کاپیتال را بخوانید،

و خواندن آن را به همه آنها که خواهان رهائی از منجلاب سرمایه‌داری‌اند توصیه کنید!

www.ketabha.org

فهرست

مقدمه مترجم

مقدمه مترجم بر نسخه اینترنتی

راهنمای فنی مطالعه این نشر اینترنتی

پیشگفتار نشر اول

پی‌نویس پیشگفتار نشر اول

پیشگفتار نشر فرانسه

پیشگفتار نشر دوم

پی‌نویس‌های پیشگفتار نشر دوم

پیشگفتار نشر دوم فرانسه

پیشگفتار نشر سوم (بقلم انگلس)

پیشگفتار نشر انگلیسی (بقلم انگلس)

پی‌نویس‌های پیشگفتار نشر انگلیسی

پیشگفتار نشر چهارم (بقلم انگلس)

سرمایه کار مرده است، کار مرده ای که مانند خفاش
خون آشام تنها با مکیدن کار زنده می‌تواند زنده بماند،
و هرچه بیشتر کار بمکد بیشتر زنده می‌ماند.

کارل مارکس

www.ketabha.org

مقدمه مترجم

چنان که از صحبت با دوستان متعددی دستگیرم شده است، ظاهرا پاسخ به سئوال «چرا یک ترجمه جدید از کاپیتال؟» طبیعی‌ترین چیزی است که باید از آن شروع کرد. من در جواب تنها می‌توانم به ضرورت تاریخی اشاره کنم که در بحبوحهٔ انقلاب۵۷ خود را بر من هم، مانند ده‌ها هزار فعال دیگر جنبش چپ در آن دوره، اعلام و اعمال کرد. ماهیت این جنبش و سطح آگاهی تئوریکش هر چه بود، انقلاب در ذات خود بر سر بود و نبود سرمایه بود. این واقعیت، اگر چه هرگز دستگیر آن «چپ» نشد و بخش بزرگترش در جداولی که از انواع سرمایه و انواع تضاد آفریده بود سرگشته و پریشان باقی ماند، خود را از جمله بشکل روی آوری به مطالعه کتاب **سرمایه** در سطح سراسری و عمدتا در محافل کوچک چند نفره بر آن تحمیل کرد. در میان این محافل یکی هم ما سه نفر بودیم - دو رفیق از گروه **آزادی کار** که بتازگی و بصورت گروهی به گروه ما، **سهند**، پیوسته بودند، و من، که تصادفا در ابتدا مسئول رابط این رفقا با گروهمان شده بودم. قرار خواندن **سرمایه** در همان قرار دوم گذاشته شد. زیرا این رفقا در وهله اول جذب درک متفاوت گروه ما، با منصور حکمت و حمید تقوائی بعنوان اتوریته‌های سیاسی - تئوریک در راس آن، از سرمایه و سرمایه‌داری شده بودند. در تدارک برای اولین جلسه من نه ترجمه بلکه صرفا یادداشت‌هائی از چکیده هر پاراگراف که به انگلیسی خوانده بودم را با خود بردم. کار را از روی «ترجمه» موجود فارسی شروع کردیم، تا پاراگراف ششم با دست‌اندازهائی، و عمدتا با تکیه به یادداشت‌های من، پیش رفتیم، در همان جا متوقف شدیم، برای اطمینان به دو سه پاراگراف بعد از آن هم نگاهی انداختیم، و ادامه کار را بیهوده یافتیم. فکر این ترجمه را در همان جلسه یکی از آن رفقا بجان فکر من انداخت. اما روشن بود که این هدف به آن زودی‌ها دست نخواهد داد.

لکن بدرازا کشیدن این کار بمدت ۲۸ سال هم در باور کسی نمی‌گنجید. تا آنجا که پای خود من در این زمینه در میان است، این طول مدت با طیفی از علل، از جمله زندگی در شرایط پناهندگی در کشورهای مختلف، و دقت و در نتیجه وقتی که ناگزیر باید در این کار بخرج می‌دادم، قابل توضیح است؛ طبعا بدون اینکه مدعی باشم این دقت موجب بی‌عیب از کار درآمدن آن شده باشد. اما، باز تا آنجا که به خود من برمی‌گردد، روشن است که احساس شخصیم، بعنوان کمونیستی که سرانجام توانسته است بقول مارکس «نقد پرولتاریا» از اقتصاد سیاسی بورژوائی، نقد طبقه‌ای که «امر تاریخي‌اش سرنگوني شيوه توليد كاپيتاليستی و از میان برداشتن قطعي و نهائی همه طبقات است»، را بعنوان برنده‌ترین سلاح مبارزاتیش در اختیار آن قرار دهد، احساسی جز افتخار نمی‌تواند باشد. هزار شوروی و چین و آلبانی دیگر بیاید و برود، این نقد پرولتاریا به بربریت سرمایه‌داری است، و همچنان جواب می‌طلبد. در این لحظه آرزویم تنها اینست که طبقه‌ام این تاخیر را بر من ببخشد.

www.ketabha.org

خواننده آشنا به اصطلاحات «متداول» خاص این کتاب جملات متعددی در تایید تغییراتی که من در برخی از این اصطلاحات داده‌ام - مانند «فشردگی کار» بجای «شدت کار»، «قوه کار» بجای «نیروی کار»، «ارزش استفاده» (و ارزش‌استفاده - یک لغت - بمعنای خود شیئی که استفاده‌ای دارد) بجای «ارزش مصرف»، «کاپیتالیستی» در اکثریت قریب به اتفاق موارد بجای «سرمایه‌داری» و «سرمایه‌دارانه»، و یا «ترکیب اندامی سرمایه» بجای «ترکیب ارگانیک سرمایه» (؟) - خواهد یافت. بدین ترتیب شاید تنها در اینجا توضیح تنها دو اصطلاح «لشکر احتیاط» صنعتی یا کارگری بجای «ارتش ذخیره» کارگری، و «وسیلهٔ زندگی» بجای «وسیله معیشت» لازم باشد.

در مورد اصطلاح اول کافی است بیاد داشته باشیم که اگر مارکس کل طبقه کارگر را بعنوان یک ارتش در نظر دارد، که دارد، آنگاه واضح است که بخشی از خود این ارتش نمی‌تواند باز بصورت «ارتش» یکی از زیرتقسیمات آن را تشکیل دهد! ثانیا، استفاده مارکس از اصطلاحات نظامی در این کتاب، (به یقین تحت تاثیر انگلس - «ژنرال» در محافل دوستانه- که دانش نظامی‌اش زبانزد خاص و عام بوده) دقیق و منطبق با واقعیت آنها در تقسیمات ارتشی است. Armee در آلمانی، مانند Army در انگلیسی، به هر دو معنای ارتش و لشکر، سپاه و اردو است. بنابراین همانطور که یک ارتش متشکل از لشکر زرهی، توپخانه، تدارکات و غیره است، ارتش کارگری نیز دارای «لشکر سبک پیاده» (اصطلاح نظامی دیگری از مارکس در توصیف کارگران خانه‌بدوش یا فصلی) و «لشکر در حال خدمت [یا بقول معروف در ایران، زیر پرچم] کارگری» (اصطلاح دیگر مارکس، درست در مقابل همین «لشکر احتیاط») است. ثالثا، و مهمتر از همه، دقت مارکس در تعریف خود ماهیت این لشکر بمنزله جزء ذاتی و نهادی (و نه «خارجی» نسبت به) لشکر در حال خدمت کارگری است. مارکس در همانجا که به تحلیل این ارتش می‌پردازد، این لشکر را به «دار العجزه» یا «بار مرده»ای (اصطلاح مهندسی راه و ساختمان) بر دوش ارتش در حال خدمت کارگری - و نه مثلا وزنه یا غل و زنجیری «خارجی» بر پای آن - تشبیه می‌کند.

در مورد اصطلاح «وسیله معیشت» متداول (و بی خاصیت؛ چرا که صرفا از نشاندن یک لغت عربی بجای لغت فارسی «زندگی» فراهم آمده) توضیحی تاریخی لازم است. این اصطلاح از ترجمه اصطلاح انگلیسی means of subsistence (که حتی در ترجمه انگلیسی آثار مارکس، جز کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** بکار رفته) در فارسی رایج شده است. این اصطلاح متعلق به اقتصاد سیاسی کلاسیک پیش از مارکس برای القای مفهوم یک زندگی باصطلاح «بخور نمیر» (subsistence) است، که در تئوری‌های آنان مانند طول روزکار مقدار اجتماعی- طبیعی ثابتی فرض می‌شود. و این دقیقا در نقطه مقابل تئوری مارکس در این مورد قرار دارد که آن را مشروط به عوامل مختلف متعددی در نظر می‌گیرد. مطالعه **سر مایه** خود به خواننده نشان خواهد داد که مارکس تئوریش را بر این پایه بنیاد می‌نهد که اگر دستمزد به این حداقل «بخور نمیر» سقوط کند قوه کار در واقع بطور نرمال بازتولید نخواهد شد، و این بدان معناست که ارزش‌های برابر (دستمزد در مقابل مقدار ارزشی که کارگر در بخش مدت کار

www.ketabha.org

لازم روزکار تولید می‌کند) مبادله نشده‌اند. به همین دلیل نیز مارکس آن را، مانند تقریبا همه اصطلاحات این اقتصاددانان بورژوا، بهمان صورت اتخاذ نکرده، و در این مورد بجای آن مفهوم تحت اللفظی واژه Lebensmittel آلمانی بمعنای «خواربار» را قرار داده است؛ یعنی «وسیله + زندگی». بهمین دلیل هم این اصطلاح در ترجمه انگلیسی کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** بدرست means of existence (وسیله حیات = وسیله زندگی) ترجمه شده است.

مبنای اصلی این کار، ترجمه جدید انگلیسی بن فاکس (Ben Fawkes) نشر پنگوئن، ۱۹۷۶، است که از روی نشر چهارم آلمانی انجام گرفته. اما از آنجا که هیچ ترجمه‌ای کامل نیست و، بعلاوه، ترجمه قدیم (۱۸۸۶) انگلیسی کار ساموئل مُر و ادوارد اَولینگ از اتوریته انگلس، همکار و همدم چهل سالهٔ مارکس، برخوردار است، من طبعا باید آن را هم باصطلاح مبنای دوم کار خود قرار می‌دادم. در کتاب حاضر من در همه جا از ترجمه اخیر با عنوان «ترجمه انگلس» نام بردهام. اولا به این دلیل که انگلس در پیشگفتارش بر آن، و همچنین در پیشگفتارش بر جلد سوم کتاب خود را قویا «مسئول کل آن» اعلام می‌کند، و حتی نام خود را، دقیقا بهمین دلیل، بعنوان «ویراستار» در صفحه عنوان نشر انگلیسی کتاب ثبت کرده است. به این ترتیب، ثانیا، ارجاعات مکرر ما به آن نیز خلاصه‌تر و آسان‌تر شده است.

من در کتاب حاضر ترجمه فاکس و انگلس را تقریبا کلمه به کلمه با هم مقایسه کرده‌ام، و در این مقایسه اشتباهات متعددی در هر دو ترجمه یافته‌ام. اینجا طبعا محل نقد این دو کار یا برشمردن معایب یکی و محاسن دیگری نیست. اما ترجمه فاکس می‌توان گفت در کل دقیق‌تر و به اصل آلمانی وفادارتر، و از جمله عمدتا زبان و مفاهیم فلسفی کتاب را، که بقول فاکس روش تحلیل مارکس و رابطه او با هگل را روشن‌تر نشان می‌دهد، حفظ کرده است. من طبعا از ذکر نمونه‌هائی از ترجمه انگلس که اختلافات فاحش معنائی میان دو ترجمه، بعبارت دیگر درست بودن یکی و غلط بودن دیگری، را القا می‌کند، بنفع خواننده پرهیز کرده‌ام. اما هر جا که این اختلافات بیشتر مربوط به شکل بیان (در مواردی که مثلا شامل حذف مفاهیم متدلوژیک - فلسفی مارکس از جانب انگلس) بوده، و بنابراین می‌توانسته‌اند خواننده را در درک مطلب یاری دهند، ترجمه انگلس را نیز در زیرنویس آورده‌ام.

علاوه بر این دو ترجمه اصلی، ترجمه نه چندان خوب انگلیسی دیگری، کار Cedar Paul & Eden ، نشر ۱۹۳۰ و تجدید چاپ شده در ۱۹۵۷، نیز وجود دارد. من وجود این ترجمه را در مواردی که خود نیاز به درک روشن‌تر موضوع داشته‌ام طبعا غنیمت دانسته‌ام اما رشته افکار خواننده را با رجوع به آن از هم نگسیخته‌ام.

باز در موارد بسیار متعدد دیگری که نیاز به روشنگری شخصی داشته‌ام و سه ترجمه بالا وافی به مقصود نبوده‌اند، به ترتیب به اصل آلمانی، ترجمه فرانسه و ترجمه سوئدی کتاب (کار Ivan Bohman و Bo Gustafsson ، نشر ۱۹۶۹) مراجعه کرده‌ام. در معدودی موارد که اصل آلمانی را مفهوم‌تر تشخیص داده‌ام همان را در متن آورده‌ام. در اینجا باید فورا اضافه کنم که دانش من از زبان

www.ketabha.org

آلمانی و فرانسه در حد ابتدائی است. از این سطح ببعد، با درک کلی که در وهله اول از طریق سه ترجمه انگلیسی و سوئدی پیش‌گفته از هر جمله داشته‌ام، اتکای من به دیکشنری‌های معتبری بوده است که یا شخصا و یا، در سال‌های اخیر، از طریق اینترنت در اختیار داشته‌ام. بهترین نمونهٔ این موارد، مشکل‌ترین جملهٔ کتاب یعنی همان جمله اول است، که با استفاده از ترجمه فرانسه انجام گرفته.

من زیرعنوان (سورتیتر) بسیار حائز اهمیت کتاب را به آن برگردانده‌ام. منظور مارکس از این زیرعنوان، که معلوم نیست بعدها به چه دلیل حذف شده، آن بوده است که نشان دهد نه یک کتاب بقول خودش «شرح جامع اقتصاد سیاسی»، بلکه **نقدی** بر مفاهیمی که طبقه بورژوا با آنها خود را می‌فهمد نوشته است. اما من بجای شکل اولیه این زیرعنوان (در لااقل نشر اول آلمانی) یعنی «نقد اقتصاد سیاسی»، زیرعنوان انتخابی انگلس برای نشر انگلیسی کتاب («تحلیل نقادانه تولید کاپیتالیستی») را نشانده‌ام؛ در وهله اول به این دلیل شاید صوری که «اقتصاد سیاسی» در همان زمان، نوزده سال پس از نشر اول آلمانی، هم (لااقل در زادبومش انگلستان) «رشته» از یاد رفته‌ای بوده و در نتیجه عبارت «نقد اقتصاد سیاسی» چیزی را در ذهن کسی تداعی نمی‌کرده است. رجوع کنید به تصاویر روی جلد نشر اول آلمانی و صفحه عنوان نشر انگلیسی کتاب در شروع این پیشگفتارها.

لازم می‌دانم در مورد زیرنویس‌های مارکس، که انگلس در پیشگفتارهایش معنا و اهمیت آنها را بخوبی روشن ساخته، به خوانندگانی که شاید با خواندن هر گونه زیرنویس بدلیل بر هم خوردن تمرکز فکرشان میانه چندان خوبی ندارند هشداری بدهم. زیرنویس‌های مارکس، که ما متاسفانه بعلت محدودیت امکانات فنی مجبور به انتقال آنها بصورت «پی‌نویس» به آخر هر فصل شده‌ایم، خود، از ذکر مآخذ صرف که بگذریم، می‌توان گفت کتاب مستقلی در حدود۲۰۰ صفحه را تشکیل می‌دهند. نخواندن آنها اولا خواننده را از متن تاریخی «نقد اقتصاد سیاسی» مارکس بیرون، و به این ترتیب موضوع جدل مارکس با اقتصاددانان بورژوا را، گاه در خود همان صفحه‌ای که می‌خواند، بر او ناشناخته می‌گذارد. ثانیا، در این «کتابِ مستقل»، خواننده علاوه بر نقد اقتصاد سیاسی بورژوائی به گنجینه‌ای از ادبیات، فلسفه، تاریخ و غیره دست خواهد یافت. ثالثا، و مهمتر از همه، اهمیت برخی از این زیرنویس (یا در اینجا پی‌نویس)ها بحدی است که قطعا باید در نشرهای بعدی در مورد وارد کردنشان در خود متن فکری جدی کرد؛ زیرا اینها سطح انتزاع بحث مارکس در متن، یعنی اینکه در آن مقطع بخصوص از تحلیل بحث دقیقا بر سر چه هست و بر سر چه نیست، را روشن می‌کنند. من در اینجا لیستی از این قبیل زیرنویس‌ها را که بنظرم رسیده است می آورم؛ شاید خوانندگان بخواهند آنها را در کتاب خود بنحوی از پیش علامت گذاری کنند: ص۹۱، شماره ۱۵؛ ص ۹۳، شماره ۳۰؛ ص۱۵۷، شماره ۲۰؛ ص۱۹۷، شماره ۲۴؛ ص۲۲۹، شماره ۷؛ ص۴۱۵، شماره ۲۶؛ ص۵۴۶، شماره ۱۳؛ ص۶۸۰، شماره ۲؛ ص۶۸۰، شماره ۶؛ ص۶۸۲، شماره ۲۱؛ ص۸۳۱، شماره ۲.

در اهمیت ضمیمهٔ اول آخر کتاب، پیشگفتار کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی**، همین بس که خود مارکس بخش دو صفحه‌ای معروف آن را «آنجا که من مباني ماتریالیستي روش خود را شرح داده‌ام» (کتاب

www.ketabha.org

حاضر، ص۱۶) توصیف کرده است. ضمیمه دوم کتاب یکی از معروف‌ترین نامه‌های مارکس و در حقیقت فشرده کتاب **فقر فلسفه** اوست که خود در همان «پیشگفتار» معروف (ضمیمه اول) جایگاه مهم آن را روشن ساخته است. این نامه، که از جمله از امضای «شارل مارکس» در پائین آن پیداست، اصلا به زبان فرانسه بوده، اما اصل آن هیچ گاه بدست نیامده است. دو ترجمه انگلیسی از آن وجود دارد که یکی بصورت ضمیمه در انتهای کتاب **فقر فلسفه**، نشر پروگرس مسکو، آمده و دیگری در اینترنت موجود است. به این ترتیب نظر به اهمیتی که آشنائی با روش ماتریالیستی مارکس در درک موضوع این کتاب دارد، شاید خوانندگان بخواهند مطالعهٔ کتاب را از انتهای آن شروع کنند. در بخش **ضمائم** همه زیرنویس‌ها از دو کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** و **فقر فلسفه**، نشر پروگرس مسکو، گرفته شده، و آنها که افزودهٔ من است در انتها با حروف اول نام من (ج. ه .) مشخص شده.

زیرنویس‌های قید شده در پائین صفحات همه یا از من است و یا از فاکس، که در حالت اخیر با حرف «ف» در آخر مشخص شده. همهٔ آنچه در این کتاب در کروشه آمده افزودهٔ من است، مگر وقتی که با حرف «ف» (حرف اول نام فاکس) مشخص شده باشد. عباراتی که میان علامات نقل قول در داخل کروشه آمده [« »] از ترجمه انگلس گرفته شده و برای کمک به روشن‌تر شدن معنای جمله اضافه شده است. همه پرانتزهائی که در ضمن جملات نقل قول شده از جانب مارکس آمده از خود اوست.

من در همه مواردی که اوزان و مقیاسات قید شده جنبه آماری داشته، در صورت لزوم آنها را بر حسب واحدهای سیستم متریک محاسبه و وارد کرده‌ام. اما در مواردی که جنبه مثالی صرف داشته‌اند بجای آنها، ضمن حفظ اصل اعداد و ارقام، یکسره واحدهای متریک را گذاشته‌ام؛ مانند مثلا «کیلو» بجای «پوند».

شماره صفحاتی که به ترجمه فاکس و کتاب **گروندریسه** برمی‌گردد مربوط است به نشر پنگوئن، و آنها که به ترجمهٔ انگلیسی انگلس، **تئوری‌های ارزش اضافه**، **فقر فلسفه**، و **در نقد اقتصاد سیاسی** برمی‌گردد مربوط است به نشر بنگاه پروگرس مسکو. اگر ترجمه فارسی از این کتب وجود داشته است، من نیازی به استفاده از آنها حس نکرده‌ام، زیرا اعتماد لازم را به آنها نداشته‌ام.

در مواردی که زیرنویسی در صفحه بعد ادامه یافته، متاسفانه ابزار فنی لازم برای توجه دادن خوانندگان به این ادامه وجود نداشته است. بدین ترتیب تنها وسیله توجه خود ایشان به ادامه معنائی جملات در صفحه بعد خواهد بود.

در اکثر قریب به اتفاق مواردی که عناوین کتب و جزوات و غیره‌ای که مارکس به آنها رجوع داده بخودی خود واضح نبوده است، این عناوین را ترجمه نشده باقی گذارده‌ام؛ به این دلیل ساده که از متن آن کتب و غیره بیخبر بوده‌ام. بجای این کار تنها اسم لاتین نویسندگان آنها و سال انتشارشان را آورده‌ام، تا خواننده اگر بخواهد خود با رجوع به بخش «فهرست مآخذ» در انتهای کتاب به آنها دست یابد.

www.ketabha.org

از دوستانم سهیل نوری برای تنظیم طرح پشت و روی جلد، و همچنین فراهم آوردن امکانات چاپ کتاب در بهترین شرایط برای من و برای این کار سپاس فراوان دارم. از امیر روشن برای طراحی پوستر پشت جلد، و همچنین غلطگیری فرم‌های چاپی چند فصل کتاب، متشکرم. از خودم هم برای انتخاب عکس روی جلد راضیم! از دوستانم ناصر اصغری، سعیده رازانی، مجید سپاسی، مسعود فرزانه، محمد کاظمی و بانو مخبر برای خواندن و غلطگیری فرم‌های چاپی کتاب تشکر می‌کنم. از سوسن احمدی و خانواده‌اش ممنونم که با شکیبائی در رفع مشکلات زبان آلمانی کمکم کردند. از بابک یزدی سپاسگزارم که طی سال‌ها، علاوه بر تشویق‌های مشتاقانه و بیوقفه، در رفع نیازهای کامپیوتریم از هیچ فروگذار نکرده است.

از تک تک دوستانم در حزب کمونیست کارگری ایران برای حمایت‌ها و تشویق‌های مداوم‌شان تشکر فراوان دارم. اما در میان آنان فاتح بهرامی با قلب بزرگش که برای عشق ورزیدن به همهٔ شش میلیارد جمعیت کره زمین، جز مفتخواران، جا دارد، و بدون او شاید مادیت یافتن این کار سال‌ها بتعویق می‌افتاد، جایگاه خاص خود را دارد. مایلم این دانسته باشد که رفیقم فاتح، با گنجینه‌ای از تجربه که حاصل سال‌ها سردبیری نشریات مختلف حزبی بوده، چند شب را تا صبح بر سر این کار بیدار نشسته است. عجلهٔ کمونیستی او برای عرضهٔ هر چه سریع‌تر این کار به صاحبان اصلی آن از نظر خودش هر وصفی داشته باشد، بیدریغ بودن رفیقانه‌اش در این زمینه از نظر من جز با صفت بزرگوارانه قابل توصیف نیست.

از خواهران و برادرانم و خانواده‌هایشان که در هر روز و هر ساعت زندگی آغوش گرم‌شان را برویم گشوده‌اند و بیدریغ حمایتم کرده‌اند از صمیم قلب متشکرم.

عزیزان نویافته‌ام چنور و حیدر ابراهیمی، که در مهمان‌نوازیشان بمراتب بیش از سخاوتمند بودند، بر من و بر این کار منت دارند. آرزوی جبران محبت‌هایشان را دارم. سپاسگزار مدیریت و کارکنان افست قایقچی هستم که با خلف وعده‌های مکرر من با خوشروئی وصف‌ناپذیری ساختند.

حزب کمونیست کارگری ایران حمایت‌های بیدریغش را نثار این کار کرده است، بدون آنکه مسئول کلامی از آن، از عکس روی جلد تا پوستر پشت آن، باشد؛ به این دلیل ساده که دخالتی در آن نداشته است. اما این کار چیزی جز محصولی از جوّ موجود در این حزب نیست. و از چنین حزبی، که حراست از نه تنها آزادی بیان انسان‌ها بلکه آزادی ابراز وجود بی قید و شرطشان امر هر ثانیه حیات آن را تشکیل می‌دهد، جز این انتظار نمی‌رود.

دین شخصی و سیاسی من به منصور حکمت از هیجده سالگی ببعد بیش از آنست که در این مختصر بگنجد. در این باره به همین اشاره بسنده می‌کنم که از همان هیجده سالگی ببعد هرگز نخواسته‌ام داستان زندگیم را در روایت غیبت او از آن حتی لحظه‌ای در نظر مجسم کنم. در یک سال و چند ماه اخیر که بر سر ویراستاری نهائی این کتاب کار کرده‌ام، مانند هر فعال حزب کمونیست کارگری ایران او را در هر لحظه در کنار خود احساس کرده‌ام. اما هر بار که بیاد آورده‌ام که از او پرسیدم «مقدمه‌اش را

www.ketabha.org

می‌نویسی؟» و او با عشق همیشگی‌اش به مارکس جواب داد «معلوم است که می‌نویسم!» جای خالیش مانند حفره‌ای در قلبم دهان باز کرده است. اما در این لحظات هم باز او بوده است که مانند موارد متعدد دیگری در زندگی دستم را گرفته و برم گردانده است. جای مقدمه استادانه، انقلابی، و مانند همیشه استثنائی‌اش بر این کتاب («مهم‌ترین کتاب دنیا» بقول خودش) که در آن می‌توانست حق شاگردیش را یکبار دیگر به مارکس ادا کند در اینجا خالی است. دلش به عشق انسانیت زنده بود، و این دیگر، تنها پنج سال پس از نبودش، در مورد او حقیقت به اثبات رسیده‌ای است که

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام او

آثارش را در اینترنت بخوانید.

من اگر نخواهم در اینجا و از این تریبون هم استفاده و همگان را به پیوستن به حزب کمونیست کارگری ایران دعوت کنم، پیداست که نه از این کتاب چیزی دستگیرم شده و نه لایق عضویت در حزب منصور حکمت هستم. ملاحظهٔ جنبه «آکادمیک» کار و حذف این دعوت را از اطوارهای روشنفکرانه‌ای می‌دانم که هرگز احساسی جز تنفر در من برنیانگیخته‌اند.

مردم! کارگران! اسیران در بند بردگی مزدی! به حزب کمونیست کارگری ایران بپیوندید، قابلیت‌هایتان را به درون آن بیاورید و با امکانات آن پیوند بزنید، کمبودهای آن را در فراهم آوردن شرایط رشد روزافزون استعدادهایتان همچون هدفی ملموس پیش چشم ما بگیرید، و حزب خود را در همان جهت به پیش برانید؛ تا با هم رشد کنیم، طومار سیاه و تباه ماقبل تاریخ بشر را در هم بپیچیم، و بر ویرانه‌های آن یک زندگی درخور منزلت انسان برپا کنیم.

به سهم کوچک خود، و بعنوان یک داوطلب این راه، سپاسگزار حمید تقوائی دبیر کمیته مرکزی حزب بعنوان نماینده کل رهبری لایق و توانای آن هستم که با گذشت هر روز این افق را روشن‌تر از پیش جلوی چشم انسان‌های هر چه بیشتری می‌گیرد.

جمشید هادیان

۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۶

۱۱ مه۲۰۰۷

www.ketabha.org

مزدبگیران جهان متحد و متشکل شوید

تقدیم به همه آنها که در راه تحقق این شعار کوشیده اند، جان داده اند، و همچنان میکوشند.

مترجم

www.ketabha.org

مقدمه مترجم بر نسخه اینترنتی کتاب

جنبش کارگری، جنبش کل مزدبگیران زحمتکش ایران، لحظات خطیری را می‌گذراند. این جنبش امروز عملا در راس جنبش سرنگونی رژیم اسلامی سرمایه قرار گرفته، و تا همینجا نشان داده است که قابلیت رهبری جامعه برای در هم پیچیدن طومار کثیف این رژیم و کل بساط سرمایه‌داری را دارد. بنابراین تثبت سرکردگی طبقه کارگر در این جنبش از اهمیت حیاتی روزافزون برخوردار است. تثبیت این سرکردگی در پایه‌ای‌ترین سطح معنائی جز تبدیل آرمان‌های والای انسانی طبقه کارگر برای برپائی یک دنیای بهتر به آرمان‌های وسیعترین اقشار جامعه، ندارد. اگر بپذیریم که شکست انقلاب ۵۷ و جهنمی که در پی آن برپا شد نتیجه غیبت همین یک شرط بود، به حیاتی بودن حصول آن پی می‌بریم. بدین ترتیب اهمیت کسب آگاهی طبقاتی کارگری در روند حصول این سرکردگی بی‌نیاز از تاکید است. آگاهی طبقاتی کارگری در عمیق‌ترین سطح خود نتیجه آگاهی بر علمی‌ترین و ریشه‌ای‌ترین نقدی است که طبقه کارگر جهان تا کنون بر نظام سرمایه‌داری ارائه داده؛ و آن کتاب سرمایه (کاپیتال) است. خود مارکس این کتاب را نقدی بر اقتصاد بورژوائی از دیدگاه منافع طبقه کارگر می‌داند – طبقه‌ای «که امر تاریخی‌اش سرنگونی شیوه تولید کاپیتالیستی و از میان برداشتن قطعی و نهائی همه طبقات است». با این نقد، با این «نه» عمیق و علمی و پابرجا و انقلابی به نظام کاپیتالیستی است که طبقه کارگر به خودآگاهی می‌رسد، در قالب حزب کمونیستی‌اش به طبقه‌ای مستقل تبدیل می‌شود، چشم‌انداز «سوسیالیزم یا بربریت» را با قاطعیت علمی و عملی در برابر کل جامعه می‌گیرد، و ضرورت این انتخاب سهمگین را به شعور متعارف همه اقشاری تبدیل می‌کند که در پی یافتن راهی برای رهائی از منجلاب سرمایه‌داری‌اند.

بنابراین ناگفته پیداست که در لحظه خطیر کنونی دسترسی اقشار هر چه وسیعتری از مردم، و در وهله اول اقشار هر چه وسیعتری از خود طبقه کارگر به کتاب سرمایه ضرورت حیاتی دارد. انتشار نسخه اینترنتی این ترجمه پاسخی به این ضرورت است.

غلطهای چاپی نشر چاپی کتاب، که در اردیبهشت ۸۶ (مه ۲۰۰۷) منتشر شد، در اینجا تماما تصحیح شده است. در این نسخه برخی اصلاحات هم وارد شده که تقریبا تماما انشائی‌اند؛ «تقریبا» به این معنا که آنجا که این اصطلاحات از کمترین اهمیت معنائی و محتوائی برخوردار بوده‌اند، آنها را جزو غلطنامه آورده‌ام. ضرورت اضافه کردن ستونی با عنوان «توضیح» به غلطنامه همین بوده است. از خوانندگان این نسخه تقاضا می‌کنم خوانندگان نشر چاپی کتاب را از وجود «غلطنامه کامل نشر چاپی کتاب» در اینجا مطلع کنند.

از آنجا که، بنا به تجربه صد و چهل ساله جنبش کارگری از زمان انتشار سرمایه تا کنون، موثرترین راه جذب مفاهیم این کتاب مطالعه گروهی آن است، دسترسی به نسخه اینترنتی قابل چاپ کتاب اهمیتی دو

www.ketabha.org

چندان می‌یابد. این نسخه نیز بزودی تحت عنوان نشر دوم در اختیار همگان قرار خواهد گرفت. خواندن «مقدمه مترجم» بر نشر چاپی کتاب را در شروع مطالعه به همه توصیه می‌کنم. زیرا این مقدمه، گذشته از همه چیزهای دیگر، شامل توضیحات «فنی» لازم برای خواندن این نسخه اینترنتی هم هست. تنها یک توضیح فنی از این نوع در آن نسخه از قلم افتاده است، که اینجا اضافه می‌کنم: تمام عبارات داخل پرانتزها از خود مارکس است، مگر آنکه با حرف ف (حرف اول نام فاکس، مترجم انگلیسی) و یا حروف اول اسم من (ج. ه .) همراه باشد. اما در میان نوشته‌های کسانی که مارکس از آنها نقل قول می‌کند هم در دو سه مورد پرانتزهائی از خود این نویسندگان وجود داشته است. چنین عباراتی در میان دو خط تیره آمده‌اند، تا با پرانتزهائی که مارکس در بسیاری جاها در لابلای نقل قول‌هایش از این نویسندگان آورده است اشتباه نشوند.

جمشید هادیان

۱۰ اکتبر ۲۰۰۸

۱۹ مهر ۱۳۸۷

www.ketabha.org

Das Kapital.

Kritik der politischen Oekonomie.

Von

Karl Marx.

Erster Band.

Buch I: Der Produktionsprozess des Kapitals.

Hamburg
Verlag von Otto Meissner.
1867.
New-York: L. W. Schmidt, 24 Barclay-Street.

طرح روی جلد نشر اول آلمانی **سرمایه**، جلد اول

www.ketabha.org

پیشگفتار نشر اول

کتابی که اکنون جلد اول آنرا در اختیار عموم می‌گذارم، دنباله کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی**[1] من است که در سال ۱۸۵۹ منتشر شد. علت وقفه طولانی که میان بخش اول کار و ادامه آن افتاد بیماری چندین و چند ساله‌ای است که بکرات مرا از کار باز می‌داشت.

خلاصه‌ای از محتوای اصلی آن کتاب در فصل اول کتاب حاضر[2] آمده است. این صرفا تدبیری بمنظور حفظ پیوستگی مضامین و عرضهٔ یك کار کامل نبوده، بلکه نحوه ارائه موضوع هم بهتر شده است. تا آنجا که شرایط بهر نحو اجازه مي‌داده بسیاری نکات که در کتاب قبلی تنها مورد اشاره قرار گرفته‌اند در اینجا مشروح‌تر آورده شده، و برعکس نکاتی که در آنجا به تفصیل آمده‌اند در اینجا به اشاره برگذار شده‌اند. من طبعا بخش‌های مربوط به تاریخ تئوري‌های ارزش و پول در آن کتاب را کلا در این کتاب وارد نکرده‌ام. با اینحال خوانندهٔ کتاب قبلی در زیرنویس‌هائی که بر فصل اول کتاب حاضر آورده‌ام به منابع تازه‌ای درباره تاریخ آن تئوري‌ها دست خواهد یافت.

این گفته معروف که شروع هر کاری دشوار است در مورد همه علوم صدق می‌کند. پس در اینجا نیز خواننده در درک فصل اول، خاصه بخشی که به تحلیل کالا مي‌پردازد، با دشوارترین قسمت کار روبرو خواهد بود. لذا من در این فصل بخش‌های مربوط به جوهر و مقدار ارزش را تا حد امکان به زبان عامه فهم نوشته‌ام. ۱ شکل ارزشی،[3] که صورت تکامل‌یافته‌اش شکل پولی است، محتوای بسیار ساده و روشنی دارد. معذالک ذهن بشر بیش از دو هزار سال کوشیده تا به کُنه آن پی ببرد، و به نتیجه‌ای نرسیده است؛ حال آنکه در مورد اشکال پیچیده‌تر و دارای محتوای غامض‌تر، برعکس، به موفقیت‌هائی، هر چند نسبی، دست یافته. چرا؟ زیرا مطالعه کل بدن آسان‌تر از مطالعه سلول‌های آن است. بعلاوه، در تحلیل اشکال اقتصادی نه از میکروسکپ کمکی ساخته است و نه از معرف‌های شیمیائی. اینجا قوه انتزاع است که باید جانشین هر دو شود. حال در مورد اشکال اقتصادی جامعه بورژوائي باید گفت که شکل اقتصادی سلولی این جامعه شکل کالائی محصول کار، یا همان شکل ارزشی کالاست. در چشم ناظر ظاهربین تحلیل این

www.ketabha.org

اشکال موشکافی کردن و باریك شدن در جزئیات مي‌نماید. در واقع چنین نیز هست، اما به همان معنا که در کالبدشناسی میکروسکپی نیز محقق موشکافی مي‌کند و در جزئیات باریك مي‌شود.

لذا به استثنای بخش مربوط به شکل ارزشی، اتهام دشواری بر این کتاب وارد نیست. طبعا من خواننده‌ای را مد نظر دارم که مي‌خواهد چیز تازه‌ای بیاموزد و بنابراین خود نیز مایل است فکرش را بکار اندازد.

يك فیزیك‌دان پروسه‌های طبیعی را یا در جائی مورد بررسی قرار مي‌دهد که در شاخص‌ترین و پرمغزترین اشکال خود ظاهر مي‌شوند، و عوامل مزاحم حداقل تاثیر را بر آنها دارند، و یا آزمایشاتش را حتي‌الامکان تحت شرایطی انجام مي‌دهد که ضامن وقوع یک پروسه در حالت ناب[۴] آن باشند. آنچه من در کل این کتاب باید مورد بررسی قرار دهم شیوه تولید کاپیتالیستی و مناسبات تولیدی و مراوداتی[۵] متناظر با آنست. تا کنون جایگاه کلاسیک این مناسبات کشور انگلستان بوده، و بهمین دلیل است که من از این کشور بعنوان نمونه اصلی نمایانگر آرای تئوریکی که مطرح مي‌کنم استفاده کرده‌ام. حال اگر خواننده آلمانی در قبال وضع طبقه کارگر صنعتی و کشاورزی در انگلستان با بی‌اعتنائی شماتت‌آمیز خشکه مقدس‌ها شانه بالا بیندازد، و یا خوشبینانه خود را با این فکر تسلی دهد که در آلمان اوضاع اینقدرها هم بد نیست، باید با صراحت به او بگویم: narratur De te fabula! [**همان حکایت توست که اینجا روایت می‌شود!**][۶]

مساله، در نفس خود، بر سر پائین یا بالا بودن درجه ستیزهای[۷] اجتماعی ناشی از قوانین طبیعی تولید کاپیتالیستی [در مثلا آلمان یا انگلستان] نیست، بلکه بر سر خود این قوانین، بر سر خود این گرایش‌هاست، که با ضرورتی پولادین راه خود را مي‌گشایند و سرانجام حکم خود را اعمال می‌کنند. آنچه کشور صنعتی پیشرفته به کشور عقب‌مانده‌تر از خود نشان مي‌دهد چیزی جز تصویری از آتیهٔ آن نیست.

اما به هر حال، و جدا از همهٔ اینها، آنجا که تولید کاپیتالیستی جای خود را در میان ما [آلماني‌ها] کاملا باز کرده، مثلا در کارخانه بمعنای درست کلمه، وضع بمراتب خراب‌تر از انگلستان است، زیرا پارسنگ **قوانین کارخانه**[۸] وجود ندارد. در همه زمینه‌های دیگر ما نیز، همچون سایرکشورهای اروپای غربی در خاك قاره،[۹] نه تنها از توسعهٔ تولید کاپیتالیستی بلکه از ناکامل بودن این توسعه نیز در رنجیم. در کنار مصائب نوینی که گریبانگیر ماست، قافله‌ای از مصائب که میراث گذشته‌اند و ریشه در بقای منفعل شیوه‌های تولیدی عتیقه‌ای دارند که دوران‌شان دیگر بسر رسیده است، و در رکاب اینها قطاری از مناسبات اجتماعی و سیاسی که امروز دیگر وصله‌های ناهمرنگ تاریخی مي‌نمایند، ما را در چنبر انقیاد خود مي‌فشارند. **ما گرفتار زنده و مرده هر دوئیم!**[۱۰]

آمارهای اجتماعی موجود در مورد آلمان، و سایر کشورهای غربی در خاك قاره، در مقایسه با آمارهای اجتماعی موجود در مورد انگلستان بسیار بد و ناچیز است. اما همین مقدار بد و ناچیز هم پرده را آنقدر بالا مي‌زند که بتوان سر مِدوسا[۱۱] را يك نظر از گوشه آن دید. اگر دولت‌ها و پارلمان‌های ما نیز مانند

www.ketabha.org

انگلستان در فواصل معین زمانی هیئت‌های تحقیق تعیین می‌کردند تا به بازرسی اوضاع اقتصادی بپردازند، اگر به این هیئت‌ها برای دستیابی به حقایق اختیار تام داده می‌شد، اگر ممکن بود که بدین منظور مردانی به قابلیت، بیطرفی و آزاداندیشی بازرسان کارخانه، گزارشگران وضع بهداشت عمومی، ماموران ویژهٔ تحقیق در زمینه استثمار زنان و کودکان، وضع مسکن، تغذیه، و غیره - آری، اگر ممکن بود که به این منظور مردانی همچون آنان که در انگلستان یافت می‌شوند یافت، آنگاه ما از حال و روز خود دچار وحشت می‌شدیم. پرسِه کلاه جادوئی بر سر می‌گذاشت تا دیوهائی که به جنگ‌شان می‌رفت او را نبینند. اما ما کلاه را بر چشم و گوش خود می‌کشیم تا منکر شویم که اساسا دیوی وجود دارد.

در این باره خود را نفریبیم. همان گونه که جنگ استقلال آمریکا در قرن هیجدهم زنگ بیدارباش را برای طبقه متوسط[۱۲] اروپا بصدا درآورد، جنگ داخلی آمریکا در قرن نوزدهم همان کار را برای طبقه کارگر اروپا کرد. این پروسهٔ تحول ریشه‌ای در انگلستان بنحو ملموسی آشکار است، و وقتی به نقطه معینی برسد باید بازتاب عملی خود را در کشورهای خاك قاره نیز بیابد. و در آنجا، بنا به درجه رشد خود طبقه کارگر، اشکالی سبعانه‌تر یا انسانی‌تر بخود بگیرد. لذا آنچه ضرورت رفع تمامی موانع قابل رفع موجود بر سر راه رشد طبقه کارگر را در گوش طبقات حاکم فرو خواهد کرد، گذشته از انگیزه‌های دیگر در سطوح بالاتر، حیاتی‌ترین منافع خود آنهاست. من از جمله به این دلیل است که حجم زیادی از جلد اول این کتاب را به تاریخچه، جزئیات و نتایج وضع **قوانین کارخانه** در انگلستان اختصاص داده‌ام. یك ملت می‌تواند و باید از ملل دیگر درس بگیرد. حتی آن زمان که جامعه‌ای شروع به کشف قوانین طبیعی حرکت خود کرده باشد - و هدف نهائی این کتاب آشکار نمودن قانون اقتصادی حرکت جامعه مدرن است - آن جامعه نه می‌تواند از فراز مراحل طبیعی تکامل خود بجهد، و نه قادر است با دستخط و فرمان آنها را از سر راه بردارد. اما می‌تواند دردهای زایمان را کوتاه‌تر و خفیف‌تر سازد.

تذکر یك نکته بمنظور پیشگیری از سوءتفاهمات احتمالی ضروری است. در این کتاب من از سرمایه‌دار و زمیندار بهیچوجه چهره تابناکی تصویر نمی‌کنم، بلکه به افراد صرفا بمنزله تجسمات انسانی مقوله‌های اقتصادی، محملین مناسبات و منافع خاص طبقاتی، می‌پردازم. از دیدگاه من پروسه تکامل سامان[۱۳] اقتصادی جامعه یك پروسهٔ تاریخ طبیعی می‌نماید. لذا این دیدگاه کمتر از هر دیدگاه دیگری می‌تواند فرد را مسئول مناسباتی بشناسد که او خود، هر قدر هم از لحاظ ذهنی بتواند از آنها فراتر رود، از لحاظ اجتماعی همچنان مخلوق‌شان باقی می‌ماند.

در عرصه اقتصاد سیاسی تحقیق آزاد علمی تنها با دشمنانی که در همه عرصه‌های دیگر نیز وجود دارند روبرو نیست. ماهیت خاص مواد و مصالح کار در این رشته چنان است که در جناح مقابل خشن‌ترین، حقیرترین و کین‌توزانه‌ترین عواطف صندوق سینه بشری، مار غاشیهٔ نفع خصوصی، به میدان نبرد فراخوانده می‌شود. بعنوان مثال کلیسای رسمی انگلستان بر حمله‌ای به سی و هشت اصل از اصول سی و نه‌گانه‌اش آسانتر می‌بخشد تا بر حمله‌ای به یك سی و نهم از مداخلش. امروزه الحاد در مقایسه با

www.ketabha.org

انتقاد از مناسبات ملکی[۱۴] موجود از گناهان صغیره بشمار می‌رود. با اینحال حتی در این زمینه هم بیشك پیشرفتی حاصل شده است. برای نمونه به یکی از **کتاب آبی**[۱۵] هائی اشاره می‌کنم که در هفته‌های اخیر با این عنوان منتشر شده: **مراسلات هیئت‌های نمایندگی علیاحضرت ملکه در خارجه در باب مسائل صنعتی، و اتحادیه‌های کارگری**. در این کتاب نمایندگان دربار انگلستان در کشورهای خارج به زبانی ساده و روشن اعلام می‌کنند که در آلمان، فرانسه، و فی‌الجمله در همه ممالك متمدن خاك قاره نیز، همچون خود انگلستان، تحولی در مناسبات موجود میان کار و سرمایه محسوس و اجتناب‌ناپذیر است. مقارن همین احوال در آنسوی اقیانوس اطلس آقای وید [Wade] معاون ریاست جمهوری ایالات متحده در اجتماعات عمومی اعلام می‌دارد که حال پس از الغای برده‌داری تحول در مناسبات موجود میان سرمایه و مالکیت ارضی در دستور کار قرار دارد! اینها نشانه‌های تغییر زمانه‌اند، که نه با عبای ارغوانی قابل استتارند و نه با قبای مشکی. این نشانه‌ها بیانگر آن نیستند که همین فردا معجزه‌ای بوقوع خواهد پیوست، اما نشانگر نضج این هراس در میان حتی خود طبقات حاکم هستند که جامعه کنونی نه جسمی سخت و صلب بلکه ارگانیزمی است تغییرپذیر و پیوسته درگیر پروسه تغییر.

جلد دوم این کتاب به پروسه گردش سرمایه (کتاب ۲) و اشکال مختلفی که سرمایه در کلیت خود و در سیر تحولش بخود می‌گیرد (کتاب ۳)، و سومین و آخرین جلد (کتاب ۴) به بررسی تاریخ تئوری خواهد پرداخت.[۱۶]

من از هر نظر مبتنی بر نقد علمی استقبال می‌کنم. در مورد تعصب‌های موسوم به عقیدهٔ عمومی، که هرگز برایشان امتیازی قائل نشده‌ام، اکنون نیز، چون همیشه، شعار من سخن آن فلورانسی کبیر است که گفت:

«راه خود گیر و برو، مردمان را بگذار تا هر آنچه می‌خواهند بگویند».[۱۷]

کارل مارکس

لندن، ۲۵ ژوئیه۱۸۶۷

---

۱ **Ökonomie Zur Kritik der Politischen** [در نقد اقتصاد سیاسی]

www.ketabha.org

۲ منظور فصل اول در نشر اول این کتاب است. در نشرهای بعد، مانند این نشر، فصل اول خود به سه فصل اول تا سوم تقسیم شد - ف.

۳ Wertform = value-form- شکل ارزش. اما در اینجا، چنان که در بسیاری جاهای دیگر، منظور مارکس این یا آن شکل مشخصی که ارزش می‌تواند بخود بگیرد نیست، بلکه منظور شکل ارزش بمنزله یک رابطه اقتصادی-اجتماعی است. مارکس رابطه اقتصادی - اجتماعی را «شکل اجتماعی» یا به اختصار «شکل» هم می‌خواند. لذا ما این اصطلاحات را در آنجا که معنای اخیر مورد نظر بوده به «شکل ارزشی»، «شکل کالائی»، «شکل پولی» و غیره برگردانده‌ایم.

۴ rein = pure - ناب؛ پاکیزه. اصطلاحی است که مارکس آنرا مترادف با «متعارف» یا «نرمال»، و یا همان طور که در اینجا می‌گوید بمعنای شرایطِ بدور از عوامل «مزاحم»، بارها در این کتاب در مورد شرایط وجود اشکال و پروسه‌های مختلف اجتماعی بکار می‌برد.

۵ (انگلس) exchange conditions of = (فاکس) forms of intercourse= (آلمانی) Verkehrsverhältnisse - مناسبات مراوداتی (آلمانی)؛ اشکال مراوداتی، یا آمیزشی (فاکس)؛ شرایط مبادله (انگلس). این اصطلاح را مارکس در **گروندریسه** بصورت «اشکال مراوداتی» نیز بکار می‌برد؛ و ظاهرا فاکس این را از آنجا گرفته است. مارکس در نامه‌ای به زبان فرانسه به پاول واسیلیویچ آننکوف در سال ۱۸۴۶ می‌نویسد: «انسان اگر قرار نیست از نتایجی که کسب کرده است محروم شود یا حق برخورداری از ثمرات تمدن را از دست بدهد، مجبور است همه اشکال جامعه را همین که شیوه داد و ستدش دیگر با نیروهای تولیدی که کسب کرده است تناسب نداشت تغییر دهد. من در اینجا لغت داد و ستد [commerce] را به عام‌ترین معنای آن، که همان مراوده [Verkehr] ی ما در زبان آلمانی است، بکار می‌برم» (کتاب حاضر، ضمیمه ۲). بنابراین پیداست که مارکس در متن حاضر «مناسبات تولیدی» (برای تعریف دقیق آن رجوع کنید به کتاب حاضر ضمیمه ۱، اینجا) را بصورت یک زیرمجموعه از کل مناسبات مراوداتی (همان که به فرانسه «داد و ستد» می‌خواندش و سپس منظورش را با «عام‌ترین معنا» روشن می‌کند) تفکیک کرده، و سپس خودِ آنرا در کنار «مناسبات تولیدی» و بمعنای خاص‌ترِ کلیه مناسبات یا اشکالی که ما در اینجا «مناسبات مابعد تولید» اصطلاح می‌کنیم آورده است. مناسبات اخیر عبارتند از: گردش، یا مبادله شدن کل محصول اجتماعی؛ مناسبات توزیع ارزش این محصول میان «سه طبقه بزرگ اجتماعی » (سرمایه داران، زمینداران و کارگران) بصورت سه منبع درآمد اصلی در جامعه (سود، اجاره و مزد)؛ و سپس دولت؛ تجارت خارجی؛ و بازار جهانی(رجوع کنید به کتاب حاضر ضمیمه ۱). بعبارت دیگر طرح مورد نظر مارکس برای نگارش آنچه در اینجا «کل این کتاب» می‌نامد آن بود که به تحلیل مناسبات تولیدی و سپس به مناسباتی که کل مراودات مابعد تولید سه طبقه اصلی جامعه در قالب آنها صورت می‌گیرد، و انگلس اضافه می‌کند «همچنین به مبارزه طبقاتی که نفس وجود این طبقات الزاما متضمن وجود آن بمنزله محصول حی و حاضر دوران سرمایه‌داری است» بپردازد (انگلس، **سرمایه**، جلد ۳، پیشگفتار؛ ترجمه انگلیسی، پروگرس ص۷، پنگوئن ص۹۷؛ اصل آلمانی، مارکس و انگلس، **کلیات آثار**، جلد ۲۵، ص۱۵). اما جلد ۳ **سرمایه** با دو فصل تحت عناوین «مناسبات تولیدی و مناسبات توزیعی» (فصل ۵۱) و «طبقات» (فصل ۵۲، شامل تنها سه پارگراف مقدماتی) به پایان می‌رسد؛ یا درستتر بگوئیم بریده می‌شود و ناتمام می‌ماند. مباحث مربوط به تجارت خارجی و بازار جهانی نیز در همان جلد ۳ در بیش از یک جا «خارج از حوصله این کتاب» و «متعلق به ادامه احتمالی آن» (پنگوئن ص۲۰۵، پروگرس ص۱۱۰، و سایر صفحات) اعلام می‌شود.

www.ketabha.org

۶ Horace, Satires, Book 1, Satire 1 - ف. [تحت اللفظ: حکایت توست که روایت می‌شود. صورت کامل جمله، که مارکس در صفحه ۲۹۶ بار دیگر آنرا نقل می‌کند به ترجمه غیر تحت اللفظی چنین است: **«اسم‌ها عوض شده، اما حکایت همان حکایت توست!»**]

۷ Antagonism = antagonism - ستیز (ستیزه)؛ تضاد ستیزآمیز؛ آنتاگونیزم

۸ Factory Acts - لوایح قانونی ناظر بر بهبود نسبی وضع کارگران در کارخانه‌های انگلستان. نخستین لایحه از این زمره، در مورد محدود کردن روزکار به ۱۲ ساعت برای کارگران ۱۳ تا ۱۸ ساله، در سال ۱۸۳۳ بتصویب رسید. مارکس در فصل دهم این کتاب، تحت عنوان «روزکار»، به تفصیل به این قوانین پرداخته است. مارکس در اینجا اثر متعادل‌کنندهٔ این قوانین را به «پارسنگ» تشبیه کرده، و آن سنگ یا وزنه‌ای است که پیش از توزین چیزی در کفه سبک‌تر ترازو می‌گذارند تا نخست تعادل میان خود دو کفه برقرار شود.

۹ کشورهای اروپائی منهای بریتانیا و ایرلند را اصطلاحا Continental (کنتینتال: منسوب به قاره؛ قاره‌ای) می‌نامند. ما عبارت «اروپای غربی کنتینتال» در متن اصلی را در اینجا به «کشورهای خاک قاره» و «کشورهای اروپای غربی در خاک قاره» برگردانده‌ایم، و از این پس نیز به اقتضای متن منظور را با عباراتی نظیر این خواهیم رساند.

۱۰ **Le mort saisit le vif** - [تحت اللفظ: **مرده در دامان زنده چنگ می‌زند!**]

۱۱ در اساطیر یونان و رم مِدوسا [Medusa] و دو خواهرش دیوهای پرقدرت مدهشی بودند که سرشان پوشیده از مارهای بسیار بود. این خواهران به هر کس نظر می‌انداختند مبدل به سنگ می‌شد. پرسِه (Presee یا Persus که در متن فوق چند سطر بعد نامش می‌آید) کلاه هادِس(Hades - خدای اموات) را که هر کس بر سر می‌گذاشت نامرئی می‌شد در اختیار داشت. پرسه با استفاده از این کلاه به جنگ این سه دیو رفت و موفق شد سر مدوسا را از تن جدا کند.

۱۲ منظور طبقهٔ بورژوا است که، در قیاس با اشراف زمیندار و طبقه کارگر، در آن زمان هنوز «متوسط» خوانده می‌شد.

۱۳ Formation = formation - سامان؛ آرایش؛ فُرماسیون

۱۴ Eigentumsverhältsnisse = property relations - مناسبات مِلکی؛ مناسبات مالکیت؛ مناسباتی که در زمینه مالکیت میان افراد و گروه‌ها در جامعه برقرار است.

۱۵ Blue Book - عنوان سلسله کتبی با جلد آبی رنگ که دولت انگلستان منتشر می‌کرد و حاوی گزارشات بازرسان کارخانه و سایر بازرسان دولتی در زمینه‌های مربوط به شرایط کار و زیست کارگران بود. این کتب از ارزشمندترین منابع برای انگلس در نگارش **وضع طبقه کارگر در انگلستان** و برای مارکس در نگارش **سرمایه** بودند.

www.ketabha.org

۱۶ کتاب ۲ و کتاب ۳ که مارکس در بالا آنها را مضامین جلد دوم اعلام می‌کند پس از مرگ او توسط انگلس بصورت مجلدات جداگانه بچاپ رسیدند، که امروزه بنام جلد دوم و جلد سوم **سرمایه** معروفند. به این ترتیب «کتاب۴» باید «جلد سوم» را تشکیل می‌داد، اما دستنویس‌های آن بعدها به ویراستاری کارل کائوتسکی با عنوان **تئوری‌های ارزش اضافه** انتشار یافت - ف.

۱۷ **le genti Segui il tuo corso, e lascia dir** - اینها عین کلمات دانته شاعر ایتالیائی اهل فلورانس نیست، و مارکس آنها را به تناسب حال تغییر داده است. دانته در اصل می‌گوید: «بدنبال من بیا، مردمان را بگذار تا...» - ف.

www.ketabha.org

کتاب اول: پروسه تولید سرمایه

فهرست موضوعات :

بخش اول: کالاها و پول

فصل ۱: کالا

۱. دو مؤلفه کالا: ارزش استفاده و ارزش (جوهر ارزش، مقدار ارزش)

۲. ماهیت دوگانهٔ کار متجسم در کالا

۳. شکل ارزش، یا ارزش مبادله‌ای

الف: شکل بسیط، منفرد، یا تصادفی ارزش

(۱) دو قطب عبارت بیانگر ارزش: شکل نسبی و شکل معادل ارزش

(۲) شکل نسبی ارزش

(i) محتوای شکل نسبی ارزش

(ii) مختصه کمّی شکل نسبی ارزش

(۳) شکل معادل

(۴) شکل بسیط ارزش در کلیت آن

ب: شکل مجتمع یا گسترده ارزش

(۱) شکل نسبی گسترده ارزش

(۲) شکل معادل خاص

(۳) نقایص شکل نسبی گسترده ارزش

ج: شکل عام ارزش

(۱) ماهیت تغییر یافته و [جدید] شکل ارزش

(۲) رابطه تکاملی متقابل میان شکل نسبی و شکل معادل ارزش

(۳) گذار از شکل عام به شکل پولی ارزش

د: شکل پولی

۴. ماهیت فتیشی کالا و راز آن

پی‌نویس‌های فصل ۱

فصل ۲: پروسهٔ مبادله

پی‌نویس‌های فصل ۲

فصل ۳: پول، یا گردش کالاها

۱. میزان ارزش

۲. وسیله گردش

الف: دگردیسی کالاها

ب: گردش پول

ج: سکه. سمبل‌های ارزش

۳. پول

الف: دفینه

ب: وسیله پرداخت

ج: پول جهانی

پی‌نویس‌های فصل ۳

بخش دوم: تبدیل شدن پول به سرمایه

فصل ۴: فرمول کلی سرمایه

پی‌نویس‌های فصل ۴

فصل ۵: تناقضات فرمول کلی سرمایه

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۵

فصل ۶: خرید و فروش قوه کار

پی‌نویس‌های فصل ۶

بخش سوم: تولید ارزش اضافه مطلق

فصل ۷: پروسه کار و پروسه ارزش‌افزائی

۱. پروسه کار

۲. پروسه ارزش‌افزائی

پی‌نویس‌های فصل ۷

فصل ۸: سرمایه ثابت و سرمایه متغیر

پی‌نویس‌های فصل ۸

فصل ۹: نرخ ارزش اضافه

۱. درجه استثمار قوه کار

۲. بازنمود اجزای ارزش محصول در اجزای متناظر و متناسب با آنها در خود محصول

۳. «ساعت آخر» سینیور

۴. محصول اضافه

پی‌نویس‌های فصل ۹

فصل ۱۰: روزکار

۱. حدود روزکار

۲. ولع کار اضافه. کارخانه‌دار و بویار

۳. رشته‌هائی از صنعت انگلستان که در آنها استثمار حد قانونی ندارد

۴. روز- کاری و شب - کاری. سیستم شیفتی

www.ketabha.org

۵. مبارزه برای روزکار نرمال. قوانین اجباری مربوط به افزایش طول روزکار، از اواسط قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم

۶. مبارزه برای روزکار نرمال. قوانین مربوط به محدودیت اجباری روزکار. **قوانین کارخانه** در انگلستان طی سال‌های ۱۸۳۳-۶۴

۷. مبارزه برای روزکار نرمال. تاثیر **قوانین کارخانه** در انگلستان بر سایر کشورها

پی‌نویس‌های فصل ۱۰

فصل ۱۱: نرخ و مقدار کل ارزش اضافه

پی‌نویس‌های فصل ۱۱

بخش چهارم: تولید ارزش اضافه نسبی

فصل ۱۲: مفهوم ارزش اضافه نسبی

پی‌نویس‌های فصل ۱۲

فصل ۱۳: همکاری

پی‌نویس‌های فصل ۱۳

فصل ۱۴: تقسیم کار و مانوفاکتور

۱. منشأ دوگانهٔ مانوفاکتور

۲.کارگر جزءکار و ابزارهایش

۳. دو شکل اساسی مانوفاکتور: ناهمگن و ارگانیک

۴. تقسیم کار درون مانوفاکتور و تقسیم کار درون جامعه

۵. ماهیت کاپیتالیستی مانوفاکتور

پی‌نویس‌های فصل ۱۴

فصل ۱۵: ماشین و صنعت بزرگ کارخانه‌ای

۱. تکوین و تکامل ماشین

۲. ارزشی که از ماشین به محصول منتقل می‌شود

www.ketabha.org

۳. آنی‌ترین اثرات تولید ماشینی بر کارگر

الف: تملک قوه کار مکمل توسط سرمایه. بکار گرفتن زنان و کودکان

ب: افزایش طول روزکار

ج: افزایش فشردگی کار

۴. کارخانه

۵. جنگ کارگر و ماشین

۶. تئوری جبران مافات در مورد کارگرانی که بواسطه ماشین از کار بیکار می‌شوند

۷. دفع و جذب کارگران از طریق توسعه تولید ماشینی. بحران‌های صنعت پنبه

۸. اثرات انقلابی صنعت بزرگ ماشینی بر مانوفاکتور، صنایع دستی و صنایع خانگی

الف: برافتادن همکاری مبتنی بر صنایع دستی و همکاری مبتنی بر تقسیم کار

ب: تاثیر کوبنده سیستم تولید کارخانه‌ای بر مانوفاکتور و صنایع خانگی

ج: مانوفاکتور مدرن

د: صنایع خانگی مدرن

ه: گذار از مانوفاکتور مدرن و صنعت خانگی مدرن به صنعت بزرگ ماشینی. تسریع شدن این انقلاب از طریق تعمیم قوانین کارخانه به صنایع مذکور

۹. بندهای مربوط به بهداشت و سوادآموزی در قوانین کارخانه. تعمیم **قوانین کارخانه** در انگلستان

۱۰. صنعت بزرگ ماشینی و کشاورزی

پی‌نویس‌های فصل ۱۵

بخش پنجم: تولید ارزش اضافه مطلق و نسبی

فصل ۱۶: ارزش اضافه مطلق و نسبی

پی‌نویس‌های فصل ۱۶

فصل ۱۷: تغییرات مقدار قیمت قوه کار و مقدار ارزش اضافه

۱. طول روزکار و فشردگی کار ثابت؛ بارآوری کار متغیر

www.ketabha.org

۲. طول روزکار و بارآوری کار ثابت؛ فشردگی کار متغیر

۳. بارآوری و فشردگی کار ثابت؛ طول روزکار متغیر

۴. تغییرات همزمان طول مدت، بارآوری و فشردگی کار

پی‌نویس‌های فصل ۱۷

فصل ۱۸: فرمول‌های مختلف نرخ ارزش اضافه

پی‌نویس‌های فصل ۱۸

بخش ششم: مزد

فصل ۱۹: تبدیل شدن ارزش (و بنوبه خود قیمت) قوه کار به مزد

پی‌نویس‌های فصل ۱۹

فصل ۲۰: مزد ساعتی

پی‌نویس‌های فصل ۲۰

فصل ۲۱: مزد قطعه‌ای

پی‌نویس‌های فصل ۲۱

فصل ۲۲: تفاوت سطح دستمزدها در کشورهای مختلف

پی‌نویس‌های فصل ۲۲

بخش هفتم: پروسه انباشت سرمایه

مدخل

فصل ۲۳: بازتولید ساده

پی‌نویس‌های فصل ۲۳

فصل ۲۴: تبدیل شدن ارزش اضافه به سرمایه

www.ketabha.org

۱. رشد تولید کاپیتالیستی در مقیاس فزاینده. وارونه شدن قوانین ملکی در تولید کالائی و تبدیل شدن آنها به قوانین تملک در تولید کاپیتالیستی

۲. درک غلط اقتصاد سیاسی از بازتولید در مقیاس فزاینده

۳. تقسیم ارزش اضافه به سرمایه و درآمد. تئوری پرهیز

۴. عواملی که مستقل از نسبت تقسیم ارزش اضافه به سرمایه و درآمد میزان انباشت را تعیین می‌کنند، یعنی درجه استثمار قوه کار، بارآوری کار، رشد اختلاف میان مقدار سرمایه‌ای که بمصرف می‌رسد و سرمایه‌ای که بکار انداخته می‌شود. مقدار سرمایه‌ای که بکار انداخته می‌شود

۵. باصطلاح صندوق کار

پی‌نویس‌های فصل ۲۴

فصل ۲۵: قانون کلی انباشت کاپیتالیستی

۱. در صورت ثابت ماندن ترکیب سرمایه، انباشت با تقاضای فزاینده برای قوه کار همراه خواهد بود

۲. جزء متغیر سرمایه با پیشرفت روند انباشت، و تراکم سرمایه‌ای که با این یک همراه است، بطور نسبی نزول می‌کند

۳. تولید فزایندهٔ اضافه‌جمعیت نسبی، یا لشکر احتیاط صنعتی

۴. اشکال مختلف وجود اضافه‌جمعیت نسبی. قانون کلی انباشت کاپیتالیستی

۵. تشریح آماری عملکرد قانون کلی انباشت کاپیتالیستی

الف ـ انگلستان در دوره ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶

ب ـ اقشار کم‌دستمزد طبقه کارگر صنعتی در بریتانیا

ج ـ خانه‌بدوش‌ها

د ـ اثرات بحران بر آن بخش از طبقه کارگر که بالاترین دستمزدها را می‌گیرد

ه ـ پرولتاریای زراعی بریتانیا

و ـ ایرلند

پی‌نویس‌های فصل ۲۵

www.ketabha.org

بخش هشتم: انباشت باصطلاح اولیه

فصل ۲۶: راز انباشت اولیه

پی‌نویس فصل ۲۶

فصل ۲۷: سلب مالکیت زمین از روستائیان

پی‌نویس‌های فصل ۲۷

فصل ۲۸: وضع قوانین خونین سفاکانه علیه سلب مالکیت شدگان از پایان قرن پانزدهم ببعد. تنزل اجباری دستمزدها از طریق وضع قوانین پارلمانی

پی‌نویس‌های فصل ۲۸

فصل ۲۹: پیدایش مزرعه‌دار کاپیتالیست

پی‌نویس‌های فصل ۲۹

فصل ۳۰: اثرات متقابل انقلاب زراعی بر صنعت. ایجاد بازار داخلی برای سرمایه صنعتی

پی‌نویس‌های فصل ۳۰

فصل ۳۱: پیدایش سرمایه‌دار صنعتی

پی‌نویس‌های فصل ۳۱

فصل ۳۲: گرایش تاریخی انباشت کاپیتالیستی

پی‌نویس‌های فصل ۳۲

فصل ۳۳: تئوری نوین استعمار

پی‌نویس‌های فصل ۳۳

ضمائم:

۱. پیشگفتار کتاب در نقد اقتصاد سیاسی

۲. نامه مارکس به پاول واسیلیویچ آنِنکوف

فهرست مآخذ

غلطنامه کامل نشر چاپی کتاب

www.ketabha.org

فصل ۱

کالا

۱- دو مؤلفه کالا: ارزش استفاده و ارزش (جوهر ارزش، مقدار ارزش)

ثروت جوامعی که شیوه تولید کاپیتالیستی در آنها حکمفرماست خود را بصورت «کوهی از کالا [۱]» [۱] نشان می‌دهد. پس باید تحقیق خود را از تحلیل کالا، یعنی شکلی که هر تک عنصر این ثروت در آن ظاهر می‌شود، آغاز کنیم.

کالا در وهله اول چیزی است که وجود عینی ملموس دارد،[۲] شیئی است، شیئی که با خواص خود نوعی نیاز انسانی را برآورده می‌کند. ماهیت این نیاز، اینکه آیا مثلا از شکم برخاسته یا مخیله، تغییری در این واقعیت نمی‌دهد.[۲] همچنین در اینجا اهمیتی ندارد که این چیز نیاز انسان را به چه نحو برآورده می‌کند؛ بنحو مستقیم و بمنزله وسیله زندگی،[۳] یعنی شیئ مصرفی، و یا بنحو غیرمستقیم و بمنزله وسیله تولید.

هر چیز مفید، مانند آهن، کاغذ و غیره را می‌توان از دو لحاظ در نظر گرفت: کیفیت و کمیت. هر چیز مفید خواص گوناگونی در بر دارد، و بنابراین بطرق گوناگونی می‌تواند مفید واقع شود. کشف این طرق، و لذا کشف خواص گوناگون اشیا، کار تاریخ است.[۳] ابداع مقیاس‌های اجتماعا مقبول برای سنجش کمیت این اشیا نیز چنین است. تنوع این مقیاس‌ها بعضا ناشی از تنوع طبیعت اشیای مورد سنجش است و بعضا حاصل قرارداد.

فایدهٔ هر چیز آنرا مبدل به یک ارزش‌استفاده [یعنی یک شیئ دارای فایده] می‌کند.[۴] اما این فایده میان زمین و آسمان معلق نیست؛ قائم به خواص مادی کالاست و موجودیتی جدا از آنها ندارد. پس ارزش استفاده‌ای [به اختصار ارزش استفاده] یا فایدهٔ کالائی مانند آهن، غله و یا الماس، چیزی جدا از خود وجود مادی آن نیست. این خاصیت کالا ربطی به مقدار کاری که انسان باید صرف منطبق ساختن کیفیات مفید آن بر نیازهای خود کند ندارد. در این کتاب هر گاه از کالائی بمنزله ارزش‌استفاده نام می‌بریم همواره [، حتی بدون آنکه ذکر کنیم،] فرض بر اینست که با مقدار معینی از آن، مثلا تعداد معینی دوجین ساعت، تعداد معینی متر پارچه و تعداد معینی تن آهن سر و کار داریم. ارزش استفادهٔ کالاها خود

www.ketabha.org

موضوع رشته خاصی از دانش را تشکیل می‌دهد، و آن شناخت تجاری از کالاهاست.[۵] ارزش استفادهٔ هر چیز تنها در استفاده یا مصرف آن چیز تحقق [یعنی واقعیت عینی] می‌یابد. شکل اجتماعی ثروت هر چه باشد، محتوای مادی آن را همواره ارزش‌استفاده تشکیل می‌دهد. در شکل اجتماعی مورد بررسی ما در این کتاب [، یعنی سرمایه‌داری،] ارزش‌استفاده‌ها در عین حال محمل [یا ظرف] مادی ارزش مبادله‌ای نیز هستند.

ارزش مبادله‌ای [یا به اختصار ارزش مبادله] در بدو امر خود را بصورت آن رابطه کمّی، یا نسبتی، نشان می‌دهد که بر حسب آن یک نوع ارزش‌استفاده با نوع دیگری ارزش‌استفاده مبادله می‌شود.[۶] این نسبت با زمان و مکان مدام تغییر می‌یابد. پس ظاهرا چنین می‌نماید که ارزش مبادله چیزی تصادفی و بالکل نسبی است، و لذا چنین می‌نماید که چیزی بنام «ارزش ذاتی» (valeur intrinsèque)، بمعنای ارزش مبادله‌ای که در سرشت کالا نهفته و جزء لاینفک وجود آن باشد، یک لفظ اساسا متناقض است.[۷] موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم.

کالای معینی، مثلا ۱ تن گندم، با x قوطی واکس کفش، y کیلو ابریشم، z گرم طلا، و قس علیهذا، مبادله می‌شود. بعبارت دیگر ۱ تن گندم با کالاهای دیگر به نسبت‌های بس گوناگون مبادله می‌شود. پس گندم بجای یک ارزش مبادله، ارزش مبادله‌های بسیار دارد. اما x قوطی واکس، y کیلو ابریشم، z گرم طلا و الی آخر، هر یک نماینده ارزش مبادلهٔ ۱ تن گندم‌اند. بنابراین x قوطی واکس، y کیلو ابریشم، z گرم طلا و الی آخر، بمنزله ارزش‌مبادله [یا شیئ دارای ارزش مبادله‌ای]، باید بتوانند جانشین یکدیگر شوند، یعنی از یک مقدار باشند. از اینجا چنین نتیجه می‌شود که، اولا، ارزش مبادله‌های گوناگون و معتبر یک کالای معین بیانگر وجود یک یکسانی [یا علی‌السویگی]اند؛ و ثانیا، ارزش مبادله بطور کلی نمی‌تواند چیزی جز نحوه ابراز[mode of expression] یا «شکل ظهور»[۴] محتوائی متمایز از خود آن باشد.

حال دو کالا، مثلا غله و آهن را در نظر بگیریم. نسبت مبادله‌ای آنها هر چه باشد همواره می‌توان آنرا با یک تساوی نشان داد که در آن مقدار معینی غله معادل مقداری آهن قرار گرفته است. بعنوان مثال: x تن آهن= ۱ تن غله.[۵] این تساوی چه را می‌رساند؟ این را می‌رساند که عنصر مشترکی به مقدار مساوی در این دو چیز مختلف، در ۱ تن غله و در x تن آهن، وجود دارد. پس هر دو یکسان با چیز ثالثی هستند که فی نفسه نه این یکی است و نه آن دیگری. بنابراین هر یک از آنها را، بمنزله ارزش‌مبادله، باید بتوان به این چیز ثالث تحویل کرد.

یک مثال ساده هندسی موضوع را روشن می‌کند. می‌دانیم که برای تعیین و مقایسه مساحات چند ضلعی‌های نامنتظم باید آنها را به تعدادی مثلث تقسیم کرد. اما مساحت مثلث سپس به عبارتی تبدیل و تحویل می‌شود که دیگر هیچ ربطی به هیئت ظاهری خود آن ندارد: قاعده ضرب در نصف ارتفاع. بر

www.ketabha.org

همین قیاس، ارزش مبادلهٔ کالاها را نیز باید بتوان به عنصری مشترک، که کالاهای مختلف صرفا نماینده مقدار کمتر یا بیشتری از آنند، تحویل کرد.

این عنصر مشترک [یا وجه اشتراک] نمی‌تواند یکی از خواص هندسی، فیزیکی، شیمیائی، و یا از دیگر خواص طبیعی کالاها باشد. این گونه خواص تنها تا آنجا مطرحند که کالاها را مبدل به اشیای مفید، مبدل به ارزش‌استفاده، می‌کنند. اما واضح است که خصلت مشخصه رابطهٔ مبادله‌ای کالاها دقیقا منتزع بودنش از ارزش استفادهٔ کالاهاست. بعبارت دیگر در رابطهٔ مبادله ارزش‌استفاده‌ها همه هم‌ارزند، تنها به این شرط که از هر یک به مقدار مقتضی اختیار شود؛ یا بقول آشنای دیرینه‌مان باربون: «ارزش که یکی شد اجناس را بر یکدگر برتری نیست. میان چیزهائی که از ارزش مساوی برخوردارند تفاوت یا تمایزی وجود ندارد ... صد پوند استرلینگ سرب یا آهن همانقدر ارزش دارد که صد پوند استرلینگ طلا یا نقره».[۸]

کالاها، بمنزله ارزش‌استفاده، بیش از هر چیز در کیفیت متفاوتند، حال آنکه بعنوان ارزش‌مبادله تنها می‌توانند در کمیت متفاوت باشند، و لذا به این عنوان حاوی سر سوزنی ارزش استفاده هم نیستند. بنابراین اگر ارزش استفادهٔ کالاها را کنار بگذاریم تنها یک خصوصیت مشترک برای آنها باقی می‌ماند؛ اینکه همگی محصول کارند. اما با این عمل حتی محصول کار [که شیئ عینی ملموسی است] در دست ما دگرگون می‌شود. اگر از محصول کار ارزش استفادهٔ آنرا منتزع کنیم، اجزای مادی و صوری که آن را تبدیل به ارزش‌استفاده می‌کنند نیز منتزع می‌شوند. و آنگاه محصول کار دیگر میز، خانه، نخ، و یا فلان چیز مفید دیگر نخواهد بود؛ زیرا همه کیفیات محسوس آن زائل می‌شود.[۶] این کالا دیگر محصول کار نجار، بنا، ریسنده و یا هیچ نوع کار معین تولیدی دیگری هم نیست. خصلت مفید بودن محصولات کار که زائل شد، خصلت مفید بودن انواع مختلف کاری که در آنها تجسم یافته است نیز زائل می‌شود، و این بنوبه خود زائل شدن اشکال مشخص[۷] و متنوع کار را بدنبال دارد. این اشکال مختلف کار را دیگر نمی‌توان از یکدیگر تمیز داد، زیرا همه به یک نوع کار، به کار مجرد [یا انتزاعی] انسانی، تحویل شده‌اند.

حال اگر در آنچه به این ترتیب از محصولات کار بر جای می‌ماند دقیق شویم خواهیم دید که از هر یک چیزی جز عینیتی شبح‌گون و همسان با سایرین بر جای نمانده است. این بقایا دیگر چیزی جز کمیت‌هائی از کار انعقاد یافته[۸] و نامتمایز انسانی، یعنی قوه کار[۹] انسانی صرف شده قطع نظر از شکل صرف آن، نیستند. کل آنچه این اشیا اکنون بما بازمی‌گویند اینست که در تولیدشان قوه کار انسانی صرف شده، یا کار انسانی در آنها انباشته است. این اشیا بمنزله تبلورات این جوهر اجتماعی و مشترک در همه آنها ارزش، یا ارزش - کالا،[۱۰] هستند.

کالاها وقتی در رابطهٔ مبادله قرار می‌گیرند ارزش مبادله‌شان، چنان که دیدیم، بصورت چیزی کاملا مستقل از ارزش استفاده‌شان ظاهر می‌شود. پس واقعا اگر ارزش استفادهٔ محصولات کار را از آنها

www.ketabha.org

منتزع کنیم به ارزش آنها، به تعریفی که هم اینک بدست دادیم، می‌رسیم. لذا آن عنصر مشترک [یا وجه اشتراک] ی که در رابطهٔ مبادله خود را بشکل نسبت مبادله‌ای یا ارزش مبادلهٔ کالاها نشان می‌دهد، ارزش آنهاست. ادامه این سیر تحقیق ما را به ارزش مبادله بمنزله نحوه ابراز [یا نمود] ارزش، یا شکلی که ارزش ضرورتا باید در آن ظاهر شود،[۱۱] باز خواهد رساند. اما عجالتا باید ارزش را مستقل از این شکل ظهور آن بررسی کنیم.

بنا بر آنچه تاکنون گفتیم یک ارزش‌استفاده ، یا شیئ مفید، تنها به این علت ارزش دارد که کار مجرد انسانی در آن شیئیت یا مادیت یافته است. اما مقدار این ارزش را با چه میزانی باید سنجید؟ با کمیت آن «جوهر ارزش‌آفرین»، یعنی کاری، که در آن شئ جای گزیده است. این کمیت نیز با استمرار زمانیش، یعنی مدت کار، و مدت کار نیز بنوبه خود با مقیاسات خاص ساعت، روز و امثالهم سنجیده می‌شود.[۱۲]

حال شاید این تصور پیش آید که اگر ارزش کالا را مقدار کار مصروف در تولید آن تعیین می‌کند، پس هر چه کارگر تولیدکننده‌اش ناشی‌تر یا تنبل‌تر باشد ارزش کالا بیشتر می‌شود، زیرا کارگر برای تولید آن به وقت بیشتری نیاز دارد. اما کاری که جوهر ارزش را تشکیل می‌دهد کار برابر انسانی، یعنی صرف قوه کار یکسان انسانی است. قوه کار کل جامعه، که در ارزش کل کالاهای تولید شده توسط آن جامعه نمود می‌یابد، با آنکه متشکل از آحاد مجزا و بیشمار قوه کار است، در اینجا کل کاملا همگنی از قوه کار انسانی بحساب می‌آید. هر یک از آحاد این تودهٔ قوه کار انسانی با دیگری یکسان است، تنها به این شرط که از خصلت یک واحد متوسط اجتماعی قوه کار برخوردار باشد و بدینسان عمل کند، یعنی برای تولید یک کالا به مدت کاری بیش از آنچه بطور متوسط، بعبارت دیگر بطور اجتماعی، لازم است، نیاز نداشته باشد. مدت کار لازم اجتماعی مدت کاری است که تحت شرایط متعارف تولید در هر جامعه معین، و با درجه متوسط مهارت و فشردگی معمول کار[۱۳] در آن جامعه، برای تولید هر ارزش‌استفاده لازم است. بعنوان مثال، در انگلستان معمول شدن دستگاه بافندگی مکانیزه که با قوه بخار کار می‌کند کار لازم برای تبدیل مقدار معینی نخ به پارچه را یحتمل به نصف کاهش داد. بافنده انگلیسی که با دستگاه بافندگی دستی پارچه می‌بافت برای انجام آن کار هنوز به همان مدت کار سابق نیاز داشت، اما محصول یک ساعت کار او اکنون دیگر نماینده تنها نیم‌ساعت کار اجتماعی بود، و در نتیجه به نصف ارزش قبلی خود نزول کرد.

بنابراین آنچه مقدار ارزش هر ارزش‌استفاده را تعیین می‌کند فقط و فقط مقدار کار یا مدت کار لازم اجتماعی برای تولید آنست.[۹] هر تک[۱۴] کالا در اینجا صرفا نمونه متوسط نوع خود بحساب می‌آید.[۱۰] لذا کالاهائی که حاوی مقادیر برابر کار باشند، یعنی بتوانند در مدت زمان برابر تولید شوند، دارای ارزش برابرند. نسبت ارزش یک کالا به ارزش هر کالای دیگر مثل نسبت مدت کار لازم برای تولید آنست به مدت کار لازم برای تولید کالای دیگر. «کالاها، بمنزله ارزش‌مبادله، چیزی جز کمیت‌های معینی از مدت کار انعقاد یافته نیستند».[۱۱]

www.ketabha.org

بنابراین اگر مدت کار لازم برای تولید کالائی ثابت بماند ارزش آن نیز ثابت خواهد ماند. اما این مدت با هر تغییری در بارآوری کار[۱۵] تغییر می‌کند. بارآوری کار به عوامل و شرایط متنوع و متعددی بستگی دارد. درجه متوسط مهارت کارگران، سطح پیشرفت علم و کاربرد فنی آن، سازمان اجتماعی پروسه تولید، کارآئی وسایل تولید و وسعت دامنهٔ استفاده از آنها، و شرایط طبیعی، از جمله این عوامل و شرایطند. بعنوان مثال، مقدار معینی کار در فصل مساعد در ۸ تن و در فصل نامساعد در ۴ تن غله تجسم می‌یابد. مقدار معینی کار در معادن غنی فلز بیشتری بدست می‌دهد تا در معادن فقیر. وجود الماس در سطح زمین اتفاق بسیار نادری است، و لذا اکتشاف و استخراج آن بطور متوسط کار بسیار زیادی می‌برد. بنابراین حجم کمی از آن نماینده کار زیادی است. ویلیام ژاکوب اظهار تردید می‌کند که طلا هرگز ارزش خود را بتمامی دریافت داشته باشد. این نکته در مورد الماس بمراتب بیشتر صدق می‌کند. بنا بر آمار ارائه شده توسط اِشوِگِه [Ecshwege] تولید کل معادن الماس برزیل در طول هشتاد سال منتهی به ۱۸۲۳ هنوز بپای قیمت محصول متوسط یک سال و نیم مزارع شکر و قهوهٔ این کشور نمی‌رسیده؛ با آنکه این مقدار الماس مستلزم صرف کار بسیار بیشتر و بنابراین نماینده ارزش بیشتری بوده است. علت اینست که با کشف معادن غنی‌تر مقدار ثابتی کار در الماس بیشتری تجسم می‌یافته، و در نتیجه ارزش آن نزول می‌کرده است. اگر انسان موفق می‌شد بدون صرف کار چندانی کربن را به الماس تبدیل کند ارزش آن ممکن بود از ارزش خشت پائین‌تر بیاید. بطور کلی می‌توان چنین گفت که هر چه بارآوری کار بالاتر باشد مدت کار لازم برای تولید یک کالا کمتر، حجم کار متبلور در آن کمتر، و ارزش آن کمتر است. برعکس، هر چه بارآوری کار پائین‌تر باشد مدت کار لازم برای تولید یک کالا بیشتر، و ارزش آن بیشتر است. بنابراین ارزش هر کالا به نسبت مستقیم کمیت کار مادیت یافته در آن و به نسبت معکوس بارآوری آن کار تغییر می‌کند. (اکنون جوهر ارزش را می‌شناسیم؛ کار است. می‌دانیم میزان سنجش آن چیست؛ مدت کار است. می‌ماند شکلی که ارزش را تبدیل به ارزش مبادله می‌کند؛ که باید تحلیل شود. اما پیش ازآن لازم است وجوه مشخصه‌ای را که تاکنون تمیز داده‌ایم قدری مشروح‌تر سازیم).[۱۶]

شیئی می‌تواند ارزش‌استفاده باشد بی آنکه ارزش باشد. این وقتی است که آن شیئ مستقیما و بدون وساطت کار بحال انسان مفید واقع شود. هوا، زمین بکر، چراگاه‌های طبیعی، جنگل‌های طبیعی و امثالهم از این زمره‌اند. شیئی می‌تواند هم مفید باشد و هم محصول کار انسانی، بی آنکه کالا باشد. کسی که نیاز شخصی خود را با محصول کار خود برآورده می‌کند یقینا ارزش‌استفاده تولید می‌کند، اما کالا تولید نمی‌کند. برای تولید این دومی لازم است شخص نه تنها ارزش‌استفاده بلکه ارزش‌استفاده برای دیگری، ارزش‌استفاده اجتماعی، تولید کند. (و باز نه صرفا برای دیگری. رعیت قرون وسطی بهره مالکانهٔ ارباب فئودال و عشریهٔ سهم کشیش را بصورت غله تولید می‌کرد. اما نه غلهٔ بهره مالکانه و نه غلهٔ عشریه هیچیک به این علت که برای دیگری تولید شده بود کالا نمی‌شد. برای کالا شدن، محصول باید بواسطه [یا بوساطت] عمل مبادله به شخص دیگری که آنرا بمنزله ارزش‌استفاده بخدمت می‌گیرد منتقل

www.ketabha.org

شود.)[۱۷] و بالاخره، هیچ چیز نمی‌تواند ارزش باشد بی آنکه چیز مفیدی باشد. اگر چیزی بیفایده شد کار جایگزین در آن نیز بیفایده است. چنین کاری کار محسوب نمی‌شود، و بنابراین ارزشی هم نمی‌آفریند.

---

۱ ungeheure Warensammlung= immense accumulation of commodities - پشتهٔ پهناور [یا بیکران] ی از کالا.

۲ در اصل: «کالا در وهله اول شیئی خارجی است...». بعبارت دیگر شیئی است که باصطلاح «وجود خارجی دارد». مارکس بحث موجزی درباره «جلوه‌های سرمایه‌داری در عرصه تولید غیرمادی» در **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۱، انگلیسی، ص۴۱۰-۴۱۳، ارائه داده است.

۳ Lebensmittel- خواربار؛ آذوقه. در این کتاب معنای تحت‌اللفظی آن یعنی «وسیله زندگی» مورد نظر است.

۴ Erscheinungsform= form of appearance - این اصطلاح تنها در اصل آلمانی کتاب در گیومه آمده است. در زبان آلمانی میان Erscheinung و Scheinung، با آنکه هر دو دلالت بر تظاهر خارجی چیزها دارند، تفاوت زیادی هست. Erscheinung ، بعلت پیشوند Er که مفهوم «از درون» را افاده می‌کند، به تبیین فلسفی تظاهر تمام و کمال «جوهر» است و چیزی را پنهان نمی‌دارد؛ در مقابل مثلا «صورت ظاهری» بمعنای جلوهٔ غیر قابل اتکای هر چیز. لذا مضمون بحث خود در اینجا چنین توجه‌دادنی به اختلاف دو معنا را از جانب مارکس اقتضا می‌کند. اما، علاوه بر آن، در میان فلاسفه بویژه هگل از چند لحاظ میان این دو تمیز می‌گذارد. مهمتر از همه آنکه نزد او «شکل ظهور» بدوا نه در تقابل با جوهر بلکه در تقابل با «مفهوم» هگلی (یا، مسامحتا، «مثال» افلاطونی) هر چیز معنا می‌یابد، بعبارت دیگر در وهله اول دلالت بر تظاهر خارجی یا تجسم عینی «مفهوم» دارد. لذا می‌توان گمان داشت که مارکس در اینجا اولین «مغازله»اش با «شیوه بیان خاص» هگل، را در گیومه آورده است. در این صورت «شکل ظهور محتوائی متمایز از خود آن» در اینجا معنای «تجسم عینی مفهومی متمایز از خود آن» را پیدا می‌کند. همچنین رجوع کنید به فصل ۳، اینجا.

۵ خوانندگان را توجه می‌دهیم که همه تساوی‌ها و عبارات ریاضی، خواه آنها که مانند عبارت بالا در لابلای کلمات آمده‌اند و خواه آنها که در سطور مجزا خواهند آمد، باید از چپ به راست خوانده شوند.

۶ در ترجمه انگلس: «...وجودش بمنزله یک شیئ مادی از نظر محو می‌شود» (ص۴۵).

۷ konkret = concrete - مشخص و معین؛ (به اختصار و در مقابل «مجرد») مشخص؛ کُنکِرِت

۸ کار «انعقاد یافته» یا « منعقد» (به قیاس خون انعقاد یافته یا منعقد) اصطلاح خاص مارکس است برای کاری که در وجود محصولش مادیت یا شیئیت یافته است، در مقابل حالت سیال یا جاری کار. معنا و اهمیت این تمایز را مارکس جلوتر روشن می‌کند.

۹ Arbeitskraft = labour-power - قوه کار؛ توان کار؛ capacity to work - ظرفیت کار کردن (Pons Dictionary)

۱۰ Warenwert = commodity-value - ارزش - کالا، یا ارزش کالائی. منظور ارزشی است که در قالب کالائی بعنوان ظرف یا محمل خود وجود دارد.

www.ketabha.org

۱۱ در اصل: «... نحوه ابراز، یا شکل ظهور ضروری ارزش،...».

۱۲ «کار حرکت است، و لذا زمان میزان سنجش طبیعی آن را تشکیل می‌دهد» (مارکس، **گروندریسه**، ص۲۰۵).

۱۳ Intensität der Arbeit = intensity of labour- فشردگی (در مقابل گستردگی، یا طول مدت) کار

۱۴ einzeln = individual - فرد (در مقابل نوع)؛ چنان که در همین جمله می‌بینیم، یا وقتی که می‌گوئیم «افراد نوع بشر»؛ یا وقتی که مارکس جلوتر می‌گوید «افراد سرمایه‌دار» و منظورش این یا آن «فرد» سرمایه‌دار است، در مقابل «طبقه» سرمایه‌دار (در ادامه همین جمله نیز کلمه Art آلمانی به معنی «نوع» در ترجمه انگلس به class انگلیسی به معنی طبقه یا رده برگردانده شده)؛ یا می‌گوید «فرد» ماشین و منظورش یک تک ماشین است، در مقابل سیستم تولید ماشینی در کارخانه، و غیره. ما «فرد» را در تقریبا تمامی این گونه موارد به «تک» (تک کالا، تک سرمایه‌دار، تک ماشین، و غیره) برگردانده‌ایم.

۱۵ Produktivkraft der Arbeit= productivity of labour - بارآوری کار

۱۶ این پرانتز تنها در نشر اول کتاب آمده است - ف.

۱۷ **(زیرنویس افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:)** من این پرانتز را به این دلیل در اینجا اضافه کرده‌ام که در نبودش این سوءتعبیر بکرات پیش آمده است که گویا مارکس هر محصولی را که بوسیله کسی غیر از تولیدکننده‌اش بمصرف برسد کالا می‌داند.

www.ketabha.org

۲- ماهیت دوگانهٔ کار متجسم در کالا

کالا در بدو امر بصورت شیئی با ماهیت دوگانه بر ما ظاهر شد - شیئی که هم ارزش استفاده دارد و هم ارزش مبادله. پس از آن دیدیم که کار نیز مانند کالا ماهیتی دوگانه دارد، به این معنا که وقتی نمود خود را در ارزش بازمی‌یابد خصوصیاتی دارد که با خصوصیات آن بمنزله آفرینندهٔ ارزش استفاده متفاوت است. من نخستین کسی بودم که این ماهیت دوگانهٔ کارِ جایگزین در کالا را متذکر شدم و به بررسی نقادانه آن پرداختم.[۱۲] از آنجا که درک این ماهیت دوگانه در فهم اقتصاد سیاسی اهمیت اساسی دارد نیازمند تشریح دقیق‌تر است.

دو کالا، مثلا ۱ کت و ۱۰ متر کتان را در نظر بگیریم و فرض کنیم که ارزش کت دو برابر کتان باشد، چنانکه اگر w = ۱۰ متر کتان است، w ۲= ۱ کت باشد.

کت ارزش‌استفاده‌ای است که نیاز خاصی را برآورده می‌کند. ایجاد آن مستلزم نوع خاصی از فعالیت تولیدی است. این فعالیت با هدف، شیوه، موضوع،[۱] وسایل و نتیجه‌اش مشخص می‌شود. ما کاری را که فایده‌اش در ارزش استفادهٔ محصول آن، بعبارت دیگر در اینکه محصولش یک ارزش‌استفاده [یا یک شیئی مفید] است، نمود می‌یابد، به اختصار «کار فایده‌بخش»[۲] می‌نامیم. در این زمینه آنچه مورد نظر ماست صرفا اثر مفید آن کار است.

همانطور که کت و کتان ارزش‌استفاده‌های کیفا متفاوتی هستند، اشکال مختلف کاری که آنها را تولید می‌کنند یعنی خیاطی و نساجی نیز از لحاظ کیفی متفاوتند. اگر این ارزش‌استفاده‌ها کیفا متفاوت و لذا محصول اشکال متفاوت کار فایده‌بخش نبودند، بهیچوجه قابلیت آنرا نداشتند که بمنزله کالا در مقابل یکدیگر ظاهر شوند. کت نمی‌تواند با کت مبادله شود. یک ارزش‌استفاده نمی‌تواند با ارزش‌استفاده دیگری از همان نوع مبادله شود.

مجموعهٔ ارزش‌استفاده‌ها، یا شیئ - کالاهای ناهمگون، بازتاب مجموعه‌ای بهمان درجه ناهمگون از اشکال مختلف کار فایده‌بخش است که از لحاظ رسته، جنس، نوع و گونه[۳] با یکدیگر متفاوتند. این مجموعه، در یک کلام، بازتاب تقسیم کاری اجتماعی است. این تقسیم کار شرط لازم تولید کالاست، اما عکس آن صادق نیست؛ تولید کالا شرط لازم تقسیم کار اجتماعی نیست. در جوامع اشتراکی اولیه هندیان کار بطور اجتماعی تقسیم شده است بدون آنکه تولیدات آنها به این دلیل کالا شود. یا چرا راه دور برویم؛ تقسیم کار موجود در کارخانه‌ها را در نظر بگیریم. در هر کارخانه کار بطور سیستماتیک [یعنی با نظم

www.ketabha.org

و قاعده] تقسیم شده است. اما این تقسیم کار را کارگران از طریق مبادله تولیدات فردی خود بوجود نیاورده‌اند. تنها چیزهائی می‌توانند بمنزله کالا در مقابل هم ظاهر شوند که محصول کارهای خصوصی مختلفی باشند که مستقل از یکدیگر انجام گرفته‌اند.

خلاصه کنیم: آنچه ارزش استفادهٔ هر کالا در بر دارد کار فایده‌بخش، یعنی نوع معینی از فعالیت تولیدی است که با هدف معینی انجام گرفته است. ارزش‌استفاده‌ها نمی‌توانند بمنزله کالا در مقابل هم ظاهر شوند مگر آنکه حاوی کارهای کیفا متفاوتی باشند. در جامعه‌ای که محصولاتش کلا شکل کالا بخود می‌گیرند، یعنی در جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان کالا، این اختلاف کیفی میان اشکال فایده‌بخش کار که بطور خصوصی و مستقل بدست تولیدکنندگان مختلف انجام می‌گیرند تکامل می‌یابد و تبدیل به نظامی پیچیده، تبدیل به تقسیم کاری اجتماعی، می‌شود.

بعلاوه، فرقی نمی‌کند که کت را خود خیاط می‌پوشد یا مشتریش؛ در هر حال کت نقش ارزش‌استفاده را ایفا می‌کند. بدین ترتیب با تبدیل شدن خیاطی به حرفه‌ای خاص، به شاخه مستقلی از تقسیم کار اجتماعی، در نفس رابطهٔ میان کت و کاری که آنرا تولید می‌کند نیز تغییری بوجود نمی‌آید. انسان‌ها زیر فشار نیاز به تن‌پوش هزاران سال لباس دوختند بی آنکه هرگز یکی‌شان خیاط شود. اما کت، کتان و یا هر عنصر دیگر ثروت مادی که از پیش در طبیعت مهیا نبوده ناگزیر همواره بواسطه نوعی فعالیت تولیدی خاص، یعنی متناسب با هدف آن فعالیت، یا بعبارت دیگر بواسطه فعالیتی که مواد طبیعی خاصی را منطبق بر نیازهای انسانی خاصی شکل داده، موجودیت یافته است. لذا کار، بمنزله آفریننده ارزش استفاده، یک شرط موجودیت انسان و مستقل از کلیه اشکال جامعه است. ضرورت طبیعی جاودانه‌ای است که سوخت و ساز میان انسان و طبیعت، و بنابراین خود حیات انسان، بواسطه آن ممکن می‌شود.

هر ارزش‌استفاده، مانند کت، کتان و غیره، یا به اختصار پیکر مادی کالاها، ترکیبی از دو عنصر است: موادی که طبیعت بدست می‌دهد، و کار. هرگاه مجموع کارهای مختلفی را که در کت، کتان و غیره جایگزین است کسر کنیم، همواره یک اسطقس [یا بنیان مادی] بر جای می‌ماند. این اسطقس را طبیعت بدون دخالت انسان فراهم می‌آورد. آنجا هم که انسان دست به تولید می‌زند تنها می‌تواند رویّه خود طبیعت را دنبال کند، یعنی شکل مواد را تغییر دهد.[۱۳] بعلاوه، انسان در همین عمل تغییر شکل دادن نیز مدام از جانب قوای طبیعی یاری می‌شود. پس کار تنها منشأ ثروت مادی یعنی ارزش‌استفاده‌هائی که تولید می‌کند نیست. بقول ویلیام پتی، کار پدر ثروت مادی و زمین مادر آنست.

حال پس از بررسی کالا بمنزله شیئ مفید، به بررسی ارزش آن بپردازیم.

فرض ما آن بود که کت دو برابر کتان می‌ارزد. اما این تفاوتی صرفا کمّی است که عجالتا مورد نظر ما نیست. پس تنها بخاطر بسپاریم که اگر ارزش ۱ کت دو برابر ارزش ۱۰ متر کتان باشد، ۲۰ متر کتان ارزشی برابر ۱ کت خواهد داشت. کت و کتان بمنزله ارزش از یک جوهرند، جلوه‌های عینی کار

www.ketabha.org

یکسان انسانی‌اند. اما خیاطی و نساجی اشکال کیفا متفاوتی از کارند. با اینهمه، جوامعی یافت می‌شوند که در آنها فرد معینی به تناوب لباس می‌دوزد و پارچه می‌بافد. در این حالت، این دو نحوه یا صورت متفاوت کار صرفا صور مختلفی از کار همان فرد بخصوص‌اند و هنوز تبدیل به نقش‌های[۴] ثابتی که به افراد مختلفی اختصاص یافته باشند نشده‌اند؛ مانند خیاط خود ما که امروز کت می‌دوزد و فردا شلوار، و این برایش تنها مستلزم تغییر دادن شکل کار فردی خودش است. از این گذشته، در جامعه سرمایه‌داری خود ما نیز به یک نظر می‌توان دید که کسر معینی از کار انسانی، بسته به تغییر جهت تقاضا برای کار، زمانی بشکل خیاطی و زمانی بشکل نساجی عرضه می‌شود. این تغییر شکل کار چه بسا که بدون اصطکاک صورت نگیرد، اما بهرحال باید صورت بگیرد.

هرگاه کیفیت مشخص فعالیت تولیدی و لذا ماهیت فایده‌بخش کار را کنار بگذاریم، تنها یک کیفیت برایش باقی می‌ماند؛ اینکه عبارت از صَرف قوه کار انسانی است. خیاطی و نساجی با آنکه فعالیت‌های تولیدی کیفا متفاوتی هستند هر دو عبارت از صرف قوای مغزی، عضلانی، یدی و غیرهٔ انسانی بنحوی مولد، و به این معنا هر دو کار انسانی‌اند. دو شکل متفاوت از صرف قوه کار انسانی‌اند. قوه کار انسانی طبعا پیش از آنکه بتواند به این یا آن شکل مشخص صرف شود باید به درجه‌ای از تکامل رسیده باشد، اما ارزش یک کالا نماینده کار انسانی صاف و ساده، یعنی نماینده صَرف کار عام [یا مجرد] انسانی است. حال همان گونه که در جامعه مدنی یک امیر ارتش یا یک بانکدار ایفاگر نقشی والاست و انسان صرف ایفاگر نقشی بسیار پست،[۱۴] در اینجا نیز در مورد کار انسانی چنین است. کار انسانی عبارت از صرف قوه کار ساده یعنی قوه کاری است که هر انسان عادی بطور متوسط، بی هیچ تکامل خاصی در ارگانیزم جسمانیش، از آن برخوردار است. درست است که **کار سادهٔ متوسط** در کشورهای مختلف و در ادوار مختلف فرهنگی[۵] خصلتی متفاوت دارد، اما در یک جامعه معین چیزی است معلوم و معین. کار پیچیده [یا «ماهر»] صرفا در حکم کار سادهٔ **فشرده**، یا بهتر بگوئیم کار سادهٔ **ضریب‌دار** است؛ چنان که مقدار کمتری کار پیچیده مساوی مقدار بیشتری کار ساده بحساب می‌آید. تجربه نشان می‌دهد که این تحویل کار پیچیده به ساده عملا مدام در حال انجام است. کالا شاید محصول پیچیده‌ترین کارها باشد، اما از طریق **ارزشش** معادل کار ساده قرار می‌گیرد، و بدین ترتیب صرفا نماینده کمیت معینی از کار ساده می‌گردد.[۱۵] نسبت‌ها [یا ضریب‌ها] ی گوناگونی که انواع مختلف کار بر حسب آنها به کار ساده بمنزله میزان سنجش خود تحویل می‌شوند، از طریق پروسه‌ای اجتماعی تثبیت می‌گردند که در قفای[۶] تولیدکنندگان جریان دارد، و لذا در نظر آنان چنین می‌نماید که این نسبت‌ها از طریق رسم و عادت [«تثبیت شده و»] به ما به ارث رسیده‌اند. ما از این پس، برای ایجاد سهولت، هر نوع قوه کاری را مستقیما قوه کار ساده در نظر می‌گیریم. به این ترتیب هر بار نیاز به تکرار عمل تحویل مزبور نخواهیم داشت.

همانطور که وقتی کت و کتان را بمنزله ارزش در نظر می‌گیریم در حقیقت ارزش استفاده‌های متفاوت‌شان را منتزع کرده‌ایم، در مورد کاری که در این ارزش‌ها نمود یافته است نیز در حقیقت از

www.ketabha.org

تفاوت میان اشکال فایده‌بخشی آن، یعنی خیاطی و نساجی، قطع نظر کرده‌ایم. دو ارزش‌استفادهٔ کت و کتان ترکیبی از یک فعالیت تولیدی با هدفی مشخص از یک سو، و پارچه و نخ از سوی دیگرند. حال آنکه کت و کتان بمنزله دو ارزش چیزی جز کمیت‌هائی از کار یکسان منعقد انسانی نیستند. بنابراین کار جایگزین در این ارزش‌ها نه به اعتبار رابطه تولیدیش با پارچه و نخ، بلکه تنها به اعتبار صَرف قوه کار انسانی بودنش مطرح است و در حساب می‌آید. خیاطی و نساجی عوامل شکل‌دهندهٔ دو ارزش‌استفادهٔ کت و کتانند دقیقا به این علت که دو نوع کار کیفا متفاوتند. اما تنها به اعتبار انتزاع کیفیت‌های خاص‌شان، تنها به اعتبار برخورداری‌شان از کیفیتی واحد یعنی کار انسانی است که جوهر ارزش این دو شیئ را تشکیل می‌دهند.

اما کت و کتان تنها ارزش بمفهوم کلی نیستند، بلکه ارزش‌هائی با مقدار معین‌اند؛ و بنا بر فرض ما ۱ کت دو برابر ۱۰ متر کتان ارزش دارد. این تفاوت در مقدار ارزش از کجا می‌آید؟ از آنجا که در کتان به اندازه نصف کت کار جایگزین است، چنان که برای تولید کت باید دو برابر مدت زمان لازم برای تولید کتان قوه کار صرف شود.

بنابراین تا آنجا که به ارزش استفاده مربوط می‌شود، کار جایگزین در کالا تنها از لحاظ کیفی مطرح است. اما تا آنجا که به ارزش مربوط می‌شود، این کار، پس از تحویل شدن به کار انسانی محض [یا مجرد]، تنها از نظر کمی مطرح است. در مورد اول صحبت بر سر «چه» بودن و «چگونه» بودن کار است، و در مورد دوم بر سر «چقدر» بودن، یا چه مدت طول کشیدن آن. از آنجا که مقدار ارزش یک کالا نماینده چیزی جز کمیت کار متجسم در آن نیست، نتیجه می‌گیریم که تمامی کالاها، هرگاه به نسبت‌های معینی اختیار شوند، از ارزش مساوی برخوردارند.

اگر بارآوری انواع مختلف کار فایده‌بخشی که برای تولید مثلا ۱ کت لازمند تغییر نکند، جمع کل ارزش‌های کت‌های تولید شده با افزایش تعداد آنها افزایش خواهد یافت. اگر ۱ کت نماینده x روز کار باشد ۲ کت نماینده x ۲ روز کار خواهد بود، و الی آخر. اما اکنون در نظر بگیریم که مدت کار لازم برای تولید کت دو برابر شود، و یا نصف گردد. در حالت اول ۱ کت همانقدر ارزش خواهد داشت که ۲ کت قبلا داشت، و در حالت دوم ۲ کت همانقدر ارزش خواهد داشت که ۱ کت قبلا داشت؛ با آنکه در هر دو حالت کت نیاز واحدی را برآورده می‌کند و در کیفیت کار فایده‌بخش جایگزین در آن تغییری روی نداده است. اما یک تغییر یقینا روی داده، و آن کمیت کاری است که صرف تولید آن شده.

افزایش کمیت ارزش‌استفاده‌ها فی نفسه افزایشی در ثروت مادی است. با دو کت دو نفر را می‌توان پوشاند، با یک کت تنها یک نفر را، و الی آخر. با اینحال افزایشی در کمیت ثروت مادی می‌تواند متناظر با تنزلی همزمان در کمیت ارزش این ثروت باشد. این حرکت متناقض [یا مختلف الجهت] ناشی از ماهیت دوگانه کار است. منظور از بارآوری کار طبعا همواره بارآوری کار فایده‌بخش و مشخص است،

www.ketabha.org

و در حقیقت صرفا درجه ثمربخشی یک فعالیت تولیدی هدفمند معین در یک محدوده زمانی معین را نشان می‌دهد. کار فایده‌بخش بدین ترتیب به نسبت مستقیم افزایش یا کاهش بارآوریش می‌تواند منشأ پربارتر یا کم‌بارتر تولید محصول باشد. اما تغییرات بارآوری برعکس هیچ تاثیری بر کاری که نمود خود را در ارزش کالا می‌یابد ندارد. از آنجا که بارآوری یکی از اوصاف کار در شکل فایده‌بخش و مشخص آنست، طبعا همین که این شکل فایده‌بخش مشخص منتزع شود دیگر هرگونه ربط و تاثیر خود بر آن کار را از دست خواهد داد. لذا کار معینی که در مدت زمان معینی انجام می‌گیرد، مستقل از هر تغییری در بارآوریش، همواره مقدار معینی ارزش بدست می‌دهد. اما در محدوده‌های زمانی برابر ارزش‌استفاده‌های نابرابر تولید می‌کند - بیشتر، اگر بارآوری بالا رود؛ کمتر، اگر بارآوری پائین آید. بنابراین تغییر معینی در بارآوری کار که موجب افزایش ثمربخشی کار و لذا افزایش کمیت ارزش‌استفاده‌های حاصل از آن می‌شود، در عین حال ارزش این حجم افزایش یافتهٔ ارزش‌استفاده را کاهش می‌دهد، مشروط بر آنکه کل مدت کار لازم برای تولید این حجم افزایش یافته را کاهش دهد. عکس این نیز صادق است.

حاصل آنکه، هر کاری از یک سو عبارت از صرف قوه کار انسانی بمعنای فیزیولوژیکی کلمه است، و به اعتبار این کیفیت خود، یعنی کار یکسان یا مجرد انسانی بودن، ارزش کالا را می‌آفریند. از سوی دیگر، هر کاری عبارت از صرف قوه کار انسانی بشکلی خاص و با هدفی معین است، و به اعتبار این کیفیت خود، یعنی کار فایده‌بخش مشخص بودن، ارزش استفاده تولید می‌کند.[۱۶]

---

۱ object(فاکس) = subject (انگلس) = Gegenstand (اصل آلمانی) - منظور شیئی است که کار بر آن انجام می‌گیرد.

۲ nützliche Arbeit = useful labour - کار فایده‌بخش

۳ اینها اصطلاحات خاص رده‌بندی انواع موجودات در زیست‌شناسی داروینی است. مارکس در استفاده از این اصطلاحات تکوین و تکامل خودجوش یا طبیعی تقسیم کار اجتماعی را مد نظر دارد، که در پایان پاراگراف بعد به آن اشاره می‌کند.

۴ Funktion = function - نقش یا وظیفه‌ای که عنصری از یک نظام در کل آن بر عهده دارد و انجام می‌دهد، لذا ما به اقتضای مورد آن را به: کار؛ کارکرد؛ نقش؛ وظیفه، برگردانده‌ایم.

۵ در ترجمه انگلس: «در زمان‌های مختلف» (ص۵۱).

www.ketabha.org

۶ در قفا، یا در پشت سر، اصطلاح مارکس است برای توصیف پروسه‌هائی که بدون آگاهی عاملین پیش‌برنده آنها به پیش می‌روند. بنابراین می‌توان در همه جا عبارات «بدون آگاهی ...» یا «بدون دخالت آگاهانهٔ...» را جانشین آن کرد.

www.ketabha.org

۳- شکل ارزش، یا ارزش مبادله‌ای

کالاها بشکل ارزش‌استفاده، یا اشیای مادی، مانند آهن، کتان، غله و غیره پا به عرصه وجود می‌گذارند. این شکل، شکل ساده، بی‌پیرایه و طبیعی آنهاست. با اینحال تنها به این علت کالا هستند که ماهیتی دو گانه دارند، یعنی هم اشیای مفیدند و هم محمل [یا ظرف] ارزش. پس بصورت کالا ظاهر شدن، یا شکل کالا داشتن‌شان، منوط به آنست که از شکلی دوگانه، یعنی شکل طبیعی و شکل ارزشی، برخوردار باشند.

تفاوت عینی بودن ارزش کالاها با بانو کوئیکلی در اینست که «کس نمی‌داند کجا بچنگش آرد».[۱] عینت ارزش کالاها درست قطب مقابل عینیت زمخت و قابل لمس آنها بمنزله اشیای مادی است، و لذا حاوی سر سوزنی ماده طبیعی نیست. می‌توان کالائی را بدست گرفت و در زیر و بالای آن خوب دقیق شد، اما ممکن نیست از این طریق آنرا شیئی یافت که دارای ارزش است. با اینهمه بخاطر داشته باشیم که ارزش کالاها خصلت عینی دارد، اما تنها به این اعتبار که کالاها همه تبلورات یک جوهر اجتماعی واحد یعنی کار انسانی‌اند، و بخاطر بسپاریم که بنابراین عینی بودن ارزش کالاها ماهیت اجتماعی محض دارد. نتیجه بدیهی این سخن آنست که عینی بودن ارزش کالاها تنها در رابطه اجتماعی کالا با کالا مجال ظهور می‌یابد. ما در واقع از ارزش مبادله یا نسبت مبادله‌ای میان کالاها آغاز کردیم و به ارزش نهفته در پس آن رسیدیم. حال وقت آنست که به این شکل ظهور ارزش بازگردیم.

هرکس، هر چه نداند، این را می‌داند که کالاها شکل ارزشی مشترکی دارند که از اشکال رنگارنگ طبیعی‌شان بمنزله ارزش‌استفاده بنحو بسیار بارزی متمایز است. منظورم شکل پولی آنهاست. اما دانستن این نکته کاری بر عهده ما می‌گذارد که اقتصاد بورژوائی هرگز حتی به صرافت انجامش هم نیفتاده است. بعبارت دیگر اکنون باید منشأ این شکل، شکل پولی، را مشخص کنیم. باید سیر تکامل بیان [یا نمود] [۲] ارزش را - که محتوای رابطه ارزشی کالاها با یکدیگر را تشکیل می‌دهد - از ساده‌ترین اشکال آن، از خطوط کلی و تقریبا محو تا شکل پرتلألو پولیش، دنبال کنیم. با انجام این کار دیگر چیزی بعنوان راز پول در میان نخواهد ماند.

روشن است که بسیط[۳] ترین رابطه ارزشی، رابطه ارزشی یک کالاست با کالای دیگری از نوع متفاوت؛ مهم نیست چه نوع. پس از طریق رابطه ارزشی دو کالا ارزش یکی به بسیط ترین شکل بیان می‌شود.

www.ketabha.org

الف - شکل بسیط، منفرد،[۴] یا تصادفی ارزش

y مقدار کالای x = B مقدار کالای A . بعبارت دیگر: x مقدار کالای A،y مقدار کالای B می‌ارزد. بعنوان مثال: ۱ کت = ۲۰ متر کتان، یا ۲۰ متر کتان ۱ کت می‌ارزد.

۱- دو قطب عبارت بیانگر ارزش: شکل نسبی و شکل معادل ارزش

راز شکل ارزشی کالاها بتمامی در این شکل بسیط نهفته است. پس مشکل اصلی ما نیز تحلیل همین شکل است. در اینجا دو کالای مختلف (در مثال ما کتان و کت) دو نقش آشکارا متفاوت بر عهده دارند. کتان ارزش خود را بر حسب کت بیان می‌کند، و کت چیزی است که این ارزش بر حسب آن بیان می‌شود. کالای اول نقشی فعال و کالای دوم نقشی منفعل بر عهده دارد. ارزش کالای اول بصورت نسبی بیان شده، یا ارزش آن شکل نسبی دارد. کالای دوم کار معادل را انجام می‌دهد، یا دارای شکل ارزشی معادل است.

شکل نسبی و شکل معادل ارزش دو وجه لازم و ملزوم، قائم به هم و جدائی‌ناپذیر عبارت بیانگر ارزش را تشکیل می‌دهند، اما در عین حال دو حد نهائی مانعه‌الجمع، یا متقابل، یعنی دو قطب مخالف این عبارت نیز هستند. همواره یکی از این دو قطب به یکی از دو کالای مختلفی که از طریق این عبارت در رابطه قرار می‌گیرند تعلق می‌پذیرد. [بعبارت دیگر یک کالا نمی‌تواند در آن واحد در هر دو قطب عبارت بیانگر ارزش ظاهر شود.] مثلا من نمی‌توانم ارزش کتان را بر حسب کتان بیان کنم. ۲۰ متر کتان = ۲۰ متر کتان یک عبارت بیانگر ارزش نیست. چنین عبارتی بیشتر بیانگر مفهوم عکس آن، یعنی بیانگر اینست که ۲۰ متر کتان چیزی جز ۲۰ متر کتان، بعبارت دیگر چیزی جز کمیت معینی از کتان بمنزله شیئ مفید، یا ارزش‌استفاده، نیست. بنابراین ارزش کتان تنها می‌تواند بطور نسبی یعنی بر حسب کالای دیگری بیان شود. لذا در وجود خود شکل نسبی ارزش کتان مستتر است که کالای دیگری بشکل معادل در مقابل آن قرار دارد. از سوی دیگر، این کالای دوم که بشکل معادل ظاهر می‌شود نمی‌تواند در عین حال دارای شکل نسبی ارزش نیز باشد. این کالا ارزشش بیان نمی‌شود، بلکه صرفا ماتریالی[۵] را فراهم می‌آورد که ارزش کالای اول بر حسب آن بیان می‌شود. عبارت ۱ کت = ۲۰ متر کتان، یا۲۰ متر کتان ۱ کت می‌ارزد، طبعا متضمن عبارت عکس آن یعنی۲۰ متر کتان = ۱کت، یا ۱ کت ۲۰ متر کتان می‌ارزد نیز هست. اما در این صورت باید تساوی را معکوس کرد، تا به این ترتیب ارزش کت بشکل نسبی بیان شود. و اگر چنین کنیم این بار بجای کت، کتان را به شکل معادل درآورده‌ایم. بنابراین در یک تساوی ارزشی واحد کالای واحدی نمی‌تواند همزمان به هر دو شکل ظاهر شود. این اشکال در واقع همچون دو قطب مخالف، مانعه الجمعند.

www.ketabha.org

اینکه آیا کالائی دارای شکل ارزشی نسبی است یا شکل مخالفش، شکل ارزشی معادل، تماما بستگی به موقعیت بالفعل آن در تساوی بیانگر ارزش دارد، یعنی بستگی به این دارد که آیا کالائی است که ارزشش بیان می‌شود یا کالائی است که ارزش بر حسب آن بیان می‌شود.

۲- شکل نسبی ارزش

I - محتوای شکل نسبی ارزش

مضمون و محتوائی که در پس رابطه ارزشی دو کالا نهفته است در واقع بیان شدن ارزش یکی از آنها بشکلی بسیط است. برای درک این نکته نخست باید این رابطه را کاملا مستقل از وجه کمّی‌اش بررسی کنیم. اما شیوه رایج درست عکس اینست. در رابطه ارزشی چیزی جز نسبتی که بر حسب آن کمیت‌های معینی از دو کالا معادل یکدیگر محسوب می‌شوند نمی‌بینند، و فراموش می‌کنند که مقادیر مختلف از اشیای متفاوت را تنها هنگامی می‌توان از لحاظ کمی با یکدیگر مقایسه کرد که به جوهر واحدی تحویل شده باشند؛ زیرا تنها بمنزله جلوه‌های عینی چنین جوهر واحدی است که این مقادیر متجانس و بنابراین از لحاظ کمی قابل مقایسه می‌شوند.[۱۷]

۲۰ متر کتان خواه مساوی ۱ کت باشد خواه مساوی ۲۰ کت و خواه مساوی x کت، یعنی مقدار معینی کتان خواه تعداد کمی کت بیارزد خواه تعداد زیادی کت، هر عبارتی از این قبیل، با هر نسبتی، همواره بیانگر اینست که کت و کتان، بمنزله مقادیر ارزشی، جلوه‌هائی از یک جوهر واحدند، یا ماهیت مشترکی دارند. کت = کتان؛ اینست اساس تساوی ما. اما دو کالائی که بدینسان از لحاظ کیفی یکسان قرار می‌گیرند نقش واحدی ایفا نمی‌کنند. در این رابطه تنها ارزش کتان است که بیان می‌شود. از چه طریق؟ از طریق رابطه‌اش با کت بمنزله «معادل» خود، یا «چیز قابل مبادله» با خود. در این رابطه کت شکل وجودی ارزش، تجسم مادی ارزش، محسوب می‌شود؛ زیرا تنها به این اعتبار با کتان یکسان است. از سوی دیگر، در این رابطه ارزش بودن خود کتان نمودی صریح، یا بیانی مستقل، می‌یابد؛ زیرا کتان تنها بمنزله ارزش می‌تواند با کت بمنزله چیزی هم‌ارزش، یا قابل مبادله با خود، مناسبتی داشته باشد. همان گونه که، بعنوان مثال، اسید بوتریک و فرمات پروپیل نیز دو ماده مختلفند، اما از عناصر شیمیائی یکسانی (کربن C ، هیدروژن H و اکسیژن O) تشکیل شده‌اند. بعلاوه، این عناصر در هر دو ماده به نسبت‌های واحدی، $O_2\ C_4\ H_8$، ترکیب یافته‌اند. حال اگر اسید بوتریک و فرمات پروپیل را معادل قرار دهیم، آنگاه، اولا، فرمات پروپیل در این رابطه چیزی جز یک شکل وجودی $C_4H_8O_2$ محسوب نمی‌شود و، ثانیا، به این ترتیب گفته‌ایم که اسید بوتریک نیز از $C_4H_8O_2$ تشکیل شده است. لذا وقتی فرمات پروپیل و اسید بوتریک را معادل قرار می‌دهیم در واقع به [یکسانی] ترکیب شیمیائی آنها در مقابل [نایکسانی] صور طبیعی‌شان نمود می‌بخشیم.

www.ketabha.org

ما با گفتن اینکه کالاها بمنزله ارزش صرفا کمیت‌هائی از کار انعقاد یافتهٔ انسانی‌اند، از طریق تحلیل آنها را به ارزش مجرد [یا «به ارزش بمنزله یک تجرید»] تحویل می‌کنیم. این درست؛ اما به این ترتیب به آنها شکل ارزشی‌یی متمایز از اشکال طبیعی‌شان نمی‌بخشیم. در رابطهٔ ارزشیِ میان دو کالا وضع غیر از اینست. وقتی کالائی با کالای دیگری در رابطه ارزشی قرار می‌گیرد، ارزش بودنش از طریق رابطه‌اش با کالای دوم نمایان می‌شود. [ببینیم چگونه.]

وقتی بعنوان مثال کت را بمنزله تجسم مادی ارزش معادل کتان قرار می‌دهیم، کار موجود در کت را با کار موجود در کتان یکسان قرار می‌دهیم. [زیرا] درست است که خیاطی که آفریننده کت است کار مشخصی است که با پارچه‌بافی که آفریننده کتان است تفاوت کیفی دارد اما عمل یکسان [یا معادل] قرار دادن پارچه‌بافی با خیاطی، پارچه‌بافی را[۶] به یکسانی واقعی میان این دو نوع کار، یعنی به ماهیت مشترک کار انسانی بودن آنها، تحویل می‌کند. این صرفا شیوه وارونه‌ای است برای بیان این واقعیت که پارچه‌بافی نیز تا آنجا که ارزش می‌بافد هیچ چیزی که از خیاطی متمایزش کند ندارد، و لذا مانند خیاطی کار مجرد انسانی است. ماهیت خاص کار ارزش‌آفرین تنها از طریق معادل قرار دادن انواع مختلف کالا بارز می‌شود؛ زیرا از این طریق است که کارهای مختلف جایگزین در انواع مختلف کالا همه عملا به کیفیت مشترک کار عام انسانی بودن خود تحویل می‌شوند.[۱۸]

اما صِرف نمود یافتن ماهیت خاص کاری که صَرف شکل دادن به ارزش کتان شده است کافی نیست. قوه کار انسانی در حالت سیالش، یعنی کار انسانی، ارزش می‌آفریند، اما خود عین ارزش نیست. کار انسانی تنها در حالت انعقاد یافته‌اش، تنها بصورت شیئیت‌یافته‌اش، ارزش می‌شود. ارزش کتان بمنزله توده‌ای از کار انعقاد یافتهٔ انسانی را تنها بصورت یک عینیت مادی، بصورت چیزی که از لحاظ مادی از خود کتان متمایز اما در عین حال میان کتان و تمامی کالاهای دیگر مشترک است، می‌توان بیان کرد [یا نمود بخشید]. مساله همین جا حل است.

کت وقتی با کتان در رابطه ارزشی قرار می‌گیرد از لحاظ کیفی با کتان یکسان است، یعنی چیزی از همان جنس بحساب می‌آید؛ زیرا ارزش است. پس کت در اینجا چیزی است که ارزش در آن تجلی یافته، بعبارت دیگر شیئی است که در شکل قابل لمس طبیعیش نماینده ارزش است. با اینحال کت فی حد ذاته، وجه مادی کالای کت، یک ارزش‌استفاده صرف است. کت بمنزله کت همانقدر می‌تواند نماینده یا بیانگر ارزش باشد که هر قواره کتانی که ممکن است چشم ما به آن بیفتد. این تنها یک چیز را می‌رساند، و آن اینکه کت وقتی با کتان در رابطه ارزشی قرار می‌گیرد از معنا و اهمیتی بیش از آنچه در خارج این رابطه دارد برخوردار می‌شود؛ همان گونه که برخی آدم‌ها در اونیفورم یراق‌دوزی شده از معنا و اهمیت بیشتری برخوردارند تا در بیرون آن.

www.ketabha.org

در تولید کت قوه کار انسانی بشکل خیاطی عملا صرف شده؛ پس کار انسانی در آن انباشته است. لذا کت محمل ارزش است، هر چند که این خاصیت خود را هرگز، حتی وقتی به بدترین نحو نخ‌نما شده باشد هم بروز نمی‌دهد. کت در رابطه ارزشی‌اش با کتان تنها از این لحاظ، و لذا تنها بمنزله ارزش مجسم، بمنزله مجسمه ارزش، مطرح است. و کتان نیز، برغم ظاهر دکمه فروبسته و خویشتندار کت، روح شگرف خویشاوندی، روح ارزش، را در آن بازمی‌شناسد. با اینهمه، کت نمی‌تواند در مقابل کتان نماینده ارزش باشد مگر آنکه ارزش نیز در عین حال برای کتان شکل کت را بخود بگیرد. بر همان قیاس که عمرو نمی‌تواند زید را «اعلیحضرتا» خطاب کند مگر آنکه اعلیحضرت نیز در چشم او به هیئت خاص زید ظاهر شود و، بعلاوه، اوصاف چهره، مو، و بسیاری چیزهای دیگرش با هر «پدر جدید ملت» عوض شود.

حاصل آنکه، در رابطه ارزشی که در آن کت نقش معادل کتان را ایفا می‌کند شکل کت شکل ارزش محسوب می‌شود. بنابراین ارزش کالای کتان با پیکر مادی کالای کت، ارزش یکی با ارزش استفاده دیگری، بیان می‌شود. کتان بمنزله ارزش‌استفاده چیزی است که با کت تفاوت ملموس مادی دارد، اما بمنزله ارزش «کت‌سان» است و لذا عین کت می‌نماید. کتان از این طریق به شکل ارزشی‌یی دست می‌یابد که از شکل طبیعیش متمایز است. ارزش بودن کتان در یکسان بودن آن با کت نمود می‌یابد؛ همان گونه که خصلت بره‌وار یک مسیحی در یکسان بودنش با «بره پروردگار» نمود می‌یابد.[۷]

لذا می‌بینیم که کتان همین که با کالای دیگری مانند کت مراوده می‌یابد همه آنچه را که تحلیل ما از کالا پیشتر به ما گفته بود بازمی‌گوید؛ با این تفاوت که افکارش را به زبانی که تنها خود بدان آشناست یعنی به زبان کالائی بروز می‌دهد. برای آنکه بما بگوید کار به اعتبار کیفیت کار مجرد انسانی بودنش آفریننده ارزش اوست، می‌گوید: «کت، تا آنجا که با من یکسان یعنی ارزش است، از همان کاری تشکیل شده که خود من». برای آنکه بگوید عینیت والای ارزشی‌اش از پیکر شق و رق کرباسینش متمایز است می‌گوید: «ارزش شکل کت را بخود می‌گیرد، و بنابراین تا آنجا که من نیز خود ارزش مجسم هستم، من و کت مانند سیبی هستیم که از وسط به دو نیم شده باشد». ضمنا توجه داشته باشیم که زبان کالائی جز عبری گویش‌های دیگری هم دارد، که از لحاظ دقت بیان یکسان نیستند. بعنوان مثال، واژه آلمانی wertsein [ارزیدن. تحت‌اللفظ: ارزش بودن] با وضوح کمتری از فعل لاتین valere، valer، valoir [ارزیدن] می‌تواند این معنا را برساند که کالای B را معادل کالای A قرار دادن عبارتی بوجود می‌آورد که از طریق آن تنها ارزش A بیان می‌شود. «الحق که پاریس بقدر یک آئین عشاء ربانی می‌ارزد!».[۸]

حاصل آنکه، شکل طبیعی کالای B از طریق رابطه ارزشی تبدیل به شکل ارزشی کالای A می‌شود. بعبارت دیگر پیکر مادی کالای B آئینه‌ای می‌شود برای نمایش ارزش کالای A[۱۹] . لذا کالای A وقتی با کالای B بمنزله ارزش، بمنزله کار انسانی شیئیت یافته، در رابطه قرار می‌گیرد، کالای B را که یک

www.ketabha.org

ارزش‌استفاده است مبدل به چیزی برای بیان ارزش خود می‌کند. ارزش کالای A که به این صورت بر حسب کالای B بمنزله یک ارزش‌استفاده بیان می‌شود، دارای شکل نسبی است.

II - مختصه[۹] کمّی شکل نسبی ارزش

هر کالائی که ارزشش باید بیان شود شیئ مفیدی است با کمیت معلوم؛ مانند ۱ تن غله یا ۵۰ کیلو قهوه. این کمیت معلوم از هر کالا حاوی کمیت معینی از کار انسانی است. پس شکل ارزش نه تنها باید به ارزش بطور کلی بلکه باید به ارزش با کمیت معین، یعنی به مقدار ارزش نیز نمود ببخشد. بنابراین در رابطه ارزشی کالای A با کالای B، در رابطه ارزشی کتان با کت، کالای نوع کت نه تنها بمفهوم کیفی و بمنزله ارزش مجسم علی‌العموم معادل کتان قرار می‌گیرد، بلکه کمیت معینی از این ارزش مجسم، یا معادل، مثلا ۱ کت، معادل کمیت معینی از کتان، مثلا ۲۰ متر، قرار می‌گیرد.

تساوی ۱ کت = ۲۰ متر کتان، یا ۲۰ متر کتان ۱ کت می‌ارزد، متضمن آنست که برای تولید هر یک از این دو مقدار از دو کالا همان مقدار کار، یا همان مدت زمان کار، صرف شده است که برای دیگری. اما مدت کار لازم برای تولید ۲۰ متر کتان یا ۱ کت با هر تغییری در بارآوری کار نساج یا خیاط تغییر می‌کند. حال وقت آنست که تاثیر این گونه تغییرات بر بیان نسبی مقدار ارزش را دقیق‌تر بررسی کنیم.

i - فرض کنیم ارزش کتان تغییر کند،[۲۰] اما ارزش کت ثابت بماند. اگر مدت کار لازم برای تولید کتان در نتیجهٔ مثلا کاهش متزاید حاصلخیزی خاکی که بوته کتان در آن بعمل می‌آید دو برابر شود، ارزش آن نیز دو برابر خواهد شد. در این صورت بجای تساوی۱ کت =۲۰ متر کتان خواهیم داشت: ۲ کت = ۲۰ متر کتان، زیرا ۱ کت اکنون حاوی نصف مدت کاری است که در ۲۰ متر کتان جایگزین است. حال اگر، برعکس، مدت کار لازم برای تولید کتان بر اثر مثلا پیشرفت دستگاه بافندگی به نصف تقلیل یابد، آنگاه ارزش کتان نیز به نصف تقلیل خواهد یافت. در نتیجه تساوی به این صورت درمی‌آید: $\frac{۱}{۲}$ کت = ۲۰ متر کتان. پس اگر ارزش کالای B ثابت بماند، ارزش نسبی کالای A، یعنی ارزش کالای A که بر حسب کالای B بیان می‌شود، به نسبت مستقیم ارزش A ترقی یا تنزل خواهد کرد.

ii - فرض کنیم ارزش کتان ثابت بماند، اما ارزش کت تغییر کند. در این حالت اگر مدت کار لازم برای تولید کت بر اثر مثلا کاهش محصول پشم در آن سال دو برابر شود، بجای تساوی ۱ کت = ۲۰ متر کتان خواهیم داشت: $\frac{۱}{۲}$ کت = ۲۰ متر کتان. و اگر، برعکس، ارزش کت به نصف تنزل یابد، آنگاه ۲ کت = ۲۰ متر کتان خواهد بود. پس اگر ارزش کالای A ثابت بماند، ارزش نسبی آن که بر حسب کالای B بیان می‌شود، به نسبت عکس تغییر ارزش B ترقی یا تنزل خواهد کرد.

www.ketabha.org

از مقایسه حالات مختلفی که در i و ii بررسی شد روشن می‌شود که تغییر واحدی در مقدار ارزش نسبی می‌تواند ناشی از علل کاملا متقابلی باشد؛ چنانکه عبارت ۱ کت = ۲۰ متر کتان تبدیل به ۲ کت = ۲۰ متر کتان می‌شود یا به این علت که ارزش کتان دو برابر شده و یا به این علت که ارزش کت به نصف تنزل یافته؛ و همان تساوی تبدیل به $\frac{۱}{۲}$ کت = ۲۰ متر کتان می‌شود یا به این علت که ارزش کتان به نصف تقلیل یافته و یا به این علت که ارزش کت دو برابر شده است.

iii- فرض کنیم مقدار کارهای لازم برای تولید کتان و کت در یک زمان، در یک جهت، و به یک نسبت تغییر کنند. در این حالت، قطع نظر از هر تغییری که واقعا ممکن است در ارزش دو کالا رخ داده باشد، کماکان خواهیم داشت: ۱ کت = ۲۰ متر کتان. در این حالت تغییرات واقعی حاصل در مقدار ارزش کتان و کت زمانی آشکار می‌شود که با کالای سومی که ارزشش ثابت مانده است مقایسه شوند. اگر ارزش‌های تمامی کالاها در یک زمان و به یک نسبت ترقی یا تنزل کنند، در ارزش‌های نسبی آنها تغییری حاصل نخواهد شد. در این حالت تغییرات واقعی حاصل در ارزش آنها نمود خود را در افزایش یا کاهش مقدار کالاهائی خواهد یافت که در مدت کار ثابتی تولید می‌شوند.

iv - مدت کار لازم برای تولید کتان و کت، و بنابراین ارزش‌های آنها، می‌توانند در یک زمان و در یک جهت اما به درجات مختلف، یا در جهات مخالف، و قس علیهذا، تغییر کنند. تاثیر کلیه حالات ترکیبی از این قبیل بر ارزش نسبی یک کالا را می‌توان با استفاده از حالات i و ii و iii به آسانی معلوم کرد.

بنابراین تغییرات واقعی حاصل در مقدار ارزش نه بوجه قطع و یقین و نه بنحو جامع و مانع در بیان نسبی آن، بعبارت دیگر در مقدار [یا در مختصه کمی] ارزش نسبی، انعکاس نمی‌یابند. ارزش نسبی کالائی می‌تواند تغییر کند در حالیکه ارزش خود آن ثابت مانده است. ارزش نسبی آن می‌تواند ثابت بماند در حالیکه ارزش خود آن تغییر کرده است. و بالاخره، تغییراتی که همزمان در مقدار ارزش یک کالا و بیان نسبی آن روی می‌دهند لزوما در انطباق یک به یک و نظیر به نظیر قرار ندارند.[۲۱]

۳ - شکل معادل

دیدیم که کالای A (کتان) با نمود بخشیدن به ارزش خود بر حسب ارزش استفادهٔ کالای متفاوت دیگری مانند B (کت)، مهر شکل خاصی از ارزش یعنی شکل معادل را بر آن کالا می‌کوبد. ارزش بودن کالای کتان حال به این صورت بارز می‌شود [یا نمودی صریح می‌یابد] که کت می‌تواند بدون آنکه شکل ارزشی‌یی متمایز از شکل طبیعیش بخود بگیرد معادل آن قرار گیرد. بنابراین ارزش بودن کتان به این صورت نمود خارجی می‌یابد که کت می‌تواند مستقیما با آن مبادله شود. پس شکل ارزشی معادل هر کالا

www.ketabha.org

شکلی است که کالا در آن مستقیما با کالاهای دیگر قابل مبادله است. وقتی یک نوع کالا، مثلا کت، وظیفه معادل بودن با کالای دیگری مانند کتان را بر عهده می‌گیرد، و در نتیجه کت‌ها کلا این خصلت ممیزه را می‌یابند که با کتان مستقیما قابل مبادله باشند، این هنوز بمعنای آن نیست که نسبت کمّی که این دو بر حسب آن قابل مبادله‌اند بدست آمده است. از آنجا که مقدار ارزش کتان کمیت معینی است، این نسبت به مقدار ارزش کت بستگی دارد. و مقدار ارزش کت، خواه کت در مقام معادل باشد و کتان در مقام ارزش نسبی و خواه برعکس کتان در مقام معادل باشد و کت در مقام ارزش نسبی، مانند همیشه مستقل از شکل ارزشی‌اش و بوسیله مدت کار لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. اما کت همین که در بیان ارزش مقام معادل را احراز کرد ارزشش دیگر بیان کمّی نمی‌یابد. برعکس، کالای کت اکنون در تساوی ارزشی صرفا حکم کمیت معینی از یک شیئ [یا یک ارزش‌استفاده] را دارد. بعنوان مثال می‌پرسیم: ۴۰ متر کتان چقدر «می‌ارزد»؟ و جواب می‌شنویم: دو کت. از آنجا که کالای کت در اینجا نقش معادل را ایفا می‌کند، یعنی از آنجا که کت، بمنزله یک ارزش‌استفاده، در مقابل کتان کالبد مادی [یا مجسمهٔ] ارزش محسوب می‌شود، تعداد معینی کت کافی است تا به مقدار معینی ارزش که در کتان جایگزین می‌باشد بیان ببخشد. لذا با ۲ کت می‌توان مقدار ارزش ۴۰ متر کتان را بیان کرد، اما هرگز نمی‌توان مقدار ارزش خود کت را بیان کرد. درکی سطحی از این واقعیت که در تساوی بیانگر ارزش طرف معادل همواره بصورت کمیتی از فلان شیئ، از فلان ارزش‌استفاده، ظاهر می‌شود، بیلی [Baily] و بسیاری از اسلاف و اخلافش را به این گمراه کشانده است که در بیان ارزش چیزی جز یک رابطه کمی نبینند.[۱۰] حال آنکه شکل معادل کالا [یا در شکل معادل ظاهر شدن یک کالا] متضمن [تعیین شدن] مختصه کمی ارزش نیست.[۱۱]

بنابراین اولین خصوصیتی که بهنگام تامل در شکل معادل جلب توجه می‌کند اینست که در این شکل، ارزش استفاده شکل ظهور ضد خود، یعنی ارزش، می‌شود.

شکل طبیعی کالا شکل ارزشی آن می‌گردد. اما دقت کنیم که این واژگونگی در مورد کالائی مانند B (کت، غله، آهن، یا هر چه) تنها هنگامی که کالای دیگری مانند A (کتان و غیره) با آن در یک رابطه ارزشی قرار می‌گیرد، و تنها در چارچوب حدود این رابطه، رخ می‌دهد. از آنجا که هیچ کالائی نمی‌تواند با خود بمنزله معادل در رابطه قرار گیرد، و بنابراین نمی‌تواند صورت طبیعی خود را وسیله بیان ارزش خود قرار دهد، ناگزیر باید با کالای دیگری بمنزله معادل در رابطه قرار گیرد و لذا صورت طبیعی کالای دیگری را شکل ارزش خود سازد.

این معنا را می‌توان به کمک یکی از میزان‌هائی [- بعنوان مثال وزن -] که برای سنجش کالاها بمنزله شیئ، بمنزله ارزش‌استفاده، بکار می‌روند روشن کرد. کله قند را در نظر بگیریم. کله قند از آنجا که جسم است جرم و بنابراین وزن دارد. اما این وزن را نه می‌توان دید و نه می‌توان لمس کرد. لذا ما از قطعات مختلف آهنینی که وزن‌شان از پیش معلوم است استفاده می‌کنیم. آهن بمنزله یک جسم، آهن بمنزله آهن،

www.ketabha.org

همانقدر شکل ظهور [یا تظاهر خارجی] وزن است که خود کله قند. با اینحال ما برای بیان [یا نمود بخشیدن به] کله قند بمنزله فلان مقدار وزن، آنرا با آهن در یک رابطه وزنی قرار می‌دهیم. در این رابطه آهن جسمی محسوب می‌شود که نماینده یا تجسم چیزی جز وزن نیست. مقادیر آهن بدین ترتیب در خدمت سنجش وزن کله قند قرار می‌گیرند و در رابطهٔ خود با کله قند نماینده وزن در شکل ناب آنند، بعبارت دیگر شکل ظهور وزنند و لاغیر. آهن این نقش را تنها در این رابطه، یعنی در رابطه‌ای که کله قند، یا هر جسم دیگری که وزنش باید معلوم شود، با آهن برقرار می‌سازد، ایفا می‌کند. اما اگر این دو شیئ اساسا فاقد وزن بودند نمی‌توانستند در این رابطه وارد شوند، و بنابراین یکی نمی‌توانست در خدمت بیان وزن دیگری قرار گیرد. وقتی این دو را در ترازو می‌گذاریم بعینه می‌بینیم که بمنزله وزن یک چیزند [، متجانس‌اند]، و بنابراین درمی‌یابیم که هرگاه به نسبت‌های مقتضی اختیار شوند هموزنند. همان گونه که جسم آهن، بمنزله مقیاس وزن، در رابطه با کله قند نماینده چیزی جز وزن نیست، در بیان ارزش نیز جسم کت در رابطه با کتان نماینده چیزی جز ارزش نیست.

اما قیاس ما فراتر از این نقطه قیاس مع‌الفارق خواهد بود. در بیان وزن کله قند، آهن نماینده خاصیتی طبیعی و مشترک در هر دو جسم یعنی وزن آنهاست. حال آنکه در بیان ارزش کتان، کت نماینده خاصیتی ماوراء طبیعی یعنی ارزش آنهاست، که اجتماعی محض است.

شکل ارزشی نسبی یک کالا، مثلا کتان، به ارزش بودن آن بصورتی کاملا متمایز از پیکر مادی و خواص خود آن، بصورت یکسان بودنش با مثلا کت، بیان [یا نمود] می‌بخشد. لذا خود این نحوهٔ بیان نشان می‌دهد که رابطه‌ای اجتماعی در پس آن پنهان است. در مورد شکل معادل عکس اینست. شکل ارزشی معادل دقیقا عبارت از اینست که خود پیکر مادی یک کالا، مثلا کت، به همان شکل و شمایلی که هست نماینده ارزش است، و لذا شکل ارزشی را بطور طبیعی داراست. درست است، این تنها در رابطه ارزشی، که در آن کالای کتان با کالای کت بمنزله معادلش در رابطه قرار می‌گیرد، صادق است.[۲۲] اما خواص یک چیز ناشی از روابط آن با چیزهای دیگر نیست. برعکس، این خواص در چنین روابطی صرفا فعال می‌شوند. هم از این روست که بنظر می‌رسد کت شکل معادل، یعنی خاصیت مستقیما قابل مبادله بودنش را از طبیعت نصیب برده است؛ همانطور که مثلا خاصیت سنگینی یا گرم‌کنندگی‌اش را از طبیعت نصیب برده است. اینجاست منشأ آن رمز و رازآلودگی شکل معادل، که نظر خام بورژوائی اقتصاد سیاسی را تازه هنگامی بخود جلب می‌کند که در متکامل‌ترین شکلش، یعنی پول، در مقابل آن ظاهر می‌شود. و اینجاست که اقتصاد سیاسی به صرافت می‌افتد نقاب راز و ابهام از چهره طلا و نقره برگیرد. پس کالاهائی با تلالو کمتر را یکی پس از دیگری بجای آنها می‌نشاند، و به این ترتیب فهرستی از تمامی کالاهای پست‌تر را که در دورانی نقش معادل را ایفا کرده‌اند با رضایت خاطری دم‌افزون پشت هم ردیف می‌کند. غافل از آنکه حتی ساده‌ترین شکل بیان ارزش، یعنی عبارتی نظیر ۱ کت = ۲۰ متر کتان نیز معمای شکل معادل را در مقابل ما می‌گذارد و جواب می‌طلبد.

www.ketabha.org

در رابطه ارزشی، پیکر مادی کالائی که نقش معادل را ایفا می‌کند همواره بمنزله تجسم کار مجرد انسانی ظاهر می‌شود، و در عین حال همواره محصول کار مشخص و فایده‌بخش معینی است. این کار مشخص بدین ترتیب واسطهٔ نمود کار مجرد انسانی قرار می‌گیرد. اگر کت خود چیزی جز شکل مادیت یافتهٔ کار مجرد انسانی نیست، پس کار مشخص خیاطی که عملا در آن مادیت یافته نیز چیزی جز شکل مادیت یافتهٔ کار مجرد انسانی نیست. در نمود بخشیدن به ارزش کتان توسط کت، فایده‌بخش بودن کار خیاطی در این نیست که لباس‌ساز و بنابراین آدم‌ساز است،[۱۲] بلکه در اینست که شیئی می‌سازد که ما آنرا به یک نظر بمنزله ارزش، بمنزله مقداری کار انعقادیافته، که بنابراین از کار مادیت‌یافته بصورت ارزش کتان بهیچوجه قابل تمیز نیست، بازمی‌شناسیم. کار خیاطی برای آنکه این نقش آئینه ارزش بودن را ایفا کند لازم است که خود چیزی جز این کیفیت مجرد خویش یعنی کار انسانی بودن را منعکس نکند.

در اینجا قوه کار انسانی عملا به دو شکل خیاطی و نساجی صرف شده است. پس هر دو از کیفیت کار عام انسانی برخوردارند، و لذا در موارد معینی، مانند تولید ارزش، باید صرفا از این لحاظ در نظر گرفته شوند. هیچ چیز اسرارآمیزی در این نیست. اما [در عمل و] در بیان ارزش کالاها همه چیز واژگونه می‌شود و حالتی اسرارآمیز بخود می‌گیرد. ما برای بیان این واقعیت که، بعنوان مثال، نساجی ارزش کتان را نه در شکل مشخص خود و بمنزله نساجی بلکه بواسطه خاصیت عام کار انسانی بودنش می‌آفریند، آنرا در مقابل کار مشخص خیاطی که معادل کتان را تولید می‌کند قرار می‌دهیم. و حال، همانطور که کت بمنزله ارزش‌استفاده در برابر کتان تجسم بلاواسطهٔ ارزش گردید، کار مشخص جایگزین در آن بصورت شکل عینیت‌یافته و ملموس کار مجرد انسانی ظاهر می‌شود.

شکل معادل بدین ترتیب متضمن خصوصیت دومی است: در این شکل کار مشخص شکل ظهور ضد خود، یعنی کار مجرد انسانی، می‌گردد.

اما این کار مشخص، خیاطی، از آنجا که چیزی جز نمود کار همگون انسانی بحساب نمی‌آید این خاصیت را دارد که با سایر انواع کار، مثلا کار متجسم در کتان، یکسان و در نتیجه، با آنکه مانند سایر کارهای مولد کالا کار خصوصی است، کار در شکل بلاواسطه [یا مستقیما] اجتماعی آن باشد. دقیقا بهمین دلیل است که در قالب محصولی ظاهر می‌شود که مستقیما با کالاهای دیگر قابل مبادله است. لذا شکل معادل دارای خصوصیت سومی است: در این شکل کار خصوصی بصورت ضد خود یعنی کار مستقیما [یا بلاواسطه] اجتماعی ظاهر می‌شود.

مفهوم دو خصوصیت آخری که برای شکل معادل برشمردیم وقتی روشن‌تر خواهد شد که رو بسوی محقق کبیری کنیم که برای نخستین بار شکل ارزشی، همچنان که بسیاری دیگر از اشکال فکری، اجتماعی و طبیعی را مورد بررسی قرار داد. منظورم ارسطو است. ارسطو، اولا، بروشنی می‌گوید که

www.ketabha.org

شکل پولی کالا چیزی جز صورت متکامل‌تری از شکل بسیط ارزشی، یعنی بیان ارزش یک کالا بر حسب کالای دیگری که تصادفا اختیار کرده‌ایم، نیست. به این دلیل که می‌گوید میان:

«۱ خانه = ۵ تختخواب»

و

«مقدار معینی پول = ۵ تختخواب»[۱۳]

فرقی نیست.

ارسطو، فراتر از آن، این را نیز می‌بیند که خود رابطه ارزشی [تختخواب با خانه] که زمینه این بیان ارزش را فراهم می‌آورد، مستلزم آنست که خانه از لحاظ کیفی با تختخواب یکسان باشد. و باز این را هم می‌بیند که این اشیای محسوسا متفاوت را اگر دارای این یکسانی ماهوی نبودند نمی‌شد بمنزله کمیت‌های متجانس با یکدیگر قیاس کرد. می‌گوید: «مبادله بدون برابری و برابری بدون تجانس وجود ندارد». اما ارسطو در همین نقطه فرومی‌ماند، و تحلیل فراتر شکل ارزشی را رها می‌کند. می‌گوید: «اما در عالم واقع ممکن نیست چیزهائی به این حد ناهمگون بتوانند متجانس (یعنی کیفا یکسان) باشند». چنین یکسان قرار دادنی تنها می‌تواند چیزی بیگانه با سرشت اصیل اشیا و لذا صرفا «تمهیدی بمنظور رفع نیازهای عملی باشد».

ارسطو بدین ترتیب خود بما می‌گوید که چه عاملی او را از پیشروی در تحلیل بازداشته است - نداشتن مفهومی از ارزش. چیست آن یکسانی، آن جوهر مشترکی، که خانه در بیان ارزش تختخواب از دید تختخواب نماینده آنست؟[۱۴] ارسطو می‌گوید چنین چیزی «در عالم واقع نمی‌تواند وجود داشته باشد».[۱۵] چرا نتواند؟ خانه در برابر تختخواب تنها به این اعتبار می‌تواند نماینده یک یکسانی واقعی باشد که نماینده چیزی یکسان در تختخواب و در خانه هر دو باشد؛ و آن کار انسانی است.

اما ارسطو قادر نبود این حقیقت را که در قالب شکل ارزشی کالاها همهٔ انواع کار بصورت کار یکسان و لذا از لحاظ کیفی برابر انسانی نمود می‌یابند، از خود شکل ارزشی استنتاج کند. زیرا جامعه یونان بر کار بردگان بنا شده بود، و لذا نابرابری انسان‌ها و قوه کارشان زیربنای طبیعی آنرا تشکیل می‌داد. راز بیان ارزش، یعنی یکسان و برابر بودن تمامی انواع کار به این علت و به این اعتبار که همه کار عام [یا مجرد] انسانی‌اند، نمی‌توانست گشوده شود مگر آن هنگام که مفهوم برابری انسان‌ها از قوام و ثبات یک تعصب همگانی برخوردار شده باشد. اما این ممکن نمی‌بود مگر در جامعه‌ای که شکل کالائی تبدیل به شکل عام محصول کار، و بنابراین رابطه اجتماعی غالب میان انسان‌ها تبدیل به رابطه آنها بمنزله صاحبان کالا شده باشد. نبوغ ارسطو دقیقا در آنجا می‌درخشد که در بیان ارزش کالاها یک رابطهٔ

www.ketabha.org

یکسانی [یا تجانس] کشف می‌کند. آنچه او را از دیدن اینکه پایه این یکسانی «در عالم واقع» چیست بازمی‌داشت، صرفا محدودیت ماهوی تاریخی جامعه‌ای بود که در آن می‌زیست.

۴ - شکل بسیط ارزش در کلیت آن

شکل بسیط ارزشی یک کالا محتوای رابطه ارزشی یا مبادله‌ای آن با کالائی از نوع دیگر را تشکیل می‌دهد. در این رابطه ارزش کالای A بیان کیفی خود را در این می‌یابد که کالای B مستقیما با آن قابل مبادله است، و بیان کمی خود را در این می‌یابد که کمیت معینی از کالای B با کمیت معینی از آن قابل مبادله است. بعبارت دیگر وقتی ارزش کالائی بشکل «ارزش مبادله‌ای» آن ظاهر می‌شود از این طریق نمود مستقلی یافته است. وقتی من در آغاز این فصل به سیاق مرسوم گفتم که کالا هم ارزش‌استفاده است و هم ارزش‌مبادله، به تدقیق بگوئیم، غلط بود. کالا ارزش‌استفاده یا شیئ مفید است، و «ارزش». کالا زمانی بصورت این چیز دوگانه، که واقعا هست، درمی‌آید که ارزشش شکل ظهور مستقل خود را که از شکل طبیعیش متمایز است یافته باشد. این شکل ظهور همان ارزش مبادله است. کالا در انزوا از سایر کالاها این شکل را ندارد و تنها زمانی آنرا بدست می‌آورد که با کالای دومی از نوع متفاوت در رابطه ارزشی، یا مبادله‌ای، قرار گیرد. همین قدر که این را بدانیم آن نحوه بیان نیز زیانی در بر نخواهد داشت، بلکه از جهت اختصار کلام بکار هم می‌آید.

تحلیل ما تا اینجا نشان داده است که شکل ارزش کالا، یعنی نمود یافتن ارزش کالا، از سرشت کالا بمنزله ارزش نشأت می‌گیرد و نه، برعکس، ارزش و مقدار آن از نمود یافتن این دو بصورت ارزش مبادله. این نظر دوم توهمی است که هم مِرکانتالیست‌ها[۱۶] (بعلاوه کسانی نظیر فِریه، گانیل و امثالهم[۲۳] که صورت بزک شدهٔ جدیدی از مرکانتالیزم ارائه داده‌اند) به آن گرفتارند و هم طرف مقابل‌شان، پیله‌وران مدرن **تجارت آزاد** نظیر باستیا و شرکا. مرکانتالیست‌ها تاکید عمده خود را بر وجه کیفی بیان ارزش [یعنی بر اینکه ارزش بر حسب چه چیزی بیان می‌شود] و لذا بر شکل معادل ارزش، که صورت تکامل‌یافته‌اش همان پول است، می‌گذارند. در مقابل، پیله‌وران مدرن تجارت آزاد، که باید اجناس‌شان را به هر قیمت شده آب کنند، بر وجه کمی شکل نسبی ارزش تاکید می‌ورزند؛ و بدین ترتیب نه ارزش و نه مقدار ارزش برایشان در هیچ جا مگر در نمود آن در رابطهٔ مبادله، یعنی در هیچ جا مگر در فهرست قیمت‌های روزانهٔ جاری در بازار سهام وجود ندارد. مک‌لاد [Macleod] اسکاتلندی که کاری جز آراستن افکار آشفتهٔ لمبارد استریت[۱۷] به وزین‌ترین زیورهای علمی ندارد پیوند موفقی است میان مرکانتالیست‌های خرافی و پیله‌وران منور الفکر تجارت آزاد.

بررسی دقیق بیان ارزش کالای A، که محتوای رابطه ارزشی دو کالای A و B را تشکیل می‌دهد، نشان داد که در این رابطه شکل طبیعی کالای A صرفا مظهر ارزش استفاده است و شکل طبیعی کالای

www.ketabha.org

B صرفا شکل یا مظهر ارزش. بنابراین تضاد درونی که میان ارزش استفاده و ارزش در نهاد هر کالا نهفته است در سطح ظاهر بصورت تضادی بیرونی، بصورت رابطه‌ای میان دو کالا، پدیدار می‌شود؛ چنان که کالائی که ارزش **خود آن** باید بیان شود بلاواسطه ارزش‌استفاده صرف محسوب می‌شود، در حالیکه کالای دیگری که ارزش باید **بر حسب آن** بیان شود بلاواسطه ارزش‌مبادلهٔ صرف بحساب می‌آید. بنابراین شکل ارزشی بسیط هر کالا شکل ظهور بسیط تضادی است که میان ارزش استفاده و ارزش در نهاد هر کالا نهفته است.

محصول کار در کلیه اشکال جامعه یک شیئ قابل استفاده است. اما تنها در دوران تاریخا مشخصی از تکامل است که کار صرف شده در تولید یک شیئ مفید بصورت یک خصلت «عینی» این شیئ، بصورت ارزش آن، نمود می‌یابد، و محصول کار تبدیل به کالا می‌شود. بنابراین نتیجه می‌گیریم که شکل بسیط ارزشی در عین حال آن شکل بدوی است که محصول کار در آن تاریخا بصورت کالا ظاهر شده، و نیز نتیجه می‌گیریم که تکوین شکل کالائی با تکوین شکل ارزشی مقارن است.

ناقص بودن شکل بسیط ارزشی کالا را به یک نظر می‌توان دریافت. این شکل شکلی جنینی است که باید سلسله دگردیسی‌هائی را از سر بگذراند تا در شکل قیمتی کالا به بلوغ برسد.

بیان ارزش کالای A بر حسب هر کالای دیگری مانند B صرفا موجب تمایز ارزش A از ارزش استفادهٔ خود آن می‌شود، و لذا بجای آنکه بیانگر یکسانی کیفی و تناسب کمی کالای A با همه کالاهای دیگر باشد، میان این کالا و تنها یک نوع خاص دیگر کالا رابطهٔ مبادله‌ای برقرار می‌کند. [ثانیا،] شکل ارزشی نسبی بسیط هر کالا ناظر بر وجود شکل ارزشی معادل منفرد [یا تصادفی] کالای دیگری است . لذا کت در بیان ارزش نسبی کتان شکل معادل یعنی شکل مستقیما قابل مبادله بودن را تنها در رابطه با این یک کالای خاص یعنی کتان داراست.

اما شکل بسیط ارزش خود بخود از این مرحله درمی‌گذرد و بشکل کامل‌تری درمی‌آید. زیرا درست است که در این شکل بسیط، ارزش کالائی مانند A تنها بر حسب یک نوع کالای دیگر بیان می‌شود، اما اینکه آن کالای دوم چیست، کت است، آهن است، غله است یا غیر آن، امری کاملا علی‌السویه است. بنابراین ارزش کالای A بسته به آنکه این کالا با چه نوع کالای دومی در رابطه ارزشی قرار گیرد بیان‌های بسیط گوناگونی می‌یابد،[۲۴] که تعدادشان را تنها تعداد انواع مختلف کالاهای متفاوت با آن محدود می‌کند. بدین ترتیب تساوی بسیط منفرد و منزوئی که بیانگر ارزش کالای A بود بدل به سری‌یی متشکل از تساوی‌های بسیط ارزشی می‌شود، که قابلیت بسطش نامحدود است.

www.ketabha.org

ب - شکل مجتمِع[۱۸] یا گستردهٔ [۱۹]ارزش

هر چه = w مقدار کالای D = v مقدار کالای C = u مقدار کالای B = z مقدار کالای A

(هر چه = ۶۰ گرم طلا = ۱۰ کیلو غله = ۵ کیلو چای = ۲۰ کیلو قهوه = ۱ کت = ۲۰ متر کتان)

۱- شکل نسبی گسترده ارزش

در قالب این شکل، ارزش کالائی مانند کتان بر حسب دیگر اعضای بیشمار جهان کالاها بیان می‌شود. بعبارت دیگر پیکر مادی همه کالاهای دیگر اکنون آئینه‌ای می‌شود برای نمایش ارزش کتان.[۲۵] و این ارزش بدینوسیله برای نخستین بار بطور واقعی بصورت مقداری کار همگن منعقد انسانی ظاهر می‌شود. زیرا کار آفرینندهٔ آن اکنون بمنزله کاری که با هر نوع کار انسانی دیگر یکسان است، نمودی صریح می‌یابد، مستقل از اینکه شکل طبیعی [یا مشخص] آن کار چه باشد، و لذا مستقل از اینکه در کت مادیت یافته باشد یا در غله یا در آهن و یا در طلا. کتان اکنون، به یمن برخورداری از شکل ارزشی، دیگر نه صرفا با یک نوع کالای دیگر بلکه با کل جهان کالاها در یک رابطه اجتماعی قرار دارد. بمنزله یک کالا خود یک شهروند این جهان می‌شود. در عین حال، سری نامحدود تساوی‌های بیانگر ارزش آن نشان‌دهنده اینست که برای ارزش کالا فرقی نمی‌کند که در هیئت خاص کدام ارزش‌استفاده ظاهر شود.

در شکل اول (۱ کت = ۲۰ متر کتان) اینکه دو کالا به نسبت کمی معینی قابل مبادله‌اند براحتی می‌تواند یک تصادف صرف باشد. در شکل دوم، برعکس، آنچه زمینه وقوع این پدیده تصادفی را فراهم می‌آورد و ماهیتا متمایز از خود پدیده و تعیین‌کنندهٔ آنست فورا بچشم می‌آید. زیرا اکنون کمیت ارزش کتان (خواه این ارزش به کت بیان شود، خواه به قهوه، خواه به آهن و خواه به هر یک از کالاهای مختلف بیشماری که به صاحبانی به همان اندازه بیشمار و مختلف تعلق دارند) در همه حال ثابت می‌ماند. رابطه تصادفی میان دو فرد صاحب‌کالا از میان می‌رود. روشن می‌شود که این مبادله کالاها نیست که کمیت ارزش آنها را تعیین می‌کند بلکه، برعکس، کمیت ارزش آنهاست که نسبتی را که بر حسب آن قابل مبادله‌اند تعیین می‌کند.[۲۰]

۲ - شکل معادل خاص

در بیان ارزش کتان هر تک کالای دیگری مانند کت، چای، آهن و غیره بمنزله یک معادل، و لذا بمنزله یک شیئ مادی دارای ارزش، ظاهر می‌شود. شکل طبیعی مشخص هر یک از این کالاها اکنون شکل

www.ketabha.org

معادل خاصی است در ردیف شکل معادل‌های متعدد دیگر. بر همین قیاس، هر یک از انواع متعدد کار معین، مشخص و فایده‌بخشی که در این کالاها تجسم یافته نیز اکنون در حکم شکل خاصی از تحقق، یا تجلی، کار عام انسانی است.

۳ - نقایص شکل مجتمع یا گسترده ارزش

در این شکل، اولا، بیان نسبی ارزش کالا ناکامل است، زیرا سری نماینده آن هیچگاه به انتها نمی‌رسد. زنجیره‌ای که هر تساوی ارزشی حلقه‌ای از آنرا تشکیل می‌دهد هر لحظه می‌تواند بر اثر ظهور یک کالای جدید، که مواد و مصالح تساوی ارزشی جدیدی را بدست می‌دهد، طویل‌تر گردد. ثانیا، این زنجیره موزائیک رنگارنگی است که از تساوی‌های ارزشی ناهمگون و گسسته از هم تشکیل شده. و بالاخره، اگر ارزش نسبی هر کالا به این شکل گسترده بیان شود - چنان که باید بشود - آنگاه برای شکل نسبی ارزش هر کالا سری نامحدودی از تساوی‌های ارزشی گوناگون خواهیم داشت، که با سری مربوط به شکل ارزشی نسبی هر کالای دیگر متفاوت است.

نقایص شکل نسبی گسترده ارزش در شکل معادل نظیرش نیز انعکاس می‌یابد. از آنجا که شکل طبیعی هر نوع خاص کالا شکل معادل خاصی است در ردیف شکل معادل‌های بیشمار دیگر، همین شکل معادل‌های موجود نیز [، دقیقا بدلیل تعدد و تنوع‌شان،] اشکالی محدود [یا «منفصل»] اند و هر یک از آنها نافی مابقی [بمنزله شکل معادل] است. بر همین قیاس، نوع معین، مشخص و فایده‌بخش کار جایگزین در هر یک از این کالا- معادل‌های خاص صرفا نوع خاصی از کار است، و بنابراین نمی‌تواند شکل ظهور [یا «نماینده»] تام و تمامی برای کار انسانی بطور عام باشد. درست است که شکل ظهور کامل یا مجتمع کار انسانی از تجمع اشکال ظهور خاص آن پدید می‌آید، اما در آنصورت کار انسانی فاقد شکل ظهوری واحد[۲۱] خواهد بود.

با اینهمه، شکل نسبی گسترده ارزش چیزی جز مجموعه تساوی‌هائی از نوع شکل اول که بیانگر ارزش نسبی بسیط یک کالایند، یعنی چیزی جز مجموعه تساوی‌هائی مانند تساوی‌های زیر نیست:

۱ کت = ۲۰ متر کتان

۵ کیلو چای = ۲۰ متر کتان

هر چه = ۲۰ متر کتان

اما هر یک از این تساوی‌ها متضمن تساوی معکوس نظیرش یعنی:

www.ketabha.org

۲۰ متر کتان = ۱ کت

۲۰ متر کتان = ۱ کیلو چای

۲۰ متر کتان = هر چه

نیز هست.

این واقعیت که کسی کتان خود را با بسیاری کالاهای دیگر مبادله و از این طریق ارزش آن را بر حسب یک رشته کالاهای دیگر بیان می‌کند، الزاما متضمن اینست که دیگر صاحبان کالا نیز کالاهای خود را با کتان مبادله و لذا ارزش کالاهای گوناگون‌شان را بر حسب کالای واحد و معین ثالثی، کتان، بیان می‌کنند. پس اگر سری

۱ کت = ۲۰ متر کتان

۵ کیلو چای = ۲۰ متر کتان

هر چه = ۲۰ متر کتان

را معکوس کنیم، یعنی اگر به رابطه‌ای که هم اکنون نیز بطور ضمنی در این سری مستتر است بیان صریح ببخشیم، خواهیم داشت:

ج - شکل عام ارزش

۱ کت

۵ کیلو چای

۲۰ کیلو قهوه

۱۰ کیلو غله

۶۰ گرم طلا

$\frac{۱}{۲}$ تن آهن

} = ۲۰ متر کتان

x مقدارکالای A

www.ketabha.org

۱- ماهیت تغییر یافته [و جدید] شکل ارزش

کالاها اکنون ارزش خود را : ۱- بشکلی بسیط نمود می‌بخشند، زیرا آنرا بر حسب یک کالای واحد نمود می‌بخشند؛ و ۲- بشکلی ثابت، زیرا آنرا همواره بر حسب همان کالای واحد نمود می‌بخشند. شکل ارزش آنها بدین ترتیب بسیط و مشترک میان همه، لذا عام است.

دو شکل قبلی (الف و ب) تنها مناسب بیان [یا نمود] ارزش یک کالا بصورت چیزی متمایز از ارزش استفاده یا شکل طبیعی خود آن کالا بودند.

شکل اول، شکل بسیط ارزش، تساوی‌هائی از این قبیل بدست داد: ۱ کت = ۲۰ متر کتان یا $\frac{۱}{۲}$ تن آهن= ۵ کیلو چای. در این شکل، ارزش کتان نمود خود را در کتسان بودن کتان، و ارزش چای نمود خود را در آهن‌سان بودن چای می‌یابد. اما میان کتسان و آهن‌سان - این نمودهای ارزش کتان و چای - بودن، تفاوتی به اندازه تفاوت کت از آهن وجود دارد. روشن است که این شکل در عمل تنها در مراحل ابتدائی [پیدایش مبادله] یعنی زمانی که محصولات کار از طریق مبادلات تصادفی و پراکنده تبدیل به کالا می‌شوند بظهور می‌رسد.

شکل دوم، شکل گسترده ارزش، تفکیک ارزش یک کالا از ارزش استفادهٔ آنرا با کفایتی بیش از شکل اول به انجام می‌رساند. زیرا در این شکل ارزش کتان به کلیه صور ممکن در مقابل شکل طبیعی آن قرار می‌گیرد؛ به این معنا که ارزش کتان با کت، با آهن، با چای، و فی‌الجمله با هر چه جز خودش معادل قرار می‌گیرد. اما، در مقابل، امکان وجود هرگونه نمود عامی برای ارزش که میان همه کالاها مشترک باشد بالکل منتفی است. زیرا در نمود بخشیدن به ارزش هر کالا همه کالاهای دیگر بصورت معادل ظاهر می‌شوند. روشن است که شکل گسترده ارزش نخستین بار زمانی موجودیت بالفعل می‌یابد که یک محصول کار خاص، مثلا دام، دیگر نه بر سبیل استثنا بلکه بنا بر عادت با کالاهای گوناگون دیگر مبادله می‌شود.

اما شکل اخیری که به آن رسیده‌ایم، شکل عام ارزش، کلیه ارزش‌های موجود در جهان کالاها را بر حسب نوع واحدی از کالا، که از سایرین جدا و کنار گذاشته شده، مثلا بر حسب کتان، بیان می‌کند، و لذا به ارزش تمامی کالاها از طریق یکسانی‌شان با کتان نمود می‌بخشد. ارزش هر کالا، از طریق یکسانی آن با کتان، اکنون نه تنها از ارزش استفادهٔ خود آن کالا بلکه از همه ارزش استفادها متمایز شده، و بر همین پایه است که اکنون بصورت آن عنصر مشترک موجود میان تمامی کالاها نمود می‌یابد. از طریق این شکل است که کالاها برای نخستین بار بطور واقعی بمنزله ارزش با یکدیگر در رابطه قرار می‌گیرند، یا این امکان برایشان فراهم می‌آید تا بمنزله ارزش‌مبادله در مقابل هم ظاهر شوند.

www.ketabha.org

دو شکل قبلی ارزش هر کالا را یا بر حسب تک کالائی از نوع متفاوت نمود می‌بخشند و یا بر حسب سری‌یی متشکل از کالاهای متعدد و متفاوت با آن. در هر دو حالت، این بقول معروف مساله شخصی هر تک کالاست که برای خود شکل ارزشی [، یا برای ارزش خود شکلی،] بیابد. و او این مشکل را بدون کمک سایرین، که در برابرش نقش سراپا منفعل معادل را ایفا می‌کنند، حل می‌کند. شکل ارزشی عام، برعکس، تنها می‌تواند حاصل تشریک مساعی کل اعضای جهان کالاها باشد. [بعبارت دیگر] یک کالا تنها در صورتی می‌تواند به نمود عامی برای ارزش خود دست یابد که همه کالاهای دیگر نیز، همزمان با آن، ارزش خود را بر حسب همان معادل نمود ببخشند؛ و هر کالای نوظهور نیز باید همرنگ جماعت شود و به این قاعده گردن بگذارد. بدین ترتیب آشکار می‌شود که چون عینی بودن ارزش کالاها چیزی جز «موجودیت اجتماعی» این اشیا نیست، این عینیت تنها در کل سلسله روابط اجتماعی آنها مجال ظهور می‌یابد، و در نتیجه شکل ارزشی آنها باید شکلی برخوردار از اعتبار اجتماعی باشد.[۲۲]

کالاها در این شکل جدید، یعنی وقتی همه کتان‌سان محسوب می‌شوند، دیگر نه تنها بصورت چیزهائی کیفا یکسان، بعبارت دیگر نه تنها بصورت ارزش بطور کلی، بلکه همچنین بصورت ارزش‌هائی با کمیت‌های قابل قیاس با یکدیگر ظاهر می‌شوند. از آنجا که مقادیر ارزش‌هایشان به جنس واحدی، به کتان، بیان می‌شوند، این مقادیر اکنون می‌توانند در یکدیگر انعکاس یابند. یعنی اگر، بعنوان مثال، ۵ کیلو چای = ۲۰ متر کتان و ۲۰ کیلو قهوه = ۲۰ متر کتان باشد، آنگاه: ۵ کیلو چای = ۲۰ کیلو قهوه خواهد بود. بعبارت دیگر یک کیلو قهوه حاوی یک چهارم جوهر ارزش، یا یک چهارم کاری است که در ۱ کیلو چای جایگزین است.

شکل نسبی عام ارزش به کتان، یعنی به کالائی که بمنزله معادل از جهان کالاها طرد می‌شود، خصلت معادل عام می‌بخشد. بنابراین شکل طبیعی خود این کالا اکنون شکلی است که ارزش‌های تمامی کالاها مشترکا اتخاذ می‌کنند، و لذا خود آن با کالاهای دیگر مستقیما قابل مبادله است. کالبد مادی کتان تجسد[۲۳] قابل رویت یا پیله اجتماعی تمامی انواع کار انسانی می‌گردد.[۲۴] در نتیجه نساجی، کار خصوصی که کتان تولید می‌کند، اکنون به شکل اجتماعی عامی دست می‌یابد، و آن یکسان بودن با تمامی دیگر انواع کار است. کار مادیت یافته در کتان نیز از طریق تساوی‌های ارزشی بیشماری که شکل عام ارزش از تجمع آنها پدید می‌آید با کار جایگزین در سایر کالاها یکسان قرار می‌گیرد، و نساجی از این طریق بدل به شکل ظهور عام کار مجرد انسانی می‌شود. لذا در این شکل کار عینیت یافته در ارزش کالاها دیگر تنها بوجه نفی، یعنی صرفا بمنزله کار معینی که همه اشکال مشخص و خواص فایده‌بخش آن مجرد شده، نمود نمی‌یابد، بلکه ذات اثباتیش نمودی صریح می‌یابد، و آن اینکه خود اساسا عبارت از کار مجرد انسانی و حاصل تحویل شدن انواع کار مشخص به ماهیت مشترک کار انسانی، یا صَرف قوه کار انسانی بودن آنهاست.

www.ketabha.org

شکل عام ارزش، که در آن تمامی محصولات کار بصورت صرفا کمیت‌هائی از کار منعقد و همگن انسانی ظاهر می‌شوند، با خودِ تار و پودش نشان می‌دهد که چیزی جز بازتاب اجتماعی [، یا «چیزی جز زبده و چکیدهٔ روابط متقابل اجتماعی موجود در»] جهان کالاها نیست. و بدینسان آشکار می‌سازد که در چارچوب این جهان ماهیت عام کار انسانی ماهیت خاص اجتماعی آن را تشکیل می‌دهد.

۲- رابطه تکاملی متقابل میان شکل نسبی و شکل معادل ارزش

درجه تکامل شکل نسبی و شکل معادل ارزش بر هم منطبق‌اند. اما باید توجه داشت که تکامل شکل معادل صرفا بازتاب و نتیجه تکامل شکل نسبی ارزش است.

شکل نسبی بسیط یا منفردِ ارزش یک کالا، کالای دیگری را مبدل به معادلی منفرد می‌کند. شکل نسبی گسترده ارزش، یعنی بیان ارزش یک کالا بر حسب تمامی کالاهای دیگر، مهر شکل معادل‌های متنوع خاص را بر آن کالاها می‌کوبد. و بالاخره، نوع خاصی از کالا شکل معادل عام را کسب می‌کند به این علت که همهٔ کالاهای دیگر آنرا تجسم مادی شکل واحد و عام ارزشی خود قرار می‌دهند.

اما به درجه‌ای که خود شکل ارزشی تکامل می‌یابد تضاد میان دو قطب آن یعنی شکل نسبی و شکل معادل نیز تکامل می‌یابد.

شکل اول (۱ کت = ۲۰ متر کتان) این تضاد را در خود دارد بی آنکه به آن استقرار ببخشد. بسته به آنکه تساوی معینی را از راست به چپ یا از چپ به راست بخوانیم هر یک از دو قطب کالائی این تساوی، در مثال ما کتان و کت، را می‌توان یک بار در شکل نسبی و بار دیگر در شکل معادل یافت. در اینجا تحکیم تضاد میان این دو قطب هنوز با مشکل مواجه است.

در شکل دوم، شکل گسترده ارزش، کالاها هر یک جداگانه می‌توانند ارزش نسبی خود را بطور کامل بسط دهند، و هر کالا این شکل نسبی گسترده را صرفا به این علت و تنها به این اعتبار داراست که تمامی کالاهای دیگر در قبال آن نقش معادل را ایفا می‌کنند. در این شکل دیگر نمی‌توان جای دو طرف تساوی‌های:

هر چه = یا ۱۰ کیلو غله = یا ۵ کیلو چای = یا ۱ کت = ۲۰ متر کتان

را عوض کرد بی آنکه ماهیت آن بکلی تغییر کند و از شکل گسترده به شکل عام درآید.

www.ketabha.org

و بالاخره شکل آخر، شکل عام ارزش، به جهان کالاها یک شکل ارزشی نسبی عام اجتماعی می‌بخشد به این علت و به این اعتبار که از این طریق تمامی کالاها به استثنای یکی از شکل معادل طرد [، یا از اینکه نقش معادل را ایفا کنند محروم] می‌شوند. پس کالای واحدی، کتان، تنها به این علت و به این اعتبار شکل قابلیت مبادله مستقیم با تمامی کالاهای دیگر، بعبارت دیگر شکلی بلاواسطه اجتماعی، دارد که هیچ کالای دیگری در چنین موقعیتی قرار ندارد.[۲۶]

در مقابل، کالائی که عنوان معادل عام یافته است از شکل نسبی واحد و لذا عام ارزش حذف می‌شود. اگر کتان، یا هر کالای دیگری که نقش معادل عام را ایفا می‌کند، قرار باشد در عین حال در شکل نسبی عام ارزش نیز شرکت جوید آنگاه ناگزیر باید نقش معادل خود را نیز ایفا کند. در آنصورت تساوی ۲۰ متر کتان = ۲۰ متر کتان را خواهیم داشت؛ همانگوئی [یا تکرار معلوم]ی که از طریق آن نه ارزش بیان می‌شود و نه مقدار ارزش. برای بیان ارزش نسبی کالائی که نقش معادل عام را بر عهده دارد باید شکل **ج** را معکوس کرد. لذا این کالای معادل شکل ارزشی نسبی که با شکل ارزشی نسبی کالاهای دیگر مشترک باشد ندارد، بلکه ارزشش بیان نسبی خود را در سلسلهٔ بی‌پایان اشکال طبیعی کالاهای دیگر می‌یابد؛ بعبارت دیگر شکل نسبی گسترده ارزش، شکل **ب**، تبدیل به شکل نسبی خاص کالای معادل می‌شود.

۳ - گذار از شکل عام به شکل پولی ارزش

شکل معادل عام، یک شکل ارزش بطور کلی است. پس هر کالائی می‌تواند آنرا اتخاذ کند. از سوی دیگر، تنها کالائی را می‌توان در شکل معادل عام (شکل **ج**) یافت، و تنها به این اعتبار می‌توان یافت، که همه کالاهای دیگر آنرا بعنوان معادل از صف خود طرد کرده باشند. تنها از لحظه‌ای که این طرد شدگی سرانجام منحصر به کالای مشخصی شده باشد، شکل نسبی عام جهان کالاها به ثبات عینی و مقبولیت عام دست یافته است.

کالای مشخصی که شکل معادل [عام] از طریق عرف اجتماعی با شکل طبیعی آن عجین می‌گردد مبدل به کالای پولی می‌شود، بعبارت دیگر ایفای نقش پول بر عهده‌اش قرار می‌گیرد. ایفای نقش معادل عام در چارچوب جهان کالاها وظیفه مشخص اجتماعی این کالا می‌شود، و بدین ترتیب در انحصار اجتماعیش قرار می‌گیرد. از میان کالاهائی که در شکل **ب** بصورت معادل‌های خاص کتان ظاهر می‌شوند، و در شکل **ج** ارزش‌های نسبی‌شان را مشترکا بر حسب کتان بیان می‌کنند، بویژه یکی هست که تاریخا این مقام را کسب کرده است - طلا. پس اگر در شکل **ج** طلا را جانشین کتان کنیم خواهیم داشت:

www.ketabha.org

د - شکل پولی

۲۰ متر کتان

۱ کت

۵ کیلو چای

۲۰ کیلو قهوه

۱۰ کیلو غله

۶۰ گرم طلا

$\frac{۱}{۲}$ تن آهن

x مقدارکالای A

} = ۶۰ گرم طلا

در روند گذار از شکل **الف** به **ب** و **ب** به **ج** تغییرات اساسی بوقوع پیوسته است. در عوض شکل **د** کوچکترین تفاوتی با شکل **ج** ندارد، جز آنکه اکنون بجای کتان طلا شکل معادل عام را بخود گرفته است. طلا در شکل **د** همان است که کتان در شکل **ج** بود - معادل عام. تنها پیشرفتی که صورت گرفته اینست که شکل قابلیت مبادله مستقیم و عام، بعبارت دیگر شکل معادل عام، اکنون از طریق عرف اجتماعی با شکل طبیعی خاص کالای طلا عجین شده است.

اگر طلا اکنون بمنزله پول با کالاهای دیگر روبرو می‌شود تنها به این دلیل است که پیشتر بمنزله کالا با آنها روبرو می‌شد. طلا نیز، مانند تمامی کالاهای دیگر، پیش از این نقش معادل (خواه نقش معادل منفردی در مبادله‌های منفرد تصادفی، و خواه نقش معادلی خاص در ردیف کالا- معادل‌های دیگر) را ایفا می‌کرد. سپس بتدریج در عرصه‌های گاه محدودتر و گاه وسیع‌تری بمنزله معادل عام بکار گرفته شد. همین که انحصار این مقام را در بیان ارزش جهان کالاها بدست آورد مبدل به کالای پولی [یا پول - کالا] شد. شکل **د** تنها زمانی از شکل **ج** متمایز گردید، بعبارت دیگر شکل عام ارزش تنها زمانی به شکل پولی ارزش تبدیل شد، که این کالا دیگر قطعا کالای پولی گردیده بود.

بیان نسبی بسیط ارزش تک کالائی مانند کتان بر حسب کالائی که حال دیگر نقش کالای پولی را ایفا می‌کند، مثلا طلا، شکل قیمتی آن است. لذا «شکل قیمتی» کتان عبارت است از:

۶۰ گرم طلا = ۲۰ متر کتان

www.ketabha.org

و یا، اگر ۶۰ گرم طلا وقتی بصورت سکه ضرب شود ۲ پوند استرلینگ شود،

۲پوند استرلینگ = ۲۰ متر کتان

تنها دشواری در فهم شکل پولی فهم شکل معادل عام، و لذا شکل عام ارزش در کلیت آن یعنی شکل **ج** است. شکل **ج** را می‌توان در جهت عکس به شکل **ب**، شکل گسترده ارزش، تحویل کرد، که عنصر متشکله آن هم چنان که دیدیم شکل **الف** یعنی:

۱ کت = ۲۰ متر کتان

یا [بطور کلی]

مقدار کالای A x = مقدار کالای B y

است. لذا شکل بسیط کالائی [محصول کار] نطفه شکل پولی [ارزش] است.

---

۱ - فالستاف (Falstaff): نه جن است و نه اِنس، نه پریزاد است و نه آدمیزاد. کس نمی‌داند کجا بچنگش آرد.

- بانو کوئیکلی (Dame Quickly): ناروا می‌گوئی، شیطانک دغلباز! تو، یا هر مرد دیگری، می‌دانی کجا بچنگم آری. (شکسپیر، **هانری چهارم**، بخش اول، پرده سوم، صحنه سوم) - ف.

۲ Wertausdruck = value-expression - بیان ارزش؛ ابراز ارزش؛ نمود ارزش؛ بروز ارزش؛ عبارت بیانگر (مبین) ارزش؛ تساوی ارزشی؛ تساوی بیانگر ارزش

۳ (فاکس) simple = (انگلس) elementary = (اصل آلمانی) einfach - بسیط؛ سلولی؛ (تک) یاخته‌ای؛ عنصری

۴ einzelne = islolated - منفرد؛ تکی؛ تک موردی؛ تک افتاده؛ پراکنده؛ ایزوله.

۵ Material = material - ماتریال؛ ماده؛ ماده اولیه؛ چیز؛ جنس؛ مواد ومصالح؛ کارمایه

۶ در اصل آلمانی و همه ترجمه‌ها بجای «پارچه‌بافی را»، «خیاطی را» آمده است. و این، چنان که از خود همین جمله و جمله بعد پیداست، یک لغزش قلم آشکار است. مارکس در صفحات پیش همین مکانیزم تحویل را در مورد تحویل کار پیچیده یا ماهر به کار ساده نیز مطرح کرد (رجوع کنید به فصل۱، بند ۲، اینجا).

۷ «بره پروردگار» لقبی است که در انجیل به عیسی مسیح داده شده.

www.ketabha.org

۸ **Paris vaut bien une messe!** - گویا این کلمات را هانری چهارم بهنگام درآمدن به مذهب کاتولیک بر زبان آورده است - ف. [آئین عشاء ربانی مراسمی است که در آن مسیحیان مؤمن، بخصوص پیروان مذهب کاتولیک، هر یکشنبه با خوردن نان و شراب در کلیسا یاد شام آخر عیسی با حواریون را گرامی می‌دارند.]

۹ Bestimmung = determination (determinacy) - مختصه (جمع، مختصات)؛ حد (در مقابل «رسم»، در منطق)؛ مُحَدّد

۱۰ مارکس در نقد نظرات بیلی می‌گوید: «سطحی‌ترین شکل ارزش مبادله، یعنی **نسبت کمّی** که کالاها بر حسب آن با یکدیگر مبادله می‌شوند، بنظر بیلی اساسا عبارت از ارزش آنهاست... می‌گوید ارزش بهیچوجه چیزی ذاتی و مطلق نیست. می‌نویسد: ' غیرممکن است بتوان ارزش کالائی را با چیزی **جز کمیتی از یک کالای دیگر مشخص یا بیان کرد**' . همانطور که غیرممکن است بتوان فکر را جز با کلمه 'بیان' یا ' مشخص' کرد. پس بیلی نتیجه می‌گیرد که فکر همان کلمه است» (**تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ص۱۳۹، ۱۴۶. تاکیدها در اصل). «ارزش به فرمان کمیت ایجاد می‌شود» (ساموئل بیلی، پی‌نویس‌های فصل ۱، شماره ۱۷). همچنین رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱، شماره ۳۸، اینجا.

۱۱ - در نشر فرانسه و نشر انگلیسی ویراسته انگلس این جمله با یک «آن» همراه است («شکل معادل یک کالا متضمن ... مختصه کمی ارزش آن نیست»). واضح است که دو روایت با «آن» و بدون «آن» این جمله دو معنای به ترتیب عام و خاص متفاوت دارند. اما، بنظر ما، روایت بدون «آن» در *اینجا* صحیح‌تر است؛ به این دلیل که جوابی است بطور خاص به «بیلی و بسیاری از اسلاف واخلافش» در جمله بلافاصله قبل از آن، یعنی به کسانی که درکی از مفهوم و محتوای ارزش و در نتیجه نحوه حقیقی تعیین شدن مقدار (یا مختصه کمی) آن ندارند، صرفا صورت ظاهر قضایا را می‌بینند و در نتیجه «در ارزش چیزی جز نسبت کمی‌یی که کالاها برحسب آن با یکدیگر مبادله می‌شوند نمی‌بینند» (زیرنویس ما، به نقل از مارکس، همانجا) و برای آنها همین نسبت، همین «کمیت ساده‌ای از فلان شیئ، از فلان ارزش‌استفاده» که با آنها مبادله می‌شود، «اساسا عبارت از ارزش آنها است»، یا اساسا ارزش آنها را تشکیل می‌دهد (همانجا). بعبارت دیگر، آنگونه که مارکس در پی‌نویس شماره ۱۷ فصل ۱ هم از قول بیلی نقل می‌کند، برای بیلی و اسلاف و اخلاف گمراهش «ارزش به فرمان کمیت ایجاد می‌شود». این معنا (مفهوم ارزش، در مقابل شکل و در نتیجه در مقابل نحوه تعیین شدن مختصه کمی یا مقدار آن) را مارکس در دنباله همین بحث در صفحه بعد با مثال رابطه میزان وزن و کله قند و ترازو بخوبی روشن می‌کند. همچنین مارکس جلوتر در همین فصل، زیر عنوان «شکل بسیط ارزش در کلیت آن»، باز همین معنا را بصورت جمعبندی تکرار می‌کند: «تحلیل ما تا اینجا نشان داده است که شکل ارزش، یعنی نمود یافتن ارزش کالا، از سرشت کالا بمنزله ارزش نشأت می‌گیرد و نه، برعکس، ارزش و مقدار آن از نمود یافتن این دو بصورت ارزش مبادله. این نظر دوم توهمی است که ...» (ص۶۷). همچنین رجوع کنید به پی‌نویس شماره ۳۸ فصل ۱. نقد مفصل مارکس به همین یک نکته از بیلی و نویسنده جزوه نکاتی در باب *برخی مناقشات کلامی در اقتصاد سیاسی... الخ* هم در *تئوری‌های ارزش اضافه*، جزء ۳، ص۴۷-۱۳۹ آمده است. ترجمه فاکس از این جمله منطبق بر اصل آلمانی است و با «آن» همراه نیست. و اما جمله در روایت فرانسه و انگلیسی انگلس، یعنی همراه با «آن»، بخودی خود کاملا صحیح و حاوی نکته عامی است که مارکس آن را در این کتاب درباره شکل معادل، و از جمله شکل خاص آن یعنی پول، بارها تکرار می‌کند؛ بعنوان نمونه در فصل ۲ که می‌گوید: «چنان که پیش از این گفتیم در شکل معادل ظاهر شدن یک کالا متضمن تعیین شدن اندازه ارزش آن نیست» (ص۱۰۶). اما روشن است که این نکته عام، همانطور که از ادامه بحث در صفحه بعد هم (که همانطور که گفتیم در

www.ketabha.org

واقع بیان تفصیلی جمله مورد بحث در روایت آلمانی است) پیداست، ربطی به «گمراهی» بیلی و اسلاف و اخلاف او که مارکس در این جمله با گفتن «حال آنکه» در صدد جوابگوئی به آن برآمده ندارد.

۱۲ مارکس به مثل آلمانی leute Kleider machen (لباس آدمساز است) اشاره می‌کند - ف.

۱۳ مارکس قول ارسطو را همه جا همراه با اصل یونانی آن نقل کرده است.

۱۴ در ترجمه انگلس: «چیست آن وجه اشتراکی، آن جوهر مشترکی، که اجازه می‌دهد ۱ خانه ارزش ۵ تختخواب را بیان کند؟» (ص۶۵).

۱۵ این جملات از کتاب **اخلاق نیکوماخِس** ارسطو نقل شده است - ف.

۱۶ Mercantalist - پیرو مکتب، یا نظام، مرکانتالیستی (تجارتگری - مستعمل محمدعلی کاتوزیان). مرکانتالیزم عنوانی کلی است که به طیفی وسیع و غالبا ناهمگون از نظریات و سیاست‌های اتخاذ شده از سوی دول اروپائی طی دورهٔ اواخر قرن چهارده تا اواخر قرن هفده میلادی اطلاق شده است، و، بعنوان نمونه، سیاست‌های معروف به کُلبریزم [Colbertism] در فرانسه و کامرالیزم در آلمان را در بر می‌گیرد. تکوین نظریات مرکانتالیستی مقارن با شکل‌گیری ملت (ناسیون) های متحد در اواخر قرون وسطی، تشکیل دول مدرن امروزی، و اوجگیری ناسیونالیزم در اروپا بود. با شکل‌گیری این دول نفوذ کلیسا، که همواره بر لزوم کنترل صنعت و تجارت اصرار می‌ورزید، به دولت بمنزله حافظ منافع جامعه منتقل گردید. و با گسترش تجارت و دریانوردی در قرون پانزده و شانزده سرزمین‌های وسیعی در قاره‌های دیگر به تصرف دول بزرگ اروپائی درآمد. منافع تجاری بدین ترتیب با دولت گره خورد. مشخصه اصلی مکتب مرکانتالیستی نیز «توجه و علاقه مخصوص آن به مسائل مربوط به مبادله کالا، چه در داخل و چه در خارج کشور، است ... مسائل اساسی مکتب تجارتگری عبارت از مقدار پول، تاثیر افزایش آن، قیمت و تورم، ارز و تغییرات آن و تراز پرداخت‌های [مثبت و منفی] بازرگانی است» (محمدعلی کاتوزیان، **آدام اسمیت و ثروت ملل**، تهران، ۱۳۵۸، ص۴۷). اسپانیا نخستین قدرتی بود که در مستملکات وسیع خود در آمریکای جنوبی به ذخائر عظیم طلا و نقره دست یافت، که برای مدتی آنرا تبدیل به قدرتمندترین دولت اروپا کرد. در حالی که اسپانیا به منابع فلزات قیمتی دسترسی مستقیم داشت، کشورهای دیگر راهی جز توسعه تجارت برای کسب آن نمی‌دیدند. لذا بعنوان نمونه در انگلستان، کشوری که شرکت‌های بزرگ تجارت خارجیش بمراتب پیش از دیگران به سودهای سرشار دست یافته بودند، نخستین نظریه‌پردازان تجارت، که به «شمشیون» [Bullionists] شهرت یافتند، و در واقع مرکانتالیست‌های اولیه بودند، چنین مطرح می‌کردند که باید از صدور طلا و نقره (یعنی شمشی) که کشور بدان دست یافته است به هر قیمت، حتی اگر برای مقاصد کاپیتالیستی باشد که منافع بیشتری ببار خواهد آورد، ممانعت شود. بعدها از نفوذ این نظریه کاسته و نظریه‌های «لیبرال‌تر» مرکانتالیستی جانشین آن شد. بنا بر نظریه‌های اخیر از طریق تامین یک طراز تجارت خارجی «مطلوب»، یعنی صادر کردن کالا و وارد کردن پول (طلا و نقره)، بهتر می‌شد بر ذخائر طلا و نقره بمنزله مطلوب‌ترین شکل ثروت ملی افزود. از دیگر اجزای نظریه‌های مرکانتالیستی آن بود که مستعمرات را باید تنها بمنزله بازارهای فروش و معادن تامین مواد اولیه در نظر گرفت؛ ایجاد صنعت در آنها باید ممنوع و هر گونه داد و ستد با آنها در انحصار دولت باشد. مارکس نظام مرکانتالیستی را «نسخه صرفا باسمه‌ای نظام پولی» می‌خواند؛ و اشاره‌اش به «خرافی» بودن مرکانتالیست‌ها در جمله آخر پاراگراف بالا اشاره به این واقعیت است که آنها نیز مانند پیشینیان خود، پیروان **نظام پولی**، «طلا و نقره را نماینده پول بمنزله یک رابطه اجتماعی

www.ketabha.org

نمی‌دیدند بلکه اشیائی می‌دیدند که خواص اجتماعی غریبی دارند» (مارکس، کتاب حاضر، ص۸۷-۸ . همچنین رجوع کنید به زیرنویس مربوط به **نظام پولی** - Monetary System - در ص۸۷).

۱۷ Lombard Street - خیابان لُمبارْد؛ عنوان عمومی و افواهی بازار پولی لندن. شعبات مرکزی بسیاری از بانک‌ها، شرکت‌ها و بنگاه‌های دلالی مالی در این خیابان در مرکز تجاری شهر لندن، معروف به سیتی (City) ، قرار دارد.

۱۸ total = total - مجتمِع (تجمع یافته؛ گرد آمده؛ تمامیت‌یافته). بدین ترتیب «شکل مجتمع» در مقابل «شکل منفرد»، «تصادفی» یا پراکنده معنا می‌یابد، که در بند **الف** بررسی شد.

۱۹ expanded = entfaltet – گسترده؛ گسترش‌یافته؛ بسط یافته. بدین ترتیب «شکل گسترده (یا بسط یافته)» در مقابل «شکل بسیط» معنا می‌یابد، که در بند **الف** مورد بررسی قرار گرفت.

۲۰ مارکس معنای «آنچه زمینه وقوع این پدیده تصادفی...است»، «رابطه تصادفی میان دو فرد صاحب کالا» و کلا معنای این پاراگراف را جلوتر، در ص۱۰۳-۴، با شرح و بسط بیشتری روشن می‌کند.

۲۱ فاکس بجای «واحد» در اینجا «یکتا و یگانه» یا «احد و واحد» (single and unified) آورده است، بمعنای «یکی و فقط همان یکی». این معنا را مارکس در صفحه بعد روشن می‌کند.

۲۲ در ترجمه انگلس: «بدین ترتیب آشکار می‌شود که چون موجودیت کالاها بمنزله ارزش یک پدیده اجتماعی محض است، این موجودیت اجتماعی تنها در چارچوب کل مناسبات اجتماعی آنها مجال ظهور می‌یابد، و در نتیجه شکل ارزشی آنها باید شکلی برخوردار از مقبولیت اجتماعی باشد» (ص۷۱).

۲۳ incarnation = Inkarnation - تجسد؛ در کالبد مادی ظاهر شدن هر موجود ماوراءطبیعی. بعنوان مثال، در الهیات مسیحی، حلول روح خدا در کالبد مسیح را می‌گویند.

۲۴ این اولین مورد از چند موردی است که مارکس از چرخهٔ دگردیسی **کرم - شفیره** (کرم به پیله درآمده) - **پروانه** بعنوان استعاره استفاده می‌کند. در اینجا منظور اینست - و این به اصل جمله نزدیک‌تر است - که کالبد مادی کتان پیله‌ای می‌شود که انواع کار انسانی را بمنزله کار عام یا مجرد اجتماعی بصورت شفیره در خود جای داده است.

کار انسانی عبارت از صرف قوه کار ساده یعنی قوه کاری است که هر انسان عادی بطور متوسط، بی هیچ تکامل خاصی در ارگانیزم جسمانیش، از آن برخوردار است. درست است که کار سادهٔ متوسط در کشورهای مختلف و در ادوار مختلف فرهنگی[۵] خصلتی متفاوت دارد، اما در یک جامعه معین چیزی است معلوم و معین. کار پیچیده [یا «ماهر»] صرفا در حکم کار سادهٔ فشرده، یا بهتر بگوئیم کار سادهٔ ضریب‌دار است؛ چنان که مقدار کمتری کار پیچیده مساوی مقدار بیشتری کار ساده بحساب می‌آید. تجربه نشان می‌دهد که این تحویل کار پیچیده به ساده عملا مدام در حال انجام است. کالا شاید محصول پیچیده‌ترین کارها باشد، اما از طریق ارزشش معادل کار ساده قرار می‌گیرد، و بدین ترتیب صرفا نماینده کمیت معینی از کار ساده می‌گردد.

www.ketabha.org

۴- ماهیت فِتیشی کالا و راز آن[۱]

کالا در نگاه اول چیزی بینهایت عادی و آشکار می‌نماید. اما تحلیل آن نشان می‌دهد که چیزی است بغایت غریب، مشحون از غمض‌های ماوراء طبیعی و ظرایف لاهوتی. تا آنجا که ارزش‌استفاده است هیچ چیز اسرارآمیزی در بر ندارد؛ حال خواه به این دیده در آن بنگریم که بواسطه خواصی که دارد قادر به ارضای نیازهای انسان است و خواه به این دیده که محصول کار انسانی است و این خواص را به آن علت داراست. یک چیز روشن است؛ انسان با فعالیت خود شکل مواد موجود در طبیعت را بگونه‌ای که بحالش سودمند واقع شوند تغییر می‌دهد. مثلا چوب وقتی از آن میزی ساخته شود تغییر شکل می‌دهد. با اینحال میز کماکان چوب، چیزی عادی و قابل ادراک بوسیله حواس، باقی می‌ماند. اما همین که بصورت کالا درمی‌آید مبدل به چیزی برتر از حواس می‌شود. از این پس دیگر گوئی بروی پا بر زمین نمی‌ایستد بلکه، در مناسباتش با سایر کالاها، حالتی عرفانی و رمز و رازآلود بخود می‌گیرد، واژگونه بروی سر می‌ایستد، و از سر چوبینش خیال‌ها می‌انگیزد بعید و نادر، بس حیرت‌آورتر از آنکه خود بخویش بچرخ درآید.[۲۷]

پس ماهیت عرفانی و رمز و رازآلود کالا ناشی از ارزش استفادهٔ آن نیست؛ همان گونه که برخاسته از ماهیت مختصات ارزش هم نیست. زیرا اولا [، تا آنجا که به مختصه کیفی یا محتوائی ارزش، یعنی کیفیت کار، مربوط می‌شود، باید گفت کار در وهله اول بشکل فایده‌بخش و مشخص آن انجام می‌گیرد و] انواع کار فایده‌بخش، یا فعالیت تولیدی، هر اندازه هم متنوع، همه کارکردهای ارگانیزم انسانی‌اند. و این یک واقعیت فیزیولوژیکی است که هر کارکردی از این قبیل اساسا چیزی جز بمصرف رساندن قوای مغزی، عصبی، عضلانی و حسی نیست. ثانیا، تا آنجا که به مبنای مختصه کمی ارزش، یعنی طول مدت صرف این قوا، یا کمیت کار، مربوط می‌شود، باید گفت که میان این کمیت و کیفیت آن [در سامان‌های مختلف تولیدی - اجتماعی] تفاوت کاملا محسوسی وجود دارد. مدت کاری که صرف تولید مایحتاج زندگی می‌شود در همهٔ اشکال جامعه الزاما یک دغدغه بشر است، اما میزان این دغدغه در مراحل مختلف تکامل یکسان نیست.[۲۸] و بالاخره، [ثالثا] همین که انسان‌ها شروع می‌کنند بنحوی از انحا برای یکدیگر کار کنند کارشان شکلی اجتماعی نیز بخود می‌گیرد. [لذا اسرارآمیز بودن کالا ناشی از نفس اجتماعی بودن کار تولیدکنندگان کالا نیز نمی‌تواند باشد.]

پس این ماهیت جادوئی محصول کار که بمحض شکل کالا بخود گرفتن این محصول بظهور می‌رسد از کجا ناشی می‌شود؟ پیداست که از خود این شکل. [به این ترتیب که با کالا شدن محصول کار، اولا] یکسان بودن تمامی انواع کار انسانی از این طریق که محصولات آنها همه به یکسان ارزشند، و ارزش بودن آنها به یکسان خصلت عینی دارد، شکلی فیزیکی بخود می‌گیرد. [ثانیا،] مقدار مصرف قوه کار

www.ketabha.org

انسانی، که بر حسب طول مدت آن سنجیده می‌شود، شکل مقدار ارزش محصولات را بخود می‌گیرد. و بالاخره [ثالثا،] روابط میان تولیدکنندگان، که مختصات اجتماعی[۲] کارهای [خصوصی] ایشان در چارچوب آن مجال ظهور می‌یابد، شکل رابطه‌ای اجتماعی میان محصولات کار را بخود می‌گیرد.

بدین ترتیب اسرارآمیز بودن کالا بسادگی عبارت از اینست که کالا [، یا شکل کالائی محصول کار،] موجب می‌شود که ماهیت اجتماعی کار خود انسان‌ها در ذهن‌شان بصورت ماهیت عینی خود محصولات کار، بصورت خصوصیات طبیعی- اجتماعی این اشیا، انعکاس یابد. و لذا همچنین سبب می‌شود که رابطهٔ اجتماعی [کار] تولیدکنندگان با کل کار [اجتماع] بصورت رابطه‌ای اجتماعی میان اشیا، بصورت رابطه‌ای که نه میان خود تولیدکنندگان بلکه جدا و خارج از آنها وجود دارد، در ذهن‌شان بازتاب یابد. از طریق همین واژگونگی است که محصولات کار بدل به کالا، بدل به چیزی قابل ادراک بوسیله حواس و در عین حال برتر از حواس، بدل به چیزی اجتماعی، می‌شوند. همان طور که تاثیر یک جسم خارجی بر عصب بنیائی نیز نه بصورت تحریک مغزی آن عصب بلکه بصورت شکل عینی یک جسم خارجی به ادراک ما درمی‌آید. لکن در عمل دیدن به هر حال نور واقعا از یک چیز، جسم خارجی، به چیز دیگر، چشم، منتقل می‌شود. این رابطه‌ای فیزیکی میان اشیای فیزیکی است. اما شکل کالائی، و رابطه ارزشی محصولات کار با یکدیگر که این شکل در چارچوب آن مجال ظهور می‌یابد، برعکس مطلقا ربطی به ماهیت فیزیکی کالا و روابط مادی [یا شیئی] منتج از آن ندارد. این شکل کالائی و رابطهٔ ارزشی محصولات کار چیزی جز رابطه اجتماعی معینی میان انسان‌ها نیست که در اینجا در نظر آنان شکل خیالی و موهوم رابطه‌ای میان اشیا را بخود می‌گیرد. پس بمنظور یافتن همتائی برای آن باید رهسپار قلمرو مه‌آلود مذهب شد. در آنجا ساخته‌های مغز بشر چهره‌هائی ذیحیات و خودمختار می‌نمایند - چهره‌هائی که هم مابین خود و هم میان خود و نوع بشر روابطی برقرار می‌کنند. در جهان کالاها نیز ساخته‌های دست بشر چنین حالتی دارند. من این را فتیشیزم می‌نامم. این فتیشیزم با محصولات کار بمحض آنکه بصورت کالا تولید می‌شوند در هم می‌آمیزد، و لاجرم از شکل [یا شیوه] تولید کالائی جدائی‌ناپذیر است.

چنان که تحلیل ما تا همین جا نیز نشان داده است این ماهیت فتیشی جهان کالاها ناشی از ماهیت مختص بخود اجتماعی کاری است که آنها را تولید می‌کند.

اشیای مفید بطور کلی تنها به این علت کالا می‌شوند که محصول کار افراد [یا «گروه‌هائی از افراد»] ند که مستقل از یکدیگر کار می‌کنند. جمع کل کار تمامی این افراد کل کار اجتماع را تشکیل می‌دهد. از آنجا که تولیدکنندگان تا محصولات کارشان را مبادله نکنند در تماس اجتماعی قرار نمی‌گیرند، ماهیت خاص اجتماعی کارهای خصوصی ایشان [یا «ماهیت اجتماعی و مشخص کار هر تولیدکننده»] تنها در این عمل مبادله مجال ظهور می‌یابد. بعبارت دیگر کار این افراد مستقل تنها از طریق روابطی که عمل مبادله میان محصولات، و بوساطت محصولات میان تولیدکنندگان، برقرار می‌کند، بصورت جزئی از کل

www.ketabha.org

کار اجتماع درمی‌آید. لذا روابط اجتماعی موجود میان کارهای خصوصی تولیدکنندگان در نظر ایشان به همان صورت که هستند، بصورت روابطی مادی میان اشخاص و روابطی اجتماعی میان اشیا، جلوه می‌کنند، و نه بصورت روابطی بلاواسطه اجتماعی میان افرادی که به کار [یا فعالیت تولیدی] مشغولند.[۳]

محصولات کار تنها از طریق مبادله به عینیت اجتماعی واحدی بنام ارزش، که از عینیت محسوسا گوناگون آنها بمنزله اشیای مفید متمایز است، دست می‌یابند. لذا این تفکیک محصول کار به چیزی مفید و چیزی دارای ارزش در عمل تنها زمانی بظهور می‌رسد که مبادله بسط و اهمیت کافی یافته و فرصت این که اشیا بمنظور مبادله تولید شوند- چنان که ملحوظ داشتن ماهیت ارزشی آنها در همان حین تولید دیگر امری الزامی شده باشد- را فراهم آورده باشد. از آن لحظه ببعد کار فرد تولیدکننده ماهیت اجتماعی دوگانه‌ای می‌یابد. از یک سو باید بمنزله نوع فایده‌بخش معینی از کار نیاز اجتماعی معینی را برآورد، و از این طریق جایگاه خود را بمنزله جزئی از کل کار [اجتماع] ، بمنزله شاخه‌ای از تقسیم کار خودروئیده اجتماعی، حفظ کند. کار فرد تولیدکننده، از سوی دیگر، نیازهای متنوع خود تولیدکننده را تنها به این اعتبار می‌تواند برآورده کند که هر نوع خاصی از کار فایده‌بخش خصوصی با هر نوع دیگری از کار فایده‌بخش خصوصی قابل مبادله یعنی یکسان است.[۴] و یکسانی تمام و کمال میان انواع مختلف کار تنها می‌تواند حاصل تجرید نایکسانی‌های واقعی آنها، یعنی نتیجه تحویل آنها به این [واقعیت] باشد که همه ماهیتا عبارت از صَرف قوه کار انسانی یا کار مجرد انسانی هستند. اما این ماهیت اجتماعی دوگانهٔ کار در ذهن تولیدکننده خصوصی تنها به اشکالی که این کار در مراودات عملی یعنی در مبادله محصولات بخود می‌گیرد انعکاس می‌یابد. در نتیجه ماهیت اجتماعا فایده‌بخش کار خصوصی در ذهن او به این شکل انعکاس می‌یابد که محصول کار باید بحال دیگران مفید باشد، و ماهیت اجتماعی یکسانی میان انواع مختلف کار به این شکل که این اشیای از لحاظ مادی متفاوت، محصولات کار، ماهیت مشترکی دارند و آن ارزش آنها است.

بنابراین انسان‌ها وقتی محصولات کارهایشان را بمنزله ارزش در رابطه قرار می‌دهند [یا وقتی میان محصولات کارهایشان بمنزله ارزش مناسبتی برقرار می‌کنند]، نه به این دلیل است که این ارزش‌ها را غلاف‌های مادی کار همگن انسانی می‌بینند. عکس آن صحیح است؛ از طریق یکسان [یا معادل] قرار دادن محصولات مختلف‌شان در مبادله بمنزله ارزش، انواع مختلف کار خود را بمنزله کار انسانی یکسان قرار می‌دهند. این کار را می‌کنند، بی آنکه بدنند.[۲۹] لذا بر پیشانی ارزش ننوشته‌اند که چیست، سهل است، ارزش خود هر محصول کاری را مبدل به یک هیروگلیف اجتماعی می‌کند. بعدهاست که انسان‌ها می‌کوشند هیروگلیف را بخوانند، یعنی به راز محصول اجتماعی خود پی ببرند؛ زیرا این خصلت ارزش بودن اشیای مفید [یا این «کوبیدن مهر ارزش بر اشیای مفید»،] همانقدر محصول اجتماعی انسان‌هاست که زبان‌شان. این کشف علمی دیرحاصل که بنا بر آن محصولات کار بمنزله ارزش صرفا تبلورات مادی کار مصروف در تولید آنهایند شاخص دورانی در تکامل بشر است. اما این کشف نقاب مادی را که مختصات اجتماعی کار [در شیوه تولید کالائی] بر چهره دارند بهیچوجه کنار نزده است.[۵] این

www.ketabha.org

واقعیت که ماهیت ویژه اجتماعی کارهای خصوصی که مستقل از یکدیگر انجام می‌گیرند عبارت از یکسانی آنها بمنزله کار [مجرد] انسانی است، و این ماهیت ویژهٔ اجتماعی در محصول کار شکل وجودی ویژهٔ ارزش را بخود می‌گیرد، واقعیتی است که تنها در مورد این شکل معین تولید، تولید کالائی، صادق است. حال آنکه این واقعیت در نظر آنان که در تار و پود مناسبات تولید کالائی اسیرند واقعیتی می‌نماید (چه قبل و چه بعد از کشف علمی مذکور، فرقی نکرده است) که درست به اندازه این واقعیت که تجزیه علمی هوا به گازهای متشکله آن در هیئت ظاهری جو تغییری پدید نیاورده دارای اعتبار غائی [یا ازلی-ابدی] است.

تولیدکنندگان وقتی مبادله‌ای انجام می‌دهند دغدغه‌شان در عمل و در وهله اول اینست که چه مقدار از محصول دیگری را در ازای محصول خود بدست خواهند آورد. بعبارت دیگر می‌خواهند بدانند محصولات به چه نسبت‌هائی قابل مبادله‌اند. همین که این نسبت‌ها بر اثر تکرار و عادت به درجه‌ای از ثبات نایل آیند چنین بنظر می‌رسد که از طبیعت محصولات برمی‌خیزند؛ به همان سیاق که بعنوان مثال بنظر می‌رسد یک تن آهن و ۶۰ گرم طلا در ارزش برابرند همانطور که یک کیلو طلا و یک کیلو آهن علیرغم خواص فیزیکی و شیمایی متفاوت‌شان در وزن برابرند. ماهیت ارزش بودن محصولات کار تنها در صورتی تثبیت می‌شود و استقرار می‌یابد که این محصولات بمنزله مقادیر مختلف ارزش عمل کنند.[۶] اما این مقادیر مستقل از اراده، آینده‌نگری و عمل مبادله‌کنندگان مدام تغییر می‌یابند. در نتیجه حرکت [یا «عمل»] اجتماعی خود مبادله کنندگان در ذهن‌شان بصورت حرکت اشیا انعکاس می‌یابد - اشیائی که تحت اختیار ایشان نیستند، سهل است، در حقیقت اختیار آنان را هم بدست دارند. تولید کالائی باید به حد اعلای تکامل خود رسیده باشد تا، آنهم بمرور و بر اثر تجربه صرف، این یقین علمی حاصل شود که کلیه انواع کار خصوصی (که مستقل از یکدیگر انجام می‌گیرند و با اینحال بمنزله شاخه‌های خودروئیدهٔ تقسیم کار اجتماعی از هر نظر بهم وابسته‌اند) مدام در حال تحویل شدن به نسبت‌های کمّی هستند که جامعه بر حسب آنها طالب‌شان است. [ضرورت] این تحویل شدن‌ها ناشی از اینست که مدت کار لازم اجتماعی برای تولید محصولات از لابلای نسبت‌های مبادله‌ای تصادفی و همواره در نوسان آنها بمنزله یک قانون ناظم طبیعی ابراز وجود [و حکم خود را اعمال] می‌کند؛ به همان صورت که قانون جاذبه از طریق خراب شدن خانه بر سر صاحبش ابراز وجود [و حکم خود را اعمال] می‌کند.[۳۰] لذا این واقعیت که مقدار ارزش کالاها را مدت کار لازم برای تولید آنها تعیین می‌کند رازی است که در پس نوسانات آشکار ارزش‌های نسبی آنها پنهان است. کشف این راز ظاهر صرفا تصادفی تعیین شدن مقدار ارزش محصولات کار را کنار می‌زند، اما شکل مادی [یا شیئی] این تعیین شدن را بهیچوجه زائل نمی‌کند.

تأمل در اشکال حیات انسان، و لذا تجزیه و تحلیل این اشکال، سیری درست خلاف جهت سیر تکامل عملی آنها می‌پیماید. اندیشه مابعدالواقعه و لذا با در دست داشتن نتایج پروسه تکامل آغاز می‌شود. لذا اشکالی [، مانند شکل ارزشی،] که محصولات کار را بصورت کالا درمی‌آورند و بنابراین از ملزومات اولیه گردش کالاها هستند، نخست به درجه‌ای از ثبات و استقرار که مختص اشکال طبیعی حیات

www.ketabha.org

اجتماعی است دست می‌یابند، و آنگاه انسان‌ها در صدد توضیح آنها برمی‌آیند؛ آنهم صرفا توضیح معنا و محتوای آنها و نه ماهیت تاریخی [معین و گذرای] شان، چرا که این اشکال در نظر ایشان تحول‌ناپذیر می‌نمایند. لذا کشف اینکه کمیت ارزش کالاها چگونه تعیین می‌شود صرفا نتیجه تحلیل قیمت کالاها بود، و تثبیت ماهیت ارزشی آنها [۷] نتیجه بیان تمامی ارزش‌ها بر حسب پول. اما دقیقا همین شکل پایانی جهان کالاها یعنی شکل پولی است که بجای پرده برداشتن از ماهیت اجتماعی کار خصوصی و مناسبات اجتماعی موجود میان تولیدکنندگان خصوصی، این مناسبات را مناسباتی میان اشیا جلوه می‌دهد و به این ترتیب در واقع آنها را پرده‌پوشی می‌کند. اگر من بگویم که میان کت یا کفش با کتان مناسبتی برقرار است به این دلیل که کتان تجسد عام کار مجرد انسانی [یعنی پول- کالا] است، پوچی گفته‌ام بدیهی می‌نماید. با اینحال وقتی تولیدکنندگان کت یا کفش میان این کالاها و کتان (یا طلا یا نقره، در اینجا فرقی نمی‌کند) بمنزله معادل عام مناسبتی برقرار می‌کنند، مناسبت میان کار خصوصی خودشان و کل کار اجتماع دقیقا به همین شکل پوچ در ذهن‌شان انعکاس می‌یابد.

مقولات اقتصاد بورژوائی را دقیقا اشکالی از این نوع تشکیل می‌دهند. این مقولات اشکال اجتماعا معتبر و لذا عینی اندیشه‌اند برای تبیین مناسبات تولیدی‌یی که به این شیوه تولیدی اجتماعی تاریخا معین، تولید کالائی، اختصاص دارند. لذا همین که به سراغ دیگر اشکال تولیدی برویم همه رمز و رازهای کالا، تمامی آن سحر و افسونی که محصول کار مبتنی بر تولید کالائی را در میان گرفته است، از میان بر خواهد خاست.

نظر به علاقه وافری که علمای اقتصاد سیاسی به داستان‌هائی از نوع رابینسون کروزوئه[۸] دارند،[۳۱] بیائید ما هم نخست سراغی از رابینسون در جزیره کذائیش بگیریم. ایشان با آنکه انسان ذاتا کم توقعی است باز نیازهائی دارد که باید برآورده کند، و بنابراین باید کارهای فایده‌بخشی از انواع مختلف انجام دهد. باید ابزار بسازد، اثاث منزل سر هم کند، لاما اهلی کند، ماهی بگیرد، شکار کند، و غیره. از نماز و روزه و این قبیل کارهای او هم در اینجا می‌گذریم، چون دوست ما از این قبیل کارها لذت می‌برد و آنها را جزو تفریح بحساب می‌آورد. رابینسون، علیرغم تنوع فعالیت‌های تولیدی که باید انجام دهد، می‌داند که این فعالیت‌ها چیزی جز اشکال مختلف فعالیت یک رابینسون کروزوئه معین، و لذا چیزی جز حالات [یا صور] مختلف کار انسانی نیستند. ضرورت خود او را وامی‌دارد تا وقتش را میان کارهای مختلفی که باید انجام دهد بدقت تقسیم کند. بزرگی و کوچکی حجم فعالیتی که انجام هر کار در کل فعالیت او اشغال می‌کند بستگی به مقدار مشکلی دارد که باید برای رسیدن به اثر مورد نظر از پیش پا بردارد. این را دوست ما از تجربه می‌آموزد، و با کمک ساعت، دفتر کل، قلم و مرکبی که از کشتی شکسته بدر برده است بزودی، مانند یک انگلیسی اصیل، برای خود دفاتر مختلفی ترتیب می‌دهد. دفتر دارائی او فهرستی است مشتمل بر اشیای مفید متعلقه‌اش، اعمال مختلف لازم برای تولید آنها، و بالاخره مدت کاری که بطور متوسط بر سر تولید کمیت‌های مشخص از این محصولات صرف کرده است. در اینجا همهٔ مناسبات موجود میان رابینسون و این اشیا، که ثروت خودآفریدهٔ او را تشکیل می‌دهند، چنان ساده و

www.ketabha.org

شفافند[۹] که حتی آقای سدلی تیلور[۱۰] هم می‌تواند بی هیچ زور ورزی از عهده درکشان برآید. با اینحال همین مناسبات ساده همه مختصات اصلی و اساسی ارزش را در خود دارند.

حال از جزیره غرقه در نور رابینسون رهسپار تبعیدگاه ظلمانی اروپای قرون وسطی شویم. در اینجا بجای انسان مستقل همه، از رعیت و ارباب، تیولدار و والی، عامی و کشیش، همه را وابسته می‌یابیم. در اینجا وابستگی شخصی به یکسان مشخصهٔ مناسبات اجتماعی تولید مادی و سایر عرصه‌های حیاتِ متکی بر این تولید است. اما دقیقا به همین علت که مناسبات وابستگی شخصی شالوده معین این جامعه را تشکیل می‌دهند، کار و محصولاتش را نیازی نیست تا اشکال خیالیِ موهومی متفاوت با واقعیاتشان بخود بگیرند. کار و محصولات آن در بده بستان‌های این جامعه شکل خدمات عملی و پرداخت‌های جنسی را بخود می‌گیرند. در اینجا شکل طبیعی کار، خاص بودنش (و نه، مانند جامعه مبتنی بر تولید کالا، عام بودنش) شکل مستقیما اجتماعی آنست. در اینجا بیگاری، درست مانند کاری که کالا تولید می‌کند، با زمان اندازه‌گیری می‌شود. اما هر رعیتی می‌داند که آنچه در خدمت ارباب خود صرف می‌کند کمیت مشخصی از قوه کار شخصی خود اوست [و نه کمیت مشخصی از کار عام یا مجرد انسانی]. قضیه عشریهٔ سهم کشیش هم که روشن‌تر از دعای خیر متقابل اوست. بنابراین مستقل از نظر ما درباره نقش‌هائی که انسان‌ها در این جامعه در قبال یکدیگر بر عهده دارند، مناسبات اجتماعی‌شان در کار بهر حال بصورت مناسبات متقابل شخصی خود آنها وجود دارد، و لباس مبدل مناسبات اجتماعی میان اشیا، میان محصولات کار، را بر تن ندارد.

برای ذکر نمونه‌ای از کار مشترک، یا کار بلاواسطه جمعی، نیازی به بازگشت به آن شکل اجتماعی خودجوشی که در آستانه تاریخ همه ملل متمدن جهان یافت می‌شود نداریم.[۳۲] نمونهٔ در دسترس‌تر این نوع کار مشترک صنایع روستائی و پدرسالارانه یک خانواده دهقانی است که غله، دام، نخ، کتان و لباس را برای استفاده خود تولید می‌کند. این اشیا برای این خانواده صرفا حکم مقدار معینی محصول کار جمعی خانواده را دارند، و بمنزله کالا در مقابل هم ظاهر نمی‌شوند. انواع مختلف کاری که آفریننده این محصولاتند - کارهائی نظیر شخمزنی، دامداری، ریسندگی، بافندگی و دوزندگی - در همین اشکال طبیعی خود کارکردها [یا فونکسیون‌ها] ئی اجتماعی‌اند، زیرا کارکردهای خانواده‌ای هستند که درست به اندازه جامعه مبتنی بر تولید کالا تقسیم کار خودجوش و خودروئیدهٔ خود را دارد. توزیع کار در درون خانواده و مدت زمانی که اعضای خانواده صرف آن کارها می‌کنند از طریق تفاوت‌های جنسی و سنی- همچنان که از طریق تغییرات فصلی در شرایط طبیعی کار - تنظیم می‌گردد. این واقعیت که صرف قوه کار از جانب افراد با طول مدت آن سنجیده می‌شود در اینجا [نیز] ، دقیقا بنا به ماهیتش، یک مختصه اجتماعی کار محسوب می‌شود، زیرا هر واحد قوه کار در اینجا، دقیقا بنا به ماهیتش، بمنزله صرفا جزئی از قوه کار جمعی خانواده عمل می‌کند.[۱۱]

www.ketabha.org

و بالاخره بیائید، برای تنوع هم که شده، مجمعی از انسان‌های آزاد را در ذهن مجسم کنیم که با وسایل تولید اشتراکی خود کار می‌کنند، و اشکال بس متفاوت قوه کار خود را با خودآگاهی کامل بصورت قوه کار اجتماعی واحدی بمصرف می‌رسانند. همه مختصات کار رابینسون در اینجا نیز حضور دارند، با این تفاوت که این بار بجای آنکه فردی باشند اجتماعی‌اند. همه محصولات رابینسون صرفا نتیجه کار فردی خود او و لذا اشیائی بلاواسطه مفید برای شخص او بودند، حال آنکه محصول کل مجمع خیالی ما یک محصول اجتماعی است. بخشی از این محصول بصورت وسایل تولید جدید بار دیگر بکار گرفته می‌شود، و اجتماعی باقی‌می‌ماند. اما بخش دیگر آنرا اعضای مجمع بصورت وسیله زندگی بمصرف می‌رسانند. پس این بخش باید میان آنها تقسیم شود. نحوه انجام این تقسیم بسته به نوع خاص سازمان اجتماعی تولید و، متناظر با آن، سطح رشد اجتماعی که تولیدکنندگان به آن دست یافته‌اند، تغییر می‌کند. فرض کنیم - اما صرفا بمنظور ایجاد قابلیت قیاس با تولید کالائی- که سهم هر فرد تولیدکننده از وسایل زندگی از طریق مدت کارش تعیین شود. در این صورت مدت کار نقشی دوگانه بر عهده خواهد داشت. از یک سو، اختصاص و سهمیه‌بندی آن بر مبنای یک برنامهٔ اجتماعی معین، تناسب صحیح را میان وظایف مختلفی که بر عهده کار قرار می‌گیرد و نیازهای متنوع جمع برقرار خواهد کرد. از سوی دیگر، مدت کار بمنزله میزانی برای سنجش شرکت هر فرد در کار مشترک، و سهم او از آن بخش از کل محصول که به مصرف اختصاص می‌یابد، بکار می‌آید. در اینجا مناسبات اجتماعی افراد تولیدکننده هم در زمینه کارشان و هم در زمینه محصول کارشان، بعبارت دیگر هم در زمینه تولید و هم در زمینه توزیع، بسیار ساده و شفافند.

[«جهان مذهب چیزی جز بازتاب جهان واقع نیست. و»] برای جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان کالا، تولیدکنندگانی که مناسبات تولیدی اجتماعی‌شان بطور کلی عبارت از اینست که در محصولات خویش بدیده کالا و بنابراین بدیده ارزش می‌نگرند، و میان کارهای فردی و خصوصی‌شان به این صورتِ مادی [، یعنی بوساطت اشیا،] بمنزله کار یکسان انسانی رابطه برقرار می‌کنند، برای چنین جامعه‌ای، مسیحیت، با ستایش جنون‌آمیز مذهبیش از انسان مجرد، بویژه در صور متکامل بورژوائی آن (پروتستانیزم، دِئیزم،[۱۲] و امثالهم) مناسب‌ترین شکل مذهب است. در شیوه تولید آسیائی عهد باستان، شیوه تولید عهد عتیق و غیره تبدیل شدن محصولات کار به کالا، و لذا موجودیت انسان‌ها بعنوان تولیدکنندگان کالا، دارای نقشی تبعی است - نقشی که مع‌الوصف هر چه این جوامع به مرحله زوال خود نزدیک‌تر می‌شوند بر اهمیتش افزوده می‌شود. ملل تجارت‌پیشه بمعنای اخص تنها در خلل و فرج جهان باستان یافت می‌شوند؛ همان گونه که خدایان ابیقور تنها در «بین‌العوالم»[۱۳] یا یهودیان در منافذ جامعه لهستان یافت می‌شوند. این ارگانیزم‌های تولید اجتماعی در جهان باستان، به مراتب ساده‌تر و شفاف‌تر از ارگانیزم‌های تولیدی در جامعه بورژوائی‌اند. اما یا بر پایه بلوغ نایافتگی فردی انسان - آن زمان که هنوز بندناف اتصال طبیعی و نوعی خود به انسان‌های دیگر را نبریده است - بنا شده‌اند، و یا بر پایه مناسبات بلاواسطهٔ سیادت و بندگی. [«پیدایش و وجود»] این ارگانیزم‌ها قائم به وجود مرحله نازلی از تکامل

www.ketabha.org

نیروهای تولیدی کار و، متناظر با آن، مناسباتی محدود میان انسان‌ها در پروسه تولید و بازتولید حیات مادی‌شان، و لذا ایضا مناسباتی محدود میان انسان و طبیعت است. انعکاس این محدودیت‌های عملی و واقعی را می‌توان در اشکال باستانی پرستش طبیعت، و دیگر اجزای مذاهب قبیله‌ای، مشاهده کرد. انعکاسات مذهبی عالم واقع در ذهن انسان‌ها تنها هنگامی می‌توانند زوال یابند که مناسبات عملی حیات روزمره (میان انسان و انسان، و انسان و طبیعت) بصورتی شفاف و عقلانی بر آنها ظاهر شود. و نقاب از چهره پروسه حیات اجتماعی، بمعنای پروسه تولید مادی آن، فرونمی‌افتد مگر آن زمان که تولید بدست مجامعی از انسان‌های آزاد انجام شود و تحت کنترل آگاهانه و برنامه‌ریزی شدهٔ آنان قرار گیرد. اما این خود مستلزم آنست که جامعه از زیربنای مادی معینی، بعبارت دیگر از یک سلسله شرایط مادی وجود، برخوردار شده باشد - شرایطی که خود محصول طبیعی و خودروئیدهٔ تکاملی تاریخی و پر درد و رنجند.

اقتصاد سیاسی دو مقولهٔ ارزش و مقدار ارزش را، هر چند بطور ناقص، واقعا به تحلیل کشیده[۳۳] و محتوای نهفته در این اشکال را آشکار ساخته است. اما حتی یک بار هم این سوال را مطرح نکرده که چرا این محتوا آن شکل خاص را بخود می‌گیرد؛ یعنی چرا کار نمود خود را در ارزش و طول مدت کار نمود خود را در مقدار ارزش محصول می‌یابد.[۳۴] این فرمول‌ها مهر مسجل تعلق به سامان اجتماعی خاصی را بر پیشانی دارند که در آن پروسه تولید بجای آنکه در انقیاد انسان باشد انسان را در انقیاد خود دارد. اما شعور بورژوائی این فرمول‌ها را همچون ضرورت‌هائی درک می‌کند که درست به اندازه خود کار تولیدی بدیهی و منبعث از طبیعت‌اند. لذا اقتصاد سیاسی در اشکال ماقبل بورژوائی سازمان اجتماعی تولید به همان دیده می‌نگرد که آبای کلیسا در مذاهب ماقبل مسیحیت می‌نگرند.[۳۵]

اینکه فتیشیزم آمیخته با جهان کالاها، بعبارت دیگر نقاب مادی که مختصات اجتماعی کار [در این شیوه تولیدی معین تاریخی] بر چهره دارند برخی اقتصاددانان را تا چه حد به گمراه کشانده، منجمله از مناقشه مطول و ملال‌آورشان بر سر نقش طبیعت در شکل‌گیری ارزش مبادله پیداست. از آنجا که ارزش مبادله شیوه اجتماعی معینی است برای بیان کاری که در یک شیئ وجود دارد، همانقدر می‌تواند محتوای طبیعی داشته باشد که مثلا نرخ برابری ارزها.

شکل کالائی محصولات کار بسیط ترین و عام‌ترین شکل در تولید بورژوائی است،[۱۴] و ظهورش بر صحنه تاریخ، هر چند نه به گونه مسلط و بنابراین شاخص امروزی، به گذشته‌های دور بازمی‌گردد. لذا ماهیت فتیشی آن را می‌توان نسبتا بسادگی در ورای آن تشخیص داد. اما به اشکال مشخص‌تر تولید بورژوائی [مانند شکل پول، شکل سرمایه، شکل سود، شکل مزد، و غیره] که می‌رسیم این سادگی ظاهر نیز از میان می‌رود. مگر توهمات **نظام پولی**[۱۵] از کجا نشأت می‌گرفت؟ از اینجا که پیروانش طلا و نقره را نماینده پول بمنزله یک رابطه اجتماعی نمی‌دیدند، بلکه اشیائی می‌دیدند که خواص اجتماعی غریبی دارند. و اقتصاد سیاسی مدرن که **نظام پولی** را با چنین تحقیر و تمسخری می‌نگرد، در چه وضعی است؟

www.ketabha.org

آیا فتیشیزمی که خود به آن گرفتار است بمحض آنکه به سرمایه می‌پردازد با وضوح تمام بیرون نمی‌زند؟ و مگر از فروریختن این توهم **فیزیوکراتی** که اجاره ارضی از خاک می‌روید نه اجتماع چه مدت می‌گذرد؟ [۱۶]

اما برای آنکه از خود جلو نیفتاده باشیم در اینجا مبحث را با ذکر تمثیل دیگری درباره خود شکل کالائی محصولات کار به پایان می‌بریم. کالاها اگر زبان داشتند آنچه می‌گفتند این بود: «ارزش استفادهٔ ما شاید علاقه انسان‌ها را بما جلب کند، اما به خود ما بمنزله اشیا تعلق ندارد. آنچه بما بمنزله اشیا تعلق دارد ارزش ماست. مراودات ما با یکدیگر بمنزله کالا گواه این مدعاست. ما صرفا بمنزله ارزش مبادله با یکدیگر مناسبتی داریم». حال بشنوید که چگونه اقتصاددان ما زبان اشیا می‌شود و همین سخنان را تکرار می‌کند:

«ارزش (یعنی ارزش مبادله) خاصیت اشیا است، ثروت (یعنی ارزش استفاده) خاصیت انسان. ارزش، به این معنا، الزاما متضمن مبادله است، ثروت نیست».[۳۶]

«ثروت (یعنی ارزش استفاده) صفت انسان است، ارزش صفت کالا. یک انسان یا یک جامعه ثروتمند است، یک قطعه مروارید یا الماس ارزشمند. مروارید یا الماس به صرف مروارید یا الماس بودن ارزشمند است».[۳۷]

تاکنون هیچ شیمی‌دانی در مروارید یا الماس ارزش مبادله‌ای کشف نکرده است. با اینحال اقتصاددانانی که به کشف این جوهر شیمیائی نائل آمده‌اند، و ادعای تیزبینی نقادانه خاصی هم دارند، چنین دریافته‌اند که ارزش استفادهٔ اشیا ربطی به خواص مادی‌شان ندارد [بلکه از خواص انسان است] ، در حالیکه ارزش آنها، برعکس، جزئی از وجود آنها بمنزله اشیا است. این نظر تایید خود را از این حال غریب می‌گیرد که ارزش استفادهٔ یک شیئ بدون مبادله، یعنی در رابطه مستقیم آن شیئ با انسان تحقق می‌یابد، اما ارزش، برعکس، تنها در مبادله، یعنی در یک پروسه اجتماعی. کیست که اینجا به یاد داگبری نیکدل و پندی که به سیکول[۱۷] شبگرد می‌داد نیفتد:

«حسن جمال مرد اثر اقبال بلند اوست؛

اما خواندن و نوشتن نصیبی است که از طبیعت می‌برد».[۳۸]

---

۱ یا **سرشت فتیشی کالا**. این عنوان را از اصل آلمانی گرفتیم. در ترجمه های انگلس و فاکس «فتیشیزم کالا» آمده است. فتیش (fetish) در میان اقوام بدوی شیئی است دارای نفسی مستقل و ماوراء طبیعی که می‌تواند منشأ آثار خیر

www.ketabha.org

یا شر بر زندگی بشر باشد، و به این عنوان تقدیس می‌شود. تفاوت میان فتیش و بت در اینست که بت بر خلاف فتیش مستقیما از خود قدرت یا اختیاری ندارد بلکه صرفا نماینده، یا مجسمه، چنین قدرتی است.

۲ در ترجمه انگلس بجای «مختصات» اجتماعی «سرشت [یا ماهیت] اجتماعی» آمده است (ص۷۷).

۳ مارکس در **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ص ۱۲۹، می‌گوید: «مبادله محصولات کار بمنزله کالا یک شیوه مبادلهٔ کار است. [نشان‌دهنده] وابستگی کار هر شخص به کار دیگران، [و متناظر با] یک شیوه معین کار اجتماعی یا تولید اجتماعی است» (کروشه‌ها در متن انگلیسی است).

۴ در ترجمه انگلس: «از سوی دیگر نیازهای گوناگون خود تولیدکننده را تنها تا به این اعتبار می‌تواند برآورده کند که قابلیت مبادلهٔ متقابل انواع کار فایده‌بخش خصوصی دیگر به واقعیت اجتماعی تثبیت شده‌ای تبدیل شده، و لذا کار فایده‌بخش خصوصی هر تولیدکننده با کار خصوصی همه تولیدکنندگان خصوصی دیگر یکسان است» (ص۷۸).

۵ در ترجمه انگلس: «اما این کشف بهیچوجه مِهی را که خصلت اجتماعی کار را در میان گرفته و موجب می‌شود تا این خصلت اجتماعی کار در نظر ما خصلت عینی خود محصولات کار جلوه کند، کنار نزده است» (ص۷۹)

۶ در ترجمه انگلس: «مُهر خصلت ارزش داشتن همین که یک بار بر محصولات کوبیده شد صرفا بر اثر کنش و واکنش‌های متقابل آنها بمنزله مقادیر مختلف ارزش تثبیت می‌شود» (ص۷۹).

۷ منظور از «تثبیت ماهیت ارزشی کالاها» کشف و تثبیت این حقیقت است که جوهر ارزش مفهومی مستقل از شکل ظهور آن یعنی قیمت است (رجوع کنید به مارکس، **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ص۱۴۵-۶).

۸ Robinson Crusoe - قهرمان رمانی بسیار مشهور بقلم نویسنده انگلیسی دانیل دوفو که در ۱۷۱۹ انتشار یافت. ماجرا از این قرار است که کشتی رابینسون غرق می‌شود اما او نجات می‌یابد، به جزیره‌ای غیرمسکون می‌رسد، شروع به تولید می‌کند، و برای خود زندگانی‌یی ترتیب می‌دهد.

۹ durchsigtich = transparent - شفاف؛ (در فیزیک) حاکی ماوراء: آنچه نمایانگر چیزهائی است که در ماورای آن می‌گذرد، مانند شیشه.

۱۰ مارکس در متن اصلی آلمانی نام «آقای م. ویرْت» [Herr M. Wirth] را آورده است، که در اینجا او را بمنزله یک اقتصاددان قشری خرده‌پا و یک تبلیغاتچی آشنا برای خوانندگان آلمانی انتخاب کرده بود. اما انگلس در ترجمه انگلیسی بجای او «آقای سِدلی تِیلور» استاد دانشگاه کیمبریج را که خود در پیشگفتار نشر چهارم آلمانی کتاب حاضر با او به مجادله پرداخته، آورده است [رجوع کنید به ص۳۵] - ف.

۱۱ برای روشن شدن معنای قسمت آخر این جمله، از «زیرا» ببعد (که در ترجمه انگلس حذف شده است)، رجوع کنید به ص۳۷۰-۳۷۱، بحث مربوط به روزکار جمعی.

۱۲ deism - خداگرائی مطلق: اعتقاد به وجود خدا صرفا بمنزله خالق کائنات، اما اعتقادی به حکم عقل و مبتنی بر استدلال علمی، و لذا از طریق شناخت علمی طبیعت. اعتقاد به اینکه خدا پس از خلق کائنات آنرا رها ساخت، کنترلی

www.ketabha.org

بر زندگی بشر ندارد و هیچ اثر ماوراء طبیعی از خود ظاهر نمی‌کند. دئیزم نخست در انگلستان بظهور رسید، و لرد هربرت چرْبری (۱۶۴۸- ۱۵۸۳) بنیانگذار آنست. نمایندگان برجسته آن ولتر و روسو در فرانسه، جان لاک و توماس هابس در بریتانیا، و جرج واشینگتن، بنیامین فرانکلین، آبراهام لینکلن در آمریکا بودند.

۱۳ ابیقور یا اپیکوروس (۳۴۱-۲۷۰ ق. م.) - فیلسوف یونانی که معتقد بود خدایان تنها در فضاهای خالی میان عوالم (بین‌العوالم) وجود دارند و، بر خلاف خدایان اساطیری، دخالتی در امور بشری ندارند - ف.

۱۴ مانند سلول که بسیط ترین و عام‌ترین شکل در ساختمان بدن موجودات زنده است. و لذا دیدیم که مارکس شکل کالائی محصول کار را «شکل سلولی» اقتصاد جامعه بورژوائی می‌خواند (رجوع کنید به ص۱-۲).

۱۵ Monetary System- نظام یا مکتبی متشکل از نظریه‌ها و سیاست‌های اقتصادی غالب در قرون شانزده و هفده میلادی. مارکس در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** درباره جایگاه تاریخی این مکتب، دستاوردها و ریشه‌های تاریخی- اجتماعی توهمات آن چنین می‌نویسد: «همان گونه که در قرون شانزده و هفده، یعنی آنزمان که جامعه مدرن بورژوائی دوران طفولیت خود را می‌گذراند، تمنای کلی بچنگ آوردن پول ملت‌ها و شاهزادگان را در پی دستیابی به طلا راهی سرزمین‌های دور می‌کرد، نخستین مفسران دنیای نوین یعنی بانیان **نظام پولی**، که نظام مرکانتالیستی نسخه صرفا باسمه‌ای آنست، اعلام داشتند که ثروت چیزی جز طلا و نقره، یعنی پول نیست. این مفسران کاملا بدرست مطرح می‌کردند که کار جامعه بورژوائی کسب پول و لذا، از دیدگاه تولید کالائی ساده، تشکیل اندوخته‌هائی است که نه بید بزند و نه زنگ... در آن روزگار بخش اعظم تولید ملی هنوز در چارچوب اشکال فئودالی صورت می‌گرفت و منبع مستقیم تامین معاش خود تولیدکنندگان را تشکیل می‌داد. اکثر محصولات تبدیل به کالا نمی‌شدند، و بنابراین نه تبدیل به پول می‌شدند و نه اساسا وارد پروسه عمومی سوخت و ساز اجتماعی. بدین ترتیب این محصولات مبدل به کار عام مجرد مادیت یافته نمی‌شدند، و بطور واقعی به تشکیل ثروت بورژوائی نمی‌انجامیدند. پول بعنوان هدف و موضوع گردش کالاها نماینده ارزش مبادله یا ثروت مجرد (و نه هیچ عنصری از ثروت [مادی])، و به این اعتبار نماینده هدف و نیروی محرکه تعیین‌کنندهٔ پشت حرکت تولید است. لذا توهم این منادیان و چنگ زدن‌شان در شکل سخت، قابل لمس و پرتلألو ارزش مبادله، چنگ زدن‌شان در ارزش مبادله در شکل کالای عام - در مقابل کل کالاهای خاص- با همان مرحلهٔ جنینی تولید بورژوائی در انطباق بود. در آن زمان حوزه گردش حوزه اقتصادی بمعنای اخص بورژوائی را تشکیل می‌داد. لذا این منادیان کل پروسه غامض تولید بورژوائی را از زاویه این حوزه اولیه بررسی وتحلیل می‌کردند و در نتیجه پول را با سرمایه اشتباه می‌گرفتند. جنگ بی امان اقتصاددانان مدرن با نظام مرکانتالیستی و نظام پولی بعضا ناشی از این واقعیت است که این دو نظام راز تولید بورژوائی، یعنی زیر سلطهٔ ارزش مبادله بودن آنرا، با خامی بیرحمانه‌ای بر ملا می‌کنند» (ص۱۵۷-۸).

۱۶ Physiocratic System - نظام یا مکتب فیزیوکراتی (طبیعتگری؛ طرفدار حاکمیت طبیعت) در دل بحران رشدیابندهٔ فئودالیزم و انحطاط اقتصادی فرانسه در نیمه دوم قرن هیجدهم شکل گرفت. بنیانگذار آن دکتر کِنِه (جراح دربار و دوست شخصی لوئی شانزدهم) و از پیروان برجسته آن تورگو، میرابو، لوترون و دوپون بودند. مارکس فیزیوکرات‌ها را «پدران حقیقی اقتصاد سیاسی مدرن» می‌نامد، زیرا نخستین کسانی بودند که «تحقیق در زمینه منشأ ارزش اضافه را از حوزه گردش به حوزه تولیدِ بلافصل انتقال دادند، و بدینوسیله شالوده تحلیل تولید کاپیتالیستی را ریختند» (**تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء۱، ص۵۳). اما فیزیوکرات‌ها خود مفهومی اجتماعی از ارزش، و لذا ارزش اضافه، نداشتند. در این مکتب، یا نظام، ارزش تنها در قالب اشیای ملموس مادی یعنی تنها به شکل ارزش‌استفاده

www.ketabha.org

وجود دارد و نه ارزش‌مبادله. بنابراین «ارزش» اضافه نیز تنها بشکل مازاد ارزش‌استفاده‌های تولید شده بر ارزش‌استفاده‌های بمصرف رسیده در پروسه تولید وجود دارد. این مازاد، که «یکی از بزرگترین کشفیات فیزیوکرات‌ها بود» (محمدعلی کاتوزیان، ماخذ قبل، ص۶۶)، در نظام آنها «محصول خالص» نامیده می‌شود، و حصولش تنها در بخش کشاورزی امکان‌پذیر است. در صنعت صرفا شکل مواد تغییر می‌یابد و محصول اضافه‌ای تولید نمی‌شود. تنها کارگر کشاورزی است که می‌تواند محصولی افزون بر مصرف ضروری خود تولید کند. این محصول اضافه، یا «خالص»، همان بهره مالکانه و سهمی است که به مالک زمین می‌رسد. حال آنکه در کشاورزی نیز، درست مانند صنعت، کارگر حداقلی را که برای زنده ماندن لازم دارد بنام مزد و بصورت مقداری ارزش، یا کار تبلور یافته، دریافت می‌دارد، اما خود چیزی بیش از این حداقل تولید می‌کند. بعبارت دیگر، چنان که در فصول بعد خواهیم خواند، کارگر باید مدت زمان بیشتری از آنچه برای تولید آن حداقل لازم است کار کند. در غیر این صورت ارزش اضافه، یا اجاره، یا «محصول خالص»ی در کار نخواهد بود. اما در نظام فیزیوکراتی ارزش اضافه نه حاصل این کار اضافه، بلکه نتیجه یاری و مساعدت طبیعت (زمین) است. قدرت بارآوری زمین است که به کارگر قدرت می‌دهد مقداری بذر را به مقدار بیشتری بذر تبدیل کند. بدین ترتیب محصول اضافه در کشاورزی (یعنی بهره مالکانه) در این نظام بصورت «موهبتی طبیعی» درمی‌آید، که بقول مارکس «ناشی از رابطه انسان با خاک است و نه ناشی از روابط اجتماعی او». با اینحال تئوری‌های این نظام «پوسته‌ای فئودالی و هسته‌ای بورژوائی» داشت، و استنتاجات عملی این مکتب کاملا در جهت منافع بورژوازی صنعتی بود (مارکس، ماخذ مذکور، ص۴۴-۵۳). از جمله این استنتاجات یکی آن بود که اگر صنعت محصول اضافه‌ای تولید نمی‌کند پس مالیاتی هم نباید بدهد، و اصولا هرگونه دخالت دولت در کار آن نفعی بحالش ندارد. چنین بود که فیزیوکرات‌ها فریاد **laissez faire, laissez aller!** **(دست از سرشان بردارید، بگذارید کارشان را بکنند!)** برداشتند. و «این همان شعار معروف است که بعدها در قرن نوزدهم شعار ایدئولوژیک بورژوازی در انگلستان قرار گرفت. بی دلیل نیست که آدام اسمیت آنان را 'مشعل‌داران آزادی' (بخوان 'رقابت آزاد') می‌نامد» (محمدعلی کاتوزیان، ماخذ قبل، ص۷۰، پرانتز در اصل).

۱۷ داگبری [Dogberry] و سیکول [Seacoal] - شخصیت‌های نمایشنامه کمدی **هیاهوی بسیار بر سر هیچ**، اثر شکسپیر (پرده سوم، صحنه سوم) - ف.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱

۱- کارل مارکس، **در نقد اقتصاد سیاسی**، برلن، ۱۸۵۹، ص۳ [ترجمه انگلیسی، ص۲۷].

۲- «خواهش دلالت بر نیاز دارد؛ اشتهای روان است و [نسبت به آن] همانقدر طبیعی است که گرسنگی نسبت به تن. اکثر (اشیا) ارزش خود را مدیون ارضای نیازهای روانند» (نیکولاس باربون - Barbon N .- لندن، ۱۶۹۶، ص۲، ۳).

۳- «اشیا هر یک هنری ذاتی (اصطلاح خاص باربون است برای ارزش استفاده) دارند که در همه حال با آنهاست؛ چنان که هنر ذاتی آهن‌ربا جذب آهن است» (ماخذ قبل، ص۶). خاصیت جذب آهن در وجود آهن‌ربا در واقع بعد از اینکه بکمک آن قطب مغناطیسی کشف شده بود مفید واقع شد.

۴- «قدر [worth] طبیعی هر چیز به قابلیت آنست در فراهم آوردن ضروریات و یا تدارک اسباب راحتی زندگی بشر» (جان لاک - John Locke - **ملاحظاتی پیرامون عواقب تنزل نرخ بهره** (۱۶۹۱)، **مجموعه آثار**، لندن، ۱۷۷۷، جلد۲، ص۲۸). در آثار نویسندگان انگلیسی قرن هفدهم هنوز به واژه‌های «قدر» برای ارزش استفاده و «ارزش» [value] برای ارزش مبادله برمی‌خوریم. این کاملا منطبق بر روح زبانی است که خوش دارد چیزهای مادی را با واژه‌های ژرمن [مانند worth] و بازتاب آنها را با واژه‌های لاتین [مانند value] بیان کند.[۱]

۵- در جامعه بورژوائی این افسانه حقوقی شایع است که همه کس، در مقام خریدار، همه چیز را درباره همه کالاها می‌داند.

۶- «ارزش عبارت است از نسبت مبادله‌ای موجود میان یک چیز و چیز دیگر، میان مقدار معینی از یک محصول و مقدار معینی از محصول دیگر» (لوترون - Le Trosne - پاریس، ۱۸۴۶، ص۸۸۹).

۷- «هیچ چیز نمی‌تواند دارای ارزشی ذاتی باشد» (ن. باربون، ماخذ قبل، ص۶). یا بقول باتلِر :

The value of a thing

is as much as it will bring

[ارزش هر چیز همانقدر است که از آن عاید می‌شود]

۸- ن. باربون، ماخذ قبل، ص۵۳ و ۷.

www.ketabha.org

۹- «اینها (ضروریات زندگی) وقتی با یکدیگر مبادله می‌شوند ارزش‌شان از طریق مقدار کاری که الزاما برای تولید آنها لازم است، و در مجموع در تولید آنها صرف می‌شود، تعیین می‌گردد» (**تاملاتی در باب بهرهٔ پول علی‌العموم و وجوه عمومی علی‌الخصوص**، لندن، ص۳۶، ۳۷). این اثر درخشان قرن هیجدهم نه تنها نام نویسنده‌ای را بر خود ندارد بلکه فاقد هرگونه تاریخ نیز هست. با اینحال از محتوایش بروشنی پیداست که در دوران سلطنت ژرژ دوم و در حدود سال‌های ۱۷۳۹-۴۰ انتشار یافته.

۱۰- «محصولات همنوع در واقع توده واحد همگنی را تشکیل می‌دهند، و قیمت آنها بطور کلی و بدون در نظر گرفتن شرایط خاص تعیین می‌شود» (لوترون، ماخذ قبل، ص۸۹۳).

۱۱- کارل مارکس، ماخذ قبل، ص۶ [ترجمه انگلیسی، ص۳۰].

۱۲- کارل مارکس، ماخذ قبل، ص۱۲، ۱۳، و سایر صفحات [ترجمه انگلیسی، ص۳۶-۷ ، و سایر صفحات].

۱۳- «پدیده‌های عالم را، خواه ساختهٔ دست بشر باشند و خواه حاصل عملکرد قوانین جهانشمول فیزیک، نباید آفرینش‌های نوئی پنداشت، بلکه باید صرفا آرایش‌های جدیدی ازماده دانست. تجزیه و ترکیب یگانه مولفه‌هائی هستند که ذهن بشر هر بار که به تحلیل مفهوم بازتولید می‌پردازد به آنها می‌رسد. داستان بازتولید ارزش (منظور ارزش استفاده است، هر چند که ورّی در مجادله‌اش با فیزیوکرات‌ها[۲] خود نیز به یقین نمی‌داند کدام نوع ارزش را مد نظر دارد) و ثروت نیز به همین گونه است، حال خواه خاک و آب و هوا باشد که در مزرعه مبدل به غله می‌شود، خواه ترشحات بزاق حشره‌ای باشد که بدست انسان مبدل به ابریشم می‌شود، و خواه تعدادی قطعات کوچک فلزی باشد که کنار هم چیده می‌شوند تا ساعت شماطه‌داری بوجود آید» (پیترو ورّی - Pietro Verri - در مجموعه‌ای از آثار اقتصاددانان ایتالیائی، تالیف کاستودی، ۱۷۷۳، **بخش متأخرین**، جلد ۱۵، ص۲۱، ۲۲).

۱۴- هگل، **فلسفه حق**، برلن، ۱۸۴۰، ص۲۵۰، مطلب ۱۹۰.

۱۵- توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنیم که در اینجا صحبت بر سر مزد، یا ارزشی که کارگر در مقابل مثلا یک روز کار دریافت می‌کند، نیست، بلکه بر سر کالائی است که یک روز کار کارگر در آن مادیت می‌یابد. در این مرحله از ارائه موضوع مقوله مزد هنوز بهیچوجه مطرح نیست.

۱۶- آدام اسمیت در اثبات اینکه «کار تنها میزان حقیقی و غائی است که می‌توان ارزش کالاها را در همه وقت و در همه جا با آن سنجید و به مقایسه گذارد»، چنین می‌گوید: «مقادیر برابر کار باید در همه جا و در همه وقت از نظر کارگر ارزشی یکسان داشته باشند. کارگر در حالت عادی سلامت، قدرت و فعالیت، و با میزان متوسط مهارت، همواره باید سهم ثابتی از آسایش، فراغت و خوشی خود را فدا کند».

www.ketabha.org

[و در ادامه: «بهائی که کارگر می‌پردازد، مستقل از مقدار جنسی که در مقابل آن می‌گیرد، در همه حال یکی است. درست است که او از این اجناس گاه بیشتر و گاه کمتر می‌تواند بخرد، اما این ارزش آن اجناس است که تغییر می‌کند و نه ارزش کاری که آنها را می‌خرد... بنابراین کار که ارزش خودش هیچگاه تغییر نمی‌کند تنها میزان واقعی و غائی است که ارزش کالاها را در همه وقت و در همه جا می‌توان با آن سنجید و به مقایسه گذارد. کار قیمت حقیقی کالاهاست و پول قیمت اسمی آنها»][۳] (**ثروت ملل**، کتاب اول، فصل پنجم). اولا، آدام اسمیت در اینجا (ولی نه در همه جا) تعیین شدن ارزش کالا از طریق مقدار کاری که صرف تولید آن شده است را با تعیین شدن ارزش کالا از طریق ارزش خود کار اشتباه می‌گیرد، و بر همین پایه می‌کوشد ثابت کند که مقادیر برابر کار همواره دارای ارزش برابرند. ثانیا، اسمیت به این نکته ظنی برده است که کار تا آنجا که نمود خود را در ارزش کالاها می‌یابد تنها بمنزله صَرف قوه کار انسانی مطرح است، اما باز این صرف قوه کار را صرفا معادل فدا کردن آسایش، فراغت و خوشی می‌پندارد و در نظر نمی‌گیرد که کار در عین حال فعال شدن نرمال [یا طبیعی] قوه حیات در وجود انسان است. ضمنا توجه کنیم که او کارگر مزدی نوین را مد نظر دارد. سلف گمنام او که پیش از این در پی‌نویس شماره ۹ ذکرش رفت، بسیار نزدیک‌تر به خال می‌زند وقتی می‌گوید: «آن کس که خود را بمدت یک هفته به تدارک این ضرورت از ضروریات زندگی مشغول داشته، و کس دیگری که اسباب ضروری دیگری را در مقابل به او می‌دهد، جز اینکه حساب کنند چه چیزی دقیقا همان مقدار وقت و کار برده است راه بهتری برای برآورد یک معادل صحیح [برای محصول خود] ندارند. و این در حقیقت چیزی نیست مگر مبادله کار [labour] ی که در مدتی معین صرف چیزی شده با کار دیگری که در همان مدت صرف چیز دیگری شده است» (ماخذ مذکور، ص۳۹). **(افزودهٔ انگلس بر نشر چهارم آلمانی:)** زبان انگلیسی از این امتیاز برخوردار است که برای دو جنبه مختلف کار دو واژه متمایز دارد. کاری که ارزش استفاده می‌آفریند و دارای کیفیت معینی است work نامیده می‌شود؛ در مقابل labour . کاری که ارزش می‌آفریند و تنها کمیت آن مورد سنجش قرار می‌گیرد labour نامیده می‌شود؛ در مقابل work[۴] .

۱۷- اقتصاددانان معدودی، نظیر بیلی [Baily]، که به تحلیل شکل ارزش پرداخته‌اند نتوانسته‌اند به هیچ نتیجه‌ای دست یابند. به این دلیل که، اولا، شکل ارزش را با خود ارزش اشتباه می‌گیرند؛ و ثانیا، تحت نفوذ خام بورژوای فعال در عرصه عمل، توجه خود را از ابتدا صرفا به جنبه کمی قضیه معطوف می‌دارند. «ارزش... به فرمان کمیت ایجاد می‌شود» (ساموئل بیلی، لندن، ۱۸۳۷، ص۱۱).

۱۸- بنیامین فرانکلین معروف، یکی از نخستین اقتصاددانانی که (البته پس از ویلیام پتی)[۵] به ماهیت ارزش پی برده است، می‌نویسد: «از آنجا که داد و ستد بطور کلی چیزی جز مبادله کار با کار نیست... ارزش هر چیز...با کار دقیق‌تر از هر چیز دیگری سنجیده می‌شود» (بنیامین فرانکلین، بوستون، ۱۸۳۶، جلد ۲، ص۲۶۷). فرانکلین واقف نیست که وقتی می‌گوید سنجش ارزش هر چیز «با کار»، خود در واقع همه تفاوت‌های موجود در انواع مختلف کارهای مبادله شده را مجرد و به این شیوه همه را

www.ketabha.org

به کار یکسان بشری تحویل کرده است. این را می‌گوید، بی آنکه بر آن آگاه باشد. فرانکلین نخست از «یک کار»، سپس از «کار دیگر»، و سرانجام از «کار»، بی هیچ مشخصه‌ای و بمنزله جوهر ارزش هر چیز، سخن می‌گوید.

۱۹- انسان به یک معنا وضعی شبیه کالا دارد. از آنجا که نه آئینه بدست بدنیا می‌آید و نه چون فیلسوف فیخته مسلکی که بتواند بگوید «من منم»، پس خود را نخست در آئینهٔ شخص دیگری می‌بیند و بازمی‌شناسد. زید تنها از طریق رابطه‌اش با انسان دیگری مانند عمرو، که وی در او همنوع خویش را بازمی‌شناسد، با خود بمنزله انسان رابطه برقرار می‌کند. اما عمرو نیز بدینسان از فرق سر تا نوک پا، در هیئت جسمانیش بمنزله عمرو، در نظر زید شکل ظهور نوع انسان می‌گردد.

۲۰- در اینجا، همان گونه که جا به جا در صفحات قبل، کلمه «ارزش» را بمعنای ارزش با کمیت معین، یعنی بمعنای مقدار ارزش، بکار می‌بریم.

۲۱- اقتصاددانان قشری[۶] با زیرکی معمول خود از این عدم انطباق مقدار ارزش بر بیان نسبی آن بنفع خود بهره‌برداری کرده‌اند. بعنوان نمونه: «همین که بپذیریم ارزش A تنزل می‌کند چون ارزش B که با آن مبادله می‌شود ترقی کرده است - در صورتی که در این میان کاری که صرف A می‌شود هم کمتر نشده باشد - آنگاه اصل کلی‌تان در مورد ارزش از هم می پاشد... اگر او (ریکاردو) می‌پذیرفت که وقتی ارزش A نسبت بهB افزایش می‌یابد ارزش B نسبت به A کاهش می‌یابد، بنیانی که حکم کبیرش مبنی بر اینکه ارزش کالا همواره بوسیله مقدار کار متجسم در آن تعیین می‌شود را بر آن بنا کرده است بدست خود از هم پاشیده بود. زیرا اگر تغییر حاصل در هزینه [تولید] A نه تنها موجب تغییر ارزش خود A نسبت به B که با آن مبادله می‌شود، بلکه موجب تغییر ارزش B نسبت به A نیز بشود - در حالیکه هیچ تغییری هم در مقدار کار لازم برای تولید B روی نداده - آنگاه نه تنها این تز که کار موجود در یک شیئ ارزش آنرا تنظیم می‌کند بلکه همچنین تز مبتنی بر این باور که ارزش یک شیئ را هزینه [تولید] آن تنظیم می‌کند از هم می‌پاشد» (ج. برودهِرست - J. Broadhurst - لندن، ۱۸۴۲، ص۱۱ و ۱۴). آقای برودهرست بر همین سیاق می‌توانست بگوید: کسرهای $\frac{۱۰}{۲۰}$ ، $\frac{۱۰}{۵۰}$ ، $\frac{۱۰}{۱۰۰}$ و الی آخر را در نظر بگیرید. عدد ۱۰ ثابت مانده، و با اینحال مقدار نسبی آن، یعنی مقدارش نسبت به اعداد ۲۰، ۵۰ ، ۱۰۰ و الی آخر، مدام تنزل کرده است. پس لابد به این ترتیب آن اصل کبیری که اعلام می‌کند بزرگی عدد صحیحی مانند ۱۰ از طریق تعداد دفعاتی که عدد ۱ در آن می‌گنجد «تنظیم می‌گردد» از هم می‌پاشد.

۲۲- این گونه مختصات [یا محدّدات] انعکاسی[۷] کلا بسیار غریبند. بعنوان مثال، کسی شاه است تنها به این دلیل که انسان‌های دیگر نسبت به او رعیت‌اند. و برعکس آنان می‌پندارند رعیت‌اند به این دلیل که او شاه است.

www.ketabha.org

۲۳- فریه - F. L. A. Ferrier - پاریس، ۱۸۰۵؛ گانیل - Ganilh - پاریس، ۱۸۲۱.

۲۴- بعنوان مثال در **ایلیاد** اثر هومر (سرود هفتم، ابیات ۵۷۲-۵) ارزش یک چیز بر حسب یک سلسله چیزهای دیگر بیان شده است.[۸]

۲۵- لذا سخن از ارزش گُتی کتان (وقتی این ارزش به کت بیان می‌شود) یا ارزش غله‌ای آن (وقتی این ارزش به غله بیان می‌شود) و غیره گفتن، درست است. هر عبارتی از این قبیل بما می‌گوید که این ارزش کتان است که در قالب ارزش‌استفاده‌هائی مانند کت، غله و غیره، ظاهر شده. «از آنجا که ارزش هر کالا بیانگر نسبت مبادله‌ای آن با کالای دیگری است...می‌توان آنرا ارزش غله‌ای، ارزش پارچه‌ای و غیره - بسته به کالائی که ارزش با آن قیاس می‌شود - نامید. و لذا هزاران نوع، یعنی به تعداد انواع کالاهای موجود، ارزش وجود دارد، که همگی به یکسان واقعی و به یکسان اسمی‌اند»[۹] (**رساله انتقادی در باب ماهیت، میزان سنجش و منشأ ارزش: علی‌الخصوص با رجوع به نوشته‌های آقای ریکاردو و پیروان ایشان. بقلم نویسنده مقالاتی در باب شکل گیری ... عقاید**، لندن، ۱۸۲۵، ص۳۹). ساموئل بیلی، مولف این رساله که بدون ذکر نام مولف بچاپ رسیده، و در زمان خود در انگلستان سر و صدای زیادی بپا کرده، دچار این توهم بود که گویا اگر تعدّد بیان‌های نسبی ممکن برای ارزش یک کالای معین را متذکر شود به این ترتیب امکان وجود مختصه مفهومی [یا محتوائی] ارزش [بعبارت دیگر وجود ارزش مستقل از کمیت آن] را بالکل منتفی ساخته است. با وجود این توهم، بیلی با چنان بغضی از جانب پیروان ریکاردو در مجله **وست مینیستر ریویو** [Westminister Review] مورد حمله قرار گرفت که نشان می‌دهد علیرغم بینش محدودش توانسته است بر برخی نقایص جدی در تئوری ریکاردو انگشت بگذارد.

۲۶- شکل عام و مستقیما قابل مبادلهٔ ارزش شکلی است به همان اندازه حاوی تضاد و به همان اندازه جدائی‌ناپذیر از قطب مخالفش یعنی شکل غیر مستقیما قابل مبادلهٔ آن که قطب مثبت آهنربا از قطب منفی آن. اما این بهیچوجه نکته‌ای بدیهی نیست، کما آنکه به این توهم مجال بروز داده است که همه کالاها می‌توانند همزمان ممهور به مهر قابلیت مبادله مستقیم شوند؛ به همان ترتیب که گویا قابل تصور است که کاتولیک‌ها همه با هم پاپ شوند. در نظر انسان خرده‌بورژوائی که تولید کالائی را قله غائی آزادی بشر و استقلال فردی می‌پندارد طبعا بسیار مطلوب می‌نماید که مشکلات ناشی از عدم امکان مبادله مستقیم کالاها، که جزء ذاتی این شکل است، برطرف شوند. سوسیالیزم پرودُن [Proudhon] چیزی جز تصویر این مدینه فاضلهٔ قشری نیست - سوسیالیزمی که، همان گونه که من در جای دیگر نشان داده‌ام،[۱۰] حتی از فضل بدایت هم برخوردار نیست و در حقیقت بسیار پیش از پرودن، و بمراتب موفقیت‌آمیزتر از او، از جانب گری [Gray] ، بری [Bray] و کسان دیگر مطرح شده است. با اینحال حکمت‌هائی از این دست هنوز تحت نام «علم» نُقل برخی محافل است. هیچ مکتب فکری تا کنون مانند مکتب پرودن لفظ

www.ketabha.org

«علم» را با چنین لاقیدی بازیچه قرار نداده است. آخر «هر جا که اندیشه‌ای در چنته نبود چنگ در لفظی مناسب حال باید زد».[۱۱]

۲۷- بیاد داریم که کشور چین و میزها [در اروپا] هنگامی بچرخ درآمدند که بنظر می‌رسید سایر نقاط دنیا در سکون و آرامش فرورفته باشد؛Pour encourager les autres [**برای تشویق سایرین**].[۱۲]

۲۸- در میان ژرمن‌های عهد باستان مساحت زمین بر حسب مقدار کاری که در یک روز بر زمین قابل انجام بود سنجیده می‌شد. بدین ترتیب یک ایکر [Acre- به آلمانی Morgen، معادل تقریبا چهار هزار متر مربع] را Tagwerk [یک روزکار]، یا Tagwanne jurnalie, terra (jurnalis, یا Mannwerk، diornalis) [یک مردکار] ، Mannskraft[یک مردقوه] ، Mannsmaad [یک مرد- درو] ، Mannshauet [یک مرد - برداشت] و امثال آن می‌نامیدند. رجوع کنید به: گئورگ لودویگ فون مارا - Georg Ludwig von Maurer - مونیخ، ۱۸۵۴، ص ۱۲۹ و بعد از آن).

۲۹- لذا گالیانی وقتی نوشت «ارزش رابطه‌ای است میان اشخاص»، باید اضافه می‌کرد: رابطه‌ای پنهان در زیر پوسته‌ای مادی. رجوع کنید به گالیانی - Galiani - **مجموعه کاستودی**، میلان، ۱۸۰۳، جلد ۳، ص۲۲۱).

۳۰- «بر قانونی که ابراز وجودش جز از طریق بحران‌ها [یا «انقلابات»] مکرر دوره‌ای ممکن نیست چه نامی می‌توان نهاد؟ چنین قانونی جز یک قانون طبیعی نیست که بر ناآگاهی آنان که موضوع عملکردش قرار می‌گیرند متکی است» (فردریک اِنگلس - Engels Friedrich - **خطوط کلی نقدی بر اقتصاد سیاسی**، مندرج در **سالنامه‌های آلمانی- فرانسوی**، به سردبیری آرنولد روگه و کارل مارکس، پاریس، ۱۸۴۴).

۳۱- حتی ریکاردو هم داستان‌های رابینسون کروزئه‌ای خود را دارد. «ریکاردو ماهیگیر و شکارچی بدویش را از همان ابتدا بصورت صاحب‌کالاهائی درمی‌آورد که صید و شکار خود را به نسبت کار مادیت یافته در این ارزش‌مبادله‌ها به مبادله می‌گذارند. ریکاردو در اینجا دچار یک سرگیجه تاریخی می‌شود و اجازه می‌دهد تا ماهیگیر و شکارچی بدویش ارزش ابزارهای خود را بر مبنای جداول محاسبه بهره اوراق قرضه که در بازار سهام لندن در ۱۸۱۷ [، سال انتشار کتاب ریکاردو،] بکار می‌رود محاسبه کنند.[۱۳] ظاهرا بجز جامعه بورژوائی، ‘متوازی‌الاضلاع‌های آقای اون’ [۱۴] تنها شکل جامعه بوده که ریکاردو می‌شناخته است» (کارل مارکس، **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۳۸-۹ [ترجمه انگیسی، ص۶۰- ف.]).

۳۲- «اخیرا این تصور باطل رواج یافته که مالکیت اشتراکی در شکل طبیعی و خودروئیدهٔ آن پدیده‌ای مشخصا اسلاو و در واقع پدیده‌ای صرفا روس است. در حقیقت همین شکلی بدوی است که می‌توان ثابت

www.ketabha.org

کرد در میان رمی‌ها، تیوتون‌ها Teutons] - ژرمن‌های باستان] و کِلت‌ها[۱۵] وجود داشته، و در واقع تا امروز نیز در اشکال بسیار متنوع - هر چند گاه صرفا بصورت بقایائی از آن - در هندوستان یافت می‌شود. مطالعه دقیق‌تر شکل آسیائی و مشخصا هندی مالکیت اشتراکی نشان می‌دهد که چگونه اشکال مختلف خودجوش و بدوی مالکیت اشتراکی اشکال مختلف زوال آنرا بدست می‌دهد. بدین ترتیب [بعنوان مثال] اشکال مختلف آغازین مالکیت خصوصی در میان رمی‌ها و ژرمن‌ها را می‌توان از اشکال مختلف مالکیت اشتراکی در میان هندیان استنتاج کرد» (کارل مارکس، ماخذ قبل، ص۱۰ [ترجمه انگلیسی، ص۳۳]).

۳۳- کامل نبودن تحلیل ریکاردو از ارزش - که خود با برجستگی خاصی بهترین تحلیل است - از دفاتر سوم و چهارم کتاب حاضر[۱۶] معلوم خواهد شد. و اما در مورد ارزش بطور کلی، باید گفت که اقتصاد سیاسی در واقع در هیچ جا کار را، وقتی نمود خود را در ارزش یک محصول می‌یابد، از همان کار، وقتی نمود خود را در ارزش استفاده محصول می‌یابد، با صراحت و آگاهی کامل متمایز نمی‌کند. این تفکیک در عمل البته انجام می‌گیرد، زیرا کار را گاه از جنبه کمی و گاه از جنبه کیفی بررسی می‌کنند. اما به فکر اقتصاددانان نمی‌رسد که تمایزی صرفا کمی میان انواع کار خود مستلزم برابری کیفی یا یکسانی آنها، و لذا مستلزم تحویل پذیری‌شان به کار مجرد انسانی است. بعنوان نمونه، ریکاردو با این حرف دستوُ دوتراسی [Destutt de Tracy]اعلام موافقت می‌کند که می‌گوید «از آنجا که مسجل است که قوای جسمی و روحی ما یگانه ثروت اولیه مایند، بکارگیری این قوا، یعنی کار از این یا آن نوعش، گنجینهٔ آغازین ماست، و همواره از طریق این بکارگیری است که همه آن چیزهائی که ما نام ثروت بر آنها می‌نهیم بوجود می‌آیند... این نیز مسجل است که همه آن چیزها تنها نمایندهٔ کار آفرینندهٔ خویشند و اگر ارزشی، و حتی دو ارزش متمایز، دارند، این ارزش‌ها را تنها می‌توانند از ارزش کاری کسب کنند که آنها را بوجود آورده است» (ریکاردو، **اصول اقتصاد سیاسی**، نشر سوم، لندن، ۱۸۲۱، ص۳۳۴). ما در اینجا تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که ریکاردو تعبیر عمیق‌تر خود را بر حرف دستو بار کرده است. البته دستو این را می‌گوید که همه چیزهائی که تشکیل دهنده ثروت‌اند «نماینده کار آفرینندهٔ خویشند»، اما از سوی دیگر این را نیز می‌گوید که این چیزها «دو ارزش متفاوت» (ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله‌ای) خود را از «ارزش کار» کسب می‌کنند. و به این ترتیب به همان خطای اقتصاددانان قشری دچار می‌شود که ارزش کالائی (در اینجا کار) را مفروض می‌گیرند تا از آن بنوبه خود در تعیین ارزش کالاهای دیگر استفاده کنند. اما ریکاردو سخن دستو را طوری تعبیر می‌کند که انگار او گفته است کار (و نه ارزش کار) نمود خود را در ارزش استفاده‌ای و ارزش مبادله‌ای هر دو بازمی‌یابد. بهر حال ریکاردو خود از درک ماهیت دوگانهٔ کار که به این صورت دوگانه ظاهر می‌شود تا آن حد دور است که مجبور می‌شود تمامی فصل «ارزش و دارائی، خواص ممیزه آنها»ی کتابش را صرف تفحصی طولانی و جانکاه در لاطائلات ژان باتیست سِه [Jean-Baptiste Say] آدمی کند، و آنگاه در پایان کار در

www.ketabha.org

شگفت شود از اینکه ببیند دِستوُ در عین توافق با او بر سر این که کار منشأ ارزش است، با سه نیز بر سر خود مفهوم ارزش توافق دارد.

۳۴- یکی از ناکامی‌های اساسی اقتصاد سیاسی کلاسیک اینست که در تحلیل خود از کالا، و بویژه ارزش کالا، هرگز موفق به کشف شکل ارزشی کالا، که در واقع چیزی است که ارزش را تبدیل به ارزش مبادله می‌کند، نشده است. حتی بهترین نمایندگان آن، آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، با شکل ارزشی [کالا] مانند چیز بی‌اهمیتی که بود و نبودنش تغییری در قضیه نمی‌دهد، مانند چیزی که نسبت به ماهیت کالا خارجی است، برخورد می‌کنند. علت بسادگی این نیست که توجه ایشان بتمامی جلب تحلیل مقدار ارزش شده است. دلیل ریشه‌دارتری وجود دارد. شکل ارزشی محصول کار مجردترین اما در عین حال عام‌ترین شکل در شیوه تولید بورژوائی است، و به همین دلیل بر آن مهر یک شیوه تولیدی خاص و دارای خصلتی تاریخی و گذرا می‌کوبد. پس اگر مرتکب این اشتباه شویم که در آن بدیده شکل طبیعی و جاودانه تولید اجتماعی بنگریم آنگاه ناگزیر خاص بودن شکل ارزشی، و در نتیجه خاص بودن شکل کالائی، و بهمراه آن اشکالی که شکل ارزشی در سیر تکامل بعدیش بخود می‌گیرد یعنی شکل پولی، شکل سرمایه‌ای و غیره را تشخیص نخواهیم داد. لذا می‌بینیم که آن گروه از اقتصاددانان که با این رای که میزان سنجش مقدار ارزش مدت کار است موافقت کامل دارند، در باره پول، یعنی شکل کمال یافتهٔ معادل عام، عجیب‌ترین و متناقض‌ترین آرا را مطرح می‌کنند. این اختلاف رای هنگامی به آشکارترین نحو ظاهر می‌شود که این اقتصاددانان به بررسی نظام بانکی، یعنی به آنجا که تعاریف عامیانه پول دیگر جوابگو نیست، می‌رسند. همین امر موجب شده است که در مقابل اقتصاددانان کلاسیک نظام مرکانتالیستی جدیدی (گانیل و سایرین) سربلند کند که در ارزش چیزی جز یک شکل اجتماعی، یا بهتر بگوئیم شکلی بدون محتوا، نمی‌بیند. اجازه می‌خواهم این را در همین جا و یک بار برای همیشه بگویم که منظور من از اقتصاد سیاسی کلاسیک همه آن اقتصاددانانی هستند که از ویلیام پتی ببعد به بازبینی بافت درونی و واقعی مناسبات تولیدی بورژوائی پرداخته‌اند؛ در مقابل اقتصاددانان قشری[۱۷] که تنها در چارچوب ظواهر این مناسبات، و با نشخوار بیوقفهٔ دستمایه‌های فکری که اقتصاد سیاسی علمی مدت‌ها پیش فراهم آورده است، در تقلا و تکاپویند تا برای ناخوشایندترین پدیده‌ها بمنظور رفع نیازهای روزمره بورژوازی توجیهات بظاهر موجه دست و پا کنند. بعلاوه، اقتصاددانان قشری کاری جز این ندارند که به پندارهای بیمایه و تکبرآمیز بورژواهای دست‌اندر کار تولید از دنیای خویش، که در نظرشان بهترین دنیای ممکن است، ضبط و ربطی فاضلانه ببخشند و آنها را حقایق جاودانه اعلام کنند.

۳۵- «اقتصاددانان شیوه برخورد غریبی با قضایا دارند. برای اینها تنها دو نوع نهاد وجود دارد؛ مصنوعی و طبیعی. نهادهای فئودالی نهادهائی مصنوعی‌اند، نهادهای بورژوائی نهادهائی طبیعی. از این لحاظ به علمای دین می‌مانند که بر همین قیاس قائل به دو نوع دین‌اند. هر دینی که از آن ایشان نباشد ساخته و پرداخته بشر است، اما دین خودشان اثر فیض ذات باری ...[۱۸] بنابراین تاریخ تا حال وجود داشته، اما اکنون دیگر تاریخی در کار نیست» (کارل مارکس، **[فقر فلسفه،] در پاسخ به فلسفهٔ فقر**

www.ketabha.org

آقای پرودن، ۱۸۴۷، ص۱۱۳). اما فکاهی‌تر از همه باستیا است که می‌پندارد یونانیان و رمیان باستان تنها از راه غارت روزگار می‌گذرانده‌اند. ولی آخر برای آنکه بتوان قرون متمادی از راه غارت زندگی کرد باید همواره چیزی برای غارت وجود داشته باشد، بعبارت دیگر موضوع غارت باید مدام بازتولید شود. پس بنظر می‌رسد که حتی یونانیان و رمیان هم پروسه تولید، و لذا اقتصادی، داشته‌اند، و این اقتصاد زیربنای مادی دنیایشان را تشکیل می‌داده است؛ همان گونه که اقتصاد بورژوائی زیربنای دنیای امروز را تشکیل می‌دهد. یا شاید باستیا منظورش اینست که شیوه تولیدی که مبتنی بر کار بردگان باشد شیوه تولیدی است مبتنی بر نظام غارت؟ در آن صورت به ورطه لغزنده خطرناکی پا نهاده است. اگر متفکر غولی مانند ارسطو توانست در ارزیابیش از کار بردگی به خطا رود، چه دلیلی دارد که کوتوله اقتصاددانی همچون باستیا در ارزیابیش از کار مزدی به راه صواب رود؟ در اینجا فرصت را مناسب دانسته به اختصار به رد ایرادی می‌پردازم که یک نشریه آلمانی در آمریکا به کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** من، نشر ۱۸۵۹، گرفته است. به اعتقاد من هر شیوه تولیدی خاص، و مناسبات اجتماعی متناظر با آن در هر لحظه معین (یا به اختصار «ساختار اقتصادی جامعه»)، «زیربنای واقعی را تشکیل می‌دهد که بر آن روبنائی حقوقی و سیاسی سر برمی‌کشد، و متناسب با آن اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد»، و «شیوه تولید حیات مادی انسان‌هاست که چند و چون پروسه کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری آنها را تعیین می‌کند».[۱۹] به اعتقاد نشریه آلمانی-آمریکائی مذکور اینها همه در مورد عصر خود ما که تحت سیطره علائق مادی قرار دارد کاملا صادق است، اما در مورد قرون وسطی که تحت سلطه کاتولیسیزم بود، و یا در مورد آتن و رم که تحت سیطره سیاست قرار داشتند، صادق نیست. اولا، این خود عجیب و زننده می‌نماید که کسی تصور کند طرف مقابل از این گونه بدیهیات پیش پا افتاده در باره قرون وسطی و جهان باستان بیخبر است. یک چیز روشن است؛ نه جهان قرون وسطی می‌توانست از کاتولیسیزم ارتزاق کند و نه جهان باستان از سیاست. برعکس، این نحوه امرار معاش آنهاست که روشن می‌کند چرا در یکی کاتولیسیزم و در دیگری سیاست نقش اصلی را ایفا می‌کرده است. از این که بگذریم، مختصر آشنائی با مثلا تاریخ جمهوری رم کافی است تا انسان بداند که تاریخ سرّی این جمهوری تاریخ مالکیت ارضی آن است. و از همه اینها گذشته دن کیشوت را داریم که تقاص این پندار واهی را که آئین پهلوانی با همه اشکال [یا سامان‌های] اقتصادی جامعه همخوانی دارد پس داد.

۳۶- **نکاتی در باب برخی مناقشات کلامی در اقتصاد سیاسی، علی الخصوص در زمینه ارزش و عرضه و تقاضا**، لندن، ۱۸۲۱، ص۱۶.

۳۷- س. بیلی، ماخذ قبل، ص۱۶۵.

۳۸- مولف **نکاتی... الخ** [رجوع کنید به شماره ۳۶ در بالا] و بیلی هر دو ریکاردو را متهم می‌کنند که ارزش مبادله را از چیزی نسبی به چیزی مطلق تبدیل کرده. اما واقعیت عکس اینست. او نسبیت ظاهری

www.ketabha.org

را که میان این اشیا (الماس، مروارید و غیره) بمنزله ارزش‌مبادله برقرار است به مناسبت واقعی پنهان در پس این ظاهر، یعنی به نسبیت آنها بمنزله صرفا تبلورات عینی کار انسانی، تحویل کرده است. اگر پیروان ریکاردو در جواب بیلی درشتگوئی‌هائی می‌کنند، اما جواب قانع‌کننده‌ای بهیچوجه نمی‌دهند، به این علت است که نمی‌توانند در آثار خود ریکاردو هیچ توضیح روشنی درباره پیوند ذاتی و درونی ارزش با شکل ارزش، یعنی ارزش مبادله، پیدا کنند.

---

۱ قطع نظر از تمایز میان واژه‌های ژرمن و لاتین مورد نظر مارکس، در فارسی واژه‌های «قدر» و «ارزش (قیمت)» تمایز میان ارزش استفاده از ارزش مبادله را القا می‌کنند: «قدر فلان چیز (یا فلان کس) را بدان!»؛ «این میز چند می‌ارزد؟».

۲ Physiocrats - رجوع کنید به ص۸۸، و زیرنویس.

۳ عبارات داخل کروشه جملات قبل و بعد از جملاتی است که مارکس از آدام اسمیت نقل کرده و ما برای روشن‌تر شدن معنا از کتاب **ثروت ملل** در اینجا آورده‌ایم.

۴ توضیح فاکس: متاسفانه کاربرد این دو واژه در زبان انگلیسی همواره منطبق بر تمایزی که انگلس در اینجا قائل شده است نیست. ما کوشیده‌ایم تا حد ممکن آنرا مراعات کنیم.

۵ Sir William Petty(۱۶۲۳-۸۷) - اقتصاددان و آماردان انگلیسی که مارکس او را بنیانگذار اقتصاد سیاسی مدرن دانسته است (رجوع کنید به ص۹۸، شماره ۳۴). «پتی کار را بمنزله منبع ثروت مادی تشخیص می‌دهد، اما از شکل [یا سامان] اجتماعی مشخصی که در آن کار منبع ارزش مبادله را تشکیل می‌دهد درکی نادرست دارد» (**در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۵۴).

۶ Vulgärökonomie = vulgar economists - اقتصاددانان قشری. رجوع کنید به شماره ۳۴ در بالا، و زیرنویس شماره ۱۷ آن.

۷ Reflexionsbestimmungen = determinations of reflection - اصطلاح هگلی است. رجوع کنید به هگل، **علم منطق**، ترجمه میلر، لندن، ۱۹۶۹، ص۴۰۹-۱۱) - ف.

۸ مضمون این ابیات چنین است: «در همان هنگام کشتی‌های بسیار که باده بارشان بود و اونه پسر ژازون شاه و هیپسیپیل فرستاده بود از لمنوس رسید. وی هزار کیل از این باده را به بازماندگان آتره پیشکش کرده بود، باقیماندهٔ آنرا لشکریان خریدند. برخی در مقابل آن روییه و آهنینهٔ رخشان آوردند، برخی دیگر پوست یا گاو دادند» (هومر، **ایلیاد**، ترجمه سعید نفیسی، ص۲۵۹، با مختصر تغییری).

www.ketabha.org

۹ منظور از «ارزش اسمی» ارزش عام کالا، و بعبارت دیگر «قیمت» آنست. مارکس که در اینجا این جملات بیلی را بدلیل آنکه توانسته است این را ببیند که ارزش می‌تواند درچیزهای مختلف نمود یابد با تایید نقل می‌کند، در **تئوری‌های ارزش اضافه** (جزء ۳، ص۱۴۷) وجه دیگر این نظر وی را نقد می‌کند و از جملهٔ آخر او در نقل‌قول بالا نتیجه می‌گیرد که از نظر بیلی «میان ارزش و قیمت فرقی نیست؛ هیچ تفاوت 'ماهوی' میان قیمت پولی و دیگر اشکال بیان [یا نمود] قیمت وجود ندارد. حال آنکه این قیمت پولی، و نه قیمت پارچه‌ای و غیره است که ارزش اسمی [nominal value] یعنی ارزش عام کالا [یا عام بودن ارزش کالا] را بیان می‌کند... قیمت پولی بیان عام ارزش و سایر انواع قیمت بیان‌های خاص آن هستند» (تاکیدها در اصل).

۱۰ رجوع کنید به مجادله مارکس با پرودن در کتاب **فقر فلسفه** مارکس، فصل اول - ف.

۱۱ گوته، **فاست**، بخش اول، مجلس چهارم، اطاق مطالعه فاست، ابیات ۶-۱۹۹۵ - ف.

۱۲ مارکس به ظهور همزمان قیام تایپینگ در چین و بالا گرفتن تب روحگرائی [spiritualism- که اعتقاد به روح و احضار روح و بچرخ درآمدن میز هنگام ظاهر شدن روح و جنگیری و انواع طالعبینی و سایر باورهای خرافی به ماوراء الطبیعه، و در نهایت اعتقاد به نوعی خالق، از اجزای حتمی آنست؛ و مثال حی و حاضرش جو فکری تقریبا حاکم در جوامع غربی است که از اواخر دهه هفتاد قرن گذشته تا کنون شاهد رشد روزافزونش بوده‌ایم] در میان اقشار فوقانی طبقه متوسط آلمان در سال‌های پنجاه قرن نوزدهم اشاره می‌کند. در اوضاع ارتجاعی که متعاقب شکست انقلابات ۱۸۴۸ در اروپا پدید آمد بنظر می‌رسید «سایر نقاط دنیا در سکون و آرامش فرو رفته باشد» - ف.

۱۳ مارکس در **گروندریسه** زیر عنوان **روش اقتصاد سیاسی** درباره این گونه انتزاع غیرعلمی می‌گوید: «جامعه بورژوائی تکامل‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تولیدی در تاریخ است. بنابراین مقولاتی که مناسبات این جامعه در قالب آنها بیان می‌شوند، و درک ساختار این شکل جامعه، در عین حال روزنه‌ای می‌گشاید بروی آگاهی از ساختار و مناسبات تولیدی همه اشکال قبلی جامعه، که عناصر متشکله و آثار و بقایای عناصر متشکله آنها در برپائی جامعه بورژوائی بکار رفته‌اند ... آناتومی انسان کلید درک آناتومی میمون را بدست می‌دهد ... بنابراین اقتصاد جامعه بورژوائی کلید درک اقتصاد جامعه عهد عتیق و غیره را بدست می‌دهد، اما نه به شیوه اقتصاددانانی که همه تفاوت‌های تاریخی را خط می‌زنند و در همهٔ اشکال [یا مناسبات] اجتماعی صرفا اشکال بورژوائی می‌بینند. شناخت مقولات خراج، عشریه و غیره تنها هنگامی ممکن است که مقوله [مدرن] اجاره ارضی را بشناسیم، اما اینها را نباید یکی گرفت» (**گروندریسه**، ص۱۰۵، کروشه‌ها از ماست). همچنین رجوع کنید به ص۳۸۳، شماره ۲.

۱۴ Robert Owen (۱۷۷۱-۱۸۵۸) - [مصلح اجتماعی و «سوسیالیست طرح‌پرداز» که انگلس او را «پدر سوسیالیزم انگلستان» خوانده است]. در ۱۸۱۳ در نشریه **A New View of Society** [**دید جدیدی نسبت به جامعه**] طرحی برای اسکان کارگران در مساکنی به شکل متوازی‌الاضلاع [که می‌باید در مرکز مجتمع‌های «اشتراکی» کار و زیست کارگران بنا شوند] را ارائه کرد، که بلافاصله مورد انتقاد منتقدین قرار گرفت. ریکاردو در کتاب **در باب حمایت از کشاورزی**، لندن، ۱۸۲۲، ص۲۱، به این متوازی‌الاضلاع‌ها اشاره کرده است - ف. [همچنین رجوع کنید به فصل ۲۴ ، بند ۳ ، زیرنویس شماره ۹ ، اینجا.]

www.ketabha.org

۱۵ Celt - کِلت: هر عضو نژادی از مردم اروپای غربی که پیش از هجوم رمی‌ها در بریتانیای باستان سکنا داشتند علی‌العموم، و فردی از نوادگان کلت‌های ایرلند، ویلز، اسکاتلند، کورنوال و بریتانی علی‌الخصوص.

۱۶ منظور کتاب‌هائی است که بعدها با عناوین **سرمایه**، جلد ۳، و **تئوری‌های ارزش اضافه** (در سه جزء و بصورت سه مجلد) منتشر شد - ف.

۱۷ اگر سر و کارمان با متنی اقتصادی نبود و احتمال سوءتفاهم وجود نداشت شاید اصطلاح اقتصاد و اقتصاددانان «بازاری» بسیار بهتر از «عامی» یا «مبتذل» (ترجمه‌هائی که تا کنون از این اصطلاح شده است) و حتی اقتصاددانان «قشری»، می‌توانست اصل تئوریک و نسب طبقاتی این گروه، که مختصات مورد نظر مارکس در توصیف آنهاست را برجسته کند. زیرا، اولا، در آلمانی و انگلیسی نیز، مانند فارسی، معنای اصلی ‘vulgar’ همان «کوچه بازاری» است. ثانیا، دو مولفهٔ ریشه در بازار داشتن و لاجرم به ابتذال کشیده شدن، در زبان فارسی همواره با صفت «بازاری» گویاتر از هر صفت دیگری القا شده. و این واقعیتی است لااقل به قدمت حافظ:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری، وین پرده‌نشین باشد

۱۸ نقطه‌های تعلیق بجای این فراز از کتاب **فقر فلسفه** آمده است: «اقتصاددانان وقتی می‌گویند مناسبات کنونی (مناسبات تولیدی بورژوائی) **طبیعی** هستند، تلویحا دارند می‌گویند اینها مناسباتی هستند که در چارچوب آنها ایجاد ثروت و رشد نیروهای تولیدی در انطباق و همخوانی با قوانین طبیعت صورت می‌گیرد. لذا این مناسبات **قوانینی طبیعی** و برکنار از تاثیر زمانند. **قوانین جاودانه**‌ای هستند که باید تا ابد بر جامعه حاکم باشند» (ترجمه انگلیسی، نشر پروگرس، ۱۹۷۸، ص۱۱۲-۱۳).

۱۹ این عبارات از پیشگفتار کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** نقل شده است. رجوع کنید به کتاب حاضر، ص۸۷۷ .

www.ketabha.org

فصل ۲

پروسهٔ مبادله

کالاها نمی‌توانند خودسرانه راهی بازار شوند و به اختیار خود دست به مبادله بزنند. پس ما باید رو بسوی اولیا یعنی صاحبان‌شان کنیم. کالاها شیئند و لذا فاقد قدرت مقاومت در برابر انسان؛ اگر تمکین نکنند انسان می‌تواند به زور متوسل شود، یعنی تصاحب‌شان کند.[۱] پس برای آنکه این اشیا بتوانند بمنزله کالا با یکدیگر رابطه برقرار کنند اولیاءشان باید در مقام اشخاصی که اراده‌شان در این اشیا جایگزین است با یکدیگر رابطه برقرار کنند، و بگونه‌ای رفتار نمایند که هیچیک کالای دیگری را تصاحب نکند، و کالای خود را به دیگری انتقال ندهد، مگر از طریق عملی که به رضای هر دو طرف باشد. حاصل آنکه، این اولیا باید یکدیگر را بعنوان صاحبان مال [یا مِلک] خصوصی برسمیت بشناسند. این رابطه حقوقی، که قرارداد شکل آنست (خواه این قرارداد جزئی از یک نظام متکامل حقوقی باشد، خواه نباشد)، رابطه‌ای است میان دو اراده، و رابطه اقتصادی را منعکس می‌کند. رابطه اقتصادی است که محتوای این رابطه حقوقی (یا رابطه میان دو اراده) را تعیین می‌کند.[۲] اشخاص در اینجا برای یکدیگر صرفا بعنوان نماینده و لذا بعنوان صاحب کالا وجود دارند. در روند پیشرفت این تحقیق خواهیم دید که، بطور کلی، اشخاصی که بر صحنه اقتصادی ظاهر می‌شوند چیزی جز تجسمات انسانی روابط اقتصادی نیستند، و تنها بعنوان محملین این روابط با یکدیگر روبرو می‌شوند.

وجه تمایز اصلی میان کالا و صاحب آن اینست که کالا هر کالای دیگر را صرفا شکل ظهور ارزش خود می‌بیند. او که مساوات‌طلب و قلندر مادرزادی است در همه حال آماده است تا نه تنها روح بلکه جسم خود را با هر کالای دیگری، حتی اگر کریه‌تر از ماریتورنس[۱] باشد، به مبادله بگذارد. صاحب کالا این فقدان حس تشخیص کالا در مورد وجه مشخص مادی کالای دیگر را با حواس پنجگانه یا بیشتر خود جبران می‌کند. برای او کالایش هیچ ارزش استفادهٔ بلاواسطه‌ای ندارد؛ اگر داشت آنرا به بازار نمی‌آورد. کالای او برای دیگران ارزش استفاده دارد، اما برای خود او تنها این ارزش استفادهٔ بلاواسطه را دارد که محمل ارزش مبادله و در نتیجه یک وسیله مبادله است.[۳] بنابراین صاحب کالا قصد دارد کالایش را

www.ketabha.org

تنها در مقابل کالاهائی مبادله کند که ارزش استفاده‌شان بکارش می‌آید. کالاها همه غیرارزش‌استفاده‌اند برای صاحبان‌شان، و ارزش‌استفاده‌اند برای غیرصاحبان‌شان. پس همه باید دست بدست گردند. اما این دست بدست گشتن متضمن مبادله شدن آنهاست، و مبادله شدن‌شان آنها را بمنزله ارزش با یکدیگر در رابطه قرار می‌دهد، و بمنزله ارزش متحقق می‌کند [، یا به ارزش آنها واقعیت عینی می‌بخشد]. بنابراین کالاها پیش از آنکه بتوانند بمنزله ارزش‌استفاده تحقق یابند باید بمنزله ارزش تحقق یابند. اما، از سوی دیگر، پیش از آنکه بتوانند بمنزله ارزش تحقق یابند ارزش‌استفاده بودن‌شان باید محک بخورد؛ زیرا کاری که صرف تولیدشان شده تنها به این اعتبار در حساب می‌آید که بشکلی مفید بحال دیگران صرف شده باشد. اما تنها از طریق عمل مبادله است که ثابت می‌شود آن کار بحال دیگران مفید و در نتیجه محصولش قادر به ارضای نیازهای دیگران هست یا نه.

هر صاحب کالا حاضر است کالایش را تنها در مقابل کالاهائی به دیگران انتقال دهد که ارزش استفاده‌شان نیازی از نیازهای او را برآورده می‌کند. تا اینجا مبادله برای او یک پروسه صرفا فردی است. از سوی دیگر، مایل است به ارزش کالایش در وجود هر کالای مناسب و هم‌ارزش دیگری تحقق ببخشد. برای او اهمیتی ندارد که کالایش برای صاحب‌کالای دیگر ارزش استفاده دارد یا نه. از این نظر، مبادله برای او یک پروسه اجتماعی و عام است. اما پروسه واحدی نمی‌تواند برای همه صاحبان کالا پروسه‌ای صرفا فردی و در عین حال پروسه‌ای صرفا اجتماعی و عام باشد.

اگر کمی دقیق‌تر بنگریم خواهیم دید که در چشم صاحب یک کالا هر کالای دیگر معادل خاصی است برای کالای او. پس کالای خود او معادل عامی است برای همه کالاهای دیگر. اما از آنجا که این در مورد هر صاحب‌کالائی صادق است، در واقع هیچ کالائی که بمنزله معادل عام عمل کند وجود ندارد، و در نتیجه کالاها شکل ارزشی نسبی عامی ندارند که در قالب آن بتوانند بمنزله ارزش یکسان قرار داده شوند و مقادیر ارزش‌هایشان را به مقایسه بگذارند. بنابراین قطعا نه بمنزله کالا بلکه صرفا بمنزله محصول کار، یا ارزش‌استفاده، با یکدیگر روبرو می‌شوند.

صاحبان کالا در برخورد با مشکلات همچون فاست می‌اندیشند: «در آغاز عمل بود».[۲] لذا ایشان پیش از آنکه اندیشه کنند عمل کرده‌اند. قوانین ذاتی کالا در غریزه ذاتی صاحبان کالا بالفعل می‌شوند. صاحبان کالاها تنها در صورتی می‌توانند میان کالاهایشان بمنزله ارزش، و بنابراین بمنزله کالا، مناسبتی برقرار کنند که نخست آنها را با کالای معین دیگری که نقش معادل عام را بر عهده دارد قیاس کنند. ما پیش از این نیز از طریق تحلیل کالا به این نتیجه رسیده بودیم. اما تنها عمل اجتماعی می‌تواند کالای خاصی را مبدل به معادل عام کند. لذا از طریق عمل اجتماعی همه کالاها، کالای خاصی کنار می‌رود و کالاها همه ارزش‌شان را بر حسب آن نمود می‌بخشند. شکل طبیعی این کالا از این طریق تبدیل به شکل آن معادل عام اجتماعا معتبر می‌شود. [بعبارت دیگر] از طریق پروسه اجتماعی وظیفه خاص اجتماعی کالای کنار رفته این می‌شود که معادل عام باشد. و چنین است که آن کالا پول می‌گردد. [از آن پس] «آنها همه یک

www.ketabha.org

رای در سر دارند، و قدرت و اختیارات خود را به آن سبع می‌سپارند ... و هیچکس اجازه خرید و فروش نداشت مگر آنکه نشان یا نام و یا عددِ نام سبع را بر خود داشته باشد».[۳]

پول ضرورتا از بطن پروسه مبادله، که در آن محصولات مختلف کار عملا [بمنزله ارزش] یکسان قرار می‌گیرند و از این طریق عملا تبدیل به کالا می‌شوند، سر بر می‌آورد. بسط و تعمیق تاریخی پدیدهٔ مبادله تضاد میان ارزش استفاده و ارزش که در ذات هر کالا خفته است را بیدار و شکوفا می‌کند. نیاز مراودات تجاری به اینکه این تضاد نمودی خارجی بیابد عامل محرکی بسوی ایجاد شکل مستقلی از ارزش ایجاد می‌کند - عامل محرکی که قرار و آرام نمی‌گیرد مگر آن زمان که با تفکیک کالا به کالا و پول آن شکل مستقل بدست آمده باشد. پس به همان درجه که تبدل محصولات کار به کالا انجام می‌پذیرد کالای خاصی مبدل به پول می‌شود.[۴]

مبادله مستقیم [یا «پایاپای»] محصولات از یک لحاظ شکل بسیط نمود ارزش را دارد، و از یک لحاظ هنوز ندارد. شکل اخیر این بود: y مقدار کالای x = B مقدار کالای A. اما شکل مبادلهٔ مستقیم محصولات از این قرار است: y مقدار ارزش‌استفاده x = B مقدار ارزش‌استفادهA [۵] . اجناس A و B در اینجا هنوز کالا نیستند، بلکه از طریق عمل مبادله است که چنین می‌شوند. یک شیئ مفید، یک ارزش‌استفاده، بدوا از این طریق امکان تبدیل شدن به ارزش‌مبادله پیدا می‌کند که بصورت غیرارزش‌استفاده، یعنی بصورت مقداری ارزش‌استفادهٔ مازاد بر نیازهای بلافصل صاحبش، وجود داشته باشد. اشیا بخودی خود نسبت به انسان خارجی و لذا قابل انتقال به غیرند. برای آنکه این انتقال بتواند دو جانبه باشد تنها لازم است که انسان‌ها، از طریق توافقی ضمنی، یکدیگر را بعنوان مالکین خصوصی این اشیای قابل انتقال و، دقیقا به همین دلیل، بعنوان افرادی مستقل برسمیت بشناسند. چنین رابطهٔ انفراد و بیگانگی دو جانبه‌ای در میان اعضای یک جامعه بدوی مبتنی بر مالکیت اشتراکی وجود ندارد؛ خواه این جامعه شکل خانواده‌ای [با اقتصاد خودکفای دهقانی] پدر سالارانه را بخود بگیرد، خواه شکل یک کمون عهد باستان هندی و خواه شکل یک دولت اینکائی در پرو را. مبادله کالا نخست در سرحدات این جوامع و در نقاط تماس آنها با دیگر جوامع [«مشابه»]، یا با اعضای آنها، آغاز می‌شود. اما محصولات همین که در روابط خارجی جامعه‌ای کالا شدند این پدیده در حیات داخلی آن نیز انعکاس می‌یابد، و این محصولات در داخل آن نیز کالا می‌شوند. نسبت کمّی مبادله‌پذیری آنها در ابتدا بنحو کاملا تصادفی تعیین می‌شود. [زیرا در این مرحله] آنچه آنها را قابل مبادله می‌سازد خواست و اراده متقابل صاحبان‌شان به انتقال آنهاست. اما با گذشت زمان نیاز به اشیای مفید دیگران بصورت نیاز تثبیت شده‌ای درمی‌آید. و مبادله، بر اثر تکرار مداوم، پروسه اجتماعی متعارفی می‌گردد. بدین ترتیب رفته رفته لااقل بخشی از محصولات باید عامدانه بمنظور مبادله تولید شوند. از آن لحظه است که تمایز میان مفید بودن اشیا برای مصرف مستقیم و مفید بودن آنها برای مبادله تثبیت می‌شود، و ارزش استفاده‌ای آنها از ارزش مبادله‌ای‌شان متمایز می‌گردد. از سوی دیگر، نسبت کمی مبادله‌پذیری آنها به تولیدشان بستگی پیدا می‌کند. و مقادیر ارزش‌های آنها بر اثر [تجربه و] عادت تثبیت می‌شوند.

www.ketabha.org

در مبادله مستقیم [یا پایاپای] محصولات، هر کالا در نظر صاحبش یک وسیله مستقیم مبادله است، و در نظر سایرین، طبعا تا آنجا که این کالا برایشان ارزش استفاده‌ای داشته باشد، یک معادل. لذا در این مرحله اجناس مورد مبادله به شکل ارزشی‌یی مستقل از ارزش استفاده خود، یعنی مستقل از نیازهای فردی مبادله‌کنندگان، دست نمی‌یابند. نیاز به چنین شکلی در ابتدا با افزایش تعداد و تنوع کالاهائی که وارد پروسه مبادله می‌شوند رشد می‌یابد. مشکل و ابزار حل مشکل همزمان بظهور می‌رسند. مراوده تجاری، که در آن صاحبان کالا اجناس خود را با اجناس گوناگون دیگر به مبادله و مقایسه می‌گذارند، عملا ممکن نیست مگر آنکه انواع مختلف کالاهای متعلق به صاحبان مختلف با کالای واحد ثالثی مبادله و بمنزله ارزش با آن قیاس شوند. این کالای ثالث، از طریق معادل قرار گرفتن با کالاهای گوناگون دیگر، بلافاصله شکل یک معادل عام یا اجتماعی را، باشد که در محدوده‌ای تنگ، بخود می‌گیرد. این شکل معادل عام همراه با تماس‌های اجتماعی مقطعی که وجودش را اقتضا می‌کنند بوجود می‌آید و از میان می‌رود. بعبارت دیگر این شکل بنحوی گذرا و متغیر گاه به این و گاه به آن کالا تعلق می‌پذیرد. اما با بسط مبادله تعلق خود را منحصر به انواع خاصی از کالا می‌کند و آنرا ثبات و قوام می‌بخشد، بعبارت دیگر در قالب شکل پول تبلور می‌یابد. نوع خاص کالائی که شکل اخیر را بخود می‌پذیرد در ابتدا امری کاملا تصادفی است. با اینحال در اینجا دو عامل کلی نقش تعیین‌کننده دارند. شکل پولی ارزش یا به مهمترین اجناس وارداتی- مبادلاتی، که در واقع اشکال ظهور [یا تجسمات عینی] بدوی و خودجوش ارزش مبادلهٔ محصولات داخلی‌اند، تعلق می‌پذیرد، و یا به شیئ مفیدی که عنصر اصلی ثروت قابل انتقال داخلی را تشکیل می‌دهد؛ مثلا دام. شکل پولی نخست در میان اقوام کوچنشین بظهور می‌رسد، زیرا کل مایملک دنیوی آنان به شکل منقول، و لذا بلاواسطه قابل انتقال به غیر، وجود دارد، و [ثانیا] شیوه زیستشان آنان را پیوسته در تماس با جوامع بیگانه قرار می‌دهد و از این طریق انگیزه مبادله محصولات را فراهم می‌آورد. انسان‌ها بسیار شده است که خود انسان را، در هیئت برده، ماتریال پول قرار داده‌اند، اما هرگز با زمین چنین نکرده‌اند. چنین فکری تنها می‌توانست در یک جامعه بورژوائی، آنهم یک جامعه بورژوائی پیشرفته، پیدا شود. پیدایش آن به ثلث آخر قرن هفدهم باز می‌گردد، و نخستین تلاش برای عملی ساختن آن در یک مقیاس ملی یک قرن بعد و طی انقلاب بورژوائی فرانسه بعمل آمد.[۴]

به نسبتی که مبادله بندهای محلی خود را می‌گسلد، و در نتیجه ارزش کالاها هر چه بیشتر خصلت تجسم مادی کار عام انسانی بودن را کسب می‌کند، به همان نسبت شکل پولی ارزش آنها نیز به کالاهائی تعلق می‌پذیرد که بنا به طبیعت خود برای انجام وظیفه اجتماعی بمنزله معادل عام مناسبند. این کالاها فلزات قیمتی‌اند.

مناسب بودن خواص طبیعی طلا و نقره برای ایفای نقش پول[۶] در واقع تایید صحت این گفته است که «هر چند طلا و نقره بطور طبیعی پول نیستند، پول بطور طبیعی طلا و نقره است».[۷] اما ما تاکنون تنها با یکی از نقش‌هائی که پول ایفا می‌کند آشنا شده‌ایم، و آن اینکه پول شکل ظهور ارزش کالاها یعنی ماده‌ای است که مقدار ارزش کالاها بطور اجتماعی بر حسب آن بیان می‌شود. تنها ماده‌ای می‌تواند شکل

www.ketabha.org

ظهور صالحی برای ارزش یعنی تجسم مادی کار انسانی مجرد و لذا یکسان باشد که هر مقدار نمونه‌ای از آن از کیفیتی یکدست و یکسان با نمونه‌ای دیگر برخوردار باشد. از سوی دیگر، از آنجا که تفاوت میان مقادیر ارزش تفاوتی صرفا کمی است، پول- کالا [یا کالای پولی] نیز باید قابلیت تفکیک صرفا کمی داشته باشد، و لذا باید بدلخواه قابل تقسیم و نیز اجزائش دوباره قابل بر هم نهادن باشند. این خواص را طلا و نقره بطور طبیعی دارا هستند.

پول- کالا بدین ترتیب ارزش استفادهٔ دوگانه‌ای می‌یابد. علاوه بر ارزش استفاده خاصش بمنزله کالا (طلا بعنوان مثال در پرکردن دندان بکار می‌رود، ماده اولیه اشیای زینتی را بدست می‌دهد، و غیره)، ارزش استفاده صوری‌یی نیز کسب می‌کند که ناشی از نقش اجتماعی ویژه‌ای است که ایفا می‌کند.

از آنجا که همه کالای دیگر صرفا معادل‌های خاص پولند، و پول معادل عام آنهاست، مناسبت کالاها با پول مانند مناسبت کالاهای خاص است با کالای عام.[۸]

شکل پولی کالاها، چنان که پیش از این دیدیم، چیزی جز بازتاب مناسبات [«ارزشی»] تمامی آنها در هیئت یک کالای واحد دیگر نیست. اینکه پول خود کالائی است[۹] تنها می‌تواند برای کسانی کشف محسوب شود که از صورت متکامل آن آغاز می‌کنند تا در مرحله بعد به تحلیلش بپردازند.[۵] پروسه مبادله به کالائی که خود آنرا مبدل به پول می‌کند نه ارزش بلکه شکل ارزشی خاص آن را می‌بخشد. مشتبه کردن این دو صفت برخی نویسندگان را به این گمراه کشانده است که ارزش طلا و نقره را ارزشی فرضی بپندارند.[۱۰] این واقعیت که پول در برخی کارکردهایش می‌تواند جای خود را به سمبل‌هائی از خود بسپارد این تصور باطل دیگر را پیش آورده است که پول خود چیزی جز یک سمبل صرف نیست. مع‌الوصف، این خطائی بود متضمن این ظن [درست] که شکل پولی هر چیز نسبت به خود آن خارجی و صرفا شکل ظهور مناسبات انسانی پنهان در پس آنست. اما به این معنا هر کالائی سمبل است؛ زیرا بمنزله ارزش چیزی جز پوسته [یا پیله] مادی کار انسانی مصروف در تولید آن نیست.[۱۱] اما اگر خصلت‌های اجتماعی که اشیای مادی بخود می‌گیرند، بعبارت دیگر اگر خصلت‌های مادی که مختصات اجتماعی کار در یک شیوه تولیدی معین بخود می‌پذیرند را سمبل صرف اعلام کنیم، در عین حال اعلام کرده‌ایم که این خصلت‌ها فرآورده‌های اختیاری و دلخواستهٔ اندیشه بشری‌اند. این در توافق با شیوه توضیح مقبول در قرن هیجدهم بود. آنها که قاصر از توضیح پروسه پیدایش صور معماگونه‌ای بودند که مناسبات اجتماعی انسان‌ها در آنها ظاهر می‌شوند، بدینوسیله می‌کوشیدند تا صور ظاهر غریب این مناسبات را از طریق قائل شدن به منشائی قراردادی برای آنها لااقل بطور موقت کنار بزنند.[۶]

چنان که پیش از این گفتیم در شکل معادل ظاهر شدن یک کالا متضمن تعیین شدن اندازه ارزش آن نیست. پس حتی اگر بدانیم که طلا پول است، و لذا مستقیما قابل مبادله با تمامی کالاهای دیگر، این واقعیت هنوز بما نمی‌گوید که مثلا ۵ کیلو طلا چقدر ارزش دارد. پول، مانند هر کالای دیگری، ارزش خود را نمی‌تواند جز بطور نسبی، یعنی بر حسب کالاهای دیگر، بیان کند. این ارزش از طریق مدت کار

www.ketabha.org

لازم برای تولید آن تعیین و بر حسب کمیتی از هر کالای دیگر که حاوی همان مدت زمان کار باشد بیان می‌شود.[۱۲] این تعیین شدن ارزش نسبی طلا، در محل استخراج آن و از طریق معامله پایاپای صورت می‌گیرد. لذا طلا از لحظه‌ای که بمنزله پول وارد گردش می‌شود ارزش معلومی دارد. در دهه‌های آخر قرن هفدهم با کشف اینکه پول خود یک کالاست نخستین گام در تحلیل پول برداشته شده بود. اما این تنها گام نخست بود و نه چیزی بیش از آن. مشکل در درک این نیست که پول خود کالائی است، بلکه در کشف اینست که چگونه، چرا و از چه طریق کالائی پول می‌شود. [۱۳]

چنان که پیش از این، در مورد ساده‌ترین شکل بیان ارزش یعنی:

y مقدار کالای B = x مقدار کالای A

نیز دیدیم، چیزی که به مقدار ارزش چیز دیگری نمود می‌بخشد بنظر می‌آید خصلت شکل معادل بودن خود را مستقل از این رابطه و بصورت یک خاصیت اجتماعی که در سرشت آن نهفته است دارد. ما پروسه تثبیت شدن قطعی این ظاهر کاذب، یعنی پروسه‌ای که در انتهای آن شکل معادل عام ارزش با شکل طبیعی کالای خاصی عجین شد و متعاقبا بصورت شکل پولی ارزش تبلور یافت را دنبال کردیم. آنچه بنظر می‌رسد طی این پروسه رخ می‌دهد این نیست که کالای خاصی پول می‌شود زیرا همه کالاهای دیگر ارزش‌شان را بر حسب آن بیان می‌کنند، بلکه برعکس چنین می‌نماید که کالاها همگی ارزش‌شان را بر حسب کالای خاص دیگری بیان می‌کنند زیرا آن کالا پول است. حرکتی که این پروسه بوساطت آن انجام پذیرفته در ماحصل خود زائل می‌شود بی آنکه ردی از خویش در پشت سر باقی گذارد.[۷] [چنان که گوئی] کالاها بی آنکه خود قدمی بردارند حال صورت ارزشی خود را حاضر و آماده، در هیئت کالای مادی که در بیرون اما در عین حال در کنار آنها وجود دارد، در اختیار دارند. این شیئ مادی، طلا یا نقره در حالت خام خود، اکنون بمحض ظهور از اعماق زمین مبدل به تجسد بلاواسطهٔ همه انواع کار انسانی می‌شود. و سحرآمیز جلوه کردن پول ناشی از همین است. از این پس روابط میان انسان‌ها در پروسه اجتماعی تولید شکلی کاملا اتومیستی، شکل روابطی مادی [، روابطی میان اشیا،] را بخود می‌گیرد که مستقل از کنترل و عمل فردی آگاهانهٔ آنهایند. و این نخستین نمود آنست که محصولات کار انسان‌ها بطور عام شکل کالا بخود گرفته‌اند.[۸] معمای ماهیت فتیشی پول بدین ترتیب همان معمای ماهیت فتیشی کالاست که اکنون بشکلی عریان و پرتلالو پیش چشم ما ظاهر می‌شود.

---

۱ Maritornes – نام زنی کریه المنظر در رمان **دن کیشوت** اثر سروانتس.

۲ «در آغاز کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و کلمه خود خدا بود». این جمله‌ای است که **انجیل یوحنا** با آن آغاز می‌شود. فاست، قهرمان اثر گوته به همین نام، بر آن می‌شود تا **کتاب مقدس** (یا انجیل) را از زبان لاتین به آلمانی ترجمه کند. اما در همین جمله اول حیران می‌ماند که logos را «کلمه» (نطق) ترجمه کند یا «عقل» (منطق) و یا «نیت» (اراده). او سرانجام گریبان خود را خلاص می‌کند و بجای همه اینها می‌نویسد: «در آغاز عمل بود».

www.ketabha.org

۳ **انجلیل** (مکاشفه یوحنا ۱۳:۱۷ و ۱۷:۱۳). «عددِ نام سبع» در مکاشفه یوحنا ششصد و شصت و شش است، و شیطان را مشخص می‌کند. جمله اول در توصیف و تشبیه رابطه کالاها با پول است، و جمله دوم در توصیف و تشبیه رابطه صاحبان کالاها با پول. این دو جمله در متن اصلی به زبان لاتین آمده است.

۴ اشاره به نشر **assignats** [آسینیا؛ ریشه لغت «اسکناس» که از طریق زبان روسی وارد فارسی شده است] توسط دولت انقلابی فرانسه در ۱۷۸۹ است که زمین‌های مصادره شده کلیسا را پشتوانه آن قرار داد - ف.

۵ رجوع کنید به فصل اول، بند ۳، ذیل ۳- شکل معادل، اینجا.

۶ این جمله را از اصل آلمانی (ص۱۰۶) گرفتیم. در ترجمه فاکس (ص۱۸۶) آمده است: «این شیوهٔ توضیح مقبول پدیده‌ها در قرن هیجدهم بود، و [جنبش] روشن‌اندیشی [Enlightenment] بدینسان می‌کوشید تا ظواهر غریب صور اسرارآمیز مناسبات انسانی، صوری که ناتوان از کشف منشأشان بود، را لااقل بطور موقت کنار بزند».

۷ در ترجمه انگلس: «گام‌های میانی این پروسه در ماحصل آن زائل می‌شوند و هیچ ردی از خود باقی نمی‌گذارد...» (ص۹۵).

۸ در ترجمه انگلس در اینجا یک جمله ظاهرا توضیحی بعنوان مقدمه برای نتیجه‌گیری جمله بعد وجود دارد که در اصل آلمانی و ترجمه‌های دیگر نیامده است: «با رشد فزایندهٔ جامعهٔ متشکل از تولیدکنندگان کالا چنان که دیدیم کالای خاصی از سایر کالاها ممتاز و ممهور به مهر پول می‌شود» (ص۹۶).

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲

۱- در قرن دوازدهم، که آنچنان شهره به تقواست، در میان این کالاها اغلب چیزهای بس ظریفی می‌توان یافت. بعنوان نمونه، یک شاعر فرانسوی آن دوره ضمن بر شمردن کالاهائی که در بازار مکاره لاندی [Lendit] یافت می‌شود در کنار البسه، کفش، چرم، ادوات کشاورزی، پوست و غیره، «زنان جلف» [۱] را هم آورده است.

۲- پرودون عدالت آرمانی خود، «عدالت جاودانه»، را از روابط حقوقی ناظر بر تولید کالائی استنتاج و از این طریق ثابت می‌کند - و موجبات تسلی خاطر خرده بورژواهای محترم را فراهم می‌آورد - که تولید کالائی شکلی [از تولید] است به جاودانگی عدالت. سپس همین راه را در جهت بازگشت در پیش می‌گیرد و تلاش می‌کند تولید کالائی موجود و نظام حقوقی متناظر با آن را مطابق الگوی این آرمان اصلاح کند. آخر چه اسمی باید گذاشت بر شیمی‌دانی که بجای بررسی قوانین موجود حاکم بر فعل و انفعالات مولکولی، و بر آن پایه حل مسائل مشخص، مدعی شود که می‌خواهد این فعل و انفعالات را بکمک «اندیشه‌های جاودانهٔ» naturalite [طبایع الاشیا] و affinite [میل و کشش] نظام دهد؟ آیا با گفتن اینکه رباخواری ناقض «عدالت جاودانه»، «مساوات جاودانه»، «تعاون جاودانه» و سایر «حقایق جاودانه» است، چیزی بر دانش ما در خصوص ربا (نسبت به آبای کلیسا که می‌گفتند رباخواری معارض «رحمت جاودانه الهی»، «ایمان جاودانه» و «مشیت جاودانه الهی» است) اضافه می‌شود؟

۳- «زیرا هر چیز را دو استفاده باشد... یک استفاده‌اش ناشی از طبیعت آن چیز است، و استفاده دیگرش چنین نیست. مانند صندل که هم می‌توان بپا کرد و هم می‌توان به مبادله گذارد. این هر دو استفاده‌های صندلند؛ چه حتی آن کس که صندل را با پول یا غذائی که نیاز دارد مبادله می‌کند آن را بمنزله صندل بکار می‌گیرد، اما نه بنحو طبیعیش. زیرا صندل برای مبادله ساخته نشده است» (ارسطو، **جمهور**، باب اول، فصل اول، مطلب ۹).

۴- از اینجا می‌توان دریافت که سوسیالیزم خرده بورژوائی تا چه حد رندانه است که می‌خواهد تولید کالائی را ابقا کند اما در عین حال «تضاد پول و کالا»، یعنی خود پول را (چرا که پول تنها از طریق این تضاد وجود دارد) از میان بردارد؛[۲] همانطورکه گوئی می‌توان پاپ را از میان برداشت و کاتولیسیزم

www.ketabha.org

را باقی گذاشت. برای توضیح بیشتر در این باره رجوع کنید به کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** من، صفحات ۶۱ و بعد از آن [ترجمه انگلیسی، ص۸۳-۶].

۵- مادام که بجای مبادلهٔ دو شیئ مفید معین با یکدیگر، هر بار توده درهم و متغیری از اجناس مختلف بعنوان معادلی برای یک شیئ واحد عرضه می‌شود - چنان که غالبا در میان اقوام بدوی روی می‌دهد - حتی مبادله مستقیم [یا پایاپای] محصولات نیز هنوز دوران طفولیت خود را می‌گذراند.

۶- کارل مارکس، ماخذ قبل، ص۱۳۵ [ترجمه انگلیسی، ص۱۵۵]. «فلزات... بنا به طبیعت‌شان پولند» (گالیانی، مندرج در مجموعه کاستودی، **بخش متاخرین**، جلد ۳، ص۱۳۷).

۷- برای اطلاع از جزئیات بیشتر در این باره رجوع کنید به فصل «فلزات قیمتی» در کتاب پیش‌گفتهٔ من [ترجمه انگلیسی، ص۱۵۳-۷].

۸- «پول کالای عام است» (ورّی، ماخذ قبل، ص۱۶).

۹- «طلا و نقره، که می‌توان نام کلی شمش بر آنها نهاد، خود کالا هستند - کالاهائی که...ارزش‌شان ترقی و تنزل دارد. پس در جائی که با مقدار کمتری شمش بتوان مقدار بیشتری از محصولات یا مصنوعات کشور را خرید می‌توان گفت که شمش از ارزش بالاتری برخوردارست» (س. کلمنت- S. Clement - لندن، ۱۶۹۵، ص۷). «نقره و طلا، بصورت مسکوک یا غیرمسکوک، هر چند برای سنجش همه چیزهای دیگر بکار می‌روند، خود به اندازه شراب، روغن، توتون، پارچه و پشم کالا هستند» (ج. چایلد - J. Child - لندن، ۱۶۸۹، ص۲). «نه ثروت و سرمایهٔ پادشاهی [انگلستان] را می‌توان منحصر به پول دانست، و نه طلا و نقره را باید از زمرهٔ امتعه خارج کرد» (ت. پاپیون- T. Papillon- لندن، ۱۶۷۷، ص۴).

۱۰- «طلا و نقره پیش از آنکه پول باشند بمنزله فلز دارای ارزشند» (گالیانی، ماخذ قبل، ص۲۷). جان لاک می‌گوید: «توافق همگانی نوع بشر بود که به نقره، بعلت کیفیاتی که آنرا مناسب پول بودن می‌ساخت، ارزشی فرضی بخشید» (جان لاک، ۱۶۹۱، **آثار**، چاپ ۱۷۷۷، جلد ۲، ص ۱۵). جان لا - John Law - در مقابل می‌گوید: «ملل مختلف چگونه می‌توانستند به یک چیز واحد ارزشی فرضی ببخشند... یا این ارزش فرضی چگونه توانسته است خود را حفظ کند؟». اما جمله زیر نشان می‌دهد که خود او تا چه حد از درک مساله دور است: «نقره به نسبت ارزش استفاده‌ای که داشته، و در نتیجه به نسبت ارزش واقعیش، مبادله می‌شده است. همین که بمنزله پول بکار گرفته شده ارزشی افزون بر آن (valuer additionnelle une) نیز یافته است» (جان لا، در مجموعه تصنیف دری - E. Daire - ص۴۶۹-۷۰).

www.ketabha.org

۱۱- «پول سمبل آنها (کالاها) است» (و. دوفوربونه -V. de Forbonnais - لیدن، ۱۷۷۶، جلد ۲، ص۱۴۳). «کالاها آنرا بمنزله سمبل بخود جذب می‌کنند» (ماخذ مذکور، ص۱۵۵). «پول سمبل چیزی است و آنرا نمایندگی می‌کند» (منتسکیو، **روح القوانین**، لندن،۱۷۶۷، جلد۲، ص۳). «پول یک سمبل صرف نیست، چرا که خود نفس ثروت است. نماینده ارزش‌ها نیست، معادل آنهاست» (لوترون، ماخذ قبل، ص۹۱۰). «وقتی به مفهوم ارزش می‌اندیشیم خود شیئ را باید صرفا بمنزله یک سمبل در نظر بگیریم، زیرا آن شیئ نه بمنزله آنچه هست، بلکه بمنزله آنچه می‌ارزد مطرح است» (هگل، ماخذ قبل، ص۱۰۰). بسیار پیش از اقتصاددانان، حقوق‌دانان بودند که تصور سمبل بودن پول و فرضی بودن ارزش فلزات قیمتی را رواج دادند. حقوق‌دانان این کار را در خدمت چاکرانه به سلاطین در تمامی طول قرون وسطی و به پیروی از سنن امپراطوری رم و مفاهیمی از پول که در مجموعه حقوق مدنی این امپراطوری [موسوم به the Pandects] وجود داشت انجام می‌دادند، و بدینسان از حق ایشان در کاهش عیار مسکوکات جانبداری می‌کردند. شاگرد خلف ایشان فیلیپ دو والوا [Philip de Valois] در فرمانی بسال ۱۳۴۶ چنین آورده است: «احدی را نمی‌رسد تا در این امر شبهه روا دارد که تدبیر امور ساخت، تولید و ترکیب پول رایج، و صدور احکام در خصوص آن...تنها در ید اختیار ما و شوکت همایونی ماست، چنان که به دلخواه خود و اقتضای خیر خویش نرخ [مبادله‌پذیری] و بهائی بر آن مقرر خواهیم داشت». این یکی از احکام مسلم در قوانین رم بود که ارزش پول [یا نرخ مبادله‌پذیری آن] از طریق فرمان سلطنتی مقرر می‌شود. استفاده از پول بمنزله کالا اکیدا ممنوع بود: «لکن خرید پول برای همه کس غیر قانونی است، زیرا برای استفاده عمومی بوجود آمده و لذا کالا بودن آن مجاز نیست». در این باره بحث خوبی از جانب پاگنینی - G. F. Pagnini - ۱۷۵۱، ارائه شده که در مجموعه کاستدوی، **بخش متاخرین**، جلد۲ بچاپ رسیده است. پاگنینی در بخش دوم این نوشته بویژه با آقایان حقوق‌دانان وارد مجادله شده است.

۱۲- «اگر کسی بتواند ۱ اونس [معادل تقریبا ۲۸ گرم] نقره را در همان مدت که می‌تواند نیم‌تن غله تولید کند از خاک کشور پرو استخراج کند و به لندن بیاورد، آنگاه هر یک از این دو قیمت طبیعی دیگری خواهد بود. حال اگر وی بعلت وجود معادن جدید یا سهل‌الاستخراج‌تر بتواند دو اونس نقره را با همان سهولتی که پیش از این یک اونس را تولید می‌کرد تولید کند، آنگاه، در صورت ثابت ماندن سایر عوامل، غلهٔ نیم تن ده شیلینگ [، یا غلهٔ نیم تن دو اونس نقره،] به همان ارزانی خواهد بود که غلهٔ نیم تن پنج شیلینگ [، یا غلهٔ نیم تن یک اونس نقره،] قبلا بود» (ویلیام پتی، لندن، ۱۶۶۷، ص۳۲).

۱۳- پروفسور روشِر [Roscher] فاضل پس از مطلع ساختن ما از اینکه «تعاریف نادرست پول را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد، تعاریفی که از آن چیزی بیشتر از یک کالا و تعاریفی که از آن چیزی کمتر از یک کالا می‌سازند»، فهرست آشفته‌ای از نوشته‌های موجود در باب ماهیت پول ارائه می‌دهند که هیچ گوشه‌ای از تاریخ واقعی تئوری را روشن نمی‌کند. و سپس این گونه حکمت اخلاقی می‌فرمایند که « از اینها گذشته، نمی‌توان انکار کرد که اکثر اقتصاددانان متاخر ویژگی‌هائی که پول را از سایر کالاها

www.ketabha.org

متمایز می‌کند (پس بالاخره پول چیزی بیشتر یا کمتر از یک کالاست!) آنطور که باید در نظر نمی‌گیرند... تا اینجا، واکنش نیمه‌مرکانتالیستی گانیل پر بی پایه و اساس نیست» (ویلهلم روشر، ۱۸۵۸، ص۲۰۷-۱۰). بیشتر! کمتر! آنطور که باید! تا اینجا! پُر! چه تعاریف دقیقی از مفاهیم! آقای روشر بر این اباطیل التقاطی پروفسورمآبانه در کمال تواضع نام «روش آناتومیک - فیزیولژیک» اقتصاد سیاسی هم می‌گذارند! با اینهمه، امتیاز یک کشف حقا به ایشان می‌رسد، و آن اینکه «پول کالای مطبوعی است».

---

۱ **‘corps femmes folles de leur’-** زنان جلف [wanton women - F.] .

۲ این توضیح مارکس به پیشنهاد جان گری [John Gray] اشاره دارد که در کتاب **نظام اجتماعی** او (۱۸۳۱) آمده است؛ مبنی بر الغای پول معمولی و بکارگیری پول کاری [labour-money] (که بعدها پرودون آنرا از گری اقتباس کرد) - ف.

www.ketabha.org

فصل ۳

پول، یا گردش کالاها

۱- میزان ارزش[۱]

برای سهولت کار من در سراسر این کتاب طلا را پول - کالا [یا کالای پولی] می‌گیرم.

اولین کار اصلی پول اینست که چیزی، ماده‌ای، در اختیار کالاها قرار دهد تا ارزش‌هایشان را بر حسب آن بیان کنند، بعبارت دیگر از طریق آن به ارزش‌هایشان بصورت مقادیر متجانس، یعنی کیفا یکسان و کماً قابل مقایسه، نمود ببخشند. پول بدین ترتیب کار میزان عام ارزش را انجام می‌دهد. و طلا، این کالا-معادل خاص، به صرف انجام همین کار پول می‌شود.

این پول نیست که کالاها را متجانس می‌کند. کاملا برعکس، چون کالاها بمنزله ارزش کار انسانی مادیت یافته و لذا ذاتا متجانس‌اند، ارزش‌هایشان می‌توانند مشترکا بر حسب کالای واحد خاصی سنجیده شوند. و آن کالا نیز می‌تواند تبدیل به میزان سنجش مشترک ارزش‌های آنها، یعنی پول، شود. پول بمنزله میزان ارزش شکلی است که آن میزان ارزش موجود در ذات کالاها، یعنی مدت کار، الزاما باید در آن ظاهر شود.[۱]

بیان ارزش یک کالا بر حسب طلا، یا y مقدار پول- کالا = x مقدار کالای A، شکل پولی یا قیمت آن کالاست. بدین ترتیب اکنون تک تساوی‌یی نظیر ۲ اونس طلا = ۱ تن آهن کافی است تا ارزش آهن را بصورت اجتماعا معتبر بیان کند. این تساوی دیگر نیازی ندارد تا بصورت حلقه‌ای در زنجیرهٔ تساوی‌هائی که ارزش همه کالاهای دیگر را بیان می‌کنند ظاهر شود، زیرا کالای معادل، طلا، اکنون دیگر قطعا خصلت پول یافته است. شکل نسبی عام ارزش کالاها نیز بدین ترتیب صورت اولیه خود، ارزش نسبی بسیط یا منفرد، را بازیافته است. از سوی دیگر، بیان نسبی گسترده ارزش، آن سری

www.ketabha.org

بی‌انتهای تساوی‌های بیانگر ارزش، اکنون شکل نسبی خاص ارزش پول-کالا شده است. اما خود آن سری بی‌انتها حال بدین ترتیب، در قالب قیمت‌های کالاها، واقعیت اجتماعی موجود و مفروضی است. [لذا] کافی است مظنه‌های نقل شده در یک لیست قیمت اجناس مختلف را در جهت عکس بخوانیم تا به مقدار ارزش پول که بدینسان بر حسب انواع مختلف کالا بیان می‌شود پی ببریم. اما پول خود قیمت ندارد.[۲] برای آنکه جزئی از این شکل ارزشی نسبی واحد سایر کالا بشود ناگزیر باید با خود بمنزله معادل خود در رابطه قرار گیرد.

قیمت، یا شکل پولی کالاها، مانند شکل ارزشی آنها بطور کلی، از شکل ملموس مادی‌شان بکلی متمایز و لذا شکلی تماما تصوری [ideal] یا فرضی است. ارزش آهن، کتان و غله، گر چه نامرئی، اما در خود این اشیا وجود دارد، و از طریق یکسان قرار گرفتن آنها با طلا در تصور شکل می‌بندد؛ هر چند که این رابطهٔ یکسان قرار گرفتن با طلا رابطه‌ای است که بقول معروف تنها در مخیله آنها وجود دارد. بنابراین اولیا [یا صاحبان] کالاها باید زبان‌شان را به آنها قرض دهند، یا برچسبی بر آنها بچسبانند، تا بتوانند قیمت‌هایشان را به دنیای خارج اعلام کنند.[۲] از آنجا که بیان ارزش کالاها بر حسب طلا عملی است که صرفا در تصور صورت می‌گیرد، برای انجام آن می‌توان از طلای تصوری یا فرضی صرف استفاده کرد. هر صاحب‌کالائی می‌داند که وقتی ارزش کالاهایش را بشکل قیمت، یعنی بر حسب طلای فرضی، بیان می‌کند، هنوز از تبدیل این ارزش‌ها به طلا بسیار فاصله دارد، و می‌داند که برای ارزش‌گذاری بر میلیون‌ها پوند استرلینگ کالا بر حسب طلا، به ذره‌ای طلای واقعی هم نیاز نیست. حاصل آنکه، پول وقتی کار میزان ارزش را انجام می‌دهد این کار را در ظرفیتی صرفا تصوری یا فرضی انجام می‌دهد. این وضع موجب خام‌ترین و آشفته‌ترین نظریه‌پردازی‌ها شده است.[۳]

اما، با آنکه پولی که کار میزان ارزش را انجام می‌دهد پول خیالی [یا فرضی] صرف است، قیمت به ماتریال یا جنس پول بستگی تام دارد. ارزشی، یعنی مقدار کار انسانی، که در یک تن آهن جایگزین است بر حسب کمیتی خیالی از پول-کالا که حاوی همان مقدار کار است بیان می‌شود. پس ارزش یک تن آهن بسته به آنکه کار ارزش سنجی بر عهده طلا باشد یا نقره یا مس، با قیمت‌های بس متفاوتی، بعبارت دیگر با مقادیر بس متفاوتی از آن فلزات، بیان می‌شود.

بدین ترتیب اگر دو کالای مختلف، مثلا طلا و نقره، همزمان نقش میزان ارزش را ایفا کنند کالاها همه دو بیان قیمتی جداگانه خواهند داشت: قیمت طلائی و قیمت نقره‌ای؛ که تا وقتی نسبت ارزش نقره به طلا ثابت بماند، در سطح مثلا ۱ بر ۱۵، به مسالمت در کنار یکدیگر خواهند زیست. اما هر دگرگونی در این نسبت، نسبت بین قیمت‌های طلائی و قیمت‌های نقره‌ای را بر هم می‌زند، و از این طریق در حقیقت این نکته را به اثبات می‌رساند که دو تا شدن میزان ارزش مانع کارکرد این میزان است.[۴]

کالاهائی که قیمت‌شان معین است در این شکل ظاهر می‌شوند:

www.ketabha.org

z مقدار طلا = c مقدار کالای C؛ y مقدار طلا = b مقدار کالای B؛ x مقدار طلا = a مقدار کالای A و الی‌آخر، که در آن a وb و c نماینده مقادیر معینی از کالاهای A وB وC، و x و y و z نماینده مقادیر معینی از طلا هستند. بدین ترتیب ارزش‌های این کالاها تبدیل به کمیت‌های مختلف‌الاندازهٔ فرضی از طلا می‌شوند. لذا علیرغم ناهمگونی سرگیجه‌آور خود کالاها، ارزش‌هایشان تبدیل به کمیت‌هائی همگون، کمیت‌هائی از طلا، می‌شوند. این ارزش‌ها اکنون بمنزله مقادیر متجانس قابل قیاس با یکدیگر و قابل اندازه‌گیری‌اند، و سیر تکامل خود این نیاز را بوجود می‌آورد که این ارزش‌ها، بدلایل فنی، با کمیت ثابتی از طلا بعنوان واحد اندازه‌گیری قیاس شوند. این واحد، با تقسیم شدن‌های بعدیش به اجزا [یا کسرها] ی صحیح، مبدل به مقیاس [یا اشل] اندازه‌گیری می‌شود. طلا، نقره و مس پیش از آنکه تبدیل به پول شوند در بُعد وزن این گونه واحدهای مقیاس را دارا هستند؛ چنان که بعنوان مثال پوند [معادل ۴۵۳ گرم] که واحد اندازه‌گیری وزن است از یک سو می‌تواند به دوازده اونس تقسیم شود، و از سوی دیگر با پوندهای دیگر جمع شود و هاندردویت [Hundredweight، معادل ۱۱۲پوند] را بوجود آورد.[۵] به همین دلیل است که در همه پول‌های فلزی نام‌هائی که به واحدهای پایه‌ای پول، یا واحدهای پایه‌ای قیمت، داده شده، در اصل از نام واحدهای پایه‌ای وزن که از قبل موجود بوده گرفته شده‌اند.

پول بمنزله **میزان ارزش** و بمنزله **مقیاس قیمت** دو کار کاملا متفاوت انجام می‌دهد. پول میزان ارزش است بمنزله تجسد اجتماعا معتبر کار انسانی. مقیاس قیمت است بمنزله مقداری فلز با وزن معلوم. بمنزله میزان ارزش کارش تبدیل ارزش کالاهای مختلف است به قیمت، به مقادیر فرضی، یا خیالی، از طلا. بمنزله مقیاس قیمت آن مقادیر طلائی را اندازه می‌گیرد. بمنزله میزان ارزش کالاها را چون بمنزله ارزش در نظر گرفته شوند می‌سنجد. بمنزله مقیاس قیمت، برعکس، آن مقادیر طلائی را با مقداری طلا بمنزله واحد اندازه‌گیری قیاس می‌کند [یا می‌سنجد]، و نه ارزش مقداری طلا را با وزن مقدار دیگری از آن. برای آنکه پول کار مقیاس قیمت را انجام دهد لازم است کمیت معینی از طلا بعنوان واحد اندازه‌گیری تعیین و تثبیت شود. در این مورد نیز، مانند همه مواردی که مقادیر متجانس مورد سنجش قرار می‌گیرند، ثبات پیمانه از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. لذا هر چه واحد اندازه‌گیری - در اینجا مقدار معینی طلا - کمتر دستخوش تغییر شود مقیاس قیمت کار خود را بهتر انجام می‌دهد. اما طلا تنها به این دلیل می‌تواند نقش میزان ارزش را ایفا کند که خود محصول کار است و لذا از لحاظ ارزش بالقوه متغیر.[۶] [زیرا] اولا، کاملا روشن است که تغییرات ارزش طلا موجب هیچگونه اختلالی در کار آن بمنزله مقیاس قیمت نمی‌شود. تغییرات حاصل در ارزش طلا هر چه باشد، مقادیر مختلف طلا همچنان نسبت ارزشی سابق را با یکدیگر حفظ خواهند کرد. اگر ارزش طلا هزار درصد هم تنزل کند، دوازده اونس طلا همچنان دوازده برابر یک اونس طلا ارزش خواهد داشت؛ و آنجا که صحبت بر سر قیمت کالاهاست چیزی جز همین نسبت کمیات مختلف طلا با یکدیگر مطرح نیست. از سوی دیگر، از آنجا که ترقی یا تنزل ارزش طلا در وزن آن تغییری نمی‌دهد، در وزن تقسیمات بعدی آن نیز تغییری بوجود نخواهد آورد. بدین ترتیب طلا، مستقل از هر تغییری در ارزش آن، همچنان بمنزله مقیاس ثابت قیمت به

www.ketabha.org

کار خود ادامه خواهد داد. ثانیا، تغییر ارزش طلا مانع کار آن بمنزله میزان ارزش نیز نخواهد شد، زیرا این تغییر بر همه کالاها همزمان اثر می‌گذارد و بنابراین، با فرض ثابت ماندن سایر عوامل، در نسبت‌های متقابل موجود میان ارزش‌های آنها تغییری بوجود نخواهد آورد؛ گیریم آن ارزش‌ها اکنون همه با قیمت‌های طلائی بالاتر یا پائین‌تری نسبت به سابق بیان می‌شوند.

همان گونه که در مورد برآورد یا بیان ارزش یک کالا بر حسب هر ارزش‌استفاده دیگری کردیم، در اینجا نیز فرضی بیش از این نمی‌کنیم که در یک دوره معین، تولید کمیت معینی از طلا مقدار معینی کار می‌برد. و در مورد نوسانات قیمت کالاها بطور کلی یادآور می‌شویم که این نوسانات مشمول قوانین بیان نسبی بسیط ارزش‌اند که در فصلی پیش از این تشریح کردیم.

ترقی عمومی قیمت کالاها می‌تواند یا حاصل ترقی ارزش‌های آنها باشد (اگر ارزش پول ثابت بماند) و یا نتیجه تنزل ارزش پول (اگر ارزش کالاها ثابت بماند). این پروسه معکوسا نیز واقع می‌شود. تنزل عمومی قیمت‌ها می‌تواند یا نتیجه تنزل ارزش کالاها باشد (اگر ارزش پول ثابت بماند) و یا نتیجه افزایش ارزش پول (اگر ارزش کالاها ثابت بماند). بنابراین بهیچوجه نمی‌توان نتیجه گرفت که افزایشی در ارزش پول لزوما متضمن کاهشی بهمان نسبت در قیمت کالاهاست. این نتیجه تنها در مورد کالاهائی صادق است که ارزش‌شان ثابت بماند. اما کالاهائی که ارزش‌شان بعنوان مثال به یک نسبت و همزمان با ارزش پول افزایش یابد، همان قیمت‌های سابق را حفظ خواهند کرد. و در صورتی که ارزش‌شان بطیئ‌تر یا سریع‌تر از ارزش پول افزایش یابد، کاهش یا افزایش حاصل در قیمت‌شان را فاصله میان منحنی حرکت ارزش آنها و منحنی حرکت ارزش پول تعیین خواهد کرد. و قس علیهذا.

به بررسی شکل قیمتی ارزش بازگردیم. اسامی پولی اوزان مختلف فلزات قیمتی بمرور ایام و بعلل گوناگون از اسامی وزنی اولیه آنها فاصله گرفته‌اند. عللی که تاریخا در این امر نقش تعیین‌کننده داشته عبارتند از: ۱- ورود پول خارجی به میان ملل عقب مانده‌تر. این وضع در اوایل تاسیس دولت رم پیش آمد. در آنجا سکه‌های طلا و نقره بدوا بمنزله کالاهای خارجی به گردش درآمد، و اسامی این سکه‌های خارجی با اسامی اوزان محلی تفاوت داشت. ۲- با رشد ثروت مادی، فلز پرقیمت‌تر فلز کم‌قیمت‌تر را از کار ارزش‌سنجی می‌اندازد؛ نقره مس را از دور خارج می‌کند، طلا نقره را؛ حال هر قدر که این توالی ناقض تاریخ‌نگاری‌های شاعرانه باشد.[۷] بعنوان مثال، لغت پوند اسم پولی‌یی بود که بطور واقعی به یک پوند نقره داده شده بود. همین که طلا نقره را بمنزله میزان ارزش از دور خارج کرد، همان اسم به مثلا یک پنجم یک پوند طلا - بسته به نسبت موجود میان ارزش طلا و نقره در آن زمان - اطلاق شد. پوند بمنزله یک اسم پولی و پوند بمنزله اسم وزنی معمول طلا حال دیگر دو چیز متفاوت بودند.[۸] ۳- کاستن از وزن مسکوکات که طی قرون بدست شاهان و شاهزادگان انجام گرفته از اوزان اولیه مسکوکات طلا در واقع چیزی جز اسامی آنها باقی نگذارده است.[۹]

www.ketabha.org

این پروسه‌های تاریخی جدائی اسامی پولی از اسامی وزنی را تبدیل به پدیده تثبیت شده‌ای در میان ملل کرده است. از آنجا که مقیاس پولی از یک سو امری کاملا قراردادی است، و از سوی دیگر باید از اعتبار عمومی برخوردار باشد، در نهایت از طریق قانون تنظیم می‌شود. وزن معینی از یک فلز قیمتی، مثلا یک اونس طلا، رسما به تعدادی اجزای صحیح تقسیم می‌شود، قانون این اجزای صحیح را غسل تعمید می‌دهد و اسم پوند، تالِر و غیره بر آنها می‌گذارد. این اجزا، که از آن پس عملا کار واحد [پایه‌ای] پول را انجام می‌دهند، باز به اجزای صحیح دیگری با اسامی قانونی دیگری از قبیل شیلینگ، پنی و غیره تقسیم می‌شوند.[۱۰] اما، برغم این تقسیمات، وزن معینی از یک فلز همواره واحد پایه‌ای پول فلزی باقی می‌ماند، و تغییراتی که بوجود می‌آید صرفا در نتیجه خردتر شدن تقسیمات پول و نام‌هائی است که بر این تقسیمات گذاشته می‌شود. بدین ترتیب قیمت‌ها، یا مقادیر طلا که ارزش کالاها در عالم تصور به آنها تبدیل می‌شوند، اکنون به اسامی پولی خود، یعنی به اسامی قانونا معتبر زیرتقسیمات واحد پایه‌ای طلا، نامیده می‌شوند. پس مردم انگلستان بجای آنکه بگویند نیم تن گندم یک اونس طلا می‌ارزد، خواهند گفت ۳ پوند و ۱۷ شیلینگ[۳] و ۵/۱۰ پنی می‌ارزد. کالاها به این شیوه با اسامی پولی خود چقدر ارزیدن‌شان را بیان می‌کنند، و هر جا که سخن بر سر تثبیت چیزی بمنزله ارزش [یا بعبارت دیگر بر سر بیان اثباتی چقدر ارزیدن آن] و لذا بر سر تثبیت آن در شکل پولیش باشد، پول نقش پول حساب[۴] را ایفا می‌کند.[۱۱]

اسم یک چیز نسبت به ماهیت آن بکلی خارجی است. من اگر فقط بدانم اسم مردی یعقوب است در باره او چیزی نمی‌دانم. بر همین قیاس، در اسامی پولی‌یی از قبیل پوند، تالر، فرانک، دوکات و غیره نیز اثری از رابطه پولی بر جای نمانده است [، و بدین ترتیب این اسامی بمرور ایام بصورت علائمی پوچ و مبهم درآمده‌اند]. نسبت دادن معنائی پوشیده به این علائم جَفْری[۵] خود موجب ابهام و سرگیجه است، اما این واقعیت نیز بنوبه خود مضاف بر علت می‌شود که این اسامی پولی هم ارزش کالاها را بیان می‌کنند و هم، در عین حال، معرف کسرهای صحیحی از وزن معینی از یک فلزند که کار پایه پولی را انجام می دهد.[۱۲] از سوی دیگر، این ضرورت مطلق وجود دارد که ارزش، بمنزله چیزی متمایز از اشیای رنگارنگ موجود در جهان کالاها، تحول یابد و به این شکل [، شکل قیمت،] که شکلی مادی و غیرعقلی اما در عین حال اجتماعی محض است درآید.[۱۳]

قیمت عبارت از اسم پولی کار مادیت یافته در یک کالاست. لذا بیان یکسان بودن یک کالا با مقداری پول که نامش قیمت آن کالاست یک همانگوئی بیش نیست؛[۱۴] همانطور که بطور کلی بیان نسبی ارزش یک کالا چیزی جز بیان مساوی بودن دو کالا نیست. اما از این واقعیت که قیمت، بمنزله نمودار مقدار ارزش یک کالا، نمودار نسبت مبادلاتی آن با پول است برنمی‌آید که نسبت مبادلاتی آن با پول لزوما نمودار مقدار ارزش آن است. فرض کنید دو کمیت برابر از کار لازم اجتماعی در نیم تن گندم و ۲ پوند استرلینگ (تقریبا نیم اونس طلا) تجسم یابند. بدین ترتیب ۲ پوند استرلینگ عبارت از بیان مقدار ارزش نیم تن گندم بر حسب پول، یعنی قیمت آنست. حال اگر بر اثر تغییر شرایط این قیمت بتواند به ۳ پوند

www.ketabha.org

استرلینگ افزایش یا اجبارا به ۱ پوند استرلینگ کاهش یابد، آنگاه، هر چند شاید ۳ پوند و ۱ پوند برای بیان شایستهٔ مقدار ارزش گندم زیاده بزرگ یا زیاده کوچک باشند، اما بهر حال قیمت آنند؛ زیرا اولا شکل ارزش آن، یعنی پولند، و ثانیا نمودار نسبت مبادلاتی آن با پول. اگر شرایط تولید، بمعنای بارآوری کار، ثابت بماند، همان مقدار کار لازم اجتماعی که پیش از تغییر قیمت باید صرف تولید نیم تن گندم می‌شد پس از آن نیز باید بشود. این وضع نه به خواست و اراده تولیدکننده گندم بستگی دارد و نه به خواست و اراده تولیدکنندگان کالاهای دیگر. بنابراین مقدار ارزش یک کالا بیانگر نسبتی ضروری با مدت کار اجتماعی است که جزء ذاتی پروسه تولید ارزش است. با تبدیل شدن مقدار ارزش به قیمت، این نسبت ضروری بصورت نسبت مبادلاتی یک کالای خاص با پول، یعنی کالائی که در خارج از آن وجود دارد، درمی‌آید. اما این نسبت هم می‌تواند بیانگر مقدار ارزش کالا باشد و هم بیانگر کمیت بیشتر یا کمتری از پول که آن کالا در شرایط معینی می‌تواند در ازائش مبادله شود. لذا امکان بروز تباینی کمّی میان قیمت و مقدار ارزش، بعبارت دیگر امکان فاصله گرفتن قیمت از مقدار ارزش، در ذات خود شکل قیمتی ارزش نهفته است. این عیبی نیست؛ بلکه، برعکس، شکل قیمتی را شکلی می‌سازد مناسب حال شیوه تولیدی که قوانینش تنها می‌توانند بصورت میانگین‌های کوری ابراز وجود کنند که منحنی‌شان از لابلای اختلالات [یا صعود و نزول‌ها] ی مستمر می‌گذرد.

شکل قیمتی نه تنها با امکان تباینی کمی میان مقدار ارزش و قیمت، یعنی میان مقدار ارزش و بیان پولی آن مقدار، سازگاری دارد، بلکه حتی ظرفیت این را نیز دارد که متضمن تباینی کیفی باشد؛ تا آن حد که قیمت، برغم آنکه پول خود چیزی جز شکل ارزشی کالاها نیست، دیگر از بیان ارزش بکلی بازبماند. چیزهائی نظیر وجدان، شرف و امثال آن، که فی نفسه کالا نیستند، می‌توانند از جانب دارندگان‌شان برای فروش عرضه شوند و بدینسان از طریق قیمت خود شکل کالا بیابند. پس، به تعبیری صوری، چیزی می‌تواند قیمت داشته باشد بی آنکه ارزش داشته باشد. در این حالت بیان قیمت مانند برخی کمیت‌ها در ریاضیات، موهومی است. اما، از سوی دیگر، این نیز ممکن است که یک شکل قیمتی موهومی یک رابطه ارزشی واقعی اصلی یا تبعی را در پس خود پنهان داشته باشد؛ مانند قیمت زمین بکر، که ارزش ندارد زیرا هیچ نوع کار انسانی در آن مادیت نیافته است.

قیمت نیز، مانند شکل نسبی ارزش بطور کلی، ارزش یک کالا (مثلا یک تن آهن) را به این صورت بیان می‌کند که اعلام می‌دارد کمیت معینی از معادل (مثلا یک اونس طلا) مستقیما با آهن قابل مبادله است. اما عکس این را بهیچوجه اعلام نمی‌کند؛ یعنی نمی‌گوید که آهن مستقیما با طلا قابل مبادله است. پس برای آنکه کالائی بطور بالفعل و موثر بمنزله ارزش مبادله عمل کند لازم است از کالبد مادی طبیعی خود بدرآید و از طلای خیالی به طلای واقعی تبدیل شود، حتی اگر این استحاله برایش دشوارتر از گذار از «ضرورت» به «آزادی» برای «مفهوم»[۶] هگلی، پوست انداختن برای خرچنگ، یا خلاصی از چنگ آدم ابوالبشر برای ژروم قدیس باشد.[۱۵] هر چند که کالائی می‌تواند در کنار صورت بالفعلش (مثلا آهن) از صورت ارزشی تصوری یعنی صورت طلائی فرضی (بشکل قیمت خود) نیز برخوردار باشد، اما

www.ketabha.org

نمی‌تواند در آن واحد آهن بالفعل و طلای بالفعل هر دو باشد. بمنظور [بیان و] تثبیت قیمتش کافی است در ذهن معادل [مقداری] طلا قرار گیرد. اما برای آنکه بتواند بمنزله یک معادل عام به صاحبش خدمت کند لازم است جای خود را عملا به طلا بسپارد. اگر صاحب آهن قرار بود نزد صاحب کالای دنیوی دیگری برود و بعنوان گواهی بر این مدعا که آهنش فی‌الحال پول است قیمت آنرا برخ او بکشد، از وی همتای این جهانی همان پاسخی را می‌شنید که پطر قدیس در بهشت به دانته داد وقتی که این یک اصول دین را از بر برایش خواند:

اینک وزن و عیار این سکه بدرستی سنجیده شد،

اما به من بگو آیا تو آنرا در چنته خویش داری؟[۷]

حاصل آنکه، شکل قیمتی کالاها هم متضمن قابلیت مبادله آنها با پول است و هم متضمن ضرورت انجام این مبادلات. از سوی دیگر، طلا تنها به این علت می‌تواند کار میزان تصوری ارزش را انجام دهد که خود را پیش‌تر، در پروسه مبادله، بمنزله پول- کالا تثبیت کرده است. در پس پردهٔ میزان تصوری ارزش سایه پول نقد مادی[۸] پیداست.

---

۱ مارکس در این بند به تحلیل نخستین نقش پول یعنی پول بمنزله «میزان ارزش» و «مقیاس قیمت» می‌پردازد. در این متن تمایز میان دو لغت «میزان» و «مقیاس»، که در فارسی غالبا مرادف، و گاه حتی بغلط مترادف با «ملاک» و «معیار»، بکار می‌روند، اهمیت می‌یابد؛ چنان که مارکس خود در همین فصل بر این تمایز لغوی تاکید می‌گذارد (ص۱۵۶، شماره ۶). میزان و مقیاس مفاهیمی مربوط به سنجش بمعنای اندازه‌گیری‌اند. «میزان» عبارت از کیفیتی است که خاصیتی از خواص عینی اشیا بر حسب آن سنجیده می‌شود. بعنوان مثال «طول، مساحت ، حجم و جرم میزان‌های پایه‌ای برای سنجش خواص مادی اشیائند» (**دیکشنری آمریکن هریتج**). و مارکس خود در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** (ص۸۱-۸۰) دایره را مثال می‌زند که میزان سنجش زاویه است. میزان، که با خواص مادی اشیا رابطه بقول مارکس «ذاتی» و «ضروری» دارد، در مرحله بعد مقیاس عینی و بهمان درجه ذاتی و ضروری خود را می‌یابد. این مقیاس، دستگاه یا اشل (scale) ی است مرکب از یک واحد پایه‌ای تعریف شده (که حتی می‌تواند بصورت یک شیئ وجود خارجی داشته باشد؛ مانند «متر» معروف ساخته شده از آلیاژ طلا و پلاتین در موزه لوور که واحد سنجش قدیمی طول در دستگاه متریک است) بعلاوه اجزا و اضعاف آن واحد. مثال زمان را در نظر بگیریم. زمان بر حسب حرکت سنجیده می‌شود، یا میزان سنجش آن حرکت است. اما مقیاس تکمیل شدهٔ آن اشلی است مرکب از طول مدت حرکت زمین به دور خود، تقسیمات بعدی این مدت، تعریف واحدی پایه‌ای برای آن (۱ ساعت)، و در مرحله بعد اجزا و اضعاف این واحد پایه‌ای (دقیقه، ثانیه، شبانه‌روز، هفته، و غیره). بنابراین کاری که دستگاه ساعت بمنزله اندازه‌گیر یا مقیاس زمان انجام می‌دهد اینست که میزان سنجش آن یعنی حرکت را در پیمانه (۱ ساعت) می‌ریزد و تعداد پیمانه‌ها را می‌شمارد، بعبارت دیگر کمیت آنرا با کمیت پیمانه «قیاس» می‌کند؛ و لغت «مقیاس» از همین جا می‌آید. پول (در اینجا طلا) نیز به همین دو معنا «میزان ارزش» و «مقیاس قیمت» است.

www.ketabha.org

۲ مارکس در **گروندریسه** می‌گوید: «... هیچ کالائی بیانگر قیمت پول نیست، زیرا هیچ کالائی بیانگر مناسبت آن با همه کالاهای دیگر، یعنی بیانگر ارزش مبادله عام آن نیست. حال آنکه صفت ممیز قیمت اینست که در قالب آن ارزش مبادله در عین حال که بر حسب یک کالای خاص بیان می‌شود در کلیت [یا جامعیت] خود بیان می‌شود» (ص۲۰۷).

۳ سکه شیلینگ تا سال ۱۹۷۱ در انگلستان رواج داشته و ارزشش برابر یک بیستم پوند، یا ۱۲پنی قدیم، بوده است.

۴ Rechengeld = money of account - پول حساب. واحد پول هر کشور که پایه محاسبات و بیان ارزش پولی (قیمت) اجناس را تشکیل می‌دهد؛ مانند فرانک در فرانسه و ریال در ایران. «واحد حساب» (unit of account) هم نامیده می‌شود (Longman Dictionary of **Business English**). در این جمله نیز همین معنای عام دوم (واحد حساب کردن)، یعنی نقش کلی که پول بمنزله شمارشگر یا محاسب قیمت‌ها دارد مورد نظر است .

۵ kabalistichen Zeichen = cabalistic signs - علائم جفری. جفر: فن دستیابی بر اسرار غیب و پیشگوئی رویدادهای آینده از طریق نسبت دادن معنائی خاص به هر یک از اعداد و حروفی که در کتاب مقدس یهودیان وجود دارد. اسلامیون اهل این فن را «حروفیون» می‌خوانند.

۶ Begriff - مفهوم. حتی در زبان فارسی روزمره می‌توان دید که در پس جملاتی مانند «انجام این کار عین صداقت است» یا «وجود زید عین نشاط بود»، وجود «مفهوم»ی، الگوی اعلا و کامل ذهنی‌یی، از «صداقت» و «نشاط» وجود دارد که «انجام این کار» و «زید» شکل عینیت یافتهٔ آن، «عین» آن، هستند. در ترجمه آثار هگل به انگلیسی گاه notion (تصور) و گاه concept (مفهوم) ترجمه می‌شود. هگل آنرا بنا به مورد مترادف با «عقل کل» یا «مثال مطلق» [the Idea] و «روح» بکار می‌برد؛ که بنا بر ضرورتی عقلی که ناشی از طرح تناقضی در درون خود آن در هر مرحله است، بی نیاز از جهان و همچون بقول مارکس «نفسی مستقل» (ص۱۹)، از یک مقوله، چه عینی و چه ذهنی، مقوله بعد را استنتاج (یا بقول مارکس در بالا، از یک مقوله به مقوله بعد «گذار») می‌کند، و از این طریق جهان را می‌آفریند و بسوی کمال می‌برد. «مفهوم» هر چیز برای هگل «معرف ماهیت یا طبع ذاتی آن است» (حمید عنایت، ترجمه **عقل در تاریخ** هگل، تهران، ۱۳۵۵، ص۱۷، زیرنویس شماره ۴۵ مترجم). هگل «مثلا می‌گوید [مفهوم] حکم می‌کند که انسان آزاد و عاقل باشد؛ که مقصودش بسادگی اینست که اقتضای مفهوم کامل و درست انسان آنست که وجودش از تعقل و آزادی برخوردار باشد» (ماخذ مذکور، همانجا). مسامحتا می‌توان گفت «مفهوم» جایگاهی همطراز «مثال» در فلسفه افلاطون دارد. و از آنجا که مارکس نیز در این کتاب آنرا مسامحتا به همین معنا بکار می‌برد، این وجه معنای آن در ترجمه انگلس در صفحات بعد همه جا به «مفهوم ایده‌آل» برگردانده شده، که در حقیقت تکرار مکرر است.

۷ دانته، **کمدی الهی**، «بهشت»، سرود ۲۴، ابیات ۸۴ و ۸۵ - ف. [در متن اصلی به زبان ایتالیائی آمده است.]

۸ «...حتی میزان ارزش تصوری محض نیز نطفه پول نقد مادی را در خود دارد» (مارکس، **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۴۶-۷، زیرنویس). مارکس در اینجا تحلیل کارکرد اول پول (میزان ارزش و مقیاس قیمت) که در آن کافي است در ظرفیتی فرضی یا تصوری ظاهر شود را به پایان می‌برد، و در بند بعد تحلیل کارکرد دوم آن یعنی وسیله گردش که در آن پول ناگزیر باید بصورت «پول نقد مادی» ظاهر شود را آغاز می‌کند. «پول نقد مادی» معادلی است که ما در برابر hard cash انگلیسی و Geld hartes آلمانی و بمنظور رساندن ایهام لفظی مورد نظر مارکس بکار برده‌ایم. این اصطلاح در هر دو زبان تنها بمعنای «پول نقد» است و صفت hard(در لغت بمعنای سفت یا سخت)

www.ketabha.org

صرفا تاکیدی بر این نقد بودن می‌گذارد. در ایران این تاکید بر نقد و حاضر و آماده بودن پول را عامه مردم و اهل بازار با اصطلاحاتی نظیر «پول نقدِ جرینگی» یا «اسکناس نقدِ بشمار» و امثالهم می‌رسانند. اما مارکس در اینجا به معنای لغوی این صفت در توصیف وسیله گردش، در مقابل صفت «تصوری» [ideal] در توصیف میزان ارزش، نظر دارد. لغت «مادی» را ما بمنظور برجسته کردن همین تقابل با «تصوری»، بعنوان معادلی برای hard در نظر داشته‌ایم.

www.ketabha.org

۲- وسیله گردش

الف - دگردیسی کالاها

در فصلی پیش از این دیدیم که مبادله کالاها متضمن شرایطی متناقض و مانعه‌الجمع است. تکامل فراتر کالا، تفکیک شدن آن به کالا و پول، نیز این تناقض‌ها را از میان برنمی‌دارد، بلکه برعکس شکلی فراهم می‌آورد که این تناقض‌ها در آن مجال حرکت می‌یابند. این بطور کلی نحوهٔ حل شدن تناقض‌های واقعی است. بعنوان نمونه، تصور حرکت جسمی که مدام بسوی جسم دیگری می‌گراید و در عین حال مدام از آن می‌گریزد متضمن تناقضی است. بیضی شکلی از حرکت است که این تناقض در آن هم تحقق می‌یابد و هم حل می‌شود.

پروسه مبادله تا آنجا که کالاها را از دست‌هائی که در آن غیرارزش‌استفاده‌اند به دست‌هائی که در آن ارزش‌استفاده‌اند انتقال می‌دهد، پروسه‌ای اجتماعی برای تبادل و تبدل محصولات کار [۱] است. در این پروسه محصول یک نوع کار فایده‌بخش جانشین محصول نوع دیگری کار فایده‌بخش می‌شود. کالا همین که در موقعیتی قرار گرفت که بتواند بمنزله ارزش‌استفاده بکار گرفته شود از حوزه مبادله خارج می‌شود و به حوزه مصرف درمی‌غلتد. اما در اینجا تنها حوزه نخست یعنی پروسه مبادله مورد نظر ماست. پس باید کل این پروسه را در وجه صوری آن، بعبارت دیگر تغییر شکل یعنی دگردیسی کالاها را - که تبادل و تبدل اجتماعی محصولات کار بوساطت آن انجام می‌پذیرد - بررسی کنیم.

این تغییر شکل تاکنون بسیار ناقص درک شده است. علت این نقص درک، کاملا مستقل از نداشتن درکی روشن از خود مفهوم ارزش، آنست که هر تغییر شکل یک کالا نتیجه مبادله دو کالاست، یکی کالائی معمولی و دیگری پول-کالا. اگر ذهن خود را تنها به این وجه مادی یعنی مبادله کالا در مقابل طلا مشغول داریم دقیقا همان چیزی که باید ببینیم، یعنی تغییراتی که عارض شکل کالا می‌شود، را نخواهیم دید. نخواهیم دید که طلا بمنزله یک کالای صرف پول نیست، و نخواهیم دید که کالاهای دیگر از طریق قیمت‌شان در واقع با طلا بمنزله وسیله‌ای برای ظاهر شدن در شکل پولی خود رابطه برقرار می‌کنند. کالاها در بدو امر بی آنکه طلااندود یا شکراندود شده باشند و با حفظ همان شکل اولیه طبیعی‌شان قدم به پروسه مبادله می‌گذارند. اما مبادله موجب تجزیه کالا به دو مولفه می‌شود: کالا و پول؛ تقابلی خارجی که نمایانگر تضاد ارزش و ارزش استفاده در ذات هر کالاست. در این تضاد کالاها بمنزله ارزش‌استفاده در مقابل پول بمنزله ارزش‌مبادله قرار می‌گیرند. اما، از طرف دیگر، هر دو سوی این تضاد کالایند، و لذا

www.ketabha.org

هر یک وحدت ارزش استفاده و ارزش است. لکن این وحدت در تمایز در دو قطب مخالف، و در هر قطب بشکلی ضد دیگری، ظاهر می‌شود، و به این طریق در عین حال رابطهٔ متناوب و متبدل[۲] آنها را بوجود می‌آورد. کالا در واقع ارزش‌استفاده است. ارزش بودنش تنها در ذهن متصور است؛ در قالب قیمت، که کالا از طریق آن با تجسم عینی ارزش خود، طلا، که بمنزله ضدش با آن روبرو می‌شود، در رابطه قرار می‌گیرد. ماده طلا، برعکس، اعتباری جز بمنزله تجسم مادی ارزش، یعنی پول، ندارد. پس طلا در واقع ارزش مبادله است. ارزش استفاده‌اش تنها در ذهن متصور است؛ در قالب سری تساوی‌های مبین ارزش نسبی، که از طریق آنها با همه کالاهای دیگر بمنزله مجموعه تجسمات عینی فایدهٔ خود روبرو می‌شود.[۳] این اشکال متضاد کالاها اشکال واقعی وقوع پروسه مبادله‌اند.

حال بیائید در معیت صاحب‌کالائی، مثلا دوست قدیمی‌مان بافنده کتان، رهسپار صحنه عمل یعنی بازار شویم. کالای او، ۲۰ متر کتان، قیمت معینی دارد؛ ۲ پوند. بافنده کالایش را با ۲ پوند مبادله می‌کند و از آنجا که مردی است از مکتب فکری قدیم با ۲ پوندش انجیلی می‌خرد به قطع خانگی و به همین قیمت. کتان که برای او یک کالای صرف، یک محمل ارزش است، در مبادله با طلا، که صورت ارزشی آنست، از صورت اولیهٔ کالائی خود خارج [یا برهنه] می‌شود، و سپس در مبادله با کالای دیگری، انجیل، که قرار است بمنزله شیئی مفید به خانه بافنده وارد شود و نیازهای ارشادی اهل بیتش را برآورد، بار دیگر این صورت پولی را ترک می‌گوید و انتقال می‌یابد. پروسه مبادله بدین ترتیب از طریق دو دگردیسی متقابل و در عین حال مکمل به انجام می‌رسد: تغییر شکل کالا به پول، و تغییر شکل مجدد پول به کالا.[۱۶] دو لحظهٔ وجودی[۴] این دگردیسی در آن واحد هم بده بستان‌های متمایز بافنده‌اند (فروش، یا مبادله کالا با پول؛ و خرید، یا مبادله پول با کالا) و هم وحدت این دو بده بستان: فروش بمنظور خرید.

ماحصل این بده بستان از نظر بافنده اینست که بجای کتان اکنون انجیل را در دست دارد، بجای کالای اولیه‌اش اکنون صاحب‌کالائی با همان ارزش اما فایدهٔ متفاوت است. بافنده سایر وسایل زندگی و وسایل تولید خود را نیز به شیوه‌ای نظیر این بدست می‌آورد. از نظر بافنده این پروسه در کل کاری بیش از مبادله محصول کار او با محصول کار دیگری، بعبارت دیگر کاری بیش از مبادله محصولات، انجام نداده است.

حاصل آنکه، پروسه مبادلهٔ کالاها از طریق تغییراتی که در شکل آنها حاصل می‌شود به انجام می‌رسد. این تغییر شکل را می‌توان بصورت زیر نشان داد:

کالا <— پول <— کالا [۵]

K —— P —— K

www.ketabha.org

تا آنجا که به محتوای صرفا مادی این پروسه مربوط می‌شود، تنها تغییر و تحولی که صورت گرفته—K K یعنی مبادله کالائی با کالای دیگر، یا تبادل و تبدل کار اجتماعی مادیت یافته است - تغییر و تحولی که پروسهٔ آن در ماحصلش زائل شده است.

K—P : دگردیسی اول کالا، یا فروش. بیرون جهیدن ارزش از کالبد کالا و فروجهیدنش به کالبد طلا، همان گونه که من در جای دیگر گفته‌ام، **پرش مرگبار**[۶] کالاست؛ که اگر کوتاه درآید به خود کالا لطمه‌ای نمی‌خورد بلکه صاحب آن زیان می‌بیند. هر اندازه نیازهای صاحب‌کالائی کثیرالجانبه‌تر باشد تقسیم کار اجتماعی به کار او ماهیتی یکجانبه‌تر می‌بخشد. دقیقا بهمین دلیل است که محصول کارش صرفا بمنزله ارزش مبادله بکارش می‌آید. ولی این محصول جز از طریق تبدیل شدن به پول قادر به کسب اعتبار عام اجتماعی بمنزله شکل معادل ارزش نخواهد بود. اما آن پول در جیب شخص دیگری است. لازمه بیرون کشیدنش قبل از هر چیز اینست که محصول کار صاحب کالا برای صاحب پول ارزش استفاده داشته باشد. لذا کاری که صرفش شده باید از نوعی اجتماعا مفید باشد، یعنی بمنزله شاخه‌ای از شاخه‌های تقسیم کار اجتماعی برسمیت شناخته شود. اما تقسیم کار اجتماعی سازمان یا نظام تولیدی است که بطور طبیعی [یا خودروئیده] رشد یافته، تاری است که در قفای تولیدکنندگان کالا تنیده شده، و همچنان می‌شود. کالا می‌تواند محصول نوع جدیدی از کار باشد و مدعی رفع نیازی نوخاسته، و یا شاید حتی در پی آن که خود نیازی تازه خلق کند. شاید عملی خاص که تا دیروز حلقه‌ای در زنجیر اعمال متعدد یک تولیدکننده در خلق کالای معینی بود، امروز از قید آن زنجیر رها شود، خود را بمنزله شاخه مستقلی از کار تثبیت کند و محصول ناتمام خود را بمنزله کالائی مستقل روانه بازار نماید. اینکه شرایط برای تحقق این پروسهٔ تفکیک آمادگی دارد یا نه امر دیگری است. محصولی که امروز یک نیاز اجتماعی را برآورده می‌کند فردا شاید جای خود را کلا یا بخشا به محصول مشابهی بسپارد. گذشته از اینها، کار بافنده ما شاید اعتبار شاخه‌ای از تقسیم کار اجتماعی را احراز بکند، اما این هنوز بهیچوجه تضمین نمی‌کند که ۲۰ متر کتان او محصول مفیدی است. اگر نیاز جامعه به کتان، که مانند هر نیاز دیگر حدی دارد، تا حال با محصولات بافندگان رقیب مرتفع شده باشد، محصول دوست بافنده ما اضافی، مازاد بر نیاز و لاجرم بیفایده است. هر چند مردم دندان اسب پیشکش را نمی‌شمارند، ولی دوست ما هم برای پیشکش کردن محصولاتش به بازار نمی‌رود. اما فرض کنیم محصول او ارزش استفادهٔ خود را حفظ بکند، و لذا کالا موفق به جذب پول بشود. حال سوال اینست: چه مقدار پول؟ پاسخ این سوال بیشک در قالب قیمت کالا، که نمودار ارزش آنست، از پیش داده شده. در اینجا ما از هر گونه خطای ذهنی صاحب کالا در محاسبه ارزش کالایش - خطائی که در بازار بلافاصله و بطور عینی تصحیح می‌شود - قطع نظر و فرض می‌کنیم او دقیقا حد متوسط مدت کار لازم اجتماعی را صرف کالایش کرده باشد؛ که در این صورت قیمت کالا صرفا اسم پولی مقدار کار اجتماعی است که در آن مادیت یافته. اما شرایط پیشین تولید در رشته بافندگی بدون اجازه و در قفای بافنده ما از هم می‌پاشد و به کناری روبیده می‌شود. در این صورت آنچه تا دیروز بی‌تردید مدت کار لازم اجتماعی برای تولید یک متر کتان بود امروز دیگر نیست. و این

www.ketabha.org

واقعیتی است که صاحب پول بشدت مشتاق اثبات آن از طریق استناد به قیمت‌هائی است که از جانب رقبای دوست بافنده ما عرضه می‌شود؛ و از بخت بد بافندهٔ ما تعداد این قبیل رقبا هم کم نیست. و بالاخره فرض کنیم که هر قواره کتان موجود در بازار حاوی دقیقا مقدار ثابت معینی مدت کار لازم اجتماعی باشد، نه بیشتر و نه کمتر. با اینحال کل این توده کتان می‌تواند حاوی مدت کار اضافی باشد. به این معنا که اگر معده بازار نتواند کل این مقدار کتان را به قیمت متعارف متری مثلا ۲ شیلینگ در خود جای دهد، این ثابت می‌کند که سهمی از کل مدت کار اجتماعی که در شکل پارچه‌بافی صرف شده بیش از حد بزرگ بوده. نتیجه همان است که گوئی هر تک بافنده بیش از مدت کار لازم اجتماعی صرف محصول خاص خود کرده باشد. بقول مثل آلمانی: با هم گرفتار، با هم گل دار. کل کتان موجود در بازار در حکم یک قلم جنس است و هر قواره کتان تنها کسری از آنرا تشکیل می‌دهد. و ارزش هر تک متر کتان نیز در واقع چیزی جز صورت مادیت یافته مقدار اجتماعا معین و واحدی از کار همگن انسانی نیست.[۷]

پس چنان که می‌بینیم کالاها عاشق پولند، اما چه می‌توان کرد که «راه عشق واقعی هرگز هموار نبود».[۸] وجه کمّی استخوانبندی ارگانیزم تولیدی جامعه، که اجزای منفصل این ارگانیزم را در نظام تقسیم کار به یکدیگر پیوند می‌دهد، همانقدر تصادفی و خودروئیده است که وجه کیفی آن. بدین ترتیب صاحبان کالا درمی‌یابند که همان تقسیم کاری که ایشان را مبدل به تولیدکنندگان خصوصی و مستقل می‌کند در عین حال پروسه اجتماعی تولید و مناسبات افراد تولیدکنندهٔ درگیر در این پروسه را نیز از وابستگی به خواست و اراده آنان خلاص می‌سازد. صاحبان کالا این را نیز در می‌یابند که استقلال ظاهری افراد [تولیدکننده] از یکدیگر با نظامی از وابستگی متقابل همگانی - که از طریق یا بوسیله [مبادله] محصولات ایشان تحقق می‌پذیرد - تکمیل می‌شود.

تقسیم کار محصول کار را مبدل به کالا می‌کند، و از این طریق تبدل آن به پول را الزامی می‌سازد. لکن در عین حال وقوع یا عدم وقوع این استحاله را به تصادف واگذار می‌کند. اما ما در اینجا باید پدیده را در حالت ناب [یا نرمال] آن بررسی کنیم، و لذا باید چنین فرض کنیم که سیر عادی خود را طی می‌کند. بهر حال اگر پروسه اساسا قرار باشد به انجام رسد، یعنی اگر فروش کالا یکسره ناممکن نباشد، همواره باید تغییر شکلی صورت بگیرد، هر چند که ممکن است در این میان در خود جوهر - در اینجا بمعنای مقدار ارزش - نقصان یا زیادتی غیرعادی رخ دهد.[۹]

فروشنده طلا را جانشین کالایش می‌کند، خریدار کالا را جانشین طلایش. پدیده آشکاری که در اینجا بچشم می‌آید آنست که کالائی و طلا، ۲۰ متر کتان و ۲ پوند پول، دست بدست گشته و جا عوض کرده‌اند، بعبارت دیگر مبادله شده‌اند. اما کالا با چه مبادله شده است؟ با صورت عام ارزش خود. و طلا با چه مبادله شده؟ با صورت خاصی از ارزش استفاده خود. طلا چرا بمنزله پول در مقابل کتان ظاهر می‌شود؟ زیرا ۲ پوند، یعنی قیمت یا اسم پولی کتان، از پیش میان کتان با طلا بمنزله پول رابطه برقرار کرده است. و حال کالا از طریق انتقال به غیر، یعنی از آن لحظه که ارزش استفاده‌اش عملا موفق به

www.ketabha.org

جذب پول می‌شود - که تا پیش از این در قالب قیمت کالا موجودیتی صرفا فرضی و تصوری داشت - از شکل اولیه کالائی خود خارج می‌شود. پس متحقق شدن قیمت یک کالا، یعنی متحقق شدن شکل ارزشی صرفا تصوری آن، در عین حال، و معکوسا، متحقق شدن ارزش استفادهٔ تصوری پول است. تبدل کالا به پول در عین حال تبدل پول است به کالا. این پروسهٔ واحد پروسه‌ای دو وجهی است. در یک قطب، در قطب صاحب کالا، فروش است؛ در قطب دیگر، در قطب صاحب پول، خرید. بعبارت دیگر فروش خرید است؛ K— P در عین حال P— K است.[۱۷]

ما تا اینجا تنها یکی از روابط اقتصادی میان انسان‌ها را بررسی کرده‌ایم، و آن رابطه میان صاحبان کالاست،که در آن ایشان با انتقال محصول کارشان به دیگری محصول کار دیگری را به تملک خود درمی‌آورند. پس برای آنکه صاحب‌کالائی بتواند با صاحب‌کالای دیگری بنام صاحب پول روبرو شود، لازم است که محصول این دومی یا ماهیتا شکل پول داشته باشد، یعنی خودِ طلا (ماتریال پول) باشد، و یا تا زمان انجام مبادله دیگر پوست عوض کرده و از صورت اولیه خود بمنزله یک شیئ مفید خارج شده باشد. از سوی دیگر، طلا برای آنکه نقش پول را ایفا کند طبعا باید در نقطه‌ای وارد بازار شود. این نقطه را می‌توان در مبدا تولید آن یعنی در جائی سراغ کرد که بمنزله محصولِ بلاواسطهٔ کار با محصول دیگری با ارزش برابر مبادله می‌شود. اما طلا از آن لحظه ببعد همواره نماینده قیمت تحقق یافته [یا نقد شده] ی کالائی است.[۱۸] طلا، از مبادلهٔ آن در مقابل کالاهای دیگر در مبدا تولیدش که بگذریم، در دست هر صاحب‌کالا کالای خود اوست که از طریق انتقال به غیر از صورت اولیه خود خارج شده؛ بعبارت دیگر حاصل یک فروش یا نتیجه دگردیسی اول یعنی K— P است.[۱۹] طلا چنان که دیدیم پولِ تصوری، بعبارت دیگر میزان سنجش ارزش، شد به این علت که تمامی کالاها ارزش خود را بر حسب آن سنجیدند و بدینسان آنرا در عالم تصور در مقابل صور طبیعی خود بمنزله اشیای مفید گذاردند، و از این طریق آنرا صورت [مادی] ارزش خود قرار دادند. و پول واقعی شد چون کالاها همه عملا انتقال یافتند و از صورت طبیعی خود بمنزله اشیای مفید خارج شدند، و بدینسان طلا را بطور واقعی مبدل به تجسم مادی ارزش‌های خود ساختند. کالاها وقتی این صورت ارزشی [یا «این شکل پولی»] را بخود می‌گیرند هر نشانی از ارزش استفاده طبیعی اولیه‌شان، و هر نشانی از نوع خاص کار فایده‌بخشی که آفرینندهٔ آنهاست را از خود می‌زدایند و مانند شفیره به پیلهٔ مادیت متحدالشکل و اجتماعی کار همگن بشری [یعنی پول] می‌روند. از صرف نگاه کردن به مقداری پول نمی‌توان گفت چه نوع کالائی به آن مبدل شده است. در پیله شکل پول، کالاها همه شبیه یکدیگر می‌نمایند. لذا پول می‌تواند خاک باشد، اما خاک پول نیست.

فرض کنیم دو سکه طلائی که بافنده ما در ازای آن کتان خود را به دیگری انتقال داد صورت دگردیسی یافتهٔ نیم تن گندم باشد. فروش کتان، K—P، در عین حال خرید آن یعنی P—K نیز هست. اما این پروسه را اگر بمنزله فروش کتان در نظر بگیریم آغازگر حرکتی است که با حرکتی متقابل، خرید انجیل، پایان می‌گیرد. و برعکس اگر آنرا بمنزله خرید کتان در نظر بگیریم، پایان‌بخش حرکتی است که

www.ketabha.org

با حرکتی متقابل، فروش گندم، آغاز شده است. K—P (پول <— کتان) که فاز اول K — K — P (انجیل — پول — کتان) است، P — K (کتان — پول) یعنی فاز آخر حرکتی دیگر، K—P— K (کتان — پول — گندم) ، نیز هست. بنابراین دگردیسی اول یک کالا، یعنی تغییر شکل آن از کالا به پول، بدون استثنا دگردیسی دوم و دقیقا متقابل کالای دیگری را تشکیل می‌دهد، و آن عبارت از تغییر شکل مجدد این دومی است از پول به کالا.[۲۰]

P—K : دومین و آخرین دگردیسی کالا، یا خرید. پول از آنجا که صورت برهنهٔ همه کالاهای دیگر، یعنی حاصل انتقال به غیر همگانی آنهاست، خود کالای انتقال‌پذیر مطلق است. پول قیمت‌ها را در جهت عکس می‌خواند، و از این طریق خود را باصطلاح در آئینه پیکر مادی همه کالاهای دیگر منعکس می‌کند. و این کالاها بدین وسیله در دست پول بدل به ماتریالی می‌شوند برای آنکه او به خود بمنزله کالا موجودیت ببخشد. در عین حال قیمت‌ها، این نگاه‌های اغواگرانهٔ کالاها بروی پول، حد انتقال‌پذیری یعنی کمیت آنرا تعیین می‌کنند. از آنجا که کالا وقتی پول شد خود ناپدید می‌گردد، تشخیص اینکه آن پول چگونه بدست دارنده‌اش افتاده، بعبارت دیگر تشخیص اینکه آن چه بوده که به پول مبدل شده، از روی خود پول محال است. پول از هر منبعی که بدست آمده باشد «بو ندارد».[۱۰] پول اگر، از سوئی، نماینده کالائی است که بفروش رسیده، از سوی دیگر نماینده کالائی است که می‌توان خرید.[۲۱]

P—K، خرید، در عین حال K—P، فروش، است. دگردیسی پایانی یک کالا دگردیسی آغازین کالای دیگری است. برای بافندهٔ ما حیات کالایش به انجیل، که وی ۲ پوندش را به آن بازتبدیل کرد، خاتمه می‌یابد. ولی انجیل فروش ۲ پوندش را، که بافنده آزاد کرد، فرض کنیم به کنیاک تبدیل کند. بدین ترتیب P — K یعنی فاز پایانی K—P—K (انجیل — پول — کتان) ، K—P یعنی فاز آغازین K—P—K (کنیاک — پول — انجیل) نیز هست. از آنجا که تولیدکنندهٔ کالا تنها یک نوع محصول به بازار عرضه می‌کند غالبا آنرا بصورت عمده می‌فروشد، حال آنکه خود نیازهای گوناگون دارد و این او را وامی‌دارد تا قیمت متحقق شدهٔ کالایش یعنی مبلغ پول آزاد شده را میان خریدهای متعدد تقسیم کند. لذا یک فروش به خریدهای بسیار می‌انجامد. دگردیسی پایانی یک کالا بدین ترتیب مجموعه‌ای از دگردیسی‌های آغازین کالاهای دیگر را بدنبال دارد.

حال اگر دگردیسی کامل شدهٔ کالائی را در کلیت آن در نظر بگیریم، اولا معلوم می‌شود که این دگردیسی از دو حرکت متقابل و مکمل تشکیل شده است: K— P و P— K. این دو استحالهٔ متقابل از طریق دو پروسه اجتماعی متقابل که صاحب کالا در آنها شرکت می‌جوید انجام می‌پذیرند، و در خصلت اقتصادی دو پروسه انعکاس می‌یابند.[۱۱] صاحب کالا با شرکت در عمل فروش فروشنده می‌شود، با شرکت در عمل خرید خریدار. اما همانطور که در هر استحالهٔ یک کالا دو شکل آن یعنی شکل کالائی و شکل پولیش همزمان اما در دو قطب مخالف حضور دارند، در این دو عمل یا پروسه نیز هر فروشنده با خریداری و هر خریدار با فروشنده‌ای روبروست. در اثنائی که کالای واحدی دو استحالهٔ معکوس هم خود را متوالیا

www.ketabha.org

از کالا به پول و از پول به کالائی دیگر از سر می‌گذارند، صاحب کالا نیز متوالیا از فروشنده به خریدار تغییر نقش می‌دهد. حاصل آنکه، فروشنده و خریدار نقش‌های ثابتی نیستند، بلکه در روند گردش کالاها مدام به اشخاص مختلفی تعلق می‌پذیرند.

رُمان دگردیسی کامل یک کالا در ساده‌ترین شکل خود چهار فرجام و سه شخصیت دارد. نخست کالائی با پول روبرو می‌شود. این دومی شکلی است که ارزش اولی بخود می‌گیرد؛ شکلی که در واقعیتِ سراسر سخت و مادی خود در جیب شخص دیگری است. بدینسان صاحب‌کالائی با صاحب‌پولی روبرو می‌شود. حال بمحض اینکه کالا مبدل به پول شد، پول شکل معادل ناپایدار آن می‌گردد؛ شکل معادلی که ارزش استفاده، یا محتوایش، حی و حاضر در هیئت مادی سایر کالاها وجود دارد. پول، بمنزله نقطه پایان تغییر شکل اول، در عین حال نقطه آغاز تغییر شکل دوم است. لذا شخصی که در معامله اول فروشنده بود در معامله دوم خریدار می‌شود، و در این معامله با صاحب‌کالای سومی، در هیئت فروشنده، روبرو می‌شود.[۲۲]

دو فاز معکوس هم حرکتی که دگردیسی یک کالا را تشکیل می‌دهند مداری می‌سازند: شکل کالائی، خارج شدن از این شکل، و بازگشت به آن. در این مدار کالا طبعا در دو وجه متضاد ظاهر می‌شود. در نقطه آغاز از دید صاحبش غیرارزش‌استفاده است، در نقطه پایان ارزش‌استفاده می‌شود. پول نیز چنین است. در فاز اول بصورت بلور سخت ارزش ظاهر می‌شود - بلوری که کالا مشتاقانه به آن مبدل می‌گردد - و در فاز دوم ذوب و مبدل به شکل معادل ناپایدار صرف آن می‌شود تا جای خود را به ارزش‌استفاده دیگری بسپارد.

دو دگردیسی که سیر مستدیر هر کالا را می‌سازند در عین حال جزئی از دو دگردیسی معکوس هم دو کالای دیگرند. کالای معینی (کتان) رشته دگردیسی‌های خود را می‌گشاید و دگردیسی کالای دیگری (گندم) را کامل می‌کند. کتان در تغییر شکل اول خود، فروش، هر دو کار را خود راسا انجام می‌دهد. اما سپس به راه تمامی اهل زمین می‌رود؛[۱۲] به پیله طلا در می‌آید، و از این طریق در عین حال دگردیسی اول کالای سومی [، انجیل،] را خاتمه می‌دهد.[۱۳] پس مداری که یک کالا در سیر دگردیسی خود می‌سازد با مدارهائی که کالاهای دیگر می‌سازند در پیوند ناگسستنی قرار دارد. این پروسه [، یا این کلاف در هم تنیدهٔ رشته دگردیسی‌ها،] در کلیت خود گردش کالاها را می‌سازد.

گردش کالاها نه تنها در شکل بلکه در محتوا نیز با مبادله مستقیم [«یا پایاپای»] محصولات تفاوت دارد. کافی است نظری به سیر ماوقع در پروسه گردش کالاها بیندازیم. شک نیست که بافنده کتانش را در واقع با انجیل، کالای خود را با کالای شخص دیگری، مبادله کرده است. اما این تنها در مورد او صحت دارد. انجیل‌فروش، که مشروبی گرمابخش را به اوراقی یخ کرده ترجیح می‌دهد، بهیچوجه قصد مبادله انجیلش با کتان را نداشت، همچنان که بافنده نمی‌دانست کتانش در واقع با گندم مبادله شده است. کالای شخص B

www.ketabha.org

جانشین کالای شخص A می‌شود، اما A و B کالاهایشان را متقابلا مبادله نمی‌کنند. طبعا ممکن است حالتی پیش آید که A و B همزمان از یکدیگر جنس بخرند، اما داد و ستد خاصی از این نوع بهیچوجه نتیجه الزامی شرایط عام گردش کالاها نیست. در اینجا از یک سو شاهد آنیم که مبادلهٔ کالاها چگونه همهٔ محدودیت‌های فردی و محلی مبادله مستقیم محصولات را در هم می‌شکند و به گردش محصولات کار اجتماعی وسعت می‌بخشد. و از سوی دیگر شاهد آنیم که چگونه شبکه کاملی از پیوندهای اجتماعی که عاملین انسانی‌شان هیچگونه اختیاری بر آنها ندارند بطور خودجوش تکوین می‌یابد. اگر بافنده ما قادر است کتانش را بفروشد تنها به این علت است که زارع پیشتر گندمش را فروخته؛ اگر دوست شوریده سر ما می‌تواند انجیلش را بفروشد تنها از آن جهت است که بافنده کتانش را فروخته؛ و اگر کنیاکساز می‌تواند آب حیاتش را بفروشد تنها به این علت است که انجیل فروش پیشتر آب حیات جاوید را فروخته؛ و قس علیهذا.

بنابراین پروسه گردش، برخلاف مبادله مستقیم محصولات، با جا عوض کردن و دست بدست گشتن ارزش‌استفاده‌ها از حرکت بازنمی‌ایستد. پول وقتی سرانجام از زنجیره دگردیسی‌های کالای معینی خارج شد ناپدید نمی‌گردد، بلکه همواره به نقاطی از صحنه گردش که کالاها خالی می‌کنند پرتاب می‌شود. بعنوان مثال در دگردیسی کامل کتان (انجیل — پول — کتان) نخست کتان از گردش خارج می‌شود، و پول جایش را می‌گیرد، سپس انجیل از گردش خارج می‌شود، و باز پول جایش را پر می‌کند. در هر جا که کالائی جای کالای دیگر را می‌گیرد پول-کالا بدست شخص ثالثی می‌افتد.[۲۳] عرق پول از هر منفذ پروسه گردش جاری است.

چیزی ابلهانه‌تر از این حکم جزمی نیست که چون هر خریدی فروشی است و هر فروشی خریدی، پس گردش کالاها الزاما متضمن تعادلی میان خریدها و فروش‌هاست. این اگر بمعنای آن باشد که تعداد خریدها و فروش‌های انجام گرفته برابر است، همانگوئی آشکاری بیش نیست. اما غرض از آن در واقع اثبات این نکته است که هر فروشنده خریدارش را با خود به بازار می‌آورد. [«بهیچوجه چنین نیست».] خرید و فروش اگر بمنزله رابطه متبدل و متناوبی میان دو شخص که مانند دو قطب مخالف در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، یعنی صاحب کالا و صاحب پول، در نظر گرفته شوند، یک عملند. اما اگر آنها را اعمال شخص واحدی در نظر بگیریم، دو عمل خصلتا قطبی و متقابل را تشکیل می‌دهند. لذا یکی بودن خرید و فروش به این معناست که کالا اگر در انبیق کیمیاگری گردش انداخته شد و از آن سویش بصورت پول بیرون نیامد، بعبارت دیگر اگر صاحب کالا نتوانست بفروشد و بنابراین صاحب پول نتوانست بخرد، چیز بیفایده‌ای است. معنای دیگر یکی بودن خرید و فروش اینست که پروسه مبادله، اگر به ثمر رسد، نقطه سکونی، دوره فترتی، کوتاه یا بلند، در حیات کالا بوجود خواهد آورد. از آنجا که دگردیسی اول یک کالا در آن واحد هم خرید است و هم فروش، این پروسهٔ جزئی [یا ناکامل] در عین حال پروسه فی نفسه [کامل و] مستقلی است؛ خریدار کالا را در دست دارد، فروشنده پول یعنی کالائی را که مستقل از زمان حضور مجددش در بازار کماکان در شکلی است که قابلیت بگردش درآمدن دارد.

www.ketabha.org

هیچکس نمی‌تواند بفروشد مگر آنکه کس دیگری بخرد. اما هیچکس مجبور نیست به این دلیل که چیزی فروخته است بلافاصله چیزی بخرد. گردش کلیه موانع زمانی، مکانی و فردی معلول مبادله مستقیم محصولات را از میان برمی‌دارد؛ از این طریق که یکی بودن عمل انتقال محصول کسی و بدست آوردن محصول کس دیگر را که در مبادله مستقیم محصولات وجود دارد به دو جزء متقابل فروش و خرید تفکیک می‌کند. گفتن اینکه این دو عمل مستقل و متضاد از وحدتی ذاتی [یا درونی] برخوردارند، بعبارت دیگر اساسا یکی هستند، بمعنای آنست که این یکی بودن ذاتی در تضادی بیرونی نمود خواهد یافت. [به این معنا که] اگر فاصله زمانی میان دو فاز مکمل دگردیسی کامل یک کالا بیش از حد بدرازا کشد، یعنی اگر جدائی و گسست فروش از خرید زیاده از حد بالا بگیرد، ارتباط تنگاتنگ این دو، یکی بودن‌شان، از طریق ایجاد بحران ابراز وجود خواهد کرد. تقابلی که میان ارزش استفاده و ارزش در ذات هر کالا نهفته است، یعنی اینکه کار خصوصی باید شکل کار بلاواسطه اجتماعی را بخود بگیرد، اینکه کار مشخص خاص تنها بمنزله کار مجرد عام کسب اعتبار می‌کند، و اینکه اشیا شخصیت می‌یابند و اشخاص شیئیت، این تناقضات ذاتی، در فازهای متقابل دگردیسی کالا موجودیت می‌یابند و به اشکال متکامل حرکت [یا شکفتگی] خود دست می‌یابند. لذا اشکال مزبور متضمن امکان و صرفا امکان بروز بحرانند. تبدیل شدن این امکان به واقعیت خود مستلزم وجود سلسله شرایطی است که در مرحله کنونی تحلیل ما، یعنی گردش ساده کالاها،[۱۴] هنوز بهیچوجه مطرح نیستند.[۲۴]

ب - گردش پول[۱۵]

تغییر شکلی که تبادل و تبدل محصولات کار بواسطه آن به انجام می‌رسد، یعنی K—P—K ، مستلزم آنست که ارزش معینی بصورت یک کالا نقطه آغاز پروسه را تشکیل دهد و بار دیگر بصورت یک کالا به همان نقطه بازگردد. این حرکت کالاها بدین ترتیب مداری می‌سازد. اما، از سوی دیگر، شکل این پروسه بگونه‌ای است که موجب حذف پول از مدار می‌شود.[۱۶] حاصل این حرکت نه بازگشت پول به نقطه عزیمت آن بلکه رانده شدن مستمر و دور شدن هر چه بیشتر آن از این نقطه است. مادام که فروشنده پولش را، که شکل مبدل کالایش است، محکم در مشت خود نگاهداشته، کالا هنوز مرحله دگردیسی اولش را می‌گذراند، بعبارت دیگر تنها نیمه اول سیر مستدیر خود را طی کرده است. اما با کامل شدن پروسه فروش بمنظور خرید، پول نیز بار دیگر از دست صاحب اولیه‌اش بیرون می‌رود. طبعا بافنده اگر پس از آنکه انجیل را خرید مجددا کتان بفروشد، مجددا پول بدستش بازمی‌گردد. اما این بازگشت دیگر نتیجه گردش ۲۰ متر کتان اولیه نیست، زیرا آن گردش پول را از دست او خارج کرد و در دست انجیل فروش قرار داد. بنابراین بازگشت پول بدست بافنده تنها می‌تواند حاصل تجدید یا تکرار همان پروسه گردش با کالائی تازه باشد، که باز پایانی همانند پایان پروسه پیش از آن خواهد داشت. لذا حرکتی که گردش کالاها مستقیما به پول می‌بخشد شکل رانده شدن مستمر پول از نقطه عزیمت آن را

www.ketabha.org

بخود می‌گیرد - رانده شدنی که روند آن از دست یک صاحب کالا بدست صاحب کالای دیگر ادامه می‌یابد. این روند همان گردش پول (de la monnaie; currency cours) است.

گردش پول تکرار ثابت و یکنواخت پروسه واحدی است. کالا همواره در دست فروشنده است و پول، بمنزله وسیله خرید، همواره در دست خریدار. کاری که پول بمنزله وسیله خرید انجام می‌دهد متحقق کردن قیمت کالاهاست. پول با این کار کالا را از خریدار به فروشنده انتقال می‌دهد، و خود از دست خریدار خارج می‌شود و در دست فروشنده قرار می‌گیرد، تا باز همان پروسه را با کالائی دیگر از سر گیرد. این شکل حرکت یکجانبهٔ پول ناشی از حرکت دو جانبه [یا مختلف الجهت] کالاست. و این چیزی نیست که عیان و آشکار باشد، بلکه واژگونه جلوه می‌کند. این واژگونگی ناشی از خود ماهیت گردش کالاهاست. دگردیسی اول یک کالا، چنان که مشهود است، نه فقط حرکت پول بلکه حرکت خود کالا نیز هست. اما در دگردیسی دوم، بر خلاف دگردیسی اول، حرکت تنها بصورت حرکت پول بر ما ظاهر می‌شود. کالا در فاز اول گردش خود جایش را با پول عوض می‌کند. در پی آن کالا بشکل شیئی مفید [یا بصورت طبیعی‌اش] از گردش خارج می‌شود و به حوزه مصرف درمی‌غلتد،[۲۵] و صورت ارزشی یا پولی آن جایش را می‌گیرد. کالا سپس از فاز دوم گردش خود عبور می‌کند، اما این بار دیگر نه در شکل طبیعی بلکه در شکل پولیش. تداوم حرکت بدین ترتیب تماما بستگی به [حرکت] پول دارد، و همان حرکتی که برای کالا متضمن دو پروسه متقابل است همین که بمنزله حرکت پول در نظر گرفته شود همواره همان یک حرکت معین خواهد بود: تعویض جای مداوم با کالاهائی که نو به نو از راه می‌رسند. لذا چنین بنظر می‌رسد که ماحصل گردش کالاها، یعنی جانشین یکدیگر شدن آنها، نه نتیجه تغییر شکل خود آنها بلکه نتیجه کارکرد پول بمنزله وسیله گردش است. پول، بمنزله وسیله گردش، کالاها را که بخودی خود قدرت هیچگونه حرکتی ندارند به گردش در می‌آورد و آنها را از دست کسانی که برایشان غیرارزش‌استفاده‌اند بدست کسانی که برایشان ارزش‌استفاده‌اند می‌رساند، و این پروسه همواره در جهتی مخالف جهت حرکت خود کالاها به پیش می‌رود. پول کالاها را مدام از حوزه گردش می‌راند - از این طریق که مدام جای آنها را در گردش پر می‌کند - و بدینسان خود پیوسته از نقطه عزیمتش دور می‌شود. پس با آنکه حرکت پول صرفا بازتاب [یا نتیجهٔ] گردش کالاهاست، وضع وارونه جلوه می‌کند و چنین بنظر می‌رسد که گردش کالاها ناشی از حرکت پول است.[۲۶]

و باز [، از جهتی دیگر،] اگر پول کارکردی بمنزله وسیله گردش دارد تنها به این علت است که ارزش‌های کالاها در وجود آن به صورت [یا «تعینی»] مستقل دست یافته‌اند. پس حرکت آن، بمنزله واسطه گردش، در واقع چیزی جز حرکتی که کالاها ضمن تغییر شکل خود دارند نیست. لذا این واقعیت باید بازتاب عینی و آشکار خود را در گردش پول بیابد. (بدین ترتیب کتان، بعنوان مثال، نخست شکل کالائی خود را به شکل پولیش تغییر می‌دهد. جزء نهائی دگردیسی اول آن، K—P، یعنی شکل پولی، سپس تبدیل به جزء اول دگردیسی نهائی آن، P—K ، یعنی تغییر شکل مجدد آن به انجیل، می‌شود. اما هر یک از این دو تغییر شکل از طریق مبادله‌ای میان کالا و پول، یعنی از طریق جابجائی متقابل این

www.ketabha.org

دو، به انجام می‌رسد. همان سکه‌هائی که بمنزله صورت برهنهٔ کالا بدست فروشنده می‌آیند بمنزله کالا در شکل انتقال‌پذیر مطلق آن از دستش می‌روند. این سکه‌ها دو بار جابجا می‌شوند. دگردیسی اول کتان آنها را به جیب بافنده می‌ریزد، و دگردیسی دومش آنها را از جیب او بیرون می‌کشد. بدین ترتیب دو تغییر شکل متقابلی که کالای واحدی از سر می‌گذراند نمود خود را در دو بار جابجا شدن مختلف‌الجهت سکه‌های معینی بازمی‌یابد.

اما اگر دگردیسی کالا یکجانبه واقع شود، یعنی اگر تنها خریدها یا تنها فروش‌هائی صورت گیرد، آنگاه یک سکه معین تنها یک بار جابجا می‌شود. جابجائی دوم آن نمایانگر دگردیسی دوم کالا، یعنی تبدیل شدن دوبارهٔ آن از پول به کالای دیگری است. تکرار مداوم جابجائی سکه‌های معین نه تنها بازتاب چرخه دگردیسی‌هائی است که کالای معینی از سر می‌گذراند، بلکه در عین حال بازتاب در هم تنیدگی دگردیسی‌های بیشماری است که در سراسر جهان کالاها صورت می‌گیرد.)[۱۷] بدیهی است که اینها همه تنها در مورد گردش ساده کالاها، یعنی شکلی که اکنون مورد بررسی ما قرار دارد، صدق می‌کند.

هیچ کالائی قدم به حوزه گردش نمی‌گذارد، و متحمل تغییر شکل اول نمی‌شود، مگر برای آنکه باز از گردش خارج شود و جایش را بارها پس از خود به کالاهای تازه بسپارد. در مقابل، پول بمنزله وسیله گردش در حوزه گردش حضور دائم دارد و مدام درون آن گشت می‌زند. پس این سوال مطرح می‌شود که این حوزه پیوسته چه مقدار پول بخود جذب می‌کند.

در یک کشور معین روزانه دگردیسی‌های یکجانبه کثیری در آن واحد، اما در نقاط مختلف، بوقوع می‌پیوندد. بعبارت دیگر فروش‌های ساده‌ای از یک سو و خریدهای ساده‌ای از سوی دیگر انجام می‌گیرد. کالاها در قالب قیمت‌های خود از پیش معادل کمیت‌های معین، اما تصوری، از پول قرار گرفته‌اند. و از آنجا که در شکل بیواسطه گردش که اکنون موضوع بررسی ماست پول و کالا بطور فیزیکی با یکدیگر روبرو می‌شوند[۱۸] - یکی در قطب مثبت خرید و دیگری در قطب منفی فروش - روشن است که مقدار وسیله گردش لازم را جمع قیمت‌های همه این کالاها از پیش تعیین می‌کند. پول خود در واقع چیزی جز صورت عینی کمیتی از طلا که پیش‌تر از طریق حاصل‌جمع قیمت‌های کالاها در تصور صورت بسته است نیست. پس برابری این دو مقدار بدیهی است. اما می‌دانیم که قیمت کالاها، در صورت ثابت ماندن ارزش آنها، با تغییرات ارزش طلا (ماتریال پول) تغییر می‌کند؛ متناسب با کاهش آن افزایش می‌یابد، و متناسب با افزایش آن کاهش. حال اگر در نتیجهٔ چنین افزایش یا کاهشی در ارزش طلا، جمع قیمت‌های کالاها کاهش یا افزایش یابد، آنگاه حجم پول در گردش نیز باید به همان میزان کاهش یا افزایش یابد. درست است که آنچه در این مورد موجب تغییر در مقدار وسیله گردش می‌شود خود پول است، اما پول نه به اعتبار کارکردش بمنزله واسطه گردش، بلکه به اعتبار کارکردش بمنزله میزان ارزش [و مقیاس قیمت]. [به این معنا که] نخست قیمت کالاها به نسبت عکس ارزش پول تغییر می‌کند، سپس حجم واسطه گردش به نسبت مستقیم قیمت کالاها تغییر می‌یابد. دقیقا همین اتفاق رخ می‌داد اگر، بعنوان مثال، بجای

www.ketabha.org

آنکه ارزش طلا تنزل کند نقره بمنزله میزان ارزش جایش را می‌گرفت، و یا اگر بجای آنکه قیمت نقره ترقی کند طلا بمنزله میزان ارزش جانشینش می‌شد. در حالت اول نقره بیشتری - بیشتر از طلای سابق - و در حالت دوم طلای کمتری - کمتر از نقره سابق - درگردش قرار می‌گرفت. در هر دو حالت ارزش ماتریال پول، یعنی ارزش کالائی که کار ارزش سنجی را برعهده دارد، تغییر کرده است، و در نتیجه قیمت‌های کالاها (که ارزش خود را بر حسب پول بیان می‌کنند) و همچنین مقدار پولی که برای متحقق ساختن این قیمت‌ها باید در گردش قرار گیرد، تغییر می‌کند. پیش از این دیدیم که در حوزه گردش گسلی وجود دارد - گسلی که از طریق آن طلا (یا نقره، یا هر ماتریال پولی بطور کلی) بمنزله کالائی با ارزش معین داخل می‌شود. پس طلا وقتی بمنزله میزان سنجش ارزش شروع به کار می‌کند، یعنی وقتی کار خود را در تعیین قیمت‌ها آغاز می‌کند، ارزشش از پیش معلوم است. اگر این ارزش نزول کند، این تنزل نخست خود را در تغییر قیمت کالاهائی که در مبدا تولید فلزات قیمتی مستقیما با آنها مبادله می‌شوند ظاهر خواهد ساخت. اما بخش اعظم مجموعه کالاهای دیگر، بویژه در مراحل نازل‌تر تکامل جامعه بورژوائی، برای مدتی طولانی همچنان بر حسب ارزش سابق میزان ارزش - ارزشی که حال دیگر کهنه و موهوم شده است - ارزش‌گذاری خواهند شد. مع‌الوصف این تغییر از طریق رابطه ارزشی مشترکی که میان همه کالاها برقرار است از کالائی به کالای دیگر سرایت می‌کند، چنان که قیمت‌های آنها، که به طلا یا نقره بیان می‌شوند، بتدریج در نسبت‌های جدیدی که خود از طریق نسبت‌های موجود میان ارزش‌های آنها تعیین می‌شوند تثبیت می‌گردند، تا سرانجام تمامی کالاها بر حسب ارزش جدید فلز پولی ارزش‌گذاری شوند. این پروسهٔ همطراز شدن [، یا تسری تاثیر ارزش جدید فلزات قیمتی به قیمت همه کالاها،] با افزایشی مستمر در مقدار فلزات قیمتی همراه است. و این بعلت ورود حجم جدید اضافه‌ای از فلزات قیمتی است که برای معاوضه با کالاهائی که در مبدا تولید این فلزات مستقیما با آنها مبادله می‌شوند لازم است. لذا به میزانی که قیمت‌های اصلاح شده کالاها تعمیم می‌یابند، بعبارت دیگر به میزانی که ارزش‌های آنها بنا بر ارزش جدید فلز قیمتی - که تنزل یافته و ممکن است تا نقطه معینی همچنان تنزل یابد - برآورد می‌شوند، آن حجم اضافی فلز قیمتی که برای متحقق کردن قیمت‌های جدید کالاها مورد نیاز است نیز به همان میزان فراهم می‌آید. مشاهده یکجانبه رویدادهای متعاقب کشف منابع جدید طلا و نقره برخی اشخاص را در قرون هفدهم و بویژه هیجدهم به این نتیجه غلط رساند که علت افزایش قیمت‌ها افزایش مقدار طلا و نقره بمنزله وسیله گردش بوده است. ما از این پس ارزش طلا را عامل ثابتی فرض می‌کنیم؛ که در واقع وقتی آنرا در لحظه برآورد [یا بیان] قیمت کالاها بکمک آن در نظر بگیریم، چنین نیز هست.

پس، بر مبنای این فرض، مقدار وسیله گردش را جمع قیمت‌هائی که باید متحقق شوند تعیین می‌کند. حال اگر، علاوه بر این، قیمت هر کالا را نیز ثابت فرض کنیم، روشن است که جمع قیمت‌ها بستگی به مقدار کل کالاهای موجود در گردش خواهد داشت. درک این نکته نیاز به تلاش سترگ فکری ندارد که اگر نیم تن گندم ۲ پوند قیمت داشته باشد، ۵۰ تن آن ۲۰۰ پوند، ۱۰۰ تن آن ۴۰۰ پوند، و الی آخر، قیمت خواهد

www.ketabha.org

داشت، و لذا مقدار پولی که با گندم، وقتی بفروش رسد، جا عوض می‌کند، باید با افزایش مقدار گندم افزایش یابد.

حال اگر حجم کالاها ثابت بماند، مقدار پول در گردش مطابق با نوساناتی که در قیمت‌های کالاها رخ می‌دهد جزر و مد می‌یابد، زیرا جمع قیمت‌ها در نتیجهٔ تغییر آنها زیاد و کم می‌شود. برای تحقق این تغییر در مقدار پول در گردش بهیچوجه لازم نیست که قیمت‌های کالاها همه با هم افزایش یا کاهش یابند. افزایش یا کاهشی در قیمت چند قلم جنس اصلی کافی است تا جمع قیمت‌های همه کالاها را در مورد اول افزایش و در مورد دوم کاهش دهد، و لذا پول بیشتر یا کمتری را در گردش قرار دهد. اینکه آیا تغییر قیمت کالاها بازتاب تغییری واقعی در ارزش آنهاست یا صرفا بازتاب نوسانی در قیمت بازار آنها، تغییری در قضیه نمی‌دهد و بهر حال تاثیری که بر مقدار وسیله گردش می‌گذارد یکسان است.

فرض کنیم چند فروش گسسته، بعبارت دیگر چند دگردیسی جزئی [یا ناکامل] همزمان و در مناطق مختلف صورت گیرد: فروش مثلا $\frac{۱}{۲}$ تن گندم، ۲۰ متر کتان، ۱ جلد انجیل و ۲۰ لیتر کنیاک. اگر قیمت هر یک از این اجناس ۲ پوند و لذا جمع قیمت‌هائی که باید متحقق شوند ۸ پوند باشد، نتیجه می‌گیریم که ۸ پوند پول باید وارد گردش شود. حال اگر همین اجناس حلقه‌هائی از زنجیره دگردیسی‌های زیر باشند:

۲۰ لیتر کنیاک <— ۲ پوند <— ۲۰ متر کتان <— ۲ پوند <— ۱ انجیل <— ۲ پوند <— $\frac{۱}{۲}$ تن گندم (که همان زنجیرهٔ دیرآشنای ماست) آنگاه ۲ پوند پول قیمت این کالاها را یکی پس از دیگری، و در نتیجه جمع قیمت‌های آنها یعنی ۸ پوند را متحقق می‌کند، و از این طریق موجب گردش‌شان می‌شود، و خود سرانجام در دست کنیاک‌ساز قرار و آرام می‌گیرد. ۲ پوند در اینجا چهار بار دست بدست گشته، یا چهار عمل گردش انجام داده است. این تغییر جا دادن‌های مکرر سکه‌های معین، ناظر بر تغییر شکل مضاعفی است که کالاها از سر می‌گذرانند، بعبارت دیگر متناظر با گذار مختلف‌الجهت آنها از دو مرحله متقابل گردش، و ناظر بر در هم تنیدگی دگردیسی‌های کالاهای مختلف است.[۲۷] این فازهای متقابل و مکمل که پروسه دگردیسی کالاها از آنها می‌گذرد نمی‌توانند در کنار یکدیگر انجام گیرند بلکه باید در زمان متوالیا از پی هم واقع شوند. پس چقدر طول کشیدن این پروسه با اجزا و تقسیمات زمان سنجیده می‌شود. بعبارت دیگر سرعت گردش پول را تعداد دفعاتی تعیین می‌کند که قطعه پول [یعنی سکه یا اسکناس] معینی در محدوده زمانی معینی دست بدست می‌گردد. فرض کنیم پروسه گردش چهار قلم جنس ما یک روز طول بکشد. بدین ترتیب جمع قیمت‌هائی که باید متحقق شوند ۸ پوند، تعداد دفعاتی که همان ۲ پوند دست بدست می‌گردد ۴ بار، و مقدار پول در گردش ۲ پوند است. بنابراین [بطور کلی] برای محدوده زمانی معینی در طول پروسه گردش معادله‌ای به این صورت خواهیم داشت: مقدار پولی که کار واسطه گردش را انجام می‌دهد برابر است با جمع کل قیمت‌ها تقسیم بر تعداد دفعاتی که سکه‌های

www.ketabha.org

همسنخ[۱۹] دست بدست می‌گردند. این قانون همواره صادق است. پروسه گردش در یک کشور معین مشتمل است بر، از یک سو، دگردیسی‌های جزئی منفرد متعدد و همزمان، یعنی فروش‌ها (و خریدها) ئی که بموازات یکدیگر انجام می‌گیرند و در آنها هر سکه تنها یک بار جابجا می‌شود، یا تنها یک عمل گردش انجام می‌دهد، و، از سوی دیگر، سلسله دگردیسی‌های متمایز از هم بسیار، که برخی در توازی و برخی در تلاقی با یکدیگر صورت می‌گیرند و در هر یک از آنها هر سکه چند بار دست بدست می‌گردد. اینکه هر سکه چند بار دست بدست می‌گردد بسته به شرایط تغییر می‌کند. با دانستن تعداد کل دفعاتی که کلیه سکه‌های همسنخ در گردش دست بدست می‌گردند می‌توان میانگین دفعاتی که هر تک سکه دست بدست می‌گردد، یا بعبارت دیگر سرعت متوسط گردش پول را بدست آورد. مقدار پولی که در آغاز هر روز در گردش قرار می‌گیرد طبعا از طریق جمع قیمت‌های تمامی کالاهائی که همزمان و شانه به شانه هم در گردشند تعیین می‌شود. اما در درون این پروسه سکه‌ها بقول معروف مدعی کار یکدیگر می‌شوند، به این معنا که اگر یکی سرعت گردش خود را زیاد کند دیگری کم می‌کند، و یا حوزه گردش را بکلی ترک می‌گوید. علت اینست که حوزه گردش تنها قادر به جذب آن مقدار طلاست که حاصل ضربش در میانگین دفعاتی که واحد پایه‌ایش دست بدست می‌گردد مساوی جمع قیمت‌هائی شود که باید متحقق شوند. بدین ترتیب اگر تعداد گردش‌هائی که قطعات مختلف مسکوک انجام می‌دهند افزایش یابد از تعداد کل این قطعات مسکوک در گردش کاسته خواهد شد. و برعکس اگر از تعداد این گردش‌ها کاسته شود بر تعداد کل قطعات مسکوک در گردش افزوده می‌شود. از آنجا که مقدار پولی که می‌تواند بعنوان وسیله گردش انجام وظیفه کند [یا «مقدار پولی که پروسه گردش قادر به جذب آنست»] بر مبنای یک سرعت متوسط معین گردش تنظیم می‌گردد، کافی است تعداد معینی اسکناس یک پوندی در گردش انداخت تا بهمان تعداد سکه لیره طلا [۲۰] از آن بیرون کشید. این حقه‌ای است که بانک‌ها همه بخوبی با آن آشنایند.

همان طور که گردش پول بطور کلی چیزی جز بازتاب پروسه گردش کالاها، یعنی چیزی جز بازتاب سیر مستدیر آنها در گذار از دگردیسی‌های مختلف الجهت‌شان نیست، سرعت گردش پول نیز چیزی جز بازتاب شتاب کالاها در تغییر شکل، در هم تنیده شدن مستمر رشته دگردیسی‌های مختلف، طبع بیقرار پروسه اجتماعی تبادل و تبدل محصولات، ناپدید شدن سریع کالاها از حوزه گردش و پر شدن بهمان اندازه سریع جای آنها توسط کالاهای تازه نیست. بنابراین تندی گردش پول نمایانگر وحدت سیال آن دو فاز متقابل و مکمل، نمایانگر تبدیل شدن شکل مفید کالاها به شکل ارزشی آنها و بازتبدیل این اشکال به یکدیگر در جهت عکس است. بعبارت دیگر تندی گردش پول نمایانگر انجام هر دو پروسه فروش و خرید است. کندی گردش پول، برعکس، بازتاب گسست دو پروسه و تبدیل شدن آنها به دو فاز مجزای متقابل، بازتاب رکودی در آن تغییر شکل دادن‌ها، و لذا بازتاب رکودی در پروسه تبادل و تبدل محصولات در جامعه است. خود گردش طبعا ما را به منشأ این رکود رهنمون نمی‌شود، بلکه آنرا صرفا بر ما می‌نمایاند. تفکر عامیانه طبعا به این جهت گرایش دارد که این رکود را به کمبود مقدار وسیله

www.ketabha.org

گردش نسبت دهد، چرا که متناسب با افت سرعت گردش پول پدید و ناپدید شدن آنرا در طول قوس گردش به دفعات کمتری بچشم می‌بیند.[۲۸]

مقدار کل پولی که در هر دوره یا محدوده معین زمانی کار واسطه گردش را انجام می‌دهد از یک سو از طریق جمع قیمت کالاهای در گردش، و از سوی دیگر از طریق شتاب تبدیل شدن پروسه‌ها [یا فازها] ی متقابل گردش به یکدیگر تعیین می‌شود. کسری از جمع قیمت‌ها که می‌تواند بطور متوسط بوسیله هر تک سکه متحقق شود بستگی به این شتاب تبدل دارد. اما جمع قیمت‌ها بستگی به مقدار کالا و نیز قیمت هر یک از انواع کالا دارد. این سه عامل، یعنی نوسان قیمت‌ها، مقدار کالای در گردش و سرعت گردش پول، می‌توانند در شرایط مختلف در جهات مختلف تغییر کنند. بنابراین جمع قیمت‌هائی که باید متحقق شوند، و لذا مقدار واسطه گردش که مشروط به آنست، با تغییرات بس گوناگونی که در ترکیب سه عامل فوق روی می‌دهد تغییر خواهند کرد. در اینجا تنها به ذکر خطوط کلی مهمترین این گونه تغییرات در تاریخ قیمت کالاها بسنده می‌کنیم.

در صورت ثابت ماندن قیمت‌ها، مقدار واسطه گردش می‌تواند بعلت افزایش تعداد کالاهای در گردش، یا بعلت کاهش سرعت گردش پول، و یا بعلت ترکیبی از این دو، افزایش یابد؛ برعکس، مقدار واسطه گردش با کاهش تعداد کالاها، و یا با افزایش سرعت گردش، کاهش می‌یابد.

در صورت ترقی عمومی قیمت‌ها، مقدار واسطه گردش ثابت خواهد ماند اگر تعداد کالاهای در گردش به همان نسبتِ افزایش قیمت‌های آنها کاهش یابد، و یا اگر، با فرض ثابت ماندن تعداد کالاها، سرعت گردش پول با همان شتاب ترقی قیمت‌ها افزایش یابد؛ و مقدار واسطه گردش کاهش خواهد یافت اگر تعداد کالاها سریع‌تر از ترقی قیمت‌ها تنزل کند، و یا اگر سرعت گردش پول سریع‌تر از ترقی قیمت‌ها افزایش یابد.

در صورت تنزل عمومی قیمت‌ها، مقدار واسطه گردش ثابت خواهد ماند اگر تعداد کالاها به همان نسبتِ تنزل قیمت‌های آنها افزایش یابد، و یا اگر سرعت گردش پول به همان نسبت کاهش یابد؛ و مقدار واسطه گردش افزایش خواهد یافت اگر تعداد کالاها سریع‌تر از تنزل قیمت‌ها افزایش یابد، و یا اگر سرعت گردش پول سریع‌تر از تنزل قیمت‌ها کاهش یابد.

تغییرات عوامل مختلف می‌توانند متقابلا اثر یکدیگر را خنثی کنند، بطوری که جمع قیمت‌هائی که باید متحقق شوند و مقدار پول در گردش، علیرغم نوسانات دائمی آنها، ثابت بماند. لذا، بویژه اگر دوره‌های بلند مدت را در نظر بگیریم، خواهیم دید که - به استثنای مواقع اختلالات شدید و تکرار شونده دوره‌ای که یا بر اثر بحران در تولید و تجارت بوجود می‌آیند و یا، چنان که کمتر اتفاق می‌افتد، بر اثر بروز تغییری در ارزش خود پول - مقدار پول در گردش در هر کشور بسیار کمتر از آنچه در نگاه اول انتظار می‌رود از سطح متوسط خود فاصله می‌گیرد.

www.ketabha.org

این قانون که مقدار واسطه گردش را جمع قیمت‌های کالاهای در گردش و سرعت متوسط گردش پول تعیین می‌کند،[۲۹] به این صورت نیز قابل تبیین است که اگر جمع ارزش‌های کالاها و سرعت متوسط دگردیسی‌های آنها ثابت باشد، مقدار پول، یا فلز پولی در گردش، بستگی به ارزش خود آن دارد. این توهم که، برعکس، مقدار واسطه گردش تعیین‌کننده قیمت کالاهاست، و آن مقدار نیز بنوبه خود بستگی به مقدار فلز پولی‌یی دارد که بر حسب اتفاق در کشوری موجود است،[۳۰] ریشه در فرضیه پوچی داشت که نمایندگان اولیه این دیدگاه اتخاذ کرده بودند. بنا بر این فرضیه کالاها بدون آنکه قیمتی داشته باشند، و پول بدون آنکه ارزشی داشته باشد، وارد پروسه گردش می‌شوند، و آنگاه کسری از تل کالاها با کسری از پشتهٔ فلزات قیمتی مبادله می‌شود.[۳۱]

ج - سکه. سمبل‌های ارزش

پول به سبب نقشی که بمنزله واسطه گردش بر عهده دارد صورت سکه بخود می‌گیرد. وزنی از طلا که از طریق قیمت، یا اسم پولی کالاها، در تصور شکل می‌بندد باید در پروسه گردش بصورت مسکوک، یعنی قطعاتی از طلا با عناوین معین، در مقابل کالاها قرار گیرد. کار ضرب سکه، همانند مقرر داشتن مقیاسی برای سنجش قیمت‌ها، از اوصاف مختص دولت است. اونیفورم‌های گوناگون ملی که طلا و نقره مسکوک در موطن خود بر تن دارند، و هنگام ظاهر شدن در بازار جهانی بار دیگر از تن می‌کنند، بیانگر جدائی میان حوزه‌های داخلی یا ملی گردش و حوزه عمومی آن یعنی بازار جهانی است. بدین ترتیب تنها تفاوت میان سکه و شمش در هیئت طاهری آنهاست، و طلا هر زمان می‌تواند از شکل یکی به شکل دیگری درآید.[۳۲] برای سکه جاده‌ای که از ضرابخانه می‌آید در عین حال راهی است که به کوره ذوب می‌رود. سکه‌ها در جریان گردش سائیده می‌شوند؛ برخی بیشتر و برخی کمتر. در نتیجه عنوان سکه و مقدار طلای موجود در آن، بعبارت دیگر محتوای اسمی و محتوای واقعی آن، از یکدیگر فاصله می‌گیرند. سکه‌های هم‌عنوان [یا همسنخ] از لحاظ ارزش متفاوت می‌شوند زیرا از لحاظ وزن متفاوت می‌شوند. وزنی از طلا که بمنزله مقیاس قیمت تثبیت شده است از وزنی از طلا که کار واسطه گردش را انجام می‌دهد فاصله می‌گیرد، و این دومی بدین ترتیب دیگر معادلی واقعی برای کالاهائی که باید قیمت‌شان را متحقق کند نخواهد بود. تاریخ این گونه مشکلات تاریخ ضرب سکه را در سراسر قرون وسطی، و در عصر جدید تا قرن هیجدهم، تشکیل می‌دهد. وجود این گرایش طبیعی پروسه گردش به تبدیل سکه طلا به پوسته ظاهری از طلا، بعبارت دیگر تبدیل سکه به سمبلی از محتوای فلزی قانونی آن، در اکثر قوانین جدید مربوط به تعیین حد افت محتوای فلزی سکه طلا (یعنی حدی که در ورای آن اعتبار پولی سکه ساقط و رواج قانونیش سلب می‌شود) برسمیت شناخته شده است.[۲۱]

www.ketabha.org

این واقعیت که گردش پول خود موجب جدائی محتوای اسمی از محتوای واقعی سکه‌ها، بعبارت دیگر موجب تفکیک موجودیت آنها بصورت فلز از موجودیت کارکردی‌شان [بصورت سکه] می‌شود، این واقعیت، خود می‌رساند که امکان اینکه سکه جای خود را به ژتون‌هائی[۲۲] از جنس متفاوت، یعنی سمبل‌هائی که همان کار سکه را می‌کنند، بسپارد، بالقوه وجود دارد. موانع فنی ضرب مقادیر بسیار خرد طلا و نقره بصورت سکه، این واقعیت که در ابتدا از فلز کم‌قیمت‌تر بعنوان میزان ارزش استفاده می‌شده است (مس بجای نقره، و نقره بجای طلا)، و اینکه فلز کم‌قیمت‌تر مادام که بوسیله فلز قیمتی‌تر از مقامش خلع نشده بمنزله پول رایج در جای خود باقی می‌ماند - این واقعیات، توضیحی تاریخی درباره نقشی که ژتون‌های مسی و نقره‌ای بمنزله جانشینان سکه طلا ایفا کرده‌اند بدست می‌دهد. این سکه‌ها در عرصه‌هائی از حوزه گردش جانشین طلا می‌شوند که سکه‌ها سریع‌تر دست بدست می‌گردند و لذا زودتر مندرس می‌شوند؛ و اینها عرصه‌هائی است که در آنها خرید و فروش‌های بسیار خرد بیوقفه جریان دارد. بمنظور ممانعت از تثبیت این اقمار [یا ژتون‌ها] در موقعیت طلا، از طریق قانون حد مجاز بسیار نازلی برای قبول آنها بجای طلا از پرداخت‌کننده، تعیین می‌شود.[۲۳] مدارهای خاصی که انواع مختلف سکه در حوزه گردش در آنها تردد دارند طبعا یکدیگر را قطع می‌کنند. پول خرد در کنار طلا ظاهر می‌شود تا بتوان اجزای کسری خردترین مسکوک طلا را پرداخت کرد، یا طلا مدام به حوزه خرده‌فروشی گردش داخل و در عین حال مدام بر اثر تعویض با پول خرد از آن بیرون رانده می‌شود.[۳۳]

مقدار فلز مربوطه در ژتون‌های نقره‌ای و مسی را قانون بدلخواه تعیین می‌کند. این ژتون‌ها در جریان گردش حتی سریع‌تر از سکه های طلا سائیده می‌شوند. لذا کارکردشان بمنزله سکه عملا یکسره مستقل از وزن‌شان، یعنی مستقل از هر گونه ارزشی است. طلای مسکوک [به مرور] از جوهر مادی دارای ارزش خود کاملا منفک و مستقل می‌گردد. لذا اشیای بطور نسبی بی‌ارزش، نظیر قبوض کاغذی، می‌توانند بجای طلا کار سکه را انجام دهند. این خصلت صرفا سمبلیک پول در گردش، در مورد ژتون‌های فلزی هنوز قدری پوشیده است. اما در پول کاغذی خود را آشکارا نشان می‌دهد.

حال می‌پردازیم به پول کاغذی غیر قابل تبدیلی که ناشر آن دولت و رواجش متکی به جبر دولتی است.[۲۴] این پول مستقیما از بطن گردش پول فلزی پدید می‌آید. اما پول اعتباری،[۲۵] برخلاف پول کاغذی، متضمن مناسباتی است که هنوز، از دیدگاه گردش ساده کالاها،[۲۶] بکلی بر ما ناشناخته‌اند. لذا همین قدر به اشاره بگوئیم که همان گونه که پول کاغذی واقعی از بطن کارکرد پول بمنزله واسطه گردش سر بر می‌آورد، پول اعتباری بطور خودجوش از کارکرد پول بمنزله وسیله پرداخت نشأت می‌گیرد.[۳۴]

برگه‌های کاغذی که عناوین پولی مانند ۱ پوند و ۵ پوند و غیره بر آنها چاپ شده است را دولت از بیرون به درون پروسه گردش سرازیر می‌کند. این برگه‌ها تا آنجا که بجای واقعا همان مقدار طلا [که حوزه گردش قدرت جذبش را دارد] در گردش‌اند، حرکت‌شان صرفا بازتاب قوانین خود گردش پول است. وجود قانون خاصی برای گردش پول کاغذی تنها می‌تواند منبعث از [نیاز به تصریح و تثبیت]

www.ketabha.org

نسبتی باشد که پول کاغذی به آن نسبت نماینده طلا است. قانون مذکور به زبان ساده عبارت از اینست که نشر پول کاغذی باید محدود به مقدار طلا (یا نقره) ای باشد که [در غیاب پول کاغذی] عملا در گردش قرار می‌گرفت و اکنون پول کاغذی نماینده سمبلیک آن شده است. درست است که مقدار طلائی که حوزه گردش قابلیت جذبش را دارد مدام حول حد متوسط معینی نوسان می‌کند، اما، برغم این واقعیت، حجم وسیله گردش در یک کشور مشخص هیچگاه از حداقل معینی، که آنرا به تجربه می‌توان احراز کرد، پائین‌تر نمی‌رود. این واقعیت که اجزای متشکله این حداقل پیوسته تغییر می‌یابند، بعبارت دیگر این واقعیت که قطعات مسکوک طلای تشکیل‌دهندهٔ آن مدام جای خود را به قطعات جدید می‌سپارند، طبعا هیچ تغییری در مقدار و یا درجهٔ استمرار و پیوستگی چرخش آن در حوزه گردش بوجود نمی‌آورد. پس این حجمِ حداقل می‌تواند جایش را به سمبل‌های کاغذی خود بسپارد. اما اگر تمامی مجاری گردش امروز به حداکثر میزان ظرفیت خود برای جذب پول از پول کاغذی انباشته باشند، فردا ممکن است بعلت نوساناتی که در گردش کالاها روی می‌دهد سرریز کنند. آنگاه دیگر هر گونه مقیاسی [برای قیمت‌ها] از میان می‌رود. اگر حجم پول کاغذی از حد بایسته آن، یعنی از مقدار هم‌ارزی که در غیاب آن می‌توانست بصورت مسکوک طلا در گردش باشد، تجاوز کند، آنگاه، کاملا جدا از خطر بی‌اعتباری کلی‌اش، در درون جهان کالاها همچنان نماینده آن مقدار طلا خواهد بود که قوانین ذاتی [این جهان] مقرر می‌دارند. هیچ مقدار افزون‌تری قابلیت آنرا ندارد که نماینده چیز افزون‌تری باشد. اگر مقدار پول کاغذی نماینده دو برابر مقدار طلای موجود گردد، آنگاه در عمل ۱ پوند دیگر نه اسم پولی $\frac{۱}{۴}$ یک اونس طلا بلکه اسم پولی $\frac{۱}{۸}$ یک اونس طلا خواهد بود. نتیجه همان است که گوئی در کارکرد پول بمنزله مقیاس قیمت تغییری روی داده؛ به این معنا که ارزش‌هائی که قبلا با قیمتی به اسم ۱ پوند بیان می‌شدند اکنون با قیمتی به اسم ۲ پوند بیان می‌شوند.

پول کاغذی سمبل طلا یعنی سمبل پول است. مناسبتش با ارزش کالاها در این خلاصه می‌شود که این ارزش‌ها در قالب کمیت‌های معینی از طلا بیان فرضی یا تصوری می‌یابند، و کاغذ به همین کمیت‌ها نمود قابل لمس سمبلیک می‌بخشد. پول کاغذی تنها به این اعتبار می‌تواند سمبل ارزش باشد که نماینده طلا، که خود مانند همه کالاهای دیگر دارای ارزش است، باشد.[۳۵]

و بالاخره، شاید این سوال پیش آید که طلا چرا قابلیت آنرا دارد که جایش را به سمبل‌های بی‌ارزش خود بسپارد؟ طلا، چنان که پیش از این دیدیم، تنها هنگامی به این صورت جانشین‌پذیر می‌شود که کارکردی که بعنوان سکه، یا واسطه گردش، دارد بتواند مبدل به کارکردی مجزا و مستقل شود. اما مستقل شدن این کارکرد، یعنی کار واسطه گردش را کردن، چیزی نیست که برای تک سکهٔ طلا قابل حصول باشد؛ هر چند که [دیدیم] این استقلال در مورد آن دسته از سکه‌های سائیده شده‌ای که گردش‌شان همچنان ادامه می‌یابد عملا حاصل می‌شود. تک سکه صرفا تا زمانی می‌تواند سکه، یعنی وسیله گردش، باقی بماند که

www.ketabha.org

بالفعل در گردش باشد. اما آنچه در مورد تک سکه طلا صادق نیست در مورد آن حجم حداقل طلا که گفتیم قابلیت آنرا دارد که جای خود را به پول کاغذی بسپارد، صادق است. این حجم مانند روحی بر کل حوزه گردش مستولی است، مدام کار واسطه گردش را انجام می‌دهد، و لذا صرفا بمنزله محمل این کارکرد موجودیت دارد. بنابراین حرکتش نمایانگر چیزی جز تبدیل شدن مداوم فازهای معکوس هم دگردیسی K—P—K به یکدیگر نیست. در این فازها صورت ارزشی کالا با خود آن روبرو و فورا ناپدید می‌شود. پس ظاهر شدن ارزش مبادلهٔ یک کالا بصورت موجودی مستقل در اینجا یک لحظه وجودی بکلی گذرای پروسه‌ای است که کالا بواسطهٔ آن جای خود را بلافاصله به کالای دیگری می‌سپارد. بنابراین پول در پروسه‌ای که مدام وادارش می‌کند تا از دستی به دست دیگر برود، نیازی به بیش از یک موجودیت سمبلیک ندارد. موجودیت کارکردی‌اش موجودیت مادیش را بقول معروف در خود حل می‌کند. پول از آنجا که بازتاب مادیت‌یافته و در عین حال ناپایدار قیمت کالاهاست، تنها بمنزله سمبلی از خود انجام وظیفه می‌کند، و لذا سمبل دیگری می‌تواند جانشینش شود.[۳۶] اما در این میان یک چیز ضروری است؛ سمبل پول باید اعتبار عینی اجتماعی خود را داشته باشد. سمبل کاغذی این اعتبار را از رواج جبری‌اش کسب می‌کند. این جبر دولتی تنها می‌تواند در حوزه داخلی گردش، که در حدود و ثغور جامعه معینی محصور است، موثر باشد. اما در همین حوزه هم هست که پول بتمامی در کارکردی که بمنزله سکه یا واسطه گردش دارد حل می‌شود، و بدین ترتیب می‌تواند در هیئت پول کاغذی به یک صورت وجودی صرفا کارکردی، که در آن از جوهر فلزینش جدائی خارجی یافته است، دست یابد.

---

۱ metabolism = Stoffwechsell = interchange of matter - متابولیزم؛ تبادل و تبدل مواد. استعاره بیولوژیکی که مارکس با آن پیوند و کلیت پروسه‌های حیات‌زا (یا متابولیکِ) تولید، مبادله و مصرف در جامعه بمنزله یک ارگانیزم زنده را تبیین می‌کند (رجوع کنید به **در نقد اقتصاد سیاسی**، ضمیمه‌ها، ص ۲۰۴-۵). مارکس در این کتاب «پروسه مبادله محصولات» را چنین تعریف می‌کند: « تبادل و تبدل مواد متفاوتی که کار اجتماعی در آنها تجسم یافته است» (ص۱۷۶). در ترجمه انگلس «گردش اجتماعی ماده» آمده است (ص۱۰۶).

۲ Wechselbeziehung = alternating relation - رابطه متناوب و متبدل. اصطلاح خاص مارکس است برای رابطه‌ای که طرفین آن علاوه بر «متقابل و مکمل» بودن به تناوب به یکدیگر تبدیل نیز می‌شوند؛ مانند رابطه خرید با فروش، یا کالا با پول و غیره. در ترجمه انگلس بجای این اصطلاح، و کلا این قسمت جمله، جمله مستقلی به این شرح آمده است: «تقابل این دو، بمنزله دو قطب یک چیز، همانقدر ضروری است که پیوندشان» (ص۱۰۷).

۳ در ترجمه انگلس: «... که در آنها با تمامی کالاهای دیگر روبرو می‌شود - کالاهائی که مجموعه فایده‌هایشان مجموعه فایده‌های مختلف طلا را تشکیل می‌دهد» (ص۱۰۷).

۴ Moment = moment - وجه؛ آن (مستعمل حمید عنایت)؛ لحظه (وجودی): اصطلاح هگل است برای توصیف مراحل یا وجوه مختلف پروسه‌های متحول، که مارکس بارها از آن استفاده می‌کند. هگل خود غنچه، شکوفه و میوه را

www.ketabha.org

بمنزله لحظات یا وجوه مختلف پروسه پیدایش میوه مثال می‌زند که در آن «بالفعل شدن ماهیت ذاتی این سه نه تنها موجب نمی‌شود یکدیگر را نفی کنند، بلکه بالفعل شدن هر یک درست به اندازه دیگری ضروری است، و همین ضرورت یکسانِ همه لحظات است که کل را بوجود می‌آورد و به آن حیات می‌بخشد» (**پدیده‌شناسی**، مقدمه، به نقل از: **Hegel; The Essential Writings**, Fredrick G. Weiss, New York, 1974, P.7).

۵ ما از این پس این گونه عبارات فارسی را با استفاده از حرف اول کلمات فارسی به لاتین - و چنان که در اینجا با پیکان نشان داده‌ایم همجهت با عبارات لاتین - از چپ به راست خواهیم آورد.

۶ **salto mortale** - رجوع کنید به **در نقد اقتصاد سیاسی**، ترجمه انگلیسی، ص۸۸ - ف.

۷ **زیرنویس انستیتو مارکسیزم - لنینیزم شوروی در چاپ پروگرس ترجمه انگلس**، ص۱۰۹: مارکس در نامه‌ای بتاریخ ۲۸ نوامبر ۱۸۷۸ به ن. ف. دانیلسون، مترجم روسی **سرمایه**، جمله بالا را به این صورت تغییر داده است: «و ارزش هر تک متر کتان نیز در واقع چیزی جز صورت مادیت یافته کسری از مقدار کار اجتماعی مصروف در تولید کل مترهای کتان نیست». تصحیحی نظیر این در نسخه‌ای از نشر دوم آلمانی **سرمایه** که متعلق به مارکس بوده موجود است اما به خط خود او نیست.

۸ شکسپیر، **رویای نیمه شب تابستان**، پرده اول، صحنه اول - ف.

۹ در ترجمه انگلس: «بعلاوه اگر این تغییر شکل اساسا صورت بگیرد، یعنی اگر کالا بکلی غیر قابل فروش نباشد، آنگاه دگردیسی‌اش انجام می‌پذیرد، اما قیمت تحقق یافتهٔ آن می‌تواند بطور غیرعادی کمتر یا بیشتر از ارزشش باشد» (ص۱۱۰).

۱۰ Non olet - «(پول) بو ندارد». آورده‌اند که این جمله را وسپازین (Vespasian) امپراطور رم در جواب پسرش تیتوس که او را بخاطر وضع مالیات بر مستراح‌های عمومی سرزنش کرده بود گفته است - ف.

۱۱ در ترجمه انگلس: «این دو استحالهٔ متضاد از طریق دو عمل اجتماعی متضاد که توسط صاحب آن انجام می‌گیرند عملی می‌شوند، و این دو عمل بنوبه خود ماهیت نقش اقتصادی او را تعیین می‌کنند» (ص۱۱۲).

۱۲ کنایه از مردن، و ماخوذ از گفته داود پیامبر خطاب به پسرش سلیمان در بستر مرگ است: «من به راه تمامی اهل زمین می‌روم، پس تو قوی و دلیر باش» (**انجیل**، عهد عتیق، سِفر پادشاهان، ۲:۲) در اینجا کنایه از آنست که بقول معروف شتری که در خانه همه کالاها می‌خوابد سرانجام در خانه کتان هم می‌خوابد - مبدل به طلا، یا پول، می‌شود؛ زیرا بیاد داریم که مارکس فرض کرد پروسه مبادله سیر نرمال (متعارف) خود را طی می‌کند.

۱۳ قسمت آخر جمله در ترجمه انگلس چنین آمده است: «... و در همان حال مددرسان انجام دگردیسی اول کالای سومی می‌شود» (ص۱۱۳). این جمله دقیق‌تر است، زیرا، چنان که مارکس خود در صفحه بعد مطرح می‌کند، تبدیل شدن کتان به پول بمعنای خرید بلافاصلهٔ انجیل و به فرجام رسیدن دگردیسی اول آن نیست.

www.ketabha.org

۱۴ در «گردش ساده کالاها»، که در «مرحله کنونی تحلیل ما» مورد بررسی است، مبادله‌کنندگان همان تولیدکنندگان هستند و لذا مبادله صرفا بمنظور مصرف انجام می‌گیرد؛ در مقابل شکلی از گردش که در آن منظور از مبادله خریدن بمنظور فروختن است (P—K—P). شکل اخیر در فصل بعد بررسی خواهد شد.

۱۵ circulation of money(فاکس) = currency of money(انگلس) = Umlauf des (اصل آلمانی) - Geldes

در ترجمه انگلس توضیحی به این مضمون درباره این عنوان آمده است: «زیرنویس مترجم: واژهٔ 'رواج' [currency] در اینجا بمفهوم اصلی آن، بمعنای سیر یا چرخشی که پول در دست بدست گشتن خود دنبال می‌کند، و از اساس با گردش تفاوت دارد، بکار رفته است» (ص۱۱۶). بعبارت دیگر پول، برخلاف کالاها، «از اساس» و بمعنای دقیق کلمه گردش ندارد، یعنی «مبادله» نمی‌شود. پول حرکتی صوری یعنی تنها «رواج» دارد، از دستی بدست دیگر می‌رود بدون آنکه، برخلاف کالاها، از شکل طبیعی خود خارج شود. این تعبیری دقیق و تذکری بجاست، و مارکس در همین پاراگراف اول آنرا بروشنی توضیح می‌دهد. اما فاکس که عنوان «گردش پول» را برای این بند ترجیح داده نیز در پایان پاراگراف اول، آنجا که مارکس دو اصطلاح انگلیسی و فرانسهٔ currency و cours de la monnaie را بدنبال آلمانی آن در پرانتز آورده است، ملاحظه دیگری را در زیرنویس مطرح می‌کند: «ما بر آن شدیم که واژه‌های داخل پرانتز را بمنزله مترادف‌های توضیحی در نظر بگیریم و نه ترجمه‌های پیشنهادی مارکس برای واژه آلمانی Umlauf. استعمال واژهٔ currency به مفهوم circulation of money [گردش پول] حتی در ۱۸۶۷ [سال انتشار **سرمایه**] هم دیگر قدیمی شده بود» (ص۲۱، زیرنویس). اما، بنظر ما، اختلاف «رواج» و «گردش» علاوه بر تفاوت ماهوی مورد نظر انگلس، و تفاوت صحیح لفظی مورد نظر فاکس، تفاوتی حقوقی نیز هست؛ چنان که، بعنوان مثال، در خود متن می‌خوانیم که «رواج» پول کاغذی امری متکی به اقتدار دولت است. یا در ایران قدیم پول بفرمان شاه «روائی» می‌یافته است. پس نمی‌توان در همه موارد تنها یکی از این دو را بکار برد. لذا ما هر یک را، با توجه به این تفاوت و با توجه به متن مبحث، در جای خود بکار برده‌ایم.

۱۶ در ترجمه انگلس: «از سوی دیگر، شکل این حرکت مانع آنست که حرکت پول مداری بسازد» (ص۱۱۶).

۱۷ متن درون پرانتز صورت مشروح‌تر بحث اولیه مارکس است که از جانب انگلس در چاپ چهارم آلمانی وارد شده - ف.

۱۸ لذا شکل بیواسطه گردش، بعنوان حالت خاصی از گردش ساده که اکنون موضوع بررسی ماست، در مقابل شکلی مطرح است که در آن کالا و پول بطور فیزیکی و همزمان، بعبارت دیگر بصورت «بیواسطه»، با یکدیگر روبرو نمی‌شوند؛ و مبادله نه بوساطت پول نقد بلکه بوساطت پول اعتباری به انجام می‌رسد، و بنابراین پول نقش واسطه یا وسیله گردش را ایفا نمی‌کند. این شکل جلوتر در همین فصل تحت عنوان «وسیله پرداخت» بررسی می‌شود.

۱۹ denomination - سنخ؛ عنوان. بعنوان مثال، اسکناس‌های یک دلاری، دو دلاری، پنج دلاری، ده دلاری، بیست دلاری، پنجاه دلاری و صد دلاری عناوین اسکناس‌های رایج در آمریکا هستند؛ یا در آمریکا هفت سنخ (یا عنوان) اسکناس رواج قانونی دارد.

www.ketabha.org

۲۰ sovereign- ساوْرین. نام سکه طلائی که در قدیم در انگلستان رواج داشته و ارزش رسمی (یا اسمی) آن برابر یک پوند استرلینگ بوده است. این سکه در ایران به «لیره» معروف است، و هنوز در ساخت اشیای زینتی مانند گردنبند و انگشتری بکار می‌رود. معنای لغوی این کلمه شاه یا ملکه است و لذا می‌توان آنرا، صرفا از لحاظ ظاهر لفظی و قطع نظر از ارزش پولیش چیزی نظیر «شاهی» در نظر گرفت. این جناس لفظی سیاسی در پی‌نویس شماره ۳۴ این فصل معنا می‌یابد.

۲۱ «بعنوان مثال، بنا بر قوانین انگلستان لیره طلائی که بیش از ۷۴۷/۰ گرین [grain - یعنی کمتر از ۰۵/۰ گرم] از وزن خود را از دست داده باشد دیگر رواج قانونی ندارد» (مارکس، ماخذ قبل، ص۱۱۱).

۲۲ Marke = token - ژتون

۲۳ «لذا بعنوان مثال در انگلستان مس برای پرداخت مبالغ تا ۶ پنی و نقره برای پرداخت مبالغ تا ۴۰ شیلینگ رواج قانونی دارد» (مارکس، ماخذ قبل، ص۱۱۳).

۲۴ منظور از «پول کاغذی غیر قابل تبدیل» همین اسکناس‌های امروزی است که بانک‌ها مسئولیت تبدیل آنها به طلا یا نقره در صورت درخواست مشتری را ندارند، اما در آغاز دوران رواج اسکناس داشتند. مارکس در اینجا از دوره پیشین رد شده و یکباره به زمانی که نشر اسکناس در انحصار دولت‌ها (بانک‌های مرکزی) قرار گرفته و اسکناس دیگر غیر قابل تبدیل شده، پرداخته است.

۲۵ منظور از پول اعتباری اسنادی از قبیل سفته، برات، چک مدت‌دار و غیره است.

۲۶ در اینجا «از دیدگاه گردش ساده کالاها» لغزش قلمی مارکس، و «از دیدگاه گردش بیواسطهٔ کالاها» صحیح است. زیرا پول اعتباری حاصل نفی شکل صرفا **بیواسطهٔ** گردش ساده است و نه نفی کل آن. به همین دلیل نیز جلوتر در همین فصل، که به گردش ساده (K—P—K) اختصاص دارد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

www.ketabha.org

۳- پول[۱]

کالائی که کار میزان ارزش و در نتیجه، خواه رأسا و خواه از طریق نمایندهٔ خود، کار واسطه گردش را انجام می‌دهد، پول است. طلا (یا نقره) به این علت پول است. طلا، از یک سو، در آنجا که باید راسا در هیئت طلا ظاهر شود کار پول را انجام می‌دهد. پول در این موقع پول- کالا [یا کالای پولی] است، که نه مانند زمانی که نقش میزان ارزش را ایفا می‌کند تصوری صرف است و نه مانند زمانی که نقش واسطه گردش را ایفا می‌کند نمایندهپذیر. طلا، از سوی دیگر، در آنجا نیز که کارکردش (خواه رأسا و خواه از طریق نماینده) آنرا مبدل به یگانه تجسم ارزش، بعبارت دیگر مبدل به تنها شکل وجودی شایسته ارزش مبادله در برابر تمامی کالاهای دیگر که حال در مقابلش نقش ارزش استفاده صرف را بازی می‌کنند، می‌سازد، و به این عنوان تثبیت می‌کند، کار پول [بمنزله] پول را انجام می‌دهد.

الف - دفینه

حرکت مستمر و مستدیر دو دگردیسی متقابل کالاها، یا جریان متناوب و تکرار شوندهٔ خرید و فروش، نمود خود را در دست بدست گشتن بیوقفه پول، در نقش پول بمنزله **حرکت پایدار**[۲] گردش، بازمی‌یابد. اما همین که تسلسل دگردیسی‌ها دچار وقفه شود، همین که خریدهای بعدی مکمل فروش‌های قبلی نشوند، پول از حرکت بازمی‌ایستد. بعبارت دیگر، و بقول بواگیلبر، از meuble [منقول] مبدل به immeuble [غیرمنقول]، از سکه [بمنزله واسطه گردش] مبدل به پول [بمنزله پول] می‌شود.

از همان بدو توسعه گردش کالاها ضرورت و عطش حفظ ثمره دگردیسی اول کالا نیز رشد می‌کند. این ثمره عبارت از صورت دگرگون شدهٔ کالا، یا شفیرهٔ به پیله طلا رفتهٔ آن است.[۳۷] لذا فروش کالاها نه بمنظور خرید کالاهای دیگر، بلکه بمنظور تبدیل شکل کالائی آنها به شکل [برهنهٔ] پولی‌شان انجام می‌گیرد. این تغییر شکل بجای آنکه صرفا واسطه انجام پروسه گردش محصولات قرار گیرد تبدیل به هدفی مستقل و قائم به ذات می‌شود. صورت برهنهٔ کالا از انجام وظیفه بمنزله شکل انتقال‌پذیر مطلق آن، یعنی شکل پولی گذرای صرفش، بازداشته می‌شود. پول در هیئت دفینه سنگ می‌گردد، و فروشندهٔ کالا دافن پول می‌شود.

در مراحل بسیار ابتدائی گردش کالاها، تنها مقادیر مازاد ارزش‌استفاده تبدیل به پول می‌شوند، و طلا و نقره بدین ترتیب فی نفسه نمود اجتماعی زیادت یا ثروت می‌گردند. این شکل خام دفینه‌سازی در میان اقوامی بقا می‌یابد که شیوه تولیدی سنتی‌شان ناظر بر هدف برآورده ساختن طیف ثابت و محدودی از

www.ketabha.org

نیازهای داخلی خود آنهاست. اقوام آسیائی، و بویژه هندیان، مصداق این پدیده‌اند. واندرلینت، که می‌پندارد قیمت کالاها در هر کشور بستگی به مقدار طلا و نقرهٔ موجود در آن دارد، از خود می‌پرسد چرا کالاهای هندی چنین ارزانند. و جواب می‌دهد: زیرا هندیان پول‌شان را زیر خاک می‌کنند. واندرلینت متذکر می‌شود که از سال ۱۶۰۲ تا ۱۷۳۴ هندیان معادل ۱۵۰ میلیون پوند استرلینگ نقره را، که اصلا از آمریکا به اروپا آمده بود، دفن کرده‌اند.[۳۸] انگلستان از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۶، یعنی طی ده سال، معادل ۱۲۰ میلیون پوند استرلینگ از نقره‌هائی که پیش‌تر در ازای طلای استرالیائی دریافت کرده بود را به هندوستان (و چین؛ اما قسمت اعظم نقره صادر شده به چین دوباره به هندوستان سرازیر می‌شود) صادر کرده است.

با توسعه بیشتر تولید کالائی، هر تولیدکننده ناگزیر باید برای خود «ضِمان»[۳] یا «وثیقه اجتماعی»[۴] فراهم آورد.[۳۹] نیازهای او بیوقفه تجدید می‌شوند و خرید مداوم کالاهای دیگران را لازم می‌آورند، حال آنکه تولید و فروش کالای خود وی مستلزم وقت و منوط به شرایط تصادفی گوناگون است. پس او برای آنکه بتواند بخرد بی آنکه بفروشد، قبلا باید فروخته باشد بی آنکه بخرد. چنین بنظر می‌رسد که انجام این عمل در مقیاسی همگانی متضمن تناقض باشد. اما فلزات قیمتی در مبدا تولید خود با کالاهای دیگر مستقیما [یعنی بصورت پایاپای] مبادله می‌شوند. بنابراین در آنجا شاهد فروش‌هائی (از جانب صاحبان کالاها) هستیم که در مقابل‌شان خریدی (از جانب صاحبان طلا یا نقره) انجام نگرفته است.[۴۰] با بیشتر شدن این گونه فروش‌های بدون خرید، مقادیر بیشتری فلزات قیمتی در میان همه صاحبان کالا توزیع می‌شود. و به این ترتیب ذخائری از طلا و نقره، با اندازه‌های بسیار متفاوت، در همه نقاط اختلاط تجاری گرد می‌آید. با بوجود آمدن امکان حفظ کالا بصورت ارزش‌مبادله، یا ارزش مبادله بصورت یک کالا [«ی ویژه»] ، شهوت طلا سر بلند می‌کند. با گسترش گردش کالاها بر قدرت پول، این شکل اجتماعی مطلق و در همه حال آماده استفادهٔ ثروت، افزوده می‌شود. «طلا چیز غریبی است! دارنده‌اش بر هر آنچه دلخواه اوست سیادت دارد. طلا حتی می‌تواند دروازه بهشت را بروی ارواح بگشاید» (کریستف کلمب، در نامه‌ای از جامائیکا، ۱۵۰۳). از آنجا که پول ظاهر نمی‌کند که در اصل چه بوده که به آن مبدل شده، همه چیز، از کالا و غیر آن، به پول قابل تبدیل است. همه چیز قابل فروش و قابل خرید می‌شود. گردش حکم انبیق عظیم اجتماعی را پیدا می‌کند که هر چیزی به درونش سرازیر می‌شود تا از آن سویش بصورت پول بیرون آید. هیچ چیز از این کیمیاگری در امان نیست، حتی استخوان قدیسین نیز آنرا برنمی‌تابد، چه رسد به «اشیای متبرک والاتر از داد و ستد بشری»[۵] که بس ظریف‌تر از آنند.[۴۱] همانطور که هر گونه تفاوت کیفی میان کالاها در وجود پول زائل می‌شود، پول نیز بسهم خود، همچون یک مساوات‌طلب افراطی، هر گونه تمایزی را از میان بر می‌دارد.[۴۲] اما پول خود کالائی است؛ شیئی مادی است که می‌تواند به تملک خصوصی هر کس درآید. قدرت اجتماعی به این ترتیب تبدیل به قدرت خصوصی افراد می‌شود. جامعه عهد باستان بهمین سبب آنرا بعنوان عاملی مضر به حال نظم اقتصادی و اخلاقی خود تقبیح می‌کرد.[۴۳] اما

www.ketabha.org

جامعه نوین، که در همان ایام طفولیت پلوتو[۶] را از گیسش گرفته از اعماق زمین بیرون کشیده است،[۴۴] طلا را بمنزله **جام مقدس**[۷] خویش، بمنزله تجسم رخشان فلسفه وجودیش، ارج می‌نهد.

کالا بمنزله یک ارزش‌استفاده نیاز خاصی را برآورده می‌کند، و عنصر خاصی از ثروت مادی را تشکیل می‌دهد. اما ارزش کالا میزان سنجش جذابیت آن برای دیگر عناصر ثروت مادی، و لذا میزان سنجش ثروت اجتماعی صاحب آن است. در نظر صاحب‌کالای ساده‌ای در میان بربرها، و حتی در نظر دهقان [خرده مالک] اروپای غربی، ارزش از شکل ارزش جدائی‌ناپذیر و لذا فزونی در دفینه طلا و نقره‌اش فی نفسه فزونی در ارزش است. درست است که ارزش پول، خواه در نتیجه تغییری در ارزش خود آن و خواه بر اثر تغییری در ارزش کالاها، تغییر می‌کند، اما این امر نه، از سوئی، مانع آن می‌شود که ۲۰۰ اونس طلا کماکان حاوی ارزشی بیش از ۱۰۰ اونس باشد و نه، از سوی دیگر، مانع آن می‌شود که شکل طبیعی فلزین این شیئ همچنان شکل معادل عام همه کالاهای دیگر و تجسد بلاواسطه اجتماعی هر گونه کار انسانی باشد. انگیزه دفینه‌سازی به اقتضای ماهیت خود حد و مرز نمی‌شناسد. پول از لحاظ کیفی، یا از نظر صوری، مستقل از هر محدودیتی است؛ به این معنا که نماینده عام ثروت مادی است زیرا بلاواسطه به هر کالای دیگری قابل تبدیل است. اما هر مبلغ بالفعلِ پول در عین حال از لحاظ کمیت محدود، و بنابراین بمنزله وسیله خرید از برد عملی محدودی برخوردار است. این تناقض میان محدود بودن کمی و نامحدود بودن کیفی پول، دفینه‌ساز را مدام به کار سیزیفی‌اش،[۸] انباشت، سوق می‌دهد. حالِ او به حال جهان‌گشائی می‌ماند که با فتح هر کشور جدید چشم بروی مرزهای دورتری می‌گشاید.

برای آنکه بتوان طلا را بمنزله پول نگاهداشت و از آن دفینه ساخت باید از گردش یعنی حل شدنش در کارکردی که بمنزله وسیله خرید اسباب راحتی دارد، ممانعت کرد. پس دفینه‌ساز لذات جسمانی خود را در پای بت طلا قربانی می‌کند. آیه پرهیز از مصرف را به جد می‌گیرد. اما، از سوی دیگر، نمی‌تواند بیش از آنچه بصورت کالا در گردش انداخته است بصورت پول از آن بیرون بکشد. هر چه بیشتر تولید کند بیشتر می‌فروشد. لذا کار، صرفه‌جوئی و حرص سه فضیلت اصلی اویند، و زیاد فروختن و کم خریدن جمع دانشش از اقتصاد سیاسی.[۴۵]

بموازات شکل بیواسطه [یا «خام»] دفینه‌سازی کسب شکل زیباشناختی آن یعنی تحصیل کالاهای [تجملی] ساخته شده از طلا و نقره نیز به پیش می‌رود. این شکل با افزایش ثروت جامعه مدنی رشد می‌یابد. «بیائید ثروتمند باشیم یا ثروتمند جلوه کنیم» (دیدِرو).[۹] بدینسان از یک سو بازار مدام رو به گسترشی برای طلا و نقره شکل می‌گیرد، و از سوی دیگر یک منبع ذخیره بالقوهٔ پول بوجود می‌آید که بویژه در دوره‌های اغتشاشات اجتماعی بکار می‌آید.

در اقتصادی که متکی بر گردش پول فلزی است دفینه نقش‌های مختلفی ایفا می‌کند. اولین نقش آن ریشه در شرایط گردش سکه‌های طلا و نقره دارد. پیش از این دیدیم که چگونه مقدار پول در گردش بعلت

www.ketabha.org

نوسانات مداومی که در وسعت و سرعت گردش کالاها و در قیمت‌های آنها روی می‌دهد بیوقفه جزر و مد می‌یابد. لذا این مقدار باید قابلیت انقباض و انبساط داشته باشد. گاه پول باید بمنزله سکه جذب شود، و گاه سکه باید بمنزله پول دفع گردد.[۱۰] برای آنکه حجم بالفعل پول در گردش همواره با حد اشباع حوزه گردش در انطباق باشد، ضروری است که مقدار طلا و نقره موجود در هر کشور بزرگتر از کمیتی باشد که برای کارکرد آن بمنزله سکه [، یعنی واسطه گردش،] لازم است. ذخائری که در نتیجه دفینه‌سازی بوجود می‌آیند نقش مجاری را ایفا می‌کنند که پول از طریق آنها به گردش داخل و از گردش خارج می‌شود، چنان که حوزه گردش خود هیچگاه از کناره‌هایش سرریز نمی‌کند.[۴۶]

ب - وسیله پرداخت

در مورد شکل بیواسطه گردش کالاها که تا اینجا موضوع بررسی ما بود دیدیم که در این شکل یک ارزش واحد به دو صورت ظاهر می‌شود: بمنزله کالا در یک قطب و بمنزله پول در قطب مقابل. بدین ترتیب صاحبان کالا بعنوان نمایندگان معادل‌هائی که هر یک بالفعل در دست دارند با یکدیگر روبرو می‌شوند. اما با توسعه گردش شرایطی بوجود می‌آید که در آن انتقال کالا به خریدار با یک فاصله زمانی از متحقق شدن قیمت آن جدا می‌شود. در اینجا تنها اشاره‌ای به ساده‌ترین انواع این شرایط کافی است. تولید یک نوع کالا مستلزم وقت بیشتر و تولید نوع دیگر مستلزم وقت کمتری است. تولید کالاهای مختلف به فصول مختلف سال بستگی دارد. کالائی ممکن است در خود بازار زاده شود، حال آنکه کالای دیگری باید تا بازار دوردستی طی طریق کند. خلاصه اینکه، ممکن است صاحب‌کالائی بعنوان فروشنده قدم جلو بگذارد قبل از آنکه صاحب کالای دیگری آماده باشد بخرد. وقتی داد و ستدهای معینی پیوسته میان اشخاص معینی تکرار می‌شوند، شرایط فروش بر طبق شرایط تولید تنظیم می‌گردد. دیگر اینکه، منفعت[۱۱] برخی از انواع کالا (مثلا خانه) برای دوره زمانی معینی فروخته می‌شود. بنابراین پس از انقضای مدت قرارداد است که خریدار ارزش استفادهٔ کالا را واقعا دریافت می‌کند. بدین ترتیب او کالا را می‌خرد بی آنکه بابتش پولی بپردازد.[۱۲] فروشنده کالای حی و حاضری را می‌فروشد، حال آنکه خریدار صرفا بعنوان نماینده پول، یا دقیق‌تر بگوئیم بعنوان نماینده پولی در آینده، آنرا می‌خرد. فروشنده بستانکار و خریدار بدهکار می‌شود. از آنجا که در این حالات در دگردیسی کالاها، یا سیر تکوین شکل ارزشی آنها، تغییری رخ داده است، پول کارکرد جدیدی می‌یابد - وسیله پرداخت می‌شود.[۴۷]

نقش‌های بدهکار و بستانکار در اینجا منتج از گردش ساده کالاها است. این عناوین جدید را صرفا تغییر شکل [این] گردش به این اشخاص می‌بخشد. لذا این نقش‌ها در ابتدا به همان ناپایداری نقش‌های فروشنده و خریدارند، و بازیگران واحدی به تناوب آنها را ایفا می‌کنند. معذالک این تعارض نقش‌ها اکنون از همان ابتدا قدری بدخیم می‌نماید و قابلیت بروز عینی شدیدتر و خشن‌تری دارد.[۱۳] [۴۸] اما همین

www.ketabha.org

خصوصیات می‌تواند مستقل از گردش کالاها نیز بروز کند. بعنوان مثال، مبارزه طبقاتی در جهان باستان عمدتا شکل مبارزه میان بدهکاران و بستانکاران را بخود می‌گرفت. در رم این مبارزه با اضمحلال پلبین‌های بدهکار و به بردگی درآمدن آنها خاتمه یافت.[۱۴] در قرون وسطی این مبارزه با اضمحلال بدهکاران فئودال، که قدرت سیاسی‌شان را همراه با زیربنای اقتصادیش از دست دادند، پایان گرفت. اما شکل پولی رابطه بدهکار و بستانکار - و این رابطه همیشه شکل یک رابطه پولی را دارد - در موارد مذکور صرفا بازتاب ستیز عمیق‌تری بود که در عرصه شرایط اقتصادی حیات [اجتماعی] جریان داشت. به حوزه گردش بازگردیم. حضور همزمان دو معادل (کالا و پول) در دو قطب پروسه فروش دیگر متوقف شده است. اکنون پول، اولا، کار میزان سنجش ارزش را در تعیین قیمت کالای بفروش رسیده انجام می‌دهد. [اما] قیمت، که بموجب قرارداد مقرر می‌شود، [چیزی نیست که صرفا در تصور فروشنده وجود داشته باشد بلکه] میزان تعهد خریدار یعنی مبلغ پولی که وی در موعد مشخصی بدهکار است را نیز تعیین می‌کند.[۱۵] پول، ثانیا، کار یک وسیله خرید فرضی را انجام می‌دهد؛ به این معنا که هر چند صرفا در قالب قول خریدار به پرداخت آن وجود دارد، باعث دست بدست گشتن کالا می‌شود. تازه در سررسید موعد پرداخت است که وسیلهٔ خرید عملا قدم به حوزه گردش می‌گذارد، یعنی از دست خریدار خارج می‌شود و به دست فروشنده می‌رود. [تا آن زمان] واسطه گردش بشکل مبدل دفینه وجود دارد، زیرا پروسه در خاتمه فاز اول متوقف شد به این علت که کالا بشکل برهنه‌اش، یعنی پول، از گردش بیرون کشیده شد. [پول بمنزله] وسیله پرداخت هنگامی وارد حوزه گردش می‌شود که کالا این حوزه را ترک گفته است. در اینجا پول دیگر واسطه انجام پروسه نیست، بلکه اکنون با ظهور مستقل خود بمنزله شکل وجودی مطلق ارزش مبادله، یا کالای عام، پروسه را خاتمه می‌دهد. فروشنده کالایش را مبدل به پول می‌کند برای آنکه نیازی از نیازهایش را برآورد، دفینه‌ساز برای آنکه شکل پولی کالایش را حفظ کند، و خریدار مقروض برای آنکه بتواند قرضش را بپردازد؛ اگر نپرازد اجناسش را به زور می‌فروشند. بنابراین شکل ارزشی کالا، یعنی پول، در اینجا، بعلت ضرورتی اجتماعی و برخاسته از خود شرایط پروسه گردش، تبدیل به هدف مستقل و قائم به ذات عمل فروش می‌شود.[۱۶]

در اینجا خریدار پیش از آنکه کالایش را به پول تبدیل کند پول را به کالا بازتبدیل می‌کند، بعبارت دیگر دگردیسی دوم را پیش از دگردیسی اول به انجام می‌رساند. کالای فروشنده گردش خود را انجام می‌دهد، و قیمت خود را متحقق می‌کند، اما صرفا بصورت حقی نسبت به پول در قانون مدنی. کالای فروشنده پیش از آنکه تبدیل به پول شده باشد تبدیل به ارزش‌استفاده [برای خریدار] می‌شود، و تکمیل دگردیسی اول آن متعاقب این صورت می‌گیرد.[۴۹]

تعهداتی که موعد تأدیه‌شان طی دوره زمانی معینی از پروسه گردش سر می‌رسد نماینده جمع قیمت‌های کالاهائی هستند که فروش‌شان باعث بوجود آمدن آن تعهدات شده است. مقدار پول لازم برای متحقق ساختن این جمع قیمت‌ها در وهله اول بستگی به سرعت گردش وسیله پرداخت دارد. و این خود منوط به دو عامل است. اول، نحوه اتصال حلقه‌های زنجیری که بدهکاران و بستانکاران را بهم پیوند می‌دهد؛

www.ketabha.org

مانند وقتی که شخص A پول را از B که بدهکار اوست وصول می‌کند و به طلبکار خود، شخص C، می‌پردازد. و دوم، فاصله زمانی میان روزهای مختلف سررسید تعهدات. زنجیرهٔ پرداخت‌ها، یا رشته دگردیسی‌های معوقی که در این پروسه شرکت دارند، از پایه با آن در هم تنیدگی رشته دگردیسی‌هائی که پیش از این مورد بررسی قرار دادیم [و پول در آنها نقش وسیله گردش را ایفا می‌کرد] تفاوت دارد. چرخش وسیله گردش صرفا بازتاب پیوند میان خریداران و فروشندگان [، یا بازتاب رابطه خریدار - فروشنده،] نیست، بلکه این پیوند بر متن خود گردش پول [بمنزله وسیله گردش یا خرید و فروش] بوجود می‌آید و از طریق آن موجودیت می‌یابد. اما چرخش وسیله پرداخت، برعکس، نمایانگر رابطه‌ای اجتماعی است که خود از پیش بطور مستقل وجود داشته است.[۱۷]

این واقعیت که تعدادی از فروش‌ها همزمان و بموازات یکدیگر انجام می‌گیرند تندی چرخش واسطه گردش در جبران مقدار کل سکه موجود را محدود می‌کند؛ اما در عوض خود انگیزه‌ای می‌شود برای استفاده صرفه‌جویانه‌تر از وسیله پرداخت. همراه با تمرکز پرداخت‌ها در یک نقطه، نهادها و روش‌های ویژه تسویه حساب نیز بطور خودجوش بوجود می‌آیند؛ مانند virements [تهاترخانه] های[۱۸] شهر لیون در قرون وسطی. کافی است مطالبات A از B ، B از C،C از A، و الی آخر، با هم مقابله شوند تا یکدیگر را مانند مقادیر مثبت و منفی تا حدودی خنثی کنند. بدین ترتیب صرفا یک «مانده بدهکار» باقی می‌ماند که باید تسویه شود. هر چه تمرکز پرداخت‌ها بیشتر باشد مقدار این مانده نسبت به کل مبلغ پرداخت‌ها کمتر، و در نتیجه مقدار کل وسیله پرداخت در گردش کمتر خواهد بود.

کارکرد پول بمنزله وسیله پرداخت متضمن تناقضی بیواسطه است. در مواردی که پرداخت‌ها با هم سربسر می‌شوند پول کارکردی صرفا تصوری دارد، زیرا کار پول حساب، کار میزان ارزش، را انجام می‌دهد. اما در آنجا که عملا باید پرداختی صورت گیرد پول دیگر نه بمنزله وسیله گردش و در شکل صرفا گذرای یک واسطهٔ انجام تبادل و تبدل اجتماعی محصولات، بلکه بمنزله تجسد یکتا و یگانهٔ کار اجتماعی، بمنزله صورت وجودی مستقل ارزش مبادله، بمنزله کالای عام، وارد صحنه می‌شود. ابراز وجود عملی این تناقض را در آن وجهی از بحران‌های صنعتی و تجاری که به بحران پولی معروف است می‌توان مشاهده کرد.[۵۰] چنین بحرانی تنها در آنجا بروز می‌کند که زنجیرهٔ هر دم طویل‌تر پرداخت‌ها، و بهمراه آن نظامی که برای تهاتر این پرداخت‌ها مصنوعا ایجاد شده است، کاملا توسعه یافته باشد. هر گاه، و به هر علت، این مکانیزم دچار یک اختلال عمومی شود پول ناگهان و بیدرنگ از صورت تصوری صرف خود، پول حساب، درمی‌آید و تبدیل به پول نقد مادی می‌شود. آنگاه کالاهای بیحرمت دیگر قابل آن نیستند که جانشینش شوند. ارزش استفادهٔ کالاها بی‌ارزش می‌شود، و ارزش‌شان در مقابل شکل ارزشی [«مستقل»] شان رنگ می‌بازد. همین دیروز بود که جناب بورژوا، سرمست از بادهٔ رونق بازار، با غرور و تکبر بانگ برمی‌آورد: پول یک مخلوق خیالی محض است. می‌گفت: تنها کالاست که پول است. اما امروز فریاد مخالفی بر بازارهای جهان طنین‌انداز است: تنها پول است که کالاست. در این هنگام روح جناب بورژوا، همچون آهوئی که در پی آب خنک لهله می‌زند، در پی پول، در پی این

www.ketabha.org

شکل ناب [یا مجرد] ثروت، پر می‌کشد.[۵۱] در دوره بحران تقابل میان کالاها و شکل ارزشی‌شان، پول، به سطح یک تضاد مطلق ارتقا می‌یابد. پس اینکه پول به کدام شکل ظاهر می‌شود نیز تبدیل به امری علی‌السویه می‌گردد. پرداخت‌ها خواه به طلا باید انجام گیرد خواه به نقره و خواه به پول اعتباری، مانند اسکناس بانکی،[۱۹] قحط پول همچنان باقی است.[۵۲]

حال اگر مقدار کل پول در گردش در یک دوره زمانی معین را در نظر بگیریم خواهیم دید که این مقدار، به ازای هر سرعت گردش معین وسیله گردش و وسیله پرداخت، برابرست با جمع قیمت‌هائی که باید متحقق شوند باضافه جمع پرداخت‌هائی که موعدشان سرمی‌رسد، منهای پرداخت‌هائی که با یکدیگر سربسر می‌شوند، و بالاخره منهای تعداد مدارهائی که در آنها سکه معینی به تناوب کار واسطه گردش و وسیله پرداخت را انجام می‌دهد. بعنوان مثال، زارع گندمش را به ۲ پوند می‌فروشد، و این پول بدینسان کار واسطه گردش را انجام می‌دهد. زارع سپس در موعد مقرر از آن برای پرداخت پول کتانی که قبلا از بافنده دریافت کرده استفاده می‌کند. بدین ترتیب همان ۲ پوند اکنون کار وسیله پرداخت را انجام می‌دهد. حال بافنده با این پول نقد یک انجیل می‌خرد. این پول بار دیگر کار واسطه گردش را انجام می‌دهد، و...الی آخر. بنابراین حتی هنگامی که قیمت‌ها، سرعت گردش پول، و میزان استفاده صرفه‌جویانه از وسیله پرداخت [، یعنی درجه رشد ابزارهای تسویه طلب‌ها و بدهی‌ها،] کمیت‌های ثابتی باشند، حجم پول در گردش و حجم کالاهائی که در یک دوره معین زمانی، مثلا یک روز، در گردشند، دیگر بر یکدیگر منطبق نیستند. پولی که نماینده کالاهائی است که مدت‌ها پیش از گردش بیرون کشیده شده‌اند هنوز در گردش است. [از سوی دیگر،] کالاهائی هم اکنون در گردشند که معادل پولی‌شان تا فرارسیدن موعدی در آینده بر صحنه ظاهر نخواهد شد. بعلاوه، دیونی که هر روزه منعقد می‌شوند، و پرداخت‌هائی که موعدشان در همان روز سرمی‌رسد، کمیت‌های بکلی نامتجانسی را تشکیل می‌دهند.[۵۳]

پول اعتباری مستقیما منتج از کارکرد پول بمنزله وسیله پرداخت است؛ به این صورت که برات‌هائی که بابت کالاهای فروخته شده دریافت شده‌اند خود با هدف انتقال آن طلب‌ها به دیگران رواج می‌یابند. از سوی دیگر، متناسب با گسترش نظام اعتباری، کارکرد پول بمنزله وسیله پرداخت نیز وسعت می‌یابد. پول بمنزله وسیله پرداخت اشکال وجودی خاص خود را می‌یابد، و در آن اشکال مقیم حوزه عملیات بزرگ تجاری می‌شود، در حالیکه سکه‌های طلا و نقره عمدتا به حوزه خرده‌فروشی رانده می‌شوند.[۵۴]

تولید کالائی وقتی به سطحی از رشد رسید دامنه کارکرد پول بمنزله وسیله پرداخت رفته رفته به ماورای حوزه گردش کالاها کشیده می‌شود. پول موضوع عمومی قراردادها می‌گردد.[۵۵] بهره مالکانه، مالیات و امثال آن از پرداخت‌های جنسی به پرداخت‌های نقدی تبدیل می‌شوند. دو بار ناکامی امپراطوری رم در وصول کلیه خراج‌ها به پول، یکی از نمونه‌هائی است که نشان می‌دهد این تبدیل شدن پرداخت‌های جنسی به نقدی تا چه حد مشروط به شرایط کلی پروسه تولید است. فقر توصیف‌ناپذیر زارعین فرانسه در زمان لوئی چهاردهم، فقری که بواگیلبر، مارشال، وُبان [Vuban] و سایرین با بلاغت تمام آن را محکوم

www.ketabha.org

کرده‌اند، علتش نه تنها سنگینی مالیات‌ها بلکه تغییر مالیات‌های جنسی به نقدی نیز بود.[۵۶] در مقابل، در آسیا شکل جنسی پرداخت بهره مالکانه، که در عین حال عنصر اصلی مالیات‌های دولتی را نیز تشکیل می‌دهد، متکی بر مناسبات تولیدی است که با نظم تغییرناپذیر پدیده‌های طبیعی مدام از نو بازتولید می‌شوند. و این شیوه پرداخت بنوبه خود در جهت حفظ شکل کهن تولید عمل می‌کند. این یکی از اسرار بقای امپراطوری عثمانی است. اگر تجارت خارجی که اروپا بر ژاپن تحمیل می‌کند منجر به تبدیل اجاره‌های جنسی به نقدی در این کشور شود، فاتحه کشاورزی نمونه آن را باید خواند، زیرا در آنصورت شرایط اقتصادی تنگ و محدودی که این کشاورزی در چارچوب آن صورت می‌گیرد بکلی از میان خواهد رفت.

در هر کشور ایام معینی [از سال سنتا] بعنوان روزهای انجام تسویه حساب‌های کلی تثبیت شده‌اند. این ایام، سوای مدارهای دیگری که پروسه بازتولید ترسیم می‌کند، تا حدودی وابسته به شرایط طبیعی تولیدند، و این شرایط بنوبه خود در ارتباط تنگاتنگ با تناوب فصول سال قرار دارند. این ایام ناظم مواعد پرداخت‌هائی نظیر مالیات، اجاره و غیره که ربط مستقیمی به گردش کالاها ندارند نیز هستند. این واقعیت که مقدار پول لازم جهت انجام این پرداخت‌های خصوصی در سطح کل جامعه در روزهای معینی از سال مورد نیاز می‌گردد، موجب اختلالات دوره‌ای تکرار شونده، اما تماما سطحی، در تدبیر و تنظیم امور مربوط به وسیله پرداخت می‌شود.[۵۷] از قانون سرعت گردش وسیله پرداخت چنین نتیجه می‌شود که مقدار وسیله پرداخت لازم برای انجام همه پرداخت‌های دوره‌ای، ناشی از هر منشائی که باشند، با طول مدت این دوره‌ها نسبت مستقیم[۲۰] دارد.[۵۸]

همراه با تکامل پول و تبدیل شدنش به وسیله پرداخت، انباشت آن در تدارک برای روزهای سر رسید بازپرداخت دیون تبدیل به یک امر ضروری می‌شود. با پیشرفت جامعهٔ بورژوائی دفینه‌سازی بمنزله شکل مستقلی از ثروت‌اندوزی از میان می‌رود، اما در عین حال بشکل صندوق ذخیره‌ای از وسیله پرداخت رشد می‌کند.

ج - پول جهانی

پول وقتی حوزه داخلی گردش را ترک می‌گوید کارکردهای محلی که بمنزله مقیاس قیمت - بصورت سکه و پول خرد - و بمنزله سمبل ارزش کسب کرده است را از دست می‌دهد، و در هیئت شمش به شکل اولیه فلز قیمتی بازمی‌گردد. در تجارت جهانی کالاها به ارزش خود نمودی فراگیر و جهانشمول می‌بخشند. لذا شکل ارزشی مستقل‌شان نیز در آنجا بصورت پول جهانی در مقابل آنها قرار می‌گیرد. در بازار جهانی است که پول برای نخستین بار و بنحو تمام و کمال نقش کالائی را ایفا می‌کند که شکل

www.ketabha.org

طبیعیش در عین حال شکل بلاواسطه اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی نیز هست. در بازار جهانی است که صورت وجودی پول در خور مفهوم [«ایده‌آل»] [۲۱] آن می‌گردد.

در حوزه داخلی گردش تنها یک کالا می‌تواند کار میزان ارزش را انجام دهد، و همین کالاست که پول می‌شود. اما در بازار جهانی دو میزان برای ارزش رایج است: طلا و نقره.[۵۹]

پول جهانی نقش وسیله عام خرید، نقش وسیله عام پرداخت، و نقش تجسم اجتماعی مطلق ثروت بمعنای جهانشمول آن (universal wealth) را ایفا می‌کند. نقشی که بمنزله وسیله پرداخت در تسویه موازنه حساب‌های بین‌المللی ایفا می‌کند کارکرد اصلی آنرا تشکیل می‌دهد. فریاد همیشگی نظام مرکانتالیستی، «موازنه مطلوب تجاری!»، نیز از همین جا نشأت می‌گیرد.[۶۰] طلا و نقره نقش وسیله بین‌المللی خرید را عمدتا در مقاطعی ایفا می‌کنند که تعادلی که بطور معمول در زمینه مبادله محصولات میان ملل مختلف برقرار است ناگهان بر هم می‌خورد.[۲۲] و بالاخره، پول جهانی هر گاه که مساله نه بر سر خرید یا پرداخت بلکه بر سر انتقال ثروت از کشوری به کشور دیگر باشد، و هر گاه که این انتقال ثروت به شکل کالا (خواه بعلت شرایط خاص بازار و خواه بدلیل نفس هدف از این انتقال) ممکن نباشد، کار تجسم اجتماعی مطلق ثروت را انجام می‌دهد.[۶۱]

هر کشور همانطور که برای رتق و فتق امور گردش داخلی خود محتاج یک اندوخته پولی است، به اندوخته‌ای نیز جهت رتق و فتق امور گردش در بازار جهانی نیاز دارد. بدین ترتیب برخی کارکردهای دفینه‌ها ناشی از کارکرد پول بمنزله وسیله پرداخت و گردش داخلی است و برخی ناشی از کارکرد آن بمنزله پول جهانی.[۶۲] ایفای نقش اخیر همواره مستلزم وجود پول-کالای راستین یعنی طلا و نقره در هیئت مادی آنهاست. بهمین دلیل است که سِر جیمز استوارت طلا و نقره را با تاکید «پول رایج جهانی» نام می‌نهد، و به این وسیله آنها را از نمایندگان [یا «جانشینان»] صرفا محلی‌شان متمایز می‌سازد.

جویبار طلا و نقره جریان دوگانه‌ای دارد. از یک سو، از مبادی تولید خود در سراسر [«بازارهای»] جهان پخش و به درجات متفاوت جذب حوزه‌های مختلف ملی گردش می‌شود تا از آنجا به مجاری گوناگون گردش داخلی وارد گردد. در این مجاری جانشین سکه‌های فرسوده طلا و نقره می‌شود، ماده اولیه ساخت اشیای تجملی را بدست می‌دهد، و بصورت دفینه سنگ می‌شود.[۶۳] این حرکت بدوا از طریق مبادله مستقیم کار هر کشور، که در کالاهای آن تجسم یافته، با کار کشورهای تولیدکنندهٔ طلا و نقره، که در وجود فلزات قیمتی آنها تجسم یافته است، صورت می‌پذیرد. از سوی دیگر، طلا و نقره پیوسته میان حوزه‌های مختلف ملی گردش رفت و برگشت می‌کنند. این رفت و برگشت‌ها ناشی از نوسان روند مبادلات میان آن حوزه‌ها است.[۶۴]

کشورهائی که دارای تولید بورژوائی پیشرفته‌اند دفینه‌های متراکم در خزانه بانک‌های خود را به حداقلی که برای انجام کارکردهای مشخص آنها لازم است محدود می‌کنند.[۶۵] هر گاه این دفینه‌ها بطور قابل

www.ketabha.org

ملاحظه‌ای در سطحی بالاتر از سطح متوسط [لازم] خود باشند، این امر، قطع نظر از برخی حالت‌های استثنائی، نشانه رکود در گردش کالاها یعنی نشانه بروز گسست در روند دگردیسی آنهاست. [۶۶]

---

۱ عنوان این بند، که در آن سومین نقش پول مورد بررسی قرار می‌گیرد، در فهرستی که مارکس از دفاتر یادداشت خود بمنظور استفاده شخصی ترتیب داده بود «پول در نقش سوم خود، بمنزله پول» یا بعبارت ساده‌تر «پول بمنزله پول» است (**گروندریسه**، ص۸۷۲). ما تا کنون با دو وظیفه یا نقش پول آشنا شده‌ایم: پول بمنزله میزان ارزش (و همزاد آن، مقیاس قیمت) و پول بمنزله وسیله یا واسطه گردش. پول در نقش اول خود در ظرفیتی صرفا ذهنی یا تصوری ظاهر می‌شود، و در نقش دوم در ظرفیتی در معنا و لذا در عمل سمبلیک. اما در نقش سوم خود، پول بمنزله پول، برعکس در اشکالی ظاهر می‌شود که بعضا متکی به ضرورت حضور مادی و غیرتصوری آنند، و بعضا متکی به اعتبار تثبیت شدهٔ آن بمنزله شکل عام و یگانه ارزش. این اشکال، یا کارکردها، که مارکس اکنون به تحلیل آنها می‌پردازد، عبارتند از: ۱- دفینه؛ ۲- وسیله پرداخت؛ ۳- پول جهانی.

۲ **perpetuum mobile** - حرکت ماشینی آرمانی که چون یک بار بکار انداخته شود تا ابد به حرکت خود ادامه خواهد داد بدون آنکه دیگر نیاز به نیروی اضافه داشته باشد. روشن است که چنین حرکتی بدلیل قوانین ترمودینامیک ممکن نیست، و صرفا ریشه در آرمان بشر برای دستیابی به یک منبع لایزال و رایگان حرکت دارد. با اینهمه، فکر ایجاد آن از قرن سیزده تا اواخر قرن نوزدهم میلادی ذهن مخترعین و عامه مردم را بخود مشغول داشته بود.

۳ **nexus rerum** - ضمان [به کسر ضاد]، یا تعهد بدهکار به بستانکار، در قوانین رم - ف.

۴ social = pledge gesellschafliche Faustpfand - وثیقه اجتماعی؛ وثیقه عمومی. بعنوان مثال در یک کتاب درسی حقوق مدنی می‌خوانیم: «تصرفاتی که مدیون در اموال خود می‌کند بطور غیرمستقیم در وضع طلبکارانی که وثیقه [از او] ندارند موثر است. زیرا هر اندازه که بر میزان دارائی بدهکار افزوده شود، آنان اطمینان بیشتری به وصول طلب خود می‌یابند، و به هر مقدار که از آن کسر شود وثیقه عمومی مطالبات ایشان از دست رفته است» (ناصر کاتوزیان، **حقوق مدنی**، جلد اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، ص۲۷۱).

۵ **hominum res sacrosanctae, extra commericum** - **اشیای متبرک والاتر از داد و ستد بشری**. در اینجا کنایه از «باکره‌های فینیقی» است [رجوع کنید به ص۱۶۴، شماره ۴۱] - ف.

۶ Pluto - خدای اموات، فرمانروای دنیای زیر زمین و ثروت‌های آن در اساطیر رم. همتای هادِس در اساطیر یونان.

۷ Goldgral = Holy Grail - جام زرینی که می‌گویند عیسی در شام آخر شراب را در آن برکت داد و بعنوان مظهر خون خود، خون خدا، به حواریون نوشاند تا از این طریق آنان را در اُلوُهیّت خود سهیم کرده باشد. در تاریخ مسیحیت امید جنون‌آمیز مذهبی به یافتن این جام قرن‌ها انگیزه مجاهدت‌های سخت و پیگیرانه از جانب مومنین افراطی بوده است. بدین ترتیب روشن است که در فرهنگ غرب کنایه از چیست.

www.ketabha.org

۸ سیزیف (Sisyphus) - آدم نیرنگ‌بازی در اساطیر یونان که سرانجام دچار خشم زئوس، خدای خدایان، شد و بدستور او به دنیای ارواح تبعید گردید. زئوس برای عذاب او در آن دنیا چنین مقرر داشت که باید تخته سنگ عظیمی را در دامنه کوهی از پائین به بالا بلغتاند. اما تخته سنگ همین که به قله می‌رسید باز به پائین فرومی‌غلتید، و سیزیف ناگزیر باید کار عذاب‌آور خود را از سر می‌گرفت.

۹ مارکس در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** می‌گوید: «از آنجا که طلا و نقره ماتریال ثروت مجرد را تشکیل می‌دهند، استفاده از آنها بمنزله ارزش‌استفادهٔ مادی کنکرت چشمگیرترین شکل تجلی ثروت است. و صاحب‌کالا، هر چند در مراحلی از تولید گنجینه‌های خود را پنهان می‌دارد، آنجا که برایش خطری در بر نداشته باشد اجبارا باید ثروتش را به رخ سایر صاحبان کالا بکشد. این واقعیت که ثروت فزاینده منجر به استفاده فزاینده از طلا و نقره بشکل اشیای تجملی می‌شود نکته بسیار ساده‌ای است؛ چنان که متفکران عهد باستان نیز بروشنی از عهده درک آن برآمده‌اند. اما اقتصاددانان عصر نوین بخطا حکم می‌دهند که استفاده از اشیای ساخته شده از طلا و نقره نه به نسبت افزایش ثروت بلکه به نسبت کاهش ارزش فلزات قیمتی افزایش می‌یابد» (ص۱۳۴-۵).

۱۰ در ترجمه انگلس: «گاه پول باید جذب شود تا بصورت سکهٔ در گردش عمل کند، و گاه سکهٔ در گردش باید دفع شود تا کار پولِ کمابیش راکد را انجام دهد» (ص۱۳۴).

۱۱ «منفعت» کالا [یا بطور کلی، مال] در مقابل «عین» آن.

۱۲ پیداست که در زمان مارکس مستاجر اجاره‌بها را در پایان هفته یا ماه می‌پرداخته است.

۱۳ یادآور این مثل فارسی است که «نسیه، های نسیه، آخر به دعوا رسیه!» (احمد شاملو، **کتاب کوچه**).

۱۴ در اوایل قرن چهارم قبل از میلاد پلبین‌ها (مردان و زنان آزاد غیرپرولتر) که از پاتریسیَن‌ها (اشراف) به پول مسی وام گرفته بودند پس از ۵ برابر شدن قیمت مس (برحسب نقره) باید بنا به قرارداد همان تعداد سکه مسی، یعنی در واقع ۵ برابر اصل وام را به بستانکاران بازمی‌پرداختند. پلبین‌ها سر به شورش برداشتند، اما سرکوب شدند و عملا به بردگی پاتریسین‌ها درآمدند (رجوع کنید به **گروندریسه**، ص۷-۸۰۶، و **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۴۸).

۱۵ کروشه‌های این جمله را از کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۴۱، گرفته‌ایم.

۱۶ شرح مبسوطتر بحث مارکس در چند جمله آخر در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** چنین است: « در سر رسید موعد قرارداد است که پول وارد حوزه گردش می‌شود؛ به این معنا که از دست خریدار قدیم به دست فروشنده قدیم می‌رود. پول در اینجا بمنزله وسیله گردش یا وسیله خرید قدم در حوزه گردش نمی‌گذارد. این وظایف را قبل از آنکه موجودیت بیابد [، یعنی در روز عقد قرارداد،] بجا آورد، و اکنون در حالی بر صحنه ظاهر می‌شود که از انجام آنها فارغ شده است. پول اکنون بمنزله یگانه معادل شایسته کالا، بمنزله تجسم مطلق ارزش مبادله، بمنزله حرف آخر در پروسه گردش، و در یک کلام بمنزله پول، و بعلاوه بمنزله پولی که نقش **وسیله عام پرداخت** را ایفا می‌کند، وارد گردش می‌شود. پولی که نقش وسیله پرداخت را ایفا می‌کند در حکم کالای مطلق است، اما کالای مطلقی که، بر خلاف دفینه که بیرون از حوزه گردش قرار دارد، درون این حوزه باقی است... تبدیل شدن محصولات به پول در حوزه گردش در ابتدا بسادگی برخاسته از یک ضرورت فردی برای صاحب کالاست که کالایش برای خودش ارزش استفاده ندارد

www.ketabha.org

و تازه باید، از طریق انتقال به غیر، ارزش استفاده پیدا کند. اما صاحب‌کالا [بمنزله بدهکار] باید تا سررسید موعد قرارداد کالاهایش را فروخته باشد... تکامل پروسه گردش به این ترتیب فروش را برای او، مستقل از نیازهای فردیش، تبدیل به یک ضرورت اجتماعی می‌کند. بمنزله خریدار سابق کالا مجبور است تبدیل به فروشنده کالاهای دیگری شود تا پول بدست آورد - پول، نه بمنزله وسیله خرید بلکه بمنزله وسیله پرداخت، بمنزله شکل مطلق ارزش مبادله. تبدیل شدن کالا به پول بمنزله یک عمل نهائی، بعبارت دیگر دگردیسی اول کالا بمنزله هدف غائی - که در مورد دفینه‌سازی به میل و هوس صاحب کالا بستگی دارد - در اینجا تبدیل به یک وظیفه [یا فونکسیون] اجتماعی می‌شود. انگیزه و محتوای عمل فروش بمنظور پرداخت تبدیل به محتوای پروسه گردش می‌شود - محتوائی که دقیقا از شکل پروسه نشأت گرفته است» (ص۱۴۱-۲، تاکیدها در اصل).

۱۷ منظور از «رابطه اجتماعی که خود از پیش بطور مستقل وجود داشته» همان رابطه بدهکار- بستانکار است که «بر پایه گردش ساده کالاها [و بعلت وجود شرایط تولید و مبادله‌ای که در آغاز بند ب در ص۱٤٥ ذکر شد] بطور خودجوش تکوین می‌یابد» و «می‌تواند حتی پیش از بوجود آمدن نظام اعتباری به رشد کامل برسد، با آنکه خود زیربنای طبیعی این نظام را تشکیل می‌دهد» (مارکس، **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۴۲-۳).

۱۸ clearing house - تهاترخانه. در اصطلاح بانکداری جدید «سازمان تهاتر» نامیده می‌شود، و آن محل یا سازمانی است که بانک‌ها در آن به پایاپای کردن (یا تهاتر) طلب‌ها و بدهی‌های خود می‌پردازند، بعبارت دیگر آنها را تسویه می‌کنند. این کار بتدریج جزو وظایف بانک‌های مرکزی در آمده است.

۱۹ bank-note- [تحت‌اللفظ: رسید بانکی] در انگلیسی بریتانیائی بمعنی عام «اسکناس» است، و در اصل آلمانی نیز مارکس همین اصطلاح انگلیسی را، در مقابل «پول کاغذی» علی‌العموم، بکار برده است. ما در اینجا آنرا ناگزیر به «اسکناس بانکی» برگردانده‌ایم تا نکته مورد نظر مارکس در استفاده از این اصطلاح انگلیسی مفهوم واقع شود. اسکناس تاریخا نوعی قبض رسید (یا بطور کلی promisory note - تحت اللفظ: قولنامه) بوده که توسط صرافان، و بعدها بانک‌های خصوصی، در مقابل سپرده‌های طلا و نقره مردم به آنها داده می‌شده، و لذا اینها در صورت درخواست مشتری وظیفه تبدیل آن به مسکوک طلا یا نقره را بر عهده داشته‌اند. در انگیسی آمریکائی نیز اسکناس bill of exchange (تحت اللفظ: قبض مبادله) نامیده می‌شود و همین مفهوم را افاده می‌کند. و به این معناست که مارکس در اینجا اسکناس را بعنوان یکی از انواع «پول اعتباری» مثال می‌زند.

۲۰ این لغزش قلم مارکس که در اینجا «معکوس» آورده اکنون در همه نشرها تصحیح شده است. همانطور که فاکس در اینجا (ص۲۴۰) توضیح داده هر چه «طول مدت این دوره‌ها» بیشتر باشد پول بیشتری مورد نیاز است؛ و بالعکس.

۲۱ چنان که پیشتر اشاره شد در ترجمه انگلس «ایده‌آل» برای ایجاد سهولت در درک «مفهوم» هگلی در همه جا اضافه شده، و در واقع تکرار مکرر است زیرا «مفهوم» خود متضمن «ایده‌آل» هست.

۲۲ «... مانند وقتی که کشوری مجبور می‌شود بعلت محصول بد کشاورزی خود، این محصول را در مقیاسی فوق‌العاده از کشور دیگر بخرد» (مارکس، ماخذ قبل، ص۱۵۰).

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۳

۱- این سوال که چرا پول خود بلاواسطه نماینده مدت کار نیست (بطوري که یک ورق کاغذ نماینده مثلا x روز کار باشد) بسادگی به این سوال منجر می‌شود که چرا، بر مبنای تولید کالائی، محصولات کار الزاما باید شکل کالا بخود بگیرند. واضح است [که چرا پول خود بلاواسطه نماینده مدت کار نیست]؛ زیرا شکل کالا بخود گرفتن محصولات کار خود متضمن تفکیک آنها به کالا و پول- کالا است. یا سوال می‌شود چرا کار خصوصی را نمی‌توان بمنزله ضدش یعنی کار بلاواسطه اجتماعی در نظر گرفت. من اتوپیزم سطحی نهفته در ایدهٔ «پول کاری» در جامعه‌ای مبتنی بر تولید کالا را در جای دیگر به تفصیل تمام بررسی کرده‌ام (ماخذ قبل، ص۶۱ و بعد از آن [ترجمه انگلیسی، ص۸۳ و بعد از آن]). در این باره همین قدر اضافه می‌کنم که «پول کاری اُون را، بعنوان نمونه، همان قدر می‌توان «پول» نامید که بلیط تئاتر را. آنچه اون به این ترتیب مفروض می‌گیرد کار بلاواسطه اجتماعی یعنی شکل تولیدی‌یی است که درست در نقطه مقابل تولید کالائی قرار دارد. ورقهٔ گواهی کار [یا همان باصطلاح «پول کاری»] صرفا گواهی‌نامه‌ای بر میزان مشارکت فرد در کار مشترک، و بر دعوی او نسبت به سهمی از تولید مشترک است که به مصرف اختصاص می‌یابد. و اما یکبار نشد که اون، ضمن بازی‌هائی که برای فرار از شرایط ضروری تولید کالائی بر سر پول در می‌آورد، اشتباه کند و خود این شکل تولید را مفروض بگیرد.

۲- ناخدا پاری [Parry] درباره ساکنان ساحل غربی خلیج بافین [Baffin] می‌نویسد: «در این مورد (در مورد معامله پایاپای) آنها آن (چیزی که به ایشان عرضه شده بود) را دوبار لیس زدند، و پس از آن بود که معلوم شد از انجام معامله خوشنودند». به همین ترتیب در میان اسکیموهای شرقی نیز مبادله‌کننده هر جنسی را که در مقابل جنس خود دریافت می‌کرد لیس می‌زد. اگر زبان در شمال بدینسان بمنزله اندام تملک بکار می‌رود، تعجبی ندارد که در جنوب معده بمنزله اندام مالکیتِ انباشته بکار رود و یک کفیر[۱] ثروت هر کس را با اندازه شکمش بسنجد. ظاهرا کفیرها می‌دانند چه می‌کنند، زیرا در همان احوال که گزارش رسمی **بهداری بریتانیا** در ۱۸۶۴ بر عدم کفایت مواد چربی‌زا در میان بخش عظیمی از طبقه کارگر مویه می‌کرد، دکتر هاروی نامی (نه آن دکتر هاروی کاشف گردش خون) با تجویز رژیم‌های غذائی ویژهٔ کاهش چربی اضافه در اندام بورژوازی و اشرافیت، کسب و کار رو براهی برای خود دست و پا کرده بود.

۳- کارل مارکس، **در نقد اقتصاد سیاسی**، «تئوري‌های مقیاس پولی»، ص۵۳ و بعد از آن [ترجمه انگلیسی، ص۷۶ و بعد از آن].

www.ketabha.org

۴- «هر جا که طلا و نقره در کنار یکدیگر بمنزله پول رسمی یعنی بمنزله میزان ارزش وجود دارند همواره این تلاش عبث بعمل آمده است که با این دو ماده بمنزله یک ماده واحد برخورد شود. اگر بپذیریم که مدت کار ثابتی همواره به یک نسبت در نقره و طلا مادیت می‌یابد، در حقیقت پذیرفته‌ایم که طلا و نقره یک ماده واحدند و نقره، فلز کم‌ارزش‌تر، نماینده کسر ثابتی از طلاست. تاریخ پول در انگلستان، از دوران سلطنت ادوارد سوم تا ژرژ دوم، تشکیل می‌شود از یک سلسله اختلالات مستمر که بر اثر تعارض میان نسبت قانونا مقرر میان ارزش‌های طلا و نقره از یک طرف، و نوسانات ارزش‌های واقعی آنها از طرف دیگر بروز کرده است. فلزی که پائین‌تر از ارزشش نرخ‌گذاری می‌شد از گردش بیرون کشیده، ذوب و به خارج صادر می‌شد. نسبت بین دو فلز آنگاه بار دیگر از طریق قانون تغییر می‌یافت. اما چیزی نمی‌گذشت که نسبت اسمی [یا رسمی] جدید نیز بنوبه خود با نسبت واقعی در تعارض می‌افتاد. در زمان خود ما، در فرانسه تنزل مختصر و گذرائی که، بر اثر تقاضای هندی‌ها و چینی‌ها برای نقره، در ارزش طلا نسبت به نقره روی داد، همان پدیده، یعنی صدور نقره و از گردش خارج شدنش بوسیله طلا را در مقیاسی بسیار وسیع‌تر موجب شد. طی سال‌های ۱۸۵۵، ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ اضافه واردات بر صادرات طلا در فرانسه به ۴۱,۵۸۰,۰۰۰ پوند استرلینگ بالغ گردید، در حالیکه اضافه صادرات بر واردات نقره به ۳۴,۷۰۴,۰۰۰ پوند استرلینگ رسید. در واقع در کشورهائی که این دو فلز هر دو رسما میزان ارزش و لذا هر دو پول رایج رسمی‌اند - چنان که هر کس مختار است پرداخت‌هایش را به طلا یا نقره انجام دهد - فلزی که ارزشش ترقی می‌کند در موقعیت بهتری قرار می‌گیرد و قیمت آن، نظیر هر کالای دیگر، بر حسب فلزی که بالاتر از ارزشش نرخ‌گذاری شده، و در واقع هم آنست که کار میزان ارزش را انجام می‌دهد، سنجیده می‌شود. کل تجربه تاریخی موجود در این زمینه را بسادگی می‌توان در این واقعیت خلاصه کرد که هر جا قانونا دو کالا کار ارزش‌سنجی را بر عهده دارند، در عمل تنها یکی از آنها این موقعیت را حفظ می‌کند» (کارل مارکس، ماخذ قبل، ص۵۲-۳) [ترجمه انگلیسی، ص۷۵-۶].

۵- در توضیح این واقعیت غریب که یک اونس طلا با وجود آنکه واحد مقیاس پولی[۲] در انگلستان است به تعداد صحیحی سکه تقسیم نمی‌شود و پوند استرلینگ کسر صحیحی از آنرا تشکیل نمی‌دهد،[۳] آورده‌اند: «نظام ضرب سکهٔ ما در اصل بر پایه استفاده از نقرهٔ بنا شده، و از این روست که یک اونس نقره همواره می‌تواند به تعداد صحیح معینی سکه نقره تقسیم شود. اما طلا چون پس از نقره در نظام ضرب سکه ما که تنها بر استفاده از نقره منطبق بوده وارد شده است، یک اونس طلا نمی‌تواند به تعداد صحیحی سکه تقسیم شود» (مَک‌لارن - Maclaren - لندن، ۱۸۵۸، ص۱۶).

۶- سرگیجه‌ای که بر سر [دو نقش پول بمنزله] میزان ارزش و مقیاس قیمت در میان نویسندگان انگلیسی وجود دارد («مقیاس ارزش») غیر قابل وصف است. این دو نقش، و در نتیجه اسامی آنها، مدام اشتباها بجای یکدیگر بکار می‌روند.

۷- بهر حال این توالی اعتبار تاریخی عام ندارد.

www.ketabha.org

۸- بهمین دلیل است که پوند استرلینگ نماینده کمتر از یک سوم، «پوند اسکاتِ» پیش از **اتحاد**[۴] نماینده یک سی و ششم، لیور [Livre] فرانسه نماینده یک هفتاد و چهارم، ماراودی [Maravedi] اسپانیا نماینده کمتر از یک هزارم و رای [Rei] پرتغال نماینده کسری از اینهم کوچکتر از اوزان اولیه خود هستند.

۹- «سکه‌هائی که امروز عناوین صرفا مجازی دارند قدیمی‌ترین سکه ها در میان کلیه ملل هستند. این سکه‌ها همه زمانی واقعی بودند، و چون واقعی بودند مردم با آنها حساب‌هایشان را تسویه می‌کردند» (گلیانی، ماخذ قبل، ص۱۵۳).

۱۰- دیوید اِرگهارْت [David Urquhart] در کتاب **سخنان آشن** درباره این پدیده مدهش(!) که امروزه یک پوند استرلینگ، که واحد پایه‌ای مقیاس پولی انگلستان است، معادل تقریبا یک چهارم یک اونس طلاست چنین نظر می‌دهد: «این قلب یک میزان است نه تثبیت یک مقیاس». او در این «نامگذاری دروغین» بر کمیتی از طلا همان چیزی را می‌بیند که در همه جا می‌بیند - دست دروغ‌پرداز تمدن.

۱۱- وقتی از آناخارسیس سوال شد یونانیان از پول در چه کار استفاده می‌کنند، جواب داد: در حساب کردن» (آتنئوس -Athenaeus - به ویراستاری اشوایگهازر، ۱۸۰۲).

۱۲- از آنجا که اوزان معینی از طلا بمنزله مقیاس قیمت با همان اسامی حسابی بیان می‌شوند که قیمت‌های کالاها بیان می‌شوند - چنان که بعنوان مثال ۳ پوند و ۱۷ شیلینگ و ۵/۱۰ پنی هم می‌تواند نماینده یک اونس طلا باشد و هم نماینده یک تن آهن - این اسامی حسابی را «قیمت ضربی»[۵] طلا می‌نامند. از اینجا این تصور غریب بوجود آمد که طلا بر حسب خود مادهٔ طلا نرخ‌گذاری می‌شود و قیمت آن، برخلاف همه کالاهای دیگر، از جانب دولت مقرر می‌شود. بدین ترتیب تعیین اسامی حسابی برای اوزان معینی از طلا با مقرر داشتن ارزشی برای این اوزان اشتباه گرفته می‌شد» (کارل مارکس، ماخذ قبل، ص۵۲) [ترجمه انگلیسی، ص۷۴-۵].

۱۳- رجوع کنید به «تئوري‌های مقیاس پولی» در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۵۳ و بعد. [ترجمه انگلیسی، ص۷۶ و بعد]. برخی نظریه‌پردازان ایده‌های خیال‌پردازانه مشعشعی در مورد ترقی یا تنزل «قیمت ضربی» ابراز کرده‌اند مبنی بر اینکه دولت اسامی را که پیش از این قانونا به اوزان مقطوعی از طلا یا نقره اطلاق شده است به اوزان بزرگتر یا کوچکتری از آن فلزات بدهد؛ چنان که بعنوان مثال ۱۴ اونس طلا در آینده بتواند بجای ۲۰ شیلینگ بصورت ۴۰ شیلینگ ضرب شود. اما ویلیام پتی در کتاب Quantolumcunque Concerning Money: To the Lord marquis of Halifax نشر ۱۶۸۲، چنان برخورد جامع و مانعی به این تصورات کرده است - لااقل در مواردی که این تصورات نه متوجه عملیات ناشیانه مالی بر ضد بستانکاران عمومی و خصوصی بلکه متوجه راه حل‌های باسمه‌ای اقتصادی بوده‌اند - که حتی پیروان بلافصل او، سر دادلی نورت [Dudley North Sir] و جان لاک،

www.ketabha.org

پیروان بعد از آنها که جای خود دارند، تنها توانسته‌اند گفته‌های او را بشکل سطحی‌تری تکرار کنند. پتی می‌گوید: «اگر ثروت ملتی می‌تواند با یک بیانیه ده برابر شود، جای تعجب است که فرمانداران [یا نایب‌السلطنه‌های] ما در مستعمرات تاکنون چنین بیانیه‌هائی صادر نکرده‌اند» (پتی، ماخذ قبل، ص۳۶).

۱۴- «... و یا واقعا باید پذیرفت که ارزشی معادل یک میلیون بر حسب پول بیش از همان مقدار ارزش بر حسب کالا می‌ارزد» (لوترون، ماخذ قبل، ص۹۱۹)، و این معادل گفتن اینست که «یک ارزش بیش از ارزش دیگری که مساوی آنست می‌ارزد».

۱۵- اگر ژروم [Jerome] در جوانی ناگزیر با پوست و گوشت مادی درآویخت - چنان که از دست و پنجه نرم کردن‌هایش با شبح زیبارویان در بیابان‌ها پیداست - در پیری ناگزیر با پوست و گوشت معنوی دست به گریبان شد. می‌گوید: «بنظرم می‌آمد در قالب روحم در برابر داور کائنات ایستاده‌ام. صدائی پرسید ' کیستی تو؟ ' . پاسخ دادم ' یک مسیحی‌ام ' . صدا بغرش درآمد که ' دروغ می‌گوئی. تو لاف زنی بیش نیستی' » (**نامه ۲۳**، Ad Eustochium).

۱۶- «همان طور که هراکلیت می‌گوید، همه چیز با آتش و آتش با همه چیز مبادله می‌شود؛ همان گونه که طلا با اجناس و اجناس با طلا مبادله می‌شوند» (ف. لاسال-F. Lassalle - برلن، ۱۸۵۸، جلد ۱، ص۲۲۲).

۱۷- هر فروشی یک خرید است» (دکتر کنه [۱۷۵۸]، پاریس، ۱۸۴۶، بخش ۱، ص۱۷). و یا چنان که کنه در کتاب Maximes générales [**احکام کلی**] می‌گوید: «فروختن خریدن است».

۱۸- «قیمت هر کالا را تنها با قیمت کالای دیگری می‌توان پرداخت» (مرسیه دولاریویر - Mercier de la Rivière - ۱۷۶۷، در مجموعه تالیف Daire بخش ۲، پاریس، ۱۸۴۶، ص۵۵۴).

۱۹- «برای داشتن این پول انسان باید قبلا فروشی انجام داده باشد» (ماخذ قبل، ص۵۴۳).

۲۰- چنان که پیش از این نیز متذکر شدیم خود تولیدکنندهٔ طلا یا نقره در این میان استثنائی را تشکیل می‌دهد. تولیدکننده طلا یا نقره محصولش را [با کالاهای دیگر] مبادله می‌کند بدون آنکه بدوا آنرا بفروش رسانده باشد.

۲۱- «اگر پول در دست ما نماینده چیزهائی است که احتمالا خواهیم خرید، در عین حال نماینده چیزهائی نیز هست که ما در مقابل این پول فروخته‌ایم» (مرسیه دولاریویر، ماخذ قبل، ص۵۸۶).

۲۲- «بر همین سیاق...چهار حد نهائی و سه معامله‌گر وجود دارد، که یکی از آنها دو بار وارد عمل می‌شود» (لوترون، ماخذ قبل، ص۹۰۹).

www.ketabha.org

۲۳- با وجود بداهت این پدیده اقتصاددانان، و بخصوص **تجارت آزادیون** عامی، اکثرا متوجه آن نیستند.

۲۴- رجوع کنید به ملاحظات من درباره جیمز میل [James Mill] در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی**، صفحات ۷۴-۶ [ترجمه انگیسی، ص۹۶-۸]. در اینجا باید به دو نکته که از اختصاصات روش توجیه‌گران اقتصادی بورژوازی است اشاره کنم. اول، یکی گرفتن گردش کالاها با مبادله مستقیم [یا پایاپای] محصولات، که نتیجه انتزاع ساده تفاوت‌های این دو است؛ و دوم، تلاشی است که بمنظور رفوکاری تناقضات پروسه تولید کاپیتالیستی از طریق تقلیل مناسبات میان اشخاص درگیر در این پروسه تولیدی به سطح مناسبات ساده منبعث از گردش کالاها بعمل می‌آورند. واقعیت اینست که تولید و گردش کالاها پدیده‌هائی هستند که، با وجود اختلاف در وسعت دامنه و اهمیت‌شان، در شیوه‌های تولیدی بسیار متفاوتی یافت می‌شوند. اگر ما تنها مقولات مجرد گردش را، که میان تمامی این شیوه‌های تولید مشترکند، بشناسیم، از وجوه افتراق خاص این شیوه‌های تولیدی چیزی نمی‌دانیم و بنابراین نمی‌توانیم درباره آنها حکمی بدهیم. در هیچ علمی جز اقتصاد سیاسی چنین ترکیبی از خود بزرگ‌بینی و مغلق‌گوئی درباره بدیهیات رواج ندارد. بعنوان نمونه ژان باتیست سه چون پی برده است که یک کالا یک محصول است بخود اجازه می‌دهد در باره بحران‌ها [ی اقتصادی] حکم صادرکند.[۶]

۲۵- حتی زماني که کالا برای دومین و سومین و چندمین بار بفروش می‌رسد (وضعی که هنوز برای ما مطرح نیست)، وقتی سرانجام برای آخرین بار بفروش می‌رسد از حوزه گردش خارج می‌شود و به حوزه مصرف درمی‌غلتد، و در آن حوزه بمنزله وسیله زندگی یا وسیله تولید بخدمت گرفته می‌شود.

۲۶- «[پول] حرکتی جز آنچه محصولات به آن می‌بخشند ندارد» (لوترون، ماخذ قبل، ص۸۸۵).

۲۷- «محصولاتند که آن (پول) را بحرکت درمی‌آورند و موجب گردشش می‌شوند... سرعت حرکت آن مکمل کمیت آنست. پول در صورت لزوم عملی جز اینکه بیوقفه از دستی به دست دیگر بلغزد انجام نمی‌دهد» (لوترون، ماخذ قبل، صفحات ۶- ۹۱۵).

۲۸- «از آنجا که پول...میزان سنجش عام در خرید و فروش است، هر کس که چیزی برای فروش دارد و نمی‌تواند [مشتری] خرده‌فروشی برای آن بیابد بالفور گمان می‌برد که سبب بفروش نرسیدن کالایش کمبود پول در قلمرو **پادشاهی** [متحده بریتانیا] یا خود کشور [انگلستان] است. چنین است که همگان فریاد کمبود پول برمی‌آورند؛ که اشتباه بزرگی است ... اینان که بانگ پول، پول، سر می‌دهند چه می‌خواهند؟ ... زارع شکوه می‌کند...و گمان می‌برد که اگر پول بیشتری در کشور بود او قیمتی برای اجناسش می‌یافت. پس ظاهرا نیاز وی پول نیست، بلکه قیمتی برای غله و دام خود می‌طلبد، غله و دامی که می‌توانست بفروشد، اما [اکنون] نمی‌تواند ... چرا نمی‌تواند؟... به این علت که یا: ۱- غله و دام آنقدر در کشور زیاد است که اغلب کسانی که به بازار می‌آیند مانند خود او نیاز به فروش دارند و تنها معدودی نیاز به خرید دارند؛ یا ۲- مفر صادرات مسدود است...؛ و یا ۳- مصرف نزول کرده است، مانند مواقعی

www.ketabha.org

که افراد، بدلیل فقر، آنقدر که سابقا در خانه‌هایشان خرج می‌کردند نمی‌کنند. بدین ترتیب آنچه اجناس زارع را بمنصه فروش خواهد رساند نه مشخصا افزایش پول، بلکه رفع هر یک از این سه علت است - سه علتی که براستی موجب افت بازارند. تاجر و دکاندار نیز پول را بهمین گونه نیاز دارند، یعنی به سبب کسادی بازار...مفری برای اجناس مورد داد و ستد خود می‌جویند. رشد و شکوفائی [یک ملت] هیچگاه بیش از آن هنگام نیست که امتعه دست بدست می‌گردند» (سِر دادلی نورت، لندن، ۱۶۹۱، ص۱۱-۱۵). ماحصل چاخان‌های هرنشواند[۷] هم چیزی جز این نیست که گویا تناقضاتی که ریشه در ماهیت کالا دارند، و بنابراین در گردش کالاها نمود پیدا می‌کنند را می‌توان از طریق افزایش مقدار واسطه گردش برطرف کرد. لازم به تذکر است که توهم عوام در نسبت دادن رکود پروسه‌های تولید و گردش به کمبود واسطه گردش بهیچوجه بمعنای آن نیست که اگر در مقدار واسطه گردش، بر اثر مثلا دخالت‌های ناشیانه دولت در «تنظیم حجم پول»، کمبودی بروز کند، این به سهم خود موجب رکود نخواهد شد.

۲۹- «گردش چرخ‌های تجارت در میان یک ملت مستلزم وجود مقدار و تناسب معینی از [انواع] پول است که کمتر یا بیشتر آن موجب نقض غرض خواهد بود، چنان که در یک کسب کوچک نیز نسبت معینی از فارضینگ[۸] برای خرد کردن پول نقره و برای تسویهٔ حساب‌هائی که با خردترین مسکوکات نقره نیز قابل تادیه نیستند لازم است ... حال همچنان که نسبت تعداد فارضینگ‌های لازم در داد و ستد باید از تعداد مردم، میزان تواتر مبادلات آنها، و همچنین، و اساسا، از روی ارزش خردترین مسکوکات نقره احراز گردد، بر همین سیاق، تناسب پول (یعنی مسکوکات طلا و نقرهٔ) لازم در تجارتِ خود را نیز باید از میزان تواتر داد و ستدها و از بزرگی و کوچکی پرداخت‌ها دریابیم» (ویلیام پتی، لندن، ۱۶۶۷، ص ۱۷). یانگ [Young] در کتاب **حساب سیاسی** [Political Arimetic] ، لندن، ۱۷۷۴، از تئوری هیوم[۹] در مقابل حملات جیمز استوارت و دیگران دفاع کرده و فصلی از کتابش، با عنوان «قیمت به کمیت پول بستگی دارد»، صفحه ۱۱۲ ببعد، را به آن اختصاص داده است. من در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی**، صفحه ۱۴۹ [ترجمه انگلیسی، ص۱۶۸]، گفته‌ام که «او (آدام اسمیت) پول را به اشتباه یک کالای ساده می‌بیند، و با این نظر نادرست مسالهٔ مقدار مسکوک در گردش را بی سر و صدا از قلم می‌اندازد».[۱۰] این گفتهٔ من صرفا تا آنجا صادق است که اسمیت ضمن شرح و بسط تئوري‌های خود از پول صحبت می‌کند. اما او اینجا و آنجا، مثلا در نقد مکاتب متقدم اقتصاد سیاسی، مواضع درستی می‌گیرد: «مقدار مسکوک در هر کشور را ارزش کالاهائی که باید توسط آن بگردش درآید تنظیم می‌کند ... ارزش کالاهائی که سالانه در هر کشور خرید و فروش می‌شود مستلزم مقدار معینی پول است تا آنها را بگردش درآورد و در میان مشتریانی که باید توزیع کند، و یارای بکار گرفتن بیش از آنرا ندارد. مجرای گردش الزاما تنها آن مقدار پول بخود جذب می‌کند که برای پر شدنش لازم است، و بیش از آنرا هرگز نخواهد پذیرفت» (**ثروت ملل**، کتاب چهارم، فصل اول). اسمیت، بر همین سیاق، کتابش را به

www.ketabha.org

سبک رسمی با به خدائی رساندن تقسیم کار آغاز می‌کند و سپس، در کتاب آخر، در باب منابع درآمدهای عمومی،[۱۱] اینجا و آنجا گفته‌های استادش آدام فرگوسون در ذم و رد تقسیم کار را عینا تکرار می‌کند.[۱۲]

۳۰- «قیمت اجناس در هر کشور یقینا با افزایش مقدار طلا و نقره در میان مردم افزایش خواهد یافت. لذا در هر کشوری که مقدار طلا و نقره کاهش یابد قیمت همه چیز باید به تناسب چنین کاهشی در مقدار پول تنزل یابد» (ژاکوب واندرلینت - Vanderlint Jacob - **پول جواب همه چیز است**، لندن، ۱۷۳۴، ص۵). مقایسه دقیق این کتاب با کتاب **مقالات** هیوم کوچکترین شکی در ذهن من باقی نمی‌گذارد که هیوم این کار واندرلینت را، که بی‌تردید کار حائز اهمیتی است، می‌شناخته و از آن استفاده کرده است. این نظر را که کمیت واسطه گردش قیمت‌ها را تعیین می‌کند باربون و تنی چند از دیگر نویسندگان بسیار قدیمتر نیز داشته‌اند. واندرلینت می‌گوید: «تجارت نامقید هیچ مشکلی ایجاد نخواهد کرد بلکه بسیار هم نافع است، چه حتی اگر نقدینگی کشور را کاهش دهد -که ممانعت از آن با اتخاذ تدابیر بازدارنده میسر است - کشورهای جاذب این نقدینگی یقینا در خواهند یافت که با افزایش نقدینگی در میان آنان، قیمت همه چیز ترقی کرده است ... [قیمت‌های] مصنوعات و سایر محصولات ما بزودی چنان تعدیل خواهند شد که موازنه تجاری را بنفع ما تغییر خواهند داد، و در نتیجه پول رفته را بما باز خواهند گرداند» (ماخذ مذکور، ص۴۳ و ۴۴).

۳۱- اینکه هر نوع کالائی از طریق قیمتش یکی از اجزای متشکله جمع قیمت کالاهای در گردش است، ناگفته پیداست. اما اینکه چگونه ارزش‌استفاده‌هائی که هیچ سنخیتی با هم ندارند می‌توانند یک کاسه با مقدار کل طلا یا نقره موجود در کشوری مبادله شوند یکسره غیر قابل فهم می‌نماید. اگر بتوان شعبده‌ای در کار کرد که بر اثر آن کل جهان کالاها به یک کالای کل واحد مبدل شود، و هر کالا صرفا کسری از آنرا تشکیل دهد، در آخر کار به چنین محاسبات محیرالعقولی خواهیم رسید: x تن طلا = کالای کل. و: همان کسر از x تن طلا = کسری از کالای کل = کالای A. چنین چیزی را منتسکیو در کمال جدیت واقعا گفته است: «اگر مقدار طلا و نقره موجود در جهان را با کل کالاهای موجود مقایسه کنیم، محرز است که هر یک از محصولات یا کالاها با کسر معینی از کل مقدار پول قابل قیاس [یا مبادله] خواهد بود. فرض کنیم تنها یک محصول، یا کالا، در جهان باشد، یا تنها یک کالا برای خریدن وجود داشته باشد، و فرض کنیم این کالا همانند پول قابل تقسیم باشد. در آن صورت کسر معینی از این کالا قابل قیاس با کسری از کل مقدار پول خواهد بود [، یعنی بعنوان مثال،] نصف کل اولی قابل قیاس با نصف کل دومی خواهد بود، و قس علیهذا... قیمت اشیا همواره، و اساسا، بستگی به نسبت میان مقدار کل آنها و مقدار کل سمبل‌های پولی‌شان دارد» (منتسکیو، ماخذ قبل، جلد ۳، ص ۱۲ و ۱۳). در باره بسط و تکمیل بعدی این تئوری توسط ریکاردو و پیروان او، جمیز میل، لرد اورستون [Overston Lord]، و سایرین، رجوع کنید به **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۴۰-۶، و ص۱۵۰ و بعد از آن [ترجمه انگلیسی، ص ۱۷۹-۸۵ و ۱۶۹-۷۷]. جان استوارت میل هم با منطق التقاطی معمول خود خوب می‌داند چگونه در آن واحد بر دو نظر، بر نظر پدرش جمیز میل و بر نظر مقابل آن هر دو باشد. انسان وقتی متن کتاب

www.ketabha.org

شرح جامع **اصول اقتصاد سیاسی** او را با پیشگفتار نشر اول آن، آنجا که خود را آدام اسمیت زمان خوانده است، مقایسه می‌کند، نمی‌داند از کدامیک بیشتر در شگفت شود؛ از خامی این مرد یا خامی عوام که با خوشباوری او را بعنوان آدام اسمیت زمان می‌پذیرفتند. آخر او همانقدر به آدام اسمیت می‌ماند که ژنرال ویلیامز «کارْسی»[۱۳] به دوکِ ولینگتون .[۱۴] زبده و چکیده تحقیقات بدیع آقای جان استوارت میل در قلمرو اقتصاد سیاسی را، که نه وسیعند و نه عمیق، می‌توان در ستون‌های جزوه کوچک **برخی مسائل ناگشوده اقتصادسیاسی** ایشان، نشر ۱۸۴۴، یافت. [اما] جان لاک رابطه میان فاقد ارزش ذاتی بودن طلا و نقره و تعیین شدن ارزش آنها از طریق کمیت‌شان را فاش و آشکار اعلام کرده است: «از آنجا که انسان‌ها بنا بر توافق برای طلا و نقره ارزشی فرضی قائل شده‌اند،...پس ارزش ذاتی که در این فلزات دیده می‌شود چیزی جز کمیت آنها نیست»[۱۵] **(ملاحظاتی...الخ**، ۱۶۹۱، مندرج در **آثار**، نشر ۱۷۷۷، جلد ۲، ص۱۵).

۳۲- پرداختن به جزئیاتی مانند حق الضرب[۱۶] طبعا از دایره مقصود من در این کتاب خارج است. اما در جواب آدام مولر، مجیزگوی رمانتیکی که «آزاد منشی بزرگوارانه» ی دولت انگلستان در «ضرب رایگان سکه» را می‌ستاید، نظر سِر دادلی نورت را در اینجا نقل می‌کنم: «نقره و طلا، مانند سایر کالاها، جزر و مدهای خود را دارند. محموله‌های طلا و نقره وارداتی از اسپانیا...یکسر به **برج**[۱۷] منتقل و بصورت سکه ضرب می شوند. طولی نمی‌کشد که بار دیگر تقاضا برای شمش، بمنظور صادرات، بالا می‌رود. اما اگر شمشی در کار نباشد و از قضا همه ضرب شده باشند چه باید کرد؟ آنوقت سکه‌ها را دوباره ذوب کنید؛ ضرر نمی‌بینید، ضرب سکه برای صاحبش خرجی برنمی‌دارد. خرج آن از کیسه ملت داده می‌شود. علف را بزی می‌خورد، پول درو کردنش را ملت باید بدهد. اگر تاجر (نورت خود یکی از بزرگترین تجار عهد چارلز دوم بود) مجبور بود بهای ضرب سکه را خود بپردازد، نقره را بدون سنجش جوانب امر به برج نمی‌فرستاد، و پول مسکوک همواره ارزشی بالاتر از نقره غیرمسکوک می‌داشت» (ماخذ قبل، ص۱۸).

۳۳- «اگر [مقدار مسکوک] نقره هیچگاه از حدی که برای پرداخت‌های کوچکتر مورد نیاز است تجاوز نکند، نمی‌توان از آن به مقادیر کافی برای انجام پرداخت‌های بزرگتر جمع کرد ... [و یا] استفاده از طلا در پرداخت‌های عمده الزاما متضمن استفاده از آن در خرده‌فروشی نیز هست؛ به این صورت که کسانی که سکه‌های طلا در دست دارند در خریدهای کوچک آنها را می‌دهند و در مقابل کالائی که خریداری کرده‌اند را همراه با مابه‌التفاوتی به نقره پس می‌گیرند. بدین ترتیب اضافه نقره‌ای که در غیر این صورت سربار و مزاحم خرده‌فروش می‌بود بیرون کشیده و در حوزه عمومی گردش پخش می‌شود. اما اگر مقدار نقره آنقدر باشد که بتواند پرداخت‌های کوچک را مستقل از طلا رتق و فتق کند، آنگاه خرده‌فروش باید در ازای خریدهای کوچک مردم [مدام] نقره دریافت کند، و بدین ترتیب الزاما نقره در دستش انباشته می‌شود» (دیوید بوکنان - David Buchanan - ادینبورگ، ۱۸۴۴، ص۲۴۸-۹).

www.ketabha.org

۳۴- وان مائو- این، رئیس دیوان مالی چین، روزی بسرش زد طرحی تقدیم «پسر آسمان» کند که منظور نهفتهٔ آن تبدیل **چاو**[۱۸] امپراطوری چین به اسکناس قابل تبدیل بود. کمیته نظارت بر **چاو** در گزارش آوریل ۱۸۵۴ وی را بشدت مورد نکوهش قرار داد. در این باره که آیا ایشان تنبیه سنتی نی خیزران را هم نوش جان کرده یا نه چیزی در گزارش نیامده است. گزارش با این جمله به پایان می‌رسد: «کمیته پیشنهاد نامبرده را بدقت مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که این پیشنهاد از هر جهت بنفع تجار است و هیچ نفعی بحال مقام سلطنت ندارد» (دکتر ک. آبل و ف. آ. مکلنبورگ، ۱۸۵۸، ص۵۴). یکی از روسای کل **بانک انگلستان** که بعنوان شاهد در **کمیته قوانین بانکی مجلس اعیان** حضور یافته بود در شهادت خود درباره فرسایش سکه های طلا در جریان گردش چنین گفت: «هر سال قشر تازه‌ای از ساورین[۱۹] ها (این یک عبارت سیاسی نیست؛ «ساورین» صرفا نام دیگری برای پوند استرلینگ است) بیش از حد سبک می‌شوند. قشر کاملی از ساورین‌ها که طی سال با وزن کامل دست بدست می‌گردند بر اثر فرسایش آنقدر وزن از دست می‌دهند که سال بعد کفه مقابل ترازو به زیان‌شان می‌چربد» (**کمیته مجلس اعیان**، ۱۸۴۸، مطلب ۴۲۹).

۳۵- نقل‌قول زیر از فولارتون [Fullarton] نشان می‌دهد که حتی بهترین نویسندگانی که به مساله پول پرداخته‌اند در زمینه کارکردهای مختلف آن دچار ناروشنی بسیارند: «تا آنجا که به مبادلات داخلی ما مربوط می‌شود، همه کارهائی که انجام‌شان بطور متعارف بر عهده سکه‌های طلا و نقره قرار دارد می‌تواند با همان درجه کارآئی از طریق گردش اسکناس‌های غیر قابل تبدیل - که دارای ارزشی جز آن ارزش ساختگی و قراردادی...ناشی از قانون نیستند - انجام گیرد. و این، به گمان من، واقعیتی است انکارناپذیر. می‌توان کاری کرد که این نوع ارزش بتواند پاسخگوی همه ضرورت‌های ارزش ذاتی باشد، و حتی ضرورت وجود [فلزی بمنزله] پایه پولی را منتفی سازد، تنها مشروط بر آنکه کمیت نشر اسکناس در حد بایسته محدود شود» (فولارتون، لندن، ۱۸۴۵، ص۲۱). بعبارت دیگر چون پول - کالا قابلیت آنرا دارد که در گردش جای خود را به سمبل‌های صرف ارزش بسپارد، پس دیگر وجودش بمنزله میزان ارزش و مقیاس قیمت زائد می‌شود!

۳۶- نیکولاس باربون از این واقعیت که طلا و نقره تا آنجا که صورت مسکوک دارند، یعنی تا آنجا که کار واسطه گردش را انجام می‌دهند، مبدل به سمبل‌هائی از خود می‌شوند، حق دولت‌ها را در «ترفیع پول» نتیجه می‌گیرد؛ یعنی این حق که دولت‌ها بتوانند بر کمیتی از نقره که نامش یک شیلینگ است نام کمیتی بزرگتر، مثلا یک کران [Crown- معادل ۵ شیلینگ] بگذارند، و بدین ترتیب طلب طلبکاران را بجای کران با شیلینگ بپردازند. «پول بر اثر دست بدست گشتن بسیار، مندرس و سبک می‌شود... آنچه مردم در معاملات خود مد نظر دارند عنوان و رواج قانونی پول است نه مقدار نقره موجود در آن... آنچه فلز را تبدیل به پول می‌کند صرفا اقتدار دولتی [public authority] است» (ن. باربون، ماخذ قبل، ص۲۹، ۳۰، ۲۵).

www.ketabha.org

۳۷- «ثروتی که بصورت پول وجود دارد چیزی جز...شکل مبدل ثروتی که بصورت محصول وجود داشته است نیست» (مرسیه دولاریویر، ماخذ قبل، ص۵۷۳).

۳۸- «با این کار است که آنان مظنه اجناس و مصنوعاتشان را در چنین سطح نازلی نگاه می‌دارند» (واندرلینت، ماخذ قبل، ص ۹۵-۶).

۳۹- «پول...یک وثیقه است» (جان بلرز - John Bellers- لندن، ۱۶۹۹، ص۱۳).

۴۰- معنای اخص خرید متضمن این مفهوم است که طلا و نقره اشکال استحاله یافته کالا، یا بعبارت دیگر حاصل یک فروش‌اند [؛ بر خلاف طلا و نقره‌ای که در مبدأ تولید در دست استخراج‌کنندگان آنها قرار دارد].

۴۱- هانری سوم، این «مسیحی‌ترین پادشاه»[۲۰] یادگارهای کهن موجود در صومعه‌ها و اماکن مشابه را می‌ربود و تبدیل به پول می‌کرد. نقشی که تاراج معبد دِلفی بدست فوسی‌ها [در ۴۵۷ ق. م.] در تاریخ یونان بازی کرد نیز معرف حضور همگان هست. نزد اقوام باستان معابد منزلگاه خدایان کالاهای مختلف نیز بودند و حکم «بانک‌های مقدس» را داشتند. نزد فینیقیان، که ملتی تجارتگر به تمام معنا بودند، پول صورت استحاله یافته همه چیز بود. پس خلاف قاعده نبود اگر دختران باکره‌ای که در عید الههٔ عشق خود را در اختیار بیگانگان می‌گذاشتند پول دریافتی را تقدیم او کنند.

۴۲- «چیست این؟ طلا؟ طلای پربهای زرد رخشان؟ ... این همان است که مشتیش سیاه را سپید، زشت را زیبا، خطا را صواب، پست را والا، پیر را برنا، بزدل را دلاور می‌سازد... آه خدایان! چیست این، از چه روست این که میان شما و خدمتگزاران دین نفاق می‌افکند؟ چیست این که مردان پایدار را به لرزه وامی‌دارد؟ این همان غلام زرد است که گاه دین‌ساز و گاه دین‌برانداز است. همان است که ملعون را به بهشت می‌فرستد، جذامی منفور را مقبول همگان می‌سازد، دزد را نام و عزت و جاه می‌بخشد و در جوار نجبا بر کرسی وکالت می‌نشاند، بیوه عجوزه را نوعروسی خوش چهره می‌گرداند... برو ای خاک دوزخی! دور شو ای هرزهٔ هرجائی!» (شکسپیر، **سرنوشت تیمون آتنی**، پرده چهارم، صحنه سوم).

۴۳- «هرگز چیزی به خباثت پول در میان مردمان رواج نیافته است. هم اوست که شهرها را به ذلت می‌افکند. هم اوست که مردان را از خان و مان‌شان می‌راند. هم اوست که ارواح پاک را می‌فریبد و به وادی ضلال می‌کشاند تا سرانجام تن به اعمال ننگین دهند. و باز هم اوست که به مردمان شرارت می‌آموزد و با انواع اعمال کفرآمیز آشنایشان می‌کند» (سوفوکل، **آنتیگون**).

۴۴- «حرص و آز امید آن دارد که خودِ پولوتو را از اعماق زمین بیرون کشد» (آتِنِئوس- Athenaeus) .

www.ketabha.org

۴۵- «محورهای اصلی کلیه تدابیر اقتصاد سیاسی عبارتند از: حداکثر افزایش ممکن در تعداد فروشندگان هر کالا، و حداکثر کاهش ممکن در تعداد خریداران» (وری، ماخذ قبل، ص۵۲-۳).

۴۶- «برای رتق و فتق امور تجارت در هر کشور مقدار معینی پول مشخص لازم است، که مقدارش به اقتضای شرایط تغییر می‌کند؛ گاه بیشتر می‌شود و گاه کمتر ... این جزر و مد پول خود را بی هیچ مساعدتی از جانب سیاستمداران تجدید و تنظیم می‌کند. پیستون‌ها متناوبا کار می‌کنند. وقتی پول کمیاب است از شمش سکه زده می‌شود، و وقتی شمش کمیاب است پول را ذوب می‌کنند» (سر دادلی نورت، ماخذ قبل، پی‌گفتار، ص۳). جان استوارت میل که سال‌ها کارمند **کمپانی هند شرقی** بوده تایید می‌کند که در هندوستان زیورآلات نقره کماکان مستقیما نقش دفینه را بازی می‌کنند: «زیورآلات نقره را وقتی نرخ بهره بالاست از زیر خاک بیرون می‌کشند و از آنها سکه می‌زنند، و با پائین رفتن نرخ بهره بجای اول‌شان باز می‌گردانند» (شهادت میل در گزارش **کمیته منتخب قوانین بانکی**،۱۸۵۷، مطالب ۲۰۸۴ و ۲۱۰۱). بنا بر یک سند پارلمانی درباره واردات و صادرات طلا و نقرهٔ هندوستان که در سال ۱۸۶۴ انتشار یافت، در سال ۱۸۶۳ واردات طلا و نقره این کشور به میزان ۱۹,۳۶۷,۷۶۴ پوند استرلینگ بیش از صادرات این فلزات بوده است. طی هشت سال منتهی به ۱۸۶۴، اضافه واردات بر صادرات طلا و نقره در هندوستان به ۱۰۹,۶۵۲,۹۱۷ پوند استرلینگ رسید. طی قرن حاضر در هندوستان مبلغی بمراتب متجاوز از ۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰ پوند سکه ضرب شده است.

۴۷- (**افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:**) مارتین لوتِر پول بمنزله وسیله خرید را از پول بمنزله وسیله پرداخت تمیز می‌دهد: «شما موجب خسران مضاعف من شده‌اید، زیرا از یک سو نمی‌توانم پرداخت کنم و از سوی دیگر نمی‌توانم بخرم» (Martin Luther، ویتِنبرگ، ۱۵۴۰).

۴۸- نقل‌قول زیر نشان دهنده مناسبات بدهکاران با بستانکاران در میان بازرگانان انگلیسی در آغاز قرن هیجدهم است: «چنان روح شقاوتی اینجا در انگلستان میان مردان تجارت حکمفرماست که در هیچ جامعه بشری یا هیچ کشور دیگر جهان نظیر ندارد» (**مقاله‌ای در باب اعتبار و قانون و قانون ورشکستگی**، لندن، ۱۷۰۷، ص۲).

۴۹- نقل‌قول زیر که از کتاب خود من، نشر سال ۱۸۵۹، گرفته شده، نشان می‌دهد که چرا من در متن حاضر عکس این حالت را در نظر نگرفته‌ام: «برعکس، در داد و ستد P—K پول می‌تواند بمنزله یک وسیله خرید واقعی انتقال یابد و بدینوسیله قیمت کالا را پیش از تحقق ارزش استفادهٔ پول، یعنی پیش از تحویل کالا، متحقق کند. این چیزی است که، بعنوان مثال، در حالت آشنای پیش‌پرداخت اتفاق می‌افتد، و یا در شکل پرداختی که دولت انگلستان در خرید تریاک از رایت های[۲۱] هندی از آن استفاده می‌کند [؛ یعنی سلف‌خری] ... اما در این موارد پول همان نقش آشنای وسیله خرید را ایفا می‌کند... البته سرمایه

www.ketabha.org

نیز بشکل پول پیش‌ریز می‌شود... اما این جنبه از مساله در حیطه گردش ساده قرار نمی‌گیرد» (**در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۱۹ و ۱۲۰) [ترجمه انگلیسی، ص۱۴۰ و زیرنویس آن].

۵۰- (**افزوده انگلس بر نشر سوم آلمانی:**) باید میان آن بحران پولی که در متن بالا بمنزله فاز خاصی از هر بحران صنعتی و تجاری عمومی تعریف شده است، و نوع خاصی از بحران که آن نیز بحران پولی نامیده می‌شود و می‌تواند مستقل از سایر انواع بحران ظاهر گردد و بر صنعت و تجارت بطور غیرمستقیم تاثیر بگذارد، بروشنی تمیز گذارد. ریشه بحران‌های اخیر را باید در سرمایه پولی سراغ کرد، و بنابراین حوزهٔ بلافصل تاثیر آنها بانک‌ها، بازار سهام و معاملات و عملیات پولی است.

۵۱- «این تغییر ناگهانی نظام اعتباری به نظام پولی، پریشان فکری تئوریک را به هراس عملی فی‌الحال موجود اضافه می‌کند، و عاملین انسانی پروسه گردش از غبار اسرارآمیزی که مناسبات خود آنان را در میان گرفته است دچار وحشت می‌شوند» (کارل مارکس، **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۲۶) [ترجمه انگلیسی، ص۱۴۶]. «فقرا[۲۲] از کار بازمی‌مانند، زیرا ثروتمندان پولی ندارند که ایشان را بخدمت گیرند، هر چند آنان هنوز همان زمین و همان دست‌ها را که همیشه به مددش خوراک و پوشاک تولید کرده‌اند در اختیار دارند،... و اینست آنچه ثروت حقیقی یک ملت را تشکیل می‌دهد، نه پول» (جان بلرز، لندن، ۱۶۹۶، ص۳-۴).

۵۲- فراز زیر نشان می‌دهد که چنین موقعیت‌هائی تا کجا از جانب «دوستداران تجارت» مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد: «یک بار (در سال ۱۸۳۹) بانکداری پیر و طماع (در **سیتی**) رویهٔ میز تحریری که بر آن نشسته بود را بلند کرد و در حالیکه بسته‌های اسکناس را به دوستش نشان می‌داد با شعف و رضایت خاطری که از اعماق وجودش برمی‌خاست گفت: اینها را که می‌بینی ۶۰۰,۰۰۰ پوند است که برای ایجاد کمبود پول اینجا نگهداشته شده، و امروز بعد از ساعت سه قرارست همه‌اش بیرون داده شود» (**تئوری مبادله. منشور قانونی بانکی ۱۸۴۴**. [به قلم هِنْری رویH. Roy - ف.] لندن، ۱۸۶۴، ص۸۱). **آبزرور [Observer]** که یک ارگان نیمه‌رسمی دولتی است در ۲۴ آوریل ۱۸۶۴ چنین اظهار نظر کرد: «شایعات بسیار غریبی درباره روش‌های مورد استفاده در ایجاد کمبود اسکناس دهان به دهان می‌گردد ... هر چند باید تردید کرد که هر نیرنگی از آن قبیل که شایع است واقعا بکار گرفته شده باشد، اما گزارشات چنان فراگیر بوده که براستی در خور ذکرند».

۵۳- «مبالغ خریدها یا قراردادهای منعقد در خلال هر روز معین، بر کمیت پول در گردش در آن روز بخصوص بی‌تاثیر خواهد بود. این مبالغ در واقع در اکثریت بزرگی از موارد تبدیل به حواله‌های پولی می‌شود - پولی که می‌تواند در موعدی کم یا بیش بعید بجریان افتد ... سفته‌هائی که امروز صادر، و یا اعتباراتی که امروزه گشوده می‌شوند، الزاما نباید با سفته‌های صادره یا قراردادهای منعقد در روز بعد خواه از لحاظ تعداد، خواه مقدار و خواه تاریخ سررسید، کمترین مشابهتی داشته باشند. بهیچوجه؛ بسیاری

www.ketabha.org

از سفته‌ها و اعتباراتی که امروز داده می‌شوند در موعد سررسید با انبوهی از تعهدات که ایام انعقادشان طیفی از تواریخ بکلی نامعین گذشته را در بر می‌گیرد مصادف می‌شوند. سفته‌های ۱۲، ۶، ۳ و ۱ ماهه روی هم انباشته می‌شوند تا تعهدات [پرداختی] یک روز مشخص را بوجود آورند» (**مروری بر تئوری پول؛ نامه یک بانکدار به مردم اسکاتلند**، ادینبورگ، ۱۸۴۵، ص ۲۹، ۳۰ ، و سایر صفحات).

۵۴- بعنوان مثالی از این واقعیت که میزان دخالت پول واقعی [یا «نقد»] در عملیات تجاری تا چه حد اندک است، من صورتحساب دریافت‌ها و پرداخت‌های سالانه یکی از بزرگترین بانک‌های تجاری لندن (**ماریسون، دیلون و شرکا**) را در زیر نقل می‌کنم. ارقام عملیات مالی این بانک طی سال ۱۸۵۶، که بالغ بر چندین میلیون پوند است، در اینجا به مقیاس یک میلیون پوند کوچک شده‌اند.

دریافت‌ها		**پرداخت‌ها**	
سفته مدت دار از بانکداران و تجار	۵۳۳,۵۹۶	سفته مدت دار	۳۰۲,۶۷۴
چک در وجه بانکداران و غیره، قابل پرداخت عندالمطالبه	۳۵۷,۷۱۵	چک نزد بانکداران لندن	۶۶۳,۶۷۲
اسکناس بانک‌های شهرستان‌ها	۹,۶۲۷	اسکناس **بانک انگلستان**	۲۲,۷۴۳
اسکناس **بانک انگلستان** [بانک مرکزی]	۶۸,۵۵۴	طلا	۹,۴۲۷
طلا	۲۸,۰۸۹	نقره و مس	۱,۴۸۴
نقره و مس	۱,۴۸۶		
حواله پستی	۹۳۳		
جمع	۱,۰۰۰,۰۰۰	جمع	۱,۰۰۰,۰۰۰

(**گزارش کمیته منتخب در خصوص قوانین بانکی**، ژوئیه ۱۸۵۸، صlxxi).

۵۵- «با تحول شیوه تجارت از مبادله پایاپای جنس با جنس - یا داد و ستد - به فروش و پرداخت، مبلغ همه معاملات امروزه به قیمتی بر حسب پول بیان می‌شود» (**مقاله‌ای در باب اعتبارات عمومی**، [به قلم دانیل دوفو Daniel Defoe - ف.] نشر سوم، لندن، ۱۷۱۰، ص۸).

www.ketabha.org

۵۶- «پول جلاد همه چیز گشته است». عملیات مالی «انبیقی است که مقادیر وحشتناکی جنس و کالا در آن تقطیر می‌گردد تا آن عرق نامقدس بدست آید». «پول به تمامی بشریت اعلان جنگ می‌دهد» (بواگیلبر، پاریس، ۱۸۴۳، جلد ۱، ص۴۱۳، ۴۱۹، ۴۱۷، ۴۱۸).

۵۷- آقای کریگ [Craig] در محضر کمیته سال ۱۸۲۶ **مجلس عوام** چنین گفت: «در ایام ویتسونْتایدِ[۲۳] سال ۱۸۲۴ بانک‌های ادینبورگ [پایتخت اسکاتلند] با چنان تقاضای عظیمی برای اسکناس روبرو شدند که تا ساعت یازده آن روز حتی یک قطعه اسکناس هم برای ما باقی نماند. کسانی را فرستادیم تا از بانک‌های اطراف قرض کنیم، ولی چیزی عایدمان نشد، و بسیاری از بده بستان‌ها را روی برگه‌های کاغذ معمولی رتق و فتق کردیم. اما تا ساعت سه همه اسکناس‌های رفته بتدریج به بانک‌های ناشر خود بازگشتند! این صرفا یک دست بدست گشتن بود». هر چند میانگین گردش موثر اسکناس در اسکاتلند کمتر از ۳ میلیون پوند است، در برخی روزهای تسویه حساب در سال، بانکداران از هر یک قطعه اسکناسی که در اختیار دارند - که جمعا بر ۷ میلیون پوند بالغ می‌شود - استفاده می‌کنند. در چنین روزهائی همه اسکناس‌ها یک کار واحد و مشخص انجام می‌دهند، و همین که آنرا انجام دادند به بانک‌های ناشر خود بازمی‌گردند. (رجوع کنید به جان فولارتون، لندن، ۱۸۴۵، ص۸۶، زیرنویس). توضیحا باید اضافه کنیم که در اسکاتلند در زمان انتشار کتاب فولارتون برای بیرون کشیدن سپرده‌ها بجای چک از اسکناس استفاده می‌شد.

۵۸- پتی در برابر این سوال که «اگر سالانه مبلغی معادل ۴۰ میلیون لازم باشد، آیا همان ۶ میلیون (طلا) ... برای انجام چرخش‌ها و گردش‌های تجاری کافی خواهد بود یا نه» به شیوه استادانه معمولش پاسخ می‌دهد: «من می‌گویم بله. زیرا اگر کل مبلغ مورد نیاز ۴۰ میلیون باشد، و اگر چرخش‌ها در مدارهای کوتاه مدت، مثلا هفتگی، انجام گیرند - چنان که در میان پیشه‌وران تهیدست و کارگران ما رسم است که هر شنبه دریافت و پرداخت کنند - آنگاه $\frac{۴۰}{۵۲}$ میلیون پاسخگوی این نیازها خواهد بود. اما اگر مدارها سه ماهه باشند، چنان که رسم پرداخت اجاره‌بها و وصول مالیات‌ها در میان ماست، آنگاه به [$\frac{۴۰}{۴}$ یا] ۱۰ میلیون نیاز داریم. بنابراین اگر فرض کنیم که پرداخت‌ها کلا طی مدارهای متفاوتی بطول از یک هفته تا سیزده هفته [یا سه ماهه] انجام گیرند، آنگاه ۱۰ میلیون به $\frac{۴۰}{۵۲}$ اضافه و سپس آنرا نصف کنید؛ حاصل آن ۵/۵ میلیون خواهد شد، که اگر ما این ۵/۵ میلیون را داشته باشیم کافی است» (ویلیام پتی، **آناتومی سیاسی ایرلند**، ۱۶۷۲، چاپ لندن، ۱۶۹۱، ص۱۳ و ۱۴).

۵۹- این نشانه پوچی قوانینی است که بانک‌های یک کشور را موظف می‌کنند تنها از فلز قیمتی خاصی که در داخل آن کشور بعنوان پول رواج دارد اندوخته تشکیل دهند. نمونه معروف آن «مشکلات خوشایند»ی است که بانک انگلستان از این رهگذر برای خود بوجود آورده است. درباره دوره‌های عمده

www.ketabha.org

در تاریخ ارزش نسبی طلا و نقره رجوع کنید به: کارل مارکس، ماخذ قبل، ص۱۳۶ و بعد [ترجمه انگلیسی، ص۱۵۵ و بعد]. سررابرت پیل با قانون بانکی ۱۸۴۴ خود کوشید مشکل را از این طریق حل کند که به **بانک انگلستان** اجازه داده شود با پشتوانه شمش نقره اسکناس منتشر کند مشروط بر آنکه اندوخته نقره هرگز از یک چهارم اندوخته طلا تجاوز نکند، و به این منظور ارزش نقره بنا بر قیمت بازار آن (بر حسب طلا) در بازار لندن نرخگذاری شود. **(افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:)** امروز ما بار دیگر شاهد دوره‌ای از تغییرات جدی در ارزش‌های نسبی طلا و نقره هستیم. حدود بیست و پنج سال پیش نسبت ارزش نقره به طلا ۱ بر ۵/۱۵ بود، امروز تخمینا ۱ بر ۲۲ است، و نقره همچنان در مقابل طلا تنزل می‌کند. این پدیده اساسا نتیجه تحولی است که در روش تولید هر دو فلز صورت گرفته. روش استخراج طلا در گذشته تقریبا منحصر بود به شستشوی رگه‌های رسوبی حاوی طلا، که خود از هوادادن به سنگ‌های طلاخیز [auriferous] بدست می‌آمد. اکنون این روش دیگر کارآئی ندارد و روش فرآوردن [یا پروسِسینگ] خود رگه‌های کوارتز آنرا منسوخ کرده است. روش استخراج اخیر همان روشی است که، با وجود شناخته بودنش بر اقوام کهن (رجوع کنید به دیودور- Diodorus - بخش ۳، ۱۲-۱۴) تا کنون در مقام دوم قرار داشت. از سوی دیگر نه تنها ذخائر عظیمی از نقره در آمریکای شمالی، بخش غربی **کوه‌های راکی** [Rocky Mountains]، کشف گردیده، بلکه استخراج این ذخائر و نیز استخراج معادن نقره مکزیک با احداث راه‌آهن (که انتقال ماشین‌آلات مدرن و سوخت و در نتیجه استخراج نقره در مقیاس بزرگ و با هزینه کم را میسر ساخته) تازه واقعا عملی شده است. معذالک، میان اشکال وجودی این دو فلز در رگه‌های کوارتز تفاوت فاحشی وجود دارد. طلا اکثرا بصورت خالص وجود دارد، اما بصورت دانه‌های بسیار ریز در تمام کوارتز پراکنده است. لذا تمام رگه را باید خرد و طلا را با شستشو و یا بکمک جیوه جدا کرد. بطور معمول از هر ۱،۰۰۰،۰۰۰ گرم کوارتز ۱۰ تا ۳۰ گرم طلا بجهد، و ۳۰ تا ۶۰ گرم خیلی بندرت، بدست می‌آید. نقره خالص در طبیعت نادر است. اما در کوارتز مخصوصی که جدا کردنش از رگه نسبتا آسان است و غالبا ۴۰ تا ۹۰ درصد نقره دارد یافت می‌شود. نقره به مقدار کمتری در سنگ معدن مس، سرب و سنگ معدن‌های دیگری که استخراج آنها ارزش مستقل خود را دارد نیز موجود است. از همین مختصر بروشنی پیداست که کاری که صرف تولید طلا می‌شود رو به افزایش دارد در حالیکه کاری که صرف تولید نقره می‌شود کاملا کاهش یافته است، و این بالطبع علت افت ارزش نقره را توضیح می‌دهد. اگر قیمت نقره حتی امروز به طرق مصنوعی ثابت نگهداشته نمی‌شد، این تنزل ارزش خود را در تنزل شدیدتری در قیمت آن منعکس می‌کرد. اما ذخائر غنی نقره آمریکا تا حال تقریبا دست نخورده مانده، و بنابراین سیر محتمل آنست که ارزش این فلز برای مدتی طولانی همچنان نزول کند. عامل دیگری که در تنزل ارزش نقره موثر بوده کاهش نسبی نیاز به آن در ساخت اشیای مورد نیاز عمومی و اشیای زینتی است، چنان که اشیای نقره‌ای جای خود را بیش از پیش به اشیای فلزی آبکاری شده، آلومینیومی و غیره می‌دهند. بدین ترتیب می‌توان به عمق خیال‌پردازی نهفته در این نظر بیمتالیست‌ها[۲۴] پی برد که گویا از طریق یک نرخگذاری اجباری

www.ketabha.org

بین‌المللی ارزش نقره بار دیگر تا حد نسبت ارزشی قدیم یعنی ۱ بر ۵/۱۵ ترقی خواهد کرد. آنچه محتمل‌تر می‌نماید اینست که نقره کارکرد خود بمنزله پول در بازار جهانی را بیش از پیش از دست بدهد.

۶۰- مخالفین نظام مرکانتالیستی، نظامی که هدف تجارت بین‌المللی را تسویه موازنه‌های مثبت تجاری بر حسب طلا یا نقره می‌داند، بسهم خود در زمینه کارکرد پول جهانی در اشتباهند. من در جای دیگر، و با نمونه قرار دادن ریکاردو، این مساله را کاملا روشن کرده‌ام که چگونه درک نادرست اینها از قوانین ناظر بر تنظیم کمیت واسطه گردش، در درک بهمان اندازه نادرستشان از نقل و انتقالات بین‌المللی فلزات قیمتی بازتاب می‌یابد (ماخذ قبل، ص۱۵۰ و بعد) [ترجمه انگلیسی، ص۱۷۴ و بعد]. حکم جزمی غلطی که ریکاردو صادر می‌کند اینست که «وسوسهٔ صادر کردن پول و وارد کردن کالا، یا آنچه اصطلاحا موازنه نامطوب تجاری نامیده می‌شود، ناشی از چیزی جز پول در گردش اضافی نیست... صادر شدن سکه معلول ارزانی آنست، و نه معلول بلکه علت موازنه نامطوب است».[۲۵] اما این دگم غلط پیش از ریکاردو در آثار باربون دیده می‌شود: «علت موازنه تجاری، اگر چنین چیزی وجود داشته باشد، خارج شدن پول از یک کشور نیست، بلکه این پدیده خود ناشی از تفاوت ارزش شمش در کشورهای مختلف است» (باربون، ماخذ قبل، ص۵۹ و۶۰). مک‌کالاک در کتاب **ادبیات اقتصاد سیاسی**، لندن، ۱۸۴۵، تقدم باربون در این زمینه را می‌ستاید، اما با زیرکی تمام حتی از ذکر اشکال خامی که وی همان فرض‌های پوچ نهفته در پس «اصل انطباق»[۲۶] را در قالب آن طرح کرده است اجتناب می‌کند. ماهیت غیرنقادانه و حتی ناصادقانه کتاب مک‌کالاک در بخش‌هائی که به تاریخ تئوری پول اختصاص دارد، یعنی آنجا که مدح و ثنای لرد اورستون (همان لویْد - Lloyd - بانکدار سابق) را می‌گوید و وی را «سلطان برگزیده تجار پول» می‌خواند، به اوج می‌رسد.

۶۱- بعنوان مثال در مواردی از قبیل پرداخت یارانه [یا سوبسید]، وام‌های پولی برای ادامه جنگ‌ها و یا برای آنکه بانک‌ها بتوانند پرداخت‌های نقدی‌شان را انجام دهند، و امثال اینها، ارزش می‌تواند دقیقا در شکل پولیش مورد نیاز باشد.

۶۲- «من برای اثبات کارآئی دفاین- در کشورهائی که پرداخت‌هایشان را به سکه انجام می‌دهند - در ایفای تعهدات ضروری بین‌المللی، آنهم بدون هیچ کمک محسوسی ازجانب حوزه گردش عمومی [یا جهانی]، براستی نمونه‌ای قانع‌کننده‌تر از فرانسه نمی‌یابم که با چه سهولتی، آنهم در زمانی که تازه از ضربه سرگیجه‌آور یک هجوم ویرانگر خارجی کمر راست می‌کرد، توانست در مدت ۲۷ ماه کار پرداخت ۲۰ میلیون غرامت تحمیلی را به قدرت‌های متفق به پایان رساند، و بخش قابل ملاحظه‌ای از این مبلغ را هم بصورت مسکوک بپردازد بدون آنکه هیچگونه انقباض یا آشفتگی در پول داخلیش روی دهد و یا حتی هیچگونه نوسان نگران‌کننده‌ای در مبادلاتش بروز کند» (فولارتون، ماخذ قبل، ص۱۴۱). (**افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:**) ما [امروز] نمونه باز هم چشمگیرتری از همین کشور فرانسه در دست داریم که با چه سهولتی توانست در فاصله سال‌های ۱۸۷۱-۳، ظرف مدت ۳۰ ماه، غرامت

www.ketabha.org

تحمیلی دیگری بیش از ده برابر غرامت سابق را، و بخش قابل ملاحظه‌ای از آن را هم باز به سکه، پرداخت کند.

۶۳- «پول بر طبق نیازی که کشورها به آن دارند میان‌شان تقسیم می‌گردد...زیرا همواره محصولات [کشورها] هستند که باعث جذب پول می‌شوند» (لوترون، ماخذ قبل، ص۹۱۶).

۶۴- «مبادلات همه هفته افت و خیز دارند، و در برخی اوقات سال به زیان کشوری و در برخی اوقات بنفع آن اوج می‌گیرند» (باربون، ماخذ قبل، ص۳۹).

۶۵- هر گاه طلا و نقره مجبور باشند کار صندوقی جهت تبدیل اسکناس‌های بانکی [به طلا و نقره] را نیز انجام دهند، این کارکردهای مختلف می‌توانند بنحو خطرناکی با یکدیگر در تعارض قرار گیرند.

۶۶- «هر مقدار پول افزون بر مقدار مطلقا ضروری برای تجارت داخلی سرمایه مرده است...و سودی عاید کشور نگاهدارنده‌اش نمی‌کند، مگر آنکه از طریق تجارت از کشور صادر و یا به آن وارد شود» (جان بلرز، لندن، ۱۶۹۹، ص۱۳). «در صورتی که سکهٔ اضافه داشته باشیم چطور؟ در آن صورت می‌توانیم سنگین‌ترین‌شان را ذوب و تبدیل به تلألو قاشق، چنگال، ظروف یا ادوات خانگی از جنس طلا و نقره کنیم، یا آنرا بمنزله کالا به جائی که مورد همین نیاز یا خواهش روانی است صادر نمائیم، یا آنرا به جائی که نرخ بهره در آن بالاست وام دهیم» (ویلیام پتی، لندن، ۱۶۹۵، ص۳۹). «پول چیزی جز چربی بدن ملت نیست، که زیادتش از چستی او می‌کاهد و نقصانش موجب رنجوری او می‌شود ... همان گونه که چربی حرکت عضلات بدن را نرم و روان می‌سازد، هنگام نیاز بدن به غذا آنرا تغذیه می‌کند، گودی‌ها را پر می‌کند و به اندام زیبائی می‌بخشد، پول نیز موجب تسریع حرکات ملت می‌شود، به وقت قحطی داخلی از خارج غذا می‌رساند، حساب‌ها را تسویه می‌کند... و عامه مردم را - هر چند بیشتر خواص را که از آن بیشتر دارند - زیبائی می‌بخشد» (ویلیام پتی، **آناتومی سیاسی ایرلند**، ص۱۴ و ۱۵).

---

۱ Kaffir - (مأخوذ از کافر عربی) اسم عام تحقیرآمیزی که سفیدپوستان مهاجر بر اعضای شاخه‌هائی از قبایل بانتو زبان ساکن مرکز و جنوب آفریقا گذاشته بودند.

۲ Einheit des Geldmaßstabs = unit of standard of money - واحد مقیاس پولی؛ واحد اشل(scale) پولی. مارکس در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** این دو اصطلاح را مرادف هم بکار می برد. عبارت از وزن معینی از یک فلز قیمتی (مثلا یک اونس طلا) است که بمنزله واحد پایه‌ای پول کشور بصورت تعداد معینی سکه ضرب می‌شود.

www.ketabha.org

۳ چنان که بعدا در این فصل خواهیم خواند، یک اونس طلا در زمان مارکس در انگلستان بصورت ۳ پوند و ۱۷ شیلینگ و ۵/۱۰ پنی ضرب می‌شده است.

۴ The Union- منظور اتحاد اسکاتلند و انگلستان در سال ۱۷۰۷ است - ف.

۵ Müzpreis = mint-price - قیمت ضربی

۶ ژان باتیست سِه [۱۷۶۷-۱۸۳۲] در کتاب **شرح جامع اقتصاد سیاسی**، جلد ۲، پاریس، ۱۸۱۴، می‌نویسد: «محصول را تنها با محصول می‌توان خرید». و مارکس در **تئوري‌های ارزش اضافه** در این باره می‌نویسد: «درکی که ریکاردو از سهٔ پرگوی ملال‌آور گرفته مبنی بر اینکه زیاده‌تولید [overproduction] و یا لااقل باد کردن کلی بازار، امکان‌پذیر نیست، مبتنی بر این حکم است که محصول با محصول مبادله می‌شود» (جزء ۲، ص ۴۹۳) - ف.

۷ Jean Herrenschwand - ژان هِرنشواند (۱۸۱۲- ۱۷۲۸) اقتصاددان سوئیسی.

۸ Farthing - کم‌ارزش‌ترین سکه از رواج افتادهٔ انگلستان که معادل یک چهارم پنی بوده است.

۹ David Hume - [۱۷۱۱-٦٦]، فیلسوف و اقتصاددان اسکاتلندی، و نزدیکترین دوست آدام اسمیت] تئوری خود را در کتاب **مقالات اخلاقی، سیاسی و ادبی**، جزء ۲، لندن، ۱۷۵۲، مطرح کرد. بنا بر این تئوری بجای آنکه قیمت‌ها مقدار پول در گردش را تعیین کنند، مقدار پول قیمت‌ها را تعیین می‌کند. مارکس در کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی**، ترجمه انگلیسی، ص۴-۱٦۰، آن را به تفصیل نقد کرده است - ف.

۱۰ مارکس در حکمت این سکوتِ «نه تماما بیحساب» اسمیت در ادامه می‌نویسد: «بعلاوه، تنشی که بر اثر مبارزه با توهمات **نظام مرکانتالیستی** ایجاد شده بود، او را از بررسی عینی [ابژکتیو] پدیده مسکوکات بازداشته است، در حالیکه نظراتش در زمینه پول کاغذی بدیع، عمیق و اساسی‌اند» (ماخذ قبل، ص۱۶۸). مارکس انعکاس این موقعیت تاریخی در تئوری آدام اسمیت را در زیرنویس همان صفحه چنین شرح داده است: «در **ثروت ملل** تمایزی میان currency [پول در وجه گردشی آن] و money [پول بمنزله پول] ، بعبارت دیگر میان وسیله گردش و پول، گذاشته نشده است...» (ماخذ مذکور، زیرنویس دوم).

۱۱ اشاره مارکس به فصل ۲ کتاب پنجم **ثروت ملل** است با عنوان «اندر منابع درآمدهای عمومی یا ملی جامعه» - ف.

۱۲ درباره تقبیح تقسیم کار از جانب آدام فرگوسون رجوع کنید به فصل ۱۴، ذیل بند ۴، اینجا - ف.

۱۳ Fenwick Wikkiams - سرهنگ فنویک ویلیامز (۱۸۰۰-۸۳) کمیسر انگلیسی که در جنگ کریمه در سال ۱۸۵۵ فرماندهی قوای عثمانی را در دفاع از قلعه نظامی کارْس [Kars] در ارمنستان بر عهده داشت. قلعه در نوامبر ۱۸۵۵ بدست قوای دشمن روسي افتاد، اما ویلیامز بپاس دفاعش از آن ترفیع مقام یافت و نخست ژنرال و سپس بارونِت شد - ف.

www.ketabha.org

۱۴ Arthur Wellesley - آرتور ولزلی (۱۷۶۹-۱۸۵۲) نخستین دوکِ ولینگتون (سال۱۸۱۴)، سردار شکست‌ناپذیر انگلیسی، معروف به «دوک آهنین». وی با کمک سردار روسی بلیوخر قوای ناپلئون را در نبرد معروف واترلو در هم کوبید. در سال ۱۸۲۸ نخست وزیر انگلستان شد.

۱۵ منظور اینست که چون ارزش طلا و نقره فرضی و توافقی است، پس تنها خاصیت و قابلیت این فلزات در سنجش یا برآورد قیمت‌ها ناشی از کمیت‌شان، یعنی ناشی از این خاصیت که می‌توانند کمتر باشند یا بیشتر، است، و نه ناشی از هیچ ارزش ذاتی که بنظر می‌رسد دارند.

۱۶ seigniorage - حق الضرب [تحت اللفظ: حق اربابی]: اولا، سودی است که از محل مابه‌التفاوت میان ارزش رسمی پول و هزینه تولید آن نصیب دولت می‌شود. بعنوان مثال **خزانه‌داری آمریکا** در فاصله سال‌های ۲۰۰۰-۰۵ از محل ضرب یک سری مشخص سکه‌های ۲۵ سنتی که هزینه تولید هر قطعه آن ۵ سنت بوده، ۴/۶ میلیارد دلار حق الضرب برده است. ثانیا، از آنجا که پول در دست مردم در واقع اسناد بهاداری است که بهره نمی‌دهد، پس پول رایج در حقیقت وام بدون بهره‌ای است که مردم در اختیار دولت گذاشته‌اند. این نیز حق الضرب محسوب می‌شود.

۱۷ منظور **برج لندن** [London Bridge] است که ضرابخانه دولت بریتانیا در آن سابقا قرار داشته.

۱۸ در متن اصلی «آسینیا» آمده است، که ربطی به چین ندارد (رجوع کنید به ص۱۰۵ و زیرنویس). چاو Cãv)) نوعی اسکناس غیر قابل تبدیل بود که مغولان از چینیان گرفته بودند. ایلخان مغول در ایران، کیاتو، در سال ۶۹۳ ه . ق. برای رفع مضایق مالی خزانه کوشید آنرا در ایران بجای طلا و نقره رواج دهد، اما با شکست مواجه شد. رجوع کنید به **تاریخ وصاف**، مندرج در **هزار سال نثر پارسی**، تالیف کریم کشاورز، جلد ۴، ص۹۶۴.

۱۹ sovereign - رجوع کنید به زیرنویس شماره ۲۰ فصل ۳، بند ۲، اینجا.

۲۰ roi trés chrétien - لقب رسمی شاهان فرانسه بوده است - ف.

۲۱ ryot - رایت (موخوذ از رعیت عربی): زارع اجاره‌دار در هندوستان.

۲۲ «فقرا لغت فنی است بمعنای کارگران» (مارکس، کتاب حاضر، ص۶۷۱). برای توضیح کامل مارکس در این باره رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۳۱، شماره ۱۳ اینجا.

۲۳ Whitsuntide - عید نازل شدن روح القدس بر حواریون عیسی. هفتمین یکشنبه پس از عید پاک، باضافه دوشنبه و سه شنبهٔ پس از آن. از تعطیلات عهد قدیم در بریتانیا.

۲۴ bimetallists - معتقدین به لزوم حفظ هر دو فلز طلا و نقره بمنزله پایه پول جهانی.

۲۵ دیوید ریکاردو، **قیمت بالای شمش، اثبات افت ارزش اسکناس‌های بانکی**، نشر چهارم، لندن، ۱۸۱۱، ص۱۱، ۱۲، ۱۴- ف. [ما جمله اول ریکاردو را بصورت کامل آن و از کتاب **در نقد اقتصادسیاسی**، ص۱۷۶، نقل کرده‌ایم].

www.ketabha.org

۲۶ Currency Principle: اصل انطباق (تحت اللفظ: اصل گردش) - اصل ملحوظ در قانون بانکی ۱۸۴۴ انگلستان که بنا بر آن مقدار پول در گردش کشور باید همواره با موجودی طلای آن در انطباق باشد. «فرض پوچ» بنیادی این اصل را این فرض ریکاردو تشکیل می‌داد که سطح قیمت‌ها تابع موجودی پول یا طلای کشور است، و نه برعکس. رجوع کنید به مارکس، ماخذ قبل، ص ۱۸۴-۵.

www.ketabha.org

فصل ۴

فرمول کلی سرمایه

گردش کالاها نقطه آغاز حیات سرمایه است. تولید کالاها و گردش کالاها در شکل تکامل یافته‌اش، یعنی تجارت، زمینه‌های تاریخی ظهور سرمایه را تشکیل می‌دهند. تاریخ حیات سرمایه در عصر جدید با شکل‌گیری تجارت جهانی و بازار جهانی در قرن شانزدهم آغاز می‌شود.

اگر محتوای مادی پروسه گردش کالاها که همان مبادله شدن ارزش‌استفاده‌های متفاوت است را کنار بگذاریم و صرفا اشکال اقتصادی حاصل از این پروسه را در نظر بگیریم خواهیم دید که محصول نهائی آن پول است. این محصول نهائی گردش کالاها اولین شکل ظهور سرمایه است.

از نظر تاریخی، سرمایه در همه جا بدوا بشکل پول و در مقابل مالکیت ارضی ظاهر می‌شود؛ بشکل ثروت پولی، سرمایه تجاری و سرمایه ربائی.[۱] مع‌الوصف تشخیص اینکه پول اولین شکل ظهور سرمایه است نیازی به مرور مبادی تاریخی سرمایه ندارد. این نمایش هر روز جلوی چشم ما تکرار می‌شود. حتی امروز هم هر سرمایه جدید در وهله اول بصورت پول قدم در صحنه یعنی بازار (چه بازار کالا، چه بازار کار و چه بازار پول) می‌گذارد، و این پول باید پروسه‌های معینی را از سر بگذراند تا تبدیل به سرمایه شود.

نخستین وجه تمایز پول بمنزله پول و پول بمنزله سرمایه اشکال متفاوت گردش آنهاست. شکل بیواسطهٔ گردش کالاها[۱] K—P—K است، یعنی تبدیل شدن کالا به پول و بازتبدیل شدن پول به کالا، بعبارت دیگر فروش بمنظور خرید. اما در کنار این شکل به شکل دیگری برمی‌خوریم که کاملا متمایز از آنست: P—K—P ، یعنی تبدیل شدن پول به کالا و بازتبدیل شدن کالا به پول، بعبارت دیگر خرید بمنظور فروش. پولی که در حرکت خود این مسیر دوم را طی می‌کند بصورت سرمایه درمی‌آید، سرمایه می‌شود، و در همین حد نیز خصلت سرمایه دارد [، یا «بالقوه سرمایه است»].

مدار P—K—P را کمی دقیق‌تر بررسی کنیم. این مدار نیز مانند مدار گردش ساده کالاها از دو فاز متقابل می‌گذرد. در فاز اول، P—K (خرید)، پول تبدیل به کالا می شود. در فاز دوم، K—P (فروش)، کالا بار دیگر تبدیل به پول می‌شود. وحدت این دو فاز کل حرکتی را شکل می‌دهد که طی آن پول با کالا

www.ketabha.org

و همین کالا مجددا با پول مبادله می‌شود. بعبارت دیگر از طریق آن کالائی خریده می‌شود برای آنکه باز فروخته شود، یا، اگر تفاوت صوری میان خرید و فروش را کنار بگذاریم، نخست با پول کالا خریده می‌شود و سپس با کالا پول.[۲] ماحصل این حرکت، که کل پروسه در آن حل می‌شود، مبادله شدن پول با پول یا P—P است. اگر من ۱ تن پنبه بخرم به ۱۰۰ پوند و بفروشم به ۱۱۰ پوند، نهایتا در واقع ۱۰۰ پوند را با ۱۱۰ پوند، یعنی پول را با پول مبادله کرده‌ام.

واضح است که اگر غرض از پیمودن مدار P—K—P دور زدن و در نهایت مبادله کردن دو مقدار مساوی پول (۱۰۰ پوند در مقابل ۱۰۰ پوند) باشد، این مداری پوچ و بی‌محتوا خواهد بود. در آن صورت شیوه عمل دفینه‌ساز که ۱۰۰ پوندش را محکم می‌چسبد و آنرا در معرض خطرات ناشی از گردش قرار نمی‌دهد شیوه بغایت ساده‌تر و مطمئن‌تری است. با اینحال تاجری که پنبه‌اش را به ۱۰۰ پوند خریده خواه آنرا به ۱۱۰ پوند بفروشد خواه به ۱۰۰ و یا حتی به ۵۰ پوند، پولش در هر حال سیر بدیع خاصی طی کرده است که با سیری که در گردش ساده طی می‌شود - مانند، بعنوان مثال، وقتی که دهقانی غله می‌فروشد و با پولی که به این ترتیب آزاد می‌شود لباس می‌خرد - تفاوت ماهوی دارد. لذا نخست باید ماهیت تفاوت‌های صوری میان دو مدار P—K—P و K—P—K را روشن کنیم. به این ترتیب تفاوت ماهوی نهفته در پس این تمایزات صوری نیز در عین حال مشخص خواهد شد.

اما نخست ببینیم این دو شکل چه وجوه اشتراکی دارند.

هر دو مدار به دو فاز متقابل معین، به K—P یا فروش و P—K یا خرید، قابل تجزیه‌اند. و در هر یک از این فازها عناصر مادی واحدی، یک کالا و پول، و شخصیت‌های اقتصادی واحدی، یک خریدار و یک فروشنده، در مقابل هم قرار می‌گیرند. هر دو سیر مستدیر از وحدت دو فاز متقابل واحد تشکیل می‌شوند، و این وحدت در هر یک از آنها بواسطه دخالت سه متعامل - که یکی از آنها فقط می‌فروشد، دیگری فقط می‌خرد، و سومی هم می‌خرد و هم می‌فروشد - تحقق می‌یابد.

و اما وجوه افتراق دو مدار. آنچه دو مدار K—P—K و P—K—P را از یکدیگر متمایز می‌کند پیش از هر چیز توالی معکوس هم دو فاز متقابل گردش است. گردش سادهٔ کالاها با یک فروش شروع و به یک خرید ختم می‌شود، حال آنکه گردش پول بمنزله سرمایه با یک خرید شروع و به یک فروش ختم می‌شود. در مورد اول نقطه آغاز و پایان حرکت کالاست، در مورد دوم پول است. در مورد اول واسطه انجام کل پروسه پول است، در مورد دوم، برعکس، کالاست.

در مدار K—P—K پول در انتها تبدیل به کالائی می‌شود که بمنزله ارزش‌استفاده بخدمت گرفته می‌شود، و در نتیجه پول برای اولین و آخرین بار خرج شده است. درمورد شکل معکوس آن، یعنی P—K—P، برعکس خریدار پول می‌گذارد تا بعدا بتواند، در نقش فروشنده، پول درآورد. با خرید کالا پولش را در گردش می‌اندازد تا بعدا آنرا از طریق فروش همان کالا از گردش خارج کند. پول را رها

www.ketabha.org

می‌کند، اما تنها به این نیت زیرکانه که دوباره آنرا بچنگ آورد. بدین ترتیب پول خرج نمی‌شود، بلکه صرفا بکار انداخته می‌شود.[۳]

در شکل K—P—K یک قطعه سکه یا اسکناس معین دو بار جابجا می‌شود. فروشنده آنرا از خریدار می‌گیرد و به فروشنده دیگری رد می‌کند. کل پروسه با دریافت پول در مقابل کالا آغاز می‌شود، و با پرداخت پول در مقابل کالا خاتمه می‌یابد. در شکل P—K—P پروسه معکوس واقع می‌شود؛ در اینجا نه سکه یا اسکناس بلکه کالاست که دو بار جابجا می‌شود. خریدار آنرا از دست فروشنده می‌گیرد و بدست خریدار دیگری می‌سپارد. آنچه در گردش ساده کالاها رخ می‌دهد جابجائی مضاعف یک قطعه پول معین است که سبب انتقال نهائی آن از دستی بدست دیگر می‌شود، در حالیکه آنچه اینجا، در گردش پول بمنزله سرمایه، رخ می‌دهد جابجائی مضاعف کالای واحدی است که باعث بازگشت پول به نقطه عزیمت اولیه آن می‌شود. آنچه موجب بازگشت پول به نقطه عزیمتش می‌شود فروش کالا به قیمتی گران‌تر از قیمت خرید آن نیست؛ این تنها می‌تواند بر مقدار پولی که بازگشت می‌کند موثر باشد. [حال آنکه مهم در وهله اول] خود امر بازگشت است که با بفروش رسیدن کالای خریداری شده و کامل شدن دور P—K—P صورت می‌گیرد. حاصل آنکه، در اینجا با تفاوت ملموسی میان گردش پول بمنزله سرمایه و گردش پول بمنزله پول روبروئیم.

مدار K—P—K وقتی پولی که بر اثر فروش یک کالای وارد گردش شده مجددا بر اثر خرید کالای دیگری حوزه گردش را ترک می‌گوید، کامل یا بسته می‌شود. اگر بدنبال آن پول مجددا به نقطه عزیمت خود بازگردد، این تنها می‌تواند حاصل تجدید یا تکرار کل حرکت باشد. اگر من نیم تن غله بفروشم به ۳ پوند و با این ۳ پوند لباس بخرم، این پول، تا آنجا که بمن مربوط می‌شود، قطعا و برای همیشه خرج شده است، دیگر هیچ ربطی بمن ندارد و متعلق به تاجر لباس است. حال اگر من نیم تن دیگر غله بفروشم طبعا بار دیگر پول بدستم بازمی‌گردد، اما نه بر اثر داد و ستد اول بلکه در نتیجهٔ تکرار آن. پول اخیر هم بمحض آنکه من این داد و ستد دوم را با یک خرید جدید تکمیل کنم دوباره از دستم می‌رود. بنابراین در مدار K—P—K خرج کردن پول هیچ ربط و تاثیری بر بازگشت آن ندارد. در مدار P—K—P، برعکس، این دقیقا نحوه خرج کردن پول است که بازگشت آنرا تعیین می‌کند. بدون این بازگشت عمل عقیم می‌ماند، بعبارت دیگر پروسه گسسته می‌شود و ناقص می‌ماند؛ زیرا فاز تکمیلی و نهائی آن، فروش، به انجام نرسیده است.

مسیر K—P—K از یک حد انتهائی که یک کالاست آغاز و به یک حد انتهائی که کالای دیگری است که از حوزه گردش خارج و به حوزه مصرف داخل می‌شود خاتمه می‌یابد. پس هدف نهائی این مدار مصرف، ارضای نیازها، و در یک کلام ارزش استفاده است. اما مسیر P—K—P از یک حد انتهائی، پول، آغاز و باز به همان حد انتهائی ختم می‌شود. پس نیروی محرکه آن، هدف تعیین‌کننده‌اش، ارزش مبادله است.

www.ketabha.org

در گردش سادهٔ کالاها دو حد انتهائی از شکل اقتصادی واحدی برخوردارند. هر دو کالا، و کالاهائی با ارزش برابرند. اما این دو حد انتهائی در عین حال ارزش‌استفاده‌های کیفا متفاوتی هستند، مانند غله و لباس. در اینجا محتوای حرکت را مبادله محصولات، یعنی تبدل و تبادل مواد متفاوتی که کار اجتماعی در آنها تجسم یافته است، تشکیل می‌دهد. در مورد دور P—K—P غیر از اینست. این دور در نگاه اول اساسا عاری از هر گونه محتوائی می‌نماید، زیرا تکرار مکرر است. هر دو حد انتهائی از شکل اقتصادی واحدی برخوردارند. هر دو نه ارزش‌استفاده‌های کیفا متفاوت بلکه پولند، و پول دقیقا شکل مبدل کالاها یعنی شکلی است که ارزش استفاده‌های خاص کالاها در آن زائل شده‌اند. ۱۰۰ پوند را با پنبه مبادله کردن و سپس همین پنبه را بار دیگر با ۱۰۰ پوند مبادله کردن، صرفا لقمه را دور سر چرخاندن و پول را با پول، چیزی را با همان چیز مبادله کردن است، و عملی پوچ و عاری از هدف می‌نماید.[۴] آنچه مبلغی پول را از مبلغ دیگری پول متمایز می‌کند صرفا کمیت آنست. بنابراین پروسه P—K—P محتوای خود را نه مدیون هیچ تفاوت کیفی میان دو حد انتهائی، که هر دو به یکسان پولند، بلکه تنها مدیون تغییرات کمّی است؛ به این معنا که در آخر کار پولی بیش از آنچه در ابتدا در گردش انداخته شده از آن بیرون کشیده می‌شود. بعنوان مثال، پنبه‌ای که اصلا به ۱۰۰ پوند خریداری شده باز به ۱۰ + ۱۰۰ یعنی ۱۱۰ پوند فروخته می‌شود. شکل کامل این پروسه بدین ترتیب P—K—P' است که در آن P' = P + ΔP؛ یعنی مبلغ بکار افتاده اولیه بعلاوه یک مقدار اضافه. این مقدار اضافه بر ارزش اولیه را من «ارزش اضافه» ([به انگلیسی] surplus-value) می‌نامم. بدین ترتیب ارزش بکار افتادهٔ اولیه مادام که در گردش است نه تنها دست نخورده باقی می‌ماند بلکه مقدار خود را افزایش می‌دهد، ارزش اضافه‌ای بخود علاوه می‌کند، یا ارزش خود را می‌افزاید.[۲] و همین حرکت آنرا تبدیل به سرمایه می‌کند.

در دور K—P—K نیز طبعا این امکان وجود دارد که دو حد انتهائی K و K، مثلا غله و لباس، نماینده دو مقدار کماً متفاوت ارزش باشند. دهقان ممکن است غله‌اش را به قیمتی بالاتر از ارزش آن بفروشد، یا لباس را به قیمتی پائین‌تر از ارزش آن بخرد، یا تاجر لباس کلاه سرش بگذارد. با اینهمه، چنین تفاوت‌هائی در مقدار ارزش در مورد این شکل خاص گردش جنبه کاملا تصادفی دارند. اینکه غله و لباس ارزش‌های برابر هستند پروسه را از هر گونه معنا و محتوائی عاری نمی‌کند (کاری که درمورد P—K—P می‌کند) بلکه برعکس معادل بودن ارزش‌های آنها یک شرط ضروری وقوع پروسه در حالت ناب [یا متعارف] آنست.

حد و اندازهٔ تکرار یا تجدید عمل فروش بمنظور خرید - و اساسا نفس این عمل - را هدف نهائی آن یعنی ارضای نیازهای مشخص، یا مصرف، تعیین می‌کند، که خارج از خود این عمل قرار دارد. اما در عمل خرید بمنظور فروش، برعکس، آغاز و انجام حرکت یک چیز است: پول، یا ارزش مبادله. و این واقعیت این حرکت را به حرکتی بی‌انتها تبدیل می‌کند. شک نیست که P به P + ΔP یعنی ۱۰۰ پوند به ۱۱۰ پوند تبدیل می‌شود، اما از نظر کیفی ۱۰۰ پوند همان ۱۱۰ پوند، یعنی پول است. معذالک از لحاظ کمی

www.ketabha.org

۱۱۰ پوند نیز، مانند ۱۰۰ پوند، ارزشی است با مقدار محدود و معین. حال اگر ۱۱۰ پوند را بمنزله پول خرج کنیم از ایفای نقش خود بازمی‌ماند؛ یعنی دیگر سرمایه نیست. ۱۱۰ پوند اگر از گردش بیرون کشیده شود بصورت دفینه درمی‌آید و بهمان صورت سنگ می‌شود، و می‌تواند تا ابد در آن حال باقی بماند بدون اینکه دیناری به آن اضافه شود. بنابراین تا آنجا که مساله بر سر ارزش‌افزائی است، ۱۱۰ پوند ارزش همانقدر نیاز به ارزش‌افزائی دارد که ۱۰۰ پوند، چرا که هر دو جلوه‌های محدودی از ارزش مبادله‌اند، و لذا کارشان اینست که از طریق افزایش کمی خود به غایت ثروت هر چه نزدیک‌تر شوند. درست است که ۱۰۰ پوند بکار افتادهٔ اولیه برای یک لحظه از ۱۰ پوند ارزش اضافه که طی گردش به آن اضافه شده قابل تمیز است، اما این تمایزی است ناپایدار که فورا محو می‌شود. در انتهای پروسه ما با یک دست ۱۰۰ پوند ارزش اولیه و با دست دیگر ۱۰ پوند ارزش اضافه را نمی‌گیریم. چیزی که می‌گیریم یک ارزش ۱۱۰ پوندی است، که دقیقا همان شکل، همان شکل مناسب برای آغاز پروسه ارزش‌افزائی را دارد که ۱۰۰ پوند اولیه داشت. [بعبارت دیگر] در پایان حرکت، پول بار دیگر سرآغاز حرکت قرار می‌گیرد.[۵] بدین ترتیب نتیجه نهائی هر تک دور، که در آن یک خرید و بدنبالش یک فروش انجام می‌پذیرد، خود بخود سرآغاز دور جدیدی قرار می‌گیرد. گردش ساده کالاها - فروش بمنظور خرید - وسیله‌ای است برای دستیابی به هدفی که نسبت به خود گردش خارجی است. این هدف کسب ارزش استفاده، یا ارضای نیازهاست. گردش پول بمنزله سرمایه، برعکس، خود هدف خویش است، زیرا ارزش‌افزائی چیزی است که تنها در چارچوب این حرکت، که مدام از سر گرفته می‌شود، صورت می‌گیرد. حاصل آنکه، حرکت سرمایه حرکتی است بی‌انتها.[۶]

صاحب پول بمنزله محمل آگاه این حرکت سرمایه‌دار می‌شود. شخص او، یا بهتر بگوئیم جیب او، نقطه عزیمت و مراجعت پول هر دو است. محتوای عینی این گردش، یعنی افزایش ارزش، مقصود ذهنی او را تشکیل می‌دهد، و او تنها به همین اعتبار که تملک هر چه بیشتر شکل مجرد ثروت [یعنی پول] تنها انگیزه اعمالش را تشکیل می‌دهد نقش سرمایه‌دار یعنی سرمایهٔ شخصیت یافته و برخوردار از آگاهی را ایفا می‌کند. بنابراین ارزش استفاده را بهیچوجه نباید هدف بلاواسطهٔ سرمایه‌دار دانست؛[۷] سود حاصل از هر تک معامله را نیز همین طور. هدف سرمایه‌دار نه ارزش استفاده است و نه سودی موقت از قِبل یک معامله واحد، بلکه حرکت بیوقفهٔ کسب سود است.[۸] این کشش بی حد و حصر به ثروت‌اندوزی، این ولع سیری‌ناپذیر تملک ارزش،[۹] میان سرمایه‌دار و دفینه‌ساز مشترک است. تفاوتشان در اینست که دفینه‌ساز سرمایه‌دار دیوانه است، سرمایه‌دار دفینه ساز عاقل. دفینه‌ساز می‌کوشد با حفظ[۱۰] پولش از مخاطرات گردش به هدف افزایش بیوقفهٔ ارزش برسد، حال آنکه سرمایه‌دار زیرکتر از طریق در گردش انداختن پیاپی پولش به این هدف می‌رسد.[۱۱]

شکل مستقل یعنی شکل پولی‌یی که ارزش کالاها در گردش ساده بخود می‌گیرد، کاری جز وساطت مبادله کالاها انجام نمی‌دهد، و خود در ماحصل حرکت زائل می‌شود. در مقابل، در شکل گردشی P—K—P، پول و کالا هر دو نقشی جز بمنزله صور وجودی مختلف خود ارزش ندارند؛ پول بمنزله

www.ketabha.org

صورت وجودی عام، و کالا بمنزله صورت وجودی خاص یا باصطلاح مبدل آن.[۱۲] در این مدار ارزش مدام از یک شکل به شکل دیگر درمی‌آید بدون آنکه در این حرکت گم شود، و بدینسان تبدیل به نفسی خودمختار می‌شود. حال اگر اشکال خاصی که ارزش خودافزا در سیر حیاتش بنوبت در آنها ظاهر می‌شود را دقیقا مجزا و مشخص کنیم، به تبیین‌های توضیحی زیر می‌رسیم: سرمایه پول است، سرمایه کالاست.[۱۳] اما ارزش در اینجا در واقع نفس فعالهٔ پروسه‌ای است که خود در آن - با اینکه مداوما و متناوبا بشکل پول و بشکل کالا درمی‌آید - از خود بمنزله ارزش اصلی، یا اولیه، ارزش اضافه ترشح می‌کند، و بدینسان مستقلا بر ارزش خود می‌افزاید. [بعبارت دیگر] حرکتی که ارزش طی آن ارزش اضافه می‌آفریند حرکت خود اوست، و لذا پروسه افزایشش در واقع پروسه خودارزش‌زائی است.[۳] ارزش حال به اعتبار ارزش بودنش این قابلیت جادوئی را کسب کرده که بخود ارزش علاوه کند. ارزش تخمهٔ زنده پس می‌اندازد، یا حداقل تخم طلا می‌گذارد.

پروسه خودارزش‌افزائی پروسه‌ای است که در آن ارزش متناوبا شکل پول و شکل کالا بخود می‌گیرد و از دست می‌دهد، اما در این تغییرات ضمن حفظ خود بر خود می‌افزاید. لذا بمنزله نفس فائقه [یا فعاله] این پروسه پیش و بیش از هر چیز نیازمند شکل مستقلی است که از طریق آن هویت خود را بمنزله ارزش تثبیت کند. و تنها بصورت پول است که از چنین شکلی برخوردار می‌شود. بنابراین پول نقطه آغاز و انجام هر پروسه ارزش‌افزائی است؛ ۱۰۰ پوند بود و حالا ۱۱۰ پوند شده است، و الی آخر. اما پول تنها یکی از دو شکل ارزش است. اگر شکل کالا بخود نگیرد سرمایه نمی‌شود. در اینجا، بر خلاف دفینه‌سازی، میان پول و کالا تضادی وجود ندارد. سرمایه‌دار می‌داند که هر کالائی، هر اندازه هم قراضه بنظر رسد یا بوی بد بدهد، خالصا و مخلصا پول است، ذاتا کلیمی ختنه کرده است، و بالاتر از همه، وسیله شگفت‌آوری است برای پول درآوردن از پول.

در گردش ساده، ارزش کالاها حداکثر بشکلی مستقل از ارزش استفاده‌شان، بشکل پول، دست یافت. اما اکنون، در شکل گردش P—K—P، ارزش یکباره بصورت جوهر مستقلی که حرکت خود را از خود می‌گیرد و پروسه حیات خاص خود را طی می‌کند ظاهر می‌شود - جوهر مستقلی که کالا و پول برایش صرفا دو شکلند. اما قضیه به همین جا ختم نمی‌شود. ارزش اکنون بجای آنکه صرفا نمایانگر روابط میان کالاها باشد، با خود وارد رابطهٔ باصطلاح خصوصی می‌شود، خود را بمنزله ارزش اولیه از خود بمنزله ارزش اضافه متمایز می‌کند (زیرا تنها به اعتبار ۱۰ پوند ارزش اضافه است که ۱۰۰ پوند بکار افتاده اولیه سرمایه می‌شود)، اما صرفا به همان معنا که خدای پدر خود را از خدای پسر متمایز می‌کند در حالیکه هر دو یک سن و یک قیافه دارند، و در واقع یک نفرند.[۴] و بمحض آنکه چنین شد، بمحض آنکه پسر خلق شد، و از طریق پسر پدر، تمایز آنها بار دیگر از میان می‌رود و هر دو یکی می‌شوند - ۱۱۰ پوند.

ارزش حال بدینسان تبدیل به ارزش پوینده، پول پوینده،[۵] و به این اعتبار تبدیل به سرمایه می‌شود؛ به این معنا که از گردش خارج می‌شود، باز به آن داخل می‌گردد، خود را در آن حفظ و تکثیر می‌کند، از دل آن

www.ketabha.org

بزرگتر بیرون می‌آید، و همین دور را بارها و بارها از سر می‌گیرد.[۱۴] P' —P، «پولی که پول می‌زاید»؛ چنین است توصیف سرمایه از زبان نخستین مفسرین آن، مرکانتالیست‌ها.

خرید بمنظور فروش، یا دقیق‌تر بگوئیم خرید بمنظور گران‌تر فروختن، P'—K—P، بیشک شکلی مختص به تنها یک نوع سرمایه یعنی سرمایه تجاری می‌نماید. اما سرمایه صنعتی نیز سرمایه‌ای است که به کالاهائی تبدیل و از طریق فروش آن کالاها مجددا تبدیل به پول می‌شود. اتفاقاتی که در خارج از حوزه گردش یعنی در فاصله میان خرید و فروش می‌افتد تاثیری بر شکل این حرکت [P'—K—P] ندارد. و بالاخره، در مورد سرمایه بهره‌زا[۶] باید گفت که در این سرمایه مدار P'—K—P به شکل تلخیص شده‌اش، به شکل نتیجه نهائی و بدون هیچ مرحله واسطی، بصورت باصطلاح مختصر و مفیدش، بصورت P'—P، درمی‌آید. و این یعنی پولی که همارز پول بیشتری است، یا ارزشی که از خود بزرگتر است.

حاصل آنکه، P'—K—P در حقیقت فرمول کلی سرمایه است در شکل بلاواسطه [یا «بی پرده»]ی آن در حوزه گردش.

---

۱ در ترجمه انگلس این لغزش قلم مجدد مارکس تصحیح شده و «گردش کالاها در ساده‌ترین شکل آن» آمده است (ص۱۴۶). اما این هم ممکن است که مارکس در اینجا «بیواسطه» را نه بمعنای فصل پیش بلکه بمفهوم مرحله‌ای در تکامل شکل گردش که در آن با اینکه مبادله بر اثر پیدایش پول به دو عمل خرید و فروش تجزیه گردیده اما هنوز از مبادله بمنظور مصرف جدا نشده و بصورت مبادله بمنظور مبادله درنیامده است بکار می‌برد. بعبارت دیگر این شکل «بیواسطه» است به این معنا که هنوز طبقه تاجر بمنزله «واسطه» میان دو حوزهٔ تولید و مبادله وجود ندارد و مبادله‌کنندگان همان تولیدکنندگان هستند (رجوع کنید به مارکس، **گروندریسه**، ص۱۴۸-۹).

۲ در اینجا مارکس همراه با مفهوم «ارزش اضافه» (Mehrwert) مفهوم Verwertung را نیز برای اولین بار مطرح می‌کند. اصطلاح اخیر در ترجمه فاکس در همه جا به واژه «جعلی» valorization برگردانده شده؛ و در ترجمه انگلس در اکثر قریب به اتفاق موارد به «بسط ارزش» (expansion of value) و در معدودی موارد ناگزیر به «تولید ارزش اضافه»، «ارزشی که ارزش پس می‌اندازد» یا «ارزشی که خود را بسط می‌دهد» ترجمه شده است. ما به اقتضای متن آن را به «ارزش‌افزائی»، «ارزش‌زائی» و «تولید ارزش اضافه» برگردانده‌ایم. بعلاو، مارکس در انطباق با تعریفش از سرمایه بمنزله ارزشی که خود را افزایش می‌دهد، مفهوم و اصطلاح «خودارزش‌افزائی» (Selbstverwertung) را نیز بکار می‌برد.

۳ مفهومی معادل اصطلاح «پول، پول می‌آورد» در فارسی.

۴ «خدا در دین مسیح در مرحله نخست پدر و نیرو، و کلی مجردی است که به حال پوشیده (و بالقوه) وجود دارد. در مرحله دوم، موضوع خود و 'دیگر' خود می‌شود و دچار دوگانگی می‌گردد و بصورت پسر درمی‌آید. ولی این 'دیگر' او به همان اندازهٔ خودش جلوه‌ای مستقیم از (ماهیت) اوست. خدا خود را می‌شناسد و می‌نگرد و همین خودشناسی و خودنگری است که در مرحله سوم بعنوان روح (القدس) تجلی می‌کند. این بدان معنی است که آنچه کل (ذات) خدا را

www.ketabha.org

تشکیل می‌دهد روح (القدس) است، نه پدر یا پسر به تنهائی» (هگل، **عقل در تاریخ**، ترجمه حمید عنایت، ص۶۶. پرانتزها از مترجم اصلی است).

۵ در اصل: «ارزش در پروسه» و «پول در پروسه».

۶ Kapital interest-bearing capital = zinstragende - «سرمایه بهره‌زا». منظور «سرمایه ربائی» است.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۴

۱- تضاد میان قدرت مالکیت ارضی، که متکی بر مناسبات شخصی سیادت و بندگی است، و قدرت پول، که قدرتی غیرشخصی است، نمود روشن خود را در این دو مثل فرانسوی می‌یابد: «هیچ زمینی بدون آقا [یا خداوند] نیست» و «پول ارباب ندارد»[۱].

۲- «انسان با پول کالا می‌خرد و با کالا پول» (مرسیه دولاریویر، ص۵۴۳).

۳- «وقتی چیزی خریده می‌شود به این منظور که دوباره فروخته شود، مبلغ پولی که در این میان بخدمت گرفته شده پول بکار انداخته [money advanced] نامیده می‌شود، و وقتی قصد فروش در میان نباشد می‌توان گفت که آن پول خرج شده است» (جیمز استوارت، لندن، ۱۸۰۵، **آثار ... الخ**، جلد اول، ص۲۷۴).

۴- مرسیه دولاریویر به مرکانتالیست‌ها نهیب می‌زند که «کسی پول را با پول مبادله نمی‌کند» (ماخذ قبل، ص۴۸۶). در کتابی که مدعی پرداختن به «تجارت» و «اسپکولاسیون» است چنین می‌خوانیم: «هر تجارتی عبارت از مبادله اشیای مختلف‌النوع است، و امتیازش (برای تاجر؟) ناشی از این اختلاف است. مبادله یک کیلو نان با یک کیلو نان هیچ امتیازی در بر ندارد، ... لذا تجارت بر قمار، که چیزی جز مبادله پول با پول نیست، امتیاز دارد» (توماس کوربه - Thomas Corbet - لندن، ۱۸۴۱، ص۵). کوربه هر چند این را نمی‌بیند که P — P ، مبادله پول با پول، شکل مشخصه گردش سرمایه (نه تنها سرمایه تجاری بلکه تمامی انواع سرمایه) است، اما لااقل تشخیص می‌دهد که این شکل میان قمار و نوع خاصی از تجارت، اسپکولاسیون، مشترک است. اما بعد مَک‌کالاک [MacColluch] بر صحنه ظاهر می‌شود و ادعا می‌کند که خرید بمنظور فروش اسپکولاسیون است، و بدین ترتیب تفاوت میان تجارت و اسپکولاسیون از میان می‌رود. «هرمعامله‌ای که در آن کسی محصولی را بخرد برای آنکه دوباره بفروشد در حقیقت اسپکولاسیون است» (مک‌کالاک، لندن، ۱۸۴۷، ص۱۰۰۹). پینتو [Pinto]، این پیندار[۲] بازار سهام آمستردام، با خامی بسیار بیشتری متذکر می‌شود که «تجارت یک بازی است (این عبارت عاریت از جان لاک است) و در این بازی از گدایان نمی‌توان چیزی برد. اگر قرار باشد یک نفر همه چیز همه را برای مدتی طولانی ببرد، لازم می‌آید که بخش اعظم سودش را داوطلبانه پس دهد تا بتوان بازی را از نو شروع کرد» (پینتو - [Pinto] - آمستردام، ۱۷۷۱، ص۲۳۱.

www.ketabha.org

۵- «سرمایه تقسیم می‌شود به سرمایه اولیه و سود، یعنی مقداری که به سرمایه اضافه شده است ... هر چند که در عمل سود بلافاصله با سرمایه جمع می‌شود و بار دیگر بحرکت درمی‌آید» (فردریك انگلس، **خطوط کلی نقدی بر اقتصاد سیاسی**، مندرج در **سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی** به سردبیری آرنولد روگه و کارل مارکس، پاریس، ۱۸۴۴، ص۹۹).

۶- ارسطو فن اقتصاد [اکونومیک] را در مقابل «خرماتیستیک» [chermatistics] قرار می‌دهد، و از اقتصاد شروع می‌کند. اقتصاد تا آنجا که فن کسب مال است، محدود به تدارک اشیای ضروری برای زندگی و مفید بحال خانواده یا دولت است. «ثروت حقیقی متشکل از چنین ارزش‌استفاده‌هائی است، زیرا مقدار مال لازم برای یک زندگی خوب نامحدود نیست... اما شیوه دیگری نیز برای کسب مال وجود دارد که مرجحا و محققا می‌توان بر آن نام خرماتیستیک نهاد؛ و در این مورد چنین می‌نماید که مال و ثروت را حدی نباشد. تجارت (ή χαπηλιχή اصلا بمعنای خرده‌فروشی است، و ارسطو این شکل را انتخاب می‌کند زیرا عنصر ارزش استفاده در آن غالب است) ماهیتا متعلق به قلمرو خرماتیستیک [یعنی فن کسب مال] نیست، زیرا مبادله در اینجا تنها حول محور آنچه بحال خود آنان (خریدار و فروشنده) ضروري است می‌گردد». ارسطو در ادامه می‌کوشد نشان دهد که، بنابراین، شکل اولیه تجارت تهاتر بوده اما با گسترش تهاتر پول ضرورت یافته، و با کشف پول تهاتر الزاما بصورت χαπηλιχή یعنی تجارت کالا درآمده، و این نیز بنوبه خود، برخلاف گرایش اولیه‌اش، مبدل به خرماتیستیک یعنی فن کسب پول شده است. و اما خرماتیستیک را می‌توان از اقتصاد بدینگونه تمیز داد که «در خرماتیستیک گردش منشأ ثروت است. و چنین پیداست که حول محور پول می‌گردد، چرا که پول آغاز و انجام این نوع مبادله است. لذا مال، آن گونه که خرماتیستیک در طلبش می‌کوشد، نیز نامحدود است. بر اهداف فنی که نه وسیله‌ای در خدمت هدفی بلکه خود فی نفسه هدفی است حدی متصور نیست، چرا که مدام در تقلای نزدیک شدن به آن هدف است. اما فنونی که تنها وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی می‌جویند بی حد و حصر نیستند، زیرا آن هدف خود حدی بر این فنون می‌گذارد. اهداف خرماتیستیک یعنی دستیابی به غایت ثروت نیز بی حد و حصرند. اما اقتصاد، بر خلاف خرماتیستیک، حدی دارد... زیرا هدف آن یک چیزی غیر از پول، و هدف این یک کسب پول بیشتر است... مشتبه کردن این دو شکل، که با یکدیگر در هم می‌آمیزند، برخی کسان را به این گمراه کشانده است که ابقا و ازدیاد بینهایت پول را هدف نهائی اقتصاد بپندارند» (ارسطو، **سیاست**، به ویراستاری بکِر، کتاب اول، فصول ۸، ۹، و صفحات دیگر).[۳]

۷- «کالا (در اینجا منظور نویسنده ارزش استفاده است) هدف نهائی سرمایه‌دار تجاری نیست، پول هدف نهائی اوست» (توماس چالمرز-Thomas Chalmers- گلاسگو، ۱۸۳۲، ص-۶ ۱۶۵).

۸ - «تاجر هر چند سودی را که تا حال کسب کرده هیچ فرض نمی‌کند، اما همواره چشم به سود آتی خود دارد» (آنتونیو جنووسی - -A. Genovesi۱۷۶۵، ص۱۳۹).

www.ketabha.org

۹- «ولع سیری‌ناپذیر سودبری، عطش دوزخی طلا، همواره رهنمای سرمایه‌داران خواهد بود» (مک‌کالاک، **اصول اقتصاد سیاسی**، لندن، ۱۸۳۰، ص۱۷۹). این نظر البته مانع آن نیست که همین مک‌کالاک و یارانش وقتی، بعنوان مثال، در بررسی مساله زیاده‌تولید[۴] دچار مشکلات تئوریک می‌شوند همان سرمایه‌دار را مبدل به شهروند نیک‌سیرتی کنند که هم و غمی جز ارزش استفاده ندارد، و خود حتی اشتهای سیری‌ناپذیری به کفش، کلاه، تخم مرغ، چلوار، و دیگر انواع بینهایت معمولی ارزش استفاده پیدا می‌کند.

۱۰- Σώζειν [حفظ کردن] یک تعبیر خصلت‌نمای یونانی است بمعنای دفینه‌سازی [یا اندوختن]. در زبان انگلیسی نیز 'to save' هم بمعنای حفظ کردن است و هم بمعنای پس‌انداز کردن.

۱۱- «هر چیزی وقتی سیر دورانی طی می‌کند کیفیتی بینهایت دارد که وقتی بخط مستقیم پیش می‌رود از آن بی‌بهره است» (گالیانی، ماخذ قبل، ص۱۵۶).

۱۲- « سرمایه نه از ماده بلکه از ارزش آن ماده تشکیل می‌شود» (ژ. ب. سه، نشر سوم، پاریس، ۱۸۱۷، ص۴۲۹).

۱۳- «پول رایجی (!) که در تولید اجناس بکار گرفته می‌شود...سرمایه است» (هانری مک‌لاد، لندن، ۱۸۵۵، جلد ۱، فصل ۱، ص۵۵). «سرمایه کالاست» (جیمز میل، لندن، ۱۸۲۱، ص۷۴).

۱۴- «سرمایه...ارزشی است که مدام خود را تکثیر می‌کند» (سیسموندی، پاریس، ۱۸۱۹، جلد ۱، ص۸۹). [در متن اصلی به زبان آلمانی و با مختصری تغییر نقل شده است - ف].

---

۱ **Nulle terre sans seigneur** و **L'argent n'a pas de maître**

۲ Pindar - پیندار (۵۲۲-۴۴۲ ق. م.) در ثنای برندگان بازی‌های المپیک مدیحه می‌سرود؛ پینتو (۸۷ - ۱۷۱۵) سفته‌باز و تاجر ثروتمند اهل آمستردام بود که در ستایش نظام مالی هلند کتاب می‌نوشت - ف.

۳ بسیاری از آنچه در متن اصلی کتاب ارسطو آمده با ترجمه آلمانی مارکس از آن تفاوت فاحش دارد [، اما مارکس همه جا اصل یونانی اصطلاحات مورد نظر فاکس را در پرانتز آورده است]. این حاصل شیوه نقل قول کردن مارکس است که از طریق آن می‌کوشد مفهوم مربوط به بحث خود را بیرون بکشد و برجسته کند. بدین ترتیب «ثروت‌اندوزی از طریق مبادله» در دست مارکس تبدیل به «گردش»، «فن تدبیر منزل» تبدیل به «اقتصاد»، و «فن کسب ثروت» تبدیل به «خرماتیستیک» شده است - ف.

۴ over-production - زیاده‌تولید (یک لغت): تولید بیش از حد قدرت جذب از جانب بازار، که موجب باد کردن کالاها در بازار [glut] می‌شود.

www.ketabha.org

فصل ۵

تناقضات فرمول کلی سرمایه

شکل گردشی که در آن پول تبدیل به سرمایه می‌شود کلیه قوانین ناظر بر ماهیت کالا، ارزش، پول، و حتی خود گردش، [K—P—] یعنی همه قوانینی که تا حال به آن رسیده‌ایم، را نقض می‌کند. آنچه این شکل را از شکل گردش ساده کالاها متمایز می‌کند توالی معکوس دو پروسه متضاد فروش و خرید است. اما این تمایز صرفا صوری چگونه می‌تواند، [K گوئی با جادو، موجب تغییری ماهوی در این دو پروسه شود؟

و این پایان ماجرا نیست. این معکوس شدن توالی دو پروسه برای دو نفر از سه نفر داد و ستد کننده وجود ندارد. من A می‌فروشم و از B می‌فروشم، اما بمنزله یک صاحب‌کالای ساده به B کالا می‌خرم و به A بمنزله سرمایه‌دار از تمایزی میان این دو دسته معامله وجود ندارد. این دو نفر صرفا بمنزله خریدار یا B و A برای .مجددا کالا می‌خرم فروشنده وارد صحنه می‌شوند. خود من هم هر بار یا صرفا بمنزله صاحب پول و یا صرفا بمنزله صاحب کالا، یعنی یا تنها A بمنزله خریدار و یا بمنزله فروشنده، با آنها روبرو می‌شوم. بعلاوه، من در هر دو گروه از این معاملات با صرفا بمنزله B صرفا بمنزله [نماینده] پول و با A تنها بمنزله فروشنده، یا بعبارت دیگر با B بمنزله خریدار و با [نماینده] کالا روبرو می‌شوم. اما با هیچیک بمنزله سرمایه یا سرمایه‌دار، یا بمنزله نماینده چیزی بیش از پول یا کالا، یا و A بمنزله نماینده چیزی که شاید برد و تاثیری فراتر از پول یا کالا داشته باشد، روبرو نمی‌شوم. برای من خرید از کاری به داد A حلقه‌های یک زنجیرند. اما متصل بودن این دو حلقه یا عمل تنها برای من وجود دارد. نه B فروش به و اگر من بخواهم برایشان توضیح دهم که با معکوس کردن .A کاری به بده بستان من با B دارد و نه B و ستد من با توالی دو پروسه چه شق‌القمری کرده‌ام احتمالا بمن گوشزد خواهند کرد که در باره این توالی در اشتباهم و کل این بده بستان بجای آنکه با یک خرید شروع و به یک فروش ختم شده باشد، برعکس با یک فروش شروع و به یک خرید ختم .یک خرید است B یک فروش، و عمل دومم، فروش، از دید A شده است. در حقیقت هم عمل اول من، خرید، از دید بعلاوه این را نیز به من گوشزد خواهند کرد که کل این سلسله معاملات زائد و شامورتی صرف بوده، و در B و A خواهد فروخت. به این ترتیب کل این داد و ستد به فاز واحد یک B مستقیما به A خواهد خرید و A مستقیما از B آینده ، تقلیل خواهد یافت. B و یک خرید صرف از دید A طرفه‌ای در گردش معمولی کالاها، به یک فروش صرف از دید حاصل آنکه، معکوس شدن توالی پروسه‌ها ما را از حوزه گردش ساده کالاها بیرون نمی‌برد، بلکه باید بررسی کرد و دید که آیا ماهیت این گردش ساده بگونه‌ای هست که به ارزش‌هائی که در آن وارد می‌شوند اجازه ارزش‌افزائی و در .نتیجه ایجاد ارزش اضافه بدهد یا نه

پروسه گردش را بشکلی که در آن چیزی جز مبادله صرف کالا با کالا دیده نمی‌شود در نظر بگیریم. در این شکل همیشه دو صاحب‌کالا وجود دارند که از یکدیگر کالا می‌خرند و در روز حساب مبالغی را که به یکدیگر بدهکارند تسویه می‌کنند. پول در روز انجام معامله نقش پول حساب را ایفا می‌کند و به ارزش کالاها در قالب قیمت‌هایشان نمود می‌بخشد، اما خود بصورت مادی با کالاها روبرو نمی‌شود. و تا آنجا که صحبت بر سر ارزش استفادهٔ کالاهاست هر دو طرف معامله می‌توانند نفع ببرند؛ به این معنا که هر دو طرف کالائی را که بکارشان نمی‌آید می‌دهند و در مقابل کالائی که شراب می‌فروشد و غله A را که به مصرفش نیاز دارند می‌گیرند. و این شاید تنها مزیت مبادله نباشد. شخص برعکس ممکن B که زارع غله‌کار است تولید کند، و B می‌خرد، احتمالا می‌تواند در مدت کار ثابت شراب بیشتری از می‌تواند در ازای مقدار ثابتی A که شراب می‌سازد تولید کند. بدین ترتیب A است در مدت کار ثابت غله بیشتری از شراب بیشتری دریافت کند، تا زمانی که هر یک مجبور باشند غلهٔ خود و شراب خود را B ارزش مبادله غله بیشتری و

www.ketabha.org

تولید کنند. بنابراین تا آنجا که به ارزش استفاده برمی‌گردد واقعا می‌توان این را گفت که «مبادله عملی است که در آن هر دو طرف نفع می‌برند.» اما در مورد ارزش مبادله چنین نیست.[۱]

کسی که شراب بسیار دارد اما غله ندارد با کس دیگری که غله بسیار دارد اما شراب ندارد داد و ستد می‌کند. غله‌ای » به ارزش ۵۰ در مقابل شرابی به همان ارزش میان آنها مبادله می‌شود. این عمل باعث ایجاد هیچ افزایشی در ارزش مبادله، خواه برای این یک و خواه برای آن دیگری، نخواهد شد. زیرا هر یک از آنها پیش از مبادله نیز ارزشی معادل «آنچه بر اثر این عمل بدست آورده است در اختیار داشت.»[۲]

قرار گرفتن پول بمنزله واسطه گردش میان کالاها، و لذا تبدیل شدن فروش و خرید به دو عمل فیزیکی مجزا، تغییری ارزش یک کالا پیش از آنکه کالا وارد گردش شود نمود خود را در قالب قیمت آن می‌یابد، و لذا .در این وضع نمی‌دهد[۳] یک شرط گردش است نه نتیجه آن.[۴]

اگر موضوع را بطور مجرد، یعنی قطع نظر از اوضاع و احوالی که منتج از قوانین ذاتی گردش ساده کالاها نیستند، در نظر بگیریم، کل آنچه در مبادله اتفاق می‌افتد (جدا از اینکه کالائی جای کالای دیگر را می‌گیرد) یک دگردیسی یعنی یک تغییر ساده در شکل کالاست. به این معنا که ارزش معینی، مقدار کار اجتماعی مادیت یافته معینی، در تمام طول مبادله در دست صاحب کالای معینی باقی می‌ماند؛ نخست بصورت خود کالایش، بعد بصورت پولی که کالایش به آن مبدل شده، و سرانجام بصورت کالائی که این پول به آن بازتبدیل شده است. این تغییر شکل متضمن هیچ تغییری در کمیت ارزش نیست، بلکه تنها شکل پولی ارزش است که در این پروسه تغییر می‌کند. این شکل در ابتدا بصورت [تصوری و در قالب] قیمت کالائی که برای فروش عرضه می‌شود وجود دارد، سپس بصورت مبلغ بالفعلی پول (که البته پیش از این نمود خود را در قالب قیمت یافته بود)، و بالاخره بصورت قیمت کالائی که معادل آن محسوب می‌شود. این تغییر شکل، به تنهائی، همانقدر متضمن تغییری در کمیت ارزش است که مثلا خرد کردن و تبدیل یک اسکناس ۵ پوندی به چند سکه ساوْرین و نیم‌ساورین. بنابراین گردش کالاها تا آنجا که صرفا متضمن تغییری در شکل ارزش آنهاست، الزاما متضمن مبادله ارزش‌های برابر است؛ البته اگر پدیده بصورت ناب آن انجام گیرد. اقتصاددانان قشری عملا هیچ درکی از ماهیت ارزش ندارند، و در نتیجه هر گاه در صدد بررسی پدیده [مبادله] در حالت ناب آن برمی‌آیند .به سبک خاص خود فرض می‌گیرند که عرضه و تقاضا مساویند، یعنی بدین ترتیب کاملا خنثی و بی‌اثرند

بنابراین اگر در مورد ارزش استفادهٔ کالاهای مورد مبادله شاید بتوان گفت که خریدار و فروشنده هر دو نفع می‌برند، در مورد ارزش مبادلهٔ آنها چنین چیزی نمی‌توان گفت، بلکه باید گفت «آنجا که پای تساوی در میان است نفعی در کار نیست.»[۵] درست است، کالاها می‌توانند به قیمت‌هائی که بر ارزش‌هایشان منطبق نیستند فروخته شوند، اما این عدم مبادله کالاها در حالت ناب آن عبارت از مبادله .انطباق را باید زیر پا گذاشته شدن قوانین حاکم بر مبادله کالاها دید[۶] ارزش‌های برابر است، و لذا شیوه‌ای برای افزایش ارزش نیست.[۷]

بدین ترتیب می‌بینیم که در پس تمامی تلاش‌هائی که برای وانمود گردش کالاها بعنوان منشأ ارزش اضافه بعمل می‌آید [Condillac] یک وارونه فهمی سهوی، یک خلط ارزش استفاده و ارزش مبادله، نهفته است. بعنوان نمونه، کُندیاک می‌گوید: «این حقیقت ندارد که ما در مبادلهٔ کالاها ارزش‌های برابر را مبادله می‌کنیم. برعکس، هر یک از طرفین معامله در هر مورد ارزش کمتری می‌دهد و ارزش بیشتری می‌گیرد ... اگر واقعا ارزش‌های برابر مبادله می‌شدند هیچیک از طرفین سودی نمی‌برد. اما می‌دانیم که هر دو نفع می‌برند، یا باید ببرند. چرا؟ زیرا ارزش هر چیز صرفا عبارت از نسبتی است که آن چیز با نیازهای ما دارد. چیزی که در نظر یکی پرارزش‌تر است در نظر دیگری کم‌ارزش‌تر است، و برعکس ... نباید تصور کرد که آنچه ما برای فروش عرضه می‌کنیم اجناس اساسی مورد نیاز خود ماست...بلکه مقصودی که ما در این عمل دنبال می‌کنیم اینست که چیز بیفایده‌ای را بدهیم و چیز مورد نیازی را بگیریم. می‌خواهیم کمتر بدهیم و بیشتر بگیریم ... طبیعی بود که تصور شود در مبادله، اگر هر یک از اجناس مبادله شده دارای ارزشی معادل مقدار معینی طلا باشد، آنگاه دو ارزش معادل هستند که با یکدیگر مبادله می‌شوند ... اما مساله دیگری را هم باید در نظر گرفت، و آن اینکه آیا هر دو طرف چیز زائدی را در مقابل چیز لازمی مبادله می‌کنند .«یا نه؟[۸] در این عبارات می‌بینیم که کندیاک نه تنها ارزش استفاده را با ارزش مبادله مشتبه می‌کند بلکه بنحوی واقعا کودکانه تصور می‌کند در جامعه‌ای که در آن تولید کالائی کاملا توسعه یافته است هر تولیدکننده مایحتاج زندگی خود را .تولید می‌کند و تنها آنچه زائد یعنی مازاد بر نیاز خود اوست را در گردش می‌اندازد[۹] با اینحال استدلال کندیاک بکرات تکرار می‌شود؛ بخصوص آنجا که منظور اثبات این نکته باشد که مبادله کالاها در شکل [1]از جانب اقتصاددانان مدرن تجارت...به ارزش محصولات اضافه می‌کند، زیرا محصولی » .توسعه یافته‌اش، یعنی تجارت، مولد ارزش اضافه است واحد در دست مصرف‌کننده ارزش بیشتری دارد تا در دست تولیدکننده، و این را می‌توان یک عمل بمعنای اخص کلمه .«تولیدی بحساب آورد اما کسی بابت یک کالا دو بار، یک بار بابت ارزش استفاده‌اش و یک بار بابت ارزشش، پول[۱۰]

www.ketabha.org

نمی‌دهد. بعلاوه، اگر ارزش استفادهٔ کالا بیشتر بکار خریدار می‌آید تا فروشنده، شکل پولی آن بیشتر بکار فروشنده آیا اگر غیر از این بود آنرا می‌فروخت؟ پس لابد می‌توان گفت خریدار با تبدیل مثلا جوراب به پول .می‌آید تا خریدار !یک عمل بمعنای «اخص» کلمه «تولیدی» انجام داده است

اگر آنچه مبادله می‌شود عبارت از کالاهای، یا کالاها و پول، دارای ارزش مبادلهٔ برابرند، و در نتیجه ارزش‌های برابر هستند که با یکدیگر مبادله می‌شوند، روشن است که هیچکس ارزشی بیش از آنچه در گردش انداخته از آن بیرون نمی‌کشد. در حوزه گردش ارزش اضافه‌ای ایجاد نمی‌شود. وقوع پروسه گردش در شکل ناب آن مستلزم مبادله ارزش‌های برابر است. اما در عالم واقع پروسه‌ها بشکل ناب خود وقوع نمی‌یابند. پس حال فرض کنیم ارزش‌های .نابرابر با یکدیگر مبادله شوند

بازار بهر حال تنها محل آمد و شد صاحبان کالاست، و قدرتی که این اشخاص بر یکدیگر اعمال می‌کنند چیزی جز قدرت کالاهای‌شان نیست. تنوع عینی کالاها آن انگیزه مادی است که در پس مبادله آنها نهفته است و خریداران و فروشندگان را به یکدیگر وابسته می‌کند. زیرا هیچیک شیئ مورد نیاز خود را در اختیار ندارد؛ آنچه در دست دارد شیئ مورد نیاز کس دیگری است. گذشته از این تنوع عینی که در ارزش استفاده کالاها وجود دارد، تنها یک تمایز دیگر میان آنها هست و آن تمایز میان شکل طبیعی و شکل مبدل آنها، یعنی تمایز میان کالا و پول است. در نتیجه صاحبان .کالا را تنها می‌توان به فروشنده، آنها که صاحب کالایند، و خریدار، آنها که صاحب پولند، تفکیک کرد

فرض کنیم فروشنده‌ای بی هیچ دلیل قابل توضیحی از این امتیاز برخوردار شود که کالاهایش را به قیمتی بالاتر از است به قیمت ۱۱۰، یعنی با ۱۰ درصد اضافه قیمت اسمی، ارزش آنها بفروشد، یعنی بتواند چیزی را که ارزشش ۱۰۰ حال .بفروشد. در این حالت فروشنده ارزش اضافه‌ای معادل۱۰ بجیب می‌زند. اما پس از آنکه فروخت خریدار می‌شود صاحب‌کالای سومی بعنوان فروشنده با او روبرو و او نیز بنوبه خود از امتیاز ۱۰ درصد گران‌تر فروختن کالاهایش [۱۱] در واقع .بهره‌مند می‌شود. پس دوست ما بعنوان فروشنده ۱۰ درصد نفع کرد، و بعنوان خریدار همین مقدار ضرر نتیجه نهائی اینست که همه صاحبان کالا اجناس‌شان را ۱۰ درصد بالاتر از ارزش آنها به یکدیگر می‌فروشند؛ که اثرش دقیقا مثل اینست که آنها را به ارزش واقعی‌شان بفروشند. تاثیر یک افزایش قیمت اسمی و عمومی از این نوع، مانند آنست که ارزش‌های کالاها بجای طلا مثلا به نقره بیان شوند. اسامی پولی، یعنی قیمت‌های کالاها، بالا می‌روند، اما .نسبت بین ارزش‌های آنها ثابت می‌ماند

حال، برعکس، فرض کنیم خریدار از این امتیاز برخوردار شود که کالاها را به قیمتی پائین‌تر از ارزش‌شان بخرد. در این حالت حتی نیازی به یادآوری این نکته که او نیز بنوبه خود فروشنده می‌شود نیست. زیرا وی پیش از آنکه خریدار [۱۲] هیچ .شود فروشنده بود و پیش از آنکه بعنوان خریدار ۱۰ درصد نفع کند بعنوان فروشنده ۱۰ درصد ضرر کرده بود .چیز تغییر نکرده و همه چیز بحال سابق خود باقی است

بنابراین ایجاد ارزش اضافه و لذا تبدیل شدن پول به سرمایه را نه می‌توان با فرض اینکه کالاها بالاتر از ارزش‌شان [۱۳] .فروخته می‌شوند توضیح داد و نه با فرض اینکه پائین‌تر از ارزش‌شان خریده می‌شوند

قاچاق کردن موضوعات بیربط خارجی به داخل بحث، کاری که سرهنگ تورنز می‌کند، نیز مساله را بهیچوجه ساده‌تر نمی‌کند. تورنز می‌گوید: «تقاضای موثر عبارت از قدرت و تمایل (!) مصرف‌کنندگان است به اینکه بابت کالاها، از [۱۴] در پروسه .«طریق معامله پایاپای بیواسطه یا باواسطه، مقداری بیش از سرمایه‌ای که صرف تولیدشان شده بپردازند گردش تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان جز بمنزله خریدار و فروشنده با یکدیگر روبرو نمی‌شوند. گفتن اینکه ارزش اضافه‌ای که تولیدکننده بدست می‌آورد ناشی از اینست که مصرف‌کنندگان بابت کالاها پولی بیش از ارزش آنها می‌دهند، در لفافه پیچاندن این عبارت ساده است که صاحب کالا در مقام فروشنده از این امتیاز برخوردارست که گران بفروشد. فروشنده خود کالاهایش را تولید کرده، یا نمایندهٔ تولیدکننده آنهاست. اما خریدار هم به همان درجه کالاهائی را که پولش نماینده آنهاست تولید کرده، یا تولیدکنندهٔ آنها را نمایندگی می‌کند. پس یک تولیدکننده در مقابل تولیدکننده دیگر قرار دارد. گفتن اینکه صاحبان کالا بعنوان تولیدکننده آنها را به قیمتی .تفاوت‌شان در اینست که یکی می‌خرد و دیگری می‌فروشد بالاتر از ارزش‌شان می‌فروشند و بعنوان مصرف‌کننده بابت آنها بیش از آنچه باید پول می‌دهند، ما را قدمی به حل مساله [۱۵] .نزدیک نمی‌کند

بدین ترتیب مدافعین این تئوری غلط که ارزش اضافه ناشی از ارتقای اسمی قیمت‌ها، یعنی امتیاز گران فروختن در مقام فروشنده است، اگر نخواهند دچار تناقض شوند باید بپذیرند که طبقه خریداری وجود دارد که نمی‌فروشد، بعبارت دیگر طبقه مصرف‌کننده‌ای وجود دارد که تولید نمی‌کند. وجود چنین طبقه‌ای از دیدگاهی که ما تا کنون به آن رسیده‌ایم، یعنی

www.ketabha.org

از دیدگاه گردش ساده، قابل توضیح نیست. اما اجازه بدهید قدری از خودمان پیش بیفتیم. پولی که چنین طبقه‌ای مدام با آن خرید می‌کند باید بدون هیچ مبادله‌ای، به رایگان، حقا یا قهرا، مدام از جیب خود صاحبان کالاها به کیسه‌اش سرازیر شود. فروختن کالا به قیمتی بالاتر از ارزش به چنین طبقه‌ای در واقع معنائی جز این ندارد که بخشی از پولی که قبلا [۱۶] بعنوان مثال، شهرهای آسیای صغیر سالانه .در مقابل هیچ به این طبقه تسلیم شده با تقلب از آن بازپس گرفته می‌شود به رم باستان خراج می‌پرداختند. رم با این پول از آنها جنس می‌خرید، و گران هم می‌خرید. از این طریق شهرستانی‌ها سر رمی‌ها [ی پایتخت نشین] کلاه می‌گذاشتند و به این شیوه بخشی از خراج پرداختی را، از طریق تجارت تقلب‌آمیز، از فرمانروایان خود بازپس می‌گرفتند. مع‌الوصف، نهایتا این شهرستانی‌ها بودند که کلاه سرشان رفته بود؛ زیرا پول .خودشان بود که بابت اجناس خودشان پرداخت می‌شد. این راه ثروت‌اندوزی یعنی ایجاد ارزش اضافه نیست

پس اجازه بدهید خود را به چارچوب مبادله کالاها، که در آن فروشنده خریدار است و خریدار فروشنده، محدود کنیم. بر این اساس، شاید سرگیجه ما ناشی از این باشد که انسان‌ها را بجای آنکه بمنزله اشخاص در نظر بگیریم صرفا بمنزله را مغبون کند بدون اینکه آنها C و B آنقدر زیرک باشد کهA تجسمات انسانی مقولات در نظر گرفته‌ایم. شاید شخص شرابی به ارزش ۴۰ پوند می‌دهد، و در مقابل از او غله‌ای به ارزش ۵۰ پوند می‌گیرد. B به A .فرصت تلافی بیابند چهل پوند خود را به پنجاه پوند تبدیل کرده، از پول کمتر پول بیشتر درآورده، و کالایش را تبدیل به A بدین ترتیب .موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم .سرمایه کرده است

یعنی ارزشی کلا معادل ۹۰ پوند - - B و ۵۰ پوند غله در دست A پیش از این مبادله ما ۴۰ پوند شراب در دست داشتیم. پس از مبادله نیز باز جمعا همان ۹۰ پوند ارزش را در دست داریم. مقدار ارزشی که در گردش قرار گرفته B است. چیزی که در طرف B و A سر سوزنی افزایش نیافته؛ تنها چیزی که تغییر کرده توزیع این ارزش میان اضافه ارزش بحساب می‌آید. بعبارت دیگر چیزی که در یک طرف با A کسری ارزش محسوب می‌شود در طرف ، بدون پرده‌ای A علامت منها ظاهر شده در طرف دیگر با علامت بعلاوه ظاهر شده است. همین تغییر رخ می داد اگر می‌دزدید. بنابراین روشن است که جمع ارزش‌های در گردش B که مبادله بر واقعیت می‌کشد، مستقیما ۱۰ پوند از نمی‌تواند از طریق تغییر در توزیع آنها افزایش یابد، بهمان ترتیب که یک کلیمی [عتیقه فروش] نمی‌تواند مقدار فلزات به قیمت یک گینی [معادل ۱ [Queen Anne] قیمتی موجود در یک کشور را با فروش سکه فارضینگِ عهد ملکه آن پوند و ۵ پنی] افزایش دهد. طبقه سرمایه‌دار یک کشور معین، وقتی آنرا بصورت یک کلیت در نظر بگیریم، نمی‌تواند [۱۷] .کلاه خودش را بردارد

هر اندازه و به هر طرف که بچرخیم نتیجه همان است که هست. اگر در مبادله ارزش‌های برابر مبادله شوند، ارزش [۱۸] گردش، یا .اضافه‌ای حاصل نخواهد شد، و اگر ارزش‌های نابرابر مبادله شوند، باز هم ارزش اضافه‌ای بدست نمی‌آید [۱۹] .مبادله کالاها، ایجاد ارزش نمی‌کند

بدین ترتیب اکنون می‌توان دریافت که چرا ما در تحلیل خود از شکل پایه‌ای سرمایه، شکلی که تعیین‌کننده ساختار اقتصادی جامعه مدرن است، اشکال معروف و باصطلاح عهد عتیق آن یعنی سرمایه تجاری و سرمایه ربائی را بکلی ، خریدن بمنظور گران‌تر فروختن، به نابترین صورت خود در [حرکت] سرمایه P—K—P' کنار نهادیم. شکل تجاری راستین ظاهر می‌شود. اما کل این حرکت در چارچوب حوزه گردش انجام می‌گیرد. با اینحال از آنجا که غیرممکن است بتوان تبدیل شدن پول به سرمایه و ایجاد ارزش اضافه را صرفا با گردش توضیح داد، توضیح سرمایه [۲۰] بهمین دلیل است که بنظر می‌رسد این سرمایه را .تجاری، اگر بنا بر مبادله ارزش‌های برابر باشد، غیرممکن می‌نماید تنها می‌توان از مغبون شدن خریداران تولیدکننده و فروشندگان تولیدکننده هر دو توسط تاجر، که خود را انگل‌وار میان [۲۱] اما .«آنها جا می‌کند، استنتاج کرد. و به همین معناست که فرانکلین می‌گوید: «جنگ دزدی است، تجارت دغلکاری اگر قرار نیست افزایش ارزش سرمایه تجاری را با کلاه گذاشتن تاجر بر سر تولیدکنندگان کالاها توضیح دهیم، برای توضیح آن سلسله طویلی از حلقه‌های میانی لازم است که هنوز بهیچوجه برای ما وجود ندارند، زیرا تنها عنصر [2] .مفروض ما در اینجا گردش کالاها و مولفه‌های بسیط و پایه‌ای آنست

آنچه در باره سرمایه تجاری گفتیم در باره سرمایه ربائی بمراتب بیشتر صدق می‌کند. در سرمایه تجاری دو حد نهائی، یعنی پولی که در بازار بکار انداخته می‌شود و پول افزایش یافته‌ای که از آن بیرون کشیده می‌شود، لااقل بوساطت یک به دو حد P—K—P' خرید و یک فروش، یعنی از طریق حرکت گردش، متحقق می‌شوند. اما در سرمایه ربائی شکل ، مبادله پول با پول بیشتر، تقلیل می‌یابد. و این شکلی است در تعارض با طبیعت پول، و P—P' نهائی بیواسطهٔ بنابراین غیرقابل توضیح از دیدگاه مبادله کالاها. از این روست که ارسطو می‌گوید: «از آنجا که خرماتیستیک علمی دوگانه، یعنی یک جزئش متعلق به عرصه تجارت و جزء دیگرش متعلق به عرصه اقتصاد [یعنی تدبیر منزل] است (که این دومی ضروری و پسندیده و آن اولی مبتنی بر گردش است و حقا نکوهیده، زیرا نه مبتنی بر طبیعت بلکه

www.ketabha.org

مبتنی بر فریب متقابل است)، رباخوار بحق منفورترین افراد است، چرا که منشأ نفعی که می‌برد پول اوست که بدینسان بمنظوری غیر از آنچه بخاطرش بوجود آمده بکار گرفته شده. زیرا پول بمنظور تسهیل مبادله بوجود آمده، ، که بمعنای بهره و تخمه هر τόχος)یعنی)حال آنکه غرض از ربا کسب پول بیشتر از پول است. و بهمین دلیل این نام زیرا تخمه به والدش شباهت دارد، اما بهره خودِ پول است، و لذا رباخواری [3]دو است) بر آن نهاده شده؛ «ضدطبیعی‌ترین راه امرار معاش».[۲۲]

در روند پیشرفت این تحقیق روشن خواهد شد که سرمایه تجاری و سرمایه بهره‌زا [یا ربائی] هر دو اشکالی اشتقاقی‌اند، و در عین حال معلوم خواهد شد که چرا این دو شکل تاریخا پیش از شکل پایه‌ای مدرن سرمایه ظاهر می‌شوند.

چنان که نشان دادیم منشأ ارزش اضافه نمی‌تواند در حوزه گردش باشد، و بنابراین برای بوجود آمدنش چیزی باید در اما آیا ممکن است ارزش اضافه در جای دیگری غیر .پشت صحنه گردش رخ دهد که بر خود این صحنه پیدا نیست[۲۳] از گردش، که مجموعه روابط متقابل صاحبان کالا را در بر می‌گیرد، ایجاد شود؟ بیرون از گردش، یک صاحب‌کالا تنها با کالای خود رابطه دارد، و تا آنجا که سخن بر سر ارزش این کالاست، این رابطه محدود به اینست که کالا حاوی کمیتی از کار خود اوست که بر طبق قوانین اجتماعی معینی سنجیده می‌شود. این مقدار کار در اندازه ارزش کالای او و از آنجا که ارزش بر حسب پول حساب سنجیده می‌شود، این مقدار کار نمود خود را در قیمت، مثلا ۱۰ .نمود می‌یابد پوند، نیز می‌یابد. اما کار صاحب‌کالا به دو صورت نمود نمی‌یابد، یعنی نمود خود را در ارزش کالا و در عین حال در ارزشی فوق آن نمی‌یابد. بعبارت دیگر بیان خود را در یک قیمت ۱۰ پوندی که در عین حال یک قیمت ۱۱ پوندی هم هست، یعنی در ارزشی که از خود بزرگتر است، نمی‌یابد. صاحب کالا می‌تواند با کارش ارزش ایجاد کند، اما نمی‌تواند ارزش را به ارزش‌افزائی وادارد. می‌تواند ارزش کالایش را با افزودن کار جدید (و در نتیجه ارزش جدید) به ارزش موجود، افزایش دهد. مثلا می‌تواند از چرم کفش بسازد. همان جنس، یعنی چرم، اکنون ارزش بیشتری دارد، زیرا حاوی مقدار بیشتری کار است. لذا کفش ارزش بیشتری از چرم دارد. اما ارزش چرم همان که بوده باقی مانده و خودافزائی نکرده، یعنی در خلال ساخت کفش ارزش اضافه‌ای بخود علاوه نکرده است. بدین ترتیب غیرممکن است تولیدکننده‌ای بتواند در بیرون از حوزه گردش، یعنی بدون آنکه با صاحبان کالاهای دیگر در رابطه قرار گیرد، ارزش را به ارزش‌افزائی وادارد، و در نتیجه پول یا کالا را به سرمایه تبدیل کند.

حاصل آنکه، سرمایه نمی‌تواند از گردش ناشی شود. و باز بهمان اندازه غیرممکن است بتواند از جائی غیر از گردش ناشی شود. سرمایه باید منشأش هم در گردش باشد و هم نباشد.

بدین ترتیب به نتیجه دوگانه‌ای رسیده‌ایم.

تبدیل شدن پول به سرمایه را باید براساس قوانین ذاتی و درونی مبادله کالاها توضیح داد، بنا را هم باید بر مبادله صاحب پول، که هنوز سرمایه‌داری است بشکل کرم، باید کالاهایش را مطابق ارزش آنها .ارزش‌های برابر گذاشت[۲۴] بخرد، مطابق ارزش آنها بفروشد، و با اینهمه در انتهای پروسه پول بیشتری از آنچه در ابتدا در گردش انداخته است از آن بیرون بکشد. خروجش از پیله و ظهورش بشکل پروانه [ی صاحب سرمایه] باید، و در عین حال نباید، در حوزه گردش رخ دهد. مفروضات مساله اینهاست. حال اینجا رودِس، اینجا بپر![4]

---

1 «منظور اقتصاددانان «مدرن» در مقابل اقتصادانان «کلاسیک».

2 (در ترجمه انگلس: «... زیرا تنها مفروض ما در اینجا گردش ساده کالاهاست» (ص۱۶۱).

3 در زبان فارسی نیز لغت «فرع» هم بمعنای مشتق چیزی است و هم، در مقابل «اصل»، بمعنای بهره - «اصل و فرع وام».

4 **Hic Rhodus, hic Salta** - این جمله از یکی از حکایات اِزوپ [داستان‌سرای یونان باستان] اقتباس شده که در آن شنونده‌ای در واکنش به سخنان فرد لافزنی که ادعا می‌کند در رودِس پرشی غول‌آسا انجام داده است می‌گوید: «حال اینجا رودِس، اینجا بپر!». اما نظر مارکس در اینجا به مقدمهٔ هگل بر **فلسفه حق** نیز هست، که در آن او از این عبارت برای القای این معنا استفاده می‌کند که وظیفه فلسفه دریافت و درک چیزهاست همان گونه که هستند، و نه آن گونه که باید باشند - ف.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۵

۱- مبادله عملی است پسندیده که هر دو طرف همواره (!) از آن نفع می‌برند» (دستو دوتراسی، پاریس، ۱۸۲۶، ص۶۸). این اثر بعدها تحت عنوان **شرح جامع اقتصاد سیاسی** انتشار یافت.

۲- مرسیه دولاریویر، ماخذ قبل، ص۵۴۴.

۳- « اینکه یکی از این دو ارزش پول است یا هر دو کالاهای عادي‌اند بخودی خود هیچ تغییری در قضیه نمی‌دهد» (مرسیه دولاریویر، ماخذ قبلی، ص۵۴۳).

۴- « طرفین قرارداد نیستند که درباره ارزش تصمیم می‌گیرند، تکلیف ارزش پیش از قرارداد تعیین شده است» ((لوترون، ماخذ قبل، ص۹۰۶).

۵- گالیانی، ماخذ قبل، جلد ۴، ص۲۴۴.

۶- « هنگامی که عاملی خارجی سبب کم یا زیاد شدن قیمت شود، مبادله به زیان یکی از طرفین تمام می‌شود و تساوی نقض می‌گردد. اما این نقض تساوی ناشی از آن علت خارجی است و نه خود مبادله» (لوترون ، ماخذ قبل، ص۹۰۴).

۷- « مبادله ماهیتا قراردادي است بر پایه تساوی، یعنی قراردادی که میان دو ارزش مساوی برقرار می‌شود. بنابراین مقدار] که داده می‌شود در مقابل گرفته می‌شود» (لوترون، ماخذ]نمی‌تواند وسیله‌ای برای مال‌اندوزی باشد، زیرا همان قبل، ص۹۰۳).

۸- کندیاک، ۱۷۷۶، پاریس، ۱۸۴۷، ص۲۶۷، ۲۹۱.

۹- به این ترتیب لوترون جواب درستی به دوستش کندیاک می‌دهد وقتی می‌گوید: «در یک جامعه توسعه یافته مطلقا هیچ چیزی زائد نیست». اما در عین حال با لحنی طنزآلود اضافه می‌کند: «اگر هر دو طرف مبادله بطور مساوی کمتر می‌دهند و بطور مساوی بیشتر می‌ستانند، پس هر دو یک مقدار عایدشان می‌شود». آقای پروفسور ویلهم روشر جناب کندیاک را بهمین جهت که کوچکترین تصوری از ماهیت ارزش مبادله ندارد بعنوان ضامن مناسبی جهت تضمین صحت تصورات کودکانه خود برگزیده است. رجوع کنید به کتاب روشر با عنوان **مبانی اقتصاد سیاسی**، نشر سوم، ۱۸۵۸.

۱۰- نیومن - S. P. Newman - ص۱۷۵، ۱۸۳۵.

۱۱- « با افزایش ارزش اسمی کالاها...فروشندگان داراتر نمی‌شوند...زیرا آنچه در مقام فروشنده بدست می‌آورند در مقام خریدار عینا از دست می‌دهند» (ج. گری [1]، لندن، ۱۷۹۷، ص۶۶).

www.ketabha.org

۱۲- « اگر کسی مجبور شود مقدار معینی محصول را در حالیکه ارزشش ۲۴ لیور است ۱۸ لیور بفروشد، آنگاه، وقتی همان پول را در خرید بکار می‌گیرد، به ازای ۱۸ لیور همان مقدار محصول دریافت می‌کند که در غیر این صورت به ازای ۲۴ لیور می‌کرد» (لوترون، ماخذ قبل، ص۸۹۷).

۱۳- « یک فروشنده بطور عادی تنها زمانی موفق به بالا بردن قیمت کالاهای خود می‌شود که حاضر باشد بابت کالاهای فروشندگان دیگر علی‌العموم پول بیشتری بدهد، و بهمین دلیل یک مصرف‌کننده نیز بطور عادی تنها زمانی می‌تواند بابت خریدهایش پول کمتری بدهد که به کاهش قیمت چیزهائی که می‌فروشد گردن نهد» (مرسیه دولاریویر، ماخذ قبل، ص۵۵۵).

۱۴- ر. تورنز - R. Torrens - ۳۴۹ص، ۱۸۲۱، لندن.

۱۵- « این تصور که سود چیزي است که مصرف‌کنندگان می‌پردازند بی‌گمان تصور بسیار پوچی است. مگر مصرف‌کننده کیست؟» (رمزی - G. Ramsay - ۱۸۳ص، ۱۸۳۶، ادینبورگ).

۱۶- « اگر کسی محتاج تقاضا [برای اجناسش] باشد آیا آقای مالتوس به او توصیه می‌کند به شخص دیگری پول بدهد تا اجناسش را از او بخرد؟». این سوالی است که یک ریکاردوئی خشمگین از مالتوس می‌کند که مانند مریدش کشیش[2] نقش اقتصادی این طبقه از خریداران یا مصرف‌کنندگان ساده را تمجید و تکریم می‌کند. رجوع کنید به **تحقیقی** چالمرز[3] **در باب اصول مربوط به ماهیت تقاضا و ضرورت مصرف، که اخیرا مورد حمایت آقای مالتوس قرار گرفته‌اند**، لندن، ۱۸۲۱، ص۵۵.

۱۷- **انستیتو** عضو، صنعتی سود می‌برند زیرا «همگی محصولاتشان را به قیمتی بیش از آنچه تمام شده است می‌فروشند. و به چه کسی می‌فروشند؟ در وهله اول به یکدیگر» (ماخذ قبل، ص۲۳۹). دستو دوتراسی با آنکه، یا شاید بدلیل آنکه، بود، نظری مخالف این داشت[4]. می‌گوید سرمایه‌داران

۱۸- « مبادلهٔ دو ارزش برابر، ارزش‌های موجود در جامعه را نه افزایش می‌دهد و نه کاهش. بر همین قیاس، مبادله دو ارزش نابرابر نیز...موجب هیچ تغییری در مجموع ارزش‌های اجتماعی نمی‌شود، اما مقداری را که از ثروت یکی برمی‌گیرد بر ثروت دیگری می‌افزاید» (ژ. ب. سه، ماخذ قبل، جلد ۲، ص۴۴۳-۴). سه، که طبعا بر نتایج حاصل از چنین حکمی واقف نیست، آنرا تقریبا کلمه به کلمه از فیزیوکرات‌ها بعاریت گرفته است. مثال زیر نشان می‌دهد که چگونه آقای سه از آثار فیزیوکرات‌ها، که در زمان او کاملا فراموش شده بودند، بهره‌برداری کرد تا «ارزش» خود را افزایش دهد. («مشهورترین» گفتهٔ او، اینکه «محصول [کار] را تنها با محصول [کار] می‌توان خرید» ماخذ مذکور، ص۴۴۱)، در کتاب فیزیوکراتی اصلی به این شرح آمده است: «قیمت محصول را تنها با محصول [ی معادل آن] می‌توان پرداخت» (لوترون، ماخذ قبل، ص۸۹۹).

۱۹- « مبادله بهیچوجه ارزشی به محصولات نمی‌بخشد» (ف. ویْلند - F. Wayland- ۱۶۹ص، ۱۸۴۳، بوستون).

۲۰- « بنا بر قاعده معادل‌های نامتغیر، تجارت ممکن نخواهد بود» (ج. اوپدایک - G. Opdyke- ، ۱۸۵۱، نیویورک، ص ۶۶-۹). «تفاوت میان ارزش واقعی و ارزش مبادله‌ای مبتنی بر این واقعیت است که ارزش یک چیز با آنچه بمنزله معادل در تجارت در ازای آن داده می‌شود تفاوت دارد، بعبارت دیگر این معادل معادلی [واقعی] نیست» (ف. انگلس، پاریس، ۱۸۴۴، ص۹۶).

۲۱- بنامین فرانکلین، ۱۷۶۹، **مجموعه آثار**، جلد ۲، ص۳۷۶.

۲۲- ارسطو، ماخذ قبل، فصل ۱۰.

۲۳- « در شرایط عادی بازار، سود از مبادله بدست نمی‌آید. اگر قبلا وجود نداشته است بر اثر آن معامله نیز بوجود نخواهد آمد» (رمزی، ماخذ قبل، ص۱۸۴).

۲۴ - با توضیحاتی که داده شد خوانندگان توجه دارند که عبارت بالا در متن معنائی جز این ندارد که شکل‌گیری سرمایه [یا تبدیل شدن پول به سرمایه] حتی با وجود یکی بودن قیمت و ارزش کالا نیز باید ممکن باشد، زیرا [چنان که دیدیم] نمی‌توان آنرا بر پایه فاصله گرفتن قیمت از ارزش توضیح داد. اگر قیمت در عمل از ارزش فاصله می‌گیرد باید اولی را به دومی تحویل کرد، یعنی باید این فاصله گرفتن را بعنوان وضعی تصادفی کنار نهاد تا بتوان پدیده شکل‌گیری

www.ketabha.org

سرمایه را بر اساس مبادله کالاها در حالت ناب آن بررسی کرد و مانع مداخله عوامل تصادفی، که نسبت به سیر واقعی پروسه خارجی‌اند، در مشاهدات خود شد. بعلاوه، همان طور که می‌دانیم این تحویل شدن [قیمت به ارزش] یک عمل صرفا علمی نیست. نوسان مداوم قیمت‌ها، بالا و پائین رفتن‌های آنها، با یکدیگر سر بسر می‌شوند، و به این ترتیب خود موجب تحویل شدن خود به قیمت متوسطی که ناظم درونی آنهاست می‌شوند. این قیمت متوسط قطب‌نمای تاجر و کارخانه‌دار در هر سرمایه‌گذاری دراز مدت است. کارخانه‌دار می‌داند که طی یک دوره بلند مدت کالاها نه پائین‌تر از قیمت متوسطشان فروخته می‌شوند و نه بالاتر از آن، بلکه به این قیمت فروخته می‌شوند. بنابراین اگر اساسا علاقه‌ای به تفکر بیطرفانه داشته باشد مساله شکل‌گیری سرمایه را به این صورت طرح می‌کند: چگونه می‌توان منشأ سرمایه را در »توضیح داد با فرض اینکه آنچه ناظم قیمت‌هاست قیمت متوسط یعنی در غایت امر ارزش کالاهاست؟ می‌گوئیم غایت امر» زیرا قیمت‌های متوسط آنطور که آدام اسمیت، ریکاردو و سایرین معتقدند، بلاواسطه بر ارزش کالاها منطبق نیست.

---

1 John Gray - نویسنده متون سیاسی و اقتصادی در قرن هیجدهم [رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل۱، شماره۲۶] و ف -غیر از آن جان گری (۱۸۵۰- ۱۷۹۸) سوسیالیست طرح‌پرداز پیرو اون است.

2 reverend - عنوان احترام‌آمیزی برای روحانیون مسیحی است که ما آنرا در همه جا ناگزیر به «کشیش» تنها برگردانده‌ایم. این معادل، تا آنجا که به این مترجم مربوط می‌شود، نشانه هیچگونه تحقیر خاصی نسبت به آنان نیست؛ همانگونه که کاربرد واژه اصلی از جانب مارکس نشانه مراعات هیچ احترام خاصی نسبت به آنان نیست، بلکه مانند هر عنوان دیگری همراه با اسم ایشان در این کتاب می‌آید.

3 The Reverend Thomas Chalmers - توماس چالمرز (۱۷۸۰-۱۸۴۷) کشیش و استاد فلسفه اخلاق و الهیات، نویسنده کتبی در باب اقتصاد سیاسی. «توماس چالمرز (استاد الهیات) تبیین اغراق‌آمیزتر و تهوع‌آورتری از تئوری مالتوس بدست می‌دهد» (مارکس، **تئوري‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ص۵۶) - ف.

4 **انستیتو دوفرانس** [منظور تاسیس «ارتقای علم و هنر» است. این انستیتو که در سال ۱۷۹۳ بمنظور انستیتو فرانسه] شد با بودجه و مدیریت دولتی اداره می‌شود، و هنوز پنج آکادمی بزرگ علمی و ادبی فرانسه را تحت پوشش خود دارد

www.ketabha.org

فصل ۶

خرید و فروش قوه کار

تغییر ارزش پولی که می‌خواهد تبدیل به سرمایه شود نمی‌تواند ریشه در خود پول داشته باشد. زیرا پول وقتی نقش وسیله خرید و وسیله پرداخت را ایفا می‌کند کاری جز متحقق ساختن قیمت کالائی که می‌خرد یا بابتش پرداخت می‌شود انجام نمی‌دهد، و آنوقت هم که شکل خاص خود را حفظ می‌کند [و پول باقی می‌ماند،] بصورت مقداری ارزش با کمیت ثابت [در هیئت دفینه] سنگ می‌شود.[۱] بهمین ترتیب این تغییر نمی‌تواند ریشه در عمل دوم گردش یعنی آزاد کردن کالا داشته باشد، زیرا این عمل صرفا کالا را از شکل طبیعی به شکل پولیش بازمی‌گرداند. پس این تغییر باید در کالائی رخ دهد که در عمل اول گردش،P—K، خریده می‌شود. اما نه در ارزش آن، زیرا سر و کار ما با مبادلهٔ ارزش‌های برابر است و بابت هر کالا ارزش کامل آن پرداخت می‌شود. بنابراین تغییر مزبور تنها می‌تواند ناشی از ارزش استفادهٔ آن کالا، یعنی ناشی از مصرف کردنش باشد. برای آنکه دوست ما، صاحب پول، بتواند از مصرف یک کالا ارزش بدست آورد باید بخت یارش باشد و در حوزه گردش، در بازار، کالائی بیابد که ارزش استفاده‌اش دارای این خاصیت غریب باشد که منبع ارزش باشد، یعنی مصرف بالفعلش عین شیئت یافتن کار و لذا عین ایجاد ارزش باشد. صاحب پول چنین کالای ویژه‌ای را واقعا در بازار پیدا می‌کند، و آن توان کار کردن یا قوه کار است. منظور ما از قوه کار، یا توان کار، مجموعه قابلیت‌های جسمی و فکری است که در وجود هر انسان زنده وجود دارد، و او آنها را در تولید انواع ارزش‌استفاده فعال می‌کند.

اما برای آنکه صاحب پول بتواند قوه کار را در بازار بصورت کالا بیابد نخست باید شرایطی فراهم آمده باشد. مبادله کالاها فی نفسه متضمن هیچگونه رابطه وابستگی جز آنچه از ماهیت خود مبادله برمی‌خیزد نیست. با این فرض، شرط لازم و کافی برای آنکه قوه کار بتواند بصورت کالا در بازار ظاهر شود اینست که دارنده‌اش، فردی که صاحب این قوه کار است، آنرا برای فروش عرضه کند، یعنی بصورت کالا بفروشد.

www.ketabha.org

اما صاحب قوه کار برای آنکه بتواند این قوه را بصورت کالا بفروشد باید آنرا در ید اختیار خود داشته باشد، باید مالک آزاد قوه کار خویش و لذا شخص خود باشد.[۲] او و صاحب پول در بازار با یکدیگر روبرو و بمنزله صاحبان کالا بر مبنای شرایط برابر وارد رابطه می‌شوند؛ صرفا با این تفاوت که یکی خریدار است و دیگری فروشنده، و بنابراین در چشم قانون با یکدیگر برابرند. برای آنکه این رابطه ادامه یابد لازم است که صاحب قوه کار آنرا همواره برای مدت محدودی بفروشد. زیرا اگر قرار باشد آنرا یکجا، یعنی یک بار برای همیشه، بفروشد، در واقع شخص خود را فروخته، بعبارت دیگر خود را از یک انسان آزاد به یک برده، از یک صاحب‌کالا به یک کالا، تبدیل کرده است. این شخص باید در قوه کارش مدام به دیده مال خود، به دیده کالای خود، بنگرد. و این تنها در صورتی ممکن است که آنرا برای دوره زمانی معینی، بعبارت دیگر بطور موقت، برای مصرف در اختیار خریدار بگذارد. تنها از این طریق است که می‌تواند قوه کارش را به غیر انتقال دهد بی آنکه موجب سلب حقوق ناشی از مالکیت خود بر آن شود.[۳]

شرط اساسی دومی که به صاحب پول اجازه می‌دهد قوه کار را در بازار بصورت کالا پیدا کند اینست که صاحب قوه کار بجای آنکه بتواند کالاهائی را که کارش در آن مادیت می‌یابد بفروشد، باید مجبور باشد خودِ قوه کاری که در جسم و جانش وجود دارد را بصورت کالا برای فروش عرضه کند. برای آنکه بتواند کالائی غیر از قوه کارش بفروشد طبعا باید مالک وسایل تولید، از قبیل مواد خام، ابزار کار و غیره باشد. بدون چرم نمی‌توان کفش ساخت. بعلاوه، او به وسایل زندگی هم نیاز دارد. هیچکس، حتی آنکه می‌تواند از آب کره بگیرد هم نمی‌تواند با محصولات آتی، با ارزش‌استفاده‌های از کار در نیامده، شکم خود را سیر کند. انسان هر روز، مانند روز اول ظهورش بر صحنه عالم، پیش از تولید و در خلال آن نیاز به مصرف دارد. اگر محصولات بمنزله کالا تولید می‌شوند، بعد از آنکه تولید شدند باید بفروش برسند، و تنها پس از آنکه بفروش رسیدند می‌توانند نیازهای تولیدکننده را برآورده کنند. بنابراین مدت زمان لازم برای بفروش رسیدن محصولات کار را هم باید به مدت زمان لازم برای تولید آنها اضافه کرد.

بنابراین صاحب پول برای تبدیل پولش به سرمایه باید در بازار کارگر آزاد پیدا کند. این کارگر باید به دو معنا آزاد باشد. از یک طرف به این معنا که بعنوان یک فرد آزاد اختیار قوه کار خود را بمنزله کالای خود داشته باشد و، از طرف دیگر، به این معنا که هیچ کالای دیگری برای فروش نداشته باشد، بعبارت دیگر از قید چنین کالاهائی، از همهٔ چیزهائی که برای بالفعل شدن قوه کارش لازم است، آزاد باشد. اینکه چرا چنین کارگر آزادی در حوزه گردش [وجود دارد و] با صاحب پول روبرو می‌شود سوالی است که این دومی علاقه‌ای به دانستن جوابش ندارد، زیرا بازار کار را بصورت شاخه خاصی از بازار کالا حاضر و آماده در مقابل خود می‌یابد. عجالتا ما هم مانند او علاقه‌ای به جواب این سوال نداریم. ما به پذیرش نظری این واقعیت اکتفا می‌کنیم، همان گونه که او به پذیرش عملی آن اکتفا می‌کند. اما یک چیز روشن است؛ طبیعت از یک سو صاحب پول یا صاحب کالا و از سوی دیگر انسان‌هائی که صاحب هیچ

www.ketabha.org

چیز جز قوه کارشان نباشند تولید نمی‌کند. این رابطه نه ریشه‌ای در تاریخ طبیعی دارد و نه ریشه‌ای اجتماعی که در میان همه ادوار تاریخ بشر مشترک باشد. پس پیداست که این رابطه نتیجه یک تحول تاریخی در گذشته، حاصل انقلابات اقتصادی بسیار، حاصل انقراض سلسله کاملی از سامان‌های قدیم‌تر تولید اجتماعی است.

مقولات اقتصادی دیگری که تاکنون به بررسی آنها پرداخته‌ایم نیز بهمین ترتیب مهری تاریخی بر پیشانی دارند. شرایط تاریخی معینی در موجودیت یافتن محصول کار بصورت کالا دخیلند. برای آنکه محصولی کالا شود دیگر نباید بمنزله وسیله بلاواسطهٔ زندگی برای خودِ تولیدکننده تولید شود. اگر در تحلیل خود پیش‌تر می‌رفتیم می‌دیدیم که این تنها بر پایه یک شیوه تولید خاص، شیوه تولید کاپیتالیستی، ممکن می‌شود. اما چنین تحقیقی [در ریشه‌های تاریخی ظهور محصول کار بصورت کالا] با تحلیل کالا بیگانه می‌بود. تولید و گردش کالاها می‌تواند در شرایطی که انبوه عظیم اشیا هنوز بمنظور رفع نیازهای بلاواسطهٔ خود تولیدکنندگان تولید می‌شوند و بصورت کالا درنمی‌آیند، و در نتیجه پروسه اجتماعی تولید هنوز بهیچوجه از کران تا کران تحت سیطره ارزش مبادله درنیامده است، نیز صورت بگیرد. ظهور محصولات کار بشکل کالا مستلزم چنان سطحی از توسعه تقسیم کار در جامعه است که در آن جدائی ارزش استفاده از ارزش مبادله - که از مبادله پایاپای آغاز می‌شود - کامل شده باشد. اما چنین درجه‌ای از توسعه میان بسیاری از سامان‌های اقتصادی جوامع دارای مختصات تاریخی بسیار متفاوت مشترک است.

یا اگر پیش‌تر برویم و پول را مورد بررسی قرار بدهیم درمی‌یابیم که وجودش متضمن مرحله معینی از توسعه مبادله کالاهاست. اشکال [یا کارکردهای] مختلف پول (معادل صرف کالاها، وسیله گردش، وسیله پرداخت، دفینه، یا پول جهانی) بسته به وسعت و غلبه نسبی یک کارکرد بر کارکرد دیگر، نشان‌دهنده سطوح مختلف توسعه و تکامل پروسه تولید اجتماعی‌اند. با اینهمه به تجربه می‌دانیم که درجه نسبتا نازلی از توسعه گردش کالاها برای بوجود آمدن همهٔ این اشکال کافی است.

در مورد سرمایه چنین نیست. شرایط تاریخی موجودیت آن با صِرف موجودیت یافتن گردش پول و کالا هنوز بهیچوجه مهیا نیست. این شرایط تنها زمانی بوجود می‌آید که صاحب وسایل تولید و وسایل زندگی در بازار به کارگر آزاد بعنوان کسی که فروشنده قوه کار خود است دسترسی پیدا می‌کند. و حصول همین یک پیش‌شرط تاریخی خود تاریخ جهانی را در برمی‌گیرد. لذا نفس موجودیت یافتن سرمایه منادی فرارسیدن دوران جدیدی در پروسه تولید اجتماعی است.[۴]

حال باید این کالای غریب، قوه کار، را بدقت بررسی کنیم. این کالا نیز مانند همه کالاهای دیگر ارزشی دارد.[۵] این ارزش چگونه تعیین می‌شود؟ ارزش قوه کار هم مانند همه کالاهای دیگر از طریق مدت کاری که برای تولید و لذا ایضا بازتولید آن لازم است تعیین می‌شود. قوه کار، بمنزله ارزش، نماینده چیزی جز کمیت معینی از کار اجتماعی که در آن مادیت یافته است نیست. قوه کار صرفا بصورت

www.ketabha.org

توانی در وجود فرد زنده می‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین تولید آن مسبوق به وجود خود فرد است. حال با فرض وجود فرد، تولید قوه کار یعنی بازتولید او، یعنی تامین بقای او. فرد برای تامین بقای خود نیاز به مقدار معینی وسایل زندگی دارد. پس مدت کار لازم برای تولید قوه کار همان مدت کار لازم برای تولید آن وسایل است. بعبارت دیگر، ارزش قوه کار عبارتست از ارزش وسایل زندگی ضروری برای تامین بقای صاحب آن. با اینحال قوه کار تنها از طریق بعمل درآمدنش واقعیت عینی می‌یابد، یعنی تنها بواسطه کار از قوه به فعل درمی‌آید. اما ضمن این بفعل درآمدن مقداری عضله، عصب، مغز و غیرهٔ انسانی صرف می‌شود. و اینها چیزهائی است که باید جبران شود. از آنجا که صَرف قوا افزایش یافته، اخذ قوا نیز باید افزایش یابد.[۶] اگر صاحب قوه کار امروز کار می‌کند، فردا نیز باید قادر باشد همان پروسه را در همان وضع سلامت و قدرت امروز تکرار کند. پس وسایل زندگی او باید برای تامین بقایش در شرایط نرمال کسی که کار می‌کند کافی باشد. نیازهای طبیعی او، نظیر خوراک، پوشاک، سوخت و مسکن، بنا بر شرایط جوی و دیگر خصوصیات طبیعی کشورش، متفاوتند. از سوی دیگر تعداد و وسعت دامنهٔ بقول معروف مایحتاج ضروری او، و نحوه رفع این مایحتاج، خود محصول تاریخ است و بنابراین تا حد بسیار زیادی بستگی به سطح تمدنی که هر کشور بدان دست یافته، و بخصوص بستگی به شرایط تاریخی شکل‌گیری طبقه کارگر آزاد، و لذا عادات و توقعاتی که این طبقه با آن شکل گرفته است دارد.[۷] بنابراین در تعیین ارزش قوه کار، بر خلاف سایر کالاها، یک عنصر تاریخی و اخلاقی نیز دخیل است. با اینهمه، مقدار متوسط وسایل زندگی ضروری برای کارگر در یک دوره معین و در یک کشور معین، مقداری است معلوم و معین.

صاحب قوه کار فانی است. پس اگر حضورش در بازار قرار است مستمر باشد - و تبدیل شدن مستمر پول به سرمایه مستلزم این حضور مستمر است - فروشندهٔ قوه کار باید خود را تداوم ببخشد؛ «از طریقی که هر فرد زنده خود را تداوم می‌بخشد؛ یعنی تولید مثل».[۸] مقدار قوه کاری که بر اثر فرسایش و مرگ از بازار خارج می‌شود باید با ورود حداقل همان مقدار قوه کار جدید جبران شود. بنابراین کل وسایل زندگی ضروری برای تولید قوه کار باید وسایل ضروری برای جانشینان کارگر یعنی فرزندانش را نیز در بر گیرد، تا نسل این صاحب‌کالاهای ویژه بتواند حضور خود را در بازار تداوم بخشد.[۹] برای آنکه ماهیت ارگانیزم کلی بشر چنان جرح و تعدیل شود که در شاخه معینی از صنعت به کسب مهارت و ممارست نایل آید و تبدیل به قوه کاری متکامل و از نوع خاص شود، آموزش یا تربیت خاصی لازم است. و این بنوبه خود، و به نسبت کمتر یا بیشتر بودنش، مقدار کالائی معادل خود هزینه برمی‌دارد. هزینه‌های آموزشی بسته به درجه پیچیدگی [یا مهارت] قوه کار مورد نیاز تغییر می‌کنند. این هزینه‌ها، که در مورد قوه کار معمولی بسیار ناچیزند، جزئی از جمع کل ارزشی را تشکیل می‌دهند که صرف تولید آن می‌شود.

ارزش قوه کار به ارزش مقدار معینی وسایل زندگی تحویل می‌شود. بنابراین ارزش قوه کار با تغییر ارزش این وسایل، یعنی با تغییر مدت کار لازم برای تولید آنها، تغییر می‌کند. برخی از وسایل زندگی،

www.ketabha.org

مانند خوراک و سوخت، روزانه بمصرف می‌رسند، و لذا روزانه باید جبران شوند. برخی دیگر، نظیر پوشاک و اثاث منزل، دوام بیشتری دارند و طی دوره‌های زمانی بلندتری باید جبران شوند. یک نوع جنس را باید روز به روز خرید و بابتش پول داد، انواع دیگری را هفته به هفته، انواع دیگری را فصل به فصل، و الی آخر. اما کل این هزینه‌ها - مستقل از نحوه توزیع‌شان در طول سال - باید با درآمد متوسط، یعنی معدل درآمد روزهای مختلف، تامین شود. اگر مجموع کالاهائی که روزانه برای تولید قوه کار لازمند را A بگیریم، آنها که هفتگی لازمند را B ، آنها که فصلی لازمند را C ، و الی آخر، مقدار کالاهائی که بطور متوسط در هر روز لازمند عبارت خواهد بود از: $\frac{۳۶۵A + ۵۲B + ۴C + \ldots}{۳۶۵}$.

حال فرض کنیم این توده کالا که هر روز بطور متوسط مورد نیاز است حاوی ۶ ساعت کار اجتماعی باشد. در این صورت [با فرض روزکار ۱۲ ساعته] روزانه باندازه نصف روز کار متوسط اجتماعی در قوه کار مادیت می‌یابد، بعبارت دیگر باندازه نصف روز کار برای تولید روزانهٔ خود قوه کار لازم است. این مقدار کار ارزش یک روز قوه کار، یا ارزش قوه کاری که روزانه بازتولید می‌شود، را تشکیل می‌دهد. حال اگر نصف روز کار متوسط اجتماعی در مقدار طلائی معادل ۳ شیلینگ جایگزین باشد، آنگاه ۳ شیلینگ عبارت از قیمت منطبق بر ارزش یک روز قوه کار خواهد بود. لذا اگر صاحب این قوه کار آنرا به قیمت روزی ۳ شیلینگ برای فروش عرضه کند قیمت فروش آن معادل ارزشش خواهد بود. و بنا بر فرض اولیه ما صاحب پول که قصد دارد ۳ شیلینگ خود را به سرمایه تبدیل کند همین ارزش را می‌پردازد.

حدِ اقل یا حد پائینی نهائی ارزش قوه کار عبارت از ارزش کالاهائی است که هر روز باید به فرد محمل قوه کار یعنی کارگر برسد تا بتواند پروسه حیاتش را تجدید کند. بعبارت دیگر آنچه این حداقل نهائی را تعیین می‌کند ارزش آن مقدار وسایل زندگی است که بدون آن بقای فیزیکی ممکن نیست. اگر قیمت قوه کار به سطح این حداقل سقوط کند [در واقع] به حد مادون ارزش آن سقوط کرده است، زیرا در چنین شرایطی بقا و تکامل قوه کار صرفا بنحوی آسیب دیده و معیوب میسر است، در حالیکه ارزش هر کالا را مدت کاری تعیین می‌کند که برای تولید آن با کیفیت متعارف لازم است.

سانتیمانتالیزم فوق‌العاده مبتذلی است اگر کسی این روش تعیین ارزش قوه کار را، که روشی منبعث از ماهیت خود موضوع مورد مطالعه است، روشی خشن بنامد و سپس همراه با روسّی ناله سر دهد که «تصور توان کار (puissance de travail) ، منتزع از وسایل زندگی کارگران در خلال پروسه تولید، تصور یک شبح (être de raison) است. ما وقتی از کار، یا توان کار کردن، سخن می‌گوئیم، در عین حال از کارگر و وسایل زندگیش، از کارگر و دستمزدش، سخن می‌گوئیم».[۱۰] خیر، وقتی از توان کار کردن سخن می‌گوئیم از کار سخن نمی‌گوئیم؛ چنان که وقتی از توان هضم غذا سخن می‌گوئیم از خود عمل هضم سخن نمی‌گوئیم. همانطور که همه می‌دانند، این پروسه دوم به چیزی بیش از یک معده خوب نیاز دارد. و وقتی از توان کار سخن می‌گوئیم وسایل ضروری زندگی را منتزع نکرده‌ایم.

www.ketabha.org

برعکس، ارزش توان کار خود بیانگر ارزش این وسایل است. کارگر از بفروش نرسیدن توان کارش نفعی نمی‌برد، بلکه دچار این احساس می‌شود که این ضرورت که توان کارش مقدار معینی وسایل زندگی هزینه برداشته، و بازتولیدش همچنان متضمن چنین هزینه‌ای خواهد بود، ضرورت قساوت‌آمیزی است که طبیعت بر او تحمیل می‌کند. و سپس مانند سیسموندی کشف می‌کند که «توان کار...اگر بفروش نرسد هیچ است».[۱۱]

یکی از آثار ناشی از ماهیت ویژه قوه کار بمنزله کالا اینست که ارزش استفاده آن در زمان عقد قرار داد میان خریدار و فروشنده بالفور و بالفعل بدست خریدار نمی‌رسد. ارزش آن، مانند ارزش هر کالای دیگر، پیش از ورود به گردش مشخص است؛ زیرا مقدار معینی کار اجتماعی صرف تولیدش شده. اما ارزش استفاده آن بمعنای بالفعل شدن بعدی این قوه است. انتقال قوه کار از خریدار به فروشنده و بالفعل شدن آن، یعنی موجودیت یافتنش بمنزله ارزش‌استفاده، با یک فاصله زمانی از یکدیگر جدا می‌شوند. اما [چنان که دیدیم] در مواردی که انتقال ارزش استفادهٔ یک کالا از طریق فروش با تحویل بالفعل آن به خریدار همزمان نیست، پول خریدار در درجه اول کار وسیله پرداخت را انجام می‌دهد.[۱۲]

در همه کشورهائی که شیوه تولید کاپیتالیستی بر آنها حکمفرماست رسم بر اینست که قیمت قوه کار تا زمانی که این قوه بمدت معین شده در قرارداد بکار گرفته نشده، مثلا تا آخر هفته، پرداخت نمی‌شود. بدین ترتیب کارگر همواره ارزش استفاده قوه کارش را پیشاپیش در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد. بعبارت دیگر قبل از دریافت قیمت به خریدار اجازه می‌دهد آنرا بمصرف برساند. این کارگر است که در همه جا اعتبار در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد. این اعتبار دادن کارگر به سرمایه‌دار قصه و افسانه نیست. و این را نه تنها سوخت شدن مزدهای نگرفتهٔ کارگران در موقع ورشکست شدن سرمایه‌دار،[۱۳] بلکه آثار دیرپاتری نیز هست که به اثبات می‌رساند.[۱۴]

پول خواه کار وسیله خرید را انجام دهد و خواه کار وسیله پرداخت را، این در ماهیت مبادله کالاها تغییری نمی‌دهد. قیمت قوه کار از طریق قرار داد مشخص می‌شود؛ گیریم این قیمت تا چندی بعد متحقق نمی‌شود، مانند کرایه‌خانه. قوه کار هم بفروش می‌رسد، اما قیمتش مدتی بعد پرداخت می‌شود. بنابراین اگر می‌خواهیم رابطه را در حالت ناب آن درک کنیم این کمک می‌کند که عجالتا فرض کنیم صاحب قوه کار در هر موردِ فروش قیمت قید شده در قرارداد را بلافاصله دریافت می‌کند.

اکنون می‌دانیم ارزشی که صاحب پول به صاحب این کالای ویژه، قوه کار، می‌پردازد چگونه تعیین می‌شود. ارزش استفاده‌ای که صاحب پول در مبادله بدست می‌آورد خود را تنها در استفاده عملی، در پروسه مصرف قوه کار، ظاهر می‌کند. صاحب پول همه چیزهای لازم برای این پروسه، مانند مواد خام، را در بازار می‌خرد و قیمت آن را تمام و کمال می‌پردازد. پروسه مصرف قوه کار در عین حال پروسه تولید کالا و تولید ارزش اضافه است. مصرف قوه کار مانند مصرف هر کالای دیگر در خارج از بازار، یا حوزه گردش، انجام می‌گیرد. پس بیائید ما هم این حوزه شلوغ و پر سر و صدا که در آن

www.ketabha.org

همه چیز آشکارا و جلوی چشم همه انجام می‌گیرد را در معیت صاحب پول و صاحب کالا ترک کنیم و بدنبال آنها راهی خفیه‌گاه تولید شویم که بر سردرش نوشته‌اند: No admittance except on business [ورود اشخاص متفرقه ممنوع]. در آنجا نه تنها خواهیم دید که سرمایه چگونه تولید می‌کند، بلکه خواهیم دید که خود چگونه تولید می‌شود. راز تولید سود سرانجام باید برملا شود.

حوزه گردش یا مبادله کالاها، که خرید و فروش قوه کار در حدود و ثغور آن جریان دارد، براستی که همان باغ عدن حقوق مادرزاد بشر است، و چیزی جز آزادی، برابری، مالکیت، و بنتام[1] در آن حکمفرما نیست. آزادی! زیرا خریدار و فروشندهٔ کالا، در این مورد قوه کار، هر دو را چیزی جز اراده‌شان محدود نمی‌کند. این دو بمنزله افراد آزاد، و برابر در مقابل قانون، با یکدیگر قرارداد می‌بندند. قراردادشان آن ماحصل نهائی است که اراده مشترک این دو در قالب آن بیان حقوقی می‌یابد. برابری! زیرا این دو جز بمنزله صاحب‌کالاهای ساده با یکدیگر روبرو نمی‌شوند، و چیزی جز ارزش‌های برابر را به مبادله نمی‌گذارند. مالکیت! زیرا هر یک اختیار چیزی جز مال خود را ندارد. و بنتام! زیرا هر یک تنها بفکر خویش است، و تنها نیروئی که آنان را گرد هم می‌آورد، و در رابطه قرار می‌دهد، بهره‌جوئی فردی و نفع شخصی است. هر یک تنها ملتفت حال خویش است و پروای دیگری ندارد. و افرادی اینچنین، دقیقا بهمین دلیل(حال یا بنا بر هماهنگی از پیش مقرری میان امور عالم و یا به فضل حکمت بالغه الهی) به سود یکدیگر، برای خیر عموم و در جهت نفع جمع دست در دست یکدیگر کار می‌کنند.

اما در اثنای ترک این حوزه گردش ساده یا حوزه مبادله کالاها، حوزه‌ای که اقتصاددان قشری **تجارت آزادی** را به نظراتش، مفاهیمش، و ملاک قضاوت‌هایش درباره جامعهٔ سرمایه و کار مزدی مجهز می‌کند، در چهره شخصیت‌های داستان ما گوئی تغییری رخ نموده است. آنکه پیش از این صاحب پول بود حال بعنوان سرمایه‌دار شلنگ‌انداز در جلو می‌رود، و صاحب قوه کار بعنوان کارگر از پی او روان است. یکی باد در غبغب انداخته لبخند رضایت می‌زند، و عزم کسب مال دارد. دیگری ترسان و لرزان می‌رود؛ گوئی پوست خود را به بازار آورده و اکنون چشم چیزی ندارد... جز آنکه دباغی‌اش کنند.

---

[1] Jeremy Bentham - جرمی بنتام (۱۸۳۲- ۱۷۴۸) - «در اوایل سده نوزدهم در سیاست انگلستان وجودی موثر بوده، و به سبب بنیادی که برای اخلاق و سیاست اختیار کرده معروف است. میزان کردار، یعنی عمل نیک و بد و موجبات آن، چه در عالم اخلاق و چه در عالم سیاست، رنج و خوشی [یا بهره] است. باید عملی را اختیار کرد که خوشی حاصل از آن بیشتر و با دوام‌تر و موثرتر و شامل حال جماعت اکثر [یعنی بیشترین تعداد افراد] باشد، و عملی که باید از آن دوری جست آنست که رنجی از آن برآید... بعبارت دیگر اساس اخلاق سودخواهی [یا بهره‌جوئی] و جلب خوشی است. و اگر این اصل را خودخواهی هم بخوانید باکی نیست، که سود و خوشی اشخاص با یکدیگر منافات و مزاحمت نباید داشته باشد، و نمی‌تواند داشته باشد، و خودخواهی با غیرخواهی کاملا سازگار است بلکه لازم و ملزوم یکدیگرند...» (محمد علی فروغی، **سیر حکمت در اروپا**، فصل بنتام).

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۶

۱- «سرمایه بشکل پول ... هیچ سودی تولید نمی‌کند» (ریکاردو، لندن، ۱۸۲۱، ص۲۶۷).

۲- در دایرةالمعارف‌های مربوط به عهد باستان کلاسیک[1] به مهملاتی از این قبیل برمی‌خوریم: «در جهان باستان سرمایه کاملا تکوین و تکامل یافته بود، فقط کارگر آزاد و نظام اعتباری وجود نداشت». مامسِن [Mommsen] نیز در کتاب **تاریخ رم** پی در پی مرتکب چنین اشتباهات فاحشی می‌شود.

۳- بهمین دلیل در کشورهای مختلف از طریق قانون حد نصابی برای طول مدت قراردادهای کار تعیین می‌شود. آنجا که قاعده بر کار آزاد است، شرایط فسخ این قرارداد را قانون تعیین می‌کند. در برخی کشورها، بویژه در مکزیک، و پیش از جنگ داخلی آمریکا در سرزمین‌هائی که ایالات متحده از مکزیک جدا کرده است، و نیز عملا در شاهزاده‌نشین‌های کناره دانوب تا کودتای کوزا [در ۱۸۶۴]، برده‌داری زیر شکل پیوناژ [Peonage] پنهان است. در این شکل، از طریق پیش‌پرداخت‌هائی که با کار قابل بازپرداختند و از نسلی به نسل بعد منتقل می‌شوند، نه تنها فرد کارگر بلکه خانواده‌اش نیز در حقیقت تبدیل به مایملک اشخاص دیگر و خانواده‌هاي آنها می‌شوند. خووارز [Juarez] پیوناژ را ملغی کرد، اما باصطلاح امپراطور ماکسیمیلیان با صدور فرمانی، که در مجلس نمایندگان در واشینگتن بحق بعنوان فرمان احیای برده‌داری در مکزیک محکوم شد، دوباره آنرا برقرار کرد. [هگل می‌گوید:] «من می‌توانم این یا آن محصول مهارت‌های خاص جسمی و فکری و قوه عمل خود را به دیگری انتقال دهم، و می‌توانم استفاده از قابلیت‌هایم را بمدت محدود به او بدهم. زیرا، به یمن این محدودیت، قابلیت‌هایم با تمامیت و کلیت وجودم در رابطه‌ای خارجی قرار می‌گیرد. [اما] با انتقال تمامی وقتم، آن گونه که در کارم مادیت می‌یابد، و تمامی آنچه تولید می‌کنم، [در حقیقت] جوهر وجودم، فعالیت کلی و واقعیت وجودم، شخصیتم، به تملک دیگری درمی‌آید» (**فلسفه حق**، برلن، ۱۸۴۰، ص۱۰۴، مطلب ۶۷).

۴- لذا خصلت مشخصه دوران سرمایه‌داری اینست که قوه کار، از نظر خود کارگر، شکل کالائی که مایملک اوست را بخود می‌گیرد، و در نتیجه کارش شکل کار مزدی [یا کار مزدوری] را. از سوی دیگر، درست از این لحظه ببعد است که محصولات کار بطور عام [یا همگانی] شکل کالا بخود می‌گیرند.

www.ketabha.org

۵- «ارزش یا قدر هر کس، مانند همه چیزهای دیگر، به قیمت اوست. بعبارت دیگر به مقداري است که برای استفاده از قوه [کار] او پرداخت می‌شود» (توماس هابْس [Hobbes Thomas] کتاب **Leviathan** ، مجموعه آثار انگلیسی، لندن، ۱۸۳۹، جلد ۳، ص۷۶).

۶- بدین ترتیب در رم باستان ویلیکوس [villicus] که وظیفه‌اش پائیدن بردگانی بودکه کار زراعی می‌کردند، «جیره ناچیزتری از بردگانی که کار می‌کردند می‌گرفت، زیرا کارش سبک‌تر بود» (ت. مامسن، **تاریخ رم**، برلن، ۱۸۵۶، ص۸۱۰).

۷- رجوع کنید به و. ت. تورتون - W. T. Thorton- لندن،۱۸۴۶.

۸ - ویلیام پتی.

۹- «قیمت طبیعی آن (کار)...عبارت از مقدار ضروریات زندگی و اسباب آسایشی است که، به اقتضای شرایط اقلیمی و نیز عادات هر کشور، برای تامین زندگی کارگر و برای آنکه چنان خانواده‌ای بپرورد که مقدار عرضهٔ کار به بازار را ثابت نگاهدارد لازم است» (ر. تورنز، لندن، ۱۸۱۵، ص ۶۲). لغت کار در اینجا بغلط بجای قوه کار بکار رفته است.

۱۰- روسّی، بروکسل، ۱۸۴۲، ص۳۷۰-۱.

۱۱- سیسموندی، پاریس، ۱۸۱۹، جلد ۱، ص۱۱۳.

۱۲- «مزد هر کار پس از اتمام آن پرداخت می‌شود» (**تحقیقی در باب اصول مربوط به ماهیت تقاضا، الخ**، ص۱۰۴). «نظام اعتبارات تجاری جبرا از لحظه‌ای بوجود آمد که کارگر، این عامل اولیه تولید، توانست به یمن پس‌اندازی که داشت تا آخر هفته، تا آخر دو هفته، تا آخر ماه، تا آخر فصل و غیره برای دریافت دستمزدش صبر کند» (گانیل، نشر دوم، پاریس، ۱۸۲۱، جلد ۱، ص۱۵۰).

۱۳- استورش [Storch] می‌گوید: «کارگر مساعی خود را وسط می‌گذارد»، و موذیانه اضافه می‌کند اما «ریسکی نمی‌کند»، جز اینکه «ممکن است مزدش از دستش برود... کارگر چیز مادی‌یی به کسی نمی‌دهد» (سن پطرزبورگ، ۱۸۱۵، جلد ۲، ص۳۷-۸).

۱۴- یک نمونه: در لندن دو نوع نانوائی وجود دارد: نانوائی‌های «تمام قیمت فروش» ('full-priced') که نان را به ارزش کاملش می‌فروشند، و نانوائي‌های «زیر قیمت فروش» ('undersellers') که آنرا زیر ارزش می‌فروشند. سه چهارم کل نانوائي‌ها را گروه اخیر تشکیل می‌دهند (گزارش ترمنهیر- Tremenheere - کمیسر مامور رسیدگی به «شکایات و مطالبات شاگرد نانواهای ماهر»، لندن، ۱۸۶۲، ص۳۲). این گروه نانوائی‌ها همه، تقریبا بدون استثنا، آرد را با زاج، صابون، شوخار، گچ، خاک‌سنگ داربی‌شایر و مواد مطبوع، مقوی و مغذی دیگر مخلوط می‌کنند (رجوع کنید به **کتاب آبی** پیش‌گفته، و نیز گزارش **کمیته منتخب رسیدگی به تقلب در مواد غذایی ۱۸۵۵**، و کتاب **تقلبات کشف شده** نوشته دکتر هاسال - Hassal - نشر دوم، لندن، ۱۸۶۱). سِر جان گوردُن در محضر کمیتهٔ ۱۸۵۵

www.ketabha.org

اظهار داشت: «در نتیجه این تقلبات فقرا، که با روزی ۹۰۰ گرم نان زندگی می‌کنند، اکنون یک چهارم مواد غذایی لازم هم به بدن‌شان نمی‌رسد، لطماتی که به سلامت‌شان می‌خورد که جای خود دارد». ترمنهیر، در همانجا، صxlviii ، علت این که چرا «بخش بزرگی از طبقه کارگر» با وجود اطلاع از این تقلب ناچارند زاج، خاک‌سنگ و غیره را بعنوان بخشی از آنچه می‌خرند بپذیرند این می‌داند که «ضرورت مجبورشان می‌کند هر نانی را که نانوا یا خواربار فروش دلش می‌خواهد بعنوان نان دست مردم بدهد قبول کنند». از آنجا که دستمزدهایشان تا قبل از آخر هفته پرداخت نمی‌شود، آنها هم بنوبه خود نمی‌توانند «پول نانی را که خانواده‌هایشان در طول هفته مصرف می‌کنند قبل از آخر هفته بپردازند». ترمنهیر سپس بر مبنای شهادت شهود اضافه می‌کند: «شرم‌آور است که نانی که از این مخلوطها فراهم آمده اختصاصا بمنظور فروش به این شیوه، پخت می‌شود». «در بسیاری مناطق زراعی انگلستان (و بیشتر از آن در اسکاتلند) دستمزد هر دو هفته یا حتی هر ماه یک بار پرداخت می‌شود. با این فواصل طولانی، کارگر کشاورزی ناگزیر است نسیه خرید کند... بدین ترتیب باید قیمت‌های بالاتری بپردازد، و در واقع محتاج و وابسته به دکانی می‌شود که به او نسیه می‌دهد. لذا در هورنینگام [Horningham] واقع در ویلتس [Wilts] که دستمزد ماهانه پرداخت می‌شود، کارگر باید بابت همان آردی که می‌تواند در جای دیگر بابت ۷ کیلوی آن ۱ شیلینگ و ۱۰ پنی بپردازد، ۲ شیلینگ و ۴ پنی پول بدهد» (**گزارش مسئول پزشکی شورای معتمدین سلطنت**، مندرج در **بهداشت عمومی، گزارش ششم**، ۱۸۶۴، ص۲۶۴). «کارگران چاپخانه‌های پیزلی - Paisley - و کیلمارناک -Kilmarnock - (در اسکاتلند غربی) در سال ۱۸۳۳ با اعتصاب خود فاصله مواعد پرداخت دستمزد را بزور از ماهی یک بار به دو هفته یک بار کاهش دادند» (**گزارشات بازرسان کارخانه... اکتبر ۱۸۵۳**، ص۳۴). بعنوان نمونه جالب‌تری از نتایج حاصل از اعتبار دادن کارگران به سرمایه‌داران می‌توان به شیوه‌ای که صاحبان معادن ذغال‌سنگ در انگلستان اتخاذ کرده‌اند اشاره کرد. در این شیوه دستمزد کارگر تا آخر ماه پرداخت نمی‌شود. اما در خلال این مدت مبالغی تحت عنوان علی‌الحساب - آنهم اغلب بصورت جنس، که کارگر مجبور است پولی بیشتر از قیمت بازار بابت‌شان بپردازد - به او پرداخت می‌شود (truck syatem). «رسم اربابان معادن ذغال سنگ بر اینست که دستمزد را ماهانه پرداخت کنند، اما در آخر هر هفته به کارگران مساعده نقدی می‌دهند. مساعده در محل مغازه داده می‌شود (مغازه خواربار فروشی که به ارباب تعلق دارد). کارگران آنرا از یک دست می‌گیرند و از دست دیگر می‌دهند» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، لندن، ۱۸۶۴، ص۳۸، مطلب ۱۹۲).

---

۱ antiquity klassiches Altertum = classical - اصطلاحی است کلی برای مشخص کردن دوره‌ای در تاریخ فرهنگ‌های کناره دریای مدیترانه، و مشخصا یونان و رم. این دوره از حدود قرن هفتم یا هشتم قبل از میلاد (تاریخ تخمینی سرایش **ایلیاد** و **ادیسه** توسط هومر شاعر یونانی) تا عروج مسیحیت و افول یا سقوط امپراطوری رم در قرن پنجم بعد از میلاد را در بر می‌گیرد

www.ketabha.org

فصل ۷

پروسه کار و پروسه ارزش‌افزائی[۱]

۱- پروسه کار[۲]

فایدهٔ قوه کار خود کار است. خریدار قوه کار با بکار واداشتن فروشنده‌اش آنرا بمصرف می‌رساند. از طریق کار قوه کار فروشندهٔ آن از قوه به فعل درمی‌آید، و او که تا پیش از این کارگر صرفا بالقوه بود اکنون کارگر بالفعل می‌شود. کارگر برای آنکه کارش را در کالاها تجسم ببخشد بدوا باید آنرا در وجود یک ارزش‌استفاده، یعنی شیئی که در خدمت ارضای نیازی قرار دارد، تجسم ببخشد. پس آنچه سرمایه‌دار کارگر را به تولیدش وامی‌دارد ارزش‌استفاده خاصی، یعنی شیئ مشخصی است. این واقعیت که تولید ارزش‌استفاده‌ها، یا اجناس، تحت کنترل سرمایه‌دار و برای او انجام می‌گیرد در ماهیت عام آن تولید تغییری نمی‌دهد. پس در وهله اول باید پروسه کار را مستقل از هر سامان اجتماعی خاص که این پروسه در آن صورت می‌گیرد بررسی کنیم.

کار قبل از هر چیز پروسه‌ای است که میان انسان و طبیعت جریان دارد. پروسه‌ای است که انسان از طریق آن، و بوسیله اعمال خویش، به سوخت و ساز میان خود و طبیعت جامه عمل می‌پوشاند، و آنرا تنظیم و کنترل می‌کند. انسان خود بمنزله یک نیروی طبیعی با مواد موجود در طبیعت روبرو می‌شود. انسان قوای طبیعی متعلق به جسم خود، یعنی دست‌ها، پاها، سر و انگشتانش را بحرکت در می‌آورد تا با دخل و تصرف در مواد موجود در طبیعت آنها را بر نیازهای خود منطبق سازد. انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی عمل می‌کند و آنرا تغییر می‌دهد، و از این طریق در عین حال طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد. انسان قابلیت‌های خفته طبیعت را بیدار، و نیروهای سرکش آنرا وادار به اطاعت از

www.ketabha.org

نیروی فائقه خویش می‌کند. بحث ما در اینجا بر سر آن نخستین اشکال غریزی کار که در سطح حیوانی قرار دارند نیست. فاصله زمانی عظیمی وضعی را که انسان قوه کار خود را بصورت کالا برای فروش به بازار می‌آورد از وضعی که کار انسانی هنوز اشکال اولیه غریزیش را از دست نداده است جدا می‌کند. لذا ما در اینجا کار را بشکلی که به آن خصلت خاص انسانی می‌بخشد در نظر می‌گیریم. عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که به اعمال یک بافنده شباهت دارد، و زنبور با ساختن آن حجره‌های مومی بسا معماران آدمیزاده را خجلت‌زده می‌کند. اما امتیاز بدترین معمار بر بهترین زنبور اینست که معمار حجره را پیش از آنکه در موم بنا کند در سر خود بنا می‌کند. در پایان هر پروسهٔ کار نتیجه‌ای بظهور می‌رسد که کارگر از ابتدا فکرش را کرده، و لذا از پیش در عالم تصور وجود داشته است. انسان صرفا موجب تغییر شکل مواد طبیعی نمی‌شود، بلکه مقصود خود را نیز در آنها واقعیت می‌بخشد. این مقصودی است که انسان بر آن آگاه است، شیوه فعالیت او را همچون قانونی انعطاف‌ناپذیر تعیین می‌کند، و انسان باید اراده‌اش را تابع آن سازد. این تابع مقصود ساختن اراده بهیچوجه عملی لحظه‌ای و مقطعی نیست. در تمام مدت کار علاوه بر بکار گرفتن اندام‌های کاری، یک اراده هدفمند نیز لازم است. و این یعنی دقت. هر چه ماهیت کار و شیوه انجامش برای انسان جذابیت کمتری داشته باشد، و بنابراین هر چه انسان از آن بمنزله فعال شدن آزادانهٔ قوای جسمی و فکری خود کمتر احساس لذت کند، دقتش ناگزیر باید بیشتر شود.

عناصر بسیط پروسه کار عبارتند از: ۱- فعالیت هدفمند، یعنی خود کار؛ ۲- موضوع کار [یا شیئی که کار بر آن انجام می‌گیرد]؛ ۳- ابزارهای آن کار.

[حال پس از بررسی کار بمنزله یک فعالیت هدفمند، به بررسی دو عنصر دیگر بپردازیم.] زمین (و این از لحاظ اقتصادی شامل آب نیز هست) در حالت بکر اولیه‌اش که مایحتاج یا وسایل زندگی انسان را حاضر و آماده در اختیارش می‌گذارد،[۱] مستقل از او و بمنزله موضوع عام کار او وجود دارد. همه آن چیزهائی که از طریق کار پیوند بلاواسطه خود را با محیطشان از دست می‌دهند موضوعات کار هستند که طبیعت خود بدست می‌دهد، مانند ماهی که صید و از عنصر طبیعی‌اش، آب، جدا می‌شود، چوبی که از قطع درخت در جنگل‌های طبیعی بدست می‌آید، و سنگ معدنی که از معدن استخراج می‌شود. اما، در مقابل، اگر موضوع کار قبلا از باصطلاح فیلتر کار گذشته باشد ما آنرا ماده خام می‌نامیم، مانند سنگ معدن استخراج شده و آماده برای شستشو. هر ماده خامی موضوع کار است، اما هر موضوع کاری ماده خام نیست. موضوع کار تنها زمانی ماده خام محسوب می‌شود که از طریق کار تغییری در آن بوجود آمده باشد.[۳]

ابزار کار شیئ یا مجموعه‌ای از اشیا است که کارگر میان خود و موضوع کارش قرار می‌دهد. چیزی است که نقش یک عنصر هادی را ایفا می‌کند و فعالیت او را به آن موضوع منتقل می‌کند. کارگر از خواص مکانیکی، فیزیکی و شیمیائی برخی چیزها استفاده می‌کند تا بر چیزهای دیگر اعمال قدرت کند و

www.ketabha.org

آنها را تابع هدف خود سازد.[۲] قطع نظر از آن دسته وسایل زندگی که بصورت حاضر وآماده بدست می‌آیند (مانند میوه که به هنگام چیدن آن انسان تنها اندام‌های بدن خود را بمنزله ابزار کار بخدمت می‌گیرد) شیئی که کارگر بلاواسطه در اختیار می‌گیرد نه موضوع کار بلکه ابزار کار است. بدین ترتیب طبیعت یکی از اندام‌های فعالیت او می‌شود، اندامی که او به اندام‌های پیکر خود ضمیمه می‌کند، و بدینسان، علیرغم مخالفت انجیل، بر پیکر خود می‌افزاید. زمین همان گونه که انبار آذوقه اولیه انسان است انبار ابزار اولیه او نیز هست. زمین بعنوان مثال سنگ برای پرتاب کردن، آسیاب کردن، فشردن، بریدن و غیره در اختیار انسان می‌گذارد. زمین خود یک ابزار کار است، اما استفاده ابزاری از آن در کشاورزی مسبوق به وجود سلسله طویلی از ابزارهای دیگر و سطح نسبتا بالائی از تکامل قوه کار است.[۳] پروسه کار بمحض آنکه کمترین تکاملی پیدا کند نیازمند ابزارهائی می‌شود که برای منظوری خاص ساخته و پرداخته شده باشند. از این روست که در کهن‌ترین غارها به ابزارها و سلاح‌های سنگی برمی‌خوریم. در قدیم‌ترین ایام تاریخ بشر حیوانات اهلی شده (یعنی حیواناتی که از طریق کار در آنها حک و اصطلاحاتی بوجود آمده) و پرورش یافته بمنظوری خاص، در کنارسنگ، چوب، استخوان و صدف (که بنوبه خود موضوع کار قبلی بوده‌اند)، نقش اصلی را بمنزله ابزار کار بر عهده داشته‌اند.[۴] ساخت و کاربرد ابزار کار - با آنکه نطفه‌هایش در میان برخی انواع حیوانات وجود دارد - وجه تمایز پروسه خاص کار انسانی است. به این دلیل است که فرانکلین انسان را «حیوان ابزارساز» تعریف می‌کند. آثار و بقایای ابزارهای گذشتهٔ کار در تحقیق پیرامون سامان‌های از میان رفتهٔ اقتصادی جوامع همان اهمیتی را دارند که فسیل‌های استخوان در شناسائی انواع منقرض شده جانوران دارند. آنچه دوران‌های مختلف اقتصادی را از یکدیگر متمایز می‌کند نه خود آن چیزی که ساخته می‌شود بلکه اینست که آن چیز چگونه و با چه ابزار کاری ساخته می‌شود.[۵] ابزارهای کار نه تنها ملاکی برای سنجش درجه تکاملی که کار انسانی به آن رسیده است بدست می‌دهند، بلکه این را نیز نشان می‌دهند که انسان‌ها در چارچوب چه مناسبات اجتماعی کار می‌کنند. در میان ابزارهای کار، ابزارهای مکانیکی که بطور کلی می‌توان آنها را استخوانبندی و عضلات تولید نامید، شواهد بسیار قطعی‌تری درباره خصلت یک دوران تولیدی اجتماعی بدست می‌دهند تا آنها که نظیر لوله، تُنگ، سبد، بطری و امثالهم تنها بمنظور ذخیره کردن و جا دادن مواد و مصالح کار مورد استفاده قرار می‌گیرند و می‌توان به آنها عنوان کلی سیستم عروقی تولید داد. نقش این گروه دوم نخست در صنایع شیمیائی اهمیت می‌یابد.

ابزارهای کار را به معنائی وسیع‌تر، علاوه بر چیزهائی که از طریق آنها اثر کار به موضوع آن انتقال می‌یابد، و لذا بنحوی از انحا نقش هادی فعالیت را ایفا می‌کنند، می‌توان مشتمل بر کلیه شرایط [یا ملزومات] عینی لازم برای پیشبرد پروسه کار دانست. این شرایط عینی مستقیما وارد پروسه نمی‌شوند اما بدون وجود آنها انجام پروسه یا اساسا ناممکن و یا تنها تا حدی ممکن است. مجددا یادآور می‌شویم که زمین خود ابزار عامی از این نوع است. زیرا زمینی برای ایستادن در اختیار کارگر قرار می‌دهد، و

www.ketabha.org

میدان وقوع پروسه فعالیت (field of employment) او را فراهم می‌آورد. این نوع ابزارها، که بواسطه کار قبلی موجودیت یافته‌اند، شامل کارگاه‌ها، کانال‌ها، جاده‌ها و امثال آنند.

حاصل آنکه، طی پروسه کار فعالیت انسان از طریق ابزارهای کار تغییری را که از آغاز مد نظر بوده است در موضوع کار بوجود می‌آورد. خود پروسه در محصول آن حل می‌شود. محصول پروسه یک ارزش‌استفاده است. یک ماده طبیعی است که از طریق تغییری که در شکلش بوجود آمده بر نیازهای انسان انطباق یافته. [پس در وجود محصول] کار با موضوع خود درآمیخته است؛ کار مادیت یافته، و موضوع آن بر اثر کار متحول شده. آنچه از جانب کارگر به شکل حرکت ظاهر شده حال از جانب محصول به شکل بودن، بمنزله کیفیتی ساکن، ظاهر می‌شود. کارگر بنّائی کرده، محصول یک بناست.

اگر کل پروسه را از دیدگاه نتیجه‌اش، یعنی محصول کار، مد نظر قرار دهیم، روشن است که وسایل کار و موضوع آن بر رویهم وسایل تولید را تشکیل می‌دهند،[۶] و خود کار عبارت از کار مولد است.[۷]

هر چند ارزش‌استفاده نتیجه‌ای است که بشکل محصول از پروسه کار خارج می‌شود، ارزش‌استفاده‌های دیگری هستند که بشکل محصول کار قبلی، بصورت وسیله تولید، به آن داخل می‌شوند. بدین ترتیب ارزش‌استفادهٔ معینی [از این نوع] هم محصول یک پروسه [کار قبلی] است و هم یک وسیله تولید در یک پروسه بعدی. پس محصولات نه تنها نتایج کار بلکه ملزومات اساسی آن نیز هستند.

به استثنای صنایع استخراجی - مانند صنعت معدن، شکار، ماهیگیری (و کشاورزی، اما تنها تا آنجا که صحبت بر سر احیای اراضی موات است) - که در آنها مواد و مصالح اولیهٔ کار را طبیعت خود بلاواسطه بدست می‌دهد، همه شاخه‌های صنعت سر و کارشان با ماده خام یعنی موضوع کاری است که پیش‌تر از فیلتر کار گذشته و حال دیگر خود یک محصول کار است. بذر در کشاورزی یک نمونه از چنین محصولی است. حیوانات و گیاهان که ما عادتا در آنها به دیده محصولات طبیعی می‌نگریم در شکل فعلی خود می‌توانند نه تنها محصول مثلا سال گذشته بلکه نتیجه تحولی تدریجی باشند که طی نسل‌های پیاپی تحت نظارت انسان و از طریق کار او ادامه یافته است. ابزارهای کار، بالاخص، در اکثریت عظیم موارد آثار کار اعصار گذشته را حتی بر سطحی‌ترین و ظاهربین‌ترین ناظران نیز آشکار می‌کنند.

ماده خام هم می‌تواند اسطقس محصول را تشکیل دهد و هم می‌تواند صرفا بمنزله یک ماده کمکی در شکل دادن به آن وارد پروسه تولید شود. یک ماده کمکی می‌تواند توسط ابزار کار بمصرف برسد، مانند ذغال‌سنگی که توسط ماشین بخار، روغنی که توسط چرخ، کاهی که توسط اسب بارکش بمصرف می‌رسد؛ یا می‌تواند به ماده خام افزوده شود تا جرح و تعدیلی فیزیکی در آن بوجود آورد، مانند کلری که به پارچه کتانی سفید نشده، یا ذغال‌سنگی که به آهن، یا رنگی که به پشم افزوده می‌شود؛ و یا می‌تواند به انجام خود کار کمک کند، مانند موادی که برای گرم نگاهداشتن یا روشن ساختن محیط کارگاه بکار

www.ketabha.org

می‌رود. این تمایز میان خمیرمایه [یا اسطقس] و ماده کمکی در صنایع شیمیائی به معنای اخص کلمه، از میان می‌رود، زیرا در آنجا هیچیک از مواد خام با همان ترکیب اولیه خود مجددا در اسطقس محصول ظاهر نمی‌شوند.[۸]

هر شیئی خواص گوناگون دارد و بنابراین به کارهای مختلفی می‌آید. لذا محصول واحدی می‌تواند ماده خام پروسه‌های تولیدی بسیار متفاوتی را فراهم آورد. بعنوان مثال غله ماده خام است برای آسیابان‌ها، نشاسته‌سازها، عرق‌کش‌ها و دامدارها، و ضمنا بصورت بذر بمنزله ماده خام وارد پروسه تولید خود می‌شود؛ یا ذغال‌سنگ که از صنعت معدن هم بمنزله محصول خارج، و هم بمنزله وسیله تولید به آن داخل می‌شود.

و باز، محصول خاصی می‌تواند در پروسه واحدی هم بمنزله ابزار کار مورد استفاده قرار گیرد و هم بمنزله ماده خام. صنعت پرواربندی را بعنوان مثال در نظر بگیرید که در آن دام هم ماده خام است و هم در عین حال ابزار تولید کود.

محصولی می‌تواند با وجود آماده بودنش برای مصرف فوری بمنزله ماده خام در تولید محصولی بعدی دیگری بکار رود، مانند انگور وقتی که ماده خام شراب می‌شود. ضمنا کار می‌تواند محصولش را بشکلی بدست دهد که صرفا بمنزله ماده خام قابل استفاده باشد. ماده خامی که این حالت را داشته باشد، مانند پنبه، نخ قرقره و نخ کلاف، نیم‌ساخته[۴] نامیده می‌شود، اما در حقیقت باید آنرا بجای نیم‌ساخته بمنزله چیزی که تا مرحله معینی ساخته شده است در نظر گرفت. چنین ماده خامی، با وجود آنکه خود یک محصول است، باید سلسله‌ای تمام از پروسه‌های مختلف را، که در هر یک بمنزله ماده خام بخدمت گرفته می‌شود و لذا مدام تغییر شکل می‌دهد، از سر بگذراند تا از پروسه آخر بشکل تکمیل شده - خواه بصورت وسیله زندگی و خواه بصورت ابزار کار - خارج شود.

بدین ترتیب می‌بینیم که آنچه تعیین می‌کند آیا یک ارزش‌استفاده را باید ماده خام بحساب آورد یا ابزار کار و یا محصول، فقط و فقط نقشی است که این ارزش‌استفاده در پروسه کار بر عهده دارد؛ بعبارت دیگر جایگاهی است که در این پروسه احراز می‌کند. با تغییر این جایگاه خصلت آن نیز تغییر می‌یابد.

حاصل آنکه، هر گاه محصولات بمنزله وسایل تولید در پروسه کار جدیدی وارد می‌شوند خصلت محصول بودن خود را از دست می‌دهند و صرفا نقش عوامل عینی[۵] کار زنده را ایفا می‌کنند. در نظر ریسنده دوک صرفا وسیله‌ای است برای ریسیدن، و پنبه صرفا ماده‌ای است که باید ریسیده شود. ریسیدن بدون دوک و ماده خام طبعا ناممکن، و لذا وجود این دو محصول در آغاز عمل ریسیدن مفروض است. اما در خود پروسه ریسیدن این واقعیت که این دو عامل خود محصول کار قبلی‌اند همانقدر بیربط است که در پروسه هضم غذا این واقعیت که نان محصول کار قبلی زارع، آسیابان و نانواست. برعکس، این معایب وسایل تولید است که در خلال هر پروسه این خصلت محصول کار قبلی بودن آنها را به ما

www.ketabha.org

یادآوری می‌کند. کاردی که نمی‌برد و نخی که دم به دم می‌گسلد لاجرم ما را به یاد عمرو چاقوساز و زید ریسنده می‌اندازد. حال آنکه در یک محصول بی‌عیب نقشی که کار قبلی بمنزله واسطه ایجاد خواص مفید آن محصول بازی کرده زائل شده است.

ماشینی که در پروسه کار دخالت و فعالیتی نداشته باشد بیفایده است، و طعمه قوای مخرب پروسه‌های طبیعی نیز می‌شود؛ آهن زنگ می‌زند، چوب می‌پوسد. نخی که ما با آن نه پارچه می‌بافیم و نه لباس بافتنی، پنبهٔ هدر رفته است. کار زنده لازم است تا در این اشیا چنگ بیندازد، از خواب مرگ بیدارشان کند، و از ارزش‌استفاده‌های بالقوه به ارزش‌استفاده‌های بالفعل و موثر تبدیل‌شان کند. آتش کار وقتی در وجود این اشیا می‌افتد آنها را در کام خود می‌کشد و در آنها جان می‌دمد تا نقش‌شان را به بهترین نحو، آنچنان که شایسته مفهوم [ایده‌آل] و قابلیت‌هایشان در این پروسه است، ایفا کنند. این اشیا بدین ترتیب البته بمصرف می‌رسند، اما به منظوری، و بمنزله عناصر شکل‌دهندهٔ ارزش‌استفاده‌های جدید یعنی محصولات جدیدی که می‌توانند بصورت وسیله زندگی بمصرف فردی برسند و یا بصورت وسیله تولید وارد پروسه‌های جدید کار شوند.

بدین ترتیب محصولات تکمیل شده [، شامل ساخته و نیمساخته،] از یک سو نه تنها نتیجه پروسه کار بلکه شرط وجود آن نیز هستند. اما، از سوی دیگر، تنها وسیلهٔ ممکن برای آنکه این محصولات کار قبلی بتوانند خصلت ارزش استفاده داشتن خود را حفظ کنند و به آن واقعیت ببخشند اینست که مجددا به درون پروسه کار سرازیر شوند، و با کار زنده در تماس قرار گیرند.

کار عوامل مادی خود یعنی موضوع و ابزارش را مورد استفاده قرار می‌دهد، آنها را بمصرف می‌رساند، و بنابراین خود یک پروسه مصرف است. وجه تمایز مصرف مولد از مصرف فردی آنست که در این دومی محصولات بمنزله وسیله زندگی فرد زنده بکار گرفته می‌شوند و در آن اولی بمنزله وسیله زندگی کار، یعنی وسیله زندگی فعالیتی که قوه کار فرد زنده بواسطه آن به فعل درمی‌آید. بنابراین محصولی که از مصرف فردی بدست می‌آید خودِ مصرف‌کننده است، و نتیجه‌ای که از مصرف مولد بدست می‌آید محصولی است متمایز از مصرف‌کننده.

پس کار، تا آنجا که ابزارها و موضوع‌هایش خود محصول کارند، محصول مصرف می‌کند تا محصول ایجاد کند، بعبارت دیگر یک دسته از محصولات را از طریق تبدیل کردن‌شان به ابزاری برای تولید دستهٔ دیگر بمصرف می‌رساند. اما پروسه کار همان گونه که در ابتدا پروسه‌ای بود صرفا میان انسان و زمین (که خود مستقل از هر عمل انسانی وجود دارد) امروز هم ما در پروسه کار از بسیاری وسایل تولید استفاده می‌کنیم که آنها را طبیعت خود مستقیما بدست داده و هیچ نشانی از اینکه ترکیبی از مواد طبیعی و کار انسانی باشند بر خود ندارند.

www.ketabha.org

پروسه کار، بدانگونه که ما آنرا در اینجا در قالب عناصر بسیط و مجردش عرضه کردیم، فعالیتی است هدفمند و معطوف به تولید ارزش‌استفاده. و به این معنا چیزی جز دخل و تصرف در اشیای موجود در طبیعت بگونه‌ای که برآورندهٔ نیازهای انسان گردند نیست. کار، به این معنا، شرط عام سوخت و ساز میان انسان و طبیعت است. شرط طبیعی و جاودانه حیات انسان، و لذا مستقل از همه اشکال اجتماعی این حیات یا، بهتر بگوئیم، مشترک میان تمامی اشکال جامعه است که حیات انسان‌ها در چارچوب آنها وقوع می‌یابد. بنابراین در اینجا لزومی نداشت کارگر را در مناسباتش با کارگران دیگر توصیف کنیم، بلکه همین قدر کافی بود انسان و کارش را در یک سو، و طبیعت و موادش را در سوی دیگر عرضه کنیم. همان گونه که مزه حلیم به ما نمی‌گوید گندمش را چه کسی کاشته است، پروسه [ساده‌ای] که ما در اینجا عرضه کردیم هم بما نمی‌گوید که خود تحت چه شرایطی به انجام می‌رسد؛ آیا زیر شلاق بیرحم برده‌دار صورت می‌گیرد یا زیر چشم نگران سرمایه‌دار، آیا سین‌سیناتوس[۶] آنرا در شکل کاشت یکی دو جریب زمینش به انجام می‌رساند، یا انسانی بدوی در شکل پرتاب سنگ و خواباندن یک حیوان وحشی.[۹]

به سرمایه‌دار آتی[۷] خودمان بازگردیم. ما او را در حالی ترک گفتیم که تازه کلیه عوامل لازم برای پروسه تولید کالا یعنی عوامل عینی آن، یا وسایل تولید، و نیز عامل شخصی یعنی قوه کار را در بازار کالا خریده بود. او با چشم تیزبین یک خبره وسایل تولید و نوع قوه کاری که با صنعت خاصش، ریسندگی، کفاشی، یا هر چه، بیشترین تناسب را دارد، انتخاب کرده است. سرمایه‌دار بدینسان شروع به مصرف کالائی، یا قوه کاری، که خریده است می‌کند؛ به این معنا که کارگر، یا محمل قوه کار، را وامی‌دارد تا با کارش وسایل تولید را بمصرف برساند. واضح است که این واقعیت که کارگر بجای آنکه برای خود کار کند برای سرمایه‌دار کار می‌کند در خصلت عام پروسه کار تغییری نمی‌دهد. همچنین در روش‌ها و عملیات خاصی که در کفاشی یا ریسندگی مورد استفاده قرار می‌گیرند نیز بر اثر مداخله سرمایه‌دار بلاواسطه و مستقیما تغییری بوجود نمی‌آید. سرمایه‌دار باید از پذیرش همان قوه کاری که حی و حاضر در بازار می‌یابد آغاز کند، و در نتیجه باید به همان نوع کاری که در دوره ماقبل پیدایش سرمایه‌داران وجود داشته است رضایت دهد. تغییر و تحول در شیوه تولید، تغییر و تحولی که نتیجهٔ به متابعت [واقعی] سرمایه درآمدن کار است،[۸] بعدها بوقوع می‌پیوندد، و ما نیز در فصلی بعد از این به آن خواهیم پرداخت.

پروسه کار وقتی پروسه مصرف قوه کار توسط سرمایه‌دار باشد دو پدیده خصلت‌نما از خود بروز می‌دهد.

اول آنکه کارگر تحت کنترل سرمایه‌دار، که صاحب کار اوست ، کار می‌کند. سرمایه‌دار کاملا مراقب است که کار آنطور که باید انجام گیرد و وسایل تولید متناسب با مقصود بکار گرفته شوند تا در نتیجه مواد خام بهدر نروند و ابزارهای کار سالم بمانند، به این معنا که فقط تا آن حد مستهلک شوند که استعمال‌شان در کار ایجاب می‌کند.

www.ketabha.org

دوم آنکه، محصول مِلک طلق سرمایه‌دار است و نه کارگر یعنی تولیدکنندهٔ بلافصل آن. فرض کنید سرمایه‌دار پول یک روز قوه کار را بدهد. پس حق استفاده از آن قوه برای یک روز متعلق به اوست، درست به همان اندازه که حق استفاده از هر کالای دیگری، مثلا اسبی که برای یک روز کرایه می‌کند، متعلق به اوست. مصرف هر کالائی متعلق به خریدار آنست. فروشندهٔ قوه کار با واگذار کردن کارش در واقع کاری بیش از تحویل دادن ارزش‌استفاده‌ای که فروخته است نمی‌کند. از لحظه‌ای که قدم در کارگاه می‌گذارد ارزش استفاده قوه کارش، و لذا مصرف آن، که خود کار باشد، متعلق به سرمایه‌دار است. سرمایه‌دار با خرید قوه کار، کار را بمنزله یک عامل زندهٔ جانبخش با اجزای بیجان محصول، که آنها نیز متعلق به اویند، تلفیق می‌کند. پروسه تولید از دید سرمایه‌دار چیزی بیش از مصرف کالائی که خریده است، یعنی قوه کار، نیست. اما او این قوه کار را تنها در صورتی می‌تواند بمصرف برساند که وسایل تولید را به آن اضافه کند. پروسه کار پروسه‌ای است که میان چیزهائی که سرمایه‌دار خریده است جریان می‌یابد - چیزهائی که متعلق به اویند. پس محصول این پروسه نیز متعلق به اوست؛ همانطور که شرابی که محصول پروسه تخمیری است که در زیرزمین خانه‌اش جریان دارد متعلق به اوست.[۱۰]

---

۱ در این فصل بحث بر سر دو پروسه است : پروسه ایجاد یا تولید ارزش، و پروسه ایجاد یا تولید ارزش اضافه. مارکس اولی را Wertbildungsprozess و دومی را Verwertungsprozess(پروسه ارزش‌افزائی) می‌خواند. منظور از دومی افزایش یا بسط ارزش است در ورای، یا فراتر از، ارزش بکار افتاده اولیه. این اصطلاح در ترجمه فاکس در همه جا به «پروسه ارزش‌افزائی» برگردانده شده است، و در ترجمه انگلس، در اینجا، به «پروسه تولید ازرش اضافه» (رجوع کنید به فصل ۴ و زیرنویس شماره ۲، اینجا).

۲ در ترجمه انگلس: «پروسه کار یا تولید ارزش استفاده» (ص۱۷۳).

۳ بدین ترتیب مارکس اصطلاح «ماده خام» را بمعنائی فنی، و لذا محدودتر از معنای معمول آن در [هر زبانی] بکار می‌برد - ف.

۴ semi-manufatured = Halbfabrikat

۵ objective = Faktoren gegenständliche factors - «عوامل عینی» کار یا، مانند مورد بالا، «عوامل عینی کار زنده»، که مارکس آنرا چه مستقلا و چه در مقابل عوامل یا شرایط «ذهنی» کار بکرات بکار می‌برد، در حقیقت بمعنای عوامل «بیشعور» کار، در مقابل عوامل «ذیشعور» کار (کارگر، یا کار زنده)، است.

۶ Cincinnatus - پاتریسین رمی، دیکتاتور رم از ۴۵۸ تا ۴۳۹ ق. م. معروف بوده که زندگی بسیار ساده و نمونه‌ای داشته و مزرعه کوچکش را خود می‌کاشته است - ف.

۷ بعبارت دیگر، و بقول عوام، «سرمایه‌دار بعد از این».

www.ketabha.org

۸ مارکس در اینجا مفهوم «به متابعت (Unterordnung = subordination) سرمایه درآمدن کار»، یا نسبت به سرمایه در موضع «فرودست» قرار گرفتن کار را برای اولین بار مطرح می‌کند. مارکس این پدیده را در **گروندریسه** «تحت رایت سرمایه درآمدن کار» نیز توصیف می‌کند. بحث مفصل او در این باره، تحت دو عنوان «در قبضهٔ صوری سرمایه درآمدن کار» و «در قبضهٔ واقعی سرمایه درآمدن کار»، ضمن متنی با عنوان کلی **نتایج بلافصل پروسه تولید** نخستین بار در سال ۱۹۳۳ همزمان به زبان‌های آلمانی و روسی انتشار یافت. ترجمه‌های آن به سایر زبان‌های اروپائی طی سال‌های آخر دهه شصت قرن گذشته بتدریج منتشر شد. این متن بمنزله «بخش هفتم جلد اول **سرمایه**» مد نظر مارکس بوده است (ارنست مندل، **سرمایه**، جلد اول، نشر پنگوئن، مقدمه، ص۹۴۳). ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۷۶ توسط فاکس انجام گرفته و بصورت ضمیمه **سرمایه**، جلد اول، نشر پنگوئن، ص-۱۰۸۴ ۹۴۶، برای نخستین بار انتشار یافته است. مارکس در اینجا، چنان که در ادامه جمله می‌خوانیم، وعده پرداختن به این دو مفهوم «در فصلی بعد از این» را می‌دهد. اما در فصول بعد صرفا چند اشاره کوتاه و پراکنده به آنها می‌کند. ما چکیده‌ای از معنا و جایگاه این دو مقوله محوری در تحلیل مارکس را در فصل ۱۳، زیرنویس شماره ۵ ، آورده‌ایم.

www.ketabha.org

۲- پروسه ارزش‌افزائی

محصول، که مِلک سرمایه‌دار است، ارزش‌استفاده‌ای است مانند نخ یا کفش. کفش هر چند به تعبیری اساس ترقی اجتماعی را تشکیل می‌دهد، و سرمایه‌دار ما هم یک ترقی‌خواه جدی است، اما کفش را بخاطر کفش نمی‌سازد. در تولید کالاها ارزش‌استفاده چیزی نیست که کسی آنرا بخاطر گل رویش بخواهد. سرمایه‌داران ارزش‌استفاده تولید می‌کنند تنها به این دلیل و به این اعتبار که ارزش استفاده اسطقس مادی ارزش مبادله را تشکیل می‌دهد، یا محمل ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ما دو هدف را دنبال می‌کند: اولا می‌خواهد ارزش‌استفاده‌ای تولید کند که ارزش مبادله داشته باشد، یعنی می‌خواهد جنسی به قصد فروش، کالا، تولید کند؛ ثانیا می‌خواهد کالائی تولید کند که ارزشش از مجموع ارزش‌های بکار رفته در تولید آن یعنی وسایل تولید و قوه کاری که با پول عزیزش در بازار کالا خریده است، بیشتر باشد. هدف او نه تنها تولید یک ارزش‌استفاده بلکه تولید یک کالا، یعنی نه تنها ارزش استفاده بلکه ارزش، و نه تنها ارزش بلکه ارزش اضافه است.

بخاطر داشته باشیم که اکنون در حال بررسی تولید کالا هستیم. همچنین بخاطر داشته باشیم که تا اینجا تنها یک وجه این پروسه را بررسی کرده‌ایم. همان طور که کالا خود وحدت ارزش استفاده و ارزش است، پروسه تولید آن نیز باید وحدت پروسه کار و پروسه ایجاد [یا تولید] ارزش باشد.

حال بپردازیم به بررسی پروسه تولید بمنزله پروسه ایجاد ارزش.

می‌دانیم که ارزش هر کالا را مقدار کار مادیت یافته در ارزش استفادهٔ آن، یا مدت کار لازم اجتماعی برای تولید آن، تعیین می‌کند. این قاعده در مورد محصولی که بصورت فرآورده پروسه کار تحویل سرمایه‌دار داده می‌شود نیز صادق است. فرض کنیم این محصول نخ باشد. پس در قدم اول باید حساب کنیم چه مقدار کار در نخ مادیت یافته است.

برای ریسیدن نخ ماده خام لازم است؛ فرض کنیم ۱۰ کیلو پنبه. در حال حاضر نیازی به تحقیق درباره ارزش این پنبه نداریم، زیرا بنا را بر این می‌گذاریم که سرمایه‌دار ما پنبه را به ارزش کامل آن خریده است؛ مثلا ۱۰ شیلینگ. در قالب این قیمت، کار لازم برای تولید پنبه بر حسب کار متوسط اجتماعی بیان شده است. همچنین فرض می‌کنیم استهلاک دوک، که برای منظور فعلی ما می‌تواند نماینده همه ابزارهای دیگر کار باشد، به ارزشی معادل ۲ شیلینگ بالغ شود. حال اگر ۲۴ ساعت، یا دو روز کار، برای تولید

www.ketabha.org

مقدار طلائی که ۱۲ شیلینگ نماینده آنست لازم باشد، آنگاه در وهله اول نتیجه می‌گیریم که تا همین جا دو روز کار در نخ مادیت یافته است.

اینکه پنبه تغییر شکل داده اما جزء مستهلک شدهٔ دوک بکلی از میان رفته است نباید ما را گمراه کند. بنا بر قانون عام ارزش اگر ارزش ۴۰ کیلو نخ برابر باشد با ارزش۴۰ کیلو پنبه باضافه ارزش یک دوک کامل، یعنی اگر مدت کار واحدی برای تولید کالاهای موجود در دو طرف این تساوی لازم باشد، آنگاه ۱۰ کیلو نخ مساوی ۱۰ کیلو پنبه باضافه یک چهارم یک دوک است. در مثال مورد بررسی ما، مدت کار واحدی در ۱۰ کیلو نخ در یک طرف، و در ۱۰ کیلو پنبه و کسری از یک دوک در طرف دیگر، نمود یافته است. پس اینکه ارزش در هیئت پنبه ظاهر شود یا دوک و یا نخ امری کاملا علی‌السویه، و بر مقدار آن کاملا بی‌تاثیر است. دوک و پنبه بجای آنکه در کنار یکدیگر آرام بخسبند دست در دست یکدیگر می‌گذارند و وارد پروسه تولید می‌شوند، تغییر شکل می‌دهند، و تبدیل به نخ می‌شوند. اما این واقعیت همان قدر بر ارزش‌شان بی‌تاثیر است که اگر بسادگی با مقدار نخ معادل‌شان مبادله می‌شدند، واقعیتِ مبادله بر ارزش‌شان بی‌تاثیر می‌بود.

مدت کار لازم برای تولید پنبه، یعنی ماده خام نخ، بخشی از کار لازم برای تولید نخ است، و بنابراین در نخ جایگزین می‌باشد. همین نکته در مورد کار متجسم در دوک که بدون استهلاک آن پنبه نمی‌تواند ریسیده شود نیز صادق است.[۱۱]

لذا در تعیین ارزش نخ، یعنی در تعیین مدت کار لازم برای تولید آن، همه پروسه‌های خاصی که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف انجام گرفته‌اند، و نخست برای تولید پنبه و بخش اسقاط شدهٔ دوک و سپس بهمراه پنبه و دوک برای ریسیدن نخ لازم بوده‌اند را می‌توان بمنزله فازهای مختلف و متوالی یک پروسه کار معین در نظر گرفت. کل کار جایگزین در نخ کار قبلی [یا ماضی] است، و اهمیتی ندارد که کار صرف شده در تولید عناصر متشکله آن ماضی‌تر از کار صرف شده در پروسه نهائیش یعنی ریسندگی باشد. [اگر بخواهیم مطلب را با استفاده از اصطلاحات دستور زبان بیان کنیم،] نسبت به زمان حال، اولی در باصطلاح حالت ماضی بعید قرار دارد و دومی در حالت ماضی نقلی [یا حال کامل]. اما این موضوع حائز اهمیتی نیست. اگر کمیت معینی کار، مثلا سی روز، برای ساختن یک خانه لازم باشد، این واقعیت که کارِ روز آخر بیست و نه روز بعد از کار روز اول به انجام رسیده تغییری در کل مقدار کار منضم در خانه نمی‌دهد. بنابراین کار جایگزین در مواد خام و ابزار کار را می‌توان کاری در نظر گرفت که گوئی در یکی از مراحل پیش‌تر پروسه ریسندگی، یعنی قبل از افزودن کار نهائی در شکل ریسیدن، انجام گرفته است.

ارزش وسایل تولید یعنی پنبه و دوک، که در قالب یک قیمت ۱۲ شیلینگی نمود یافته است، اجزای متشکله ارزش نخ یعنی ارزش محصول هستند. اما این دو شرط دارد. اول آنکه، پنبه و دوک باید عملا

www.ketabha.org

در خدمت تولید یک ارزش‌استفاده قرار بگیرند؛ در مورد حاضر، باید نخ بشوند. ارزش مستقل از ارزش‌استفاده خاصی است که حملش می‌کند، اما بهر حال نوعی ارزش‌استفاده باید محملش باشد. دوم آنکه، مدت کار صرف شده نباید از مدت کار لازم تحت شرایط معین تولید اجتماعی تجاوز کند. بنابراین اگر برای ریسیدن ۱ کیلو نخ به بیش از ۱ کیلو پنبه نیاز نیست، در تولید ۱ کیلو نخ نباید بیش از این مقدار پنبه صرف شود. در مورد دوک نیز به همین ترتیب. اگر سرمایه‌دار بسرش بزند که بجای دوک فولادی از دوک طلائی استفاده کند، تنها کاری که در ارزش نخ منظور می‌شود همان است که برای تولید دوک فولادی لازم است، زیرا تحت شرایط اجتماعی معین تولید به بیش از آن نیاز نیست.

اکنون می‌دانیم چه بخش از ارزش نخ را وسایل تولید یعنی پنبه و دوک تشکیل می‌دهند. این بخش برابر ۱۲ شیلینگ یا دو روز کار مادیت یافته است. موضوع بعدی که باید بررسی کنیم اینست که چه بخش از ارزش نخ بر اثر کار ریسنده به پنبه افزوده می‌شود.

اما اکنون باید این کار را از دیدگاهی کاملا متفاوت با آنچه در مورد پروسه کار اتخاذ کردیم بررسی کنیم. در مورد پروسه کار ما آن را صرفا بمنزله فعالیتی با قصد تبدیل پنبه به نخ در نظر گرفتیم. در آنجا هر چه درجه تناسب کار با مقصود آن بیشتر بود کیفیت نخ بهتر بود؛ طبعا با فرض ثابت بودن سایر عوامل. در آن مورد کار ریسنده مشخصا از سایر انواع کار تولیدی متفاوت بود، و این تفاوت خود را هم بطور ذهنی در مقصود خاص ریسندگی و هم بطور عینی در اشکال خاص اعمالی که ریسنده انجام می‌داد، یعنی در ماهیت خاص وسایل تولیدش و در ارزش استفادهٔ خاص محصولش نشان می‌داد. پنبه و دوک برای کار ریسندگی جنبه حیاتی دارند، ولی در ساختن توپ خان‌دار به هیچ درد نمی‌خورند. اما در اینجا که کار ریسنده را تنها به اعتبار موجد یا منشأ ارزش بودنش بررسی می‌کنیم، برعکس کار او از هیچ نظر تفاوتی با کار توپ‌ریز یا، چنان که به مورد مثال ما نزدیک‌تر است، با کار زارع پنبه‌کار و دوک‌ساز، که در وجود وسایل تولید نخ واقعیت یافته‌اند، ندارد. صرفا بدلیل همین یکسانی است که پنبه‌کاری، دوک‌سازی و ریسندگی می‌توانند اجزای یک کل، ارزش نخ، را تشکیل دهند و تنها از لحاظ کمی تفاوت داشته باشند. در اینجا دیگر سر و کار ما با کیفیت، ماهیت و محتوای کار نیست، بلکه تنها با کمیت آن است. و این را کافی است محاسبه کنیم. فرض می‌کنیم ریسندگی کار ساده یعنی کار متوسط جامعه معینی باشد. بعدا خواهیم دید که فرض خلاف این نیز تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد.

کار کارگر طی پروسه کار پیوسته متحول می‌شود، به این معنا که از حرکت به بودن، از جنبش به یک شیئ، تغییر شکل می‌دهد.[۱] در پایان یک ساعت، حرکت ریسندگی در مقدار معینی نخ نمود می‌یابد، بعبارت دیگر مقدار معینی کار، یک ساعت کار، در پنبه جذب می‌شود و بصورت نخ مادیت می‌یابد. می‌گوئیم کار، یعنی صَرف قوه حیات [یا جان] ریسنده، و نه کار ریسندگی، زیرا کار خاص ریسندگی در اینجا صرفا به اعتبار صَرف قوه کار عام انسانی بودنش منظور نظر است، و نه به اعتبار کار مشخص ریسندگی بودنش.

www.ketabha.org

در پروسه‌ای که اکنون در حال بررسی آن هستیم این نکته بینهایت حایز اهمیت است که در کار تبدیل پنبه به نخ کاری بیش از آنچه تحت شرایط معین اجتماعی لازم است صرف نشود. اگر در شرایط متعارف، یعنی شرایط اجتماعی متوسط تولید، از x کیلو پنبه در یک ساعت کار y کیلو نخ ساخته می‌شود، آنگاه یک روز کار معادل ۱۲ ساعت کار بحساب نخواهد آمد مگر آنکه از x × ۱۲ کیلو پنبه y × ۱۲ کیلو نخ ساخته شود. زیرا آنچه در ایجاد ارزش بحساب می‌آید فقط مدت کار لازم اجتماعی است.

در اینجا نه تنها خود کار بلکه ماده خام و محصول آن نیز به رنگ کاملا جدیدی ظاهر می‌شوند؛ به رنگی بسیار متفاوت با آنچه در پروسه کار بمنزله پروسه کار محض [یا مجرد] دیدیم. در اینجا ماده خام صرفا بمنزله چیزی که مقدار معینی کار را بخود جذب می‌کند مطرح است. ماده خام در حقیقت از طریق همین جذب کار است که تبدیل به نخ می‌شود. زیرا از این طریق است که ریسیده می‌شود، از این طریق است که قوه کار در شکل ریسندگی صرف و به آن منضم می‌شود. محصول یعنی نخ نیز در اینجا چیزی بیش از میزانی برای سنجش مقدار کار جذب شده بوسیله پنبه نیست. اگر طی یک ساعت کار $۱\frac{۲}{۳}$ کیلو پنبه بتواند ریسیده و به $۱\frac{۲}{۳}$ کیلو نخ تبدیل شود، آنگاه ۱۰ کیلو نخ نشان‌دهنده جذب شدن ۶ ساعت کار است. به این ترتیب مقادیر معین محصول - مقادیری که به تجربه معلوم می‌شوند - اکنون نماینده چیزی جز مقادیر معین کار، توده‌های معین مدت کار مادیت یافته، نیستند. این مقادیر اکنون صرفا صورت‌های مادی فلان تعداد ساعت یا روز کار اجتماعی‌اند.

در اینجا این واقعیات که کار مربوطه مشخصا ریسندگی، ماده خامش پنبه و محصولش نخ است، و اینکه موضوع کار خود یک محصول و لذا یک ماده خام است، به یک اندازه بر اصل قضیه بی‌تاثیرند. اگر کارگر بجای ریسندگی قرار بود در معدن ذغال‌سنگ بکار گمارده شود موضوعی که بر آن کار می‌کرد ذغال‌سنگ می‌بود که [ماده خام نیست و] در طبیعت وجود دارد، با اینحال مقدار معینی ذغال‌سنگ همین که از رگه جدا شد نماینده مقدار معینی کار جذب شده [در ذغال‌سنگ موجود در طبیعت] است.

در مورد فروش قوه کار فرض کردیم که ارزش یک روز قوه کار ۳ شیلینگ، این مبلغ تجسم ۶ ساعت کار، و در نتیجه این مقدار کار برای تولید وسایل زندگی متوسط روزانه کارگر لازم باشد. حال اگر ریسنده ما با یک ساعت کار بتواند $۱\frac{۲}{۳}$ کیلو پنبه را به $۱\frac{۲}{۳}$ کیلو نخ تبدیل کند،[۱۲] نتیجه می‌گیریم که در ۶ ساعت ۱۰ کیلو پنبه را به ۱۰ کیلو نخ تبدیل خواهد کرد. پس پنبه طی پروسه ریسیده شدن ۶ ساعت کار جذب می‌کند. همین مقدار کار در مقدار طلائی به ارزش۳ شیلینگ نیز نمود می‌یابد. بنابراین کار ریسندگی ارزشی معادل ۳ شیلینگ به پنبه می‌افزاید.

www.ketabha.org

اکنون ارزش کل محصول یعنی ۱۰ کیلو نخ را بررسی کنیم. دو روز و نیم کار در آن تجسم یافته است. از این مقدار، دو روزش در پنبه و بخش مستهلک شده دوک موجود بود، و نیم روز طی پروسه ریسیدن جذب شد. این دو روز و نیم کار در مقدار طلائی به ارزش ۱۵ شیلینگ مادیت می‌یابد. پس ۱۵ شیلینگ قیمت مناسب ۱۰ کیلو نخ است، و قیمت ۱ کیلو نخ بدین ترتیب ۱ شیلینگ و ۶ پنی [یا ۱ شیلینگ و نیم] است.

سرمایه‌دار ما بهت‌زده نگاه می‌کند. ارزش محصول برابرست با ارزش سرمایهٔ بکار افتاده اولیه! ارزش بکار افتاده افزایش نیافته، ارزش اضافه‌ای بوجود نیامده، و در نتیجه پول تبدیل به سرمایه نشده است. قیمت نخ ۱۵ شیلینگ است، و ۱۵ شیلینگ هم در بازار خرج عناصر متشکله محصول، بعبارت دیگر خرج عوامل پروسه کار شده است؛ ۱۰ شیلینگ بابت پنبه پرداخت شده، ۲ شیلینگ بابت استهلاک دوک، و ۳ شیلینگ بابت قوه کار. پس ارزش نخ چیزی جز شکل بر هم نهاده شدهٔ ارزش‌های سابقا موجود در پنبه، دوک و قوه کار، بعبارت دیگر چیزی جز حاصل‌جمع این ارزش‌ها، نیست. و این دردی را دوا نمی‌کند، چون از جمع سادهٔ ارزش‌های فی‌الحال موجود بهیچوجه ارزش اضافه‌ای بدست نمی‌آید.[۱۳] این ارزش‌ها اکنون همه در یک شیئ صرفا متمرکز شده‌اند. اما در ۱۵ شیلینگ هم، قبل از آنکه این مبلغ با خرید کالاها [یا عوامل تولید] به سه بخش تقسیم شود، به همین ترتیب متمرکز بودند.

این نتیجهٔ بخودی خود تعجب‌آوری نیست. ارزش یک کیلو نخ ۱ شیلینگ و نیم است، و بنابراین سرمایه‌دار ما برای خرید ۱۰ کیلو نخ در بازار باید ۱۵ شیلینگ پول بدهد. واضح است که اگر کسی خانه‌ای را ساخته بخرد یا بدهد برایش بسازند، هیچیک از این دو عمل پولی را که خرج ساختن خانه می‌شود افزایش نمی‌دهد.

سرمایه‌دار ما که از اقتصاد قشری سررشته‌ای دارد، شاید بگوید «آخر من پولم را به این نیت بکار انداختم که پول بیشتری درآورم». ما هم می‌گوئیم نیتت خیر بود، اما بقول معروف آمدی ثواب کنی کباب شدی؛ می‌توانستی اصلا بدون تولید نخ نیتت را برآورده کنی.[۱۴] سرمایه‌دار خط و نشان می‌کشد، می‌گوید دیگر موقع کاسبی چرتش نخواهد برد، و در آینده حواسش را جمع می‌کند تا کالا را بجای آنکه خود بسازد ساخته از بازار بخرد. اما اگر قرار باشد تمام برادران سرمایه‌دارش هم همین کار را بکنند آنوقت چگونه می‌تواند کالای دلخواهش را در بازار پیدا کند؟ پولش را که نمی‌تواند بخورد. در اینجا بیاد تعلیمات دینی که از بر دارد می‌افتد: «آخر پرهیز من از مصرف را در نظر بگیرید. من می‌توانستم ۱۵ شیلینگم را به اسراف خرج کنم، اما بجای این آنرا بشکلی مولد صرف کردم و با آن نخ ساختم». حرفش کاملا صحیح است؛ پاداشش هم اینکه حالا بجای عذاب وجدان نخ اعلا دارد. در ضمن این که پایش بلغزد و بخواهد در نقش دفینه‌ساز ظاهر شود هم به صلاحش نیست، چون دیدیم که این قبیل ریاضت‌کشی‌ها عاقبت به کجا می‌انجامد. از کف دست هم که مو ندارد نمی‌توان موئی کند؛ نیکی عمل پرهیز او هر قدر هم زیاد باشد پولی در بساط نیست که بتوان با آن اجرش را داد، زیرا ارزش محصول چیزی جز جمع

www.ketabha.org

ارزش‌های بکار افتاده در پروسه تولید نیست. پس بگذار خود را با این فکر تسلی دهد که «تو نیکی میکن و در دجله انداز...». اما نه، برعکس مصرتر می‌شود، می‌گوید: «آخر نخ به چه درد من می‌خورد؟ من آنرا تولید کردم که بفروشم». حالا که این طور است برود بفروشد، و یا، از آن هم ساده‌تر، برود در آینده تنها چیزهائی را تولید کند که خود به آن نیاز دارد، یعنی نسخه پزشک شخصی‌اش جناب مک‌کالاک را بپیچد که معتقد است تاثیر شفابخشش بر اپیدمی زیاده‌تولید ردخور ندارد. سرمایه‌دار ما در اینجا دیگر از کوره در می‌رود، می‌پرسد: «آخر کارگر می‌تواند از هیچ، با دست خالی، کالا تولید کند؟ آیا این من نبودم که موادی را که کار او تنها از طریق آن و در آن می‌تواند تجسم پیدا کند فراهم آوردم؟ و با در نظر گرفتن اینکه بخش اعظم جامعه را هم همین قبیل آسمان‌جل‌ها تشکیل می‌دهند، آیا من با فراهم آوردن ابزار تولیدم، پنبه و دوکم، خدمت بیحسابی نه تنها به جامعه بلکه به خود کارگر، که از این طریق مایحتاج زندگیش را فراهم آوردم، نکرده‌ام؟ حالا در ازای اینهمه خدمت نباید چیزی ببرم؟». اما مگر کارگر با تبدیل پنبه و دوک او به نخ خدمت متساوی متقابلی به او نکرده است؟ بهرحال در اینجا مساله خدمت مطرح نیست.[۱۵] خدمت چیزی جز اثر مفید یک ارزش‌استفاده نیست، حال چه کالا باشد و چه قوه کار.[۱۶] سر و کار ما در اینجا با ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ارزشی معادل ۳ شیلینگ به کارگر پرداخت، و کارگر با ۳ شیلینگی که به ارزش پنبه افزود دقیقا معادل آنرا به او بازگرداند؛ ارزش داده شد و ارزش گرفته شد. سرمایه‌دار ما که تا اینجا تمام تکبر سرمایه را از یکجا از خود بنمایش گذاشته است حال ناگهان به جلد بیقوارهٔ یکی از کارگرانش می‌رود و فریاد می‌کشد «آیا من خودم کار نکرده‌ام؟ آیا من کار نظارت یا سرپرستی ریسنده را انجام نداده‌ام؟ و آیا این کار، نیز، ارزش ایجاد نمی‌کند؟». در اینجا سرپرست و مدیر کارخانه‌اش شانه‌هایشان را بالا می‌اندازند؛ یعنی که چه عرض کنیم! سرمایه‌دار حال قهقهه‌ای سر می‌دهد و سعی می‌کند بر رفتارش مسلط شود. آخر تمام نوحه‌خوانی که این دم آخر راه انداخت برای خام کردن ما بود؛ خودش پشیزی هم برای آن ارزش قائل نیست. سرمایه‌دار این قبیل نوحه‌سرائی‌ها را، همراه با سایر کلاه شرعی‌ها و سیاه‌بازی‌ها، بر عهده پروفسورهای اقتصاد سیاسی می‌گذارد، که بابت این کارها پول می‌گیرند. سرمایه‌دار مرد عمل است، و هر چند بیرون از حوزهٔ کارش همیشه نمی‌فهمد چه می‌گوید، در محیط کارش خوب می‌داند چه می‌کند.

موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم. ارزش یک روز قوه کار ۳ شیلینگ است، به این دلیل که بنا بر فرض ما کار یک نصف روز [یعنی ۶ ساعت کار] در این مقدار قوه کار تجسم یافته، بعبارت دیگر به این دلیل که مقدار وسیله زندگی لازم برای تولید روزانهٔ قوه کار نصف روز کار می‌برد. اما کار قبلی متجسم در قوه کار و کار زنده‌ای که این قوه می‌تواند انجام دهد، بعبارت دیگر هزینه روزانه ابقای قوه کار و بفعل درآمدن روزانهٔ این قوه، دو چیز کاملا متفاوتند. اولی ارزش مبادله قوه کار را تعیین می‌کند، و دومی ارزش استفادهٔ آنست. این واقعیت که برای زنده نگاهداشتن کارگر در یک بیست و چهار ساعت نصف روز کار لازم است بهیچوجه مانع آن نیست که کارگر یک روز کامل [یعنی۱۲ ساعت] کار کند. بنابراین ارزش قوه کار و ارزش جدیدی که این قوه در پروسه کار ایجاد می‌کند دو کمیت کاملا متفاوتند، و این

www.ketabha.org

تفاوت است که سرمایه‌دار ما هنگام خرید قوه کار مد نظر داشت. خصلت فایده‌بخش بودن قوه کار، که به یمن آن نخ یا کفش ساخته می‌شود، از نظر سرمایه‌دار صرفا شرط لازم برای خرید آن بود، زیرا کار برای آنکه ایجاد ارزش کند باید بتواند بنحو مفیدی صرف شود. آنچه برای او واقعا جنبه تعیین‌کننده داشت ارزش استفاده ویژه‌ای است که این کالا دارد، و آن اینکه نه تنها منشأ ارزش بلکه منشأ ارزشی بیش از ارزش خودش است. اینست آن خدمت خاصی که سرمایه‌دار از قوه کار انتظار دارد، و در این معامله او بر طبق «قوانین جاودانه» مبادله کالاها عمل می‌کند. فروشنده قوه کار، مانند فروشنده هر کالای دیگر، در واقع ارزش مبادلهٔ کالایش را متحقق [یا نقد] می‌کند و ارزش استفادهٔ آنرا به طرف مقابل انتقال می‌دهد. نمی‌تواند اولی را بگیرد بدون اینکه دومی را بدهد. ارزش استفاده قوه کار، یعنی کار، پس از آنکه فروخته شد دیگر همانقدر به فروشنده‌اش تعلق دارد که ارزش استفاده روغن پس از آنکه فروخته شد به مغازه‌داری که آنرا فروخته است تعلق دارد. صاحب پول ارزش یک روز قوه کار را پرداخت کرده، پس مصرف یک روز آن مال اوست. بعبارت دیگر کار یک روز کار به او تعلق دارد. از یک طرف تدارک ملزومات بقای روزانه قوه کار به اندازه نصف روز کار هزینه برمی‌دارد، در حالیکه، از طرف دیگر، همین قوه کار می‌تواند طی یک روز کامل کار ثمربخش باقی بماند، یعنی کار کند. در نتیجه ارزشی که مصرف این قوه طی یک روز کامل ایجاد می‌کند دو برابر ارزشی است که سرمایه‌دار بابت آن مصرف می‌پردازد. این وضع از خوش اقبالی خریدار است، اما بهیچوجه ظلمی در حق فروشنده نیست.

سرمایه‌دار ما این وضع را پیش‌بینی می‌کرد، و دلیل لبخند رضایتش [بهنگام ورود به حوزه تولید] هم همین بود. و از همین روست که کارگر در کارگاه با مقدار وسایل تولیدی مواجه می‌شود که نه برای ۶ ساعت بلکه برای ۱۲ ساعت کافی است. اگر ۱۰ کیلو پنبه می‌تواند ۶ ساعت کار جذب کند و مبدل به ۱۰ کیلو نخ شود، ۲۰ کیلو پنبه می‌تواند ۱۲ ساعت کار جذب کند و مبدل به ۲۰ کیلو نخ شود. حال محصول این پروسه کار تمدید شده، یا امتداد یافته، را مورد بررسی قرار دهیم. در این ۲۰ کیلو نخ ۵ روز کار تجسم یافته، که چهار روز آن مربوط به پنبه و فولاد فوت شدهٔ دوک است، و روز آخر را پنبه طی پروسه ریسیده شدن جذب کرده است. پنج روز کار، اگر بر حسب طلا بیان شود، معادل۳۰ شیلینگ است. پس ۳۰ شیلینگ عبارت از قیمت ۲۰ کیلو نخ است، و قیمت یک کیلوی آن، مانند قبل، ۱ شیلینگ و نیم است. جمع ارزش‌هائی که در پروسه تولید بکار افتاده ۲۷ شیلینگ، اما ارزش نخ ۳۰ شیلینگ است. بدین ترتیب ارزش محصول $\frac{۱}{۹}$ بزرگتر از ارزشی است که برای تولید آن بکار افتاده؛ ۲۷ شیلینگ تبدیل به ۳۰ شیلینگ شده، ارزش اضافه‌ای معادل ۳ شیلینگ ایجاد شده است. قمر شقه شد! پول تبدیل به سرمایه گردید.

کلیه شروط مساله بجا آورده شد، و قوانین حاکم بر مبادله کالاها هم بهیچوجه نقض نشد. چیزی جز مقادیر برابر مبادله نشد. زیرا سرمایه‌دار، در مقام خریدار، ارزش کامل هر کالا، ارزش پنبه، ارزش

www.ketabha.org

دوک و ارزش قوه کار را پرداخت. بعد کاری را کرد که هر خریداری می‌کند: ارزش استفاده کالائی که خریده بود را بمصرف رساند. پروسه مصرف قوه کار، که ضمنا پروسه تولید کالا بود، منجر به ۲۰ کیلو پنبه شد به ارزش ۳۰ شیلینگ. سرمایه‌دار که سابقا خریدار بود، حال بعنوان فروشنده به بازار باز می‌گردد. در آنجا نخش را به قیمت هر کیلو ۱ شیلینگ و نیم می‌فروشد، که ارزش دقیق آنست. با اینهمه ۳ شیلینگ بیش از آنچه در گردش انداخته بود از آن بیرون می‌کشد. کل این سیر ماوقع، تبدیل شدن پول به سرمایه [و ایجاد ارزش اضافه]، هم در حوزه گردش انجام می‌گیرد و هم نمی‌گیرد. بوساطت گردش انجام می‌گیرد، زیرا قائم به خرید قوه کار در بازار است. و در حوزه گردش انجام نمی‌گیرد، زیرا آنچه در این حوزه صورت می‌گیرد صرفا مقدمه‌ای است بر پروسه ارزش‌افزائی، که تماما محصور در حوزه تولید است. بدین ترتیب بقول معروف همه چیز بر وفق مراد است، و ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری...

سرمایه‌دار با تبدیل پول به کالاهائی که بصورت مواد و مصالح کار و بمنزله عوامل پروسه کار در ساختن یک محصول جدید بخدمت گرفته می‌شوند، و با ادغام کار زنده در جسم بیجان آنها، در عین حال ارزش یعنی کار قبلی در شکل مادیت یافته و بیجان آن را تبدیل به سرمایه می‌کند. بعبارت دیگر ارزش را به ارزشی که بر خود می‌افزاید، به هیولای جان‌یافته‌ای که شروع به «کار» می‌کند چنان که «گوئی آتش عشق در درونش زبانه می‌کشد»[۲] مبدل می‌کند.

اکنون اگر پروسه ایجاد ارزش را با پروسه ارزش‌افزائی [یا تولید ارزش اضافه] مقایسه کنیم می‌بینیم که پروسه دوم چیزی جز ادامه پروسه اول در ورای نقطه معینی نیست. اگر پروسه تولید در ورای نقطه‌ای که در آن ارزش پرداخت شده بابت قوه کار با ارزشی دقیقا معادل خود سر بسر می‌شود ادامه نیابد، این صرفا پروسه ایجاد ارزش است، و اگر ادامه بیابد پروسه ارزش‌افزائی.

حال اگر از این فراتر برویم و پروسه ایجاد ارزش را با پروسه کار مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که پروسه اخیر کار فایده‌بخشی است که ارزش استفاده تولید می‌کند. در این مورد حرکت را از دیدگاه کیفیت، یعنی با توجه به شیئ خاصی که تولید می‌شود و بنا بر هدف و محتوای حرکت مد نظر قرار می‌دهیم. اما اگر آن را بمنزله پروسه ایجاد ارزش بنگریم، همان پروسهٔ کار خود را در وجه صرفا کمیش ظاهر می‌کند. و آنگاه تنها مساله‌ای که مطرح است مسالهٔ مدت زمان مورد نیاز برای انجام کار، یا طول مدت صرف قوه کار بنحوی مفید است. در اینجا کالاهائی که وارد پروسه کار می‌شوند دیگر عواملی مادی با کارکردی مشخص که قوه کار با هدف معینی بر آنها عمل می‌کند بحساب نمی‌آیند. این کالاها اکنون صرفا کمیت‌های معینی از کار مادیت یافته محسوب می‌شوند. این کار خواه از پیش در وسایل تولید موجود باشد و خواه [طی پروسه] از طریق فعال شدن قوه کار به آنها افزوده شود، تنها بر حسب طول مدتش، بمنزله فلان تعداد ساعت، روز، و غیره، مطرح است و در حساب می‌آید.

www.ketabha.org

بعلاوه، مدت زمان صرف شده در تولید تنها به این اعتبار که مدت زمان لازم اجتماعی برای تولید یک ارزش‌استفاده باشد در حساب می‌آید. اگر ماشین ریسندگی خودکار ابزار اجتماعا غالب برای ریسندگی باشد دیگر نمی‌توان چرخ‌ریسه به دست ریسنده داد. پنبه نیز نباید از جنس بنجلی باشد که دم به دم بگسلد بلکه باید از کیفیت خوب متعارفی برخوردار باشد. در غیر این صورت ریسنده بیش از زمانی که اجتماعا لازم است صرف تولید یک کیلو نخ خواهد کرد، و در این حالت آن زمان اضافی نه تولید ارزش می‌کند و نه پول. اما اینکه عوامل عینی کار در حد متعارف هستند یا خیر نه به کارگر بلکه تماما به سرمایه‌دار بستگی دارد. شرط دیگر آنست که خود قوه کار باید از کارآئی متعارف برخوردار باشد. باید مهارت، ممارست و چالاکی معمول در رشته‌ای که در آن بکار گرفته می‌شود را دارا باشد. و سرمایه‌دار ما خوب دقت کرد که قوه کاری با چنین کیفیت متعارفی بخرد. این قوه باید با میزان متوسط زور ورزی و با درجه عادی فشردگی صرف شود، و سرمایه‌دار همانقدر که مراقب است این امر مراعات شود مراقب است که کارگرانش حتی یک لحظه هم عاطل و باطل نمانند. سرمایه‌دار مصرف قوه کار را برای دوره زمانی معینی خریده است، و بر حقوق خود پای می‌فشارد. بهیچوجه خیال ندارد اجازه دهد کسی سرکیسه‌اش کند. و بالاخره - و برای این منظور دوست ما قانون مجازات اختصاصی خود را دارد - هرگونه اتلاف مواد خام یا ابزار کار اکیدا ممنوع است، زیرا چیزی که به این ترتیب تلف شود نماینده صَرف مقادیر زائدی کار مادیت یافته است که به محصول ضمیمه نمی‌شود، بعبارت دیگر به ارزش آن داخل نمی‌شود.[۱۷]

اکنون می‌بینیم که چگونه تفاوت میان کار بمنزله آفریننده ارزش استفاده و کار بمنزله آفریننده ارزش، تفاوتی که از طریق تحلیل کالا به آن رسیده بودیم، به تمایزی میان دو جنبهٔ پروسه تولید تحویل می‌شود.

پروسه تولید اگر بمنزله وحدت پروسه کار و پروسه ایجاد ارزش در نظر گرفته شود، پروسه تولید کالائی [ساده] است، و اگر بمنزله وحدت پروسه کار و پروسه ارزش‌افزائی در نظر گرفته شود، پروسه تولید کاپیتالیستی، یا شکل کاپیتالیستی تولید کالا است.

در یکی از صفحات پیش گفتیم که در پروسه ایجاد ارزش اضافه این مساله بهیچوجه اهمیتی ندارد که کاری که به تملک سرمایه‌دار درمی‌آید کار ساده با کیفیت متوسط اجتماعی است یا کار [ماهر] غامض‌تری با باصطلاح وزن مخصوص بالاتر. هر کاری با خصلت عالی‌تر یا پیچیده‌تر از کار متوسط، عبارتست از صرف قوه کاری از نوع گران‌تر، یعنی قوه کاری که تولیدش بیش از قوه کار غیرماهر یا ساده وقت و کار برده، و بنابراین ارزش بالاتری دارد. این قوه کار ارزشمندتر در نوع عالی‌تری از کار نمود پیدا می‌کند، و لذا در مدت زمان معین در ارزش‌های بالنسبه بالاتری تجسم می‌یابد. کار جواهرساز هر اندازه از لحاظ مهارت با کار ریسنده تفاوت داشته باشد، آن بخش از کار جواهرساز که او با آن ارزش معادل ارزش قوه کار خود را تولید می‌کند از لحاظ کیفی بهیچوجه تفاوتی با آن بخش اضافی که او با آن ارزش اضافه ایجاد می‌کند ندارد. هم در جواهرسازی و هم در ریسندگی ارزش اضافه نتیجه یک

www.ketabha.org

مقدار کار اضافه (اضافه از لحاظ کمی) یعنی نتیجه امتداد همان پروسه کار معین است - در یک مورد امتداد پروسه کار جواهرسازی، و در مورد دیگر امتداد پروسه کار نخ‌ریسی.[۱۸]

اما، از سوی دیگر، در هر پروسهٔ ایجاد ارزش تحویل نوع عالی کار به نوع متوسط اجتماعی آن، مثلا تحویل یک روز کار عالی به x روز کار متوسط اجتماعی، اجتناب‌ناپذیر است.[۱۹] بنابراین ما گریبان خود را از انجام یک عمل اضافی خلاص و برای ایجاد سهولت در پیشبرد تحلیل فرض می‌کنیم کار کارگری که به استخدام سرمایه‌دار درمی‌آید کار ساده متوسط است.

---

۱ در ترجمه انگلس: «... از حرکت به شیئی بیحرکت، از کارگری که کار می‌کند به شیئی که تولید شده است، تبدیل می‌شود» (ص۱۸۴).

۲ گوته، **فاست**، بخش اول، سرداب آئرباخ در لایپزیک، بیت ۲۱۴۱- ف.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۷

۱- «محصولات خودروی طبیعت، که به مقدار کم و مستقل از انسان وجود دارند، تو گوئی به همان نحو فراهم می‌آیند که به جوانی مبلغ مختصری می‌دهند تا به کاری مشغول شود و زندگیش را بسازد» (جیمز استوارت، **اصول اقتصاد سیاسی**، دوبلین، ۱۷۷۰، جلد ۱، ص۱۱۶).

۲- «عقل مکار و تواناست. مکرش اساسا در عمل واسط آنست که اشیا را می‌گذارد تا به اقتضای طبع خویش بر یکدیگر عمل کنند تا فرسوده گردند، بدون آنکه خود در این پروسه دخیل شود، و با اینهمه در تمامی این احوال تنها در پی دستیابی به اهداف خویش است» (هگل، **دائره‌المعارف**، بخش اول، **منطق**، برلن، ۱۸۴۰، ص۳۸۲).

۳- گانیل در کتاب **تئوری اقتصاد سیاسی** ، پاریس، ۱۸۱۵، کتابی که اگر این یک نکته را هم در بر نداشت کار یکسر بیمقدار و بیمایه‌ای می‌بود، در مقابله با فیزیوکرات‌ها فهرست بلندبالای جالبی از پروسه‌های کار که پیش‌شرطهای [تاریخی] کشاورزی بمعنای اخص کلمه را تشکیل می‌دهند بدست می‌دهد.

۴- تورگو در کتاب **ملاحظاتی در باب تشکیل و توزیع ثروت** (۱۷۶۶) اهمیت نقشی که حیوانات اهلی شده در آغاز تمدن ایفا کرده‌اند را بخوبی برجسته ساخته است.

۵- کالاهای تجملی بمعنای اخص کلمه، کم اهمیت‌ترین کالاها برای مقایسه تکنولوژیک دوران‌های مختلف تولیدي‌اند. **(افزودهٔ نشر دوم:)** در تواریخی که تا کنون نوشته شده توجه بسیار اندکی به تکامل تولید مادی، که پایه و اساس هر گونه حیات اجتماعی و لذا هر تاریخ واقعی را تشکیل می‌دهد مبذول شده است. اما اعصار ماقبل تاریخ بر اساس تحقیقات علوم طبیعی تقسیم‌بندی شده‌اند، و نه بر اساس آنچه پژوهش تاریخی نام دارد. بدین ترتیب ماقبل تاریخ را بر مبنای مواد بکار رفته در ساخت ابزار و سلاح به عصر حجر، عصر مفرغ [یا برنز] و عصر آهن تقسیم کرده‌اند.

۶- ضد و نقیض گوئی بنظر می‌رسد اگر مثلا بگوئیم ماهی صید نشده در صنعت ماهیگیری وسیله تولید است. اما [، از سوی دیگر،] تا کنون هم کسی هنر صید ماهی از آبی که ماهی ندارد را کشف نکرده است.

www.ketabha.org

۷- این روش تشخیص کار مولد، یعنی تشخیص آن از دیدگاه پروسه کار ساده [یعنی مستقل از شکل تاریخی مشخص آن]، بهیچوجه روش تشخیصی نیست که بتوان در مورد پروسه تولید کاپیتالیستی بکار برد.[۱]

۸- استورش ماده خام ('matière') را از مواد کمکی ('matèriaux') متمایز می‌کند. شربولیه Cherbulie مواد کمکی را 'matiéres instrumentales' [مواد ابزاری] می‌نامد.

۹- سرهنگ تورنز طی یک چشمه شاهکار بصیرت منطقی منشأ سرمایه را در همین سنگ انسان بدوی یافته است: «در اولین سنگی که یک انسان بدوی بطرف حیوان وحشی که به دنبالش می‌دود پرتاب می‌کند، در نخستین ترکه‌ای که با آن میوه‌ای را که دستش به آن نمی‌رسد می‌اندازد، ما شاهد تصرف یک شیئ بمنظور کمک به تحصیل شیئ دیگر هستیم، و بدینسان به منشأ سرمایه پی می‌بریم» (ر. تورنز، **مقاله‌ای در باب تولید ثروت ... الخ**، ص۷۰-۱). شک نیست که این «نخستین ترکه [به آلمانی Stock]» این مساله را هم روشن می‌کند که چرا در انگلیسی لغت stock مرادف سرمایه است.[۲]

۱۰- «محصولات [کار] پیش از آنکه تبدیل به سرمایه شوند به تملک [سرمایه‌دار] در می‌آیند. این تبدل آنها را از قید آن تملک نمی‌رهاند» (شربولیه، پاریس، ۱۸۴۱، ص۵۴). «پرولتر با فروختن کارش در ازای مقدار معینی وسایل زندگی (approvisionnement) کلیه حقوق خویش نسبت به سهمی از محصول را از خود سلب می‌کند. محصولات کما فی السابق تملک می‌شوند، و چانه زدنی که قبلا ذکرش رفت کوچک‌ترین تغییری در این [واقعیت] نمی‌دهد. محصول فقط و فقط متعلق به سرمایه‌دار است که مواد خام و وسایل زندگی را فراهم آورده. این نتیجه قطعی و مسلم قانون تملک است، قانونی که اصل بنیادیش دقیقا نقطه مقابل این بود، یعنی آن بود که تنها کارگر حق دارد مالک آنچه تولید می‌کند باشد» (ماخذ مذکور، ص۵۸). «وقتی کارگران مزد کارشان را دریافت می‌کنند...آنگاه سرمایه‌دار نه تنها مالک سرمایه (یعنی وسایل تولید) بلکه مالک کار نیز هست. لغت سرمایه اگر شامل آنچه بعنوان دستمزد پرداخت می‌شود نیز باشد، چنان که معمولا هست، سخن گفتن از کار، منفک از سرمایه، مهمل‌گوئی است. این گونه استعمال لغت سرمایه شامل کار و سرمایه هر دو است» (جیمز میل، لندن، ۱۸۲۱، ص۷۰-۱).

۱۱- «ارزش کالاها نه تنها متاثر از کاری است که بلاواسطه بر آنها صرف می‌شود، بلکه از کار مصروف در ابزار، ادوات و بناهائی که به مدد این کار می‌آیند نیز تاثیر می‌پذیرد» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۱۶).

۱۲- این اعداد کاملا اختیاری انتخاب شده‌اند.

۱۳- این آن حکم پایه‌ای است که اساس دکترین فیزیوکرات‌ها مبنی بر غیرمولد بودن هر گونه کار غیرزراعی را تشکیل می‌دهد - حکمی که برای اقتصاددانان حرفه‌ای غیر قابل رد کردن است. «این روش جمع زدن ارزش چیزهای گوناگون دیگر با ارزش یک شیئ بخصوص (مثلا جمع زدن هزینه

www.ketabha.org

زندگی بافنده با هزینه الیاف)، این روش بقول معروف لایه لایه چیدن ارزش‌های گوناگون بر روی یک ارزش واحد، نتیجه‌اش اینست که ارزش بهمان میزان افزایش می‌یابد... واژه 'جمع' خود تصویر بسیار روشنی از نحوه تشکیل قیمت یک محصول ساخته شده صنعتی بدست می‌دهد، قیمت [چنین محصولی] صرفا عبارت از مجموع تعدادی ارزش بمصرف رسیده است، و از جمع زدن آنها با یکدیگر بدست می‌آید، حال آنکه عمل جمع با ضرب [که در مورد محصولات زراعی مصداق دارد،] متفاوت است» (مرسیه دولا ریویر، ماخذ قبل،ص۵۹۹).

۱۴- کما اینکه در فاصله سال‌های ۱۸۴۴-۴۷ بخشی از سرمایه‌اش را از اشتغال مولد بیرون کشید تا با آن خرید و فروش سهام راه آهن کند. و بهمین ترتیب در سال‌های جنگ داخلی امریکا نیز کارخانه‌اش را بست و کارگران را آواره خیابان‌ها کرد تا با پولش در بورس پنبه لیورپول قمار کند.

۱۵- «بگذار آنکه می‌خواهد چنین کند خود را بستاید، و بیاراید، اما [شما گوش با او مدارید و جز در طریق آیات شریفه گام برندارید - ف] ... آنکه بیشتر یا بهتر از آنچه می‌دهد می‌ستاند، این ریاست و نشانی از خدمت در آن نیست، بلکه ستمی است که در حق همنوع خود روا می‌دارد، مانند زمانی که دزدی و چپاول می‌کنند. هر آنچه خدمت و ثواب در حق همنوع نامیده شود در حقیقت خدمت و ثواب نیست. زن و مرد زناکار نیز درحق هم خدمت بزرگی می‌کنند و مایه لذت یکدیگر را فراهم می‌آورند. آنکه اسب پرورش می‌دهد به راهزنی که گردنه را می‌بندد و به مردم و خانمان‌شان می‌تازد خدمت بزرگی می‌کند. کاتولیک‌ها در حق مردم ما خدمت بزرگی می‌کنند که آنها را در آب غرق نمی‌کنند، در آتش نمی‌سوزانند، یا از دم تیغ نمی‌گذرانند، یا نمی‌گذارند در زندان بپوسند، بلکه برخی را زنده می‌گذارند و به پیگرد و آزارشان قناعت می‌کنند، یا هر چه دارند از آنها می‌ستانند. شیطان نیز به خدمتگزاران خویش چنان خدمت بزرگی می‌کند که در حساب نمی‌گنجد ... حاصل سخن آنکه جهان پر از خدمات بزرگ و عالی و اعمال نیکی است که مردمان هر روزه بجا می‌آورند» (مارتین لوتر، ویتنبرگ، ۱۵۴۰)

۱۶- در کتاب **نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۴، من در این باره ملاحظه زیر را ابراز داشته‌ام: «درک اینکه مقوله 'خدمت' چه 'خدمتی' به اقتصاددانانی نظیر سه و باستیا می‌کند مشکل نیست» [ترجمه انگلیسی، ص۳۷].

۱۷- بنا بر یک اصطلاح رایج و شگفت‌آور عهد باستان، وجه تمایز کارگر از حیوان و آلات بیجان کار آنست که کارگر «ابزار ناطق»، حیوان «ابزار نیمه‌ناطق» و آلت بیجان «ابزار صامت» است. اما کارگر خود می‌کوشد با رفتارش به حیوان و آلت بیجان هر دو بفهماند که از آنها نیست بلکه از افراد بشر است. راه دستیابی به رضایت خاطر ناشی از درک تفاوتش با آنها را در این می‌یابد که با یکی با شقاوت رفتار کند و به دیگری از صمیم قلب صدمه وارد آورد. هم از این روست که در این شیوهٔ تولید اصل استعمال زمخت‌ترین و سنگین‌ترین ابزارها - که صرفا به یمن ناکارآمد بودن‌شان ایراد صدمه به آنها

www.ketabha.org

مشکل است - بمنزله یک اصل اقتصادی در همه جا بکار گرفته می‌شود. در ایالت‌های برده‌دار ساحل خلیج مکزیک [در ایالات متحده] ، تا مقطع جنگ داخلی تنها خیش‌های موجود خیش‌هائی بود که به تقلید از مدل چینی ساخته می‌شد. این خیش‌ها زمین را بجای آنکه شیار کند مانند گراز یا موش کور شخم می‌زد. رجوع کنید به **قدرت برده** (The slave power)، تالیف کرنز - J. E.Cairnes - لندن، ۱۸۶۴، ص۴۶ و بعد از آن . اُلمْستِد (Olmsted) در کتاب **ایالات برده‌دار ساحلی** (Seaboard Slave States) از جمله می‌نویسد: «در اینجا ابزار و آلاتی بمن نشان می‌دهند که هیچ انسان عاقلی در میان مردم ما حاضر نیست مثل غل و زنجیر به دست و پای کارگری ببندد که بابتش مزد می‌پردازد. سنگینی و ناکارآئی بیش از حد این آلات، کار با آنها را به تخمین من حداقل ده درصد سخت‌تر از کار با آلاتی می‌سازد که نزد ما معمول است. [برده‌داران] با اطمینان می‌گویند که با توجه به لاقیدی و خشونت همیشگی برده‌گان در کاربرد این آلات، هر چیز سبک‌تر یا ظریف‌تری در اختیار آنها گذاشته شود از لحاظ اقتصادی مقرون به صرفه نخواهد بود. می‌گویند آلاتی نظیر آنچه ما در کشورمان همیشه در اختیار کارگران‌مان قرار می‌دهیم، و نفع‌مان را در این می‌بینیم که بدهیم، در یک مزرعه ذرت در ایالت ویرجینیا - که خاکش از مزارع ما بسیار نرم‌تر و سنگ و کلوخش کمتر است - حتی یک روز هم دوام نخواهد آورد. همینطور وقتی می‌پرسم چرا در مزارع بجای اسب در همه جا از قاطر استفاده می‌شود، اولین و به اعتقاد خودشان قانع‌کننده‌ترین دلیلی که می‌آورند اینست که برده ها اسب را در همه حال بسیار زود از پا درمی‌آورند یا مضروب می‌کنند، حال آنکه قاطر تحمل ضربات چوب را دارد، یا اگر گهگاه بی‌غذا بماند جسما آسیب نمی‌بیند، و یا اگر در تیمارش اهمال و یا از آن بیش از حد کار کشیده شود ذکام یا مریض نمی‌شود. اما برای دیدن رفتاری که اینجا با گله گاو می‌کنند نیازی ندارم دورتر از پنجره اطاقی که در آن مشغول نوشتن هستم بروم. تقریبا هر وقت که از پنجره به بیرون نگاه می‌کنم چنان رفتاری با گله گاو را می‌بینم که در شمال تقریبا هر زارعی ببیند در اخراج فوری گاوچرانش تردیدی بخود راه نمی‌دهد».

۱۸- تمایز میان کار عالی و ساده، کار ماهر و کار غیرماهر، بعضا مبتنی بر توهم محض و یا، حداقل چیزی که می‌توان گفت، مبتنی بر تمایزاتی است که مدت‌های مدید است واقعیت خود را از دست داده و تنها به اعتبار عرف و سنت بقا یافته‌اند، و بعضا مبتنی بر وضع وخیم اقشاری از طبقه کارگر - وضعی که موجب شده آنان نتوانند همپای سایر اقشار ارزش قوه کارشان را بستانند. شرایط تصادفی[۳] در اینجا چنان نقش بزرگی دارند که گاه این دو شکل کار با یکدیگر جا عوض می‌کنند. بعنوان مثال، در حالیکه وضع جسمانی طبقه کارگر در همه کشورهائی که تولید کاپیتالیستی در آنها بسیار توسعه یافته وخیم‌تر شده و، بطور نسبی، در هم شکسته است، اشکال دانی کار، که مستلزم صرف قوای عضلانی بسیارند، بطور کلی در قیاس با اشکال بسیار ظریف‌تر کار اشکال عالی بحساب می‌آیند، و گروه دوم به سطح کار ساده سقوط می‌کنند. بعنوان مثال کار کارگر ساختمانی در انگلستان را در نظر بگیرید که در سطحی بسیار بالاتر از کار کارگر دیباباف قرار دارد. و باز [، از طرف دیگر]، کار برش‌زن فاستین[۴] که مستلزم

www.ketabha.org

صرف قوای جسمانی بیشتر و در عین حال مضر بحال سلامت است، کار ساده بحساب می‌آید. از اینها گذشته، نباید تصور کرد که کار باصطلاح ماهر بخش بزرگی از کل کارکشور را تشکیل می‌دهد. بنا به تخمین لِنگ در انگلستان (و ویلز) زندگی ۱۱,۳۰۰,۰۰۰ نفر به کار غیرماهر وابسته است. اگر از کل ۱۸ میلیون جمعیتی که در زمان نگارش کتاب او وجود داشت ۱ میلیون نفر بابت «جمعیت متشخصین»، ۵/۱ میلیون نفر بابت مساکین، ولگردان، مجرمین و فواحش، و ۴,۶۵۰,۰۰۰ نفر بابت کسانی که طبقه متوسط را تشکیل می‌دهند، کسر کنیم، همان ۱۱ میلیون پیش‌گفته باقی می‌ماند. لِنگ کسانی که از بهره سرمایه‌گذاري‌های کوچک زندگی می‌کنند، باضافه کارمندان ، نویسندگان، هنرمندان، معلمان و امثالهم را جزو طبقه متوسط بحساب آورده، اما برای آنکه این رقم را بزرگ کند بخش بهتر مزدبگیرِ «کارگران کارخانه» را نیز جزو آن ۴,۶۵۰,۰۰۰ نفر آورده است! کارگران ساختمانی نیز در میان این «کارگران طبقه بالا» ظاهر شده‌اند (س. لنگ ـِS. - Laing۱۸۴۴، لندن). «طبقه عظیمی که چیزی جز کار ندارند در مقابل غذا بپردازند، بخش اعظم جمعیت را تشکیل می‌دهند» جیمز میل، ذیل «مستعمره»، **ضمیمه دائره‌المعارف بریتانیکا**، ۱۸۳۱).

۱۹- «آنجا که کار میزان ارزش محسوب می‌شود باز الزاما متضمن نوع خاصی از کار است... و نسبتی که دیگر انواع کار با آن دارند بسهولت قابل تعیین است» ([Cazenove - F John.] لندن، ۱۸۲۳، ص۲۲-۳۰).

---

۱ به همین دلیل نیز ما در فصل اول بجای اصطلاح کار مولد «کار تولیدی» را بکار بردیم، و از این پس نیز در این گونه موارد کلی، یعنی آنجا که بحث مارکس بر سر کار مولد در مقابل کار غیرمولدِ مشخصا کاپیتالیستی نیست، همان را بکار خواهیم برد.

۲ stock - این لغت قدیمی برای «سرمایه» در انگلیسی را می‌توان معادل «دستمایه» (یا «مایه»، در تداول نسل جوان ایران) در فارسی بحساب آورد.

۳ منظور شرایط عَرَضی در مقابل شرایط ذاتی و ماهوی تولید کاپیتالیستی است.

۴ fustian cutter - برش‌زن فاستیَن. فاستین پارچه ضخیم، مقاوم و زبر نخی است که پودهای آنرا قیچی می‌کنند، یا چنان که ما اصطلاح کرده‌ایم «برش» می‌دهند، و سپس شانه می‌کشند تا پارچه پرزداری شبیه مخمل بدست آید. این پارچه نخی مخمل‌نما را فاستین می‌نامند.

www.ketabha.org

فصل ۸

سرمایه ثابت و سرمایه متغیر

.عوامل مختلف پروسه کار در شکل دادن به ارزش محصول نقش‌های مختلفی ایفا می‌کنند

ارزش جدیدی به - ماهیت، هدف و خصلت فنی خاص آن هر چه باشد -کارگر با صرف مقدار معینی از کار خود موضوع کارش می‌افزاید. از سوی دیگر، ارزش وسایل تولیدی که طی پروسه بمصرف می‌رسند محفوظ می‌ماند و از نو بصورت اجزای متشکله ارزش محصول ظاهر می‌شود. مثلا ارزش پنبه و ارزش دوک مجددا در ارزش نخ ظاهر بنابراین ارزش وسایل تولید از طریق انتقال به محصول حفظ می‌شود. این انتقال در حین تبدیل آن وسایل به .می‌شود محصول یعنی طی پروسه کار صورت می‌پذیرد، بعبارت دیگر بوساطت کار انجام می‌گیرد. اما چگونه؟

کارگر در آن واحد دو کار انجام نمی‌دهد؛ یکی برای اینکه به پنبه ارزش بیفزاید و دیگری برای آنکه ارزش وسایل تولید را محفوظ بدارد، یعنی ارزش پنبه‌ای را که بر آن کار می‌کند و بخشی از ارزش دوکی را که با آن کار می‌کند به نخ بعنوان محصول انتقال دهد. کارگر با همان عمل افزودن ارزش جدید، ارزش‌های قبلی پنبه و دوک را محفوظ می‌دارد. اما از آنجا که افزودن ارزش جدید به موضوع کار و محفوظ داشتن ارزش قبلی آن دو نتیجه کاملا متمایزند، واضح است که این ماهیت دوگانهٔ نتیجه را تنها با ماهیت دوگانهٔ کار کارگر می‌توان توضیح داد. این کار باید در آن .واحد با یک خاصیتش ارزش جدید ایجاد کند و با خاصیت دیگرش ارزش قدیم را حفظ کند، یعنی به محصول انتقال دهد

اما کارگر چگونه به موضوع کارش کار جدید و لذا ارزش جدید می‌افزاید؟ روشن است که از طریق انجام کار تولیدی به شیوه‌ای خاص؛ ریسنده از طریق ریسیدن، بافنده از طریق بافتن و آهنگر از طریق کوبیدن آهن. انجام این کارهای خاص موجب افزودن کار بمعنای عام، و بنابراین ارزش جدید، می‌شود. اما وسایل تولید، یعنی به ترتیب پنبه و دوک، نخ و دستگاه بافندگی، و آهن و سندان تنها از طریق انجام کار بشکلی که هدف خاصی را دنبال می‌کند، یعنی از طریق کار بشکل مشخص ریسیدن، بافتن و کوبیدن آهن تبدیل به عناصر متشکله محصول، عناصر متشکله یک ارزش‌استفاه [1] به این ترتیب است که اشکال قدیم ارزش استفاده‌های این وسایل از بین می‌روند اما در قالب .جدید، می‌شوند ارزش‌استفاده جدیدی دوباره ظاهر می‌شوند. از سوی دیگر، در بررسی پروسه ایجاد ارزش دیدیم که هر جا ارزش‌استفاده‌ای به هر نحو موثری در تولید ارزش‌استفاده جدیدی بمصرف می‌رسد، مقدار کاری که صرف تولید آن شده بخشی از مقدار کار لازم برای تولید ارزش‌استفاده جدید را تشکیل می‌دهد، یعنی کاری است که از وسایل تولید به محصول جدید انتقال می‌یابد. پس کارگر با کارش ارزش‌های وسایل تولیدی که بمصرف می‌رسند را محفوظ می‌دارد، بعبارت دیگر این ارزش‌ها را بمنزله بخش‌های مختلف ارزش محصول به آن منتقل می‌کند. اما این عمل انتقال ارزش را نه از طریق کار عام [یا مجردی] که به ارزش محصول می‌افزاید بلکه از طریق کار فایده‌بخش خاصی که انجام می‌دهد، یعنی بواسطه شکل تولیدی مشخص آن کار، انجام می‌دهد. بنابراین کار تنها بصورت یک فعالیت تولیدی با هدفی مشخص، تنها بصورت ریسندگی، بافندگی، آهنگری و غیره است که از طریق تماسش با وسایل تولید آنها را از

www.ketabha.org

خواب مرگ بیدار می‌کند، در تن‌شان جان می‌دمد و به عوامل پروسه تولید تبدیل‌شان می‌کند، و با آنها درمی‌آمیزد تا محصولات جدیدی بوجود آورد.

اگر شکل مشخص کار تولیدی کارگر ریسندگی نبود او نمی‌توانست پنبه را به نخ تبدیل کند، و بنابراین نمی‌توانست ارزش‌های پنبه و دوک را به نخ انتقال دهد. اما اگر همین کارگر حرفه خود را به نجاری تغییر دهد، باز با یک روز کار به اندازه یک روز کار به موادی که بر آنها کار می‌کند ارزش می‌افزاید. بدین ترتیب می‌بینیم که افزودن ارزش جدید نه به یمن آنکه کار او ریسندگی خاص یا نجاری خاص است، بلکه به این علت که کار علی‌العموم یعنی کار مجرد اجتماعی است صورت می‌گیرد. و نیز می‌بینیم که ارزشی که افزوده می‌شود کمیت معین و معلومی دارد، نه به این دلیل که کار او ماهیت فایده‌بخش مشخصی دارد بلکه به این دلیل که مدت زمان معینی بدرازا می‌کشد. [پس بطور خلاصه: ریسندگی از یک سو به یمن خصلت عامش و بمنزله کاری که عبارت از صرف قوه کار مجرد انسانی است به ارزش‌های پنبه و دوک ارزش جدید می‌افزاید. و همین کار ریسندگی، از سوی دیگر، به یمن خصلت خاصش بمنزله پروسه‌ای مشخص و فایده بخش، هم ارزش‌های وسایل تولید را به محصول انتقال می‌دهد و هم این ارزش‌ها را در وجود محصول حفظ می‌کند. از یک سو، به صِرف افزوده شدن مقدار معینی کار، ارزش جدیدی افزوده [یا ایجاد] می‌شود، و از سوی دیگر، از طریق این کار افزوده، ارزش‌های اولیه وسایل تولید در وجود محصول حفظ می‌شوند. این اثر دوگانه، که ناشی از ماهیت دوگانه کار است، خود را با وضوح کامل در پدیده‌های متعددی مانند مثال‌های زیر] ظاهر می‌کند].

فرض کنیم اختراعی صورت بگیرد که ریسنده به کمک آن بتواند در ۶ ساعت همانقدر پنبه بریسد که قبلا در ۳۶ ساعت می‌ریسید. کار او، بمنزله یک فعالیت تولیدی فایده‌بخش با هدفی مشخص، اکنون شش بار ثمربخش‌تر از قبل است؛ زیرا محصول ۶ ساعت کار شش برابر شده و از ۶ کیلو به ۳۶ کیلو افزایش یافته است. اما اکنون ۳۶ کیلو پنبه آن مقدار کار بخود جذب می‌کند که ۶ کیلو پنبه قبلا می‌کرد، یعنی هر کیلو پنبه یک ششم قبل کار جدید بخود جذب می‌کند، و در نتیجه ارزشی که کار به هر کیلو پنبه می‌افزاید یک ششم قبل است. در مقابل، اکنون ارزشی که از پنبه به محصول (۳۶ کیلو نخ) انتقال می‌یابد شش برابر قبل است. اکنون ارزشی که بر اثر ۶ ساعت ریسندگی از ماده خام اخذ و عینا به محصول منتقل می‌شود شش برابر قبل است، اما ارزشی که کار ریسنده به هر کیلو از همان ماده خام می‌افزاید یک ششم قبل است. این نشان می‌دهد که دو خاصیتی که کار به یمن آنها می‌تواند، طی پروسه غیر قابل تفکیک واحدی، از یک سو ارزش حفظ کند [یا انتقال دهد] و از سوی دیگر ارزش ایجاد کند، دو خاصیت اساسا متفاوتند. از یک طرف، هر چه مدت زمان لازم برای ریسیدن و تبدیل کردن مقدار معینی پنبه به نخ بیشتر باشد، مقدار ارزش جدیدی که به پنبه افزوده می‌شود بیشتر است، اما، از طرف دیگر، هر چه مقدار پنبه‌ای که در مدت زمان معینی ریسیده می‌شود بیشتر باشد، مقدار ارزشی که از طریق انتقال به محصول حفظ می‌شود بیشتر است.

حال فرض کنیم بارآوری کار ریسنده بجای آنکه تغییر کند ثابت بماند، و لذا برای تبدیل یک کیلو پنبه به نخ به همان مدت زمان قبلی نیاز داشته باشد، اما ارزش مبادلهٔ پنبه تغییر کند؛ یا بالا رود و شش برابر قبل، یا پائین آید و یک ششم قبل شود. در هر دو حالت ریسنده همان مقدار کاری، و در نتیجه همان مقدار ارزشی، را به یک کیلو پنبه می‌افزاید که قبل از تغییر ارزش پنبه می‌افزود. همچنین مقدار معینی نخ را در همان مدت زمانی تولید می‌کند که قبلا می‌کرد. با اینحال، ارزشی که ریسنده اکنون از پنبه به نخ انتقال می‌دهد در مورد اول شش برابر و در مورد دوم یک ششم قبل است. همین نتیجه حاصل می‌شود اگر ارزش‌های ابزارهای کار ترقی یا تنزل کنند اما کارآئی آنها در پروسه تولید ثابت بماند.

همچنین، اگر در شرایط فنی پروسه ریسیدن تغییری رخ ندهد، و ارزش وسایل تولید هم ثابت بماند، ریسنده همچنان در مدت زمان‌های برابر کار مقادیر برابر ماده خام و مقادیر برابر ماشین‌آلات با ارزش ثابت بمصرف خواهد رساند. ارزشی که در محصول حفظ می‌شود با ارزش جدیدی که به محصول افزوده می‌شود نسبت مستقیم دارد. در مدت دو هفته ریسنده باندازه دو برابر یک هفته کار، و در نتیجه ارزش، به محصول می‌افزاید، و در عین حال دو برابر ماده خام و دو برابر ماشین‌آلات بمصرف می‌رساند، که هر یک‌شان دو برابر [مقدار مصرفی در یک هفته] ارزش دارد. بدین ترتیب ریسنده در محصول دو هفته کار دو برابر محصول یک هفته ارزش حفظ می‌کند. [پس بطور خلاصه:] در صورت ثابت ماندن شرایط تولید، هر چه ارزشی که کارگر از طریق انجام کار جدید به محصول می‌افزاید بیشتر باشد، ارزشی که انتقال می‌دهد و حفظ می‌کند بیشتر است. اما این انتقال و حفظ ارزش بیشتر نه بعلت ارزش جدیدی که کارگر می‌افزاید بلکه بعلت شرایط تولید است که ثابت مانده و مستقل از کار اوست.

البته بمعنائی نسبی می‌توان گفت که کارگر در همه حال ارزش قدیم را به نسبت ارزش جدیدی که می‌افزاید حفظ می‌کند. زیرا کارگر، قطع نظر از اینکه ارزش پنبه از یک شیلینگ به دو شیلینگ ترقی و یا از یک شیلینگ به نیم شیلینگ

www.ketabha.org

تنزل کند، با یک ساعت کار همواره نصف ارزشی را به محصول انتقال می‌دهد و در آن حفظ می‌کند که با دو ساعت کار می‌کند. بهمین ترتیب اگر بارآوری کار خود او ترقی یا تنزل کند، طی یک ساعت پنبهٔ بیشتر یا کمتری از قبل می‌ریسد، و در نتیجه از ارزش پنبه مقدار بیشتر یا کمتری را در محصول یک ساعت کار حفظ می‌کند. اما، با اینهمه، با دو ساعت کار همواره دو برابر یک ساعت ارزش حفظ می‌کند.

ارزش، از نمود صرفا سمبلیک آن در ژتون‌های نماینده ارزش که بگذریم، تنها در قالب یک ارزش‌استفاده، در قالب یک شیئ، وجود دارد. (انسان نیز، اگر او را صرفا بمنزله صورت وجودی قوه کار در نظر بگیریم، خود یک شیئ طبیعی، یک چیز است؛ گیریم چیزی زنده و ذیشعور. و کار تظاهر مادی و خارجی قوه کار است.) پس اگر شیئی ارزش استفاده خود را از دست بدهد ارزشش را نیز از دست خواهد داد. دلیل اینکه وسایل تولید ارزش استفاده خود را از دست می‌دهند اما ارزش خود را از دست نمی‌دهند اینست که طی پروسه کار شکل اولیه ارزش استفاده‌شان را از دست می‌دهند اما صرفا از آن جهت که در قالب محصول شکل ارزش‌استفاده جدیدی بخود بگیرند. لکن با تمام اهمیتی که این مساله برای ارزش دارد که جبرا باید در قالب یک ارزش‌استفاده وجود داشته باشد، این مساله که کدام شیئ خاص این را در بررسی دگردیسی کالاها دیدیم. لذا این منظور را برآورده می‌کند از کوچکترین اهمیتی برخوردار نیست نتیجه می‌گیریم که وسایل تولید در پروسه کار ارزش خود را تنها تا آن حد به محصول انتقال می‌دهند که ارزش مبادله، و بهمراه آن ارزش استفاده مستقل‌شان، را از دست می‌دهند. [بعبارت دیگر] تنها آن مقدار از ارزش خود را به محصول می‌بخشند که خود بمنزله وسایل تولید از دست می‌دهند. اما همه عوامل عینی پروسه کار در این زمینه عملکرد یکسانی ندارند.

ذغال‌سنگی که زیر دیگ ماشین بخار می‌سوزد از میان می‌رود بدون آنکه ردی از خود باقی بگذارد. روغنی که با آن محور چرخ‌ها را روغنکاری می‌کنند نیز همین حالت را دارد. رنگ و دیگر مواد کمکی هم ناپدید می‌شوند، اما در خواص محصول دوباره ظاهر می‌گردند. ماده خام اسطقس مادی محصول را تشکیل می‌دهد، اما به این شرط که تغییر شکل داده باشد. لذا ماده خام و مواد کمکی شکل مستقلی که با آن وارد پروسه کار می‌شوند را از دست می‌دهند. اما در دست‌ابزارها، ماشین‌ها، ساختمان‌های کارخانه و ظروف گوناگون تنها به مورد آلات و ادوات عملی کار چنین نیست. این دلیل و تنها تا آنجا بکار پروسه تولید می‌آیند که صورت اولیه خود را حفظ کنند و آمادگی آنرا داشته باشند که هر روز صبح دوباره به همان شکل وارد این پروسه شوند. و همان گونه که در طول عمر خود، یعنی در طول پروسه کار، صورت اولیه خود را مستقل از محصول حفظ می‌کنند، پس از مرگ نیز چنین می‌کنند. لاشه باقی‌مانده از ماشین‌ها، ادوات، کارگاه‌ها، و غیره، همواره مستقل از محصولی که به تولیدش کمک کرده‌اند به موجودیت خود ادامه می‌دهد. حال اگر سرنوشت هر آلت کاری را در طول مدت خدمتش، یعنی از روز وارد شدنش به کارگاه تا روز واصل شدنش به انبار اسقاط، در نظر بگیریم، خواهیم دید که طی این دوره ارزش استفاده‌اش کاملا بمصرف رسیده، و لذا ارزش مبادله‌اش کاملا به محصول انتقال یافته است. بعنوان مثال، اگر دوام یک ماشین ریسندگی ده سال باشد، روشن است که ارزش کل آن طی این دورهٔ کاری بتدریج به محصول ده سال انتقال می‌یابد. بدین ترتیب عمر یک آلت کار به تکرار تعداد کمتر یا بیشتری اعمال مشابه می‌گذرد. آلات کار نیز همان سرنوشت انسان را دارند. انسان با هر روزی که می‌گذرد بیست و چهار ساعت به گور خود نزدیک می‌شود، اما هیچکس نمی‌تواند از صرف نگاه کردن به قیافه کسی دقیقا بگوید که چند روز دیگر از این راه را در پیش دارد. معذالک این مشکل مانع آن نمی‌شود که شرکت‌های بیمهٔ عمر از کاربرد قانون میانگین نتیجه‌گیری‌های بسیار دقیق، و از آن مهمتر نتیجه‌گیری‌های بسیار سودآوری درباره طول عمر افراد بکنند. در مورد آلات کار نیز چنین است. از تجربه معلوم است که ماشینی از نوع خاص بطور متوسط چه مدت دوام خواهد داشت. فرض کنیم ارزش استفاده آن در پروسه کار تنها شش روز دوام بیاورد. پس بطور متوسط روزانه یک ششم ارزش استفاده‌اش را از دست می‌دهد، و بنابراین یک ششم ارزش خود را به محصول هر روز کاری می‌سپارد. استهلاک کلیه آلات کار، یعنی ارزش استفاده‌ای که روزانه از دست می‌دهند و مقدار ارزشی که متناسب با آن به محصول می‌سپارند، به همین قیاس و بر همین اساس محاسبه می‌شود.

بنابراین بوضوح روشن است که وسایل تولید هیچگاه ارزشی بیش از آنچه خود طی پروسه تولید از طریق از بین رفتن ارزش استفاده‌شان از دست می‌دهند به محصول انتقال نمی‌دهند. اگر وسیله تولیدی ارزشی نداشته باشد که از دست بدهد، یعنی اگر محصول کار انسانی نباشد، ارزشی به محصول انتقال نمی‌دهد. چنین وسیله‌ای به ایجاد ارزش استفاده کمک می‌کند بدون آنکه در ایجاد ارزش مبادله سهمی داشته باشد. کلیه وسایل تولیدی که طبیعت بدون مساعدت انسان فراهم می‌آورد، مانند زمین، باد، آب، فلزات در حالت سنگ معدن، و چوب در جنگل‌های طبیعی، از این زمره‌اند.

در اینجا به پدیده جالب توجه دیگری برمی‌خوریم. فرض کنیم ماشینی ۱,۰۰۰ پوند ارزش داشته باشد، و در ۱,۰۰۰ روز مستهلک شود و از میان برود. پس در هر روز یک هزارم ارزش آن به محصول روز انتقال می‌یابد. با اینحال این کل ماشین است که همچنان در پروسه کار شرکت می‌کند، اما با قدرتی رو به نقصان. لذا پیداست که عاملی از عوامل

www.ketabha.org

[جزئا [یا جزء به جزء [1]پروسه کار، وسیله‌ای از وسایل تولید، می‌تواند در پروسه کار کلا و در پروسه ارزش‌آفرینی وارد شود. در اینجا تمایز میان پروسه کار و پروسه ارزش‌آفرینی در عوامل عینی این دو پروسه بازتاب می‌یابد؛ به این صورت که یک وسیله تولید واحد، در یک پروسه تولیدی واحد، در پروسه کار تنها در کلیت خود یکی از عناصر این پروسه محسوب می‌شود اما در پروسه ارزش‌آفرینی جزئا یکی از عناصر این پروسه بحساب می‌آید.[۲]

حالت عکس این نیز ممکن است. یک وسیله تولید می‌تواند در پروسه ارزش‌آفرینی در کلیت خود اما در پروسه کار جزء به جزء وارد شود. فرض کنیم در ریسیدن پنبه از هر ۱۱۵ کیلوئی که بمصرف می‌رسد ۱۵ کیلوی آن هدر رود، شود. حال با آنکه این مقدار دورریز تحت شرایط متوسطی که [2]«خاک شیطان»یعنی نه تبدیل به نخ بلکه تبدیل به ریسندگی در آن انجام می‌گیرد عادی و اجتناب ناپذیر است، ارزش ۱۵ کیلو پنبه یقینا به همان درجه به ارزش نخ منتقل کیلوی دیگر که بنیان مادی نخ را تشکیل می‌دهد. ۱۵ کیلو پنبه بمنزله اررش‌استفاده باید خاک می‌شود که ارزش ۱۰۰ هوا شود تا ۱۰۰ کیلو نخ بتواند ساخته شود. از بین رفتن این پنبه بدین ترتیب شرط لازم تولید نخ است. ارزش این ۱۵ کیلو پنبه به همین دلیل که شرط لازم تولید نخ است، و نه به هیچ دلیل دیگری، به آن انتقال می‌یابد. این حکم درباره هر نوع قراضهٔ حاصل از هر پروسه کار دیگری، لااقل تا آنجا که این قراضه دیگر نتواند در آن پروسه بمنزله یک وسیله در تولید ارزش‌استفاده‌های جدید و مستقل بکار گرفته شود، نیز صادق است. این نوع استفاده از قراضه را می‌توان در کارخانه[«های بزرگ ماشین‌سازی منچستر دید که در آنها هر غروب کوهی از قراضه»] آهن به کارخانه نورد فرستاده می‌شود، تا صبح روز بعد دوباره بصورت آهن سالم و قایم در کارگاه‌ها ظاهر شود.

تا اینجا دیدیم که وسایل تولید تنها زمانی به محصول جدید ارزش انتقال می‌دهند که خود طی پروسه تولید و در قالب واضح است که حداکثر مقدار ارزشی که وسایل تولید می‌توانند طی ارزش استفاده‌های قدیم‌شان ارزش از دست بدهند. پروسه از دست بدهند محدود به ارزش اولیه‌ای است که با آن وارد پروسه می‌شوند، بعبارت دیگر محدود به مدت کار لازم برای تولید آنهاست. بنابراین وسایل تولید هرگز نمی‌توانند ارزشی بیش از آنچه خود مستقل از پروسه‌ای که به نوع معینی از ماده خام، یا ماشین، یا سایر وسایل تولید، هر قدر هم انجامش کمک می‌رسانند دارند به محصول بیفزایند. پوند به پوند یا، بعنوان مثال، ۵۰۰ روز کار هم بیارزد، تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند بیش از ۱۵۰ مفید، حتی اگر ۱۵۰ ارزش محصول بیفزاید. و ارزش آن را نه پروسه کاری که در آن بمنزله وسیله تولید وارد می‌شود، بلکه پروسه‌ای که از آن بمنزله محصول خارج شده است تعیین می‌کند. این وسیله تولید در پروسه کار صرفا بمنزله یک ارزش‌استفاده، بمنزله شیئی با خواص مفید، خدمت می‌کند، و بنابراین نمی‌تواند هیچ ارزشی به محصول انتقال دهد مگر آنکه پیش از ورود به پروسه خود دارای ارزش باشد.[۳]

در همان حال که کار تولیدی وسایل تولید را تبدیل به عناصر متشکله یک محصول جدید می‌کند، ارزش این وسایل دچار تناسخ می‌شود. کالبد مصرف شده‌ای را ترک می‌گوید تا در کالبد تازه خلق شده‌ای حلول کند. اما این تناسخ بقول معروف در پس پرده پروسه کار بالفعلی که در جریان است صورت می‌گیرد. کارگر قادر به افزودن کار جدید، آفریدن ارزش جدید، نیست، مگر آنکه در عین حال ارزش‌های قدیم را حفظ کند. زیرا کاری که می‌افزاید باید به شکل فایده‌بخش معینی باشد، و کارگر نمی‌تواند کاری از نوع فایده‌بخش انجام دهد مگر آنکه محصولات [قدیم] را بصورت وسیله تولید در تولید محصول جدید بکار گیرد، و بدینوسیله ارزش آنها را به محصول جدید انتقال دهد. لذا این خاصیت قوه کار بالفعل شده، کار زنده، که می‌تواند ارزش را در حین افزودن بر آن حفظ کند، موهبتی است طبیعی که برای مادام کارگر خرجی برنمی‌دارد اما بحال سرمایه‌دار منفعت بسیار دارد، زیرا ارزش موجود سرمایه‌اش را حفظ می‌کند[۴] که کسب و کار رونق دارد سرمایه‌دار چنان غرق سودبری است که توجهی به این هدیه رایگان کار ندارد. گسیخته شدن خشونت‌بار پروسه کار، بحران، او را بنحو دردناکی متوجه آن می‌کند.[۵]

از وسایل تولید آنچه واقعا بمصرف می‌رسد ارزش استفاده آنهاست. این ارزش استفاده از طریق کار بمصرف می‌رسد و محصول جدیدی بوجود می‌آورد. در این پروسه ارزش وسایل تولید در واقع بمصرف نمی‌رسد،[۶] و بنابراین نادقیق خواهد بود اگر بگوئیم بازتولید می‌شود. این ارزش در واقع صرفا حفظ می‌شود؛ نه به این دلیل که در پروسه کار عملی بر آن انجام می‌گیرد، بلکه به این دلیل که ارزش‌استفاده‌ای که در ابتدا در قالب آن موجودیت داشته است ناپدید می‌گردد؛ به این معنا که ناپدید می‌گردد تا در ارزش‌استفاده دیگری پدیدار شود. پس ارزش وسایل تولید در ارزش محصول از نو آنچه تولید می‌شود ظاهر می‌شود، اما بمعنای دقیق کلمه نمی‌توان گفت در [قالب] آن ارزش بازتولید می‌شود ارزش‌استفاده جدیدی است که ارزش مبادله قدیم از نو در آن ظاهر شده.[۷]

در مورد عامل ذهنی [یا ذیشعور] پروسه کار، یعنی قوه کاری که در این پروسه فعال می‌شود، وضع غیر از اینست. کار در عین حال که، بواسطه معطوف بودنش به هدفی مشخص، ارزش وسایل تولید را حفظ می‌کند و به محصول انتقال می‌دهد، در تمام لحظات حرکت خود مشغول ایجاد ارزشی افزوده، ارزشی جدید، است. فرض کنیم پروسه کار

www.ketabha.org

درست زمانی که کارگر ارزشی به اندازه معادل ارزش قوه کار خود را تولید کرده قطع شود؛ یعنی زمانی که، بعنوان مثال، با ۶ ساعت کار ۳ شیلینگ ارزش به موضوع کار افزوده است. این ارزش جدید عبارتست از تفاوت میان کل ارزش محصول و ارزش بخشی از وسایل تولید که به آن انتقال یافته. این تنها ارزش جدیدی است که طی این پروسه بوجود آمده، یا تنها بخش ارزش محصول است که بر اثر خود این پروسه ایجاد شده. البته فراموش نمی‌کنیم که این ارزش جدید تنها جبران پولی را می‌کند که سرمایه‌دار در خرید قوه کار بکار انداخته، و کارگر آنرا در خرید وسایل زندگی خرج کرده است. در قیاس با ۳ شیلینگی که پیش از این صرف شده، ۳ شیلینگ ارزش جدید یک بازتولید صرف می‌نماید. اما این یک بازتولید واقعی است و نه، چنان که در مورد ارزش وسایل تولید دیدیم، یک بازتولید ظاهری ساده. در اینجا، عمل جبران یک ارزش بوسیله ارزش دیگر از طریق خلق یک ارزش جدید صورت گرفته است.

اما از آنچه تا کنون گفته شد می‌دانیم که پروسه کار می‌تواند در ورای مدت زمان لازم برای آنکه صرفا معادل ارزش قوه کار را بازتولید و آنرا به محصول بیفزاید، ادامه یابد. برای تولید ارزش معادل ارزش قوه کار ۶ ساعت کافی است، اما پروسه بیش از این، مثلا ۱۲ ساعت، بدرازا می‌کشد. بنابراین قوه کار با فعال شدنش نه تنها ارزش خود را بازتولید می‌کند بلکه ارزشی اضافه بر آن نیز تولید می‌کند. این ارزش اضافه عبارتست از مازاد ارزش محصول بر ارزش کل عناصر مصروف در ایجاد آن یعنی وسایل تولید و قوه کار.

ما با توضیح نقش‌های متفاوتی که عوامل متفاوت پروسه کار در شکل دادن به ارزش محصول بازی می‌کنند در حقیقت خصلت کارکردهای اجزای متشکله سرمایه در پروسه ارزش‌آفرینی را روشن ساختیم. مابه‌التفاوت کل ارزش محصول و جمع ارزش‌های عناصر متشکله آن، همان مازاد ارزش جدید و افزایش یافتهٔ سرمایه است بر سرمایه بکار افتاده اولیه. وسایل تولید از یک طرف و قوه کار از طرف دیگر صرفا اشکال وجودی مختلفی هستند که ارزش سرمایه اولیه وقتی شکل پولیش را از دست می‌دهد و بصورت عوامل مختلف پروسه کار درمی‌آید بخود می‌گیرد.

بنابراین، ارزش آن بخش سرمایه که بصورت وسایل تولید یعنی ماده خام، مواد کمکی و ابزار کار درمی‌آید، در پروسه تولید هیچ تغییر کمّی بخود نمی‌بیند [و عینا به محصول منتقل می‌شود]. لذا من آنرا بخش ثابت سرمایه، یا به اختصار سرمایه ثابت[3] می‌نامم.

در مقابل، ارزش آن بخش سرمایه که بصورت قوه کار درمی‌آید در پروسه تولید از لحاظ کمی تغییر می‌یابد. این بخش سرمایه هم ارزش معادل ارزش خود را بازتولید می‌کند و هم یک ارزش مازاد، یک ارزش اضافه، که مقدار آن خود می‌تواند متغیر و بسته به شرایط کمتر یا بیشتر باشد. این بخش سرمایه مدام در حال تبدیل شدن از یک کمیت ثابت به یک کمیت متغیر است. بنابراین من آنرا بخش متغیر سرمایه، یا به اختصار سرمایه متغیر[4] می‌نامم. همان عناصر سرمایه که وقتی از دیدگاه پروسه کار نگاه کنیم می‌توانند به ترتیب بمنزله عوامل عینی [یا بیشعور] و عوامل ذهنی [یا ذیشعور] کار، بمنزله وسایل تولید و قوه کار، از هم تمیز داده شوند، از دیدگاه پروسه ایجاد ارزش اضافه می‌توانند بمنزله سرمایه ثابت و سرمایه متغیر از یکدیگر تفکیک شوند.

تعریفی که در بالا از سرمایه ثابت بدست داده شد بهیچوجه نافی امکان بروز تغییری در ارزش اجزای آن نیست. فرض کنیم قیمت پنبه یک روز کیلوئی نیم شیلینگ و روز بعد، بر اثر کاهش محصول پنبه، کیلوئی یک شیلینگ باشد. هر کیلو پنبه‌ای که به قیمت نیم شیلینگ خریداری شده و بعد از ترقی قیمت موضوع کار قرار گرفته حال ارزشی معادل یک شیلینگ به محصول انتقال می‌دهد، و پنبه‌ای که پیش از ترقی قیمت ریسیده شده، و شاید فی‌الحال بصورت نخ در بازار در گردش باشد، نیز بهمین ترتیب دو برابر ارزش اصلیش را به محصول منتقل می‌کند. اما واضح است که این تغییرات ارزش ربطی به افزایش ارزش پنبه و تولید ارزش اضافه طی خود پروسه ریسندگی ندارد. پنبه قدیمی می‌توانست اصلا ریسیده نشود، و پس از بالا رفتن قیمت بجای هر کیلو نیم شیلینگ به قیمت هر کیلو یک شیلینگ مجددا در بازار فروخته شود. در واقع هر چه تعداد پروسه‌هائی که این پنبه از سر گذرانده کمتر باشد، این نتیجه تضمین شده‌تر است. به همین دلیل است که می‌بینیم محتکرین در مواقعی که ارزش دستخوش چنین تغییرات ناگهانی می‌شود علی‌القاعده ماده خام را در شکلی که کمترین کار بر آن انجام گرفته است می‌خرند و انبار می‌کنند، یعنی مثلا نخ می‌خرند تا پارچه، یا حتی پنبه می‌خرند تا نخ. تغییر ارزشی که در مثال مورد بحث ما رخ داده ریشه در پروسه‌ای که پنبه در آن نقش یک وسیله تولید را دارد، و لذا کار سرمایه ثابت را انجام می‌دهد، ندارد، بلکه ریشه در پروسه‌ای دارد که پنبه خود در آن تولید شده است. ارزش هر کالا را یقینا کمیت کار جایگزین در آن تعیین می‌کند، اما این کمیت خود اجتماعا تعیین می‌شود. اگر طول مدت کار لازم اجتماعی لازم برای تولید کالائی تغییر کند (و مقدار معینی پنبه در پی یک برداشت بد نماینده کار بیشتری است و در پی یک برداشت خوب نماینده کار کمتری) این تغییر رو به عقب یعنی بر کالاهای قدیمی نیز تاثیر می‌گذارد، زیرا این کالاها همه افراد یک نوعند،[8] و ارزش آنها بر حسب مدت کار لازم اجتماعی برای تولید آنها در هر لحظه معین، یعنی بر حسب کار لازم در شرایط اجتماعی موجود در آن لحظه، سنجیده می‌شود.

www.ketabha.org

همانطور که ارزش مواد خام می‌تواند تغییر کند، ارزش ابزارهای کار یعنی ماشین‌آلات و غیره که در پروسه تولید در نتیجه آن بخش از ارزش محصول که از این ابزارها به آن انتقال یافته .بکار گرفته می‌شوند نیز می‌تواند تغییر کند نیز دستخوش تغییر می‌شود. اگر در نتیجهٔ یک اختراع جدید ماشینی از نوع معین بتواند با صرف کار کمتری تولید شود، ارزش ماشین قدیم مقدار معینی افت می‌کند، و بنابراین به همان نسبت ارزش کمتری به محصول انتقال می‌دهد. اما در اینجا نیز تغییر ارزش ریشه در بیرون پروسه‌ای دارد که این ماشین در آن نقش وسیله تولید را ایفا می‌کند. این .ماشین با دخیل شدنش در پروسه اخیر نمی‌تواند ارزشی بیش از آنچه مستقل از این پروسه دارد به محصول منتقل کند

تغییری در -حتی بعد از آنکه شرکت خود را در پروسه کار آغاز کرده‌اند -همانطور که تغییر ارزش وسایل تولید ماهیت آنها بمنزله سرمایه ثابت نمی‌دهد، تغییر نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر نیز تاثیری بر تمایز کارکردهای متفاوت این دو نوع سرمایه ندارد. شرایط فنی پروسه کار می‌تواند تا آن حد متحول شود که اگر سابقا در جائی ده نفر با استفاده از ده ابزار کم‌ارزش بر مقدار نسبتا کمی ماده خام کار می‌کردند، اکنون یک نفر بتواند با کمک یک ماشین گران‌قیمت بر صد برابر آن مقدار ماده خام کار کند. در حالت اخیر با افزایش عظیمی در سرمایه ثابت یعنی در کل ارزش وسایل تولید مورد استفاده، و در عین حال با کاهش عظیمی در بخش متغیر سرمایه که صرف خرید قوه کار می‌شود مواجهیم. اما این تغییر صرفا موجب تغییر نسبت کمّی سرمایه ثابت به سرمایه متغیر یا بعبارت دیگر نسبت تقسیم کل سرمایه به دو جزء ثابت و متغیر می‌شود و کوچک‌ترین تاثیری بر تمایز ماهوی میان این دو جزء [بمنزله دو کمیت که یکی ثابت می‌ماند و دیگری تغییر می‌کند] ندارد

---

1 چنانکه دیدیم مارکس پروسه ارزش‌افزائی یا ایجاد ارزش اضافه را از پروسه ایجاد ارزش علی‌العموم بدقت تفکیک در یک (کرد. اما خود از این جمله تا جمله اول در پاراگراف بعد (شامل یک جمله در پی‌نویس شماره ۲ همین فصل یا پروسه تولید ارزش اضافه، و در (Verwertungsprozess) «زمینهٔ بحث واحد، در چهار جا «پروسه ارزش‌افزائی آورده است. ترجمه فاکس منطبق بر اصل آلمانی است، اما (Wertbildungsprozess) «دو جا «پروسه ایجاد ارزش در ترجمه انگلس همه این موارد بدرست به «پروسه ایجاد ارزش» برگردانده شده. از آنجا که چنین تفکیکی میان پروسه ایجاد ارزش و پروسه ارزش‌افزائی (یا ایجاد ارزش اضافه) در متن عام کنونی حائز اهمیتی نیست و می‌تواند موجب سوءتفاهم شود (زیرا محتوای هر دو پروسه ایجاد ارزش است، و دومی صرفا ادامه اولی در ورای نقطه معینی پروسه ارزش‌آفرینی»، که همان ایجاد ارزش در ترجمه انگلس و یک مفهوم کلی و »است) ما همه این شش مورد را به در بر گیرنده هر دو پروسه است، برگرداندیم. مارکس نیز خود سه پاراگراف جلوتر، و دقیقا در یک چنین زمینه کلی، .همین کار را می‌کند و عبارت «آفریدن ارزش جدید» را به همین معنای کلی بکار می‌برد

2 devil’s dust - [تحت اللفظ: خاک شیطان] نام پنبه‌ای از نوع پست که از دورریزهای پنبه مرغوب و بوسیله .شیطان» تولید می‌شود - ف»ماشینی معروف به

3 konstantes Kapital = constant capital - سرمایه ثابت

4 variables Kapital = variable capital - سرمایه متغیر

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۸

۱- «کار نوآفریده‌ای را بجای نیست شده‌ای می‌نشاند» (**مقاله‌ای در باب اقتصاد سیاسی ملل**، لندن، ۱۸۲۱، ص۱۳).

۲- سر و کار ما در اینجا با تعمیرات ابزارهای کار نیست. ماشین در دست تعمیر دیگر نه ابزار کار بلکه موضوع آنست. کار دیگر نه با آن بلکه بر آن انجام مي‌گیرد، تا بدینوسیله ارزش استفاده‌اش مرمت شود. در محدوده مورد نظر ما این فرض کاملا مجازی است که کاری که صرف تعمیر ابزارهای کار مي‌شود جزو کار لازم برای تولید اولیه آنها بحساب آید. اما در متن بالا سر و کار ما با ضعف و کهولتی است که دیگر هیچ طبیبی قادر به علاجش نیست، کهولتی است که رفته رفته به مرگ مي‌انجامد. سر و کار ما با «آن نوع فرسایشی است که نمي‌توان گاه به گاه مرمتش کرد. فرسایشی است که بعنوان مثال چاقوئی را سرانجام به جائی مي‌رساند که چاقوساز درباره‌اش می‌گوید دیگر به تیغه عوض کردنش نمي‌ارزد». چنان که در خود متن در بالا نشان داده شد یک ماشین در هر پروسه کار در کلیت خود شرکت مي‌کند اما در پروسهٔ همزمان ارزش‌آفرینی جزء به جزء وارد مي‌شود. حال مي‌توان دریافت که فراز زیر چه آشفته‌فکری شگرفی را به نمایش مي‌گذارد! «آقای ریکاردو مي‌گوید بخشی از کار مهندس سازنده ماشین جوراب‌بافی (در ارزش مثلا یک جفت جوراب جایگزین است) معهذا کل کاری که هر جفت جوراب را تولید کرده است...کل کار مهندس را در بر می‌گیرد و نه فقط بخشی از آن را، زیرا یک ماشین جوراب‌های بسیار مي‌بافد، و هیچیک از آنها در غیاب هیچ جزئی از ماشین نمي‌تواند بافته شود» (**مشاهداتی در زمینه برخی مناقشات کلامی در اقتصاد سیاسی، علی‌الخصوص در باب ارزش**، ص۵۴). مولف این اثر، که خردمندنمای زیاده از خود متشکری است، در آشفته‌فکری و لذا در جدلش با ریکاردو محق است، اما تنها تا آنجا که نه ریکاردو و نه هیچ اقتصاددان دیگری، قبل یا بعد از او، دو وجه کار را بدقت از هم تفکیک نکرده، و لذا نقشی که هر یک از آنها در ایجاد ارزش دارد را از آن هم کمتر مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است.

۳- از اینجا مي‌توان به بی‌پایگی و پیش پا افتادگی این نظر ژان باتیست سه پی برد که مدعی است توانسته ارزش اضافه ([در اشکال خاص آن، یعنی] بهره، سود، اجاره) را از «خدمات مولد» ی که وسایل تولید (زمین، ابزار کار، مواد خام) در پروسه کار از طریق ارزش استفاده‌هایشان انجام مي‌دهند، استنتاج کند. جناب ویلهلم روشر، که بندرت از فرصتی برای به مطبعه رساندن توجیه‌گري‌های

www.ketabha.org

خیال‌پردازانه خود صرف نظر مي‌فرمایند، نمونه زیر را ضبط کرده‌اند: «ژ. ب . سه (**کلیات**، جلد ۱، فصل۴) کاملا به درست متذکر مي‌شود که ارزشی که یک کارخانه روغن‌کشی تولید می‌کند، پس از کسر کلیه مخارج، چیز جدیدي است، چیزي است کاملا متفاوت با کاری که خود کارخانه روغن‌کشی با آن بر پا شده است» (ماخذ قبل، ص۸۲، زیرنویس). کاملا صحیح است! روغنی که کارخانه روغن‌کشی تولید مي‌کند الحق با کاری که صرف ساختن خود کارخانه شده تفاوت بسیار دارد! درکی که جناب روشر از «ارزش» دارد یک ماده است، نظیر همین «روغن»، زیرا می‌گوید روغن علیرغم اینکه روغن معدنی [یا پترولیوم، نفت،] نیز در « طبیعت» یافت می‌شود - هر چند به نظر ایشان «به مقادیر نسبتا ناچیز» - دارای ارزش است. پیداست که جناب روشر وقتی مي‌گویند «او (طبیعت!) بندرت ارزش مبادله‌ای تولید مي‌کند»، همین را مد نظر دارند. «طبیعت» آقای روشر و ارزش مبادله‌هائی که تولید مي‌کند انسان را به یاد باکره شیرین عقلی مي‌اندازد که اذعان داشت بچه زائیده اما مي‌گفت «ولی آخر خیلی کوچولو بود». «اندیشمند متین‌اندیشهٔ» ('savant sérieux') ما در همین باب چنین ادامه سخن مي‌دهند: «در مکتب ریکاردو رسم بر اینست که سرمایه را بمنزله کار متراکم جزو مقوله کار ملحوظ دارند. این عمل ناشیانه‌ای (!) است، زیرا (!) مالک سرمایه (!) الحق (!) کاری بیش از صِرف (!) ایجاد (؟) و ابقای (؟؟) همان (همان چه؟) انجام داده است، یعنی همانا (؟!؟) پرهیز از لذت بردن از آن که حال در ازایش، بعنوان مثال (!!!) بهره طلب می‌کند» (ماخذ مذکور، [ص ۸۲ - ف.]). براستی که «مبتکرانه» است این «روش آناتومیک- فیزیولوژیک اقتصاد سیاسی» که یک «مطالبه» ساده را تبدیل به منشأ ارزش مي‌کند.

۴- «از میان تمامی ابزارهای مورد استفاده در حرفه کشاورزی، کار انسان...ابزاری است که کشاورز بیش از همه باید برای جبران سرمایه‌اش بر آن تکیه کند. آن دو ابزار دیگر...دام و...گاری، خیش، بیل و غیره، بدون صرف مقداری از آن ابزار اول بکلی هیچ‌اند» (ادموند برک - Edmond Burke - لندن، ۱۸۰۰، ص۱۰).

۵- در روزنامه **تایمز**، ۲۶ نوامبر ۱۸۶۲، کارخانه‌داری که کارخانه ریسندگی‌اش ۸۰۰ کارگر و بطور متوسط سالانه ۱۵۰ عدل پنبه هندی، یا ۱۳۰ عدل پنبه آمریکائی، مصرف دارد، با لحن سوزناکی از هزینه‌های بالاسری کارخانه‌اش در مواقع تعطیل کار شکوه مي‌کند. تخمین خود او از این هزینه‌ها ۶,۰۰۰ پوند در سال است. در میان آنها اقلامی وجود دارد که به موضوع بحث ما مربوط نمي‌شوند، مانند اجاره، عوارض شهرداری، مالیات‌های مختلف، بیمه، حقوق مدیر، حسابدار، مهندس، و دیگران. اما [از آنچه به موضوع بحث ما مربوط مي‌شود] یکی ۱۵۰ پوندی است که او بابت ذغال‌سنگی که گهگاه برای گرم کردن کارخانه و بکار انداختن ماشین بخار مصرف مي‌شود منظور مي‌کند. هزینه دیگری که منظور مي‌کند مزد افرادی است که در مواقع غیرعادی استخدام مي‌شوند تا با بکار انداختن ماشین‌آلات از خرابي‌های ناشی از عاطل ماندن آنها جلوگیری کنند. و بالاخره، ۱,۲۰۰ پوند بابت استهلاک ماشین‌آلات منظور مي‌دارد، زیرا «هوا و ارکان طبیعی فساد و تباهی عملیات خود را بدلیل خوابیدن ماشین بخار

www.ketabha.org

متوقف نمي‌كنند». خود واضحا مي‌گويد كه هزينه استهلاكش را بيش از مبلغ ناچيز ۱,۲۰۰ پوند برآورد نمي‌كند زيرا ماشين‌آلاتش فی‌الحال ديگر تقريبا مستهلک شده و از كار افتاده‌اند.

۶- «مصرف مولد: حالتی است كه مصرف يک كالا بخشی از پروسه توليد را تشكيل دهد... در چنين مواردی ارزش بمصرف نمي‌رسد» (نيومن، ماخذ قبل، ص۲۹۶).

۷- در يک جزوه آمريكائی از نوع جزوات شرح مختصر، كه شايد به چاپ بيستم رسيده باشد، چنين آمده است: «مهم نيست سرمايه از نو در چه اشكالی ظاهر می‌شود». نويسنده آنگاه پس از ارائه فهرست مطولی از كليه اجزا و ادوات ممكن توليد كه ارزش‌شان از نو در محصول ظاهر می‌شود، به اين نتيجه مي‌رسد: «انواع گوناگون خوراک، پوشاک و مسكنی كه برای موجوديت و آسايش بشر لازمند نيز تغيير مي‌كنند. اينها هر يک بموقع خود بمصرف مي‌رسند، و ارزش‌شان در قوّت جديدی كه به جسم و روح بشر مي‌بخشند از نو ظاهر مي‌شود، تا سرمايه نوئی را كه دوباره در كار توليد مورد استفاده قرار می‌گيرد تشكيل دهد» (ف. ويلاند، ماخذ قبل، ص۳۱،۳۲). بدون آنكه به ديگر مضامين غريب اين عبارات بپردازيم، فقط توجه داشته باشيم كه آنچه از نو در قوت جديد ظاهر مي‌شود نه قيمت نان بلكه جوهر خون‌ساز آنست. اما، از سوی ديگر، آنچه در ارزش آن قوت از نو ظاهر مي‌شود نه خود وسايل زندگی، بلكه ارزش آنهاست. مقدار ثابتی وسايل زندگی به نصف قيمت هم همان مقدار عضله و استخوان، همان مقدار قوت، ايجاد مي‌كند، اما قوتی به همان ارزش ايجاد نمی‌كند. اين خلط «ارزش» و «قوت»، بهمراه مبهم‌گوئی رياكارانه نويسنده، در خدمت لاپوشانی تلاشی - تلاش ناگزير عبثی - قرار دارد كه بمنظور بيرون كشيدن توضيحی برای منشأ ارزش اضافه از دل صرفا از نو ظاهر شدن ارزش‌های از پيش موجود بخرج می‌دهد.

۸- «محصولاتِ همنوع در واقع توده واحد همگنی را تشكيل مي‌دهند، و قيمت آنها بطور كلی و بدون در نظر گرفتن شرايط خاص تعيين مي‌شود» (لوترون، ماخذ قبل، ص۸۹۳).

www.ketabha.org

فصل ۹

نرخ ارزش اضافه

۱- درجه استثمار قوه کار

ارزش اضافه‌ای که S[۱] ، کل سرمایه بکار افتاده، طی پروسه تولید ایجاد می‌کند، یعنی مقدار خودافزائی ارزش سرمایهٔ S، خود را پیش از هر چیز بصورت مازاد ارزش محصول بر ارزش عناصر متشکله آن نشان می‌دهد.

سرمایهٔ S متشکل از دو جزء است: یکیs[۲] ، مبلغ پولی که خرج وسایل تولید شده، و دیگریm [۳] یعنی مقدار پولی که صرف خرید قوه کار شده است. بعبارت دیگر s نماینده آن بخش از ارزش است که تبدیل به سرمایه ثابت، و m نماینده آن بخش از ارزش است که تبدیل به سرمایه متغیر شده. پس در ابتدا داریم: S = s + m. بعنوان مثال اگر سرمایه بکار افتاده ۵۰۰ پوند باشد، اجزای آن می‌توانند بصورتی باشند که داشته باشیم:

۴۱۰ پوند ثابت + ۹۰ پوند متغیر = ۵۰۰ پوند

در پایان پروسه تولید کالائی داریم به ارزش (s + m)+e که در آن e نماینده ارزش اضافه است.[۴] و اگر همان اعداد قبلی را در اینجا نیز بکار ببریم خواهیم داشت:

۹۰ ارزش اضافه + (۹۰پوند متغیر + ۴۱۰پوند ثابت) = ارزش کالا

www.ketabha.org

سرمایه اولیه اکنون از S به 'S، از ۵۰۰ پوند به ۵۹۰ پوند، تغییر یافته است. مابه‌التفاوت این دو مقدار e، یعنی یک ارزش اضافه ۹۰ پوندی است. از آنجا که جمع ارزش عناصر متشکله محصول برابر است با ارزش سرمایه بکار افتاده، گفتن اینکه مازاد ارزش محصول بر ارزش عناصر متشکله آن برابرست با مقدار نوزائی ارزش سرمایه، یا مقدار ارزش اضافه تولید شده، یک همانگوئی [یا تکرار معلوم] صرف است.

معذالک باید این همانگوئی را کمی دقیق‌تر بررسی کرد. مقایسه‌ای که [از طریق تساوی بالا] بعمل آمده مقایسه‌ای است میان ارزش محصول و ارزش عناصر بمصرف رسیده در پروسه تولید آن. پیش از این دیدیم که آن بخش از سرمایه ثابت که شامل ابزارهای کار است تنها کسری از ارزش خود را به محصول انتقال می‌دهد و باقیمانده آن ارزش همچنان در شکل وجودی قدیمش باقی می‌ماند. از آنجا که این باقیمانده هیچ نقشی در ایجاد ارزش ندارد می‌توان عجالتا آنرا کنار گذاشت. وارد کردن آن به محاسبه موجب هیچ تغییری نمی‌شود. مثلا اگر همان مثال قبلی‌مان که در آن s مساوی ۴۱۰ پوند بود را در نظر بگیریم و فرض کنیم این مبلغ متشکل از ۳۱۲ پوند ارزش مواد خام، ۴۴ پوند ارزش مواد کمکی، و ۵۴ پوند ارزش مستهلک شده ماشین طی پروسه تولید باشد، و باز فرض کنیم که کل ارزش ماشین‌آلات مورد استفاده ۱,۰۵۴ پوند باشد، در آنصورت از این مبلغ آخر تنها ۵۴ پوند بعنوان مبلغ صرف شده برای از کار درآوردن محصول منظور داشته‌ایم. بعبارت دیگر این مبلغی است که ماشین‌آلات ضمن کار بعلت استهلاک از دست می‌دهد و از این طریق آنرا به محصول منتقل می‌کند. حال اگر ۱,۰۰۰ پوند باقیمانده را هم، که همچنان بشکل ماشین‌آلات وجود دارد، بعنوان مبلغ انتقال یافته به محصول منظور می‌داشتیم، باید آنرا بعنوان بخشی از ارزش سرمایهٔ بکار افتاده نیز منظور می‌داشتیم، و لذا باید آنرا در هر دو طرف تساوی وارد می‌کردیم.[1] بدین ترتیب در یک طرف [بجای ۵۰۰ پوند] ۱,۵۰۰ پوند، و در طرف دیگر [بجای ۵۹۰ پوند] ۱,۵۹۰ پوند می‌داشتیم. اما مابه‌التفاوت این دو مبلغ، یعنی ارزش اضافه، همچنان ۹۰ پوند می‌بود. بنابراین وقتی از سرمایه ثابت بکار افتاده در تولید ارزش نام می‌بریم همواره منظورمان ارزش آن بخش از وسایل تولید است که ضمن تولید واقعا بمصرف رسیده، مگر آنکه خود مضمون بحث مفهوم مخالف آنرا برساند.

حال با شرطی که کردیم به فرمول s + m = S بازگردیم، که دیدیم تبدیل به e + (S' = (s + m شد، یعنی S تبدیل به 'S شد. می‌دانیم که ارزش سرمایه ثابت به محصول انتقال می‌یابد، یا در آن صرفا از نو ظاهر می‌شود. بدین ترتیب ارزش جدید ایجاد شده طی پروسه، یا بعبارت دیگرمحصول ارزشی پروسه، با ارزش محصول یکی نیست. این ارزش جدید [یا محصول ارزشی پروسه] چنان که در نگاه اول ممکن است بنظر رسد مساوی

$$(s + m)+e$$

www.ketabha.org

یا

۹۰ پوند ارزش اضافه + (۹۰ پوند متغیر + ۱۴۰ پوند ثابت)

نیست، بلکه مساوی (s+m) یا (۹۰ ارزش اضافه + ۹۰ پوند متغیر) است؛ یعنی نه ۵۹۰ پوند بلکه ۱۸۰ پوند است. اگر s، سرمایه ثابت، مساوی صفر بود، بعبارت دیگر اگر رشته‌ای از صنعت وجود داشت که در آن سرمایه‌دار می‌توانست گریبان خود را از کل وسایل تولید (حال چه مواد خام و مواد کمکی و چه ابزارهای کار) که محصول کار قبلی‌اند خلاص کند و فقط قوه کار و مواد حاضر و آماده در طبیعت را بکار گیرد، آنگاه سرمایه ثابتی وجود نداشت که به محصول انتقال یابد. در آنصورت این جزء ارزش محصول، یعنی ۴۱۰ پوند در مثال ما، حذف می‌شد، اما مبلغ ۱۸۰ پوند یعنی ارزش تولید شدهٔ جدید، که حاوی ۹۰ پوند ارزش اضافه است، تغییر نمی‌کرد؛ و اگر s نماینده بزرگترین مقدار قابل تصور ارزش هم بود باز ارزش تولید شدهٔ جدید همین ۱۸۰ پوند که هست باقی می‌ماند. پس در این حالت تساوی‌های زیر را خواهیم داشت:

$$S = (0 + m) = m$$

و

$$S' \text{ (سرمایهٔ افزایش یافته)} = m + e$$

و لذا کما فی السابق

$$S = e - 'S$$

حال اگر $e = 0$ باشد، یعنی اگر قوه کار که ارزشش بشکل سرمایه متغیر بکار افتاده است قرار باشد تنها معادل خود را تولید کند، تساوی‌های زیر را خواهیم داشت:

$$S = s + m$$

و

$$S' \text{ (ارزش محصول)} = (s+m)+۰$$

بنابراین

$$S = 'S$$

www.ketabha.org

بعبارت دیگر در این حالت سرمایهٔ بکار افتاده ارزش‌افزائی نمی‌کند.

از آنچه پیش‌تر گفته شد می‌دانیم که ارزش اضافه صرفا نتیجه تغییر ارزش m یعنی نتیجه تغییر ارزش آن بخش سرمایه است که تبدیل به قوه کار می‌شود. بنابراین:

m + e = m + Δm (m یعنی m بعلاوه مقداری اضافه بر)

اما این واقعیت که تنها m است که تغییر می‌کند، و شرایطی که این تغییر در آن صورت می‌گیرد، بعلت وجود این واقعیت که در پی افزایش جزء متغیر سرمایه جمع کل سرمایه بکار افتاده نیز افزایش می‌یابد، در پرده ابهام فرومی‌رود؛ در ابتدا ۵۰۰ پوند بود و حالا ۵۹۰ پوند شده است [؛ جز این چیزی دیده نمی‌شود]. بنابراین برای آنکه بتوانیم در تحقیق‌مان به نتایج دقیقی برسیم باید آن جزء ارزش محصول را که نماینده چیزی جز سرمایه ثابت نیست مجرد کنیم و لذا سرمایه ثابت را مساوی صفر قرار دهیم، یعنی فرض کنیم s = 0. این صرفا استفاده از یک قاعده ریاضی است که ما بطور کلی در هر جا که سر و کارمان با مقادیر ثابت یا متغیری است که تنها با علامت باضافه و منها به یکدیگر مربوط می‌شوند بکار می‌بریم.

مشکل دیگر مشکلی است که شکل اولیه سرمایه متغیر ایجاد می‌کند. در مثال ما:

S' = ۴۱۰ پوند ثابت + ۹۰ پوند متغیر + ۹۰ پوند ارزش اضافه

اما ۹۰ پوند کمیت معین و بنابراین ثابتی است، و لذا متغیر فرض کردن آن کار بیمعنائی بنظر می‌رسد. واقعیت اینست که «۹۰ پوند متغیر» در اینجا صرفا استعاره‌ای است برای بیان پروسه‌ای که این ارزش از سر می‌گذراند. آن جزء سرمایه که در خرید قوه کار سرمایه‌گذاری شده عبارت از مقدار معینی کار مادیت یافته است، ارزش ثابتی است، همان گونه که ارزش قوه کار خریداری شده ارزش ثابتی است. اما در پروسه تولید ۹۰ پوند جای خود را به قوه کار بالفعل، کار مرده جای خود را به کار زنده، چیزی راکد جای خود را به چیزی سیال، کمیتی ثابت جای خود را به کمیتی متغیر می‌دهد. و نتیجهٔ [این حرکت] بازتولید m بعلاوه مقداری اضافه برm است. لذا از دیدگاه تولید کاپیتالیستی کل این پروسه حرکت خودانگیختهٔ مقدار ثابتی ارزش که تبدیل به قوه کار شده بنظر می‌رسد. و به همین دلیل پروسه و نتیجه آن هر دو به این حرکت مستقل ارزش نسبت داده می‌شوند. لذا اگر چنین بنظر می‌رسد که عباراتی نظیر «۹۰ پوند سرمایه متغیر» یا «فلان مقدار ارزش فزاینده» تناقضی در بر دارند تنها از آن روست که بیانگر تناقضی در خود ذات تولید کاپیتالیستی‌اند.[۵]

www.ketabha.org

مساوی صفر قرار دادن سرمایه ثابت در نگاه اول عجیب می‌نماید. اما این کاری است که ما بطور معمول می‌کنیم. بعنوان نمونه، اگر بخواهیم مقدار سودی که انگلستان از صنعت پنبه بدست می‌آورد را محاسبه کنیم، ابتدا مبالغی را که این کشور بابت پنبه خام به ایالات متحده، هندوستان، مصر و کشورهای دیگر می‌پردازد کسر می‌کنیم، بعبارت دیگر ارزش سرمایه‌ای را که در ارزش محصول صرفا از نو ظاهر می‌شود مساوی صفر قرار می‌دهیم.

نسبت ارزش اضافه به نه تنها آن جزء سرمایه که منشأ مستقیم آن، و ارزش اضافه نماینده تغییر آن است [یعنی نه تنها $\frac{e}{m}$] بلکه نسبت آن به کل سرمایه بکار افتاده [یعنی $\frac{e}{s+m}$] نیز طبعا ازلحاظ اقتصادی حائز اهمیت بسیار است. لذا ما در کتاب سوم خود به شرح و بسط کامل نسبت اخیر خواهیم پرداخت.[۶] برای آنکه یک بخش سرمایه بتواند از طریق تبدیل شدن به قوه کار ارزش خود را افزایش دهد لازم است بخش دیگر به وسایل تولید تبدیل شود. برای آنکه سرمایه متغیر بتواند کار خود را انجام دهد سرمایه ثابت باید به نسبت بایسته، یعنی به نسبتی متناسب با شرایط فنی خاص هر پروسه کار، بکار افتد. با اینحال [، بعنوان مثال،] این واقعیت که قرع و انبیق و سایر ظروف در یک پروسه شیمیائی حائز اهمیت بسیارند مانع آن نیست که شیمی‌دان در هنگام پرداختن به تجزیه و تحلیل نتایج بدست آمده آنها را نادیده بگیرد. [بر همین قیاس،] اگر ما ایجاد و تغییر کمی ارزش را بطور مجرد یعنی مستقل از هر چیز دیگر در نظر بگیریم، آنگاه در وسیله تولید که صرفا صورت فیزیکی سرمایه ثابت است چیزی جز ماده‌ای که قوه کار سیال موجد ارزش باید در آن جذب شود و ثبوت و تجسم یابد نخواهیم یافت. نه ماهیت این ماده اهمیتی دارد و نه ارزش آن، بلکه تنها کافی است بمقدار مقتضی موجود باشد تا بتواند کاری که در پروسه تولید صرف می‌شود را بخود جذب کند. وقتی این مقدار ماده وجود داشت ارزشش می‌تواند ترقی یا تنزل کند، و یا حتی می‌تواند بدون ارزش باشد، مانند زمین و دریا، اما این هیچ تاثیری بر ایجاد ارزش یا تغییر کمّی آن نخواهد داشت.[۲]

بنابراین ابتدا بخش ثابت سرمایه را مساوی صفر قرار می‌دهیم. در نتیجه سرمایهٔ بکار افتاده از $s + m$ به m تقلیل می‌یابد، و بجای ارزش محصول یعنی $(s + m)+e$ نیز اکنون ارزش تولید شده [یا محصول ارزشی پروسه تولید] یعنی $(m + e)$ را خواهیم داشت. با علم به اینکه کل ارزش جدیدا تولید شده ۱۸۰ پوند، و این مبلغ در نتیجه نماینده کل کار صرف شده در خلال پروسه است، اگر ۹۰ پوند یعنی ارزش سرمایه متغیر را از آن کسر کنیم ۹۰ پوند باقی می‌ماند، که مقدار ارزش اضافه است. این ۹۰ پوند، یا همان e، بیانگر کمیت مطلق ارزش اضافه تولید شده است. کمیت نسبی ارزش اضافه تولید شده، یا نسبت ارزش‌افزائی ارزش سرمایه متغیر، را واضح است که نسبت ارزش اضافه به سرمایه متغیر تعیین می‌کند، و با کسر $\frac{e}{m}$ بیان می‌شود. این نسبت در مثال ما $\frac{۹۰}{۹۰}$ یا ۱۰۰ درصد است. این افزایش نسبی سرمایه متغیر، یا مقدار نسبی ارزش اضافه، را من نرخ ارزش اضافه می‌نامم.[۳]

www.ketabha.org

پیش از این دیدیم که کارگر طی بخشی از پروسه کار تنها ارزش قوه کار خود یعنی ارزش وسایل زندگیش را تولید می‌کند. از آنجا که کار کارگر جزئی از نظامی است که مبتنی بر تقسیم کار اجتماعی است، او وسایل زندگی خود را مستقیما تولید نمی‌کند بلکه بجای آن کالای خاصی، مثلا نخ، با ارزشی مساوی ارزش وسایل زندگی، یا پولی که بتوان این وسایل را با آن خرید، تولید می‌کند. آن بخش از کار روزانه او که به این منظور اختصاص دارد با ارزش مایحتاج متوسط روزانه او یا، بعبارت دیگر، با مدت کاری که بطور متوسط برای تولید این مایحتاج لازم است نسبت مستقیم دارد، و می‌تواند بیشتر یا کمتر باشد. اگر ارزش مایحتاج زندگی روزانه کارگر بطور متوسط نماینده ۶ ساعت کار مادیت یافته باشد، او باید روزانه بطور متوسط ۶ ساعت کار کند تا این ارزش را تولید کند. اگر بجای آنکه برای سرمایه‌دار کار کند مستقلا و به حساب خود کار می‌کرد باز هم، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، مجبور بود همان تعداد ساعت برای تولید ارزش قوه کارش کار کند تا از این طریق وسایل زندگی لازم برای بقا یا بازتولید مستمر خود را بدست آورد. اما همان گونه که دیدیم او در آن بخش از کار روزانه‌اش که طی آن ارزش قوه کار خود، مثلا بگوئیم ۳ شیلینگ، را تولید می‌کند، صرفا مقداری معادل ارزش قوه کارش تولید می‌کند که سرمایه‌دار آنرا از پیش پرداخت کرده است.[۴] در نتیجه ارزش جدیدا تولید شده تنها جبران سرمایه متغیر بکار افتاده را می‌کند. همین واقعیت است که باعث می‌شود تولید ۳ شیلینگ ارزش جدید در ظاهر یک بازتولید صرف جلوه کند. من آن بخش از روزکار[۷] را که طی آن این بازتولید صورت می‌گیرد مدت کار لازم، و کار صرف شده طی آن مدت را کار لازم می‌نامم؛[۵] لازم برای کارگر، زیرا مستقل از شکل خاص اجتماعی کار اوست ؛ و لازم برای سرمایه و جهان سرمایه‌داری، زیرا موجودیت مستمر کارگر اساس این جهان را تشکیل می‌دهد.

مرحله [یا پریود] دوم پروسه کار، که در آن کارگر مرز کار لازم را پشت سر گذارده، برای او همچنان مستلزم صرف قوه کار، مستلزم انجام کار است. اما کارش دیگر کار لازم نیست، و دیگر ارزشی برای او ایجاد نمی‌کند. کار او در این مرحله ارزش اضافه ایجاد می‌کند، که با تمام ملاحت چیزی که از هیچ خلق شده باشد بروی سرمایه‌دار لبخند می‌زند. این بخش روزکار را من مدت کار اضافه، و کار صرف شده طی این مدت را کار اضافه ([به انگلیسی] surplus-labour) می‌نامم. همان گونه که برای رسیدن به درک کاملی از ارزش بطورکلی اهمیت اساسی دارد که آنرا صرفا بمنزله فلان تعداد ساعت کار انعقاد یافته، بمنزله کار مادیت یافتهٔ صرف، در نظر بگیریم، برای دستیابی به درک درستی از ارزش اضافه نیز اهمیت اساسی دارد که آنرا صرفا بمنزله فلان مدت کار اضافهٔ انعقاد یافته، بمنزله کار اضافهٔ مادیت یافته، در نظر بگیریم. آنچه سامان‌های اقتصادی گوناگون جوامع را از یکدیگر متمایز می‌سازد، یعنی آنچه بعنوان مثال جامعه مبتنی بر کار بردگی را از جامعه مبتنی بر کار مزدی تفکیک می‌کند، تنها شکل کشیدن این کار اضافه از گرده تولیدکنندهٔ بلافصل یعنی کارگر است.[۶]

از آنجا که، از یک سو، سرمایه متغیر و قوه کاری که با آن خریداری می‌شود از لحاظ ارزش برابرند و ارزش این قوه کار بخش لازم روزکار را تعیین می‌کند، و از آنجا که، از سوی دیگر، بخش اضافهٔ

www.ketabha.org

روزکار مقدار ارزش اضافه را تعیین می‌کند، نتیجه می‌گیریم که نسبت ارزش اضافه به سرمایه متغیر مثل نسبت کار اضافه است به کار لازم. بعبارت دیگر،

$$\text{نرخ ارزش اضافه} = \frac{e}{m} = \frac{\text{کار اضافه}}{\text{کار لازم}}$$

نسبت‌های $\frac{e}{m}$ و $\frac{\text{کار اضافه}}{\text{کار لازم}}$ هر دو یک چیز را بیان می‌کنند اما به دو شکل مختلف؛ اولی به شکل کار مادیت یافته [یا ارزش] و دیگری به شکل کار زنده و سیال.

نرخ ارزش اضافه بدین ترتیب تبیین دقیقی است برای بیان درجه استثمار قوه کار توسط سرمایه، یا استثمار کارگر توسط سرمایه‌دار.[۷]

ما در مثال خود فرض کردیم سرمایه بکار افتاده معادل ۵۰۰ پوند و

۹۰ ارزش اضافه + (۹۰پوند متغیر + ۴۱۰پوند ثابت) = ارزش محصول

باشد. از آنجا که ارزش اضافه ۹۰ پوند و سرمایه بکار افتاده ۵۰۰ پوند است، نرخ ارزش اضافهٔ ما بنا بر روش محاسبه متداول باید [$\frac{۹۰}{۵۰۰}$] یا ۱۸درصد باشد (زیرا نرخ ارزش اضافه را عموما با نرخ سود اشتباه می‌گیرند)؛ و این نرخی است چنان نازل که می‌تواند مایه خشنودی آقای کِری [Carey] و سایر هم‌آواکنندگان[۸] باشد. اما واقعیت اینست که نرخ ارزش اضافه نه مساوی $\frac{e}{S}$ یا $\frac{e}{s + m}$ بلکه مساوی $\frac{e}{m}$ و بنابراین نه $\frac{۹۰}{۵۰۰}$ بلکه $\frac{۹۰}{۹۰}$ یعنی ۱۰۰ درصد است؛ که بیش از پنج برابر درجه استثماری است که در ظاهر می‌نماید. در مثال مورد بحث با آنکه طول واقعی روزکار، یا اینکه پروسه کار چند روز یا هفته بطول می‌انجامد، یا اینکه ۹۰ پوند سرمایه متغیر چه تعداد کارگر را همزمان بحرکت درمی‌آورد، بر ما معلوم نیست، نرخ ارزش اضافه یعنی $\frac{e}{m}$ از طریق تبیین معادلش یعنی $\frac{\text{کار اضافه}}{\text{کار لازم}}$ نسبت بین دو بخش روزکار را دقیقا بر ما معلوم می‌کند. این نسبت ۱۰۰ درصد است. پس در مثال ما کارگر نصف روز را برای خود و نصف دیگر روز را برای سرمایه‌دار کار می‌کند.

لذا روش محاسبه نرخ ارزش اضافه بطور خلاصه از این قرار است: کل ارزش محصول را در نظر می‌گیریم و جزء ثابت سرمایه را که در آن صرفا از نو ظاهر شده مساوی صفر قرار می‌دهیم. آنچه می‌ماند تنها ارزشی است که در واقع در پروسه تولید کالا ایجاد شده. اگر مقدار ارزش اضافه معلوم باشد، کافی است آنرا از این باقیمانده کم کنیم تا سرمایه متغیر بدست آید؛ و برعکس اگر سرمایه متغیر

www.ketabha.org

معلوم باشد و بخواهیم مقدار ارزش اضافه را بدست آوریم. اگر هر دو معلوم باشند، تنها کافی است عمل آخر را انجام دهیم یعنی $\frac{e}{m}$ ، نسبت ارزش اضافه به سرمایه متغیر، را محاسبه کنیم.

با وجود ساده بودن این روش ضرری ندارد که با ذکر چند مثال تمرینی در کاربرد اصول بدیع بنیادی آن برای خواننده فراهم آوریم. بعنوان اولین مثال کارخانه ریسندگی را در نظر بگیریم که دارای ۱۰,۰۰۰ دوک است، از پنبه آمریکائی نخ نمره ۳۲ می‌ریسد، و با هر دوک در هفته نیم کیلو[۹] نخ تولید می‌کند. مقدار دورریز را فرض کنیم ۶ درصد باشد، یعنی از هر ۳,۵۰۰ کیلو پنبه‌ای که در هفته بمصرف می‌رسد ۳۰۰ کیلوی آن هدر رود. قیمت پنبه در آوریل ۱۸۷۱ هر کیلو ۵/۱۵ پنی، و بدین ترتیب هزینه ماده خام در حدود ۳۴۲ پوند است. قیمت ۱۰,۰۰۰ دوک، شامل ماشینی که پنبه را برای ریسیدن آماده می‌کند و ماشین بخار، فرض کنیم هر عدد ۱ پوند و بنابراین جمعا ۱۰,۰۰۰ پوند باشد. استهلاک را ۱۰ درصد یا ۱,۰۰۰ پوند در سال می‌گیریم، که برابر ۲۰ پوند در هفته خواهد بود. اجاره ساختمان را ۳۰۰ پوند در سال یا ۶ پوند در هفته فرض می‌کنیم. مقدار ذغال‌سنگ مصرفی (برای هر ۱۰۰ اسب بخاری که توان‌سنج ماشین نشان می‌دهد، از قرار ۲ کیلو ذغال‌سنگ برای هر اسب بخار در ساعت برای مدت ۶۰ ساعت، و نیز شامل ذغال‌سنگ مصرفی جهت گرم کردن کارخانه) ۱۱ تن در هفته از قرار هر تن ۵/۸ شیلینگ، که بدین ترتیب بالغ بر ۵/۴ پوند در هفته می‌شود. گاز ۱ پوند در هفته، روغن و غیره ۵/۴ پوند در هفته، و بنابراین کل هزینه مواد کمکی ۱۰ پوند در هفته است. بدین ترتیب بخش ثابت ارزش محصول یک هفته [یعنی بخشی که طی یک هفته از ارزش وسایل تولید به محصول منتقل می‌شود] جمعا معادل ۳۷۸ پوند است. ۵۲ پوند در هفته بابت دستمزد پرداخت می‌شود. قیمت نخ کیلوئی ۲۵ پنی، و ارزش ۵,۰۰۰ کیلوی آن جمعا به ۱۵۰ پوند می‌رسد. پس ارزش اضافه ۸۰ پوند است (۸۰ = ۴۳۰ - ۵۱۰). بخش ثابت ارزش محصول را از آنجا که نقشی در ایجاد ارزش ندارد مساوی صفر قرار می‌دهیم. باقی می‌ماند ۱۳۲ پوند، که ارزش ایجاد شده در هفته است و تشکیل می‌شود از: ۵۲ پوند متغیر + ۸۰ پوند ارزش اضافه. بدین ترتیب نرخ ارزش اضافه $\frac{۸۰}{۵۲}$ یعنی $۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳}$ درصد است.

نتیجه اینکه در یک روزکار ۱۰ ساعته با [فشردگی] کار متوسط، کار لازم $۳\frac{۳۱}{۳۳}$ ساعت و کار اضافه $۶\frac{۲}{۳۳}$ ساعت است.[۸]

یک مثال دیگر. ژاکوب محاسبات زیر را برای سال ۱۸۱۵ بدست می‌دهد، که بعلت جرح و تعدیل‌هائی که قبلا در مورد چند قلم از اقلام ذکر شده بعمل آورده بسیار ناقص است، اما با اینحال برای منظور ما کفایت می‌کند. ژاکوب در محاسبات خود قیمت گندم را کوارتری[۱۰] ۸ شیلینگ و محصول متوسط هر ایکر[۱۱] را ۲۲ بوشل [تقریبا معادل ۸۰۰ لیتر] فرض کرده است.

www.ketabha.org

ارزش تولید شده در هر ایکر

	پنی	شیلینگ	پوند		پنی	شیلینگ	پوند
بذر	۰	۹	۱	عشریه سهم کلیسا، عوارض، مالیات	۰	۱	۱
کود	۰	۱۰	۲	اجاره	۰	۸	۱
دسمتزد	۰	۱۰	۳	سود و بهرهٔ مزرعه دار	۰	۲	۱
جمع	۰	۹	۷	جمع	۰	۱۱	۳

در این محاسبات همه جا فرض بر اینست که قیمت محصول همان ارزش آنست، و دیگر اینکه ارزش اضافه [متعاقبا] تحت عناوین مختلف سود، بهره، اجاره و غیره توزیع می‌شود. این عناوین و تقسیمات به منظور ما ربطی ندارند؛ مهم جمع آنهاست که ارزش اضافه‌ای کلا معادل ۳ پوند و ۱۱ شیلینگ است. ۳ پوند و ۱۹ شیلینگ پرداخت شده بابت بذر و کود سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهد، که ما آنرا مساوی صفر قرار می‌دهیم. باقی می‌ماند ۳ پوند و ۱۰ شیلینگ که سرمایه متغیر بکار افتاده است، و می‌بینیم که ارزش جدیدی جمعا معادل ۳ پوند و ۱۰ شیلینگ بعلاوه ۳ پوند و ۱۱ شیلینگ بجای آن تولید شده. بنابراین $\frac{e}{m} = \frac{\text{۳پوند و ۱۱شیلینگ}}{\text{۳پوند و ۱۰شیلینگ}}$ ، یعنی بیش از ۱۰۰ درصد. بعبارت دیگر کارگر بیش از نصف روزکار خود را بر سر تولید ارزش اضافه می‌گذارد، که متعاقبا اشخاص مختلفی آنرا با توجیهات مختلف بین خود قسمت می‌کنند.[۹]

---

۱ S (حرف بزرگ) - حرف اول کلمه «سرمایه»، و در فرمول‌هائی که بدنبال می‌آید نماینده کل سرمایه یعنی جمع سرمایه ثابت و متغیر است.

۲ s (حرف کوچک) - حرف اول کلمه «ثابت»، و در فرمول‌هائی که بدنبال می‌آید نماینده جزء ثابت سرمایه، یا سرمایه ثابت، است.

www.ketabha.org

۳ m (حرف کوچک) - حرف اول کلمه «متغیر»، و در فرمول‌هائی که بدنبال می‌آید نماینده جزء متغیر سرمایه، یا سرمایه متغیر، است.

۴ e - حرف اول لغت «اضافه» و در فرمول‌هائی که بدنبال می‌آید نماینده «ارزش اضافه» است.

۵ مارکس در **گروندریسه** سرمایه را چیزی توصیف می‌کند که «تناقض درونیش از همان ابتدا اینست که حاوی کار مزدی است» (ص۳۳۰).

۶ آنچه مارکس در اینجا به این صورت سربسته به آن اشاره می‌کند در واقع نرخ سود ($\frac{e}{S}$) است. رجوع کنید به **سرمایه**، جلد ۳، فصل ۲، «نرخ سود» - ف.

۷ Arbeitstag = working day - روزکار (یک لغت). مانند وقتی که، بعنوان مثال، می‌گوئیم «کارگران خواستار روزکار ۱۰ ساعته بودند».

۸ harmonizers = Harmoniker - هم‌آواکنندگان. منادیان این نظر بودند که مناسبات تولیدی در جامعه بورژوائی ذاتا در هماهنگی و هم‌آوائی‌اند، و تضادهائی که نمایندگان اقتصاد سیاسی کلاسیک مطرح کرده‌اند سطحی، ظاهری، و نسبت به ماهیت نظام خارجی‌اند. مارکس بخشی از **گروندریسه** (ص ۹۳-۸۸۳) را به نقد آنها اختصاص داده است - ف.

۹ از آنجا که این یک مثال واقعی است (رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۹ ، شماره ۸) ما پوند وزنی (معادل ۴۵۴ گرم) را در تبدیل اوزان در این مثال به تقریب معادل ۵۰۰ گرم (نیم‌کیلوگرم) بحساب آورده‌ایم.

۱۰ quarter - واحد مقیاس حجم برای سنجش جامدات؛ تقریبا معادل ۲۹۰ لیتر؛ ۸ برابر بوشِل [bushel] .

۱۱ acre - تقریبا معادل ۰/۴ هکتار

www.ketabha.org

۲- بازنمود اجزای ارزش محصول در اجزای متناظر و متناسب با آنها در خود محصول

حال به مثالی بازگردیم که به ما نشان داد چگونه سرمایه‌دار پول را تبدیل به سرمایه می‌کند. در آن مثال کار لازم کارگر ریسندهٔ او ۶ ساعت، کار اضافه‌اش همان مقدار، و لذا درجه استثمار قوه کار ۱۰۰ درصد بود.

محصول یک روزکار ۱۲ ساعته ۲۰ کیلو نخ است با ارزشی معادل۳۰ شیلینگ. ۲۴ شیلینگ، یا هشت دهم این ارزش، نتیجه صرفا دوباره ظاهر شدن ارزش وسایل تولید (۲۰ کیلو پنبه به ارزش ۲۰ شیلینگ و بخش مستهلک دوک به ارزش ۴ شیلینگ) در آن است. بعبارت دیگر این بخش از ارزش محصول را سرمایه ثابت تشکیل می‌دهد. دو دهم باقیماندهٔ ارزش محصول، یا ۶ شیلینگ، ارزش جدید ایجاد شده طی پروسه ریسیدن است، که نیمی از آن جبران ارزش یک روز قوه کار یعنی سرمایه متغیر را می‌کند، و نیم دیگرش ارزش اضافه‌ای است معادل ۳ شیلینگ. کل ارزش ۲۰ کیلو نخ بدین ترتیب از اجزای زیر تشکیل می‌شود:

۳ ش. ارزش اضافه + ۳ ش. سرمایه متغیر + ۲۴ ش. سرمایه ثابت = ۳۰ شیلینگ ارزش نخ

از آنجا که کل این ارزش در ۲۰ کیلو نخ تولید شده جایگزین است، نتیجه می‌گیریم که می‌توان اجزای مختلف تشکیل‌دهندهٔ آن را نظیر به نظیر و با همان تناسب‌ها در اجزای تشکیل‌دهندهٔ خود محصول بازنمایاند.

اگر ۳۰ شیلینگ ارزش در ۲۰ کیلو نخ جایگزین است، پس هشت دهم این ارزش، یا ۲۴ شیلینگ، که بخش ثابت آنرا تشکیل می‌دهد، در هشت دهم محصول یعنی در ۱۶ کیلو نخ جایگزین است. از مقدار اخیر $۱۳\frac{۱}{۳}$ کیلو نماینده ارزش ماده خام یعنی ۲۰ شیلینگ پنبهٔ ریسیده شده است، و $۲\frac{۲}{۳}$ کیلو نماینده ۴ شیلینگ دوک و غیرهٔ مستهلک شده طی پروسه.

بنابراین $۱۳\frac{۱}{۳}$ کیلو از کل ۲۰ کیلو نخ تولید شده نماینده ۲۰ کیلو پنبه یعنی کل ماده خام مصروف در تولید کل محصول است. حال درست است که $۱۳\frac{۱}{۳}$ کیلو نخ از لحاظ وزن حاوی چیزی بیش از $۱۳\frac{۱}{۳}$

www.ketabha.org

کیلو پنبه به ارزش $۱۳\frac{۱}{۳}$ شیلینگ نیست، اما از لحاظ ارزشی حاوی $۶\frac{۲}{۳}$ شیلینگ ارزش دیگر است که معادل ارزش پنبهٔ مصروف در ریسیدن $۶\frac{۲}{۳}$ کیلو نخ باقیمانده است. نتیجه آنکه گوئی این $۶\frac{۲}{۳}$ کیلو نخ باقیمانده دیگر حاوی هیچ پنبه‌ای نیست و کل۲۰ کیلو پنبه در همان $۱۳\frac{۱}{۳}$ کیلو نخ متمرکز شده است. اما، در مقابل، این $۱۳\frac{۱}{۳}$ کیلو نخ دیگر حاوی ذره‌ای از ارزش مواد کمکی و ابزار کار یا ذره‌ای از ارزش جدید تولید شده طی پروسه ریسیدن نیست.

بر همین قیاس، $۲\frac{۲}{۳}$ کیلو نخی که ۴ شیلینگ، یعنی باقیماندهٔ سرمایه ثابت، در آن تجسم یافته است، نماینده چیزی جز ارزش مواد کمکی و ابزار کار مصروف در تولید ۲۰ کیلو نخ نیست.

پس به این نتیجه می‌رسیم که: هر چند هشت دهم محصول، یا ۱۶ کیلو نخ، در شکل فیزیکی‌اش بمنزله ارزش‌استفاده همانقدر محصول کار ریسنده است که مابقی آن، اما اگر از این زاویه جدید به آن نگاه کنیم، حاوی هیچ مقدار از کار مصروف طی پروسه ریسیدن نیست، بعبارت دیگر هیچ مقدار از این کار را بخود جذب نکرده است. گوئی پنبه خود بخود و بدون هیچ کمکی تبدیل به نخ شده، یا گوئی با ترفند و شعبده این شکل جدید را بخود گرفته است. در عالم واقع نیز وقتی سرمایه‌دار این هشت دهم محصول را به ۲۴ شیلینگ می‌فروشد و با پول آن جبران وسایل تولید از دست رفته‌اش را می‌کند، معلوم می‌شود که ۱۶ کیلو نخ چیزی بیش از پنبه، ذغال‌سنگ و استهلاک دوک در لباس مبدل نیست.

در مقابل، دو دهم باقیماندهٔ محصول، یا ۴ کیلو نخ، نماینده چیزی جز ۶ شیلینگ ارزش جدید خلق شده طی پروسه ۱۲ ساعتهٔ ریسیدن نیست. گوئی تمام ارزشی که از ماده خام و ابزار کار به محصول انتقال یافته تنها به همان ۱۶ کیلوئی که اول ریسیده شده افزوده گشته، و بعد راه بر آن بسته شده و دیگر به این ۴ کیلو منتقل نشده است. در این مورد ریسنده گوئی ۴ کیلو نخ را از باد هوا رشته، یا گوئی آنرا به کمک پنبه و دوکی رشته که بدون دخالت انسان در طبیعت مهیا بوده و بنابراین ارزشی به محصول انتقال نداده است.

از این۴ کیلو نخ، که کل ارزش ایجاد شده طی پروسهٔ یک روز کار ریسیدن در آن متمرکز شده، یک نیمه نماینده ارزش کار مصروف طی پروسه، یا همان ۳ شیلینگ سرمایه متغیر است، و نیمه دیگر نماینده ۳ شیلینگ ارزش اضافه.

۱۲ساعت کاری که ریسنده صرف می‌کند در ۶ شیلینگ تجسم می‌یابد، پس در مقدار نخی به ارزش ۳۰ شیلینگ ۶۰ [یعنی ۱۲×۵] ساعت کار متجسم است. و این مدت کار در ۲۰ کیلو نخ ما واقعا وجود دارد،

www.ketabha.org

زیرا هشت دهم آن، یا ۱۶ کیلو نخ، شکل مادیت یافتهٔ ۴۸ ساعت کاری است که پیش از شروع پروسه ریسیدن صرف تولید وسایل تولید شده، و دو دهم دیگر آن، یا ۴ کیلو نخ، شکل مادیت یافتهٔ ۱۲ ساعت کار مصروف طی خود پروسه است.

چنان که در یکی از صفحات پیش دیدیم،[۱] ارزش نخ برابرست با ارزش جدید ایجاد شده طی پروسه تولید آن بعلاوه ارزشی که از قبل در وسایل تولید موجود بوده. و اکنون نشان دادیم که چگونه می‌توان اجزای مختلف ارزش محصول را، که بنا بر مفهوم یا بنا بر نقش [فونکسیون] شان از یکدیگر قابل تمیزند، در اجزای متناظر و متناسب با آنها در وجود خود محصول بازنمایاند. به این شیوه محصول، یعنی ماحصل پروسه تولید، به اجزای مختلفی تقسیم می‌شود. یک جزء صرفا نماینده کار قبلی مصروف در تولید وسایل تولید، یا سرمایه ثابت است؛ جزء دیگر صرفا نماینده کار لازم مصروف طی پروسه تولید، یا سرمایه متغیر است؛ و جزء آخر صرفا نماینده کار اضافهٔ مصروف طی این پروسه، یا ارزش اضافه است. تجزیه محصول به اجزای آن کاری است ساده، اما به همان اندازه حائز اهمیت. این را بعدا، وقتی آنرا در حل مسائل غامض و همچنان لاینحل بکار گرفتیم، خواهیم دید.

ما تا اینجا محصول کل را بمنزله نتیجه نهائی و قابل مصرف یک روزکار ۱۲ ساعته در نظر گرفته‌ایم. اما می‌توان این محصول کل را طی تمامی مراحل تولید آن تا انتها دنبال کرد و از این راه نیز به همان نتیجه قبلی رسید. به این منظور کافی است محصولات جزئی[۲] مراحل مختلف تولید را بمنزله اجزای متمایز محصول نهائی یا محصول کلی در نظر بگیریم که این محصولات در تکمیل آن به عناوین مختلف و در نقش‌های عملی متفاوت شرکت می‌کنند.

ریسنده ۲۰ کیلو نخ را در ۱۲ ساعت تولید می‌کند. پس در یک ساعت $۱\frac{۲}{۳}$ کیلو و در ۸ ساعت $۱۳\frac{۱}{۳}$ کیلو نخ یعنی جزئی از محصول را تولید می‌کند که از لحاظ ارزشی مساوی تمام پنبه‌ای است که در یک روز کامل ریسیده می‌شود. بر همین قیاس، در ۱ ساعت و ۳۶ دقیقه بعد $۲\frac{۲}{۳}$ کیلو نخ تولید می‌کند که جزء دیگر محصول را تشکیل می‌دهد و نماینده ارزش ابزار کاری است که طی ۱۲ ساعت کار بمصرف رسیده. در ۱ ساعت و ۱۲ دقیقه بعد ریسنده ۲ کیلو نخ تولید می‌کند به ارزش ۳ شیلینگ، که مساوی تمام ارزشی است که در ۶ ساعت کار لازم خود خلق می‌کند. و بالاخره، در ۱ ساعت و ۱۲ دقیقه آخر ۲ کیلو نخ دیگر تولید می‌کند، که ارزش آن برابر با ارزش اضافه‌ای است که کار اضافه او طی یک نصف روز [یا ۶ ساعت] بوجود می‌آورد. این روش محاسبه جوابگوی نیازهای روزمره کارخانه‌دار انگلیسی است، که با تکیه بر آن ادعا می‌کند در ۸ ساعت اول، یعنی طی دو سوم روزکار، ارزش پنبه‌اش را دوباره بدست می‌آورد، و الی آخر در مورد بقیه ساعات کار. روش کاملا صحیحی هم هست، زیرا در واقع همان روش اولی ماست که در بالا شرح داده شد؛ با این تفاوت که از قلمرو مکان، که در آن اجزای مختلف محصول بصورت تکمیل شده در کنار هم آرمیده‌اند، به قلمرو زمان که در آن این اجزا

www.ketabha.org

یکی پس از دیگری تولید می‌شوند منتقل شده است. اما این روش محاسبه در عین حال می‌تواند با افکار بربرمنشانه‌ای، بویژه در سر کسانی که علاقه عملی‌شان به پروسه تولید ارزش اضافه همان اندازه است که علاقه نظری‌شان به کج فهمی آن، همراه شود. بعنوان نمونه، شاید این تصور پیش آید که ریسنده ما در ۸ ساعت اول روزکارش ارزش پنبه را تولید یا جبران می‌کند، در ۱ ساعت و ۳۶ دقیقه بعد ارزش بخش مستهلک شدهٔ ابزار کار را، در ۱ ساعت و ۱۲ دقیقه بعد ارزش دستمزدش را، و سرانجام تنها «ساعت آخر» معروف را صرف تولید ارزش اضافه برای صاحب کارخانه می‌کند. بدین ترتیب کارگر باید معجزهٔ مضاعفی از خود ظاهر کند، به این معنا که نه تنها باید [ارزش] پنبه، دوک، ماشین بخار، ذغال‌سنگ، روغن و غیره را در حین استفاده از آنها در کار ریسندگی واقعا تولید کند، بلکه باید یک روزکار با فشردگی کار معین را هم به پنج روز مشابه آن مبدل کند. زیرا، در مثال مورد بحث ما، تولید ماده خام و ابزار کار مستلزم ۲۴ تقسیم بر ۶ یعنی ۴ روزکار ۱۲ ساعته، و تبدیل آنها به نخ نیز مستلزم یک روزکار مشابه دیگر است. عشق به سود باور به چنین معجزاتی را آسان می‌کند. و کم نیستند مجیزگویان آئین‌اندیشی[۳] که بخواهند وجود آنها را به اثبات برسانند. این هر دو واقعیت را مثال تاریخی معروف زیر نشان خواهد داد.

---

۱ رجوع کنید به فصل ۷، ذیل بند ۲، «پروسه ارزش‌افزائی»، اینجا - ف.

۲ منظور از محصول جزء یا جزئی، در مقابل محصول کل یا کلی که در ادامه جمله آمده، همان است که مارکس پیش از این، در صفحه ۲۱۵، ضمن توضیح اصلاحی خود بر اصطلاح «محصولات نیم‌ساخته»، آن را محصولی تعریف کرد که «تا مرحله معینی ساخته شده» است.

۳ doktrinär = doctrinaire - آئین‌اندیش (به قیاس جزم‌اندیش)؛ کیش‌اندیش؛ شخص جزم‌اندیشی که اندیشه و آئین یا کیشش یکی است؛ انسان ایدئولوژیک

« کار کارگر طی پروسه کار پیوسته متحول می‌شود، به این معنا که از حرکت به بودن، از جنبش به یک شیئ، تغییر شکل می‌دهد.[۱] در پایان یک ساعت، حرکت ریسندگی در مقدار معینی نخ نمود می‌یابد، بعبارت دیگر مقدار معینی کار، یک ساعت کار، در پنبه جذب می‌شود و بصورت نخ مادیت می‌یابد. می‌گوئیم کار، یعنی صَرف قوه حیات [یا جان] ریسنده، و نه کار ریسندگی، زیرا کار خاص ریسندگی در اینجا صرفا به اعتبار صَرف قوه کار عام انسانی بودنش منظور نظر است، و نه به اعتبار کار مشخص ریسندگی بودنش.

در پروسه‌ای که اکنون در حال بررسی آن هستیم این نکته بینهایت حایز اهمیت است که در کار تبدیل پنبه به نخ کاری بیش از آنچه تحت شرایط معین اجتماعی لازم است صرف نشود. اگر در شرایط متعارف، یعنی شرایط اجتماعی متوسط تولید، از x کیلو پنبه در یک ساعت کار y کیلو نخ ساخته می‌شود، آنگاه یک روز کار معادل ۱۲ ساعت کار بحساب نخواهد آمد مگر آنکه از x × ۱۲ کیلو پنبه y × ۱۲ کیلو نخ ساخته شود. زیرا آنچه در ایجاد ارزش بحساب می‌آید فقط مدت کار لازم اجتماعی است.

www.ketabha.org

در اینجا نه تنها خود کار بلکه ماده خام و محصول آن نیز به رنگ کاملا جدیدی ظاهر می‌شوند؛ به رنگی بسیار متفاوت با آنچه در پروسه کار بمنزله پروسه کار محض [یا مجرد] دیدیم. در اینجا ماده خام صرفا بمنزله چیزی که مقدار معینی کار را بخود جذب می‌کند مطرح است. ماده خام در حقیقت از طریق همین جذب کار است که تبدیل به نخ می‌شود. زیرا از این طریق است که ریسیده می‌شود، از این طریق است که قوه کار در شکل ریسندگی صرف و به آن منضم می‌شود. محصول یعنی نخ نیز در اینجا چیزی بیش از میزانی برای سنجش مقدار کار جذب شده بوسیله پنبه نیست. اگر طی یک ساعت کار $1\frac{2}{3}$ کیلو پنبه بتواند ریسیده و به $1\frac{2}{3}$ کیلو نخ تبدیل شود، آنگاه ۱۰ کیلو نخ نشان‌دهنده جذب شدن ۶ ساعت کار است. به این ترتیب مقادیر معین محصول - مقادیری که به تجربه معلوم می‌شوند - اکنون نماینده چیزی جز مقادیر معین کار، توده‌های معین مدت کار مادیت یافته، نیستند. این مقادیر اکنون صرفا صورت‌های مادی فلان تعداد ساعت یا روز کار اجتماعی‌اند.

در اینجا این واقعیات که کار مربوطه مشخصا ریسندگی، ماده خامش پنبه و محصولش نخ است، و اینکه موضوع کار خود یک محصول و لذا یک ماده خام است، به یک اندازه بر اصل قضیه بی‌تاثیرند. اگر کارگر بجای ریسندگی قرار بود در معدن ذغال‌سنگ بکار گمارده شود موضوعی که بر آن کار می‌کرد ذغال‌سنگ می‌بود که [ماده خام نیست و] در طبیعت وجود دارد، با اینحال مقدار معینی ذغال‌سنگ همین که از رگه جدا شد نماینده مقدار معینی کار جذب شده [در ذغال‌سنگ موجود در طبیعت] است.

در مورد فروش قوه کار فرض کردیم که ارزش یک روز قوه کار ۳ شیلینگ، این مبلغ تجسم ۶ ساعت کار، و در نتیجه این مقدار کار برای تولید وسایل زندگی متوسط روزانه کارگر لازم باشد. حال اگر ریسنده ما با یک ساعت کار بتواند $1\frac{2}{3}$ کیلو پنبه را به $1\frac{2}{3}$ کیلو نخ تبدیل کند،[۱۲] نتیجه می‌گیریم که در ۶ ساعت ۱۰ کیلو پنبه را به ۱۰ کیلو نخ تبدیل خواهد کرد. پس پنبه طی پروسه ریسیده شدن ۶ ساعت کار جذب می‌کند. همین مقدار کار در مقدار طلائی به ارزش۳ شیلینگ نیز نمود می‌یابد. بنابراین کار ریسندگی ارزشی معادل ۳ شیلینگ به پنبه می‌افزاید.

اکنون ارزش کل محصول یعنی ۱۰ کیلو نخ را بررسی کنیم. دو روز و نیم کار در آن تجسم یافته است. از این مقدار، دو روزش در پنبه و بخش مستهلک شده دوک موجود بود، و نیم روز طی پروسه ریسیدن جذب شد. این دو روز و نیم کار در مقدار طلائی به ارزش ۱۵ شیلینگ مادیت می‌یابد. پس ۱۵ شیلینگ قیمت مناسب ۱۰ کیلو نخ است، و قیمت ۱ کیلو نخ بدین ترتیب ۱ شیلینگ و ۶ پنی [یا ۱ شیلینگ و نیم] است.

سرمایه‌دار ما بهت‌زده نگاه می‌کند. ارزش محصول برابرست با ارزش سرمایهٔ بکار افتاده اولیه! ارزش بکار افتاده افزایش نیافته، ارزش اضافه‌ای بوجود نیامده، و در نتیجه پول تبدیل به سرمایه نشده است. قیمت نخ ۱۵ شیلینگ است، و ۱۵ شیلینگ هم در بازار خرج عناصر متشکله محصول، بعبارت دیگر خرج عوامل پروسه کار شده است؛۱۰ شیلینگ بابت پنبه پرداخت شده، ۲ شیلینگ بابت استهلاک دوک، و ۳ شیلینگ بابت قوه کار. پس ارزش نخ چیزی جز شکل بر هم نهاده شدهٔ ارزش‌های سابقا موجود در پنبه، دوک و قوه کار، بعبارت دیگر چیزی جز حاصل‌جمع این ارزش‌ها، نیست. و این دردی را دوا نمی‌کند، چون از جمع سادهٔ ارزش‌های فی‌الحال موجود بهیچوجه ارزش اضافه‌ای بدست نمی‌آید.[۱۳] این ارزش‌ها اکنون همه در یک شیئ صرفا متمرکز شده‌اند. اما در ۱۵ شیلینگ هم، قبل از آنکه این مبلغ با خرید کالاها [یا عوامل تولید] به سه بخش تقسیم شود، به همین ترتیب متمرکز بودند.

www.ketabha.org

این نتیجهٔ بخودی خود تعجب‌آوری نیست. ارزش یک کیلو نخ ۱ شیلینگ و نیم است، و بنابراین سرمایه‌دار ما برای خرید ۱۰ کیلو نخ در بازار باید ۱۵ شیلینگ پول بدهد. واضح است که اگر کسی خانه‌ای را ساخته بخرد یا بدهد برایش بسازند، هیچیک از این دو عمل پولی را که خرج ساختن خانه می‌شود افزایش نمی‌دهد. »

---

۱ در ترجمه انگلس: «... از حرکت به شیئی بیحرکت، از کارگری که کار می‌کند به شیئی که تولید شده است، تبدیل می‌شود» (ص۱۸۴).

www.ketabha.org

۳- «ساعت آخر» سینیور

در یک صبح زیبای آفتابی در سال ۱۸۳۶ ناسو ویلیام سینیور که می‌توان او را بدلیل شهرت علمیش در اقتصاد و سبک زیبایش در نگارش کلارن[۱] اقتصاددانان انگلیسی نامید، از آکسفورد به منچستر احضار شد تا اقتصاد سیاسی را که در اولی درس می‌داد در دومی درس بگیرد. کارخانه‌داران او را برای درافتادن با **قانون کارخانه**[۲] که تازه بتصویب رسیده بود، و همچنین برای مقابله با آژیتاسیون[۳] [کارگران] حول خواست ده ساعت کار که خیال فراتر رفتن از این قانون را داشت، بعنوان خروس جنگی خود برگزیده بودند. آنها با ذکاوت عملی معمول خود دریافته بودند که استاد فاضل هنوز بقول معروف خیلی کار دارد تا از کار درآید، و به همین دلیل هم او را به منچستر دعوت کردند. جناب استاد هم متقابلا به سهم خود درسی را که در مکتب کارخانه‌داران منچستر تلمذ کرد در جزوه‌ای با عنوان **نامه‌هائی در مورد قانون کارخانه و اثرات آن بر صنعت پنبه** (لندن، ۱۸۳۷) به نگارش درآورد. در این جزوه، در میان سایر مطالب آموزنده، به مطلب زیر برمی‌خوریم:

«بنا بر قانون حاضر، هیچ کارخانه‌ای که افراد زیر ۱۸ سال را در استخدام دارد...نمی‌تواند در طول هفته بیش از روزی ۱۱ ساعت و نیم، یعنی ۵ روز اول هفته روزی ۱۲ ساعت و شنبه‌ها ۹ ساعت، کار کند. و حال تحلیل (!) زیر نشان خواهد داد که در چنین کارخانه‌ای کل سود خالص فقط از ساعت آخر بدست می‌آید. من کارخانه‌داری را در نظر می‌گیرم که ۱۰۰,۰۰۰ پوند سرمایه‌گذاری می‌کند؛ ۸۰,۰۰۰ پوند در کارخانه و ماشین‌آلات و ۲۰,۰۰۰ پوند در مواد خام و دستمزد. اگر واگرد سرمایه را سالانه و با سود ناخالص ۱۵ درصد در نظر بگیریم، درآمد سالانه کارخانه مقدار کالائی به ارزش ۱۱۵,۰۰۰ پوند خواهد بود ... در اینجا ما با ۲۳ نیمساعت کار روبروئیم که در هر یک $\frac{۵}{۱۱۵}$ یا $\frac{۱}{۲۳}$ از این ۱۱۵,۰۰۰ پوند تولید می‌شود. از این $\frac{۲۳}{۲۳}$ - که کل ۱۱۵,۰۰۰ پوند [و کل ساعات کار روزانه] را تشکیل می‌دهد - $\frac{۲۰}{۲۳}$ ، معادل [۱۰ ساعت کار یا] ۱۰۰,۰۰۰ از ۱۱۵,۰۰۰ پوند، فقط خود سرمایه را برمی‌گرداند؛ $\frac{۱}{۲۳}$ ، معادل [۱ نیمساعت کار یا] ۵,۰۰۰ از ۱۱۵,۰۰۰ پوند، جبران استهلاک کارخانه و ماشین‌آلات را می‌کند؛ و $\frac{۲}{۲۳}$ باقیمانده، یعنی ۲ نیمساعت آخر از ۲۳ نیمساعت هر روزه، ۱۰ درصد

www.ketabha.org

سود خالص تولید می‌کند. بدین ترتیب اگر می‌شد - با فرض ثابت ماندن قیمت‌ها - کارخانه از طریق افزودن مبلغی در حدود ۲,۶۰۰ پوند به سرمایهٔ در گردش، بجای ۱۱ ساعت و نیم ۱۳ ساعت کار کند، سود خالص از دو برابر آنچه هست تجاوز می‌کرد. از سوی دیگر، اگر از ساعات کار روزانه ۱ ساعت کاسته شود - با فرض ثابت ماندن قیمت‌ها - سود خالص بکلی از میان می‌رود، و اگر ۱ ساعت و نیم کاسته شود حتی سود ناخالص نیز از میان می‌رود».[۱۰]

جناب استاد اسم این را هم گذاشته‌اند «تحلیل»! اگر ایشان به فریاد و فغان کارخانه‌داران مبنی بر اینکه کارگران قسمت اعظم روز را صرف تولید یا در واقع بازتولید و جبران ارزش ساختمان، ماشین‌آلات، پنبه، ذغال‌سنگ و غیره می‌کنند باور داشتند، آنگاه دیگر تحلیل دادن‌شان زائد بود. می‌توانستند بسادگی جواب دهند: «آقایان! اگر کارخانه‌های شما بجای ۱۱ ساعت و نیم ۱۰ ساعت کار کنند آنوقت، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، مصرف روزانه پنبه، ماشین‌آلات و غیره نیز به همان نسبت کاهش می‌یابد. در نتیجه شما همان را که با یک دست داده‌اید با دست دیگر پس می‌گیرید؛ یعنی کارگران‌تان در آینده ۱ ساعت و نیم کمتر وقت صرف بازتولید و جبران سرمایهٔ بکار افتاده خواهند کرد». و اما اگر حرف‌های کارخانه‌داران برایشان ملاک نبود بلکه صرفا بعنوان یک صاحب‌نظر در این قبیل مباحث بر ذمه خود می‌دیدند که بهر حال تحلیلی ارائه دهند، آنگاه، در مساله‌ای که صرفا بر سر رابطه سود خالص با طول روزکار است، پیش از هر چیز باید از کارخانه‌داران می‌خواستند که دقت کنند و ماشین‌آلات، ساختمان کارگاه‌ها و مواد خام را با کار یک کاسه نکنند، بلکه لطف بفرمایند سرمایه ثابت یعنی مقدار سرمایه‌گذاری شده در ساختمان، ماشین‌آلات، مواد خام و غیره را در یک طرف حساب، و سرمایه بکار افتاده بشکل دستمزد را در طرف دیگر حساب وارد کنند. آنگاه اگر، بر مبنای محاسبات کارخانه‌داران، باز معلوم می‌شد کارگر دستمزدش را در ۲ نیمساعت بازتولید یا جبران می‌کند، ایشان باید تحلیل خود را چنین ادامه می‌دادند: «طبق محاسبات شما کارگر مزدش را در ۱ ساعت ماقبل آخر و ارزش اضافه یا سود خالص شما را در ۱ ساعت آخر تولید می‌کند. حال از آنجا که کارگر در مدت زمان‌های برابر ارزش‌های برابر تولید می‌کند، محصول ساعت ماقبل آخر و محصول ساعت آخر او یک مقدار ارزش دارند. بعلاوه، کارگر تنها ضمن کار است که اساسا ارزشی تولید می‌کند، و مقدار کاری هم که انجام می‌دهد با مدت آن سنجیده می‌شود. این مدت، بقول شما، معادل ۱۱ ساعت و نیم در روز است. کارگر یک بخش از این ۱۱ ساعت و نیم را صرف تولید یا جبران دستمزدش می‌کند، و بخش دیگر را صرف تولید سود خالص شما. عملی فراتر از این مطلقا انجام نمی‌دهد. اما از آنجا که، بنا بر فرض شما، مزد کارگر و ارزش اضافه‌ای که تولید می‌کند دارای ارزش برابرند، روشن است که مزدش را در ۵ ساعت و سه ربع و سود خالص شما را در ۵ ساعت و سه ربع دیگر تولید می‌کند. و باز از آنجا که [بنا بر فرض شما] ارزش نخ تولید شده در ۲ ساعت مساوی مجموع ارزش دستمزد او و سود خالص شماست، مقدار ارزش این نخ باید ۱۱ساعت و نیم کار باشد، که ۵ ساعت و سه ربعش مقدار ارزش نخ تولید شده در ۱ ساعت ماقبل آخر و ۵ ساعت و سه ربع دیگرش مقدار ارزش نخ تولید شده در ساعت آخر را تعیین

www.ketabha.org

می‌کند. حال، حواستان را خوب جمع کنید، به نقطه حساسی رسیده‌ایم! ساعت کار ماقبل آخر، مانند ساعت اول، یک ساعت کار عادی است؛ نه کمتر و نه بیشتر. پس چطور ممکن است ریسنده در یک ساعت ارزشی، بصورت نخ، تولید کند که تجسم ۵ ساعت و سه ربع کار باشد؟ واقعیت اینست که او ابدا چنین معجزه‌ای نمی‌کند. ارزش‌استفاده‌ای که در ۱ ساعت تولید می‌کند مقدار معینی نخ است. ارزش این نخ با ۵ ساعت و سه ربع کار سنجیده می‌شود، که ۴ ساعت و سه ربعش بی هیچ کمکی از جانب او از قبل در وسایل تولید یعنی در پنبه، ماشین‌آلات و غیره متجسم است، و او تنها ۱ ساعت باقیمانده را به آن می‌افزاید. بنابراین، از آنجا که مزدش در ۵ ساعت و سه ربع تولید می‌شود، و نخ تولید شده در ۱ ساعت نیز حاوی ۵ ساعت و سه ربع کار است، بی آنکه شعبده‌ای در کار باشد نتیجه می‌گیریم که ارزش ایجاد شده از طریق ۵ ساعت و سه ربع کار ریسندگی مساوی ارزش محصولی است که در ۱ ساعت ریسیده شده. شما بکلی در اشتباهید اگر فکر می‌کنید ریسنده با بازتولید یا احیای ارزش‌های پنبه، ماشین‌آلات و غیره [در وجود محصول] یک لحظه از مدت روزکارش را هدر می‌دهد. برعکس، به این علت که کارش پنبه و دوک را تبدیل به نخ می‌کند، به این علت که مشخصا می‌ریسد، است که ارزش‌های پنبه و دوک با پای خود راهی ارزش نخ می‌شوند. این نتیجه ناشی از کیفیت کار اوست، نه کمیت آن. درست است که کارگر در ۱ ساعت ارزش بیشتری، بصورت پنبه، به نخ انتقال می‌دهد تا در نیمساعت، اما این تنها به این علت است که او در ۱ ساعت پنبه بیشتری می‌ریسد تا در نیمساعت. پس می‌بینید که ادعای شما مبنی بر اینکه کارگر در ۱ ساعت ماقبل آخر ارزش دستمزدش را تولید می‌کند و در ۱ ساعت آخر سود خالص شما را، معنائی جز این ندارد که در نخی که در ۲ ساعت تولید می‌کند - حال چه ۲ ساعت اول روزکار باشد و چه ۲ ساعت آخر آن - ۱۱ ساعت و نیم کار مادیت یافته است [، «۲ ساعت کار خودش و ۹ ساعت و نیم کار کسان دیگر»] ، یعنی دقیقا همان تعداد ساعتی که در کل یک روز کار وجود دارد. و ادعای من مبنی بر اینکه او در۵ ساعت و سه ربع اول دستمزدش را تولید می‌کند و در۵ ساعت و سه ربع آخر سود خالص شما را، معنائی جز این ندارد که شما فقط پول اولی را به او می‌دهید و پول دومی را نمی‌دهید. وقتی می‌گویم پول کار را دادن، بجای آنکه بگویم پول قوه کار را دادن، به زبان خود شما حرف می‌زنم. باری، آقایان، اگر مدت کاری که بابتش پول می‌دهید و مدت کاری که بابتش پول نمی‌دهید را با هم مقایسه کنید متوجه خواهید شد که این دو با یکدیگر همان نسبتی را دارند که یک نصف روز با نصف دیگر آن دارد. و این یعنی یک نرخ [استثمار] ۱۰۰ درصد؛ که درصد خیلی [روند و] خوشگلی هم هست. بعلاوه، کوچک‌ترین شکی نیست که اگر بجای ۱۱ ساعت و نیم ۱۳ ساعت از گرده 'عمله‌جات' [۴] خود کار بکشید و، همان طور که از شما انتظار می‌رود، صرفا کار انجام شده در آن ۱ ساعت و نیم اضافی را کار اضافه محسوب کنید، آنگاه کار اضافه از۵ ساعت و سه ربع به ۷ ساعت و ربع کار، و نرخ ارزش اضافه از ۱۰۰ درصد به $۱۲۶\frac{۲}{۲۳}$ درصد افزایش خواهد یافت. پس اگر انتظار دارید با اضافه شدن ۱ ساعت و نیم به روزکار نرخ ارزش اضافه از ۱۰۰ درصد به ۲۰۰ درصد و بالاتر از آن برسد، بعبارت دیگر 'متجاوز از دو برابر' شود، باید بگویم خیال خوش می‌فرمائید.

www.ketabha.org

و از آن طرف هم خیلی بدخیال تشریف دارید اگر دل‌نگرانید (وه که این دل آدمی چه چیز شگفتی است، بخصوص وقتی در کیف پولش حمل شود) که بر اثر کاهش ساعات کار از ۱۱ ساعت و نیم به ۱۰ ساعت تمام سود خالص‌تان جارو شود. ابدا چنین نیست. زیرا در آن صورت، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط ، کار اضافه از ۵ ساعت و سه ربع به ۴ ساعت و سه ربع تقلیل خواهد یافت؛ و این مدت زمانی است که هنوز یک نرخ ارزش اضافه بسیار سودآور $۸۲\frac{۱۴}{۲۳}$ درصدی بدست خواهد داد. و اما این 'ساعت آخر' سرنوشت‌ساز که شما درباره‌اش بیش از آنچه منتظرین حضرت قائم در وصف دورهٔ آخر زمان گفته‌اند داستان سرائیده‌اید، کلا حرف مفت است. اگر از دست برود 'سود صافی' شما لطمه نخواهد خورد، همان طور که 'اذهان صاف' دختران و پسران خردسالی که بکارشان می‌کشید لطمه نخواهد خورد.[۱۱] آنگاه که ' ساعت آخر' خود شما جداً فرارسید یادی از این استاد دانشگاه آکسفورد بکنید. عجالتا بدرود، آقایان! امیدوارم در یک دنیای بهتر باز یکدیگر را ببینیم، اما قبل از آن نه».[۱۲]... شیپور «ساعت آخر» اختراعی سینیور در ۱۸۳۶، بار دیگر در ۱۵ آوریل ۱۸۴۸ توسط صاحب منصب والامقام اقتصادی، جیمز ویلسون،[۵] در مجله **اکونومیست** لندن ضمن مجادله‌ای علیه لایحه ده ساعت کار بصدا درآمد.

---

۱ Heinrich Clauren - هاینریش کلارن (۱۸۵۴-۱۷۷۱) نویسنده [آلمانی] رمان‌ها و داستان‌های کوتاه احساساتی - ف.

۲ منظور **قانون کارخانه** مصوب سال ۱۸۳۳ است که در فصل بعد به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد - ف.

۳ آژیتاسیون: اعتراض‌آفرینی. فعالیت مبارزاتی برای جلب تعداد هر چه بیشتری از افراد به اتحاد حول پرچم اعتراض به وضع موجود هر چیز.

۴ در متن اصلی hand بمعنای «دست» آمده است که اصطلاح قدیمی انگلیسی بمعنای کارگر است. مارکس از کاربرد این واژه در مورد کارگر بمنزله واژه‌ای تحقیرآمیز که انسان کارگر را به «دست» هایش تقلیل می‌دهد انتقاد کرده است. در فارسی قدیم نیز «عمله»، و جمع آن «عمله‌جات»، به معنای کارگر بوده، و علاوه بر معنای تحقیرآمیزش در فارسی امروز همان حالت «دست» انگلیسی را دارد و انسان را به یک «عامل» صرف در خدمت پروسه تولید تقلیل می‌دهد. در متنی غیر از این متن خاص، «عمله» البته معادل بهتری برای labourer انگلیسی است.

۵ James Wilson - جیمز ویلسون (۶۰- ۱۸۰۵) در سال ۱۸۴۳ مجله **اکونومیست** را که یک ارگان قویا طرفدار تجارت آزاد بود تاسیس کرد. جزو مخالفان قانون بانکی ۱۸۴۴ بود، طی سال‌های ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۹نماینده پارلمان، در سال‌های ۱۸۵۳-۸ **دبیر مالی خزانه‌داری کل**، و در فاصله سال‌های ۱۸۵۹-۶۰ عضو مالی **شورای هندوستان** بود - ف.

www.ketabha.org

۴- محصول اضافه

آن بخش از محصول که نماینده ارزش اضافه (یک دهم ۲۰ کیلو یعنی ۲ کیلو نخ در مثال بند ۲ این فصل) است را ما محصول اضافه (surplus-product; produit net) می‌نامیم. همانطور که نرخ ارزش اضافه را نسبت ارزش اضافه به بخش متغیر سرمایه تعیین می‌کند (و نه نسبت آن به کل سرمایه) مقدار نسبی محصول اضافه را نیز نسبت آن به بخشی از محصول که کار لازم در آن تجسم یافته است تعیین می‌کند، و نه نسبت آن به کل محصول. از آنجا که هدف اصلی و اساسی تولید کاپیتالیستی تولید ارزش اضافه است، بزرگی یا کوچکی مقدار معینی ثروت را [۱] باید بر حسب اندازه نسبی محصول اضافه سنجید، و نه بر حسب مقدار مطلق محصول تولید شده.[۱۳]

جمع کار لازم و کار اضافه، یعنی جمع مراحل زمانی که طی آنها کارگر به ترتیب معادل ارزش قوه کار خود و ارزش اضافه تولید می‌کند، اندازه مطلق مدت کار یعنی روزکار ([به انگلیسی] working-day) او را تشکیل می‌دهد.

---

۱ در ترجمه انگلس: «... بزرگی یا کوچکی ثروت یک شخص یا یک کشور را...» (ص۲۲۰)

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۹

۱- «اگر ارزش سرمایه مستقر[۱] بکار گرفته شده را جزو [کل سرمایه] بکار افتاده محسوب داریم، در آخر سال باید ارزش باقیمانده چنین سرمایه‌ای را جزو درآمد سالانه منظور کنیم» (مالتوس، **اصول اقتصاد سیاسی**، نشر دوم، لندن، ۱۸۳۶، ص ۲۶۹).

۲- این سخن لوکرتیوس[۲] که می‌گوید 'nil posse creari de nihilo'، **از هیچ نمی‌توان چیزی خلق کرد**، سخنی بدیهی است. «خلق ارزش» یعنی تحول قوه کار به کار. و قوه کار خود، بیش از هر چیز، انرژی است که از طریق مواد مغذی به ارگانیزم انسانی انتقال یافته است.

۳- انگلیسی‌ها برای بیان این نسبت از اصطلاحات «نرخ سود» و «نرخ بهره» استفاده می‌کنند. در جلد ۳ خواهیم دید که اگر کسی قوانین ارزش اضافه را بشناسد آنگاه نرخ سود چیز اسرارآمیزی در برندارد.[۳] اما اگر در جهت عکس حرکت کند نه این یک را می‌فهمد و نه آن دیگری را.

۴- (**افزوده انگلس بر نشر سوم آلمانی:**) در اینجا نویسنده به زبان اقتصادی متداول سخن می‌گوید. بیاد داریم که او خود در صفحه ۲۰۳ و ص۲۰۷، پی‌نویس شماره ۱۴ [فصل ۶] نشان داد که این در واقع کارگر است که به سرمایه‌دار «اعتبار می‌دهد» و نه سرمایه دار به کارگر.

۵- ما در این کتاب تا کنون اصطلاح «مدت کار لازم» را برای مشخص کردن مدت زمانی که تحت شرایط معین اجتماعی برای تولید هر کالا لازم است بکار برده‌ایم. اما از این پس آنرا بمنظور مشخص کردن مدت زمان لازم برای تولید کالای خاص قوه کار نیز بکار خواهیم برد. استعمال یک اصطلاح فنی به معانی مختلف متضمن مشکلاتی است، اما در هیچ علمی نمی‌توان بکلی از آن اجتناب کرد. بعنوان نمونه، شاخه‌های عالی ریاضیات را مقایسه کنید با شاخه‌های ابتدائی آن.

۶- جناب ویلهلم تیوسیدیدِس روشِر[۴] با اصالتی براستی گوتشِد[۵] گونه کشف کرده‌اند که اگر ایجاد ارزش اضافه یا محصول اضافه، و در نتیجه انباشت سرمایه، امروزه ناشی از«صرفه‌جوئی» سرمایه‌دار است، که «در عوض آن بهره می‌خواهد»، بر عکس «در پائین‌ترین مراحل تمدن این اقویا هستند که ضعفا را مجبور به صرفه‌جوئی می‌کنند» (ماخذ قبل، ص۷۸). در چه صرفه‌جوئی کنند؟ در کار؟ در محصول اضافه‌ای که اصلا وجود ندارد؟ آنچه اشخاصی نظیر روشر را وامی‌دارد تا در توضیح منشأ ارزش اضافه همان توجیهات کم و بیش ظاهر فریب سرمایه‌دار برای تملک ارزش اضافه را غرغره کنند،

www.ketabha.org

علاوه بر جهل واقعی‌شان، وحشتی است که یک توجیه‌گر از ارائه تحلیلی علمی از ارزش و ارزش اضافه دارد؛ مبادا چنین تحلیلی به نتیجه‌ای منتهی شود که به مذاق صاحبان قدرت خوش نیاید.

۷- نرخ ارزش اضافه با آنکه درجه استثمار قوه کار را بدقت بیان می‌کند مقدار مطلق آن را بهیچوجه بیان نمی‌کند. بعنوان مثال، اگر کار لازم ۵ ساعت و کار اضافه ۵ ساعت باشد، درجه استثمار ۱۰۰ درصد است. ۵ ساعت در اینجا نشان‌دهنده مقدار استثمار است. حال اگر کار لازم ۶ ساعت و کار اضافه ۶ ساعت باشد، درجه استثمار مانند حالت قبل ۱۰۰ درصد است، در حالیکه مقدار واقعی [یا مطلق] استثمار ۲۰ درصد یعنی از ۵ ساعت به ۶ ساعت افزایش یافته است.

۸- مثالی که در نشر اول کتاب آمده و مربوط به یک کارخانه ریسندگی در ۱۸۶۰ است، حاوی اطلاعات نادرست متعددی بود. اطلاعات مربوط به مثال حاضر را، که کاملا صحیح است، یک کارخانه‌دار منچستری در اختیار من قرار داده. لازم به یادآوری است که در انگلستان درجه قوه اسب بخار یک ماشین بخار سابقا از روی قطر سیلندرهای آن محاسبه مي‌شد اما امروزه همان عددی را که توان‌سنج ماشین نشان مي‌دهد ملاک قرار مي‌دهند.

۹- محاسبات فوق صرفا بعنوان مثالی در توضیح مطلب ارائه گردیده است. ما در واقع ارزش‌ها و قیمت‌ها را برابر فرض کرده‌ایم. اما در جلد ۳ خواهیم دید که حتی در مورد قیمت‌های متوسط نمي‌توان به این سادگی چنین فرضی کرد.

۱۰- سینیور، ماخذ قبل، ص۱۲-۱۳. ما از آن بخش از تصورات محیرالعقول جناب سینیور که در اینجا حائز اهمیت نیستند صرف‌نظر می‌کنیم. مثلا از این تصور که کارخانه‌داران مقدار لازم برای ترمیم استهلاک ماشین‌آلات یعنی مقدار لازم برای جبران بخشی از سرمایه را جزو سود خود - حال خالص یا ناخالص، صافی یا ناصافی - بحساب مي‌آورند. همین طور از هر گونه شبهه در دقت ارقام ایشان مي‌گذریم. لنارد هورنر [Leonard Horner] در **نامه‌ای به آقای سینیور... الخ**، لندن، ۱۸۳۷، نشان داده است که این ارقام ارزشی بیش از همان «تحلیل» کذائی ندارند. لنارد هورنر در سال ۱۸۳۳ مامور تحقیق در امور کارخانجات، و تا ۱۸۵۹ بازرس یا بهتر بگوئیم ممیز کارخانجات بود. خدمات او به طبقه کارگر انگلستان هرگز فراموش نخواهد شد. او عمری را به مبارزه با کارخانه‌داران به خشم آمده [از تصویب **قوانین کارخانه**] و نیز کابینه دولت گذراند که تعداد آرای موافق کارخانه‌داران در **مجلس عوام** برایشان اهمیت بیشتری داشت تا ساعات کار 'عمله‌جات' در کارخانه‌ها. بحث سینیور علاوه بر اشتباهات محتوائی، مغشوش و سر در گم نیز هست. آنچه واقعا مي‌خواهد بگوید اینست: کارخانه‌دار کارگر را روزانه $11\frac{1}{2}$ ساعت، یا ۲۳ نیمساعت، و طی یک سال به مقدار این تعداد ساعت ضربدر تعداد روزهای کار در سال، بکار مي‌گیرد. با این فرض، ۲۳ نیمساعت در روز محصول سالانه‌ای معادل ۱۱۵,۰۰۰ پوند بدست مي‌دهد. یک نیمساعت محصولی معادل ۱۱۵,۰۰۰ پوند × $\frac{1}{23}$، و ۲۰

www.ketabha.org

نیمساعت محصولی معادل ۱۱۵,۰۰۰ پوند × $\frac{۲۰}{۲۳}$ بدست مي‌دهد، یعنی فقط جبران سرمایه بکار افتاده را مي‌کند. باقی مي‌ماند ۳ نیمساعت که:

سود ناخالص = ۱۵,۰۰۰ پوند = ۱۱۵,۰۰۰ پوند × $\frac{۳}{۲۳}$

را بدست مي‌دهد. از این ۳ نیمساعت یکی ۵,۰۰۰ پوند = ۱۱۵,۰۰۰ پوند× $\frac{۱}{۲۳}$ بدست مي‌دهد، یعنی جبران استهلاک ماشین‌آلات را مي‌کند؛ و ۲ نیمساعت باقیمانده، یعنی همان ساعت آخر:

۱۰,۰۰۰ پوند = ۱۱۵,۰۰۰ پوند × $\frac{۲}{۲۳}$

بدست مي‌دهد، که همان سود خالص است. در متن اصلی، سینیور $\frac{۲}{۲۳}$ محصول را تبدیل به کسری از خود روزکار می‌کند.

۱۱- اگر، از یک طرف، سینیور ثابت کرد که سود خالص کارخانه‌داران، موجودیت صنعت پنبه انگلستان و حاکمیت این کشور بر بازارهای جهان به «ساعت آخر کار» بستگی دارد، دکتر آندرو یور[۶] از طرف دیگر نشان داد که اگر جوانان کمتر از ۱۸ سال را بجای آنکه ۱۲ ساعت کامل در جو گرم و اخلاقا پاک کارخانه نگاه‌داریم یک ساعت زودتر در دنیای بی‌شفقت و مملو از بی بند و باری بیرون رها کنیم، به بطالت و فساد گرفتار می‌آیند و امید آمرزش روحشان در آخرت بکلی از دست مي‌رود. از سال ۱۸۴۸ تا کنون بازرسان کارخانه هرگز از دست انداختن کارخانه‌داران بر سر این «ساعت آخر»، این «ساعت سرنوشت»، خسته نشده‌اند. بعنوان نمونه آقای هاول [Howell] در گزارش مورخ ۲۱ مه ۱۸۵۵ خود مي‌گوید: «اگر محاسبات مبتکرانه زیر (گفته‌های سینیور را نقل مي‌کند) درست بود همه کارخانه‌های پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی انگلستان باید از سال ۱۸۵۰ ببعد ضرر داده باشند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۵۵**، ص ۱۹-۲۰). در سال ۱۸۴۸، پس از تصویب لایحه ده ساعت کار، صاحبان تعدادی از کارخانه‌های کتان‌ریسی پراکنده در روستاهای مرزهای دورسِت [Dorset] و سامِرست [Somerset] ، چند تن از کارگران خود را وادار به امضای طوماری علیه آن لایحه کردند: «ما امضاکنندگان این طومار، که خود دارای فرزند هستیم، بر این باوریم که یک ساعت وقت آزاد اضافه، بیش از آنکه اثر مثبت داشته باشد اسباب سقوط اخلاقی کودکان را فراهم مي‌آورد، زیرا ما بر این عقیده‌ایم که بطالت سرچشمه فساد است». در این مورد در **گزارش کارخانه** مورخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸ چنین آمده است: «فضای کتان‌ریسی‌ها، که کودکان این والدین شریف و دلسوز در آن بکار مشغولند، چنان از گرد و غبار برخاسته از مواد خام سنگین است که توقف بیش از ده دقیقه در اطاق‌های ریسندگی را بینهایت نامطبوع مي‌سازد، زیرا انسان نمي‌تواند درآنجا بیش از ده دقیقه توقف کند بدون آنکه بدلیل نفوذ غبار سنگین الیاف کتان - که گریزی از آن نیست - در چشم‌ها، گوش‌ها، سوراخ‌های بینی و دهان خود

www.ketabha.org

دچار دردناک‌ترین عوارض شود. خود کار نیز، بعلت سرعت سرسام‌آور ماشین‌ها، نیاز به بکارگیری بیوقفه مهارت و حرکت دارد، آنهم زیر نگاه چشمان مراقبی که یک لحظه از مراقبت بازنمی‌ایستد. بدین ترتیب قدری غریب می‌نماید که این والدین بخواهند کلمه 'بطالت' را در مورد کودکان خود که، پس از کسر اوقات غذا، ده ساعت تمام را در اسارت چنین شغلی آنهم در چنان فضائی بسر مي‌آورند، بکار ببرند. این کودکان در روز بیش از کارگران کشاورزی در روستاهای مجاور کار مي‌کنند ... این گونه سخنان سنگدلانه در باب 'بطالت و فساد' را باید بعنوان ناب‌ترین نوع زهدفروشی و شرم‌آورترین شکل ریاکاری رسوا کرد ... حدود دوازده سال پیش با لحنی اطمینان‌بخش، و با تایید مقامات عالی، در کمال جدیت به اطلاع عموم رسانده شد که کل سود خالص کارخانه‌دار ناشی از ساعت آخر کار است، و بنابراین کاستن یک ساعت از روزکار موجب از دست رفتن سود خالص او خواهد شد. بخشی از ملت در آن زمان تحت تاثیر آن لحن اطمینان‌بخش قرار گرفتند. ما مي‌گوئیم این بخش از ملت دیگر به چشمان‌شان هم چندان اعتماد نخواهند کرد وقتی می‌بینند که در آن کشف اولیه و فضائلی که برای ساعت آخر کذائی برمی‌شمرد، امروز چنان پیشرفتی حاصل آمده که دیگر نه تنها سود بلکه اخلاقیات را هم در بر مي‌گیرد، چنان که اگر مدت کار کودکان به ۱۰ ساعت کامل تقلیل یابد اخلاقیات آنان بهمراه سود خالص کارفرمایان‌شان از میان خواهد رفت زیرا هر دو منوط به این ساعت آخر، منوط به این ساعت سرنوشت‌اند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ها ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۱۰۱). این گزارش چند نمونه از «اخلاقیات» و «تقوا»ی همین کارخانه‌داران را نیز ذکر مي‌کند؛ چند نمونه از حقه‌بازي‌ها، دغلکاري‌ها، تطمیع‌ها، تهدیدها و جعل کردن‌هائی که این آقایان به آن متشبث مي‌شوند تا در ابتدا چند کارگر بیدفاع را وادار به امضای طومارهای آنچنانی کنند، و سپس آنها را بعنوان طومارهای کل یک شاخه صنعت، یا کل یک استان، به مجلس تحمیل کنند. این واقعیت که نه خود سینیور - که از حق نباید گذشت بعدها با پشتکار تمام به حمایت از **قانون کارخانه** برخاست - و نه مخالفینش نتوانسته‌اند توضیح دهند که چرا «کشف اولیه» به نتیجه‌گیري‌های غلط انجامید، شاخص بسیار خوبی ازموقعیت کنونی باصطلاح «علم» اقتصاد است. همه صرفا به تجربه عملی متوسل شدند، و چند و چون مساله لاجرم در پرده اسرار باقی ماند.

۱۲- با اینهمه، سفر استاد فاضل به منچستر برای ایشان یکسره بی خیر و برکت هم نبود. در **نامه‌هائی در مورد قانون کارخانه** جناب استاد کل نفع خالص، شامل «سود»، «بهره» و حتی «یک چیزی سر» را به یک ساعت کار بیمزد کارگر وابسته مي‌سازند! در حالیکه ایشان یک سال قبل از آن در کتاب **خطوط کلی اقتصاد سیاسی** که برای آموزش دانشجویان آکسفورد و جماعت درس‌خواندهٔ بی‌فرهنگ نوشته بودند، در مقابله با تئوری ریکاردو - تعیین شدن ارزش بوسیله کار - همچنین «کشف» کرده بودند که سود ناشی از کار سرمایه‌دار است و بهره ناشی از ریاضت‌کشی یا بعبارت دیگر «پرهیز»[۷] او. این شگردی کهنه بود، اما لغت «پرهیز» تازگی داشت. روشر آنرا بدرست به لغت آلمانی Enthaltung

www.ketabha.org

برگرداند. اما برخی از هموطنان او، بعلت عدم احاطه بر زبان لاتین، ترجمه دیگری با بار راهبانه از این لغت بدست داده‌اند: Entsagung [اعراض از علایق دنیوی].

۱۳- «برای فردی با ۲۰,۰۰۰ پوند سرمایه و ۲,۰۰۰ پوند سود سالانه، امری کاملا علی‌السویه است که سرمایه‌اش صد نفر را بکار گیرد یا هزار نفر را، و کالای تولید شده به قیمت ۱۰,۰۰۰ پوند بفروش رسد یا به قیمت ۲۰,۰۰۰ پوند، مشروط بر آنکه سودش در هر حال از همان ۲,۰۰۰ پوند پائین‌تر نیاید. آیا نفع واقعی یک ملت نیز چنین حالتی ندارد؟ اگر قرار باشد درآمد خالص واقعی یک کشور، یعنی [مجموع] اجاره‌ها و سودهایش ثابت باشد و تغییری نکند، دیگر چه اهمیتی دارد که این کشور از ۱۰ میلیون نفر تشکیل شده باشد یا از ۱۲میلیون نفر؟» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۴۱۶). مدت‌ها پیش از ریکاردو، آرتور یانگ، یکی از طرفداران فناتیک محصول اضافه، که سوای این هنری جز روده‌درازی و دید غیرنقاد ندارد، و هنر و شهرتش با هم نسبت معکوس دارند، گفته است: «برای یک پادشاهی مدرن چه فایده‌ای دارد که کل یک استانش، هر قدر هم خوب کاشت شود، به سبک رمیان میان دهقانان خرده‌پای مستقل تقسیم گردد؟ آیا این وضع جز در خدمت هدف زاد و ولد قرار دارد که بخودی خود هدف بغایت بی‌ثمری است؟» (آرتوریانگ - Arthur Young- **حساب سیاسی ... الخ**، لندن، ۱۷۷۴، ص۴۷). گرایش بسیار غریبی است «این گرایش...که ثروت خالص را نافع بحال طبقه کارگر جلوه دهند...هر چند که یقینا بدلیل خالص بودنش نیست» (ت. هاپکینز - T. Hopkins - **در باب اجاره زمین ... الخ**، لندن، ۱۸۲۸، ص۱۲۶).

---

۱ fixed capital (در مقابل capital circulating - سرمایه در گردش) درباره تمایز میان این دو اصطلاح بورژوائی و اصطلاحات ابداعی مارکس («سرمایه ثابت» و «سرمایه متغیر») رجوع کنید به پی نویسهای فصل ۲۴، شماره ۵۵.اینجا

۲) - Lucretius۵۵-۹۶ ق. م.) شاعر و فیلسوف رمی - ف.

۳ رجوع کنید به فصل ۹، بند ۱، زیرنویس شماره ۶ اینجا

۴ Thucydides - مورخ یونانی قرن پنجم قبل از میلاد [، که او را بزرگترین مورخ عهد باستان و بنیانگذار تاریخ‌نویسی علمی دانسته‌اند]. پروفسور ویلهلم روشر (۹۴-۱۸۱۷) در کتاب **شالوده اقتصاد سیاسی** (۱۸۵۴) خود را، از آنجا که مدعی روش «تاریخی» در مطالعه پدیده‌های اقتصادی است، «تیوسیدیدس اقتصاد سیاسی» می‌نامد. مارکس در مقابل او را استاد خوشه‌چینی و التقاط مصلحت‌گرایانه، «استاد ظاهر آکادمیک»، و کتابش را که نماینده پایان کار اقتصاد سیاسی بمنزله یک علم است «گورستان اقتصاد سیاسی» می‌نامد (رجوع کنید به **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ترجمه انگلیسی، ص۵۰۲) - ف.

۵ Johann Christoph Gottsched - یوهان کریستف گوتشِد (۶۶-۱۷۰۰) منقد ادبی آلمانی که ترجمه‌های غیراصیلش از افکار نویسندگان فرانسوی دورهٔ روشن‌اندیشی مشهور است. با اینحال، دقیقا به همین دلیل در تاریخ ادبیات آلمان جایگاه مهمی دارد - ف.

www.ketabha.org

۶ Andrew Ure - **فلسفه کارخانجات**، لندن، ۱۸۳۵، ص۴۰۶ - ف.

۷ abstinence - پرهیز. در اینجا منظور «پرهیز از مصرف» و پس‌انداز کردن است.

www.ketabha.org

فصل ۱۰

روزکار

۱- حدود روزکار

ما بنا را بر این گذاشتیم که قوه کار به قیمتی منطبق بر ارزشش خرید و فروش می‌شود. ارزش قوه کار را، مثل ارزش هر کالای دیگر، مدت کار لازم برای تولید آن تعیین می‌کند. اگر تولید وسایل زندگی که کارگر روزانه بطور متوسط بمصرف می‌رساند ۶ ساعت وقت ببرد، او باید روزانه بطور متوسط ۶ ساعت کار کند تا قوه کارش را تولید یا، بعبارت دیگر، ارزشی که بر اثر فروش آن دریافت کرده است را بازتولید کند. بخش لازم روزکار او برابر ۶ ساعت است، و بنابراین، با فرض ثابت بودن سایر عوامل، کمیت معلومی است. اما معلوم بودن این کمیت بمعنای معلوم بودن طول خود روزکار نیست.

فرض کنیم خط A – – – – – – B نماینده طول مدت کار لازم باشد؛ مثلا ۶ ساعت. حال اگر کار به اندازه ۱، ۳ یا ۶ ساعت فراتر از AB امتداد یابد سه خط دیگر بصورت زیر خواهیم داشت:

روزکار ۱ : A – – – – – – B – C

روزکار ۲ : A – – – – – – B – – – C

روزکار ۳ : A – – – – – – B – – – – – – C

www.ketabha.org

این سه خط جدید نماینده سه روزکار مختلف ۷، ۹ و ۱۲ ساعته‌اند. BC یعنی امتداد AB نماینده طول مدت کار اضافه است. از آنجا که کل روزکار عبارتست از AC = AB + BC ، طول آن با مقدار متغیر BC تغییرمی‌کند. از آنجا که AB مقدار معلومی است، نسبت BC به AB را همواره می‌توان محاسبه کرد. این نسبت در روزکار شماره ۱ یک ششم AB ، در روزکار شماره ۲ سه ششم و در روزکار شماره ۳ شش ششم آن است. و باز از آنجا که نسبت مدت کار اضافه به مدت کار لازم نرخ ارزش اضافه را معین می‌کند، نسبت BC به AB این نرخ را به ما می‌دهد؛ که در سه روزکار مختلف بالا به ترتیب [یک ششم یا] $۱۶\frac{۲}{۳}$ ، ۵۰ و ۱۰۰ درصد است. اما نرخ ارزش اضافه به تنهائی طول روزکار را بما نمی‌دهد. این نرخ می‌تواند ۱۰۰ درصد باشد، و طول روزکار ۸، ۱۰، ۱۲ ساعت یا بیشتر. نرخ ۱۰۰ درصد نشان می‌دهد که دو جزء تشکیل دهندهٔ روزکار یعنی مدت کار لازم و مدت کار اضافه از طول مساوی برخوردارند، اما نشان نمی‌دهد که طول هر یک چقدر است.

بنابراین روزکار نه کمیتی ثابت بلکه متغیر است. یکی از اجزای آنرا یقینا مدت کار لازم برای بازتولید قوه کار خود کارگر تعیین می‌کند، اما مقدار کل آن با تغییر مدت کار اضافه تغییر می‌یابد. پس روزکار قابل تعیین است اما بخودی خود معین نیست.[۱]

روزکار با آنکه کمیت ثابتی نیست و سیال است، اما، از سوی دیگر، تنها در حدود معینی هم می‌تواند تغییر کند. لکن حداقل آن قابل تعیین است. طبعا اگر BC را که امتداد AB و نشان‌دهنده کار اضافه است مساوی صفر قرار دهیم، به یک حداقل، به آن بخش از روز که کارگر طی آن الزاما باید برای تامین معاش خود کار کند، می‌رسیم. اما در شیوه تولید کاپیتالیستی این کار لازم تنها می‌تواند بخشی از روزکار را تشکیل دهد، و کل روزکار هرگز نمی‌تواند به این حداقل نزول کند. از سوی دیگر، روزکار بطور قطع حداکثری دارد، یعنی طول آن نمی‌تواند از حد معینی تجاوز کند. این حداکثر منوط به دو چیز است. اولا، محدود به حدود جسمانی قوه کار است. یک انسان در طول ۲۴ ساعت شبانه روز مقدار معینی از رمقی که در وجودش هست را می‌تواند مایه بگذارد. بهمان ترتیب که یک اسب هم تنها ۸ ساعت در روز می‌تواند منظما کار کند. طی بخشی از روز جسم و جان انسان باید بیاساید، یعنی بخوابد، و طی بخش دیگر انسان باید نیازهای جسمی دیگرش را برآورده سازد؛ باید بخورد، بشوید، بپوشد. افزایش طول روزکار علاوه بر این محدودیت‌های جسمی صرف به موانع روحی نیز بر می‌خورد. کارگر به وقتی نیاز دارد که در آن نیازهای معنوی و اجتماعیش را برآورده کند. کثرت و تنوع این نیازها بستگی به سطح عمومی تمدن دارد. طول روزکار بدین ترتیب در محدوده شرایط جسمی و اجتماعی هر دو نوسان می‌کند. اما این شرایط در عین محدودکنندگی ماهیت بسیار منعطفی دارند، و لذا میدان مانور بغایت وسیعی بدست می‌دهند. به همین دلیل است که به روزکارهای بسیار متفاوت ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶ و ۱۸ ساعته برمی‌خوریم.

www.ketabha.org

سرمایه‌دار قوه کار را به قیمت روزش در بازار خریده است. ارزش استفاده آن در تمام طول یک روز کار متعلق به اوست. سرمایه‌دار بدینوسیله این حق را بدست آورده که کارگر را در طول یک روز بکار وادارد. اما سوال اینست که روزکار چیست؟[۲] بهرحال از روز طبیعی کوتاه‌تر است. اما چقدر کوتاه‌تر؟ سرمایه‌دار در این باره که آخر روزکار، که برایش آخر دنیاست، کجا باید باشد نظرات خاص خود را دارد. او بعنوان سرمایه‌دار چیزی جز تجسم انسانی سرمایه نیست. روحش روح سرمایه است. اما سرمایه را تنها یک نیروی محرکه به جلو می‌راند، و آن اینکه ارزش خود را افزایش دهد، ارزش اضافه ایجاد کند، کاری کند که بخش ثابتش، یعنی وسایل تولید، بیشترین مقدار ممکن کار اضافه را بخود جذب کند.[۳] سرمایه کار مرده است - کار مرده‌ای که مانند خفاش خون‌آشام تنها با مکیدن کار زنده می‌تواند زنده بماند، و هر چه بیشتر کار بمکد بیشتر زنده می‌ماند. مدت زمانی که کارگر کار می‌کند مدت زمانی است که طی آن سرمایه‌دار قوه کاری را که از او خریده بمصرف می‌رساند.[۴] اگر کارگر مدت زمانی را که به این صورت در اختیار دارد برای خود صرف کند جیب سرمایه‌دار را زده است.[۵]

لذا سرمایه‌دار به قانون مبادله کالاها متوسل می‌شود. او نیز مانند هر خریدار دیگر در پی آنست که بیشترین نفع ممکن را از ارزش استفاده کالائی که خریده است ببرد. اما ناگهان صدای کارگر که پیش از این در جوش و خروش پروسه تولید گم بود بلند می‌شود: «کالائی که من به تو فروختم با خیل کالاهای عادی تفاوت دارد. از این لحاظ تفاوت دارد که مصرفش ایجاد ارزش می‌کند، آنهم ارزشی بیش از آنچه خود هزینه برمی‌دارد. به همین دلیل هم تو آنرا خریدی. آنچه در طرف تو بصورت افزایش ارزش سرمایه ظاهر می‌شود، در طرف من مصرف اضافهٔ قوه کار است. برای من و تو در بازار فقط یک قانون وجود دارد، و آن قانون مبادله کالاهاست. و می‌دانیم که مصرف کالا نه متعلق به فروشنده که آنرا از دست می‌دهد، بلکه متعلق به خریدار است که آنرا بدست می‌آورد. بنابراین مصرف روزانه قوه کار من متعلق به توست. اما با قیمتی که تو روزانه برای آن می‌پردازی من باید بتوانم روزانه بازتولیدش کنم، تا بتوانم مجددا آنرا بفروشم. گذشته از فرسایش طبیعی آن بر اثر بالا رفتن سن و غیره، من باید بتوانم فردا هم با همین مقدار قدرت، سلامت و بشاشت متعارف امروز کار کنم. مگر تو مدام آیه «پرهیز» و «پس‌انداز» بگوش من نمی‌خوانی؟ بسیار خوب، منهم مانند هر صاحب‌مال عاقل و صرفه‌جوئی مایلم از تنها مایملکم، قوه کارم، مراقبت و از اتلاف آن جلوگیری کنم. مایلم در هر روز تنها آن مقدار از آنرا بخرج دهم، بحرکت درآورم، به کار تبدیل کنم، که با دوام نرمال و با رشد سالم آن سازگار باشد. تو با افزایش نامحدود طول روزکار، طی یک روز قوه کاری بیش از آنچه من شاید در سه روز بتوانم جبران کنم از من بمصرف می‌رسانی. آنچه تو بصورت کار بدست می‌آوری من بصورت جوهر [یا توان] کار از دست می‌دهم. استفاده از کار من یک چیز است و چپاول آن چیز دیگر. اگر طول متوسط مدتی که یک کارگر متوسط، در صورتی که مقدار معقولی کار انجام دهد، ۳۰ سال باشد، ارزش قوه کار من، که تو روز به روز به من پرداخت می‌کنی، $\frac{۱}{۳۰ \times ۳۶۵}$ یا $\frac{۱}{۱۰,۹۵۰}$ کل ارزش

www.ketabha.org

آنست. اما اگر آنرا ظرف ۱۰ سال بمصرف برسانی روزانه بجای آنکه $\frac{۱}{۳,۶۵۰}$ ارزش کل آنرا بمن پرداخت کنی، $\frac{۱}{۱۰,۹۵۰}$ یعنی یک سوم ارزش روزانه آنرا پرداخت کرده‌ای. و به این ترتیب روزانه دو سوم ارزش کالای مرا از من دزدیده‌ای. پول یک روز قوه کار را می‌دهی اما باندازه سه روز قوه کار مصرف می‌کنی. این خلاف قرارداد ما و خلاف قانون مبادله کالاهاست. لذا من خواستار روزکاری با طول نرمال هستم. و بدون آنکه تلاش کنم قلبت را برحم بیاورم هم خواستار آن هستم، زیرا در مسائل پولی احساسات جائی ندارد. تو ممکن است شهروند نمونه‌ای باشی، شاید عضو انجمن سلطنتی حمایت از حیوانات باشی، یا به چنان مرتبه‌ای از تقدس رسیده باشی که کفشهایت جلوی پایت جفت شود، اما آنچه در هنگام روبرو شدن با من نماینده‌اش هستی قلبی در سینه ندارد. صدای طپش قلبی که بهنگام روبرو شدن با من می‌شنوی صدای طپش قلب خود من است. من خواستار روزکار نرمال هستم، زیرا مثل هر فروشنده دیگری ارزش کالایم را می‌خواهم».[۶]

پس می‌بینیم که جز برخی محدودیت‌های بغایت انعطاف‌پذیر هیچگونه حدی که برخاسته از خود ذات مبادله کالاها باشد بر روزکار، [یعنی در واقع] بر کار اضافه، وجود ندارد. سرمایه‌دار با تلاش برای افزایش هر چه بیشتر طول روزکار، و در صورت امکان افزایش یک روزکار تا حد دو روز، صرفا در پی حفظ حقوق خویش بمنزله یک خریدار است. از سوی دیگر، ماهیت خاص کالای فروخته شده مستلزم گذاشتن حدی بر مصرف آن از جانب خریدار است، و کارگر با تمایل خود به کاهش روزکار تا یک حد نرمال مشخص در پی حفظ حقوق خویش بمنزله یک فروشنده. پس در اینجا تعارضی وجود دارد، میان حق و حق، میان دو حق که هر دو به یکسان ممهور به مهر قانون مبادله‌اند. میان حقوق برابر زور حکم می‌کند. لذا شاهدیم که در تاریخ تولید کاپیتالیستی تعیین ضابطه‌ای برای تعیین طول روزکار شکل مبارزه‌ای را بخود می‌گیرد که بر سر تعیین حدود این روز میان سرمایهٔ جمعی، یعنی طبقه سرمایه‌دار، و کار جمعی، یعنی طبقه کارگر، درمی‌گیرد.

ولع کار اضافه. کارخانه‌دار و بویار[۱]

کار اضافه اختراع سرمایه نیست. هرجا که بخشی از جامعه انحصار وسایل تولید را در دست دارد، کارگر، آزاد یا غیرآزاد، باید مدت زمان اضافه‌ای را به مدت زمان کاری که برای تامین بقای خودش لازم است بیفزاید تا وسایل زندگی مالک وسایل تولید را تولید کند،[۷] حال این مالک وسایل تولید یک χαλὸς χ’α’γαθός [۲] آتنی باشد، یا یک حاکم مذهبی اتروریائی،[۳] یا یک شهروند شهرنشین رمی، یا

www.ketabha.org

یک بارُن نورمن،[۴] یا یک برده‌دار آمریکائی، یا یک بویار والاشیائی،[۵] یا یک زمیندار مدرن [سرمایه‌دار] و یا یک سرمایه‌دار [صنعتی].[۸] اما روشن است که در هر گونه سامان اقتصادی جامعه که در آن وجه غالب محصول کار نه ارزش مبادله بلکه ارزش استفادهٔ آن باشد، آنچه کار اضافه را محدود می‌کند مجموعه‌ای، محدودتر یا وسیع‌تر، از نیازهاست، و هیچ عطش سیری‌ناپذیری به تملک کار اضافه که ناشی از خود ذات تولید باشد وجود ندارد. لذا در عهد باستان زیاده‌کاری[۶] تنها هنگامی اشکال مدهش بخود می‌گیرد که هدف از آن کسب ارزش مبادله در شکل مستقل پولیش باشد؛ یعنی در کار تولید طلا و نقره. در این حالت شکل برسمیت شناخته شدهٔ زیاده‌کاری کار اجباری تا هنگام مرگ است. در این باره کافی است نوشته‌های دیودوروس سیکولوس را خواند.[۹] معهذا، اینها استثنائات عهد باستان را تشکیل می‌دهند. اما ملت‌هائی که تولیدشان هنوز در حیطه اشکال پست کار بردگی - مانند بیگاری و امثال آن - جریان دارد، همین که به گرداب بازار جهانی تحت سلطه شیوه تولید کاپیتالیستی کشانده می‌شوند، و از این طریق فروش محصولاتشان به صادرکنندگان این محصولات تبدیل به منفعت اصلی‌شان می‌شود، در میان این گونه ملل، فجایع متمدنانه زیاده‌کاری با فجایع بربرمنشانه برده‌داری، سرواژ و غیره پیوند می‌خورد. لذا کار سیاهان در ایالات جنوبی اتحادیه امریکا [American Union] تا زمانی که تولید معطوف به رفع نیازهای بلافصل محلی بود اعتدال پدرسالارانه خود را حفظ کرد. اما به درجه‌ای که صادرات پنبه به منفعت حیاتی این ایالات تبدیل شد، زیاده کار کشیدن از سیاهان، گاه تا حد مصرف کامل شیره جان‌شان طی هفت سال، خود تبدیل به عاملی در محاسبات یک نظام حساب شده و حسابگر شد. از آن پس مساله نه بر سر بدست آوردن مقدار معینی محصولات مصرفی از قِبل برده، بلکه بر سر تولید خود ارزش اضافه بود. همین واقعیت در مورد بیگاری در، بعنوان مثال، شاهزاده‌نشین‌های کرانه رود دانوب نیز صادق است.

مقایسه ولع کار اضافه در شاهزاده‌نشین‌های کرانه دانوب با شکلی از همان ولع که در کارخانه‌های انگلیسی یافت می‌شود بسیار جالب توجه است، زیرا نشان می‌دهد بیگاری همان شکل مستقل و بلاواسطه ملموس کار اضافه است.

فرض کنیم روزکار شامل ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافه باشد. در این صورت کارگر آزاد در هر هفته ۶×۶ یا ۳۶ ساعت کار اضافه بدست سرمایه‌دار می‌دهد. مثل اینست که در هفته ۳ روز را برای خود و ۳ روز را به رایگان برای سرمایه‌دار کار کند. اما این واقعیت مستقیما بچشم نمی‌آید، زیرا در این مورد کار اضافه و کار لازم با یکدیگر مخلوطند، و لذا همین نسبت را می‌توان فی‌المثل به این صورت بیان کرد که کارگر در هر دقیقه ۳۰ ثانیه برای خود و ۳۰ ثانیه برای سرمایه‌دار کار می‌کند. در مورد بیگاری این طور نیست. کار لازمی که دهقان والاشیائی برای تامین معاش خود انجام می‌دهد مشخصا از کار اضافه‌ای که برای بویار انجام می‌دهد جداست؛ اولی را بر مزرعهٔ خود انجام می‌دهد و دومی را بر ملک ارباب. دو بخش کار بدین ترتیب مستقل از یکدیگر و بموازات هم وجود دارند. در مورد بیگاری، کار اضافه بدقت از کار لازم قابل تفکیک است. مع‌الوصف روشن است که این [تفاوت

www.ketabha.org

در دو سامان اقتصادی] در نسبت کمیّ کار اضافه به کار لازم هیچ تغییری نمی‌دهد. سه روز کار اضافه در هفته را چه بیگاری بنامیم و چه کار مزدی بهر حال سه روز کار است که بابتش معادلی بدست کارگر داده نمی‌شود. اما ولع تملک کار اضافه در وجود سرمایه‌دار بصورت کشش شدیدی بسوی افزایش نامحدود طول روزکار ظاهر می‌شود، و در وجود بویار بشکلی ساده‌تر، بشکل گرایشی بلاواسطه به شکار روزهای هر چه بیشتر بیگاری.[۱۰]

در شاهزاده‌نشین‌های کرانه رود دانوب بیگاری با انواع اجاره‌های جنسی و دیگر ملحقات و منضمات سرواژ همراه بود. اما بیگاری همواره مهم‌ترین شکل خراج پرداختی به طبقه حاکم را تشکیل می‌داد. در مناطقی که این وضع حاکم بود بندرت بیگاری از سرواژ ناشی شد، بلکه، برعکس، این سرواژ بود که از بیگاری نشات گرفت.[۱۱] شرح ماجرا در ایالت‌های رومانیائی از این قرار بود که شیوه تولید آنها مبتنی بر مالکیت اشتراکی بود، اما نه بشکل اسلاو یا هندی آن. بخشی از اراضی را اعضای کمون بمنزله ملک آزاد خصوصی مستقلا، و بخش دیگر - بنام ager publicus - را به اشتراک کشت می‌کردند. سهمی از محصولات این کار مشترک به صندوق ذخیره‌ای برای مقابله با خشکسالی، آفت و بلایای دیگر اختصاص می‌یافت، و سهم دیگری به نوعی خزانه دولتی برای تامین مخارج جنگ، امور مذهبی و دیگر هزینه‌های مشترک ریخته می‌شد. بمرور ایام اراضی اشتراکی، و بهمراه آن تعهدات اعضای کمون در قبال این اراضی، توسط صاحب منصبان نظامی و مذهبی غصب شد. کاری که دهقانان آزاد بر اراضی اشتراکی خود می‌کردند، حال تبدیل به بیگاری برای دزدانی شد که آن اراضی را بالا کشیده بودند. و چیزی نگذشت که این بیگاری تبدیل به مناسبات انقیادآمیز [ارباب و سرفی] شد. این مناسبات اگر نه قانونا، باری عملا و واقعا وجود داشت، تا زمانی که روسیه، این ناجی جهان، تحت لوای الغای سرواژ آنرا به مرتبه قانون ارتقا داد. مجموعه ضوابط بیگاری که توسط ژنرال روسی کیسِلِف در سال ۱۸۳۱ اعلام شد،[۷] البته که از جانب خود بویارها دیکته شده بود. روسیه بدین ترتیب با یک تیر دو نشان زد: هم سران شاهزاده‌نشین‌های کرانه دانوب را مغلوب خود کرد و هم تحسین لیبرال‌های سبک مغز سراسر اروپا را برانگیخت.

طبق این مجموعه ضوابط بیگاری - که عنوان Règlement organique [**نظامنامه ارگانیک**] به آن داده شده - هر زارع والاشیائی علاوه بر انبوهی از پرداخت‌های جنسی، که جزء به جزء مشخص شده، اقلام زیر را به باصطلاح مالک زمین بدهکار است: ۱- دوازده روز کار بطور کلی؛ ۲- یک روز کار در مزرعه؛ ۳- یک روز هیزم شکنی. اینها جمعا به ۱۴ روز در سال می‌رسد. اما روزکار، با درکی عمیق از اقتصاد سیاسی، نه بمعنای عادی آن بلکه بمعنای روزی تعریف می‌شود که برای تولید مقدار متوسط روزانهٔ محصول معینی لازم است، و آن مقدار متوسط روزانه نیز به چنان شیوه زیرکانه‌ای تعیین می‌شود که حتی غول یک چشم هم قادر به اتمامش در ۲۴ ساعت نیست. بدین ترتیب **نظامنامه** خود با صراحت خشک و طنز خاص روسی اعلام می‌کند که منظور از ۱۲ روز کار محصولی است که از ۳۶ روز کار یدی بدست می‌آید، منظور از ۱ روز کار در مزرعه ۳ روز چنین کاری، و بر همین سیاق

www.ketabha.org

منظور از ۱ روز هیزم کشی در واقع ۳ برابر آنست. جمع اینها حال بدین ترتیب به ۴۲ روز بیگاری می‌رسد. به این کار باید کار موسوم به jobbagio [ژوباژی] را هم اضافه کرد؛ و آن خدماتی است که باید جهت رفع نیازهای عاجل ارباب برای او انجام داد. هر روستا به نسبت جمعیت خود باید سالانه تعداد معینی از افراد را به ژوباژی اعزام دارد. سهم هر دهقان والاشیائی از این بیگاری اضافی ۱۴ روز در سال تخمین زده می‌شود. بدین ترتیب بیگاری مقرر در قانون به ۵۶ روز کار در سال بالغ می‌گردد. اما بعلت بدی آب و هوا، سال زراعی در والاشیا به بیش از ۲۱۰ روز نمی‌رسد، که از این تعداد ۴۰ روزش یکشنبه و تعطیلات دیگر است و بحساب نمی‌آید، و بطور متوسط ۳۰ روز آن هم بعلت نامساعد بودن هوا، یعنی جمعا ۷۰ روزش، بحساب نمی‌آید. پس آنچه باقی می‌ماند ۱۴۰ روز کاری است. نسبت بیگاری به کار لازم بدین ترتیب [$\frac{۵۶}{۱۴۰ - ۵۶}$ =] $\frac{۵۶}{۸۴}$ یا $۶۶\frac{۲}{۳}$ درصد است. و این بسیار پائین‌تر از نرخ ارزش اضافه‌ای است که کار کارگر کشاورزی یا کار کارگر کارخانه در انگلستان را نظام می‌دهد. اما این صرفا بیگاری مقرر در قانون را در بر می‌گیرد. **نظامنامه ارگانیک** با روحی حتی«لیبرال‌مآبانه»تر از **قوانین کارخانه** در انگلستان توانسته است راه‌های نقض مقررات خود را هم بدست دهد. پس از آنکه ۱۲ روز را به ۵۶ روز تبدیل کرد، مجددا خود کار روزانه اسمی و رسمی هر یک از این ۵۶ روز را بگونه‌ای تعریف می‌کند که بخشی از آن ناگزیر به روز بعد موکول می‌شود. بعنوان مثال، در یک روز مقدار زمینی باید وجین شود که برای انجام آن، بخصوص در مزارع ذرت، دو برابر آن وقت لازم است. کار روزانه قانونی برخی انواع کار زراعی را می‌توان طوری تفسیر کرد که روز مربوطه در ماه مه شروع شود و در ماه اکتبر [یعنی شش ماه بعد] خاتمه یابد. در ایالت مولداوی مقررات از اینهم سخت‌تر است. زمانی بویاری سرمست از باده پیروزی بانگ برآورده است که «۱۲روز بیگاری **نظامنامه ارگانیک** به ۳۶۵ روز در سال می‌رسد».[۱۲]

نظامنامه ارگانیک در شاهزاده‌نشین‌های کرانه دانوب ولع کار اضافه را بگونه اثباتی بیان می‌کند، و **قوانین کارخانه** در انگلستان همان ولع را بگونه نفیی. **قوانین کارخانه** با اتکا به قدرت دولتی طول روزکار را قهرا محدود و از این طریق بر گرایش سرمایه به مکیدن نامحدود قوه کار مهار می‌زند، اما این خود دولت است که تحت حاکمیت سرمایه‌داران و زمینداران قرار دارد. محدود کردن ساعات کار کارخانجات را، گذشته از پیشرفت روز به روز تهدیدآمیزتر جنبش کارگری، همان ضرورتی تحمیل کرد که استفاده از فضله پرندگان بعنوان کود در مزارع انگلستان را تحمیل کرد. همان حرص و آز کوری که در این مورد سبب فرسایش خاک شده بود، در رابطه با ساعات کار به ریشه‌های جان ملت چنگ انداخته بود. شیوع دوره‌ای امراض مسری [در بریتانیا] و تنزل حد نصاب قبولی قد در ارتش‌های فرانسه و آلمان این واقعیت را بروشنی یکسان نشان می‌دهد.[۱۳]

قانون کارخانهٔ ۱۸۵۰ که اکنون (۱۸۶۷) در حال اجراست روزکار متوسط ۱۰ ساعته را بعنوان روزکار مجاز به این شرح معین کرده است: پنج روز اول هفته ۱۲ ساعت، از شش صبح تا شش عصر،

www.ketabha.org

شامل نیمساعت برای صبحانه و یک ساعت برای ناهار، لذا ۱۰ ساعت و نیم کار؛ و شنبه ها ۸ ساعت کار، از شش صبح تا دو بعد از ظهر، که از آن نیمساعت برای صرف صبحانه کسر می‌شود. بدین ترتیب ۶۰ ساعت کار باقی می‌ماند: ۱۰ ساعت و نیم برای هر یک از پنج روز اول هفته، و ۷ ساعت و نیم برای روز آخر.[۱۴] بازرسان کارخانه بعنوان ناظرین اجرای این قانون تعیین شده‌اند و تحت نظر مستقیم وزارت کشور انجام وظیفه می‌کنند. گزارشات آنان هر شش ماه یک بار بدستور پارلمان منتشر می‌شود. لذا این گزارشات آماری منظم و رسمی در مورد ولع سرمایه‌داران برای کار اضافه بدست می‌دهند.

حال لحظه‌ای به سخنان بازرسان کارخانه گوش فرادهیم.[۱۵] «کارخانه‌دار متقلب کار را یک ربع ساعت - گاه کمتر و گاه بیشتر - قبل از ۶ صبح شروع، و یک ربع ساعت - گاه کمتر و گاه بیشتر - بعد از ۶ عصر تمام می‌کند. ۵ دقیقه از اول و آخر نیمساعتی که اسما برای صرف صبحانه در نظر گرفته شده می‌زند، و ۱۰ دقیقه از اول و آخر یک ساعتی که اسما برای صرف ناهار ملحوظ شده است. شنبه‌ها نیز یک ربع ساعت - گاه کمتر و گاه بیشتر - بعد از دو بعد از ظهر کار می‌کند. بدین ترتیب جمع عایدات او از این رهگذر بقرار زیر است:

قبل از ۶ صبح	۱۵	دقیقه
بعد از ٦ عصر	۱۵	دقیقه
از وقت صبحانه	۱۰	دقیقه
از وقت ناهار	۲۰	دقیقه
جمع یک روز	۶۰	دقیقه
جمع پنج روز	**۳۰۰**	**دقیقه**

شنبه قبل از ٦ صبح	۱۵	دقیقه
از وقت صبحانه	۱۰	دقیقه
بعد از ۲ بعدازظهر	۱۵	دقیقه
جمع روز شنبه	**۴۰**	**دقیقه**
جمع هفته	**۳۴۰**	**دقیقه**

www.ketabha.org

بعبارت دیگر ۵ ساعت و ۴۰ دقیقه در هفته، که اگر آنرا در ۵۰ هفته کاری سال - در صورتی که ۲ هفته برای روزهای تعطیل و توقف‌هائی که گهگاه در کار پیش می‌آید کنار بگذاریم - ضرب کنیم، معادل ۲۷ روز کار است».[۱۶]

«پنج دقیقه زیاده‌کاری در روز، ضرب در تعداد هفته‌ها ، برابرست با دو روز و نیم تولید در سال».[۱۷] «یک ساعت اضافه در روز، که از اجزای کوچک قبل از شش صبح، بعد از شش عصر، و در اول و آخر اوقات اسما مختص صرف غذا بدست می‌آید، تقریبا معادل ۱۳ ماه کار کردن در سال است».[۱۸]

دوره بحران اقتصادی، که طی آن تولید دچار وقفه می‌شود و کارخانجات «کوتاه وقت» یعنی فقط بخشی از هفته را کار می‌کنند، طبعا تاثیری بر گرایش [سرمایه به] افزایش طول روزکار ندارد. هر چه، بعلت وضع بد بازار، تولید کمتری انجام گیرد، سود بیشتری باید از همان مقدار تولیدی که انجام می‌گیرد بدست آید. [بعبارت دیگر] هر چه مدت زمان کمتری کار شود، بخش بزرگتری از آن باید تبدیل به مدت زمان کار اضافه شود. بازرسان در مورد بحران ۱۸۵۷-۸ چنین گزارش می‌هند:

«شاید وجود زیاده‌کاری در زمانی که وضع بازار به این بدی است پدیده متناقضی بنماید، اما خود این بدی وضع منجر به آن می‌شود که اشخاص ناصادق حدود قانونی را زیر پا بگذارند و در صدد کسب سود اضافی از آن برآیند». لنارد هورنر در ادامه می‌گوید: «در نیمسال گذشته در منطقه من ۱۲۲ کارخانه بالکل بسته شده و ۱۴۳ کارخانه از کار بازایستاده بود. با اینحال زیاده‌کاری بعد از ساعات قانونی همچنان ادامه داشت».[۱۹] آقای هاول می‌نویسد: «بعلت کسادی بازار، در بخش اعظم این دوره بسیاری از کارخانجات بالکل بسته شده و تعداد بسیار بیشتری بصورت کوتاه وقت کار می‌کردند. با اینحال حدودا همان تعداد شکایت همیشگی به من می‌رسید. این شکایات همه در این باره بود که به اوقات استراحت و تمدد اعصاب کارگران دست‌اندازی و روزانه نیم تا سه ربع ساعت از کارگران دزدیده می‌شود».[۲۰]

همین پدیده طی بحران هولناک پنبه در سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ در مقیاس کوچکتری تکرار شد.[۲۱] «هر گاه افرادی در وقت غذا و یا در ساعات غیرقانونی دیگر در حال کار در کارخانه دیده می‌شوند، [کارخانه‌دار] عذر می‌آورد که اینها حاضر به ترک کارخانه در ساعت مقرر نیستند و باید به زور آنها را وادار به توقف کار (تمیز کردن ماشین‌ها و غیره) کرد، بخصوص در بعد از ظهر روزهای شنبه. اما اگر در کارخانه‌ای عمله‌جات بعد از توقف ماشین‌ها همچنان می‌مانند...و به این قبیل کارها می‌پردازند به این علت است که وقت جداگانه‌ای بمقدار کافی، حال یا قبل از شش صبح [« (کذا فی الاصل!) »] و یا قبل از دو بعد از ظهر در روز شنبه، به تمیزکاری و امور مشابه آن اختصاص داده نشده است».[۲۲]

www.ketabha.org

«بنظر می‌رسد سود عاید از این (زیاده‌کاری خلاف قانون) برای بسیاری افراد وسوسه‌انگیزتر از آنست که توانائی مقاومت در برابر آن را داشته باشند؛ چنان که بر احتمال لو نرفتن سرمایه‌گذاری می‌کنند و دل به دریا می‌زنند. و وقتی مقدار ناچیز جریمه و هزینه‌ای را که محکوم‌شدگان قبلی مجبور به پرداختش شده‌اند می‌بینند، به این نتیجه می‌رسند که در صورت لو رفتن هم باز برد کرده‌اند...».[۲۳] «در مواردی که [کارخانه‌داران] وقت اضافی را از طریق دزدی‌های کوچک متعدد ('by a multiplication of small thefts') بدست می‌آورند، بازرسان برای تشکیل پرونده با مشکلات و موانع غیر قابل عبوری مواجه می‌شوند».[۲۴]

این «دزدی‌های کوچک» سرمایه از وقت غذا و استراحت کارگران را بازرسان کارخانجات «دله‌دزدی از دقیقه‌ها» ('petty pilferings of minutes')،[۲۵] « چند دقیقه از اینجا و چند دقیقه از آنجا کش رفتن» ('a few minutes snatching')[۲۶] و یا، به زبان فنی خود کارگران، «ناخنک و سیخونک به وقت غذا» ('nibbling and cribbling at meal-times') [۲۷] هم توصیف کرده‌اند.

روشن است که در چنین احوالی این نکته که ارزش اضافه از کار اضافه بوجود می‌آید دیگر چیز اسرارآمیزی در بر ندارد. «... چنان که کارخانه‌دار بسیار محترمی به من می‌گفت: اگر شما به من فقط اجازه ده دقیقه اضافه کار کردن در روز بدهید، سالی هزار پوند در جیب من کرده‌اید».[۲۸] «لحظات اجزا و عناصر سودند».[۲۹]

در این زمینه هیچ چیز شاخص‌تر و خصلت‌نماتر از اسمی نیست که بر کارگرانی که تمام‌وقت کار می‌کنند و کودکان زیر سیزده سالی که اجازه فقط شش ساعت کار در روز را دارند گذاشته شده است: «تمام‌وقت‌ها» ('full-timers') و «نیمه‌وقت‌ها» ('half-timers').[۳۰] می‌بینیم که کارگر در اینجا چیزی جز تجسم انسانی مدت کار نیست. «تمام وقت‌ها» و «نیمه وقت‌ها» کل تمایزی است که میان افراد گذاشته می‌شود.

---

۱ boyar یا boyard - عضو طبقه اشراف، مالکین ارضی بزرگ وابسته به دربار، در رومانی قدیم.

۲ در لغت بمعنای «خوش‌سیما و خوب»؛ در یونانی باستان کنایه از فرد متعلق به طبقه اشراف بوده است - ف.

۳ Etruria - اتروری. کشوری باستانی واقع در ناحیه میانه غربی ایتالیا که امروزه مناطق تاسکِنی و آمبریا را در بر می‌گیرد، و در قدیم دارای حکومت مذهبی (تئوکراتیک) مستقل بوده است.

۴ Norman - نورمن؛ نورماندیائی؛ اهل نرماندی، که ایالتی در شمال غربی فرانسه در کنار دریای مانش است.

www.ketabha.org

۵ Wallacia - والاشی: ناحیه‌ای در جنوب شرقی رومانی امروز که تا سال ۱۸۷۱ و الحاق به مولداوی شاهزاده‌نشین مستقلی بود.

۶ Überarbeit = over-work - زیاده‌کاری. مفهومی کاملا متفاوت با «اضافه‌کاری»، و بمعنای زیادتر از حد متعارف یا مقرر کار کشیدن از کارگر در یک چارچوب تولیدی (یا بقول مارکس سامان اقتصادی) معین با ضوابط استثماری معین است. برای توضیح مارکس درباره تفاوت «زیاده‌کاری» و «اضافه‌کاری» رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل،۱۰ شماره ۴۰، اینجا.

۷ شاهزاده‌نشین‌های کرانه دانوب در فاصله سال‌های ۳۴-۱۸۲۸ تحت اشغال روسیه قرار داشتند، و ژنرال کیسلف [Kiselev] والی آن کشور در این مناطق بود - ف.

www.ketabha.org

۳- رشته‌هائی از صنعت انگلستان که در آنها استثمار محدودیت قانونی ندارد

تمایل شدید سرمایه به افزایش طول روزکار و ولع گرگ وارش به کار اضافه را ما تا اینجا در محدوده‌ای مشاهده کرده‌ایم که تاخت و تازهای افسارگسیخته‌اش، که بقول یک اقتصاددان بورژوای انگلیسی بپای قساوت‌هائی که اسپانیایی‌ها در حق سرخپوستان امریکا کردند نمی‌رسید،[۳۱] خود سرانجام سبب شد تا با زنجیر مقررات قانونی مهارش کنند. حال نظری به برخی شاخه‌های تولید بیندازیم که در آنها استثمار کار تا امروز همچنان لجامگسیخته ادامه دارد، و یا تا همین دیروز چنین بود.

«آقای براتون چارلتون رئیس دادگاه حل اختلاف استان،[۱] در مقام رئیس جلسه‌ای که روز ۱۴ ژانویه ۱۸۶۰ در تالار اجتماعات شهر ناتینگام برگذار شد اظهار داشت: میزان رنج و محرومیت موجود در میان آن بخش از مردم ناتینگام که در صنعت توربافی بکار مشغولند در سایر نواحی کشور، و الحق باید گفت در سراسر جهان متمدن، بی‌نظیر است ... کودکان نُه ساله، ده ساله را در ساعت دو، سه، چهار صبح از رختخواب‌های نکبت گرفته‌شان بیرون می‌کشند و در ازای یک قوت لایموت تا ده، یازده، دوازده شب بکار وامی‌دارند. و این کاری است که در آن عضلات‌شان آب می‌شود، قامت‌شان تحلیل می‌رود، رنگ به صورت‌شان نمی‌ماند، و انسانیت‌شان همچون سنگ بکلی کرخ می‌شود، چنان که تصورش هم مایه وحشت است ... تعجبی ندارد اگر آقای مالِت، یا هر کارخانه‌دار دیگری، صدای اعتراض‌شان علیه این صحبت‌ها بلند شود ... این نظام همان طور که کشیش مونتاگو والپی در وصف آن گفته‌اند از لحاظ اجتماعی، جسمی، روحی و معنوی همان نظام برده‌داری است بی هیچ کم و کاستی ... این چگونه شهری است که جلسه عمومی می‌گیرد تا امضا جمع کند برای اینکه ساعات کار مردان به هیجده ساعت در روز کاهش یابد! ... ما در تقبیح اربابان پنبه‌کار ویرجینیا و کارولینا [در ایالات متحده آمریکا] داد سخن می‌دهیم. اما آیا بازار برده‌فروش‌ها، شلاق زدن‌ها، و داد و ستد پوست و گوشت انسان از جانب آنها نفرت‌انگیزتر از این قربانی کردن آرام آرام انسانیت است که در اینجا صورت می‌گیرد برای آنکه تور سر و تور یقه تولید شود و سودش به جیب سرمایه‌داران برود؟».[۳۲]

کارگاه‌های سفالگری [یا چینی‌سازی] استافوردشایر [Staffordshire] طی بیست و دو سال گذشته موضوع سه تحقیق پارلمانی قرار گرفته‌اند. نتایج این تحقیقات در گزارش سال ۱۸۴۱ آقای اسکریون

www.ketabha.org

[Scriven] به **کمیسرهای اشتغال کودکان**، در گزارش سال ۱۸۶۰ دکتر گرین‌ها [Greenhow] منتشره بدستور مسئول پزشکی **شورای معتمدین سلطنت** (مندرج در **بهداشت عمومی، گزارش سوم**، بخش اول، ص ۱۰۲-۳)، و بالاخره در گزارش سال ۱۸۶۲ آقای لانج [Longe] مندرج در **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول**، مورخ ۱۳ ژوئن ۱۸۶۳، منعکس شده است. نقل تنها تعدادی از شهادت‌های خود کودکان تحت استثمار از گزارش‌های سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۳ برای منظور ما در اینجا کفایت می‌کند. از وضع کودکان می‌توان به وضع بزرگسالان، و بویژه زنان و دختران، آنهم در رشته‌ای از صنعت که پنبه‌ریسی در مقایسه با آن الحق کار بسیار دلپذیر و سالمی می‌نماید، پی برد.[۳۳]

ویلیام وود نه ساله «۷ سال و ۱۰ ماهش بود که شروع بکار کرد». از همان روزهای اول «قالب می‌کشید» (یعنی چیزهای تازه قالب‌گیری شده را به اطاق خشک‌کن می‌برد و بعد قالب خالی را برمی‌گرداند). هر روز هفته ساعت شش صبح سر کار حاضر می‌شد و ساعت نه شب دست می‌کشید. «من شش روز هفته را تا ساعت نه شب کار می‌کنم. هفت، هشت هفتهٔ گذشته را این جوری کار کرده‌ام». پانزده ساعت کار برای یک کودک ۷ ساله! ج. ماری ۱۲ ساله می‌گوید: «من چرخ می‌گردانم و قالب می‌کشم. ساعت شش و بعضی روزها ساعت چهار می‌آیم سر کار. دیشب تمام شب را تا ساعت شش امروز صبح کار کرده‌ام. از پریشب تا حالا اصلا نخوابیده‌ام. هشت، نه پسر بچه دیگر هم دیشب کار می‌کردند. همه‌شان، غیر از یکی، امروز صبح آمده‌اند سر کار. من ۳ شیلینگ و ۶ پنی [در هفته] می‌گیرم. بابت شب- کاری هیچ پول اضافه‌ای نمی‌گیرم. هفته پیش دو شب کار کردم». فِرنیها [Fernyhough] پسر بچه ۱۰ ساله می‌گوید: «وقت ناهارم همیشه یک ساعت نیست؛ بعضی وقت‌ها، روزهای پنجشنبه، جمعه و شنبه، همه‌اش نیمساعت دارم».[۳۴]

بنا به گفته دکتر گرین‌ها طول عمر متوسط در مناطق سفالگر استوک-آن-ترنت [Stock-on-Trent] و وُلستانتون [Wolstanton] فوق‌العاده پائین است. با اینکه در منطقه استوک تنها ۶/۳۶ درصد، و در ولستانتون تنها ۴/۳۰ درصد از مردان بالای بیست سال در سفالگری‌ها کار می‌کنند، در منطقه اول بیش از نصف و در منطقه دوم نزدیک به ۴۰ درصد از تعداد مرگ و میر در میان مردان در آن حدود سنی ناشی از بیماری‌های ریوی شایع در میان سفالگران است. دکتر بوترویِد [Boothroyd] که در هانلی طبابت می‌کند می‌گوید: «سفالگران نسل به نسل کوتاه‌تر و نحیف‌تر می‌شوند». پزشک دیگری بنام دکتر مک‌بین [McBean] هم می‌گوید: «از بیست و پنج سال پیش که شروع به طبابت در میان سفالگران کردم شاهد بوده‌ام که نسل سفالگران بطور قابل ملاحظه‌ای رو به تباهی می‌رود، و این خود را بخصوص در کاسته شدن از طول و عرض قامت‌شان نشان می‌دهد». این اظهارات از گزارش ۱۸۶۰ دکتر گرین‌ها نقل شد.[۳۵]

اظهارات زیر را از گزارش سال ۱۸۶۳ کمیسرها نقل می‌کنیم: دکتر ج. ت. آرلج [Arledge] پزشک ارشد بیمارستان استافوردشایر شمالی می‌گوید: «کل طبقه سفالگر جمعیتی تباه شده را تشکیل می‌دهند، هم

www.ketabha.org

جسما و هم روحا. سفالگران علی‌القاعده دارای رشد کم غیرطبیعی، اندام معیوب، و بالاتنه‌های کج و معوج هستند. دچار پیری زودرس می‌شوند، و عمرشان یقینا کوتاه است. بلغمی مزاج و کم خونند، و ضعف بنیه‌شان خود را بصورت حملات مکرر سوءهاضمه (dyspepsia) و اختلالات کبدی و کلیوی، و روماتیزم نشان می‌دهد. اما بیش از هر چیز مستعد ابتلا به بیماری‌های ریوی مانند سینه‌پهلو، سل ریه، برنشیت و آسم هستند. یکی از اشکال این بیماری‌ها که مختص این کارگران است به آسم سفالگران، یا سل سفالگران، شهرت دارد. بیماری خنازیر که به غدد، استخوان‌ها و سایر قسمت‌های بدن حمله می‌کند، بیماری مبتلابه دو سوم سفالگران است. دلیل آنکه تباهی تدریجی ('degenerescence') جمعیت این ناحیه بیش از حد موجود آن نیست، استخدام مستمر افراد جدید از استان مجاور و نیز ازدواج‌هائی است که با نژادهای سالم‌تر صورت می‌گیرد».[۳۶]

آقای چارلز پارْسونْز که تا همین اواخر جراح همان بیمارستان بود، در نامه‌ای به کمیسر لانج می‌نویسد: «آنچه می‌گویم نه مبتنی بر اطلاعات آماری بلکه تنها مبتنی بر مشاهده شخصی است. اما این مانع آن نیست که با صراحت اعلام کنم هر بار که چشمم به کودکان معصوم بینوائی می‌افتد که سلامت‌شان باید قربانی ارضای حرص و آز والدین یا کارفرمایان‌شان شود، خشم وجودم را فرامی‌گیرد». آقای پارسونز علل بیماری‌های سفالگران را برمی‌شمارد، و سپس همه را در یک عبارت خلاصه می‌کند: «ساعات کار طولانی». کمیسرها در گزارش خود اظهار امیدواری می‌کنند که «صنعتی که چنین مقام والائی در سراسر جهان یافته بیش از این مصداق این گفته قرار نگیرد که موفقیتش با تباهی جسمی، رنج بدنی گسترده و مرگ زودرس کارگرانی همراه بوده...که دستیابی به این نتایج درخشان مدیون کار و مهارت آنهاست».[۳۷] همه آنچه در مورد سفالگری‌های انگلستان صادق است در مورد سفالگری‌های اسکاتلند نیز صدق می‌کند.[۳۸]

صنعت کبریت‌سازی از سال ۱۸۳۳، یعنی از زمان کشف شیوه قرار دادن فسفر بر سر خود چوب کبریت، پا گرفت. این شاخه صنعت از ۱۸۴۵ به این سو بسرعت رشد کرده، و از بخش‌های پر جمعیت لندن به شهرهای منچستر، برمینگام، لیورپول، بریستول، ناریچ، نیوکاسل، و گلاسگو گسترش یافته است. صنعت کبریت‌سازی بیماری کزاز را، که چنان که یک پزشک وینی در ۱۸۴۵ کشف کرد بخصوص در میان کبریت‌سازان شیوع دارد، با خود بهمراه آورده است. نیمی از کارگران این رشته را کودکان زیر ۱۳ سال و جوانان زیر ۱۸ سال تشکیل می‌دهند. کار کبریت‌سازی بدلیل ناسالم و نامطبوع بودنش چنان شهرت بدی دارد که تنها بینواترین بخش طبقه کارگر، بیوه زنان نیمه گرسنه و امثال آنها حاضرند کودکان‌شان را به کبریت‌سازی بفرستند. اینها کودکانی ژنده‌پوش، نیمه‌گرسنه و بیسوادند».[۳۹] از شهودی که کمیسر وایْت [White] شهادت‌شان را استماع کرده است (سال۱۸۶۳) ۲۷۰ نفر زیر هیجده سال، ۵۰ نفر زیر ده سال، ۱۰ نفر هشت ساله، و ۵ نفرشش ساله بوده‌اند. اگر دانته روزکارهای ۱۲ تا ۱۴ و ۱۵ ساعته، شب- کاری، اوقات غذای نامنظم، و در اکثر مواقع صرف غذا در خود اطاق‌های کار با هوای

www.ketabha.org

مسموم از غبار فسفر را دیده بود، بدترین عذاب‌های دوزخش را در مقایسه با این صنعت عقب مانده می‌یافت.

در ساخت کاغذدیواری، انواع زمخت‌تر را با ماشین چاپ می‌کنند و انواع ظریف‌تر را با دست (چاپ گراوُر). در فاصله اول اکتبر تا آخر آوریل کار از همیشه بیشتر است. در این مدت، کار تقریبا بدون وقفه، ازشش صبح تا ده شب، یا حتی دیرتر، ادامه می‌یابد.

ج. لیچ (J. Leach) در اظهارنامه خود چنین می‌گوید: «زمستان گذشته از ۱۹ دختری که اینجا کار می‌کردند ۶ نفر همزمان بعلت زیاده‌کاری ناخوش شدند و سر کار نیامدند. من مجبور بودم برای اینکه بیدار نگه‌شان دارم سرشان داد بکشم». دافی می‌گوید: «من دیده‌ام آن مواقعی را که هیچ بچه‌ای نمی‌توانست چشمهایش را سر کار باز نگهدارد. در واقع هیچکدام ما نمی‌توانستیم». ج. لایْتبورن [J. Lightbourne] می‌گوید: «سیزده سال دارم ... زمستان قبل تا نه (شب) کار می‌کردیم، و زمستان قبلش تا ده. زمستان گذشته هر شب از پا درد گریه می‌کردم». اَسپْدِن [G. Aspden] می‌گوید: «این پسر من...۷ سالش بود که می‌گذاشتمش پشت گردنم از توی برف با خودم می‌بردمش و برش می‌گرداندم. آنوقت‌ها ۱۶ ساعت در روز داشت ... خیلی وقت‌ها باید زانو می‌زدم تا همان جور که پای ماشین ایستاده بود غذا دهنش بگذارم، چون نه می‌توانست از سر ماشین بیاید کنار و نه می‌توانست متوقفش کند». اسمیت نامی، که شریک و مدیر یکی از کارخانه‌های منچستر است می‌گوید: «ما (منظور 'عمله‌جات' شان است که برای 'ما' کار می‌کنند) یکسره، بدون اینکه کار را برای غذا متوقف کنیم، کار می‌کنیم تا ده ساعت و نیم کار روزانه را تا ساعت چهار و نیم بعد از ظهر به پایان ببریم، و بعد دیگر همه‌اش اضافه‌کاری است».[۴۰] (خود این آقای اسمیت در طول ده ساعت و نیم هیچ غذا نمی‌خورد؟) «ما (یعنی همین اسمیت) بندرت قبل از شش بعد از ظهر دست از کار می‌کشیم (منظورشان اینست که دست از مصرف ماشین‌های قوه کار«مان» می‌کشیم)، بطوری که ما (یعنی باز همین جناب اسمیت) در واقع در تمام سال اضافه‌کاری می‌کنیم ... برای تمام اینها، از بچه و بزرگ (۱۵۲کودک و جوان [یعنی افراد سیزده تا هیجده ساله] و ۱۴۰ بزرگسال)، طی ۱۸ ماه گذشته کار متوسط دست کم کم ۷ روز و ۵ ساعت، یا ۷۸ ساعت و نیم در هفته بوده. طی شش هفته منتهی به دوم ماه مه امسال (۱۸۶۲)، متوسط کار بالاتر بود: ۸ روز، یا ۸۴ ساعت در هفته». با وجود این همین آقای اسمیت، که علاقه عجیبی به ضمیر اول شخص جمع شاهانه دارد، در حالیکه پوزخند رضایت می‌زند اضافه می‌کند: «کار ماشینی چنگی بدل نمی‌زند». بر همین سیاق، کارفرمایان رشته چاپ گراور می‌گویند: «کار دستی سالم‌تر از کار ماشینی است». در مجموع، کارخانه‌داران نظر مخالف غضب‌آلودی در مورد این پیشنهاد دارند که «ماشین‌ها را لااقل در اوقات صرف غذا متوقف کنند».

آقای آتلی (Otley) مدیر یک کارخانه کاغذدیواری در بارو (Borough - ناحیه‌ای در لندن) می‌گوید: «اگر یک ماده قانونی وجود داشت که اجازه کار بین ساعت شش صبح و نه شب را می‌داد به حال ما

www.ketabha.org

خیلی مناسب بود (!)، اما ساعات کار کارخانه‌ای، شش صبح تا شش عصر، نه. ما ماشین را برای ناهار همیشه متوقف می‌کنیم (چه سخاوتی!). این کار چندان موجب اتلاف کاغذ و رنگ نمی‌شود». آقای آتلی با همدردی اضافه می‌کند: «اما من ناخشنودی [همکارانم] از اتلاف وقت را درک می‌کنم». در گزارش کمیسیون با لحنی ساده‌لوحانه اظهار عقیده می‌شود که ترس برخی «شرکت‌های عمده» از فوت وقت (یعنی فوت وقت در تملک کار غیر و از آن طریق 'فوت سود') نه «دلیل کافی» است «برای اینکه اجازه داده شود وقت ناهار کودکان زیر ۱۳ سال و جوانان زیر ۱۸ سال، که دوازده تا شانزده ساعت در روز کار می‌کنند، از بین برود»، و نه دلیل کافی است برای اینکه اجازه داده شود ناهار آنها مثل ذغال‌سنگ و آب که به ماشین بخار، صابون که به چوب، یا روغن که به چرخ داده می‌شود (یعنی در خلال خود پروسه تولید و صرفا مانند مواد کمکی که به ابزار کار رسانده می‌شود) به آنها خورانده شود.[۴۱]

هیچ شاخه‌ای از صنعت انگلستان مانند نانوائی تا امروز - اگر پخت نان بوسیله ماشین که اخیرا آغاز شده است را کنار بگذاریم - روش تولید عهد عتیق خود، روش تولید ماقبل مسیحیت خود (چنان که از اشعار شعرای عهد امپراطوری رم برمی‌آید) را حفظ نکرده است. اما سرمایه، همان طور که پیش‌تر گفتیم، در بدو امر نسبت به ماهیت فنی پروسه کاری که تحت کنترل درمی‌آورد بیتفاوت است. سرمایه در آغاز پروسه کار را بهمان صورت که می‌یابد اتخاذ می‌کند. میزان باور نکردنی تقلب در پخت نان، بخصوص در لندن، نخستین بار از جانب کمیسیون تحقیق «در باره تقلب در مواد غذائی» **مجلس عوام** (۱۸۵۵-۶) و کتاب **تقلب‌های کشف شده** نوشتهٔ دکتر هاسال فاش شد. نتیجه این افشاگری‌ها قانون ۶ اوت ۱۸۶۰ «برای جلوگیری از تقلب در مواد خوراکی و نوشیدنی» بود، که روی کاغذ باقی ماند، زیرا طبعا متضمن ملاطفت‌آمیزترین ملاحظات نسبت به ابوابجمعی «تجارت آزاد» بود که در پی «یک لقمه نان حلال» از راه خرید و فروش کالاهای تقلبی‌اند.[۴۲] خود کمیته با قدری خامی این اعتقاد راسخ را فرموله می‌کند که تجارت آزاد اساسا بمعنای خرید و فروش اجناس ناخالص تقلبی، یا به بیان نکته‌سنج انگلیسی‌ها اجناس «غامض» (sophisticated) است. با این نوع «غامض‌گوئی» [sophistry - سفسطه‌گری] در واقع بهتر از پروتاغورس می‌توان سیاه را سفید و سفید را سیاه جلوه داد، و بهتر از حکمای اِلئات می‌شود جلوی چشم همه ثابت کرد که هر چیز حقیقی در واقع یک چیز مجازی محض است.[۲] [۴۳]

باری، کمیته توجه مردم را به «نان روزانه»شان و لاجرم به صنعت نانوائی جلب کرد. در همان زمان فریاد شاگرد نانواهای ماهر[۳] لندن در اعتراض به زیاده‌کاری در جلسات عمومی و در طومارهائی که برای مجلس فرستاده شد برخاست. این فریاد چنان جو اضطراب و اضطراری بوجود آورد که آقای ترمنهیر که عضو کمیسیون ۱۸۶۳ پیش‌گفته نیز بود، به سمت **کمیسر تحقیق سلطنتی** برای رسیدگی به این وضع منصوب شد. گزارش او،[۴۴] که بهمراه شهادت شهود انتشار یافت، نه قلب که معده ملت را به درد آورد. انگلیسی‌ها با آشنائی کاملی که به رموز انجیل دارند خوب می‌دانستند که انسان اگر به فضل خاص الهی سرمایه‌دار، زمیندار، و یا مواجب‌بگیر دربار نباشد باید نان روزانه‌اش را به عرق جبین

www.ketabha.org

درآورد، اما دیگر خبر نداشتند که باید این نان روزانه را با مقداری عرق بدن، مخلوط با ترشحات انواع دمل، تارعنکبوت، سوسک مرده و خمیرترش گندیده آلمانی میل کنند؛ زاج[۴۵] و شن و سایر مواد مطبوع معدنی هم که بجای خود محفوظ. به این ترتیب بود که صنعتِ تا آنزمان «آزاد»[۴] نانوائی در اختتام دوره مجلس در ۱۸۶۳، و بدون توجه به آیه شریفه «تجارت آزاد»، تحت نظارت بازرسان منصوب دولت قرار گرفت، و بر طبق همان قانون پارلمانی کار از نُه شب تا پنج صبح برای شاگرد نانواهای ماهر زیر ۱۸ سال ممنوع شد. همین یک ماده آخر این قانون خود حدیث مفصل زیاده‌کاری در این رشته سنتی قدیمی و دیرآشنا را بازمی‌گوید.

«کار یک شاگرد نانوای ماهر لندنی علی‌القاعده در حدود یازده شب شروع می‌شود. در این ساعت خمیر را می‌گیرد، که خود این کار بسته به مقدار پخت یا کاری که صرف خمیر می‌شود، پروسه پرزحمتی است که نیم تا سه ربع ساعت وقت می‌برد. بعد روی تخته خمیر مالی، که ضمنا سرپوش لاوکی که خمیر را در آن می‌گیرند نیز هست، دراز می‌کشد، و با یک گونی که زیرش می‌اندازد و گونی دیگری که لوله می‌کند و بعنوان بالش زیر سرش می‌گذارد، یکی دو ساعت می‌خوابد. سپس بمدت حدودا پنج ساعت درگیر کاری سریع و مستمر است - کاری که طی آن باید خمیر را درآورد، چانه بگیرد، قالب بزند، در تنور بگذارد، انواع نان‌های همبرگری و فانتزی بپزد، نان‌های قالبی پخته شده را از تنور درآورد، آنها را به مغازه‌ها ببرد، و غیره و غیره. دمای هوای داخل یک نانوائی از حدود ۲۵ تا بالای ۳۲ درجه تغییر می‌کند، و هر چه نانوائی کوچکتر باشد گرمای هوا معمولا به حد بالائی نزدیک‌تر است. وقتی کار پخت نان قالبی، همبرگری و غیره تمام شد، کار توزیع آن شروع می‌شود، و به این ترتیب بخش قابل ملاحظه‌ای از شاگردان این رشته پس از انجام کار سخت شبانه‌ای که وصفش رفت، ساعت‌ها در طول روز سرپا هستند، سبدها یا گاری‌های دستی نان را از این طرف به آن طرف حمل می‌کنند، یا گاه مجددا در خود نانوائی مشغول به کار می‌شوند. در نتیجه، بسته به فصل سال یا نوع و مقدار کار استادکارشان، بین ساعت یک و شش بعد از ظهر دست می‌کشند، و این در حالی است که شاگردان دیگری همچنان تا نزدیک غروب در نانوائی مشغول نان درآوردن از تنور هستند»[۴۶] ... «درطول مدت موسوم به 'فصل کار لندن' شاگردانی که در نانوائی‌های 'تمام قیمت فروش'[۵] بالای شهر کار می‌کنند معمولا ساعت ۱۱ شب شروع به کار می‌کنند و بجز یکی دو استراحت کوتاه - گاه خیلی کوتاه - تا ساعت هشت صبح روز بعد مشغول پخت هستند. سپس تمام روز را، تا ساعت چهار، پنج، شش و گاه حتی تا هفت شب، به حمل و توزیع نان مشغولند، و بعد از ظهر برخی روزها مجددا در خود نانوائی در کار بیسکویت‌سازی کمک می‌کنند. به این ترتیب ممکن است پس از انجام همه کارها بتوانند پنج، شش، و گاه تنها چهار پنج ساعت پیش از شروع مجدد کار بخوابند. روزهای جمعه همیشه زودتر دست بکار می‌شوند - بعضی‌شان ساعت ده [شب] - و در برخی موارد تا ساعت هشت شنبه شب، اما بیشتر تا چهار، پنج صبح یکشنبه، یکسره یا نان می‌پزند یا نان توزیع می‌کنند. روزهای یکشنبه باید دو سه بار در طول روز بمدت ۱ یا ۲ ساعت سر کار حاضر شوند و مقدمات پخت روز بعد را فراهم کنند ... آنهائی که برای استادکاران زیر قیمت

www.ketabha.org

فروش - که نانشان را زیر ' قیمت کامل' می‌فروشند - و چنان که اشاره شد سه چهارم نانواهای لندن را اینها تشکیل می‌دهند - کار می‌کنند، نه تنها مجبورند بطور متوسط ساعات بیشتری کار کنند، بلکه کارشان تماما محدود به داخل خود نانوائی است. استادکاران زیر قیمت فروش معمولا نان‌شان را...در خود مغازه می‌فروشند. اگر احیانا آنرا بیرون بدهند، که معمولا نمی‌دهند، به خواربار فروشی‌هاست، که برای آنهم معمولا کارگر جداگانه می‌گیرند. بردن نان به در خانه‌ها شیوه کاری آنها نیست. در روزهای اواخر هفته...کارگران پنجشنبه شب ساعت ۱۰ شب شروع می‌کنند و با مختصر استراحتی تا غروب شنبه یکسره کار می‌کنند».[۴۷]

حتی بورژوازی هم، از دید خود، موقعیت «صاحب‌نانوائی‌های زیر قیمت فروش» را درک می‌کند: «کار بیمزد کارگران ابزار رقابت آنهاست».[۴۸] و «نانوای تمام قیمت فروش» رقیب «زیر قیمت فروش» خود را نزد **کمیسیون تحقیق** بعنوان کسی که کار دیگران را می‌دزدد و دست به تقلب در جنس می‌زند محکوم می‌کند. «اینها وجودشان تنها مرهون دو چیز است، اول مغبون کردن مردم، و دوم ۱۸ ساعت کار کشیدن از کارگر در مقابل ۱۲ ساعت مزد».[۴۹]

تقلب در نان، و شکل‌گیری قشری از نانوایان که نان را به قیمتی پائین‌تر از قیمت کاملش می‌فروشند، تحولاتی است که در انگلستان در آغاز قرن هیجدهم بظهور رسید، یعنی از زمانی که این صنعت خصلت گیلدی[۶] خود را از دست داد و سرمایه‌دار، در هیئت آسیابان یا عامل آرد، از پشت آنکه دیگر اسما استاد نانوا بود سر برآورد.[۵۰] و این تحول پایه تولید کاپیتالیستی در این رشته، پایه روزکار نامحدود و رسم شب-کاری را ریخت؛ هر چند که پدیده دوم حتی در لندن از سال ۱۸۲۴ ببعد جای پای خود را محکم کرده است.[۵۱]

اکنون پس از آنچه نقل شد می‌توان فهمید که چرا گزارش کمیسیون شاگرد نانواها را جزو کارگران کوته عمر، یعنی جزو کسانی طبقه‌بندی می‌کند که با وجود آنکه از بخت خوش از چنگال مرگ و میری که گریبانگیر کودکان طبقه کارگر است گریخته‌اند، بندرت به ۴۲ سالگی می‌رسند. مع‌الوصف، رشته نانوائی همواره مملو از متقاضی کار است. منبع صدور این «قوه کارها» به لندن عبارتند از اسکاتلند، نواحی زراعی غرب انگلستان، و کشور آلمان.

در فاصله سال‌های ۱۸۵۸-۶۰ شاگرد نانواهای ماهر ایرلند میتینگ‌های عظیمی بمنظور آژیتاسیون علیه شب- کاری و یکشنبه‌کاری به هزینه خود برگذار کردند. مردم، بعنوان نمونه در میتینگ ماه مه ۱۸۶۰ دوبلین، با گرمی خاص ایرلندی از آنان حمایت کردند. در نتیجهٔ این جنبش موفقیت‌آمیز، در وکسفورد [Wexford]، کیلکِنی [Kilkenney]، کلُنمل [Clonmel]، واترفورد [Waterford] و غیره، تنها روز- کاری بعنوان قاعده تثبیت شد. «در لیمریک [Limerick] که شاگرد نانواها بیش از حد درد و شکایت داشتند جنبش بر اثر مخالفت استادکاران، و بویژه نانوایان آسیادار که سرسخت‌ترین مخالفین

www.ketabha.org

بودند، شکست خورده است. شکست لیمریک در اینیس [Ennis] و تیپرری [Tipperary] منجر به عقب نشینی شد. در کورْک که شدیدترین ابراز احساسات صورت گرفت، استادکاران با استفاده از قدرتی که اهرم بیکار کردن به آنها می‌دهد جنبش را به شکست کشاندند. در دوبلین استادکاران سرسختانه‌ترین مقاومت را در مقابل جنبش از خود نشان دادند و با تکذیب و تخطئه هر چه بیشتر شاگرد نانواهای پیشروی جنبش، سایرین را علیرغم اعتقادات‌شان وادار به تن دادن به یکشنبه‌کاری و شب-کاری کردند».[۵۲]

کمیتهٔ دولت انگلستان، دولتی که در ایرلند تا دندان مسلح است، با نانوائی‌دارهای هار دوبلین، لیمریک، کورک، و سایر جاها صرفا جدل لفظی می‌کند، آنهم با لحنی سوزناک: «کمیته بر این عقیده است که ساعات کار را قوانین طبیعی محدود می‌کند، و این قوانین را نمی‌توان بدون مکافات عمل نقض نمود. اینکه صاحبان نانوائی‌ها کارگران خود را از طریق تهدید به اخراج تشویق به زیر پا گذاردن اعتقادات مذهبی و نفی امیال باطنی خود، سرپیچی از قوانین کشور و نادیده گرفتن افکار عمومی می‌کنند (همه اینها راجع به کار یکشنبه است) یقینا به ناخشنودی در میان کارگران و کارفرمایان دامن خواهد زد...و نمونه‌ای خطرناک بحال مذهب، اخلاق، و نظم اجتماعی بدست خواهد داد ... کمیته اعتقاد دارد که بیش از ۱۲ ساعت کار ممتد در روز تجاوز به حدود زندگی شخصی و خانوادگی کارگر است، و بنابراین به نتایج اخلاقی فاجعه‌باری خواهد انجامید که موجب اخلال در زندگی خانوادگی هر کارگر خواهد شد و او را از ادای وظایفی که بعنوان فرزند، برادر، شوهر و پدر بر عهده دارد باز خواهد داشت. کمیته بر این اعتقاد است که کار فراتر از ۱۲ ساعت موجب از دست رفتن سلامت کارگر می‌شود، و لذا به پیری و مرگ زودرس می‌انجامد، و سبب لطمه دیدن شدید خانواده کارگران، و از این طریق سبب محرومیت ایشان از حمایت و مراقبت رئیس خانواده در هنگامی که بیشترین نیاز را به آن دارند خواهد شد». [۵۳]

این داستان ایرلند بود. و اما در ساحل مقابل، در اسکاتلند، کارگر کشاورزی، این مرد گاوآهن، به اعتراض علیه سیزده، چهارده ساعت کار در شرایط سخت جوی، با ۴ ساعت کار اضافی در روز یکشنبه (آنهم در بلاد سَبَتیون[۷]) [۵۴] برخاسته است. و در همان حال در لندن سه کارگر راه‌آهن (یک نگهبان، یک لکوموتیوران و یک سوزن‌بان) در دادگاه محاکمه می‌شوند. داستان از این قرار است که یک سانحه عظیم قطار صدها مسافر را راهی آن دنیا کرده. بی‌مبالاتی کارگران راه آهن علت این سانحه ناگوار بوده است. این سه کارگر در مقابل هیئت منصفه یکصدا اظهار می‌دارند که ده، دوازده سال پیش کارشان فقط ۸ ساعت در روز بود. می‌گویند طی پنج، شش سال گذشته ساعات کارشان به ۱۴، ۱۸ و ۲۰ ساعت رسیده، و در مواقع تعطیلات که فشار مسافر بیش از حد زیاد می‌شود، و قطارهای توریستی نیز به برنامه اضافه می‌شود، کارشان بدون هیچ وقفه و استراحتی تا چهل، پنجاه ساعت ادامه می‌یابد، و آنها انسانند نه غول یک چشم. در روز سانحه، در یک لحظه به جائی رسیدند که قوه کارشان ته کشید، منگی برشان مستولی شد، مغزشان از کار و چشمشان از دیدن بازماند. پاسخ اعضای صد در صد «محترم هیئت منصفه انگلیسی» در مقابل این اظهارات رأیی بود که کارگران مزبور را به دادگاه عالی

www.ketabha.org

استان فرستاد تا در آنجا بجرم قتل غیرعمد محاکمه شوند. این رای حاوی متممی است که در آن خداپسندانه اظهار امیدواری می‌شود که سلاطین صنعت راه‌آهن در آینده دست و دلبازی بیشتری در خرید «قوه کار» به تعداد لازم بخرج دهند، و در دوشیدن قوه کاری که بابتش پول می‌دهند جانب «خویشتنداری»، «گذشت» و «صرفه‌جوئی» را بیش از این نگاهدارند.[۵۵]

از میان انبوه در هم کارگران، از هر رشته و سن و جنس که سمج‌تر از ارواح کشتگانی که ادیسه[۸] را احاطه کرده بودند ما را در میان گرفته‌اند، و ما با یک نگاه و بدون مراجعه به **کتاب آبی**[۹]هائی که زیر بغل دارند می‌توانیم آثار زیاده‌کاری را در چهره‌هایشان ببینیم، دو شخصیت دیگر انتخاب می‌کنیم - دو شخصیتی که تقابل چشمگیرشان ثابت می‌کند که انسان‌ها همه در مقابل سرمایه برابرند. از این دو شخصیت یکی دوزندهٔ کلاه زنانه است و دیگری آهنگر.

در هفته آخر ژوئن ۱۸۶۳ همه روزنامه‌های لندن خبر کوتاهی تحت عنوان «جنجالی» مرگ بر اثر زیاده‌کاری محض منتشر کردند. خبر حاکی از مرگ کلاهدوزی بود که در یک تولیدی بسیار معروف و معتبر لباس کار می‌کرد، و توسط خانمی با نام دلنشین الیزه استثمار می‌شد. خبر حکایت از همان داستان قدیمی و تکراری داشت.[۵۶] این دختران بطور متوسط ۱۶ ساعت و نیم، و در دوره اوج فصل کار غالبا ۳۰ ساعت، کار می‌کنند، و «قوه کار» رو به نقصان خود را گاه به گاه با نوشیدن یک فنجان قهوه یا یک پیک شِری یا پورت حفظ می‌کنند. باری، بحبوحه فصل کار بود. کارگران باید شعبده می‌کردند و بسرعت برق و باد لباس‌های فاخر بانوان اشراف‌زاده دعوت شده به مجلس رقصی که به افتخار شاهزاده خانم جدید وارداتی از ویلز ترتیب داده شده بود را آماده می‌کردند. ماری- آن واکلی به اتفاق ۶۰ دختر دیگر، ۳۰ نفر در هر اطاق، بمدت ۲۶ ساعت و نیم بی‌وقفه کار کرده بود. هر اطاق، بر حسب فوت مکعب، تنها یک سوم مقدار هوای لازم برای استنشاق آن عده را داشت. یک اطاق خواب بوسیله پارتیشن‌های چوبی به سوراخ‌های تنگ خفقان‌آوری تقسیم شده بود، و در شب هر دو دختر باید در یکی از این سوراخ‌ها می‌خوابیدند.[۵۷] و تازه این یکی از بهترین تولیدی‌های لباس در لندن است. ماری آن واکلی روز جمعه در بستر بیماری افتاد، و روز شنبه مرد، بدون آنکه - در کمال بهت و حیرت مادام الیزه - یک قطعه ظریف‌کاری که در دست داشت را تمام کند. پزشکی بنام آقای کیز (Keys) که بسیار دیر به بالین بیمار محتضر فراخوانده شده بود، در برگ شهادت خود خطاب به هیئت منصفه دادگاه پزشکی قانونی صریحا نوشت: «ماری- آن واکلی بر اثر ساعات کار زیاد در اطاق کاری که بیش از ظرفیتش کارگر در آن کار می‌کرده، و خوابیدن در اطاق خوابی که هوا در آن جریان نداشته و تهویه نمی‌شده، جان سپرده است». هیئت منصفه دادگاه نیز برای آنکه درس آداب‌دانی و سنجیده‌گوئی به پزشک مذکور داده باشد رای خود را چنین صادر کرد: «متوفی بر اثر ابتلا به بیماری صرع در گذشته است، لکن بدلایلی بیم آن می‌رود که مرگ بر اثر زیاده‌کاری در اطاقی پرازدحام تسریع شده باشد ... الخ».

www.ketabha.org

مورنینگ استار [Morning Star] ارگان آقایان کابدن و برایت، هواداران **تجارت آزاد**، بانگ حیرت برآورد که: «بردگان سفید ما، بردگان سفید ما که تا دم مرگ جان می‌کنند، در اکثر موارد در تب محرومیت دق می‌کنند».[۵۸]

«کار تا حد مرگ تنها در دستور کار خیاطخانه‌ها قرار ندارد، در هزار جای دیگر هم رخ می‌دهد؛ تقریبا در هر جائی که من همانطور که پیش‌تر گفته‌ام 'کسب رو به رونقی' باید اداره و به پیش برده شود ... کار آهنگری را بعنوان نمونه در نظر بگیرید. اگر سخن شعرا راست باشد، نباید بتوان کسی را به شادابی و تندرستی آهنگر یافت. سحرگاه برمی‌خیزد، و پیش از آنکه خورشید اخگر انگیزد از کوره جرقه می‌افشاند. هیچکس همچون آهنگر نمی‌خورد، نمی‌نوشد و نمی‌خسبد. اگر به اعتدال کار کند در حقیقت از نظر جسمی در یکی از بهترین شرایط برای بشر قرار دارد. اما بیائید بهمراه همین آهنگر راهی شهر شویم و فشار کار را بر او و مقامش در آمار مرگ و میر کشور را بچشم ببینیم. در مریلبون (Marylebone - یکی از محلات بزرگ لندن) میزان مرگ و میر سالانه در میان آهنگران ۳۱ در هزار، یعنی ۱۱ نفر بیش از حد متوسط مرگ و میر مردان بزرگسال در مقیاس کل کشور است. این حرفه، که شاید جزئی از هنرهای ذاتی و غریزی بشر باشد، و بمنزله شاخه‌ای از صنعت بشری ایرادی بر آن وارد نیست، صرفا بدلیل زیاده‌کاری به نابودکننده بشر تبدیل شده است. آهنگری که می‌تواند در روز تعداد معینی پتک بکوبد، از تعداد معینی پله بالا رود، تعداد معینی نفس بزند، مقدار معینی کار تولید کند، و بدین ترتیب بعنوان مثال بطور متوسط پنجاه سال عمر کند را مجبور می‌کنند فلان تعداد بیشتر پتک بکوبد، از تعداد بیشتری پله بالا برود، روزانه فلان تعداد بیشتر نفس بزند، و به این ترتیب باندازه یک چهارم عمرش بیشتر تولید کند. او هم می‌کند، و نتیجه‌اش اینکه در مدت زمان معین یک چهارم بیشتر تولید می‌کند، و بجای پنجاه سالگی در سی و هفت سالگی جان می‌دهد».[۵۹]

---

۱ county - استان. بزرگترین واحد تقسیمات جغرافیای سیاسی در بریتانیا.

۲ حکمای اِلئات (اهل الئا در یونان باستان)، سوفِسطائیان بعدی. سلسله فیلسوفان یونانی قرن ششم و پنجم قبل از میلاد که بدوا به سبب دانش و بعلت تبحرشان در سخنوری به «سوفیست» (دانشور، فرزانه) معروف بودند. تنها حقیقت برای ایشان خود هستی بود و هر چه غیر از آن را ظاهر و مجاز صرف می‌پنداشتند، و لذا امکان دستیابی به حقیقت چیزها را منتفی می‌دانستند. صفت پسندیدهٔ «سوفیست»، که رفته رفته معنای کسی که بدلیل دانشوری «غامظ» سخن می‌گوید را بخود گرفته بود، بعدها (بخصوص از جهت پیشه وکالت حقوقی که حرفه اصلی آنان بود) کلا بار منفی «سفسطه‌گر» و معنای کسی را پیدا کرد که دغدغه‌اش نه کشف حقیقت (که خود اساسا امکان آن را منتفی می‌داند) بلکه صرفا غلبه بر طرف مقابل با توسل به غمض‌های کلامی (sophistry) است. پروتاغورس (Protagoras) برجسته‌ترین چهره در میان سوفسطائیان بود.

۳ journey man - شاگرد ماهر یا «کارآموخته»، در مقابل شاگرد غیرماهر یا «کارآموز» (apprentice).

www.ketabha.org

۴ منظور صنایعی مانند خود صنعت نانوائی است که هنوز از « قید» **قوانین کارخانه** «آزاد» بودند و در آنها استثمار حد قانونی نداشت.

۵ رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۶، شماره ۱۴ اینجا.

۶ guild یا gild - اتحادیه‌های صنفی پیشه‌وران (صنعتگران) و صاحبان حِرَف (تجار، و غیره) در اروپا از قرون وسطی تا قرن هیجدهم وجود داشتند، و با رشد سرمایه‌داری بتدریج رو به اضمحلال نهادند. تعیین ضوابط برای روابط درونی پیشه‌وران و صاحبان حرف در هر رشته، اعمال کنترل محلی بر سطح مهارت‌ها در هر رشته، تعیین ضوابط قیمت‌گذاری، حمایت از اعضا در برابر رقابت، و احراز و پاسداری از جایگاه حرفه‌ای-اجتماعی اعضا، از جمله اهداف و کارکردهای اصلی آنها بود. در گیلدهای پیشه‌وری روابط بسیار نامنعطف استاد - شاگردی برقرار بود. شاگردان در مدت کارآموزی به استادکار خود بنا بر قرارداد فی مابین حق‌التعلیم می‌پرداختند، در مقابل کارشان دس

۱۵ Blue Book - عنوان سلسله کتبی با جلد آبی رنگ که دولت انگلستان منتشر می‌کرد و حاوی گزارشات بازرسان کارخانه و سایر بازرسان دولتی در زمینه‌های مربوط به شرایط کار و زیست کارگران بود. این کتب از ارزشمندترین منابع برای انگلس در نگارش **وضع طبقه کارگر در انگلستان** و برای مارکس در نگارش **سرمایه** بودند.

www.ketabha.org

۴- روز- کاری و شب - کاری. سیستم شیفتی

سرمایه ثابت یعنی وسایل تولید را وقتی از دیدگاه پروسه تولید ارزش اضافه در نظر بگیریم تنها برای این وجود دارند که کار جذب کنند و، با هر قطره کار، به همان نسبت مقداری کار اضافه. مادام که نتوانند چنین کنند صِرف وجودشان برای سرمایه‌دار در حکم ضرر بمعنای نفیی [یا «نسبی»] کلمه است، زیرا مادام که عاطل و باطل افتاده‌اند در حکم سرمایه‌ای هستند که بکار انداختنش فایده‌ای در بر نداشته است. این ضرر نفیی وقتی راه‌اندازی مجدد این وسایل مستلزم صرف یک هزینه اضافه باشد، تبدیل به یک ضرر اثباتی [یا «مطلق»] می‌شود. افزایش طول روزکار تا نقطه‌ای که از حدود روز طبیعی درگذرد و به شب کشیده شود، صرفا اثر مسکن را دارد؛ بعبارت دیگر عطش خفاش خون‌آشام به مکیدن کار زنده را تنها مختصری فرومی‌نشاند. لذا تولید کاپیتالیستی به اقتضای طبیعتش گرایش به تملک کار در تمام طول شبانه روز دارد. اما از آنجا که استثمار یک قوه کار معین بطور مداوم، در طول شب و در طول روز هر دو، از لحاظ فیزیکی ناممکن است، سرمایه ناگزیر باید بر این مانع فیزیکی فائق آید. بدین ترتیب تناوبی لازم می‌آید؛ میان قوه کارهائی که سرمایه در روز بمصرف می‌رساند و آنها که در شب بمصرف می‌رساند. این تناوب را به طرق مختلف می‌توان عملی ساخت. بعنوان مثال می‌توان ترتیبی داد که بخشی از پرسنل یک هفته روز- کار و هفته بعد شب- کار باشند. همه می‌دانند که این سیستم کار شیفتی، این تعویض متناوب دو دسته کارگر، در اوج شکوفائی صنعت پنبه در انگلستان سیستم کاری غالب بود، و امروزه نیز همچنان، بعنوان مثال در کارخانه‌های نخریسی در ایالت مسکو در روسیه، رواج روزافزون دارد. این پروسه ۲۴ ساعتهٔ کار امروز در بسیاری از رشته‌های هنوز «آزاد» صنعت در بریتانیا،[1] در کارخانه‌های ذوب فلز، نورد، تولید ورق فلزی، و دیگر صنایع تولید فلزات در انگلستان، ویلز و اسکاتلند وجود دارد. در این صنایع پروسه کار علاوه بر ۲۴ ساعت در شش روز هفته، بخش بزرگی از ۲۴ ساعت یکشنبه را نیز در بر می‌گیرد. در این سیستم مردان و زنان، کودکان و بزرگسالان از هر دو جنس کار می‌کنند. سن کودکان و جوانان تمام طیف از ۸ سال (در برخی موارد از ۶ سال) تا ۱۸ سال را در بر می‌گیرد.[۶۰] در برخی رشته‌های صنعت زنان و دختران بهمراه پرسنل مرد در طول شب کار می‌کنند.[۶۱]

جدا از اثرات زیانبار کار شبانه بطور کلی،[۶۲] استمرار بیوقفه و ۲۴ ساعتهٔ پروسه کار فرصت‌های بسیار مناسب و مغتنمی برای افزایش حدود روزکار، بعنوان مثال در رشته‌هائی از صنعت که ذکرشان در بالا

www.ketabha.org

رفت، فراهم می‌آورد. در این صنایع، که ماهیت کار در آنها بخودی خود نیز طاقت‌فرسا است، طول روزکار رسمی، خواه در روز و خواه در شب، و در مورد همه کارگران، معمولا به ۱۲ ساعت می‌رسد. اما مقدار زیاده‌کاری که تازه در تجاوز از این حد انجام می‌گیرد در بسیاری موارد، به توصیف خود گزارش رسمی، «براستی هولناک» است.[۶۳]

در این گزارش آمده است: «ممکن نیست ذهن هیچ بشری بتواند مقدار کاری که شرح آن ذیلا خواهد آمد و انجامش بر عهده پسران ۹ تا ۱۲ ساله قرار دارد را درک کند...و بی‌اختیار تسلیم این نتیجه نشود که باید به این گونه سوءاستفاده از قدرت توسط والدین و کارفرمایان فورا خاتمه داد».[۶۴]

«نفس این شیوهٔ به نوبت کار کردن در روز و در شب، در مورد پسران خردسال، خواه در مواقع عادی و خواه در مواقعی که فشار کار زیاد است، ناگزیر و در موارد بسیار منجر به آن می‌شود که این کودکان ساعات بیش از حد طولانی کار کنند. این تعداد ساعت کار در برخی موارد براستی نه تنها بیرحمانه، بلکه در مورد کودکان اساسا باور نکردنی است. و طبعا کم نیست مواردی که از میان کودکان یکی دو نفر به علتی غایب شوند. در این صورت یکی دو پسر خردسال دیگر که در نوبت دیگری کار می‌کنند جای آنها را پر می‌کنند. از جوابی که مدیر یکی از کارخانجات بزرگ تولید ورق به من داد می‌توان بروشنی دریافت که این روش تا چه حد متداول است. مدیر مزبور در جواب من که پرسیدم جای پسر بچه‌هائی که از نوبت کار خود غایب می‌شوند را چطور پر می‌کنید، گفت: ' قربان، اجازه بدهید بگویم همانطور که هم من می‌دانم و هم شما '. و به این ترتیب واقعیت را تایید کرد».[۶۵]

«در یک کارخانه تولید ورق آهن که ساعات کار اسما از ۶ صبح تا ۵ و نیم بعد از ظهر است، پسر بچه‌ای تقریبا چهار شب هفته را حداقل تا ساعت ۸ و نیم شب کار می‌کرده...و این وضع شش ماه ادامه داشته است. پسر بچه دیگری در نه سالگی گاه سه شیفت ۱۲ ساعته متوالی، و در سن ده سالگی دو روز و دو شب متوالی کار می‌کرده است». پسر بچه سومی، «که اکنون ده سال دارد...سه روز در هفته از ۶ صبح تا ۱۲ شب، و بقیه روزها از ۶ صبح تا ۹ شب کار می‌کرد». «دیگری، اکنون ۱۳ ساله،...یک هفته تمام را از ۶ عصر تا ۱۲ ظهر روز بعد، و گاه یکسره سه شیفت، یعنی مثلا از صبح دوشنبه تا [شیفت] شب سه‌شنبه کار می‌کرد». «دیگری، اکنون ۱۲ ساله، در یک کارخانه نورد آهن در استاوْلی [Staveley] دو هفته متوالی از ۶ صبح تا ۱۲ شب کار کرده، و دیگر نتوانسته است کار کند». «جرج آلینزورت [Allinsworth] نُه ساله می‌گوید: جمعه پیش اینجا تو انبار ذغال شروع کردم. فردا صبحش باید ساعت ۳ دست بکار می‌شدیم، منم شب اینجا موندم. تا خونه‌مون ۸ کیلومتر راهه. شب کف کارخونه رو زمین خوابیدم. یه پیش‌بند زیراندازم بود و یه کت رواندازم. دو روز دیگه‌اش را از ۶ صبح اینجا بوده‌ام. آی اینجا گرمه! قبل از اینکه بیام اینجا تقریبا یه سالی تو یه کارخونه دیگه مثل همین تو روستا کار می‌کردم. اونجام مثل اینجا شنبه‌ها همیشه ۳ صبح دست بکار می‌شدیم. اما جاش خیلی چسب - یعنی

www.ketabha.org

نزدیک - خونه‌مون بود، می‌شد خونه خوابید. روزای دیگه شش صبح شروع می‌کردم و شش هفت عصر دست می‌کشیدم»، و الی آخر.[۶۶]

حال بشنویم که سرمایه خود این سیستم کاری ۲۴ ساعته را چگونه می‌بیند. اشکال افراطی این سیستم، یعنی سوءاستفاده از آن در افزایش «بیرحمانه و باور نکردنی» طول روزکار طبعا به سکوت برگذار می‌شود. سرمایه تنها از اشکال «نرمال» این سیستم سخن می‌گوید.

آقایان نِیْلور [Naylor] و ویکِرز [Vickers] صاحبان صنایع فولاد، بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر را در استخدام دارند که در میان آنها تنها ۱۰ درصد افراد زیر ۱۸ سال وجود دارد. و از این عده تنها ۲۰ پسر بچه در شیفت شب کار می‌کنند. این آقایان چنین اظهار نظر می‌کنند: «پسر بچه‌ها از گرما در زحمت نیستند. درجه حرارت می‌شود گفت چیزی بین ۳۰ تا ۳۲ درجه است ... در قسمت ذوب و ورق عمله‌جات به تناوب شب-کاری و روز-کاری می‌کنند، اما در تمام قسمت‌های دیگر فقط در روز کار می‌کنند، یعنی از ۶ صبح تا ۶ بعد از ظهر. در قسمت ذوب ساعات کار از ۱۲ تا ۱۲ است. بعضی عمله‌جات فقط شب-کاری می‌کنند، یعنی بطور متناوب در شیفت شب و بعد در شیفت روز کار نمی‌کنند ... ما تفاوتی میان سلامت آن دسته که فقط شب- کاری می‌کنند و آنها که فقط روز- کاری می‌کنند نمی‌بینیم، و احتمالا افراد اگر ساعات استراحت‌شان ثابت باشد بهتر می‌توانند بخوابند تا وقتی که متغیر باشد ... حدود بیست نفر از پسرهای زیر ۱۸ سال در گروه‌های شب کار می‌کنند ... کار ما بدون این بر و بچه‌های زیر ۱۸ سال که شب‌ها کار می‌کنند پیش نمی‌رود. [یعنی در غیر این صورت] هزینه تولید بالا می‌رود ... برای تمام قسمت‌ها عمله ماهر و سرعمله مشکل پیدا می‌شود، ولی بر و بچه هر چه بخواهیم هست ... اما از آنجا که تعداد پسر بچه‌هائی که در استخدام ما هستند کم است، این موضوع (یعنی موضوع محدودیت‌های کار شبانه است) نه چندان اهمیتی برای ما دارد و نه چندان علاقه‌ای به چند و چونش داریم».[۶۷]

آقای ج. اِلیس [J. Ellis] از **شرکت تولیدات آهن و فولاد آقایان جان بران و شریک** (John Brown and Co.) که در حدود ۳,۰۰۰ مرد و پسر کارگر در استخدام دارد و بعضی عملیات آن، مثلا کار تولید آهن و کار سنگین‌تر تولید فولاد، بطور شیفتی در طول شبانه‌روز ادامه دارد، اظهار می‌دارد که «در کار سنگین‌تر تولید فولاد، در مقابل هر ۲۰ تا ۴۰ مرد بزرگسال ۱ یا ۲ پسر بچه کار می‌کنند». این شرکت ۵۰۰ پسر زیر ۱۸ سال در استخدام دارد، که از این عده یک سوم یعنی ۱۷۰ نفر زیر ۱۳ سال هستند. آقای الیس در مورد طرح تغییر قانون می‌گوید: «من فکر نمی‌کنم این چندان ایرادی داشته باشد که مقرر شود هیچ شخص زیر ۱۸ سالی بیش از ۱۲ ساعت در شبانه روز کار نکند. اما بنظر ما نمی‌شود مشخصا روی عدد ۱۲ خط کشید و گفت این حداقل سن برای کار شبانه است. ما بیشتر راغبیم قانون استخدام افراد زیر ۱۳ یا حتی ۱۴سال را بکلی ممنوع کند تا اینکه اجازه کار شبانهٔ آنها را کلا از ما بگیرد. آن دسته از پسر بچه‌هائی که در گروه روز کار می‌کنند باید به تناوب در شب

www.ketabha.org

هم کار کنند، چون مردان بزرگسال نمی‌توانند فقط در گروه‌های شب کار کنند، آخر این باعث از بین رفتن سلامت آنها خواهد شد ... ولی ما فکر نمی‌کنیم یک هفته شب- کاری و یک هفته روز- کاری ضرری برای سلامتی داشته باشد. (در حالیکه آقایان نیلور و ویکرز که در فکر حداکثر منافع موسسه خود بودند نظری درست عکس این داشتند و معتقد بودند تناوب دوره‌ای شب- کاری و روز- کاری ضررش بیش از شب- کاری مداوم است.) ما می‌بینیم کسانی که به این نحو کار می‌کنند حال‌شان فرقی با آنها که فقط روز- کاری می‌کنند ندارد و بهمان خوبی است ... ایراد ما به مجاز نبودن شب- کاری کردن افراد زیر ۱۸ سال بخاطر افزایش هزینه است والا دلیل دیگری برای مخالفت با آن نداریم (خامی و بی چشم و روئی با هم!). ما فکر می‌کنیم این افزایش هزینه بیش از آن خواهد بود که این صنعت، با توجه شایسته‌ای که باید نسبت به انجام و ادامه موفقیت‌آمیز آن مبذول گردد، به آسانی تاب تحملش را داشته باشد (چه بیان شیوای شکرینی!). اینجا کارگر کم است، و اگر چنین مقرراتی وضع شود ممکن است کمبود بوجود بیاید (بعبارت دیگر ممکن است آقای الیس، یعنی بران و شریک، گرفتار این محظور کشنده شوند که اجبارا بابت قوه کار ارزش کامل آنرا بپردازند).[۶۸]

کارخانجات تولید فولاد و آهن سایکلوپس (Cyclops Steel and Iron Works) متعلق به آقایان کَمِل و شریک (Co & Cammell.) در همان مقیاس **کارخانجات جان بران و شریک** که شرحش در بالا رفت کار می‌کند. مدیر عامل این شرکت شهادت خود را کتبا به آقای وایت، کمیسر دولت، تسلیم کرده بود. اما پس از آنکه شهادتنامه بمنظور تجدید نظر و حک و اصلاح به وی بازگردانده شد او بهتر دید نسخه اصل دستنویس را از بین ببرد. ولی آقای وایت حافظه خوبی دارد و بیاد می‌آورد که برای این غولان یک چشم آهنگر،[۲] ممنوعیت کار شبانه کودکان و جوانان «غیرممکن و معادل از کار بازماندن کارخانه خواهد بود»؛ و این در حالی است که ایشان صرفا کمی بیش از ۶ درصد پسران زیر ۱۸ سال و کمتر از ۱ درصد پسران زیر ۱۳ سال در استخدام دارند.[۶۹]

آقای ا. ف. ساندرسون [E. F. Sanderson] از شرکت **برادران ساندرسون و شریک**، سازنده ورق و قطعات فولادی در اَتِرکلیف [Attercliffe] در همین باره می‌گوید: «ممنوعیت کار شبانه پسران زیر ۱۸ سال مشکلات بزرگی بوجود می‌آورد، که عمده‌ترینش افزایش هزینه ناشی از استخدام کارگران بزرگسال بجای آنهاست. من نمی‌توانم بگویم این افزیش هزینه چقدر خوهد بود، اما یحتمل آنقدر نخواهد بود که صاحبان صنایع بتوانند بخاطرش قیمت فولاد را بالا ببرند، و در نتیجه این هزینه اضافه به گردن خودشان خواهد افتاد، چون طبعا کارگران بزرگسال متقبل آن نخواهند شد (عجب آدم‌های کج‌فهمی هستند این کارگران بزرگسال!)». آقای ساندرسون نمی‌داند به کودکان چقدر دستمزد می‌دهد، اما «پسر بچه‌های کوچکتر لابد چیزی بین ۴ تا ۵ شیلینگ در هفته می‌گیرند... کار پسر بچه‌ها طوری است که قدرت کودک برای انجامش علی‌العموم (علی‌العموم، اما طبعا نه همیشه «علی‌الخصوص») کافی است، و در نتیجه قدرتِ بیشتر کارگر مرد بزرگسال نفعی در بر ندارد که جبران ضرر گرانیش را بکند، مگر در موارد معدودی که وزن فلز زیاد باشد. مردهای بزرگسال زیاد خوش ندارند وردست خردسال نداشته

www.ketabha.org

باشند، چون [وردست‌های] مرد بزرگسال فرمانبرداری‌شان کمتر است. بعلاوه، پسر بچه‌ها برای اینکه کار یاد بگیرند باید از سنین پائین شروع کنند. فقط درهای روز- کاری را بروی بچه‌ها بازگذاشتن وافی به این مقصود نیست».

چرا نیست؟ چرا بچه‌ها نتوانند در طول روز کار یاد بگیرند؟ دلیل‌تان برای این حرف چیست؟ جواب: «چون مردهای بزرگسال یک هفته شب کار می‌کنند و یک هفته روز، [و بنابراین اگر بچه‌ها فقط روز کار کنند] کارگران مرد بزرگسال نیمی از اوقات بدون وردست خردسال خواهند ماند، و در نتیجه نیمی از سودی را که از قِبل کار آنها می‌برند از دست خواهند داد. آموزشی که کارگران بزرگسال به شاگردها می‌دهند [و حق التعلیمی که از این بابت از والدین آنها می‌گیرند] بخشی از درآمدهای حاصل از کار بچه‌ها را تشکیل می‌دهد، و بنابراین کار آنها برای بزرگسال‌ها ارزان‌تر تمام می‌شود. هر کارگر بزرگسال نصف این سود را می‌خواهد». بعبارت دیگر اگر بزرگسال‌ها نیمی از اوقات از داشتن وردست‌های خردسال محروم شوند نیمی از سودی که از قبل کار آنها درمی‌آورند را از دست خواهند داد، و آقایان ساندرسون مجبور خواهند شد بخشی از دستمزد کارگران بزرگسال را بجای آنکه از محل شب- کاری کودکان بپردازند از جیب خود پرداخت کنند، و بدین ترتیب سودشان قدری افت می‌کند. اینست آن دلیل محکم ساخت ساندرسون در جواب اینکه چرا بچه‌ها نمی‌توانند در طول روز کار یاد بگیرند.[۷۰] از این گذشته، [ممنوعیت کار شبانه کودکان] تمام بار کار شبانه را بدوش مردان بزرگسال خواهد انداخت، که در حال حاضر بخشی از جورشان را پسران خردسال می‌کشند و اینها خود به تنهائی قادر به تحمل آن نخواهند بود. در یک کلام، چنان مشکلات بزرگی بوجود خواهد آمد که به احتمال قوی منجر به حذف کامل کار شبانه خواهد شد. ا. ف. ساندرسون می‌گوید: «تا آنجا که به خود کار مربوط می‌شود، اینهم شدنی است، اما...»، اما برادران ساندرسون علاوه بر تولید فولاد چیز دیگری هم دارند که باید تولید کنند. تولید فولاد صرفا دستاویزی برای تولید سود است. کوره‌های فولاد، دستگاه‌های تولید ورق و غیره، ساختمان‌ها، ماشین‌آلات، آهن، ذغال‌سنگ و الی آخر، باید کاری بیش از صِرف تبدیل خود به فولاد انجام دهند. اینها همه برای آنند که کار اضافه جذب کنند، و طبعا در ۲۴ ساعت کار اضافه بیشتری جذب می‌کنند تا در ۱۲ ساعت. در واقع اینها، بموجب قانون و لطف پروردگار هر دو، براتی برای تملک مدت کار تعداد معینی عمله در تمام طول شبانه روز بدست برادران ساندرسون می‌دهند، و بمجرد اینکه در انجام کاری که بعهده دارند، یعنی جذب کار، وقفه‌ای ایجاد شود خصلت سرمایه بودن خود را از دست می‌دهند، و بدین ترتیب برای برادران ساندرسون تبدیل به ضرر خالص می‌شوند. «... اما آنوقت ضرر پیش می‌آید؛ ضرر اینهمه ماشین‌آلات گران قیمتی که نصف وقت بیکار می‌مانند، و ما برای انجام همین مقدار کاری که با سیستم فعلی می‌توانیم انجام دهیم باید جا و مکان و کارخانه‌مان را دو برابر بزرگ کنیم، که در آن صورت هزینه‌ها دو برابر خواهد شد». اما چرا برادران ساندرسون باید مدعی امتیازی شوند که دیگر سرمایه‌دارانی که تنها طی روز کار می‌کنند و ساختمان‌ها، ماشین‌آلات و مواد خام‌شان در طول شب «بیکار» افتاده‌اند، از آن بی‌بهره‌اند؟ ا. ف. ساندرسون از جانب همه

www.ketabha.org

ساندرسون‌ها جواب می‌دهد: «درست است که این ضرر ناشی از عاطل و باطل ماندن ماشین‌آلات در کارخانجاتی که تنها در طول روز کار می‌کنند هم وجود دارد، اما ما چون در کارمان از کوره استفاده می‌کنیم ضرر بیشتری متحمل خواهیم شد. اگر این کوره‌ها روشن نگهداشته شوند سوخت تلف می‌شود (بجای شیره جان کارگران که در حال حاضر تلف می‌شود) و اگر روشن نگهداشته نشوند آتش کردن و گرم کردن مجدد آنها باعث می‌شود وقت از دست بدهیم (در حالیکه از بین رفتن وقت خواب کودکان حتی ۸ ساله، برعکس، باعث می‌شود طایفه ساندرسون وقت کار بدست بیاورد) و ضمنا باعث می‌شود خود کوره‌ها هم از تغییر درجه حرارت آسیب ببینند (در حالیکه خود کوره‌ها از تناوب شب- کاری و روز- کاری آسیب نمی‌بینند)».[۷۱]

---

۱ Great Britain - **بریتانیای کبیر** (غالبا به اختصار **بریتانیا**) کشوری است متشکل از انگلستان، ویلز و اسکاتلند؛ در مقابل **پادشاهی متحده** (United Kingdom) که از اجتماع بریتانیای کبیر و، امروزه، ایرلند شمالی تشکیل می‌شود. نام کامل و رسمی کشور اخیر بدین ترتیب **پادشاهی متحده بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی** (و تا قبل از استقلال ایرلند جنوبی در۱۹۲۰، **ایرلند**) است: The United Kingdom of Great Britain And Northern) Ireland) . توجه به تفاوت میان مفاهیم **انگلستان، بریتانیا** و **پادشاهی متحده** در این کتاب حائز اهمیت است.

۲ Cyclops - سایکلوپس. هر یک از غول‌هائی که بنا بر اساطیر یونان و رم فقط یک چشم در وسط پیشانی دارند، و آهنگرانی هستند که رعد و برق مورد استفادهٔ خدایان از برخورد پتک و سندان آنها بوجود می‌آید. نام شرکت مزبور نیز، چنان که خواندیم، «کارخانجات آهن و فولاد سایکلوپس» بود، و لذا مارکس اینجا صاحبان آن را «غولان یک چشم آهنگر» می‌خواند.

www.ketabha.org

۵ - مبارزه برای روزکار نرمال. قوانین مربوط به افزایش اجباری طول روزکار از نیمه قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم

«روزکار چیست؟ طول مدتی که طی آن سرمایه می‌تواند قوه کاری را که ارزش یک روزش را پرداخت کرده بمصرف برساند چقدر است؟ روزکار تا چه حد می‌تواند از مدت کار لازم برای بازتولید خود قوه کار فراتر رود؟». دیدیم که پاسخ خود سرمایه به این سوالات چنین است: روزکار شامل تمام ۲۴ ساعت شبانه روز است منهای چند ساعت استراحتی که بدون آن قوه کار مطلقا قادر به از سر گرفتن خدمات خود نیست. لذا بدیهی است که کارگر چیزی جز قوه کار مادام‌العمر نیست، و بنابراین تمام وقتی که در اختیار دارد از نظر طبیعی و حقوقی وقت کار محسوب می‌شود و باید به ارزش‌افزائی سرمایه اختصاص داده شود. وقت برای تحصیل علم، برای رشد فکری، برای انجام کارهای اجتماعی، برای آمیزش اجتماعی، برای تحقق استعدادهای جسمی و روحی، حتی برای استراحت روز یکشنبه (آنهم در بلاد سبتیون!) [۷۲]- چه اراجیفی! اما سرمایه با تمایل کور و بی حد و حصر خود، با ولع گرگ‌وارش به کشیدن کار اضافه، نه تنها حدود اخلاقی بلکه حتی حدود فیزیکی روزکار را نیز زیر پا می‌گذارد. سرمایه وقت رشد، پرورش و حفظ سلامت جسمانی را غصب می‌کند. وقت لازم برای مصرف هوای آزاد و نور آفتاب را می‌دزدد. بر سر وقت غذا چانه می‌زند، و در هر جا که ممکن باشد آنرا جزئی از خود پروسه تولید قرار می‌دهد، بطوری که غذا به کارگر بمنزله یک وسیله تولید صرف افزوده می‌شود، درست همان گونه که ذغال‌سنگ به دیگ بخار و گریس و روغن به ماشین افزوده می‌شود. سرمایه وقت خواب خوش لازم برای بازیابی، تجدید و تمدد قوای حیاتی را به دقیقا همان مقدار حالت لختی و منگی که برای احیای یک ارگانیزم بکلی در هم کوفته ضرورت حتمی دارد کاهش می‌دهد. اینجا دیگر این حفظ قوه کار در حالت نرمال آن نیست که حدود روزکار را تعیین می‌کند بلکه، برعکس، صَرف حداکثر ممکن قوه کار در روز (و مهم نیست تا چه حد بیمارگونه، اجباری و دردناک) است که حدود مدت استراحت کارگر را تعیین می‌کند. برای سرمایه مهم نیست که قوه کار چقدر عمر می‌کند. تنها چیزی که برایش مهم است خیلی ساده حداکثر کاری است که طی یک روز کار می‌توان از قوه به فعل درآورد. سرمایه با کوتاه کردن عمر قوه کار به این هدف می‌رسد؛ همانطور که مزرعه‌دار حریص از طریق چپاول حاصلخیزی خاک محصول بیشتری از آن می‌رباید.

بنابراین تولید کاپیتالیستی، که اساسا چیزی جز تولید ارزش اضافه یا جذب کار اضافه نیست، با افزایش طول روزکار قوه کار انسانی را نه تنها از ملزومات جسمی و روحی طبیعی رشد و فعالیتش محروم

www.ketabha.org

می‌کند، و بدین ترتیب موجب تباهی آن می‌شود، بلکه اسباب فرسایش و مرگ زودرس آنرا نیز فراهم می‌آورد.[۷۳] تولید کاپیتالیستی طول عمر کارگر را کاهش، و از این طریق طول مدت تولید او طی یک دوره معین زمانی را افزایش می‌دهد.

اما ارزش قوه کار متضمن ارزش کالاهای لازم برای بازتولید کارگر، یا بعبارت دیگر تداوم موجودیت طبقه کارگر است. پس اگر افزایش غیرطبیعی طول روزکار - چیزی که سرمایه با گرایش شدید و بی حد و حصر خود به ارزش‌افزائی الزاما در طلبش می‌کوشد - باعث کوتاه شدن عمر فرد کارگر و لذا کوتاه شدن کل مدت موجودیت قوه کار او شود، این فرسایش باید با سرعت بیشتری جبران شود. درنتیجه بازتولید قوه کار گران‌تر تمام خواهد شد؛ همانطور که یک ماشین هم هر چه با سرعت بیشتری مستهلک شود و از میان برود سهمی از ارزش آن که در یک روز باید بازتولید شود افزایش می‌یابد. بدین ترتیب بنظر می‌رسد که نفع خود سرمایه بسوی روزکار نرمال اشاره دارد. [موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم.]

برده‌دار کارگرش را همانگونه می‌خرد که اسبش را می‌خرد. اگر برده‌اش را از دست بدهد یک قطعه از سرمایه‌اش را از دست داده است، و برای پر کردن جای آن باید از نو در بازار برده‌فروشان پول خرج کند. اما توجه کنید: «ضرری که برنج زارهای جرجیا یا باتلاق‌های می‌سی‌سی‌پی برای بنیه انسان دارد را شاید بشود کشنده توصیف کرد، اما ضایعات انسانی که کاشت این نواحی الزاما بدنبال دارد چندان نیست که از ذخائر سرشار ویرجینیا وکنتاکی قابل جبران نباشد. بعلاوه، ملاحظات اقتصادی که در یک نظام طبیعی از طریق انطباق کامل منافع ارباب بر ابقای برده، رفتار انسانی با بردگان را تا حدودی تامین و تضمین می‌کند، با آغاز تجارت برده به مجوزی برای کشیدن تسمه از گرده برده تبدیل می‌شود. زیرا وقتی بتوان جای برده را فورا از محل ذخائر خارجی پر کرد، طول عمر او نسبت به طول مدت بارآوریش در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. بهمین دلیل یک اصل رفتاری در زمینه اداره بردگان در کشورهای واردکننده برده اینست که: کارآترین اقتصاد آنست که در کوتاه‌ترین مدت بیشترین رمق موجود در تن این اسباب و اثاثیه انسانی[۱] را بیرون بکشد. در کار زراعت در نواحی استوائی، در آنجا که سودهای سالانه اعلب با کل سرمایه بکار افتاده در کشتگاه‌ها [۲] برابری می‌کند است که جان سیاهان به بی‌محاباترین نحو قربانی می‌شود. از کار کشاورزی در جزایر دریای کارائیب طی قرون متمادی سودهای افسانه‌ای بدست آمده. و همین کار است که میلیون‌ها تن از نژاد آفریقائی را بکام خود کشیده. در کوبا است که هم امروز نیز درآمدهای حاصل از کشتگاه‌ها سر به میلیون می‌زند، و کشتگاه‌داران برای خود سلاطینی هستند در حالیکه سهم طبقه برده این کشور پست‌ترین نوع خوراک، طاقت‌فرساترین کار مداوم، و حتی نابودی مطلق شماری از اعضای این طبقه در هر سال است».[۷۴]

Mutato nomine de te fablula narrarur [**اسم‌ها عوض شده، اما حکایت همان حکایت توست].** تجارت برده را بخوانید بازار کار، کنتاکی و ویرجینیا را بخوانید ایرلند و مناطق زراعی انگلستان، اسکاتلند و ویلز و آفریقا را بخوانید آلمان! همه شنیده‌ایم که زیاده‌کاری چگونه صفوف نانوایان

www.ketabha.org

لندن را تحلیل برده است. با اینحال انبار بازار کار لندن همواره پر از داوطلبان مرگ در نانوائی از آلمان و جاهای دیگر است. سفالگری، چنان که دیدیم، یکی از رشته‌های صنعت با کوتاه‌ترین طول عمر متوسط است. اما آیا این باعث ایجاد کمبود سفالگر می‌شود؟ جازایا وِجْوود [Josiah Wedgwood] مخترع سفالگری مدرن، که خود در آغاز یک کارگر معمولی بوده، در سال ۱۷۸۵ در **مجلس عوام** اعلام کرد که در کل این صنعت ۱۵ الی ۲۰ هزار نفر مشغول به کارند.[۷۵] در سال ۱۸۶۱ جمعیت شاغل تنها در مراکز شهری این صنعت در بریتانیا به ۱۰۱,۳۰۲ نفر می‌رسید. [ویلیام فِراند در سال ۱۸۶۳ در **مجلس عوام** گفت:] «صنعت پنبه نود سال است بوجود آمده ... سه نسل از انگلیسیان آنرا دیده‌اند، و بعقیده من جانب احتیاط را از دست نداده‌ایم اگر بگوئیم که طی همین دوره ۹ نسل از کارگران کارخانه را به نابودی کشانده است».[۷۶]

درست است که در دوره‌های رونق تب‌آلود، در بازار کار عرضه بنحو قابل ملاحظه‌ای از تقاضا عقب می‌افتد - مانند سال ۱۸۳۴ بعنوان مثال - اما در عین حال صاحبان صنایع نیز به کمیسرهای **قانون فقرا**[۳] پیشنهاد کردند «اضافه‌جمعیت» نواحی زراعی را به شمال کشور بفرستند، با این توضیح که «صاحبان صنایع آنان را جذب خواهند کرد و بمصرف خواهند رساند».[۷۷] «با رضایت کمیسرهای **قانون فقرا** عاملینی منصوب شدند ... در منچستر اداره‌ای دایر شد، و صورت اسامی آن دسته از کارگران نواحی زراعی که متقاضی کار بودند به این اداره ارسال و اسامی متقاضیان در دفاتر ثبت گردید. صاحبان صنایع به این ادارات مراجعه و اشخاص دلخواه را انتخاب می‌کردند. پس از انتخاب افرادی که منطبق بر نیازهایشان بودند دستورالعمل‌های لازم برای ارسال این افراد به منچستر را صادر می‌کردند، و آنها هم مثل بسته‌های کالا برچسب می‌خوردند و ارسال می‌شدند؛ از طریق کانال‌های آبی، یا با گاری، و یا پای پیاده. و بسیاری‌شان را بعدها در حالی پیدا کردند که راه را گم کرده و از گرسنگی در شرف موت بودند. این سیستم بتدریج به یک تجارت عادی تبدیل شد. باور کردنش شاید برای این مجلس دشوار باشد، اما از من قبول کنید که این تجارت گوشت و پوست انسانی بر همان روال ادامه یافت. در واقع فروش این انسان‌ها به کارخانه‌داران به امری به همان اندازه عادی تبدیل شد که فروش برده به پنبه‌کاران در ایالات متحده ... در سال ۱۸۶۰ صنعت پنبه در اوج رونق خود بود ... کارخانه‌داران بار دیگر خود را با کمبود عمله روبرو دیدند...و به عاملین، که اکنون به عاملین پوست و گوشت معروف بودند، مراجعه کردند. آنها هم معاونین خود را به صفحات جنوب انگلستان، به چراگاه‌های دورسِت‌شایر، به مناطق جنگلی دِوُن‌شایر، به نزد گاوداران ویلت‌شایر به جستجو فرستادند. اما بیفایده بود. اضافه‌جمعیت پیش‌تر 'جذب' شده بود».

روزنامه **بری گاردین** [Bury Guardian] پس از انعقاد قرارداد تجاری فرانسه- انگلیس[۴] ناله سر داد که «لانکاشایر می‌تواند ۱۰ هزار عمله جذب کند، و (بزودی) به ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر دیگر هم نیاز خواهد بود». پس از آنکه «عاملین و معاون عاملین گوشت و پوست» مناطق زراعی را وجب به وجب کاویدند «یک هیئت نمایندگی به لندن آمد و بحضور عالیجناب (آقای ویلی‌یرز - Villiers -

www.ketabha.org

رئیس‌هیئت نظارت بر **قانون فقرا)** شرفیاب شد، با این نیت که برای دریافت کودکان فقیر از برخی **خانه‌های کار**[۵] جهت کار در ریسندگی‌ها و بافندگی‌های لانکاشایر کسب اجازه کند».[۷۸]

آنچه تجربه بطور کلی به سرمایه‌دار نشان می‌دهد اینست که همواره جمعیت مازادی (مازاد بر نیازهای سرمایه برای ارزش‌افزائی در هر لحظه) وجود دارد، هر چند که این سیل جمعیت متشکل از نسل‌هائی از انسان‌های عقب نگاهداشته شده با عمر کوتاه است که بسرعت جای یکدیگر را پر می‌کنند، یا بقول معروف نشکفته پرپر می‌شوند.[۷۹] تجربه در واقع به ناظر فهیم نشان می‌دهد که تولید کاپیتالیستی، که هنوز چندان وقتی هم از عمرش نگذشته و سابقه‌اش به دیروز تاریخی هم نمی‌رسد، با چه سرعت و شدت و عمقی به ریشه‌های حیات انسان‌ها چنگ انداخته است. تجربه به ناظر فهیم این را هم نشان می‌دهد که آنچه روند تباهی جمعیت صنعتی را کند کرده تنها جذب مداوم عناصر بکر و طبیعی [قوه کار] از روستاست، و نیز نشان می‌دهد که چگونه حتی کارگران کشاورزی، به رغم هوای سالم و «اصل انتخاب طبیعی»، که در مورد آنان با قدرت عمل می‌کند و تنها اجازهٔ بقای قوی‌ترین افراد را می‌دهد، هم اینک رو به زوال دارند.[۸۰] سرمایه، که برای انکار درد و رنج لشکر کارگران پیرامون خود «دلایل محکمی» دارد، حرکت عملی و واقعیش را همانقدر با در نظر گرفتن چشم‌انداز قریب‌الوقوع تباهی و نهایتا زوال کامل نسل بشر تعیین می‌کند، و در عین حال نمی‌کند، که با در نظر گرفتن احتمال کون فیکون شدن یکبارهٔ دنیا. در هر یک از عملیات کلاهبردارانه در بازار سهام همه جماعت دست‌اندرکار می‌دانند که سقوط حتمی است و روزی فرا خواهد رسید، اما هر یک‌شان پس از آنکه آب انبار خود را از باران طلا پر کرد و آنرا در جای امنی نهاد، امیدوار است که دیوار بر سر همسایه خراب شود. «دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب!» شعار هر سرمایه‌دار و هر کشور سرمایه‌دار است. بنابراین سرمایه به سلامت و طول عمر کارگر وقعی نمی‌گذارد، مگر آنکه جامعه مجبورش کند.[۸۱] پاسخ سرمایه به فریاد اعتراض علیه تباهی جسمی و روحی، مرگ زودرس و شکنجه‌ای بنام زیاده‌کاری اینست: چرا باید دردی که بر لذت (یعنی سود) ما می‌افزاید موجب پریشانی خاطر ما شود؟ اما اگر همه اینها را در کل در نظر بگیریم، پیداست که به نیت فردی سرمایه‌داران، خواه نیت خیر و خواه نیت شر آنان، بستگی ندارند. در نظام رقابت آزاد، تک سرمایه‌دار با قوانین ذاتی تولید کاپیتالیستی بصورت نیروئی جبری و خارجی مواجه می‌شود.[۸۲]

برقراری روزکار نرمال حاصل قرن‌ها مبارزه میان سرمایه‌دار و کارگر است. اما تاریخ این مبارزه وجود دو جهت‌گیری متضاد را به نمایش می‌گذارد. این جهت گیری‌های متضاد را می‌توان بعنوان مثال از مقایسه **قوانین کارخانه** در انگلستان امروز با **آئین‌نامه کار** انگلستان [English Labour Statutes] که از قرن چهاردهم تا مدت‌ها پس از آغاز نیمه دوم قرن هیجدهم در این کشور برقرار بود دریافت.[۸۳] **قوانین کارخانهٔ** مدرن امروز روزکار را با توسل به زور کوتاه می‌کند، حال آنکه **آئین‌نامه** سابق تلاش می‌کرد با توسل به زور آنرا بلندتر سازد. دعاوی سرمایه در آن حالت جنینی یا تکوینی‌اش، یعنی مادام که نتوانسته از نیروی خودِ مناسبات اقتصادی برای تضمین حق خویش

www.ketabha.org

نسبت به جذب کار اضافه بمقدار دلخواه بهرمند شود بلکه مجبور است به قدرت دولت اتکا کند، دعاویش در این شرایط جنینی، در مقایسه با امتیازاتی که در شرایط بلوغش باید بدهد - البته با غر و لند و اکراه - طبعا ناچیز بنظر می‌رسد. قرن‌ها باید بگذرد تا بر اثر توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی کارگر «آزاد» داوطلبانه حاضر شود، یعنی شرایط اجتماعی وادارش کند، تا سراسر عمر فعالش را، قوه کارکردنش را، در مقابل وسایل عادی زندگی، تمام حقوق انسانیش را در مقابل یک کاسه آش، بفروشد. پس طبیعی است که آن روزکار بلندتری که سرمایه از اواسط قرن چهارده تا پایان قرن هفده می‌کوشد با اتکا به قدرت دولتی بر کارگران بزرگسال تحمیل کند با روزکار کوتاه‌تری که دولت در نیمه دوم قرن نوزدهم اینجا و آنجا باجرا گذارده است تا مانع مکیدن خون کودکان و تبدیل آن به سرمایه شود، حدودا برابری کند. آنچه اکنون بعنوان مثال در ایالت ماساچوست، که تا همین اواخر آزادترین ایالت جمهوری آمریکای شمالی بود، بمنزله حد قانونی کار کودکان زیر ۱۲ سال اعلام شده، در انگلستان، حتی در اواسط قرن هفدهم، روزکار نرمال پیشه‌وران قوی هیکل، کشاورزان تنومند و آهنگران غول‌پیکر بود.[۸۴] نخستین «آئین‌نامه کارگری» (مصوب بیست و سومین سال سلطنت ادوارد سوم، ۱۳۴۹) مستمسک (نه علت؛ زیرا این نوع قوانین قرن‌ها پس از آنکه مستمسک[۶] از میان رفته است دوام می‌آورند) خود را از طاعون فراگیری که بخش عظیمی از جمعیت را نابود کرد[۷] گرفت. یک نویسنده **توری**[۸] درباره این نابودی جمعیت می‌نویسد: «دشواری یافتن کارگرانی که با شرایط معقول (یعنی به قیمتی که مقدار معقولی کار اضافه برای کارفرمایان باقی بگذارد) حاضر به کار باشند بجائی رسید که کاملا غیر قابل تحمل بود».[۸۵] مزدهای «معقول» و نیز حدود روزکار بدین ترتیب از طریق قانون مقرر گردید. نکته اخیر، یعنی حدود روزکار، که تنها نکته مربوط به بحث ما در اینجاست، در آئین‌نامه ۱۴۹۶ (دوران هانری هفتم) تکرار شد. روزکار کلیه «صنعتکاران» ('artificers') و کارگران مزرعه از ماه مارس تا ماه سپتامبر باید از پنج صبح تا هفت، هشت شب می‌بود؛ چیزی که در عمل هیچگاه باجرا درنمی‌آمد. معذالک وقت غذا شامل یک ساعت برای صبحانه، یک ساعت و نیم برای ناهار و نیمساعت برای عصرانه بود، یعنی دقیقا دو برابر ساعات وقت غذا در قوانین کارخانه‌ای که امروزه باجرا گذاشته می‌شود.[۸۶] در زمستان کار باید از پنج صبح تا تاریک شدن هوا، با همان فواصل تنفس میانی، ادامه می‌یافت. آئین‌نامه سال ۱۵۶۲ عهد ملکه الیزابت، دست به طول روزکار در مورد کلیه کارگران کشاورزی که «در مقابل مزد روزانه یا هفتگی اجیر می‌شوند» نمی‌زند، اما می‌کوشد فواصل میانی را به ۲ ساعت و نیم در تابستان و ۲ ساعت در زمستان محدود کند. در این آئین‌نامه برای ناهار فقط یک ساعت در نظر گرفته شده، و «خواب نیمساعتهٔ بعد از ظهر» تنها در فاصله [چهار ماههٔ] نیمه ماه مه تا نیمه ماه اوت مجاز شمرده شده است. برای هر ساعت غیبت یک پنی از دستمزد کسر می‌شود. اما شرایط در عمل بسیار بیش از آنچه در متن آئین‌نامه آمده است بنفع کارگران بود. ویلیام پتی، پدر اقتصاد سیاسی و تا حدودی بنیانگذار آمار، در کتابی که در ثلث آخر قرن هفدهم انتشار داد [درباره این جریمه‌ها] می‌نویسد: «فعله‌جات ([labouring men] این لغت در آن زمان بمعنی «کارگران کشاورزی» بود) در روز ده ساعت کار می‌کنند و در هفته بیست وعده غذا می‌خورند، به این شرح: سه وعده در هر روز کاری و دو وعده در

www.ketabha.org

روز یکشنبه. بنابراین روشن است که اگر بتوانند جمعه شب را روزه بگیرند، و روزها غذای خود را بجای دو ساعت، از یازده تا یک، در یک ساعت و نیم بخورند، و از این طریق یک بیستم بیشتر کار و یک بیستم کمتر خرج کنند، می‌توانند مالیات [یا جریمه] مذکور را جبران نمایند».[۸۷] حال آیا حق با دکتر اندرو یور نبود که قانون ۱۲ ساعت کار سال ۱۸۳۳ را بعنوان [سند] عقب‌گرد به قرون وسطی محکوم کرد؟ درست است، مقررات مورد اشاره پتی در آن آئین‌نامه شامل حال شاگردان کارآموز نیز می‌شود. اما وضع کار کودکان حتی در آخر قرن هفدهم را از این شکوه می‌توان دریافت: «جوانان ما اینجا، در انگلستان، پیش از آغاز دوره شاگردی مطلقا کاری نمی‌کنند، و لذا طبیعی است که مدت زمانی طولانی - هفت سال - لازم دارند تا پیشه‌وران کاملی از کار درآیند».[۹] در مقابل، آلمان مورد تمجید قرار می‌گیرد زیرا کودکانش از همان گهواره «برای نوعی اشتغال» آموزش می‌بینند.[۸۸]

با اینحال، سرمایه در انگلستان طی بخش اعظم قرن هیجدهم، یعنی تا فرارسیدن دوران صنعت بزرگ کارخانه‌ای، هنوز موفق نشده بود ارزش یک هفتهٔ قوه کار کارگر را بدهد و در مقابل اختیار همهٔ اوقات هفتهٔ او را بدست آورد. (کارگران کشاورزی در این میان استثنائی را تشکیل می‌دادند.) این واقعیت که کارگران می‌توانستند با دستمزد چهار روز خود یک هفته کامل زندگی کنند بنظرشان دلیلی کافی برای آنکه دو روز دیگر را هم باید برای سرمایه‌دار کار کنند نمی‌آمد. جماعتی از اقتصاددانان انگلیسی، در خدمت به سرمایه، این خیرسری را به خشن‌ترین نحو تقبیح کردند، و جماعتی دیگر به دفاع از کارگران برخاستند. بعنوان نمونه، گوش کنیم به مجادله پاستِلتویت[۱۰] - که **واژه‌نامه تجارت**اش در آن زمان از شهرت آثار مشابه مک‌کالاک و مک‌گرگور [MacGregor] در زمان حاضر برخوردار بود - با نویسنده **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت** که پیش‌تر از آن نقل قول کردیم.[۸۹]

پاستِلتویت از جمله سایر مطالب می‌گوید: «من نمی‌توانم با این چند اظهار نظر تسویه حساب کنم بدون آنکه جواب این نکته پیش پا افتاده که در دهان خیلی‌ها می‌گردد را بدهم. و آن اینکه اگر کارگران (the poor industrious - [فقرای ساعی]) بتوانند با پنج روز کار زندگی خود را تامین کنند دیگر شش روز کامل کار نخواهند کرد. و از این نتیجه می‌گیرند که لازم است حتی ضروریات اولیه زندگی را از طریق وضع مالیات، یا هر وسیله دیگری، گران کرد تا کارگران صنایع دستی و مانوفاکتوری مجبور شوند تمام شش روز هفته را بیوقفه کار کنند. من اجازه می‌خواهم با نظر این سیاستمداران بزرگ که بردگی مستمر و جاودانه کارگران این کشور(the perpetual slavery of the working people) را وجهه همت خود ساخته‌اند موافقت نداشته باشم. این سیاستمداران اصطلاح عامیانهٔ جان مفت کندن (all work and no pay) را از یاد می‌برند. آیا انگلیسیان همواره از ابتکار و مهارت کارگران صنایع دستی و مانوفاکتوری‌شان، که تا کنون موجب کسب شهرت و اعتبار برای کالاهای ساخت بریتانیا بطور کلی بوده است، بر خود نبالیده‌اند؟ دلیل این امر چه بوده؟ مهمترین دلیل آن، می‌توان گفت، شیوه خاص استراحت کارگران به میل خود بوده است. اگر اینها مجبور بودند تمام سال را، تمام شش روز هفته را در تکرار کار ثابتی جان بکنند، آیا حس ابتکارشان ضعیف نمی‌شد، و بجای آنکه

www.ketabha.org

هشیارتر و ماهرتر گردند خنگ و خرف نمی‌شدند، و آیا این بردگی مداوم سبب نمی‌شد کارگران ما بجای اینکه شهرت‌شان را حفظ کنند آنرا از دست بدهند؟ ... چه کیفیتی می‌توان از کار کسانی انتظار داشت که مثل حیوان بزور (hard driven animals) از گرده‌شان کار کشیده می‌شود؟ ... بسیاری از آنها در چهار روز همان مقدار کار انجام می‌دهند که یک فرانسوی در پنج یا شش روز انجام می‌دهد. اما اگر قرار باشد انگلیسیان مدام جان بکنند، بیم آن می‌رود که به مرتبه‌ای پست‌تر از فرانسویان نزول کنند. اگر ملت ما به شجاعت در جنگ شهرت یافته است، آیا ما خود نمی‌گوئیم که این شجاعت از یک سو مرهون بیفتک و شیربرنج خوب انگلیسی است که در معده آنها قرار گرفته، و از سوی دیگر ملهم از روح آزادیخواهی است که در نظام مشروطیت آنان وجود دارد؟ پس به چه دلیل نگوئیم که ابتکار و مهارت برتر صنعتگران و کارگران ما مرهون آزادی و آزادگی‌شان در اداره امور خود بنا بر میل خود است؟ من امیدوارم ما هرگز آنان را از این مزایا و آن زندگی خوبی که هم منشأ ابتکار و هم منشأ شجاعت آنهاست محروم نسازیم».[۹۰] مولف **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت** در پاسخ می‌گوید: «اگر تعطیل یک روز در هفت روز نهادی الهی و متضمن اختصاص شش روز دیگر به کار (منظورش اختصاص به سرمایه است، چنان که بزودی خواهیم دید) باشد، باجرا گذاردن آنرا یقینا نمی‌توان ظالمانه خواند ... این واقعیت که انسان طبعا گرایش به راحتی و تن‌پروری دارد را تجربه دردناک رفتار کارگران صنعتی ما به اثبات رسانده است. اینها بطور متوسط بیش از چهار روز در هفته کار نمی‌کنند، مگر آنکه قیمت ارزاق از قضا بسیار گران باشد ... فرض کنیم گندم نماینده کل مایحتاج زندگی فقرا باشد، و فرض کنیم...یک بوشل [تقریبا معادل ۳۵ لیتر] گندم پنج شیلینگ قیمت داشته باشد، و فرض کنیم او (کارگر) با کارش روزانه یک شیلینگ درآورد. بدین ترتیب مجبور است تنها پنج روز در هفته کار کند. حال اگر قیمت یک بوشل گندم چهار شیلینگ باشد، او هم مجبور است چهار روز در هفته کار کند. اما از آنجا که در این **پادشاهی** [انگلستان] دستمزدها به نسبت قیمت مایحتاج زندگی بسیار بالاست...کارگر صنعتی که چهار روز کار می‌کند پول اضافه‌ای در دست دارد که با آن می‌تواند بقیه هفته را بخورد و بخوابد ... امیدوارم بقدر کافی توانسته باشم روشن کنم که کار معتدل شش روز در هفته بردگی نیست. کارگران کشاورزی ما اینچنین کار می‌کنند و ظواهر امر حاکی از آنست که خوشبخت‌ترین کارگران (labouring poor) ما هستند،[۹۱] اما هلندیان در مانوفاکتورهای خود این گونه کار می‌کنند، و چنان که پیداست مردم بسیار خوشبختی هستند. فرانسویان نیز، وقتی تعطیلات در میان نباشد، چنین می‌کنند.[۹۲] اما در کشور ما خلایق بر این باورند که، بعنوان انگلیسی، از این امتیاز مادرزاد برخوردارند که از مردم همهٔ کشورهای دیگر اروپا آزادتر و مستقل‌تر باشند. حال این باور تا آنجا که بر دلاوری سربازان ما تاثیر می‌گذارد شاید مفید فایده باشد، اما کارگران صنایع ما هر چه کمتر از آن متاثر باشند یقینا هم برای خودشان بهتر است و هم برای کشور. کارگران هیچگاه نباید خود را از بالادست‌هایشان مستقل (independent of their superiors) بپندارند ... تحریک عوام الناس در کشوری تجارت‌پیشه مانند کشور ما، که در آن شاید هفت هشتم مردم یا مایملکی ندارند و یا مایملک مختصری دارند، بینهایت خطرناک است. علاج قطعی و کامل نخواهد بود مگر آنزمان که کارگران صنعتی ما

www.ketabha.org

[our manufacturing poor] رضایت دهند به ازای همین مبلغی که امروز در چهار روز درمی‌آورند شش روز کار کنند».[۹۳] اکارتِ[۱۱] سرمایه بدین منظور، و برای «ریشه‌کن کردن بیکارگی، عیاشی و ریخت و پاش»، تقویت روحیه صنعتی، «پائین آوردن قیمت کار در مانوفاکتورهای ما، و کاهش بار عوارض فقرا»، روش آزمودهٔ حبس کارگرانی که خرجشان بر عهده جامعه افتاده است (یعنی، خلاصه، مساکین) در «یک **خانه کار** ایده‌آل» را پیشنهاد می‌کند. چنین **خانه کار** ایده‌آلی در واقع باید یک «خانه وحشت» باشد و نه نوانخانه‌ای برای فقرا «که در آن خوب بخورند، نرم و گرم بپوشند، و مختصر کاری انجام دهند».[۹۴] در این «خانه وحشت»، در این «**خانه کار** ایده‌آل، فقرا روزانه ۱۴ ساعت کار خواهند کرد و وقت کافی برای صرف غذا در نظر گرفته خواهد شد، بگونه‌ای که پس از کسر آن ۱۲ ساعت کار خالص باقی بماند».[۹۵]

دوازده ساعت کار روزانه در «**خانه کار** ایده‌آل»، در «خانه وحشتِ» سال ۱۷۷۰! شصت و سه سال بعد، در سال ۱۸۳۳، که پارلمان انگلستان روزکار کودکان ۱۳ تا ۱۸ ساله را در چهار رشته صنعتی به ۱۲ ساعت کار خالص کاهش داد، انگار که دنیا برای صنعت این کشور به آخر رسیده باشد! در ۱۸۵۲، زمانی که لوئی بناپارت برای تحکیم موقعیت خود نزد بورژوازی در صدد دستکاری روزکار قانونی برآمد، مردم فرانسه یکصدا فریاد برآوردند «قانون محدودیت روزکار به ۱۲ ساعت تنها چیز خوبی است که از قوانین جمهوری برای ما باقی مانده».[۹۶] اکنون در زوریخ کار کودکان بالای ۱۰ سال به ۱۲ ساعت محدود شده است، در ایالت آرْگا [ی سوئیس] در سال ۱۸۶۲ کار کودکان ۱۳ تا ۱۶ ساله از ۱۲ ساعت و نیم به ۱۲ساعت کاهش یافت، در اطریش نیز در ۱۸۶۰ از کار کودکان ۱۴ تا ۱۶ ساله به همان میزان کاسته شد.[۹۷] حال مکآلی می‌تواند «با مسرت خاطر» فریاد برآورد: «وه که چه پیشرفتی از ۱۷۷۰ تا کنون»!

بر پا داشتن «خانه وحشت» برای مساکین، که روح سرمایه در ۱۷۷۰ تنها رویای آن را در سر می‌پروراند، چند سال بعد در هیئت یک «خانه کار» غول‌پیکر برای خود کارگر صنعتی به واقعیت پیوست. نام آن کارخانه بود. و این بار «ایده‌آل» در قیاس با واقعیت شبح رنگ‌باخته‌ای بیش نمی‌نمود.

---

۱ human chattel - اسباب و اثاثیه انسانی؛ کنایه از «بردگان» در ایالات برده‌دار جنوب آمریکا بوده است.

۲ plantation- کشتگاه. منظور از آنچه ما «کشتگاه» اصطلاح کرده‌ایم مزارع عظیم کاپیتالیستی است که بویژه در آفریقا و مناطق استوائی به کشت محصولاتی نظیر پنبه، نیشکر، قهوه، کائوچو، تنباکو، چای، کاکائو و نظایر آن، که مصرف بلاواسطه غذائی ندارند و صرفا بمنظور فروش تولید می‌شوند (و لذا بعنوان مثال در انگلیسی اصطلاحاً cash crops خوانده می‌شوند) اختصاص دارند. این کشتگاه‌ها در دوران استعمار به سرمایه‌داران در کشور استعمارگر مادر تعلق داشتند؛ چنانکه برخی از این مستعمرات، مانند جزایر دریای کارائیب، اساسا plantation colonies (مستعمرات کشتگاهی) خوانده می‌شدند.

www.ketabha.org

۳ Poor Law - قانون مربوط به پرداخت مابه‌التفاوت حداقل دستمزد و دستمزد دریافتی کارگران، و همچنین مدد معاشی که از محل «مالیات (یا عوارض) فقرا» در هر بخش از جانب بخشداری به کارگران بیکار شده و خانواده‌هایشان پرداخت می‌شد. جزئیات عملی این قانون از بند ۴ فصل ۲۴ ببعد در کتاب حاضر تشریح شده است.

۴ Anglo-French Treaty of Commerce - قرارداد بازرگانی سال ۱۸۶۰ که بموجب آن تعرفه‌های گمرکی بر واردات از سوی هر دو کشور کاهش داده شد - ف.

۵ Workhouse - نوع خاصی از نوانخانه (Poorhouse) که در آن بیکاران، یتیمان، مساکین، بیوگان و غیره در واقع به اعمال شاقه گماشته می‌شدند و در ازای آن دستمزدهائی در سطح قوت لایموت می‌گرفتند. فردریک انگلس شرایط هولناک حاکم در **خانه‌های کار** را در کتاب **وضع طبقه کارگر انگلستان** (۱۸۴۵) توصیف کرده است. مارکس در فصل ۱۰ کتاب حاضر **خانه کار** را مکانی توصیف می‌کند که «در آن فقر کیفر داده می‌شود».

۶ با توجه به معنای خود این جمله، و مثال طاعون قرن چهاردهم در دنباله آن، بنظر می‌رسد «علت» درست باشد.

۷ اشاره به طاعونی که در سال ۱۳۳۴ از قسطنطنیه سر برآورد و طی بیست سال میلیون‌ها نفر، و به روایتی سه چهارم جمعیت را در اروپا و آسیا به کام مرگ فرستاد.

۸ Tory - عضو حزب **توری**، حزب زمینداران بزرگ انگلستان که در ۱۶۸۹ تاسیس شد. این حزب که امروزه حزب بورژوازی بزرگ این کشور است از حدود سال ۱۸۳۲ ببعد بنام حزب **محافظه‌کار** خوانده می‌شود.

۹ این نه نقل‌قول بمعنای اخص کلمه بلکه روایت فشرده‌ای از متنی است که در پی‌نویس شماره ۸۸ این فصل آمده است – ف.

۱۰ Malachy Postlethwayt - مَلَکی پاستلتویت (۱۷۰۷-۶۷) اقتصاددان انگلیسی - ف.

۱۱ Eckart - قهرمانی در افسانه‌های قرون وسطای آلمان که تجسم انسانی وفاداری، و لذا نگهبانی قابل اطمینان بود.

www.ketabha.org

۶ - مبارزه برای روزکار نرمال. قوانین مربوط به محدود کردن اجباری ساعات کار.

قوانین کارخانه در انگلستان طی سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴

با پیدایش صنعت بزرگ کارخانه‌ای در ثلث آخر قرن هیجدهم - یعنی پس از قرن‌ها که سرمایه کوشیده بود روزکار را به حداکثر نرمال آن، و از آنهم فراتر تا حد ۱۲ ساعتِ روز طبیعی،[۹۸] امتداد دهد - کوهی از تعدیات خشن و لجام‌گسیخته بهمن‌وار [بر سر طبقه کارگر] فرود آمد. همه حد و مرزهائی که از طریق اخلاق و طبیعت، سن و جنس، و روز و شب تثبیت شده بود در هم ریخت. حتی مفهوم روز و شب که در قوانین قدیم یک قضیه ساده دهقان فهم بود دچار چنان اغتشاشی گردید که یک قاضی انگلیسی در همین اواخر در سال ۱۸۶۰ مجبور شد به شیوه علمای تفسیر متون فقهی در تلاش توضیح «حقوقی» روز و شب برآید.[۹۹] روزهای برهکشان سرمایه بود.

طبقه کارگر، که در ابتدا از هیاهو و آشفتگی‌های ناشی از نظام جدید تولید دچار بهت و سرگیجه شده بود، همین که هوش و حواس خود را تا حدودی بازیافت در صدد مقابله برآمد؛ نخست در انگلستان که زاد بوم صنعت بزرگ کارخانه‌ای بود. با اینحال، امتیازاتی که طبقه کارگر طی سه دهه از ارباب صنایع گرفت امتیازاتی اسمی و ظاهری باقی ماند. از سال ۱۸۰۲ تا ۱۸۳۳ پارلمان پنج **قانون کار** تصویب کرد، اما آنقدر زیرکی داشت که حتی یک شاهی بمنظور اِعمال جبری آنها، بمنظور تدارک پرسنل اداری لازم برای باجرا درآوردن آنها، و غیره، اختصاص ندهد.[۱۰۰] لذا این قوانین اسنادی منسوخ باقی ماند. «واقعیت اینست که پیش از قانون ۱۸۳۳، کودکان و نوجوانان را بدلخواه تمام شب، یا تمام روز، یا تمام شب و تمام روز، بکار وامی‌داشتند».[۱۰۱]

روزکار نرمال در صنعت مدرن بزرگ از **قانون کارخانه ۱۸۳۳** آغاز می‌شود، که شامل حال کارخانجات ریسندگی و بافندگی پنبه، پشم، کتان و ابریشم می‌شد. هیچ چیز خصلت روح سرمایه را بهتر از تاریخ **قوانین کارخانه** در انگلستان در فاصله سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴ نشان نمی‌دهد.

www.ketabha.org

بنا بر قانون ۱۸۳۳ روزکار عادی کارخانجات باید در ساعت پنج و نیم صبح شروع شود و هشت و نیم شب خاتمه یابد. در این فاصلهٔ ۱۵ ساعته بکار گماردن جوانان (افراد ۱۳ تا ۱۸ ساله) در هر موقع از روز مجاز و قانونی است، مشروط بر آنکه هیچ فرد جوانی بیش از ۱۲ ساعت در هر یک روز کار نکند، مگر در موارد خاصی که قانون معین می‌کند. در بند شش این قانون آمده است: «در هر روز باید حداقل یک ساعت و نیم برای صرف غذا در اختیار هر کس که ساعات کار او فوقا در این قانون محدود و مشخص گردیده است گذاشته شود». استخدام کودکان زیر ۹ سال، به استثنا مواردی که ذیلا قید گردیده بود، ممنوع، کار کودکان ۹ تا ۱۳ ساله به ۸ ساعت در روز محدود، و کار شبانه (یعنی، بنا به تعریف این قانون، کار بین ساعت هشت و نیم شب تا پنج و نیم صبح) برای کلیه افراد ۹ تا ۱۸ ساله ممنوع شده بود.

قانونگذاران چنان از فکر اخلال در آزادی سرمایه در استثمار قوه کار بزرگسال، یا بقول خودشان «آزادی کار»، به دور بودند که نظام ویژه‌ای خلق کردند تا امکان بروز چنین پیامد هولناکی از ناحیه **قوانین کارخانه** را از پیش منتفی ساخته باشند. [به این صورت که:]

در اولین گزارش **هیئت مرکزی کمیسیون**، مورخ ۲۸ ژوئن ۱۸۳۳، آمده است: «بنظر ما بزرگترین شر سیستم کارخانه‌ای با ترتیبی که در حال حاضر اداره می‌شود اینست که مستلزم برابری طول مدت کار کودکان و بزرگسالان است. چنین بنظر می‌رسد که تنها راه دفع این شر - سوای محدود ساختن ساعات کار بزرگسالان که بعقیده ما شری بزرگتر از آنچه در پی دفع آنست بوجود خواهد آورد - طرح دو گروه کردن کودکان است». بدین ترتیب این «طرح» تحت نام «سیستم تعویض نوبتی» (' system of relays' - لغت relay در انگلیسی، و نیز فرانسه، بمعنای تعویض اسب‌های چاپار در منزلگاه‌های سر راه است) باجرا درآمد، چنان که بعنوان مثال یک گروه از کودکان ۹ تا ۱۳ ساله را از پنج و نیم صبح تا یک و نیم بعد از ظهر مانند اسب به مالبند می‌بستند، گروه دیگر را از یک و نیم بعد از ظهر تا هشت و نیم شب، و الی آخر.

کارخانه‌داران که کلیه قوانین مربوط به کار کودکان که طی بیست و دو سال پیش از آن بتصویب رسیده بود را با وقاحت تمام زیر پا گذارده بودند، حال دستخوش هم گرفتند؛ مسهلی که باید سر می‌کشیدند را برایشان قدری شکر زدند. پارلمان چنین مقرر داشت که از روز اول مارس ۱۸۳۴ هیچ کودک زیر ۱۱ سال، از اول مارس ۱۸۳۵ هیچ کودک زیر ۱۲ سال، و از اول مارس ۱۸۳۶ هیچ کودک زیر ۱۳ سال نباید بیش از ۸ ساعت در کارخانه کار کند. آنچه این «لیبرالیزم» مشحون از مراعات حال «سرمایه» را معنی‌دارتر می‌کرد این بود که دکتر فار، سِر کارلایل، سِر برودی، سِر بِل، آقای گاتری، و دیگران، یعنی در یک کلام برجسته‌ترین طبیبان و جراحان لندن، پیش‌تر در شهادت خود در محضر **مجلس عوام** اعلام کرده بودند که تاخیر متضمن خطر است. دکتر فار از همه فاش‌تر و تندتر گفته بود: «لازم است فورا

www.ketabha.org

قوانینی جهت پیشگیری از مرگ و میر در کلیه اشکال زودرس آن وضع و این (شیوه تولید کارخانه‌ای) به قطع و یقین یکی از سبعانه‌ترین علل مرگ زودرس شناخته شود».[۱]

همین پارلمان «اصلاح شده» [reformed' Parliament] که با ملاحظات ظریف خود نسبت به کارخانه‌داران کودکان زیر ۱۳ سال را تا چندین سال بعد به هفته‌ای ۷۲ ساعت کار در جهنم کارخانه محکوم کرد، همین پارلمان، در **قانون رهائی** (که آن هم آزادی را مانند قطره چکان قطره قطره می‌چکاند)[۲] از همان ابتدا کار کشیدن بیش از ۴۵ ساعت در هفته از بردگان سیاهپوست را برای کشتگاه‌داران ممنوع اعلام کرد.

اما سرمایه با این نوازش‌ها بهیچوجه آرام نگرفت، و دست به آژیتاسیون پر سر و صدائی زد که مدت‌ها ادامه داشت. محور این آژیتاسیون حد نصاب سنی آن گروه از انسان‌هائی بود که تحت نام «کودک» کارشان به ۸ ساعت در روز محدود می‌شد، و حد معینی از سوادآموزی اجباری درموردشان مقرر گردیده بود. دوران کودکی، بنا بر علم انسان‌شناسی سرمایه‌داران، در سن ۱۰ سالگی و حداکثر ۱۱ سالگی به پایان می‌رسید. هر چه زمان به موعد مقرر برای باجرا درآمدن کامل **قانون کارخانه**، یعنی سال سرنوشت‌ساز ۱۸۳۶، نزدیک‌تر می‌شد شعله خشم سرمایه‌دار جماعت بیشتر زبانه می‌کشید، چنان که سرانجام هم موفق شدند دولت را چنان مرعوب کنند که طرح تقلیل حد نصاب سن کودکی از ۱۳ سالگی به ۱۲ سالگی را مطرح نماید. اما «فشار از بیرون» تهدیدآمیزتر شد. **مجلس عوام** زهره‌اش را باخت، و حاضر نشد کودکان زیر ۱۳ سال را بیش از ۸ ساعت در روز همچون قربانی به زیر چرخ‌های ارابه مقدس سرمایه بیندازد. قانون ۱۸۳۳ بطور کامل باجرا درآمد، و تا ژوئن ۱۸۴۴ بهمان صورت باقی ماند.

طی ده سالی که این قانون، در ابتدا بخشا و سپس کلا، ترتیب کار در کارخانه را معین می‌کرد، گزارشات بازرسان مملو از شکوه و شکایت از امکان‌ناپذیر بودن اجرای آن بود. از آنجا که قانون ۱۸۳۳ به خدایان سرمایه اختیار می‌داد تا نقطه زمانی شروع، توقف و شروع مجدد کار هر «جوان» و هر «کودک» در مدت ۱۵ ساعتِ بین پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب را به اختیار خود انتخاب کنند، و همچنین از آنجا که به آنان اجازه می‌داد برای افراد مختلف ساعات صرف غذای مختلف تعیین نمایند، طولی نکشید که سرمایه‌داران سیستم تعویض نوبتی جدیدی کشف کردند. در این سیستم جدید اسبان کارگر نه در منزلگاه‌های ثابت و معین بلکه در مقاطع مختلف از نو به مالبند بسته می‌شدند. ما در اینجا بیش از این در زیبائی‌ها و ظرافت‌های این سیستم دقیق نمی‌شویم، زیرا باید به آن بازگردیم. اما این قدر را از همان نگاه اول می‌توان تشخیص داد: این سیستم نه تنها روح **قانون کارخانه [۱۸۳۳]** بلکه نص آنرا نیز زیر پا می‌گذاشت. با حساب و کتاب پیچیده و جداگانه‌ای که کارخانه‌داران برای هر کودک و جوان نگاه می‌داشتند بازرسان کارخانه چگونه می‌توانستند ساعات کار مقرر در قانون را باجرا درآورند، و کارفرمایان را مجبور به دادن وقت غذای قانونی کنند؟ در بسیاری از کارخانه‌ها همان رفتارهای

www.ketabha.org

ظالمانه و فضاحت‌بار سابق دوباره بسرعت ظاهر شد، و بدون کیفر قانونی ادامه یافت. بازرسان کارخانه در مصاحبه‌ای با وزیر کشور (۱۸۴۴) به او نشان دادند که با وجود سیستم تعویض نوبتی جدید الاختراع، اعمال هیچگونه کنترلی ممکن نیست.[۱۰۲]

اما در این خلال اوضاع بشدت تغییر کرده بود. کارگران کارخانه، بویژه از ۱۸۳۸، قانون ده ساعت کار را شعار مبارزاتی خود در عرصه اقتصادی، و **منشور**[۳] را شعار مبارزاتی خود در عرصه سیاسی - انتخاباتی قرار داده بودند. حتی برخی از کارخانه‌داران، آنها که کارخانه‌هایشان را بر طبق قانون ۱۸۳۳ اداره کرده بودند، با رگبار عریضه‌های مستندشان در افشای «رقابت» غیراخلاقی «برادران دروغین» خود، که به یمن وقاحت بیشتر یا شرایط مساعدتر محلی توان نقض قانون را یافته بودند، پارلمان را مستاصل کرده بودند. بعلاوه، علیرغم تمایل این یا آن فرد کارخانه‌دار به رها کردن عنان حرص و آز معمول خود، سخنگویان و رهبران سیاسی طبقه کارخانه‌دار به آنان امر می‌کردند شیوه رفتار و نحوه گفتارشان با کارگران را تغییر دهند. آخر این سخنگویان و رهبران سیاسی مبارزات ضد **قوانین غله** خود را آغاز کرده بودند و به کمک کارگران برای رسیدن به پیروزی نیاز داشتند! بنابراین وعده می‌دادند که با ظهور حضرت **تجارت آزاد** نه تنها طول و عرض نان کارگران دو برابر خواهد شد، بلکه لایحه ده ساعت کار هم بتصویب خواهد رسید.[۱۰۳] لذا اینها نه می‌خواستند و نه می‌توانستند به مقابله با تدبیری برخیزند که هدف از آن صرفا تحقق همان قانون ۱۸۳۳ بود. و بالاخره **توری**ها که مقدس‌ترین منفعت‌شان، اجاره ارضی، به خطر افتاده بود، با خشم بشردوستانه علیه «اعمال رذیلانه»[۱۰۴] دشمنان خود به غرش درآمدند.

این زمینهٔ بوجود آمدن **قانون کارخانه** الحاقی ژوئن ۱۸۴۴ شد، که از ۱۰ سپتامبر ۱۸۴۴ باجرا درآمد. این قانون گروه جدیدی از کارگران یعنی زنان بالاتر از ۱۸ سال را تحت حمایت خود می‌گرفت، آنان را از هر لحاظ همردیف جوانان [یعنی افراد بین ۱۳تا ۱۸ ساله] قرار می‌داد، ساعات کارشان را به ۱۲ ساعت محدود و کار شبانه را برایشان ممنوع می‌ساخت، و قس علیهذا. این نخستین بار بود که ضرورت نظارت مستقیم و دولتی بر کار بزرگسالان تبیین قانونی می‌یافت. در گزارش کارخانهٔ ۱۸۴۴-۵ به کنایه آمده است: «تا کنون هیچ موردی از اعتراض زنان بزرگسال به نقض حقوق خود به اطلاع من نرسیده است».[۱۰۵] ساعات کار کودکان زیر ۱۳ سال به شش ساعت و نیم، و در شرایط معینی به هفت ساعت در روز کاهش یافت.[۱۰۶]

این قانون بمنظور خلاصی از شر سوءاستفاده‌هائی که از طریق سیستم تعویض نوبتی تقلبی [جدید] صورت می‌گرفت، از جمله تنظیمات حائز اهمیت زیر را مقرر می‌داشت: «ساعات کار کودکان و جوانان از زمانی محاسبه می‌شود که هر کودک یا فرد جوان باید کار خود را در صبح شروع کند»؛ به این معنا که اگر، بعنوان مثال، زید کار خود را هشت صبح و عمرو ده صبح شروع کند، با اینحال روزکار عمرو باید در همان ساعتی تمام شود که روزکار زید. «تنظیم وقت باید با یک دستگاه ساعت

www.ketabha.org

عمومی انجام گیرد»، مثلا با ساعت نزدیک‌ترین ایستگاه قطار که ساعت کارخانه با آن میزان می‌شود. کارخانه‌دار باید یک آگهی «خوانا» با حروف بزرگ چاپی که ساعات شروع و خاتمه کار و ساعات توقف‌های مقرر برای صرف غذا را اعلام می‌دارد به دیوار نصب کند. کودکانی که پیش از دوازده ظهر شروع بکار می‌کنند را نمی‌توان مجددا پس از ساعت یک بعد از ظهر بکار گمارد. شیفت بعد از ظهر بدین ترتیب باید از کودکانی غیر از آنها که در شیفت صبح بکار گمارده شده‌اند تشکیل شود. از یک ساعت و نیم وقت غذا، «حداقل یک ساعت آن باید پیش از ساعت سه بعد از ظهر...و هر روز در همان ساعت داده شود. هیچ کودک یا فرد جوان نباید قبل از یک بعد از ظهر بیش از پنج ساعت بدون یک وقفه حداقل نیمساعته برای صرف غذا بکار گمارده شود. هیچ کودک یا جوان (یا زنی) را نمی‌توان در آن زمان (یعنی در اوقات صرف غذا) در اطاقی که هرگونه پروسه تولیدی در آن جریان دارد بکار گمارد یا اجازهٔ ماندن داد».

چنان که دیدیم این مقررات فوق‌العاده دقیق که اوقات کار، حدود آن و ساعات استراحت را با نظم نظامی و از روی تک‌تک ساعت تنظیم می‌کند، بهیچوجه از مخیله اعضای پارلمان تراوش نکرد، بلکه بمنزله قوانین طبیعی شیوه نوین تولید بتدریج از بطن شرایط موجود سر برآورد. تعیین و تبیین ضوابط، رسمیت قانونی بخشیدن به این مقررات و اعلام آنها از جانب دولت، حاصل یک مبارزه طبقاتی طولانی بود. یکی از نخستین نتایج باجرا درآمدن این مقررات آن بود که روزکار مردان بزرگسال در کارخانجات نیز عملا مشمول همین محدودیت‌ها قرار گرفت؛ چرا که در اکثر پروسه‌های تولید همکاری کودکان، جوانان و زنان با مردان بزرگسال شرط حتمی تولید است. لذا در کل می‌توان چنین گفت که در فاصله سال‌های ۱۸۴۴-۷ در کلیه رشته‌های صنعتی مشمول **قانون کارخانه**، روزکار ۱۲ ساعته تبدیل به قاعدهٔ واحد سراسری شد.

اما کارخانه‌داران این «پیشرفت» را بدون جواب، یعنی بدون «پسرفت»، نگذاشتند. به تحریک آنان **مجلس عوام** بمنظور تامین و تضمین آن «عرضهٔ اضافی کودکان کارگر»،[۱۰۷] که بنا بر قوانین زمینی و آسمانی مِلک طلق سرمایه است، حداقل سن کودک قابل استثمار را از ۹ سال به ۸ سال کاهش داد.

فاصله سال‌های ۱۸۴۶-۷ در تاریخ اقتصادی انگلستان دوره سرنوشت‌سازی است. در این دوره قوانین غله لغو گردید، تعرفه‌های گمرکی پنبه و سایر مواد خام برداشته شد، **تجارت آزاد** ستاره راهنمای قانونگذاری اعلام شد و، در یک کلام، حضرت قائم سرانجام ظهور کرد. از سوی دیگر، در همین فاصله جنبش **چارتیستی**[۴] و مبارزه برای ده ساعت کار نیز به نقطه اوج خود رسید. این دو جنبش **توری**ها را که در عطش انتقام [از بورژوازی صنعتی] می‌سوختند متحد خود یافتند. لایحه ده ساعت کار که سال‌ها برایش مبارزه شده بود علیرغم مخالفت قشری لشکری از ابوابجمعی دروغپرداز **تجارت آزاد** به رهبری کارخانه‌داران برایت و کابدِن،[۵] سرانجام از تصویب پارلمان گذشت.

www.ketabha.org

قانون کارخانه جدید، مصوب ۸ ژوئن ۱۸۴۷، چنین مقرر می‌داشت که از اول ژوئیه ۱۸۴۷ روزکار «جوانان» (افراد ۱۳ تا ۱۸ ساله) و کلیه زنان باید در ابتدا به ۱۱ ساعت، و از روز اول مه ۱۸۴۸ بطور قطع به ۱۰ ساعت محدود گردد. سایر مفاد این قانون دیگر چیزی بیش از متممی اصلاحی بر قوانین ۱۸۳۳ و ۱۸۴۴ نبود.

سرمایه در این مقطع مقدمتا کارزاری برای جلوگیری از باجرا درآمدن کامل قانون در اول مه ۱۸۴۸، براه انداخت. و در این راه کوشید تا کارگران را، تحت این عنوان که از تجربه درس آموخته‌اند، وادار سازد تا هر آنچه رشته‌اند را بدست خود پنبه کنند. لحظه عمل هم ماهرانه انتخاب شد. «ضمنا باید بخاطر داشت که کارگران کارخانه بیش از دو سال است که بر اثر بحران اقتصادی وحشتناک ۱۸۴۶-۷ از کوتاه‌وقت کار کردن بسیاری کارخانه‌ها و بسته شدن بسیاری دیگر رنجی بیحساب برده‌اند. بدین ترتیب اکنون شمار قابل ملاحظه‌ای از آنان قاعدتا باید در تنگدستی شدیدی بسر ببرند، و متاسفانه گویا تعداد زیادی زیر بار قرضند، چنان که پر ناصواب نخواهد بود اگر تصور رود که کارگران در حال حاضر ترجیح می‌دهند ساعات بیشتری کار کنند تا بدینوسیله ضررهای گذشته را جبران نمایند، احتمالا قروض خود را بپردازند، یا اسباب و اثاثیه منزل‌شان را از گرو درآورند، یا بجای آنها که فروخته‌اند اسباب و اثاثیه جدید بخرند، و یا محتویات صندوقچه لباس خود و خانواده‌شان را نو کنند».[۱۰۸]

کارخانه‌داران کوشیدند اثرات طبیعی این اوضاع را با ۱۰ درصد کاهش عمومی دستمزدها وخیم‌تر کنند. با این کارشان در واقع فرارسیدن عصر جدید تجارت آزاد را بقول معروف جشن می‌گرفتند. بمحض کاهش روزکار به ۱۱ ساعت دستمزدها $۸\frac{۱}{۳}$ درصد دیگر کاهش یافت، و پس از آنکه روزکار سرانجام به ۱۰ ساعت رسید کاهش دستمزدی معادل دو برابر مقدار اخیر باجرا گذاشته شد. بدین ترتیب هر جا که شرایط اجازه می‌داد دستمزدها بمیزان حداقل ۲۵ درصد کاهش داده شد.[۱۰۹]

بر متن این اوضاع مساعد بود که کارخانه‌داران آژیتاسیون خود را برای الغای قانون ۱۸۴۷ در میان کارگران آغاز کردند. از هیچ شیوه فریب، تطمیع یا تهدیدی فروگذار نشد. اما همه عقیم ماند. درمورد پنج، شش طوماری که در آنها کارگران را واداشته بودند از «ظلمی که این قانون بر آنها روا داشته است» شکایت کنند، امضاکنندگان خود در تحقیقات شفاهی که متعاقبا صورت گرفت اعلام داشتند امضا را به زور از آنها گرفته‌اند. «آنها احساس می‌کردند که مظلوم واقع شده‌اند، لکن از ناحیه چیزی غیر از **قانون کارخانه**».[۱۱۰] اما اگر کارخانه‌داران موفق نشدند کارگران را آنطور که مایل بودند به حرف وادارند، خود در مطبوعات و پارلمان با صدائی هر چه بلندتر بنام کارگران قیل و قال براه انداختند. بازرس کارخانه را بعنوان نوعی کمیسر انقلاب از تبار کمیسرهای بیرحم **کنوانسیون**[۶] که می‌خواهد کارگران بیچاره را فدای سوداهای خام خود برای اصلاح جهان کند محکوم ساختند. این مانور هم به شکست انجامید. لنارد هورنر، بازرس کارخانه، در کارخانه‌های لانکاشایر چه شخصا و چه از طریق

www.ketabha.org

بازرسان زیر دستش از شهود متعددی تحقیق بعمل آورد. حدود ۷۰ درصد کارگرانی که از آنها تحقیق شد به طرفداری از ۱۰ ساعت کار، درصد بسیار کمتری به طرفداری از ۱۱ ساعت، و اقلیت کاملا ناچیزی به طرفداری از ۱۲ ساعت کار قدیم سخن گفتند.[۱۱۱]

بدل «دوستانه» دیگری که کارخانه‌داران زدند این بود که مردان بزرگسال را ۱۲ تا ۱۵ ساعت بکار وادارند، و سپس این واقعیت را بعنوان بهترین نشانه تمایلات قلبی پرولتاریا در بوق کنند. اما بازرس کارخانهٔ «بیرحم»، لنارد هورنر، بار دیگر در صحنه حاضر بود. اکثر «اضافه‌کاری‌کن‌ها» [overtimers] اعلام داشتند که «خیلی بیشتر ترجیح می‌دهند ۱۰ ساعت کار کنند و مزد کمتری بگیرند. اما چاره‌ای ندارند. تعداد بیکاران بحدی زیاد است - بسیاری از کارگران ریسندگی که کار بهتری پیدا نکرده‌اند مجبور شده‌اند با مزد بسیار پائین بعنوان گره‌زن[۷] کار کنند - که اگر اینها حاضر نشوند ساعات کار بیشتر را بپذیرند سایرین فورا جایشان را می‌گیرند، چنان که مساله برای آنها در این خلاصه می‌شود که یا کار بیشتر را بپذیرند و یا بالکل از کار بیکار شوند».[۱۱۲]

کارزار مقدماتی سرمایه بدینسان به ناکامی انجامید، و قانون ده ساعت کار در روز اول ماه مه ۱۸۴۸ قدرت اجرائی یافت. اما در این خلال سرنوشت اسفبار حزب **چارتیست**، که رهبرانش به زندان افتاده و تشکیلاتش متلاشی شده بود، اعتماد بنفس طبقه کارگر انگلستان را در هم شکسته بود. چندی بعد قیام ژوئن پاریس و سرکوب خونین آن، همه جناح‌های طبقات حاکم، از زمینداران و سرمایه‌داران، گرگ‌های بازار سهام و دکانداران خرده‌پا، هواداران تعرفه‌های حمایتی و طرفداران تجارت آزاد، دولت و جناح مخالف دولت، کشیشان و آزاداندیشان، فاحشه‌های جوان و راهبه‌های پیر، همه را در انگلستان، همچنان که در خود خاک قاره، تحت لوای مشترک نجات مالکیت، مذهب، خانواده و جامعه متحد ساخت. طبقه کارگر در همه جا طرد و تکفیر شد، چنان که گوئی مشمول «قانون مظنونین»[۸] قرار گرفته است. کارخانه‌داران را دیگر نیازی به خویشتنداری نبود، و سر به شورش برداشتند؛ نه تنها بر ضد قانون ده ساعت کار بلکه بر ضد همه قوانینی که از ۱۸۳۳ با هدف محدود کردن نسبی استثمار «آزاد» قوه کار بتصویب رسیده بود. این یک شورش برده‌داری‌طلبانه[۹] در مقیاس کوچکتر بود، که متجاوز از دو سال با خیره‌سری کین‌توزانه و انرژی تروریستی به پیش برده شد بدون آنکه هزینه چندانی در بر داشته باشد، زیرا سرمایه‌دار عصیانگر در این میان چیزی جز هست و نیست کارگرانش را مایه نمی‌گذاشت.

برای درک آنچه بدنبال می‌آید باید بخاطر داشت که سه **قانون کارخانهٔ** ۱۸۳۳، ۱۸۴۴و ۱۸۴۷ هر سه همزمان بقوت خود باقی و در حال اجرا بودند، اما تنها به این اعتبار که [اولا] یکی در حکم اصلاحیه‌ای بر دیگری نبود؛ [ثانیا] هیچیک روزکار کارگران مرد بالای ۱۸ سال را محدود نمی‌کرد؛ و [ثالثا] از سال ۱۸۳۳ همان ۱۵ ساعت کار از پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب در حکم «روز» قانونی باقی مانده، و در همین محدوده [ی روز ۱۵ ساعته] بود که ۱۲ ساعت (و بعدها ۱۰ ساعت) کار جوانان و زنان باید تحت شرایط مذکور در این قوانین انجام می‌گرفت.

www.ketabha.org

کارخانه‌داران شورش خود را با اخراج‌های پراکنده تعدادی، و در بسیاری موارد نیمی، از جوانان و زنانی که در استخدام داشتند و سپس، در مورد مردان بزرگسال، با اعاده شب- کاری، که دیگر تقریبا منسوخ شده بود، آغاز کردند. فریادشان این بود که قانون ده ساعت کار چاره دیگری برایشان باقی نگذاشته است.[۱۱۳]

کارخانه‌داران گام دوم خود را در زمینه ساعات توقف کار برای صرف غذا برداشتند. رشته کلام را بدست بازرسان می‌سپاریم: «از زمان محدود شدن ساعات کار به ده ساعت، کارخانه‌داران چنین ادعا می‌کنند - هر چند که هنوز در عمل تا انتهای خط پیش نرفته‌اند - که اگر فرض کنیم ساعات کار از ۹ صبح تا ۷ شب باشد، با دادن یک ساعت قبل از ۹ صبح و نیمساعت بعد از ۷ شب برای صرف غذا، مفاد قانون باجرا درآمده است. هم اکنون در برخی موارد یک ساعت، یا نیمساعت، وقت ناهار می‌دهند، اما در عین حال بر این نکته تاکید می‌کنند که [از لحاظ قانونی] هیچ اجباری به دادن هیچ بخشی از یک ساعت و نیم مذکور در طول روزکار در کارخانه را ندارند».[۱۱۴] بعبارت دیگر کارخانه‌داران مدعی بودند مفاد بدقت تدوین شدهٔ مربوط به اوقات صرف غذا در قانون ۱۸۴۴، به کارگران تنها اجازه خوردن و آشامیدن قبل از آمدن به کارخانه و بعد از ترک آن - یعنی در خانه - را می‌دهد! وانگهی، چه اشکالی دارد که کارگران ناهارشان را قبل از ۹ صبح [کذا فی الاصل] بخورند؟ اما دادستان‌ها رای دادند که اوقات صرف غذای مذکور در قانون «باید در خلال ساعات کار داده شود، و کار مستمر بدون تنفس از ۹ صبح تا ۷ شب غیرقانونی است».[۱۱۵]

سرمایه پس از این نمایشات دلپذیر شورش واقعی خود را با برداشتن گامی که منطبق بر نص قانون بود، و بنابراین قانونی، آغاز کرد.

قانون ۱۸۴۴ بیشک بکار گماردن بعد از ساعت یک بعد از ظهر کودکان ۸ تا ۱۳ ساله‌ای که پیش از ظهر بکار گمارده می‌شدند را ممنوع می‌ساخت. اما ترتیب شش ساعت و نیم کار کودکانی که روزکارشان ۱۲ ظهر یا پس از آن شروع می‌شد را بهیچوجه روشن نمی‌کرد. کودکان ۸ ساله را، اگر ظهر شروع بکار می‌کردند، می‌شد از ۱۲ تا ۱ (۱ ساعت)، از ۲ تا ۴ (۲ ساعت) و از ۵ تا ۸ و نیم (۳ ساعت و نیم)، یعنی جمعا ۶ ساعت و نیم قانونی، بکار گرفت! اما کارخانه‌داران از این بهترش را هم بلد بودند. برای آنکه کار کودکان و کارگران مرد بزرگسال (که تا هشت و نیم شب کار می‌کردند) را همزمان کنند کافی بود که تا ساعت ۲ بعد از ظهر به کودکان کاری ندهند. به این ترتیب می‌شد آنها را تا هشت و نیم شب، و بدون دادن ساعت استراحت، در کارخانه نگاهداشت. «و حال باید به صراحت اذعان داشت که از آنجا که کارخانه‌داران مایلند ماشین‌آلات خود را بیش از ده ساعت در روز بکار گیرند، این شیوه عمل در انگلستان معمول شده است که کودکان را پس از رفتن جوانان و زنان، و اگر صاحب کارخانه بخواهد تا هشت و نیم شب، در کنار مردان بزرگسال در کارخانه نگاهدارند».[۱۱۶] کارگران و بازرسان بدلایل بهداشتی و اخلاقی اعتراض کردند، اما پاسخ سرمایه این بود:

www.ketabha.org

«نامه اعمالم بپای خودم. من بنا بر سندی که در دست دارم خواستار

اجرای قانون، صدور حکم مجازات و تحقق موضوع سند خویشم».[۱۰]

در واقع، بنا بر آماری که در روز ۲۶ ژوئیه ۱۸۵۰ به **مجلس عوام** ارائه شد، در ۱۵ ژوئیه ۱۸۵۰ علیرغم همه اعتراضات کماکان ۳,۷۴۲ کودک در ۲۵۷ کارخانه گرفتار این «شیوه عمل» بودند.[۱۱۷] اما این هنوز کافی نبود. سرمایه با چشم تیزبین عقاب‌وارش کشف کرد که قانون ۱۸۴۴ اجازه ۵ ساعت کار در پیش از ظهر بدون یک استراحت حداقل ۳۰ دقیقه‌ای را نمی‌دهد اما در مورد کار بعد از ظهر چنین چیزی نمی‌گوید. لذا سرمایه خواستار این شد، و به خواستش رسید، که کودکان ۸ ساله نه تنها از ۲ بعد از ظهر تا ۸ و نیم شب بدون وقفه برایش جان بکنند بلکه گرسنگی هم بکشند.

«بله، البته، از گوشت سینه‌اش. سند چنین می‌گوید».[۱۱۸]

اما این تشبث شایلاک‌وار به نص قانون ۱۸۴۴ در زمینه کار کودکان، چیزی جز تدبیری بمنظور فراهم آوردن زمینه برای آغاز شورشی آشکار علیه ترتیباتی که همان قانون در زمینه کار «جوانان و زنان» معین می‌کرد نبود. بخاطر داریم که هدف و محتوای اصلی این قانون الغای سیستم تعویض نوبتی تقلبی بود. کارخانه‌داران شورش خود را بسیار ساده چنین آغاز کردند که مدعی شدند بخش‌هائی از قانون ۱۸۴۴ که مانع می‌شود کارفرما بی رویه و به انتخاب خود در مقاطع مختلف روز ۱۵ ساعته[۱۱] و هر بار به طول مدت متفاوتی از کار جوانان و زنان استفاده کند، در شرایطی که ساعات کار به ۱۲ ساعت محدود می‌شد [قید و بندی] «نسبتا بی‌ضرر» بود، اما اکنون، با وجود قانون ده ساعت کار، آن بخش‌ها «تنگنای دردناکی» بوجود آورده است.[۱۱۹] و در کمال خونسردی به اطلاع بازرسان رساندند که نص قانون را نادیده خواهند گرفت و سیستم قبلی را به اختیار خود مجددا باجرا خواهند گذاشت.[۱۲۰] می‌گفتند این بنفع کارگران گمراه شده خواهد بود زیرا «در این صورت ایشان خواهند توانست مزدهای بالاتری بپردازند». «این تنها طرحی است که از طریق آن می‌توان، تحت شرایطی که قانون ده ساعت کار بوجود آورده است، سیادت صنعتی بریتانیا را حفظ کرد». «شاید کشف بی‌انضباطی‌ها تحت سیستم تعویض نوبتی اندکی مشکل‌تر باشد، اما خوب، که چه؟ (what of that?) آیا منافع عظیم صنعتی این کشور را باید به مرتبه ثانوی تنزل داد تا به این وسیله از زحمت بازرسان و معاون بازرسان کارخانه اندکی کاسته شود؟».[۱۲۱]

هیچیک از این ترفندها و بدل‌ها البته موثر نیفتاد. بازرسان کارخانه به دادگاه متوسل شدند. اما وزیر کشور، سِر جرج گری [Sir George Grey] بزودی خود را چنان در گرد و غبار غلیظ برخاسته از طومارهای ارسالی از جانب کارخانه‌داران گرفتار یافت که طی بخشنامه‌ای به تاریخ ۵ اوت ۱۸۴۸ به بازرسان توصیه کرد «از ارائه اطلاعات حاکی از نقض نص قانون یا حاکی از بکار گماردن جوانان از طریق سیستم تعویض نوبتی توسط کارخانه‌داران، در مواردی که دلیل قانع‌کننده‌ای دال بر آنکه این

www.ketabha.org

جوانان واقعا ساعاتی بیش از ساعات مقرر بکار گرفته شده‌اند در دست نیست»، خودداری کنند. به اتکای این بخشنامه بازرس کارخانه ج. استوارت اجازه داد سیستم تعویض نوبتی مبتنی بر طول مدت ۱۵ ساعته کار کارخانه دوباره در سراسر اسکاتلند برقرار شود، که عملا هم بزودی بهمان صورت قدیم در همه جا پا گرفت. در مقابل، بازرسان کارخانجات در انگلستان اعلام کردند که وزیر کشور چنین قدرت دیکتاتورمآبانه‌ای ندارد که با اتکا به آن قوانین را بحال تعلیق در آورد، و اقدامات حقوقی خود علیه این شورش برده‌داری‌طلبانه را پی گرفتند.

اما احضار کارخانه‌داران به دادگاه چه سودی می‌توانست داشته باشد وقتی دادگاه‌ها - و در این مورد دادگاه‌های نظم استان[۱۲۲] [county magistrates] کارخانه‌داران را تبرئه می‌کردند؟ در این گونه دادگاه‌ها کارخانه‌داران خود بر مسند قضاوت خود می‌نشستند. یک نمونه: اسکریگ [Eskrigge] نامی، صاحب کارخانه ریسندگی وابسته به گروه **کِرْشا، لیْس و شرکا** جزئیات سیستم تعویض نوبتی را که برای کارخانه خود طرح‌ریزی کرده بود به بازرس کارخانه ناحیه‌اش ارائه داد. جواب رد شنید، اما در ابتدا چیزی نگفت. چند ماه بعد شخصی بنام رابینسون، ایضا صاحب ریسندگی، که اگر آقا جمعهٔ[۱۲] اسکریگ نبود دستکم از وابستگانش بود، بجرم اجرای همان سیستم تعویض نوبتی که اسکریگ طرحش را داده بود به دادگاه بخش استوک‌پورت احضار شد. هئیت منصفه مرکب از چهار قاضی بود که سه نفرشان صاحب ریسندگی بودند، و اسکریگ کذائی ریاست آن را بر عهده داشت. اسکریگ رابینسون را تبرئه کرد، و آنگاه رای داد که آنچه برای رابینسون حق است بر اسکریگ هم رواست. و آنگاه، با تکیه بر رای قانونی خود، سیستم تعویض نوبتی جدید را فورا در کارخانه خود باجرا درآورد.[۱۲۳] ترکیب این محکمه خود البته نقض آشکار قانون بود.[۱۲۴] بازرس هاول بانگ برمی‌آورد که «باید بحال این موارد کمیک - تراژیک قضائی چاره‌ای اندیشید. یا باید قانون را بنحوی تغییر داد که با این گونه آرا بخواند، و یا باید مدیریت قانون را بر عهده محاکمی گذاشت که پایشان کمتر بلغزد و وقتی چنین پرونده‌هائی مطرح می‌شود...تصمیماتشان مبتنی بر قانون باشد. صد رحمت بر قاضی غیرافتخاری مواجب‌بگیر باد».[۱۲۵]

تفسیر کارخانه‌داران از قانون ۱۸۴۸ از جانب دادستان‌ها باطل اعلام شد. اما منجیان جامعه حاضر به ترک مقصود و خالی کردن میدان نبودند. لنارد هورنر چنین گزارش می‌دهد: «در تلاش خود برای باجرا در آوردن قانون کارخانه...از طریق ده مورد پیگرد قانونی در هفت حوزه قضائی، و در حالی که تنها در یک مورد از حمایت قضات برخوردار شده‌ام...به این نتیجه رسیده‌ام که پیگرد قانونی [کارخانه‌داران] بجرم طفره رفتن از اجرای این قانون تلاش عبثی است. لذا آن بخش از قانون ۱۸۴۸ که بمنظور تامین یکسانی ساعات کار در همه جا وضع گردیده...دیگر در ناحیه من (لانکاشایر) باجرا درنمی‌آید. کمک‌بازرسان و یا خود من در بازرسی کارخانه‌هائی که بصورت شیفتی کار می‌کنند بهیچوجه نمی‌توانیم خود را متقاعد کنیم که جوانان و زنان بیش از ۱۰ ساعت در روز کار نمی‌کنند ... بنا بر اطلاعات بدست آمده از پرسش‌نامه‌های پر شده، در ۳۰ آوریل ۱۸۴۹ تعداد کارخانه‌هائی که بصورت شیفتی کار می‌کنند ۱۱۴ کارخانه، و این افزایش سریع در همین اواخر صورت گرفته است. ساعات کار کارخانه‌ها

www.ketabha.org

افزایش یافته و بطور کلی به ۱۳ ساعت و نیم، از شش صبح تا هفت و نیم شب...و در برخی موارد به ۱۵ ساعت، از پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب، رسیده است».[۱۲۶] لنارد هورنر پیش از این، در دسامبر ۱۸۴۸، لیستی از ۶۵ کارخانه‌دار و ۲۹ سرپرست کارخانه در دست داشت که باتفاق اعلام کرده بودند تحت این سیستم تعویض نوبتی هیچگونه سیستم کنترل و نظارتی قادر به جلوگیری از پدیده زیاده‌کاری، که در وسیع‌ترین سطح رواج دارد، نخواهد بود.[۱۲۷] گاه کودکان وجوانان معینی را از سالن ریسندگی به سالن بافندگی، و گاه، در طول همان مدت ۱۵ ساعت، از یک کارخانه به کارخانه دیگر انتقال می‌دادند.[۱۲۸] چگونه ممکن بود بتوان سیستمی را کنترل کرد که «در پوشش تعویض نوبتی، در واقع طرحی در میان طرح‌های بسیار است برای جابجا کردن مداوم 'عمله‌جات' و تغییر ساعات کار و استراحت افراد مختلف در طول روز، چنان که انسان هیچگاه یک گروه کامل از این عمله‌جات را نمی‌بیند که همزمان در کنار یکدیگر و در زیر یک سقف مشغول به کار باشند؟».[۱۲۹]

اما حتی قطع نظر از خود پدیده زیاده‌کاری، باید گفت این سیستم موسوم به تعویض نوبتی یکی از تراوشات مخیله سرمایه بود که حتی طرح‌های مضحک «سآنس‌های کوتاه» فُوریه[۱۳] هم بپای آن نمی‌رسید. با این تفاوت که در اینجا «جذابیت کار» تبدیل به جذابیت سرمایه شده بود. بعنوان نمونه، به طرح‌هائی نگاه کنید که از سوی «جراید معتبر» بمنزله الگوهای «چیزی که با درجه معقولی از دقت و حساب و کتاب در کار قابل دستیابی است» مورد تمجید قرار می‌گیرد. پرسنل کاری را گاه به دوازده تا پانزده گروه تقسیم می‌کردند، و ترکیب خود این گروه‌ها را نیز مدام تغییر می‌دادند. سرمایه در طول ۱۵ ساعت کار روزانهٔ کارخانه، کارگر را گاه نیمساعت و گاه یک ساعت به داخل کارخانه می‌کشید، بعد دوباره بیرونش می‌انداخت، باز به داخل کارخانه می‌کشید و باز به بیرون پرتابش می‌کرد. مانند سگ شکاری او را از این کنج به آن کنج دنبال می‌کرد و به پاره‌های زمانی-کاری جدا از هم می‌راندش بدون آنکه هرگز اجازه دهد قبل از انجام ۱۰ ساعت کار کامل کارخانه را ترک کند. همانطور که بازیگران ثابتی که مجبور باشند بنوبت در صحنه‌های مختلف از پرده‌های مختلف نمایش ظاهر شوند در تمام مدت نمایش پایبند صحنه‌اند، کارگران نیز در تمام طول ۱۵ ساعت پایبند کارخانه بودند بدون آنکه ساعات میانی رفت و آمدشان در جائی بحساب آید. ساعات استراحت به این ترتیب تبدیل به ساعات بیکاری اجباری می‌شد، که پسران جوان را به میخانه و دختران جوان را به فاحشه‌خانه می‌راند. هر حقه جدیدی که سرمایه روزانه سوار می‌کرد برای اینکه ماشین‌هایش را بمدت ۱۲ یا ۱۵ ساعت بکار گیرد بدون آنکه تعداد پرسنل را افزایش دهد، معنایش برای کارگر این بود که امروز باید غذایش را در این ساعت ببلعد و فردا در آن ساعت. طی دوره آژیتاسیون کارگران برای ده ساعت کار، کارخانه‌داران هوار می‌کشیدند که کارگر جماعت امیدوار است با عریضه‌نویسی و جمع‌آوری امضا ۱۰ ساعت کار کند و ۱۲ ساعت مزد بگیرد. اما اکنون خود ورق را برگردانده بودند؛ ده ساعت مزد می‌دادند و دوازده تا پانزده ساعت عنان قوه کار را در دست داشتند.[۱۳۰] واقعیت قضیه، روایت کارخانه‌دارانهٔ قانون ده ساعت کار، این بود! اینها همان هوادران چرب‌زبان **تجارت آزاد** بودند - با قلبی که عشق به انسانیت قطره قطره از

www.ketabha.org

آن می‌چکید - که ده سال آزگار، در تمام مدت مبارزه بر ضد **قوانین غله**، با ضرب و تقسیم‌های دقیق و تا یک شاهی آخر برای کارگران حساب کرده بودند که با آزاد شدن واردات غله و با همین وسایلی که صنعت انگلستان در اختیار دارد، ۱۰ ساعت کار برای پر کردن کیسه سرمایه‌داران کاملا کافی خواهد بود.[۱۳۱]

این شورش سرمایه پس از دو سال به پیروزی رسید. تاج پیروزی رأیی بود که یکی از چهار دادگاه عالی انگلستان، **دادگاه خزانه‌داری**، در مورد پرونده‌ای که در تاریخ ۸ فوریه ۱۸۵۰ در آن مطرح شد صادر کرد. رای مذکور حاکی از آن بود که عمل کارخانه‌داران یقینا بر ضد روح قانون ۱۸۴۴ است، اما در انشای این قانون کلماتی وجود دارد که آنرا از معنا تهی می‌کند. «این رای در حکم کَأن لَمْ یَکُن اعلام کردن قانون ده ساعت کار بود».[۱۳۲] شمار عظیمی از کارخانه‌داران که تا آن زمان از بکارگیری سیستم تعویض نوبتی در مورد جوانان و زنان هراس داشتند، حال مشتاقانه در آن چنگ زدند.[۱۳۳]

اما این پیروزی ظاهرا قاطع سرمایه بلافاصله ضدحمله‌ای بدنبال داشت. تا اینجا مبارزه کارگران، هر چند سرسختانه و بی‌امان، مبارزه منفی بود. اما در این مقطع کارگران لانکاشایر و یورکشایر[۱۴] دست به ابراز اعتراض خود در میتینگ‌های تهدیدآمیز زدند. حرفشان این بود که پس قانون ده ساعت کار چیزی جز خیمه شب بازی، چیزی جز فریب پارلمانی نبوده، و چنین قانونی هرگز وجود نداشته است! بازرسان کارخانه به دولت هشدار جدی دادند که ستیزهای طبقاتی به درجه بیسابقه‌ای بالا گرفته است. برخی از خود کارخانه‌داران هم زیر لب به غر و لند درآمدند که «آرای متناقض دادگاه‌ها وضعیتی یکسره غیرطبیعی و توام با هرج و مرج بوجود آورده. در یورکشایر یک قانون برقرار است، در لانکاشایر قانون دیگری. در یک بخش یورکشایر یک قانون حکم می‌کند، در بخش مجاورش قانون دیگری. کارخانه‌داران شهرهای بزرگ امکان فرار از قانون را دارند، در حالیکه کارخانه‌داران مناطق روستائی نمی‌توانند به تعداد کافی عمله برای سیستم تعویض نوبتی پیدا کنند چه رسد به جابجائی و انتقال عمله از یک کارخانه به کارخانه دیگر، و قس علیهذا». و حال آنکه در قانون سرمایه اساسی‌ترین حق عبارت از برابری تمامی سرمایه‌داران در استثمار قوه کار است.

در چنین احوالی بود که میان کارگران و کارخانه‌داران سازشی حاصل آمد، که در قالب متمم **قانون کارخانهٔ** ۵ اوت ۱۸۵۰ ممهور به مهر تایید پارلمان شد. بنا بر این قانون، روزکار «جوانان و زنان» از ده ساعت به ده ساعت و نیم در طول پنج روز اول هفته افزایش، و به هفت ساعت و نیم در روز شنبه کاهش یافت. کار باید در فاصله شش صبح تا شش بعد از ظهر انجام می‌گرفت.[۱۳۴] در این فاصله باید حداقل یک ساعت و نیم وقت غذا داده می‌شد، و این وقت غذا باید برای همه دقیقا در یک زمان و مطابق با مقررات مندرج در قانون ۱۸۴۴ می‌بود. پرونده سیستم تعویض نوبتی بدین ترتیب برای همیشه بسته شد.[۱۳۵] در مورد کار کودکان، قانون ۱۸۴۴ بقوت خود باقی ماند.

www.ketabha.org

گروهی از کارخانه‌داران، صاحبان صنایع ابریشم، این بار نیز مانند گذشته برای خود حقوق اربابی نسبت به کودکان پرولتاریا تامین کردند. این اربابان در ۱۸۳۳ تهدیدکنان نعره برآورده بودند که «اگر آزادی کار کشیدن از کودکان قطع نظر از سن و سال آنان از ایشان سلب شود کارخانه‌هایشان از کار بازمی‌ماند».[۱۳۶] گویا برایشان امکان نداشت از کودکان بالای ۱۳ سال به تعداد کافی خریداری کنند. امتیازی که می‌خواستند را بچنگ آوردند. اما تحقیقات بعدی نشان داد که این عذر دروغ آگاهانه‌ای بیش نبوده است. لکن این مانع آن نشد که آقایان در طول ده سال متعاقب آن از خون کودکانی که برای کار کردن باید چارپایه زیر پایشان می‌گذاشتند بمدت ده ساعت در روز ابریشم بریسند.[۱۳۷] قانون ۱۸۴۴ بیشک «آزادی» بکار گرفتن کودکان زیر ۱۱ سال بمدت بیش از شش ساعت و نیم در روز را از کف صاحبان صنعت ابریشم «ربود». اما در عوض امتیاز کار کشیدن از کودکان ۱۱ تا ۱۳ ساله بمدت ده ساعت در روز، و امتیاز ملغی کردن سوادآموزی این کودکان - که برای همه کودکان کارخانه‌رو اجباری شده بود - را برایشان تامین کرد. این بار عذر این بود که «لطافت پارچه‌ای که این کودکان برای تولیدش استخدام می‌شوند مستلزم دقت و ظرافتی است که تنها از طریق ورود آنان به این کارخانه‌ها درسنین پائین قابل کسب است».[۱۳۸] کودکان خیلی ساده بمنظور استفاده از انگشتان ظریف‌شان سلاخی می‌شدند؛ همانطور که در جنوب روسیه احشام شاخدار بقصد استفاده از پوست و چربی‌شان کشتار می‌شوند. امتیاز اعطائی در سال ۱۸۴۴ سرانجام در ۱۸۵۰ به قسمت‌های ابریشم‌تابی و کلاف‌ریسی محدود شد. اما در این قسمت‌ها، بمنظور جبران خسارت سرمایه بابت از دست دادن «آزادی»اش، ساعات کار کودکان ۱۱ تا ۱۳ ساله به ده ساعت و نیم افزایش داده شد. عذر مربوطه اینکه: «کار در کارخانجات ابریشم‌بافی از کار در کارخانجات تولیدکننده سایر منسوجات سبک‌تر، و از سایر جهات نیز برای سلامت کمتر مضر است».[۱۳۹] تحقیقات پزشکی بعدی نشان داد که، برعکس، «نرخ متوسط مرگ و میر در مناطق صنعتی ابریشم‌کار بشدت بالا، و در میان زنان حتی از مناطق صنعتی پنبه‌کار لانکاشایر نیز بالاتر است».[۱۴۰] علیرغم اعتراضات مکرر (هر شش ماه یک بار) بازرسان، این ضایعه تا امروز بقوت خود باقی است.[۱۴۱]

قانون ۱۸۵۰ دوازده ساعت کار کارخانه (از شش صبح تا شش بعد از ظهر) را جانشین ۱۵ ساعت (از شش صبح تا هشت و نیم شب) کرد، اما تنها برای «جوانان و زنان». و بنابراین بر وضع کودکان، که همواره می‌شد نیمساعت پیش از شروع این مدت و دو ساعت و نیم پس از خاتمه آن بکارشان گمارد مشروط بر اینکه کل ساعات کارشان از شش ساعت و نیم تجاوز نکند، بی‌تاثیر بود. طی مدتی که این لایحه در دست بحث و بررسی بود بازرسان کارخانه آماری در زمینه سوءاستفاده‌های فضاحت‌باری که بر اثر وجود این وضع غیرمتعارف ببار آمده بود به مجلس ارائه دادند. اما بیهوده بود. در پس پرده می‌شد سایه نیت استفاده از کودکان بقصد افزایش اجباری ساعات کار مردان بزرگسال در سال‌های رونق بازار را دید. تجربه سه سال متعاقب آن نشان داد که این تلاش در مقابل مقاومتی که از سوی کارگران مرد بزرگسال بعمل آمد محکوم به شکست بود.[۱۴۲] بدین ترتیب قانون ۱۸۵۰ سرانجام در ۱۸۵۳ با منع

www.ketabha.org

«بکار گماردن کودکان پیش از شروع کار جوانان و زنان در صبح و پس از خاتمه کار آنها در شب» کامل شد. ازآن پس قانون کارخانه ۱۸۵۰، بجز در چند مورد استثنائی، ترتیب روزکار کلیه کارگران در رشته‌هائی از صنعت که مشمول آن واقع می‌شدند را تعیین می‌کرد.[۱۴۳] اما اکنون نیم قرن هم از تصویب اولین **قانون کارخانه** می‌گذشت.[۱۴۴]

با قانونی که در ۱۸۴۵ در مورد کارخانه‌های چاپ پارچه [یا باسمه‌خانه‌ها] بتصویب رسید قانونگذاری در مورد کارخانجات برای نخستین بار از دایره شمول اولیه خود خارج شد. هر سطر این قانون بیانگر اکراهی است که سرمایه در پذیرش این «ولخرجی» جدید از خود نشان داد. این قانون روزکار کودکان ۸ تا ۱۳ ساله و زنان را به ۱۶ ساعت، از شش صبح تا ده شب بدون هیچگونه توقف قانونی برای صرف غذا، محدود می‌کند. و اجازه می‌دهد از گرده ذکور بالای ۱۳ سال در شب یا روز بدلخواه کار کشیده شود.[۱۴۵] این قانون یک ناقص الخلقه پارلمانی است.[۱۴۶]

با اینهمه، اصل [قانونگذاری در مورد کارخانجات] با پیروزیش در رشته‌هائی از صنعت که شاخص‌ترین مخلوقات شیوه تولید مدرن‌اند، به کرسی نشسته بود. توسعه حیرت‌آور این صنایع، پابپای بهبود جسمی و روحی کارگران کارخانه، برای کم‌سوترین چشم‌ها نیز قابل رویت بود. همان کارخانه‌دارانی که محدودیت و تنظیمات قانونی روزکار گام به گام و طی یک جنگ داخلی پنجاه ساله به زور از چنگ‌شان درآورده شده بود اکنون با تفاخر اختلاف وضع موجود میان عرصهٔ خود و عرصه‌های هنوز «آزاد» استثمار را به رخ می‌کشیدند.[۱۴۷] بادنجان دورقاب‌چین‌های «اقتصاد سیاسی» نیز اکنون مدعی بودند شناخت تازه‌ای که در زمینه ضرورت وجود یک روزکار تنظیم شدهٔ قانونی بدست آمده یک دستاورد شاخص «علم» آنهاست.[۱۴۸] درک این نکته مشکل نیست که پس از رضایت دادن و سر تسلیم فرود آوردن کارخانه‌داران بسیار بزرگ و با نفوذ در مقابل واقعیات اجتناب ناپذیر، قدرت مقاومت سرمایه بتدریج رو به ضعف نهاد در حالیکه قدرت تعرض طبقه کارگر، برعکس، با افزایش تعداد متحدینش در میان آندسته از اقشار اجتماعی که نفع آنی در مساله نداشتند افزایش یافت. و پیشرفت‌های نسبتا سریعی که از ۱۸۶۰ ببعد حاصل آمد ناشی از همین بود.

رشته‌های رنگرزی و سفیدگری پارچه در ۱۸۶۰ [۱۴۹] و توربافی و جوراب‌بافی در ۱۸۶۱ مشمول قانون ۱۸۵۰ قرار گرفتند. بر اثر اولین گزارش **کمیسیون اشتغال کودکان** (۱۸۶۳)، کارخانه‌داران رشته‌های مصنوعات سفالی (و نه فقط چینی‌سازی‌ها)، کبریت‌سازی، ترقه‌سازی، فشنگ‌سازی، فرشبافی، برش فاستین، و کارفرمایان کارگرانی که در پروسه‌های تولیدی متعددی تحت نام «تکمیل‌کاری» ('finishing') مشغول بکار بودند، همان سرنوشت را پیدا کردند. در ۱۸۶۳ سفیدگری پارچه با استفاده از هوای آزاد[۱۵۰] و نانوائی مشمول قوانین ویژه‌ای قرار گرفتند. این قوانین، در مورد سفیدگری با هوای آزاد، کار شبانه (از هشت شب تا شش صبح) را برای جوانان و زنان، و در مورد نانوائی بکارگماردن شاگرد نانواهای ماهر زیر ۱۸ سال بین ساعات نه شب و پنج صبح را ممنوع می‌کرد. ما در جای دیگر

www.ketabha.org

به پیشنهادات بعدی همان کمیسیون، پیشنهاداتی که «آزادی» کلیه رشته‌های مهم صنعت انگلستان (به استثنای کشاورزی، معدن، و حمل و نقل) را تهدید می‌کند، باز خواهیم گشت.[۱۵۱]

---

۱ **گزارش کمیته رسیدگی به [اجرای] لایحه تنظیم کار کودکان در کارخانه‌های پادشاهی متحده...** ۸ اوت ۱۸۳۲، شهادت دکتر ج. ر. فار، ص۵۹۸-۶۰۲ - ف.

۲ Emancipation Act - قانونی که پس از پنجاه سال مجادله بر سر اخلاقی بودن یا نبودن و سودآور بودن یا نبودن برده‌داری در پارلمان انگلستان، سرانجام در ۱۸۳۴ بتصویب رسید، و از اول اوت این سال رسمیت اجرائی یافت. این قانون تغییری در وضعیت نیم میلیون بردهٔ بریتانیا در مستعمرات دریای کارائیب ایجاد نکرد، و ایشان باید چهار سال دیگر برای دستیابی به ابتدائی‌ترین حقوق انسانی خود صبر می‌کردند. تنها بردگانی که با تصویب این قانون فورا به آزادی رسیدند کودکان زیر شش سال بودند.

۳ نام کاملش **منشور مردم** (People's Charter The) و آن بیانیه‌ای است مشتمل بر خواسته‌های پارلمانی اقشار مختلف مردم، و منجمله **اتحادیه کارگران لندن**، که در تاریخ ۸ مه ۱۸۳۸ بصورت لایحه‌ای برای ارائه به پارلمان منتشر شد. این بیانیه (منشور) مشتمل بر مطالبات زیر بود: حق رای برای همه مردان بیست و یک ساله به بالا، الغای شرط دارائی برای انتخاب شدن، رای مخفی، انتخابات پارلمانی سالانه، برقراری حقوق ماهانه برای نمایندگان پارلمان، و برابری در نمایندگی در میان حوزه‌های انتخاباتی. جنبش چارتیستی طبقه کارگر تا سال ۱۸۴۸ ادامه داشت.

۴ رجوع کنید به زیرنویس قبل و متن اصلی مربوط به آن اینجا.

۵ رجوع کنید به پیشگفتار نشر دوم، اینجا.

۶ **کمیسرهای کنوانسیون ملی**: عنوان نمایندگان **کنوانسیون (مجلس ملی جمهوری فرانسه** در سال‌های ۱۷۹۲-۵) که در نهادهای لشکری و کشوری از اختیارات ویژه برای اعمال «حکومت وحشت» برخوردار بودند.

۷ piecer - گره‌زن: کارگری که در کارخانه ریسندگی الیافی را که ضمن ریسیده شدن پاره می‌شود گره می‌زند.

۸ Lois des suspects - قانونی که در ۱۷ سپتامبر ۱۷۹۳ علیه کسانی که مظنون به همدستی با ضدانقلاب در فرانسه بودند در **کنوانسیون** [رجوع کنید به صفحه قبل، زیرنویس اول] بتصویب رسید و زمینه قانونی حکومت «دوران وحشت» را فراهم آورد. اما استعمال نام آن در متن فوق اشاره به قوانین سرکوبگرانه‌ای دارد که پس از [شکست انقلابات] ۱۸۴۸ در کشورهای مختلف [اروپا] بتصویب رسید - ف.

۹ توصیف معمول مارکس و انگلس از جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۵) است که جرقه آن با شورش ایالات برده‌دار جنوب علیه دولت فدرال زده شد.

www.ketabha.org

۱۰ این نقل‌قول و نقل‌قول بعد برگرفته از نمایشنامه **تاجر ونیزی** اثر شکسپیر (پرده چهارم، صحنه اول) است. در این نمایشنامه شایلاک، تاجر ونیزی، مبلغی به کسی وام مي‌دهد و در مقابل سندی به این مضمون از او مي‌گیرد که هر گاه نتواند دین خود را در موعد مقرر ادا کند شایلاک حق داشته باشد در ازای آن یک پوند از گوشت تن او را ببُرد.

۱۱ منظور «روز» قانونی ۱۵ ساعتهٔ کار کارخانه، یا بعبارت دیگر ۱۵ ساعتی است که کارخانه در حال کار بود و طی آن کارگران در نوبت‌های مختلف بکار گرفته می‌شدند، و نه طول روزکار. رجوع کنید به همین فصل، همین بند، اینجا.

۱۲ «آقا جمعه» نامی است که رابینسون کروزوئه به پسرک بومی که در جزیره خود یافت و به تربیت او همت گماشت داد. در زبان‌های اروپائی کنایه از «نوچه» است.

۱۳ شارل فُوریه [، سوسیالیست طرح پرداز فرانسوی،] به فواصل زمانی کوتاهی که قرار بود کارگران در جامعه آرمانی او کار کنند نام «سآنس‌های کوتاه» séances (courtes) داده بود. فوریه ایده این سآنس‌ها را از عاطفه یازدهم بشر، تنوع‌طلبی، گرفته بود. بنظر او بدون این تنوع، کار «جذابیت» خود را از دست مي‌دهد. رجوع کنید به: **Sociétaire Monde Industriel et Nouveau** نشر دوم، پاریس، ۱۸۴۵، ص۶۷ - ف.

۱۴ لانکاشایر مرکز صنایع پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی، و یورکشایر مرکز صنایع پشم‌ریسی و پشم‌بافی در انگلستان بود. این استان‌ها دو مرکز استقرار این دو صنعت اصلی کارخانه‌ای در آن زمان را تشکیل می‌داد.

« اما در این خلال اوضاع بشدت تغییر کرده بود. کارگران کارخانه، بویژه از ۱۸۳۸، قانون ده ساعت کار را شعار مبارزاتی خود در عرصه اقتصادی، و منشور را شعار مبارزاتی خود در عرصه سیاسی - انتخاباتی قرار داده بودند.»

« دوره بعد، از ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰، از لحاظ فعالیت‌های زنده و جاندار علمی در زمینه اقتصاد سیاسی دوره قابل توجهی در انگلستان بود. در این دوره تئوری ریکاردو هم به ابتذال کشانده شد، هم رواج یافت، و هم با مکتب قدیم دست و پنجه نرم کرد. زورآزمائي‌های[۹] باشکوهی برگذار شد. حاصل کار این دوره در خاک قاره ناشناخته مانده، زیرا بخش اعظم این مجادلات در انبوهی از نقد و بررسي‌ها، مقالات نایاب و جزوه‌های کوچکی که در گوشه و کنار انتشار یافته پراکنده است. خصلت خالی از تعصب این مجادلات (هر چند از تئوری ریکاردو در همان زمان هم در موارد استثنائی بعنوان سلاحی در حمله به نظام اقتصادی بورژوائی استفاده مي‌شد) با احوال زمانه قابل توضیح است. از یك سو، صنعت بزرگِ کارخانه‌ای تازه دوران طفولیت خود را پشت سر مي‌گذاشت؛ به آن نشان که سیکل متناوب حیات نوین آن[۱۰] با بحران سال ۱۸۲۵ برای نخستین بار گشوده شد. از سوی دیگر، مبارزه طبقاتی میان کار و سرمایه به پشت صحنه رانده شده بود - از لحاظ سیاسی بعلت وجود یك سلسله کشمکش‌ها و منازعات میان اردوگاه دولت‌ها و اشرافیت فئودال که حول **اتحاد مقدس**[۱۱] گرد آمده بودند در یك طرف، و اردوگاه مردم به رهبری بورژوازی در طرف دیگر؛ و از لحاظ اقتصادی بعلت دعوای سرمایه صنعتی با اشرافیت زمیندار. دعوای اخیر در فرانسه در پس پردهٔ دعوائی

www.ketabha.org

که میان مالکیت ارضی کوچك و بزرگ جریان داشت پنهان مانده بود، اما در انگلستان پس از تصویب **قوانین غله**[۱۲] آشکارا درگرفت. متون اقتصاد سیاسی این دورة انگلستان یادآور «دوران طوفان و تشویش» اقتصادی است که در فرانسه از پی مرگ دکتر کِنِه فرارسید؛[۱۳] البته همان قدر که گرمای چند روزهٔ آخر پائیز می‌تواند یادآور بهار باشد. با فرارسیدن سال ۱۸۳۰ بحرانی که باید وضع را برای همیشه یکسره می‌کرد نیز فرارسید. »

---

۹ tournament = Turnier - مبارزات نمایشی شوالیه‌ها با، بعنوان مثال، نیزه‌های چوبی کُند که در آنها هدف صرفا سرنگون ساختن حریف از فراز اسب بود. در اینجا کنایه از خصلت علمی، غیرخصمانه و «خالی از تعصب» جدل‌های تئوریک در این دوره است که مارکس چند سطر بعد به آن اشاره می‌کند.

۱۰ منظور سیکل یا دور متناوب ادواری تولید صنعتی در شیوه تولید کاپیتالیستی توسعه‌یافته است، که تشکیل می‌شود از دوره‌های متناوب تولید متعارف، تولیدِ بقول مارکس «تب‌آلود» یا رونق، و کسادی و بحران.

۱۱ اتحادی که میان پادشاهان روسیه، پروس و اطریش در ۱۸۱۵ بمنظور سرکوب جنبش‌های انقلابی و حفظ نظام‌های پادشاهی فئودالی شکل گرفت. پس از انقلاب ۱۸۳۰ در فرانسه نفوذ و تاثیر خود را از دست داد. طی انقلاب‌های ۱۸۴۸-۹ در اروپا و سال‌های متعاقب آن رژیم‌های ارتجاعی مذکور کوشیدند این اتحاد و فعالیت‌های آنرا به شکلی تعدیل شده احیا کنند (مارکس و انگلس، **مجموعه آثار**، انگیسی، جلد ۳۵، ص۷۶۸، شماره ۱۹).

۱۲ Corn Laws- **قوانین غله**: سلسله قوانینی که در تمام طول قرن هیجده و نیمه اول قرن نوزده، و در واقع از قرن دوازده ببعد، بر واردات غله به انگلستان حاکم بود. در اینجا منظور مشخصا **قانون غلهٔ** سال ۱۸۱۵است. تعرفه‌هائی که با اتکا بر این قوانین و بمنظور حمایت از منافع اشراف زمیندار بر واردات غله بسته می‌شد محصولات داخلی را از رقابت غله ارزان‌تر خارجی محفوظ می‌داشت، و بخصوص مانع تنزل قیمت نان، قوت اصلی طبقه کارگر، و در نتیجه مانع تنزل دستمزدها می‌شد. بورژوازی صنعتی و نمایندگان اقتصادی و سیاسی آن مبارزه‌ای طولانی را علیه این قوانین، و در واقع علیه منافع اشراف زمیندار، به پیش بردند، تا سرانجام در سال ۱۸۴۶ موفق به الغای آنها شدند. با الغای این قوانین دوران موسوم به **تجارت آزاد** فرارسید.

۱۳ دکتر کنه [Dr. Quesnay - جراح دربار فرانسه، برجسته‌ترین چهره در میان فیزیوکرات‌های این کشور. رجوع کنید به ص۸۸ و زیرنویس مترجم] در سال ۱۷۷۴ درگذشت. بلافاصله پس از مرگ وی تورگو در مقام وزیر دارائی لوئی شانزدهم در سال‌های ۶-۱۷۷۴، در صدد برآمد آرای [رفرمیستی] فیزیوکراتی را باجرا درآورد. عزل او در سال ۱۷۷۶ آغازگر دورانی از بحران سیاسی و اقتصادی شد که در انقلاب فرانسه به اوج خود رسید. اشاره مارکس به وقایع این دوره است و نه به آثار نسبتا ناچیز تئوریک در دورهٔ پس از ۱۷۷۴- ف.

« از سال ۱۸۳۳ همان ۱۵ ساعت کار از پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب در حکم «روز» قانونی باقی مانده، و در همین محدوده [ی ۱۵ ساعته] بود که ۱۲ ساعت (و بعدها ۱۰ ساعت) کار جوانان و زنان باید تحت شرایط مذکور در این قوانین انجام می‌گرفت.»

www.ketabha.org

۷- مبارزه برای روزکار نرمال. تاثیر قوانین کارخانه در انگلستان بر سایر کشورها

خوانندگان بیاد دارند که تولید ارزش اضافه، یا کشیدن کار اضافه، جوهر و هدف مشخص تولید کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد، و این کاملا مستقل از هر آرایش جدیدی است که می‌تواند، بسته به نحوه متابعت کار از سرمایه، در خود شیوه تولید پدید آید. خوانندگان این را نیز بیاد دارند که از دیدگاهی که تا حال به آن رسیده‌ایم این تنها کارگر مستقل و لذا قانونا کبیر است که بمنزله فروشنده یک کالا با سرمایه‌دار قرارداد می‌بندد. بنابراین اگر در شمای تاریخی که عرضه کردیم از یک سو صنعت مدرن نقش برجسته و ممتاز را داشت و از سوی دیگر کار اشخاصی که از نظر جسمی و قانونی صغیر بودند، باید بگوئیم که از نظر ما اولی چیزی جز عرصه خاصی از استثمار کار و دومی چیزی جز مثال بارز خاصی از این استثمار نیست. اما تا همین جا، بدون پیشگوئی درباره سطوح و مراحل بعدی تحلیل، می‌توان واقعیات تاریخی را صرفا کنار هم گذاشت و نکات زیر را نتیجه گرفت:

۱- ولع سرمایه به افزایش بیحد و بیرحمانه طول روزکار نخست در صنایعی زمینه ارضا یافت که نیروی آب، بخار و ماشین برای نخستین بار در شرایط تولید آنها انقلاب ایجاد کرد. این صنایع اولین مخلوقات شیوه مدرن تولید، ریسندگی و بافندگی پنبه، پشم، کتان و ابریشم بودند. دگرگونی شیوه تولید مادی، و متناظر با آن دگرگونی در مناسبات اجتماعی تولیدکنندگان،[۱۵۲] در بدو امر موجب زیاده‌روی‌های افسار گسیخته شد و سپس، در تقابل با این زیاده‌روی‌ها، وجود کنترلی از جانب جامعه را لازم آورد که روزکار و ساعات تنفس آنرا قانونا محدود، منظم و متحدالشکل سازد. به همین دلیل این کنترل طی نیمه اول قرن نوزدهم شکل قانونگذاری در مورد صرفا استثنائات را بخود گرفت.[۱۵۳] همین که **قوانین کارخانه** کار فتح قلمرو اولیه شیوه تولید جدید را به پایان رساند معلوم شد که در این خلال بسیاری از دیگر رشته‌های تولید راه خود را به سیستم کارخانه‌ای بمعنای درست کلمه گشوده و به آن وارد شده‌اند. معلوم شد مانوفاکتورهای دارای شیوه‌های کم و بیش کهنهٔ تولید، مانند سفالگری‌ها، شیشه‌گری‌ها و غیره، صنایع دستی قدیمی نظیر نانوائی، و بالاخره حتی صنایع موسوم به خانگی، مانند میخ‌سازی،[۱۵۴] دیر زمانی است که مانند خود کارخانه‌ها تحت سلطه شیوه استثمار کاپتالیستی درآمده‌اند. بدین ترتیب قانونگذاری در زمینه کارخانجات ناگزیر خصلت استثناگرایانه‌اش را بتدریج از خود تکاند و یا، در کشوری مانند انگلستان که در آن قانونگذاری از طریق بحث‌های فقهی مطول و ملانقطی به سرانجام می‌رسد، اعلام داشت هر خانه‌ای که در آن کاری انجام می‌گیرد «کارخانه» است.[۱۵۵]

www.ketabha.org

۲- تاریخ تنظیمات روزکار در برخی رشته‌های تولید، و مبارزه‌ای که در سایر رشته‌ها هنوز بر سر این تنظیمات جریان دارد، بطور قطع و یقین ثابت می‌کند که در شرایطی که سرمایه‌داری به درجه معینی از رشد و بلوغ دست یافته باشد، کارگر منفرد، کارگر بمنزله فروشندهٔ «آزاد» قوه کار خود، بدون آنکه قدرت مقاومتی داشته باشد سر تسلیم فرود می‌آورد. تثبیت روزکار نرمال بدین ترتیب حاصل یک جنگ داخلی طولانی و کمابیش پنهان میان طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر است. از آنجا که عرصه این کارزار صنعت بزرگ مدرن بود، نخست در زادبوم این صنعت، انگلستان، به منصه ظهور رسید.[۱۵۶] کارگران کارخانه در انگلستان نه تنها پرچمداران و قهرمانان طبقه کارگر این کشور بلکه طبقه کارگر مدرن علی‌العموم بودند؛ همان گونه که تئوریسین‌هایشان نخستین تئوریسین‌هائی بودند که پنجه در پنجه تئوری سرمایه انداختند.[۱۵۷] هم از این روست که فیلسوف کارخانه، یور، این را لکه ننگی پاک ناشدنی بر دامان طبقه کارگر انگلستان می‌داند که در مقابل سرمایه که مردانه در راه «آزادی کامل کار» مجاهدت می‌کرد، بر بیرق‌های خود عبارت «بردگان قوانین کارخانه» را حک کردند.[۱۵۸]

فرانسه لنگ لنگان بدنبال انگلستان روان است. قانون دوازده ساعت کار در فرانسه، که راه فرارهایش بسیار بیش از مدل انگلیسی آن است، انقلاب فوریه را لازم داشت تا آنرا بدنیا آورد.[۱۵۹] با اینحال، شیوه انقلابی فرانسوی برتری‌های خاص خود را دارد. این قانون با یک ضربت حدود معینی برای روزکار در مورد کلیه کارگاه‌ها وکارخانه‌ها به یکسان مقرر می‌دارد. حال آنکه قانونگذاری در انگلستان هر بار با اکراه در زمینه‌ای تسلیم فشار شرایط می‌شود، و بدین ترتیب اکنون می‌رود تا در کلاف سردرگم قوانین ضد و نقیض گرفتار آید.[۱۶۰] بعلاوه، قانون [کارخانه] در فرانسه آنچه در انگلستان بنام کودکان، صغیران و زنان بدست آمده، و تازه اخیرا برای نخستین بار بمنزله یک حق همگانی برسمیت شناخته شده است را یک اصل پایه‌ای اعلام می‌کند.[۱۶۱]

در ایالات متحده آمریکا مادام که برده‌داری وصله ناهمرنگی بر دامان این جمهوری بود، هر گونه جنبش مستقل کارگری فلج می‌ماند. کار در قالب پوست سفید نمی‌تواند در جائی که کار در قالب پوست سیاه داغ می‌خورد به رهائی دست یابد. اما از پی مرگ برده‌داری بلافاصله حیات تازه‌ای سر برآورد. نخستین ثمره جنگ داخلی امریکا جنبش هشت ساعت کار بود که از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، از نیواینگلند[۱] تا کالیفرنیا را با سرعت برق‌آسای لکوموتیو درنوردید. **کنگره عمومی کار** [General Congress of Labour] که در اوت ۱۸۶۶ در بالتیمور تشکیل شد اعلام داشت: «مبرم‌ترین و بزرگترین نیاز زمان حاضر، یعنی آزادسازی کارگران این کشور از بردگی کاپیتالیستی، تصویب قانونی است که بنا بر آن روزکار نرمال در همه ایالات متحده آمریکا هشت ساعت باشد. ما عزم جزم کرده‌ایم تا تمامی نیروی خود را صرف حصول این نتیجه شکوهمند کنیم».[۱۶۲] در همان زمان (اوائل سپتامبر ۱۸۶۶) کنگره **اتحادیه بین‌المللی کارگران** [Working Men's Association International] که در ژنو برگذار شد قطعنامه زیر را که از جانب **شورای کل لندن** [London General Council] پیشنهاد شده بود بتصویب رساند: «ما اعلام می‌داریم که محدودیت روزکار یک شرط مقدماتی است که

www.ketabha.org

بدون آن هر گونه تلاش آتی در جهت بهبود وضع و رهائی [کارگران] محکوم به شکست خواهدبود ... کنگره هشت ساعت را بعنوان حد قانونی روزکار پیشنهاد می‌کند».[۲]

بدینسان جنبش طبقه کارگر در هر دو سوی اقیانوس اطلس که بطور غریزی از بطن خود مناسبات تولید روئیده و رشد کرده بود، مهر خود را پای سخن بازرس کارخانه انگلیسی ر. ج. ساندِرز [R. J. Saunders] کوبید که گفته بود: «هیچ گام دیگری در راه اصلاح جامعه که کوچکترین امیدی به موفقیت آن باشد نمی‌توان برداشت مگر اینکه ساعات کار محدود و محدودیت مقرر موکدا باجرا گذاشته شود».[۱۶۳]

باید اذعان کرد که کارگر ما از پروسه تولید با سیمائی متفاوت با سیمائی که بهنگام ورود به این پروسه داشت بیرون می‌آید. در بازار، و بمنزله صاحب کالای «قوه کار»، رو در روی صاحب‌کالاهای دیگر ایستاده بود؛ صاحب‌کالا در برابر صاحب‌کالا. قراردادی که بنا بر آن قوه کارش را به سرمایه‌دار فروخت، به مصداق مثل معروف آفتاب آمد دلیل آفتاب، دلیل آن بود که اختیاردار وجود خویش است. اما پس از انجام معامله معلوم شد بهیچوجه «عامل مختار»ی نیست. معلوم شد طول مدتی که مختار است قوه کارش را بفروشد در واقع طول مدتی است که مجبور است بفروشد،[۱۶۴] و معلوم شد خفاش «مادام که یک عضله، یک عصب یا یک قطره خون برای استثمار باقی است» دست‌بردار نخواهد بود.[۱۶۵] لذا کارگران ناگزیر برای «دفاع» از خود در برابر ضحاک ماردوش فکرهایشان را رویهم گذاشتند و بصورت یک طبقه تصویب یک قانون، احداث یک سد اجتماعی از هر نظر توانمند را به زور تحمیل کردند - سدی که بتواند آنها را از تسلیم بی قید و شرط خود و خانواده‌هایشان به بردگی و مرگ از طریق قرارداد داوطلبانه [بعنوان کارگر باصطلاح «آزاد»] با سرمایه مصون بدارد.[۱۶۶] و بدینسان بود که طومار بلندبالا و پرطمطراق «حقوق لاینفک بشر» جای خود را به **منشور کبیر**[۳] روزکار قانونا محدود شده سپرد، که لااقل روشن می‌کند «مدت زمانی که کارگر فروخته است در کجا به پایان می‌رسد، و مدت زمانی که به خود او تعلق دارد از کجا شروع می‌شود».[۱۶۷] «وه که چه تغییری از آن زمان!».[۴]

---

۱ New England - نامی که به مجموعه شش ایالت زیر، واقع در شمال شرقی ایالات متحده، اطلاق می‌شود: مِیْن (Maine)؛ نیوهَمپشایر (New Hampshire)؛ ورمانت (Vermont)؛ ماساچوسِت (Massachusttes)؛ کِنِتیکِت (Connecticut)؛ رود آیلند (Rohde Island).

۲ این قطعنامه را مارکس خود تدوین کرده بود - ف. [**اتحادیه بین‌المللی کارگران**، که بیشتر به **انترناسیونال اول کمونیستی** مشهور است، در سال ۱۸۶۴ کار خود را با **نطق افتتاحیه** تاریخی مارکس در کنگره اول آن رسما آغاز کرد.]

www.ketabha.org

۳ Magna Carta - **منشور کبیر**. معروف‌ترین سند تاریخ مشروطیت در انگلستان. منشوری است که شاه جان (John) در ژوئن ۱۲۱۵ زیر فشار کلیسا و بارن‌های انگلستان، که حقوق و دارائی‌های خود را از جانب او در خطر می‌دیدند و از این رو سر به شورش برداشته بودند، مجبور به امضای آن شد. این منشور، که از حمایت شوالیه‌ها و «شهرنشین» (burgher) ها، همان بورژواهای بعدی، نیز برخوردار بود، سندی بدوا ارتجاعی در دفاع از منافع کلیسا و فئودال‌ها بود، اما اشارات گنگی به برخی حقوق متضمن امنیت رعایا داشت. همین اشارات بود که از جانب نسل‌های بعد به حقوقی نظیر اصل بر برائت متهم بودن در محاکمات، حق محکومان به محاکمه در مقابل هیئت منصفه، و غیره، تفسیر شد، و از این طریق نقش غیرمستقیمی در استقرار دموکراسی در انگلستان در قرون بعد ایفا کرد. مارکس در اینجا اهمیت و جایگاه دستاوردهای طبقه کارگر در زمینه محدودیت روزکار را به اهمیت و جایگاه **منشورکبیر** در تاریخ انگلستان تشبیه کرده است.

۴ **Quantom mutatus ab illo** - نقل از [منظومه حماسی] **اینید** (Aeneid)، دفتر دوم، بیت ۲۷۴، اثر ویرژیل [شاعر رمی، ۱۹-۷۰ ق .م.] - ف.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۰

۱- «یک روز کار چیز مبهمی است، چون می‌تواند کوتاه باشد یا بلند» (**مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت، حاوی ملاحظاتی پیرامون مالیات‌ها...الخ**، لندن، ۱۷۷۰، ص۷۳).

۲- این سوال بسیار مهمتر از سوال مشهور سر رابرت پیل است که از **اطاق بازرگانی** برمینگام پرسید یک پوند استرلینگ چیست. پیل به این دلیل می‌توانست چنین سوالی بکند که خود باندازه ‘شیلینگک مردان’

['little-shilling men'] برمینگام[۱] در مورد ماهیت پول دچار ابهام بود.

۳- «هدف سرمایه‌دار اینست که در مقابل سرمایه‌ای که صرف کرده بیشترین مقدار ممکن کار را بدست آورد» (کورسل سُنوی - J. G. Courcelle-Seneuil - پاریس، ۱۸۵۷، ص۶۳).

۴- «یک ساعت کار که از یک روز فوت شود ضرر هنگفتی به یک کشور تجاری وارد آمده است ... مصرف اشیای تجملی در میان فقرای زحمتکش[۲] این مملکت بسیار بالاست، بویژه در میان آن بخش که در صنایع بکار اشتغال دارند. این مصرف موجب مصرف وقت آنها نیز می‌شود، و این مهلک‌ترین نوع مصرف است» (**مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت ...الخ**، ص۴۷، ۱۵۳).

۵- «اگر کارگر آزاد لحظه‌ای استراحت کند، مدیریت پست و تنگ نظری که او را با چشمان نگران می‌پاید مدعی می‌شود که کارگر از او می‌دزد» (ن. لینگه - N. Linguet - لندن، ۱۷۶۷، جلد ۲، ص۴۶۶).

۶- در اعتصاب بزرگ [۱۸۵۹-۶۰] کارگران ساختمانی لندن بر سر کاهش روزکار به ۹ ساعت، کمیته آنها بیانیه‌ای منتشر کرد که تا حدودی حاوی همین دادخواست کارگر فرضی ما بود. بیانیه با لحنی که خالی از طعنه نبود به این اشاره داشت که سودجوترین فرد در میان صاحب‌کاران ساختمانی- شخصی بنام سِر م. پتو[۳] - واقعا «کفش‌هایش جلوی پایش جفت می‌شود».[۴] (همین پتو بعد از ۱۸۶۷ به عاقبت اشتروسبرگ دچار شد).[۵]

۷- «آنان که کار می‌کنند...در واقع هم مستمری‌بگیران را تامین می‌کنند و هم خود را» (ادموند برک، ماخذ قبل، ص۲-۳).

www.ketabha.org

۸- نیبور [Niebuhr] در کتاب **تاریخ رم** بسیار خام‌اندیشانه چنین گوشزد می‌کند: «واضح است که بناهائی به عظمت بناهای اتروریائي، که حتی خرابه‌هاي آنها هم امروز ما را به شگفت وامی‌دارد، دلالت بر وجود اربابان فئودال و واسال‌های آنان در املاک کوچک (!) دارد». سیسموندی با بینش عمیق‌تری مي‌گوید: «تورهای بافت بروکسل» دلالت بر وجود اربابان مزدی [Lohnherrn = wage-lords] و بردگان مزدی دارد.

۹- «هیچکس نمي‌تواند این بخت برگشتگان (در معادن طلای بین مصر، اتیوپی و جزیره العرب) را که حتی نمي‌توانند به نظافت بدن خود برسند یا عریانی آن را بپوشانند ببیند و به تیره روزی‌شان رقت نیاورد. هیچ مماشات و استمالتی و هیچ درجه‌ای از گذشت نسبت به حال بیماران، ضعفا، سالخوردگان، یا نسبت به ضعف‌های زنانه وجود ندارد. همه به ضرب شلاق مجبورند کار کنند تا مرگ‌شان فرا رسد، و به سیه‌روزی و زجرشان پایان دهد» **Historische Bibliothek**, Book III, Ch. (13) Diodorus Siculus.

۱۰- آنچه بدنبال می‌آید مربوط به وضع موجود در استان‌های رومانیائی پس از تغییر و تحولات متعاقب جنگ کریمه[۶] است.

۱۱- **(زیرنویس افزوده انگلس بر نشر سوم آلمانی:)** این در مورد آلمان، و بویژه آن بخش از پروس که در شرق رود اِلبه [Elbe] قرار دارد نیز صادق است. دهقان آلمانی در قرن پانزدهم تقریبا در همه جا فردی بود که، سوای برخی تعهدات که در زمینه تحویل محصول و انجام کار بر عهده داشت، لااقل در عمل آزاد بود. سکنه مهاجرین‌نشین‌های آلمانی در براندِنبورگ [Brandenburg]، پومِراني [Pomerania]، سیلزی و پروس شرقی، حتی قانونا انسان‌های آزاد شناخته مي‌شدند. پیروزی اشرافیت در جنگ دهقانی به این وضع خاتمه داد. دهقانان مغلوب جنوب آلمان بار دیگر به بردگی درآمدند و، در سال‌های پس از نیمه قرن شانزدهم، دهقانان پروس شرقی، براندنبورگ، پومراني و سیلزی گرفتار وضعیت سرواژ شدند. چندی نگذشت که دهقانان آزاد اشلِزویگ- هولشتاین [Schleswig-Holstein] نیز به آنان پیوستند ([مآخذ:] Maurer; Meitzen; Hanssen).

۱۲- برای جزئیات بیشتر در این باره رجوع کنید به ا. رنیو - . RegnaultÉ - پاریس، ۱۸۵۵.

۱۳- «بطور کلی و در چارچوب حدود معینی می‌توان گفت موجودات آلی وقتی از اندازه متوسط نوع خود تجاوز کنند، این گواه بر رفاه و آسایش آنهاست. در مورد انسان باید گفت اگر شرایط مادی یا اجتماعی مانع رشدش شوند از بلندی قامتش کاسته مي‌شود. در همه کشورهای اروپا که خدمت نظام اجباری وجود دارد قد متوسط و بطور کلی توان جسمی مردان بالغ برای انجام خدمت سربازی از زمان اجرای این قانون رو به نزول رفته است. پیش از انقلاب ۱۷۸۹ حداقل قد برای ورود به پیاده نظام ۱۶۵ سانتی‌متر، در ۱۸۱۸ (بنا بر قانون ۱۰ مارس) ۱۵۷ سانتی‌متر، و بنا بر قانون ۲۱ مارس ۱۸۳۲، ۱۵۶ سانتی‌متر بود. در فرانسه بطور متوسط نیمی از کل مشمولین بعلت کوتاهی قد یا ضعف جسمانی بخدمت

www.ketabha.org

پذیرفته نمي‌شوند. حداقل قد برای ورود به خدمت نظام در ساکسونی در ۱۷۸۰، ۱۷۸ سانتی‌متر بود، و اکنون ۱۵۵ سانتی‌متر است. این حداقل در پروس ۱۵۷ سانتی‌متر است. بنا بر اظهار دکتر مِیر [Meyer] در بایریشه تسایتونگ [Bayrische Zeitung] مورخ ۹ مه ۱۸۶۲، بر اساس یک میانگین مبتنی بر آمار ۹ ساله در پروس از هر ۱,۰۰۰ مشمول ۷۱۶ نفر حائز شرایط جسمانی برای انجام خدمت نظام نبودند؛ ۳۱۷ نفر بدلیل کوتاهی قد و ۳۹۹ نفر بدلیل نقص عضو... برلن در سال ۱۸۵۸ نتوانست سهمیه سرباز وظیفه‌اش را پر کند و ۱۵۶ نفر کسر داشت» (ی. فون لیبیگ - J. von Liebig - چاپ هفتم، جلد اول، ص ۱۱۷-۱۸)

۱۴- تاریخچه **قانون کارخانه ۱۸۵۰** را در صفحات بعدی همین فصل خواهیم آورد.

۱۵- در باره دوره‌ای که از آغاز صنعت بزرگ مدرن در انگلستان تا سال ۱۸۴۵ را در بر مي‌گیرد من اینجا و آنجا صرفا اشاراتی خواهم کرد. در این زمینه خواننده را به کتاب **وضع طبقه کارگر در انگلستان**، نوشته فردریک انگلس، لایپزیگ، ۱۸۴۵، رجوع مي‌دهم. گزارشات کارخانه، گزارشات در مورد معادن، و غیره، که از سال ۱۸۴۵ ببعد انتشار یافته‌اند، درک عمیق انگلس را از روح شیوه تولید کاپیتالیستی نشان مي‌دهند. همچنین، حتی از یک مقایسه بسیار سطحی کار او با گزارشات رسمی **کمیسیون اشتغال کودکان** که هیجده تا بیست سال بعد (۷ - ۱۸۶۳) منتشر شد، می‌توان دریافت که او با چه استادی وضع کارگران را در جزئیات آن تصویر کرده است. گزارشات اخیر بخصوص به شاخه‌هائی از صنعت می‌پردازند که **قوانین کارخانه** تا ۱۸۶۲ در آنها اجرا نشده بود، و در برخی از آنها تا امروز هم اجرا نشده است. لذا در این موارد تغییراتی که از جانب دولت در شرایط توصیف شده توسط انگلس بعمل آمده بود یا جزئی و یا اساسا هیچ بود. من مثال‌های خود را عمدتا از دوران **تجارت آزاد** پس از ۱۸۴۸ یعنی از آن عصر طلائی گرفته‌ام که پیله‌وران آن با جهل و جنجالی به یکسان آشکار درباره‌اش به گوش آلماني‌ها آنهمه قصه‌های شیرین مي‌خوانند. ضمنا این را نیز متذکر شویم که اگر انگلستان در کتاب حاضر در جلو صحنه ظاهر مي‌شود از آن روست که این کشور نماینده کلاسیک تولید کاپیتالیستی، و تنها کشوری است که دارای مجموعه منظم و مستمری از آمار رسمی در زمینه موضوعات مورد بحث ماست.

۱۶- **پیشنهاداتی ... الخ**، بقلم آقای ل. هورنر، بازرس کارخانه، مندرج در **قوانین تنظیمات کارخانجات**، منتشره بدستور **مجلس عوام**، ۹ اوت ۱۸۵۹، ص۴-۵.

۱۷- **گزارشات شش ماهه بازرسان کارخانجات، اکتبر ۱۸۵۶**، ص۳۵.

۱۸- **گزارشات ... الخ**، ۳۰ آوریل ۱۸۵۸، ص۹.

۱۹- ماخذ قبل، ص۱۰.

۲۰ - ماخذ قبل، ص۲۵.

www.ketabha.org

۲۱ - **گزارشات... شش ماهه منتهی به ۳۰ آوریل ۱۸۶۱**. رجوع کنید به ضمیمه شماره ۲، **گزارشات...الخ منتهی به ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۷، ۵۲، ۵۳. موارد نقض قانون طی نیمسال دوم سال ۱۸۶۳ افزایش یافت. رجوع کنید به **گزارشات ... الخ، منتهی به ۳۱ اکتبر ۱۸۶۳**، ص۷.

۲۲- **گزارشات... الخ، ۳۱ اکتبر ۱۸۶۰**، ص۲۳. اینکه، بنا به شهادت کارخانه‌داران در دادگاه، عمله‌جات با چه تعصب قشری در مقابل هرگونه توقف کار در کارخانه ایستادگی می‌کنند، از ماجرای غریب زیر پیداست. در اوائل ماه ژوئن ۱۸۳۶ دادگاه بخش دیوزبری - Dewsbury - (در یورکشایر) مطلع شد که صاحبان هشت کارخانه بزرگ در ناحیه باتلی [Batley] **قانون کارخانه** را نقض کرده‌اند. چند تن از این آقایان متهم بودند که پنج پسر بچه ۱۲ تا ۱۵ ساله را از ساعت ۶ صبح جمعه تا ساعت ۴ بعد از ظهر شنبه بر سر کار نگاهداشته و به آنان جز برای خوردن غذا و یک ساعت خواب در نیمه‌شب، هیچگونه فرصت تنفسی نداده‌اند. و این کودکان مجبور بوده‌اند این کار مداوم ۳۰ ساعته را در 'shoddyhole' (نام بیغوله‌ای که در آن کهنه پاره‌های پشمی را می‌شکافند) یعنی در جائی انجام دهند که گرد و غبار سنگین موجود در هوا حتی کارگران بزرگسال را مجبور می‌کند برای حفظ ریه‌هایشان جلوی دهان خود را در تمام مدت با دستمال بپوشانند! آقایان متهمین، که اهل فرقه کوویکِر [Quaker] بودند و از فرط ایمان مذهبی قادر به ادای سوگند به انجیل نبودند، به شرف خود سوگند یاد کردند که از سر شفقت به حال طفلان بیچاره به آنان اجازه چهار ساعت خواب داده بودند اما کودکان لجباز به هیچ قیمت حاضر نشده بودند به رختخواب بروند! آقایان کویکر مبلغ ۲۰ پوند جریمه شدند. تو گوئی درایدِن منش این کویکرها را در شعر خود پیشگوئی می‌کرده وقتی سروده است:

«روبهی خمیده به زیر بار زهد و ریا،

هراسان از یک قسم، اما،

خود دروغپردازی به بزرگی شیطان.

با ظاهری تائب و نگاهی مکار،

پیش از وضو زهرهٔ ارتکاب هیچ معصیت نداشت».[۷]

۲۳ - **گزارشات ... الخ، ۳۱ اکتبر ۱۸۵۶**، ص۳۴.

۲۴ - ماخذ قبل، ص۳۵.

۲۵ - ماخذ قبل، ص ۴۸.

۲۶ - ماخذ قبل، ص۴۸.

۲۷ - ماخذ قبل، ص۴۸.

۲۸ - ماخذ قبل، ص۴۸.

www.ketabha.org

۲۹ - **گزارشات بازرسان کارخانه، ۳۰ آوریل ۱۸۵۶**، ص۵۶.

۳۰- این اصطلاح رسمی مستعمل در کارخانجات و در گزارشات هر دو است.

۳۱ - «حرص و آز کارخانه‌دارانی که قساوت‌هایشان در طلب سود کم از قساوت‌های اسپانیائی‌ها بهنگام تسخیر آمریکا در طلب طلا نبوده است» (جان ویْد - John Wade - **تاریخ طبقه متوسط و طبقه کارگر**، نشر سوم، لندن، ۱۸۳۵، ص۱۱۴). بخش تئوریک این کتاب، که نوعی خطوط کلی اقتصاد سیاسی است، با توجه به زمان انتشار آن، حاوی برخی اجزای نو و بدیع، بعنوان نمونه در زمینه بحران‌های تجاری، است. اما بخش تاریخی آن این ایراد را دارد که رونویسی بیشرمانه‌اي از کتاب **وضع فقرا** نوشته سِر ف. م. ایدن [Sir F. M. Eden] است.

۳۲ - **دیلی تلگراف**، ۱۷ ژانویه ۱۸۶۰.

۳۳ - رجوع کنید به ف. انگلس، **وضع ... الخ**، ص ۵۱ - ۲۴۹.

۳۴ - **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول، الخ، ۱۸۸۳**، ضمیمه، ص۱۶، ۱۹، ۱۸.

۳۵ - **بهداشت عمومی، گزارش سوم، الخ**، ص۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵.

۳۶ - **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول، الخ، ۱۸۶۳**، صفحه ۲۴.

۳۷ - **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول، الخ، ۱۸۶۳**، ص ۲۲ و xi .

۳۸ - ماخذ قبل، صxlvii .

۳۹ - ماخذ قبل، صliv .

۴۰ - این «اضافه‌کاری» را نباید مترادف با [اصطلاح] مدت کار اضافهٔ ما گرفت. این آقایان ده ساعت و نیم کار در روز را روزکار نرمال تلقی مي‌کنند، که خود طبعا در بر دارنده کار اضافه بمقدار نرمال است. پس از آن «اضافه‌کاری» شروع مي‌شود، که بابتش کمی بیشتر پرداخت مي‌کنند. بعدا خواهیم دید که دستمزدی که بابت کار صرف شده طی روزکار باصطلاح نرمال پرداخت می‌شود [در واقع] کمتر از ارزش آن است؛ بطوري که اضافه‌کاری صرفا یک حقه کاپیتالیستی است برای کشیدن کار اضافه بیشتر. اما حتی اگر بابت قوه کار مصروف طی روزکار نرمال ارزش کامل آن پرداخت گردد، باز هم چیزی که در باره اضافه‌کاری گفتیم به صحت خود باقی است.

۴۱ - **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول، الخ، ۱۸۶۳**، ضمیمه، ص ۱۲۳-۵، و lxiv

۴۲- دوده یک شکل بسیار قوی و موثر کربن، و نوعی کود است که دودکش پاک‌کن‌های سرمایه‌دار به زارعین انگلیسی مي‌فروشند. باری، در سال ۱۸۶۲ در یک دعوای حقوقی هیئت منصفه انگلیسی باید تصمیم مي‌گرفت که آیا دوده‌ای که، بدون اطلاع خریدار، ۹۰ درصد خاک و شن مخلوط دارد دوده

www.ketabha.org

«واقعی» بمعنای «تجاری» است یا دوده «تقلبی» بمعنای «قانونی». «دوستان تجارت» سرانجام به این تصمیم رسیدند که این دوده، دوده تجاری واقعی است، و به این ترتیب شکایت مزرعه‌دار شاکی رد و او مجبور به پرداخت هزینه دادرسی هم شد.

۴۳ - شوالیه، شیمیست فرانسوی، در کتاب شرح جامع تقلبات خود در باب «غمض» کالاها، برای هر یک از ۶۰۰ کالائی که مورد بررسی قرار مي‌دهد ۱۰، ۲۰، ۳۰ طریقه مختلف تقلب برمي‌شمارد. و اضافه مي‌کند که او نه همه طرق را می‌داند و نه همه آنهائی را که مي‌داند در این کتاب آورده است. شوالیه برای تقلب در شکر ۶ طریقه، برای روغن زیتون ۹ طریقه، برای کره ۱۰ طریقه، برای نمک ۱۲ طریقه، برای شیر ۱۹ طریقه، برای نان ۲۰ طریقه، برای کنیاک ۲۳ طریقه، برای آرد ۲۴ طریقه، برای شکلات ۲۸ طریقه ، برای شراب ۳۰ طریقه، برای قهوه ۳۲ طریقه، و الی آخر، ذکر مي‌کند. حتی خود قادر متعال هم از این عاقبت در امان نیست. رجوع کنید به روار دوکار [Ruard de Card] ، **تقلب در مواد مورد استفاده در مناسک مذهبی**، پاریس، ۱۸۵۶.

۴۴- **گزارش، الخ، در مورد مشکلات و دردهای مورد شکایت کارگران ماهر نانوائی‌ها، الخ**، لندن، ۱۸۶۲، و **گزارش دوم، الخ**، لندن، ۱۸۶۳.

۴۵ - زاج [Alum] چه بصورت پودر نرم و چه بصورت مخلوط با نمک، یک جنس عادی تجارتی است که اسم با مسمای «مایه کار نانوا» را با خود یدک مي‌کشد.

۴۶ - گزارش اول، الخ، ص vi-vii.

۴۷ - ماخذ قبل، ص lxxi.

۴۸ - جرج رید - George Read - **تاریخ نانوائی**، لندن، ۱۸۴۸، ص۱۶.

۴۹- **گزارش اول، الخ**. شهادت چیزمن [Cheeseman] ، نانوای «تمام قیمت فروش»، ص ۱۰۸.

۵۰ - جرج رید، ماخذ قبل. در پایان قرن هفدهم و آغاز قرن هیجدهم، عاملین (یعنی دلالان) که به تمامی رشته‌ها هجوم آورده بودند هنوز بعنوان «شر عمومی» تقبیح مي‌شدند. بعنوان مثال، اعضای **گراند ژوری**^ در اجلاس سه ماهه روسای دادگاه‌های جنحه استان سامرست در لایحه قضائی تقدیمی‌شان به مجلس عوام از جمله اظهار داشتند که «این عاملین در بلکول هال [Blackwell Hall] یک شر عمومی‌اند که به صنعت لباس زیان مي‌رسانند، و باید در زمره اشرار قرار گیرند» [ماخذ:]

(pp. 6, 7 ,London, 1685 ,.**etc** ,**The Case of Our English Wool**)

۵۱- **گزارش اول، الخ**، ص viii.

۵۲- **گزارش کمیته رسیدگی به صنعت نانوائی در ایرلند**، ۱۸۶۱.

۵۳- ماخذ قبل.

www.ketabha.org

۵۴ - جلسه عمومی کارگران کشاورزی در لاسوید [Lasswade] در نزدیکی ادینبورگ، ۵ ژانویه ۱۸۶۶ (رجوع کنید به نشریه Advocate Workman's۱۳ ژانویه ۱۸۶۶). شکل‌گیری اتحادیه در میان کارگران کشاورزی در اواخر ۱۸۶۵، که نخستین بار در اسکاتلند جامه عمل پوشید، یک واقعه تاریخی است. در باکینگام‌شایر که یکی از محروم‌ترین مناطق انگلستان است کارگران کشاورزی برای افزایش دستمزد هفتگی خود از ۹ شیلینگ، ده شیلینگ به ۱۲ شیلینگ، در مارس ۱۸۶۷ اعتصاب بزرگی براه انداختند. (**افزودهٔ نشر سوم** [توسط انگلس]): چنان که از سطور پیش می‌توان دریافت، جنبش پرولتاریای زراعی انگلستان، که از زمان بروزات خشن خود در سال‌های پس از ۱۸۳۰، و بویژه پس از باجرا درآمدن **قوانین فقرای** جدید، تماما سرکوب شده بود، در سال‌های شصت مجددا آغاز می‌شود، و سرانجام در ۱۸۷۲ به نقطه اوج دوران‌ساز خود می‌رسد. من در جلد ۲ به این بازخواهم گشت، و نیز به **کتاب آبی**هائی خواهم پرداخت که از سال ۱۸۶۷ در باره وضع کارگران کشاورزی انگلستان منتشر شده است).[۹]

۵۵- Reynold's Newspaper [**روزنامه رینولد**] ، ۲۱ ژانویه ۱۸۶۶. همین روزنامه هر هفته لیست کاملی از سوانح مصیبت‌بار قطار تحت عناوین جنجالی نظیر «تصادفات هولناک و مرگبار»، «تراژدی‌های دلخراش» و امثال آن منتشر می‌کند. اینهم جوابی است که یکی ازکارگران شرکت **نورت استافورد شایر لاین** [Staffordshire Line North] برای این روزنامه فرستاده است: «اگر آتش‌بان و راننده لکوموتیو لاینقطع هوشیار و مراقب نباشند عواقبی ببار می‌آید که همه بر آن آگاهند. اما چگونه می‌توان از آدمی که ۲۹، ۳۰ ساعت، آنهم در معرض باد و بدون استراحت، بر سر چنین کاری بوده است چنان انتظاری داشت؟ مثال زیر نمونه‌ای است که بکرات اتفاق می‌افتد: یکبار آتش‌بانی صبح خیلی زود دوشنبه شروع بکار کرد. وقتی آنچه را که یک روز کار نامیده می‌شود تمام کرد، ۱۴ ساعت و پنجاه دقیقه کار کرده بود. پیش از آنکه فرصت کند غذائی بخورد باز از او خواسته شد که سر خدمت حاضر شود ... این بار که کارش را تمام کرد، ۱۴ ساعت و ۲۵ دقیقه کار کرده بود، یعنی جمعا ۲۹ ساعت و ۱۵ دقیقه بدون وقفه. کار بقیه هفته‌اش هم از این قرار بود: چهارشنبه ۱۵ ساعت و ۳۵ دقیقه، پنج شنبه ۱۵ ساعت و ۳۵ دقیقه، جمعه ۱۴ ساعت و نیم، شنبه ۱۴ ساعت و ۱۰ دقیقه؛ جمع کل هفته، ۸۸ ساعت و ۴۰ دقیقه. سردبیر محترم، اکنون مجسم کنید چه حالی به او دست داد وقتی دید برای تمام این مدت کار مزد ۶ روز و ربع را به او داده‌اند. بخیال اینکه اشتباهی رخ داده به وقت‌نگهدار مراجعه کرد...و جویا شد که منظور از یک روز کار چیست، جواب شنید ۱۳ ساعت در روز برای یک کارگر خوب، یعنی ۷۸ساعت در هفته... بعد پول کار مازاد بر ۷۸ ساعت هفتگی‌اش را خواست. با درخواستش موافقت نشد، اما بالاخره گفتند که ۱۰ پنی دیگر هم به او خواهند داد» (همان روزنامه، ۴ فوریه ۱۸۶۶).

۵۶- رجوع کنید به ف. انگلس، ماخذ قبل، ص۲۵۳-۴.

www.ketabha.org

۵۷- دکتر لتبی [Letheby] پزشک مشاور هیئت بهداشت اعلام داشت: «حداقل هوای لازم برای هر فرد بزرگسال در یک اطاق خواب باید ۸/۴ متر مکعب و در یک اطاق نشیمن ۱۴ متر مکعب باشد». دکتر ریچاردسون پزشک ارشد بیمارستان های لندن مي‌گوید: «زنان دوزنده در همه رشته‌ها، منجمله کلاهدوزها، زنانه‌دوزها، و چرخ‌کارهای معمولی، سه بدبختی دارند: زیاده‌کاری، کمبود هوا، و سوء تغذیه یا سوء هاضمه ... کار با سوزن و نخ بطورکلی...با احوال زنان سازگاری بسیار بیشتری دارد تا با احوال مردان. اما بدی این صنعت، بخصوص در پایتخت، اینست که در انحصار حدود ۲۶ سرمایه‌دار قرار دارد که بدلیل برخورداری از امتیازات ناشی از [بزرگی] سرمایه، مي‌توانند سرمایه بریزند و از مزایای کار دیگران بهره ببرند. این قدرت را تمام طبقه حس مي‌کند. اگر خیاط زنانه‌دوزی بتواند چند مشتری ثابت برای خود دست و پا کند، وضع رقابت طوري است که او باید در خانه خود را از شدت کار هلاک کند، و الزاما همین زیاده‌کاری را بر هر کس که در این کار به او کمک مي‌کند نیز تحمیل نماید. اگر در این تلاش مستقل موفقیت نیابد باید به استخدام یک کارگاه تولیدی درآید، که در آنصورت کارش کمتر نیست اما پولش محفوظ است. اما در آنجا بصورت یک برده صرف در می‌آید که دستخوش نوسانات اجتماعی است. در حالت اول در خانه خود در یک اطاق از گرسنگی بحال مرگ مي‌افتد، و در حالت دوم پانزده، شانزده و یا حتی هیجده ساعت در شبانه‌روز در هوائی که بسختی قابل تحمل است و با غذائی که حتی اگر خوب باشد در نبود هوای سالم قابل هضم نیست، باز همان وضع را پیدا می‌کند. بیماری سل، که مرضی است صرفا ناشی از هوای بد، قربانیان خود را از میان این افراد مي‌گیرد» (دکتر ریچاردسون، **کار و زیاده کاری**، مندرج در **Social Science Review** ، ۱۸ ژوئیه ۱۸۶۳).

۵۸ - **مورنینگ استار**، ۲۳ ژوئن ۱۸۶۳. روزنامه **تایمز** از این فرصت بمنظور دفاع از برده‌داران امریکا در مقابل برایت و سایرین استفاده کرد. در یکی از مقالات اصلی شماره ۲ ژوئیه ۱۸۶۳ این روزنامه مي‌خوانیم: «بسیاری از ما فکر مي‌کنیم در حالیکه ما دختران جوان خود را زیر فشار کار از پا در مي‌آوریم، و در این راه بجای ضربات تازیانه از شلاق گرسنگی بعنوان ابزار جبر استفاده مي‌کنیم، چندان حق نداریم آتش سلاح خود را متوجه خانواده‌هائی کنیم که برده‌دار بدنیا آمده‌اند، و لااقل شکم بردگان خود را سیر مي‌کنند، و از آنها بملایمت کار مي‌کشند». بر همین سیاق، **استاندارد**، یک روزنامه **توری**، به سرزنش کشیش نیومن هال برخاست که: «ایشان برده‌داران را تکفیر کردند، ولی نمازشان را در کنار نیک‌مردانی مي‌خوانند که بدون احساس گناه رانندگان و شاگرد رانندگان اتوبوس‌های لندن و غیره را با دستمزدهای لایق سگ به کار مي‌کشند» (**استاندارد**، ۱۵ اوت ۱۸۶۳). و سرانجام نوبت به حکیم غیب‌گوی ما توماس کارلایل رسید، کسی که من هفده سال پیش در ۱۸۵۰ در باره‌اش نوشتم «نبوغ به درک واصل شده، اما نبوغ‌پرستی باقی مانده است». ایشان ضمن یک حکایت اخلاقی کوتاه، بزرگترین واقعه تاریخ معاصر، جنگ داخلی امریکا، را به این سطح تقلیل مي‌دهد که زید شمالی با تمام قوا مي‌خواهد سر عمرو جنوبی را از بدن جدا کند چون زید شمالی کارگرش را روزانه اجیر مي‌کند و

www.ketabha.org

عمرو جنوبی «عُمرا» .(Ilias Americana in Nuce', Macmillan's Magazine, August 1863)بدین ترتیب حباب همدردی **توری**ها با کارگران شهری - و نه خدای ناکرده با کارگران روستائی! - سرانجام ترکید. و معلوم شد محتوائی جز همان بردهداری ندارد!

۵۹ - دکتر ریچاردسون، ماخذ قبل، ص۴۷۶ و بعد.

۶۰ **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، لندن، ۱۸۶۴، صiv-vi .

۶۱- «در استافوردشایر و در ویلز جنوبی هر دو، زنان و دختران جوان هم در داخل معدن و هم بر سر تلهای ذغال، آنهم نه تنها در روز بلکه همچنین در شب، بکار گرفته میشوند. به این عمل در اغلب گزارشاتی که تقدیم مجلس گردیده بمنزله عملی که زیانهای عظیم و آشکاری بهمراه دارد اشاره شده است. این زنان و دختران که با مردان در یکجا کار میکنند، و با دوده و کثافتی که سر و رویشان را پوشانده بسختی از مردان قابل تشخیصاند، به سبب از دست دادن حرمت نفسشان، که نمیتواند ناشی از شغل غیرزنانهشان نباشد، در معرض سقوط شخصیت قرار دارند» (ماخذ قبل، ص ۱۹۴، .xxvi همچنین رجوع کنید به **گزارش سوم** (۱۸۶۵)، ۶۱، صxiii). در شیشهسازیها نیز وضع از همین قرار است.

۶۲- یکی از صاحبان صنایع فولاد که کودکان را برای کار شبانه بخدمت میگیرد چنین متذکر میشود: «طبیعی است که پسر بچههائی که در شب کار میکنند در روز نتوانند بخوابند و بجای استراحت کافی بیشتر جست و خیز کنند» (**گزارش چهارم**، ۶۳، صxiii). یکی از پزشکان درباره اهمیت نور آفتاب در حفظ سلامت و رشد بدن چنین نظر میدهد: «نور مستقیما بر نسوج بدن تاثیر میگذارد و به آنها استحکام و خاصیت ارتجاعی میبخشد. عضلات حیواناتی که نور کافی به آنها نرسد شل میشود و خاصیت ارتجاعی خود را از دست میدهد، نیروی عصبی در نتیجه تحریک ناکافی شادابی و حساسیت خود را از دست میدهد، و راه بالندگی و رشد کلا سد میشود ... در مورد کودکان، دسترسی مداوم به نور زیاد در طول روز، و به نور مستقیم خورشید در قسمتی از روز، اساسیترین عامل در تامین سلامت آنهاست. نور به ساخته شدن خون خوب و کامل در بدن کمک میکند، و تارهای عضلانی نوساخته را سفت و محکم میگرداند. نور بمنزله محرک بر ارگانهای بینائی نیز تاثیر میگذارد، و از این طریق فعالیت کارکردهای مختلف مغز را تقویت میکند». دکتر و. استرنج [W. Strange] پزشک ارشد بیمارستان عمومی وُرسْتِر [Worcester] که فراز فوق از کتاب **در باب سلامت** او نقل شد، در نامهای به یکی از کمیسرها بنام آقای وایت مینویسد: «سابقا، در لانکاشایر که بودم، این فرصت را داشتم که اثرات شب-کاری بر کودکان را بررسی کنم. و اکنون بصراحت میگویم که بر خلاف آنچه برخی کارفرمایان خیلی علاقه دارند بگویند، کودکانی که به کار شبانه گمارده میشدند بزودی سلامت خود را از دست میدادند» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش چهارم**، ۲۸۴، ص۵۵). این واقعیت که چنین مسالهای اساسا موضوع یک مجادله جدی قرار میگیرد خود به بهترین نحو نمایانگر تاثیر شیوه تولید کاپیتالیستی بر کارکردهای دماغی سرمایهداران و خادمین آنهاست.

www.ketabha.org

۶۳- ماخذ قبل، ۵۷، ص xii.

۶۴- ماخذ قبل، ۵۸، صxii .

۶۵- ماخذ قبل.

۶۶- ماخذ قبل، ص xiii. سطح سواد این «قوه کارها» طبعا باید همان باشد که از گفتگوهای زیر با یکی از کمیسرها پیداست. جرمایا هِینز [Jeremia Haynes]۱۲ ساله: «چهار ضربدر چهار میشه هشت، چهار چهار تا میشه شونزده تا. شاه کسیه که صاحب همه پولا و همه طلاهاست. ما شاه داریم (به او گفته شد که ملکه داریم)، اسمش پرنسس الکساندر است. میگن با پسر ملکه عروسی کرده. پسر ملکه پرنسس الکساندر است. پرنسس مَرده». ویلیام تِرنِر [Turner]۱۲ ساله: «من تو انگلستان زندگی نمي‌کنم. بنظرم یه کشوریه، اما قبلنا نمیدونستم». جان موریس ۱۴ ساله: «شنیدم میگن خدا دنیا را ساخته، بعدشم همه غرق شدن الا یکی، اون یکی هم شنیدم یه پرنده کوچیکی بوده». ویلیام اسمیت، ۱۵ ساله: «خدا مرد را ساخته، مردم زن را». ادوارد تیلور ۱۵ساله: «لندن، نمیدونم کجاس». هنری ماتیو ۱۷ ساله: «کلیسا رفته‌ام، اما این اواخر خیلی وقتا نرفته‌ام. یه اسمی بود که واعظه خیلی ازش حرف مي‌زد، عیسی مسیح بود، اما اسم بقیه را نمیدونم، راجع به اون یکی هم چیزی نمیدونم، انگار کشته نشده، مثل بقیه مردم مرده. این بابا یه جورائی مثل بقیه مردم نبوده، چون که یه جورائی مذهبی بوده، ولی بقیه مردم مذهبی نبوده» (ماخذ مذکور، صxv). «شیطون آدم خوبیه. نمیدونم کجا زندگی میکنه». «عیسی آدم خبیثی بوده». «این دختر God را dog نوشت، و اسم ملکه را نمي‌دانست» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم، ۱۸۶۶**، ص ۵۵، مطلب ۲۷۸). در شیشه‌گري‌ها و کاغذسازي‌ها هم سیستمی نظیر موسسات فلزکاری برقرار است که شرح آن رفت. در کارخانه‌های کاغذسازی که تولید بوسیله ماشین انجام مي‌گیرد کار شبانه در تمام قسمت‌ها، بجز قسمت زده‌گیری، قاعده کلی است. در برخی موارد شب-کاری در تمام طول هفته بصورت نوبتی جریان دارد، و بدین ترتیب از شنبه شب تا نیمه‌شب یکشنبهٔ هفته بعد ادامه مي‌یابد. کارگران روز-کار در هفته پنج روز ۱۲ ساعته و یک روز ۱۸ساعته، و کارگران شب-کار پنج شب ۱۲ ساعته و یک شب ۶ ساعته کار مي‌کنند. در موارد دیگری هر گروه یک روز در میان ۲۴ ساعت متوالی کار مي‌کند. گروهی که دوشنبه ۶ ساعت کار مي‌کند، شنبه ۱۸ ساعت کار مي‌کند تا ۲۴ ساعت تکمیل شود. باز موارد دیگری هست که در آنها یک سیستم حد وسط برقرار است. دراین سیستم همه کارگرانی که بر ماشین‌های کاغذسازی کار می‌کنند ۱۵ یا ۱۶ ساعت در تمام روزهای هفته کار مي‌کنند. کمیسر لرد [Lord] مي‌گوید این سیستم «چنان که پیداست تمام خبائث آن دو سیستم ۱۲ ساعته و ۲۴ ساعتهٔ تعویض نوبتی[۱۰] را یکجا در خود جمع دارد». در این سیستم شب-کاری، کودکان زیر ۱۳ سال، جوانان زیر ۱۸ سال و زنان کار مي‌کنند. در سیستم ۱۲ ساعته گاه آنان را، بعلت غیبت همقطاران‌شان، مجبور به کار در یک شیفت دوبل۲۴ ساعته مي‌کنند. مدارک ثابت مي‌کند که دختران و پسران اغلب اوقات زیاده‌کاری مي‌کنند، و کم نیست مواردی که این زیاده‌کاری تا حد ۲۴ یا حتی ۳۶ ساعت جان کندن بي‌وقفه ادامه می‌یابد. در پروسه «مستمر و یکنواخت» لعاب‌کاری دختران

www.ketabha.org

۱۲ ساله‌ای را می‌توان دید که در تمام طول ماه روزی ۱۴ ساعت کار می‌کنند «بدون آنکه ساعت استراحت یا توقف منظمی غیر از دو یا حداکثر سه تنفس نیمساعته برای غذا داشته باشند». در بعضی کارخانه‌ها که شب-کاری منظم بطور کامل کنار گذاشته شده زیاده‌کاری هولناکی بجای آن معمول گردیده است، «آنهم اغلب در کثیف‌ترین و گرم‌ترین و یکنواخت‌ترین پروسه‌های کار» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش چهارم، ۱۸۶۵**، صxxxviii و xxxix).

۶۷- **گزارش چهارم، الخ**، ۱۸۶۵، ۷۹، ص xvi.

۶۸- **گزارش چهارم...الخ**، ۱۸۶۵، ۸۰، ص xvi .

۶۹- ماخذ قبل، ۸۲، ص xvii

۷۰- «در عصری چون عصر ما، با آن غنای فکری و تعهد به استدلال، آنکه نتواند برای هر چیز، حتی بدترین و منحط ترین چیزها، دلیل محکمی بیاورد، باید موجود مفلوکی باشد. هر آنچه در دنیا فساد پذیرفته دلیل محکمی برای فساد پذیرفتن خود داشته است» (هگل، ماخذ قبل، ص ۲۴۹).

۷۱- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش چهارم، ۱۸۶۵**، ۸۵، ص xvii . کمیسر وایت برای همین گونه دلواپسي‌های وجدانی و از سر نازک‌دلی صاحبان صنایع شیشه‌سازی که معتقدند «اوقات غذای منظم» برای کودکان غیرممکن است زیرا موجب «از بین رفتن کامل» یا «بهدر رفتن» مقداری حرارت متصاعد از کوره‌ها می‌شود، جوابی دارد. جواب او هیچ شباهتی به جواب یور، سینیور و امثال آنها و مقلدین خوشه‌چین آلماني‌شان نظیر روشر نداشت که مجذوب «پرهیز»، «از خود گذشتگی» و «صرفه‌جوئی» سرمایه‌داران در خرج کردن پول خود، و مجذوب «دست و دلبازی» چنگیزی آنان در مورد جان انسان‌ها هستند. «اگر ساعات صرف غذا در این موارد تثبیت شود این احتمال وجود دارد که مقدار گرمائی بیش از آنچه در حال حاضر معمول است بهدر رود. اما بنظر نمي‌رسد ارزش پولی آن با شیره جان کودکان در حال رشد که اکنون در همه کارخانه‌های شیشه‌سازی این کشور مکیده می‌شود برابری کند - کودکانی که وقت کافی ندارند غذایشان را سر فرصت بخورند و بعد از آن برای هضم غذا کمی استراحت کنند» (همان ماخذ، صxlv). این حکایت سال ۱۸۶۵، «سال پیشرفت» است! این کودکان، گذشته از نیروئی که صرف بلند کردن و جابجا کردن اشیا می‌کنند، در دخمه‌هائی که در آن بطری و بلور ساخته می‌شود ضمن هر ۶ ساعت کار مستمر، ۲۴ تا ۳۲ کیلومتر راه می‌روند. و کارشان اغلب روزانه ۱۴ یا ۱۵ ساعت است! در بسیاری از این کارخانه‌های شیشه‌سازی نیز، مانند نخریسي‌های مسکو، سیستم نوبت‌کاری ۶ ساعته برقرار است. «در روزهای کار در طول هفته، شش ساعت حداکثر وقت استراحت پیوسته‌اي است که می‌توان داشت، و از این وقت بخشی باید صرف آمد و شد به محل کار، شستشو، لباس پوشیدن و غذا خوردن شود، بطوري که در واقع وقت بسیار کمی برای استراحت باقی می‌ماند و برای هواخوری و بازی اصلا وقتی باقی نمي‌ماند مگر به قیمت فدا کردن وقت خواب که برای پسران خردسال، بخصوص در چنین کار گرم و طاقت‌فرسائی، ضروري است ... حتی یک خواب

www.ketabha.org

کوتاه یکسره هم ممکن نیست، زیرا اگر در شب باشد هول صبح زود بیدار شدن خواب را از بچه می‌گیرد، و اگر در روز باشد سر و صدا». آقای وایت مواردی را ذکر می‌کند که پسر بچه‌ای ۳۶ ساعت متوالی کار کرده، و موارد دیگری را ذکر می‌کند پسران ۱۲ ساله تا ساعت ۲ صبح جان کنده‌اند و بعد در خود کارگاه تا ساعت ۵ صبح (یعنی فقط ۳ ساعت!) خوابیده و مجددا شروع به کار کرده‌اند. آقایان ترمنهیر و تافنِل که گزارش کلی را تنظیم کرده‌اند می‌نویسند: «مقدار کاری که پسران خردسال، جوانان، دختران خردسال و زنان طی شیفت روز یا شب انجام می‌دهند براستی خارق‌العاده است» (ماخذ قبل، ص xliiiو xliv). اما در همان احوال، شاید پاسی از شب گذشته، جناب شیشه- سرمایه با شکم پر از پرهیز، و در حالیکه خود را با شراب پورت کاملا ساخته است، تلوتلوخوران از باشگاهش رو به خانه می‌رود و مثل خل‌ها زیر لب ونگ می‌زند: «بریتانیائی هرگز، هرگز برده کسی نمی‌شود».

۷۲- در مناطق روستائی انگلستان حتی امروز هم گهگاه کارگر کشاورزی اگر روز یکشنبه در باغچه جلوی خانه‌اش کار کند بجرم هتک حرمت سَبَت محکوم به حبس می‌شود. اما اگر همان آدم روز یکشنبه هوای دین به سرش بزند و از رفتن به کارخانه فلزکاری، کاغذسازی و شیشه‌سازی خودداری کند، بجرم نقض قرارداد مجازات خواهد شد. پارلمان راست دین در مقابل شکوائیه‌های مربوط به نقض سبت، اگر این عمل طی «پروسه ارزش‌افزائی سرمایه» صورت گرفته باشد، خود را به کری می‌زند. کارگران روزمزد فروشگاه‌های مرغ و ماهی لندن در طوماری به تاریخ اوت ۱۸۶۳ خواستار لغو کار یکشنبه شدند. در این طومار گفته می‌شود که کار این کارگران طی ۶ روز اول هفته روزی بطور متوسط ۱۶ ساعت و در روز یکشنبه بین ۸ تا ۱۰ ساعت است. از این طومار همچنین درمی‌یابیم که شکم‌چران‌های نازک طبع در جمع ریاکاران اشراف‌منش اِکسِتِر هال[۱۱] از عوامل خاص مشوق این «یکشنبه‌کاری»اند. این «قدیسین»، با غیرتمندی خاص‌شان «در تیمار لذات جسمانی» خود،[۱۲] مسیحی بودن‌شان را از طریق حالت تسلیم و رضائی که در قبال زیاده‌کاری، محرومیت و گرسنگی دیگران دارند به نمایش می‌گذارند. [آخر] «شکمبارگی برای معده آنان (کارگران) زیان‌آورتر است».[۱۳]

۷۳- «ما در گزارشات قبلی خود اظهارات چند تن از صاحبان صنایع را مبنی بر آنکه ساعات طولانی کار...یقینا موجب فرسایش زودرس قوه کار کارگران می‌شود، نقل کرده‌ایم» (ماخذ قبل، ۶۴، ص xiii).

۷۴- کرنز، ماخذ قبل، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۷۵- جان وارد - John Ward- لندن، ۱۸۴۳، ص ۴۲.

۷۶- نطق فِراند[۱۴] در **مجلس عوام**، ۲۷ آوریل ۱۸۶۳.

۷۷- «اینها عین کلمات بکار برده شده از جانب صاحبان صنایع پنبه است» (ماخذ قبل).

۷۸- ماخذ قبل. آقای ویلیرز [Villiers] علیرغم حسن نظر شخصی‌اش «قانونا» مجبور به مخالفت با درخواست کارخانه‌داران شد. معهذا بدلیل فرمانبرداری هیئت‌های محلی نظارت بر اجرای **قانون فقرا**،

www.ketabha.org

آقایان به اهداف خود رسیدند. آقای ردگریو [Redgrave .A]، بازرس کارخانه، به ما اطمینان مي‌دهد که این بار سیستمی که در آن یتیمان و فرزندان فقرا «قانونا» کارآموز بحساب می‌آمدند «با بدرفتاري‌های سابق همراه نبود» (درباره این «بدرفتاري‌ها» رجوع کنید به کتاب پیش‌گفتهٔ فردریک انگلس)، هر چند که یقینا در یک مورد «از این سیستم در مورد تعدادی از دختران و زنان جوانی که از نواحی زراعی اسکاتلند به یورکشایر و چشایر آورده شده بودند سوءاستفاده شد». در این «سیستم» کارخانه‌دار با مقامات **خانه کار** برای مدت معینی قرارداد می‌بست، خوراک، پوشاک و مسکن کودکان را فراهم مي‌آورد، و پول نقد مختصری هم به آنها مي‌داد. اظهار نظر آقای ردگریو در این مورد، که ذیلا نقل خواهیم کرد، بسیار عجیب است، بخصوص اگر در نظر بگیریم که سال ۱۸۶۰ حتی در میان سال‌های رونق صنعت پنبه در انگلستان کاملا منحصر بفرد و، مستقل از آن، دستمزدها بطور استثنائی بالا بود. علت آن بود که این تقاضای خارق‌العاده برای کارگر بر متن اوضاعی بوجود آمده بود که ایرلند تقریبا از سکنه خالی شده، مهاجرت بیسابقه‌ای از مناطق زراعی انگلستان و اسکاتلند به استرالیا و آمریکا در جریان بود، و جمعیت برخی نواحی زراعی انگلستان بعضا در نتیجه در هم شکسته شدن جسم و جان کارگران (که با قصد و غرض آگاهانه و با موفقیت به انجام رسیده بود) و بعضا بر اثر تکمیل [برنامه] متفرق کردن جمعیت مازاد بر نیاز این مناطق توسط دلالان گوشت و پوست انسانی، بطور مطلق نزول کرده بود. حال با وجود همه اینها آقای ردگریو چنین اظهار می‌دارد: «معذالک این نوع کار (یعنی کار کودکان نوانخانه‌ها) تنها وقتی خواهان دارد که هیچ نوع دیگری پیدا نشود، زیرا این یک نوع کار گران قیمت است. دستمزد معمول یک پسر ۱۳ ساله حدود ۴ شیلینگ در هفته است، اما فراهم آوردن مسکن، خوراک، پوشاک، درمان، و مراقبت لازم برای ۵۰ تا ۱۰۰ نفر از این پسرها، و کنار گذاشتن اجرتی هم برای آنها، با هفته‌ای سرانه ۴ شیلینگ ممکن نیست» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۰**، ص۲۷). آقای ردگریو فراموش مي‌کند بما بگوید که پس خود کارگر چطور مي‌تواند همه این کارها را با هفته‌ای ۴ شیلینگ مزد فرزندانش برای آنها بکند، وقتی کارخانه‌دار نمي‌تواند برای۵۰ تا ۱۰۰ کودکی که قرار است مسکن، خوراک و مراقبت‌شان یکجا و مشترکا تامین شود بکند. برای پیشگیری از هر گونه نتیجه‌گیری غلطی که ممکن است از متن بالا بشود باید اضافه کنم که صنعت پنبه انگلستان را، پس از آنکه مشمول **قانون کارخانه** سال۱۸۵۰ و تنظیماتی که این قانون در مورد ساعات کار و غیره مقرر مي‌دارد قرار گرفت، باید صنعت نمونه این کشور بحساب آورد. وضع کارگر انگلیسی صنعت پنبه از هر نظر بهتر از کارگر هم سرنوشتش در خاک قاره است. «کارگر کارخانه پروسی در هفته حداقل ۱۰ ساعت بیش از رقیب انگلیسی‌اش کار می‌کند، و اگر در خانه‌اش با دستگاه بافندگی خودش کار کند کارش حتی از این مقدار زیاده‌کاری نیز فراتر مي‌رود» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۵**، ص ۱۰۳). پس از برگذاری نمایشگاه صنعتی سال ۱۸۵۱، ردگریو به کشورهای خاک قاره سفر کرد، و بخصوص در فرانسه و آلمان به گردش پرداخت تا در مورد شرایط کار در کارخانه‌های آنجا تحقیق کند. درباره کارگر کارخانه پروسی مي‌نویسد: «اجرتی که مي‌گیرد تنها برای کسب قوت ساده و وسایل راحتی بسیار مختصری که به آن عادت داده شده کفایت

www.ketabha.org

مي‌كند ... غذای نامطبوع ناهنجاری مي‌خورد و سخت كار مي‌كند، و چنين است كه در وضعی پست‌تر از كارگر انگليسی بسر مي‌برد» (**گزارشات بازرسان كارخانه... ۳۱ اكتبر ۱۸۵۳**، ص۸۵).

۷۹- كسانی كه زياده‌كاری مي‌كنند «با سرعت عجيبی از بين می‌روند، اما جای آنها كه پرپر مي‌شوند فورا پر مي‌شود، و اين عوض شدن سريع و مكرر چهره‌ها تغييری در منظره كلی نمي‌دهد» (ويكفيلد - E. G. Wakefield - **انگلستان و آمريكا**، ۱۸۳۳، جلد ۱، ص۵۵).

۸۰- رجوع كنيد به **بهداشت عمومی، گزارش ششم مسئول پزشكی شورای معتمدين سلطنت**، ۱۸۶۳، كه در سال ۱۸۶۴ در لندن منتشر شد. در اين گزارش توجه خاصی به كارگران كشاورزی مبذول شده است. «سادرلند [Sutherland] ... بطور كلی استانی بسيار پيشرفته معرفی مي‌شود...اما...در تحقيقی كه اخيرا بعمل آمد معلوم شد كه حتی سكنه آن نيز، در مناطقی كه زمانی به داشتن مردان بلند قامت و سربازان سلحشور مشهور بودند، به نژادی رو به تباهی، نحيف و خميده نزول كرده‌اند. در سالم‌ترين شرايط، يعنی در دامنه تپه‌های مشرف به دريا، صورت كودكان گرسنه آنها به همان رنگ پريدگی و زردی است كه در فضای كثيف كوچه‌های لندن مي‌توان ديد» (و.ت. تورنتون، **زيادی جمعيت و چاره آن**، ماخذ قبل، ص۷۴ و ۷۵). اينها در واقع به آن ۳۰,۰۰۰ «كوهپايه‌نشين سلحشور» شمال اسكاتلند مي‌مانند كه شهر گلاسگو آنها را با فواحش و سارقين در كوچه پس كوچه‌های خود محشور كرده است.

۸۱- «با آنكه سلامت ملت يک وجه مهم سرمايه ملی است، متاسفانه بايد گفت طبقه كارفرما برای حفظ و گراميداشت اين گنجينه پيشاپيش همگان حركت نكرده است... ملاحظه سلامت كارگران بزور به كارخانه‌داران تحميل شد» (**تايمز**، ۵ نوامبر ۱۸۶۱). «مردانی كه از وست رايدينگ [West Riding] برخاسته بودند به تجار جهانی پارچه و لباس تبديل شدند ... سلامت كارگران فدا شد، و نژاد آنها شايد طی دو سه نسل به تباهی كشانده شد. اما عكس‌العملی نشان داده شد. طرح قانونی لرد شَفتزبری [Shaftesbury] ساعات كار كودكان را محدود ساخت...» (**ثبت احوال كل، گزارش بيست و دوم**، ۱۸۶۶).

۸۲- لذا بعنوان مثال مي‌بينيم كه در آغاز سال ۱۸۶۳ بيست و شش شركت بزرگ چينی‌سازی در استافوردشاير، و منجمله شركت **جازايا وجْوود و پسران**، ضمن عرضه طوماری به مجلس خواستار «وضع برخی قوانين» مي‌شوند. در اين طومار گفته شده بود كه رقابت با ساير سرمايه‌داران اجازه نمي‌دهد ايشان ساعات كار كودكان را داوطلبانه محدود كنند، و الی آخر. «هر چند كه ما فجايع پيش‌گفته را شديدا محكوم مي‌كنيم، ممانعت از آنها از طريق هر گونه طرحی كه مورد توافق همه كارخانه‌داران باشد ناممكن است ... با در نظر گرفتن تمامی اين نكات، ما به اين نتيجه رسيده‌ايم كه بايد در اين مورد قوانينی وضع شود» (**كميسيون اشتغال كودكان، گزارش اول، ۱۸۶۳**، ص ۳۲۲). **(افزوده نشر دوم:)** همين اواخر نمونه بسيار بارزتری بدست داده شد. قيمت بالای پنبه طی يک دوره پر تب و تاب فعاليت،

www.ketabha.org

کارخانه‌داران بلکبرن [Blackburn] را بر آن داشت تا از طریق توافق متقابل از ساعات کار کارخانه‌هایشان بکاهند. این دوره [رونق] در حدود اواخر نوامبر ۱۸۷۱ بسر آمد. کارخانه‌داران ثروتمندتر، که ریسندگی و بافندگی را یکجا در کارخانه‌هایشان انجام می‌دهند، طی این مدت از افت تولیدی که متعاقب این توافق پیش آمد استفاده کردند، کسب‌شان را گسترش دادند و از این طریق به هزینه کارفرمایان کوچک‌تر سودهای سرشار به جیب زدند. کارفرمایان کوچک که به این نحو در تنگنا افتاده بودند به کارگران روی آوردند و مصرانه از آنان خواستند دست به یک آژیتاسیون جدی برای نظام ۹ ساعت کار بزنند، و قول دادند که در این راه به آنان کمک‌های مالی کنند!

۸۳- این مقررات قانونی کار (که نظایرش در همان دوران در فرانسه، هلند، و سایر کشورها نیز وجود داشت) در انگلستان تا ۱۸۱۳ رسما لغو نشد، اما در آن زمان مناسبات تولیدی [کاپیتالیستی] دیگر مدت‌ها بود آنها را به کناری روبیده بود.

۸۴- «هیچ کودک زیر ۱۲ سال نباید در هیچ موسسه تولیدی بیش از ۱۰ ساعت در روز بکار گرفته شود» (**قوانین عمومی ماساچوست**، ۶۳، فصل ۱۲. این قوانین در فاصله سال‌های ۱۸۳۶ و ۱۸۵۸ از تصویب گذشت). «کار انجام گرفته طی مدت ۱۰ ساعت در هر روز در کلیه کارخانه‌های پنبه‌ریسی، پشم‌ریسی، ابرشیم‌ریسی، کاغذسازی، شیشه‌گری، و کتان‌ریسی، و یا در کارگاه‌های تولید آهن و برنج، روزکار قانونی محسوب می‌شود. و مقرر می‌گردد که از این پس هیچ فرد صغیری در هیچ کارخانه‌ای بیش از ۱۰ ساعت در روز، یا ۶۰ ساعت در هفته، نگاهداشته یا بکار واداشته نشود. و مقرر می‌گردد که از این پس هیچ فرد صغیری که کمتر از ۱۰ سال سن داشته باشد در هیچ کارخانه‌ی در این ایالت بعنوان کارگر پذیرفته نشود» (ایالت نیوجرزی. **قانون محدودیت ساعات کار ... الخ**، بندهای ۱ و ۲، قانون مصوب ۱۸ مارس ۱۸۵۱). «هیچ فرد صغیری که ۱۲ سال تمام و کمتر از ۱۵ سال سن داشته باشد نباید در هیچ موسسه تولیدی بیش از ۱۱ ساعت در یک روز، یا پیش از ۵ بامداد و یا پس از ۷ و نیم شامگاه، کار کند» (**قوانین تجدید نظر شده ایالت رود آیلند...الخ**، فصل ۱۳۹، بند ۲۳، ۱ ژوئیه ۱۸۵۷).

۸۵- ج. ب. بایلز - J. B. Byles - نشر هفتم، لندن، ۱۸۵۰، ص ۲۰۵، نشر نهم، ص۲۵۳. همین **توری** علاوه بر این تصدیق می‌کند که «لوایح قانونی که ناظم دستمزدها اما بضرر کارگر و بنفع ارباب بود برای دوره‌ای طولانی، ۴۶۴ سال، دوام آورد. طی این مدت جمعیت رشد کرد، و در نتیجه این قوانین از هر نظر زائد و دست و پا گیر تشخیص داده شد» (همانجا، ص۲۰۶).

۸۶- در مورد این آئین‌نامه وید (Wade) بدرست چنین نظر می‌دهد: «از گفته فوق (یعنی با توجه به آئین‌نامه ۱۴۹۶) چنین برمی‌آید که غذا معادل ثلث درآمد یک کارگر صنعتکار [artificer] و نصف درآمد یک کارگر کشاورزی را بخود اختصاص می‌داده است، که خود نمودار درجه استقلال بیشتر طبقات کارگر نسبت به زمان کنونی است، زیرا خوراک اکنون کسر بسیار بزرگتری از مزد آنان را

www.ketabha.org

بخود اختصاص مي‌دهد» (ويد، **تاريخ طبقات متوسط و كارگر**، ص۲۴-۲۵، ۵۷۷). با يک نگاه بسيار سطحی به کتاب **Preciosum Chronicon** اسقف فليتوود [Fleetwood] نشر اول، لندن، ۱۷۰۷، و نشر دوم، لندن، ۱۷۴۵، می‌توان اين نظر را که دليل تفاوت مذکور تفاوت قيمت‌های نسبی خوراک و پوشاک در آن زمان و اين زمان است رد کرد.

۸۷- ويليام پتی، **آناتومی سياسی ايرلند**، ۱۶۷۲، نشر ۱۶۹۱، ص۱۰.

۸۸- **گفتاری در باب ضرورت تشويق صنعت مکانيک**، لندن،۱۶۹۰، ص۱۳. مَکآلی [Macauly] که تاريخ انگلستان را به نفع **حزب ليبرال** و بورژوازی تحريف کرده است، چنين داد سخن مي‌دهد: «در قرن هفدهم رسم بکار گماردن زودرس کودکان چنان رواجی داشت که به نسبت گسترش نظام [توليد] مانوفاکتوری تقريبا غير قابل باور مي‌نمايد. در ناريچ، مرکز اصلی صنعت توليد پوشاک، بچه شش ساله قادر به کار محسوب می‌شد. چندين نويسنده آن زمان، که در ميان‌شان برخی شهره به شفقت بودند، اين واقعيت را با مسرت خاطر ثبت کرده‌اند که تنها در همان شهر دختران و پسران بسيار کم سن و سال ثروتی توليد مي‌کنند که سالانه بمقدار دوازده هزار پوند از حد لازم برای زندگی بخور نمير خود ايشان تجاوز مي‌کند. هر چه در تاريخ گذشته دقيق‌تر مي‌شويم به دلايل بيشتری برای مخالفت با آنان که تصور مي‌کنند عصر ما مفاسد اجتماعی جديدی ببار آورده دست مي‌يابيم ... [حال آنکه] آنچه جديد است فرزانگی و انسانيتی است که آن مفاسد را دفع مي‌کند» (**تاريخ انگلستان**، جلد ۱، ص۴۱۷). مکآلی مي‌توانست اين نمونه را هم گزارش کند که دوستداران «بي‌نهايت با حسن نيت» بازرگانی در قرن هفدهم با «مسرت خاطر» داستان کودک چهار ساله‌ای در يکی از نوانخانه‌های هلند را نقل کرده‌اند که از او کار کشيده مي‌شد، و اين نمونهٔ «تقوای عملی» در تمامی نوشته‌های بشر دوستانی از نوع مکآلی تا زمان آدام اسميت مورد تاييد قرار گرفته است. درست است، با عروج صنايع مانوفاکتوری (منظور صنايع مانوفاکتوری در مقابل صنايع دستی پيشه‌وری است)[۱۵] رد پای استثمار کودکان نيز بتدريج ظاهر مي‌شود. استثمار کودکان در ميان دهقانان همواره بدرجه‌ای وجود داشته، و با سنگين‌تر شدن يوغ استثمار بر گردن روستائيان رشد بيشتری يافته است. گرايش سرمايه [به استثمار کودکان] واضح و شبهه‌ناپذير است، اما شواهد و نمونه‌ها در اين زمينه همان قدر نادر است که نوزاد دو سر. لذا اين نمونه‌ها از جانب «دوستداران بازرگانی» دوراندیش بعنوان نمونه‌هائی بسيار غريب و در خور ذکر مورد توجه قرار گرفته و بعنوان سرمشق به معاصران و آيندگان توصيه شده‌اند. همين مکآلی مجيزگوی چرب زبان اسکاتلندی مي‌گويد: «ما امروز فقط سخن از پسرفت مي‌شنويم و فقط پيشرفت مي‌بينيم». بنازم آن چشم و، از آن بالاتر، آن گوش را!

۸۹- در ميان آنها که کارگران را محکوم می‌کنند، خشمگين‌تر از همه نويسنده ناشناس همين **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت، حاوی ملاحظاتی پيرامون ماليات‌ها...الخ**، لندن، ۱۷۷۰، است. او پيش از اين مقاله در نوشته ديگرش، **ملاحظاتی پيرامون ماليات‌ها**، لندن، ۱۷۶۵، نيز به اختصار به اين موضوع پرداخته بود. آرتور يانگ، اين بلغورگر بی‌همتای اعداد و آمار، اين پولونيوس[۱۶] اقتصاد سياسی نيز در

www.ketabha.org

همین طرف خط ایستاده است. برجسته‌ترین مدافعین کارگران عبارتند از: ژاکوب واندرلینت در کتاب **پول جواب همه چیز است**، لندن، ۱۷۳۴، اسقف ناتانیل فورستر [Nathaniel Forster] دکتر در الهیات، در کتاب **تحقیقی در باب علل گرانی قیمت ارزاق**، لندن، ۱۷۶۷، دکتر پرایس (Price)، و بویژه خود پاستلتویت، هم در ضمیمه **واژه‌نامه جهانی صنعت و تجارت** و هم در کتاب دیگرش **Explained and Improved Britain's Commercial Interest Great** نشر دوم، لندن، ۱۷۵۹. شواهد و واقعیات [مربوط به موضوع مورد مجادله] را می‌توان در آثار بسیاری نویسندگان دیگر، از جمله جازایا تاکر [Josiah Tucker] یافت.

۹۰- پاستِلتویت ، همان ماخذ،«گفتار مقدماتی اول» ، ص۱۴.

۹۱- **مقاله‌ای در باب صناعت و... الخ**. نویسنده خود در صفحه ۹۶ بما می‌گوید که این «خوشبختی» کارگر کشاورزی انگلیسی در ۱۷۷۰ در واقع به چه معنا بود. «قوای کاری‌شان همواره به حداکثر تحت فشار (stretch upon the) است. نه سطح زندگی نازل‌تر از آن که اینها دارند ممکن است، و نه کاری سخت‌تر از آن که می‌کنند».

۹۲- مذهب پروتستان با تبدیل تقریبا همه تعطیلات سنتی به روزهای کار، نقش مهمی در تکوین سرمایه ایفا کرد.

۹۳- **مقاله‌ای ... الخ**، صفحات ۱۵، ۴۱، ۹۶، ۹۷، ۵۵، ۵۷، ۶۹. ژاکوب واندرلینت در همان ۱۷۳۴ اعلام کرده بود که سرّ شِکوه سرمایه‌داران از تنبلی کارگران چیزی جز این نبود که می‌خواستند کارگران حال در ازای همان دستمزدهای سابق بجای چهار روز شش روز کار کنند.

۹۴- ماخذ قبل، ص۲۴۲-۳.

۹۵- ماخذ قبل، ص۲۶۰. می‌گوید: «فرانسویان به تصورات هیجانی ما از آزادی می‌خندند»، (ماخذ مذکور، ص۷۸).

۹۶- «آنان بخصوص به کار بیش از ۱۲ ساعت در روز اعتراض کردند، زیرا قانون محدودیت روزکار به این تعداد ساعت، تنها چیز خوبی است که از قوانین جمهوری برایشان باقی مانده» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۵**، ص ۸۰). قانون فرانسوی ۱۲ ساعت کار در فرانسه مصوب ۵ سپتامبر ۱۸۵۰، که روایت بورژوائی فرمان ۲ مارس ۱۸۴۸ دولت موقت است، بدون استثنا شامل حال کلیه کارگاه‌ها می‌شود. پیش از این قانون روزکار در فرانسه حد معینی نداشت، در کارخانه‌ها به چهارده، پانزده ساعت یا بیشتر می‌رسید. رجوع کنید به کتاب **طبقات کارگر فرانسه طی سال ۱۸۴۸** نوشته آقای بلانکی [Blanqui]. آقای بلانکی (اقتصاددان، نه بلانکی انقلابی) از طرف دولت مامور تحقیق درباره وضع طبقه کارگر شده است.

www.ketabha.org

۹۷- بلژیک در زمینه تنظیم ساعات کار روزانه نمونه کامل یک دولت بورژوائی بوده است. لرد هوارد دو والدن (Howard de Walden) ، وزیر مختار انگلیس در بروکسل، در گزارش مورخ ۱۲ مه ۱۸۶۲ خود به وزارت امور خارجه کشورش مي‌نویسد: «آقای روژیه، وزیر، برای من توضیح داد که در مورد محدودیت کار کودکان نه یک قانون سراسری وجود دارد و نه تنظیمات محلی، و دولت طی سه سال اخیر در هر دوره پارلمان در صدد ارائهٔ لایحه‌ای در این مورد برآمده، اما مخالفت غرض‌ورزانه‌ای که با هر قانونی که ناقض اصل آزادی کامل کار باشد بعمل مي‌آید هر بار سد غیر قابل عبوری در برابر آن ایجاد کرده است».

۹۸- «یقینا مایه تاسف بسیار است که طبقه‌ای از افراد ۱۲ ساعت در روز زحمت بکشند - ۱۲ساعتی که با احتساب اوقات صرف غذا و رفت و برگشت به محل کار، در واقع به ۱۴ ساعت از ۲۴ ساعت مي‌رسد ... مساله سلامت بکنار، فکر مي‌کنم هیچکس در تصدیق این نکته درنگ نکند که مکیدن کامل وقت طبقات کارگر این گونه بیوقفه، از سن پائین ۱۳ سالگی ببعد، و در صنایعی که هیچگونه محدودیتی در موردشان وجود ندارد از سنین بسیار پائین‌تر، اخلاقا بینهایت تعدی‌آمیز و خباثتی است که باید بشدت محکوم شود ... بنابراین، بجهت [حفظ] اخلاق عمومی، بجهت پرورش ملتی منضبط و بجهت آنکه بخش عظیمی از مردم از حد معقولی از خوشي‌های زندگی بهرمند گردند، بسیار مطلوب است که در کلیه صنایع بخشی از هر روز کار به استراحت و تفریح اختصاص یابد» (لنارد هورنر، مندرج در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ دسامبر ۱۸۴۱**).

۹۹- رجوع کنید به: **Judgement of Mr. J. H. Otway, Belfast. Hillary Sessions, County Antrim 1860**

۱۰۰- یکی از چیزهائی که خصلت رژیم لوئی فیلیپ پادشاه بورژوا [ی فرانسه] را بخوبی نشان مي‌دهد اینست که تنها قانون کارخانه‌ای که در عهد سلطنتش بتصویب رسید، قانون ۲۲ مارس ۱۸۴۱، هرگز باجرا درنیامد. این قانون تنها کار کودکان را شامل مي‌شد. این قانون ۸ ساعت کار در روز برای کودکان ۸ تا ۱۲ ساله، ۱۲ ساعت برای کودکان ۱۲ تا ۱۶ ساله، و الی آخر، مقرر مي‌داشت، و متضمن استثنائات بسیاری بود که کار شبانه را حتی برای کودکان ۸ ساله مجاز مي‌داشت. نظارت بر این قانون و اجرای آن، در کشوری که حتی حرکت موش‌هایش هم تحت نظارت پلیس انجام مي‌گیرد، به حسن نیت «دوستداران بازرگانی» واگذار شده بود. تازه از ۱۸۵۳، آنهم تنها در یک حوزه ایالتی - حوزه شمال - یک نفر به سمت بازرس دولتی با حقوق ماهانه منصوب شده است. پدیده دیگری که به همان روشنی ماهیت کلی رشد اجتماعی فرانسه را نشان می‌دهد این واقعیت است که قانون لوئی فیلیپ تا انقلاب ۱۸۴۸ در میان شبکه فراگیر قوانین فرانسه منحصر بفرد باقی ماند.

۱۰۱- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۰**، ص۵۰.

۱۰۲- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹**، ص۶.

www.ketabha.org

۱۰۳- ماخذ قبل، ص۹۸.

۱۰۴ – ضمنا توجه داشته باشیم که این اصطلاح مستعمل لنارد هورنر در گزارشات رسمی اوست (**گزارشات بازرسان کارخانه ...۳۱ اکتبر ۱۸۵۹**، ص۷).

۱۰۵- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ سپتامبر ۱۸۴۴**، ص۱۵.

۱۰۶- قانون بکار گرفتن کودکان بمدت ۱۰ ساعت در روز را مجاز مي‌دارد مشروط به اینکه نه همه روزه بلکه یک روز در میان باشد. در کل مي‌توان گفت که این بند از قانون هیچگاه باجرا درنیامد.

۱۰۷- «از آنجا که کاهش ساعات کار آنها مستلزم استخدام عده بیشتری (کودک) است، انتظار می‌رفت که عرضهٔ اضافی [نیروی کار] ناشی از کاهش حداقل سن کاری کودکان از ۹ به ۸ سال پاسخگوی این تقاضای افزون‌تر باشد» (ماخذ قبل، ص۱۳).

۱۰۸- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۱۶.

۱۰۹- «بر من معلوم شد کسانی که ۱۰ شیلینگ در هفته مي‌گرفتند بابت ۱۰ درصد کاهش دستمزدها ۱ شیلینگ از حقوقشان کسر شده، و از ۹ شیلینگ باقیمانده‌شان ۱ شیلینگ و ۶ پنی بابت کاهش ساعات کار؛ یعنی جمعا ۲ شیلینگ و ۶ پنی از دستمزدشان کسر شده است، و با اینحال بسیاری از آنان گفتند که ۱۰ ساعت کار را ترجیح مي‌دهند» (ماخذ قبل).

۱۱۰- «هر چند آن (طومار) را امضا کردم، همان موقع هم فکر کردم که دارم کار اشتباهی مي‌کنم». «پس چرا کردی؟». «چون اگر نمي‌کردم عذرم را مي‌خواستند». بنابراین چنین بنظر مي‌رسد که این امضاکننده احساس مي‌کرده «مظلوم» واقع شده، اما نه از جانب **قانون کارخانه**» (ماخذ قبل، ص۱۰۲).

۱۱۱- ماخذ قبل، ص۱۷. در ناحیه آقای هورنر از ۱۰,۲۷۰ مرد کارگر بزرگسال در ۱۸۱ کارخانه تحقیق بعمل آمد. اظهارات این کارگران را مي‌توان در بخش ضمیمه گزارشات کارخانه، مربوط به نیمسال منتهی به اکتبر ۱۸۴۸، یافت. این تحقیقات کارمایه با ارزشی برای استفاده در سایر زمینه‌ها نیز بدست مي‌دهد.

۱۱۲- ماخذ قبل. رجوع کنید به اظهارات گردآوری شده توسط خود لنارد هورنر، مطالب شماره ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۲، ۹۳، و اظهارات گردآوری شده توسط کمک بازرس A، مطالب شماره ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۷۰ در بخش ضمیمه. در یک مورد نیز یکی از کارخانه‌داران حقیقت را رک و پوست کنده بر زبان آورده است. نگاه کنید به مطلب شماره ۱۴ و دنباله مطلب ۲۶۵ (ماخذ قبل).

۱۱۳- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۱۳۳-۴.

۱۱۴- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۸**، ص۴۷.

۱۱۵- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۱۳۰.

www.ketabha.org

۱۱۶- ماخذ قبل، ص۱۴۲.

۱۱۷- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۰**، ص۵-۶.

۱۱۸- ماهیت سرمایه در اشکال تکامل یافته و تکامل نیافته‌اش یکسان است. در مجموعه قوانینی که اندکی پیش از شروع جنگ داخلی آمریکا با اعمال نفوذ برده‌داران بر اقلیم نیومکزیکو تحمیل شد گفته می‌شود که کارگر «پول او (سرمایه‌دار) است» زیرا سرمایه‌دار قوه کار او را خریده است. همین عقیده در میان پاتریسین‌های رمی نیز شایع بود، و ادعا می‌کردند پولی که در اختیار پلبین وام‌گیرنده می‌گذارند از طریق مصرف وسایل زندگی به پوست و گوشت او تبدیل می‌شود، و لذا این «پوست و گوشت» در واقع «پول آنها» است. چنین بود فلسفه قانون شایلاک‌وار الواح ده گانه.[۱۷] تئوری لینگِه مبنی بر اینکه پاتریسین‌های بستانکار گهگاه از گوشت تن بدهکاران در آن سوی رود سور و سات بر پا می‌کردند، و تئوری دامِر در مورد شام آخر[۱۸] همچنان محل تردیدند.

۱۱۹- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۱۳۳.

۱۲۰- از جمله در نامه آشورت [Ashworth] بشر دوست به لنارد هورنر که لحن کویکری آن حال آدم را بهم می‌زند (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۹**، ص۴).

۱۲۱- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۹**، ص۱۴۰.

۱۲۲- این قضاوت محاکم نظم استان (county magistrates) یا بقول ویلیام کابت «زعمای بی‌مواجب»، قضات بی‌جیره و مواجبی هستند که از میان سرشناس‌ترین مردم محل انتخاب می‌شوند. این افراد در واقع دستگاه قضائی خودی طبقات حاکم را تشکیل می‌دهند.

۱۲۳- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۹**، ص۲۱-۲. همچنین رجوع کنید به نمونه‌های دیگر در همان ماخذ، ص ۴ و ۵.

۱۲۴- بنا بر ماده ۱۰ بندهای ۱ و ۲ قانون ویلیام چهارم، فصل ۲۴، معروف به **قانون کارخانهٔ سِر جان هابهاس** [Sir John Hobhouse] هیچ صاحب‌ریسندگی، یا بافندگی، یا پدر، پسر و برادر چنین کارخانه‌داری حق ندارد بعنوان **قاضی نظم** [۱۹] در هیچ نوع رسیدگی به پرونده‌های مربوط به **قانون کارخانه** شرکت جوید.

۱۲۵- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۹**، ص۲۲.

۱۲۶- ماخذ قبل، ص۵.

۱۲۷- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۶.

۱۲۸- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۹**، ص۲۱.

www.ketabha.org

۱۲۹- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۹۵.

۱۳۰- رجوع کنید به **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۹**، ص۶، و شرح مفصل «سیستم جابجا کردن [کارگران]» ('shifting system') که از جانب بازرسان هاول و ساندرز (Saunders) در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ارائه شده است. همچنین رجوع کنید به طومار عرضه شده به ملکه از جانب روحانیون آشتون و حومه[۲۰] علیه «سیستم شیفتی» در بهار ۱۸۴۹.

۱۳۱- بعنوان نمونه رجوع کنید به **مساله کارخانه و لایحه ده ساعت کار**، نوشته ر. گرگ [R. H. Greg] لندن، ۱۸۳۷.

۱۳۲- ف. انگلس، **مقالاتی درباره بریتانیا** که در **نویه رانیشه تسایتونگ** بچاپ رسید. **نقدهای سیاسی-اقتصادی**، به سردبیری خود من، شماره آوریل ۱۸۵۰، ص۱۳. طی سال‌های جنگ داخلی آمریکا همین دادگاه «عالی» در قانونی که علیه تسلیح کشتی‌های راهزنان دریائی وجود داشت یک ابهام لفظی کشف کرد که منجر به معکوس شدن معنای قانون مزبور شد.

۱۳۳- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۵۰**.

۱۳۴- در زمستان کار می‌توانست بجای این در فاصله ۷ صبح تا ۷ شب انجام گیرد.

۱۳۵- «قانون فعلی (قانون ۱۸۵۰) سازشی بود که از طریق آن کارگران مزایای قانون ده ساعت کار را دادند و در مقابل امتیاز یکسان شدن زمان آغاز و پایان کار کسانی که ساعات کارشان محدود شده بود را گرفتند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ...۳۰ آوریل ۱۸۵۲**، ص۱۴).

۱۳۶- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ سپتامبر ۱۸۴۴**، ص۱۳.

۱۳۷- ماخذ قبل.

۱۳۸- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۶**، ص۲۰.

۱۳۹- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۱**، ص۲۶.

۱۴۰- ماخذ قبل، ص۲۷. بطور کلی، وضع جسمانی توده‌های کارگر تحت تنظیمات **قانون کارخانه** بهبود چشمگیری یافته است. کلیه گزارشات پزشکی در این باره متفق القولند. مشاهدات مختلف شخصی خود من نیز مرا به صحت آن متقاعد ساخته است. با اینحال، و جدا از میزان وحشتناک مرگ و میر کودکان در سال‌های اول حیات، گزارشات رسمی دکتر گرین‌ها [Greenhow] بیانگر وضع نامساعد سلامت جسمی مردم در مناطق صنعتی در مقایسه با «مناطق زراعی برخوردار از سلامتی نرمال» است. بعنوان گواه این مدعا، جدول صفحه بعد را از گزارش سال ۱۸۶۱ او بمنزله یک سند در نظر بگیرید:

درصد کارگران مذکر بزرگسال شاغل در	نرخ مرگ و میر از عفونت‌های ریوی در	نام ناحیه	نرخ مرگ و میر ناشی از	در صد کارگران مونث شاغل در	رشته شغلی صنعتی کارگران

www.ketabha.org

صنایع	میان هر ۱۰۰ هزار کارگر مذکر		عفونت‌های ریوی در میان هر ۱۰۰ هزار نفر کارگر مونث	صنایع	مونث
۱۴/۹	۵۹	Wigan	۶۴۴	۱۸/۰	پنبه
۴۲/۶	۷۰۸	Blackburn	۷۳۴	۳۴/۹	پنبه
۳۷/۳	۵۴۷	Halifax	۵۶۴	۲۰/۴	فاستونی
۴۱/۹	۶۱۱	Bradford	۶۰۳	۳۰/۰	فاستونی
۳۱/۰	۶۹۱	Maccelsfield	۸۰۴	۲۶/۰	ابریشم
۱۴/۹	۵۸۸	Leek	۷۰۵	۱۷/۲	ابریشم
۳۶/۶	۷۲۱	Stoke-upon-Trent	۶۶۵	۱۹/۳	سفال
۳۰/۴	۷۲۶	Woolstanton	۷۲۷	۱۳/۹	سفال
	۳۰۵	هشت ناحیه سالم زراعی	۳۴۰		

۱۴۱- همه مي‌دانند که «تجارت آزادیون» انگلیسی با چه اکراهی تن به لغو تعرفه حمایتی بر منسوجات ابریشمی دادند. و حال محرومیت کودکان کارگر انگلیسی از حمایت، کار همان تعرفهٔ حمایتی سابق در مقابل واردات فرانسوی را براي ایشان مي‌کند.

۱۴۲- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۵۳**، ص۳۰.

۱۴۳- در فاصله سال‌های۱۸۵۹-۶۰، در روزهای اوج رونق صنعت پنبه در انگلستان، کارخانه‌داران کوشیدند کارگران مرد بزرگسال را به طمع دریافت مزد بالاتر در مقابل اضافه‌کاری به موافقت با افزایش ساعات کار بکشانند. کارگران متصدی ماشین‌های ریسندگی دستی و خودکار با ارسال طوماری برای کارفرمایان به این آزمایش خاتمه دادند. در این طومار گفته آمده بود: «به زبان ساده، زندگی ما تبدیل به باری بر دوشمان شده است. و بر اثر اینکه تقریبا به اندازهٔ دو روز (یعنی ۲۰ ساعت) در هفته بیش از سایر کارگران کشور محکوم به کار در کارخانه‌ایم احساس مي‌کنیم در این سرزمین برده و زیر دستیم، و احساس مي‌کنیم موجبات بقا و تداوم نظامی را فراهم می‌آوریم که به خود ما و نسل‌های آینده ما لطمه می‌زند... بنابراین بدینوسیله با کمال احترام به اطلاع‌تان مي‌رسانیم که پس از تعطیلات کریسمس و سال نو که به کار بازگردیم دقیقه‌ای بیش از ۶۰ ساعت در هفته - یعنی از شش تا شش، منهای یک ساعت و نیم - کار نخواهیم کرد» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۰**، ص۳۰).

۱۴۴- دربارهٔ ابزاری که انشای این قانون برای نقض خود بدست مي‌دهد رجوع کنید به گزارش پارلمانی: Factories Regulations Acts[طرح‌های پارلمانی تنظیمات کارخانه] (۶ اوت ۱۸۵۹)، و در این گزارش نوشتهٔ لنارد هورنر تحت عنوان «پیشنهاداتی برای تکمیل قوانین کارخانه، و بدینوسیله افزایش اختیارات بازرسان در ممانعت از کار غیرقانونی که اکنون بسیار رواج یافته است».

www.ketabha.org

۱۴۵- «در ناحیهٔ من کودکان ۸ ساله ببالا را طی نیمسال گذشته بطور واقعی از ۶ صبح تا ۹ شب بکار کشیده‌اند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۷**، ص۳۹).

۱۴۶- «قانون کارگاه‌های چاپ [روی پارچه] به تصدیق همگان، هم از نظر مفاد مربوط به سوادآموزی و هم از نظر مفاد حمایتی‌اش، یک شکست محسوب می‌شود» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۵۲).

۱۴۷- بعنوان نمونه نامهٔ ا. پاتِر به **تایمز** در تاریخ ۲۴ مارس ۱۸۶۳. **تایمز** در پاسخ شورش کارخانه‌داران علیه قانون ده ساعت کار را به او یادآور شد.

۱۴۸- از جملهٔ ایشان آقای و. نیومارچ [W. Newmarch] است که در نگارش و ویراستاری کتاب **تاریخ قیمت‌ها** اثر توک [Tooke] مشارکت داشته. آیا عقب نشینی جبونانه در برابر افکار عمومی نامش پیشرفت علمی است؟

۱۴۹- قانونی که در ۱۸۶۰ در مورد رنگرزي‌ها و سفیدگري‌های پارچه بتصویب رسید چنین مقرر مي‌داشت که از اول اوت ۱۸۶۱ کار بطور قطع به ۱۰ ساعت، یعنی ۱۰ ساعت و نیم در روزهای عادی هفته و ۷ ساعت و نیم در روزهای شنبه، محدود شود. اما با فرارسیدن سال سرنوشت، سال ۱۸۶۲، نمایش کمیک - تراژیک قدیمی بار دیگر تکرار شد. کارخانه‌داران ضمن طومارهای خود از مجلس خواستند اجازه دهد بکار گماردن جوانان و زنان بمدت ۱۲ ساعت در روز بمدت یک سال دیگر ادامه یابد. «در وضع موجود این صنعت (منظور بحران قحط پنبه در آن زمان است) بسیار بنفع کارگران بود که روزانه ۱۲ ساعت کار کنند و درآمد بیشتری داشته باشند». بدین منظور لایحه‌ای به مجلس آورده شد، اما «عمدتا بدلیل مقاومت کارگران سفیدگر در اسکاتلند، به نتیجه نرسید» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۱۴ و ۱۵). سرمایه پس از شکست از همان کارگرانی که تظاهر کرده بود بنامشان سخن مي‌گوید با کمک ذره‌بین قضائی کشف کرد که قانون ۱۸۶۰، مانند کلیه قوانین مصوب مجلس در «حمایت از کارگر»، با انشای گنگ تفسیربردارش مستمسکی برای حذف «اطوکاران» و «تکمیل‌کاران»[۲۱] از دایره شمول خود فراهم آورده است. دستگاه قضائی انگلستان، که همواره نوکر وفادار سرمایه بوده است، این تفسیر ملا نقطی را در دادگاه عمومی استیناف تایید کرد. «کارگران بشدت سرخورده و ناراضیند ... آنان از زیاده‌کاری شکایت کرده‌اند، و جای تاسف بسیار است که قصد روشن قانونگذار باید بعلت یک تعریف معیوب چنین عقیم گذارده شود» (ماخذ قبل، ص۱۸).

۱۵۰- صاحبان «سفیدگري‌های هوای آزاد» با سر هم کردن این دروغ که هیچ زنی در شب کار سفیدگری نمي‌کند موفق به فرار از قانون ۱۸۶۰ شدند. بازرسان کارخانه این دروغ را افشا کردند، و در عین حال مجلس نیز که تصور مي‌کرد این «سفیدگری با هوای آزاد» در فضای دلپذیر مزارع و مراتع انجام مي‌گیرد، با طومارهای ارسالی از جانب خود کارگران از توهم درآمد. در این نوع سفیدگری بوسیله جریان هوا، از اطاق‌های خشک کنی با دمای ۳۲ تا ۳۸ درجه استفاده مي‌شد، و کار عمدتا توسط

www.ketabha.org

دختران انجام مي‌گرفت. «خنک کردن» (cooling) اصطلاح فنی است برای توصیف مواقعی که کارگران بمنظور خنک کردن خود، از گرمای اطاق‌های خشک‌کن به هوای آزاد پناه مي‌برند. «پانزده دختر در کوره‌اند. درجه حرارت برای خشک کردن کتان ۲۷ تا ۳۲ درجه و برای ململ ۳۸ درجه به بالاست. دوازده دختر در اطاق کوچکی بمساحت تقریبا ۹ متر مربع[۲۲] که در وسط آن اجاقی دارد قرار دارد کار اطوکشی و تا زدن را انجام مي‌دهند. دختران گرداگرد اجاق که گرمای زیادی از آن برمی‌خیزد می‌ایستند و ململ‌ها را بسرعت برای اطوکشی آماده مي‌کند. ساعت کار این کارگران نامحدود است. اگر کار زیاد باشد شب‌های متوالی تا ساعت ۹ یا حتی ۱۲ کار مي‌کنند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۵۶). یکی از پزشکان مي‌گوید: «هیچ فرصت مشخصی برای اینکه کارگران خودشان را خنک کنند به آنها داده نمی‌شود، اما اگر دمای اطاق بیش از حد بالا رود و یا دست کارگران بر اثر عرق کردن کثیف شود، به آنان اجازه چند دقیقه خروج داده مي‌شود ... تجربه شخصی من در مداوای بیماري‌های کارگران کوره، که تجربه در خور توجهی است، مرا وادار به ابراز این نظر مي‌کند که شرایط بهداشتی آنان بهیچوجه بپای شرایط بهداشتی کارگران کارخانجات ریسندگی نمي‌رسد (و سرمایه در عریضه‌های تقدیمیش به مجلس آنها را به سبک روبنز - Rubens - سرخ و سفید و سالم تصویر کرده بود!). شایع‌ترین بیماري‌ها در میان کارگران عبارتند از سل ریه، عفونت ریه، اختلالات دستگاه ادرار، جنون‌های آنی عصبی در حادترین اشکال، و روماتیسم. بعقیدهٔ من مسبب مستقیم یا غیرمستقیم تمامی اینها هوای ناسالم و بیش از حد گرم اطاق‌هائی است که کارگران در آن بکار گمارده مي‌شوند، باضافهٔ نداشتن لباس راحتی که در زمستان و در راه خانه آنها را از سرما و نم هوا مصون بدارد» (ماخذ مذکور، ص۵۶-۷). بازرسان کارخانه در خصوص قانون[۲۳]۱۸۶۳ که متعاقبا بر این سفیدگران سرخوش هوای آزاد [یعنی کارفرمایان - ف.] تحمیل شد می‌نویسند: «این قانون نه تنها نتوانسته است به حمایتی که ظاهرا از کارگران مي‌کند جامهٔ عمل بپوشاند، بلکه حاوی ماده‌اي است که...طوری نوشته شده که، مگر در موارد کشف عملی کار کودکان و زنان در بعد از ساعت ۸ شب، این افراد از هیچگونه حمایتی برخوردار نمي‌شوند، و حتی در این گونه موارد نیز موفقیت در اثبات آن چنان محل تردید است که مشکل بتواند موجب صدور حکم محکومیتی شود» (ماخذ مذکور، ص۵۲). «بنابراین، بمنزله قانونی با اهداف خیرخواهانه یا آموزشی، در مجموع قانون ناموفقی است، چرا که مشکل بتوان مجاز داشتن، یا در واقع مجبور کردن، زنان و کودکان به ۱۴ ساعت کار در روز یا حتی بیش از آن - حال با یا بدون صرف غذا - بدون رعایت حدود سنی، بدون در نظر گرفتن جنسیت، و بدون توجه به عادات اجتماعی خانواده‌های ساکن در ناحیه‌ای که چنین کارگاه‌هائی (کارگاه‌های سفیدگری و رنگرزی) در آن واقع شده‌اند را خیرخواهانه نامید» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۳**، ص۴۰).

۱۵۱- از سال ۱۸۶۶ که من سطور بالا را نوشتم عکس العمل ارتجاعی دیگری آغاز شده است.

۱۵۲- «رفتار هر یک از این طبقات (سرمایه‌داران و کارگران) نتیجهٔ موقعیت نسبی بوده است که در آن قرار داشته‌اند» (**گزارشات بازرسان کارخانه... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۱۱۳).

www.ketabha.org

۱۵۳- «کارهائی که مشمول محدودیت‌ها قرار گرفتند مربوط به صنایع نساجی با کمک نیروی بخار یا آب بودند. برای آنکه کاری مورد بازرسی قرار گیرد باید واجد دو شرط مي‌بود، استفاده از قوه بخار یا آب، و تولید نوعی الیاف با مشخصات معین» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۴**، ص۱۱۳).

۱۵۴- گزارشات آخر **کمیسیون اشتغال کودکان** حاوی مطالب بسیار ارزشمندی در خصوص وضع این قبیل صنایع موسوم به صنایع خانگی است.

۱۵۵- «طرح‌های پارلمانی دوره آخر مجلس (۱۸۶۴)... مشاغل متنوعی را در برمي‌گیرند که آداب و رسوم حاکم در آنها بسیار متفاوت است، و [ثانیا] استفاده از نیروی مکانیکی برای بحرکت درآوردن ماشین‌ها دیگر مانند سابق یک شرط ضروری برای اطلاق قانونی نام 'کارخانه' [به یک موسسه تولیدی] نیست» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۴**، ص۸).

۱۵۶- در بلژیک، که بهشت لیبرالیزم در خاک قاره است، هیچ اثری از این جنبش نیست. حتی در معادن ذغال‌سنگ و سنگ معدن‌های مختلف، شیرهٔ جان کارگران، از هر جنس و در هر سن، در هر وقت شبانه‌روز و به هر مدت، در کمال «آزادی» مکیده مي‌شود. از هر ۱,۰۰۰ نفری که در این معادن بکار مشغولند، ۷۳۳ نفر مرد، ۸۸ نفر زن، ۱۳۵ نفر پسر بچه و ۴۴ نفر دختر بچه‌های زیر ۱۶ سالند. در کارخانه‌های ذوب آهن و امثالهم از هر ۱,۰۰۰ نفر مشغول به کار ۶۶۸ نفر مرد، ۱۴۹ نفر زن، ۹۸ نفر پسر بچه و ۸۵ نفر دختر بچه‌های زیر ۱۶ سالند. به این تصویر دستمزدهای پائین پرداختی در مقابل استثمار عظیم قوه کار بالغ و نابالغ هر دو را نیز اضافه کنید. دستمزد متوسط روزانه یک کارگر مرد بزرگسال ۲ شیلینگ و ۸ پنی، برای یک کارگر زن بزرگسال ۱ شیلینگ و ۸ پنی، و برای یک پسر بچه کارگر ۱ شیلینگ و ۵/۲ پنی است . بر اثر چنین وضعی بود که بلژیک توانست در فاصله سال‌های ۶۳- ۱۸۵۰ مقدار و ارزش صادرات ذغال سنگ، آهن و غیره‌اش را تقریبا ۲ برابر کند.

۱۵۷- رابرت اُون در نخستین سال‌های دهه دوم این قرن نه تنها در تئوری بر ضرورت محدود ساختن روزکار پای فشرد، بلکه روزکار ده ساعته را در کارخانه خود در نیولانارک [New Lanark] عملا باجرا درآورد. این عمل او بعنوان یک خیالبافی کمونیستی مورد تمسخر قرار گرفت، همچنان که به ریش «ترکیب سوادآموزی کودکان و کار تولیدی» او، و نیز انجمن‌های تعاونی کارگران که وی نخستین مبتکرش بود، خندیدند. امروز آن خیال اول در هیئت **قانون کارخانه** به تحقق پیوسته است؛ دومی بصورت عبارتی در کلیه **قوانین کارخانه** دیده می‌شود؛ و از سومی هم‌اینک بصورت پوششی برای دغلکاری‌های ارتجاعی استفاده می‌شود.

۱۵۸- یور، (ترجمه فرانسه) **Philosophie des manufactures** [**فلسفه کارخانه‌ها**]، پاریس، ۱۸۳۶، جلد ۲، ص ۳۹-۴۰، ۶۷، ۷۷، و سایر صفحات.

www.ketabha.org

۱۵۹ - در گزارش **کنگره بین‌المللی آمار** که در سال ۱۸۵۵ در پاریس برگذار شد مي‌خوانیم: «قانون فرانسه که مدت کار روزانه در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را به ۱۲ ساعت محدود مي‌سازد، آنرا در محدوده ساعات معینی تثبیت نمي‌کند. تنها در مورد کارکودکان فاصله ۵ صبح تا ۹ شب مقرر شده است. بدین ترتیب برخی کارخانه‌داران از حقی که این سکوت مهلک به آنها می‌دهد استفاده مي‌کنند تا کارخانه‌های خود را بدون هیچ وقفه‌ای، شاید به استثنای روزهای یکشنبه، شبانه‌روز در حال کار نگاهدارند. برای این منظور از دو گروه کارگر استفاده مي‌کنند، که هیچیک به تنهائی بیش از ۱۲ ساعت در کارگاه نیستند اما کار موسسه شب و روز ادامه دارد. حق قانون بدین ترتیب ادا مي‌شود، اما حق انسانیت چه؟». در این گزارش علاوه بر «اثر مخرب شب- کاری بر ارگانیزم انسانی»، بر «آثار فاجعه‌بار اختلاط دو جنس زن و مرد در یکجا در زیر سقف کارگاه‌های کم نور» تاکید شده است.

۱۶۰- «بعنوان نمونه در منطقه من کارخانه‌داری هست که در یک قطعه زمین واحد بنا بر قانون کارگاه‌های رنگرزی و سفیدگری رنگرز و سفیدگر محسوب می‌شود، بنا بر قانون کارگاه‌های چاپ چاپکار، و بنا بر **قانون کارخانه** تکمیل‌کار (گزارش آقای بیکر- Baker - مندرج در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۱ اکتبر ۱۸۶۱**، ص۲۰). آقای بیکر پس از برشمردن مفاد متفاوت این قوانین، و پیچیدگي‌های ناشی از آنها، مي‌گوید: «بنابراین پیداست که در مواردی که کارخانه‌دار مزبور آگاهانه از قانون عدول مي‌کند، تامین اجرای این هر سه قانون مصوب مجلس بسیار دشوار خواهد بود». اما بدینوسیله یک چیز یقینا تامین مي‌شود، و آن دعاوی حقوقی برای آقایان وکلا است.

۱۶۱- از این روست که بازرسان کارخانه سرانجام دل به دریا زده مي‌گویند: «این اعتراضات (یعنی اعتراضات سرمایه به محدودیت قانونی روزکار) باید در برابر اصل کلی حقوق کارگر تسلیم شود... زمانی هست که حق ارباب نسبت به کار کارگرش سرانجام به آخر مي‌رسد و وقت کارگر از آن خود او مي‌شود، حتی اگر خستگی در کار نباشد» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۵۴).

۱۶۲- «ما کارگران دانکِرک [Dunkirk] اعلام مي‌داریم که طول مدت کاری که بنا بر نظام فعلی از ما طلب مي‌شود بیش از حد زیاد است، و نه تنها فرصتی برای استراحت و سوادآموزی کارگر باقی نمي‌گذارد، بلکه او را به چنان موقعیت فرودستی تنزل مي‌دهد که فقط اندکی بهتر از بردگی است. به این دلیل است که ما مي‌گوئیم هشت ساعت برای یک روز کار کافي است و این باید قانونا برسمیت شناخته شود، به این دلیل است که ما آن اهرم نیرومند، مطبوعات، را به کمک مي‌طلبیم...و به این دلیل است که ما همهٔ کسانی را که از چنین کمکی بما دریغ کنند دشمنان اصلاح [قانون] کار و دشمنان حقوق کارگر قلمداد خواهیم کرد» (**قطعنامه کارگران دانکرک**، ایالت نیویورک، ۱۸۶۶).

۱۶۳- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۱۱۲.

۱۶۴- «این قضایا - یعنی مانورهای بعنوان نمونه ۱۸۴۸-۵۰ سرمایه - دلایل غیر قابل انکاری نیز در رد این مغلطهٔ تکراری بدست داده‌اند که گویا کارگران نیازی به حمایت ندارند بلکه باید در آنان بدیده

www.ketabha.org

عاملین آزاد و صاحب اختیار تنها مایملک خویش، کار دستان و عرق جبین‌شان، نگریست» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۵۰**، ص۴۵). «کارگر آزاد - اگر بتوان چنین عنوانی به او داد - حتی در یک کشور آزاد نیاز به بازوی توانای قانون دارد تا از او حمایت کند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۴**، ص۳۴). «مجاز داشتن، یا در واقع مجبور کردن...به ۱۴ ساعت کار در روز بدون صرف غذا...» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۳**، ص۴۰).

۱۶۵- ف. انگلس، «قانون ده ساعت کار در انگلستان»، ماخذ قبل، ص۵.

۱۶۶- قانون ده ساعت کار، در رشته‌هائی از صنعت که مشمول آن قرار گرفتند، «به از کار افتادگی زودرس کارگران سابق که ساعات طولانی کار می‌کردند خاتمه» داده است (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۹**، ص۴۷). «سرمایه (در کارخانه‌ها) هرگز نمی‌تواند ماشین‌ها را فراتر از حد نصاب زمانی معینی در حرکت نگاهدارد بدون آنکه به سلامت جسمی و روحی کارگران صدمه بزند؛ و کارگران در موقعیتی نیستند که از خود دفاع و حفاظت کنند» (ماخذ مذکور، ص۸).

۱۶۷- «نتیجهٔ بسیار مبارک تر دیگر مرزی است که سرانجام میان وقت متعلق به خود کارگر و وقت متعلق به اربابش کشیده شد. کارگر اکنون می‌داند مدت زمانی که می‌فروشد در کجا به پایان می‌رسد و مدت زمانی که به خود او تعلق دارد از کجا آغاز می‌شود. و حال، با این دانش قبلی، قادر است وقت خود را برای مقاصدی که می‌خواهد از پیش تنظیم کند» (ماخذ قبل، ص۵۲). **قوانین کارخانه** «آنان را صاحب اختیار وقت خود ساخته...و از این طریق به ایشان توان روحی بخشیده است که آنان را در جهت بدست آوردن بالمآل قدرت سیاسی هدایت می‌کند» (ماخذ قبل، ص۴۷). بازرسان کارخانه با کنایه‌های سربسته و عبارات بدقت سنجیده چنین می‌رسانند که قانون ده ساعت کار سرمایه‌دار را نیز از شر برخی قساوت‌های طبیعی در وجود کسی که چیزی جز تجسم انسانی سرمایه نیست رها ساخته، و اکنون فرصتی برای کمی هم 'فرهنگ' به او داده است. «سابقا کارفرما وقتی جز برای پول نداشت، و کارگر وقتی جز برای کار» (ماخذ قبل، ص۴۸).

---

۱ منظور پیروان Thomas Attwod (توماس آتوود، ۱۷۸۳-۱۸۵۶) اهل برمینگام است. وجه تسمیه این لقب آن بود که آتوود و پیروانش بعنوان راه حلی بر مشکلات پولی دولت انگستان در پایان جنگ‌های ناپلئونی، طرفدار ایده بازپرداخت طلب بستانکاران با شیلینگ محتوی طلای کمتر، یا باصطلاح آن روز «شیلینگک» به جای شیلینگ، بودند. رجوع کنید به **در نقد اقتصاد سیاسی**، ترجمه انگلیسی، ص۸۱-۳ - ف.

۲ the labouring poor - فقرای زحمتکش. چنان که مارکس در ص۶۷۰ متذکر می‌شود «فقرا لغت فنی است بمعنای کارگران». قابل توجه است که این اصطلاح پس از گذشت چند قرن امروزه بار دیگر به واژگان اقتصادی - اجتماعی در کشورهای غربی بازگشته است (the working poor) ؛ اما این بار بمعنائی می‌توان گفت عکس معنای اولیه خود. اصطلاح قدیم به طبقه‌ای رجوع دارد که اعضایش، چنان که در فصل ۲۷ همین کتاب خواهیم

www.ketabha.org

خواند، از بطن یک فقر ذلتبار تحمیلی و ناگهانی به عرصه کار کارگری پرتاب شدند. و اصطلاح امروزی به وضع اکثریت طبقه کارگر تثبیت شده و تشکل یافته‌ای در متجاوز از چهار قرن بعد و در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی جهان اشاره دارد که اکنون با وجود کار کردن، و چه بسا دو کار و سه کار کردن (خواه توسط یک نفر و خواه توسط چند نفر در خانواده)، همچنان در مرز فقر و در هراس از این بسر می‌برند که، بقول خودشان، «فقط به اندازه یک چک حقوق از کارتن‌خواب‌ها پیشیم».

۳ Sir M. Peto - مسیحی پیرو فرقه باپتیست [Baptist] که خود را متعهد به کمک مالی به چندین کلیسا کرده بود. نویسنده جزوه‌ای است با عنوان **Divine Support in Death** که در ۱۸۴۲ منتشر شد - ف.

۴ در اصل: « از جسدش رایحه عطرآگین برمی‌خیزد». اشاره به یکی از معتقدات اهل مسیحیت است مبنی بر اینکه از جسد مومنین واقعی بوی خوش به مشام می‌رسد، و این نشان از قداست بی چون و چرای ایشان و خبر از آمرزش حتمی روحشان دارد.

۵ B. H. Strousberg - صاحب سرمایه مالی و سفته‌باز معروف آلمانی در اواسط قرن نوزدهم که عاقبت ورشکست و متهم به کلاهبرداری شد.

۶ جنگی که میان دول عثمانی، فرانسه، بریتانیا و ساردنی در یک طرف و روسیه در طرف دیگر، در پی اشغال شاهزاده‌نشین‌های مولداوی و والاشی (رومانی امروز) توسط قوای روسیه در ژوئیه ۱۸۵۳، و اعلام جنگ متقابل امپراطوری عثمانی بمنظور بازپس گرفتن این شاهزاده‌نشین‌ها در اکتبر همان سال، آغاز شد. امپراطوری‌های فرانسه و بریتانیا، در هراس از گسترش نفوذ امپراطوری روسیه، در مارس ۱۸۵۴ به حمایت از عثمانی وارد جنگ شدند. تخاصمات سرانجام با شکست روسیه و عقد معاهده پاریس در مارس ۱۸۵۶ پایان گرفت.

۷ John Dryden - جان درایدن [۱۶۳۱-۱۷۰۰، شاعر، نمایشنامه‌نویس و منقد انگلیسی]، **خروس و روباه؛ یا حکایت کشیش و راهبه** (۱۷۰۰)، ابیات ۴۸۰-۸. «روبه» [به انگلیسی fox] در مصرع اول به ظن قوی اشاره طعنه‌آمیزی به جرج فاکس (۱۶۲۴-۹۱) بنیانگذار فرقه کویکر است - ف.

۸ Grand Jury - هیئت منتخبی متشکل از ۱۲ تا ۲۳ نفر که در بریتانیا تا سال ۱۹۳۳ شواهد و مدارک پرونده دعاوی را مورد بررسی قرار می‌داد تا در مورد لزوم یا عدم لزوم تشکیل دادگاه برای رسیدگی آنها تصمیم بگیرد.

۹ ظاهرا مارکس این ایده را دنبال نکرده ، زیرا در این باره نه در جلد ۲ مطلبی آمده است و نه در جلد ۳ - ف.

۱۰ relay system - سیستم تعویض نوبتی (یا امدادی؛ به قیاس دو امدادی). منظور تعویض تیم‌های کاری در فواصل معین (یا حتی نامعین) زمانی است، که توضیح جنبه‌های عملی آن به تفصیل در صفحات بعدی همین فصل خواهد آمد.

۱۱ Exeter Hall - تالار بزرگی که در سال ۱۸۳۱ در ساحل شمالی رود تِمز لندن ساخته و در ۱۹۰۷ خراب شد. در تمام طول موجودیتش برای برگزاری جلسات فرقه‌ها و سازمان‌های مختلف مذهبی، و بویژه **انجمن میسیونرهای کلیسائی**، از آن استفاده می‌شد. در زمان مارکس «اکستر هال» اصطلاحی بود برای توصیف گرایشی در میان طبقات حاکم انگلستان که معتقد به گسترش قدرت این کشور در آفریقا با هدف مسیحی کردن «بومیان» و در عین حال نابودی کامل تجارت برده بود. این گرایش با نام ویلیام ویلبرفورس [- Wilberfroce۱۷۵۹-۱۸۳۳، بشردوست و مبلغ الغای برده‌داری] شناخته می‌شود - ف.

www.ketabha.org

۱۲ ‘in cute curanda’ (هوراس، **Epistles** ، ۱، ۲، ۲۹) - ف.

۱۳ این عبارت نیز از هوراس، و اصل آن چنین است: «مگر شکمبارگی برای معده من زیان‌آورتر است؟» - ف.

۱۴ William Busfeild Ferrand - ویلیام ب. فراند (۱۸۸۰-۸۹) اهل یورکشایر [مرکز صنایع پشم انگلستان] و عضو حزب **توری** بود. بر ضد **قانون فقرای** سال ۱۸۳۴ و به نفع **قوانین کارخانه** تبلیغ می‌کرد. در سال‌های ۷- ۱۸۴۱ و ۱۸۶۳-۶ نماینده **مجلس عوام** بود. در تصویب **قانون کارخانه** ۱۸۴۷ نقش بسزائی ایفا کرد - ف.

۱۵ مارکس سه شکل سازمانی برای تولید صنعتی تشخیص و تمیز می‌دهد. این سه شکل به ترتیب ظهور تاریخی عبارتند از: صنعت دستی یا پیشه‌وری، صنعت مانوفاکتوری یا صنعت بزرگ کارگاهی، و صنعت بزرگ کارخانه‌ای. این اشکال بویژه در فصول ۱۴، ۱۵ و ۱۶ این کتاب در جزئیات مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته‌اند.

۱۶ polonius - مشاور فضول، وراج و سبک مغز شاه و فرزندان خود در نمایشنامه **هملت** اثر شکسپیر.

۱۷ مجموعه **قوانین الواح ده‌گانه**، و بعدها دوازده‌گانه، نخستین مجموعه قوانین مدون رم بود که در سال ۴۵۰ ق. م. [توسط ده قاضی] تدوین شد. در لوح سوم، بند ششم، آمده است: «در روز سوم بازار مکاره طلبکاران طلب خود را خواهند برید. اگر مقدار بریده شده بیشتر یا کمتر از [حد طلب] باشد، حرجی بر آنان نیست». همه نویسندگان عهد باستان کلاسیک که به این بند پرداخته‌اند آنرا بمعنای واقعی و عملی تقسیم بدن بدهکاران، و نه دارائی آنان، گرفته‌اند. و مارکس در اینجا از آنان پیروی می‌کند. هگل نیز بر همین عقیده بود - ف.

۱۸ G. F. Daumer - گ. ف. دامر (۱۸۰۰-۷۵) مورخ تاریخ مذاهب. نظریه‌ای داشت مبنی بر اینکه مسیحیان اولیه در ضیافت شام آخر مسیح گوشت انسان مصرف کردند - ف.

۱۹ Justice of the Peace - قاضی نظم: قاضی پائین‌ترین رده محاکم جزائی و مدنی در نظام قانونی انگلو - آمریکائی.

۲۰ شهر Ashton-under-Lyne در لانکاشایر، از مراکز صنعت پنبه و از مراکز اصلی آژیتاسیونی که به تصویب قانون ده ساعت کار انجامید - ف.

۲۱ finisher - تکمیل‌کار؛ پرداخت‌کار؛ فینیش‌کار. کارگری که کارهای تکمیلی مراحل آخر را بر پارچه انجام می‌دهد.

۲۲ با توجه به تعداد کارگران (۱۲ نفر) و حجم ابزارهای کار در چنین اطاقی، بنظر می‌رسد بازرس کارخانه مزبور در تخمین مساحت اطاق (۱۰ فوت در ۱۰ فوت، معادل ۹ متر مربع) خطا کرده باشد.

۲۳ قانونی مورد اشاره مارکس در اینجا در حقیقت قانون کارگاه‌های سفیدگری در هوای آزاد مصوب آوریل ۱۸۶۲ است که از اول ژانویه ۱۸۶۳ باجرا درآمد - ف.

www.ketabha.org

فصل ۱۱

نرخ و مقدار کل ارزش اضافه

ما در این فصل نیز مانند فصول گذشته ارزش قوه کار، و لذا طول آن بخش از روزکار که برای بازتولید و ابقای خود قوه کار لازم است را مقدار معین و ثابتی فرض می‌کنیم. با این فرض، و با دانستن نرخ ارزش اضافه، مقدار کل ارزش اضافه‌ای که کارگر در مدت زمان معینی برای سرمایه‌دار ایجاد می‌کند آناً بدست می‌آید. اگر، بعنوان مثال، کار لازم ۶ ساعت در روز باشد، و در قالب مقدار طلائی معادل ۳ شیلینگ نمود یابد، آنگاه ۳ شیلینگ عبارت از ارزش روزانه قوه کار یا ارزش سرمایه بکار افتاده در خرید یک واحد قوه کار است. حال اگر، علاوه بر این، نرخ ارزش اضافه را ۱۰۰ درصد فرض کنیم، این ۳ شیلینگ سرمایه متغیر ارزش اضافه‌ای بمقدار ۳ شیلینگ، بعبارت دیگر کارگر هر روز ارزش اضافه‌ای به مقدار ۶ ساعت، ایجاد می‌کند. اما سرمایه متغیر بیان پولی ارزش کل قوه کارهائی است که سرمایه‌دار همزمان بکار می‌گیرد. ارزش این سرمایه متغیر بدین ترتیب برابر است با ارزش متوسط یک واحد قوه کار ضربدر تعداد قوه کارهای همزمان بکار گرفته شده. بنابراین اگر ارزش قوه کار ثابت باشد، مقدار سرمایه متغیر به نسبت مستقیم تعداد کارگرانی که همزمان بکار گرفته می‌شوند تغییر می‌کند. اگر ارزش روزانه یک واحد قوه کار ۳ شیلینگ باشد، آنگاه سرمایه‌ای معادل ۳۰۰ شیلینگ باید بکار انداخته شود تا روزانه ۱۰۰ کارگر را استثمار کند، یا [بطور کلی] سرمایه‌ای معادل n۳ [یعنی ۳ × n] شیلینگ باید بکار انداخته شود تا روزانه n واحد قوه کار را استثمار کند.

به همین ترتیب اگر ۳ شیلینگ سرمایه متغیر - که ارزش روزانهٔ یک قوه کار است - روزانه ۳ شیلینگ ارزش اضافه تولید کند، ۳۰۰ شیلینگ سرمایه متغیر روزانه ۳۰۰ شیلینگ ارزش اضافه تولید خواهد کرد؛ یا n۳ شیلینگ سرمایه متغیر روزانه n۳ شیلینگ ارزش اضافه تولید خواهد کرد. بدین ترتیب مقدار کل ارزش اضافه‌ای که تولید می‌شود برابر است با ارزش اضافه‌ای که از روزکار یک کارگر بدست می‌آید ضربدر تعداد کارگران بکار گرفته شده. اما از آنجا که مقدار کل ارزش اضافه‌ای که یک کارگر تولید می‌کند را (با فرض معین بودن ارزش قوه کار) نرخ ارزش اضافه تعیین می‌کند، قانون زیر بدست می‌آید: مقدار کل ارزش اضافه تولید شده برابرست با مقدار سرمایه متغیر بکار افتاده ضربدر نرخ

www.ketabha.org

ارزش اضافه، یا بعبارت دیگر مقدار کل ارزش اضافه برابرست با تعداد قوه کارهائی که همزمان بوسیله یک سرمایه‌دار استثمار می‌شوند ضربدر درجه استثمار هر یك.

اگر مقدار کل ارزش اضافه را با E، ارزش اضافه‌ای که هر یک کارگر در یک روز متوسط بدست می‌دهد را با e ، سرمایه متغیری که برای خرید یک واحد قوه کار در یک روز بکار می‌افتد را با m، کل سرمایه متغیر را با M، و ارزش یک قوه کار متوسط را با a، درجه استثمار آن یعنی $\frac{\text{کار اضافه}}{\text{کار لازم}}$ را با $\frac{b'}{b}$ و تعداد کارگران بکار گرفته شده را با n نشان دهیم، خواهیم داشت:

$$= E \begin{cases} \frac{e}{m} \times M \\ a \times \frac{b'}{b} \times n \end{cases}$$

فرض ما همه جا این خواهد بود که، اولا، ارزش یک واحد متوسط قوه کار ثابت است و، ثانیا، کارگرانی که سرمایه‌دار بکار می‌گیرد همه کارگرانی [با مهارت] متوسطند. یقینا حالات استثنائی وجود دارد که در آنها ارزش اضافه‌ای که تولید می‌شود به نسبت تعداد کارگران استثمار شونده افزایش نمی‌یابد، ولی در آن صورت ارزش قوه کار هم ثابت نمی‌ماند. بنابراین در تولید یک مقدار معین ارزش اضافه بروز کاهشی در مقدار یک عامل می‌تواند با بروز افزایشی در مقدار عامل دیگر جبران شود. اگر سرمایه متغیر کاهش یابد و در عین حال نرخ ارزش اضافه به همان نسبت افزایش یابد، حجم ارزش اضافه ثابت می‌ماند. اگر سرمایه‌دار، بنا بر فرض قبلی ما، باید ۳۰۰ شیلینگ بکار اندازد تا ۱۰۰ کارگر را در روز استثمار کند، و اگر نرخ ارزش اضافه ۵۰ درصد باشد، این ۳۰۰ شیلینگ سرمایه متغیر نیز ارزش اضافه‌ای معادل ۱۵۰ شیلینگ، یا ۳ ×۱۰۰ ساعت کار، بدست می‌دهد. اگر نرخ ارزش اضافه دو برابر شود، یعنی روزکار بجای ۹ ساعت (۶ ساعت کار لازم و ۳ ساعت کار اضافه) به ۱۲ ساعت (۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافه) افزایش یابد، و در عین حال سرمایه متغیر به نصف یعنی به ۱۵۰ شیلینگ کاهش یابد، این سرمایه متغیر نیز ارزش اضافه‌ای معادل ۱۵۰ شیلینگ، یا ۶×۵۰ ساعت کار، بدست خواهد داد. بنابراین کاهش سرمایه متغیر می‌تواند با افزایشی به همان نسبت در درجه استثمار قوه کار جبران شود. بعبارت دیگر کاهش تعداد کارگران بکار گرفته شده از طریق افزایشی بهمان نسبت در ساعات کار روزانه آنها قابل جبران است. لذا می‌توان گفت عرضه [یا مقدار کل] کاری که سرمایه از گرده کارگران می‌کشد تا حدودی مستقل از عرضه [یا تعداد کل] کارگران [استثمار شونده] است.[1] و برعکس، اگر نرخ ارزش اضافه کاهش یابد اما مقدار سرمایه متغیر، بمعنای تعداد کارگران بکار گرفته شده، به همان نسبت افزایش یابد، مقدار کل ارزش اضافه ثابت می‌ماند.

www.ketabha.org

با اینهمه، جبران کاهش تعداد کارگران، یعنی جبران کاهش مقدار سرمایه متغیر، از طریق افزایش نرخ ارزش اضافه، یعنی افزایش طول روزکار، حدود و ثغوری دارد که فرارفتن از آن ممکن نیست. ارزش قوه کار هر چه باشد، یعنی مدت کار لازم برای تامین زندگی کارگر خواه ۲ ساعت باشد و خواه ۱۰ ساعت، کل ارزشی که کارگر بطور مستمر و در طول هر روز آزگار [، نه در طول یک روز و دو روز و یک ماه و شش ماه،] می‌تواند تولید کند، همواره کمتر از ارزشی است که تجسم ۲۴ ساعت کار باشد. بعنوان مثال اگر ۲۴ ساعت کار بیان پولی خود را در ۱۲ شیلینگ بیابد، ارزش هر روزه‌ای که کارگر می‌تواند تولید کند کمتر از ۱۲ شیلینگ است. بنا بر فرض قبلی ما که روزانه ۶ ساعت کار برای بازتولید خود قوه کار یا بعبارت دیگر برای جبران ارزش سرمایه بکار افتاده در خرید آن لازم است، سرمایه متغیری معادل ۱,۵۰۰ شیلینگ که ۵۰۰ کارگر را با نرخ ارزش اضافه ۱۰۰ درصد و با روزکار ۱۲ ساعته بکار می‌گیرد، روزانه ارزش اضافه‌ای معادل ۵۰۰ شیلینگ، یا ۵۰۰ × ۶ ساعت کار، تولید می‌کند. سرمایه متغیری معادل ۳۰۰ شیلینگ که روزانه ۱۰۰ کارگر را با نرخ ارزش اضافه ۲۰۰ درصد، یعنی در طول روزکار ۱۸ ساعته، بکار می‌گیرد، می‌تواند ارزش اضافه‌ای معادل ۶۰۰ شیلینگ، یا ۱۰۰× ۱۲ ساعت کار، تولید کند؛ و کل ارزش تولید شده توسط آن، که معادل سرمایه متغیر بکار افتاده بعلاوه ارزش اضافه است، در هر روز آزگار هرگز نمی‌تواند به ۱,۲۰۰ شیلینگ، یا ۱۰۰× ۲۴ساعت کار، برسد. حد مطلق [یا نهائی] روزکار متوسط، که طبیعتا همیشه کمتر از ۲۴ ساعت است، حد مطلقی بر امکان جبران کاهش سرمایه متغیر از طریق افزایش نرخ ارزش اضافه، بعبارت دیگر بر امکان جبران کاهش تعداد کارگر تحت استثمار از طریق نرخ استثمار بالاتر قوه کار، می‌گذارد. این قانون بدیهی دوم برای توضیح بسیاری از پدیده‌های ناشی از گرایش سرمایه به حداکثر کاهش ممکن در تعداد کارگرانی که بخدمت می‌گیرد - بعبارت دیگر گرایش سرمایه به حداکثر کاهش ممکن در جزء متغیر خود که تبدیل به قوه کار می‌شود (و ما شرح و بسط آن را جلوتر خواهیم آورد)[1] - و تناقضی که این گرایش با گرایش دیگر سرمایه مبنی بر تولید بزرگترین مقدار ممکن ارزش اضافه دارد، حائز اهمیت است. از سوی دیگر، اگر حجم کل قوه کار بخدمت گرفته شده، یا مقدار سرمایه متغیر، افزایش یابد اما نه به نسبت کاهش نرخ ارزش اضافه، مقدار کل ارزش اضافه‌ای که تولید می‌شود نزول می‌کند.

از اینکه مقدار کل ارزش اضافه بستگی به دو عامل نرخ ارزش اضافه و مقدار سرمایه متغیر بکار افتاده دارد، قانون سومی نتیجه می‌شود: اگر نرخ ارزش اضافه، یعنی درجه استثمار قوه کار، و ارزش قوه کار، یعنی مدت کار لازم، مقادیر معلومی باشند، بدیهی است که هر چه سرمایه متغیر بزرگتر باشد مقدار ارزش و ارزش اضافه‌ای که تولید می‌شود بزرگتر است. اگر حد روزکار و همچنین حد بخش لازم آن معین باشد، آنگاه روشن است که مقدار ارزش و ارزش اضافه‌ای که هر تک سرمایه‌دار تولید می‌کند فقط و فقط بستگی به مقدار کاری دارد که از قوه به فعل درمی‌آورد. اما این مقدار کار، بنا بر مفروضات ما در بالا، بستگی به مقدار قوه کار یعنی تعداد کارگران تحت استثمار دارد، و این تعداد را نیز مقدار سرمایه متغیر بکار افتاده تعیین می‌کند. بنابراین اگر نرخ ارزش اضافه و ارزش قوه کار ثابت باشد،

www.ketabha.org

مقادیر مختلف ارزش اضافه‌ای که تولید می‌شود به نسبت مستقیم مقادیر مختلف سرمایه‌های متغیر بکار افتاده تغییر می‌کند. حال می‌دانیم که سرمایه‌دار سرمایه خود را به دو بخش تقسیم می‌کند. یک بخش را خرج وسایل تولید می‌کند، که بخش ثابت سرمایه‌اش را تشکیل می‌دهد، و بخش دیگر را خرج قوه کار زنده می‌کند، که بخش متغیر سرمایه‌اش را تشکیل می‌دهد. بر اساس یک شیوه تولید[۲] معین، نسبت تقسیم سرمایه به سرمایه ثابت و متغیر در شاخه‌های مختلف تولید متفاوت است، و در یک شاخه معین تولید نیز بسته به تغییراتی که در شالوده فنی تولید و در چگونگی پیوند اجتماعی پروسه‌های مختلف تولید رخ می‌دهد، تغییر می‌کند. اما نسبت بین بخش ثابت و بخش متغیر یک سرمایهٔ معین هر چه باشد، خواه ۱ به ۲ باشد خواه ۱ به ۱۰ و خواه [بطور کلی] ۱ به x ، بر قانونی که در بالا مطرح شد بی‌تاثیر است. زیرا، بنا بر تحلیلی که پیش از این ارائه شد، ارزش سرمایه ثابت مجددا در ارزش محصول ظاهر می‌شود اما در ارزش جدیدی که تولید می‌شود، یعنی در محصول ارزشی [پروسه تولید] ،[۳] وارد نمی‌شود. برای بکار واداشتن ۱,۰۰۰ ریسنده مواد خام، دوک و غیرهٔ بیشتری لازم است تا برای بکار واداشتن ۱۰۰ ریسنده. ارزش این وسایل تولیدِ بیشتر می‌تواند بالا رود، پائین آید، ثابت بماند، کمتر باشد، بیشتر باشد، اما این تغییرات هیچ تاثیری بر پروسه ایجاد ارزش اضافه توسط قوه کارهائی که این وسایل را بحرکت درمی‌آورند ندارد. بنابراین قانونی که در بالا شرحش رفت به این صورت درمی‌آید: با فرض ثابت بودن ارزش قوه کار و یکسان بودن درجه استثمار توسط سرمایه‌های مختلف، مقدار ارزش‌ها و ارزش اضافه‌هائی که بوسیله این سرمایه‌ها تولید می‌شود به نسبت مستقیم اندازهٔ جزء متغیر آنها، یعنی آن بخش‌شان که تبدیل به قوه کار زنده شده است، تغییر می‌کند.

این قانون آشکارا ناقض همه تجربه‌های متکی بر ظواهر است. هر کسی این را می‌داند که یک پنبه‌ریس، که اگر درصد بخش‌های مختلف کل سرمایه بکار انداخته‌اش را در نظر بگیریم سرمایه ثابت بزرگ و سرمایه متغیر کوچکی دارد، به این دلیل سود یا ارزش اضافه‌ای کمتر از یک نانوا که سرمایه متغیرش بطور نسبی بزرگ و سرمایه ثابتش کوچک است به جیب نمی‌زند. ما برای حل این تناقض آشکار هنوز به حلقه‌های واسط بسیاری [در تحلیل خود] نیاز داریم؛ همانطور که در سطح جبر ابتدائی نیز به حلقه‌های واسط بسیاری نیاز است تا بتوان فهمید چرا کسر $\frac{0}{0}$ می‌تواند نماینده یک مقدار واقعی باشد. اقتصاد کلاسیک بطور غریزی به این قانون قائل است بی آنکه هرگز آن را به ضابطه درآورده و تبیینی مبتنی بر آن ضوابط از این قانون بدست داده باشد. زیرا این قانون یک نتیجه الزامی قانون ارزش است. اقتصاد سیاسی می‌کوشد آن را به ضرب یک انتزاع تحمیلی از شر پدیده‌هائی که در سطح ظاهر آنرا نقض می‌کنند برهاند. جلوتر خواهیم دید[۲] که مکتب ریکاردو چگونه در برخورد با این مانع از پا درآمد. اقتصاد قشری، که الحق «چیزی یاد نگرفته است»،[۴] در این مورد نیز مانند سایر موارد بجای [تلاش برای کشف] قانون پدیده‌ها، که تنظیم کننده و توضیح دهنده آنهاست، به صور ظاهر آنها می‌چسبد. آخر اقتصاد قشری، بر خلاف اسپینوزا، معتقد است «جهل خود دلیل کافی است».[۵]

www.ketabha.org

کاری که هر روزه بوسیله کل سرمایه یک جامعه بحرکت درمی‌آید را می‌توان یک روزکار واحد در نظر گرفت . مثلا اگر تعداد کارگران یک میلیون نفر و روزکار متوسط ۱۰ ساعت باشد، روزکار اجتماعی برابر ۱۰ میلیون ساعت خواهد بود. اگر طول این روزکار معین باشد - حال حدود آن را خواه طبیعت تثبیت کرده باشد و خواه اجتماع - مقدار کل ارزش اضافه را تنها با افزایش تعداد کارگران، یعنی با افزایش کل جمعیت کارگری، می‌توان افزایش داد. رشد جمعیت در اینجا حد ریاضی تولید ارزش اضافه بوسیله کل سرمایه اجتماعی را تشکیل می‌دهد. و برعکس، اگر تعداد جمعیت ثابت باشد، حد ممکن افزایش طول روزکار حد ممکن تولید ارزش اضافه بوسیله کل سرمایه اجتماعی را تشکیل می‌دهد.[۳] اما در فصل بعد خواهیم دید که این قانون تنها در مورد شکلی از ارزش اضافه که تا کنون مورد بحث ما بوده [یعنی تنها در مورد ارزش اضافه مطلق] صادق است.

از تحلیلی که تا اینجا از تولید ارزش اضافه ارائه داده‌ایم نتیجه می‌شود که هر مبلغ پول، یا ارزش، را نمی‌توان بدلخواه تبدیل به سرمایه کرد. در واقع خود این تبدل مسبوق به وجود حداقل معینی پول یا ارزش مبادله در دست دارنده صاحب پول یا صاحب کالا است. حداقل سرمایه متغیر عبارت از قیمت تمام شده [یا هزینه تولید] یک واحد قوه کار است که در تمام طول سال و بطور مستمر در هر روز آزگار برای تولید ارزش اضافه بکار گرفته می‌شود. اگر این کارگر صاحب وسایل تولید خود بود، و به یک زندگی کارگری قانع بود، می‌توانست با مدت کار لازم برای بازتولید وسایل زندگی خود، یعنی با مثلا ۸ ساعت کار در روز، خود را اداره کند. بعلاوه، در آن صورت او به وسایل تولیدی که تنها برای ۸ ساعت کار کفایت کند نیاز می‌داشت. اما سرمایه‌دار، که او را وامی‌دارد تا علاوه بر این ۸ ساعت مثلا ۴ ساعت هم کار اضافه انجام دهد، برعکس به یک مبلغ پول اضافی برای تهیه وسایل تولید اضافی نیاز دارد. اما بنا بر فرض ما [، مبنی بر کشیدن ۴ ساعت کار اضافه و لازم بودن ۸ ساعت کار برای یک زندگی کارگری،] سرمایه‌دار مجبور است نه یک کارگر بلکه دو کارگر را بکار گیرد تا از محل ارزش اضافه‌ای که روزانه صاحب می‌شود در سطح یک کارگر، و نه بالاتر از آن، زندگی یعنی صرفا رفع احتیاج کند. در این حالت هدف او از تولید صرفا تامین زندگیش است و نه ثروت‌اندوزی، حال آنکه ثروت‌اندوزی در تولید کاپیتالیستی مفروض و مستتر است. لذا او برای آنکه بتواند صرفا دو برابر بهتر از یک کارگر معمولی زندگی کند، و همچنین نیمی از ارزش اضافه تولید شده را تبدیل به سرمایه کند، باید تعداد کارگران و حداقل سرمایه بکار انداخته را هشت برابر کند. سرمایه‌دار طبعا می‌تواند، مانند کسی که برای خود کار می‌کند، مستقیما در پروسه تولید شرکت جوید، ولی در آن صورت چیزی جز یک موجود پیوندی، انسانی مابین سرمایه‌دار و کارگر، یا یک «ارباب کوچک»، نخواهد بود. در مرحله معینی از توسعه تولید کاپیتالیستی این ضرورت پیدا می‌شود که سرمایه‌دار تمام مدتی را که در طول آن نقش سرمایه‌دار یعنی تجسم انسانی سرمایه را بر عهده دارد، [بجای شرکت در خود پروسه تولید] به کار تملک و لذا کنترل کار غیر، و به فروش محصولات این کار، اختصاص دهد.[۴] به همین دلیل بود که نظام گیلدی قرون وسطی می‌کوشید تا از طریق مقرر داشتن حداکثر بسیار پائینی بر تعداد کارگرانی که یک

www.ketabha.org

استادکار می‌توانست بخدمت گیرد، در واقع با توسل به زور از تبدیل شدن او به سرمایه‌دار جلوگیری کند. لذا صاحب پول یا صاحب کالا عملا تنها در مواردی تبدیل به سرمایه‌دار می‌شود که حداقل مبلغی که برای تولید بکار می‌اندازد از حداکثر قرون وسطائی آن بمراتب بیشتر باشد. در اینجا نیز، مانند علوم طبیعی، صحت قانونی که هگل در کتاب **منطق** خود به کشف آن نائل آمده است به اثبات می‌رسد، و آن اینکه تغییرات صرفا کمّی پس از رسیدن به نقطه‌ای معین تبدیل به تمایزات کیفی می‌شوند.[۵]

حداقل مقدار ارزشی که فرد صاحب‌پول یا صاحب‌کالا باید در اختیار داشته باشد تا بتواند دگردیسی خود را کامل کند و در هیئت سرمایه‌دار ظاهر شود، در مراحل مختلف توسعه تولید کاپیتالیستی متفاوت است. و در یک مرحله معین از این توسعه نیز در حوزه‌های مختلف تولید، بنا بر شرایط فنی موجود در هر یک، مختلف است. حوزه‌های معینی وجود دارند که حتی در آغاز کار تولید کاپیتالیستی مستلزم حداقل سرمایه‌ای بودند که هنوز نمی‌توانست در دست هیچ فرد واحدی یافت شود. همین وضع بود که در یک جا، مانند فرانسه در زمان کولبر [Colbert] و برخی ایالت‌های آلمان تا دوران خود ما، منجر به اعطای کمک‌های دولتی به افراد شد، و در جائی به تشکیل شرکت‌هائی با حقوق قانونا تضمین شده انحصاری بر اداره و کنترل برخی رشته‌های معین صنعتی و تجاری،[۶] که همان پیشتازان شرکت‌های سهامی مدرن باشند.

ما[۶] وارد جزئیات تغییراتی که در خلال پروسه تولید در رابطه بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی رخ می‌دهد نخواهیم شد، همچنانکه بیش از این بر توضیح مشخصات تکوینی خود سرمایه مکث نخواهیم کرد. در اینجا صرفا بر چند نکته عمده تاکید می‌گذاریم.

سرمایه [چنانکه که دیدیم] سلطه‌اش بر کار یعنی بر قوه کار فعال شده، یا بعبارت دیگر بر خود کارگر را در درون پروسه تولید استقرار بخشید. سرمایه‌دار، بمنزله تجسم انسانی سرمایه، حال مراقب است که کارگر کارش را بطور شایسته و با فشردگی بایسته به انجام برساند.

بعلاوه، سرمایه بصورت رابطه‌ای جابرانه درآمد - رابطه‌ای که طبقه کارگر را مجبور می‌کند بیش از حد لازم برای رفع مایحتاج محدود زندگیش کار کند. سرمایه بمنزله عامل مولد فعالیت در دیگران، بمنزله عامل مکنده کار اضافه و استثمارکننده قوه کار، کلیه نظام‌های تولیدی سابق را، که مبتنی بر کار اجباری مستقیم بودند، از لحاظ توان، حد و حصر نشناسی و کارآئی پشت سر می‌گذارد.

سرمایه کار را در بدو امر بر مبنای شرایط فنی‌یی که تا آن مقطع تاریخی در چارچوب آن صورت می‌گرفته به متابعیت خود درمی‌آورد. بنابراین شیوه تولید را بلافاصله تغییر نمی‌دهد. از این رو تولید ارزش اضافه بشکلی که تا کنون مورد بررسی ما قرار داشته است، یعنی از طریق افزایش ساده طول روزکار، مستقل از هر گونه تغییری در خود شیوه تولید بظهور رسید. کارآئی این شکل تولید ارزش اضافه در نانوائی قدیم کمتر از کارخانه پنبه‌بافی امروز نبود.

www.ketabha.org

اگر پروسه تولید را بمنزله پروسه کار صرف مد نظر قرار دهیم، رابطه کارگر با وسایل تولید را رابطه او با سرمایه نخواهیم یافت بلکه صرفا رابطه او با وسایل و مصالح کار تولیدی هدفمند او خواهیم یافت. مثلا در دباغی کارگر نه پوست سرمایه‌دار بلکه پوستی که موضوع کارش است را دباغی می‌کند. اما اگر پروسه تولید را بمنزله پروسه تولید ارزش اضافه در نظر بگیریم قضیه فرق می‌کند. در این حالت وسایل تولید بلافاصله تبدیل به وسایل جذب کار غیر می‌شوند. حال دیگر کارگر نیست که وسایل تولید را بکار می‌گیرد، بلکه وسایل تولیدند که کارگر را بکار می‌گیرند. این وسایل اکنون بجای آنکه بمنزله عناصر مادی فعالیت تولیدی کارگر بمصرف برسند، کارگر را بمنزله سوختی که برای ادامه پروسه حیات‌شان لازم است بمصرف می‌رسانند. و پروسه حیات سرمایه هم صرفا عبارت از حرکت آن بمنزله ارزشی است که بر خود می‌افزاید. کوره‌ها و کارگاه‌هائی که در شب عاطل و باطل می‌مانند و کار زنده جذب نمی‌کنند برای سرمایه‌دار «ضرر خالص»اند. به همین دلیل است که این کوره‌ها و کارگاه‌ها برای سرمایه‌دار ایجاد «ادعای قانونی نسبت به کار شبانهٔ» کارگران می‌کنند. همین که مبلغ معینی پول تبدیل به وسایل تولید یعنی تبدیل به عوامل عینی پروسه تولید می‌شود، این وسایل خود تبدیل به ادعائی (متکی بر قانون و گردن کلفت هر دو) نسبت به کار و کار اضافهٔ غیر می‌شوند.

در خاتمه مثالی ذکر می‌کنیم که نشان می‌دهد این معکوس، و در واقع باید گفت مغشوش، شدن کامل رابطه بین کار مرده و کار زنده، بین ارزش و نیروئی که ارزش می‌آفریند - چیزی که مختص تولید کاپیتالیستی و وجه ممیز آنست - چگونه در ذهن سرمایه‌دار بازتاب می‌یابد. در زمان شورش کارخانه‌داران انگلیسی در دوره ۱۸۴۸-۵۰، «رئیس یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین کارخانه‌های غرب اسکاتلند، شرکت آقایان **کارلایل، پسران و شریک**، تولیدکننده نخ پنبه‌ای و کتانی در پیْزلی [Paisley]، شرکتی که در ۱۷۵۲ شروع بکار کرده و اکنون مدت یک قرن است که توسط چهار نسل از همان خانواده اداره شده...»، آری این «آقای بسیار فهیم» نامه‌ای با عنوان «سیستم تعویض نوبتی» به روزنامه **گلاسگو دیلی میل** [Glasgow Daily Mail] نوشت که در شماره ۲۵ آوریل ۱۸۴۹ آن روزنامه[۷] به چاپ رسید. در این نامه بعنوان مثال جملات خام‌اندیشانه و مضحک زیر از خامه نویسنده چکیده است: «اکنون ببینیم...محدود کردن کار کارخانه به ۱۰ ساعت چه مضاری بهمراه دارد... این مضار جدی‌ترین صدمات را به آینده و به دارائی صاحب کارخانه وارد می‌آورد. اگر او (یعنی «عمله» ایشان) قبلا ۱۲ ساعت کار می‌کرد و اکنون این کار به ۱۰ ساعت محدود شده است، پس هر ۱۲ ماشین یا دوکی که در موسسه او وجود دارد به ۱۰ دوک یا ماشین تنزل می‌یابد، و اگر بخواهد کارخانه را بفروشد قیمتی که بر این وسایل خواهند گذاشت قیمت ۱۰ دوک یا ماشین است، و بدین ترتیب یک ششم از ارزش هر کارخانه‌ای در این کشور کاسته می‌شود».[۸]

در مغز این بورژوای غرب اسکاتلند، که کیفیات سرمایه‌دارانهٔ «چهار نسل» در آن انباشته است، ارزش وسایل تولید یعنی دوک و غیره با خاصیتی که این وسایل بمنزله سرمایه دارند، با قابلیت ارزش‌افزائی آنها، بعبارت دیگر با این خاصیت آنها که قادرند روزانه مقدار معینی کار بیمزد ببلعند، چنان در هم تنیده

www.ketabha.org

و یکی شده است که رئیس بنگاه **کارلایل و شریک** واقعا تصور می‌کند اگر کارخانه‌اش را بفروشد نه تنها بابت ارزش دوک‌ها بلکه علاوه بر آن بابت قدرت ارزش‌افزائی دوک‌ها، یعنی نه تنها بابت کار جایگزین در آنها (که عبارت از کار لازم برای تولید آن نوع دوک است) بلکه بابت کار اضافه‌ای که به کمک آنها روزانه از اسکاتلندی‌های غیور پیزلی مکیده می‌شود هم به ایشان پول خواهند داد. به این دلیل است که فکر می‌کند با کم شدن ۲ ساعت از ساعات کار، قیمت فروش ۱۲ ماشین ریسندگی‌اش به اندازه ۲ ماشین افت می‌کند!

---

۱ این شرح و بسط در فصل ۲۵ کتاب حاضر، بندهای ۲ و ۳ آمده است - ف.

۲ مارکس در اینجا، و چند جای دیگر در کتاب حاضر، مانند بسیاری جاها در **گروندریسه**، «شیوه تولید» را بمعنای محدودتر، بمعنای فنی «روش» یا «نحوه» تولید نیز بکار می‌برد.

۳ رجوع کنید به ص۲۴۸: «... ارزش جدید ایجاد شده طی پروسه، یا محصول ارزشی پروسه، با ارزش محصول یکسان نیست. این ارزش جدید چنان که در نگاه اول ممکن است بنظر رسد برابر s + m + e ... نیست، بلکه برابر m + e ... است».

۴ «اینها نه چیزی یاد گرفته‌اند، و نه چیزی از یاد برده‌اند». گفته معروفي است منسوب به پریگور تَلیران (۱۸۳۸-۱۷۵۴) دولتمرد و دیپلمات فرانسوی در توصیف آن گروه از اشراف فرانسوی که در پی اعاده سلطنت و بازگشت خاندان بوربُن در ۱۸۱۵، به فرانسه بازگشتند؛ به این امید که اموال خود را بازپس خواهند گرفت و دهقانان را به پذیرش ستم‌های فئودالی گذشته وادار خواهند کرد.

۵ اسپینوزا در کتاب **اخلاقیات**، بخش ۱، به رد استدلال الهیون در اثبات وجود خدا می‌پردازد و می‌گوید جهل ما درباره سایر علل خلق جهان دلیل کافی برای پذیرش این نظر نیست که خدا دنیا را بمنظور خاصی خلق کرده است - ف.

۶ این پاراگراف کلا در ترجمه انگلس نیامده است.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۱

۱- این قانون ابتدائی ظاهرا بر اقتصاددانان قشری ناشناخته است. اینها ارشمیدس‌های وارونه‌ای هستند که تصور مي‌کنند در اینکه قیمت قوه کار در بازار و از طریق عرضه و تقاضا تعیین می‌شود نقطه اتکائی یافته‌اند که قادرند با آن دنیا را بجای آنکه به تکان درآورند ساکن نگاهدارند.

۲ - این نکته در کتاب ۴ با تفصیل بیشتر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.[۱]

۳ - «کار جامعه، یعنی مدت زمان اقتصادی که در اختیار دارد، کمیت معینی است، مثلا ده ساعت در روز برای یک میلیون نفر، که مي‌شود ۱۰ میلیون ساعت... افزایش سرمایه حدی دارد. این حد، در هر دوره معین در محدوده امکان واقعی استفاده از مدت زمان اقتصادی قابل دستیابی است» (**مقاله‌ای در باب اقتصاد سیاسی ملل**، لندن، ۱۸۲۱، ص۴۷، ۴۹).

۴ - «کشاورز نمي‌تواند تنها به کار خود اتکا کند، و اگر چنین کند، من مي‌گویم خواهد باخت. کار او باید نظارت کلی بر همه چیز باشد: باید مراقب کارگر خرمن‌کوبش باشد، وگرنه تا چشم بر هم زند خواهد دید که مزد او را داده است و خرمن نکوبیده بر زمین مانده، دروگر و ساقه‌چین و غیره‌اش احتیاج به مراقبت دارند، مدام باید به چهار گوشه پرچینش سرکشی کند، مدام باید حواسش باشد کاری از قلم نیفتد، که اگر نجنبد مي‌افتد (**تحقیقی در باب رابطه بین قیمت کنونی ارزاق و مساحت مزارع، الخ.** [ج . آربوثنات – J. Arbuthnot - ف]، لندن، ۱۷۷۳، ص۱۲). این کتاب بسیار جالبی است که در آن مي‌توان تکوین «کشاورز سرمایه‌دار» یا، چنان که [در خود کتاب] به تصریح نامگذاری شده، «کشاورز بازرگان» را مطالعه کرد و خودستائی او و خفتی که به «کشاورز خرده‌پا» که اساسا برای تامین روزیش تلاش مي‌کند را از نزدیک مشاهده کرد. «طبقه سرمایه‌دار، در ابتدا بخشا و سرانجام کلا، از ضرورت انجام کار یدی معاف مي‌گردد» (**مجموعه گفتارهای درسی در باب اقتصاد سیاسی ملل**، به قلم کشیش ریچارد جونز - Rev. Richard Jones - هارتفورد، ۱۸۵۲، گفتار ۳، ص۳۹).

۵ - پایه تئوری مولکولی شیمی مدرن، که نخستین بار بطور علمی توسط لوران و گِرهارْت مطرح شد، چیزی جز همین قانون نیست. (**زیرنویس افزوده انگلس بر نشر سوم:**) در توضیح این جمله که برای غیر شیمی‌دان‌ها چندان روشن نیست متذکر مي‌شویم که نویسنده در اینجا سري‌های همگون ترکیبات کربن‌دار - نامی که نخستین بار در ۱۸۴۳ گرهارت بر آنها گذاشت - را مد نظر دارد. هر سری این

www.ketabha.org

اسیدها فرمول کلی جبری خود را دارد. سری پارافین‌ها: C_nH_{2n+2}؛ سری الکل‌های نرمال: $C_nH_{2n+2}O_2$؛ سری اسیدهای چرب نرمال: $C_nH_{2n}O_2$؛ و بسیاری دیگر. در این مثال‌ها هر بار با اضافه شدن صرفا کمّی یک CH_2 به فرمول مولکولی، جسم کیفا متفاوتی بوجود می‌آید. در مورد سهم لوران و گرهارت در تشخیص این واقعیت حائز اهمیت (که مارکس در اینجا آنرا بیش از آنچه واقعا بوده برآورد کرده است) رجوع کنید به: گُپ، مونیخ، ۱۸۷۳، ص ۷۰۹ و ۷۱۶ ؛ و همچنین **تکوین و تکامل شیمی آلی**، لندن، ۱۸۷۹، ص۵۴).

۶ - مارتین لوتر این موسسات را «شرکت‌های انحصاری» می‌نامد.[۲]

۷ - **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۹**، ص۵۹.

۸ – ماخذ قبل، ص۶۰. بازرس استوارت، که خود اسکاتلندی است و بر خلاف بازرس کارخانه‌های انگلیسی سراپا اسیر شیوه تفکر کاپیتالیستی، در باره این نامه که آنرا در گزارش خود درج کرده بصراحت چنین نظر می‌دهد: «مفیدترین گزارشی که تا کنون از جانب یکی از کارخانه‌دارانی که با سیستم تعویض نوبتی کار می‌کنند در اختیار دیگرانی که در همان رشته کار می‌کنند قرار داده شده، و دقیق‌ترین گزارشی است که می‌تواند موجب رفع تعصبات و شبهات موجود در زمینه این سیستم شود».

---

۱ رجوع کنید به **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ترجمه انگلیسی، فصل ۲۰، عنوان «تلاشی مکتب ریکاردوئی»، و بویژه فرمولبندی بسیار روشن ص۱۱۷: «مشکل از آنجا پیدا شد که [، از یک سو،] سرمایه‌های دارای کمیت برابر اما ترکیب‌های نابرابر... [یعنی] دارای نسبت‌های نابرابر سرمایه ثابت به متغیر...مقادیر نابرابر کار بیمزد را بحرکت درمی‌آورند؛ و در نتیجه قادر به تملک ارزش اضافه‌های برابر نیستند ... اما [، از سوی دیگر،] سرمایه‌های دارای کمیت برابر، مستقل از ترکیب‌شان، سودهای برابر بدست می‌دهند» - ف. [کروشه‌ها از ماست - ج. ه .]

۲ «چه کسی می‌تواند به این اندازه احمق باشد که نتواند ببیند شرکت‌های تجاری چیزی جز انحصارات صرف نیستند؟» (مارتین لوتر، مجموعه آثار، جلد ۱۵، وایمار ۱۸۹۹، ص۳۱۲) - ف.

www.ketabha.org

فصل ۱۲

مفهوم ارزش اضافه نسبی

ما تا اینجا آن بخش از روزکار را که صرفا ارزش معادل ارزش پرداخت شده از جانب سرمایه‌دار بابت قوه کار را تولید می‌کند مقدار ثابتی در نظر گرفته‌ایم؛ که تحت شرایط معین تولیدی و در مرحله معینی از توسعه اقتصادی جامعه چنین نیز هست. کارگر چنان که دیدیم ممکن است ۲ یا ۳ یا ۴ یا ۶ یا هر تعداد ساعت بیش از این، یعنی بیش از کار لازمش، کار کند. نرخ ارزش اضافه و طول روزکار بستگی به این داشت که طول این مدت زمان اضافه چقدر باشد. با آنکه مدت کار لازم ثابت بود دیدیم که در عوض طول کل روزکار متغیر است. حال روزکاری را در نظر بگیریم که هم طول آن و هم نحوه تقسیمش به کار لازم و کار اضافه معین باشد. فرض کنیم کل خط AC ، یعنی A– – – – – – – – – – – – – – B – – – C ، نماینده یک روزکار مثلا ۱۲ ساعته، خط AB نماینده ۱۰ ساعت کار لازم و خط BC نماینده ۲ ساعت کار اضافه باشد. حال سوال اینست: چگونه می‌توان بر تولید ارزش اضافه، بعبارت دیگر بر طول کار اضافه، افزود، بدون اینکه، یعنی مستقل از اینکه، بر طول خط AC افزوده شود؟

در اینجا با آنکه دو حد ابتدائی و انتهائی روزکار، یعنی A و C، ثابت‌اند، اما بنظر می‌رسد بتوان طولBC را اگر نه از طریق امتداد آن در ورای نقطه پایانش یعنی C (که در عین حال نقطه پایان روزکار AC نیز هست) باری از راه عقب راندن نقطه آغازش یعنی B در جهت A، افزایش داد. فرض کنید B 'B در خط

C – – B – ' B – – – – – – – – – – A

مساوی نصف BC یعنی مساوی ۱ ساعت کار باشد. حال اگر در خط AC، یعنی روزکار ۱۲ ساعته، نقطه B را به 'B منتقل کنیم، BC تبدیل به B'C می‌شود، یعنی کار اضافه نیم برابر افزایش می‌یابد، از ۲ ساعت تبدیل به ۳ ساعت می‌شود، و روزکار هم همان ۱۲ ساعت سابق باقی می‌ماند. اما واضح است که این بلندتر شدن مدت کار اضافه و تبدیل شدن آن ازBC به B'C ، از ۲ ساعت به ۳ ساعت، بدون کوتاه‌تر شدن همزمان مدت کار لازم و تبدیل شدن آن ازAB به ' AB، از ۱۰ساعت به ۹ ساعت، ممکن

www.ketabha.org

نیست. بعبارت دیگر بلندتر شدن کار اضافه متناظر با کوتاه‌تر شدن کار لازم است. و این بدان معناست که بخشی از مدت کار که قبلا بطور واقعی بنفع خود کارگر صرف می‌شد اکنون تبدیل به مدت کاری می‌شود که بنفع سرمایه‌دار صرف می‌شود. بدین ترتیب تغییری پدید می‌آید، اما نه در طول روزکار، بلکه در نحوه تقسیم آن به مدت کار لازم و مدت کار اضافه.

از سوی دیگر، بدیهی است که هر گاه طول روزکار و ارزش قوه کار معین [یا ثابت] باشند طول مدت کار اضافه معین خواهد بود. ارزش قوه کار، یا مدت کار لازم برای تولید قوه کار، مدت کار لازم برای بازتولید این ارزش را تعیین می‌کند. اگر یک ساعت کار در نیم شیلینگ نمود یابد، و ارزش یک روز قوه کار ۵ شیلینگ باشد، کارگر باید ۱۰ ساعت در روز کار کند تا ارزشی که سرمایه‌دار بابت قوه کار او پرداخته است را جبران نماید، بعبارت دیگر ارزشی معادل ارزش وسایل زندگی را که روزانه باید بمصرف برساند تولید کند. اگر ارزش این وسایل معلوم باشد ارزش قوه کار او را می‌توان محاسبه کرد،[1] و اگر ارزش قوه کار او معلوم باشد مدت کار لازمش را می‌توان محاسبه کرد. اما مدت کار اضافه از کم کردن مدت کار لازم از طول کل روزکار بدست می‌آید؛ به این صورت که اگر ۱۰ ساعت را از ۱۲ ساعت کم کنیم ۲ ساعت کار اضافه باقی می‌ماند. و در این حالت بسادگی نمی‌توان دریافت که چگونه ممکن است کار اضافه، تحت شرایط ثابت و معین، از ۲ ساعت بیشتر شود. بیشک سرمایه‌دار می‌تواند بجای ۵ شیلینگ ۴ شیلینگ و نیم یا حتی کمتر به کارگر بدهد. در آنصورت ۹ ساعت کار برای بازتولید این ارزش ۴ شیلینگ و نیم کافی است، و در نتیجه بجای ۲ ساعت کار اضافه ۳ ساعت نصیب سرمایه‌دار خواهد شد، و ارزش اضافه از ۱ شیلینگ به ۱ شیلینگ و نیم افزایش خواهد یافت. اما این نتیجه تنها با تنزل مزد کارگر به سطحی پائین‌تر از ارزش قوه کار او قابل حصول است. کارگر با ۴ شیلینگ و نیمی که در ۹ ساعت تولید می‌کند باندازه یک دهم کمتر از سابق وسایل زندگی بدست می‌آورد، و در نتیجه قوه کارش با عیب و نقص بازتولید می‌شود. در این حالت طول مدت کار اضافه تنها از طریق نقض حدود متعارف آن افزایش می‌یابد، بعبارت دیگر قلمرو آن تنها از طریق غصب بخشی از قلمرو مدت کار لازم گسترش می‌یابد. علیرغم نقش مهمی که این شیوه در عمل ایفا می‌کند ما در اینجا مجاز به دخالت دادن آن در تحلیل خود نیستیم، زیرا فرض‌مان اینست که همه کالاها، و منجمله قوه کار، مطابق ارزش کامل خود خرید و فروش می‌شوند. نتیجه حاصل از این فرض آنست که مدت کار لازم برای تولید قوه کار، یا مدت کار لازم برای بازتولید ارزش قوه کار، را نه از طریق تنزل مزد کارگر به سطحی پائین‌تر از ارزش قوه کار بلکه تنها از طریق تنزل خود این ارزش می‌توان کاهش داد. با فرض ثابت بودن طول روزکار، بلندتر کردن مدت کار اضافه الزاما باید از کوتاه‌تر کردن مدت کار لازم حاصل شود؛ دومی نمی‌تواند از اولی نتیجه شود. در مثال انتخابی‌مان دیدیم که ارزش قوه کار باید عملا یک دهم کاهش یابد تا مدت کار لازم بتواند یک دهم، یعنی از ۱۰ ساعت به ۹ ساعت کاهش، و در نتیجه طول مدت کار اضافه از ۲ ساعت به ۳ ساعت افزایش یابد.

www.ketabha.org

لکن تنزلی از این نوع در ارزش قوه کار متضمن آنست که همان مقدار وسایل زندگی که قبلا در ۱۰ ساعت تولید می‌شد اکنون در ۹ ساعت تولید شود. اما این بدون افزایش بارآوری کار ممکن نیست. بعنوان مثال فرض کنید یک کفاش، با مجموعه‌ای از ابزارهای معین، در یک روزکار ۱۲ ساعته یک جفت کفش بدوزد. اگر قرار باشد در همین مدت زمان دو جفت بدوزد بارآوری کارش دو برابر می‌شود، و این شدنی نیست مگر آنکه یا ابزارهایش تغییر کند، یا شیوه کار کردنش و یا هر دو. پس شرایطی که تحت آن تولید می‌کند، یعنی شیوه تولیدش، و خود پروسه کار، باید از بیخ و بن متحول شود. منظور ما از افزایش بارآوری کار پدید آمدن چنان تغییری در پروسه کار است که بر اثر آن از طول مدت کار لازم اجتماعی برای تولید یک کالا کاسته شود، و مقدار معینی کار قدرت تولید مقدار بیشتری ارزش‌استفاده را بیابد.[۲] تاکنون، در بررسی ارزش اضافه ناشی از افزایش طول روزکار، فرض ما آن بود که شیوه تولید معین و لایتغیر است. اما وقتی قرار باشد ارزش اضافه از راه تبدیل کار لازم به کار اضافه بدست آید دیگر بهیچوجه کافی نیست که سرمایه پروسه کار را بصورت فی الحال موجود یا بصورت تاریخا به ارث رسیده‌اش در اختیار بگیرد و سپس تنها طول مدت آنرا افزایش دهد. بلکه شرایط فنی و اجتماعی پروسه و در نتیجه خود شیوه تولید باید از ریشه متحول شود تا بارآوری کار بتواند افزایش یابد. در این صورت، یعنی در صورت افزایش بارآوری کار، ارزش قوه کار پائین خواهد آمد و طول آن بخش از روزکار که برای بازتولید آن ارزش لازم است کاهش خواهد یافت.

من ارزش اضافه‌ای که از طریق بلندتر شدن روزکار تولید می‌شود را **ارزش اضافه مطلق** می‌نامم. و، در مقابل، ارزش اضافه حاصل از کوتاه شدن مدت کار لازم، و [در نتیجه] از تغییری که متناظر با این کوتاه شدن در طول دو بخش روزکار روی می‌دهد را **ارزش اضافه نسبی**.

برای آنکه ارزش قوه کار تنزل کند، افزایش بارآوری کار باید در آن رشته‌هائی از صنعت صورت گیرد که محصولاتشان تعیین‌کننده ارزش قوه کارند، و لذا یا در زمره مایحتاج متعارف زندگی‌اند و یا قابلیت این را دارند که جانشین آنها شوند. اما ارزش یک کالا را تنها مقدار کاری که شکل نهائی کالا را به آن می‌بخشد تعیین نمی‌کند، بلکه مقدار کاری که در وسایل تولید کالا جایگزین است نیز در تعیین ارزش آن نقش دارد. مثلا ارزش یک جفت کفش فقط بستگی به کار کفاش ندارد، بلکه به ارزش چرم، واکس، نخ و غیره نیز بستگی دارد. پس تنزل ارزش قوه کار نتیجه افزایش بارآوری کار و، متناظر با آن، ارزان‌تر شدن کالاها در صنایعی که وسایل و مواد و مصالح کار (یعنی عناصر فیزیکی سرمایه ثابت که برای تولید وسایل زندگی لازمند) را تولید می‌کنند نیز هست. اما افزایش بارآوری کار در آن رشته‌هائی از صنعت که نه عرضه‌کننده وسایل زندگی‌اند و نه عرضه‌کننده وسایل تولید آنها، بر ارزش قوه کار بی‌تاثیر است.

ارزان شدن کالا طبعا فقط باعث تنزلی نسبی در ارزش قوه کار می‌شود، و این تنزل با میزان دخیل بودن آن کالا در بازتولید قوه کار نسبت مستقیم دارد. پیراهن، بعنوان مثال، یک وسیله ضروری زندگی است، اما تنها یک وسیله ضروری در میان وسایل ضروری بسیار است. حال آنکه مجموعه وسایل ضروری

www.ketabha.org

زندگی مشتمل بر کالاهای گوناگونی است که هر یک محصول یک صنعت جداگانه‌اند، و ارزش هر یک از آنها یکی از عناصر تشکیل دهنده ارزش قوه کار است. ارزش قوه کار با کاهش مدت کار لازم برای بازتولید این ارزش کاهش می‌یابد. مقدار کل کاهش مدت کار لازم برابرست با جمع کل کاهش‌های مختلف مدت کار که در آن رشته‌های صنعتی گوناگون و مجزا بوقوع پیوسته است. در اینجا ما این نتیجه کلی را بمنزله یک نتیجه بلاواسطه یا یک هدف مستقیم در هر تک مورد خاص در نظر می‌گیریم. بعنوان مثال، وقتی تک سرمایه‌داری پیراهن را از طریق بالا بردن بارآوری کار ارزان‌تر تمام می‌کند هدفش بهیچوجه لزوما این نیست که ارزش قوه کار را کاهش دهد و مدت کار لازم را به آن نسبت کوتاه کند، بلکه صرفا تا آنجا که به حصول این نتیجه کمک می‌رساند نهایتا در افزایش نرخ کلی ارزش اضافه سهمی ادا می‌کند.[۳] گرایشات عام و ضروری سرمایه را باید از اشکالی که این گرایشات در آن ظاهر می‌شوند متمایز کرد.

در اینجا قصد بررسی این مساله را نداریم که قوانین ذاتی [یا درونی] تولید کاپیتالیستی چگونه در عملکرد بیرونی تک سرمایه‌ها نمود می‌یابند، چگونه بصورت قوانین جبری رقابت ابراز وجود [و حکم خود را اعمال] می‌کنند، و بنابراین چگونه در آگاهی تک سرمایه‌دار بصورت نیروهائی که او را بجلو می‌رانند انعکاس می‌یابند. اما اینقدر روشن است که: ارائه تحلیلی علمی از رقابت تنها در صورتی امکان‌پذیر است که ماهیت درونی سرمایه را درک کرده باشیم، همانطور که حرکات ظاهری اجرام آسمانی تنها برای کسی قابل فهم است که حرکات حقیقی آنها را، که قابل ادراک بوسیله حواس ما نیست، بشناسد. با اینحال برای درک بهتر تولید ارزش اضافه نسبی، و صرفا بر اساس نتایجی که تا کنون به آن رسیده‌ایم، می‌توان ملاحظات زیر را اضافه کرد.

اگر یک ساعت کار در نیم شیلینگ تجسم یابد، در یک روزکار ۱۲ ساعته ارزشی معادل ۶ شیلینگ تولید خواهد شد. فرض کنیم با کاری که دارای بارآوری معمول اجتماعی است در این ۱۲ ساعت دوازده واحد کالا تولید شود. فرض کنیم ارزش وسایل تولید مصروف در تولید هر یک واحد از این دوازده واحد برابر نیم شیلینگ باشد. تحت این شرایط، هر یک واحد کالا ۱ شیلینگ هزینه برمی‌دارد؛ نیم شیلینگ بابت وسایل تولید و نیم شیلینگ بابت ارزش جدیدی که بر اثر کار با آن وسایل افزوده می‌شود. حال فرض کنیم سرمایه‌داری موفق شود شگردی در کار کند و بارآوری کار را دو برابر سازد، و بدین ترتیب طی همان روزکار ۱۲ ساعته بجای دوازده واحد بیست و چهار واحد کالا تولید کند. در صورت ثابت ماندن ارزش وسایل تولید، ارزش هر واحد کالا [از ۱ شیلینگ = ۱۲ پنی] به ۹ پنی نزول می‌کند، که ۶ پنی آن ارزش وسایل تولید است و ۳ پنی آن ارزش جدیدا افزوده [یا جدیدا ایجاد] شده توسط کار. در اینجا با آنکه بارآوری کار دو برابر شده است، کار روزانه کما فی السابق ارزش جدیدی معادل ۶ شیلینگ ایجاد می‌کند (و نه بیشتر) که اکنون بجای ۱۲ واحد بر ۲۴ واحد کالا تقسیم شده است. در هر واحد کالا اکنون بجای $\frac{۱}{۱۲}$ این ارزش $\frac{۱}{۲۴}$ آن، یعنی بجای ۶ پنی ۳ پنی، متجسم است، و یا، صرفا

www.ketabha.org

به بیانی دیگر، اکنون ضمن تبدیل شدن وسایل تولید به هر واحد کالا، بجای یک ساعت تنها نیم ساعت کار به آن افزوده می‌شود. ارزش این کالاهای بخصوص حال بدین ترتیب زیر سطح ارزش اجتماعی آنهاست، بعبارت دیگر این کالاها مدت کار کمتری از قسمت اعظم همین نوع کالا که تحت شرایط متوسط [یا متعارف] اجتماعی تولید شده‌اند هزینه برداشته است. هر واحد از این نوع کالا بطور متوسط ۱ شیلینگ هزینه برمی‌دارد، و نماینده ۲ ساعت کار اجتماعی است، در حالیکه با شیوه تولید جدید تنها ۹ پنی هزینه برمی‌دارد، بعبارت دیگر حاوی تنها ۱ ساعت و نیم کار است. اما ارزش واقعی یک کالا نه ارزش انفرادی بلکه ارزش اجتماعی آنست، به این معنا که ارزش آن نه با مدت کاری که تولید آن در هر مورد خاص برای تولیدکننده هزینه برمی‌دارد، بلکه با مدت کاری که در سطح اجتماعی برای تولید آن لازم است سنجیده می‌شود. بنابراین اگر سرمایه‌داری که روش جدید تولید را بکار بسته است کالایش را به ارزش اجتماعی آن یعنی ۱ شیلینگ بفروشد، آنرا ۳ پنی بالاتر از ارزش انفرادی آن فروخته است، و به این وسیله ارزش اضافهٔ افزون‌تری معادل ۳ پنی به جیب می‌زند. اما از سوی دیگر، روزکار ۱۲ ساعته اکنون، برای شخص او، بجای ۱۲ واحد در ۲۴ واحد کالا تجسم می‌یابد. پس برای آب کردن محصول یک روز کار، تقاضا باید دو برابر آنچه بود بشود، یعنی بازار باید دو برابر وسعت یابد. با فرض ثابت بودن سایر شرایط، کالای او تنها در صورتی می‌تواند بازار وسیع‌تری را به تصرف درآورد که قیمتش کاهش یابد. لذا سرمایه‌دار ما آن را به قیمتی بالاتر از ارزش انفرادی اما پائین‌تر از ارزش اجتماعیش، یعنی مثلا به قیمت ۱۰ پنی، خواهد فروخت. اما این بدان معناست که او هنوز از هر کالا ارزش اضافهٔ اضافی‌یی معادل ۱ پنی بچنگ می‌آورد. این ارزش اضافهٔ اضافی را سرمایه‌دار خود به جیب می‌زند، مستقل از آنکه کالایش متعلق به گروه وسایل ضروری زندگی باشد یا نباشد، و بنابراین در تعیین ارزش عمومی قوه کار تاثیر داشته باشد یا نداشته باشد. بدین ترتیب، کاملا مستقل از این تاثیر، برای هر تک سرمایه‌دار انگیزه‌ای وجود دارد که کالایش را از طریق افزایش بارآوری کار ارزان‌تر تمام کند.

مع‌الوصف حتی در این حالت هم افزایش تولید ارزش اضافه نتیجه کوتاه‌تر شدن مدت کار لازم و بلندتر شدن مدت کار اضافهٔ متناظر با آن است.[۴] فرض کنیم مدت کار لازم ۱۰ ساعت، ارزش یک روز قوه کار ۵ شیلینگ، مدت کار اضافه ۲ ساعت، و ارزش اضافهٔ روزانه ۱ شیلینگ باشد. اما سرمایه‌دار ما اکنون ۲۴ واحد کالا تولید می‌کند، که هر یک را به قیمت ۱۰ پنی می‌فروشد و کلا [۲۴۰ پنی یا] ۲۰ شیلینگ بدست می‌آورد. ارزش وسایل تولید ۱۲ شیلینگ است، پس $۱۴\frac{۲}{۵}$ واحد از این تعداد کالا [به ارزش: ۱۲ شیلینگ = ۱۴۴ پنی = ۱۰ × $۱۴\frac{۲}{۵}$] صرفا جبران سرمایه ثابت بکار افتاده را می‌کند. $۹\frac{۳}{۵}$ واحد کالای باقیمانده نیز نماینده یک روزکار ۱۲ ساعته‌اند. قیمت قوه کار ۵ شیلینگ است، پس ۶ واحد از این $۹\frac{۳}{۵}$ واحد نماینده مدت کار لازم و $۳\frac{۳}{۵}$ واحد دیگر نماینده کار اضافه است. نسبت کار

www.ketabha.org

لازم به کار اضافه، که تحت شرایط متوسط اجتماعی ۱:۵ بود اکنون ۳:۵ [یعنی سه برابر کوچکتر] است. از راه دیگری هم می‌توان به همین نتیجه رسید. ارزش محصول روزکار ۱۲ ساعته ۲۰ شیلینگ است. از این مبلغ ۱۲ شیلینگ نماینده ارزش وسایل تولید است، که در محصول تمام شده صرفا از نو ظاهر می‌شود. باقی می‌ماند ۸ شیلینگ، که بیان پولی ارزش جدیدی است که طی یک روز کار ایجاد می‌شود. این مبلغ بیش از مبلغی است که کار متوسط اجتماعی از همین نوع در آن تجسم می‌یابد. دوازده ساعت کار متوسط اجتماعی در ۶ شیلینگ تجسم می‌یابد و نه در ۸ شیلینگ. کاری که بارآوری آن بطور استثنائی بالاست بمنزله کاری با ضریب چند برابر عمل می‌کند، یعنی در مدت زمان معین ارزشی بیش از کار متوسط اجتماعی از همان نوع تولید می‌کند. اما سرمایه‌دار ما هنوز همان ۵ شیلینگ را بعنوان ارزش یک روز قوه کار می‌پردازد. و بدین ترتیب کارگر اکنون بجای ۱۰ ساعت کافی است $۷\frac{۱}{۵}$ ساعت کار کند تا معادل این ارزش را تولید نماید. لذا کار اضافه‌اش باندازه $۲\frac{۴}{۵}$ ساعت بیشتر می‌شود، و ارزش اضافه‌ای که تولید می‌کند از ۱ شیلینگ به ۳ شیلینگ افزایش می‌یابد. بنابراین سرمایه‌داری که از روش تولید پیشرفته‌تر استفاده می‌کند بخش بزرگتری از روزکار را به کار اضافه اختصاص می‌دهد تا سرمایه‌داران دیگر در همان رشته. او [بمنزله تک سرمایه‌دار] همان کاری را می‌کند که سرمایه بطور کلی وقتی اقدام به تولید ارزش اضافه نسبی می‌کند انجام می‌دهد. اما، از سوی دیگر، با عمومیت یافتن روش جدید تولید، آن ارزش اضافهٔ اضافی از دست می‌رود، زیرا در آن موقع تفاوت میان ارزش انفرادی و ارزش اجتماعی کالای ارزان شده از میان می‌رود. این قانون واحد که ارزش کالا را مدت کار مصروف در تولید آن تعیین می‌کند به دو نحو متفاوت به ادراک تک سرمایه‌داری که روش تولید جدید را برای اولین بار بکار می‌گیرد و به ادراک رقبای او درمی‌آید. اولی آنرا بصورت اجبار به اینکه باید کالایش را به قیمتی ارزان‌تر از ارزش اجتماعی آن بفروشد احساس می‌کند، و رقبای او آنرا بصورت قانون قهری رقابت که مجبورشان می‌کند روش جدید را اتخاذ کنند.[۵] لذا کل این پروسه سرانجام هنگامی بر نرخ عمومی ارزش اضافه تاثیر می‌گذارد که افزایش بارآوری کار در آن رشته‌هائی از تولید صورت گرفته و آن کالاهائی را ارزان‌تر کرده باشد که در فراهم آوردن وسایل ضروری زندگی سهمی دارند و لذا جزو عناصر دهنده ارزش قوه کارند.

ارزش کالاها با بارآوری کار نسبت معکوس دارد. ارزش قوه کار نیز چنین است، زیرا به ارزش کالاها بستگی دارد. اما ارزش اضافه نسبی با بارآوری کار نسبت مستقیم دارد، بعبارت دیگر همجهت با آن کاهش و افزایش می‌یابد. با فرض ثابت بودن ارزش پول، یک روزکار متوسط اجتماعی ۱۲ ساعته همواره همان ۶ شیلینگ ارزش جدید را تولید می‌کند، مستقل از اینکه نسبت تقسیم این مبلغ میان ارزش اضافه و دستمزد چگونه باشد. اما اگر در نتیجه افزایش بارآوری ارزش وسایل زندگی نزول کند، و از این طریق ارزش یک روز قوه کار از ۵ شیلینگ به ۳ شیلینگ کاهش یابد، ارزش اضافه از ۱ شیلینگ به ۳ شیلینگ افزایش خواهد یافت. زیرا قبلا برای بازتولید ارزش قوه کار ۱۰ ساعت لازم بود و اکنون

www.ketabha.org

۶ ساعت لازم است. چهار ساعت وقت آزاد شده است، که می‌تواند به قلمرو کار اضافه ملحق شود. حاصل آنکه، سرمایه انگیزه و کششی ذاتی، گرایشی دائمی، به سوی افزایش بارآوری کار دارد برای آنکه کالاها را ارزان کند و، از طریق ارزان کردن کالاها، خود کارگر را.[۶]

ارزش مطلق یک کالا [یا «ارزش یک کالا فی حد ذاته»] برای سرمایه‌دار تولیدکنندهٔ آن امری کاملا علی‌السویه است و علاقه او را برنمی‌انگیزد. آنچه علاقه او را بر می‌انگیزد صرفا ارزش اضافه‌ای است که در آن کالا جایگزین است، و با فروش آن کالا متحقق می‌شود. تحقق ارزش اضافه الزاما متضمن برگشت ارزش بکار افتادهٔ اولیه است. حال با توجه به اینکه ارزش اضافه نسبی به نسبت مستقیم رشد بارآوری کار افزایش می‌یابد - در حالیکه ارزش کالاها با رشد بارآوری دقیقا نسبت معکوس دارد - و با توجه به اینکه پروسه واحدی باعث ارزان شدن کالاها و در عین حال افزایش ارزش اضافهٔ موجود در آنها می‌شود، این معما که چرا سرمایه‌دار، که تنها دغدغه‌اش تولید ارزش مبادله است، مدام تلاش می‌کند ارزش مبادله کالاها را تنزل دهد، جواب خود را می‌گیرد. کِنِه، یکی از بنیانگذاران اقتصاد سیاسی، مخالفین خود را با این معما به عذاب آورده بود، و آنها قادر نبودند پاسخی برایش بیابند. کنه می‌گوید: «شما می‌پذیرید که در ساخت محصولات صنعتی هر چه بیشتر بتوان مخارج و هزینه‌های کار را کاهش داد، البته بدون آنکه به تولید لطمه‌ای وارد آید، آن کاهش سودمندتر است زیرا قیمت کالای ساخته شده را کاهش می‌دهد. و با اینحال معتقدید که تولید ثروت، که ناشی از کار صنعتگران است، عبارت از افزایش ارزش مبادله محصولات آنهاست».[۷]

بنابراین در تولید کاپیتالیستی هدف از صرفه‌جوئی در کار از طریق افزایش بارآوری آن بهیچوجه کوتاه کردن روزکار نیست[۸]، بلکه صرفا کوتاه کردن مدت کار لازم برای تولید مقدار معینی کالاست. این واقعیت که کارگر وقتی بارآوری کارش افزایش یافته باشد مثلا ده برابر سابق کالا تولید می‌کند، و بنابراین یک دهم سابق وقت صرف هر یک از آنها می‌کند، نه مانع این می‌شود که او همچنان مانند قبل ۱۲ ساعت کار کند، و نه مانع آن می‌شود که در آن ۱۲ ساعت بجای ۱۲۰ واحد کالا ۱,۲۰۰ واحد تولید کند. در واقع، حتی ممکن است طول روزکارش را نیز همزمان افزایش دهند، چنان که مجبور شود ۱۴ ساعت کار کند و ۱,۴۰۰ واحد کالا تولید کند. از این روست که در کتب اقتصاددانانی از قماش مک‌کالاک، یور، سینیور و امثالهم می‌توان در یک صفحه خواند که کارگر باید بابت رشد بارآوریش ممنون سرمایه باشد زیرا از این طریق مدت کار لازم کاهش می‌یابد، و در صفحه بعد خواند که او باید این امتنان خود را در آینده با ۱۵ ساعت کار بجای ۱۰ ساعت در عمل نشان دهد. در چارچوب تولید کاپیتالیستی هدف از رشد بارآوری کار کوتاه‌تر کردن آن بخش از روزکار است که طی آن کارگر باید برای خود کار کند و، از این طریق، بلندتر کردن بخش دیگر روزکار که طی آن کارگر آزاد است برایگان برای سرمایه‌دار کار کند. این مساله که دستیابی به چنین نتیجه‌ای تا چه حد بدون ارزان کردن کالاها امکان‌پذیر است در فصول بعد که به بررسی روش‌های مشخص تولید ارزش اضافه نسبی می‌پردازیم روشن خواهد شد.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۲

۱- ارزش دستمزد متوسط روزانه کارگر را چیزهائی تعیین مي‌کند که او «برای آنکه زندگی، کار، و تولید مثل کند» نیاز دارد (ویلیام پتی، **آناتومی سیاسی ایرلند**، ۱۶۷۲، ص۶۴). «قیمت کار همواره عبارت از قیمت ضروریات است ... هر گاه...مزد کارگر، مطابق رتبه و جایگاه نازلی که بعنوان یک کارگر دارد، به اداره آنچنان خانواده‌ای که ایشان اکثرا دارند کفاف ندهد»، کارگر مزدی که باید را دریافت نکرده است (ج . واندرلینت، ماخذ قبل، ص۱۵). «کارگر ساده، که صاحب چیزی جز دست‌ها و مساعی خود نیست، اگر نتواند کارش را به دیگران بفروشد چیزی بکف نمي‌آورد... در هر کاری باید چنین باشد، و در واقع چنین نیز هست، که مزد کارگر محدود به مقداري است که برای تامین معاش او ضرورت دارد» (تورگو - Turgot - پاریس، ۱۸۴۴). «قیمت ضروریات زندگی در واقع هزینه تولید کار است» (مالتوس، **تحقیقی در باب ... اجاره** ، لندن، ۱۸۱۵، ص۴۸، زیرنویس).

۲- «تکامل صناعات معنائی جز کشف طرق جدید ساخت یک محصول با افرادی کمتر و یا (بعبارت دیگر) در زمانی کوتاه‌تر از سابق ندارد» (گالیانی، ماخذ قبل، ص۱۵۹). «صرفه‌جوئی در هزینه تولید تنها مي‌تواند بمعنای صرفه‌جوئی در تعداد کارگران بخدمت گرفته شده در تولید باشد» (سیسموندی، **تحقیقات**، جلد ۱، ص۲۲).

۳- «فرض کنیم...تولیدات...کارخانه‌دار از طریق بکار گرفتن ماشین‌آلات بهتر دو برابر شود... [در این صورت] وی قادر خواهد بود معاش کارگرانش را با سهم کوچکتری از کل درآمدش تامین کند ... و بدین ترتیب سودش افزایش خواهد یافت. هیچ تغییر دیگری در سود او رخ نمی‌دهد» (رمزی، ماخذ قبل، ص۹- ۱۶۸).

۴- «سود شخص ناشی از سلطه او بر محصول کار دیگران نیست، بلکه ناشی از سلطه او بر خود کار است. این شخص اگر بتواند کالاهایش را به قیمت بالاتری بفروشد، در حالیکه مزد کارگرانش ثابت مانده باشد، روشن است که از این کار سود خواهد برد ... [چرا که در این حالت] سهم کوچکتری از تولیداتش

www.ketabha.org

برای بحرکت درآوردن آن [مقدار] کار کفایت مي‌کند، و سهم بزرگتری برای خود او باقی مي‌ماند» ([F - J.Cazenove] ، **خطوط عمده اقتصاد سیاسی**، لندن، ۱۸۳۲، ص۴۹-۵۰).

۵- «اگر همسایه من مي‌تواند با کار کم زیاد تولید کند و در نتیجه ارزان بفروشد، من نیز باید راهی پیدا کنم تا مثل او ارزان بفروشم. و چنین است که هر هنر، صناعت یا آلتی که با استفاده از تعداد کمتری عمله، و در نتیجه ارزان‌تر، کار انجام مي‌دهد، در دیگران نوعی اجبار و همچشمی در استفاده از همان هنر، صناعت یا آلت، و یا در اختراع چیزی نظیر آن، ایجاد مي‌کند، که سبب مي‌شود همه در یک سطح قرار گیرند و کسی نتواند قیمت همسایه خود را بشکند» (**مزایای تجارت هند شرقی برای انگلستان**، لندن، ۱۷۲۰، ص۶۷).

۶- «به هر نسبت که از مخارج کارگر کاسته شود بهمان نسبت از دستمزدش کاسته مي‌شود، مشروط بر آنکه کلیه محدودیت‌های تحمیل شده بر صنعت نیز برداشته شود» (**ملاحظاتی پیرامون لغو جوایز برای صادرات غله ... الخ**، لندن، ۱۷۵۳، ص۷). «نفع تجارت اقتضا دارد که قیمت غله و کلیه ارزاق در پائین‌ترین حد ممکن باشد، زیرا آنچه باعث گرانی آنها شود لاجرم موجب گرانی کارگر نیز مي‌شود... در همه کشورهائی که دست و پای صنعت را نبسته‌اند قیمت کارگر ناگزیر متاثر از قیمت ارزاق است. با ارزان شدن ضروریات زندگی قیمت کارگر همواره تنزل مي‌یابد» (ماخذ قبل، ص۳). «دستمزدها به نسبت افزایش نیروهای تولیدی کاهش مي‌یابند. درست است که ماشین ضروریات زندگی را ارزان مي‌کند، اما خود کارگر را نیز ارزان مي‌کند» [ماخذ:]

,**Cooperation A Prize Essay on the Comparative Advantages of Competition and**
London, 1843, P.27

۷ - کنه، ۱۷۶۷، ص ۱۸۸-۹ [مارکس اصل فرانسه نقل قول در متن را عینا در اینجا آورده است.]

۸- «این اسپکولاتورهائی که در کار کارگرانی که باید بابت کارشان پول بگیرند این چنین صرفه‌جوئی مي‌کنند...» (ژ. ن. بیلدو - J. N. Bildaut- پاریس، ۱۸۲۸، ص۱۳). «کارفرما همواره با تمام قوا مي‌کوشد تا در زمان و کار صرفه‌جوئی کند». (د. استوارت - D. Stewart- ادینبورگ، ۱۸۵۵، ص ۳۱۸) «علاقه آنها (سرمایه‌داران) به اینست که قوه تولید کارگرانی که بکار مي‌گیرند در بالاترین حد ممکن باشد. توجه آنها معطوف، و تقریبا منحصرا معطوف، به ارتقای همین قوه است» (ر. جونز، ماخذ قبل، گفتار ۳، [ص۳۸ - ف]).

www.ketabha.org

فصل ۱۳

همکاری

تولید کاپیتالیستی چنان که دیدیم در واقع از زمانی آغاز می‌شود که هر سرمایه تعداد نسبتا زیادی کارگر را همزمان بکار می‌گیرد، و در نتیجه پروسه کار در مقیاس وسیعی جریان می‌یابد و مقدار نسبتا زیادی محصول بدست می‌دهد. با هم کار کردن تعداد زیادی کارگر، در یک زمان، در یک مکان (یا می‌توان گفت در یک زمینهٔ کاری)، و برای تولید یک نوع کالای معین تحت فرمان یک سرمایه‌دار معین، از لحاظ تاریخی و معنائی هر دو سرآغاز تولید کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد. از لحاظ نفس شیوه تولید، مانوفاکتور در مراحل اولیه عروج خود از صنایع دستی پیشه‌وری گیلدی جز از لحاظ تعداد کارگر بیشتری که یک سرمایه معین بخدمت می‌گیرد، بسختی قابل تمیز است. بعبارت دیگر مانوفاکتور چیزی جز بزرگتر شدن کارگاه استادکار صنعتگر گیلد نیست.

لذا تفاوت در ابتدا تفاوتی صرفا کمی است. دیدیم که ارزش اضافه‌ای که یک سرمایه معین تولید می‌کند برابرست با ارزش اضافه‌ای که هر فرد کارگر تولید می‌کند ضرب در تعداد کارگر همزمان بکار گرفته شده. تعداد کارگر بخودی خود بر نرخ ارزش اضافه، یا درجه استثمار قوه، کار بی‌تاثیر است. هر گونه تغییر کیفی در پروسه کار نیز، بطور کلی، به محصول آن پروسه بر حسب ارزش [، بعبارت دیگر به محصول ارزشی پروسه،] کاملا بیربط است؛ و این از ماهیت ارزش نشأت می‌گیرد. اگر یک روزکار ۱۲ ساعته در ۶ شیلینگ تجسم یابد، ۱,۲۰۰ روزکار ۱۲ ساعته در ۶ × ۱,۲۰۰ شیلینگ تجسم خواهد یافت. در مورد دوم ۱,۲۰۰× ۱۲ ساعت کار در محصول تجسم می‌یابد و در مورد اول ۱۲ ساعت کار. در تولید ارزش، فلان تعداد کارگر در حکم صرفا فلان تعداد تک کارگر است، و لذا اینکه ۱,۲۰۰ کارگر جدا از هم کار کنند و یا با هم و تحت فرمان یک سرمایه‌دار، بر مقدار ارزشی که تولید می‌شود بی‌تاثیر است.

www.ketabha.org

با اینهمه، تا حدودی تغییراتی رخ می‌دهد. کاری که در ارزش مادیت می‌یابد کار با کیفیت متوسط اجتماعی، و لذا عبارت از فعال شدن قوه کار متوسط است. اما هر کمیت متوسطی صرفا میانگین تعدادی کمیت‌های جداگانه است که کیفا یکسان و کما نایکسان‌اند. در هر صنعتی میان زید و عمرو کارگر با کارگر متوسط [فرضی] کمابیش اختلافی وجود دارد. این اختلاف‌ها، یا بقول ریاضی‌دان‌ها «خطاها»، در جائی که حداقلی از کارگران با هم بخدمت گرفته می‌شوند با یکدیگر سر بسر می‌گردند و از میان می‌روند. سفسطه‌گر و مجیزگوی معروف ادموند برک در این باره تا آنجا پیش می‌رود که بر مبنای تجارب عملی خود بعنوان یک مزرعه‌دار چنین نظر می‌دهد: «حتی در جوخه‌ای به کوچکی» پنج کارگر کشاورزی کلیه اختلافات فردی کاری از میان می‌رود، و لذا هر پنج کارگر کشاورزی بزرگسال معینی وقتی بطور جمعی در نظر گرفته شوند در مدت زمان معین همان مقدار کار انجام می‌دهند که هر پنج کارگر دیگری.[1] ممکن است چنین باشد؛ اما قدر مسلم اینست که اگر روزکار جمعی تعداد زیادی کارگر همزمان بکار گرفته شده را بر تعداد این کارگران تقسیم کنیم حاصل قسمت یک روز کار متوسط اجتماعی خواهد بود. بعنوان مثال، فرض کنیم روزکار هر کارگر ۱۲ ساعت باشد. در این صورت روزکار جمعی ۱۲ کارگری که همزمان بکار گرفته شده‌اند ۱۴۴ ساعت است و - هر چند کار هر یک از این ۱۲ کارگر می‌تواند کمابیش از کار متوسط اجتماعی فاصله بگیرد، یعنی هر چند هر نفرشان می‌تواند برای انجام یک کار معین به مدت زمان متفاوتی نیاز داشته باشد - روزکار هر کدام از آنها از کیفیات یک روزکار متوسط اجتماعی برخوردار است، زیرا یک دوازدهم روزکار جمعی ۱۴۴ ساعته را تشکیل می‌دهد. روزکار، از دید سرمایه‌داری که این دوازده کارگر را بخدمت می‌گیرد، روزکار هر دوازده نفر آنهاست. روزکار هر تک کارگر کسری از این روزکار جمعی است، حال خواه این دوازده نفر عملا یکدیگر را در کار یاری دهند و خواه تنها چیزی که اعمال‌شان را بهم پیوند می‌دهد این باشد که همه برای یک سرمایه‌دار معین کار می‌کنند. اما اگر این دوازده کارگر در شش گروه دو نفره و توسط شش «استادکار کوچک» بکار گرفته شوند، آنگاه اینکه هر استادکار بتواند به اندازه دیگری ارزش تولید کند، و در نتیجه به نرخ عمومی [یا متوسط] ارزش اضافه دست یابد، امری کاملا تصادفی خواهد بود. در این حالت شاهد شش انحراف [از نرخ متوسط ارزش اضافه] خواهیم بود. اگر یکی از دو کارگر برای تولید کالا به مدت زمانی که بطور قابل ملاحظه‌ای بیش از مدت زمان لازم اجتماعی است نیاز داشته باشد، مدت کار لازم در مورد شخص او بطور قابل ملاحظه‌ای از مدت کار لازم اجتماعی، یا مدت کار متوسط، انحراف پیدا می‌کند. در نتیجه کار او کار متوسط، و قوه کارش قوه کار متوسط، محسوب نخواهد شد. چنین قوه کاری یا بکلی غیر قابل فروش و یا به ارزشی نازل‌تر از ارزش متوسط قوه کار قابل فروش خواهد بود. بنابراین حداقل معینی از کارآئی در مورد کلیه انواع کار مفروض است، و جلوتر خواهیم دید که تولید کاپیتالیستی چگونه خود اسباب تعیین شدن این حداقل [یا حد پائینی] را فراهم می‌آورد. با اینهمه، این حداقل کارآئی از حد متوسط آن انحراف خواهد داشت، در حالیکه سرمایه‌دار همچنان مجبور است ارزش متوسط قوه کار را بپردازد. بدین ترتیب از شش استادکار کوچک ما یکی بیشتر از نرخ متوسط ارزش اضافه بجیب خواهد زد و دیگری کمتر از آن. این نابرابری‌ها در سطح کل

www.ketabha.org

اجتماع با یکدیگر سر بسر می‌شوند، اما برای هر تک استادکار چنین نیست. بنابراین قانون خودارزش‌افزائی سرمایه در مورد هر تک تولیدکننده تنها از هنگامی بطور کامل واقعیت می‌یابد که وی بمنزله سرمایه‌دار تولید کند و کارگران متعددی را همزمان بکار گیرد، یعنی کاری که از قوه به فعل درمی‌آورد از همان بدو امر [«بعلت جمعی بودنش»] خصلت متوسط اجتماعی داشته باشد.[۲]

بخدمت گرفتن عده زیادی کارگر، حتی در صورت تغییر نکردن شیوه کار، شرایط عینی پروسه کار را از بیخ و بن متحول می‌کند. ساختمان‌هائی که کارگران در آن کار می‌کنند، انبارهای مواد خام، ابزار و آلاتی که این کارگران همزمان یا بنوبت مورد استفاده قرار می‌دهند، یعنی، در یک کلام، بخشی از وسایل تولید، اکنون در پروسه کار بطور جمعی بمصرف می‌رسد. از یک طرف، ارزش مبادلهٔ این وسایل تولید افزایش نمی‌یابد؛ زیرا ارزش مبادله یک کالا بر اثر افزایش بهره‌برداری از ارزش استفادهٔ آن بالا نمی‌رود. و از طرف دیگر، این وسایل اکنون مشترکا، و بنابراین در مقیاسی وسیع‌تر از سابق، مورد استفاده قرار می‌گیرند. اطاقی که در آن بیست بافنده بر بیست دستگاه بافندگی کار می‌کنند باید بزرگتر از اطاقی باشد که در آن یک بافنده و دو دستیارش کار می‌کنند. اما ساختن یک کارگاه برای بیست بافنده کار کمتری می‌برد تا ساختن ده کارگاه که هر کدام گنجایش دو بافنده را دارد. بنابراین ارزش [یا هزینه] وسایل تولیدی که بمنظور استفاده مشترک و در مقیاس بزرگ در یک جا متمرکز می‌شوند به نسبت مستقیم وسعت دامنهٔ بکارگیری و رشد تاثیرگذاری‌شان افزایش نمی‌یابد. وسایل تولید وقتی مشترکا بمصرف می‌رسند کسر کوچکتری از ارزش خود را به هر واحد محصول انتقال می‌دهند؛ بعضا به این علت که کل ارزشی که انتقال می‌دهند بر تعداد بیشتری محصول تقسیم می‌شود، و بعضا به این علت که ارزش خودشان هر چند بطور مطلق بیشتر از ارزش وسایل تولید پراکنده و جدا از هم است، اما بطور نسبی، یعنی اگر از زاویه وسعت حوزه عمل و تاثیرشان نگاه کنیم، کمتر از آن است. این باعث می‌شود ارزش بخشی از سرمایهٔ ثابت [که بطور مشترک و متمرکز مورد استفاده قرار می‌گیرد] افت کند و، متناسب با این افت، ارزش کل کالا نیز پائین آید؛ انگار که وسایل تولید ارزان‌تر تمام شده باشند. این صرفه‌جوئی در کاربرد وسایل تولید تماما نتیجه مصرف جمعی آنها توسط عده زیادی کارگر در پروسه کار است. بعلاوه، وسایل تولید متمرکز و مشترک، حتی وقتی کارگران متعددی که گرد هم آورده شده‌اند یکدیگر را در کار یاری نمی‌دهند بلکه صرفا در کنار هم کار می‌کنند، این خصلت خود که شرط لازم کار اجتماعی‌اند[۱] را حفظ می‌کنند؛ و این خصلتی است که وجه تمایز این وسایل تولید متمرکز و مشترک از وسایل تولید پراکنده و بطور نسبی پرخرج‌تر کارگران منفرد و مستقل یا استادکاران کوچک را تشکیل می‌دهد. برخی انواع ابزار کار پیش از آنکه خود پروسه کار این خصلت اجتماعی را کسب کند از آن برخوردارند.

صرفه‌جوئی حاصل از استفاده جمعی از وسایل تولید را باید از دو لحاظ مورد بررسی قرار داد. اولا، از این لحاظ که موجب ارزان‌تر شدن کالاها، و از این طریق تنزل ارزش قوه کار می‌شود. ثانیا، از لحاظ تغییری که در نسبت ارزش اضافه به کل سرمایه بکار افتاده، یعنی مجموع ارزش بخش ثابت و متغیر

www.ketabha.org

آن، بوجود می‌آورد. وجه اخیر را تا بخش اول جلد سوم این کتاب مورد بررسی قرار نخواهیم داد.[۲] بسیاری نکات دیگر را نیز که به این وجه مساله مربوطند به جلد سوم موکول کرده‌ایم تا در متن و چارچوب مقتضی به آنها بپردازیم. این گسیختگی موضوع تحت بررسی را سیر خاص تحلیل به ما تحمیل می‌کند، که ضمنا با روح تولید کاپیتالیستی نیز در انطباق است. زیرا در این نوع تولید کارگر ابزار کار را مستقل از خود و بصورت مال غیر در مقابل خود می‌یابد، و در نتیجه صرفه‌جوئی در استفاده از آنها از دید او عمل خاص جداگانه‌ای است - عملی که به او، و بنابراین به روش‌هائی که بارآوری [کار] شخصی او را افزایش می‌دهند، بهیچوجه ربطی ندارد.

وقتی کارگران متعددی شانه به شانه یکدیگر و بر طبق برنامه معینی کار کنند، حال چه در یک پروسه واحد و چه در پروسه‌های مختلف اما مرتبط، این شکل کار همکاری نام دارد.[۳]

همانطور که قدرت تهاجمی یک گروهان سواره یا قدرت تدافعی یک هنگ پیاده با حاصل جمع قدرت تهاجمی یا تدافعی آحاد سربازان تفاوت اساسی دارد، جمع کل نیروهای مکانیکی که تک تک کارگران اعمال می‌کنند نیز با آن نیروی اجتماعی که از همکاری دستان متعدد در عملیاتی واحد و تقسیم نشده، از قبیل بلند کردن یک جسم سنگین، چرخاندن دسته یک چرخ و یا از سر راه برداشتن یک مانع بوجود می‌آید، از پایه متفاوت است.[۴] در این گونه موارد اثر کار مرکب[۳] را کار فردی منزوی از سایرین یا اساسا نمی‌تواند داشته باشد، یا با صرف وقت بسیار زیاد و یا در مقیاس بسیار کوچک می‌تواند داشته باشد. در اینجا نه تنها شاهد افزایش قدرت تولیدی فرد از طریق همکاری، بلکه شاهد خلق قدرت تولیدی جدیدی هستیم که ناشی از ذات جمعی آنست.[۵]

گذشته از قدرت جدیدی که از ادغام نیروهای بسیار در یک نیروی واحد بظهور می‌رسد، نفس تماس اجتماعی افراد با یکدیگر در اکثر صنایع سبب ایجاد نوعی حس رقابت و تحریک احساس سرزندگی (animal spirits) می‌شود که بازدهی کار هر فرد کارگر را ارتقا می‌دهد. بهمین علت است که ۱۲ نفری که با هم کار می‌کنند طی روزکار جمعی ۱۴۴ ساعتهٔ خود بسیار بیش از ۱۲ کارگر منزوی از یکدیگر که هر یک ۱۲ ساعت کار کنند، یا یک کارگر که ۱۲ روز متوالی کار کند، تولید می‌کنند.[۶] این ناشی از آنست که انسان، اگر نه چنان که ارسطو می‌پندارد حیوانی سیاسی،[۷] باری بهر حال حیوانی اجتماعی است.

تعدادی کارگر می‌توانند همزمان مشغول انجام یک کار، یا یک نوع کار، باشند، اما در این حالت کار هر یک، بعنوان جزئی از کار همه، می‌تواند فاز مجزائی از کل پروسه را تشکیل دهد. در این صورت موضوع کار بعلت وجود سیستم همکاری فازهای مختلف پروسه را سریع‌تر از سابق طی می‌کند. بعنوان مثال، اگر دوازده کارگر ساختمانی در یک صف بایستند تا قطعه سنگی را از پای نردبام به نوک آن برسانند، همه یک کار انجام می‌دهند، و با اینحال اعمال جداگانه‌شان اجزای بهم پیوسته یک عمل کلی واحد را تشکیل می‌دهند. این اعمال فازهای مشخصی هستند که هر سنگ باید طی کند. و سنگ به این

www.ketabha.org

صورت بوسیله بیست و چهار دستی که در یک صف قرار گرفته‌اند سریع‌تر به بالا حمل می‌شود تا وقتی که قرار باشد هر کارگر با بار سنگ خود جداگانه از نردبام بالا و پائین برود.[۸] موضوع کار بر اثر همکاری همان فاصله را در زمان کوتاه‌تری طی می‌کند. نمونه دیگری از کار مرکب وقتی است که کار مثلا ساختن یک بنا همزمان از چند طرف شروع می‌شود. در این حالت نیز کارگران همکاری‌کننده همه یک کار، یا یک نوع کار، انجام می‌دهند. دوازده کارگر ساختمانی طی یک روزکار جمعی ۱۴۴ ساعته کار ساختمان را بسیار بیشتر از یک کارگر که ۱۲ روز، یا ۱۴۴ ساعت، کار کند به پیش می‌برند؛ به این علت که گروهی کارگر که با هم کار می‌کنند هم جلوشان دست و چشم دارد و هم پشت‌شان، و به این ترتیب می‌توان گفت تا حدودی حالت همه جا حاضر و همه جا ناظر را پیدا می‌کنند، و قسمت‌های مختلف محصول به این ترتیب همزمان از کار درمی‌آیند.

ما در موارد فوق بر اینکه کارگران همه یک کار، یا یک نوع کار، انجام می‌دهند، تاکید گذاردیم زیرا این شکل، که ساده‌ترین شکل کار مشترک است، در همکاری، حتی در پیشرفته‌ترین مراحل آن، نقش بزرگی ایفا می‌کند. به این دلیل که در صورت پیچیده بودن پروسه کار، صرف تعدد افراد همکاری‌کننده امکان می‌دهد تا عملیات مختلف تشکیل دهندهٔ آن پروسه میان دست‌های متعدد تقسیم و در نتیجه همزمان به پیش برده شود، و بدین ترتیب مدت زمان لازم برای به انجام رساندن کل کار کوتاه‌تر گردد.[۹]

در بسیاری صنایع لحظات حساس یعنی فازهای مشخصی وجود دارند که برخاسته از خود ماهیت پروسه کارند و طی آنها نتیجه معینی باید بطور قطع حاصل شود. مثلا اگر یک گله گوسفند باید پشم‌چینی یا یک مزرعه گندم باید درو و خرمن شود، کمیت و کیفیت محصول بستگی به این دارد که کار در نقطه زمانی معینی آغاز و در نقطه زمانی معینی خاتمه یابد. در این موارد مدت زمان لازم برای به انجام رساندن پروسه کار از پیش مشخص است؛ درست همانطور که فصل صید ماهی آزاد مشخص است. یک فرد واحد نمی‌تواند روزکاری بلندتر از بعنوان مثال ۱۲ ساعت از دل یک روز طبیعی بیرون بکشد، اما ۱۰۰ کارگری که همکاری می‌کنند می‌توانند روزکار را به ۱,۲۰۰ ساعت برسانند. به این ترتیب کوتاهی زمان مقرر برای انجام کار از طریق زیادی تعداد کارگرانی که در لحظه حساس و تعیین‌کننده به صحنه تولید فراخوانده می‌شوند جبران می‌گردد. در اینجا انجام کار در فاصله زمانی مقتضی بستگی به استفاده همزمان از روزکارهای مرکب متعدد دارد. کمیت اثر مفیدی که به این ترتیب حاصل می‌شود بستگی به تعداد کارگران دارد، اما این تعداد بهر حال همواره کمتر از تعداد کارگران جدا از همی است که [اگر قرار بود همکاریی در میان نباشد] برای انجام همان مقدار کار طی همان مدت زمان لازم می‌بود.[۱۰] بدلیل نبودِ همین نوع همکاری است که هر ساله مقادیر عظیمی غله در نواحی غربی ایالات متحده از بین می‌رود، و در بخش‌هائی از شرق هندوستان نیز که حاکمیت انگلستان باعث نابودی جماعات اشتراکی قدیم شده است نظیر همین بلا بر سر پنبه می‌آید.[۱۱]

همکاری از یک سو امکان بسط قلمرو مکانی کار را فراهم می‌آورد؛ و لذا در برخی پروسه‌های کاری از قبیل خشکاندن باتلاق، ساختن سیل‌بند، نرده‌کشی، کانال‌کشی، جاده‌سازی و کشیدن راه‌آهن، نفس ابعاد

www.ketabha.org

فیزیکی موضوع کار وجود همکاری را الزامی می‌کند. و از سوی دیگر، در عین حال که موجب بسط مقیاس تولید می‌شود، امکان محدود کردن نسبی صحنه تولید را فراهم می‌آورد. این انقباض فضای تولید در عین انبساط قدرت ثمربخشی آن، که باعث صرفه‌جوئی در بسیاری از هزینه‌های زائد (faux frais [۴]) می‌شود، ناشی از مجتمع بودن کارگران، مجتمع بودن پروسه‌های مختلف کار، و متمرکز بودن وسایل تولید است.[۱۲]

روزکار مرکب قادر به تولید ارزش‌استفاده‌های بیشتری است تا حاصل جمع ریاضی روزکارهای مساوی آن، و در نتیجه مدت کار لازم برای ایجاد یک اثر مفید معین را کاهش می‌دهد. اینکه آیا کار مرکب در یک مورد معین این بارآوری بالاتر را بعلت آنکه قدرت مکانیکی کار را افزایش می‌دهد بدست می‌آورد، یا بعلت آنکه حوزه عملش را از لحاظ مکانی وسعت می‌بخشد، یا بعلت آنکه صحنه تولید را به نسبت مقیاس تولید محدودتر می‌سازد، یا بعلت آنکه در لحظه حساس توده‌های وسیع کارگر را بکار می‌گیرد، یا بعلت آنکه سبب ایجاد رقابت میان افراد می‌شود و احساس سرزندگی را در آنها برمی‌انگیزد، یا بعلت آنکه بر اعمال مشابه [یکجانبه] ای که عده‌ای کارگر انجام می‌دهند مهر پیوند داشتن و چند جانبه بودن می‌کوبد، یا بعلت آنکه اعمال گوناگونی را همزمان به انجام می‌رساند، یا بعلت آنکه در وسایل تولید از طریق استفاده مشترک صرفه‌جوئی می‌کند، یا بعلت آنکه به کار فردی خصلت کار متوسط اجتماعی می‌بخشد - علت این افزایش بارآوری هر کدام از اینها که باشد، قدرت تولیدی خاص روزکار مرکب، تحت هر شرایطی، قدرت تولیدی اجتماعی کار، یا قدرت تولیدی کار اجتماعی است. این قدرت ناشی از نفس همکاری است. کارگر وقتی مطابق برنامه با سایرین همکاری می‌کند قیود فردیت را از خود می‌تکاند و قابلیت‌های نوعی‌اش [بمنزله یک حیوان اجتماعی] را بظهور می‌رساند.[۱۳]

این یک قاعده کلی است که کارگران قادر به همکاری نیستند مگر آنکه مجتمع شوند. اجتماع آنان در یک محل شرط ضروری همکاری آنهاست. لذا کارگران مزدی قادر به همکاری نیستند مگر آنکه سرمایه واحدی، سرمایه‌دار واحدی، همزمان بکارشان گیرد، و بنابراین قادر به همکاری نیستند مگر آنکه سرمایه‌دار واحدی قوه کار آنها را همزمان بخرد. جمع ارزش این قوه کارها، یا جمع مبلغ دستمزدهای این کارگران برای یک روز، یا یک هفته، یا هر چه، باید قبل از آماده بودن کارگران برای شروع پروسه تولید در جیب سرمایه‌دار مهیا باشد. پرداخت یکجای دستمزد ۳۰۰ کارگر، ولو تنها برای یک روز، مستلزم صرف سرمایه بیشتری است تا پرداخت دستمزد هفتگی به تعداد کمتری کارگر در تمام طول یک سال. بنابراین تعداد کارگران همکاری کننده، یعنی مقیاس همکاری، در وهله اول بستگی به مقدار سرمایه‌ای دارد که هر سرمایه‌دار می‌تواند به خرید قوه کار اختصاص دهد؛ بعبارت دیگر بستگی به میزان سلطه یک سرمایه‌دار واحد بر وسایل زندگی تعدادی کارگر دارد.

در مورد سرمایه ثابت نیز وضع بر همین منوال است که در مورد سرمایه متغیر گفته شد. بعنوان مثال، سرمایه‌ای که باید صرف مواد خام شود در مورد سرمایه‌داری که ۳۰۰ کارگر در استخدام دارد ۳۰ برابر ۳۰ سرمایه‌داری است که هر یک ۱۰ کارگر در استخدام دارند. درست است که ارزش و کمیت

www.ketabha.org

ابزار کاری که بطور مشترک مورد استفاده قرار می‌گیرد به نسبت افزایش تعداد کارگران افزایش نمی‌یابد، اما بهر حال بطور بسیار قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابد. لذا تمرکز مقادیر عظیمی ابزار تولید در دست عده‌ای سرمایه‌دار یک شرط مادی همکاری کارگران مزدی است، و میزان همکاری، یا مقیاس تولید، بستگی به میزان این تمرکز دارد.

در فصلی پیش از این دیدیم که حداقل معینی از سرمایه لازم است تا تعداد کارگرانی که همزمان بخدمت گرفته می‌شوند، و در نتیجه مقدار ارزش اضافه‌ای که تولید می‌شود، به حدی برسد که خود کارفرما را از شر کار یدی خلاص سازد، بعبارت دیگر او را از یک استادکار کوچک مبدل به یک سرمایه‌دار کند، و از این طریق مناسبات [یا «تولید»] کاپیتالیستی را بطور صوری برقرار سازد. حال در اینجا همان شرط در دست داشتن حداقل معینی از سرمایه، بصورت یک شرط مادی جهت تبدیل پروسه‌های تولیدی منفرد و مستقل متعدد به یک پروسه مجتمع و واحد اجتماعی ظاهر می‌شود.

همچنین دیدیم که به متابعت [یا در قبضه] سرمایه درآمدن کار در ابتدا یک نتیجه صرفا صوری این واقعیت است که کارگر بجای آنکه برای خود کار کند برای سرمایه‌دار و در نتیجه تحت کنترل او کار می‌کند.[۵] اما اکنون، بعلت همکاری کارگران مزدی متعدد، فرمانروائی سرمایه بر کار تبدیل به ضرورتی برای پیشبرد خود پروسه کار، تبدیل به یک شرط واقعی تولید، می‌شود. فرمانروائی سرمایه در میدان تولید اکنون همانقدر ضرورت حتمی دارد که فرمانروائی یک سردار در میدان جنگ.

هر گونه کار بلاواسطه اجتماعی یا اشتراکی در مقیاس وسیع کم و بیش نیاز به مدیریتی دارد که بتواند هماهنگی فعالیت افراد را تامین کند، و انجام آن وظایف [یا فونکسیون‌های] عمومی را که برای فعالیت کل ارگانیزم تولیدی - در مقابل فعالیت تک تک اندام و جوارح آن - جنبه [حیاتی و] ریشه‌ای دارند تضمین نماید. یک ویلن‌زن تنها رهبر خویش است، اما یک ارکستر رهبر خاص خود را می‌خواهد. کاری که تحت کنترل سرمایه درآمده است همین که شکل همکاری بخود می‌گیرد وظیفه هدایتش، وظیفه سرپرستی و ایجاد هماهنگی میان اجزایش، بر عهده سرمایه قرار می‌گیرد. این هدایت، بمنزله یک فونکسیون مشخص سرمایه، خصلت‌های خاص خود را پیدا می‌کند.

انگیزه و هدف اصلی و نهائی سرمایه‌دار دستیابی به بالاترین حد ارزش‌افزائی سرمایه[۱۴] یعنی تولید بیشترین مقدار ممکن ارزش اضافه و لذا بیشترین مقدار ممکن بهره‌کشی از قوه کار است. با افزایش تعداد کارگران همکاری کننده مقاومت آنان در برابر سلطه سرمایه و لذا، الزاما، فشار سرمایه برای غلبه بر این مقاومت نیز افزایش می‌یابد. بنابراین کنترلی که از جانب سرمایه‌دار بر پروسه کار اجتماعی اعمال می‌شود صرفا یک فونکسیون ویژه نیست که از ماهیت [فنی] این پروسه ناشی شده و مختص به آن باشد، بلکه در عین حال کنترلی است ناشی از بهره‌کشی از یک پروسه کار اجتماعی [با هدف ثروت‌اندوزی از قبل آن] ، و در نتیجه وجودش قائم به وجود ستیز اجتناب‌ناپذیری است که میان استثمارگر و موضوع استثمار او وجود دارد. به همین ترتیب به نسبت گسترش و تکامل وسایل تولید، و

www.ketabha.org

به نسبتی که این وسایل بمنزله مال غیر در مقابل کارگران مزدی قرار می‌گیرند، ضرورت اعمال کنترلی موثر بر استفادهٔ شایسته و بایسته از این وسایل نیز افزایش می‌یابد.[۱۵] بعلاوه، همکاری کارگران مزدی چیزی است که تماما بواسطه سرمایه‌ای که آنان را بخدمت درمی‌آورد صورت می‌گیرد. اتحاد این کارگران در قالب یک تن واحد تولیدی، و ایجاد پیوند میان عملیاتی که هر یک از آنان به پیش می‌برد، بوسیله عاملی خارج از خود آنها، بوسیله سرمایه، بوسیله سرمایه‌ای که آنان را گرد هم می‌آورد و گرد هم نگاه می‌دارد، صورت می‌گیرد. لذا پیوند میان کارهای متفاوتی که این کارگران انجام می‌دهند از لحاظ ذهنی بصورت برنامه‌ای که از جانب سرمایه‌دار طرح‌ریزی شده است به ادراک آنها درمی‌آید، و از لحاظ عملی بصورت اقتدار و اختیار وی، بصورت اراده قدرتمند و بیگانه‌ای که اعمال آنان را تابع مقصود خویش می‌سازد.

اگر هدایت کاپیتالیستی بدینسان محتوائی دوگانه دارد، که معلول ماهیت دوگانه پروسه تولیدی است که باید هدایت شود - دو گانه به این معنا که از یک طرف یک پروسه کار اجتماعی برای تولید یک محصول [یا «ارزش‌استفاده»] است و از طرف دیگر پروسه ارزش‌افزائی سرمایه [، یا تولید سود،] - شکل آن یکسره استبدادی است. با گسترش مقیاس همکاری، این استبداد اشکال خاص خود را پدید می‌آورد. به همان ترتیب که سرمایه‌دار در بدو امر با رسیدن سرمایه‌اش به حداقلی که تولید کاپیتالیستی بمعنای درست کلمه با آن آغاز می‌شود از کار عملی معاف گردید، اکنون نیز کار نظارت مستقیم و مداوم بر آحاد افراد و گروه‌های کارگران به نوع خاصی از کارگران مزدی سپرده می‌شود. لشکر صنعتی متشکل از کارگران تحت فرمان یک سرمایه‌دار همانند یک لشکر واقعی نیاز به افسران (مدیران) و درجه‌داران (سرکارگران و مراقبین) ی دارد که طی پروسه کار بنام سرمایه فرمان برانند. کار نظارت بدین ترتیب تبدیل به کار ثابت و واحد این گروه از کارگران می‌شود. اقتصاد سیاسی در مقایسهٔ شیوه تولیدی دهقان منفرد یا صنعتگر مستقل با اقتصاد کشتگاهی، که متکی بر کار بردگی است، کار نظارت و سرپرستی‌یی را جزو faux frais de production [هزینه‌های کاذب یا نالازم تولید] بحساب می‌آورد،[۱۶] اما آنجا که به شیوه تولید کاپیتالیستی می‌پردازد، برعکس، نقش [یا فونکسیون] سرپرستی‌یی که لازمه خصلت کاپیتالیستی و لذا ستیزآمیز این پروسه است را نقش سرپرستی‌یی قلمداد می‌کند که ناشی از ماهیت [هر] کار جمعی و مشترک است.[۱۷] کسی سرمایه‌دار نیست چون هدایت صنعت را در دست دارد؛ برعکس، هدایت صنعت را در دست دارد چون سرمایه‌دار است. هدایت صنعت یکی از اوصاف سرمایه است، همانطور که در عصر فئودالیزم کارهای قضا و فرماندهی سپاه از اوصاف مالکیت ارضی بود.[۱۸]

کارگر مالک قوه کار خویش است تا زمانی که معامله فروش آنرا با سرمایه‌دار تمام نکرده باشد. ضمنا کارگر نمی‌تواند چیزی بیش از آنچه دارد را بفروشد. و آنچه کارگر دارد قوه کار فردی و جدا از سایرینش است. اینکه سرمایه‌دار بجای خریدن قوه کار یک نفر قوه کار صد نفر را می‌خرد، و بجای یک کارگر با صد کارگر نامرتبط بهم قراردادهای جداگانه می‌بندد، در این رابطهٔ سرمایه با کار تغییری

www.ketabha.org

نمی‌دهد. سرمایه‌دار می‌تواند صد کارگر را بکار گیرد بدون آنکه بگذارد همکاری کنند. سرمایه‌دار ارزش صد قوه کار مستقل را جداگانه به صاحبان آنها می‌پردازد، اما بابت قوه کار مرکب صد نفره چیزی نمی‌پردازد. کارگران بعلت استقلال از یکدیگر افرادی منفصل‌اند. کارگران با سرمایه‌دار وارد رابطه می‌شوند و نه با یکدیگر. همکاری آنها از زمانی آغاز می‌شود که پروسه کار آغاز شده باشد. اما در آن زمان دیگر متعلق به خود نیستند، بلکه بمحض ورود به پروسه کار جزو سرمایه می‌شوند. [بعبارت دیگر] بمنزله کسانی که با یکدیگر همکاری می‌کنند، بمنزله اندام‌های یک ارگانیزم کاری، چیزی جز یک صورت وجودی خاص سرمایه نیستند. لذا آن قدرت تولیدی [افزون‌تر] کار جمعی که وقتی کارگران تحت شرایط معینی قرار داده می‌شوند بظهور می‌رسد (و این سرمایه است که کارگران را در آن شرایط معین قرار می‌دهد) در واقع مانند هدیه به رایگان تقدیم سرمایه می‌شود. از آنجا که سرمایه بابت این قدرت هزینه‌ای نمی‌پردازد، و از سوی دیگر کارگر هم تا پیش از تعلق کارش به سرمایه آنرا پدید نمی‌آورد، لاجرم قدرتی می‌نماید که سرمایه ماهیتا داراست؛ یعنی همان [باصطلاح] قدرت تولیدی ذاتی سرمایه.

آثار عظیم همکاری ساده را می‌توان در بناهای غول‌پیکری که آسیائی‌های باستان، مصریان، اتروریائی‌ها و غیره برپا داشته‌اند، مشاهده کرد. «در ازمنه قدیم این دولت‌های شرقی پس از تامین هزینه نهادهای لشکری و کشوری، خود را صاحب [محصول] مازادی می‌یافتند که می‌توانستند از آن در ایجاد آثار صرفا شکوهمند یا آثاری که متضمن فایده‌ای نیز باشد، بهره گیرند. در بنای این آثار سلطه دولت‌ها بر دستان و بازوان قریب به اتفاق جمعیت غیرکشاورز بناهای شگفت‌انگیزی بوجود آورده است که تا امروز نشانگر قدرت آنهاست. دره حاصل‌خیز رود نیل...تولیدکنندهٔ خوراک یک جمعیت کثیر غیرکشاورز بود، و این خوراک، که به شاهان و کاهنان تعلق داشت، امکان برپائی بناهای عظیم در سراسر کشور را فراهم می‌آورد ... در حمل مجسمه‌های غول پیکر و اجسام کوه‌پیکر که انسان از نقل و انتقال‌شان در شگفت می‌شود، می‌توان گفت تنها از کار انسانی استفاده، آنهم استفاده بی‌دریغ، می‌شده است ... صِرف کثرت تعداد کارگران و تشریک مساعی آنان برای این منظور کفایت می‌کرده است. ما شاهدیم که چگونه تخته‌سنگ‌های مرجانی از اعماق اقیانوس می‌رویند و جزایر مرجانی و زمین‌های سخت بوجود می‌آورند، حال آنکه هر ساقهٔ مرجان به تنهائی ناقابل، ضعیف و حقیر است. [بر همین قیاس،] کارگران غیرکشاورز یک پادشاهی آسیائی جز قوای بدنی فردی‌شان تقریبا چیز دیگری نداشتند که در خدمت انجام این کارها قرار دهند. اما قدرت آنها در تعداد آنها بوده، و آنچه موجب پیدایش کاخ‌ها، معابد، اهرام و لشکری از مجسمه‌های غول‌پیکر شده که بقایایشان ما را در شگفت می‌کند و بحیرت وامی‌دارد، قدرت رهبری و سرپرستی این توده‌های انسانی بوده است. آنچه انجام اینها را ممکن می‌ساخته تمرکز ذخائر لازم برای تغذیه این انسان‌ها در دست یک یا چند نفر بوده است».[۱۹] این قدرت پادشاهان آسیائی و مصری، حاکمان مذهبی اتروریائی و غیره، در جامعه مدرن امروز به سرمایه‌دار

www.ketabha.org

منتقل شده است، حال خواه این سرمایه‌دار در هیئت فردی ظاهر شود و خواه، مانند شرکت‌های سهامی، در هیئت جمعی.

همکاری در پروسه کار (به صورتی که در آغاز تمدن بشری شاهد آنیم) در میان اقوام شکارچی[۲۰] و یا، بعنوان مثال، بصورت یک خصیصه بارز و غالب در کشاورزی جوامع اشتراکی هندی بظهور می‌رسد، که از یک سو متکی بر مالکیت اشتراکی ملزومات تولید است و از سوی دیگر متکی بر این واقعیت که در این گونه موارد فرد هنوز خود را همانقدر از بندنافی که او را به قبیله یا جماعتش متصل می‌کند رها ساخته که زنبور خود را از کندویش. این دو خصوصیت وجه تمایز این شکل همکاری از شکل کاپیتالیستی آنرا تشکیل می‌دهند. استفاده پراکنده از همکاری در مقیاس بزرگ در عهد باستان، در قرون وسطی، و در مستعمرات جدید، مبتنی بر مناسبات بلاواسطهٔ سلطه و انقیاد، و در اکثر موارد بردگی است. در مقابل، شکل کاپیتالیستی همکاری از همان آغاز مسبوق به وجود کارگر مزدی آزادی است که قوه کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد. اما این شکل تاریخا در تقابل با کشاورزی دهقانی و صنایع دستی پیشه‌وری - اعم از گیلدی و غیرگیلدی - تکوین می‌یابد.[۲۱] لذا از دیدگاه کشاورزی دهقانی و صنایع پیشه‌وری که بنگریم، همکاری کاپیتالیستی نه یک شکل خاص تاریخی همکاری بلکه خود یک شکل تاریخی می‌نماید که مختص پروسه تولید کاپیتالیستی و وجه ممیز آنست.

همان گونه که قدرت تولیدی اجتماعی کار که بر اثر همکاری پدید می‌آید قدرت تولیدی سرمایه می‌نماید، خود همکاری نیز، در قیاس با پروسه تولیدی که کارگران مستقل و منفرد یا حتی استادکاران کوچک به پیش می‌برند، شکلی مختص به پروسه تولید کاپیتالیستی می‌نماید. این همکاری نخستین تغییری است که عارض خود پروسه عملی کار، پس از آنکه به متابعت سرمایه درآمد، می‌شود. این تغییر بطور خودانگیخته و طبیعی روی می‌دهد. بکار گرفتن همزمان تعداد زیادی کارگر مزدی در یک پروسه کار واحد، که شرط لازم وقوع این تغییر است، سرآغاز تولید کاپیتالیستی نیز هست. این سرآغاز با تولد خود سرمایه مقارن است. پس اگر، از سوئی، شیوه تولید کاپیتالیستی یک شرط لازم تاریخی برای تبدیل شدن پروسه کار به یک پروسه اجتماعی است، از طرف دیگر این شکل اجتماعی پروسهٔ کار [یعنی همکاری] نیز روشی است که سرمایه برای استثمار سودآورتر کار، از طریق افزایش قدرت تولیدی آن، بکار می‌گیرد.

همکاری، در شکل ساده‌اش که تا اینجا موضوع بررسی ما بود، پدیده‌ای است که ضرورتا با هر گونه تولید در مقیاس بزرگ همراه است، اما فی نفسه معرف شکل ثابتی که مشخصه دوران خاصی در تکامل شیوه تولید کاپیتالیستی باشد نیست. حداکثر، آنهم نه تمام و کمال بلکه به تقریب، بنظر می‌رسد در دوران کودکی صنایع مانوفاکتوری که این صنایع هنوز حالت صنایع پیشه‌وری داشته‌اند،[۲۲] و در مورد آن نوع کشاورزی بزرگ که متناظر با همان دوران کودکی صنایع مانوفاکتوری است و وجه تمایزش از کشاورزی دهقانی را تعداد [بیشتر] کارگران بخدمت گرفته شده و انبوه متراکم وسایل تولید مورد استفاده

www.ketabha.org

تشکیل می‌دهد، چنین بوده باشد. همکاری ساده همواره شکل غالب در آن رشته‌هائی از تولید است که سرمایه در مقیاس بزرگ کار می‌کند اما تقسیم کار و ماشین نقش قابل ملاحظه‌ای در آنها ندارند.

همکاری شکل بنیادی [یا پایه‌ای] تولید کاپیتالیستی باقی می‌ماند. گیریم شکل سادهٔ آن بمنزله شکلی خاص در کنار اشکال متکامل آن به موجودیت خود ادامه می‌دهد.

---

۱ gesellschaftliche Arbeit = social labour - کار اجتماعی. مارکس در این فصل و فصل‌های بعد این اصطلاح را جا به جا بمعنای **عام** کار جمعی مرکب، یا بطور کلی «کار در قالب اجتماعی آن» (ص۴۵۹)، بکار می‌برد. در همین فصل این کار علی‌العموم جمعی را «کار بلاواسطه اجتماعی، یا مشترک» نیز توصیف می‌کند (ص۳۷۹). بعبارت دیگر معنای محدود و مشخصی که در این موارد از کار اجتماعی اراده می‌کند کاری است که صرفا بعلت «مشترک» بودنش خصلت «**بلاواسطه** اجتماعی» دارد؛ در مقابل کار «کارگران منفرد و مستقل یا استادکاران کوچک» (در ادامه همین جمله در صفحه بعد. تاکید از ماست)، و نباید آن را با کار بلاواسطه اجتماعی که خصلت کار اجتماعی در جامعه کمونیستی است اشتباه گرفت. کار بلاواسطه اجتماعی که در این موارد عام مد نظر مارکس است کاری است که توسط «سرمایه‌دار» در مقیاس بزرگ بخدمت گرفته می‌شود، و به این علت در بُعد می‌توان گفت کمّی «کاری است که از همان بدو امر [بعلت جمعی و متعدد بودنش] خصلت **متوسط** اجتماعی» دارد (ص۳۷۲. تاکید از ماست). این «کار بلاواسطه اجتماعی، کار **اجتماعی شده** (یعنی جمعی)»، در بعد می‌توان گفت کیفی کاری است که قدرت تولیدی خود را از «همکاری، تقسیم کار در کارگاه، استفاده از **ماشین**، و بطور کلی از تحول [پروسه] تولید از طریق **استفاده** آگاهانه از علوم، مانند علم مکانیک، شیمی و غیره برای مقاصد مشخص، و تکنولوژی و غیره، و بر همین قیاس از افزایش عظیم **مقیاس** تولید به میزانی متناظر با این پیشرفت‌ها، می‌گیرد. زیرا تنها کار اجتماعی شده قادر است محصولات **عام** پیشرفت بشری مانند ریاضیات را در پروسه بلافصل تولید بکار گیرد؛ و برعکس، پیشرفت در این علوم مسبوق به حصول سطح معینی از تولید مادی است.» (**سرمایه**، جلد اول، نشر پنگوئن، ضمیمه، **نتایج پروسه بلافصل تولید**، ص۱۰۲۴، تاکیدها و پرانتزها در اصل است). این اصطلاح در ترجمه انگلس در اینجا به همان «کار اجتماعی» برگردانده شده، اما در سایر جاها صرفا «کار مرکب [یا ترکیبی]»، و «کار مشترک» یا «کار بالاشتراک» (labour in common) ترجمه شده است.

۲ این وجه در جلد ۳، فصل ۲، تحت عنوان «نرخ سود» بررسی می‌شود. نسبتی که در متن به آن اشاره شده، یعنی $\frac{e}{s+m}$ ، نرخ سود است (زیرا $s + m = S$)، در مقابل نرخ ارزش اضافه که $\frac{e}{m}$ است - ف.

۳ kombinierte Arbeit = combined labour - کار مرکب؛ کار ترکیبی

۴ faux frais - [تحت اللفظ: هزینه‌های کاذب] هزینه‌های زائد؛ ریخت و پاش؛ «هزینه صِرف، یا صَرف ناموِلد کار زنده یا کار مادیت یافته» (مارکس، **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۱، ص۱۶۷، زیرنویس). همچنین رجوع کنید به فصل ۲۵ ، اینجا.

۵ «به متابعت (یا در قبضه) صوری سرمایه درآمدن کار» را مارکس به شکلی از تولید اطلاق می‌کند که در آن سرمایه پروسه کار را همان گونه که می‌یابد، همان گونه که از شیوه‌های تولیدی مختلف قدیمتر از شیوه مشخصا

www.ketabha.org

کاپیتالیستی تولید به ارث برده، به انقیاد خود درآورده است. «من به این دلیل این نام را بر آن می‌گذارم که تنها بطور صوری از شیوه‌های تولید پیش از خود، که بطور خودجوش بر شالوده آنها سر برمی‌آورد ...، متمایز است». در آن شیوه‌های تولید پیشین تولیدکننده یا برای خود کار می‌کند، و یا تولیدکنندگان بلافصل به نیروی جبر عریان به انجام کار اضافه برای دیگری واداشته می‌شوند. شاخص‌های پایه‌ای این شیوه‌ها یا اشکال کار وقتی به انقیاد صوری سرمایه درمی‌آیند عبارتند از: ۱- وجود رابطه پولی صرف میان تولیدکننده و تملک کنندهٔ کار اضافه. بعبارت دیگر هیچگونه رابطه ثابت سیاسی و اجتماعی که مبتنی بر سیادت یکی و بندگی دیگری باشد میان این دو وجود ندارد. پس در این شکل، کشیدن کار اضافه از کارگر ناگزیر تنها از طریق افزایش جبری طول روزکار، از طریق تولید ارزش اضافه مطلق، میسر می‌شود. ۲- و این در رابطه اول مستتر است، ملزومات عینی کار (یعنی وسایل تولید) و ملزومات ذهنی کار (یعنی وسایل زندگی کار زنده) بصورت سرمایه، بصورت قدرت انحصاری صاحب سرمایه در خرید قوه کار، در مقابل کارگر ظاهر می‌شوند. ۳- هنوز هیچ تغییری در شیوه عملی تولید بوقوع نپیوسته است، بعبارت دیگر پروسه کار از لحاظ فنی بر همان روال سابق جریان دارد، «با این تبصره که اکنون در قبضه سرمایه درآمده» و صاحب سرمایه بمنزله مدیر یا هدایت‌کنندهٔ این پروسه در آن دخیل شده است. با اینهمه دو تحول یقینا رخ می‌دهد: اول، پیدایش یک رابطه فرودستی و فرادستی اقتصادی، که بدین ترتیب متضمن مراقبت و سرپرستی دقیق سرمایه‌دار بر چگونگی مصرف قوه کار است؛ و دوم، افزایش شدید فشردگی کار و میزان صرفه‌جوئی در ملزومات کار. بعبارت دیگر نهایت تلاش بعمل می‌آید تا نه تنها مدت زمانی بیش از مدت زمان لازم اجتماعی صرف تولید کالا نشود، بلکه حتی الامکان کمتر از آن صرف شود. در مقابل، **در قبضه واقعی سرمایه درآمدن کار** متکی به مناسبات مشخصا کاپیتالیستی، و پیدایش آن در وهله اول متناظر با رشد قابل ملاحظهٔ مقیاس تولید است. بعنوان مثال، حداکثر مقیاس تولید قابل حصول در شیوه تولید پیشه‌وری گیلدی، و تعداد شاگردان لازم برای آن، هنوز برای موجودیت بخشیدن به استادکار بعنوان سرمایه‌دار، «بعنوان ناظر و هدایت کننده پروسه، بعنوان یک فونکسیون باصطلاح برخوردار از آگاهی و ارادهٔ سرمایهٔ درگیر در پروسه خودارزش‌افزائی» حتی در پائین‌ترین سطح کفایت نمی‌کرد. بعبارت دیگر این مقیاس تولید استادکار پیشه‌ور را نه از کار عملی برای تامین زندگیش معاف می‌داشت و نه قادر به تامین ارزش اضافه لازم برای توسعه مقیاس تولید بود. لذا «این درجه از توسعه مقیاس تولید، آن شالوده واقعی است که شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی (صنعت بزرگ کارخانه‌ای، و غیره) می‌تواند در صورت مساعد بودن شرایط تاریخی بر مبنای آن سر برآورد...». اما شیوه تولید اخیر «نه تنها وضع عاملین مختلف تولید را تغییر می‌دهد، بلکه شیوه عملی کار آنها و کل ماهیت خود پروسه تولید را نیز **از بیخ و بن متحول می‌کند**. در تمایز و تقابل با این پدیده دوم است که ما چیزی را که قبلا مطرح کردیم **در قبضه صوری سرمایه درآمدن کار** نام نهادیم؛ و آن حالتی بود که سرمایه شیوه تولیدی که پیش از ظهور مناسبات کاپیتالیستی تکوین و تکامل یافته بود را [بهمان صورت] در اختیار می‌گرفت» بدون اینکه خود در آن تحولی ایجاد کند. اما با عمومیت یافتن مناسبات اخیر، و پیدایش سرمایه‌داران متعدد، تک سرمایه‌دار زیر فشار قانون ارزش، یعنی این واقعیت که ارزش کالا را مقدار کار لازم اجتماعی متجسم در آن تعیین می‌کند، و زیر فشار رقابت، باید علاوه بر تولید ارزش اضافه مطلق ارزش اضافه نسبی نیز تولید کند. برای تولید این دومی باید بنحوی تولید کند که ارزش فردی کالایش پائین‌تر از ارزش اجتماعی جاری آن در بازار باشد تا او با فروش آن به قیمتی بالاتر از ارزش فردی و پائین‌تر از ارزش اجتماعی آن، ارزش اضافه نسبی نیز بچنگ آورد. «با تولید ارزش اضافه نسبی شکل واقعی تولید (ایضا در سطح فنی) کلا تغییر می‌کند و یک **شکل مشخصا کاپیتالیستی تولید** بوجود می‌آید. بر این پایه، و همزمان با آن، مناسبات تولید میان عاملین مختلف تولید، و بالاتر از همه میان سرمایه‌دار و کارگر مزدی، برای نخستین بار بوجود می‌آید ... اگر تولید ارزش اضافه مطلق بروز مادی در قبضه صوری سرمایه درآمدن کار است، تولید ارزش اضافه نسبی را می‌توان در قبضه واقعی سرمایه درآمدن کار محسوب داشت ... بهر

www.ketabha.org

حال، اگر این دو شکل ارزش اضافه یعنی ارزش اضافه مطلق و نسبی را جداگانه مد نظر قرار دهیم، خواهیم دید که ارزش اضافه مطلق همواره مقدم بر تولید ارزش اضافه نسبی ظاهر شده است. این دو شکل مختلف ارزش اضافه متناظر با دو شکل مختلف در قبضه سرمایه درآمدن کار، یا دو شکل متمایز تولید کاپیتالیستی‌اند. و [خواهیم دید که] در اینجا نیز یک شکل مقدم بر شکل دیگر ظاهر شده است؛ هر چند که شکل دوم، که شکل بسیار پیشرفته‌تری است، می‌تواند پایه و اساس استفاده از شکل [یا شیوه] اول را در شاخه‌های جدید صنعت فراهم آورد» (مارکس، **سرمایه**، جلد اول، نشر پنگوئن، ضمیمه، ص۱۰۱۹-۱۰۲۶، تاکیدها در اصل). این «شاخه‌های جدید صنعت» را مارکس در فصل پانزدهم کتاب حاضر، تحت عناوین «تاثیر سیستم تولید کارخانه‌ای بر مانوفاکتور و صنایع خانگی»، «مانوفاکتور مدرن» و «صنایع خانگی مدرن» بررسی کرده است.

faux frais (به انگلیسی incidental expenses) - در اصطلاح حسابداری و تولید و تجارت هزینه‌هائی را می‌گویند که به اقتضای موارد تصادفی ضرورت می‌یابند. در اینجا بمعنای ضایعات یا ریخت و پاش‌های تولید است.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۳

۱- «تردید نیست که میان ارزش کار یک فرد و فرد دیگر از لحاظ قدرت، مهارت و امانت تفاوت بسیار وجود دارد. اما من از روی مشاهدات دقیق خود اطمینان کامل دارم که هر پنج کارگر معینی را که در مجموع در نظر بگیرید در طول مدت معینی از عمر خود همان مقدار کار بدست خواهند داد که هر پنج کارگر دیگری، به این صورت که از میان این پنج نفر یکی کارگر کاملا خوبی خواهد بود، یکی کارگر کاملا بدی، و سه نفر دیگر در میانه قرار خواهند داشت و به اولی و آخری نزدیکند. لذا حتی در جوخه‌ای به کوچکی پنج نفر می‌توان تمامی ابوابجمعی لازم برای انجام آنچه از هر پنج نفر دیگری ساخته است را دید» (ادموند برک، ماخذ قبل، ص ۱۶- ۱۵). در باره [مقوله] «فرد میانگین» رجوع کنید به کِتِلِه.[۱]

۲- پروفسور روشر مدعی این کشف اند که یک زن دوزنده که همسر ایشان طی دو روز بخدمت می‌گیرد بیش از دو زن دوزنده‌ای که با هم و طی یک روز بخدمت می‌گیرد کار انجام مي‌دهد. پروفسور فاضل نباید پروسه تولید کاپیتالیستی را در اندرونی خانه‌شان و یا در جائي که شخصیت اصلی داستان یعنی سرمایه‌دار حضور ندارد مورد مطالعه قرار دهند.

۳- 'Concours de force' [تشریک قوا] دستو دوتراسی، ماخذ قبل، ص۸۰.

۴- «عملیات متعدد بسیار ساده‌ای وجود دارند که تقسیم‌پذیر نیستند و نمي‌توانند بدون همکاری دست‌های بسیار به انجام رسند. از آن جمله مي‌توان بار کردن تنه یک درخت بزرگ بر گاری را نام برد... یا، خلاصه کلام، هر آنچه انجام ناشدنی است مگر آنکه دستان بسیار متعدد در یک زمان و در یک کار واحدِ یکپارچه یکدیگر را یاری دهند» (ا.گ. ویکفیلد - E. G. Wakefield - لندن، ۱۸۴۹، ص۲۱).

۵- « یک تن بار را وقتی یک نفر نمي‌تواند، و ده نفر به زور مي‌توانند، بلند کنند، ۱۰۰ نفر مي‌توانند با زور یک انگشتِ هر نفر بلند کنند» (جان بلرز - Bellers John - لندن، ۱۶۹۶، ص۲۱).

۶- «(وقتی تعداد معینی کارگر بجای آنکه توسط ۱۰ مزرعه‌دار که مساحت زمین هر یک ۱۲ هکتار است توسط یک مزرعه‌دار که مساحت زمینش ۱۲۰ هکتار است بخدمت گرفته شوند) تعداد نسبی

www.ketabha.org

مستخدمین نیز امتیازی در بر دارد، که برای اهل عمل چندان بسادگی قابل فهم نیست. زیرا طبعا مي‌توان گفت که نسبت ۱ به ۴ مانند نسبت ۳ به ۱۲ است، اما این در عمل صادق نیست، زیرا در هنگام درو و بسیاری عملیات دیگر که به سرعت بسیار نیاز است از طریق زیاد کردن کارگر کار بهتر و سریع‌تر انجام مي‌گیرد. بعنوان مثال در کار درو ۲ گاریچی، ۲ بارگیر، ۲ خوشه‌بند، ۲ چنگک‌کش، و بقیه در انبار کاه یا در اصطبل، دو برابر کاری را انجام مي‌دهند که همین تعداد کارگر اگر قرار بود به گروه‌های مختلف در مزارع مختلف تقسیم شوند می‌توانستند انجام دهند» (**تحقیقی در باب رابطه میان قیمت کنونی ارزاق و مساحت مزارع**، به قلم یک مزرعه‌دار، لندن، ۱۷۷۳، ص۷-۸).

۷- معنای دقیق تعریف ارسطو اینست که انسان به اقتضای طبیعتش شهروند یک شهر است. این تعریف خصلت‌نمای عهد باستان کلاسیک است، همانطور که تعریف فرانکلین از انسان بعنوان حیوان ابزارساز خصلت‌نمای دوران یانکی[۲] های شمال آمریکا است.

۸- «به این نکته نیز باید توجه داشت که این تقسیم کار نسبی حتی زماني که کارگران همه به یک کار مشغولند امکان‌پذیر است . بعنوان مثال کارگران ساختمانی که آجر را دست بدست از پائین ساختمان به بالای آن مي‌رسانند همه یک کار مي‌کنند، و با اینهمه نوعی تقسیم کار در میان‌شان وجود دارد. این تقسیم کار عبارت از آنست که هر یک از آنها آجر را تا نقطه معینی مي‌رساند، و به این ترتیب همه آنها با هم باعث مي‌شوند آجر بسیار سریع‌تر به نقطه مورد نظر برسد، تا وقتی که قرار باشد هر یک آجر خود را جداگانه به طبقه بالا برساند» (ف. شاربک - F. Sharbek- پاریس، ۱۸۳۹، جلد اول، ص ۹۷-۸)

۹- «هر گاه مساله بر سر انجام کار پیچیده‌ای باشد، چندین کار باید همزمان انجام گیرد. یکی به یک کار مشغول است دیگری به کار دیگر، و به این ترتیب همگی به حصول نتیجه‌ای مدد می‌رسانند که از عهده یک نفر به تنهائی برنمی‌آید. یکی پارو مي‌زند در حالیکه دیگری سکان را نگهداشته است و سومی تور را مي‌اندازد یا نیزه را پرتاب مي‌کند. به این ترتیب ماهیگیری به موفقیتی دست مي‌یابد که بدون این همکاری امکان‌پذیر نیست» (دستو دوتراسی، ماخذ قبل، ص ۷۸).

۱۰- «انجام آن (کار کشاورزی) در مقطع حساس تاثیر بمراتب بیشتری دارد» (**تحقیقی در باب رابطه بین قیمت کنونی ارزاق ... الخ**، ص۷). «در کشاورزی عاملی مهمتر از زمان وجود ندارد» (لیبیگ، Liebig - ۱۸۵۶، ص۲۳)

۱۱- «شر دیگری که انسان چندان انتظار برخورد با آن در کشوری [مانند هندوستان] که بیش از هر کشور دیگر جهان - شاید به استثنای چین و انگلستان - کارگر صادر مي‌کند را ندارد، عدم امکان تامین تعداد کارگر کافی برای پاک کردن پنبه است. این وضع باعث آن می‌شود که مقادیر معتنابهی از محصول چیده نشود، در حالی که بخش دیگری از آن از روی زمین جمع‌آوری مي‌شود، که طبعا تغییر رنگ داده و بعضا پوسیده است. لذا کشاورز، بعلت کمبود کارگر در فصل مقتضی، عملا مجبور مي‌شود به از دست رفتن بخش بزرگی از محصولی که انگلستان اینچنین طالب آن است گردن بگذارد» [ماخذ:]

www.ketabha.org

(July 1861 ۲۲ ,Bengal Hurkaru, Bi-monthly Overland Summary of News)

۱۲- در سیر پیشرفت زراعت «تمام، یا شاید حتی بیش از تمام سرمایه و کاری که زمانی در ۵۰۰ ایکر [معادل ۵/۲۰۲ هکتار] زمین تقسیم شده بود اکنون بصورت متراکم در کشت کامل‌تر ۱۰۰ ایکر [معادل ۵/۴۰ هکتار] بکار می‌رود». هر چند «سطح زیر کشت به نسبت سرمایه و کار بخدمت گرفته شده تراکم یافته، این حوزه تولید، در قیاس با حوزه‌ای که قبلا توسط یک عامل منفرد و مستقل تولید اشغال یا بر آن کار می‌شد، حوزه وسیع‌تری است» (ر. جونز، **مقاله‌ای در باب توزیع ثروت**، بخش۱، «در باب اجاره»، لندن، ۱۸۳۱، ص۱۹۱).

۱۳- «نیروی یک فرد بسیار کم است ، اما از وحدت تعدادی نیروهای بسیار کوچک نیروئی جمعی بوجود می‌آید که از حاصل جمع کل نیروهای جزئی بیشتر است، چنان که صرف بهم پیوستن این نیروها می‌تواند زمان لازم برای انجام کاری را کاهش دهد، و حیطه عمل آنان را وسعت بخشد» (ر. گ. کارلی [G. R. Carli] به نقل از پ. وری، ماخذ قبل، جلد ۱۵، ص۱۹۶).

۱۴- «سود...تنها هدف کسب است» (ژ. واندرلینت، ماخذ قبل، ص۱۱).

۱۵- مجله عامی و بیمایه انگلیسی **اسپکتیتور** [**Spectator**] در شماره ۲۶ مه ۱۸۶۶ خود گزارش می‌دهد که پس از بوجود آمدن نوعی شراکت میان سرمایه‌داران و کارگران در کارخانه

Wirework Company of Manchester، «اولین نتیجه‌ای که حاصل شده کاهش ناگهانی اتلاف منابع بوده است، زیرا کارگران اکنون مانند هر مالک دیگری دلیلی برای اتلاف مال خود نمی‌بینند، و حال آنکه اتلاف منابع شاید بعد از طلب‌های سوخت شده بزرگترین سرچشمه زیان صنعتی باشد». همین مجله بزرگترین عیب تجربه ایجاد تعاونی‌ها در راچدیل [Rachdale] را در این می‌بیند که «این تعاونی‌ها نشان دادند که کارگران اگر مجتمع شوند می‌توانند فروشگاه‌ها، کارخانجات، و تقریبا تمامی انواع کار صنعتی را با موفقیت اداره کنند. و باعث بهبود فوری وضع کارگران هم شدند، اما (!) جای مشخصی برای سرمایه‌دار باقی نگذاشتند». چه مصیبتی!

۱۶- پروفسور کِرنْز [Cairnes] پس از گفتن اینکه «سرپرستی کار» یکی از اوصاف اصلی تولید توسط بردگان در ایالات جنوبی ایالات متحده آمریکاست چنین ادامه می‌دهد: «دهقان مالک زمین (در شمال) که صاحب تمام دسترنج خود می‌شود دیگر انگیزه‌ای برای تلاش و صرف قوا ندارد. سرپرستی و نظارت در اینجا دیگر کاملا نالازم می‌شود» (ماخذ قبل، ص۴۸-۹).

۱۷- سر جیمز استوارت که کلا چشم بسیار تیزبینی برای دیدن وجوه افتراق شیوه‌های مختلف تولیدی دارد می‌گوید: «آیا علت اینکه بنگاه‌های بزرگ مانوفاکتوری صنایع خصوصی [یا پیشه‌وری] را نابود می‌کنند جز اینست که به سادگی کار بردگی نزدیکترند؟» (**اصول اقتصاد سیاسی**، لندن ۱۷۶۷، جلد ۱، ص۱۶۷-۸).

www.ketabha.org

۱۸- لذا اگوست کنت و مکتبش می‌توانستند این را هم نشان دهند که وجود اربابان فئودال یک ضرورت جاودانه است؛ همان کاری که در مورد اربابان سرمایه‌دار کرده‌اند.

۱۹- ریچارد جونز، ۱۸۵۲، ص۷۷-۸. مجموعه‌هائی که از آثار آشوریان، مصریان و غیره در لندن و دیگر پایتخت‌های اروپائی وجود دارد بما امکان می‌دهد این پروسه‌های کار مبتنی بر همکاری را از نزدیک بچشم ببینیم.

۲۰- لینگه [Linguet] احتمالا درست می‌گوید وقتی در کتاب **تئوری‌های قانون مدنی** اعلام می‌کند که شکار نخستین شکل همکاری، و شکار انسان (جنگ) یکی از نخستین اشکال شکار بوده است.

۲۱- کشاورزی [مستقل] دهقانی در مقیاس کوچک و تولید صنعتی صنعتگران مستقل، که هر دو از یک سو پایه و اساس شیوه تولید فئودالی را تشکیل می‌دهند و از سوی دیگر پس از انحلال این شیوه تولید در کنار شیوه تولید کاپیتالیستی به حیات خود ادامه می‌دهند، بهمان ترتیب شالوده اقتصادی دوره اعتلای جوامع عهد باستان کلاسیک را، در فاصلهٔ پس از نابودی نظام بدوی شرقی اشتراکی زمین و پیش از غلبه جدی نظام بردگی بر تولید، تشکیل می‌دادند.

۲۲- «مگر مهارت، تلاش و مسابقهٔ توام با اتحاد عده‌ای بسیار بر سر کاری واحد راه پیشبرد آن نیست؟ و مگر از راهی جز این ممکن بود که انگلستان بتواند صنایع پشم‌بافی خود را به این مرتبه از کمال برساند؟» (برکلی - Berkeley- ۱۷۵۰، ص۵۶، پرسش۵۲۱)

---

۱ Jacques Quételet - ژاک کتله (۱۷۹۶-۱۸۷۴) آماردان و منجم بلژیکی که در سال‌های دهه چهل قرن نوزدهم بر اساس تحقیقات آماری خود تئوری وضع کرد که بنا بر آن «فرد میانگین» ی وجود دارد که خصوصیاتش را می‌توان از طریق کاربست تئوری احتمالات در اطلاعات آماری استنتاج کرد. بالاخص رجوع کنید به کتله، ۱۸۴۸، پاریس - ف.

۲ Yankee - لقب ساکنین ایالات شمالی ایالات متحده بطور اعم، و ساکنین شش ایالت نیو انگلند بطور اخص.

www.ketabha.org

فصل ۱۴

تقسیم کار و مانوفاکتور

۱- منشأ دوگانه مانوفاکتور

همکاری مبتنی بر تقسیم کار [، در مقابل همکاری ساده،] شکل کلاسیک خود را در مانوفاکتور می‌یابد. این نوع همکاری، بمنزله شکلی که مشخصه پروسه تولید کاپیتالیستی است، در تمام طول دوره صنعت مانوفاکتوری بمعنای درست کلمه، یعنی تقریبا از میانه قرن شانزدهم تا ثلث آخر قرن هیجدهم حاکم است.

مانوفاکتور از دو طریق سر برمی‌آورد: ۱- از طریق گرد هم آمدن کارگران متعلق به صنایع دستی مختلف و مستقل زیر سقف یک کارگاه و تحت کنترل یک سرمایه‌دار واحد، و از زیر دست این کارگران رد شدن یک محصول معین از آغاز تا انجام. بعنوان مثال، درشکه سابقا محصول کار تعداد کثیری صنعتگر مستقل مانند چرخ‌ساز، سراج، خیاط، قفل‌ساز، تودوز، خراط، شرابه‌باف، لعاب‌کار، نقاش، لاک‌کار، اکلیل‌کار و غیره بود. اما در تولید مانوفاکتوری درشکه همه این صنعتگران مختلف در یک مکان، که در آن محصول ناتمام از دستی به دست دیگر سپرده می‌شود، گرد هم می‌آیند. درست است که یک درشکه را قبل از آنکه ساخته شود نمی‌توان اکلیل‌کاری کرد، اما اگر تعدادی درشکه همزمان در حال ساخت باشند بعضی‌شان می‌توانند زیر دست اکلیل‌کار باشند در حالیکه بعضی دیگر یک پروسه قبل از اکلیل‌کاری را از سر می‌گذرانند. تا اینجا ما هنوز در حوزه عمل همکاری ساده قرار داریم، که مواد و مصالح اولیه خود را در قالب انسان‌ها و اشیائی که میراث گذشته‌اند حاضر و آماده در دسترس می‌یابد. اما خیلی زود تحول مهمی رخ می‌دهد. خیاط، قفل‌ساز و سایر صنعتگران حال دیگر فقط به ساختن

www.ketabha.org

[اجزای مختلف] درشکه مشغولند، و بنابراین بتدریج عادت و لذا توانائی انجام حرفه سابق خود در تمامی وجوه و صور مختلف آن را از دست می‌دهند. لکن، از سوی دیگر، فعالیت‌شان، که اکنون دیگر فعالیتی تماما یک وجهی است، مناسب‌ترین شکل خود برای حوزهٔ تاثیر محدود شدهٔ کنونی‌اش را کسب می‌کند. تولید مانوفاکتوری درشکه بدوا بصورت ادغام صنایع دستی مستقل مختلف ظاهر شد. اما رفته رفته شکل تفکیک این نحوه تولید به اجزای خرد و گوناگونش را بخود گرفت - اجزائی که هر یک بنوبه خود تبدیل به تنها کار یک کارگر خاص گردید و به همان صورت تثبیت شد و باقی ماند، و کل کار با تشریک مساعی این کارگران جزءکار[1] به انجام رسید. مانوفاکتور پارچه و بسیاری مانوفاکتورهای دیگر نیز به همین ترتیب از ادغام صنایع دستی مختلف تحت فرمان یک سرمایه‌دار واحد پدید آمدند.[1]

۲- مانوفاکتور می‌تواند از طریقی درست عکس طریق اول نیز سر برآورد؛ به این صورت که یک سرمایه‌دار در یک زمان و در یک کارگاه عده‌ای صنعتگر که همگی یک کار، یا یک نوع کار (از قبیل کاغذسازی، حروف چاپ‌سازی یا سوزن‌سازی) انجام می‌دهند را بخدمت درمی‌آورد. این همکاری در ساده‌ترین شکل آنست. هر صنعتگر (با کمک شاید یکی دو شاگرد) کالا را از ابتدا تا انتها می‌سازد، و در نتیجه همه عملیات لازم برای تولید آنرا متوالیا به انجام می‌رساند. این صنعتگر هنوز بهمان روش دستی سابق خود کار می‌کند. اما شرایط خارجی بزودی موجب می‌گردد تا از این تمرکز کارگران در یک نقطه و همزمان بودن کارشان استفاده دیگری بشود. [بعنوان مثال] شاید لازم آید مقدار بیشتری جنس طی مدت معینی آماده تحویل گردد. لذا کار تقسیم می‌شود. بجای آنکه هر کارگر امکان یابد همه عملیات مختلف را خود متوالیا انجام دهد، این عملیات تبدیل به عملیاتی منفصل و مستقل می‌شوند که بموازات یکدیگر صورت می‌گیرند، هر یک از آنها به صنعتگر جداگانه‌ای سپرده می‌شود، و کل آنها همزمان از طریق همکاری به انجام می‌رسد. این تقسیم کار تصادفی تکرار می‌شود، مزایای خاص خود را بروز می‌دهد، و بتدریج بصورت یک تقسیم کار با نظم و قاعده قوام و ثبات می‌یابد. کالا از محصول فردی صنعتگر مستقل انجام دهندهٔ عملیات گوناگون تبدیل به محصول جمعی مجمعی از صنعتگران می‌شود که هر کدام یکی، و فقط یکی، از عملیات جزئی تشکیل دهنده کل پروسه را بانجام می‌رساند. همان عملیاتی که در مورد کاغذساز وابسته به گیلد در آلمان بمنزله اعمال متوالی یک صنعتگر واحد هر یک به عمل بعد منتهی و در آن حل می‌شد، در مانوفاکتور کاغذ در هلند تبدیل به تعدادی عملیات جزء گردید که توسط کارگرانی که به شیوه همکاری عمل می‌کردند بموازات یکدیگر به انجام می‌رسید. سوزن‌ساز سازمان یافته در گیلد خود در نورمبرگ [آلمان] ، پایه‌گذار مانوفاکتور سوزن‌سازی در انگلستان شد. صنعتگر نورمبرگی یک رشته عملیات مشتمل بر شاید بیست عمل متفاوت را یکی پس از دیگری انجام می‌داد، حال آنکه در انگلستان دیری نپائید که بیست سوزن‌ساز در کنار یکدیگر قرار گرفتند که هر یک انجام تنها یکی از بیست عمل را بر عهده داشت. و سرانجام، بر اثر تجربه بیشتر، هر یک از آن بیست عمل باز خردتر و به یک عمل مجزا و کاملا مستقل تبدیل شد، چنان که بصورت تنها کار یک کارگر معین درآمد.

www.ketabha.org

حاصل آنکه، نحوه عروج مانوفاکتور، یعنی سر برآوردنش از بطن صنایع دستی پیشه‌وری، بر دو گونه است: اولا، از ادغام پیشه‌های مستقل مختلفی پدید می‌آید که استقلال خود را [به این ترتیب] از دست می‌دهند و تا آن حد تخصصی می‌شوند که به عملیات جزئی مکمل یکدیگر در تولید یک کالای خاص تقلیل می‌یابند. و ثانیا، از همکاری تعدادی پیشه‌ور در یک صنعت دستی خاص؛ به این صورت که آن صنعت به عملیات گوناگون متشکله‌اش تجزیه و این عملیات از یکدیگر مجزا و مستقل می‌شوند، و استقلال متقابل آنها تا آنجا بسط می‌یابد که هر یک تبدیل به تنها کار یک کارگر خاص می‌شود. بنابراین مانوفاکتور از یک سو تقسیم کار را بمنزله عنصری جدید وارد یک پروسه تولید می‌کند، و یا آنرا بسط بیشتری می‌دهد، و از سوی دیگر صنایع دستی سابقا مستقل را در یکدیگر ادغام می‌کند. اما شکل آغازینش هر چه باشد، شکل نهائیش همواره یک چیز است: مکانیزم تولیدی که اندام و جوارحش را انسان تشکیل می‌دهد.

برای دستیابی به درک کاملی از تقسیم کار در مانوفاکتور بخاطر سپردن نکات زیر ضرورت اساسی دارد. اول آنکه در تقسیم کار مانوفاکتوری پروسه تولید به فازهای مشخصی تجزیه می‌شود، و این تجزیه کاملا منطبق بر تجزیه یک صنعت دستی به عملیات مختلف متشکله آن است. هر یک از این عملیات، خواه ساده و خواه پیچیده، باید با دست انجام گیرد، بعبارت دیگر خصلت دستی بودن خود را حفظ می‌کند؛ و بنابراین بستگی به قدرت، مهارت، سرعت و اعتماد به نفسی دارد که کارگر در کار با ابزارهای خود از آن برخوردار است. صنعت دستی همچنان پایه و اساس تولید مانوفاکتوری باقی می‌ماند - پایه و اساسی که از لحاظ فنی هنوز آنقدر تنگ و محدود است که امکان تجزیه حقیقتا علمی پروسه تولید به اجزای متشکله آنرا منتفی می‌سازد. زیرا هر پروسه جزئی [یا هر فاز مستقلی از کل پروسه] که محصول از سر می‌گذراند باید با دست قابل انجام باشد و [«بصورت خاص خود»] صنعت پیشه‌وری جداگانه‌ای را تشکیل دهد. لذا مهارت پیشه‌ور همچنان زیربنای پروسه تولید باقی می‌ماند. دقیقا به همین دلیل است که هر کارگر منحصرا به انجام یک جزء ثابت کار گمارده می‌شود، و در نتیجه قوه کارش برای تمام عمر مبدل به اندام انجام این کار جزء می‌گردد. نکته دوم آنکه این تقسیم کار نوع خاصی از همکاری است، و بسیاری از مزایایش ناشی از ماهیت عام همکاری است، و نه این شکل خاص آن.

---

۱ (فاکس) specialized worker = (انگلس) detailed labourer = (اصل آلمانی) Teilarbeiter. فاکس به استثنای این مورد که مانند متن آلمانی همان «کارگر جزءکار» [partial worker] را بکار برده، در همه جا آنرا به «کارگر تخصصی» (به قیاس مثلا ابزارهای تخصصی؛ بمعنای کارگری که به انجام کار خاصی «تخصیص» یافته، یا بقول مارکس مادام العمر به آن «میخکوب» شده) برگردانده است. ما این را در همه جا به همان «کارگر جزءکار» برگردانده‌ایم، در مقابل مفهوم «کارگر جمعی [یا جمع‌کار]» که مارکس پائین‌تر به آن می‌پردازد.

www.ketabha.org

۲- کارگر جزءکار و ابزارهایش

حال اگر در جزئیات موضوع دقیق‌تر شویم، اولا، روشن می‌شود که کارگری که قرار باشد در سراسر عمر خود فقط یک عمل واحد انجام دهد جسمش تبدیل به ابزار اتوماتیک و یک وجهی انجام این عمل می‌شود، و در نتیجه وقت کمتری صرف آن می‌کند تا پیشه‌وری که یک رشته اعمال مختلف را تماما یکی پس از دیگری انجام می‌دهد. مکانیزم جاندار مانوفاکتور کارگر جمعی [یا جمع‌کار] [۱] است، که خود چیزی جز مجموعه‌ای از چنین کارگران جزءکاری که تخصصی یک جانبه یافته‌اند نیست. بنابراین در مقایسه با صنایع دستی مستقل و منفرد در زمان کمتر محصول بیشتری تولید می‌شود. بعبارت دیگر بارآوری کار افزایش می‌یابد.[۲] بعلاوه، با تثبیت این کار جزئی بعنوان تنها عمل یک فرد، روش‌های مورد استفاده در انجام آن نیز کمال می‌یابند. کارگر بر اثر تکرار مداوم عملی واحد با تعریفی محدود، و بر اثر تمرکز حواسش بر آن عمل، به تجربه می‌آموزد که چگونه با صرف حداقل قوا به اثر مطلوب دست یابد. اما از آنجا که همیشه چند نسل از کارگران در یک زمان زندگی و بر ساخت شیئ معینی کار می‌کنند، مهارت فنی و شگردهای کاری که از این طریق کسب می‌شود تثبیت و انباشته می‌گردد و از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد.[۳]

مانوفاکتور در واقع از این طریق در کارگر جزءکار مهارت بوجود می‌آورد که رده‌بندی [شغلی] طبیعی و خودجوشی را که در جامعه حاضر و آماده می‌یابد در درون کارگاه بازتولید می‌کند، و منظما بسوی کمال می‌راند. از طرف دیگر، تبدیل یک جزء از کل پروسه تولید به شغل مادام العمر یک انسان، مربوط به گرایشی است که برخی جوامع پیشین به موروثی کردن حرفه‌ها از خود نشان داده‌اند. از این طریق بود که حرف یا بصورت کاست‌های متحجر درآمدند و یا، در آنجا که شرایط تاریخی معین قابلیت تغییری در افراد بوجود آورده بود که با نظام کاستی سازگاری نداشت، بصورت گیلدهای صلب. گیلد و کاست حاصل عملکرد همان قانون طبیعی‌اند که به رده‌بندی گیاهان و جانوران در قالب انواع و سپس اقسام مختلف شکل می‌دهد؛ با این تفاوت که با حصول درجه معینی از رشد، موروثی بودن کاست و انحصاری بودن گیلد در قالب یک قانون اجتماعی رسمیت می‌یابد.[۴] «چیت‌های داکا از حیث ظرافت، و چلوارها و دیگر منسوجات ساخت کارومندل[Coromandel - ساحل جنوب شرقی هندوستان] از حیث جلا و ثبات رنگ همواره بی‌نظیر بوده‌اند. و با اینهمه، تولیدشان بدون سرمایه، بدون ماشین، بدون تقسیم کار، و بدون هیچیک از وسایل دیگری صورت می‌گیرد که امر تولید را در اروپا تا این حد تسهیل کرده‌اند. بافنده هندی تک و تنها، به سفارش مشتری و با دستگاهی بغایت بدوی می‌بافد که گاه چیزی جز

www.ketabha.org

چند تخته الوار که بی هیچ ظرافتی سر هم بندی شده‌اند نیست. حتی هیچ وسیله‌ای برای بالا کشیدن تار ندارد. به این علت دستگاه باید تا حداکثر ممکن بلند ساخته شود، که در نتیجه چنان بزرگ و دست و پاگیر می‌شود که در کلبه تولیدکننده جا نمی‌گیرد، و لذا او مجبور است در فضای باز کار کند و با هر تغییری در وضع هوا کار خود را رها کند و باز از سر گیرد».[۵] بافنده هندی مانند عنکبوت تنها از طریق کسب مهارت‌های خاصی که طی نسل‌ها رویهم انباشته شده و از پدر به پسر رسیده است به این استادی می‌رسد. و با اینحال کارش، در قیاس با کار اکثریت کارگرانی که تحت سیستم مانوفاکتور کار می‌کنند، بسیار پیچیده است.

صنعتگری که عملیات جزء دخیل در تولید یک محصول کامل را یکی پس از دیگری به انجام می‌رساند گاه باید جای خود را عوض کند و گاه ابزار خود را. رفتن از سر یک عمل بر سر عمل دیگر روال کار او را قطع می‌کند و در آن باصطلاح شکاف می‌اندازد. این شکاف‌ها وقتی پر می‌شوند که او در تمام روز مشغول انجام عمل واحدی باشد. بعبارت دیگر هر چه کار او کمتر تغییر کند این شکاف‌ها بیشتر از میان می‌روند. افزایشی که از این طریق در بارآوری کار حاصل می‌شود یا ناشی از قوه کار بیشتری است که در مدت زمان ثابت صرف می‌گردد - که همان افزایش فشردگی کار باشد - و یا ناشی از قوه کار کمتری است که بنحو غیرمولد صرف می‌شود. قوای اضافه‌ای که صرف آن لازمهٔ هر گذار از حالت سکون به حرکت است همین که پروسه کار به سرعت نرمال خود دست می‌یابد، از طریق ادامهٔ کار با آن سرعت در دراز مدت جبران می‌شود. در مقابل، کار ثابت و بدون تنوع از شدت و سیالیت قوه حیات در انسان، که نفس تغییر نوع فعالیت موجب تمدد آن می‌شود و به نشاطش می‌آورد، می‌کاهد.

بارآوری کار نه تنها به ممارست کارگر بلکه به کیفیت ابزارهای کار او نیز بستگی دارد. ابزارهائی از نوع واحد، مثلا چاقو، مته، درفش، چکش و غیره‌ای از نوع واحد، می‌توانند در پروسه‌های مختلف تولید بکار گرفته شوند. یا ابزار واحدی می‌تواند در پروسه واحدی به انحاء مختلف بکار آید. اما همین که عملیات مختلف دخیل در یک پروسه تولید از یکدیگر مجزا شدند، و هر یک از عملیات جزئی در دست کارگر جزءکار شکل مناسب و خاص خود را یافت، لازم می‌آید که در ابزارهائی که سابقا به بیش از یک کار می‌آمدند تغییراتی داده شود. جهت این تغییر شکل را مشکلات خاصی تعیین می‌کند که شکل تغییر نیافتهٔ ابزار قدیم بر سر راه کارگر قرار می‌دهد. یکی از وجوه مشخصه مانوفاکتور اینست که در آن انواع ابزارهای کار به اقسام مختلف تفکیک می‌شوند و صورت تخصصی بخود می‌گیرند. تفکیک ابزارهای کار سبب می‌شود ابزارهای همنوع اشکال ثابت مشخصی منطبق بر کاربردهای خاص بخود بگیرند، و تخصصی شدن آنها باعث می‌شود که هر ابزار خاص تنها در دست کارگر جزءکار خاصی کارآئی کامل خود را بیابد. فقط در برمینگام ۵۰۰ قسم چکش تولید می‌شود، که نه تنها هر قسم منطبق بر ملزومات پروسه خاصی است بلکه اغلب چند قسم از آنها در انجام عملیات مربوط به یک پروسه واحد بکار گرفته می‌شوند. مانوفاکتور از طریق منطبق ساختن ابزارهای کار بر کارهای ویژه و منحصر بفردی که بر عهده هر کارگر جزءکار قرار می‌گیرد موجب ساده‌تر، بهتر و بیشتر شدن این ابزارها می

www.ketabha.org

شود،[۶] و بدینوسیله در عین حال یکی از شرایط مادی موجودیت یافتن ماشین، که خود تلفیقی از ابزارهای ساده کار است، را فراهم می‌آورد.

کارگر جزءکار و ابزارهایش پایه‌ای‌ترین عناصر مانوفاکتور را تشکیل می‌دهند. حال پس از بررسی این اجزا، مانوفاکتور را در کلیت خود دقیق‌تر بررسی کنیم.

---

۱ Gesamtarbeiter = collective worker - کارگر جمعی؛ کارگر جمع‌کار (در مقابل کارگر «جزءکار»)؛ «از گرد هم آمدن کارگران جزءکار متعدد در زیر یک سقف پدید می‌آید» (کتاب حاضر، ص۳۹۴).

www.ketabha.org

۳ - دو شکل اساسی مانوفاکتور: ناهمگن و ارگانیک[1]

ساختار یا استخوانبندی مانوفاکتور دو شکل اساسی دارد، که هر چند در مواردی با یکدیگر مخلوطند، از دو نوع اساسا مختلفند و، بعلاوه، در تکامل بعدی مانوفاکتور به صنعت بزرگ ماشینی نقش‌های بسیار متفاوتی ایفا می‌کنند. این خصلت دوگانه ناشی از ماهیت محصولی است که تولید می‌شود. این محصول یا نتیجهٔ صرفا بر هم سوار کردن اجزائی است که مستقل از یکدیگر ساخته می‌شوند، و یا صورت کامل شده‌اش را مدیون یک سلسله پروسه‌ها و عملیات بهم پیوسته است.

لوکوموتیو، بعنوان مثال، از ۵,۰۰۰ جزء مستقل تشکیل می‌شود. با اینحال لکوموتیو نمی‌تواند نمونه اصیلی از مانوفاکتور نوع اول باشد، چرا که مخلوق صنعت بزرگ ماشینی است. ولی ساعت می‌تواند؛ و ویلیام پتی از آن بعنوان نمونه‌ای برای نشان دادن تقسیم کار در مانوفاکتور استفاده کرده است. ساعت که سابقا حاصل کار فردی صنعتگر نورمبرگی بود مبدل به محصول اجتماعی [یا جمعی] تعداد معتنابهی کارگران جزءکار شده است؛ از قبیل صفحه‌ساز، فنر مادر ساز، فنر مارپیچ ساز، صفحه سنگ ساز، دستک سنگ ساز، عقربه‌ساز، قاب‌ساز، پیچ‌ساز، آبکار، و تقسیمات فرعی متعدد دیگری از قبیل چرخ دندانه ساز (که خود باز به برنجی و فولادی تقسیم می‌شود)، خارساز، عقربه‌ران ساز، acheveurs de pignon (که چرخ‌ها را روی محورهایشان قرار می‌دهد و سطح آنها را صیقل می‌زند)، پایه‌ساز، planteur de finissage (که چرخ‌ها و فنرها را سوار می‌کند) finisseur de barillet (که چرخ‌ها را دندانه می‌دهد، سوراخ‌های مختلف با اندازه‌های مختلف در آنها ایجاد می‌کند، و غیره)، رقاصک‌ساز، استوانهٔ رقاصک استوانه‌ای ساز، چرخ رقاصک ساز، چرخ موازنه ساز، آنکه **raquette** (دستگاه تنظیم‌کننده ساعت) را می‌سازد، آنکه رقاصک را سوار می‌کند(planteurs d'échappement) ؛ و بعد repasseurs de barillet (کسی که جعبه فنر را آماده می‌کند)، صیقل‌زن فولاد، صیقل‌زن چرخ، صیقل‌زن پیچ، صورتگر، میناکار صفحه (کسی که مینای مذاب را روی مس می‌کشد)، fabricants de pendants (کسی که حلقهٔ آویز قاب ساعت را می‌سازد)، finisseurs de charnière (کسی که لولاهای برنجی درپوش را سوار می‌کند)، **faiseur de secret** (کسی که فنرهائی را که درپوش را باز می‌کنند کار می‌گذارد)، حکاک، قلمکار، صیقل‌زن قاب، و غیره، و غیره، تا بالاخره repasseur که تمام اجزای ساعت را بر هم سوار می‌کند و آنرا آمادهٔ کار تحویل می‌دهد. تنها چند جزء از اجزای ساعت از زیر دست سازندگان مختلف رد می‌شود. و تمامی این membra disjecta [**اعضای منفصل**] برای اولین بار در دست کسی که آنها

www.ketabha.org

را در قالب یک کل مکانیکی بهم متصل می‌کند گرد می‌آیند. وجود این رابطه خارجی [یا غیر ارگانیک] میان محصول تمام شده و اجزای مختلف و متنوع آن موجب می‌شود که در مورد ساعت و محصولات دیگری که به شیوه‌ای مشابه آن تکمیل می‌شوند، اینکه آیا کارگران جزءکار در یک کارگاه واحد گرد هم آورده می‌شوند یا نه، تبدیل به امری تصادفی شود. [در این نوع مانوفاکتور] هر یک از تقسیمات فرعی کار خود می‌تواند بصورت صنعت دستی مستقلی به پیش برده شود، کما اینکه در کانتون[۲] وو [Vaud] و کانتون نوشاتِل چنین است، اما در ژنو کارخانه‌های بزرگ ساعت‌سازی یعنی موسساتی وجود دارد که در آنها کارگران جزءکار تحت کنترل یک سرمایه‌دار واحد به شیوه همکاری مستقیم کار می‌کنند. ولی حتی در مورد اخیر نیز صفحه، فنرها و قاب ساعت بندرت در خود کارخانه ساخته می‌شوند. انجام کار در رشته ساعت‌سازی بصورت مانوفاکتوری، همراه با تمرکز کارگران در یک مکان، تنها در شرایط استثنائی به صرفه است. [اولا] به این دلیل که رقابت بین کارگرانی که مایلند در خانه کار کنند بسیار شدید است، [ثانیا] به این دلیل که تفکیک کار به تعدادی پروسه‌های ناهمگن بندرت اجازه استفاده از ابزارهائی که میان همه این پروسه‌های متعدد مشترک باشد را می‌دهد، و [ثالثا] به این دلیل که سرمایه‌دار با توزیع کار میان کارگران مختلف هزینه ساختمان کارگاه و غیره را صرفه‌جوئی می‌کند.[۷] با اینحال موقعیت این کارگران جزءکار که در خانه اما برای یک سرمایه‌دار (manufacturer, établisseur) کار می‌کنند با موقعیت صنعتگر مستقل که برای مشتریان خود کار می‌کند، تفاوت بسیار دارد.[۸]

در مانوفاکتور نوع دوم، در شکل تمام و کمال آن، اشیائی که تولید می‌شوند مراحل تکوینی مرتبطی را از سر می‌گذرانند، یعنی گام به گام از یک سلسله پروسه‌های مختلف عبور می‌کنند؛ مانند سیم در مانوفاکتور سوزن که از زیر دست هفتاد و دو، و گاه نود و دو کارگر جزءکار رد می‌شود.

از آنجا که این نوع مانوفاکتور در آغاز صنایع دستی پراکنده را گرد هم می‌آورد، فاصله مکانی میان مراحل مختلف تولید را کاهش می‌دهد. بدین ترتیب زمانی که صرف گذار از یک مرحله به مرحله دیگر می‌شود، و نیز کاری که صرف این نقل و انتقالات می‌شود، کوتاه‌تر می‌گردد.[۹] لذا قدرت تولیدی در مقایسه با صنعت دستی پیشه‌وری افزایش می‌یابد، و این افزایش ناشی از ماهیت کلی همکاری در مانوفاکتور است. از سوی دیگر تقسیم کار، بمنزله اصل [یا رکن] مختص به مانوفاکتور، مستلزم جدائی مراحل مختلف تولید و استقلال این مراحل از یکدیگر است. ایجاد و حفظ پیوند میان عملیات تولیدی جدا از هم مستلزم انتقال بیوقفه شیئ در حال ساخت از دستی به دست دیگر و از پروسه‌ای به پروسه دیگر است. از دیدگاه صنعت بزرگ کارخانه‌ای که بنگریم این الزام محدودیتی شاخص و پرهزینه می‌نماید - محدودیتی که ریشه در ماهیت رکن بنیادی مانوفاکتور [یعنی تقسیم کار دستی] دارد.[۱۰]

اگر توجه خود را صرفا به مقدار معینی ماده خام، به مثلا تلی از کهنه‌پاره در مانوفاکتور کاغذ و یا سیم در مانوفاکتور سوزن، معطوف داریم، خواهیم دید که این مقدار ماده خام در دست کارگران جزءکار

www.ketabha.org

مختلف متوالیا از یک سلسله مراحل می‌گذرد تا سرانجام به شکل نهائی خود درآید. اما، از سوی دیگر، اگر کل کارگاه را بصورت یک مکانیزم کامل در نظر بگیریم، ماده خام را همزمان در تمامی مراحل مختلف تولید خواهیم دید. کارگر جمعی [یا جمع‌کار]، که از گرد هم آمدن کارگران جزءکار متعدد در زیر یک سقف پدید می‌آید، با بخشی از دست‌های مجهز به ابزار خود سیم را می‌کشد، با بخش دیگری از دست‌های مجهز به نوع دیگری از ابزار خود آنرا صاف می‌کند، با بخش دیگری آنرا می‌برد، با بخش دیگری نوک آنرا تیز می‌کند، و الی آخر. مراحل مختلف پروسه که پیش از این در توالی زمانی انجام می‌گرفت اکنون از لحاظ زمانی همزمان و از لحاظ مکانی در جوار یکدیگر انجام می‌گیرند. بدین ترتیب در مدت زمان واحد مقدار بیشتری کالای تکمیل شده تولید می‌شود.[۱۱] درست است که این همزمانی ناشی از این واقعیت است که پروسه تولید در کلیت خود شکل عام همکاری دارد، اما مانوفاکتور نه تنها ملزومات از پیش مهیای همکاری را حاضر و آماده در اختیار می‌گیرد بلکه این ملزومات را از طریق تقسیم و بازتقسیم کار دستی تا حدودی ایجاد نیز می‌کند. اما، از سوی دیگر، سازماندهی اجتماعی پروسه کار را صرفا از طریق میخکوب کردن هر کارگر به انجام تنها یکی از اجزای کار به فرجام می‌رساند.

از آنجا که محصول هر کارگر جزءکار در عین حال صرفا مرحله خاصی در تکامل یک شیئ تکمیل شده است، و هیچگاه نیز تغییر نمی‌کند، هر کارگر، یا هر گروه از کارگران، ماده خام کارگر یا گروه کارگران دیگر را فراهم می‌آورد. نتیجه کار یکی نقطه آغاز کار دیگری قرار می‌گیرد. بدین ترتیب یک کارگر مستقیما یک کارگر دیگر را بکار وامی‌دارد. مدت کار لازم برای دستیابی به اثر مطلوب در هر جزء از کل پروسه از تجربه بدست می‌آید، و مکانیزم مانوفاکتور، در کلیت خود، بر این فرض استوار است که نتیجه‌ای معین در مدت زمانی معین قابل حصول است. تنها بر مبنای این فرض است که پروسه‌های مختلف و مکمل هم پروسه کار می‌توانند بی‌وقفه، همزمان و همگام پیش بروند. واضح است که این وابستگی مستقیم و متقابل اجزای مختلف کار، و بنابراین کارگران، هر کارگر را وامی‌دارد تا مدت زمانی بیش از آنچه لازم است صرف کار خود نکند. و این موجب استمرار، هماهنگی، نظم، ترتیب[۱۲] و حتی فشردگی کار می‌شود، که با استمرار، هماهنگی و غیره‌ای که در یک صنعت دستی پیشه‌وری مستقل و یا حتی در همکاری ساده مشاهده می‌کنیم بسیار متفاوت است. این قاعده که مدت کاری که صرف یک کالا می‌شود نباید از مدت زمان لازم اجتماعی برای تولید آن تجاوز کند، در تولید کالائی [ساده یا غیرکاپیتالیستی] بطور کلی قاعده‌ای می‌نماید که باید از خارج و از طریق عمل رقابت اعمال گردد، یا، به تبیینی سطحی‌تر، هر فرد تولیدکننده مجبور است کالای خود را به قیمت بازار آن کالا بفروشد. در مانوفاکتور، برعکس، بدست دادن مقدار معینی محصول طی مدت زمان معینی کار، تبدیل به یک قانون فنی خود پروسه تولید می‌شود.[۱۳]

اما انجام عملیات تولیدی مختلف مدت زمان‌های مختلف وقت می‌برد، و بنابراین این عملیات در مدت زمان‌های برابر محصولات جزئی [یا نیمه‌تمام] نابرابر بدست می‌دهند. لذا اگر کارگر معینی قرار باشد عمل معینی را مستمرا و هر روز آزگار انجام دهد، تعداد کارگرانی که به انجام هر یک از عملیات

www.ketabha.org

تولیدی گمارده می‌شوند باید متفاوت باشد. بعنوان مثال، در یک مانوفاکتور تولیدکنندهٔ حروف چاپ به ازای هر یک نفر صیقل‌زن چهار نفر ریخته‌گر و دو نفر سرب‌شکن وجود دارد، بطوری که ریخته‌گر ۲,۰۰۰ حرف در ساعت می‌ریزد، سرب‌شکن تا ۴,۰۰۰ حرف در ساعت می‌شکند، و صیقل‌زن ۸,۰۰۰ حرف درساعت صیقل می‌زند. در اینجا بار دیگر شاهد اصل همکاری در ساده‌ترین شکل آن یعنی بکارگیری همزمان تعداد زیادی انسان که به انجام کار واحدی مشغولند هستیم، با این تفاوت که اصل مذکور در اینجا نمایانگر یک رابطه ارگانیک [یا زنجیره‌ای] است. تقسیم کار در سیستم مانوفاکتوری نه تنها سبب ساده‌تر، خردتر و زیادتر شدن اجزا [یا اندام‌ها] ی کیفا متفاوت کارگر جمعی می‌شود، بلکه رابطه یا تناسب ریاضی ثابتی نیز بوجود می‌آورد که وسعت کمّی آن اجزا - یعنی تعداد نسبی کارگران، یا بعبارت دیگر بزرگی و کوچکی هر گروه از کارگران برای انجام عملیاتی خاص - را تنظیم می‌کند. بدین ترتیب تقسیم کار در کنار بوجود آوردن ساختار کیفی پروسه کار اجتماعی، قاعده کمی یا تقسیم به نسبتی نیز میان اجزای آن ساختار وضع می‌کند.

همین که، بر اثر تجربه، متناسب‌ترین نسبت برای تعداد کارگران جزءکاری که باید در گروه‌های مختلف و برای تولید در مقیاس معینی بکار گرفته شوند تثبیت شد، گسترش بعدی آن مقیاس دیگر با استفاده از مضربی از هر گروه خاص بسادگی امکان‌پذیر خواهد بود.[۱۴] ضمنا باید توجه داشت که انواع معینی از کار وجود دارد که، مستقل از بزرگی یا کوچکی مقیاس تولید، یک فرد معین از عهده انجام آنها برمی‌آید، مانند کار نظارت و سرپرستی، کار حمل اجزای یک محصول از مرحله‌ای به مرحله بعد، و غیره. تفکیک این قبیل کارها و محول کردن‌شان به کارگران خاص تنها هنگامی بصرفه خواهد بود که بر تعداد کارگران بخدمت درآمده افزوده شده و این افزایش همه گروه‌ها را به تناسب در بر گرفته باشد.

هر تک گروه مجزای کارگران که انجام عملیات جزئی خاصی را بر عهده دارد از عناصر همگونی تشکیل شده است، و خود یکی از اندام‌های کل مکانیزم تولید را تشکیل می‌دهد. اما در بسیاری مانوفاکتورها هر گروه کارگری در حکم یک پیکرهٔ کاری است که بنحو خاص خود سازماندهی شده، و کل مکانیزم عبارت از تکرار یا تکثر این مکانیزم‌های پایه‌ای تولید است. مانوفاکتور بطری شیشه‌ای را بعنوان نمونه در نظر بگیریم. این مانوفاکتور را می‌توان به سه مرحله اساسا متفاوت تفکیک کرد. اول، مرحله مقدماتی که مشتمل بر آماده کردن مواد متشکله شیشه، مخلوط کردن شن و آهک و غیره، و ذوب کردن و بحالت تودهٔ مذاب درآوردن شیشه است.[۱۵] کارگران جزءکار مختلفی در این مرحله اول، و در مرحله آخر بیرون آوردن بطری‌ها از کورهٔ خشک‌کن، جدا و بسته‌بندی کردن و غیرهٔ آنها بکار مشغولند. بین این دو مرحله، مرحله ذوب شیشه بمعنای اخص یعنی شکل دادن به توده مذاب قرار دارد. جلوی هر یک از دهانه‌های کوره گروهی بنام «سوراخ» (the hole) کار می‌کند. این گروه متشکل از یک بطری‌ساز یا تکمیل‌کار (finisher) یک دمده (blower) ، یک جمع‌کن (gatherer) ، یک دسته‌کن (putter-up) یا پرداخت‌کار (whetter-off) و یک تحویل‌گیر (taker- in)است. این پنج کارگر جزءکار اندام [یا ارگان] های ویژه یک ارگانیزم کاری واحدند. این ارگانیزم تنها بصورت یک کل و لذا

www.ketabha.org

تنها از طریق همکاری مستقیم هر پنج نفر قادر به کار است. اگر حتی یکی از اعضای این پیکره غایب باشد کل آن فلج می‌شود. اما یک کوره شیشه‌گری چند دهانه (در انگلستان از چهار تا شش دهانه) دارد. هر دهانه دارای یک بوته ذوب سفالی پر از شیشه مذاب است که یک گروه مشابه پنج نفره را به کار می‌گیرد. نحوه سازمان‌یافتگی [یا شکل همکاری] هر گروه مبتنی بر تقسیم کار است، اما آنچه گروه‌های مختلف را به یکدیگر پیوند می‌دهد همکاری ساده است. این همکاری با استفاده مشترکی که از یکی از وسایل تولید یعنی کوره می‌کند باعث صرفه‌جوئی بیشتر در مصرف آن می‌شود. کوره‌ای از این نوع، با چهار تا شش گروه مربوطه‌اش، تشکیل یک شیشه‌گرخانه می‌دهد، و یک کارخانه شیشه‌سازی متشکل از تعدادی از این شیشه‌گرخانه‌ها است، بعلاوهٔ دستگاه‌ها و کارگرانی که برای انجام مرحله مقدماتی و مرحله نهائی تولید مورد نیازند.

و بالاخره، مانوفاکتور همان گونه که بعضا از تلفیق صنایع دستی مختلف پدید می‌آید، خود تکامل می‌یابد و بصورت تلفیقی از مانوفاکتورهای مختلف درمی‌آید. بعنوان مثال، مانوفاکتورهای بزرگ شیشه‌سازی در انگلستان بوته ذوب سفالی‌شان را خود می‌سازند، زیرا موفقیت یا عدم موفقیت پروسه تولید شیشه تا حد بسیار زیادی بستگی به کیفیت بوته ذوب دارد. در اینجا ساخت مانوفاکتوری یکی از وسایل تولید با ساخت مانوفاکتوری خود محصول وحدت یافته است. از سوی دیگر، مانوفاکتور تولیدکننده محصول می‌تواند با مانوفاکتورهای دیگر، که در آنها این محصول نقش ماده خام را ایفا می‌کند، و یا متعاقبا با محصولات آنها درمی‌آمیزد، وحدت یابد. به همین دلیل است که مانوفاکتور بلورسازی را در تلفیق با مانوفاکتور شیشه‌بری و ریخته‌گری برنج (که در ساخت قاب فلزی بسیاری از اجناس شیشه‌ای مورد نیاز است) مشاهده می‌کنیم. مانوفاکتورهای مختلفی که به این ترتیب با یکدیگر تلفیق شده‌اند بخش‌های کمابیش مجزای یک مانوفاکتور کامل را تشکیل می‌دهند، ولی در عین حال پروسه‌های مستقلی هستند و هر یک تقسیم کار [داخلی] خود را دارند. علیرغم مزایای فراوانی که این نوع تلفیق مانوفاکتورها بهمراه دارد هرگز نمی‌تواند بر همان پایه و اساس مانوفاکتوری [تکامل یابد و] به وحدت فنی کامل دست یابد. این وحدت تنها هنگامی بوجود می‌آید که این مانوفاکتور تلفیقی مبدل به یک صنعت ماشینی [کارخانه‌ای] شود.

اصل کاهش مدت کار لازم برای تولید کالا در همان اوایل دوره مانوفاکتوری آگاهانه فرموله و بیان شد.[۱۶] و استفاده از ماشین نیز، بویژه در مورد برخی پروسه‌های ساده اولیه که باید در مقیاس بزرگ و با صرف نیروی زیاد انجام می‌گرفت، بصورت پراکنده در اینجا و آنجا ظاهر شد. لذا [بعنوان مثال] در همان اوایل ظهور تولید مانوفاکتوری کاغذ، در تریشه کردن کهنه‌پاره از آسیای کاغذ (paper-mill) و در صنایع ذوب فلزات برای خرد کردن سنگ معدن از آسیای سنگ‌کوب (stamping-mill) استفاده می‌شد.[۱۷] امپراطوری رم شکل ابتدائی کلیه انواع ماشین را در هیئت آسیای آبی از خود بجا گذارد.[۱۸] دوره صنایع دستی اختراعات بزرگ قطب‌نما، باروت، چاپ و ساعت خودکار را برای ما به یادگار گذاشت. اما ماشین [در این دوره] من حیث المجموع همان نقش تبعی را ایفا می‌کرد که آدام اسمیت در

www.ketabha.org

قیاس با تقسیم کار برای آن قائل است.[۱۹] در قرن هفدهم استفاده پراکنده از ماشین حائز اهمیت بسیار بود زیرا زمینه عملی و انگیزه‌ای در جهت پایه‌گذاری علم مکانیک نوین برای ریاضی‌دانان بزرگ آن زمان فراهم آورد.

کارگر جمع‌کار که از ترکیب تعدادی افراد کارگر جزءکار پدید می‌آید در واقع حکم ماشین مشخصهٔ دوره مانوفاکتوری را دارد. اعمال مختلفی که توسط تولیدکننده یک کالا بنوبت به انجام می‌رسند، و طی پروسه کار وی در هم می‌آمیزند و یکی می‌شوند، قابلیت‌های مختلفی از او می‌طلبند. چنین تولیدکننده‌ای باید در یک عمل نیروی بدنی بیشتری بخرج دهد، در دیگری مهارت بیشتری، در دیگری توجه بیشتری. و یک فرد معین از همه این کیفیات به یک میزان برخوردار نیست. پس از آنکه این اعمال مختلف از یکدیگر جدائی، استقلال و انزوا یافتند، کارگران نیر بر حسب کیفیات غالب خود تقسیم یعنی رده‌بندی و گروهبندی می‌شوند. اگر، از سوئی، استعدادهای طبیعی این کارگران شالوده‌ای است که تقسیم کار بر آن بنا می‌شود، از سوی دیگر مانوفاکتور پس از ورود به صحنه توان‌های جدیدی در آنان بوجود می‌آورد که بنا بر ماهیت خود تنها برای انجام اعمال محدود و خاصی مناسبند. بدین ترتیب کارگر جمع‌کار اکنون از همه کیفیات لازم برای تولید در یک سطح واحد عالی برخوردار می‌شود، و این کیفیات [یا توان‌ها] را با نهایت صرفه‌جوئی از طریق بکارگیری همه اندام و جوارح خود (که در وجود کارگران یا گروه‌های خاص کارگران تجسم انسانی می‌یابد) در انجام وظایف ویژه این اندام و جوارح صرف می‌کند.[۲۱] یک جانبگی و حتی کم و کاستی‌های هر کارگر جزءکار هنگامی که وی جزئی از کارگر جمع‌کار شد به کمال می‌رسد.[۲۱] عادت انجام فقط یک کار، چنین کارگری را بصورت اندامی درمی‌آورد که با قاطعیت یک نیروی طبیعی عمل می‌کند، و در عین حال پیوندش با کل مکانیزم او را وامی‌دارد تا با نظم یک ماشین کار کند.[۲۲]

از آنجا که اعمال مختلفی که کارگر جمع‌کار انجام می‌دهد می‌توانند ساده یا پیچیده، عالی یا دانی باشند، قوه کارهای[۳] فردی، یعنی اندام‌های متشکله کارگر جمعی، نیاز به درجات مختلف آموزش دارند، و بنابراین دارای ارزش‌های بسیار متفاوتند. بدین ترتیب مانوفاکتور سلسله مراتبی از قوه کارهای گوناگون، و متناظر با این سلسله مراتب یک اشل [یا رده‌بندی] مزدی بوجود می‌آورد. اگر، از سوئی، انجام یک عمل محدود یک کارگر را در سراسر بخود اختصاص می‌دهد و بخود سنجاق می‌کند، از سوی دیگر مجموعه عملیات مختلفی که قوه کارهای عضو این سلسله مراتب انجام می‌دهند برحسب قابلیت‌های طبیعی و اکتسابی این قوه کارها به کارگران مختلفی اختصاص می‌یابد.[۲۳] اما هر پروسه تولید مستلزم عملیات ساده‌ای نیز هست که هر انسانی قابلیت انجامشان را دارد. این عملیات نیز اکنون [، با تکامل مانوفاکتور،] پیوند سیال خود را با جنبه‌های غنی‌تر و پرمحتواتر فعالیت [تولیدی] می‌گسلند، و بصورت اعمال تولیدی ثابت افرادی ثابت متحجر می‌شوند.

www.ketabha.org

بدین ترتیب مانوفاکتور در هر صنعت دستی پیشه‌وری که به تصرف درمی‌آورد طبقه‌ای از کارگران باصطلاح غیرماهر بوجود می‌آورد - کارگرانی که در صنعت دستی پیشه‌وری، به اقتضای ماهیت این صنعت، جائی نداشتند. مانوفاکتور اگر [از سوئی] تخصص یکجانبه‌ای را، به قیمت کل ظرفیت‌های کاری یک انسان، به اوج کمال می‌رساند، [از سوی دیگر] خود آغازگر روندی است که در انتهای آن فقدان هر گونه کمال یافتگی خود مبدل به تخصص می‌شود. بموازات ایجاد سلسله مراتب [در میان انواع مختلف قوه کار]، جدائی ساده کارگران و تقسیم آنان به ماهر [یا کارآموخته] و غیرماهر [یا کارآموز] پدید می‌آید. برای کارآموزان هزینه شاگردی از میان می‌رود، و برای کارآموختگان، در مقایسه با هزینه‌ای که استادکار صنعتگر طلب می‌کند، بعلت ساده‌تر شدن عملیات تولیدی کاهش می‌یابد. در هر دو حالت ارزش قوه کار نزول می‌کند.[۲۴] استثنای این قاعده در آنجا ظاهر می‌شود که بر اثر تجزیه و تفکیک فراتر پروسه کار، عملیات تولیدی جدید و جامعی بوجود می‌آیند که در صنعت دستی پیشه‌وری یا ابدا، و یا به این درجه، وجود نداشتند. معنای بلاواسطهٔ تنزل نسبی ارزش قوه کار، که بر اثر حذف یا تنزل هزینه شاگردی بوقوع می‌پیوندد، درجه بالاتری از ارزش‌افزائی سرمایه است. زیرا هر عاملی که باعث کوتاه‌تر شدن مدت کار لازم برای بازتولید قوه کار شود موجب بلندتر شدن مدت کار اضافه می‌گردد.

---

۱ منظور از مانوفاکتور ارگانیک نوعی مانوفاکتور است که در آن محصول از یک سلسله پروسه‌ها و عملیات بهم پیوسته در یک کارگاه واحد می‌گذرد تا کامل شود. به همین دلیل در ترجمه انگلس (ص۳۲۳) به مانوفاکتور «سریال» (یا «زنجیره‌ای») برگردانده شده است.

۲ Canton - از تقسیمات کوچک کشوری در سوئیس.

۳ Arbeitskräfter [= labour-powers] - مارکس در واقع چیزی جز همان کارگران را در نظر ندارد، اما لفظ «قوه کار» را در اینجا [همچنان که در فصول پیش] تعمدا و برای افاده این معنا بکار برده که نشان دهد کارگر برای سرمایه صرفا بعنوان محمل قوه کار مطرح است - ف.

www.ketabha.org

۴- تقسیم کار درون مانوفاکتور و تقسیم کار درون جامعه

ما ابتدا نحوه عروج مانوفاکتور، سپس عناصر بسیط [و پایه‌ای] آن یعنی کارگر جزءکار و ابزارهایش، و بالاخره کلیت آن بمنزله یک مکانیزم را بررسی کردیم. اکنون به اختصار می‌پردازیم به رابطه میان تقسیم کار درون مانوفاکتور و تقسیم کار اجتماعی، که خود پایه و اساس هر گونه تولید کالائی [خواه بر شالودهٔ صنایع دستی، خواه مانوفاکتوری و خواه کارخانه‌ای] را تشکیل می‌دهد.

اگر خود کار را به تنهائی در نظر بگیریم می‌توانیم تقسیم تولید اجتماعی به شاخه‌های اصلی آن، مانند کشاورزی، صنعت و غیره را بمنزله تقسیم کار عام، و سپس تفکیک فراتر این شاخه‌های اصلی به انواع و اقسام را بمنزله تقسیم کار خاص، و بالاخره تقسیم کار درون کارگاهی را بمنزله تقسیم کار یاخته‌ای تشخیص دهیم.[۲۵]

تقسیم کار درون جامعه، که ناظر بر تقید افراد به مشاغل یا پیشه‌های خاص است، مانند مانوفاکتور دو سرآغاز کاملا معکوس هم دارد. از سوئی، در درون هر خانواده و سپس، بر اثر تکامل بعدی، در درون هر قبیله،[۲۶] تقسیم کاری رشد می‌کند که منشأ آن تفاوت‌های جنسی و سنی است، و بنابراین تماما بر بنیادی فیزیولوژیک استوار است. این تقسیم کار با رشد جوامع انسانی، افزایش جمعیت آنها، و بویژه با برخورد میان قبایل و سلطه قبیله‌ای بر قبیله دیگر، گسترش می‌یابد. از سوی دیگر، همان گونه که پیش از این متذکر شدیم،[۱] مبادله محصولات در نقاطی روی می‌دهد که خانواده‌ها، قبایل یا جوامع مختلف با یکدیگر در تماس قرار می‌گیرند. زیرا در طلوع تمدن این نه آحاد افراد بلکه خانواده‌ها، قبایل و غیره‌اند که بطور مستقل با یکدیگر روبرو می‌شوند. جوامع مختلف وسایل تولید و وسایل زندگی مختلفی در محیط طبیعی پیرامون خود می‌یابند. بنابراین شیوه‌های تولید و زیست، و همچنین محصولات متفاوتی دارند. همین تفاوت خودجوش و خودروئیدهٔ طبیعی است که وقتی جوامع مختلف با یکدیگر در تماس قرار می‌گیرند مبادله متقابل محصولات، و متعاقب آن تبدیل شدن تدریجی آن محصولات به کالا را لازم می‌آورد. این مبادله نیست که تفاوت‌های موجود میان حوزه‌های مختلف تولید را بوجود می‌آورد. مبادله صرفا این حوزه‌ها را به یکدیگر مرتبط می‌سازد، و از این طریق آنها را بصورت شاخه‌های کم و بیش وابسته بهم تولید جمعی کل یک جامعه درمی‌آورد. در حالت اخیر، تقسیم کار اجتماعی منبعث از مبادله میان حوزه‌های مختلف تولید است که در بدو امر از یکدیگر متمایز و مستقل بودند. اما در حالت اول که تقسیم فیزیولوژیکی کار سرآغاز تقسیم کار در جامعه است، پیوندهای میان اندام‌های ویژه یک جمع بشدت در هم تنیده سست می‌شوند، از هم می‌گسلند، و مجزا می‌گردند. نیروی محرک این پروسهٔ تجزیه

www.ketabha.org

مبادله کالا با جوامع بیگانه است. بعدها این اندام‌ها به چنان درجه‌ای از استقلال دست می‌یابند که دیگر تنها شیرازه‌ای که هنوز انواع مختلف کار را به یکدیگر پیوند می‌دهد مبادله محصولات بمنزله کالاست. حاصل آنکه، در مورد اول آنچه سابقا مستقل بود مبدل به وابسته، و در مورد دوم آنچه سابقا وابسته بود مبدل به مستقل می‌شود.

پایه و اساس هر تقسیم کار رشد یافته و نشأت گرفته از مبادله کالاها جدائی شهر از روستاست.[۲۷] شاید بتوان گفت که تمامی تاریخ اقتصادی جامعه در حرکت [یا شکوفا شدن] این تقابل خلاصه می‌شود. اما عجالتا وارد این بحث نمی‌شویم.

همان گونه که وجود تعداد معینی کارگر همزمان بکار گرفته شده پیش‌شرط مادی تقسیم کار در درون مانوفاکتور است، تعداد و تراکم جمعیت جامعه - که در اینجا جزء نظیر جمع بودن کارگران در یک کارگاه است - یک پیش‌شرط مادی تقسیم کار درون جامعه را تشکیل می‌دهد.[۲۸] با اینهمه، تراکم جمعیت مقوله‌ای کمابیش نسبی است. کشوری با جمعیت بالنسبه پراکنده‌تر اما دارای وسایل ارتباطی پیشرفته، جمعیت متراکم‌تری دارد تا کشوری با جمعیت بیشتر اما دارای وسایل ارتباطی عقب مانده. به این معنا، بعنوان نمونه، می‌توان گفت ایالات شمالی ایالات متحده آمریکا جمعیتی متراکم‌تر از هندوستان دارند.[۲۹]

از آنجا که تولید و گردش کالاها پیش‌شرط‌های کلی وجود شیوه تولید کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد، تقسیم کار درون مانوفاکتور مستلزم آنست که تقسیم کار درون جامعه به درجه‌ای از رشد رسیده باشد. و برعکس، تقسیم کار درون مانوفاکتور بنوبه خود بر تقسیم کار درون جامعه تاثیر می‌گذارد و موجب رشد کمی و کیفی آن می‌شود. با تجزیه و تفکیک ابزارهای کار، صنایع تولیدکنندهٔ این ابزارها نیز بیش از پیش از یکدیگر مجزا می‌شوند.[۳۰] سیستم تولید مانوفاکتوری اگر بر صنعتی مسلط شود که پیش از آن در پیوند با صنایع دیگر - خواه بمنزله یک صنعت اصلی و خواه تبعی - و توسط یک تولیدکننده انجام می‌گرفته است، این صنایع فورا بصورت صنایعی مستقل قد علم می‌کنند. و اگر بر مرحله خاصی در تولید یک کالا مسلط شود، سایر مراحل تولید آن کالا متعاقبا هر یک مبدل به صنعتی مستقل می‌شوند. پیش از این گفتیم که هر گاه محصول تکمیل شده‌ای صرفا متشکل از تعدادی اجزای بر هم سوار شده باشد، این امکان وجود دارد که هر بخش از عملیات دخیل در تولید آن خود را مجددا بصورت صنعت دستی راستین و مجزائی تثبیت کند. یک شاخه تولیدی، بنا به تنوع مواد خام و یا اشکال مختلفی که ماده خام واحدِ مورد استفاده در آن بخود می‌گیرد، می‌تواند برای دستیابی به تقسیم کار کامل‌تری در چارچوب سیستم مانوفاکتوری به مانوفاکتورهای متعدد، و بعضا کاملا جدید، منشعب گردد. به همین علت تنها در فرانسه در نیمه اول قرن هیجدهم بیش از صد نوع پارچه ابریشمی بافته می‌شد، و بعنوان نمونه در آوینیون قانون بود که «هر شاگرد کارآموز باید خود را وقف آموختن تنها یک نوع بافت کند، و نباید همزمان به آموختن بافت چند نوع پارچه بپردازد». تقسیم منطقه‌ای کار، که موجب تخصیص رشته‌های خاصی از تولید به نواحی خاصی از کشور می‌شود، از سیستم مانوفاکتوری که کلیه ویژگی‌های طبیعی

www.ketabha.org

را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد نیروی محرکه تازه‌ای می‌گیرد.[۳۱] نظام استعماری و گسترش بازار جهانی، که هر دو جزو شرایط موجودیت دوران مانوفاکتوری هستند، منابع سرشاری جهت رشد تقسیم کار در جامعه فراهم می‌آورند. اما اینجا جای آن نیست که نشان دهیم چگونه تقسیم کار سلطه خود را نه تنها بر اقتصاد بلکه بر تمامی جنبه‌های حیات اجتماعی می‌گسترد و چگونه در همه جا شالوده تخصص، شالوده رشد یکجانبهٔ یک استعداد معین انسان بقیمت دیگر استعدادهای او را می‌ریزد. این همان پدیده‌ای است که آدام فِرگوسون استاد آدام اسمیت را چنان به حیرت آورد که گفت: «ما یک ملت هِلات[۲] هستیم و یک شهروند آزاد هم در میان‌مان نیست».[۳۲]

اما، علیرغم وجوه قابل قیاس[۳] و پیوندهای بسیاری که میان تقسیم کار درون جامعه و تقسیم کار درون مانوفاکتور وجود دارد، این دو نه تنها از لحاظ درجه [پیشرفتگی] بلکه از لحاظ کیفی نیز با یکدیگر تفاوت دارند. غیر قابل تردیدترین وجه قابل قیاس این دو اینست که شیرازه‌ای نامرئی شاخه‌های مختلف صنعت را بهم پیوند می‌دهد. بعنوان مثال دامدار پوست تولید می‌کند، دباغ پوست را مبدل به چرم، و کفاش چرم را مبدل به کفش می‌کند. محصول هر فرد در اینجا صرفا بصورت گامی بسوی شکل نهائی [کالا] وجود دارد، و این شکل نهائی محصول مشترک کارهای ویژه و جداگانهٔ این افراد است. بعلاوه، صنایع بسیار متنوعی وجود دارند که وسایل تولید برای دامدار، دباغ و کفاش فراهم می‌آورند. بدین ترتیب می‌توان همراه با آدام اسمیت چنین تصور کرد که تفاوت میان تقسیم کار اجتماعی که در بالا شرحش رفت و تقسیم کار درون مانوفاکتور تفاوتی صرفا ذهنی است، [بعبارت دیگر] تفاوتی است که صرفا برای ناظر خارجی وجود دارد که در مورد مانوفاکتور به یک نظر می‌تواند کلیه عملیات دخیل در پروسه تولید محصول نهائی را در یک نقطه در حال انجام ببیند، حال آنکه در مثال فوق گسترده بودن کار در سطح مناطق وسیع و پراکنده و تعدد افرادی که در هر رشتهٔ کاری بخدمت مشغولند پیوند موجود میان آنها را از نظر پنهان می‌دارد.[۳۳] اما کدام عامل است که کارهای مستقل دامدار، دباغ و کفاش را به یکدیگر پیوند می‌دهد؟ جواب: این واقعیت که محصولات مربوطهٔ ایشان کالا هستند [، و به این عنوان به مبادله گذاشته می‌شوند]. [این وجه مشخصه تقسیم کار درون جامعه است.] اما، در مقابل، وجه مشخصه تقسیم کار درون مانوفاکتور چیست؟ جواب: این واقعیت که کارگر جزءکار کالا تولید نمی‌کند،[۳۴] بلکه آنچه مبدل به کالا می‌شود محصول مشترک همه کارگران جزءکار با هم است.[۳۵] تقسیم کار درون جامعه بواسطه خرید و فروش محصولات شاخه‌های مختلف صنعت متحقق می‌شود، و پیوند میان عملیات جزئی کارگران در یک کارگاه بواسطه فروش قوه کارهای متفاوت به یک سرمایه‌دار واحد که آن قوه کارها را بصورت یک قوه کار مرکب بکار می‌گیرد. تقسیم کار درون مانوفاکتور مسبوق به این واقعیت است که وسایل تولید در دست سرمایه‌دار واحدی تمرکز یافته‌اند، حال آنکه تقسیم کار درون جامعه مسبوق به این واقعیت است که آن وسایل تولید در میان تولیدکنندگان متعدد و مستقل کالا توزیع شده‌اند. در حالیکه در درون کارگاه قانون آهنین تناسب تعداد معینی کارگر را به انجام وظائف معینی می‌گمارد، در درون جامعه دست میل و تصادف در کار است و طیف رنگارنگی از چگونگی توزیع تولیدکنندگان و وسایل

www.ketabha.org

تولیدشان در شاخه‌های مختلف کار اجتماعی خلق می‌کند. درست است، حوزه‌های مختلف تولید گرایش به تعادل دارند؛ به این علت که، از یک سو، هر کس که کالا تولید می‌کند ناگزیر باید ارزش استفاده تولید کند، یعنی باید نیاز اجتماعی مشخصی را برآورده سازد (هر چند وسعت دامنهٔ این نیازهای اجتماعی از نظر کمی متفاوت است، با اینحال نسبت‌های مختلفِ این نیازها از طریق یک پیوند [یا «رابطه»] درونی در قالب یک نظام خودروئیده طبیعی به نوعی انتظام دست می‌یابند)؛ و از سوی دیگر به این علت که این قانون ارزش کالاها است که در نهایت تعیین می‌کند جامعه چه مقدار از مدت کاری که در اختیار دارد را می‌تواند صرف تولید هر یک از انواع کالا کند. اما این گرایش مداوم حوزه‌های مختلف تولید به تعادل تنها بصورت واکنشی در مقابل بر هم خوردن مداوم آن تعادل فعال می‌شود. نظام [منطقی] مقدم بر تجربه **a priori**] [۴] و نقشه‌مندی که تقسیم کار درون مانوفاکتور بر آن استوار است و باجرا درمی‌آید، در مورد تقسیم کار درون جامعه بدل به ضرورت مؤخر از تجربهٔ **a posteriori**] [۵] ذاتی و کور و طبیعی می‌شود که بر امیال خودسرانه تولیدکنندگان مهار می‌زند، و از طریق نوسانات دماسنج قیمت‌های بازار به ادراک ما درمی‌آید. تقسیم کار درون کارگاه متضمن اقتدار بلامنازع سرمایه‌دار بر کارگرانی است که چیزی جز اندام‌های یک ارگانیزم کلی [یا مجتمِع - total] متعلق به او نیستند. تقسیم کار درون جامعه تولیدکنندگان مستقل کالا را با یکدیگر در ارتباط قرار می‌دهد، و این تولیدکنندگان اقتداری جز رقابت، جز جبری که بصورت فشاری از ناحیه برخورد منافع متقابل‌شان بر آنان اعمال می‌شود، برسمیت نمی‌شناسند؛ وضعی مانند عالم حیوانات که در آن برقراری شرایط «جنگ همه با همه» شرایط بقای همه انواع حیوانات را کمابیش تامین می‌کند. همان شعور بورژوائی که تقسیم کار درون کارگاه، تقید مادام العمر کارگر به یک کار جزء، و به متابعت کامل سرمایه درآمدن او را بمنزله نوعی از سازماندهی کار که موجب افزایش قدرت تولید آن می‌شود، ارج می‌نهد، با همان شدت به محکوم کردن هر گونه تلاش آگاهانه در جهت کنترل و انتظام اجتماعی پروسه تولید بمنزله تجاوز به مقدساتی نظیر حقوق مالکیت، آزادی و «نبوغ» قائم به ذات و فردی سرمایه‌دار برمی‌خیزد. این واقعیتی بسیار گویا و خصلت‌نما است که توجیه‌گران سیستم تولید کارخانه‌ای بدترین ناسزائی که در چنته دارند و نثار [ایدهٔ] سازماندهی [یا برنامه‌ریزی] سراسری کار اجتماعی می‌کنند اینست که بدین ترتیب جامعه سراسر تبدیل به یک کارخانه خواهد شد.

اگر در جامعه‌ای با شیوه تولید کاپیتالیستی هرج و مرج در تقسیم کار اجتماعی و استبداد فردی در تقسیم کار مانوفاکتوری لازم و ملزوم یکدیگرند، در آن اشکال متقدم‌تر جامعه که در آنها جدائی حرفه‌های مختلف خود بخود بظهور رسیده و رشد کرده، سپس قوام یافته و سرانجام از طریق قانون تثبیت و همیشگی شده‌اند، از یک سو شاهد الگوئی از سازماندهی کار اجتماعی برنامه‌ریزی شده و متکی بر اقتدار [یا اتوریته] هستیم، و از سوی دیگر شاهد حذف [یا نفی] کامل تقسیم کار درون کارگاهی و یا، حداقل،[۶] رشد پراکنده، تصادفی و در سطح بسیار محدود آن.[۳۶]

www.ketabha.org

بعنوان نمونه، جوامع اشتراکی کوچک و بسیار کهن هندی، که برخی از آنها تا امروز نیز به حیات خود ادامه می‌دهند، متکی بر در اختیار داشتن زمین بصورت اشتراکی، ترکیب کشاورزی و صنایع دستی، و تقسیم کاری لایتغیرند که هر جا جامعه تازه‌ای شکل می‌گیرد همچون الگو و شالوده‌ای از پیش آماده بکار بسته می‌شود. این جوامع زمین‌هائی بوسعت از ۴۰ تا چند هزار هکتار را در اختیار دارند، و هر یک کلیت خودکفائی را تشکیل می‌دهد که همه مایحتاجش را خود تولید می‌کند. اکثر محصولات بقصد مصرف مستقیم خود جامعه تولید می‌شوند، و کالا نیستند. لذا تولید در این جوامع مستقل از تقسیم کاری است که در کل جامعه هندوستان بواسطه مبادلهٔ کالاها وجود دارد. در این جوامع صرفا اضافه تولید است که تبدیل به کالا می‌شود، و بخشی از این اضافه تولید تا بدست دولت نرسد نمی‌تواند کالا شود، زیرا از زمان‌های بسیار قدیم مقدار معینی از تولید این گونه جوامع همواره بصورت نوعی اجاره جنسی روانه خزانه دولت شده است. شکل این جوامع در نواحی مختلف هندوستان متفاوت است. در ساده‌ترین شکل آن، زمین بطور اشتراکی کشت می‌شود، و محصول میان اعضای جامعه تقسیم می‌گردد. در عین حال ریسندگی و بافندگی بمنزله صنایع جانبی در هر خانواده انجام می‌گیرد. در کنار توده مردمی که بدینگونه اشتغالی یکسان دارند، این شخصیت‌ها را می‌یابیم: «کدخدا»، که قاضی، کلانتر و تحصیلدار در هیئت یک تن واحد است؛ حسابدار، که حساب کاشت و همه امور مربوط به آنرا نگاه می‌دارد؛ مسئول دیگری که کارش تعقیب مجرمین، حفاظت از غریبه‌های رهگذر و اسکورت آنها تا روستای بعدی است؛ مرزبان، که مراقبت از مرزها در مقابل جوامع همسایه را بر عهده دارد؛ میراب، که آب آبیاری را از مخزن اشتراکی تقسیم می‌کند؛ برهمن، که آئین‌های مذهبی را بجا می‌آورد؛ آموزگار، که روی شن به کودکان خواندن و نوشتن می‌آموزد؛ برهمنِ تقویم‌دار، یا منجم باشی، که سعد و نحس روزها را برای زمان بذرپاشی، درو و سایر امور کشاورزی تعیین می‌کند؛ یک چلنگر و یک نجار، که ساخت و تعمیر تمامی ابزارهای کشاورزی را بر عهده دارند؛ سفالگر، که کلیه ظروف اهل روستا را می‌سازد؛ سلمانی، گازُر (که لباس‌ها را می‌شوید)؛ نقره‌ساز؛ احیانا یک شاعر، که در برخی جوامع جای نقره‌ساز را می‌گیرد و در برخی دیگر جای آموزگار را. زندگی این ده، دوازده نفر از صندوق کل جامعه تامین می‌شود. در صورت افزایش جمعیت، جامعه دیگری مطابق الگوی جامعه قدیم بر زمین بایری تشکیل می‌شود. کل این مکانیزم حاکی از وجود یک تقسیم کار با نظم و قاعده است. اما تقسیم کاری مشابه آنچه در مانوفاکتور وجود دارد در اینجا ممکن نیست، زیرا چلنگر، نجار و غیره در اینجا با بازاری مواجهند که لایتغیر است، و حداکثر تغییری که می‌تواند در آن رخ دهد اینست که بجای یک نفر چلنگر یا نجار دو یا سه نفر، بسته به وسعت روستا، برای این کارها وجود داشته باشد.[۳۷] قانونی که تقسیم کار درون این جامعه را تعیین و تنظیم می‌کند با قدرتی مشابه یک قانون طبیعی عمل می‌کند، در عین آنکه هر یک از پیشه‌وران، مانند چلنگر، نجار و غیره، همه عملیات مربوط به صنعت دستی خویش را در کارگاه خود بشیوه سنتی، اما بطور مستقل، و بدون برسمیت شناختن هیچ مرجع قدرت [یا اتوریته] ای، به انجام می‌رساند. سادگی ارگانیزم تولیدی در این جوامع خودکفا، که خود را مدام به همان شکل سابق بازتولید می‌کنند و اگر تصادفا نابود شوند باز در همان نقطه و با همان اسامی سر بر می‌آورند[۳۸] - این سادگی،

www.ketabha.org

کلید معمای تغییرناپذیری **جوامع** آسیائی را، که در تقابلی بسیار بارز با اضمحلال و بازتاسیس مداوم **دولت‌های** آسیائی و تغییر بیوقفه سلسله‌های پادشاهی در این جوامع قرار دارد، بدست می‌دهد. ساختار بنیانی عناصر اقتصادی این جوامع از طوفان‌هائی که در قلمرو سیاست برمی‌خیزد تاثیر نمی‌پذیرد و دست نخورده باقی می‌ماند.

قوانین حاکم بر گیلد، همانطورکه پیش از این گفتیم، از طریق وضع محدودیت‌های اکید بر تعداد شاگردان کارآموز و کارآموخته‌ای که هر استادکار می‌توانست بخدمت گیرد عامدانه مانع تبدیل او به سرمایه‌دار می‌شد. بعلاوه، استادکار شاگردان کارآموخته‌اش را تنها در صنعتی می‌توانست بکار گیرد که خود در آن استاد بود. گیلدها هر گونه دست‌اندازی سرمایه تجاری، یعنی تنها شکل آزاد سرمایه که با آن روبرو بودند، [به قلمرو تولید] را با تمام قوا دفع می‌کردند. تاجر می‌توانست هر کالائی بخرد، اما نمی‌توانست کار را بمنزله کالا بخرد. وجود تاجر تنها بعنوان خریدار و فروشنده محصولات صنایع دستی تحمل می‌شد. اگر شرایط چنین ایجاب می‌کرد که کار فراتر از حد جاری تقسیم شود، گیلدهای موجود یا خود را به شعبات تبعی منشعب می‌ساختند و یا گیلدهای جدیدی در کنار گیلدهای قدیم ایجاد می‌کردند. و اینها همه بدون آنکه صنایع دستی مختلف در یک کارگاه واحد متمرکز شوند به انجام می‌رسید. لذا نحوه سازمان‌یافتگی گیلدی صنایع - علیرغم هر کمکی که این نحوه سازمان‌یافتگی از طریق جدا کردن، منفرد ساختن و به کمال رساندن صنایع دستی به ایجاد شرایط مادی پیدایش مانوفاکتور رساند - به آن نوع تقسیم کار که وجه مشخصه مانوفاکتور است اجازه ظهور نداد. کارگر و وسایل تولیدش بطور کلی مانند حلزون و پوسته‌اش در وحدتی فشرده باقی ماندند، و لذا رکن اصلی مانوفاکتور، یعنی موجودیت مستقل وسایل تولید بصورت سرمایه و در مقابل کارگر، از میان غایب بود.

در حالیکه تقسیم کار درون جامعه بطور کلی، یعنی مستقل از اینکه واسطه بوجود آمدنش مبادله کالاها باشد یا نباشد، می‌تواند در متنوع‌ترین سامان‌های اقتصادی جوامع وجود داشته باشد، تقسیم کار درون کارگاهی، بشکل مانوفاکتوری آن، تماما مخلوق خاص شیوه تولید کاپیتالیستی است.

---

۱ رجوع کنید به رجوع کنید به فصل ۲، اینجا - ف.

۲ Helot - ملت کشاورز ساکن پلوپونز جنوبی بودند که به بردگی اسپارت‌ها در آمدند. هلات‌ها بکرات دست به شورش زدند، اما هر بار با سرکوب سبعانه برده‌داران مواجه شدند.

۳ Analogie = analogy - (در اینجا) وجه قابل قیاس

۴ رجوع کنید به پیشگفتار نشر دوم، زیرنویس شماره ۲۶ اینجا.

www.ketabha.org

۵ «ضرورت مؤخر از تجربه» ضرورتی است که ما پس از تجربهٔ آثار یا نتایج آن شروع به بازیابی علل ممکن آن می‌کنیم. در اینجا تبیین مارکس است از نقش مکانیزم بقول معروف «آزمون و خطا» در زمینه حرکت کور اختصاص مدت کار اجتماعی به نیازهای اجتماعی در شیوه تولید کاپیتالیستی - حرکتی که هر بار به دیوار تجربه می‌خورد و مسیرش پس از (یا موخر از) آن تجربه «اصلاح» می‌شود.

۶ بنظر می‌رسد «حداکثر» درست باشد. مضمون پی‌نویس شماره ۳۶ این فصل هم موید همین است.

اشیا بخودی خود نسبت به انسان خارجی و لذا قابل انتقال به غیرند. برای آنکه این انتقال بتواند دو جانبه باشد تنها لازم است که انسان‌ها، از طریق توافقی ضمنی، یکدیگر را بعنوان مالکین خصوصی این اشیای قابل انتقال و، دقیقا به همین دلیل، بعنوان افرادی مستقل برسمیت بشناسند. چنین رابطهٔ انفراد و بیگانگی دو جانبه‌ای در میان اعضای یک جامعه بدوی مبتنی بر مالکیت اشتراکی وجود ندارد؛ خواه این جامعه شکل خانواده‌ای [با اقتصاد خودکفای دهقانی] پدر سالارانه را بخود بگیرد، خواه شکل یک کمون عهد باستان هندی و خواه شکل یک دولت اینکائی در پرو را. مبادله کالا نخست در سرحدات این جوامع و در نقاط تماس آنها با دیگر جوامع [«مشابه»]، یا با اعضای آنها، آغاز می‌شود.

www.ketabha.org

۵ - ماهیت کاپیتالیستی مانوفاکتور

وجود تعداد بیشتری کارگر که تحت کنترل سرمایه‌دار واحدی کار می‌کنند سرآغاز طبیعی همکاری بطور اعم و شکل مانوفاکتوری آن بطور اخص هر دو است. اما تقسیم کار در مانوفاکتور این بیشتر شدن تعداد کارگران را تبدیل به یک ضرورت فنی می‌کند. در مانوفاکتور این تقسیم کار فی‌الحال موجود است که حداقل تعداد کارگری که هر تک سرمایه‌دار ناگزیر باید به استخدام درآورد را تعیین می‌کند. از سوی دیگر، دستیابی به مزایای نهفته در تقسیم فراتر کار تنها در صورت افزایش تعداد کارگران - نه بمعنای افزوده شدن صرفا چند نفر به آنها بلکه بمعنای چند برابر شدن تعداد آنها - میسر است. اما افزایش بخش متغیر سرمایه‌ای که بکار انداخته می‌شود مستلزم افزایش بخش ثابت آن نیز هست. و این بدان معناست که هم باید بر وسعت ملزومات عام تولید، مانند کارگاه، کوره و امثالهم افزوده شود و هم، بخصوص، بر مقدار مواد خام که نیاز به آن بسیار سریع‌تر از نیاز به کارگر بیشتر افزایش می‌یابد. مقدار ماده خامی که طی مدت معینی توسط مقدار کار معینی بمصرف می‌رسد به همان نسبتی افزایش می‌یابد که قدرت تولیدی آن کار بدنبال تقسیم شدنش افزایش می‌یابد. لذا این یک قانون است - قانونی ناشی از ماهیت فنی مانوفاکتور - که حداقل سرمایه [اولیهٔ] موجود در دست سرمایه‌دار باید پیوسته افزایش یابد. بعبارت دیگر، [ضریب] تبدیل شدن وسایل اجتماعی تولید و زندگی به سرمایه باید مدام رشد کند.[۳۹]

در همکاری مانوفاکتوری هم مانند همکاری ساده، کار جمعی، بمنزله یک ارگانیزم، یک شکل موجودیت سرمایه است. مکانیزم اجتماعی تولید، که متشکل از کارگران جزءکار بسیار است، به سرمایه‌دار تعلق دارد. لذا قدرت تولیدی حاصل از ترکیب انواع مختلف کار قدرت تولیدی سرمایه بنظر می‌رسد. مانوفاکتور بمعنای درست آن نه تنها کارگر سابقا مستقل را تحت کنترل و فرمان سرمایه قرار می‌دهد، بلکه در میان خود کارگران نیز سلسله مراتبی بوجود می‌آورد. همکاری ساده موجب تقریبا هیچ تغییری در شیوه کار فردی کسی نمی‌شود، حال آنکه مانوفاکتور آن را از بیخ و بن متحول می‌کند، و خود قوه کار را از ریشه می‌گیرد و می‌تکاند. مانوفاکتور مهارت خاصی را از طریق سرکوب دنیائی از استعدادها و تمایلات بارآور، گوئی به روش تسریع گلخانه‌ای، در کارگر رشد می‌دهد، و بدین ترتیب از او هیولائی علیل می‌سازد؛ همانطور که در ایالات لاپلاتا[۱] یک حیوان کامل را تنها بخاطر استفاده از پوست یا چربیش کشتار می‌کنند. نه تنها هر جزء کار در میان افراد مختلف تقسیم می‌شود، بلکه خود فرد نیز تقسیم و مبدل به موتوری خودکار برای انجام یک عمل جزء می‌گردد،[۴۰] و بدین ترتیب قصهٔ پوچ منینوس آگریپا[۲] که در آن انسان بصورت صرفا پاره‌ای از بدن خود تصویر می‌شود واقعیت می‌یابد.[۴۱]

www.ketabha.org

کارگر در وهله اول قوه کارش را به این علت به سرمایه فروخت که فاقد وسایل مادی لازم برای تولید کالا بود، اما اکنون از قوه کار فردیش کاری برنمی‌آید مگر آنکه به سرمایه فروخته شود. قوه کار فردی او اکنون تنها در محیطی قادر به انجام کار است که پس از فروش آن موجودیت می‌یابد؛ در کارگاه سرمایه‌دار. کارگر مانوفاکتور، که ماهیتا قابلیت ساختن مستقل هیچ چیز را ندارد، بارآور بودن فعالیت خود را تنها با مبدل شدن به زائده و ضمیمه آن کارگاه می‌تواند بظهور برساند.[۴۲] همان گونه که قوم برگزیده مهر مالکیت خدای یهوه را بر پیشانی داشتند، تقسیم کار نیز بر کارگر مانوفاکتور داغ مالکیت سرمایه را می‌کوبد.

همانطور که کل هنر جنگی یک انسان وحشی صحراگرد در بروز دادن ذکاوت‌های فردی خویش است، دانش، بصیرت و اراده‌ای که دهقان یا پیشه‌ور مستقل در کار خود، هر چند در سطح محدود، از خود بروز می‌دهد، ظرفیت‌هائی هستند که اکنون دیگر [ضرورت فردی ندارند بلکه] تنها برای کل کارگاه ضروری‌اند. قوای فکری [دخیل در پروسهٔ] تولید در یک جهت رشد می‌یابند زیرا از بسیاری جهات دیگر نابود می‌شوند. آنچه کارگر جزءکار از دست می‌دهد در سرمایه، که در مقابل او قرار دارد، انباشته می‌شود.[۴۳] بر اثر تقسیم کار مانوفاکتوری است که کارگر با قوای فکری دخیل در پروسه مادی تولید بمنزله مال غیر و بمنزله قدرتی حاکم بر خود روبرو می‌شود. این پروسهٔ جدائی از همکاری ساده، یعنی از مقطعی که سرمایه‌دار در نظر تک کارگر بصورت نماینده وحدت و ارادهٔ کل ارگانیزم کار اجتماعی ظاهر می‌شود، آغاز می‌گردد؛ سپس در مانوفاکتور که کارگر را مثله می‌کند و او را به صرفا جزئی از وجود خویش تقلیل می‌دهد رشد می‌یابد؛ و در صنعت بزرگ ماشینی [یا کارخانه‌ای] که علم را مبدل به یک قدرت تولیدی متمایز و مجزا از کار می‌کند و در خدمت سرمایه قرار می‌دهد، به کمال می‌رسد.[۴۴]

در مانوفاکتور کارگر از هر گونه قدرت تولیدی فردی تهی می‌شود، و از این طریق بر قدرت تولیدی اجتماعی کارگر جمعی، و لذا سرمایه، افزوده می‌شود. «جهل مادر سخت‌کوشی و خرافه هر دو است. تفکر و تخیل عرصه خطایند، اما عادت حرکت دادن دست یا پا مستقل از هر دو آنهاست. لذا مانوفاکتورها بیش از همه در آنجا رشد و رونق می‌یابند که کمترین مراجعه به ذهن صورت می‌گیرد، و در آنجا که کارگاه را می‌توان...موتوری در نظر گرفت که اجزایش را انسان‌ها تشکیل می‌دهند».[۴۵] در اواسط قرن هیجدهم برخی صاحبان صنایع واقعا ترجیح می‌دادند برای انجام برخی کارها که در عین سادگی جزو اسرار حرفه‌ای محسوب می‌شد از کارگران نیمه سفیه استفاده کنند.[۴۶]

آدام اسمیت می‌گوید: «ادراکات اکثر انسان‌ها را الزاما مشاغل عادی‌شان شکل می‌دهد. انسانی که تمام عمرش به انجام چند عمل ساده می‌گذرد...فرصتی برای بکار انداختن قوه ادراک خود نمی‌یابد ... چنین انسانی معمولا به نهایت درجهٔ ممکن برای یک موجود انسانی، ابله و نادان می‌گردد». اسمیت پس از وصف بلاهت کارگر جزءکار چنین ادامه می‌دهد: «یکنواختی زندگی ساکن او طبعا باعث تضعیف جسارت روحیش می‌شود ... حتی فعالیت جسمیش را تضعیف می‌کند و او را از اینکه قوایش را فعالانه

www.ketabha.org

و با پایداری در هر شغل دیگری جز آنچه برایش تربیت شده بکار اندازد ناتوان می‌سازد. لذا پیداست که [چنین کارگری] ممارست در رشته کاری اختصاصی‌اش را بقیمت از دست دادن قابلیت‌های ذهنی، اجتماعی و مادیش بدست آورده. اما این وضعیتی است که ضرورتا باید گریبان‌گیر فقرای زحمتکش یعنی اکثریت مردم در هر جامعه پیشرفته و متمدن شود».[۴۷]

آدام اسمیت برای جلوگیری از تباهی توده وسیع مردم بر اثر تقسیم کار، سوادآموزی عمومی دولتی را تجویز می‌کند، اما بمقدار محتاطانه‌ای که حال مریض را بهم نزند. گارنیه مترجم و مفسر فرانسوی آثار اسمیت، که در امپراطوری اول فرانسه مراحل دگردیسی را تا مقام سناتوری بطور کاملا طبیعی طی کرد،[۳] در این باره موضع ضد اسمیتی کاملا یکدست و عاری از تناقضی دارد. می‌گوید باسواد کردن مردم قانون اول تقسیم کار را نقض می‌کند، و بهمراه آن «کل نظام اجتماعی ما از اعتبار ساقط می‌گردد». می‌گوید: «به درجه‌ای که جامعه (گارنیه این لغت را بدرست بجای سرمایه، مالکیت ارضی و دولت متعلق به آنها بکار می‌برد) ثروتمندتر می‌شود تقسیم کار به کار یدی و کار فکری،[۴۸] مانند هر نوع تقسیم کار دیگر، بارزتر و قطعی‌تر می‌شود. تقسیم کار، مانند هر تقسیم [و تفکیک] دیگری، اثری از گذشته و عاملی برای پیشرفت در آینده است ... حال بدین ترتیب آیا لازم است که دولت علیه این تقسیم کار اقدام و در مقابل سیر طبیعی آن سدی ایجاد کند؟ آیا لازم است بخشی از پول کشور را صرف اختلاط و امتزاج دو نوع کاری کند که خود در جهت تقسیم و تفکیک به پیش می‌روند؟».[۴۹]

قدری آسیب جسمی و روحی حتی با تقسیم کار درون کل جامعه نیز همراه و از آن جدائی‌ناپذیر است. اما مانوفاکتور از آنجا که این تفکیک اجتماعی شاخه‌های مختلف کار را بسیار فراتر می‌برد، و نیز از آنجا که از طریق تقسیم کار خاص خود به ریشه جان اشخاص حمله می‌برد، نخستین نظام تولیدی است که مواد و مصالح و عامل محرکه پیدایش آسیب‌شناسی صنعتی را فراهم می‌آورد.[۵۰] «پاره پاره کردن یک انسان، در صورتی که مستحق مجازات مرگ باشد، در حکم اعدام اوست، و اگر نباشد، در حکم کشتار او ... پاره پاره کردن کار در حکم کشتار یک ملت است».[۵۱]

همکاری مبتنی بر تقسیم کار، بعبارت دیگر مانوفاکتور، بمنزله یک سامان [یا شکل اقتصادی-اجتماعی] سرآغازی خودجوش دارد. اما بمحض آنکه به درجه‌ای از رشد و ثبات نائل می‌آید مبدل به شکل آگاهانه و با نظم و قاعدهٔ تولید کاپیتالیستی می‌شود. تاریخ مانوفاکتور بمعنای درست کلمه نشان می‌دهد که چگونه تقسیم کار مشخصهٔ آن نخست از طریق تجربه، و گوئی در قفای عوامل اجرائی آن، به مناسب‌ترین شکل موجودیت خود دست می‌یابد، و سپس، مانند صنایع پیشه‌وری گیلدی، می‌کوشد در این شکل بدست آمده با قدرت چنگ بیندازد، و در مواردی موفق می‌شود آنرا قرن‌های متمادی حفظ کند. هیچ تغییری در این شکل، مگر در جزئیات پیش پا افتاده، نیست که حاصل چیزی جز انقلاب در ابزارهای کار باشد. مانوفاکتور مدرن - منظورم صنعت بزرگ مبتنی بر استفاده از ماشین نیست - [۴] یا اجزای خود را پاره پاره و فقط در انتظار آنکه گرد هم آورده شوند حی و حاضر در دسترس می‌یابد (مانند مانوفاکتور

www.ketabha.org

پوشاک در شهرهای بزرگ) و یا بسهولت می‌تواند اصول تقسیم کار را باجرا درآورد؛ بسیار ساده از این طریق که عملیات مختلف یک صنعت پیشه‌وری (نظیر صحافی) را منحصرا به کارگران خاصی واگذار می‌کند. در این قبیل موارد یک هفته تجربه کافی است تا نسبت بین تعداد «عمله» لازمی که باید به انجام عملیات مختلف گمارده شوند تعیین گردد.[۵۲]

تقسیم کار مانوفاکتوری با تجزیه کار دستی پیشه‌وری به اجزای متشکله آن، با تخصصی کردن ابزارهای کار، با خلق کارگران جزءکار و با گرد هم آوردن و ترکیب آنان در قالب یک مکانیزم واحد، به پروسه اجتماعی تولید ساختاری کیفی و تناسبی کمی می‌بخشد. تقسیم کار مانوفاکتوری بدینسان نوع معینی از سازمان کار اجتماعی بوجود می‌آورد، و در عین حال قدرت‌های تولیدی جدیدی به این سازمان می‌بخشد. این تقسیم کار بمنزله یک شکل مشخصا کاپیتالیستی پروسه تولید اجتماعی - که تکامل بعدیش با توجه به شالوده اولیه‌اش نمی‌توانست هیچ شکل دیگری جز شکل کاپیتالیستی بخود بگیرد - چیزی جز روش خاصی برای ایجاد ارزش اضافه نسبی، یا شکل خاصی از رشد قدرت ارزش‌افزائی سرمایه (که غالبا ثروت اجتماعی، «ثروت ملل»[۵] و امثال اینها خوانده می‌شود)، به هزینه کارگر، نیست. این تقسیم کار نه تنها قدرت تولیدی اجتماعی کار را بجای کارگر بنفع سرمایه‌دار رشد می‌دهد، بلکه از این رهگذر کارگر را مصدوم و معلول می‌کند. [و بالاخره،] شرایط جدیدی جهت سلطه سرمایه بر کار بوجود می‌آورد. بنابراین اگر، از سوئی، تاریخا یک پیشرفت و یک مرحله ضروری در توسعه اقتصادی جامعه می‌نماید، از سوی دیگر وسیله پیچیده‌تر و متمدنانه‌تری برای استثمار است.

اقتصاد سیاسی، که نخستین بار در دوره صنعت مانوفاکتوری بصورت علمی مستقل ظاهر شد، قادر است تقسیم کار اجتماعی را صرفا از دیدگاه تقسیم کار موجود در مانوفاکتور بنگرد.[۵۳] بعبارت دیگر در تقسیم کار اجتماعی چیزی جز وسیله‌ای برای تولید کالای بیشتر با استفاده از مقدار ثابتی کار، و در نتیجه راهی برای تولید ارزان‌تر کالا و شتاب بخشیدن به انباشت سرمایه نمی‌بیند. شیوه نگرش نویسندگان عهد باستان کلاسیک، که توجه‌شان منحصرا به کیفیت و ارزش استفاده معطوف بود، در تقابلی بغایت چشمگیر با این بذل توجه اقتصاد سیاسی به کمیت و ارزش مبادله قرار دارد.[۵۴] [آنها معتقد بودند] در نتیجه جدائی شاخه‌های اجتماعی تولید ساخت کالاها بهتر می‌شود، تمایلات و استعدادهای افراد زمینهٔ مناسب‌تری برای فعالیت می‌یابد،[۵۵] و بدون قدری محدودیت هیچ نتیجه مهمی در هیچ جا بدست نخواهد آمد.[۵۶] لذا تقسیم کار به حال تولید و تولیدکننده هر دو نافع خواهد بود. اگر [در آثار اینان] گهگاه از رشد کمیت تولید ذکری بمیان می‌آید غرض تنها اشاره به وفور بیشتر ارزش‌استفاده است، و درباره ارزش مبادله و یا ارزان‌تر شدن کالاها کلامی گفته نمی‌شود. این دیدگاه، دیدگاه ارزش استفاده، دیدگاهی است که افلاطون[۵۷] (که تقسیم کار را پایه و اساسی می‌داند که تقسیم جامعه به زمره‌ها[۶] بر آن استوار است) و همچنین گزنوفون[۵۸] (که با غریزه شاخص بورژوائی‌اش در همان زمان به تقسیم کار درون کارگاهی نزدیک می‌شود) اختیار می‌کند. **جمهور** افلاطون، تا آنجا که به تقسیم کار بمنزله اصل تعیین‌کننده ماهیت دولت می‌پردازد،[۷] چیزی جز روایت ایده‌آلیزه شدهٔ آتنی از نظام کاستی در مصر نیست. مصر بمنزله

www.ketabha.org

الگوی یک کشور صنعتی، مورد استفاده برخی دیگر از معاصرین افلاطون مانند ایزوکرات نیز قرار گرفته،[۵۹] و این امر اهمیت خود را در چشم یونانیان حتی در زمان امپراطوری رم نیز حفظ کرده است.[۶۰]

طی دوره مانوفاکتوری بمعنای درست کلمه، یعنی دوره‌ای که در آن مانوفاکتور شکل غالب تولید کاپیتالیستی است، تحقق کامل گرایشات خاص آن از جهات بسیار به مانع برمی‌خورد. مانوفاکتور، همانطور که پیش از این دیدیم، همزمان با رده‌بندی کارگران در سلسله‌ای از مراتب، تقسیم‌بندی ساده‌ای به کارگر ماهر و غیرماهر در میان آنان بوجود می‌آورد. با اینحال تعداد کارگران غیرماهر بدلیل نفوذ غالب و فراگیر کارگران ماهر بسیار محدود می‌ماند. مانوفاکتور عملیات خاص تشکیل دهنده پروسه تولید را بر درجات مختلف بلوغ، قدرت و پیشرفتگی ابزارهای جاندار کار منطبق می‌سازد، و بدین ترتیب به استثمار زنان و کودکان در تولید گرایش دارد. با اینحال این گرایش در برخورد به عادت‌ها و مقاومت‌های کارگران مرد عمدتا با شکست مواجه می‌شود. مانوفاکتور صنایع پیشه‌وری را به شاخه‌های مختلف تقسیم می‌کند، و این امر موجب کاهش هزینه تربیت کارگر، و از این طریق موجب کاهش ارزش او می‌شود. با اینحال برخی انواع مشکل‌تر کار هنوز به یک دوره طولانی کارآموزی نیاز دارند که خود کارگران نیز، حتی آنجا که وجود این انواعَ مشکل تر کار دیگر زائد شده‌اند، غیرتمندانه در حفظ آنها می‌کوشند. بعنوان مثال در انگلستان قوانین کارآموزی و دوره آزمایشی هفت سالهٔ پس از آن را شاهدیم که درست تا انتهای دوره مانوفاکتوری بقوت کامل خود باقی می‌مانند و تا عروج صنعت بزرگ کارخانه‌ای کاملا کنار گذاشته نمی‌شوند. از آنجا که مهارت پیشه‌وری پایه و اساس تولید مانوفاکتوری را تشکیل می‌دهد، و از آنجا که کل مکانیزم مانوفاکتور ساختار عینی‌یی جدا از خود کارگران ندارد، سرمایه مدام مجبور به درافتادن با مشکل تمکین نکردن کارگر است. دوستمان یور می‌گوید: «ضعف طبع بشری چنین اقتضا می‌کند که کارگر هر چه ماهرتر باشد خودرأی‌تر و نافرمان‌تر شود، و بالطبع جزء ناجورتری برای یک سیستم مکانیزه باشد که در آن...می‌تواند به کل سیستم زیانی عظیم وارد آورد».[۶۱] و چنین است که شکوه از بی‌انظباطی کارگران در سراسر دوره مانوفاکتوری ادامه دارد.[۶۲] حتی اگر شهادت نویسندگان معاصر در این باره موجود نبود، هنوز دو واقعیت [تاریخی] ساده در دست داشتیم که خود گویای حدیث‌های مفصل‌اند. اول اینکه طی دوره بین قرن شانزدهم و دوران صنعت بزرگ کارخانه‌ای [در اواخر قرن هیجدهم] سرمایه در تلاش خود برای سلطه بر کل وقت کاری که کارگر مانوفاکتور در اختیار داشت ناکام ماند،[۸] و دوم آنکه مانوفاکتورها عمری کوتاه داشتند و بدنبال مهاجرت کارگران به درون یا بیرون یک کشور، تغییر مکان می‌دادند. در ۱۷۷۰ مولف **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت** که ما بکرات قولش را نقل کرده‌ایم بانگ برمی‌آورد که «بالاخره نظم باید بنحوی برقرار شود». شصت و شش سال بعد پژواک همین بانگ از زبان دکتر اندرو یور شنیده می‌شود که می‌گوید در نظام مانوفاکتوری که مبتنی بر «دگم اسکولاستیکی تقسیم کار» بود نظم وجود نداشت، و «این آرکرایت[۹] بود که نظم ایجاد کرد».

www.ketabha.org

با اینهمه، مانوفاکتور نه توانائی آن را داشت که سلطه خود را بر کل تولید اجتماعی بگسترد، و نه قادر بود در آن تحولی ریشه‌ای ایجاد کند. مانوفاکتور بسان یک بنای هنری اقتصادی بر شالوده گسترده صنایع پیشه‌وری شهری و صنایع خانگی روستائی سر برآورد. زیربنای تنگ فنی که بر آن استوار بود در مرحله‌ای از تکامل خود با ملزومات شیوه تولیدی [کاپیتالیستی] که خود بوجود آورده بود در تضاد افتاد.

یکی از کامل‌ترین فرآورده‌های مانوفاکتور کارگاه تولید ابزارهای کار و بویژه دستگاه‌های پیچیده مکانیکی بود که در خود این دوره از آنها استفاده می‌شد. یور می‌گوید: «یک کارخانه ماشین‌سازی[۱۰] که در آن سوهان، مته و ماشین تراش هر یک کارگران مختلف خود را داشتند که بر حسب مهارت‌شان با آنها کار می‌کردند، تقسیم کار را در مراتب گوناگون آن به نمایش می‌گذاشت». این کارگاه، که محصول تقسیم کار در درون مانوفاکتور بود، بنوبه خود محصولی تولید می‌کرد بنام ماشین. ماشین است که نقش پیشه‌ور را بمنزله اصل ناظم تولید اجتماعی منتفی می‌سازد. و به این صورت است که، از یک سو، علت فنی پایبندی مادام العمر کارگر به انجام یک کار جزء از میان می‌رود، و از سوی دیگر موانعی که همین اصل ناظم بر سر راه سلطه سرمایه [بر کل تولید اجتماعی] قرار می‌دهد از هم می‌پاشند.

---

۱ La Plata - روشن است که این به کشورهای آرژانتین، پاراگوئه و اروگوئه، سه جمهوری که در کناره رود پلاتا واقع شده‌اند، اشاره دارد - ف.

۲ **Menenius Agrippa -** (متوفی به سال ۴۹۳ ق. م.) پاتریسین رمی بود که بنا بر افسانه‌ها با تشبیه دولت به بدن انسان، پلبین‌ها را از سرنگون ساختن حاکمیت پاتریسین‌ها بر حذر می‌داشت. در این تشبیه پاتریسین‌ها در حکم معده و پلبین‌ها در حکم دست و پا هستند. کار دست و پا تغذیه معده است، و برعکس معده اگر تغذیه نشود طولی نمی‌کشد که خود دست و پا هم از کار می‌افتند - ف.

۳ ژرمن گارنیه [Germain Garnier] (۱۷۵۴-۱۸۲۱) - منشی دختر لوئی پانزدهم در سال‌های هفتاد قرن هیجدهم بود. در ۱۷۹۲ مهاجرت کرد، در ۱۷۹۵ به فرانسه بازگشت و حمایت خود را از بناپارت اعلان کرد، در ۱۷۹۹ به وزارت رسید، در ۱۸۰۴ کنت و سناتور شد، و در ۱۸۰۹ به ریاست مجلس سنا رسید. ترجمه آدام اسمیت را در سال ۱۸۰۲ منتشر کرد - ف.

۴ درباره «مانوفاکتور مدرن» رجوع کنید به فصل ۱۵، بند ۸، ذیل **ج**.اینجا

۵ اشاره طعنه‌آمیزی به کتاب اصلی و معروف آدام اسمیت بنام **تحقیقی در باب ماهیت و علل ثروت ملل** (به اختصار، **ثروت ملل**) است که در سال ۱۷۷۶ منتشر شد.

www.ketabha.org

۶ état = estate - زمره - مانند زمره های اشراف، لشکریان، روحانیون، «زمره سوم» (طبقه متوسط و نوپای بورژوا در قرون هفده و هیجده که هنوز خود را از قیود فئودالی آزاد نکرده و قدرت سیاسی را بچنگ نیاورده بود)، و غیره. انگلس در زیرنویسی در نشر آلمانی ۱۸۸۵ **فقر فلسفه** اثر مارکس در این باره توضیحی بشرح زیر آورده است: «منظور زمره بمعنای تاریخی یعنی زمره‌های فئودالی است و امتیازات معین و محدودی که هر یک از اینها از آن برخوردار بودند. انقلاب بورژوازی زمره‌ها و امتیازات آنها را از میان برد. جامعه بورژوائی فقط 'طبقه' می‌شناسد. بنابراین توصیف طبقه کارگر بعنوان 'زمره چهارم' در تناقض مطلق با تاریخ بود» (ص۱۶۱، زیرنویس).

۷ **جمهور**، کتاب ۲، مطلب ۲ - ف.

۸ چنانکه در فصل ۱۰ خواندیم، منظور در واقع اینست که سرمایه در تلاش خود برای آنکه کل وقتی را که کارگر مانوفاکتور در اختیار داشت بعنوان وقت کار مال خود کند ناکام ماند.

۹ Sir Richard Arkwright (۱۷۳۲-۹۲) - کارخانه‌دار انگلیسی که اختراع چند نوع ماشین ریسندگی را بنام خود به ثبت رساند. همچنین رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱۵، شماره ۱۰۷.اینجا

۱۰ یور، ماخذ قبل، ص۲۱. «کارخانه ماشین‌سازی» مورد اشارهٔ یور همان «کارگاه تولید ابزارهای کار» مورد نظر مارکس است - ف [در متن آلمانی مارکس بجای استفاده از این اصطلاح خاص یور گفته است: «یک چنین کارخانه‌ای»].

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۴

۱- نقل قول زیر نمونه مدرن‌تری از این نحوه شکل‌گیری مانوفاکتور بدست می‌دهد: صنعت ابریشم در لیون و نیم [Nime] «تماما جنبه پدرسالارانه دارد، تعداد زیادی زن و کودک را بکار می‌گیرد، اما رمق‌شان را نمی‌کشد و از پا درشان نمی‌آورد. به آنها اجازه می‌دهد در محل زندگی خود در دره‌های زیبای دروم [Drome]، وار [Var] ، ایزر [Isere] و وُکلوز [Vaucluse] باقی بمانند و به پرورش کرم ابریشم و پیله‌کشی خود مشغول باشند. این صنعت هرگز یک صنعت کارخانه‌ای واقعی نخواهد شد. اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که اصل تقسیم کار [در این صنعت] شکل خاصی بخود می‌گیرد...تا بتواند به میزان بالائی که در اینجا مورد نیاز است باجرا درآید. در اینجا پیله‌کش، نخ‌تاب، رنگرز، آهارگر، و بالاخره بافنده وجود دارد، اما اینها در یک کارگاه واحد مجتمع نیستند و به یک استادکار واحد نیز وابسته نمی‌باشند» (آ. بلانکی، پاریس، ۱۸۳۸-۹، ص۷۹). از زمان نگارش این سطور توسط بلانکی کارگران مستقل مختلف تا اندازه‌ای در کارخانه‌ها مجتمع شده‌اند. [**افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:**] و از زمان نگارش سطور فوق توسط مارکس دستگاه بافندگی که با قوه بخار کار می‌کند به این کارخانه‌ها راه یافته و اکنون بسرعت در حال پیشروی و عقب راندن دستگاه بافندگی دستی است. صنعت ابریشم شهر کرفلد [krefeld] نیز در این باره داستانی برای گفتن دارد.

۲- «هر اندازه تولید شیئی که مستلزم صنایع بس متنوع است بیشتر تقسیم و به هنرمندان [یا صنعتگران] مختلف واگذار شود، الزاما بهتر و سریع‌تر انجام می‌گیرد، و زمان و کار کمتری بهدر می‌رود» (**مزایای تجارت هند شرقی**، لندن، ۱۷۲۰، ص۷۱).

۳- «کاری که براحتی انجام می‌گیرد همانا مهارت انتقال یافته است» (ت. هاجسکین - T. Hodgskin - لندن، ۱۸۲۷، ص ۴۸)

۴- «فنون نیز در مصر...به درجه کمال رسیده‌اند، زیرا تنها کشوري است که در آن صنعتگران بهیچوجه اجازه دخالت در امور سایر طبقات شهروندان را ندارند، بلکه تنها باید حرفه‌ای را دنبال کنند که قانونا در طایفه ایشان موروثی است ... در میان ملل دیگر دیده می‌شود که صاحبان حِرف توجه خود را به بسیاری چیزها معطوف می‌دارند، گاه به کشاورزی می‌پردازند، گاه به تجارت روی می‌آورند، گاه همزمان به دو یا سه شغل مشغول می‌شوند. اینان در کشورهای آزاد اکثر اوقات در مجامع توده‌ای حضور می‌یابند ... در مصر، برعکس، صنعتگری که در امور دولت مداخله کند، یا همزمان به چند حرفه بپردازد، بشدت مجازات خواهد شد. بدین ترتیب هیچ عاملی وجود ندارد که موجب انصراف توجه

www.ketabha.org

آنها از حرفه خود شود ... بعلاوه، اینان قواعد حرفه‌ای متعددی از اسلاف خویش به ارث می‌برند، و خود نیز همواره مشتاقانه می‌کوشند تا شیوه‌های بهتری برای انجام کارشان بیابند (دیودوروس سیکولوس - Diodorus Siculus - کتاب ۱، فصل ۷۴).

۵- ه . ماری [H. Murray]، ج. ویلسون [J. Wilson] و سایرین، ادینبورگ، ۱۸۳۲، جلد۲، ص-۵۰ ۴۴۹. دستگاه بافندگی هندی حالت ایستاده دارد، بنابراین تار پارچه را عمود بر سطح افق می‌کشند.

۶- داروین در کتاب دوران‌ساز خود در باب **منشأ انواع موجودات**، درباره اندام‌های طبیعی گیاهان و جانوران چنین می‌نویسد: «مادام که عضو واحدی باید کارهای مختلف انجام دهد، علت متغیر ماندن [و شکل ثابت بخود نگرفتن] این عضو را شاید بتوان چنین توضیح داد که انتخاب طبیعی در این مورد هر اختلاف شکل کوچکی را با دقت کمتری می‌پذیرد، یا رد می‌کند، تا وقتی که آن عضو مجبور باشد وظیفه خاص واحدی را انجام دهد؛ همان گونه که کاردی که قرار باشد همه نوع چیزی را ببرد تقریبا می‌تواند به هر شکلی باشد، اما کاردی که به کار خاصی می‌آید باید شکل خاص خود را داشته باشد» [چارلز داروین، **منشأ انواع موجودات**، فصل ۵، «قانون تنوع» - ف].

۷- ژنو در سال ۱۸۵۴ تعداد ۸۰,۰۰۰ دستگاه ساعت تولید کرد، که یک پنجم مقدار تولید در کانتون نوشاتل است. کارخانه La Chaux-de-Fonds، که می‌توان آنرا یک کارخانه عظیم ساعت‌سازی بحساب آورد، سالانه به تنهائی دو برابر ژنو ساعت تولید می‌کند. ژنو از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۱ تعداد ۷۲۰,۰۰۰ دستگاه ساعت تولید کرد. رجوع کنید به «گزارش درباره صنعت ساعت‌سازی» مندرج در **گزارشات دبیران سفارت و کنسولگری علیاحضرت ملکه در باب تولیدات صنعتی، بازرگانی، الخ**، شماره ۶، سال ۱۸۶۳. وقتی تولید اشیائی که صرفا متشکل از اجزای بر هم سوار شده هستند به پروسه‌های مختلف تجزیه می‌گردد، نبود پیوند میان این پروسه‌ها خود موجب می‌شود تا تبدل این نوع مانوفاکتور به تولید بزرگ ماشینی [یا کارخانه‌ای] بسیار مشکل گردد. اما در مورد ساعت دو مانع اضافی نیز وجود دارد: یکی کوچکی و ظرافت زیاد اجزا، و دیگر خصلت تجملی آن. تنوع ساعت‌ها نیز ناشی از همین است. این تنوع چنان است که در بهترین ساعت‌سازی‌های لندن در طول سال بیش از ده، دوازده ساعت مشابه ساخته نمی‌شود. کارخانه ساعت‌سازی آقایان **واشِرون و کنستانتین**، که استفاده از ماشین در آن با موفقیت همراه بوده است، حداکثر سه، چهار نوع ساعت در اندازه‌ها و شکل‌های مختلف تولید می‌کند.

۸- در ساعت سازی، که مثال کلاسیک مانوفاکتور ناهمگن است، می‌توان تفکیک و تخصصی شدن ابزارهای کار که ناشی از تجزیه کار پیشه‌وری است و در بالا در متن به آن اشاره شد را با دقت مورد مطالعه قرار داد.

۹- «با وجود چنین جمع فشرده‌ای از افراد، نقل و انتقال ناگزیر باید کمتر شود» (**مزایای تجارت هند شرقی**، ص۱۰۶).

www.ketabha.org

۱۰- «جدائی مراحل مختلف ساخت مانوفاکتوری یک محصول از یکدیگر، که حاصل استفاده از کار دستی است، هزینه تولید را بشدت افزایش مي‌دهد، و این زیانی است که صرفا ریشه در انتقال از یک پروسه به پروسه دیگر دارد» (**صنعت ملل**، لندن، ۱۸۵۵، بخش ۲، ص۲۰۰).

۱۱- «(تقسیم کار) با تجزیه کار به شاخه‌های مختلفی که همگی مي‌توانند همزمان باجرا درآیند موجب صرفه‌جوئی در وقت نیز مي‌شود ... انجام تمامی پروسه‌های مختلف در یک زمان، که [سابقا] یک فرد معین باید جداگانه به انجام مي‌رساند، امکان مي‌دهد تا تعداد زیادی سنجاق کامل در طول همان مدتی که [سابقا] تنها یک سنجاق مي‌توانست بریده و یا نوکش تیز شود تولید گردد» (دوگالد استوارت، ماخذ قبل، ص۳۱۹).

۱۲- «هر اندازه تنوع صاحبان حِرف در هر مانوفاکتور بیشتر باشد...نظم و ترتیب هر کار بیشتر است، و آن کار الزاما در زمان کمتری به انجام مي‌رسد و کار کمتری صرف آن مي‌شود» (**مزایای تجارت هند شرقی**، ص ۶۸).

۱۳- با اینهمه در بسیاری شاخه‌های تولید حصول این نتیجه برای سیستم مانوفاکتوری با نقایص بسیار همراه است، زیرا از دانش لازم برای آنکه شرایط کلی فیزیکی و شیمیائی پروسه تولید را با قطع و یقین تحت کنترل درآورد برخوردار نیست.

۱۴- «وقتی بهترین نحوه تقسیم کل پروسه تولید به پروسه‌های جزئی آن، و نیز تعداد افرادی که باید، بسته به ماهیت محصول هر مانوفاکتور، در هر قسمت بکار گرفته شوند معین گردید، آنگاه کلیه مانوفاکتورهای دیگری که مضرب دقیقی از این تعداد را بکار نگیرند محصول را با هزینه گزافی تولید خواهند کرد ... یکی از علل ابعاد بزرگ موسسات مانوفاکتوری همین است» (چارلز ببج - Charls Babbage - لندن، ۱۸۳۲، فصل ۲۱، ص۱۷۲-۳).

۱۵- در انگلستان کوره ذوب از کوره شیشه‌گری، که در آن بر روی شیشه کار مي‌شود، جداست. اما در بلژیک یک کوره هر دو کار را می‌کند.

۱۶- این را مي‌توان از جمله در نوشته‌های ویلیام پتی، جان بلرز، اندرو یاراثتون نویسنده **مزایای تجارت هند شرقی** که بدون ذکر نام مولف بچاپ رسیده، و ژاکوب واندرلینت ملاحظه کرد.

۱۷- در فرانسه در اواخر قرن شانزدهم هنوز از پاتیل فلزی و غربال برای کوبیدن و شستن سنگ معدن استفاده مي‌شد.

۱۸- کل تاریخ تکامل ماشین را مي‌توان در تاریخ [تکامل] آسیای غله پی گرفت. کارخانه در زبان انگلیسی هنوز mill [آسیا] نامیده می‌شود. در نوشته‌های فنی دهه اول قرن نوزدهم آلمان هنوز لغت Mühle[آسیا] نه تنها در مورد هر گونه ماشینی که نیروی راننده آن یکی از قوای طبیعی است بلکه در مورد هر گونه مانوفاکتوری نیز که در آن از دستگاه‌های شبیه ماشین استفاده مي‌شود بچشم مي‌خورد.

www.ketabha.org

۱۹- آدام اسمیت، چنان که در جلد چهارم این کتاب با تفصیل بیشتر خواهیم آورد، ابدا چیز تازه‌ای درباره تقسیم کار نگفته، بلکه آنچه شاخص او بعنوان ممتازترین عالم اقتصاد سیاسی در دوره مانوفاکتوری است، تاکیدي است که بر آن مي‌گذارد. نقش تبعی که اسمیت برای ماشین قائل شد در ابتدای کار صنعت بزرگ ماشینی لادِردیْل [Lauderdale] و بعدها در مرحله پیشرفته‌تر آن یور را علیه او برانگیخت.[۱] اسمیت تفکیک [و تخصصی شدن] ابزارهای کار، چیزی که کارگران جزءکار دوران مانوفاکتوری خود در آن نقش فعال داشتند، را با اختراع ماشین‌آلات اشتباه می‌گیرد. در اختراع ماشین‌آلات این نه کارگران بلکه دانشمندان، صنعتگران و حتی دهقانان (مانند بریندلی)[۲] بودند که نقش اصلی را ایفا کردند.

۲۰- «صاحب مانوفاکتور با تقسیم کار به پروسه‌های مختلفی که هر یک به درجات متفاوتی از مهارت یا قدرت نیاز دارند، مي‌تواند دقیقا همان مقداری که از هر یک لازم است را بخرد. در حالیکه اگر قرار بود کل کار را یک کارگر انجام دهد آن کارگر می‌باید از مهارت کافی برای انجام مشکل‌ترین اعمال و از قدرت کافی برای انجام شاق‌ترین اعمالی که تقسیمات [یا اجزای] حرفه‌اش را تشکیل مي‌دهند برخوردار باشد» (ببج، ماخذ قبل، فصل ۱۹).

۲۱- بعنوان مثال رشد غیرعادی برخی عضلات، خمیدگی استخوان‌ها، و غیره.

۲۲- آقای ویلیام مارشال مدیر کل یک کارخانه شیشه‌سازی در برابر سوال یکی از اعضای کمیسیون تحقیق [درباره کار کودکان] که مي‌پرسد «افراد کم سن و سال را چطور سر کار نگهمیدارید؟» جواب بسیار درستی مي‌دهد: «آنها نمی‌توانند از کارشان غافل شوند؛ همینکه شروع کردند باید ادامه دهند و پیش بروند، درست شبیه قطعات یک ماشین» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش چهارم**، ۱۸۶۵، ص۲۴۷).

۲۳- دکتر یور در ستایشی که از صنعت بزرگ کارخانه‌ای مي‌کند و آنرا به عرش اعلا مي‌رساند، سرشت خاص مانوفاکتور را با شفافیت بیشتری نسبت به اقتصاددانان پیش از خود که این علاقه جدلی را به موضوع نداشتند، و حتی با شفافیت بیشتری نسبت به معاصرینش - مانند ببج، که هر چند از لحاظ ریاضیات و مکانیک بر او بسیار سر است اما صنعت مدرن بزرگ را تنها از دیدگاه مانوفاکتور مورد بحث قرار داده - برجسته می‌سازد. یور مي‌گوید: «بر هر [کار] طبعا کارگری با ارزش و هزینه مقتضی گمارده مي‌شد. این شیوه تخصیص کارگر جوهر تقسیم کار را تشکیل مي‌دهد». از سوی دیگر، این تقسیم کار را «تطبیق کار با استعدادهای مختلف افراد» مي‌خواند، و بالاخره خصلت مشخصه کل سیستم مانوفاکتوری را این مي‌داند که «سیستمی است برای تقسیم و رده‌بندی کار» و برای «تقسیم کار به درجات مهارت»، و الی آخر (یور، ماخذ قبل، ص۱۹-۲۳، و سایر صفحات).

۲۴- «هر پیشه‌وری که...مي‌توانست با تمرین و تجربه خود را در انجام کار خاصی کمال بخشد ...کارگر ارزان‌تری مي‌شد» (یور، ماخذ قبل، ص۱۹).

www.ketabha.org

۲۵- «تقسیم کار از تفکیک حرفه‌هائی که بیشترین تفاوت را با یکدیگر دارند آغاز می‌شود و در جهت تقسیم تولید یک محصول واحد میان چندین کارگر به پیش می‌رود؛ مانند آنچه در مانوفاکتور انجام مي‌گیرد» (استورش، پاریس، جلد ۱، ص۱۷۳). «در میان مللی که به سطحی از تمدن دست یافته‌اند به سه نوع تقسیم کار برمي‌خوریم. اولین تقسیم کار، که ما آنرا تقسیم کار عام می‌نامیم، عبارت از تقسیم تولیدکنندگان است به کشاورزان، صنعتگران [manufacturers] و دکان‌داران [یا بازرگانان]. این تقسیم کار متناظر با سه رشته اصلی کار یک ملت است. دومین نوع، که مي‌توان آنرا تقسیم کار خاص نامید، عبارت از تقسیم هر یک از رشته‌های کاری است به اقسام مختلف ... تقسیم کار سوم، که مي‌توان به آن عنوان تقسیم وظائف یا تقسیم کار بمعنای درست کلمه داد، تقسیم کاري است که در هر صنعت و صنف خاص رشد می‌یابد...و در اکثر کارگاه‌ها و کارخانه‌ها معمول است» (شاربک - Sharbek - ماخذ قبل، ص۸۴-۵).

۲۶- **(زیرنویس افزوده انگلس بر نشر سوم آلمانی:)** تحقیقات بسیار پژوهشگرانه بعدی مولف در زمینه شرایط [زیست و تولید] اولیه انسان‌ها او را به این نتیجه رساند که رشد خانواده سرآغاز پیدایش قبیله نبوده بلکه، برعکس، قبیله شکل اولیه و خود روئیدهٔ جوامع انسانی (جوامع انسانی مبتنی بر نسبت‌های خونی) بوده، و اشکال متعدد و متنوع خانواده بعدها در پی نخستین نشانه‌های سست شدن پیوندهای قبیله‌ای بظهور رسیده است.

۲۷- بهترین نمونه تجزیه و تحلیل این مساله را سر جیمز استوارت بدست داده است. این کتاب که ده سال پیش از **ثروت ملل** انتشار یافته[۳] حتی در زمان حاضر نیز بسیار ناشناخته مانده است. بعنوان گواهی بر این مدعا مي‌توان بر این واقعیت انگشت گذارد که ستایشگران مالتوس نمی‌دانند که نشر اول کتاب او درباره جمعیت، بجز بخش‌هائی که سخن‌سرائی محض است، تقریبا بتمامی از کتاب استوارت و همچنین آثار کشیش والاس[۴] و کشیش تائزِنْد[۵] اخذ شده است.

۲۸- «درجه معینی از تراکم جمعیت وجود دارد که هم برای آمیزش اجتماعی و هم برای آن ترکیب قوائی که موجب افزایش تولید کارگر می‌شود مناسب‌ترین تراکم است» (جیمز میل، ماخذ قبل، ص۵۰). با افزایش تعداد کارگران قدرت تولیدی جامعه به نسبت مرکبی که عبارت از حاصل ضرب آن افزایش در اثرات تقسیم کار است ارتقا می یابد» (توماس هاجسکین، ماخذ قبل، ص۱۲۵-۶).

۲۹- در نتیجه افزایش شدید تقاضا برای پنبه در سال‌های پس از ۱۸۶۱، تولید آن به زیان کشت برنج در برخی نواحی پرجمعیت شرق هندوستان گسترش یافت. در پی آن قحطی‌های محلی رخ داد، زیرا بعلت ناکافی بودن وسایل ارتباطی و لذا فقدان پیوندهای فیزیکی، امکان جبران کمبود محصول برنج در یک ناحیه از طریق وارد کردن آن از نواحی دیگر وجود نداشت.

۳۰- بدین ترتیب ساخت ماکو از همان قرن هفدهم یک رشته خاص صنعت در هلند را تشکیل مي‌داد.

www.ketabha.org

۳۱- «مگر صنعت پشم در انگلستان به بخش‌ها یا شاخه‌های متعدد که اختصاص به مناطق خاص دارند تقسیم نشده است، و مگر [انواع مختلف پارچه پشمی] عمدتا یا منحصرا در این مناطق تولید نمی‌شوند - مانند پارچه‌های ظریف در سامرستشایر، ضخیم در یورکشایر، عریض در اِکْسِتِر، فاستونی در سادبری، کرپ در ناریچ، کتانی در کِنْدال، پتو در ویتنی، و قس علیهذا؟» (برکلی- Berkeley - **پرسش‌ها**، ۱۷۵۰، پرسش شماره۵۲۰).

۳۲- آ. فرگوسن - A . Ferguson - **تاریخ جامعه مدنی**، ادینبورگ، ۱۷۶۷، بخش ۴، بند ۲، ص۲۸۵.

۳۳- اسمیت می‌گوید چنین بنظر می‌رسد که در مانوفاکتور بمعنای درست کلمه تقسیم کار بیشتری وجود دارد زیرا «کسانی که در رشته‌های جداگانه کار می‌کنند را می‌توان در کارگاه واحدی گرد هم آورد و تحت نظارت ناظر واحدی قرار داد. برعکس، در آن مانوفاکتورهای عظیمی (!) که نیازهای اصلی بخش اعظم جمعیت را تولید می‌کنند تعداد کارگرانی که در رشته‌های مختلف بکار مشغولند چندان زیاد است که گرد هم آوردن‌شان در یک کارگاه واحد امکان‌ناپذیر است ... [و لذا] تقسیم کار در آنها چندان مشهود نیست» (آدام اسمیت، **ثروت ملل**، کتاب اول، فصل اول). فراز مشهوری در همین فصل هست که با این کلمات آغاز می‌شود: «آسایشی که عادی‌ترین [پیشه‌ور] صنعتگر یا کارگر مزدی در یک کشور متمدن یا در حال رونق از آن برخوردار است را در نظر بگیرید...»، و سپس در ادامه به توصیف سهمی می‌پردازد که شمار عظیمی از صنایع مختلف در رفع مایحتاج یک کارگر عادی ادا می‌کنند. این فراز تقریبا کلمه به کلمه از بخش «تذکارها» که دوماندویل - B. de Mandeville - به کتاب **قصه زنبورها یا شر خصوصی، خیر عمومی** خود ضمیمه ساخته (نشر اول، بدون «تذکارها»، ۱۷۰۶، نشر دوم، با «تذکارها»، ۱۷۱۴) رونویسی شده است.

۳۴- «دیگر چیزی که بتوان نام پاداش طبیعی کار بر آن نهاد وجود ندارد. هر کارگر تنها جزئی از یک کل را تولید می‌کند، و از آنجا که هر جزء بخودی خود هیچ ارزش یا فایده‌ای ندارد دیگر چیزی نمی‌ماند که کارگر در آن چنگ بزند و بگوید: این محصول من است، می‌خواهم برای خود نگاهش دارم» (**دفاع از کار در مقابل سرمایه**، لندن، ۱۸۲۵، ص۲۵). نویسنده این کتاب تحسین‌انگیز توماس هاجسکین است.

۳۵- این تمایز میان تقسیم کار در جامعه و در مانوفاکتور را یانکی‌ها در عمل تجربه کرده‌اند. یکی از مالیات‌های جدیدی که طی جنگ داخلی [۵-۱۸۶۱] وضع شد ۶ درصد عوارض «بر کلیه محصولات صنعتی» بود. سوال: محصول صنعتی چیست؟ جواب قانونگذار: چیزي است که «ساخته شده باشد»، و هنگامی ساخته شده محسوب می‌شود که آماده فروش باشد. حال به مثالی از میان مثال‌های بسیار توجه کنید. چترسازان نیویورک و فیلادلفیا را سابقا رسم بر این بود که چتر را با کلیه متعلقاتش یکجا «بسازند». اما از آنجا که چتر ترکیبی از اجزای بسیار ناهمگن است این اجزا رفته رفته بصورت محصولات صنایع جداگانه مختلفی درآمدند که بطور مستقل در مکان‌های مختلف تولید می‌شدند. آنگاه این

www.ketabha.org

محصولات [جزئی] بصورت کالاهای جداگانه وارد مانوفاکتور چتر می‌شدند، چنان که تنها کار چترسازان این شد که آنها را بر هم سوار کنند. یانکی‌ها بر این نوع اجناس اسم «اجناس سوار [یا مونتاژ] شده» (assembled articles) گذارده‌اند، که اسم با مسمائی است زیرا این قبیل اجناس امکان بر هم سوار شدن مالیات‌ها را نیز فراهم مي‌آورند؛ به این ترتیب که چتر ابتدا ۶ درصد مالیات بر قیمت هر یک از اجزایش «سوار مي‌کند»، و سپس ۶ درصد دیگر بر قیمت کل خودش.

۳۶- «... بعنوان یک قاعده کلی مي‌توان چنین گفت که هر چه اقتدار کمتری بر تقسیم کار درون جامعه حاکم باشد تقسیم کار درون کارگاهی بیشتر توسعه می‌یابد و بیشتر تحت اقتدار یک فرد واحد قرار مي‌گیرد. بدین ترتیب تا آنجا که به تقسیم کار برمي‌گردد، اقتدار در کارگاه و اقتدار در جامعه با یکدیگر نسبت معکوس دارند» (کارل مارکس، **فقر فلسفه**، صفحات ۱۳۰-۱).

۳۷- سرهنگ دوم مارک ویلکس [Mark Wilks] ، **شماهای تاریخی جنوب هندوستان**، لندن، ۱۷- ۱۸۱۰، جلد ۱، ص۱۱۸-۲۰. کتاب **هندوستان مدرن** نوشته جرج کمپبل [Campbell .G]، لندن، ۱۸۵۲، شرح خوبی از اشکال گوناگون جوامع [اشتراکی] در هندوستان بدست مي‌دهد.

۳۸- «ساکنین کشور از ازمنه بسیار دور...در سایه این نظم و نسق ساده زندگی کرده‌اند. مرزهای روستاها بندرت تغییر یافته است، و اگر چه روستاها خود گاه صدمه دیده و حتی بر اثر جنگ، قحطی و بیماری متلاشی شده‌اند، همان اسامی، همان حدود و ثغور، همان علائق و حتی همان خانواده‌ها سالیان دراز به موجودیت خود ادامه داده‌اند. ساکنین را دغدغه فروپاشی یا تقسیم سلسله‌های پادشاهی نیست. مادام که روستا دست نخورده و پا بر جا بماند ساکنین غم آن ندارند که روستا بدست کدام قدرت افتاده یا کدام امیر امارت آنرا یافته است، زیرا اقتصاد داخلی آن بهر حال به همان ترتیب که بود باقی می‌ماند» (توماس استمفورد رافِلز - T. Stamford Raffles- معاون سابق فرماندار جاوه، **تاریخ جاوه**، لندن، ۱۸۱۷، جلد ۱، ص۲۸۵).

۳۹- «کافی نیست که سرمایه مورد نیاز (باید مي‌گفت وسایل لازم برای زندگی و تولید) برای تقسیم صنایع پیشه‌وری به اجزای خردتر در جامعه مهیا باشد، بلکه علاوه بر آن باید در ابعاد بقدر کفایت بزرگ در دست کارفرمایان انباشته باشد تا آنان بتوانند عملیات [تولیدی] خود را در مقیاس بزرگ به انجام رسانند ... هر چه این تقسیم پیش‌تر رود برای استخدام دائمی تعداد ثابتی کارگر به صرف سرمایه بیشتری در خرید ابزار، مواد خام و غیره نیاز است» (استورش، پاریس، جلد اول، ص۲۵۰-۱). «تمرکز ابزار تولید و تقسیم کار [در عرصه اقتصاد] همانقدر از یکدیگر جدائی‌ناپذیرند که در عرصه سیاست متمرکز بودن مرجعیت قدرت عمومی و منقسم بودن منافع خصوصی» (کارل مارکس، **فقر فلسفه**، ص۱۳۴).

۴۰- دوگالد استوارت کارگران مانوفاکتور را «آلات خودکار» ی مي‌نامد که «در انجام اجزای کار بخدمت گرفته مي‌شوند» (ماخذ قبل، ص۳۱۸).

www.ketabha.org

۴۱- در میان پُلیپ‌ها [که از تجمع‌شان مرجان بوجود می‌آید] هر فرد واقعا معده جمع است، اما معده‌ای که بر خلاف پاتریسین رمی بجای آنکه غذای جمع را بگیرد به آن غذا مي‌رساند.

۴۲- «کارگری که در کل یک فن استاد است در همه جا مي‌تواند کاری بیابد و معاش خود را تامین کند، اما دیگری (کارگر مانوفاکتور) چیزی جز زائده‌ای نیست که وقتی از هم‌قطارانش جدا می‌افتد نه قابلیتی دارد و نه استقلالی، و خود را مجبور می‌بیند که هر قانون دلخواسته و تحمیلی را بپذیرد» (استورش، ماخذ قبل، نشر سنت پطرزبورگ، ۱۸۱۵، جلد ۱، ص۲۰۴).

۴۳- «کسی مي‌تواند آنچه را که کس دیگری باخته است برده باشد» (فرگوسون، ماخذ قبل، ص۲۸۱).

۴۴- «عالم و کارگر تولیدکننده کاملا از یکدیگر جدا می‌افتند، و علم بجای آنکه در خدمت کار و ابزار دست کارگر برای افزایش قوای تولیدیش باقی بماند تقریبا در همه زمینه‌ها در مقابل کار صف‌آرائی کرده است ... علم مبدل به ابزاری مي‌شود که مي‌تواند از کار جدا و بر ضد آن باشد» (و. تامپسون، **تحقیقی در باب اصول توزیع ثروت**، لندن، ۱۸۲۴، ص۲۷۴).

۴۵- آ. فرگوسون، ماخذ قبل، ص۲۸۰.

۴۶- ج. د. تاکِت - J. D. Tuckett- **تاریخ وضع گذشته و حال کارگران**، لندن، ۱۸۶۴، جلد۱، ص۱۴۸.

۴۷- آدام اسمیت، **ثروت ملل**، کتاب پنجم، فصل ۱، [بخش ۳]، بند ۲. اسمیت بعنوان شاگرد آدام فرگوسون، که اثرات زیانبخش تقسیم کار را متذکر شده بود، در این باره موضع کاملا روشنی داشت. اما در مقدمه کتابش، آنجا که تقسیم کار را علنا می‌ستاید، اشاره صرفا گذرائی به این مي‌کند که تقسیم کار منشأ نابرابري‌های اجتماعی است، و تازه در کتاب پنجم، با عنوان «درآمد دولت»، است که حرف‌های فرگوسون را بازنویسی مي‌کند. من در **فقر فلسفه** رابطه تاریخی موجود میان فرگوسون، آدام اسمیت، لومونتی و سِه در زمینه نقدشان به تقسیم کار را بقدر کافی توضیح داده‌ام و همچنین، برای اولین بار، نشان داده‌ام که تقسیم کار در مانوفاکتور شکل خاصی از شیوه تولید کاپیتالیستی است (ص۱۲۲، و صفحات بعد) [ترجمه انگلیسی، ص۱۲۸-۱۳۳].

۴۸- فرگوسون پیش از اینها گفته بود: «در این عصر تفکیک و جدائی، فکر کردن خود مي‌تواند تبدیل به حرفه خاصی شود» (ماخذ قبل، ص۲۸۱).

۴۹- ژ. گارنیه جلد ۵ ، ترجمه آدام اسمیت، ص۴-۵.

۵۰- رامازینی، استاد طب عملی دانشگاه پادوا [در ایتالیا] کتاب De morbis artificum [**در باب امراض صنعتی**] خود را در سال ۱۷۱۳ منتشر کرد، که در ۱۷۷۷ به فرانسه ترجمه شد، و در ۱۸۴۱ در **دائره‌المعارف علوم پزشکی**، بخش هفتم، فصل نویسندگان کلاسیک، مجددا بچاپ رسید. در دوره صنعت بزرگ ماشینی بر فهرست این گونه بیماري‌های کارگری طبعا بسیار افزوده شده است. در این

www.ketabha.org

زمینه از جمله سایر آثار رجوع کنید به کتاب دکتر آ. فونتوره [Fonteret]، پاریس، ۱۸۵۸، و کتاب ۶ جلدی [ر. رواتسش - R. H. Rohatzsch - ف.] ، اولم، ۱۸۶۰. در سال ۱۸۵۴ **انجمن فنون** کمیسیونی را مامور تحقیق در آسیب‌شناسی صنعتی کرد. فهرست اسناد گردآوری شده توسط این کمیسیون در کاتولوگ موزه اقتصادی تویکِنام - Twickenham - موجود است. **گزارش بهداشت عمومی** نیز یک سند رسمی بسیار مهم در این زمینه است. همچنین رجوع کنید به کتاب دکتر ادوارد رایش – Eduard Reich- نشر اِرلانگِن، ۱۸۶۸.

۵۱- د. ارکهارت، **کلمات آشنا**، لندن، ۱۸۵۵، ص۱۱۹. هگل نظرات بسیار کفرآمیزی درباره تقسیم کار داشت. در **فلسفه حق** می‌گوید: «وقتی از فرهیختگان سخن می‌گوئیم در وهله اول کسانی را مد نظر داریم که...می‌توانند مجموعه کارهائی را که سایرین انجام می‌دهند انجام دهند».

۵۲- سابقا اعتقاد بی‌آلایش کودکانه‌ای وجود داشت مبنی بر اینکه فرد سرمایه‌دار در زمینه تقسیم کار از نبوغی پیشینی [یا مقدم بر تجربه] برخوردار است. این اعتقاد را امروزه تنها نزد اساتید آلمانی [اقتصاد] از قماش آقای روشر می‌توان یافت. ایشان برای آنکه اجر سرمایه‌دار که [طرح] تقسیم کار را از مغز خداگونه‌اش ساخته و پرداخته بیرون می‌دهد داده باشد، مقوله «دستمزدهای مختلف» را به او پیشکش می‌کند. [غافل از آنکه] میزان استفاده از تقسیم کار بستگی به طول و عرض کیسه پول دارد نه اندازه نبوغ.

۵۳- نویسندگان قدیمتر، نظیر پتی و مولف گمنام **مزایای تجارت هند شرقی**، خصلت کاپیتالیستی تقسیم کار در مانوفاکتور را روشن‌تر از آدام اسمیت نشان داده‌اند.

۵۴- چند تن از نویسندگان قرن هیجدهم نظیر بکاریا - Beccaria- و جیمز هریس- Harris James - در میان نویسندگان دوران مدرن استثنائی را تشکیل می‌دهند و در زمینه تقسیم کار تقریبا بتمامی از نویسندگان دوران باستان پیروی می‌کنند. لذا بکاریا می‌گوید: «هر کس بر اثر تجربه می‌داند که اگر دست و عقل همواره صرف یک نوع کار و یک نوع کالا شوند این کالاها با سهولت بیشتر، بمقدار فراوان‌تر و با کیفیت بالاتری تولید خواهند شد تا وقتی که هر فرد همه چیزهای مورد نیاز خود را خود تولید کند ... بدین طریق انسان‌ها به طبقات مختلفی تقسیم می‌شوند و در شرایط مختلفی قرار می‌گیرند، که بنفع خودشان و بنفع اجتماع است» (سزار بکاریا، Elementi di economia pubblica ، به ویراستاری کاستودی، **بخش مدرن**، جلد ۲، ص۲۸). جیمز هریس، که بعدها اِرلِ [یا کنتِ] مالمزبری - Earl of Malmesbury- شد و بخاطر کتاب **دفتر خاطرات** خود که درباره دوران سفارتش در سنت پطرزبورگ نوشته مشهور است، در یکی از زیرنویس‌های کتاب **گفتگو درباره خوشبختی**،[۶] لندن، ۱۷۴۱، که در نشر سوم Three Treatises, etc ، لندن، ۱۷۷۲، مجددا بچاپ رسیده می‌گوید: «کل بحث مربوط به اثبات طبیعی بودن جامعه (از طریق اثبات لزوم تقسیم مشاغل) ... از **جمهور** افلاطون، کتاب دوم، اخذ شده است».

www.ketabha.org

۵۵- لذا در **ادیسه**، بخش ۱۴، بیت ۲۲۸ آمده است: «زیرا اشخاص مختلف از کارهای مختلف لذت می‌برند»، و نیز سکستوس امپیریکوس [Sextus Empiricus] قول آرْخیلوکوس را نقل می‌کند که: «دل هر کس از چیزی شاد می‌شود».

۵۶- «آنکه توانائی انجام کارهای بسیار را دارد، همه را بد انجام می‌دهد».[۷] آتنی خود را بمنزله تولیدکنندهٔ کالا برتر از اسپارتی می‌دانست، چرا که در زمان جنگ اسپارتی مردان بسیار در خدمت داشت اما پول در اختیار نداشت؛ چنان که توسیدید [به سبک تاریخ‌نگاری خاص خود] نطقی از زبان پریکلس می‌آورد که او در آن برای تشجیع آتنی‌ها به جنگ پلوپونز[۸] می‌گوید: «آنان که مایحتاج خود را خود تولید می‌کنند در جنگ جان‌شان را راحت‌تر می‌دهند تا پول‌شان را» (توسیدید، **تاریخ جنگ پلوپونز**، کتاب اول، مطلب ۱۴۱). با اینهمه حتی در زمینه تولید مادی «خودکفائی»، در مقابل تقسیم کار، ایده‌آل آتنی‌ها باقی ماند، «زیرا اولی با استقلال قرین است و دومی با رفاه» [توسیدید، ماخذ مذکور- ف]. لازم به تذکر است که در زمان سقوط **جباران سی‌گانه** تعداد آتنی‌های بی‌زمین هنوز به پنج هزار نفر نمی‌رسید.

۵۷- نزد افلاطون رشد تقسیم کار در جامعه نتیجه چند جانبه بودن نیازهای افراد و یک جانبه بودن قابلیت‌های آنهاست. نکته اصلی برای او اینست که کارگر باید خود را با کار وفق دهد، و نه کار خود را با کارگر. این حالت دوم چیزي است که اگر کارگر در آن واحد به چند حرفه بپردازد، و بدین ترتیب یکی را تابع دیگران قرار دهد، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. «... زیرا کار منتظر فراغت کارگر نمي‌ماند، بلکه کارگر باید کار را امر اصلی خود بداند و به آن برسد، نه اینکه آنرا شغل فرعی خود بداند». «باید چنین کند». «پس اگر هر کس مطابق استعداد طبیعی خود، و بموقع، و در فراغت از مشاغل دیگر، به یک کار بپردازد، نتیجه این خواهد شد که چیزهای بیشتر و بهتری، با سهولت افزون‌تری، تولید خواهد شد» [**جمهور**، کتاب ۲، مطلب ۲ - ف]. همچنین توسیدید (در ماخذ مذکور، مطلب ۱۴۲) می‌گوید: «دریانوردی فنی است مانند سایر فنون. بهیچوجه نمی‌توان آنرا بصورت یک شغل فرعی دنبال کرد، چنان که شاید درست‌تر باشد بگوئیم هیچ شغل فرعی را نمي‌توان در کنار آن دنبال کرد». افلاطون می‌گوید اگر قرار باشد کار منتظر فراغت کارگر بماند لحظه حساس انجام آن در پروسه تولید غالبا از دست می‌رود و محصول ناقص از کار درمی‌آید. می‌گوید: «کار اگر درست در لحظه‌ای که باید انجام نگیرد خراب درمی‌آید». همین ایده افلاطونی در اعتراض سفیدگران پارچه در انگلستان به یکی از مواد **قانون کارخانه** که ساعت معینی را برای صرف غذای همه کارگران مقرر می‌دارد خودنمائی می‌کند. این کارگران می‌گویند کار آنها نمي‌تواند منتظر فراغت کارگر شود زیرا «در انجام عملیات مختلفِ داغ کردن، شستن، سفید کردن، آب کشیدن، پرس کردن و رنگ کردن، هیچیک از اینها را نمي‌توان بدون آنکه خطر خسارت وجود داشته باشد در یک لحظه معین متوقف کرد ... باجرا گذاردن ساعت مقرر برای صرف غذا در مورد همگی کارگران باعث نیمه‌کاره ماندن این عملیات می‌شود و از این رهگذر

www.ketabha.org

گاه ممکن است اجناس گران‌قیمت در معرض خطر خرابی قرار گیرند». **تا افلاطونیزم باز کجا رخ بنماید!**[۹]

۵۸- گزنوفون مي‌گوید غذائی که از سفره پادشاه ایران برسد نه تنها مایه افتخار است، بلکه بسیار لذیذتر از سایر غذاها نیز هست. «و هیچ نکته غریبی در این نیست، زیرا همانگونه که سایر فنون در شهرهای بزرگ به درجه خاصی از کمال رسیده‌اند، غذای شاهانه نیز بطریق خاصی طبخ مي‌شود. زیرا در شهرهای کوچک یک نفر هم تختخواب مي‌سازد، هم در، هم خیش و هم میز، و چه بسا که علاوه بر آن خانه هم مي‌سازد، و همین قدر که مشتری کافی برای تامین معاش خود بیابد کاملا راضی است. بهیچوجه ممکن نیست کسی این تعداد کار انجام دهد و همه را نیز بخوبی انجام دهد. اما در شهرهای بزرگ که هر کس مي‌تواند خریداران بسیار بیابد، یک پیشه برای تامین معاش کسی که به آن اشتغال دارد کفایت مي‌کند. در حقیقت حتی به تمامی یک پیشهٔ کامل هم نیاز نیست، بلکه یکی برای مردان کفش مي‌دوزد و یکی برای زنان. حتی گاه هست که کسی زندگیش را از راه بریدن چرم و کس دیگر از راه دوختن آن تامین مي‌کند، و یا کسی کاری جز بریدن لباس و دیگری کاری جز دوختن قطعات آن به یکدیگر انجام نمی‌دهد. نتیجهٔ الزامی این سخن آنست که کسی که صرفا به یک نوع کار می‌پردازد بی‌تردید آنرا بهتر از هر کس دیگری انجام مي‌دهد. در فن طباخی نیز چنین است» (گزنوفون، **کایروپیدیا**، کتاب ۸، فصل ۲). گزنوفون در اینجا صرفا بر درجه اعلای کیفیت ارزش‌استفاده که باید به آن نائل آمد تاکید مي‌گذارد، هر چند که بر این نکته بخوبی آگاه است که مدارج پیشرفت تقسیم کار بستگی به وسعت بازار دارد.

۵۹- «او (بوسیریس) همه آنها را به کاست‌های ویژه تقسیم کرد ... و فرمان داد تا افراد معین همواره به کار معین بپردازند، زیرا مي‌دانست آنها که مشاغل مختلف اختیار مي‌کنند در هیچیک مهارت نمی‌یابند، و تنها آنان که مدام بر سر یک کار می‌مانند آنرا به حد کمال مي‌رسانند. در واقع نیز می‌بینیم که در زمینه فنون و صنایع آنان [مصریان] بیش از حدی که یک استادکار بر یک ناشی پیشی مي‌گیرد بر رقبای خود پیشی گرفته‌اند، و تمهیدات ایشان برای حفظ دستگاه سلطنت و دیگر نهادهای دولتی خود چندان قابل تحسین است که فلاسفه مشهوری که به این موضوع پرداخته‌اند ساختار دولت مصر را بیش از هر دولت دیگری ستوده‌اند» (ایزوکرات - Isocrates - **بوسیریس**، مطلب ۱۵).

۶۰- دیودور، ماخذ قبل.

۶۱- یور، ماخذ قبل، ص۲۰.

۶۲- این بیشتر در مورد انگلستان صادق است تا فرانسه، و بیشتر در مورد فرانسه صادق است تا هلند.

---

۱ جدل لادردیل با اسمیت در **گروندریسه**، ص۶۸۸-۹ آمده است. و جدل یور را مي‌توان در کتاب **فلسفه مانوفاکتور**، ص۱۹، یافت. لادردیل در سال ۱۸۰۴ می نوشت و یور در ۱۸۳۵- ف.

www.ketabha.org

۲ James Brindley (۷۲-۱۷۱۶) مهندس راه و ساختمان، فرزند مزرعه‌دار کوچکی در داربی‌شایر بود. مسئولیت ساختمان اولین کانال مهم انگلستان، کانال بین وُرزلی [Worsley] و منچستر، و بسیار کانال‌های دیگر در طول سال‌های ۶۰ قرن هیجدهم بر عهده او بود - ف.

۳ کتاب استوارت با عنوان **تحقیقی در باب اصول اقتصاد سیاسی** نخستین بار در سال ۱۷۶۷، و **ثروت ملل** آدام اسمیت در سال ۱۷۷۶ منتشر شد - ف.

۴ Robert Wallace - رابرت والاس (۱۷۷۱-۱۶۹۷) کشیش پروتستان اسکاتلندی و مولف آثاری درباره جمعیت که تاثیر آنها بر مالتوس معرف حضور همگان است (اقتباس از زیرنویس فاکس، ص۴۷۳).

۵ Joseph Townsend - جوزف تانزند (۱۸۱۶-۱۷۳۹) مولف **رساله‌ای در باب قوانین فقرا** (۱۷۸۶)، که وی در آن تئوری جمعیت خود را که متعاقبا توسط مالتوس اتخاذ شد طرح کرده است - ف.

۶ این کتاب نه اثر جیمز هریس دیپلمات و ارل بعدی مالمزبری (۱۸۲۰-۱۷۴۶) بلکه اثر پدر او جیمز هریس فیلسوف (۸۰-۱۷۰۹)، و جمله‌ای که در اینجا نقل گردیده ماخوذ از کتاب **Three Treatises, etc** ، ص۲۹۲، است - ف.

۷ هومر، **Margites** . این جمله و جمله‌ای که در ادامه از توسیدید آمده به زبان اصلی یونانی نقل شده است.

۸ Peloponnesian War- جنگ طولانی میان آتن و اسپارت که تقریبا تمامی دولت - شهرهای یونان بعنوان متحد یکی از این دو طرف اصلی در آن شرکت داشتند. این جنگ که دو دوره آن با یک دوره آتش بس شش ساله از یکدیگر جدا می‌شوند در سال ۴۳۱ ق. م. در حالی که پریکلس (۴۹۵-۲۹ ق. م.) فرماندهی قوای آتن را بر عهده داشت آغاز گردید. در دوره ده ساله اول اسپارت متحمل شکست‌های سنگینی شد، که بر اثر آن در ۴۲۱ ق. م. آتش‌بسی بمدت شش سال برقرار گردید. دوره دوم در ۴۱۵ ق. م. آغاز شد و در ۴۰۴ ق. م. با نابودی آتن پایان گرفت. در این سال اسپارتیان یک حکومت الیگارشی مرکب از سی جبار (موسوم به «جباران سی‌گانه») را در آتن بر سر کار آوردند. حکومت وحشت این سی الیگارش جبار در ۴۰۳ ق. م. سرنگون و دموکراسی متکی بر برده‌داری مجددا در آتن برقرار شد.

۹ **nicher Le platonisme où va-te-il se !**

www.ketabha.org

فصل ۱۵

ماشین و صنعت بزرگ کارخانه‌ای[1]

۱- تکوین و تکامل ماشین

جان استوارت میل در کتاب **اصول اقتصاد سیاسی** می‌گوید: «جای سوال است که کل اختراعات مکانیکی که تا حال صورت گرفته از زحمت روزانهٔ هیچ انسانی کاسته باشد».[1] اما غرض از استفاده از ماشین در سرمایه‌داری هم بهیچوجه چنین چیزی نیست. ماشین، مانند هر وسیله دیگری برای افزایش بارآوری کار، قرار است کالا را ارزان‌تر تمام کند، و از طریق کوتاه‌تر ساختن بخشی از روزکار که طی آن کارگر برای خود کار می‌کند بخش دیگر روزکار را که او مجانا به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند بلندتر سازد. ماشین وسیله‌ای است برای تولید ارزش اضافه.

تحول شیوه تولید در مانوفاکتور از قوه کار آغاز می‌شود، و در صنعت بزرگ کارخانه‌ای از وسیله کار. پس نخست باید این را بررسی کنیم که وسیلهٔ کار چگونه از دست‌ابزار به ماشین‌ابزار تبدیل می‌شود، بعبارت دیگر تفاوت میان ماشین و دست‌ابزار در صنایع دستی چیست؟ بحث ما در اینجا تنها بر سر خصوصیات کلی و عمومی است، زیرا دوران‌های تاریخ اجتماعی با خطوط خشک و انتزاعی از یکدیگر متمایز نمی‌شوند؛ همانطور که دوران‌های زمین‌شناسی با چنین خطوطی از هم جدا نمی‌شوند.

ریاضی‌دانان و علمای علم مکانیک، و به پیروی از آنها برخی اقتصاددانان انگلیسی، ابزار را ماشین ساده و ماشین را ابزار پیچیده می‌خوانند. هیچ تفاوت ماهوی میان این دو نمی‌بینند، و حتی ادوات کمکی

www.ketabha.org

ساده مکانیکی نظیر اهرم ، سطح شیب‌دار، پیچ، گوه و امثال آنها را ماشین می‌نامند.[۲] در واقع نیز هر ماشین ترکیبی از این ادوات یا قوای کمکی ساده است، حال هر اندازه این ادوات بر اثر این ترکیب تغییر ظاهر داده باشند. اما این تعریف از نظر اقتصادی فاقد ارزش است؛ زیرا فاقد عنصر تاریخی است. برخی دیگر نیز می‌کوشند تفاوت میان ابزار و ماشین را چنین توضیح دهند که نیروی محرکهٔ ابزار انسان است اما نیروی محرکهٔ پشت ماشین یک نیروی طبیعی غیرانسانی مانند حیوان ، آب، باد، و امثال آنهاست.[۳] بنا بر این تعریف خیشی که گاو آنرا می‌کشد، و میان دوران‌های بغایت متفاوت تولیدی مشترک است، ماشین محسوب خواهد شد، در حالیکه دستگاه بافندگی دوّار کلاسِن [Claussen] که ۹۶,۰۰۰ رج در دقیقه می‌زند اما با حرکت دست یک کارگر بحرکت درمی‌آید ابزار صرف خواهد بود. آری، بنابراین همین دستگاه بافندگی که وقتی با دست بکار افتد ابزار است، اگر نیروی محرکه‌اش نیروی بخار باشد ماشین خواهد بود. و از آنجا که استفاده از نیروی حیوان یکی از قدیمی‌ترین اختراعات بشر است، پس اساسا تولید ماشینی بر تولید دستی پیشه‌وری تقدم داشته است. جان ویات [John Wyatt] در سال ۱۷۳۵ که اختراع ماشین ریسندگی خود را اعلام و بدین وسیله انقلاب صنعتی قرن هیجدهم را آغاز کرد، در هیچ جا ذکری از این بمیان نیاورد که ماشینش بجای انسان بوسیله الاغ بحرکت در خواهد آمد. معذالک این نقشی بود که ایفای آن در عمل بگردن الاغ افتاد. جان ویات در اعلامیه‌اش آنرا ماشینی «برای ریسندگی بدون استفاده از انگشت» [to spin without fingers] توصیف کرده بود.[۴]

هر سیستم ماشینی کاملا پیشرفته‌ای از سه جزء اساسا متفاوت تشکیل می‌شود: مکانیزم موتوری [یا مکانیزم محرک]، مکانیزم ناقل، و بالاخره ماشین‌ابزار، یا کارماشین.[۲] مکانیزم موتوری کار نیروی بحرکت درآورندهٔ کل مکانیزم را انجام می‌دهد. این مکانیزم نیروی محرکه خود را یا خود تولید می‌کند، مانند ماشین بخار، ماشین گرمائی،[۳] ماشین الکترو مغناطیسی و غیره، و یا حرکت خود را از یک نیروی طبیعی از پیش موجود می‌گیرد، مانند چرخاب که با ریزش آب از یک سطح شیب‌دار، و یا چرخ آسیای بادی که با نیروی باد بحرکت درمی‌آید، و غیره. مکانیزم ناقل که تشکیل می‌شود از انواع و اقسام چرخ لنگر، شافت [یا محور ناقل حرکت]، چرخ دندانه، پولی [یا قرقره]، تسمه، طناب، باند، پینیون [یا چرخ دنده] و دنده. کار مکانیزم ناقل تنظیم حرکت، در صورت لزوم تغییر شکل حرکت (مثلا از خطی به دورانی)، و تقسیم و توزیع آن میان ماشین‌ابزارها است. کار دو جزء مذکور از کل مکانیزم صرفا رساندن حرکت به ماشین‌ابزار است. جزء سوم، ماشین‌ابزار، سپس با استفاده از این حرکت بر موضوع کار سوار می‌شود و آنرا بشکل دلخواه درمی‌آورد. انقلاب صنعتی قرن هیجدهم از این جزء آخر سیستم ماشینی، یعنی از ماشین‌ابزار، یا کارماشین، آغاز شد. تا همین امروز نیز تحول هر صنعت دستی پیشه‌وری یا مانوفاکتوری به صنعت ماشینی همواره از این جزء آغاز می‌شود.

در بررسی دقیق‌تر ماشین‌ابزار بمعنای درست کلمه ما علی‌القاعده، اما بیشک در اشکال بغایت جرح و تعدیل شده، همان آلات و ابزارهای مورد استفاده صنعتگر پیشه‌ور یا کارگر مانوفاکتور را بازمی‌یابیم، با این تفاوت که این بار بجای آنکه ابزارهای دست یک انسان باشند ادوات یک مکانیزم‌اند، ادوات

www.ketabha.org

مکانیکی‌اند. کل ماشین بدین ترتیب یا نسخه کمابیش حک و اصلاح و مکانیزه شدهٔ همان آلات دستی صنایع پیشه‌وری سابق است، مانند دستگاه بافندگی مکانیزه، [۵] و یا متشکل از مجموعه‌ای از ابزارهای قدیمی و دیرآشنای ما که اکنون در بدنه یک ماشین قرار داده شده‌اند، نظیر دوک در دستگاه ریسندگی میول، سوزن در دستگاه جوراب‌بافی، تیغه‌اره در اره ماشینی، و چاقو در ساطور ماشینی. تمایز میان این ادوات و قالبی که در آن قرار می‌گیرند، یعنی ماشین‌ابزار، از همان بدو تولد این ادوات وجود دارد، زیرا اکثر آنها همچنان بوسیله صنایع دستی پیشه‌وری یا مانوفاکتوری تولید می‌شوند و سپس در بدنه ماشین، که بوسیله ماشین تولید می‌شود، قرار می‌گیرند.[۶] بنابراین ماشین مکانیزمی است که، پس از آنکه بحرکت درآمد، با ابزارهایش همان اعمالی را انجام می‌دهد که کارگر سابقا با ابزارهای دستی مشابه انجام می‌داد. اینکه ماشین نیروی محرکه‌اش را از انسان می‌گیرد یا بنوبه خود از ماشین دیگری، تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد. از لحظه‌ای که دست‌ابزار بمعنای اخص آن از انسان گرفته و درون مکانیزمی قرار داده می‌شود، ماشینی بوجود آمده است، که دیگر یک ابزار صرف و ساده نیست. تفاوت میان این دو، حتی در مواردی که انسان خود همچنان نیروی محرکه اولیه باقی می‌ماند، در همان نگاه اول آشکار است. تعداد ابزاری که انسان می‌تواند همزمان مورد استفاده قرار دهد محدود به تعداد ابزارهای تولیدی خود وی یعنی اندام‌های بدن اوست. در آلمان نخست کوشیدند کاری کنند تا یک ریسنده با دو چرخ، یعنی همزمان با هر دو دست و هر دو پا کار کند. در عمل معلوم شد این کاری بیش از حد فرساینده است. بعدها یک چرخ پائی با دو دوک اختراع شد، اما ریسندهٔ چیره‌دستی که بتواند در آن واحد دو رشته نخ را بریسد خود تقریبا باندازه انسان دو سر نادر بود. در مقابل، ماشین ریسندگی جِنی[۴] در همان بدو اختراع با دوازده تا هیجده دوک می‌ریسید، و ماشین جوراب‌بافی [امروز] در آن واحد با چندین هزار سوزن می‌بافد، و قس علیهذا. تعداد ابزاری که یک ماشین‌ابزار می‌تواند همزمان بکار اندازد از همان ابتدا از چنبر محدودیت‌های اندامی‌یی که دست‌ابزارهای پیشه‌ور را در خود می‌فشارد آزاد است.

در بسیاری از دست‌ابزارها تمایز میان انسان بمنزله نیروی محرکهٔ صرف و انسان بمنزله کارگر یا متصدی [اپراتور] بمعنای درست آن، بسیار بارز است. بعنوان مثال در کار با چرخ ریسندگی پا صرفا نیروی محرکه اولیه است، در حالیکه دست که در ارتباط با دوک کار می‌کند و عمل کشیدن و تابیدن نخ را انجام می‌دهد، خودِ کار ریسیدن را انجام می‌دهد. این جزء دوم آلت کار پیشه‌ور - در مثال ما دوک - است که نخست دچار انقلاب صنعتی می‌شود، و کارگر را، گذشته از کار جدید پائیدن ماشین با چشم و تصحیح اشتباهاتش با دست، با نقش مکانیکی صرفش بمنزله نیروی محرکه تنها می‌گذارد. از سوی دیگر در مواردی که انسان همواره صرفا بمنزله نیروی محرکه عمل کرده است - مثلا آنجا که نقش چرخاننده دستک آسیا،[۷] تلمبه‌زن، بالا و پائین‌برندهٔ دستهٔ دم آهنگری، کوبنده هاون و امثال آن را ایفا کرده - ضرورت استفاده از حیوان، آب [۸] و باد بمنزله نیروی محرکه خیلی زود مطرح شده است. بسیار پیش از دوره مانوفاکتوری، و تا حدودی در خلال این دوره، برخی از این قبیل آلات کار در اینجا و آنجا تا حد ماشین تکامل یافتند، اما انقلابی در شیوه تولید پدید نیاوردند. در دوره صنعت بزرگ ماشینی است که

www.ketabha.org

معلوم می‌شود چنین آلاتی حتی در شکل دستی‌شان ماشین‌اند. بعنوان مثال، تلمبه‌هائی که هلندی‌ها در سال‌های ۱۸۳۶-۷ با آن آب دریاچه هارْلِم را تخلیه کردند طبق اصول تلمبه‌های عادی ساخته شده بود، تنها با این تفاوت که پیستون‌های آنها بجای انسان با ماشین بخارهای غول‌پیکر بحرکت درمی‌آمد. در انگلستان دم آهنگری بسیار ناقص معمولی را گاه با وصل کردن دسته‌اش به ماشین بخار تبدیل به ماشین دم می‌کنند. خود ماشین بخار، بشکل تازه اختراع شده‌اش در دوره مانوفاکتوری در انتهای قرن هفدهم، و تا سال ۱۷۸۰ که به همان شکل باقی ماند،[۹] موجب هیچ انقلاب صنعتی نشد. برعکس، این اختراع ماشین‌های مختلف بود که انقلابی در شکل ماشین بخار را ضروری ساخت. همین که انسان بجای آنکه با یک دست‌ابزار بر موضوع کارش کار کند تبدیل به نیروی محرکه یک ماشین می‌شود، این واقعیت که نیروی محرکه از قضا پوششی بشکل عضله انسانی بر تن دارد دیگر امری کاملا تصادفی است؛ باد، آب و بخار هم می‌توانند جای انسان را بگیرند. این طبعا به آن معنا نیست که تغییر شکلی از این نوع موجب بروز تغییرات بزرگ فنی در مکانیزمی که در اصل بر پایه استفاده از نیروی انسانی صرف بنا گردیده نمی‌شود. امروزه همه ماشین‌هائی که هنوز در ابتدای راهند، مانند ماشین دوخت، ماشین پخت نان و امثالهم را طوری می‌سازند که هم با نیروی محرکه انسانی قابل راه اندازی باشند و هم با نیروی محرکه مکانیکی صرف؛ مگر آنکه دارای خصوصیات ویژه‌ای باشند که مانع استفاده از آنها در مقیاس کوچک شود.

ماشین، که نقطه آغاز انقلاب صنعتی است، مکانیزمی را جانشین کارگر می‌کند که بر خلاف او که تنها یک ابزار را بدست می‌گیرد با چندین ابزار مشابه کار می‌کند و با نیروی محرکه واحدی، شکل آن هر چه باشد، بحرکت در می‌آید.[۱۰] در این حالت با یک ماشین روبروئیم، اما صرفا در نقش اولیه‌اش بمنزله عنصر بسیط [یا سلولی] تولید ماشینی.

با بزرگ‌تر شدن جثه ماشین و افزایش تعداد قطعاتِ ابزاری آن [که مستقیما بر موضوع کار سوار می‌شوند و کار انجام می‌دهند،] وجود مکانیزم بزرگتر و قویتری برای بحرکت درآوردن آن ضرورت می‌یابد. و این مکانیزم نیز برای غلبه بر نیروی ایستادگی خود محتاج نیروی محرکه‌ای قوی‌تر از نیروی انسانی می‌گردد؛ بگذریم که انسان بهر حال وسیله بسیار ناقصی برای تولید حرکت یکنواخت و مستمر است. ولی حال با فرض اینکه انسان صرفا بمنزله نیروی محرکه عمل می‌کند، و اکنون ماشین جای دست‌ابزاری که قبلا مورد استفادهٔ او بوده را گرفته، واضح است که نیروهای طبیعی می‌توانند جای او را بمنزله این نیروی محرکه بگیرند. در میان همه نیروهای محرکه عظیمی که از دوران مانوفاکتوری بما به ارث رسیده‌اند نیروی اسب بدترین است؛ بعضا به این علت که اسب موجود خودسری است، و بعضا به این علت که پرهزینه است و امکان بکارگیریش در کارخانه محدود.[۱۱] با اینهمه، در دوره طفولیت صنعت بزرگ از اسب وسیعا استفاده می‌شد. شکوه‌های مهندسین کشاورزی آن زمان، و این واقعیت که تا امروز هم نیروی مکانیکی بر حسب «قوه اسب» بیان می‌شود، هر دو گواه بر این واقعیت‌اند. باد نیروئی بیش از حد متغیر و غیر قابل کنترل بود، و بعلاوه در انگلستان، زادبوم صنعت مدرن، استفاده از نیروی

www.ketabha.org

آب بود که در همان دوره مانوفاکتوری هم بر استفاده از نیروهای دیگر تفوق کامل داشت. حتی در قرن هفدهم نیز تلاش‌هائی در جهت یافتن راهی برای بچرخش در آوردن هر دو سنگ آسیا با یک چرخاب بعمل آمده بود. اما جثه مکانیزم ناقل، که حال به این ترتیب بمراتب افزایش یافته بود، با استفاده از نیروی آب، که اکنون دیگر کافی نبود، در تعارض افتاد، و این خود عامل محرکی در جهت انجام تحقیقات دقیق‌تر در زمینه قوانین اصطکاک شد. بر همین سیاق، یکنواخت نبودن نیروی محرکه در آسیاهائی که سنگ‌شان با جلو و عقب بردن یک اهرم بحرکت درمی‌آمد، به دستاوردهای نظری در مورد چرخ لنگر و استفاده عملی از آن انجامید[۱۲] که بعدها در صنعت بزرگ ماشینی نقش بسیار حائز اهمیتی ایفا کرد. به این صورت بود که نخستین عناصر علمی و فنی صنعت مدرن بزرگ در دوران مانوفاکتوری تکوین یافت. کارخانه ریسندگی آرکرایت [Arkwright] که در آن از ماشین‌های ریسندگی تراسِل [throstle]استفاده می‌شد از همان آغاز با استفاده از نیروی آب بحرکت درمی‌آمد. با اینحال استفاده از نیروی آب بمنزله نیروی محرکهٔ اصلی با مشکلات مختلف همراه بود. مقدار آن بدلخواه قابل افزایش نبود؛ در بعضی فصول دچار نقصان می‌شد؛ و بالاتر از همه خصلتی اساسا محلی و موضعی داشت.[۱۳] تا اختراع ماشین بخار دوم جیمز وات - موسوم به ماشین بخار دوسوکار[۵] - هنوز موتور محرکی پیدا نشده بود که نیروی محرکه خود را از مصرف ذغال‌سنگ و آب بگیرد، کاملا تحت کنترل انسان باشد، قابل انتقال و خود وسیله نقلیه باشد، شهری باشد (و نه مانند چرخاب، روستائی)، بر خلاف چرخاب اجازه دهد تولید بجای آنکه در روستاها پراکنده باشد در شهرها تمرکز یابد،[۱۴] و بالاخره کاربرد فنی عام داشته و شرایط محلی تاثیر چندانی بر انتخاب محل استقرارش نداشته باشد. عظمت نبوغ جیمز وات در بخش شرح مشخصات امتیازنامه‌ای که در آوریل ۱۷۸۴ گرفت منعکس است. در اینجا ماشین بخار وات نه اختراعی برای برآورده ساختن منظوری خاص بلکه وسیله‌ای توصیف شده است که کاربرد صنعتی عام دارد. بسیاری از موارد استفاده‌ای که وات در این بخش برای ماشین خود ذکر کرده است، مانند پتک بخاری مکانیزه، تا نیم قرن بعد متحقق نشد. معالوصف جیمز وات خود شک داشت که بتوان از قوه بخار در دریانوردی استفاده کرد. اما جانشینان او در شرکت **بولتون و وات** ماشین بخارهای غول‌پیکرشان را که برای کشتی‌های اقیانوس‌پیمای بخاری ساخته شده بود در سال ۱۸۵۱ روانه نمایشگاه صنعتی بزرگ لندن کردند.

بمحض آنکه ابزار از آلتی در دست انسان مبدل به جزئی از یک دستگاه مکانیکی، مبدل به جزئی از یک ماشین شد، مکانیزم محرک نیز شکل مستقلی یافت که از قید محدودیت‌های نیروی انسانی بکلی آزاد بود. و همین که چنین شد، یک تک ماشین، که تا اینجا مورد بررسی ما بوده است، به مرتبهٔ جزئی از اجزای یک سیستم تولید ماشینی سقوط کرد. یک مکانیزم محرک واحد اکنون قادر بود ماشین‌های متعددی را همزمان بحرکت درآورد. با افزیش تعداد ماشین‌هائی که همزمان بحرکت درمی‌آیند بر ابعاد مکانیزم محرک افزاوده می‌شود، و مکانیزم ناقل نیز مبدل به دستگاهی عریض و طویل می‌گردد.

اکنون باید تفاوت میان همکاری تعدادی ماشین همنوع و یک سیستم پیچیده ماشینی را روشن کنیم.

www.ketabha.org

در مورد اول محصول تماما بوسیله ماشین واحدی ساخته می‌شود. این ماشین کلیه عملیات مختلفی را انجام می‌دهد که سابقا یا توسط یک پیشه‌ور با ابزار دستیش، مثلا یک بافنده با دستگاه بافندگیش، انجام می‌گرفت، و یا توسط چند پیشه‌ور که بصورت متوالی کار می‌کردند، حال خواه جداگانه و خواه بصورت اعضای یک سیستم مانوفاکتوری.[۱۵] بعنوان مثال، در ساخت مانوفاکتوری مدرن پاکت یک نفر کاغذ را با تازن تا می‌زد، دیگری بر آن چسب می‌مالید، سومی لبه‌ای را که مهر پستی بر آن می‌خورد برمی‌گرداند، چهارمی مهر برجسته را بر آن می‌کوبید، و الی آخر. در هر مرحله کاغذ باید دست بدست می‌گشت. اما یک ماشین پاکت‌سازی امروز همه این عملیات را یکجا انجام می‌دهد، و در یک ساعت متجاوز از سه هزار پاکت می‌سازد. در نمایشگاه ۱۸۶۲ لندن یک ماشین آمریکائی برای ساخت پاکت قیفی بنمایش گذاشته شده بود که کاغذ را می‌برید، چسب می‌زد، لوله می‌کرد، و سیصد پاکت در دقیقه بیرون می‌داد. در اینجا کل پروسه، که در سیستم مانوفاکتوری به یک سلسله عملیات جداگانه تفکیک شده بود و با همان ترتّب و توالی هم انجام می‌گرفت، بوسیله یک ماشین که مجموعه‌ای از ابزارهای مختلف را بکار می‌گیرد انجام می‌شود. خواه این ماشین صرفا نسخه مکانیزهٔ یک ابزار پیچیده دستی باشد و خواه ترکیبی از چند آلت سادهٔ مورد استفاده کارگر جزءکار در مانوفاکتور، در هر دو حالت آنچه پیش رو داریم همکاری ساده در کارخانه است؛ کارخانه بمعنای کارگاهی که در آن تنها از ماشین استفاده می‌شود. و این همکاری، اگر عجالتا کارگر را کنار بگذاریم، در وهله اول چیزی جز گرد هم آمدن و همزمان کار کردن تعدادی ماشین همنوع بنظر نمی‌رسد. لذا یک کارخانه پارچه‌بافی تشکیل می‌شود از تعدادی دستگاه پارچه‌بافی مکانیزه که در کنار یکدیگر کار می‌کنند، و یک کارخانه دوزندگی تشکیل می‌شود از تعدادی چرخ خیاطی که در زیر یک سقف گرد آمده‌اند. اما در اینجا یک وحدت مکانیکی وجود دارد، و آن اینکه همهٔ ماشین‌ها حرکت خود را همزمان، و به یک میزان، از طپش‌های یک موتور محرک مشترک که از طریق مکانیزم ناقل به آنها می‌رسد می‌گیرند. مکانیزم ناقل نیز تا حدودی میان همه آنها مشترک است، زیرا آنچه از این مکانیزم به هر ماشین می‌رسد چیزی جز شاخه‌ای منشعب از آن نیست. پس همانطور که تعدادی ابزار اندام‌های یک ماشین‌ابزار را تشکیل می‌دهند، تعدادی ماشین همنوع نیز اندام‌های مکانیزم محرک را می‌سازند.

اما یک سیستم ماشینی بمعنای درست کلمه تنها زمانی جانشین این ماشین‌های منفرد و مستقل می‌شود که لازم باشد موضوع کار از یک سلسله پروسه‌های مرحله‌ای و مرتبط بهم، که بوسیله زنجیره‌ای از ماشین‌ابزارهای مکمل یکدیگر انجام می‌گیرند، بگذرد. حال در اینجا بار دیگر با همکاری از طریق تقسیم کار مواجهیم، که مختص مانوفاکتور است اما اکنون بشکل سیستم مرکبی از ماشین‌ابزارهای متفاوت با کارکردهای خاص ظاهر شده است. ابزارهای خاص کارگران جزءکار مختلف در مانوفاکتور پشم - مثلا ابزارهای کارگران پشم‌چین، حلاج، شانه‌کش، پشم‌ریس و غیره - در سیستم تولید ماشینی پشم تبدیل به ابزارهای ماشین‌های جزءکاری شده‌اند که هر یک اندامی ویژه با وظیفه‌ای [جزئی و] ویژه در کل این مکانیزم مرکب را تشکیل می‌دهد. در رشته‌هائی که سیستم ماشینی نخست در آنها پیاده می‌شود

www.ketabha.org

این مانوفاکتور است که پایه و اساس طبیعی تقسیم‌بندی و لذا نحوه سازماندهی پروسه تولید را بصورت کلی بدست می‌دهد.[۱۶] با اینحال یک تفاوت اساسی میان این دو فورا بچشم می‌آید. در مانوفاکتور این کارگران هستند که باید، خواه بصورت فردی و خواه گروهی، پروسه‌های جزئی خاصی را با کمک ابزارهای دستی‌شان به پیش ببرند. در مانوفاکتور کارگر بر ملزومات پروسه کار انطباق می‌یابد؛ اما پیش از آن پروسه بر [قابلیت‌های] کارگر انطباق یافته است. در تولید ماشینی این رکن ذهنی تقسیم کار دیگر وجود ندارد. در اینجا کل پروسه بطور عینی، فی نفسه، [«یعنی قطع نظر از مساله انجامش بدست انسان»] مورد بررسی قرار می‌گیرد و به فازهای متشکله‌اش تجزیه می‌شود. این مساله که هر پروسه خاص در عمل چگونه باید به انجام رسد و پروسه‌های جزئی مختلف را چگونه باید در قالب یک کل بهم پیوند داد، مساله‌ای است که از طریق کاربرد فنی علم مکانیک، شیمی و غیره حل می‌شود.[۱۷] و واضح است که در این مورد نیز تئوری باید با تجربه عملی که در مقیاس وسیع گرد می‌آید تکمیل شود. در سیستم ماشینی هر ماشین جزءکار مشخص ماده خام کار ماشین بعدی را فراهم می‌آورد. و از آنجا که این ماشین‌ها همه همزمان در حال کارند، محصول همواره در حال گذار از مراحل مختلف شکل‌گیری خود، و مدام در حال گذار از یک فاز تولید به فاز دیگر است. بهمان ترتیب که در مانوفاکتور همکاری مستقیمی که میان کارگران جزءکار وجود دارد تناسب عددی معینی میان گروه‌های مختلف کاری برقرار می‌کند، در یک سیستم ماشینی با نحوه سازمان‌یافتگی مشخص نیز که یک ماشین مدام ماشین دیگری را بکار وامی‌دارد نسبت ثابتی میان تعداد، اندازه و سرعت این ماشین‌ها برقرار می‌شود. بدین ترتیب در اینجا کارماشینِ جمعی[۶] را داریم که عبارت است از سیستمی برخوردار از سازمان و متشکل از تک ماشین‌ها و گروه‌هائی از تک ماشین‌های مختلف‌النوع. هر چه کل پروسه پیوستگی بیشتری بیابد، بعبارت دیگر هر چه عبور ماده خام از فاز اول به فاز آخر کمتر گسسته شود، یعنی هرچه عبور آن از یک فاز به فاز دیگر بیشتر بوسیله خود ماشین و کمتر بوسیله دست انسان انجام گیرد، این ماشین جمعی کامل‌تر است. در مانوفاکتور اصل بر تقسیم کار است، و این منجر به جدائی هر پروسه جزئی خاص از پروسه‌های دیگر می‌شود، حال آنکه اصل حاکم در کارخانهٔ کاملا تکامل یافته پیوستگی این پروسه‌ها است.

یک سیستم ماشینی، اعم از اینکه صرفا مبتنی بر همکاری ماشین‌های مشابه باشد (مانند بافندگی) و یا مبتنی بر ترکیب ماشین‌های متفاوت (مانند ریسندگی)، همین قدر که بوسیله یک مکانیزم محرک اولیه خودکار بحرکت درآید فی نفسه تشکیل جهاز خودکار وسیعی[۷] می‌دهد. حال هر چند کل این سیستم می‌تواند بوسیله مثلا یک ماشین بخار بحرکت درآید، این امکان وجود دارد که بعضی از ماشین‌ها برای برخی حرکات خود نیاز به نیروی کمکی کارگر داشته باشند. بعنوان نمونه، چنین نیروی کمکی پیش از اختراع ماشین ریسندگی میول خودکار [self-acting Mule] برای بحرکت درآوردن carriage آن لازم بود، و در کارخانه‌های نازک‌ریسی هنوز هم لازم است. بر همین سیاق، ممکن است لازم باشد کارگر از قطعات معینی از ماشین بصورت ابزار دستی استفاده کند تا ماشین بتواند کارش را انجام دهد،

www.ketabha.org

چنان که در کارگاه‌های ماشین‌سازی تا پیش از خودکار شدن قلم‌گیر[۸] چنین بود. همین که ماشینی بتواند بدون کمک انسان کلیه حرکات لازم برای از کار درآوردن ماده خام را انجام دهد و تنها به کمک جانبی کارگر نیاز داشته باشد، با یک سیستم ماشینی اتوماتیک روبروئیم، که در جزئیات همواره می‌تواند پیشرفت کند. پیشرفت‌هائی از قبیل اختراع دستگاهی [در ریسندگی] که هر گاه یک رشته فتیله پاره شود ماشین کشش (drawing fram) را متوقف می‌کند، و یا ترمز خودکاری که دستگاه پارچه‌بافی مکانیزه را بمحض اینکه ماسورهٔ ماکو از پود خالی شود از حرکت باز می‌دارد، اختراعات کاملا جدیدی هستند. یک کارخانه کاغذسازی مدرن می‌تواند مثالی باشد که هم پیوستگی مراحل پروسه تولید را بنمایش می‌گذارد و هم بعمل درآمدن اصل خودکاری [یا اتوماسیون] را. در صنعت کاغذسازی بطور کلی می‌توان نه تنها تفاوت‌های میان شیوه‌های تولید مبتنی بر وسایل تولید مختلف، بلکه همچنین رابطه میان مناسبات اجتماعی- تولیدی و آن شیوه‌های تولید را در جزئیات و با دقت بیشتر بررسی کرد. صنعت کاغذسازی قدیم آلمان نمونه‌ای از تولید پیشه‌وری آنرا بدست می‌دهد؛ هلند در قرن هفدهم و فرانسه در قرن هیجدهم نمونه‌هائی از صنعت مانوفاکتوری بمعنای درست کلمهٔ آن هستند؛ و انگلستان مدرن نمونه تولید صنعتی اتوماتیک این محصول را بنمایش می‌گذار. علاوه بر اینها در چین و هندوستان نیز هنوز دو شکل شاخص آسیائی از همین صنعت وجود دارد.

سیستم سازمان یافته‌ای متشکل از تعدادی ماشین که حرکت خود را از طریق مکانیزم ناقل از یک مرکز خودکار دریافت می‌کنند، پیشرفته‌ترین شکل تولید ماشینی است. در اینجا بجای تک ماشین با یک هیولای مکانیکی روبروئیم که جثه عظیمش تمام کارخانه را اشغال می‌کند و قدرت مهیبش، که در ابتدا در پس حرکات متین و سنجیده اعضای غول‌پیکرش پنهان بود، عاقبت پوست می‌دراند و در رقص تند و تب آلود اندام‌های کاری بیشمارش رخ می‌نماید.

ماشین میول و ماشین بخار پیش از آنکه کارگرانی تنها به ساختن میول و ماشین بخار مشغول باشند وجود داشتند؛ همان گونه که انسان‌ها پیش از آنکه خیاطی وجود داشته باشد لباس می‌پوشیدند. با اینحال اختراعات وُکانسون،[۹] آرکرایت،[۱۰] وات و دیگران تنها به این سبب امکان تحقق یافت که هر یک از ایشان تعداد قابل ملاحظه‌ای کارگر مکانیک ماهر که محصول دوره مانوفاکتوری بودند را حی و حاضر در دسترس داشت. برخی از این کارگران صنعتگران مستقل رشته‌های مختلف بودند و برخی دیگر کارگران مجتمع در مانوفاکتورها، که در آنها، چنان که ذکرش رفت، تقسیم کاری با دقت و شدت خاص حکمفرما بود. با افزایش تعداد اختراعات، تقاضا برای ماشین‌های جدیدالاختراع نیز افزایش یافت، صنعت ماشین‌سازی بیش از پیش به شعبات مستقل تفکیک شد، و متناسب با آن تقسیم کار در درون این مانوفاکتورها رشد هر چه بیشتری یافت. بدین ترتیب اکنون می‌بینیم که چگونه مانوفاکتور شالوده فنی بلافصل صنعت بزرگ [ماشینی] است. مانوفاکتور ماشین‌آلاتی را تولید کرد که صنعت بزرگ بوسیله آنها سیستم‌های تولید پیشه‌وری و مانوفاکتوری را در آن نخستین حوزه‌های تولید که به تصرف درآورد از میان برداشت. بنابراین سیستم تولید ماشینی [یا «کارخانه‌ای»] بطور خودانگیخته بر یک زیربنای مادی

www.ketabha.org

ناکافی و نامتناسب با خود سر بر آورد. و این سیستم وقتی به درجه معینی از رشد رسید ناگزیر باید آن زیربنای از پیش ساخته و پرداخته را، که در این خلال در همان شکل قدیمش رشد بیشتری هم کرده بود، برمی‌انداخت و زیربنای جدیدی متناسب با شیوه تولیدی خود بوجود می‌آورد. همانطور که یک تک ماشین مادام که با نیروی یک نفر بحرکت درمی‌آید خصلت خرد و ناتوان خود را حفظ می‌کند، و همانطور که هیچ سیستم ماشینی کاملا متکاملی نمی‌توانست پیش از آنکه ماشین بخار جانشین نیروهای محرکه پیش از خود (حیوان، باد و حتی آب) شود بوجود آید، صنعت بزرگ کارخانه‌ای نیز مادام که ابزار تولیدی شاخصش، ماشین، وجود خود را مرهون نیروی فردی و مهارت فردی بود و ساختش به رشد عضلانی، قدرت بینائی و ممارست دست‌های کارگران جزءکار درون مانوفاکتور (و پیشه‌وران بیرون مانوفاکتور) در بکارگیری ابزارهای خرد و ناتوان‌شان بستگی داشت، از رسیدن به حد اعلای تکامل خود عاجز بود. لذا گذشته از هزینه گزاف تولید ماشین به این شیوه - عاملی که ذهن سرمایه‌دار را مدام بخود مشغول می‌دارد و او را بجلو می‌راند - گسترش صنایع ماشینی و راه یافتن ماشین به شاخه‌های جدید تولید منوط به رشد قشری از کارگران بود که افزایش تعدادشان، بعلت ماهیت نیمه‌هنری مشاغل‌شان، تنها بتدریج میسر بود و نه بسرعت و با گام‌های بلند. اما علاوه بر این، صنعت بزرگ در مرحله معینی از رشد خود با زیربنای فنی که صنعت پیشه‌وری و مانوفاکتوری برایش فراهم آورده بود نیز در تضاد افتاد. این سیر رشد خود موجب بروز برخی مشکلات فنی شد؛ از این قبیل که: بر جثه مکانیزم محرک، مکانیزم ناقل و خود ماشین‌ابزارها افزوده شد؛ اجزای ماشین‌ها پیچیده‌تر و از لحاظ شکل متنوع‌تر گردید؛ ماشین‌ها باید با نظم و قاعده بیشتری کار می‌کردند، و به همین علت نیز هر چه بیشتر از مدلی که در ابتدا برای ساخت مانوفاکتوری آنها طراحی شده بود فاصله گرفتند و شکل مستقلی یافتند که تنها عامل تعیین‌کنندهٔ آن نقش مکانیکی بود که بر عهده داشتند.[۱۸] در عین حال سیستم تولید اتوماتیک تکامل یافت، و استفاده از موادی که کار با آنها مشکل بود نیز مبدل به ضرورتی هر چه اجتناب‌ناپذیرتر شد؛ مانند زمانی که آهن جای چوب را گرفت. حل این مسائل در هر مورد با مانع محدودیت‌های فردی‌یی مواجه بود که حتی کارگر جمعی مانوفاکتور نیز، جز به میزانی محدود، قادر به رفع‌شان نبود. ماشین‌هائی از قبیل پرس هیدرولیکی مدرن، دستگاه بافندگی مکانیزه مدرن و ماشین شانه‌کشی [پشم و پنبه] مدرن هرگز نمی‌توانستند در دوره مانوفاکتوری ساخته شوند.

تحول شیوه تولید در یک حوزه از صنعت تحول مشابهی در سایر حوزه‌ها را ضروری می‌سازد. این نخست در شاخه‌هائی از صنعت رخ می‌دهد که در عین حال که فازهای مختلف یک پروسه واحد را تشکیل می‌دهند، و از این لحاظ به یکدیگر مرتبطند، از طریق تقسیم کار از یکدیگر مجزا می‌شوند، چنان که مآلا هر یک کالای مستقلی تولید می‌کند. به این ترتیب بود که ریسندگی ماشینی بافندگی ماشینی را ضروری ساخت، و این دو با هم انقلابی مکانیکی و شیمیائی در سفیدگری پارچه، رنگرزی و چاپ روی پارچه را ضروری ساختند. و باز به همین علت بود که انقلاب در پنبه‌ریسی اختراع ماشین پنبه پاک‌کنی جین [gin] برای جدا کردن دانه پنبه از الیاف آن را ضروری ساخت، و با همین اختراع بود که تولید

www.ketabha.org

پنبه در مقیاس وسیع مورد نیاز امروز ممکن شد.[۱۹] اما انقلاب در شیوه‌های تولید صنعتی و کشاورزی انقلاب دیگری در شرایط عام پروسه اجتماعی تولید، یعنی در وسایل ارتباط و حمل و نقل را نیز ضروری ساخت. در جامعه‌ای که بقول فُوریه بر پاشنه کشاورزی کوچک، با صنایع جنبی خانگی و صنایع پیشه‌وری شهریش می‌گردد، وسایل ارتباط و حمل و نقل به نسبت نیازهای تولید در دوره مانوفاکتوری (با تقسیم کار اجتماعی گسترده‌اش، تمرکز ابزارهای کار و کارگرانش، و بازارهای مستعمراتی‌اش) چندان ناکافی بود که در آنها واقعا انقلابی بوقوع پیوست. بهمین ترتیب وسایل ارتباط و حمل و نقلی که میراث دوره مانوفاکتوری بود بزودی برای صنعت بزرگ کارخانه‌ای - با توجه به شتاب تب‌آلود تولیدش، وسعت دامنه رشدش، سرمایه و کارگری که مدام از یک حوزه به حوزه دیگر تولید پرتاب می‌کند، و پیوندهای تازه ایجاد شده‌اش با بازار جهانی - بصورت قیودی غیر قابل تحمل درآمد. بدین ترتیب گذشته از تحول عظیمی که در ساخت کشتی‌های بادبانی صورت گرفت، وسایل ارتباط و حمل و نقل نیز بتدریج و از طریق سیستمی مرکب از کشتی‌های بخاری رودپیما، راه‌آهن، کشتی‌های بخاری اقیانوس‌پیما و تلگراف خود را با شیوه تولید صنعت بزرگ تطبیق دادند. اما توده عظیم آهنی که اکنون باید چکش‌کاری می‌شد، جوش داده می‌شد، بریده می‌شد، تراش و شکل داده می‌شد، بنوبه خود نیاز به ماشین‌هائی با ابعاد غول‌آسا داشت که صنایع ماشین‌سازی دوره مانوفاکتوری هرگز قادر به ساخت‌شان نبود.

حاصل آنکه، صنعت بزرگ ماشینی باید کنترل ساخت ماشین یعنی ابزار تولید شاخص و ممیز خود را خود بدست می‌گرفت و ماشین را با ماشین تولید می‌کرد. مادام که چنین نکرد نتوانست شالوده فنی مناسب حال خود را بوجود آورد و روی پای خود بایستد. تولید ماشینی در دهه‌های نخست قرن نوزدهم بیش از پیش توسعه یافت، و بتدریج ساخت خود ماشین را نیز در بر گرفت. اما تنها طی چند دهه اخیر است که احداث راه‌آهن و ساخت کشتی‌های بخاری اقیانوس‌پیما در مقیاس بسیار وسیع، باعث بوجود آمدن ماشین‌های غول‌آسائی شده است که اکنون در ساخت موتورهای محرک بکار گرفته می‌شوند.

اساسی‌ترین شرط تولید ماشین بوسیله ماشین وجود [موتور] محرک اولیه‌ای بود که بتواند نیرو را به هر میزان لازم تامین کند و در عین حال کاملا قابل کنترل باشد. ماشین بخار این شرط را بجا می‌آورد. اما همچنین لازم بود برای قطعات مختلف ماشین‌ابزارها اشیائی با اشکال دقیق هندسی، مانند خط راست، صفحه مسطح، دایره، استوانه، مخروط، کره و غیره، تولید شود. هِنْری مادْزلی [Henry Maudslay] این مشکل را در دهه اول قرن نوزدهم با اختراع قلمگیر حل کرد. این ابزار، که بزودی بصورت خودکار درآمد، در اشکال مختلف خود علاوه بر ماشین تراش، که در اصل برای آن طراحی شده بود، بر ماشین‌های ماشین‌ساز دیگر نیز تعبیه شد. این وسیله مکانیکی نه جای ابزاری خاص بلکه جای خود دست را می‌گیرد - دستی که تیغ تراش را نگهمیدارد و آنرا در طول آهن یا ماده دیگری که کار باید بر آن انجام گیرد هدایت می‌کند. به این ترتیب بود که از کار در آوردن اشکال هندسی قطعات مختلف ماشین

www.ketabha.org

«با درجه‌ای از سهولت، دقت و سرعت که هیچ مقدار تجربهٔ گرد آمده در دست‌های ماهرترین کارگران قادر به از کار درآوردنش نبود»[۲۰] امکان‌پذیر شد.

حال اگر در آن جزء از ماشین‌های مورد استفاده در ساخت ماشین که در واقع قطعات ابزاری این ماشین‌آلات را تشکیل می‌دهد دقیق شویم، همان ابزارهای دستی سابق را بازمی‌یابیم، اما این بار در مقیاسی غول‌آسا. جزء انتهائی و ابزاری ماشین فِرز مته بسیار بزرگی است که بوسیله یک ماشین بخار بحرکت درمی‌آید، و متقابلا بدون این ماشین سیلندرهای ماشین بخارهای بزرگ و سیلندرهای پرس‌های هیدرولیکی را نمی‌توان ساخت. ماشین تراش مکانیزه چیزی جز کپی غول‌پیکر ماشین خراطی پائی معمولی نیست؛ رنده ماشینی نجار آهنین دستی است که با همان ابزاری که نجار بر چوب کار می‌کند بر آهن کار می‌کند؛ وسیله‌ای که چوب‌های روکش را در کشتی‌سازی‌های لندن می‌برد یک تیغاره عظیم‌الجثه است؛ ابزار برش در ماشین آهن‌بر، که آهن را به همان راحتی می‌برد که قیچی خیاط پارچه را، قیچی غول‌آسائی بیش نیست؛ پتک مکانیزه با یک سرپتک معمولی کار می‌کند اما این سرپتک چنان وزنی دارد که خود تور[۱۱] هم قادر به بلند کردنش نیست.[۲۱] این پتک‌های بخاری مکانیزه اختراع نِزمیت [Nasmyth] است، و در میان آنها یکی هست که بیش از ۶ تن وزن دارد و از ارتفاع ۷ فوت [معادل ۲ متر و ۱۰ سانتی‌متر] بر سندانی به وزن ۳۶ تن ضربه می‌زند، و در عین حال که قادر است یک بلوک سنگ گرانیت را براحتی آب خوردن پودر کند می‌تواند میخی را با ضربات آهسته و پیاپی در چوب نرمی فروبرد.[۲۲]

وسیله کار در هیئت ماشین به صورت وجودی مادی‌یی دست می‌یابد که ایجاب می‌کند نیروهای طبیعی جانشین نیروی انسانی و کاربرد آگاهانه علوم طبیعی جانشین روش‌های نادقیق سرانگشتی شود. در مانوفاکتور سازمان پروسه کار اجتماعی تماما ذهنی [یا ذیشعور] است، [به این معنا که] ترکیبی از کارگران جزءکار است. در مقابل، صنعت بزرگ در قالب سیستم ماشینی از یک سازمان تولیدی کاملا عینی [یا بیشعور] برخوردار است که بصورت یک شرط مادی از پیش موجودِ تولید در مقابل کارگر قرار می‌گیرد. در همکاری ساده، و حتی در اشکال تفکیک شده‌تر و متکی بر تقسیم کارِ آن، کنار گذاشته شدن فرد کارگر [، یا عبور از فردیت تک کارگر،] از جانب کارگر جمعی، هنوز پدیده‌ای کمابیش تصادفی [و خلاف قاعده] می‌نماید. اما کارکرد سیستم ماشینی، بجز چند مورد استثنائی که بعدا ذکر خواهیم کرد، یکسره بر بنیاد کارگر جمعی، یا کار مشترک، متکی است. لذا خصلت همکاری داشتن پروسه کار در سیستم ماشینی یک ضرورت فنی است که خود ماهیت وسیله کار آنرا تحمیل می‌کند.

www.ketabha.org

۱ در اصل آلمانی و ترجمه فاکس همه جا «صنعت بزرگ» و در ترجمه انگلس همه جا «صنعت مدرن» آمده است. صفت «کارخانه‌ای» (در مقابل «دستی» و «مانوفاکتوری») را ما برای روشن‌تر ساختن مفهوم اضافه کرده‌ایم.

۲ Arbeitsmaschine = working machine - کارماشین (یک لغت). مارکس درباره این اصطلاح به انگلس می‌نویسد: «...انقلاب صنعتی از...آن بخش از سیستم ماشینی که انگلیسی‌ها به آن working machine می‌گویند شروع می‌شود؛ یعنی ... از بخشی که بلاواسطه روی ماده خامی که باید بر آن کار شود تا تغییر شکل دهد، سوار می‌شود... آن بخش از سیستم ماشینی که مستقیما با ماده خام تماس پیدا می‌کند...» (نامه مورخ ۲۸ ژانویه ۱۸۶۳، **کلیات آثار مارکس و انگلس**، انگلیسی، جلد ۴۱، ص۴۴۸).

۳ caloric engine - نسخه پیشرفته ماشین گرمائی (hot-air engine) جان اریکسون، آمریکائی سوئدی الاصل، که در اوائل قرن نوزدهم اختراع شده بود. بر اساس انبساط و انقباض هوا، از طریق گرم و سرد کردن آن، ایجاد حرکت می‌کرد. در مقایسه با ماشین بخار دست و پاگیر بود و کارآئی بسیار پائین‌تری داشت. در پایان قرن نوزدهم اهمیت فنی خود را کلا از دست داد و از دور خارج شد.

۴ Jenny - جیمز هارگریوز (Hargreaves James)، در سال ۱۷۶۴ این ماشین را اختراع کرد و نام دخترش جنی را بر آن گذاشت.

۵ engine double-acting- «دوسوکار» اصطلاح ماست. رجوع کنید به ص۵۲۷، شماره ۹ و زیرنویس دوم.

۶ Kombinierte Arbeitsmaschine = collective working (tool) machine - کارماشین (یا ماشین‌ابزار) جمعی؛ مفهوم مُناظر «کارگر جمعی (یا «جمعکار»)» که در فصل پیش مطرح شد.

۷ اصطلاح «جهاز خودکار وسیع» [automaton vast] اقتباس از اندرو یور است. رجوع کنید به ص۴۶۰ - ف.

۸ slide-rest - قلمگیر یا رنده‌گیر: قطعه‌ای در ماشین تراش که تیغ تراش بر آن سوار می‌شود، در چهار محور راست، چپ، بالا و پائین حرکت می‌کند، و موضوع کار را بشکل دلخواه تراش می‌دهد.

۹ Jacque Vaucanson - ژاک وُکانسون (۱۷۰۲-۸۹) مخترع نام‌آور فرانسوی که در سال ۱۷۴۱ از طرف دربار لوئی پانزدهم مامور ایجاد اصلاحات در صنعت ابریشم فرانسه شد. در ۱۷۴۵ اولین دستگاه تمام اتوماتیک بافندگی را اختراع کرد. استفاده از پانچ کارد در بافندگی (در نیم قرن بعد) و در کامپیوتر (در قرن بیستم) در واقع از ابداعات اوست. وکانسون را همچنین مبدع اولیه رُبات‌های امروز دانسته‌اند.

۱۰ Sir Richard Arkwright - (۱۷۳۲-۹۲) در سال ۱۷۶۹ امتیاز اختراع ماشین ریسندگی تراسل را، که در واقع اختراع شخص دیگری بنام توماس هایز [Thomas Highs] بود، بنام خود به ثبت رساند. همچنین رجوع کنید به ص۵۴۱، شماره ۱۰۷ و زیرنویس دوم.

۱۱ Thor - خدای قدرت در افسانه‌های وایکینگ‌ها که چکش کوه‌پیکری بدست دارد و سوار بر ارابه‌ای غول‌پیکر در آسمان‌ها گشت می‌زند. رعد صدای چرخ‌های ارابه او، و برق جرقه‌های حاصل از ضربات چکش اوست.

www.ketabha.org

۲- ارزشی که از ماشین به محصول منتقل می‌شود

قوای تولیدی حاصل از همکاری و تقسیم کار، چنان که دیدیم، به رایگان در اختیار سرمایه قرار می‌گیرند. اینها قوای طبیعی کار اجتماعی‌اند. قوای طبیعی دیگر مانند آب، بخار و غیره که در پروسه‌های تولیدی بکار گرفته می‌شوند نیز هزینه‌ای در بر ندارند. اما بشر همان گونه که برای تنفس نیاز به شُش دارد برای استفاده مولد از قوای طبیعی نیز نیاز به چیزی دارد که ساخته دست بشر باشد. برای استفاده از قوه آب چرخاب و برای استفاده از خاصیت انقباض و انبساطپذیری بخار آب، ماشین بخار لازم است. آنچه در مورد قوای طبیعی صدق می‌کند در مورد علم نیز صدق می‌کند.[۱] قانون انحراف عقربه مغناطیسی در حوزه جریان الکتریکی، و یا قانون مغناطیس شدن آهن در نتیجه عبور جریان برق، پس از کشف هیچ هزینه‌ای در بر ندارند.[۲۳] اما بهره‌برداری از این قوانین در تلگراف و غیره مستلزم وجود دستگاه‌های پر خرج و عریض و طویل است. ماشین چنان که دیدیم ابزار دستی را از دور خارج نمی‌کند، بلکه این ابزار دستی است که از لحاظ ابعاد و تعداد رشد می‌کند و از آلت حقیری در ارگانیزم انسانی بدل به اندام کاری یک مکانیزم آفریدهٔ انسان می‌شود. اکنون سرمایه کارگر را بکار می‌گمارد، اما نه با ابزار دستی بلکه با ماشینی که خود چندین ابزار را هدایت می‌کند. بنابراین در همان نگاه اول روشن است که صنعت بزرگ از طریق جذب قوای طبیعی و دستاوردهای علوم طبیعی در پروسه تولید، بارآوری کار را به میزان خارق‌العاده‌ای افزایش می‌دهد. اما نمی‌توان گفت این نکته هم به همان اندازه روشن است که این افزایش در قدرت بارآوری به قیمت افزایش متقابلی در مقدار کار صرف شده بدست نمی‌آید.[۲] ماشین، مانند هر جزء دیگر سرمایه ثابت، ارزش جدیدی خلق نمی‌کند بلکه ارزش خود را به محصولی که در خدمت خلق آن قرار دارد انتقال می‌دهد. ماشین به این علت که ارزش دارد، و در نتیجه ارزش به محصول انتقال می‌دهد، جزئی از ارزش آن محصول را شکل می‌دهد. لذا محصول بجای آنکه ارزان‌تر شود به نسبت ارزش ماشین [یا به نسبت ارزشی که ماشین از دست می‌دهد و به محصول منتقل می‌کند] گران‌تر می‌شود. و مثل روز روشن است که ماشین و سیستم‌های ماشینی، یعنی ابزارهای شاخص و ممیز صنعت بزرگ، حاوی ارزشی بمراتب عظیم‌تر از ابزارهای دستی مورد استفاده در صنایع پیشه‌وری و مانوفاکتوری‌اند. [اما] پیش از هر چیز باید توجه داشت که ماشین در پروسه کار همواره کلا [یا یکباره] اما در پروسه ایجاد ارزش جزئا [یا خرد خرد] وارد می‌شود. ماشین هیچگاه ارزشی بیش از آنچه خود بطور متوسط بر اثر استهلاک از دست می‌دهد به محصول اضافه نمی‌کند. بنابراین تفاوت زیادی وجود دارد میان ارزش یک ماشین و ارزشی که در مدت زمان معین از ماشین به محصول انتقال می‌یابد؛ [همانطور که - ف] تفاوت زیادی وجود دارد میان ماشین بمنزله عاملی

www.ketabha.org

در شکل دادن به ارزش محصول و ماشین بمنزله عاملی در شکل دادن به خود محصول. هر چه دوره‌ای که طی آن ماشینی در خدمت پروسه کار واحدی قرار دارد طولانی‌تر باشد این تفاوت زیادتر است. چنان که پیش‌تر دیدیم این یک واقعیت مسلم است که هر آلت کاری در پروسه کار کلا وارد می‌شود و در پروسه ارزش‌آفرینی جزئا، یعنی متناسب با استهلاک متوسط روزانه‌اش. اما این تفاوت میان صِرف بهره‌برداری از آلت کار [که باعث شکل دادن به خود محصول می‌شود] و استهلاک آن [که صَرف شکل دادن به ارزش محصول می‌شود] ، در مورد ماشین بسیار زیادتر از ابزار دستی است. زیرا، اولا، ماشین بعلت آنکه از مواد مقاوم‌تری ساخته شده عمر درازتری دارد؛ ثانیا استفاده از ماشین مبتنی بر قوانین اکید و دقیق علمی است و بنابراین بهره‌برداری از آن، هم از لحاظ استهلاک اجزای خودش و هم از لحاظ مقدار مصرف مواد [خام، کمکی و غیره] می‌تواند با صرفه‌جوئی بیشتری انجام گیرد؛ و بالاخره [ثالثا] به این علت که وسعت میدان عمل تولیدیش با وسعت میدان عمل تولیدی دست‌ابزار قابل مقایسه نیست. این نکته در مورد ماشین و دست‌ابزار هر دو صادق است که قطع نظر از هزینه متوسط روزانه آنها، یعنی ارزشی که از طریق استهلاک متوسط روزانه‌شان به محصول انتقال می‌دهند، و قطع نظر از مقدار مواد کمکی مانند روغن، ذغال‌سنگ و غیره‌ای که بمصرف می‌رسانند، کاری که انجام می‌دهند در حقیقت رایگان است؛ مانند قوای طبیعی که بدون دخالت کار انسانی حاضر و آماده در اختیار ما قرار دارند. حال هر چه قدرت تولیدی ماشین در مقایسه با دست‌ابزار بیشتر باشد میزان کار رایگانی که انجام می‌دهد بیشتر است؛ [تا آنجا که می‌توان گفت] تنها در صنعت بزرگ است که انسان موفق شده محصول کار قبلی خود یعنی کار مادیت یافته‌اش را وادارد تا برایش، همانند یک نیروی طبیعی، در مقیاس بزرگ کار رایگان انجام دهد. [۲۴]

در بررسی همکاری و مانوفاکتور دیدیم که برخی ملزومات عام تولید، نظیر ساختمان، در مانوفاکتور می‌توانند با صرفه‌جوئی بیشتری از ملزومات تولید پراکنده صنعتگر منفرد بمصرف برسند، زیرا می‌توانند مشترکا بمصرف برسند و بنابراین باعث ارزان‌تر تمام شدن کالا شوند. حال در سیستم ماشینی نه تنها کل بدنه ماشین بوسیله قطعات عدیده ابزاری آن [مانند دوک در ماشین ریسندگی] مشترکا بمصرف می‌رسد، بلکه مکانیزم محرک، و بهمراه آن بخشی از مکانیزم ناقل نیز بوسیله تعداد زیادی ماشین که همزمان مشغول به کارند مشترکا بمصرف می‌رسد.

اگر مابه‌التفاوت ارزش ماشین‌آلات و ارزشی که در یک روز به محصول انتقال می‌دهند مقدار معلومی باشد، اینکه این ارزش دوم به چه میزان ارزش محصول را افزایش می‌دهد، در وهله اول به مقدار کل یا باصطلاح حجم محصول بستگی دارد. آقای بیْنْس [Baynes] اهل بلکبرْن انگلستان طی نطقی در سال ۱۸۵۷ برآورد می‌کند که «هر یک قوه اسب مکانیکی واقعی[۲۵] قادرست ۴۵۰ دوک میول خودکار و ماشین‌های تدارکاتی آن، یا ۲۲۰ دوک تراسل، و یا ۱۵ دستگاه ماشین بافندگی برای تولید پارچه به عرض ۱ متر با وسایل تارکشی، آهارزنی و غیرهٔ آن را بحرکت درآورد». بدین ترتیب هزینه روزانه یک قوه اسب بخار و استهلاک ماشین‌آلاتی که بوسیله آن بحرکت درمی‌آید در مورد اول بر محصول

www.ketabha.org

روزانهٔ ۴۵۰ دوک میول، در مورد دوم بر محصول روزانهٔ ۲۰۰ دوک تراسل، و در مورد سوم بر محصول روزانهٔ ۱۵ ماشین بافندگی سرشکن می‌شود. پس ارزشی که از طریق این استهلاک به یک کیلوگرم نخ و یا یک متر پارچه انتقال می‌یابد مقدار ناچیزی بیش نیست. این نکته در مورد پتک بخاری مکانیزه که ذکرش پیش‌تر رفت نیز صادق است. یعنی از آنجا که استهلاک روزانه، مصرف ذغال‌سنگ و غیرهٔ آن بر انبوه عظیم آهنی که این پتک در یک روز می‌کوبد و شکل می‌دهد سرشکن می‌شود، ارزش ناچیزی به مثلا ۵۰ کیلوگرم آهن اضافه می‌کند. اما اگر از این پتک غول پیکر برای کوبیدن میخ‌های کوچک استفاده شود مقدار این ارزش بسیار زیاد خواهد بود [، و محصول کار را بسیار گران خواهد کرد].

اگر ظرفیت کاری یک ماشین‌ابزار - یعنی تعداد قطعات ابزاری آن و یا، آنجا که صحبت بر سر مقدار نیرو باشد، جثه این قطعات ابزاری - مقدار معلومی باشد، مقدار محصول آن بستگی به سرعت قطعات ابزاریش، یعنی بستگی به سرعت مثلا دوک‌ها و یا تعداد ضربات پتک در دقیقه خواهد داشت. بسیاری از این پتک‌های عظیم‌الجثه در دقیقه هفتاد ضربه می‌زنند، و ماشین چکش‌کاری رایْدِر [Ryder] که در ساخت دوک با استفاده از پتک‌های کوچک بکار می‌رود، قادرست تا ۷۰۰ ضربه در دقیقه بزند.

اگر نرخ انتقال ارزش از ماشین به محصول مقدار معلومی باشد، مقدار ارزشی که به این نحو انتقال می‌یابد بستگی به کل ارزش ماشین دارد.[۲۶] هر چه ماشین حاوی کار کمتری باشد ارزش کمتری به محصول می‌بخشد. هر چه ارزش کمتری ببخشد قدرت تولیدیش بیشتر، و خدمتی که انجام می‌دهد به خدمات [رایگان] نیروهای طبیعی نزدیک‌تر است. اما تولید ماشین بوسیله ماشین از ارزش آن [بطور نسبی یعنی] نسبت به وسعت دامنه کاربرد و درجه کارآئیش می‌کاهد.

تجزیه و تحلیل تطبیقی قیمت کالاهای ساخت صنایع دستی یا مانوفاکتوری و قیمت همان کالاها وقتی بوسیله ماشین تولید می‌شوند نشان می‌دهد که بطور کلی در محصول ماشینی ارزشِ ناشی از وسیله کار بطور نسبی افزایش اما بطور مطلق کاهش می‌یابد. بعبارت دیگر مقدار مطلق آن کاهش می‌یابد اما مقدار آن نسبت به ارزش کل محصول - مثلا یک کیلو نخ - افزایش می‌یابد.[۲۷]

روشن است که هر گاه مقدار کاری که صرف تولید ماشین می‌شود و مقدار کاری که بر اثر استفاده از آن صرفه‌جوئی می‌شود برابر باشند تنها اتفاقی که می‌افتد جابجا شدن کار است. در نتیجه کل کار لازم برای تولید کالا کاهش نمی‌یابد؛ بعبارت دیگر بارآوری کار بالا نمی‌رود. اما واضح است که مابه‌التفاوت مقدار کاری که صرف تولید ماشین می‌شود و مقدار کاری که از طریق آن صرفه‌جوئی می‌گردد، یعنی درجه کارآئی ماشین، بستگی به مابه‌التفاوت ارزش خود ماشین و ارزش دست‌ابزاری که جای خود را به آن می‌دهد ندارد. مادام که مقدار کار مصروف در تولید یک ماشین چنان باشد که کسری از ارزشش که به محصول آن افزوده می‌شود کوچک‌تر از ارزشی باشد که کارگر با ابزار دستی‌اش به محصول

www.ketabha.org

می‌افزاید، همواره یک مابه‌التفاوت کاری وجود دارد که بعلت وجود ماشین صرفه‌جوئی می‌شود. بارآوری ماشین بدین ترتیب برحسب مقدار قوه کار انسانی‌یی سنجیده می‌شود که جای خود را به ماشین می‌سپارد. طبق برآورد آقای بینس، برای کار با ۴۵۰ دوک میول و ماشین‌آلات تدارکاتی آن که با یک قوه اسب بخار بحرکت درمی‌آیند ۵/۲ کارگر لازم است.[۲۸] هر دوک میول خودکار طی ۱۰ ساعت کار ۱۳ اونس [یا ۳۸۶ گرم] نخ با ضخامت متوسط تولید می‌کند. در نتیجه ۵/۲ کارگر در یک هفته ۱۶۶ کیلوگرم نخ می‌ریسند. بنابراین اگر از دورریز مواد بمنظور ساده کردن محاسبات صرف نظر کنیم، ۱۶۶ کیلوگرم پنبه برای آنکه تبدیل به نخ شود تنها ۱۵۰ ساعت کار، یعنی ۱۵ روزکار ۱۰ ساعته، جذب می‌کند. اما با یک چرخ ریسه، و با فرض آنکه کارگر دست‌ریس ۳۶۸ گرم نخ را در ۶۰ ساعت تولید کند، همین مقدار پنبه ۲,۷۰۰ روزکار ۱۰ ساعته یعنی جمعا ۲۷,۰۰۰ ساعت کار جذب خواهد کرد.[۲۹] در مواردی که چاپ ماشینی روی چیت چاپ گراوری یعنی روش قدیمی چاپ دستی را از دور خارج کرده است، یک ماشین به تنهائی می‌تواند با کمک یک نفر مرد بزرگسال یا یک پسر خردسال همان مقدار چیت چهار رنگ چاپ بزند که سابقا ۲۰۰ نفر می‌زدند.[۳۰] پیش از آنکه اِلی ویتنی ماشین پنبه‌پاک‌کنی جین را در ۱۷۹۳ اختراع کند، جدا کردن دانه‌های ۱ پوند [یا ۴۵۴ گرم] پنبه به اندازه یک روزکار متوسط وقت می‌برد. این اختراع موجب شد که یک زن سیاهپوست بتواند در روز ۱۰۰ پوند پنبه پاک کند. و از آن زمان تا کنون کارآئی جین بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش نیز یافته است. در نتیجه ۱ پوند پنبه خام که سابقا ۵۰ سنت هزینه تولیدش بود پس از اختراع جین می‌توانست به قیمت ۱۰ سنت، آنهم با سود بیشتر، یعنی کار بیمزد بیشتر، فروخته شود. در هندوستان برای جدا کردن دانه‌های پنبه از وسیله‌ای بنام چورکا استفاده می‌کنند که نیمی ماشین و نیمی دست‌ابزار است. با این دستگاه یک مرد و یک زن می‌توانند در روز تقریبا ۱۴ کیلو پنبه پاک کنند. با چورکائی که چند سال پیش دکتر فوربْس اختراع کرد یک مرد بزرگسال با کمک یک پسر بچه در روز تقریبا ۱۲۵ کیلو [پنبهٔ پاک کرده] تولید می‌کنند. و اگر برای بحرکت درآوردن آن از نیروی گاو، بخار و یا آب استفاده شود تنها به وجود چند پسر و دختر خردسال بعنوان «موادرسان» (خورانندهٔ مواد خام به ماشین) نیاز است. شانزده دستگاه از این نوع ماشین که با نیروی گاو بحرکت درآیند در یک روز همان مقدار کار انجام می‌دهند که قبلا بطور متوسط ۷۵۰ نفر انجام می‌دادند.[۳۱]

همانطور که پیش از این گفتیم[۳] خیشی که با قوه بخار کار می‌کند در یک ساعت و با هزینه ۳ پنی همانقدر کار انجام می‌دهد که ۶۶ کارگر با هزینه ۱۵ شیلینگ انجام می‌دهند. من در اینجا به این مثال باز می‌گردم تا یک تصور اشتباه را برطرف کنم. این ۱۵ شیلینگ بهیچوجه بیان پولی تمام کاری که ۶۶ نفر مزبور در یک ساعت صرف می‌کنند نیست. اگر نسبت کار اضافه به کار لازم ۱۰۰ درصد باشد، این ۶۶ نفر در یک ساعت ارزشی برابر ۳۰ شیلینگ تولید می‌کنند، اما مزدشان، یعنی ۱۵ شیلینگ، تنها نماینده نیمساعت کار آنهاست. حال فرض کنیم قیمت یک ماشین به اندازه مزد سالانه ۱۵۰ کارگری باشد که برکنار می‌کند؛ مثلا بگوئیم ۳,۰۰۰ پوند. این ۳,۰۰۰ پوند بهیچوجه بیان پولی کاری که ۱۵۰ کارگر

www.ketabha.org

مرخص شده پیش از ورود ماشین انجام می‌دادند و به موضوع کار می‌افزودند نیست، بلکه تنها نماینده [یا بیان پولی] آن بخش از کار سالانه آنهاست که برای [تامین معاش] خود ایشان صرف می‌شود، و مزدشان نماینده [پولی] آنست. اما، در مقابل، ۳,۰۰۰ پوند ارزش پولی ماشین بیانگر تمام کاری است که صرف تولید آن شده، نسبت میان مزد کارگران و ارزش اضافه سرمایه‌دار [تولیدکنندهٔ ماشین] هر چه بوده باشد. بنابراین حتی در صورتی که هزینه [تولید] ماشین و هزینه قوه کاری که برکنار می‌کند مساوی باشد، باز کار متجسم در ماشین از لحاظ کمی بسیار کمتر از کار زنده‌ای است که جای خود را به آن می‌دهد.[۳۲]

استفاده از ماشین بمنظور صرفا ارزان‌تر تمام کردن کالا محدود به این شرط است که کاری که صرف تولید آن می‌شود کمتر از کاری باشد که در نتیجه بکارگیریش برکنار می‌شود. اما سرمایه‌دار در استفاده از ماشین با محدودیت دیگری هم روبروست. سرمایه‌دار نه پول کار بلکه پول قوه کاری را می‌دهد که بکار وامی‌دارد، و لذا آنچه حد او را در استفاده از ماشین تعیین می‌کند مابه‌التفاوت ارزش ماشین و ارزش قوه کاری است که برکنار می‌کند. از آنجا که نحوه تقسیم روزکار به کار لازم و کار اضافه در کشورهای مختلف، و حتی در کشوری واحد اما در دوره‌های مختلف، و یا در شاخه‌های مختلف صنعت، مختلف است، و بعلاوه از آنجا که آنچه کارگر بطور واقعی بعنوان دستمزد دریافت می‌کند گاه به سطحی پائین‌تر از ارزش قوه کارش سقوط و گاه به سطحی بالاتر از آن صعود می‌کند، مابه‌التفاوت قیمت ماشین و قیمت قوه کاری که برکنار می‌کند می‌تواند دچار تغییرات و نوسان‌های بسیار شود در حالیکه مابه‌التفاوت مقدار کار مورد نیاز برای تولید ماشین و کل مقدار کاری که متعاقبا جای خود را به آن می‌دهد ثابت بماند.[۳۳] اما این تنها مابه‌التفاوت اول است که هزینه سرمایه‌دار را در تولید یک کالا تعیین می‌کند، و بر تصمیم‌گیری‌های عملی او از طریق فشار رقابت تاثیر می‌گذارد. به همین دلیل است که امروزه ماشین‌هائی در انگلستان اختراع می‌شود که تنها در آمریکای شمالی مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ همانطور که در قرون شانزده و هفده در آلمان ماشین‌هائی اختراع می‌شد که تنها در هلند استفاده داشت؛ و باز همانطور که از بسیاری اختراعات فرانسوی قرن هیجدهم تنها در انگلستان بهره‌برداری می‌شد. در کشورهائی که از قدمت بیشتری برخوردارند خود ماشین وقتی در برخی از شاخه‌های صنعت بکار گرفته می‌شود چنان [نیروی] کار مازادی (یا بقول ریکاردو redundancy of labour [جمعیت کارگری مازادی])[۴] در دیگر شاخه‌ها بوجود می‌آورد که افت دستمزدها به سطح زیر ارزش قوه کار مانع استفاده از ماشین در آن شاخه‌ها می‌شود و، از دید سرمایه‌دار، استفاده از ماشین را بیمورد و غالبا ناممکن می‌کند. زیرا سود [بیشتر] او از کاهش کاری که بابتش پول می‌دهد بدست می‌آید، نه از کاهش مقدار کاری که بخدمت می‌گیرد. استخدام کودکان در برخی شاخه‌های صنعت پشم در انگلستان طی سال‌های اخیر کاهش قابل ملاحظه‌ای یافته، و در برخی موارد بکلی از میان رفته است. چرا؟ زیرا **قوانین کارخانه** وجود دو گروه کودک را لازم آورد: یک گروه که شش ساعت و گروه دیگری که چهار ساعت، یا دو گروه که هر یک پنج ساعت کار کنند. اما والدین حاضر نبودند این «نیمه‌وقت‌ها» [ی جدید] را ارزان‌تر از «تمام‌وقت‌ها» [ی قدیم] بفروشند. در نتیجه ماشین جانشین «نیمه‌وقت‌ها» شد.[۳۴]

www.ketabha.org

پیش از ممنوع شدن کار زنان و کودکان زیر ده سال در معادن، سرمایه‌داران استخدام دختران و زنان لخت و عور و اغلب در جوار مردان را چنان با اصول اخلاقی خود و بخصوص با دفتر دارائی‌شان در توافق می‌یافتند که تا پس از تصویب قانون مذکور به استفاده از ماشین روی نیاوردند. یانکی‌ها برای خرد کردن سنگ ماشینی اختراع کرده‌اند. انگلیسی‌ها از این ماشین استفاده نمی‌کنند، به این دلیل که «مفلوک‌ی[۳۵] که این کار را انجام می‌دهد بخش چنان کوچکی از کارش را بعنوان دستمزد می‌گیرد که استفاده از ماشین موجب افزایش هزینه تولید برای سرمایه‌دار خواهد شد.[۳۶] در برخی نواحی انگلستان برای کشیدن قایق‌های باری در کانال‌ها هنوز بجای اسب از زنان استفاده می‌کنند؛[۳۷] به این دلیل که کار لازم برای تولید اسب و ماشین کمیت دقیقا معینی است اما کار لازم برای تامین معاش زنان عضو جمعیت مازاد از فرط ناچیزی بالکل در حساب نمی‌آید. از این روست که ما در هیچ جا بدتر از انگلستان، این زادبوم ماشین، شاهد چپاول بیشرمانه قوه کار انسانی برای رسیدن به مقاصد پست و حقیر نیستیم.

---

۱ جمله آخر در اصل آلمانی، در ترجمه‌های انگلس و فاکس نیامده است.

۲ مارکس معنای این جمله را، که خود تلویحا به پیچیدگی مفهوم آن اشاره دارد، جلوتر با تبیین‌های مختلف روشن می‌کند.

۳ رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱۵، شماره ۱۱.

۴ ریکاردو در واقع به ‘people redundancy of’ [جمعیت مازاد] اشاره می‌کند (ماخذ قبل، ص۴۷۲). اما البته از متن و چارچوب بحثش روشن است که مازاد بر نیاز بودن کارگران را مد نظر دارد - ف.

www.ketabha.org

۳- آنی‌ترین اثرات تولید ماشینی بر کارگر

نقطه آغاز صنعت بزرگ چنان که نشان دادیم انقلاب در وسایل کار است. این انقلاب به متکامل‌ترین شکل خود در هیئت سیستم تولید ماشینی در کارخانه ظاهر می‌شود. در اینجا، پیش از پرداختن به این سوال که مواد و مصالح [یا ماتریال] انسانی چگونه در این ارگانیزم مادی جذب و جزئی از آن می‌شود، برخی اثرات کلی این انقلاب بر خود کارگر را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف - تملک قوه کار مکمل توسط سرمایه. بکار گرفتن زنان و کودکان

ماشین تا آنجا که وسیله‌ای است برای مرخص کردن نیروی عضلانی، وسیله‌ای می‌شود برای بکار گرفتن کارگرانی که قدرت عضلانی بالنسبه کمتری دارند، و یا کارگرانی که تکامل جسمی‌شان کامل نیست اما در عوض اندام‌هایشان از نرمش بیشتری برخوردار است. کار زنان و کودکان به اینصورت مبدل به کلام اول در استفاده کاپیتالیستی از ماشین شد! ماشین، این جانشین توانای کار و کارگر، بلافاصله مبدل به وسیله‌ای برای افزایش تعداد کارگران مزدی شد؛ به این صورت که تمامی اعضای خانواده کارگر را، بدون تمایز سنی یا جنسی، تحت حاکمیت مستقیم سرمایه و برای خدمت به سرمایه بسیج کرد. کار اجباری برای سرمایه‌دار نه تنها جای بازی کودکان بلکه جای کار آزادی را هم که، در محدوده سنتی، در خانه و برای خود خانواده انجام می‌گرفت غصب کرد.[۳۸]

آنچه سابقا ارزش قوه کار را تعیین می‌کرد مدت کار لازم برای تامین صرفا یک نفر کارگر بزرگسال نبود، بلکه مدت کار لازم برای تامین خانواده او هم بود. اما سیستم ماشینی همه اعضای این خانواده را به بازار کار می‌کشاند و از این طریق ارزش قوه کار مرد را بر کل خانواده‌اش سرشکن می‌کند، و در نتیجه آنرا تنزل می‌دهد. خرید قوه کار یک خانواده چهار نفره شاید گران‌تر از خرید قوه کار رئیس آن تمام شود، اما در عوض اکنون چهار روز کار جانشین یک روز کار می‌شود، و قیمت آن به نسبت مابه‌التفاوت کار اضافهٔ چهار نفر و یک نفر افت می‌کند. برای تامین معاش خانواده اکنون چهار نفر باید برای سرمایه‌دار نه تنها کار بلکه کار اضافه نیز تامین کنند. لذا می‌بینیم که سیستم ماشینی در عین حال که بر کمیت ماتریال انسانی که شاخص‌ترین زمینه [یا «موضوع»] استثمار کاپیتالیستی است می‌افزاید،[۳۹] درجه استثمار این ماتریال را نیز افزایش می‌دهد.

www.ketabha.org

سیستم ماشینی در آنچه رابطهٔ سرمایه بواسطه آن موجودیت صوری می‌یابد، یعنی در قرارداد مابین کارگر و سرمایه‌دار نیز موجب انقلاب، آنهم انقلابی ریشه‌ای، می‌شود. فرض اول ما، بر مبنای مبادله کالاها، آن بود که سرمایه‌دار و کارگر بمنزله افراد آزاد، بمنزله صاحب‌کالاهای مستقل، بمنزله دو مالک که یکی صاحب پول و وسایل تولید است و دیگری صاحب قوه کار، با یکدیگر روبرو می‌شوند. اما سرمایه اکنون کودکان و نوجوانان را می‌خرد. کارگر پیش از این قوه کار خود را می‌فروخت، که آنرا اسما بمنزله عاملی مختار در ید اختیار داشت. اما اکنون زن و فرزندش را می‌فروشد. برده‌فروش شده است.[۴۰] اغلب آگهی‌های تقاضا برای کار کودکان از لحاظ شکل شباهت به اعلامیه‌های تقاضا برای برده سیاه دارد که سابقا در نشریات آمریکائی در میان آگهی‌ها بچشم می‌خورد. یک بازرس کارخانه انگلیسی می‌نویسد: «توجهم به یک آگهی در روزنامه محلی یکی از مهمترین شهرهای صنعتی حوزه‌ام جلب شد. این آگهی عینا به شرح زیر بود: به ۱۲ تا ۲۰ جوان که سن‌شان کمتر از ۱۳ سال نشان ندهد نیازمندیم. دستمزد: ۴ شیلینگ در هفته. محل مراجعه...».[۴۱] عبارت «سن‌شان کمتر از ۱۳ سال نشان ندهد» به این واقعیت اشاره دارد که بنا بر **قانون کارخانه** کودکان زیر ۱۳ سال تنها ۶ ساعت در روز اجازه کار دارند. یک پزشک انتصابی (با عنوان «جراح معتمد دولت») باید سن آنها را گواهی کند. بنابراین کارخانه‌دار مربوطه بدنبال کودکانی است که بنظر بیاید ۱۳ سال سن را دارند. علت بخش اعظم کاهش (غالبا شدید و سریع) تعداد کودکان زیر ۱۳ سالی که در کارخانجات بکار گرفته می‌شوند (و این کاهش در آمار بیست سال اخیر انگلستان بنحو چشمگیری منعکس است) ، به شهادت خود بازرسان کار، پزشکان معتمد گواهی کننده بوده‌اند که سن کودکان را، به اقتضای ولع سرمایه به استثمار، و نیازهای حقیر و ذلتبار والدین کودکان به سهم بردن از این معامله، دستکاری کرده‌اند. در محلهٔ معلوم الحال بنتال گرین [Benthal Green] در لندن هر هفته صبح‌های دوشنبه و سه‌شنبه بازاری برپا می‌شود که در آن پسران و دختران ۹ ساله ببالا خود را به صاحبان کارخانه‌های ابریشم‌ریسی و ابریشم‌بافی کرایه می‌دهند. «شرایط معمول معامله عبارتند از: ۱ شیلینگ و ۸ پنی در هفته (که به والدین تعلق می‌گیرد) و ‘۲ پنی با ناهار برای خودم’ . مدت اعتبار قرارداد تنها یک هفته است. صحنه این بازار و زبانی که طی مدت برگذاری آن تکلم می‌شود بغایت شرم‌آور است».[۴۲] هنوز در انگلستان اتفاق می‌افتد که زنان «از **خانه کار** بچه می‌گیرند و او را در مقابل هفته‌ای ۲ شیلینگ و ۶ پنی در اختیار هر کس که بخواهد قرار می‌دهند».[۴۳] برغم وجود قوانین، تعداد پسران خردسالی که در بریتانیا توسط والدین خود فروخته می‌شوند تا کار ماشین دودکش‌پاک‌کن جاندار را انجام دهند (با آنکه ماشینی که جای آنها را بگیرد وجود دارد) حداقل ۲,۰۰۰ نفر است.[۴۴]

انقلابی که سیستم ماشینی در رابطه قانونی میان خریدار و فروشنده قوه کار ایجاد کرد، و باعث شد کل این معامله صورت ظاهر قراردادی میان اشخاص آزاد را از دست بدهد، متعاقبا مجوزی، مبتنی بر اصول قضائی، بدست پارلمان انگلیس داد تا مداخله دولت در امور سیستم کارخانه‌ای را مجاز دارد. هر بار که پارلمان قانونی تصویب و کار کودکان در صنایعی که تا کنون به دایره شمول قانون درنیامده‌اند را

www.ketabha.org

به ۶ ساعت محدود می‌کند، شکوه و شکایت کارخانه‌داران از نو آغاز می‌شود. ادعا می‌کنند که برخی از والدین فرزندان خود را از صنایعی که مشمول **قانون کارخانه** قرار می‌گیرند بیرون می‌کشند تا آنان را در جاهائی که هنوز «آزادی کار» حکمفرماست (یعنی در آنجا که کودکان زیر ۱۳ سال مجبورند مانند بزرگسالان کار کنند، و به این دلیل می‌توانند به قیمت بالاتری فروخته شوند) بفروشند. اما از آنجا که سرمایه ماهیتا مساوات‌طلب است و بر یکسان بودن شرایط استثمار کار در همه حوزه‌های تولید بعنوان حق [طبیعی و] ذاتی خود پا می‌فشارد، محدودیت قانونی کار کودکان در یک شاخه صنعت موجب محدودیت آن در سایر شاخه‌ها می‌شود.

پیش از این به بدتر شدن وضع جسمی کودکان و جوانان، و همچنین زنان، اشاره کردیم، و گفتیم که مسبب آن سیستم ماشینی است که آنان را نخست بطور مستقیم در کارخانه‌هائی که بر پایه این سیستم بنا شده‌اند، و سپس بطور غیرمستقیم در سایر رشته‌های صنعتی، تحت استثمار سرمایه قرار می‌دهد. در اینجا می‌خواهیم تنها بر یک نکته مکث کنیم، و آن مرگ و میر وسیع فرزندان کارگران در سال‌های اول حیات است. انگلستان به تعدادی نواحی ثبتی تقسیم شده. تنها در ۱۶ ناحیه از این نواحی است که در مقابل هر ۱۰۰,۰۰۰ کودک زندهٔ زیر یک سال سالانه بطور متوسط ۹,۰۸۵ (در یک ناحیه فقط ۷,۰۴۷) کودک می‌میرند. در ۲۴ ناحیه این تعداد بین ۱۰ و ۱۱ هزار؛ در ۳۹ ناحیه بین ۱۱ و ۱۲ هزار؛ در ۴۸ ناحیه بین ۱۲ و ۱۳ هزار؛ در ۲۲ ناحیه بالاتر از ۲۰ هزار؛ در ۲۵ ناحیه بالاتر از ۲۱ هزار؛ در ۱۷ ناحیه بالاتر از ۲۲ هزار؛ در ۱۱ ناحیه بالاتر از ۲۳ هزار؛ در هُو [Hoo]، وُلورهَمپتون [Wolverhampton] ، اشتون آندر لاین [Ashton-under-Lyne] و پرستون بالاتر از ۲۴ هزار؛ در ناتینگام، استاک‌پورت و برادفورد بالاتر از ۲۵ هزار؛ در ویْسْبیچ ۲۶ هزار؛ و در منچستِر ۲۶,۱۲۵ کودک است.[۴۵] چنان که یک تحقیق رسمی پزشکی در سال ۱۸۶۱ نشان داد علت این نرخ‌های بالای مرگ و میر، گذشته از علل محلی، عمدتا و اساسا اشتغال مادران در خارج از خانه، عدم رسیدگی، و سوءرفتار ناشی از غیبت آنهاست که موجب تغذیه ناکافی و نامناسب کودکان و خوراندن مستمر داروهای افیونی به آنان می‌شود. این وضع بعلاوه سبب بروز نوعی گسست و بیگانگی غیرطبیعی میان مادر و فرزند می‌شود، که گرسنگی دادن‌ها و مسموم کردن‌های فرزندان بقصد کشتن آنها از نتایج آنست.[۴۶] در آن نواحی زراعی «که اشتغال زنان در حداقل است، نرخ مرگ و میر برعکس بسیار پائین می‌باشد».[۴۷] اما **کمیسیون تحقیق ۱۸۶۱** به این نتیجهٔ غیرمنتظره رسید که در برخی مناطق منحصرا زراعی کرانه دریای شمال نرخ مرگ و میر در میان کودکان زیر یک سال تقریبا برابر با بدترین مناطق تمرکز صنایع کارخانه‌ای است. لذا به دکتر جولیان هانتر ماموریت داده شد تا این پدیده را در محل مورد بررسی قرار دهد. نتیجه کار وی در **ششمین گزارش بهداشت عمومی** آمده است.[۴۸] تا آن زمان تصور می‌شد عامل کشتار کودکان مالاریا و دیگر امراض مختص به مناطق پست باتلاقی باشد. اما تحقیق دکتر هانتر درست عکس آنرا نشان داد. نشان داد که «علت این نرخ مرگ و میر استثنائی در میان نوزادان ناشی از همان علت ریشه‌کن شدن مالاریا است؛ و آن اینکه زمین را از باتلاقی در زمستان و چراگاه کم علفی در

www.ketabha.org

تابستان تبدیل به زمینی حاصل‌خیز برای کشت غله کرده‌اند».[۴۹] هفتاد نفر دست‌اندرکاران پزشکی که دکتر هانتر در آن نواحی با ایشان مصاحبه کرد در این باره «اتفاق نظر حیرت‌آوری» داشتند. واقعیت آن بود که انقلاب در شیوه کشت منجر به استفاده از سیستم صنعتی شده بود. «زنان متاهلی که بهمراه دختران و پسران خردسال بصورت باندی[۱] کار می‌کنند توسط شخصی بنام 'مقاطعه‌کار' که برای کل باند قرارداد می‌بندد در مقابل مبلغ ثابت و معینی در اختیار مزرعه‌دار قرار می‌گیرند. این باندها گاه فرسنگ‌ها از روستای خود دور می‌شوند. آنان را می‌توان در حالیکه دامن‌های کوتاه، و گاه شلوار، با پالتو و کفش مناسب به تن دارند بهنگام صبح و عصر در جاده‌ها دید. این افراد بسیار قوی و سالم، اما آلوده به لاابالیگری و بی‌اعتنا به عواقب مرگباری بنظر می‌رسند که عشق به این زندگی مستقل و پرمشغولیت برای جگرگوشگان‌شان، که در کنج خانه‌ها پرپر می‌شوند، ببار می‌آورد».[۵۰] همه پدیده‌های مناطق تمرکز صنایع کارخانه‌ای در اینجا نیز دیده می‌شوند، با این تفاوت که میزان فرزندکشی پنهان و منگ کردن کودکان با مواد افیونی در اینجا بالاتر است.[۵۱] دکتر سیمون کارشناس پزشکی **شورای معتمدین سلطنت** و سردبیر **گزارش بهداشت عمومی** می‌نویسد: «اطلاع من از این گونه پدیده‌های خبیث می‌تواند توجیه‌کننده تردید عمیقی باشد که من درباره هر گونه اشتغال زنان بزرگسال در صنعت دارم».[۵۲] آقای بیکر، بازرس کارخانه، در گزارش رسمی خود با احساسات به غلیان درآمده و لحن هیجان‌آلود می‌نویسد: «آن روز که کار همه زنان متاهل و عائله‌مند در کلیه کارخانه‌های نساجی ممنوع شود برای مناطق صنعتی انگلستان روز الحق مبارکی خواهد بود».[۵۳]

شرح انحطاط اخلاقی ناشی از استثمار کاپیتالیستی کار زنان و کودکان در کتاب **وضع طبقه کارگر در انگلستان** اثر فردریک انگلس و در آثار نویسندگان دیگر با چنان جامعیتی آمده است که در اینجا ذکر خود همین نکته کفایت می‌کند. اما تباهی فکری مصنوعی که بر اثر تبدیل شدن انسان‌های نابالغ به ماشین صرف بمنظور تولید ارزش اضافه ببار می‌آید (و فرق بسیار روشنی است میان این حالت و حالت جهل طبیعی که در آن ذهن مانند زمین آیش عاطل افتاده است بی آنکه ظرفیت رشد خود یعنی حاصل‌خیزی طبیعیش را از دست بدهد)، سرانجام حتی پارلمان انگلستان را مجبور کرد تا سوادآموزی ابتدائی به کودکان زیر ۱۴ سال را شرط قانونی مصرف «مولد» آنان در صنایعی که مشمول **قانون کارخانه** می‌شوند قرار دهد. روح تولید کاپیتالیستی را می‌توان بوضوح در انشای مضحک مفاد باصطلاح آموزشی **قانون کارخانه** دید، در نبود هیچگونه دستگاه اداری برای باجرا درآوردن آن دید (که خود عامل دیگری است که این آموزش اجباری را به چیزی تقریبا موهوم بدل می‌کند)، در ضدیت خود کارخانه‌داران با این مفاد دید، و در دوز و کلک‌ها و راه فرارهائی که اینها برای گریز از مفاد مذکور به آن متشبث می‌شوند دید. «در اینجا تقصیر تماما متوجه قوه مقننه است که قانون فریبنده‌ای بتصویب رسانده که بظاهر مقرر می‌دارد به کودکانی که در کارخانه‌ها بکار گرفته می‌شوند **آموزش داده شود**، اما هیچگونه ترتیب قانونی برای باجرا درآوردن این هدف ادعائی مشخص نکرده است. تنها چیزی که این قانون مشخص کرده اینست که کودکان باید در روزهای معینی از هفته، و بمدت معینی (سه ساعت) در

www.ketabha.org

هر روز، در چهار دیواری مکانی به اسم مدرسه محبوس شوند، و کارفرمای کودک باید هر هفته برگ گواهی‌یی دال بر انجام این امر به امضای شخصی که از طرف متعهد بعنوان معلم یا معلمه منصوب شده است دریافت دارد». [۵۴] پیش از تصویب لایحه اصلاحی ۱۸۴۴ کم نبود مواردی که گواهی مدرسه رفتن کودک را معلم یا معلمه مربوطه با گذاشتن یک علامت ضربدر در پای ورقه گواهی امضا می‌کرد، زیرا خود سواد نوشتن نداشت. «در یک مورد که از جائی بنام مدرسه که گواهی‌های حضور در مدرسه از آن صادر شده بود بازدید می‌کردم بحدی از بیسوادی معلم مربوطه در شگفت شدم که از او پرسیدم: 'ببخشید، جناب، شما سواد دارید؟'. جواب داد: ' ای، کَمَکی!'. و در توجیه صلاحیتش در صدور گواهی اضافه کرد: ' بهر حال از شاگردهایم جلوترم' ». طی مدتی که لایحه ۱۸۴۴ در دست تهیه بود بازرسان کارخانه توانستند وضع شرم‌آور اماکنی که مدرسه نامیده می‌شد و گواهی‌هائی را که بازرسان مجبور بودند بعنوان مدرک تبعیت از قوانین بپذیرند، افشا و محکوم کنند. اما تنها موفقیتی که نصیب‌شان شد این بود که از زمان تصویب لایحه ۱۸۴۴ «اعدادی که در گواهی مدرسه ذکر می‌شوند باید به خط خود معلم باشند، و او در هنگام امضا باید نام و نام فامیل خود را نیز بطور کامل بنویسد». [۵۵]

سِر جان کینکِیْد، بازرس کارخانه‌های اسکاتلند، تجربیات کاری مشابهی نقل می‌کند: «اولین مدرسه‌ای که از آن بازدید کردیم را دوشیزه خانمی بنام آن کیلین [Ann Killin] اداره می‌کرد. وقتی از او خواستیم اسمش را هیجی کند در همان حرف اول اشتباه و با حرف C شروع کرد، اما فورا اشتباهش را تصحیح کرد و گفت اسمش با K شروع می‌شود. ولی وقتی به امضایش در دفاتر ثبت نگاه کردم متوجه شدم که آنرا با املاهای مختلف نوشته است، و دست‌خطش هم شکی برایم باقی نگذاشت که صلاحیت تدریس ندارد. خودش هم پذیرفت که قادر به ثبت مطالب در دفاتر نیست ... مدرسه دوم را اطاقی یافتم بطول ۵/۴ متر و عرض ۳ متر، و در این مساحت کم ۷۵ بچه[۲] شمردم که ور و ور چیز نامفهومی را بلغور می‌کردند». [۵۶] «اما تنها در اماکن مذکور نیست که کودکان گواهی مدرسه رفتن می‌گیرند بدون اینکه هیچ درسی که از کمترین ارزشی برخوردار باشد گرفته باشند. در بسیاری از مدارسی هم که معلم باصلاحیتی یافت می‌شود زحمات او بعلت شلوغی بیش از حد کلاس‌هائی که در آنها کودکانی در همه سنین، از سه سال ببالا، حضور دارند، ثمر چندانی نمی‌دهد. زندگی چنین معلمی، که در بهترین حالت می‌توان آنرا رقت‌انگیز توصیف کرد، به شندر غاز پولی بستگی دارد که از دست کودکان هر چه بیشتری که بتواند به زور در یک اطاق جا دهد می‌گیرد. به اینها باید میز و نیمکت زهوار در رفته مدرسه، کیفیت نامطلوب کتاب‌ها و سایر وسایل آموزشی، و افسردگی خود بچه‌های بیچاره که ناشی از ماندن در یک محیط دربسته و خفقان‌آور است را نیز اضافه کرد. من به مدارس زیادی از این نوع سرکشی کرده‌ام و در آنها ردیف به ردیف شاگرد دیده‌ام که مطلقا بیکار نشسته‌اند. آنگاه این وضع بعنوان مدرسه رفتن گواهی می‌شود، و چنین کودکانی در گزارشات آماری سوادآموخته بحساب می‌آیند». [۵۷] در اسکاتلند کارخانه‌داران نهایت سعی خود را می‌کنند تا از استخدام کودکانی که مجبور به مدرسه رفتن هستند خودداری کنند. «همین یک دلیل برای اثبات این نکته کافی است که مواد آموزشی **قانون کارخانه**

www.ketabha.org

با عدم محبوبیتی که در میان کارخانه‌داران دارند تا حد بسیار زیادی مانع استخدام این گروه از کودکان، و در نتیجه مانع بهره‌مند شدن آنان از آموزشی هستند که در این قانون مد نظر بوده است».[۵۸] این وضع در کارخانه‌های چاپ چیت، که تحت تنظیمات قانونی خاصی قرار دارند،[۳] به مضحک‌ترین و مهوع‌ترین شکل خود ظاهر می‌شود. در این قانون آمده است: «هر کودک پیش از آنکه در یک کارخانه چاپ [یا باسمه‌خانه] استخدام شود باید طی یک دوره شش ماهۀ بلافاصله قبل از اولین روز استخدام بمدت حداقل ۳۰ روز، و بتعداد حداقل ۱۵۰ ساعت، به مدرسه رفته باشد. و متعاقبا در مدت اشتغال به کار در کارخانه چاپ نیز باید طی هر دوره شش ماهۀ متوالی بمدت ۳۰ روز، باز هم بتعداد ۱۵۰ ساعت، به مدرسه برود ... حضور در مدرسه باید در فاصله ساعات ۸ صبح و ۶ بعد از ظهر صورت گیرد. حضور کمتر از ۲ ساعت و نیم و بیش از ۵ ساعت در یک روز واحد، جزئی از ۱۵۰ ساعت مذکور بحساب نخواهد آمد. در شرایط عادی کودکان بمدت ۳۰ روز صبح و بعد از ظهر، بمدت حداقل ۵ ساعت در هر روز، به مدرسه می روند. و پس از انقضای ۳۰ روز مذکور که طی آن ۱۵۰ ساعت قانونی تکمیل گردیده یا، باصطلاح خود کودکان، کتاب تمام شده، به کارخانه بازمی‌گردند و تا انقضای دوره شش ماهه به کار ادامه می‌دهند تا موعد دور بعدی مدرسه رفتن‌شان فرابرسد. آنگاه بار دیگر به مدرسه می‌روند تا مجددا کتاب تمام شود ... بسیاری از پسران خردسالی که تعداد ساعات مقرر را به مدرسه رفته‌اند وقتی پس از انقضای دوره شش ماهۀ کار در کارخانه مجددا به مدرسه بازمی‌گردند در همان وضعی هستند که بعنوان کارگر کارخانه چاپ مدرسه رفتن را شروع کرده بودند، و [به من ثابت شد که - ف.] همۀ آن چیزهائی که در دور قبل آموخته بودند از یادشان رفته است ... در برخی دیگر از کارخانه‌های چاپ مدرسه رفتن کودکان تماما تابع شرایط و مقتضیات کار در موسسه قرار داده شده. در چنین موسساتی ساعات آموزشی مقرر در قانون طی یک دوره شش ماهه و در اقساط ۳ تا ۵ ساعته، که شاید در تمام طول شش ماه پراکنده باشد، کامل می‌گردد ... بعنوان مثال، کودک ممکن است یک روز از ۸ تا ۱۱ صبح به مدرسه برود، روز دیگر از ۱ تا ۴ بعد از ظهر، سپس چند روز اصلا نرود، و بعد دوباره بمدت سه چهار روز یا یک هفته از ۳ تا ۶ بعد از ظهر برود، سپس ۳ هفته تا یک ماه اصلا در مدرسه پیدایش نشود، و بعد از آن در روزهای بخصوص و ساعات بخصوصی که کارگر [بزرگسال] کارفرمایش به او احتیاجی ندارد برود. به این ترتیب کودک از مدرسه به کار و از کار به مدرسه بقول معروف پاس داده می‌شود، تا قصۀ این ۱۵۰ ساعت سرانجام به آخر رسد».[۵۹]

سیستم ماشینی تعداد زنان و کودکان کارگر را در چنان مقیاس وسیعی افزایش می‌دهد که موجب برتری کمی آنان در ترکیب پرسنل کاری می‌شود. و به این صورت سرانجام سد دفاعی را که کارگران مرد در سراسر دوران مانوفاکتوری در مقابل خودکامگی سرمایه برپا کرده بودند در هم می‌شکند.[۶۰]

www.ketabha.org

ب - افزایش طول روزکار

ماشین که نیرومندترین وسیله برای ارتقای بارآوری کار یعنی کوتاه کردن مدت کار لازم برای تولید یک کالاست، در عین حال، بمنزله محمل سرمایه، نیرومندترین وسیله برای افزایش طول روزکار و فراتر رفتن از هر گونه حد طبیعی در صنایعی که نخست تحت سلطه بلاواسطهٔ آن درمی‌آیند نیز هست. ماشین از یک سو شرایط جدیدی بوجود می‌آورد که به سرمایه امکان می‌دهد عنان این گرایش خود رها کند و، از سوی دیگر، امید و انگیزه‌های جدیدی بوجود می‌آورد که اشتهای سیری‌ناپذیر آن به تملک کار غیر را تیزتر می‌کند.

وسیله کار در هیئت ماشین، اولا، به حرکت و فعالیت خود، در مقابل حرکت و فعالیت کارگر، استقلال می‌بخشد.[۴] وسیله کار اکنون تبدیل به تجسم صنعتی **حرکت پایدار**[۵] می‌شود، به این معنا که اگر به محدودیت‌های طبیعی معینی در قالب پیکرهای ضعیف و اراده‌های قوی دستیاران انسانی‌اش برنخورد تا ابد به حرکت خود ادامه می‌دهد و تولید می‌کند. این مکانیزم خودکار، بدلیل سرمایه بودنش، در وجود شخص سرمایه‌دار از آگاهی و اراده برخوردار می‌شود، و لذا انگیزه‌ای که آن را به تقلا درمی‌آورد اینست که مقاومت انسانی، این مانع طبیعی سمج اما انعطاف‌پذیر را به حداقل برساند.[۶۱] عوامل دیگری که این مقاومت را کاهش می‌دهند سبکی ظاهری کار با ماشین، و خصلت رام‌تر و مطیع‌تر زنان و کودکانی است که برای کار با ماشین بخدمت گرفته می‌شوند.[۶۲]

بارآوری ماشین، چنان که دیدیم، با ارزشی که به محصول انتقال می‌دهد نسبت معکوس دارد. هر چه عمر ماشین طولانی‌تر باشد حجم محصولی که ارزش انتقال یافته از ماشین بر آن تقسیم می‌شود بیشتر، و کسری از این ارزش که به هر واحد کالا افزوده می‌شود کمتر است. اما واضح است که طول عمر فعال [یا مفید] یک ماشین تابعی است از طول روزکار، یا بعبارت دیگر طول مدت پروسه کار در هر روز، ضرب در تعداد روزهائی که این پروسه صورت می‌گیرد.

میزان فرسایش یک ماشین بهیچوجه با طول مدتی که از آن استفاده می‌شود در انطباق دقیق ریاضی قرار ندارد. حتی در صورتی که چنین باشد، اگر ماشینی روزانه ۱۶ ساعت و بمدت ۷ سال و نیم کار کند در این مدت همان اندازه کار کرده و همان مقدار ارزش به کل محصول انتقال داده که اگر روزانه ۸ ساعت و بمدت ۱۵سال کار می‌کرد، و نه بیشتر. تفاوت در اینست که در حالت اول ارزش ماشین دو برابر سریع‌تر از حالت دوم بازتولید می‌شود، و سرمایه‌داری که در هر دو حالت از همان ماشین استفاده کند در مدت ۷ سال و نیم همان مقدر ارزش اضافه بدست می‌آورد که در حالت دوم در مدت ۱۵ سال بدست می‌آورد.

www.ketabha.org

فرسودگی فیزیکی ماشین بر دو نوع است. یکی ناشی از استعمال آنست، مانند سکه که بر اثر گردش مندرس می‌شود؛ و دیگری ناشی از بکار نگرفتن آن، مانند شمشیر که وقتی در غلاف بماند زنگ می‌زند. در حالت دوم ماشین طعمه عناصر طبیعی می‌شود. فرسودگی نوع اول با بکارگیری ماشین کمابیش نسبت مستقیم، و فرسودگی نوع دوم تا حدودی با آن نسبت معکوس دارد.[۶۳]

اما ماشین علاوه بر فرسودگی مادی دچار فرسودگی دیگری که شاید بتوان آنرا استهلاک معنوی نامید نیز می‌شود. ماشین خواه بعلت اینکه ماشین‌های همنوعش اکنون ارزان‌تر تولید می‌شوند و خواه بعلت آنکه ماشین‌های [جدیدتر و] بهتری با آن به رقابت برخاسته‌اند، ارزش مبادله از دست می‌دهد.[۶۴] در هر دو حالت ارزش ماشین، هر اندازه هم خود جوان و سرشار از نیروی حیات باشد، دیگر از طریق مدت کار لازمی که واقعا در آن مادیت یافته تعیین نمی‌شود، بلکه از طریق مدت کاری که برای بازتولید آن، یا ماشین بهتر از آن، لازم است تعیین می‌شود. پس ارزشش کم یا بیش افت می‌کند. هر چه طول دوره‌ای که طی آن کل ارزش ماشین بازتولید می‌شود کوتاه‌تر باشد خطر استهلاک معنوی کمتر است؛ و هر چه طول روزکار بلندتر باشد طول این دوره عملا کوتاه‌تر می‌شود. ماشین وقتی برای اولین بار در شاخه خاصی از تولید بکار گرفته می‌شود روش‌های جدید بازتولید ارزان‌تر آن یکی پس از دیگری از راه می‌رسند،[۶۵] و هر دم نیز پیشرفت‌هائی نه تنها در زمینه تک تک قطعات و جزئیات ماشین بلکه در زمینه ساختمان کلی آن حاصل می‌شود. لذا در اوایل حیات یک ماشین است که این انگیزهٔ خاص، انگیزه افزایش طول روزکار، به حادترین شکل خود ظاهر می‌شود.[۶۶]

در صورت معین بودن طول روزکار و ثابت ماندن همه شرایط دیگر، استثمار مثلا دو برابر تعداد کارگر موجود نه تنها مستلزم دو برابر کردن جزئی از سرمایه ثابت که صرف خرید ماشین‌آلات و ساختمان می‌شود بلکه مستلزم دو برابر کردن جزئی از آن که صرف خرید مواد خام و مواد کمکی می‌شود نیز هست. در مقابل، افزایش طول روزکار امکان می‌دهد تا مقیاس تولید گسترش یابد بدون آنکه در مقدار سرمایه‌ای که صرف خرید ماشین‌آلات و ساختمان می‌شود تغییری روی دهد.[۶۷] بدین ترتیب نه تنها ارزش اضافه افزایش می‌یابد بلکه هزینه لازم برای بدست آوردن آن نیز کاهش می‌یابد. درست است که هر گونه افزایش طول روزکار کمابیش موجب چنین تغییری می‌شود، اما تغییر حاصله در اینجا [، در سیستم تولید ماشینی،] بسیار قابل ملاحظه‌تر است، زیرا آن بخش سرمایه که اکنون تبدیل به وسایل کار می‌شود از وزن و جایگاه بسیار تعیین‌کننده‌تری برخوردار است.[۶۸]

با توسعه تولید ماشینی کسر مدام افزونتری از سرمایه مقید به شکلی می‌شود که در آن، از یک سو، مدام قابلیت ارزش‌آفرینی دارد و، از سوی دیگر، هر گاه از تماس با کار زنده محروم شود هم ارزش استفاده از دست می‌دهد و هم ارزش مبادله. آقای آشورت یکی از سلاطین صنعت پنبه در انگلستان درس زیر را به پروفسور ناسو سینیور می‌آموزد: «وقتی یک کارگر کشاورزی بیلش را برای مدتی زمین می‌گذارد، طی آن مدت سرمایه‌ای به ارزش هیجده پنی را از فایده می‌اندازد. اما وقتی یکی از آدم‌های ما کارخانه

www.ketabha.org

را ترک می‌کند سرمایه‌ای را از فایده می‌اندازد که ۱۰۰,۰۰۰ پوند[۶] خرجش شده است».[۶۹] فکرش را بکنید! «از فایده» انداختن جزئی از سرمایه که ۱۰۰,۰۰۰ پوند خرجش شده است، ولو برای یک ثانیه! الحق که مصیبت‌بارتر از این چیزی نیست که یکی از آدم‌های ما یک وقت پایش را از کارخانه بیرون بگذارد![۷] سینیور حال پس از آنکه رهنمود لازم را از آقای اشورت گرفت درمی‌یابد که استفاده هر چه بیشتر از ماشین موجب «مطلوبیت» یافتن افزایش هر چه بیشتر طول روزکار می‌شود.[۷۰]

ماشین ارزش اضافه نسبی تولید می‌کند؛ نه تنها از طریق مستقیم یعنی با کاهش ارزش قوه کار، و غیرمستقیم از طریق ارزان کردن کالاهائی که بمصرف بازتولید خود آن می‌رسند، بلکه همچنین از این طریق که وقتی برای اولین بار و بطور پراکنده در صنعتی بکار گرفته می‌شود کار بخدمت گرفته شده توسط صاحب ماشین را تبدیل به کار توانمندتری می‌کند و در نتیجه باعث می‌شود ارزش فردی جنس تولید شده [در آن کارخانه] پائین‌تر از ارزش اجتماعی آن باشد، و از این طریق به سرمایه‌دار مربوطه امکان می‌دهد تا ارزش یک روز قوه کار را با کسر کوچک‌تری از ارزش یک روز تولید جبران کند. در این دورهٔ گذار، که طی آن استفاده از ماشین بصورت نوعی انحصار در اختیار این سرمایه‌دار باقی می‌ماند، سودهای حاصله استثنائی است، و او می‌کوشد با افزایش هر چه بیشتر طول روزکار از این ایام خوش عشق اولش حداکثر استفاده را بکند. سود حاصل در این دوره چندان کلان است که موجب تحریک هر چه بیشتر اشتهای او به سود می‌شود.

با عمومیت یافتن استفاده از ماشین در هر رشته خاصی از تولید، ارزش اجتماعی محصول ماشینی به سطح ارزش فردی پائین‌تر خود نزول، و [بدین ترتیب] قانون زیر ابراز وجود می‌کند: ارزش اضافه نه از قوه کاری که ماشین جایش را می‌گیرد، بلکه از قوه کاری که عملا برای کار با آن ماشین بخدمت گرفته می‌شود بدست می‌آید. ارزش اضافه تنها از بخش متغیر سرمایه ناشی می‌شود، و پیش از این دیدیم که مقدار کل ارزش اضافه بستگی به دو عامل دارد: یکی نرخ ارزش اضافه و دیگری تعداد کارگران همزمان بخدمت گرفته شده.[۸] با فرض ثابت بودن طول روزکار، نرخ ارزش اضافه را نسبت مدت کار اضافه به کار لازمی که طی یک روز کار انجام می‌گیرد تعیین می‌کند. تعداد کارگرانی که همزمان بخدمت گرفته می‌شوند نیز بسهم خود بستگی به نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت دارد. حال بکارگیری ماشین هر اندازه هم از طریق بالا بردن قدرت تولیدی کار موجب افزایش کار اضافه بر اثر کاهش کار لازم شود، روشن است که این نتیجه را تنها از طریق کاهش تعداد کارگرانی که با مقدار معینی سرمایه می‌توان بخدمت گرفت بدست می‌دهد. استفاده از ماشین باعث می‌شود بخشی از سرمایه که قبلا متغیر بود، بعبارت دیگر به کار زنده [ی مولد ارزش] تبدیل می‌شد، به ماشین‌آلات یعنی به سرمایه ثابت تبدیل شود، که ارزش اضافه‌ای تولید نمی‌کند. برای مثال، غیرممکن است بتوان از ۲ کارگر به اندازه ۲۴ کارگر ارزش اضافه کشید. اگر هر یک از این ۲۴ نفر فقط ۱ ساعت کار اضافه در ۱۲ ساعت بدست بدهد، ۲۴ نفر مجموعا ۲۴ ساعت کار اضافه بدست می‌دهند؛ حال آنکه ۲۴ ساعت کل مدت کار آن ۲ نفر را تشکیل می‌دهد.

www.ketabha.org

بدین ترتیب استفاده از ماشین در تولید ارزش اضافه متضمن یک تناقض ذاتی است، زیرا از دو عامل تعیین‌کنندهٔ ارزش اضافه‌ای که بوسیله مقدار معینی سرمایه تولید می‌شود، یکی، نرخ ارزش اضافه، نمی‌تواند افزایش یابد مگر آنکه دیگری، تعداد کارگران، تقلیل یابد. این تناقض بمحض عمومیت یافتن استفاده از ماشین در یک صنعت معین بارز می‌شود، چرا که آنگاه این ارزش [پائین‌تر] کالای ماشینی است که ارزش اجتماعی تمامی کالاهای همنوع آنرا تنظیم می‌کند. و همین تناقض است که بنوبه خود سرمایه‌دار را، بدون اینکه آگاه باشد،[۷۱] به شدیدترین نحو بسوی افزایش هر چه بیشتر طول روزکار می‌راند، تا به این وسیله بتواند کاهش تعداد نسبی کارگران تحت استثمارش را نه تنها با افزایش ارزش اضافه نسبی بلکه علاوه بر آن با افزایش ارزش اضافه مطلق جبران کند.

بنابراین استفاده کاپیتالیستی از ماشین از یک سو انگیزه‌های قوی تازه‌ای برای افزایش بی حد و حصر روزکار بوجود می‌آورد، و در روش‌های کار و همچنین در ماهیت ارگانیزم اجتماعی کار چنان انقلابی ایجاد می‌کند که به آن قدرت می‌دهد هر گونه مقاومتی در برابر این گرایش را در هم بشکند. اما، از سوی دیگر، ماشین بعضا از این طریق که اقشار جدیدی از طبقه کارگر را در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد که او قبلا به آنها دسترسی نداشت، و بعضا از طریق آزاد کردن کارگرانی که جانشین‌شان می‌شود، یک اضافه‌جمعیت [یا جمعیت مازاد] کارگری بوجود می‌آورد[۷۲] که ناچار است به تحمیلات سرمایه گردن بگذارد. اینجاست منشأ آن پدیده حیرت‌آور در تاریخ صنعت مدرن، که ماشین می‌آید و همه محدودیت‌های اخلاقی و طبیعی موجود بر سر راه افزایش طول روزکار را بکناری می‌روبد. و نیز اینجاست منشأ آن نقیض [یا پارادکس] اقتصادی، که پرقدرت‌ترین ابزار کاهش مدت کار مبدل به مطمئن‌ترین وسیله برای تبدیل تمامی اوقات زندگی کارگر و خانواده‌اش به مدت کار می‌شود - مدت کاری که در اختیار سرمایه قرار می‌گیرد تا بتواند هر چه بیشتر ارزش‌افزائی کند. ارسطو، بزرگترین متفکر عهد باستان، رویایش این بود که «اگر آلات کار می‌توانستند از آدمی فرمان بگیرند و به انجام کار مناسب حال خود بپردازند، یا اگر اساسا از پیش می‌دانستند چه کاری مناسب حال آنهاست و پی انجامش می‌رفتند - مانند آثار دِدال[۹] یا سه پایه‌های ساخت هیفِستوس[۱۰] که سرخود پی انجام کار مقدس‌شان می‌رفتند - اگر ماکوهای بافنده سرخود می‌بافتند...، آنگاه دیگر نه نیازی به شاگرد برای استاد پیشه‌ور بود و نه نیازی به برده برای ارباب».[۷۳] و آنتی‌پاتر [Antipater] شاعر یونانی معاصر سیسِرو، اختراع چرخاب برای آسیا کردن غلات، این نخستین شکل همه ماشین‌آلات تولیدی را بمنزله آزادکننده بردگان زن و بازآورندهٔ عصر طلائی گرامی می‌دارد.[۷۴] آری، امان از این بی‌دینان عهد جاهلیت! اینها، چنان که باستیای فاضل و پیش از او مک‌کالاک خردمندتر کشف کرده‌اند، چیزی از اقتصاد سیاسی و مسیحیت سرشان نمی‌شد. مثلا نمی‌فهمیدند که ماشین مطمئن‌ترین وسیله برای افزایش طول روزکار است. این بی‌دینان جاهل شاید وسیله قرار گرفتن بردگی یک انسان برای رشد و شکوفائی کامل انسان دیگری را معذور داشته باشند، اما آن خصائل خاص مسیحی در وجودشان نبود که بتوانند بردگی توده‌های کثیر

www.ketabha.org

انسانی را موعظه کنند برای آنکه عده قلیلی تازه به دوران رسیدهٔ چهار کلاس درس خواندهٔ بوئی از فرهنگ نبرده تبدیل به «نساج عالی مقام»، «کالباس‌ساز معظم» و «واکس فروش متنفذ» شوند.

ج - افزایش فشردگی کار

افزایش بی حد و حصر طول روزکار، که ماشین در دست سرمایه موجب آن می‌شود، در مرحله بعد چنان که دیدیم به واکنش جامعه که حال ریشه‌های حیاتش را در خطر می‌بیند منجر می‌شود، و از آن طریق به روزکار نرمالی که طول آن را قانون محدود و معین کرده است. بر پایه نتیجه اخیر پدیده‌ای بنام افزایش فشردگی کار، که پیش از این نیز به آن برخوردیم، اهمیت تعیین‌کننده می‌یابد. در تحلیل ارزش اضافه مطلق اساسا به میزان گستردگی کار، یعنی چقدر طول کشیدن آن، پرداختیم، اما درجه فشردگی کار را عامل ثابتی در نظر گرفتیم. حال باید به بررسی کم و کیف تبدیل شدن گستردگی به فشردگی، بعبارت دیگر به درجه فشردگی کار بپردازیم.

بدیهی است که متناسب با رواج استفاده از ماشین و تجربه‌اندوزی قشر خاصی از کارگران (کارگران ماشین‌کار) سرعت و در نتیجه فشردگی کار بطور طبیعی افزایش می‌یابد. لذا در انگلستان طی نیم قرن اخیر طول روزکار و فشردگی کار کارخانه پابپای هم افزایش یافته‌اند. با اینحال بر خوانندگان روشن است که اگر بحث نه بر سر فشردگی‌های مقطعی و موقتی کار بلکه بر سر کاری باشد که بطور مستمر و هر روز آزگار با همان فشردگی تکرار می‌شود، آنگاه ناگزیر باید نقطه‌ای فرارسد که در آن افزایش طول روزکار و تشدید فشردگی آن مانعه‌الجمع می‌شوند، چنان که افزایش طول روزکار تنها با کاهش درجه فشردگی کار ممکن می‌شود، و بر عکس افزودن بر درجه فشردگی کار تنها با کاستن از طول روزکار. بمحض اینکه بالا گرفتن تدریجی عصیان طبقه کارگر پارلمان را جبرا وادار به کاهش ساعات کار کرد، و پارلمان این اقدام را از اِعمال روزکار نرمال در مورد کارخانه بمعنای درست کلمه آغاز کرد، بعبارت دیگر از آن لحظه که افزایش تولید ارزش اضافه از طریق افزایش طول روزکار دیگر قطعا ناممکن شد، سرمایه با تمام قوا و با آگاهی کامل از اوضاع همّ خود را، از طریق تسریع و تعجیل در توسعه و تکامل سیستم ماشینی، معطوف به تولید ارزش اضافه نسبی کرد. در همان حال در ماهیت ارزش اضافه نسبی نیز تغییری پدید آمد. نحوه تولید ارزش اضافه نسبی بطور کلی اینست که بارآوری کارگر بالا می‌رود، و او از این طریق قادر می‌شود در همان مدت زمان سابق مقدار بیشتری تولید کند. یک مدت کار معین همان مقدار ارزش معین سابق را به کل محصول می‌افزاید، اما این مقدار ثابت و تغییر نیافتهٔ ارزش مبادله اکنون بر ارزش‌استفاده‌های بیشتری تقسیم می‌شود، و در نتیجه ارزش هر واحد کالا پائین می‌آید. اما با کاهش اجباری ساعات کار وضع دیگری پیش می‌آید. کاهش اجباری ساعات کار به رشد بارآوری و به استفادهٔ صرفه‌جویانه‌تر از ملزومات تولید تحرکی فوق‌العاده می‌بخشد، و بدین

www.ketabha.org

ترتیب کارگر را وامی‌دارد تا در مدت زمان ثابت کار بیشتری صرف کند، بر فشار استفاده از قوه کار بیفزاید، و خلل و فرج روزکار را با دقت بیشتری پر کند؛ بعبارت دیگر کار سابق را به درجه‌ای که در محدودهٔ روزکار کوتاه شده فعلی قابل انجام باشد متراکم سازد. این متراکم شدن حجم بزرگتری از کار در قالب مدت زمانی ثابت اکنون دیگر در حکم همان چیزی است که واقعا هست: افزایش کمیت کار. مدت کار حال نه تنها بر حسب «درجه گستردگی» بلکه بر حسب درجه فشردگی یا غلظت[۱۱] آن نیز سنجیده می‌شود.[۷۵] ساعات غلیظ تر روزکار ۱۰ ساعته حاوی کار بیشتری، یعنی حاوی قوه کار صرف شدهٔ بیشتری، از ساعات متخلخل‌تر روزکار ۱۲ ساعته است. بنابراین ارزش محصول ۱ ساعت از این ۱۰ ساعت برابر است با، یا حتی بیشتر است از، ارزش محصول ۱ ساعت و ۲۰ دقیقه از ۱۲ ساعت سابق. [در اینجا] علاوه بر افزایش ارزش اضافه نسبی که حاصل بالا رفتن بارآوری کار است [با افزایشی در مقدار کل ارزش تولید شده نیز مواجهیم، به این معنا که] همان مقدار ارزشی که قبلا با ۴ ساعت کار اضافه و ۸ ساعت کار لازم برای سرمایه‌دار تولید می‌شد اکنون با مثلا ۳ ساعت و ۲۰ دقیقه کار اضافه و ۶ ساعت و ۴۰ دقیقه کار لازم تولید می‌شود.

حال نوبت به طرح این سوال می‌رسد که فشردگی کار چگونه افزایش می‌یابد.

اولین اثر کوتاه شدن روزکار ناشی از این قانون بدیهی است که کارآئی قوه کار با طول مدت صرف آن نسبت معکوس دارد. لذا می‌توان گفت که آنچه با کاهش طول مدت کار از دست می‌رود با افزایش درجه فشردگی استفاده از قوه کار تا حدودی دوباره بدست می‌آید. اما، علاوه بر این، سرمایه‌دار با نحوه پرداخت دستمزدش کاری می‌کند که کارگر یقینا قوه کار بیشتری بخرج دهد.[۷۶] در مانوفاکتورهائی مانند سفالگری، که ماشین یا اصلا نقشی ندارد و یا نقش کوچکی دارد، باجرا درآمدن **قانون کارخانه** بنحو بارزی نشان داده است که صِرف کوتاه شدن روزکار موجب افزایش حیرت‌آور نظم، یکدستی، ترتیب، تداوم و انرژی کار می‌شود.[۷۷] اما حصول چنین نتیجه‌ای در کارخانه بمعنای درست آن محل تردید بود، زیرا در آنجا پایبند بودن کارگر به حرکت مستمر و یکنواخت ماشین‌آلات در همان دورهٔ پیش از کوتاه شدن ساعات کار هم باعث بوجود آمدن شدیدترین نوع انضباط شده بود. لذا در سال ۱۸۴۴ که کاهش ساعات کار به کمتر از ۱۲ ساعت مورد بحث بود کارخانه‌داران تقریبا به اتفاق آرا اعلام کردند که «سرپرستان‌شان در سالن‌های مختلف کارخانه بدقت مراقبند که کارگران وقت تلف نکنند»، و «میزان هوشیاری و دقتی که از جانب کارگران مبذول می‌شود چندان جائی برای افزایش آن باقی نمی‌گذارد»، و بنابراین، با فرض ثابت بودن سرعت ماشین‌آلات و سایر شرایط، «انتظار اینکه در کارخانه‌ای با مدیریت خوب از دقت بیشتر کارگر نتیجه حائز اهمیتی بدست آید انتظار بیجائی است».[۷۸] تجربه‌های مختلف خلاف این ادعا را نشان داد. آقای رابرت گاردنِر ساعات کار را در دو کارخانه بزرگ خود در پرستون از روز ۲۰ آوریل ۱۸۴۴ ببعد از ۱۲ ساعت به ۱۱ ساعت در روز کاهش داد. نتیجهٔ حدود یک سال کار با این سیستم آن شد که «همان مقدار محصول با صرف همان مقدار هزینه بدست آمد، و کارگران بطور کلی با ۱۱ ساعت کار همان دستمزدی را بردند که قبلا با ۱۲ ساعت کار می‌بردند».[۷۹] از ذکر

www.ketabha.org

آزمایش‌هائی که در سالن‌های ریسندگی و شانه‌کشی بعمل آمد هم می‌گذریم، زیرا این آزمایش‌ها با ۲ درصد افزایش در سرعت ماشین‌ها همراه بوده است. اما در بخش بافندگی که در آن بسیاری انواع پارچه‌های نقشدار فانتزی هم بافته می‌شد، کوچکترین تغییری در شرایط عینی تولید بوجود نیامد، و نتیجه از این قرار بود: «از ۶ ژانویه تا ۲۰ آوریل ۱۸۴۴، با ۱۲ ساعت کار در روز، دستمزد هفتگی هر کارگر بطور متوسط ۱۰ شیلینگ و ۵/۱ پنی؛ از ۲۰ آوریل تا ۲۹ ژوئن ۱۸۴۴، با ۱۱ ساعت کار در روز، دستمزد متوسط هفتگی هر کارگر ۱۰ شیلینگ و ۵/۳ پنی».[۸۰] در اینجا می‌بینیم که در مدت ۱۱ ساعت بیش از آنچه قبلا در ۱۲ ساعت تولید می‌شد تولید شده، که تماما نتیجه استفاده پیوسته‌تر و صرفه‌جویانه‌تر کارگران از وقت بوده است. در حالیکه کارگران همان دستمزد را گرفتند و ۱ ساعت وقت آزاد بدست آوردند، سرمایه‌دار همان مقدار محصول نصیبش شد و هزینه ۱ ساعت ذغال‌سنگ، گاز و سایر اقلام مشابه را هم صرفه‌جوئی کرد. تجربه‌های مشابهی با همین درجه از موفقیت در کارخانه‌های آقایان هاراگس و جَکسون بعمل آمد.[۸۱]

کوتاه شدن روزکار در وهله اول شرط ذهنی فشرده ساختن کار را بدست می‌دهد، یعنی این قابلیت را به کارگر می‌دهد که در مدت زمان ثابت قوه کار بیشتری بفعل درآورد. [بدین ترتیب] بمحض اجباری شدن این روزکار کوتاه‌تر، ماشین در دست سرمایه مبدل به یک وسیله عینی می‌شود که او از آن با نظم و قاعده برای کشیدن کار بیشتر در مدت زمان ثابت استفاده می‌کند. این از دو طریق انجام می‌گیرد: از طریق افزایش سرعت ماشین‌ها، و از طریق ازدیاد تعداد ماشین‌هائی که به یک کارگر سپرده می‌شود تا بر آنها نظارت یا با آنها کار کند. ساخت بهتر ماشین‌آلات تبدیل به امری ضروری می‌شود، بعضا به این دلیل که بتوان فشار بیشتری بر کارگر وارد کرد، و بعضا به این دلیل که این خود یکی از آثار تبعی و اجتناب‌ناپذیر افزایش فشردگی کار است؛ زیرا محدودیت قانونی روزکار سرمایه‌دار را وادار به شدیدترین و موکدترین نحوهٔ صرفه‌جوئی در هزینه تولید می‌کند. پیشرفت‌هائی که در ساخت ماشین بخار بعمل آمده سرعت پیستون را افزایش داده و در عین حال این امکان را فراهم ساخته است که، از طریق استفاده صرفه‌جویانه‌تر از قوه بخار، بتوان با ماشین بخار واحد و مصرف همان مقدار ذغال‌سنگ سابق، و یا حتی کمتر، ماشین‌آلات بیشتری را بحرکت درآورد. پیشرفت‌هائی که در مکانیزم ناقل حاصل شده اصطکاک را تقلیل داده و قطر و وزن شافت‌ها را به حداقل رو به نزولی کاهش داده، و این وجه تمایز بارز ماشین‌آلات جدید از ماشین‌آلات قدیم است. و بالاخره پیشرفت‌هائی که در ماشین‌ابزارها حاصل آمده موجب تقلیل جثه آنها شده و بر سرعت و کارآئی‌شان افزوده است (مانند دستگاه بافندگی مدرن) و یا اندازه جثه آنها را افزایش داده اما در عین حال بر اندازه و تعداد قطعات ابزاری آنها نیز افزوده است (مانند ماشین ریسندگی میول) و یا از طریق تغییرات نامشهود در جزئیات این قطعات بر سرعت آنها افزوده است، مانند تغییراتی که ده سال پیش باعث شد ۲۰ درصد بر سرعت حرکت دوک در میول خودکار اضافه شود.

www.ketabha.org

در انگلستان تقلیل ساعات کار به ۱۲ ساعت از سال ۱۸۳۲ آغاز می‌شود. در ۱۸۳۶ کارخانه‌داری گفته است: «کاری که اکنون در کارخانجات انجام می‌گیرد بسیار بیش از سابق است ... و این بعلت دقت و فعالیت بیشتری است که سرعت بغایت افزایش یافتهٔ ماشین‌آلات امروزی اقتضا می‌کند».[۸۲] در ۱۸۴۴ لرد اَشلی، لرد شفتسبری [Shaftesbury] کنونی، بر اساس شواهد مستند در **مجلس عوام** انگلستان اظهار داشت: «کاری که عاملین پروسه‌های صنعتی امروزه انجام می‌دهند سه برابر کاری است که در زمان آغاز این پروسه‌ها انجام می‌گرفت. [در این مدت] ماشین بی‌تردید کاری انجام داده است که برای انجامش به رگ و پی میلیون‌ها انسان نیاز می‌بود. اما در عین حال بر کار آنان که تحت تابعیت حرکات وحشتناک آن قرار دارند چندین برابر افزوده است ... در سال ۱۸۱۵ کار بر یک جفت ماشین میول که نخ نمره۴۰ می‌ریسید، با فرض ۱۲ ساعت کار در روز، مستلزم تقریبا ۱۳ کیلومتر راه رفتن بود. در سال ۱۸۳۲ کار بر یک جفت ماشین میول ریسندهٔ همان نمره نخ مستلزم تقریبا ۳۲ کیلومتر راه رفتن، و در بسیاری موارد بیش از این بود. در ۱۸۳۲ کارگر ریسنده در کار با هر یک از این ماشین‌ها باید روزانه ۸۲۰ بار، و لذا در طول روز جمعا ۱,۶۴۰ بار، دست خود را به دو سو دراز کند. در سال ۱۸۳۲ این تعداد برای هر دستگاه ۲,۲۰۰ بار، و لذا در مجموع به ۴,۴۰۰ بار، و در سال ۱۸۴۴ به ۲,۴۰۰ بار، و لذا در مجموع به ۴,۸۰۰ بار در روز، و در برخی موارد حتی به بیش از این تعداد رسیده بود ... من سند دیگری در اختیار دارم که در سال ۱۸۴۲ برایم ارسال شده و حاکی از آنست که مقدار کار بطور تصاعدی در حال افزایش است؛ افزایش، نه تنها از نظر مسافتی که باید در روز راه رفت بلکه همچنین از این نظر که کمیت کالائی که اکنون تولید می‌شود چند برابر سابق است در حالیکه از تعداد کارگران بطور نسبی کاسته شده، و نیز از این نظر که اکنون در ریسندگی از پنبه نامرغوبی استفاده می‌شود که کار با آن مشکل است ... در سالن شانه‌کشی نیز کار بشدت افزایش یافته است. در این سالن اکنون یک نفر کاری را می‌کند که سابقا دو نفر مشترکا می‌کردند. در سالن بافندگی که افراد بسیاری، و عمدتا زنان، در آن مشغول به کارند...طی چند سال اخیر بعلت افزایش سرعت ماشین‌های ریسندگی، کار دقیقا ۲۰ درصد بیشتر شده است. در ۱۸۳۸ در هفته ۱۸,۰۰۰ کلاف نخ ریسیده می‌شد. در ۱۸۴۳ این تعداد به ۲۱,۰۰۰ کلاف رسید. در ۱۸۱۹ ماشین بافندگی مکانیکی ۶۰ ضربه در دقیقه می‌زد، در ۱۸۴۲ صد و چهل ضربه؛ که نشان‌دهنده افزایش بسیار فشردگی کار است».[۸۳]

بر متن وجود چنین سطح بالائی از فشردگی کار، که در همان ۱۸۴۴ و با قانون ۱۲ ساعت کار بدست آمده بود، این ادعای کارخانه‌داران انگلیسی موجه می‌نمود که می‌گفتند هیچ پیشرفت دیگری در این جهت ممکن نیست و لذا هر کاهش دیگری در ساعات کار الزاما باعث افت تولید خواهد شد. صحت ظاهری این استدلال را می‌توان در اظهارات همان زمان لنارد هورنر، بازرس کارخانه و نکوهش‌گر خستگی‌ناپذیر کارخانه‌داران، به بهترین نحو مشاهده کرد: «بنابراین از آنجا که کمیت تولید باید عمدتا با سرعت ماشین‌آلات تنظیم شود، نفع کارخانه‌دار قاعدتا در اینست که آنها را با حداکثر سرعت و در عین حال مراعات شرایط زیر بحرکت درآورد: حفظ ماشین‌آلات از استهلاک بیش از حد سریع؛ حفظ کیفیت

www.ketabha.org

محصول؛ و توانائی کارگر در انطباق سرعت حرکات خود با سرعت حرکت ماشین‌آلات بدون آنکه مجبور شود فشار غیر قابل تحملی را بطور مداوم تحمل کند. بدین ترتیب یکی از مهم‌ترین مسائل یک صاحب‌کارخانه یافتن حداکثر سرعت حرکت ماشین‌آلات در عین رعایت شرایط فوق است. بکرات پیش می‌آید که صاحب کارخانه متوجه می‌شود بیش از حد تند تاخته - بطوری که ضرر ناشی از خرابی ماشین‌آلات و کیفیت بد محصول بیش از نفع حاصل از افزایش سرعت شده است - و بنابراین باید آهسته‌تر براند. لذا من به این نتیجه رسیدم که، در عین حال که یک کارخانه‌دار فعال و فهمیده خود حداکثر سرعت ایمن را پیدا خواهد کرد، ممکن نیست بتوان در ۱۱ ساعت باندازه ۱۲ ساعت تولید کرد. من این را نیز مفروض گرفتم که کارگری که قطعه‌کاری می‌کند حداکثر فشار را به خود خواهد آورد، البته با آگاهی به این واقعیت که باید بتواند با سرعت یکنواخت کار را ادامه دهد».[۸۴] بدین ترتیب هورنر برغم آزمایش‌های گاردنر و سایرین به این نتیجه رسید که کاهش بیشتر روزکار ۱۲ ساعته الزاما موجب تنزل کمیت محصول خواهد شد.[۸۵] اما او خود ده سال بعد نظری را که در ۱۸۴۵ داشت نقل می‌کند تا نشان دهد که در آن زمان تا چه حد قابلیت انعطاف ماشین‌آلات و قوه کار انسان را دست کم می‌گرفته و غافل بوده است که این هر دو بر اثر کوتاه شدن اجباری روزکار به حداکثر ممکن تحت فشار قرار می‌گیرند و همچنان تاب می‌آورند.

حال می‌رسیم به دوره پس از باجرا درآمدن **قانون ده ساعت کار** در سال ۱۸۴۷ در کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی پنبه، پشم، ابریشم و کتان در انگلستان.

«سرعت دوک‌های تراسل پانصد دور و دوک‌های میول هزار دور در دقیقه افزایش یافته است، یعنی سرعت دوک تراسل که در ۱۸۳۹ چهار هزار و پانصد دور در دقیقه بود اکنون (در ۱۸۶۲) پنج هزار، و سرعت دوک میول که پنج هزار بود اکنون شش هزار دور در دقیقه است، که در مورد اول یک دهم و در مورد دوم یک پنجم افزایش نشان می‌دهد».[۸۶] جیمز نِزْمیت مهندس برجسته راه و ساختمان اهل پاتریکرافت از نواحی اطراف منچستر، در سال ۱۸۵۲ ضمن نامه‌ای به لنارد هورنر ماهیت پیشرفت‌های حاصل در فاصله سال‌های ۱۸۴۸-۵۲ را تشریح می‌کند. جیمز نزمیت در ابتدا متذکر می‌شود که قدرت ماشین‌های بخار که در گزارشات رسمی همیشه برحسب قدرت ماشین‌های مشابه موجود در سال ۱۸۲۸ سنجیده و نقل می‌شود[۸۷] تنها قدرت اسمی آنها را نشان می‌دهد، و بمنزله صرفا نموداری از قدرت واقعی آنها می‌تواند استفاده داشته باشد. نزمیت در ادامه می‌نویسد: «اطمینان دارم که ما از ماشین بخارهائی با وزن معین اکنون بطور متوسط حداقل ۵۰ درصد بیشتر کار می‌کشیم، و در بسیاری موارد ماشین بخارهائی عینا از همان نوع که در آن روزها با سرعت محدود ۶۶ متر در دقیقه ۵۰ اسب بخار تولید می‌کردند اکنون متجاوز از ۱۰۰ اسب بخار تولید می‌کنند ... ماشین بخار ۱۰۰ اسبی مدرن را می‌توان با نیروئی بسیار بیش از گذشته بحرکت واداشت، و این ناشی از پیشرفت‌هائی است که در ساختمان آن، ظرفیت و ساختمان دیگ‌ها و غیره حاصل شده ... با آنکه نسبت تعداد عملهٔ بخدمت گرفته شده به قوه اسب با همین نسبت در سال‌های قبل برابر است، نسبت تعداد عمله به ماشین‌آلات تنزل یافته است».[۸۸] در

www.ketabha.org

سال ۱۸۵۰ کارخانه‌های **پادشاهی متحده** برای بحرکت درآوردن ۲۵,۶۳۸,۷۱۶ دوک و ۳۰۱,۴۴۵ دستگاه بافندگی از ۱۳۴,۲۱۷ اسب بخار اسمی استفاده می‌کردند. درسال ۱۸۵۶ تعداد دوک و دستگاه بافندگی بترتیب ۳۳,۵۰۳,۵۸۰ و ۳۶۹,۲۰۵ دستگاه بود، که اگر فرض کنیم مقدار اسب بخار اسمی لازم برای بحرکت درآوردن آنها به همان اندازهٔ سال ۱۸۵۰ بوده باشد، این ماشین‌ها جمعا ۱۷۵,۰۰۰ اسب بخار لازم داشتند. اما بنا بر آمار رسمی سال ۱۸۵۶ مقدار اسب بخار واقعی ۱۶۱,۴۳۵ یعنی ۱۰,۰۰۰ اسب بخار کمتر از نتیجه‌ای بود که از محاسبات انجام گرفته بر مبنای آمار سال ۱۸۵۰ بدست آمده بود.[۸۹] « از واقعیات منعکس در آمار رسمی (سال ۱۸۵۶) پیداست که سیستم کارخانه‌ای بسرعت در حال گسترش است؛ پیداست که نسبت عمله استخدامی به قوه اسب بخار با دوره‌های قبل برابر است، اما نسبت تعداد عمله به ماشین‌آلات تنزل یافته؛ پیداست که ماشین بخار از طریق صرفه‌جوئی در مقدار نیرو و روش‌های دیگر، امروز قادر است ماشین‌آلات سنگین‌تری را بحرکت درآورد؛ پیداست که از طریق پیشرفت‌های حاصله در ماشین‌آلات، و همچنین از طریق بهبود روش‌های تولید که خود محصول افزایش سرعت ماشین‌آلات و عوامل متعدد دیگر است، کار بیشتری انجام گرفته».[۹۰]

«پیشرفت‌های عظیمی که در همه انواع ماشین‌آلات صورت گرفته قدرت تولیدی آنها را بمیزان بسیار زیادی افزایش داده است. بدون کمترین شکی می‌توان گفت که کاهش ساعات کار...عامل محرک این پیشرفت‌ها بوده است. این عامل، و بهمراه آن فشار شدیدتر بر کارگر، موجب شده است که در روزکار کوتاه‌تر (دو ساعت، یا یک ششم، کوتاه‌تر) حداقل به همان مقدار که سابقا طی روزکار بلندتر تولید می‌شد اکنون نیز بشود».[۹۱]

ذکر یک واقعیت به تنهائی کافی است تا نشان داده شود که ثروت کارخانه‌داران بر اثر استثمار فشرده‌تر قوه کار چه افزایش عظیمی یافت. از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۵۰ نرخ افزایش تعداد کارخانه‌های پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی و غیره در انگلستان سالانه بطور متوسط ۳۲ کارخانه، و از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ سالانه بطور متوسط ۸۶ کارخانه بود.

با آنکه صنعت انگلستان در دوره هشت سالهٔ ۱۸۴۸-۵۶ بر اثر باجرا درآمدن ۱۰ ساعت کار در روز پیشرفت عظیمی کرد، پیشرفتش در دوره شش ساله بعد یعنی از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۲ بمراتب بیشتر بود. بعنوان مثال در کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی ابریشم در سال ۱۸۵۶ تعداد ۱,۰۹۳,۷۹۹ دوک و در ۱۸۶۲ تعداد ۱,۳۸۸,۵۴۴ دوک؛ در ۱۸۵۶ تعداد ۹,۲۶۰ دستگاه بافندگی و در ۱۸۶۲ تعداد ۱۰,۷۰۹ دستگاه بافندگی وجود داشت. اما تعداد کارگران در ۱۸۵۶ برابر ۵۶,۱۳۱ نفر و در ۱۸۶۲ برابر ۵۲,۴۲۹ نفر بود. بدین ترتیب تعداد دوک ۹/۲۶ درصد افزایش یافت، در حالیکه از تعداد کارگران ۷ درصد کاسته شد. در سال ۱۸۵۰ تعداد دوک‌های مورد استفاده در کارخانه‌های پشم‌ریسی ۸۷۵,۸۳۰ فقره بود. این تعداد در ۱۸۵۶ به ۱,۳۲۴,۵۴۹ فقره رسید (یعنی افزایشی معادل ۲/۵۱ درصد داشت)؛ و در ۱۸۶۲ به ۱,۲۸۹,۱۷۲ فقره تنزل یافت (یعنی کاهشی معادل ۷/۲ درصد داشت). اما اگر تعداد

www.ketabha.org

دوک‌های دوبل را که در ۱۸۵۶ جزو تعداد کل دوک‌ها منظور شده (و در ۱۸۶۲ دیگر نشده است) کسر کنیم، معلوم خواهد شد که تعداد دوک در سال‌های پس از ۱۸۵۶ تقریبا ثابت ماند. در مقابل، سرعت دوک و دستگاه بافندگی پس از سال ۱۸۵۰ در بسیاری موارد دو برابر شد. تعداد دستگاه‌های بافندگی مکانیزه در کارخانه‌های پشم‌بافی در سال ۱۸۵۰ برابر ۳۲,۶۱۷ دستگاه و در ۱۸۵۶ برابر ۳۸,۹۵۶ دستگاه و در ۱۸۶۲ برابر ۴۰۳,۰۴۸ دستگاه بود. تعداد کارگران در ۱۸۵۰ بالغ بر ۷۹,۷۳۷ نفر و در ۱۸۵۶ بالغ بر ۸۷,۷۹۴ نفر و در ۱۸۶۲ بالغ بر ۸۶,۰۶۳ نفر بود. اما تعداد کودکان زیر ۱۴ سالی که جزو این ارقام منظور شده‌اند در سال ۱۸۵۰ برابر ۹,۹۵۶ نفر و در ۱۸۵۶ برابر ۱۱,۲۲۸ نفر و در ۱۸۶۲ برابر ۱۳,۱۷۸ نفر بود. بنابراین علیرغم افزایش شدید تعداد دستگاه‌های بافندگی در ۱۸۶۲ در مقایسه با ۱۸۵۶، تعداد کل کارگران کاهش و تعداد کودکان تحت استثمار افزایش یافت.[۹۲]

در ۲۷ آوریل ۱۸۶۳ آقای فِراند در **مجلس عوام** گفت: «بنا بر اطلاعاتی که از جانب نمایندگان شانزده ناحیه لانکاشایر و چشایر که من نماینده و سخنگوی‌شان هستم به من رسیده، کار در کارخانه‌ها بر اثر پیشرفت‌های حاصل در ماشین‌آلات مدام در حال افزایش است. قبلا یک نفر، با کمک دو دستیار، بر دو دستگاه بافندگی کار می‌کرد، اما اکنون یک نفر، بدون دستیار، بر سه دستگاه کار می‌کند، و حتی کار کردن یک نفر بر چهار دستگاه هم پدیده نادری نیست. چنان که شواهد ارائه شده نشان می‌دهد اکنون ۱۲ ساعت کار در کمتر از ۱۰ ساعت متراکم شده، و بنابراین ناگفته پیداست که بر زحمت کارگران کارخانه طی ده سال گذشته بمیزان عظیمی افزوده شده».[۹۳]

بنابراین با آنکه بازرسان کارخانه نتایج قوانین سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۵۰ را بیوقفه و کاملا بدرست ستوده‌اند، اما خود اذعان دارند که کوتاه شدن روزکار تا همین جا فشردگی کار را چنان بالا برده که برای سلامت کارگر و لذا برای قوه [یا توان] کار او زیان‌آور است. «بنظر من نامحتمل نمی‌نماید که در اکثر کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی پنبه، پشم و ابریشم آن حالت هیجانی فرساینده‌ای که لازمه رضایت‌بخش بودن کار کارگر با ماشین‌آلات است - و سرعت ماشین‌آلات چنان که می‌دانیم طی چند سال گذشته بشدت افزایش یافته - یکی از علل درصد بالای مرگ و میر بر اثر بیماری‌های ریوی باشد که دکتر گرینها در گزارش اخیر خود در این باره، به آن اشاره کرده است».[۹۴] همین که افزایش ساعات کار برای همیشه ممنوع شود، گرایش سرمایه به آنست که این ممنوعیت را از طریق افزایش منظم فشردگی کار جبران کند، و هر پیشرفتی در ماشین‌آلات را مبدل به وسیلهٔ کامل‌تر و بهتری برای مکیدن قوه کار سازد. شکی نیست که این پروسه باید خیلی زود باز به نقطه بحرانی برسد و کاهش مجدد ساعات کار را اجتناب ناپذیر سازد.[۹۵] از سوی دیگر، پیشرفت سریع صنایع در انگلستان در فاصله سال‌های ۱۸۴۸ تا زمان حاضر [۱۸۶۷] ، یعنی طی دوره روزکار ده ساعته، بیش از پیشرفت آن در فاصله سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۷ یعنی طی دوره روزکار دوازده ساعته بوده، و این تفاوت پیشرفت خود بمراتب بزرگتر از تفاوت پیشرفت میان دوره ۱۸۳۳-۴۷ و دوره پنجاه سالهٔ پس از آغاز سیستم کارخانه‌ای، یعنی طی دوره روزکار نامحدود، بوده است.[۹۶]

www.ketabha.org

۱ gang system - سیستم باندی؛ سیستم دسته‌ای. یکی از اشکال کار کارگران کشاورزی که مارکس در فصل ۲۵ کتاب حاضر به بررسی آن می‌پردازد.

۲ در اینجا نیز بنظر می‌رسد بازرس مربوطه در تخمین ابعاد اطاق (۱۵ فوت در ۱۰ فوت) اشتباه کرده باشد.

۳ اشاره به قانون کارخانه‌های چاپ پارچه ۱۸۴۵ است. رجوع کنید به فصل ۱۰، ذیل بند ۶، اینجا [و همچنین پی‌نویس‌های فصل ۱۰، شماره ۱۴۶ اینجا] - ف..

۴ در ترجمه انگلس: «اولا، آلات کار در شکل ماشین بصورت خودکار درمی‌آیند، یعنی تبدیل به اشیائی می‌شوند که مستقل از کارگر حرکت و کار می‌کنند» (ص۳۸۰).

۵ **mobile perpetuum** - رجوع کنید به فصل سوم، بند ۳، زیرنویس شماره ۲، اینجا

www.ketabha.org

۶ مارکس در **گروندریسه** این رقم را «۱۰۰ پوند» نقل کرده است (ص۸۲۵)، که باید درست باشد. زیرا در همانجا از کتاب لِنگ، نشر ۱۸۴۴، نقل می‌کند که کل «یک کارخانه درجه اول پنبه‌ریسی با تمام ماشین‌آلات لازم و مجهز به ماشین بخار و امکانات استفاده از گاز را با کمتر از ۱۰۰,۰۰۰ پوند نمی‌توان ساخت» (ص۸۲۶).

۷ مارکس در **گروندریسه** درباره سخن اشورت کارخانه‌دار چنین اظهار نظر می‌کند: «این خیلی تمیز ثابت می‌کند که، تحت حاکمیت سرمایه، استفاده از ماشین کار را نه کوتاه‌تر بلکه بلندتر می‌کند. چیزی که ماشین آن را کوتاه‌تر می‌کند کار لازم است، و نه کاری که برای سرمایه‌دار لازم است. از آنجا که سرمایه مستقر [، که در اقتصاد بورژوائی صرف خرید ماشین‌آلات و دیگر وسایل تولید، منهای مواد اولیه، می‌شود،] به نسبتی که مورد استفاده قرار نگیرد ارزش از دست می‌دهد، رشدش با گرایش به **دائمی کردن** کار ملازمه دارد» (ص۸۲۵).

۸ رجوع کنید به فصل ۱۱، ذیل پاراگراف دوم، اینجا.

۹ «ددال [Daedalus] مجسمه‌سازی بود که تندیس‌های ساختهٔ او دارای نیرو و بینائی و جنبش بودند، و از این رو آنها را به زنجیر می‌بستند تا نگریزند» (حمید عنایت، ترجمه **سیاست**، ارسطو، تهران، ۱۳۵۸، ص۸ ، زیرنویس ۳).

۱۰ Hephaestus - در اساطیر یونان و رم خدای آتش و فلز و فلزکاری بود و بر همه آتشفشان‌ها که کارگاه‌های او و بر غولان یک چشم (سایْکلوپس‌ها cyclopses) که شاگردانش بودند فرمانروائی داشت. در میان خدایان همان مقامی را داشت که ددال در میان افراد بشر داشت؛ قادر به انجام ابتکارات فنی بود که صورت معجزه داشتند.

۱۱ density = Vertichtungsgrad - غلظت؛ چگالی

با قانونی که در ۱۸۴۵ در مورد کارخانه‌های چاپ پارچه [یا باسمه‌خانه‌ها] بتصویب رسید قانونگذاری در مورد کارخانجات برای نخستین بار از دایره شمول اولیه خود خارج شد. هر سطر این قانون بیانگر اکراهی است که سرمایه در پذیرش این «ولخرجی» جدید از خود نشان داد. این قانون روزکار کودکان ۸ تا ۱۳ ساله و زنان را به ۱۶ ساعت، از شش صبح تا ده شب بدون هیچگونه توقف قانونی برای صرف غذا، محدود می‌کند. و اجازه می‌دهد از گرده ذکور بالای ۱۳ سال در شب یا روز بدلخواه کار کشیده شود.۱۴۵ این قانون یک ناقص الخلقه پارلمانی است.

از آنجا که مقدار کل ارزش اضافه‌ای که یک کارگر تولید می‌کند را (با فرض ثابت بودن ارزش قوه کار) نرخ ارزش اضافه تعیین می‌کند، قانون زیر بدست می‌آید: مقدار کل ارزش اضافه تولید شده برابرست با مقدار سرمایه متغیر بکار افتاده ضرب در نرخ ارزش اضافه، یا بعبارت دیگر مقدار کل ارزش اضافه برابرست با تعداد قوه کارهائی که همزمان بوسیله یک سرمایه‌دار استثمار می‌شوند ضرب در درجه استثمار هر یك.

perpetuum mobile - حرکت ماشینی آرمانی که چون یک بار بکار انداخته شود تا ابد به حرکت خود ادامه خواهد داد بدون آنکه دیگر نیاز به نیروی اضافه داشته باشد. روشن است که چنین حرکتی بدلیل قوانین ترمودینامیک ممکن نیست، و صرفا ریشه در آرمان بشر برای دستیابی به یک منبع لایزال و رایگان حرکت دارد. با اینهمه، فکر ایجاد آن از قرن سیزده تا اواخر قرن نوزدهم میلادی ذهن مخترعین و عامه مردم را بخود مشغول داشته بود.

www.ketabha.org

۴- کارخانه

در شروع این فصل استخوانبندی کارخانه، یا ساختار سیستم تولید ماشینی، را بررسی کردیم. در آنجا دیدیم که چگونه سیستم ماشینی با چنگ انداختن بر کار زنان وکودکان کمیت ماتریال انسانی تحت استثمار سرمایه را افزایش می‌دهد، چگونه از طریق افزایش بی‌ملاحظه و بیش از حد طول روزکار تمامی اوقات زندگی کارگر را غصب می‌کند، و بالاخره چگونه پیشرفتش، که امکان افزایش عظیم تولید در مدت زمان‌های مدام کوتاه‌تر و کوتاه‌تر را فراهم می‌آورد، تبدیل به وسیله‌ای در خدمت این هدف می‌شود که کارگر با نظم و قاعده به کار روزافزون واداشته شود، یا، بعبارت دیگر، قوه کار مدام با فشردگی بیشتر مورد بهره‌کشی قرار گیرد. حال می‌پردازیم به بررسی کارخانه در کلیت آن، و در متکامل‌ترین شکل آن.

دکتر یور، این پیندار کارخانهٔ اتوماتیک، دو تعریف از کارخانه بدست می‌دهد. یکی: «همکاری مشترک اقشار مختلف کارگر، از بزرگ و کوچک، که با مهارت و پشتکار بر کار سیستمی متشکل از ماشین‌های تولیدی که بیوقفه توسط یک نیروی مرکزی (همان نیروی محرکه اولیه) بحرکت درمی‌آیند نظارت می‌کنند». و دیگری: «جهاز خودکار وسیع و عظیمی مرکب از اندام‌های بیشمار، اعم از مکانیکی و ذیشعور، که بمنظور تولید شیئ واحد معینی در هماهنگی مستمر با یکدیگر کار می‌کنند، و همه تابع یک نیروی محرکه مستقل‌اند که آهنگ حرکت خود را خود تعیین می‌کند». این دو تعریف بهیچوجه یکی نیست. در اولی کارگر جمعی مرکب، یا کار در قالب اجتماعی آن، عامل فاعل مسلط است و جهاز مکانیکی مفعول؛ و در دومی جهاز خودکار عامل فعاله است و کارگران صرفا اندام‌های ذیشعوری هستند که در هماهنگی با اندام‌های بیشعور جهاز خودکار، و بهمراه این یک در تبعیت از نیروی محرکه مرکزی، عمل می‌کنند. تعریف اول در مورد هر نوع استفاده از ماشین در مقیاس بزرگ صادق است؛ و تعریف دوم وجه مشخصه استفاده کاپیتالیستی، و لذا استفاده سیستم کارخانه‌ای مدرن، از ماشین است. به این دلیل است که یور ترجیح می‌دهد خود ماشین مرکزی که منشأ حرکت است را نه تنها یک جهاز خودکار بلکه یک عامل خودکامه معرفی کند. «در این تالارهای وسیع، قوهٔ مشفق بخار لشکر بیشمار خادمان فرمانبر خویش را فرامی‌خواند تا گرد شمع وجودش حلقه زنند».[۹۷]

همراه با ابزار کار مهارت کارگر در بکارگیری آن نیز به ماشین انتقال می‌یابد. قابلیت‌های ابزار کار از قید محدودیت‌هائی که جزء لاینفک قوه کار انسانی‌اند رها می‌شود. و این شالودهٔ فنی تقسیم کار

www.ketabha.org

مانوفاکتوری را نابود می‌کند. لذا در کارخانهٔ اتوماتیک بجای سلسله مراتب کارگران متخصص، که وجه مشخصه مانوفاکتور است، شاهد گرایشی هستیم به هم‌ارز یا همطراز کردن انواع و اقسام کاری که حال باید توسط عده‌ای ماشین‌چی انجام گیرند.[۹۸] در اینجا بجای تمایزات مصنوعا ایجاد شده میان کارگران جزءکار، وجه غالب [تقسیم کار] تفاوت‌های طبیعی سنی و جنسی است.

در کارخانه تقسیم کاری اگر هست خود را در وهله اول بشکل توزیع افراد کارگر میان ماشین‌های تخصصی و توزیع گروه‌های مختلف‌الاندازه اما فاقد سازمان کارگران میان بخش‌های مختلف کارخانه نشان می‌دهد. در هر بخش تعدادی کارگر بر تعداد مشابهی ماشین که در زیر یک سقف قرار دارند کار می‌کنند، و بنابراین تنها رابطه‌ای که میان‌شان وجود دارد همکاری ساده است. گروه دارای سازمان کارگران که مختص مانوفاکتور بود در اینجا جای خود را به پیوند میان سرکارگر و چند دستیارش می‌دهد. در اینجا کارگران به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند: آنها که برای کار مستقیم بر ماشین بخدمت گرفته می‌شوند (و چند نفری هم که کارشان مراقبت از مکانیزم موتوری ماشین است جزو این دسته بحساب می‌آیند) و آنها که صرفا کار ماشین را می‌پایند (که تقریبا در تمامی موارد کودکند). «موادرسان‌ها» یعنی افرادی که کارشان تغذیه ماشین با ماده خامی است که باید بر آن کار شود نیز کمابیش همه جزو همین ماشین‌پاها بحساب می‌آیند. علاوه بر این دو دسته اصلی، گروه از نظر کمّی غیر مهمی نیز وجود دارند که کارشان مراقبت از کل ماشین‌آلات و تعمیر گاه به گاه آنهاست. این گروه شامل مهندسین، مکانیک‌ها، نجارها، و امثالهم است. اینها یک طبقه ممتاز کارگری را تشکیل می‌دهند که بعضا دارای تحصیلات عالیه‌اند و بعضا آموزش دیده و صاحب فن. این افراد خارج از دایره کارگران کارخانه قرار می‌گیرند، اما جزو آنها بحساب می‌آیند.[۹۹] این تقسیم کار جنبه صرفا فنی دارد.

هر گونه کار کردن با ماشین مستلزم اینست که کارگر از کودکی آموزش داده شود، تا بیاموزد که چگونه باید حرکات خود را با حرکت یکنواخت و بیوقفهٔ یک جهاز خودکار هماهنگ سازد. از آنجا که سیستم ماشینی در کلیت خود سیستمی است مرکب از ماشین‌های متفاوت که همزمان و در هماهنگی با یکدیگر کار می‌کنند، همکاری مبتنی بر این سیستم مستلزم توزیع گروه‌های مختلف کارگران در میان انواع مختلف ماشین‌آلات است. اما تولید ماشینی ضرورت لایتغیر بودن این توزیع به شیوه مانوفاکتوری، یعنی گماردن دائمی همان کارگر به همان کار را از میان می‌برد.[۱۰۰] از آنجا که حرکت کل کارخانه ناشی از ماشین‌آلات است و نه کارگر، پرسنل کاری را می‌توان مدام جابجا کرد بدون آنکه در پروسه کار وقفه‌ای ایجاد شود. شاخص‌ترین مثال آن «سیستم تعویض نوبتی» است که در دوره شورش کارخانه‌داران انگلستان در سال‌های ۱۸۴۸-۵۰ توسط ایشان باجرا درآمد.[۱] و بالاخره، سرعت یادگیری کار ماشینی توسط افراد کم سن و سال، ضرورت پرورش طبقه خاصی از کارگران برای کار با ماشین را منتفی می‌سازد.[۱۰۱] کار ماشین‌پاهای صرف را می‌توان در کارخانه تا حدودی به خود ماشین سپرد.[۱۰۲] بعلاوه، سادگی بسیار خود کار این امکان را فراهم می‌آورد که بتوان افرادی را که بار این زحمت کسالت‌آور را بر دوش دارند دائما و بسرعت با افراد تازه عوض کرد.

www.ketabha.org

لذا با اینکه سیستم ماشینی نظام تقسیم کار سابق را از لحاظ فنی برمی‌اندازد، این نظام در کارخانه بصورت یک سنت بجا مانده از سیستم مانوفاکتوری به حیات خود ادامه می‌دهد، و سپس سرمایه آنرا بشکلی کریه‌تر بصورت وسیله‌ای برای استثمار قوه کار، با نظم و قاعده بازتولید و تثبیت می‌کند. تخصص کار کردن با یک ابزار واحد تخصصی اکنون [، در کارخانه،] تبدیل به تخصص مادام‌العمر خدمت کردن به یک ماشین تخصصی می‌شود. از ماشین استفادهٔ سوء می‌شود برای آنکه کارگر، از همان اوان کودکی، مبدل به جزئی از یک ماشین تخصصی شود.[۱۰۳] از این طریق نه تنها هزینه‌های لازم برای بازتولید او کاهش می‌یابد بلکه در عین حال وابستگی از سر ناچاریش به کارخانه بمنزله یک کلیت، و بنابراین به سرمایه‌دار، تکمیل می‌گردد. در اینجا نیز، مانند هر جای دیگر، باید تمیز گذارد میان بارآوری بالاتری که بر اثر تکامل پروسه اجتماعی تولید حاصل می‌شود و بارآوری بالاتری که ناشی از بهره‌کشی [Ausbeutung] کاپیتالیستی از آن تکامل است.

در صنایع دستی و مانوفاکتوری کارگر از ابزار استفاده می‌کند، در کارخانه ماشین از کارگر. در آنجا منشأ حرکات ابزار کار حرکات خود کارگر است، در اینجا کارگر باید بدنبال حرکات ماشین حرکت کند. در مانوفاکتور کارگران اجزای یک ارگانیزم جاندارند، در کارخانه مکانیزم بیجانی را شاهدیم که از کارگران مستقل است و کارگران بصورت ضمائم جاندار در آن ادغام شده‌اند. «روال ثابت، ملال‌آور، شاق و بی‌انتهای کار، که در آن پروسه مکانیکی واحدی مدام از نو تکرار می‌شود، به شکنجه‌ای می‌ماند که برای سیزیف مقرر شده بود. تخته‌سنگِ رنج مدام از نو بر گرده رنجبر فرسوده فرومی‌غلطد».[۱۰۴]

کار با ماشین در همان حال که رمق دستگاه عصبی انسان را می‌گیرد حرکات همه جانبهٔ عضلات را نیز غیرممکن می‌کند، و بدین ترتیب آزادی فعالیت بدنی و فکری هر دو را تا ذره آخر از انسان سلب می‌کند.[۱۰۵] حتی سبک شدن کار بدل به ابزار شکنجه می‌شود، زیرا ماشین کارگر را از کار خلاص نمی‌کند بلکه خودِ کار را از هر محتوائی تهی می‌کند. هر گونه تولید کاپیتالیستی، همین قدر که نه تنها پروسه کار بلکه پروسه ارزش‌افزائی سرمایه نیز باشد، این خصوصیت را دارد که در آن کارگر ملزومات [یا «وسایل»] کار را بخدمت نمی‌گیرد بلکه برعکس این ملزومات کار است که کارگر را بخدمت می‌گیرد. با اینهمه تنها در سیستم ماشینی است که این واژگونگی برای نخستین بار بدل به یک واقعیت فنی و ملموس می‌شود. وسیله کار در این سیستم بدل به یک جهاز خودکار می‌شود، و به این علت طی پروسه کار بصورت سرمایه، بصورت کار مرده، بصورت کار مرده‌ای که بر کار زنده مسلط است و تا قطره آخر آنرا بخود جذب می‌کند، در مقابل کارگر ظاهر می‌شود. جدائی قوا [یا ظرفیت‌ها] ی فکری دخیل در پروسه تولید از کار یدی، و تبدیل شدن آنها به قوائی که از جانب سرمایه بر کار اعمال می‌شود، همان گونه که پیش از این نشان دادیم، سرانجام توسط صنعت بزرگ کارخانه‌ای که مبتنی بر سیستم ماشینی است کامل می‌شود. مهارت ویژه کارگر ماشین‌کار - کسی که نقشش دیگر به هیچ تنزل یافته - در مقابل نیروی علم، نیروهای غول‌آسای طبیعی و توده عظیم کار اجتماعی متجسم در سیستم ماشینی، که بهمراه نیروی علم و نیروهای طبیعی قدرت «ارباب» را تشکیل می‌دهند، مقداری بسیار کوچک و [بقول

www.ketabha.org

ریاضی‌دان‌ها] قابل صرف نظر می‌نماید. لذا این «ارباب»، که در مخیله‌اش ماشین‌آلات و انحصار او بر آنها در وحدتی جدائی‌ناپذیر بسر می‌برند، آنجا که با «عمله‌جات» خود درگیری پیدا می‌کند با لحنی تحقیرآمیز به آنها یادآور می‌شود که «کارگران کارخانه باید این واقعیت را خوب بخاطر بسپارند که کارشان نوع پستی از کار ماهر است و کاری که از آن سهل‌الحصول‌تر، یا با توجه به کیفیتش خوش دستمزدتر، و یا سریع‌تر و جامع‌تر قابل یادگیری باشد، وجود ندارد ... ماشین‌آلات ارباب الحق نقش بسیار مهمتری از کار و مهارت ماشین‌چی که با شش ماه (آموزش قابل یادگیری است و هر کارگر معمولی می‌تواند آنرا یاد بگیرد) در تولید بازی می‌کند».[۱۰۶] لزوم تبعیت فنی کارگر از حرکت ثابت و یکنواخت آلات و ادوات کار، و ترکیب خاص گروه‌های کاری، که از زن و مرد و پیر و جوان تشکیل می‌شوند، انضباطی سربازخانه‌ای پدید می‌آورد که در کارخانه در جزئیات تدقیق می‌شود و مبدل به نظامی تمام و کمال می‌گردد. این نظام انضباطی، کار سرپرستی‌یی را که پیش از این ذکرش رفت به اوج شکوفائی می‌رساند و از این طریق کارگران را به عمله‌جاتی که کار یدی انجام می‌دهند و مراقبینی که کارشان صرفا مراقبت است، به سربازان صرف و درجه‌داران ارتش صنعتی، تقسیم می‌کند. «مشکل اصلی (در کارخانه اتوماتیک) بیش از هر چیز...آن بود که به انسان‌ها آموخته شود عادت شل و سفت کار کردن را ترک گویند و خود را با نظم و آهنگ ثابت یک جهاز خودکار پیچیده هماهنگ سازند. تنظیم و اجرای یک آئین‌نامه انضباطی موفق و منطبق بر ملزومات دقت کار در کارخانه، حاصل تلاش‌های قهرمانانه و بزرگوارانه آرکرایت بود! حتی در زمان ما که این سیستم به حد اعلای سازمان‌یافتگی خود رسیده و کار آن بغایت سبک شده، تقریبا غیرممکن است بتوان از افرادی که از سن بلوغ گذشته‌اند انسان‌های مناسبی برای کار در کارخانه ساخت». [۱۰۷] در قالب آئین‌نامهٔ کارخانه سرمایه‌دار بمنزله یک قانونگذار خصوصی، و کاملا به میل و اراده خود، بدون رعایت اصل تفکیک قوا - که در غیر این موارد قویا مورد تایید بورژوازی است - و یا بی‌اعتنا به نظام مورد تاییدتر نمایندگی، به حاکمیت استبدادی خود بر کارگران ضبط و ربط می‌بخشد. این آئین‌نامه در واقع چیزی جز کاریکاتور کاپیتالیستی نظم و نسق اجتماعی پروسه کار که بهنگام همکاری در مقیاس بزرگ و بکارگیری مشترک وسایل کار، بویژه سیستم ماشینی، ضرورت می‌یابد نیست. دفتر جریمه‌های ناظر جای شلاق نگهبان ناظر بر کار بردگان را می‌گیرد. مجازات‌ها همه طبعا در نهایت به جریمه نقدی و کسر دستمزد تحویل می‌شود، و شم قانونگذاری لیکورگِ[۲] کارخانه خود ترتیب امور را چنان می‌دهد که نقض قوانینش، اگر چنین چیزی ممکن باشد، نفع بیشتری بحالش داشته باشد تا رعایت آنها.[۱۰۸]

در اینجا صرفا اشاره کوتاهی به شرایط مادی کار در کارخانه می‌کنیم. همه اندام‌های حسی از دمای بالای مصنوعی هوا، فضای غبارآلود و سر و صدای کر کننده صدمه می‌بینند. خطر از دست دادن جان یا اعضای بدن در میان ماشین‌های تنگ هم چپیده، خطری که با همان حتمیت فرارسیدن روز از پی شب طوماری از کشته و زخمی در نبرد صنعتی بر جای می‌گذارد، بی‌نیاز از ذکر است.[۱۰۹] صرفه‌جوئی در وسایل اجتماعی تولید، درختی که پروسه شکوفائی و به ثمر نشستنش نخستین بار در شرایط گلخانه‌ای

www.ketabha.org

سیستم کارخانه‌ای تسریع و تکمیل می‌شود، در دست سرمایه بدل به وسیله‌ای می‌شود که با اتکا به آن می‌توان کارگر را با نظم و قاعده از همه آن چیزهائی نظیر فضا، نور، هوا و حفاظ در برابر نتایج جانبی خطرناک یا ناسالم پروسه تولید که برای ادامه حیات او در هنگام کار ضروری است، محروم کرد؛ محروم کردن او از وسایل راحتی و آسایش که جای خود دارد.[۱۱۰] اینجاست که باید پرسید آیا حق با فُوریه نبود که کارخانه را «زندان با شرایط مخففه» می‌نامید؟[۱۱۱]

---

۱ رجوع کنید به فصل ۱۰، ذیل بند ۶، اینجا.

۲ Lycurgue یا Lycurgus - تدوین کننده شهیر قانون اساسی اسپارت - ف.

هیچیک از این شگردها و بدل‌ها البته موثر نیفتاد. بازرسان کارخانه به دادگاه متوسل شدند. اما وزیر کشور، سِر جرج گری [Sir George Grey] بزودی خود را چنان در گرد و غبار غلیظ برخاسته از طومارهای ارسالی از جانب کارخانه‌داران گرفتار یافت که طی بخشنامه‌ای به تاریخ ۵ اوت ۱۸۴۸ به بازرسان توصیه کرد «از ارائه اطلاعات حاکی از نقض نص قانون یا حاکی از بکار گماردن جوانان از طریق سیستم تعویض نوبتی توسط کارخانه‌داران، در مواردی که دلیل قانع‌کننده‌ای دال بر آنکه این جوانان واقعا ساعاتی بیش از ساعات مقرر بکار گرفته شده‌اند در دست نیست»، خودداری کنند. به اتکای این بخشنامه بازرس کارخانه ج. استوارت اجازه داد سیستم تعویض نوبتی مبتنی بر طول مدت ۱۵ ساعته کار کارخانه دوباره در سراسر اسکاتلند برقرار شود، که عملا هم بزودی بهمان صورت قدیم در همه جا پا گرفت. در مقابل، بازرسان کارخانجات در انگلستان اعلام کردند که وزیر کشور چنین قدرت

www.ketabha.org

دیکتاتورمآبانه‌ای ندارد که با اتکا به آن قوانین را بحال تعلیق در آورد، و اقدامات حقوقی خود علیه این شورش برده‌داری‌طلبانه را پی گرفتند.

اما احضار کارخانه‌داران به دادگاه چه سودی می‌توانست داشته باشد وقتی دادگاه‌ها - و در این مورد دادگاه‌های نظم استان[county magistrates] -[۱۲۲] کارخانه‌داران را تبرئه می‌کردند؟ در این گونه دادگاه‌ها کارخانه‌داران خود بر مسند قضاوت خود می‌نشستند. یک نمونه: اسکریگ [Eskrigge] نامی، صاحب کارخانه ریسندگی وابسته به گروه **کِرْشا، لیْس و شرکا** جزئیات سیستم تعویض نوبتی را که برای کارخانه خود طرح‌ریزی کرده بود به بازرس کارخانه ناحیه‌اش ارائه داد. جواب رد شنید، اما در ابتدا چیزی نگفت. چند ماه بعد شخصی بنام رابینسون، ایضا صاحب ریسندگی، که اگر آقا جمعهٔ[۱۲] اسکریگ نبود دستکم از وابستگانش بود، بجرم اجرای همان سیستم تعویض نوبتی که اسکریگ طرحش را داده بود به دادگاه بخش استوک‌پورت احضار شد. هئیت منصفه مرکب از چهار قاضی بود که سه نفرشان صاحب ریسندگی بودند، و اسکریگ کذائی ریاست آن را بر عهده داشت. اسکریگ رابینسون را تبرئه کرد، و آنگاه رای داد که آنچه برای رابینسون حق است بر اسکریگ هم رواست. و آنگاه، با تکیه بر رای قانونی خود، سیستم تعویض نوبتی جدید را فورا در کارخانه خود باجرا گذاشت.[۱۲۳] ترکیب این محکمه خود البته نقض آشکار قانون بود.[۱۲۴] بازرس هاول بانگ برمی‌آورد که «باید بحال این موارد کمدی - تراژدیک قضائی چاره‌ای اندیشید. یا باید قانون را بنحوی تغییر داد که با این گونه آرا بخواند، و یا باید مدیریت قانون را بر عهده محاکمی گذاشت که پایشان کمتر بلغزد و وقتی چنین پرونده‌هائی مطرح می‌شود...تصمیمات‌شان مبتنی بر قانون باشد. صد رحمت بر قاضی غیرافتخاری مواجب‌بگیر باد».[۱۲۵]

تفسیر کارخانه‌داران از قانون ۱۸۴۸ از جانب دادستان‌ها باطل اعلام شد. اما منجیان جامعه حاضر به ترک مقصود و خالی کردن میدان نبودند. لنارد هورنر چنین گزارش می‌دهد: «در تلاش خود برای باجرا در آوردن قانون کارخانه...از طریق ده مورد پیگرد قانونی در هفت حوزه قضائی، و در حالی که تنها در یک مورد از حمایت قضات برخوردار شده‌ام...به این نتیجه رسیده‌ام که پیگرد قانونی [کارخانه‌داران] بجرم طفره رفتن از اجرای این قانون تلاش عبثی است. لذا آن بخش از قانون ۱۸۴۸ که بمنظور تامین یکسانی ساعات کار در همه جا وضع گردیده...دیگر در ناحیه من (لانکاشایر) باجرا درنمی‌آید. کمک‌بازرسان و یا خود من در بازرسی کارخانه‌هائی که بصورت شیفتی کار می‌کنند بهیچوجه نمی‌توانیم خود را متقاعد کنیم که جوانان و زنان بیش از ۱۰ ساعت در روز کار نمی‌کنند ... بنا بر اطلاعات بدست آمده از پرسش‌نامه‌های پر شده، در ۳۰ آوریل ۱۸۴۹ تعداد کارخانه‌هائی که بصورت شیفتی کار می‌کنند ۱۱۴ کارخانه، و این افزایش سریع در همین اواخر صورت گرفته است. ساعات کار کارخانه‌ها افزایش یافته و بطور کلی به ۱۳ ساعت و نیم، از شش صبح تا هفت و نیم شب...و در برخی موارد به ۱۵ ساعت، از پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب، رسیده است».[۱۲۶] لنارد هورنر پیش از این، در دسامبر ۱۸۴۸، لیستی از ۶۵ کارخانه‌دار و ۲۹ سرپرست کارخانه در دست داشت که باتفاق اعلام کرده بودند تحت این سیستم تعویض نوبتی هیچگونه سیستم کنترل و نظارتی قادر به جلوگیری از پدیده زیاده‌کاری، که در وسیع‌ترین سطح رواج دارد، نخواهد بود.[۱۲۷] گاه کودکان وجوانان معینی را از سالن ریسندگی به سالن بافندگی، و گاه، در طول همان مدت ۱۵ ساعت، از یک کارخانه به کارخانه دیگر انتقال می‌دادند.[۱۲۸] چگونه ممکن بود بتوان سیستمی را کنترل کرد که «در پوشش تعویض نوبتی، در واقع طرحی در میان طرح‌های بسیار است برای جابجا کردن مداوم 'عمله‌جات' و تغییر ساعات کار و استراحت افراد مختلف در طول روز، چنان که انسان هیچگاه یک گروه کامل از این عمله‌جات را نمی‌بیند که همزمان در کنار یکدیگر و در زیر یک سقف مشغول به کار باشند؟».[۱۲۹]

www.ketabha.org

اما حتی قطع نظر از خود پدیده زیاده‌کاری، باید گفت این سیستم موسوم به تعویض نوبتی یکی از تراوشات مخیله سرمایه بود که حتی طرح‌های مضحک «سآنس‌های کوتاه» فُوریه[۱۳] هم بپای آن نمی‌رسید. با این تفاوت که در اینجا «جذابیت کار» تبدیل به جذابیت سرمایه شده بود. بعنوان نمونه، به طرح‌هائی نگاه کنید که از سوی «جراید معتبر» بمنزله الگوهای «چیزی که با درجه معقولی از دقت و حساب و کتاب در کار قابل دستیابی است» مورد تمجید قرار می‌گیرد. پرسنل کاری را گاه به دوازده تا پانزده گروه تقسیم می‌کردند، و ترکیب خود این گروه‌ها را نیز مدام تغییر می‌دادند. سرمایه در طول ۱۵ ساعت کار روزانهٔ کارخانه، کارگر را گاه نیمساعت و گاه یک ساعت به داخل کارخانه می‌کشید، بعد دوباره بیرونش می‌انداخت، باز به داخل کارخانه می‌کشید و باز به بیرون پرتابش می‌کرد. مانند سگ شکاری او را از این کنج به آن کنج دنبال می‌کرد و به پاره‌های زمانی-کاری جدا از هم می‌راند بدون آنکه هرگز اجازه دهد قبل از انجام ۱۰ ساعت کار کامل کارخانه را ترک کند. همانطور که بازیگران ثابتی که مجبور باشند بنوبت در صحنه‌های مختلف از پرده‌های مختلف نمایش ظاهر شوند در تمام مدت نمایش پایبند صحنه‌اند، کارگران نیز در تمام طول ۱۵ ساعت پایبند کارخانه بودند بدون آنکه ساعات میانی رفت و آمدشان در جائی بحساب آید. ساعات استراحت به این ترتیب تبدیل به ساعات بیکاری اجباری می‌شد، که پسران جوان را به میخانه و دختران جوان را به فاحشه‌خانه می‌راند. هر حقه جدیدی که سرمایه روزانه سوار می‌کرد برای اینکه ماشین‌هایش را بمدت ۱۲ یا ۱۵ ساعت بکار گیرد بدون آنکه تعداد پرسنل را افزایش دهد، معنایش برای کارگر این بود که امروز باید غذایش را در این ساعت ببلعد و فردا در آن ساعت. طی دوره آژیتاسیون کارگران برای ده ساعت کار، کارخانه‌داران هوار می‌کشیدند که کارگر جماعت امیدوار است با عریضه‌نویسی و جمع‌آوری امضا ۱۰ ساعت کار کند و ۱۲ ساعت مزد بگیرد. اما اکنون خود ورق را برگردانده بودند؛ ده ساعت مزد می‌دادند و دوازده تا پانزده ساعت عنان قوه کار را در دست داشتند.[۱۳۰] واقعیت قضیه، روایت کارخانه‌دارانهٔ قانون ده ساعت کار، این بود! اینها همان هوادران چرب‌زبان **تجارت آزاد** بودند - با قلبی که عشق به انسانیت قطره قطره از آن می‌چکید - که ده سال آزگار، در تمام مدت مبارزه بر ضد **قوانین غله**، با ضرب و تقسیم‌های دقیق و تا یک شاهی آخر برای کارگران حساب کرده بودند که با آزاد شدن واردات غله و با همین وسایلی که صنعت انگلستان در اختیار دارد، ۱۰ ساعت کار برای پر کردن کیسه سرمایه‌داران کاملا کافی خواهد بود.[۱۳۱]

این شورش سرمایه پس از دو سال به پیروزی رسید. تاج پیروزی رأیی بود که یکی از چهار دادگاه عالی انگلستان، **دادگاه خزانه‌داری**، در مورد پرونده‌ای که در تاریخ ۸ فوریه ۱۸۵۰ در آن مطرح شد صادر کرد. رای مذکور حاکی از آن بود که عمل کارخانه‌داران یقینا بر ضد روح قانون ۱۸۴۴ است، اما در انشای این قانون کلماتی وجود دارد که آنرا از معنا تهی می‌کند. «این رای در حکم کَأَن لَمْ یَکُن اعلام کردن قانون ده ساعت کار بود».[۱۳۲] شمار عظیمی از کارخانه‌داران که تا آن زمان از بکارگیری سیستم تعویض نوبتی در مورد جوانان و زنان هراس داشتند، حال مشتاقانه در آن چنگ زدند.[۱۳۳]

اما این پیروزی ظاهرا قاطع سرمایه بلافاصله ضدحمله‌ای بدنبال داشت. تا اینجا مبارزه کارگران، هر چند سرسختانه و بی‌امان، مبارزه منفی بود. اما در این مقطع کارگران لانکاشایر و یورکشایر[۱۴] دست به ابراز اعتراض خود در میتینگ‌های تهدیدآمیز زدند. حرفشان این بود که پس قانون ده ساعت کار چیزی جز خیمه شب بازی، چیزی جز فریب پارلمانی نبوده، و چنین قانونی هرگز وجود نداشته است! بازرسان کارخانه به دولت هشدار جدی دادند که ستیزهای طبقاتی به درجه بیسابقه‌ای بالا گرفته است. برخی از خود کارخانه‌داران هم زیر لب به غر و لند درآمدند که «آرای متناقض دادگاه‌ها وضعیتی یکسره غیرطبیعی و توام با هرج و مرج بوجود آورده. در یورکشایر یک قانون برقرار

www.ketabha.org

است، در لانکاشایر قانون دیگری. در یک بخش یورکشایر یک قانون حکم می‌کند، در بخش مجاورش قانون دیگری. کارخانه‌داران شهرهای بزرگ امکان فرار از قانون را دارند، در حالیکه کارخانه‌داران مناطق روستائی نمی‌توانند به تعداد کافی عمله برای سیستم تعویض نوبتی پیدا کنند چه رسد به جابجائی و انتقال عمله از یک کارخانه به کارخانه دیگر، و قس علیهذا». و حال آنکه در قانون سرمایه اساسی‌ترین حق عبارت از برابری تمامی سرمایه‌داران در استثمار قوه کار است.

در چنین احوالی بود که میان کارگران و کارخانه‌داران سازشی حاصل آمد، که در قالب متمم **قانون کارخانهٔ ۵** اوت ۱۸۵۰ ممهور به مهر تایید پارلمان شد. بنا بر این قانون، روزکار «جوانان و زنان» از ده ساعت به ده ساعت و نیم در طول پنج روز اول هفته افزایش، و به هفت ساعت و نیم در روز شنبه کاهش یافت. کار باید در فاصله شش صبح تا شش بعد از ظهر انجام می‌گرفت.[۱۳۴] در این فاصله باید حداقل یک ساعت و نیم وقت غذا داده می‌شد، و این وقت غذا باید برای همه دقیقا در یک زمان و مطابق با مقررات مندرج در قانون ۱۸۴۴ می‌بود. پرونده سیستم تعویض نوبتی بدین ترتیب برای همیشه بسته شد.[۱۳۵] در مورد کار کودکان، قانون ۱۸۴۴ بقوت خود باقی ماند.

گروهی از کارخانه‌داران، صاحبان صنایع ابریشم، این بار نیز مانند گذشته برای خود حقوق اربابی نسبت به کودکان پرولتاریا تامین کردند. این اربابان در ۱۸۳۳ تهدیدکنان نعره برآورده بودند که «اگر آزادی کار کشیدن از کودکان قطع نظر از سن و سال آنان از ایشان سلب شود کارخانه‌هایشان از کار بازمی‌ماند».[۱۳۶] گویا برایشان امکان نداشت از کودکان بالای ۱۳ سال به تعداد کافی خریداری کنند. امتیازی که می‌خواستند را بچنگ آوردند. اما تحقیقات بعدی نشان داد که این عذر دروغ آگاهانه‌ای بیش نبوده است. لکن این مانع آن نشد که آقایان در طول ده سال متعاقب آن از خون کودکانی که برای کار کردن باید چارپایه زیر پایشان می‌گذاشتند بمدت ده ساعت در روز ابریشم بریسند.[۱۳۷]

۱۲ «آقا جمعه» نامی است که رابینسون کروزوئه به پسرک بومی که در جزیره خود یافت و به تربیت او همت گماشت داد. در زبان‌های اروپائی کنایه از «نوچه» است.

۱۳ شارل فُوریه [، سوسیالیست اتوپیک فرانسوی،] به فواصل زمانی کوتاهی که قرار بود کارگران در جامعه آرمانی او کار کنند نام «سآنس‌های کوتاه» séances (courtes) داده بود. فوریه ایده این سآنس‌ها را از عاطفه یازدهم بشر، تنوع‌طلبی، گرفته بود. بنظر او بدون این تنوع، کار «جذابیت» خود را از دست می‌دهد. رجوع کنید به: **Monde Nouveau Sociétaire Industriel et** نشر دوم، پاریس، ۱۸۴۵، ص۶۷ - ف.

۱۴ لانکاشایر مرکز صنایع پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی، و یورکشایر مرکز صنایع پشم‌ریسی و پشم‌بافی در انگلستان بود. این استان‌ها دو مرکز استقرار این دو صنعت اصلی کارخانه‌ای در آن زمان را تشکیل می‌داد.

www.ketabha.org

۵ - جنگ کارگر و ماشین

مبارزه میان سرمایه‌دار و کارگر مزدی با موجودیت یافتن خود رابطهٔ سرمایه آغاز شد. این مبارزه در سراسر دوره مانوفاکتوری با شدت تمام جریان داشت.[۱۱۲] اما تنها از زمان ورود ماشین به صحنه است که کارگر با خودِ وسیله کار، یعنی شکل مادی موجودیت سرمایه، به مبارزه برخاسته است. طغیان او علیه این شکل خاص وسایل تولید در حقیقت طغیانی است بر ضد پایه و اساس مادی شیوه تولید کاپیتالیستی.

در قرن هفدهم تقریبا سراسر اروپا شاهد قیام‌های کارگری بر ضد دستگاه روبان و مغزی‌بافی بود، که در آلمان بنام‌های Bandmühle، Schnurmühle یا Mühlenstuhl نامیده می‌شد.[۱۱۳] در سال‌های دهۀ سی آن قرن یک چوب‌بری بادی که توسط یک هلندی در نزدیکی لندن تاسیس شده بود قربانی خشم جماعت شد. حتی در اوائل قرن هیجدهم نیز چوب‌بری‌هائی که با نیروی آب کار می‌کردند با اشکال فراوان توانستند بر مخالفت مردم، که از حمایت پارلمان هم برخوردار بود، فائق آیند. اولین ماشین پشم‌چینی که با نیروی آب کار می‌کرد در ۱۷۵۸ بدست اورت [Everett] ساخته شد، و فورا بدست صد هزار نفری که دست‌شان را از کار کنده بود به آتش کشیده شد. پنجاه هزار کارگر که سابقا از راه شانه‌کشی پشم امرار معاش می‌کردند علیه ماشین‌های پشم پاک‌کنی و شانه‌کشی آرکرایت به پارلمان عریضه نوشتند. جنبش ماشین‌شکنی وسیعی که عمدتا بر اثر بکارگیری دستگاه بافندگی مکانیزه در پانزده سال اول قرن نوزدهم در مناطق صنعتی مانوفاکتوری انگلستان بوجود آمد، و به **جنبش لودایت**[۱] معروف شد، بهانه بدست دولت ضدژاکوبن[۲] وقت که از امثال سیدمات [Sidmouth] و کَسِلْری [Castlereagh] تشکیل می‌شد داد تا خشن‌ترین و ارتجاعی‌ترین تدابیر را باجرا درآورد. زمان و تجربه هر دو لازم بود تا کارگران بیاموزند میان ماشین و نحوه استفادهٔ سرمایه از آن تمیز بگذارند، و بنابراین حملات خود را از وسایل مادی تولید متوجه شکلی از جامعه کنند که این وسایل را بخدمت می‌گیرد.[۱۱۴]

در سیستم مانوفاکتوری در مبارزاتی که بر سر دستمزد درمی‌گرفت وجود مانوفاکتور مفروض گرفته می‌شد و جهت مبارزه بهیچوجه ضد موجودیت آن نبود. عامل مخالفت با ایجاد مانوفاکتورهای جدید خود استادکاران گیلدها و شهرهای برخوردار از امتیازات ویژه [در عصر فئودالیزم] بودند و نه کارگران مزدبگیر. لذا نویسندگان دوره مانوفاکتوری تقسیم کار را بالاتر از هر چیز وسیله‌ای می‌دیدند که در معنا

www.ketabha.org

قادر به جبران کمبود کارگر [و در نتیجه پائین آوردن دستمزد] است، و نه وسیله‌ای که در عمل او را از کار بیکار می‌کند. این تمایز بسیار روشنی است. اگر کسی بگوید که در انگلستان به صد میلیون نفر نیاز است تا با چرخ ریسه پنبه‌ای را که در حال حاضر بدست پانصد هزار نفر با ماشین میول ریسیده می‌شود بریسند، معنای حرفش طبعا این نیست که ماشین‌های میول جای آن صد میلیونی که اصلا وجود خارجی ندارند را گرفته‌اند، بلکه اینست که اگر قرار بود آدم جای ماشین را بگیرد به چندین میلیون کارگر نیاز می‌بود. اما، برعکس، اگر بگوئیم که در انگلستان دستگاه بافندگی مکانیزه هشتصد هزار نساج را آواره خیابان‌ها کرد، اشاره‌مان به ماشین‌آلات موجود و اینکه فلان تعداد کارگر لازم بود تا جای آنها را بگیرند نیست، بلکه به تعداد کارگر حی و حاضری است که ماشین بطور واقعی یا جایشان را گرفته و یا دست‌شان را از کار کنده و به خیابان‌شان ریخته است. در تمام طول دوره مانوفاکتوری کار دستی پیشه‌وری، با وجود تقسیمات فرعیش به بخش‌های مختلف و متعدد، نقش پایه‌ای خود را [بمنزله شالوده فنی تولید] حفظ کرد. تعداد نسبتا قلیلی کارگر شهری که میراث قرون وسطی بودند نمی‌توانستند جوابگوی تقاضای بازارهای جدید مستعمرات باشند، و مانوفاکتورداران، بمعنای درست این کلمه، عرصه‌های تولیدی تازه‌ای به روی روستائیانی که بر اثر انحلال نظام فئودالی از زمین رانده می‌شدند می‌گشودند. بنابراین در آن زمان جنبه مثبت تقسیم کار و همکاری در کارگاه‌ها بود که به روشن‌ترین نحو برجسته شد، و آن اینکه این دو عامل باعث بکارگیری بارآورتر کارگر می‌شوند.[۱۱۵] همکاری و تمرکز ابزارهای کار در دست عده‌ای قلیل بسیار پیش از فرارسیدن دوره صنعت بزرگ ماشینی در کشورهای متعددی که این روش‌ها را در کشاورزی بکار گرفتند موجب انقلابات بزرگ، ناگهانی و قهرآمیز در شیوه تولید و در نتیجه در وسایل بکارگیری جمعیت روستائی و شرایط زیست آنان شد. اما در این موارد مبارزه در بدو امر بیشتر میان زمینداران بزرگ و زمینداران کوچک درمی‌گیرد تا میان سرمایه و کار مزدی. در مقابل، وقتی وسایل کار، مانند گوسفند، اسب و غیره، کارگران کشاورزی را از کار بیکار می‌کنند، آنگاه این عمل مستقیم قهرآمیز پیش از هر چیز زمینه انقلاب صنعتی را فراهم می‌آورد. نخست کارگران از زمین رانده می‌شوند، بعد گوسفندان می‌آیند و جایشان را می‌گیرند.[۳] زمین دزدی‌های بسیار گسترده، آن گونه که بعنوان نمونه در انگلستان رخ داد، وسیله‌ای شد برای آنکه کشاورزی در مقیاس بزرگ بدوا زمینه کاربست پیدا کند.[۱۱۶] بهمین علت است که این دگرگونی ریشه‌ای در کشاورزی در آغاز بیشتر بشکل یک انقلاب سیاسی ظاهر می‌شود.

وسیله کار وقتی شکل ماشین بخود می‌گیرد به رقیبی برای خود کارگر تبدیل می‌شود.[۱۱۷] خودارزش‌افزائی سرمایه از طریق بکارگیری ماشین با تعداد کارگرانی که بوسیله آن از هستی ساقط می‌شوند نسبت مستقیم دارد. کل نظام تولید کاپیتالیستی بر این پایه استوار است که کارگر قوه کارش را بمنزله یک کالا می‌فروشد. تقسیم کار این قوه [یا ظرفیت] را بشکل یکجانبه‌ای رشد می‌دهد؛ به این معنا که آنرا به مهارت بسیار خاص کار کردن با یک ابزار ویژه تنزل می‌دهد. همین که وظیفه کار کردن با آن ابزار بر عهده ماشین قرار می‌گیرد ارزش استفادهٔ قوه کار کارگر، و بهمراه آن ارزش مبادله‌اش، از

www.ketabha.org

میان می‌رود. کارگر مانند اسکناسی که به حکم قانون از گردش خارج شده باشد غیر قابل فروش می‌شود. آن بخش از طبقه کارگر که به این صورت توسط ماشین مازادسازی یعنی مبدل به بخشی از جمعیت می‌شود که سرمایه دیگر برای ارزش‌افزائی نیاز بلاواسطه‌ای به آن ندارد، یا در مبارزه نابرابر صنایع دستی و مانوفاکتوری قدیم با صنعت ماشینی جدید از پا درمی‌آید، و یا بطرف همه شاخه‌های سهل الحصول‌تر صنعت سرازیر می‌شود، بازار کار را اشباع می‌کند و موجب تنزل قیمت قوه کار به سطحی پائین‌تر از ارزش آن می‌شود. در اینجا گویا دو چیز قرار است مایه تسلی کارگران از هستی ساقط شده باشد: اول اینکه درد و رنج‌شان گذرا (یا باصطلاح 'inconvenience a temporary' [یک ناراحتی گذرا]) خواهد بود، و دوم آنکه فراگیر شدن کاربرد ماشین در کل یک عرصهٔ تولیدی پروسه‌ای تدریجی است، و لذا وسعت و شدت آثار مخرب آن سیر نزولی طی خواهد کرد. اما این دو تسلی خنثی‌کنندهٔ یکدیگرند. ماشین وقتی بتدریج صنعتی را فراگیرد برای رقبای کارگرش فقر مزمن ببار می‌آورد. و آنجا که این گذار بسرعت صورت می‌گیرد اثراتش حاد است و توده‌های عظیمی از آن متاثر می‌شوند. تاریخ جهان صحنه‌ای هولناک‌تر از برافتادن تدریجی نساجان دستباف انگلستان بیاد ندارد - تراژدی که بمدت چند دهه ادامه داشت تا سرانجام در سال ۱۸۳۸ به پایان رسید. نساجان بسیاری از گرسنگی مردند، و بسیاری دیگر با خانواده‌هایشان طی یک دوره طولانی با روزی ۵/۲ پنی یک زنگی نباتی کردند.[۱۱۸] تاثیر ماشین‌های پنبه‌بافی انگلیسی در هندوستان برعکس حاد بود. فرماندار هندوستان در ۱۸۳۴-۵ گزارش داد: «این مصیبت شاید در تاریخ بازرگانی بی‌نظیر باشد. دشت‌های هندوستان از استخوان نساجان هندی سفید می‌شود». ماشین برای این نساجان البته چیزی بیش از یک «ناراحتی گذرا» ببار نیاورد؛ چون بهر حال دنیا محل «گذر» است. آری، ماشین از آنجا که مدام عرصه‌های تولیدی جدیدی را فرا می‌گیرد اثر «گذرا» یش در واقع دائمی است. حاصل آنکه، شیوه تولید کاپیتالیستی به شرایط و محصول کار خصلت استقلال و بیگانگی از کارگر می‌بخشد، و این با عروج ماشین تشدید و تبدیل به ستیزه‌ای تمام عیار می‌گردد.[۱۱۹] از این روست که کارگر بمحض ورود ماشین به صحنه تولید برای نخستین بار بیرحمانه علیه وسایل کار طغیان می‌کند.

وسیله کار کارگر را از پا درمی‌آورد. هر بار که ماشین‌آلات جدیدی با صنایع دستی یا مانوفاکتوری میراث گذشته به رقابت برمی‌خیزند تضاد بلاواسطهٔ موجود میان این دو به روشن‌ترین نحو خودنمائی می‌کند. اما در خود صنعت بزرگ ماشینی نیز پیشرفت مداوم ماشین‌آلات و تکامل سیستم‌های خودکار تاثیر مشابهی بر جا می‌گذارد. «غرض از عرضهٔ ماشین‌آلات پیشرفته‌تر کاهش کار یدی است. هدف اینست که در انجام یک پروسه یا تکمیل یک حلقه تولیدی، بجای وسیله انسانی از یک وسیله آهنی استفاده شود».[۱۲۰] «استفاده از نیروی آب و بخار در ماشین‌آلاتی که تا کنون با دست بحرکت درمی‌آمده‌اند اتفاقی تقریبا هر روزه است ... پیشرفت‌های جزئی که هدف از آنها صرفه‌جوئی در مصرف قوا، عرضه کار بهتر، افزایش تولید در مدت زمان معین، یا بیرون راندن یک کودک، زن یا مرد کارگر است مدام در حال وقوعند. این پیشرفت‌های جزئی با آنکه گاه اهمیت ظاهرا تعیین‌کننده‌ای ندارند متضمن نتایجی

www.ketabha.org

کمابیش حائز اهمیت‌اند».[۱۲۱] «هر گاه پروسه‌ای مستلزم دستان مطمئن و ممارست خاص باشد آنرا در اولین فرصت از کارگر متبحری که ممکن است نظم کاری خود را به انحای گوناگون از دست بدهد می‌ستانند و به مکانیزم خاصی می‌سپارند که تا آن حد خودکار و خودناظم است که یک کودک نیز می‌تواند آنرا سرپرستی کند».[۱۲۲] «در نظام‌های اتوماتیک کار ماهر جای خود را بیش از پیش به کار غیرماهر می‌دهد».[۱۲۳] «تاثیر پیشرفت‌هائی که در ماشین‌آلات صورت می‌گیرد صرفا رفع ضرورت بکارگیری همان تعداد کارگر بزرگسال قبلی برای تولید همان مقدار محصول قبلی نیست، بلکه استفاده از یک نوع کار انسانی بجای نوع دیگر، استفاده از کار کمتر ماهر بجای ماهر، خردسال بجای بزرگسال، و زن بجای مرد است. این پیشرفت‌ها هر بار موجب بر هم خوردن نرخ دستمزدها می‌شود».[۱۲۴] «تاثیر استفاده از میول خودکار بجای میول معمولی مرخص کردن بخش اعظم ریسندگان مرد و نگهداشتن کودکان و نوجوانان است».[۱۲۵] ظرفیت انبساط خارق‌العاده سیستم ماشینی، که خود نتیجه تجربه‌اندوزی‌های عملی گذشته، تنوع وسایل مکانیزه موجود و پیشرفت مداوم تکنولوژی است، با گام‌های غول‌آسائی که این سیستم می‌تواند تحت فشار روزکار کوتاه شده بردارد بر ما معلوم شده است. اما چه کسی می‌توانست در ۱۸۶۰، سالی که صنعت پنبه اگلستان در اوج رونق خود بود، تصور کند که طی سه سال پس از آن و بر اثر تحرکی که جنگ داخلی آمریکا بوجود می‌آورد آنهمه پیشرفت‌های برق‌آسا در ماشین‌آلات و، متناظر با آن، آنهمه بیکارسازی در عرصه کار یدی بوقوع خواهد پیوست؟ در این باره نقل یکی دو قول از **گزارشات بازرسان کارخانه** کفایت می‌کند. یک کارخانه‌دار منچستری می‌گوید: «ما سابقا هفتاد و پنج دستگاه ماشین حلاجی داشتیم، حالا دوازده دستگاه داریم و همان مقدار کار انجام می‌دهیم ... چهارده عمله کمتر داریم و هفته‌ای ۱۰ پوند کمتر دستمزد می‌دهیم. ضایعات‌مان هم به نسبت پنبه مصرفی حدود ۱۰ درصد کمتر شده است». «در یک کارخانه نازک‌ریسی دیگر در منچستر اطلاع یافتم که بر اثر افزایش سرعت ماشین‌ها و استفاده از برخی پروسه‌های خودکار، در یک قسمت کارخانه یک چهارم و در قسمت دیگری یک دوم از تعداد کارگران کاسته شده، و نیز بر اثر استفاده از ماشین شانه‌کشی بجای پنبه‌زنی بار دوم، تعداد کارگرانی که سابقا در سالن حلاجی کار می‌کردند بطور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است». در ریسندگی دیگری میزان صرفه‌جوئی در تعداد «عمله» ده درصد تخمین زده می‌شود. آقایان گیلمور صاحبان صنایع ریسندگی در منچستر نیز چنین اظهار می‌دارند: «ما فکر می‌کنیم با استفاده از ماشین‌آلات جدید هزینه‌هایمان در قسمت پنبه پاک‌کنی از لحاظ دستمزد و تعداد عمله درست یک سوم کمتر شده ... در قسمت فتیله‌کشی و فتیله‌تابی هزینه‌ها، و همچنین تعداد عمله، حدود یک سوم تقلیل پیدا کرده، و در سالن ریسندگی هزینه‌هایمان حدود یک سوم کمتر شده است. اما این ختم داستان نیست. وقتی نخ ما برای کارخانه‌های بافندگی می‌رود کیفیت آن بعلت استفاده ما از ماشین‌آلات جدید بقدری بالاست که آنها از نخ ما پارچهٔ بیشتر و ارزان‌تری می‌بافند تا از نخی که با ماشین‌آلات قدیمی تولید شده است».[۱۲۶] آقای ردگریو، بازرس کارخانه، در این زمینه چنین متذکر می‌شود: «کاهش تعداد عمله در عین افزایش مقدار تولید، پدیده‌ای است که در واقع مدام در حال وقوع است. در کارخانه‌های پشم‌ریسی و پشم‌بافی این کاهش مدت کوتاهی است آغاز شده و همچنان ادامه دارد.

www.ketabha.org

چند روز پیش معلم یکی از مدارس ناحیه راچدِیْل بمن می‌گفت که ترک تحصیل تعداد زیادی از دانش‌آموزان در مدرسه دخترانه تنها بعلت بحران اقتصادی نیست بلکه بعلت تعویض ماشن‌آلات در پشم‌ریسی‌ها و پشم‌بافی‌هاست که در نتیجهٔ آن هفتاد نفر از نیمه‌وقت‌ها را مرخص کرده‌اند».[۱۲۷]

جداول زیر [برگرفته از سه گزارش آماری رسمی پارلمانی - ف.] جمعبندی نتایج پیشرفت‌های مکانیکی حاصل در صنعت پنبه انگلستان بر اثر جنگ داخلی آمریکا را بدست می‌دهند:

تعداد کارخانه

	۱۸۵۸	۱۸۶۱	۱۸۶۸
انگلستان و ویلز	۲,۰۴۶	۲,۷۱۵	۲,۴۰۵
اسکاتلند	۱۵۲	۱۶۳	۱۳۱
ایرلند	۱۲	۹	۱۳
پادشاهی متحده	۲,۲۱۰	۲,۸۸۷	۲,۵۴۹

تعداد دستگاه بافندگی مکانیزه

	۱۸۵۸	۱۸۶۱	۱۸۶۸
انگلستان و ویلز	۲۷۵,۵۹۰	۳۶۸,۱۲۵	۳۳۴,۷۱۹
اسکاتلند	۲۱,۶۲۴	۳۰,۱۱۰	۳۱,۸۶۴
ایرلند	۱,۶۳۳	۱,۷۵۷	۲,۷۴۶
پادشاهی متحده	۲۹۸,۸۴۷	۳۹۹,۹۹۲	۳۷۹,۳۲۹

تعداد دوک

	۱۸۵۸	۱۸۶۱	۱۸۶۸
انگلستان و ویلز	۲۵,۸۱۸,۵۷۶	۲۸,۳۵۲,۱۵۲	۳۰,۴۷۸,۲۲۸
اسکاتلند	۲,۰۴۱,۱۲۹	۱,۹۱۵,۳۹۸	۱,۳۹۷,۵۴۶
ایرلند	۱۵۰,۵۱۲	۱۱۹,۹۴۴	۱۲۴,۲۴۰
پادشاهی متحده	۲۸,۰۱۰,۲۱۷	۳۰,۳۸۷,۴۹۴	۳۲,۰۰۰,۰۱۴

تعداد شاغلین

www.ketabha.org

	۱۸۵۸	۱۸۶۱	۱۸۶۸
انگلستان و ویلز	۳۴۱,۱۷۰	۴۰۷,۵۹۸	۳۵۷,۰۵۲
اسکاتلند	۳۴,۶۹۸	۴۱,۲۳۷	۳۹,۸۰۹
ایرلند	۳,۳۴۵	۲,۷۳۴	۴,۲۰۳
پادشاهی متحده	۳۹۷,۲۱۳	۴۵۱,۵۶۹	۴۰۱,۰۶۴

بدین ترتیب در فاصله سال‌های ۱۸۶۱-۸، تعداد [۴]۳۳۸ کارخانه پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی ناپدید شد؛ بعبارت دیگر ماشین‌آلات بارآورتری در مقیاس بزرگتر در دست تعداد کمتری سرمایه‌دار متمرکز گردید. از تعداد ماشین‌های پارچه‌بافی مکانیزه ۲۰,۶۶۳ دستگاه کاسته شد اما مقدار تولیدشان در مدت زمان معین افزایش یافت، و بنابراین از یک دستگاه پیشرفته محصول بیشتری نسبت به یک دستگاه قدیمی بدست آمد. و بالاخره، تعداد دوک ۱,۶۱۲,۵۴۱ دستگاه افزایش در حالیکه تعداد کارگران شاغل ۵۰,۵۰۵ نفر کاهش یافت. لذا فلاکت «گذرا»ئی که بحران قحط پنبه [طی سال‌های۱۸۶۱-۳] به کارگران تحمیل کرد بعلت پیشرفت سریع و مداوم ماشین‌آلات تشدید شد، و بصورت یک پدیده دائم درآمد.

اما ماشین صرفا نقش یک رقیب برتر را که همواره مترصد زائد ساختن کارگر است ایفا نمی‌کند. ماشین نیروئی ضدکارگر است، و سرمایه این را عامدانه با صدای بلند اعلام و از آن بهره‌برداری می‌کند. ماشین قوی‌ترین سلاح برای فرونشاندن اعتصابات، این طغیان‌های دوره‌ای طبقه کارگر علیه استبداد سرمایه است.[۱۲۸] گسکِل [Gaskell] عقیده دارد که ماشین بخار از همان ابتدا خصم «قوه انسانی» بود - خصمی که سرمایه‌داران را قادر ساخت مطالبات فزاینده کارگران را که می‌رفت سیستم نوپای کارخانه‌ای را به بحران بکشاند لگدمال کنند.[۱۲۹] تاریخ اختراعاتی که از ۱۸۳۰ ببعد صرفا با نیت مسلح کردن سرمایه به سلاحی در مقابل طغیان طبقه کارگر صورت گرفته است اگر به رشته تحریر درآید خود تاریخ کاملی خواهد شد. ما در راس همهٔ این گونه اختراعات میول خودکار را قرار می‌دهیم زیرا نقطه آغاز دوران جدیدی در سیستم تولید اتوماتیک شد.[۱۳۰]

نزمیت مخترع پتک مکانیزه در زمینه پیشرفت‌ها و اصلاحاتی که خود در پی اعتصابات گسترده و طولانی کارگران ماشین‌کار در سال ۱۸۵۱ در ماشین‌آلات بوجود آورده بود در محضر **کمیسیون تحقیق درباره سندیکاها** چنین شهادت می‌دهد: «خصلت مشخصه پیشرفت‌های مکانیکی ما استفاده از ماشین‌ابزارهای خودکار است. آنچه هر کارگر فنی امروزه باید انجام دهد، و انجامش از هر پسر بچه‌ای هم برمی‌آید، این نیست که خودش کار کند بلکه اینست که بر کارکرد زیبای ماشین نظارت داشته باشد. تمام آن قشر کارگران که صرفا وابسته به مهارت‌شان هستند اکنون دیگر نیازی به وجودشان نیست. سابقا من به ازای هر یک کارگر فنی چهار پسر بچه می‌گرفتم، اما حالا به یمن وجود ماشین‌های مرکب

www.ketabha.org

مکانیزه تعداد مردان بزرگسال را از ۱,۵۰۰ نفر به ۷۵۰ نفر کاهش داده‌ام. نتیجه‌اش این بوده که سودم بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است».

یور در باره ماشینی که از آن در چاپ رنگی روی چیت استفاده می‌شود می‌گوید: «سرانجام سرمایه‌داران بر آن شدند تا با یاری جستن از منابع علمی خود را از این قید غیر قابل تحمل (یعنی شروط دست و پا گیر قراردادهایشان با کارگران) برهانند، و بدین ترتیب نقش مشروع خود که همانا نقش سر در قبال اعضای پست‌تر بدن باشد را بسرعت بازیافتند». و سپس در صحبت از دستگاهی برای آهار تار پارچه، که علت مستقیم اختراع آن یک اعتصاب بود، می‌گوید: «گروه متمردین که خود را در پس سنگر قدیمی تقسیم کار مصون از هر خطری می‌پنداشتند دریافتند که از جناحین مورد حمله قرار گرفته‌اند و دفاع‌شان بر اثر ظهور روش‌های مکانیزه جدید مختل گشته است. لذا مجبور به پذیرش تسلیم بدون قید و شرط شدند». و در باره اختراع میول خودکار می‌گوید: «مخلوقی که مقدر بود نظم را به صفوف طبقات صنعتی بازآورد ... این اختراع تاییدی است بر آموزه [یا دکترین] کبیری که پیش از این مطرح کردیم، و آن اینکه سرمایه وقتی علم را به جرگه خدمتگزاران خود درمی‌آورد دست نافرمان کار همواره درس فرمانبرداری می‌آموزد».[۱۳۱] کتاب یور در سال ۱۸۳۵ یعنی زمانی منتشر شد که سیستم کارخانه‌ای هنوز توسعه بالنسبه کمی یافته بود. با اینحال این اثر بمنزله تبیین کلاسیک روح حاکم بر کارخانه همچنان بقوت خود باقی است؛ نه فقط بعلت لحن آشکارا خصمانه و دریده‌اش، بلکه ایضا به این علت که با خامی خاصی تراوشات ضد و نقیض و ابلهانه یک دماغ سرمایه‌دارانه را بیرون می‌ریزد. بعنوان نمونه، پس ازاعلام «آموزه» مذکور مبنی بر اینکه سرمایه با کمک علم که به لیست مواجب‌بگیران خود اضافه کرده است همواره دست نافرمان کار را به فرمانبرداری وامی‌دارد، در خشم می‌شود که چرا «علم فیزیک-مکانیک...در مظان این اتهام قرار گرفته که خود را ابزار ستم سرمایه‌داران غنی بر فقرا ساخته است». پس از خواندن روضه مفصلی در اثبات مزایائی که پیشرفت سریع ماشین‌آلات برای کارگران دارد، به آنان هشدار می‌دهد که با خیره‌سری‌ها و اعتصاباتشان موجب تسریع این پیشرفت می‌شوند. می‌گوید: «این گونه طغیان‌های قهرآمیز نمایانگر نوع حقیری از کوته‌بینی، کوته‌بینی یک انسان خودآزار است». چند صفحه پیش از این عکس آن را می‌گوید: «اگر برخوردهای خشونت‌آمیز و وقفه‌هائی که در نتیجه وجود افکار غلط در میان کارگران کارخانه پیش آمده است نبود، سیستم کارخانه‌ای پیشرفتی سریع‌تر و نافع بحال همه افراد ذینفع می‌داشت». اما باز شگفت‌زده می‌گوید: «برای آن دسته از مردم بریتانیا که در نواحی تمرکز صنعت پنبه بسر می‌برند جای بسی خشوقتی است که پیشرفت‌هائی که در ماشین‌آلات حاصل می‌شود بتدریج بوقوع می‌پیوندد. «گفته می‌شود که این (پیشرفت‌ها) سبب بیکار شدن بخشی از بزرگسالان و بدینوسیله موجب فراوانی تعداد آنها نسبت به تقاضا برای کارشان می‌شود، و لذا درآمدشان را کاهش می‌دهد. اما این پیشرفت‌ها یقینا باعث افزایش تقاضا برای کار کودکان می‌گردد و دستمزد **آنها** را بالا می‌برد». همین جناب که اینچنین نسخه تسلی خاطر می‌پیچد از طرف دیگر از پائین بودن سطح دستمزد کودکان دفاع می‌کند به این دلیل که مانع می‌شود پدر و مادرها کودکان‌شان را در سنین بسیار

www.ketabha.org

پائین روانه کارخانه کنند. کل کتابش چیزی جز دفاع از روزکار نامحدود نیست، آنگاه وقتی پارلمان ۱۲ ساعت جان کندن در روز را برای کودکان ۱۳ ساله ممنوع می‌کند روح لیبرالش بیاد تاریک‌ترین ایام قرون وسطی می‌افتد. اما این [باز] مانع آن نمی‌شود که از کارگران بخواهد شکر قادر متعال را بجا آورند چون بواسطه وجود ماشین «فراغتی برایشان فراهم آمده است تا به منافع جاودان اخروی خویش بیندیشند». [۱۳۲]

---

۱ Luddite Movement - جنبشی علیه استفاده از ماشین‌آلات در صنعت که از اواخر قرن هیجده تا اوائل قرن نوزده در انگلستان ادامه داشت، و نام Ned Ludd را یدک می‌کشید. این شخص شاگرد کارآموزی بود که گفته می‌شد نخستین کسی بوده که دار جوراب زنانه بافی استادکارش را شکسته است.

۲ Jacobin - جناح رادیکال و جمهوری‌خواه انقلاب فرانسه به رهبری روبسپیر که از ژوئن ۱۷۹۳ تا ژوئیه ۱۷۹۴ قدرت را در دست داشتند و دوره موسوم به «حکومت وحشت» را علیه دشمنان انقلاب، و بعدها ایضا حامیان انقلاب، هدایت کردند.

۳ این جمله و دو جمله بعد از آن اشاره‌ای است به پروسه سلب مالکیت از دهقانان خرده مالک، بیرون راندن آنان از اراضی آبا اجدادی‌شان و تبدیل این اراضی و اراضی مشاع روستا به مزارع بزرگ کاپیتالیستی یا دامداری‌های بزرگ کاپیتالیستی برای تولید پشم. این پروسه خونین تاریخی که در اقتصاد بورژوائی به «انباشت اولیه» موسوم است را مارکس در فصول ۲۶-۳۰ این کتاب به تفصیل بررسی می‌کند.

۴ بنا بر ارقام ارائه شده در جدول صفحه قبل در مورد تعداد کارخانه‌ها، این رقم باید ۳۳۶ باشد.

www.ketabha.org

۶- تئوری جبران مافات در مورد کارگرانی که بواسطه ماشین از کار بیکار می‌شوند

ردیف کاملی از اقتصاد سیاسی‌دانان بورژوا، مانند جیمز میل، مک‌کالاک، تورنز، سینیور و جان استوارت میل چنین ادعا می‌کنند که هر ماشینی که دست کارگران را از کار می‌کند همزمان، و الزاما، مقداری سرمایه که برای استخدام همان تعداد کارگر بیکار شده لازم است را آزاد می‌کند.[۱۳۳]

فرض کنیم سرمایه‌داری ۱۰۰ کارگر را از قرار کارگری ۳۰ پوند در سال در یک کارخانه فرشبافی بکار گرفته باشد. پس سرمایه متغیری که این سرمایه‌دار سالانه بکار می‌اندازد ۳,۰۰۰ پوند است. حال فرض کنیم ۵۰ نفر از کارگرانش را مرخص کند و ۵۰ نفر باقیمانده را با ماشین‌آلاتی که ۱,۵۰۰ پوند برایش هزینه برمی‌دارد بکار وادارد. برای ساده کردن مطلب از هزینه ساختمان و ذغال‌سنگ و غیره نیز می‌گذریم. و بالاخره فرض می‌کنیم هزینه مواد خام مصرفی، هم قبل و هم بعد از تغییر و تحولات، ۳,۰۰۰ پوند در سال باشد.[۱۳۴] آیا بر اثر این دگردیسی سرمایه‌ای «آزاد» می‌شود؟ قبل از تغییر و تحولات، مبلغ کل ۶,۰۰۰ پوند تشکیل می‌شد از نیمی سرمایه ثابت و نیمی سرمایه متغیر. و بعد از تغییر و تحولات، تشکیل می‌شود از ۴,۵۰۰ پوند سرمایه ثابت (۳,۰۰۰ پوند مواد خام و ۱,۵۰۰ پوند ماشین‌آلات) و ۱,۵۰۰ پوند سرمایه متغیر. سرمایه متغیر، یعنی سرمایه‌ای که صرف خرید کار زنده می‌شود، اکنون بجای نصف، یک چهارم کل سرمایه است. بدین ترتیب در اینجا بخشی از سرمایه بجای آنکه آزاد شده باشد بشکلی محبوس شده است که دیگر نمی‌تواند با قوه کار مبادله شود؛ بعبارت دیگر سرمایه متغیر تبدیل به سرمایه ثابت شده است. ۶,۰۰۰ پوند سرمایه، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، اکنون نمی‌تواند بیش از ۵۰ نفر را بکار گیرد؛ و با هر پیشرفتی در ماشین‌آلات نیز نفرات کمتری را بکار خواهد گرفت. اگر قیمت ماشین‌آلات جدیدی که بکار گرفته می‌شود کمتر از قوه کار و ابزار و وسایلی باشد که جایشان را می‌گیرد، یعنی اگر در مثال ما قیمت ماشین بجای ۱,۵۰۰ پوند ۱,۰۰۰ پوند باشد، در آن صورت فقط ۱,۰۰۰ پوند سرمایه متغیر به سرمایه ثابت تبدیل یا بعبارت دیگر به آن شکل محبوس می‌شود و ۵۰۰ پوند سرمایه آزاد می‌شود. مبلغ اخیر، با فرض ثابت ماندن هزینه سالانه دستمزد، پولی است که می‌توان با آن حدود ۱۶ نفر از ۵۰ نفر مرخص شده را بکار گرفت؛ یا دقیق‌تر بگوئیم کمتر از ۱۶ نفر، زیرا برای آنکه بتوان این ۵۰۰ پوند را بصورت سرمایه بکار گرفت لازم است باز بخشی از آن را به سرمایه ثابت تبدیل کرد، و آنچه باقی می‌ماند را به مصرف خرید قوه کار زد.

www.ketabha.org

حال حتی با این فرض که پروسه ساخت ماشین‌آلات جدید باعث بکارگیری تعداد بیشتری کارگر فنی هم بشود، باز سوال اینست که آیا می‌توان این را جبران مافاتی برای فرشباف‌هائی که آواره خیابان شده‌اند بحساب آورد؟ تعداد افرادی که در ساخت ماشین‌آلات بکار گرفته می‌شوند در بهترین حالت هم کمتر از افرادی است که در نتیجه بکارگیری آن بیکار می‌شوند. ۱,۵۰۰ پوندی که سابقا نماینده دستمزد فرشباف‌های مرخص شده بود اکنون در هیئت ماشین‌آلات نمایندهٔ این اقلام است: ۱- ارزش وسایل تولید بکار رفته در ساخت این ماشین‌آلات؛ ۲- دستمزد کارگران فنی سازنده آنها؛ و ۳- ارزش اضافه‌ای که نصیب «ارباب» آن کارگران می‌شود. بعلاوه، ماشین تا زمانی که کاملا مستهلک نشده نیازی به نو کردن ندارد. بنابراین برای آنکه بتوان آن تعداد بیشتر کارگران فنی را بطور دائم در استخدام نگاهداشت کارخانه‌های فرشبافی باید یکی پس از دیگری ماشین را جانشین کارگر کنند.

آنچه توجیه‌گران سرمایه‌داری مد نظر دارند در واقع این نوع آزاد شدن سرمایه نیست. منظورشان وسایل زندگی کارگران آزاد شده است. این را نمی‌توان منکر شد که ماشین در مثال بالا نه تنها ۵۰ کارگر را آزاد می‌کند و از این طریق آنان را در «دسترس» سرمایه‌داران دیگر قرار می‌دهد، بلکه در عین حال باندازه ۱,۵۰۰ پوند وسایل زندگی هم از دایره مصرف آنها بیرون می‌کشد و آزاد می‌کند. اینکه ماشین کارگران را از وسایل زندگی‌شان آزاد می‌کند واقعیت ساده‌ای است، و بهیچوجه هم تازگی ندارد. اما همین واقعیت ساده در اصطلاح اقتصاددانان به این صورت بیان می‌شود که ماشین برای کارگران وسایل زندگی آزاد می‌کند، یا این وسایل را بصورت سرمایه‌ای درمی‌آورد که با آن می‌توان ایشان را به استخدام درآورد. ملاحظه می‌کنید که همه چیز بستگی به نحوه بیانش دارد؛ چنان که گفته‌اند **شایسته آنست که به مدد الفاظ از شدت شر کاسته شود.**[۱]

تئوری مزبور این را می‌گوید که ۱,۵۰۰ پوند وسایل زندگی، سرمایه‌ای بوده که با کار ۵۰ نفر مرخص شده ارزش‌افزائی می‌کرده است. لذا با آغاز مرخصی اجباری کارگران این سرمایه عاطل می‌ماند، و قرار و آرام نمی‌گیرد تا زمانی که محلی برای «بکار افتادن» پیدا کند؛ و در آنجاست که این ۵۰ نفر مجددا می‌توانند آنرا بمصرف مولد برسانند. بنا بر این تئوری، سرمایه و کارگران دیر یا زود باید مجددا گرد هم آیند، و آنوقت است که جبران مافات مربوطه صورت می‌گیرد. خلاصه اینکه درد و رنج کارگرانی که ماشین دست‌شان را از کار می‌کند همانقدر ناپایدار و گذراست که مال دنیا.

اما ۱,۵۰۰ پوند وسیله زندگی هیچگاه بصورت سرمایه در برابر کارگران مرخص شده قرار نداشت. این نقش معکوس را بعد از تبدیل شدن به ماشین‌آلات پیدا کرد. اگر دقیق‌تر نگاه کنیم می‌بینیم که ۱,۵۰۰ پوند اولیه صرفا نماینده یک بخش از فرش‌هائی بود که ۵۰ کارگر مرخص شده در سال تولید می‌کردند و آنگاه همین بخش آنرا بعنوان دستمزد بجای اینکه بصورت جنسی دریافت کنند بصورت نقدی از کارفرما می‌گرفتند. و سپس با فرش‌هائی که به این ترتیب بصورت ۱,۵۰۰ پوند در می‌آمد مقدار وسایل زندگی به ارزش معادل آن می‌خریدند. لذا این وسایل از نظر آنها سرمایه نبود بلکه مجموعه‌ای از کالاهای مختلف

www.ketabha.org

بود؛ همانطور که آنها هم در قبال این کالاها کارگر مزدی نبودند بلکه خریدار بودند. ماشین آنها را از وسیله خرید «آزاد» می‌کند، و همین واقعیت آنها را از خریدار مبدل به ناخریدار می‌کند. پس تقاضا برای آن کالاها کاهش می‌یابد. و اصل مساله همین است. اگر این کاهش تقاضا با افزایش تقاضا از ناحیه دیگری جبران نشود قیمت بازار این کالاها افت می‌کند. اگر این وضع مدتی ادامه یابد، و دامنه‌اش گسترده‌تر شود، بیکار شدن کارگرانی که به تولید این کالاها اشتغال دارند را در پی خواهد داشت. بخشی از سرمایه که سابقا وسایل ضروری زندگی تولید می‌کرد اکنون بشکل دیگری بازتولید می‌شود. طی این پائین آمدن قیمت‌ها و دچار جابجائی شدن‌های سرمایه، کارگرانی که به تولید وسایل ضروری زندگی مشغولند بنوبه خود از بخشی از دستمزدهایشان «آزاد» می‌شوند. لذا می‌بینیم که دوستان توجیه‌گر ما بجای اثبات اینکه ماشین با آزاد کردن کارگر از وسایل زندگی در عین حال این وسایل را تبدیل به سرمایه‌ای برای استخدام بعدی او می‌کند، با قانون آبدیدهٔ عرضه و تقاضای خود در واقع عکس آن یعنی این را ثابت می‌کنند که ماشین کارگر را نه تنها در همان رشته تولیدی که وارد شده بلکه در رشته‌هائی که وارد نشده هم آواره خیابان‌ها می‌کند.

واقعیت‌های مسلمی وجود دارد که این خوشبینی اقتصاددانان را مبدل به مضحکه می‌کند. ماشین وقتی کارگران را از کارخانه بیرون می‌راند آنها را به بازار کار سرازیر می‌کند. حضور آنها در بازار کار بر کمیت قوه کاری که فی‌الحال در اختیار و تحت استثمار کاپیتالیستی قرار دارد می‌افزاید. در بخش هفتم خواهیم دید که این تاثیر ماشین، که در پوشش جبران مافاتی بنفع طبقه کارگر عرضه شده، برعکس از هولناک‌ترین بلایاست. من در اینجا به ذکر همین بسنده می‌کنم که کارگرانی که در یک رشته از صنعت بیکار می‌شوند بیشک می‌توانند در رشته دیگری به جستجوی کار برآیند. اگر موفق شوند، و از این طریق پیوند میان خود و وسایل زندگی‌شان را مجددا برقرار کنند، این صرفا بواسطه یک سرمایه جدید اضافی است که محلی برای بکار افتادن می‌جسته است، و نه بهیچوجه بواسطه سرمایه‌ای که پیش از این در حال کار بود[۲] و سپس مبدل به ماشین‌آلات شد. و چه آینده ذلتباری در انتظار این کارگران است اگر واقعا آن کار را پیدا کنند! این بخت برگشتگان که تقسیم کار مثله‌شان کرده در خارج از رشته قدیم خود آنقدر کم ارزشند که فرصت ورود به هیچ صنعتی، مگر معدودی رشته‌های پست و بنابراین پرمتقاضی و کم‌دستمزد را نخواهند یافت.[۱۳۵] بعلاوه، هر شاخه از صنعت نیز هر ساله جویبار تازه‌ای از افراد را بخود جلب می‌کند. از این گروه برای پر کردن جاهای خالی، و بمنزله ذخیره‌ای برای گسترش [های بعدی] استفاده می‌شود. همین که ماشین بخشی از کارگرانی که در یک شاخه معین صنعت بکار اشتغال دارند را آزاد می‌کند، افراد ذخیره نیز بطرف کانال‌های جدید اشتغال تغییر مسیر می‌دهند و جذب شاخه‌های دیگر می‌شوند. در این میان بخش اعظم قربانیان اولیه در خلال دوره گذار گرسنگی می‌کشند و پرپر می‌شوند.

این واقعیت انکارناپذیری است که ماشین بخودی خود مسئول «آزادسازی» کارگر از وسایل زندگی نیست. ماشین وقتی رشته‌ای را فراگرفت باعث ارزانی و افزایش تولید در آن رشته می‌شود، و در بدو

www.ketabha.org

امر در کمیت وسایل زندگی، که در رشته‌های دیگر تولید می‌شوند، تغییری بوجود نمی‌آورد. بنابراین پس از شروع استفاده از ماشین جامعه همچنان به همان مقدار سابق، اگر نه بیشتر، از ضروریات زندگی در اختیار دارد که بتواند نیازهای کارگران بیکار شده را تامین کند، آنهم بدون در نظر گرفتن بخش عظیمی از محصول سالانه که توسط [طبقات] غیرکارگر حیف و میل می‌شود. حال جالب است که دقیقا همین نکته اساس استدلالات توجیه‌گران اقتصادی ما را تشکیل می‌دهد! اینها تناقضات و ستیزهائی که جزء لاینفک استفاده کاپیتالیستی از ماشین‌اند را انکار می‌کنند، زیرا این تناقضات و ستیزها نه ناشی از خود ماشین بلکه ناشی از استفاده کاپیتالیستی از آنند! لذا از آنجا که ماشین فی نفسه باعث کاهش ساعات کار می‌شود اما وقتی بوسیله سرمایه بکار گرفته می‌شود ساعات کار را افزایش می‌دهد؛ از آنجا که فی نفسه پیروزی انسان بر نیروهای طبیعی است اما در دست سرمایه انسان را بردهٔ این نیروها می‌کند؛ از آنجا که فی نفسه ثروت تولیدکنندگان را افزایش می‌دهد اما در دست سرمایه آنان را به مسکنت می‌کشاند، و قس علیهذا، اقتصاددان بورژوا خیلی راحت ادعا می‌کند که بنابراین از تامل[۳] در نفس ماشین به روشنی آفتاب پیداست که همه این تناقضات عیان و چشم‌آزار صرفا صور ظاهری از واقعیت پست فرومایه‌اند و وجود قائم به ذات، و بنابراین وجود [والای] تئوریک، ندارند. اقتصاددان بورژوا به این شیوه اولا گریبان مغز خود را از زور ورزی بیشتر خلاص می‌کند، و ثانیا تلویحا طرف مقابل را متهم به این حماقت می‌کند که بجای آنکه معارض استفاده کاپیتالیستی از ماشین باشد معارض خود ماشین شده است.

شک نیست که اقتصاددان بورژوا منکر ناراحتی‌های گذرائی که می‌تواند بر اثر استفاده کاپیتالیستی از ماشین پیش آید نیست؛ ولی آخر گل بی خار کجاست! از نظر او هیچ استفاده‌ای جز استفاده کاپیتالیستی از ماشین ممکن نیست. بنابراین از نظر او استثمار کارگر بدست ماشین با استثمار ماشین بدست کارگر یکی است. لذا هر کس آنچه واقعا بر اثر استفاده کاپیتالیستی از ماشین رخ می‌دهد را برملا کند اساسا با بکارگیری ماشین مخالف است، دشمن پیشرفت اجتماعی است![۱۳۶] این دقیقا نحوه استدلال چاقوکش معروف بیل سایْکس است که در دادگاه می‌گفت[۴]: «آقایان هیئت منصفه، شک نیست که سر این فروشنده دوره‌گرد بریده شده. اما این گناه من نیست، گناه چاقوست. آیا ما باید بخاطر چنین ناراحتی گذرائی استفاده از چاقو را ممنوع کنیم؟ فکرش را بکنید! آخر اگر چاقو نبود حالا کشاورزی و صنعت در کجا بود؟ چاقو آیا در جراحی اسباب شفا و در تشریح ابزار هنرآموزی نیست؟ یار شاطری بر سر سفره مهمانی نیست؟ شما اگر استفاده از چاقو را ممنوع کنید ما را به قعر بربریت سرنگون کرده‌اید».[۱۳۷]

ماشین با آنکه در صنایعی که وارد می‌شود الزاما موجب بیکار شدن کارگران می‌شود، اما، با اینحال، می‌تواند باعث افزایش اشتغال در صنایع دیگر شود. لکن این اثر ماشین هیچ ربطی به تئوری موسوم به جبران مافات ندارد. از آنجا که هر محصولی که با ماشین تولید شده باشد ارزان‌تر از محصول مشابهی است که با دست تولید شده باشد، می‌توان قانون مطلق زیر را نتیجه گرفت: اگر کل محصول تولید شده بوسیله ماشین با کل محصولی که قبلا بشیوه صنایع دستی پیشه‌وری یا صنایع مانوفاکتوری تولید می‌شده و اکنون بشیوه ماشینی تولید می‌شود مساوی باشد، آنگاه کل کار صرف شده کاهش یافته است. اما برای

www.ketabha.org

اینکه چنین شود باید افزایش مقدار کار لازم برای تولید خود وسایل کار، نظیر ماشین‌آلات، ذغال‌سنگ و غیره، کمتر از کاهشی باشد که بر اثر بکارگیری ماشین در مقدار کار بوجود می‌آید. در غیر این صورت محصول ماشینی به همان گرانی یا حتی گران‌تر از محصول کار دستی تمام خواهد شد. اما واقعیت اینست که مقدار کل محصول تولید شده بشیوه ماشینی و با کارگر کمتر بجای آنکه مساوی کل محصول مشابه دست‌ساز سابق باقی بماند بمراتب از آن فراتر می‌رود. فرض کنیم ۴۰۰,۰۰۰ متر پارچه با دستگاه بافندگی مکانیزه و توسط کارگرانی که تعدادشان کمتر از کارگرانی است که می‌توانستند با دست ۱۰۰,۰۰۰ متر پارچه ببافند تولید شده باشد. اکنون محصول چهار برابر شده و حاوی چهار برابر مواد خام است. پس تولید مواد خام باید چهار برابر شود. اما در مورد وسایل کار بمصرف رسیده نظیر ساختمان، ذغال‌سنگ، ماشین‌آلات و امثالهم، قضیه فرق می‌کند. اینکه حد افزایش مقدار کار لازم برای تولید [بیشتر] این وسایل کجاست بسته به مابه‌التفاوت مقدار کالائی که با ماشین ساخته می‌شود و مقدار کالای مشابهی که همان تعداد کارگر با دست می‌توانند بسازند، تغییر می‌کند.

پس اثر آنی گسترش کاربرد ماشین در یک صنعت معین اینست که تولید در صنایع دیگری که برای آن صنعت وسایل تولید فراهم می‌آورند افزایش می‌یابد. اینکه بدینوسیله چه مقدار کار برای عده بیشتری کارگر ایجاد می‌شود، با فرض معین بودن طول روزکار و فشردگی کار، بستگی به ترکیب سرمایه بکار افتاده، یعنی بستگی به نسبت جزء ثابت به جزء متغیر آن دارد.[۵] این نسبت نیز بنوبه خود بسته به آنکه ماشین در چه سطحی در آن رشته‌ها نفوذ کرده، یا دارد می‌کند، بطور قابل ملاحظه‌ای تغییر می‌کند. با پیشرفت تولید ماشینی در انگلستان تعداد کارگران محکوم به کار در معادن ذغال‌سنگ و سنگ معدن فلزات رشد عظیمی کرد؛ هر چند که در چند دهه گذشته از سرعت این رشد بر اثر استفاده از ماشین‌آلات جدید در صنایع معدنی کاسته شده است.[۱۳۸] همراه با ماشین نوع جدیدی از کارگر نیز بدنیا می‌آید، و آن کارگر ماشین‌ساز است. در این مورد پیش از این روشن کردیم که ماشین حتی این شاخه تولید را نیز در مقیاسی روزافزون تحت سلطه خود درمی‌آورد.[۱۳۹]

در مورد [تاثیر صنعت ماشینی بر تولید] مواد خام،[۱۴۰] شک نیست که پیشرفت سریع صنعت پنبه نه تنها عامل محرک نیرومندی برای کشت پنبه در ایالات متحده، و همراه با آن برای تجارت برده آفریقائی، فراهم آورد، بلکه ازدیاد تعداد بردگان از طریق زاد و ولد را نیز تبدیل به کسب و کار اصلی ایالات موسوم به ایالات برده‌دار مرزی[۶] کرد. در ۱۷۹۰ که اولین سرشماری از بردگان در ایالات متحده بعمل آمد تعداد آنها ۶۹۷,۰۰۰ نفر بود. در ۱۸۶۱ این تعداد به نزدیک ۴ میلیون رسیده بود. از سوی دیگر در این نیز شک نیست که شکوفائی کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی پشم در انگلستان، و بهمراه آن تبدیل فزاینده زمین‌های قابل کشت به چراگاه گوسفند، کارگران کشاورزی را مبدل به «سیاهی لشکر» کرد و موجب رانده شدن کرور کرور آنها از زمین شد. در ایرلند، که جمعیتش طی بیست سال اخیر به نصف تقلیل یافته است، روند کاهش نفوس در حال حاضر همچنان ادامه دارد، و ادامه خواهد داشت تا تعداد جمعیت به سطحی برسد که بر نیازهای زمینداران ایرلندی و کارخانه‌داران انگلیسی دقیقا منطبق شود.

www.ketabha.org

هر گاه ماشین در مراحل مقدماتی یا میانی که موضوع کار باید از سر بگذراند تا شکل نهائی خود را بیابد رسوخ کند، موجب افزایش محصول این مراحل و همزمان با آن موجب افزایش تقاضا برای کار در صنایع دستی یا مانوفاکتوری می‌شود که محصول ماشین‌های مرحله قبل را بمنزله ماده خام بمصرف می‌رسانند. بعنوان نمونه، ریسندگی ماشینی عرضه نخ را چنان ارزان و فراوان کرد که دستباف‌ها در ابتدا توانستند بدون صرف هزینه اضافی بطور تماموقت کار کنند. در نتیجه درآمدشان افزایش یافت.[۱۴۱] و این عامل نفوس زیادی را بطرف پنبه‌بافی سرازیر کرد، تا سرانجام جمعیتی مرکب از ۸۰۰,۰۰۰ بافنده که بواسطه وجود ماشین‌های ریسندگی جنی، تراسل و میول بوجود آمده بودند با ظهور دستگاه بافندگی مکانیزه مضمحل شدند. به همین ترتیب بر اثر فراوان شدن پارچه‌های ماشین‌بافت تعداد برش‌کارها، دوزنده‌ها، پس‌دوزها، سردوزها و غیره تا هنگام ظهور چرخ خیاطی پیوسته رو به افزایش داشت.

به نسبتی که ماشین، با کمک تعداد نسبتا کمی کارگر، حجم تولید مواد خام، محصولات نیمساخته و آلات کار را افزایش می‌دهد، پروسهٔ تکمیل شدن و از کار درآمدن این موادخام و محصولات نیمساخته به شعبات فرعی بیشماری تقسیم می‌شود. و به این ترتیب تعداد شاخه‌های مختلف تولید اجتماعی افزایش می‌یابد. تولید ماشینی تقسیم کار اجتماعی را بسیار فراتر از مانوفاکتور می‌برد، زیرا قدرت تولیدی صنایعی که تحت سلطه درمی‌آورد را بمراتب بیش از مانوفاکتور رشد می‌دهد.

نتیجه بلاواسطهٔ استفاده از ماشین افزایش ارزش اضافه و افزایش حجم تولیداتی است که ارزش اضافه در وجود آنها تجسم می‌یابد. بکارگیری ماشین در عین حال موجب افزایش دارائی‌های قابل مصرف سرمایه‌داران و وابستگان آنها، و لذا موجب رشد کمی خود این اقشار اجتماعی می‌شود. ثروت فزاینده این اقشار، و تعداد کارگر کمتری که اکنون برای تولید وسایل پایه‌ای زندگی لازم است، موجب پیدایش نیازهای تجملی جدید و وسایل ارضای آنها هر دو می‌شود. بخش بزرگتری از محصول اجتماعی بصورت محصول اضافه درمی‌آید، و بخش بزرگتری از محصول اضافه در اشکالی ظریف و بس متنوع بازتولید می‌شود و بمصرف می‌رسد. بعبارت دیگر تولید کالاهای تجملی افزایش می‌یابد.[۱۴۲] محصولات [غیر تجملی] نیز بر اثر پیدایش مناسبات جدید در بازار جهانی، که خود مخلوق صنعت بزرگ است، ظرافت و تنوع بیشتری می‌یابند. نه تنها مقادیر روزافزونی اجناس تجملی خارجی با محصولات داخلی مبادله می‌شود، بلکه حجم روزافزونی از مواد خام، اجزاء و عناصر اولیه بعلاوهٔ اجناس نیمساخته خارجی نیز بصورت وسیله تولید در صنایع داخلی بکار گرفته می‌شود. بر اثر ایجاد این مناسبات جدید با بازار جهانی تقاضا برای کار در صنعت حمل و نقل افزایش می‌یابد، و این صنعت به شعبات متعدد خردتری تقسیم می‌شود.[۱۴۳]

افزایش وسایل تولید و وسایل زندگی، و بهمراه آن تنزل نسبی تعداد کارگران، خود تبدیل به عامل محرکی در جهت گسترش کار در بخش‌هائی از صنعت می‌شود که ثمر آنها در آینده دور بدست می‌آید؛

www.ketabha.org

مثل کارهائی نظیر کانال‌کشی، احداث بارانداز، تونل، پل و امثال آنها. همچنین شاخه‌های بالکل جدیدی از تولید که زمینه‌های اشتغال جدیدی بوجود می‌آورند شکل می‌گیرند. این شاخه‌ها یا مستقیما در نتیجه بکارگیری ماشین در صنعت شکل می‌گیرند، و یا بطور غیرمستقیم و در نتیجهٔ تغییر و تحولات کلی صنعتی که بر اثر بکارگیری ماشین بوجود می‌آیند. اما جایگاهی که این شاخه‌ها در کل تولید اشغال می‌کنند، حتی در توسعه‌یافته‌ترین کشورها، بهیچوجه حائز اهمیت نیست. تعداد کارگری که در آنها بکار گرفته می‌شوند با تقاضائی که این صنایع برای خام‌ترین شکل کار یدی بوجود می‌آورند نسبت مستقیم دارد. عمده‌ترین این نوع صنایع در حال حاضر عبارتند از: گازرسانی، تلگراف، عکاسی، کشتیرانی با استفاده از قوه بخار و راه‌آهن. بنا بر سرشماری سال ۱۸۶۱ تعداد شاغلین در این رشته‌ها در انگلستان و ویلز به شرح زیر است: در صنعت گاز (امور گازرسانی، ساخت دستگاه‌های مکانیکی، مستخدمین شرکت‌های گاز، و غیره) ۱۵,۲۱۰۰ نفر، در تلگراف ۲,۳۹۹ نفر، در عکاسی ۲,۳۶۶ نفر، در کشتیرانی با قوه بخار ۳,۵۷۰ نفر، در راه‌آهن ۷۰,۵۹۹ نفر، که نزدیک به ۲۸,۰۰۰ نفر از آنها را کارگران ساده خاکبردار (که کمابیش در استخدام دائم هستند) و کل کارکنان اداری و تجاری تشکیل می‌دهند. بدین ترتیب تعداد کل افراد شاغل در این پنج صنعت جدید بالغ بر ۹۴,۱۴۵ نفر است.

و بالاخره افزایش خارق‌العاده بارآوری صنعت بزرگ کارخانه‌ای، که با استثمار شدیدتر و گسترده‌تر قوه کار در تمامی حوزه‌های دیگر تولید همراه است، امکان بکار گرفتن غیرمولد بخش هر چه وسیع‌تری از طبقه کارگر، و لذا امکان بازتولید برده‌های خانگی عهد باستان در مقیاسی فزاینده تحت نام طبقه خدمتکار - متشکل از نوکرها، کلفت ها، پیشخدمت‌های مخصوص و غیره - را بوجود می‌آورد. بنا بر سرشماری سال ۱۸۶۱ جمعیت انگلستان و ویلز در این سال ۲۰,۰۶۶,۲۲۴ نفر بود. از این تعداد ۹,۷۷۶,۲۵۹ نفر مرد و ۱۰,۲۸۹,۹۶۵ نفر زن بودند. اگر از این تعداد نخست آنهائی که برای کار کردن خیلی پیر یا خیلی جوان هستند، همه زنان «غیرمولد»، نوجوانان و کودکان، سپس گروه‌های «ایدئولوژیک» مانند اعضای دولت، کشیشان، وکلا، سربازان و نظایر آنها، سپس تمام کسانی که شغلی جز مصرف کار دیگران در شکل اجاره ارضی، بهره و غیره ندارند، و بالاخره گدایان، ولگردان و خلاف‌کاران را کسر کنیم سرراست هشت میلیون زن و مرد از همه گروه‌های سنی باقی می‌ماند، که شامل هر سرمایه‌داری که به هر نحو دست‌اندرکار صنعت، تجارت یا امور مالی باشد نیز هست. توزیع شغلی این هشت میلیون بقرار زیر است:

کارگران کشاورزی (شامل چوپانان، خدمتکاران مزرعه و کلفت‌های خانگی مزرعه‌داران)	۱,۰۹۸,۲۶۱
شاغلین در کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی پنبه، پشم، پشم تابیده، کتان، کنف، ابریشم، چتائی، و جوراب‌بافی و توربافی ماشینی	۶۴۲,۶۰۷[۱۴۴]

www.ketabha.org

شاغلین در معادن ذغال سنگ و سنگ معدن فلزات	۵۶۵,۸۳۵
شاغلین در انواع صنایع تولید فلز (ذوب فلزات، تولید میله گرد و غیره)	۳۹۶,۹۹۸[۱۴۵]
طبقه خدمتکار	۱,۲۰۸,۶۴۸[۱۴۶]

جمع تعداد شاغلین در کارخانه‌های نساجی و معادن ۱,۲۰۸,۴۴۲ نفر، و جمع تعداد شاغلین در کارخانه‌های نساجی و صنایع تولید فلز ۱,۰۳۹,۶۰۵ نفر، یعنی در هر دو مورد کمتر از تعداد بردگان مدرن خانگی است. الحق که روح انسان شاد می‌شود از این نتیجهٔ استثمار کاپیتالیستی ماشین!

---

۱ **Nominibus mollire licet mala** (اُوید، **Artis Amatoriae** ، کتاب ۲، بیت ۶۵۷) - ف.

۲ در ترجمه انگلس: «... که پیش از این آنها را بکار گرفته بود ...» (ص۴۱۵).

۳ Betrachtung = contemplation - تامل؛ تعمق در احوال چیزی یا کسی؛ سیر انفس و آفاق.

۴ مارکس در اینجا برای رساندن منظور خود هزلی پرداخته و آنرا به بیل سایکس [Bill Sikes]، یکی از شخصیت‌های رمان **الیور تویست** اثر چارلز دیکنز نسبت داده است. بیل سایکس اصلی چندان اهل استدلال منطقی نبود - ف.

۵ این اولین اشاره مارکس به مقوله «ترکیب اندامی سرمایه» است که در نقد او از اقتصاد سیاسی بورژوائی نقش محوری دارد. تعریف کامل آن در فصل ۲۵، بند ۱ آمده است. اینجا - ف.

۶ منظور ایالت‌های واقع در مرز جنوب و شمال ایالات متحده آمریکا است که در آنها کار بردگی و کار آزاد تا زمان جنگ داخلی آمریکا در کنار هم وجود داشت. این ایالات عبارتند از: دِلاوِر، مِریلَنْد، ویرجینیا، کارولینای شمالی، کِنتاکی، تِنِسی، میزوری و آرکانزا - ف.

ترکیب سرمایه در دو بُعد معنا دارد: بعد ارزشی و بعد مادی. ترکیب سرمایه در بعد ارزشی عبارتست از نسبت تقسیم کل سرمایه به سرمایه ثابت، یا ارزش وسایل تولید، و سرمایه متغیر، یا ارزش قوه کار، یعنی جمع کل دستمزدها. سرمایه در بعد مادی، یعنی از جنبه نقش عملیش در پروسه تولید، بطور کلی به وسایل تولید و قوه کار زنده تقسیم می‌شود. این ترکیب مادی سرمایه را نسبت بین مقدار وسایل تولید مورد استفاده در پروسه تولید و مقدار قوه کاری که برای استفاده از این وسایل لازم است تعیین می‌کند. من ترکیب نوع اول را ترکیب ارزشی سرمایه و ترکیب نوع دوم

www.ketabha.org

را ترکیب فنی سرمایه می‌نامم. بین این دو رابطه متقابل تنگاتنگی برقرار است. برای بیان این رابطه من ترکیب ارزشی سرمایه را، تا آنجا که بواسطه ترکیب فنی تعیین می‌شود و تغییرات آنرا منعکس می‌کند، ترکیب اندامی سرمایه[1] می‌نامم. در این تحقیق هر جا اصطلاح ترکیب سرمایه را بدون ذکر هیچ صفتی برای آن به کار می‌بریم، منظورمان ترکیب اندامی سرمایه است.

۱ organic composition of capital= organische Zusammensetzung des Kapitals - ترکیب اندامی سرمایه. Organ بمعنای اندام، و در اینجا منظور هر یک از دو جزء یا دو اندام تشکیل دهندهٔ سرمایه یعنی «سرمایه ثابت» و «سرمایه متغیر» است.

www.ketabha.org

- جذب و دفع کارگران از طریق توسعه تولید ماشینی. بحران‌های صنعت پنبه

نمایندگان معقول‌تر اقتصاد سیاسی همه به تاثیر مخرب بکارگیری ماشین‌آلات جدید بر زندگی کارگران صنایع دستی و مانوفاکتوری قدیم، که تولید ماشینی نخست با آنها به رقابت برمی‌خیزد، اذعان دارند. و تقریبا همه بر بردگی کارگر کارخانه اشک تاسف می‌ریزند. اما آخرین ورق آسی که بازی می‌کنند کدام است؟ اینکه ماشین، پس از آنکه موج فجایع دوره ورود و گسترشش فرو نشست، تعداد بردگان مزدی را نهایتا نه کاهش بلکه افزایش می‌دهد! آری، اقتصاد سیاسی این نظریه را، که شنیدنش برای هر «بشر دوست» معتقد به ضرورت جاویدان و منبعث از طبیعتِ شیوه تولید کاپیتالیستی هم کراهت‌بار است، با شعف تمام مطرح می‌کند و می‌گوید که سیستم کارخانه‌ای پس از یک دوره رشد و گذار، و حتی وقتی که دیگر بر پایه تولید ماشینی استقرار یافته باشد، تعداد کارگر بیشتری از آنچه در بدو امر آواره خیابان‌ها می‌کند را زیر چرخ و دنده‌های خود له خواهد کرد.[۱۴۷]

درست است، در برخی موارد (چنانکه پیش از این بعنوان نمونه در مورد کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی پشم و ابریشم در انگلستان دیدیم)[۱] گسترش فوق‌العادهٔ سیستم کارخانه‌ای در مرحله معینی از تکامل این سیستم می‌تواند نه تنها با کاهش نسبی بلکه با کاهش مطلق تعداد کارگران بکار گرفته شده همراه باشد. در ۱۸۶۰ که از کلیه کارخانه‌های **پادشاهی متحده** به دستور پارلمان سرشماری بعمل آمد، تعداد کارخانه‌های موجود در مناطقی از لانکاشایر، چشایر و یورکشایر که در گزارش آقای بیکر، بازرس کارخانه، آمده‌اند به ۶۵۲ کارخانه می‌رسید، که از این تعداد ۵۷۰ کارخانه دارای ۸۵,۶۶۲ دستگاه بافندگی مکانیکی و ۶,۸۱۹,۱۴۶ دستگاه دوک (غیر از دوک‌های دوبل) بودند؛ از ۲۷,۴۳۹ قوه اسب بر روی ماشین بخار و ۱,۳۹۰ قوه اسب بر روی چرخاب استفاده می‌کردند؛ و ۹۴,۱۱۹ نفر را در استخدام داشتند. در ۱۸۶۵ همان کارخانه‌ها دارای ۹۵,۱۶۳ دستگاه بافندگی و ۷,۰۲۵,۰۳۱ دوک بودند؛ از ۲۸,۹۲۵ قوه اسب بر روی ماشین بخار و ۱,۴۴۵ قوه اسب بر روی چرخاب استفاده می‌کردند؛ و ۸۸,۹۱۳ نفر را در استخدام داشتند. بدین ترتیب در فاصله سال‌های ۱۸۶۰-۵تعداد دستگاه‌های بافندگی ۱۱ درصد، تعداد دوک ۳ درصد، و قدرت ماشین‌ها ۳ درصد افزایش داشت، در حالیکه از تعداد افراد شاغل ۵/۵ درصد کاسته شد.[۱۴۸] در فاصله سال‌های ۱۸۵۲-۶۲ صنعت پشم انگلستان رشد قابل ملاحظه‌ای کرد، در حالیکه تعداد افراد شاغل در آن تقریبا ثابت ماند. «این نشان می‌دهد که ماشین‌های جدید در چه سطح وسیعی جانشین کارگر در دوره‌های قبل شده‌اند».[۱۴۹] در برخی موارد افزایش تعداد کارگران بکار گرفته شده در کارخانه‌ها ظاهری است، به این معنا که علت این افزایش نه گسترش

www.ketabha.org

صنایعی که فی‌الحال مبتنی بر تولید ماشینی هستند بلکه الحاق تدریجی رشته‌های صنعتی مجاور است. بعنوان مثال، در صنعت پنبه افزایش تعداد دستگاه‌های بافندگی مکانیزه و تعداد کارگران بکار گرفته شده توسط این دستگاه‌ها در فاصله سال‌های ۱۸۳۸-۵۶ بسادگی نتیجه گسترش این شاخه از صنعت بود، حال آنکه این پدیده در رشته‌های دیگر نتیجهٔ استفاده از قوه بخار در دستگاه‌های قالی‌بافی، روبان‌بافی و کتان‌بافی بود که سابقا با قوه عضله بحرکت درمی‌آمدند.[۱۵۰] لذا افزایش تعداد کارگران در رشته‌های اخیر صرفا بیانگر کاهش تعداد کل کارگران بکار گرفته شده بود. و بالاخره باید گفت ما این مساله را کاملا مستقل از این واقعیت بررسی کردیم که به استثنای صنایع تولید فلز، جزء غالب پرسنل کارخانه‌ها را جوانان (افراد زیر ۱۸ سال [و بالاتر از ۱۳ سال])، زنان و کودکان - با فاصله زیادی [از مردان بزرگسال] - تشکیل می‌دهند.

با اینحال، و برغم وجود انبوه کارگرانی که ماشین در عمل بیکارشان می‌کند و در معنا جایشان را می‌گیرد، می‌توان دریافت که چگونه ممکن است در یک صنعت معین تعداد کارگران کارخانه، که از طریق احداث کارخانه‌های جدید و یا گسترش ابعاد کارخانه‌های قدیم بر تعدادشان افزوده می‌شود، بیش از تعداد صنعتگران و پیشه‌وران مانوفاکتورها باشد که از این طریق دستشان از کار کنده می‌شود. بعنوان مثال فرض کنید در چارچوب روش قدیم اداره کارخانه ۵۰۰ پوند سرمایه در هفته بکار افتد، و از این مقدار دو پنجم سهم سرمایه ثابت و سه پنجم سهم سرمایه متغیر باشد؛ یعنی ۲۰۰ پوند صرف خرید وسایل تولید شود و ۳۰۰ پوند، از قرار مثلا ۱ پوند بابت هر کارگر، صرف خرید قوه کار. با ورود ماشین‌آلات ترکیب کل سرمایه تغییر می‌کند. فرض کنیم سرمایه مذکور حال تشکیل بشود از چهار پنجم سرمایه ثابت و یک پنجم سرمایه متغیر، بعبارت دیگر اکنون فقط ۱۰۰ پوند صرف خرید قوه کار شود. در نتیجه دو سوم کارگران مرخص می‌شوند. حال اگر کار این کارخانه رونق بگیرد و گسترش پیدا کند و کل سرمایه بکار افتاده به ۱,۵۰۰ پوند افزایش یابد، تعداد کارگرانی که بکار گرفته می‌شوند، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط تولید، به ۳۰۰ نفر افزایش می‌یابد؛ یعنی به همان تعدادی می‌رسد که قبل از بکارگیری ماشین‌آلات بود. اگر سرمایه بکار افتاده بیش از این شود و به ۲,۰۰۰ پوند برسد، ۴۰۰ نفر بخدمت گرفته خواهند شد، یعنی یک سوم بیش از سیستم قدیم. در این صورت تعداد کارگران بطور مطلق [یا بطور واقعی] ۱۰۰ نفر بیشتر شده، اما بطور نسبی، [یا در معنا،] بعبارت دیگر نسبت به کل سرمایه بکار افتاده، ۸۰۰ نفر کمتر شده است؛ زیرا ۲,۰۰۰ پوند سرمایه در سیستم قدیم بجای ۴۰۰ نفر ۱,۲۰۰ نفر را بکار می‌گرفت. بنابراین کاهش نسبی تعداد کارگران بکار گرفته شده با افزایش مطلق این تعداد تناقضی ندارد. در مثال فوق فرض ما این بود که با افزایش کل سرمایه ترکیب آن ثابت می‌ماند، زیرا شرایط تولید ثابت می‌ماند. اما تا همین جا دیده‌ایم که هر پیشرفتی در جهت استفاده از ماشین با افزایشی در جزء ثابت سرمایه یعنی بخش متشکل از ماشین‌آلات، مواد خام و امثالهم، و با کاهشی در جزء متغیر آن یعنی بخشی که صرف خرید قوه کار می‌شود، همراه است. همچنین می‌دانیم که در هیچ سیستم تولیدی دیگری پیشرفت آنقدر مستمر نیست و ترکیب سرمایه بکار افتاده آنقدر دستخوش تغییر نمی‌شود که در

www.ketabha.org

سیستم کارخانه‌ای می‌شود. اما این تغییر مداوم را دوره‌های سکونی بهمان اندازه مداوم قطع می‌کنند. این دوره‌های سکون تنها شاهد گسترش کمی کارخانه‌ها بر شالوده فنی موجودند، و طی آنها بر تعداد کارگران بکار گرفته شده افزوده می‌شود. لذا در سال ۱۸۳۵ تعداد کل کارگران در کارخانه‌های صنایع پنبه، پشم، پشم تابیده، کتان و ابریشم در **پادشاهی متحده** ۳۵۴,۶۸۹ نفر بود؛ حال آنکه در ۱۸۶۱ تعداد نساجان دستباف (از زن و مرد در همه سنین، از ۸ سال به بالا) به تنهائی به ۲۳۰,۶۵۴ نفر می‌رسید. واضح است که با در نظر گرفتن این واقعیت که در ۱۸۳۸ تعداد نساجان دستباف با خانواده‌هایشان (که در استخدام خود نساجان بودند) هنوز به ۸۰۰,۰۰۰ نفر می‌رسید،[۱۵۱] و حتی بدون احتساب تعداد کسانی که در آسیا و اروپای خاک قاره دست‌شان از کار کنده شد، از اهمیت این افزایش کاسته خواهد شد.

دراین باره هنوز چند نکته دیگر را باید ذکر کنیم. در ذکر این نکات من بعضا به مناسباتی می‌پردازم که جنبه عینی و عملی صرف دارند و تا کنون در تبیین تئوریک ما از مسائل طرح نشده‌اند.

نتیجه گسترش تولید ماشینی در شاخه معینی از صنعت به زیان صنایع دستی یا مانوفاکتوری همانقدر روشن است که نتیجه برخورد یک ارتش مجهز به تفنگ تهپُر با یک ارتش مسلح به تیر و کمان. این دوره اول، که طی آن ماشین میدان عملیاتی خود را تسخیر می‌کند، بعلت سودهای فوق‌العاده‌ای که بکمک آن بدست می‌آید از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. این سودها نه تنها نقش منبعی برای انباشت شتاب‌گیرنده سرمایه [در همان شاخه صنعت] را ایفا می‌کنند، بلکه بخش بزرگی از سرمایه اجتماعی افزوده‌ای که مدام در حال ایجاد است و همواره عرصه‌های جدیدی برای بکار افتادن می‌جوید را نیز به این حوزه تولید محبوب و مورد توجه جذب می‌کنند. امتیازات خاص این دورهٔ تب و تاب اولیه در هر شاخه از تولید که بتازگی مورد هجوم ماشین قرار گرفته باشد حس می‌شود. معهذا سیستم کارخانه‌ای همین که جائی برای خود باز کرد و به درجه‌ای از بلوغ و پختگی نایل آمد، و بویژه همین که پایه و اساس فنی خاص آن، یعنی ماشین، بوسیله ماشین تولید شد، همین که صنایع معدنی ذغال‌سنگ و سنگ آهن، صنایع تولید فلز و وسایل حمل و نقل از پایه دگرگون شد، یعنی در یک کلام همین که شرایط عمومی مختص به تولید صنعتی بزرگ استقرار یافت، این شیوه تولید به قابلیت انبساطی، به ظرفیتی برای گسترش ناگهانی و جهش‌وار، دست می‌یابد که هیچ مانعی جلودارش نیست مگر موانعی که از جهت دسترسی به مواد خام و وسعت دریچه‌های فروش بر سر راهش قرار می‌گیرد. از یک سو، اثر آنی ماشین افزایش عرضهٔ مواد خام است؛ چنان که بعنوان مثال اختراع ماشین پنبه پاک‌کنی جین تولید پنبه را افزایش داد.[۱۵۲] از سوی دیگر، ارزانی اجناس تولید شده بوسیله ماشین و انقلاب در وسایل حمل و نقل و ارتباطات، سلاح‌های تسخیر بازارهای خارجی را بدست می‌دهد. ماشین با نابود کردن تولید دستی و پیشه‌وری اجناس در کشورهای دیگر، این کشورها را قهرا به حوزه‌های تولید مواد خام خود تبدیل می‌کند. چنین بود که هندوستان مجبور به تولید پنبه، پشم، کنف، چتائی و نیل برای بریتانیا شد.[۱۵۳] صنعت بزرگ کارخانه‌ای با تبدیل مداوم کارگران به «سپاهی لشکر» در همه کشورهائی که در آنها ریشه می‌دواند، اسباب افزایش سریع مهاجرت و استعمار سرزمین‌های بیگانه را فراهم می‌آورد، و از این

www.ketabha.org

طریق آنها را به مهاجرنشین‌هائی برای تولید مواد خام مورد نیاز کشور مادر مبدل می‌کند؛ همان گونه که بعنوان مثال استرالیا مبدل به مستعمره‌ای برای تولید پشم شد.[۱۵۴] از این طریق تقسیم کاری جدید و جهانی بوجود می‌آید که مناسب حال کشورهای عمده صنعتی است و بخشی از کره ارض را به یک حوزه تولید عمدتا زراعی جهت فراهم آوردن نیازهای بخش دیگر، که بنحو بارزی عمدتا یک حوزه صنعتی باقی می‌ماند، مبدل می‌کند. این انقلاب با تغییرات بنیادی که در کشاورزی روی می‌دهد مرتبط است، که در اینجا لزومی به شرح و بسط بیشتر آن نیست.[۱۵۵]

مجلس عوام در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۸۶۷ با تصویب قرار پیشنهادی آقای گلادستون چنین مقرر داشت که از کل حبوبات، غلات و انواع آردی که در فاصله سال‌های۱۸۳۱-۶۶ به **پادشاهی متحده** وارد و از این کشور صادر شده است یک گزارش آماری تهیه شود. من خلاصه‌ای از نتایج این گزارش را در صفحه بعد بصورت جدول نقل کرده‌ام. مقدار آرد در این جدول بر حسب کوارتِر آمده است.۲

ظرفیت عظیمی که سیستم کارخانه‌ای برای برداشتن گام‌های جهش‌وار و گسترش ناگهانی دارد [از یک سو،] و وابستگی‌اش به بازار جهانی [از سوی دیگر،] الزاما باعث بوجود آمدن دور متناوب زیر می‌شود: تولید افسار گسیخته، بدنبال آن باد کردن بازار از کالا، و سپس انقباض بازار که موجب فلج شدن تولید می‌شود. بدین ترتیب سیکل حیات صنعتی تبدیل می‌شود به توالی دوره‌هائی از فعالیت متعادل، رونق، زیاده‌تولید [و باد کردن بازار]، بحران و رکود. بی‌ثباتی و عدم اطمینانی که سیستم ماشینی در زمینه وضع اشتغال و در نتیجه در زمینه وضع زندگی کارگران بوجود می‌آورد بعلت وجود این فراز و نشیب‌های دور حیات صنعتی تبدیل به حالت متعارف اوضاع و احوال می‌شود. به استثنای دوره‌های رونق، خشمگینانه‌ترین نبردها میان سرمایه‌داران بر سر سهمی که هر یک از بازار می‌طلبند درمی‌گیرد. این سهم نسبت مستقیم با ارزانی محصولات دارد. مبارزه سرمایه‌داران با یکدیگر به رقابت شدیدی در زمینه بکارگیری ماشین‌آلات پیشرفته‌تر بمنظور نشاندن ماشین بجای قوه کار و در زمینه دستیابی به روش‌های جدید تولید دامن می‌زند. علاوه بر این رقابت [و اثرات آن بر طبقه کارگر] ، طی هر سیکل کامل صنعتی مقطعی فرامی‌رسد که در آن از شیوه تنزل قهری دستمزدها به سطحی پائین‌تر از ارزش قوه کار بمنظور ارزان‌تر تمام کردن کالا نیز استفاده می‌شود.[۱۵۶]

بدین ترتیب یک شرط لازم برای رشد تعداد کارگران کارخانه‌ای اینست که سرمایه‌گذاری در کارخانجات به نسبت بسیار سریع‌تری رشد کند. اما این پروسهٔ رشد تنها در دوره‌های جزر و مد سیکل صنعتی صورت می‌گیرد و، بعلاوه، پیشرفت‌های فنی - که گاه در معنا جای کارگرانی که باید اضافه شوند را می‌گیرد و گاه در واقع دست کارگران را از کار می‌کند - دائما در آن وقفه می‌اندازد. این تغییر کیفی در تولید ماشینی مدام کارگران را از کارخانه‌ها بیرون می‌ریزد، و یا درها را بروی موج استخدام‌شوندگان جدید می‌بندد، در حالیکه رشد کمی کارخانجات نه تنها کسانی که دست‌شان از کار کنده شده بلکه گروه‌های تازه نفس کارگران را نیز جذب می‌کند. بدین ترتیب کارگران مدام دفع و جذب می‌شوند، عقب

www.ketabha.org

و جلو رانده می‌شوند. و در این خلال سن، جنس و مهارت این سربازان وظیفهٔ صنعت مدام تغییر می‌کند.

دوره‌های پنج ساله و سال ۱۸۶۶					
میانگین سالانه برای دوره‌های	واردات (تن)	صادرات (تن)	اضافه واردات بر صادرات	میانگین سالانه جمعیت در هر دوره	میانگین اضافه مصرف سرانهٔ غله و غیره بر تولید داخلی (گرم)
۱۸۳۱-۵	۱۳,۹۲۵	۲,۸۶۱	۱۱,۰۶۳	۲۴,۲۶۱,۱۰۷	۴۵۷
۱۸۳۶-۴۰	۳۰,۳۵۰	۳,۱۹۷	۲۷,۱۵۲	۲۵,۹۲۹,۵۰۷	۱۰۴
۱۸۴۱-۵	۳۶,۱۱۷	۱,۷۶۶	۳۴,۳۵۱	۲۷,۲۶۲,۵۶۹	۱,۲۵۷
۱۸۴۶-۵۰	۱۱۱,۴۶۲	۱,۹۷۴	۱۰۹,۴۸۸	۲۷,۷۹۷,۵۹۸	۳,۹۳۷
۱۸۵۱-۵	۱۰۵,۹۸۴	۳,۹۰۵	۱۰۲,۰۷۹	۲۷,۵۷۲,۹۲۳	۳,۶۹۶
۱۸۵۶-۶۰	۱۳۸,۶۰۳	۴,۳۳۳	۱۳۴,۲۷۰	۲۸,۳۹۱,۵۴۴	۴,۷۲۴
۱۸۶۱-۵	۱۹۰,۶۲۵	۳,۸۴۵	۱۸۶,۸۷۰	۲۹,۳۸۱,۴۶۰	۶,۳۶۳
۱۸۶۶	۲۰۹,۰۰۸	۲,۷۴۶	۲۰۶,۲۶۲	۲۹,۹۳۵,۴۰۴	۶,۸۹۶

سرنوشت کارگران کارخانه بهتر از هر چیز با نگاه سریعی به تحولات صنعت پنبه در انگلستان مشخص خواهد شد.

از سال ۱۷۷۰ تا ۱۸۱۵ صنعت پنبه تنها پنج سال کسادی* یا رکود[۴] بخود دید. طی این دورهٔ ۴۵ ساله کارخانه‌داران انگلیسی انحصار ماشین‌آلات و انحصار بازار جهانی را در دست داشتند. از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۱ کسادی؛ از ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۳ رونق؛ ۱۸۲۴ الغای قوانین ضد سندیکائی، گسترش عظیم کارخانجات در همه جا؛ ۱۸۲۵ بحران؛ ۱۸۲۶ فلاکت و شورش در میان کارگران کارخانه؛ ۱۸۲۷ بهبود جزئی؛ ۱۸۲۸ افزایش عظیم دستگاه‌های بافندگی مکانیزه، و افزایش عظیم صادرات؛ ۱۸۲۹ صادرات، بویژه به هندوستان، همهٔ سال‌های گذشته را پشت سر می‌گذارد؛ ۱۸۳۰ باد کردن بازارها از کالا، فلاکت گسترده؛ ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ کسادی ادامه می‌یابد، انحصار **کمپانی هند شرقی** بر تجارت با هندوستان و چین لغو می‌شود؛ ۱۸۳۴ افزایش عظیم کارخانجات، کمبود عمله. **قانون فقرای** جدید به مهاجرت کارگران کشاورزی به مناطق صنعتی وسعت می‌بخشد. مناطق روستائی از کودک پاک می‌شود. تجارت برده سفید؛ ۱۸۳۵ رونق عظیم، و در عین حال گرسنگی کشیدن نساجان دستباف؛ ۱۸۳۶ رونق عظیم؛ ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ کسادی و بحران؛ ۱۸۳۹ جان گرفتن دوباره بازار؛ ۱۸۴۰ کسادی عظیم، شورش، فراخواندن ارتش به مداخله؛ ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲ فلاکت و رنج هولناک در میان کارگران کارخانه؛ ۱۸۴۲ کارخانه‌داران بمنظور [ایجاد فشار برای] الغای **قوانین غله** از ورود عمله‌جات به کارخانه‌ها جلوگیری می‌کنند. هزاران کارگر به شهرهای مناطق یورکشایر و لانکاشایر هجوم می‌آورند،

www.ketabha.org

ارتش آنان را عقب می‌راند، رهبران‌شان در لانکاستِر به محاکمه کشیده می‌شوند؛ ۱۸۴۲ فلاکت؛ ۱۸۴۴ جان گرفتن دوبارهٔ بازار؛ ۱۸۴۵ رونق عظیم؛ ۱۸۴۶ در ابتدا ادامه بهبود اوضاع، سپس برگشت اوضاع. الغای **قوانین غله**؛ ۱۸۴۷ بحران، کاهش عمومی دستمزدها بمیزان ۱۰ درصد به افتخار «قرص نان بزرگ»؛[۵] ۱۸۴۸ ادامه کسادی؛ منچستر تحت حفاظت نیروهای نظامی قرار می‌گیرد؛ ۱۸۴۹ جان گرفتن دوباره بازار؛ ۱۸۵۰ رونق؛ ۱۸۵۱ افت قیمت‌ها، دستمزدهای نازل، اعتصابات مکرر؛ ۱۸۵۲ اوضاع رو به بهبود می‌گذارد، اعتصابات ادامه می‌یابد، کارخانه‌داران تهدید می‌کنند که از خارج کارگر وارد خواهند کرد؛ ۱۸۵۳ افزایش صادرات. هشت ماه اعتصاب، و فلاکت، در پرستون؛ ۱۸۵۴ رونق، باد کردن بازارها؛ ۱۸۵۵ موج اخبار ورشکستگی‌ها از ایالات متحده، کانادا و بازارهای خاور دور می‌رسد؛ ۱۸۵۶ رونق عظیم؛ ۱۸۵۷ بحران؛ ۱۸۵۸ بهبود اوضاع؛ ۱۸۵۹رونق عظیم، افزایش کارخانجات؛ ۱۸۶۰ نقطه اوج رونق صنعت پنبه در انگلستان، [که در نتیجهٔ آن] بازارهای هندوستان، استرالیا و سایر کشورها چنان از جنس باد می‌کنند که در ۱۸۶۳ هم هنوز قادر به جذب کل آن نشده بودند؛ معاهده بازرگانی با فرانسه، رشد عظیم کارخانجات و ماشین‌آلات؛ ۱۸۶۱ ادامه موقت رونق، برگشت اوضاع، جنگ داخلی آمریکا، قحط پنبه؛ ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۳ سقوط کامل بازار.

تاریخچه قحط پینه شاخص‌تر و گویاتر از آنست که بتوان بدون لحظه‌ای تامل از آن گذشت. همانطور که از نمودارهای نشان‌دهنده اوضاع در بازار جهانی در ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ پیداست قحط پنبه سر بزنگاه به داد کارخانه‌داران رسید، و تا حدودی نیز به آنها نفع رساند. این واقعیتی است که در گزارشات **اطاق بازرگانی منچستر** پذیرفته شده، در پارلمان از جانب پالمِرستون و دارْبی بر زبان آورده شده، و سیر ماوقع بر آن مهر تایید زده است.[۱۵۷] شک نیست که در میان ۲,۸۸۷ کارخانه پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی موجود در **پادشاهی متحده** در ۱۸۶۱، تعداد زیادی کارخانه‌های کوچک وجود داشت. بنا به گزارش آقای ردگریو، بازرس کارخانه، از ۲,۱۰۹ کارخانه موجود در منطقه او ۳۹۲ کارخانه، یا ۱۹ درصد آنها، از نیروئی کمتر از ۱۰ اسب بخار استفاده می‌کردند؛ ۳۴۵ کارخانه، یا ۱۶ درصد، از ۱۰ تا ۲۰ اسب بخار استفاده می‌کردند؛ در حالیکه ۱,۳۷۲ کارخانه [یا ۶۵ درصد آنها] از بیش از ۲۰ اسب بخار استفاده می‌کردند.[۱۵۸] اکثر کارخانه‌های کوچک در واقع زاغه‌های بافندگی بود که در دوره رونق پس از ۱۸۵۸، و در اغلب موارد توسط اسپکولاتورهائی که اکنون یکی‌شان نخ، دیگری ماشین‌آلات و سومی ساختمان لازم برای تولید را وسط می‌گذاشت تاسیس شده بود. این کارخانه‌ها توسط سرکارگران سابق یا اشخاص دیگری که دستمایه چندانی نداشتند اداره می‌شد. این کارخانه‌داران خرده‌پا اکثرا ورشکست شدند. در غیر این صورت نیز بر اثر بحران تجاری که قحط پنبه موجب دفع آن شد به همین سرنوشت دچار می‌شدند. اینها با وجود آنکه یک سوم کل کارخانه‌داران را تشکیل می‌دادند کارخانه‌هایشان بسیار کمتر از یک سوم سرمایه‌های بکار افتاده در صنعت پنبه را تشکیل می‌داد. و در مورد وسعت دامنه خوابیدن کار باید گفت چنان که از تخمین‌های معتبر برمی‌آید در اکتبر ۱۸۶۲، ۳/۶۰ درصد دوک‌ها و ۵۸ درصد دستگاه‌های بافندگی بیکار افتاده بود. این تخمین در مورد کل صنعت پنبه است و برای هر منطقهٔ جداگانه طبعا نیاز

www.ketabha.org

به جرح و تعدیل‌های قابل ملاحظه دارد. تعداد کارخانه‌هائی که بطور تمام‌وقت (۶۰ ساعت در هفته) کار می‌کردند بسیار اندک بود، و سوای این تعداد همه کارخانه‌ها به تناوب کار می‌کردند. حتی در آن موارد اندکی که کار بطور تمام‌وقت، و به شیوه مرسوم قطعه‌کاری، انجام می‌گرفت، دستمزد هفتگی کارگران الزاما نزول کرد، زیرا پنبه خوب جای خود را در تولید به پنبه بد داده بود. پنبه سی آیلندی[۶] (در نازک‌ریسی‌ها) جای خود را به پنبه مصری، پنبه آمریکائی و مصری جای خود را به پنبه سوراتی(هندی)، و پنبه خالص جای خود را به مخلوطی از ضایعات و سوراتی داد. الیاف کوتاه‌تر پنبه سوراتی و کثیف بودن کلی آن، شکنندگی بیشتر نخ، استفاده از همه نوع مواد سنگین بجای آرد در آهار تار پارچه - کلیه این عوامل باعث کاهش سرعت ماشین‌آلات یا تعداد دستگاه‌های بافندگی که یک بافنده می‌توانست در آن واحد تحت نظارت بگیرد شد، کار لازم برای رفع گیر و گرفت‌های ماشین را افزایش داد، و بر اثر کاهش مقدار محصولی که عملا از کارخانه بیرون می‌رفت موجب کاهش دستمزد قطعه‌کاری شد. در آنجا که از پنبه سوراتی استفاده می‌شد میزان ضرر کارگرانی که تمام‌وقت کار می‌کردند به بیست، سی درصد و بیشتر رسید. اما، علاوه بر این، اکثر کارخانه‌داران نیز دستمزد قطعه‌کاری را ۵ ، ۵/۷ و ۱۰ درصد کاهش دادند. بدین ترتیب می‌توان تصور کرد که این کارگران که اکنون تنها سه، سه و نیم یا چهار روز در هفته کار داشتند با چه وضعی دست به گریبان بودند. حتی در ۱۸۶۳ که بهبود نسبی حاصل شده بود دستمزد هفتگی ریسنده‌ها و بافنده‌ها ۳ شیلینگ و ۴ پنی، ۳ شیلینگ و ۱۰ پنی، ۴ شیلینگ و ۶ پنی، و ۵ شیلینگ و ۱ پنی بود.[۱۵۹] اما حتی در این اوضاع فلاکت‌بار هم روح مبتکر کارخانه‌داران از کار بازنمی‌ایستاد و در پی یافتن راهی برای کسر دستمزدها بود. بخشی از این کسر دستمزدها را کارخانه‌دار بصورت جریمه بابت نواقص موجود در جنس از کار درآمده به کارگر تحمیل می‌کرد، که علت آن در واقع پنبه نامرغوب و ماشین‌آلات ناقص خود او بود. بعلاوه، آنجا که کارخانه‌دار مالک کلبه‌های مسکونی کارگری بود اجاره خود را از این دستمزدهای ناچیز برداشت می‌کرد. آقای ردگریو درباره متصدیان ماشین‌های خودکار (یعنی کارگرانی که مسئول یک جفت میول خودکار هستند) می‌گوید «درآمد اینها در پایان دو هفته کار تمام‌وقت ۸ شیلینگ و ۱۱ پنی بود و...از این مبلغ کرایه خانه کسر می‌شد، اما کارخانه‌دار نیمی از کرایه را بعنوان هدیه بازمی‌گرداند. به این ترتیب در آخر کار ۶ شیلینگ و ۱۱ پنی دست این ماشین‌چی‌ها را می‌گرفت. در ماه‌های آخر سال ۱۸۶۲ در بسیاری کارخانه‌ها این متصدیان ماشین‌های خودکار از ۶ تا ۹ شیلینگ در هفته، و کارگران بافنده از ۲ تا ۶ شیلینگ در هفته درآمد داشتند».[۱۶۰] حتی وقتی کار تمام‌وقت نبود بکرات اتفاق می‌افتاد که اجاره خانه از دستمزد کارگران کسر می‌شد.[۱۶۱] پس جای تعجب نیست که در برخی نواحی لانکاشایر نوعی تب ناشی از گرسنگی بروز کرد. اما گویاتر از همه اینها انقلابی بود که در پروسه تولید صورت گرفت، ولی هزینه‌اش را کارگران دادند. اصطلاح معروف **آزمایش بر یک جسد ناقابل**،[۷] مانند آزمایشاتی که متخصصین تشریح بر قرباغه انجام می‌دهند، در اینجا بمعنای دقیق کلمه مصداق پیدا کرد. آقای ردگریو می‌گوید: «اینکه من درآمدهای واقعی کارگران در چندین کارخانه را ذکر کردم به آن معنا نیست که کارگران هر هفته این مقدار درآمد دارند. بعلت آزمایشات مداومی که کارخانه‌داران بعمل

www.ketabha.org

می‌آورند...درآمد کارگران همراه با کیفیت مخلوط پنبه‌ای که از آن استفاده می‌شود نوسان می‌کند؛ گاه ۱۵ درصد کمتر از درآمد سابق است و سپس، یک یا دو هفته بعد، به ۵۰ ، ۶۰ درصد درآمد سابق سقوط می‌کند».[۱۶۲] این آزمایشات تنها به قیمت محروم شدن کارگران از وسایل زندگی انجام نمی‌گرفت. حواس پنجگانه او نیز باید تاوان آن را می‌داد. «کسانی که با پنبه سوراتی کار می‌کنند شکایت‌های بسیار دارند. این کارگران به من گفتند که در موقع باز کردن عدل‌های پنبه بوی غیر قابل تحملی از آن بلند می‌شود که حالت تهوع ایجاد می‌کند ... در سالن‌هائی که کار مخلوط کردن، حلاجی و شانه‌کشی انجام می‌گیرد گرد و غباری برمی‌خیزد که مجاری تنفسی را تحریک می‌کند و باعث سرفه و تنگی نفس می‌شود. نوعی بیماری پوستی نیز، که بی‌شک ناشی از سوزشی است که خاک و کثافت همراه پنبه سوراتی ایجاد می‌کند، شایع است ... کوتاهی بیش از حد الیاف پنبه باعث می‌شود از مقدار بسیار زیادی آهار، نباتی و حیوانی هر دو، استفاده شود ... بعلت وجود گرد و غبار برونشیت شایع‌تر است. گلودرد التهابی نیز به همان علت شایع است. گسیختن مکرر پود، در موقعی که بافنده آنرا با مک زدن از سوراخ ماکو رد می‌کند، باعث ایجاد تهوع و سوءهاضمه می‌شود». مواد سنگینی که بجای آرد در آهار تار پارچه بکار می‌رفت در عوض برای کارخانه‌داران حکم کیسه فورتوناتوس[۸] را داشت، زیرا وزن نخ را افزایش می‌داد. این مواد سبب می‌شد «۱۵ پوند [۶ کیلو و ۸۰۰ گرم] ماده خام پس از بافته شدن ۲۶ پوند [۱۱ کیلو و ۸۰۰ گرم] وزن پیدا کند».[۱۶۳] در **گزارشات بازرسان کارخانه برای شش ماه منتهی به ۳۰ آوریل ۱۸۶۴** می‌خوانیم: «این صنعت در حال حاضر به حدی از این منبع افزایش درآمد استفاده می‌کند که دیگر مایه بدنامی شده است. من از اهل خبره شرح پارچه‌ای را شنیده‌ام که از ۳ کیلو و ۶۳۰ گرم وزن آن ۲ کیلو و ۵۰۰ گرمش پنبه بوده و ۱ کیلو و ۲۵۰ گرمش آهار؛ و پارچه دیگری که از ۲ کیلو و ۳۸۰ گرم وزن آن ۹۱۰ گرمش آهار بوده است. اینها پارچه‌های پیراهنی صادراتی معمولی بوده‌اند. به بعضی انواع دیگر پارچه گاه تا ۵۰ درصد آهار می‌زنند؛ چنان که شاید کارخانه‌داری به خود ببالد، و هستند کارخانه‌دارانی که می‌بالند، که یک کیلو پارچه را ارزان‌تر از آنچه بابت هر کیلو نخ تنهایش پول داده‌اند می‌فروشند، و از این راه ثروتمند می‌شوند».[۱۶۴] اما کارگران تنها از آزمایشات کارخانه‌داران در درون کارخانه‌ها و دولت‌های محلی [یا شهرداری‌ها] در بیرون، از دستمزدهای پائین و نبود کار، از احتیاج و صدقه، و از مدح و ثناهائی که در **مجلس اعیان** و **عوام** گفته می‌شد در رنج نبودند. «متاسفانه زنان در همان آغاز بر اثر قحط پنبه بیکار و از این طریق تبدیل به مطرودین اجتماع شدند. افراد این طبقه نگون‌بخت اکنون نیز، با وجود احیای دوبارهٔ این صنعت و فراوانی کار، به همان حال باقی مانده‌اند و یحتمل همچنان باقی خواهند ماند. ضمنا تعداد فواحش جوان در این برزن اکنون بیش از آنست که من در طول بیست و پنج سال گذشته شاهد بوده‌ام».[۱۶۵]

پس در ۴۵ سال اول صنعت پنبه انگلستان، یعنی از ۱۷۷۰ تا ۱۸۱۵، تنها پنج سال کسادی و رکود وجود داشت؛ اما این دورهٔ انحصار بود. در دومین دورهٔ ۴۸ ساله، یعنی از ۱۸۱۵ تا ۱۸۶۳، شاهد تنها ۲۰ سال احیا و رونق در مقابل ۲۸ سال انقباض و رکود بازار هستیم. در فاصله سال‌های ۱۸۱۵-۳۰

www.ketabha.org

رقابت با کشورهای خاک قاره و ایالات متحده آغاز می‌شود. پس از ۱۸۳۳ گسترش بازارهای آسیائی از طریق «انهدام نسل بشر»[۹] باجرا درمی‌آید. در پی الغای **قوانین غله**، از ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۳ هشت سال فعالیت متعادل و رونق وجود دارد و در مقابل آن نه سال انقباض و رکود. وضع کارگران مرد بزرگسال حتی طی سال‌های رونق را می‌توان از پانویس ذیل این صفحه [پی‌نویس شماره ۱۶۶] دریافت.[۱۶۶]

---

۱ رجوع کنید به همین فصل، بند ۳، ذیل ج، اینجا - ف.

۲ ارقام این جدول را ما به تن متریک، و ستون آخر آنرا به گرم، تبدیل کرده‌ایم.

۳ Gedrücktheit = depression - کسادی؛ انقباض فعالیت‌های اقتصادی؛ فتور اقتصادی

۴ Stagnation = stagnation - رکود؛ راکد شدن بازار؛ خوابیدن فعالیت‌های اقتصادی

www.ketabha.org

۵ بورژواهای متشکل در **اتحادیه ضد قوانین غله**، همان طرفداران **تجارت آزاد**، برای جلب حمایت کارگران در مبارزه‌شان با زمینداران متشکل در حزب **توری** به آنها چنین وعده می‌دادند که با الغای این قوانین و برقراری تجارت آزاد، غله ارزان و «قرص نان کوچک» کارگران تبدیل به «قرص نان بزرگ» خواهد شد.

۶ Sea Islands - رشته جزایری در ساحل شرقی ایالات متحده در نزدیکی سواحل کارولینای جنوبی، جرجیا و فلوریدای شمالی که پنبه آن بدلیل داشتن الیاف بلند معروف است.

۷ **vili Experimenta in corpore**

۸ Fortunatus - از چهره‌های افسانه‌ای اقوام ژرمن باستان که کیسه پولش هیچگاه خالی نمی‌شد - ف.

۹ اشاره به تجارت تریاک با چین است که از طریق یک رشته تدابیر و تمهیدات عملی میسر شد. اولین این تمهیدات انتصاب یک نماینده انگلیسی در کانتون در سال ۱۸۳۳، و آخرین آنها جنگ تریاک در سال‌های ۱۸۳۹-۴۲ بود. بازارهای چین پس از این جنگ و بنا بر معاهده نانکینگ بروی تجارت با انگلستان گشوده شد - ف.

ماشین بخار ۱۰۰ اسبی مدرن را می‌توان با نیروئی بسیار بیش از گذشته بحرکت واداشت، و این ناشی از پیشرفت‌هائی است که در ساختمان آن، ظرفیت و ساختمان دیگ‌ها و غیره حاصل شده ... با آنکه نسبت تعداد عملهٔ استخدامی به قوه اسب با همین نسبت در سال‌های قبل برابر است، نسبت تعداد عمله به ماشین‌آلات تنزل یافته است».[۸۸] در سال ۱۸۵۰ کارخانه‌های **پادشاهی متحده** برای بحرکت درآوردن ۲۵,۶۳۸,۷۱۶ دوک و ۳۰۱,۴۴۵ دستگاه بافندگی از ۱۳۴,۲۱۷ اسب بخار اسمی استفاده می‌کردند. درسال ۱۸۵۶ تعداد دوک و دستگاه بافندگی بترتیب ۳۳,۵۰۳,۵۸۰ و ۳۶۹,۲۰۵ دستگاه بود، که اگر فرض کنیم مقدار اسب بخار اسمی لازم برای بحرکت درآوردن آنها به همان اندازهٔ سال ۱۸۵۰ بوده باشد، این ماشین‌ها جمعا ۱۷۵,۰۰۰ اسب بخار لازم داشتند. اما بنا بر آمار رسمی سال ۱۸۵۶ مقدار اسب بخار واقعی ۱۶۱,۴۳۵ یعنی ۱۰,۰۰۰ اسب بخار کمتر از نتیجه‌ای بود که از محاسبات انجام گرفته بر مبنای آمار سال ۱۸۵۰ بدست آمده بود.[۸۹] « از واقعیات منعکس در آمار رسمی (سال ۱۸۵۶) پیداست که سیستم کارخانه‌ای بسرعت در حال گسترش است؛ پیداست که نسبت عمله استخدامی به قوه اسب بخار با دوره‌های قبل برابر است، اما نسبت تعداد عمله به ماشین‌آلات تنزل یافته؛ پیداست که ماشین بخار از طریق صرفه‌جوئی در مقدار نیرو و روش‌های دیگر، امروز قادر است ماشین‌آلات سنگین‌تری را بحرکت درآورد؛ پیداست که از طریق پیشرفت‌های حاصله در ماشین‌آلات، و همچنین از طریق بهبود روش‌های تولید که خود محصول افزایش سرعت ماشین‌آلات و عوامل متعدد دیگر است، کار بیشتری انجام گرفته».[۹۰]

«پیشرفت‌های عظیمی که در همه انواع ماشین‌آلات صورت گرفته قدرت تولیدی آنها را بمیزان بسیار زیادی افزایش داده است. بدون کمترین شکی می‌توان گفت که کاهش ساعات کار...عامل محرک این پیشرفت‌ها بوده است. این عامل، و بهمراه آن فشار شدیدتر بر کارگر، موجب شده است که در روزکار کوتاه‌تر (دو ساعت، یا یک ششم، کوتاه‌تر) حداقل به همان مقدار که سابقا طی روزکار بلندتر تولید می‌شد اکنون نیز بشود».[۹۱]

www.ketabha.org

ذکر یک واقعیت به تنهائی کافی است تا نشان داده شود که ثروت کارخانه‌داران بر اثر استثمار فشرده‌تر قوه کار چه افزایش عظیمی یافت. از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۵۰ نرخ افزایش تعداد کارخانه‌های پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی و غیره در انگلستان سالانه بطور متوسط ۳۲ کارخانه، و از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ سالانه بطور متوسط ۸۶ کارخانه بود.

با آنکه صنعت انگلستان در دوره هشت سالهٔ ۱۸۴۸-۵۶ بر اثر باجرا درآمدن ۱۰ ساعت کار در روز پیشرفت عظیمی کرد، پیشرفتش در دوره شش ساله بعد یعنی از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۲ بمراتب بیشتر بود. بعنوان مثال در کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی ابریشم در سال ۱۸۵۶ تعداد ۱,۰۹۳,۷۹۹ دوک و در ۱۸۶۲ تعداد ۱,۳۸۸,۵۴۴ دوک؛ در ۱۸۵۶ تعداد ۹,۲۶۰ دستگاه بافندگی و در ۱۸۶۲ تعداد ۱۰,۷۰۹ دستگاه بافندگی وجود داشت. اما تعداد کارگران در ۱۸۵۶ برابر ۵۶,۱۳۱ نفر و در ۱۸۶۲ برابر ۵۲,۴۲۹ نفر بود. بدین ترتیب تعداد دوک ۹/۲۶ درصد افزایش یافت، در حالیکه از تعداد کارگران ۷ درصد کاسته شد. در سال ۱۸۵۰ تعداد دوک‌های مورد استفاده در کارخانه‌های پشم‌ریسی ۸۷۵,۸۳۰ فقره بود. این تعداد در ۱۸۵۶ به ۱,۳۲۴,۵۴۹ فقره رسید (یعنی افزایشی معادل ۲/۵۱ درصد داشت)؛ و در ۱۸۶۲ به ۱,۲۸۹,۱۷۲ فقره تنزل یافت (یعنی کاهشی معادل ۷/۲ درصد داشت). اما اگر تعداد دوک‌های دوبل را که در ۱۸۵۶ جزو تعداد کل دوک‌ها منظور شده (و در ۱۸۶۲ دیگر نشده است) کسر کنیم، معلوم خواهد شد که تعداد دوک در سال‌های پس از ۱۸۵۶ تقریبا ثابت ماند. در مقابل، سرعت دوک و دستگاه بافندگی پس از سال ۱۸۵۰ در بسیاری موارد دو برابر شد. تعداد دستگاه‌های بافندگی مکانیکی در کارخانه‌های پشم‌بافی در سال ۱۸۵۰ برابر ۳۲,۶۱۷ دستگاه و در ۱۸۵۶ برابر ۳۸,۹۵۶ دستگاه و در ۱۸۶۲ برابر ۴۰۳,۰۴۸ دستگاه بود. تعداد کارگران در ۱۸۵۰ بالغ بر ۷۹,۷۳۷ نفر و در ۱۸۵۶ بالغ بر ۸۷,۷۹۴ نفر و در ۱۸۶۲ بالغ بر ۸۶,۰۶۳ نفر بود. اما تعداد کودکان زیر ۱۴ سالی که جزو این ارقام منظور شده‌اند در سال ۱۸۵۰ برابر ۹,۹۵۶ نفر و در ۱۸۵۶ برابر ۱۱,۲۲۸ نفر و در ۱۸۶۲ برابر ۱۳,۱۷۸ نفر بود. بنابراین علیرغم افزایش شدید تعداد دستگاه‌های بافندگی در ۱۸۶۲ در مقایسه با ۱۸۵۶، تعداد کل کارگران کاهش و تعداد کودکان تحت استثمار افزایش یافت.[۹۲]

در ۲۷ آوریل ۱۸۶۳ آقای فِراند در **مجلس عوام** گفت: «بنا بر اطلاعاتی که از جانب نمایندگان شانزده ناحیه لانکاشایر و چشایر که من نماینده و سخنگوی‌شان هستم به من رسیده، کار در کارخانه‌ها بر اثر پیشرفت‌های حاصل در ماشین‌آلات مدام در حال افزایش است. قبلا یک نفر، با کمک دو دستیار، بر دو دستگاه بافندگی کار می‌کرد، اما اکنون یک نفر، بدون دستیار، بر سه دستگاه کار می‌کند، و حتی کار کردن یک نفر بر چهار دستگاه هم پدیده نادری نیست. چنان که شواهد ارائه شده نشان می‌دهد اکنون ۱۲ ساعت کار در کمتر از ۱۰ ساعت متراکم شده، و بنابراین ناگفته پیداست که زحمت کارگران کارخانه طی ده سال گذشته بمیزان عظیمی افزایش یافته».[۹۳]

www.ketabha.org

۸- اثرات انقلابی صنعت بزرگ ماشینی بر مانوفاکتور، صنایع دستی و صنایع خانگی

الف - برافتادن همکاری مبتنی بر صنایع دستی و همکاری مبتنی بر تقسیم کار

پیش از این دیدیم که سیستم ماشینی چگونه همکاری مبتنی بر صنایع دستی پیشه‌وری و مانوفاکتورِ مبتنی بر تقسیم کار دستی پیشه‌وری را برمی‌اندازد. بعنوان نمونه‌ای از اتفاق نوع اول می‌توان ماشین درو را نام برد که جانشین همکاری میان دروگران می‌شود. یک نمونه شاخص اتفاق نوع دوم ماشین سوزن‌سازی است. بنا به گفته آدام اسمیت در زمان او ده نفر با استفاده از سیستم تقسیم کار روزانه ۴۸,۰۰۰ سوزن می‌ساخته‌اند. اما امروز یک ماشین سوزن‌سازی به تنهائی طی یک روزکار ۱۱ ساعته ۱۴۵,۰۰۰ سوزن می‌سازد. یک زن یا دختر خردسال می‌تواند بر چهار ماشین از این نوع نظارت و لذا در روز نزدیک به ۶۰۰,۰۰۰ و در هفته متجاوز از ۳,۰۰۰,۰۰۰ سوزن تولید کند.[۱۶۷] وقتی یک ماشین‌ابزار به تنهائی جانشین همکاری [مبتنی بر صنایع دستی] و یا جانشین مانوفاکتور شود خود می‌تواند پایه و اساس یک کار صنعتی با خصلت پیشه‌وری قرار گیرد. اما این بازسازی سیستم پیشه‌وری بر بنیاد سیستم ماشینی چیزی جز یک مرحله گذار به سیستم کارخانه‌ای - که علی‌القاعده همین که یک نیروی محرکه مکانیکی مانند بخار یا آب جای نیروی عضله انسان را برای بحرکت درآوردن ماشین بگیرد سر برمی‌آورد - نیست. شاید صنعتی بتواند اینجا و آنجا در مقیاس کوچک و با استفاده از نیروی مکانیکی بکار خود ادامه دهد، اما این قطعا موقت خواهد بود. این گونه کار یا آنطور که در برخی صنایع برمینگام معمول است از طریق کرایه کردن ماشین بخار انجام می‌گیرد، و یا مانند برخی رشته‌های نساجی با استفاده از ماشین‌های کالریک کوچک.[۱۶۸] نمونهٔ آن «کارخانه‌های خانگی» در صنعت روبان‌بافی کاونتری است که بطور کاملا طبیعی و خودجوش سر بر آوردند. در مرکز یک مربع که هر ضلع آن را چند ردیف خانه تشکیل می‌داد موتورخانه‌ای (engine house) ساخته بودند و ماشین از طریق تعدادی شافت به دستگاه‌های پارچه‌بافی که درون خانه‌ها قرار داشت متصل می‌شد. به همه اینها نیروی بخار به بهای فرضا ۵/۲ شیلینگ برای هر دستگاه کرایه داده می‌شد. کرایه، مستقل از اینکه دستگاه‌ها کار می‌کرد یا نمی‌کرد، هفتگی پرداخت می‌شد. در هر خانه ۲ تا ۶ دستگاه وجود داشت، که بعضی متعلق به خود نساج، برخی خریداری شده به اقساط، و گروهی کرایه‌ای بودند. مبارزه میان این کارخانه‌های خانگی و کارخانه بمعنای درست کلمه بیش از دوازده سال بطول انجامید، و سرانجام با نابودی کامل همه ۳۰۰ کارخانه خانگی پایان گرفت.[۱۶۹] هر جا که ماهیت پروسه مستلزم تولید در مقیاس

www.ketabha.org

بزرگ نبوده است، صنایع جدیدی که طی چند دهه گذشته سر برآورده‌اند، مانند پاکت‌سازی، سرقلم‌سازی و غیره، علی‌القاعده نخست از مرحله پیشه‌وری و سپس مانوفاکتوری بمنزله فازهای کوتاه گذار به مرحله کارخانه‌ای عبور کرده‌اند. این گذار در مواردی که تولید مانوفاکتوری جنس مربوطه بجای یک سلسله پروسه‌های متصل و مرحله‌بندی شده از تعداد زیادی پروسه‌های منفصل تشکیل می‌شود، با مشکلات بسیار مواجه است. این وضع مانع بزرگی بر سر راه استقرار تولید کارخانه‌ای سرقلم فولادی بوجود آورد. معهذا قریب پانزده سال پیش ماشینی اختراع شد که شش عمل جداگانهٔ لازم را یکجا انجام می‌داد. اولین سرقلم‌های فولادی را سیستم پیشه‌وری در سال ۱۸۲۰ به قیمت کلی فروشی هر دوجین ۷ پوند و۴ شیلینگ [معادل ۱۴۴ شیلینگ]، و سیستم مانوفاکتوری در سال ۱۸۳۰ به قیمت ۸ شیلینگ عرضه کرد، و امروز [۱۸۶۷] سیستم کارخانه‌ای آنرا به قیمت کلی فروشی هر دوجین ۲ تا ۶ پنی عرضه می‌کند.[۱۷۰]

ب - تاثیر کوبندهٔ سیستم تولید کارخانه‌ای بر مانوفاکتور و صنایع خانگی

با توسعه سیستم کارخانه‌ای، و انقلاب زراعی همراه آن، تولید در همه رشته‌های دیگر صنعت نه تنها گسترش می‌یابد بلکه تغییر ماهیت می‌دهد. اصل اساسی تولید ماشینی، یعنی تقسیم پروسه تولید به فازهای متشکله آن و حل مشکلات ناشی از این تقسیم از طریق کاربست علم مکانیک، شیمی و کل طیف علوم طبیعی، اکنون در همه جا نقش تعیین‌کننده‌ای پیدا می‌کند. لذا ماشین در مانوفاکتور رخنه می‌کند و پروسه‌ها [یا فازها] ی جزء تخصصی آنرا یکی پس از دیگری فرامی‌گیرد. نحوه سازمان‌یافتگی پروسه‌های جزء تخصصی که بر مبنای تقسیم کار قدیم سر برآورده و سپس متحجر شده بود از میان می‌رود و راه را برای تغییرات مستمر بعدی می‌گشاید. کاملا مستقل از این، ترکیب کارگر جمعی، یعنی ترکیب پرسنل کاری مرکب، از بیخ و بن دگرگون می‌شود. تقسیم کار اکنون، بر خلاف دوره مانوفاکتوری، در هر جا که ممکن باشد بر استخدام زنان، کودکان در همه سنین و کارگران غیرماهر و، در یک کلام، بر آنچه انگلیسی‌ها اسم با مسمای «کار ارزان» روی آن گذاشته‌اند، متکی می‌شود. این نه تنها در مورد همه گونه تولید در مقیاس بزرگ، با یا بدون استفاده از ماشین، بلکه در مورد صنایع موسوم به صنایع خانگی نیز، اعم از اینکه در محل سکونت شخصی کارگران مستقر باشند و یا در کارگاه‌های کوچک، صدق می‌کند. این «صنایع خانگی» مدرن هیچ وجه اشتراکی جز در نام با آن صنایع خانگی قدیم که وجودشان مسبوق به وجود صنایع پیشه‌وری مستقل شهری، زراعت خودکفای دهقانی و، بالاتر از همه، یک خانه مسکونی برای کارگر و خانواده‌اش بود، ندارد. آن نوع صنعت خانگی اکنون بصورت بخش یا امتداد بیرونی کارخانه، کارگاه مانوفاکتوری و یا بنگاه عمده‌فروشی درآمده است. سرمایه علاوه بر کارگر کارخانه، کارگران شاغل در مانوفاکتور و پیشه‌وران، یعنی کسانی که توده‌های عظیم‌شان را در یک نقطه گرد هم می‌آورد و مستقیما تحت فرمان قرار می‌دهد، لشکر دیگری را نیز بوسیله سرنخ‌های نامرئی بحرکت درمی‌آورد. اینها همان کارگران بخش بیرونی مشغول به

www.ketabha.org

کار در صنایع خانگی هستند، که هم در شهرهای بزرگ سکونت دارند و هم در سطح روستاها پراکنده‌اند. نمونه‌اش کارخانه پیراهن‌دوزی آقایان تیلی [Tillie] در لُندن‌دِری [Londonderry] که ۱,۰۰۰ کارگر در خود کارخانه در استخدام دارد و ۹,۰۰۰ کارگر در بیرون کارخانه، که در سراسر مناطق روستائی پراکنده‌اند.[۱۷۱]

استثمار قوه کار ارزان و کم سن و سال در مانوفاکتور مدرن بسیار بیشرمانه‌تر از کارخانه بمعنای درست آن صورت می‌گیرد. به این علت که شالوده فنی سیستم کارخانه‌ای، یعنی نشستن ماشین بجای نیروی عضله، و ماهیت سبک‌تر کار، تقریبا بالکل از صحنه مانوفاکتور غایب است؛ مضافا اینکه زنان و کودکان بیش از حد کم سن و سال با بی‌وجدانی کامل در معرض تاثیر مواد سمی قرار داده می‌شوند. در صنایع باصطلاح خانگی این استثمار از مانوفاکتورهای مدرن هم بیشرمانه‌تر صورت می‌گیرد، زیرا قدرت مقاومت کارگران با تفرق آنها تنزل می‌کند؛ زیرا گروه کاملی از انگل‌های چپاولگر خود را میان کارفرمای اصلی و کارگرانی که در استخدام او هستند جا می‌کنند؛ زیرا یک صنعت خانگی همواره باید یا با سیستم کارخانه‌ای و یا با کار مانوفاکتوری در همان رشته تولیدی رقابت کند؛ زیرا فقر باعث محرومیت کارگر از اساسی‌ترین شرایط کارش یعنی فضا، نور و تهویه می‌شود؛ زیرا اشتغال به امر هر چه بی‌حساب وکتاب‌تری تبدیل می‌شود؛ و بالاخره، زیرا در این آخرین پناهگاه‌های توده‌های «مازادسازی» شده توسط صنعت بزرگ ماشینی و کشاورزی [کاپیتالیستی] ، رقابت بر سر کار لزوما به منتها درجه می‌رسد. صرفه‌جوئی در وسایل تولید، که با نظم و قاعده نخست در سیستم کارخانه‌ای عملی می‌شود و در همانجا و از همان ابتدا در انطباق با لجام‌گسیخته‌ترین شکل چپاول قوه کار و دزدیدن از ملزومات متعارف کار به پیش برده می‌شود، این وضع، اکنون در هر رشته صنعتی که بارآوری اجتماعی کار و شالوده فنی لازم برای ادغام پروسه‌های کار رشد کمتری یافته است، سرشت ستیزآمیز و آدمکش خود را بصورت بارزتری بنمایش می‌گذارد.

ج - مانوفاکتور مدرن

در اینجا من اصولی را که در بالا مطرح شد با ذکر چند مثال روشن خواهم کرد. در واقع خواننده تا همین جا با نمونه‌های بسیاری که در فصل مربوط به روزکار ارائه شد آشنائی یافته است. در مانوفاکتورهای فلزکاری برمینگام و حومه علاوه بر ۱۰,۰۰۰ زن، ۳۰,۰۰۰ کودک و جوان اکثرا به کارهای بسیار سنگین، گمارده شده‌اند. این افراد را می‌توان در طیفی از مشاغل ناسالم یافت، که از آن قبیل است: ریخته‌گری‌های برنج، کارخانه‌های دکمه‌سازی، لعابکاری‌ها، آبکاری‌ها و روکش‌کاری‌ها.[۱۷۲] برخی بنگاه‌های چاپ روزنامه و کتاب در لندن بدلیل کار بیش از حدی که از کارگران‌شان می‌کشند به کسب لقب افتخارآمیز «سلاخ‌خانه» نائل آمده‌اند.[۱۷۳] کار کشیدن‌های مشابهی در صحافی‌ها، که قربانیان‌شان را عمدتا زنان، دختران و کودکان تشکیل می‌دهند، صورت می‌گیرد. جوانان در طناب‌بافی‌ها به کارهای سنگین، و در معادن نمک، کارخانه‌های شمع‌سازی و صنایع شیمیائی به شب-کاری واداشته

www.ketabha.org

می‌شوند. در ابریشم‌بافی‌ها، در مواردی که از ماشین استفاده نمی‌شود، از جوانان برای بحرکت درآوردن دستگاه‌های بافندگی تا سر حد مرگ کارکشیده می‌شود.[۱۷۴] یکی از شرم‌آورترین، کثیف‌ترین و کم دستمزدترین انواع کار، که برای آن مرجحا زنان و دختران جوان را بخدمت می‌گیرند، کار سوا کردن انواع مختلف کهنه‌پاره است. بریتانیا گذشته از انبار عظیم کهنه‌پاره، به مرکز معاملات کهنه‌پاره جهان نیز معروف است. کهنه‌پاره از ژاپن، از دور افتاده‌ترین کشورهای آمریکای جنوبی و از جزایر قناری به بریتانیا وارد می‌شود. اما منابع اصلی تامین آن کشورهای آلمان، فرانسه، روسیه، ایتالیا، مصر، ترکیه، بلژیک و هلند هستند. از کهنه‌پاره در تهیه کود، لائی لحاف و تشک، و پشم بنجل استفاده می‌شود، و بعنوان ماده خام در ساخت کاغذ بکار می‌رود. کهنه‌پاره سواکن‌ها ناقل آبله مرغان و دیگر امراض عفونی، و خود نخستین قربانیان این امراضند.[۱۷۵] بعنوان نمونه کلاسیکی از کار زیاد، شاق و نامناسب که از همان اوان کودکی لطمات دردناک سبعانه‌ای به کارگر وارد می‌آورد، علاوه بر کار در معدن ذغال‌سنگ و معادن بطور کلی، موزائیک‌سازی و آجرپزی را می‌توان نام برد. در این صنعت از ماشینی که اخیرا در انگلستان اختراع شده بندرت استفاده می‌شود. در فاصله ماه‌های مه تا سپتامبر کار از پنج صبح تا هشت شب، و در جاهائی که خشک کردن [خشت‌های خام] در هوای آزاد صورت می‌گیرد غالبا از چهار صبح تا نه شب ادامه می‌یابد. کار از پنج صبح تا هفت شب «کوتاه» و «متعادل» محسوب می‌شود. دختران و پسران شش و حتی چهار ساله در این رشته بکار گرفته می‌شوند. ساعات کار این کودکان برابر با، و اغلب بیشتر از، بزرگسالان است. کار خود شاق است و گرمای تابستان هم مزید بر علت می‌شود و بر کوفتگی بدن می‌افزاید. بعنوان نمونه، در کوره‌پزخانه‌ای در ماکسلی[Moxley] زن جوان (بیست و چهارساله) ای با کمک دو دختر خردسال که برایش خاک رس می‌آوردند و خشت‌ها [ی خشک شده] را روی هم می‌چیدند روزانه ۲,۰۰۰ خشت می‌زد. این دو دختر خردسال هر روز ۱۰ تن خاک را از دیواره‌های لغزنده گودال خاک رس از عمق ۹ متری بالا می‌آوردند و سپس آنرا به فاصله ۶۳ متر حمل می‌کردند.[۱] «تقریبا محال است یک کودک با وضعی که دارد بتواند از مهلکه کوره‌پزخانه بدون انحطاط عظیم اخلاقی خارج شود ... کلمات ناشایستی که باید از همان کودکی که لطیف‌ترین سال‌های عمرشان است بشنوند، محیطی آکنده از عادات کثیف، زشت و بیشرمانه، محیطی که در آن در بیخبری و بصورت نیمه‌وحشی بزرگ می‌شوند، در مابقی سال‌های عمر از آنان انسان‌هائی نابکار، هرزه و مطرود می‌سازد ... یک علت وحشتناک سقوط اخلاقی اینها شیوه زندگی‌شان است. هر خشت‌زن، که همیشه کارگر ماهری است که در راس یک گروه قرار دارد، در کلبه خود به هفت زیردستش مسکن و غذا می‌دهد. مرد و پسر بچه و دختر بچه همه، اعم از اینکه اعضای خانواده او باشند یا نباشند، در همان کلبه می‌خوابند، که عموما دارای دو و استثنائا سه اطاق در طبقه همکف است و تهویه هوا در آن وضع بدی دارد. این افراد پس از کار سخت روزانه چنان خسته و کوفته‌اند که در میان‌شان نه اصول بهداشت و نظافت به کمترین درجه مراعات می‌شود و نه آداب حجب و حیا. بسیاری از این کلبه‌ها نمونه ریخت و پاش و چرک و کثافت‌اند ... بزرگ‌ترین شری که این سیستم، که در آن دختران جوان به این نوع کار گماشته می‌شوند، در بر دارد آنست که این دختران را، علی‌القاعده، از همان کودکی برای تمام عمر با

www.ketabha.org

هرزه‌ترین افراد بی سر و پا همزنجیر می‌کند. این دختران پیش از اینکه طبیعت به آنها بیاموزد زن هستند مبدل به پسرانی خشن و بددهن می‌شوند. شندره‌های چرکینی که بعنوان لباس به تن دارند، ساق‌های تا میانهٔ ران لخت و سر و روی خاک‌آلوده سبب می‌شود تا در هر گونه احساس شرم و حیا عادتا بدیده تحقیر بنگرند. در وقت غذا تمام‌قد در محوطه روی زمین دراز می‌کشند، یا به تماشای پسرهائی که در کانال مجاوری مشغول آب‌تنی‌اند می‌نشینند. پس از آنکه کار دشوار روزانه سرانجام به پایان رسید لباس‌های بهترشان را به تن می‌کنند و در معیت مردان عازم کافه‌های مشروب‌فروشی می‌شوند». مشروب‌خواری بیش از حد در میان این قشر، که از همان اوان کودکی آغاز می‌شود، امری رایج و کاملا طبیعی است. «بدتر از همه اینکه آجرپزان از خود مأیوسند. یکی از افراد سربراه‌ترشان به کشیش کوره‌پزخانه‌های منطقه ساتال[Southall] گفته بود: آقا، شما اگر توانستید شیطان را براه بیاورید و درست کنید، آجری جماعت را هم می‌توانید!».[۱۷۶]

گزارش چهارم و ششم (۱۸۶۲ و ۱۸۶۴) از سری **گزارشات بهداشت عمومی** یک منبع غنی اطلاعات رسمی در مورد شیوه صرفه‌جوئی سرمایه در شرایط کار در مانوفاکتور مدرن است، که من تمام کارگاه‌های بزرگ جز کارخانه بمعنای درست کلمه را جزو آن محسوب می‌کنم. توصیفی که از این گونه کارگاه‌ها، و مشخصا چاپخانه‌ها و خیاطخانه‌های لندن در این گزارشات آمده است مشمئزکننده‌ترین صحنه‌های تخیلی رمان‌نویسان را پشت سر می‌گذارد. تاثیر چنین شرایطی بر سلامت کارگران ناگفته پیداست. دکتر سیمون رئیس بخش پزشکی **شورای معتمدین سلطنت** و سردبیر رسمی **گزارشات بهداشت عمومی** از جمله می‌نویسد: «من در گزارش چهارم خود (۱۸۶۱) [که در ۱۸۶۲ منتشر شد - ف.] نشان دادم که چگونه کارگران عملا امکان پافشاری بر حقوق حقه بهداشتی خود - یعنی اینکه قطع نظر از منظوری که کارفرما آنان را برای انجامش گرد هم می‌آورد، کار تا آنجا که به کارفرما مربوط می‌شود باید از هر گونه شرایط ناسالم اجتناب‌پذیر مبری باشد - را ندارند. و متذکر شدم که کارگران مادام که از احقاق این حق بهداشتی خود عاجز باشند نخواهند توانست از هیچ حمایت موثری از ناحیه مدیریت اجرائی که مواجب‌بگیر سیاست بهداشتی است برخوردار شوند ... عمر کرور کرور مرد و زن کارگر اکنون با زجرهای بی‌پایان جسمی که منشأ آن صرفا مشاغل آنهاست کوتاه می‌شود، و به عذاب بیحاصل می‌گذرد».[۱۷۷] دکتر سیمون برای نشان دادن تاثیر اطاق‌های کار بر وضع سلامت، جدول میزان مرگ و میر زیر را ارائه می‌دهد.[۱۷۸]

تعداد شاغلین در صنایع مورد مقایسه، در همه گروه‌های سنی	صنایع مورد مقایسه از لحاظ تاثیر بر سلامت	میزان مرگ و میر در هر ۱۰۰ هزار نفر شاغل در صنایع مورد مقایسه در گروه‌های سنی زیر		
		گروه سنی	گروه سنی	گروه سنی
		۲۵-۳۵	۳۵-۴۵	۴۵-۵۵

www.ketabha.org

۹۵۸,۲۶۵	کشاورزی در انگلستان و ویلز	۷۴۳	۸۰۵	۱,۱۴۵
۲۲,۳۰۱ مرد	خیاطخانه‌های لندن	۹۵۸	۱,۲۶۲	۲,۰۹۳
۱۲,۳۷۹ زن				
۱۳,۸۰۳	چاپخانه‌های لندن	۸۹۴	۱,۷۴۷	۲,۳۶۷

د - صنایع خانگی مدرن

اکنون می‌پردازم به صنایع موسوم به خانگی. برای گرفتن تصویری از فجایع این حوزهٔ استثمار که سرمایه در پس پردهٔ صنعت بزرگ ماشینی سازمان می‌دهد می‌توان، بعنوان نمونه، به صنعت [دستی] میخ‌سازی که ظاهرا به خوشی و خرمی در دامان مصفای چند دهکدهٔ دور دست انگلستان جریان دارد نظر انداخت.[۱۷۹] اما در اینجا کافی است به چند مثال از صنایعی اشاره کنیم که در برخی از شاخه‌هایشان تولید یا هنوز به کمک ماشین انجام نمی‌گیرد و یا هنوز در رقابت با محصولات ماشینی و کارخانه‌ای قرار نگرفته‌اند؛ مانند توربافی و حصیربافی.

از ۱۵۰,۰۰۰ نفری که در انگلستان به تولید تور اشتغال دارند در حدود ۱۰,۰۰۰ نفر مشمول **قانون کارخانهٔ ۱۸۶۱** می‌شوند. تقریبا کل ۱۴۰,۰۰۰ نفر باقی‌مانده را زنان، جوانان، و پسران و دختران خردسال - با نسبت نازل پسر به دختر - تشکیل می‌دهند. وضع سلامت این ماتریال «ارزان» برای استثمار را می‌توان از جدول زیر که توسط دکتر ترومن پزشک درمانگاه عمومی ناتینگام تنظیم شده مشاهده کرد. در میان ۶۸۶ بیمار زن توربافِ، که اکثرا بین ۱۷ تا ۲۴ سال سن داشتند، نسبت مسلولین بقرار زیر بود:

سال	نسبت: ۱ نفر در	سال	نسبت: ۱ نفر در
۱۸۵۲	۴۵	۱۸۵۷	۱۳
۱۸۵۳	۲۸	۱۸۵۸	۱۵
۱۸۵۴	۱۷	۱۸۵۹	۹
۱۸۵۵	۱۸	۱۸۶۰	۸
۱۸۵۶	۱۵	۱۸۶۱	۸[۱۸۰]

این افزایش در تعداد مبتلایان به سل قاعدتا باید برای خوشبین‌ترین ترقی‌خواهان، و یا برای نابکارترین پیله‌وران **تجارت آزاد** در آلمان کافی باشد.

www.ketabha.org

قانون کارخانهٔ ۱۸۶۱ ضوابط خود پروسهٔ ساخت تور را تا آنجا که بوسیله ماشین انجام می‌گیرد، و در انگلستان علی‌القاعده چنین است، تعیین کرده. رشته‌هائی که ما اینک به بررسی آنها خواهیم پرداخت (البته صرفا در ارتباط با آن دسته از کارگران این رشته‌ها که در خانه کار می‌کنند و نه آن گروه که در کارگاه‌های مانوفاکتوری یا عمده‌فروشی‌ها متمرکزند) به دو گروه تقسیم می‌شوند: ۱- فینیشینگ (انجام‌کارهای تکمیلی نهائی بر تور ماشین‌بافت که خود تقسیمات فرعی متعدد دارد)؛ ۲- قلاب‌بافی.

تکمیل‌کاری تور یا در خانه‌هائی موسوم به Mistresses' house [خانه خانم استاد] انجام می‌گیرد و یا توسط زنان در خانه‌های خودشان، با یا بدون کمک فرزندان. خانم استادها خود افراد فقیری هستند. اطاق کار در یک خانه شخصی قرار دارد. خانم استاد از کارخانه‌دارها یا عمده‌فروشی‌ها سفارش می‌گیرد، و به اندازه‌ای که تقاضای متغیر بازار و وسعت اطاق‌هایش اجازه دهد زن، دختر جوان و کودک خردسال استخدام می‌کند. در برخی از این اطاق‌ها تعدادی بین بیست تا چهل، و در برخی دیگر بین ده تا بیست زن بکار گمارده می‌شوند. سن متوسط شروع به کار شش سالگی، اما مواردی که کودکان در سنین زیر پنج سال شروع به کار می‌کنند هم بسیار زیاد است. ساعات کار بطور معمول هشت صبح تا هشت شب است، با یک ساعت و نیم برای غذا که در اوقات نامنظم و در همان اطاق‌های کار که بوی گند از آنها بلند است صرف می‌شود. در زمان رونق بازار بکرات اتفاق می‌افتد که کار از هشت و یا حتی شش صبح تا ده، یازده، دوازده شب ادامه می‌یابد. در سربازخانه‌های انگلستان فضای مقرر برای هر سرباز در آسایشگاه ۱۴ تا ۸ /۱۶ متر مکعب و در بیمارستان‌های نظامی۶/۳۳ متر مکعب، اما در این زاغه‌ها بین ۱/۸ تا ۲/۸ متر مکعب برای هر کارگر است. و بعلاوه چراغ‌های روشنائی گازی هم در اطاق هست که اکسیژن هوا را می‌سوزاند. برای آنکه تور تمیز بماند غالبا کودکان را مجبور می‌کنند کفش‌هایشان را، علیرغم کف سنگفرش یا موزائیک اطاق، و حتی در زمستان، از پا درآورند. «منظره چهارده تا بیست کودک تنگ هم چپیده در اطاق کوچکی که مساحت آن شاید بیش از حدود ۱۳ متر مربع نباشد، و بکار واداشتن‌شان بمدت ۱۵ ساعت در شبانه‌روز، آنهم کاری که بعلت کسالت‌آور و یکنواخت بودن بخودی خود رمق انسان را می‌گیرد، و بعلاوه در محیطی انجام می‌گیرد که در آن همه گونه شرایط ناسالم یکجا جمع است، بهیچوجه منظره غیرعادی نیست ... حتی خردسال‌ترین کودکان با دقت فشرده و سرعت حیرت‌آوری کار می‌کنند، بطوری که دستان‌شان را می‌توان گفت هیچگاه استراحت نمی‌دهند یا از سرعت آنها کم نمی‌کنند. اگر سوالی از ایشان بشود از ترس اینکه مبادا یک لحظه از کار عقب بمانند سرشان را بلند نمی‌کنند». هر چه به اتمام وقت کار نزدیک می‌شویم استفاده خانم استاد از «ترکه» بعنوان عامل محرک بیشتر می‌شود. «کودکان در اواخر مدت بازداشت بر سر این کار که یکنواخت، شدیدا مضر برای چشم، و بعلت ثابت بودن وضعیت بدن رمق‌گیر است، بتدریج خسته می‌شوند و مثل مرغ بال بال می‌زنند و بیقراری می‌کنند. کار این کودکان شباهت به کار بردگان دارد».[۱۸۱] در مواردی که زنان با فرزندان‌شان در خانه (که این روزها یعنی یک اطاق اجاره‌ای و اغلب زیرشیروانی) کار می‌کنند، وضع‌شان از اینهم بدتر است، البته اگر بدتر از این ممکن باشد. این نوع کار را تا شعاع پنجاه

www.ketabha.org

کیلومتری ناتینگام به بیرون می‌دهند. در ساعت نه، ده شب که کودکان بنگاه عمده‌فروشی را ترک می‌کنند اغلب به آنها یک بغل تور می‌دهند تا برای تکمیل‌کاری به خانه ببرند. و جا نماز آب کشیدن سرمایه‌دار، به عاملیت یکی از نوکران با جیره و مواجبش، صد البته که این کارش را با چرب‌زبانی و با جملهٔ «این برای مادر است» همراه می‌کند، در حالیکه خوب می‌داند کودکان بیچاره باید شب بیدار بمانند و در کار کمک کنند.[۱۸۲]

توربافی با قلاب عمدتا در دو منطقه زراعی انگلستان انجام می‌گیرد؛ یکی منطقه توربافی هانیتون که بطول ۵/۱۲ تا ۵/۱۸ کیلومتر در کناره جنوبی دِوُن‌شایر امتداد می‌یابد و چند نقطه دیگر در نورت دِوُن [North Devon] را نیز در بر می‌گیرد؛ و دیگری که بخش بزرگی از استان‌های باکینگام، بدفورد و نورتَمپتون و همچنین بخش‌های مجاور در دو استان آکسفوردشایر و هانتینگدون‌شایر را در بر می‌گیرد. کار معمولا در کلبه‌های کارگران کشاورزی انجام می‌گیرد. کارخانه‌داران بسیاری هستند که بیش از ۳,۰۰۰ نفر از این توربافان، که عمدتا کودک و نوجوان و بدون استثنا مونث‌اند را در استخدام دارند. همان اوضاعی که در مورد تکمیل‌کاری تور توصیف کردیم در اینجا نیز برقرار است، جز آنکه بجای «خانه خانم استاد» در اینجا «مدرسه توربافی» را داریم که توسط زنان فقیر در خانه‌هایشان دائر می‌شود. کودکان از پنج سالگی، و اغلب زودتر از آن، تا دوازده یا پانزده سالگی در این مدارس کار می‌کنند. اگر بسیار کم سن و سال باشند در سال اول بین چهار تا هشت ساعت و در سال‌های بعد از شش صبح تا هشت، نه یا ده شب کار می‌کنند. «این اطاق‌ها عموما اطاق‌های نشیمن خانه‌های روستائی کوچکی هستند که دودکش بخاری آنها را برای جلوگیری از جریان هوا مسدود کرده‌اند، و گاه حتی در زمستان گرمای تن ساکنین برای گرم شدن آنها کافی محسوب می‌شود. و در موارد دیگر اطاق‌های پستومانندی هستند که کلا فاقد بخارند ... تراکم افراد در این اطاق‌ها و آلودگی هوای ناشی از آن گاه بینهایت زیاد است. به اینها باید اثرات زیانبار گنداب‌روها، فاضلاب‌ها، مواد در حال پوسیدگی و گندیدگی و انواع دیگر کثافت که معمولا در محوطه اطراف خانه‌های کوچک‌تر روستائی وجود دارد را اضافه کرد». و در مورد فضا: «در یک مدرسه با هیجده دختر و یک استاد: ۹۰ سانتی‌متر مکعب فضا برای هر نفر. در مدرسه دیگری که بوی آن غیرقابل تحمل بود، با هیجده نفر: ۶۶ سانتی‌متر مکعب برای هر نفر. در این صنعت می‌توان کودکان دو ساله و دو سال و نیمه را دید که کار می‌کنند».[۱۸۳]

در استان‌های باکینگام و بدفورد، آنجا که توربافی به آخر می‌رسد حصیربافی آغاز می‌شود و بخش بزرگی از هارتفوردشایر و صفحات غربی و شمالی اِسِکس را دربرمی‌گیرد. در ۱۸۶۱ تعداد افراد شاغل در حصیربافی و کلاه حصیری بافی ۴۰,۰۴۳ نفر بود. از این تعداد ۳,۸۱۵ نفر مرد، در همه گروه‌های سنی، و مابقی زن بودند که در میان‌شان ۱۴,۹۱۳ نفر زیر بیست سال سن داشتند، و از این عده ۷,۰۰۰ نفر کودک بودند. «مدرسه توربافی» در اینجا جای خود را به «مدرسه حصیربافی» می‌دهد. کودکان عموما در سن چهار و اغلب در فاصله سه و چهار سالگی شروع به آموختن حصیربافی می‌کنند. سوادآموزی‌یی طبعا در کار نیست. خود کودکان نام مدارس ابتدائی را «مدارس طبیعی»

www.ketabha.org

گذاشته‌اند تا آنها را از این موسسات زالو صفت که در آنها آنقدر نگهشان می‌دارند تا کارشان را تمام کنند - و این کار عموما بافتن ۲۷ متر حصیر در روز است که از جانب مادران نیمه‌گرسنه‌شان تجویز شده - متمایز کنند. و همین مادران آنها را اغلب پس از اتمام وقت مدرسه [توربافی] تا ساعت ده، دوازده شب در خانه بکار می‌گیرند. تراشه‌های حصیر انگشتان و دهان‌شان را، که باید حصیر را مدام با آن تر کنند، می‌بُرد. دکتر بالارْد نظر عمومی کل مامورین بهداری لندن را به این شرح اعلام کرده است که ۲ متر مکعب حداقل فضای مناسب برای هر نفر در اطاق خواب یا اطاق کار است. اما در مدارس حصیربافی فضا با ناخن‌خشکی بیشتری از مدارس توربافی تقسیم می‌شود: «۳۵/۰، ۴۷/۰، ۵/۰ و زیر ۶/۰ متر مکعب برای هر نفر». یکی از اعضای کمیسیون بنام آقای وایْت می‌گوید اعداد کوچکتر این مجموعه نماینده فضائی کمتر از نصف فضائی است که یک کودک اگر در جعبه‌ای به طول و عرض و ارتفاع ۹۰ سانتی‌متر بسته‌بندی شود اشغال می‌کند. این بهره‌ای است که این کودکان تا سن دوازده، سیزده، چهارده سالگی از زندگی می‌برند. والدین نگون‌بخت نیمه‌گرسنه آنها فکری جز دوشیدن هر چه بیشتر فرزندان خود ندارند. این کودکان هم بالطبع همین که بزرگ شدند برای والدین خود پشیزی ارزش قائل نمی‌شوند و آنها را ترک می‌کنند. «جای تعجب نیست که بیسوادی و فحشا در میان انسان‌هائی که با این وضع بارآمده‌اند بیداد می‌کند ... اخلاق در میان اینها در نازل‌ترین حد است ... تعداد معتنابهی از زنان دارای کودک نامشروعند، آنهم در چنان سنین پائینی که موجب حیرت کارشناسان آمار جنائی است».[۱۸۴] و زادبوم این خانواده‌های نمونه خود کشور مسیحی نمونهٔ اروپاست؛ لااقل بگفته کنت مونتالامبر که یقینا مرجع با صلاحیتی در زمینه مسیحیت هستند!

سطح دستمزدها در صنایع ذکر شده بنحو رقت‌باری پائین است، چنان که حداکثر دستمزد یک کودک در مدارس حصیربافی بندرت به ۳ شیلینگ [در هفته] می‌رسد. اما رواج سیستم پرداخت مزد بصورت جنسی موجب می‌شود تا همین دستمزدهای ناچیز هم در همه جا، و بویژه در مناطق توربافی، به سطحی بسیار پائین‌تر از مقدار متعارف خود نزول کند.[۱۸۵]

هـ - گذار از مانوفاکتور مدرن و صنعت خانگی مدرن به صنعت بزرگ ماشینی. تسریع این انقلاب از طریق تعمیم قوانین کارخانه به صنایع مذکور

پائین آوردن قیمت قوه کار از طریق سوء استفاده محض از کار زنان و کودکان، از طریق دزدی محض از همه ملزومات متعارف زیست و کار، و از طریق قساوت صرف در تحمیل زیاده‌کاری و شب-کاری، سرانجام به موانع غیر قابل عبور طبیعی برمی‌خورد. این برخورد به مانع در مورد ارزانتر تمام کردن کالاها، و استثمار کاپیتالیستی بطور کلی، که بر پایه استفاده از این روش‌ها استوارند، نیز صدق می‌کند.

www.ketabha.org

وقتی سرانجام این مرحله فرارسد - و این سال‌ها بطول می‌انجامد - زمان استفاده از سیستم ماشینی و تحول سریع صنایع پراکنده خانگی و مانوفاکتوری به سیستم کارخانه‌ای فرارسیده است.

یک مثال این پروسه در ابعاد غول‌آسا تولید «لوازم پوشاک» (لباس و متعلقات آن) است. این صنعت بنا بر طبقه‌بندی **کمیسیون اشتغال کودکان** کلاه حصیری‌باف‌ها، کلاه زنانه‌دوزها، گپی‌دوزها، مردانه‌دوزها، زنانه‌دوزها، پیراهن‌دوزها، کرست‌دوزها، دستکش‌دوزها، کفاش‌ها، و بسیاری رشته‌های فرعی مانند کراوات‌سازی، یقه‌سازی و غیره را در بر می‌گیرد. در ۱۸۶۱ تعداد زنان شاغل در این صنایع در انگلستان و ویلز ۵۸۶,۲۹۹ نفر بود، که از این تعداد حداقل ۱۱۵,۲۴۲ نفر زیر بیست سال و ۱۶,۶۵۰ نفر زیر پانزده سال سن داشتند. تعداد این کارگران زن در ۱۸۶۱ در **پادشاهی متحده** به ۷۵۰,۳۳۴ نفر می‌رسید. تعداد کارگران مرد شاغل در کلاه‌دوزی، کفاشی، دستکش‌دوزی و مردانه‌دوزی در انگلستان و ویلز ۴۳۷,۹۶۹ نفر بود. از این تعداد ۱۴,۹۶۴ زیر پانزده سال، ۸۹,۲۸۵ نفر بین پانزده و بیست سال، و ۳۳۳,۱۱۷ نفر بالای بیست سال سن داشتند. بسیاری از رشته‌های کوچک‌تر در اینجا ملحوظ نشده‌اند. اما از دقت در همین ارقام موجود نیز می‌توان دید که بنا بر سرشماری ۱۸۶۱ تنها در انگلستان و ویلز مجموعا ۱,۰۲۴,۲۷۷ نفر در این رشته مشغول به کارند؛ یعنی تقریبا برابر با مجموع شاغلین در کشاورزی و دامداری. اینجاست که انسان تازه شروع می‌کند بفهمد که چراغ جادوی ماشین به چه علت در اینچنین ابعاد بیکرانی کالا از خود ظاهر می‌کند، و توده‌های آنچنان وسیعی از کارگران را «آزاد» می‌سازد.

بخشی از تولید لوازم پوشاک در کارگاه‌های مانوفاکتوری انجام می‌گیرد، که در آنها صرفا همان تقسیم کاری که اجزای منفصلش از قبل حاضر و آماده وجود داشته‌اند بازتولید می‌شود. بخشی از آن نیز بوسیله پیشه‌وران استادکار خرده‌پا انجام می‌گیرد که اکنون دیگر نه مانند سابق به سفارش مشتری خصوصی بلکه به سفارش کارخانه‌ها و عمده‌فروشی‌ها کار می‌کنند، و این در چنان ابعادی صورت می‌گیرد که گاه کل یک شهر یا منطقه روستائی به کار در رشته خاصی، مثلا کفاشی، مشغولند. و بالاخره بخشی از آن، در مقیاسی بسیار بزرگ، بدست کارگران باصطلاح خانگی انجام می‌گیرد که بخش [یا امتداد] بیرونی کارخانه‌ها و عمده‌فروشی‌ها، و حتی کارگاه استادکاران خرده‌پا، را تشکیل می‌دهند.[۱۸۶]

مواد اولیهٔ این کار را، چه در اشکال خام و چه در اشکال نیم‌ساخته‌اش، صنعت بزرگ ماشینی تامین می‌کند، و ماتریال ارزان انسانی بقول معروف miséricorde taillable à merci et[۲] آن هم تشکیل می‌شود از توده‌هائی که توسط صنعت بزرگ و کشاورزی «آزاد» شده‌اند. علت اصلی پیدایش مانوفاکتورها در این حوزه نیاز سرمایه‌داران به در دسترس داشتن لشکر آماده و مجهزی بود که بتواند نسبت به هر گونه افزایش تقاضا برای قوه کار واکنش لازم را نشان دهد.[۱۸۷] معالوصف این مانوفاکتورها صنایع پراکنده پیشه‌وری و خانگی را بمنزله شالوده فنی گسترده خود دست نخورده باقی گذاردند. منشأ اصلی تولید عظیم ارزش اضافه در این رشته‌ها، و ارزان شدن هر چه بیشتر تولیدات آنها، دستمزدهای

www.ketabha.org

حداقل پرداختی (که تنها کفاف یک زندگی بخور و نمیر نباتی را می‌داد) و همچنین افزایش ساعات کار تا حد نهائی قابل تحمل برای ارگانیزم انسانی بود، و هست. در حقیقت این ارزانی رمق و جان انسان بود که تبدیل به کالا می‌شد، و گسترش روز افزون بازار را امکان‌پذیر می‌ساخت؛ بویژه بازارهای مستعمراتی انگلستان که در آنها مضافا سلیقه و عادات انگلیسی نیز حاکم بود. سرانجام نقطه بحرانی فرارسید. اساس روش قدیم، یعنی قساوت محض در استثمار کارگران بهمراه تقسیم کاری کمابیش با نظم و قاعده، دیگر تکافوی رشد بازارها و رشدِ از آنهم سریع‌ترِ رقابت میان سرمایه‌داران را نمی‌کرد. ساعت ظهور ماشین فرارسیده بود. آن ماشینِ قطعا انقلابی، ماشینی که همه شاخه‌های بیشمار این حوزه تولید مانند زنانه‌دوزی، مردانه‌دوزی، کفاشی، دست‌دوزی، کلاه‌دوزی و غیره را به یک میزان مورد هجوم قرار می‌دهد، چرخ خیاطی [یا ماشین دوخت بطور کلی] است.

اثر آنی این ماشین بر کارگران مانند همه ماشین‌آلات دیگری است که در دوران صنعت بزرگ شاخه جدیدی از صنعت را فراگرفته‌اند. کودکانِ بیش از حد کم سن و سال از کار برکنار می‌شوند. دستمزد کارگرانی که با ماشین کار می‌کنند در مقایسه با کارگران صنایع خانگی که بسیاری‌شان به قشر «فقیرترین فقرا» تعلق دارند افزایش می‌یابد. اما دستمزد کارگران دستکار که از موقعیت بهتری برخوردارند بر اثر رقابت ماشین با آنها افت می‌کند. کارگران ماشین‌کار جدید را منحصرا دخترها و زنان جوان تشکیل می‌دهند. این زنان و دختران بکمک نیروی مکانیکی به انحصار مردان بر کارهای سنگین پایان می‌دهند، و شمار زیادی از زنان مسن و کودکان بسیار خردسال را از کارهای سبک برکنار می‌کنند. نیروی قوی پنجهٔ رقابت ضعیف‌ترین قشر کارگرانی که به کار یدی اشتغال دارند را از پا درمی‌آورد. افزایش هولناک موارد مرگ از گرسنگی طی ده سال اخیر در لندن و گسترش دوزندگی با چرخ بموازات هم پیش رفته است.[۱۸۸] کارگران جدید زن چرخ‌های خیاطی را با دست و پا، یا با دست تنها، می‌چرخانند، و این کار را بنا بر وزن، اندازه و نوع خاص ماشین گاه در حالت ایستاده و گاه نشسته انجام می‌دهند، و قوه کار زیادی صرف می‌کنند. کارشان بعلت ساعات کار زیاد، که معذالک در اکثر موارد به زیادی آنچه در سیستم قدیم بود نیست، به سلامت انسان لطمه می‌زند. قرار داشتن چرخ خیاطی در اطاق‌هائی که بدون چرخ هم بیش از حد پرازدحام است، بر اثرات زیان‌آور کار می‌افزاید. آقای لُرد می‌گوید: «در بدو ورود به اطاقی با سقف کوتاه که در آن سی تا چهل کارگر چرخ‌کار تحت چنین شرایطی کار می‌کنند...انسان دچار احساس غیر قابل تحملی می‌شود ... شدت گرما، بعضا بدلیل وجود اجاق‌های گاز برای گرم کردن اطوها، وحشتناک است ... حتی وقتی در چنین جاهائی ساعات کار متعادل، یعنی از هشت صبح تا شش بعد از ظهر، برقرار است، روزانه بطور منظم سه یا چهار نفر از حال می‌روند».[۱۸۹]

انقلاب در شیوه تولید اجتماعی که نتیجه ضروری انقلاب در وسایل تولید است از طریق طیفی از اشکال گذار به فرجام می‌رسد. این اشکال بسته به وسعت دامنه رواج ماشین دوخت در هر شاخه از صنعت، طول مدتی که این ماشین عملا مورد استفاده قرار داشته، وضع قبلی کارگران، درجه تفوق مانوفاکتورها،

www.ketabha.org

صنایع دستی پیشه‌وری و صنعت خانگی، سطح اجاره‌بهای محل کار[۱۹۰] و غیره متفاوتند. بعنوان مثال در زنانه‌دوزی که بخش اعظم ساختار خود را از پیش - عمدتا در شکل همکاری ساده - مهیا داشت، چرخ خیاطی در ابتدا چیزی جز عنصر تازه‌ای در سیستم فی‌الحال موجود مانوفاکتوری نبود. در مردانه‌دوزی، پیراهن‌دوزی، کفاشی و غیره مخلوطی از همه اشکال وجود دارد. در اینجا سیستم کارخانه‌ای بمعنای درست کلمه را می‌توان دید. واسطه‌ها را می‌بینیم که مواد اولیه را از سرمایه‌دار اصلی می‌گیرند و سپس گروه‌های ده تا پنجاه نفره یا بیشتر کارگران زن را پشت چرخ خیاطی در «حجره‌ها» و «بالاخانه‌ها» بکار می‌گمارند. و بالاخره، مانند همه مواردی که ماشین جزئی از ساختار یک سیستم را تشکیل نمی‌دهد، و مانند مواردی که ماشین می‌تواند در یک مقیاس مینیاتوری بکار گرفته شود، کارگران [سابقا] دستکار و کارگران خانگی را می‌بینیم که به همراه خانواده‌شان و یا تعداد کمی کارگر اضافه از بیرون، از چرخ خیاطی‌های خود استفاده می‌کنند.[۱۹۱] سیستمی که عملا در انگلستان رواج دارد از این قرار است که سرمایه‌دار تعداد زیادی چرخ در محل کسب خود مستقر می‌کند، و سپس تولیدات این چرخ‌ها را برای انجام باقیماندهٔ کار و تکمیل محصول در میان کارگران خانگی تقسیم می‌کند.[۱۹۲] معذالک تنوع این اشکال گذار موجب پوشیده ماندن گرایشی که در جهت تحول این اشکال به سیستم کارخانه‌ای در کار است نمی‌شود. خصلت خود ماشین دوخت که موارد استفاده گوناگونش شاخه‌های سابقا پراکنده یک رشته را در جهت تجمع زیر یک سقف و تحت فرمان یک سرمایه به پیش می‌راند، آن گرایش را تقویت می‌کند. از جمله سایر عواملی که در جهت موافق این گرایش عمل می‌کنند یکی اینست که دست‌دوزی‌های مقدماتی و برخی کارهای دیگر را می‌توان راحت‌تر از همه در همان محل استقرار چرخ‌های خیاطی انجام داد؛ و عامل دیگر سلب مالکیت گریزناپذیر [وسایل تولید] از دوزندگان دستی و کارگران خانگی است که با چرخ‌های خود کار می‌کنند. این بلائی است که تا همین جا بر سر بخشی از آنها آمده است. حجم روزافزون سرمایه‌گذاری در خرید ماشین دوخت[۱۹۳] عامل محرکی در جهت افزایش تولید اجناس چرخ‌دوز و در نتیجه پر شدن بازار از آنها می‌شود، و بدینوسیله به کارگران خانگی هشدار می‌دهد که باید چرخ‌هایشان را بفروشند. زیاده‌تولیدِ خود ماشین‌های دوخت موجب می‌شود تولیدکنندگان این ماشین‌ها، که بهر صورت شده باید کالایشان را بفروشند، آنها را هفتگی کرایه دهند، و به این ترتیب اسباب رقابتی مرگبار را برای ماشین‌داران خرده‌پا فراهم آورند.[۱۹۴]تغییرات مداومی که در ساخت خود ماشین‌های دوخت صورت می‌گیرد، و ارزان شدن هر چه بیشتر آنها، مدل‌های قدیمی را بطور روزانه از ارزش می‌اندازد، و این باعث می‌شود مدل‌های قدیمی به تعداد زیاد و ثمن بخس به سرمایه‌داران بزرگ که اکنون تنها کسانی هستند که می‌توانند از آنها استفادهٔ سودآور بکنند فروخته شود. و بالاخره، بر صحنه ظاهر شدن ماشین بخار بجای انسان در اینجا نیز، مانند همه پروسه‌های تحول، ضربه نهائی را وارد می‌کند. استفاده از قوه بخار در ابتدا با مشکلات صرفا فنی مانند تکان زیاد ماشین‌ها، دشواری کنترل سرعت آنها، استهلاک سریع ماشین‌های سبک‌تر و غیره مواجه است. اما تجربه خیلی زود بر همه این مشکلات فائق می‌آید.[۱۹۵] اگر، از سوئی، تمرکز ماشین‌های متعدد در مانوفاکتورهای بزرگ به استفاده از نیروی بخار می‌انجامد، از سوی دیگر رقابت قوه بخار با عضله انسانی به تمرکز کارگر و ماشین‌آلات

www.ketabha.org

در کارخانه‌های بزرگ سرعت می‌بخشد. به این ترتیب است که انگلستان در حال حاضر نه تنها در صنعت تولید لوازم پوشاک بلکه در اکثر صنایع دیگری که ذکرشان رفت نیز تجربه تحول مانوفاکتور، صنایع پیشه‌وری و صنایع خانگی به سیستم کارخانه‌ای را از سر می‌گذراند. این تحول در حالی صورت می‌گیرد که تک تک این اشکال تولید، که تحت تاثیر صنعت بزرگ ماشینی بکلی تغییر کرده و نحوه سازمان‌یافتگی قبلی خود را از دست داده‌اند، از مدت‌ها پیش همه فجایع سیستم کارخانه‌ای را بازتولید کرده، و حتی بر آن پیشی گرفته‌اند، بدون آنکه هیچیک از جنبه‌های مثبت تکامل آن سیستم بازتولید کنند.[۱۹۶]

این انقلاب صنعتی که بطور طبیعی و خودجوش در حال پیشرفت است بطور مصنوعی نیز از طریق گسترش دایره شمول **قوانین کارخانه** به کلیه صنایعی که در آن زنان، جوانان و کودکان بکار گرفته می‌شوند تقویت می‌شود. تنظیم و زمان‌بندی اجباری روزکار از لحاظ طول مدت، استراحت‌ها، زمان شروع و پایان آن، سیستم تعویض نوبتی کار کودکان، حذف کار کلیه کودکان پائین‌تر از یک سن معین از کارخانه، و غیره، از یک سو استفاده از ماشین‌آلات بیشتر[۱۹۷] و نشاندن قوه بخار بجای قوه عضله را ضروری می‌سازد،[۱۹۸] و از سوی دیگر این گرایش که ضرر وارده از لحاظ زمان از لحاظ مکان جبران گردد، باعث می‌شود که بر ابعاد وسایل تولیدی که مشترکا مورد استفاده قرار می‌گیرند، مانند کوره‌ها، ساختمان‌ها و امثالهم افزوده شود. در یک کلام، تمرکز وسیع‌تری از وسایل تولید، و متناظر با آن افزایشی در تعداد کارگران مجتمع در یک محل، بظهور می‌رسد. اعتراض اصلی که بکرات و با حرارت زیاد از جانب هر کارگاه مانوفاکتوری که خود را با خطر **قانون کارخانه** مواجه می‌بیند مطرح می‌شود در واقع همین است که برای ادامه کار در همان مقیاس سابق باید سرمایه بیشتری بکار انداخت. اما در مورد کار در باصطلاح صنایع خانگی و اشکال بینابینی میان آنها و مانوفاکتور باید توجه داشت که این صنایع بمحض برقراری محدودیت بر روزکار و بر استخدام کودکان ورشکست می‌شوند. استثمار نامحدود قوه کار ارزان تنها رکن قابلیت رقابت آنهاست.

یکی از شرایط قطعا لازم برای موجودیت سیستم کارخانه‌ای، بخصوص پس از محدود شدن طول روزکار، اطمینان به نتیجه یعنی تولید مقدار معینی کالا، یا ایجاد اثر مفید و معینی، در مدت زمان معین است. بعلاوه، وقفه‌های آئین‌نامه‌ای موجود در روزکار متضمن این فرض‌اند که توقف‌های نوبتی [یا پریودیک] و ناگهانی در کار به محصولی که در نیمه‌راه پروسه تولید است آسیبی نمی‌رساند. این ضرورت اطمینان به نتیجهٔ کار، و این ممکن بودن توقف پروسه کار، طبعا در صنایع تماما مکانیزه با سهولت بیشتری قابل حصول است تا صنایعی که در آنها پروسه‌های فیزیکی و شیمیائی نقش دارند؛ مانند سفالگری، سفیدگری پارچه، رنگرزی، نانوائی، و اکثر صنایع فلزکاری. هر جا که روزکار محدود نشده‌ای وجود داشته باشد، هر جا که شب-کاری و تباه کردن نامحدود زندگی انسان‌ها وجود داشته باشد، کوچک‌ترین مانعی که ماهیت پروسه کار در مقابل هر تغییری در جهت بهبود [شرایط کار] قرار دهد فورا «مانع طبیعی» جاودانه‌ای قلمداد می‌شود که مقتضای ذات تولید است. هیچ سمی قادر نیست با آن

www.ketabha.org

حتمیتی که **قانون کارخانه** این گونه «موانع طبیعی» را از سر راه می‌روبد دفع آفت کند. هیچکس بیش از آقایان دست‌اندرکار مانوفاکتور چینی‌سازی در زمینه این گونه «غیرممکن» ها داد و قال براه نینداخته است. اما در سال ۱۸۶۴ قانون شامل حال اینها هم شد، و ظرف شانزده ماه هر «غیرممکن» ی از میان رفت. «روش پیشرفتهٔ (حاصل از اجرای قانون) برای ساخت گِل روکش با استفاده از فشار بجای تبخیر، کوره‌های جدید برای خشک کردن کار در مرحله خامی گل و غیره، هر یک اتفاقات بسیار حائز اهمیتی در فن چینی‌سازی محسوب می‌شوند و نمودار پیشرفتی هستند که طی قرن اخیر بیمانند بوده است ... حتی دمای خود کوره را بطور چشمگیری کاهش داده و موجب صرفه‌جوئی قابل ملاحظه‌ای در مصرف سوخت و باعث تاثیر سریع‌تر بر موضوع کار شده است».[۱۹۹] علیرغم همه پیشگوئی‌ها قیمت تمام شده ظروف سفالی بالا نرفت، اما مقدار تولید بالا رفت، و تا آن حد رفت که ارزش صادرات در دوازده ماه منتهی به دسامبر ۱۸۶۵ از متوسط ارزش صادرات طی سه سال پیش از آن بمقدار ۱۳۸,۶۲۸ پوند بیشتر شد. در تولید مانوفاکتوری کبریت نیز تصور می‌شد جز این راهی نیست که کودکان، حتی در هنگام بلعیدن سریع ناهارشان، همچنان به فروبردن چوب‌های کبریت در فسفر مذاب که بخار سمی متصاعد از آن صورت‌شان را آزار می‌داد مشغول باشند. **قانون کارخانه ۱۸۶۴** صرفه‌جوئی در وقت را ضروری ساخت، و لاجرم باعث بوجود آمدن ماشینی برای انجام عمل فروبردن چوب‌های کبریت در فسفر مذاب شد که بخار متصاعد از آن با بدن کارگران تماس پیدا نمی‌کرد.[۲۰۰] بهمین ترتیب، در حال حاضر در آن شاخه‌هائی از تولید مانوفاکتوری تور که هنوز در دایره شمول **قانون کارخانه** قرار نگرفته‌اند چنین استدلال می‌شود که ساعات صرف غذا را بدلیل طول مدت‌های متفاوتی که انواع مختلف تور برای خشک شدن لازم دارند (طول مدت‌های از سه دقیقه تا یک ساعت، و بیشتر) نمی‌توان تحت تنظیم درآورد. اعضای **کمیسیون اشتغال کودکان** در پاسخ به این استدال می‌گویند: «در اینجا نیز عینا همان شرایطی برقرار است که در مورد پالایش کاغذ، که ما در گزارش اول خود به آن پرداختیم، برقرار بود. برخی تولیدکنندگان عمدهٔ رشته اخیر نیز مصرانه مدعی بودند که بعلت ماهیت مواد مورد استفاده و پروسه‌های مختلفی که این مواد باید طی کنند، بدون تحمل ضرر جدی قادر نخواهند بود کار را در هیچ لحظه معینی برای صرف غذا متوقف کنند. اما از قرائن چنین پیداست که با بعمل آوردن مراقبت‌های لازم و باجرا گذاردن ترتیبات از قبل برنامه‌ریزی شده مشکل برطرف خواهد شد. لذا بنا بر ماده ۶ از بند ۶ **قانون تعمیم قوانین کارخانه** مصوب دوره اخیر پارلمان، به آنان هیجده ماه، از تاریخ تصویب این قانون، مهلت داده شد تا ساعات صرف غذای مصرح در **قوانین کارخانه** را باجرا درآورند».[۲۰۱] **قانون تعمیم** هنوز به تایید کامل پارلمان نرسیده بود که مانوفاکتورداران نیز چنین کشف کردند: «اشکالاتی که ما انتظار داشتیم بر اثر تعمیم **قوانین کارخانه** به رشته ما پیش آید خوشبختانه باید بگویم پیش نیامده است. در هیچ جا نمی‌بینیم که تولید با قوانین تعارضی پیدا کرده باشد. ماحصل کلام اینکه ما اکنون طی همان مدت زمان سابق مقدار بیشتری تولید می‌کنیم».[۲۰۲] آنطور که پیداست پارلمان انگلستان، که بهیچوجه نمی‌توان آنرا بدلیل نبوغ بیش از حدی که در وجودش بودیعه گذارده شده ملامت کرد، از راه تجربه به این نتیجه رسیده که صرف تصویب یک قانون اجباری کافی است تا همه موانع

www.ketabha.org

باصطلاح طبیعی که پروسه تولید در راه محدودیت و زمان‌بندی روزکار ایجاد می‌کند از سر راه برداشته شود. لذا بهنگام پیاده کردن **قانون کارخانه** در یک صنعت معین دوره‌ای بین شش تا هیجده ماه مقرر می‌گردد که طی آن تولیدکنندگان ملزم به رفع کلیه موانع فنی موجود بر سر راه اجرای قانون می‌شوند. جملهٔ میرابو، «غیرممکن! این لغت مسخره را جلوی من نگوئید!»، در مورد تکنولوژی مدرن بخصوص مصداق پیدا می‌کند. **قوانین کارخانه** با آنکه عناصر مادی لازم برای تحول سیستم مانوفاکتوری به سیستم کارخانه‌ای را بدینسان مصنوعا [و در شرایط باصطلاح گلخانه‌ای] به بلوغ و پختگی می‌رساند، اما، در عین حال، از آنجا که بکار انداختن سرمایه بیشتری را لازم می‌آورد افول کارفرمایان کوچک و تمرکز سرمایه را تسریع می‌کند.[۲۰۳]

گذشته از موانع فنی صرف، که از طرق فنی قابل رفعند، عادات نامنظم خود کارگران مانعی بر سر راه تنظیم و زمان‌بندی ساعات کار است. این بخصوص در مواردی مصداق دارد که قطعه‌کاری غالب است، و یا در جاهائی که فوت وقت در طول بخشی از روز یا هفته با اضافه‌کاری‌ها یا شب-کاری‌های بعدی قابل جبران باشد - رسم کاری‌یی که کارگر بزرگسال را بی‌احساس و خشن می‌کند و زن و فرزندش را به نابودی می‌کشاند.[۲۰۴] این بی‌نظمی در صرف قوه کار، هر چند واکنش طبیعی و خام و خودجوشی در مقابل ملالت کار شاق یکنواخت است، اما، در عین حال، و بسیار بیش از آن، ریشه در هرج و مرج خود تولید دارد - هرج و مرجی که بنوبه خود ناشی از استثمار افسارگسیخته قوه کار توسط سرمایه‌دار است. در کنار تغییر و تحولات عمومی و دوره‌ای در سیکل متناوب حیات صنعتی، و نوسانات خاص بازار برای هر صنعت، عامل دیگری بنام «فصل» نیز وجود دارد که بخشا بستگی به فصول معینی از سال دارد که برای کشتیرانی مساعدتر از فصول دیگرند، و بخشا بستگی به مُد دارد و اینکه سفارشات بزرگی را باید در کوتاه‌ترین مدت آماده تحویل کرد. رسم این گونه سفارش دادن با گسترش راه‌آهن و تلگراف متداول‌تر می‌شود. بعنوان مثال یک کارخانه‌دار لندنی می‌گوید: «توسعه شبکه راه‌آهن سراسری در کشور مشوقی برای سفارشات کوتاه مدت شده است. اکنون خریداران تقریبا هر دو هفته یک بار از گلاسگو، منچستر و ادینبورگ به عمده فروشی‌های سیتی لندن که ما به آنها جنس می‌دهیم می‌آیند و بجای آنکه مثل سابق از جنس‌های موجود خریداری کنند سفارشات کوچک و فوری می‌دهند. خیلی سال پیش‌ها ما همیشه می‌توانستیم در دوره‌های فتور بازار برای تامین تقاضای فصل بعد از قبل کار تولید کنیم، اما حالا هیچکس نمی‌تواند از پیش بگوید در فصل بعد چه جنسی مورد تقاضا خواهد بود».[۲۰۵]

در کارخانه‌ها و مانوفاکتورهائی که هنوز مشمول **قوانین کارخانه** نشده‌اند وحشتناک‌ترین اضافه‌کاری‌ها طی دورهٔ موسوم به «فصل» و در پی سفارشات غیرمنتظره، متداول است. در بخش‌های بیرونی کارخانه، یعنی مانوفاکتورها و عمده‌فروشی‌ها، کارگران موسوم به خانه‌کار [domestic workers] که اشتغال‌شان در بهترین حالت نامنظم است، در زمینه مواد اولیه برای سفارشات اسیر میل و هوس سرمایه‌دارند که در این صنعت بهیچوجه غم استهلاک ساختمان و ماشین‌آلات ندارد و در صورت توقف کار ضرری متوجهش نیست، و این کارگر است که پوستش کنده می‌شود. پس سرمایه‌دار در اینجا با نظم

www.ketabha.org

و قاعده دست بکار ایجاد یک نیروی احتیاط صنعتی می‌شود که بتواند با یک شیپور بخط شود - نیروی احتیاطی که او در بخشی از سال با تحمیل غیرانسانی‌ترین مشقات قلع و قمعش می‌کند، و در بخش دیگر سال رهایش می‌کند تا بر اثر نبود کار از گرسنگی تلف شود. «کارفرمایان...در مواقعی که کار فوق‌العادهٔ تعجیلی پیش می‌آید از عادت نامنظم کار کردن کارگران [خانه‌کار] بهره‌برداری می‌کنند، چنان که کار تا ساعت یازده، دوازده شب یا دو صبح، یا آن طور که معروف است 'دائم‌الاوقات' ادامه می‌یابد آنهم در مکان‌هائی که بوی گندش کافی است تا انسان را از پا درآورد؛ یعنی شاید بتوان تا نزدیک در رفت، و آنرا باز کرد، اما زانوهای انسان می‌لرزد جلوتر برود».[۲۰۶] یکی از شهود که خود کفاش بود درباره اربابان گفت: «اینها موجودات غریبی هستند، و فکر می‌کنند این لطمه‌ای به یک پسر بچه نمی‌زند که نصف سال را جان بکند و نصف دیگر سال را تقریبا بیکار باشد».[۲۰۷]

سرمایه‌داران ذینفع مدعی بودند (و هنوز هستند) که این «رسوم رشد یافته با رشد صنعت» ('usages which have grown with the growth of trade') یا بقول معروف سنت‌های کسبی نیز مانند موانع فنی «موانعی طبیعی» اند که از ذات تولید برمی‌خیزند. این نغمهٔ اعتراضی محبوب سلاطین صنعت پنبه بود در زمانی که برای اولین بار تهدید **قوانین کارخانه** را حس کردند. رشته صنعتی اینها هر چند بیش از هر صنعت دیگری وابسته به بازار جهانی و بنابراین کشتیرانی بود، دروغشان در عمل به اثبات رسید. و از آن پس بازرسان کارخانه با هر «مانع کسبی» ادعائی بمنزله یک بهانه‌تراشی محض برخورد کرده‌اند.[۲۰۸] تحقیقات **کمیسیون اشتغال کودکان** که با امانت کامل به انجام رسیده است ثابت می‌کند که [اولا] تاثیر تنظیم و زمان‌بندی ساعات کار، در برخی صنایع، این بوده است که باعث شده حجم کار مورد استفادهٔ قبلی بنحو یکدست‌تری در تمام طول سال توزیع شود؛[۲۰۹] [ثانیا] این زمان‌بندی در حکم نخستین لگام عقلانی بر هوسبازی‌های جنایتکارانه و پوچ عالم مد بود -[۲۱۰] هوسبازی‌هائی که با سیستم کاری حاکم بر صنعت بزرگ بدترین ناهماهنگی را دارد؛ [ثالثا] رشد و توسعه اقیانوس‌پیمائی و وسایل ارتباطی بطور کلی، آن پایه و اساس فنی که کار فصلی بطور واقعی بر آن استوار بود را از بین برده است؛[۲۱۱] [رابعا] سایر احوال و شرایط باصطلاح غیر قابل کنترل همه با ساختمان‌های بزرگ‌تر، ماشین‌آلات افزون‌تر، استخدام همزمان کارگر بیشتر،[۲۱۲] و با تاثیر خود بخود همه این تغییر و تحولات بر شیوه کار تجار عمده‌فروش،[۲۱۳] بکناری روبیده می‌شوند. با اینهمه سرمایه، چنان که نمایندگان خودش بارها و بارها اذعان کرده‌اند، هرگز با این تغییر و تحولات کنار نخواهد آمد مگر «تحت فشار یک قانون عمومی پارلمانی»[۲۱۴] بمنظور تنظیم و زمان‌بندی ساعات کار.

www.ketabha.org

۱ هیچیک از اعداد جمله اخیر، که پیداست مارکس غیرمستقیم و از حافظه نقل می‌کند، امکان‌پذیر نیست. لذا این نیز باید، مانند مورد ص۴۴۹، سهو دیگری از جانب مارکس باشد. مع الوصف، در اینجا بنظر می‌رسد اگر همه اعداد تقسیم بر ۱۰ شوند تصویر بسیار واقعی تری بدست می‌آید.

۲ اصطلاحی است بمعنای کسانی که می‌توان بسته به میل و انصاف خود از آنان مالیات گرفت. این اصطلاح در فرانسهٔ قرون وسطی در توصیف حال رعایای سرف و بعدها در توصیف بیحقوقی‌های قانونی این سرف‌های آزاد شده بکار می‌رفت - ف.

www.ketabha.org

۹- بندهای مربوط به بهداشت و سوادآموزی در قوانین کارخانه. تعمیم قوانین کارخانه در انگلستان

قوانین کارخانه، این نخستین واکنش آگاهانه و نقشه‌مند جامعه در برابر شکل خودجوش پروسه تولید اجتماعی، چنان که دیدیم همانقدر محصول ضروری صنعت بزرگ کارخانه‌ای است که نخ پنبه‌ای، ماشین‌های خودکار و تلگراف برقی. حال پیش از پرداختن به **قانون تعمیم قوانین کارخانه** در انگلستان، برخی مفاد این قوانین که به ساعات کار مربوط نمی‌شوند را به اختصار بررسی می‌کنیم.

گذشته از نحوه تدوین این قوانین، که طفره رفتن از آنها را برای سرمایه‌دار آسان می‌کند، مفاد مربوط به بهداشت در آنها بینهایت ناچیز و در واقع محدود است به لزوم سفید کردن دیوارها، دستوراتی بمنظور تضمین نظافت در چند زمینه دیگر، تامین تهویه، و حفاظ در برابر ماشین‌آلات خطرناک. در جلد سوم این کتاب[۱] به عناد ورزی‌های قشری کارخانه‌داران نسبت به آن دسته از مفاد این قانون که صَرف هزینه‌ای مختصر جهت تدارک وسایلی برای حفاظت دست و پای «عمله‌جات» را به ایشان تحمیل می‌کرد باز خواهیم گشت. این عناد تایید درخشان دیگری است بر آن دگم **تجارت آزاد** که در اجتماعی متشکل از منافع ستیزآمیز، هر فرد از طریق دنبال کردن سود شخصی خود امر سعادت همگانی را به پیش می‌برد! ذکر یک نمونه کافی است. صنعت کتان‌بافی، چنان که همه می‌دانند، طی بیست سال اخیر گسترش قابل ملاحظه‌ای یافته، و بهمراه این گسترش بر تعداد کارخانه‌های کتان‌کوبی[۲] در ایرلند افزوده شده است. در سال ۱۸۶۴ در این کشور ۱,۸۰۰ کارخانه از این نوع وجود داشت. بطور منظم، در پائیز و زمستان، زنان و «جوانان»، بعبارت دیگر همسران، پسران و دختران مزرعه‌داران خرده‌پای مناطق مجاور، یعنی قشری بکلی بیگانه با ماشین را از کار در مزرعه برمی‌دارند و به کتان‌کوبی‌ها می‌آورند تا ساقه‌های کتان را لای غلطک‌های کتان‌کوب بدهند. سوانحی که رخ می‌دهد، از لحاظ کمیت و کیفیت هر دو، کلا در تاریخ سیستم تولید ماشینی بیمانند است. در یک کتان‌کوبی واقع در کیلدینان در نزدیکی کورْک، در فاصله سال‌های ۱۸۵۲-۶ شش سانحهٔ منجر به مرگ و شصت سانحه منجر به نقص عضو رخ داد. تک تک این سوانح با تعبیه ساده‌ترین وسایل که بیش از چند شیلینگ خرج برنمی‌دارند قابل پیشگیری بود. دکتر وایت پزشک بازرس کارخانجات در دانپاتریک در گزارش رسمی مورخ ۱۵ دسامبر ۱۸۶۵ خود می‌نویسد: «سوانح جدی که در کتان‌کوبی‌ها رخ می‌دهد از وحشتناک‌ترین انواع سوانح‌اند. در بسیاری موارد یک یا دو دست از بدن جدا می‌شود، که یا متضمن مرگ است و یا ذلیل و علیل شدن و عذاب کشیدن در طول مابقی عمر. افزایش تعداد کتان‌کوبی‌ها در روستاها طبعا موجب افزایش این گونه نتایج مدهش خواهد شد، و لذا تحت پوشش قانون قرار دادن آنها اقدامی بس مغتنم خواهد

www.ketabha.org

بود. یقین دارم با اعمال نظارت شایسته بر کار کتان کوبی‌ها از قربانی شدن جان‌ها و اندام‌های بسیار پیشگیری خواهد شد».[۲۱۵]

چه چیز بهتر از این واقعیت می‌تواند نمایانگر سرشت شیوه تولید کاپیتالیستی باشد که تعبیه ساده‌ترین وسایل برای حفظ بهداشت و سلامت را باید با قانون پارلمانی به سرمایه‌داران تحمیل کرد؟ **قانون کارخانه** ۱۸۶۴ در سفالگری‌ها «موجب سفیدی و تمیزی دیوارهای بیش از ۲۰۰ کارگاه شده است، آنهم پس از یک دوره پرهیز از هر گونه تمیزسازی از این نوع که در بسیاری موارد ۲۰ سال و در برخی موارد از ابتدا تا کنون ادامه داشته است (به این می‌گویند «پرهیز» کاپیتالیستی!). در این کارگاه‌ها ۲۷,۸۰۰ صنعتگر مشغول به کار بودند که تا این زمان در طول روزها و غالبا شب‌های دراز کار هوائی گندآلود را استنشاق می‌کردند. و بدین ترتیب حرفه‌ای بالنسبه بی‌ضرر تبدیل به حرفه‌ای سرشار از مرگ و مرض می‌شد. اکنون قانون موجب بهبود چشمگیر وضع تهویه شده است».[۲۰۶] این بخش قانون در عین حال بنحو بارزی نشان می‌دهد که از دیدگاه شیوه تولید کاپیتالیستی، دقیقا به اقتضای طبیعتش، از نقطه معینی ببعد امکان ایجاد هر گونه بهبود عقلانی منتفی است. همانطور که بکرات یادآور شده‌ایم پزشکان انگلیسی متفق‌القول اعلام کرده‌اند در جائی که کار بطور مستمر ادامه دارد ۱۴ متر مکعب کمترین فضائی است که باید برای هر فرد در نظر گرفته شود. حال همانطور که **قوانین کارخانه** با احکام اجباری خود [در زمینه محدودیت روزکار] بطور غیرمستقیم موجب تسریع روند تبدیل شدن کارگاه‌های کوچک به کارخانه می‌شود، و بدین ترتیب حق مالکیت سرمایه‌داران کوچک‌تر را بطور غیرمستقیم مورد حمله قرار می‌دهد و انحصار سرمایه‌داران بزرگ‌تر را تامین می‌کند، همانطور هم اگر ایجاد فضای کافی برای هر کارگر و در هر کارگاه اجباری شود آنگاه با یک ضربت از هزاران کارفرمای کوچک بطور مستقیم سلب مالکیت خواهد شد! و این تیشه‌ای خواهد بود به ریشه شیوه تولید کاپیتالیستی، یعنی ارزش‌افزائی هر گونه سرمایه، بزرگ یا کوچک، از طریق خرید و مصرف «آزادانه» قوه کار. لذا **قوانین کارخانه** در آستانه این ۱۴ متر مکعب فضای تنفس متوقف می‌شود. ماموران بهداشت، اعضای **کمیسیون تحقیقات صنعتی**، بازرسان کارخانه، همه بارها و بارها این را گفته‌اند که هم ضروری است کارگران این ۱۴ متر مکعب را داشته باشند و هم غیرممکن است بتوان این قاعده را به سرمایه تحمیل کرد. ایشان بدین ترتیب در واقع اعلام می‌کنند که ابتلای کارگران به سل و دیگر بیماری‌های ریوی شرط لازم موجودیت سرمایه است.[۲۱۷]

بندهای مربوط به سوادآموزی در این قوانین با آنکه در کل حقیر می‌نمایند اما بهر حال سوادآموزی ابتدائی را شرط اولیه و اجباری استخدام کودکان قرار می‌دهند.[۲۱۸] موفقیت این بندها برای نخستین بار ثابت کرد که ترکیب آموزش و ورزش[۲۱۹] با کار یدی، و در نتیجه ترکیب کار یدی با آموزش و ورزش، امکان‌پذیر است. بازرسان کارخانه با پرسش از معلمان بزودی دریافتند که کودکان کارخانه‌رو با آنکه روزانه به اندازه نصف دانش‌آموزان عادی آموزش می‌بینند به اندازه آنها، و اغلب بیشتر، می‌آموزند. «این پدیده را می‌توان با این واقعیت ساده توضیح داد که کودکان وقتی فقط نیمی از روز را در مدرسه

www.ketabha.org

باشند همیشه سرحال و تقریبا همیشه آماده و مشتاق یادگیری‌اند. سیستمی که این کودکان بر مبنای آن کار می‌کنند، یعنی نصف روز کار یدی و نصف روز مدرسه، هر یک از این دو اشتغال را برای دیگری بصورت تفریح و استراحت درمی‌آورد. در نتیجه هر دو به خلق و خوی کودک بسیار بیشتر می‌سازند، تا حالتی که او مدام تنها به یکی از دو عمل گمارده می‌شود. کاملا روشن است که پسر بچه‌ای که تمام صبح را در مدرسه بوده نمی‌تواند، بخصوص در هوای گرم، پابپای پسر بچه دیگری که تازه و سردماغ از کار می‌آید پیش برود».[۲۲۰] سخنرانی سینیور در **کنگره علوم اجتماعی** که در سال ۱۸۶۳ در ادینبورگ برگذار شد گواه دیگری بر این واقعیت بدست می‌دهد. سینیور در این سخنرانی از جمله نشان می‌دهد که روز یکنواخت، نامولد و طولانی که کودکان طبقات بالا و متوسط در مدرسه می‌گذرانند چگونه بیهوده کار معلم را زیاد می‌کند و چگونه «او هم بنوبه خود نه تنها به عبث بلکه بنحوی تماما زیانبار موجب اتلاف وقت، سلامت و نیروی کودکان می‌شود».[۲۲۱] همانطور که رابرت اون به تفصیل بما نشان داده نطفه [روش] آموزشی آینده در سیستم کارخانه‌ای نهفته است. این نوع آموزش، در مورد هر کودک و بعد از سن معینی، کار مولد را با درس و ورزش ترکیب خواهد کرد. و این امر را نه تنها بمنزله یکی از روش‌های ارتقای بازدهی تولید بلکه بمنزله تنها روش پرورش انسان‌هائی کامل و از هر لحاظ رشد یافته به انجام خواهد رساند.

صنعت بزرگ چنان که دیدیم تقسیم کار مشخصه مانوفاکتور را، که در آن هر فرد مادام‌العمر اسیر دست و پا بستهٔ یک کار جزء خاص است، از طرق فنی به کنار می‌روبد. اما شکل کاپیتالیستی صنعت بزرگ نیز همین تقسیم کار را بصورت مهیب‌تری بازتولید می‌کند؛ در کارخانه بمعنای درست آن با تبدیل کارگر به زائده جاندار ماشین، و در هر جای دیگری بیرون از کارخانه با استفاده پراکنده از ماشین و کارگر ماشین‌کار،[۲۲۲] و با وارد کردن کار زنان، کودکان و مردان غیرماهر بمنزله شالوده جدیدی برای تقسیم کار. [در اینجاست که] تناقض میان تقسیم کار مانوفاکتوری و ماهیت صنعت بزرگ کارخانه‌ای[۳] با شدت تمام بیرون می‌زند. این تناقض بعنوان مثال خود را در این واقعیت دهشتناک ظاهر می‌کند که بخش بزرگی از کودکانی که در کارخانه‌ها و مانوفاکتورهای مدرن کار می‌کنند از نخستین سال‌های عمر به انجام ساده‌ترین کارها میخکوب، و سالیان سال استثمار می‌شوند، بدون آنکه هیچ نوع مهارت فنی به آنها آموخته شود که بعدها بتوانند، حتی در همان کارخانه، مفید واقع شوند. بعنوان نمونه در صنعت چاپ سنگی دستی سابق در انگلستان سیستمی متناظر با سیستم رایج در مانوفاکتورها و کارگاه‌های پیشه‌وری قدیم وجود داشت که در آن شاگردان کارآموز از کارهای ساده به کارهای مشکل پیش رانده می‌شدند، و لذا در پایان و پس از گذراندن دوره کارآموزی چاپچی‌های کاملی از کار درمی‌آمدند. سواد خواندن و نوشتن یک ضرورت حرفه‌ای برای تک تک آنها بود. همه اینها با آمدن ماشین چاپ تغییر کرد. این ماشین دو نوع کارگر را بکار می‌گیرد: یک دسته کارگر بزرگسال بنام ماشین‌چی، و یک دسته پسر بچهٔ اکثرا بین ۱۱ تا ۱۷ ساله که تنها کارشان یا اینست که ورق‌های کاغذ را زیر ماشین بدهند و یا ورق‌های چاپ شده را از آن بگیرند. اینها این کار خسته‌کننده را بخصوص در لندن ۱۴، ۱۵، ۱۶ ساعت مستمرا

www.ketabha.org

آنهم در طول چند روز هفته، و چنان که بکرات اتفاق می‌افتد در طول ۳۶ ساعت، و با تنها ۲ ساعت استراحت برای غذا و خواب، انجام می‌دهند.[۲۲۳] درصد بالائی از آنها سواد خواندن ندارند، و علی‌القاعده موجوداتی بالکل وحشی و غیرطبیعی‌اند. «اینها برای کاری که انجام می‌دهند هیچگونه پرورش فکری لازم ندارند. مهارت، و بطریق اولی قوه تمیز، در این کار جای چندانی ندارد. دستمزدهایشان، هر چند به نسبت سن و سال پائین‌شان بالاست، به تناسب بالا رفتن سن‌شان اضافه نمی‌شود، و برای اکثر آنها دورنمای رسیدن به پست پرمسئولیت‌تر و پردرآمدتر ماشین‌چی وجود ندارد، زیرا هر ماشین با آنکه تنها یک ماشین‌چی دارد اما لااقل دو و اغلب چهار پسر بچه بعنوان خدمه دارد».[۲۲۴] این کارگران همین که برای چنین کار کودکانه‌ای بیش از حد پیر شدند، یعنی حداکثر در سن هفده سالگی، از موسسات چاپ مرخص می‌شوند، و به لشکر خلاف‌کاران می‌پیوندند. تلاش‌هائی که در جهت یافتن کار در جائی دیگر برای آنها بعمل می‌آید بعلت جهل و خشونت و انحطاط فکری و جسمی‌شان با شکست مواجه می‌شود.

آنچه در مورد تقسیم کار در درون کارگاه مانوفاکتوری صدق می‌کند در مورد تقسیم کار در درون جامعه نیز صادق است. تا وقتی صنعت پیشه‌وری و مانوفاکتوری شالوده عمومی تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند اینکه تولیدکننده تابع تنها یک رشته شود، اینکه شاخه‌های گوناگون شغلش از یکدیگر تفکیک شوند، یک وجه ضروری پروسه رشد [تولید] است. بر همین پایه است که هر رشته تولیدی از راه تجربه شکل مناسب فنی خود را کسب می‌کند، و بتدریج آنرا تکامل می‌بخشد. سپس همین که این شکل به درجه‌ای از ثبات و قوام نائل آمد بسرعت بهمان صورت متحجر می‌شود. از آن پس تنها چیزی که گهگاه موجب تغییری می‌شود، گذشته از مواد [خام و غیرهٔ] جدیدی برای آن کار، که از طرق تجاری تامین می‌گردد، تغییر تدریجی ابزارهای کار است. اما شکل ابزارهای کار نیز پس از آنکه بر اثر تجربه بطور قطع معین شد به همان شکل سخت و متحجر می‌شود. انتقال مکرر این ابزارها از نسلی به نسل دیگر طی هزاران سال و بدون آنکه تغییری بخود ببینند، اثبات این واقعیت است. همین نکته که تا خود قرن هیجدهم حرفه‌های خاصی را «محرمیّت» (mystères) می‌نامیدند[۲۲۶] و کسی جز آنها که بدلیل دانش حرفه‌ای و تجربه عملی در آن اذن دخول می‌یافتند بر اسرار آن آگاه نمی‌شد، خود شاخص وجود چنین وضعی است. صنعت بزرگ ماشینی حجابی که پروسه تولید انسان‌ها را بر خود آنان پوشیده می‌داشت، و شاخه‌های مختلف خودروئیدهٔ تولید را نه تنها برای اغیار بلکه حتی برای اصحاب محرمیت نیز بصورت رازی سر به مُهر درمی‌آورد، از هم درید. اصل محوری آن، یعنی مستقل دیدن هر پروسه تولید و تجزیه آن به عناصر [یا پروسه‌های] متشکله‌اش بی آنکه دغدغه‌اش در وهله اول توانائی یا عدم توانائی دست انسان برای انجام این پروسه‌های جدید باشد، باعث بوجود آمدن کل علوم تکنولوژیک مدرن شد. اشکال متنوع، متحجر و بظاهر نامرتبط پروسه تولید اجتماعی حال [یکی پس از دیگری] انحلال یافتند و جای خود را به اشکال متکی بر کاربست آگاهانه و نقشه‌مند علوم طبیعی سپردند - کاربست‌هائی که بر حسب اثر مفید مطمح نظر در هر مورد، از طبقه‌بندی منظمی برخوردار بودند. بر همین قیاس تکنولوژی موفق به کشف آن چند شکل بزرگ و اساسی حرکت شد که، علیرغم همه تنوع ابزارهای مورد استفاده،

www.ketabha.org

حرکاتی هستند که بدن انسان در انجام هر عمل تولیدی الزاما باید بخود بگیرد؛ همان گونه که علم مکانیک نیز فریب پیچیدگی عظیم ماشین‌آلات مدرن را نمی‌خورد و این پیچیدگی را چیزی جز تکرار مداوم پروسه‌های ساده مکانیکی واحدی نمی‌بیند.

صنعت مدرن در شکل موجودِ یک پروسه تولیدی هرگز بدیده شکل قطعی و نهائی آن نمی‌نگرد. بنابراین زیربنای فنی‌اش انقلابی است؛ حال آنکه همه شیوه‌های تولیدی پیش از آن ذاتا محافظه کار بودند.[۲۲۷] صنعت مدرن از طریق بکارگیری ماشین‌آلات، پروسه‌های شیمیائی و روش‌های دیگر نه تنها شالوده فنی تولید بلکه نقش کارگر در پروسه تولید، و ترکیب اجتماعی پروسه کار را نیز مدام دگرگون می‌کند. لذا از این طریق در عین حال تقسیم کار درون اجتماع را نیز از ریشه متحول می‌سازد و توده‌های سرمایه و کارگر را بیوقفه از یک رشته به رشته دیگر تولید می‌راند. پس صنعت بزرگ کارخانه‌ای اگر، از سوئی، دقیقا بدلیل ماهیتش، تنوع کار، سیلان نقش‌ها و تحرک کارگر در همه جهات را لازم می‌آورد، از سوی دیگر، به اقتضای شکل کاپیتالیستی‌اش، همان تقسیم کار قدیم را با خصوصیات صلب متحجرش بازتولید می‌کند. پیش از این دیدیم که این تناقض مطلق[۴] چگونه هر نوع سکون و آرامش، هر گونه ثبات و هر گونه امنیت را از زندگی کارگر سلب می‌کند؛ چگونه وسایل کار را از چنگ کارگر درمی‌آورد، و بدینوسیله مدام او را در معرض این تهدید قرار می‌دهد که وسایل زندگی را نیز از کفَش خواهد ربود.[۲۲۸] و دیدیم که چگونه بر نقش تخصصی او خط بطلان می‌کشد، و بدین وسیله او را در معرض این تهدید مداوم قرار می‌دهد که به عنصری مازاد تبدیلش خواهد کرد. همچنین دیدیم که[۵] این تناقض چگونه همچون سیلی بنیان‌کن براه می‌افتد و در قالب قربانی گرفتن‌های مداوم از طبقه کارگر، گشاده‌دستی جنون‌آمیز در دوشیدن قوه کار، و آثار ویرانگر هرج و مرج اجتماعی ابراز وجود می‌کند. این وجه منفی قضیه است. اما اگر [ضرورت] تنوع کار در حال حاضر خود را [از یک سو] بصورت یک قانون طبیعی فائقه، و از طریق عمل کور و ویرانگر یک قانون طبیعی اعمال می‌کند که در همه جا به مانع برمی‌خورد،[۲۲۹] [و فاجعه می‌آفریند،] صنعت بزرگ [، از سوی دیگر،] با این فاجعه‌آفرینی‌ها دقیقا ضرورت برسمیت شناخته شدن تنوع کار و لذا ضرورت برسمیت شناخته شدن قابلیت کارگر برای انجام بیشترین تعداد انواع مختلف کار برای انسان‌ها را تبدیل به یک مساله مرگ و زندگی می‌کند. این امکان تغییر نوع کار باید تبدیل به یک قانون عام تولید اجتماعی شود، و مناسبات موجود چنان تغییر یابند که امکان تحقق متعارف این قانون فراهم آید. صنعت بزرگ این مساله را [برای جامعه] تبدیل به مساله مرگ و زندگی می‌کند که آن پدیده شنیع، آن لشکر کارگرانی که بصورت لشکر احتیاط در فقر و تیره‌روزی نگاهداشته می‌شوند تا برای رفع نیازهای متغیر استثمار کاپیتالیستی گاه احضار و گاه مرخص شوند، جای خود را به فردی بدهد که قابلیت انطباق خود بر شرایط مختلف کاری و لذا قابلیت انجام انواع مختلف کار را دارد. و از این طریق انسان یکجانبه رشد یافته‌ای که محمل تنها یک نقش [یا فونکسیون] جزئی اجتماعی است جای خود را به انسانی با رشد تمام و کمال بدهد که نقش‌های مختلف اجتماعی برایش اشکال مختلف فعالیت‌هائی باشد که یکی پس از دیگری در پیش می‌گیرد.

www.ketabha.org

یکی از وجوه این پروسه تحول، که بر پایه شالوده‌ای که صنعت بزرگ فراهم ساخته بطور خودجوش سر بر آورده، تاسیس مدارس فنی و کشاورزی است. از دیگر وجوه آن تاسیس **écoles d'enseignement professionel** [مدارس آموزش حرفه‌ای، یا هنرستان‌های صنعتی] است که در آن فرزندان کارگران در زمینه تکنولوژی و کار عملی با آلات و ابزار مختلف تا حدودی آموزش می‌بینند. هر چند **قانون کارخانه**، این نخستین امتیاز مختصری که از حلقوم سرمایه بیرون کشیده شد، محدود به ترکیب آموزش ابتدائی با کار در کارخانه است، شک نباید داشت که با تصرف اجتناب‌ناپذیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، آموزش فنی، اعم از نظری و عملی، مکان شایسته خود را در مدارس کارگری خواهد یافت. در این نیز جای شک نیست که آن تک جوش‌های انقلابی که هدف‌شان برانداختن تقسیم کار قدیم است با شکل کاپیتالیستی تولید، و با موقعیت اقتصادی کارگران در این شکل، در تناقض صد و هشتاد درجه قرار دارند. اما رشد تناقضات یک شکل تولیدی تاریخی معین تنها راه تاریخی انحلال آن شکل و ایجاد شکلی جدید است. **هر که را از بهر کاری ساختند** - این نقطه غائی حکمت دوران صنایع پیشه‌وری - از لحظه‌ای که واتِ ساعت‌ساز ماشین بخار، آرکرایت سلمانی ماشین نخ‌ریسی، و فالتون جواهرساز کشتی بخار را اختراع کرد تبدیل به خزعبل محض شد.[۲۳۰]

وضع قوانین در مورد کارخانجات، تا آنجا که محدود به تنظیم کار در کارخانه‌ها، مانوفاکتورها و غیره است، صرفا حمل بر مداخله در حق استثمار سرمایه می‌شود. اما آنجا که صحبت از تنظیم کار موسوم به «خانگی» بمیان می‌آید،[۲۳۱] این اقدام فورا حمله مستقیمی به **patria potestas** یا، در اصطلاح جدید، حق ولایت والدین بر فرزندان، قلمداد می‌شود. این گامی بود که پارلمان نازکدل انگلستان مدت‌ها تظاهر می‌کرد از برداشتنش اکراه دارد، تا سرانجام زیر فشار واقعیات ناگزیر پذیرفت که صنعت بزرگ با واژگون کردن پایه اقتصادی نظام خانوادگی قدیم، و کار خانوادگی متناظر با آن، مناسبات خانوادگی قدیم را نیز ملغی کرده است. حقوق کودکان باید برسمیت شناخته می‌شد. در گزارش نهائی **کمیسیون اشتغال کودکان** که در ۱۸۶۶ انتشار یافت آمده است: «بدبختانه از مجموعه شواهد بنحو دردناکی پیداست که کودکان، اعم از پسر و دختر، آنقدر که در مقابل والدین خود نیاز به محافظت دارند در مقابل هیچکس دیگر ندارند». سیستم استثمار نامحدود کار کودکان علی‌العموم و کار موسوم به خانگی علی‌الخصوص «تنها به این علت پا برجاست که والدین، بی هیچ قید و شرط یا کنترلی، قادرند این اختیار بی‌ضابطه و زیانبار را بر فرزندان خردسال و آسیب‌پذیر خود اعمال کنند ... والدین نباید از این قدرت مطلقه برخوردار باشند که فرزندان‌شان را تبدیل به یک ماشین صرف برای کسب فلان مقدار دستمزد در هفته کنند ... لذا کودکان و جوانان در کلیه مواردی از این قبیل باید بتوانند در مقابل سوءاستفاده والدین از اختیار ولایت، اختیاری که قوای جسمانی آنان را نارسیده به نابودی می‌کشاند و موجب تنزل فکری و اخلاقی‌شان می‌شود، این را حق طبیعی خود بدانند که از قانونگذاران طلب حمایت کنند».[۲۳۲] اما این سوءاستفاده از اختیار ولایت نبود که موجب استثمار مستقیم یا غیرمستقیم قوه کارهای نارسیده توسط

www.ketabha.org

سرمایه می‌شد، بلکه برعکس این شیوه استثمار کاپیتالیستی بود که با از میان بردن پایه اقتصادی ناظر بر اختیار ولایت، استفاده از این اختیار را به سوءاستفاده از آن تبدیل کرده بود.

انحلال پیوندهای خانوادگی قدیم در چارچوب سرمایه‌داری هر اندازه کریه و نفرت‌انگیز جلوه کند، مع‌الوصف صنعت بزرگ مدرن، با نقش مهمی که به زنان، جوانان و کودکان از هر دو جنس در پروسه‌های اجتماعا سازمان‌یافتهٔ تولید در خارج از حوزه اقتصاد خانگی تفویض می‌کند، پایه اقتصادی جدیدی برای شکل عالی‌تری از خانواده و مناسبات میان دو جنس بوجود می‌آورد. مطلق و غائی انگاشتن شکل ژرمن- مسیحی خانواده طبعا به همان اندازه پوچ است که مطلق و غائی انگاشتن شکل رمی یا یونانی یا شرقی خانواده، که، ضمنا، از لحاظ تکامل تاریخی حلقه‌های یک زنجیر را تشکیل می‌دهند. همچنین واضح است که این واقعیت که گروه کاری جمعی گروهی است مرکب از افرادی از هر دو جنس و در همه گروه‌های سنی باید، تحت شرایط مناسب، به مبدل به منبعی برای رشد انسانیت شود، حال آنکه این سیستم در شکل خودروئیده، سبعانه و کاپیتالیستی‌اش، برعکس، مبدل به منبع شری می‌شود که فساد و بردگی می‌آفریند؛ زیرا در این حالت وجود کارگر برای پروسه تولید است، و نه وجود پروسه تولید برای کارگر.[۲۳۳]

لزوم تعمیم **قوانین کارخانه**، یعنی تبدیل آنها از قوانین استثنائی مربوط به ریسندگی و بافندگی مکانیزه - این نخستین مخلوقات سیستم ماشینی - به قوانین عامی برای کل تولید اجتماعی، چنان که دیدیم از سیر تکامل تاریخی صنعت بزرگ مدرن نشأت گرفت. زیرا بر اثر تکامل این صنعت است که شکل سنتی مانوفاکتور، صنایع پیشه‌وری و صنایع خانگی از بیخ و بن متحول می‌گردد، مانوفاکتورها مدام به کارخانه و صنایع پیشه‌وری مدام به مانوفاکتور تبدیل می‌شوند، و بالاخره، حوزه‌های صنایع پیشه‌وری و خانگی ظرف مدتی که کوتاهی آن بالنسبه حیرت‌آور است مبدل به لانه‌های فقر و بدبختی می‌شوند که در آنها استثمار کاپیتالیستی دست خود را برای ارتکاب مدهش‌ترین مظالم کاملا باز می‌بیند. نهایتا دو عامل در بر هم زدن تعادل ترازو و تغییر اوضاع نقش تعیین‌کننده بازی می‌کند: اول، این تجربه، و تکرار مداوم آن، که سرمایه بمحض آنکه، حتی در نقاط انگشت‌شماری در مدارهای حاشیه‌ای اجتماع، مقید به قیود دولتی می‌شود، می‌کوشد این قیود را در همه نقاط دیگر و به شیوه هر چه نامقیدتری جبران کند؛[۲۳۴] و دوم، فریاد سرمایه‌داران برای برابری در شرایط رقابت، بعبارت دیگر برای برابری در قید و بندهائی که بر استثمار کار گذاشته می‌شود.[۲۳۵] در این باره به دو فریاد برخاسته از دل گوش کنیم. آقایان کوُکسلی [Cooksley] تولیدکننده میخ و زنجیر در بریستول مقررات مندرج در **قوانین کارخانه** را داوطلبانه در کار خود باجرا گذارد. «از آنجا که سیستم بی نظم و قاعده قدیم همچنان در موسسات مجاور پابرجاست، آقایان کوکسلی در این موقعیت تبعیض‌آمیز قرار گرفته‌اند که سایرین پسران خردسال کارگر آنان را تحریض (entice) به کار بعد از ساعت شش بعد از ظهر در جاهای دیگر می‌کنند. این آقایان هم طبعا در این مورد می‌گویند ' این اجحاف به ما و مایه ضرر ماست، چون باعث اتلاف بخشی از نیروی پسران می‌شود؛ حال آنکه نفع این نیرو باید تمام و کمال به ما برسد' ».[۲۳۶] آقای ج. سیمپسون (تولیدکننده

www.ketabha.org

جعبه و پاکت کاغذی در لندن) در برابر اعضای **کمیسیون اشتغال کودکان** اظهار می‌دارد که «حاضر است هر طوماری را به طرفداری از این (مداخله قانونی) امضا کند ... با وضع موجود شب‌ها پس از تعطیل کارش همیشه نگران است که مبادا دیگران بعد از او همچنان مشغول به کار باشند و سفارشات او را از دستش درآورند».[۲۳۷] اعضای کمیسیون در جمعبندی خود اعلام می‌کنند: «این اجحافی در حق کارفرمایان بزرگ خواهد بود اگر کارخانه‌های ایشان مشمول مقررات قرار گیرند اما در کارگاه‌های کوچک در همان رشته هیچگونه محدودیت قانونی بر ساعات کار وجود نداشته باشد. کارخانه‌داران بزرگ علاوه بر اجحاف ناشی از شرایط غیرعادلانه رقابت در زمینه ساعات کار - چیزی که اگر کارگاه‌های کوچک از قانون معاف باشند بوجود خواهد آمد - متحمل این زیان نیز خواهند شد که زنان و جوانانی که منبع کاری آنها را تشکیل می‌دهند جلب آن دسته از محل‌های کار شوند که از قانون معافند. بعلاوه، به این وسیله انگیزه‌ای در جهت افزایش تعداد کارگاه‌های کوچک، که تقریبا بدون استثنا نامساعدترین وضع را از لحاظ سلامت، آسایش، آموزش و پیشرفت کلی افراد دارند، بوجود خواهد آمد».[۲۳۸]

کمیسیون اشتغال کودکان در خاتمه گزارش خود پیشنهاد می‌کند که بیش از ۱,۴۰۰,۰۰۰۰ کودک، جوان و زن، که تقریبا نیمی از آنان در صنایع کوچک و در کار موسوم به صنایع خانگی استثمار می‌شوند، تحت پوشش **قانون کارخانه** قرار گیرند.[۲۳۹] در گزارش چنین آمده است: «اما اگر پارلمان تشخیص دهد که این تعداد کثیر کودک، جوان و زن باید تحت حمایت قانون مذکور قرار گیرند...شک نباید داشت که چنین تصمیمی تاثیر بغایت کریمانه‌ای بر زندگی نه تنها جوانان و سالخوردگان که موضوع بلافصل آن هستند، بلکه تاثیرات فوری بر زندگی توده کثیرتر کارگران بزرگسال خواهد داشت و بطور مستقیم (زنان) و غیرمستقیم (مردان) از آن متاثر خواهند شد. چنین تصمیمی موجب خواهد شد تا ساعات کار معقول و زمان‌بندی شده‌ای در مورد این کارگران باجرا درآید؛ موجب خواهد شد تا محل‌های کارشان تمیز و بهداشتی نگاهداشته شود، و به این وسیله از آن ذخیره توان جسمی که رفاه خود ایشان و رفاه کشور تا این حد بدان وابسته است در برابر تباهی محافظت خواهد کرد و آنرا بهبود خواهد بخشید؛ نسل نوخاسته را از فشار توان‌فرسائی که در سنین پائین بنیه‌شان را تحلیل می‌برد و به فرسودگی زودرس آنان می‌انجامد مصون خواهد داشت؛ و بالاخره، برخورداری از یک آموزش ابتدائی حداقل تا سن ۱۳ سالگی را برای ایشان تضمین خواهد کرد و به جهل مطلقی...که، همان گونه که کمک بازرسان ما با کمال امانت در گزارشات خود منعکس کرده‌اند، در آن جز با تالم خاطر شدید و احساس حقارت ملی عمیق نمی‌توان نگریست، پایان خواهد داد».[۲۴۰]

دولت **توری** روز ۵ فوریه ۱۸۶۷ در **نطق ملوکانه**[۶] اعلام کرد که پیشنهادات **کمیسیون اشتغال کودکان** را در قالب لوایحی بمنظور ارائه به پارلمان تدوین کرده است.[۲۴۱] رسیدن به این

www.ketabha.org

نقطه باندازه بیست سال **آزمایش بر یک جسد ناقابل** وقت اضافی برده بود. در سال ۱۸۴۰ یک کمیسیون پارلمانی مامور تحقیق در مورد کار کودکان شده بود. گزارش این کمیسیون در سال ۱۸۴۲ انتشار یافت و بقول ناسو سینیور «مدهش‌ترین تصاویری که تا آن زمان از حرص و آز و خودخواهی و بیرحمی اربابان و والدین، و از فقر و تیره‌روزی، ذلت و تباهی کودکان و جوانان عرضه شده بود» را برملا کرد. «... شاید این تصور پیش آید که آنچه در این گزارش آمده توصیف فجایع یک عصر سپری شده است. اما متاسفانه شواهد موجود نشان می‌دهد که این فجایع با همان شدت ادامه دارد. هاردْویک در جزوه‌ای که در سال ۱۸۶۰ [درباره صنعت توربافی و **قوانین کارخانه** - ف.] انتشار داد می‌نویسد سوءاستفاده‌هائی که در ۱۸۴۲ از آنها شکایت شده است امروز [۱۸۶۳- ف.] نیز وسیعا رواج دارد. این گزارش بیست سال تمام خاک می‌خورد، و این خود گواه غریبی است بر قصوری که در مورد وضع سلامت جسمی و اخلاقی فرزندان طبقه کارگر شده است. طی این بیست سال کودکانی ' که در آنها کوچک‌ترین نشانه‌ای از درک معنای لغت اخلاق نبود، کودکانی که نه علم داشتند نه دین و نه مهر طبیعی' امکان یافتند تا به والدین نسل حاضر تبدیل شوند».[۲۴۲]

در این خلال اوضاع اجتماعی تغییر کرده بود.[۷] پارلمان جرات آنرا نداشت که مطالبات **کمیسیون** ۱۸۶۲ را مانند مطالبات **کمیسیون** ۱۸۴۰ به بایگانی بسپارد. لذا در ۱۸۶۴، در حالیکه **کمیسیون** هنوز صرفا بخشی از گزارش‌های خود را منتشر کرده بود، صنایع سفال (شامل چینی)، کاغذ دیواری، کبریت، فشنگ، چاشنی فشنگ و برش فاستین مشمول قانون جاری در صنعت نساجی قرار گرفتند. پس از این بود که دولت **توری** که حال [در فوریه ۱۸۶۷] قدرت را بدست گرفته بود در **نطق ملوکانه** اعلام داشت لوایح دیگری، بر پایه توصیه‌های نهائی **کمیسیون**، که گزارش‌هایش را در ۱۸۶۶ تکمیل کرده بود، به پارلمان عرضه خواهد کرد.

قانون تعمیم قوانین کارخانه در ۱۵ اوت ۱۸۶۷ و **قانون تنظیمات کارگاه‌ها** در ۲۱ اوت ۱۸۶۷ به توشیح ملوکانه رسید. قانون اول صنایع بزرگ را تحت تنظیمات قانونی قرار می‌داد و قانون دوم صنایع کوچک را.

قانون تعمیم قوانین کارخانه صنایع تولید چدن، آهن و مس، نورد، ماشین‌سازی‌ها، کارخانه‌های تولید مصنوعات فلزی، تولید کائوچو، کاغذسازی‌ها، شیشه‌سازی‌ها، کارخانه‌های دخانیات، چاپخانه‌ها، صحافی‌ها، و در یک کلام کلیه موسسات صنعتی از این قبیل که پنجاه نفر یا بیشتر در آن واحد و بمدت حداقل ۱۰۰ روز در سال در آن کار می‌کنند را تحت پوشش قرار می‌دهد.

برای آنکه تصویری از وسعت دامنه شمول **قانون تنظیمات کارگاه‌ها** بدست داده باشیم تعاریف مندرج در آنرا در زیر نقل می‌کنیم:

www.ketabha.org

«**کار پیشه‌وری**: هر گونه کار دستی که بمنزله حرفه و بمنظور کسب منفعت مستقیم یا غیرمستقیم از طریق ساخت یک محصول یا بخشی از آن، و یا از طریق تغییر، تعمیر، تزئین، تکمیل، یا هر طریق دیگری در جهت آنکه محصول بصورت قابل فروش درآید، انجام می‌گیرد».

«**کارگاه**: اطاق یا محلی است اعم از سرباز یا سرپوشیده که در آن کودک، جوان یا زنی به کار پیشه‌وری اشتغال، و فردی که کودک، جوان یا زن مزبور در استخدام اوست بر آن حق دسترسی و کنترل داشته باشد».

«**شاغل:** فردی است که تحت نظر استاد یا والد خود، بمعنائی که در این قانون تعریف می‌شود، به هر گونه کار پیشه‌وری، اعم از اینکه در مقابل آن کار مزد دریافت کند یا نکند، مشغول باشد».

«**والد:** پدر یا مادر، ولی یا هر فردی است که حضانت یا اختیار...کودک یا فرد جوانی را در دست دارد».

بند ۷ که حاوی مجازات تخلف از احکام مربوط به استخدام کودکان، جوانان و زنان است، نه تنها صاحب کارگاه را، مستقل از اینکه والد کارگر باشد یا نباشد، مستحق مجازات اعلام می‌کند، بلکه «والد، یا فردی که اختیاردار کودک، جوان یا زن است، و هر گونه منفعت مستقیمی از کار کودک، جوان یا زن می‌برد» را نیز مشمول مجازات قرار می‌دهد.

قانون تعمیم قوانین کارخانه که موسسات بزرگ را در بر می‌گیرد بدلیل انبوهی از استثناتراشی‌های از سر خباثت و سازش‌های جبونانه با کارفرمایان، نسبت به **قانون کارخانه** گامی به پس محسوب می‌شود.

قانون تنظیمات کارگاه‌ها، با احکام بیمایه و حقیرش در زمینه موارد مشخص و جزئیات آنها، در دست مقامات محلی و شهری که عهده‌دار اجرای آن بودند همچون کلماتی بیجان بر روی کاغذ باقی ماند. در سال ۱۸۷۱ که پارلمان این اختیار را از ایشان سلب کرد تا به بازرسان کارخانه تفویض کند در واقع با یک چرخش قلم بیش از ۱۰۰,۰۰۰ کارگاه و ۳۰۰ کوره‌پزخانه به حوزه مسئولیت بازرسان افزوده شد، و در عین حال کمال دقت بعمل آمد تا مبادا بیش از هشت کمک‌بازرس به کادر پرسنلی آنها، کادری که پیش از این افزایش مسئولیت نیز دچار کمبود پرسنل بود، اضافه شود.[۲۴۳]

بنابراین آنچه در قوانین ۱۸۶۷ انگلستان جلب نظر می‌کند اینست که، از یک سو، پارلمان طبقه حاکم زیر فشار ضرورت وادار می‌شود در مقابل زیاده‌روی‌های استثمار کاپیتالیستی اتخاذ چنین تدابیر خارق‌العاده و گسترده‌ای را در اصول بپذیرد، و از سوی دیگر این تدابیر را در عمل با تزلزل، اکراه و سوء نیت باجرا درآورد.

www.ketabha.org

کمیسیون تحقیق۱۸۶۲ تنظیمات جدیدی نیز در مورد صنعت معدن پیشنهاد کرد.[۸] آنچه صنعت معدن را از کلیه صنایع دیگر متمایز می‌کند این واقعیت است که در این صنعت منافع زمیندار و سرمایه‌دار بر هم منطبق‌اند. وجود تضاد میان این دو منفعت [زراعی و صنعتی] به فراهم آمدن شرایط مساعد برای وضع قوانین در مورد کارخانجات مدد رسانده بود، و غیبت آن در اینجا به تنهائی کافی است تا توضیح دهد که چرا وضع قوانین در مورد معادن در هر قدم با به تاخیر انداختن‌ها و مانع‌تراشی‌های حقوقی روبرو بود.

کمیسیون تحقیق۱۸۴۰ چنان افشاگری‌های وحشت‌انگیز و تکان‌دهنده‌ای کرده و چنان رسوائی [برای بریتانیا] در سراسر اروپا بپا ساخته بود که پارلمان ناچار برای آنکه بر وجدان خود مرهمی گذاشته باشد **قانون معادن ۱۸۴۲** را از تصویب گذراند، که چیزی جز ممنوع کردن کار زنان، و کودکان پائین‌تر از ده سال در بخش‌های زیرزمینی معادن نبود.

سپس، در سال ۱۸۶۰، **قانون بازرسی معادن** بتصویب رسید. این قانون چنین مقرر می‌دارد که معادن باید توسط بازرسان ملی که از جانب مردم به این منظور منصوب می‌شوند مورد بازرسی قرار گیرند، و دیگر اینکه استخدام پسران ده تا دوازده ساله ممنوع است مگر آنها که گواهی‌نامه تحصیلی دارند یا تعداد ساعات معینی به مدرسه می‌روند. این قانون بعلت کمی مضحک تعداد بازرسان، اختیارات ناچیز آنها و علل دیگری که جلوتر روشن خواهد شد تماما بر روی کاغذ باقی ماند.

یکی از آخرین **کتاب آبی**هائی که در مورد معادن انتشار یافته گزارشی است بنام **گزارش کمیته منتخب در مورد معادن، همراه با ... شواهد، ۲۳ ژوئیه ۱۸۶۶**. این گزارش حاصل کار یک کمیته پارلمانی منتخب **مجلس عوام** است که اختیار احضار و بازپرسی از شهود را داشت. مجلد قطوری است به قطع رحلی، اما خود گزارش تنها پنج سطر از آنرا اشغال می‌کند، که چکیدهٔ آن اینست: کمیته حرفی برای گفتن ندارد. از شهود بیشتری باید بازپرسی بعمل آید!

شیوه بازپرسی از این شهود روش cross-examination [۹] در محاکمات قضائی انگلستان را بیاد می‌آورد که در آن وکیل می‌کوشد با سوالات بی‌پروا و گستاخانه، گیج‌کننده و غیرمنتظره، شاهد را مرعوب و وادار به اشتباه کند، و بر جواب‌هائی که به این طریق از او بیرون کشیده است معانی دلخواسته بار کند. در تحقیق مذکور سین جیم کنندگان خودِ اعضای کمیته بودند که در میان‌شان هم صاحب‌معدن وجود داشت و هم صاحب‌امتیاز استخراج معدن. شهود را کارگران معدن، اکثرا کارگران معادن ذغال‌سنگ، تشکیل می‌دادند. کل این مضحکه چنان نمایانگر ماهیت روح سرمایه است که نمی‌توان گزیده‌هائی از گزارش را در اینجا نیاورد. من برای رعایت اختصار این گزیده‌ها را زیر عناوینی طبقه‌بندی کرده‌ام. این را نیز باید اضافه کنم که هر سوال، و جواب اجباری آن، در **کتاب آبی**های انگلیسی شماره‌گذاری شده است، و شهودی که اظهاراتشان در اینجا نقل می‌شود همه کارگر معدن هستند.

www.ketabha.org

۱- **بکار گرفتن پسران خردسال ده ساله ببالا در معادن**. کار در معادن، شامل رفت و آمد اجباری به معدن، معمولا چهارده، پانزده ساعت، و در موارد استثنائی حتی بیشتر، یعنی از سه، چهار یا پنج صبح تا پنج و شش عصر، بطول می‌انجامد (شماره ۶، ۴۵۲، ۸۳). بزرگسالان در دو شیفت هشت ساعته کار می‌کنند، اما در مورد پسران خردسال، بدلیل هزینه‌ای که این امر در بر دارد، چنین تناوبی وجود ندارد (شماره ۸۰، ۲۰۳، ۲۰۴). پسر بچه‌های کوچکتر عمدتا به کار باز و بسته کردن دریچه‌های تهویه در قسمت‌های مختلف معدن گمارده می‌شوند، و بزرگترها به کارهای سنگین‌تر از قبیل حمل ذغال و نظایر آن (شماره ۱۲۲، ۷۳۹، ۷۴۰). این تعداد ساعت کار در زیر زمین تا سنین بین هیجده تا بیست و دو سالگی که کار معدنچی بمعنای اخص کلمه به آنها داده می‌شود ادامه می‌یابد (شماره ۱۶۱). از کودکان و جوانان در زمان حاضر نسبت به هر دوره‌ای در گذشته کار بیشتری کشیده می‌شود و بدرفتاری با آنها بیشتر شده است (شماره ۱۶۶۳-۷). معدنچیان تقریبا متفق‌القول خواستار تصویب یک قانون پارلمانی مبنی بر ممنوعیت بکار گرفتن کودکان زیر چهارده سال در معادن هستند. در اینجاست که هاسی ویویان [Vivian Hussy] (که خود صاحب معدن است) می‌پرسد: «آیا نظر کارگر بستگی به درجه فقر خانواده‌اش ندارد؟». و آقای بروس سوال می‌کند: «فکر نمی‌کنید کار سختی باشد که آدم جلوی کار کردن یک پسر بچه دوازده، سیزده، چهارده ساله را در موردی که پدر یا مادرش مجروح شده‌اند، یا در موردی که پدر علیل است، یا مرده، و تنها مادر هست، بگیرد، در حالیکه این بچه می‌تواند روزی ۱ شیلینگ و ۷ پنی برای اصلاح امور خانوده‌اش دربیاورد؟ ... حتما باید یک قانون عمومی وضع کنید؟ ... آیا حاضرید تصویب قانونی را توصیه کنید که جلوی استخدام کودکان دوازده، سیزده، چهارده ساله، مستقل از اینکه وضع والدین‌شان چطور باشد، را می‌گیرد؟». جواب: «بله» (شماره ۱۰۷-۱۱۰). ویویان: «به فرض اینکه قانونی بتصویب برسد که مانع استخدام کودکان زیر چهارده سال شود، آیا محتمل نخواهد بود که...والدین این کودکان تلاش کنند برای آنها در رشته‌های دیگر، مثلا در کارخانه، کار پیدا کنند؟». جواب: «بطور کلی نه، فکر نمی‌کنم» (شماره ۱۷۴). کینرد [Kinnaird]: «بعضی از بچه‌ها متصدی دریچه‌ها هستند؟». جواب: «بله». س: «آیا وقتی دریچه‌ای باز یا بسته می‌شود عموما یک جریان هوای شدید بوجود نمی‌آید؟». ج: «چرا، عموما همین طور است». س: «آسان بنظر می‌آید ولی در واقع کار پرمشقتی است، نه؟». ج: «بله، بچه درست مثل اینکه در سلول زندان باشد آنجا حبس است». ویویان بورژوا سوال می‌کند: «آیا وقتی چراغ در اختیار پسر بچه‌ای می‌گذارند نمی‌تواند مشغول خواندن چیزی شود؟». ج: «چرا می‌تواند چیز بخواند، ولی بشرط اینکه بتواند برای خودش شمع بخرد ... فکر می‌کنم اگر ببینند دارد چیز می‌خواند از او ایراد بگیرند. او را آنجا گذاشته‌اند که کار کند، باید وظیفه‌اش را انجام بدهد و حواسش در درجه اول جمع آن باشد. فکر نمی‌کنم کسی آن زیر اجازه چنین کاری را داشته باشد» (شماره ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۶۰).

۲- **سوادآموزی**. کارگران معدن خواستار قانونی برای سوادآموزی اجباری فرزندان‌شان هستند، مانند قانونی که در مورد کارخانجات وجود دارد. کارگران معدن اعلام کرده‌اند بندهائی از قانون ۱۸۶۰ که

www.ketabha.org

اخذ گواهی‌نامه تحصیلی را شرط استخدام پسر بچه‌های ده تا دوازده ساله قرار می‌دهد چیزی جز ظاهری فریبنده نیست. سین جیم کردن‌های «موشکافانه و جانکاه» قضات سرمایه‌داری در این زمینه یقینا مایه انبساط خاطر است. س: «قانون بیشتر علیه اربابان لازم است یا والدین؟». ج: «فکر می‌کنم علیه هر دو لازم باشد». س: «یعنی نمی‌توانید بگوئید علیه یکی بیشتر لازم است تا دیگری؟». ج: «نه؛ چه بگویم آخر.» (شماره ۱۱۵، ۱۱۶). س: «آیا کارفرماها هیچ رغبتی به این ایده نشان می‌دهند که بچه‌ها باید بتوانند تعداد ساعت معینی به مدرسه بروند؟». ج: «نه؛ هیچوقت به این منظور ساعات کار را کم نکرده‌اند» (شماره ۱۳۷). س: «می‌توانید این را در مورد معدنچیان بطورکلی بگوئید که دنبال بهبود وضع تحصیلی خودشان هستند؟ آیا شما نمونه‌ای سراغ دارید که کارگری، از وقتی شروع بکار کرده، وضع تحصیلی خودش را خیلی خیلی بهتر کرده باشد؛ یا اینکه باید گفت معدنچیان در واقع پس می‌روند و هر امتیازی را هم که ممکن است بدست آورده باشند از دست می‌دهند؟». ج: «معدنچیان بطور کلی پسرفت می‌کنند تا پیشرفت. عادت‌های بد کسب می‌کنند. به دام مشروب‌خواری و قمار و اینجور چیزها می‌افتند و کلا داغان می‌شوند» (شماره ۲۱۱). س: «آیا هیچ تلاشی از این نوع (در جهت دائر کردن مدارس شبانه) شده است؟». ج: «مدارس شبانه جز در چند معدن وجود ندارد، و در این چند معدن هم شاید چند بچه بیشتر به این مدارس نروند، اما همین عده هم آنقدر خسته و کوفته‌اند که رفتن‌شان فایده‌ای ندارد» (شماره ۴۵۴). جناب بورژا نتیجه می‌گیرد: «پس شما مخالف سوادآموزی هستید؟». ج: «یقینا خیر، اما...» (شماره ۴۴۳). س: «مگر کارفرماها مجبور نیستند [از داوطلبین استخدام] گواهی‌نامه تحصیلی بخواهند؟». ج: «قانونا چرا؛ اما من خبر از موردی ندارم که کارفرمائی گواهی‌نامه تحصیلی خواسته باشد». س: «پس نظر شما اینست که این حکم قانون که کارفرمایان باید گواهی‌نامه تحصیلی بخواهند در معادن علی‌العموم اجرا نمی‌شود؟» (شماره ۴۴۳، ۴۴۴). س: «آیا کارگران به این مساله (سوادآموزی) علاقه زیادی نشان می‌دهند؟». ج: «اکثرشان می‌دهند» (شماره۷۱۷). س: «کارگران خیلی مشتاقند که ببینند قانون باجرا درمی‌آید؟». ج: «اکثرشان هستند» (شماره ۷۱۸). س: «فکر می‌کنید در این کشور هر قانونی که تصویب بشود...واقعا می‌تواند بدون اینکه مردم خودشان به پیاده کردنش کمک کنند موثر واقع بشود؟». ج: «بسا کارگرهائی که می‌خواهند به استخدام بچه‌ها اعتراض کنند ولی می‌ترسند با این کارشان انگ بخورند و نشان بشوند». س: «کی نشان‌شان کند؟». ج: «کارفرماها» (شماره۷۲۱). س: «فکر می‌کنید کارفرماها از کسی که از قانون پیروی می‌کند عیب و ایرادی بگیرند...؟». ج: «من فکر می‌کنم بگیرند» (شماره۷۲۲). س: «هیچ شنیده‌اید کارگری به استخدام یک پسر بچه ده دوازده سالهٔ بیسواد اعتراضی کرده باشد؟». ج: «این اختیارش دست کارگران نیست» (شماره ۱۲۳). س: «شما خواهان مداخله پارلمان هستید؟». ج: «من فکر می‌کنم اگر قرار است کار موثری در مورد تحصیل فرزندان معدنچی‌ها انجام بگیرد راهش اینست که این قضیه از طریق یک قانون پارلمانی اجباری بشود» (شماره۱۶۳۴). س: «شما این را تنها برای معدنچی‌ها می‌خواهید یا برای همه کارگران بریتانیا؟». ج: «من آمده‌ام اینجا که از جانب معدنچی‌ها صحبت کنم» (شماره۱۶۳۶). س: «چرا باید بین آنها (بچه‌معدنچی‌ها) و بچه‌های رشته‌های دیگر فرق گذاشت؟». ج: «برای اینکه اینها

www.ketabha.org

حالت استثنا بر قاعده عمومی را دارند» (شماره۱۶۳۸). س: «از چه نظر؟». ج: «از نظر جسمی» (شماره۱۶۳۹). س: «چرا تحصیل باید برای اینها ارزشمندتر از سایر بچه‌ها باشد؟». س: «من نمی‌دانم ارزشمندتر است یا نه، اما می‌دانم که در معادن رس اینها را می‌کشند و به این ترتیب شانس کمتری برای تحصیل، چه در مدارس [مذهبی در] روزهای یکشنبه و چه در مدارس روزانه، دارند» (شماره۱۶۴۰). س: «آیا غیرممکن نیست که مساله‌ای از این نوع را بتوان مطلقا جدا از سایر مسائل بررسی کرد؟» (شماره۱۶۴۴). س: «مدرسه به اندازه کافی هست؟». ج: «نه» (شماره۱۶۴۶). س: «اگر قرار باشد دولت مقرر کند که هر بچه‌ای به مدرسه برود، مدرسه‌اش هست که بچه‌ها بروند؟». ج: «نه؛ ولی فکر می‌کنم اگر شرایط فراهم شود مدرسه‌اش پیدا می‌شود» (شماره۱۶۴۷). س: «تصور می‌کنم بعضی از بچه‌ها اصلا خواندن و نوشتن نمی‌دانند، اینطورست؟». ج: «اکثرشان نمی‌دانند ... بزرگ‌ها هم خودشان اکثرا نمی‌دانند» (شماره ۷۰۵، ۷۲۵).

۳- **استخدام زنان**. از سال ۱۸۴۲ زنان را به کار در زیر زمین وانمی‌دارند بلکه آنها را بر روی زمین به کارهائی از قبیل بار کردن ذغال و غیره، کشیدن بشکه‌های ذغال بطرف کانال‌ها و واگن‌های قطار، جدا کردن قطعات ریز و درشت ذغال و نظایر آن می‌گمارند. تعداد آنها طی سه چهار سال اخیر افزایش قابل ملاحظه‌ای یافته است (شماره۱۷۲۷). اکثر آنان زنان، دختران و بیوه‌های معدنچیان هستند و سن‌شان از دوازده تا پنجاه، شصت سال متغیر است (شماره ۶۴۵، ۱۷۷۹). س: «کارگران معدن در مورد استخدام زنان چه احساسی دارند؟». ج: «فکر می‌کنم عموما آنرا محکوم می‌کنند» (شماره ۶۴۸). «شما چه ایرادی در آن می‌بینید؟». ج: «فکر می‌کنم برای جنس زن مایه ننگ و عار است» (شماره ۶۴۹). س: «طور خاصی لباس می‌پوشند؟». ج: «بله... بیشتر لباس مردانه است تا زنانه، و بعقیده من در بعضی موارد هر گونه احساس شرم و حیا را از بین می‌برد». س: «زن‌ها سیگار می‌کشند؟». ج: «بعضی‌هاشان می‌کشند». س: «تصور می‌کنم کار خیلی کثیفی داشته باشند؟». ج: «خیلی کثیف». س: «سیاه و هیبت‌آور می‌شوند؟». ج: «به همان سیاهی که کسانی که پائین داخل معدن کار می‌کنند هستند ... بنظر من زنی که بچه داشته باشد (و سر تل‌های ذغال زن‌های زیادی هستند که بچه دارند) نمی‌تواند وظیفه مادریش را انجام بدهد» (شماره ۶۵۰-۴، ۷۱۰). س: «فکر می‌کنید این بیوه‌زن‌ها بتوانند جای دیگر کاری با این دستمزدها (۸ تا ۱۰ شیلینگ در هفته) پیدا کنند؟». ج: «من نمی‌توانم بگویم می‌توانند یا نمی‌توانند» (شماره ۷۰۹). س: «با اینحال باز هم حاضری (ای سنگدل!) که از این طرق مانع امرار معاش آنها بشوی؟». ج: «بله، حاضرم» (شماره ۷۱۰). س: «احساس عمومی...در مورد کار کردن زنان در آن منطقه چیست؟». ج: «احساس عمومی اینست که مایه ننگ و عارست؛ و ما بعنوان کارگر معدن می‌خواهیم برای جنس ظریف بیش از آن ارزش قائل باشیم که سر تل‌های ذغال بکار بگماریمشان ... بخشی از این کار خیلی سنگین است؛ بعضی از این دخترها روزانه تا ۱۰ تن بار جابجا می‌کنند» (شماره ۱۷۱۵، ۱۷۱۷). س: «فکر می‌کنید زنانی که در معادن کار می‌کنند از نظر اخلاقی پائین‌تر از زنانی هستند که در کارخانه کار می‌کنند؟». ج: «... درصد آنهائی که بد هستند ممکن است کمی

www.ketabha.org

بالاتر...از دخترهای کارخانه باشد» (شماره ۱۲۳۷). س: «ولی شما ظاهرا از وضع اخلاقی کارخانجات هم کاملا راضی نیستید؟». ج: «خیر» (شماره۱۷۳۳). س: «اگر شما بودید استخدام زنان در کارخانجات را هم ممنوع می‌کردید؟». ج: «نه، نمی‌کردم» (شماره۱۷۳۴). س: «چرا؟». ج: «کار در کارخانه را برایشان شرافتمندانه‌تر می‌دانم» (شماره ۱۷۳۵). س: «اما فکر می‌کنید باز هم از نظر اخلاقی برایشان زیانبار است؟». ج: «نه باندازه کار کردن روی تل ذغال. اما من فقط از لحاظ اخلاقی نمی‌گویم، بیشتر از لحاظ موقعیت اجتماعی منظورم است. بُعد اجتماعی این ننگ برای دخترها بینهایت اسفبار است. این چهارصد، پانصد دختر وقتی زن معدنچی‌ها شدند شوهران‌شان از این ننگ عذاب زیادی می‌کشند، و این باعث می‌شود خانه و زندگی‌شان را رها کنند و بروند دنبال مشروب‌خواری» (شماره۱۷۳۶). س: «اما اگر جلوی استخدام زنان را در معادن گرفتید مجبورید جلوی استخدام‌شان در کارخانه‌های صنایع فلز کاری را هم بگیرید، اینطور نیست؟». ج: «من نمی‌توانم راجع به رشته‌های دیگر نظر بدهم» (شماره۱۷۳۷). س: «شما می‌توانید بین وضع زنانی که در صنایع فلز کاری کار می‌کنند و آنها که در معادن روی زمین کار می‌کنند فرقی ببینید؟». ج: «نظر قطعی در این مورد ندارم» (شماره۱۷۴۰). س: «آیا می‌توانید بگوئید چه عاملی است که وضع کارگران یک رشته را از کارگران رشته دیگر متمایز می‌کند؟». ج: «بطور قطع و یقین نه، اما از رفت و آمدی که به این خانه و آن خانه دارم می‌دانم که در منطقه ما وضع خیلی خراب است...» (شماره ۱۷۴۱). س: «شما حاضرید در هر موردی که استخدام زنان مایه ننگ باشد مداخله کنید و جلویش را بگیرید؟». ج: «آخر من فکر می‌کنم به این صورت ضرر داشته باشد؛ انگلیسی‌ها بهترین عواطف‌شان را مدیون تربیت مادرند...» (شماره۱۷۵۰). س: «اما این در مورد کار زنان در کشاورزی هم صادق است، نیست؟». ج: «بله، ولی آن فقط برای دو فصل سال است و این زنان در تمام چهار فصل سال کار می‌کنند ... اینها اغلب شبانه‌روز کار می‌کنند، تا مغز استخوان‌شان خیس می‌شود، بنیه‌شان ضعیف می‌شود و سلامت‌شان از دست می‌رود» (شماره ۱۷۵۱). س: «شما در این زمینه تحقیق جامعی نکرده‌اید، کرده‌اید؟». ج: «یقینا در طول زمان به آن توجه کرده‌ام، و با اطمینان می‌توانم بگویم چیزی که به پای اثرات کار زن‌ها بر سر تل ذغال برسد ندیده‌ام ... این کار مردهاست ... مردهای قوی» (شماره ۱۷۵۳، ۱۷۹۳،۱۷۹۴). س: «پس نظر کلی شما در مورد این مساله اینست که قشر بهتر معدنچی‌ها که می‌خواهند خودشان را بالا بکشند و انسانیت پیدا کنند، بجای اینکه از جانب زن‌هایشان کمک بشوند بدتر پائین کشیده می‌شوند؟». ج: «بله» (شماره ۱۸۰۸).

پس از طرح چند سوال ناراست و موذیانه دیگر از جانب حضرات بورژوا، سرانجام راز «همدردی»شان با بیوه‌زن‌ها، خانواده‌های فقیر و غیره بر ملا می‌شود. «مالک معدن آقایان معینی را به سمت ناظر کار منصوب می‌کند. سیاست این آقایان اینست که، بمنظور خودشیرینی و خوش‌آمد صاحب معدن، کارها را بر پایه صرفه‌جویانه‌ترین شیوه‌های پیش ببرند، و این دختران را با دستمزد ۱ تا ۵/۱

www.ketabha.org

شیلینگ در روز برای کاری استخدام می‌کنند که برای انجام آن باید کارگران مرد با دستمزد ۵/۲ شیلینگ استخدام می‌شدند» (شماره۱۸۱۶).

۴- **هیئت‌های داوری برای رسیدگی به سوانح کار**. س: «کارگران منطقه شما در موارد بروز سوانح به نحوهٔ کار هیئت‌های داوری اطمینان دارند؟». ج: «نه، ندارند» (شماره ۳۶۰). س: «چرا ندارند؟». ج: «دلیل اصلیش اینست که کسانی که عموما [بعنوان عضو هیئت] انتخاب می‌شوند سررشته‌ای از کار معدن و این جور چیزها ندارند». س: «از کارگرها اصلا برای شرکت در هیئت دعوت نمی‌شود؟». ج: «تا آنجا که من اطلاع دارم هیچوقت؛ جز بعنوان شاهد». س: «عموما از چه کسانی بعنوان عضو هیئت دعوت می‌شود؟». ج: «عموما از [کارگران] اصناف منطقه...که بدلیل شرایطشان می‌توانند تحت تاثیر کارفرماهایشان...[یعنی] صاحبان کارگاه‌ها قرار بگیرند. اینها عموما کسانی هستند که هیچ چیز نمی‌دانند و ازحرف‌های شهودی که در مقابل‌شان ظاهر می‌شوند و اصطلاحاتی که بکار برده می‌شود و غیره، بندرت چیزی سر درمی‌آورند». س: «اگر شما بودید هیئت داوری را از کسانی که در رشته معدن کار می‌کنند تشکیل می‌دادید؟». ج: «بله، کارگران...بعضا فکر می‌کنند که رای‌هائی که صادر می‌شود با شهادت‌هائی که داده شده عموما تطبیق نمی‌کند» (شماره۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۵). س: «یک هدف عمده از تشکیل هیئت داوری بیطرفی آنست، اینطور نیست؟». ج: «چرا، فکر می‌کنم همین طور باشد». س: «فکر می‌کنید اگر بخش اعظم حَکَم‌ها از کارگران باشند هیئت‌ها بیطرف خواهند بود؟». ج: «من انگیزه‌ای برای کارگران نمی‌بینم که بخواهند بیجهت طرف کسی را بگیرند ... کارگران حتما اطلاع بهتری از کارهای مربوط به معدن دارند». س: «پس شما فکر نمی‌کنید کارگران گرایشی به صدور آرای غیرعادلانه داشته باشند؟». ج: «نه، فکر نمی‌کنم» (شماره ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰).

۵- **اوزان و مقیاسات مخدوش**. یکی از خواسته‌های کارگران اینست که دستمزدهایشان بجای دو هفته یک بار بطور هفتگی، و بجای حجم بشکه ذغال بر حسب وزن بشکه پرداخت شود. کارگران همچنین خواستار حمایت [قانونی] در مقابل اوزان مخدوش و نظایر آن هستند (شماره ۱۰۷۱). س: «اگر حجم بشکه‌ها را با تقلب زیاد می‌کنند، مگر کارگر نمی‌تواند چهارده روز قبل اعلام انصراف کند و از آن معدن برود؟». ج: «خوب، اگر جای دیگر هم برود باز همین وضع است» (شماره۱۰۷۱). س: «ولی بهر حال می‌تواند جائی را که در آن تقلب صورت گرفته ترک کند؟». ج: «این کار عمومیت دارد؛ کارگر هر جا برود باید به همین وضع تمکین کند» (شماره ۱۰۷۲). س: «آیا کارگر می‌تواند چهارده روز قبل اعلام انصراف کند و از آنجا برود یا نه؟» ج: «بله» (شماره ۱۰۷۳). خوب، پس این بالاخره روشن شد!

۶- **بازرسی معادن**. تلفات ناشی از انفجار گاز تنها نگرانی کارگران نیست (شماره ۲۳۴ و بعد از آن). «کارگرهای ما از وضع تهویه در معادن خیلی شکایت داشتند ... وضع تهویه بطور کلی بقدری خراب است که کارگرها بسختی می‌توانند نفس بکشند. بعد از مدتی که در این کار باشند به درد هیچ کار دیگری

www.ketabha.org

نمی‌خورند. واقعیت اینست که در آن بخش معدن که من کار می‌کنم کارگرها در نتیجه این وضع مجبور شده‌اند کارشان را رها کنند و خانه‌نشین شوند ... بعضی‌شان هفته‌هاست که فقط بعلت وضع بد تهویه در جاهائی که تازه گازهای قابل انفجار هم وجود ندارد بیکارند ... در معبرهای اصلی عموما هوا زیادست ولی کسی زحمت این را بخودش نمی‌دهد که این هوا را به جاهائی که کارگران مشغول کارند برساند». س: «چرا درخواست بازرسی نمی‌کنید؟». ج: «راستش را بخواهید خیلی از کارگرها در این مورد دست و دل‌شان می‌لرزد. مواردی بوده است که تلافی درخواست بازرسی را سر کارگرها درآورده‌اند و بیکارشان کرده‌اند». س: «عجب. یعنی بعد از اینکه کسی از وضع تهویه شکوه کرده او را نشان کرده‌اند؟». ج: «بله». س: «و بعد کار پیدا کردن در یک معدن دیگر برایش مشکل شده؟». ج: «بله». س: «فکر می‌کنید در ناحیه شما معادن به آن حد که قانون مقرر کرده مورد بازرسی قرار می‌گیرند؟». ج: «خیر؛ معادن اصلا بازرسی نمی‌شوند ... بازرس فقط یک بار آمده پائین داخل معدن، و حالا هفت سال از آن زمان می‌گذرد ... در منطقه‌ای که من کار می‌کنم بازرس باندازه کافی نیست. ما یک پیر مرد بالای هفتاد سال داریم که باید صد و سی معدن را بازرسی کند». س: «خواست شما اینست که یک رده بازرس‌یار بوجود بیاید؟». ج: «بله» (شماره ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۵، ۵۵۴، ۲۷۶، ۲۹۳). س: «آخر فکر می‌کنید برای دولت مقدور است که یک لشکر بازرس داشته باشد برای اینکه هر چه شما می‌خواهید انجام بدهند بدون اینکه اطلاعی از خود کارگران به آنها برسد؟». ج: «نه، فکر می‌کنم این غیرممکن باشد». س: «آیا آنچه شما می‌خواهید اینست که بازرسان بیشتر به معادن سر بزنند؟». ج: «بله، و بدون اینکه لازم باشد کسی دنبال‌شان بفرستد» (شماره۲۸۰، ۲۷۷). س: «آیا فکر نمی‌کنید نتیجه داشتن بازرسانی که بکرات به بررسی معادن بپردازند این بشود که مسئولیت تامین تهویه مناسب از صاحبان معادن به ماموران دولت منتقل شود؟» (!). ج: «خیر، فکر نمی‌کنم اینطور بشود. من فکر می‌کنم بازرسان باید وظیفه خودشان را این قرار بدهند که قوانین فی الحال موجود باجرا دربیاید» (شماره ۲۸۵). س: «وقتی می‌گوئید بازرس‌یار منظورتان کسانی است با حقوق کمتر و در رده‌ای پست‌تر از بازرسان فعلی؟». ج: «اگر شما بتوانید کاری کنید که پست‌تر نباشند من اعتراضی ندارم» (شماره ۲۹۴). س: «آیا آنچه شما واقعا می‌خواهید بازرس بیشتر است یا یک گروه آدم‌های رده پائین‌تر بعنوان بازرس؟». ج: «آدمی که این طرف و آن طرف سر بکشد و مواظب باشد همه چیز درست انجام بگیرد؛ آدمی که سر خودش نترسد» (شماره ۲۹۵). س: «اگر به خواسته‌تان که یک ایجاد یک رده پست‌تر از بازرسان است برسید، فکر نمی‌کنید بی‌تجربگی این گونه بازرسان و مسائلی نظیر آن خطری بوجود بیاورد؟». ج: «فکر نمی‌کنم؛ گمانم اینست که دولت حساب این را بکند و آدم‌های مناسب را به این کار بگمارد» (شماره ۲۹۷).

با این نوع سوال و جواب بالاخره کاسه صبر رئیس کمیته تحقیق هم لبریز می‌شود، به میان صحبت می‌دود و برداشت خود را بیان می‌کند: «شما می‌خواهید کسانی باشند که به همه جزئیات کار معدن رسیدگی کنند، به همه سوراخ سمبه‌های معدن سربکشند و واقعیات را آنطور که هست منعکس کنند ...

www.ketabha.org

اینها را به سربازرس گزارش کنند، و بعد او هم دانش علمیش را در واقعیاتی که بازرس‌ها بیان کرده‌اند دخالت بدهد؟» (شماره۲۹۸، ۲۹۹).

س: «آیا نصب تهویه در همه این معادن قدیمی متضمن مخارج بسیار سنگین نیست؟». ج: «چرا؛ هزینه شاید بردارد اما در عین حال جان آدم‌ها هم حفظ می‌شود» (شماره ۵۳۱). یک کارگر معدن به فصل ۱۷ قانون ۱۸۶۰ اعتراض می‌کند و می‌گوید: «در حال حاضر وضع این طوری است که اگر بازرس معدن تشخیص بدهد یک قسمت از معدن برای کار مناسب نیست باید این را به صاحب معدن و وزیر کشور گزارش کند. بعد از آن به صاحب معدن بیست روز وقت داده می‌شود که به مساله رسیدگی کند، و در پایان بیست روز این اختیار را دارد که از ایجاد هر گونه تغییری امتناع کند. اما وقتی امتناع کرد این را به وزیر کشور می‌نویسد و در همان جا پنج مهندس را معرفی می‌کند، و وزیر کشور از همین پنج مهندسی که خود صاحب معدن معرفی کرده یک نفر، فکر می‌کنم، یا چند نفر را بعنوان حَکَم انتخاب می‌کند. با این وضع نظر ما اینست که این در واقع خود صاحب معدن است که حکم خودش را انتخاب می‌کند» (شماره ۵۸۱). در اینجا یک سین جیم کنندهٔ بورژوا، که خود صاحب معدن است، می‌گوید: «ولی، آخر...این که یک اعتراض نظری صرف است؟» (شماره ۵۸۶). «پس شما نسبت به پایبندی مهندسین به اصول اخلاقی بسیار بدبین هستید؟». «این الحق بسیار غیرمنصفانه و ناعادلانه است» (شماره ۵۸۸). س: «آیا مهندسین معدن نوعی شخصیت اجتماعی ندارند، و آیا فکر نمی‌کنید شأن‌شان بالاتر از این باشد که آرای جانب‌داری از آن نوع که شما نگرانش هستید صادر کنند؟». ج: «من مایل نیستم به سوالاتی از این قبیل در مورد شخصیت فردی این آدم‌ها جواب بدهم. من عقیده دارم اینها در موارد زیادی الحق بسیار جانب‌دارانه عمل می‌کنند و نباید قدرت این کار را در جائی که مساله جان انسان‌ها در میان است داشته باشند» (شماره ۵۸۹). و همان بورژوا با لحن گستاخ آمیخته به تفرعنی می‌پرسد: «شما فکر نمی‌کنید که صاحب معدن هم از انفجار متضرر می‌شود؟». و بالاخره: «مگر شما کارگران لانکاشایر نمی‌توانید بدون اینکه دولت را به کمک بطلبید از منافع‌تان دفاع کنید؟». ج: «نه» (شماره ۱۰۴۲).

در ۱۸۶۵ در بریتانیا ۳,۲۱۷ معدن ذغال‌سنگ وجود داشت و ۱۲ بازرس. یکی از معدن‌داران یورکشایر خود محاسبه کرده است (**تایمز**، ۲۶ ژانویه ۱۸۶۷) که حتی قطع نظر از کارهای صرفا بوروکراتیک بازرسان که همهٔ وقت آنها را می‌گیرد، هر معدن می‌تواند ده سال یک بار مورد بازرسی قرار بگیرد. به این ترتیب تعجبی ندارد که سوانح فاجعه‌بار در معادن، هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ وسعت دامنه تخریب - گاه با تلفات دویست، سیصد نفره - طی ده سال گذشته افزایش یافته است. اینهاست زیبائی‌های تولید «آزاد» کاپیتالیستی!

www.ketabha.org

[۱] رجوع کنید به **سرمایه**، جلد ۳، بخش اول، فصل پنجم، بند ۲، «صرفه‌جوئی در شرایط کار به هزینه کارگر» - ف.

[۲] کارخانه‌ای است که در آن الیاف نرم و قابل استفادهٔ ساقه کتان را از الیاف سخت چوبی آن جدا می‌کنند. این عمل از طریق کوبیدن انجام می‌گیرد؛ مانند برنج‌کوبی.

[۳] در ترجمه انگلس: «ستیز میان تقسیم کار مانوفاکتوری و روش‌های صنعت مدرن» (ص۴۵۵).

[۴] منظور تناقض میان زیربنای فنی انقلابی صنعت بزرگ و شکل کاپیتالیستی آنست. اشاره کنونی مارکس به مطالب گذشته، عمدتا به بند ۳ فصل حاضر [، «آنی‌ترین اثرات تولید ماشینی بر کارگر»،] برمی‌گردد - ف.

www.ketabha.org

۵ از اینجا تا پایان پاراگراف در ترجمه انگلس متفاوت با ترجمه فاکس، که منطبق بر اصل آلمانی است، آمده: «همچنین دیدیم که این تضاد چگونه از طریق ایجاد پدیده شنیعی بنام لشکر احتیاط صنعتی، لشکری که در فقر نگاهداشته می‌شود تا همواره حاضر و آماده در دسترس سرمایه باشد؛ از طریق قربانی گرفتن‌های مداوم از طبقه کارگر؛ از طریق گشاده‌دستی جنون‌آمیز در دوشیدن قوه کار؛ و از طریق ویرانی ناشی از هرج و مرج اجتماعی که هر پیشرفت اقتصادی را تبدیل به یک فاجعه اجتماعی می‌کند، بروزی خشماگین و کوبنده خواهد یافت. این وجه منفی قضیه است. اما اگر، از سوئی، تنوع کار در حال حاضر خود را بصورت یک نیروی طبیعی فائقه و از طریق عمل کور و ویرانگر یک قانون طبیعی اعمال می‌کند که در هر مقطع به مانع برمی‌خورد [و فاجعه می‌آفریند] ، از سوی دیگر، صنعت مدرن با این فاجعه‌آفرینی‌ها [دقیقا] ضرورت برسمیت شناخته شدن تنوع کار بمنزله یک قانون پایه‌ای تولید، و در نتیجه ضرورت برسمیت شناخته شدن شایستگی کارگر برای انجام کارهای متنوع، و در نتیجه ضرورت برسمیت شناخته شدن بیشترین درجه ممکن رشد استعدادهای متنوع او را اعمال می‌کند. [و حال] این برای جامعه تبدیل به مساله مرگ و زندگی می‌شود که شیوه تولید خود را با عملکرد متعارف این قانون [پایه‌ای تولید، یعنی ضرورت تنوع کار،] تطبیق دهد. آری، صنعت مدرن جامعه را بدینسان، با تهدید به مجازات مرگ، بطور واقعی مجبور می‌کند تا بر جای کارگر جزءکار امروز، که از تکرار مادام‌العمر یک عمل سادهٔ واحد فلج گردیده و بدینسان به صرفا جزئی از یک انسان کامل تنزل یافته، انسانی را بنشاند که رشدی همه جانبه یافته، قادر به انجام انواع مختلف کار است، برای روبرو شدن با هر تغییری در تولید آمادگی دارد، و نقش‌های مختلف اجتماعی که بر عهده می‌گیرد برایش صرفا صور مختلف به جولان درآوردن و بالفعل کردن استعدادهای طبیعی و اکتسابی خویشند» (ص۴۵۷-۸).

۶ Speech from the Throne - (که امروزه The Qeen [The King] Speech نامیده می‌شود) نطق تشریفاتی است که شاه یا ملکه بریتانیا پس از تشکیل کابینه جدید به نمایندگی از طرف دولت، که از لحاظ رسمی دولت خود اوست، در پارلمان ایراد می‌کند و طی آن رئوس برنامه دولت جدید را اعلام، یا در واقع از جانب نخست وزیر صرفا قرائت می‌کند.

۷ چند پاراگرافی که بدنبال می‌آید، از «در این خلال...» تا «... با تزلزل، اکراه و سوءنیت باجرا درآورد» در ص۵۱۵ را انگلس به نشر چهارم آلمانی افزوده است - ف.

۸ از این جمله تا جملهٔ «... اینهاست زیبائی‌های تولید «آزاد» کاپیتالیستی!» در ص۵۲۴ را انگلس در نشر چهارم آلمانی از زیرنویس به متن منتقل کرده است - ف.

۹ روشی است که در آن دادستان و وکیل مدافع هر یک بنوبت می‌کوشند با سوالات دقیق و اغلب بقول مارکس «گیج‌کننده» از یک شاهد معین، جواب‌هائی را که وی به طرف مقابل داده است بیازمایند و از آن چیزی بنفع خود استنتاج کنند. اما توصیفی که مارکس از این روش در ادامه همین جمله می‌کند، و منظور کلی او که جلوتر از خود سوال و جواب‌ها معلوم می‌شود، دقیقا منطبق بر مفهوم منفی «سین جیم کردن» در فارسی معاصر است، و لذا ما آنرا در صفحات بعد به همین عبارت برگردانده‌ایم.

www.ketabha.org

۱۰- صنعت بزرگ ماشینی و کشاورزی

انقلابی که صنعت بزرگ در کشاورزی و در مناسبات اجتماعی میان تولیدکنندگان در بخش کشاورزی ایجاد می‌کند را بعدا بررسی خواهیم کرد. در اینجا، پیشاپیش، تنها به چند نتیجه از نتایج این انقلاب اشاره می‌کنیم. استفاده از ماشین در کشاورزی گر چه عمدتا عاری از اثرات زیانبار جسمی است که برای کارگر کارخانه بهمراه دارد،[۲۴۵] اما این اثرش که کارگران کشاورزی را به «مازاد» تبدیل می‌کند، همانطور که بعدا به تفصیل خواهیم دید، شدیدتر است و با مقاومت کمتری هم روبرو می‌شود. برای مثال، در استان‌های کمبریج‌شایر و سافوک سطح زمین زیر کشت طی بیست سال گذشته[۱] افزایش چشمگیری یافته در حالیکه جمعیت روستائی طی همان مدت نه تنها بطور نسبی بلکه بطور مطلق نیز کاهش یافته است. در ایالات متحده آمریکا ماشین‌آلات کشاورزی تا اینجا تنها در معنا جانشین کارگر کشاورزی می‌شود، به این معنا که ماشین به مزرعه‌دار امکان می‌دهد زمین بیشتری را زیر کشت ببرد بدون آنکه هیچ کارگر مشغول به کاری را عملا بیکار کند. در انگلستان و ویلز ۱۸۶۱ تعداد کسانی که به ساخت ماشین‌آلات کشاورزی اشتغال داشتند ۱,۰۳۴ نفر بود، در حالیکه تعداد کارگران بخدمت گرفته شده برای کار با ماشین‌آلات کشاورزی و ماشین‌های بخار کلا به ۱,۲۰۵ نفر می‌رسید.

صنعت بزرگ مدرن در عرصه کشاورزی انقلابی‌تر از هر جای دیگر عمل می‌کند، به این معنا که سنگر دفاعی جامعه قدیم یعنی «دهقان» [صاحب زمین] را نابود می‌کند و کارگر مزدی را بجایش می‌نشاند. به این ترتیب ضرورت تحول اجتماعی، و تضاد طبقاتی در روستا، به همان سطحی می‌رسد که در شهر رسیده است. استفاده آگاهانه و فنی از علم جانشین سبک کار بغایت غیرعقلانی و لخت و دیرجنب سنتی می‌شود. شیوه تولید کاپیتالیستی از هم پاشیدن اتحاد خانوادگی اولیه میان کشاورزی و صنعت، اتحادی که موجب پیوند این دو در مرحله رشد نایافتهٔ کودکی‌شان بود را تکمیل می‌کند. اما در عین حال شرایط مادی را برای ظهور یک سنتز عالی‌تر، یعنی اتحاد کشاورزی و صنعت بر پایه اشکالی که در دوره جدائی تضادآمیز آنها تکوین یافته‌اند، فراهم می‌آورد. تولید کاپیتالیستی نفوس انسانی را در مراکز بزرگ گرد می‌آورد و موجب تفوق هر چه بیشتر جمعیت شهری می‌شود. تولید کاپیتالیستی بدین وسیله، از یک سو، به نیروی محرکه تاریخی جامعه تمرکز می‌بخشد، اما، از سوی دیگر، سوخت و ساز میان انسان و زمین را دچار اختلال می‌کند؛ به این معنا که نمی‌گذارد آن دسته از عناصر متشکله خاک که انسان بصورت خوراک و پوشاک از آن برمی‌گیرد و بمصرف می‌رساند به آن بازگردد، و لذا آن وضعیت [متعادل] جاودان طبیعی که ضامن حاصلخیزی پایدار خاک است را بر هم می‌زند. تولید

www.ketabha.org

کاپیتالیستی بدین ترتیب سلامت جسمی کارگر شهری و حیات فکری کارگر روستائی را یکجا به نابودی می‌کشاند.[۲۴۶] اما در همان حال که شرایط طبیعی و خودجوش تداوم سوخت و ساز میان انسان و طبیعت را از میان می‌برد، اعاده و استقرار با نظم و قاعدهٔ آن بمنزله یک قانون ناظم تولید اجتماعی، و بشکلی متناسب با رشد و شکوفائی کامل نوع بشر، را مبدل به ضرورتی مسلم می‌سازد. پروسه تحول کاپیتالیستی کشاورزی، همانند پروسه تحول کاپیتالیستی مانوفاکتور، در عین حال حکایت به شهادت رسیدن تولیدکنندگان [مستقل صاحب وسایل تولید] است - حکایتی که در آن ابزار کار مبدل به وسیله‌ای برای به بردگی، استثمار و فقر کشاندن کارگر می‌شود، و ترکیب یا ادغام اجتماعی پروسه‌های کار مبدل به سرکوب سازمان‌یافتهٔ فردیت، آزادی و خودمختاری او. پراکندگی کارگران روستائی در سطح مناطق وسیع زراعی موجب در هم شکستن قدرت مقاومت آنها می‌شود، حال آنکه تمرکز کارگران در شهرها قدرت مقاومت آنان را ارتقا می‌دهد. در کشاورزی مدرن نیز، مانند صنعت شهری، افزایش بارآوری و قابلیت تحرک کارگر [، بمعنای قابلیت او در ایفای نقش در صحنه‌های مختلف تولید اجتماعی،] بقیمت نابودی و تضعیف خود قوه کار بدست می‌آید. علاوه بر اینها، هر پیشرفتی در کشاورزی کاپیتالیستی پیشرفتی است در هنر غارت؛ نه تنها غارت کارگر بلکه همچنین غارت خاک. هر پیشرفت زودگذری که موجب ارتقای حاصلخیزی خاک می‌شود در عین حال پیشرفتی است در جهت نابودی سرچشمه‌های دیرپاتر آن. به درجه‌ای که کشوری به صنعت بزرگ کارخانه‌ای بمنزله شالوده توسعه آتی خود متکی می‌شود، مانند بعنوان مثال ایالات متحده آمریکا، بهمان درجه این پروسهٔ تخریب در آن سریع‌تر انجام می‌گیرد.[۲۴۷] حاصل آنکه، تولید کاپیتالیستی تکنیک‌ها و درجه ترکیب یا ادغام پروسه‌های اجتماعی تولید را رشد می‌دهد، اما تنها از طریق خشکاندن دو سرچشمه اصلی هر گونه ثروت: زمین و کارگر.

---

۱ سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶ - ف.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۵

۱- میل باید می‌گفت «از زحمت روزانه هیچ انسانی که از دسترنج دیگران نمی‌خورد»، زیرا شک نیست که ماشین تعداد بیکاره‌های متشخص و متعین را بشدت افزایش داده است.

۲- بعنوان نمونه رجوع کنید به کتاب **دوره ریاضیات** تالیف هاتون [Hutton].

۳- «از این دیدگاه می‌توان میان ماشین و ابزار تمایز روشنی قائل شد. بیل، چکش، قلم و نظایر آنها و ترکیبات اهرم‌ها و ترکیبات پیچ‌ها که در همه آنها، قطع نظر از اینکه از جهات دیگر تا چه حد پیچیده باشند، انسان نیروی محرکه است ... همه اینها در زمره ابزار قرار می‌گیرند. اما خیش، که با استفاده از نیروی حیوانی کشیده می‌شود، یا آسیای بادی و امثالهم را باید در رده ماشین قرار داد» (ویلیام شولتس، **حرکت تولید**، زوریخ، ۱۸۴۳، ص۳۸). این کتاب از بسیاری جهات قابل توصیه است.

۴- پیش از جان ویات هم از ماشین‌های ریسندگی استفاده می‌شد، هر چند این ماشین‌ها بسیار ناقص بودند. ایتالیا یحتمل اولین کشوری بود که ماشین‌های ریسندگی در آن بظهور رسید. بررسی نقادانه تاریخ تکنولوژی نشان خواهد داد که تقریبا هیچیک از اختراعات قرن هیجدهم کار یک نفر نبود. اما چنین کتابی تا حال نوشته نشده است. داروین تاریخ تکنولوژی طبیعی یعنی تکوین و تکامل اندام‌ها در گیاهان و جانوران که بمنزله ابزارهای تولید در خدمت حفظ حیات آنها عمل می‌کنند را مورد توجه قرار داده است. باید پرسید آیا تاریخ اندام‌های تولیدی انسان اجتماعی، اندام‌هائی که پایه مادی هر شکل خاصی از سازمان‌یافتگی [یا سامان] جامعه را تشکیل می‌دهند، سزاوار چنین توجهی نیست؟ و آیا نگارش چنین تاریخی، با توجه به سخن ویکو [Vico] که می‌گوید تفاوت تاریخ بشری و تاریخ طبیعی در اینست که اولی ساخته ماست و دومی ساخته ما نیست، کار آسان‌تری نخواهد بود؟ تکنولوژی رابطه فعال انسان با طبیعت، یعنی پروسه بلاواسطهٔ تولید حیات او را آشکار می‌سازد، و از این طریق پروسه تولید مناسبات اجتماعی او و پروسه تولید مفاهیم ذهنی که از این مناسبات نشأت می‌گیرند را نیز بر ملا می‌کند. حتی تاریخ مذهب اگر منتزع از این پایه مادی نوشته شود غیرنقادانه خواهد بود. این بطور واقعی بسیار آسان‌تر است که انسان از راه تحلیل به هسته زمینی آفریده‌های تیره و تار مذهب برسد، تا آنکه، برعکس، از مناسبات موجود و معین حیات آغاز کند و به اشکال الوهیّت یافتهٔ این مناسبات برسد. روش دوم تنها روش ماتریالیستی و بنابراین تنها روش علمی است. نقطه ضعف‌های ماتریالیزم انتزاعی علوم طبیعی، که پروسه تاریخی را قلم می‌گیرد، از مفاهیم انتزاعی و ایدئولوژیکی که بر زبان سخنگویان آن هر جا که این سخنگویان پا از محدوده تخصص خود بیرون می‌گذارند جاری می‌شود، فورا قابل تشخیص است.

www.ketabha.org

۵- علی‌الخصوص در شکل اولیه دستگاه بافندگی مکانیزه است که می‌توان دستگاه [دستی] قدیم را به یک نظر بازشناخت. این دستگاه در شکل مدرن خود تغییرات اساسی کرده است.

۶- تازه از سال ۱۸۵۰ ببعد است که در انگلستان درصد مدام فزاینده‌ای از این ابزارهای ماشینی بوسیله ماشین ساخته می‌شود، آنهم نه هنوز توسط همان سازندگانی که این ماشین‌ها را می‌سازند. چند نمونه از ماشین‌هائی که این قبیل ابزارهای مکانیکی را تولید می‌کنند عبارتند از: ماشین خودکاری که قرقره خام می‌سازد، ماشینی که شانهٔ پشم می‌سازد، ماشین‌هائی که ماکو می‌سازند، ماشین‌هائی که برای [ماشین‌های ریسندگی] میول و تراسِل دوک می‌سازند.

۷- موسی گفته است «تو نباید بر پوزه نره گاوی که خرمن می‌کوبد پوزبند زنی». اما مسیحیان بشر دوست آلمان یک طبق چوبی گردِ گردن سرف‌هایشان - که از آنها بعنوان نیروی محرکه در آسیاها استفاده می‌کردند - می‌گذاشتند تا ایشان نتوانند با دست قدری آرد به دهان بگذارند.

۸- آنچه باعث روی‌آوردن هلندي‌ها به باد بمنزله نیروی محرکه شد بعضا نداشتن رودخانه‌های دارای آبشار بود و بعضا جدال‌شان با آبهائی که از جهات دیگر زائد بودند. خود آسیای بادی را هلندي‌ها از آلماني‌ها گرفتند. اختراع آن در آلمان موجب بروز دعوای جالبی میان اشراف، کشیشان و امپراطور شد؛ بر سر اینکه باد «متعلق» به کدامیک است. در آلمان فریاد «هوای شهر اسارت آورست»[۱] بلند بود، در حالیکه در همان زمان وزش باد هلند را آزاد می‌ساخت. آنچه در این کشور به بند کشیده می‌شد شهروند هلندی نبود، زمین هلند بود که بنفع شهروند هلندی به بند کشیده می‌شد. در ۱۸۳۶ هنوز دوازده هزار آسیای بادی با توان جمعا شش هزار اسب در هلند مورد استفاده بود تا از تبدیل مجدد دو سوم خاک کشور به مرداب جلوگیری شود.

۹- ماشین بخار اول جیمز وات، موسوم به ماشین یکسوکار،[۲] این شکل اولیه را واقعا پیشرفت بسیار داد، اما حتی در این شکل نیز همچنان ماشینی برای بیرون کشیدن آب و آب نمک [از معادن ذغال‌سنگ و نمک] باقی ماند.

۱۰- «ماشین تشکیل می‌شود از مجموعهٔ این ابزارهای ساده که بوسیله یک موتور بحرکت درمی‌آیند» (بیج، ماخذ قبل، ص۱۳۶).

۱۱- جان مورتون در ژانویه ۱۸۶۱ در **انجمن فنون** مقاله‌ای با عنوان «نیروهای مورد استفاده در کشاورزی» قرائت کرد که در آن می‌گوید: «با هر پیشرفتی که در جهت یکپارچه کردن اراضی [زراعی] حاصل می‌شود، ماشین بخار برای تولید نیروی مکانیکی صرف کاربرد بیشتری می‌یابد ... قوه اسب در مواردی مورد نیاز است که پرچین‌های کج و معوج موجود میان مزارع، و موانع دیگر، سد راه عمل یکپارچه می‌شود. این موانع بیش از پیش از میان برداشته می‌شوند. اما در انجام عملیاتی که بیشتر مستلزم اِعمال اراده‌اند تا زور عملی، تنها نیروی قابل استفاده نیروئی است که در هر لحظه در کنترل مغز بشر باشد؛ و این یعنی نیروی انسانی». آقای مورتون آنگاه قوه بخار، قوه اسب و قوه انسانی را به

www.ketabha.org

واحدی که عموما در مورد ماشین‌های بخار بکار می‌رود، یعنی نیروی لازم برای آنکه وزنی برابر ۳۳,۰۰۰ پوند [معادل تقریبا ۱۵ تن] را به اندازه یک فوت [معادل ۳۰ سانتی‌متر] در دقیقه بالا ببرد تحویل می‌کند، و [بر این مبنا] هزینه دریافت یک قوه اسب از ماشین بخار را ۳ پنی در ساعت و از یک اسب را ۵/۵ پنی در ساعت برآورد می‌کند. بعلاوه اسب اگر قرار باشد سلامتش را حفظ کند تنها هشت ساعت در روز می‌تواند کار کند. استفاده از قوه بخار امکان می‌دهد تا از هر هفت راس اسب مورد استفاده در اراضی مزروعی حداقل سه راس مرخص شوند، آنهم با صرف هزینه‌ای که از هزینه استفاده از همان سه راس مرخص شده طی مدت سه چهار ماهی که می‌توان از آنها استفادهٔ موثر کرد بیشتر نیست. و بالاخره، قوه بخار در آن دسته از عملیات زراعی که می‌تواند کاربرد داشته باشد کیفیت کار را در مقایسه با قوه اسب ارتقا می‌دهد. برای انجام کاری که یک ماشین بخار انجام می‌دهد ۶۶ کارگر با هزینه کل ۱۵ شیلینگ در ساعت، و برای انجام کاری که یک اسب انجام می دهد ۳۲ کارگر با هزینه کل ۸ شیلینگ در ساعت لازم است.

۱۲- فالهابر [[Faulhaber، ۱۶۲۵؛ دوکوس [[De Cous، ۱۶۸۸.

۱۳- اختراع مدرن توربین بسیاری از موانعی را که پیش از این بر سر راه استفاده صنعتی از نیروی آب قرار داشت مرتفع کرده است.

۱۴- «در آغاز کار صنعت نساجی، محل استقرار کارخانه به وجود رودخانه‌ای بستگی داشت که آبشاری با ارتفاع کافی برای بگردش در آوردن یک چرخاب داشته باشد. و با آنکه احداث کارخانه‌های آبی سرآغاز فروپاشی نظام صنایع خانگی [manufacture domestic system of]بود، کارخانه‌هائی که الزاما در کنار رودخانه‌ها و اغلب به فاصله قابل ملاحظه‌ای از یکدیگر تاسیس می‌شدند بیشتر جزئی از یک نظام روستائی بودند تا شهری. بعد از اینکه قوه بخار جای رودخانه را گرفت بود که کارخانه‌ها در شهرها و مناطقی که در آن ذغال‌سنگ و آب کافی برای تولید بخار یافت می‌شد مجتمع شدند. ماشین بخار مادر شهرهای صنعتی است» (ا. ردگریو، مندرج در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۰**، ص۳۶).

۱۵- از دیدگاه تقسیم کار مانوفاکتوری، پارچه‌بافی نه کار ساده بلکه کار پیچیده دستی بود، و لذا دستگاه بافندگی مکانیزه ماشینی است که کار بسیار پیچیده‌ای انجام می‌دهد. کاملا اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم ماشین‌آلات مدرن در ابتدا تنها آن عملیاتی را تبدیل به عملیات ماشینی کردند که تقسیم کار مانوفاکتوری قبلا آنها را ساده‌تر کرده بود. ریسندگی و بافندگی در دوره مانوفاکتوری به انواع و اقسام جدیدی تفکیک شدند، و در ابزارهای مورد استفاده نیز تغییراتی در جهت بهبود بوجود آمد، اما خود پروسهٔ کار بهیچوجه تجزیه و تفکیک نشد و خصلت دستی‌گونه‌اش را حفظ کرد. این نه کار بلکه ابزارهای کار است که سرآغاز تکوین ماشین قرار می‌گیرد.

www.ketabha.org

۱۶- در دوران قبل از صنعت بزرگ ماشینی، مانوفاکتور غالب در انگلستان مانوفاکتور پشم بود. لذا اکثر فعالیت‌های آزمایشی طی نیمه اول قرن هیجدهم در این صنعت صورت گرفت. پنبه، که انجام کار ماشینی بر آن مستلزم کارهای مقدماتی چندان دقیقی نیست، از ثمرات تجارب بدست آمده در مورد پشم برخوردار شد؛ همچنان که در مرحله بعد انجام کار ماشینی بر پشم بر شالوده‌ای که استفاده از ماشین در ریسندگی و بافندگی پنبه ریخته بود توسعه یافت. برخی بخش‌های جدا افتادهٔ مانوفاکتور پشم، نظیر شانه‌کشی، تازه در طول دهه اخیر [، دهه منتهی به۱۸۶۷،] به جرگه سیستم کارخانه‌ای پیوسته‌اند. «استفاده از قوه بخار در پروسه شانه‌کشی پشم...که از زمان به بازار آمدن شانه ماشینی، بویژه شانه ماشینی لیستِر [Lister]، وسیعا رواج یافته...بیشک موجب بیکار شدن تعداد بسیار زیادی کارگر شده است. پشم سابقا با دست، و در اکثر موارد در خانهٔ شانه‌کش، شانه می‌شد. اما این کار اکنون در سطح بسیار وسیعی در کارخانه انجام می‌گیرد و کار دست، جز در مورد انواع خاصی از کار که در آنها پشمِ با دست شانه خورده هنوز ارجح محسوب می‌شود، از رده خارج شده است. بسیاری از شانه‌کش‌های دستکار در کارخانه‌ها کاری یافته‌اند، اما مقدار تولید دستکاران در مقایسه با تولید ماشینی چندان اندک است که امکان اشتغال تعداد بسیار زیادی از آنان را منتفی ساخته» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۶**، ص۱۶).

۱۷- «لذا اصل پایه‌ای سیستم کارخانه‌ای عبارت از اینست که تجزیه یک پروسه به اجزای متشکله اساسي‌اش را جانشین...تقسیم یا مرحله‌بندی کار در میان صنعتگران می‌کند» (اندرو یور، **فلسفه کارخانه**، ۱۸۳۵، ص۲۰).

۱۸- دستگاه بافندگی مکانیزه در ابتدا عمدتا از چوب ساخته می‌شد، و در شکل پیشرفته‌تر مدرنش از آهن ساخته می‌شود. اینکه اشکال جدید آلات تولید در ابتدا تا چه حد تحت تاثیر اشکال قدیم آنها هستند از جمله از یک مقایسه حتی بسیار سطحی میان دستگاه بافندگی مکانیزه امروز و دیروز، و یا میان blast furnace [، کوره ذوب فلزاتی که با جریان شدید هوا کار می‌کند،] امروز و آن اولین کپی‌برداری ناکارآی مکانیکی از دم‌های آهنگری معمولی روشن می‌شود. اما شاید این واقعیتی از همه گویاتر باشد که پیش از اختراع لوکوموتیوهای حاضر تلاشی در جهت ساخت یک لوکوموتیو دو پا بعمل آمد که مانند اسب باید هر بار یک پایش را بر زمین می‌گذاشت و پای دیگرش را بلند می‌کرد. تنها پس از پیشرفت قابل ملاحظه علم مکانیک و گرد آمدن تجربه عملی بسیار است که شکل یک ماشین تماما در انطباق با اصول مکانیکی، و خلاصی‌یافته از شکل سنتی ابزار دستی که سرمنشأ آن بوده، تثبیت می‌شود و قوام می‌یابد.

۱۹- ماشین پنبه پاک‌کنی جین [gin] اختراع اِلی ویتنی (Eli Whitney) آمریکائی تا همین اواخر به نسبت کلیه اختراعات دیگر قرن هیجدهم تغییرات اساسی کمتری کرده بود. طی دهه اخیر (یعنی از سال ۱۸۵۶) بود که آمریکائی دیگری بنام آقای رَمْری(Ramery) اهل آلبنی(Albani) در ایالت نیویورک توانست با ایجاد اصلاحاتی بسیار ساده و به همان اندازه موثر ماشین جینِ ویتنی را از دور خارج کند.

www.ketabha.org

۲۰- **صنعت ملل**، لندن، ۱۸۵۵، جزء۲، ص۲۳۹. در همین صفحه این تذکر نیز آمده است که «این جزء ضمیمهٔ ماشین تراش با آنکه ساده و بظاهر غیر مهم جلوه می‌کند، بعقیده ما تاثیرش بر پیشرفت کمّی و کیفی کاربرد ماشین بی‌اغراق باندازه تاثیر اصلاحات تکمیلی جیمز وات بر خود ماشین بخار بوده است. پیدایش آن فورا در خدمت تکمیل انواع ماشین‌آلات و ارزان‌تر شدن آنها قرار گرفت، و عامل محرکی در جهت حصول اختراعات و اصلاحات دیگر شد».

۲۱- یکی از این ماشین‌ها، که در لندن در ساخت شافت چرخ پرّه [paddle-wheel] بکار می‌رود، واقعا همین اسم «تور» را بر خود دارد. این دستگاه یک شافت ۵/۱۶ تنی را بهمان راحتی می‌کوبد و از کار درمی‌آورد که یک آهنگر نعل اسب را.

۲۲- ماشین‌هائی که در کار بر روی چوب در مقیاس‌های کوچک نیز قابل استفاده‌اند اکثرا اختراعات آمریکائی‌اند.

۲۳- علم، بمعنای کلی آن، برای سرمایه‌دار خرجی برنمی‌دارد، اما این بهیچوجه مانع استثمار آن توسط او نیست. سرمایه علم «غیر» را همان گونه جذب و جزو خود می‌کند که کار «غیر» را. اما تملک «کاپیتالیستی» و تملک «شخصی»، حال چه تملک [Aneignung - یا کسب] علم باشد و چه تملک ثروت، دو چیز کاملا متفاوتند. دکتر یور خود از جهل زننده‌ای که در زمینه علم مکانیک در میان کارخانه‌داران محبوبش که از ماشین استفاده می‌کنند وجود دارد اظهار تاسف می‌کند، و لیبیگ از جهل حیرت‌آوری که تولیدکنندگان مواد شیمیائی در انگلستان در زمینه علم شیمی از خود بنمایش می‌گذارند داستان‌ها دارد.

۲۴- ریکاردو بر این خاصیت ماشین (که در موارد دیگر همانقدر به آن بی‌اعتناست که به تمایز کلی میان پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه) بحدی تاکید می‌گذارد که گاه ارزشی را که ماشین به محصول می‌بخشد از نظر دور می‌دارد و ماشین را همارز قوای طبیعی قرار می‌دهد. لذا بعنوان مثال می‌گوید: «آدام اسمیت در هیچ جا نقش خدماتی که عوامل طبیعی و ماشین‌آلات بما می‌کنند را کم ارزیابی نکرده، بلکه ماهیت ارزشی را که اینها به کالاها می‌افزایند [- از طریق افزودن بر مقدار ارزش‌استفاده‌ای که تولید می‌شود - ف.] بسیار صحیح متمایز کرده است ... از آنجا که کاری که ماشین‌آلات انجام می‌دهند رایگان است [... - ف.] کمکی که به ما می‌کنند چیزی به ارزش مبادله اضافه نمی‌کند» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۳۳۶-۷). این ملاحظه ریکاردو البته تا آنجا که متوجه ژان باتیست سه است (که درباره «خدمتی» که ماشین‌آلات در هنگام ایجاد ارزش انجام می‌دهند و اینکه این خدمت جزئی از «سود» است، یک نفس لاطائلات سر هم می‌کند) ملاحظه درستی است.

۲۵- **(زیرنویس افزوده انگلس بر نشر سوم آلمانی:)** یک قوه اسب بخار برابرست با نیروی ۱۵ تن در ۳۰ سانتی‌متر در دقیقه، یعنی نیروئی که وزنی برابر ۱۵ تن را باندازه ۳۰ سانتی‌متر، یا بعبارت دیگر ۴۵۴ گرم [یعنی ۱ پوند] را باندازه ۱,۱۰۰ متر در دقیقه بالا ببرد. این معنای اسب بخاری است که در

www.ketabha.org

متن بکار می‌رود. اما در تداول روزمره، و نیز جا به جا در نقل‌قول‌هائی که در این کتاب می‌آید، میان قوه اسب «نرمال» و قوه اسب «تجاری» یا «درجه‌ای» یک ماشین بخار فرق گذاشته می‌شود. اسب بخار قدیم یا نرمال صرفا از روی گام پیستون [stroke the length of the piston - یعنی مقدار بالا و پائین رفتن پیستون در سیلندر] و قطر سیلندر، و بدون در نظر گرفتن فشار بخار و سرعت پیستون، محاسبه می‌شود. معنای عملی این تعریف چنین است: یک ماشین بخار مثلا ۵۰ اسب بخار قدرت خواهد داشت اگر با همان فشار بخار و با همان سرعت کم پیستونی بحرکت درآید که در زمان بولتون و وات بحرکت درمی‌آمد. اما دو عامل اخیر از آن زمان افزایش عظیمی یافته‌اند. امروزه برای اندازه‌گیری نیروی مکانیکی که یک ماشین بخار تولید می‌کند درجه‌ای اختراع شده که فشار بخار داخل سیلندر را نشان می‌دهد. تعیین سرعت پیستون نیز به آسانی میسر است. بنابراین قوه اسب «درجه‌ای» یا «تجاری» یک ماشین بخار با فرمول ریاضی بیان می‌شود که قطر سیلندر، گام پیستون و فشار بخار همزمان در آن دخیلند. این فرمول نشان می‌دهد که ماشین بخار مزبور در یک دقیقه واقعا چه مضربی از ۱۵ تن را می‌تواند بالا ببرد. بدین ترتیب یک قوه اسب بخار «نرمال» می‌تواند سه، چهار، و یا حتی پنج برابر یک قوه اسب بخارِ «درجه‌ای» یا «واقعی» توان داشته باشد. این توضیح بمنظور روشن شدن نقل‌قول‌های بعدی داده شد.

۲۶- خوانندهٔ متاثر از ادراکات کاپیتالیستی در اینجا طبعا جای «بهره»ای را که ماشین به نسبت ارزش سرمایه‌ایِ خود به محصول اضافه می‌کند خالی می‌بیند. اما بسادگی قابل درک است که ماشین از آنجا که مانند هر جزء دیگر سرمایه ثابت ارزش جدیدی خلق نمی‌کند، نمی‌تواند ارزش جدیدی تحت عنوان «بهره» به محصول بیفزاید. این نیز واضح است که در اینجا که سر و کار ما با تولید ارزش اضافه است نمی‌توانیم وجود هیچ بخشی از آن ارزش را بعنوان بهره از پیش مفروض بگیریم. توضیح شیوه محاسبه کاپیتالیستی، که در ظاهر پوچ و ناقض قوانین ایجاد ارزش می‌نماید، در جلد سوم این کتاب خواهد آمد.

۲۷- وقتی ماشین اسب و حیوانات دیگری را که نه ماشین‌هائی برای متحول ساختن مواد بلکه صرفا فراهم آورنده نیروی محرکه اولیه‌اند از دور خارج می‌کند، آن سهمی از ارزش که ماشین [به ارزش کالاها] می‌افزاید بطور مطلق و نسبی هر دو کاهش می‌یابد. ضمنا شاید تذکر این نکته در اینجا بیمورد نباشد که دکارت وقتی حیوانات را ماشین صرف تعریف می‌کند آنها را با دید دوره مانوفاکتوری می‌نگرد. این بینش در مقابل بینش قرون وسطائی(که بعدها نیز توسط فُن هالِر در کتاب **Staatswissenschaften Restauration der** اتخاذ می‌شود)[۳] قرار دارد که بنا بر آن حیوانات صرفا بمنظور یاری رساندن به انسان خلق شده‌اند. دکارت، مانند بیکن، بر این باور بود که با تغییر روش‌های تفکر، چهره تولید و سلطه عملی انسان بر طبیعت نیز تغییر خواهد کرد. این نکته از فراز زیر در کتاب **گفتاری در باب روش** او پیداست: «دستیابی به دانشی که در زندگی بسیار سودمند باشد (با استفاده از روش ابداعی خود وی در فلسفه) امکان‌پذیر است، و می‌توان بجای فلسفهٔ نظری که

www.ketabha.org

در مدارس تدریس می‌شود نوعی فلسفه عملی یافت که با آن - با توجه به این واقعیت که ما بر قدرت و کارآئی آتش، آب، هوا، ستارگان، و کلیه اجسام دیگری که احاطه‌مان کرده‌اند به همان اندازه و به همان دقت آگاهیم که بر پیشه‌های پیشه‌وران‌مان - بتوان این اجسام را به همان شیوه پیشه‌وران در جهت استفاده از خواص آنها بخدمت گرفت، و بدینسان خود را بقول معروف فرمانروا و مالک طبیعت ساخت» و به این وسیله در راه «تعالی زندگانی بشر» سهمی ادا کرد. در مقدمه کتاب **گفتارهائی در باب تجارت** سر دادلی نورت (۱۶۹۱) آمده است که کاربرد روش دکارت در اقتصاد سیاسی آغاز رهائی این یک از بند افسانه‌ها و تصورات خرافی قدیم درباره پول، تجارت و غیره بوده است. اما بطور کلی می‌توان گفت اقتصاددانان متقدم انگلیسی بیکن و هابس را فیلسوفان خود قرار دادند، و در دوره بعد جان لاک در جایگاه «فیلسوف اعلم» اقتصاد سیاسی در انگلستان، فرانسه و ایتالیا قرار گرفت.

۲۸- بنا به گزارش سالانه **اطاق بازرگانی اِسِن** - Essen- (اکتبر ۱۸۶۳) صنایع فولاد کروپ با داشتن ۱۶۱ کوره، ۳۲ ماشین بخار (در سال ۱۸۰۰ این تعداد تقریبا برابر با تعداد کل ماشین بخارهای موجود در منچستر بود)، ۱۴ پتک مکانیزه بخاری (نماینده جمعا ۱,۲۳۶ قوه اسب بخار)، ۴۹ دستگاه چکش‌کاری، ۲۰۳ ماشین‌ابزار و در حدود ۲,۴۰۰ کارگر، در سال ۱۸۶۲ متجاوز از ۵,۹۰۰ تن فولاد خشکه تولید کرده است. در اینجا می‌بینیم که در مقابل هر یک قوه اسب بخار کمتر از دو کارگر وجود دارد.

۲۹- بنا بر تخمین ببج، در جاوه کار ریسندگی به تنهائی ۱۱۷ درصد به ارزش پنبه می‌افزاید. در همان دوره (۱۸۳۲) کل ارزشی که در صنعت نازک‌ریسی از طریق ماشین‌آلات و کار به پنبه افزوده شده تقریبا ۳۳ درصد ارزش اولیه مواد خام بوده است (**در باب اقتصاد ماشین‌آلات**، ص۱۶۵-۶) .

۳۰- چاپ ماشینی علاوه بر این موجب صرفه‌جوئی در مصرف رنگ نیز می‌شود.

۳۱- رجوع کنید به جان فوربْس واتسون - John Forbes Watson- ۱۸۶۰.

۳۲- «این عاملین زبان‌بسته (یعنی ماشین‌ها) همواره محصول کاری بسیار کمتر از کاری هستند که برکنار می‌کنند، حتی اگر ارزش پولی این دو مساوی باشد» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۴۰).

۳۳- لذا استفاده از ماشین در یک جامعه کمونیستی حدود و افقی کاملا متفاوت با حدود و افق استفاده از آن در جامعه بورژوائی خواهد داشت.[۴]

۳۴- «بی‌جهت نیست که کارفرمایان دو دسته کودک زیر سیزده سال استخدام نمی‌کنند ... در واقع گروهی از کارخانه‌داران، ریسندگان نخ پشمی، اکنون بندرت کودک زیر سیزده سال، یعنی نیمه‌وقت، استخدام می‌کنند. این گروه اکنون از ماشین‌آلات پیشرفته و جدیدی استفاده می‌کنند که بکلی جانشین استخدام کودکان (یعنی کودکان زیر سیزده سال) شده است. بعنوان مثال و برای روشن شدن این کاهش تعداد کودکان پروسه‌ای را ذکر می‌کنم که در آن با اضافه کردن دستگاهی بنام ماشین گره‌زن

www.ketabha.org

[piecing machine] به ماشین‌های موجود، یک جوان (یعنی فرد بالای سیزده سال) می‌تواند کار چهار تا شش کودک نیمه‌وقت، بسته به مشخصات هر ماشین، را انجام دهد ... سیستم نیمه‌وقت‌کاری ' انگیزه' ای برای اختراع ماشین گره‌زن فراهم آورد» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۸**) [ص۴۲-۳ - ف].

۳۵- «مفلوک» ('wretch') اصطلاح فنی اقتصاد سیاسی انگلستان است بمعنای کارگر کشاورزی.

۳۶- «از ماشین اغلب می‌توان تا زماني که کار (منظور دستمزد است) بالا نرفته است استفاده نکرد» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۴۷۹).

۳۷- رجوع کنید به **گزارش کنگره علوم اجتماعی در ادینبورگ**، اکتبر ۱۸۶۳.

۳۸- در خلال بحران پنبه‌ای که بعلت جنگ داخلی آمریکا بوجود آمد دولت انگلستان دکتر ادوارد اسمیت را به مناطق لانکاشایر، چشایر و غیره فرستاد تا در مورد وضع سلامت کارگران صنایع پنبه گزارشی تهیه کند. دکتر اسمیت چنین گزارش می‌دهد که بحران پنبه از نظر بهداشتی، و مستقل از آنکه کارگران را از جو [آلوده] کارخانه دور کرده، اثرات مثبت فراوانی داشته است. بنا به این گزارش زنان حال فراغت کافی یافته بودند تا بجای مسموم کردن نوزادان‌شان با 'Godfrey's Cordial' (شربتی دارای مواد افیونی) پستان به دهان آنها بگذارند. زنان وقت یاد گرفتن آشپزی هم پیدا کرده بودند. متاسفانه فرصت کسب این هنر وقتی دست داد که آنها چیزی برای پختن نداشتند. اما از اینجا می‌توان دریافت که سرمایه چگونه برای تولید ارزش اضافه کار خانوادگی لازم برای مصرف را غصب کرده است. از این بحران بمنزله فرصتی برای آموزش خیاطی به دختران کارگران در آموزشگاه‌های خیاطی نیز استفاده شد. ظاهرا انقلابی در آمریکا و بحرانی در مقیاس جهانی لازم بود تا دختران کارگری که برای تمام دنیا نخ می‌ریسند بتوانند دوزندگی هم یاد بگیرند!

۳۹- «کار زنان جای کار مردان و، در درجه اول، کار کودکان جای کار بزرگسالان را گرفته و در نتیجه تعداد کارگران افزایش بسیار یافته است. سه دختر ۱۳ ساله با دستمزدهای از ۶ تا ۸ شیلینگ در هفته، جای یک مرد بالغ با دستمزدهای متغیر بین ۱۸تا ۴۵ شیلینگ را گرفته‌اند» (توماس دوکوینسی - Thomas de Quincy - **منطق اقتصاد سیاسی**، لندن، ۱۸۴۴، زیرنویس ص۱۴۷). از آنجا که برخی نقش‌ها و وظایف خانوادگی مانند پرستاری و شیر دادن کودک را نمی‌توان تماماً تعطیل کرد، مادرانی که توسط سرمایه مصادره شده‌اند اجبارا باید بدنبال جانشینی باشند. کار خانگی، نظیر دوختن و وصله کردن لباس، باید جای خود را به خرید اجناس پیش‌ساخته بدهد. لذا کاهش صرف وقت در خانه با افزایش صرف پول در خارج خانه همراه بوده است. بدین ترتیب هزینه تولید [یا «تامین»] خانواده کارگری بالا می‌رود و درآمد بیشتر آنرا خنثی می‌کند. بعلاوه، صرفه‌جوئی و حس تشخیص در مصرف و تدارک وسایل زندگی غیرممکن می‌شود. درباره این واقعیات، که اقتصاد سیاسی رسمی آنها را

www.ketabha.org

لاپوشانی می‌کند، می‌توان در منابع زیر اسناد و شواهد فراوان یافت: **گزارشات بازرسان کارخانه، گزارشات کمیسیون اشتغال کودکان**، و بویژه شماره‌های مختلف **گزارش بهداشت عمومی**.

۴۰- کاهش ساعات کار زنان و کودکان در کارخانه‌های انگلستان را کارگران مرد بزرگسال از حلقوم سرمایه بیرون کشیدند. در تقابلی خیره‌کننده با این واقعیت عظیم، اکنون از آخرین گزارش‌های **کمیسیون اشتغال کودکان** در زمینه این معامله‌گری بر سر کودکان چنین درمی‌یابیم که پدران و مادران کارگر خصوصیات واقعا مشمئزکننده و کاملا برده‌فروشانه‌ای یافته‌اند. اما سرمایه‌دار جانماز آب‌بکش چنان که از همان گزارشات پیداست این درنده‌خوئی را که خود بوجود آورده و خود تداوم می‌بخشد و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد، و بعلاوه غسل تعمیدش می‌دهد و نام «آزادی کار» بر آن می‌گذارد، محکوم می‌کند. «کار نوباوگان بکمک طلبیده شده است...حتی به این منظور که برای نان روزانه خود کار کنند. اینها بدون آنکه تاب تحمل این رنج فزون از حد را داشته باشد، بدون آنکه برای طرح‌ریزی زندگی آینده خود رهنمودی گرفته باشند، به وضعی کشیده شده‌اند که از لحاظ جسمی و روحی آلوده است. مورخ یهودی در باب سقوط اورشلیم بدست تیتوس[۵] چنین متذکر شده است که انهدام تمام و کمال آن، در جائی که مادری عاری از احساس بشری پاره تن خود را صرفا برای ارضای گرسنگی خویش فدا کرد، جای شگفتی ندارد» (**فشرده اقتصاد سیاسی** ، کارلایل، ۱۸۳۳، ص۶۶).

۴۱- الکساندر ردگریو، در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۸**، ص۴۰-۴۱.

۴۲- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، لندن، ۱۸۶۶، ص ۸۱، مطلب ۳۱. [**افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:**] صنعت ابریشم بنتال‌گرین امروز دیگر تقریبا بتمامی از میان رفته است.

۴۳- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، لندن، ۱۸۶۴، ص۵۳، مطلب ۱۵.

۴۴- ماخذ قبل، گزارش پنجم، صxxii ، مطلب ۱۳۷.

۴۵- **بهداشت عمومی، گزارش ششم**، لندن، ۱۸۶۴، ص۳۴.

۴۶- «این (یعنی تحقیق سال ۱۸۶۱) بعلاوه نشان داد که تحت شرایط یاد شده ضمن آنکه کودکان بر اثر اهمال و سوءرفتار ناشی از اشتغال مادران نشکفته پرپر می‌شوند، مادران نیز تا حد اسفباری از جگرگوشگان خود می‌بُرند، چنان که معمولا از مرگ آنان چندان غمی به دل راه نمی‌دهند و گاه حتی ... مستقیما تدابیری در جهت تضمین حصول آن اتخاذ می‌کنند» (ماخذ قبل).

۴۷- ماخذ قبل، ص۴۵۴.

۴۸- ص۴۵۴-۶۳. «گزارشات دکتر هانری جولیان هانتر درباره مرگ و میر بیش از حد نوزادان در برخی نواحی روستائی انگلستان».

۴۹- **بهداشت عمومی، گزارش ششم**، لندن، ۱۸۶۴، ص۳۵ و ۴۵۵-۶.

www.ketabha.org

۵۰ - ماخذ قبل، ص۴۵۶.

۵۱- در مناطق زراعی و نیز صنعتی انگلستان مصرف تریاک در میان کارگران بزرگسال، اعم از مرد و زن، روزانه در حال گسترش است. «گسترش فروش مواد افیونی...هدف عمده برخی تجار عمده‌فروش است. از نظر داروئی، تریاک مهم‌ترین کالاست» (ماخذ قبل، ص۴۵۹). کودکانی که مواد افیونی به آنها خورانده شده «تکیده و مانند پیرمردهای کوچک» و یا «شبیه بچه میمون‌های چروکیده بودند» (ماخذ مذکور، ص۴۶۰). اینجاست که می‌توان دید هندوستان و چین چگونه انتقام خود را از انگلستان گرفته‌اند.

۵۲- ماخذ قبل، ص۳۷.

۵۳- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶**، ص۵. این بازرس قبلا پزشک بوده است.

۵۴- گزارش لنارد هورنر در **گزارشات بازرسان کارخانه ...۳۰ آوریل ۱۸۵۷**، ص۱۷.

۵۵- گزارش لنارد هورنر در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۵**، ص۱۸-۱۹.

۵۶- گزارش سِر جان کینکید در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۸**، ص۳۱-۳۲.

۵۷- گزارش لنارد هورنر در **گزارشات بازرسان کارخانه... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۷**، ص۱۷-۱۸.

۵۸- گزارش سر جان کینکِیْد در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۶**، ص۶۶.

۵۹- گزارش ا. ردگریو در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۷**، ص۴۱-۲. در صنایعی که خود **قانون کارخانه** (نه قانون مربوط به باسمه‌خانه‌ها که در بالا به آن اشاره شد) مدتی است باجرا درآمده، موانع موجود بر سر راه اجرای مواد مربوط به سوادآموزی در سال‌های اخیر برطرف شده است. در صنایعی که خارج از دایره شمول این قانون قرار دارند نقطه نظرات آقای گِدِس [Geddes] صاحب کارخانه شیشه‌سازی وسیعا حاکم است. ایشان به آقای وایت، یکی از اعضای **کمیسیون تحقیق**، اظهار داشته‌اند: «تا آنجا که به عقل من می‌رسد قسمت اعظم سوادآموزی که بخشی از طبقه کارگر در چند سال گذشته از آن برخوردار شده چیز منفی و مضری است، چیز خطرناکی است، چون موجب استقلال‌شان می‌شود» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش چهارم**، لندن، ۱۸۶۵، ص۲۵۳).

۶۰- «آقای E، کارخانه‌دار، به من ابراز کرد که برای ماشین‌های بافندگیش تنها کارگر زن استخدام می کند ... و برای زنان متاهل، و علی‌الخصوص عائله‌مند، ارجحیت کامل قائل است، زیرا این کارگران دقیق‌تر و مطیع‌تر از زنان مجرد هستند، و مجبورند نهایت زورشان را برای تامین مایحتاج زندگی بزنند. به این ترتیب می‌بینیم که آن صفات حمیده، صفات حمیدهٔ خاص سرشت زنانه، بجای آنکه سرچشمه نفعی برای او باشند به او زیان می‌رسانند، و وظیفه‌شناسی و لطافتی که در ضمیر اوست کلا مبدل به وسیله‌ای

www.ketabha.org

برای انقیاد و رنج بیشتر وی می‌گردد» (**لایحه ده ساعت کار. سخنرانی لرد اشلی** [Ashley] ، **۱۵ مارس**، لندن، ۱۸۴۴، ص۲۰).

۶۱- «از زمان ورود ماشین به صحنه تولید درسطح وسیع، طبیعت بشری متحمل فشاری بمراتب فراتر از توان خود شده است» (رابرت اون، لندن، ۱۸۱۷، ص۱۶).

۶۲- انگلیسی‌ها که گرایش شدیدی به این جهت دارند که اولین شکل ظهور تجربی [یا آمپریک] هر چیز را علت آن بیانگارند، ساعات طولانی کار در کارخانه‌ها را اغلب به بچه دزدي‌های هِرودگونه‌ای[۶] نسبت می‌دهند که سرمایه در اوایل پیدایش سیستم کارخانه‌ای در سطح وسیع مرتکب می‌شد. در آن زمان کودکان از **خانه‌های کار** و یتیمخانه‌ها ربوده می‌شدند، و سرمایه از این طریق توانست به انبوهی از ماتریال رام انسانی دست یابد و آنرا جذب و جزو خود کند. بعنوان مثال فیلدِن که خود یک کارخانه‌دار انگلیسی است می‌گوید: «روشن است که ساعات کار زیاد معلول این وضع بود که تعداد کودکان مسکینی که از مناطق مختلف کشور عرضه می‌شدند چندان زیاد بود که اربابان از کارگر بی‌نیاز شدند، و همین که این سنت [یعنی ساعات کار زیاد] را از طریق ماتریال بینوائی که از این راه بچنگ آورده بودند تثبیت کردند توانستند آنرا با سهولتی بیشتر بر همگنان آنان نیز تحمیل کنند» (لندن، ۱۸۳۶، ص۱۱). بازرس ساندرز در گزارش سال ۱۸۴۴ خود درباره کار زنان می‌نویسد: «در میان کارگران زن کسانی را می‌توان یافت که هفته‌های متعدد متوالی، به استثنای چند روز، از ساعت شش صبح تا دوازده شب - با کمتر از دو ساعت وقفه برای صرف غذا - بکار کشیده می‌شوند، چنان که در پنج روز از روزهای هفته تنها شش ساعت از بیست و چهار ساعت شبانه‌روز برای رفت و آمد میان خانه و کارخانه و استراحت در رختخواب برایشان باقی می‌ماند».

۶۳- «[اعتصاب ماشین‌چی‌ها موجب می‌شود - ف.] که به قطعات ظریف متحرک مکانیزم‌های فلزی بر اثر عاطل ماندن صدمه وارد شود» (یور، ماخذ قبل، ص۲۸).

۶۴- آن «نساج منچستری» که پیش از این ذکرش رفت[۷] (**تایمز**، ۲۶ نوامبر ۱۸۶۲) «کسر مبلغی بمنظور جبران استهلاک ماشین‌آلات» را نیز جزو هزینه ماشین‌آلات برمی‌شمارد، و می‌گوید: «این مبلغ، ضرر ناشی از به بازار آمدن ماشین‌های جدیدتر و بهتر بجای ماشین‌های قبلی که هنوز بکلی فرسوده نشده‌اند را نیز جبران می‌کند».

۶۵- «تخمین زده می‌شود که ساخت اولین نمونه یک ماشین جدید الاختراع حدود پنج برابر نمونه دوم آن هزینه برمی‌دارد» (ببج، ماخذ قبل، ص۲۱۱-۱۲).

۶۶- «پیشرفت‌هائی که در گذشته نه چندان دور در ماشین‌های توربافی حاصل شد چنان عظیم بود که ماشینی در وضعیت خوب و با قیمت اولیه ۱,۲۰۰ پوند چند سال بعد به قیمت ۶۰ پوند فروخته می‌شد ... پیشرفت‌ها با چنان سرعتی از پی هم حاصل می‌شد که ماشین‌های نیمه‌تمام در حال ساخت روی دست سازندگان‌شان می‌ماند زیرا پیشرفت‌های جدید در این خلال مطلوبیت آنها را پشت سر گذارده بود» (ببج،

www.ketabha.org

ماخذ قبل، ص۲۳۳). به همین دلیل هم صاحبان دانتل‌بافی‌ها در این دورهٔ طوفانی پیشرفت سریع ماشین‌آلات خیلی زود دست بکار شدند و با استفاده از دو گروه کارگر [شیفتی] ساعات کار را از ۸ ساعت به ۲۴ ساعت افزایش دادند.

۶۷- «بدیهی است که در بحبوحه جزر و مد بازار و انبساط و انقباض متناوب تقاضا، بکرات موقعیت‌هائی بدست می‌آید که کارخانه‌دار می‌تواند سرمایه شناور [capital floating - یا سرمایه در گردش] خود را افزایش دهد بدون آنکه بر سرمایه مستقر خود بیفزاید ... این در صورتی است که ساخت این مواد اولیه اضافی بدون تحمل هزینه اضافه‌ای بابت ساختمان‌ها و ماشین‌آلات ممکن باشد» (ر. تورنز، لندن، ۱۸۳۴، ص۶۴).

۶۸- این حالت را تنها بمنظور تکمیل بحث در اینجا ذکر کردیم، زیرا تا رسیدن به جلد سوم کتاب به بررسی نرخ سود، یعنی نسبت ارزش اضافه به کل سرمایه بکار افتاده، نخواهیم پرداخت.

۶۹- سینیور، **نامه‌هائی در باره قانون کارخانه**، لندن، ۱۸۳۷، ص۱۳-۱۴.

۷۰- «بزرگی نسبت سرمایه مستقر به سرمایه در گردش، ... ساعات طولانی کار را تبدیل به امر مطلوبی می‌کند». بر اثر استفاده وسیع‌تر از ماشین‌آلات و غیره «انگیزه‌هائی که برای افزایش ساعات کار وجود دارد بیشتر خواهد شد، زیرا این تنها وسیله برای سودآور ساختن سرمایه مستقر است که درصد بزرگی [از کل سرمایه] را تشکیل می‌دهد» (ماخذ قبل، ص۱۱-۱۳). «یک کارخانه هزینه‌های معینی دارد که خواه کارخانه کوتاه‌وقت کار کند و خواه تمام‌وقت به یک نسبت وجود دارند، مانند اجاره، عوارض، مالیات، بیمه آتش‌سوزی، دستمزد چندین مستخدم دائمی، استهلاک ماشین‌آلات، و انواع هزینه‌های دیگری که یک موسسه تولیدی بر عهده دارد. نسبت این هزینه‌ها به سود با کاهش تولید افزایش می‌یابد» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۱۹).

۷۱- اینکه چرا این تناقض ذاتی به مغز فرد سرمایه‌دار یا عالم اقتصاد سیاسی که نظراتش متاثر از نظرات اوست خطور نمی‌کند، از بخش اول جلد سوم این کتاب معلوم خواهد شد.*

۷۲- این یکی از بزرگترین هنرهای ریکاردو است که ماشین را نه تنها وسیله تولید کالا بلکه وسیله تولید یک «جمعیت مازاد» نیز می‌بیند.

۷۳- ف. بیسه [F. Biese]، **فلسفه ارسطو**، جلد ۲، [**سیاست** - ف.] برلن، ۱۸۴۲، ص۴۰۸.

۷۴- من ترجمه اشتولبرگ از این شعر را در اینجا نقل می‌کنم؛ به این دلیل که مانند نقل‌قول‌هائی که پیش‌تر در زمینه تقسیم کار آوردیم[۹] بیانگر تضاد میان نظرات عهد باستان و عصر جدید است: «آه دختران آسیابان، دستانتان را از کار بدارید و نرم بخسبید. بگذار خروس سحری صبح را بیهوده بشارت دهد! رای دِئو بر آنست که کار دختران به پریان سپرده شود. و پریان اینک سبکبال بر چرخ‌ها می‌جهند، محورها را بحرکت می‌آورند، چرخ‌ها با پره‌هایشان می‌چرخند و بار گران سنگ‌های گردان را بر دوش

www.ketabha.org

می‌کشند. بگذار ما همچون پدران‌مان زندگی کنیم، بگذار از کار بیاسائیم و از نعماتی که آن الهه برایمان نازل می‌کند بهرمند شویم» (اشتولبرگ - Stolberg - هامبورگ، ۱۷۸۲).

۷۵- میان کارهائی که در صنایع مختلف انجام می‌گیرد از لحاظ فشردگی طبعا همواره تفاوت‌هائی وجود دارد. اما، همان گونه که آدام اسمیت نیز نشان داده است، این تفاوت‌ها از طریق شرایط تبعی مختص به انواع مختلف کار تا حدودی با یکدیگر سر بسر می‌شوند. با اینهمه، این تفاوت‌ها بر مدت کار بمنزله میزان سنجش ارزش بی‌تاثیر است، مگر آنجا که درجه فشردگی و درجه گستردگی کار دو تبیین متضاد و مانعه‌الجمع از یک مقدار کار واحد باشند.

۷۶- بویژه از طریق شکل پرداخت دستمزد به ازای قطعه‌کاری، که در بخش ۶ همین کتاب به بررسی آن خواهیم پرداخت.

۷۷- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**.

۷۸- **گزارشات بازرسان کارخانه برای سال ۱۸۴۴ و سه ماه منتهی به ۳۰ آوریل ۱۸۴۵**، ص۲۰-۲۱.

۷۹- ماخذ قبل، ص۱۹. از آنجا که دستمزدهای پرداختی در مقابل قطعه‌کاری ثابت مانده بود، دستمزد هفتگی بستگی به کمیت تولید داشت.

۸۰ - ماخذ قبل، ص۲۰.

۸۱ - ماخذ قبل، ص۲۱. در تجربه‌های بالا عامل روحی نقش مهمی داشت. کارگران به بازرس کارخانه گفتند: «ما با روحیه بهتری کار می‌کنیم. شب زودتر به خانه رفتن پاداشی است که همیشه جلوی چشم ماست، و یک روحیه شاد و فعال همه کارخانه، از جوان‌ترین گره‌زن (piecer) تا پیرترین کارگر را فراگرفته و ما می‌توانیم تا حد زیادی به یکدیگر کمک کنیم» (ماخذ مذکور).

۸۲ - جان فیلدن، ماخذ قبل، ص۳۲.

۸۳- لرد اشلی، ماخذ قبل، ص۶-۹، و سایر صفحات.

۸۴ - **گزارشات بازرسان کارخانه برای سه ماه منتهی به ۳۰ سپتامبر ۱۸۴۴**، و **از ۱ اکتبر ۱۸۴۴ تا ۳۰ آوریل ۱۸۴۵**، ص۲۰.

۸۵ - ماخذ قبل، ص۲۲.

۸۶ - **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۶۲.

۸۷ - این در گزارش پارلمانی سال ۱۸۶۲ تغییر یافت. در گزارش مذکور قوه اسب بخار واقعی ماشین‌های بخار و چرخاب‌های مدرن را بجای قوه اسب اسمی آنها آورده‌اند.[۱۰] دوک دوبل[۱۱] را نیز، برخلاف گزارشات پارلمانی سال‌های ۱۸۳۹، ۱۸۵۰ و ۱۸۵۶، دیگر جزو دوک نخریسی واقعی

www.ketabha.org

نیاورده‌اند. بعلاوه، در مورد کارخانه‌های پشم‌ریسی تعداد قرقره‌های خاردار برای پرزدار کردن نخ [gig] را ذکر کرده‌اند؛ کارخانه‌های کنف‌ریسی و کنف شاهدانه ریسی از یکسو و کتان‌ریسی از سوی دیگر را از یکدیگر تفکیک کرده اند؛ و بالاخره، جوراب‌بافی را برای اولین بار در گزارش آورده‌اند.

۸۸ - **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۶**، ص ۱۳-۱۴، ۲۰، و سال ۱۸۵۲، ص۲۳.

۸۹ - ماخذ قبل، ص۱۴-۱۵.

۹۰- ماخذ قبل، ص۲۰.

۹۱- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۸**، ص ۱۹-۲۰. مقایسه کنید با **گزارشات، ۳۰ آوریل ۱۸۶۰**، ص۳۰، و صفحات بعد.

۹۲- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۹-۱۳۰.

۹۳- بافنده‌ای که با دو دستگاه بافندگی مدرن کار می‌کند اکنون در هفتهٔ ۶۰ ساعته ۲۶ قواره پارچه با جنس، طول و عرض معین می‌بافد، در حالیکه با دستگاه‌های قدیمی نمی‌توانست بیش از ۴ قواره مشابه آن ببافد. هزینه بافت یک قواره پارچه از این نوع در همان آغاز سال‌های دههٔ ۵۰ از ۲ شیلینگ و ۹ پنی به $5\frac{1}{8}$ پنی تنزل کرده بود. «سی سال پیش (در ۱۸۴۱) یک ریسنده همراه با سه گرهزن نمی‌بایست به بیش از دو دستگاه میول با ۳۰۰ تا ۳۲۴ دوک رسیدگی کند. اما در حال حاضر (آخر سال ۱۸۷۱) با کمک پنج گرهزن باید مراقب ۲,۲۰۰ دوک باشد، و مقدار نخی که تولید می‌کند حداقل هفت برابر سال ۱۸۴۱ است» (الکساندر ردگریو، بازرس کارخانه، **مجله انجمن فنون [Journal of Society of Arts]** ، ۵ ژانویه ۱۸۷۲).

۹۴- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۱**، ص۲۵-۶.

۹۵- کار اعتراض‌آفرینی [آژیتاسیون] برای روزکار ۸ ساعته همین حالا (در ۱۸۶۷) در لانکاشایر در میان کارگران کارخانه شروع شده است.

۹۶- پیشرفت 'factories'['کارخانه‌ها'] ی واقعی **پادشاهی متحده** از سال ۱۸۴۸ ببعد را می‌توان در ارقام دو جدول زیر مشاهده کرد:

جدول ۱: حجم صادرات

	۱۸۴۸	۱۸۵۱	۱۸۶۰	۱۸۶۵
پنبه				
نخ پنبه (تن)	۶۱,۶۶۷	۶۵,۳۶۱	۸۹,۵۹۴	۴۷,۱۰۳
نخ خیاطی (تن)		۱,۹۹۴	۲,۸۵۹	۲,۱۱۰

www.ketabha.org

پارچه نخی (متر)	۹۸۲,۲۳۶,۵۳۷	۱,۳۸۸,۸۴۵,۶۱۰	۲,۴۹۸,۵۹۶,۵۸۴	۱,۸۱۳,۷۱۴,۰۶۵
کتان و کنف				
نخ (تن)	۵,۳۲۲	۸,۵۵۴	۱۴,۱۷۰	۱۶,۶۹۷
پارچه (متر)	۸۰,۰۱۱,۳۶۷	۱۱۶,۱۹۶,۰۷۸	۱۲۹,۵۹۷,۰۹۶	۲۲۲,۳۱۹,۳۷۶
ابریشم				
نخ (تن)	۲۱۲*	۲۱۰	۴۰۷	۳۶۹
پارچه (تن)		۵۳۶	۵۹۳	۲,۵۸۲,۸۵۳†
پشم				
نخ پشم و پشم تابیده (تن)		۶,۶۶۰	۱۲,۵۰۰	۱۴,۳۷۸
پارچه (متر)		۱۳۶,۱۰۸,۰۳۸	۱۷۱,۳۳۴,۳۸۳	۲۵۰,۹۵۳,۶۷۶
	* سال ۱۸۴۶			† به متر

جدول ۲: ارزش صادرات (به پوند)

	۱۸۴۸	۱۸۵۱	۱۸۶۰	۱۸۶۵
پنبه				
نخ	۵,۹۲۷,۸۳۱	۶,۶۳۴,۰۲۶	۹,۸۷۰,۸۷۵	۱۰,۳۵۱,۰۴۹
پارچه	۱۶,۷۵۳,۳۶۹	۲۳,۴۵۴,۸۱۰	۴۲,۱۴۱,۵۰۵	۴۶,۹۰۳,۷۹۶
کتان و کنف				
نخ	۴۹۳,۴۴۹	۹۵۱,۴۲۶	۱,۸۰۱,۲۷۲	۲,۵۰۵,۴۹۷
پارچه	۲,۸۰۲,۷۸۹	۴,۱۰۷,۳۹۶	۴,۸۰۴,۸۰۳	۹,۱۵۵,۳۱۸
ابریشم				
نخ	۷۷,۷۸۹	۱۹۶,۳۸۰	۸۲۶,۱۰۷	۷۶۸,۰۶۴
پارچه		۱,۱۳۰,۳۹۸	۱,۵۸۷,۳۰۳	۱,۴۰۹,۲۲۱
پشم				
نخ	۷۷۶,۹۷۵	۱,۴۸۴,۵۴۴	۳,۸۴۳,۴۵۰	۵,۴۲۴,۰۱۷
پارچه	۵,۷۳۳,۸۲۸	۸,۳۷۷,۱۸۳	۱۲,۱۵۶,۹۹۸	۲۰,۱۰۲,۲۵۹

(رجوع کنید به دو **کتاب آبی** با عنوان: **Statistical Abstract for the United Kingdom** شماره‌های ۸ و ۱۳، لندن، ۱۸۶۱ و ۱۸۶۶) در لانکاشایر تعداد کارخانه‌ها در فاصله سال‌های ۵۰- ۱۸۳۹ بمیزان تنها ۴ درصد، در فاصله سال‌های۱۸۵۰-۶ بمیزان ۱۹درصد و در فاصله سال‌های ۶۲-

www.ketabha.org

۱۸۵۶ بمیزان ۳۳ درصد افزایش یافت؛ در حالیکه تعداد افراد شاغل در آنها طی هر یک از دوره‌های یازده ساله مذکور بطور مطلق افزایش اما بطور نسبی نزول کرد (رجوع کنید به **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۶۳). در لانکاشایر صنعت پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی صنعت غالب است. اما نقش بسیار مهم صنعت پنبه در کل صنعت نساجی را می‌توان از ارقام نسبی زیر دریافت: صنعت پنبه ۲/۴۵ درصد کل کارخانه‌های نساجی **پادشاهی متحده** را تشکیل می‌دهد، و ۳/۸۳ درصد دوک‌ها، ۴/۸۱ درصد دستگاه‌های بافندگی مکانیزه این کشور، ۶/۷۲ درصد کل مقدار اسب بخاری که اینها را بحرکت درمی‌آورد، و ۲/۵۸ درصد کل شاغلین، را بخود اختصاص می‌دهد (ماخذ قبل، ص۶۲-۳).

۹۷- یور، ماخذ قبل، ص۱۸.

۹۸- ماخذ قبل، ص۲۰. رجوع کنید به مارکس، **فقر فلسفه**، ص۱۴۰-۱ [انگلیسی، ص۱۲۴-۵].

۹۹- این نمونه بارز فریب آماری در انگلستان است (و در موارد دیگری نیز در جزئیات قابل اثبات است) که **قوانین کارخانه** گروه اخیر را به تصریح بعنوان کسانی که «کارگر کارخانه نیستند» از دایره شمول خود خارج می‌کند، در حالیکه در «گزارشات آماری» که توسط پارلمان منتشر می‌شود به همان صراحت نه تنها مهندسین ، مکانیک‌ها و امثالهم، بلکه مدیران، ماموران فروش، پیک‌ها، انبارداران، بسته‌بندها، و غیره، و خلاصه همه افراد جز خود صاحب کارخانه جزو کارگران کارخانه ملحوظ می‌شوند.

۱۰۰- یور این را می‌پذیرد. می‌گوید کارگران را «در صورت نیاز» می‌توان به خواست مدیر از یک ماشین به ماشین دیگر انتقال داد، و آنگاه فریاد پیروزی برمی‌آورد که: «چنین تحولی در تناقض آشکار با شیوه مرسوم قدیم قرار دارد که کار را تقسیم می‌کند و کارگری را به کار پهن کردن سر سوزن و کارگر دیگری را به تیز کردن نوک آن اختصاص می‌دهد». یور در واقع باید از خود سوال می‌کرد چرا «شیوه مرسوم قدیم» در کارخانه اتوماتیک فقط «در صورت نیاز» کنار گذاشته می‌شود.

۱۰۱- در شرایط تنگی و پریشانی شدید، مانند دوران جنگ داخلی آمریکا، بورژوا کارگر کارخانه را گهگاه و بر سبیل استثنا به شاق‌ترین کارها از قبیل جاده‌سازی و امثال آن وامی‌دارد. «کارگاه‌های ملی» انگلستان در ۱۸۶۲ و سال‌های بعد از آن که برای کارگران بیکار صنعت پنبه دایر شدند با همتاهای فرانسوی خود که در سال ۱۸۴۸ بوجود آمدند از این نظر تفاوت دارند که در کارگاه‌های فرانسوی کارگران باید به هزینه دولت کار غیرتولیدی انجام می‌دادند، حال آنکه در کارگاه‌های انگلیسی باید بنفع بورژوا کار تولیدی خدمات شهری (municipal work) انجام می‌دادند، آنهم ارزان‌تر از کارگران خود این رشته که از این طریق به رقابت با او کشانده می‌شدند. «وضع جسمانی کارگران صنعت پنبه بدون شک بهبود یافته است و علت این را من...، مانند خود آنان، انجام کارهای عام‌المنفعه در هوای آزاد می‌دانم» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۳**، ص۵۹). گزارش بازرسان در اینجا به کارگران کارخانه در پرستون اشاره دارد که به کار در بوته‌زارهای پرستون گمارده شده بودند.

www.ketabha.org

۱۰۲- یک نمونهٔ آن دستگاه‌های مختلف مکانیکی است که از زمان باجرا درآمدن قانون ۱۸۴۴ برای خلاصی از کار کودکان در کارخانه‌های پشم‌ریسی بکار گرفته شد. آن زمان که قرار باشد فرزندان خود کارخانه‌داران نیز بعنوان دستیار یک دوره آموزشی در کارخانه ببینند این حوزه علم مکانیک که تا کنون تقریبا نامکشوف مانده است پیشرفت شایانی خواهد کرد. «از میان ماشین‌آلات شاید میول خودکار خطرناک‌ترین باشد. اکثر حوادث ناشی از آن برای کودکان خردسالی روی می‌دهد که در حالیکه میول در حرکت است باید برای جارو کردن زمین به زیر آن بخزند. تا کنون چندین کارگر [بزرگسال] ماشین‌چی به این جرم جریمه شده‌اند، اما این شیوه فایده عمومی نبخشیده است. اگر می‌شد ماشین‌سازان جاروی خودکاری اختراع کنند که با استفاده از آن دیگر لازم نباشد این کودکان خردسال به زیر ماشین‌ها بخزند، از جهت تدابیر ایمنی ما پیشرفت مبارکی می‌بود» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۶**، ص۶۳).

۱۰۳- اینهم در جواب پرودن که ماشین را نه سنتزی از آلات کار بلکه سنتزی از عملیات جزئی مختلف بنفع خود کارگر «تفسیر» می‌کند.[۱۲]

۱۰۴- ف. انگلس، **وضع طبقه کارگر در انگلستان**، ص[۱۳].۲۱۷ حتی یک **تجارت آزادی** معمولی و خوشبین مانند مولیناری هم ما را توجه می‌دهد که: «کسی که باید روزی پانزده ساعت مراقب حرکت یکنواخت یک مکانیزم باشد زودتر از کسی که طی همان مدت از نیروی جسمیش استفاده می‌کند خسته و فرسوده می‌شود. این کار نظارت، که اگر بیش از حد ادامه نیابد شاید بتواند تمرین مفیدی برای ذهن محسوب شود، در دراز مدت و بر اثر استفاده مفرط، ذهن و بدن هر دو را نابود می‌کند» (گ. دومولیناری - G. de Molinari - پاریس، ۱۸۴۶[ص۴۹- ف.]).

۱۰۵- ف. انگلس، ماخذ قبل، ص۲۱۶.

۱۰۶- جلوتر خواهیم دید که همین «ارباب» وقتی خطر از دست دادن جهاز خودکار «جاندار»ش را حس کند چگونه نغمه دیگری ساز می‌کند.

۱۰۷- یور، ماخذ قبل، ص۱۵. گمان نمی‌رود کسی که با شرح زندگی آرکرایت آشنا باشد صفت «شرافتمند» را در مورد این سلمانی نابغه بکار ببرد.[۱۴] از میان همه مخترعین قرن هیجدهم او بیشک بزرگترین سارق اختراعات دیگران، و از لحاظ شخصیت فردی از قماش پست‌ترین انسان‌ها بود.

۱۰۸- «شرایط برده‌واری که بورژوازی پرولتاریا را به آن زنجیر کرده است در هیچ جا عیان‌تر از سیستم کارخانه‌ای وجود ندارد. در اینجا هرگونه آزادی قانونا و عملا خاتمه می‌یابد. کارگر باید پنج و نیم صبح در کارخانه باشد. اگر یکی دو دقیقه دیر برسد جریمه می‌شود. اگر ده دقیقه دیر برسد باید تا خاتمه صبحانه پشت در بایستد، و یک چهارم دستمزد یک روزش کسر می‌شود ... خوردن، نوشیدن و خوابیدنش را باید طبق فرمان انجام دهد ... زنگ جابر کارخانه از رختخواب بیرونش می‌کشد، و همان زنگ از صبحانه و ناهار بازش می‌دارد. و در خود کارخانه بر او چه می‌گذرد؟ در آنجا کارفرما

www.ketabha.org

قانونگذار مطلق العنان است. به خواست خود مقررات وضع می‌کند، به میل خود هر چیزی به آئین‌نامه‌اش اضافه می‌کند، و اگر غریب‌ترین چیزها را هم در آن بگنجاند در دادگاه به کارگر می‌گویند چون آزادانه قرارداد بسته‌ای باید به آن متعهد بمانی ... این کارگران محکومند از نه سالگی تا زمان مرگ روحا و جسما زیر تیغ شمشیر زندگی کنند» (ف. انگلس، ماخذ قبل، ص۲۱۷). من این که در «دادگاه به کارگر چه می‌گویند» را با دو مثال روشن خواهم کرد. مورد اول در اواخر سال ۱۸۶۶در شفیلد اتفاق افتاد. در این شهر کارگری بمدت دو سال در فولادسازی کار کرده بود. بر سر اختلافی که با کارفرمایش پیدا کرد از کارخانه بیرون آمد و اعلام کرد تحت هیچ شرایطی دیگر برای آن ارباب کار نخواهد کرد. در نتیجه بجرم نقض قرارداد تحت پیگرد قانونی قرار گرفت، و به دو ماه زندان محکوم شد. (حال آنکه که اگر ارباب قرارداد را زیر پا بگذارد فقط در محاکم مدنی قابل پیگرد است، و تنها خطری که تهدیدش می‌کند اینست که در صورت محکومیت غرامت بپردازد.) پس از آزادی از زندان ارباب او را بموجب قرارداد قدیم دعوت به کار کرد. وی نپذیرفت، و گفت که مجازات نقض قرارداد را کشیده است. ارباب بار دیگر شکایت کرد، و دادگاه بار دیگر رای به محکومیت کارگر داد. و این در حالی بود که یکی از قضات بنام آقای شی [Shee] این را که بشود کسی را مادام‌العمر از نو بخاطر جرم یا جنحه واحدی مجازات کرد بعنوان یک فضاحت قضائی علنا محکوم کرد. این حکم را نه «قضات افتخاری»،[۱۵] این داگبری‌های[۱۶] شهرستانی، بلکه یکی از بزرگترین محاکم قضائی لندن صادر کرد. **(افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:)** این وضع اکنون دیگر ملغی شده است. کارگر انگلیسی حال جز در موارد استثنائی، مانند وقتی که پای کارگران گازرسانی عمومی در میان باشد، در مورد نقض قرارداد از همان حقوقی برخوردار است که کارفرما، و تنها بنا بر قانون مدنی قابل تعقیب است.] مورد دوم در پایان نوامبر ۱۸۶۳ در ویلتشایر اتفاق افتاد. حدود سی کارگر نساج ماشین‌باف که در استخدام شخصی بنام هاراپ صاحب کارخانه پارچه‌بافی در لئوورز میل[Leower's Mill] واقع در وستبری لای [Westbury Leigh] بودند دست از کار کشیدند زیرا همین جناب هاراپ از عادت پسندیده‌ای برخوردار بود، و آن اینکه بخاطر تاخیر صبح به ترتیب زیر از مزد کارگرانش کم می‌کرد: ۶ پنی برای دو دقیقه، ۱ شیلینگ برای سه دقیقه، و ۱ شیلینگ و ۶ پنی برای ده دقیقه. این نرخ جریمه در مقیاس ساعت برابر است با ۹ شیلینگ برای یک ساعت، و ۴ پوند و ۱۰ شیلینگ برای یک روز. در حالیکه دستمزد متوسط کارگران نساج در سال هرگز از هفته‌ای ۱۰ تا ۱۲ شیلینگ تجاوز نمی‌کرد. هاراپ ضمنا پسر بچه‌ای را مامور کرده بود تا سوتی را بصدا درآورد و وقت شروع کار را اعلام کند. او هم سوت را غالبا قبل از ساعت شش صبح می‌زد، و اگر «عمله‌جات» همه در لحظه پایان صدای سوت در آنجا حاضر نبودند درها بسته و آنها که پشت در می‌ماندند جریمه می‌شدند. از آنجا که در محل کارخانه ساعتی وجود نداشت زندگی کارگران در دست وقت‌نگهدار جوان بود که گوش به فرمان هاراپ داشت. «عمله‌جات» اعتصابی، که از دختران مجرد و زنان متاهل تشکیل می‌شدند، اعلام کردند در صورتی که بجای وقت‌نگهدار در کارخانه ساعت نصب شود و برای جریمه‌ها نیز جدول معقول‌تری تنظیم گردد به کار باز خواهند گشت. هاراپ نوزده زن و دختر را بدلیل نقض قرارداد بپای میز محاکمه کشاند. دادگاه

www.ketabha.org

نیز هر یک را به پرداخت ۶ پنی جریمه و ۲ شیلینگ و ۶ پنی هزینه محکوم کرد، که خشم شدید حاضرین در دادگاه را برانگیخت. هاراپ در حالیکه جماعتی بدنبالش افتاده او را هو می‌کردند محل دادگاه را ترک کرد. یکی از کارهای مورد علاقه کارخانه‌داران جریمه کردن کارگران بخاطر معیوب بودن مواد اولیه‌اي است که در اختیارشان گذاشته می‌شود. این روش در سال ۱۸۶۶ باعث اعتصاب گسترده‌ای در مراکز سفالگری انگلستان شد. در گزارشات **کمیسیون اشتغال کودکان** (۱۸۳۶-۶۶) مواردی ذکر گردیده که کارگر نه تنها مزدی دریافت نداشته بلکه بخاطر کارش و بدلیل وجود آئین‌نامهٔ جرائم، به ارباب نیک سیرت خود بدهکار هم شده است. بحران پنبهٔ اخیر هم نمونه‌های آموزنده‌ای از ذکاوت کارخانه‌داران خودکامه در زمینه کسر دستمزد بدست داده است. آقای بیکر، بازرس کارخانه، می‌نویسد: «من خود اخیرا مجبور به اقدام قانونی علیه یکی از صاحبان صنعت پنبه شدم، زیرا وی در این روزهای سختی و تنگی از برخی کارگران جوان (بالای ۱۳ سال) خود برای هر برگ گواهی پزشک - که خود بابت آن ۶ پنی می‌پردازد - ۱۰ پنی کسر کرده است حال آنکه قانون به او اجازه کسر فقط ۳ پنی را می‌دهد، و عرف بکلی چنین اجازه‌ای نمی‌دهد ... اطلاع دارم که کارخانه‌دار دیگری بمنظور رسیدن به همان هدف، اما از راه قانونی، از کودکان بینوائی که برایش کار می‌کنند بمحض تایید توانائي‌شان برای کار در این رشته از جانب پزشک، نفری ۱ شیلینگ بابت آموزش رموز هنر پنبه‌ریسی کسر می‌کند. بنابراین پدیده‌های خارق‌العاده‌ای نظیر اعتصاب، نه تنها وقتی عملا بوقوع می‌پیوندد بلکه در مواردی، مانند زمان حاضر، می‌تواند دلایل ناآشکاری داشته باشد که درک آنها را برای عوام ناممکن می‌کند». اشاره نویسنده در اینجا به اعتصاب کارگران نساج ماشین‌باف در دارون (Darwen) در ژوئن ۱۸۶۳ است. (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۳**، ص۵۰-۵۱). یک توضیح: مضمون گزارش‌ها همیشه از تاریخ رسمی آنها فراتر می‌رود.

۱۰۹- حفاظتی که کارگران بنا بر **قوانین کارخانه** از آن برخوردار می‌شوند اثرات مثبتی داشته است. «مع‌الوصف...اکنون علل دیگری برای سوانح کار وجود دارد که بیست سال پیش وجود نداشت. بعنوان مثال، و بالاخص، سرعت زیاد ماشین‌آلات. چرخ‌ها، قرقره ها، دوک‌ها و ماکوها اکنون با سرعت بیشتری، که هر روز هم بیشتر می‌شود، می‌چرخند و در نتیجه انگشت‌ها باید برای گرفتن و گره زدن نخ‌های گسیخته با چالاکی بیشتری بحرکت درآیند زیرا هرگونه تردید یا بی‌احتیاطی موجب فدا شدن آنها می‌گردد ... شمار زیادی از حوادث بر اثر اشتیاق کارگران به سریع انجام دادن کار روی می‌دهد. باید بخاطر داشت که مهمترین چیز برای کارخانه‌داران اینست که ماشین‌آلات‌شان از حرکت، یعنی تولید نخ و پارچه، بازنایستد. هر دقیقه توقف در کار بمعنای فوت نه تنها نیروی بخار بلکه خود تولید است، و ناظرین [یا سرکارگران] که در کمیت کاری که تحویل داده می‌شود ذینفعند کارگران را وامي‌دارند تا ماشین‌ها را مدام در حال حرکت نگاهدارند. این امر برای آن دسته از کارگرانی که بر حسب وزن یا تعداد قطعهٔ کار تحویلی مزد می‌گیرند نیز اهمیتی کمتر از آن ندارد. در نتیجه با آنکه در بسیاری، و حتی باید گفت در اکثر، کارخانه‌ها تمیز کردن ماشین‌آلاتِ در حال حرکت اکیدا ممنوع است، کارگران، اگر نه

www.ketabha.org

در همه کارخانه‌ها، باری در اکثر آنها بدون آنکه نهی‌یی بشنوند در حالیکه ماشین‌هایشان در حرکت است به جمع‌آوری ضایعات، نظافت چرخ‌ها، قرقره‌ها و غیره می‌پردازند. لذا تنها به همین علت ۹۰۶ سانحه طی شش ماه...روی داده است. با آنکه بخش بزرگی از کار نظافت روز به روز انجام می‌گیرد، روز شنبه عموما به نظافت کامل ماشین‌آلات اختصاص دارد، و بخش اعظم این کار نیز در حالی انجام می‌گیرد که ماشین‌ها در حال حرکتند. از آنجا که برای تمیزکاری پولی پرداخت نمی‌شود کارگران می‌کوشند با تعجیل هر چه بیشتر از آن خلاص شوند. لذا تعداد حوادثی که در روزهای جمعه و بخصوص شنبه روی می‌دهد از همه روزهای دیگر بیشتر است. در روزهای جمعه حوادث کار ۱۲ درصد بیش از تعداد متوسط حوادث در چهار روز اول هفته، و در روز شنبه ۲۵ درصد بیش از متوسط پنج روز پیش از آن است. اما با توجه به اینکه تعداد ساعات کار در روز شنبه هفت ساعت و نیم و در سایر روزها ده ساعت و نیم است، حوادث کار در این روز در حقیقت ۶۵ درصد بیش از پنج روز دیگر است (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۶**، ص۹ و ۱۷- ۱۵).

۱۱۰- در بخش اول جلد سوم شرحی در باره کارزار جدید کارخانه‌داران انگلیسی علیه بندهائی از **قوانین کارخانه** که متضمن محافظت «عمله‌جات»شان در مقابل ماشین‌ها است خواهیم آورد. در اینجا به نقل‌قولی از گزارش رسمی لنارد هورنر اکتفا می‌کنیم: «من صحبت‌های برخی کارخانه‌داران را شنیده‌ام که با سبکسری نابخشودنی از بعضی سوانح کار سخن می‌گویند؛ مثلا اینکه از دست دادن یک انگشت چیز پیش پا افتاده‌اي است. زندگی و آتیه یک کارگر بقدری به انگشتانش بستگی دارد که از دست دادن هر یک از آنها برای او امری است بسیار جدی و مهم. در اغلب مواردی که چنین اظهار نظرهای نسنجیده‌ای شنیده‌ام در مقابل این سوال را مطرح کرده‌ام که: فرض بفرمائید جنابعالی به یک کارگر جدید احتیاج داشتید، و دو متقاضی وجود داشت که هر دو در تمام زمینه‌ها به یکسان شایستگی داشتند اما یکی‌شان یک شست یا انگشت نداشت، شما کدام را می‌گرفتید؟ پاسخ بی هیچ درنگی همواره یکی بوده است». کارخانه‌داران «در قبال آنچه بنام قانونی شبه‌نوعدوستانه به ایشان عرضه شده پیشداوري‌های نادرست دارند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۵**). این کارخانه‌داران «مردمان چیز فهم» ی هستند، و بی‌دلیل نبود که از شورش برده‌داران[۱۷] با شور و شوق طرفداری می‌کردند.

۱۱۱- در کارخانه‌هائی که طولانی‌ترین سابقه اجرای **قوانین کارخانه** را دارند بدلیل محدودیت اجباری ساعات کار و سایر مقررات، بسیاری از سوء رفتارهای قدیمی‌تر از میان رفته است. پیشرفت ماشین‌آلات فی نفسه، تا حدودی، مستلزم «بهتر شدن ساختمان ابنیه»، و این یک نیز بنوبه خود بنفع کارگران است. (رجوع کنید به **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۳**، ص۱۰۹).

۱۱۲- از جمله رجوع کنید به جان هاتون - John Houghton - لندن، ۱۷۲۷؛ **مزایای تجارت هند شرقی**، ۱۷۲۰؛ و جان بلرز - John Bellers - **مقالاتی در باب فقرا**، لندن، ۱۶۹۹. «اربابان و کارگران‌شان متاسفانه مدام با یکدیگر در جنگند. هدف همیشگی اربابان اینست که کارشان هر چه ارزان‌تر تمام شود، و برای نیل به این مقصود از هیچ ترفندی رویگردان نیستند. کارگران نیز از هر

www.ketabha.org

فرصتی برای مستاصل کردن اربابان و وادار ساختن آنان به موافقت با خواسته‌های بالاتر خود استفاده می‌کنند» (**تحقیقی در باب علل گرانی ارزاق در زمان حاضر**، ۱۷۶۷، ص۶۱-۲. مولف این کتاب، کشیش ناتانیل فورستر - Nathaniel Forester - کاملا طرفدار کارگران است).

۱۱۳- دستگاه روبان‌بافی در آلمان اختراع شد. آقای لانچلوتی کشیش ایتالیائی در کتابی که در سال ۱۶۳۷ در ونیز منتشر شد می‌گوید: «آنتونی مولر اهل دانزیگ حدود پنجاه سال پیش (لانچلوتی کتابش را در ۱۶۲۳ نوشت) در آن شهر ماشین بسیار بدیعی دید که در آن واحد چهار تا شش رشته [روبان] می‌بافت. اما شهردار نگران شد که نکند این اختراع تعداد زیادی از کارگران را بیکار و آواره خیابان‌ها کند. لذا بدستور او اختراع نابود و مخترع مخفیانه در آب خفه یا غرق شد». در شهر لیدن [Leyden] اختراع مذکور بر اثر شورش‌های توربافان که سرانجام شورای شهر را وادار به ممنوع ساختن آن کرد تا سال ۱۶۲۹ مورد استفاده قرار نگرفت. مجلس ملی هلند پس از آنکه از طریق فرمان‌های سال‌های ۱۶۲۳، ۱۶۳۹ و غیره محدودیت‌های مختلفی بر استفاده از آن گذاشت سرانجام طی فرمان مورخ ۱۵ دسامبر ۱۶۶۱ استفاده از آن را تحت شرایط معینی مجاز اعلام کرد. باگسهورْن (در کتاب **نهاد سیاسی**، ۱۶۶۳) در باره ورود دستگاه روبان بافی به شهر لیدن می‌نویسد: «در حدود بیست سال پیش برخی افراد وسیله‌ای برای بافتن اختراع کردند که با آن یک نفر به تنهائی می‌توانست با راحتی بیشتر در مدت زمان معین بیشتر از چندین نفر ببافد. در نتیجه نساجان شاکی شدند و اغتشاشاتی روی داد، تا سرانجام شورای شهر استفاده از این وسیله را ممنوع ساخت». دستگاه مزبور به سال ۱۶۷۶ در کلن نیز ممنوع شد، و در همان بدو ورودش به انگلستان موجب بروز ناآرامي‌هائی در میان کارگران گردید. بموجب **فرمان سلطنتی** ۱۹ فوریه ۱۶۸۵ استفاده از آن در سراسر خاک آلمان قدغن گردید. در هامبورگ بدستور سنا در ملأ عام به آتش کشیده شد. امپراطور کارل ششم در ۹ فوریه ۱۷۱۹ فرمان ۱۶۸۵ را تجدید کرد، و تازه در ۱۷۶۵ بود که استفاده از آن در شاهزاده‌نشین ساکسونی علنا مجاز اعلام گردید. این ماشین، که موجب آنهمه اغتشاش در اروپا شد، در واقع پیشاهنگ ماشین میول و دستگاه پارچه‌بافی مکانیزه، و از این طریق پیشاهنگ انقلاب صنعتی قرن هیجدهم شد. با این ماشین یک پسر بچه بدون داشتن هیچ تجربه‌ای در زمینه بافندگی می‌توانست تنها با جلو و عقب بردن یک میله تمام دستگاه بافنده را با ماکوهایش بحرکت درآورد، و در شکل پیشرفته‌اش قادر بود در آن واحد چهل تا پنجاه رشته تولید کند.

۱۱۴- در مانوفاکتورهای سبْک قدیم شورش کارگران بر ضد ماشین، حتی امروزه، گهگاه این شکل خام و زمخت را بخود می گیرد؛ مانند مورد سوهان‌سازي‌های شهر شِفیلد در ۱۸۶۵.

۱۱۵- سِر جیمز استوارت نیز تاثیر ماشین را بهمین صورت درک می‌کند. «لذا بنظر من ماشین وسیله‌اي است برای آنکه بتوان تعداد کارگر را در معنا زیاد کرد بدون آنکه [در عمل] مجبور به افزایش تعداد نانخور شد ... تاثیر ماشین چه فرقی با تاثیر سکنه تازه وارد دارد؟» (ترجمه فرانسه، جلد اول، کتاب اول، فصل ۱۹). پتی با خامی بیشتری می‌گوید ماشین [، یا در واقع فراوانی و فراغتی که صنعت ماشینی موجد آن می‌شود، معادل یا] جانشینی است برای «چندهمسری» [، یعنی امید عبثی که مردان از فراوانی

www.ketabha.org

و فراغت داشتند].[۱۸] این نظر حداکثر می‌تواند در مورد برخی مناطق ایالات متحده قابل قبول باشد. در مقابل، پیرسی ریونستون [Piercy Ravenston] می‌نویسد: «از ماشین بندرت می‌توان برای کم کردن کار یک نفر استفاده کرد، زیرا به این ترتیب زمانی که صرف ساختن آن می‌شود بیش از زمانی است که بر اثر بکارگیریش صرفه‌جوئی می‌گردد. ماشین بطور واقعی تنها وقتی مفید است که توده‌های وسیعی از وجودش متاثر شوند، یعنی وقتی یک ماشین بتواند کار هزاران نفر را سبک کند. به همین علت بیشترین تعداد ماشین در کشورهائی یافت می‌شود که بیشترین جمعیت‌ها یعنی بیشترین تعداد افراد غیرشاغل را دارند ... شرط لازم استفاده از ماشین نه کمبود نیروی انسانی بلکه سهولتی است که با آن بتوان این انسان‌ها را بصورت توده‌ای بکار گرفت» (پیرسی ریونستون ، لندن، ۱۸۲۴، ص۴۵).

۱۱۶- **(زیرنویس افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:)** این در مورد آلمان نیز صادق است. در کشور ما هر جا که کشاورزی بزرگ وجود دارد، و لذا بویژه در شرق آن، وجود آن تنها از طریق بیرون راندن دهقانان صاحب نسق از زمین‌های اربابی ('Bauernlegen') ممکن شده است. و این چیزی بود که پس از قرن شانزدهم، و بخصوص پس از ۱۶۴۸، متداول شد.

۱۱۷- «ماشین و کارگر در رقابت دائمند» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۴۷۹).

۱۱۸- علت بدرازا کشیدن رقابت میان صنایع نساجی دستی و ماشینی پیش از اجرای **قانون فقرای** ۱۸۳۴ در انگلستان این بود که می‌شد دستمزدها را، که از سطح حداقل بسیار پائین‌تر رفته بود، با کمک هزینهٔ معاشی که بخشداری می‌پرداخت تا حدودی جبران کرد. «کشیش تِرنِر [Turner] در سال ۱۸۲۷ سرکشیش ناحیه ویلمْزلو [Wilmslow] بود که یکی از نوحی صنعتی چشایر است. سوال‌های کمیته مهاجرت و جواب‌های آقای ترنر نشان می‌دهد که رقابت کار انسانی با ماشین از چه طریق ادامه می‌یابد. ‘سوال: آیا استفاده از دستگاه پارچه‌بافی مکانیزه جای استفاده از دستگاه دستی را نگرفته است؟ جواب: چرا، بی‌تردید؛ و اگر نساجان دستباف قادر نبودند به کاهش دستمزد تسلیم شوند بسیار بیش از این که گرفته است می‌گرفت. سوال: ولی آخر ضمن این تسلیم شدن، به قبول دستمزدهائی تن داده‌اند که کفاف زندگی‌شان را نمی‌دهد و برای تامین مابه‌التفاوت آن چشم به کمک هزینه بخشداری دارند؟ جواب: همین طور است؛ و رقابت میان دستگاه دستی و مکانیزه در واقع به قیمت **عوارض فقرا** ادامه می‌یابد’. بدین ترتیب تحمل حقارت فقر مطلق یا جلای وطن، نزول از مقام کارگر فنی محترم و تا حدودی مستقل و تبدیل شدن به موجود مفلوک توسری خورده‌ای که نان خفت‌بار صدقه را می‌خورد، نصیبی است که کارگران از آمدن ماشین برده‌اند. آنوقت اسم این را می‌گذارند ناراحتی موقت» [ماخذ:]

Competition and Co-operation A Prize Essy on the Comparative Merits of, London, 1834, P. ۲۹

۱۱۹- «همان علتی که می‌تواند موجب افزایش درآمد کشوری (یعنی همانطور که ریکاردو در همانجا می‌گوید ‘درآمد زمینداران و سرمایه‌داران’ ، که ثروت‌شان، از نظر اقتصادی، معادل ثروت ملت است)

www.ketabha.org

شود، در عین حال می‌تواند جمعیت مازاد بر نیازی بوجود آورد و وضع کارگران را خراب‌تر کند» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۴۶۹). «هدف و گرایش ثابت هر پیشرفتی که در ماشین‌آلات صورت می‌گیرد در واقع خلاصی کامل از کار انسانی، یا تنزل قیمت آن از طریق استفاده از کار زنان و کودکان به جای کار مردان بزرگسال و یا کار غیرماهر به جای کار ماهر است» (یور، ماخذ قبل، ص۲۳).

۱۲۰- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۸**، ص۴۳.

۱۲۱- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۶**، ص۱۵.

۱۲۲- یور، ماخذ قبل، ص۱۹. «امتیاز بزرگی که استفاده از ماشین در آجرپزی دارد اینست که کارفرما را بکلی از کارگر ماهر بی‌نیاز می‌کند» (**کمیسون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، لندن، ۱۸۶۶، ص۱۳۰، مطلب۴۶). آقای استراک [A. Sturrock] رئیس بخش ماشین‌سازی **راه‌آهن بزرگ شمال** در مورد ساخت ماشین‌آلات (لوکوموتیو و غیره) می‌گوید: «استفاده از کارگر گران انگلیسی روز به روز کمتر می‌شود. تولید کارگاه‌های انگلستان بر اثر استفاده از ابزارهای پیشرفته افزایش می‌یابد، و استفاده از این ابزارها نیز بنوبه خود از طریق استفاده از نوع نازلی از کار انجام می‌گیرد ... سابقا این کارگاه‌ها برای ساخت کلیه قطعات ماشین‌ها الزاما باید از کارگران ماهر خود استفاده می‌کردند. امروز این قطعات با استفاده از کار غیرماهرتر، اما ابزارهای بهتر، ساخته می‌شوند. منظور من از ابزار در اینجا ماشین‌های مهندسی نظیر ماشین تراشکاری، ماشین رنده‌کاری، مته خودکار و امثال آنهاست» (**کمیسیون سلطنتی راه آهن، اظهارات شهود**، مطلب ۱۷۸۶۲ و ۱۷۸۶۳، لندن، ۱۸۶۷).

۱۲۳- یور، ماخذ قبل، ص۲۰.

۱۲۴- یور، ماخذ قبل، ص۳۲۱.

۱۲۵- ماخذ قبل، ص۲۳.

۱۲۶- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۳**، ص۹- ۱۰۸.

۱۲۷- ماخذ قبل، ص۱۰۹. پیشرفت‌های سریعی که طی دوران بحران در ماشین‌آلات صورت گرفت به کارخانه‌داران انگلیسی امکان داد تا بلافاصله پس از پایان جنگ داخلی آمریکا، و تقریبا در یک چشم بر هم زدن، بار دیگر آنقدر کالا در بازار جهانی بریزند که باد کند، چنان که طی شش ماه آخر سال ۱۸۶۶ پارچه دیگر تقریبا غیر قابل فروش شد. بدنبال آن ارسال جنس بصورت امانی به چین و هندوستان آغاز شد، که بادکردگی بازار را صرفا تشدید کرد. در شروع سال ۱۸۶۷ کارخانه‌داران به روش معمول خود در حل مشکلات متوسل شدند؛ دستمزدها را پنج درصد کاهش دادند. کارگران در مقابل آن ایستادند، و این نکتهٔ کاملا درست تئوریک را مطرح کردند که تنها راه حل کوتاه کردن زمان کار یعنی چهار روز کار در هفته است. سکان‌داران خودگماردهٔ صنعت پس از چندی مقاومت سرانجام به اجبار به کاهش ساعات کار، در برخی جاها با کاهش دستمزد و در برخی دیگر بدون آن، تن دادند.

www.ketabha.org

۱۲۸- «در رشته بلورسازی و بطری‌سازی رابطه میان ارباب و شاگرد عملا چیزی جز یک اعتصاب مزمن نیست». همین امر انگیزه‌ای برای ساخت شیشه پرس شده که در آن عملیات اصلی بوسیله ماشین انجام می‌گیرد بوجود آورده است. شرکتی در نیوکاسل که سابقا سالانه ۱۷۵ تن بلور تولید می‌کرد اکنون بجای آن سالانه تقریبا معادل ۶/۱ میلیون تن شیشه پرس شده تولید می‌کند. (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش چهارم**، ۱۸۶۵، ص۲۶۱-۲).

۱۲۹- گسکل - Gaskell - لندن، ۱۸۳۳، ص۱۱-۱۲.

۱۳۰- آقای فِربرن[۱۹] بر اثر اعتصاباتی که در کارخانه خود او رخ داد موفق به کشف چندین مورد کاربرد ماشین در ساخت ماشین‌آلات شد.

۱۳۱- یور، ماخذ قبل، ص۳۶۷-۷۰.

۱۳۲- ماخذ قبل، ص۳۶۸، ۷، ۳۷۰، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۲۱، ۳۷۰، ۴۷۵.

۱۳۳- ریکاردو در ابتدا با این نظر همراه بود اما بعد، با بیطرفی علمی و عشق به حقیقتی که مشخصه اوست، موکدا از آن برائت جست. رجوع کنید به ریکاردو، ماخذ قبل، فصل ۳۱، «در باره ماشین‌آلات».

۱۳۴- تذکر: مثال من کاملا منطبق بر مثال‌های اقتصاددانان نامبرده در متن است.

۱۳۵- یکی از پیروان ریکاردو در پاسخ به پرگوئی‌های ژان باتیست سه[۲۰] در این باره چنین متذکر می‌شود: «در جائی که تقسیم کار کاملا توسعه یافته باشد مهارت کارگر تنها در همان رشته خاصی که کسب گردیده قابل استفاده است. او خود نوعی ماشین است. بنابراین تکرار طوطی‌وار اینکه همه چیز به سطح طبیعی خود گرایش دارد ما را قدمی به درک مساله نزدیک نمی‌کند. کافی است به اطراف خود نظری بیندازیم و ببینیم که همهٔ چیزها تا مدت‌ها قادر به رسیدن به سطح طبیعی خود نیستند. و هنگامی که به آن می‌رسند این سطح همیشه پائین‌تر از آنست که در آغاز پروسه بود» (**تحقیقی در باب اصول مربوط به ماهیت تقاضا... الخ**، لندن، ۱۸۲۱، ص۷۲).

۱۳۶- مک‌کالاک از جمله کسانی است که استاد مسلم این نوع خود را به نفهمی زدن هستند. با خامی تصنعی یک بچه هشت ساله می‌گوید: «اگر رشد بیشتر و بیشتر مهارت کارگر چیز خوبی باشد، به این معنا که اگر او بتواند با همان مقدار کار سابق، و یا کمتر از آن، کالای بیشتر و بیشتری تولید کند، پس این هم باید چیز خوبی باشد که از مساعدت ماشین که موثرترین کمک را در رسیدن به این مقصود به او می‌کند برخوردار شود» (مک‌کالاک، **اصول اقتصاد سیاسی** ، لندن، ۱۸۳۰، ص۱۸۲).

۱۳۷- «مخترع ماشین ریسندگی هندوستان را به نابودی کشانده است - واقعیتی که مع‌الوصف ربط چندانی به کار ما ندارد» (آ. تیر، **در باب مالکیت** ، ص۲۷۵). مسیو تیر[۲۱] در اینجا ماشین ریسندگی را با دستگاه بافندگی مکانیزه اشتباه گرفته است - «واقعیتی که مع‌الوصف ربط چندانی به کار ما ندارد».

www.ketabha.org

۱۳۸- بنا بر سرشماری سال ۱۸۶۱ (جلد ۲، لندن، ۱۸۶۳) تعداد شاغلین در معادن ذغال‌سنگ در انگلستان و ویلز ۲۴۶,۶۱۳ نفر بود، که از این تعداد ۷۳,۵۴۶ نفر زیر ۲۰ سال و ۱۷۳,۰۶۷ نفر بالای ۲۰ سال سن داشتند. در گروه اول ۸۳۵ نفر بین ۵ تا ۱۰ سال، ۳۰,۷۰۱ نفر بین ۱۰ تا ۱۵ سال، و ۴۲,۰۱۰ نفر بین ۱۵ تا ۱۹ سال سن داشتند. تعداد افراد شاغل در معادن آهن، مس، سرب، قلع و سایر معادن ۳۱۹,۲۲۲ نفر بود.

۱۳۹- در سال ۱۸۶۱ تعداد کل شاغلین در تولید ماشین‌آلات در انگلستان و ویلز ۶۰,۸۰۷ نفر بود. این رقم شامل کارخانه‌داران و دستیاران و غیره آنها و نیز شامل تمامی عاملین و افراد تجاری مربوط به این صنعت هست، اما شامل سازندگان ماشین‌های کوچک، از قبیل اره ماشینی و نظایر آن، و نیز کسانی که قطعات ابزاری ماشین‌ها، مانند دوک، را می‌سازند نیست.

۱۴۰- از آنجا که آهن یکی از مهمترین مواد خام است جا دارد در اینجا متذکر شوم که در سال ۱۸۶۱ در انگلستان و ویلز ۱۲۵,۷۷۱ نفر در کارخانه‌های نورد آهن کار می‌کردند، که از این تعداد ۱۲۳,۴۳۰ نفر مرد و ۲,۳۴۱ نفر زن بودند. از کارگران مرد ۳۰,۸۱۰ نفر زیر ۲۰ سال و ۹۲,۶۲۰ نفر بالای ۲۰ سال سن داشتند.

۱۴۱- «یک خانواده متشکل از چهار (نساج نخی‌باف) بزرگسال و دو کودک نخ‌تاب در اواخر قرن گذشته و اوائل قرن حاضر با ده ساعت کار در روز ۴ پوند در هفته درآمد داشتند. در صورت زیاد بودن کار می‌توانستند بیشتر دربیاورند ... پیش از آن همیشه از کم بودن عرضهٔ نخ در زحمت بودند» (گسکِل، ماخذ قبل، ص۲۵-۲۷).

۱۴۲- فردریک انگلس در کتاب **وضع ... الخ** به وضع فلاکت‌بار بسیاری از کارگرانی که دقیقا به تولید کالاهای تجملی اشتغال دارند اشاره می‌کند. همچنین رجوع کنید به موارد متعددی که در **گزارشات کمیسیون اشتغال کودکان** آمده است.

۱۴۳- در سال ۱۸۶۱ در انگلستان و ویلز ۹۴,۶۶۵ ملوان در کشتیرانی تجاری خدمت می‌کردند.

۱۴۴- از این تعداد تنها ۱۷۷,۵۹۶ نفر بالاتر از ۱۳ سال سن دارند.

۱۴۵- از این تعداد ۳۰,۵۰۱ نفر زن هستند.

۱۴۶- از این تعداد ۱۳۷,۴۴۷ نفر مرد هستند. کسانی که در خانه‌های شخصی خدمت نمی‌کنند جزو رقم کل ۱,۲۰۸,۶۴۸ نیامده‌اند. در فاصله سال‌های ۱۸۶۱-۷۰ تعداد پیشخدمت‌های مرد نزدیک به دو برابر شد و به ۲۶۷,۶۷۱ نفر رسید. در سال ۱۸۴۷ تعداد شکاربانان (بمنظور مراقبت از قرق‌های ملاکین) ۲,۶۹۴ نفر بود. این تعداد در ۱۸۶۹ به ۴,۹۲۱ نفر افزایش یافت. به کلفت‌های جوانی که در خانه‌های طبقه متوسط پائین[۲۲] لندن کار می‌کنند در تداول عامه «کنیزک» (little slavey) می‌گویند.

www.ketabha.org

۱۴۷- گانیل در مقابل معتقد است که نتیجه نهائی تولید ماشینی کاهش مطلق تعداد بردگان مزدی یعنی کسانی خواهد بود که تعداد فزاینده‌ای «مردمان شریف» از قِبل کارشان زندگی خواهند کرد و «کمال‌پذیری کمال‌پذیر» معروف خود را تحقق خواهند بخشید. وی با وجود درک اندکش از حرکت [یا نوسانات] تولید، لااقل این را حس می‌کند که ماشین اگر چیزی است که ورودش کارگران مشغول به کار را به مسکنت می‌کشاند و تعمیم یافتنش بردگان مزدی بیشتری از آنچه خود قبلا از هستی ساقط کرده است بوجود می‌آورد، باید نهاد بسیار مهلکی باشد. بلاهت خاص موضع گانیل را جز با نقل کلمات خود او نمی‌توان نشان داد: «طبقات محکوم به تولید و مصرف رو به کاهش، و طبقاتی که کار را رهبری می‌کنند و برای همگان آسایش، تسلی خاطر و کمال فکری به ارمغان می‌آورند رو به افزایش دارند ... و کلیه مزایای حاصل از کاهش هزینه کار، فراوانی کالاها و ارزانی کالاهای مصرفی را بخود اختصاص می‌دهند. در سایه این رهبری نوع بشر به بالاترین آفرینش‌های نبوغ دست می‌یابد، در اعماق اسرارآمیز مذهب نفوذ می‌کند و اصول نجات بخش اخلاق (که یعنی «بخود اختصاص دادن کلیه مزایای...»)، قوانین حافظ آزادی (آزادی «طبقات محکوم به تولید»؟)، و قدرت، قدرت فرمانبرداری و عدالت، قدرت تعهد و انسانیت را مستقر می‌سازد». این افاضات در کتاب **نظام‌های اقتصاد سیاسی** گانیل، نشر دوم، پاریس، ۱۸۲۱، جلد اول، ص۲۲۴ آمده است. همچنین رجوع کنید به ص۲۱۲ آن.

۱۴۸- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص ۵۸ ببعد. معذالک در همان حال شالوده مادی بکارگیری تعداد فزاینده‌ای کارگر در ۱۱۰ کارخانه - با ۱۱,۶۲۵ دستگاه پارچه بافی، ۶۲۸,۵۷۶ دوک و ۲,۶۹۵ قوه اسب بخار در قالب ماشین بخار و چرخاب هر دو - مهیا شده بود (ماخذ مذکور).

۱۴۹- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۷۹. در اواخر دسامبر ۱۸۷۱ آقای ردگریو، بازرس کارخانه، در یک سخنرانی در **انستیتو مکانیک‌های جدید** گفت: «آنچه چندی است مایه حیرت من شده تغییر چهره کارخانه‌های پشم‌ریسی و پشم‌بافی است. سابقا این کارخانه‌ها پر از زن و بچه بود، اما اکنون بنظر می‌رسد ماشین همهٔ کارها را انجام می‌دهد. من در این باره از یکی از کارخانه‌داران توضیح خواستم و او در جواب چنین گفت: در سیستم قدیم من ۶۳ نفر را در استخدام داشتم. پس از به بازار آمدن ماشین‌های پیشرفته‌تر من تعداد عمله‌جاتم را به ۳۳ نفر کاهش دادم. و اخیرا، در نتیجه تغییرات جدید و گسترده، این امکان را پیدا کرده‌ام که آن ۳۳ نفر را هم به ۱۳ نفر کاهش دهم».

۱۵۰- **گزارشات بازرسان کارخانه ...۳۱ اکتبر ۱۸۵۶**، ص۱۶.

۱۵۱- «یک کمیسیون سلطنتی مامور تحقیق درباره مصائب نساجان دستباف شد. این کمیسیون ضمن تایید پریشانی وضع آنان و اظهار تاسف شدید بر آن، بهبود وضع ایشان را، احتمالا بنا به ضرورت، به مرور ایام و مقدرات زمان واگذار کرد، که اکنون (بیست سال بعد!) شاید بتوان امید داشت - و این امید با توجه به گسترش عظیم دستگاه بافندگی مکانیزه در حال حاضر نامحتمل نیست - آن تیره‌روزی‌ها را تقریبا مرتفع ساخته باشد» (**گزارشات بازرسان کارخانه... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۶**، ص۱۵).

www.ketabha.org

۱۵۲- سایر طرق تاثیرگذاری ماشین بر تولید مواد خام در جلد ۳ خواهد آمد.[۲۳]

۱۵۳- صادرات پنبه از هندوستان به بریتانیا: ۱۵,۶۸۱ تن در ۱۸۴۶؛ ۹,۲۷۰ تن در ۱۸۶۰؛ ۲۰,۲۴۶ تن در ۱۸۶۵. صادرات پشم از هندوستان به بریتانیا: ۲,۰۵۷تن در ۱۸۴۶؛ ۹,۱۹۰ تن در ۱۸۶۰؛ ۹,۳۸۸ تن در ۱۸۶۵.

۱۵۴- صادرات پشم از **دماغه امید نیک**[۲۴] به بریتانیا: ۱,۳۴۳ تن در ۱۸۴۶؛ ۷,۵۲۵ تن در ۱۸۶۰؛ ۱۳,۵۸۴ تن در ۱۸۶۵. صادرات پشم از استرالیا به بریتانیا: ۹,۸۹۲ تن در ۱۸۴۶؛ ۲۶,۸۶۲ تن در ۱۸۶۰؛ ۴۹,۸۲۰ تن در ۱۸۶۵.

۱۵۵- توسعه اقتصادی ایالات متحده خود محصول صنعت بزرگ اروپا یا دقیق‌تر بگوئیم انگلستان است. ایالات متحده در شکل کنونی (۱۸۶۶) آن را هنوز باید یک مستعمره اروپائی بحساب آورد. **(افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:)** ایالات متحده از آن زمان تا کنون به کشوری تبدیل شده که صنعتش مقام دوم را در دنیا دارد است، بدون آنکه به این علت خصلت مستعمراتی خود را بکلی از دست بدهد.

صادرات پنبه از ایالات متحده به بریتانیا [برحسب تن]

۱۸۴۶: ۱۸۲,۴۸۵	**۱۸۵۲:** ۳۴۷,۶۰۰
۱۸۵۹: ۴۳۶,۶۱۵	**۱۸۶۰:** ۵۰۶,۶۱۴

صادرات غله از ایالات متحده به بریتانیا [بر جسب تن]

	۱۸۵۰	**۱۸۶۲**
گندم	۸,۲۳۰,۷۷۴	۲۰,۸۴۵,۰۱۹
جو	۱,۸۶۴,۱۸۳	۳,۳۶۵,۳۹۰
جو دوسر	۱,۶۱۲,۷۹۸	۲,۲۴۸,۹۱۲
چاودار	۱۹۷,۴۸۴	۳,۶۱۱
آرد	۱,۹۴۰,۲۷۵	۳,۶۶۱,۲۱۳
گندم سیاه	۵۳۵,۴۳۲	۹,۹۴۲
ذرت	۲,۷۸۰,۳۶۵	۵,۹۴۰,۹۶۷
Bere یا Big (نوعی جو)	۱,۰۳۵	۳,۸۹۸
نخود	۴۱۲,۳۰۲	۵۲۰,۵۸۸
لوبیا	۹۲۶,۰۶۹	۱,۰۳۴,۸۶۵
جمع صادرات غله	**۱۷,۴۵۷,۸۲۶**	**۳۷,۶۳۴,۳۴۲**

۱۵۶- کارگران کفاش لِستِر که بر اثر دربندان[۲۵] کارخانه‌داران آواره خیابان‌ها شده بودند در ژوئیه ۱۸۶۶ در دادخواستی خطاب به Trade Societies of England **[انجمن‌های صنفی انگلستان]**

www.ketabha.org

نوشتند: «صنعت کفش لستر بیست سال پیش بدنبال رواج میخ پرچ بجای بخیه از اساس متحول شد. در آن زمان وضع دستمزد خوب بود. رقابت شدیدی در زمینه عرضه جنس بهتر میان شرکت‌های مختلف جریان داشت. اما طولی نکشید که نوع بدتری از رقابت سر برآورد، و آن رقابت در زمینه پائین آوردن قیمت بود. طولی نکشید که عواقب زیانبار آن در کاهش دستمزدها بازتاب یافت و قیمت کار با چنان سرعتی افت کرد که بسیاری از شرکت‌ها اکنون نصف دستمزدهای سابق را می‌پردازند. و معذالک، با وجود تنزل بیشتر و بیشتر دستمزدها، سودها، بدنبال هر تغییری که در اشل دستمزدها داده می‌شود، افزایش می‌یابد». کارخانه‌داران حتی از اوضاع خراب [بازار] برای بردن سودهای استثنائی از طریق کاهش بی‌حد و حصر دستمزد، بعبارت دیگر از طریق ربودن وسایل زندگی کارگر، استفاده می‌کنند. یک نمونه آنرا که مربوط به بحران در صنعت روبان‌بافی شهر کاوِنْتری [Coventry] است در اینجا می‌آوریم[۲۶]: «اطلاعاتی که از جانب کارخانه‌داران و کارگران هر دو به من رسیده نشان می‌دهد که دستمزدها بسیار بیش از آنچه عامل رقابت تولیدکنندگان خارجی یا عوامل دیگر اقتضا کرده باشد کاهش داده شده است ... اکثر نساجان در حالی مشغول بکارند که دستمزدهایشان ۳۰ تا ۴۰ درصد تنزل یافته است. مقدار روبانی که نساج پنج سال پیش بابت تولیدش۶، ۷ شیلینگ می‌گرفت اکنون ۳ شیلینگ و ۳ پنی، ۳ شیلینگ و۶ پنی عاید او می‌کند. و کار دیگری که سابقا ۴ شیلینگ، ۴ شیلینگ و ۳ پنی قیمت داشت اکنون ۲ شیلینگ، ۲ شیلینگ و ۳ پنی قیمت دارد. بنظر می‌رسد دستمزدها بمیزانی بیش از حد لازم برای [تنزل هزینه تولید و در نتیجه] افزایش تقاضا کاهش داده شده باشند. در واقع باید گفت تنزل هزینه تولید در مورد بسیاری از انواع روبان با هیچگونه کاهش متناسبی در قیمت فروش جنس مربوطه همراه نبوده است» (گزارش آقای ف. د. لانج، مندرج در **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ۱۸۶۶، ص ۱۱۴، مطلب ۱).

۱۵۷- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲**، ص۳۰.

۱۵۸- ماخذ قبل، ص۱۹.

۱۵۹- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۳**، ص۴۱-۵.

۶۰- ماخذ قبل، ص۲-۴۱.

۱۶۱- ماخذ قبل، ص۵۷.

۱۶۲- ماخذ قبل، ص۵۰-۵۱.

۱۶۳- ماخذ قبل، ص۶۲-۳.

۱۶۴- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل۱۸۶۴**، ص۲۷.

۱۶۵- از نامه آقای هَریس، رئیس پلیس بولتون، مندرج در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۶۱-۲.

www.ketabha.org

۱۶۶- در بیانیه‌ای که در ۱۸۶۳ از طرف گروهی از کارگران صنعت پنبه بمنظور تشکیل یک انجمن مهاجرت منتشر شده آمده است: «کمتر کسی منکر اینست که کارگران کارخانه برای خلاصی از شرایط اسفبار کنونی نیاز حتمی به یک مهاجرت وسیع دارند. اما ما برای اثبات ضرورت تداوم موج مهاجرت در همهٔ اوقات، و نشان دادن اینکه کارگران ممکن نیست بدون چنین موج مهاجرت مداومی بتوانند وضع زندگی خود را در اوقات عادی حفظ کنند، نظر شما را به ارقام زیر جلب می‌کنیم: در سال ۱۸۱۴ ارزش رسمی کالاهای پنبه‌ای صادراتی ۱۷,۶۶۵,۳۷۸ پوند، در حالیکه ارزش واقعی آن در بازار ۲۰,۰۷۰,۸۲۴ پوند بود. در ۱۸۵۸ ارزش رسمی کالاهای پنبه‌ای صادراتی ۱۸۲,۲۲۱,۶۸۱ پوند، در حالیکه ارزش واقعی، یا ارزش آن در بازار، کلا ۴۳,۰۰۱,۳۲۲ پوند بود. بعبارت دیگر ده برابر مقدار سابق کالا بقیمت اندکی بیش از دو برابر قیمت سابق فروخته شده است. در حصول نتایجی اینچنین زیانبار بحال کشور علی‌العموم و کارگران کارخانه علی‌الخصوص، چند عامل مشترکا دخیل بوده است، که اگر شرایط اجازه می‌داد آنها را بنحو بارزتری به نظر شما می‌رساندیم. در اینجا همین قدر اشاره می‌کنیم که شاخص‌ترین این عوامل مازادسازی مداوم کارگران است. بدون این مازادسازی مداوم، صنعتی که چنین آثار مخربی بر سلامتی انسان می‌گذارد، و صنعتی است که برای گریز از نابودی نیاز به بازارهای مدام در حال گسترش دارد، امکان ادامه حیات نمی‌یافت. کارخانه‌های پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی ما را شاید رکودهای صنعتی متناوب دوره‌ای - که تحت ترتیبات کنونی درست باندازهٔ خود مرگ اجتناب‌ناپذیرند - بحال ایست درآورند، اما ذهن بشر از کار بازنمی‌ایستد؛ و شاید اگر بگوئیم طی بیست و پنج سال گذشته شش میلیون نفر سواحل این کشور را ترک کرده‌اند دست پائین را گرفته باشیم، اما بر اثر ازدیاد طبیعی جمعیت، و استفاده از ماشین بجای کارگر بمنظور ارزان‌تر ساختن کالا، درصد عظیمی از مردان بزرگسال در پررونق‌ترین ایام نیز امکان یافتن کار در کارخانه، با هر شرایطی که باشد را پیدا نمی‌کنند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۳**، ص۵۱-۲). در یکی از فصول آتی خواهیم دید که چگونه کارخانه داران طی دوران فاجعه در صنعت پنبه کوشیدند به هر وسیله، منجمله دخالت دولت، از مهاجرت کارگران کارخانه جلوگیری کنند.

۱۶۷- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، ۱۸۶۴، ص۱۰۸، مطلب ۴۴۷.

۱۶۸- در ایالات متحده موارد احیای صنایع پیشه‌وری به این شیوه و بر پایه ماشین فراوان است. لذا هنگامی که گذار اجتناب ناپذیر به سیستم کارخانه‌ای بوقوع می‌پیوند پروسه تمرکز، در قیاس با اروپا و حتی انگلستان، با گام‌های غول‌آسا به پیش می‌تازد.

۱۶۹- رجوع کنید به **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۶۴.

۱۷۰- آقای گیلوت اولین کارخانه تولید سرقلم فولادی در مقیاس بزرگ را در برمینگام احداث کرد. این کارخانه در ۱۸۵۱ متجاوز از ۱۸۰,۰۰۰,۰۰۰ سرقلم در سال تولید می‌کرد و ۱۲۰ تن فولاد مصرف داشت. برمینگام انحصار این صنعت را در **پادشاهی متحده** در دست دارد، و در حال حاضر هزاران

www.ketabha.org

میلیون سرقلم تولید می‌کند. بنا بر سرشماری سال ۱۸۶۱ تعداد افراد شاغل در این صنعت بالغ بر ۱,۴۲۸ نفر بود، که از این تعداد ۱,۲۶۸ نفر مونث از پنج ساله ببالا بودند.

۱۷۱- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش دوم**، صlxviii ، مطلب ۴۱۵.

۱۷۲- و اکنون در شفیلد کودکان حتی در سوهان‌سازی‌ها بکار گرفته می‌شوند!

۱۷۳- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ۱۸۶۶، ص۳ مطلب ۲۴، ص۶ مطلب ۵۵ و ۵۶، ص۷ مطلب ۵۹ و ۶۰.

۱۷۴- ماخذ قبل، ص۱۱۴ و ۱۱۵، مطلب ۶ و ۷. مامور کمیسیون بدرست متذکر می‌شود که اگر در جاهای دیگر علی‌القاعده ماشین جانشین انسان می‌گردد در اینجا جوانان هستند که بمعنای واقعی کلمه جای ماشین را می‌گیرند.

۱۷۵- رجوع کنید به گزارش مربوط به تجارت کهنه پاره که همراه با مثال‌های متعدد در **بهداشت عمومی، گزارش هشتم**، لندن، ۱۸۶۶، ص۱۹۶ و ۲۰۸، آمده است.

۱۷۶- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ۱۸۶۶، صxvi-xviii ، مطالب ۸۶-۹۷، و ص۱۳۰-۳ مطالب ۳۹-۷۱. همچنین رجوع کنید به **گزارش سوم**، ۱۸۶۴، ص ۴۸ و ۵۶.

۱۷۷- **بهداشت عمومی، گزارش ششم**، لندن، ۱۸۶۴، ص۲۹ و ۳۱.

۱۷۸- ماخذ قبل، ص۳۰. دکتر سیمون متذکر می‌شود که میزان مرگ و میر در میان کارگران ۲۵ تا ۳۵ سالهٔ خیاطخانه‌ها و چاپخانه‌های لندن بسیار بالاتر از آنست [که در جدول مذکور آمده] ، زیرا کارفرمایان لندنی تعداد کثیری جوان زیر سی ساله را از نواحی روستائی بعنوان «کارآموز» و 'improver' (یعنی کسانی‌که در پی تکمیل مهارت‌های حرفه‌ای خود هستند) به لندن می‌آورند. این افراد در سرشماری‌ها جزو ساکنین لندن بحساب می‌آیند، و تعداد کسانی که میزان مرگ و میر لندن نسبت به آنها محاسبه می‌شود را بالا می‌برند بدون اینکه به همان نسبت بر تعداد موارد مرگ بیفزایند. واقعیت اینست که بخش اعظم این عده، بویژه در موارد ابتلا به بیماری‌های سخت، به روستا بازمی‌گردند (ماخذ مذکور).

۱۷۹- منظور من در اینجا میخ‌هائی است که با چکش درست می‌شود، در قیاس با میخ‌هائی که بوسیله ماشین تراشیده و ساخته می‌شود. رجوع کنید به **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، ص xi و xix مطالب۱۲۵-۱۳۰، ص۵۲ مطلب ۱۱، ص۱۱۴ مطلب ۴۸۷، ص۱۳۷، مطلب ۶۷۴.

۱۸۰- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش دوم**، ص xxii، مطلب ۱۶۶.

۱۸۱- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش دوم**، ۱۸۶۴، ص xix، xx، xxi.

۱۸۲- ماخذ قبل، ص xxi، xxii .

www.ketabha.org

۱۸۳- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش دوم**، ۱۸۶۴، ص xxix-xxx.

۱۸۴- ماخذ قبل، ص xl-xli.

۱۸۵- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول**، ۱۸۶۳، ص۱۸۵.

۱۸۶- در انگلستان کار کلاه و لباس زنانه‌دوزی اکثرا در محل کسب کارفرما و توسط کارگران زنی انجام می‌گیرد که بعضا در همان مکان زندگی می‌کنند و بعضا در مکان‌های دیگر.

۱۸۷- آقای وایت، مامور کمیسیون، از یک کارخانه تولید لباس نظامی با ۱,۰۰۰ تا ۱,۲۰۰ کارگر، تقریبا همه مونث، و یک کارخانه کفش با ۱,۳۰۰ کارگر بازدید کرده است. از این عده تقریبا نیمی کودک و نوجوان بوده‌اند (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش دوم**، صxlvii مطلب ۳۱۹).

۱۸۸- یک نمونه: گزارش هفتگی متوفیات منتشره از جانب اداره کل ثبت احوال، مورخ ۲۶ فوریه ۱۸۶۴، حاوی پنج مورد مرگ از گرسنگی است. در همان تاریخ روزنامه **تایمز** مورد دیگری را گزارش می‌کند. شش قربانی گرسنگی در یک هفته!

۱۸۹- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش دوم**، ۱۸۶۴، صlxvii مطالب ۴۰۶-۹، ص۸۴ مطلب ۱۲۴، صlxxiii مطلب ۴۴۱، ص۶۸ مطلب ۶، ص۸۴ مطلب ۱۲۶، ص۷۸ مطلب ۸۵، ص۷۶ مطلب ۶۹، صlxxii مطلب ۴۳۸.

۱۹۰- «بنظر می‌رسد اجاره‌بهای محل کار در این مورد عامل تعیین‌کننده نهائی باشد؛ و بهمین علت هم در پایتخت است که سیستم قدیمی بیرون دادن کار - به کارفرمایان کوچک و خانواده‌ها - هم بیش از همه دوام آورده و هم متداول‌تر از هر جای دیگر است» (ماخذ قبل، ص۸۳، مطلب ۱۲۳). عبارت آخر این نقل‌قول تنها راجع به کفاشی است.

۱۹۱- در دستکش‌دوزی و صنایع دیگری که در آنها وضع کارگران بزحمت از وضع مساکین قابل تمیز است این [شکل] پیش نمی‌آید.

۱۹۲- ماخذ قبل، ص۸۳، مطلب ۱۲۲.

۱۹۳- در ۱۸۶۴ تنها در صنعت چکمه و کفش‌دوزی برای عمده فروشان در لِستر از ۸۰۰ دستگاه ماشین دوخت استفاده می‌شد.

۱۹۴- ماخذ قبل، ص۸۴، مطلب ۱۲۴.

۱۹۵- نمونه‌های آن: **عمده‌فروشی لباس نظامی** در پیملیکو، کارخانه پیراهن‌دوزی تیلی و هندرسون در لُندُن دِری، و کارخانه لباس آقایان تیت در لیمریک که در حدود ۱۲۰۰ «عمله» در استخدام دارد.

www.ketabha.org

۱۹۶- «گرایش به سیستم کارخانه‌ای» (ماخذ قبل، ص(lxvii. «اشتغال در حال حاضر کلا دوره گذار را طی می‌کند و همان تغییر و تحولاتی را از سر می‌گذراند که در صنعت توربافی، نساجی و غیره صورت گرفته است» (ماخذ مذکور، مطلب ۴۰۵). «یک انقلاب تمام عیار» (ماخذ مذکور، صxlvi مطلب ۳۱۸). در زمان انتشار گزارش سال ۱۸۴۰**کمیسیون اشتغال کودکان** جوراب ساقه‌بلند هنوز با دست تولید می‌شد. از ۱۸۴۶ انواع مختلف ماشین [جوراب‌بافی] به بازار آمده است که اکنون با قوه بخار کار می‌کنند. در انگلستان تعداد کل افراد مشغول به کار در بافت جوراب ساقه‌بلند، از مذکر و مونث سه ساله ببالا، در ۱۸۶۲ تقریبا ۱۲۹,۰۰۰ نفر بود. از این تعداد، بنا بر گزارش آماری پارلمانی ۱۱ فوریه ۱۸۶۲، تنها ۴,۰۶۳ نفر تحت پوشش **قوانین کارخانه** قرار داشتند.

۱۹۷- یک مثال از صنعت سفالگری. آقایان کاکرین [Cochrane] از شرکت **بریتانیا پاتِری** [Britannia Pottery] در گلاسگو چنین گزارش می‌دهند: «ما بمنظور حفظ سطح تولید خود وسیعا به ماشین‌هائی که تنها به کارگر غیرماهر نیاز دارند روی آورده‌ایم، و هر روز که می‌گذرد در این یقین خود راسخ‌تر می‌شویم که بدینوسیله می‌توانیم سطح تولیدی بالاتر از روش قدیم داشته باشیم» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۶**، ص۱۳). «تاثیر **قوانین کارخانه** اینست که تولیدکنندگان را مجبور به استفاده وسیع‌تر از ماشین‌آلات می‌کند» (ماخذ مذکور، ص۱۳-۱۴).

۱۹۸- بدین ترتیب پس از تعمیم **قوانین کارخانه** به سفالگری‌ها استفاده از چرخ‌های مکانیزه بجای چرخ‌های دستی بشدت افزایش یافت.

۱۹۹- **گزارشات بازرسان کارخانه ...۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۹۶ و ۱۲۷.

۲۰۰- استفاده از این ماشین و برخی ماشین‌آلات دیگر در کبریت‌سازی باعث شد تا تنها در یک قسمت کارخانه ۳۲ پسر و دختر ۱۴ تا ۱۷ ساله جانشین ۲۳۰ نفر جوان شوند. این صرفه‌جوئی در تعداد کارگر در سال ۱۸۶۵ با بکارگیری نیروی بخار ادامه یافت و بیشتر شد.

۲۰۱- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش دوم**، ۱۸۶۴، ص ix، مطلب ۵۰.

۲۰۲- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۲۲.

۲۰۳- «اما باید بخاطر داشت که این اصلاحات با آنکه در برخی موسسات بطور کامل باجرا درآمده است عمومیت ندارد، و در بسیاری از مانوفاکتورهای قدیمی بدون صرف سرمایه‌ای که از وسع بسیاری صاحبان فعلی آنها خارج است قابل پیاده کردن نیست». کمک بازرس مِی می‌نویسد: «با کمال خوشوقتی باید بگویم که، قطع نظر از بهم‌ریختگی موقتی که بعمل درآمدن چنین تمهیدی (**قانون تعمیم قوانین کارخانه**) ناگزیر بدنبال دارد و براستی نمایانگر مصائبی است که خود در جهت رفع آنها تدارک دیده شده، ...» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۹۶-۷).

www.ketabha.org

۲۰۴- بعنوان مثال در کارخانه‌های ذوب فلزات «کارگران در طول دوشنبه و گاه همچنین بخشی از سه‌شنبه را عاطل و باطل می‌گردند، و در نتیجه کار در اواخر هفته عموما بسیار طولانی‌تر می‌شود» **(کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، ص vi[مطلب ۱۵- ف.]). «اربابان کوچک عموما ساعات کار بسیار نامنظمی دارند. دو یا سه روز را از دست می‌هند و بعد تمام شب را برای جبران آن کار می‌کنند ... اگر صاحب فرزند باشند همواره آنان را بکار می‌گیرند» (ماخذ مذکور، ص vii [مطلب ۱۹- ف.]). «نیاز به سر وقت حاضر شدن بر سر کار، که ناشی از امکان و عادت جبران این بی‌نظمی از طریق بیشتر کار کردن...است» (ماخذ مذکور، صxviii [مطلب ۱۱۵ - ف.]). «در برمینگام...مقدار معتنابهی وقت از دست می‌رود چون کارگران بخشی از وقت را به بطالت می‌گذرانند و بقیه اوقات را مانند برده کار می‌کنند» (ماخذ مذکور، صxi [مطلب ۶۱ - ف.]).

۲۰۵- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش چهارم**، ص xxxii[مطلب۲۰۲]. «گفته می‌شود که گسترش شبکه راه‌آهن به رشد عادت سفارشات ناگهانی، و از آن طریق به عادت عجولانه کار کردن، نادیده گرفتن ساعات صرف غذا و تا دیر وقت کار کردن کارگران شدیدا کمک کرده است» (ماخذ مذکور، صxxxi [مطلب ۲۰۲ - ف.]).

۲۰۶- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش چهارم**، ص xxxv، مطالب ۲۳۵ و ۲۳۷.

۲۰۷- ماخذ قبل، ص۱۲۷ ، مطلب۵۶ .

۲۰۸- «در مورد ضرر تجاری ناشی از سر وقت حاضر نکردن سفارشاتی که باید با کشتی ارسال شود، بخاطر دارم که این بحثِ مورد علاقه و دائمی کارخانه‌داران در سال‌های ۱۸۳۲ و ۱۸۳۳ بود. هر چیز دیگری که اکنون در این باره عنوان شود نمی‌تواند قدرت بحث‌های آن‌زمان را داشته باشد - زمانی که قوه بخار هنوز فاصله‌ها را نصف نکرده و مقررات جدیدی برای حمل و نقل بوجود نیاورده بود. این بحث‌ها در آن زمان که به آزمایش گذاشته شد به اثبات نرسید، و اکنون نیز اگر گذاشته شود یقینا به اثبات نخواهد رسید» (**گزارشات بازرسان کارخانه، گزارش چهارم ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۸**، ص۵۴-۵).

۲۰۹- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، ص xviii، مطلب ۱۱۸.

۲۱۰- جان بلرز در گذشته دور، سال ۱۶۹۹، متذکر شد: «نامعلوم بودن مد بر تعداد فقرای محتاج می‌افزاید. مد متضمن دو زیان بزرگ است. اولا، شاگرد نساج‌ها در زمستان از فرط نبود کار به بدبختی می‌افتند، و پارچه‌فروشان و استادکاران جرات نمی‌کنند پیش از فرارسیدن بهار و معلوم شدن مد سرمایه خود را بکار اندازند و آنان را بکار گیرند. ثانیا، در فصل بهار تعداد شاگردان تکافو نمی‌کند و استادکاران مجبور به جلب تعداد زیادی شاگرد غیرماهر می‌شوند که باید نیاز تجاری کشور را ظرف سه تا شش ماه برآورده کنند، و این موجب بر زمین ماندن خیش و تهی شدن روستا از کارگر می‌شود، تا حدود زیادی سبب انباشته شدن شهرها از مساکین می‌گردد، و آنان را که از تکدی شرم دارند گرسنگی می‌دهد» (**مقالاتی در باب فقرا، مانوفاکتورها، ... الخ**، ص۹).

www.ketabha.org

۲۱۱- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ص۱۷۱ مطلب ۳۴.

۲۱۲- در شهادت‌نامه‌های چند بنگاه صادراتی برادفورد [در محضر **کمیسیون اشتغال کودکان**] آمده است: «در این شرایط روشن است که هیچ نیازی به اینکه پسران خردسال را بیش از هشت صبح تا هفت، هفت و نیم شب در عمده‌فروشی بکار واداشت وجود ندارد ... مساله صرفا بر سر عمله بیشتر و صرف هزینه بیشتر است. اگر برخی اربابان تا این حد حریص نبودند نیازی نبود پسران خردسال تا دیر وقت کار کنند. اضافه کردن یک چرخ بیش از ۱۶ تا ۱۸ پوند خرج برنمی‌دارد ... بیشتر اضافه‌کاری که انجام می‌گیرد را باید ناشی از کافی نبودن وسایل و کمبود جا دانست» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ص۱۷۱ مطالب ۳۵، ۳۶، ۳۸).

۲۱۳- ماخذ قبل، ص۸۱ ، مطلب ۳۲. یک کارخانه‌دار لندنی، که ضمنا تنظیم و زمان‌بندی ساعات کار را سپری برای دفاع از کارگران در برابر کارخانه‌داران و برای دفاع از خود کارخانه‌داران در برابر تجار عمده‌فروش می‌داند، چنین نظر می‌دهد: «فشاری که به رشته ما وارد می‌شود ناشی از بنگاه‌های صادراتی است که می‌خواهند مال التجاره خود را [هر چه زودتر] با کشتی بادبانی ارسال کنند تا بتوانند آنرا بموقع در فصل معینی عرضه نمایند، و مابه‌التفاوت هزینه حمل با کشتی بخاری و کشتی بادبانی را هم صرفه‌جوئی کنند، و یا از دو کشتی بخاری مال التجاره را با آنکه زودتر حرکت می‌کند بفرستند تا اولین کسی باشند که به فلان بازار خارجی می‌رسند».

۲۱۴- یکی از کارخانه‌داران می‌گوید: «این [مشکلات] را می‌توان به قیمت بزرگ‌تر کردن کارگاه‌ها زیر فشار یک قانون عمومی پارلمانی برطرف کرد» (ماخذ قبل، ص x، مطلب ۳۸).

۲۱۵- ماخذ مذکور، صxv ، مطلب ۷۲ و بعد از آن.

۲۱۶- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۱۲۷.

۲۱۷- آزمایشات نشان داده است که با هر نفسی که یک انسان متوسط و سالم با فشردگی متوسط فرو می‌برد در حدود ۴۱۰ سانتی‌متر مکعب هوا مصرف می‌شود. چنین آدمی در هر دقیقه حدود بیست بار نفس می‌کشد. بنابراین مقدار هوائی که هر فرد در ۲۴ ساعت فرومی‌برد تقریبا ۱۱,۷۹۸,۶۴۰ سانتی‌متر مکعب یا ۸/۱۱ متر مکعب است. اما روشن است که هوائی که یک بار فروبرده شده مجددا نمی‌تواند برای همان پروسه مورد استفاده قرار گیرد مگر آنکه نخست در کارگاه بزرگ طبیعت تصفیه شود. آزمایشات والنتین و برونِر نشان می‌دهد که یک انسان سالم در هر ساعت حدود ۲۱,۳۰۳ سانتی‌متر مکعب اسید کربونیک بیرون می‌دهد. این مقدار اسید کربونیک معادل بیش از ۲۲۶ گرم کربن جامد است که در هر ۲۴ ساعت از ریه‌های انسان خارج شود. «هر فرد باید حداقل ۳/۱۴ متر مکعب فضا در اختیار داشته باشد» (هاکسلی) [**درس‌هائی از فیزیولوژی مقدماتی**، لندن، ۱۸۶۶، ص۱۰۵- ف].

www.ketabha.org

۲۱۸- بنا بر **قانون کارخانه** در انگلستان والدین نمی‌توانند فرزندان زیر چهارده سال خود را به کارخانه‌های تحت کنترل قانون مزبور بفرستند، مگر اینکه در عین حال به آنها اجازه برخورداری از سوادآموزی ابتدائی را نیز بدهند. مسئولیت رعایت قانون با کارخانه‌دار است. «سوادآموزی در کارخانه اجباری و یکی از شروط استخدام است» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۱۱۱).

۲۱۹- درباره نتایج بسیار سودمند حاصل از ترکیب ورزش (و در مورد پسرها تمرینات نظامی) با سوادآموزی اجباری برای کودکان کارخانه‌رو و دانش آموزان فقیر رجوع کنید به سخنرانی ناسو سینیور در هفتمین کنگره سالانه **مجمع ملی برای ارتقای علوم اجتماعی** مندرج در **گزارش جلسات... الخ**، لندن، ۱۸۶۳، ص ۶۳-۴، و نیز **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۱۱۸-۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، وصفحات بعد.

۲۲۰- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۱۱۸-۱۹. صاحب یک کارخانه ابریشم‌بافی با خامی به مامورین **کمیسیون اشتغال کودکان** می‌گوید: «من به این نکته کاملا ایمان دارم که رمز واقعی تولید کارگران کارآمد در ترکیب سوادآموزی و کار از سنین کودکی نهفته است. کار هم البته نباید خیلی شاق، کسالت‌آور یا مضر برای سلامتی باشد. اما در مورد سودمند بودن این ترکیب شک ندارم. دلم می‌خواست بچه‌های خودم می‌توانستند علاوه بر بازی کاری هم داشته باشند، تا در مدرسه رفتن و درس خواندن‌شان تنوعی ایجاد شود» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ص۸۲، شماره ۳۶).

۲۲۱- سینیور، ماخذ قبل، ص۶۶. مقایسه نطق سینیور در ۱۸۶۳ با خطابیه غیظ‌آلود او علیه **قانون کارخانهٔ ۱۸۳۳** بنحو بارزی نشان می‌دهد که چگونه صنعت بزرگ، پس از آنکه به سطح معینی از رشد رسید، قادر است از طریق تحولی که در شیوه تولید مادی و مناسبات تولیدی بوجود می‌آورد اذهان مردم را نیز متحول سازد. همین را از مقایسه نقطه نظرات ارائه شده در کنگره مذکور با این واقعیت نیز می‌توان دریافت که در برخی نواحی روستائی انگلستان والدین فقیر، والدینی که مجازات مرگ از گرسنگی تهدیدشان می‌کند، حق ندارند فرزندان‌شان را به مدرسه بفرستند. بعنوان مثال، آقای اسنِل [Snell] گزارش می‌دهد که در سامِرسِت‌شایر این یک امر عادی است که وقتی کسی از بخشداری درخواست کمک معاش می‌کند باید فرزندانش را از مدرسه بیرون بیاورد. آقای وُلاستون [Wollaston] کشیش ناحیه فِلتام [Feltham] نیز مواردی را ذکر می‌کند که برخی خانواده‌ها از دریافت هر گونه اعانه محروم مانده‌اند «به این دلیل که فرزندان‌شان را به مدرسه می‌فرستند!».

۲۲۲- هر جا که ماشین‌های پیشه‌وری، که با نیروی انسان بحرکت درمی‌آیند، بطور مستقیم یا غیرمستقیم با ماشین‌های پیشرفته‌تر، که با نیروی نیروی مکانیکی بحرکت درمی‌آیند، در رقابت می‌افتند، از دیدگاه کارگری که ماشین را بحرکت درمی‌آورد تغییر بزرگی روی می‌دهد. در ابتدا ماشین بخار جای این کارگر را می‌گیرد، سپس کارگر باید جای ماشین بخار را بگیرد. در نتیجه کمیت قوه کار و فشار عصبی که کارگر باید صرف کند به حد هولناکی می‌رسد. این بویژه در مورد کودکانی که محکوم به این

www.ketabha.org

شکنجه‌اند صادق است. بعنوان مثال آقای لانگ، یکی از اعضای **کمیسیون**، پی برد که در کاونتری و حومه پسران ده تا پانزده ساله را برای چرخاندن دستگاه‌های روبان‌بافی بکار می‌گیرند؛ کودکان کم سن و سال‌تری که باید ماشین‌های کوچک‌تر را بحرکت درمی‌آوردند هم که بی‌نیاز از ذکر است. این کار بینهایت سنگین است. «کودکی که این کار را می‌کند چیزی جز جانشین ساده‌ای برای قوه بخار نیست» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ۱۸۶۶، ص۱۱۴، شماره ۶). در مورد نتایج مرگبار این «سیستم برده‌داری»، نامی که خود گزارش رسمی به آن می‌دهد [ص ۱۱۵، مطلب۶۳- ف]، رجوع کنید به همین ماخذ، ص۱۱۴ و بعد.

۲۲۳- ماخذ قبل، ص۳، شماره ۲۴.

۲۲۴- ماخذ قبل، ص۷، شماره ۶۰.

۲۲۵- «بنا بر گزارش آماری همین چند سال پیش در برخی نواحی مناطق کوهستانی شمال اسکاتلند دهقان‌ها همه کفش‌شان را از چرمی که خود دباغی کرده بود می‌ساختند. بسا چوپان‌ها و فعله‌ها نیز که با زن و فرزند ملبس به لباس‌هائی به کلیسا می‌آمدند که دست هیچکس جز خودشان که پشمش را چیده یا بذر بوته کتانش را پاشیده بودند به آن نخورده بود. در گزارش آمده است که در تدارک این اقلام شاید جز درفش، سوزن، انگشتانه و تعداد بسیار قلیلی اشیای آهنی که در بافندگی بکار می‌رود، چیز دیگری که خریداری شده باشد نمی‌توان یافت. حتی رنگ‌ها را نیز زنان از درخت‌ها، بوته‌ها و علف‌ها استخراج کرده‌اند» (داگلاس استوارت، **مجموعه آثار**، تالیف هامیلتون، جلد ۸، ص۳۲۷-۸).

۲۲۶- در کتاب مشهور **پیشه‌نامه** اثر اِتیین بوالو [Boileau Etienne] آمده است که چون شاگرد کارآموخته‌ای به جرگه استادان پذیرفته می‌شد باید سوگند یاد می‌کرد «که برادرانش را با عشق برادرانه دوست بدارد، آنان را در حرفه مربوطه‌شان یاری دهد، اسرار حرفه‌ای را بعمد فاش نکند و، بعلاوه، بمنظور رعایت منافع همگان، برای توصیهٔ متاع خود خریدار را به عیوب اجناس ساختهٔ دست سایرین توجه ندهد».

۲۲۷- «بورژوازی نمی‌تواند بدون ایجاد تحول دائمی در وسایل تولید، و از آن طریق در مناسبات تولیدی، و همراه با آنها در کلیه مناسبات اجتماعی، به حیات خود ادامه دهد. حال آنکه اولین شرط موجودیت همه طبقات صنعتی پیشین، بر عکس، حفظ شیوه‌های تولیدی قدیم به همان صورت سابق بود. متحول ساختن دائمی تولید، بهم ریختن مستمر کل اوضاع و احوال اجتماعی، ایجاد بی‌ثباتی، دل‌نگرانی و تشویش بی‌پایان، اینها اوصافی است که دوران بورژوائی را از همه دوران‌های پیشین متمایز می‌سازد. تمامی مناسبات ثابت و خشکیده، با قطاری از تعصبات و عقاید عتیقهٔ واجب‌الاحترامی که آنها را همراهی می‌کند، به کناری روبیده می‌شوند، و همه آنها که بتازگی شکل گرفته‌اند تحجر نیافته عتیقه می‌شوند. هر آنچه متحجر است دود می‌شود و بهوا می‌رود، هر آنچه مقدس است پلید می‌گردد، و انسان

www.ketabha.org

سرانجام مجبور می‌شود با دماغ هشیار به وضع زندگی خود و به مناسباتش با همنوعان خود بنگرد» (ف. انگلس و کارل مارکس، **مانیفست حزب کمونیست**، لندن، ۱۸۴۸، ص۵).

۲۲۸- «وسیله زندگیم را اگر از من بستانی جانم را ستانده‌ای» (شکسپیر، **تاجر ونیزی**، پرده چهارم، صحنه اول).

۲۲۹- یک کارگر فرانسوی در بازگشت از سانفرانسیسکو می‌نویسد: «هرگز باورم نمی‌شد که از من بربیاید در آنهمه رشته‌های مختلفی که در کالیفرنیا کار کردم کار کنم. اعتقاد راسخ داشتم که کاری جز چاپ کتاب از من ساخته نیست ... اما همین که در میان خیل ماجراجویانی قرار گرفتم که شغل‌شان را براحتی پیراهن‌شان عوض می‌کردند، آنگاه به ایمانم قسم منهم همان راه را در پیش گرفتم. درآمدم از کار معدن خوب نبود، پس آنرا رها کردم و به شهر آمدم، و در آنجا به ترتیب به کار چاپ (تیپوگرافی)، نصب سفال پشت‌بام، لوله‌کشی و غیره پرداختم. در نتیجهٔ این کشف که برای هر نوع کاری مناسب هستم اکنون کمتر احساس می‌کنم جزو نرم‌تنان بی دست و پا هستم، و بیشتر احساس می‌کنم که انسانم» (آ. کوربن، **آموزش حرفه‌ای**، چاپ دوم، ص۵۰).

۲۳۰- جان بلرز، که در تاریخ اقتصاد سیاسی براستی پدیده‌ای است، در همان پایان قرن هفدهم به روشنی دیده است که نظام سوادآموزی و تقسیم کار موجود، که موجب رشد بیش از حد [هایپرتروفی] در یک قطب و کم رشدی بیش از حد [آتروفی] در قطب دیگر اجتماع می‌شود، باید از میان برود. از جمله سخنان اوست: «علم بی عمل [یا بیکاره] چندان بهتر از علم بیکارگی نیست ... کار بدنی از آئین‌های اولیه الهی است ... کار به همان اندازه برای سلامت تن لازم است که غذا برای زنده ماندن آن، چه آن دردها که انسان با آسودن از خود دور می‌کند با بیماری به او بازمی‌گردد ... کار روغن به چراغ زندگانی می‌ریزد، و تفکر آنرا برمی‌افروزد ... اشتغال ابلهانه برای کودک (هشداری پیشگویانه در مقابل ظهور بازدو[۲۷]ها و مقلدین متجددشان) ذهن کودک را در بلاهت باقی می‌گذارد» (جان بلرز، لندن، ۱۶۹۶، ص۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۸).

۲۳۱- این نوع کار، همانطور که در مورد رشته‌های توربافی و حصیربافی نشان دادیم، و در صورت بررسی مانوفاکتورهای فلزکاری در شفیلد، برمینگام و غیره به تفصیل بیشتر می‌توان نشان داد، اکثرا در کارگاه‌های کوچک انجام می‌گیرد.

۲۳۲- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ص xxv، مطلب۱۶۲، و گزارش دوم، صxxxviii مطلب ۲۸۵، ۲۸۹، صxxv ، صxxv-xxvi ، مطلب ۱۹۱.

۲۳۳- «کار کارخانه می‌تواند به اندازه کار خانه، و شاید حتی بیش از آن، پاک [pure] و بلند مرتبه باشد» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۱۲۹).

۲۳۴- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵**، ص۲۷-۳۲.

www.ketabha.org

۲۳۵- در این مورد می‌توان در **گزارشات بازرسان کارخانه** نمونه‌های فراوان یافت.

۲۳۶- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، صx، مطلب ۳۵.

۲۳۷- ماخذ قبل، ص ix، شماره ۲۸.

۲۳۸- ماخذ قبل، صxxv شماره ۱۶۵-۷. در مورد امتیازات صنایع بزرگ بر صنایع کوچک، رجوع کنید به **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، ص۱۳ مطلب ۱۴۴، ص۲۵ مطلب ۱۲۱، ص۲۶ مطلب ۱۲۵، ص۲۷ مطلب ۱۴۰، الخ.

۲۳۹- رشته‌هائی که بنا بر پیشنهاد آنان باید تحت تنظیمات قانون در می‌آمد عبارتند از: توربافی، جوراب بافی، حصیربافی، ساخت لوازم پوشاک با شعبات متعدد آن، ساخت گل مصنوعی، کفاشی، کلاهدوزی، دستکش‌دوزی، مردانه‌دوزی، فلزکاری (از تولید چدن گرفته تا کارخانه‌های سوزن‌سازی و امثالهم)، کاغذسازی، شیشه‌سازی، کارخانه‌های دخانیات، تولید کائوچوی هندی [یا لاستیک]، تولیدیراق (برای استفاده در پارچه‌بافی)، فرشبافی دستی، چترسازی (بارانی و آفتابی)، ساخت دوک و ماکو، چاپ ماشینی، صحافی، ساخت لوازم التحریر(شامل پاکت‌سازی، انواع کارت، کاغذ رنگی، و غیره)، طناب‌بافی، دکمه‌سازی، آجرپزی، ابریشم‌ریسی دستی، [تور] کاونتری‌بافی، تولید نمک، شمع‌سازی، سیمان‌سازی، تصفیه شکر، بیسکویت‌سازی، صنایع چوب، و مخلوطی از رشته‌های دیگر.

۲۴۰- ماخذ قبل، صxxv ، مطلب ۱۶۹.

۲۴۱- **قانون تعمیم قوانین کارخانه** در ۱۲ اوت ۱۸۶۷ بتصویب رسید. این قانون کلیه کارخانه‌های نورد، آهنگری‌ها و فلزکاری‌ها (شامل کارگاه‌های ماشین‌سازی)، و نیز شیشه‌سازی‌ها، کاغذسازی‌ها، تولید کائوچو و کائوچوی هندی، کارخانه‌های دخانیات، چاپ ماشینی، صحافی، و بالاخره کلیه کارگاه‌هائی که بیش از پنجاه کارگر دارند را شامل می‌شود. **قانون تنظیمات ساعات کار**،[۲۸] مصوب ۱۷ اوت ۱۸۶۷، کارگاه‌های کوچکتر و صنایع موسوم به خانگی را شامل می‌شود. من در جلد ۲ به این قوانین و نیز **قانون معادن** جدید مصوب ۱۸۷۲ بازخواهم گشت.

۲۴۲- سینیور، **کنگره علوم اجتماعی**، ص۵۵-۸.

۲۴۳- پرسنل دایره بازرسی کارخانجات تشکیل می‌شد از دو بازرس، دو معاون بازرس و چهل و یک بازرس‌یار. در سال ۱۸۷۱ هشت بازرس‌یار دیگر به این عده اضافه شد. هزینه کل اجرای **قوانین کارخانه** در انگلستان، اسکاتلند و ایرلند برای سال ۱۸۷۱-۲، شامل هزینه‌های قضائی پیگرد متخلفین، از ۲۵,۳۴۷ پوند تجاوز نکرد.

۲۴۴- رابرت اون که پدر کارخانه‌ها و فروشگاه‌های تعاونی است (اما همان گونه که پیش‌تر متذکر شدیم در توهمات پیروان خود در مورد دامنه تاثیر این عناصر منفرد و پراکندهٔ تحول سهیم نیست) سیستم تولید کارخانه‌ای را نه تنها در عمل یگانه شالوده آزمایشات خود قرار داد بلکه این سیستم را از لحاظ نظری

www.ketabha.org

نیز سرآغاز انقلاب اجتماعی دانست. آقای فیسیرینگ استاد اقتصاد سیاسی در دانشگاه لیدن نیز ظاهرا باید به این نکته آخر ظنی برده باشد که در کتاب

Handbook van Praktische Staatshuishoudkunde, ۱۸۶۰-۲

(که تمام ترهات اقتصاددانان قشری را به مناسب‌ترین شکل آن عرضه می‌کند) در مقابل صنعت بزرگ ماشینی برای صنایع دستی پیشه‌وری گریبان چاک می‌دهد. [**افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:**] «کلاف سر در گم قوانین ضد و نقیضی» (کتاب حاضر، ص۳۱۹، و پی‌نویس‌های۱۶۰ و ۱۶۱ مربوطه در ص۳۴۶) که قوه مقننه انگلستان با تصویب قوانین متناقض **قوانین کارخانه، قانون تعمیم قوانین کارخانه** و **قانون کارگاه‌ها** بوجود آورد سرانجام تحمل‌ناپذیر شد، و بدین ترتیب کلیه مصوبات پارلمان در این خصوص در **قانون کارخانه و کارگاه ۱۸۷۸** یکجا مدون گردید. طبعا در اینجا مجال ارائه نقدی تفصیلی بر مجموعه قوانین صنعتی انگلستان نیست و ناگزیر باید به ذکر نکات زیر بسنده کرد. تنظیمات این قانون شامل موسسات زیر می‌شود:

۱- کارخانجات نساجی. در اینجا تقریبا همه چیز مانند سابق است: کودکان بالای ده سال می‌توانند روزانه پنج ساعت و نیم، شش ساعت کار کنند، و شنبه‌ها تعطیل باشند؛ جوانان و زنان می‌توانند روزانه ده ساعت در پنج روز هفته، و حداکثر شش ساعت و نیم در روز شنبه کار کنند.

۲- کارخانجات غیر نساجی. در اینجا تنظیمات قانون نسبت به گذشته به تنظیمات مورد ۱ در بالا نزدیک‌تر شده است، اما کماکان چندین مورد استثنا وجود دارد که بنفع سرمایه‌داران است، و موارد استثنا هم با اجازه مخصوص وزیر کشور قابل افزایش است.

۳- کارگاه‌ها، با تقریبا همان تعریف قانون سابق. تا آنجا که به کارگاه‌هائی که کودکان، جوانان و زنان را در استخدام دارند مربوط می‌شود، اینها تقریبا همان موقعیت کارخانجات غیر نساجی را دارند، اما باز در اینجا نیز برخی تنظیمات با دقت و سخت‌گیری کمتری تدوین شده است.

۴- کارگاه‌هائی که نه کودکان یا جوانان بلکه تنها زنان و مردان بالای ۱۸ سال را در استخدام دارند. برای این گروه تنظیمات با دقت و سخت‌گیری باز هم کمتری تدوین شده است.

۵- کارگاه‌های خانگی که در آنها تنها اعضای خانواده، در همان محل سکونت خانواده، به کار مشغولند. در اینجا تنظیمات از آنهم منعطف‌تر است، و در عین حال این محدودیت وجود دارد که بدون حکم دادگاه یا وزارتخانه بازرس مربوطه اجازه ورود به اطاق‌هائی که از آنها در عین حال بعنوان محل زندگی استفاده می‌شود را ندارد؛ و بالاخره، آزادی نامحدودی که برای حصیربافی، توربافی و دستکش‌دوزی بوسیله اعضای خانواده داده شده است. با اینحال این قانون، با تمام نواقصی که دارد، با قانون کارخانه فدرال سوئیس مصوب ۲۳ مارس ۱۸۷۷ در این افتخار شریک است که بهترین نمونه موجود قانونگذاری در این زمینه است. مقایسه آن با قانون فدرال مذکور در سوئیس بویژه از این نظر جالب

www.ketabha.org

است که محاسن و معایب این دو روش قانونگذاری را بروشنی نشان می‌دهد - روش «تاریخی» انگلیسی، که به اقتضای مورد پیش آمده مداخله می‌کند، و روش کشورهای خاک قاره که بر سنت‌های انقلاب فرانسه بنا شده و می‌کوشد چارچوب کلی تنظیمات قانون را مشخص کند. متاسفانه بخش اعظم مجموعه قوانین انگلستان بعلت تعداد ناکافی پرسنل بازرسی هنوز بر روی کاغذ باقی مانده است.

۲۴۵- توصیف جامعی از ماشین‌آلات مورد استفاده در کشاورزی انگلستان را می‌توان در کتاب دکتر و. هَم [W. Hamm] ، چاپ دوم، ۱۸۵۶، یافت. مولف در شمائی که از سیر توسعه کشاورزی در انگلستان بدست داده غیرنقادانه از لئانس دولاورِنْی [Lavergne Leonce de] پیروی کرده است. **(افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:)** البته این کتاب امروز دیگر منسوخ شده است.

۲۴۶- «شما مردم را به دو اردوگاه متخاصم، هالوهای نتراشیده نخراشیده و کوتوله‌های سترون، تقسیم می‌کنید. پناه بر خدا! ملتی دو نیمه، نیمی بدنبال علائق زراعی و نیمی در پی علائق تجاری، خود را نه تنها برغم بلکه بعلت این تقسیم شنیع و غیرطبیعی، عاقل می‌خواند؛ سهل است، به خود لقب روشن‌اندیش و متمدن نیز می‌دهد» (دیوید اِرکهارت، ماخذ قبل، ص۱۱۹). این سطور نقطه قوت و ضعف این نوع نقد هر دو را نشان می‌دهد - نقدی که می‌داند وضع حاضر را چگونه قضاوت و محکوم کند اما نمی‌داند آنرا چگونه بفهمد.

۲۴۷- رجوع کنید به لیبیگ، نشر هفتم، ۱۸۶۲، و بخصوص فصل «مدخلی بر قوانین طبیعی کشاورزی» در جلد ۱. شرح و بسط جنبه منفی یعنی جنبه مخرب کشاورزی مدرن از دیدگاه علوم طبیعی یکی از خدمات جاودان لیبیگ است. بعلاوه، اظهار نظرهای کوتاه او در باب تاریخ کشاورزی، هر چند عاری از خطاهای فاحش نیست، اینجا و آنجا حاوی نکات روشنگرانه‌ای است. اما متاسفانه باید گفت لیبیگ در ابراز عقایدی مانند آنچه در زیر می‌آوریم کاملا نسنجیده سخن می‌گوید: «هر چه ذرات خاک خردتر گردد و شخم بیشتری بخورد گردش هوا در منافذ داخلی خاک افزایش می‌یابد و سطحی که در معرض عملکرد عوامل جوی قرار می‌گیرد تکثیر و تجدید می‌شود. اما به آسانی می‌توان دید که محصول زمین نه به همان نسبتِ افزایش کار مصروف بر آن بلکه به نسبتی بسیار کوچکتر از آن افزایش می‌یابد». و سپس اضافه می‌کند: «این قانون نخستین بار توسط جان استوارت میل در کتاب **اصول اقتصاد سیاسی**، جلد ۱، ص۱۷، بشرح زیر مطرح شده است: ‘محصول زمین، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، به نسبت افزایش تعداد کارگر استخدامی با نرخ نزولی افزایش می‌یابد (در اینجا میل این قانون را که توسط مکتب ریکاردوئی فرموله شده است را بشکل غلط تکرار می‌کند؛ زیرا از آنجا که پیشرفت کشاورزی در انگلستان با " **کاهش** تعداد کارگر بخدمت گرفته شده" همراه بود، این قانون، با آنکه در انگلستان و در مورد این کشور کشف شد، بهر حال نمی‌توانست در خود این کشور کاربردی داشته باشد.) این قانون عام صنعت کشاورزی است’. این [که میل نخستین کسی است که قانون مذکور را مطرح کرده] نکته بسیار قابل توجهی است، زیرا میل بر دلیل این قانون آگاهی نداشت» (لیبیگ، ماخذ مذکور، جلد۱، ص۱۴۳ و زیرنویس). گذشته از تعبیر نادرست لیبیگ از لغت «کار»، که او آنرا

www.ketabha.org

بمعنائی کاملا متفاوت با آنچه اقتصاد سیاسی از آن اراده می‌کرد بکار می‌برد، بهر حال این نکته «بسیار شایان توجه» است که او جان استوارت میل را نخستین واضع نظریه‌ای می‌شمارد که در واقع اولین بار در روزگار آدام اسمیت توسط جیمز آندرسون مطرح شد،[۲۹] و تا خود آغاز قرن نوزدهم در آثار مختلف تکرار گردید. مالتوس، آن استاد سرقت ادبی (نظریه جمعیت او سر تا پا یک سرقت ادبی بیشرمانه است) این نظریه را در ۱۸۱۵ به اسم خود تمام کرد؛[۳۰] وست[۳۱] همزمان با آندرسون و مستقل از او به آن رسید؛ در ۱۸۱۷ توسط ریکاردو به نظریه عمومی ارزش مرتبط شد، و بعنوان تئوری ریکاردو دور دنیا چرخید؛ در ۱۸۲۰ بدست جیمز میل، پدر جان استوارت میل، بصورت یک نظریه مبتذل قشری درآمد؛ و سر انجام بدست جان استوارت میل و سایرین بازتولید شد، در حالیکه دیگر تبدیل به دگم شایع پیش پا افتاده‌ای شده بود که هر کودک دبستانی هم از آن با خبر بود.[۳۲] بدین ترتیب نمی‌توان منکر شد که میل پسر مرجعیت یقینا «شایان توجه» خود را تقریبا بتمامی مرهون چنین پس و پیش شدن‌هائی است.

---

۱ بازی با کلمات مثل آلمانی در قرون وسطی است که می‌گوید «هوای شهر آزادی آورست». ماخذ این مثل قانونی بود که بنا بر آن اگر سرفی [، که قانونا متعلق به ارباب و پایبند زمین او بود،] می‌توانست از چنگ ارباب بگریزد و در محدوده شهری بماند، پس از گذشت یک سال و یک روز فردی آزاد محسوب می‌شد - ف.

۲ single-acting engine - ماشین یکسوکار (اصطلاح ما) ماشین بخاری که در آن نیروی بخار تنها از یک سوی پیستون، از بالا، وارد می‌آمد و در نتیجه پیستون تنها در یک سو، در هنگام پائین رفتن، کار انجام می داد (ایجاد حرکت می‌کرد)؛ در مقابل «ماشین دوسوکار» (double-acting engine) که در آن پیستون بر اثر وارد آمدن نیروی بخار از هر دو سو، بالا و پائین، هم در جهت رفت کار انجام می‌داد و هم در جهت برگشت، و در نتیجه حرکت سریع‌تری ایجاد می‌کرد.

۳ Karl Ludwig von Haller - کارل لودویگ فُن هالِر(۱۷۶۸-۱۸۵۴) مورخ و تئوریسین سیاسی متعین دوره ارتجاع پس از ۱۸۱۵. نام کتابی از او که در اینجا ذکر شده را شاید بتوان «احیای علوم سیاسی» ترجمه کرد. این کتاب تلاش آگاهانه‌اي است در جهت اتخاذ یک موضع آشکارا «قرون وسطائی»، بازگشت به دوره پیش از نهضت روشن‌اندیشی قرن هیجدهم و سلطنت استبدادی متکی بر قوانین طبیعی - ف.

www.ketabha.org

۴ بنظر می‌رسد این زیرنویس باید در پایان جمله بعد در متن، یعنی در پایان استدلال، داده می‌شد. کما اینکه مقایسه حدود و افق بکارگیری ماشین از جانب سرمایه‌داران در کشورهای مختلف پس از آن آمده است.

۵ Titus - امپراطور رم از ۷۹ تا ۸۱ بعد از میلاد، پسر و جانشین وسپازین.

۶ Herod - ملقب به «کبیر»، پادشاه یهودی منصوب رم یهودیه در سال‌های ۳۷-۳۴ ق. م. فرمان قتل عام پسران دو ساله به پائین را در بیت‌اللحم، شهر محل تولد عیسی، صادر کرد. در ادبیات غربی سمبل قساوت و خونریزی بطور اعم و کودک‌ستیزی بطور اخص است.

۷ رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۸، شماره ۵.اینجا

۸ در سرمایه، جلد ۳، فصل ۱۵، با عنوان «تعارض میان گسترش تولید و تولید ارزش اضافه» - ف.

۹ رجوع کنید به فصل ۱۴، بند ۵ - ف.

۱۰ درباره تفاوت میان قوه اسب «اسمی» و «درجه‌ای» (که در اینجا بعنوان قوه اسب «واقعی» از آن یاد شده) رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱۵، شماره ۲۵ - ف.

۱۱ double spindle - دوکی که دو رشته نخ قبلا ریسیده شده روی آن صرفا بهم تابیده می‌شوند.

۱۲ پرودن می‌گوید: «ظهور بیوقفهٔ ماشین‌آلات در جامعه سنتز یا نسخه وارونهٔ تقسیم کار است، اعتراض نبوغ صنعتی است به کار شقه شقه شدهٔ آدمی‌کش. سوال: ماشین واقعا چیست؟ جواب: شیوه‌ای برای وحدت بخشیدن به اجزای مختلف کار که تقسیم کار آنها را از هم جدا کرده بود. هر ماشین را می‌توان مجموعه‌ای از عملیات مختلف تعریف کرد ... بدین ترتیب ماشین احیاکنندهٔ کارگر است» (مارکس، **فقر فلسفه**، ترجمه انگلیسی، ص۱۲۴، نقل قول مستقیم از کتاب **فلسفه فقر** پرودن).

۱۳ این نقل‌قول در حقیقت از زیرنویسی است که انگلس در مورد کتابی بنام **وضع جسمی و روحی طبقات کارگر شاغل در صنعت پنبه در منچستر**، ۱۸۳۲، نوشته ج. پ. کی [Kay] در کتاب خود آورده است - ف.

۱۴ سِر ریچارد آرکرایت (۱۷۳۲-۹۲) در آغاز استاد سلمانی بود، و دانشی که از امور مکانیکی داشت را از راه صحبت با مشتریانش خوشه‌چینی کرد. در سال ۱۷۶۹ اختراع نوعی ماشین ریسندگی را بنام خود به ثبت رساند و امتیاز آنرا گرفت. بعدها معلوم شد که این در واقع اختراع شریک مکانیک او جان کی [John Kay] بوده، و او نیز بنوبه خود این اختراع را از شریک سابقش توماس هایْز [Thomas Highs] دزدیده است. در سال ۱۷۷۱ اولین کارخانه ریسندگی بمعنای مدرن کلمه را در کنار دِرْونت رود [Derwent River] در ناحیه کرامْفورد در داربْی‌شایر تاسیس کرد که با استفاده از نیروی آب کار می‌کرد. این پروژه با توجه به قابلیت‌های آرکرایت در زمینه سازماندهی با موفقیت روبرو شد، و یکی از اولین گام‌های راهگشای انقلاب صنعتی قرن هیجدهم گردید. در سال ۱۷۷۵ امتیاز چندین اختراع دیگر را نیز گرفت، که هیچکدام در واقع اختراع خود او نبود. با آنکه در ۱۷۸۱ از حق امتیازهایش محروم شد، و این رای در دادگاهی در سال ۱۷۸۵ تایید گردید، همچنان به احداث کارخانه‌های جدید ادامه داد. در سال ۱۷۸۶ به لقب درباری «شوالیه» (Sir) ملقب شد. پس از مرگ ثروتی بالغ بر نیم میلیون پوند از خود بجا گذاشت (اقتباس از wikipedia.com و زیرنویس فاکس، ص۵۵۰).

۱۵ رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱۰، شماره ۱۲۲ اینجا - ف.

www.ketabha.org

۱۶ اشاره به بلاهت داگبری، شخصیت نمایشنامه کمدی **هیاهوی بسیار بر سر هیچ** اثر شکسپیر. رجوع کنید به فصل ۱، زیرنویس شماره ۶۳، اینجا.

۱۷ منظور شورش ایالات برده‌دار جنوب آمریکا علیه دولت فدرال است که جرقه جنگ داخلی این کشور را زد. مارکس اصطلاح «شورش برده‌داران» یا «شورش برده‌داری‌طلبان» را در توصیف کل این جنگ بکار می‌برد.

۱۸ عبارات داخل کروشه‌ها اقتباس از اصل جمله ویلیام پتی است که فاکس در زیرنویس نقل کرده (ص۵۵۶).

۱۹ Sir Peter Fairbairn - (۱۷۹۹-۱۸۶۱) مهندس و مخترع انگلیسی که در سال ۱۸۲۸ یک کارخانه ماشین‌سازی در شهر لیدز [Leeds] احداث کرد - ف.

۲۰ این فراز حمله‌اي است به نظری که سه در کتاب **شرح جامع اقتصاد سیاسی**، جلد ۱، نشر چهارم، ص۶۰، ابراز داشته مبنی بر اینکه کارگران، در مقام مصرف‌کننده، از بکارگیری ماشین در صنعت نفع می‌برند - ف.

۲۱ Louis-Adolphe Tiers (۱۸۷۷- ۱۷۹۷) - مورخ وسیاستمدار فرانسوی. نماینده تمام و کمال بورژوازی فرانسه که همه اشکال متوالی دولتی در فرانسه قرن نوزدهم را، مشروط بر آنکه بتواند به آن محتوائی بورژوائی بدهد، پذیرا شد. و سرانجام در مقام رئیس دولت فرانسه بر سرکوب کمون پاریس در ۱۸۷۱ نظارت عالیه کرد - ف.

۲۲ منظور طبقه باصطلاح خرده‌بورژوا است. رجوع کنید به پیشگفتار نشر اول، اینجا.

۲۳ پس از انتشار معلوم شد جلد ۳ [که توسط انگلس تنظیم و برای چاپ آماده شد] حاوی هیچ مبحثی پیرامون این مساله نیست؛ هر چند مارکس در فصول ۴۰-۴۴ (در باره شکل دوم اجاره تفاضلی) به مساله مقادیر اضافی سرمایه که مستقیما در زمین سرمایه‌گذاری می‌شود پرداخته است - ف.

۲۴ نام جنوبی‌ترین استان کشور آفریقای جنوبی امروز است. مرکز آن کیپ تان Cape Town - (شهر دماغه) است، که نام آن به محل واقع شدنش در کنار **دماغه امید نیک** اشاره دارد.

۲۵ Lockout - دربندان (اصطلاح ما): راه ندادن کارگران به داخل محل کار. اقدامی است که سرمایه‌داران بمنظور وادار ساختن کارگران اعتصابی به دست کشیدن از خواست‌های خود و تن دادن به شرایط آنان انجام می‌دهند.

۲۶ صنعت روبان بافی کاونتری درسال ۱۸۵۷ تحت تاثیر بحران عمومی صنعتی و تجاری آن سال دچار کسادی شدیدی شد. این کسادی از سال ۱۸۶۰ ببعد بر اثر امضای پیمان بازرگانی انگلیس- فرانسه که درها را بروی رقیبان لیونی آنها گشود عمیق‌تر گشت. ضربه دیگری که به صنعت مزبور وارد آمد نتیجه برخورد شدیدی بود که در سال ۱۸۶۰ میان کارگران و سرمایه‌داران بر سر تلاش اینان برای برانداختن «کارخانه‌های خانگی» [cottage factories] بروز کرد (رجوع کنید به فصل ۱۵، بند ۸، **الف**) - ف.

۲۷ J. B. Basedow (۱۷۲٤-۹۰) - نظریه‌پرداز آلمانی در زمینه آموزش و پرورش، که تلاش‌هایش برای اصلاح نظام آموزشی متاثر از روسو و کامنئوس بود. در مدرسه تحت سرپرستی او کودکان زبان لاتین نمی‌آموختند، و با واقعیت از طریق فعالیت‌های عملی آشنا می‌شدند - ف.

۲۸ این صرفا توصیف دیگری از **قانون تنظیمات کارگاه‌ها** در فصل ۱۵، بند ۹ است - ف.

www.ketabha.org

۲۹ James Anderson(۱۷۳۹-۱۸۰۸) - مزرعه‌دار و اقتصاددان اسکاتلندی. نظریه مذکور را نخستین بار در کتاب **تحقیقی در باب ماهیت قوانین غله؛ با توجه به لایحه جدید غله ارائه شده برای اسکاتلند**، ادینبورگ، ۱۷۷۷، مطرح کرد - ف.

۳۰ در کتاب **تحقیقی در باب ماهیت و نرخ افزایش اجاره، و قانون ناظم آن**، لندن، ۱۸۱۵ - ف.

۳۱ Sir Edward West - در **مقاله‌ای در باب کاربرد سرمایه بر زمین**، لندن، ۱۸۱۵ - ف.

۳۲ رجوع کنید به مارکس، **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، فصل ۹، «تاریخ تئوری‌های ریکاردوئی ارزش» - ف.

www.ketabha.org

فصل ۱۶

ارزش اضافه مطلق و نسبی

بررسی پروسه کار را از اینجا آغاز کردیم که آنرا بطور مجرد، یعنی مستقل از اشکال تاریخی‌اش و بمنزله پروسه‌ای میان انسان و طبیعت در نظر گرفتیم (رجوع کنید به فصل۷). در آنجا گفتیم: «اگر کل پروسه را از دیدگاه نتیجه‌اش، یعنی محصول کار، مد نظر قرار دهیم، روشن است که وسایل کار و موضوع آن بر رویهم وسایل تولید را تشکیل می‌دهند، و خود کار عبارت از کار مولد است». و در زیرنویس شماره ۷ [ص۲۲۹] اضافه کردیم: «این روش تشخیص کار مولد، یعنی تشخیص آن از دیدگاه پروسه کار ساده، [بعبارت دیگر از دیدگاه کار بمنزله پروسه‌ای میان انسان و طبیعت] بهیچوجه روش تشخیصی نیست که بتوان در مورد پروسه تولید کاپیتالیستی بکار برد». اکنون باید این نکته را شرح و بسط دهیم.

پروسه کار تا آنجا که پروسه‌ای صرفا فردی است، یک کارگر معین همه کارکردها [یا فونکسیون‌ها] ئی که بعدها از هم جدا می‌شوند را در خود جمع دارد. وقتی کسی اشیای موجود در طبیعت را مطابق نیازهای معیشتی خود تغییر شکل می‌دهد، کنترل فعالیت‌هایش تنها در دست خودش است؛ بعدهاست که او تحت کنترل دیگران قرار می‌گیرد. یک انسان تنها نمی‌تواند بر طبیعت عمل کند مگر آنکه عضلات خود را تحت کنترل مغزش بکار اندازد. همانطور که در نظام طبیعت سر و دست به یکدیگر تعلق دارند، در پروسه کار نیز کار فکری و جسمی با یکدیگر وحدت دارند؛ بعدهاست که این دو از یکدیگر جدا می‌شوند، و این جدائی تا حد تضادی خصمانه رشد می‌کند.

اما محصول کار از محصول مستقیم یک فرد تولیدکننده تبدیل به محصول مشترک کارگر جمعی، یعنی ترکیبی از کارگران می‌شود که برخی دورتر و برخی نزدیک‌تر به عمل مستقیم بر موضوع کار ایستاده‌اند. هر چه خصلت همکاری در پروسه کار برجسته‌تر می‌شود، مفهوم کار مولد و مفهوم محمل

www.ketabha.org

انسانی آن یعنی کارگر مولد نیز الزاما هر چه وسیع‌تر می‌گردد. برای آنکه کار فرد مولد باشد دیگر لازم نیست دستش به موضوع کار بخورد، بلکه کافی است عضوی از پیکر کارگر جمعی باشد و یکی - فرق نمی‌کند کدامیک - از کارکردهای فرعی آنرا بر عهده داشته باشد. [بنابراین] تعریف اولی که در بالا از کار مولد بدست دادیم، که تعریفی است منتج از خود ذات [مجرد] تولید مادی، در مورد کارگر جمعی بمنزله یک کلیت همچنان صادق است. اما در مورد هر تک عضو آن دیگر صادق نیست.

لکن، از سوی دیگر، مفهوم کار مولد محدودتر می‌شود. تولید کاپیتالیستی صرفا تولید کالا نیست، بلکه ماهیتا تولید ارزش اضافه است. کارگر نه برای خود بلکه برای سرمایه تولید می‌کند. بنابراین دیگر کافی نیست فقط تولید کند، بلکه باید ارزش اضافه تولید کند. تنها کارگری مولد است که برای سرمایه‌دار ارزش اضافه تولید می‌کند، بعبارت دیگر به خودارزش‌افزائی سرمایه کمک می‌رساند. اگر مجاز باشیم مثالی از خارج حوزه تولید مادی بیاوریم، می‌توان گفت معلم مدرسه وقتی علاوه بر پرورش ذهن شاگردان از فرط کار از زانو می‌افتد برای آنکه صاحب مدرسه پول‌دارتر شود، کارگر مولد است. اینکه صاحب مدرسه سرمایه‌اش را بجای کارخانه کالباس‌سازی در کارخانه آموزشی بکار انداخته است تغییری در این رابطه نمی‌دهد. بنابراین مفهوم کارگر مولد متضمن صرفا رابطه‌ای میان کار و اثر مفید آن، میان کارگر و محصول کار او نیست، بلکه متضمن یک رابطه اجتماعی تولیدی خاص، رابطه‌ای با منشأ تاریخی که مُهر وسیله مستقیم ارزش‌افزائی سرمایه بودن را بر پیشانی کارگر می‌کوبد نیز هست. لذا کارگر مولد بودن از خوش اقبالی نیست، از بد اقبالی است. در جلد چهارم این کتاب که به تشریح تاریخ تئوری اختصاص دارد[1] روشن خواهیم کرد که اقتصاد سیاسی کلاسیک تولید ارزش اضافه را همواره خصلت ممیزه کارگر مولد قرار می‌داد. لذا تعریفی که از کارگر مولد بدست می‌داد تابع درکش از ماهیت ارزش اضافه بود. و فیزیوکرات‌ها به همین جهت مصرند که تنها کار مولد کار کشاورزی است؛ زیرا، بزعم ایشان، صرفا این کار است که ارزش اضافه ببار می‌آورد. در واقع هم برای فیزیوکرات‌ها ارزش اضافه جز به شکل بهره مالکانه [یا اجاره ارضی] وجود ندارد.[2]

امتداد روزکار در ورای نقطه‌ای که در آن کارگر دقیقا معادل ارزش قوه کار خود را تولید کرده است، و تملک این کار اضافه توسط سرمایه، پروسه تولید ارزش اضافه مطلق را تشکیل می‌دهد. این پروسه پایه عام نظام کاپیتالیستی و نقطه آغاز تولید ارزش اضافه نسبی است. لذا در مفهوم ارزش اضافه نسبی تقسیم روزکار به دو بخش کار لازم و کار اضافه مفروض و مستتر است. بمنظور افزایش مدت کار اضافه باید مدت کار لازم را با استفاده از شیوه‌هائی برای کوتاه کردن مدت زمان لازم برای تولید ارزش معادل دستمزد کارگر کوتاه‌تر کرد. تولید ارزش اضافه مطلق صرفا بستگی به طول روزکار دارد، حال آنکه تولید ارزش اضافه نسبی متضمن انقلابی تمام و کمال در پروسه‌های فنی کار و در گروهبندی‌های اجتماعی است.

بنابراین لازمهٔ تولید ارزش اضافه نسبی وجود یک شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی است - شیوه تولیدی که با روش‌ها، وسایل و ملزومات خود بر این پایه که کار پیش‌تر به قبضهٔ صوری سرمایه[3] درآمده است

www.ketabha.org

بطور خودجوش سر برمی‌آورد و تکامل می‌یابد. این در قبضهٔ صوری سرمایه قرار داشتن کار [«در خلال این پروسهٔ تکامل»] جای خود را به در قبضهٔ واقعی سرمایه قرار داشتن کار می‌دهد.

تنها کافی است به برخی اشکال بینابینی [در پروسهٔ این تکامل] نگاهی بیندازیم - اشکالی که در آنها کار اضافه با توسل به جبر مستقیم از چنگ تولیدکننده بیرون کشیده نمی‌شود، اما تولیدکننده نیز هنوز به متابعت صوری سرمایه درنیامده است. در این اشکال، سرمایه هنوز کنترل مستقیم پروسه کار را در دست نگرفته است. اینجا در کنار تولیدکنندگان مستقل که به شیوه سنتی آبا و اجدادی خود به کار پیشه‌وری یا کشاورزی مشغولند، رباخوار یا تاجر را می‌بینیم که با سرمایه ربائی یا تجاری خود انگل‌وار از آنها تغذیه می‌کند. تفوق این شکل استثمار در جامعه با شیوه تولیدی کاپیتالیستی منافات دارد، هر چند که می‌تواند بیانگر گذار به آن باشد؛ مانند اواخر قرون وسطی. و بالاخره، برخی اشکال دورگه [یا بینابینی] می‌توانند بر متن وجود صنعت بزرگ مدرن در اینجا و آنجا بازتولید شوند، هر چند با چهره‌ای کاملا دگرگون شده؛ مانند «صنایع خانگی» مدرن.

از سوئی، برای تولید ارزش اضافه مطلق کافی است کار صرفا به قبضهٔ صوری سرمایه درآید؛ یعنی کافی است بعنوان مثال پیشه‌ورانی که سابقا برای خود و یا بعنوان شاگرد کارآموز برای یک استادکار کار می‌کردند تبدیل به کارگران مزدبگیری شوند که تحت کنترل مستقیم یک سرمایه‌دار کار می‌کنند. اما، از سوی دیگر، دیدیم که روش‌های تولید ارزش اضافه نسبی در عین حال روش‌هائی برای تولید ارزش اضافه مطلق هم هستند؛ چنان که دیدیم افزایش بی حد و حصر طول روزکار محصول بسیار شاخص صنعت بزرگ ماشینی است. بطور کلی، شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی همین که شاخه‌ای از تولید را تحت سیطره کامل خود درآورد دیگر از حالت صرفا وسیله‌ای برای تولید ارزش اضافه نسبی بودن خارج می‌گردد؛ و این گرایش وقتی بر همه شاخه‌های مهم تولید سیطره می‌یابد قوی‌تر می‌شود. شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی سپس تبدیل به شکل عام و اجتماعا غالب پروسه تولید می‌شود. این شیوه تولید از آن پس تنها در دو زمینه بمنزله روش خاصی برای تولید ارزش اضافه نسبی عمل می‌کند: اول، در آنجا که خود را نشر می‌دهد، یعنی صنایع تازه‌ای را به تصرف درمی‌آورد که تا پیش از آن تنها بطور صوری در قبضه سرمایه قرار داشتند؛ و دوم در آنجا که انقلاب در صنایع به تصرف درآمده از طریق تحولاتی که در روش‌های تولید روی می‌دهد ادامه می‌یابد.

تمایز میان ارزش اضافه مطلق و نسبی از یک نظر تمایزی موهوم است. ارزش اضافه نسبی مطلق است، زیرا مستلزم امتداد مطلق روزکار در ورای مدت کار لازم برای حفظ موجودیت خود کارگر است. ارزش اضافه مطلق نسبی است، زیرا مستلزم درجه‌ای از رشد بارآوری کار است که امکان می‌دهد مدت کار لازم به صرفا کسری از روزکار محدود شود. اما اگر تغییرات ارزش اضافه نسبی را مد نظر قرار دهیم این یکسانی ظاهر از میان می‌رود. با تثبیت شیوه تولید کاپیتالیستی و تبدیل شدنش به شیوه عام تولید، هر جا که مساله بر سر بالا بردن نرخ ارزش اضافه باشد تفاوت میان ارزش اضافه مطلق و نسبی خود را عیان می‌کند. با فرض اینکه قیمتی که برای قوه کار پرداخت می‌شود برابر با

www.ketabha.org

ارزش آن باشد، با دو شق زیر مواجه خواهیم بود: اگر بارآوری کار و فشردگی متعارف آن معین باشد، نرخ ارزش اضافه را تنها از طریق افزایش مطلق طول روزکار می‌توان بالا برد؛ و اگر طول روزکار معین باشد، نرخ ارزش اضافه را تنها با تغییر مقادیر نسبی اجزای تشکیل دهنده روزکار یعنی کار لازم و کار اضافه می‌توان بالا برد، و اگر قرار نباشد دستمزد به سطحی پائین‌تر از ارزش قوه کار تنزل کند، آنگاه تغییر اخیر [یعنی تغییر نسبت کار لازم به کار اضافه] مستلزم اینست که یا بارآوری کار تغییر کند و یا فشردگی آن.

اگر کارگر نیاز به این داشته باشد که تمام وقت خود را صرف تولید وسایل ضروری زندگی برای خود و خانواده‌اش کند، دیگر وقتی برایش نمی‌ماند که کار بیمزد برای کسی انجام دهد. اگر کار به سطح معینی از بارآوری نرسیده باشد کارگر چنین وقت آزادی در اختیار نخواهد داشت، و بدون وقت آزاد اضافی نیز کار اضافه‌ای، و بنابراین سرمایه‌داری، نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ همچنان که برده‌دار یا ارباب فئودالی و، بطور کلی، هیچ طبقه صاحب ثروت بزرگی نمی‌تواند وجود داشته باشد.[۱]

پس شاید بتوان گفت ارزش اضافه منشأ طبیعی دارد، اما صرفا به این مفهوم بسیار کلی که هیچ مانع طبیعی وجود ندارد که مطلقا مانع این شود که انسانی بار کار لازم برای حفظ موجودیتش را از دوش خود بردارد و بر دوش دیگری بگذارد؛ درست همانطور که هیچ مانع غیر قابل رفع طبیعی وجود ندارد که جلوی انسانی را بگیرد که گوشت انسان دیگری را نخورد.[۲] این بارآوری کار را، که بطور خودجوش تکوین و تکامل یافته، بهیچوجه نباید با ادراکات عرفانی در هم آمیخت - کاری که کسانی گهگاه بغلط کرده‌اند. وضعیتی که در آن کار اضافهٔ یک فرد شرط موجودیت فرد دیگری قرار می‌گیرد تنها زمانی بوجود می‌آید که انسان‌ها خود را از شرایط اولیه حیوانی بیرون کشیده باشند، و لذا کارشان تا حدودی جنبه اجتماعی پیدا کرده باشد. در سپیده‌دم تمدن کار به قدرت تولیدی نازلی دست یافته است. اما نیازها، که بهمراه و از طریق وسایل ارضایشان رشد می‌کنند، نیز چنین‌اند. دیگر آنکه، در این دورهٔ آغازین آن بخش جامعه که از کار دیگران زندگی می‌کند در مقایسه با توده تولیدکنندگان مستقیم [یا بلافصل] بخش بینهایت کوچکی را تشکیل می‌دهد. با رشد بارآوری اجتماعی کار، این بخش کوچک جامعه بطور مطلق و نسبی هر دو رشد می‌کند.[۳] بعلاوه، رابطهٔ سرمایه [، یا سرمایه بمنزله یک رابطه اجتماعی،] از دل خاک اقتصادی‌یی می‌روید که خود حاصل یک پروسه طولانی تکامل است. بارآوری کارِ حاضر و آماده‌ای که سرمایه آن را پایه و اساس و نقطه آغاز حرکت خود قرار می‌دهد در حکم موهبتی است؛ اما نه موهبتی که از جانب طبیعت به آن ارزانی شده، بلکه موهبتی تاریخی به درازای هزاران قرن.

شکل تولید اجتماعی به هر سطحی از تکامل رسیده باشد، بارآوری کار همچنان در قید شرایط طبیعی گرفتار می‌ماند. ریشه این شرایط را می‌توان تا طبیعت [یا «قامت»] خود انسان (نژاد و غیره) و تا اشیای طبیعی پیرامون او دنبال گرفت. شرایط طبیعی خارجی از نظر اقتصادی به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شوند: ۱- ثروت طبیعی از جهت وسیله تامین معاش بودن، مانند خاک حاصلخیز، آب پرماهی، و

www.ketabha.org

غیره؛ و ۲- ثروت طبیعی از جنبه وسیله کار بودن، مانند آبشار، رودخانهٔ قابل کشتیرانی، چوب، فلز، ذغال‌سنگ، و غیره. در سحرگاه تمدن گروه اول تعیین‌کننده است، و در مراحل بالاتر گروه دوم. بعنوان مثال انگلستان را مقایسه کنید با هندوستان، و یا در دوران باستان آتن و کوریئت [Corinth] را مقایسه کنید با شهرهای کرانه دریای سیاه.

هر چه تعداد نیازهای طبیعی که ارضایشان ضرورت حتمی دارد کمتر و حاصلخیزی خاک و درجه مساعد بودن آب و هوا بیشتر باشد، مقدار مدت کار لازم برای حفظ موجودیت و بازتولید خود تولیدکننده کمتر است. و در نتیجه مقدار کار مازادی که او می‌تواند علاوه بر آنچه برای خود می‌کند برای دیگران انجام دهد، بیشتر است. دیودور قرن‌ها پیش در صحبت از مصریان به این نکته اشاره کرده است: «کلا باور نکردنی است که بزرگ کردن فرزند برای اینها تا این حد کم‌خرج و کم‌زحمت است. اولین غذای ساده‌ای که دستشان برسد را برای آنها درست می‌کنند. قسمت‌های پائینی ساقه پاپیروس، اگر بشود آنرا در آتش بو داد، و نیز ریشه و ساقه گیاهان مرداب را، گاه بصورت خام، گاه پخته و گاه سرخ کرده بعنوان غذا به فرزندان‌شان می‌دهند. از آنجا که هوا بسیار ملایم است کودکان اکثر بدون کفش و لباس می‌گردند. به این ترتیب یک کودک تا وقتی بزرگ شود برای والدینش بیشتر از بیست درهم خرج برنمی‌دارد. دلیل اصلی کثرت اینچنینی جمعیت در مصر، و بنابراین دلیل اصلی اینکه چرا می‌شود در این کشور به انجام کارهای بزرگ دست زد، همین است».[۴] با اینهمه، انجام پروژه‌های غول‌آسای ساختمانی در مصر باستان بیش از آنکه مرهون کثرت جمعیت آن باشد مرهون وسعت آن بخش از جمعیت این کشور بود که می‌شد با دست باز بکارش کشید. همان طور که در مورد یک کارگر می‌توان گفت هر چه مدت کار لازمش کمتر باشد کار اضافه‌ای که می‌تواند بدست دهد بیشتر است، در مورد کل جمعیت کارگری هم می‌توان گفت هر چه بخشی از آن که برای تولید وسایل ضروری زندگی لازم است کوچک‌تر باشد، آن بخشش که می‌تواند به کارهای دیگر گماشته شود بزرگتر است.

با فرض وجود تولید کاپیتالیستی، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، و با فرض معین بودن طول روزکار، مقدار ارزش اضافه متناسب با شرایط طبیعی که کار در چارچوب آن انجام می‌گیرد، و بالاخص با حاصلخیزی خاک، تغییر خواهد کرد. اما عکس قضیه بهیچوجه صادق نیست؛ یعنی نمی‌توان گفت حاصلخیزترین خاک مناسب‌ترین خاک برای روئیدن شیوه تولید کاپیتالیستی است. وجود این شیوه تولید مبتنی بر سلطه انسان بر طبیعت است. در آنجا که طبیعت مواهبش را با گشاده‌دستی زیاده از حد به انسان عرضه می‌کند «او را همچون کودکی در چنگ خود دارد». چنین طبیعتی ضرورت رشد را برای انسان تبدیل به یک ضرورت طبیعی نمی‌کند.[۵] زادبوم سرمایه‌داری مناطق زرخیز حاره با میوه‌ها و محصولات رنگارنگش نیست، نواحی معتدله است. شالوده طبیعی تقسیم کار اجتماعی حاصلخیزی مطلق خاک نیست، بلکه درجه تفکیک آن به انواع مختلف یعنی تنوع محصولات طبیعی خاک است، که بواسطه تغییراتی که در محیط طبیعی پیرامون انسان پدید می‌آورد او را در جهت رشد تنوع نیازها، ظرفیت‌ها، وسایل و شیوه‌های کارش به پیش می‌راند. ضرورت تحت کنترل جامعه درآوردن یک نیروی طبیعی،

www.ketabha.org

ضرورت صرفه‌جوئی در آن، ضرورت تصرف یا مهار آن در مقیاس بزرگ از طریق کار دست انسان، تعیین‌کننده‌ترین نقش را در تاریخ صنعت ایفا می‌کند. نمونه‌های آن نحوه تنظیم جریان آب در مصر،[۶] لمباردی و هلند، و یا شیوه آبیاری در هندوستان، ایران و سایر جاهائی است که کانال‌های مصنوعی نه تنها آب لازم برای آبیاری زمین را تامین می‌کنند بلکه کودهای معدنی را نیز از دامنه کوه‌ها بصورت گل و لای با خود می‌آورند. سرّ شکوفائی صنعت در اسپانیا و سیسیل در دوره حاکمیت اعراب در شبکه‌های آبیاری آنها بود.[۷]

شرایط مساعد طبیعی بخودی خود تنها می‌تواند امکان وجود کار اضافه را تامین کند و نه واقعیت وجود آن، و لذا واقعیت وجود ارزش اضافه و محصول اضافه را. نتیجهٔ متفاوت بودن شرایط طبیعی کار اینست که مقدار ثابتی کار در کشورهای مختلف مقادیر متفاوتی نیاز را برآورده می‌کند.[۸] بنابراین، در صورت یکسان بودن سایر شرایط، کمیت مدت کار لازم در این کشورها متفاوت خواهد بود. در مورد کار اضافه، این شرایط طبیعی تنها بمنزله محدودیت‌های طبیعی یعنی بمنزله عوامل تعیین‌کنندهٔ نقطه‌ای که در ورای آن کار برای غیر می‌تواند آغاز شود، بر آن تاثیر دارند. این شرایط به نسبتی که صنعت پیشروی می‌کند عقب می‌نشینند. [تا جائی که] در قلب جامعه اروپای غربی ما، که در آن کارگر حق کار کردن برای حفظ موجودیت خود را تنها از طریق انجام کار اضافه برای دیگری می‌تواند بخرد، این تصور به آسانی پیش می‌آید که بدست دادن محصول اضافه یکی از کیفیات ذاتی کار انسانی است.[۹] اما، بعنوان مثال، یک بومی مجمع‌الجزایر هند شرقی[۴] را در نظر بگیرید. در این مناطق نخل هندی[۵] بصورت خودرو در جنگل می‌روید. «بومیان وقتی از طریق سوراخی که در تنه درخت ایجاد می‌کنند از رسیده بودن مغز آن مطمئن می‌شوند درخت را می‌اندازند و قطعه قطعه می‌کنند، مغز آنرا جدا، با آب مخلوط و سپس صاف می‌کنند. این ماده اکنون بعنوان آرد قابل استفاده است. هر درخت بطور معمول ۱۳۶ کیلو و گاه تا ۲۲۵، ۲۷۰ کیلو محصول می‌دهد. بدین ترتیب مردم آنجا مانند مردم ما که به جنگل می‌روند و هیزم جمع می‌کنند به جنگل می‌روند و برای خود نان جمع می‌کنند».[۱۰] حال تصور کنید که یک چنین نان جمع‌کن هند شرقی در هفته ۱۲ ساعت کار برای ارضای همه نیازهایش لازم داشته باشد. آنچه طبیعت مستقیما به او هبه کرده وقت فراغت بسیار است. پیش از آنکه او بتواند این وقت فراغت را بطور مولد صرف خود کند، زنجیره کاملی از شرایط تاریخی لازم است. و پیش از آنکه این وقت فراغت را صرف انجام کار اضافه برای دیگری کند، اجبار لازم است. اگر تولید کاپتالیستی در آنجا برقرار شود مردک بیچاره شاید مجبور شود شش روز در هفته کار کند تا محصول یک روز کار را از آن خود سازد. در آنصورت سخاوت طبیعت این را توضیح نمی‌دهد که حالا چرا باید شش روز در هفته کار کند، یا چرا باید پنج روز کار اضافه بدست بدهد، بلکه تنها این را توضیح می‌دهد که چرا مدت کار لازمش محدود به یک روز در هفته است. اما [این قدر مسلم است که] محصول اضافه‌اش در هیچیک از دو حالت ناشی از کیفیت جادوئی خفیه‌ای در ذات کار انسانی نیست.

www.ketabha.org

حاصل آنکه، هم قدرت تولیدی اجتماعی کار، که حاصل تکامل تاریخی است، و هم قدرت تولیدی قائم به طبیعتِ آن، قدرت تولیدی سرمایه‌ای می‌نمایند که آن را جذب و جزو خود می‌کند.

ریکاردو هیچگاه در صدد یافتن منشأ ارزش اضافه برنمی‌آید. برای او ارزش اضافه جزء ذاتی و لاینفک تولید کاپیتالیستی است؛ و این یک برایش شکل طبیعی تولید اجتماعی. هر جا که درباره بارآوری کار بحث می‌کند در آن علت وجودی ارزش اضافه را نمی‌جوید بلکه در پی یافتن علتی است که مقدار این ارزش را تعیین می‌کند. در مقابل، مکتب او با صدای بلند اعلام می‌کند که قدرت تولیدی کار سرچشمه و علت وجودی سود (بخوان: ارزش اضافه) است. در مقایسه با مرکانتالیست‌ها این بهر حال پیشرفتی محسوب می‌شود. مرکانتالیست‌ها مازاد قیمت یک محصول بر هزینه تولید آن را ناشی از عمل مبادله، ناشی از فروش آن به قیمتی بالاتر از ارزشش، می‌دانستند. با اینهمه، مکتب ریکاردو نیز مساله را بجای آنکه حل کند صرفا دور زد. در واقع این اقتصاددانان بورژوا از روی غریزه، و بدرست، تشخیص می‌دادند که تفحص بیش از حد در مساله داغ منشأ ارزش اضافه کار خطرناکی است. اما جان استوارت میل را چه باید گفت که، نیم قرن پس از ریکاردو، با تکرار ناشیانه لفاظی‌های نازل اولین کسانی که ریکاردو را به ابتذال کشاندند، بی هیچ تعارفی در پی اعلام برتری خود بر مرکانتالیست‌ها است؟ می‌گوید: «منشأ سود اینست که کارگر بیش از آنچه برای تامین خود او لازم است تولید می‌کند». تا اینجا چیزی جز همان داستان قدیمی نگفته است. اما از آنجا که می‌خواهد چیزی هم از خود اضافه کرده باشد در ادامه می‌گوید: «می‌توان شکل بیان مطلب را تغییر داد و گفت: علت اینکه سرمایه سود ببار می‌آورد اینست که خوراک، پوشاک، مواد اولیه و ابزار بیش از مدت زمانی که برای تولیدشان لازم است دوام می‌آورند». میل در اینجا طول مدت کار را با طول مدت دوام محصولات کار مشتبه می‌کند. بنا بر این نظر، نانوا که محصولاتش تنها یک روز دوام می‌آورد هیچگاه نمی‌تواند به اندازه ماشین‌ساز که محصولاتش بیست سال یا بیشتر دوام می‌آورد از کارگران خود سود بیرون بکشد. البته این نکتهٔ کاملا درستی است که اگر آشیانهٔ پرنده قرار بود بیش از مدتی که برای ساختنش لازم است دوام نیاورد، پرندگان مجبور بودند بی آشیانه سر کنند.

میل پس از به کرسی نشاندن این حقیقت اساسی، برتری خود به مرکانتالیست‌ها را بشرح زیر اعلام می‌کند: «بنابراین می‌بینیم که سود نه ناشی از واقعه تصادفی مبادله بلکه ناشی از قدرت تولیدی کار است. و سود کلی هر کشور همواره همانقدر است که قدرت تولیدی کار در آن کشور هست. اگر تقسیم مشاغل نباشد خرید و فروشی در کار نخواهد بود، اما سود همچنان خواهد بود». پس برای میل مبادله، خرید و فروش، بعبارت دیگر شرایط عام تولید کاپیتالیستی، تصادف صرف است، ولی سود همیشه هست حتی اگر خرید و فروش قوه کار در میان نباشد!

و در ادامه می‌گوید: «اگر کارگران یک کشور جمعا ۲۰ درصد بیش از دستمزدشان تولید کنند سود حاصله ۲۰ درصد خواهد بود؛ قیمت‌ها هر چه باشد». این، از یک نظر، همانگوئی کم نظیری است. زیرا اگر کارگران ۲۰ درصد ارزش اضافه برای سرمایه‌دار تولید کنند، نسبت سود او به کل دستمزد

www.ketabha.org

مثل نسبت ۲۰ است به ۱۰۰. اما این دیگر اشتباه محض است که بگوئیم «سود ۲۰ درصد خواهد بود». سود همواره کمتر از این خواهد بود، زیرا نسبت به کل سرمایهٔ بکار افتاده محاسبه می‌شود. بعنوان مثال اگر سرمایه‌داری ۵۰۰ پوند سرمایه بکار بیندازد، و از این مبلغ ۴۰۰ پوند را به وسایل تولید و ۱۰۰ پوند را به دستمزد اختصاص دهد، و اگر نرخ ارزش اضافه ۲۰ درصد باشد، آنگاه نرخ سود برابر $\frac{۲۰}{۵۰۰}$ یعنی نه ۲۰ درصد بلکه ۴ درصد خواهد بود.

مطلب با نمونه درخشانی از برداشتی که میل از اشکال تاریخی مختلف تولید اجتماعی دارد ادامه می‌یابد: «من همواره حالت غالبی را که [در جائی که کارگران و سرمایه‌داران طبقات جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهند - ف] با معدود استثنائاتی در همه جا برقرار است، مد نظر دارم، و آن اینکه سرمایه‌دار همهٔ مخارج و منجمله کل اجرت کارگر را از پیش پرداخت می‌کند». انسان باید دچار خطای باصره عجیبی باشد که در همه جا وضعیتی را ببیند که وجودش بر کره ارض هنوز حالت استثنای صرف دارد![۶] بگذریم. میل آنقدر سخاوت دارد که در ادامه سخن امتیاز زیر را بدهد: «اما اینکه این کار را واقعا بکند یک ضرورت حتمی مطلق نیست».[۷] برعکس، «کارگر می‌تواند تا تکمیل تولید برای دریافت همهٔ آن بخش از دستمزدش که از مایحتاج مطلقا ضروری فراتر می‌رود صبر کند. و اگر وجوهی در دست داشته باشد که بتواند با آن خود را موقتا اداره کند، حتی می‌تواند برای کل دستمزدش صبر کند. اما در صورت اخیر کارگر که بخشی از وجوه لازم برای ادامه کار بنگاه را تامین کرده در واقع به همان نسبت سرمایه‌دار آن بنگاه است». میل بر همین قیاس می‌توانست بگوید کارگری که نه تنها وسایل زندگی بلکه وسایل تولید را نیز از پیش در اختیار خود گذارده در واقع کارگر مزدبگیر خویش است؛ یا مزرعه‌دار آمریکائی در حقیقت برده خویش است زیرا بجای آنکه برای دیگری که ارباب اوست کار اجباری کند برای خود می‌کند.

میل حال پس از آنکه بدینسان بروشنی ثابت کرد که تولید کاپیتالیستی حتی اگر وجود نداشته باشد باز وجود دارد، استدلال خود را بدون آنکه دچار هیچ تناقضی شود به پیش می‌برد تا نشان دهد که تولید کاپیتالیستی حتی اگر وجود داشته باشد وجود ندارد. «و حتی در حالت اول (یعنی همان حالتی که کارگر عمله مزدوری است که سرمایه‌دار تمام وسایل زندگی را از پیش به او پرداخت می‌کند) نیز می‌توان او (کارگر) را به همان چشم (یعنی به چشم یک سرمایه‌دار) نگریست، چرا که می‌توان وسط گذاشتن کارش به قیمتی کمتر از قیمت بازار(!) را این طور در نظر گرفت که مابه‌التفاوت آنرا (؟) به کارفرمایش وام داده است تا بعدا این مابه‌التفاوت را همراه با بهره‌اش پس بگیرد...».[۱۱]

واقعیت امر اینست که کارگر کارش را برایگان و از پیش، بمدت مثلا یک هفته، در اختیار سرمایه‌دار می‌گذارد تا در آخر هفته قیمتِ بازار آنرا دریافت کند، و قس علیهذا. و این، بنظر میل، او را سرمایه‌دار می‌کند! در دشت هموار هر پشته کوهی می‌نماید. بیمایگی ملال‌آور بورژوازی امروز را هم باید از رفعت فکری «متفکرین کبیر» ش دریافت.

www.ketabha.org

۱ چنان که پیش‌تر متذکر شدیم، منظور از جلد چهارم **سرمایه** کتابی که مارکس کار نگارش آن را در فاصله ژانویه ۱۸۶۲ و ژوئیه ۱۸۶۳ به پایان برد، بعدها توسط کارل کائوتسکی برای چاپ آماده و در فاصله سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۰ تحت عنوان **تئوری‌های ارزش اضافه** در سه جلد (جزء) منتشر شد.

۲ رجوع کنید به فصل اول، بند ۴ و زیرنویس شماره ۱۶، اینجا.

۳ der Arbeit unter das Kapital = formal subsumption of der formellen Subsumtion - labour under capital در قبضهٔ صوری سرمایه درآمدن کار؛ تحت رایت صوری سرمایه درآمدن کار. رجوع کنید به فصل ۱۳، زیرنویس شماره ۵ اینجا

۴ منظور کشور اندونزی امروز است.

۵ sago - ساغو؛ نخل هندی. درختی است که در مناطق استوائی جنوب شرقی آسیا می‌روید. از تنه آن ماده‌ای نشاسته‌ای به حالت گرد، معروف به آرد هندی، بدست می‌آید که در آن مناطق مصرف غذائی و، بعنوان آهار، استفاده صنعتی دارد.

۶ منظور از «وضعیتی که حالت استثنای صرف دارد» خود شیوه تولید کاپیتالیستی است که در آن زمان هنوز جز در تعداد بسیار قلیلی از کشورها بوجود نیامده بود.

۷ مارکس اگر فرصت می‌یافت یقینا این فراز را تغییر می‌داد. عبارت نقل شده از میل در کروشه («آنجا که کارگران و سرمایه‌داران طبقات جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهند») که از جانب مارکس سهوا حذف شده ... است میل را از اتهام «خطای باصره» [اگر نه در معنا، باری] لااقل در صورت تبرئه می‌کند. لذا مارکس در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۸۷۸ به نیکلای دانیلسون [مترجم روسی **سرمایه**] پیشنهاد می‌کند فرازی که با عبارت «خطای باصره عجیبی است» شروع می‌شود حذف شود و جمله زیر بجای آن بیاید: «آقای میل حاضر است این امتیاز را بدهد که حتی در یک نظام اقتصادی که کارگران و سرمایه‌داران بصورت طبقات جداگانه با یکدیگر روبرو می‌شوند، حتما لازم نیست چنین باشد» (با استفاده فراوان از اطلاعات موجود در **مجموعه آثار مارکس و انگلس**، [آلمانی]، جلد ۲۳، ص۵۴۰ - ف.)

و مگر از فروریختن این توهم فیزیوکراتی که اجاره ارضی از خاک می‌روید نه اجتماع چه مدت می‌گذرد؟[۱۶]

۱۶ Physiocratic System - نظام یا مکتب فیزیوکراتی (طبیعت‌گری؛ طرفدار حاکمیت طبیعت) در دل بحران رشدیابندهٔ فئودالیزم و انحطاط اقتصادی فرانسه در نیمه دوم قرن هیجدهم شکل گرفت. بنیانگذار آن دکتر کِنِه (جراح دربار و دوست شخصی لوئی شانزدهم) و از پیروان برجسته آن تورگو، میرابو، لوترون و دوپون بودند. مارکس فیزیوکرات‌ها را «پدران حقیقی اقتصاد سیاسی مدرن» می‌نامد، زیرا نخستین کسانی بودند که «تحقیق در زمینه منشأ ارزش اضافه را از حوزه گردش به حوزه تولیدِ بلافصل انتقال دادند، و بدینوسیله شالوده تحلیل تولید کاپیتالیستی را ریختند» (**تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء۱، ص۵۳). اما فیزیوکرات‌ها خود مفهومی اجتماعی از ارزش، و لذا ارزش اضافه، نداشتند. در این مکتب، یا نظام، ارزش تنها در قالب اشیای ملموس مادی یعنی تنها به شکل ارزش‌استفاده وجود دارد و نه ارزش‌مبادله. بنابراین «ارزش» اضافه نیز تنها بشکل مازاد ارزش‌استفاده‌های تولید شده بر ارزش‌استفاده‌های بمصرف رسیده در پروسه تولید وجود دارد. این مازاد، که «یکی از بزرگترین کشفیات فیزیوکرات‌ها بود» (محمدعلی کاتوزیان، ماخذ قبل، ص۶۶)، در نظام آنها «محصول خالص» نامیده می‌شود، و حصولش تنها در بخش کشاورزی امکان‌پذیر است. در صنعت صرفا شکل مواد تغییر می‌یابد و محصول اضافه‌ای تولید نمی‌شود. تنها کارگر کشاورزی است که می‌تواند محصولی افزون بر مصرف ضروری خود تولید کند. این محصول اضافه، یا «خالص»، همان بهره مالکانه و سهمی است که به مالک زمین می‌رسد. حال آنکه در کشاورزی نیز، درست مانند صنعت،

www.ketabha.org

کارگر حداقلی را که برای زنده ماندن لازم دارد بنام مزد و بصورت مقداری ارزش، یا کار تبلور یافته، دریافت می‌دارد، اما خود چیزی بیش از این حداقل تولید می‌کند. بعبارت دیگر، چنان که در فصول بعد خواهیم خواند، کارگر باید مدت زمان بیشتری از آنچه برای تولید آن حداقل لازم است کار کند. در غیر این صورت ارزش اضافه، یا اجاره، یا «محصول خالص»ی در کار نخواهد بود. اما در نظام فیزیوکراتی ارزش اضافه نه حاصل این کار اضافه، بلکه نتیجه یاری و مساعدت طبیعت (زمین) است. قدرت بارآوری زمین است که به کارگر قدرت می‌دهد مقداری بذر را به مقدار بیشتری بذر تبدیل کند. بدین ترتیب محصول اضافه در کشاورزی (یعنی بهره مالکانه) در این نظام بصورت «موهبتی طبیعی» درمی‌آید، که بقول مارکس «ناشی از رابطه انسان با خاک است و نه ناشی از روابط اجتماعی او». با اینحال تئوری‌های این نظام «پوسته‌ای فئودالی و هسته‌ای بورژوائی» داشت، و استنتاجات عملی این مکتب کاملا در جهت منافع بورژوازی صنعتی بود (مارکس، ماخذ مذکور، ص۴۴-۵۳). از جمله این استنتاجات یکی آن بود که اگر صنعت محصول اضافه‌ای تولید نمی‌کند پس مالیاتی هم نباید بدهد، و اصولا هرگونه دخالت دولت در کار آن نفعی بحالش ندارد. چنین بود که فیزیوکرات‌ها فریاد **laissez faire, laissez aller!** (**دست از سرشان بردارید، بگذارید کارشان را بکنند!**) برداشتند. و «این همان شعار معروف است که بعدها در قرن نوزدهم شعار ایدئولوژیک بورژوازی در انگلستان قرار گرفت. بی دلیل نیست که آدام اسمیت آنان را 'مشعل‌داران آزادی' (بخوان 'رقابت آزاد') می‌نامد» (محمدعلی کاتوزیان، ماخذ قبل، ص۷۰، پرانتز در اصل).

«به متابعت (یا در قبضه) صوری سرمایه درآمدن کار» را مارکس به شکلی از تولید اطلاق می‌کند که در آن سرمایه پروسه کار را همان گونه که می‌یابد، همان گونه که از شیوه‌های تولیدی مختلف قدیمتر از شیوه مشخصا کاپیتالیستی تولید به ارث برده، به انقیاد خود درآورده است. «من به این دلیل این نام را بر آن می‌نهم که تنها بطور صوری از شیوه‌های تولید پیش از خود، که بطور خودجوش بر شالوده آنها سر برمی‌آورد ...، متمایز است». در آن شیوه‌های تولید پیشین تولیدکننده یا برای خود کار می‌کند، و یا تولیدکنندگان بلافصل به نیروی جبر عریان به انجام کار اضافه برای دیگری واداشته می‌شوند. شاخص‌های پایه‌ای این شیوه‌ها یا اشکال کار وقتی به انقیاد صوری سرمایه درمی‌آیند عبارتند از: ۱- وجود رابطه پولی صرف میان تولیدکننده و تملک کنندهٔ کار اضافه. بعبارت دیگر هیچگونه رابطه ثابت سیاسی و اجتماعی که مبتنی بر سیادت یکی و بندگی دیگری باشد میان این دو وجود ندارد. پس در این شکل کشیدن کار اضافه از کارگر ناگزیر تنها از طریق افزایش جبری طول روزکار، از طریق تولید ارزش اضافه مطلق، میسر می‌شود. ۲- و این در رابطه اول مستتر است، ملزومات عینی کار (یعنی وسایل تولید) و ملزومات ذهنی کار (یعنی وسایل زندگی کار زنده) بصورت سرمایه، بصورت قدرت انحصاری صاحب سرمایه در خرید قوه کار، در مقابل کارگر ظاهر می‌شوند. ۳- هنوز هیچ تغییری در شیوه عملی تولید بوقوع نپیوسته است، بعبارت دیگر پروسه کار از لحاظ فنی بر همان روال سابق جریان دارد، «با این تبصره که اکنون در قبضه سرمایه درآمده» و صاحب سرمایه بمنزله مدیر یا هدایت‌کنندهٔ این پروسه در آن دخیل شده است. با اینهمه دو تحول یقینا رخ می‌دهد: اول، پیدایش یک رابطه فرودستی و فرادستی اقتصادی، که بدین ترتیب متضمن مراقبت و سرپرستی دقیق سرمایه‌دار بر چگونگی مصرف قوه کار است؛ و دوم، افزایش شدید فشردگی کار و میزان صرفه‌جوئی در ملزومات کار. بعبارت دیگر نهایت تلاش بعمل می‌آید تا نه تنها مدت زمانی بیش از مدت زمان لازم اجتماعی صرف تولید کالا نشود، بلکه حتی‌الامکان کمتر از آن صرف شود. در مقابل، در قبضه واقعی سرمایه درآمدن کار متکی به مناسبات مشخصا کاپیتالیستی، و پیدایش آن در وهله اول متناظر با رشد قابل ملاحظهٔ مقیاس تولید است. بعنوان مثال، حداکثر مقیاس تولید قابل حصول در شیوه تولید پیشه‌وری گیلدی، و تعداد شاگردان لازم برای آن، هنوز برای موجودیت بخشیدن به استادکار بعنوان سرمایه‌دار، «بعنوان ناظر و هدایت کننده پروسه، بعنوان یک فونکسیون باصطلاح برخوردار از آگاهی و ارادهٔ سرمایهٔ درگیر در پروسه خودارزش‌افزائی» حتی در پائین‌ترین سطح کفایت نمی‌کرد. بعبارت دیگر این مقیاس تولید استادکار پیشه‌ور را نه از کار عملی برای تامین زندگیش معاف می‌داشت و نه قادر به تامین ارزش اضافه لازم برای

www.ketabha.org

توسعه مقیاس تولید بود. لذا «این درجه از توسعه مقیاس تولید، آن شالوده واقعی است که شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی (صنعت بزرگ کارخانه‌ای، و غیره) می‌تواند در صورت مساعد بودن شرایط تاریخی بر مبنای آن سر برآورد...». اما شیوه تولید اخیر «نه تنها وضع عاملین مختلف تولید را تغییر می‌دهد، بلکه شیوه عملی کار آنها و کل ماهیت خود پروسه تولید را نیز از بیخ و بن متحول می‌کند. در تمایز و تقابل با این پدیده دوم است که ما چیزی را که قبلا مطرح کردیم در قبضه صوری سرمایه درآمدن کار نام نهادیم؛ و آن حالتی بود که سرمایه شیوه تولیدی که پیش از ظهور مناسبات کاپیتالیستی تکوین و تکامل یافته بود را [بهمان صورت] در اختیار می‌گرفت» بدون اینکه خود در آن تحولی ایجاد کند. اما با عمومیت یافتن مناسبات اخیر، و پیدایش سرمایه‌داران متعدد، تک سرمایه‌دار زیر فشار قانون ارزش، یعنی این واقعیت که ارزش کالا را مقدار کار لازم اجتماعی متجسم در آن تعیین می‌کند، و زیر فشار رقابت، باید علاوه بر تولید ارزش اضافه مطلق ارزش اضافه نسبی نیز تولید کند. برای تولید این دومی باید بنحوی تولید کند که ارزش فردی کالایش پائین‌تر از ارزش اجتماعی جاری آن در بازار باشد تا او با فروش آن به قیمتی بالاتر از ارزش فردی و پائین‌تر از ارزش اجتماعی آن، ارزش اضافه نسبی نیز بچنگ آورد. «با تولید ارزش اضافه نسبی شکل واقعی تولید (ایضا در سطح فنی) کلا تغییر می‌کند و یک شکل مشخصا کاپیتالیستی تولید بوجود می‌آید. بر این پایه، و همزمان با آن، مناسبات تولید میان عاملین مختلف تولید، و بالاتر از همه میان سرمایه‌دار و کارگر مزدی، برای نخستین بار بوجود می‌آید ... اگر تولید ارزش اضافه مطلق بروز مادی در قبضه صوری سرمایه درآمدن کار است، تولید ارزش اضافه نسبی را می‌توان در قبضه واقعی سرمایه درآمدن کار محسوب داشت ... بهر حال، اگر این دو شکل ارزش اضافه یعنی ارزش اضافه مطلق و نسبی را جداگانه مد نظر قرار دهیم، خواهیم دید که ارزش اضافه مطلق همواره مقدم بر تولید ارزش اضافه نسبی ظاهر شده است. این دو شکل مختلف ارزش اضافه متناظر با دو شکل مختلف در قبضه سرمایه درآمدن کار، یا دو شکل متمایز تولید کاپیتالیستی‌اند. و [خواهیم دید که] در اینجا نیز یک شکل مقدم بر شکل دیگر ظاهر شده است؛ هر چند که شکل دوم، که شکل بسیار پیشرفته‌تری است، می‌تواند پایه و اساس استفاده از شکل [یا شیوه] اول را در شاخه‌های جدید صنعت فراهم آورد» (مارکس، سرمایه، جلد اول، نشر پنگوئن، ضمیمه، ص۱۰۱۹-۱۰۲۶، تاکیدها در اصل). این «شاخه‌های جدید صنعت» را مارکس در فصل پانزدهم کتاب حاضر، تحت عناوین «تاثیر سیستم تولید کارخانه‌ای بر مانوفاکتور و صنایع خانگی»، «مانوفاکتور مدرن» و «صنایع خانگی مدرن» بررسی کرده است.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۶

۱- «موجودیت پیشه‌وران سرمایه‌دار شده، بعنوان یک طبقهٔ علیهده، بستگی به بارآوری صناعت [آنان] دارد» [مارکس در متن آلمانی آورده است: «... بستگی به بارآوری کار دارد».] (رمزی، ماخذ قبل، ص۲۰۶). «اگر کار هر کس تنها برای تولید خوراک خود او کفایت می‌کرد مالکیتی نمی‌توانست وجود داشته باشد» (ریونستون، ماخذ قبل، ص۱۴، ۱۵).

۲- بنا بر تخمینی که اخیرا بعمل آمده هنوز ۴,۰۰۰,۰۰۰ آدمخوار در بخش‌های تا کنون کشف نشدهٔ کره زمین وجود دارد.

۳- «در میان سرخ پوستان وحشی آمریکا تقریبا همه چیز از آن کارگر است؛ از ۱۰۰ قسمت ۹۹ قسمت را باید بحساب کار نوشت. در انگلستان کارگر دو سوم هم نمی‌برد» (**مزایای تجارت هند شرقی... الخ**، ص۷۲،۷۳).

۴- Diodorus Siculus، ماخذ قبل، کتاب اول، ۸۰.

۵- «اولی(ثروت طبیعی) از آنجا که بغایت کریم و سخی است مردمان را لاقید، مغرور و مستعد درغلتیدن به همه گونه افراط می‌سازد، حال آنکه دیگری [ثروت حاصل از کار - ف.] هوشیاری، هنر، ادب و سیاست ببار می‌آورد» (توماس مان – Thomas Mun - لندن، ۱۶۶۹، ص۱۸۱). «لعنتی از این بالاتر برای من متصور نیست که قومی گرفتار زمینی شود که در آن بخش اعظم اسباب معیشت و خوراک خود بخود بروید، و هوا چنان باشد که غم پوشاک و سرپناه نه چندان لازم باشد و نه چندان پذیرفته ... نقطه مقابل آن نیز ممکن است. خاکی که با کار محصول نمی‌دهد همانقدر بد است که خاکی که بدون کار محصول فراوان می‌دهد» ([ناتانیل فورستر] **تحقیقی در باب گرانی ارزاق در زمان حاضر** ، لندن، ۱۷۶۷، ص۱۰).

www.ketabha.org

۶- ضرورت پیش‌بینی جزر و مد رود نیل علم نجوم و بهمراه آن سلطه روحانیون بمنزله مدیران کشاورزی را در مصر بوجود آورد. «نقطه انقلاب شمسی لحظه‌ای از سال است که آب نیل شروع به بالا آمدن می‌کند، و مصریان باید با نهایت دقت مراقب فرارسیدن این لحظه می‌بودند... باید [دقایق] این سال استوائی را مسجل می‌ساختند تا بتوانند عملیات زراعی خود را منطبق بر آن به پیش برند، و بنابراین باید آسمان را در پی نشانهٔ قابل رویتی از بازگشت انقلاب شمسی می‌کاویدند» (کوویه - Cuvie - پاریس، ۱۸۶۳، ص۱۴۱).

۷- در هندوستان تنظیم جریان آب یکی از پایه‌های مادی اعمال قدرت دولت بر ارگانیزم‌ها [یا واحدها] ی تولیدی کوچک و پراکنده را تشکیل می‌داد. حکمرانان مسلمان این کشور بهتر از اخلاف انگلیسی‌شان به این نکته پی‌برده بودند. کافی است قحطی سال ۱۸۶۶ [در هندوستان تحت حاکمیت انگلستان] را بیاد آوریم که به قیمت جان بیش از یک میلیون هندو در ناحیه اوریسا در ایالت بنگال تمام شد.

۸- «هیچ دو کشوری در جهان یافت نمی‌شوند که یک مقدار ضروریات زندگی را به یک میزان و با صرف یک مقدار کار تولید کنند. حوائج انسان‌ها بسته به سختی یا ملایمت شرایط اقلیمی که در آن بسر می‌برند افزایش یا کاهش می‌یابد.[۱] در نتیجه، میزان کار تولیدی که ساکنین کشورهای مختلف ضرورتا باید انجام دهند نمی‌تواند یکسان باشد. میزان این اختلاف را نیز عملا نمی‌توان از روی چیزی جز درجه گرما و سرما مشخص کرد. و از اینجا می‌توان این نتیجه کلی را گرفت که مقدار کار لازم برای [تامین زندگی] تعداد معینی انسان در مناطق سردسیر بیش از مناطق گرمسیر است، چرا که در اولی نه تنها انسان‌ها به پوشاک بیشتری نیاز دارند بلکه زمین نیز به کار زراعی بیشتری نیاز دارد» (**مقاله‌ای در باب علل اساسی نرخ طبیعی بهره**، لندن، ۱۷۵۰، ص۵۹). این کتاب دوران‌ساز مجهول المولف، که هیوم تئوری بهره خود را از آن گرفته، اثر ج. مَسی [J. Massie] است.

۹- «هر کاری باید (ظاهرا این هم جزو 'حقوق و وظایف شهروندی' است) اضافه‌ای از خود بر جا بگذارد» (پرودون).

۱۰- ف. شو [F. Schouw]، **زمین، گیاه و انسان**، چاپ دوم، لایپزیگ، ۱۸۵۴، ص۱۴۸.

O - جان استوارت میل، **اصول اقتصاد سیاسی**، لندن، ۱۸۶۸، جا به جا در ص۲۵۲-۳.

www.ketabha.org

۱- ترتیب «سختی و ملایمت» شرایط اقلیمی و «افزایش یا کاهش» حوائج انسان‌ها در این جمله همان است که در اصل جمله هست.

www.ketabha.org

فصل ۱۷

تغییرات مقدار قیمت قوه کار و مقدار ارزش اضافه

ارزش قوه کار را ارزش وسایل زندگی تعیین می‌کند که کارگر متوسط برحسب عادت به آن نیاز دارد. کمیت وسایل زندگی مورد نیاز کارگر در هر جامعه خاص در هر دوران خاص کمیتی است معلوم و معین. لذا می‌توان آنرا کمیت ثابتی در نظر گرفت. آنچه تغییر می‌کند ارزش این کمیت است. علاوه بر این، دو عامل دیگر نیز در تعیین ارزش قوه کار دخیلند. یکی هزینه پرورش این قوه کار است، که بسته به شیوه تولید تغییر می‌کند، و دیگر تنوع طبیعی قوه کار، یعنی تفاوتی که میان قوه کار مردان و زنان، کودکان و بزرگسالان وجود دارد. استفاده از این انواع مختلف قوه کار، که بنوبه خود بستگی به شیوه تولید دارد، در هزینه بازتولید خانواده کارگر، و در ارزش قوه کار مرد بزرگسال تفاوت زیادی ایجاد می‌کند. با اینحال ما در بررسی زیر هر دوی این عوامل را کنار می‌گذاریم.[۱]

فرض من اینست که: ۱- کالاها به قیمت‌هائی برابر با ارزش‌شان خرید و فروش می‌شوند؛ ۲- قیمت قوه کار گهگاه بالاتر از ارزشش می‌رود اما هیچگاه پائین‌تر از آن نمی‌آید.

با این مفروضات و تا همین جا بر ما معلوم شده است که مقدار نسبی ارزش اضافه و مقدار نسبی قیمت قوه کار را سه عامل زیر تعیین می‌کند: ۱- طول روزکار، یا میزان گستردگی کار؛ ۲- فشردگی متعارف کار، یا درجه غلظت آن، که نشان می‌دهد در مدت زمان معین مقدار معینی کار عملا صرف می‌شود؛ و ۳- بارآوری کار، که نشان می‌دهد مقدار معینی کار، بسته به درجه پیشرفتگی شرایط تولید، در مدت زمان معین مقدار کمتر یا بیشتری محصول بدست می‌دهد. روشن است که در اینجا حالات ترکیبی مختلفی می‌تواند وجود داشته باشد، زیرا یکی از سه عامل می‌تواند ثابت باشد و دو عامل دیگر متغیر، یا دو عامل می‌توانند ثابت باشند و عامل سوم متغیر، و بالاخره هر سه عامل می‌توانند متغیر باشند. بعلاوه، این واقعیت نیز که وقتی هر سه عامل همزمان تغییر می‌کنند مقدار و جهت تغییرات هر یک می‌تواند

www.ketabha.org

متفاوت باشد، تعداد حالات ترکیبی ممکن را افزایش می‌دهد. در آنچه بدنبال می‌آید تنها حالات ترکیبی اصلی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱- طول روزکار و فشردگی کار ثابت؛ بارآوری کار متغیر

با این مفروضات ارزش قوه کار و مقدار ارزش اضافه تابع سه قانون زیرند:

اول: روزکاری که طول آن معین باشد همواره مقدار معینی ارزش ایجاد می‌کند، حال تغییرات بارآوری و، بهمراه آن، حجم محصول و قیمت هر تک کالای تولید شده هر چه باشد. اگر یک روزکار ۱۲ ساعته مثلا ۶ شیلینگ ارزش ایجاد کند، آنگاه، هر چند مقدار کل ارزش‌استفاده‌های تولید شده بعلت تغییر بارآوری کار تغییر می‌کند، اما تنها تفاوتی که بر اثر این تغییر بارآوری رخ می‌دهد اینست که ارزشی که ۶ شیلینگ نماینده آنست حال بر مقدار کمتر یا بیشتری کالا تقسیم می‌شود.

دوم: تغییرات ارزش قوه کار و ارزش اضافه مختلف‌الجهتند. تغییر بارآوری کار، افزایش یا کاهش آن، باعث می‌شود ارزش قوه کار در جهت مخالف تغییر کند، در حالیکه ارزش اضافه در همان جهت تغییر می‌کند.

ارزشی که یک روزکار ۱۲ ساعته ایجاد می‌کند مقدار ثابتی است، مثلا ۶ شیلینگ. این مقدار ثابت مجموع ارزش اضافه و ارزش قوه کار است؛ که این دومی را کارگر با تولید ارزشی معادل آن جبران می‌کند. بدیهی است که اگر یک مقدار ثابت متشکل از دو بخش باشد هیچیک از این دو نمی‌تواند افزایش یابد بدون آنکه دیگری کاهش یابد. فرض کنیم دو بخش در آغاز برابر و ارزش قوه کار و ارزش اضافه هر یک برابر ۳ شیلینگ باشد. در این صورت ارزش قوه کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ افزایش یابد بدون آنکه ارزش اضافه از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ تنزل یابد؛ و ارزش اضافه نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ افزایش یابد بدون آنکه ارزش قوه کار از۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ کاهش یابد. پس تحت این شرایط هیچ تغییری نمی‌تواند در مقادیر مطلق ارزش اضافه یا ارزش قوه کار رخ دهد بدون آنکه مقادیر نسبی آنها [«یعنی مقادیر آنها نسبت به یکدگر»] هم همزمان با آن تغییر کند. محال است این دو همزمان افزایش یا کاهش یابند.

بعلاوه، ارزش قوه کار نمی‌تواند کاهش، و در نتیجه ارزش اضافه نمی‌تواند افزایش یابد، مگر آنکه بارآوری کار بالا رود. مثلا در مورد بالا ارزش قوه کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ افت کند

www.ketabha.org

مگر آنکه افزایش بارآوری کار این امکان را فراهم آورد که همان مقدار وسایل زندگی که قبلا در ۶ ساعت تولید می‌شد اکنون در ۴ ساعت تولید شود. و متقابلا، ارزش قوه کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ افزایش یابد مگر آنکه بارآوری کار کاهش یابد، بطوری که تولید همان مقدار وسایل زندگی که قبلا ۶ ساعت وقت می‌برد اکنون ۸ ساعت وقت ببرد. از اینجا نتیجه می‌گیریم که افزایش بارآوری کار باعث افت ارزش قوه کار و لذا افزایش ارزش اضافه می‌شود، و بر عکس کاهش بارآوری کار موجب افزایش ارزش قوه کار و لذا کاهش ارزش اضافه می‌شود.

ریکاردو در فرموله کردن این قانون[۱] یک چیز را از نظر دور داشته، و آن اینکه هر چند بر اثر تغییر مقدار ارزش اضافه یا کمیت کار اضافه تغییری در جهت مخالف در مقدار ارزش قوه کار یا کمیت کار لازم بوجود می‌آید، اما از این بهیچوجه نمی‌توان نتیجه گرفت که این دو بطور نسبی به یک میزان تغییر می‌کنند. درست است که این دو [بطور مطلق] به یک مقدار تغییر می‌کنند، اما افزایش یا کاهش نسبی آنها بستگی به مقادیر اولیه‌شان، یعنی بستگی به مقادیر آنها قبل از تغییر بارآوری کار دارد. اگر ارزش قوه کار ۴ شیلینگ، یا مدت کار لازم ۸ ساعت، و ارزش اضافه ۲ شیلینگ، یا مدت کار اضافه ۴ ساعت، باشد، و اگر، بعلت افزایش بارآوری کار، ارزش قوه کار به ۳ شیلینگ، یا مدت کار لازم به ۶ ساعت، نزول کند، آنگاه ارزش اضافه به ۳ شیلینگ، یا کار اضافه به ۶ ساعت، افزایش خواهد یافت. در اینجا یک مقدار واحد یعنی ۱ شیلینگ یا ۲ ساعت در مورد یکی اضافه شده و در مورد دیگری کسر شده است. اما تغییر نسبی مقادیر این دو متفاوت است. ارزش قوه کار از ۴ شیلینگ به ۳ شیلینگ، یعنی $\frac{۱}{۴}$ یا ۲۵ درصد افت کرده، در حالیکه ارزش اضافه از ۲ شیلینگ به ۳ شیلینگ، یعنی $\frac{۱}{۲}$ یا ۵۰ درصد افزایش یافته است. پس نتیجه می‌گیریم که افزایش یا کاهشی نسبی در مقدار ارزش اضافه که حاصل تغییر واحدی در بارآوری کار باشد بستگی به کمیت اولیه آن بخش از روزکار دارد که در ارزش اضافه تجسم می‌یابد. هر چه این بخش کوچک‌تر باشد تغییر نسبی بزرگتر، و هر چه این بخش بزرگتر باشد تغییر نسبی کوچکتر است.

سوم: افزایش یا کاهش ارزش اضافه همواره معلول کاهش یا افزایش متناظری در ارزش قوه کار است، و هیچگاه علت آن نیست.[۲]

از آنجا که طول روزکار مقدار ثابتی است، و در مقدار ثابتی ارزش نمود می‌یابد، از آنجا که هر تغییری در مقدار ارزش اضافه ناظر بر تغییر معکوسی در مقدار ارزش قوه کار است، و از آنجا که ارزش قوه کار نمی‌تواند تغییر یابد مگر بر اثر تغییری در بارآوری کار، در چنین شرایطی، به روشنی می‌توان نتیجه گرفت که هر تغییری در مقدار ارزش اضافه نتیجه تغییر معکوسی در مقدار ارزش قوه کار است. پس اگر، چنان که پیش از این دیدیم، هیچ تغییری در مقادیر مطلق ارزش قوه کار و ارزش اضافه ممکن

www.ketabha.org

نیست مگر آنکه با تغییری در مقادیر نسبی آنها همراه باشد، اکنون می‌توان نتیجه گرفت که هیچ تغییری در مقادیر نسبی این دو ممکن نیست مگر آنکه با تغییری در مقدار مطلق ارزش قوه کار همراه باشد.

بنا بر قانون سوم، تغییر مقدار ارزش اضافه مسبوق به تغییر ارزش قوه کار، و این یک خود حاصل تغییر بارآوری کار است. حد تغییر مقدار ارزش اضافه را ارزش جدید قوه کار تعیین می‌کند. با اینحال حتی وقتی شرایط به این قانون اجازه عمل می‌دهد، امکان وقوع حرکت‌های ثانوی [یا تبعی] که بر عملکرد آن تاثیر می‌گذارند وجود دارد. بعنوان مثال اگر در نتیجه افزایش بارآوری کار ارزش قوه کار از ۴ شیلینگ به ۳ شیلینگ، یا کار لازم از ۸ ساعت به ۶ ساعت، تنزل یابد، چه بسا که قیمت قوه کار [بجای ۳ شیلینگ] به ۳ شیلینگ و ۸ پنی، ۳ شیلینگ و ۶ پنی یا ۳ شیلینگ و ۲ پنی، افت کند، و بدین ترتیب به مقدار ارزش اضافه اجازه دهد که [بجای ۴ شیلینگ] تا ۳ شیلینگ و ۴ پنی، ۳ شیلینگ و ۶ پنی یا ۳ شیلینگ و ۱۰ پنی بالا رود. مقدار افت قیمت قوه کار، که پائین‌ترین حد آن ۳ شیلینگ (یعنی ارزش جدید قوه کار) است، بستگی به تناسب قوا میان فشار سرمایه از یک سو و مقاومت کارگر از سوی دیگر دارد.

ارزش قوه کار را ارزش مقدار معینی وسایل زندگی تعیین می‌کند. آنچه با تغییر بارآوری کار تغییر می‌کند ارزش این وسایل زندگی است و نه مقدار خود آنها. اما این امکان وجود دارد که، به علت افزایش بارآوری کار، کارگر و سرمایه‌دار هر دو همزمان مقدار بیشتری وسیله زندگی را از آن خود کنند بدون آنکه قیمت قوه کار و یا ارزش اضافه تغییر کرده باشد. فرض کنیم ارزش قوه کار ۳ شیلینگ و مدت کار لازم ۶ ساعت باشد. بهمین ترتیب فرض کنیم ارزش اضافه ۳ شیلینگ و مدت کار اضافه ۶ ساعت باشد. حال اگر بارآوری کار دو برابر شود بدون آنکه نسبت بین کار لازم و کار اضافه تغییر یابد، نه در مقدار ارزش اضافه تغییری رخ می‌دهد و نه در مقدار قیمت قوه کار. تنها تغییری که رخ می‌دهد اینست که هر یک از این دو مقدار ارزش اکنون نماینده دو برابر ارزش‌استفاده است، و هر یک از این ارزش‌استفاده‌ها اکنون نصف ارزش قبلی خود ارزش دارد. در این حالت قیمت قوه کار با اینکه ثابت مانده ولی بالاتر از ارزشش رفته است. اما اکنون فرض کنیم قیمت قوه کار افت کند، نه تا حد ۱ شیلینگ و ۶ پنی [یا ۱ شیلینگ و نیم] که پائین‌ترین حد ممکن و منطبق بر ارزش جدید آن است، بلکه به ۲ شیلینگ و ۱۰ پنی یا ۲ شیلینگ و ۶ پنی. این قیمتِ پائین‌تر همچنان نماینده مقدار بیشتری وسایل زندگی نسبت به سابق است. بدین ترتیب قیمت قوه کار می‌تواند، با فرض افزایش مداوم بارآوری کار، مدام افت کند و این افت با رشد مقدار وسایل زندگی کارگر همراه باشد. اما بطور نسبی، یعنی در مقایسه با ارزش اضافه، ارزش قوه کار به افت خود ادامه می‌دهد، و بدین ترتیب شکاف عظیمی که میان وضع [یا سطح] زندگی کارگر و وضع زندگی سرمایه‌دار وجود دارد عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود.[۳]

ریکاردو نخستین کسی است که تبیین فرموله دقیقی از سه قانون بالا بدست داده. اما تبیین او دچار نقائص زیر است: الف - شرایط خاص صدق این قوانین را شرایط بدیهی، عام و منحصر بفرد تولید کاپیتالیستی

www.ketabha.org

تلقی می‌کند. ریکاردو نه به متغیر بودن طول روزکار قائل است و نه به متغیر بودن فشردگی کار، و تنها عامل متغیر برایش بارآوری کار است؛ ب - (و این نقص بسیار بیش از الف به تحلیلش لطمه می‌زند) در خصوص ارزش اضافه بطور عام، یعنی مستقل از اشکال خاص آن مانند سود، اجاره ارضی و غیره، کنکاشی بیش از سایر اقتصاددانان نکرده است. لذا از تفکیک میان قوانین حاکم بر نرخ ارزش اضافه و قوانین حاکم بر نرخ سود عاجز می‌ماند.[۲] نرخ سود، چنان که پیش از این گفتیم، نسبت ارزش اضافه به کل سرمایهٔ بکار افتاده است، حال آنکه نرخ ارزش اضافه نسبت ارزش اضافه به بخش متغیر آن سرمایه است. فرض کنیم ۵۰۰ پوند سرمایه کل S تشکیل شود از مواد خام، ابزار کار و غیره، که مجموعه آنها را s می‌نامیم، معادل ۴۰۰ پوند، و مزد، یا m ، معادل ۱۰۰ پوند. همچنین فرض کنیم ارزش اضافه، یا e ، برابر ۱۰۰ پوند باشد. بنابراین:

$$\text{نرخ ارزش اضافه} = \frac{e}{m} = \frac{\text{۱۰۰ پوند}}{\text{۱۰۰ پوند}} = \text{۱۰۰٪}$$

حال آنکه

$$\text{نرخ سود} = \frac{e}{S} = \frac{\text{۱۰۰ پوند}}{\text{۵۰۰ پوند}} = \text{۲۰٪}$$

بعلاوه، واضح است که نرخ سود می‌تواند بسته به شرایطی که بر نرخ ارزش اضافه بکلی بی‌تاثیرند تغییر کند. من در جلد ۳ نشان خواهم داد که یک نرخ ارزش اضافهٔ واحد می‌تواند در نرخ سودهای بس گوناگون ظاهر شود، و برعکس نرخ ارزش اضافه‌های گوناگون می‌توانند، تحت شرایط خاصی، در قالب نرخ سود واحدی ظاهر شوند.[۳]

---

۱ رجوع کنید به ریکاردو، **اصول اقتصاد سیاسی**، ص۳۱، که در آن فرمول زیر بدست داده شده است: «ارزش کار نمی‌تواند بالا رود بدون آنکه سود افت کند». این را می‌توان به زبان مارکسیستی چنین بیان کرد: ارزش قوه کار نمی‌تواند بالا رود بدون آنکه ارزش اضافه افت کند. مارکس تئوری ارزش اضافه ریکاردو را در **تئوری‌های ارزش اضافه** [ترجمه انگلیسی، جزء ۲، لندن، ۱۹۶۹، ص ۴۲۵-۳۷۳] به تفصیل بررسی کرده است - ف.

۲ مارکس نقایص الف و ب در تئوری ریکاردو را در **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۲ ، ص۴۰۵-۱۷ به تفصیل بررسی کرده است.

۳ رجوع کنید به **سرمایه**، جلد ۳، فصل ۳، «رابطهٔ میان نرخ سود و نرخ ارزش اضافه» - ف.

www.ketabha.org

۲- طول روزکار و بارآوری کار ثابت؛ فشردگی کار متغیر

فشردگی بیشتر کار یعنی صرف کار بیشتر در مدت زمان ثابت. به این ترتیب از دو روزکار با طول برابر، روزکاری که فشردگی کارش بیشتر است در مقدار محصول بیشتری تجسم می‌یابد تا روزکاری که فشردگی کارش کمتر است. درست است، افزایش بارآوری کار نیز باعث می‌شود در روزکار با طول معین محصول بیشتری بدست آید، اما در این حالت ارزش هر واحد محصول تنزل می‌کند چون کار کمتری می‌برد، حال آنکه در حالت مورد بحث ما در اینجا ارزش هر واحد محصول ثابت می‌ماند زیرا به همان مقدار سابق کار می‌برد. در این حالت کمیت محصول افزایش می‌یابد بدون آنکه قیمت هر واحد آن تنزل کند. بعبارت دیگر با بالا رفتن مقدار محصول جمع کل قیمت آن نیز بالا می‌رود. اما در حالتی که بارآوری افزایش می‌یابد مقدار معینی ارزش بر مقدار بیشتری محصول تقسیم می‌شود. لذا اگر طول روزکار ثابت باشد کار یک روز فشرده‌تر در قالب مقدار بیشتری ارزش و، با فرض ثابت بودن ارزش پول، در قالب مقدار بیشتری پول، تجسم می‌یابد. مقدار ارزش بیشتری که ایجاد می‌شود بسته به درجه انحراف عقربه فشردگی کار از درجه متعارف اجتماعی آن تغییر می‌کند . بنابراین ارزشی که روزکاری با طول معین ایجاد می‌کند دیگر کمیت ثابتی نیست بلکه متغیر است؛ در روزکار ۱۲ ساعته‌ای با فشردگی عادی ارزشی معادل مثلا ۶ شیلینگ ایجاد می‌شود، در حالیکه فشردگی بیشتر موجب می‌شود این ارزش به ۷، ۸ شیلینگ یا بیشتر برسد. روشن است که اگر ارزشی که طی یک روز کار ایجاد می‌شود از مثلا ۶ شیلینگ به ۸ شیلینگ افزایش یابد، آنگاه دو بخشی که این ارزش به آن تقسیم می‌شود، یعنی قیمت قوه کار و ارزش اضافه، می‌توانند همزمان و بطور مساوی یا نامساوی افزایش یابند. بعنوان مثال هر دو می‌توانند همزمان از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ افزایش یابند. در این حالت بالا رفتن قیمت قوه کار الزاما بمعنای آن نیست که قیمت قوه کار از ارزش آن بالاتر رفته است. برعکس، این بالا رفتن قیمت قوه کار می‌تواند با افت قیمت آن به سطح زیر ارزش قوه کار همراه بوده باشد. این حالت وقتی پیش می‌آید که بالا رفتن قیمت قوه کار به حدی نیست که جبران فرسایش سریع‌تر آنرا بکند.

می‌دانیم که، جز در حالات استثنائی کاملا موقت و گذرا، تغییر بارآوری کار در ارزش قوه کار، و در نتیجه در مقدار ارزش اضافه، هیچ تغییری بوجود نمی‌آورد؛ مگر در صنایعی که محصولاتشان جزو اجناسی باشند که کارگران عادتا مصرف می‌کنند. اما در حالتی که اکنون مورد بحث ماست، این محدودیت از میان می‌رود. مقدار کار خواه از لحاظ گستردگی تغییر کند و خواه از لحاظ فشردگی، این تغییر باعث می‌شود تا در مقدار ارزشی که ایجاد می‌شود، مستقل از ماهیت محصولی که این ارزش در آن تجسم می‌یابد، همواره تغییر متناظری رخ دهد.

www.ketabha.org

اگر فشردگی کار همزمان و به یک میزان در تمامی رشته‌های صنعت تغییر می‌کرد آنگاه این درجه جدید و بالاتر فشردگی تبدیل به درجه متعارف اجتماعی آن می‌شد، و بنابراین دیگر بمنزله مقدار فشردگی در محاسبه وارد نمی‌شد.[۱] اما باز در این حالت هم فشردگی کار در کشورهای مختلف متفاوت می‌بود، و این موجب می‌شد تا در کاربرد قانون ارزش در مورد روزکارهای ممالک مختلف جرح و تعدیل‌هائی بوجود آید. در این حالت روزکار فشرده‌تر یک ملت در مبلغ پول بیشتری نمود می‌یافت تا روزکار کمتر فشردهٔ ملتی دیگر.[۴]

---

۱ در اصل آلمانی و ترجمه فاکس عبارت پایانی جمله به این صورت آمده است: «... بنابراین دیگر بمنزله مقدار گستردگی در محاسبه وارد نمی‌شد». با توجه به مضمون بحث در بالا، آنچه مارکس تا کنون درباره دخالت مقادیر ثابت در محاسبات گفته، و خود این جمله، پیداست که «بمنزله مقدار فشردگی» درست است. معنای جمله اینست که هر گاه فشردگی بالاتر کار تبدیل به فشردگی متعارف آن شود دیگر لازم نیست برای آن کار ضریبی بیش از ۱ بعنوان ضریب فشردگی در نظر گرفته شود. در ترجمه سوئدی هم آمده است: «... و بنابراین معنا و اهمیت خود را در محاسبهٔ مقدار کار، یا مقدار ارزش محصول، از دست می‌دهد» (ص۴۵۸). در ترجمه انگلس این عبارت حذف شده و بجای آن تنها آمده است: «...و بنابراین دیگر در محاسبه وارد نمی‌شود» (ص۴۹۲).

www.ketabha.org

۳- بارآوری و فشردگی کار ثابت؛ طول روزکار متغیر

روزکار در دو جهت می‌تواند تغییر کند؛ یا کوتاه شود یا بلند. (بر اساس آمار و اطلاعاتی که اکنون در اختیار ماست، و در چارچوب دو فرضی که در شروع این فصل کردیم، قوانین زیر بدست می‌آید:

(۱) روزکار به نسبت بلندی یا کوتاهی خود مقدار بیشر یا کمتری، یعنی کمیت متغیری، ارزش ایجاد می‌کند.

(۲) هر تغییری در نسبت میان مقدار ارزش اضافه و ارزش قوه کار ناشی از تغییر مقدار مطلق کار اضافه، و در نتیجه ارزش اضافه، است.

(۳) ارزش مطلق قوه کار تنها می‌تواند بر اثر عکس‌العملی در مقابل تاثیری که افزایش طول مدت کار اضافه بر فرسایش قوه کار دارد، تغییر کند. بنابراین هر تغییری در مقدار مطلق ارزش قوه کار همواره معلول تغییر مقدار ارزش اضافه است، و هرگز علت آن نیست.

اکنون از بررسی حالتی که در آن روزکار کوتاه‌تر می‌شود آغاز می‌کنیم.)[۱]

I - کوتاه شدن روزکار: در شرایط بالا، یعنی در صورت ثابت بودن بارآوری و فشردگی کار، کوتاه شدن روزکار موجب تغییری در ارزش قوه کار، و لذا در مدت کار لازم، نمی‌شود. کوتاه شدن روزکار در این حالت موجب کاهش کار اضافه و [در نتیجه] ارزش اضافه می‌شود. با افت مقدار مطلق ارزش اضافه، مقدار نسبی آن، یعنی مقدار مطلق آن تقسیم بر مقدار ارزش قوه کار، که ثابت مانده است، نیز افت می‌کند. سرمایه‌دار این افت را تنها با تنزل قیمت قوه کار به سطحی پائین‌تر از ارزش آن می‌تواند جبران کند.

استدلال‌های معمول علیه کوتاه شدن روزکار همه بر این فرض متکی‌اند که این پدیده در شرایط مفروض در بالا روی می‌دهد. اما در عالم واقع وضع درست عکس آنست؛ کوتاه شدن روزکار درست پیش و یا بلافاصله پس از تغییر بارآوری و فشردگی کار رخ می‌دهد.[۵]

II - بلند شدن روزکار: فرض کنیم کار لازم ۶ ساعت، یا ارزش قوه کار ۳ شیلینگ، باشد. همچنین فرض کنیم کار اضافه ۶ ساعت، یا ارزش اضافه ۳ شیلینگ، باشد. بدین ترتیب کل روزکار ۱۲ ساعت

www.ketabha.org

است و در ارزشی معادل ۶ شیلینگ تجسم می‌یابد. اگر بر طول روزکار ۲ ساعت اضافه شود و قیمت قوه کار ثابت بماند، ارزش اضافه بطور مطلق و نسبی هر دو افزایش می‌یابد. در این حالت ارزش قوه کار هر چند بطور مطلق تغییر نیافته اما بطور نسبی افت کرده است. در شرایط مفروض در حالت ۱ در بالا [ص۵۸۱] تغییر نسبی ارزش قوه کار بدون تغییر مقدار مطلق آن ممکن نبود. در اینجا، برعکس، می‌بینیم که تغییر نسبی ارزش قوه کار نتیجه تغییر مقدار مطلق ارزش اضافه است.

از آنجا که مقدار محصول - ارزشی[۲] که تجسم یک روز کار است با افزایش طول روزکار افزایش می‌یابد، روشن است که ارزش اضافه و قیمت قوه کار می‌توانند همزمان و بطور مساوی یا نامساوی افزایش یابند. لذا این افزایش همزمان می‌تواند به دو صورت رخ دهد: اول از طریق افزایش مطلق طول روزکار، و دوم از طریق افزایش فشردگی کار بدون آنکه با افزایش طول آن همراه باشد.

با افزایش طول روزکار قیمت قوه کار می‌تواند از ارزش آن پائین‌تر بیاید در حالیکه مقدار اسمی [یا پولی] آن ثابت بماند یا حتی بالا رود. بیاد داریم که ارزش یک روز قوه کار بر اساس دوام متوسط متعارف آن، یا طول عمر نرمال یک کارگر، و بر اساس استاندارد متعارف تبدیل مواد حیات‌زا به حرکت، آنچنان که مقتضای طبیعت انسانی است، سنجیده می‌شود.[۶] فرسایش بیشتر قوه کار که محصول حتمی افزایش طول روزکار است را می‌توان تا نقطه معینی با پرداخت غرامت، به شکل مزد بالاتر، جبران کرد. اما فراتر از این نقطه فرسایش قوه کار بصورت تصاعد هندسی افزایش می‌یابد، و دیگر هیچیک از ملزومات بازتولید و کارکرد متعارف آن برآورده نمی‌شود. آنگاه قیمت قوه کار و درجه استثمار آن دیگر کمیت‌های متجانسی نیستند.

---

۱ مطالب داخل پرانتز در هیچیک از نشرهای آلمانی **سرمایه** دیده نمی‌شود، و برای نخستین بار در ترجمه فرانسه سال ۱۸۷۲ آمده است. لذا می‌توان یقین داشت که انگلس آنرا در ترجمه انگلیسی وارد کرده است - ف.

۲ منظور مقدار معینی محصول بمنزله محمل مقدار معینی ارزش است، و نه محصول ارزشی پروسه که دلالت بر مقدار ارزش جدیدا ایجاد شده طی مثلا یک روز کار دارد. پیش از این هم اصطلاحات «کالا - ارزش» و «سرمایه - ارزش» را داشتیم.

www.ketabha.org

۴- تغییرات همزمان طول مدت، بارآوری و فشردگی کار

روشن است که در اینجا حالات ترکیبی بسیار متعددی می‌تواند وجود داشته باشد. هر دو عاملی می‌توانند ثابت بمانند و عامل سوم تغییر کند، و یا هر سه همزمان تغییر کنند. این عوامل می‌توانند بطور مساوی یا نامساوی، در یک جهت و یا در جهات مختلف، تغییر کنند، چنان که تغییرات حاصله یکدیگر را کلا یا بخشا خنثی نمایند. با اینحال همه حالات ممکن را می‌توان با استفاده از نتایج بدست آمده در حالات ۱ و ۲ و ۳ بسادگی تحلیل کرد. اثر هر یک از حالات ترکیبی ممکن را می‌توان هر بار با متغیر فرض کردن یک عامل و ثابت گرفتن دو عامل دیگر معلوم کرد. لذا در اینجا تنها به بحث مختصری درباره دو حالت مهم بسنده می‌کنیم.

۱- تنزل بارآوری کار توام با افزایش طول روزکار

منظور ما از بارآوری نزولی کار در اینجا بالاخص راجع به صنایعی است که محصولاتشان ارزش قوه کار را تعیین می‌کند؛ مانند بارآوری نزولی ناشی از حاصلخیزی نزولی زمین و گرانی صعودی قیمت محصولات آن. روزکار ۱۲ ساعته‌ای را در نظر بگیریم که محصول ارزشی آن ۶ شیلینگ است، و از این مبلغ نیمی جبران ارزش قوه کار را می‌کند و نیم دیگر ارزش اضافه را تشکیل می‌دهد. حال فرض کنیم قیمت محصولات زمین ترقی کند، چنان که ارزش قوه کار از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ، و لذا کار لازم از ۶ ساعت به ۸ ساعت برسد. اگر طول روزکار ثابت بماند کار اضافه از ۶ ساعت به ۴ ساعت، و ارزش اضافه از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ، تنزل خواهد کرد. اگر ۲ ساعت به طول روزکار اضافه شود، یعنی از ۱۲ ساعت به ۱۴ ساعت افزایش یابد، کار اضافه در حد ۶ ساعت و ارزش اضافه در حد ۳ شیلینگ باقی خواهد ماند. اما مقدار نسبی ارزش اضافه، یعنی مقدار آن نسبت به مقدار ارزش قوه کار، که با کار لازم سنجیده می‌شود، افت می‌کند. اگر ۴ ساعت بر طول روزکار اضافه شود، یعنی از ۱۲ ساعت به ۱۶ ساعت برسد، در مقادیر نسبی ارزش اضافه و ارزش قوه کار، یعنی مقادیر نسبی کار اضافه و کار لازم، تغییری حاصل نمی‌شود، اما مقدار مطلق ارزش اضافه از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ، و مقدار مطلق کار اضافه از ۶ ساعت به ۸ ساعت، یعنی یک سوم، یا $۳۳\frac{۱}{۳}$ درصد، افزایش خواهد یافت. بنابراین در شرایط تنزل بارآوری کار و افزایش همزمان طول روزکار، مقدار مطلق ارزش اضافه

www.ketabha.org

می‌تواند ثابت بماند، در حالیکه مقدار نسبی آن کاهش یابد؛ مقدار نسبی آن می‌تواند ثابت بماند، در حالیکه مقدار مطلق آن افزایش یابد؛ و بالاخره، اگر بر طول روزکار بقدر کافی اضافه شود، هر دو می‌توانند افزایش یابند.

در فاصله سال‌های ۱۷۹۹-۱۸۱۵ افزایش قیمت خواربار در انگلستان موجب افزایش اسمی دستمزدها شد، در حالیکه دستمزدهای واقعی (که در مقدار خواربار‌ی که با این دستمزدها می‌شد خرید نمود می‌یابد) کاهش یافت. وست و ریکاردو از این واقعیت نتیجه گرفتند که تنزل بارآوری کار کشاورزی موجب افت نرخ ارزش اضافه شده است، و این فرض را (که صرفا تراوش تخیل خودشان بود) نقطه آغاز تحقیقات مهمی درباره مقادیر نسبی دستمزد، سود و اجاره ارضی قرار دادند.[۱] اما واقعیت این بود که ارزش اضافه در آن زمان بطور مطلق و نسبی هر دو افزایش یافته بود، و این به یمن تحمیل افزایش فشردگی کار و ساعات کار به کارگران امکان‌پذیر شده بود. این دوره‌ای بود که در آن حق افزایش نامحدود طول روزکار بعنوان یکی از حقوق پایه‌ای شهروندان پذیرفته شد.[۷] این همچنین دوره‌ای بود که از یک سو با رشد سریع سرمایه و از سوی دیگر رشد سریع تعداد مساکین مشخص می‌شود.[۸]

۲- افزایش فشردگی و بارآوری کار توام با کوتاه شدن روزکار

بارآوری افزون‌تر و فشردگی بالاتر کار تاثیر مشابهی دارند. هر دو باعث افزایش مقدار کالای تولید شده در مدت زمان ثابت می‌شوند. بنابراین هر دو باعث کوتاه شدن آن بخش از روزکار می‌شوند که کارگر برای تولید وسایل زندگی خود، یا معادل [ارزشی] آنها، لازم دارد. حداقل طول روزکار، که معذالک همچنان می‌تواند کوتاه‌تر شود، را همین جزء لازم تعیین می‌کند. اگر قرار بود کل روزکار تا حد این جزء لازم کوتاه شود کار اضافه‌ای باقی نمی‌ماند؛ چیزی که در رژیم سرمایه ممکن نیست. تنها نابودی شکل کاپیتالیستی تولید این امکان را فراهم خواهد آورد که روزکار تا حد کار لازم کوتاه شود. اما حتی در آن حالت نیز این حد لازم انبساط می‌یابد و بخش بزرگتری از روز را در بر می‌گیرد. به دو دلیل: یکی اینکه وضع زندگی کارگر بهتر می‌شود، و توقعاتش از زندگی بالا می‌رود؛ و دیگر اینکه بخشی از آنچه اکنون کار اضافه است در آن زمان جزو کار لازم محسوب خواهد شد، یعنی کاری بحساب خواهد آمد که لازمهٔ تشکیل یک صندوق اجتماعی بنظور اندوختن و انباشتن است.

هر چه بارآوری کار بالاتر رود روزکار می‌تواند کوتاه‌تر شود، و هر چه روزکار کوتاه‌تر شود فشردگی کار می‌تواند بیشتر شود. از منظر جامعه استفاده صرفه‌جویانه از کار نیز موجب رشد بارآوری آن می‌شود؛ و این نه تنها بمعنای استفاده صرفه‌جویانه از وسایل تولید بلکه بمعنای اجتناب از هر گونه کار بیحاصل نیز هست. [در حالیکه] شیوه تولید کاپیتالیستی در عین آنکه هر تک واحد کسبی را وادار به

www.ketabha.org

صرفه‌جوئی می‌کند، با نظام رقابتی سراسر هرج و مرج خود قوه کار و وسایل تولید اجتماعی را به شنیع‌ترین نحو ممکن بر باد می‌دهد، و بعلاوه تعداد کثیری نقش [یا «شغل»] بوجود می‌آورد که در حال حاضر وجودشان ضرورت حتمی دارد اما بخودی خود کاملا زائدند.

با فرض ثابت بودن فشردگی و بارآوری کار، هر چه کار بطور متساوی‌تر میان اعضای تندرست جامعه تقسیم شود، و هر چه قشر خاصی از جامعه از اینکه بتواند بار کار را (که ضرورت طبیعی دارد) از دوش خود بردارد و بر دوش قشر دیگری بگذارد محروم‌تر شود، به همان نسبت آن بخش از روزکار اجتماعی که الزاما صرف تولید مادی می‌شود کوتاه‌تر می‌گردد و، در نتیجه، مدت زمانی که در اختیار جامعه قرار می‌گیرد تا صرف فعالیت فکری آزاد و اجتماعی فرد شود بلندتر می‌گردد. از این منظر، بالاترین حد ممکن کوتاه شدن روزکار همگانی شدن کار است. در جامعه سرمایه‌داری وقت آزاد صرفا برای یک طبقه و به قیمت تبدیل همهٔ عمر تودهٔ مردم به وقت کار حاصل می‌شود.

---

[۱] وست در **مقاله‌ای در باب کاربست سرمایه بر زمین**، ۱۸۱۵؛ ریکاردو **در مقاله‌ای در باب تاثیر قیمت نازل غلات بر سود سرمایه**، لندن، ۱۸۱۵. این مقالات درافزوده‌هائی به مجادله سال ۱۸۱۵ بر سر **قوانین غله** بود - ف.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۷

۱- **(زیرنویس افزوده انگلس بر نشر سوم آلمانی:)** حالتی که در صفحات ۳۶۴-۶ مورد بررسی قرار گرفت نیز طبعا در اینجا کنار گذاشته می‌شود.

۲- مک‌کالاک از جمله کسانی است که نکته پوچ زیر را به این قانون سوم افزوده‌اند. می‌گوید افزایش ارزش اضافه می‌تواند با افت ارزش قوه کار همراه نباشد، بلکه در نتیجهٔ لغو مالیات‌هائی که سرمایه‌دار می‌پردازد حاصل شود. واقعیت اینست که حذف این گونه مالیات‌ها در کمیت ارزش اضافه‌ای که سرمایه‌دار بدوا از گرده کارگر کشیده است تغییری نمی‌دهد، بلکه تنها نسبت تقسیم این ارزش اضافه میان خود سرمایه‌دار و اشخاص ثالث را تغییر می‌دهد. و بنابراین هیچ تغییری در رابطه [یا نسبت] میان ارزش اضافه و ارزش قوه کار بوجود نمی‌آورد. استثنای مک‌کالاک بدین ترتیب تنها عجز او از درک قاعده را به اثبات می‌رساند. و این بلائی است که گریبان وی را هر جا که ریکاردو را به ابتذال می کشاند می‌گیرد؛ همانطور که گریبان ژان باتیست سه را در به ابتذال کشاندن آدام اسمیت می‌گیرد.

۳- «هر گاه در بارآوری صنعت تغییری روی دهد، چنان که کمیت معینی کار و سرمایه محصول بیشتر یا کمتری تولید کنند، آشکار است که سهم دستمزد می‌تواند تغییر یابد در حالیکه کمیتی [از کالاهای مختلف] که نماینده آن سهم است ثابت بماند، و یا آن کمیت تغییر یابد در حالیکه سهم دستمزد ثابت بماند» ([F - J. Cazenove] **خطوط کلی اقتصاد سیاسی ... الخ**، ص۶۷).

۴- «کارخانه‌دار انگلیسی می‌تواند، در صورت یکسان بودن سایر شرایط، در مدت زمان ثابت مقدار کار بسیار بیشتری از یک کارخانه‌دار خارجی تحویل دهد؛ آنقدر بیشتر که بتواند اختلاف ساعات متفاوت کار - در انگلستان ۶۰ ساعت و در جاهای دیگر ۷۲ تا ۸۰ ساعت در هفته - را جبران کند» **(گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۵۵**، ص۶۵). قابل اتکاترین وسیله برای کاهش مابه‌التفاوت مقدار تولید طی یک ساعت کار در انگلستان و در کشورهای خاک قاره قانونی خواهد بود که طول روزکار را در کارخانه‌های خاک قاره کوتاه سازد.

۵- «شرایط و عوامل جبران‌کننده‌ای وجود دارد...که با باجرا درآمدن قانون ده ساعت کار خود را آشکار ساخته‌اند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ...۳۱ اکتبر ۱۸۴۸**، ص۷).

۶- «مقدار کاری که فردی طی ۲۴ ساعت انجام داده را می‌توان با بررسی تغییرات شیمیائی که در بدن او بوقوع پیوسته بتقریب تعیین کرد، زیرا تغییر شکل مواد شاخصی از این واقعیت است که پیش از آن قوه بشکل حرکت بالفعل شده است» (ویلیام گرووْ - William Grove).

www.ketabha.org

۷- «[قیمت] غله و کار بندرت به محازات یکدیگر حرکت می‌کنند. اما حد روشنی وجود دارد که در ورای آن تفکیک این دو از هم دیگر ناممکن می‌شود. در مورد فشارهای فوق‌العاده‌ای که طبقات کارگر در دوره‌های گرانی - که چنان که جزو مدارک (منظور مدارک تسلیم شده به **کمیته تحقیق پارلمانی** سال‌های ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ است) آمده است موجب افت [قدرت خرید] دستمزدها می‌شود - بر خود روا می‌دارند، باید گفت که این تلاش‌ها از جانب افراد قابل ستایش، و برای رشد سرمایه یقینا مفیدند. اما هیچ فرد مدعی بشریتی نمی‌تواند آرزوی مداوم و بیوقفه بودن آنها را در سر بپرورد. این تلاش‌ها بعنوان مسکنی موقت ارزشمندند، اما اگر بطور مداوم بعمل آیند اثری که بجا می‌گذارند درست مانند وقتی است که مردم کشوری را از لحاظ غذائی به نهایت درجه در تنگنا قرار دهیم» (مالتوس، **تحقیقی در باب ماهیت و افزایش اجاره**، لندن، ۱۸۱۵، ص۴۸، زیرنویس). درود فراوان به شرف مالتوس که تاکید را بر افزایش ساعات کار می‌گذارد - و این واقعیتی است که او در جای دیگری در جزوه‌اش خواننده را مستقیما به آن توجه می‌دهد - حال آنکه ریکاردو و سایرین، برغم عریان‌ترین شواهد و مدارک موجود، نامتغیر بودن طول روزکار را پایه همه تحقیقات خود قرار داده‌اند. با اینهمه، مالتوس در خدمت منافع محافظه‌کارانه‌ای بود که چشم او را بر این واقعیت می‌بست که افزایش نامحدود طول روزکار، همراه با توسعه خارق‌العاده سیستم تولید ماشینی و استثمار کار زنان و کودکان، ناگزیر بخش عظیمی از طبقه کارگر را، بویژه پس از قطع تقاضا در زمان جنگ و ختم سلطه انحصاری انگلستان بر بازار جهانی، «مازادسازی» کرده بود. طبعا بسیار راحت‌تر و با منافع طبقات حاکم، منافعی که مالتوس بعنوان یک کشیش واقعی تقدیس‌شان می‌کرد، بسیار سازگارتر بود که این «زیاده‌جمعیت»[۱] با قوانین ازلی- ابدی طبیعت توضیح داده شود تا با قوانین صرفا تاریخی [و گذرای] طبیعت تولید کاپیتالیستی.

۸- «یکی از علل عمده رشد سرمایه در طول جنگ جد و جهد افزون‌تر و شاید محرومیت بیشتر طبقات کارگر، یعنی کثیرترین قشر هر جامعه بود. به حکم شرایط زمان، زنان و کودکان بیشتری به مشاغل طاقت‌فرسا مشغول شدند، و کارگران مرد موجود نیز به همان علت بخش بزرگتری از وقت خود را وقف افزایش تولید کردند» [ماخذ:]

(Principal Essay on Political Economy: in Which Are Illustrated the Causes of the Present National Distress, London, 1830, p.248)

---

۱ Übervölkerung = over-population - زیاده‌جمعیت (یک لغت)؛ اضافه‌جمعیت

www.ketabha.org

فصل ۱۸

فرمول‌های مختلف نرخ ارزش اضافه

نرخ ارزش اضافه چنانکه دیدیم با سه فرمول زیر بیان می‌شود:

$$\text{I.} \quad \frac{\text{کار اضافه}}{\text{کار لازم}} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{ارزش قوه کار}} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}} \left(\frac{e}{m}\right)$$

دو فرمول [یا کسر] اول نسبت میان دو مقدار ارزشی را بیان می‌کنند، و این همان چیزی که فرمول سوم بصورت نسبت میان دو مقدار زمانی که طی آن این ارزش‌ها تولید می‌شوند بیان می‌کند. این فرمول‌ها، که همه یک چیز و فقط یک چیز را بیان می‌کنند، از صحت و قطعیت مطلق برخوردارند. لذا می‌بینیم که اقتصاد سیاسی کلاسیک نیز به محتوای آنها دست یافته است، بدون آنکه توانسته باشد آنها را آگاهانه عرضه کند. آنچه اقتصاد سیاسی بدست می‌دهد در حقیقت فرمول‌های اشتقاقی زیر است:

$$\text{II.} \quad \frac{\text{محصول اضافه}}{\text{کل محصول}} = \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{ارزش محصول}} = \frac{\text{کار اضافه}}{\text{روزکار}}$$

در اینجا می‌بینیم که یک نسبت واحد به ترتیب به سه شکل نسبت بین دو مدت زمان کار، نسبت بین دو مقدار ارزشی که شکل متجسم این دو مدت زمانند، و نسبت میان محصولاتی که این ارزش‌ها در قالب آنها موجودیت می‌یابند، بیان شده است. البته توجه داریم که در اقتصاد سیاسی وقتی از «ارزش محصول» صحبت می‌شود منظور صرفا ارزش جدیدی است که طی یک روز کار ایجاد می‌شود و لذا بخش ثابت ارزش محصول را شامل نمی‌شود.

در همه فرمول‌هائی که ذیل IIارائه شده درجه واقعی استثمار کار، یا نرخ ارزش اضافه، بیان کاذبی یافته است. فرض کنیم طول روزکار ۱۲ ساعت باشد. بدین ترتیب، با همان مفروضات سابق، درجه واقعی استثمار کار با نسبت‌های زیر بیان می‌شود:

www.ketabha.org

$$\frac{\text{۶ساعت کار اضافه}}{\text{۶ساعت کار لازم}} = \frac{\text{۳شیلینگ ارزش اضافه}}{\text{۳شیلینگ سرمایه متغیر}} = ۱۰۰٪$$

حال آنکه بنا بر فرمول‌های ذیل ||خواهیم داشت:

$$\frac{\text{۶ساعت کار اضافه}}{\text{روزکار ۱۲ساعته}} = \frac{\text{۳شیلینگ ارزش اضافه}}{\text{۶شیلینگ محصول ارزشی [یا« ارزش جدیدا ایجاد شده»]}} = ۵۰٪$$

این فرمول‌های اشتقاقی در واقع صرفا بیانگر نسبت تقسیم روزکار، یا تقسیم ارزشی که این روزکار تولید می‌کند، میان کارگر و سرمایه‌دار هستند. اگر اینها را تبیین‌های بلاواسطه‌ای از میزان ارزش‌افزائی سرمایه در نظر بگیریم، آنگاه به قانون غلط زیر خواهیم رسید: کار اضافه یا ارزش اضافه هرگز نمی‌تواند به ۱۰۰ درصد برسد.[۱] از آنجا که کار اضافه چیزی جز کسری از روزکار نیست، یا از آنجا که ارزش اضافه چیزی جز کسری از محصول ارزشی یک روز کار نیست، کار اضافه همواره باید کوچکتر از روزکار، یا ارزش اضافه همواره کوچکتر از کل محصول ارزشی باشد. اما برای آنکه نرخ ۱۰۰:۱۰۰ بدست آید اینها باید برابر باشند. در این صورت برای آنکه کار اضافه بتواند تمام روزکار (منظور یک روز متوسط هر هفته یا هر سال است) را بخود جذب کند کار لازم باید به صفر تنزل کند. اما اگر کار لازم از بین برود کار اضافه هم از بین می‌رود، زیرا کار اضافه چیزی جز تابعی از کار لازم نیست. نسبت $\frac{\text{کار اضافه}}{\text{طول روزکار}}$ ، یا $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{محصول ارزشی}}$ ، هرگز ممکن نیست به حد $\frac{۱۰۰}{۱۰۰}$ و بطریق اولی به حد $\frac{۱۰۰+x}{۱۰۰}$ برسد. اما این در مورد نرخ ارزش اضافه، یعنی درجه واقعی استثمار کار، ممکن است. بعنوان مثال برآورد آقای ل. دولاورنی را در نظر بگیریم. طبق این برآورد کارگر کشاورزی در انگلستان تنها یک چهارم محصول،[۲] یا یک چهارم ارزش آن، را دریافت می‌کند، در حالیکه سرمایه‌دار صاحب‌مزرعه سه چهارم آنرا؛ نحوه تقسیم بعدی غنائم میان سرمایه‌دار، زمیندار و سایرین هر چه باشد. بنا بر این محاسبه، نسبت کار اضافه کارگر کشاورزی انگلیسی به کار لازم او ۳:۱، یا بعبارت دیگر نرخ استثمارش ۳۰۰ درصد است.

استفاده از فرمول‌های ذیل || باعث شد تا روش مألوف اقتصاد سیاسی، ثابت در نظر گرفتن طول روزکار، کاملا تثبیت شود؛ زیرا در این فرمول‌ها کار اضافه همواره نسبت به روزکار با طول معین سنجیده می‌شود.[۱] همین نکته در مورد حالتی که در آن صرفا چگونگی تقسیم ارزش جدیدا ایجاد شده طی یک روز کار مد نظر باشد نیز صادق است. زیرا روزکاری که در مقدار معینی ارزش جدیدا ایجاد شده نمود می‌یابد الزاما باید روزکاری با طول معین باشد.

www.ketabha.org

اقتصاد سیاسی وقتی ارزش اضافه و ارزش قوه کار را کسرهائی از محصول ارزشی عرضه می‌کند (روش عرضه‌ای که باید گفت ریشه در خود شیوه تولید کاپیتالیستی دارد و ما جلوتر معنا و اهمیت آنرا روشن خواهیم کرد) خصلت خاص رابطهٔ سرمایه را پنهان می‌دارند؛ و آن اینکه کارگر در پی مبادله سرمایه متغیر با قوه کار زنده از مرحله تقسیم محصول حذف می‌شود. اقتصاد سیاسی بدین ترتیب بجای آنکه [باطن] رابطهٔ سرمایه را بر ما آشکار کند ظاهر کاذب یک رابطه مشارکتی را نشانمان می‌دهد که در آن کارگر و سرمایه‌دار محصول را به نسبت مقدار کار و سرمایه‌ای که هر یک برای ایجاد آن گذاشته‌اند میان خود تقسیم می‌کنند.[۳]

اما بهر حال فرمول‌های ذیل II را همواره می‌توان به همان فرمول‌های اولیه بازتبدیل کرد. بعنون مثال اگر داشته باشیم :

$$\frac{\text{۶ساعت کار اضافه}}{\text{روزکار ۱۲ساعته}}$$

آنگاه مدت کار لازم عبارت است از روزکار ۱۲ ساعته منهای ۶ ساعت کار اضافه، و در نتیجه:

$$\frac{\text{۱۰۰}}{\text{۱۰۰}} = \frac{\text{۶ساعت کار اضافه}}{\text{۶ساعت کار لازم}}$$

فرمول سومی نیز هست که من تا اینجا جسته گریخته به آن اشاراتی کرده‌ام، و آن اینست:

$$\text{III.} \quad \frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{ارزش قوه کار}} = \frac{\text{کار اضافه}}{\text{کار لازم}} = \frac{\text{کار بی‌مزد}}{\text{کار با مزد}}$$

حال پس از تحلیلی که در بالا بدست دادیم دیگر امکان اینکه فرمول $\frac{\text{کار بی‌مزد}}{\text{کار با مزد}}$ ما را گمراه کند و به این نتیجه غلط برساند که سرمایه‌دار پول کار را می‌دهد و نه پول قوه کار را، وجود نخواهد داشت. فرمول $\frac{\text{کار بی‌مزد}}{\text{کار با مزد}}$ چیزی جز تبیین عامه‌فهمی از فرمول $\frac{\text{کار اضافه}}{\text{کار لازم}}$ نیست. سرمایه‌دار ارزش قوه کار (و یا، در صورتی که قیمت قوه کار منطبق بر ارزش آن نباشد، قیمت آن) را می‌پردازد و در مقابل اختیار خود قوه کار زنده را بدست می‌آورد. طول مدتی که او از این قوه کار استفاده می‌کند به دو دوره زمانی مجزا تقسیم می‌شود. طی یک دوره کارگر ارزشی ایجاد می‌کند که صرفا برابر با ارزش قوه کارش است، بعبارت دیگر طی این دوره معادل ارزش قوه کار خود را تولید می‌کند. بدین ترتیب سرمایه‌دار در مقابل پرداخت قیمت قوه کار محصولی با همان قیمت دریافت می‌کند؛ مثل وقتی که محصولی را آماده از بازار می‌خرد. طی دورهٔ دیگر، دورهٔ کار اضافه، استفاده از قوه کار برای سرمایه‌دار ارزشی ایجاد می‌کند که او در مقابلش هیچ ارزشی نپرداخته است.[۴] ثمر این بخش از فعال

www.ketabha.org

شدن قوه کار برایگان نصیب او می‌شود. و به این معناست که می‌توان کار اضافه را کار بیمزد [یا بلاعوض] نامید.

بنابراین سرمایه نه تنها، چنان که آدام اسمیت فکر می‌کند، سلطه بر کار بلکه در اصل سلطه بر کار بیمزد است. جوهر هر گونه ارزش اضافه، یعنی جوهر ارزش اضافه به هر شکلی که این ارزش متعاقبا در قالب آن تبلور می‌یابد (سود، بهره، اجاره، و غیره) را کار مادیت یافتهٔ بیمزد تشکیل می‌دهد. پس راز خودارزش‌افزائی سرمایه به این واقعیت ساده تحویل می‌شود که سرمایه مقدار معینی کار بیمزد غیر را در اختیار می‌گیرد [یا تصرف می‌کند].

۱ در ترجمه فاکس از «همین نکته» تا پایان پاراگراف از قلم افتاده است.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۸

۱- این را بعنوان مثال در جزوه رودبرتوس [Rodbertus] با عنوان **نامه اجتماعی سوم رودبرتوس به فون کیرشمن** [von kirschmann] : **رد تئوری ریکاردوئی اجاره ارضی و پایه‌ریزی تئوری جدیدی در مورد اجاره** می‌توان دید. من بعدا به این جزوه باز خواهم گشت.[۱] رودبرتوس در این جزوه تئوری اجارهٔ غلطی عرضه می‌کند، اما توانسته است به ماهیت تولید کاپیتالیستی پی ببرد. **(افزوده انگلس بر نشر سوم آلمانی:)** از اینجا می‌توان دریافت که مارکس هر گاه نزد پیشینیان خود پیشرفتی واقعی یا ایده‌هائی صحیح و بکر می‌یافت با چه دید مثبتی دربارهشان قضاوت می‌کرد. اما طی این سال‌ها نامه‌های رودبرتوس به رودلف مِیر [Rudolf Meyer] منتشر شد و نشان داد که تقدیری که در اینجا از او بعمل آمده باید قدری محدود شود. در میان این نامه‌ها می‌خوانیم: «سرمایه را باید نجات داد، نه تنها از چنگ کار بلکه از چنگ خودش. و بهترین طریق انجام این مهم آنست که نقش‌هائی که بر عهده سرمایه‌دار صنعتی قرار دارد را بمنزله وظایف اقتصادی و سیاسی که همراه سرمایه‌اش به وی محول شده در نظر بگیریم، و سود او را نوعی مواجب. زیرا ما هنوز سازمان اجتماعی دیگری نمی‌شناسیم. اما این مواجب‌ها را می‌توان تابع نظم و قاعده ساخت و حتی، اگر سهم بیش از حد بزرگی از دستمزدها را از آن خود کنند، کاهش داد. فوران مارکس به درون اجتماع، اسمی که می‌توانم روی کتاب او بگذارم، را باید مهار کرد ... کتاب مارکس در کل بیشتر مناقشه با شکل فعلی سرمایه - که او آنرا با مفهوم سرمایه اشتباه می‌گیرد - است تا تحقیقی در باره خود سرمایه» (**نامه‌های ... دکتر رودبرتوس یاگتسوف**، به ویراستاری دکتر رودلف میر، برلن، ۱۸۸۱، جلد۱، ص۱۱۱، چهل و هشتمین نامه رودبرتوس). تعرض بی‌محابای رودبرتوس در «نامه‌های اجتماعی» عاقبت به سطح کلیشه‌پردازی‌های ایدئولوژیکی از این قماش سقوط کرد.

۲- آن بخش از محصول که فقط جبران سرمایه ثابت را می‌کند طبعا در این محاسبه منظور نشده است. دولاورنی بعنوان ستایشگر بی چون و چرای انگلستان بیشتر به این جهت تمایل دارد که سهم سرمایه‌دار را پائین‌تر برآورد کند تا بالاتر.

۳- از آنجا که همه اشکال پروسه تولید کاپیتالیستی اشکال مختلف همکاری‌اند، بالطبع کاری از این ساده‌تر نیست که ماهیت مشخصا ستیزآمیز آنها را منتزع کنیم و با یک چرخش قلم آنها را اشکال مشارکت آزاد جلوه دهیم. این کاری است که کنت دولابورد - Count A. Delaborde - در کتاب

www.ketabha.org

روح همکاری در تمامی اشکال تشریک منافع، پاریس، ۱۸۱۸ می‌کند. هِنری کِری یانکی گهگاه همین چشمه شعبده را، با همین درجه از موفقیت، حتی با مناسبات حاکم در برده‌داری نیز اجرا می‌کند.

O -فیزیوکرات‌ها با آنکه نتوانستند به راز ارزش اضافه پی ببرند این قدر برایشان روشن بود که ارزش اضافه «ثروت مستقل و قابل تصرف است - ثروتی که وی (تملک‌کنندهٔ ارزش اضافه) می‌فروشد بدون اینکه آن را خریده باشد» (تورگو - Turgot- ص۱۱).

---

۱ مارکس این کار را در **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۲، فصل ۸، ص۱۴۴-۱۵، و فصل ۹، ص۱۲۷-۶۱، به انجام رسانده است - ف.

www.ketabha.org

فصل ۱۹

تبدیل شدن ارزش (و بنوبه خود قیمتِ) قوه کار به مزد

در جامعه بورژوائی مزد کارگر خود را بصورت قیمت کار نشان می‌دهد، یعنی بصورت مقدار معینی پول که در ازای مقدار معینی کار پرداخت می‌شود. به همین دلیل است که مردم در چنین جامعه‌ای از یک سو از ارزش کار سخن می‌گویند (و بیان این ارزش بر حسب پول را قیمت لازم یا طبیعی آن می‌نامند) و از سوی دیگر از قیمت‌های کار در بازار، یعنی قیمت‌هائی که حول قیمت طبیعی آن نوسان می‌کنند.

اما ارزش یک کالا چیست؟ جواب: شکل مادیت یافتهٔ کار اجتماعی که در تولید آن صرف شده است. مقدار این ارزش با چه سنجیده می‌شود؟ با مقدار کار جایگزین در آن کالا. در این صورت ارزش یک روزکار مثلا ۱۲ ساعته چگونه تعیین می‌شود؟ با ۱۲ ساعت کاری که در یک روزکار ۱۲ ساعته وجود دارد؛ که پیداست تکرار معلوم پوچی است.[۱]

کار پیش از آنکه بمنزله کالا در بازار فروخته شود بهر حال باید وجود داشته باشد. اما اگر کارگر قادر بود به آن موجودیت مستقلی ببخشد آنگاه در بازار بجای کار کالا می‌فروخت.[۲]

از این تناقضات که بگذریم مبادله مستقیم پول، یعنی کار مادیت یافته، با کار زنده، یا نافی قانون ارزش است که شکوفائیش تازه بر پایه تولید کاپیتالیستی آغاز می‌شود، و یا نافی خود تولید کاپیتالیستی که مستقیما متکی بر کار مزدی است. روزکار ۱۲ ساعته در ارزش پولی‌یی معادل مثلا ۶ شیلینگ نمود می‌یابد. از دو حال خارج نیست؛ یا آنچه روی می‌دهد مبادله کمیت‌های معادل است، که در این صورت کارگر ۶ شیلینگ بابت ۱۲ ساعت کار می‌گیرد، یعنی قیمت کارش معادل قیمت محصولش خواهد بود، بعبارت دیگر برای خریدار کارش ارزش اضافه‌ای تولید نمی‌کند، آن ۶ شیلینگ تبدیل به سرمایه نمی‌شود، و اساس تولید کاپیتالیستی در هم می‌ریزد. با اینحال کارگر درست بر همین اساس کار خود را می‌فروشد، و بر همین اساس است که کارش به کار مزدی تبدیل می‌شود. و یا آنکه، شق دوم، در ازای

www.ketabha.org

۱۲ ساعت کار کمتر از ۶ شیلینگ، یعنی کمتر از ۱۲ ساعت کار، دریافت می‌کند؛ بعبارت دیگر ۱۲ ساعت کارش مثلا با ۱۰ یا ۶ یا ... بطور کلی با x ساعت کار مبادله می‌شود. اما این معادل قرار گرفتن مقادیر نامعادل نه تنها نحوه تعیین شدن ارزش را از اعتبار می‌اندازد، بلکه تناقضی این گونه را که خود نافی خویش است اساسا نه می‌توان قانون خواند و نه می‌توان بصورت قانون به ضابطه درآورد و تبیین کرد.[۳]

اینکه بکوشیم مبادله کار بیشتر با کار کمتر را از تفاوت شکل دو کار، یکی مادیت [یا انعقاد] یافته و دیگری زنده [یا سیال] ، استنتاج کنیم نیز بیهوده است.[۴] این راه خروج در حقیقت راه پوچتری است، زیرا ارزش یک کالا را نه مقدار کاری که واقعا در آن مادیت یافته بلکه مقدار کار زنده‌ای که برای تولید آن لازم است تعیین می‌کند. بعنوان مثال فرض کنیم کالائی نماینده ۶ ساعت کار باشد. اگر اختراعی صورت بگیرد که با آن بتوان این کالا را در ۳ ساعت تولید کرد، ارزش، حتی ارزش کالای موجودی که پیش از این اختراع تولید شده است، به نصف ارزش قبلی خود تنزل خواهد کرد. این کالا بجای ۶ ساعتی که قبلا برای تولیدش لازم بود اکنون نماینده ۳ ساعت کار لازم اجتماعی است. پس آنچه مقدار ارزش کالائی را تعیین می‌کند مقدار کار لازم برای تولید آنست، و نه مقدار کار در شکل مادیت یافتهٔ آن.

آنچه در بازار کالا مستقیما در برابر صاحب پول قرار می‌گیرد کار نیست بلکه کارگر است. و آنچه کارگر می‌فروشد [نه کار بلکه] قوه کارش است. کارش بمجرد آنکه شروع شد دیگر متعلق به او نیست، و بنابراین او دیگر نمی‌تواند فروشنده‌اش باشد. کار جوهر ارزش و میزان سنجش ذاتی آنست، اما خود ارزش ندارد.[۵]

در عبارت «ارزش کار» مفهوم ارزش نه تنها کاملا ساقط بلکه وارونه و به عکس خود تبدیل می‌شود. این عبارت همانقدر موهوم است که تبیینی مانند «ارزش کره زمین». معذالک این عبارات موهوم تبیین‌هائی هستند که از خود مناسبات تولیدی نشأت می‌گیرند. مقولاتی هستند برای بیان اشکال ظهور مناسباتی پایه‌ای و بنیادین. این واقعیت که اغلب چیزها[۱] در تظاهر بیرونی‌شان اشکالی وارونه بخود می‌گیرند واقعیتی است نسبتا آشنا در همه علوم، به استثنای اقتصاد سیاسی.[۶]

اقتصاد سیاسی کلاسیک مقوله «قیمت کار» را از زندگی روزمره وام گرفت بدون اینکه نقدی بر آن ارائه دهد، و سپس بسادگی این سوال را مطرح کرد که این قیمت چگونه تعیین می‌شود. اقتصاد سیاسی کلاسیک بسرعت دریافت که تغییراتی که در رابطه عرضه و تقاضا روی می‌دهد چیزی را در مورد قیمت کار، یا اصولا هیچ کالای دیگری، توضیح نمی‌دهد مگر خود این تغییرات یعنی نوسان‌های قیمت بازار حول یک حد متوسط معین را. اگر عرضه و تقاضا در تعادل باشند، با فرض ثابت ماندن همه شرایط دیگر، قیمت‌ها از نوسان بازمی‌ایستند. اما آنوقت عرضه و تقاضا هم از اینکه چیزی را توضیح دهند بازمی‌ایستند. قیمت کار در لحظه‌ای که عرضه و تقاضا در تعادلند قیمت طبیعی آنست، که مستقل از رابطه عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. بدین ترتیب کشف شد که آنچه باید موضوع تحلیل قرار گیرد همین

www.ketabha.org

قیمت طبیعی است. یا دورهٔ زمانی بلندتری از نوسانات قیمت بازار، مثلا یک سال، را در نظر گرفتند و از این طریق دریافتند که نوسان‌ها یکدیگر را خنثی می‌کنند و آنچه باقی می‌ماند یک قدر متوسط، یا یک کمیت ثابت، است. این قیمت طبیعی را طبعا چیزی جز نوسانات معکوس هم خود آن باید تعیین کند. پس این قیمت، که نهایتا بر قیمت‌های تصادفی کار در بازار غلبه دارد و ناظم آنهاست، این «قیمت لازم» (بقول فیزیوکرات‌ها) یا «قیمت طبیعی» کار (بقول آدام اسمیت)، مانند هر کالای دیگر، تنها می‌تواند ارزش آن باشد که بر حسب پول بیان شده است. بدین ترتیب اقتصاددانان به این باور رسیدند که از طریق واسطهٔ قیمت‌های تصادفی کار [در بازار] می‌توان به ارزش کار رسید. و آنگاه این ارزش را، مانند ارزش سایر کالاها، طبعا هزینه تولید آن تعیین می‌کند. اما هزینه تولید کارگر، یعنی هزینه تولید و بازتولید خود شخص کارگر، به چه معناست؟ این سوال را اقتصاد سیاسی ناخودآگاه بجای سوال قبلی نشاند، زیرا کنکاش برای رسیدن به هزینه تولید کار علی‌العموم [یا بطور مجرد] ، بدور خود می‌چرخید و قدمی بجلو نمی‌رفت. بدین ترتیب آنچه اقتصاددانان «ارزش کار» خواندند در حقیقت ارزش قوه کار است بصورتی که در کالبد شخص کارگر وجود دارد؛ و این قوه با فعلش، یعنی کار، همانقدر تفاوت دارد که یک ماشین با کارهائی که انجام می‌دهد. اقتصاددانان از آنجا که ذهن‌شان مشغول مسائلی نظیر تفاوت قیمت کار در بازار با آنچه ارزش کار نامیده می‌شد، و رابطه این ارزش با نرخ سود و با ارزش کالاهای تولید شده بوسیله کار، و غیره، بود، هیچگاه ملتفت این واقعیت نشدند که سیر تحلیل نه تنها از قیمت‌های کار در بازار به ارزش کار، آن گونه که برای ایشان متصور بود، راه برده، بلکه از آن فراتر رفته به تحویل شدن خود این ارزش کار به ارزش قوه کار انجامیده است. ناآگاهی اقتصاد سیاسی بر این نتیجهٔ تجزیه و تحلیل خود و پذیرش غیرنقادانه مقولاتی نظیر «ارزش کار»، «قیمت طبیعی کار» و امثال آن بمنزله تبیین‌هائی کافی و غائی برای بیان رابطهٔ ارزش که موضوع تحقیق بود، آنرا به آشفته‌سری‌ها و تناقضات لاینحلی دچار کرد (که به آنها خواهیم پرداخت)[۲] و در عین حال پایگاه عملیاتی مطمئنی برای اقتصاددانان قشری فراهم آورد، که به حکم تفکر سطحی‌شان از پرستش صورت ظاهر [Schein] چیزها اصلی ساخته‌اند.

نخست ببینیم ارزش (و قیمتِ) قوه کار چگونه خود را در شکل مبدل مزد نشان می‌کند.

می‌دانیم که ارزش روزانهٔ قوه کار [یا ارزش یک روز قوه کار] مبتنی بر دوره زمانی معینی از زندگی کارگر، و این یک نیز بنوبه خود متناظر با روزکاری با طول معین است. فرض کنیم روزکار معمول ۱۲ ساعت و ارزش روزانه قوه کار ۳ شیلینگ، و ۳ شیلینگ بیان پولی ارزشی باشد که ۶ ساعت کار در آن تجسم می‌یابد. اگر کارگر ۳ شیلینگ بگیرد ارزش قوه کارش را گرفته است - قوه کاری که ۱۲ ساعت تمام عمل می‌کند. حال اگر این ارزشِ یک روز قوه کار را ارزش یک روز خود کار بنامیم به این فرمول می‌رسیم: ۱۲ ساعت کار ۳ شیلینگ ارزش دارد. بدین ترتیب ارزش قوه کار ارزش کار یا، اگر این دومی را بر حسب پول بیان کنیم، قیمت لازم [یا طبیعی] کار، را تعیین می‌کند؛ که مفهوم مخالفش

www.ketabha.org

اینست که اگر قیمت قوه کار بر ارزش آن منطبق نباشد قیمت کار نیز بر باصطلاح ارزش کار منطبق نخواهد بود.

ارزش کار چیزی جز عبارتی غیرعقلانی برای بیان ارزش قوه کار نیست، و بنابراین بدیهی است که می‌توان نتیجه گرفت ارزش کار همواره باید کمتر از ارزش محصولی باشد که ایجاد می‌کند، چرا که سرمایه‌دار همواره قوه کار را بیش از آنچه برای بازتولید ارزش خود آن لازم است به کار وامی‌دارد. در مثال بالا ارزش قوه کاری که ۱۲ ساعت تمام عمل می‌کند ۳ شیلینگ است، که برای بازتولیدش ۶ ساعت کار لازم است. اما ارزشی که قوه کار تولید می‌کند ۶ شیلینگ است، زیرا در واقع ۱۲ ساعت کار انجام می‌دهد و محصول-ارزشی که تولید می‌کند نه بستگی به ارزش خودش بلکه بستگی به طول مدتی دارد که از قوه به فعل درمی‌آید. بدین ترتیب به نتیجه‌ای می‌رسیم که در نگاه اول پوچ می‌نماید، و آن اینکه کاری که ۶ شیلینگ ارزش ایجاد می‌کند خود ۳ شیلینگ ارزش دارد.[۷]

بعلاوه می‌بینیم که: ۳ شیلینگ ارزش، که نماینده بخش بامزدِ روزکار یعنی ۶ ساعت کار است، بشکل ارزش یا قیمت کل روزکار ۱۲ ساعته، که به این حساب حاوی ۶ ساعت کار بیمزد است، ظاهر می‌شود. به این ترتیب است که در شکل مزد[۳] هر گونه رد پائی از تقسیم روزکار به کار لازم و کار اضافه، به کار بامزد و بیمزد، پاک می‌شود، و در نتیجه همهٔ کار بصورت کارِ بامزد ظاهر می‌شود. در نظام بیگاری غیر از اینست. در آنجا کاری که سرف برای خودش انجام می‌دهد و کار اجباری که برای ارباب صاحب زمین انجام می‌دهد بروشنی، از لحاظ زمانی و مکانی، از یکدیگر تفکیک شده‌اند. در کار بردگی حتی آن بخش روزکار که برده به تولید معادل ارزش وسایل زندگی خودش مشغول است بصورت کار برای ارباب، و بنابراین کل کار او بصورت کار بیمزد ظاهر می‌شود.[۸] در کار مزدی، برعکس، حتی کار اضافه، یا بیمزد، بصورت کار بامزد ظاهر می‌شود. در مورد اول رابطهٔ مِلکی کار برده برای خودش را پوشیده می‌دارد، و در مورد دوم رابطهٔ پولی کار بیمزد کارگر مزدی برای سرمایه‌دار را.

بدین ترتیب می‌توان به اهمیت تعیین‌کنندهٔ تبدیل شدن ارزش و قیمت قوه کار به مزد، و ظاهر شدن این دو بشکل ارزش و قیمت خود کار، پی برد. همه تصورات کارگر و سرمایه‌دار از عدالت، همه ابهام‌آفرینی‌های شیوه تولید کاپیتالیستی، همه توهم‌پراکنی‌های سرمایه‌داری درباره آزادی، همه شگردهای توجیه‌گرایانه اقتصاددانان قشری، همه و همه ریشه در این شکل ظهور [Erscheinungsform] دارند - شکل ظهوری که رابطه حقیقی را غیر قابل رؤیت می‌سازد، یا در واقع باید گفت این آنرا درست وارونه جلوه می‌دهد.

تاریخ جهان وقت بسیار برده است تا راز مزد را آشکار کند. با اینحال هیچ چیز ساده‌تر از درک ضرورت یا فلسفه وجودی این شکل ظهور نیست.

مبادله میان سرمایه و کار در بدو امر دقیقا بهمان صورتی به ادراک ما درمی‌آید که خرید و فروش همه کالاهای دیگر. خریدار مبلغ معینی پول می‌دهد، و فروشنده در مقابل آن جنسی غیر از پول. شعور

www.ketabha.org

قانونی در اینجا حداکثر یک تفاوت مادی می‌بیند - تفاوتی که بیان خود را در فرمول‌های قانونا معادل زیر می‌یابد: **من می‌دهم آنچه را که تو باید بدهی؛ من می‌دهم آنچه را که تو باید انجام دهی؛ من انجام می‌دهم آنچه را که تو باید بدهی؛ من انجام می‌دهم آنچه را که تو باید انجام دهی.**[۴]

بعلاوه، از آنجا که ارزش مبادله و ارزش استفاده مقادیری ذاتا نامتجانس‌اند، عبارات «ارزش کار» و «قیمت کار» بنظر نمی‌رسد غیرعقلانی‌تر از عباراتی نظیر «ارزش پنبه» و «قیمت پنبه» باشند. نکته دیگر اینکه کارگر پولش را بعد از آنکه کارش را تسلیم کرد می‌گیرد؛ یعنی در این مورد خاص نیز پول، بمنزله وسیله پرداخت، ارزش یا قیمت جنس تسلیم شده، یعنی ارزش یا قیمت کار تسلیم شده را متحقق می‌سازد، اما نه همزمان بلکه متعاقب انجام معامله [، یعنی پس از انجام کار]. و بالاخره، ارزش‌استفاده‌ای که کارگر به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند در حقیقت نه قوه کارش بلکه فعل این قوه یعنی شکل خاصی از کار فایده‌بخش نظیر دوزندگی، کفاشی، ریسندگی و غیره است. اینکه همین کار خاص، از سوی دیگر، عنصر ارزش‌آفرین عام [universal] است، و لذا خاصیتی دارد که به اعتبار آن از همه کالاهای دیگر متمایز می‌شود، چیزی است که خارج از دایره درک شعور متوسط قرار دارد.

حال بیائید خود را جای کارگری بگذاریم که در مقابل ۱۲ ساعت کار، محصول ارزشی مثلا ۶ ساعت کار را دریافت می‌کند؛ یعنی ۳ شیلینگ. برای او ۱۲ ساعت کارش در واقع وسیله خرید آن ۳ شیلینگ است. ارزش قوه کار او می‌تواند بهمراه ارزش وسایل معمول زندگیش از ۳ به ۴، یا از ۳ به ۲ شیلینگ تغییر کند. و یا، اگر ارزش قوه کارش ثابت بماند، قیمت آن می‌تواند بر اثر تغییر نسبت عرضه و تقاضا به ۴ شیلینگ صعود و یا به ۲ شیلینگ نزول کند. اما او در هر حال ۱۲ ساعت کار به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند. بدین ترتیب هر تغییری در مقدار مابه‌ازائی که بابت کارش می‌گیرد در نظر او ضرورتا بصورت تغییری در ارزش یا قیمت ۱۲ ساعت کار خودش ظاهر می‌شود. این وضع آدام اسمیت را، که طول روزکار را کمیت ثابتی در نظر می‌گیرد،[۹] به گمراه کشاند و به ادعای عکس آن یعنی ثابت بودن ارزش کار واداشت. حال آنکه ارزش وسایل زندگی می‌تواند تغییر کند، و لذا روزکاری با طول ثابت می‌تواند برای کارگر نماینده مقدار پول بیشتر یا کمتری باشد.

حال باید دید وضع در طرف مقابل، در طرف سرمایه‌دار، چگونه است. دلخواه او اینست که حداکثر مقدار کار را در مقابل حداقل مقدار پول دریافت کند. بنابراین در عمل تنها چیزی که علاقه او را جلب می‌کند تفاوت میان قیمت قوه کار و ارزشی است که بر اثر بفعل درآمدن این قوه ایجاد می‌شود. اما او سعی می‌کند همه کالاها را به پائین‌ترین قیمت بخرد، و توضیح همیشگی‌اش برای سودی که می‌برد ذکاوت است - ذکاوتِ پائین‌تر از ارزش خریدن و بالاتر از ارزش فروختن. بنابراین سرمایه‌دار هیچگاه به این درک نمی‌رسد که اگر چیزی بنام ارزش کار واقعا وجود داشت، و او واقعا این ارزش را می‌پرداخت، آنگاه سرمایه‌ای وجود نمی‌داشت، و پول او هرگز تبدیل به سرمایه نمی‌شد.

www.ketabha.org

بعلاوه، نوسانات واقعی دستمزدها نیز به پدیده‌هائی دامن می‌زند که ظاهرا ثابت می‌کنند آنچه سرمایه‌دار می‌پردازد نه ارزش قوه کار بلکه ارزش کارکرد آن قوه یعنی ارزش خود کار است. این پدیده‌ها را می‌توان به دو گروه عمده تقسیم کرد. ۱- تغییراتی که بر اثر تغییر طول روزکار در دستمزدها پدید می‌آید؛ بر همان قیاس که از این واقعیت که کرایه یک هفتهٔ یک ماشین بیشتر از کرایهٔ یک روز آنست می‌توان نتیجه گرفت که آنچه سرمایه‌دار می‌پردازد نه ارزش ماشین بلکه ارزش کارکرد آنست. ۲- تفاوت‌های فردی میان دستمزدهای کارگران متفاوتی که کار واحدی انجام می‌دهند. این تفاوت‌های فردی در نظام برده‌داری نیز وجود دارد (اما هیچ توهمی برنمی‌انگیزد، زیرا در آنجا آنچه خرید و فروش می‌شود آشکارا و بی هیچ بزکی خود قوه کار است) با این تفاوت که در نظام برده‌داری محاسن قوه کار بالاتر از حد متوسط و معایب قوه کار پائین‌تر از حد متوسط نصیب برده‌دار می‌شود و در نظام کار مزدی نصیب خود کارگر، زیرا قوه کار او را در سرمایه‌داری شخص خودش می‌فروشد و در برده‌داری شخص ثالثی.

و بالاخره، آنچه در مورد همه اشکال ظهور [Erscheinungsform] و مایه و محتوای پنهان آنها صدق می‌کند در مورد شکل ظهور «ارزش و قیمت کار»، یعنی «مزد»، و رابطه [اجتماعی] بنیانی و جوهرین متمایزی که به این شکل ظاهر می‌شود، یعنی ارزش و قیمت قوه کار، نیز صادق است؛ و آن اینکه اشکال ظهور مستقیما و بطور خودجوش [یا خود بخودی] بصورت اشکال فکری عادی و رایج بازتولید می‌شوند، حال آنکه رابطه [اجتماعی] بنیانی و جوهرین باید نخست از راه علم کشف شود. اقتصاد سیاسی کلاسیک بطور تصادفی با حقایق امور سینه به سینه می‌شود، اما با آگاهی دست به فرموله کردن آنها نمی‌برد. و مادام که از جلد بورژوائی‌اش خارج نشود از انجام این مهم عاجز می‌ماند.

---

۱ این «چیزها» (dinge = things) یعنی همه پدیده‌های عالم، از عینی و ذهنی و جامد و جماد و مایع و بخار و فردی و اجتماعی و زمینی و کیهانی و غیره. همان است که در زبان فلسفه و منطق فارسی، بواسطه ترجمه از عربی، «اشیاء» خوانده می‌شود، و بهمین دلیل نامفهوم و گمراه کننده است.

۲ اشاره دیگری به جلد ۴ **سرمایه**، که بعدها بنام **تئوری‌های ارزش اضافه** در ۳ جزء منتشر شد - ف.

۳ «شکل مزد» نه بمعنای این یا آن شکل مشخصی که مزد می‌تواند بخود بگیرد، بلکه بمنزله یک شکل یا رابطه اجتماعی میان طبقه صاحبان وسایل تولید و طبقه کارگر در یک دوران مشخص تاریخی؛ در کنار دیگر اشکال اقتصادی - اجتماعی در این دوران، مانند شکل ارزش، شکل پول و غیره. همچنین رجوع کنید به پیشگفتار نشر اول، زیرنویس شماره ۳ اینجا

۴ این عبارات در متن به لاتین نقل شده‌اند: **Do ut des, do ut facias, facio ut des, facia ut facias**

www.ketabha.org

۳ Wertform = value-form- شکل ارزش. اما در اینجا، چنان که در بسیاری جاهای دیگر، منظور مارکس این یا آن شکل مشخصی که ارزش می‌تواند بخود بگیرد نیست، بلکه منظور شکل ارزش بمنزله یک رابطه اقتصادی-اجتماعی است. مارکس «رابطه اقتصادی - اجتماعی» را «شکل اجتماعی» یا به اختصار «شکل» هم می‌خواند. لذا ما این اصطلاحات را در آنجا که معنای اخیر مورد نظر بوده به «شکل ارزشی»، «شکل کالائی»، «شکل پولی» و غیره برگردانده‌ایم.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۱۹

۱- «آقای ریکاردو با زیرکی تمام از مشکلی که در نگاه اول بنظر می‌رسد می‌تواند برای آموزه [doctrine]اش اسباب دردسر شود اجتناب می‌کند. بنا بر این آموزه ارزش هر چیز بستگی به مقدار کاری دارد که در تولید آن صرف شده است. اگر جزما به این آموزه پایبند بمانیم ناچار باید نتیجه بگیریم که ارزش کار بستگی به کمیت کاری دارد که در تولید آن صرف شده؛ که سخن آشکارا پوچی است. لذا آقای ریکاردو با زبردستی و یک چرخش قلم ارزش کار را تابع کمیت کاری قرار می‌دهد که برای تولید دستمزد لازم است. و یا، اگر بخواهیم با استفاده از کلمات خود او بیان کنیم، ارزش کار را باید با کمیت کار لازم برای تولید دستمزد سنجید. و منظور از کمیت اخیر کمیت کاری است که برای تولید پول یا کالائی که به کارگر پرداخت می‌شود لازم است. مثل اینست که بگوئیم ارزش پارچه را نه با کمیت کاری که صرف تولید آن شده بلکه با کمیت کاری باید سنجید که صرف تولید نقره‌ای شده که پارچه با آن مبادله می‌شود» ([س. بیلی - ف.] **رساله انتقادی در باب ماهیت الخ ارزش**، ص۵۰-۵۱).

۲- «حتی در صورت کالا نامیدن کار باید دانست که کار مانند کالاهای دیگر نیست که از ابتدا به منظور مبادله تولید و سپس به بازار آورده شود تا با کالاهای دیگری که در آن هنگام در بازار یافت می‌شوند به نسبت‌های مقتضی مبادله شود. کار در آن لحظه‌ای ایجاد می‌گردد که به بازار آورده می‌شود؛ نه، باید گفت پیش از آنکه ایجاد گردد به بازار آورده می‌شود» (**مشاهداتی در زمینه برخی مناقشات کلامی در اقتصاد سیاسی... الخ**، ص۷۵-۶).

۳- «اگر کار را یک کالا و سرمایه که خود محصول کار است را کالای دیگری بدانیم، آنگاه، اگر ارزش این دو کالا را مقادیر برابر کار تعیین می‌کرد، مقدار معینی کار...می‌توانست با مقداری سرمایه که با همان مقدار کار تولید شده است مبادله گردد. بعبارت دیگر مقداری کار قبلی [یا کار مرده] می‌توانست...با همان مقدار کار حاضر [یا زنده] مبادله شود. اما ارزش کار نسبت به [یا بر حسب] کالاهای دیگر را...مقادیر برابر کار تعیین نمی‌کند» (ویکفیلد، در نشر ویراستهٔ خود وی از **ثروت ملل** آدام اسمیت، جلد ۱، لندن، ۱۸۳۵، ص ۲۳۰، ۲۳۱، و زیرنویس).

۴- «لازم بود این توافق حاصل آید (باز هم صورت دیگری از ' قرارداد اجتماعی' !) که هر بار که کار به انجام رسیده با کاری که هنوز باید به انجام رسد مبادله می‌شود، (سرمایه‌دار) ارزش بالاتری دریافت کند تا (کارگر)». سیسموند (یعنی سیسموندی)، **De la richesse commerciale** (جلد ۱، ژنو، ۱۸۰۳، ص۳۷).

www.ketabha.org

۵- «کار مقیاس منحصر بفرد ارزش ... خالق همه ثروت‌ها، که خود کالا نیست» (توماس هاجسکین، **اقتصاد سیاسی به زبان عامه**، ص۱۸۶).

۶- از سوی دیگر، تلاش برای توضیح این گونه عبارات با باصطلاح ضرورت شعری صرف تنها نشان‌دهنده ضعف تحلیل است. لذا من در جواب این حرف پرودن که می‌گوید «گفته می‌شود کار **ارزش دارد** اما نه بمنزله کالا بلکه از جهت ارزش‌هائی که تصور می‌رود بالقوه در آن جایگزین باشد. ارزش کار یک بیان استعاری است ... الخ» چنین متذکر شده‌ام که «او (پرودن) در کار بمنزله کالا، که واقعیت کریهی است، چیزی جز یک صنعت کلامی نمی‌بیند. بدین ترتیب جامعه کنونی، جامعه‌ای که بر پایه کار بمنزله کالا بنا شده است را باید از این پس جامعه‌ای مبتنی بر یک ضرورت شعری، یک بیان استعاری، دانست. اگر جامعه بخواهد 'همه نقائصی' را که از آن در عذاب است ' از بین ببرد' ، کافی است همه لغات ناخوشایند را از بین ببرد و زبان را عوض کند. به این منظور کافی است از فرهنگستان بخواهد آخرین نشر فرهنگ لغاتش را برایش ارسال کند» (کارل مارکس، **فقر فلسفه**، ص۳۴-۵). طبعا از اینهم ساده‌تر آنست که ارزش برای انسان هیچ معنائی را افاده نکند. به این ترتیب می‌توان بدون هیچ مشکلی همه چیز را در دل این مقوله گنجاند. از اینروست که، بعنوان نمونه، ژان باتیست سه می‌پرسد «ارزش چیست؟» و جواب می‌دهد: «آن قدر که یک چیز می‌ارزد». قیمت چیست؟ جواب: «ارزش یک چیز که بر حسب پول بیان شده باشد». سوال: چرا «کار بر زمین...ارزش دارد»؟ جواب: «زیرا روی آن قیمت می‌گذارند». بنابراین ارزش یعنی چقدر ارزیدن یک چیز، و زمین[۲] «ارزش» دارد زیرا ارزشش «برحسب پول بیان می‌شود». بهر حال، این قطعا راه بسیار آسانی برای توضیح چند و چون هر چیزی است.

۷- رجوع کنید به **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۴۰، که در آن من گفته‌ام در تجزیه و تحلیل سرمایه به حل مساله زیر خواهم پرداخت: «چگونه تولید مبتنی بر [تولید] ارزش مبادله، که خود تنها از طریق مدت کار تعیین می‌شود، به این نتیجه می‌انجامد که ارزش مبادلهٔ کار کمتر از ارزش مبادلهٔ محصول آنست؟» [ترجمه انگلیسی، ص۶۲ - ف].

۸- **مورنینگ استار [ستاره صبح]** ، یک ارگان **تجارت آزادی** لندنی که خام‌اندیشی را قطعا به حد حماقت رسانده است طی جنگ داخلی آمریکا بارها و بارها در نهایت خشم حاصل جریحه‌دار شدن اخلاقیات که ممکن است بر کسی مستولی شود اعتراض کرد که در ایالات [برده‌دار] جنوب آمریکا سیاهان در مقابل کار خود مطلقا هیچ چیز دریافت نمی‌کنند. **مورنینگ استار** کافی بود خرج روزانه یک سیاه در ایالات جنوبی را با خرج روزانه یک کارگر در شرق لندن مقایسه کند.

۹- آدام اسمیت آنجا که به شیوه کارمزدی [یا قطعه‌کاری] می‌پردازد تصادفا اشاره‌ای هم به تغییر طول روزکار می‌کند.

www.ketabha.org

۱ ژان شارل لئونارد سیسموند (۱۷۷۳-۱۸۴۲) عالم اقتصاد سیاسی و مورخ سوئیسی که پس از کشف نسبت دوری میان خود و یک خانواده اشرافی ایتالیائی بنام سیسموندی در ۱۸۰۷، لقب «دو سیسموندی» را به اسم خود اضافه کرد - ف.

۲ در اینجا یا بجای «زمین» باید «کار» بیاید، و یا سوال بجای «چرا کار بر زمین ارزش دارد؟» بصورت «چرا زمین ارزش دارد؟». ظاهرا بدلیل همین ناهمخوانی است که در ترجمه سوئدی (ص۴۶۹) سوال بصورت دوم آمده است.

www.ketabha.org

فصل ۲۰

مزد ساعتی[1]

مزد نیز بنوبه خود در اشکال متعدد ظاهر می‌شود. این چیزی است که در کتب شرح جامع اقتصاد نمی‌توان یافت، زیرا وسواس خام و زمخت پرداختن به وجه مادی [Stoff] مساله چنان بر ذهن نویسندگان این کتب مستولی است که به هر گونه اختلاف در شکل بی‌اعتنا می‌مانند. از سوی دیگر پرداختن به همهٔ این اشکال ظهور مختلف وظیفه تحقیق خاصی در باب کار مزدی و لذا خارج از حوصله کتاب حاضر است. با اینهمه در اینجا ناگزیر باید شرح مختصری درباره دو شکل اساسی آن [یعنی مزد ساعتی و مزد قطعه‌ای] بیاوریم.

بیاد داریم که قوه کار همواره برای مدت زمان معینی فروخته می‌شود. پس شکل مبدلی که ارزش یک روز، یک هفته و غیرهٔ قوه کار بلاواسطه در آن ظاهر می‌شود مزد ساعتی یعنی مزدی است که روزانه، هفتگی و غیره پرداخت می‌شود.

به این نیز توجه داشته باشیم که قوانینی که در فصل هفدهم در مورد تغییرات مقدار نسبی قیمت قوه کار و مقدار نسبی ارزش اضافه مطرح کردیم با یک تغییر شکل ساده تبدیل به قوانین حاکم بر مزد می‌شوند. بر همین قیاس، تمایز میان ارزش مبادله قوه کار و مجموعه وسایل زندگی که این ارزش متعاقبا به آنها تبدیل می‌شود، اکنون بصورت تمایز میان مزد اسمی و مزد واقعی ظاهر می‌شود. سر و کار ما در اینجا با اشکال ظهور است، و بنابراین تکرار همه آنچه که پیش از این درباره شکل [یا رابطه اجتماعی] بنیانی و جوهرین [ارزش قوه کار]آوردیم [2] زائد خواهد بود. لذا در اینجا تنها به ذکر چند نکته برای روشن کردن خصایص ممیزه شکل مزد ساعتی [بمنزله یکی از اشکال ظهور ارزش قوه کار] بسنده می‌کنیم.

مبلغ پولی[1] که کارگر در مقابل کار یک روز یا یک هفته خود دریافت می‌کند مزد اسمی [nominell] یا مزد او برحسب ارزش است [که در مبلغی پول نمود یافته، و به این دلیل «اسمی» یا «صوری» است]. اما روشن است که یک مزد روزانه یا هفتگی واحد می‌تواند، بسته به طول روزکار، یعنی بسته به مقدار کاری که واقعا و عملا در هر روز تسلیم کارفرما می‌شود، نماینده قیمت‌های بسیار متفاوت کار یا بعبارت دیگر نماینده مبالغ بسیار متفاوت پول در مقابل مقدار معینی کار باشد.[2] بنابراین در بررسی مزد ساعتی

www.ketabha.org

نیز باید تمیز گذارد میان مبلغ مزد یک روز، یک هفته و غیره، و قیمت کار. پس سوال اینست که این قیمت، این ارزش برحسب پول بیان شدهٔ مقدار معینی کار را چگونه می‌توان معلوم کرد؟ قیمت متوسط کار از تقسیم ارزش متوسط ۱ روز قوه کار بر تعداد متوسط ساعات کار موجود در آن روزکار بدست می‌آید. برای مثال اگر ارزش یک روز قوه کار ۳ شیلینگ باشد (که محصول ارزشی ۶ ساعت کار است) و روزکار از ۱۲ ساعت تشکیل شود، قیمت ۱ ساعت کار $\frac{۳}{۱۲}$ شیلینگ یعنی۳ پنی است. قیمت ۱ ساعت کار که به این ترتیب بدست می‌آید واحد اندازه‌گیری قیمت کار خواهد بود.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که مزد یک روز، یک هفته و غیره می‌تواند ثابت بماند و قیمت کار مدام تنزل کند. بعنوان مثال اگر روزکار معمول ۱۰ ساعت و ارزش یک روز قوه کار ۳ شیلینگ باشد، قیمت هر ساعت کار [$\frac{۳}{۱۰}$ شیلینگ یا] $۳\frac{۳}{۵}$ پنی است. حال اگر روزکار به ۱۲ ساعت افزایش یابد این قیمت به ۳ پنی، و اگر روزکار به ۱۵ ساعت افزایش یابد به $۲\frac{۲}{۵}$ پنی نزول خواهد کرد. علیرغم این تغییرات، در مزد روزانه یا هفتگی تغییری بوجود نیامده است. و برعکس، مزد روزانه یا هفتگی می‌تواند افزایش یابد در حالیکه قیمت قوه کار ثابت مانده یا حتی کاهش یافته باشد. بعنوان مثال اگر روزکار معمول ۱۰ ساعت و ارزش یک روز قوه کار ۳ شیلینگ باشد، قیمت یک ساعت کار $۳\frac{۳}{۵}$ پنی است. حال اگر کارگر بعلت افزایش سفارشات ۱۲ ساعت کار کند، و قیمت کار ثابت بماند، مزد یک روز او به ۳ شیلینگ و $۷\frac{۱}{۵}$ پنی افزایش می‌یابد بدون آنکه در قیمت کار تغییری روی داده باشد. اگر بجای درجه گستردگی کار درجه فشردگی آن بالا می‌رفت هم نتیجه همین می‌بود.[۳] بنابراین بالا رفتن مزد روزانه یا هفتگی اسمی می‌تواند با هیچ تغییری در قیمت کار همراه نباشد، و یا حتی می‌تواند با پائین رفتن این قیمت همراه باشد. همین نکته درباره درآمد خانواده کارگر، در مواردی که کمیت کار رئیس خانواده با اضافه شدن کار سایر اعضای خانواده‌اش افزایش می‌یابد، نیز صدق می‌کند. بنابراین شیوه‌هائی برای پائین آوردن قیمت کار وجود دارد که هیچ ربطی به کاهش مزد روزانه یا هفتگی اسمی ندارد.[۴]

با اینهمه، می‌توان قانون کلی زیر را نتیجه گرفت: با فرض معین بودن مقدار کار یک روز، یک هفته و غیره، مزد روزنه یا هفتگی بستگی به قیمت کار دارد، که خود تابعی است یا از ارزش قوه کار و یا از میزان انحراف قیمت آن از ارزشش. و برعکس در صورت معین بودن قیمت کار، مزد روزانه یا هفتگی بستگی به مقدار کار صرف شده در روز یا هفته دارد.

واحد سنجش مزد ساعتی، یا قیمت هر ساعت کار، از تقسیم ارزش یک روز قوه کار بر تعداد ساعات موجود در یک روزکار متوسط بدست می‌آید. فرض کنیم روزکار ۱۲ ساعت و ارزش یک روز قوه کار ۳ شیلینگ، یعنی معادل محصول ارزشی ۶ ساعت کار، باشد. در این شرایط قیمت یک ساعت کار ۳ پنی و ارزش تولید شده طی یک ساعت [، یا محصول ارزشی یک ساعت،] ۶ پنی است. حال اگر کارگر

www.ketabha.org

کمتر از ۱۲ ساعت در روز (یا کمتر از ۶ روز در هفته) و مثلا ۶ یا ۸ ساعت بکار گمارده شود آنگاه درآمدش، با قیمتی که هم اکنون برای کار ذکر کردیم، ۲ شیلینگ یا ۱شیلینگ و ۶ پنی خواهد بود.[۵] از آنجا که بنا بر فرض ما کارگر باید بطور متوسط ۶ ساعت در روز کار کند تا مزد یک روز را، که متناظر با چیزی بیش از ارزش قوه کارش نیست، تولید کند، و از آنجا که بنا بر همان فرض تنها نیمی از هر ساعت را برای خود کار می‌کند و نیم دیگر را برای سرمایه‌دار، روشن است که اگر کمتر از ۱۲ ساعت در روز بکار گرفته شود نمی‌تواند محصول ارزشی ۶ ساعت کار را بدست آورد. در فصل‌های گذشته عواقب مخرب زیاده کار کشیدن از کارگر را ملاحظه کردیم. حال در اینجا منشأ مصائبی را می‌یابیم که بر اثر کم کار کشیدن از او گریبانش را می‌گیرد.

اگر ترتیب تثبیت مزد یک ساعت کار بگونه‌ای باشد که سرمایه‌دار موظف به پرداخت مزد روزانه یا هفتگی نباشد بلکه فقط مزد ساعاتی را بپردازد که بدلخواه خود کارگر را بکار می‌گیرد، می‌تواند کارگر را به مدتی کمتر از آنچه در بدو امر پایه محاسبه مزد یک ساعت کار، یعنی واحد سنجش قیمت کار، بوده است بکار بگیرد. از آنجا که این واحد از تقسیم ارزش یک روز قوه کار بر تعداد معینی ساعت که یک روزکار را تشکیل می‌دهد بدست می‌آید، طبعا همین که روزکار دیگر حاوی تعداد معینی ساعت کار نباشد از هر معنائی تهی می‌شود. ربط میان [دو بخش روزکار، یعنی] کار بامزد و کار بیمزد از بین می‌رود. سرمایه‌دار اکنون می‌تواند از گرده کارگر مقدار معین [دلخواه] ی کار اضافه بکشد بدون آنکه مدت کار لازم برای تولید مایحتاج زندگیش را در اختیارش بگذارد. می‌تواند هر گونه نظمی در اشتغال کارگر را از میان بردارد و او را به اقتضای راحتی، پسند و منافع آنی خود به تناوب اسیر مهیب‌ترین زیاده‌کاری‌ها از یک سو، و توقف نسبی یا مطلق کار از سوی دیگر کند. می‌تواند بطور غیر متعارف [یا فوق العاده] بر طول روزکار بیفزاید و تحت عنوان پرداخت «قیمت متعارف کار» از پرداخت هر گونه اضافه دستمزد متناسب [بابت اضافه‌کاری] سر باز بزند. دلیل شورش کاملا عقلانی کارگران ساختمانی لندن در ۱۸۶۰[۳] علیه تلاش سرمایه‌داران برای تحمیل این نوع مزد ساعتی به آنان همین بود. محدود شدن قانونی روزکار به این نوع شرارت‌ها پایان می‌دهد؛ طبعا بدون آنکه به تنزل سطح اشتغال کارگران بر اثر رقابت ماشین با آنان، تغییرات کیفی کارگرانی که بکار گرفته می‌شوند [، مانند بکار گرفتن زنان و کودکان بجای مردان بزرگسال، غیرماهر بجای ماهر، و غیره] ، و بحران‌های جزئی یا کلی و عمومی خاتمه دهد.

با افزایش مزد یک روز یا یک هفته، قیمت کار می‌تواند بطور اسمی ثابت بماند و با اینحال به سطحی پائین‌تر از سطح متعارف خود سقوط کند. این اتفاقی است که هر بار که بر طول روزکار آنقدر افزوده می‌شود که از حد مرسوم آن فراتر می‌رود و در عین حال قیمت کار (برای هر ساعت) ثابت می‌ماند، رخ می‌دهد. اگر در کسر $\frac{\text{ارزش یک روز قوه کار}}{\text{طول روزکار}}$ مخرج افزایش یابد، صورت سریع‌تر از آن افزایش می‌یابد. مقدار فرسایش قوه کار، و بنابراین ارزشش، همراه با طول مدت بفعل درآمدنش و به

www.ketabha.org

نسبتی سریع‌تر از افزایش این طول مدت، افزایش می‌یابد. در بسیاری از شاخه‌های صنعت که پرداخت مزد ساعتی قاعده کلی است و روزکار محدودیت قانونی ندارد، خود بخود رسمی برقرار شده است که بنا بر آن روزکار را تنها تا مقطع زمانی معینی، مثلا تا پایان ساعت دهم، متعارف (روزکار متعارف - normal working day؛ تعداد ساعت عادی کار -the regular hours of work ؛ کار یک روز - the day's work) بحساب می‌آورند. کار در ورای این حد اضافه‌کاری محسوب می‌شود و نرخ ساعتی بالاتری دارد (اضافه دستمزد-extra pay)، هر چند که اغلب نسبت «اضافه» به «متعارف» آن بنحو مضحکی نازل است.[۶] در این حالت روزکار متعارف صرفا کسری از روزکار واقعی و عملی را تشکیل می‌دهد، و اگر کل سال را در نظر بگیریم در اغلب موارد روزکار نوع دوم معمول‌تر از نوع اول است.[۷] افزایش قیمت کار در مواردی که روزکار فراتر از حد متعارف معینی ادامه می‌یابد در صنایع گوناگون بریتانیا بنحوی است که قیمت پائین کار طی ساعات باصطلاح متعارف کارگر را مجبور به اضافه‌کاری می‌کند، تا از این طریق تازه بتواند دستمزدش را به حدی که کفاف زندگیش را بدهد برساند.[۸] محدودیت قانونی روزکار به این تفنن پایان می‌دهد.[۹]

این واقعیت شناخته شده‌ای است که هر چه روزکار در شاخه‌ای از صنعت طولانی‌تر باشد دستمزدها پائین‌تر است.[۱۰] بازرس الکساندر ردگریو این را در مروری تطبیقی بر دوره بیست سالهٔ ۱۸۳۹-۵۹ با آمار و ارقام نشان داده است. بنا بر تحقیق او طی دوره مذکور در کارخانه‌هائی که مشمول قانون ده ساعت کار قرار گرفته بودند دستمزدها بالا رفت و در کارخانه‌هائی که ساعات کار آنها به چهارده، پانزده ساعت در روز می‌رسید افت کرد.[۱۱]

از قانونی که در بالا ذکر شد (مبنی بر اینکه اگر قیمت قوه کار معلوم باشد مزد روزانه یا هفتگی بستگی به کمیت کار صرف شده دارد) چنین نتیجه می‌شود که، اولا، هر چه قیمت کار پائین‌تر باشد کمیت کار باید بزرگتر، یعنی روزکار باید بلندتر باشد تا کارگر تازه بتواند مزد متوسط ناچیزی برای خود تامین کند. نازل بودن سطح قیمت کار در این موارد بصورت عامل محرکی در جهت افزایش ساعات کار عمل می‌کند.[۱۲]

اما افزایش ساعات کار بنوبه خود موجب تنزل قیمت کار، و در نتیجه تنزل مزد یک روز یا یک هفته می‌شود.

تعیین شدن قیمت کار از روی نسبت $\frac{\text{ارزش یک روز قوه کار}}{\text{روزکار با طول معین}}$ نشان می‌دهد که صِرف افزایش طول روزکار باعث تنزل قیمت کار خواهد شد، مگر آنکه عامل جبران‌کننده‌ای دخالت کند. اما همان اوضاع و شرایطی که سرمایه‌دار را در دراز مدت مجبور به افزایش طول روزکار می‌کند در ابتدا به او اجازه می‌دهد، و در نهایت مجبورش می‌کند، قیمت اسمی کار را نیز کاهش دهد تا قیمت کل ساعات کار افزایش یافته افت کند، و بدین ترتیب دستمزد یک روز یا یک هفته کاهش یابد. در اینجا کافی است تنها به دو دسته شرایط اشاره کنیم. اگر یک نفر بتواند کار ۵/۱ یا ۲ نفر را انجام دهد عرضه کار افزایش می‌یابد

www.ketabha.org

در حالیکه عرضهٔ قوه کار در بازار ثابت مانده است. رقابتی که بدین ترتیب میان کارگران بوجود می‌آید به سرمایه‌دار امکان می‌دهد قیمت کار را کاهش دهد، و کاهش قیمت کار بنوبه خود به او اجازه می‌دهد ساعات کار را باز هم بیشتر افزایش دهد.[۱۳] اما این گونه سلطه یافتن بر کمیت‌های غیرمتعارف کار بیمزد، یعنی کمیت‌هائی افزون بر مقدار متوسط اجتماعی آن، خیلی زود به عامل ایجاد رقابت در میان خود سرمایه‌داران تبدیل می‌شود. بخشی از قیمت کالا را قیمت کار تشکیل می‌دهد، اما بخش بیمزد [یا بلاعوض تصاحب شدهٔ] قیمت کار را می‌توان جزو قیمت کالا منظور نکرد و آنرا به خریدار هدیه داد. این اولین گامی است که زیر فشار رقابت برداشته می‌شود. دومین گام، که آن نیز بر اثر جبر رقابت برداشته می‌شود، حذف حداقل بخشی از ارزش اضافه غیر متعارف [یا فوق العاده] ای است که از طریق افزایش طول روزکار بدست می‌آید. از این طریق است که قیمت فوق العاده نازلی برای کالا شکل می‌گیرد؛ که در ابتدا بصورت پراکنده در اینجا و آنجا سر بر می‌آورد و سپس بتدریج تثبیت می‌شود. و این قیمت نازل فروش از آن پس تبدیل به مبنای ثابتی برای [محاسبه] مزدی بیمقدار در مقابل ساعات کاری نامحدود می‌شود؛ همان گونه که خود در بدو امر محصول دقیقا همین اوضاع و شرایط بود. در اینجا همین اشاره به این حرکت کافی است، زیرا جای تحلیل رقابت در این بخش از تحقیق ما نیست. با اینهمه یک لحظه اجازه بدهید ببینیم سرمایه‌دار چه حرفی برای گفتن دارد. «در برمینگام چنان رقابتی میان اربابان وجود دارد که بسیاری از آنان را در مقام کارفرما مجبور به اعمالی می‌کند که در غیر این صورت از انجامش شرم داشتند، و با اینحال پول بیشتری درنمی‌آورند و همه این کارها تنها بنفع مردم تمام می‌شود».[۱۴] خوانندگان بیاد دارند که در لندن دو نوع نانوائی وجود دارد: یکی آنها که نان را به قیمت کاملش می‌فروشند (نانوائی‌های «تمام قیمت فروش») و آنهائی که نان را ارزان‌تر از قیمت متعارفش می‌فروشند (نانوائی‌های «ارزان فروش» یا «زیر قیمت فروش»).[۴] «تمام قیمت فروش»ها رقبای «زیر قیمت فروش» خود را در برابر **کمیته تحقیق پارلمان** با این اظهارات محکوم کردند: «اینها وجود خود را اولا مدیون کلاه گذاشتن بر سر مردم، و ثانیا ۱۸ ساعت کار کشیدن از کارگر در مقابل ۱۲ ساعت مزد هستند... از محل کار بیمزد کارگر بود که...اینها موفق به ادامه رقابت شدند، و تا امروز هم هستند ... علت اینکه نمی‌توان به شب-کاری خاتمه داد رقابت بین صاحبان نانوائی‌هاست. نانوای زیر قیمت فروشی که نانش را به قیمتی کمتر از قیمت تمام شدهٔ آن، که بستگی به قیمت آرد دارد، می‌فروشد باید این را با کار بیشتری که از کارگر می‌کشد جبران کند ... اگر من ۱۲ ساعت از کارگرم کار بکشم و نانوائی مجاورم ۱۸ یا ۲۰ ساعت، واضح است که در قیمت فروش مرا شکست می‌دهد. کارگران اگر می‌توانستند پافشاری کنند و مزد اضافه‌کاری بخواهند این وضع درست می‌شد ... بخش بزرگی از کسانی که برای زیر قیمت فروش‌ها کار می‌کنند خارجی‌ها و جوانان هستند که مجبورند تقریبا هر مزدی که دست‌شان برسد را قبول کنند».[۱۵]

این مصیبت‌خوانی از این نظر هم جالب است که نشان می‌دهد چگونه صرفا اشکال ظهور مناسبات تولیدی در مغز سرمایه‌دار انعکاس می‌یابد. سرمایه‌دار واقف نیست که قیمت متعارف کار نیز حاوی

www.ketabha.org

مقدار معینی کار بیمزد است، و همین کار است که منشأ متعارف سود او را تشکیل می‌دهد. مقوله مدت کار اضافه [یا کار بیمزد] برای سرمایه‌دار ابدا وجود ندارد زیرا جزو روزکار متعارف است، که او فکر می‌کند با پرداخت مزد یک روز کار پول خودِ آن [یک روز کار] را داده است. اما اضافه‌کاری، یعنی افزایش طول روزکار در ورای حدود ناظر بر قیمت معمول کار، برای او قطعا وجود دارد. و در رویاروئی با رقیب «زیر قیمت فروش» خود حتی خواستار مزد اضافه‌ای هم برای آن می‌شود. ولی باز نمی‌داند که این مزد اضافه هم، درست مانند قیمت ساعات عادی کار، حاوی کار بیمزد است. بعنوان مثال، فرض کنیم قیمت ۱ ساعت کار از روزکار ۱۲ ساعته ۳ پنی، و این معادل مثلا محصول ارزشی نیمساعت کار باشد، و قیمت یک ساعت اضافه‌کاری ۴ پنی، یا معادل محصول ارزشی $\frac{۲}{۳}$ ساعت [یعنی ۴۰ دقیقه] کار باشد. سرمایه‌دار در مورد اول نیمساعت کار و در مورد دوم $\frac{۱}{۳}$ ساعت [یا ۲۰ دقیقه] کار تصاحب می‌کند بی آنکه بابتش پولی بپردازد.

---

۱ Zeitlohn = time-wage - مزد زمانی؛ مزد ساعتی؛ پرداخت دستمزد برحسب تعداد ساعات کار، در مقابل «مزد قطعه‌ای» یعنی پرداخت مزد برحسب مقدار محصول کار که در فصل بعد مطرح می‌شود. کاری که در ازای دستمزد ساعتی انجام می‌گیرد را ما «ساعت‌کاری» (یک لغت) اصطلاح کرده‌ایم، در مقابل «قطعه‌کاری».

۲ رجوع کنید به فصل ۱۹، اینجا .

۳ اعتصاب در واقع ژوئیه ۱۸۵۹ آغاز شد و فوریه ۱۸۶۰ پایان گرفت - ف.

۴ رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۶، شماره ۱۴.اینجا

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۰

۱- در اینجا ارزش خود پول را در همه حال ثابت فرض می‌کنیم.

۲- «قیمت کار عبارت از مبلغ پولی است که در مقابل مقدار معینی کار پرداخت می‌شود» (سِر ادوارد وست، **قیمت غله و مزد کار**، لندن، ۱۸۲۶، ص۶۷). وست نویسنده کتاب دوران‌سازی در تاریخ اقتصاد سیاسی است بنام **مقاله‌ای در باب کاربست سرمایه بر زمین... الخ**، لندن، ۱۸۱۵، که بدون بدون ذکر نام مولف بچاپ رسیده است.

۳- «مزد کار بستگی به قیمت کار و کمیت کار انجام گرفته دارد... افزایش مزد کار لزوما بمعنای ترقی قیمت کار نیست. مزد کار می‌تواند بر اثر افزایش مدت کار و ارتقای سطح فشردگی آن بنحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یابد و قیمت کار همچنان ثابت بماند» (وست، ماخذ قبل، ص۶۷-۸، ۱۱۲). اما وست سوال «قیمت کار چگونه تعیین می‌شود؟» را با گفتن لاطائلات بی‌جواب می‌گذارد.

۴- قشری‌ترین نماینده بورژوازی صنعتی قرن هیجدهم، مولف **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت** که پیشتر بکرات از آن نقل قول کرده‌ایم نیز درکی از این واقعیت دارد، هر چند که نحوه بیانش گیج و آشفته است: «قیمت خواربار و سایر مایحتاج زندگی کمیت کار را تعیین می‌کند نه قیمت آن (منظورش مزد اسمی روزانه یا هفتگی کار است) را. قیمت مایحتاج را بشدت کاهش دهید، خواهید دید که کمیت کار نیز به همان نسبت کاهش می‌یابد. صاحبان مانوفاکتورها می‌دانند که علاوه بر تغییر مقدار اسمی دستمزدها راه‌های دیگری نیز برای کاهش یا افزایش آنها وجود دارد» (ماخذ مذکور، ص۴۸،۶۱). سینیور در کتاب **سه گفتار در باب نرخ دستمزده**، لندن، ۱۸۳۰، که در آن از کتاب وست استفاده کرده است بدون اینکه نامی از آن ببرد، می‌گوید: «آنچه مورد توجه کارگر قرار می‌گیرد اساسا مقدار دستمزد است» (ص۱۵). بعبارت دیگر توجه کارگر اساسا به مقداری است که می‌گیرد، یعنی مبلغ اسمی دستمزدش، و نه مقداری که می‌دهد، یعنی کمیت کارش!

۵- تاثیر چنین اشتغال ناقصی[۱] با تاثیر کاهش عمومی طول روزکار که از طریق قانون باجرا درمی‌آید کاملا تفاوت دارد. اشتغال ناقص هیچ ربطی به طول مطلق روزکار ندارد، و در روزکار ۱۵ ساعته همانقدر امکان وجود دارد که در روزکار ۶ ساعته. قیمت متعارف کار در حالت اول بر اساس روزکار متوسط ۱۵ ساعته و در حالت دوم بر اساس روزکار ۶ ساعته محاسبه می شود. بنابراین اگر کارگر در حالت اول تنها ۷ ساعت و نیم و در حالت دوم تنها ۳ ساعت بکار گرفته شود نتیجه یکی خواهد بود.

www.ketabha.org

۶- «نرخ دستمزد برای اضافه‌کاری (در توربافی) بحدی نازل است - از ۵/۰ پنی تا ۷۵/۰ پنی تا ۲ پنی در ساعت - که انسان وقتی آنرا در کنار مقدار آسیبی که به سلامت و بنیه کارگران وارد می‌آید قرار می‌دهد تصویر دردناکی پدیدار می‌شود ... مقدار ناچیزی که از این راه بدست می‌آید در اغلب موارد ناگزیر باید صرف تغذیه اضافه شود» (**کمیته اشتغال کودکان، گزارش دوم**، ص xvi، مطلب ۱۱۷).

۷- مثلا در صنعت کاغذ رنگی‌سازی تا همین اواخر که مشمول **قانون کارخانه** قرار گرفت. «ما تا ساعت چهار و نیم بعد از ظهر که کار ده ساعت و نیمهٔ خود را تمام می‌کنیم یکسره و بدون توقف برای صرف غذا کار می‌کنیم. بعد از آن هر چه کار کنیم اضافه‌کاری است، و بندرت پیش می‌آید که قبل از ساعت شش بعد از ظهر دست بکشیم؛ بطوری که می‌توان گفت ما در واقع در تمام طول سال اضافه‌کاری می‌کنیم» (شهادت آقای اسمیت، مندرج در **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول**، ص۱۲۵).

۸- بعنوان مثال در کارگاه‌های سفیدگری پارچه در اسکاتلند. «در برخی نواحی اسکاتلند این صنعت (پیش از آنکه مشمول **قانون کارخانهٔ ۱۸۶۲** قرار گیرد) با استفاده از یک سیستم اضافه‌کاری اداره می‌شد. در این سیستم ده ساعت کار در روز روزکار عادی را تشکیل می‌داد، که در ازای آن ۱ شیلینگ و ۲ پنی [یعنی ۴/۱ پنی برای هر ساعت] به هر نفر پرداخت می‌شد، و هر روز سه چهار ساعت نیز اضافه‌کاری وجود داشت که برای هر ساعت آن ۳ پنی می‌دادند. تاثیر این سیستم (چنین بود:) یک نفر نمی‌توانست فقط با ساعات عادی بیش از ۸ شیلینگ در هفته دربیاورد ... کارگران بدون اضافه‌کاری نمی‌توانستند مزد روزانه عادلانه‌ای کسب کنند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۳**، ص۱۰). «دستمزدهای بالاتر برای به اضافه‌کاری واداشتن کارگران مرد بزرگسال وسوسه‌انگیزتر از آن بود که بشود در مقابلش مقاومت کرد» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۸**، ص۵). در صنعت صحافی کتاب در سیتیِ لندن تعداد زیادی دختران چهارده، پانزده ساله بر اساس قرارداد کارآموزی‌یی کار می‌کنند که در آن تعداد ساعات کار بطور قطع مشخص شده است. با اینحال این دختران در هفته آخر هر ماه تا ساعت ده، یازده، دوازده یا یک بعد از نیمه‌شب همراه کارگران مرد مسن‌تر از خود، و در اختلاط کامل با آنان، کار می‌کنند. «استادکاران آنها را با دادن پول اضافه و شام وسوسه (tempt) می‌کنند». این شام را دختران در کافه‌های مشروب فروشی اطراف می‌خورند. هرزگی که بدینسان در میان این «پری‌رویان» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش پنجم**، ص۴۴، مطلب ۱۹۱) رشد می‌کند، منجمله از این طریق خنثی می‌شود که در میان کتبی که صحافی می‌کنند مقدار زیادی انجیل و کتب ارشادی دیگر هم وجود دارد.

۹- رجوع کنید به **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۳**، همانجا. کارگران ساختمانی لندن در اعتصاب و دربندان [لاک آتِ] سال ۱۸۶۰ با درک بسیار دقیقی از این وضعیت اعلام کردند تنها به دو شرط دستمزد ساعتی [یا ساعت‌کاری] را می‌پذیرند: ۱- اینکه بموازات تعیین قیمت هر ساعت کار، روزکار نرمال ۹ یا ۱۰ ساعته‌ای هم مشخص شود، و قیمت یک ساعتِ روزکار ۱۰ ساعته بالاتر از

www.ketabha.org

قیمت یک ساعت روزکار ۹ ساعته باشد؛ و ۲- اینکه هر تعداد ساعت کار بعد از روزکار متعارف اضافه‌کاری محسوب شود و به همان نسبت دستمزد بالاتری برای آن پرداخت گردد.

۱۰- «این نیز نکته بسیار قابل توجهی است که هر جا ساعات طولانی کار قاعده عمومی است پرداخت دستمزدهای نازل نیز قاعده عمومی است» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۰**، ص۹). «کاری که در مقابلش قوت لایموتی به اسم غذا می‌دهند در اکثر موارد حد و حسابی ندارد» (**بهداشت عمومی، گزارش ششم**، ۱۸۶۴، ص۱۵).

۱۱- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۶۰**، ص۳۱-۲.

۱۲- کارگران میخ‌سازی‌های دستی لندن، بعنوان نمونه، بعلت پائین بودن دستمزد باید ۱۵ ساعت در روز چکش بزنند تا مزد هفتگی بینهایت ناچیزی برای خود تامین کنند. «این کار چندین ساعت در روز است (از ۶ صبح تا ۸ شب) و کارگر باید تمام این مدت را سخت کار کند تا ۱۱ پنی تا ۱ شیلینگ بگیرد، که از آن باید استهلاک ابزار، هزینه سوخت و دورریز آهن را که جمعا ۵/۲ تا ۳ پنی می‌شود کسر کرد» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، ص۱۳۶ مطلب ۶۷۱). زنان با آنکه همین تعداد ساعت کار می‌کنند تنها ۵ شیلینگ در هفته مزد می‌گیرند (ماخذ مذکور، ص۱۳۷، مطلب ۶۷۴).

۱۳- بعنوان نمونه، اگر کارگر کارخانه‌ای به تعداد ساعات طولانی و معمول کار تن ندهد «بسیار سریع جایش را به کارگر دیگری می‌دهد که حاضر باشد هر تعداد ساعت که گفتند کار کند، و او به این ترتیب دستش از کار کنده می‌شود» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۴۸**، اظهارات شهود، ص۳۹، مطلب ۵۸). «اگر یک نفر کار دو نفر را انجام دهد...نرخ سود عموما افزایش می‌یابد...زیرا عرضهٔ کار که بیشتر شد قیمت آن پائین می‌آید» (سینیور، ماخذ قبل، ص۱۵).

۱۴- **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، اظهارات شهود، ص۶۶، مطلب ۲۲.

۱۵- **گزارش...درباره اجحاف‌های مورد شکایت شاگرد نانواهای ماهر**، لندن، ۱۸۶۲، ص lii، و ماخذ مذکور، اظهارات شهود، مطالب ۴۷۹، ۳۵۹، ۲۷. بهر حال نانواهای «تمام قیمت فروش» خود، چنان که در بالا ذکر شد و چنان که سخنگوی‌شان بنت [Bennet] تصدیق می‌کند، کارگران‌شان را «عموما از ۱۱ شب...تا ۸ صبح روز بعد بکار وامی‌دارند...و آنها سپس تمام روز را...تا ۷ شب کار می‌کنند» (ماخذ مذکور، ص۲۲).

---

۱ Unterbeschäftigung = under-employment - اشتغال ناقص

www.ketabha.org

فصل ۲۱

مزد قطعه‌ای[1]

مزد قطعه‌ای چیزی جز شکل مبدل مزد ساعتی نیست؛ همانطور که مزد ساعتی خود چیزی جز شکل مبدل ارزش یا قیمت قوه کار نیست.

در شکل مزد قطعه‌ای در وهله اول چنین بنظر می‌رسد که ارزش استفاده‌ای که از کارگر خریده می‌شود نه خود فعل قوه کار او، یعنی کار زنده، بلکه کار مادیت یافته در محصول است. ثانیا چنین بنظر می‌رسد که قیمت این کار را نه کسر $\frac{\text{ارزش یک روز قوه کار}}{\text{روزکار با طول معین}}$ بلکه توان کاری تولیدکننده تعیین می‌کند.[1]

حس اطمینانی که باعث می‌شود کسی به این ظواهر محض اعتماد کند باید از مشاهده این واقعیت سخت به تکان درآید که هر دو شکل دستمزد بموازات یکدیگر، همزمان و در یک شاخه واحد صنعت وجود دارند. بعنوان مثال، «حروفچین‌های لندن علی‌الرسم قطعه‌کاری می‌کنند، و ساعت‌کاری در میان‌شان استثنا است، اما حروفچین‌هائی که بیرون شهر کار می‌کنند ساعت‌کاری می‌کنند، و قطعه‌کاری در میان‌شان استثنا است. کارگران کشتی‌سازی در بندر لندن قطعه‌کاری یا کنترات‌کاری می‌کنند، اما در همه بنادر دیگر ساعت‌کاری».[2]

در کارگاه‌های سراجی لندن اغلب در ازای کار واحد به کارگر فرانسوی قطعه‌ای و به کارگر انگلیسی ساعتی مزد می‌دهند. در کارخانه بمعنای درست کلمه که مزد قطعه‌ای قاعده عمومی است، برخی کارهای خاص را به دلایل فنی اجبارا استثنا می‌کنند و ساعتی مزد می‌دهند.[3] اما واضح است که تفاوت در شکل پرداخت مزد هیچ تغییری در ماهیت آن نمی‌دهد، حتی در صورتی که یک شکل آن برای رشد سرمایه‌داری مناسب‌تر از شکل دیگر باشد.

فرض کنیم روزکار عادی ۱۲ ساعت، و از این ۱۲ ساعت ۶ ساعتش کار با مزد و ۶ ساعتش کار بیمزد باشد. محصول ارزشی این روزکار را ۶ شیلینگ در نظر بگیریم؛ که محصول ارزشی ۱ ساعت کار

www.ketabha.org

بدین ترتیب ۶ پنی [یا نیم شیلینگ] خواهد بود. حال فرض کنیم کارگری که بر اثر تجربه با درجه متوسط فشردگی و درجه متوسط مهارت کار می‌کند، و بنابراین زمانی کمتر یا بیشتر از مدت کار لازم اجتماعی صرف تولید محصولی نمی‌کند، در طول ۱۲ ساعت ۲۴ قطعه کار تولید کند؛ خواه این قطعات ۲۴ فقره محصول کامل باشند و خواه ۲۴ قطعه قابل سنجش از یک کلیت بهم پیوسته. ارزش این ۲۴ قطعه پس از کسر سرمایه ثابت بکار رفته در آنها ۶ شیلینگ و ارزش هر یک قطعه ۳ پنی خواهد بود. کارگر بابت هر قطعه ۵/۱ پنی می‌گیرد، و بنابراین در ۱۲ساعت [۵/۱ × ۲۴ پنی یعنی] ۳ شیلینگ درمی‌آورد. همانطور که در مورد مزد ساعتی فرقی نمی‌کند که فرض کنیم کارگر ۶ ساعت برای خود و ۶ ساعت برای سرمایه‌دار کار می‌کند یا از هر یک ساعت نیمساعت را برای خود و نیمساعت دیگر را برای سرمایه‌دار کار می‌کند، در اینجا هم فرقی نمی‌کند که بگوئیم از هر یک قطعه نیمی بابتش پول داده شده و نیمی نشده، یا بگوئیم قیمت ۱۲ قطعه از این قطعات معادل ارزش قوه کار را تشکیل می‌دهد و ۱۲ قطعه دیگر تجسم ارزش اضافه است.

شکل مزد قطعه‌ای به همان اندازه غیرعقلانی است که شکل مزد ساعتی. در مثال ما با آنکه ۲ قطعه کالا، پس از کسر ارزش وسائل تولید صرف شده در آنها، ۶ پنی می‌ارزد، و ۶ پنی محصول یک ساعت کار است، کارگر بابت آنها قیمتی معادل ۳ پنی می‌گیرد. مزد قطعه‌ای در حقیقت مستقیما [یا بلاواسطه] بیانگر هیچ رابطه ارزشی نیست. به همین علت در این شکل مساله سنجش ارزش یک قطعه کالا با مدت کار جایگزین در آن مطرح نیست، بلکه، برعکس، کاری که کارگر صرف کرده است باید با تعداد قطعاتی که تولید کرده سنجیده شود. در شکل مزد ساعتی کار مستقیما با طول مدتش سنجیده می‌شود، و در مزد قطعه‌ای با کمیت محصولی که کار طی مدت معینی در آن تجسم یافته است.[۴] قیمت خود مدت کار را نهایتا این معادله تعیین می‌کند:

ارزش یک روز قوه کار = ارزش یک روز کار

بنابراین مزد قطعه‌ای چیزی جز شکل مبدلی از مزد ساعتی نیست.

حال خصایص ممیزه مزد قطعه‌ای را کمی دقیق‌تر بررسی کنیم.

در این شکل کنترل کیفیت کار، که اگر بنا باشد قیمت هر قطعه بطور کامل پرداخت شود باید از کیفیت خوب متوسط برخوردار باشد، در دست خود کارگر است. از این نظر مزد قطعه‌ای در دست سرمایه‌داران تبدیل به پربارترین منبع کاهش دستمزد و سوءاستفاده می‌شود.

قطعه‌کاری مقیاس دقیقی برای سنجش فشردگی کار بدست سرمایه‌داران می‌دهد. در این شکل تنها مدت کاری مدت کار لازم اجتماعی محسوب می‌گردد، و به این عنوان بابتش پول داده می‌شود، که در کمیتِ از پیش معین و به تجربه تثبیت شده‌ای از کالا تجسم یافته باشد. چنین است که بعنوان مثال در کارگاه‌های خیاطی بزرگ لندن قطعه کار معینی، مثلا یک جلیقه را یک ساعت یا نیمساعت می‌نامند، و یک ساعت کار را ۶ پنی قیمت می‌گذارند. اینکه مقدار متوسط محصول یک ساعت کار چقدر است به تجربه معلوم

www.ketabha.org

می‌شود. در مورد مدهای تازه، تعمیرکاری و غیره، بین کارگر و کارفرما بر سر اینکه یک قطعه کار بخصوص حاوی یک ساعت کار است یا نیمساعت یا هر چه، اختلاف می‌افتد، تا باز تجربه مساله را حل کند. در کارگاه‌های تولید مبل و صندلی در لندن نیز وضع چنین است. اگر کارگری کارش از کارآئی متوسط برخوردار نباشد، و در نتیجه نتواند حداقل معینی کار در روز تحویل دهد، مرخص می‌شود.[۵]

در اینجا شکل پرداخت دستمزد خود کیفیت و فشردگی کار را کنترل می‌کند، و بنابراین نظارت بر کار تا حد زیادی زائد می‌شود. بدین ترتیب دستمزد قطعه‌ای هم پایه و اساس «کار خانگی» مدرن که شرحش پیش از این رفت[۲] را تشکیل می‌دهد، و هم پایه و اساس یک سیستم استثماری و ستمگر با شکل سازمانی هرمی را. سیستم اخیر دو شکل اساسی دارد. یک شکل آن مبتنی بر این واقعیت است که دستمزد قطعه‌ای زمینه را برای عناصر انگلی که خود را میان سرمایه‌دار و کارگر مزدی جا می‌کنند فراهم می‌آورد، و بدین ترتیب باعث بوجود آمدن سیستمی بنام «واگذاری مضاعف کار» (subletting of labour) [یا کنترات در کنترات] می‌شود. سود این واسطه‌ها تماما از محل مابه‌التفاوت قیمت کاری که سرمایه‌دار می‌پردازد و کسری از این قیمت که این واسطه‌ها عملا به کارگر می‌دهند تامین می‌شود.[۶] در انگلستان به این سیستم نامی داده‌اند که وصف درستی از خصلت آن بدست می‌دهد، و آن «سیستم رمق‌کشی» (sweating system) است. شکل دیگر سیستم استثمار [و ستم] مذکور متکی بر این واقعیت است که دستمزد قطعه‌ای به سرمایه‌دار امکان می‌دهد تا با مهم‌ترین کارگر محل کار (در کارگاه‌های مانوفاکتوری با رئیس فلان گروه، در معادن با کارگر استخراج‌کننده، در کارخانه با خود کارگر ماشین‌چی) برای پرداخت فلان مقدار بابت هر قطعه کار کنترات ببندد. این شخص سپس با احتساب این قیمت خود عهده‌دار استخدام وردست و پرداخت مزد به آنها می‌شود. در اینجا استثمار کارگر بوسیله سرمایه‌دار بواسطه استثمار یک کارگر بدست کارگر دیگر عملی می‌شود.[۷]

با فرض وجود سیستم قطعه‌کاری، طبیعی است که نفع شخصی کارگر در اینست که قوه کارش را به حداکثر تحت فشار قرار دهد؛ و این بنوبه خود به سرمایه‌دار امکان می‌دهد تا درجه فشردگی کار را با سهولت بیشتری افزایش دهد.[۸] بعلاوه اکنون کارگر در افزایش طول روزکار نیز نفع شخصی دارد، زیرا از این طریق مزد روزانه یا هفتگی‌اش بیشتر می‌شود.[۹] و این خود، کاملا مستقل از این واقعیت که افزایش طول روزکار حتی در صورت ثابت ماندن دستمزد قطعه‌ای نیز الزاما متضمن افت قیمت کار است، موجب واکنشی می‌شود نظیر آنکه شرحش را در مبحث مزد ساعتی آوردیم.

در شکل مزد ساعتی، به استثنای چند مورد، برای نوع واحدی از کار مزد واحدی پرداخت می‌شود، حال آنکه در شکل مزد قطعه‌ای با اینکه قیمت مدت کار را با مقدار معینی محصول می‌سنجند، دستمزد روزانه یا هفتگی تابعی از تفاوت‌های فردی میان کارگران است؛ به این صورت که در مدت زمان ثابت یک کارگر حداقل مقدار محصول را بدست می‌دهد، کارگر دیگری حد متوسط و کارگر سومی بیش از حد متوسط. لذا میان درآمدهای واقعی کارگران قطعه‌کار، بنا بر تفاوت‌های فردی‌شان از لحاظ درجه مهارت، قدرت، انرژی و استقامت، تفاوت‌های بسیار وجود دارد.[۱۰] این واقعیت در رابطه عام سرمایه با

www.ketabha.org

کار مزدی طبعا تغییری نمی‌دهد. زیرا، اولا، تفاوت‌های فردی در کل کارگاه با یکدیگر سر بسر می‌شوند؛ و به این صورت است که کل کارگاه طی مدت زمان معین مقدار متوسط محصول را تولید می‌کند، و کل دستمزدهای پرداختی نیز از این طریق تبدیل به همان دستمزد متوسط در آن شاخه خاص صنعت خواهد شد. ثانیا، در نسبت میان دستمزد و ارزش اضافه تغییری بوجود نمی‌آید، زیرا حجم کار اضافه‌ای که هر کارگر خاص بدست می‌دهد متناسب با دستمزدی است که می‌گیرد. اما میدان عمل وسیع‌تری که دستمزد قطعه‌ای به فردیت می‌دهد هم موجب رشد آن فردیت می‌شود و هم، بهمراه آن، موجب رشد احساس آزاد و مستقل و تصمیم‌گیرنده بودن، ضمن آنکه به رقابت میان کارگران نیز دامن می‌زند. بدین ترتیب مزد قطعه‌ای در عین آنکه مزد افراد را از حد متوسط بالاتر می‌برد، خود گرایش به پائین آوردن این حد متوسط دارد. اما در حالت‌های استثنائی که یک نرخ دستمزد قطعه‌کاری مشخص مدت‌های مدید عرف تثبیت شده‌ای را تشکیل می‌داده، و لذا تغییرش با مشکلات خاصی همراه بوده است، اربابان برای تبدیل دستمزد قطعه‌ای به دستمزد زمانی گاه متوسل به زور شده‌اند. در سال ۱۸۶۰، بعنوان نمونه، این عمل موجب اعتصاب بزرگی در روبان‌بافی‌های کاونتری شد.[۱۱] و نکته آخر اینکه قطعه‌کاری یکی از تکیه‌گاه‌های اصلی سیستم ساعت‌کاری است که شرح آنرا در فصل پیش آوردیم.[۱۲]

از آنچه تا کنون گفته‌ایم به وضوح پیداست که دستمزد قطعه‌ای مناسب‌ترین شکل دستمزد برای شیوه تولید کاپیتالیستی است. این شکل با آنکه بهیچوجه شکل نوئی نیست - و از جمله در آئین‌نامه‌های کاری فرانسه و انگلستان در قرن چهاردهم رسما در کنار مزد ساعتی مشاهده می‌شود - تا دوره مانوفاکتوری بمعنای درست آن رواج وسیعی نداشت. در دوره جوانی و طوفانی صنعت بزرگ مدرن، و بویژه از ۱۷۹۷ تا ۱۸۱۵ بصورت اهرمی برای افزایش طول روزکار و کاهش دستمزدها بکار گرفته شد. درباره سیر تغییرات دستمزدها طی دوره مذکور می‌توان به منابع اطلاعاتی بسیار مهمی در دو **کتاب آبی** زیر دست یافت: **گزارش و شواهد تنظیمی توسط کمیته منتخب بمنظور رسیدگی به طومارهای عرضه شده در زمینه قوانین غله** (نشست پارلمانی ۱۸۱۳-۱۴)، و **گزارش تنظیمی توسط کمیته مجلس اعیان در باب رشد، تجارت و مصرف غلات، و کلیه قوانین مربوطه** (دوره ۱۸۱۴-۱۵). در این کتاب‌ها شواهد مستندی درباره کاهش مداوم قیمت کار از آغاز جنگ ضدژاکوبنی[۳] وجود دارد. بعنوان نمونه، در صنعت پارچه‌بافی مزد قطعه‌کاری چنان افت کرد که، علیرغم افزایش بسیار زیاد طول روزکار، دستمزد روزانه طی این دوره به نسبت قبل پائین آمد. «درآمد واقعی نخی‌بافها اکنون بمراتب کمتر از قبل است. برتری او بر کارگر عادی، که در ابتدا بسیار زیاد بود، اکنون تقریبا به تمامی از میان رفته است ... در واقع تفاوت میان دستمزد کارگران ماهر و عادی اکنون بسیار کمتر از هر دوره‌ای در گذشته است».[۱۳] این واقعیت که افزایش فشردگی و گستردگی کار از طریق قطعه‌کاری چه نفع ناچیزی بحال پرولتاریای زراعی داشته است را می‌توان از فراز زیر در جزوه‌ای که به طرفداری از زمینداران و مزرعه‌داران نوشته شده دریافت: «بخش اعظم کارهای زراعی بدست کسانی انجام می‌گیرد که یا ساعت‌کاری می‌کنند و یا قطعه‌کاری. دستمزد هفتگی آنها در حدود ۱۲ شیلینگ است، و هر چند ممکن است این تصور پیش

www.ketabha.org

آید که کارگر قطعه‌کار بدلیل انگیزه قویتری که برای کار دارد یک یا دو شیلینگ بیشتر از دستمزد هفتگی درمی‌آورد، اما با محاسبه کل درآمد او می‌توان دریافت که ضرری که بعلت بیکار ماندن در طول سال متحمل می‌شود از نفعی که از طریق قطعه‌کاری می‌برد تجاوز می‌کند ... بعلاوه، از این طریق بطور کلی درمی‌یابیم که میان دستمزد این افراد و قیمت وسایل ضروری زندگی نسبت معینی برقرار است، چنان که یک مرد با دو فرزند می‌تواند خانواده‌اش را بدون توسل به کمک هزینه معاش بخشداری اداره کند».[۱۴] مالتوس در آنزمان در زمینه آمار و ارقام منتشر شده از جانب پارلمان چنین متذکر شد: «باید اعتراف کنم که من در گسترش اینچنین وسیع قطعه‌کاری بدیده شک می‌نگرم. انجام کاری حقیقتا شاق بمدت دوازده تا چهارده ساعت در روز، یا بیشتر، برای هر بشری زیاد است».[۱۵]

در کارگاه‌هائی که تحت تنظیمات **قانون کارخانه** قرار می‌گیرند پرداخت دستمزد قطعه‌ای قاعده عمومی می‌شود، زیرا سرمایه در آنجا تنها از طریق افزایش فشردگی کار می‌تواند سطح تولید روزانه را بالا ببرد.[۱۶]

تغییر بارآوری کار به این معناست که مقدار ثابتی از محصول معین نماینده مدت کار متغیری است. بنابراین دستمزد قطعه‌ای نیز [، مانند دستمزد ساعتی،] از تغییر بارآوری کار متاثر می‌شود، چرا که بیانگر قیمت مقدار معینی مدت کار است. در مثال قبلی ما ۲۴ قطعه کار در ۱۲ ساعت تولید می‌شد، محصول ارزشی این ۱۲ ساعت ۶ شیلینگ، ارزش روزانه قوه کار ۳ شیلینگ، قیمت یک ساعت کار [$\frac{۳\times۱۲}{۱۲}$ یعنی] ۳ پنی، و دستمزد پرداختی در مقابل هر قطعه کار ۵/۱ پنی بود. تحت این شرایط یک قطعه محصول نیمساعت کار بخود جذب می‌کرد. حال اگر بارآوری کار دو برابر گردد، چنان که طی همان روزکار قبلی اکنون بجای ۲۴ قطعه ۴۸ قطعه کار تولید شود، و همه شرایط دیگر ثابت بماند، آنگاه دستمزد هر قطعه از ۵/۱ پنی به $\frac{۳}{۴}$ پنی تقلیل می‌یابد، زیرا اکنون بجای نیمساعت نماینده ربع ساعت کار است. به این صورت:

۳ شیلینگ = ۵/۱ × ۲۴

و همچنین

۳ شیلینگ = $\frac{۳}{۴}$ × ۴۸

بعبارت دیگر، دستمزد قطعه‌ای به همان نسبت که تعداد قطعات تولید شده در مدت زمان ثابت افزایش می‌یابد، و لذا به همان نسبت که مدت کار صرف شده بر هر قطعه از یک محصول معین کاهش می‌یابد، نزول می‌کند.[۱۷] این تغییر در دستمزد قطعه‌ای، که تا اینجا تغییری صرفا صوری است، به مبارزات [عملی] مداومی میان سرمایه‌دار و کارگر منتهی می‌شود؛ یا به این علت که سرمایه‌دار از این تغییر عملا بعنوان مستمسکی برای پائین آوردن قیمت کار استفاده می‌کند، یا به این علت که ارتقای بارآوری کار با

www.ketabha.org

ارتقای فشردگی آن همراه است، و یا به این علت که کارگر ظاهر خارجی دستمزد قطعه‌ای را جدی می‌گیرد و تصور می‌کند آنچه سرمایه‌دار بابتش پول می‌دهد واقعا محصول کار اوست و نه قوه کار او، و در نتیجه در مقابل هر گونه کاهش دستمزدی که با کاهش قیمت فروش آن کالا همراه نباشد می‌ایستد. «کارگران [operatives]...قیمت مواد اولیه و قیمت کالاهای ساخته شده را تحت نظر دارند، و به این ترتیب قادرند تخمین دقیقی از سود اربابشان داشته باشند».[۱۸]

سرمایه‌دار این گونه ادعاها را بدرست بعنوان اشتباهات فاحشی در زمینه ماهیت کار مزدی بالکل رد می‌کند.[۱۹] او در مقابل این تلاش طلبکارانه در جهت عوارض گرفتن از پیشرفت صنعت فریادش بلند می‌شود، و بی هیچ تعارفی اعلام می‌کند که بارآوری کار کوچک‌ترین ربطی به کارگر ندارد.[۲۰]

---

۱ Stücklohn = piece-wage - مزد قطعه‌ای، در مقابل «مزد ساعتی»، یا زمانی، که در فصل پیش بررسی شد؛ پرداخت مزد بر حسب مقدار (تعداد قطعه) محصول. به این ترتیب کاری که در ازای این نوع دستمزد انجام می‌گیرد «قطعه‌کاری»، «کارمزدی» (یک لغت) یا «کار کنتراتی» نامیده می‌شود.

۲ رجوع کنید به رجوع کنید به فصل ۱۵، بند ۸، **د**.

۳ اشاره به جنگ‌هائی است که انگلستان در مقام عضوی از ائتلاف‌های اروپائی علیه فرانسهٔ جمهوری و فرانسهٔ ناپلئونی با فواصلی طی سال‌های ۱۷۹۲-۱۸۱۵ به پیش برد. در این دوره محافل حاکم در انگلستان یک رژیم مبتنی بر ترور بیرحمانه در این کشور مستقر ساختند که چندین شورش مردمی را سرکوب کرد و قوانینی در جهت ممنوعیت جمعیت‌های کارگری باجرا درآورد (**مجموعه آثار مارکس و انگلس**، انگلیسی، جلد ۳۵، ص۷۹۶، شماره ۴۶۴).

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۱

۱- «سیستم قطعه‌کاری نمایانگر دورانی در تاریخ کارگری است. این سیستم حد واسط میان وضع کارگر روزمزد [day-labourer] است - که اختیارش بدست میل و اراده سرمایه‌دار است - و صنعتگر تعاونی، که نوید می‌دهد در آینده‌ای نه چندان دور صنعتگر و سرمایه‌دار را یکجا در وجود خود جمع کند. کارگری که قطعه‌کاری می‌کند در حقیقت ارباب خود است، حتی آن وقت که بر سرمایهٔ کارفرما کار می‌کند» (جان واتس - John Watts - منچستر، ۱۸۶۵، ص۵۲-۳) من به این دلیل از این کار کوچک نقل قول می‌کنم که حقا چاله‌ای است پر از افاضات کهنه و گندیدهٔ توجیه‌گرایانه. همین آقای واتس سابقا به [سوسیالیزم] اُونیستی [Owenist] نوکی می‌زد و در سال ۱۸۴۲ جزوه دیگری بچاپ رساند بنام **افسانه و واقعیت در اقتصاد سیاسی** که در آن از جمله اعلام کرده بود «دارائی دزدی است». اما اینها دیگر متعلق به گذشته‌های بسیار دور است.

۲- دانینگ [T. J. Dunning]، **اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب**، لندن، ۱۸۶۰، ص۲۲.

۳- اینهم نمونه‌ای از اینکه چگونه همزیستی این دو شکل زمینه مساعدی برای تقلب کارخانه‌داران فراهم می‌آورد: «کارخانه‌ای ۴۰۰ کارگر در استخدام دارد که نیمی از آنها قطعه‌کاری می‌کنند و نفع مستقیمی در طولانی‌تر بودن ساعات کار دارند. ۲۰۰ نفر دیگر روزانه مزد می‌گیرند و بهمراه گروه اول همان تعداد ساعت کار می‌کنند و بابت اضافه‌کاری پول اضافه‌ای نمی‌گیرند ... نیمساعت کار این ۲۰۰ نفر در روز برابر با کار ۵۰ ساعت یک نفر یا $\frac{۵}{۶}$ کار یک نفر در هفته است، و بنابراین سود اضافه ای برای کارفرما در بر دارد» (**گزارشات بازرسان کارخانه...۳۱ اکتبر ۱۸۶۰**، ص۹). «زیاده‌کاری در سطح وسیع، و در اکثر موارد با امنیتی که قانون خود در مقابل کشف و مجازات آن فراهم می‌آورد، همچنان رایج است. من در بسیاری از گزارشات قبلی خود...نشان داده‌ام که [از این رهگذر] چه لطمه‌ای به کارگرانی که قطعه‌کاری نمی‌کنند و هفتگی مزد می‌گیرند می‌خورد» (گزارش لنارد هورنر مندرج در **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۵۹**، ص۸-۹).

۴- «مقدار دستمزد را به دو طریق می‌توان تعیین کرد: یا با مدت کار و یا با محصول آن» (پاریس، ۱۷۹۶، ص۳۲. مولف این اثر مجهول المؤلف ژ. گارنیه [G. Garnier] است.

www.ketabha.org

۵- «مقدار معینی پنبه به او (ریسنده) تحویل می‌دهند. ریسنده باید ظرف مدت معینی در عوض این پنبه مقدار معینی پنبه تابیده یا نخ با درجه مرغوبیت معین تحویل دهد. بابت هر کیلو کاری که به این ترتیب بازمی‌گرداند فلان مقدار می‌گیرد. اگر کیفیت این کار عیبی داشته باشد ضررش را او می‌دهد، و اگر کمیتش از حداقلی که برای مدت زمان معینی تعیین شده کمتر باشد مرخصش می‌کنند و کارگر متبحرتری بجایش می‌آورند» (یور، ماخذ قبل، ص۳۱۶-۱۷).

۶- «وقتی کار چند دست می‌گردد و هر یک از آنها سهم خود را از سود بدست می‌آورند - در حالیکه فقط نفر آخر است که کار را انجام می‌دهد - پولی که به کارگر زن می‌رسد کسر بسیار ناچیزی از کل پولی است که بابت کار پرداخت می‌شود» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش دوم**، صlxx ، مطلب ۴۲۴.

۷- حتی توجیه‌گری مانند جان واتس متذکر می‌شود که: «برای سیستم قطعه‌کاری پیشرفت بزرگی محسوب می‌شد اگر، بجای این وضع که در آن نفع یک نفر اقتضا می‌کند همگنان خود را به زیاده‌کاری وادارد، همه افرادی که بر سر یک کارند به نسبت قابلیت‌هایشان در قرارداد شریک می‌شدند» (ماخذ قبل، ص۵۳). درباره ماهیت لجن سیستم قطعه‌کاری رجوع کنید به **کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش سوم**، ص۶۶ مطلب ۲۲، ص۱۱ مطلب ۱۲۴، ص xi مطالب ۱۳، ۵۳، ۵۹، و سایر صفحات.

۸- این نتیجه خودجوش را غالبا بطور مصنوعی ایجاد می‌کنند. چنان که، بعنوان نمونه، در صنایع ماشین‌سازی این حقه رایج است که «یک نفر را که از لحاظ قدرت بدنی بر دیگران برتری دارد به سمت رئیس بر چند کارگر می‌گمارند و به او به فواصل سه ماهه، یا هر چه، مقداری اضافه می‌دهند، با این توافق ضمنی که او حداکثر فشار جسمی را بخود بیاورد تا بدینوسیله کارگران دیگر که همان دستمزد عادی را می‌گیرند نیز مجبور شوند پابپای او بخود فشار بیاورند ... که این خود به تنهائی و بدون نیاز به هیچ اظهار نظری دیگری می‌تواند وجود بسیاری از شکوائیه‌های کارفرمایان از کارگران (منظور کارگرانی است که در اتحادیه‌ها متشکلند) در زمینه مضایقه آنان از فعالیت، مهارت بالاتر و قوه کار را توضیح دهد (دانینگ، ماخذ قبل، ص۲۲-۳). از آنجا که نویسنده سطور نقل شده خود کارگر و دبیر یک اتحادیه است شاید این تصور پیش آید که مبالغه می‌کند. اما آنرا، بعنوان مثال، مقایسه کنید با مقالهٔ **عملهٔ زراعی** در نشریه بغایت وزین **دائره‌المعارف کشاورزی** به سردبیری ج. مورتون [Morton .J. C] که در آن این روش بعنوان روشی مطمئن و مورد تایید به مزرعه‌داران توصیه شده است.

۹- «همه آنها که قطعه‌کاری می‌کنند...از زیر پا گذاشته شدن حدود قانونی [ساعات] کار نفع می‌برند. این مشاهده درباره تمایل به اضافه‌کاری بخصوص در مورد زنان ریسنده و بافنده صادق است» (**گزارش بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۵۸**، ص۹). «اثر مستقیم این سیستم (قطعه‌کاری) که نفع بسیاری برای کارفرما دارد...آنست که سفالگران جوان را طی چهار پنج سالی که بعنوان قطعه‌کار اما با مزد کم

www.ketabha.org

کار می‌کنند تشویق به کشیدن کار بیش از حد از خود می‌کند ... و این علت عمده دیگری است که بنیه علیل سفالگران را باید معلول آن دانست» (**کمیسیون اشتغال کودکان، گزارش اول**، ص xiii).

۱۰- «در هر صنعتی که دستمزد بصورت مقدار معینی پول در برابر هر قطعه کار پرداخت می‌شود...دستمزدها می‌توانند تفاوت کمّی بسیار قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر داشته باشند ... اما در کارهائی که ساعتی مزد می‌دهند نرخ دستمزدها عموما یکسان است، ... که از جانب کارگر و کارفرما هر دو بعنوان مقیاس پایه‌ای سنجش دستمزد برای کار متوسط در آن صنعت برسمیت شناخته شده است» (دانینگ، ماخذ قبل، ص۱۷).

۱۱- «کار شاگردان ماهر صنایع پیشه‌وری را یا روزانه و یا قطعه‌ای حساب می‌کنند ... استادکاران هر صنعت تخمینا می‌دانند هر شاگرد ماهر روزانه چه مقدار [یا چند قطعه] کار می‌تواند انجام دهد، و غالبا دستمزد آنها را به نسبت مقدار کاری که انجام می‌هند پرداخت می‌کنند. بدین ترتیب شاگردان حداکثر کاری را که می‌توانند، و بنفع خود ایشان است، انجام می‌دهند، بدون آنکه هیچ نیازی به نظارت بر آنها باشد. ([ریچارد - ف] کانتیون، Cantillon [Richard] ، آمستردام، ۱۷۵۶، ص ۱۸۵، ۲۰۲. نشر اول این کتاب در سال ۱۷۵۵ از چاپ خارج شده است). کانتیون، کسی که کِنِه، سر جیمز استوارت و آدام اسمیت از آثار او بهرهٔ فراوان برده‌اند، در همین جا دستمزد قطعه‌ای را بعنوان شکل صرفا جرح و تعدیل شده‌ای از مزد ساعتی مطرح می‌کند. از عنوان نشر فرانسه کتاب کانتیون در نگاه اول چنین برمی‌آید که ترجمه از انگلیسی باشد، اما نشر انگلیسی آن، با عنوان **تحلیل تجارت، صناعت، ... الخ به قلم یک بازرگان فقید سیتی لندن**، نه تنها بعد از نشر فرانسه انتشار یافته (۱۷۵۹) بلکه از نظر محتوا نیز ثابت می‌کند نشر جدیدتر و تجدید نظر شده‌ای است. برای مثال، در نشر فرانسه هنوز ذکری از هیوم نیست، در حالیکه در نشر انگلیسی در عوض از ویلیام پتی تقریبا هیچ صحبتی بمیان نیامده است. نسخه انگلیسی از اهمیت تئوریک کمتری برخوردار است، اما همه نوع جزئیات مربوط به بازرگانی مشخصا انگلستان، نظیر تجارت شمش و غیره، در آن یافت می‌شود، که در نسخه فرانسه وجود ندارد. بنابراین عباراتی که در صفحهٔ عنوان کتاب در نشر انگلیسی آمده مبنی بر اینکه کتاب «نسخه‌برداری شده و اقتباس از دست‌نویس‌های آقائی بغایت صاحب قریحه و مرحوم، و ... الخ» است، چیزی جز داستان‌پردازی، که رسم بسیار معمول آن زمان بوده، نیست.

۱۲- «مگر کم دیده‌ایم مواردی را که در برخی کارگاه‌ها بسیار بیش از حد مورد نیاز کارگر گرفته‌اند؟ غالبا کارگران را در انتظار کاری که معلوم نیست باشد یا نباشد، و حتی گاه خیالات محض است، می‌نشانند. از آنجا که این کارگران قطعه‌ای مزد می‌گیرند کارفرمایان پیش خود حساب می‌کنند که این برایشان متضمن هیچ ضرری نیست، زیرا هر مقدار وقت کاری‌یی که از دست برود هزینه‌اش را کارگران می‌دهند که [فعلا] بیکار نشسته‌اند» (گرگوار - Gregoir- بروکسل، ۱۸۶۵، ص۹).

www.ketabha.org

۱۳- **ملاحظاتی در باب سیاست تجاری بریتانیای** کبیر ، لندن، ۱۸۱۵، ص ۴۸.

۱۴- **در دفاع از زمینداران و مزرعه‌داران بریتانیای** کبیر ، لندن، ۱۸۱۴، ص ۴-۵.

۱۵- مالتوس، لندن، ۱۸۱۵ [ص۴۹، زیرنویس - ف].

۱۶- «کارگران قطعه‌کار...یحتمل چهار پنجم کل کارگران شاغل در کارخانه‌ها را تشکیل می‌دهند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۰ آوریل ۱۸۵۸**، ص۹).

۱۷- «قدرت تولید ماشین ریسندگی او بدقت اندازه‌گیری می‌شود و هر چه بالاتر رود نرخ دستمزد پرداختی بابت کار انجام شده با آن پائین‌تر می‌آید، هر چند **نه به همان نسبت**» (یور، ماخذ قبل، ص۳۱۷). یور این عبارت توجیه‌گرایانه آخر را جلوتر نقض می‌کند. بعنوان نمونه، می‌پذیرد که افزایش طول ماشین میول موجب قدری افزایش در مقدار کاری که باید انجام گیرد می‌شود. پس مقدار کار به همان نسبت که بارآوریش افزایش می‌یابد تنزل نمی‌کند. یور می‌گوید: «با این افزایش در طول ماشین میول قدرت تولید آن ۲۰ درصد بالا می‌رود. با این اتفاق نرخ دستمزد ریسنده ثابت نمی‌ماند [بلکه تنزل می‌کند] ، اما از آنجا که به همان نسبتِ ۲۰ درصد تنزل نمی‌کند، پیشرفت حاصل در ماشین درآمد [یا دریافتی] پولی او بابت تعداد ساعات معین کار را افزایش می‌دهد»، اما ... «این گفته آخر را باید قدری تعدیل کرد ... ریسنده باید از نیم شیلینگ اضافه‌ای که درمی‌آورد مقداری را بابت دستمزد به وردست‌های نوجوانش بدهد» (ماخذ مذکور، ص۳۲۱). پیشرفت‌هائی که در ماشین‌آلات صورت می‌گیرد «بخشی از کارگران بزرگسال را بیکار می‌کند» (ماخذ مذکور). و این یکی یقینا اثر افزایش‌دهنده‌ای بر دستمزدها ندارد.

۱۸- فاسِت، **موقعیت اقتصادی کارگر بریتانیائی**، کمبریج و لندن، ۱۸۶۵، ص۱۷۸.

۱۹- روزنامه **استاندارد** لندن، شماره ۲۶ اکتبر ۱۸۶۱، حاوی گزارشی است از دعوائی که شرکت **جان برایت و شرکا** در دادگاه راچدیل علیه عوامل **اتحادیه کارگران فرشباف** اقامه کرده «تا عوامل این اتحادیه را بدلیل ایجاد رعب تحت پیگرد قانونی قرار دهد. شرکای برایت ماشین‌آلات جدیدی وارد کرده‌اند که می‌تواند با صرف همان مقدار وقت و کار (!) بجای۱۶۰ یارد سابق۲۴۰ یارد فرش تولید کند. کارگران بهیچوجه ادعای سهیم شدن در سود حاصل از سرمایه‌گذاری کارفرمایشان در پیشرفت‌های تکنیکی را نداشتند. از این رو آقایان برایت هم کاهش نرخ دستمزدها از یک پنی و نیم برای هر یارد به یک پنی برای هر یارد را مطرح کردند، که به آن ترتیب درآمد کارگران در ازای همان مقدار کار قبلی دقیقا همان اندازه که بود باقی می‌ماند. اما دستمزدهای اسمی [یعنی دریافتی‌های پولی] کارگران کاهش می‌یافت، و چنین ادعا می‌شود که کارفرما در این مورد هشداری را که انصافا باید از پیش به آنان می‌داد نداده است».

www.ketabha.org

۲۰- «اتحادیه‌های کارگری با هدفی که در جهت حفظ دستمزدها دنبال می‌کنند تلاش دارند در منافع حاصل از پیشرفت های تکنیکی سهیم شوند (چه گناه کبیره‌ای!). مطالبه دستمزدهای بالاتر، به این دلیل که کار کوتاه‌تر شده، در واقع تلاشی است برای وضع عوارض بر پیشرفت‌های تکنیکی» (**On Combinations of Trades** نشر جدید، لندن، ۱۸۳۴، ص۴۲).

www.ketabha.org

فصل ۲۲

تفاوت سطح دستمزدها در کشورهای مختلف

در فصل هفده سر و کار ما با حالات ترکیبی گوناگونی بود که می‌توانند باعث تغییر ارزش قوه کار (خواه ارزش مطلق و خواه ارزش نسبی‌اش، یعنی ارزش آن نسبت به ارزش اضافه) شوند. در آنجا همچنین دیدیم که کمیت وسایل زندگی که قیمت قوه کار در آنها تجسم می‌یابد می‌تواند دچار نوساناتی مستقل از،[1] یا متفاوت با، تغییرات این قیمت شود. همانطور که پیش از این هم گفتیم، ترجمهٔ ساده ارزش یا بنوبه خود قیمت قوه کار به شکل عامه فهم مزد، همهٔ آن قوانین[1] را تبدیل به قوانین حاکم بر نوسانات دستمزدها می‌کند. آنچه در چارچوب نوسانات دستمزدها در هر کشور بصورت [آثار] یک سلسله حالات ترکیبی ظاهر می‌شود، در چارچوب مقایسه کشورهای مختلف می‌تواند شکل مجموعه‌ای از تفاوت‌های همزمان در سطح دستمزدها در میان آن کشورها را بخود بگیرد. بنابراین در مقایسه دستمزدها در کشورهای مختلف باید کلیه عواملی که موجب تغییر در مقدار ارزش قوه کار می‌شوند را در نظر گرفت. این عوامل عبارتند از: قیمت و دامنه تنوع مایحتاج اساسی زندگی در متن تکامل طبیعی و تاریخی این مایحتاج، هزینه تربیت کارگر، نقش کار زنان و کودکان، بارآوری کار، و میزان گستردگی و فشردگی آن. برای انجام حتی سطحی‌ترین مقایسه میان دستمزدها در کشورهای مختلف لازم است نخست دستمزد متوسط روزانه در هر رشته و در هر کشور را به دستمزد روزانه‌ای که در ازای روزکار واحد پرداخت می‌شود تحویل کنیم، و بعد باز این دستمزد ساعتی مبتنی بر مبنای مشترک را به دستمزد قطعه‌ای برگردانیم، زیرا تنها این شکل دستمزد را می‌توان میزان سنجش بارآوری و فشردگی کار قرار داد.

کار در هر کشور فشردگی متوسط معینی دارد، و اگر کاری با فشردگی کمتر از آن انجام گیرد مدت زمانی که برای تولید یک کالا لازم دارد بیش از مدت زمان لازم اجتماعی برای آن خواهد بود، و لذا کاری با کیفیت متعارف بحساب نخواهد آمد. در یک کشور معین مقدار ارزش صرفا با طول مدت کار سنجیده می‌شود مگر در مورد کاری که فشردگیش بالاتر از سطح متوسط فشردگی کار در آن کشور باشد. اما در بازار جهانی که از تجمع کشورهای مختلف پدید می‌آید وضع بگونه دیگری است. حد متوسط فشردگی کار در کشورهای مختلف متفاوت و در کشوری بالاتر و در کشوری پائین‌تر است. از

www.ketabha.org

این حد متوسطهای کشورهای مختلف مقیاس اندازه‌گیری بوجود می‌آید که واحدش مقدار متوسط فشردگی کار جهانی است. بدین ترتیب هر چه کار در کشوری به نسبت کشور دیگر فشرده‌تر باشد در مدت زمان واحد ارزش بیشتری تولید می‌کند، و این ارزش در پول بیشتری نمود می‌یابد.

اما قانون ارزش در کاربست جهانی خود دچار جرح و تعدیل دیگری نیز می‌شود، و آن ناشی از این واقعیت است که در بازار جهانی کار بارآورتر یک ملت، مادام که این ملت بر اثر رقابت مجبور به تنزل قیمت فروش کالاهایش به سطح ارزش آنها نشده، کار فشرده‌تر نیز بحساب می‌آید. به درجه‌ای که شیوه تولید کاپیتالیستی در کشوری توسعه می‌یابد فشردگی و بارآوری ملی کارش نیز به سطحی بالاتر از سطح بین‌المللی ارتقا می‌یابد.[۲] بنابراین کمیت‌های متفاوت از کالاهای مشابه که در کشورهای مختلف در مدت زمان برابر تولید می‌شوند ارزش‌های بین‌المللی نابرابری دارند که در قیمت‌های متفاوت، یعنی در قالب مبالغ متفاوت پول که تابع ارزش‌های بین‌المللی‌اند، نمود می‌یابند. لذا ارزش نسبی پول در کشوری که سرمایه‌داری پیشرفته‌تری دارد پائین‌تر از کشوری است که سرمایه‌داری عقب مانده‌تری دارد. و بنابراین دستمزدهای اسمی، یعنی بیان ارزش معادل قوه کار بر حسب پول، در کشور پیشرفته‌تر بالاتر از کشور عقب مانده‌تر است. اما این بهیچوجه ثابت نمی‌کند که همین حکم را می‌توان در مورد دستمزدهای واقعی یعنی مقدار وسایل زندگی که در اختیار کارگر قرار می‌گیرد نیز صادر کرد.

اما گذشته از این تفاوت‌های نسبی در ارزش پول در کشورهای مختلف، بکرات دیده می‌شود که دستمزد روزانه یا هفتگی در کشور پیشرفته بالاتر از کشور عقب مانده است در حالیکه قیمت نسبی کار، یعنی قیمت کار نسبت به ارزش اضافه و ارزش محصول هر دو، در کشور عقب مانده بالاتر از کشور پیشرفته است.[۳]

ج. و. کاول [J. W. Cowell] ، عضو **کمیسیون کارخانهٔ ۱۸۳۳** پس از بررسی دقیق صنعت ریسندگی به این نتیجه رسید که «دستمزدها در انگلستان در معنا [یعنی به نسبت ارزش محصول] برای سرمایه‌دار پائین‌تر و برای کارگر بالاتر از خاک قاره اروپاست» (یور، ص۳۱۴). الکساندر ردگریو، بازرس کارخانه، در گزارش ۱۳ اکتبر ۱۸۶۶ خود از طریق مقایسه آمار مربوط به کشورهای خاک قاره ثابت می‌کند که کار در این کشورها، علیرغم دستمزدهای پائین‌تر و ساعات کار بیشتر، به نسبت محصول گران‌تر از انگلستان است. مدیر انگلیسی یک کارخانه پنبه‌ریسی در اولدِنبورگ [آلمان] اظهار داشت ساعات کار، منجمله در روز شنبه، از پنج و نیم صبح تا هشت شب است، و کارگران وقتی زیر نظر سرپرستان انگلیسی کار کنند تولیدشان طی این مدت هنوز بپای کارگران انگلیسی در مدت ده ساعت نمی‌رسد، و اگر تحت نظر سرپرستان آلمانی کار کنند تولیدشان از اینهم کمتر است. دستمزدها خیلی پائین‌تر از انگلستان (در بسیاری موارد کمتر از پنجاه درصد آن)، اما نسبت تعداد «عمله» به ماشین بسیار بیشتر (در برخی قسمت‌ها ۵ به ۳) است. آقای ردگریو در گزارش خود جزئیات دقیقی نیز درباره کارخانه‌های پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی در روسیه بدست می‌دهد. این اطلاعات را یک مدیر انگلیسی که تا چندی پیش در آنجا کار می‌کرده در اختیار او گذارده است. بر خاک روسیه‌ای که به نهایت درجه مستعد

www.ketabha.org

رویش همه گونه ناشایستی‌هاست فجایع نخستین سال‌های سیستم کارخانه‌ای در انگلستان در اوج شکوفائی است. مدیران کارخانه‌ها طبعا انگلیسی‌اند، زیرا اداره کارخانه از سرمایه‌دار بومی روس ساخته نیست. برغم همه زیاده‌کاری که در طول روز و شب از گرده کارگر می‌کشند، برغم همه گونه اجحافی که در حق او روا می‌دارند و دستمزد نازل بیشرمانه‌ای که به او می‌دهند، صنایع روسیه تنها قادر به ادامه یک زندگی نباتی‌اند، آنهم به یمن حمایت دولت از تولیدات داخلی در مقابل رقابت خارجی. در خاتمه جدولی را نقل می‌کنیم که آقای ردگریو در گزارش خود آورده و در آن تعداد متوسط دوک به ازای هر کارخانه و به ازای هر ریسنده در کشورهای مختلف اروپا را مقایسه کرده است. آقای ردگریو خود متذکر شده که این ارقام چند سال پیش گردآوری شده و از آنزمان تا کنون در انگلستان بر بزرگی کارخانه‌ها و تعداد دوک‌ها به ازای هر ریسنده افزوده شده است. اما او فرض را بر این گذاشته است که در این مدت پیشرفت حاصله در کشورهای خاک قاره تقریبا به یک نسبت بوده و لذا ارقام ذکر شده در این گزارش ارزش قیاسی خود را حفظ کرده‌اند.

	تعداد متوسط دوک به ازای هر کارخانه		**تعداد متوسط دوک به ازای هر ریسنده**
انگلستان	۱۲,۶۰۰	فرانسه	۱۴
فرانسه	۱,۵۰۰	روسیه	۲۸
پروس	۱,۵۰۰	پروس	۳۷
بلژیک	۴,۰۰۰	باواریا	۴۶
ساکسونی	۴,۵۰۰	اطریش	۴۹
اطریش	۷,۰۰۰	بلژیک	۵۰
سوئیس	۸,۰۰۰	ساکسونی	۵۰
		سوئیس	۵۵
		ایالات کوچکتر آلمان	۵۵
		بریتانیا	۷٤

آقای ردگریو می‌نویسد: «شرایط این مقایسه از یک نظر دیگر هم بضرر بریتانیا است، و آن اینکه تعداد بسیار زیادی کارخانه وجود دارد که در آنها بافندگی با استفاده از قوه بخار با ریسندگی همراه است (حال آنکه در جدول فوق تعداد کارگران بافنده کسر نشده است) اما کارخانه‌های خارجی عمدتا کارخانه‌های ریسندگی‌اند. اگر امکان مقایسه کارخانه‌های دقیقا مشابه با یکدیگر وجود داشت، کارخانه‌های ریسندگی متعددی در ناحیه من یافت می‌شوند که در آنها ماشین میول با ۲,۲۰۰ دوک که فقط یک ماشین‌چی (minder machine) با دو دستیارش بر کار آن نظارت می‌کنند روزانه ۱۰۰ کیلوگرم نخ، که طول آن به ۶۴۰ کیلومتر می‌رسد، تولید می‌کند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۶**، ص۷-۳۱، و سایر صفحات).

www.ketabha.org

می‌دانیم که شرکت‌های انگلیسی در اروپای شرقی نیز، همانند آسیا، عهده‌دار ساختن راه‌آهن هستند و به این منظور در کنار کارگران محلی تعدادی کارگر انگیسی نیز به استخدام درآورده‌اند. بدین ترتیب ضرورت عملی این شرکت‌ها را واداشته تا تفاوت‌های ملی در فشردگی کار را در نظر بگیرند، اما از این جهت هیچ ضرری متوجه‌شان نشده است. تجربهٔ این شرکت‌ها نشان می‌دهد که اگر سطح دستمزدها حتی کمابیش با فشردگی متوسط کار نسبت مستقیم داشته باشد، قیمت نسبی کار (یعنی قیمت کار نسبت به محصول) عموما با آن نسبت معکوس دارد.

هِنْری کِری در مقاله **در باب نرخ دستمزده،**[۴] که یکی از اولین نوشته‌های اقتصادی اوست، می‌کوشد ثابت کند که تفاوت سطح دستمزدها در کشورهای مختلف با درجه بارآوری روزکار در هر کشور نسبت مستقیم دارد؛ به این منظور که از این نسبت بین‌المللی نتیجه بگیرد که دستمزدها در همه جا به نسبت بارآوری کار ترقی و تنزل می‌کند. حتی اگر کری مفروضات خود را، بجای مقداری آمار و ارقام در هم و بر هم که به شیوه غیرنقادانه و سطحی همیشگی‌اش چپ و راست روی صفحه می‌پاشد، اثبات هم کرده بود، باز کل تحلیل ما از ارزش اضافه بطلان این نتیجه‌گیری را نشان می‌داد. جای شکرش باقی است که کری نمی‌گوید همه چیز همانطور است که بنا بر تئوری او باید باشد؛ آخر بزعم او دخالت دولت ماهیت مناسبات طبیعی اقتصادی را از محتوای راستین‌شان تهی و آنها را تبدیل به مناسباتی کاذب کرده است. لذا دستمزدهای مختلف در کشورهای مختلف را باید بر مبنای این فرض محاسبه کرد که آن بخش از این دستمزدها که بشکل مالیات نصیب دولت می‌شود در واقع به خود کارگران می‌رسد. بد نبود آقای کری در باب این سوال هم مداقه می‌کرد که مگر این «هزینه‌های دولتی» نیز «ثمرات طبیعی» رشد سرمایه‌داری نیست؟ استدلال او حقا برازنده کسی است که ابتدا اعلام کرد مناسبات تولیدی کاپیتالیستی قوانین جاودانه طبیعت و عقل‌اند، و عملکرد آزادانه و متوافق آنها تنها بر اثر دخالت دولت بر هم می‌خورد، و سپس کشف کرد که دخالت دولت، یعنی دفاع از همان قوانین طبیعی و عقلی توسط دولت (که به سیستم حمایت گمرکی معروف است) نتیجه ضروری نفوذ اهریمنی انگلستان در بازار جهانی است - نفوذی که بدین ترتیب ظاهرا ناشی از قوانین ماهوی تولید کاپیتالیستی نیست. از دیگر کشفیات ایشان یکی هم اینست که قضیه‌های مطرح شده از جانب ریکاردو و سایرین، که ایشان در قالب آنها تضادها و تناقضات اجتماعی را تبیین کرده‌اند، محصول فکری تغییر و تحولات اقتصادی واقعی نیست، بلکه برعکس تضادهای واقعی تولید کاپیتالیستی در انگلستان و سایر کشورها نتیجه تئوری‌های ریکاردو و دیگران است![۲] و کشف آخر ایشان هم اینکه در تحلیل نهائی این تجارت است که زیبائی‌ها و صلح و صفای مادرزاد شیوه تولید کاپیتالیستی را از میان می‌برد. یک گام دیگر لازم است تا بلکه ایشان به این کشف هم نائل آید که آنچه در شیوه تولید کاپیتالیستی مایه شر اصلی و اساسی است خود سرمایه است. فقط کسی با چنین فضل کاذب و چنین محرومیت فجیعی از قوه درک نقاد شایستگی آنرا داشت که، علیرغم ارتداد حمایتی‌اش،[۳] در چشم امثال باستیا و کل خوشبینان **تجارت آزادی** امروز، سرچشمهٔ پنهان خرد هم‌آوائی[۴] جلوه کند.

www.ketabha.org

۱ اشاره به قوانین ناظر بر ترکیب عوامل مختلف دخیل در تعیین مزد است که در فصل هفده بررسی شد.

۲ کری که در میان اقتصاددانان قشری از مبلغین بنام هم‌آوا ساختن منافع متضاد طبقاتی است طبعا از سرسخت‌ترین مخالفین ریکاردو است که بقول مارکس، در پی‌گفتار نشر دوم کتاب حاضر، ستیز منافع طبقاتی را آگاهانه نقطه آغاز تحلیل خود قرار داد. لذا کری «ریکاردو را بعنوان پدر کمونیزم تقبیح می‌کند» (مارکس، **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء۲، ترجمه انگلیسی، ص۱۶۶). عناد او با ریکاردو تا آنجاست که در کتاب **گذشته، حال و آینده** (فیلادلفیا، ۱۸۴۸) درباره او می‌نویسد: «نظام آقای ریکاردو نظام نزاع است ... کل آن به این قصد بنا شده که در میان طبقات و ملل تخاصم ایجاد کند ... کتاب وی کتاب راهنمای واقعی یک عوامفریب است که از طریق [تبلیغ] زراعت‌گرائی [agrarianism]، جنگ و غارت در پی قدرت است» (ماخذ مذکور، تاکیدها در اصل).

۳ اشاره به آنست که کری در ابتدا طرفدار **تجارت آزاد** بود و بعدها به جرگه «حمایتیون» [Protectionists] یعنی به جبهه مخالف، طرفداران حمایت‌های گمرکی از محصولات داخلی در برابر واردات خارجی، پیوست - ف.

۴ رجوع کنید به پیشگفتار نشر دوم، اینجا، و فصل ۹ بند ۱ و زیرنویس شماره ۸، اینجا.

انقلاب ۱۸۴۸ خاك قاره نیز در انگلستان بازتاب یافت. [و حال] مردانی که هنوز برای خود مرتبه‌ای علمی قائل بودند، و از جمله آمال‌شان این بود که چیزی بیش از سفسطه‌گر و مجیزگوی طبقات حاکم باشند، در صدد برآمدند اقتصاد سیاسی سرمایه را با دعاوی پرولتاریا، که دیگر قابل نادیده گرفتن نبود، هم‌آوا کنند.[۱۶] حاصل این تلاش، التقاط ضدین[۱۷] سطحي است که جان استوارت میل بهترین نماینده آنست. و این در حکم اعلام ورشکستگی از جانب اقتصاد بورژوائی است - واقعه‌ای که چند و چون آنرا نیکولای چرنیشِفسکی، عالم و منقد بزرگ روس، مدت‌ها پیش و با استادی تمام در کتاب **خطوط کلی اقتصاد سیاسی به روایت میل** روشن ساخته است.

نرخ ارزش اضافه بدین ترتیب تبیین دقیقی است برای بیان درجه استثمار قوه کار توسط سرمایه، یا استثمار توسط سرمایه‌دار.۷

ما در مثال خود فرض کردیم سرمایه بکار افتاده معادل ۵۰۰ پوند و

۹۰ ارزش اضافه + (۹۰پوند متغیر + ۴۱۰پوند ثابت) = ارزش محصول

باشد. از آنجا که ارزش اضافه ۹۰ پوند و سرمایه بکار افتاده ۵۰۰ پوند است، نرخ ارزش اضافهٔ ما بنا بر روش محاسبه متداول باید [$\frac{۹۰}{۵۰۰}$] یا ۱۸درصد باشد (زیرا نرخ ارزش اضافه را عموما با نرخ سود اشتباه می‌گیرند)؛ و این نرخی است چنان نازل که می‌تواند مایه خشنودی آقای کِری [Carey] و سایر هم‌آواکنندگان[۸] باشد.

۸- Harmoniker =harmonizers - هم‌آواکنندگان. منادیان این نظر بودند که مناسبات تولیدی در جامعه بورژوائی ذاتا در هماهنگی و هم‌آوائی‌اند، و تضادهائی که نمایندگان اقتصاد سیاسی کلاسیک مطرح کرده‌اند سطحی، ظاهری، و نسبت به ماهیت نظام خارجی‌اند. مارکس بخشی از گروندریسه (ص ۸۹۳-۸۸۳) را به نقد آنها اختصاص داده است - ف.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۲

۱- «این دقیق نیست که بگوئیم دستمزدها (در اینجا مولف در حال بررسی قیمت قوه کار است) افزایش یافته‌اند زیرا اکنون قدرت خرید مقدار بیشتری از یک کالای ارزان شده را دارند» (دیوید بوکَنان - David Buchanan - در نشر ویراستهٔ خودش از **ثروت ملل** آدام اسمیت، جلد ۱، ص۴۱۷، زیرنویس).

۲- در جای دیگری به بررسی این مساله خواهیم پرداخت که تحت کدام شرایطِ مرتبط با بارآوری کار این قانون می‌تواند در این یا آن شاخه مشخص تولید جرح و تعدیل شود.

۳- جیمز آندرسون در مجادله با آدام اسمیت چنین متذکر می‌شود: «قیمت ظاهری [یا اسمی - apparent price] کار هر چند معمولا در کشورهای فقیر که محصولات زراعی، و علی‌العموم غلهٔ، ارزان‌تری دارند پائین‌تر است، اما قیمت واقعی آن در اکثر این کشورها بالاتر از کشورهای دیگر است. زیرا قیمت واقعی کار مزد روزانه‌ای نیست که به کارگر داده می‌شود، هر چند که این قیمت ظاهری آن هست. قیمت واقعی کار آن هزینهٔ واقعی است که کارفرما بابت انجام مقدار معینی کار پرداخت می‌کند. و از این دیدگاه اگر بنگریم، کار در کشورهای غنی تقریبا در تمامی موارد ارزان‌تر از کشورهای فقیرتر است، با آنکه قیمت غلات وسایر مواد غذائی در کشورهای اخیر بسیار نازل‌تر از کشورهای گروه اول است ... کاری که ساعتی مزد می‌گیرد در اسکاتلند بسیار ارزان‌تر از انگلستان ... و کاری که قطعه‌ای مزد می‌گیرد عموما در انگلستان ارزان‌تر است» (جیمز آندرسون - James Andersson - ادینبورگ، ۱۷۷۷، ص۳۵۰-۱). در واقع پروسهٔ معکوس این نیز ممکن است، به این ترتیب که سطح پائین دستمزد بنوبه خود موجب گرانی کار می‌شود. «کار در ایرلند گران‌تر از انگلستان است...به این علت که دستمزد بسیار پائین‌تر است» (**کمیسیون سلطنتی تحقیق درباره راه‌آهن، صورت جلسات**، ۱۸۶۷، مطلب ۲۰۷۴).

۴- **مقاله‌ای در باب نرخ دستمزدها؛ همراه با بررسی علل تفاوت وضع معیشت نفوس کارگری در سراسر عالم** ، فیلادلفیا، ۱۸۳۵.

www.ketabha.org

بازتولید ساده

شکل اجتماعی پروسه تولید هر چه باشد، باید استمرار داشته باشد. بعبارت دیگر باید فازهای ثابتی را بصورت متناوب و دوره‌ای مدام از نو تکرار کند. جامعه همانطور که مصرف را نمی‌تواند متوقف کند، تولید را هم نمی‌تواند متوقف کند. پس هر پروسه تولید اجتماعی، وقتی بصورت یک کلیت بهم پیوسته در نظر گرفته شود که مانند جویباری بی‌وقفه جریان دارد و مدام تجدید و تکرار می‌شود، در عین حال یک پروسه بازتولید نیز هست. شرایط تولید در عین حال شرایط بازتولید هم هستند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند به تولید ادامه دهد، یعنی بازتولید کند، مگر آنکه بخشی از محصولاتش را مدام از نو به وسایل تولید، یعنی به عناصر متشکله محصولات تازه، تبدیل کند. جامعه تنها از این طریق می‌تواند ثروت خود را در همان مقیاس موجود آن بازتولید یا حفظ کند که، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، همان مقدار وسایل تولید (یعنی ابزار و آلات کار، مواد خام و مواد کمکی) جدید بجای وسایل تولید بمصرف رسیده بگذارد. بعبارت دیگر این وسایل باید از توده محصولات سالانه جدا شوند و مجددا به پروسه تولید بپیوندند. پس سهم معینی از توده محصولات هر سال به حوزه تولید تعلق می‌گیرد. بخش اعظم این محصولات، از آنجا که از همان ابتدا بمنظور مصرف مولد در نظر گرفته می‌شوند، از چنان اشکال طبیعی برخوردارند که امکان مصرف شخصی آنها را یکسره منتفی می‌کند.

اگر تولید شکل کاپیتالیستی دارد، بازتولید نیز خواهد داشت. همانطور که در شیوه تولید کاپیتالیستی پروسه کار صرفا وسیله [یا واسطه] ای جهت رسیدن به پروسه ارزش‌افزائی سرمایه است، بازتولید نیز صرفا وسیله‌ای است برای بازتولید ارزشی که بصورت سرمایه، بصورت ارزش خودافزا، بکار انداخته شده. لذا عنوان اقتصادی سرمایه‌دار تنها به کسی تعلق ثابت می‌پذیرد که پولش مدام نقش سرمایه را ایفا کند. برای مثال اگر ۱۰۰ پوند پول امسال تبدیل به سرمایه شده و ارزش اضافه‌ای معادل ۲۰ پوند تولید کرده است، سال بعد و سال‌های بعد از آن نیز باید این عمل را تکرار کند. بدین ترتیب ارزش اضافه بمنزله فزونی‌یی که بصورت دوره‌ای در ارزش سرمایه پدید می‌آید، بعبارت دیگر بمنزله ثمری که سرمایهٔ در حال کار در فواصل معین زمانی ببار می‌آورد، شکل درآمدی را بخود می‌گیرد که منشأ آن سرمایه است.[۱]

اگر سرمایه‌دار از این درآمد تنها بمنزله صندوقی برای تامین مصرف خود استفاده کند، و اگر این درآمد را در انطباق با همان دور تناوبی که بدست می‌آید بمصرف برساند، آنگاه، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، آنچه اینجا صورت می‌گیرد بازتولید ساده است. و این بازتولید هر چند صرفا تکرار پروسه تولید در همان مقیاس قبلی است، نفس این تکرار، یا استمرار و اتصال، به آن خصلت‌های جدیدی می‌بخشد، یا بهتر بگوئیم باعث می‌شود برخی خصلت‌های ظاهری را که بمنزله یک پروسهٔ منفرد و منفصل دارد از دست بدهد.

www.ketabha.org

خرید قوه کار برای یک دوره معین زمانی مقدمه پروسه تولید است - مقدمه‌ای که در پایان آن دوره، یعنی در انتهای یک دوره معین تولیدی نظیر یک هفته یا یک ماه، مدام تکرار می‌شود. اما کارگر دستمزدش را وقتی می‌گیرد که قوه کارش را صرف کرده و از این طریق هم به ارزش آن و هم به مقدار معینی ارزش اضافه در قالب مقداری کالا واقعیت عینی بخشیده باشد. بعبارت دیگر کارگر دستمزدش را وقتی می‌گیرد که نه تنها ارزش اضافه، که ما عجالتا آنرا صندوقی برای تامین مصرف خصوصی سرمایه‌دار در نظر می‌گیریم، بلکه سرمایه متغیر یعنی صندوقی که دستمزد خود او از محل آن پرداخت می‌شود را نیز تولید کرده باشد. ادامه استخدام کارگر در گرو بازتولید این صندوق است. و این حکمت آن فرمول اقتصاددانان [برای محاسبه نرخ ارزش اضافه] است که در فصل ۱۸ ذیل ||آوردیم و دیدیم که در آن دستمزد بشکل سهمی از خود محصول ظاهر می‌شود.[۲] آنچه بصورت دستمزد به کارگر بازمی‌گردد بخشی از محصولی است که او خود بطور مستمر بازتولید می‌کند. درست است که سرمایه‌دار ارزش کالا را بصورت پول به کارگر می‌پردازد، اما این پول چیزی جز شکل استحاله یافتهٔ محصول کار خود او نیست. زیرا در همان حال که کارگر مشغول تبدیل بخشی از وسایل تولید به محصول است، بخشی از محصول سابقش در حال تبدیل شدن به پول است. صندوقی که پول قوه کار این هفته یا این سال کارگر از محل آن پرداخت می‌شود کار هفته گذشته یا سال گذشتهٔ خود اوست. هر گاه بجای فرد سرمایه‌دار و فرد کارگر [یا بجای تک کارگر و تک سرمایه‌دار] کل طبقه سرمایه‌دار و کل طبقه کارگر را در نظر بگیریم توهمی که شکل پولی این پرداخت ایجاد می‌کند فورا از میان می‌رود، و خواهیم دید که در واقع طبقه سرمایه‌دار مدام دارد بدست طبقه کارگر حواله‌هائی می‌دهد، بشکل پول، برای دریافت بخشی از محصولی که خود این طبقه تولید کرده و خود آن طبقه به تملک درآورده است. کارگران نیز بهمان ترتیب مدام این حواله‌ها را به سرمایه‌داران بازمی‌گردانند، و بدینوسیله سهمی از محصول کار خود را از آنان می‌گیرند. این بده بستان را شکل کالائی محصول کار و شکل پولی کالا پوشیده می‌دارد.

بنابراین، سرمایه متغیر صرفا یک شکل ظهور تاریخی خاص از صندوق تامین وسایل زندگی کارگران، یا صندوق کار،[۱] است که کارگر برای بقای خود [«و خانواده‌اش»] به آن نیاز دارد، و در همه نظام‌های تولیدی اجتماعی بار تولید و بازتولیدش بر دوش خود اوست. اگر محتویات صندوق کار مدام بشکل پولی که بابت کار کارگر پرداخت می‌شود بسوی او روان است به این علت است که محصول کارش مدام بشکل سرمایه از او دور می‌شود. اما این شکل ظهور خاص صندوق کار در این واقعیت تغییری نمی‌دهد که آنچه سرمایه‌دار بشکل پول در اختیار کارگر می‌گذارد چیزی جز کار مادیت یافتهٔ خود او نیست.[۳] رعیتی را در نظر بگیریم که باید برای اربابش کار اجباری انجام دهد. رعیت بعنوان مثال سه روز در هفته با وسایل کار خود بر قطعه زمین خودش کار می‌کند، و سه روز دیگر هفته را بر زمین ارباب کار اجباری انجام می‌دهد. این رعیت مدام صندوق کار خود را بازتولید می‌کند - صندوقی که در مورد او طبعا هرگز شکل مبلغی پول که دیگری برای پرداخت مابه‌ازای کار او بکار انداخته شده باشد را بخود

www.ketabha.org

نمی‌گیرد. اما در عوض کار بیمزد و اجباری او برای ارباب هم خصلت کار داوطلبانه و بامزد را پیدا نمی‌کند. حال اگر یک روز صبح ارباب هوس کند قطعه زمین، احشام، بذر، و در یک کلام وسایل تولید رعیت را به تملک خود درآورد، از آن روز ببعد رعیت مجبور است قوه کارش را به او بفروشد. در این صورت رعیت، به شرط ثابت ماندن سایر شرایط، مثل سابق شش روز در هفته کار خواهد کرد؛ سه روز برای خود و سه روز برای ارباب سابقش، که البته از آن پس دیگر یک سرمایه‌دار مزدبده می‌گردد. رعیت مثل سابق از وسایل تولید بمنزله وسایل تولید استفاده و ارزش آنها را به محصول منتقل می‌کند. و باز مثل سابق بخشی از محصول به بازتولید اختصاص می‌یابد. اما از آن لحظه که کار اجباری تبدیل به کار مزدی می‌شود صندوق کار، که بار تولید و بازتولیدش همچنان بر دوش خود رعیت است، شکل مقداری سرمایه را بخود می‌گیرد که ارباب زمیندار بشکل دستمزد بکار انداخته است. اقتصاددان بورژوا، که ذهنیت محدودش قادر نیست شکل ظهور را از چیزی که به آن شکل ظاهر می‌شود تفکیک کند، چشم خود را بر این واقعیت می‌بندد که صندوق کار حتی در زمان حاضر نیز بطور پراکنده و بر سبیل استثنا بشکل سرمایه بر کره ارض وجود دارد.[۴]

اگر پروسه تولید کاپیتالیستی را در حرکت بیوقفهٔ تجدید و تکرارش در نظر بگیریم، سرمایهٔ متغیر این مفهومش که گویا ارزشی است که از محل ذخائر مالی خود سرمایه‌دار تامین و بکار انداخته شده را از دست می‌دهد.[۵] این درست، اما [از طرف دیگر] این پروسه بهر حال باید بشکلی و از جائی شروع شده باشد. لذا ما از دیدگاه مرحله کنونی در تحلیل خود می‌توانیم بگوئیم که احتمال دارد سرمایه‌دار در جائی و در زمانی از طریق نوعی انباشت اولیه، که مستقل از [تملک] کار بیمزد غیر صورت گرفته، صاحب پولی شده و لذا به این ترتیب بوده که توانسته است بعنوان خریدار قوه کار راهی بازار شود. اما، با اینهمه، صرف استمرار پروسه تولید کاپیتالیستی، یا بازتولید ساده، منشأ تغییرات قابل ملاحظه‌ای می‌شود که نه تنها بر سرمایه متغیر بلکه بر کل سرمایه تاثیر می‌گذارد.

اگر سرمایه‌ای به ارزش ۱,۰۰۰ پوند، ارزش اضافه‌ای بمبلغ ۲۰۰ پوند در سال بدست دهد، و این ارزش اضافه هر سال بمصرف برسد، روشن است که این پروسه وقتی پنج بار تکرار شد ارزش اضافهٔ بمصرف رسیده مساوی ۵ × ۲۰۰ پوند، یعنی معادل ۱,۰۰۰ پوند سرمایه بکار افتادهٔ اولیه خواهد شد. حال اگر بجای همهٔ ارزش اضافه تنها بخشی، مثلا نیمی، از آن بمصرف برسد، همین نتیجه پس از ده سال حاصل خواهد شد، زیرا ۱۰ × ۱۰۰ مساوی ۱,۰۰۰ پوند می‌شود. بنابراین بعنوان یک قاعده کلی خواهیم داشت: ارزش سرمایه بکار افتاده تقسیم بر ارزش اضافه‌ای که هر سال مصرف می‌شود مساوی است با تعداد سال‌ها، یا دوره‌های تولیدی، که در پایان آن سرمایه‌دار سرمایهٔ بکار انداخته اولیه‌اش را کلا بمصرف رسانده و چیزی از آن باقی نگذارده است. سرمایه‌دار می‌پندارد که آنچه مصرف می‌کند حاصل کار بیمزد غیر یعنی ارزش اضافه است و ارزش سرمایه اولیه‌اش دست نخورده باقی مانده. اما پندار او تغییری در واقعیت نمی‌دهد. پس از گذشت تعداد معینی سال ارزش سرمایه‌ای که ایشان صاحب است برابر می‌شود با کل ارزش اضافه‌ای که طی این سال‌ها به تملک درآورده، و کل ارزشی که بمصرف

www.ketabha.org

رسانده برابر می‌شود با ارزش سرمایه اولیه‌ای که بکار انداخته. درست است، او همچنان مقداری سرمایه در دست دارد که مقدارش تغییری نکرده و بخشی از آن، مانند ساختمان و ماشین‌آلات و غیره، حتی پیش از آنکه او کسب خود را شروع کند موجود بوده. اما آنچه در اینجا برای ما مهم است شکل فیزیکی سرمایه نیست بلکه ارزش آنست. وقتی کسی تمام دارائیش را به این صورت بمصرف برساند که معادل ارزش آن از این و آن وام بگیرد، واضح است که پس از مدتی دارائی او نماینده چیزی جز جمع کل بدهی‌هایش نیست. در مورد سرمایه‌دار نیز چنین است؛ وقتی معادل سرمایه اولیه‌اش را مصرف کرد ارزش سرمایه فعلیش نماینده چیزی جز کل ارزش اضافه‌ای که در این مدت بلاعوض به تملک درآورده نیست. از ارزش سرمایه سابقش دیگر ذره‌ای باقی نمانده است.

بنابراین، قضیه انباشت کلا بکنار، صرف استمرار پروسه تولید، یا بازتولید ساده، دیر یا زود، و الزاما، هر سرمایه‌ای را به سرمایهٔ انباشت شده، یعنی ارزش اضافهٔ سرمایه شده، مبدل می‌کند. حتی اگر آن سرمایه در بدو ورود به پروسهٔ تولید دارائی شخصی کسی باشد که آنرا بکار می‌اندازد، و او آنرا از روز نخست با کار فردی خود بدست آورده باشد، دیر یا زود مبدل به ارزشی می‌شود که بلاعوض به تملک او درآمده است؛ و این ارزش هم چیزی جز کار بیمزد غیر که بشکل پول یا بشکل دیگری مادیت یافته نیست.

در فصل چهار دیدیم که برای تبدیل شدن پول به سرمایه چیزی بیش از تولید و گردش کالاها لازم است. دیدیم که شرط لازم و کافی آن اینست که از یک سو دارندهٔ ارزش، یا پول، و از سوی دیگر دارندهٔ جوهر ارزش‌آفرین، بعبارت دیگر از یک سو کسی که وسایل تولید و وسایل زندگی را در اختیار دارد و از سوی دیگر کسی که هیچ چیز جز قوه کارش را در اختیار ندارد، باید بمنزله خریدار و فروشنده با یکدیگر روبرو شوند. لذا جدائی [یا انفکاک] محصول کار از خود کار، یا جدائی شرایط عینی کار از قوه کار بمنزله شرط ذهنی آن، زیربنای واقعی و نقطه آغاز پروسه تولید کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد.

اما آنچه نقطه آغازی بیش نبود بواسطه صرف استمرار پروسه، بواسطه بازتولید ساده، بدل به نتیجه‌ای می‌شود که وجه شاخص و ممیز تولید کاپیتالیستی است، و مدام تجدید می‌شود و تداوم می‌یابد. آن نتیجه اینست: پروسه تولید از یک سو ثروت مادی را بیوقفه به سرمایه، به وسیله لذت و به وسیله ثروت‌اندوزی بیشتر برای سرمایه‌دار تبدیل می‌کند؛ و از سوی دیگر کارگر از پروسه تولید همواره در همان موقعیتی بیرون می‌آید که به آن وارد می‌شود - یک منبع انسانی تولید ثروت که از هر وسیله‌ای برای تملک آن ثروت محروم است. از آنجا که کار کارگر پیش از ورود او به پروسه تولید [و «بر اثر فروش قوه کارش»] از وی سلب شده و به تملک غیر یعنی سرمایه‌دار درآمده و جزئی از سرمایه گردیده، اکنون، در خلال پروسه، مدام بصورت محصولی مادیت می‌یابد که نه متعلق به او بلکه متعلق به غیر است. از آنجا که پروسه تولید محصول در عین حال پروسه مصرف قوه کار توسط سرمایه‌دار است، محصول کار کارگر مدام نه تنها مبدل به کالا بلکه در عین حال مبدل به سرمایه می‌شود، مبدل به ارزشی می‌شود که قوه ارزش‌آفرین کارگر را تا قطره آخر می‌مکد، مبدل به وسایل زندگی‌یی می‌شود که

www.ketabha.org

عملا انسان‌ها را می‌خرد، و مبدل به وسایل تولیدی می‌شود که عاملین بلافصل تولید را به اسارت درمی‌آورد.[۶] کارگر بدین ترتیب مدام در حال تولید ثروت مادی است، اما آن را بشکل سرمایه، یعنی بشکل نیروئی بیگانه با خویش، نیروئی که بر او مسلط است و به استثمارش می‌کشد، تولید می‌کند. سرمایه‌دار هم به همین اندازه مدام در حال تولید قوه کار است؛ اما آن را بصورت منبع ذهنی تولید ثروت که از وسایل بفعل درآوردن و مادیت بخشیدن به خود جدا شده، و بطور مجرد در کالبد مادی کارگر موجودیت یافته است، یعنی در یک کلام بصورت کارگر مزدی، تولید می‌کند.[۷] این بازتولید بیوقفهٔ کارگر، این بقا بخشیدن به موجودیت او، شرطی است که برای تولید کاپیتالیستی ضرورت مطلق دارد.

کارگر به دو صورت مصرف می‌کند. یکی در هنگام تولید که با کار خود وسایل تولید را بمصرف می‌رساند و آنها را بصورت محصولاتی با ارزش بالاتر از ارزش سرمایهٔ بکار افتاده درمی‌آورد. این مصرفِ مولد اوست، که در عین حال مصرف قوه کار او توسط سرمایه‌داری که آنرا خریده نیز هست. مصرف دیگر کارگر هنگامی است که پولی را که بابت قوه کارش به او می‌دهند صرف خرید وسایل زندگی می‌کند. این مصرف شخصی اوست. مصرف مولد و مصرف شخصی کارگر بدین ترتیب دو چیز کاملا متمایزند. در اولی کارگر نقش نیروی بحرکت درآورندهٔ سرمایه را ایفا می‌کند، و متعلق به سرمایه‌دار است. در دومی بخودش تعلق دارد، و کارهائی را که برای ادامه حیاتش ضروری است در خارج از پروسه تولید انجام می‌دهد. بر اثر مصرف نوع اول سرمایه‌دار زنده می‌ماند، و بر اثر مصرف نوع دوم خود کارگر. در مبحث «روزکار» دیدیم که کارگر غالبا مجبور است مصرف شخصی خود را بصورت یک جزء تبعی پروسه تولید درآورد. در این حالت کارگر به خود وسایل زندگی می‌رساند برای اینکه قوه کارش را فعال نگاهدارد؛ درست همانطور که به ماشین بخار ذغال‌سنگ و آب می‌رساند یا به چرخ روغن می‌زند. پس وسایل مصرف او چیزی جز وسایل مصرف یک وسیلهٔ تولید نیستند. بعبارت دیگر مصرف شخصی او مصرف بلاواسطه مولد است. اما این بیشتر یک سوءاستفاده از پروسه تولید کاپیتالیستی می‌نماید تا یک وصف ذاتی آن.[۸]

اما قضیه صورت کلا متفاوتی پیدا می‌کند هر گاه بجای یک سرمایه‌دار و یک کارگر طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر، و بجای یک پروسه تولیدی کل تولید کاپیتالیستی را در مقیاس اجتماعی و در گسترده‌ترین حالت آن در نظر بگیریم. سرمایه‌دار با تبدیل بخشی از سرمایه به قوه کار، بر ارزش کل سرمایه خود می‌افزاید. او در واقع با یک تیر دو نشان می‌زند. به این معنا که نه تنها از قِبل چیزی که از کارگر می‌گیرد بلکه از قبل چیزی که به او می‌دهد هم سود می‌برد. سرمایه‌ای که در ازای قوه کار می‌دهد مبدل به وسایل زندگی می‌شود که باید بمصرف برسد تا عضله، عصب، استخوان و مغز کارگران موجود بازتولید و کارگران جدیدی نیز تولید شوند. بنابراین مصرف شخصی طبقه کارگر، در محدودهٔ وسایل زندگی که ضرورت مطلق دارند، عبارتست از بازتبدیل وسایل زندگی که سرمایه در ازای قوه کار می‌دهد به قوه کار تازه‌ای که آنگاه سرمایه باز می‌تواند استثمارش کند. مصرف شخصی طبقه کارگر در حقیقت تولید و بازتولید ضروری‌ترین و حتمی‌ترین وسیله تولید برای سرمایه‌دار، یعنی خود کارگر است.

www.ketabha.org

این مصرف، خواه در درون کارگاه صورت گیرد و خواه در بیرون آن، خواه در خلال پروسه تولید انجام شود و خواه در خارج آن، لحظه وجودی [moment - یا وجه] ی از تولید و بازتولید سرمایه است؛ همانطور که تمیز کردن ماشین‌آلات یک لحظه وجودی آنست، حال چه این عمل در خلال پروسه کار انجام گیرد و چه در فواصل زمانی توقف آن. اینکه کارگر عمل مصرف شخصی را مطابق میل خود انجام می‌دهد و نه برای خوشایند سرمایه‌دار، چیزی را عوض نمی‌کند. اینکه حیوان بارکش از غذائی که می‌خورد لذت هم می‌برد از لزوم غذا خوردن او برای ادامه پروسه کار چیزی کم نمی‌کند. ابقا و بازتولید طبقه کارگر یک شرط ضروری راسخ و پابرجای بازتولید سرمایه باقی می‌ماند. اما سرمایه‌دار می‌تواند انجام این مهم را با خیال آسوده به غریزهٔ حفظ وجود و تولید مثل خود کارگر واگذار کند. سرمایه‌دار خود همّ و غمی جز این ندارد که مصرف شخصی کارگر را به حداقل ضروری کاهش دهد. و در این زمینه فاصله عظیمی است میان طرز فکر ایشان و معدن‌داران ساده‌اندیش آمریکای جنوبی که کارگران‌شان را بجای غذاهای بی‌خاصیت مجبور به خوردن غذاهای مغذی می‌کنند.[۹]

از این روست که سرمایه‌دار و ایدئولوگ او، اقتصاددان، هر دو تنها آن بخش از مصرف شخصی کارگر را مولد می‌دانند که برای تداوم وجود طبقه کارگر لازم است، و لذا به این دلیل باید انجام گیرد که سرمایه‌دار قوه کار برای مصرف در اختیار داشته باشد. اگر کارگر چیزی بیش از این و برای لذت خود مصرف کند، این مصرف غیرمولد محسوب می‌شود.[۱۰] اگر انباشت سرمایه قرار باشد موجب بالا رفتن دستمزدها و افزایش مصرف کارگران شود بدون آنکه این افزایش با افزایش مصرف قوه کار توسط سرمایه همراه باشد، آنگاه سرمایهٔ اضافی بطور غیرمولد مصرف شده است.[۱۱] واقعیت اینست که مصرف شخصی کارگر حتی از نظر خود او هم غیرمولد است، چون خاصیتی جز این ندارد که فرد محتاجی را بازتولید می‌کند. این مصرف برای سرمایه‌دار و دولت مولد است زیرا بازتولید نیروئی است که برای دیگران ثروت تولید می‌کند.[۱۲]

بدین ترتیب اگر از دیدگاه کل اجتماع که بنگریم، طبقه کارگر، حتی وقتی بیرون پروسه بلافصل تولید ایستاده، همانقدر وابسته و دنبالچهٔ سرمایه است که آلات و ابزار بیجان کار. حتی مصرف شخصی‌اش تا حدودی صرفا وجهی از پروسه بازتولید سرمایه است. اما این پروسه بگونه‌ای است که محصول کار کارگران را مدام از یک قطب به قطب مقابل، به قطب سرمایه، می‌راند، و لذا بدینوسیله با کارآئی تمام مانع فرار کارگران، این ابزارهای ذیشعور تولید، می‌شود. بنابراین مصرف شخصی از یک سو اسباب بقا و بازتولید کارگران را فراهم می‌آورد و، از سوی دیگر، از طریق معدوم کردن مداوم وسایل زندگی، اسباب بازگشت مستمر آنان به بازار کار را. پای برده رمی را با زنجیر می‌بستند، کارگر مزدی با ریسمان‌های نامرئی به صاحبش بسته است. دو چیز موجد این استقلال ظاهر اوست: تغییر چهرهٔ مداوم شخص کارفرما، و افسانه حقوقی قرارداد.

www.ketabha.org

در زمان‌های پیش سرمایه هر گاه لازم می‌شد با توسل به قانونگذاری در صدد اعمال حق مالکیتش بر کارگر آزاد برمی‌آمد. بعنوان نمونه در انگلستان تا سال ۱۸۱۵ مهاجرت مکانیک‌هائی که در رشته ماشین‌سازی کار می‌کردند ممنوع و برای این عمل مجازات‌های سنگین تعیین شده بود.

بازتولید خود طبقه کارگر در عین حال بمعنای انباشت و انتقال مهارت‌ها از یک نسل به نسل دیگر نیز هست.[۱۳] سرمایه‌دار وجود چنین طبقه کارگر ماهری را یکی از ملزومات تولید می‌داند که به او تعلق دارد، و در حقیقت در آن بدیدهٔ شکل موجودیت عینی و واقعی سرمایه متغیر خود می‌نگرد. این واقعیت را می‌توان بمحض ظهور بحرانی که متضمن خطر از دست دادن این طبقه باشد بوضوح مشاهده کرد. می‌دانیم که بر اثر جنگ داخلی آمریکا و قحط پنبهٔ همراه آن اکثر کارگران کارخانه‌های صنعت پنبه در لانکاشایر آواره خیابان‌ها شدند. لاجرم از میان خود طبقه کارگر، و سایر اقشار اجتماعی، زمزمهٔ لزوم کمک دولت یا اعانات داوطلبانه ملی بمنظور ایجاد امکان مهاجرت برای کارگران «مازاد» به مستعمرات انگلستان و یا به ایالات متحده آمریکا بلند شد. در همین زمان روزنامه **تایمز** نامه‌ای (به تاریخ ۲۲ مارس ۱۸۶۳) از ادموند پاتِر رئیس اسبق **اطاق بازرگانی منچستر** بچاپ رساند، که در **مجلس عوام** بحق «مانیفست کارخانه‌داران» لقب گرفت.[۱۴] ما چند فراز شاخص این نامه را که در آن حق مالکیت سرمایه بر قوه کار بی هیچ حجب و حیائی علنا بر زبان آورده شده در اینجا نقل می‌کنیم: «می‌توان به او (کارگر بیکار شده) گفت عَرضهٔ کارگر نساجی نخ‌کار بیش از حد زیاد است... و... در واقع باید...یک سوم کاهش یابد، و آن وقت است که تقاضای سالمی برای دو سوم باقیمانده بوجود خواهد آمد ... افکار عمومی...مشوق مهاجرت است ... ارباب (منظور صاحب کارخانه نساجی است) نمی‌تواند با خیال راحت نظاره‌گر از دست رفتن ذخائر کاریش باشد. بلکه بفکر می‌افتد، و شاید بحق هم بفکر می‌افتد، که چنین چیزی هم غلط است و هم ناسالم... اما اگر بنا باشد منابع مالی عمومی به امر تسهیل مهاجرت اختصاص یابد باید به او حق صحبت، و شاید حتی حق اعتراض داد». جناب پاتر سپس در ادامه نامه خود فواید صنعت پنبه را چنین برمی‌شمارد: «این صنعت بیشک اضافه‌جمعیت ایرلند و نواحی زراعی را بخود جذب کرده است»، دامنه بسیار وسیعی دارد، پنج سیزدهم کل صادرات انگلستان در سال ۱۸۶۰ را تشکیل می‌داده است، تا چند سال دیگر با گسترش بازار، بویژه بازار هندوستان، و با جذب عرضهٔ فراوان پنبه بقیمت کیلوئی ۱۲ پنی، دوباره رشد خواهد کرد. و ادامه می‌دهد: «[نمی‌توان منکر شد که - ف] با گذشت زمان، شاید تا دو سه سال دیگر، عرضهٔ لازم [پنبه] بوجود خواهد آمد ... حال می‌خواهم بپرسم آیا این صنعت ارزش حفظ کردن دارد یا نه؟ آیا ماشین‌آلات (منظورش ماشین‌آلات جاندار انسانی است) ارزش مراقبت و نگهداری دارند یا نه؟ و بالاخره آیا فکر رها کردن آنها خود بزرگترین بلاهت نیست؟ من فکر می‌کنم که هست. من تصدیق می‌کنم که کارگران جزو اموال کسی، جزو اموال استان یورکشایر یا اربابان نیستند، اما نقطه قوت هر دوی اینها که هستند. کارگران نیروی ذهنی تربیت‌یافته‌ای هستند که از دست رفتن‌شان را نمی‌توان طی یک نسل جبران کرد. بخش اعظم ماشین‌آلات صرفی که ایشان با آن کار می‌کنند (the mere machinery with which they work) را می‌توان برداشت،

www.ketabha.org

و حتی صرفه در اینست که برداشت، و ظرف دوازده ماه ماشین‌آلات پیشرفته‌تری بجایش گذاشت.[۱۵] اگر نیروی کار تشویق شود یا اجازه یابد (!) مهاجرت کند آنگاه به سر سرمایه‌دار چه خواهد آمد؟ نخبه و زبدهٔ کارگران را [از سرمایه] بگیرید، خواهید دید که سرمایه مستقر [fixed capital] به میزان زیادی نزول می‌کند، و سرمایه شناور [یا در گردش، که باید صرف خرید قوه کار و مواد اولیه شود] نیز خود را درگیر مبارزه علیه عرضهٔ اندک و جنس پست [قوه] کار نخواهد کرد ... می‌گویند کارگران خود خواهان آن (مهاجرت) اند. بسیار طبیعی است که باشند، [اما] ... صنعت پنبه را با گرفتن قوای کاریش (by taking away its working power) و با کاهش هزینه‌ای که بابت دستمزد می‌پردازد، باندازه مثلا یک پنجم، یا پنج میلیون [پوند] ، تنزل دهید، کوچک کنید، و آنگاه ببینید به سر طبقه بالاتر از آن، کسبه خرده‌پا، چه خواهد آمد. اجاره‌های ارضی، اجاره کلبه‌های دهقانی...چه خواهد شد. این تاثیرات را تا بالا، بر مزرعه‌داران خرده‌پا، بر صاحب‌خانه‌ها، و... زمینداران دنبال کنید، و آنگاه بگوئید آیا طرحی مهلک‌تر از این برای همه طبقات یک کشور وجود دارد که بیائیم ملتی را با صدور بهترین بخش نفوس صنعتی‌اش به خارج به ضعف و زبونی بکشانیم، و بخشی از بارآورترین سرمایه‌ها و ثروتهایش را بالکل از ارزش ساقط کنیم؟ ... من توصیه می‌کنم وامی (به مبلغ پنج، شش میلیون پوند) تصویب شود...تا طی دو سه سال تحت نظر مامورین ویژه‌ای که در مناطق تمرکز صنعت پنبه به هیئت‌های دستگیری از فقرا اضافه می‌شوند، و با وضع ضوابط قانونی ویژه مصوب پارلمان، بمصرف ایجاد نوعی برنامه اشتغال یا کار برسد تا از این طریق لااقل سطح اخلاقی کسانی که این وام به آنها تعلق می‌گیرد حفظ شود ... آیا برای زمینداران و اربابان [یعنی کارخانه‌داران] چیزی بدتر از این قابل تصور است که از بهترین کارگران‌شان جدا شوند و باقیمانده آنان از طریق مهاجرت گسترده‌ای که سراسر یک استان کشور را از سرمایه و ارزش تهی خواهد کرد در دامان یاس و انحطاط رها کنند؟».

پاتر، این بلندگوی منتخب صاحبان صنایع پنبه، دو نوع «ماشین‌آلات» تشخیص می‌دهد. هر دو متعلق به سرمایه‌دارند، اما یکی جایش در کارخانه است و دیگری در کلبه‌های بیرون کارخانه و در ساعات شب یا روزهای یکشنبه. یکی بیجان است و دیگری جاندار. ماشین‌آلات بیجان نه تنها فرسوده می‌شوند و ارزش‌شان روز به روز افت می‌کند بلکه بسیاری‌شان، بعلت پیشرفت‌های مداوم فنی، چنان بسرعت قدیمی می‌شوند که پس از گذشت چند ماه صرفه در آوردن ماشین‌آلات جدیدتر بجای آنهاست. حال آنکه در مورد ماشین‌آلات جاندار عکس این صادق است. اینها هر چه بیشتر می‌مانند، و به تناسب اندوخته شدن مهارت‌هائی که از نسلی برای نسل بعد به یادگار می‌ماند، بهتر می‌شوند. و حال پاسخ روزنامه **تایمز** به این سلطان صنعت پنبه را بشنویم:

«آقای پاتر آنقدر تحت تاثیر اهمیت فوق‌العاده و استثنائی اربابان صنایع پنبه قرار دارند که برای حفظ این طبقه و تداوم بخشیدن به حرفهٔ ایشان، حاضرند نیم میلیون نفر از طبقه کارگر را بر خلاف میل‌شان در یک **خانه کار** بزرگ اخلاقی محبوس کنند. آقای پاتر می‌پرسند: آیا این صنعت ارزش حفظ کردن دارد یا نه؟ ما جواب می‌دهیم: حتما؛ باید آنرا به هر وسیله شرافتمندانهٔ ممکن حفظ کرد. آقای پاتر باز می‌پرسند:

www.ketabha.org

آیا ماشین‌آلات ارزش نگهداری دارند یا نه؟ اینجاست که ما در جواب درنگ می‌کنیم. منظور آقای پاتر از 'ماشین‌آلات' ماشین‌آلات انسانی است، زیرا ایشان در ادامه با اعتراض می‌گویند منظورشان این نیست که آنها ملک طلق کسی هستند. باید اعتراف کنیم که به نظر ما ماشین‌آلات انسانی نمی‌توانند 'ارزش مراقبت و نگهداری' داشته باشند، و یا این کار اساسا ممکن باشد. زیرا در آن صورت باید آنها را در اطاقی دربسته نگاهداشت و روغن زد تا موقعی که وجودشان دوباره لازم شود. ماشین‌آلات انسانی، هر قدر هم که شما پاک‌شان کنید و روغن‌شان بزنید، بر اثر عاطل ماندن **زنگ خواهند زد**. بعلاوه، طبیعتِ ماشین‌آلات انسانی همانطور که اخیرا دیدیم بگونه‌ای است که فشار بخارشان خود بخود بالا می‌رود، و آنوقت مانند سیلی که به صغیر و کبیر رحم نمی‌کند در خیابان‌های شهرهای بزرگ ما براه می‌افتند. شاید همانطور که آقای پاتر می‌گویند قدری زمان ببرد تا ما باز بتوانیم کارگر تولید کنیم. اما وقتی سرمایه‌دار و مکانیسین‌اش فراهم باشد کارگر کاری و ساعی همیشه پیدا خواهد شد. و آنوقت می‌توانیم از اینها آنقدر استادکار صنعتی بسازیم که ندانیم با آنها چه کنیم. آقای پاتر صحبت از احیای صنعت پنبه ظرف 'یکی، دو سه سال' می‌کنند، و از ما می‌خواهند کارگران را تشویق به مهاجرت نکنیم و اجازهٔ (!)[۲] این کار را به آنها ندهیم. می‌گویند بسیار طبیعی است که کارگران بخواهند مهاجرت کنند. اما ایشان معتقدند که ملت باید این نیم میلیون کارگر باضافه هفتصد هزار عائله‌شان را بر خلاف میل‌شان و به زور در مناطق تمرکز صنعت پنبه محبوس کند. و بعنوان یک نتیجه الزامی این پیشنهاد حتما این عقیده را هم دارند که کشور باید با توسل به زور جلوی ابراز نارضایتی آنها را بگیرد، و زندگی‌شان را با صدقات عمومی تامین کند، چرا که اربابان صنایع پنبه شاید روزی به وجود آنها احتیاج پیدا کنند. زمان آن رسیده است که افکار عمومی والای این سرزمین برای نجات این ' قوای کاری' از دست کسانی که می‌خواهند با آن همان رفتاری را بکنند که با آهن و ذغال‌سنگ و پنبه می‌کنند، وارد عمل شود».[۱۶]

این مقاله موجب انبساط خاطر شد و بس. «افکار عمومی والا» در حقیقت همان افکار آقای پاتر بود، و مانند ایشان عقیده داشت که کارگران کارخانه متعلقات منقول کارخانه‌ها هستند. از مهاجرت کارگران ممانعت شد.[۱۷] آنان در «خانه کارهای اخلاقی» یعنی مناطق تمرکز صنایع پنبه محبوس شدند، و هنوز، کما فی السابق، «نقطه قوت» کارخانه‌داران لانکاشایر را تشکیل می‌دهند.

بدین ترتیب پروسه تولید کاپیتالیستی طی خود این پروسه جدائی قوه کار از ملزومات کار را بازتولید می‌کند، و از این طریق در واقع ملزومات استثمار کارگر را بازتولید می‌کند و تداوم می‌بخشد. این شیوه تولید، کارگر را بیوقفه وادار به فروش قوه کارش می‌کند تا بتواند زنده بماند، و سرمایه‌دار را قادر به خرید قوه کار می‌کند تا بتواند بر ثروت خود بیفزاید.[۱۸] روبرو شدن سرمایه‌دار و کارگر در بازار، بمنزله خریدار و فروشنده قوه کار، دیگر تصادف صرف نیست، بلکه ضربان متناوب خود پروسه تولید است، که کارگر را مدام از نو بصورت فروشنده قوه کار به بازار پرتاب می‌کند، و محصول کارش او را بیوقفه مبدل به وسیله‌ای می‌کند که شخص غیری می‌تواند با آن او را بخرد. واقعیت اینست که کارگر حتی پیش از آنکه خود را بفروشد به سرمایه‌دار تعلق دارد. این پایبندی[۱۹] اقتصادی کارگر به سرمایه‌دار

www.ketabha.org

بواسطهٔ سه عمل متناوبا تجدید شوندهٔ فروختن خود، تغییر چهره ارباب و نوسانات قیمت کار در بازار، هم وقوع می‌یابد و هم پوشیده می‌ماند.[۲۰]

حاصل آنکه، اگر پروسه تولید کاپیتالیستی را در کلیت و در استمرارش، یعنی بمنزله یک پروسهٔ بازتولید، در نظر بگیریم، پروسه‌ای است که در آن نه تنها کالا، نه تنها ارزش اضافه، بلکه خود رابطهٔ سرمایه، یعنی وجود سرمایه‌دار در یک سو و کارگر مزدی در سوی دیگر نیز تولید و بازتولید می‌شود.[۲۱]

---

۱ Arbeitsfond = Labour-fund - صندوق کار؛ صندوق تامین کارگر. مارکس در فصل بعد این مقوله را به تفصیل بررسی می‌کند.

۲ پرانتز از روزنامه **تایمز** است.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۳

۱- «ثروتمندان که محصول کار دیگران را بمصرف می‌رسانند این محصولات را تنها از طریق مبادله (منظور خرید کالاهاست) می‌توانند بدست می‌آورند. لذا چنین می‌نماید که در معرض تهدید اتمام زودرس ذخائر مالی‌شان قرار دارند ... لکن در نظام اجتماعی، ثروت این قدرت را کسب کرده است که خود را از طریق کار غیر بازتولید کند ... ثروت، مانند کار، و بواسطهٔ کار، هر ساله ثمر می‌دهد، اما این ثمر را می‌توان هر سال از میان برد بی آنکه ثروتمندان به این سبب فقیرتر شوند. این ثمر درآمدی است که از سرمایه نشأت می‌گیرد» (سیسموندی، **اصول نوین اقتصاد سیاسی**، پاریس، ۱۸۱۹، جلد ۱، ص۲-۸۱.

۲- «دستمزد و سود، این هر دو را در واقع باید بمنزله کسری از محصول بدست آمده در نظر گرفت» (رمزی، ماخذ قبل، ص۱۴۲). «سهمی از محصول که بشکل دستمزد نصیب کارگر می‌شود» (جیمز میل، **مبانی اقتصاد سیاسی**، ترجمه پاریزو - Parisot - پاریس، ۱۸۲۳، ص۳۳-۴).

۳- «سرمایه وقتی در پرداخت دستمزد کارگر بکار انداخته می‌شود چیزی به صندوق تامین کارگر اضافه نمی‌کند» (کازئُوْ در یادداشتی بر چاپ ویراستهٔ خود از **تعاریف اقتصاد سیاسی** ، لندن، ۱۸۵۳، ص۲۲).

۴- «دریافت مزد از محل سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران تنها در مورد کمتر از یک چهارم کارگران روی زمین مصداق دارد» (ریچارد جونز، **گفتارهای درسی در باب اقتصاد سیاسی ملل**، هارتفورد، ۱۸۵۲، ص۳۶).

۵- «استادکار با آنکه مزد صنعتکار (منظور کارگر مانوفاکتور است) را می‌پردازد، او حقیقتا خرجی برایش ندارد زیرا ارزش آن مزد باضافهٔ مقداری سود، بشکل ارزش افزون‌تر موضوعی که کار صنعتکار بر آن انجام گرفته و به آن منضم شده است، عموما به وی بازمی‌گردد» (آدام اسمیت، ماخذ قبل، کتاب دوم، فصل سوم).

۶- «این یک خاصیت بغایت غریب کار مولد است. هر آنچه بطور مولد مصرف شود سرمایه است، و از طریق مصرف مبدل به سرمایه می‌شود» (جیمز میل، ماخذ قبل، ص۲۴۲). معذالک جیمز میل هرگز نتوانست بفهمد که این «خاصیت بغایت غریب» از کجا نشأت می‌گیرد.

www.ketabha.org

۷- «کاملا صحیح است که ایجاد یک مانوفاکتور جدید برای بسیاری فقرا کار ایجاد می‌کند، لکن آنان بدینوسیله از فقر خلاصی نمی‌یابند، و تداوم کار آن فقرای بسیار می‌آفریند» (**دلایل صادرات محدود پشم از انگلستان** ، لندن، ۱۶۷۷، ص۱۹). «مزرعه‌داران حال بیهوده مدعی آنند که فقرا را تامین می‌کنند. در واقع باید گفت این فقرایند که آنان را تامین می‌کنند» (**دلایل افزایش اخیر عوارض فقرا؛ یا بازنگری تطبیقی قیمت کار و قیمت ارزاق**، لندن، ۱۷۷۷، ص۳۱).

۸- روسّی اگر واقعا به راز «مصرف مولد» دست پیدا کرده بود آنطور پرحرارت درباره‌اش داد سخن نمی‌داد.[۱]

۹- «کارگران معدن در آمریکای جنوبی که کار روزانه‌شان - که شاید سنگین‌ترین کار دنیا باشد - اینست که باری از سنگ معدن را که وزن آن ۵/۸۱ تا ۵/۹۰ کیلوگرم است بر روی شانه از عمق ۱۳۵ متری به سطح زمین حمل کنند، قوت‌شان تنها نان و لوبیاست؛ که تازه خودشان نان خالی را ترجیح می‌دهند، اما اربابان‌شان که دریافته‌اند کارگران با نان خالی نمی‌توانند خوب کار کنند با ایشان مانند اسب رفتار می‌کنند و آنان را به خوردن لوبیا وامی‌دارند. لوبیا از لحاظ داشتن bone-ash [فسفات کلسیم] غذائی بسیار مغذی‌تر از نان است» (لیبیگ، ماخذ قبل،جلد ۱، ص۱۹۴، زیرنویس).

۱۰- جیمز میل، ماخذ قبل، ص۲۳۸، و سایر صفحات.

۱۱-«اگر قیمت کار آنقدر بالا رود که، علیرغم افزایش سرمایه، دیگر نتوان کارگری استخدام کرد، من خواهم گفت که چنین افزایش سرمایه‌ای هنوز بنحو غیرمولد مصرف شده است» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۱۶۳).

۱۲- «تنها مصرف مولد، به معنای دقیق کلمه، مصرف یا نابود کردن ثروت است (منظور مصرف کردن و به اتمام رساندن وسایل تولید است) توسط سرمایه‌دار و بمنظور بازتولید ... کارگر...مصرف‌کنندهٔ مولد است برای کسی که بکارش می‌گیرد و برای دولت، اما، به تدقیق بگوئیم، نه برای خودش» (مالتوس، **تعاریف... الخ**، ص۳۰).

۱۳- «تنها چیزی که می‌توان گفت از پیش انباشته و مهیا گشته مهارت کارگر است ... انباشت و ذخیره کار ماهر که مهمترین چیزهاست در مورد توده عظیمی از کارگران بدون هیچگونه [صرف] سرمایه‌ای انجام می‌گیرد» (هاجسکین، **دفاع از کار در مقابل دعاوی سرمایه**، ص۱۳).

۱۴- «در این نامه می‌توان بدیدهٔ مانیفست کارخانه داران نگریست» (فِراند، «قطعنامه در مورد قحط پنبه»، **مجلس عوام**، ۲۷ آوریل ۱۸۶۳).

۱۵- فراموش نکرده‌ایم که همین سرمایه‌دار در اوضاع و احوال عادی که صحبت بر سر کاهش دستمزدهاست نغمه کاملا متفاوتی ساز می‌کند. در آن زمان «اربابان» یک صدا فریاد می‌زدند (رجوع کنید به ص۴۶۲) «کارگران کارخانه باید این واقعیت را خوب بخاطر بسپارند که کارشان نوع پستی از

www.ketabha.org

کار ماهر است، و کاری که از آن سهل‌الحصول‌تر، یا به نسبت کیفیتش خوش دستمزدتر و یا سریع‌تر و جامع‌تر قابل یادگیری باشد، آنهم برای ناشی‌ترین افراد، وجود ندارد ... ماشین‌آلات ارباب (که اکنون معلوم می‌شود می‌توان، و نفع در آنست که، ظرف دوازده ماه نوع پیشرفته‌ترش را بجای آنها بیاورد) الحق نقش بسیار مهمتری از کار و مهارت ماشین‌چی (که اکنون معلوم می‌شود اگر از دست برود زودتر از سی سال قابل جبران نیست) که با شش ماه آموزش قابل فراگیری است و هر کارگر معمولی می‌تواند آنرا فراگیرد، در امر تولید بازی می‌کند».

۱۶- **تایمز**، ۲۴ مارس ۱۸۶۳.

۱۷- پارلمان دیناری برای کمک به امر مهاجرت تصویب نکرد. تنها کاری که کرد تصویب طرحی بود که به دولت‌های محلی [یعنی شورای شهر] اختیار می‌داد کارگران را در حالت نیمه‌گرسنه نگاهدارند، یعنی استثمارشان کنند بدون آنکه دستمزد متعارفی به ایشان بپردازند. اما در مقابل، همین پارلمان سه سال بعد که طاعون گاوی شیوع پیدا کرد سراسیمه حتی رسوم معمول خود را زیر پا گذاشت و فورا پرداخت میلیون‌ها پوند پول بمنظور جبران خسارت زمینداران میلیونر - که زارعین اجاره‌دارشان به یمن بالا رفتن قیمت گوشت بهر حال بدون تحمل کوچکترین ضرری از این بحران بیرون آمدند - تصویب کرد. زوزه‌های حیوانی مالکین ارضی بهنگام گشایش پارلمان در سال ۱۸۶۶ نشان داد که انسان می‌تواند ماده گاو سابالا را بپرستد بی آنکه هندو باشد، و می‌تواند به هیئت نره گاو درآید بی آنکه زئوس باشد.

۱۸- «کارگر وسایل زندگی می‌خواست برای آنکه زندگی کند، ارباب کار می‌خواست برای آنکه سودی ببرد» (سیسموندی، ماخذ قبل، ص۹۱).

۱۹- شکل دهاتی نتراشیده نخراشیده‌ای از این پایبندی [یا تقیّد - bondage] در استان دارام [Durham] وجود دارد. این استان از معدود استان‌هائی است که در آن، بعلت شرایط خاصی که وجود داشته، مزرعه‌داران حق مالکیت بی چون و چرا بر کارگران کشاورزی ندارند. وجود صنعت معدن موجب شده که این کارگران قدری آزادی انتخاب داشته باشند. لذا در اینجا، بر خلاف قاعده عمومی رایج در مناطق دیگر، مزرعه‌داران تنها مزارعی را اجاره می‌کنند که دارای کلبه‌های رعیتی باشند. اجاره‌بهای کلبه بخشی از دستمزد را تشکیل می‌دهد. این کلبه‌ها به 'hind houses' [خانه‌های رعیتی] معروفند، و در قبال انجام برخی خدمات فئودالی و بموجب قراردادی بنام 'bondage' (پایبندی) به کارگران اجاره داده می‌شوند. از جمله پایبندی‌هائی که قرارداد مذکور برای کارگر ایجاد می‌کند اینست که وی باید در طول مدتی که در جای دیگری مشغول به کار است شخصی، مثلا دختر یا خویشاوند دیگریش را بجای خود بگمارد. خود کارگر 'bondsman' (پایبنددار) نامیده می‌شود. این رابطه ضمنا، از زاویه‌ای کاملا نو [در نمونه زیر]، نشان می‌دهد که چگونه مصرف فردی کارگر در واقع مصرف به نیابت از جانب سرمایه و بعبارت دیگر مصرف مولد است. «شگفت آنکه حتی مدفوع رعیت و پایبنددار هم جزو درآمدهای فوق‌العادهٔ ارباب حسابگر بحساب می‌آید ... و او اجازه نمی‌دهد هیچ مستراحی جز

www.ketabha.org

مستراح خودش در آن حوالی وجود داشته باشد، و ترجیح می‌دهد اینجا و آنجا مشتی کود برای باغچه‌ای بخشش کند تا آنکه از ذره‌ای از حقوق اربابیش چشم بپوشد» (**بهداشت عمومی، گزارش هفتم، ۱۸۶۴**، ص۱۸۸).

۲۰- فراموش نمی‌کنیم که آنجا که پای کار کودکان در میان است حتی تشریفات یک فروش داوطلبانه هم برچیده می‌شود.

- «سرمایه مسبوق به وجود کار مزدی است، و کار مزدی مسبوق به وجود سرمایه. وجود هر یک شرط وجود دیگری، و هر یک بوجود آورندهٔ دیگری است. آیا کارگری که در کارخانه نساجی کار می‌کند تنها منسوجات تولید می‌کند؟ نه، او سرمایه تولید می‌کند. ارزش‌هائی تولید می‌کند که مجددا در خدمت سلطه بر کار او، و از این طریق در خدمت تولید ارزش‌های جدید قرار می‌گیرد» (کارل مارکس، **کار مزدی و سرمایه**، مندرج در **نویه راینیشه زایتونگ**، شماره ۲۶۶، ۷ آوریل ۱۸۴۹). مقالاتی که تحت عنوان فوق در **نویه راینیشه زایتونگ** بچاپ می‌رسید بخش‌هائی از مطالبی است که من در این باره در سال ۱۸۴۷ در انجمن کارگران آلمانی در بروکسل[۲] بصورت گفتارهای درسی ارائه دادم. کار چاپ این مقالات بر اثر بروز انقلاب فوریه متوقف شد.

---

۱ بعنوان مثال رجوع کنید به روسّی، بروکسل، ۱۸۴۳، ص۳۷۰ [ص۲۰۲-۳ کتاب حاضر] : «تصور توان کار منتزع از وسایل زندگی کارگران در خلال پروسه تولید، تصور یک شبح است».

www.ketabha.org

۲ انجمن کارگران آلمانی در سال ۱۸۴۷ توسط مارکس و انگلس در بروکسل تاسیس شد. هدف از تاسیس آن آموزش اصول کمونیزم به کارگران آلمانی مقیم این شهر بود. در فوریه ۱۸۴۸ مقامات بلژیکی با دستگیری اکثر اعضای رهبری این انجمن آنرا تعطیل کردند - ف. [همچنین رجوع کنید به ضمیمه اول و زیرنویس‌های شماره ۱۶ و ۱۷، اینجا]

www.ketabha.org

فصل ۲۴

تبدیل شدن ارزش اضافه به سرمایه

۱- رشد تولید کاپیتالیستی در مقیاس فزاینده. وارونه شدن قوانین مالکیت در تولید کالائی و تبدیل شدن آنها به قوانین تملک در تولید کاپیتالیستی [۱]

پیش از این نشأت گرفتن ارزش اضافه از سرمایه را بررسی کردیم. حال باید نشأت گرفتن سرمایه از ارزش اضافه را بررسی کنیم. بکار انداختن ارزش اضافه بصورت سرمایه، بعبارت دیگر بازتبدیل ارزش اضافه به سرمایه، انباشت سرمایه نام دارد.[۱]

این پروسه را نخست از دید تک سرمایه‌دار بررسی کنیم. فرض کنیم صاحب یک کارخانه ریسندگی سرمایه‌ای معادل ۱۰,۰۰۰ پوند بکار انداخته، که چهار پنجم آن (۸,۰۰۰ پوند) به خرید پنبه، ماشین‌آلات و غیره و یک چهارم آن (۲,۰۰۰ پوند) به دستمزد اختصاص یافته است. فرض کنیم این صاحب‌کارخانه سالانه ۱۲۰,۰۰۰ کیلو نخ تولید کند، و ارزش این مقدار نخ ۱۲,۰۰۰ پوند باشد. اگر نرخ ارزش اضافه ۱۰۰ درصد باشد، این ارزش اضافه در قالب محصول اضافه، یا محصول خالصی، معادل ۲۰,۰۰۰ کیلو نخ موجودیت می‌یابد، که یک ششم محصول ناخالص است و ارزشی برابر ۲,۰۰۰ پوند دارد، که پس از فروش محصول متحقق خواهد شد. ۲,۰۰۰ پوند ۲,۰۰۰ پوند است؛ نه از نگاه کردن به آن می‌توان فهمید که این مبلغ ارزش اضافه است و نه از بو کردن آن. ما وقتی می‌دانیم ارزش معینی ارزش اضافه است در واقع فقط می‌دانیم که صاحبش آنرا چگونه بدست آورده. اما این نه در ماهیت ارزش تغییری می‌دهد و نه در ماهیت پول.

www.ketabha.org

صاحب‌کارخانه ما برای آنکه بتواند ۲,۰۰۰ پوند جدیداً بدست آورده را تبدیل به سرمایه کند باید، با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، چهار پنجم یعنی۱,۶۰۰ پوند آنرا در خرید پنبه و غیره بکار اندازد و یک پنجم یعنی۴۰۰ پوند آنرا در خرید تعداد جدیدی کارگر ریسنده، که وسایل زندگی مورد نیاز خود را که صاحب کارخانه معادل ارزش آنها را در اختیارشان می‌گذارد در بازار خواهند یافت. سرمایهٔ ۲,۰۰۰ پوندی جدید آنگاه در کارخانه ریسندگی بکار خواهد افتاد، و بنوبه خود ارزش اضافه‌ای معادل ۴۰۰ پوند بدست خواهد داد.

ارزش- سرمایه اولیه بشکل مبلغی پول بکار انداخته شد، حال آنکه ارزش اضافه در وهله اول بصورت ارزش کسر معینی از محصول ناخالص [یا کل محصول] وجود دارد. اگر این تولید ناخالص بفروش برسد، یعنی تبدیل به پول بشود، ارزش- سرمایه شکل اولیه خود را بازمی‌یابد، اما ارزش اضافه شکل وجودی اولیه خود را از دست می‌دهد. و از آن لحظه ببعد ارزش- سرمایه و ارزش اضافه هر دو مبلغی پولند، و بازتبدیل شدن‌شان به سرمایه دقیقا بطریق واحدی صورت می‌گیرد. سرمایه‌دار هر دو را به یکسان صرف خرید کالاهائی می‌کند که به او امکان می‌دهند تولید کالاهایش را، این بار در مقیاسی گسترده‌تر، از سر گیرد. اما برای آنکه بتواند این کالاها را بخرد باید آنها را در بازار حاضر و آماده بیابد.

نخ خود این صاحب ریسندگی در بازار در حال گردش است، زیرا او تولید سالانه‌اش را به بازار می‌آورد؛ کاری که همه سرمایه‌داران با کالاهایشان می‌کنند. اما این کالاها حتی پیش از آنکه به بازار بیایند جزئی از کل تولید سالانه، یعنی جزئی از کل انبوه اشیائی هستند که جمع کل سرمایه‌ها، یا کل سرمایه اجتماعی، در طول سال به آنها تبدیل می‌شود، و هر سرمایه‌دار تنها بخش کوچکی از آنها را در دست دارد. کل آنچه از طریق داد و ستد در بازار انجام می‌گیرد عبارت از رد و بدل شدن اجزای مختلف تولید سالانه، یعنی انتقال این اجزا از یک دست به دست دیگر است. این دست بدست شدن‌ها نه می‌تواند مقدار کل تولید سالانه را افزایش دهد و نه می‌تواند در ماهیت اشیای تولید شده تغییری بوجود آورد. بنابراین فایده‌ای که کل این تولید سالانه در بر دارد تماما بستگی به ترکیب آن دارد، و کوچکترین ربطی به گردش ندارد.

آنچه تولید سالانه باید بدست بدهد پیش از هر چیز تمامی چیزهائی است که باید جانشین آن اجزای مادی سرمایه شوند که در طول سال بمصرف رسیده‌اند. اگر این مقدار را از کل محصول سالانه کسر کنیم آنچه باقی می‌ماند تولید خالص یا اضافه است، که ارزش اضافه در کالبد آن جایگزین می‌باشد. اما این تولید اضافه از چه تشکیل شده است؟ آیا فقط از چیزهائی که قرار است نیازها و امیال طبقه سرمایه‌دار را برآورند و لذا باید به صندوق مصرف سرمایه‌داران ریخته شوند؟ اگر فقط این بود ارزش اضافه تا ذره آخرش خورده می‌شد، و در نتیجه تنها چیزی که صورت می‌گرفت بازتولید ساده بود. حال آنکه انباشت مستلزم تبدیل شدن بخشی از ارزش اضافه به سرمایه است. اما به هیچ وسیله، مگر معجزه،

www.ketabha.org

نمی‌توان چیزی غیر از اشیائی که قابل بکارگیری در پروسه کارند (یعنی وسایل تولید) و اشیائی که بکار حفظ موجودیت کارگر می‌آیند (یعنی وسایل زندگی) را تبدیل به سرمایه کرد. بنابراین بخشی از کار اضافهٔ سالانه باید صرف تولید این مقدار وسایل تولید و زندگی جدید و اضافه (یعنی اضافه بر مقدار لازم برای جبران سرمایه بکار افتاده) شده باشد. حاصل آنکه، ارزش اضافه تنها به این علت می‌تواند تبدیل به سرمایه شود که محصول اضافه (که ارزش اضافه عبارت از ارزش آنست) از پیش عناصر مادی مقداری سرمایه جدید را بدست داده باشد.[۲]

حال برای آنکه این عناصر بتوانند عملا کار سرمایه را انجام دهند طبقه سرمایه‌دار قوه کار افزوده لازم دارد. اگر استثمار کارگرانی که تا کنون به استخدام درآمده‌اند بنحوی، گسترده‌تر یا فشرده‌تر، افزایش نیابد، باید قوه کار جدید استخدام کرد. مکانیزم تولید کاپیتالیستی خود از پیش اسباب حصول این مقصود را فراهم آورده است؛ به این ترتیب که طبقه کارگر را بمنزله طبقه‌ای وابسته به مزد بگونه‌ای بازتولید می‌کند که مزدهای عادیش نه تنها برای ادارهٔ خود این طبقه بلکه برای افزایش نفوس آن نیز کفایت می‌کند. بدین ترتیب تنها کاری که سرمایه باید بکند اینست که این قوه‌کارهای جدید را، که طبقه کارگر هر ساله در هیئت قوه‌کارهائی در سنین مختلف بدست می‌دهد، با وسایل تولید جدید، که در قالب جزئی از تولید سالانه وجود دارند، در هم بیامیزد؛ همین. مقصود حاصل و ارزش اضافه به سرمایه تبدیل می‌شود. انباشت را اگر به این صورت کنکرت [یا مادی] در نظر بگیریم می‌بینیم که نهایتا چیزی جز تولید فزایندهٔ سرمایه نیست؛ همان سیکل بازتولید ساده است که تغییر شکل می‌دهد و [از شکل مستدیر] بشکل بقول سیسموندی مارپیچ درمی‌آید.[۳]

حال اگر به مثال سابق خود بازگردیم همان داستان قدیمی را در آن خواهیم یافت که ابراهیم اسحاق را آورد، اسحاق یعقوب را آورد، و الی آخر.[۲] ۱۰,۰۰۰ پوند سرمایه اولیه ۲,۰۰۰ پوند ارزش اضافه ببار می‌آورد، که بنوبه خود سرمایه می‌شود. این ۲,۰۰۰ پوند سرمایه جدید ۴۰۰ پوند ارزش اضافه ببار می‌آورد، که آنهم سرمایه می‌شود، یعنی تبدیل به سرمایه افزودهٔ دوم می‌شود، و بنوبه خود ۸۰ پوند ارزش اضافه تولید می‌کند، و پروسه بر همین روال ادامه می‌یابد. در اینجا با آن بخش از ارزش اضافه که توسط سرمایه‌دار بمصرف می‌رسد کاری نداریم و آنرا کنار می‌گذاریم. عجالتا علاقه‌ای به دانستن اینهم نداریم که آیا سرمایه افزودهٔ جدید به سرمایه اولیه پیوند می‌خورد یا از آن جدا می‌شود تا خود بطور مستقل ارزش‌افزائی کند. باز با اینهم کاری نداریم که آیا همان سرمایه‌داری که در ابتدا آنرا انباشت کرد اکنون بکارش می‌گیرد یا آنرا به دیگران انتقال می‌دهد. تنها چیزی که در اینجا باید بخاطر داشته باشیم اینست که سرمایه اولیه در کنار سرمایهٔ تازه تشکیل شده به بازتولید خود و تولید ارزش اضافه ادامه می‌دهد، و این نکته در مورد رابطه میان هر سرمایهٔ انباشت شده و سرمایهٔ افزوده‌ای که از قِبل آن بوجود می‌آید صادق است.

www.ketabha.org

سرمایه اولیه با بکار انداختن ۱,۰۰۰ پوند شکل گرفت. اما صاحبش آنرا از کجا آورده بود؟ سخنگویان اقتصاد سیاسی یکصدا پاسخ می‌دهند: «از کار خودش و اجدادش».[۴] و این فرض آنها در واقع تنها فرضی است که بنظر می‌رسد با قوانین تولید کالائی در توافق باشد.

اما در مورد ۲,۰۰۰ پوند سرمایه افزودهٔ جدید قضیه بکلی فرق می‌کند. این یکی را ما خوب می‌دانیم از کجا آمد. حتی یک اتم از ارزش آن نیست که وجودش را مرهون کار بیمزد نباشد. وسایل تولیدی که با قوه‌کارهای افزودهٔ جدید در هم می‌آمیزند، و همچنین وسایل زندگی که این کارگران جدید با آن اداره خواهند شد، چیزی جز اجزای متشکله تولید اضافه، یعنی خراجی که طبقه سرمایه‌دار سالانه از طبقه کارگر می‌ستاند، نیست. طبقه سرمایه‌دار حتی وقتی بخشی از آن خراج را صرف خرید قوه کار جدید به قیمت کامل آن می‌کند، بطوری که قاعدهٔ مبادله ارزش‌های معادل کاملا هم مراعات می‌شود، باز کل این ماجرا چیزی جز همان ماجرای دیرینهٔ لشکر غالب نیست که با پولی که از مغلوبان خود می‌رباید از آنها جنس می‌خرد.

سرمایهٔ افزوده اگر شخص تولیدکننده‌اش را بکارگیرد این تولیدکننده نه تنها باید به افزودن بر ارزش سرمایه اولیه ادامه دهد بلکه باید ثمرات کار قبلی خود را با کاری بیش از آنچه صرف تولید آنها شده باصطلاح پس بخرد. حال اگر این را داد و ستدی میان طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر هم در نظر بگیریم، اینکه کارگران جدید با کار بیمزد کارگران **پیش از** خود بکار گرفته می‌شوند، کوچکترین تغییری در این وضع نمی‌دهد. سرمایه‌دار ممکن است حتی سرمایه جدید را به ماشینی تبدیل کند که تولیدکنندگان آن سرمایه را کلا بیرون بریزد و چند کودک خردسال بجایشان بیاورد. اما در هر حال این طبقه کارگر است که با کار اضافهٔ یک سال خود سرمایه [اجتماعی افزوده] ای که قرار است سال بعد عامل بکارگیری قوه کارهای جدید شود را ایجاد می‌کند.[۵] و این، همان بقول معروف ایجاد سرمایه از قِبل سرمایه است.

در انباشت ۲,۰۰۰ پوند سرمایه افزودهٔ اول مستتر است که ۱۰,۰۰۰ پوند ارزش، که به اعتبار «کار اولیه» ی سرمایه‌دار متعلق به او بوده، بصورت سرمایه بکار انداخته شده. اما در ۴۰۰ پوند سرمایه افزوده دوم، برعکس، مستتر است که ۲,۰۰۰ پوند انباشت قبلی وجود داشته و ۴۰۰ پوند فعلی ارزش اضافهٔ حاصل از آنست که تبدیل به سرمایه شده. لذا از این پس مالک کار بیمزد قبلی بودن تنها شرط تملک کار بیمزد حاضر در مقیاس فزاینده است. بعبارت دیگر سرمایه‌دار هر چه قبلا بیشتر انباشت کرده باشد اکنون بیشتر می‌تواند انباشت کند.

ارزش اضافه‌ای که سرمایه افزودهٔ شماره ۱ را تشکیل می‌دهد نتیجه خرید قوه کار با بخشی از سرمایه اولیه است - خریدی که با قوانین مبادله کالاها در انطباق بوده و، از نظر حقوقی، منوط به چیزی فراتر از اختیار کارگر در انتقال آزادانه ظرفیت‌های خود به غیر و اختیار صاحب پول یا صاحب کالا در انتقال

www.ketabha.org

آزادانه ارزش‌های متعلقه‌اش به غیر، نبوده است. سرمایه افزوده شماره ۲ نیز به همین ترتیب صرفا نتیجه سرمایه افزودهٔ شماره ۱، و لذا ماحصل همین روابطی است که وصفش رفت. پس تک تک چنین داد و سدهائی با قوانین مبادله کالاها - که اینجا مبادله‌ای است که در آن سرمایه‌دار همواره بصورت خریدار قوه کار ظاهر می‌شود و کارگر همواره بصورت فروشندهٔ آن، و به قیمتی که ما فرض می‌کنیم ارزش واقعی آنست - در انطباق خواهند بود. بدین ترتیب کاملا واضح است که قوانین تملک و یا قوانین مالکیت خصوصی مبتنی بر تولید و گردش کالاها [، یا مبتنی بر تولید کالائی ساده] ، از طریق دیالکتیک درونی، سرسخت و بی‌امان خود درست به ضد خود تبدیل می‌شوند. مبادله ارزش‌های معادل، عمل اصلی که ما از آن شروع کردیم، اکنون چنان چرخیده و تغییر ماهیت داده که دیگر چیزی جز صورت ظاهری از آن باقی نمانده است. زیرا، اولا، سرمایه‌ای که اکنون با قوه کار مبادله می‌شود خود چیزی جز بخشی از محصول کار غیر نیست که سرمایه‌دار به تملک درآورده بدون آنکه بابتش معادلی پرداخته باشد. ثانیا، تولیدکنندهٔ این سرمایه، یعنی کارگر، نه تنها باید معادل آن بلکه مقداری اضافه بر آن نیز تولید کند. رابطهٔ مبادله میان سرمایه‌دار و کارگر مبدل به یک صورت ظاهر صرفِ متعلق به حوزه گردش، مبدل به یک شکل صرف، می‌شود، که اکنون با محتوای این رابطه بیگانه و تنها خاصیتش اینست که آنرا پوشیده می‌دارد. خرید و فروش مداوم قوه کار شکل قضیه است. محتوای آن تملک مداوم بخشی از کار مادیت یافتهٔ غیر است توسط سرمایه‌دار بدون اینکه بابتش معادلی بپردازد، و مبادلهٔ مکرر این کار با مقدار بیشتری کار زندهٔ غیر. در ابتدا چنین بنظر می‌رسید که حقوق مالکیت ریشه در کار خود شخص داشته باشند، یا لااقل لازم بود ما چنین فرض کنیم، زیرا در ابتدا تنها صاحبان کالا را داشتیم که با حقوق برابر با یکدیگر روبرو می‌شدند، و تنها وسیله‌ای که برای تملک کالای دیگران در اختیار داشتند انتقال کالای خودشان به آنها بود، و این کالا هم تنها با کار [خودشان] می‌توانست تولید شود. اما اکنون معلوم می‌شود ملک [یا مال] در طرف سرمایه‌دار بمعنای حق به تملک درآوردن کار بیمزد دیگران و یا محصول آن است، و در طرف کارگر بمعنای غیرممکن بودن تملک محصول کار خود. جدائی [یا انفکاک] مال از کار بدین ترتیب نتیجه الزامی قانونی می‌شود که ظاهرا ریشه در یکی بودن این دو داشت.[۶]

حاصل آنکه،[۳] شیوه تملک در تولید کاپیتالیستی هر اندازه خلاف قوانین اولیه تولید کالائی [ساده] بنماید واقعیت اینست که نه نتیجهٔ نقض این قوانین بلکه، برعکس، نتیجه بعمل درآمدن آنهاست. اجازه بدهید این را با مرور کوتاهی بر فازهای متوالی حرکتی که نقطه اوجش انباشت کاپیتالیستی است بار دیگر روشن کنیم.

نخست دیدیم که تبدیل شدن اولیهٔ مقداری ارزش به سرمایه در انطباق کامل با قوانین مبادله صورت می‌گیرد. یک طرف معامله قوه کار را می‌فروشد و طرف دیگر آنرا می‌خرد. طرف اول ارزش کالایش را دریافت می‌کند، و ارزش استفاده کالای او، یعنی کار، بدینوسیله از او سلب و به خریدار منتقل می‌شود. وسایل تولیدی که فی‌الحال موجود و متعلق به طرف دوم معامله‌اند به کمک کاری که اکنون به

www.ketabha.org

همان اندازه متعلق به اوست تبدیل به محصول جدیدی می‌شوند، که آن نیز قانونا به همان اندازه متعلق به اوست.

ارزش این محصول تشکیل می‌شود از، اولا، ارزش وسایل تولیدی که در خلال پروسه تولید بمصرف رسیده‌اند. کار فایده‌بخش نمی‌تواند این وسایل تولید را بمصرف برساند اما ارزش آنها را به محصول جدید منتقل نکند. و قوه کار برای آنکه قابل فروش باشد باید بتواند در آن رشته از صنعت که قرار است بکار گرفته شود کار فایده‌بخش انجام دهد.

ارزش محصول جدید، ثانیا، تشکیل می‌شود از ارزشی معادل ارزش قوه کار بعلاوه مقداری ارزش اضافه. به این دلیل چنین است که ارزش قوه کار (که برای مدت معینی، مثلا یک روز، یک هفته و غیره فروخته می‌شود) کمتر از ارزشی است که با بکار گرفتن این قوه در آن مدت ایجاد می‌شود. اما کارگر معادل ارزش مبادله قوه کار خود را دریافت کرده و ارزش استفادهٔ آن را به دیگری انتقال داده است؛ چیزی که در هر خرید و فروشی انجام می‌شود.

این واقعیت که این کالای بخصوص، قوه کار، این ارزش استفادهٔ غریب را دارد که تبدیل به کار می‌شود و لذا ایجاد ارزش می‌کند، نمی‌تواند بر قانون عام تولید کالائی [یعنی مبادله ارزش‌های معادل] تاثیری داشته باشد. بنابراین اگر مقدار ارزشی که در پرداخت دستمزد بکار انداخته شده نه با همان قد و قامت بلکه باندازه یک ارزش اضافه بلندتر در محصول ظاهر می‌شود علت این نیست که کسی فروشنده آنرا مغبون ساخته (زیرا او ارزش کالایش را واقعا دریافت کرده) بلکه علت صرفا این واقعیت است که خریدار این کالا آنرا بمصرف رسانده. قانون مبادله صرفا مستلزم معادل بودن ارزش مبادلهٔ کالاهائی است که داد و ستد می‌شوند. مبادله کالاها در واقع از بدو امر مسبوق به وجود اختلاف در ارزش استفاده‌های آنهاست، و لذا هیچ ربطی به مصرف کالاها، که انجامش متعاقب انعقاد و اجرای قرارداد آغاز می‌شود، ندارد.

بدین ترتیب تبدیل شدن اولیه پول به سرمایه در انطباق دقیق با قوانین اقتصادی تولید کالائی و حقوق ملکی [یا حقوق مالکیت] منبعث از آن صورت می‌گیرد. و با اینهمه به نتایج زیر منجر می‌شود:

۱- محصول کار متعلق به سرمایه‌دار است، نه کارگر؛

۲- ارزش این محصول علاوه بر ارزش سرمایه بکار افتاده حاوی ارزش اضافه‌ای است که هزینه‌اش برای کارگر انجام کار است اما برای سرمایه‌دار هزینه‌ای در بر ندارد، و با اینحال به تملک بر حق او درمی‌آید؛

۳- کارگر قوه کار خود را حفظ کرده است و می‌تواند آنرا، اگر خریداری پیدا کند، مجددا بفروشد.

www.ketabha.org

بازتولید ساده چیزی جز تکرار دوره به دورهٔ عمل اولیه، بعبارت دیگر چیزی جز تبدیل شدن مکرر پول به سرمایه، نیست. لذا قانون [مبادله در این روند] نقض نمی‌شود، بلکه برعکس بطور مستمر رخصت می‌یابد تا آزادانه بعمل درآید. «چندین عمل متوالی مبادله تنها این اثر را داشته که آخرین آنها معرف اولین‌شان است».[۷]

با اینحال دیدیم که بازتولید ساده [یعنی صرف استمرار پروسه تولید] به تنهائی کافی است تا به عمل اولیهٔ تبدیل شدن پول به سرمایه، در قیاس با وقتی که این عمل را یک پروسه منفرد و منفصل در نظر بگیریم، خصلتی کاملا جدید و متفاوت ببخشد.[۴] «از آنان که درآمد ملی را میان خود قسمت می‌کنند یک طرف (کارگران) هر ساله با کار تازهٔ خود حق تازه‌ای نسبت به سهم خود بدست می‌آورند؛ و طرف دیگر (سرمایه‌داران) از طریق کار اولیه خود حق دائمی نسبت به سهم خود کسب کرده‌اند».[۸] آری، چنان که دیگر همه می‌دانند عرصه کار تنها عرصه‌ای نیست که در آن حق ارشدیت سنی در سهم بردن از ارث معجزه می‌آفریند.

اگر بجای بازتولید ساده بازتولید در مقیاس گسترده‌تر، یعنی انباشت، هم داشته باشیم، باز تغییری در اصل قضیه داده نمی‌شود. در حالت اول سرمایه‌دار کل ارزش اضافه را با ولخرجی‌های خود بهدر می‌دهد، اما در حالت دوم فضائل بورژوائی‌اش را با مصرف تنها بخشی از آن و تبدیل مابقی به سرمایه[۵] بنمایش می‌گذارد.

ارزش اضافه ملک طلق سرمایه‌دار است، و هرگز هم متعلق به کس دیگری نبوده است. و او اگر آنرا در تولید بکار می‌اندازد وجوه لازم را از مال خودش تامین کرده است؛ درست مانند روز اول که قدم در بازار گذاشت. این واقعیت که این بار وجوه لازم را از کار بیمزد کارگرانش بدست آورده مطلقا چیزی را عوض نمی‌کند. اگر پول کارگر B از محل ارزش اضافه‌ای که کارگر A تولید کرده پرداخت می‌شود، آنگاه، اولا، کارگر A این ارزش اضافه را بدون آنکه دیناری از گوشه قیمت عادلانه کالای خودش پریده باشد تولید کرده است و، ثانیا، آن معامله هیچ ربطی به کارگر B ندارد. آنچه B مطالبه می‌کند، و حق دارد بکند، اینست که سرمایه‌دار ارزش قوه کارش را به او بدهد. «و با اینحال هر دو نفع کردند؛ کارگر از آن جهت که ثمر کارش (بخوان: ثمر کار رایگان کارگران دیگر) را گرفت پیش از آنکه کار به انجام رسیده باشد (بخوان: پیش از آنکه ثمر کار خودش ببار آمده باشد)؛ و کارفرما از این جهت که کار کارگر ارزشی بیش از مزدش داشت (بخوان: ارزشی بیش از ارزش مزدش تولید کرد)».[۹]

اما موضوع یقینا حالت دیگری پیدا می‌کند اگر تولید کاپیتالیستی را در سیلان بیوقفهٔ تجدید و تکرارش در نظر بگیریم، و بجای تک سرمایه‌دار و تک کارگر آنها را در کلیت خود و بمنزله طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر که در مقابل یکدیگر صف‌آرائی کرده‌اند، مد نظر قرار دهیم. اما در آن صورت معیارهائی را در مورد تولید کالائی بکار برده‌ایم که یکسره با آن بیگانه‌اند.

www.ketabha.org

در تولید کالائی تنها خریدار و فروشندهٔ مستقل از هم با یکدیگر روبرو می‌شوند. مناسبات آنها در همان روز انقضای مدت قید شده در قرارداد قطع می‌شود. داد و ستد میان آنها اگر تکرار شود بر اثر انعقاد قرارداد جدیدی است که هیچ ربطی به قرارداد قبلی ندارد، و اینکه طرفین آن همان دو نفر یعنی همان خریدار و همان فروشنده باشند تصادف صرف است. بنابراین اگر قرار است تولید کالائی یا هر پروسه مربوط به آن را بر مبنای قوانین اقتصادی خود آن پروسه قضاوت کنیم آنگاه باید هر تک عمل مبادله را جداگانه، یعنی مستقل از عمل مبادلهٔ قبل یا بعدش، در نظر بگیریم. و از آنجا که خرید و فروش قراردادی است که تنها میان افراد منعقد می‌شود، در این عرصه مجاز به کاوش برای یافتن مناسبات میان طبقات کلی اجتماع نیستیم.

سرمایهٔ در حال کار امروز می‌تواند سلسله‌ای کوتاه یا بلند از انباشت‌ها و بازتولیدهای متعاقب آن انباشت‌ها را پشت سر گذارده باشد. اما بکارت اولیه خود را در همه حال حفظ می‌کند. مادام که قوانین مبادله در هر عمل مبادلهٔ مستقل و مجزا مراعات گردد، شیوه تملک می‌تواند از بیخ و بن متحول شود بدون آنکه کوچکترین تاثیری بر قوانین مالکیت ناظر بر تولید کالائی داشته باشد. همان قوانینی که در بدو امر [، در تولید کالائی ساده،] یعنی در زمانی که محصول هنوز به تولیدکننده آن تعلق دارد و او تنها با کار خود و مبادله ارزش‌های برابر می‌تواند مال‌اندوزی کند، نافذند، در دوران سرمایه‌داری [یا در تولید کالائی کاپیتالیستی] ، که در آن ثروت اجتماعی به درجه بیشتر و بیشتری تبدیل به مایملک کسانی می‌شود که در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند کار بیمزد دیگران را مستمرا به تملک درآورند، نیز نافذ باقی می‌مانند.

این نتیجه از آن لحظه که کارگر قوه کار خود را آزادانه بمنزله کالا به فروش می‌گذارد مبدل به نتیجه‌ای گریزناپذیر می‌شود. اما از همان لحظه هم هست که تولید کالائی عمومیت می‌یابد و تبدیل به شکل شاخص تولید می‌شود. بعبارت دیگر تنها از آن نقطه ببعد است که هر کالائی از ابتدا بمنظور فروش تولید می‌شود، و کل ثروت تولید شده از حوزه گردش عبور می‌کند. تنها آنگاه و آنجا که کار مزدی زیربنای تولید کالائی شده باشد است که این شکل تولید می‌تواند بر کل جامعه حاکم شود. اما تنها آنگاه و آنجا هم هست که تولید کالائی همه ظرفیت‌های نهفتهٔ خود را شکوفا می‌کند. گفتن اینکه بمیان آمدن پای کار مزدی تولید کالائی را می‌آلاید معادل گفتن اینست که تولید کالائی اگر بخواهد بی‌آلایش باقی بماند نباید توسعه یابد. به درجه‌ای که تولید کالائی بر مبنای قوانین ماهوی خود در جهت تبدیل شدن به تولید کاپیتالیستی رشد می‌کند، بهمان درجه قوانین مالکیت در تولید کالائی واژگونه و مبدل به قوانین تملک کاپیتالیستی می‌شوند.[۱۰]

پیش از این دیدیم که حتی در حالت بازتولید ساده کل سرمایه، منشأ آن هر چه باشد، مبدل به سرمایه انباشت شده، یعنی مبدل به ارزش اضافهٔ سرمایه شده، می‌گردد. اما با پیشرفت بهمن‌وار تولید، سرمایهٔ بکار افتاده اولیه نسبت به سرمایه بلافصلی که انباشت می‌شود، یعنی نسبت به ارزش اضافه یا محصول

www.ketabha.org

اضافه‌ای که مجددا تبدیل به سرمایه می‌شود (خواه این تبدیل توسط همان فردی که آنرا انباشت می‌کند انجام گیرد و خواه توسط فرد دیگری) بیش از پیش بصورت کمیتی رو به نقصان (یا به زبان ریاضی بصورت کمیتی که به طرف صفر میل می‌کند) درمی‌آید. از این روست که اقتصاد سیاسی سرمایه را علی‌العموم «ثروت انباشته‌ای (یعنی ارزش اضافه یا درآمد به سرمایه مبدل شده‌ای) که هر بار از نو در تولید ارزش اضافه بکار گرفته می‌شود»[۱۱] می‌خواند و خود سرمایه‌دار را «مالک ارزش اضافه».[۱۲] و همین بینش را بنحو دیگری چنین تبیین می‌کند که کل سرمایهٔ موجود عبارت از بهرهٔ انباشته شده یا سرمایه شده است، چرا که بهره خود چیزی جز بخشی از ارزش اضافه نیست.[۱۳]

ادامه...

---

۱ «وارونه شدن و ... تبدیل شدن به ...» مفهوم لغت آلمانی Umschlag است: تغییری اساسی که بصورت معکوس شدن، برگشتن، وارونه یا واژگون شدن در چیزی بظهور می‌رسد؛ مانند واژگون شدن قایق.

۲ «ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد و...» (شجره‌نامه عیسی مسیح از ابراهیم تا داود، **انجیل متی** ۱:۲).

۳ از اینجا تا پایان پاراگرافی که به عبارت «واژگونه و تبدیل به قوانین تملک کاپیتالیستی می‌شوند» در ص۶۶۰ ختم می‌شود را انگلس، بر اساس فراز مشابهی که مارکس در ترجمه فرانسه کتاب در سال ۱۸۷۲ وارد کرده، به نشر چهارم آلمانی افزوده است - ف.

۴ رجوع کنید به فصل ۲۳، اینجا.

۵ در اصل آلمانی و ترجمه‌های انگلیسی «پول» آمده، که یک لغزش قلم آشکار از جانب مارکس است.

« بنابراین، قضیه انباشت کلا بکنار، صرف استمرار پروسه تولید، یا بازتولید ساده، دیر یا زود، و الزاما، هر سرمایه‌ای را به سرمایهٔ انباشت شده، یعنی ارزش اضافهٔ سرمایه شده، مبدل می‌کند. حتی اگر آن سرمایه در بدو ورود به پروسهٔ تولید دارائی شخصی کسی باشد که آنرا بکار می‌اندازد، و او آنرا از روز نخست با کار فردی خود بدست آورده باشد، دیر یا زود مبدل به ارزشی می‌شود که بلاعوض به تملک او درآمده است؛ و این ارزش هم چیزی جز کار بیمزد غیر که بشکل پول یا بشکل دیگری مادیت یافته نیست. »

در فصل چهار دیدیم که برای تبدیل شدن پول به سرمایه چیزی بیش از تولید و گردش کالاها لازم است. دیدیم که شرط لازم و کافی آن اینست که از یک سو دارندهٔ ارزش، یا پول، و از سوی دیگر دارندهٔ جوهر ارزش‌آفرین،

www.ketabha.org

بعبارت دیگر از یک سو کسی که وسایل تولید و وسایل زندگی را در اختیار دارد و از سوی دیگر کسی که هیچ چیز جز قوه کارش را در اختیار ندارد، باید بمنزله خریدار و فروشنده با یکدیگر روبرو شوند. لذا جدائی [یا انفکاک] محصول کار از خود کار، یا جدائی شرایط عینی کار از قوه کار بمنزله شرط ذهنی آن، زیربنای واقعی و نقطه آغاز پروسه تولید کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد.

اما آنچه نقطه آغازی بیش نبود بواسطه صرف استمرار پروسه، بواسطه بازتولید ساده، بدل به نتیجه‌ای می‌شود که شاخص و ممیز تولید کاپیتالیستی است، و مدام تجدید می‌شود و تداوم می‌یابد. آن نتیجه اینست: پروسه تولید از یک سو ثروت مادی را بیوقفه به سرمایه، به وسیله لذت و به وسیله ثروت‌اندوزی بیشتر برای سرمایه‌دار تبدیل می‌کند؛ و از سوی دیگر کارگر از پروسه تولید همواره در همان موقعیتی بیرون می‌آید که به آن وارد می‌شود - یک منبع انسانی تولید ثروت که از هر وسیله‌ای برای تملک آن ثروت محروم است. از آنجا که کار کارگر پیش از ورود او به پروسه تولید [و «بر اثر فروش قوه کارش»] از وی سلب شده و به تملک غیر یعنی سرمایه‌دار درآمده و جزئی از سرمایه گردیده، اکنون، در خلال پروسه، مدام بصورت محصولی مادیت می‌یابد که نه متعلق به او بلکه متعلق به غیر است. از آنجا که پروسه تولید محصول در عین حال پروسه مصرف قوه کار توسط سرمایه‌دار است، محصول کار کارگر مدام نه تنها مبدل به کالا بلکه در عین حال مبدل به سرمایه می‌شود، مبدل به ارزشی می‌شود که قوه ارزش‌آفرین کارگر را تا قطره آخر می‌مکد، مبدل به وسایل زندگی‌یی می‌شود که عملا انسان‌ها را می‌خرد، و مبدل به وسایل تولیدی می‌شود که عاملین بلافصل تولید را به اسارت درمی‌آورد.[۶] کارگر بدین ترتیب مدام در حال تولید ثروت مادی است، اما آن را بشکل سرمایه، یعنی بشکل نیروئی بیگانه با خویش، نیروئی که بر او مسلط است و به استثمارش می‌کشد، تولید می‌کند. سرمایه‌دار هم به همین اندازه مدام در حال تولید قوه کار است؛ اما آن را بصورت منبع ذهنی تولید ثروت که از وسایل بفعل درآوردن و مادیت بخشیدن به خود جدا شده، و بطور مجرد در کالبد مادی کارگر موجودیت یافته است، یعنی در یک کلام بصورت کارگر مزدی، تولید می‌کند.[۷] این بازتولید بیوقفهٔ کارگر، این بقا بخشیدن به موجودیت او، شرطی است که برای تولید کاپیتالیستی ضرورت مطلق دارد.

www.ketabha.org

۲- درک غلط اقتصاد سیاسی از بازتولید فزاینده

پیش از آنکه بکوشیم توصیف دقیق‌تری از انباشت، یا بازتبدیل ارزش اضافه به سرمایه، بدست دهیم، باید ابهامی که اقتصاد سیاسی کلاسیک در این زمینه بوجود آورده است را برطرف کنیم.

کالاهائی که سرمایه‌دار با بخشی از ارزش اضافه برای مصرف خود می‌خرد کار وسایل تولید، یا وسایل ارزش‌افزائی سرمایه، را انجام نمی‌دهند؛ و بر همین قیاس کاری که او از این طریق برای ارضای نیازهای طبیعی و اجتماعی خود می‌خرد نیز نقش کار مولد [ارزش] را ایفا نمی‌کند. سرمایه‌دار با خریدن آن کالاهای مصرفی و این نوع کار ارزش اضافه را بجای آنکه تبدیل به سرمایه کند بمصرف می‌رساند، یا خرج می‌کند. لذا برای اقتصاد بورژوائی اهمیت تعیین‌کننده داشت که در مقابل شیوه زندگی مألوف اشرافیت قدیم، که هگل توصیف درست «مصرف هر آنچه در دسترس است» را از آن بدست می‌دهد و بخصوص در تجملاتی مانند داشتن خدم و حشم نمود می‌یابد، به اشاعه این آموزش همت بگمارد که انباشت سرمایه نخستین وظیفه هر شهروند است، و بیوقفه موعظه کند که این مقصود حاصل نخواهد شد مگر آنگاه که افراد از مصرف کل درآمد خود اجتناب کنند و بخش نسبتا قابل ملاحظه‌ای از آنرا به استخدام کارگران مولدِ بیشتر اختصاص دهند، زیرا دخل حاصل از این کارگران بر خرج‌شان می‌چربد. اقتصاد بورژوائی از سوی دیگر باید با این تعصب رایج درمی‌افتاد که گویا تولید کاپیتالیستی با دفینه‌سازی یکی است،[۱۴] و بنابراین ثروت انباشته یا ثروتی است که بشکل طبیعی فعلیش از خرابی و فساد حفظ گردیده، یعنی از دایره مصرف بیرون کشیده شده، و یا ثروتی است که اساسا وارد حوزه گردش نشده. اقتصاد سیاسی لاجرم باید به ترویج این آموزش همت می‌گمارد که بیرون کشیدن پول از گردش دقیقا ضد خصلت ارزش‌افزائی آن بمنزله سرمایه است، و کالا انباشت کردن، بمعنای دفینه ساختن از کالاها، دیگر سفاهت محض است.[۱۵] انباشته شدن کالا در مقیاس بسیار بزرگ در حقیقت یا نتیجه بروز تنگنائی در حوزه گردش است و یا نتیجهٔ زیاده‌تولید.[۱۶] درست است؛ تفکر عامیانه از یک سو تحت تاثیر منظره انبوه اجناسی است که اغنیا برای مصرفِ تدریجی خود انبار می‌کنند،[۱۷] و از سوی دیگر تحت تاثیر ذخائر نقدی است که این گروه تشکیل می‌دهند. پدیده دوم پدیده‌ای است که در همه شیوه‌های تولیدی دیده می‌شود، و ما در تحلیل پروسه گردش مکث کوتاهی بر آن خواهیم کرد.[۱]

بدین ترتیب این نظر اقتصاددانان کلاسیک کاملا درست است که می‌گویند یک وصف خصلت‌نمای پروسه انباشت اینست که محصول اضافه بجای آنکه توسط کارگران غیرمولد بمصرف برسد توسط کارگران مولد بمصرف می‌رسد. اما اشتباهات‌شان هم دقیقا از همین نقطه شروع می‌شود. آدام اسمیت این نظر را باب کرد که انباشت خود یعنی مصرف محصول اضافه بوسیله کارگران مولد، و لاغیر. این

www.ketabha.org

معادل آنست که بگوئیم تبدیل شدن ارزش اضافه به سرمایه یعنی تبدیل شدن ارزش اضافه به قوه کار، و لاغیر. حال بشنویم که ریکاردو در این باره چه می‌گوید: «باید این را درک کرد که همه تولیدات یک کشور بمصرف می‌رسند، اما از زمین تا آسمان تفاوت است میان مصرف این تولیدات توسط کسانی که بازتولید می‌کنند و مصرف آنها توسط کسانی که ارزش دیگری تولید نمی‌کنند. وقتی می‌گوئیم درآمد پس‌انداز و به سرمایه افزوده می‌شود منظورمان اینست که آن بخش از درآمد که به این صورت به سرمایه اضافه می‌شود بجای اینکه توسط کارگران غیرمولد بمصرف برسد توسط کارگران مولد بمصرف می‌رسد. اشتباهی بزرگتر از این نیست که تصور کنیم سرمایه از طریق مصرف نشدن افزایش می‌یابد».[۱۸] در واقع اشتباهی بزرگتر از این نیست که ریکاردو و همه اقتصاددانان کلاسیک بعد از او همان حرف آدام اسمیت را تکرار کنند که «آن بخش از درآمد که می‌گوئیم به سرمایه اضافه می‌شود توسط کارگران مولد بمصرف می‌رسد». بر طبق این نظر همهٔ ارزش اضافه‌ای که تبدیل به سرمایه می‌شود تبدیل به سرمایه متغیر می‌شود. اما واقعیت اینست که ارزش اضافه، مانند ارزش بکار افتادهٔ اولیه، به سرمایه ثابت و متغیر یعنی به وسایل تولید و قوه کار تقسیم می‌شود. قوه کار شکل وجودی سرمایه متغیر در خلال پروسه تولید است. در این پروسه سرمایه‌دار قوه کار را بمصرف می‌رساند، و قوه کار با عملکرد خود، یعنی کار، وسایل تولید را بمصرف می‌رساند. در همین ضمن پولی که بابت خرید قوه کار پرداخت شده تبدیل به وسایل زندگی می‌شود، و آنگاه این وسایل نه توسط «کار مولد» بلکه توسط «کارگر مولد» بمصرف می‌رسند. آدام اسمیت در انتهای یک تحلیل از بیخ و بن غلط به این نتیجه پوچ می‌رسد که اگر چه هر تک سرمایه به سرمایه ثابت و متغیر تقسیم می‌شود اما کل سرمایه اجتماع را می‌توان تماما به سرمایه متغیر تحویل کرد. بعبارت دیگر این سرمایه تماما صرف پرداخت دستمزد می‌شود. یعنی بعنوان مثال صاحب یک کارخانه پارچه‌بافی را در نظر بگیرید که مبلغ ۲,۰۰۰ پوند را به سرمایه تبدیل می‌کند. وی بخشی از پولش را به خرید کارگر بافنده و بخش دیگر آنرا به خرید نخ پشمی، ماشین‌آلات و غیره اختصاص می‌دهد. اما کسانی که او از آنها نخ و ماشین‌آلات و غیره می‌خرد خود بخشی از پول این خرید را صرف پرداخت دستمزد کارگر و غیره می‌کنند، تا وقتی که همه ۲,۰۰۰ پوند صرف پرداخت دستمزد شده باشد، یعنی تا وقتی که کل محصولی که ۲,۰۰۰ پوند نماینده آنست توسط کارگران مولد بمصرف رسیده باشد. پیداست که همه قوت این استدلال در همان «و غیره» نهفته است، که خاصیتی جز این ندارد که ما را از اینجا به آنجا حواله دهد. آدام اسمیت در واقع بررسی خود را در همان نقطه که مشکلات شروع می‌شود خاتمه می‌دهد.[۱۹]

پروسه بازتولید سالانه تا آنجا که صرفا جمع کل تولید سالانه را در نظر داریم بسادگی قابل درک است. اما تک تک عناصر این مجموعهٔ سالانه باید بصورت کالا به بازار بیایند، و آنجاست که مشکلات شروع می‌شود. خط سیر [یا منحنی] حرکات جداگانهٔ تک سرمایه‌ها و درآمدهای[۲] شخصی یکدیگر را قطع می‌کنند و در هم تنیده می‌شوند، و در مجموعه‌ای از تغییر موقعیت دادن‌های متناوب، بعبارت دیگر در گردش ثروت اجتماعی، گم می‌شوند. این اغتشاش موجب سردر گمی مشاهده‌گر می‌شود و کار تحقیق را

www.ketabha.org

با مسائل بسیار بغرنجی روبرو می‌کند. ما در بخش سوم جلد ۲ تحلیلی از نحوه اتصال کل اجزای نظام به یکدیگر بدست خواهیم داد. این یکی از بزرگترین دستاوردهای فیزیوکرات‌هاست که در قالب «جدول اقتصادی»[۳] خود برای نخستین بار کوشیدند سیر حرکت تولید سالانه را ردیابی و شکل خروج آن از حوزه گردش را ترسیم کنند.[۲۰]

و بالاخره، ناگفته پیداست که اقتصاد سیاسی از بهره‌برداری از این قضیه آدام اسمیت[۴] بنفع طبقه سرمایه‌دار یک دم غافل نمانده؛ و آن اینکه همهٔ آن بخش از تولید خالص [یا تولید اضافه] که به سرمایه تبدیل می‌شود را طبقه کارگر بمصرف می‌رساند.

---

۱ منظور «صندوق ذخیره پولی» است [که سرمایه‌دار آنرا برای رتق و فتق امور در مواقعی که پروسه فروش محصولات یا خرید وسایل تولیدش دچار اختلال یا تغییرات ناگهانی می‌شود کنار می‌گذارد.] رجوع کنید به **سرمایه**، جلد ۲، ترجمه انگلیسی، نشر پنگوئن، فصل ۲، بند ۴، با عنوان «صندوق ذخیره»، [ص۱۶۴-۵]- ف.

۲ برای تعریف مارکس از «درآمد» رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۲۴، شماره ۲۱.اینجا

۳ Tableau économique - اشاره به جدول اقتصادی دکتر کنه شاخص‌ترین چهره فیزیوکرات‌ها است که در واقع نخستین جدول از نوع جداول «داده‌ها و ستانده‌ها»ی (input-output table) امروز است. در این جدول اجتماع به سه طبقه اصلی یعنی کارگران کشاورزی (طبقه مولد محصول اضافه)، زمینداران (طبقه تملک‌کننده محصول اضافه، و به این معنا مولد)، و نامولدان (همه اقشار دیگر اجتماع که به کاری جز کشاورزی اشتغال دارند) تقسیم شده و از طریق آن نشان داده می‌شود که تولید ملی، بر حسب ارزش، چگونه از طریق حوزه گردش میان این طبقات تقسیم می‌گردد - تقسیمی که، با فرض ثابت ماندن سایر عوامل، نتیجه‌اش بازتولید در همان مقیاس قبل، یا بازتولید ساده، خواهد بود. مارکس جدول اقتصادی کنه را در **سرمایه**، جلد ۲، فصل ۱۹، و **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۱، فصل ۲، تحت عنوان «فیزیوکرات‌ها»، بررسی و نقد کرده است.

۴ A. Smiths Satz = Adam Smith's theorem - قضیه آدام اسمیت (به قیاس مثلا قضیه فیثاغورث). در ترجمه فاکس و انگلس «doctrine [دکترین؛ تعلیم؛ آموزه] آدام اسمیت» آمده است.

www.ketabha.org

۳- تقسیم ارزش اضافه به سرمایه و درآمد. تئوری پرهیز

در فصل پیش ارزش اضافه (یا تولید خالص) را صرفا صندوقی برای تامین نیازهای مصرفی و فردی سرمایه‌دار در نظر گرفتیم. و در این فصل، تا اینجا، آنرا صرفا صندوقی برای تامین انباشت در نظر گرفته‌ایم. واقعیت اینست که ارزش اضافه هیچ یک از اینها نیست؛ هر دو آنهاست. بخشی از آنرا سرمایه‌دار بمنزله درآمد بمصرف می‌رساند،[۲۱] و بخش دیگرش را بصورت سرمایه بکار می‌اندازد، یا انباشت می‌کند.

پس اگر مقدار کل ارزش اضافه معین باشد، هر چه یک بخش آن بزرگتر باشد بخش دیگرش کوچکتر خواهد بود. نسبت بین این دو بخش، با فرض ثابت بودن سایر عوامل، بزرگ و کوچکی انباشت را تعیین می‌کند. اما اینکه این نسبت در عمل چگونه باشد را صاحب ارزش اضافه یعنی سرمایه‌دار تعیین می‌کند. عملی است که به میل و اراده او بستگی دارد. آن بخش از خراجی که سرمایه‌دار از کارگر می‌ستاند و انباشت می‌کند پس‌انداز نامیده می‌شود زیرا او آنرا بمصرف نمی‌رساند، بعبارت دیگر همان کاری را می‌کند که هر سرمایه‌داری باید بکند - ثروت‌اندوزی.

سرمایه‌دار جز بعنوان تجسم انسانی سرمایه نه از ارزش تاریخی برخوردار است و نه از حق موجودیت تاریخی، که بقول نمکین لیخنوسکی «موعد پوعد ندارد».[۱] ضرورت گذرای موجودیت سرمایه‌دار صرفا به همین عنوان و به همین اعتبار در ضرورت گذرای موجودیت شیوه تولید کاپیتالیستی مستتر است. او، بعنوان تجسم انسانی سرمایه، نه از انگیزهٔ بچنگ آوردن ارزش استفاده و کسب لذت بلکه از انگیزهٔ تحصیل و تزاید ارزش مبادله به تکاپو درمی‌آید. عزم جزمش به قشری‌ترین نحو معطوف به اینست که ارزش را به ارزش‌افزائی وادارد. در نتیجه بشریت را بیرحمانه در جهت تولید بخاطر تولید، و از این طریق در جهت رشد نیروهای تولیدی جامعه و ایجاد آن [درجه از پیشرفت] شرایط مادی تولید که زیربنای واقعی لازم برای ایجاد شکل عالی‌تری از جامعه را بدست می‌دهند، شلاق‌کش بجلو می‌راند - جامعه عالی‌تری که اصل حاکم بر آن رشد کامل و آزادانه هر فرد خواهد بود. سرمایه‌دار احترامی اگر دارد صرفا بعنوان تجسم انسانی سرمایه بودن دارد. اما به همین عنوان هم با دفینه‌ساز[۲] در شهوت مال‌اندوزی شریک است. با این تفاوت که آنچه در مورد دفینه‌ساز جنون فردی می‌نماید در مورد سرمایه‌دار تاثیر یک مکانیزم اجتماعی است که او در آن مهره‌ای بیش نیست. بعلاوه، رشد تولید کاپیتالیستی خود مستلزم اینست که سرمایهٔ بکار افتاده در یک پروژه صنعتی معین مدام افزایش یابد. و

www.ketabha.org

جبر رقابت هر فرد سرمایه‌دار را وامی‌دارد تا از قوانین ذاتی و درونی تولید کاپیتالیستی که بشکل قوانینی بیرونی و جابرانه ظاهر می‌شوند گردن نهد. رقابت هر تک سرمایه‌دار را مجبور می‌کند تا بمنظور حفظ سرمایهٔ خود مدام آنرا گسترش دهد، و او تنها در صورتی از عهده این گسترش برمی‌آید که مدام بیشتر و بیشتر انباشت کند.

سرمایه‌دار بدین ترتیب تا آنجا که همه اعمالش صرفا عملکرد سرمایه‌ای است که در وجود او از آگاهی و اراده برخوردار شده است، مصرف فردی خود را دزدیدن از صندوق انباشتش می‌بیند؛ همانطور که در حسابداری دوبل هزینه‌های شخصی سرمایه‌دار را در ستون بدهکار حساب وی و در مقابل سرمایه‌اش می‌نویسند. انباشت معادل فتح دنیای ثروت اجتماعی است، معادل گسترش دامنه استثمار ماتریال انسانی است و، در عین حال، معادل گسترش قلمرو حاکمیت مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌دار.[۲۲]

اما پای معصیت اول [، خوردن سیب،] همه جا در میان است. با توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی، با رشد انباشت و ثروت، سرمایه‌دار هم صرفا تجسم انسانی سرمایه باقی نمی‌ماند. احساس گرم نوع‌دوستی نسبت به جد اکبرش، حضرت آدم، که به او گفته شد نخور و خورد، در دلش به تکان می‌آید، و با بالا رفتن فرهنگش بتدریج به ریش خود و اشتیاق سابقش به ریاضت بمنزله یکی از کهنه تعصبات دفینه‌ساز تارک دنیا می‌خندد. سرمایه‌دار تیپ کلاسیک بر مصرف فردی خود مهر گناه و خیانت به رسالت خود، مهر «پرهیز» از انباشت، می‌کوبد، حال آنکه سرمایه‌دار متجدد در موقعیتی است که می‌تواند در انباشت به دیده «ترک» لذایذ بنگرد. «دریغا که صندوق سینه‌اش منزلگاه دو روح است، که هر یک مدام از دیگری می‌گریزد».[۳]

در سحرگاه تاریخ شیوه تولید کاپیتالیستی - مرحله تاریخی که هر سرمایه‌دار نوخاسته باید آن را به انفراد طی کند - حرص و آز و ثروت‌اندوزی شهوات مطلقا غالب‌اند. اما با پیشرفت تولید کاپیتالیستی نه تنها دنیائی از امکانات خوشی و راحتی بوجود می‌آید، بلکه در قالب سیستم اعتباری و معاملات قماری هزاران راه یک شبه به مال و منال رسیدن هم گشوده می‌شود. از سوی دیگر، با حصول درجه معینی از رشد اقتصادی میزان متعارفی از اسراف - که ضمنا نمایش ثروت و در نتیجه منبع کسب اعتبار نیز هست - به ضرورت کسبی سرمایه‌دار «بیچاره» تبدیل می‌شود. سرمایه حال برای آنکه بتواند خود را آنطور که باید بقول معروف عرضه کند، ناگزیر باید تجمل را وارد هزینه‌هایش کند. از طرف دیگر سرمایه‌دار بر خلاف دفینه‌ساز نه به تناسب کار شخصی و مصرف کنترل شده‌اش بلکه به میزانی که از دیگران قوه کار می‌مکد و کارگر را مجبور به ترک همهٔ لذایذ زندگی می‌کند، صاحب ثروت می‌شود. پس ریخت و پاش‌هایش، با آنکه هرگز اصالت اسراف‌های بی‌محابای لرد فئودال را ندارد (سهل است، همواره در مهار حرص چرکین مال و حسابگری‌های توام با تشویش اوست که سایه‌اش در پس پردهٔ سلوکش پیداست) ریخت و پاش‌هایش بهمراه انباشتی که می‌کند بیشتر می‌شود بدون آنکه لزوما یکی مانع

www.ketabha.org

دیگری شود. اما در عین حال در دلش تعارضی از آن گونه که گریبان فاست را گرفته بود میان عطش انباشت و تمنای لذت پدید می‌آید.

دکتر آیکین در نوشته‌ای که در سال ۱۷۹۵ انتشار یافته آورده است: «صنعت منچستر را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد. اول، دوره‌ای که صاحبان صنایع مجبور بودند برای تامین معاش خود سخت کار کنند». صاحب ثروت شدن‌شان در این دوره از راه سرکیسه کردن والدینی ممکن شد که اختیار فرزندان‌شان را بعنوان شاگرد بدست این اربابان می‌سپردند، و بابت تعلیم‌شان حق‌التعلیم‌های سنگین می‌پرداختند، در حالی که اینها شاگردان را گرسنگی می‌دادند. از سوی دیگر سود متوسط نازل، و لذا انباشت، مستلزم صرفه‌جوئی بیش از حد بود. زندگی صاحبان صنایع مانند ممسکین، و مصرف آنها حتی از بهرهٔ سرمایه‌شان هم بسیار نازل‌تر بود. «در دوره دوم مختصر مال و منالی بهم زده بودند، اما کما فی السابق سخت کار می‌کردند، (زیرا استثمار مستقیم کارگر مستلزم کار است، و این را هر برده‌پائی به شما خواهد گفت) و سبک زندگی‌شان به همان سادگی گذشته بود ... در دوره سوم، که تجمل شروع شد، و صنعت از طریق اعزام پیک بمنظور گرفتن سفارش به هر گوشه کشور که بازارشهری[۴] در آن یافت می‌شد، رونق گرفت ... تعداد سرمایه‌هائی که به سه چهار هزار پوند برسد و پیش از سال ۱۶۹۰ از راه صنعت کسب شده باشد احتمالا هیچ و یا بسیار محدود بوده است. اما حول و حوش این زمان، یا کمی دیرتر، صاحبان صنایع دیگر پول در دست‌شان جمع شده بود، و شروع به ساختن خانه‌های مدرن آجری بجای خانه‌های چوبی و گچی کردند». حتی تا اوائل قرن هیجدهم اگر یک صاحب صنعت منچستری یک لیوان شراب خارجی جلوی مهمانش می‌گذاشت خود را موضوع حرف و نقل‌ها و لب گزیدن‌های همسایگانش کرده بود. پیش از ظهور صنعت بزرگ ماشینی خرج شب یک صاحب صنعت در کافه، که محل تجمع و دیدار همگی‌شان بود، هرگز از شش پنی بابت یک گیلاس پانچ و یک پنی بابت یک نخ سیگار تجاوز نمی‌کرد. تا سال ۱۷۵۸ - و این خود شاخص دورانی است - هنوز کسی که عملا درگیر کسب و کار باشد با کالسکه شخصی خود دیده نشده بود». «دوره چهارم (سی سال آخر قرن هیجدهم) دوره‌ای است که در آن تجمل و مصرف - به پشتگرمی صنعتی که به یمن اعزام پیک‌های سفارش‌گیر و دلالان فروش به اطراف و اکناف اروپا گسترش یافته - پیشرفتی عظیم کرده است».[۲۳] اگر دکتر آیکین عزیز امروز زنده می‌شد و منچستر امروز را می‌دید چه می‌گفت؟

انباشت کنید! انباشت کنید! اینست راه موسی و انبیا! [۵] «صنعت مواد و مصالح انباشت را بدست می‌دهد؛ و پس‌انداز آنرا انباشت می‌کند».[۲۴] پس پس‌انداز کنید، پس‌انداز کنید، یعنی بیشترین جزء ممکن ارزش اضافه یا محصول اضافه را به سرمایه بازتبدیل کنید! انباشت بخاطر انباشت، تولید بخاطر تولید - با این فرمول بود که اقتصاد سیاسی کلاسیک رسالت تاریخی بورژوازی را تبیین می‌کرد، بی آنکه کوچکترین توهمی درباره دردهای زایمان ثروت داشته باشد.[۲۵] اما چه فایده که انسان بر وجود یک ضرورت تاریخی مویه کند؟ اگر، آنطور که اقتصاد کلاسیک می‌فهمد، پرولتاریا صرفا ماشینی برای تولید ارزش اضافه است، سرمایه‌دار هم صرفا ماشینی برای تبدیل این ارزش اضافه به سرمایه جدید است. اقتصاد

www.ketabha.org

سیاسی کلاسیک نقش تاریخی سرمایه‌دار را به نهایت درجه جدی می‌گیرد. در اوائل دهه بیست این قرن مالتوس برای آنکه تعارض دردآوری را که میان تمنای لذت و عطش مال در سینه سرمایه‌دار شعله‌ور بود به ترفندی برطرف کرده باشد به طرح تقسیم کاری پرداخت که بنا بر آن کار انباشت [یا پس‌انداز] به سرمایه‌دار عملا دست‌اندرکار تولید سپرده می‌شد و کار خرج کردن به دیگر سهم‌بران از ارزش اضافه، یعنی اشرافیت زمیندار، صاحب‌منصبان کشوری، روحانیت موقوفه‌دار، و امثالهم. مالتوس می‌گوید مهمترین چیز اینست که «عطش مصرف و عطش انباشت از یکدیگر جدا نگاهداشته شوند».[۲۶] اما سرمایه‌داران که دیگر مدت‌ها بود مردان دنیاجوی رفاه‌طلبی شده بودند فریاد اعتراض‌شان برخاست. یکی از سخنگویان‌شان، از پیروان ریکاردو، بانگ برآورد که چه حرف‌ها، آیا آقای مالتوس به موعظهٔ اجاره‌های ارضی گران، مالیات‌های سنگین و غیره پرداخته‌اند برای آنکه صنعتکار زحمتکش مدام زیر ضرب شلاق مصرف‌کنندگان غیرمولد باشد؟ و بدنبالش همان روضه تکراری که بله، حتما، باید تولید کرد، در مقیاس هر چه بزرگتر هم باید تولید کرد، اما «چنین پروسه‌ای [یعنی وضع اجاره‌ها و مالیات‌های سنگین] تولید را بسیار بیش از آنکه شلاق‌کش بجلو براند مهار می‌زند و به عقب می‌کشاند. این نیز چندان منصفانه نیست که بدینوسیله عده‌ای در بیکارگی بسر ببرند و زندگی‌شان تامین شود، آنهم فقط برای خوردن از قِبل دیگرانی که، اگر بتوانید مجبور به کارشان کنید، خصلتا قابلیتش را دارند (who are likely from their character) که کارشان را با موفقیت به انجام برسانند».[۲۷] همین جناب، که بنظرش غیرمنصفانه می‌رسد کسی بخواهد نان سرمایه‌دار صنعتی را بی کره کند تا از این طریق او را بجلو براند، عقیده دارد که لازم است مزد کارگر به حداقل کاهش داده شود تا «وی همچنان ساعی بماند». این را نیز آنی پنهان نمی‌کند که راز سودبری در تملک کار بیمزد غیر نهفته است. «تقاضای افزون‌تر کارگران [برای کار] معنائی جز این ندارد که تمایل طبع آنان به اینست که سهم کوچکتری از محصول کارشان برای خود بردارند و سهم بزرگتری از آن را برای کارفرمایشان بگذارند. و اگر کسی بگوید که این، بعلت کاهش مصرف (از جانب کارگران)، موجب باد کردن بازار می‌شود، من در پاسخ تنها می‌توانم بگویم که پس باد کردن بازار مترادف است با سودهای سرشار».[۶] [۲۸]

مجادلات فضلا بر سر اینکه خون در شیشه کردهٔ کارگر را چگونه باید میان سرمایه‌دار صنعتی و زمیندار ثروتمند بیکاره و امثالهم تقسیم کرد تا هدف انباشت به بهترین نحو برآورده شود، در مواجهه با انقلاب ژوئیه[۷] به سکوت کشانده شد. دیری نپائید که پرولتاریای شهری در لیون فرانسه ناقوس انقلاب را بصدا درآورد[۸] و پرولتاریای روستائی در انگلستان به آتش زدن خرمن‌ها و ابنیهٔ مزارع برخاست. در آن سوی کانال مانش سن سیمونیزم و فوُریه‌ایزم رو به اشاعه نهاد و در این سوی آن اُونیزم. [۹] ساعت ظهور اقتصاد قشری فرارسیده بود. درست یک سال پیش از آنکه ناسو سینیور در منچستر به این کشف نائل آید که سود (شامل بهرهٔ) سرمایه محصول کار بیمزدِ «آخرین ساعت از دوازده ساعت کار» است، کشف دیگری را به جهانیان اعلام کرده بود. با افتخار تمام گفته بود «من بجای لغت سرمایه بمنزله یک ابزار تولید لغت پرهیز را می‌نشانم».[۲۹] نمونه بی‌همتائی از «کشفیات» اقتصاد قشری! همهٔ هنری که ایشان

www.ketabha.org

بخرج داده اینست که یک مقوله اقتصادی را برداشته و یک عبارت چاپلوسانه بجای آن گذاشته است؛ همین. می‌گوید: «انسان بدوی وقتی کمانی می‌سازد صنعت بخرج می‌دهد، اما از مصرفِ چیزی پرهیز نمی‌کند». و این قرار است برای ما روشن کند که چرا و چگونه در جوامع اولیه ابزار کار ساخته می‌شد بدون آنکه نیازی به «پرهیز» از جانب سرمایه‌دار باشد. «با پیشرفت هر چه بیشتر جامعه پرهیز هر چه بیشتری لازم می‌آید».[۳۰] منظور پرهیز از جانب کسانی است که کارشان تملک کار غیر و محصول آنست. همهٔ شرایط لازم پروسه کار اکنون تبدیل به پرهیز از جانب سرمایه‌دار می‌شود. اگر دانه‌های گندم تماما خورده نمی‌شوند بلکه پاشیده هم می‌شوند، پرهیز سرمایه‌دار است. اگر آب انگور وقت می‌برد تا شراب شود، پرهیز سرمایه‌دار است.[۳۱] سرمایه‌دار هر جا که «آلات و ابزار تولید را به کارگر وام می‌دهد (!) در واقع جیب خود را می‌زند». یعنی سرمایه‌دار هر جا که آلات و ابزار تولید، مانند ماشین بخار، پنبه، راه‌آهن، کود، اسب و امثالهم را بجای آنکه بخورد - یا چنان که اقتصاددان قشری کودکانه می‌پندارد، بجای آنکه «ارزش» اینها را صرف تجملات و اشیای مصرفی دیگر کند - با قوه کار تلفیق می‌کند و از این طریق آنها را به ارزش‌افزائی وامی‌دارد، جیب خود را زده است.[۳۲] اینکه طبقه سرمایه‌دار چگونه این شق‌القمر را می‌کند رازی است که اقتصاددانان قشری تا حال لجوجانه از افشایش سر باز زده‌اند. ما همین قدر می‌دانیم که دنیا اگر همچنان بر پا مانده از برکت تأدیب نفس این تائب مدرن درگاه ویشنو،[۱۰] حضرت سرمایه‌دار، است. نه تنها انباشت بلکه صِرف «حفظ سرمایه مستلزم مقاومت مداوم در برابر وسوسه مصرف است».[۳۳] لذا صرف انسانیت حکم می‌کند که سرمایه‌داران از این عذاب و این وسوسه خلاصی یابند؛ همان گونه که برده‌داران ایالت جورجیای آمریکا اخیرا با الغای برده‌داری در آن کشور از عذابی الیم رهائی یافتند؛ و آن ماندن بر سر این دو راهی دردناک بود که آیا باید محصول اضافه‌ای که بضرب تازیانه از گرده برده‌های سیاه‌شان می‌کشند را تماما به شراب و کباب اختصاص دهند یا بخشی از آنرا باز به برده و زمین جدید تبدیل کنند.

در همه سامان‌های اقتصادی بس متنوع جوامع نه تنها بازتولید ساده بلکه، به درجات مختلف، بازتولید فزاینده نیز انجام می‌گیرد. تولید و مصرف بیش از پیش افزایش می‌یابند، و بنابراین محصولات بیشتری باید به وسایل تولید تبدیل شوند. اما این پروسه تا آنجا که وسایل تولید کارگر، و بهمراه آن محصول کار و وسایل زندگیش، بصورت سرمایه در مقابل او قرار نمی‌گیرند، شکل پروسه انباشت سرمایه و در نتیجه شکل نقشی که ایفایش بر عهده سرمایه‌دار است را ندارد.[۳۴] ریچارد جونز که چند سال پیش مرد و جانشین مالتوس بر کرسی اقتصاد سیاسی در هیلبری کالج بود، که برای خدمت در دستگاه اداری هندوستان کارمند تربیت می‌کند،[۱۱] این نکته را در پرتو دو فاکت مهم بخوبی تشریح می‌کند. اولا، از آنجا که بخش اعظم جمعیت هندوستان دهقانانی هستند که بر زمین خود کار می‌کنند، محصولات، آلات و ابزار کار و وسایل زندگی‌شان هیچگاه «شکل صندوقی که از راه پس‌انداز درآمد [حاصل از کار] غیر[۱۲] فراهم آمده، و بدین ترتیب حاصل یک پروسه انباشت قبلی باشد را بخود نمی‌گیرد».[۳۵] اما، در مقابل، در استان‌هائی که حاکمیت انگلستان نظام قدیم را به کمترین درجه خدشه‌دار کرده است، مالکین بزرگ

www.ketabha.org

مستقیما کارگر غیرکشاورز استخدام می‌کنند و درصدی از محصول اضافه را بصورت خراج یا اجاره از آنان می‌ستانند. بخشی از این محصول را مالکین بهمان شکل طبیعیش بمصرف می‌رسانند، بخش دیگر آن را کارگران برای استفاده مالکین بصورت اشیای تجملی و اجناس مصرفی دیگر درمی‌آورند، و مابقی صرف پرداخت دستمزد کارگران می‌شود، که مالک وسایل کار خود هستند. در اینجا تولید و بازتولید در مقیاس فزاینده، راه خود را می‌روند و کار خود را می‌کنند بدون اینکه آن قدیس نوظهور، آن پهلوان افسرده‌سیما،[۱۳] سرمایه‌دار «پرهیزگار»، دخالتی در آن داشته باشد.

---

۱ **date Keinen Datum nicht hat = ain't got no** - عبارت عامیانه و از لحاظ دستوری غلطی که در جلسه مورخ ۱۳ اوت ۱۸۴۸ مجلس ملی فرانکفورت ضمن نطقی در حمله به حق تاریخی لهستان به استقلال بر زبان پرنس فِلیکس فن لیخنوسکی [Felix von Lichnowsky] زمیندار ارتجاعی ایالت سیلزی (که بخش اعظم آن امروز جزو خاک لهستان است) جاری و موجب خنده شدید حضار شد. در این اجلاس لیخنوسکی در حمله به جناح چپ مجلس که خواهان تعیین موعدی برای استقلال لهستان بود از جمله گفت، یا می‌خواست بگوید، اگر استقلال حقی تاریخی است، «حق تاریخی موعد ندارد». توصیف کل این صحنه را انگلس در **نویه راینیشه تسایتونگ (مجموعه آثار مارکس و انگلس**، ترجمه انگلیسی، جلد۷، ص۳۶۸-۷۱) آورده است (با استفاده از زیرنویس فاکس در نشر پنگوئن، ص۷۳۹).

۲ در ترجمه انگلس و فاکس در اینجا، و در دو مورد در صفحه بعد، بجای «دفینه‌ساز» miser بمعنی «ممسک» (آدم نخور) آمده است.

۳ گوته، **فاست**، بخش اول، **در مقابل دروازه شهر**، ابیات ۱۱۱۲-۱۳ - ف.

۴ Marktstadt = market town - بازارشهر: شهرهائی که بدوا محل برگذاری بازارهای هفتگی، ماهانه و غیره‌اند، و از این طریق بتدریج شکل شهر بخود می‌گیرند. مانند بسیاری شهرهای کرانه دریای خزر در ایران.

www.ketabha.org

۵ منظور آنست که «انباشت کنید!» چکیدهٔ همه «فرمان‌های الهی» کاپیتالیستی است. اقتباس از آیه ۱۲:۷ انجیل متی است که می‌گوید: «با دیگران همان گونه رفتار کنید که می‌خواهید آنها با شما رفتار کنند. اینست خلاصه تورات و نوشته‌های انبیا» (**انجیل شریف، عهد جید**، ترجمه جدید، تهران، ۱۹۸۱).

۶ برای روشن شدن منظور این نویسنده و تذکر مارکس درباره پنهان نکردن راز سودبری از جانب او، بدوا باید معنای عبارت «تقاضای افزون‌تر کارگران» [increased demand by the workers] در شروع این فراز را روشن کرد. این فراز از مجادله همین نویسنده ناشناس ریکادروئی در بالا با مالتوس نقل شده، که شرح آن در **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ص۶۰-۱ آمده است. مالتوس بدرست مدعی شده است که تقاضای کارگران (یعنی بقول مارکس «پولی که کارگران با آن در بازار کالا می‌خرند») هرگز برای پس‌خریدن تمامی محصول‌شان از سرمایه‌داران کافی نخواهد بود، و بنابراین تقاضای ناکافی آنان موجب باد کردن کالاها در بازار می‌شود. اما نویسنده ریکاردوئی عبارت «تقاضای کارگران» مالتوس را بمعنای تقاضای کارگران **برای کار** (یا بقول مارکس بمعنای «درخواست کار داشتن») گرفته است. (در اینجا مترجمان سوئدی نیز «برای کار» را به جمله طرف ریکاردوئی اضافه کرده‌اند). و بر این پایه ادامه می‌دهد که این گونه تقاضا از جانب کارگران وقتی مطلوب و موثر است که به تولید مقداری اضافه بر دستمزد آنان بیانجامد. می‌گوید: «این آن تقاضای واقعی است که افزایش برای تولیدکنندگان حائز اهمیت است [، و نه تقاضائی که نماینده مصرف باشد]». و در فراز نقل شده در متن بالا، علت این منشأ سود بودن کار را «تمایل طبع» کارگران به «کمتر خواستن» در هنگام تقسیم محصول می‌داند. این مجادله بطور کلی مجادله‌ای است میان دو نماینده اقتصادی دو طبقه اشراف زمیندار و بورژوازی نوخاسته. نویسنده بورژوای ریکاردوئی طرفدار افزایش عرضه، یا تولید (تولید سودآور برای سرمایه‌داران از طریق دسترسی به عرضهٔ فراوان و ارزان قوه کار) است؛ و حال با مالتوس درافتاده زیرا او طرفدار افزایش تقاضا یا مصرف از طریق سهیم کردن اقشار و طبقات «مصرف‌کننده غیرمولد» انگلی در محصول اضافه اجتماعی، و از این طریق حل مشکل زیاده‌تولید یا بادکردن بازار است. نویسنده ریکاردوئی در مقابل استدلال می‌کند که جامعه دو صندوق - یک صندوق تولید و یک صندوق مصرف - ندارد؛ آنچه دارد یک صندوق واحد است که تشکیل می‌شود از «کل توده کالاهای تولید شده». و بنابراین «صندوق مصرف، بمعنای مطلوب ایشان [مالتوس] ، تنها به زیان تولید قابل تامین است». در اینجا مارکس متذکر می‌شود که حق با نویسنده ریکاردوئی است، «اما از اینکه تنها یک صندوق واحد متشکل از ' کل توده کالاهای تولید شده' وجود دارد که تشکیل می‌شود از صندوق تولید و صندوق مصرف، یا صندوق عرضه و صندوق تقاضا، یا صندوق سرمایه و صندوق درآمد، بهیچوجه نمی‌توان نتیجه گرفت که نحوه تقسیم این صندوق کل میان اقشار و طبقات مختلف عامل نامربوط و بی تاثیری است» (مارکس، ماخذ مذکور، ص۶۰).

۷ منظور انقلاب بورژوائی ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه است که در واکنش به سرکوب آزادی‌ها و انحلال پارلمان از جانب حکومت شارل دهم تحت عنوان تدابیر اضطراری، بوقوع پیوست. حاصل این انقلاب سرنگونی سلطنت خاندان بوربن و روی کار آمدن رژیم سلطنتی لوئی فیلیپ بود، که با حمایت بورژوازی بزرگ و روزنامه‌نگاران لیبرال کشور زمام امور را بدست گرفت. سلطنت او نیز بنوبه خود با انقلاب ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ سرنگون و جمهوری دوم در فرانسه اعلام شد.

۸ منظور قیام کارگران کارخانجات ریسندگی و بافندگی ابریشم در شهر لیون فرانسه در سال ۱۸۳۱ است. قیام بزرگ دوم این کارگران در ۱۸۳۴ بوقوع پیوست.

www.ketabha.org

۹ سن سیمونیزم، فوریه‌ایزم و اونیزم: سه جنبش سوسیالستی (در فرانسه و انگلستان) که متکی بر طرح‌پردازی‌ها و نقشه کشیدن‌های تصوری از جانب رهبران‌شان، سن سیمون، فوریه و اون، برای ساختمان جامعه آینده بودند، و بنابراین هر سه شکست خوردند.

۱۰ Vishnu - خدای دوم از سه خدای مذهب هندو: برهما، ویشنو، شیوا.

۱۱ عبارت متضمن معرفی هیلبری کالج [Haileybury College] را فاکس بر مبنای اطلاعات خود اضافه کرده است.

۱۲ کلمه «غیر» را مارکس در اصل آلمانی اضافه کرده است (ص۶۲۵).

۱۳ لقب دن کیشوت، بعنوان انسانی نیک سیرت، ساده دل، نوعدوست، متقی و منزه‌طلب در رمان سروانتس به همین نام.

www.ketabha.org

۴- عواملی که مستقل از نسبت تقسیم ارزش اضافه به سرمایه و درآمد میزان انباشت را تعیین می‌کنند، یعنی درجه استثمار قوه کار، بارآوری کار، رشد اختلاف میان مقدار سرمایه‌ای که بمصرف می‌رسد و سرمایه‌ای که بکار انداخته می‌شود. مقدار سرمایه‌ای که بکار انداخته می‌شود

اگر نسبت تقسیم ارزش اضافه به سرمایه و درآمد معین باشد، روشن است که مقدار سرمایه‌ای که انباشت می‌شود بستگی به مقدار مطلق ارزش اضافه خواهد داشت. اگر فرض کنیم که از کل ارزش اضافه ۲۰ درصدش مصرف و ۸۰ درصدش سرمایه شود، آنگاه اگر مقدار کل ارزش اضافه ۳,۰۰۰ پوند باشد سرمایهٔ انباشتی۲,۴۰۰ پوند، و اگر کل ارزش اضافه ۱,۵۰۰ پوند باشد سرمایه انباشتی ۱,۲۰۰ پوند خواهد بود. بنابراین همه عواملی که حجم [یا مقدار کل] ارزش اضافه را تعیین می‌کنند در تعیین مقدار انباشت نیز دخیلند. در اینجا بار دیگر این عوامل را، تا آنجا که حاوی نکات روشن‌کننده تازه‌ای در زمینه انباشت باشند، به اختصار بررسی می‌کنیم.

بیاد داریم که نرخ ارزش اضافه پیش از هر چیز بستگی به درجه استثمار قوه کار دارد. اقتصاد سیاسی چنان تاکیدی بر این نکته می‌گذارد که گاه شتاب انباشتی را که نتیجه افزایش بارآوری کار است با شتاب انباشتی که نتیجه افزایش استثمار کارگر است یکی می‌گیرد.[۳۶] در فصول مربوط به تولید ارزش اضافه فرض ما همواره این بود که دستمزد لااقل برابر ارزش قوه کار است. اما تنزل قهری مزد به سطحی پائین‌تر از این ارزش عاملی است که در عمل منشأ چنان تغییرات مهمی می‌شود که در اینجا نمی‌توان بدون مکثی کوتاه از آن گذشت. این عامل در حقیقت صندوق مصرف حاوی مایحتاج ضروری کارگر را تا حدودی به صندوقی برای تامین انباشت سرمایه تبدیل می‌کند.

جان استوارت میل می‌گوید «مزد قدرت تولید ندارد؛ قیمتی است برای یک قدرت تولیدی. مزد همراه کار می‌آید، اما سهمی در تولید کالا ندارد؛ همانطور که وسایل کار با قیمتی همراه هستند اما این قیمت سهمی در تولید ندارد. کار را اگر می‌شد از راهی جز خرید آن بدست آورد دیگر نیازی به وجود مزد نبود».[۳۷] اما کارگران هم اگر می‌توانستند هوا بخورند و زنده بمانند به هیچ قیمتی نمی‌شد خریدشان. لذا این هزینهٔ صفر برای کار در حکم یک حد برای آنست - حد بمفهوم ریاضی، یعنی هیچگاه نمی‌توان به آن رسید و با اینحال همواره می‌توان بطرفش میل کرد و به آن نزدیک‌تر شد. گرایش مستمر سرمایه به اینست که

www.ketabha.org

هزینه کار را بسوی این صفر مطلق پس براند. نویسنده قرن هیجدهمی مولف **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت** که تا کنون بارها قولش را نقل کرده‌ایم با اعلام اینکه رسالت تاریخی انگلستان تنزل قهری دستمزدها در این کشور به سطح دستمزدها در فرانسه و هلند است، در واقع درونی‌ترین راز سرمایه انگلیسی را فاش می‌کند.[۳۸] با خامی می‌گوید: «اما اگر فقرای ما (فقرا لغت فنی است بمعنی کارگران)[۱] زندگی همراه با تجملی داشته باشند...طبیعی است که کار باید گران شود ... کافی است نگاه کنیم و ببینیم کارگران مانوفاکتورهای ما چه کالاهای تجملی مصرف می‌کنند: کنیاک، جین، چای، شکر، میوه‌های خارجی، آبجو قوی، کتان نقش‌دار، انفیه، توتون و غیره».[۳۹] و سپس جملاتی از نوشته یک صاحب مانوفاکتور اهل نورتمپتون‌شایر را نقل می‌کند که وی در آن دست تضرع به آسمان برداشته می‌نالد که «کار در فرانسه یک سوم ارزان‌تر از انگلستان است، زیرا فقرای آنجا بسیار کارند و غذا و لباس‌شان بسیار ساده است. قوت اصلی‌شان نان، میوه، سبزیجات، ریشه‌های گیاهی و ماهی خشک کرده است. بسیار بندرت گوشت می‌خورند، و وقتی گندم گران باشد نان بسیار کم می‌خورند».[۴۰] در ادامه می‌نویسد: «و به این می‌توان آشامیدنی‌شان را اضافه کرد که یا آب است و یا مشروبات سبک، که باعث می‌شود پول بسیار کمی خرج کنند ... برقرار کردن چنین وضعی در اینجا بسیار مشکل است اما غیرممکن نیست، کما اینکه هم در فرانسه برقرار شده است و هم در هلند».[۴۱] بیست سال بعد آمریکائی دغلباز، یانکی داخل اشراف شده، بنیامین تامپسون (معروف به کنتِ رامفورد)،[۲] محض رضای خدا و بندگان خدا همین خط را در زمینه بشردوستی دنبال کرد. کتاب **مقالات** او کتاب طباخی کاملی است حاوی انواع دستورها برای طبخ غذاهای مشابهی که می‌تواند جانشین خوراک معمول اما گران کارگران شود. دستور زیر یک نمونه بویژه موفق از دستور طبخ‌هائی است که از این «فیلسوف» شهیر انتشار یافته: «۵ کیلو و ۲۰۰ گرم بلغور جو، ۵/۷ پنی؛ ۵ کیلو و ۲۰۰ گرم ذرت، ۲۵/۶ پنی؛ باندازه ۳ پنی ماهی دودی؛ ۱ پنی نمک؛ ۱ پنی سرکه؛ ۲ پنی فلفل و ادویه؛ جمعا ۷۵/۲۰ پنی که با آن می‌شود به ۶۴ نفر آش داد، و با قیمت متوسط جو و ذرت...هر کاسه نیم لیتری آن ۲۵/۰ پنی تمام می‌شود».[۴۲] امروزه پیشرفت تولید کاپیتالیستی، و بهمراه آن تقلب در مواد غذائی، آرمان تامپسون را به آرمان زائدی مبدل کرده است.[۴۳]

در سال‌های پایانی قرن هیجدهم و ده سال اول قرن نوزدهم مزرعه‌داران و ملاکین انگلیسی حداقل مطلق دستمزد را به کارگران‌شان می‌پرداختند؛ به این صورت که مقداری کمتر از حداقل را بشکل دستمزد واقعی پرداخت می‌کردند و مابقی آنرا بشکل کمک خرج از طرف بخشداری. مورد زیر نمونه‌ای است از دلقک‌بازی داگبری‌های انگلیسی در موقع تعیین تعرفه «قانونی» دستمزد: «آقای بروک نقل می‌کند که رجال اهل نورفوک وقتی نرخ دستمزدها را در اِسپینام‌لند تعیین می‌کردند ناهار صرف کرده بودند، اما در سال ۱۷۹۵ که رجال اهل برکس [Berks] نرخ دستمزدها را تعیین می‌کردند آشکارا بر این باور بودند که کارگران نیازی به این کار [یعنی صرف ناهار] ندارند ... در آنجا چنین تصمیم گرفته شد که تا زمانی که بسته نان ۴ کیلوئی۱ شیلینگ قیمت دارد ‘درآمد (هفتگی) باید ۳ شیلینگ برای هر مرد باشد’ و منظما افزایش یابد تا وقتی قیمت نان به ۱ شیلینگ و ۵ پنی برسد؛ و همین که از این حد درگذشت

www.ketabha.org

دستمزد منظما کاهش یابد تا به ۲ شیلینگ برسد، و در این مرحله غذای کارگر باید نسبت به قبل۲۰ درصد تنزل یابد».[۴۴] در یکی از جلسات **کمیته تحقیق مجلس اعیان** (۱۸۱۴) از شخصی بنام بنت [Bennett] که مزرعه‌دار بزرگ، قاضی دادگاه، عضو شورای نظارت بر **قانون فقرا** و عضو هیئت تعیین دستمزد بود سوال شد: «آیا تا کنون ارزش کار روزانه کارگران به هیچ میزانی تا حد کمک خرج قانونی فقرا جبران شده است؟». جواب: «بله، شده است. کسری درآمد هفتگی هر خانواده تا قیمت بسته نان (۴ کیلوئی) جبران شده است، باضافه ۳ پنی پول نقد برای هر نفر! ... بسته نان ۴ کیلوئی بنظر ما برای همه اعضای خانواده در طول هفته کافی است. ۳ پنی پول نقد برای لباس است؛ و هر گاه بخشداری محل مقتضی بداند که عین لباس را بدهد آن ۳ پنی کسر می‌شود. ترتیب کار در سراسر بخش غربی ویلتشایر، و بنظر من در سراسر کشور، همین است».[۴۵] و یک نویسنده بورژوای آن دوره حیرت‌زده می‌نویسد: «سال‌هاست که آنان (مزرعه‌داران) طبقه محترمی از هموطنان خود را مجبور به پناه بردن به **خانه‌های کار** کرده و با این کار اسباب خفت و خواری آنان را فراهم آورده‌اند ... مزرعه‌داران مدام بر درآمدشان افزوده‌اند، در حالی که از هر گونه انباشتِ [ذخیره‌ای از ضروریات زندگی] [۳] توسط نان‌خورهای زحمتکش خود جلوگیری کرده‌اند».[۴۶] مورد باصطلاح «صنایع خانگی» [مدرن] در زمان خود ما بخوبی نشان می‌دهد که دزدیدن مستقیم از صندوق مصرف ضروریات کارگر در تشکیل ارزش اضافه، و بنابراین در تشکیل صندوق تامین انباشت سرمایه، چه نقش حائز اهمیتی دارد.[۴] در صفحات بعد باز شواهد دیگری در این زمینه ارائه خواهیم داد.

آن بخش از سرمایه ثابت که از ابزار و آلات کار تشکیل می‌شود اگر چه باید، در همه رشته‌های صنعت، برای استخدام تعداد معینی کارگر (که بزرگ و کوچکی موسسه آن را تعیین می‌کند) کافی باشد، اما بهیچوجه لزوما همیشه به نسبت تعداد کارگر استخدامی افزایش نمی‌یابد. فرض کنیم ۱۰۰ کارگر که روزی ۸ ساعت در کارخانه معینی کار می‌کنند ۸۰۰ ساعت کار بدست بدهند. اگر سرمایه‌دار بخواهد کل این مقدار کار را ۵۰ درصد افزایش دهد می‌تواند۵۰ کارگر جدید بگیرد. اما در آن صورت باید سرمایه بیشتری بریزد؛ نه تنها برای پرداخت دستمزد بلکه همچنین برای خرید ابزار و آلات کار. اما این راه را هم دارد که از ۱۰۰ کارگر بجای ۸ ساعت در روز ۱۲ ساعت در روز بکار بکشد، که در این صورت همان ابزار و آلات موجود کافی خواهند بود؛ و فقط سریع‌تر بمصرف خواهند رسید. پس کار افزوده [یا بیشتر]ی که حاصل بفعل درآمدن قوه کار بیشتر است می‌تواند محصول اضافه و ارزش اضافه یعنی مایه انباشت را افزایش دهد بدون آنکه سرمایه ثابت به همان نسبت افزایش یابد.

در صنایع استخراجی، مانند معدن و غیره، مواد اولیه بخشی از سرمایه بکار افتاده را تشکیل نمی‌دهد. در این صنایع موضوع کار نه محصول کار قبلی بلکه چیزی است که طبیعت به رایگان بدست داده؛ نظیر سنگ معدن فلزات، مواد معدنی، ذغال‌سنگ، سنگ و غیره. در این موارد سرمایه ثابت تقریبا بتمامی از ابزار و آلات کار تشکیل می‌شود - ابزار و آلاتی که با سهولت بسیار می‌توانند کار افزوده جذب کنند؛ از طریق، بعنوان مثال، روز-کاری و شب-کاری. مقدار و ارزش محصول این صنایع، با

www.ketabha.org

فرض ثابت ماندن سایر شریط، با افزایش مقدار کاری که صرف می‌شود افزایش می‌یابد. در این صورت دو عامل مولد اولیه، یعنی انسان و طبیعت، مانند روز اول تولید همچنان با یکدیگر همکاری دارند و حال، بمنزله آفرینندگان محصول، آفرینندگان اجزای مادی سرمایه نیز هستند. بدین ترتیب سطح انباشت به یمن خصلت انعطاف‌پذیر بودن قوه کار گسترش می‌یابد بدون آنکه لازم باشد بدوا سرمایه ثابت افزایش داده شود.

در کشاورزی سطح زمین زیر کشت را نمی‌توان بدون صرف بذر و کود بیشتر افزایش داد. اما پس از انجام این مهم، نفس کار جسمانی کاشت و داشت زمین اثر بسیار قابل ملاحظه‌ای بر مقدار محصول خواهد داشت. بدین ترتیب مقدار بیشتری کار که توسط همان تعداد کارگر قبلی انجام می‌گیرد موجب افزایش حاصل‌خیزی زمین خواهد شد بی آنکه نیاز به هیچ مساعدتی بصورت ابزار و آلات بیشتر کار باشد. در اینجا نیز بار دیگر عمل مستقیم انسان بر طبیعت تبدیل به منبع بلافصل انباشت بیشتر می‌شود بدون آنکه پای هیچ سرمایه [گذاری] جدیدی به میان آید.

و بالاخره در صنعت بمعنای اخص،[۵] صَرف هر واحد افزودهٔ [قوه] کار منوط به صرف یک واحد افزودهٔ مواد اولیه (اما نه لزوما یک واحد افزودهٔ ابزار و آلات کار) است. و از آنجا که صنایع استخراجی و کشاورزی هر دو به صنایع ساختی (هم مستقما به خود آنها و هم به ساخت آلات و ادوات کارشان) مواد اولیه می‌رسانند، این صنایع از محصول افزوده‌ای که گفتیم صنعت استخراجی و کشاورزی بدون نیاز به بکار انداختن سرمایه جدید بدست می‌دهند نیز وسیعا برخوردار می‌شوند.

بدین ترتیب به نتیجه کلی زیر می‌رسیم: سرمایه دو عامل اولیه تولید ثروت یعنی قوه کار و زمین را جذب و جزو خود می‌کند، و از این طریق به قدرت انبساطی دست می‌یابد که به آن امکان می‌دهد عناصر متشکله انباشت را در ورای محدودیتی که بنظر می‌رسد از ناحیه کمیت - یعنی ارزش و مقدار فیزیکی وسایل تولید فی‌الحال موجودی که این سرمایه در قالب آنها موجودیت دارد - بر آن تحمیل می‌شود، بسط دهد.

عامل دیگری که در انباشت سرمایه نقش مهمی دارد درجه بارآوری کار اجتماعی است. با افزایش بارآوری کار، مقدار کل محصولی که مقدار معینی ارزش و لذا مقدار معینی ارزش اضافه در آن تجسم می‌یابد افزایش می‌یابد. اگر نرخ ارزش اضافه ثابت بماند (و یا حتی اگر کاهش یابد اما کندتر از افزایش بارآوری) حجم محصول اضافه افزایش می‌یابد. اگر نحوه تقسیم این محصول به درآمد [که به مصرف شخصی سرمایه‌دار می‌رسد] و سرمایه افزوده بهمان صورت که هست بماند، از آنجا که کل آن افزایش یافته مصرف سرمایه‌دار نیز می‌تواند افزایش یابد بدون آنکه در صندوق انباشت نقصانی رخ دهد. اندازه نسبی صندوق انباشت حتی می‌تواند به زیان صندوق مصرف افزایش یابد در عین آنکه، بعلت ارزان شدن کالاها، همان مقدار سابق، و یا حتی بیشتر، وسایل خوشی و راحتی در اختیار سرمایه‌دار قرار

www.ketabha.org

گیرد. اما افزایش بارآوری کار چنان که دیدیم با ارزان شدن کارگر و بنابراین با بالا رفتن نرخ ارزش اضافه همراه است، حتی اگر دستمزدهای واقعی در حال افزایش باشند؛ زیرا دستمزدهای واقعی هیچگاه به نسبت بارآوری کار بالا نمی‌روند. لذا مقدار معینی ارزش که [اکنون، پس از افزایش بارآوری،] تبدیل به سرمایه متغیر می‌شود قوه کار بیشتر و در نتیجه کار بیشتری را بحرکت درمی‌آورد. [بر همین سیاق،] مقدار معینی ارزش که تبدیل به سرمایه ثابت می‌شود در وسایل تولید بیشتر، یعنی در ابزار و آلات کار، مواد اولیه و مواد کمکی بیشتری تجسم می‌یابد. بدین ترتیب مقدار معینی ارزش اکنون هم عوامل محصول‌آفرین بیشتری و هم عوامل ارزش‌آفرین بیشتری، بعبارت دیگر [در مجموع عوامل] جذب کار بیشتری، بدست می‌دهد. بنابراین انباشت شتاب می‌گیرد، حتی اگر ارزش سرمایهٔ افزوده ثابت بماند یا نزول کند. نه تنها مقیاس تولید از لحاظ مادی گسترش می‌یابد، بلکه تولید ارزش اضافه سریع‌تر از ارزش سرمایهٔ افزوده افزایش می‌یابد.

رشد بارآوری کار بر سرمایه اولیه یعنی سرمایه‌ای که هم اکنون درگیر پروسه تولید است نیز تاثیر می‌گذارد. بخشی از سرمایه ثابتِ در حال کار تشکیل می‌شود از ادوات کار مانند ماشین‌آلات و غیره که بمصرف رسیدن کامل‌شان طی دوره‌های بلند زمانی صورت می‌گیرد، و لذا قبل از سپری شدن این دوره‌ها بازتولید یا بازنشست نمی‌شوند. با اینحال همه ساله بخشی از آنها یا از بین می‌روند و یا به پایان عمر مفید خود می‌رسند، و بدین ترتیب زمان بازتولید دوره‌ای آنها، یعنی زمان اینکه بروند و جایشان را به ماشین‌های مشابه پس از خود بسپارند، فرا می‌رسد. اگر بارآوری کار در جائی که این آلات کار ساخته می‌شوند افزایش یافته باشد (که بعلت پیشرفت بیوقفه علم و تکنولوژی مدام چنین می‌شود) ماشین‌ها، ابزارها، دستگاه‌ها و غیرهٔ قدیمی جای خود را به ماشین‌ها، ابزارها و غیرهٔ کارآتر، و نسبت به کارآئی افزایش یافته‌شان ارزان‌تر، خواهند سپرد. سرمایه قدیمی بدین ترتیب به شکل کارآتری بازتولید می‌شود. و این سوای پیشرفت‌هائی است که مدام در جزئیات آنها، در خلال مدتی که مورد استفاده قرار دارند، حاصل می‌شود. جزء دیگر سرمایه ثابت یعنی مواد اولیه و مواد کمکی در طول سال مدام از نو، و آن بخشش که توسط بخش کشاورزی فراهم می‌آید اکثرا سالانه، بازتولید می‌شود. بنابراین بمیدان آمدن هر شیوه پیشرفته‌ترِ تولید بر سرمایه جدید و سرمایه در حال کار تقریبا همزمان تاثیر می‌گذارد. [بعنوان مثال] هر پیشرفت علم شیمی نه تنها تعداد مواد مفید جدید و کاربردهای مواد پیش‌تر شناخته شده را چند برابر می‌کند، و از این راه حوزه نفوذ بالقوه سرمایه را پابپای رشد خود گسترش می‌دهد، بلکه علاوه بر آن به سرمایه می‌آموزد که چگونه فضولات پروسه‌های دور قبل تولید و مصرف را به پروسه دور جدید تولید بازگرداند و از این طریق، بدون صرف هیچگونه سرمایه اضافی، به مواد تازه‌ای دست یابد. همانطور که عمل سادهٔ افزایش فشار بر قوه کار موجب افزایش استثمار ثروت‌های طبیعی می‌شود، علم و تکنولوژی نیز به سرمایه قدرت انبساطی می‌بخشند که مستقل از مقدار معین سرمایهٔ در حال کار است. این دو در عین حال بر آن بخش از سرمایه اولیه که پا به مرحله تجدید حیات خود می‌گذارد نیز تاثیر می‌گذارند. این سرمایه اکنون ضمن ظاهر شدن بصورت جدید، از پیشرفت‌های اجتماعی حاصله در

www.ketabha.org

خلال مدتی که صورت قدیمش مورد استفاده بوده است نیز به رایگان برخوردار می‌شود. این رشد بارآوری طبعا با قدری استهلاک سرمایهٔ در حال کار فعلی همراه است. اما این استهلاک، تا آنجا که اثر حاد خود را از طریق رقابت ظاهر و محسوس می‌سازد، بار اصلیش بر دوش کارگر یعنی بر دوش کسی می‌افتد که سرمایه‌دار حال راه جبران ضررش را در استثمار بیشتر او می‌یابد.

کار ارزش وسایل تولیدی که بمصرف می‌رساند را به محصول منتقل می‌کند. از سوی دیگر با بالا رفتن بارآوری کار ارزش و مقدار وسایل تولیدی که بوسیله مقدار معینی کار بحرکت درمی‌آید افزایش می‌یابد. حال درست است که مقدار معینی کار همواره مقدار معینی ارزش جدید به محصول می‌افزاید، اما مقدار ارزشی که در قالب سرمایه قدیم وجود دارد و از طریق کار به محصول منتقل می‌شود همراه با رشد بارآوری کار افزایش می‌یابد. بعنوان مثال، یک ریسنده انگلیسی و یک ریسنده چینی شاید در یک روز یک تعداد ساعت و با یک درجه از فشردگی کار کنند، و بدین ترتیب در طول یک هفته ارزش برابری ایجاد کنند. اما، علیرغم این برابری، تفاوت عظیمی وجود دارد میان ارزش محصول یک هفته کارگر انگلیسی که با یک ماشین پرقدرت اتوماتیک کار می‌کند و کارگر چینی که چرخ ریسه بدست دارد. طی همان مدتی که کارگر چینی یک کیلو پنبه می‌ریسد کارگر انگلیسی چند صد کیلو می‌ریسد؛ یعنی ارزش‌های قدیمی صدها مرتبه بزرگتری به محصول کار او منتقل می‌شود و ارزش این محصول را بالا می‌برد - محصولی که قالب مفید جدیدی است که ارزش‌های قدیمی اکنون می‌توانند در آن ظاهر شوند و بدینسان از نو نقش سرمایه را ایفا کنند. بنا بر اطلاعاتی که فردریک انگلس بدست می‌دهد «در سال ۱۷۸۲ (در انگلستان) کل محصول پشم سه سال پیش از آن بعلت کمبود کارگر یکجا دست نخورده یک گوشه افتاده بود، و اگر ماشین‌آلات جدیدی اختراع نشده، به نجاتش نیامده و آنرا نریسیده بود باز همچنان عاطل و باطل می‌ماند».[۴۷] کاری که در قالب آن ماشین‌آلات مادیت یافته بود طبعا باعث نشد که کارگر از زمین سبز شود، اما امکان این را فراهم آورد که تعداد کمتری کارگر، با افزودن مقدار نسبتا کمی کار زنده، نه تنها پشم مذکور را بنحو مولدی بمصرف برسانند و آنرا بشکل ارزش جدیدی درآورند بلکه ارزش قدیم آنرا نیز در اشکال جدید نخ و غیره حفظ کنند. این کار در عین حال وسایل و انگیزه بازتولید فزایندهٔ پشم را نیز فراهم آورد. این خاصیت طبیعی کار زنده است که ضمن ایجاد ارزش جدید ارزش قدیم را نیز [از طریق انتقال آن به محصول] حفظ می‌کند. پس کار از طریق افزایش کارآئی، وسعت دامنه بکارگیری و ارزش وسایل تولیدی که در اختیار دارد، و بنابراین از طریق انباشتی که با رشد بارآوریش همراه است، مدام سرمایه-ارزش بیشتری را در اشکالی هر دم جدید حفظ می‌کند و تداوم می‌بخشد.[۴۸] اما این قدرت طبیعی کار بصورت قدرتی ظاهر می‌شود که گوئی در ذات سرمایه بودیعه نهاده شده تا بتواند موجودیت خود را حفظ کند و به آن بقا بخشد؛ همان گونه که قوای تولیدی کار اجتماعی بصورت خصایص فطری سرمایه ظاهر می‌شوند، و یا همان گونه که تملک مداوم کار اضافه توسط سرمایه‌دار بصورت خودارزش‌زا بودن سرمایه ظاهر می‌شود. همه قوای تولیدی کار قوای سرمایه جلوه می‌کنند، همانطور که همه اشکال ارزشی کالا اشکال مختلف پول جلوه می‌کنند.[۶]

www.ketabha.org

با رشد سرمایه تفاوت میان مقدار سرمایه‌ای که بکار انداخته می‌شود و سرمایه‌ای که بمصرف می‌رسد رشد می‌کند. بعبارت دیگر ارزش و حجم فیزیکی آلات کار افزایش می‌یابد. این آلات کار شامل بعنوان مثال ساختمان، ماشین‌ها، لوله‌کشی، گاو شخم‌زن، و یا همه گونه دستگاه‌هائی می‌شود که برای دوره‌ای، کوتاه یا بلند، در پروسه‌های مدام تکرار شوندهٔ تولید نقشی بر عهده دارند، یا برای تحصیل اثر مفید خاصی بخدمت گرفته می‌شوند، اما استهلاک‌شان تدریجی است و بنابراین ارزش خود را بمرور از دست می‌دهند و آن ارزش را ذره ذره به محصول انتقال می‌دهند. این آلات کار به همان نسبت که نقش‌شان بمنزله عوامل شکل‌دهندهٔ خود محصول افزایش می‌یابد بدون آنکه عامل افزوده شدن ارزش به آن باشند، به این معنا که هر چه در پروسه کار کلی‌تر اما در پروسه ایجاد ارزش جزئی‌تر بمصرف برسند، به همان درجه خدماتی که انجام می‌دهند، چنان که پیشتر دیدیم، به خدمات رایگان قوای طبیعی مانند آب، بخار، هوا و برق نزدیک‌تر می‌شوند. این خدمات رایگان کار قبلی، که وقتی کار زنده در وجود آن چنگ می‌زند و در کالبدش جان می‌دمد از قوه به فعل درمی‌آیند، با پیشرفت و تحقق انباشت در مقیاس‌های هر چه گسترده‌تر بصورت تصاعدی رشد می‌کنند.

کار قبلی از آنجا که همواره لباس مبدل سرمایه به تن دارد، یعنی از آنجا که بدهی‌های شخص غیرکارگر X به اشخاص کارگر A و B و C و الی آخر لباس مبدل دارائی‌های او را به تن دارد، ذهن شهروند بورژوا و عالم اقتصاد سیاسی سرشار از احترام برای خدمات کار قبلی است - خدماتی که بنا به گفته نابغه اسکاتلندی، مک‌کالاک، در ازای آنها واقعا باید حق الزحمه خاصی بصورت بهره، سود و غیره پرداخت شود.[۴۹] بدین ترتیب وزنه هر چه فزاینده‌تر کمکی که کار قبلی در قالب وسایل تولید به پروسه کار حاضر زنده می‌کند به صورتی از کار قبلی نسبت داده می‌شود که در قالب آن مالکیتش بمنزله کار بیمزد از خود کارگر سلب شده و به تملک غیر درآمده است. بعبارت دیگر این کمک کار قبلی به صورت سرمایه‌ای [یا به صورت سرمایه شدهٔ] آن کار نسبت داده می‌شود. دست‌اندرکاران عملی تولید کاپیتالیستی و ایدئولوگ‌های پشت‌هم‌اندازشان همانقدر از تفکیک وسایل تولید از نقاب اجتماعی ستیزآمیزی که این وسایل در حال حاضر بر چهره دارند عاجزند که برده‌دار از تصور وجود انسان کارگر در پس پردهٔ برده بودن او عاجز بود.

در صورت معین بودن درجه استثمار قوه کار، حجم [یا مقدار کل] ارزش اضافه‌ای که تولید می‌شود بستگی به تعداد کارگران همزمان تحت استثمار دارد. و این تعداد خود، به درجات مختلف، متناسب با مقدار سرمایه است. بنابراین هر چه این سرمایه از طریق انباشت‌های پیاپی افزایش می‌یابد، حجم ارزشی که به صندوق مصرف و صندوق انباشت تقسیم می‌شود افزایش بیشتری می‌یابد. در نتیجه سرمایه‌دار می‌تواند مدام زندگی پرلذت‌تری داشته باشد و در عین حال مدام بیشتر «ترک لذت» کند. و بالاخره اینکه هر چه تولید بموازات افزایش حجم کل سرمایه‌ای که بکار می‌افتد در مقیاس فزاینده‌تری رشد می‌کند، فنرهای محرکه‌اش قدرت پرش و انبساط بیشتری کسب می‌کنند.

www.ketabha.org

۱ برای توضیح کامل مارکس در این باره رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۳۱، شماره ۱۳.اینجا

۲) Sir Benjamin Thompson۱۷۵۳-۱۸۱۴) - فیزیک‌دان و بشردوست آمریکائی. در ایالت ماساچوست آمریکا بدنیا آمد، در جنگ استقلال آمریکا با انگلستان در طرف انگلیسیان جنگید، و بهمین دلیل عنوان شوالیه (لردی) گرفت. سپس سال‌های ۱۷۸۴ تا ۱۷۹۵ را در خدمت شاهزادهٔ ایالت باواریا در آلمان فعلی بسر آورد، و در همین دستگاه به مقام وزارت جنگ رسید. در ۱۷۹۰ از طرف شاهزاده مذکور عنوان کنت فُن رامْفورد از سلسله عناوین سلطنتی آلمان، به او اعطا شد. وی این عنوان را تا پایان عمر خود، که در انگلستان و فرانسه بسر آمد، حفظ کرد - ف.

۳ عبارت داخل کروشه را مارکس در متن آلمانی به جمله نقل قول شده از اصل انگلیسی افزوده است (ص۶۲۹).

۴ رجوع کنید به فصل ۱۵، بند ۸، د، «صنایع خانگی مدرن».

۵ در ترجمه انگلس: «... در صنایع ساختی» (fabrizierenden Industrie = manufacturing industries)، در مقابل «صنایع استخراجی».

۶ جمله آخر در ترجمه انگلس حذف شده است (ص۵۶۹).

www.ketabha.org

۵- باصطلاح «صندوق کار»

ضمن این بررسی روشن شد که سرمایه کمیت معین ثابتی نیست بلکه بخش انعطاف‌پذیر[۱] ثروت اجتماعی را تشکیل می‌دهد و با نوسان تقسیم ارزش اضافه به درآمد و سرمایهٔ افزوده نوسان می‌کند. این نیز روشن شد که حتی در صورت معین [یا ثابت] بودن مقدار سرمایهٔ در حال کار، قوه کار، علم و زمینی (زمین به مفهوم اقتصادی آن متضمن کلیه شرایط و لوازم کار است که طبیعت بدون دخالت انسان فراهم می‌آورد) که جذب و جزو آن شده‌اند قوای انعطاف‌پذیر آن را تشکیل می‌دهند، و به آن میدان عملی می‌بخشند که تا حدودی مستقل از مقدار خود آن است. در این تحقیق ما همه مناسبات منبعث از پروسه گردش که می‌توانند در مقدار معینی از سرمایه درجات بسیار متفاوتی از کارآئی پدید آورند را کنار گذارده‌ایم. و از آنجا که حدود تعیین شده بوسیله خود تولید کاپیتالیستی را مفروض گرفتیم، یعنی از آنجا که پروسه تولید اجتماعی را تنها بشکلی که بر اثر رشد صرفا خودانگیختهٔ آن بظهور می‌رسد مد نظر قرار دادیم، هر ترکیب عقلانی‌تری که مستقیما و از طریق برنامه‌ریزی با وسایل تولید و قوه کار موجود قابل ایجاد است را نادیده گرفته‌ایم. اقتصاد سیاسی کلاسیک همواره خوش داشته است سرمایه اجتماعی را کمیتی ثابت و با درجه کارآئی ثابت بفهمد. اما نخستین کسی که این تعصب را تبدیل به دگم کرد آن بیمایه عظمی، ملانقطی پرگوی ملال‌آور، آن عالم اسرار غیب در چشم شعور یومیه بورژوازی قرن نوزدهم، جرمی بنتام بود.[۵۰] بنتام در میان فلاسفه حکم مارتین تاپر[۲] در میان شعرا را دارد. و این دو فقط می‌توانستند در انگلستان تولید شوند.[۵۱] خاصیت این دگم چیزی جز این نیست که فهم عادی‌ترین پدیده‌های پروسه تولید، نظیر انقباض و انبساطهای ناگهانی این پروسه، و حتی خود انباشت را، یکسره غیرممکن سازد.[۵۲] این دگم را خود بنتام، و نیز مالتوس و جیمز میل و مک‌کالاک و سایرین، بمقاصد توجیه‌گرایانه و بخصوص به این منظور بکار گرفتند که یک جزء سرمایه، سرمایه متغیر، یعنی بخشی از سرمایه که به قوه کار تبدیل می‌شود را کمیتی با مقدار ثابت جلوه دهند. سرمایه متغیر در قالب مادی خود، که برای کارگر نماینده توده‌ای از وسایل زندگی یا همان باصطلاح صندوق کار است، از طریق این قصه بصورت بخش مجزائی از ثروت اجتماعی درآمد که گویا زنجیرهای طبیعی بپا دارد که مانع عبور [یا دست‌اندازی] آن به سایر بخش‌ها [ی ثروت اجتماعی] می‌شود.[۳] به فعالیت واداشتن آن بخش از ثروت اجتماعی که باید نقش سرمایه ثابت یا، بعبارت مادی، نقش وسایل تولید را ایفا کند، مستلزم وجود مقدار معینی کار زنده است. این حجم را تکنولوژی تعیین می‌کند. اما تعداد کارگر لازم برای بفعل درآوردن این حجم از قوه کار زنده معین نیست، زیرا بستگی به درجه استثمار هر واحد قوه کار دارد. قیمت این

www.ketabha.org

قوه کار هم معین نیست، بلکه صرفا حداقل [یا حد پائینی] آن معین است؛ که تازه آنهم بسیار انعطاف‌پذیر است. دگم مذکور بر پایه این واقعیات استوار است که، از یک سو، کارگر هیچ حقی به دخالت در تقسیم ثروت اجتماعی به وسایل لذت غیرکارگران و وسایل تولید ندارد و، از سوی دیگر، تنها در شرایط مساعد و استثنائی می‌تواند این باصطلاح «صندوق کار» را بنفع خود و به هزینهٔ «درآمد» اغنیا افزایش دهد.[۵۳]

و اما اگر کسی، بعنوان مثال پروفسور فاسِت،[۵۴] در صدد برآید محدودیت‌های کاپیتالیستی صندوق کار را محدودیت‌های اجتماعی طبیعی جلوه دهد به نتیجه‌ای جز یک همانگوئی سبکسرانه نخواهد رسید. فاست می‌گوید: «سرمایهٔ در گردش یک کشور صندوق دستمزدهای آنست. لذا اگر بخواهیم دستمزد متوسطِ پولی هر کارگر را محاسبه کنیم بسیار ساده باید مقدار این سرمایه را تقسیم بر تعداد نفوس کارگری کنیم».[۵۵] یعنی، بعبارت دیگر، اول دستمزدهائی که عملا به هر یک از کارگر پرداخت می‌شود را با هم جمع می‌زنیم، بعد می‌گوئیم این حاصل‌جمع عبارت از ارزش کل «صندوق کار» ی است که بنا به فضل پروردگار و کرم طبیعت بر ما نازل شده، و در آخر این حاصل جمع را تقسیم بر تعداد کارگران می‌کنیم تا معلوم شود بطور متوسط به هر فرد چقدر می‌رسد. الحق که هوشمندانه‌تر از این ممکن نیست. و مانع این هم نمی‌شود که آقای فاست در فاصله یک دم و بازدم اضافه کند: «کل ثروتی که سالانه در انگلستان پس‌انداز می‌شود به دو جزء تقسیم می‌گردد. یک جزء آن بصورت سرمایه بکار گرفته می‌شود تا صنعت‌مان حفظ گردد، و جزء دیگر آن به کشورهای بیگانه صادر می‌شود... تنها یک جزء - آنهم می‌توان گفت نه جزء بزرگی - از ثروتی که سالانه در این کشور پس‌انداز می‌گردد، در صنعت خودمان سرمایه‌گذاری می‌شود».[۵۶] بدین ترتیب جزء بزرگتر محصول اضافه‌ای که هر ساله بدست می‌آید، و از چنگ کارگر انگلیسی بیرون کشیده می‌شود بدون آنکه بابتش چیزی پرداخت شود، بصورت سرمایه بخدمت گرفته می‌شود، اما نه در انگلستان بلکه در کشورهای خارجی. اما آخر همراه با سرمایه افزوده‌ای که به این ترتیب صادر می‌شود طبعا بخشی از «صندوق کار» مخلوق خداوند و جرمی بنتام هم صادر می‌شود.[۵۷]

---

۱ elastiche = elastic - انعطاف‌پذیر؛ دارای قابلیت انقباض و انبساط؛ دارای خاصیت ارتجاع (مانند فنر)

۲) Martin Tupper ۱۸۱۰-۸۹) - ادیب انگلیسی. شهرتش در انگلستان عهد ملکه ویکتوریا بخاطر مجموعه **Proverbial Philosophy** ، مشتمل بر سری بلند اشعار سپیدی بود که در فاصله سال‌های ۱۸۳۸-۶۷ انتشار داد. مضامین این اشعار را پندهای اخلاقی تکراری و پیش پا افتاده تشکیل می‌داد - ف.

۳ در ترجمه انگلس آمده است: «... که [گویا] قوانین طبیعی آنرا ثابت و لایتغیر می‌سازند» (ص۵۷۱).

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۴

۱- «انباشت سرمایه: بکار گرفتن کسری از درآمد بصورت سرمایه» (مالتوس، **تعاریف، ... الخ**، ویراستهٔ کازنوو، ص۱۱). «تبدیل شدن درآمد به سرمایه» (مالتوس، **اصول اقتصاد سیاسی**، چاپ دوم، لندن، ۱۸۳۶، ص۳۲۰).

۲- در اینجا صادرات را که از طریق آن ملتی می‌تواند اشیای تجملی‌اش را به وسایل تولید یا وسایل زندگی، و یا بالعکس، تبدیل کند، کنار می‌گذاریم. برای بررسی موضوع مورد مطالعه در کلیت پیوستهٔ خود، یعنی فارغ از همه شرایط فرعی مزاحم، باید کل عالم تجارت را بصورت یک ملت در نظر گرفت و فرض را بر این گذاشت که تولید کاپیتالیستی در همه جا مستقر شده و تمامی شاخه‌های صنعت را بتصرف درآورده است.

۳- تحلیل سیسموندی از انباشت این ایراد بزرگ را دارد که او در آن وسیعا به ذکر عبارت «تبدیل شدن درآمد به سرمایه» بسنده می‌کند، و در صدد بررسی شرایط مادی لازم برای عملی شدن این امر برنمی‌آید.

۴- «کار اولیه، که سرمایه او منشأ خود را مرهون آن بود» (سیسموندی، ماخذ قبل، جلد۱، ص۱۰۹).

۵- «کار سرمایه را ایجاد می‌کند پیش از اینکه سرمایه آنرا بخدمت گیرد» (ا. گ. ویکفیلد، **انگلستان و آمریک**، لندن، ۱۸۳۳، جلد ۲، ص۱۱۰).

۶- مالکیت سرمایه بر محصول کار غیر «دقیقا پیامد قانون تملک است که اصل بنیانی آن، برعکس، متضمن حق تملک تام و تمام کارگر به محصول کار خویش بود» (شربولیه، **غنا یا فقر**، پاریس، ۱۸۴۱، ص۵۸، که در آن، مع‌الوصف، این برگردان دیالکتیکی بطور صحیح مطرح نشده است).

۷- سیسموندی، ماخذ قبل، جلد ۱، ص۷۰.

۸ - ماخذ قبل، ص۱۱۰، ۱۱۱.

۹ - ماخذ قبل، ص۱۳۵.

www.ketabha.org

۱۰- بدین ترتیب بیجا نخواهد بود اگر انسان از ذکاوت پرودن در شگفت شود که خیال دارد مالکیت کاپیتالیستی را براندازد؛ اما از چه طریق؟ از طریق باجرا درآوردن قوانین جاودانه مالکیت که خود مبتنی بر تولید کالائی‌اند!

۱۱- «سرمایه، آن ثروت انباشته همراه با گوشه چشمی به کسب سود» (مالتوس، ماخذ قبل، [ص۲۶۲ - ف.]). «سرمایه...تشکیل می‌شود از ثروتی که از محل درآمد پس‌انداز شده است و با عنایت به کسب سود بکار گرفته می‌شود» (ر. جونز، **دفتر گفتارهای درسی در باب اقتصاد سیاسی ملل**، هارتفورد، ۱۸۵۲، ص۱۶).

۱۲- «در اختیار دارندگان [possesors] محصول اضافه یا سرمایه» (**علت و علاج مشکلات ملی؛ نامه به لرد جان راسل**، لندن، ۱۸۲۱ [ص۴ - ف]).

۱۳- «سرمایه، با ربح مرکبی که هر بخش پس‌انداز شدهٔ آن بدست می‌دهد، چنان قدرت جذب فراگیری دارد که کل ثروت عالم که منبع کسب درآمدی است از مدت‌ها پیش مبدل به بهرهٔ...سرمایه شده است» (**اکونومیست**، لندن، ۱۹ ژوئیه ۱۸۵۱).

۱۴- «هیچ اقتصاد سیاسی‌دانی امروزه از کلمه پس‌انداز صرفِ دفینه‌سازی را اراده نمی‌کند. و حال آنکه فراتر از افادهٔ این عملِ محدود و ناکافی هیچ فایده دیگری برای واژه پس‌انداز در ارتباط با ثروت ملی متصور نیست، مگر افادهٔ تفاوت‌های موجود میان ثمرات مختلفی که بر اثر استفاده‌های مختلف از موضوع پس‌انداز حاصل می‌شود؛ و آن خود تفاوتی است مبتنی بر تفاوت میان انواع مختلف کاری که [معاش‌شان] از محل آن پس‌انداز تامین می‌شود» (مالتوس، ماخذ قبل، ص۳۸-۹).

۱۵- لذا بعنوان مثال بالزاک، که رنگ‌های موجود در طیف حرص و آز را تک به تک و با چنان جامعیتی بررسی کرده است، گوبسِک - Gobseck - پیرمرد رباخوار را آنجا که شروع به دفینه ساختن از کالاها می‌کند در دوران کودکی دومش تصویر می‌کند.

۱۶- «تلنبار شدن مال‌التجاره[۱]... رکود مبادلات ... زیاده‌تولید» (توماس کوربه، ماخذ قبل، ص۱۰۴)

۱۷- به این معناست که نِکِر [Necker] از «اشیائی که نمودار جلال و جبروتند» سخن می‌گوید که «انبار کردن‌شان با گذشت زمان فزونی گرفته»، اشیائی که «قوانین ملکی [یا قوانین] مالکیت آنها را در دست یک طبقه خاص اجتماع گرد آورده است» (**مجموعه آثار نکر**، پاریس و لوزان، ۱۷۸۹، جلد ۲، **اداره مالیهٔ فرانسه**، ص۲۹۱).[۲]

۱۸- ریکاردو، ماخذ قبل، ص۱۶۳، زیرنویس.

۱۹- جان استوارت میل برغم کتاب **منطق** خود همواره از انگشت گذاشتن بر عیب حتی یک چنین تحلیل معیوبی از جانب اسلاف خود عاجز است؛ حتی آنجا که این تحلیل‌ها از لحاظ صرفا فنی فریاد می‌زنند که نیاز به تصحیح دارند، و تماما هم در محدوده افق بورژوائی قرار دارند. در عوض همه جا سرگیجه‌های

www.ketabha.org

استادانش را با جزمیت [دگماتیزم] یک مرید واقعی به ثبت می‌رساند. از جمله در اینجا: «سرمایه خود در بلندمدت تماما تبدیل به مزد می‌شود، و محصول کار چون بفروش رسد باز از نو تماما تبدیل به مزد می‌شود».

۲۰- آدام اسمیت در زمینه تحلیل پروسه بازتولید، و لذا همچنین انباشت، نه تنها پیشرفتی نکرد بلکه در مقایسه با پیشینیان خود، و بخصوص فیزیوکرات‌ها، بطور قابل ملاحظه‌ای پسرفت هم کرد. او در رابطه با توهمی که در بالا در متن به آن اشاره کردیم به این پندار جزمی هم مبتلاست که قیمت کالا تشکیل می‌شود از دستمزد، سود (بهره) و اجاره ارضی.[۳] استورش همین را پایه تحلیل خود قرار می‌دهد و سپس با خامی تمام اعتراف می‌کند که «غیرممکن است بتوان قیمت لازم را به ساده‌ترین عناصر آن تحویل کرد» (ماخذ قبل، سن پطرزبورگ، ۱۸۱۵، جلد ۲، ص۱۴۱). الحق که تماشا دارد آن علم اقتصادی که اعلام می‌کند غیرممکن است بتوان قیمت کالا را به ساده‌ترین عناصر آن تحویل کرد! این نکته را بعدا، در بخش سوم جلد ۲ و بخش هفتم جلد ۳ ، با تفصیل بیشتر بررسی خواهیم کرد.

۲۱- خوانندگان توجه دارند که لغت درآمد [Revenue] به دو معنا بکار می‌رود: اول، برای مشخص کردن ارزش اضافه بمنزله ثمری که سرمایه در فواصل معین زمانی بدست می‌دهد؛ و دوم، برای مشخص کردن آن بخش از این ثمر که در فواصل معین زمانی توسط سرمایه‌دار مصرف و یا به صندوق مصرف خصوصی او افزوده می‌شود. من این معنای دوگانه [ی عام و خاص] را حفظ می‌کنم زیرا با زبان اقتصاددانان انگلیسی و فرانسوی همخوانی دارد.

۲۲- لوتر در وجود رباخوار، این نمونهٔ کهن اما نو به نو ظاهر شوندهٔ سرمایه‌دار، با قابلیت تمام نشان می‌دهد که عشق به قدرت یکی از عناصر عشق به ثروت است. «مشرکین در پرتو عقل توانستند به این نتیجه دست یابند که رباخوار دزد و آدمکش مضاعف است. اما ما مسیحیان آنان را به سبب پول‌شان چندان بزرگ می‌داریم که گوئی ایشان را می‌پرستیم ... آنکس که غذای دیگری را می‌خورد یا از کفَش می‌رباید و یا از او بسرقت می‌برد، اگر به اختیار می‌کند، بهمان درجه مرتکب قتل نفس شده است که آنکس که فرد دیگری را از گرسنگی هلاک می‌کند یا به نیستی می‌کشاند. رباخوار نیز همین می‌کند، و با اینهمه بر کرسی خود ایمن نشسته است، حال آنکه حقا باید بر حلقه دار آویخته و در ازای هر گیلدری که بسرقت برده یک کلاغ به خوردن او مشغول باشد، مشروط بر اینکه تا آن هنگام چندان گوشت بر تن او مانده باشد که آن کلاغان سراسر منقار در پیکرش فروبرند و باتفاق تناول کنند ... حال آنکه ما خرده‌سارقین را بر دار می‌کنیم ... در همان حال که دزدان کوچک در کُند و زنجیرند دزدان بزرگ در طلا و ابریشم غوطه می‌خورند ... و لذا انسان بر این کره خاک پس از ابلیس دشمنی قهارتر از پول‌پرست و رباخوار ندارد، چه او در پی خدائی کردن بر دیگران است. ترکان، لشکریان، و مستبدین نیز شریرند، لکن باید مردمان را بگذارند تا زندگی کنند، و باید معترف شوند که شریرند و دشمن، و گهگاه بر کسانی رحم آورند، سهل است، باید که رحم آورند. اما رباخوار و آزمند را اگر مخیر کنند خواستش اینست که جهانیان همه از گرسنگی و تشنگی، درماندگی و نیاز، هلاک شوند، تا مگر همهٔ آنچه

www.ketabha.org

هست به او رسد، و وی هر کس را نواله‌ای دهد همچون خدای، و سروریش بر آنان ابدی و هر چه فزون‌تر گردد. [در اینست خرسندی خاطر او. و نیز - ف.] در آنکه رداهای فاخر بر تن و زنجیرها و انگشتری‌های طلا در انگشت کند، بر محاسنش دست کشد، و مردمان در او بدیدهٔ مردی نیک‌سیرت و متقی بنگرند ... رباخواری هیولای غول‌پیکری است همانند گرگ آدمیخوار که همه چیز را بدتر از کاکوس [Cacus] و گریون [Gerion] و آنته‌ایوس Antaeus] [۴] به نابودی می‌کشد. و با اینهمه خود را چنان می‌آراید که مردمان با تقوایش بپندارند و ندانند آن گاوها که او پس پسک به درون لانهٔ خود می‌کشاند به کجا برده شده‌اند. اما هرکول نعره گاوان و اسیران را خواهد شنید و کاکوس را حتی در میان صخره‌ها و تخته‌سنگ‌ها خواهد یافت و گاوان را از چنگال خبیثش خواهد رهاند. کاکوس نام آن خبیث، نام آن رباخوار مومن‌نماست که همه چیز را می‌رباید، می‌برد و می‌بلعد. و اقرار نخواهد کرد که اینهمه را او کرده است، و می‌پندارد که کسی به آن پی نخواهد برد، چه گاوها را از دُم گرفته پس پسک به لانه خود کشانده و اینک از اثر سم‌هایشان چنین پیداست که از آنجا خارج شده‌اند. رباخوار به همین حیله قصد فریب جهانیان را دارد. می‌خواهد چنین وانمود کند که فایده‌ای بر وجودش مترتب است و او گاو به جهانیان ارزانی داشته، حال آنکه همه چیز را چپاول می‌کند و به تنهائی می‌خورد ... حال که ما راهزنان، آدمکشان و سارقین را به چرخ شکنجه می‌بندیم و می‌کُشیم و گردن می‌زنیم، پس رباخواران همه را باید که صد چندان به چرخ شکنجه ببندیم و بکشیم ... باید آنان همه را از هر گوشه بیابیم، طعن و لعن کنیم و گردن زنیم» (مارتین لوتر، ماخذ قبل).

۲۳- دکتر آیکین، **توصیف منچستر و نواحی روستائی اطراف آن به شعاع سی تا چهل میل**، لندن، ۱۷۹۵، ص۱۸۲ و بعد از آن.

۲۴- آدام اسمیت، ماخذ قبل، کتاب ۲، فصل ۳.

۲۵- حتی ژان باتیست سه می‌گوید: «پس‌انداز اغنیا از جیب فقراست». «پرولتر رمی تقریبا به تمامی به هزینه جامعه زندگی می‌کرد ... امروزه تقریبا می‌توان گفت جامعه نوین به هزینه پرولتاریا، یعنی از محل آن بخش از دستمزد کارگران که نمی‌گذارد به جیب خودشان برود، زندگی می‌کند» (سیسموندی، Études...، جلد۱، ص۲۴).

۲۶- مالتوس، ماخذ قبل، ص[۵].۳۱۹-۲۰

۲۷- **تحقیقی در باب اصول مربوط به ماهیت تقاضا ... الخ**

۲۸- ماخذ قبل، ص۵۹.

۲۹- سینیور، **اصول پایه‌ای اقتصاد سیاسی**، ترجمه آریوابن [Arrivabene]، پاریس، ۱۸۳۶، ص۳۰۹. اما این دیگر بر پیروان مکتب کلاسیک قدیم قدری گران آمد. «آقای سینیور بجای (عبارت «کار و سود») عبارت کار و پرهیز را گذارده است. آنکه درآمدش را تبدیل [به سرمایه] می‌کند از لذتی

www.ketabha.org

که خرج کردن آن برایش ببار خواهد آورد پرهیز می‌کند. منشأ سود نه سرمایه بلکه استفادهٔ مولد از سرمایه است» (جان کازنُوْ، ماخذ قبل، ص۱۳۰، زیرنویس). جان استوارت میل، برعکس، هم تئوری سود ریکاردو را رونویسی می‌کند و هم مفهوم «اجر پرهیز» سینیور را به آن الصاق می‌کند. او همانقدر که با هر تناقض پوچ پیش پا افتاده‌ای راحت است با «تناقض» هگلی که منشأ هر پروسه دیالکتیکی است معذب است. **[افزوده نشر دوم:]** هرگز بخاطر هیچ اقتصاددان قشری خطور نکرده است که لحظه‌ای در این باره تامل کند که همه اعمال انسان را می‌توان نوعی «پرهیز» از مفهوم مخالف آن بحساب آورد. خوردن پرهیز از نخوردن است، راه رفتن پرهیز از ایستادن است، کار کردن پرهیز از بیکار ماندن است، بیکار ماندن پرهیز از کار کردن است، و الی آخر. جا داشت این آقایان گهگاه در جمله «معین بودن[۶] نفی است» اسپینوزا لختی تامل کنند.

۳۰- سینیور، ماخذ قبل، ص۳۴۲-۳.

۳۱- «هیچکس نیست که بجای آنکه گندم یا شرابش و یا ارزش معادل آنها را بلافاصله مصرف کند، آن یک را یک سال در دل خاک و این یک را سال‌ها در سرداب نگاه دارد مگر آنکه امیدوار باشد از این راه ارزش بیشتری بدست خواهد آورد» (اسکروپ - Scrope - **اقتصاد سیاسی**، تالیف ا. پاتر، نیویورک، ۱۸۴۱، ص۱۳۳-۴).[۷]

۳۲- «محرومیتی که سرمایه‌دار از رهگذر وام دادن ابزار تولید خود به کارگر (این اصطلاح نرم و نازکی است که اقتصاددانان قشری در انطباق با شیوه امتحان شده همیشگی‌شان برای یکی کردن کارگر مزدبگیر تحت استثمار با سرمایه‌دار صنعتی بکار می‌برند، چرا که او هم از سرمایه‌داران دیگر پول وام می‌گیرد!) متحمل می‌شود؛ بجای آنکه با تبدیل آنها به اسباب تمتع یا تفریح ارزش آنها را به مصرف خود اختصاص دهد» (گ. مولیناری، ماخذ قبل، ص۶۳.

۳۳- کورسل سونوی، ماخذ قبل، ص۲۰.

۳۴- «انواع خاصی از درآمد که بیشترین سهم را در رشد سرمایه ملی ادا می‌کنند خود در مراحل مختلف پیشرفت تغییر می‌یابند، و بنابراین در میان ملل مختلف که بر پله‌های مختلف نردبان ترقی ایستاده‌اند یکسره متفاوتند ... سود...در مراحل متقدم پیشرفت جامعه و در قیاس با دستمزد و اجاره منبع مهم انباشت نیست ... آن زمان که قدرت تولیدی کار ملتی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده باشد سود به مرتبهٔ منبع مهمی برای انباشت ارتقا می‌یابد» (ریچارد جونز، **کتاب درسی ... الخ** ، ص۱۶ و ۲۱).

۳۵- ماخذ قبل، ص۳۶ و بعد از آن. **[افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:]** در اینجا باید اشتباهی رخ داده باشد زیرا از این فراز ردی بدست نیامد. [۸]

۳۶- «ریکاردو می‌گوید: ' انباشت سرمایه یا انباشت وسایل بکارگیری (یعنی استثمار) کارگر در همه مراحل مختلف [پیشرفت] جامعه کمابیش بسرعت صورت می‌گیرد، و باید در همه حال بستگی به قوای

www.ketabha.org

تولیدی کار داشته باشد. قوای تولیدی کار عموما در جائی به حد اعلای رشد می‌رسند که زمین فراوان و حاصل‌خیز باشد'. در جمله اول اگر قوای تولیدی کار به معنای کوچک بودن جزئی از هر محصولی باشد که سهم کسانی می‌شود که آنرا با دست خود تولید کرده‌اند، آنگاه این جمله تقریبا هیچ چیز جز یک این همانی [یا همانگوئی - ف] در بر ندارد. زیرا جزء باقیمانده عبارت از صندوقی است که سرمایه می‌تواند، **در صورت تمایل صاحبش**، از محل آن انباشت کند؛ اما آخر این دیگر آن چیزی نیست که عموما در جاهائی که حاصل‌خیزترین زمین‌ها وجود دارد اتفاق می‌افتد» (**مشاهداتی در زمینه برخی مناقشات کلامی ، ... الخ**، ص۷۴-۵).

۳۷- جان استوارت میل، **مقاله‌ای در باب برخی مسائل حل نشده اقتصاد سیاسی**، لندن، ۱۸۴۴، ص۹.

۳۸- **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت**، لندن، ۱۷۷۰، ص۴۴. در دسامبر ۱۸۶۶ و ژانویه ۱۸۶۷ روزنامه **تایمز** نمونه دیگری از این فوران احساسات از جانب معدن‌داران انگلستان بچاپ رساند که حاوی وصف زندگی سعادتمندانه کارگران معدن بلژیک بود، که از «اربابان»شان واقعا یک شاهی بیش از قوت لایموت نمی‌خواهند. کارگران بلژیکی تحمل بسیار دارند؛ اما ظاهرا فقط تا آن حد که **تایمز** عکس‌شان را بعنوان پرولتاریای نمونه بیندازد! جواب همه این حرف‌ها در فوریه ۱۸۶۷ داده شد. اعتصاب کارگران معدن بلژیک در ناحیه مارشی‌ین [Marchienne] را با مخلوط باروت و سرب خواباندند.

۳۹- ماخذ قبل، ص۴۴، ۴۶.

۴۰- مانوفاکتوردار نورتمتون‌شایری در اینجا مختصر تقیه‌ای می‌کند - که البته می‌شود آنرا بر کسی که دل چنان پری دارد بخشید - و آن اینکه وانمود می‌کند موضوع مقایسه‌اش در اینجا زندگی کارگران صنعتی در انگلستان و فرانسه است. اما واقعیت اینست که در صفحات بعد به شیوه گیج و گول خود اعتراف می‌کند که تصویری که در جملات بالا بدست داده در واقع از زندگی کارگران زراعی فرانسه است.

۴۱- ماخذ قبل، ص۷۰-۱. [**افزوده انگلس بر نشر سوم آلمانی:**] امروزه، به یمن رقابت در بازار جهانی که از آن زمان بیشتر است، ما پیشرفت بسیار زیادی کرده‌ایم. آقای استیپلتون [Stapleton] نماینده پارلمان خطاب به مردم حوزه انتخابیه‌اش می‌گوید: «اگر چین روزی کشور صنعتی بزرگی بشود، من نمی‌دانم نفوس صنعتی اروپا چگونه می‌خواهند بدون آنکه [سطح زندگی] خود را به سطح رقبای [چینی] شان تنزل دهند از پس این رقابت برآیند» (**تایمز**، ۳ سپتامبر ۱۸۷۳، ص۸). هدف مطلوب سرمایه انگلیسی دیگر دستمزدهای خاک قاره نیست. خیر، بهیچوجه، دستمزدهای چینی است!

۴۲- بنیامین تامپسون، **مقالات، سیاسی، اقتصادی و فلسفی، الخ**، ۳ جلد، لندن، ۱۷۹۶-۱۸۰۲، جلد۱، ص۲۹۴. سِر ایدن (Sir F. M. Eden) در کتاب **حال و روز فقرا؛ یا تاریخ طبقات کارگر در انگلستان، الخ** آش گدای دست‌پخت کنت رامفورد را به مراقبین در **خانه‌های کار** قویا توصیه می‌کند، و

www.ketabha.org

با لحنی نکوهش‌گر خطاب به کارگران انگلیسی می‌گوید « بسیاری فقرا هستند که، بخصوص در اسکاتلند، ماه‌ها با خوردن بلغور جو و جو سیاه که با آب و نمک خالی مخلوط می‌کنند خوش و خرم در کنار هم زندگی می‌کنند» (جلد۱، فصل۲، ص۵۰۳). از این گونه ارجاعات و اشارات در قرن نوزدهم هم شده است. «پاک‌ترین و سالم‌ترین مخلوط آردی که کارگر کشاورزی انگلستان حاضر بخوردنش نیست ... در اسکاتلند که سطح سواد بالاتر است احتمالا کسی چنین تعصبی ندارد» (چارلز پری - [C. H. Parry] دکتر در طب، **بررسی مساله ضرورت وجود قوانین غله موجود**، لندن، ۱۸۱۶، ص۶۹). اما همین پری شکوه دارد که وضع کارگر انگلیسی اکنون (در ۱۸۱۵) بسیار خراب‌تر از زمان ایدن (۱۷۹۷) است.

۴۳- از گزارشات آخرین **کمیسیون پارلمانی** برای رسیدگی به تقلب در مواد غذائی پیداست که حتی تقلب در داروهای پزشکی در انگلستان قاعده است، و نه استثنا. بعنوان مثال آزمایش سی و چهار نمونه تریاک خریداری شده از همین تعداد داروخانه در لندن نشان داد که سی و یک نمونه آن با دانه خشخاش، صمغ، خاک رس، شن و غیره مخلوط بود. و در چند نمونه از این تعداد حتی ذره‌ای مرفین پیدا نشد.

۴۴- G. L. Newnham (وکیل دعاوی)، **مروری بر شواهد عرضه شده به کمیته مشترک مجلسین در باب قوانین غله**، لندن، ۱۸۱۵، ص۲۰، زیرنویس.

۴۵- ماخذ قبل، ص۱۹-۲۰.

۴۶- چارلز پری، ماخذ قبل، ص۷۷، ۶۹. در مقابل، زمینداران نه تنها «خسارت» جنگ ضدژاکوبنی خود را، که بنام انگلستان به پیش می‌بردند، گرفتند، بلکه وسیعا هم بر ثروت‌شان افزودند. اجاره زمین‌هایشان را دو، سه، چهار، «و در یک مورد در طول هیجده سال شش برابر» کردند (ماخذ قبل، ص۱۰۰-۱۰۱).

۴۷- فردریک انگلس، **وضع طبقه کارگر در انگلستان**، ص۲۰.

۴۸- اقتصاد [سیاسی] کلاسیک بعلت نقایصی که در تحلیلش از پروسه کار و پروسه ارزش‌افزائی وجود دارد این جنبه مهم بازتولید را هرگز آنطور که باید درنیافته است. این را، بعنوان نمونه، می‌توان در آثار ریکاردو دید که مثلا می‌گوید علیرغم هر تغییری در بارآوری کار، «یک میلیون نفر در مانوفاکتورها همواره مقدار ثابتی ارزش تولید می‌کنند». این صحیح است، ولی بشرط آنکه درجه گستردگی و فشردگی کارشان ثابت باشد. اما آنچه ریکاردو در برخی نتیجه‌گیری‌های خود از نظر دور می‌دارد اینست که واقعیت مزبور مانع آن نمی‌شود که یک میلیون نفر، با کارهائی که از درجات مختلف بارآوری برخوردارند، مقادیر بسیار متفاوت وسایل تولید را به محصول ساخته شده تبدیل و بدینوسیله مقادیر بسیار متفاوتی ارزش را [در قالب این محصولات] حفظ کنند؛ چیزی که در نتیجه باعث می‌شود ارزش محصولات تولید شده بسیار متفاوت باشد. به این نیز اشاره کنیم که ریکاردو به عبث کوشید تا با استفاده از همین مثال تفاوت ارزش استفاده (که وی در اینجا آنرا ثروت یا دارائی مادی می‌نامد) و ارزش مبادله

www.ketabha.org

را برای ژان باتیست سه روشن کند. سه در جواب گفت: «و اما در مورد مشکلی که ریکاردو مطرح می‌کند مبنی بر اینکه یک میلیون نفر با استفاده از شیوه‌های بهتر تولید می‌توانند دو سه برابر بیشتر ثروت تولید کنند بدون آنکه ارزش بیشتری تولید کنند، این مشکل برطرف می‌شود هر گاه در نظر بگیریم، و باید در نظر بگیریم، که تولید مانند مبادله‌ای است که در آن فرد خدمات تولیدی کار، زمین و سرمایه خویش را عرضه می‌کند برای آنکه [در عوض] محصول ببرد. ازطریق همین خدمات تولیدی است که همه محصولات موجود در جهان بدست می‌آید. لذا...هر چه کمیت اشیای مفیدی که با این خدمات و از طریق مبادله‌ای که تولید نامیده می‌شود بدست می‌آید بزرگتر باشد، ما ثروتمندتریم و خدمات تولیدی‌مان از ارزش بیشتری برخوردار است» (ژ. ب. سه، **مکاتبات با م. مالتوس**، پاریس، ۱۸۲۰، ص۱۶۸-۹). «مشکلی» که سه قصد بر طرف کردنش را دارد - و در واقع مشکل خود اوست نه ریکاردو - اینست: چرا ارزش مبادلهٔ ارزش‌استفاده‌ها با افزایش کمیت‌شان که نتیجه بالا رفتن بارآوری کار است افزایش نمی‌یابد؟ جواب: لطفا ارزش استفاده را ارزش مبادله بنامید، مشکل برطرف می‌شود. توضیح آنکه ارزش مبادله شیئ است، شیئی که بنحوی به مبادله ربط دارد. بنابراین اگر تولید را مبادله کار و وسایل تولید در ازای محصول بنامیم، مثل روز روشن است که هر چه ارزش استفاده بیشتری از تولید بدست آید به همان نسبت ارزش مبادله بیشتری بدست آمده است. بعبارت دیگر یک روز کار هر چه ارزش استفاده بیشتری، مثلا جوراب بیشتری، تحویل جوراب‌ساز بدهد، او ثروتمندتر، یعنی جوراب‌مندتر است. اما دفعتا به خاطر سه خطور می‌کند که «با بالا رفتن کمیت» جوراب‌ها «قیمت آنها» (که البته هیچ ربطی به ارزش مبادله‌شان ندارد!) افت می‌کند «زیرا رقابت آنان (تولیدکنندگان) را وامی‌دارد تا محصولاتشان را به قیمت هزینهٔ تولید آنها بفروشند». اما اگر قرار باشد سرمایه‌دار کالایش را به قیمت تمام شده بفروشد سودش از کجا می‌آید؟ این دیگر مهم نیست؛ بگذرید! سه اعلام می‌کند که در نتیجه افزایش بارآوری هر کس در مقابل پرداخت همان معادلی که سابقا می‌پرداخته اکنون بجای یک جفت جوراب دو جفت دریافت می‌کند. بدین ترتیب نتیجه‌ای که به آن می‌رسد دقیقا همان حکم ریکاردو یعنی حکمی است که قصد رد کردنش را داشت. سه پس از این تلاش زورمند فکری رو به مالتوس می‌کند و با عتاب می‌گوید: «بله قربان، اینست آن تعلیم [دکترین] متینی که بدون آن، من می‌گویم، نمی‌توان بزرگترین مشکلات اقتصاد سیاسی و علی‌الخصوص این مشکل را توضیح داد که چرا ملتی می‌تواند با وجود تنزل ارزش محصولاتش ثروتمندتر شود، حال آنکه ثروت همان ارزش است» (ماخذ مذکور، ص۱۷۰). یک اقتصاددان انگلیسی درباره این گونه ترفندها که در **مکاتبات** سه هم بچشم می‌خورد چنین نظر می‌دهد: «این اطوارهای ساختگی کلامی کل آن چیزی است که آقای سه با خرسندی خاطر از جمله تعالیم خود می‌خواند، و با جدیت تمام از مالتوس می‌خواهد که آنرا در هارتفورد درس بدهد؛ همانطور که اکنون 'در بسیاری نقاط اروپا' آنرا درس می‌دهند. سه می‌گوید: ' اگر همه این احکام بنظرتان ضد و نقیض می‌آیند، توجه خود را معطوف به معنائی سازید که القا می‌کنند. و آنگاه با جسارت می‌توانم ادعا کنم که بنظرتان بسیار ساده و بسیار عقلانی خواهند رسید'. بیشک چنین است؛ ولی آنگاه،

www.ketabha.org

متعاقب همان پروسه، احکام مزبور همه چیز بنظر خواهند رسید جز بدیع و دست اول» (**تحقیقی در باب اصول مربوط به ماهیت تقاضا، الخ**، ص۱۱۰،۱۱۶).

۴۹- مک‌کالاک مفهوم «دستمزد کار قبلی» را خیلی پیش از مفهوم «اجر پرهیز» سینیور کشف کرده و بنام خود ثبت داده بود.

۵۰- از جمله رجوع کنید به جرمی بنتام، نشر سوم، پاریس، ۱۸۲۶، جلد ۲، کتاب چهارم، فصل۲.

۵۱- بنتام یک پدیده انگلیسی ناب است. در هیچ زمان و در هیچ کشوری هیچ شیخ شغری (منجمله کریستیان وولف خودمان در آلمان)[۹] بابت کراماتی از نوع خوردن شیره و اعلام شیرینی آن اینهمه باد به غبغب نینداخته است. کشف اصل بهره‌جوئی[۱۰] هیچ ربطی به بنتام ندارد. کاری که او در این زمینه کرده صرفا تکرار خشک و کسالت‌آور حرف‌هائی است که هِلوتیوس و سایر فرانسویان قرن هیجدهم با بیانی بدیع و پرطراوت زده بودند. برای پی بردن به اینکه چه چیز برای سگ سودمند است باید طبیعت سگان را بررسی کرد. خود این طبیعت را نمی‌توان از اصل بهره‌جوئی استنتاج کرد. با بکار بستن همین ملاک در مورد انسان، می‌توان گفت کسی که می‌خواهد همه اعمال، حرکات، مناسبات و غیره انسان را با محک اصل بهره‌جوئی بسنجد باید نخست طبیعت انسان را بطور عام، و سپس طبیعت انسان بمنزله محصول هر دوران خاص تاریخی را بررسی کند. اما بنتام را با این زحمت‌ها کاری نیست. با خام‌ترین خام‌اندیشی‌ها فرض می‌گیرد که خرده بورژوای مدرن، و بخصوص از نوع انگلیسی‌اش، انسان نرمال است، و آنچه برای این نوع خاص انسانِ نرمال، و دنیایش، سودمند است، در حقیقت فی نفسه سودمند است. بنتام این معیار را به گذشته و حال و آینده تعمیم می‌دهد. بعنوان مثال، مسیحیت «سودمند» است «زیرا بنام دین همان چیزهائی را منع می‌کند که آئین‌نامه کیفری بنام قانون می‌کند». نقد ادبی «زیانمند» است زیرا عیش متعینین را در هنگام خواندن آثار مارتین تاپر منقص می‌کند. با این گونه خزعبلات است که بنتام صدیق با شعار «هیچ روزی بی‌خط مباد»[۱۱] کوهی از کتاب بیرون داده است. من اگر شهامت دوستم هاینریش هاینه[۱۲] را داشتم جناب جرمی را نابغهٔ حماقت بورژوائی می‌خواندم.

۵۲- « اقتصاد سیاسی‌دانان تمایل ثابتی دارند به این که مقدار معینی سرمایه و تعداد معینی کارگر را آلات مولدی که از قوای یکسان برخوردارند، یا با فشردگی یکسان معینی کار می‌کنند، در نظر بگیرند ... ایشان مدعیند که...کالا تنها عامل تولید است ... ثابت می‌کنند که تولید را هرگز نمی‌توان توسعه داد زیرا شرط لازم و حتمی تحقق این امر آنست که مقدار غذا، مواد اولیه و ابزارهای کار پیشتر فزونی یافته باشد؛ که در واقع معادل اینست که کسی ادعا کند افزایش تولید بدون افزایش قبلی آن ممکن نیست، و یا، در یک کلام، افزایش تولید غیرممکن است» (س. بیلی، ۱۸۳۷، لندن، ص۷۰،۵۸). بیلی دگم مذکور را فقط از زاویه پروسه گردش نقد می‌کند.

۵۳- جان استوارت میل در کتاب **اصول اقتصاد سیاسی** می‌گوید: «محصول کار در حال حاضر به نسبت عکس خود کار تقسیم می‌شود: بزرگترین سهم به آنها می‌رسد که هرگز به عمرشان کار نکرده‌اند؛ سهم

www.ketabha.org

بعد به آنان تعلق می‌گیرد که کارشان تقریبا فقط جنبه اسمی دارد؛ و به همین ترتیب رو به پائین پلکان که اجرت کم و کمتر و کار سخت‌تر و ناخوشایندتر می‌شود، تا آنجا که کارگری که خستگی‌آورترین و فرسوده‌کننده‌ترین کار جسمی را انجام می‌دهد نمی‌توان با قاطعیت گفت قادر به تامین مایحتاج اولیه زندگی می‌شود یا نه». اجازه دهید برای اجتناب از هر گونه سوءتفاهم این را بگویم که کسانی مانند جان استوارت میل بخاطر تناقضی که میان دگم‌های اقتصادی سنتی و گرایشات مدرن‌شان وجود دارد کاملا بحق قابل مواخذه‌اند، اما در عین حال بسیار غیرمنصفانه خواهد بود اگر کسی بخواهد آنان را همراه با گله اقتصاددانان قشری توجیه‌گر به یک چوب براند.

۵۴- هانری فاسِت، استاد اقتصاد سیاسی در کیمبریج، **موقعیت اقتصادی کارگر بریتانی**، لندن، ۱۸۶۵، ص۱۲۰.

۵۵- جا دارد خاطر نشان کنم که مقولات «سرمایه متغیر» و «سرمایه ثابت» را نخستین بار من بکار بردم. اقتصاد سیاسی از زمان آدام اسمیت ببعد با سرگیجه کامل مختصات شاخص نهفته در این مقولات را با تمایزات صوری صرف میان سرمایه مستقر و سرمایه در گردش [یا شناور] ، که ریشه در پروسه گردش دارند، خلط کرده است. برای تفصیل بیشتر در این باره رجوع کنید به جلد۲، بخش۲.

۵۶- فاست، ماخذ قبل، ص۱۲۲-۳.

۵۷- می‌توان گفت که نه تنها سرمایه بلکه کارگر نیز، بصورت مهاجر، از انگلستان صادر می‌شود. اما در متن بالا صحبت بر سر اموال موهوب[۱۳] مهاجرین، که اغلب از غیرکارگران و اکثرا فرزندان ذکور مزرعه‌دارانند، نیست. نسبت سرمایه افزوده‌ای که سالانه بخارج صادر و در آنجا در مرابحه بکار می‌افتد به انباشت سالانه، بسیار بزرگتر از نسبت تعداد مهاجرین سالانه به افزایش جمعیت سالانه است.

---

۱ اصل نقل قول به انگلیسی است، و مارکس در متن آلمانی عبارت اول را «انباشته شدن سرمایه» ترجمه کرده؛ زیرا لغت stock انگلیسی را بمعنی «سرمایه»، که از معانی قدیم آنست، گرفته. با توجه به محتوای جمله، «تلنبار شدن مال‌التجاره (یا کالاها)»، بعبارت دیگر، «انباشته شدن انبارها»، صحیح بنظر می‌رسد. در ترجه فرانسه نیز «تلنبار شدن کالاها» آمده است.

۲ این زیرنویس در هیچیک از نشرهای آلمانی نیامده، اما در ترجمه ۱۸۷۲ فرانسه وارد شده است - ف.

۳ «قیمت کل تولید سالانه...بالطبع به سه جزء اجاره زمین، دستمزد کارگر و سود سرمایه تقسیم می‌شود» (**ثروت ملل**، کتاب .اول، فصل۱۱، موخره) - ف.

۴ اینها از جمله غول‌هائی هستند که هرکول با آنها جنگیده و شکست‌شان داده است. داستان نبرد هرکول با کاکوس، که در جمله بعد به آن اشاره شده، از این قرار است که هرکول از اردوکشی خود به مغرب مدیترانه بازمی‌گشت و گاوهای گریون را با خود داشت. در نزدیکی رود تیبر به استراحت پرداخت و گاوان را در آن حوالی به چرا فرستاد.

www.ketabha.org

کاکوس هشت راس از آنها را ربود و برای آنکه اثری از دزدیش بجا نگذارد گاوها را از دُمشان گرفت و کشید تا پس پسک راه بروند و بنظر رسد گاوها بجای آنکه داخل غار او شده‌اند از آن بیرون‌آمده‌اند. هرکول از خواب برخاست و از صدای گاوان به جایشان پی برد، با کاکوس درآویخت و او را هلاک کرد.

۵ راه حل مالتوس در واقع برای مشکل زیاده‌تولید بود که آنرا معضل همیشگی سرمایه‌داری می‌دانست؛ زیرا اکثریت اعضای جامعه یعنی طبقات کارگر همواره مصرف یا تقاضائی فقط در حد بخور و نمیر دارند و بنابراین کالاهائی که طبقه سرمایه‌دار تولید می‌کند یقینا در بازار باد خواهد کرد. لذا برای حل مشکل باید از موجودیت طبقه «مصرف‌کنندگان غیرمولد»، کسانی که مصرف می‌کنند بی آنکه تولید کنند و بر مشکل زیاده‌تولید بیفزایند، حمایت شود. بدین ترتیب هم «عطش به مصرف» اینها ارضا و ابقا می‌شود و هم «عطش به انباشت» سرمایه‌داران که به این ترتیب موفق به فروش سودآور کالاهایشان خواهند شد. طبقه مصرف‌کنندگان غیرمولد تشکیل ... می‌شود از زمینداران که بهره مالکانه (یا اجاره ارضی) خود را از زمین‌شان می‌گیرند، باضافه لشکری از مفتخواران رنگارنگ دولتی و کلیسائی، و حتی جنگ‌های پرهزینه، که وجود همگی‌شان باید از راه وضع مالیات‌های سنگین تامین شود (رجوع کنید به مارکس، **تئوری‌های ارزش اضافه**، جزء ۳، ترجمه انگلیسی، ص۵۰-۳).

۶ Bestimmtheit = determinateness - تحت اللفظ: معین بودگی (حالت معین بودن). این را در فارسی «تعیین» و «تعیّن»، و در نتیجه جمله اسپینوزا را «تعیین نفی است» و «تعیّن نفی است» ترجمه کرده‌اند، که هر دو غلط است. «تعیین» اسم مصدر متعدی است بمعنای «تعیین کردن»، و نه «تعیین شدن»، آنگونه که، بعنوان مثال، نجف دریابندری در درد بی‌خویشتنی (تهران، ۱۳۶۸، ص۲۱۳) آورده است. «تعین» هم اسم مصدر لازم است بمعنای «عینیت یافتن»، یعنی بصورت عین (شیئ یا چیز) ظاهر شدن، و ربطی به «تعیین» (شدن یا کردن) ندارد. با اینحال، دریابندری خود در توضیح این جمله اسپینوزا بدرست آورده است: «... یعنی امر معین همان است که هست، و غیر از سایر امور است، و لذا سایر امور نیست. مثلا 'مربع بودن' مستلزم 'دایره نبودن' است...» (همانجا).

۷ این فراز در واقع برگرفته از کتابی است که ا. پاتر خود نویسنده [و نه مولف، یا گردآورنده] آن است، با عنوان **اقتصاد سیاسی؛ اهداف، فوائد و اصول آن**، نیویورک، ۱۸۴۱. اما این کتاب خود عمدتا چاپ دوباره‌ای از کتاب اسکروپ است با عنوان **اصول اقتصاد سیاسی**، که در سال ۱۸۳۳ در انگلستان منتشر شد - ف.

۸ برعکس، این فراز را می‌توان در همان صفحه ۳۶ یافت. اما مارکس آنرا بسیار فشرده کرده است. صورت کامل آن به این شرح است: «دستمزد کارکنان بخش کشاورزی از صندوقی که از محل درآمد پس‌انداز و انباشت شده باشد پرداخت نمی‌شود. [بعبارت دیگر - ف.] دستمزد هیچ پروسه انباشتی را از سر نگذرانده است...بلکه توسط خود کارگران تولید می‌شود، و هیچگاه بشکلی جز شکل ذخیره‌ای برای مصرف بلافصل خود آنها وجود ندارد» - ف.

۹ Christian Wolff - کریستیان وولف (۱۶۹۷-۱۷۵۴) فیلسوف و ریاضی‌دان آلمانی، از پیروان لایبنیتس. فلسفه او در حقیقت چیزی جز اقتباسی عامیانه و رقیق شده از افکار لایبنیتس نبود، و در آلمان از دهه سی قرن هیجدهم تا زمان کانت در عرصه فلسفه میدان‌دار بود - ف.

۱۰ principle of utility = Nützlichkeitsprinzip - اصل بهره‌جوئی، یا طلب خوشی. رجوع کنید به فصل ۶، زیرنویس ۱، اینجا.

۱۱ **nulla dies sine linea-** جمله‌ای که در عهد باستان به نقاشی بنام آپلس [Aplles] نسبت داده شده است. آورده‌اند که روزی نمی‌شد که آپلس خطی بر تصویری که مشغول کشیدنش بود اضافه نکند - ف.

www.ketabha.org

۱۲ Heinrich Heine - هاینریش هاینه (۱۸۵۶-۱۷۹۷) شاعر و منقد ادبی مشهور انقلابی آلمان؛ از دوستان نزدیک مارکس و انگلس.

۱۳ peculium - موهوب: در قوانین رم عبارت از ملک مختصری بود که پدر به فرزند، یا برده‌دار به برده، هبه می‌کرد. در اینجا منظور اینست که اموال موهوبی که مهاجرین پشت سر باقی می‌گذارند در معنا، بمنزله بخشی از باصطلاح صندوق کار، جبران از دست رفتن سرمایه صادراتی یا دقیق‌تر بگوئیم جبران از دست رفتن آن بخش از سرمایه صادراتی را می‌کند که اگر در کشور باقی می‌ماند به صندوق [تامین] کار می‌رفت - ف.

www.ketabha.org

فصل ۲۵

قانون کلی انباشت کاپیتالیستی

۱- در صورت ثابت ماندن ترکیب سرمایه، انباشت با تقاضای فزاینده برای قوه کار همراه خواهد بود

در این فصل تاثیر رشد سرمایه بر سرنوشت طبقه کارگر را بررسی خواهیم کرد. مهمترین عامل در این بررسی ترکیب سرمایه و تغییرات آن در خلال پروسه انباشت است.

ترکیب سرمایه در دو بُعد معنا دارد: بعد ارزشی و بعد مادی. ترکیب سرمایه در بعد ارزشی عبارتست از نسبت تقسیم کل سرمایه به سرمایه ثابت، یا ارزش وسایل تولید، و سرمایه متغیر، یا ارزش قوه کار، یعنی جمع کل دستمزدها. سرمایه در بعد مادی، یعنی از جنبه نقش عملیش در پروسه تولید، بطور کلی به وسایل تولید و قوه کار زنده تقسیم می‌شود. این ترکیب مادی سرمایه را نسبت بین مقدار وسایل تولید مورد استفاده در پروسه تولید و مقدار قوه کاری که برای استفاده از این وسایل لازم است تعیین می‌کند. من ترکیب نوع اول را ترکیب ارزشی سرمایه و ترکیب نوع دوم را ترکیب فنی سرمایه می‌نامم. بین این دو رابطه متقابل تنگاتنگی برقرار است. برای بیان این رابطه من ترکیب ارزشی سرمایه را، تا آنجا که بواسطه ترکیب فنی تعیین می‌شود و تغییرات آنرا منعکس می‌کند، ترکیب اندامی سرمایه[1] می‌نامم. در این تحقیق هر جا اصطلاح ترکیب سرمایه را بدون ذکر هیچ صفتی برای آن به کار می‌بریم، منظورمان ترکیب اندامی سرمایه است.

www.ketabha.org

تک سرمایه‌های متعددی که در شاخه خاصی از تولید بکار می‌افتند ترکیب‌های کم و بیش متفاوتی دارند. میانگین این ترکیب‌ها ترکیب کل سرمایه در آن شاخه خاص، و میانگین همه میانگین‌ها در همه شاخه‌های تولید ترکیب سرمایه کل اجتماعی در یک کشور را بدست می‌دهد. و سر و کار ما در بررسی که بدنبال می‌آید در غایت امر با همین ترکیب است.

رشد جزء متغیر سرمایه، یعنی جزئی که صرف خرید قوه کار می‌شود، در رشد سرمایه مستتر است. همواره بخشی از ارزش اضافه‌ای که تبدیل به سرمایهٔ افزوده می‌شود باید به سرمایه متغیرِ افزوده، یا صندوق کارِ افزوده، تبدیل شود. اگر فرض کنیم ترکیب سرمایه ثابت بماند، یعنی مقدار معینی وسایل تولید برای آنکه بحرکت درآید همچنان به همان مقدار قوه کار سابق نیاز داشته باشد، آنگاه، با فرض ثابت ماندن سایر عوامل، روشن است که هم تقاضا برای کار و هم صندوق تامین معاش کارگران هر دو به همان نسبت و با همان شتابِ رشد سرمایه رشد می‌کنند. از آنجا که سرمایه هر سال ارزش اضافه‌ای تولید می‌کند که بخشی از آن هر سال به سرمایه اولیه افزوده می‌شود؛ از آنجا که مقدار این فزونی خود هر سال پابپای افزایش سرمایهٔ در حال کار افزایش می‌یابد؛ و بالاخره از آنجا که در صورت وجود شرایطی که عطش ثروت‌اندوزی را بنحو خاصی تحریک می‌کنند (شرایطی مانند گشایش بازارهای جدید یا عرصه‌های جدید سرمایه‌گذاری که در نتیجهٔ پیدایش نیازهای جدید اجتماعی پدید می‌آیند) مقیاس انباشت می‌تواند صرفا بر اثر ایجاد تغییری در نسبت تقسیم ارزش اضافه، یا محصول اضافه، به سرمایه [ی افزوده] و درآمد، دفعتا گسترش یابد - به همه این دلایل، نیازهای سرمایهٔ در حال انباشت می‌تواند از رشد قوه کار، یعنی افزایش تعداد کارگران، فراتر رود. در یک کلام، تقاضا برای کارگر می‌تواند عرضهٔ آن را پشت سر بگذارد، و در نتیجه دستمزدها بالا برود. در صورت تداوم شرایط مفروض در بالا، نتیجهٔ نهائی عملا نمی‌تواند چیزی جز این باشد. زیرا از آنجا که تعداد کارگران جدیدی که به استخدام درمی‌آیند سال به سال افزایش‌می‌یابد، این روند باید دیر یا زود به نقطه‌ای برسد که نیازهای انباشت از مقدار معمول و متعارف عرضهٔ کار جلو بیافتد و در نتیجه دستمزدها سیر صعودی در پیش گیرد. در انگلستان فریاد شکوه از این مشکل در تمام طول قرن پانزدهم و نیمه اول قرن هیجدهم بلند بوده است. اوضاع و احوال کمابیش مساعدی که کارگران مزدی در آن خود را تامین و تکثیر می‌کنند بهیچوجه در خصلت پایه‌ای تولید کاپیتالیستی تغییری نمی‌دهد. همانطور که بازتولید ساده خود مدام رابطهٔ سرمایه یعنی وجود سرمایه‌داران در یک سو و کارگران مزدی در سوی دیگر را بازتولید می‌کند، بازتولید فزاینده، یعنی انباشت، نیز رابطه سرمایه را در مقیاسی وسیع‌تر، با سرمایه‌داران بیشتر (یا بزرگتر) در یک قطب و کارگران مزدی بیشتر در قطب مقابل، بازتولید می‌کند. بازتولید قوه کاری که باید بیوقفه از نو بمنزله وسیله ارزش‌افزائی جذب و جزو سرمایه شود، یعنی قوه کاری که قادر به خلاصی از چنگ سرمایه نیست و بردهٔ سرمایه بودنش را صرفا عوض شدن چهره افراد سرمایه‌داری که او خود را به آنها می‌فروشد پوشیده می‌دارد - بازتولید چنین قوه کاری، خود در حقیقت عاملی در بازتولید سرمایه است. بنابراین، انباشت سرمایه یعنی تکثیر پرولتاریا.[1]

www.ketabha.org

اقتصاد سیاسی کلاسیک چنان درک کاملی از این واقعیت داشت که آدام اسمیت، ریکاردو و سایرین، همانطور که پیشتر ذکرش رفت، تا آنجا پیش رفتند که انباشت را بغلط یا به این معنا گرفتند که کل بخش سرمایه شدهٔ محصول اضافه صرف کارگران مولد می‌شود، و یا به این معنا که انباشت معادل تبدیل شدن محصول اضافه به کارگر مزدی بیشتر است. بسیار پیش از آنها، در ۱۶۹۶، جان بلرز گفته بود: «اگر فرد ثروتمندی صد هزار هکتار زمین و صد هزار پوند پول و به همین تعداد دام داشته باشد، بدون کارگر خود کارگری بیش نخواهد بود. و از آنجا که ثروتمند شدن اشخاص بدست کارگر صورت می‌گیرد، هر کس کارگر بیشتری داشته باشد ثروتمندتر است ... کار فقرا منبع ثروت اغنیاست».[۲] برنارد دوماندویل نیز در آغاز قرن هیجدهم گفته بود: «در جائی که تامین مالی وجود داشته باشد بدون پول راحت‌تر می‌توان زندگی کرد تا بدون فقیر؛ زیرا اگر فقرا نباشند کارها را که بکند؟ ... فقرا را در عین آنکه باید از گرسنگی مصون داشت، نباید آنقدر داد که بتوانند چیزی پس‌انداز کنند. اگر گهگاه یکی از افراد طبقات بسیار پائین با تلاش فوق‌العاده و سخت گرفتن بر شکم خود موفق شود خویشتن را از وضعی که در آن بار آمده است بالا بکشد، بهیچوجه نباید مانع او شد. نه تنها نباید مانع این قبیل افراد شد بلکه عاقلانه‌ترین خط مشی برای همه افراد و همه خانواده‌ها در جامعه نیز بیشک همین قناعت و صرفه‌جوئی است. اما نفع ملل ثروتمند در آنست که به بخش هر چه بزرگتری از فقرایشان اجازه ندهند حتی یک دم بیکار بمانند، و با اینحال همهٔ آنچه بدست می‌آورند را بطور مستمر خرج کنند ... آنان که از کار روزانه‌شان امرار معاش می‌کنند...جز احتیاجات خود انگیزه‌ای برای خدمتگزاری ندارند. تسکین این احتیاجات شرط عقل، اما علاج‌شان عین سفاهت است. پس تنها لازمهٔ تبدیل کارگران به کارگرانی ساعی اینست که مبلغ متعادلی پول به آنان پرداخت شود. زیرا این پول اگر کم باشد با طبعی که ایشان دارند آنان را دلسرد یا مستاصل می‌کند، و اگر زیاد باشد گستاخ و تنبل ... پس، از آنچه گفتیم بروشنی پیداست که در کشوری آزاد، یعنی آنجا که برده‌داری مجاز نیست، مطمئن‌ترین شکل ثروت در اختیار داشتن خیل عظیمی از فقرای زحمتکش است. زیرا بدون وجود اینان - که دامان‌شان در عین حال پرورشگاه کاملا قابل اطمینان سپاهیان نیروی دریائی و زمینی نیز هست - تمتعی در میان نخواهد بود، و در هیچ کشوری محصول ارزشمندی ببار نخواهد آمد. شرط آنکه اسباب سعادت جامعه (که البته فقط از غیرکارگران تشکیل می‌شود) فراهم آید، و مردم در سخت‌ترین شرایط نیز شاکر و قانع باقی بمانند، آنست که شمار عظیمی از آنان علاوه بر فقر در جهل نیز نگاهداشته شوند، زیرا دانش بر تعداد و تنوع توقعات ما هر دو می‌افزاید، و حال آنکه هر چه توقعات فرد کمتر باشد تامین ضروریات زندگی او آسان‌تر است».[۳]

آنچه ماندویل، این مرد صادق و دارای ذهنی روشن، هنوز درنیافته بود این واقعیت است که مکانیزم پروسه انباشت خود همراه با سرمایه خیل «فقرای زحمتکش» را نیز افزایش می‌دهد. این خیل فقرا همان کارگران مزدی‌اند که قوه کارشان را تبدیل به نیروئی برای افزایش قدرت ارزش‌افزائی سرمایه می‌کنند که به این ترتیب رشد می‌یابد؛ و از این طریق وابستگی خود به محصول کار خویش را، که در هیئت

www.ketabha.org

سرمایه‌دار تجسم انسانی می‌یابد، لاجرم جاودانه می‌سازند. سر فردریک ایدن در کتاب **وضع فقرا، یا تاریخ طبقات کارگر در انگلستان** درباره این رابطهٔ وابستگی می‌نویسد: «محصول طبیعی خاک ما برای تامین کامل معاش ما یقینا ناکافی است. حاصل کار قبلی نه قادر به تامین خوراک ماست، نه پوشاک ما و نه مسکن ما. پس لااقل بخشی از مردم جامعه باید بگونه‌ای خستگی‌ناپذیر کار کنند ... افراد دیگری هستند که ' نه زحمتی می‌کشند و نه نخی می‌ریسند' [۲] و با اینحال حاصل مساعی انسان‌ها را در اختیار می‌گیرند. اینان معافیت از کار را تماما مرهون تمدن و نظم‌اند ... اینان مخلوقات غریب نهادهای مدنی‌اند[۴] - نهادهائی که این حق را برای افراد به رسمیت شناخته‌اند که از راه‌های مختلف دیگری جز انجام کار کسب مال کنند ... آنان که مکنتی از آن خود دارند...مزایائی که در اختیار دارند را نه مرهون قابلیت‌های برتر خود بلکه می‌توان گفت بالکل مرهون...کار دیگرانند. آنچه بخش توانگر جامعه را از بخش کارگر آن ممتاز می‌کند نه زمین یا پول بلکه فرمانروائی بر کار غیر است ... این [یعنی طرح خود ایدن - ف.] نفوذ و اختیار مالداران بر کسانی که...برای ایشان کار می‌کنند را بقدر کفایت تامین خواهد کرد، و [در عین حال] این کارگران را نه در موقعیتی ذلت‌بار یا برده‌وار بلکه در وابستگی، اما وابستگی همراه با گشایش و آسایش، قرار خواهد داد. و این وابستگی است که، به تصدیق همهٔ کسانی که با طبیعت بشری و تاریخ آن آشنایند، برای راحتی خود آنان ضروری است».[۵] ضمنا اشاره کنیم که سر فردریک ایدن تنها مرید آدام اسمیت در قرن هیجدهم است که اثر درخور ذکری از خود بجا گذارده.[۶]

تا اینجا فرض ما آن بود که انباشت در مساعدترین شرایط بحال کارگران صورت می‌گیرد. در چنین شرایطی، رابطهٔ وابستگی کارگران به سرمایه اشکالی تحمل‌پذیر، یا بقول ایدن «همراه با گشایش و آسایش»، بخود می‌گیرد، و بجای آنکه با رشد سرمایه فشرده‌تر شود گسترده‌تر می‌شود؛ به این معنا که قلمرو استثمار و سلطه سرمایه با رشد ابعاد آن و افزایش تعداد انسان‌های تحت فرمانش صرفا گسترش بیشتری می‌یابد. بدین ترتیب بخش بزرگتری از محصول اضافهٔ خود کارگران، که همواره در حال افزایش و مدام در حال تبدیل شدن به سرمایه افزوده است، بصورت وسیله پرداخت به آنها بازمی‌گردد؛ چنان که از این رهگذر می‌توانند دامنه بهره‌هائی که از زندگی می‌برند را وسعت دهند، یعنی بر صندوق مصرف لباس، اثاث منزل و غیره‌شان بیفزایند، و مختصر پولی هم بعنوان ذخیره کنار بگذارند. اما این چیزها همانقدر می‌تواند بمعنای از میان رفتن استثمار کارگر مزدی و موقعیت وابستهٔ او باشد که پوشاک، خوراک و رفتار بهتر با برده و هبهٔ قطعه زمین بزرگتری به او[۳] می‌تواند بمعنای الغای بردگی وی باشد. بالا رفتن قیمت کار، بمنزله یک پیامد انباشت سرمایه، در حقیقت تنها به این معناست که آن زنجیر طلائی که کارگر مزدی تا حال بر دست و پای خود بافته است کمی گشاده‌تر و سبک‌تر می‌شود. در جدل‌هائی که در این باره تا کنون صورت گرفته پایه‌ای‌ترین واقعیت مربوط به آن یعنی وجه تمایز اصلی شیوه تولید کاپیتالیستی عموما نادیده گرفته شده است. در این نظام هدف از خرید قوه کار ارضای نیازهای شخصی خریدار، چه از طریق خدمات و چه از طریق محصولاتی که این قوه کار تولید می‌کند، نیست. خریدار قوه کار به این منظور آن را می‌خرد که سرمایه‌اش را به ارزش‌افزائی وادارد. بعبارت

www.ketabha.org

دیگر هدف او تولید کالاهائی است که حاوی مقدار کاری بیش از آنچه بابتش پول پرداخته هستند، و لذا حاوی مقداری ارزشند که برای او خرجی برنداشته است و با اینحال با فروش آن کالاها تحقق می‌یابد [یا نقد می‌شود]. تولید ارزش اضافه، یعنی سود بردن، قانون مطلق این شیوه تولیدی است. قوه کار تنها به این شرط قابل فروش است که وسایل تولید را بمنزله سرمایه حفظ کند، ارزش خود را بصورت سرمایه بازتولید نماید و منبعی، بشکل کار بیمزد، برای افزایش سرمایه بدست دهد.[۷] لذا شرایط فروش قوه کار (مستقل از اینکه تا چه حد بنفع یا بضرر کارگر باشد) ضرورت بازفروش مداوم آن و بازتولید مداوم و هر دم بیشتر ثروت بصورت سرمایه را در خود مستتر دارد.

مزد، چنان که دیدیم، ماهیتا متضمن آنست که کارگر در همه حال مقداری کار بیمزد در جیب سرمایه‌دار می‌کند. حتی اگر حالاتی نظیر افزایش دستمزدها در عین کاهش قیمت کار را نیز کنار بگذاریم، روشن است که افزایش دستمزدها در بهترین حالت معنائی جز کاهش مقدار کار بیمزدی که کارگر باید تسلیم سرمایه‌دار کند ندارد. این کاهش هرگز نمی‌تواند تا آنجا پیش رود که موجودیت خود نظام را بخطر اندازد. گذشته از درگیری‌های خشونت‌باری که بر سر دستمزد رخ می‌دهد (و در آنها همان گونه که آدام اسمیت نشان داده است کارفرما عموما کارفرما باقی می‌ماند)، بالا رفتن قیمت کار در نتیجهٔ پیشرفت انباشت سرمایه یکی از دو حالت زیر را ببار می‌آورد:

یا قیمت کار همچنان بالا می‌رود زیرا بالا رفتنش مزاحم پیشرفت انباشت نیست - امری که هیچ چیز شگفت‌آوری در بر ندارد زیرا همان طور که آدام اسمیت می‌گوید «حتی در صورت تنزل سود، سرمایه نه تنها می‌تواند همچنان افزایش یابد بلکه حتی می‌تواند بسیار سریع‌تر از قبل افزایش یابد ... سرمایه‌ای بزرگ با سود اندک عموما سریع‌تر از سرمایه‌ای کوچک با سود کلان افزایش می‌یابد» (ماخذ قبل، جلد۱، ص۱۸۹). در این صورت بدیهی است که بروز کاهشی در مقدار کار بیمزد بهیچوجه مزاحمتی در راه گسترش قلمرو سرمایه ایجاد نخواهد کرد. و یا، حالت دوم، قیمت کار بالا می‌رود و در نتیجه انباشت از تکاپو می‌افتد به این علت که انگیزهٔ سودبری دیگر تندی و تیزی سابق را ندارد. در نتیجه نرخ انباشت افت می‌کند. اما همراه با این افت علت اصلی و اساسی آن، یعنی عدم تناسبی که میان مقدار سرمایه و مقدار قوه کار قابل استثمار بوجود آمده است، نیز از میان می‌رود. مکانیزم پروسه تولید کاپیتالیستی خود دقیقا موانعی را که موقتا بوجود می‌آورد مرتفع می‌کند. قیمت کار بار دیگر به سطح همطراز سطح مورد نیاز سرمایه برای ارزش‌افزائی نزول می‌کند؛ حال این سطح می‌تواند پائین‌تر، همطراز و یا بالاتر از سطحی باشد که پیش از ترقی دستمزد سطح متعارف آن بود. بنابراین می‌بینیم که در حالت اول این کاهش نرخ افزایش مطلق یا نسبی مقدار قوه کار، یعنی جمعیت کارگری، نیست که باعث زیاد آمدن سرمایه می‌شود؛ برعکس، رشد سرمایه است که باعث کم آمدن مقدار قوه کار قابل استثمار می‌شود. و در حالت دوم این افزایش نرخ افزایش مطلق یا نسبی قوه کار، یا جمعیت کارگری، نیست که موجب کم آمدن سرمایه می‌شود؛ برعکس، کاهش نسبی مقدار سرمایه است که موجب زیاد آمدن مقدار قوه کار قابل استثمار، یا در حقیقت زیاد آمدن قیمت آن، می‌شود. همین نوسانات مطلق انباشت

www.ketabha.org

سرمایه است که بصورت نوسانات نسبی توده قوه کار قابل استثمار بازتاب می‌یابد، و لذا چنین بنظر می‌رسد که نوسانات مستقل این عامل دوم موجد آن بوده است. به زبان ریاضی، در این تغییرات نرخ انباشت متغیر و نرخ دستمزد تابع است، نه برعکس. بدین ترتیب طی فاز بحران در سیکل متناوب حیات صنعتی تنزل عمومی قیمت‌ها خود را بصورت ترقی نسبی ارزش پول نشان می‌دهد، و وقتی فاز رونق را طی می‌کند ترقی عمومی قیمت‌ها خود را بصورت تنزل نسبی ارزش پول ظاهر می‌کند. مکتب موسوم به «مکتب انطباق»[۴] از این نتیجه می‌گرفت که اگر مقدار پول در گردش بیش از حد زیاد باشد قیمت‌ها بالا می‌رود، و اگر بیش از حد کم باشد قیمت‌ها پائین می‌آید. جهل و درک کاملا غلط اهل این مکتب از اسناد و واقعیات مسلم[۸] همتای واقعی خود را در جهل اقتصاددانان می‌یابد که تفسیرشان از پدیده‌هائی که در بالا درباره انباشت گفته شد اینست که در حالت اول تعداد کارگران مزدی موجود بیش از حد کم و در حالت دوم بیش از حد زیاد بوده است.

قانون تولید کاپیتالیستی که در واقع در پس «قانون طبیعی جمعیت» ادعائی نهفته است را می‌توان بسادگی در این تبیین خلاصه کرد: نسبت میان سرمایه، انباشت و نرخ دستمزدها چیزی نیست مگر نسبت میان کار بیمزدی که تبدیل به سرمایه می‌شود و کار بامزد افزون‌تری که برای بحرکت درآوردن این سرمایه افزون‌تر لازم است. لذا این نسبت بهیچوجه نسبتی میان دو کمیت مستقل از یکدیگر، یعنی مقدار سرمایه در یک سو و تعداد جمعیت کارگری در سوی دیگر نیست، بلکه، در پایه‌ای‌ترین سطح، نسبتی است میان کار بامزد و بیمزد یک جمعیت کارگری واحد. اگر مقدار کار بیمزدی که طبقه کارگر بدست می‌دهد و طبقه سرمایه‌دار انباشت می‌کند با چنان سرعتی افزایش یابد که تبدیلش به سرمایه مستلزم مقدار فوق‌العاده بیشتری کار بامزد باشد آنگاه دستمزدها بالا می‌رود و، با فرض ثابت ماندن سایر عوامل، کار بیمزد بطور نسبی تنزل می‌کند. اما همین که این سیر نزولی به نقطه‌ای برسد که کار اضافه‌ای که سرمایه را تغذیه می‌کند دیگر به مقدار متعارف بدست داده نشود، واکنشی رخ می‌دهد: بخش کوچکتری از درآمد به سرمایه‌گذاری مجدد اختصاص می‌یابد، سیر انباشت کند می‌شود، و سیر صعودی دستمزدها به مانع برمی‌خورد. بنابراین بالا رفتن دستمزدها در چارچوب حدودی صورت می‌گیرد که نه تنها باعث دست نخورده ماندن ارکان نظام کاپیتالیستی می‌شود بلکه بازتولید آن در مقیاس فزاینده را نیز تضمین می‌کند. قانون انباشت کاپیتالیستی، که اقتصاددانان آنرا در لفاف یک قانون طبیعی واهی [بنام «قانون طبیعی جمعیت»] می‌پیچند و با این کار حالتی رمز و رازآلود به آن می‌دهند، در واقع چیزی نیست جز تبیین این وضع که: مکانیزم انباشت خود، ماهیتا، امکان تنزل درجه استثمار کار و ترقی قیمت کار تا آن حد که بازتولید مداوم رابطهٔ سرمایه در مقیاس هر چه فراینده‌تر را بطور جدی به مخاطره اندازد، بکلی منتفی می‌سازد. و در شیوه تولیدی که در آن کارگر برای این وجود دارد که نیاز ارزش‌های موجود به ارزش‌افزائی را برآورده سازد - بجای آنکه برعکس ثروت مادی در خدمت نیاز کارگر به رشد و شکوفائی استعدادهایش باشد - وضع در حقیقت جز این نمی‌تواند باشد. انسان همانطور که در عالم مذهب

www.ketabha.org

تحت سلطه آفریده‌های مغز خود قرار دارد، در شیوه تولید کاپیتالیستی تحت حاکمیت محصولات دست خود بسر می‌برد.[۹]

---

۱ organische Zusammensetzung des Kapitals =organic composition of capital - ترکیب اندامی سرمایه. Organ بمعنای اندام، و در اینجا منظور هر یک از دو جزء یا دو اندام تشکیل دهندهٔ سرمایه یعنی «سرمایه ثابت» و «سرمایه متغیر» است.

۲ اشاره به این آیه انجیل متی است: «چرا برای لباس نگران هستید؟ به سوسن‌های صحرا نگاه کنید و ببینید چگونه نمو می‌کنند. آنها نه زحمتی می‌کشند و نه نخی می‌ریسند» (۶:۲۸).

۳ peculium - رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۲۴، شماره ۵۷. اینجا

۴ درباره مکتب یا اصل انطباق رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۳، شماره ۶۰. اینجا

www.ketabha.org

۲- جزء متغیر سرمایه با پیشرفت روند انباشت، و تراکم سرمایه‌ای که با این یک همراه است، بطور نسبی نزول می‌کند

بنا به قول خود اقتصاددانان آنچه موجب ترقی دستمزدها می‌شود نه وسعت فعلی ثروت اجتماعی است و نه مقدار مطلق سرمایهٔ تا کنون کسب شده، بلکه صرفا رشد انباشت سرمایه و میزان سرعت این رشد است (آدام اسمیت، کتاب اول، فصل ۸).[۱] ما تا اینجا تنها یک فاز خاص از این پروسه را بررسی کرده‌ایم - فازی که در آن سرمایه افزایش می‌یابد اما ترکیب فنی آن ثابت می‌ماند. واقعیت اینست که پروسه مزبور محتوائی فراتر از این فاز خاص دارد.

انباشت سرمایه، پس از آنکه پایه‌های کلی نظام سرمایه‌داری بطور قطع تثبیت شد، در روند پیشرفت خود به نقطه‌ای می‌رسد که در آن رشد بارآوری کار اجتماعی تبدیل به نیرومندترین اهرم انباشت می‌شود. آدام اسمیت می‌گوید: «همان عاملی که موجب بالا رفتن مزد کار می‌شود، یعنی افزایش سرمایه، قدرت تولیدی آنرا نیز افزایش می‌دهد و از این طریق موجب می‌شود که مقدار کمتری کار مقدار بیشتری محصول تولید کند».[۲] قطع نظر از شرایط طبیعی مانند حاصلخیزی خاک و غیره، و قطع نظر از مهارت تولیدکنندگان مستقل و جدا از هم - مهارتی که خود را نه بطور کمّی و در حجم محصولات آنان بلکه بطور کیفی و در درجه بالای مرغوبیت این محصولات نشان می‌دهد - درجه بارآوری کار اجتماعی در مقدار نسبی وسایل تولیدی نمود می‌یابد که کارگر طی مدت معین و با فشردگی کار معین تبدیل به محصول می‌کند. حجم وسایل تولیدی که کارگر با آن این عمل را انجام می‌دهد با بالا رفتن بارآوری کار او افزایش می‌یابد. اما این وسایل تولید در این زمینه دو نقش متفاوت دارند: افزایش برخی نتیجهٔ افزایش بارآوری کار است، و افزایش برخی شرط آن. بعنوان مثال، نتیجهٔ تقسیم کار در مانوفاکتور و نتیجهٔ استفاده از ماشین‌آلات در صنعت بزرگ اینست که کارگر در مدت زمان واحد مقدار بیشتری مواد خام را بصورت محصول درمی‌آورد، و از این طریق مقدار بیشتری مواد خام و مواد کمکی وارد پروسه کار می‌شود. این افزایش وسایل تولید نتیجهٔ افزایش بارآوری کار است. در مقابل، مجموعه ماشین‌آلات، حیوانات بارکش، کودهای شیمیائی، لوله‌کشی فاضلاب و امثالهم شرط افزایش بارآوری کارند. وسایل تولیدی که در قالب ساختمان‌ها، کوره‌ها، وسایل حمل و نقل و غیره تجسم یافته‌اند نیز همین حالت را دارند. اما رشد وسایل تولید نسبت به کاری که به خود جذب می‌کنند، خواه بمنزله شرط و خواه بمنزله نتیجه، نمایانگر افزایش بارآوری کار است. حاصل آنکه، افزایش بارآوری کار نمود خود را در تنزل

www.ketabha.org

حجم قوه کار نسبت به حجم وسایل تولیدی که بوسیله آن بحرکت درمی‌آید، بعبارت دیگر در کاهش عامل ذهنی پروسه کار نسبت به عامل عینی آن، بازمی‌یابد.

این تغییر ترکیب فنی سرمایه، این رشد حجم وسایل تولید در قیاس با حجم قوه کاری که به آنها جان می‌بخشد، در ترکیب ارزشی سرمایه به این نحو بازتاب می‌یابد که جزء ثابت سرمایه افزایش و جزء متغیر آن کاهش می‌یابد. بعنوان مثال، در ابتدا ممکن است ۵۰ درصد سرمایه‌ای صرف وسایل تولید و ۵۰ درصد آن صرف قوه کار شده باشد. اما بعدها، با رشد بارآوری کار، شاید ۸۰ درصد آن صرف وسایل تولید شود و ۲۰ درصد صرف قوه کار، و الی آخر. این قانون رشد فزایندهٔ بخش ثابت سرمایه در قیاس با بخش متغیر آن را، چنان که پیشتر نشان دادیم، تجزیه و تحلیل تطبیقی قیمت کالاها در هر قدم تایید می‌کند؛ حال چه این تطبیق و مقایسه را میان دوران‌های مختلف اقتصادی در کشوری واحد انجام دهیم و چه میان کشورهای مختلف در یک دوران اقتصادی واحد. [نتیجه چنین تجزیه و تحلیلی در هر دو حالت نشان خواهد داد که] اندازه نسبی آن جزء از قیمت کالا که نماینده ارزش وسایل تولید یا بخش ثابت سرمایه است با پیشرفت انباشت بیشتر و بیشتر می‌شود، در حالیکه اندازه نسبی جزء دیگر قیمت که نماینده بخش متغیر سرمایه یا پولی است که به کارگر پرداخت می‌شود با پیشرفت انباشت کمتر و کمتر می‌شود.

اما این تنزل در جزء متغیر سرمایه در مقایسه با جزء ثابت آن، بعبارت دیگر این تغییر در ترکیب ارزشی سرمایه، یک شاخص صرفا تخمینی از تغییرات حاصل در ترکیب مادی آن بدست می‌دهد. ترکیب ارزشی سرمایه‌ای که امروزه در ریسندگی بکار گرفته می‌شود ۵/۸۷ درصد سرمایه ثابت و ۵/۱۲ درصد سرمایه متغیر است، حال آنکه در آغاز قرن هیجدهم ۵۰ درصد ثابت و ۵۰ درصد متغیر بود.[۳] اما، در مقابل، حجم مواد خام، ابزار کار و غیره‌ای که مقدار معینی کار ریسندگی امروزه بمصرف مولد می‌رساند چندین صد برابر این مقدار در آغاز قرن هیجدهم است. دلیل آن ساده است: با افزایش بارآوری کار مقدار وسایل تولیدی که این کار بمصرف می‌رساند افزایش‌می‌یابد، اما ارزش این وسایل نسبت به مقدار مادی‌شان نزول می‌کند، بعبارت دیگر ارزش‌شان افزایش می‌یابد ولی نه به همان نسبت که بر مقدار مادی‌شان افزوده می‌شود. لذا افزایش اختلاف میان سرمایه ثابت و سرمایه متغیر بسیار کمتر است از افزایش اختلاف میان حجم وسایل تولیدی که سرمایه ثابت به آن تبدیل می‌شود و حجم قوه کاری که سرمایه متغیر به آن تبدیل می‌شود. اختلاف اول همراه با اختلاف دوم افزایش می‌یابد، اما به درجه کمتری.

بنابراین، با پیشرفت روند انباشت از مقدار نسبی بخش متغیر سرمایه کاسته می‌شود. اما این بهیچوجه بمعنای آن نیست که امکان افزایش مقدار مطلق آن نیز به این ترتیب منتفی می‌گردد. فرض کنیم مقداری سرمایه با ارزشی معین در ابتدا به ۵۰ درصد سرمایه ثابت و ۵۰ درصد سرمایه متغیر، و در مراحل بعد به ۸۰ درصد ثابت و ۲۰ درصد متغیر تقسیم شود. اگر در این خلال سرمایه اولیه، که فرض کنیم

www.ketabha.org

معادل ۶,۰۰۰ پوند بوده، به ۱۸,۰۰۰ پوند افزایش یافته باشد، جزء متغیر آن نیز باندازه ۲۰ درصد، یعنی از ۳,۰۰۰ پوند به ۳,۶۰۰ پوند، افزایش یافته است. اما در حالیکه قبلا ۲۰ درصد افزایش سرمایه لازم بود تا تقاضا برای کار را۲۰ درصد افزایش دهد، اکنون سرمایه اولیه باید ۳ برابر شود تا همان ۲۰ درصد افزایش تقاضا برای کار را تامین کند.

در بخش چهارم نشان دادیم که چگونه رشد قدرت تولیدی اجتماعی کار مسبوق به وجود همکاری در مقیاس بزرگ است. بعبارت دیگر نشان دادیم که چگونه این سابقه باید موجود باشد تا تقسیم و ترکیب کار بتواند سازمان داده شود؛ تا صرفه‌جوئی در مصرف وسایل تولید از طریق تمرکز تولید در مقیاس بسیار گسترده امکان‌پذیر گردد؛ تا آلات کاری مانند ماشین و امثال آن، که ماهیتا تنها بطور جمعی و مشترک قابل استفاده‌اند، بوجود آیند؛ تا نیروهای غول‌آسای طبیعی مهار شوند و در خدمت تولید قرار گیرند؛ تا پروسه تولید در واقع تبدیل به پروسهٔ بکارگیری فنی دانش علمی شود. آنجا که تولید کالائی زیربنای تولید را تشکیل می‌دهد، یعنی آنجا که وسایل تولید در تملک خصوصی افراد قرار دارد و لذا صنعتگر دستکار یا بطور مجزا و مستقل از دیگران کالا تولید می‌کند و یا قوه کارش را بمنزله کالا می‌فروشد زیرا فاقد وسایل لازم برای تولید مستقل است - در چنین شرایطی، سابقهٔ لازم فوق، یعنی همکاری در مقیاس بزرگ، تنها از طریق افزایش تک سرمایه‌ها، بعبارت دیگر به نسبتی که وسایل اجتماعی تولید و زندگی به تملک خصوصی سرمایه‌داران درمی‌آیند، قابل تحقق است. بر پایه تولید کالائی، تولید در مقیاس بزرگ تنها بشکل تولید کاپیتالیستی میسر است. بنابراین انباشته شدن مقداری سرمایه در دست تعدادی افراد تولیدکنندهٔ کالا پیش‌شرط ضروری پیدایش شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی است. بهمین دلیل نیز ما در بررسی سیر گذار از صنعت پیشه‌وری به صنعت کاپیتالیستی باید وجود این پیش‌شرط را مفروض می‌گرفتیم. این انباشت را می‌توان انباشت اولیه[۴] خواند به این معنا که پایه تاریخی شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد، و نه نتیجه تاریخی آنرا. اینکه خود این پایه از کجا آمده مساله‌ای است که فعلا نیازی به بررسی‌اش نداریم؛ همین قدر که می‌دانیم نقطه آغاز را تشکیل می‌دهد کافی است. اما همه روش‌های ارتقای قدرت تولیدی اجتماعی کار که بر این پایه تکوین می‌یابند در عین حال روش‌هائی برای تولید ارزش اضافه یا محصول اضافهٔ بیشترند، که بنوبه خود عنصر اولیه انباشت را تشکیل می‌دهد. لذا این روش‌ها در عین حال روش‌هائی برای تولید سرمایه بوسیله سرمایه، یا بعبارت دیگر روش‌هائی برای انباشت شتاب‌گیرندهٔ سرمایه‌اند. بازتبدیل مستمر ارزش اضافه به سرمایه حال خود را به این صورت نشان می‌دهد که بزرگی سرمایه‌ای که وارد پروسه تولید می‌شود مدام افزایش می‌یابد. و این بنوبه خود پایه تولید در مقیاس فزاینده، پایه روش‌های ارتقای بارآوری کار که با این تولید همراهند، و پایه تولید شتاب‌گیرندهٔ ارزش اضافه قرار می‌گیرد. بنابراین، اگر درجه معینی از انباشت سرمایه پیش‌شرط ضروری تکوین شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی است، این شیوهٔ تولید نیز بنوبه خود، و متقابلا، موجب انباشت شتاب‌گیرندهٔ سرمایه می‌شود. بدین ترتیب با انباشت سرمایه شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی توسعه می‌یابد، و با توسعه شیوه تولید مشخصا کاپیتالیستی انباشت سرمایه. این دو عامل

www.ketabha.org

اقتصادی با تاثیر متقابل تشدیدکننده‌ای که بر یکدیگر می‌گذارند موجب تغییر ترکیب فنی سرمایه می‌شوند، بگونه‌ای که جزء متغیر آن در مقایسه با جزء ثابتش مدام کوچکتر و کوچکتر می‌شود.

هر سرمایه‌ای عبارتست از تراکم مقداری، کم یا بیش، از وسایل تولید در دست یک سرمایه‌دار بعلاوهٔ، و متناسب با آن، فرمانروائی بر لشکری، کوچک یا بزرگ، از کارگران. هر انباشت سرمایه وسیله‌ای می‌شود برای انباشت جدید بعد از خود. افزایش انباشت موجب تراکم هر چه بیشتر حجم ثروتی که بصورت سرمایه کار می‌کند در دست تک سرمایه‌داران می‌شود، و به این وسیله پایه تولید در مقیاس کلان را گسترش و روش‌های مشخصا کاپیتالیستی تولید را تکامل می‌بخشد. رشد سرمایه اجتماعی از طریق رشد تک سرمایه‌های متعدد صورت می‌پذیرد. تک سرمایه‌ها، و بهمراه آنها تراکم وسایل تولید، با فرض ثابت بودن سایر عوامل، به نسبت سهم این سرمایه‌ها در کل سرمایه اجتماعی رشد می‌کنند. در همان حال جویبارهائی از سرمایه‌های اصلی اولیه جدا می‌شوند و بمنزله سرمایه جدید و مستقل بکار می‌افتند. گذشته از سایر عوامل، عامل تقسیم دارائی در خانواده‌های سرمایه‌دار نقش بزرگی در زمینه اخیر ایفا می‌کند. لذا با رشد انباشت سرمایه تعداد تک سرمایه‌داران [یا افراد سرمایه‌دار] نیز کم یا بیش افزایش می‌یابد. این نوع تراکم سرمایه، که خود زائیده مستقیم انباشت یا در واقع عین آنست، دو وصف مشخصه دارد. اول آنکه، با فرض ثابت بودن سایر عوامل، حد و حدود تراکم فزایندهٔ وسایل تولید در دست افراد سرمایه‌دار بستگی به درجه افزایش ثروت اجتماعی دارد. و دوم آنکه، هر بخش از سرمایه اجتماعی که مقیم هر حوزه خاص تولید است میان سرمایه‌داران متعدد که بصورت تولیدکنندگان مستقل و رقیب در مقابل هم صف‌آرائی کرده‌اند تقسیم شده است. بنابراین نه تنها انباشت سرمایه و تراکم همراه آن در نقاط متعدد پراکنده است، بلکه تشکیل سرمایه‌های جدید و تقسیم و بازتقسیم سرمایه‌های قدیم مانعی در راه رشد هر سرمایهٔ در حال کار ایجاد می‌کند. بدین ترتیب انباشت خود را از یک سو بصورت افزایش تراکم وسایل تولید و افزایش فرمانروائی بر کار نشان می‌دهد، و از سوی دیگر بصورت نیروی دافعه‌ای که تک سرمایه‌های متعدد بر یکدیگر وارد می‌کنند.

این پاره پاره شدن و بصورت تک سرمایه‌های متعدد درآمدن کل سرمایه اجتماعی، یا نیروی دافعه‌ای که اجزای سرمایه اجتماعی بر یکدیگر وارد می‌کنند، با نیروی جذب شدن آنها به یکدیگر مقابل می‌شود. اما این جذب یکدیگر شدن سرمایه‌ها دیگر نه بمعنای تراکم سادهٔ وسایل تولید و فرمانروائی بر کار، که همان انباشت است، بلکه بمعنای تراکم سرمایه‌های پیشتر تشکیل شدهٔ در حال کار، از میان رفتن استقلال فردی آنها، خلع ید سرمایه‌دار از سرمایه‌دار، و تبدیل شدن سرمایه‌های کوچک متعدد به معدودی سرمایه‌های بزرگ است. تفاوت این پروسه با پروسه قبل در اینست که این پروسه متضمن صرفا تغییر توزیع سرمایه اجتماعی موجود و در حال کار است. و بنابراین وسعت میدان تاثیرش را رشد مطلق ثروت اجتماعی، بعبارت دیگر حدود مطلق انباشت، تعیین نمی‌کند. در این پروسه سرمایه در یک جا و در دست یک فرد توده عظیمی می‌شود به این علت که در جای دیگر افراد بسیاری آنرا از دست داده‌اند. و این یعنی تمرکز[۵] سرمایه بمفهوم دقیق کلمه، در مقابل انباشت و تراکم.

www.ketabha.org

شرح و بسط قوانین این تمرکز یا جذب یکدیگر شدن سرمایه‌ها در این مختصر نمی‌گنجد. لذا باید به اشارات کوتاهی به چند واقعیت مسجل بسنده کنیم. سلاحی که در نبرد رقابت بکار می‌رود ارزان‌تر تمام کردن کالاهاست. و این، با فرض ثابت بودن سایر شرایط، بستگی به بارآوری کار، و این نیز بنوبه خود بستگی به مقیاس تولید دارد. بدین ترتیب سرمایه‌های بزرگتر سرمایه‌های کوچکتر را در نبرد رقابت شکست می‌دهند. بعلاوه، بخاطر داریم که با توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی حداقل مقدار سرمایهٔ لازم برای آنکه بتوان کسب [تولیدی] یی را تحت شرایط متعارف آن [رشته] آغاز کرد و به پیش برد افزایش می‌یابد. از این رو سرمایه‌های کوچکتر به حوزه‌هائی از تولید هجوم می‌برند که یا هنوز تحت کنترل صنعت بزرگ درنیامده و یا بطور پراکنده و ناکامل درآمده‌اند. در اینجا نبرد رقابت به نسبت مستقیم تعداد و به نسبت معکوس مقدار سرمایه‌های رقیب شدت می‌گیرد، و همواره به نابودی تعداد کثیری از سرمایه‌داران کوچک ختم می‌شود که سرمایه‌های‌شان یا بدست رقبای پیروز می‌افتند و یا بکلی دود می‌شوند و بهوا می‌روند. علاوه بر این، با توسعه تولید کاپیتالیستی نیروی کاملا جدیدی پا به عرصه وجود می‌گذارد، و آن نظام اعتباری است. این نظام [۶] در مراحل اولیه خود مانند آب زیر کاه و بعنوان مددرسان خاضع انباشت به درون می‌خزد، و منابع پولی بزرگ و کوچک پراکنده در سطح اجتماع را با کشیدن سرنخ‌های نامرئی در دست افراد یا شرکای سرمایه‌دار گرد می‌آورد. اما خود بزودی مبدل به سلاح جدید مهیبی در نبرد رقابت می‌شود، و سرانجام بصورت یک مکانیزم غول‌آسای اجتماعی در خدمت پروسه تمرکز سرمایه‌ها قرار می‌گیرد.

به تناسب رشد تولید کاپیتالیستی و انباشت، دو اهرم نیرومند تمرکز یعنی رقابت و نظام اعتباری نیز رشد می‌کنند. پیشرفت انباشت در عین حال موجب افزایش مواد و مصالح لازم برای تمرکز، یعنی تک سرمایه‌ها، می‌شود؛ ضمن آنکه گسترش تولید کاپیتالیستی از یک سو موجد نیازهای اجتماعی به پروژه‌های عظیم صنعتی می‌شود، و از سوی دیگر امکانات فنی لازم برای تحقق این پروژه‌ها که مستلزم تمرکز قبلی سرمایه است را فراهم می‌آورد. بدین ترتیب امروز هم نیروی جاذبه موجود میان تک سرمایه‌ها و هم گرایش به تمرکز سرمایه، هر دو قدرتمندتر از هر زمانی در گذشته‌اند. اما اگر وسعت دامنه و انرژی نسبی روند تمرکز تا حدودی بستگی به مقدار ثروت کاپیتالیستی و مکانیزم برتر اقتصادی که جامعه به آن دست یافته است دارد، پیشرفت تمرکز بهیچوجه بستگی به رشد مثبت [یا مطلق] مقدار سرمایه اجتماعی ندارد. و این وجه تمایز تمرکز از تراکم است، که در واقع چیزی جز نام دیگری برای بازتولید در مقیاس فزاینده نیست. تمرکز می‌تواند نتیجه تغییری صرفا در نحوه توزیع سرمایه‌های فی الحال موجود، یعنی نتیجه تغییری کمی در گروهبندی اجزای تشکیل‌دهندهٔ سرمایه کل اجتماعی باشد. سرمایه می‌تواند در یک نقطه و در دست یک فرد مبدل به توده بغایت عظیمی شود زیرا در نقاط دیگر از دست افراد بسیاری بیرون کشیده شده است. در یک شاخه معین صنعت حد اعلای تمرکز زمانی حاصل می‌شود که تمامی تک سرمایه‌های بکار افتاده در آن شاخه در هم ادغام شوند و بصورت یک

www.ketabha.org

سرمایه واحد درآیند.[۱۰] و در یک جامعه معین این حد اعلا زمانی حاصل می‌شود که کل سرمایه اجتماعی مبدل به یک سرمایه واحد در دست یک فرد یا یک شرکت سرمایه‌دار شود.

تمرکز از این جهت که به سرمایه‌داران صنعتی امکان می‌دهد مقیاس عملیات خود را گسترش دهند مکمل کار انباشت است. گسترش مقیاس عملیات تولیدی خواه پیامد انباشت باشد و خواه پیامد تمرکز، و تمرکز خواه به شیوه خشن الحاق صورت گیرد (یعنی حالتی که در آن برخی از سرمایه‌ها چنان تفوقی بر دیگران می‌یابند که مبدل به مراکز فوق‌العاده نیرومند جاذبه می‌شوند و لذا پیوندهای درونی تک سرمایه‌ها را از هم می‌درند و سپس پاره‌های آنها را جداگانه بخود جذب می‌کنند) و خواه از طریق ادغام و یکی شدن تعدادی سرمایهٔ تشکیل شده یا در شرف تشکیل با استفاده از شیوه نرم‌تر و ملایم‌تر تشکیل شرکت‌های سهامی عام، تغییری در اثر اقتصادی آن گسترش نمی‌دهد. بزرگتر و بزرگتر شدن موسسات صنعتی در همه جا نقطه شروع [و شالوده‌ای برای] سازماندهی جامع‌تر کار جمعی عده کثیری از انسان‌ها، و همچنین رشد گسترده‌تر نیروهای محرکه مادی این موسسات قرار می‌گیرد. بعبارت دیگر بزرگتر و بزرگتر شدن موسسات صنعتی نقطه شروع روندی قرار می‌گیرد که طی آن پروسه‌های تولیدی که در انزوا و بشیوه‌های سنتی انجام می‌گیرند هر چه بیشتر تبدیل به پروسه‌های ادغام شدهٔ اجتماعی می‌شوند که علم ناظم و ناظر بر انجام آنهاست.

اما روشن است که انباشت، یعنی افزایش تدریجی سرمایه از طریق بازتولیدی که شکل سیر حرکتش از دایره‌ای به مارپیچی ارتقا یافته، در مقایسه با تمرکز، که تنها مستلزم تغییر کمّی گروهبندی اجزای متشکله سرمایه اجتماعی است، پیشرفت بسیار کندتری دارد. اگر دنیا مجبور بود منتظر بماند تا پیشرفت روند انباشت سرمایه لازم برای احداث راه‌آهن را در دست چند فرد سرمایه‌دار گرد آورد بشریت هنوز بدون راه‌آهن بود. اما تمرکز این کار را در یک چشم بر هم زدن و از طریق شرکت‌های سهامی عام به انجام رساند. تمرکز در عین آنکه به این صورت اثرات انباشت را تشدید می‌کند و به آنها شتاب می‌بخشد، انقلابات فنی را نیز که موجب تغییر ترکیب فنی سرمایه بنفع بخش ثابت و بضرر بخش متغیر آن می شوند سرعت و گسترش می‌بخشد.

توده‌های سرمایه که روند تمرکز آنها را یک شبه بهم جوش داده است خود را درست مانند سایر سرمایه‌ها، گیریم سریع‌تر، بازتولید می‌کنند و افزایش می‌دهند، و بدینسان مبدل به اهرم‌های جدید و نیرومند انباشت اجتماعی می‌شوند. به همین دلیل است که ما - امروزه - در صحبت از پیشرفت انباشت اجتماعی، اثرات تمرکز را نیز تلویحا جزو آن بحساب می‌آوریم.

سرمایه‌های افزوده‌ای که در روند عادی انباشت شکل می‌گیرند (رجوع کنید به فصل ۲۴، بند ۱) پیش از هر چیز ابزاری برای استثمار اختراعات و اکتشافات، و پیشرفت‌های صنعتی بطور کلی‌اند. اما سرمایه قدیمی نیز بموقع خود به نقطه‌ای می‌رسد که باید بطور همه جانبه نوسازی شود. پس در این نقطه گوئی

www.ketabha.org

پوست می‌اندازد و مانند سایر سرمایه‌ها در هیئتی که آخرین پیشرفت‌های تکنولوژیک را در خود جمع دارد تولدی دیگر می‌یابد. و این بار، در این هیئت جدید، به مقدار کمتری کار برای بحرکت درآوردن مقدار بیشتری ماشین‌آلات و مواد خام نیاز دارد. واضح است که هر چه سرمایه‌هائی که این پروسه نوسازی را از سر می‌گذرانند بر اثر روند تمرکز بیشتر بهم جوش خورده باشند، میزان کاهش مطلق تقاضا برای قوه کار که نتیجه ضروری آن پروسه است بالاتر خواهد بود.

حاصل آنکه، از یک سو، سرمایه افزوده جدیدی که در روند انباشت شکل می‌گیرد به نسبت مقدارش مدام تعداد کمتر و کمتری کارگر جذب می‌کند. و از سوی دیگر، سرمایه قدیم که دوره به دوره با ترکیب تازه‌ای بازتولید می‌شود کارگران شاغل قدیمی پیوسته بیشتر و بیشتری را از خود دفع می‌کند.

---

۱ آدام اسمیت در اینجا می‌گوید: «آنچه موجب بالا رفتن مزد کارگر می‌شود نه مقدار ثروت ملی بلکه افزایش مستمر آنست. بنابراین بالاترین دستمزدها نه در ثروتمندترین کشورها بلکه در کشورهائی که سریع‌ترین پیشرفت را دارند و بسرعت در حال ثروتمند شدن هستند پرداخت می‌شود. انگلستان در حال حاضر مسلما بسیار ثروتمندتر از هر جای آمریکای شمالی است، اما مزد کارگر در آمریکای شمالی از هر نقطهٔ انگلستان بالاتر است ... آمریکای شمالی با آنکه هنوز به ثروتمندی انگلستان نیست اما سریع‌تر از آن به پیش می‌رود و بر ثروت خود می‌افزاید» (**ثروت ملل**، کتاب ۱، فصل ۸).

۲ **ثروت ملل**، کتاب اول، فصل ۸ (ص۱۴۲ جلد ۱ در نشر۱۸۱۴) - ف.

۳ این نسبت‌ها جنبه اطلاعاتی- تاریخی ندارد و صرفا مثال‌های عددی برای تفهیم مطلب است - ف.

۴ accumulation ursprüngliche Akkumulation = primitive - انباشت اولیه؛ انباشت بدْوی؛ انباشت آغازین.

www.ketabha.org

۵ Zentralisation = centralization - تمرکز (مرکزیت یافتن)

۶ **(زیرنویس فاکس:** از عبارت «این نظام ...» تا پاراگرافی که به عبارت «که نتیجه ضروری آن پروسه است بالاتر خواهد بود» در ص۷۰۳ ختم می‌شود را انگلس بر اساس ترجمه فرانسهٔ سال ۱۸۷۲که مارکس در آن تغییراتی داده بود در نشر چهارم آلمانی بجای فراز زیر که در سه نشر اول آلمانی آمده وارد کرده است.) «این نظام نه تنها سلاح جدید و نیرومندی در نبرد رقابت است، بلکه از طریق سرنخ‌هائی ناپیدا ذخائر پولی را که در اندازه‌های بزرگ و کوچک در سطح جامعه پراکنده می‌باشد در دست افراد یا شرکای سرمایه‌دار گرد می‌آورد. این نظام در واقع ماشین خاص تمرکز بخشیدن به سرمایه‌ها است. تمرکز سرمایه‌ها، یا پروسه جذب شدن آنها به یکدیگر، به نسبتی که شیوه مشخصا کاپیتالیستی تولید پابپای انباشت سرمایه توسعه می‌یابد فشرده‌تر می‌گردد، و بنوبه خود مبدل به یکی از نیرومندترین اهرم‌ها در جهت این توسعه می‌شود. [با این اهرم،] تبدیل شدن پروسه‌های جدا از هم تولید به پروسه‌های ادغام شدهٔ اجتماعی، پروسه‌هائی که در مقیاس کلان انجام می‌گیرند، کوتاه‌تر و سریع‌تر می‌گردد. توده‌های فزاینده و منفرد سرمایه پایه مادی انقلابی بیوقفه در خود شیوه تولیدی را فراهم می‌آورند. شیوه تولید کاپیتالیستی مدام شاخه‌هائی از صنعت را که هنوز تماما، یعنی تا کنون جز بطور پراکنده و صوری، تحت فرمان درنیاورده است، تحت سلطه خود درمی‌آورد. در عین حال صنعت بر خاک این شیوه تولیدی مدام شاخه‌های جدیدی می‌دواند که بدون این خاک امکان رشد نمی‌یافتند. و بالاخره، در شاخه‌هائی از صنعت که دیگر قطعا بر زیربنای کاپیتالیستی استوار شده‌اند، بارآوری کار همانند گل در شرایط گلخانه‌ای ناگزیر می‌شکفد. در تمامی این حالات تعداد کارگران نسبت به مقدار وسایل تولیدی که بدست آنها بصورت محصول درمی‌آید افت می‌کند. بخش هر چه فزاینده‌تری از سرمایه تبدیل به وسایل تولید و بخش هر چه کاهنده‌تری از آن تبدیل به قوه کار می‌شود. با گسترده‌تر، متراکم‌تر و از لحاظ فنی کارآتر شدن وسائل تولید، از ضریب اشتغال‌آفرینی این وسایل هر چه بیشتر کاسته می‌شود. کارآئی خیش مکانیزه که با قوه بخار کار می‌کند بعنوان یک وسیله تولید با کارآئی خیش معمولی قابل مقایسه نیست. اما مقدار ارزشی که بصورت سرمایه صرف آن می‌شود بطور نسبی، یعنی نسبت به وقتی که همین سرمایه صرف خیش معمولی می‌شد، وسیله بمراتب کوچکتری برای ایجاد اشتغال است. در ابتدا آنچه امکان گسترش شرایط عینی پروسه تولید و تحول فنی این شرایط را فراهم می‌آورد صرفا افزوده شدن سرمایه جدید به سرمایه قدیم است. اما طولی نمی‌کشد که این تغییرات ترکیب سرمایه، و تحولات فنی، کمابیش دامنگیر کل سرمایه قدیم نیز که به انتهای دوره بازتولیدش رسیده و بنابراین باید جای خود را به سرمایه جدید بسپارد می‌شود. این دگردیسی سرمایه قدیم تا حدودی مستقل از رشد مطلق سرمایه اجتماعی است؛ همانطور که نحوه تمرکزیابی‌اش مستقل از آنست. اما این تمرکزیابی - که صرفا موجب تغییر توزیع سرمایه اجتماعی موجود می‌شود و تعدادی از سرمایه‌های قدیم را ذوب و تبدیل به یک سرمایه واحد می‌کند - بنوبه خود در دگردیسی سرمایه قدیم نقشی موثر و قوی ایفا می‌کند».

www.ketabha.org

۳- تولید فزایندهٔ اضافه‌جمعیت نسبی،[۱] یا لشکر احتیاط صنعتی[۲]

انباشت سرمایه در ابتدا[ی تحلیل ما] بصورت افزایش صرفا کمی سرمایه ظاهر شد. اما سپس دیدیم که این افزایش کمی از طریق تغییر کیفی فزاینده‌ای در ترکیب سرمایه، یعنی از طریق افزایش مستمر جزء ثابت بقیمت کاهش جزء متغیر آن، حاصل می‌شود.[۱۱]

شیوه مشخصا کاپیتالیستی تولید، رشد بارآوری کار متناظر با آن، و تغییر ترکیب اندامی سرمایهٔ حاصل از آن، نه با همان آهنگ پیشرفت روند انباشت، یا رشد ثروت اجتماعی، بلکه با آهنگی بسیار سریع‌تر به پیش می‌روند. علت اینست که اولا با پیشرفت انباشت ساده، یا افزایش مطلق سرمایه کل اجتماعی، عناصر متشکله این سرمایه تمرکز بیشتری می‌یابند، و ثانیا پابپای تغییرات حاصل در ترکیب فنی سرمایهٔ افزوده، ترکیب فنی سرمایه اولیه نیز دستخوش تغییر می‌شود. بدین ترتیب با پیشرفت انباشت، نسبت سرمایه ثابت به متغیر تغییر می‌یابد. مثلا اگر در ابتدا ۱:۱ باشد، بطور مستمر افزایش می‌یابد و تبدیل به ۲:۱، ۳:۱، ۴:۱ ، ۵:۱ ، ۷:۱ و الی آخر می‌شود، چنانکه با رشد سرمایه بجای $\frac{۱}{۲}$ ارزش کل آن، $\frac{۱}{۳}$ ، $\frac{۱}{۴}$ ، $\frac{۱}{۵}$ ، $\frac{۱}{۶}$ ، $\frac{۱}{۸}$ و الی آخر ارزش کل آن تبدیل به قوه کار، و در مقابل $\frac{۲}{۳}$ ، $\frac{۳}{۴}$ ، $\frac{۴}{۵}$ ، $\frac{۵}{۶}$ و $\frac{۷}{۸}$ آن تبدیل به وسایل تولید می‌شود. از آنجا که میزان تقاضا برای کار نه به مقدار کل سرمایه بلکه تنها به جزء متغیر آن بستگی دارد، این تقاضا بجای آنکه به نسبت رشد کل سرمایه افزایش یابد - چنان که تا کنون فرض ما بود - بطور هر چه فزاینده‌تری کاهش می‌یابد؛ بعبارت دیگر بطور نسبی، یعنی نسبت به کل سرمایه، نزول می‌کند و نرخ این تنزل با افزایش مقدار کل سرمایه شتاب می‌گیرد. با رشد کل سرمایه جزء متغیر آن، یا قوه کاری که جذب و جزئی از آن می‌شود، می‌توان گفت افزایش می‌یابد، اما به نسبتی مدام رو به نزول. دوره‌های سکون میانی که [در فواصل بالا رفتن ترکیب اندامی سرمایه وجود دارند و] در خلال آنها انباشت صرفا بر پایه زیربنای فنی موجود موجب گسترش تولید می‌شود، کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌شوند. مساله فقط این نیست که برای اضافه کردن کارگر جدید و یا حتی، با توجه به دگردیسی مداوم سرمایه قدیم، برای در استخدام نگاهداشتن کارگران مشغول به کار، ضروری است که کل سرمایه با آهنگی شتاب‌گیرنده یعنی با نرخ انباشتی که خود مدام افزایش می‌یابد انباشت شود، بلکه این انباشت و تمرکز فزاینده نیز بنوبه خود منشأ تغییرات جدیدی در ترکیب سرمایه، یعنی منشأ تنزل شتاب‌گیرندهٔ جزء متغیر سرمایه به نسبت جزء ثابت آن می‌شود. این تنزل نسبی شتاب‌گیرندهٔ جزء متغیر،

www.ketabha.org

که با افزایش شتاب‌گیرندهٔ کل سرمایه همراه است [اما با آن همگام نیست] و سریع‌تر از آن حرکت می‌کند، در قطب مقابل به شکل وارونهٔ افزایش مطلق [یا طبیعی] جمعیت کارگری ظاهر می‌شود که همواره سریع‌تر از افزایش سرمایه متغیر، یا وسایل اشتغال، حرکت می‌کند. اما در حقیقت این انباشت کاپیتالیستی است که بطور مداوم، و در واقع به نسبت مستقیم توان و گستردگی‌اش، موجد یک جمعیت کارگری بطور نسبی مازاد می‌شود - جمعیتی که مازاد بر نیازهای متوسط سرمایه برای ارزش‌افزائی، و بنابراین اضافی است.

اگر سرمایه اجتماعی را در کلیت آن در نظر بگیریم می‌توان چنین گفت که نوسانات انباشت آن گاه موجب تغییرات متناوب دوره‌ای می‌شوند، و گاه وجوه [یا لحظات وجودی] گوناگون خود را در حوزه‌های مختلف تولید همزمان بظهور می‌رسانند. در برخی حوزه‌های تولید ترکیب سرمایه صرفا در نتیجه تمرکز[۳] سادهٔ سرمایه‌های موجود و بدون اینکه مقدار مطلق آن افزایش یافته باشد تغییر می‌یابد؛ در حوزه‌های دیگری سرمایه بطور مطلق رشد می‌کند، و این رشد با تنزل مطلق جزء متغیر آن، یعنی با تنزل مطلق مقدار قوه کاری که جذب می‌کند، همراه است؛ باز در حوزه‌های دیگری سرمایه برای مدتی بر شالوده فنی موجود خود رشد و به نسبت رشدش قوه کار جدید جذب می‌کند، و سپس برای مدتی دچار تغییرات ترکیب اندامی می‌شود و جزء متغیر خود را کاهش می‌دهد؛ و در همه حوزه‌های تولید افزایش جزء متغیر سرمایه، و لذا افزایش تعداد کارگرانی که بخدمت درمی‌آورد، همواره با نوسانات شدید و به تولید گذرای یک اضافه‌جمعیت مرتبط است. این پدیده می‌تواند شکل چشمگیرتر بیرون ریختن کارگران فی‌الحال در خدمت سرمایه را بخود بگیرد و یا شکل کمتر بارز، اما نه کمتر واقعی، مشکل‌تر شدن جذب کارگر جدید از طریق کانال‌های معمول جذب کارگر را.[۱۲] با مقدار سرمایه اجتماعی در حال کار موجود و درجهٔ افزایش آن، با گسترش مقیاس تولید و انبوه عظیم کارگرانی که بدینوسیله بحرکت درمی‌آیند، با رشد بارآوری کار این کارگران، و با عریض‌تر و پرمایه‌تر شدن جویبارهائی که از همه سرچشمه‌های ثروت می‌جوشد، مقیاس این [پدیدهٔ] جذبِ بیشتر کارگران در عین دفع بیشتر آنان توسط سرمایه نیز گسترش می‌یابد، بر سرعت تغییرات ترکیب اندامی سرمایه و شکل فنی آن افزوده می‌شود، و حوزه‌های تولیدی هر چه بیشتری، گاه همزمان و گاه به تناوب، مشمول این افزایش قرار می‌گیرند. بدین ترتیب جمعیت کارگری هم اسباب انباشت سرمایه را فراهم می‌آورد و هم اسباب زائد شدن نسبی خود را؛ و این را در مقیاسی مدام فزاینده انجام می‌دهد.[۱۳] این قانون جمعیتِ خاص شیوه تولید کاپیتالیستی است؛ همان گونه که در حقیقت هر شیوه تولیدی مشخص قوانین جمعیت خاص خود را دارد که تنها در آن محدوده خاص اعتبار تاریخی دارند. قانون جمعیت مجرد تنها برای گیاهان و جانوران وجود دارد، آنهم صرفا در غیاب هیچ دخالت تاریخی از جانب انسان.

اما اگر اضافه‌جمعیت کارگری نتیجه الزامی انباشت یا رشد ثروت بر پایه سرمایه‌داری است، این اضافه‌جمعیت نیز، معکوسا، به اهرم انباشت کاپیتالیستی، و در واقع به یک شرط موجودیت شیوه تولید کاپیتالیستی، تبدیل می‌شود. این اضافه‌جمعیت تشکیل یک لشکر احتیاط صنعتی آماده به خدمت را می‌دهد

www.ketabha.org

که ملک طلق سرمایه است، تا آن حد که گوئی خرج زادن و پروردنش را از جیب خود داده است. این اضافه‌جمعیت مواد و مصالح [یا ماتریال] انسانی را بدست می‌دهد که، مستقل از حدود افزایش واقعی [یا طبیعی] جمعیت، همیشه آماده استثمار شدن و از این طریق فراهم آوردن ملزومات متغیر ارزش‌افزائی سرمایه است. با رشد انباشت، و بهمراه آن رشد بارآوری کار، قدرت انبساط آنی سرمایه نیز رشد می‌کند. علت رشد این قدرت انبساط تنها افزایش قابلیت انعطاف سرمایهٔ در حال کار، یا صرفا رشد مطلق ثروت اجتماعی (که سرمایه تنها یک جزء انعطاف‌پذیر آنرا تشکیل می‌دهد)، یا صرفا وجود نظام اعتباری که تحت تاثیر هر انگیزه خاص فورا بخش فوق‌العاده بزرگی از این ثروت را بشکل سرمایهٔ افزوده در خدمت تولید قرار می‌دهد، نیست، بلکه این نیز هست که شرایط فنی پروسه تولید، یعنی ماشین‌آلات، وسایل حمل و نقل و غیره اکنون خود این امکان را فراهم می‌آورد تا مقادیر عظیم محصول اضافه بسیار سریع تبدیل به وسایل تولید شود. آن توده ثروت اجتماعی که با رشد انباشت سرریز کرده و قابلیت تبدیل شدن به سرمایه افزوده را یافته است حال سیل‌آسا بسوی شاخه‌های قدیم تولید که با گسترش ناگهانی بازار مواجه شده‌اند، و یا بسوی شاخه‌های جدیداً شکل گرفته مانند راه‌آهن و امثال آن، که توسعهٔ فراتر شاخه‌های قدیم وجودشان را لازم آورده است، هجوم می‌برد. در تمامی این گونه موارد باید بتوان توده‌های عظیم انسانی را فورا به نقاط تعیین‌کننده سرازیر کرد بدون آنکه به مقیاس تولید در سایر حوزه ها لطمه‌ای وارد شود. اضافه‌جمعیت [یا لشکر احتیاط صنعتی] این توده‌های انسانی را در اختیار سرمایه می‌گذارد.

منحنی شاخص و خصلت‌نمای حرکت صنعت مدرن بشکل سیکل‌های ده ساله است. این سیکل‌ها تشکیل می‌شوند از دوره‌های متوالی و متناوب فعالیت متوسط ، تولید با فشار بالا، و بحران و رکود؛ که در آنها هر دوره بنوبه خود با نوسانات متناوب میانهٔ راه به دوره بعد منتهی می‌شود. این منحنی حرکت مبتنی بر[۴] تشکیل مداوم لشکر احتیاط صنعتی یا اضافه‌جمعیت، جذب کم و بیش این لشکر، و تشکیل مجدد آن است. فازهای مختلف سیکل صنعتی نیز بنوبه خود از این اضافه‌جمعیت سربازگیری می‌کنند، و یکی از نیرومندترین عوامل بازتولید آن می‌شوند.

این سیر حرکت غریب صنعت مدرن، که در هیچیک از ادوار قبلی تاریخ بشر دیده نمی‌شود، در دوره طفولیت شیوه تولید کاپیتالیستی نیز ممکن نبود. تغییر ترکیب سرمایه در آن زمان بسیار بتدریج صورت می‌گرفت. بنابراین انباشت سرمایه در سطح کلی ناظر بر رشد نسبی تقاضا برای کار بود. اما با رشد انباشت (هر چند این انباشت در مقایسه با دوران جدید به کندی صورت می‌گرفت) سرمایه در وجود جمعیت کارگری قابل استثمار به یک مانع طبیعی برخورد - مانعی که تنها به طرق قهرآمیز قابل رفع بود، و ما شرح آنرا خواهیم آورد.[۵] انبساط آنی و پرتکان مقیاس تولید زمینه‌ساز انقباض بهمان اندازه آنی آنست. دومی بار دیگر موجب اولی می‌شود، اما اولی [این بار] بدون وجود ماتریال انسانی آماده به خدمت، یعنی بدون آنکه تعداد کارگران مستقل از رشد مطلق [یا طبیعی] جمعیت افزایش یابد، امکان‌پذیر نیست. این افزایش از طریق پروسه ساده‌ای که مدام بخشی از طبقه کارگر را «آزاد می‌سازد»، و با

www.ketabha.org

استفاده از روش‌هائی که موجب کاهش تعداد کارگران استخدامی نسبت به تولید بیشتر آنان می‌شود، عملی می‌گردد. بدین ترتیب کل شکل حرکت صنعت مدرن ناشی از [erwächst aus] اینست که بخشی از جمعیت کارگری مدام تبدیل به کارگران بیکار یا نیمه بیکار می‌شوند. سطحی بودن تفکر اقتصاد سیاسی خود را در این نشان می‌دهد که تناوب فازهای مختلف سیکل صنعتی را معلول انبساط و انقباض اعتبارات می‌داند، حال آنکه این انبساط و انقباض چیزی جز عارضهٔ آن تناوب است. همانطور که اجرام سماوی وقتی در مدار خاصی بحرکت درآمدند پیوسته همان را تکرار می‌کنند، تولید اجتماعی نیز وقتی در مسیر متناوب انبساط و انقباض افتاد همواره همان را طی می‌کند. در این پروسه، که شرایط موجودیت خود را مدام بازتولید می‌کند، علت‌ها بنوبه خود معلول می‌شوند، و گردش فصول مختلفِ کل پروسه شکل متناوب دوره‌ای بخود می‌گیرد. با ثبات و قوام یافتن این شکل حرکت، حتی اقتصاد سیاسی نیز تشخیص می‌دهد که تولید یک اضافه‌جمعیت نسبی - اضافه نسبت به نیازهای متوسط سرمایه برای ارزش‌افزائی - یکی از شرایط لازم برای چرخش کار صنعت مدرن است.

آقای مِریویل [Merivale] استاد سابق اقتصاد سیاسی دانشگاه آکسفورد و کارمند بعدی **وزارت مستعمرات** انگلستان می‌گوید: «در نظر بگیرید که بر اثر بروز چند نمونه از این بحران‌ها کشور به تقلا درآید تا از طریق مهاجرت خود را از وجود چند صد هزار بازوی زائد خلاص کند. نتیجه چه خواهد شد؟ این خواهد شد که با اولین برگشت منحنی تقاضا برای کار، کشور خود را با کمبود کارگر روبرو می‌بیند. تولید مثل بشری هر قدر هم سریع صورت گیرد باز جبران از دست دادن کارگران بزرگسال به مدت یک نسل وقت می‌برد. و حال آنکه سود تولیدکنندگان ما عمدتا بستگی به قدرت استفاده آنان از لحظهٔ رونق و فراوانی تقاضا برای محصولات دارد، تا از این رهگذر جبران مافات دوره کسادی را بکنند. این قدرت در گرو سیطره ایشان بر ماشین‌آلات و کار یدی است. لذا باید عملهٔ حاضر و آماده در دسترس داشته باشند، باید بتوانند در موقع لازم فعالیت‌هایشان را افزایش و، بسته به وضع بازار، مجددا آنرا کاهش دهند. در غیر این صورت ممکن نیست بتوانند در مسابقهٔ رقابت مقام نخستی را که شالوده ثروت کشور ما را تشکیل می‌دهد حفظ کنند».[۱۴] حتی مالتوس هم تشخیص می‌دهد که وجود اضافه‌جمعیت برای صنعت مدرن یک ضرورت است، هر چند که این را، با محدودنگری خاص خود، نه با گفتن اینکه بخشی از خود طبقه کارگر موجود است که بصورت اضافه درمی‌آید بلکه با رجوع به رشد بیش از حد نفوس کارگری توضیح می‌دهد. می‌گوید: «اگر دامنهٔ عادات زناشوئی مآل‌اندیشانه در میان طبقه کارگر کشوری که عمدتا وابسته به صنعت و تجارت است بیش از حد وسعت یابد، می‌تواند مایه اضرار آن کشور شود ... در صورت افزایش نفوس کارگری این افزایش را نمی‌توان، به حکم خود ماهیت جمعیت، بدنبال بروز تقاضائی خاص به بازار رساند، بلکه ۱۶ تا ۱۸ سال زمان می‌برد تا بتوان چنین کرد، و حال آنکه تبدیل درآمد به سرمایه، از طریق پس‌انداز، می‌تواند بسیار سریع‌تر صورت گیرد؛ چنان که می‌توان گفت صندوق تامین معاش کارگران یک کشور همواره سریع‌تر از افزایش جمعیت آن افزایش می‌یابد».[۱۵] اقتصاد سیاسی حال، پس از اعلام این چنینی ضرورت تولید مداوم اضافه‌جمعیت

www.ketabha.org

نسبی برای انباشت کاپیتالیستی، آنگونه که باید و شاید به هیئت پیردختری درمی‌آید و سخنان زیر را خطاب به کارگران «مازاد»ی که بدست سرمایه افزوده‌ای که خود خلق کرده‌اند آواره خیابان‌ها شده‌اند در دهان 'beau idéal' [«صنم مه‌لقا»]یش، سرمایه‌دار، می‌گذارد: «ما کارخانه‌داران مادام که شما سرمایه‌ای را که معاش‌تان بسته به آنست افزایش می‌دهید آنچه از عهده‌مان برمی‌آید برایتان انجام می‌دهیم؛ باقی دیگر دست خودتان است که تعدادتان را بر وسایل زندگی موجود انطباق بدهید».[۱۶]

تولید کاپیتالیستی بهیچوجه نمی‌تواند به آن مقدار قوه کار آماده به خدمت که افزایش طبیعی جمعیت بدست می‌دهد قناعت کند. این تولید برای جولان نامقید خود نیاز به یک لشکر احتیاط صنعتی دارد که از این حدود طبیعی آزاد و مستقل باشد.

تا اینجا فرض ما آن بود که افزایش یا کاهش سرمایه متغیر دقیقا متناظر [یا همجهت] با افزایش یا کاهش تعداد کارگرانی است که بخدمت می‌گیرد.

اما تعداد کارگران تحت فرمان سرمایه می‌تواند ثابت بماند، یا حتی افت کند، درحالیکه سرمایه متغیر افزایش یابد. این در صورتی است که کارگر کار بیشتری انجام دهد و بدین ترتیب دستمزدش افزایش یابد در حالیکه قیمت کار ثابت مانده، و یا حتی کاهش یافته اما کندتر از افزایش مقدار کار انجام گرفته. در این حالت افزایش سرمایه متغیر شاخصی از کار بیشتر است و نه کارگر به استخدام درآمدهٔ بیشتر. این همواره بنفع هر سرمایه‌دار است که مقدار معینی کار را از گرده تعداد کمتری کارگر بکشد تا از تعداد بیشتری، حتی اگر هزینه آن تقریبا یکسان باشد. به این دلیل که در حالت دوم مقدار سرمایه ثابتی که باید بریزد و مقدار کاری که به این وسیله بحرکت درمی‌آورد به یک نسبت افزایش می‌یابند. اما در حالت اول مقدار این افزایش بسیار کمتر است. هر چه مقیاس تولید وسیع‌تر باشد تاثیر این عامل محرکه تعیین‌کننده‌تر می‌شود. و قدرت این عامل با رشد انباشت افزایش می‌یابد.

دیدیم که توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی و رشد بارآوری کار، که خود در آن واحد علت و معلول انباشت است، به سرمایه‌دار امکان می‌دهد تا با صرف مقدار معینی سرمایه متغیر از هر واحد قوه کار از طریق استثمار بیشتر (خواه فشرده‌تر یا گسترده‌تر) کار بیشتری بکشد. و باز دیدیم که سرمایه‌دار با استخدام کارگران ناشی‌تر بجای ماهرتر، بی‌تجربه بجای مجرب، زن بجای مرد و نوجوان و کودک بجای بزرگسال، با مقدار معینی سرمایه قوه کار بیشتری می‌خرد. بنابراین، با پیشرفت انباشت، از یک سو مقدار بیشتری سرمایه متغیر [به یمن ارتقای بارآوری] کار بیشتری از قوه به فعل درمی‌آورد بدون آنکه تعداد کارگران در استخدام خود را افزایش دهد؛ و از سوی دیگر مقدار ثابتی سرمایه متغیر حجم ثابتی از قوه کار را به کار بیشتر وامی‌دارد؛ و بالاخره، تعداد فزاینده‌ای قوه کار نامرغوب جانشین قوه کار مرغوب می‌شوند.

www.ketabha.org

حاصل آنکه، تولید اضافه‌جمعیت نسبی، یا آزاد کردن کارگر، با سرعتی حتی بیش از تحول فنی پروسه تولید - که با رشد انباشت همراه است و با پیشرفت آن شتاب می‌گیرد - و تنزل سرمایه متغیر نسبت به سرمایه ثابت که ناظر بر این تحول است، به پیش می‌رود. با آنکه وسایل تولید با گسترش دامنه و شدت تاثیر خود اسباب اشتغال کارگر را مدام به درجه کمتری فراهم می‌آورند، اما خود این رابطه نیز دستخوش تغییر می‌شود؛

از این طریق که به نسبت بالا رفتن بارآوری کار سرمایه عرضهٔ کاری که در اختیار دارد [بعبارت دیگر بالفعل کردن قوه کارهائی که فی الحال در اختیار دارد] را سریع‌تر از تقاضایش برای کارگر [جدید] افزایش می‌دهد. [در چنین وضعی] زیاده‌کاری‌هائی که بخش شاغل طبقه کارگر به آن تن می‌دهد بر صفوف لشکر احتیاط می‌افزاید، و برعکس فشار بیشتری که لشکر احتیاط از طریق رقابت بر کارگران شاغل وارد می‌آورد این بخش را مجبور به زیاده‌کاری و گردن گذاردن به اوامر و تحمیلات سرمایه می‌کند. محکوم کردن یک بخش از طبقه کارگر به بیکاری اجباری از طریق زیاده کار کشیدن از بخش دیگر آن، و بالعکس، در دست تک سرمایه‌دار تبدیل به وسیله‌ای برای پر کردن باز هم بیشتر جیبش می‌شود،[۱۷] و در عین حال به تولید لشکر احتیاط صنعتی در مقیاسی متناظر با پیشرفت انباشت اجتماعی شتاب می‌بخشد. اهمیت نقش این عامل در تولید اضافه‌جمعیت نسبی را نمونه انگلستان نشان می‌دهد. وسایل فنی که این کشور برای «صرفه‌جوئی» در استفاده از کار در اختیار دارد فوق‌العاده عظیم است. با اینحال اگر همین فردا قرار شود کار بطور سراسری به سطحی عقلانی تقلیل یابد و بر مبنای سن و جنس میان بخش‌های مختلف طبقه کارگر تقسیم شود، جمعیت کارگری موجود برای پیشبرد امر تولید در همین مقیاس امروز آن مطلقا ناکافی خواهد بود، و اکثریت عظیم کارگران «نامولد» کنونی باید تبدیل به کارگران «مولد» شوند.

اگر نوسانات عام دستمزدها را در کلیت خود در نظر بگیریم خواهیم دید که این نوسانات را فقط و فقط انبساط و انقباض لشکر احتیاط صنعتی تعیین می‌کند، و این انبساط و انقباض بنوبه خود متناظر با دوره‌های متناوب سیکل صنعتی است. بنابراین نوسانات دستمزدها نه ناشی از تغییرات تعداد مطلق نفوس کارگری بلکه ناشی از تغییرات نسبت تقسیم طبقه کارگر به لشکر در حال خدمت و لشکر احتیاط [یا منتظر خدمت]، یعنی ناشی از افزایش یا کاهش اندازه نسبی اضافه‌جمعیت و ناشی از میزان جذب و دفع متناوب این جمعیت است. قانون صحیح در مورد صنعت مدرن با سیکل‌های ده ساله و فازهای متناوب آن - فازهائی که با پیشرفت انباشت و بعلت بروز سریع‌تر و سریع‌تر نوسانات نامنظم میانهٔ راه مدام پیچیده‌تر [و صعب العبورتر] می‌شوند - قانونی است که بنا بر آن عرضه و تقاضای کار را انبساط و انقباض متناوب سرمایه، یعنی سطح نیازهای ناشی از ارزش‌افزائی سرمایه در هر لحظه، تعیین می‌کند، چنان که بازار کار گاه بطور نسبی دچار کمی عرضه است زیرا سرمایه در حال انبساط است، و گاه بطور نسبی دچار زیادی عرضه است زیرا سرمایه در حال انقباض است. طرح هر قانون دیگری بجای این قانون که بنا بر آن گویا حرکت [یا انبساط و انقباض] سرمایه بستگی به حرکت [یا کاهش و افزایش]

www.ketabha.org

مطلق جمعیت دارد، بغایت پوچ است. با اینحال اقتصاددانان همین دگم را مطرح می‌کنند و می‌گویند که دستمزدها در نتیجه انباشت سرمایه افزایش می‌یابد. دستمزدهای بالاتر نفوس کارگری را ترغیب به تولید مثل بیشتر می‌کند، و این ادامه می‌یابد تا جائی که بازار کار دچار زیادی عرضه می‌شود، در نتیجه سرمایه نسبت به عرضه کار کم می‌آید، دستمزدها افت می‌کند، و ورق برمی‌گردد. افت دستمزدها موجب می‌شود جمعیت کارگری بتدریج مثل برگ خزان بریزد، و این ادامه می‌یابد تا جائی که سرمایه بار دیگر به نسبت تعداد کارگر زیاد می‌آید. و یا، بنا بر توضیح دیگری که برخی دیگر ارائه می‌دهند، افت دستمزدها و افزایش استثمار متناظر آن بار دیگر به انباشت شتاب می‌بخشد، و در عین حال دستمزدهای پائین‌تر باعث مهار رشد جمعیت می‌شود؛ آنگاه بار دیگر زمانی فرامی‌رسد که عرضهٔ کار کمتر از تقاضای آن می‌شود، در نتیجه دستمزدها بالا می‌رود، و الی آخر. الحق که این شکل حرکت قشنگی برای تولید کاپیتالیستی توسعه یافته می‌بود! اما واقعیت اینست که پیش از آنکه بالا رفتن دستمزدها بتواند موجب هر گونه افزایش مثبتی در تعداد نفوس واقعا مناسب و قادر به کار شود، فرصتی که برای پیشبرد مصاف صنعتی و به فرجام پیروزمندانه رساندن نبرد [در بازارهای داخلی و خارجی] وجود دارد صد باره از دست رفته است.

در فاصله سال‌های ۱۸۴۹-۵۹ دستمزدها در مناطق زراعی انگلستان افزایش یافت - افزایشی که در عمل صرفا اسمی اما به هر حال با تنزل قیمت غله همراه بود. بعنوان مثال، در ویلتشایر دستمزد از هفته‌ای۷ شیلینگ به ۸ شیلینگ رسید، در دورسِتشایر از ۷، ۸ شیلینگ به ۹ شیلینگ، و غیره. این نتیجهٔ خروج غیرعادی اضافه‌جمعیت زراعی از روستاها بود که در پی نیازهای زمان جنگ[۶] و نیز گسترش وسیع شبکه راه‌آهن، کارخانجات، معادن و غیره روی داد. هر چه دستمزد پائین‌تر باشد افزایش آن بر حسب درصد با عدد بزرگتری بیان می‌شود. بعنوان مثال اگر دستمزد هفتگی ۲۰ شیلینگ باشد و به ۲۲ شیلینگ افزایش یابد، ۱۰ درصد افزایش یافته است. اما اگر ۷ شیلینگ باشد و به ۹ شیلینگ افزایش یابد، $۲۸\frac{۴}{۷}$ درصد افزایش یافته است؛ که بسیار جلب توجه می‌کند. باری، مزرعه‌داران به زوزه افتادند، و ماهنامه **اکونومیستِ** لندن در اشاره به این دستمزدهای مایهٔ گرسنگی لاطائلات بظاهر موجهی در باب «یک پیشرفت عمومی و اساسی» سر هم کرد.[۱۸] در این میان مزرعه‌داران چه کردند؟ آیا منتظر شدند تا کارگران کشاورزی در نتیجه این اجر درخشان، و بنا بر احکام صادره از مغزهای جزم‌اندیش اقتصادی، آنقدر تولید مثل کنند و تعدادشان را افزایش دهند تا دستمزدهاشان دوباره افت کند؟ خیر، ماشین‌آلات بیشتری وارد کار کردند، و در یک چشم بر هم زدن کارگران بار دیگر، و به میزانی که اسباب رضایت حتی مزرعه‌داران را فراهم آورد تبدیل به «مازاد» شدند. اکنون نسبت به قبل «سرمایه بیشتر» ی در کشاورزی بکار افتاده بود، آنهم در شکلی بارآورتر. بر اثر این اوضاع تقاضا برای کار تنزل کرد، آنهم نه تنها بطور نسبی بلکه بطور مطلق.

www.ketabha.org

افسانه اقتصادی که در بالا به آن پرداختیم قوانین ناظر بر نوسانات عام دستمزدها، یا نسبت میان [جمعیت] طبقه کارگر (یعنی جمع کل قوه کار) و کل سرمایه اجتماعی، را با قوانین ناظر بر توزیع جمعیت کارگری در حوزه‌های مختلف تولید مشتبه می‌کند. اگر، بعنوان مثال، بعلت اوضاع و احوال مساعد اقتصادی انباشت در حوزه خاصی از تولید بنحو استثنائی فعال شود و سودهای حاصل در آن به سطحی بالاتر از سطح متوسط سودها برسد، بطوری که موجب جلب سرمایه بیشتر به آن حوزه شود، آنگاه طبعا تقاضا برای کار افزایش می یابد و در نتیجه دستمزدها نیز بالا می‌رود. دستمزدهای بالاتر باعث می‌شود بخش وسیع‌تری از جمعیت کارگری به آن حوزه مساعدتر کشانده شود، تا جائی که حوزه مزبور از قوه کار اشباع می‌شود و سرانجام دستمزدها مجددا به سطح متوسط، و یا اگر فشار بیش از حد زیاد باشد به سطحی پائین‌تر از آن، تنزل می‌کند. در این مقطع روند ورود کارگر به رشته صنعتی مزبور نه تنها قطع می‌شود بلکه جای خود را به روند خروج می‌دهد. اینجاست که اقتصاددانان می‌پندارند به «چند و چون» مساله پی برده‌اند، و آن اینکه افزایش دستمزدها با افزایش مطلق تعداد کارگران و افزایش مطلق تعداد کارگران با تنزل دستمزدها همراه است. اما آنچه ایشان واقعا دریافته‌اند صرفا نوسانات موضعی بازار کار در یک حوزه خاص تولید است. بعبارت دیگر آنچه ایشان واقعا دریافته‌اند صرفا پدیده‌هائی در سطح ظاهرند که همراه چگونگی توزیع جمعیت کارگری در مجاری مختلف توزیع سرمایه بر طبق نیازهای متغیر آن بوجود می‌آیند.

بار لشکر احتیاط صنعتی در دوره‌های رکود و دوره‌های رونق متوسط بر گرده لشکر در حال خدمت کارگری سنگینی می‌کند، و در دوره‌های زیاده‌تولید و فعالیت تب‌آلود بازار بر توقعات آنان مهار می‌زند. بدین ترتیب وجود اضافه‌جمعیت نسبی زمینه‌ای است که قانون عرضه و تقاضای کار در متن آن عمل می‌کند و موجب می‌شود تا میدان عمل این قانون به حدودی که برای استثمارطلبی و سلطه‌جوئی سرمایه مقبولیت مطلق دارد محدود گردد.

حال وقت آنست که به یکی از شاهکارهای توجیه‌گران اقتصادی بازگردیم. بیاد داریم که اگر بخشی از سرمایه متغیر بر اثر بکارگیری ماشین‌آلات جدید و یا گسترش ماشین‌آلات قدیم تبدیل به سرمایه ثابت شود، توجیه‌گران اقتصادی این عمل را، که سرمایه را «مستقر» [۷] و دقیقا از همین طریق کارگر «آزاد» می‌کند، درست برعکس تعبیر می‌کنند و چنین جلوه می‌دهند که با این عمل سرمایه **برای** کارگر آزاد شده است. اینجاست که می‌توان به عمق واقعی وقاحت این توجیه‌گران پی برد. از این طریق نه تنها کارگرانی که ماشین مستقیما دست‌شان را از کار می‌کند، بلکه جانشینان آتی آنان در میان نسل آینده و همچنین گردان‌هائی از کارگران که در غیر این صورت و بر همان پایه قدیم وضع بازار بطور عادی جذب و اضافه می‌شدند نیز آزاد می‌گردند. تمامی اینها «آزاد» می‌شوند، و هر خرده‌سرمایه جدیدی که مترصد شروع کسبی باشد حال می‌تواند از وجودشان بهره‌مند شود. این سرمایه خواه همین کارگران را جذب کند و خواه کارگران دیگری را، تا آنجا که مقدارش صرفا کفاف از بازار بیرون کشیدن همان تعداد کارگری را بدهد که بر اثر ورود ماشین به بازار پرتاب شده‌اند، تاثیرش بر مقدار کل تقاضا برای کار صفر است.

www.ketabha.org

اگر تعداد کمتری را بخدمت درآورد، تعداد کارگران «مازاد» افزایش می‌یابد؛ اگر تعداد بیشتری را بخدمت درآورد، مقدار کل تقاضا برای کار صرفا به اندازه مابه‌التفاوت تعداد کارگران بخدمت درآمده و «آزاد شده» افزایش می‌یابد. پس تکان و تحرکی که سرمایهٔ افزودهٔ در جستجوی سرمایه‌گذاری به مقدار کل تقاضا برای کار می‌دهد در هر صورت به اندازه تعداد کارگرانی که ماشین بیکارشان می‌کند خنثی می‌شود. این بدان معناست که مکانیزم تولید کاپیتالیستی خود ترتیبی می‌دهد تا افزایش مطلق سرمایه با افزایشی بهمان میزان در مقدار کل تقاضا برای کار همراه نباشد. و آن وقت توجیه‌گران اسم این را می‌گذارند جبران مافات؛ یعنی جبرانی برای سیه‌روزی، درد و رنج و احتمالا هلاکت کارگرانی که دست‌شان از کار کنده شده طی دوره انتقالی رانده شدن به صفوف لشکر احتیاط صنعتی! تقاضا برای کار با افزایش سرمایه یکی نیست، همانطور که عرضهٔ کار با افزایش جمعیت طبقه کارگر یکی نیست. اینجا عمل و عکس‌العملی بین دو نیروی مستقل و متقابل در کار نیست. آنچه هست الاکلنگی است که یک طرفش در همه حال سنگین‌تر است.[۸] سرمایه در آن واحد در هر دو طرف عمل می‌کند. اگر انباشتش از یک سو تقاضا برای کار را افزایش می‌دهد، از سوی دیگر عرضه کار را از طریق «آزاد کردن» کارگر افزایش می‌دهد؛ ضمن آنکه فشار کارگران بیکار کارگران شاغل را به انجام کار بیشتر برای سرمایه‌دار وامی‌دارد، و بدین ترتیب موجب می‌شود عرضه کار تا حدی از عرضه کارگر مستقل شود. عملکرد قانون عرضه و تقاضا بر این پایه، مکمل استبداد سرمایه است. لذا کارگران همین که به این راز پی می‌برند که هر چه بیشتر کار می‌کنند، هر چه بیشتر ثروتِ از خود بیگانه [یا متعلق به غیر] تولید می‌کنند و هر چه بارآوری کارشان بالاتر می‌رود، دقیقا نقش و موقعیت خودشان بمنزله وسیله ارزش‌افزائی سرمایه متزلزل‌تر می‌شود؛ همین که درمی‌یابند شدت رقابت میان خودشان تماما بستگی به فشار اضافه‌جمعیت نسبی دارد؛ همین که از طریق برپا داشتن اتحادیه و غیره در صدد ایجاد همکاری سازمان‌یافته میان شاغلان و بیکاران برمی‌آیند تا بدینوسیله اثرات ویرانگر این قانون طبیعی تولید کاپیتالیستی را بر طبقه خود خنثی یا تضعیف کنند، در همین هنگام، سرمایه و مجیزگویش، اقتصاد سیاسی، فریاد برمی‌آورند که آی به حریم قانون «جاودانه» و گویا «مقدس» عرضه و تقاضا تجاوز شد. آخر هر گونه ائتلافی میان کارگران شاغل و بیکار مخل عملکرد «ناب» [یا پاکیزهٔ] این قانون است. اما، در مقابل، همین که وجود اوضاع نامساعد، بعنوان مثال در مستعمرات، مانع ایجاد لشکر احتیاط صنعتی و بهمراه آن ایجاد وابستگی مطلق طبقه کارگر به طبقه سرمایه‌دار شود، سرمایه، به اتفاق سانچو پانزا[۹] هایش که فت و فراوان همه جا ریخته‌اند، علیه قانون «مقدس» عرضه و تقاضا سر به شورش برمی‌دارد، و می‌کوشد تا نارسائی‌های آنرا به زور سرنیزه برطرف کند.

www.ketabha.org

۱ over-population relativ Übervölknung = relative - اضافه‌جمعیت [یک لغت] نسبی

۲ reserve army industrielle Reservearmee = industrial - لشکر احتیاط صنعتی

۳ فاکس در اینجا «تراکم» آورده و در زیرنویس توضیح داده است که در سه نشر اول آلمانی (از کل چهار نشر) «تمرکز» آمده است. اما بنظر ما بروشنی «تمرکز» درست است. در ترجمه انگلس نیز، که از روی نشر سوم صورت گرفته، «تمرکز» آمده است.

۴ beruht auf = depends on

۵ اشاره به پروسه خونین انباشت باصطلاح اولیه بطور اعم، و سلب مالکیت زمین از دهقانان خرده‌مالک بمنزله یکی از وجوه یا لحظات این پروسه انباشت بطور اخص است که به شکل‌گیری پرولتاریای محتاج فروش قوه کار انجامید. مارکس شرح این تاریخ خونین را در فصول ۲۶ تا ۲۸ کتاب حاضر آورده است.

۶ منظور جنگ کریمه است که از سال ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۶ ادامه داشت - ف.

۷ «سرمایه را مستقر می‌کند» تعبیر دیگری است از تبدیل شدن سرمایه متغیر به سرمایه ثابت (یا، در اصطلاح اقتصاد بورژوائی به سرمایه «مستقر») که شرحش پیشتر رفت.

۸ در اصل: **Les dés sont pipés** - این طاس‌ها یک طرف‌شان سنگین‌تر است.

۹ Sancho Panza - سپرکش و مهتر دن کیشوت. شخصیتی معادل «مش قاسم» در کتاب **دائی جان ناپلئون**. در اینجا کنایه از توجیه‌گران و مجیزگویان اقتصاد بورژوائی است.

www.ketabha.org

۴- اشکال مختلف وجود اضافه‌جمعیت نسبی. قانون کلی انباشت کاپیتالیستی

اضافه‌جمعیت نسبی به اشکال بسیار گوناگون وجود دارد. هر کارگر در دورانی که نیمه‌شاغل یا تماما بیکار است عضو آن بشمار می‌رود. برای اضافه‌جمعیت نسبی - سوای اشکال گسترده و متناوبا تکرار شونده‌اش که متاثر از فازهای مختلف سیکل صنعتی‌اند و گاه، مانند زمان بحران، بصورت حاد ظاهر می‌شوند و گاه، مانند دوره‌هائی که بازار رونق چندانی ندارد و راکد است، بصورت مزمن - سه شکل دائم می‌توان تشخیص داد: سیال، نهان و راکد.

در مراکز صنعت مدرن (کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، ذوب و نورد آهن، معادن، و غیره) کارگران گاه دفع و گاه در ابعاد وسیع‌تر جذب می‌شوند، چنان که بر تعداد شاغلین در کل افزوده می‌شود اما به میزانی که نسبت به مقیاس تولید مدام تنزل می‌یابد. اضافه‌جمعیت نسبی در اینجا بشکل سیال وجود دارد.

هم در کارخانه‌ها بمعنای درست کلمه و هم در کارگاه‌های بزرگ، که در آنها ماشین نقش صرفا یک عامل تولید را دارد و یا حتی چیزی جز تقسیم کاری از نوع مدرن باجرا درنمی‌آید، تعداد کثیری کارگر پسر خردسال تا رسیدن به سن بلوغ بخدمت گرفته می‌شوند. با سپری شدن این دوران تعداد بسیار کمی از آنها موفق به یافتن کار در همان رشته می‌شوند، و اکثرشان علی‌الرسم مرخص می‌شوند. این اکثریت یک جزء اضافه‌جمعیت سیال را تشکیل می‌دهند که با گسترش این رشته‌ها رشد می‌یابد. برخی از این کارگران مهاجرت می‌کنند؛ یا در حقیقت بدنبال سرمایه می‌روند که خود پیش‌تر مهاجرت کرده است. یکی از پیامدهای این امر رشد سریع‌تر جمعیت زنان نسبت به مردان است؛ نمونه‌اش انگلستان. این واقعیت که افزایش طبیعی تعداد کارگران جوابگوی نیازهای انباشت سرمایه نیست، و در عین حال متجاوز از این نیازهاست، تناقضی است که در خود ذات حرکت سرمایه وجود دارد. سرمایه کارگر نوجوان بیشتر و بزرگسال کمتر می‌خواهد. این تناقض چیزی حیرت‌آورتر از آن تناقض دیگر در بر ندارد که از یک طرف فریاد شکوه از کمبود «عمله» بلند است و از طرف دیگر چندین هزاران نفر بیکارند چون تقسیم کار آنها را به شاخه خاصی از تقسیم کار زنجیر کرده است.[۱۹]

بعلاوه، سرمایه قوه کار را با چنان سرعتی بمصرف می‌رساند که کارگر وقتی در نیمه‌راه زندگی است عمرش کمابیش به پایان رسیده. این کارگر یا به صفوف لشکر احتیاط رانده می‌شود، و یا [در لشکر در حال خدمت] از یک رده بالاتر به یک رده پائین‌تر سقوط می‌کند. کوتاه‌ترین طول عمر متوسط دقیقا در

www.ketabha.org

میان کارگران صنعت بزرگ کارخانه‌ای دیده می‌شود. «بنا بر اظهارات دکتر لی [Dr. Lee] بازرس بهداری منچستر طول عمر متوسط...در میان طبقه متوسط بالا در منچستر ۳۸ و در میان طبقه کارگر ۱۷ سال؛ و در لیورپول بترتیب ۳۵ و ۱۵ سال است. لذا معلوم شد که سهم عمر (lease of life) طبقات مرفه بیش از دو برابر سهم عمر شهروندان کمتر سعادتمند است».[۲۰] در چنین شرایطی افزایش مطلق این بخش از پرولتاریا تنها به این صورت امکان‌پذیر است که علیرغم لت و پار شدن سریع افراد آن بر کل ابوابجمعی‌اش افزوده شود. به همین علت است که می‌بینیم یک نسل از کارگران بسرعت جانشین نسل قبل می‌شوند (در حالیکه این قانون در مورد سایر طبقات جمعیت صادق نیست). این نیاز اجتماعی با رسم ازدواج در سنین پائین، که یک پیامد الزامی شرایط زیست کارگران در صنعت بزرگ است، و با پاداشی که در ازای استثمار کودکان کارگر به تولیدکنندگان آنها[۱] تعلق می‌گیرد، برآورده می‌شود.

با سلطه تولید کاپیتالیستی بر کشاورزی، و به تناسب رشد این سلطه، تقاضا برای جمعیت کارگر زراعی بطور مطلق افت می‌کند (در حالیکه انباشت سرمایهٔ بکار افتاده در کشاورزی افزایش می‌یابد) بدون آنکه این دفع کارگر مانند صنایع غیرزراعی از طریق جذب شدن بیشتر کارگر جبران شود. بنابراین بخشی از جمعیت زراعی مدام در مرز تبدیل شدن به پرولتاریای شهری یا صنعتی، در هر شکل آن، بسر می‌برد، و در پی فرصتی برای تکمیل این تحول است.[۲۱] بدین ترتیب از این سرچشمهٔ اضافه‌جمعیت مدام جویباری به سوی شهر روان است. اما وجود چنین جویبار مداومی مسبوق به وجود یک اضافه‌جمعیت نهان دائم در خود روستاست، که بزرگی ابعادش تنها در آن مواقع استثنائی آشکار می‌شود که مجاری توزیعش بطور کامل باز شده باشند. به این ترتیب است که دستمزد کارگر کشاورزی به حداقل نزول می‌کند، و یک پایش همیشه در باطلاق مسکنت است.

سومین قسم اضافه‌جمعیت نسبی، جمعیت راکد، بخشی از لشکر در حال خدمت کار است اما اشتغالی بغایت نامنظم دارد، و لذا در واقع مخزن بی‌پایانی از قوه کار آماده بخدمت در دسترس سرمایه قرار می‌دهد. در نتیجه سطح زندگیش به سطحی مادون زندگی متعارف طبقه کارگر نزول می‌کند، و دقیقا به همین علت تکیه‌گاه وسیعی برای شاخه‌های خاصی از استثمار کاپیتالیستی فراهم می‌آورد. خصلت مشخصهٔ آن ساعات کار حداکثر و دستمزدهای حداقل است. پیش از این با شکل اصلی آن تحت سرفصل «صنعت خانگی» آشنا شدیم. منبع سربازگیری مداوم این بخش از لشکر احتیاط صنعتی توده کارگرانی است که در صنعت بزرگ و کشاورزی، و بخصوص در آن شاخه‌های رو به اضمحلال صنعت که در آنها تولید پیشه‌وری مستمرا جای خود را به تولید مانوفاکتوری و تولید مانوفاکتوری جای خود را به تولید ماشینی می‌دهد، مازادسازی می‌شوند. این بخش با وسعت گرفتن دامنه انباشت و رشد انرژی آن، که بر ابعاد اضافه‌جمعیت بطور کلی می‌افزاید، وسعت می‌یابد. اما، در عین حال، عنصری از مجموعهٔ طبقه کارگر نیز هست که مدام خود را بازتولید می‌کند و ماندگار می‌سازد، چنان که نسبت به سایر عناصر این طبقه سهم بزرگتری در افزایش کلی جمعیت آن دارد. در حقیقت نه تنها تعداد متولدین و متوفیین

www.ketabha.org

خانواده‌های کارگری بلکه جمعیت مطلق آنها نیز با سطح دستمزدها، و بنابراین با مقدار وسایل زندگی که در اختیار رسته‌های مختلف این طبقه قرار می‌گیرد، نسبت معکوس دارد. این قانون جامعه سرمایه‌داری بنظر بومیان به دایرهٔ تمدن درنیامدهٔ مستعمرات یا حتی ساکنین مهاجر متمدن آنها نیز پوچ و بی‌معنا خواهد آمد. این قانون انسان را بیاد حیواناتی می‌اندازد که فرداً ناتوانند و مدام طعمه این و آن می‌شوند، و با اینحال زاد و ولدشان حد و مرز نمی‌شناسد.[۲۲]

و بالاخره، پائین‌ترین قشر اضافه‌جمعیت نسبی قشری است که در قلمرو مسکنت منزل دارد. قطع نظر از ولگردان، خلافکاران، فواحش و، در یک کلام، لومپن پرولتاریا بمعنای واقعی کلمه، این قشر اجتماعی متشکل از سه گروه است. اول، آنها که قادر به کار هستند. کافی است نگاهی سطحی به آمار مساکین در انگلستان انداخت تا دریافت که تعداد اعضای این گروه با هر بحران اقتصادی افزایش و با هر احیای اقتصادی کاهش می‌یابد. دوم، کودکان یتیم و مسکین. اینها ابوابجمعی آتی لشکر احتیاط صنعتی را تشکیل می‌دهند و در دوره‌های بسیار پررونق اقتصادی، مانند رونق اقتصادی سال۱۸۶۰بعنوان نمونه، بسرعت و در ابعاد وسیع به صفوف لشکر در حال خدمت کارگری جلب می‌شوند. سوم، واماندگان، دردمندان و از کار افتادگان، یعنی عمدتا کسانی که بر اثر پیشرفت تقسیم کار قدرت انطباق خود را از دست داده و بکلی از پا درافتاده‌اند؛ کسانی که بیش از طول عمر متوسط جمعیت کارگری عمر کرده‌اند؛ و قربانیان صنعت (که با توسعه ماشین‌آلات خطرناک، معادن، صنایع شیمیائی و امثال آن بر تعدادشان افزوده می‌شود)، معلولین، بیماران، بیوگان و غیره. حوزهٔ مسکنت دار العجزهٔ لشکر در حال خدمت کارگری و بار مردهٔ[۲] لشکر احتیاط صنعتی است. تولید آن جزئی از تولید اضافه‌جمعیت نسبی و ضرورت وجود آن ناشی از ضرورت وجود این جمعیت است، و این دو بهمراه یکدیگر یکی از شرایط تولید و رشد ثروت کاپیتالیستی را فراهم می‌آورند. درغلتیدن انسان‌ها به ورطه مسکنت بخشی از «هزینه‌های اتفاقی»[۳] تولید کاپیتالیستی است، اما سرمایه معمولا می‌داند که چگونه بار این هزینه‌ها را از دوش خود بردارد و بر دوش طبقه کارگر و طبقه متوسط پائین بگذارد.

هر چه ثروت اجتماعی، سرمایهٔ در حال کار، وسعت و انرژی رشد آن، و لذا تعداد مطلق توده پرولتاریا و بارآوری کار این توده بیشتر باشد، لشکر احتیاط صنعتی بزرگتر است. همان عواملی که باعث رشد قدرت انبساط سرمایه می‌شوند در عین حال قوه کار آماده به خدمت بیشتری نیز در دسترس آن قرار می‌دهند. بنابراین اندازه نسبی لشکر احتیاط صنعتی با افزایش انرژی بالقوهٔ تولید ثروت افزایش می‌یابد. اما هر چه نسبت این لشکر احتیاط به لشکر در حال خدمت کارگری بزرگتر باشد، ابعاد بخش ثبات و قوام یافتهٔ اضافه‌جمعیت که فلاکتش با شکنجه‌ای که بشکل کار باید بکشد نسبت معکوس دارد، بزرگتر است. و بالاخره، هر چه بخش‌های به گدائی افتادهٔ طبقه کارگر و لشکر احتیاط صنعتی وسیع‌تر باشند، آمار رسمی مساکین بالاتر می‌رود. **این قانون کلی و مطلق انباشت کاپیتالیستی است**. عملکرد این قانون نیز مانند هر قانون دیگر در شرایط مختلف دستخوش تغییراتی می‌شود، که تحلیل آنها از حوصله تحقیق کنونی ما خارج است.

www.ketabha.org

اینجاست که می‌توان به ابلهانه بودن این حکمت اقتصادی که در گوش کارگران موعظه می‌شود پی برد؛ و آن اینکه این کارگرانند که باید تعدادشان را بر نیازهای ارزش‌افزائی سرمایه انطباق دهند. مکانیزم تولید و انباشت کاپیتالیستی خود مدام این عمل تنظیم را انجام می‌دهد. در این [تنظیم و] انطباق‌دهی کلام اول ایجاد اضافه‌جمعیت نسبی یا لشکر احتیاط صنعتی است، و کلام آخر ایجاد فقر و بدبختی برای اقشار فزایندهٔ لشکر در حال خدمت کارگری، و بار مردهٔ مساکین بر دوش آنان.

قانونی که بنا بر آن مقدار مدام فزاینده‌ای از وسایل تولید را می‌توان، به یمن رشد بارآوری کار اجتماعی، با مقدار نیروی انسانی مدام تنزل‌یابنده‌ای بحرکت درآورد، این قانون، بر پایه نظام سرمایه‌داری، نظامی که در آن بجای آنکه کارگر وسایل تولید را بخدمت بگیرد وسایل تولید کارگر را بخدمت می‌گیرد، صورتی کاملا واژگونه بخود می‌گیرد و تبیینی اینچنین می‌یابد: هر چه بارآوری کار بالاتر باشد فشار تعداد کارگران بر وسایلی که بخدمت‌شان می‌گیرد بیشتر می‌شود، و بنابراین شرط بقا یعنی فروش قوه کارشان برای افزودن بر ثروت غیر، بعبارت دیگر برای خودارزش‌افزائی سرمایه، متزلزل‌تر می‌گردد. لذا این واقعیت که وسایل تولید و بارآوری کار سریع‌تر از جمعیت مولد رشد می‌کنند، در سرمایه‌داری به این شکل واژگونه بازتاب می‌یابد که تعداد نفوس کارگری همواره سریع‌تر از ملزومات ارزش‌افزائی سرمایه افزایش می‌یابد.

در بخش چهارم، هنگام بررسی چند و چون تولید ارزش اضافه نسبی، دیدیم که در چارچوب نظام سرمایه‌داری همه روش‌های افزایش بارآوری اجتماعی کار به قیمت قربانی شدن افراد کارگر باجرا درمی‌آیند؛ وسایل رشد تولید کلا بدل به وسایل سلطه و استثمار تولیدکنندگان می‌شوند؛ کارگر را مثله و مبدل به کسری از انسان می‌کنند، به زائده ماشین تنزلش می‌دهند، کارش را مبدل به زجر و بدینسان آن را از محتوای واقعی تهی می‌کنند؛ به همان نسبت که علم بصورت نیروئی مستقل جذب و جزئی از پروسه کار می‌شود کارگر را از استعدادهای فکری و معنوی نهفته در این پروسه دورتر و بیگانه‌تر می‌کنند؛ شرایطی که در آن کار می‌کند را بصورت شرایطی تابیده و معوج درمی‌آورند و در پروسه کار استبدادی ماهیتا پست و لاجرم بیش از پیش انزجارآور را بر او حاکم می‌کنند؛ زمان حیاتش را مبدل به زمان کار می‌کنند، و زن و فرزندش را به زیر چرخ‌های ارابه خدای سرمایه می‌اندازند. اما همه روش‌های تولید ارزش اضافه در عین حال روش‌های انباشت‌اند، و برعکس هر گسترش انباشت به وسیله‌ای برای تکامل این روش‌ها تبدیل می‌شود. بنابراین به درجه‌ای که سرمایه انباشت می‌کند موقعیت کارگر، مستقل از پائین یا بالا بودن دستمزدش، الزاما نزول می‌کند. و بالاخره، قانونی که کارش ایجاد تعادل میان اضافه‌جمعیت نسبی، یا لشکر احتیاط صنعتی، و وسعت و انرژی انباشت است کارگر را محکم‌تر از میخ‌هائی که هفائیستوس پرومته را با آن به صخره کوبید[۴] به سرمایه میخکوب می‌کند. این قانون انباشت فلاکت را شرط ضروری و پدیدهٔ ملازم انباشت سرمایه قرار می‌دهد. بدین ترتیب انباشت ثروت در یک قطب بمعنای انباشت همزمان فقر، زجر کار، بردگی، جهل، خشونت و انحطاط اخلاقی در قطب مخالف یعنی در جبههٔ طبقه‌ای است که محصول خود را بصورت سرمایه تولید می‌کند.

www.ketabha.org

این ماهیت ستیزآمیز انباشت کاپیتالیستی[۲۳] را اقتصاددانان به انحای مختلف بر زبان آورده‌اند؛ هر چند که این انباشت را با پدیده‌هائی که یقینا تا حدودی مشابه اما اساسا متمایز از آنند - زیرا تنها در شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری یافت می‌شوند - یک کاسه کرده‌اند.

نزد اورتِز، راهب ونیزی که یکی از بزرگترین نویسندگان اقتصادی قرن هیجدهم است، سرشت ستیزآمیز تولید کاپیتالیستی یک قانون طبیعی و عام ثروت اجتماعی است:

«در اقتصاد هر ملت خیر و شر همواره یکدیگر را خنثی می‌کنند»؛

all'istessa il bene ed il male economico in una nazione sempre) (misura

«فراوانی ثروت در نزد برخی همواره معادل غیبت آن از نزد برخی دیگر است»؛

mancanza di essi altri la copia dei beni in alcuni sempre eguale alla) (in

«ثروت عظیم معدودی مردم همواره با محرومیت مطلق خیل دیگر مردم از ضروریات اولیه زندگی همراه است. ثروت یک ملت متناسب با جمعیت آن، و فقر آن متناسب با ثروت آنست. کوشائی برخی الزاما موجب بیکاری برخی دیگر می‌شود. وجود فقرا و بیکاران نتیجه ضروری وجود اغنیا و فعالین است»؛

و قس علیهذا.[۲۴] تقریبا ده سال پس از اورتز، تاتزئد، کشیش پروتستان عضو **کلیسای رفیع**[۵] ، فقر و بدبختی را با قساوت تمام بمنزله شرط ضروری ثروت ستود. «اجبار قانونی (برای کار کشیدن از انسان‌ها) با زحمت، خشونت و هیاهوی بسیار همراه است...حال آنکه گرسنگی نه تنها فشاری مسالمت‌آمیز، خاموش و پابرجاست بلکه، بمنزله طبیعی‌ترین انگیزهٔ کار و کوشش، افراد را به سخت‌ترین تلاش‌ها وامی‌دارد». بنابراین همه چیز منوط به آنست که گرسنگی در میان طبقه کارگر به امری دائم بدل شود. و تمهید این، به گفته تانزند، بر عهده اصل جمعیت است که بخصوص در مورد فقرا مصداق دارد. «بنظر می‌رسد یکی از قوانین طبیعت اینست که فقرا تا حدی عاقبت‌نیندیش باشند (تا آن حد که بدون قالیچه ابریشم به زیر پایشان و قاشق نقره در دهان‌شان بدنیا می‌آیند) و در نتیجه همواره کسانی وجود دارند که پست‌ترین، ذلت‌بارترین و کراهت‌آورترین مسئولیت‌ها را در جامعه بدوش بگیرند. بدین ترتیب است که مخزن اسباب سعادت بشر فزونی بسیار می‌یابد، و در عین حال آنان که از ظرافت طبع بیشتری برخوردارند نه تنها از انجام کارهای شاق و ملال‌آور خلاص می‌گردند...بلکه فرصت می‌یابند بدون دغدغه خاطر به اموری بپردازند که مناسب تمایلات گوناگون‌شان است ... این (منظور **قانون فقرا**

www.ketabha.org

است) منجر به نابودی هماهنگی و زیبائی، تقارن و سامان نظامی خواهد شد که به حکم خداوند و طبیعت در جهان برقرار شده است».[۲۵] اگر راهب ونیزی در سرنوشت مقدر مهلکی که فقر و بدبختی را جاودانه می‌سازد، توجیهی برای وجود صدقات دینی، عزوبت، دیرها و موسسات مذهبی می‌جوید، کشیش پروتستان موقوفه‌دار ما در آن دستاویزی برای محکوم کردن قوانینی می‌یابد که فقرا از طریق آن حقی نسبت به مقدار ناچیزی اعانه دولتی کسب می‌کنند.

استورش می‌گوید: «رشد ثروت اجتماعی موجب پیدایش این طبقه مفید اجتماعی می‌شود ... طبقه‌ای که ملال‌آورترین، پست‌ترین و کراهت‌بارترین کارها را انجام می‌دهد، طبقه‌ای که، در یک کلام، همه ناملایمات و حقارت‌های زندگی را متقبل می‌شود و بدینسان برای سایر طبقات رفاه، آرامش روحی و وقار متعارف (همینش هم خوب است!) شخصیت ببار می‌آورد».[۲۶] استورش آنگاه از خود می‌پرسد پس مزیت این تمدن کاپیتالیستی، با فقر و بدبختی و مذلتی که برای توده‌ها ببار می‌آورد، نسبت به بربریت چیست. و تنها یک جواب پیدا می‌کند: امنیت!

سیسموندی می‌گوید: «به یمن پیشرفت صنعت و علم هر کارگر روزانه می‌تواند بسیار بیش از آنچه نیاز مصرفی خود اوست تولید کند. در عین حال، با آنکه کار کارگر ثروت را تولید می‌کند، این ثروت، اگر قرار بود از جانب خود وی بمصرف رسد، از توانائی او برای کار می‌کاست». به نظر سیسموندی «اگر انسان‌ها (یعنی غیرکارگران) مجبور بودند همه دستاوردهای والای هنری و همه تمتعاتی که محصول تولید صنعتی است را با رنجی مستمر از آنگونه که کارگران متحمل می‌شوند بخرند، یحتمل ترجیح می‌دادند بالکل از خیر آنها بگذرند ... امروزه تلاش و پاداش از یکدیگر جدا افتاده‌اند. چنین نیست که کسی نخست کار می‌کند و سپس استراحت، بلکه یکی به استراحت مشغول است به این علت که دیگری مشغول به کار است ... رشد بی‌انتهای قوای تولیدی کار نتیجه‌ای جز افزایش تجملات و تمتعات برای ثروتمندان بیکاره ببار نخواهد آورد».[۲۷]

و بالاخره، دستوُ دوتراسی، بورژوای آئین‌اندیش سنگدل، حق مطلب را به قساوت‌آمیزترین نحو ادا می‌کند: «کشور فقیر جائی است که مردمش آسوده، و کشور ثروتمند جائی است که مردمش عموما فقیرند».[۲۸]

www.ketabha.org

۱ منظور والدین کودکان کارگر است.

۲ بار مرده: در اصطلاح مهندسی نیروئی است که وزن هر بنا بطور ثابت و بدون باری که در استفاده بر آن افزوده می‌شود به زیربنای خود وارد می‌آورد. در اصطلاح کشتیرانی وزن کشتی بدون بار را می‌گویند.

۳ faux frais (به انگلیسی expenses incidental) - در اصطلاح حسابداری و تولید و تجارت هزینه‌هائی را می‌گویند که به اقتضای موارد تصادفی ضرورت می‌یابند. در اینجا بمعنای تلفات و ریخت و پاش‌های تولید است.

۴ پرومِتِه (Promethee یا Prometheus) - چهره‌ای نیمه‌خدائی در اساطیر یونان که به جرم دزدیدن آتش و به زمین آوردن آن برای انسان دچار خشم زئوس خدای خدایان شد. هفائیستوس به دستور او پرومته را در کوه‌های قفقاز با میخ‌ها و زنجیرهای آهنین به صخره بست، تا سرانجام بدست هرکول نجات یافت.

۵ High Church - کلیسای رفیع (در مقابل **کلیسای وضیع** - Low Church) بخشی از اعضای روحانی کلیسای رسمی انگلستان که، در تمایز از روحانیون کلیساهای کالوَنیست خاک قاره و دیگر کلیساهای پروتستان غیررسمی در خود انگلستان، جایگاه رفیع خاصی برای تعالیم، مناسک، انضباط، سلسله مراتب روحانی، و منزلت و مرجعیت روحانیون قائلند.

www.ketabha.org

۵- تشریح آماری عملکرد قانون کلی انباشت کاپیتالیستی

الف - انگلستان در دوره ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶

هیچ دوره‌ای از تاریخ جوامع مدرن به اندازه بیست سال گذشته برای مطالعه انباشت کاپیتالیستی مناسب نیست. در این مدت گوئی کیسه فورتوناتوس[۱] دوباره کشف شده بود. اما در میان همه کشورها باز انگلستان است که نمونه کلاسیک این رشد را بدست می‌دهد؛ به این دلیل که در بازار جهانی مقام اول را دارد، تنها کشوری است که تولید کاپیتالیستی در آن کاملا توسعه یافته، و بالاخره اینکه با باجرا درآمدن **تجارت آزاد** در سال ۱۸۴۶ و باز شدن درهای بهشت موعود، اقتصاد قشری از آخرین سنگر خود هم محروم شده است. پیش از این، در بخش چهارم، رشد غول‌آسای تولید را نشان دادیم. واقعیت اینست که این رشد در نیمه دوم دوره بیست سالهٔ مورد بحث به مراتب بیش از نیمه اول آن بود.

با آنکه رشد مطلق جمعیت انگلستان در نیم قرن اخیر عظیم بوده، رشد نسبی یعنی نرخ افزایش آن مدام رو به نزول رفته است. این را در جدول زیر که از سرشماری رسمی گرفته شده و نرخ متوسط افزایش سالانه جمعیت انگلستان و ویلز در دوره های ده ساله متوالی را نشان می‌دهد می‌توان دید:

دوره‌های ده ساله	درصد
۲۱-۱۸۱۱	۱/۵۳۳
۳۱-۱۸۲۱	۱/۴۶۶
۴۱-۱۸۳۱	۱/۳۲۶
۵۱-۱۸۴۱	۱/۲۱۶
۶۱-۱۸۵۱	۱/۱۴۱

حال ببینیم در طرف مقابل افزایش ثروت چه وضعی داشته است. در این زمینه قابل اتکاترین منبع تغییراتی است که در میزان سود، اجاره ارضی و غیره‌ای که مشمول مالیات بر درآمد قرار گرفتند رخ داد. افزایش سودهای مشمول مالیات بر درآمد در بریتانیا از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴ (منهای مزرعه‌داران و برخی گروه‌های دیگر) ۴۷/۵۰ درصد (یا سالانه بطور متوسط ۵۸/۴ درصد) بود،[۲۹] در حالیکه جمعیت طی همان دوره تقریبا ۱۲ درصد افزایش یافت. افزایش اجاره ارضی (شامل خانه، راه‌آهن، معدن، شیلات، و امثالهم) در دوره ۱۸۵۳-۶۴ بالغ بر ۳۸ درصد، یا سالانه $۳\frac{۵}{۱۲}$ درصد، بود. عرصه‌هائی که بزرگترین سهم را در این افزایش داشتند عبارت بودند از:[۳۰]

www.ketabha.org

عرصه‌های تولیدی	درصد اضافه درآمد سال ۱۸۶۳ بر سال ۱۸۵۳	درصد افزایش ساله
خانه	۶/۳۸	۳/۵
معدن	۸۴/۷۶	۷/۷
معدن سنگ	۶۸/۸۵	۶/۲۶
ذوب و نورد آهن	۳۹/۹۲	۳/۶۳
پرورش ماهی	۵۷/۳۷	۵/۲۱
گازرسانی	۱۲۶/۰۲	۱۱/۴۵
راه‌آهن	۸۳/۲۹	۷/۵۷

اگر فاصله سال‌های ۱۸۵۳-۶۴ را به سه دوره متوالی چهار ساله تقسیم و این دوره‌ها را با یکدیگر مقایسه کنیم خواهیم دید که نرخ افزایش این درآمدها خود مدام رو به افزایش داشته است. درآمد از محل سود در فاصله سال‌های ۱۸۵۳-۷ سالانه ۷۳/۱ درصد، در فاصله ۱۸۵۷-۶۱ سالانه ۷۴/۲ درصد، و در فاصله ۱۸۶۱-۴ سالانه ۳۰/۹ درصد افزایش یافت. جمع کل درآمدهای مشمول مالیات در بریتانیا در ۱۸۵۶: ۳۰۷,۰۶۸,۸۹۸ پوند؛ در ۱۸۵۹: ۳۲۸,۱۲۷,۴۱۶ پوند؛ در ۱۸۶۲: ۳۵۱,۷۴۵,۲۴۱ پوند؛ در ۱۸۶۳: ۱۴۲,۳۵۹,۸۹۷پوند؛ در ۱۸۶۴: ۳۶۲,۴۶۲,۲۷۹ پوند؛ و در ۱۸۶۵: ۳۸۵,۵۳۰,۰۲۰ پوند بود.[۳۱]

انباشت سرمایه در عین حال با تراکم و تمرکز آن همراه بود. در مورد کشاورزی برای انگلستان آمار رسمی در دست نبود (اما برای ایرلند بود). با این حال در ده استان انگلستان افرادی داوطلبانه پرسشنامه آماری پر کردند. از این آمار معلوم شد که در فاصله سال‌های ۱۸۵۱-۶۱ تعداد مزارع کمتر از ۴۰ هکتار از ۳۱,۵۸۳ به ۲۶,۵۹۵ کاهش یافته، و از این کاهش ۵,۰۱۶ مورد بعلت ادغام مزارع کوچکتر در مزارع بزرگتر بوده است.[۳۲] از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۵ هیچ ملک ارزشمندتر از ۱,۰۰۰,۰۰۰ پوند مشمول مالیات بر ارث قرار نگرفت؛ اما از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ این مالیات به هشت ملک، و از ۱۸۵۶ تا ژوئن ۱۸۵۹، یعنی در طول چهار سال و نیم، به چهار ملک تعلق گرفت.[۳۳] و اما پروسه تمرکز را به بهترین نحو می‌توان از تحلیل مختصر فرم مالیاتی **د** (نشان‌دهنده درآمد از محل سود، منهای سود حاصل از مزارع و غیره) در سال‌های ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ دریافت. لازم به تذکر است که مالیاتی که بر درآمدهای حاصل از این منبع بسته می‌شود به هر مبلغ بالاتر از ۶۰ پوند تعلق می‌گیرد. این درآمدهای مشمول مالیات در انگلستان، ویلز و اسکاتلند در سال ۱۸۶۴ بالغ بر ۹۵,۸۴۴,۲۲۱ پوند و در ۱۸۶۵ بالغ بر ۱۰۵,۴۳۵,۵۷۹ پوند بوده است.[۳۴] تعداد افراد مشمول این مالیات در سال ۱۸۶۴: ۳۰۸,۴۱۶ نفر (از ۲۳,۸۹۱,۰۰۹ نفر کل جمعیت) و در ۱۸۶۵: ۳۳۲,۴۳۱ نفر (از کل ۲۴,۱۲۷,۰۰۳ نفر کل جمعیت) بوده است. جدول زیر نحوه توزیع این درآمدها را در دو سال مذکور نشان می‌دهد.

www.ketabha.org

	سال منتهی به ۵ آوریل ۱۸۶۴		سال منتهی به ۵ آوریل ۱۸۶۵	
	درآمد از محل سود (پوند)	تعداد افراد	درآمد از محل سود (پوند)	تعداد افراد
کل درآمد افراد این گروه	۹۵,۸۴۴,۲۲۲	۳۰۸,۴۱۶	۱۰۵,۴۳۵,۷۳۸	۳۳۲,۴۳۱
" " " "	۵۷,۰۲۸,۲۸۹	۲۳,۳۳۴	۶۴,۵۵۴,۲۹۷	۲۴,۲۶۵
" " " "	۳۶,۴۱۵,۲۲۵	۳,۶۱۹	۴۲,۵۳۵,۵۷۶	۴,۰۲۱
" " " "	۲۲,۸۰۹,۷۸۱	۸۳۲	۲۷,۵۵۵,۳۱۳	۹۷۳
" " " "	۸,۷۴۴,۷۶۲	۹۱	۱۱,۰۷۷,۲۳۸	۱۰۷

در **پادشاهی متحده** در ۱۸۵۵ مقدار ۶۱,۵۴۳,۰۷۹ تن ذغال‌سنگ به ارزش ۱۶,۱۱۳,۱۶۷ پوند؛ در ۱۸۶۴ مقدار ۹۲,۷۸۷,۸۷۳ تن ذغال‌سنگ به ارزش ۲۳,۱۹۷,۹۶۸ پوند؛ در ۱۸۵۵ مقدار ۳,۲۱۸,۱۴۵ تن چدن به ارزش ۸,۰۴۵,۳۸۵ پوند؛ در ۱۸۶۴ مقدار ۴,۶۷۶,۹۵۱ تن چدن به ارزش ۱۱,۹۱۹,۸۷۷ پوند تولید شد. طول راه‌آهن‌های مورد استفاده در بریتانیا در سال ۱۸۵۴ بالغ بر ۱۳,۰۰۰ کیلومتر با سرمایه پرداخت شده‌ای معادل ۲۸۶,۰۶۸,۷۹۴ پوند، و در سال ۱۸۶۴ بالغ بر ۲۰,۰۰۰ کیلومتر با سرمایه پرداخت شده‌ای معادل ۴۲۵,۷۱۹,۶۱۳ پوند بود. جمع کل صادرات و واردات بریتانیا در سال ۱۸۵۴ به ۲۶۸,۲۱۰,۱۴۵ پوند، و در ۱۸۵۶ به ۴۸۹,۹۲۳,۲۸۵ پوند رسید. جدول زیر تغییرات صادرات این کشور را نشان می‌دهد:

۱۸۴۶	۵۸,۸۴۲,۳۷۷
۱۸۴۹	۶۳,۵۹۶,۰۵۲
۱۸۵۶	۱۱۵,۸۲۶,۹۴۸
۱۸۶۰	۱۳۵,۸۴۲,۸۱۷
۱۸۶۵	۱۶۵,۸۶۲,۴۰۲
۱۸۶۶[۳۵]	۱۸۸,۹۱۷,۵۶۳

اکنون پس از این چند مثال می‌توان حکمت فریاد پیروزی **رئیس کل ثبت احوال** را دریافت که می‌نویسد: «هر چند رشد جمعیت سریع بوده، اما بپای رشد صنعت و ثروت نرسیده است».[۳۶]

حال بازگردیم به عاملین مستقیم این صنعت، یا تولیدکنندگان این ثروت، یعنی طبقه کارگر. گلادستون می‌گوید: «این یکی از حزن‌انگیزترین مشخصات اوضاع اجتماعی در این کشور است که می‌بینیم، و بهیچوجه قابل انکار نیست، که در حال حاضر قدرت مصرف مردم در حال کاهش است و فشار محرومیت‌ها و مضایق (بر طبقه کارگر) افزایش می‌یابد، اما در همان حال ثروت در میان طبقات بالا

www.ketabha.org

انباشته و بر عادات تجملی و اسباب تمتع ایشان (و مدام بر سرمایه‌شان) افزوده می‌شود».[۳۷] این‌ها سخن‌سرائی‌های وزیر چرب‌زبان در ۱۳ فوریه ۱۸۴۳ در **مجلس عوام** بود. ایشان بیست سال بعد، در ۱۶ آوریل ۱۸۶۳، هنگام تقدیم لایحه بودجه‌اش به مجلس چنین گفت: «از سال ۱۸۴۲ تا ۱۸۵۲ درآمد مشمول مالیات کشور شش درصد افزایش یافت... و در هشت سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۱، با مبنا قرار دادن سال ۱۸۵۳، بیست درصد! واقعیتی آنقدر حیرت‌انگیز که تقریبا باورنکردنی می‌نماید ... این فزونی مدهوش‌کنندهٔ ثروت و قدرت...که تماما محدود به طبقات متمکن است...باید بطور غیرمستقیم بنفع کارگران باشد زیرا موجب ارزان‌تر شدن کالاهای مورد مصرف عمومی می‌شود. [حال آنکه] ثروتمندان ثروتمندتر و فقرا کمتر فقیر شده‌اند. معذالک این که از حد نهائی فقر[۲] کاسته شده باشد چیزی است که من به جرات نمی‌توانم بگویم».[۳۸] چه فرود خنک و لرزانی! اگر طبقه کارگر «فقیر» مانده، و «کمتر فقیر» شدنش فقط به نسبت «فزونی مدهوش‌کننده ثروت و قدرت» ی است که برای طبقه دارا تولید کرده، پس بطور نسبی همان قدر فقیر مانده. از حد نهائی فقر هم اگر کاسته نشده پس بر آن افزوده شده، زیرا بر حد نهائی ثروت افزوده شده. و اما در مورد ارزان‌تر شدن وسایل زندگی، آمار رسمی، و بعنوان نمونه ارقام ارائه شده از جانب یتیم‌خانه لندن، نشان می‌دهد که میانگین قیمت‌ها در سه سال ۱۸۶۰-۲ نسبت به سه سال ۱۸۵۱-۳ بیست درصد افزایش داشته است. در سه سال متعاقب آن یعنی از ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۵ قیمت گوشت، کره، شیر، شکر، نمک، ذغال‌سنگ، و چندین قلم دیگر از وسایل ضروری زندگی، بصورت تصاعدی بالا رفته است.[۳۹] نطق بودجه بعدی گلادستون، در تاریخ ۷ آوریل ۱۸۶۴، مدیحه فخیم پیندارمآبانه‌ای است در مدح پیشرفت هنر ارزش اضافه‌کشی و خوشبختیِ با فقر «تعدیل شده» ی مردم. گلادستون در این نطق سخن از توده‌های «در مرز مسکنت»، از رشته‌های صنعت که در آنها «دستمزدها افزایش نیافته است» می‌راند، و در پایان خوشبختی طبقه کارگر را در این جمله خلاصه می‌کند: «زندگی بشر در نود درصد موارد چیزی جز مبارزه برای زنده ماندن نیست».[۴۰] پروفسور فاسِت که بر خلاف گلادستون رودربایستی‌های رسمی را ندارد فاش و آشکار می‌گوید: «البته من انکار نمی‌کنم که همراه با این افزایش سرمایه (طی ده سال گذشته) دستمزدهای پولی هم افزایش یافته، اما این نفعی ظاهری است که با گران‌تر شدن مایحتاج زندگی (که علتش به عقیده او تنزل ارزش فلزات قیمتی است) تا حد زیادی از دست می‌رود ... ثروتمندان بسرعت ثروتمندتر می‌شوند، حال آنکه وضع رفاهی طبقات کارگر پیشرفت محسوسی ندارد ... اینها (کارگران) تقریبا بصورت بردگان کسبه یعنی طلبکاران خود درمی‌آیند».[۴۱]

در دو فصل »روزکار» و «سیستم ماشینی» با شرایطی که طبقه کارگر بریتانیا در آن کار و «فزونی مدهوش‌کنندهٔ ثروت و قدرت» طبقات متمکن را تولید می‌کند آشنا شدیم. در آنجا کارگر را عمدتا در حال ایفای نقش اجتماعیش مد نظر قرار دادیم. اما برای روشن شدن همهٔ زوایای قانون انباشت لازم است به وضع کارگر در بیرون از کارگاه یعنی به وضع خوراک و مسکن او نیز نظری بیندازیم. محدودیت‌های این کتاب ما را وامی‌دارد تا توجه خود را عمدتا به آن بخش از پرولتاریای صنعتی که بدترین دستمزدها

www.ketabha.org

را می‌گیرد، و کارگران کشاورزی، یعنی دو قشری که به اتفاق هم اکثریت طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند، محدود کنیم.

اما پیش از آن جا دارد کلامی درباره مساکین رسما ثبت نام شده یعنی آن بخش از طبقه کارگر بگوئیم که شرط بقای خود (فروش قوه کارش) را از دست داده است و با صدقات دولتی یک زندگی نباتی صرف را می‌گذراند. فهرست رسمی اسامی مساکین انگلستان[۴۲] شامل ۸۵۱,۳۶۹ نفر در سال ۱۸۵۵، ۸۷۷,۷۶۷ نفر در سال ۱۸۵۶، و ۹۷۱,۴۳۳ نفر در سال ۱۸۶۵ است. این تعداد در نتیجه بحران قحط پنبه در سال‌های ۱۸۶۳ به ۱,۰۷۹,۳۸۲ نفر و در ۱۸۶۴ به ۱,۰۱۴,۹۷۸ نفر رسید. بحران سال ۱۸۶۶، که شدیدترین ضربه‌اش بر لندن وارد آمد، در این شهر، در مرکز بازار جهانی، شهری پرجمعیت‌تر از پادشاهی اسکاتلند، تعداد مساکین را به این گونه افزایش داد: سال۱۸۶۷ نسبت به ۱۸۶۵، ۵/۱۹ درصد، و نسبت به ۱۸۶۴، ۴/۲۴ درصد، و در ماه‌های نخست ۱۸۶۷ نسبت به ۱۸۶۶ از آن هم بیشتر. تحلیل آمار مساکین دو نکته را به روشنی آشکار می‌کند. اول اینکه، صعود و نزول تعداد مساکین منعکس‌کننده دوره‌های متناوب سیکل صنعتی است. و دوم آنکه آمار رسمی [مساکین] به درجه‌ای که مبارزه طبقاتی- و لذا آگاهی طبقاتی کارگران - بموازات رشد انباشت سرمایه رشد می‌کند، در زمینه وسعت واقعی دامنه مسکنت گمراه‌کننده‌تر می‌شود. بعنوان مثال، ماهیت وحشیانه رفتاری که با مساکین می‌شود، و در دو سال اخیر مورد اعتراض شدید مطبوعات انگلستان (**تایمز، پال مال گازت - Pall Mall Gazette** و غیره) قرار گرفته پدیده‌ای است که در واقع سابقه باستانی دارد. فردریک انگلس در ۱۸۴۴ دقیقا همین فجایع و دقیقا همین مطالبی که امروز در قالب فریادهای گذرا و ریاکارانهٔ «ادبیات جنجالی» عرضه می‌شود را با آمار و شواهد مستند نشان داده بود.[۳] اما افزایش مدهش موارد مرگ از گرسنگی که طی ده سال گذشته در لندن روی داده است وحشت و انزجار فزاینده طبقه کارگر از بردگی در **خانه‌های کار**، جائی که در آن فقر کیفر داده می‌شود را بنحوی که دیگر جای کوچکترین شکی باقی نمی‌گذارد به اثبات می‌رساند.[۴۳]

ب - اقشار کم‌دستمزد طبقه کارگر صنعتی در بریتانیا

در دورهٔ قحط پنبه در سال‌های [۴-] ۱۸۶۲ از جانب **شورای معتمدین سلطنت** به دکتر ادوارد اسمیت ماموریت داده شد تا در مورد وضع تغذیه کارگران مصیبت‌زدهٔ صنعت پنبه در لانکاشایر و چشایر تحقیقی بعمل آورد. مشاهدات دکتر اسمیت در طول سال‌های متمادی قبل از آن او را به این نتیجه رسانده بود که «برای پیشگیری از امراض ناشی از گرسنگی» غذای روزانه یک زن متوسط باید حاوی حداقل ۲۵۳ گرم کربن و ۱۳ گرم ازت، و غذای روزانه یک مرد متوسط باید حاوی حداقل ۲۷۹ گرم کربن و ۱۳ گرم ازت باشد؛ مقدار مواد مغذی لازم برای زنان معادل مواد مغذی موجود در ۹۰۰ گرم نان گندم

www.ketabha.org

مرغوب، و برای مردان $\frac{۱}{۹}$ بیش از آن است؛ هر مرد و زن بالغ در هفته بطور متوسط به ۱۸۵۳ گرم کربن و ۸۶ گرم ازت نیاز دارد. صحت محاسبات دکتر اسمیت در عمل بنحو حیرت‌آوری تایید شد. در دسامبر ۱۸۶۲ کارگران صنعت پنبه از سر اضطرار مصرف خود را به سطح حداقل قوت لایموت، یعنی ۱۸۹۳ گرم کربن و ۸۴ گرم ازت در هفته، تقلیل داده بودند؛ که با نتایج محاسبات او دقیقا در انطباق بود.

در ۱۸۶۳ بدستور **شورای معتمدین سلطنت** قرار شد درباره اوضاع پریشان آن بخش از طبقه کارگر انگلستان که بدترین وضع تغذیه را داشت تحقیقی بعمل آید. دکتر سیمون، بازرس بهداری این شورا، دکتر اسمیت نامبرده را برای این کار برگزید. تحقیق وی از یک سو کارگران کشاورزی و از سوی دیگر ابریشم‌بافان، دست‌دوزها، دستکش چرمی‌دوزها، دستکش‌بافان و کفاشان را در بر می‌گیرد. رسته‌های کارگری اخیر، به استثنای جوراب‌بافان، تماما ساکن شهرها هستند. در این تحقیق بنا بر این گذاشته شد که از هر رسته سالم‌ترین خانواده‌ها و افرادی که بهترین وضع را نسبت به سایرین داشتند انتخاب شوند.

نتیجه کلی بدست آمده از این قرار بود: «مقدار متوسط مصرف ازت تنها در مورد یکی از رسته‌های کارگران شهری اندکی بیش از حد نصاب کفایت مطلق (یعنی کافی برای جلوگیری از امراض ناشی از گرسنگی)، و در مورد یک رسته دیگر درست برابر این حد نصاب بود. در مورد دو رسته کمبود، و در مورد یکی از این دو کمبود بسیار فاحش ازت و کربن هر دو وجود داشت. در مورد جمعیت شاغل در کشاورزی معلوم شد خانواده‌هائی که مصرف غذای کربن‌دار آنها کمتر از حد نصاب لازم است بیش از یک پنجم، و تعداد خانواده‌هائی که مصرف غذای ازت‌دار آنها کمتر از حد نصاب لازم است بیش از یک سوم تعداد کل خانواده‌ها را تشکیل می‌دهند، و در سه استان (برکشایر، آکسفوردشایر و سامرستشایر) کمبود مصرف مواد غذائی ازت‌دار منطبق بر سطح متوسط رژیم غذائی محلی است».[۴۴] در میان کارگران کشاورزی، کارگران انگلستان، یعنی ثروتمندترین بخش **پادشاهی متحده**، از نظر تغذیه بدترین وضع را داشتند.[۴۵] کمبود غذائی در میان کارگران کشاورزی علی‌القاعده عمدتا زنان و کودکان را شامل می‌شد، زیرا [بقول معروف] «مرد باید بخورد که بتواند کار کند». فقر و بی‌غذائی در میان کارگران شهری که دکتر اسمیت آنها را معاینه کرد بیش از این بیداد می‌کرد. «سوءتغذیه در میان این کارگران به حدی است که موارد محرومیت شدید و زیان‌آور غذائی مطمئنا باید در میان آنها فراوان باشد».[۴۶] (این‌ها همه یعنی «پرهیز» از جانب سرمایه‌دار! زیرا «پرهیز» از پرداخت مایحتاج مطلقا ضروری زندگی است برای آنکه «عمله‌جات» ایشان بتوانند یک زندگی نباتی صرف داشته باشند.)

جدول زیر وضع تغذیه کارگران پنج رستهٔ شهری پیش‌گفته را در مقایسه با حداقل مفروض دکتر اسمیت و در مقایسه با سهم غذائی کارگران صنعت پنبه در اوج مصیبت‌شان نشان می‌دهد:[۴۷]

www.ketabha.org

زن و مرد هر دو	میانگین مقدار کربن در هفته (گرم)	میانگین مقدار ازت در هفته (گرم)
پنج رسته شغلی (محل کار سرپوشیده)	۱۸۷۱	۷۷
کارگران بیکار لانکاشایر	۱۸۲۰	۸۴
حداقل مقدار لازم برای کارگران لانکاشایر؛ تعداد مساوی زن و مرد	۱۸۵۳	۸۶

نزدیک به نیمی $\left(\frac{۶۰}{۱۲۵}\right)$ از رسته‌های مختلف کارگری صنعتی که مورد تحقیق قرار گرفتند مطلقا آبجو و ۲۸ درصد مطلقا شیر مصرف نمی‌کردند. میانگین هفتگی مصرف مواد غذائی مایع از ۲ لیتر در مورد خیاطهای دست‌دوز تا ۷/۰ لیتر در مورد جوراب‌باف‌ها تغییر می‌کرد. اکثر کسانی که به شیر دسترسی نداشتند دست‌دوزهای لندنی بودند. مصرف هفتگی نان از ۳ کیلو و ۵۰۰ گرم برای دست‌دوزها تا ۵ کیلو و ۲۰۰ گرم برای کفاش‌ها متغیر، و میانگین کلی هفتگی آن ۴ کیلو و ۵۰۰ گرم برای هر بزرگسال بود. مصرف شکر (شیره و غیره) از ۱۱۳ گرم در هفته برای دستکش چرمی‌دوزها تا ۳۱۱ گرم برای جوراب‌باف‌ها تغییر می‌کرد، و میانگین آن برای کلیه رسته‌ها ۲۲۷ گرم در هفته برای هر بزرگسال بود. میانگین کلی هفتگی مصرف کره (روغن و غیره) ۱۴۲ گرم برای هر بزرگسال بود. میانگین هفتگی مصرف گوشت (گوشت خوک نمک‌سود و غیره) از ۲۰۵ گرم در مورد ابریشم‌باف‌ها تا ۵۱۷ گرم در مورد دستکش چرمی‌دوزها متغیر، و میانگین کلی آن برای همه رسته‌ها ۳۸۵ گرم بود. هزینه متوسط غذای هفتگی برای هر بزرگسال به این شرح ارائه شده بود: ابریشم‌باف‌ها ۲ شیلینگ و ۵/۲ پنی؛ دست‌دوزها ۲ شیلینگ و ۷ پنی؛ دستکش چرمی‌دوزها ۲ شیلینگ و ۵/۹ پنی؛ کفاش‌ها ۲ شیلینگ و ۷۵/۷ پنی؛ جوراب‌باف‌ها ۲ شیلینگ و ۲۵/۶ پنی. این حد متوسط در مورد ابریشم‌باف‌های مَکلسْفیلد [Macclesfield] ۱ شیلینگ و ۵/۸ پنی بود. بدترین وضع تغذیه را دوزنده‌ها، ابریشم‌باف‌ها و دستکش چرمی‌دوزها داشتند.[۴۸]

دکتر سیمون در **گزارش کلی بهداشت** درباره وضع تغذیه چنین می‌نویسد: «این که تغذیهٔ بد در موارد بیشمار علت یا عامل تشدیدکننده بیماری است مورد تایید همه آگاهان به جنبه عملی مفاد پزشکی **قانون فقرا** یا آگاهان به وضع بخش‌ها و درمانگاه‌ها در بیمارستان‌ها هست ... معذالک در این زمینه، به عقیده من، باید به یک عامل کلی بهداشتی بسیار مهم دیگر نیز توجه کرد. باید بخاطر داشت که محرومیت غذائی چیزی است که مردم به اکراه تحمل می‌کنند، و فقر غذائی فاحش چیزی است که در پی محرومیت‌های دیگر ظاهر می‌شود. مدت‌ها پیش از آنکه ناکافی بودن تغذیه به مساله‌ای مربوط به سلامت تبدیل شود، مدت‌ها پیش از آنکه فیزیولوژیست به فکر شمارش میلی‌گرم‌های ازت و کربن حائل میان مرگ و زندگی بیفتد، خانواده مربوطه از لحاظ رفاه مادی به ورطه مسکنت کامل درغلتیده است؛ یعنی

www.ketabha.org

وضع پوشاک و سوخت آن از وضع تغذیه‌اش هم اسفناک‌تر شده، در مقابل هوای ناسازگار بی‌گذشت از حفاظ مناسب برخوردار نیست، و تنگی فضای مسکونی به درجه‌ای رسیده که ازدحام بیش از حد سکنه موجد بیماری یا موجب شیوع آن است، از اسباب و اثاثیه خانه دیگر تقریبا اثری بر جای نمانده [و همه یا به فروش رفته یا به گرو] ، حتی نظافت نیز به امری پرهزینه یا مشکل تبدیل شده و اگر حرمت نفس هنوز حکم به رعایت آن می‌دهد هر تلاشی در این راستا معادل افزودن بر رنج گرسنگی است. خانه نیز در آنجا خواهد بود که سرپناه را به ارزان‌ترین قیمت بتوان خرید - در محلاتی که برخورداری از بازرسی بهداشتی در پائین‌ترین مراتب است، و آنچه هست کمترین مقدار لوله‌کشی فاضلاب، کمترین مقدار جمع‌آوری و حمل زباله، کمترین مقدار دفع عوامل آلودگی محیط، و کمترین یا بدترین سیستم آب‌رسانی و، در مورد شهرها، کمترین مقدار نور و هواست. اینهاست آن خطرات بهداشتی که با اطمینان قریب به یقین می‌توان گفت فقر، هر گاه به درجه فقر غذائی برسد، با خود بهمراه می‌آورد. در حالی که مجموعه این خطرات تهدیدی جدی برای حیات است، فقر غذائی به تنهائی خطر بسیار بزرگی بشمار می‌رود ... اینها تاملات دردآوری است، بخصوص اگر به خود یادآور شویم که فقری که این انسان‌ها با آن روبرویند فقری نیست که بدلیل بیکارگی سزاوارش باشند. این فقر در کلیه موارد فقر مردمی است که کار می‌کنند. در واقع، در مورد کارگران کارخانه‌ها باید گفت خود آن کاری که این نوالهٔ بی‌مقدار را تحت نام غذا نصیب‌شان می‌کند غالبا بسیار بیش از حد طولانی است. و با اینهمه، این کار را تنها در معنائی محدود می‌توان تامین معاش نامید ... و اگر مساله را در سطح بسیار وسیع در نظر بگیریم، باید گفت آنچه اسما تامین معاش نام دارد صرفا مداری است که دیر یا زود به ورطه مسکنت ختم می‌شود».[۴۹]

رابطه تنگاتنگ گرسنگی که ساعی‌ترین اقشار طبقه کارگر از آن در رنجند با مصرف اسراف‌کارانهٔ ثروتمندان (در اشکال زمخت یا ظریف آن، فرقی نمی‌کند) که پایه‌هایش بر انباشت کاپیتالیستی استوار است، تنها با پی بردن به قوانین اقتصادی معلوم می‌شود. در مورد وضع مسکن چنین نیست. هر ناظر بیطرفی می‌تواند ببیند که هر چه تمرکز وسایل تولید بیشتر می‌شود جزء نظیر آن یعنی تراکم تعداد کارگر در مقدار ثابت فضا نیز افزایش می‌یابد؛ و لذا هر چه انباشت کاپیتالیستی سریع‌تر صورت می‌گیرد، وضع مسکن طبقه کارگر اسفناک‌تر می‌شود. «نوسازی» (improvement) شهرها - پروژه‌هائی نظیر تخریب مناطق بدساخت، بنای ساختمان‌های جدید بمنظور اسکان بانک‌ها، فروشگاه‌های بزرگ و امثالهم، تعریض خیابان‌ها برای تردد تجاری، برای آمد و شد کالسکه‌های لوکس، برای احداث خط تراموا، و غیره - که با رشد ثروت همراه است، فقرا را آشکارا به مناطق باز هم خراب‌تر و شلوغ‌تر شهرها پس می‌راند. از سوی دیگر، همه می‌دانند که گرانی مسکن با خوبی آن نسبت معکوس دارد، و آنها که در کار خرید و فروش و اجارهٔ خانه‌اند[۴] از این معادن فقر با سودی بیشتر و هزینه‌ای کمتر از معادن پوتوسی[۵] بهره‌برداری می‌کنند. سرشت ستیزآمیز انباشت کاپیتالیستی، و لذا مناسبات مالکیت کاپیتالیستی بطور کلی،[۵۰] در مورد مسکن کارگران چنان آشکار است که گزارشات رسمی ارائه شده در این

www.ketabha.org

خصوص مشحون از حملات شدید خلاف عرف به «مالکیت و حقوق آن» هستند. پیشرفت این بلیه بموازات توسعه صنعت، بموازات انباشت سرمایه و پیشرفت کار «نوسازی» شهرها، چنان است که صرف وحشت از شیوع بیماری‌های مسری، که حتی به «محترمین» هم رحم نمی‌کند، از سال ۱۸۴۷ تا ۱۸۶۴ موجب تصویب لااقل ده لایحه پارلمانی در مورد بازرسی بهداشتی شد، و بورژواهای وحشت‌زدهٔ برخی شهرها مانند لیورپول، گلاسگو و غیره از طریق شهرداری‌ها دست به اقدامات جدی برای مقابله با این مشکل زدند. با اینهمه، دکتر سیمون در گزارش سال ۱۸۶۵ خود می‌نویسد: «بطور کلی می‌توان گفت در انگلستان این بلیات تحت کنترل درنیامده‌اند». در ۱۸۶۴ به دستور **شورای معتمدین سلطنت** تحقیقی درباره وضع مسکن کارگران کشاورزی و در ۱۸۶۵ تحقیق مشابهی در مورد طبقات فقیر شهری انجام گرفت. نتایج کار تحسین‌انگیز دکتر جولیان هانتِر در هفتمین و هشتمین **گزارش بهداشت عمومی** (سال‌های ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶) آمده است. من به کارگران کشاورزی باز خواهم گشت. درباره وضع مسکن در شهرها مقدمتا اظهار نظر کلی دکتر سیمون را در اینجا نقل می‌کنم: «با آنکه نظر رسمی من منحصر به وجه پزشکی مساله است، انسانیت حکم می‌کند که وجه دیگر این بلیه را از نظر دور نداریم ... درجات بالاتر آن (یعنی تعداد بیش از حد سکنه در خانه‌ها) الزاما متضمن نفی هر گونه سنجیدگی در رفتار، و متضمن چنان میزان بالائی از در هم آمیختگی ناپاکیزهٔ بدن‌ها و قضای حاجات بدنی، و چنان درجه بالائی از عریانی آلات و اعمال جنسی است که باید گفت این وضع بیشتر حیوانی می‌نماید تا انسانی. زندگی در این شرایط حکم ذلتی را دارد که بتدریج عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود. کودکانی که در این شرایط لعنت شده به دنیا می‌آیند در واقع بر خشت قباحت می‌افتند. امید به آنکه کسانی که در چنین اوضاعی بسر می‌برند در زمینه‌های دیگر در صدد دستیابی به سطح تمدنی برآیند که جوهر آن را پاکیزگی جسمی و روحی تشکیل می‌دهد، خیالی است بینهایت خام».[۵۱]

لندن از لحاظ اماکن مسکونی پرازدحام و نامناسب برای سکونت بشر مقام اول را دارد. دکتر هانتر می‌نویسد: «دو نکته بر من روشن است: اول آنکه، در لندن نزدیک به بیست مرکز تجمع جمعیت [colony] بزرگ وجود دارد که هر یک تقریبا ۱۰,۰۰۰ نفر را در خود جای می‌دهد، و وضع اسفناک آنها از هر جای دیگر انگلستان که من دیده‌ام بدتر است، و این تقریبا بتمامی نتیجه بدی شرایط مسکن در این مراکز است؛ دوم آنکه، وضع خانه‌های این مراکز از لحاظ ویرانگی و تعداد بیش از حد سکنه در آنها امروز بسیار بدتر از بیست سال پیش است».[۵۲] «مبالغه نخواهد بود اگر بگوئیم که شرایط زندگی در برخی مناطق لندن و نیوکاسل جهنمی است».[۵۳]

بعلاوه، در لندن به درجه‌ای که «نوسازی» و بهمراه آن تخریب خیابان‌ها و خانه‌های قدیمی به پیش می‌رود، به درجه‌ای که کارخانه از زمین می‌روید و هجوم جمعیت به پایتخت بیشتر می‌شود، و بالاخره به درجه‌ای که اجاره‌بهای خانه‌ها بعلت افزایش اجاره‌بهای اراضی شهری[۶] افزایش می‌یابد، بخش مرفه‌تر طبقه کارگر، همراه با کسبه خرده‌پا و سایر عناصر طبقه متوسط پائین، سنگینی طوق لعنت این شرایط فجیع مسکونی را بیشتر بر گردن خود حس می‌کنند. «اجاره‌ها بقدری سنگین شده که تنها معدودی از

www.ketabha.org

کارگران استطاعت اجاره بیش از یک اطاق را دارند».[۵۴] تقریبا هیچ خانه اجاره‌ای در لندن نیست که لشکری از بخربفروش‌ها بر گرده‌اش سوار نباشند. علت اینست که قیمت زمین در لندن همیشه در مقایسه با درآمد سالانه حاصل از آن بسیار بالاست، و بنابراین هر زمین‌خری از پیش حساب می‌کند که دیر یا زود آن را به «قیمت منطقه‌بندی»[۷] رد می‌کند و از شرش خلاص می‌شود، و یا از برکت نزدیکی‌اش به یک پروژه بزرگ از ترقی ناگهانی ارزش آن پول فوق‌العاده‌ای به جیب می‌زند. در نتیجه خرید و فروش قراردادهای اجاره زمین رو به انقضا (leases fag-ends of) برای خود کسبی شده است. «آقایانی که به این کسب اشتغال دارند همان کاری را می‌کنند که از آنها انتظار می‌رود؛ هر چه بیشتر از مستاجرین بگیرند و هر چه کمتر برای نفر بعد از خود باقی بگذارند».[۵۵] اجاره‌ها هفتگی پرداخت می‌شود و هیچ خطری متوجه درآمد این آقایان نیست.

احداث راه‌آهن در داخل شهر «اخیرا در شرق لندن منظره تماشائی شگفت‌آوری پدید آورده است. در این منطقه در شنبه شب‌ها خانواده‌هائی را می‌توان دید که مایملک ناچیز دنیوی‌شان را بر دوش گرفته سرگردان از این سو به آن سو روانند، حال آنکه هیچ استراحتگاهی جز **خانه کار** در انتظارشان نیست».[۵۶] **خانه‌های کار** گنجایش ساکنین فی الحال موجود در خود را هم ندارند و «نوسازی»هائی که در این زمینه به تصویب پارلمان رسیده تازه آغاز شده است. تخریب خانه‌های قدیمی باعث آوارگی کارگران می‌شود. در این موارد کارگران یا از محدوده بخشداری قدیم خود بیرون نمی‌روند، و یا حداکثر در مرزهای آن سکنا می‌گزینند تا نزدیک‌ترین فاصله را با آن داشته باشند. «این افراد طبعا می‌کوشند در نزدیک‌ترین محل به **خانه کار** مربوط به خود سکونت اختیار کنند. از بخشداری محل اقامت خود، و یا بخشداری مجاور آن، دورتر نمی‌روند، و در نتیجه مجبور می‌شوند بجای دو اطاقی که قبلا داشته‌اند در یک اطاق روی هم پشته شوند ... این آوارگان حتی در ازای اجاره‌بهائی بالاتر کمتر موفق به یافتن مسکنی همطراز مسکن محقر قبلی خود می‌شوند ... نیمی از کارگرانی که در استرنْد [Strand] کار می‌کنند تا محل کار خود تقریبا سه کیلومتر و نیم راه می‌روند». همین استرند، یکی از خیابان‌های اصلی لندن که تصویری پرابهتی از ثروت این شهر بر ذهن هر غریبه حک می‌کند، در عین حال مشتی است نمونه خروار که نشان می‌دهد انسان‌ها در این شهر چگونه روی هم پشته شده‌اند. مامور اداره بهداشت یکی از بخشداری‌ها تراکم جمعیت در حوزه خود را ۵۸۱ نفر در هر ۴,۷۰۰ متر مربع [، یا ۱ نفر در هر ۸ متر مربع،] محاسبه کرده، و این در حالی است که نیمی از عرض رود تِمْز هم جزو بخش مزبور بوده است. واضح است که نتیجه همهٔ اقداماتی که تا کنون بمنظور بهبود وضع بهداشت عمومی در لندن صورت گرفته در واقع چیزی جز این نبوده که کارگران بعلت تخریب خانه‌های غیر قابل سکونت از یک منطقه بیرون رانده شده و در منطقه‌ای دیگر بشکلی متراکم‌تر روی هم هوار شده‌اند. دکتر هانتر می‌گوید «یا کل این روند الزاما و بدلیل پوچی و بی‌معنائیش متوقف خواهد شد، و یا حس شفقت عمومی (!) برانگیخته می‌شود تا به وظیفه‌ای که اکنون بی‌اغراق باید آن را وظیفه ملی خواند عمل کند و به تدارک

www.ketabha.org

سرپناه برای کسانی بپردازد که بعلت نداشتن سرمایه خود قادر به تهیه آن نیستند اما می‌توانند به اقساط اجر کسانی را که این کار را در حق‌شان می‌کنند بدهند».[۵۷]

عدالت کاپیتالیستی پدیده حیرت‌آوری است! صاحب‌زمین، صاحب‌خانه و صاحب‌کسب وقتی باید بعلت اقدامات «نوسازی» (نظیر احداث راه‌آهن، خیابان‌های جدید، و غیره) ملک خود را بدهد نه تنها خسارت کامل می‌گیرد بلکه باید، بنا بر قانون انسانی و الهی هر دو، سود کلانی هم بابت «پرهیز» اجباریش دریافت کند تا از این طریق روحش نیز تسلی یابد. اما کارگران با زن و فرزند و اسباب و اثاثیه‌شان آواره کوچه و خیابان می‌شوند، و آن وقت اگر در گروه‌های بزرگ به مناطقی که مقامات محلی‌اش در حفظ آبرومندی محل سخت می‌گیرند سرازیر شوند، تحت عنوان حفظ بهداشت عمومی تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند!

در آغاز قرن نوزدهم هیچ شهری با بیش از ۱۰۰,۰۰۰ سکنه در انگلستان وجود نداشت، و تنها پنج شهر با بیش از ۵۰,۰۰۰ سکنه وجود داشت. در حال حاضر [سال ۱۸۶۷] ۲۸ شهر با جمعیت بیش از ۵۰,۰۰۰ نفر وجود دارد. «در نتیجهٔ این تغییر و تحول نه تنها جمعیت شهرنشینان افزایش یافته بلکه شهرهای کوچک و جمع و جور قدیمی تبدیل به مراکزی شده‌اند که از هر طرف ساخته می‌شوند و رشد می‌کنند، بطوری که دسترسی به هوای آزاد در آنها مشکل‌تر و مشکل‌تر می‌شود، و ثروتمندان که زندگی در این شهرها را دیگر خوشایند نمی‌یابند آنها را بقصد اقامت در دامنه‌های اطراف رها می‌کنند. نسلی که جانشین این ثروتمندان می‌شود خانه‌های بزرگ را به نسبت یک خانواده در یک اطاق اشغال می‌کند ... و هر یک از آنها دو سه مستاجر [lodgers] هم می‌گیرد ... و به این ترتیب جمعیتی گرد هم آمده است که این خانه‌ها برای آن و مناسب حال آن ساخته نشده، و محیطی برای زندگی آن فراهم آورده که بحال بزرگسالان براستی ذلتبار و بحال کودکان براستی زیانبار است».[۵۸] هر چه سرمایه در یک شهر صنعتی یا تجاری سریع‌تر انباشت می‌کند سیل مواد و مصالح انسانی قابل استثمار سریع‌تر براه می‌افتد، و مساکن فی‌البداهه سرهم‌بندی شدهٔ کارگری وضع اسفناک‌تری بخود می‌گیرند.

نیوکاسل، بمنزله مرکز منطقه صنایع استخراج ذغال‌سنگ و سنگ آهن با بارآوری فزاینده‌ای که دارند، از لحاظ دوزخ مسکن پس از لندن قرار دارد. تعداد کسانی که در این شهر در یک اطاق زندگی می‌کنند به ۳۴,۰۰۰ نفر می‌رسد. در نیوکاسل و گِیتس‌هِد [Gateshead] اخیرا تعداد زیادی خانه بدلیل در بر داشتن مخاطرات کاملا جدی برای جامعه بدستور مقامات خراب شد. ساخت خانه‌های جدید لنگ لنگان و بازار دوان دوان به پیش می‌رود. لذا شهر در ۱۸۶۵ بطور بیسابقه‌ای لبریز از جمعیت شد، چنان که بسختی می‌شد یک اطاق خالی برای اجاره پیدا کرد. دکتر اِمبلتون از بیمارستان امراض عفونی نیوکاسل می‌گوید: «علت عمده دوام و شیوع تیفوس تقریبا بدون شک ازدحام بیش از حد توده‌های انسانی در یک مکان، و ناپاکی مسکن آنهاست. بسیاری از اطاق‌هائی که کارگران در آن زندگی می‌کنند در محوطه‌ها یا مجتمع‌های بسته و مضر برای سلامت واقع شده‌اند و از لحاظ مقدار فضا، نور، هوا، و نظافت نمونه‌های

www.ketabha.org

کامل ناکافی و ناسالم بودن بشمار می‌روند، و مایه ننگ هر جامعه متمدن‌اند. در این اطاق‌ها مردان و زنان و کودکان شب‌ها تنگ هم می‌خوابند. مردان، که برخی شب-کار و برخی روز-کارند، بیوقفه از پی هم می‌آیند و می‌روند، چنان که رختخواب‌ها فرصت خنک شدن پیدا نمی‌کنند. وضع آب کل خانه خراب و وضع مستراح‌ها، که کثیف، بدون هواکش و مرکز شیوع امراضند، از آنهم خراب‌تر است».[۵۹] اجارهٔ هفتگی چنین بیغوله‌هائی بین ۳ تا ۸ شیلینگ [در هفته] است. دکتر هانتر می‌گوید: «شهر نیوکاسل جماعتی از بهترین هموطنان ما را در خود جای داده که بر اثر شرایط خارجی مسکن و محله به ورطه ذلت و توحش کشیده شده‌اند».[۶۰]

بر اثر جزر و مد سرمایه و کار در یک شهر صنعتی وضع مسکن می‌تواند امروز قابل تحمل و فردا وحشتناک باشد. یا ممکن است شهرداری سرانجام روزی همت کند و کجی‌هائی که دیگر چشم‌آزار شده‌اند را راست کند. روز بعد ممکن است خیل ایرلندی‌های ژنده‌پوش یا کارگران کشاورزی لت و پار انگلیسی مانند لشکر سلم و تور به شهر سرازیر شود. این جمعیت یا در سرداب‌ها روی هم پشته می‌شوند و یا در انبارهای زیر شیروانی، و یا در یک خانه کارگری آبرومند سکنا می‌کنند و این خانه بدین ترتیب تبدیل به کاروانسرائی می‌شود که پرسنل‌اش مانند پرسنل اردوگاه سربازان در جنگ‌های سی ساله دم به دم عوض می‌شوند؛ نمونه‌اش برادفورد (در یورکشایر). شهرداری بقال صفت آنجا یک رشته کارهای عمرانی انجام داده بود. علاوه بر این، در سال ۱۸۶۱ هنوز ۱۷۵۱ باب خانه خالی در برادفورد یافت می‌شد. اما بعد دوره رونق بازار فرارسید؛ که آقای فاستِر[۸] لیبرال خوش طینت، یار سیاهان، هم اخیرا در وصفش گُرگُری‌های بظاهر موقری خواند. با رونق بازار کسب، بالطبع مقداری از موج همیشه در نوسان «لشکر احتیاط» یا «اضافه‌جمعیت نسبی» سرریز کرد و به برادفورد رسید. افراد و خانواده‌هائی که در اطاق‌ها و منزلگاه‌های مدهش سردابه‌ای مندرج در لیست زیر[۶۱] - که از طریق یک کارگزار بیمه بدست دکتر هانتر رسید - سکنا گزیدند اکثرا کارگرانی بودند که دستمزدهای بالا می‌گرفتند. [رجوع کنید به پی‌نویس‌های این فصل، شماره ۶۱.] این کارگران اعلام می‌کردند که اگر مسکن بهتری پیدا شود با کمال میل حاضر به پرداخت اجارهٔ آن هستند. اما تا آن زمان نفر به نفرشان ذلیل و علیل خواهند شد؛ و در همان حال جناب نماینده مجلس، فاستر لیبرال خوش طینت، از دیدن برکات **تجارت آزاد** و سودهائی که نصیب دست‌اندرکاران متعین تولید و تجارت فاستونی در برادفورد شده است اشک شوق می‌ریزد. دکتر بل، یکی از پزشکانی که در ارتباط با **قانون فقرا** در برادفورد کار می‌کند، در گزارش ۵ سپتامبر ۱۸۶۵ خود مرگ و میر وحشتناک بیماران عفونی ناحیه‌اش را ناشی از شرایط زیست آنان می‌داند. «در سرداب کوچکی که ۵۴۲ متر مکعب فضا دارد...ده نفر زندگی می‌کنند ... در وینسِت استریت، گرین ایر پلیس [Green Aire Place] و لیز [the Leys]۲۲۳ باب خانه با ۱,۴۵۰ نفر سکنه، ۴۵۳ تختخواب و ۳۶ مستراح وجود دارد ... به ازای هر ۱ تختخواب - که من هر پلاس کهنهٔ چرک گرفته و هر چهار تکه تخته‌پاره سر هم بندی شده را در زمرهٔ آن بحساب آورده‌ام - ۳/۳ نفر، و در بسیاری موارد ۵ یا ۶ نفر، وجود دارد. برای برخی مطلقا تختخوابی وجود ندارد. این افراد با لباس‌های عادی خود روی زمین

www.ketabha.org

لخت می‌خوابند؛ زن و مرد جوان، مجرد و مزدوج در کنار هم. و شاید نیازی به گفتن نباشد که بسیاری از این مساکن سوراخ‌های تاریک، نمور و گندآلودی هستند که برای سکونت انسان مطلقا نامناسبند. مراکزی هستند برای توزیع بیماری و مرگ در میان آنان که در رفاه بسر می‌برند، یعنی همان‌ها که اجازه داده‌اند این غده چرکین در میان ما رشد کند».[۶۲]

بریستول از لحاظ اسفناک بودن وضع مسکن بعد از لندن [و نیوکاسل] مقام سوم را دارد. «بریستول، آنجا که فقر عریان و منازل ذلتبارش در دامان ثروتمندترین شهر اروپا موج می‌زند».[۶۳]

ج - خانه‌بدوش‌ها[۹]

حال می‌پردازیم به اقشاری که اصل‌شان از روستاست اما عمدتا به کارهای صنعتی اشتغال دارند. این اقشار پیاده نظام سبک سرمایه را تشکیل می‌دهند و بنا به نیازهای لحظه‌ای آن از نقطه‌ای به نقطه دیگر کشانده می‌شوند. این لشکر وقتی در حال حرکت نیست «اردو» می‌زند. از کار این کارگران خانه‌بدوش در پروژه‌های ساختمانی و زه‌کشی، آجرپزی، آهک‌پزی، راه‌آهن و امثالهم استفاده می‌شود. این ستون متحرک با خود آبله، تیفوس، وبا و مخملک را به مناطقی که در حوالی آن اردو می‌زند حمل می‌کند.[۶۴] در پروژه‌هائی که مستلزم سرمایه‌گذاری‌های کلان است، از قبیل راه‌آهن، معمولا پیمانکار خود آلونک‌های چوبی و امثالهم برای لشکرش فراهم می‌آورد، و به این ترتیب فی‌البداهه دهکده‌هائی برپا می‌کند که فاقد هر گونه تاسیسات بهداشتی‌اند، خارج از حیطه کنترل مقامات محلی قرار دارند، و برای آقای پیمانکار بسیار سودآورند زیرا به ایشان امکان می‌دهند کارگرانش را بطور مضاعف استثمار کند؛ بعنوان سرباز صنعت و بعنوان مستاجر. این آلونک‌های چوبی، بسته به آنکه دارای یک، دو یا سه سوراخ [به اسم اطاق] باشند، کسی که در آنها سکونت می‌کند، مثلا یک کارگر ساده خاک‌بردار یا هر چه، باید هفته‌ای ۲، ۳، یا ۴ شیلینگ بپردازد.[۶۵] ذکر یک نمونه کافی است. دکتر سیمون در گزارش خود آورده است که رئیس **کمیته دفع مزاحمت** بخش سِوِن‌اوکس [Sevenoaks] در سپتامبر سال ۱۸۶۴ شکوائیه زیر را برای وزیر کشور سِر جرج گری [Sir George Grey] فرستاد: «تا حدود دوازده ماه پیش آبله در این بخش بیماری تقریبا ناشناخته‌ای بود. اندکی پیش از آن کار احداث راه‌آهن لوئیشام [Lewisham] به تان‌بریج [Tunbridge] در اینجا آغاز شد، و علاوه بر فعالیت‌های اصلی که در مجاورت بلافصل این شهر متمرکز گردید انبار عمومی کل پروژه نیز در این ناحیه بنا شد، و در نتیجه الزاما افراد زیادی به استخدام درآمدند. از آنجا که تدارک آلونک برای سکونت کلیه این افراد ممکن نبود، پیمانکار، آقای جی، در مسیر پروژه در چند نقطه آلونک‌هائی بعنوان مسکن برای این افراد ایجاد کرد. این آلونک‌ها نه تهویه داشت و نه مجرای فاضلاب، و بعلاوه تعداد سکنه آنها الزاما بیش از حد زیاد بود، زیرا هر یک از ساکنین، قطع نظر از تعداد خانواده خود، و با آنکه هر واحد مسکونی دارای تنها

www.ketabha.org

دو اطاق بود، بالاجبار باید افراد دیگری را نیز بعنوان مستاجر در خانه خود می‌پذیرفت. نتیجه این وضع، بنا به گزارش پزشکی که به ما رسیده است، آن شد که این مردم بیچاره مجبور بودند در طول شب خفقان وحشتناکی را تحمل کنند تا بوی عفنی که از گنداب راکد و مستراح‌های زیر پنجره‌شان برمی‌خاست به مشامشان نرسد. از جانب آقای پزشکی که فرصت دیدار از این آلونک‌ها را یافته بود شکایت‌نامه مفصلی به **کمیته دفع مزاحمت** رسید. پزشک مزبور وضع این باصطلاح اماکن مسکونی را با تندترین کلمات توصیف کرده و بیم خود را از عواقب بسیار جدی که این وضع می‌تواند، در صورت عدم انجام برخی اقدامات بهداشتی، در پی داشته باشد، ابراز کرده است. در حدود یک سال پیش آقای جی وعده داد آلونکی را به اسکان آن دسته از مستخدمین خود که مبتلا به امراض مسری‌اند اختصاص دهد. نامبرده در ۲۳ ژوئیه گذشته وعده خود را تکرار کرد، اما با اینکه از آن زمان تا کنون چند مورد آبله و دو مورد مرگ از همین بیماری در آلونک‌های ایشان دیده شده تا کنون هیچ اقدامی در جهت ایفای وعدهٔ خود بعمل نیاورده است. در روز ۹ سپتامبر آقای دکتر کِلْسون موارد دیگری از آبله در همان آلونک‌ها را به من گزارش داد و وضع این آلونک‌ها را بینهایت اسفناک توصیف کرد. برای اطلاع شما (وزیر) باید اضافه کنم که خانه مجزائی که در این بخش به کسانی که احتمال ابتلای آنها به امراض عفونی وجود دارد اختصاص داده شده، و به 'خانه بیماران' موسوم است، در چند ماه گذشته بطور مستمر در اشغال اینگونه بیماران بوده و کماکان هست. در یک خانواده پنج کودک از آبله و تب تلف شده‌اند؛ از اول آوریل تا اول سپتامبر، طی پنج ماه، حداقل ده مورد مرگ از آبله در این بخش وجود داشته، که چهار مورد آن در آلونک‌های مذکور بوده است؛ تعداد افراد مبتلا به این بیماری را، هر چند بطور مسلم بالاست، به دقت نمی‌توان تعیین کرد، زیرا خانواده‌ها حتی‌الامکان سعی در اخفای آن دارند».[۶۶]

کارگرانی که در معادن ذغال‌سنگ و سایر معادن بریتانیا کار می‌کنند در زمره کارگرانی هستند که بهترین دستمزدها را می‌گیرند. پیش‌تر دیدیم که این کارگران چه بهائی بابت این دستمزدهای بهتر می‌پردازند.[۶۷] در اینجا صرفا نگاه کوتاهی به وضع مسکن آنان می‌اندازیم. قاعده بر اینست که استخراج‌کننده معدن، خواه مالک آن باشد و خواه اجاره‌دار، تعدادی کلبه برای «عمله‌جات» خود تدارک می‌بیند. کارگران این کلبه‌ها و ذغال لازم برای سوخت خود را «بلاعوض» دریافت می‌کنند. بعبارت دیگر اینها بخشی از دستمزدشان است که بطور جنسی به آنها پرداخت می‌شود. کارگرانی که این نوع مسکن نصیب‌شان نمی‌شود بجای آن سالانه ۴ پوند پول نقد می‌گیرند. نواحی معدنی جمعیت کثیری از کارگران معدن، و نیز پیشه‌وران، کسبه و امثالهم را که گرد کارگران جمع می‌شوند، سریعا بخود جذب می‌کنند. اجاره زمین در این مناطق نیز، مانند سایر مناطق پرازدحام، بالاست. بنابراین معدن‌دار می‌کوشد در کمترین مساحت ممکن دقیقا همان تعداد کلبه‌ای را که بتواند کارگران و خانواده‌هایشان را به زور در آنها جا بدهد در مدخل معدن بنا کند. اگر معدن جدیدی در منطقه باز شود، و یا یکی از معادن قدیمی دوباره راه‌اندازی شود، فشار بیشتر می‌شود. در ساختن کلبه‌ها تنها یک نکته مهم و تعیین‌کننده است، و آن اینکه سرمایه‌دار از صرف هر گونه هزینه‌ای که مطلقا اجتناب‌ناپذیر نباشد «پرهیز» می‌کند. دکتر

www.ketabha.org

جولیان هانتِر می‌گوید: «مسکنی که در اختیار معدنچیان و دیگر کارگران مرتبط با معدن‌های نورتامبرلند و دارام قرار می‌گیرد، در مجموع شاید بدترین و گران‌ترین نوع مسکنی باشد که نمونه آن را در کل انگلستان، بجز بخشداری‌های مشابه مانند مانماتشایر [Monmouthshire] ، بتوان یافت ... بدی این مساکن از لحاظ تراکم بیش از حد افراد در هر اطاق، کوچکی زمین نسبت به تعداد زیاد خانه‌ای که بر آن بنا شده، کمبود آب، کمبود مستراح، و از لحاظ قرار گرفتن خانه‌های متعدد بروی سر یکدیگر، یعنی همان شکل آپارتمانی [flat] آنها، به نهایت می‌رسد ... اجاره‌دار معدن چنان رفتار می‌کند که گوئی این مردم در آن ناحیه سکونت ندارند بلکه صرفا اردو زده‌اند».[۶۸] دکتر استیوِنس [Stevens] می‌گوید: «در پی ماموریت محوله، از اکثر دهکده‌های بزرگ معدنی در دارامیونیون دیدار کردم ... به استثنای چند مورد بسیار معدود، در هیچیک از این دهکده‌ها هیچ اقدامی در جهت حفظ سلامت سکنه بعمل نیامده است. معدنچیان همه به مدت دوازده ماه پایبند (پایبند - bound - نیز مانند 'پایبندی' - bondage از اصطلاحات دوره سرواژ است) اجاره‌دار یا مالک معدن‌اند ... اگر اظهار نارضایتی کنند، یا به هر نحو موجب ناراحتی خاطر ناظر (viewer) شوند، علامتی به منظور یادآوری در مقابل اسمشان زده می‌شود و چنین افرادی سال بعد به 'پایبندی' پذیرفته نمی‌شوند ... به نظر من هیچ شکلی از 'سیستم پرداخت جنسی دستمزد' (truck system) بدتر از آنکه در این نواحی بسیار پرازدحام رواج دارد نیست. معدنچی ناگزیر است بعنوان بخشی از اجرت خود خانه‌ای را که در محاصره انواع بیماری قرار دارد بپذیرد. کاری از دستش ساخته نیست. و بنظر هم نمی‌رسد که از دست هیچکس جز صاحب او - می‌گویم صاحب او زیرا معدنچی عملا و در نهایت یک سرف است - کاری ساخته باشد. این صاحب نیز در وهله اول ترازنامه مالیش را می‌سنجد، و نتیجه از پیش تقریبا روشن است. مالک معدن آب نیز در اختیار معدنچی قرار می‌دهد، که او مستقل از بدی یا خوبی آن باید بهایش را بپردازد، یا بهتر بگوئیم باید بابت آن متحمل کسر مبلغی از دستمزد خود شود».[۶۹]

سرمایه در تعارض با «افکار عمومی»، یا حتی ماموران بهداشت، برای «موجه» جلوه دادن شرایط بعضا خطرناک و بعضا ذلتبار کار و زیست خانگی که به کارگران معدن تحمیل می‌کند با مشکلی مواجه نیست. عذرش اینست که اینها لازمه استثمار و سودآورند. سرمایه در مورد مسکن کارگران معدن نیز از همان اصل «پرهیز» ی پیروی می‌کند که در مورد تدارک امکانات حفاظتی در برابر ماشین‌آلات خطرناک در کارخانه یا تدارک وسایل ایمنی و دستگاه‌های تهویه در معادن و غیره می‌کند. دکتر سیمون، کارشناس امور پزشکی **شورای معتمدین سلطنت**، در گزارش رسمی خود می‌نویسد: «در توجیه شرایط اسفناک مسکن...ادعا می‌شود که معادن عموما بر اساس قرارداد اجاره - که در مورد معادن مدت آن عرفا بیست و یک سال است - کار می‌کنند، و اجاره‌دار منافع چندان دراز مدتی ندارد که ایجاد مسکن خوب برای کارگران خود، و برای کسبه و کسان دیگری که کار معدن آنان را بخود جلب می‌کند، برایش مقرون به صرفه باشد. و حتی اگر قلبا مایل به انجام کاری در این زمینه باشد، چنین تمایلی از جانب او عموما مغلوب این گرایش صاحب ملک قرار می‌گیرد که می‌خواهد مبلغ گزاف اضافه‌ای بابت امتیاز

www.ketabha.org

ایجاد مسکن راحت و آبرومند بر سطح زمین برای کارگرانی که قرار است بر ملک زیر زمینی او کار کنند از اجاره‌دار مطالبه کند. و این قیمتِ بازدارنده - اگر نگوئیم عملا مانع - کسان دیگری را نیز که شاید تمایل به ساختمان‌سازی داشته باشند از این کار بازمی‌دارد. بررسی ارزش این توجیه خارج از دایره مقصود گزارش حاضر است. ما نیازی به پرداختن به این مساله که در صورت ایجاد مسکن شایسته...هزینه آن را نهایتا چه کسی متحمل خواهد شد - مالک، اجاره‌دار، کارگر، یا مردم - نیز نمی‌بینیم. قدر مسلم اینست که در برابر واقعیات شرم‌آوری که در گزارشات ضمیمه (منظور گزارشات دکتر هانتر، دکتر استیونس و سایرین است) ارائه گردیده چاره‌ای باید اندیشید. دعاوی مالکین ارضی در اینجا در خدمت ارتکاب ظلمی بزرگ در حق عموم قرار دارد. مالک زمین در مقام مالک معدن، یعنی در مقام مالک زیر زمین، جمعیتی از انسان‌های مهاجر صنعتی را به کار بر ملک خویش فرامی‌خواند، و آنگاه، در مقام مالک سطح زمین، مانع آن می‌شود که کارگرانی که خود بدین ترتیب گرد هم آورده است بتوانند در محلی که باید زندگی کنند مسکنی شایسته در اختیار داشته باشند. اجاره‌دار (یعنی سرمایه‌داری که از معدن بهره‌برداری می‌کند) نیز هیچگونه انگیزه مالی برای مقاومت در برابر این معاملهٔ دو گانه ندارد، و بخوبی می‌داند که اگر شرایط بخش دوم آن گزاف و غیرمنصفانه است، آثار و تبعات آن، باری، نه گریبان او بلکه گریبان کارگرانش را می‌گیرد - کارگرانی که به اهمیت حقوق بهداشتی خویش واقف نیستند و حتی شنیع‌ترین نوع مسکن و کثیف‌ترین نوع آب را انگیزه‌ای برای دست زدن به اعتصاب نمی‌بینند».[۷۰]

د - اثرات بحران بر آن بخش از طبقه کارگر که بالاترین دستمزدها را می‌گیرد

اجازه بدهید پیش از آنکه به وضع کارگران کشاورزی بپردازیم، در اینجا با ذکر نمونه‌ای در خصوص اثرات بحران نشان دهیم که این رویداد چگونه حتی به آن بخش از طبقه کارگر که بهترین دستمزدها را می‌گیرد، یعنی حتی به اشرافیت این طبقه، لطمه می‌زند. بیاد داریم که سال ۱۸۵۷ مصادف با یکی از بحران‌های عمومی عظیمی بود که سیکل صنعتی همواره به آن ختم می‌شود. بحران [عمومی] بعدی قرار بود در سال ۱۸۶۶ روی دهد. ظهور قحط پنبه [در ۱۸۶۲] موجب شد تا در مراکز تمرکز صنایع کارخانه‌ای آثار این بحران از پیش احساس و مقادیر زیادی سرمایه از حوزه معمول خود به مراکز بزرگ بازارهای پولی سرازیر شود. در نتیجه، بحران این بار خصلت غالب مالی پیدا کرد. سقوط یکی از بانک‌های غول لندن در ماه مه ۱۸۶۶، و از هم پاشیدن بلافاصلهٔ تعداد بیشماری شرکت‌های قلابی، شیپور فرارسیدن آن را بصدا درآورد. یکی از رشته‌های صنعتی بزرگ لندن که گرفتار فاجعه شد کشتی‌سازی فولادی بود. سلاطین این رشته در دوره اسپکولاسیون بیحساب و کتابِ بلافاصله پیش از ظهور بحران نه تنها بسیار بیش از حد تولید کرده بودند بلکه، علاوه بر آن، به این خیال که اعتبارات به حد لازم در اختیارشان قرار خواهد گرفت، زیر بار قراردادهای بسیار سنگین نیز رفته بودند. در عمل

www.ketabha.org

عکس آن رخ داد، و وضع وحشتناکی پیش آمد که آثارش تا همین امروز (پایان مارس ۱۸۶۷) در صنایع کشتی‌سازی و سایر صنایع لندن باقی است.[۷۱] برای آنکه تصویری از حال و روز واقعی کارگران بدست داده باشیم در اینجا گزارش مفصل یکی از خبرنگاران **مورنینگ‌استار** را نقل می‌کنیم که در آخر سال ۱۸۶۶ و آغاز ۱۸۶۷ از مراکز اصلی بروز فاجعه دیدار کرده است: «در ناحیه شرقی لندن، در محلات پاپلار، میلوال، گرینیچ [Greenwich] ، دپْتفورد [Deptford]، لایْمهاس و کنینگ‌تان [Canning Town] حداقل ۱۵,۰۰۰ کارگر با خانواده‌هایشان در فلاکت مطلق بسر می‌برند، و ۳,۰۰۰ مکانیک ماهر - پس از شش، هفت ماه تحمل مصیبت - اکنون در حیاط **خانه کار** مشغول سنگ شکستن هستند ... جمعییت گرسنه‌ای در مقابل درب **خانه کار** (در پاپلار) ازدحام کرده است، چنان که من با زحمت بسیار زیاد می‌توانم خود را به آن برسانم ... جماعت در انتظار توزیع کوپن نان هستند، اما هنوز ساعت توزیع فرانرسیده است. حیاط چهاردیواری بزرگی است با سایه‌بانی دورادور آن، که در کل چیزی شبیه به یک انبار جلوباز را بوجود می‌آورد. در وسط حیاط چند پشته بزرگ سنگ ریخته و لحاف ضخیمی از برف آنها را پوشانده است. در میان حیاط چهاردیواری‌های کوچکی شبیه آغل گوسفند که با پرچین حصیری از هم جدا شده‌اند هم دیده می‌شود، که کارگران در شرایط جوی مساعد در آنها کار می‌کنند. اما در روز دیدار من از برف سنگینی پوشیده بودند و امکان نشستن در آنها وجود نداشت. با این حال کارگران در فضای زیر سایه‌بان دورادور دیوار مشغول کارند و سنگ می‌شکنند. هر کارگر روی قطعه سنگ بزرگی نشسته است و قطعه سنگ گرانیت پوشیده از شبنم یخزده‌ای را با تیشه تا انتها خرد می‌کند. و مجسم کنید، حجمی معادل ۱۸۱ لیتر از آن را در روز! این کار یک روز یک کارگر است، که در مقابلش سه پنی پول و یک جیره غذا می‌گیرد. در قسمت دیگری از حیاط، خانه چوبی محقر مخروبه‌ای قرار دارد. در این خانه را باز می‌کنیم و آن را پر از مردانی می‌یابیم که تنگ به یکدیگر چسبیده‌اند تا از گرمای تن و نفس هم گرم شوند. این مردان طناب کهنه رشته می‌کنند،[۱۰] و مشغول این بحث‌اند که کدامیک می‌تواند با مقدار معینی غذا بیشترین تعداد ساعت را کار کند؛ آخر استقامت در اینجا از جمله چیزهای مایه مباهات است. هفت هزار نفر...تنها از این **خانه کار** کمک هزینهٔ معاش دریافت می‌کنند...که معلوم می‌شود صدها نفرشان...تا همین شش، هفت ماه پیش بالاترین دستمزدهائی که در این کشور به کارگران ماهر پرداخت می‌شود را می‌گرفته‌اند ... تعداد این افراد، با احتساب کسانی که با وجود اتمام پس‌اندازهایشان همچنان از درخواست کمک هزینه معاش از دایره اعانات سر باز می‌زنند - زیرا هنوز خرده‌ریزی برای به گرو گذاشتن برایشان باقی مانده - دو برابر آن است. پس از ترک **خانه کار** به اتفاق راهنمایم که از اعضای **کمیته بیکاران** است گشتی در خیابان‌های محله پاپلار با خانه‌های اکثرا کوچک یک طبقهٔ آن می‌زنیم. اولین خانه‌ای که از آن دیدار می‌کنیم خانه یک کارگر فلزکار است که بیست و هفت هفته پیش بیکار شده. با خانواده‌اش در اطاق پشتی خانه نشسته است. اطاق خالی از اثاثیه نیست و بخاری‌یی در آن روشن است. اگر این بخاری نبود سرمای گزندهٔ هوا پاهای برهنه کودکانش را می‌زد. در یک سینی جلو بخاری مقداری طناب کهنه ریخته است که زن و فرزندانش در مقابل جیره غذائی که از **خانه کار** می‌گیرند رشته می‌کنند. خود او در **خانه کار** سنگ می‌شکند و روزی

www.ketabha.org

سه پنی پول و یک جیره غذا می‌گیرد. با لبخند حزن‌انگیزی می‌گوید که خیلی گرسنه است و برای خوردن ناهار به خانه آمده. ناهارش چند برش نان با پیه آب کرده و یک فنجان چای بدون شیر است ... در دومی را که می‌زنیم زن میان‌سالی باز می‌کند، و بدون آنکه چیزی بگوید ما را به اطاق نشیمنی در قسمت عقب خانه می‌برد. همه افراد خانواده‌اش در این اطاق نشسته، خاموش و بیحرکت به آتشی که رو به سردی می‌رود خیره شده‌اند. چنان حرمانی، چنان استیصالی بر این انسان‌ها و اطاق محقرشان مستولی است که من دیگر در عمرم نمی‌خواهم نظیرش را ببینم. زن به پسرانش اشاره می‌کند و می‌گوید ' آقا، بیست و شش هفته است هیچ کاری پیدا نکرده‌اند. تمام پولمان رفته - تمام بیست پوندی که من و پدرشان وقتی وضع بهتر بود پس‌انداز کردیم به این خیال که وقتی از کار افتادیم دستمان خالی نباشد'. و بعد با حالتی تقریبا غضب‌آلود دفترچه بانکی‌اش را بیرون می‌کشد، جلوی رویمان می‌گیرد، و می‌گوید ' نگاه کنید! '. تمام سپرده‌ها و برداشت‌ها را به روشنی می‌توان دید. دستمایه کوچک‌شان از پنج شیلینگ سپردهٔ اول شروع می‌شود، اندک اندک به بیست پوند می‌رسد، بعد مثل یخ بتدریج آب می‌شود، و قلم آخر نشان می‌دهد که دفترچه دیگر کاغذپاره‌ای بیش نیست. این خانواده در روز یک وعده قوت لایموت بعنوان کمک هزینه معاش از **خانه کار** می‌گیرد ... دیدار بعدی‌مان از همسر یک کارگر فلزکار است که شوهرش سابقا در کشتی‌سازی کار می‌کرده. این زن از بی‌غذائی بیمار شده و حالا همان طور با لباس بر تشکی افتاده است. رواندازی جز یک باریکه فرش ندارد؛ رختخواب‌ها همه به گرو رفته‌اند. دو کودک زار و نزار از مادر پرستاری می‌کنند، که خود به اندازه او نیاز به تیمار دارند. نوزده هفته بیکاری تحمیلی به این روزشان انداخته است. مادر داستان این گذشته تلخ را با چنان لحن عاجزانه و نالانی برایمان روایت می‌کند که گوئی دیگر هیچ امیدی به سپری شدن این روزها و فرارسیدن روزهای بهتر در وجودش زنده نیست ... بیرون می‌آئیم. مرد جوانی دوان دوان خود را به ما می‌رساند. می‌خواهد به خانه‌اش برویم بلکه بتوانیم برایش کاری بکنیم. همسری جوان، دو فرزند زیبا، یک دسته رسیدِ چیزهای به گرو رفته، و اطاقی لخت، همهٔ چیزی است که برای نشان دادن به ما دارد» **[مورنینگ‌استار**، ۷ ژانویه ۱۸۶۷ - ف].

درباره مشقات متعاقب بحران ۱۸۶۶ بخشی از یک روزنامه **توری** را در اینجا نقل می‌کنیم. بیاد داشته باشیم که شرق لندن، که اکنون موضوع صحبت ماست، نه تنها محل استقرار کشتی‌سازی فولادی بلکه صنایع باصطلاح خانگی نیز هست، که دستمزدها در آن همیشه پائین‌تر از دستمزد حداقل است. «دیروز بخشی از پایتخت شاهد منظره هولناکی بود. آنطور نبود که هزاران کارگر بیکار شرق شهر یکجا با پرچم‌های سیاه براه افتاده باشند، اما بهر حال سیل پرمهابتی از توده‌های انسانی به راه افتاده بود. علت رنج این انسان‌ها را از یاد نبریم. این انسان‌ها از گرسنگی در شرف مرگند. این واقعیت است، واقعیتی ساده و وحشتناک. تعداد این انسان‌ها نزدیک به ۴۰,۰۰۰ نفر است ... در زمان ما، در بخشی از این پایتخت رویائی، در مجاورت دیوار به دیوار عظیم‌ترین انباشت ثروتی که جهان تا کنون بخود دیده است، ۴۰,۰۰۰ انسان بیچاره و گرسنه در هم می‌لولند. این هزاران انسان که همواره در نیمه‌گرسنگی بسر

www.ketabha.org

آورده‌اند حال سر بسوی نقاط دیگر شهر نهاده درد و رنج‌شان را در گوش ما فریاد می‌زنند، داور کائنات را به بانگ بلند می‌خوانند، به ما از وضع اسفناک مسکن‌شان می‌گویند، از کاری که نمی‌یابند می‌گویند، و از تکدی که چاره دردشان نیست. مؤدیان مالیات‌های محلی خود زیر فشار **عوارض ویژه فقرا** به لبه پرتگاه مسکنت رانده شده‌اند» (**استاندارد - Standard** - ۵ آوریل ۱۸۶۷).

از آنجا که وصف بلژیک بعنوان بهشت کارگران نُقل محافل سرمایه‌داران انگلستان است - زیرا در آن کشور «آزادی کار»، یعنی همان «آزادی سرمایه»، را نه زورگوئی اتحادیه‌های کارگری محدود می‌کند و نه غل و زنجیرهای **قوانین کارخانه** - جا دارد در اینجا چند کلمه‌ای هم در وصف «خوشبختی» کارگر بلژیکی گفته شود. بدون شک کسی بهتر از مرحوم آقای دوسْپتیو بازرس کل زندان‌ها و موسسات خیریه بلژیک و عضو **کمیسیون مرکزی آمار** این کشور بر اسرار این خوشبختی آگاه نبود. نگاهی به کتاب او، **بودجه اقتصادی طبقات کارگر بلژیک** (بروکسل، ۱۸۵۵) بیندازیم. در این کتاب، از جمله سایر مباحث مبحثی درباره وضع زندگی یک خانواده کارگر معمولی در بلژیک وجود دارد که در آن نویسنده درآمد و مخارج سالانه چنین خانواده‌ای را بر اساس اطلاعات بسیار دقیق محاسبه و سپس وضع تغذیه آن را با تغذیه سربازان، ملوانان، و زندانیان مقایسه کرده است. چنین خانواده‌ای «تشکیل می‌شود از پدر، مادر، و چهار فرزند». از این شش نفر «یحتمل چهار نفر در تمام طول سال به کار بامزد اشتغال دارند». فرض اینست که « هیچیک از این افراد بیمار یا ناتوان از کار نیست» و هیچ «هزینه‌ای صرف امور مذهبی، معنوی و یا فکری نمی‌کنند، مگر مبلغ بسیار اندکی که به صندوق اعانات کلیسا می‌ریزند». نه پولی به صندوق پس‌انداز یا بازنشستگی سپرده می‌شود «و نه از رهگذر تجمل یا اسراف هزینه‌ای صرف می‌گردد». اما پدر و پسر بزرگ خانواده «توتون می‌کشند» و روزهای یکشنبه «به آبجوفروشی می‌روند»، که جمعا هفته‌ای ۸۶ سانتیم برای آن منظور شده است. «از بررسی نمونه‌ای شامل انواع دستمزدهائی که در رشته‌های مختلف به کارگران پرداخت می‌شود چنین برمی‌آید که بالاترین دستمزدهای متوسط روزانه عبارتند از: ۱ فرانک و ۵۶ سانتیم برای مردان، ۸۹ سانتیم برای زنان، ۵۶ سانتیم برای پسران خردسال و ۵۵ سانتیم برای دختران خردسال. به این حساب منابع مالی چنین خانواده‌ای جمعا به حداکثر ۱,۰۶۸ فرانک در سال می‌رسد ... همهٔ منابع درآمد ممکن را برای خانواده نمونهٔ مزبور منظور داشته‌ایم. اما اگر برای مادر خانواده هم دستمزدی در نظر بگیریم آنگاه اداره خانه را از او گرفته‌ایم. در آن صورت چه کسی باید به خانه و فرزندان کوچک خانواده رسیدگی کند، غذا بپزد، ظرف و رخت بشوید و لباس وصله کند؟ این معمائی است که کارگران هر روز با آن مواجهند». بنا بر این محاسبات خانواده مزبور بودجه‌ای بشرح زیر دارد:

پدر	۳۰۰ روز کار از قرار روزی	۱/۵۶ فرانک	۴۶۸ فرانک
مادر	" " "	۸۹ سانتیم	۲۶۷ فرانک
پسر	" " "	۵۶ سانتیم	۱۶۸ فرانک

www.ketabha.org

دختر	"	"	"	۵۵ سانتیم	۱۶۵ فرانک
			جمع	۱,۰۶۸ فرانک

این خانواده بسته به آنکه مصرف غذائیش مانند ملوانان، مانند سربازان یا مانند زندانیان باشد، مخارج و کسر بودجه سالانه‌ای به شرح زیر خواهد داشت:

مانند ملوانان	بودجه لازم	۱۸۲۸ فرانک	کسر بودجه	۷۶۰ فرانک
مانند سربازان	بودجه لازم	۱۴۷۳ فرانک	کسر بودجه	۴۰۵ فرانک
مانند زندانیان	بودجه لازم	۱۱۱۲ فرانک	کسر بودجه	۴۴ فرانک

«چنان که می‌بینیم غذای کمتر خانواده کارگری می‌تواند به، نمی‌گوئیم حد متوسط ملوانان و سربازان، بلکه حتی زندانیان برسد. در سال‌های ۱۸۴۷-۹ هزینه متوسط هر زندانی در همه زندان‌های کشور برابر ۶۳ سانتیم در روز بود. این رقم ۱۳ سانتیم بیش از هزینه زندگی روزانه یک کارگر است. لازم به تذکر است که هر چند در مورد زندان‌ها باید مبلغی را بابت هزینه‌های مدیریت و نگهبانی منظور داشت، اما، در مقابل، زندانی هزینه مسکن ندارد ... به این ترتیب باید پرسید چگونه است که عده کثیری، و شاید بتوان گفت اکثریت عظیم کارگران، کم‌خرج‌تر از حتی زندانیان زندگی می‌کنند؟ پاسخ در تدابیر نهفته‌ای است که سرّ تمهیدشان تنها بر کارگران آشکار است. کارگران از جیره غذای روزانه‌شان می‌زنند؛ بجای نان گندم نان جو می‌خورند؛ گوشت کمتر می‌خورند، یا اصلا نمی‌خورند؛ در مورد کره و چاشنی‌های غذائی هم به همین ترتیب؛ با یکی دو اطاق که همه خانواده در آن روی هم هوار می‌شوند سر می‌کنند، و دختر و پسر در کنار هم و اغلب روی یک تشک می‌خوابند؛ در لباس، شستشو و نظافت صرفه‌جوئی می‌کنند؛ از تفریحات روزهای یکشنبه چشم می‌پوشند؛ و در یک کلام، با دردناک‌ترین محرومیت‌ها می‌سازند. در این نقطهٔ اوج فقر، وضع پریشان کارگر با کمترین افزایش قیمت مواد غذائی، کوتاه‌ترین مدت بیکاری و یا مختصرترین ناخوشی پریشان‌تر و به فاجعهٔ تمام و کمال تبدیل می‌شود؛ قرض روی قرض می‌آید، اعتبار لازم برای نسیه گرفتن از دست می‌رود، ضروری‌ترین البسه و اثاثیه به گرو گذاشته می‌شود، و سرانجام خانواده درخواست ثبت نام در لیست مساکین می‌کند».[۷۲]

واقعیت اینست که در این «بهشت سرمایه‌داران» کمترین تغییری در قیمت ضروری‌ترین مایحتاج زندگی، تغییر آمار مرگ و میر و میزان جرائم را بدنبال دارد. (رجوع کنید به **مانیفست اتحادیه «فلمینگ‌ها به پیش!»**،[۱۱] بروکسل، ۱۸۶۰، ص۱۵-۱۶).

www.ketabha.org

جمعیت بلژیک تشکیل می‌شود از ۹۳۰,۰۰۰ خانواده، که از این تعداد بنا بر آمار رسمی ۹۰,۰۰۰ خانواده (معادل ۴۵۰,۰۰۰ نفر) متمول و دارای حق رای هستند؛ ۳۹۰,۰۰۰ خانواده (معادل ۱,۹۵۰,۰۰۰ نفر) طبقه متوسط پائین شهری و روستائی را تشکیل می‌دهند، که مدام به صفوف پرولتاریا سقوط می‌کنند؛ و بالاخره ۴۵۰,۰۰۰ خانواده کارگری (معادل ۲,۲۵۰,۰۰۰ نفر) که وصف خوشبختی خانواده نمونهٔ آن در کتاب دوسپتیو آمده است. از ۴۵۰,۰۰۰ خانواده کارگری این کشور متجاوز از ۲۰۰,۰۰۰ خانواده در لیست مساکین قرار دارند!

---

۱ رجوع کنید به فصل ۱۵، بند ۷ زیرنویس شماره ۸، اینجا.

۲ Extreme der Armut = extremes of povery - نهایت فقر؛ حد نهائی فقر. اصطلاحی معادل «خط فقر» امروز.

۳ در کتاب **وضع طبقه کارگر در انگلستان** که طی سال‌های ۱۸۴۴-۵ نگارش و در سال ۱۸۴۵ انتشار یافت - ف.

www.ketabha.org

۴ Häuserspekulant = house speculator - کسی که در کار خرید و فروش و ساختن و اجاره خانه است. بخربفروش، بسازبفروش. مفهومی معادل «زمین‌باز» در رشته خانه.

۵ Potosi - شهری در بولیوی.

۶ منظور اجاره‌بهائی است که در بریتانیا صاحب (holder) مستغلات، که صاحب زمین نیست بلکه آنرا به مدت معینی (از ابتدا معمولا ۹۹ ساله و قابل انتقال) اجاره (lease) کرده است، به مالک زمین می‌پردازد. مستغلات ایجاد شده بر زمین پس از انقضای مدت اجاره به تملک صاحب زمین درمی‌آید.

۷ «قیمت منطقه‌بندی» یا «قیمت ثبتی» اصطلاح رایج در ایران است. مارکس در متن آلمانی عین انگلیسی اصطلاح (jury price) را آورده و سپس در پرانتز توضیح داده است که این قیمتی است که juryman (کارشناس دادگستری) در صورت مصادره زمین بر آن می‌گذارد.

۸) William Edward Foster۱۸۱۸-۸۶) فرزند کشیشی از فرقه کویکر، از بزرگترین صاحبان صنایع پشم در برادفورد، نماینده لیبرال این شهر در **مجلس عوام** از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۸۶. مدافع سرسخت شمال در جنگ داخلی آمریکا بود و بخش اعظم سال‌های دهه پنجاه را به مبارزه با برده‌داری در آن کشور گذراند - ف.

۹ Wandervolk = nomadic population - قشری از کارگران که با توجه به مشخصات اصلی که مارکس برایش ذکر می‌کند تقریبا معادل «کارگران فصلی» امروز است.

۱۰ در آن زمان طناب‌های کهنه را برای پوشاندن درزها در کشتی‌های چوبی، بجای کنف نو، مجددا رشته می‌کردند.

۱۱ اتحادیه «فلمینگ‌ها به پیش!» یکی از اتحادیه‌های ناسیونالیستی اولیه فلمینگ‌ها بود - ف. [فلِمینگ‌ها، یا فلاندری‌ها،امروزه با جمعیتی متجاوز از شش میلیون ساکن شمال بلژیک (سرزمین فلاندر) و بصورت یک اقلیت قومی ساکن خود پایتخت (بروکسل) هستند و به زبان هلندی (فلِمیش) تکلم می‌کنند.]

Fortunatus - از چهره‌های افسانه‌ای اقوام ژرمن باستان که کیسه پولش هیچگاه خالی نمی‌شد - ف.

www.ketabha.org

هـ - پرولتاریای زراعی بریتانیا

ماهیت ستیزآمیز تولید و انباشت کاپیتالیستی در هیچ مورد بروزی قساوت‌آمیزتر از مورد پیشرفت کشاورزی (شامل دامداری) انگلستان و پسرفت کارگر کشاورزی این کشور ندارد. پیش از پرداختن به وضع امروز کارگر کشاورزی در انگلستان، نگاه سریعی به گذشته بیندازیم. آغاز کشاورزی مدرن در انگلستان به اواسط قرن هیجدهم بازمی‌گردد، هر چند که تحول در مناسبات مالکیت ارضی، بمنزله شالوده‌ای برای [«آغاز»] تحول در شیوه تولید، بسیار پیش از آن به وقوع پیوسته بود.

بنا بر آنچه آرتور یانگ، ناظری دقیق اما متفکری سطحی، درباره کارگر کشاورزی سال ۱۷۷۱ می‌گوید، این کارگر در قیاس با اسلاف خود در اواخر قرن چهاردهم «که در فراوانی می‌زیستند و امکان مال‌اندوزی نیز داشتند»[۷۳] در وضع بسیار رقت‌انگیزی بسر می‌برد؛ در قیاس با قرن پانزدهم یعنی «عصر طلائی کارگر انگلیسی در شهر و روستا» که جای خود دارد. اما نیازی نیست اینهمه به عقب بازگردیم. در کتاب بسیار پرمحتوائی که در سال ۱۷۷۷ انتشار یافته چنین می‌خوانیم: «مزرعه‌دار تقریبا به سطح او (جنتلمن the gentleman) [۱] رسیده، در حالیکه کارگر بینوا تقریبا به خاک سیاه نشسته است. برای آنکه به حال و روز پریشان او به روشنی پی ببریم کافی است وضع امروزش را با همین چهل سال پیش مقایسه کنیم ... زمیندار و اجاره‌دار هر دو...پا بر سر کارگر نهاده دست در دست هم پیش رفته‌اند».[۷۴] نویسنده سپس به تفصیل ثابت می‌کند که در فاصله سال‌های ۱۷۷۳-۷ دستمزدها در رشته کشاورزی یک چهارم، یعنی بیست و پنج درصد، نزول کرده است.

دکتر ریچارد پرایْس در همین زمان گفته است: «سیاستِ امروز در واقع بیشتر بنفع طبقات فوقانی است، و نتایج حاصل از آن بموقع خود نشان خواهد داد که کل کشور به دو طبقه اشراف و فقرا، اعیان و بردگان، تقسیم شده است».[۷۵]

با اینهمه وضع کارگر کشاورزی انگلیسی در فاصله سال‌های ۱۷۷۰-۸۰ از نظر خوراک و مسکن، همچنان که از نظر دسترسی به ملزومات حرمت نفس، تفریحات و غیره، وضع ایده‌آلی است که پس از آن دیگر هیچگاه برای او حاصل نشده. دستمزد متوسط کارگر بر حسب لیتر گندم در فاصله سال‌های ۱۷۷۰-۷۱ برابر ۵۰ لیتر، در زمان ایدِن (۱۷۹۷)[۲] برابر ۳۶ لیتر، و در ۱۸۰۸ برابر ۳۴ لیتر بوده است.[۷۶]

در فصول پیش به وضع کارگر کشاورزی در خاتمه جنگ ضدژاکوبنی که طی آن زمینداران، مزرعه‌داران، کارخانه‌داران، تجار، بانکداران، پیمانکاران ارتش و غیره ثروت‌های کلان اندوختند، اشاره کردیم. در این زمان دستمزدهای اسمی بعضا بر اثر افت ارزش اسکناس‌های بانکی و بعضا در

www.ketabha.org

نتیجه بالا رفتن قیمت مایحتاج اولیه زندگی، که مستقل از افت ارزش اسکناس روی داد، افزایش یافت. اما تغییرات واقعی دستمزدها را می‌توان از طریقی بسیار ساده و بدون وارد شدن به جزئیاتی که در اینجا لزومی به ذکرشان نیست نشان داد. **قانون فقرا** و نحوه اجرای آن در ۱۷۹۵ و ۱۸۱۴ [یعنی اواخر جنگ‌های ضدژاکوبنی] فرقی نکرده بود. بیاد داریم که نحوه اجرای آن در مناطق روستائی به این ترتیب بود که بخشداری کسری مبلغ اسمی دستمزد کارگر از مبلغ اسمی لازم برای یک زندگی نباتی صرف را بصورت صدقه جبران می‌کرد. نسبت میان دستمزد پرداختی از جانب مزرعه‌دار و مبلغ کسری پرداختی از جانب بخشداری دو چیز را نشان می‌دهد. اول آنکه دستمزدها به سطحی پائین‌تر از سطح حداقل تنزل کرده بود؛ و دوم آنکه کارگر کشاورزی به چه میزان ترکیبی از کارگر مزدی و مسکین، یا تا چه حد مبدل به سرفی در حوزه بخش خود شده بود. نورتمپتون‌شایر را بعنوان نمونهٔ میانگین وضع موجود در همه استان‌ها در نظر بگیریم. در این استان در ۱۷۹۵ دستمزد هفتگی ۷ شیلینگ و ۶ پنی، مخارج سالانه یک خانواده شش نفره ۳۶ پوند و ۱۲ شیلینگ و ۵ پنی، درآمد کل خانواده ۲۹ پوند و ۱۸ شیلینگ و ۴ پنی، و کسری جبران شده از جانب بخشداری ۶ پوند و ۱۴ شیلینگ و ۵ پنی بود. در همان استان در ۱۸۱۴ دستمزد هفتگی ۱۲ شیلینگ و ۲ پنی، مخارج سالانه یک خانواده پنج نفره ۵۴ پوند و ۱۸ شیلینگ و ۴ پنی، درآمد کل خانواده ۳۶ پوند و ۲ شیلینگ، و کسری جبران شده از جانب بخشداری ۱۸ پوند و ۶ شیلینگ و ۴ پنی بود.[۷۷] چنان که می‌بینیم کسری پرداختی از جانب بخشداری در ۱۷۹۵ یک چهارم دستمزد کارگر و در ۱۸۱۴ بیش از یک دوم آن بود. بدین ترتیب طبیعی است که مختصر وسایل آسایشی که در زمان ایدن هنوز در کلبه کارگر کشاورزی یافت می‌شد در ۱۸۱۴ دیگر بکلی از کف رفته باشد.[۷۸] از این مقطع ببعد کارگر، این «ابزار سخنگو»، در میان همه حیواناتی که مزرعه‌دار در مزرعه خود نگهداری می‌کرد بیشتر از همه ظلم می‌کشید، کمتر از همه می‌خورد، و قساوت‌آمیزترین رفتار را متحمل می‌شد.

این وضع به آرامی ادامه داشت تا در ۱۸۳۰ «شورش‌های سوینگ[۳] بدبختی و نارضایتی بدخیم و به مرز عصیان رسیده‌ای را که در انگلستان زیر خاکستر کشاورزی، و همچنین صنعت، نهان بود با شعله‌های آتشی که از انبارهای غله زبانه می‌کشید بر ما (یعنی بر طبقات حاکم) آشکار ساخت».[۷۹] در همین زمان بود که سَدلِر [Sadler] در **مجلس عوام** کارگران کشاورزی را «بردگان سفید» خواند، و پژواک همین توصیف در **مجلس اعیان** از جانب یک اسقف شنیده شد. ادوارد ویکفیلد، برجسته‌ترین عالم اقتصاد سیاسی آن دوره، می‌گوید: «دهقان جنوب انگلستان...نه یک برده است و نه یک انسان آزاد. یک مسکین است».[۸۰]

در دوره بلافاصله پیش از الغای **قوانین غله** حقایق جدیدی درباره وضع کارگران کشاورزی از پرده بیرون افتاد. در یک طرف مبلغین بورژوا به اقتضای منافع خود می‌کوشیدند نشان دهند که حمایت این قوانین از تولیدکننده واقعی غله در حقیقت تا چه حد ناچیز است. و در طرف دیگر اشراف زمیندار در ذم سیستم کارخانه‌ای سخن‌سرائی می‌کردند و بر درد و رنج کارگران دل می‌سوزاندند. و بورژوازی صنعتی

www.ketabha.org

خونش از دلسوزی‌های ساختگی این بیکاره‌های سراپا فاسد، سنگدل و با نزاکت، و از «غیرت دیپلماتیک» ی که برای گذراندن قوانین در مورد کارخانجات بخرج می‌دادند، بجوش بود. در زبان انگلیسی مثلی هست به این مضمون که وقتی دو دزد گریبان یکدیگر را می‌گیرند در آن میان اتفاق خیری می‌افتد. و چنین بود که مشاجرات پر سر و صدای دو جناح طبقه حاکم بر سر اینکه کدامیک کارگران را بیشرمانه‌تر به استثمار می‌کشد قابلهٔ حقیقت در هر دو سوی دعوا شد. کُنت شَفتسبری، لرد اَشلی آن زمان، پیشتاز کارزار تبلیغات بشردوستانه اشراف بر ضد کارخانجات بود، و لذا هدف مناسبی برای افشاگری‌های روزنامه **مورنینگ‌کرانیکل** [**Morning Cronicle**] درباره وضع کارگران کشاورزی در سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ شد. این روزنامه، که مهمترین ارگان **لیبرال**ها در آن زمان بود، ماموران ویژه خود را به مناطق زراعی فرستاد. این ماموران به ارائه توصیفات و آمارهای کلی بسنده نکردند، بلکه حتی اسامی خانواده‌هائی که با آنها دیدار کرده بودند و صاحب‌ملک‌های آنان را نیز در گزارشات خود آوردند. جدول صفحه بعد دستمزدهائی را که در سه روستا در ناحیه بلَنْدفورد، ویمْبورن و پول [Poole] به کارگران کشاورزی پرداخت می‌شد نشان می‌دهد. این سه روستا به آقائی بنام بَنکس [Mr. G. Bankes] و کنت شفتسبری تعلق داشت. قابل توجه است که پاپ **کلیسای وضیع**،[۴] این پیشوای **اصحاب تقوا**[۵] در انگلستان هم مانند آقای بنکس بخش بزرگی از دستمزدهای ناچیز کارگران را تحت عنوان کرایه‌خانه بجیب می‌زند.

الغای **قوانین غله** به کشاورزی انگلستان تحرک فوق‌العاده‌ای بخشید. زه‌کشی برای آبیاری در وسیع‌ترین مقیاس،[۸۲] روش‌های جدید پرواربندی و کشت مصنوعی علوفه، استفاده از دستگاه‌های مکانیکی کوددهی، شیوه‌های جدید بهره‌برداری از زمین‌های رُسی، استفاده هر چه بیشتر از کودهای معدنی، استفاده از ماشین بخار و همه گونه ماشین‌آلات جدید، و کشت فشرده‌تر بطور کلی، همه از ویژگی‌های این دوران هستند. بنا به گفته آقای پیوسی رئیس **انجمن سلطنتی کشاورزی**، استفاده از ماشین‌آلات جدید قریب ۵۰ درصد از هزینه‌های (نسبی)کشاورزی کاست. از سوی دیگر بازدهی بالفعل زمین بسرعت بالا رفت. صرف سرمایه بیشتر به نسبت هر هکتار، و بنابراین ادغام و تمرکز سریع‌تر مزارع، شرایط اساسی بکارگیری شیوه‌های جدید کشت بود.[۸۳] در عین حال از سال ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۶ سطح زیر کشت، بدون احتساب بخش وسیعی از استان‌های شرقی کشور که از خرگوش‌زار و چراگاه‌های فقیر به مزارع عظیم غله تبدیل شد، ۱۸۷,۸۲۶ هکتار افزایش یافت. در عین حال، همانطور که پیشتر ذکرش رفت، از تعداد شاغلین در کشاورزی کاسته شد. تعداد کارگران کشاورزی بمعنای اخص، اعم از زن و مرد و پیر و جوان، از ۱,۲۴۱,۳۹۶ نفر در سال ۱۸۵۱ به ۱,۱۶۳,۲۱۷ نفر در سال ۱۸۶۱ تنزل کرد.[۸۴] رئیس کل ثبت احوال انگلستان بدرست متذکر می‌شود که «میان تعداد مزارع و کارگران کشاورزی از سال ۱۸۰۱ ببعد و...افزایش محصولات کشاورزی [در همین دوره] کمترین تناسبی وجود ندارد».[۸۵] این عدم تناسب درمورد دوران اخیر ابعاد باز هم چشمگیرتری بخود می‌گیرد اگر در نظر بگیریم که این کاهش مطلق جمعیت روستائی با افزایش سطح اراضی زیر کشت و فشردگی کشت، با انباشت بیسابقه سرمایه‌گذاری

www.ketabha.org

در زمین و زراعت، با افزایش محصول بی‌نظیر در تاریخ انگلستان، با اجاره‌های پُر و پیمان برای زمینداران و ثروت فزاینده برای مزرعه‌داران کاپیتالیست همراه بوده است. حال اگر این را در کنار گسترش سریع و بیوقفه بازار، یعنی رشد شهرها، و حاکم شدن تجارت آزاد قرار دهیم، باید نتیجه گرفت که کارگر کشاورزی سرانجام پس از آنهمه پائین و بالا شدن در موقعیتی قرار گرفت که «علی‌القاعده» باید از خوشی سرمست باشد.

روستای اول [۸۱]															
تعداد کودکان (الف)	تعداد اعضای خانواده (ب)	مزد هفتگی مردان (ج)		مزد هفتگی کودکان (د)		کل درآمد هفتگی خانواده (ه)		کرایه خانه هفتگی (و)		کل مزد هفتگی پس از کسر کرایه خانه (ز)		درآمد سرانه هفتگی (ح)	
		شیلینگ	پنی	شیلینگ	پنی	شیلینگ	پنی	شیلینگ	پنی	شیلینگ	پنی	شیلینگ	پنی
۲	۴	۸	۰	-	-	۸	۰	۲	۰	۶	۰	۱	۶
۳	۵	۸	۰	-	-	۸	۰	۱	۶	۶	۶	۱	۳/۵
۲	۴	۸	۰	-	-	۸	۰	۱	۰	۷	۰	۱	۹
۲	۴	۸	۰	-	-	۸	۰	۱	۰	۷	۰	۱	۹
۶	۸	۷	۰	۱ ۲	۶ ۰	۱۰	۶	۲	۰	۸	۶	۱	۰/۲۵
۳	۵	۷	۰	-	-	۷	۰	۱	۴	۵	۸	۱	۱/۵
روستای دوم													
۶	۸	۷	۰	۱ ۱	۶ ۶	۱۰	۰	۱	۶	۸	۶	۱	۰/۷۵
۶	۸	۷	۰	-	-	۷	۰	۱	۳/۵	۵	۸/۵	۰	۸/۵
۸	۱۰	۷	۰	-	-	۷	۰	۱	۳/۵	۵	۸/۵	۰	۷
۴	۶	۷	۰	-	-	۷	۰	۱	۳/۵	۵	۸/۵	۰	۱۱
۳	۵	۷	۰	-	-	۷	۰	۱	۶/۵	۵	۸/۵	۱	۱
روستای سوم													
۴	۶	۷	۰	-	-	۷	۰	۱	۰	۶	۰	۱	۰
۳	۵	۷	۰	۲ ۲	۰ ۶	۱۱	۶	۰	۱۰	۱۰	۸	۲	۱/۵
۰	۲	۵	۰	-	-	۵	۰	۱	۰	۴	۰	۲	۰

۸۱- **اکونومیست** لندن، ۲۹ مارس ۱۸۴۵، ص۲۹.

اما پروفسور راجرز، برعکس، نتیجه می‌گیرد که وضع کارگر کشاورزی در انگلستان امروز در مقایسه با وضع اسلافش در فاصله سال‌های ۱۷۷۰-۸۰، چه رسد به نیمه دوم قرن چهاردهم و پانزدهم، فوق‌العاده بدتر و «دهقان بار دیگر تبدیل به سرف شده است»، سرفی که اکنون کمتر می‌خورد و کمتر

www.ketabha.org

می‌پوشد.[۸۶] دکتر جولیان هانتر در گزارش دوران‌ساز خود در مورد وضع مسکن کارگران کشاورزی چنین می‌گوید: «هزینه معاش hind (نامی برای کارگر کشاورزی که یادگار دوران سرواژ است) معادل پائین‌ترین سطح ممکن برای ادامه حیات تعیین می‌شود ... دستمزد و مسکنی که به او می‌دهند را به نسبت سودی که قرار است از قِبلش ببرند محاسبه نمی‌کنند. کارگر در محاسبات زراعی معادل صفر است».[۸۷] «مقدار وسایل (لازم برای حداقل سطح زندگی) را در همه حال کمیت ثابتی می‌گیرند».[۸۸] «کارگر به جائی رسیده است که واکنشش در مقابل هر مقدار دیگری که باز بخواهند از درآمدش کسر کنند می‌تواند این باشد که ' **گدا را چه صنار بهش بدهی، چه صنار ازش بگیری**' .[۶] از آینده ترسی ندارد، زیرا امروز همین قدر دارد که با آن صرفا سد جوع کند. به نقطه صفر سقوط کرده، که مبنای همه محاسبات مزرعه‌دار است. هر چه بادا باد، دنیا چه ویران و چه آبادان، سهم او صفر است».[۸۹]

در سال ۱۸۶۳ یک تحقیق رسمی درباره شرایط کار و تغذیه مجرمین محکوم به تبعید یا حبس با اعمال شاقه بعمل آمد، که نتایج آن در دو **کتاب آبی** قطور منتشر شده است. در این گزارش منجمله آمده است: «از مقایسه دقیق غذای محکومین در زندان‌های انگلستان و غذای مساکین در **خانه‌های کار** و کارگران کشاورزی آزاد در همین کشور...یقینا چنین برمی‌آید که وضع تغذیه گروه اول بسیار بهتر از دو گروه اخیر بوده است»،[۹۰] حال آنکه «مقدار کاری که از یک محکوم به اعمال شاقه طلب می‌شود تقریبا نصف کاری است که یک کارگر کشاورزی روز مزد عادی انجام می‌دهد».[۹۱] برخی اظهارات روشنگر شهود را در زیر نقل می‌کنیم. در شهادت جان اسمیت، رئیس زندان شهر ادینبورگ، ذیل مطالبی که در پائین نقل می‌کنیم چنین آمده است. مطلب۵۰۵۶: «در انگلستان وضع غذای زندانیان بهتر از وضع غذای کارگران کشاورزی است». مطلب ۵۰۵۷: «این واقعیت دارد که...در انگلستان کارگران کشاورزی خیلی بندرت دست‌شان به گوشت می‌رسد». مطلب ۳۰۴۷: «سوال: آیا دلیلی بنظر شما می‌رسد که چرا باید به زندانیان غذای بسیار بهتری از کارگران کشاورزی داده شود؟ جواب: بهیچوجه». مطلب ۳۰۴۸ : «سوال: بنظر شما آیا لازم است آزمایشات بیشتری بعمل آید تا محرز شود که حتی تقریبا همطراز کردن سطح تغذیه زندانیان محکوم به اعمال شاقه با سطح تغذیه کارگران کشاورزی آزاد ممکن است فکر دقیقا درستی نباشد؟»[۹۲]... «او (کارگر کشاورزی) می‌تواند پیش خود بگوید 'من سخت کار می‌کنم و با اینحال دستم به غذای کافی نمی‌رسد، پس اگر دوباره به زندان برگردم بهتر از اینست که اینجا [در بیرون] آزاد باشم'».[۹۳] اطلاعات زیر را من از جداول بخش ضمیمه جلد اول گزارش مذکور استخراج و با مقایسه آنها با یکدیگر جدول زیر را تنظیم کرده‌ام:[۹۴]

مقدار مواد مغذی در هفته

	مواد ازت دار (گرم)	مواد غیر ازت دار (گرم)	مواد معدنی (گرم)	جمع (گرم)
زندانی زندان پُرتلند	۸۲۱	۴۲۵۴	۱۳۳	۵۲۰۸
ملوان نیروی دریائی	۸۴۰	۴۳۳۵	۱۲۸	۵۳۰۳

www.ketabha.org

سرباز	۷۲۴	۳۲۴۶	۱۱۲	۴۰۸۲
کارگر دلیجان ساز	۶۹۵	۴۵۹۴	۱۲۰	۵۴۱۰
حروفچین	۶۰۲	۲۸۵۸	۸۸	۳۵۴۹
کارگر کشاورزی	۵۰۲	۳۳۴۷	۹۳	۳۹۴۳

از سوی **کمیسیون پزشکی ۱۸۶۳** تحقیقی درباره اقشاری که از نظر تغذیه در پائین‌ترین سطح قرار دارند بعمل آمد. نتایج کلی این تحقیق را پیش‌تر به نظر خوانندگان رساندیم. از جمله دیدیم که رژیم غذائی بخش بزرگی از خانواده‌های کارگران کشاورزی فقیرتر از حداقل لازم برای «جلوگیری از امراض ناشی از گرسنگی» است. این واقعیت بخصوص در مورد مناطق کاملا زراعی کورنْوال، دِوُن، سامِرسِت، ویلتشایر، استافوردشایر، آکسفوردشایر، برکْشایر و هارتفوردشایر صدق می‌کند. دکتر اسمیت می‌گوید: «مقدار غذائی که نصیب خود کارگر کشاورزی می‌شود بیش از حد متوسطی است که محاسبات نشان می‌دهد، زیرا او نسبت به سایر اعضای خانواده سهم بزرگ‌تری از غذا - و منجمله، در مناطق فقیرتر، همهٔ گوشت و گوشت خوک نمک‌سود - را می‌خورد...زیرا برای کار کردن به آن احتیاج دارد ... مقدار غذائی که به زن و فرزندان او که در سنین رشد سریع قرار دارند می‌رسد در بسیاری موارد، و تقریبا می‌توان گفت در همه استان‌ها، ناکافی است، و بخصوص از لحاظ مواد ازت‌دار کمبود دارد».[۹۵] مستخدمین مرد و زنی که در خانهٔ خودِ مزرعه‌داران زندگی می‌کنند از تغذیه کافی برخوردارند. تعداد این مستخدمین از ۲۸۸,۲۷۷ نفر در سال ۱۸۵۱ به ۲۰۴,۹۶۲ در سال ۱۸۶۱ کاهش یافت. دکتر اسمیت می‌گوید: «کار زنان در مزرعه ضررش هر چه باشد...در شرایط حاضر به حال خانواده بسیار نافع است، زیرا باعث افزایش درآمد می‌شود... هزینه کفش و لباس و کرایه‌خانه را تامین می‌کند، و لذا امکان تغذیه بهتری را برای خانواده فراهم می‌آورد».[۹۶] یکی از چشمگیرترین نتایج تحقیق مزبور این بود که معلوم شد کارگر کشاورزی انگلیسی در مقایسه با سایر بخش‌های **پادشاهی متحده** «از لحاظ تغذیه بطور قابل ملاحظه‌ای بدترین وضع را دارد». جدول زیر این واقعیت را منعکس می‌کند.[۹۷]

مقدار کربن و ازتی که هر کارگر کشاورزی
عادی بطور متوسط در هفته مصرف می‌کند

	کربن (گرم)	ازت (گرم)
انگلستان	۳,۰۲۴	۱۰۳
ویلز	۳,۱۳۳	۱۳۲
اسکاتلند	۳,۱۷۴	۱۵۲
ایرلند	۲,۸۱۰	۱۵۸

www.ketabha.org

دکتر سیمون در **گزارش بهداشت** رسمی خود می‌گوید: «تقریبا هر صفحه از گزارش دکتر هانتر گواهی است بر کمیت ناکافی و کیفیت فلاکت‌بار مسکن کارگران کشاورزی این کشور. وضع کارگر کشاورزی از این لحاظ در چند سال گذشته بتدریج بدتر شده، چنان که اکنون برای او مسکن یا بینهایت مشکل یافت می‌شود و یا، در صورت یافت شدن، درجه تناسب آن با نیازهای وی بسیار کمتر از آنست که در چند قرن گذشته بوده. این بلیه بخصوص در بیست، سی سال گذشته رشد بسیار سریعی داشته و وضع مسکن کارگر کشاورزی اکنون به نهایت خرابی رسیده است. اگر آنها که از کار او ثروت می‌اندوزند از راه ترحم دست نوازشی بر سر او نکشند، از خود او در این زمینه هیچ کاری ساخته نیست. اینکه کارگر بر زمینی که کشت می‌کند مأوائی هم برای سکونت بیابد یا نیابد، اینکه مأوائی که می‌یابد شایسته انسان باشد یا حیوان، اینکه باغچه کوچکی که بار فقرش را به میزان زیادی سبک می‌کند در اختیارش قرار بگیرد یا نگیرد، این‌ها همه نه به خواست و توان او برای پرداخت اجاره‌بهائی معقول برای مسکنی آبرومند که مورد نیاز اوست، بلکه به استفاده‌ای بستگی دارد که آنها که بقول معروف 'مالشان است و اختیارش را دارند' مایلند از این مال بکنند. مزرعه هر اندازه هم بزرگ باشد، هیچ قانونی وجود ندارد که بخشی از آن باید به ایجاد مسکن، چه رسد به مسکن آبرومند، اختصاص یابد. هیچ قانونی هم وجود ندارد که برای کارگر در زمینی که کار وی بر آن باندازه آفتاب و باران ضروری است کوچکترین حقی قائل شود ... یک عامل نیرومند خارجی نیز به زیان او در کار است، و آن **قانون فقرا** و تاثیری است که مقررات آن در خصوص محل سکونت و عوارض ویژه فقرا دارد.[۹۸] این مقررات موجب آن شده که هر بخشداری نفع مالیش را در این ببیند که تعداد کارگران ساکن در حوزه خود را به حداقل برساند؛ به این علت که کار زراعی، بدبختانه، بجای آنکه برای کارگر زحمتکش و خانواده‌اش امنیت اقتصادی در پی داشته باشد و این امکان را برای آنها فراهم آورد که بتوانند در همه حال روی پای خود بایستند، عمدتا متضمن مسیری است که دیر یا زود به ورطه مسکنت [و ثبت نام در لیست مساکین بخشداری] ختم می‌شود. کارگر در تمام طول مسیر در واقع در مرز این ورطه حرکت می‌کند، چنان که هر گونه بیماری یا ناکامی در یافتن کار موجب پناه بردن او به صندوق اعانه بخشداری می‌شود. و لذا سکونت کارگران کشاورزی در یک بخش بهر حال بمعنای افزایش قابل ملاحظه‌ای در عوارض ویژه فقرا در آن بخش است ... مالکین بزرگ[۹۹] ... بمنظور حل این مشکل کافی است اراده کنند در املاکشان **خانه کار** وجود نداشته باشد. با همین تصمیم عملا از نیمی از مسئولیتی که در قبال فقرا دارند خلاص می‌شوند. اینکه قانون اساسی و قانونگذاران انگلستان چه حدی برای این نوع مالکیتِ بی قید و شرط در نظر داشته‌اند و تا کجا این حق را برای مالک زمین قائل شده‌اند که 'اختیار مالش را دارد' و می‌تواند با آنان که زمین را می‌کارند مانند اجانب رفتار کند و از قلمرو خود بیرون‌شان براند، مساله‌ای است که من داعیه طرح آنرا در اینجا ندارم...زیرا این قدرت بیرون راندن...چیزی نیست که تنها در نظر وجود داشته باشد بلکه در عمل و در سطحی وسیع رواج دارد...و عامل عمده‌ای در تعیین چگونگی وضع مسکن کارگران کشاورزی است ... در خصوص میزان رواج این بلیه کافی است به شواهدی رجوع شود که دکتر هانتر از آمار موجود در آخرین سرشماری استخراج و تنظیم کرده است. بنا بر این شواهد، علیرغم افزایش

www.ketabha.org

تقاضای محلی برای مسکن تخریب خانه‌ها طی ده سال گذشته در ۸۲۱ بخشداری یا شهرک انگلستان در حال وقوع بوده است. بطوری که، قطع نظر از افرادی که اجبارا به غیرساکنین (یعنی غیرساکنین بخشی که در آن کار می‌کنند) تبدیل شده‌اند، این بخش‌ها و شهرک‌ها در سال ۱۸۶۱ در مقایسه با ۱۸۵۱ جمعیتی معادل ۳/۵ درصد بیشتر را در تعداد مسکنی معادل ۵/۴ درصد کمتر سکنا داده بودند ... در مناطقی که پروسه جمعیت‌زدائی به فرجام رسیده است، نتیجه، بنا به گفته دکتر هانتر، روستای نمونه‌ای (show village) است که تعداد کلبه‌هایش به معدودی تقلیل یافته و هیچکس اجازه زندگی در آن را ندارد مگر افرادی که وجودشان بعنوان چوپان، باغبان یا شکاربان مورد نیاز است؛ یعنی همان قشر مستخدمین ثابتی که معمولا مورد لطف اربابان قرار دارند.[۱۰۰] اما زمین را بهر حال کسی باید بکارد، و بنا بر آنچه گذشت کارگرانی که به این منظور استخدام می‌شوند نه مستاجر صاحب زمین بلکه کارگرانی هستند که از یک روستای بازِ مجاور که شاید ۵ کیلومتر با روستای محل کارشان فاصله داشته باشد به آنجا می‌آیند. این گونه روستاها متعلق به تعداد زیادی خرده‌مالک است که کارگران مزبور را پس از آنکه کلبه‌هایشان در روستاهای بستهٔ اطراف خراب شده در املاک خود پذیرفته‌اند. در مناطقی که اوضاع در جهت نتیجهٔ پیش‌گفته سیر می‌کند کلبه‌های بر جا مانده غالبا با ظاهر تعمیر نشده و فلاکت‌بار خود حکایت از سرنوشت محتومی دارند که انتظارشان را می‌کشد. این کلبه‌ها در مراحل مختلفِ فنای طبیعی خود ایستاده‌اند. کلبه‌ای که صرفا سر پا باشد را کارگر می‌تواند، و خوشحال می‌شود که بتواند، حتی به قیمت یک کلبه خوب و آبرومند اجاره کند. اما مالک متقبل انجام هیچگونه تعمیر یا نوسازی نمی‌شود، و مستاجر مفلس اگر خود بخواهد می‌تواند چنین کند. کلبه وقتی سرانجام یکسره غیرقابل سکونت شد...مانند کلبه‌های پیش از خود خراب و در نتیجه از عوارض فقرا قدری کاسته می‌شود. مالکین بزرگ بدین ترتیب از طریق تخلیه زمین‌های تحت کنترل خود از پرداخت این عوارض فرار می‌کنند؛ و کارگران بیرون رانده شده به نزدیک‌ترین شهر یا نزدیک‌ترین روستای باز پناه می‌برند. اما این ' نزدیک‌ترین' می‌تواند به معنای پنج، شش کیلومتر فاصله تا مزرعه‌ای باشد که کارگر روزها در آن جان می‌کند. بدین ترتیب او باید برای تامین روزیش علاوه بر این جان کندن هر روزه، رنج ناقابل ده، دوازده کیلومتر پیاده‌روی در روز را نیز بجان بخرد. زن و فرزندش هم اگر در مزرعه کار کنند تحت همین شرایط نامساعد است. اما این هنوز بهیچوجه همهٔ رنجی نیست که از دوری راه می‌برد. در روستاهای باز اسپکولاتورها باریکه زمینی می‌خرند و در آن با صرف کمترین هزینه زاغه‌هائی به بیشترین تعداد ممکن می‌سازند. و کارگران کشاورزی انگلستان در این مساکن ذلت‌بار - که با آنکه در فضای باز روستا بنا شده‌اند چشم‌اندازهائی از نوع بدترین خانه‌های شهری دارند - بر روی هم پشته می‌شوند[۱۰۱]... از سوی دیگر نباید اینطور تصور کرد که وقتی به کارگر کشاورزی بر همان زمینی که کار می‌کند مسکنی داده می‌شود وضع این مسکن رویهمرفته درخور زندگی مولد و سراسر کار و فعالیت اوست. کلبه کارگر...حتی در املاک شاهزاده‌نشین...از پست‌ترین نوع ممکن است. زمیندارانی وجود دارند که هر آغلی را بعنوان مسکن برای کارگر و خانواده‌اش مناسب می‌دانند، و ابائی هم ندارند از اینکه پرسودترین قرارداد اجاره را بابت همان مسکن بر او تحمیل کنند.[۱۰۲] چنین مسکنی می‌تواند آلونک

www.ketabha.org

مخروبه‌ای باشد با یک اطاق خواب، بدون اجاق، بدون مستراح، بدون پنجرهٔ بازشو، بدون آب، سوای آب جوی، و بدون باغچه. اما از دست کارگر در مقابل این ناروائی‌ها کاری ساخته نیست ... و مقررات بهداشتی ما، یعنی **قوانین دفع مزاحمت**، نیز...جز بر روی کاغذ وجود ندارند ... باجرا درآمدن این قوانین عمدتا بستگی به همان صاحب‌خانه‌هائی دارد که او (کارگر) زاغه‌اش را از آنها اجاره می‌کند ... عدالت حکم می‌کند که نظر خود را بار دیگر از صحنه‌های استثنائی متوجه واقعیات فراگیر و غالبی کنیم که دامان تمدن انگلستان را آلوده‌اند. این واقعیت خود مایه تاسف است که، با وجود همه شواهد موجود در زمینه کیفیت مساکن در حال حاضر، ناظران صالح همه در این باره متفق القولند که حتی کیفیت عموما بد مساکن شری است که در مقایسه با نازل بودن کمیت آنها از اضطرار بینهایت کمتری برخوردار است. سالیان دراز است که ازدحام بیش از حد سکنه در منازل کارگران کشاورزی مایه نگرانی عمیق نه تنها آنان که به بهداشت عمومی اهمیت می‌دهند بلکه همچنین موجب نگرانی کسانی بوده است که زندگی را پاک و اخلاقی می‌خواهند. لذا شاهدیم که گزارشگران بهداشت در گزارشات خود در خصوص شیوع امراض مسری در مناطق روستائی بارها و بارها، با عباراتی که از فرط تکرار دیگر عباراتی قالبی می‌نمایند، بر اهمیت فوق‌العادهٔ این ازدحام بعنوان عاملی که هر تلاشی در جهت مهار یک اپیدمی جدید را عقیم می‌گذارد، تاکید کرده‌اند. این گزارشگران همچنین بکرات متذکر شده‌اند که علیرغم وجود بسیاری عوامل سلامت‌زا در زندگی روستائی، این ازدحام، که عامل بسیار موثری در جهت شیوع بیماری‌های مسری است، بعنوان عاملی در جهت ایجاد بیماری‌های غیرمسری نیز عمل می‌کند. اشخاصی که ازدحام بیش از حد جمعیت در روستا را محکوم کرده‌اند در همین نقطه لب فرونبسته و از شر دیگری نیز سخن به میان آورده‌اند. این اشخاص، حتی آنجا که دغدغه اولیه‌شان منحصر به عوامل مضر بحال سلامت بوده است، غالبا مجبور به رجوع به مناسبات دیگری در این زمینه نیز شده‌اند. آنان در گزارشات خود نشان داده‌اند که بسیار اتفاق می‌افتد که افراد بزرگسال، اعم از زن و مرد و مجرد و مزدوج، در اطاق‌های کوچک تنگ هم می‌خوابند. و ابراز یقین کرده‌اند که با وجود این اوضاع، شرم و حیا آشکارا پایمال و اخلاق تقریبا به ناگزیر قربانی می‌شود.[۱۰۳] بعنوان نمونه، همانطور که در بخش ضمیمه گزارش سالانه قبلی من آمده است، دکتر اُرْد در گزارش خود پیرامون شیوع تب در روستای وینگ در باکینگامشایر، مورد مرد جوانی را ذکر می‌کند که با تب از وینگریْو [Wingrave] به این روستا آمده و ' طی چند روز اول بیماری با نُه نفر دیگر در یک اطاق خوابیده است. ظرف دو هفته چند تن از این افراد مورد حمله بیماری قرار گرفتند، ظرف چند هفته پنج نفر از نه نفر مبتلا به تب شدند، و یک نفر جان خود را از دست داد' ... گزارش دیگری که دقیقا به همین پدیده اشاره دارد از جانب دکتر هاروی پزشک بیمارستان سِنت جُرج که به منظور عیادت خصوصی از یک بیمار به روستای وینگ رفته بود بدست من رسیده است ... ' زن جوان تب‌داری شب به اتفاق پدر، مادر، فرزند نامشروع، دو برادر جوان، و دو خواهر خود که هر یک فرزند نامشروعی دارند در یک اطاق خوابیده است؛ یعنی جمعا ده نفر در یک اطاق. چند هفته پیش از آن سیزده نفر در همان اطاق خوابیده بودند' ».[۱۰۴]

www.ketabha.org

دکتر هانتر ۵,۳۷۵ کلبه مسکونی کارگران کشاورزی را نه تنها در استان‌های اختصاصاً زراعی بلکه در کل استان‌های انگلستان مورد بازرسی قرار داد. از این تعداد ۲,۱۹۵ کلبه دارای تنها یک اطاق خواب (که غالبا در عین حال بعنوان اطاق نشیمن هم از آن استفاده می‌شد) بودند، ۲,۹۳۰ کلبه تنها دو اطاق خواب، و ۲۵۰ کلبه بیش از دو اطاق خواب داشتند. آنچه بدنبال می‌آید تلخیصی است از نمونه‌هائی که از میان ۱۲ استان انگلستان برگزیده‌ایم.[۷]

۱- بدْفوردشایر [Bedfordshire]

رسلینگوُرت [Wrestlingworth] : اطاق‌خواب‌ها تقریبا ۳ متر و ۶۰ سانتی‌متر طول و ۳ متر عرض دارند، و بسیاری نیز حتی از این کوچکترند. کلبه‌های کوچک یک طبقه غالبا با پارتیشن به دو اطاق خواب تقسیم شده‌اند؛ و در بسیاری موارد یک تخت در آشپزخانه، که ۱۶۷ سانتی‌متر ارتفاع دارد، گذاشته شده است. کرایه: ۳ پوند در سال. ساختن مستراح با مستاجر است. آنچه صاحب‌خانه بعنوان مستراح می‌دهد فقط یک گودال است. همین که یک نفر مستراحی می‌سازد همه افراد محل آن را مورد استفاده قرار می‌دهند. «یکی از خانه‌ها که متعلق به خانواده‌ای بنام ریچاردسون است باید گفت بمعنای تحت اللفظی اصطلاح «وحشتناک زیبا» بود. دو دیوار جانبی گچکاری شده‌اش بسیار شبیه لباس بانوان در هنگام تعظیم شکم داده، و از دو دیوار لچکی عقب و جلو یکی محدب و دیگری مقعر بود، و بخاری و دودکش آن - لوله خمیده‌ای شبیه خرطوم فیل، از گِل رس و چوب، که برای جلوگیری از فروریختنش تیرک درازی بعنوان شمع زیر آن زده بودند - هم متاسفانه بر روی دیوار اخیر قرار داشت. راهرو ورودی و پنجره کلبه لوزی شکل بود». از هفده خانه‌ای که مورد بازدید قرار گرفت تنها چهار خانه بیش از یک اطاق خواب داشت، و در این چهار خانه تعداد سکنه بیش از حد گنجایش بود. در کلبه‌های یک اطاق خوابه سه بزرگسال و سه کودک، زن و شوهری با شش فرزند، و امثال این تعداد، زندگی می‌کردند.

دانتون [Dunton] : کرایه‌ها بالا، بین چهار تا پنج پوند [در سال] ، مزد هفتگی کارگر ۱۰ شیلینگ [معادل تقریبا ۴۳ پوند در سال]. امید کارگران اینست که کرایه خانه را با کار حصیربافی اعضای خانواده بپردازند. هر چه کرایه بالاتر باشد تعداد بیشتری از افراد خانواده باید کار کنند. شش بزرگسال که با چهار کودک در یک بالاخانه یک اطاق خوابه زندگی می‌کنند ۳ پوند و ۱۰ شیلینگ کرایه می‌دهند. کرایهٔ ارزان‌ترین خانه در دانتون، که از بیرون ۵/۴ متر طول و ۳ متر عرض دارد ۳ پوند است. تنها یکی از خانه‌های بازدید شده دارای دو اطاق خواب بود. کمی بیرون از روستا خانه‌ای قرار دارد که «مستاجرین آن پای دیوار بیرونیش قضای حاجت می‌کنند». بیش از بیست سانتی‌متر از پائین در آن صرفا بر اثر پوسیدگی خورده شده. راهرو ورودی آن سوراخ ساده‌ای بود که شب‌ها آن را با چند

www.ketabha.org

پاره‌آجر که جلویش می‌چینند می‌بندند و جُلی رویش می‌کشند. نیمی از یک پنجره همراه با شیشه و چارچوبش به رحمت ایزدی پیوسته بود. در این خانهٔ بدون اثاثیه سه بزرگسال و پنج کودک در هم می‌لولیدند. وضع مسکن در دانتون بدتر از سایر نقاط بیگِلزوید یونیون [Biggleswade Union] بود.

۲- برْکشایر [Berkshire]

بینام [Beenham]: در اینجا در ژوئن ۱۸۶۴ زن و شوهری با چهار فرزند در یک کلبه یک طبقه زندگی می‌کردند. یکی از دختران‌شان با تب مخملک از کار برگشت، و مُرد. یک فرزند دیگرشان هم مریض شد و مرد. مادر و یکی از بچه‌ها از تیفوس در بستر بیماری افتاده بودند که دکتر هانتر را خبر کردند. پدر و یک فرزند دیگرش بیرون می‌خوابیدند، اما مشکل مجزا کردن افراد بیمار از سالم به این صورت حل نشده بود، زیرا ملافه‌های افراد مبتلا به تب در میدان شلوغ این روستای محقر در انتظار شستشو افتاده بود. کرایه خانهٔ شخصی، با حرف اول نام H، یک شیلینگ در هفته است. خانه‌ای است با یک اطاق خواب بدون پنجره، بدون بخاری دیواری، بدون در یا هیچ روزنه‌ای مگر به دالان، و بدون باغچه. قبلا مردی با دو دختر و یک پسر بزرگسالش مدت کوتاهی در این خانه زندگی کرده بود. پدر و پسر روی تخت می‌خوابیدند، دخترها در راهرو. در مدت اقامت خانواده در این خانه دخترها هر یک فرزندی آوردند. یکی از آنها برای وضع حمل به **خانه کار** رفت و بازگشت.

۳- باکینگام‌شایر [Buckinghamshire]

بخش **برادِنام [Bradenam]** تقریبا ۴۰۵ هکتار وسعت دارد. در اینجا در ۳۰ کلبه، در زمینی به مساحت تقریبا ۴۰۵ هکتار، صد و سی چهل نفر زندگی می‌کنند. این بخش در سال ۱۸۵۱ دارای ۳۶ باب خانه و جمعیتی مرکب از ۸۴ مرد و ۵۴ زن بود. این نابرابری تعداد زن و مرد، با افزایشی معادل ۱۴ مرد و ۳۳ زن در طول ده سال تا حدودی برطرف شد. در همین مدت از تعداد خانه‌ها یک باب کاسته شد.

وینْزلو [Winslow]: بخش بزرگی از آن تازه‌ساز و خوش‌ساخت است. بنظر می‌رسد تقاضا برای خانه بالا باشد، زیرا کلبه‌های بسیار محقر بین ۱ شیلینگ تا ۱ شیلینگ و ۳ پنی در هفته به اجاره می‌روند.

واتِر ایتون [Water Eaton]: در اینجا زمینداران برای جلوگیری از ازیاد جمعیت در حدود بیست درصد خانه‌های موجود را خراب کرده‌اند. کارگر بیچاره‌ای که مجبور بود تا محل کارش بیش از ۶

www.ketabha.org

کیلومتر پیاده برود در جواب این سوال که آیا نمی‌تواند در جای دیگری نزدیکتر به محل کارش خانه بگیرد گفت: «نه؛ صاحب‌خانه‌ها عاقل‌تر از آنند که به آدمی مثل من با این خانواده پرجمعیت خانه بدهند».

تینکِرز اِنْد [Tinkers End] در نزدکی وینزلو: در اطاق خوابی که ۳ متر و ۳۵ سانتی‌متر طول، ۲ متر و ۷۰ سانتی‌متر عرض و در بلندترین قسمت ۱ متر و۹۰ سانتی‌متر ارتفاع دارد، چهار بزرگسال و چهار کودک زندگی می‌کردند؛ اطاق دیگری با ۳ متر و ۴۰ سانتی‌متر طول، ۲ متر و ۷۵ سانتی‌متر عرض و ۱ متر و ۷۷ سانتی‌متر ارتفاع سر پناه شش نفر بود. فضائی که در اختیار هر یک از این خانواده‌ها قرار داشت کمتر از فضائی بود که برای یک نفر زندانی ضروری تشخیص داده شده است. هیچیک از خانه‌ها بیش از یک اطاق خواب، و هیچیک در عقب نداشت. بندرت خانه‌ای آب داشت. کرایه هفتگی از ۱ شیلینگ و ۴ پنی تا ۲ شیلینگ بود. در شانزده خانه‌ای که مورد بازدید قرار گرفت تنها یک کارگر مرد ۱۰ شیلینگ در هفته مزد می‌گرفت. مقدار هوائی که در شرایط وصف شده به هر نفر می‌رسد معادل مقدار هوائی است که اگر تمام طول شب را در جعبه‌ای به طول و عرض و ارتفاع ۱ متر و ۲۰ سانتی‌متر محبوس باشد به آن دسترسی دارد. اما دخمه‌های عهد باستان به هر حال از قدری تهویه طبیعی برخوردار بودند.

۴- کیمبریج‌شایر [Cambridgeshire]

گَمْلینگی [Gamlingay]: متعلق به چند زمیندار است. دارای فلاکت‌بارترین کلبه‌هائی است که می‌توان در جائی یافت. حصیربافی بسیار رایج است. «ضعف و بیحالی مرگباری، حالت تسلیم مطلقی در برابر کثافت» بر گملینگی حکمفرماست. عدم رسیدگی و کمبودهائی که در مرکز آن بچشم می‌خورد، در بخش‌های شمالی و جنوبی که خانه‌هایش در حال پوسیدن و فروریختن‌اند به تباهی مطلق تبدیل می‌شود. زمینداران شهرنشین خون ساکنین بینوای این محنت‌کده را با دست باز در شیشه می‌کنند. کرایه‌ها بسیار بالاست. هشت، نه نفر در بالاخانه‌ای با یک اطاق خواب رویهم پشته شده‌اند. در دو مورد شش بزرگسال، هر یک با یک یا دو فرزند خردسال، در یک اطاق کوچک زندگی می‌کنند.

۵- اسکس [Essex]

در بسیاری بخشداری‌های این استان روند کاهش تعداد نفوس بموازات کاهش تعداد کلبه‌ها به پیش می‌رود. با اینهمه در حداقل۲۲ بخش آن تخریب خانه‌ها مانع افزایش جمعیت و یا موجب جمعیت‌زدائی که

www.ketabha.org

در همه جا تحت عنوان «مهاجرت به شهر» جریان دارد نشده است. در فینگرینگهو [Finferinghoe] که تقریبا ۱,۴۰۰ هکتار وسعت دارد در سال ۱۸۵۱ تعداد ۱۴۵ باب خانه وجود داشت، که در ۱۸۶۱ به ۱۱۰ باب تقلیل یافت. مع‌الوصف مردم حاضر به ترک محل نبودند، و در چنین شرایطی حتی توانستند بر تعداد نفوس خود بیفزایند. در سال ۱۸۵۱، ۲۵۲ نفر در ۶۱ خانه سکونت داشتند؛ در سال ۱۸۶۱، ۲۶۲ نفر در ۴۹ خانه روی هم هوار شده بودند. در سال ۱۸۵۱ در بَزِلْدُن [Basildon] بر سطحی به مساحت ۷۴۰ هکتار ۱۵۷ نفر در ۳۶ خانه زندگی می‌کردند؛ ده سال بعد ۱۸۰ نفر در ۲۷ خانه سکونت داشتند. در ۱۸۵۱ در بخش‌های فینگرینگهو، سات فارْنبریج [South Farnbridge] ، ویْدفورد، بزلدن و رَمزدِن کرگز [Ramsden Cregs] ۱,۳۹۲ نفر بر سطحی به مساحت ۳,۴۲۰ هکتار در ۳۱۶ خانه زندگی می‌کردند. در ۱۸۶۱، بر همان سطح، ۱,۴۷۳ نفر در ۲۴۹ خانه سکنا داشتند.

۶- هِرفوردشایر [Herefordshire]

این استان کوچک بیش از هر استان دیگر انگلستان از «جو جمعیت‌زدائی» حاکم صدمه دیده است. در مَدْلی [Madley] کلبه‌ها عموما بیش از حد پرسکنه، دارای تنها دو اطاق خواب، و اکثرا متعلق به مزرعه‌داران هستند، که براحتی می‌توانند این کلبه‌ها را به قیمت سالی ۳ تا ۴ پوند اجاره بدهند، و به کارگر هفته‌ای ۹ شیلینگ [معادل ۳۹ پوند در سال] دستمزد بپردازند!

۷- هانتینگدُن‌شایر [Huntingdonshire]

هارتفورد [Hartford] : در سال ۱۸۵۱ دارای ۸۷ باب خانه بود؛ کمی بعد در این بخش کوچک که ۶۹۶ هکتار وسعت دارد ۱۹ کلبه تخریب شد؛ جمعیت آن در سال ۱۸۳۱، ۴۵۲ نفر؛ در سال ۱۸۵۱، ۸۳۲ نفر؛ و در ۱۸۶۱، ۳۴۱ نفر بود. از ۱۴ کلبهٔ یک اطاق‌خوابه بازدید بعمل آمد. یکی از این اطاق‌ها، که هشت نفر در آن می‌خوابیدند، ۳ متر و ۸۵ سانتی‌متر طول و ۳ متر و ۶۵ سانتی‌متر عرض و ۲ متر ارتفاع داشت؛ یعنی بطور متوسط، بدون در نظر گرفتن برآمدگی‌های اشغال‌کننده فضا، تقریبا ۳ متر و ۵۰ سانتی‌متر معکب برای هر نفر. در ۱۴ اطاق خواب مذکور ۳۴ بزرگسال و ۳۳ کودک بسر می‌بردند. این کلبه‌ها بندرت باغچه دارند، اما بسیاری از سکنه می‌توانند قطعه زمین کوچکی را از قرار هر ۱۰ آر ده، دوازده شیلینگ برای کاشت اجاره کنند. فاصله این زمین‌ها تا منازل زیاد است. منازل مستراح ندارند. در نتیجه خانواده‌ها «به منظور قضای حاجت یا باید به این زمین‌ها بروند» و یا، چنان که در این محل معمول است، با پوزش از خوانندگان، از مستراحی با یک کاسه شبیه کشوی کمد که هفته‌ای یک بار آن را خارج و برای استفاده از محتویاتش آن را بر سر زمین مزبور می‌برند» استفاده

www.ketabha.org

کنند. این چرخهٔ ملزومات حیات بشر در ژاپن به شکل پاکیزه‌تر و متمدنانه‌تری انجام می‌گیرد تا در این ناحیه.

۸- لینکُلن‌شایر [Linconshire]

لنگتافت [Langtoft] : در اینجا، در خانهٔ شخصی بنام رایْت، مردی با زن، مادر و پنج فرزندش زندگی می‌کند. خانه دارای آشپزخانه‌ای با پستو در جلو و اطاق خوابی در طبقه بالای آشپزخانه است؛ آشپزخانه و اطاق خواب ۳ متر و ۶۵ سانتی‌متر در ۲ متر و ۸۰ سانتی‌متر و طبقه همکف کلا ۶ متر و ۴۰ سانتی‌متر در ۲ متر و۸۰ سانتی‌متر است. دیوارهای اطاق خواب، که درست زیر شیروانی قرار دارد، به شکل کله قند در یک نقطه بهم می‌رسند، و اطاق پنجره برآمده‌ای روی سطح بیرونی شیراوانی دارد. «او چرا در این خانه زندگی می‌کرد؟ برای باغچه‌اش؟ نه؛ خانه کوچکتر از آنست که باغچه داشته باشد. کرایه‌اش؟ نه؛ کرایه آن بالاست؛ ۱ شیلینگ و ۳ پنی در هفته. به محل کارش نزدیک است؟ نه؛ ۱۰ کیلومتر با آن فاصله دارد، بطوری که او مجبور است روزانه ۲۰ کیلومتر پیاده برود و بازگردد. او در این خانه زندگی می‌کرد به این دلیل که خالی بود و می‌شد اجاره‌اش کرد»، و به این دلیل که می‌خواست کلبه‌ای از آن خود داشته باشد، حال در هر جا، به هر قیمت، و به هر وضعی که باشد. آمار زیر مربوط به ۱۲ خانه در لنگتافت است با ۱۲ اطاق خواب و سکنه‌ای برابر ۳۸ بزرگسال و ۳۳ کودک.

دوازده خانه در لنگتافت

شماره خانه	اطاق خواب	بزرگسال	کودک	تعداد افراد
۱	۱	۳	۵	۸
۲	۱	۴	۳	۷
۳	۱	۴	۴	۸
۴	۱	۵	۴	۹
۵	۱	۲	۲	۴
۶	۱	۵	۳	۸
۷	۱	۳	۳	۶
۸	۱	۳	۲	۵
۹	۱	۲	۰	۲
۱۰	۱	۲	۳	۵
۱۱	۱	۳	۳	۶
۱۲	۱	۲	۴	۶

۹- کِنْت [Kent]

www.ketabha.org

کِنینگتون [Kenington] : در ۱۸۵۹، سال شیوع دیفتری، بسیار پرجمعیت بود. پزشک بخش تحقیقی درباره وضع طبقات فقیر بعمل آورد. در نتیجه این تحقیق معلوم شد که در این منطقه، با کارگران زیادی که در آن کار می‌کنند، کلبه‌های بسیاری تخریب شده و بجای آن کلبه جدیدی ساخته نشده است. در یک ناحیه ۴ خانه وجود داشت که به آنها قفس پرنده می‌گفتند. این خانه‌ها هر یک دارای ۴ اطاق با ابعاد زیر بودند:

آشپزخانه: ۹۰/۲ در ۷۰/۲ در ۲ متر

پستو: ۶۰/۲ در ۴۰/۱ در ۲ متر

اطاق خواب: ۶۰/۲ در ۸۰/۱ در ۹۰/۱ متر

اطاق خواب: ۵۰/۲ در ۵۳/۲ در ۹۰/۱ متر

۱۰- نورتامپتون‌شایر [Northamptonshire]

برینْورت [Brinworth] ، **پیکفُورد** و **فلور**: در این سه روستا در زمستان بیست، سی کارگر از نبود کار در خیابان‌ها ول می‌گشتند. مزرعه‌داران همیشه همهٔ این اراضی مساعد کشت غله و شلغم را نمی‌کارند، و مالک به این نتیجه رسیده که بهتر است همه مزارعش را در هم ادغام و به دو سه مزرعه تقسیم کند. علت بوجود آمدن بیکاری مذکور همین است. گوئی میان کارگر و زمین دیواری کشیده‌اند. در یک طرف، زمین فریاد نیاز به کاشت می‌زند، و در طرف دیگر کارگران بیکار شده با چشمان حسرت‌بار به آن خیره شده‌اند. کارگران که در تابستان از کار زیاد از پا می‌افتند در زمستان نیمه‌گرسنه می‌مانند. و بنابراین تعجبی ندارد اگر به لهجه محلی خود بگویند «انگار کشیش و ارباب کمر به قتل ما بسته‌اند».

در فلور مواردی هست که در یک اطاق خواب بسیار کوچک زن و شوهری با چهار، پنج، شش فرزند؛ سه بزرگسال با پنج فرزند؛ زن و شوهری با پدر بزرگ و شش فرزند مبتلا به مخملک؛ در دو خانه با دو اطاق خواب دو خانواده، یکی با هشت و دیگری با نه بزرگسال، زندگی می‌کنند.

۱۱- ویلْتشایر [Wiltshire]

اِسترَتون [Stratton]: از ۳۱ خانه‌ای که مورد بازدید قرار گرفت ۸ خانه تنها دارای ۱ اطاق خواب بودند. در پن هیل، واقع در همین بخش، کلبه‌ای به قیمت ۱ شیلینگ و ۳ پنی در هفته به اجاره رفته بود

www.ketabha.org

که از کف سنگفرش ناهموار تا بام گالی‌پوش پوسیده‌اش هیچ چیز جز دیوارهایش وضع درستی نداشت. در این کلبه ۴ بزرگسال و ۴ کودک زندگی می‌کردند.

۱۲- وُرْسْتِرشایر [Worstershire]

تخریب خانه‌ها در این استان چندان گسترده نبوده؛ و با این حال از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ بر تعداد سکنه هر خانه بطور متوسط ۲/۴ تا ۶/۴ نفر افزوده شده است.

بَدْزی [Badsey]: کلبه‌ها و باغچه‌های کوچک زیادی در اینجا وجود دارد. بسیاری از مزرعه‌داران فاش و آشکار می‌گویند که این کلبه‌ها «عامل بسیار مزاحمی هستند چون عده زیادی آدم فقیر را به اینجا می‌کشانند». بنظر یکی از اربابان «این کلبه‌ها هیچ نفعی به حال فقرا ندارند. اگر ۴۰۰ کلبه هم بسازی فورا به اجاره می‌رود؛ در واقع هر چه بیشتر بسازی اینها بیشتر لازم دارند». (به عقیده این ارباب، خانه خود عامل زاد و ولد سکنه است، و این سکنه بنوبه خود و بنا بر یک قانون طبیعی باعث حادتر شدن مشکل کمبود «وسیله اسکان» می‌شوند.) دکتر هانتر متذکر می‌شود: «باید دلیلی وجود داشته باشد که این فقرا به اینجا می‌آیند. از آنجا که در بَدزی عامل جاذبه‌ای، از قبیل کمک هزینه معاش، وجود ندارد، پس باید در جای نامناسب دیگری عامل دافعه دیگری آنها را به اینجا براند. هر کدام از این افراد اگر می‌توانستند در نزدیکی محل کار خود قطعه زمینی پیدا کنند به بدزی نمی‌آمدند؛ به این دلیل که در اینجا باید بابت یک قطعه زمین بدرد نخور دو برابر پولی را بدهند که مزرعه‌دار خود بابت [اجاره] زمین می‌دهد».

مهاجرت مستمر به شهر، تشکیل مداوم «اضافه‌جمعیت» در روستا از طریق ادغام و تمرکز مزارع، تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه، بکارگیری ماشین‌آلات، و غیره، چیزهائی است که همراه و همزمان با بیرون راندن جمعیت از روستا از طریق تخریب کلبه‌های آنان پیشرفت می‌کند. هر چه منطقه‌ای از سکنه خالی‌تر می‌شود «اضافه‌جمعیت نسبی» آن بیشتر می‌شود، هر چه بر تعداد اینها به نسبت وسایل اشتغال موجود افزوده می‌شود وسایل اسکان آنان بطور مطلق کاهش می‌یابد. در نتیجه اضافه‌جمعیت محلی بزرگتری در روستاها انباشته می‌شود، و اینها در گروه‌های انسانی بزرگتر، تنگ هم چسبیده‌تر و بیماری‌زاتری گرد هم می‌آیند. پیدایش نقاط تجمع بسیار متراکم انسانی در سطح روستاها و شهرهای کوچک روستائی روی دیگر سکهٔ روبیدن قهری انسان‌ها از سطح اراضی است. تبدیل شدن مستمر کارگران کشاورزی به «اضافه‌جمعیت»، علیرغم کاهش نفوس و افزایش محصول‌شان، زمینه‌ساز درغلتیدن آنان به ورطه مسکنت است. و در لبه پرتگاه مسکنت قرار گرفتن آنان عامل محرک بیرون

www.ketabha.org

رانده شدن‌شان از روستا و لذا فلاکت‌بار شدن وضع مسکن‌شان را بوجود می‌آورد - چیزی که آخرین نیروی مقاومت‌شان را در هم می‌شکند و آنان را تماما به برده مزرعه‌داران و مالکین اراضی تبدیل می‌کند.[۱۰۵] بدین ترتیب دستمزدهای حداقل برایشان حکم قانون طبیعی [بقا] را پیدا می‌کند. از سوی دیگر زمین، با وجود «اضافه‌جمعیت نسبی» مداوم، دچار کمبود جمعیت است. این را نه تنها در مقیاس محلی و در نقاطی که سیل انسان‌ها در چشمگیرترین اشکال خود به سوی شهرها، معادن، مناطق احداث راه‌آهن، و امثالهم، روانند، بلکه در همه جا و در همه حال می‌توان دید: در فصل درو، در بهار، در تابستان، و خلاصه در همهٔ آن مقاطع متعددی که کشاورزی انگلستان، با دقت و فشردگی خاصش، به کارگر اضافه نیاز دارد. همواره برای نیازهای عادی [و مستمر] کشاورزی کارگر بیش از حد زیاد، و برای نیازهای استثنائی و مقطعی آن بیش از حد کم وجود دارد.[۱۰۶] به همین دلیل است که در اسناد و گزارشات رسمی درباره یک محل واحد به شکوه‌های ضد و نقیض درباره کمبود و در عین حال زیادبودِ کارگر برمی‌خوریم. کمبود موقت و محلی کارگر موجب بالا رفتن دستمزدها نمی‌شود؛ کاری که می‌کند اینست که زنان و کودکان را به مزارع می‌کشاند، و سن آغاز استثمار را نیز مدام پائین‌تر و پائین‌تر می‌آورد. رواج استثمار زنان و کودکان در مقیاس وسیع وسیله جدیدی می‌شود برای «مازادسازی» کارگران کشاورزی مرد، و پائین نگاهداشتن دستمزدهای آنها. بهترین ثمر این دور باطل در شرق انگلستان ببار می‌آید. منظورم شیوه موسوم به سیستم باندی [یا دسته‌ای] (gang-system) است که در اینجا باید به اختصار به آن بازگردم.[۱۰۷]

سیستم باندی در استان‌های لیکلن‌شایر، هانتینگدون‌شایر، کمبریج‌شایر، نورفوک، سافوک، و ناتینگام‌شایر تقریبا تنها سیستم رایج است، و در سطح استان‌های مجاور نورتامپتون‌شایر، بدفوردشایر و راتلند بطور پراکنده رواج دارد. لینکلن‌شایر را می‌توان بعنوان نمونه در نظر گرفت. بخش وسیعی از این استان از زمین‌های جدید یعنی سابقا باتلاقی و یا حتی مانند سایر استان‌های شرقی نامبرده از زمین‌هائی تشکیل می‌شود که جزو دریا بوده و اخیرا خشکانده شده‌اند. ماشین بخار در اینجا در کار تخلیه آب شگفتی آفریده است. زمین‌های پست باتلاقی و سواحل شنی سابق حال بصورت دریای مواجی از مزارع غله با اجاره‌های بسیار گران درآمده است؛ همین طور زمین‌های رسوبی که با تلاش انسانی احیا شده است، مانند جزیره اکسهُلم [Axholm] و سایر بخش‌های واقع بر ساحل رود ترنْت. در این مناطق نه تنها کلبه جدیدی ساخته نشد بلکه بموازات پیدایش مزارع جدید [کاپیتالیستی] کلبه‌های قدیمی نیز تخریب شد، و در نتیجه نیروی کار باید از «روستاهای باز»، پس از طی فرسنگ‌ها راه در طول جاده مارپیچی که تپه‌ها را دور می‌زند، به آنجا می‌آمد. اینها روستاهائی است که مردم قبلا برای خلاصی از شر سیل‌های بیوقفه زمستانی به آنها پناه می‌بردند. کارگرانی که بر مزارع۱۶۰ تا ۴۰۰ هکتاری زندگی می‌کنند (و به «کارگران محبوس» - confined labourers - معروفند) صرفا برای انجام آن دسته از کارهای زراعی استخدام می‌شوند که دائمی و شاق‌اند و انجام‌شان بدون کمک اسب ممکن نیست. [در این گونه مزارع] بطور متوسط در هر۴۰ هکتار بزحمت یک کلبه یافت می‌شود. بعنوان مثال، یکی از

www.ketabha.org

مزرعه‌دارانی که در زمین‌های پست باتلاقی زراعت دارد در برابر **کمیسیون تحقیق** چنین شهادت داده است: «مزرعه من تقریبا ۱۳۰ هکتار وسعت دارد و تمامی آن قابل کشت است. من حتی یک کلبه هم در مزرعه‌ام ندارم. در حال حاضر فقط یک کارگر دارم. چهار نفر دارم که با اسب کار می‌کنند، که در اطراف منزل دارند. برای کارهای سبک (که محتاج تعداد زیادی کارگر است) از کارگران باندی استفاده می‌کنیم».[۱۰۸] کشاورزی نیاز به مقدار زیادی کار سبک بر سطح خاک دارد؛ از قبیل درآوردن علف‌های هرز، وجین کردن، برخی کارهای مربوط به کودرسانی، جمع‌آوری سنگ و کلوخ، و امثال اینها. این قبیل کارها را دسته‌ها، که همان باندهای متشکل از ساکنین روستاهای باز باشند، انجام می‌دهند.

باند تشکیل می‌شود از ده تا چهل، پنجاه نفر زن، دختر و پسر جوان (سیزده ساله تا هیجده ساله، هر چند که پسرها اکثرا در سیزده سالگی از باند خارج می‌شوند)، و پسر بچه و دختر بچه (ی از شش تا سیزده ساله). در راس باند رئیس باند [gang master] قرار دارد، که خود در همه حال یک کارگر کشاورزی معمولی است، و غالبا از آن قبیل آدم‌های بقول معروف ناباب، تنه لش، ولگرد و میخواره، اما با قدری عُرضه و شم کاسبی. عضوگیری برای باند با اوست، و اعضای باند از او دستور می‌گیرند نه از مزرعه‌دار. رئیس باند معمولا طرف مذاکره مزرعه‌دار برای مقاطعه گرفتن کار است، و درآمدش، که بطور متوسط چندان بالاتر از یک کارگر کشاورزی معمولی نیست،[۱۰۹] تقریبا به تمامی بستگی به مهارتی دارد که در کشیدن حداکثر کار ممکن در کوتاه‌ترین زمان از افراد باندش بخرج می‌دهد. مزرعه‌داران پی برده‌اند که زنان تنها تحت نظر مردان بطور منظم و یکنواخت کار می‌کنند، اما زنان و کودکان [ی که بحال خود گذاشته می‌شوند] بمحض شروع به کار قوای جسمی خود را - همانطور که فُوریه در زمان خود دریافته بود - بی‌محابا بمصرف می‌رسانند، اما کارگران مرد بزرگسال آن قدر زیرکی دارند که در صرف قوا تا آنجا که بتوانند صرفه‌جوئی کنند. رئیس باند از مزرعه‌ای به مزرعه دیگر می‌رود، و به این ترتیب برای باندش در طول شش تا هشت ماه سال کار پیدا می‌کند. بنابراین کار کردن برای او بسیار پردرآمدتر و بسیار مطمئن‌تر از کار کردن برای مزرعه‌دارانی است که گاه به گاه، آنهم از میان کودکان، کارگر می‌گیرند. وجود این وضع موقعیت رئیس باند در روستاهای باز را تا آن حد محکم می‌کند که استخدام کودکان معمولا تنها بواسطه او ممکن است، چنان که کرایه دادن این کودکان، بطور انفرادی و مستقل از باند، خود برای او یک کسب جانبی است.

«معایب» این شیوه کار عبارتند از زیاده‌کاری کودکان و جوانان، پیاده‌روی‌های طولانی هر روزه از خانه به مزرعه و بالعکس (که به هشت تا ده و گاه یازده کیلومتر می‌رسد)، و بالاخره انحطاط اخلاقی «باند». رئیس باند، که در برخی نواحی «سورچی» (the driver) نامیده می‌شود، با آنکه به چوبدست بلندی مسلح است از آن کمتر استفاده می‌کند، و شکایت از رفتار خشونت‌آمیز رئیس باندها حالت استثنا را دارد. او امپراطوری دموکرات یا نوعی نی‌نواز هاملین[۸] است. پس باید در میان رعایای خود محبوبیت داشته باشد. رئیس باند این رعایا را با جاذبه‌های شیوه زندگی کولی‌واری که تحت توجهات او شکوفا می‌شوند به خود وابسته می‌کند. بی بند و باری، برهنه خوشحالی و وقیحانه‌ترین هرزه‌درآئی‌ها به زندگی

www.ketabha.org

باندی جذابیت می‌بخشد. رئیس باند دستمزدها را معمولا در میخانه پرداخت می‌کند. و سپس سیاه مست، در حالیکه دو زن قوی هیکل زیر بغل‌هایش را گرفته‌اند، در راس ستون و پیشاپیش اعضای باند بطرف خانه براه می‌افتد. کودکان و جوانان در حالیکه آوازهای هجو و هرزه سرداده‌اند شلنگ‌انداز در پی او روان می‌شوند. از واجبات راه بازگشت یکی هم، بقول فُوریه، «فانِروگامی»[۹] است. آبستن شدن دختران سیزده چهارده ساله از همقطاران پسر هم سن و سال خود امری عادی است. روستاهای باز که ابوابجمعی این باندها را تامین می‌کنند سدوم و عموره‌هائی[۱۱۰] هستند که درصد فرزند نامشروع در آنها دو برابر سایر نقاط کشور است. در بالا به خصائل اخلاقی پس از ازدواج دخترانی که در چنین مکاتبی درس اخلاق می‌گیرند اشاره کردیم. فرزندان چنین دخترانی، اگر از مواد افیونی که [بدست مادران‌شان] به آنها خورانده می‌شود جان بدر ببرند، اعضای مادرزاد باندهای آینده را تشکیل می‌دهند.

باند در شکل کلاسیک خود، که وصفش در بالا رفت، باند همگانی، عمومی یا دوره‌گرد نامیده می‌شود؛ زیرا باند خصوصی هم وجود دارد. شیوه تشکیل باندهای نوع اخیر نظیر همان باندهای عمومی است، اما تعداد اعضای آنها کمتر است و بجای رئیس باند تحت نظر یکی از خدمه پیر مزرعه، که مزرعه‌دار کار بهتری نمی‌تواند از گرده‌اش بکشد، کار می‌کنند. از سرخوشی‌های کولی‌وار در اینجا خبری نیست، اما، به شهادت همه شهود، دستمزد کودکان کمتر و رفتاری که با آنها می‌شود بدتر است.

روشن است که علت وجودی سیستم باندی، که در سال‌های خیلی اخیر بطور ثابت و مستمر گسترش یافته،[۱۱۱] وجود رئیس باندها نیست بلکه اینست که این سیستم وسیله‌ای است برای ثروت‌اندوزی مزرعه‌داران بزرگ،[۱۱۲] و بطور غیرمستقیم زمینداران.[۱۱۳] برای مزرعه‌دار شیوه‌ای جالب‌تر و ابتکاری‌تر از این نمی‌شود که بتواند به کارگرانش دستمزدی بمراتب نازل‌تر از سطح متعارف بپردازد، و در عین حال برای کارهای اضافه‌اش همیشه کارگر اضافهٔ حاضر و آماده در دسترس داشته باشد؛ بتواند بیشترین مقدار ممکن کار را با صرف کمترین مقدار ممکن پول از کارگر بکشد؛[۱۱۴] و بتواند کارگر مرد بزرگسال را «مازادسازی» کند و از شرش خلاص شود. از شرحی که در بالا رفت می‌توان دریافت که چرا همه از یک سو کمبود کار برای کارگر کشاورزی را می‌پذیرند، و در عین حال، از سوی دیگر، وجود سیستم باندی را «ضروری» اعلام می‌کنند به این دلیل که کارگر مرد بزرگسال به شهر مهاجرت می‌کند و کمیاب است.[۱۱۵] زمین‌های پاکیزه و پیراسته از علف هرز لینکلن‌شایر و علف‌های هرز انسانی آن، دو قطب مخالف تولید کاپیتالیستی‌اند.[۱۱۶]

---

۱ gentleman - مرد متعین صاحب دارائی و نفوذ اجتماعی در انگلستان که بی‌نیاز از کار بود. در اینجا منظور country gentleman of the یعنی زمینداران بزرگی است که ساکن روستای محل ملک‌شان بودند.

۲ ۱۷۹۷ سال انتشار کتاب ایدن است. رجوع کنید به همین فصل، بند ۱، اینجا - ف.

www.ketabha.org

۳ Swing riots - جنبش گسترده کارگران کشاورزی در جنوب و جنوب شرقی انگلستان که طی سال‌های ۳۳-۱۸۳۰ با هدف مبارزه علیه معمول شدن ماشین‌های خرمن‌کوب و دستیابی به دستمزدهای بالاتر ادامه داشت. در این جنبش کارگران برای رسیدن به اهداف خود نامه‌های تهدیدآمیزی با امضای «کاپیتان سوینگ» برای مزرعه‌داران و زمینداران می‌فرستادند. بعلاوه، انبارهای غله را به آتش می‌کشیدند و ماشین‌های خرمن‌کوب را می‌شکستند.

۴ Low Church- کلیسای وضیع: بخشی از کلیسای انگلستان که، در مقابل تاکیدات «کلیسای رفیع» (رجوع کنید به همین فصل، بند٤، و زیرنویس شماره ۵، اینجا.)، بر اهمیت تقوا و نیایش فردی (در مقابل مناسک و جایگاه روحانیون) تاکید می‌گذارد.

۵ Piests - اصحاب تقوا: متعلقین به یک جنبش رفرم مذهبی در کلیسای لوتری آلمان در قرون ۱۷ و ۱۸ که همّشان مصروف احیای اصل آرمانی سرسپردگی مطلق به احکام الهی بود.

۶ **nihil haebo nihil curo - نه چیزی دارم و نه غم چیزی** - ف.

۷ آنچه مارکس در توصیف وضع مسکن کارگران بدنبال می‌آورد تلخیصی است از گزارش دکتر هانتر، ماخذ قبل، ص۳۰۲- ۱۴۸ - ف.

۸ Hamelin Rattenfänger von Hameln = Pied Piper of - نی نواز هاملین (در انگلیسی)؛ موش‌گیر هامِلن (در آلمانی) : شخصیتی در افسانه‌های ژرمنی که با نواختن نی سحرآمیز خود موش‌های مزاحم را از هاملن یا هاملین بیرون کشید و آنها را در رودخانه غرق کرد. اما وقتی مردم شهر از پرداخت اجرت توافق شده سر باز زدند، او کودکان‌شان را با همان نی فریفت و از شهر ربود. در زبان‌های اروپائی کنایه از فرد زیرک چرب‌زبان است.

۹ شارل فوریه، **Industriel et sociétaire Le Nouveau Monde** ، پاریس، ۱۸۲۹، بخش ۵، ضمیمهٔ فصل ۳۶، و بخش۶، خلاصه. فوریه در اینجا **فانروگامی** را وسیله‌ای برای محدود کردن رشد جمعیت معرفی می‌کند... فانروگامی شکلی از چندشوهری است که در درون فالانکس، واحد اشتراکی که [بنا بر طرح‌های فوریه] باید جانشین خانواده شود، باجرا درمی‌آید؛ و خود فوریه آن را به تصریح با رفتار جنسی قبایل مختلف ساکن جاوه و تاهیتی قابل مقایسه دانسته است - ف.

اقتصاد سیاسی کلاسیک چنان درک کاملی از این واقعیت داشت که آدام اسمیت، ریکاردو و سایرین، همانطور که پیشتر ذکرش رفت، تا آنجا پیش رفتند که انباشت را بغلط یا به این معنا گرفتند که کل بخش سرمایه شدهٔ محصول اضافه صرف کارگران مولد می‌شود، و یا به این معنا که انباشت معادل تبدیل شدن محصول اضافه به کارگر مزدی بیشتر است. بسیار پیش از آنها، در ۱۶۹۶، جان بلرز گفته بود: «اگر فرد ثروتمندی صد هزار هکتار زمین و صد هزار پوند پول و به همین تعداد دام داشته باشد، بدون کارگر خود کارگری بیش نخواهد بود. و از آنجا که ثروتمند شدن اشخاص بدست کارگر صورت می‌گیرد، هر کس کارگر بیشتری داشته باشد ثروتمندتر است ... کار فقرا منبع ثروت اغنیاست».[۲] برنارد دوماندویل نیز در آغاز قرن هیجدهم گفته بود: «در جائی که تامین مالی وجود داشته باشد بدون پول راحت‌تر می‌توان زندگی کرد تا بدون فقیر؛ زیرا اگر فقرا نباشند کارها را که بکند؟ ... فقرا را در عین آنکه باید از گرسنگی مصون داشت، نباید آنقدر داد که بتوانند چیزی پس‌انداز کنند. اگر گهگاه یکی از افراد طبقات بسیار پائین با تلاش فوق‌العاده و سخت گرفتن بر شکم خود موفق شود خویشتن را از وضعی که در آن بار آمده است

www.ketabha.org

بالا بکشد، بهیچوجه نباید مانع او شد. نه تنها نباید مانع این قبیل افراد شد بلکه عاقلانه‌ترین خط مشی برای همه افراد و همه خانواده‌ها در جامعه نیز بیشک همین قناعت و صرفه‌جوئی است. اما نفع ملل ثروتمند در آنست که به بخش هر چه بزرگتری از فقرایشان اجازه ندهند حتی یک دم بیکار بمانند، و با اینحال همهٔ آنچه بدست می‌آورند را بطور مستمر خرج کنند ... آنان که از کار روزانه‌شان امرار معاش می‌کنند...جز احتیاجات خود انگیزه‌ای برای خدمتگزاری ندارند. تسکین این احتیاجات شرط عقل، اما علاج‌شان عین سفاهت است. پس تنها لازمهٔ تبدیل کارگران به کارگرانی ساعی اینست که مبلغ متعادلی پول به آنان پرداخت شود. زیرا این پول اگر کم باشد با طبعی که ایشان دارند آنان را دلسرد یا مستاصل، و اگر زیاد باشد گستاخ و تنبل می‌کند ... پس، از آنچه گفتیم بروشنی پیداست که در کشوری آزاد، یعنی آنجا که برده‌داری مجاز نیست، مطمئن‌ترین شکل ثروت در اختیار داشتن خیل عظیمی از فقرای زحمتکش است. زیرا بدون وجود اینان - که دامان‌شان در عین حال پرورشگاه کاملا قابل اطمینان سپاهیان نیروی دریائی و زمینی نیز هست - تمتعی در میان نخواهد بود، و در هیچ کشوری محصول ارزشمندی ببار نخواهد آمد. شرط آنکه اسباب سعادت جامعه (که البته فقط از غیرکارگران تشکیل می‌شود) فراهم آید، و مردم در سخت‌ترین شرایط نیز شاکر و قانع باقی بمانند، آنست که شمار عظیمی از آنان علاوه بر فقر در جهل نیز نگاهداشته شوند، زیرا دانش بر تعداد و تنوع توقعات ما هر دو می‌افزاید، و حال آنکه هر چه توقعات فرد کمتر باشد تامین ضروریات زندگی او آسان‌تر است».[۳]

آنچه ماندویل، این مرد صادق و دارای ذهنی روشن، هنوز درنیافته بود این واقعیت است که مکانیزم پروسه انباشت خود همراه با سرمایه خیل «فقرای زحمتکش» را نیز افزایش می‌دهد. این خیل فقرا همان کارگران مزدی‌اند که قوه کارشان را تبدیل به نیروئی برای افزایش قدرت ارزش‌افزائی سرمایه می‌کنند که به این ترتیب رشد می‌یابد؛ و از این طریق وابستگی خود به محصول کار خویش را، که در هیئت سرمایه‌دار تجسم انسانی می‌یابد، لاجرم جاودانه می‌سازند. سر فردریک ایدن در کتاب **وضع فقرا، یا تاریخ طبقات کارگر در انگلستان** درباره این رابطهٔ وابستگی می‌نویسد: «محصول طبیعی خاک ما برای تامین کامل معاش ما یقینا ناکافی است. حاصل کار قبلی نه قادر به تامین خوراک ماست، نه پوشاک ما و نه مسکن ما. پس لااقل بخشی از مردم جامعه باید بگونه‌ای خستگی‌ناپذیر کار کنند ... افراد دیگری هستند که ' نه زحمتی می‌کشند و نه نخی می‌ریسند' [۲] و با اینحال حاصل مساعی انسان‌ها را در اختیار می‌گیرند. اینان معافیت از کار را تماما مرهون تمدن و نظم‌اند ... اینان مخلوقات غریب نهادهای مدنی‌اند[۴] - نهادهائی که این حق را برای افراد به رسمیت شناخته‌اند که از راه‌های مختلف دیگری جز انجام کار کسب مال کنند ... آنان که مکنتی از آن خود دارند...مزایائی که در اختیار دارند را نه مرهون قابلیت‌های برتر خود بلکه می‌توان گفت بالکل مرهون...کار دیگرانند. آنچه بخش توانگر جامعه را از بخش کارگر آن ممتاز می‌کند نه زمین یا پول بلکه فرمانروائی بر کار غیر است ... این [یعنی طرح خود ایدن - ف.] نفوذ و اختیار مالداران بر کسانی که...برای ایشان کار می‌کنند را بقدر کفایت تامین خواهد کرد، و [در عین حال] این کارگران را نه در موقعیتی ذلت‌بار یا برده‌وار بلکه در وابستگی، اما وابستگی همراه با گشایش و آسایش، قرار خواهد داد. و این وابستگی است که، به تصدیق همهٔ کسانی که با طبیعت بشری و تاریخ آن آشنایند، برای راحتی خود آنان ضروری است».[۵] ضمنا اشاره کنیم که سر فردریک ایدن تنها مرید آدام اسمیت در قرن هیجدهم است که اثر درخور ذکری از خود بجا گذارده.[۶]

۲ اشاره به این آیه انجیل متی است: «چرا برای لباس نگران هستید؟ به سوسن‌های صحرا نگاه کنید و ببینید چگونه نمو می‌کنند. آنها نه زحمتی می‌کشند و نه نخی می‌ریسند» (۶:۲۸).

www.ketabha.org

نزنزد اورتِز، راهب ونیزی که یکی از بزرگترین نویسندگان اقتصادی قرن هیجدهم است، سرشت ستیزآمیز تولید کاپیتالیستی یک قانون طبیعی و عام ثروت اجتماعی است:

«در اقتصاد هر ملت خیر و شر همواره یکدیگر را خنثی می‌کنند»؛

(misura ed il male economico in una nazione sempre all'istessa il bene)

«فراوانی ثروت در نزد برخی همواره معادل غیبت آن از نزد برخی دیگر است»؛

(in copia dei beni in alcuni sempre eguale alla mancanza di essi altri la)

«ثروت عظیم معدودی مردم همواره با محرومیت مطلق خیل دیگر مردم از ضروریات اولیه زندگی همراه است. ثروت یک ملت متناسب با جمعیت آن، و فقر آن متناسب با ثروت آنست. کوشائی برخی الزاما موجب بیکاری برخی دیگر می‌شود. وجود فقرا و بیکاران نتیجه ضروری وجود اغنیا و فعالین است»؛

و قس علیهذا.[۲۴] تقریبا ده سال پس از اورتز، تائزئد کشیش پروتستان عضو **کلیسای رفیع**[۵] فقر و بدبختی را با قساوت تمام بمنزله شرط ضروری ثروت ستود. «اجبار قانونی (برای کار کشیدن از انسان‌ها) با زحمت، خشونت و هیاهوی بسیار همراه است...حال آنکه گرسنگی نه تنها فشاری مسالمت‌آمیز، خاموش و پابرجاست بلکه، بمنزله طبیعی‌ترین انگیزهٔ کار و کوشش، افراد را به سخت‌ترین تلاش‌ها وامی‌دارد». بنابراین همه چیز منوط به آنست که گرسنگی در میان طبقه کارگر به امری دائم بدل شود. و تمهید این، به گفته تانزند، بر عهده اصل جمعیت است که بخصوص در مورد فقرا مصداق دارد. «بنظر می‌رسد یکی از قوانین طبیعت اینست که فقرا تا حدی عاقبت‌نیندیش باشند (تا آن حد که بدون قالیچه ابریشم به زیر پایشان و قاشق نقره در دهان‌شان بدنیا می‌آیند) و در نتیجه همواره کسانی وجود دارند که پست‌ترین، ذلت‌بارترین و کراهت‌آورترین مسئولیت‌ها را در جامعه بدوش بگیرند. بدین ترتیب است که مخزن اسباب سعادت بشر فزونی بسیار می‌یابد، و در عین حال آنان که از ظرافت طبع بیشتری برخوردارند نه تنها از انجام کارهای شاق و ملال‌آور خلاص می‌گردند...بلکه فرصت می‌یابند بدون دغدغه خاطر به اموری بپردازند که مناسب تمایلات گوناگون‌شان است ... این (منظور **قانون فقرا** است) منجر به نابودی هماهنگی و زیبائی، تقارن و سامان نظامی خواهد شد که به حکم خداوند و طبیعت در جهان برقرار شده است».

د اورتِز، راهب ونیزی که یکی از بزرگترین نویسندگان اقتصادی قرن هیجدهم است، سرشت ستیزآمیز تولید کاپیتالیستی یک قانون طبیعی و عام ثروت اجتماعی است:

«در اقتصاد هر ملت خیر و شر همواره یکدیگر را خنثی می‌کنند»؛

misura ed il male economico in una nazione sempre all'istessa il bene)

«فراوانی ثروت در نزد برخی همواره معادل غیبت آن از نزد برخی دیگر است»؛

(in copia dei beni in alcuni sempre eguale alla mancanza di essi altri la)

www.ketabha.org

«ثروت عظیم معدودی مردم همواره با محرومیت مطلق خیل دیگر مردم از ضروریات اولیه زندگی همراه است. ثروت یک ملت متناسب با جمعیت آن، و فقر آن متناسب با ثروت آنست. کوشائی برخی الزاما موجب بیکاری برخی دیگر می‌شود. وجود فقرا و بیکاران نتیجه ضروری وجود اغنیا و فعالین است»؛

و قس علیهذا.[۲۴] تقریبا ده سال پس از اورتز، تائزنْد کشیش پروتستان عضو **کلیسای رفیع**[۵] فقر و بدبختی را با قساوت تمام بمنزله شرط ضروری ثروت ستود. «اجبار قانونی (برای کار کشیدن از انسان‌ها) با زحمت، خشونت و هیاهوی بسیار همراه است...حال آنکه گرسنگی نه تنها فشاری مسالمت‌آمیز، خاموش و پابرجاست بلکه، بمنزله طبیعی‌ترین انگیزهٔ کار و کوشش، افراد را به سخت‌ترین تلاش‌ها وامی‌دارد». بنابراین همه چیز منوط به آنست که گرسنگی در میان طبقه کارگر به امری دائم بدل شود. و تمهید این، به گفته تانزند، بر عهده اصل جمعیت است که بخصوص در مورد فقرا مصداق دارد. «بنظر می‌رسد یکی از قوانین طبیعت اینست که فقرا تا حدی عاقبت‌نیندیش باشند (تا آن حد که بدون قالیچه ابریشم به زیر پایشان و قاشق نقره در دهان‌شان بدنیا می‌آیند) و در نتیجه همواره کسانی وجود دارند که پست‌ترین، ذلت‌بارترین و کراهت‌آورترین مسئولیت‌ها را در جامعه بدوش بگیرند. بدین ترتیب است که مخزن اسباب سعادت بشر فزونی بسیار می‌یابد، و در عین حال آنان که از ظرافت طبع بیشتری برخوردارند نه تنها از انجام کارهای شاق و ملال‌آور خلاص می‌گردند...بلکه فرصت می‌یابند بدون دغدغه خاطر به اموری بپردازند که مناسب تمایلات گوناگون‌شان است ... این (منظور **قانون فقرا** است) منجر به نابودی هماهنگی و زیبائی، تقارن و سامان نظامی خواهد شد که به حکم خداوند و طبیعت در جهان برقرار شده است».

۵ - High Church - کلیسای رفیع (در مقابل **کلیسای وضیع** - Low Church) بخشی از اعضای روحانی کلیسای رسمی انگلستان که، در تمایز از روحانیون کلیساهای کالوَنیست خاک قاره و دیگر کلیساهای پروتستان غیررسمی در خود انگلستان، جایگاه رفیع خاصی برای تعالیم، مناسک، انضباط، سلسله مراتب روحانی، و منزلت و مرجعیت روحانیون قائلند

www.ketabha.org

و - ایرلند

در خاتمه این بخش لازم است لحظه‌ای هم رو بسوی ایرلند کنیم. برای این منظور اجازه بدهید نخست مروری بر واقعیات [یا فاکت‌های] مربوط به آن داشته باشیم.

جمعیت ایرلند تا سال ۱۸۴۱ به ۸,۲۲۲,۶۶۴ نفر رسیده بود. این تعداد در سال ۱۸۵۱ به ۶,۶۲۳,۹۸۵ نفر، در سال ۱۸۶۱ به ۵,۸۵۰,۳۰۹ نفر و در سال ۱۸۶۶ به ۵ و نیم میلیون نفر، یعنی به سطح سال ۱۸۰۱ نزول کرد. کاهش جمعیت با قحطی سال ۱۸۴۶ آغاز شد. بعبارت دیگر ایرلند طی مدتی کمتر از بیست سال بیش از $\frac{۵}{۱۶}$ نفوس خود را از دست داده است.[۱۱۷] از مه ۱۸۵۱ تا ژوئیه ۱۸۶۵ تعداد ۱,۵۹۱,۴۸۷ نفر مهاجرت کردند. از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ تعداد مهاجرین به بیش از نیم میلیون نفر رسید. در فاصله سال‌های ۱۸۵۱-۶۱ از تعداد خانه‌های مسکون ۵۲,۹۹۰ باب کاسته شد. در همین فاصله به مزارع بین ۶ تا ۱۲ هکتار ۶۱,۰۰۰ باب و به مزارع بزرگتر از ۱۲ هکتار ۱۰۹,۰۰۰ باب افزوده، در حالیکه از تعداد کل مزارع ۱۲۰,۰۰۰ باب کاسته شد. بدین ترتیب علت این کاهش صرفا از میان رفتن مزارع کوچکتر از ۶ هکتار، و بعبارت دیگر تمرکز [یا ادغام و تبدیل آنها به مزارع بزرگتر] بوده است.

کاهش جمعیت طبعا با کاهش حجم محصولات همراه بود. برای منظور مورد نظر ما کافی است سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ یعنی پنج سالی را در نظر بگیریم که طی آن متجاوز از نیم میلیون نفر مهاجرت کردند و تعداد جمعیت بطور مطلق بیش از ثلث میلیون کاهش یافت.

جدول الف: تعداد دام

سال	اسب		گاو		
	تعداد کل	کاهش	تعداد کل	کاهش	افزایش
۱۸۶۰	۶۱۹,۸۱۱		۳,۶۰۶,۳۷۴		
۱۸۶۱	۶۱۴,۲۳۲	۵,۹۹۳	۳,۴۷۱,۶۸۸	۱۳۸,۸۱۶	
۱۸۶۲	۶۰۲,۸۹۴	۱۱,۳۳۸	۳,۲۵۴,۸۹۰	۲۱۶,۷۹۸	
۱۸۶۳	۵۷۹,۹۷۸	۲۲,۹۱۶	۳,۱۴۴,۲۳۱	۱۱۰,۶۹۵	
۱۸۶۴	۵۶۲,۱۵۸	۱۷,۸۲۰	۳,۲۶۲,۲۹۴		۱۱۸,۰۶۳

www.ketabha.org

۱۸۶۵	۵۴۷,۸۶۷	۱۴,۲۹۱	۳,۴۹۳,۴۱۴			۲۳۱,۱۲۰
سال	**گوسفند**			**خوک**		
	تعداد کل	کاهش	افزایش	تعداد کل	کاهش	افزایش
۱۸۶۰	۳,۵۴۲,۰۸۰			۱,۲۷۱,۰۷۲		
۱۸۶۱	۳,۵۵۶,۰۵۰		۱۳,۹۷۰	۱,۱۰۲,۰۴۲	۱۶۹,۰۳۰	
۱۸۶۲	۳,۴۵۶,۱۳۲	۹۹,۸۱۹		۱,۱۵۴,۳۲۴		۵,۲۸۲
۱۸۶۳	۳,۳۰۸,۲۰۴	۱۴۷,۹۸۲		۱,۰۶۷,۴۵۸	۸۶,۸۶۶	
۱۸۶۴	۳,۳۶۶,۹۴۱		۵۸,۷۳۷	۱,۰۵۸,۴۸۰	۸,۹۷۸	
۱۸۶۵	۳,۶۸۸,۷۴۲		۳۲۱,۸۰۱	۱,۲۹۹,۸۹۳		۲۴۱,۴۱۳

از جدول **الف** این نتایج بدست می‌آید: کاهش مطلق تعداد اسب ۷۲,۳۵۸ راس؛ کاهش مطلق تعداد گاو ۱۱۶,۶۲۶ راس؛ افزایش مطلق تعداد گوسفند ۱۴۶,۶۰۸ راس؛ افزایش مطلق تعداد خوک ۲۸,۸۱۹ راس.[۱۱۸]

اکنون بپردازیم به محصولات کشاورزی بمعنای اخص که مایحتاج انسان و دام هر دو را بدست می‌دهد. در جدولی که بدنبال می‌آید ما افزایش و کاهش محصول هر سال را در مقایسه با سال بلاواسطه پیش از آن جداگانه محاسبه کرده‌ایم. در این جدول «غلات و حبوبات» شامل گندم، جو سیاه، جو، چاودار، لوبیا و نخود، و «صیفی‌جات» شامل سیب زمینی، شلغم، ترب، چغندر، کلم، هویج، زردک دشتی، کرسنه[۱] و غیره است (رجوع کنید به جدول **ب**، ص۷۶۳).

در سال ۱۸۶۵، ۵۱,۵۸۶ هکتار به اراضی جزو مقولهٔ «علف‌زار» افزوده شده، که دلیل اصلی آن کاهش ۴۱,۰۹۴ هکتار از اراضی جزو مقوله «بایر و باتلاقی» بوده است. از مقایسه سال ۱۸۶۵ با ۱۸۶۴ معلوم می‌شود که محصول غلات و حبوبات ۳,۱۳۳ تن کاهش یافته، که از این مقدار ۶۲۲ تن آن گندم، ۲,۰۴۰ تن آن جو سیاه، ۳۸۰ تن آن جو و غیره بوده است. محصول سیب‌زمینی ۴۵۳,۵۴۰ تن کاهش یافته، هر چند که سطح زمین زیر کشت آن در سال ۱۸۶۵ افزایش یافته است (رجوع کنید به جدول **ج**، ص۷۶۴).

حال پس از تغییرات حاصل در جمعیت و محصولات کشاورزی ایرلند، تغییرات حاصل در کیسه پول زمینداران، مزرعه‌داران بزرگ و سرمایه‌داران صنعتی این کشور را بررسی کنیم. این تغییرات در کاهش و افزایش مقدار مالیات بر درآمد منعکس است (رجوع کنید به جدول **د**) .

www.ketabha.org

برای درک درست جدول **د** [در ص۷۶۵] باید بیاد داشت که در این جدول گروه **د** (گروه سود بجز سود مزرعه‌داران) سودِ باصطلاح «صاحبان حِرف» یعنی درآمد وکلا، اطبا و امثالهم را نیز در بر می‌گیرد؛ و گروه ج و گروه ه ، که جزئیات آنها بدست داده نشده، درآمد مستخدمین دولت، افسران، مستمری‌بگیران، طلبکاران دولت و امثال آن را شامل می‌شود.

بنا بر آنچه ذیل گروه **د** [D] آمده[۲] است، از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴ درآمدها در ایرلند سالانه بطور متوسط تنها ۹۳/۰ درصد افزایش داشته، در حالیکه این رقم طی همین دوره برای بریتانیا ۴/۵۸ درصد بوده است. جدول **ه** در صفحه ۷۶۶ چگونگی توزیع سود (به استثنای سود مزرعه‌داران) را برای سال‌های ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ نشان می‌دهد.

اگر انگلستان، بعنوان یک کشور ممتاز صنعتی و دارای تولید کاپیتالیستی کاملا توسعه یافته، قرار بود جراحت فرار جمعیت را در ابعادی که ایرلند متحمل شده است متحمل شود، از پا درمی‌آمد. اما ایرلند در حال حاضر چیزی جز یکی از مناطق زراعی انگلستان نیست؛ گیریم با یک فاصله عریض دریائی از کشوری که برایش غله، پشم، دام، و پرسنل صنعتی و نظامی تولید می‌کند جدا می‌شود.

با خالی شدن کشور از سکنه، سطح زیر کشت بمقدار زیادی کاهش یافته، از حاصلخیزی زمین بشدت کاسته شده،[۱۲۲] و علیرغم مساحت بیشتر زمینی که به دامداری اختصاص یافته برخی رشته‌های آن بطور مطلق تنزل کرده و برخی دیگر پیشرفت بسیار اندکی داشته که ارزش ذکر ندارد و روند آن با پسرفت‌های مقطعی مداوم همراه بوده است. با اینهمه بموازات کاهش جمعیت اجاره زمین و سود مزرعه‌داران افزایش یافته، هر چند که افزایش اولی ثبات و استمرار دومی را نداشته است. دلیل آن را بسادگی می‌توان دریافت. از یک سو با ادغام املاک کوچک و تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه، بخش بزرگتری از مقدار کل محصول بصورت محصول اضافه درآمده است. محصول اضافه افزایش یافته در حالیکه کل محصول، که محصول اضافه صرفا کسری از آنست، کاهش یافته. از سوی دیگر، ترقی قیمت گوشت، پشم و غیره در بازار انگلستان طی بیست سال گذشته، و بخصوص ده سال اخیر، موجب شده است که ارزش پولی این محصول اضافه حتی سریع‌تر از کمیت مادی آن رشد کند.

جدول ب: کاهش یا افزایش سطح زیر کشت محصولات مورد نیاز انسان و دام (به هکتار)

سال	غلات و حبوبات	صیفی‌جات		علوفه و شبدر		کتان		کل زمین زیر کشت	
	کاهش	کاهش	افزایش	کاهش	افزایش	کاهش	افزایش	کاهش	افزایش
۱۸۶۱	۶,۳۵۴	۱۴,۹۶۳		۱۹,۴۱۳			۷,۷۹۹	۳۳,۱۳۳	
۱۸۶۲	۲۹,۴۳۵	۳۰,۲۶۵			۲,۶۸۰		۸۳۲	۵۶,۱۸۸	
۱۸۶۳	۵۸,۵۶۷	۷,۸۳۴			۳,۱۲۶		۲۵,۸۶۹	۳۷,۴۰۶	

www.ketabha.org

۱۸۶۴	۴۹,۵۴۹	۹۳۸			۱۹,۲۱۷		۳۵,۵۱۶		۴,۲۴۶
۱۸۶۵	۲۹,۳۲۰		۱۰,۲۱۵		۲۷,۹۱۱	۲۰,۲۹۹		۱۱,۴۲۰	
۱۸۶۱-۵	۱۷۳,۲۲۶	۴۳,۷۰۰			۳۳,۵۲۲		۴۹,۷۱۷	۱۳۳,۸۹۷	

جدول ج: افزایش یا کاهش سطح زیر کشت. مقدار محصول در هر هکتار، و کل محصول در سال ۱۸۶۵ [۱۱۹]

محصول	زمین زیر کشت (هکتار)		افزایش یا کاهش ۱۸۶۵		محصول در هر هکتار (کیلوگرم)		افزایش یا کاهش	کل محصول (تن)		
	۱۸۶۴	۱۸۶۵	افزایش	کاهش	۱۸۶۴	۱۸۶۵	۱۸۶۵	۱۸۶۴	۱۸۶۵	افزایش یا کاهش ۱۸۶۵
گندم	۱۱۱,۸۹۱	۱۰۸,۰۴۹		۳,۸۴۲	۶۷۶	۶۶۰	-۱۶	۱۱,۱۲۲	۱۰,۵۰۰	-۶۲۲
جو سیاه	۷۳۴,۴۷۴	۷۰۶,۲۸۴		۲۸,۱۹۰	۶۱۵	۶۲۵	۱۰+	۹۹,۳۹۴	۹۷,۲۷۸	-۲,۱۱۶
جو	۶۹,۸۹۱	۷۱,۶۷۲	۱,۷۸۱		۸۰۸	۷۵۷	- ۵۱	۹,۶۷۶	۹,۲۹۷	-۳۸۰
جو Bere	۳,۵۹۹	۴,۰۸۴	۴۸۵		۸۳۸	۷۵۲	- ۸۱	۱۹۳	۱۷۸	-۱۵
چاودار					۴۳۲	۵۲۸	۹۶+	۱۶۱	۲۳۳	+ ۷۲
سیب زمینی	۴۲۰,۷۷۰	۴۳۱,۵۰۹	۱۰,۷۳۹		۴,۱۶۵	۳,۶۵۸	- ۵۰۷	۵۴,۷۶۷	۴۹,۰۹۸	- ۵,۶۶۹
شلغم	۱۳۶,۵۲۶	۱۳۵,۲۵۴		۱,۲۷۲	۱۰,۴۶۵	۱۰,۰۵۸	-۴۰۷	۴۴,۰۳۹	۴۱,۹۳۱	-۲,۱۰۸
ترب	۵,۶۹۵	۶,۰۰۵	۱۲۸		۱۰,۶۶۸	۱۳,۵۱۳	۲,۸۴۵+	۱۸۷۰	۲,۴۳۷	+ ۵۶۷
کلم	۱۲,۸۷۸	۱۳,۶۰۷	۷۲۹		۹,۴۴۹	۱۰,۵۶۶	۱,۱۱۷+	۳,۷۷۷	۴,۴۴۸	+ ۶۷۱
کتان	۱۲۲,۰۹۳	۱۰۱,۷۵۳		۲۰,۳۴۰	۲۱۷	۱۶۰	- ۵۷	۸۱۹	۵۰۲	- ۳۱۷
علیق	۶۵۱,۳۸۳	۶۹۷,۲۷۶	۲۷,۸۹۳		۱,۶۲۶	۱,۸۲۹	۲۰۳+	۳۳,۱۱۱	۳۸,۹۷۲	+ ۵,۸۶۱

۱۱۹- ارقام این جدول از اطلاعات مندرج در **آمار کشاورزی، ایرلند. خلاصه کلی**، دوبلین، برای سال‌های ۱۸۶۰ و پس از آن، و **آمار کشاورزی؛ ایرلند. جداول حاوی تخمین محصول متوسط...الخ**، دوبلین، ۱۸۶۶، گردآوری شده است. اینها آمارهای رسمی است که همه ساله بمنظور ارائه به پارلمان تهیه می‌شود. بنا بر آمار رسمی ارائه شده برای سال ۱۸۷۲، در این سال سطح زیر کشت در مقایسه با سال ۱۸۷۱ کلا ۵۴,۶۰۰ هکتار کاهش، اما سطح زیر کشت صیفی‌جات، شلغم، ترب و غیره افزایش یافت. سطح زیر کشت محصولات زیر کاهش یافت: گندم ۶,۴۷۵ هکتار؛ جو سیاه ۵,۶۶۵ هکتار؛ چاودار ۱,۶۱۸ هکتار؛ سیب زمینی ۲۶,۹۶۵ هکتار؛ کتان ۱۴,۰۳۰ هکتار؛ علوفه، شبدر، کرسنه و منداب ۱۲,۱۴۰ هکتار. چنان که از ارقام زیر مشاهده می‌شود سطح زیر کشت گندم طی پنج سال گذشته مرتبا رو به نزول رفته است؛ به این صورت: در ۱۸۶۸: ۱۱۵,۳۳۸ هکتار؛ در ۱۸۶۹: ۱۱۳,۳۱۴ هکتار؛ در ۱۸۷۰: ۱۰۴,۸۱۵ هکتار؛ در ۱۸۷۱: ۹۸,۷۴۵ هکتار؛ و در ۱۸۷۲: ۹۲,۲۷۰ هکتار. بنا بر آمار سال ۱۸۷۲

www.ketabha.org

تعداد دام در این سال بشرح زیر افزایش یا کاهش داشته است (ارقام روند شده‌اند). اسب ۲۶,۰۰۰ راس افزایش؛ گاو ۸۰,۰۰۰ راس افزایش؛ گوسفند ۶۸,۶۰۹ راس افزایش؛ خوک ۲۳۶,۰۰۰ راس کاهش.

جدول د: درآمدهای مشمول مالیات بر درآمد، بر حسب پوند [۱۲۰]

رده[۳] های مالیاتی	۱۸۶۰	۱۸۶۱	۱۸۶۲	۱۸۶۳	۱۸۶۴	۱۸۶۵
۱- رده الف: اجاره	۱۳,۸۹۳,۸۲۹	۱۳,۰۰۳,۵۵۴	۱۳,۳۹۸,۹۳۸	۱۳,۴۹۴,۰۹۱	۱۳,۴۷۰,۷۰۰	۱۳,۸۰۱,۶۱۶
۲- رده ب: سود مزرعه داران	۲۷۶۵,۳۸۷	۲,۷۷۳,۶۴۴	۲,۹۳۷,۸۹۹	۲,۹۳۸,۸۲۳	۲,۹۳۰,۸۷۴	۲,۹۴۶,۰۷۲
۳- رده ج: سودهای صنعتی، و غیره	۴,۸۹۱,۶۵۲	۴,۸۳۶,۲۰۳	۴,۸۵۸,۸۰۰	۴,۸۴۶,۴۹۷	۴,۵۴۶,۱۴۷	۴,۸۵۰,۱۹۹
۴- جمع رده‌های الف، ب، ج، د، ه	۲۲,۹۶۲,۸۸۵	۲۲,۹۹۸,۳۹۴	۲۳,۵۹۷,۵۷۴	۲۳,۶۵۸,۶۳۱	۲۳,۲۳۶,۲۹۸	۲۳,۲۳۰,۳۴۰

۱۲۰- **دهمین گزارش کمسیون درآمدهای مناطق غیرساحلی، لندن،۱۸۶۶.**

جدول ه : گروه د، در آمد از محل سود (از ۶۰ پوند به بالا) در ایرلند [۱۲۱]

	۱۸۶۴		۱۸۶۵	
	مبلغ (پوند)	تقسیم می‌شود میان (تعداد نفرات)	مبلغ (پوند)	تقسیم می‌شود میان (تعداد نفرات)
کل درآمد سالانه	۴,۳۶۸,۶۱۰	۱۷,۴۶۷	۴,۶۶۹,۹۷۹	۱۸,۰۸۱
درآمدهای از ۶۰ تا ۱۰۰ پوند	۲۳۸,۶۲۶	۵,۰۱۵	۲۲۲,۵۷۵	۴,۷۰۳
از کل درآمد سالانه	۱,۹۷۹,۰۶۶	۱۱,۳۲۱	۲,۰۲۸,۴۷۱	۱۲,۱۸۴
باقیمانده از کل درآمد سالانه	۲,۱۵۰,۸۱۸	۱,۱۳۱	۲,۴۱۸,۹۳۳	۱,۱۹۴
این درآمدها	۱.۰۸۳,۹۰۶	۹۱۰	۱,۰۹۷,۹۳۷	۱,۰۴۴
	۱,۰۶۶,۹۱۲	۱۲۱	۱,۳۲۰,۹۹۶	۱۸۶
	۴۳۰,۵۳۵	۱۰۵	۵۸۴,۴۵۸	۱۲۲
	۶۴۶,۳۷۷	۲۶	۷۳۶,۴۴۸	۲۸
	۲۶۲,۶۱۰	۳	۲۷۴,۵۲۸	۳

www.ketabha.org

۱۲۱- دلیل اختلاف میان درآمد کل سالانهٔ گروه د در این جدول و آنچه تحت همین گروه در جداول پیش نقل شده، معافیت‌های [مالیاتی] قانونا مجاز است.

همانطور که محصولی که بوسیله تولیدکنندگانش بمصرف می‌رسد کالا نیست، وسایل تولید پراکنده‌ای که بصورت وسایل اشتغال و امرار معاش خود تولیدکنندگان در خدمت آنها قرار دارد نیز مادام که از طریق جذب کار غیر ارزش اضافه ایجاد نکند سرمایه نیست. هر چند حجم وسایل تولید مورد استفاده در کشاورزی ایرلند بهمراه تعداد جمعیت نزول کرده، اما، در مقابل، حجم سرمایه بکار افتاده در کشاورزی افزایش یافته، به این علت که بخشی از وسایل تولیدی که سابقا بصورت پراکنده وجود داشته تبدیل به سرمایه شده است.

کل سرمایه ایرلند در خارج از بخش کشاورزی، یعنی سرمایه صنعتی و تجاری این کشور، طی دو دهه گذشته به کندی و با نوسانات بزرگ و مکرر انباشت کرده است. اما، در مقابل، تمرکز[۴] اجزای جداگانهٔ آن بهمان اندازه سریع پیش رفته است. و هر چند افزایش مطلق آن ناچیز بوده، رشد نسبی آن، یعنی رشدش نسبت به تنزل جمعیت، عظیم بوده است.

بدین ترتیب در ایرلند، درست پیش چشم ما و در مقیاسی وسیع، پروسه‌ای در حال وقوع است که اقتصاد ارتدکس برای تایید این دگمش که می‌گوید فقر ناشی از اضافه‌جمعیت مطلق است و جمعیت‌زدائی باعث برقراری مجدد تعادل می‌شود بهتر از آن نمی‌توانست آرزو کند. این آزمایشی بمراتب مهمتر از طاعون اواسط قرن چهاردهم[۵] است که روی فرق سر مالتوسی‌ها جا دارد. جمله معترضه: اگر تعمیم معیارهای قرن چهاردهم به مناسبات تولیدی حاکم، و مناسبات جمعیتی متناظر با آنها، در قرن نوزدهم، به چیزی بیش از خام‌اندیشی یک میرزابنویس احتیاج نداشت، ندیدن تفاوت پیامدهای طاعون مذکور در فرانسه و انگستان خام‌اندیشی فرد اعلائی می‌خواست. طاعون و قلع و قمع نفوس همراه آن در این سوی کانال مانش، در انگلستان، آزاد[۶] و ثروتمند شدن روستائیان را بدنبال داشت، و در آنسوی کانال، در فرانسه، درجه بالاتری از بردگی و میزان بیشتری از فقر و بدبختی را.[۱۲۳]

قحطی سال ۱۸۴۶ ایرلند بیش از ۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر قربانی گرفت؛ اما تنها از میان محنت‌کشان بخت برگشته؛ به ثروت کشور کوچکترین لطمه‌ای نزد. سیل مهاجرتی که طی بیست سال پس از آن ادامه یافته و همچنان رو به تزاید دارد نیز، برخلاف بعنوان مثال جنگ‌های سی ساله، وسایل تولید را بهمراه نفوس انسانی قلع و قمع نکرده است. نبوغ ایرلندی راه کاملا جدیدی برای انتقال برق‌آسای ملتی فقیر از صحنه تیره‌روزی‌هایش کشف کرد. مهاجرین صادراتی از ایرلند به ایالات متحده هر ساله مبالغی بعنوان هزینه سفر برای کسانی که پشت سر بجا گذارده‌اند می‌فرستند. هر گروه که امسال مهاجرت می‌کند سال بعد دسته دیگری را بدنبال خود می‌کشد. بدین ترتیب مهاجرت نه تنها برای ایرلند هزینه‌ای در بر ندارد، بلکه یکی از پردرآمدترین رشته‌های صادراتش را تشکیل می‌دهد. و نکته آخر اینکه، این رخنه‌ای موقت که

www.ketabha.org

در ظرف جمعیت افتاده باشد نیست، بلکه پروسهٔ با نظم و قاعده‌ای است که از طریق آن هر ساله تعداد نفوسی بیش از آنچه با زاد و ولد قابل جبران باشد مکیده و بیرون کشیده می‌شود، چنان که سطح جمعیت سال به سال بطور مطلق افت می‌کند.[۱۲۴]

پیامدهای این عوامل برای کارگران ایرلندی بجا مانده و خلاصی یافته از اضافه‌جمعیت چه بود؟ اینها بود: اضافه‌جمعیت نسبی امروز همان اندازه است که پیش از ۱۸۴۶ [، سال قحطی،] بود؛ سطح دستمزدها نیز به همان نازلی است؛ رمق کارگران بیشتر کشیده می‌شود؛ و فقر و فاقه کشور را بسوی بحران تازه‌ای می‌کشاند. دلایلش ساده است. کشاورزی پابپای افزایش مهاجرت متحول شده است. تولید اضافه‌جمعیت نسبی سریع‌تر از فرار مطلق جمعیت افزایش یافته است. جدول **ب** در بالا نشان می‌دهد که تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه باید حتی شدیدتر از انگلستان در جریان باشد. در انگلستان کشت علیق با افزایش دامپروری افزایش می‌یابد، و در ایرلند کاهش. در حالیکه هکتارها زمین که قبلا کشت می‌شده اکنون یا بایر افتاده و یا برای همیشه تبدیل به مرغزار شده است، برای گسترش دامپروری از اراضی بایر و زمین‌های پست باتلاقی که سابقا بلااستفاده افتاده بود بهره‌برداری می‌شود. مزرعه‌داران کوچک و متوسط - که من همه آنها که زیر ۴۰ هکتار زمین کشت می‌کنند را جزو این گروه بحساب می‌آورم - هنوز ۸۰ درصد کل مزرعه‌داران را تشکیل می‌دهند.[۱۲۵] این مزرعه‌داران یکی پس از دیگری تحت فشار رقابت با کشاورزی‌یی که اداره امورش در دست سرمایه است با شدتی بیسابقه خرد می‌شوند، و بدین ترتیب مدام برای طبقه کارگر مزدی ابوابجمعی جدید تولید می‌کنند. تنها صنعت کبیر ایرلند، کتان‌ریسی و کتان‌بافی، بطور نسبی نیاز به تعداد کمی کارگر مرد بزرگسال دارد، و کلا، علیرغم گسترشی که از زمان ترقی قیمت پنبه در فاصله سال‌های ۶-۱۸۶۱ داشته است، در مقایسه با سایر صنایع بخش ناچیزی از جمعیت را بکار می‌گیرد. این صنعت نیز مانند همه صنایع بزرگ بعلت نوسانات بیوقفه، و علیرغم افزایش مطلق تعداد افرادی که جذب می‌کند، در عرصه خود مدام اضافه‌جمعیت نسبی بوجود می‌آورد. فقر جمعیت روستائی تکیه‌گاه کارخانه‌های غول‌پیکر پیراهن‌دوزی است که لشکر کارگران‌شان اکثرا در سطح روستاها پراکنده‌اند. در اینجا بار دیگر به سیستم «صنایع خانگی» که شرح آن پیشتر رفت برمی‌خوریم، که با نظم و قاعده کارگران را «مازادسازی» می‌کند و برای این کار از ابزارهای خاص خود، کم مزد دادن و زیاد کار کشیدن، برخوردار است. و بالاخره، با آنکه خالی شدن کشور از سکنه همهٔ عواقب مخربی که در یک اقتصاد سرمایه‌داری کاملا توسعه یافته ببار می‌آورد را بدنبال ندارد، بدون اثرات منفی مداوم بر بازار داخلی نیز به پیش نمی‌رود. خلأ بجا مانده از مهاجرت نه تنها تقاضای محلی برای کارگر بلکه درآمد مغازه‌داران خرده‌پا، صنعتگران و کسبه بطور کلی را نیز محدود می‌کند. علت کاهش درآمدهای از ۶۰ تا ۱۰۰ پوند که در جدول **ه** در بالا مشاهده می‌شود همین است.

گزارشات بازرسان قانون فقرا در ایرلند (۱۸۷۰) تصویر روشنی از وضع کارگران کشاورزی این کشور بدست می‌دهد.[۱۲۶] نویسندگان این گزارشات، در مقام ماموران حکومتی که تنها بزور سرنیزه و با

www.ketabha.org

حکومت نظامی گاه اعلام شده و گاه اعلام نشده در ایرلند بر سر پاست، ناگزیر باید همه احتیاطهای لفظی را، که برای همکاران انگلیسی‌شان کسر شأن محسوب می‌شود، بجا آورند. اما، علیرغم این، اجازه نمی‌دهند دولت‌شان به اوهام دل خوش کند. طبق این گزارشات سطح دستمزدهای کشور، که همچنان بسیار نازل است، طی بیست سال اخیر ۵۰ تا ۶۰ درصد ارتقا یافته و در حال حاضر بطور متوسط ۶ تا ۹ شیلینگ در هفته است. اما این ارتقای ظاهری در حقیقت پرده‌ای است که تنزل واقعی دستمزدها را پوشیده می‌دارد، زیرا بهیچوجه به میزانی نیست که افزایش قیمت مایحتاج ضروری زندگی در این بیست سال را جبران کند. گواه این مدعا تلخیصی از حساب‌های رسمی یک **خانه کار** ایرلندی است که ذیلا نقل می‌کنیم.

هزینه متوسط زندگی در هفته برای هر نفر

سال منتهی به	آذوقه و مایحتاج ضروری	پوشاک	جمع
۲۹ سپتامبر ۱۸۴۹	۱ شیلینگ و ۳/۲۵ پنی	۳ پنی	۱ شیلینگ و ۶/۲۵ پنی
۲۹ سپتامبر ۱۸۶۹	۲ شیلینگ و ۷/۲۵ پنی	۶ پنی	۳ شیلینگ و ۱/۲۵ پنی

چنان که می‌بینیم قیمت وسایل ضروری زندگی تقریبا و قیمت پوشاک تحقیقا دو برابر بیست سال پیش است. اما حتی قطع نظر از این ناهمخوانی [میان افزایش دستمزدها و افزایش قیمت‌ها] مقایسهٔ صرفا نرخ [افزایش] پولی دستمزدها بهیچوجه نتیجه درستی بدست نخواهد داد. زیرا پیش از قحطی، بخش اعظم دستمزدهای زراعی جنسی و بخش بسیار کوچکی نقدی پرداخت می‌شد، حال آنکه امروز قاعده بر پرداخت دستمزد نقدی است. بنابراین نتیجه می‌گیریم که، قطع نظر از هر نوسانی در دستمزدهای واقعی، نرخ پولی دستمزدها باید افزایش یافته باشد. [اما مهم اینست که] «پیش از قحطی، کارگر کشاورزی کلبه‌ای در اختیار داشت...با ۱۰، ۲۰ ، ۴۰ آر زمین و امکان کاشت مقداری سیب زمینی. می‌توانست خوک پرورش دهد و مرغ و خروس نگاهدارد ... اما کارگران امروز باید نان را بخرند، و تفاله و ته‌مانده‌ای ندارند که به خوک یا مرغ و خروس‌شان بدهند، و در نتیجه نمی‌توانند از محل فروش خوک، مرغ و خروس یا تخم مرغ درآمدی داشته باشند».[۱۲۷] در واقع کارگران کشاورزی سابقا از مزرعه‌داران خرده‌پای بسیار کوچک قابل تشخیص نبودند، و در اکثر موارد بنحوی پس‌قراولان مزارع متوسط و بزرگی که در آنها کار می‌کردند را تشکیل می‌دادند. از فاجعه ۱۸۴۶ به این سوست که این کارگران بتدریج تبدیل به بخشی از طبقه کارگر مزدی خُلص شده‌اند، یعنی زمرهٔ اجتماعی خاصی را تشکیل می‌دهند که اکنون تنها با بندناف مناسبات پولی به اربابان مزدی خود متصل است.

www.ketabha.org

با وضع مسکن این کارگران در ۱۸۴۶ آشنا هستیم. این وضع از آن زمان بدتر هم شده است. بخشی از کارگران کشاورزی روزمزد، با آنکه تعدادشان هر روز کمتر می‌شود، همچنان بر املاک مزرعه‌داران و در آلونک‌های پرسکنه‌ای بسر می‌برند که وضع دهشتناک‌شان از بدترین نمونه‌هائی که در مناطق زراعی انگلستان یافت می‌شود بمراتب بدتر است. و این به استثنای برخی نواحی آلستر [Ulster] در همه جا صادق است. در جنوب، در استان‌های کورْک، لیمِریک، کیلکِنی و غیره صادق است؛ در شرق، در ویکلو، وِکسفورد و غیره صادق است؛ در مرکز، در کینگزکانتی [King's County] و کوئینزکانتی [Queen's County]، دوبلین و غیره صادق است؛ در شمال، در دان [Down] ، آنتریم [Antrim]، تایْرون و غیره صادق است؛ و در غرب، در اسلیگو [Sligo] ، راسکامان [Roscommon]، مِیو [Mayo]، گلوِی [Galway] و غیره صادق است. یکی از بازرسان فریاد برمی‌آورد که «آلونک‌های کارگران کشاورزی مایه ننگ مسیحیت و مایه ننگ تمدن این کشور است».[۱۲۸] برای آنکه این دخمه‌ها برای کارگران روزمزد جذابیت بیشتری پیدا کند، تکه زمین‌هائی که از روز ازل متعلق به خود آنها بوده با نظم و قاعده مصادره می‌شود. «صرف احساس اینکه در این حالت طرد شدگی که از جانب زمینداران و عوامل‌شان بر کارگران اعمال می‌شود زندگی می‌کنند، متقابلا در اذهان ایشان به احساس ضدیت و نارضائی نسبت به کسانی دامن زده است که بدینسان موجب شده‌اند کارگران به خود بعنوان نژادی بنگرند که با آن همچون نژادی مسلوب الحقوق رفتار می‌شود».[۱۲۹]

اولین اثر انقلاب زراعی این بود که آلونک‌های موجود در محل کار را جارو کرد. این کار در وسیع‌ترین مقیاس ممکن، و گوئی در اطاعت از یک فرمان الهی، انجام گرفت. بدین ترتیب بسیاری کارگران کشاورزی مجبور شدند در شهرها و روستاها در صدد یافتن سرپناه برآیند؛ و در آنجا مانند زباله در انبارهای زیر شیروانی، گودها، سرداب‌ها و بیغوله‌ها روی هم پشته شدند. هزاران خانواده ایرلندی که، حتی به تصدیق خود انگلیسی‌ها که تعصبات ناسیونالیستی کورشان کرده است، بدلیل زندگی شاد و پاکی که در سرزمین خود دارند به زاد بومشان عشق وافر و نادری می‌ورزند، ناگهان خود را دربدر و در مرکز دایره انواع مفاسد گرفتار یافتند. اکنون مردان ناگزیر باید در تلاش گرفتن کار از مزرعه‌داران مجاور باشند، که آنها را روزانه و بنابراین با نامطمئن‌ترین شکل ممکن پرداخت دستمزد استخدام می‌کنند. لذا «گاه باید از خانه تا محل کار، و بالعکس، مسافتی طولانی راه بروند، و غالبا سر تا پا خیس شوند، سختی‌های فراوان بکشند و در نتیجه سلامت خود را از دست بدهند و مریض و محتاج شوند».[۱۳۰]

«شهرها همه ساله مجبور به پذیرش کارگرانی بوده‌اند که در نواحی روستائی اضافه محسوب می‌شده‌اند»،[۱۳۱] و مردم همچنان حیرت‌زده از خود می‌پرسند چگونه است که «در شهرها کارگر اضافه وجود دارد و در نواحی روستائی کمبود یا خطر کمبود کارگر»؟[۱۳۲] واقعیت آنست که این کمبود تنها «در فصل برداشت، یا در فصل بهار و یا در مواقعی که کارهای کشاورزی با فشردگی و شتاب انجام می‌گیرد وجود دارد و در سایر اوقات سال بسیاری از کارگران بیکارند»[۱۳۳] و «از فصل برداشت

www.ketabha.org

سیب‌زمینی در ماه اکتبر تا اوائل بهار سال بعد...کاری برایشان نیست»،[۱۳۴] و بعلاوه در همین اوقات فشردگی کار نیز «احتمال آنکه برای تمام روز کار پیدا نکنند، و انواع وقفه‌های دیگر، وجود دارد».[۱۳۵]

وجود زمینداران نمونه نیز بنوبه خود بر وخامت آثار انقلاب زراعی - یعنی تبدیل زمین‌های مزروعی به چراگاه، بکارگیری ماشین‌آلات، شدیدترین صرفه‌جوئی در گرفتن کارگر، و غیره - می‌افزاید. این زمینداران بجای خرج کردن پول اجاره‌هایشان در کشورهای دیگر، از سر مرحمت در ایرلند و بر ملک شخصی خود سکونت می‌گزینند. این جنابان برای آنکه به قانون عرضه و تقاضا خدشه‌ای وارد نیاید «تقاضایشان برای کارگر را...عمدتا از اجاره‌داران خرده‌پای خود تامین می‌کنند - که به این ترتیب مجبورند هر زمان که صاحب ملک از آنها بخواهد کارهای مربوط به او را انجام دهند - آنهم با دستمزدهائی که در بسیاری موارد بطور قابل ملاحظه‌ای پائین‌تر از نرخ دستمزدهای کارگران عادی است، و بدون در نظر گرفتن زحمت یا زیانی که بعلت عدم رسیدگی اجاره‌دار به مزرعه خود در مقاطع حساس بذرپاشی یا درو متوجه او می‌شود».[۱۳۶]

نبود نظم و اطمینان خاطر در عرصه اشتغال، و دوره‌های مکرر و طولانی تورم کارگر، همه از عوارض وجود اضافه‌جمعیت نسبی است، و به این علت بصورت درد و رنج پرولتاریای زراعی ایرلند در گزارشات بازرسان **قانون فقرا** منعکس می‌شود. بیاد داریم که در میان پرولتاریای زراعی انگلستان نیز به چنین پدیده‌هائی برخوردیم. تفاوت اینجاست که در انگلستان، بمنزله کشوری صنعتی، پرسنل لشکر احتیاط صنعتی از روستا تامین می‌شود. اما در ایرلند، بمنزله کشوری زراعی، پرسنل لشکر احتیاط کشاورزی از شهر تامین می‌شود، یعنی از جائی که کارگر کشاورزی رانده شده از زمین به آن پناه برده است. در انگلستان کارگران اضافهٔ روستا تبدیل به کارگر کارخانه می‌شوند. در ایرلند آنها که اجبارا به شهر رانده شده‌اند با وجود فشار منفی که بر سطح دستمزدهای شهری وارد می‌آورند همچنان کارگر کشاورزی باقی می‌مانند، و مدام مجبور به بازگشت به روستا و جستجوی کار در آنجا می‌شوند.

زبده و چکیدهٔ گزارش بازرسان رسمی از وضع زندگی مادی کارگر کشاورزی در ایرلند به این شرح است: «با آنکه در نهایت صرفه‌جوئی زندگی می‌کند دستمزدش بزحمت کفاف اجاره خانه و هزینه خوراک یک خانواده معمولی را می‌دهد، و لذا برای تامین پوشاک خود و زن و فرزندانش متکی به منابع درآمد دیگری است ... هوای داخل این آلونک‌ها، بعلاوهٔ سایر محرومیت‌هائی که افراد این طبقه می‌کشند، در آنها زمینهٔ جسمی خاصی برای ابتلا به تیفوس و سل بوجود آورده است».[۱۳۷] بدین ترتیب تعجبی ندارد که، بنا به شهادت همه بازرسان، نارضایتی شوم و عبوسی صفوف این طبقه را فراگرفته است. از زمان حال بیزار، از آینده مایوس و در آرزوی بازگشت به گذشته‌اند، تحت «تاثیر منحوس آژیتاتورها» قرار می‌گیرند، و فکر و ذکرشان یک چیز است: مهاجرت به آمریکا. اینست روضهٔ رضوانی که کاهش جمعیت، این نوشداروی مالتوسی، از ایرلند سرسبز کهن[۸] ساخته است!

www.ketabha.org

و اما برای نشان دادن اینکه کارگر کارخانه ایرلندی در چه ناز و نعمتی زندگی می‌کند نقل یک نمونه کافی است. رابرت بیکر، بازرس کارخانه انگلیسی، می‌گوید: «در دیدار اخیرم از ایرلند شهادت یک کارگر ماهر ایرلندی را شنیدم که گواه بر تلاش او برای فراهم آوردن امکان تحصیل برای فرزندانش بود. من اظهارات او را عینا در اینجا نقل می‌کنم. شاید اگر بگویم که کار او تولید کالا برای بازار منچستر بود منظورم از کارگر ماهر روشن‌تر شود. 'جانسون: من تُخماق‌کارم [۹] و از دوشنبه تا جمعه از ساعت شش صبح تا یازده شب کار می‌کنم. شنبه‌ها ساعت شش بعد از ظهر دست می‌کشیم، و سه ساعت وقت ناهار و استراحت داریم. کلا پنج تا بچه دارم. از کارم هفته‌ای ۱۰ شیلینگ و ۶ پنی درمی‌آورم. زنم هم اینجا کار می‌کند و هفته‌ای ۵ شیلینگ می‌گیرد. خانه را دخترم بزرگ دوازده ساله‌مان اداره می‌کند. آشپز و خدمتکارمان هم باز همان دخترمان است. بچه‌ها را هم او برای مدرسه رفتن حاضر می‌کند. یک دختری هست که صبح‌ها از جلوی خانه ما رد می‌شود و من را ساعت پنج و نیم بیدار می‌کند. زنم هم بلند می‌شود و با من راه می‌افتد. قبل از آمدن سر کار وقت نمی‌کنیم چیزی بخوریم. بچه‌های کوچک‌مان را صبح تا شب همان بچه دوازده ساله‌مان نگه‌می‌دارد، و ما تا ساعت هشت صبح وقت صبحانه نداریم. ساعت هشت می‌رویم خانه. هفته‌ای یک بار شام می‌پزیم. بقیه وقت‌ها حریره‌ای درست می‌کنیم، از بلغور جو یا اگر دستمان برسد بلغور ذرت. در زمستان به حریره‌مان کمی آب قند هم می‌زنیم. در تابستان چند تا سیب‌زمینی هم از لته‌ای که خودمان می‌کاریم گیرمان می‌آید. ته سیب‌زمینی‌ها که بالا آمد دوباره برمی‌گردیم سراغ حریره. بعضی وقت‌ها هم شاید دستمان به کمی شیر برسد. خلاصه به همین صورت از امروز به فردا سر می‌کنیم؛ در تمام سال، چه روز تعطیلش، چه روز کارش. من شب‌ها که از کار برمی‌گردم خیلی خسته‌ام. بعضی وقت‌ها شاید چشم‌مان رنگ کمی گوشت را هم ببیند؛ اما خیلی بندرت. سه تا از بچه‌هایمان مدرسه می‌روند، که برای هر کدامشان هفته‌ای ۱ پنی می‌دهیم. هفته‌ای ۹ پنی کرایه خانه‌مان است. هر چهارده روز هم دست کم ۱ شیلینگ و ۶ پنی پول ذغال می‌دهیم' ».[۱۳۸] اینهم از وضع زندگی و دستمزد در ایرلند!

مساله فقر در ایرلند در واقع بار دیگر به موضوع روز در انگلستان تبدیل شده است. در اواخر سال ۱۸۶۶ و اوائل ۱۸۶۷ لرد دافرین، یکی از سلاطین زمین در ایرلند، در روزنامه **تایمز** کمر به حل مساله بست. «چه انسانیتی در وجود این سرور گرانقدر است!»[۱۰]

در جدول ه دیدیم که در ۱۸۶۴ از ۴,۳۶۸,۶۱۰ پوند کل سود، سه ارزش‌اضافه‌خوار به تنهائی ۲۶۲,۶۱۰ پوند آنرا به جیب زدند؛ و در ۱۸۶۵ همان سه استاد مسلم «پرهیز» از ۴,۶۶۹,۹۷۹ پوند کل سود ۲۷۴,۵۲۸ پوند آنرا بجیب زدند؛ سال ۱۸۶۴، ۲۶ ارزش‌اضافه‌خوار ۶۴۶,۳۷۷ پوند؛ سال ۱۸۶۵، ۲۸ ارزش‌اضافه‌خوار ۷۳۶,۴۴۸ پوند؛ سال ۱۸۶۴، ۱۲۱ ارزش‌اضافه‌خوار ۱,۰۶۶,۹۱۲ پوند؛ سال ۱۸۶۵، ۱۸۶ ارزش‌اضافه‌خوار ۱,۳۲۰,۹۹۶پوند؛ سال ۱۸۶۴، ۱,۱۳۱ ارزش‌اضافه‌خوار ۲,۱۵۰,۸۱۸ پوند، یعنی نزدیک به نصف کل سود سالانه؛ و در سال ۱۸۶۵، ۱,۱۹۴ ارزش‌اضافه‌خوار ۲,۴۱۸,۹۳۳ پوند، یعنی بیش از نصف کل سود سالانه را بجیب زدند. اما سهم فربه درآمد ملی از محل

www.ketabha.org

اجاره، که توسط تعداد بینهایت قلیلی از سلاطین زمین در انگلستان، اسکاتلند و ایرلند نوش جان می‌شود، چندان شنیع است که شیوه دولتمداری انگلیسی مناسب نمی‌داند همان آماری را که درباره توزیع سود منتشر می‌کنند درباره توزیع اجاره هم ارائه دهند. لرد دافرین یکی از آن سلاطین زمین است. نزد ایشان تصور اینکه سود و اجاره اساسا بتوانند «زیاده از حد» باشند، و یا اینکه زیادی اجاره و سود بهر نحو ربطی به زیادی فقر در میان مردم داشته باشد، البته تصوری است «ناپسند» و بهمان درجه «بی‌پایه». دافرین مرد واقعیات است. واقعیت اینست که بموازات تنزل جمعیت در ایرلند دفتر دریافتی‌های اجاره چاق‌تر و چاق‌تر می‌شود. و خالی شدن روستا از جمعیت بنفع زمینداران، و بنابراین بنفع زمین و ایضا مردم است، که خود چیزی جز متعلقات زمین نیستند. لذا لرد دافرین اعلام می‌کند که جمعیت ایرلند هنوز بیش از حد زیاد است و سیل مهاجرت با سرعتی که باید به پیش نمی‌رود. رضایت خاطر کامل وقتی حاصل می‌شود که ایرلند از شر حداقل ثلث میلیون کارگر خلاصی یافته باشد. مبادا تصور شود که این جناب لرد، که شاعر هم تشریف دارند، پزشکی از پیروان مکتب سانگرادو[۱۱] هستند که اگر بهبودی در حال مریض خود نمی‌دید نیشتر پشت نیشتر تجویز می‌کرد تا سرانجام مریض بیماری و خونش یکجا با هم تمام شود. خیر، ایشان خواستار تنها ثلث میلیون نیشترند؛ بجای آنکه خواستار تقریبا دو میلیون باشند. اما واقعیت اینست که تا دو میلیون نفر رفع زحمت نکنند نمی‌توان شیر و عسل را در جویبارهای ایرلند کهن جاری کرد. اثباتش ساده است:

تعداد و وسعت مزارع در ایرلند در سال ۱۸۶۴

۱		۲		۳		۴	
مزارع زیر نیم هکتار		مزارع نیم تا ۲هکتار		مزارع ۲ تا ۶ هکتار		مزارع ۶ تا ۱۲ هکتار	
تعداد	هکتار	تعداد	هکتار	تعداد	هکتار	تعداد	هکتار
۴۸,۶۵۳	۱۰,۲۷۷	۸۲,۰۳۷	۱۱۶,۹۲۳	۱۷۶,۳۶۸	۷۴۳,۱۴۴	۱۳۶,۵۷۸	۱۲۳,۴۸۶

۵		۶		۷		۸
مزارع ۱۲ تا ۲۰ هکتار		مزارع ۲۰ تا ۴۰ هکتار		مزارع بالای ۴۰ هکتار		وسعت کل
تعداد	هکتار	تعداد	هکتار	تعداد	هکتار	هکتار
۷۱,۹۶۱	۱,۱۷۶,۱۵۳	۵۴,۲۴۷	۱,۶۱۲,۲۵۴	۳۱,۹۲۷	۳,۳۲۹,۷۴۸	۱۰,۶۵۱,۵۲۷

www.ketabha.org

پروسه تمرکز مزارع در فاصله سال‌های ۱۸۵۱-۶۱ عمدتا مزارع سه گروه اول یعنی مزارع بین نیم تا ۶ هکتار را از میان برداشته است. نتیجهٔ این پروسه ۳۰۷,۰۵۸ مزرعه‌دار «مازاد» است، که با احتساب حد متوسط پائین چهار نفر برای هر خانواده به ۱,۲۲۸,۲۳۲ نفر می‌رسد. با این فرض خوشبینانه که یک چهارم این افراد می‌توانند پس از به فرجام رسیدن انقلاب زراعی مجددا جذب کار شوند، ۹۲۱,۱۷۴ نفر باقی می‌مانند که باید مهاجرت کنند. گروه‌های ۴، ۵ و ۶، شامل مزارع بین ۶ تا ۴۰ هکتار، چنان که در انگلستان مدتهاست به تجربه ثابت شده، برای کشت کاپیتالیستی غله بیش از حد کوچک و برای پرورش گوسفند بکلی ناچیز و غیر قابل استفاده‌اند. لذا، بر مبنای همان فرض، ۷۸۸,۷۶۱ نفر دیگر باید مهاجرت کنند؛ یعنی جمعا ۱,۷۰۹,۵۳۲ نفر. و از آنجا که اشتها زیر دندان است، طولی نمی‌کشد که زمیندار با نگاهی به لیست اجاره‌هایش کشف می‌کند که ایرلند با ۵/۳ میلیون نفوس بعلت زیادی جمعیت همچنان فقیر باقی خواهد ماند. پس خالی شدنش از سکنه باید ادامه یابد تا تقدیر راستینش متحقق گردد: به یکی از چراگاه‌های گاو و گوسفند انگلستان مبدل شود.[۱۴]

اما این شیوه کسب سود هم مثل همه گل‌های زیبای دنیا خار خود را دارد. انباشت شدن اجاره‌ها در ایرلند و انباشته شدن ایرلندی‌ها در آمریکا دو پدیده‌ای هستند که پابپای هم به پیش می‌روند. ایرلندی آواره شده بدست گاو و گوسفند بار دیگر، و این بار در آن سوی اقیانوس، در هیئت فِنیان[۱۲] ظاهر می‌شود. و در آنجا یک جمهوری جوان اما عظیم و غول‌پیکر با چهره‌ای هر دم تهدیدآمیزتر سر برمی‌آورد تا چشم در چشم ملکهٔ پیر دریاها بدوزد و فریاد برآورد:

رُمیان اینک به گناه برادرکشی در چنگال سرنوشتی شوم به عذابی الیم گرفتار آمده‌اند.[۱۳]

---

۱ vetch - کَرْسَنه؛ کسنک؛ گاودانه. گیاهی از خانواده لوبیا که از برگ آن بعنوان خوراک دام استفاده می‌کنند.

۲ در جدول د ذیل گروه د چیزی نیامده است. لذا نکته مورد اشاره در متن باید در اصل گزارش موجود بوده باشد.

۳ schedule - هر یک از شش «رده»ی (از A تا F ، یا «الف» تا «و») که منابع مختلف درآمد، بمنظور اخذ مالیات در بریتانیا، تحت آن طبقه‌بندی می‌شوند.

www.ketabha.org

۴ در اصل آلمانی و همه ترجمه‌ها، جز سوئدی (ص۶۲۰ و زیرنویس) ، «تراکم» آمده، که پیداست درست نیست.

۵ اشاره به طاعون معروف به «مرگ سیاه» است که در سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ سراسر اروپا را فراگرفت - ف.

۶ در ترجمه فاکس (ص۸۶۱) و انگلس (ص۶۵۸) بجای «آزاد...شدن»، «صاحب حق رای...شدن» آمده است.

۷ بنظر می‌رسد این نمونه‌ای از «احتیاط‌های لفظی» گزارشگران ایرلندی باشد که مارکس پیش از این به آن اشاره کرد. لذا خود قسمت آخر جمله را در اصل آلمانی خلاصه و آشکار به این صورت آورده است: «... به احساس ضدیت و نارضائی نسبت به کسانی دامن زده است که با ایشان همچون نژادی مسلوب الحقوق رفتار می‌کنند».

۸ «ایرلند سرسبز کهن» تعبیری است که ما معادل Erin که نام شاعرانه و باستانی ایرلند است قرار داده‌ایم.

۹ تخماق‌کار: کارگری که در کارخانه پارچه‌بافی کارش ایجاد نقوش برجسته بر پارچه از طریق گذراندن آن از لابلای یک سری غلطک بنام ماشین تخماق (beetling-machine) است - ف.

۱۰ اقتباس از **فاست** اثر گوته، «مدخل بهشت» (ابیات ۳-۳۵۲): «چه بزرگواری در وجود آن سرور گرانقدر است که با خود شیطان چنین بملایمت سخن می‌گویند» - ف.

۱۱ Sangrado - یکی از شخصیت‌های رمان مشهور ژیل بلاس [Gil Blas] اثر لوساژ [Lesage] نویسنده فرانسوی [۱۷۴۷- ۱۶۶۸] - ف.

۱۲ Fenian - سازمانی مخفی که در نیمه قرن نوزدهم بمنظور براندازی حاکمیت انگلستان بر ایرلند در شهر نیویورک آمریکا تشکیل شد.

Acerba fata Romanos agunt…Scelusque farternae necis [Horace, **Epodes**,7 – F.] 13

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۵

۱- کارل مارکس، «کار مزدی و سرمایه»، ماخذ قبل. «اگر توده‌ها همه به یکسان تحت ستم باشند آنگاه هر چه کشوری پرولتر بیشتری داشته باشد ثروتمندتر خواهد بود» (کالینز - Colins - پاریس، ۱۸۵۷، جلد ۳، ص۳۳۱). «پرولتر»، به مفهوم اقتصادی آن، معنائی جز «کارگر مزدی» ندارد که «کاپیتال» را تولید می‌کند و آنرا به ارزش‌افزائی وامی‌دارد، و بمحض آنکه بقول پکور «مُسیو کاپیتال» دیگر برای پروسه ارزش‌افزائی خود نیازی به او نداشت بیرونش می‌اندازد. «پرولتر علیل المزاج جنگل بدوی» از فرآورده‌های زیبای تخیل روشِری است. جنگل‌نشین بدوی مالک جنگل بدوی است و از آن بمنزله مایملک خود استفاده می‌کند. و در این کار از همان آزادی عملی برخوردار است که میمون. بنابراین او پرولتر نیست. چنین چیزی تنها در صورتی ممکن است که بجای آنکه او جنگل را استثمار کند جنگل او را استثمار کند. و اما در مورد وضع مزاجی این شخص باید گفت که او نه تنها با پرولتر مدرن بلکه با «متعینین» سیفلیسی و خنازیری هم قابل مقایسه است. منظور آقای ویلهلم روشر از «جنگل بدوی» هم یقینا بیشهٔ زادگاه خودشان در لونبورگ [Luneburg] است.

۲- جان بلرز، ماخذ قبل، ص۲.

۳- برنارد دوماندویل، **قصه زنبوره... الخ**، نشر پنجم، لندن، ۱۷۲۸، تذکارها، ص۳۱۲-۱۳، ۳۲۸. «زندگی متعادل و اشتغال دائم آن صراط مستقیمی است که فقرا را به خوشبختی معقول (که منظور نویسنده از آن بیشترین ساعات ممکن کار در روز و کمترین مقدار ممکن وسایل زندگی است) و کشور (یعنی زمینداران، سرمایه‌داران، بلندپایگان و عمال سیاسی‌شان) را به ثروت و قدرت رهنمون می‌شود» (**مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت**، لندن، ۱۷۷۰، ص۵۴).

۴- ایدن باید از خود می پرسید «نهادهای مدنی» مخلوق کیستند؟ او از دیدگاهی که اختیار می‌کند، که دیدگاه توهم حقوقی است، قانون را محصول روابط مادی تولیدی نمی‌بیند، بلکه برعکس روابط تولیدی را محصول قانون می‌بیند. لانگه «روح القوانین» موهوم منتسکیو را با یک جمله کله پا کرد: «روح القوانین مالکیت است».

۵- ایدن، ماخذ قبل، جلد ۱، کتاب اول، فصل۱، ص۱-۲، و پیشگفتار، ص xx.

۶- اگر خوانندگان در اینجا بیاد مالتوس و مقاله **در باب جمعیت** او می‌افتند که در سال ۱۷۹۸ منتشر شد، باید به ایشان یادآوری کنم که این نوشته در شکل اولیه‌اش چیزی بیش از یک رونویسی دبستانی و

www.ketabha.org

سطحی از آثار دوفو، سر جیمز استوارت، تانزند، فرانکلین، والاس و دیگران نیست که در آن مالتوس سخنان اینان را با لحن و اطوار روضه تکرار می‌کند بدون آنکه حتی یک رأی درست که از اصل متعلق به خودش باشد مطرح کند. جنجال بزرگی که این جزوه بپا کرد تماما بعلت انطباقش با منافع گروهی مشخصی بود. انقلاب فرانسه مدافعین پرشوری در بریتانیا یافته بود، و «اصل جمعیت» - که طی قرن هیجدهم بتدریج ساخته و پرداخته و سپس در بحبوحه یک بحران عظیم اجتماعی بمنزله پادزهر قطعی تعالیم کندورسه[1] و سایرین در بوق و کرنا شده بود - حال از جانب الیگارشی انگلستان با شعف فراوان بمنزله دافع کبیر هر گونه اشتیاق به ایجاد تغییر و تحولی مترقی در جامعه بشری مورد استقبال قرار می‌گرفت. آنگاه مالتوس، شگفت‌زده از موفقیت اولیه خود، دست بکار شد تا تکه پاره‌هائی را که از کارهای دیگران گرد آورده و با سطحی‌نگری تمام بهم وصله کرده بود بزور در قالب کار قدیم بگنجاند، و مطالب جدیدی نیز بر آنها بیفزاید. اما این مطالب جدید را هم باز نه کشفیات او بلکه چیزهائی بود که به همان سیاق به مطالب قدیم صرفا الصاق کرد. این را هم بگوئیم که مالتوس کشیش کلیسای انگلستان بود اما مانند راهبان کاتولیک سوگند عزب ماندن یاد کرده بود، زیرا این یکی از شرایط پذیرش بعنوان عضو محقق [fellow] در دانشگاه (پروتستان) کیمبریج بود. «ما در هیچ یک از کالج‌ها اجازه ازدواج به اعضای محقق نمی‌دهیم، و همین که کسی تأهل اختیار کند جای خود را بعنوان عضو محقق در کالج مربوطه از دست خواهد داد» **(گزارشات کمیسیون دانشگاه کیمبریج**، ص۱۷۲). این نشانهٔ امتیاز مالتوس بر سایر کشیشان پروتستان است که از شرط عزوبت در کلیسای کاتولیک گریخته چنگ در دامان آیهٔ «بارور و تکثیر شوید» [سفر پیدایش ۱:۹] زده‌اند، که رسالت خاص الهی‌شان است؛ تا آنجا که خود عموما به میزان الحق نازیبنده‌ای موجب افزایش جمعیت‌اند و با اینحال «اصل جمعیت» را در گوش کارگران موعظه می‌کنند. این خود پدیده گویا و شاخصی است که داستان معصیت اول و مضحکه اقتصادی آن، سیب آدم، «اشتهای عاجل»، یا بقول کشیش تانزند لوده «پستی و بلندی‌هائی که ضرب تیرهای کیوپید[2] را می‌گیرند» - آری، پدیدهٔ گویا و شاخصی است که پرداختن به این مساله ظریف و حساس در انحصار فقه پروتستان، یا بهتر بگوئیم فقهای پروتستان قرار داشته، و همچنان دارد. به استثنای راهب ونیزی اورتز [Ortes]، که نویسنده خردمندی است و حرف تازه‌ای برای گفتن دارد، اکثر تئوریسین‌های رشته جمعیت را کشیشان پروتستان تشکیل می‌دهند. بعنوان نمونه می‌توان کتاب **تئوری نظام حیوانی** اثر بروگنِر (لیدن، ۱۷۶۷) را نام برد که نویسنده در آن با استفاده از آرای ابراز شده در مجادله کوتاه کنه با شاگردش میرابو پدر،[3] تئوری نوین جمعیت را بنحو جامع و مانعی مورد بررسی قرار داده است. و پس از آن می‌توان کشیش والاس، کشیش تانزند، کشیش مالتوس و شاگردش کشیش توماس چالمرز، و بسیاری دیگر از آقایان میرزابنویس‌های کمتر معظم این خط را نام برد. مطالعه اقتصاد سیاسی را در وهله اول فلاسفه‌ای مانند هابس، لاک و هیوم؛ تجار و دولتمردانی مانند توماس مُر، تمپل [Temple]، سالی [Sully] دوویت [De Witt] ، نورْت، لا [Law]، واندرلینت، کانتیون و فرانکلین، و بخصوص مطالعه جنبه‌های تئوریک آنرا، با بیشترین موفقیت، مردان دنیای طب نظیر پتی، باربون، ماندویل و کنه وجهه همت خود قرار دادند. حتی در اواسط قرن هیجدهم کسی مانند

www.ketabha.org

اسقف تاکِر، اقتصاددان برجسته‌ای برای آن زمان، از اینکه به امور مَمونائی[۴] پرداخته است عذر تقصیر می‌طلبد. بعدها و در واقع با ورود «اصل جمعیت» بود که میدان به دست کشیشان پروتستان افتاد. پتی که جمعیت را پایه و اساس ثروت می‌دانست، و مانند آدام اسمیت دشمن فاش‌گوی کشیشان بود، انگار که زیان دخالت اینها را از پیش دریافته باشد می‌گوید: «مذهب بیشترین شکوفائی را وقتی دارد که کشیشان در اوج کشتن نفس باشند؛ همان گونه که سابقا در مورد قانون گفته می‌شد که بیشترین شکوفائی را زمانی دارد که وکلا کمترین مشغولیت کاری را داشته باشند». لذا پتی به کشیشان پروتستان توصیه می‌کند که بالاخره اگر نمی‌خواهند از پولُس رسول پیروی کنند و از راه عزوبت به «کشتن نفس» برخیزند، «بیش از آنچه عایدات کلیسا و شکل تقسیم موجود آن اجازه می‌دهد کشیش بدنیا نیاورند؛ به این معنا که اگر انگلستان و ویلز ظرفیت ۱۲,۰۰۰ کشیش را دارد، بدنیا آوردن ۲۴,۰۰۰ کشیش کمال بی‌احتیاطی است. زیرا در آن صورت ۱۲,۰۰۰ نفری که روزی‌شان تامین نشده بهر حال بطریقی در تلاش معاش برمی‌آیند، و برای رسیدن به این مقصود چه راهی سهل‌تر از آنکه به اشاعه این وسوسه در میان مردم برخیزند که آن ۱۲,۰۰۰ کشیش دیگر مواجب‌بگیر کلیسا روح شما را مسموم می‌کنند، یا گرسنگی می‌دهند و به این وسیله شما را از راه بهشت منحرف می‌کنند». (پتی، لندن، ۱۶۶۷، ص۵۷). موضع آدام اسمیت در قبال کشیشان پروتستان زمان خود را از نوشته دکتر هورْن [Horne] اسقف شهر ناریچ می‌توان دریافت. این نوشته‌ای است با عنوان **نامه به آدام اسمیت، دکتر در حقوق، درباره زندگی، مرگ و فلسفه یارش دیوید هیوم؛ از جانب یکی از مردمان موسوم به مسیحی**، نشر چهارم، آکسفورد، ۱۷۸۴، که در آن نویسنده آدام اسمیت را برای آنکه در نامه منتشر شده‌ای خطاب به آقای استراهان [Strahan] کوشیده است خاطره یارش دیوید (یعنی هیوم) را زنده نگاهدارد نکوهش می‌کند. زیرا اسمیت در این نامه به مردم دنیا گفته است «هیوم در بستر مرگ خود را با خواندن آثار لوسیان[۵] و ویست[۶] سرگرم می‌کرد»، و حتی جسارت را به آنجا رسانده که درباره هیوم نوشته است: «من همیشه او را، چه در زمان حیات و چه در مدتی که از مرگش گذشته است، در مجموع و با در نظر گرفتن ضعف‌های ذاتی بشر، نزدیک‌ترین فرد به قله کمال خرد و تقوا یافته‌ام». اسقف مذکور آنگاه از ته دل می‌خروشد که: «حضرت آقا، آیا درست است که شما تصویر سرشت و سلوک کسی را در منزلت ‘ کمال خرد و تقوا ’ جلوی روی ما بگیرید که بنظر می‌رسد به وسواس علاج‌ناپذیر بیزاری از هر آنچه نام دین بر خود دارد دچار بوده، و با هر آنچه در توان داشته در جهت برانداختن، خشکاندن و ریشه‌کن کردن روح دین از میان انسان‌ها کوشیده است، و اگر از عهده‌اش ساخته بود چنان می‌کرد که حتی نام آن از خاطر آدمیان زدوده شود؟» (همانجا، ص۸). «اما مباد که عشاق حقیقت دلسرد شوند، که الحاد را دوام و بقائی نباشد» (همانجا، ص۱۷). آدام اسمیت «این خبث طینت مدهش را داشت که الحاد را در سراسر کشور اشاعه دهد (منظور انتشار کتاب **نظریه احساسات اخلاقی** اوست). در مجموع، نیت شما، آقای دکتر، خیر است، اما تصور می‌کنم این بار به هدف خود نرسید. شما قصد دارید ما را با، سرمشقی بنام جناب آقای دیوید هیوم، به این وسوسه گرفتار کنید که الحاد تنها شربت شفابخش افسرده حالی و تنها پادزهر واقعی وحشت از مرگ است ... می‌توانید بر ویرانه‌های بابل لبخند پیروزی بزنید، و سرنگونی

www.ketabha.org

فرعون سنگدل در دریای سرخ را به او تهنیت بگوئید» (همانجا، ص۲۱-۲). پس از مرگ اسمیت، مؤمن راست‌باوری از میان دوستان دانشگاهی‌اش نوشت: «محبت بجای اسمیت به هیوم...او را از مسیحی بودن بازمی‌داشت ... هر چه هیوم می‌گفت، حتی اگر می‌گفت ماه تکه نان کپک‌زده‌ای است، باور می‌کرد. بنابراین وقتی هم که هیوم می‌گفت خدا و معجزه وجود ندارد باور می‌کرد[۷] ... اسمیت در اصول سیاسی خود به جمهوری‌خواهان نزدیک بود» (جیمز اندرسون، **زنبور**، ۱۸ جلد، ادینبورگ، ۳-۱۷۹۱، جلد ۳، ص۱۶۶، ۱۶۵). کشیش توماس چالمرز دچار این بدگمانی بود که آدام اسمیت مقوله «کارگران نامولد» را صرفا از سر خصومت و به این نیت ابداع کرده است که کشیشان پروتستان را علیرغم کار متبرکی که در تاکستان باریتعالی انجام می‌دهند در آن بگنجاند.

۷- «اما حد اشتغال کارگر صنعتی و کشاورزی به یکسان تعیین می‌شود. در هر دو مورد منوط به اینست که کارفرما از محصول کار کارگران **سودی** ببرد. اگر نرخ دستمزدها چنان باشد که موجب شود منافع ارباب زمیندار از سود متوسط سرمایه پائین‌تر رود، زمیندار فورا به اشتغال آنان خاتمه می‌دهد، و یا آنرا مشروط به پذیرش کاهش دستمزد از جانب کارگران می‌کند» (جان وید، ماخذ قبل، ص۴۲۱).

۸- رجوع کنید به کارل مارکس، **در نقد اقتصاد سیاسی**، ص۱۶۵ و بعد [فصل ۲، بند ج، **تئوری‌های واسطه گردش و پول**، پاراگراف دوم ببعد: «... این قانون را اقتصاددانان ایتالیائی قرن هفدهم در خطوط کلی‌اش کمابیش بروشنی بیان کرده، جان لاک آن را گاه مقبول و گاه مردود دانسته، و در **اسپکتِیتور** (شمارهٔ مورخ ۱۹ اکتبر ۱۷۱۱) و همچنین آثار منتسکیو و هیوم شرح و بسط قطعی یافته است. از آنجا که هیوم بمراتب برجسته‌تر از سایر نمایندگان این تئوری است، بررسی خود را از او آغاز می‌کنیم...»].

۹- «حال اگر به بررسی اول خود بازگردیم که در آن نشان دادیم سرمایه چیزی جز یک محصول کار انسانی نیست،...دیگر بهیچوجه نمی‌توان فهمید که انسان چگونه توانسته است تحت سلطه سرمایه یعنی محصول خویش درآید و به متابعت آن گردن گذارد. و از آنجا که در عالم واقع وضع بی‌شبهه چنین است، ناگزیر این سوال مطرح می‌شود و پاسخ می‌طلبد که کارگر چگونه از سمت سروری سرمایه، از موقعیت آفرینندهٔ آن، به موقعیت بندگی آن رسیده است؟» (فون تونن - Von Thünen - روستوک، ۱۸۶۳، ص۵-۶). طرح این سوال از جانب تونن مایه اعتبار اوست، اما پاسخی که به آن می‌دهد چیزی بیش از یک پاسخ کودکانه نیست.

۱۰- **[زیرنویس انگلس در نشر چهارم آلمانی:]** آخرین «تراست‌ها» ی تشکیل شده در انگلستان و آمریکا فی‌الحال در تلاش دستیابی به این هدف هستند، و به این منظور می‌کوشند لااقل بنگاه‌های بزرگ موجود در یک شاخه صنعت را بصورت یک شرکت سهامی عام بزرگ که شاخه مزبور را عملا در انحصار خود داشته باشد درآورند.

۱۱- **[زیرنویس انگلس در نشر سوم آلمانی:]** مارکس در اینجا در حاشیه نسخه خود نوشته است: «توجه. بعدا روی این کار شود: اگر رشد [سرمایه] صرفا کمی باشد آنگاه، در یک رشته معین، سود

www.ketabha.org

یک سرمایهٔ کوچکتر و یک سرمایهٔ بزرگتر متناسب با مقدار سرمایه بکار افتاده است. اگر رشد متضمن ایجاد تغییر کیفی باشد، آنگاه در عین حال نرخ سود سرمایه بزرگتر نیز افزایش خواهد یافت».

۱۲- سرشماری انگلستان و ویلز از جمله چنین نشان می دهد: تعداد شاغلین در کشاورزی (زمینداران، مزرعه‌داران، باغبانان، چوپانان و غیره) سال ۱۸۵۱: ۲,۰۱۱,۴۴۷ نفر؛ سال ۱۸۶۱: ۱,۹۲۴,۱۱۰ نفر؛ ۸۷,۳۳۷ نفر کاهش. مانوفاکتور پشم تابیده ۱۸۵۱: ۱۰۲,۷۱۴ نفر؛ ۱۸۶۱: ۷۹,۲۴۲ نفر؛ ابریشم‌بافی ۱۸۵۱: ۱۱۱,۹۴۰ نفر؛ ۱۸۶۱: ۱۰۱,۶۷۸ نفر؛ چاپ روی چیت ۱۸۵۱: ۱۲,۰۹۸ نفر؛ ۱۸۶۱: ۱۲,۵۵۶ نفر - افزایشی مختصر که با توجه به گسترش عظیم این صنعت در واقع بمعنای کاهش نسبی شدید کارگران شاغل در آن است. کلاه‌دوزی، ۱۸۵۱: ۱۵,۹۵۷ نفر؛ ۱۸۶۱: ۱۳,۸۱۴ نفر؛ کلاه حصیری و کلاه پارچه‌ای نرم، ۱۸۵۱: ۲۰,۳۹۳ نفر؛ ۱۸۶۱: ۱۸,۱۷۶ نفر؛ تولید مخمر ۱۸۵۱: ۱۰,۵۶۶ نفر؛ ۱۸۶۱: ۱۰,۶۷۷ نفر؛ شمع‌سازی ۱۸۵۱: ۴,۹۴۹ نفر؛ ۱۸۶۱: ۴,۶۸۶ نفر - علت این کاهش، از جمله سایر دلایل، افزایش استفاده از روشنائی گاز است. شانه‌سازی ۱۸۵۱: ۲,۰۳۸ نفر؛ ۱۸۶۱: ۱,۴۷۸ نفر؛ اره‌کشی ۱۸۵۱: ۳۰,۵۵۲ نفر؛ ۱۸۶۱: ۳۱,۶۴۷ نفر - افزایشی اندک بعلت رواج اره‌های ماشینی. میخ‌سازی ۱۸۵۱: ۲۶,۹۴۰ نفر؛ ۱۸۶۱: ۲۶,۱۳۰ نفر - کاهشی ناشی از رقابت ماشین. معادن قلع و مس ۱۸۵۱: ۳۱,۳۶۰ نفر؛ ۱۸۶۱: ۳۲,۰۴۱ نفر. در مقابل این، صنایع زیر را داریم: ریسندگی و بافندگی پنبه ۱۸۵۱: ۳۷۱,۷۷۷ نفر؛ ۱۸۶۱: ۴۵۶,۶۴۶ نفر؛ معدن ذغال‌سنگ ۱۸۵۱: ۳۸۹،۱۸۳ نفر؛ ۱۸۶۱: ۲۴۶,۶۱۳ نفر. «از سال ۱۸۵۱ تعداد کارگر بزرگترین افزایش را علی‌العموم در رشته‌هائی از صنعت داشته است که استفاده از ماشین‌آلات در آنها تا این زمان با موفقیت همراه نبوده است» (**سرشماری سال ۱۸۶۱ انگلستان و ویلز**، جلد ۳، ص۳۶).

۱۳- (برخی اقتصاددانان برجسته مکتب کلاسیک به قانون تنزل فزاینده مقدار نسبی سرمایه متغیر، و تاثیر این تنزل بر وضع طبقه کارگران مزدی، نه پی بلکه صرفا ظنی برده‌اند. در این زمینه بیشترین امتیاز به جان بارتون می‌رسد. هر چند که او نیز، مانند همه آنهای دیگر، سرمایه ثابت را با سرمایه مستقر و سرمایه متغیر را با سرمایه در گردش اشتباه می‌گیرد. می‌گوید:)[۸] «تقاضا برای کار بستگی به افزایش سرمایهٔ در گردش دارد و نه افزایش سرمایه مستقر. اگر نسبت میان این دو نوع سرمایه براستی در هر زمان و در هر حال ثابت بود، آنگاه واقعا چنین نتیجه می‌شد که تعدادکارگران استخدامی متناسب با رشد ثروت کشور رشد می‌کند. اما صحت چنین حکمی محتمل نمی‌نماید. با رشد صنایع، و گسترش تمدن، سهم سرمایه مستقر نسبت به سرمایه در گردش بیشتر و بیشتر می‌شود. سرمایه مستقر بکار رفته در تولید یک قواره چیت انگلیسی حداقل صد برابر، و یحتمل هزار برابر، بیش از سرمایه مستقر بکار رفته در یک قواره چیت مشابه هندی، و سهم سرمایهٔ در گردش بکار رفته در آن صد یا هزار برابر کمتر است ... کل پس‌اندازهائی که به سرمایه مستقر افزوده می‌شود هیچ تاثیری بر افزایش تقاضا برای کار نخواهد داشت» (جان بارتون، لندن، ۱۸۱۷، ص۱۶۱-۷). «همان علتی که می‌تواند موجب افزایش درآمد خالص کشور شود در عین حال می‌تواند جمعیت مازاد بوجود آورد، و وضع کارگر را خراب‌تر

www.ketabha.org

کند» (ریکاردو، ماخذ قبل، ص۴۶۹). با افزایش سرمایه «تقاضا (برای کار) بطور نسبی تنزل خواهد کرد» (ماخذ مذکور، ص۴۸۰، زیرنویس). «مقدار سرمایه‌ای که به تامین زندگی کارگران اختصاص می‌یابد می‌تواند، مستقل از هر تغییری در مقدار کل سرمایه، تغییر یابد ... فزونی سرمایه می‌تواند با افزایش نوسانات عظیم در میزان اشتغال و با مرارت‌های عظیم همراه باشد» (ریچارد جونز، لندن، ۱۸۳۳، ص۱۲). «تقاضا (برای کار) به همان نسبت که انباشت کلی سرمایه رشد می‌کند...افزایش نخواهد یافت. بنابراین با پیشرفت جامعه، فزونی‌های سرمایه ملی که مجددا به بازتولید اختصاص می‌یابند تاثیر کمتر و کمتری بر وضع کارگران خواهند داشت» (رمزی، ماخذ قبل، ص۹۰-۹۱).

۱۴- هِرمان مریویل، **گفتارهای درسی در باب استعمار و مستعمرات**، لندن، ۱۸۴۱، جلد ۱، ص۱۴۶.

۱۵- مالتوس، **اصول اقتصاد سیاسی**، ص۲۱۵، ۳۱۹-۲۰. مالتوس در این کتاب سرانجام، با کمک سیسموندی، به کشف تثلیث زیبای تولید کاپیتالیستی نائل می‌آید، و آن اینست: زیاده‌تولید، زیاده‌جمعیت، زیاده‌مصرف. در واقع سه هیولای بسیار ظریف! رجوع کنید به فردریک انگلس، پاریس، ۱۸۴۴، ص۱۰۷، و صفحات بعد.

۱۶- هَریت مارتینو [Harriet Martineau] ، **اعتصابی در منچستر**، ۱۸۳۲، ص۱۰۱.

۱۷- حتی در قحط پنبهٔ سال ۱۸۶۳ شاهدیم که کارگران کارخانه‌های پنبه‌ریسی ناحیه بلکبرْن در جزوه‌ای که انتشار دادند زیاده‌کاری را، که البته حوزه تاثیرش بر اثر وجود **قانون کارخانه** تنها به کارگران مرد بزرگسال محدود می‌شد، شدیدا محکوم کردند. «از کارگران بزرگسال این کارخانه خواسته شده که روزانه ۱۲ تا ۱۳ ساعت کار کنند، و این در حالی است که صدها کارگر دیگر اجبارا باید بیکار بگردند در صورتی که مایلند برای تامین معاش خانواده‌های خود و برای نجات برادران‌شان از مرگِ زودرس ناشی از زیاده‌کاری، بطور نیمه‌وقت کار کنند...». و در ادامه می‌گویند: «ما می‌پرسیم آیا ممکن است اضافه‌کاری کردن بخشی از کارگران باعث ایجاد احساس نزدیکی میان اربابان و خدمتگزاران شود؟ کسانی که به اضافه‌کاری گمارده می‌شوند همانقدر احساس می‌کنند مظلوم واقع شده‌اند که کارگرانی که محکوم به بیکاری اجباری (idleness forced) شده‌اند. در این ناحیه، بشرط توزیع عادلانه کار، تقریبا همه می‌توانند بطور نیمه‌وقت کار کنند. آنچه ما از اربابان علی‌العموم می‌خواهیم خواستهٔ برحقی است، و آن اینکه، بخصوص تا آن زمان که اوضاع رو به بهبود بگذارد، بجای آنکه بخشی از کارگران را به اضافه‌کاری بگمارند در حالی که سایرین بدلیل نداشتن کار مجبور به گذران زندگی از طریق دریافت صدقه شده‌اند، سیستم ساعات کار کمتر را باجرا درآورند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۳**، ص۸). مولف **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت** با غریزه بورژوائی عادی خود، که هرگز به خطا نمی‌رود، به تاثیر وجود اضافه‌جمعیت نسبی بر کارگران شاغل پی برده است: «یکی دیگر از علل بیکاری (idleness) در این کشور نبود کارگر به تعداد کافی است ... هر بارکه بر اثر دریافت تقاضائی فوق‌العاده برای مصنوعات کارگر کمیاب می‌شود، کارگران پیش خود احساس اهمیت می‌کنند و

www.ketabha.org

می‌خواهند این احساس را به اربابان‌شان نیز القا کنند. حیرت‌آور است؛ اما این جماعت چنان طرز فکر منحطی دارند که در این گونه موارد گروهی از آنان با یکدیگر ائتلاف کرده یک روز تمام بیکار نشسته‌اند تا از این طریق کارفرمای خود را تحت فشار قرار دهند» (ص۲۷-۸). این جماعت در واقع تقاضای افزایش دستمزد داشته‌اند!

۱۸- **اکونومیست**، ۲۱ ژانویه ۱۸۵۶.

۱۹- طی شش ماه آخر سال ۱۸۶۶، ۸۰ تا ۹۰ هزار نفر در لندن از کار بیکار شدند. در **گزارش کارخانه** همان نیمسال آمده است: «بنظر نمی‌رسد این گفته که تقاضا همواره و درست در لحظه مقتضی عرضهٔ خود را بوجود می‌آورد از صحت مطلق برخوردار باشد. درمورد کار همیشه چنین نکرده است؛ چنان که طی سال گذشته ماشین‌آلات بسیاری بعلت نیاز به عمله عاطل و باطل ماند» (**گزارشات بازرسان کارخانه ... الخ، ۳۱ اکتبر ۱۸۶۶**، ص۸۱).

۲۰- **(زیرنویس انگلس در نشر چهارم آلمانی:)** سخنرانی افتتاحیه دکتر ج. چَمبرلَن، شهردار وقت برمینگام و رئیس کنونی (۱۸۸۳) **شورای تجارت**، در **کنفرانس بهداشت برمینگام**، ۱۴ ژانویه ۱۸۷۵.

۲۱- در سرشماری سال۱۸۶۱ انگلستان و ویلز جمعیت ۷۸۱ شهر شمارش شد که [جمعا] «دارای ۱۰,۹۶۰,۹۹۸ سکنه بودند، و روستاها و بخشداری‌های روستائی جمعیتی معادل ۹,۱۰۵,۲۲۶ نفر داشتند. در سال ۱۸۵۱ تعداد ۵۸۰ شهر شناسائی شد، و تعداد سکنه آنها با سکنه مناطق روستائی اطراف تقریبا برابر بود. در حالیکه جمعیت مناطق روستائی طی ده سال متعاقب سرشماری پیشین نیم میلیون افزایش یافته، جمعیت ساکن در ۵۸۰ شهر مذکور یک و نیم میلیون (۱,۵۵۴,۰۶۷) نفر افزایش داشته است. نرخ رشد جمعیت در روستا ۵/۶ درصد و در شهر ۳/۱۷ درصد است. این اختلاف نرخ رشد ناشی از مهاجرت از روستا به شهر است. سه چهارم کل رشد جمعیت در شهرها صورت گرفته است» (**سرشماری ... الخ**، جلد۳، ص۱۱-۱۲).

۲۲- «بنظر می‌رسد فقر به حال زاد و ولد نافع باشد» (آدام اسمیت، **ثروت ملل**، کتاب اول، فصل ۸). این، بنا بر آنچه گالیانی رند حاضر جواب می‌گوید، در واقع یکی ازترتیبات حکیمانه خاص الهی است. «خداوند چنین مقرر فرموده است که مردانی که به نافع‌ترین حرفه‌ها مشغولند به تعداد فراوان زاده شوند» (گالیانی، ماخذ قبل، ص۷۸). «فقری که به نهایت قحطی و شیوع مرض برسد بجای آنکه عامل مهار جمعیت باشد عامل افزایش آنست» (س. لِنگ - - S. Laing ۱۸۴۴، ص۶۹). لنگ بدنبال اثبات این نکته با تکیه به آمار، می‌نویسد: «اگر مردم همه وضع آسوده‌ای داشتند دنیا بزودی از سکنه خالی می‌شد».

۲۳- «روز به روز بیشتر روشن می‌شود که مناسبات تولیدی که بورژوازی در چارچوب آن حرکت می‌کند نه ماهیتی ساده و یگانه بلکه ماهیتی دوگانه دارند. به این معنا که همان مناسباتی که در چارچوب آنها ثروت تولید می‌شود فقر نیز تولید می‌شود؛ همان مناسباتی که در چارچوب آنها قوای تولیدی رشد

www.ketabha.org

می‌کند قوای سرکوب نیز رشد می‌کند. این مناسبات ثروت بورژوائی، بمعنای ثروت برای طبقه بورژوا، بوجود می‌آورد، اما صرفا از این طریق که مدام ثروت افرادی از اعضای این طبقه را نابود می‌کند، و پرولتاریائی بوجود می‌آورد که مدام [بر جمعیتش] افزوده می‌شود» (کارل مارکس، **فقر فلسفه**، ۱۱۶).

۲۴- اورتز، ۱۷۷۷، ص۶، ۹، ۲۲، ۲۵ و سایر صفحات. اورتز همانجا در صفحه۲۳ می‌گوید: «من بجای طرح نظام‌های بیحاصل برای رسیدن به بهروزی ملل، همّ خود را مصروف و مقصور به بررسی دلایل تیره‌روزی آنان می‌کنم».

۲۵- **رساله در باب قوانین فقرا. بقلم یک خیرخواه بشر** (کشیش ج. تانزند)، ۱۷۸۶، چاپ مجدد در لندن، ۱۸۱۷، ص۱۵، ۳۹، ۴۱. این کشیش «نازک طبع»، که مالتوس در نوشته‌های خود صفحه صفحه از اثر ذکر شده و اثر دیگرش بنام **سفر در پهنه اسپانیا** رونویسی کرده، بنوبه خود بخش اعظم تعالیم [یا دکترین] ش را مدیون سر جیمز استوارت است، هر چند که در این ضمن نظرات استوارت را تحریف هم کرده است. بعنوان نمونه، استوارت می‌گوید: «اینجا، در برده‌داری، برای به کوشش واداشتن انسان‌ها (بنفع غیرکارگران) از روش اجبار استفاده می‌شد ... در آن زمان انسان‌ها را مجبور به کار (یعنی کار بیمزد برای دیگری) می‌کردند زیرا برده دیگران بودند؛ اکنون انسان‌ها مجبور به کار (یعنی کار بیمزد برای غیرکارگران) هستند زیرا بردهٔ حوائج خویشند».[۹] اما استوارت، برخلاف موقوفه‌دار فربه ما، از این مقدمات نتیجه نمی‌گیرد که کارگران مزدی باید همیشه روزه‌دار باشند؛ بلکه برعکس در پی آنست که از نیازهای فزایندهٔ آنها انگیزه‌ای بسازد برای کاری که ایشان از جانب «آنان که ظرافت طبع بیشتری دارند» انجام می‌دهند.

۲۶- استورش، ماخذ قبل، ص۲۲۳.

۲۷- سیسموندی، ماخذ قبل، ص۷۹-۸۰، ۸۵.

۲۸. دستو دوتراسی، ماخذ قبل، ص۲۳۱:

Les nations pauvres, c'est là où le peuple est à son aise; et les nations' riches, c'est là où il est ordinairement pauvre'.

۲۹- **کمیسیون سلطنتی درآمدهای داخلی؛ گزارش دهم**، لندن، ۱۸۶۶، ص۳۸.

۳۰- ماخذ قبل، همانجا.

۳۱- این ارقام برای مقایسه کافی‌اند، اما اگر بطور مطلق در نظر گرفته شوند واقعی نیستند، زیرا سالانه در حدود ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ پوند درآمد در اظهارنامه‌های مالیاتی اعلام نمی‌شود. **کمیسیون درآمدهای داخلی** در هر گزارش خود از تقلب با نظم و قاعده در این زمینه، بخصوص از جانب طبقات صاحب صنعت و تجارت، شکوه می‌کند. بعنوان نمونه: «یک شرکت سهامی سود مشمول مالیات خود را ۶,۰۰۰ پوند اعلام می‌کند اما برآورد ممیز مالیاتی ۸۸,۰۰۰ پوند است، و سرانجام بر مبنای همین مبلغ مالیات

www.ketabha.org

پرداخت می‌شود. شرکت دیگری که ۱۹۰,۰۰۰ پوند سود اعلام می‌کند سرانجام به اجبار می‌پذیرد که مبلغ صحیح باید ۲۵۰,۰۰۰ پوند باشد» (ماخذ قبل، ص۴۲).

۳۲- **سرشماری، ... الخ**، ماخذ قبل، ص۱۱. این ادعای جان برایت که ۱۵۰ زمیندار مالک نصف خاک انگلستان، و ۱۲ زمیندار مالک نصف خاک اسکاتلند هستند هیچگاه رد نشده است.

۳۳- **کمیسیون درآمدهای داخلی؛ گزارش چهارم**، لندن، ۱۸۶۰، ص۱۷.

۳۴- اینها درآمدهای خالص پس از کسر تخفیف‌های مالیاتی قانونی هستند.

۳۵- در این لحظه، مارس۱۸۶۷، بازارهای چین و هندوستان از محصولات نخی صادراتی کارخانه‌داران بریتانیائی اشباع است. در سال۱۸۶۶پنج درصد کاهش دستمزد در مورد کارگران صنعت پنبه باجرا درآمد. در ۱۸۶۷، در نتیجه اقدامی مشابه آن، ۲۰,۰۰۰ کارگر در پرِسْتون دست به اعتصاب زدند. **(افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:)** و این مقدمه بحرانی شد که بلافاصله پس از آن بروز کرد.[۱۰]

۳۶- **سرشماری، الخ**، ماخذ قبل، ص۱۱.

۳۷- نطق گلادستون در **مجلس عوام**، ۱۳ فوریه ۱۸۴۳، بنا به گزارش روزنامه **تایمز**، ۱۴ فوریه ۱۸۴۳.

۳۸- نطق گلادستون در **مجلس عوام**، ۱۶ فوریه ۱۸۶۳، بنا به گزارش روزنامه **مورنینگ استار**، ۱۷ فوریه ۱۸۶۳.

۳۹- رجوع کنید به ارقام رسمی ارائه شده در **کتاب آبی** با عنوان **آمار متفرقه بریتانی**، بخش VI، لندن، ۱۸۶۶، ص۲۶۰-۷۳ و بسیاری صفحات دیگر. بجای آمار یتیمخانه‌ها و غیره می‌توان به قلمفرسائی‌های بولتن‌های وزارتخانه‌ها در توجیه لزوم پرداخت مستمری به فرزندان خانواده سلطنتی نیز رجوع کرد. در این قلمفرسائی‌ها گران‌تر شدن وسایل زندگی هیچگاه فراموش نمی‌شود.

۴۰- نطق گلادستون در **مجلس عوام**، ۸ آوریل ۱۸۶۴. جمله آخر در روایت **هنسِرد**[۱۱] چنین آمده است: «و به بیان باز هم کلی‌تر، زندگی، در اکثر موارد، آیا چیزی جز مبارزه برای حفظ موجودیت خویش است؟». یک نویسنده انگلیسی تناقضات فاحش موجود در نطق‌های بودجه سال‌های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ گلادستون را با نقل اشعار زیر از بوالو [Boileau - شاعر فرانسوی قرن هفدهم] توصیف کرده است: «کار این مرد همین است که از سیاهی به سپیدی بپرد، و احساسات شبش را با دمیدن صبح محکوم کند. رأیش را بهمان سادگی عوض می‌کند که جامه‌اش را؛ و بدینگونه اسباب زحمت بیگانه می‌شود و پریشانی خویش» ([هنری روی - Henry Roy - فـ]، لندن، ۱۸۶۴، ص۱۳۵).

www.ketabha.org

۴۱- هِنری فاسِت، ماخذ قبل، ص۶۷-۸۲. در مورد وابستگی فزاینده کارگران به دکانداران باید گفت که این نتیجهٔ نوسانات و وقفه‌های مکرر در اشتغال آنان است.

۴۲- در مورد این آمار ویلز همواره جزو انگلستان آمده است.

۴۳- جالب اینجاست که آدام اسمیت هنوز گهگاه لغت «**خانه کار**» را مترادف با «کارخانه»[۱۲] بکار می‌برد. و این خود به نوعی روشن می‌کند که ما از زمان او تا کنون چه پیشرفت شایانی کرده‌ایم. اسمیت بعنوان مثال در آغاز فصل مربوط به تقسیم کار می‌نویسد: «کل کسانی که در همه شاخه‌های مختلف یک رشته بکار مشغولند را غالبا می‌توان در **خانه کار** واحدی گرد هم آورد».

۴۴- **بهداشت عمومی؛ گزارش ششم**، ۱۸۶۳، لندن، ۱۸۶۴، ص۱۳.

۴۵- ماخذ قبل، ص۱۷.

۴۶- ماخذ قبل، ص۱۳.

۴۷- ماخذ قبل، ضمائم، ص۲۳۲.

۴۸- ماخذ قبل، ص۲۳۲-۳.

۴۹- ماخذ قبل، ص۱۴-۱۵.

۵۰- «در هیچ زمینه دیگری حقوق اشخاص چنین آشکارا و بیشرمانه قربانی حقوق ملکی [یا حقوق مالکیت] نشده است که در زمینه مسکن طبقه کارگر. در هر شهر بزرگ می‌توان بدیده قربانگاه انسان‌ها، بدیده آستان مقدسی نگریست که در آن همه ساله هزاران نفر در راه رب النوع حرص و آز قربانی می‌شوند» (ساموئل لِنگ، ماخذ قبل، ص۱۵۰).

۵۱- **بهداشت عمومی؛ گزارش هشتم**، ۱۸۶۶، ص۱۴، زیرنویس.

۵۲- ماخذ قبل، ص۸۹. دکتر هانتِر درباره کودکان این «کُلُنی» ها می‌گوید: «از دوران ماقبل بوجود آمدن این پشته‌های متراکم فقرا اکنون کسی زنده نیست تا بما بگوید کودکان در آن زمان چگونه تربیت می‌شدند. و هر پیامبری که بما بگوید نسل در حال رشد این کودکان در آینده چه رفتاری خواهد داشت نبوت شتاب‌زده‌ای کرده است. این کودکان، در بطن شرایطی که پیشتر احتمالا هیچگاه در این کشور سابقه نداشته است، تا نیمه‌های شب زانو به زانوی اشخاصی از هر سن، نیمه لخت، مست، وقیح و در پی شر بیدار می‌نشینند، و به این ترتیب آموزش خود را بعنوان «طبقات خطرناک» آینده تکمیل می‌کنند» (ماخذ قبل، ص۵۶).

۵۳- ماخذ قبل، ص۶۲.

۵۴- **گزارش مامور بهداشت سن مارتین در مزارع**، ۱۸۶۵.

www.ketabha.org

۵۵- **بهداشت عمومی؛ گزارش هشتم**، ۱۸۶۶، ص۹۱.

۵۶- ماخذ قبل، ص۸۸.

۵۷- ماخذ قبل، ص۸۹.

۵۸- ماخذ قبل، ص۵۵-۶.

۵۹- ماخذ قبل، ص۱۴۹.

۶۰- ماخذ قبل، ص۵۰.

۶۱- لیست کارگزار بیمه مذکور در برادفورد:

تعداد سکنه	تعداد اطاق	۱- خانه‌ها
۱۶ نفر	۱ اطاق	Vulcan Street, No. 122
“۱۱	“۱	Lumley Street, No. 13
“۱۱	“۱	Bower Street, No. 41
“۱۰	“۱	Portland Street, No. 112
“۱۰	“۱	Street, No. 17 Hardy
“۱۶	“۱	North Street, No. 18
“۱۳	“۱	North Street, No. 17
۸ بزرگسال	“۱	Wymer Street, No. 19
۱۲ نفر	“۱	Jowett Street, No. 56
۳ خانواده	“ ۱	George Street, 150
۱۱ نفر	“۱	Rifle Court, Marygate, No. 11
“۱۰	“۱	Marshall Street, No. 28
۳ خانواده	“۳	Marshall Street, No. 49
۱۸ نفر	“	George Street, No. 128
“۱۶	“۱	George Street, No. 130
“۱۷	“۱	Edward Street, No. 4
۲ خانواده	“ ۱	George Street, No. 49
“ ۲	“۱	York Street, No. 34
۲۶ نفر	“۲	(Salt Pei Street (bottom
		۲- سرداب‌ها
۸ نفر	۱ سرداب	Regent Street
“۷	“ ۱	Acre Street

www.ketabha.org

“۷	“ ۱		Roberts Court ۳۳
“ ۶	“ ۱	Back Pratt Street	این سرداب کارگاه ریخته‌گری برنج هم هست

(نقل از ماخذ قبل، ص۱۱۱)

۶۲- ماخذ قبل، ص۱۱۴.

۶۳- ماخذ قبل، ص۵۰.

۶۴- **بهداشت عمومی؛ گزارش هفتم**، ۱۸۶۵، ص۱۸.

۶۵- ماخذ قبل، ص۱۶۵.

۶۶- **بهداشت عمومي؛ گزارش هفتم**، ص۱۸، زیرنویس. مسئول صندوق اعانات چپل آن فرت یونیون [Chapel-on-Firth Union] در گزارش خود به رئیس کل ثبت احوال می‌نویسد: «در داوْهُلْز [Doveholes] تعدادی حفره کوچک بعنوان مسکن در دل تپه‌ای از خاکستر آهک حفر شده و کارگران و دیگر کارکنان پروژه راه‌آهنی که هم اکنون در منطقه در دست انجام است در آنها زندگی می‌کنند. این حفره‌ها کوچک و نمورند، در اطراف آنها مجرای فاضلاب و مستراح وجود ندارد، و بجز سوراخی که بعنوان دودکش در سقف آنها ایجاد شده فاقد هر گونه تهویه‌اند. در نتیجهٔ این کمبودها آبله مدتهاست بیداد می‌کند و تا کنون موجب مرگ چند تن (از این غارنشینان بدوی) شده است» (ماخذ مذکور، مطلب ۲).

۶۷- جزئیات ارائه شده در صفحات ۵۱۷-۲۴ [کتاب حاضر] به کارگران معادن ذغال سنگ اختصاص دارد. در مورد کارگران معادن فلز که وضع بدتری دارند رجوع کنید به گزارش بسیار منصفانه **کمیسیون سلطنتی** سال ۱۸۶۴.

۶۸- **بهداشت عمومی؛ گزارش هفتم**، لندن، ۱۸۶۵، ص۱۸۰ و ۱۸۲.

۶۹- ماخذ قبل، ص۵۱۵ و ۵۱۷.

۷۰- ماخذ قبل، ص۱۶.

۷۱- «فقرای لندن یک به یک گرسنگی می‌کشند. در چند روز گذشته پوسترهای بزرگی با مضامین چشمگیر زیر بر در و دیوارهای لندن چسبانده شده: ‘ گاوهای فربه! انسان‌های گرسنه! گاوهای فربه از کاخ‌های بلورین خود برای تغذیهٔ اغنیا عازم کلبه‌های مجلل ایشان شده‌اند، و این در حالی است که انسان‌های گرسنه در لانه‌هایشان به حال خود رها شده‌اند تا بپوسند و بمیرند’. پوسترهای حاوی این گونه مضامین شوم یکی پس از دیگری بر در و دیوارها ظاهر می‌شود. هنوز یکی پاره نشده یا خط نخورده یا چیزی بر آن چسبانده نشده پوستر تازه‌ای در همان محل یا محل عمومی دیگری چسبانده می‌شود ... این یادآور جمعیت‌های سرّی انقلابی در فرانسه است که مردم این کشور را برای رویدادهای سال ۱۷۸۹ [، سال انقلاب فرانسه،] آماده می‌ساختند. در همین زمان که کارگران انگلیسی همراه با همسر و

www.ketabha.org

فرزندان‌شان از سرما و گرسنگی جان می‌دهند، میلیون‌ها پوند طلای انگلیسی، که محصول کار همین کارگران است، در روسیه، اسپانیا، ایتالیا و سایر کشورهای خارجی سرمایه‌گذاری می‌شود» (**روزنامه رینولدز - Reynolds Newspaper** - ۲۰ ژانویه ۱۸۶۷).

۷۲- دوسْپِتیو [Ducpétiaux] ، ماخذ قبل، ص۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵-۶.

۷۳- جیمز ا. تارولد راجرز (James E. Thorold Rogers - استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه آکسفورد)، **تاریخ کشاورزی و قیمت‌ها در انگلستان**، آکسفورد، ۱۸۶۶، جلد ۱، ص۶۹۰. این کتاب که حاصل یک تلاش پرزحمت است در دو جلدی که تا کنون انتشار یافته تنها دورهٔ سال‌های ۱۲۵۹ تا ۱۴۰۰ را در بر می‌گیرد، و جلد دوم آن صرفا شامل اطلاعات آماری است. این کتاب نخستین «تاریخ قیمت‌ها» ی اصیل و واقعی است که درباره آن زمان در دست داریم.

۷۴- **دلایل افزایش اخیر عوارض فقرا، یا بررسی تطبیقی قیمت کار و قیمت خواربار**، لندن، ۱۷۷۷، ص۵، ۱۱.

۷۵- دکتر ریچارد پرایس [Richard Price] ، لندن، ۱۸۰۳، جلد ۲، ص ۱۵۸-۹. پرایس در صفحه ۱۵۹ یادآور می‌شود که «قیمت اسمی یک روز کار در حال حاضر چهار و حداکثر پنج برابر سال ۱۵۱۴ است. اما قیمت غله هفت برابر و قیمت گوشت و پوشاک تقریبا پانزده برابر آن زمان است. بنابراین قیمت کار نه تنها پابپای هزینه زندگی افزایش نیافته بلکه بقدری از آن عقب مانده است که اکنون بنظر نمی‌رسد قدرت خریدِ حتی نیمی از آنچه در آن زمان می‌توانست بخرد را داشته باشد».

۷۶- بارتون، ماخذ قبل، ص۲۶. در مورد آخر قرن هیجدهم رجوع کنید به ایدن، ماخذ قبل.

۷۷- چارلز پری، ماخذ قبل، ص۸۰.

۷۸- ماخذ قبل، ص۲۱۳.

۷۹- ساموئل لِنگ، ماخذ قبل، ص۶۲.

۸۰- **انگلستان و آمریک**، لندن، ۱۸۳۳، جلد ۱، ص۴۷.

۸۲- برای این منظور اشراف زمیندار وجوه خزانه را، صد البته از طریق پارلمان، با نرخ بهره نازل در اختیار خود قرار دادند. و این همان وجوهی است که مزرعه‌داران باید با نرخ بهره دو برابر به آنان بازگردانند.

۸۳- کاهش تعداد مزرعه‌داران میانه‌حال را می‌توان به ویژه از سرفصل «پسر، نواده مذکر، برادر، برادرزاده، دختر، نواده مؤنث، خواهر و خواهرزاده» که در آمار سرشماری آمده است - بعبارت دیگر از اعضای خانواده مزرعه‌دار که در استخدام او هستند - دریافت. تعداد این گروه در ۱۸۵۱ بالغ بر ۲۱۶,۸۵۱ نفر و در ۱۸۶۱ بالغ بر ۱۷۶,۱۵۱ نفر بود. در فاصله سال‌های ۱۸۵۱-۷۱ تعداد مزارع

www.ketabha.org

کوچکتر از ۸ هکتار ۹۰۰ مزرعه، و تعداد مزارع بین ۲۰ تا ۳۰ هکتار از ۸,۲۵۳ به ۶,۳۷۰ مزرعه، کاهش یافت. این پدیده بطور کلی در مورد همه مزارع کوچکتر از ۴۰ هکتار مشاهده می‌شود. در مقابل، طی همین بیست سال تعداد مزارع بزرگ افزایش یافت؛ تعداد مزارع بین ۱۲۰ تا ۲۰۰ هکتار از ۷,۷۷۱ به ۸,۴۱۰ مزرعه، مزارع بزرگتر از ۲۰۰ هکتار از ۲,۷۵۵ به ۳,۹۱۴ مزرعه، و مزارع بزرگتر از ۴۰۰ هکتار از ۴۹۲ به ۵۸۲ مزرعه رسید.

۸۴- تعداد چوپانان از ۱۲,۵۱۷ نفر به ۲۵,۵۵۹ نفر افزایش یافت.

۸۵- **سرشماری، الخ**، ماخذ قبل، ص۳۶.

۸۶- راجرز، ماخذ قبل، ص۶۹۳ و ۱۰. آقای راجرز به مکتب فکری لیبرال تعلق دارد، دوست شخصی کابْدِن و برایت[۱۳] است، و بنابراین از **مدیحه‌سرایان روزگاران خوش گذشته**[۱۴] نیست.

۸۷- **بهداشت عمومی؛ گزارش هفتم**، ۱۸۶۵. بنابراین نه عجیب است که زمیندار بمحض آنکه می‌شنود کارگر درآمدش کمی بیشتر شده کرایه خانه‌اش را بالا ببرد، و نه عجیب است که مزرعه‌دار مزدش را پائین آورد «چون زنش کار پیدا کرده است» (ماخذ مذکور).

۸۸- ماخذ قبل، ص۱۳۵.

۸۹- ماخذ قبل، ص۱۳۴.

۹۰- **گزارش کمیسرهای ... درباره تبعید و حبس با اعمال شاقه**، لندن، ۱۸۶۳، ص۴۲ و ۵۰.

۹۱- ماخذ قبل، ص۷۷. «یادداشت قاضی‌القضات».

۹۲- ماخذ قبل، جلد ۲، صورت جلسات شهادت شهود.

۹۳- ماخذ قبل، جلد ۱، ضمیمه، ص۲۸۰.

۹۴- ماخذ قبل، ص۲۷۴-۵.

۹۵- **بهداشت عمومی؛ گزارش ششم**، ۱۸۶۴، ص۲۳۸، ۲۴۹ و ۲۶۱-۲.

۹۶- ماخذ قبل، ص۲۶۲.

۹۷- ماخذ قبل، ص۱۷. دسترسی کارگر کشاورزی انگلیسی به شیر باندازه ربع مقداری است که کارگر کشاورزی ایرلندی به آن دسترسی دارد، و دسترسی‌اش به نان به اندازه نصف اوست. آرتور یانگ در **گشت ایرلند** خود در همان آغاز قرن حاضر،[۱۵] به تغذیه بهتر کارگر کشاورزی ایرلندی توجه کرده است. دلیل آن روشن است؛ مزرعه‌دار فقیر ایرلندی از نظر انسان بودن با مزرعه‌دار ثروتمند انگلیسی قابل مقایسه نیست. در مورد ویلز، آنچه در خود متن آورده‌ایم در مورد جنوب غربی این کشور صدق نمی‌کند. «پزشکان متفق القولند که افزایش نرخ مرگ و میر بر اثر بیماری سل، خنازیر و غیره با بدتر

www.ketabha.org

شدن وضع جسمی مردم شتاب می‌گیرد، و جملگی بر آنند که عامل اخیر معلول فقر است. خرج او (کارگر کشاورزی) تقریبا ۵ پنی در روز است، اما گفته می‌شود که در بسیاری مناطق برای مزرعه‌دار (که خود آدم فقیری است) بسیار کمتر از این خرج برمی‌دارد ... لقمه‌ای گوشت نمک‌سود یا گوشت خوک دودی ... که از چوب آکاژو خشک‌تر است، و شاید خوردن آن حتی به ثقیل الهضم بودنش نیارزد، قاتق مقدار زیادی آش یا شوربا می‌شود که موادش را آب و بلغور و تره تشکیل می‌دهد؛ و این ناهار هر روزهٔ کارگر است». نتیجهٔ پیشرفت صنعت برای او این شد که، در این آب و هوای آزاردهنده و مرطوب، «پوشاک مرغوب خانه‌بافت به نفع اجناس ارزان و باصطلاح پنبه‌ای از دور خارج شد»، و آشامیدنی‌های قوی‌تر جای خود را به باصطلاح چای داد. «کشاورز پس از ساعت‌ها که زیر باد و باران بوده است به کلبه‌اش می‌رسد، و در کنار آتشی از ذغال‌سنگ نارس یا گلوله‌های مخلوط گل و خاکه‌ذغال می‌نشیند که از سوختن‌شان مقدار معتنابهی اسیدهای کربنیک و سولفوریک تولید می‌شود. دیوارهای کلبه‌اش از سنگ و گل، کف آن لخت و همان خاک قبل از بنای کلبه است، و پوشش سقف آن لایه‌ای تنک و در هم نتنیده از گالی. درون کلبه، هر شکاف و سوراخی را برای جلوگیری از خروج گرما مسدود کرده‌اند. کارگر غالبا در این فضا و بوی گند کشنده‌اش، بر کف خاکی کلبه، و در حالی که لباس‌های خیسش، یعنی تنها لباس‌هائی که دارد، بر همان تنش خشک می‌شود، با زن و فرزندش شام می‌خورد و می‌خوابد. قابله‌هائی که بخشی از شب را در این زاغه‌ها گذرانده‌اند نقل می‌کنند که پاهایشان در گل و لای کف زاغه فرو می‌رفته، و مجبور بوده‌اند سوراخی در دیوار ایجاد کنند تا برای خود مختصر راه تنفسی باز کنند(که لابد کار ساده‌ای هم بوده!). گواهان بسیاری، از مراتب مختلف اجتماعی، تایید کرده‌اند که دهقان نیمه‌گرسنه (underfed) هر شب در معرض خطرات ناشی از این شرایط غیربهداشتی، و بسیاری شرایط غیربهداشتی دیگر، قرار دارد. و نتیجهٔ آن، انسان‌هائی علیل‌المزاج و خنازیری، بی‌نیاز از گواه و مدرک است ... گزارشات ماموران کمک‌رسانی به فقرا در کارمارتِنشایر [Carmarthenshire] و کاردیگان‌شایر [Cardiganshire] با وضوح چشمگیری بر وجود همین شرایط گواهی می‌دهند. درد وحشتناک‌تر دیگری که بلای جان‌ها شده وجود تعداد زیاد مجانین است». و اما کلامی هم درباره وضع آب و هوا: «هشت، نه ماه سال باد تندی از جنوب به طرف غرب می‌وزد و باران‌های سیل‌آسائی با خود می‌آورد که عمدتا بر دامنه غربی تپه‌ها می‌بارد. وجود درخت پدیده نادری است، مگر در نقاط محفوظ از باد. در نقاط نامحفوظ تکان‌های ناشی از باد چنان است که به درخت‌ها آسیب کلی می‌رساند. کلبه‌ها عموما در پناه خاکریزی، یا در میان تنگه یا معدن سربازی بنا شده‌اند. مراتع مناسب تامین زیست هیچ نوع دام جز گوسفندان بسیار کوچک و گاوهای بومی نیست ... جوانان به مناطق معدنی گلارمورگان و مون‌مات مهاجرت می‌کنند. کارمارتنشایر هم زادگاه کارگران معدن است و هم دار العجزهٔ آنها؛ در نتیجه جمعیت‌شان بزحمت ثابت می‌ماند». وضع و ترکیب جمعیت در کارمارتنشایر به این شرح است:

	۱۸۵۱	۱۸۶۱
مذکر	۴۵,۱۵۵	۴۴,۴۴۶

www.ketabha.org

مونث	۵۲,۴۵۹	۵۲,۹۵۵
جمع	۹۷,۶۱۴	۹۷,۴۰۱

(گزارش دکتر هانتر، مندرج در **بهداشت عمومی؛ گزارش هفتم**، ۱۸۶۴، لندن، و ۱۸۶۵، ص-۵۰۲ ۴۹۸ و سایر صفحات)

۹۸- این قانون در سال ۱۸۶۵ تا حدودی اصلاح شد. تجربه بزودی نشان خواهد داد که این گونه وصله‌کاری‌ها دردی را دوا نمی‌کند.

۹۹- برای درک آنچه بدنبال می‌آید باید بخاطر داشت که «روستای بسته» (village closed) به روستائی گفته می‌شود که در مالکیت یکی دو زمیندار بزرگ است، و «روستای باز» (open village) روستائی است که به تعداد زیادی خرده‌مالک تعلق دارد. در روستاهای نوع دوم است که اسپکولاتورهای ساختمانی می‌توانند کلبهٔ اجاره‌ای بسازند.

۱۰۰- چنین دهکده نمونه‌ای از دور دل می‌برد، اما درست باندازه روستاهائی که کاترین دوم در راه سفرش به کریمه دید غیرواقعی است. در سال‌های اخیر حتی چوپانان را به این روستاهای نمونه راه نمی‌دهند. بعنوان مثال، در نزدیکی مارکت هاربارو [Harborough Market] مزرعه دامی بوسعت متجاوز از ۲۰۲ هکتار وجود دارد که تنها یک نفر در آن کار می‌کند. برای آنکه این جلگه‌های پهناور، این چراگاه‌های زیبای لِسترشایر و نورتامپتون‌شایر، کمتر بر اثر رفت و آمد پا بخورد، سابقا به چوپانی که در این مزرعه کار می‌کرد در همانجا کلبه‌ای داده می‌شد. اما اکنون یک شیلینگ اضافه در هفته برای مسکن به او می‌دهند و او باید فرسنگ‌ها دورتر در یک «روستای باز» برای خود جائی پیدا کند.

۱۰۱- «خانه‌های کارگران (در روستاهای باز، که تعداد ساکنین آنها طبعا همیشه بیش از ظرفیت است) معمولا در یک ردیف چسبیده بهم و بصورتی ساخته می‌شوند که پشت‌شان درست مماس با حد کناری قطعه زمین نامرغوبی است که سازنده توانسته دست و پا کند. به این ترتیب خانه‌ها جز از جلو راهی برای گرفتن نور یا هوا ندارد» (گزارش دکتر هانتر، ماخذ قبل، ص۱۳۵). در بسیاری مواقع آبجوفروش یا بقال روستا در عین حال مالک خانه اجاره‌ای هم هست. در این صورت کارگر کشاورزی در وجود او با ارباب دومی، علاوه بر مزرعه‌دار، روبروست. باید در آن واحد هم مشتری بقال باشد و هم مستاجر او. «**hind** با ۱۰ شیلینگ درآمد در هفته منهای ۴ پوند کرایه خانه در سال...مجبور است همان چند مثقال چای و شکر و آرد و صابون و شمع و آبجویش را هم طبق شرایط فروشنده بخرد» (ماخذ مذکور، ص۱۳۲). این روستاهای باز در واقع برای پرولتاریای زراعی انگلستان حکم «اردوگاه‌های کار اجباری» را دارند. بسیاری از کلبه‌ها چیزی بیش از خانه‌های مستاجرنشینی که هر بی سر و پائی گذرش به آنها می‌افتد نیست. روستائی و خانواده‌اش، که در فلاکت‌بارترین شرایط غالبا ظرفیت کاری و سلامت اخلاقی اعجاب‌انگیز خود را حفظ کرده بودند، حال، در این خانه‌های مستاجری، یکسره به قهقرا رفته‌اند. البته در میان شایلاک‌های اشرافیت مرسوم است که وجود اسپکولاتورهای ساختمانی، خرده‌مالکان و

www.ketabha.org

«روستاهای باز» را مزورانه نادیده بگیرند. این شایلاک‌ها خوب می‌دانند که «روستاهای بسته» و «روستاهای نمونه»شان منشأ پیدایش «روستاهای باز» ند و وجودشان بدون اینها ممکن نیست. «اگر خرده‌مالکان (در روستاهای باز) نبودند...کارگران کشاورزی اکثرا مجبور می‌بودند شب زیر درخت‌های همان مزرعه‌ای که کار می‌کنند بخوابند» (ماخذ مذکور، ص۱۳۵). سیستم روستاهای باز و بسته در تمامی استان‌های بخش مرکزی (Midland) و در سراسر شرق انگلستان برقرار است.

۱۰۲- «کارفرما (اعم از زارع اجاره‌دار یا مالک زمین)...بطور مستقیم و غیرمستقیم از قِبل کارگری که هفته‌ای ۱۰ شیلینگ مزد دارد سود می‌برد، و بعلاوه از این **hind** بینوا در سال چهار پنج پوند هم کرایه بابت خانه‌ای می‌گیرد که در یک بازار واقعا آزاد کلا ۲۰ پوند هم قیمت ندارد. اما قیمت چنین خانه‌ای بطور مصنوعی بالا نگاهداشته می‌شود چون مالک این قدرت را دارد که بگوید که ‘یا خانه من را بگیر یا در جای دیگری دنبال کار باش، و انتظار دریافت گواهی حسن سلوک [برای یافتن کار یا خانه بعدی] هم از من نداشته باش’ ... اگر کارگری بخواهد بهبودی در وضع خود بدهد و مثلا در راه‌آهن بعنوان کارگر ریل‌گذار کاری پیدا کند، یا در معدنی مشغول کار شود، همین قدرت در آنجا نیز حاضر است و به او خواهد گفت ‘یا با این دستمزدهای نازل برای من کار کن و یا یک هفته قبلش بگو و برو. خوکت را هم با خودت ببر و بابت سیب‌زمینی‌هائی که در باغچه‌ات کاشته‌ای هم هر چه بهت دادند بگیر’. در این موارد گاه ممکن است منافع مالک (یا، چنان که در بسیاری موارد، منافع مزرعه‌دار) چنین اقتضا کند که افزایش کرایه خانه را بر تنبیهات دیگر، بدلیل ترک خدمت، ترجیح دهد» (دکتر هانتر، ماخذ قبل، ص۱۳۲).

۱۰۳- «زوج‌های مزدوج سرمشق‌های آموزنده‌ای برای خواهران و برادران بزرگسال خود نیستند. و اگر چه این گونه موارد نباید رسما در جائی ثبت شود، با اتکا به اطلاعات کافی که در دست است می‌توان گفت که افسردگی شدید، و گاه مرگ، بهرهٔ زنان از خلاف زنای با محارم بوده است» (دکتر هانتر، ماخذ قبل، ص۱۳۷). یک مامور پلیس روستا که سال‌ها در بدترین محلات لندن بعنوان کارآگاه کار کرده است درباره دختران روستای خود می‌گوید: «در چندین سالی که بعنوان پلیس و کارآگاه در بدترین نواحی لندن خدمت کردم هرگز چیزی که بپای پرده‌دری و بی‌حیائی اینها برسد ندیدم ... مثل حیوانات زندگی می‌کنند؛ در خیلی از موارد پسرها و دخترهای بزرگ همراه با پدر و مادر همه با هم در یک اطاق زندگی می‌کنند» (**کمیسیون اشتغال کودکان؛ گزارش ششم**، ۱۸۶۷، ضمیمه، ص ۷۷، مطلب ۱۵۵).

۱۰۴- **بهداشت عمومی؛ گزارش هفتم**، ۱۸۶۵، ص۹-۱۴، و سایر صفحات.

۱۰۵- «شغل جنت مکان **hind** حتی مایه عزت مرتبهٔ اوست. او برده نیست، سرباز صلح است و سزاوار مسکنی در شأن مردان متاهل که تدارک آن بر عهده مالک زمین است - مالکی که قادر است از او کار اجباری طلب کند، همان گونه که کشور از سرباز کار اجباری می‌طلبد. رعیت نیز مانند سرباز قیمت واقعی کار خود را دریافت نمی‌کند. او را نیز مانند سرباز در جوانی بخدمت می‌گیرند - در آن

www.ketabha.org

هنگام که هنوز جاهل است، حرفه‌ای جز حرفه خود سراغ ندارد و راهی جز راه آبادی خویش نمی‌شناسد. سرنوشت این یک به ازدواج زودهنگام و قوانین گوناگون اسکان گره خورده است، و سرنوشت آن دیگری به احضار به خدمت و قوانین مربوط به سرپیچی از فرمان» (دکتر هانتر، ماخذ قبل، ص۱۳۲). گاه صاحب‌ملک فوق‌العاده نازک‌دلی پیدا می‌شود که بر انزوای خودآفریده تاسف می‌خورد. لرد لِستر[۱۶] در پاسخ تبریکی که به مناسبت اتمام ساختمان کاخ هولکام به او گفتند، گفت: «تنها ماندن در ملک خود حالت حزن‌انگیزی دارد. به اطراف نگاه می‌کنم و خانه‌ای جز خانه خود نمی‌بینم. من آن غول قصه **قلعهٔ غول** شده‌ام که همه همسایگانم را بلعیده‌ام» [دکتر هانتر، ماخذ قبل، ص۱۳۵ - ف].

۱۰۶- نظیر همین تحولات طی چند دهه اخیر در فرانسه رخ داده است. در این کشور نیز تولید کاپیتالیستی به درجه‌ای که سلطه خود را بر کشاورزی می‌گسترد «اضافه» جمعیت زراعی را به شهرها می‌راند. در آنجا هم شاهد خرابی وضع مسکن، و سایر پدیده‌ها، در سرمنشأ تولید «اضافه‌جمعیت» هستیم. درباره پدیدهٔ غریب prolétariat foncier [پرولتاریای زمیندار] رجوع کنید به کتاب کانالینز که پیش‌تر از آن نقل کردیم، و نیز کارل مارکس، **هیجدهم برومر لوئی بناپارت**، نشر دوم، هامبورگ، ۱۸۶۹، ص۸۸ و پس از آن. در ۱۸۴۶ جمعیت شهری ۴۲/۲۴٪ و جمعیت روستائی ۵۸/۷۵٪ کل جمعیت فرانسه را تشکیل می‌داد؛ در ۱۸۶۱ جمعیت شهری ۸۶/۲۸٪ و جمعیت روستائی ۱۴/۷۱٪ آن را. طی پنج سال گذشته تنزل درصد جمعیت روستائی از این هم چشمگیرتر بوده است. در ۱۸۴۶ پیر دوُپان در **Le chant des ouvriers** [**سرود کارگران**] چنین سروده است:

,Mal vêtus, logés dans des tour

,Sous les combles, dans les décombres

Nous vivons avec les hiboux

.Et les larrons, amis des ombres[۱۷]

۱۰۷- ششمین و آخرین **گزارش کمیسیون اشتغال کودکان** که در آخر ماه مارس سال ۱۸۶۷ انتشار یافت تماما به مسائل سیستم باندی در کشاورزی اختصاص دارد.

۱۰۸- **کمیسیون اشتغال کودکان؛ گزارش ششم**، اظهارات شهود، ص۳۷، مطلب ۱۷۳.

۱۰۹- با این حال برخی رئیس باندها تا مرتبه مزرعه‌دارانی با ۲۰۰ هکتار زمین یا صاحب‌خانه‌هائی با چندین ردیف خانه ترقی کرده‌اند.

۱۱۰- «نیمی از دختران لادفورد از طریق بیرون رفتن (با باند) به تباهی کشیده شده‌اند» (ماخذ قبل، همانجا، ص۶، شماره ۳۲).

www.ketabha.org

۱۱۱- «تعداد اینها (باندها) در سال‌های اخیر بسیار افزایش یافته است. در برخی مناطق گویا بتازگی رواج یافته‌اند. و در سایر مناطق که باند...سال‌های متمادی است که وجود دارد...تعداد کودکانی که در آنها بکار گرفته می‌شوند افزایش و سن آنان کاهش یافته است» (ماخذ قبل، ص۷۹، مطلب ۱۷۴).

۱۱۲- «مزرعه‌داران کوچک هیچگاه کارگر باندی نمی‌گیرند». «بیشترین تعداد زنان و کودکان نه در زمین‌های فقیر بلکه در زمین‌های با اجاره‌های ۴۰ تا ۵۰ شیلینگ بکار گرفته می‌شوند» (ماخذ قبل، ص۱۷ و ۱۴).

۱۱۳- یکی از این آقایان که اجاره‌هائی که می‌گیرد خیلی به دهانش شیرین آمده بود با عصبانیت به کمیسیون تحقیق اظهار داشت که همه قیل و قال‌ها صرفا بر سر اسم این سیستم است. اگر بجای «باند» به آن «کانون صنعتی- زراعی خودکفای جوانان» می‌گفتند همه چیز درست می‌شد.

۱۱۴- یک رئیس باند سابق می‌گوید: «کار باندی ارزان‌تر از بقیه کارهاست. به همین دلیل از آن استفاده می‌شود» (ماخذ قبل، ص۱۷، مطلب ۱۴). یکی از مزرعه‌داران می‌گوید: «سیستم باندی قطعا ارزان‌ترین نوع کار برای مزرعه‌دار و قطعا بدترین نوع کار برای کودکان است» (ماخذ قبل، ص۱۶، مطلب ۳).

۱۱۵- «بدون شک بسیاری از کارهائی که اکنون کودکان در باندها انجام می‌دهند سابقا توسط مردان و زنان بزرگسال انجام می‌گرفت. در جاهائی که زنان و کودکان بیشتری نسبت به سابق بکار گرفته شده‌اند اکنون مردان بیشتری بیکارند» (ماخذ قبل، ص۴۳، مطلب ۲۰۲). از سوی دیگر «در پی مهاجرت، و بر اثر تسهیلاتی که راه‌آهن در امر رفت و آمد به شهرهای بزرگ فراهم آورده، مساله کارگر در مناطق زراعی، و بخصوص در کار کشت و زرع، تا آن حد جدی شده است که من (این 'من' مباشر یکی از لردهای بزرگ است) فکر می‌کنم از استفاده از خدمات کودکان بهیچوجه گریزی نباشد» (ماخذ قبل، ص۸۰، مطلب ۱۸۰). «مساله کارگر» (labour question) در مناطق زراعی انگلستان، بر خلاف سایر مناطق دنیای متمدن، معنایش «مساله زمینداران و مزرعه‌داران» است (the landlords' and farmers' question)؛ یعنی مساله اینست که چگونه می‌توان، برغم مهاجرت هر چه وسیع‌تر نفوس زراعی، یک اضافه‌جمعیت نسبی بقدر کافی بزرگ را در روستاها حفظ کرد، و از این طریق دستمزد کارگر کشاورزی را در پائین‌ترین سطح نگاهداشت.

۱۱۶- آن شمارهٔ **گزارش بهداشت عمومی** که پیش‌تر مطالبی از آن نقل کردیم و در رابطه با مرگ و میر اطفال اشاره گذرائی نیز به سیستم باندی می‌کند، برای مطبوعات انگلستان و لذا مردم این کشور ناشناخته ماند. اما گزارش آخر **کمیسیون اشتغال کودکان** خوراک خوبی برای جنجال مطبوعاتی فراهم آورد. مطبوعات **لیبرال** این سوال را مطرح کردند که خانم‌ها و آقایان والاتبار، و روحانیون کلیسای رسمی [state Church] با مواجب‌های بالا، که لینکلن‌شایر را مثل مور و ملخ پر کرده‌اند، یعنی همان‌ها که «برای اصلاح اخلاق بومیان جزایر اقیانوسیه» میسیون مخصوص به اقصی نقاط کره ارض می‌فرستند، چگونه اجازه دادند چنین سیستمی جلو چشم‌شان و در املاک خودشان بوجود بیاید. اما

www.ketabha.org

روزنامه‌های فرهیخته‌تر همّ خود را مقصور به تامل در انحطاط اخلاقی زنندهٔ نفوس زراعی و طرح این سوال کردند که این نفوس چگونه توانسته‌اند کودکان‌شان را همچون برده بفروشند! در شرایط جهنمی که این جماعت «ظریف الطبع» خودِ کارگر کشاورزی را محکوم به زندگی در آن کرده‌اند، اگر او کودکان خود را می‌خورد هم تعجبی نداشت. [برعکس،] آنچه واقعا شگفت‌آور است در واقع سجایای پاک اخلاقی است که او تا حد زیادی حفظ کرده. گزارشات رسمی ثابت می‌کند که پدران و مادران حتی در مناطقی که سیستم باندی در آنها معمول است از این سیستم تنفر دارند. «شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد والدین اطفال خوشحال می‌شوند از اینکه قانونی باشد که به آنها کمک کند تا مجبور شوند در برابر فشارها و وسوسه‌هائی که غالبا بر سر راهشان قرار می‌گیرد مقاومت کنند. گاه ماموران بخشداری و گاه کارفرمایان با تهدید به اخراج خود والدین از کار، آنان را تحت فشار قرار می‌دهند تا فرزندان‌شان را در سنینی که...به مدرسه رفتن آشکارا نفع بیشتری بحال‌شان دارد...روانهٔ کار کنند ... همهٔ وقت و نیروی بهدر رفته، همهٔ زجری که از آن محنت کشیدن بی‌اجرت نصیب کارگر و فرزندانش گشته، در هر مورد که پدر یا مادری باید رد پای انحطاط اخلاقی فرزندش را در از دست رفتن معصومیت او بعلت تنگی جا و ازدحام بیش از حد سکنهٔ کلبه و یا در اثرات مسموم‌کنندهٔ باند عمومی دیده باشد - همهٔ اینها قاعدتا باید در سینه این فقرای زحمتکش احساساتی برانگیخته باشد که بروشنی قابل درک است و نیاز به ذکر نمونهٔ مشخص ندارد. این زحمتکشان قاعدتا باید آگاه باشند که از وجود وضعی لطمات جسمی و روحی خورده‌اند که در ایجادش کوچکترین مسئولیتی نداشته‌اند - وضعی که اگر در قدرت‌شان بود بهیچوجه به آن تن نمی‌دادند، اما قدرت جنگیدن با آن را هم نداشتند» (ماخذ قبل، ص xx ، و ص xxiii ، مطلب ۹۶).

۱۱۷- جمعیت ایرلند در سال ۱۸۰۱: ۵,۳۱۹,۸۶۷ نفر؛ در ۱۸۱۱: ۶,۰۸۴,۹۹۶ نفر؛ در ۱۸۲۱: ۶,۸۶۹,۵۴۴ نفر؛ در ۱۸۳۱: ۷,۸۲۸,۳۴۷ نفر؛ در ۱۸۴۱: ۸,۲۲۲,۶۶۴ نفر بود.

۱۱۸- هر چه بیشتر به عقب بازگردیم به نتایج بدتری می‌رسیم؛ چنان که تعداد گوسفند در ۱۸۶۵، ۳,۶۸۸,۷۴۲ راس اما در ۱۸۵۶، ۳,۶۹۴,۲۹۴ راس؛ خوک در ۱۸۶۵، ۱,۲۹۹,۸۹۳ راس اما در ۱۸۵۸، ۱,۴۰۹,۸۸۳ راس بود.

۱۲۲- اگر می‌بینیم محصول زمین به نسبت هر هکتار نیز تنزل می‌یابد نباید فراموش کنیم که انگلستان خاک ایرلند را یک قرن و نیم است بطور غیرمستقیم صادر می‌کند، بدون آنکه حتی وسایل جبران بی‌رمق شدن این خاک را در اختیار کشت‌کنندگانش قرار دهد.

۱۲۳- از آنجا که ایرلند ارض موعود «اصل جمعیت» تلقی می‌شود، توماس سَدلِر، پیش از انتشار کتابش در زمینه جمعیت، کتاب معروف **ایرلند: مفاسد و راه چاره** (نشر دوم، لندن، ۱۸۲۹) را منتشر کرد. در این کتاب با مقایسه آمار مربوط به هر استان با آمار مربوط به زیرتقسیمات آن استان در ایرلند ثابت کرد

www.ketabha.org

که فقر و فاقه در آنجا با سطح جمعیت نه نسبت مستقیم، چنان که مالتوس ادعا می‌کند، بلکه نسبت معکوس دارد.

۱۲۴ - در فاصله سال‌های ۱۸۵۱-۷۴ تعداد مهاجرت‌کنندگان به ۲,۳۲۵,۹۲۲ نفر رسید.

۱۲۵- چنان که یکی از جداول کتاب مورفی (Murphy)، [لندن] ، ۱۸۷۰، نشان می‌دهد۶/۹۴ درصد مزارع ایرلند کوچکتر از ۴ هکتار و ۴/۵ درصد بزرگتر از این مقدارند.

۱۲۶- **گزارشات بازرسان قانون فقرا درباره دستمزد کارگران کشاورزی در ایرلند**، دوبلین، ۱۸۷۰. همچنین رجوع کنید به **کارگران کشاورزی (ایرلند)؛ گزارش پارلمانی، الخ، ۸ مارس ۱۸۶۱**، لندن، ۱۸۶۲.

۱۲۷- **گزارشات بازرسان قانون فقرا، ... الخ**، ص۲۹، ۱.

۱۲۸- ماخذ قبل، ص۱۲.

۱۲۹- ماخذ قبل، همانجا.

۱۳۰- ماخذ قبل، ص۲۵.

۱۳۱- ماخذ قبل، ص۲۷.

۱۳۲- ماخذ قبل، ص۲۶.

۱۳۳- ماخذ قبل، ص۱.

۱۳۴- ماخذ قبل، ص۳۲.

۱۳۵- ماخذ قبل، ص۲۵.

۱۳۶- **گزارشات بازرسان قانون فقرا، الخ**، ص۳۰.

۱۳۷- ماخذ قبل، ص۲۱، ۱۳.

۱۳۸- **گزارشات بازرسان کارخانه ... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۶**، ص۹۶.

O - قحطی و عواقب آنرا زمینداران و پارلمان انگلستان هر دو آگاهانه و از طریق وضع قوانین مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند تا انقلاب زراعی را بزور به فرجام برسانند و جمعیت ایرلند را به حدودی که موجب رضایت زمینداران شود کاهش دهند. من در جلد سوم این کتاب، در رابطه با مالکیت ارضی، با تفصیل بیشتر نشان خواهم داد که این کار چگونه انجام گرفته است. در آنجا به وضع مزرعه‌داران کوچک و کارگران کشاورزی باز خواهم گشت.[۱۸] در اینجا به یک نقل‌قول بسنده می‌کنم. ناسو سینیور در کتاب **یادداشت‌های روزانه، مکالمات و**

www.ketabha.org

مقالات مربوط به ایرلند (۲ جلد، لندن، ۱۸۶۸) که پس از مرگ او انتشار یافته از جمله چنین می‌گوید: «دکتر G. گفت ' خوب، **قانون فقرا** را بدست آوردیم، و این ابزار خوبی در جهت پیروزی زمینداران است. ابزار دومی که از آنهم نیرومندتر است مهاجرت است ... هیچکس نمی‌تواند ایرلند را دوست بدارد و آرزو کند که این جنگ (میان مالکین و زارعین اجاره‌دار کوچک کِلتیک[۱۹]) بدرازا بکشد، چه رسد به آنکه با پیروزی اجاره‌داران خاتمه یابد. هر چه این جنگ زودتر تمام شود، ایرلند زودتر تبدیل به کشوری چراگاهی [a grazing country] با جمعیتی قلیل می‌شود، که چنین کشوری به آن نیاز دارد، و این برای همه طبقات بهتر است'» (جلد۲، ص۲۸۲). **قوانین غله** مصوب ۱۸۱۵ انگلستان حق انحصاری صدور آزاد غله به بریتانیا را برای ایرلند تضمین، و لذا کاشت غله را مصنوعا تشویق می‌کرد. با الغای این قوانین در سال ۱۸۴۶، این حق انحصاری نیز ناگهان از میان رفت. این واقعه، مستقل از هر عامل دیگر، خود به تنهائی کافی بود تا در ایرلند به تبدیل اراضی مزروعی به مرتع، به ادغام مزارع و به رانده شدن زارعین خرده‌پا از زمین تحرکی نیرومند ببخشد.کارشناسان زراعی، اقتصاددانان و سیاستمداران انگلیسی که در فاصله سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۶ حاصلخیزی خاک ایرلند را ستوده و غرض از آفرینش آنرا با صدای بلند کشت غله اعلام کرده بودند، ناگهان کشف کردند که این خاک به هیچ کاری نمی‌آید مگر کاشت یونجه. آقای لئانس دولاورنی وقت را تلف نکرده همین کشف را در آنسوی کانال مانش اعلام داشته است.[۲۰] و این از هر کسی ساخته نیست؛ مردی «جدی» از قماش دولاورنی می‌خواهد تا با این قبیل بازی‌های بچه‌گانه مچل شود.

---

۱) - Condorcet۱۷۴۳-۹۴) ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی طرفدار روشن‌اندیشی، لیبرالیزم و انقلاب.

۲ Cupid - خدای عشق در اساطیر رم، معادل Eros در اساطیر یونان. کیوپید از شکستن دل‌ها لذت می‌بَرد و آنها را با تیرهای خود مجروح می‌کند.

۳) Victor Riqueti de Mirabeau۱۷۱۵-۸۹) اقتصاددان فرانسوی پیرو مکتب فیزیوکراتی. او در کتاب **دوست بشر، یا شرح جامع جمعیت** (آوینیون، ۱۷۵۶) چنین نظر می‌دهد که سطح جمعیت را همواره محدودیت مایحتاج زندگی محدود می‌کند. اختلافش با کنه بر سر این بود که عقیده داشت علاج تنزل جمعیت فرانسه خرد کردن املاک وسیع اربابان و ایجاد فرانسه‌ای بر پایه دهقانان خرده‌مالک خودکفا و مقتصد است. کنه در مقابل طرفدار کشاورزی در اراضی وسیع بود زیرا از دیدگاه کمیت محصولات کشاورزی به مساله می‌نگریست، و نه از دیدگاه

www.ketabha.org

جمعیت. این مجادله چندان بدرازا نکشید. میرابو در ۱۷۶۳ در کتاب **فلسفه روستائی** همه آرای کنه را پذیرفت، و از «خطاها» ی گذشته تبری جست - ف.

۴ Mammon - خدای دروغین ثروت، حرص و آز و مال دنیوی در انجیل. «هیچ خادمی نمی‌تواند دو آقا را خدمت کند ... خدا و ممونا را نمی‌توانید خدمت کنید» (**انجیل لوقا** ۱۶:۱۳).

۵) - Lucian ۱۲۰ تا بعد از ۱۸۰ میلادی) خطیب و طنزنویس یونانی که سبک او در هجو معروف است.

۶ Edmond Hoyle Whist - ادموند ح. ویست (۱۶۷۲-۱۷۶۹) مولف کتب متعدد درباره انواع بازی‌های ورق. مبدع نوعی بازی ورق به نام خودش **ویست** که در قرون هیجده و نوزده در اروپا بسیار رایج بود.

۷ دو جمله آخر تعبیر مارکس است، و ما آنرا از متن آلمانی نقل کردیم. در متن اصلی انگلیسی آمده است: «در گفتگو با انسان‌های شریفی که دوستشان می‌داشت هر چه می گفتند باور می‌کرد. اگر با هَراکس [Harrocks] خوش ذوق گرامی دوستی می‌داشت باور می‌کرد که ماه گهگاه در آسمان صاف و بی ابر ناپدید می شود».

۸ جملات داخل پرانتز را انگلس با استناد به تغییرات بعمل آمده توسط مارکس در ترجمه فرانسه، در نشر چهارم آلمانی وارد کرده است. در ترجمه مذکور این زیرنویس جزو متن اصلی آمده است - ف.

۹ سِر جیمز استوارت، **تحقیقی در باب اصول اقتصاد سیاسی**، جلد اول، دوبلین، ۱۷۷۰، ص۳۹-۴۰ - ف.

۱۰ منظور بحران مالی و اقتصادی سال‌های ۱۸۶۶-۸ است - ف.

۱۱ Hansard - رجوع کنید به پیشگفتار نشر چهارم، زیرنویس شماره ۶، اینجا.

۱۲ manufactory - که ریشه و صورت کامل factory در زبان انگلیسی امروز است بمعنای کارخانه بمعنای اتم.

۱۳ دو کارخانه‌داری که از طریق «کانون ضد قوانین غله» (که به همت برایت در سال ۱۸۳۹ تاسیس شد) برای لغو این قوانین با اشرافیت زمیندار بریتانیا مبارزه می‌کردند. رجوع کنید به رجوع کنید به پیشگفتار نشر دوم، اینجا.

۱۴ **laudator temporis acti** ، هوراس، **Ars Poetica** ، بیت ۱۷۳ - ف.

۱۵ آرتور یانگ گشت‌های ایرلند خود را در حقیقت در سال‌های ۱۷۷۰-۶ به انجام رساند. کتاب او نخستین بار در سال ۱۷۸۰ منتشر شد - ف.

۱۶ Thomas William Coke of Holkham - ملقب به کنتِ لستر (۱۷۵۲-۱۸۴۲) زارع کاپیتالیست بسیار موفقی در استان نورفوک بود - ف.

۱۷ **ژنده پوشانیم، در سوراخ‌ها، که منزل می‌کنیم در کنج طاق‌ها و بیغوله‌ها. انیس جغدان و دزدانیم و مونس سایه‌ها** - ف.

۱۸ مطالب مربوط به ایرلند در شکل نهائی و انتشار یافتهٔ جلد ۳ **سرمایه** بسیار مختصر است. اما در فصول ۳۷ و ۴۷ آن به برخی اشارات به وضع مزرعه‌داران کوچک برمی‌خوریم - ف.

۱۹ celtic - منسوب به «کِلت»، رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل اول، شماره ۳۲.اینجا

www.ketabha.org

۲۰ در کتابی بنام **اقتصاد روستائی انگلستان** (پاریس، ۱۸۵۴) که در سال ۱۸۵۵ با عنوان **اقتصاد زراعی انگلستان، اسکاتلند و ایرلند** به انگلیسی ترجمه شد - ف.

۶ گزارش مذاکرات پارلمان در انگلستان و کانادا را می‌گویند. یک شیوه صورت‌جلسه نویسی است که بنام مبدعش، لوک هَنسِرد (Luke Hansard ، ۱۸۲۵- ۱۷۵۲)، نامیده می‌شود.

در فرانسه و انگلستان بورژوازي قدرت سياسي را بکف آورده بود. از آن پس مبارزه طبقاتي از لحاظ عملي و نظري هر دو اشکال صريح‌تر و تهديدآميزتري بخود گرفت، و ناقوس مرگ اقتصاد علمي بورژوائي را بصدا درآورد. ديگر بحث بر سر آن نبود که فلان قضيه علمي درست است يا غلط، بلکه بر سر آن بود که به حال سرمايه مفيد است يا مضر، گره‌گشاست يا گره‌انداز، موافق مقررات پليسي است يا معارض آن. بجاي پژوهش‌گران فارغ از تعلق، خروس جنگي‌هاي دست‌آموز، و بجاي پژوهش اصيل علمي، وجدان ناپاك و نيات خبيث توجيه‌گران به ميدان آمد. با اينهمه، حتي رگبار سمج جزواتي که از سوي **کانون ضد قوانين غله** به رهبري کارخانه‌داران کابْدِن و برايْت بر سر دنيا مي‌باريد، اگر نه از لحاظ علمي، باري بجهت مضمون جدلي‌شان عليه اشرافيت زميندار از نظر تاريخي در خور توجه‌اند.

www.ketabha.org

فصل ۲۶

راز انباشت اولیه

دیدیم که چگونه پول تبدیل به سرمایه می‌شود، چگونه از سرمایه ارزش اضافه و از ارزش اضافه سرمایهٔ بیشتر ساخته می‌شود. اما انباشت سرمایه مسبوق به وجود ارزش اضافه، وجود ارزش اضافه مسبوق به وجود تولید کاپیتالیستی، و وجود تولید کاپیتالیستی مسبوق به وجود حجم قابل ملاحظه‌ای از سرمایه و قوه کار در دست تولیدکنندگان کالاست. بدین ترتیب بنظر می‌رسد کل این حرکت در دایره بی‌نهایتی دور می‌زند، و خروج از آن تنها در صورتی ممکن است که به وجود یک انباشت اولیه (همان «انباشت پیشین»[1] آدام اسمیت) قائل شویم - انباشتی که نه نتیجهٔ شیوه تولید کاپیتالیستی بلکه نقطه آغاز آن است.

این انباشت اولیه در اقتصاد سیاسی تقریبا همان نقش معصیت اول در الهیات را بازی می‌کند. آدم ابوالبشر سیب را گاز زد، و بشر گرفتار معصیت شد. در اقتصاد سیاسی هم چنین تصور می‌شود که اگر این انباشت اولیه را بصورت قصه‌ای درباره گذشته‌ها نقل کنند منشأ آنرا توضیح داده‌اند. در زمان‌های خیلی خیلی قدیم دو نوع آدم وجود داشت: یکی نخبگان کوشا، فهمیده، و مهمتر از همه صرفه‌جو؛ و دیگر اوباش تن‌پرور که دار و ندارشان را بر سر عیش و نوش بباد می‌دادند. افسانه معصیت اول در الهیات لااقل روشن می‌کند که چه شد که بشر محکوم به نان خوردن از عرق جبین خود شد، در حالیکه آنچه از تاریخ معصیت اول اقتصادی روشن می‌شود اینست که آدم‌هائی وجود دارند که اساسا مشمول این امر قرار نمی‌گیرند. بگذریم! دست آخر اولی‌ها ثروت اندوختند، و دومی‌ها جز پوست و گوشت خود چیزی برای فروش نداشتند. از این معصیت اول است که فقر آن اکثریت عظیمی که برغم همهٔ کاری که می‌کنند تا به امروز چیزی جز جسم خود برای فروش ندارند، و ثروت اقلیت معدودی که هر چند مدتهاست دیگر کاری نمی‌کنند مدام بر ثروتشان افزوده می‌شود، آغاز می‌گردد. این قصهٔ بیمزه کودکانه را در دفاع از مالکیت هر روز در گوش ما می‌خوانند؛ نمونه‌اش آقای تیر [Thiers] که هنوز همین‌ها را با تمام متانت و صلابت یک دولتمرد فرانسوی در گوش مردم فرانسه، که روزگاری سرشار از هوش و خلاقیت

www.ketabha.org

بودند، زمزمه می‌کند. اما آنجا که مالکیت بعنوان یک مساله مطرح می‌شود، وظیفه مقدس همه [حضرات] این می‌شود که قصه‌های کودکانه را چنان عرضه کنند که گوئی این قصه‌ها خوراک فکری مناسب حال همه سنین و همه مراحل رشد است. در تاریخ واقعی بشر این آشنایان قدیمی ما، کشورگشائی، برده‌گیری، غارت، کشتار، و در یک کلام زور است که بزرگترین نقش را ایفا می‌کند؛ حال آنکه در سالنماهای[۲] سرشار از لطافت اقتصاد سیاسی آنچه از روز ازل بر دنیا سیطره داشته صلح و صفا و برادری روستائی بوده است. در این سالنماها حق و «کار» از ازل تنها وسایل ثروت‌اندوزی بوده‌اند؛ البته همیشه به استثنای «امسال». واقعیت اینست که شیوه‌های انباشت اولیه به همه چیز شباهت دارند جز صلح و صفاآمیز.

پول و کالا بخودی خود سرمایه نیستند، همان گونه که وسایل تولید و وسایل زندگی بخودی خود سرمایه نیستند. پول و کالا باید تبدیل به سرمایه بشوند. اما این تبدل تنها در شرایط خاصی انجام‌پذیر است - شرایطی که همه در یک نقطه تلاقی می‌کنند و مشترکند، و آن روبرو شدن و در رابطه قرار گرفتن دو نوع صاحب‌کالای بسیار متفاوت با یکدیگر است: در یک سو صاحبان پول، وسایل تولید و وسایل زندگی، که شایق‌اند مقدار ارزش‌های تحت تملک خود را از طریق خرید قوه کار غیر به ارزش‌افزائی وادارند؛ و در سوی دیگر کارگران آزاد که فروشندگان قوه کار خود و لذا فروشندگان کارند - کارگر آزاد به این معنای دوگانه که نه شخصا مانند برده و سرف و غیره خود جزئی از وسایل تولیدند، و نه مانند دهقانِ مستقل صاحب زمین مالک وسایل تولید. کارگران آزاد بدین ترتیب کسانی هستند که بقول معروف ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادند.[۳] با قرار گرفتن این دو طبقه در دو قطب بازار کالا، شرایط اساسی تولید کاپیتالیستی فراهم آمده است. رابطهٔ سرمایه مسبوق به جدائی[۴] کامل کارگران از مالکیت ملزومات واقعیت مادی بخشیدن به کارشان است. تولید کاپیتالیستی بمحض آنکه روی پا خود بایستد این جدائی [یا انفکاک] را نه تنها حفظ بلکه مدام در مقیاس فزاینده بازتولید می‌کند. بنابراین پروسه‌ای که رابطهٔ سرمایه را بوجود می‌آورد نمی‌تواند چیزی جز همان پروسه‌ای باشد که کارگر را از مالکیت ملزومات [یا «وسایل»] کارش جدا [یا منفک] می‌کند. از طریق این پروسه دو تبدل صورت می‌گیرد: وسایل اجتماعی تولید و زندگی تبدیل به سرمایه می‌شوند، و تولیدکنندگان بلافصل تبدیل به کارگران مزدی. حاصل آنکه، انباشت باصطلاح اولیه در واقع چیزی جز پروسه تاریخی جداسازی تولیدکننده از وسایل تولید خود نیست. این انباشت «اولیه» می‌نماید به این علت که دورهٔ ماقبل تاریخ سرمایه و شیوه تولیدی متناظر با آن را تشکیل می‌دهد.

ساختار اقتصادی جامعه کاپیتالیستی از بطن ساختار اقتصادی جامعه فئودالی روئیده؛ انحلال دومی عناصر شکل‌دهندهٔ اولی را آزاد کرده است.

تولیدکننده بلافصل، کارگر، اختیار شخص خود را تنها زمانی بدست آورد که دیگر پایبند زمین، یعنی برده یا سرف شخص دیگری نبود. علاوه بر این، برای آنکه تبدیل به فروشنده آزاد قوه کار شود و بتواند کالایش را با خود به هر جا که بازاری برای آن یافت می‌شود ببرد، باید کسی می‌بود که از قید رژیم

www.ketabha.org

گیلدی و مقررات مربوط به شاگرد کارآموز و شاگرد کارآموخته و آئین‌نامه‌های کاری سختگیرانهٔ آن گریخته باشد. لذا یکی از وجوه [یا لحظات] آن حرکت تاریخی که تولیدکنندگان را تبدیل به کارگران مزدی می‌کند رهائی آنان از سرواژ و از قیود نظام گیلدی است. و صرفا همین وجه حرکت است که برای مورخین بورژوای ما وجود دارد. در حالیکه این حرکت وجه دیگری نیز دارد، و آن اینکه این انسان‌های جدیدا آزاد شده تنها زمانی مبدل به فروشندگان جسم خود شدند که همه وسایل تولیدشان و همه ضمانت‌هائی که تحت تنظیمات فئودالی برای بقای آنان وجود داشت از کف‌شان ربوده شده بود. و تاریخ این سلب مالکیت در سالنماهای بشریت با حروفی از آتش و خون ثبت است.

سرمایه‌داران صنعتی، این قدرتمندان جدید، نیز باید به سهم خود نه تنها پیشه‌وران استادکار گیلدها بلکه همچنین اربابان فئودال را که منابع ثروت را در اختیار داشتند کنار می‌زدند. از این دیدگاه، عروج سرمایه‌داران صنعتی حاصل مبارزه پیروزمندانه‌ای جلوه می‌کند که هم علیه قدرت فئودال‌ها و حقوق ویژه مهوع‌شان انجام گرفته است و هم علیه گیلدها و قیودی که بر توسعه آزادانه تولید و بهره‌کشی آزادانهٔ فرد از فرد می‌گذاشتند. اما واقعیت اینست که شوالیه‌های باصطلاح صنعت به دست، شوالیه‌های شمشیر به دست را تنها با بهره‌گیری از وقایعی از میدان بدر کردند که در وقوع آنها کوچکترین سهمی نداشتند. عروج و اعتلای اینان به طرقی بهمان درجه رذیلانه صورت گرفت که زمانی برده آزاد شدهٔ رمی با توسل به آنها ارباب ولینعمت سابق خود شده بود.

سرآغاز تحولی که به پیدایش کارگر مزدی و سرمایه‌دار هر دو انجامید به اسارت درآمدن کارگر بود. پیشرفتی که حاصل شد در تغییر شکل این اسارت، در تبدیل شدن استثمار فئودالی به استثمار کاپیتالیستی بود. برای درک سیر این تحول ابدا نیازی به بازگشت به گذشته‌های بسیار دور نیست. عصر سرمایه‌داری از قرن شانزدهم آغاز می‌شود؛ هر چند که در قرون چهاردهم و پانزدهم نیز بطور پراکنده به آثاری از تولید کاپیتالیستی در برخی شهرهای ساحل مدیترانه برمی‌خوریم. این شیوه تولیدی در آنجا ظاهر می‌شود که الغای سرواژ دیری است به سرانجام رسیده، و برجسته‌ترین دستاورد قرون وسطی یعنی دولت - شهرهای مستقل از مدت‌ها پیش رو به زوال رفته‌اند.

در تاریخ انباشت اولیه همه آن دگرگونی‌های اساسی که بمنزله اهرمی در خدمت شکل‌گیری طبقه سرمایه‌دار عمل می‌کنند دوران‌سازند. اما این صفت بویژه و بیش از همه در مورد آن لحظات تاریخی از این پروسهٔ دگرگونی صادق است که توده‌های عظیم انسانی قهرا و دفعتا از وسایل زندگی خود گسیخته و بصورت پرولترهای آزاد و «فارغ از تعلق» به بازار کار پرتاب می‌شوند. مبنای کل این پروسه را سلب مالکیت زمین از تولیدکننده زراعی، دهقان، تشکیل می‌دهد. تاریخ این سلب مالکیت در کشورهای مختلف رنگ‌های[۵] مختلف بخود می‌گیرد، و فازهای گوناگون خود را با ترتّب و توالی‌های گوناگون و در دوره‌های مختلف تاریخی طی می‌کند. این تاریخ تنها در انگلستان شکل کلاسیک بخود می‌گیرد، و لذا ما این کشور را نمونه قرار می‌دهیم.[۱]

www.ketabha.org

۱ previous accumulation

۲ Annal = annal - سالنما؛ گاهنامه (در فارسی قدیم): کتابی که در آن وقایع تاریخی و زمان وقوع آنها در طول سال ثبت می‌شود.

۳ در ترجمه‌های انگلیسی آمده است: «کارگران آزاد بدین ترتیب کسانی هستند که از هر گونه تعلق به وسایل تولید خود آزاد و فارغ هستند» (فاکس ص۸۷۴؛ انگلس ص۶۶۸).

۴ separation = Scheidung - جدائی؛ انفکاک. معنای مورد نظر در اینجا همان مفهوم «فک» در اصطلاح حقوقی ایران است بمعنای سلب اختیار از کسی، در مثلا تصرف در مال خود؛ مانند وقتی که مالکیت کسی که سلامت عقلی خود را از دست داده است از او فک، یعنی جدا و رها می‌شود.

۵ در اصل آلمانی Färbung (رنگ) آمده است و در ترجمه‌های فاکس و انگلس aspect (در اینجا بمعنای شکل و شمایل؛ ظاهر؛ جهت؛ جهت‌گیری). Färbung در آلمانی نیز، مانند فارسی، مجازا بمعنای گرایش (مانند **یک رنگی** و **دو رنگی** در افراد)، یا جهت و طرف (در مقابل **بیجهت** و **بیطرف**) است؛ مثل وقتی که در فارسی می‌گوئیم اسلام سیاسی به انقلاب ۵۷ رنگ مذهبی زد.

www.ketabha.org

پی‌نویس فصل ۲۶

O -در ایتالیا که تولید کاپیتالیستی زودتر از همه جا بظهور رسید، انحلال مناسبات ارباب و سرفی نیز پیش از سایر جاها بوقوع پیوست. در این کشور سرف پیش از آنکه نسبت به زمین حق آب و گل پیدا کند آزاد شد. این آزادی او را فورا به پرولتری «آزاد» و بدون هیچگونه حقوق قانونی تبدیل کرد که استادکاری حاضر و آماده، در شهرهای اکثرا بجا مانده از دوران امپراطوری رم، انتظارش را می‌کشید. در اواخر قرن پانزدهم که انقلابی در بازار جهانی بوقوع پیوست و سیادت تجاری شمال ایتالیا را نابود کرد،[۱] حرکتی در جهت عکس آغاز شد. کارگران شهری کرور کرور به روستاها رانده شدند و به زراعت کوچک، در شکل باغبانی، تحرکی بیسابقه بخشیدند.

---

۱ منظور نتایج اقتصادی است که در پی کشفیات بزرگ جغرافیائی در پایان قرن پانزدهم حاصل شد. کشف راه آبی به هندوستان از طریق دماغه امید نیک در جنوب آفریقا، و کشف جزایر هند غربی (جزایر دریای کارائیب) و قاره آمریکا، به تغییرات بزرگی در مقام و جایگاه راه‌های تجاری انجامید، و شهرهای تجاری شمال ایتالیا (جنوا، ونیز، و غیره) اهمیت تعیین‌کننده خود را از دست دادند. در مقابل، دوران سرکردگی پرتغال، هلند، اسپانیا و انگلستان، به یمن موقعیت جغرافیائی‌شان بمنزله کشورهای ساحل اقیانوس اطلس آغاز شد (برگرفته از **مجموعه آثار مارکس و انگلس**، انگلیسی، جلد ۳۵، ص۸۰۱، شماره ۵۸۰).

www.ketabha.org

فصل ۲۷

سلب مالکیت زمین از روستائیان

در انگلستان سرواژ در اواخر قرن چهاردهم دیگر عملا از میان رفته بود. اکثریت وسیع جمعیت[۱] را در آن زمان، و بیش از آن در قرن پانزدهم، دهقانان آزاد صاحب زمین[۱] تشکیل می‌دادند؛ عناوین فئودالی که حق مالکیت‌شان را پنهان می‌داشت هر چه بود. در املاک اربابی بزرگتر مباشر سابق، که از میان سرف‌ها برخاسته بود، جای خود را به مزرعه‌دار آزاد داده بود. کارگران مزدی زراعی از دو بخش تشکیل می‌شدند. یک بخش دهقانانی بودند که در اوقات فراغت بر املاک بزرگ کار می‌کردند، و بخش دیگر قشری از کارگران بمعنای واقعی مزدی بودند که تعدادشان بطور مطلق و نسبی هر دو اندک بود. قشر اخیر نیز صاحب زراعت مستقل و در حقیقت دهقان بودند، زیرا علاوه بر مزدی که می‌گرفتند دو سه هکتار زمین زراعی با یک کلبه مسکونی نیز در اختیارشان گذاشته می‌شد. بعلاوه، این قشر نیز مانند سایر دهقانان حق بهره‌برداری از اراضی مشاع را داشتند، که برایشان چراگاه احشام و منبع تامین الوار، هیزم، ذغال و غیره بود.[۲] از مختصات تولید فئودالی در همه کشورهای اروپا تقسیم زمین میان تعداد هر چه بیشتری از متابعان بود. قدرت لرد فئودال، مانند قدرت شاه، نه به عرض و طول دفتر دریافت اجاره‌هایش بلکه به تعداد رعایایش، و این نیز به تعداد دهقانان صاحب زمین بستگی داشت.[۳] بدین ترتیب خاک انگلستان (با آنکه در پی استیلای نورمن‌ها بر این کشور [در سال ۱۰۶۶] به بارُن‌نشین‌های غول‌آسائی تقسیم می‌شد که هر یک بطور معمول در حدود ۹۰۰ لردنشین سابق انگلوساکسون را در بر می‌گرفت) سراسر پوشیده از ملک‌های کوچک دهقانی بود که اینجا و آنجا تک بوته‌هائی از تیول‌های بزرگ اربابی در آن بچشم می‌خورد. این اوضاع، بهمراه رونق و رفاه شهری که از مختصات بارز قرن پانزدهم است، آن ثروت عمومی را ببار آورد که صاحب دیوان فورتسکو[۲] در کتاب De laudibus legum Angliae **[در ستایش قوانین انگلستان]** آنرا با بلاغت تمام توصیف کرده است. اما وجود این اوضاع نافی وجود ثروت بشکل سرمایه بود.

پیش‌پرده انقلابی که شالوده شیوه تولید کاپیتالیستی را ریخت در ثلث آخر قرن پانزدهم و چند دهه اول قرن شانزدهم باجرا درآمد. با انحلال دستجات خدم و حشم فئودالی انبوهی از پرولترهای از قفس آزاد

www.ketabha.org

شده، که سر جیمز استوارت بدرست دربارهشان می‌گوید «در همه جا قلعه و خانه اربابی را بیهوده انباشته بودند»،[۳] به بازار کار سرازیر شدند. هر چند قدرت سلطنت، که خود حاصل رشد بورژوازی بود، در تلاش برای دستیابی به سلطنت مطلقه انحلال این دستجات خدم و حشم را با توسل به قهر تسریع کرد، اما بهیچوجه تنها علت این انحلال نبود. مهمتر از آن لردهای بزرگ فئودال بودند که، در مخالفت سرسختانه خود با شاه و پارلمان، دهقانان را از زمین - زمینی که اینان همان حقوق فئودالی را نسبت به آن داشتند که خود لردها - اخراج و، بعلاوه، اراضی مشاع را نیز غصب کردند. و به این صورت پرولتاریائی بمراتب وسیعتر بوجود آوردند. گسترش سریع صنایع مانوفاکتوری پشم در فلاندر و بالا رفتن قیمت پشم در انگلستان که متعاقب آن روی داد، عامل محرک مستقیمی در جهت این اخراج‌ها شد. اشرافیت قدیم بر اثر جنگ‌های بزرگ فئودالی از نفس افتاده و اشرافیت جدید نیز فرزند زمان خود بود و پول را مافوق همهٔ قدرت‌ها می‌دانست. از این رو تبدیل اراضی زراعی به چراگاه گوسفند را شعار خود قرار داده بود. هاریسون در کتاب **توصیف انگلستان** شرح می‌دهد که چگونه کشور بر اثر سلب مالکیت از دهقانان کوچک به ویرانی کشیده می‌شود، اما «غاصبین بزرگ ما را چه باک!». خانه‌های دهقانان و کلبه‌های کارگران یا با خاک یکسان گردید و یا متروک ماند و بدست ویرانی سپرده شد. هاریسون می‌گوید: «از بازبینی دفاتر قدیم اجاره‌ها در املاک اربابی...فورا معلوم می‌شود که از این املاک تعداد بیشماری خانه و مزرعه کوچک دهقانی ناپدید گشته ... جمعیت آنها که از روستا امرار معاش می‌کنند بشدت کاهش یافته ... و هر چند تعدادی شهرهای جدید در اینجا و آنجا سربرآورده، شهرهای بسیاری رو به ویرانی گذارده‌اند... من از شهرهای کوچک و روستاهائی که ویران و به چراگاه گوسفند تبدیل شده و در آنها چیزی جز خانه اربابی بر جا نمانده است داستان‌ها دارم». شکوه‌های این وقایع‌نگاران همیشه اغراق‌آمیز است، اما اثری که این زیر و رو شدن ریشه‌ای مناسبات تولیدی بر ذهن معاصران بر جای گذارده را با امانت منعکس می‌کند. مقایسه نوشته‌های صاحب دیوان فورتسکو و توماس مُر نشان می‌دهد که چه شکاف عمیقی قرن‌های پانزدهم و شانزدهم را از یکدیگر جدا می‌کند. تورْنتون درست می‌گوید که طبقه کارگر انگلستان یکسر و بدون گذار از مراحل میانی از عصر طلائی به عصر آهنی خود سقوط کرد.

این تحولات قانونگذاران را به هراس افکند. این قانونگذاران هنوز به قله تمدن، به نقطه‌ای که «ثروت ملت» [۴] (wealth of the nation)یعنی سرمایه‌اندوزی و استثمار بی‌محابای توده مردم و به خاک سیاه نشاندن آنان اوج هنر دولتمداری محسوب شود، نرسیده بودند. بیکِن در تاریخ هانری هفتم می‌نویسد: «در این زمان (سال ۱۴۸۹) موارد شکایت از تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه‌هائی که برای اداره آنها به بیش از چند چوپان نیاز نبود افزایش یافت. زمین‌هائی که با قراردادهای چند ساله، مادام‌العمر یا موقت به اجاره داده می‌شد، و معاش بسیاری از دهقانان کوچک به آن بستگی داشت، مبدل به ملک‌های مستقیما تحت کنترل ملاکین [demesne] شد. این وضع موجب خانه‌خرابی مردم و، به تبع آن، خرابی شهرها و کلیساها، تنزل مالیات‌ها، و امثال آن گردید... در مقابله با این مصائب شاه و پارلمان آن زمان درایت

www.ketabha.org

تحسین‌انگیزی از خود نشان دادند ... و در جهت پایان بخشیدن به غصب اراضی و (نتیجه مستقیم آن یعنی) تبدیل اراضی زراعی به چراگاه - عواملی که هر دو موجب رانده شدن جمعیت از روستا می‌شد - سیاست‌هائی اتخاذ کردند». قانون هانری هفتم، ۱۴۸۹، بند ۱۹، تخریب کلیه «خانه‌های دهقانی» را که ۸ هکتار زمین عرصهٔ آن بود ممنوع می‌داشت. و این با تصویب قانون دیگری در بیست و پنجمین سال سلطنت هانری هشتم تجدید شد. در قانون اخیر از جمله اعلام شده است که «مزارع متعدد و رمه‌های بزرگ احشام، علی‌الخصوص گوسفند، در دست عده‌ای قلیل گردآمده و سبب افزایش بسیار اجاره زمین، تنزل زراعت، تخریب کلیساها و خانه‌ها، و محرومیت عده کثیری از مردم از وسایل تامین معاش خود و خانواده‌شان شده است». لذا حکم به تجدید بنای خانه‌های دهقانی ویران شده می‌دهد، نسبت معینی جهت تقسیم اراضی به کشتزار و چراگاه مقرر می‌دارد، و الی آخر. در همین قانون اعلام شده است که برخی افراد ۲۴,۰۰۰ راس گوسفند در تملک دارند، و این تعداد را به ۲,۰۰۰ راس محدود می‌کند.[۴] فریادهای شکایت مردم و قانونگذاران از خلع ید مزرعه‌داران کوچک و دهقانان از زمین [بدست افراد مختلف زمیندار در اینجا و آنجا، و نه بشکل قانونی و سراسری]، که به مدت ۱۵۰ سال پس از هانری هفتم ادامه داشت، هر دو به یکسان بی‌ثمر ماند. بیکن راز این عدم موفقیت را ناآگاهانه برملا می‌کند. در بیست و نهمین مقاله از **مقالات مدنی و اخلاقی** خود می‌گوید: «هانری هفتم تدبیری اساسی و قابل تحسین اندیشید، زیرا بر وسعت مزارع و خانه‌های دهقانی میزان معینی مقرر داشت. به این معنا که چندان سهمی از زمین برای آنان تضمین کرد که وسیله رفاه رعایا و فرزندان‌شان را فراهم آورَد، باشد که آنان بدینوسیله در بندگی بسر نیاورند و آنکس که خیش را بدست می‌گیرد مالک آن باشد و نه مزدور صرف».[۵] اما نظام سرمایه‌داری درست عکس این را می‌خواست؛ خواستار شرایطی ذلت‌بار بود تا توده مردم در آن تقریبا به بردگی کشیده شوند، خودشان مزدور و وسایل کارشان تبدیل به سرمایه شود. طی این دورهٔ گذار قانونگذاران همچنین کوشیدند ۵/۱ هکتار عرصهٔ کلبه کارگر مزدی کشاورزی را برای او حفظ کنند، اما آوردن مستاجر به کلبه [ای که در اختیارش گذاشته می‌شد] را برایش ممنوع ساختند. در عهد سلطنت چارلز اول، سال ۱۶۲۷، راجر کْراکِر اهل فانتمیل [Roger Crocker of Fontmill] به این جرم که بر ملک اربابی فانتمیل کلبه‌ای بنا کرده بدون آنکه ۳ هکتار زمین را عرصه دائمی آن قرار دهد محکومیت یافت. یازده سال بعد، در عهد همان پادشاه، بار دیگر یک کمیسیون سلطنتی مامور اجرای قوانین قدیم و بویژه قانون مربوط به ۳ هکتار زمین عرصه شد. حتی کرامول نیز ساختن خانه در شعاع ۴ میلی [یا ۲/۵ کیلومتری] لندن را ممنوع کرد، مگر آنکه ۳ هکتار زمین در قباله آن باشد. تا نیمه قرن هیجدهم نیز هنوز از اینکه کلبه کارگر کشاورزی فاقد نیم تا یک هکتار زمین پیرامونی است شکایت رفته. امروزه اگر این کارگر بتواند ده، بیست آر زمین در فاصله بسیار دوری از کلبه‌اش اجاره کند بخت یارش بوده است. دکتر هانتر می‌گوید: «در اینجا زمینداران و مزرعه‌داران دست‌هایشان را یکی کرده‌اند. آخر کلبه اگر چند هکتار زمین هم ضمیمه‌اش باشد آن وقت کارگر بیش از حد استقلال پیدا می‌کند».[۶]

www.ketabha.org

نهضت اصلاح دین در قرن شانزدهم، و تاراج املاک کلیسا که متعاقب آن بوقوع پیوست، به پروسه سلب مالکیت قهری از توده مردم تحرک تازه و وحشتناکی بخشید. در زمان نهضت، کلیسای کاتولیک مالک فئودال بخش بزرگی از خاک انگلستان بود. از هم پاشیدن صومعه‌ها و امثالهم ساکنان آنها را به صفوف پرولتاریا پرتاب کرد. بخش اعظم املاک کلیسا به نورچشمی‌های حریص درباری بخشیده و یا به ثمن بخس به مزرعه‌داران و زمین‌بازان شهری فروخته شد. و اینان اجاره‌داران موروثی و تثبیت شده این زمین‌ها را گروه گروه بیرون راندند و زمین‌های‌شان را بهم متصل و یکپارچه کردند. حق قانونا تضمین شدهٔ فقرا نسبت به سهمی از عشریه سهم کلیسا بی سر و صدا سلب شد.[۷] ملکه الیزابت پس از گشتی در خاک انگلستان فریاد زد: «گدا همه جا را برداشته است». ضرورت برسمیت شناختن مسکنت سرانجام در چهل و سومین سال سلطنت او با وضع **عوارض فقرا** به کرسی نشست. «بنظر می‌رسد مصنفین این قانون از بیان ضرورت آن شرم داشته‌اند، چرا که (برخلاف عرف جاری) انشای آن فاقد هرگونه مقدمه‌ای است».[۸] **عوارض فقرا** ضمن بند ۴ قانون چارلز اول، مصوب شانزدهمین سال سلطنت وی، همیشگی اعلام شد؛ و در واقع در ۱۸۳۴ بود که شکل تازه و سختگیرانه‌تری بخود گرفت.[۹] این نتایج بلافصل نهضت اصلاح دین پایدارترین نتایج آن نبود. مالکیت ارضی کلیسائی سنگر محافظ شرایط قدیم مالکیت ارضی بود. با سقوط آن سنگر، این شرایط نمی‌توانست پا بر جا بماند.[۱۰]

تا چند دهه آخر قرن هفدهم نیز هنوز تعداد یومَن [yeoman] ها، طبقه دهقانان مستقل، بیش از مزرعه‌داران بود. این دهقانان ستون فقرات قدرت کرامول را تشکیل داده و، به تصدیق خود مکالی، نقطه مقابل عالی‌جنابان دائم‌الخمر و نوکران‌شان یعنی روحانیون روستاها بودند که باید معشوقه‌های مرخص شده حضرات را به زنی می‌گرفتند. تا سال ۱۷۵۰ دیگر نه اثری از دهقانان مستقل باقی مانده بود[۱۱] و نه، تا دهه آخر این قرن، اثری از زمین‌های مشاع کارگران. در اینجا از نیروهای محرکهٔ صرفا اقتصادی انقلاب زراعی می‌گذریم و تنها به بررسی وسایل قهرآمیزی می‌پردازیم که در این انقلاب بکار گرفته شد.

پس از بازگشت خاندان استوارت به سلطنت،[۵] زمینداران عمل غصبی را که در سراسر خاک قاره بدون تشریفات قانونی صورت گرفته بود [در انگلستان] به وسایل قانونی به انجام رساندند. مناسبات حق تصرف فئودالی خود بر زمین را ملغی کردند. به این معنا که خود را از تعهدات دولتی ناشی از این مناسبات خلاص کردند، خسارت دولت را از طریق وضع مالیات بر دهقانان و سایر توده‌های مردم «جبران» نمودند، نسبت به املاکی که در آنها تنها بعنوان فئودال حق تصرف داشتند برای خود حقوق مالکیت مدرن تثبیت کردند، و بالاخره در زمینه محل سکونت [برای توده‌های روستانشین] قوانینی بتصویب رساندند که برای کارگر کشاورزی انگلیسی عملا همان آثاری را داشت که فرمان بوریس گودونوف تاتار برای دهقانان [یا سرف‌های] روسیه.[۶]

«انقلاب فرهمند» ویلیام آوْ آرنج [William of Orange[۱۲]] را همراه با زمینداران، و سرمایه‌داران سودجو، به قدرت رساند. اینها کار بالا کشیدن اراضی دولتی را که تا آن زمان با اعتدال بیشتری صورت

www.ketabha.org

گرفته بود در مقیاسی عظیم به پیش بردند، و عصر جدید را بدینگونه گشودند. از این املاک بخشی بذل و بخشش شد، بخشی به ثمن بخس بفروش رسید، و بخشی علنا غصب و به املاک خصوصی ملحق شد.[۱۳] و اینها همه بدون بجا آوردن کوچکترین آداب قانونی به انجام رسید. اراضی خالصه سلطنتی که به این ترتیب بالا کشیده شد، باضافه املاک مسروقهٔ کلیسا، تا آن حد که انقلاب جمهوری‌خواهانه موجب از کف رفتن مجدد آنها نشد، پایه تملک الیگارشی درباریان امروز انگلستان بر املاک خصوصی‌شان را تشکیل می‌دهد.[۱۴] سرمایه‌داران بورژوا با این اعمال موافقت داشتند؛ از جمله به این منظور که زمین را به یک کالای تجاری صرف تبدیل کنند، تولید کشاورزی در مقیاس بزرگ را در سطح اراضی وسیع‌تری گسترش بخشند، و جمعیت پرولترهای آزاد و بی‌حقوقی که از زمین‌های خود رانده می‌شدند را افزایش دهند. گذشته از این، اشرافیت زمیندار جدید نیز متحد طبیعی بانکسالاری جدید - این سرمایه مالی بزرگ تازه سر از تخم درآورده - و همچنین کارخانه‌داران بزرگ بود که در آن زمان مقدراتشان به تعرفه‌های حمایتی گره خورده بود. بورژوازی انگلستان همانقدر عاقلانه و بنفع خود عمل کرد که بورژواهای شهری سوئد کردند. طبقه اخیر برعکس بورژوازی انگلستان عمل کرد و دست در دست متحدین اقتصادی خود، دهقانان، در سال‌های پس از ۱۶۰۴، و سپس در عهد کارل دهم و کارل یازدهم، شاهان را در بازستاندن قهری خالصجات از الیگارشی یاری رساند.

املاک مشاع (املاکی کاملا متمایز از اراضی دولتی که در بالا به آن پرداختیم) نهاد ژرمانیک قدیمی بود که در پوشش فئودالیزم به حیات خود ادامه می‌داد. غصب قهرآمیز این املاک، که بطور کلی با تبدیل اراضی زراعی به چراگاه همراه بود، چنان که دیدیم در پایان قرن پانزدهم آغاز شد و در قرن شانزدهم ادامه یافت. این پروسهٔ غصب در آن زمان [بصورت غیرسیستماتیک و غیرقانونی و] از طریق اعمال قهر و خشونت در موارد پراکنده [بدست این یا آن فرد زمیندار] به پیش برده می‌شد، و قانونگذاران صد و پنجاه سال به عبث کوشیده بودند با آن مبارزه کنند. پیشرفتی که تا قرن هیجدهم در این زمینه حاصل شد را می‌توان در این خلاصه کرد که حال دیگر قانون خود به وسیله‌ای برای سرقت زمین‌های مردم تبدیل شده بود، هر چند که مزرعه‌داران بزرگ [همچنان] از روش‌های کوچک و مستقل خود نیز استفاده می‌کردند.[۱۵] شکل پارلمانی این سرقت **لوایح حصر اراضی مشاع** (Bills for Inclosure of Commons)[۷] و بعبارت دیگر فرمان‌های شاهانه‌ای بود که زمینداران از طریق آنها زمین‌های مردم را بمنزله ملک خصوصی به خود هبه می‌کردند. یا در واقع باید گفت اینها فرمان‌های شاهانه برای سلب مالکیت از مردم بود. سر فردریک ایدن در عرض‌حال وکیل‌مآبانه و زیرکانه خود می‌کوشد اراضی مشاع را ملک خصوصی زمینداران بزرگی جلوه دهد که جانشین لردهای فئودال سابق شده بودند، اما در همان عرض‌حال خواستار «تصویب قانون پارلمانی عمومی جهت حصر اراضی مشاع» می‌شود (یعنی می‌پذیرد که برای تبدیل این اراضی به ملک خصوصی افراد یک کودتای پارلمانی لازم است) و بعلاوه از دستگاه قانونگذاری خواستار جبران خسارت فقرای خلع ید شده می‌شود. و بدین ترتیب عرض‌حال خود را بی‌اعتبار می‌کند.[۱۶]

www.ketabha.org

یومن‌های مستقل [و ریشه‌دار] جای خود را به tenants at will ، به مزرعه‌داران کوچک مستاجر یک ساله، جماعتی بی‌ریشه و مطیع و منقاد، دادند که مقدرات‌شان به اراده [will] لحظه‌ای زمینداران بسته بود. سرقت اراضی مشاع نیز، که بموازات سرقت اراضی دولتی با نظم و قاعده به پیش برده می‌شد، به افزایش طول و عرض مزارع بزرگ - که در قرن هیجدهم مزارع سرمایه‌ای (capital farms) [۱۷] یا مزارع تجاری نامیده می‌شدند[۱۸]- و به «آزاد سازی» روستائیان بصورت پرولتر برای صنایع کمک فراوان کرد. اما در قرن هیجدهم، بر خلاف قرن نوزدهم، هنوز ترادف کامل ثروت ملی با فقر مردم برسمیت شناخته نشده بود. لذا در ادبیات اقتصادی آن زمان شاهد مجادلات بسیار جانداری درباره مساله «حصر اراضی مشاع» هستیم. در اینجا من از میان انبوه مطالب و شواهدی که پیش رو دارم تنها چند نمونه تلخیص شده را بدلیل پرتو بسیار روشن‌کننده‌ای که بر اوضاع آن زمان می‌تاباند نقل می‌کنم. شخص به خشم آمده‌ای نوشته است: «در چندین بخش از بخش‌های هارتفوردشایر ۲۴ مزرعه، که بطور متوسط ۲۰ تا ۶۰ هکتار مساحت دارند، در هم ادغام شده و بصورت ۳ مزرعه درآمده‌اند».[۱۹] «در نورتامپتون‌شایر و لسترشایر حصر اراضی مشاع در مقیاس بسیار وسیعی انجام گرفته و اکثر لردنشین‌های جدیدی که در پی این محصور کردن‌ها بوجود آمده تبدیل به چراگاه شده‌اند، که بر اثر آن در بسیاری لردنشین‌ها که سابقا سالی ۶۰۰ هکتار زمین کشت می‌شد اکنون ۲۰ هکتار هم کشت نمی‌شود. خرابه‌های خانه‌های مسکونی، آغل‌ها، اصطبل‌ها و غیرهٔ سابق» تنها ردپائی است که از سکنه سابق آنها بجا مانده ... «از صد خانه و خانواری که در برخی روستاهای نامحصور (open field villages) سابق وجود داشت...اکنون هشت، نه خانوار بیشتر باقی نمانده است ... در اکثر روستاهائی که اراضی مشاع آنها طی همین پانزده، بیست سال اخیر محصور شده‌اند تعداد دهقانان صاحب‌زمین در مقایسه با دوره پیش از حصر بسیار اندک است. این پدیده‌ای غیرعادی نیست که لردنشین بزرگ محصور شده‌ای که سابقا در دست بیست، سی مزرعه‌دار و همین تعداد اجاره‌دار و خرده‌مالک کوچکتر بود اکنون تماما در دست چهار، پنج گله‌دار ثروتمند باشد. همه آن افراد همراه با خانواده‌هایشان و بسیاری خانواده‌های دیگر که در استخدام آنها بودند و زندگی‌شان عمدتا از طریق گروه اول تامین می‌شد از خانه و زندگی خود رانده شده‌اند».[۲۰] نه تنها زمین‌های بایر[۸] بلکه اغلب زمین‌های هنوز دایری که یا بطور مشاع و یا در ازای پرداخت اجاره معینی به [صندوق] جامعهٔ [community] روستا [بطور خصوصی] کشت می‌شد، تحت لوای حصر به املاک زمینداران [روستاهای] مجاور ملحق شد. «من در اینجا حصر مزارع و اراضی نامحصور اکنون زیر کشت[۹] را مد نظر دارم. حتی نویسندگان مدافع محصور کردن‌ها نیز اذعان دارند که این روستاهای کوچک شده موجب افزایش انحصار [یعنی ایجاد مزارع وسیع‌تر از طریق ادغام] مزارع می‌شوند، قیمت ارزاق را افزایش می‌دهند، و اسباب آوارگی مردم را فراهم می‌آورند... حتی حصر اراضی بایر - بصورتی که در حال حاضر جریان دارد - با محروم کردن فقرا از بخشی از وسایل امرار معاش‌شان، آنان را به تنگنا می‌اندازد، و اقدامی است در جهت افزایش ابعاد مزارعی که به همین صورت فعلی نیز بیش از حد وسیعند».[۲۱] دکتر پرایس می‌گوید «زمین وقتی در دست چند مزرعه‌دار بزرگ قرار گرفت نتیجه‌اش الزاما این خواهد شد که مزرعه‌داران کوچک (که خود پیشتر

www.ketabha.org

چنین توصیف‌شان کرده است: ‘ گروهی مالک و اجاره‌دار کوچک که معاش خود و خانواده‌شان را از محصول زمینی که در اختیار دارند و از گوسفند، طیور، خوک و غیره‌ای که در اراضی مشاع پرورش می‌دهند تامین می‌کنند، و بنابراین چندان نیازی به خرید مایحتاج زندگی ندارند’) تبدیل به جماعتی می‌شوند که از طریق کار برای دیگران امرار معاش می‌کنند، و مجبورند برای تامین کلیه مایحتاج خود راهی بازار شوند... [بدین ترتیب] شاید کار بیشتری انجام گیرد، اما تنها به این علت که فشار و اجبار بیشتر می‌شود... شهرها و صنایع رشد خواهند کرد، اما به این علت که مردم بیشتری بدنبال کار و مسکن بسوی آنها رانده می‌شوند. این کاری است که انحصار مزارع در عمل می‌کند، و سالیان سال است که در این کشور کرده است».[۲۲] و دکتر پرایس تاثیر محصور کردن‌ها را چنین خلاصه می‌کند: «بطور کلی، وضع مردم رده پائین تقریبا در همه زمینه‌ها بدتر شده است. موقعیت‌شان از خرده‌مالکین و مزرعه‌داران خرده‌پا به کارگرانی که روزانه اجیر می‌شوند و مزد می‌گیرند تنزل یافته، و در عین حال در این موقعیت تامین معاش برایشان مشکل‌تر شده است».[۲۳] تاثیر غصب اراضی مشاع، و انقلاب زراعی همراه آن، بر زندگی کارگران کشاورزی در واقع چنان حاد بود که، حتی به تصدیق ایدن، دستمزدهای‌شان در فاصله سال‌های ۱۷۶۵-۸۰ رو به تنزل نهاد، چنان که باید با کمک معاش رسمی که از محل بودجه **قانون فقرا** پرداخت می‌شد تکمیل گردد. دستمزدهای‌شان، بقول ایدن، «به زحمت کفاف پایه‌ای‌ترین مایحتاج زندگی را می‌داد».

حال کلامی هم از یکی از مدافعین محصور کردن‌ها و مخالفان دکتر پرایس بشنویم. «نتیجهٔ آن خالی شدن روستا از جمعیت هم نخواهد بود، زیرا این تخلیه جمعیت نیست بلکه در واقع به این معناست که حال دیگر کسانی که در مزارع نامحصور به کار بیهوده مشغول باشند وجود ندارند... اگر از طریق تبدیل شدن مزرعه‌داران خرده‌مالک به جماعتی که برای دیگران کار می‌کنند کار بیشتری انجام گیرد، این نفعی است که ملت (که البته «تبدیل‌شدگان» جزوش نیستند) باید آرزویش را داشته باشد... اگر بر اثر استخدام کار مشترک آنان بر مزرعهٔ واحد محصولی بیشتری تولید شود، محصول اضافه‌ای برای صنایع بوجود خواهد آمد، و بدین ترتیب صنایع که یکی از منابع ملت است از این طریق متناسب با افزایش غله تولید شده رشد خواهد کرد».[۲۴]

اقتصاد سیاسی در برخورد با بیشرمانه‌ترین موارد نقض «حقوق مقدس مالکیت» و زشت‌ترین رفتارهای خشونت‌آمیز با افراد، در آنجا که این اعمال برای پایه‌گذاری شیوه تولید کاپیتالیستی ضروری است، آرامش وجدان عارفانه‌ای از خود به نمایش می‌گذارد. این را از جمله می‌توان در مورد سر فردریک ایدن مشاهده کرد، که تازه **توری** و «بشردوست» هم هست. همه آن دزدی‌ها، فجایع و مشقات همگانی که از ثلث آخر قرن پانزدهم تا آخر قرن هیجدهم با سلب مالکیت عدوانی از مردم همراه بود ایدن را در پایان صرفا به این نتیجه «آرامش‌بخش» می‌رساند که: «نسبت مقتضی میان کشتزار و چراگاه ناگزیر باید برقرار می‌شد. در تمام طول قرن چهاردهم و قسمت اعظم قرن پانزدهم این نسبت ۲، ۳ و حتی ۴ به

www.ketabha.org

۱ بود. در حدود اواسط قرن شانزدهم تغییر یافت و به ۱ به ۱، و سپس به ۱ به ۲ رسید، تا سرانجام نسبت عادلانهٔ ۱ به ۳ حاصل شد».

تا قرن نوزدهم طبعا دیگر حتی خاطره ارتباط کارگر کشاورزی با مالکیت مشاع هم از اذهان پاک شده بود. دوره‌های اخیر هم بکنار، جای سوال است که آیا روستائیان دیناری غرامت بابت ۱,۴۲۱,۲۱۳ هکتار زمین مشاع که از سال ۱۸۰۱ تا ۱۸۳۱[۱۰] از آنها دزدیده و از جانب زمینداران، بوساطت پارلمان، به ملاکین هبه شد دریافت کردند؟

و بالاخره، آخرین پروسه بزرگ سلب مالکیت زمین از روستائیان پاکسازی املاک اربابی (clearing of estates) نام دارد، که در واقع یعنی بیرون راندن انسان‌ها از این املاک. همهٔ راه و روش‌های انگلیسی که تا کنون مورد بررسی قرار دادیم نهایتا به «پاکسازی» ختم شد. چنان که در توصیف اوضاع عصر جدید در فصلی پیش از این آوردیم، وقتی دیگر دهقان مستقلی وجود نداشت که از شرش خلاص شد، نوبت به «پاکسازی» کلبه‌های دهقانی رسید؛ بطوری که کارگران دیگر بر زمینی که می‌کاشتند حتی فضای لازم برای سکونت خود را نمی‌یافتند. اما معنای واقعی و کامل «پاکسازی املاک اربابی» را تنها در صفحات کوهستانی شمال اسکاتلند،[۱۱] این ارض موعود رمان‌های رمانتیک مدرن، می‌توان دریافت. مختصات این پروسه در آنجا عبارتند از: خصلت با نظم و قاعدهٔ پیشبرد آن، مقیاس وسیع انجامش در یک ضربت (در ایرلند زمینداران تا حد جارو کردن یکجای چندین روستا پیش رفته‌اند، اما در صفحات کوهستانی شمال اسکاتلند صحبت از مناطقی بوسعت شاهزاده‌نشین‌های آلمان است)، و بالاخره شکل مختص بخودی که مالکیت زمین‌های مسروقه بخود گرفت.

کِلت‌های ساکن بلندی‌های شمال اسکاتلند در طوایف مختلف سازمان یافته بودند. هر طایفه مالک زمینی بود که بر آن سکنا داشت. نماینده طایفه، یعنی رئیس یا «بزرگ» آن، مالک صرفا تشریفاتی این ملک بود؛ همانطور که ملکه انگلستان مالک تشریفاتی تمام خاک مملکت است. وقتی دولت انگلستان سرانجام موفق به فرونشاندن جنگ‌های داخلی این «بزرگان» و قطع تجاوزات مداوم آنان به جلگه‌های پست جنوب اسکاتلند [the Lowland plains] شد، روسای طوایف از کسب دیرینه خود، دزدی، بهیچوجه دست نکشیدند، بلکه تنها شکل آن را تغییر دادند. حق اسمی‌شان نسبت به زمین را به اختیار خود تبدیل به حق مالکیت خصوصی آن کردند، و وقتی این عمل با مقاومت اهل طایفه روبرو شد کمر به بیرون راندن قهری و علنی آنان بستند؛ همان گونه که، بقول پروفسور نیومن، «شاه انگلستان هم اگر اراده کند می‌تواند اتباع خود را به دریا بریزد».[۲۵] سیر این انقلاب را که در اسکاتلند و پس از آخرین قیام پیروان **مدعی جوان**[۱۲] آغاز شد می‌توان از نخستین مراحل آن در آثار سر جیمز استوارت[۲۶] و جیمز آندرسون دنبال کرد.[۲۷] در قرن هیجدهم کلت‌ها هم از زمین بیرون رانده شدند و هم ممنوع المهاجرت گشتند. منظور از این اقدامات ضمنا این نیز بود که آنان را بزور بطرف گلاسگو و سایر شهرهای صنعتی برانند.[۲۸] در اینجا بعنوان نمونه‌ای از روش‌های مورد استفاده در قرن نوزدهم[۲۹] کافی است «پاکسازی»یی را که بدست دوشس سادرلند [Sutherland] انجام گرفت ذکر کنیم. این شخص، که از

www.ketabha.org

سواد اقتصادی خوبی بهرمند بود، پس از آنکه به ریاست طایفه خود رسید عزم جزم کرد تا با یک درمان اقتصادی اساسی و ضربتی کار را یکسره و کل استان سادرلند را، که جمعیتش تا این زمان بر اثر پروسه‌های مشابه به ۱۵,۰۰۰ نفر کاهش یافته بود، مبدل به یک چراگاه بزرگ گوسفند کند. در فاصله سال‌های ۱۸۱۴-۲۰ این ۱۵,۰۰۰ نفر (که در حدود ۳,۰۰۰ خانواده می‌شدند) با نظم و قاعده مورد پیگرد و آزار قرار گرفتند و از اراضی خود تارانده شدند. تمامی روستاهایشان خراب و به آتش کشیده شد، و همه مزارع‌شان تبدیل به چراگاه شد. ماموریت اجرای این اخراج‌های وسیع با سربازان انگلیسی بود که در این راه با ساکنین درگیری‌های بسیار پیدا کردند. پیرزنی که حاضر به ترک کومه‌اش نبود در میان شعله‌های آتش سوخت و مرد. به این شیوه بود که آن بانوی بزرگوار ۳۲۱,۳۳۲ هکتار زمین را که از ادوار کهن به طایفه تعلق داشت به تملک خود درآورد. و ۲,۴۲۸ هکتار از اراضی ساحلی را به سکنه اخراجی اختصاص داد، که می‌شد ۰/۸ هکتار به هر خانواده. این ۲,۴۲۸ هکتار تا آن زمان بایر افتاده و برای مالکینش هیچ درآمدی حاصل نکرده بود. دوشس در عنایات ملوکانهٔ خود تا آنجا پیش رفت که این اراضی بایر را به نرخ متوسط هکتاری ۶ شیلینگ به اهل طایفه که قرن‌ها برای خانواده‌اش جانفشانی کرده بودند اجاره داد. کل اراضی مسروقه را به ۲۹ واحد پرورش گوسفند تقسیم کرد، که در هر کدام تنها یک خانواده (اکثرا خدمه مزرعه و وارداتی از انگلستان) سکونت داشت. بقایای سکنه اولیه که به ساحل دریا رانده شده بودند کوشیدند از راه ماهیگیری گذران کنند، و تبدیل به دوزیستان شدند - دوزیستانی که بقول یک نویسنده انگلیسی نیمی بر خشکی و نیمی بر دریا، و با اینحال بر هر دو نیمه می‌زیستند.[۳۰] اما کلت‌های ساده دل ظاهرا باید متحمل مصیبت‌های سنگین‌تری بابت بت‌سازی رمانتیک کوهی‌شان از «بزرگان» قوم می‌شدند. بوی ماهی بلند شد، به مشام بزرگان رسید، ایشان بوی سود به دماغ‌شان خورد، و سواحل دریا را به ماهی‌فروشان لندن اجاره دادند. کلت‌ها برای بار دوم تارانده شدند.[۳۱]

اما بخشی از چراگاه‌ها در نهایت تبدیل به قرق گوزن شد. همه می‌دانند که در انگلستان جنگل واقعی وجود ندارد. گوزن‌هائی که در پارک‌های خصوصی اطراف خانه‌های بزرگان یافت می‌شوند در واقع حیوانات بزرگ خانگی‌اند، و به همان چاق و چلگی اعضای انجمن شهر لندن. بنابراین اسکاتلند آخرین ملجأ «عشق نجیبانهٔ شکار» است. سامِرز در ۱۸۴۸ گزارش می‌دهد که: «در بلندی‌های شمال اسکاتلند جنگل‌های جدید مثل قارچ از زمین می‌رویند. در این سوی رود گِیْک [Gaick] جنگل جدید گلِنفِشی [Glenfeshie] را می‌بینید و در آن سویش جنگل جدید آردوریکی [Ardverikie] را. در همین مسیر به کوه بلک مائنت [Black Mount] برمی‌خورید که آن نیز جنگل جدیدالاحداثی است. از شرق تا غرب - از حوالی اَبردین [Aberdeen] تا صخره‌های اُبَن [Oban] - زنجیره‌ای از جنگل‌های جدید را مشاهده می‌کنید، و در سایر بخش‌های کوهستانی شمال اسکاتلند جنگل‌های جدید لاخ آرخیگ [Loch Archaig] ، گلِنگری [Glengarry] ، گلِنموریستون [Glenmoriston] و غیره را... زمین‌های مزرعه‌داران کوچک تبدیل به چراگاه گوسفند شده و آنان برای تامین معاش خود به سوی زمین‌های

www.ketabha.org

سنگلاخ و لمیزرع رانده شده‌اند. اکنون گوزن بتدریج جای گوسفند را می‌گیرد، و از زارعین اجاره‌دار کوچک بار دیگر سلب مالکیت می‌کند. همزیستی میان جنگل‌های گوزن[۳۲] و آدمی ممکن نیست؛ یکی باید از میان برداشته شود. اگر این جنگل‌ها طی ربع قرن آینده از لحاظ تعداد و وسعت افزایش یابند، چنان که طی ربع قرن گذشته افزایش یافته‌اند، کلت‌ها از صفحه زادبوم خود محو خواهند شد... جنبشی که در میان زمینداران در بلندی‌های شمال اسکاتلند بظهور رسیده برای برخی از سر جاه طلبی است ... برای برخی از سر عشق به شکار، و برای برخی دیگر از سر تجارت گوزن و چشم‌داشت سود. زیرا واقعیت اینست که، در بسیاری موارد، رشته کوهی که تبدیل به جنگل می‌شود برای صاحبش سودآورتر از زمانی است که بعنوان چراگاه به اجاره داده شود... شکارچی‌یی را که در پی جنگل گوزن باشد ملاحظه‌ای جز اندازه کیسه پولش محدود نمی‌کند... مصائبی که بر مناطق کوهستانی شمال اسکاتلند رفته چندان کمتر از مصائب حاصل از مشی شاهان [بیگانهٔ] نورمن نیست. کوه بعد از کوه به گوزن اختصاص یافته، در حالیکه انسان‌ها در محدوده‌های تنگ‌تر و تنگ‌تری روی هم پشته شده‌اند ... آزادی‌های مردم یکی پس از دیگری شقه شده ... و بر دامنه ستمگری‌ها هر روز افزوده می‌شود ... زمینداران پاکسازی و پراکندن مردم را همچون یک اصل مسلم، یک ضرورت زراعی، دنبال می‌کنند؛ درست همانطور که مردم در آمریکا و استرالیا اراضی موات را از درخت و خس و خاشاک پاک می‌کنند. و این اقدامات در سکوت و با کمال دقت ادامه دارد».[۳۳]

تاراج املاک کلیسا، بالا کشیدن اراضی دولتی، سرقت اراضی مشاع، غصب املاک تیولی و طایفه‌ای و تبدیل آنها به املاک خصوصی تحت شرایط بیرحمانهٔ تروریستی - اینهاست آن شیوه‌های صلح و صفاآمیز انباشت اولیه. و به این شیوه‌ها بود که زمین لازم برای کشاورزی کاپیتالیستی بتصرف درآمد، خاک جذب و جزئی از سرمایه گردید، و برای صنایع شهری پرولتر آزاد و بی‌حقوق تولید شد.

---

۱ در اصل آلمانی: freien, selbstwirtschaftende Bauren - دهقانان آزاد و از نظر اقتصادی مستقل، یا خودکفا.

۲ Chancellor Sir John Fortescue (۱۳۹۴-۱۴۷۶) - حقوقدان انگلیسی، صاحب دیوان قضا در عهد هانری ششم - ف.

۳ جیمز استوارت، **تحقیقی در باب اصول اقتصاد سیاسی**، جلد ۱، دوبلین، ۱۷۷۰، ص۵۲ - ف.

۴ اشاره‌ای ضمنی و کنایه‌آمیز به اثر اصلی آدام اسمیت به همین نام.

۵ سال‌های ۱۶۴۲-۸ در انگلستان دوران جنگ داخلی و انقلاب تجار متمول و صاحبان صنایع علیه چارلز اول از خاندان استوارت و اشراف زمیندار بود، که علاوه بر شکل دعوائی میان پارلمانتاریست‌ها و شاهی‌ها (رویالیست‌ها) رنگ ستیز مذهبی، میان کلیسای پروتستان و کاتولیک، را نیز داشت. بدنبال پیروزی انقلاب و اعدام چارلز در ۱۶۴۹، الیور کرامول در مقام دیکتاتور زمام امور دولت جمهوری موسوم بهRepublican Commonwealth

www.ketabha.org

را بدست گرفت. متعاقب اوضاع بی ثباتی که در پی مرگ کرامول (۱۶۵۸) بوجود آمد چارلز دوم در ۱۶۶۰ ... لندن را فتح و سلطنت خاندان استوارت را اعاده کرد. پس از او برادرش جیمز دوم به سلطنت رسید، اما همین که در صدد احیای استبداد گذشته برآمد در سال ۱۶۸۸ با انقلاب معروف به «فرهمند» (Glorious - برخوردار از فره ایزدی)، و از این رو همچنین موسوم به «انقلاب بدون خون‌ریزی»، از سلطنت خلع و متواری شد. سپس پارلمان شوهر خواهر او، شاهزادهٔ پروتستان هلندی «ویلیام آوْ آرنج » را دعوت به سلطنت کرد. ویلیام باتفاق ماری، دختر بزرگ پروتستان شدهٔ چارلز اول، وارد لندن شد. در ۱۶۸۹ ویلیام و ماری سلطنت مشترک خود را آغاز کردند، که تا سال ۱۷۰۲ ادامه یافت. «لایحه حقوق» [مردم] (Bill of Rights) در سال ۱۶۸۹ به تصویب پارلمان رسید. دوران پادشاهان کاتولیک نیز برای همیشه در انگلستان پایان گرفت.

۶ Boris Godunov - تزار روسیه از ۱۵۹۸ تا ۱۶۰۵. پیش از آن، در عهد تزار فیودور ایوانوویچ (۱۵۸۴-۹۸) بوریس گودونوف در پشت صحنه عملا فرامانروای روسیه بود. اشاره مارکس در اینجا به فرمان سال ۱۵۹۷ فیودور ایوانوویچ است که بنا بر آن سرف‌های فراری از املاک اربابی تا پنج سال تحت تعقیب قرار داشتند و در صورت دستگیری به زور بازگشت داده می‌شدند.

۷ Inclosure of Commons - حصر اراضی مشاع. در نظام فئودالی انگلستان زمین‌های زراعی که در اجاره یا تملک هر خرده‌مالک، مستاجر یا دهقان بود، و همچنین اراضی مشاع یا مشترک (common)که برای استفاده‌های غیرزراعی به همه اهالی روستا تعلق داشت، در قطعات مختلف در سراسر روستا پراکنده بود، باصطلاح ثبتی ایران تفکیک (یا افراز) نشده بود و حصاری میان آنها وجود نداشت (inclosed نبودند)، و استفاده از آنها تحت نظامی به اسم نظام اراضی نامحصور، انجام می‌گرفت؛ که در زبان انگلیسی نام آن به وجه فیزیکی پدیده رجوع داشت و، در مقابل اراضی محصور، به «نظام اراضی باز» (open field system) معروف بود. لذا هدف از باصطلاح «لوایح حصر اراضی مشاع» در واقع تفکیک، یکپارچه و سپس محصور کردن این بخش، و متعاقبا کل تملکات اقشار مختلف روستائی، و ایجاد واحدهای بزرگتر تولیدی با کارآئی بالاتر کاپیتالیستی از طریق، بیش از هر چیز، سلب مالکیت موروثی و عرفی این اراضی از روستائیان بود. پیامد دیگر این پروسهٔ سلب مالکیت بوجود آمدن پرولتاری صنعتی از طریق باصطلاح آن دوره «آزادسازی» جمعیت روستائی بود. کل این ماجرا، که حصر اراضی مشاع تنها پرده یا لحظه‌ای از آنست، در تاریخ اقتصاد بورژوائی به «جنبش حصر» (Inclosure movement) شهرت دارد. همچنین رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۲۸، شماره ۲. اینجا

۸ منظور بخش غیر قابل کشت اراضی مشاع است؛ مانند مراتع، جنگل‌ها، تفرجگاه‌ها، باتلاق‌ها، رودخانه‌ها، قلمستان‌ها، بوته‌زارها و غیره است.

۹ این عبارت را از نقل قول مارکس در نشر آلمانی گرفتیم. در اصل انگلیسی نقل قول بجای «فی‌الحال زیر کشت» آمده است: «فی‌الحال آباد شده» (already improved). بنظر می‌رسد لغت improvement (آبادی، بهبود، بهسازی، نوسازی، اصلاح، پیشرفت، ...)، بعنوان توجیهی برای سلب مالکیت‌ها و آواره کردن روستائیان، یکی دیگر از لغات باب روز در آن دوره بوده است: «بهبود تولید»، «مزرعه بهسازی شده»، «زارع در حال بهسازی» و امثالهم. رجوع کنید به اریک هابسبام -- E. J. Hobsbawm **صنعت و امپراطوری - Industry and Empire** - ۱۹۶۸، لندن، ص۲-۸۱. این معنا را در همین کتاب در نقل‌قول‌های بعدی مارکس از نویسندگان این دوره نیز می‌توان دید.

www.ketabha.org

۱۰ از این سال قوانین مصوب پارلمان در مورد حصر اراضی مشاع خصلت فردی، موردی، محلی و منطقه‌ای خود را از دست داد و عمومی و سراسری شد (رجوع کنید به هابسبام، ماخذ قبل، ص۸۰).

۱۱ the Highlands of Scotland - که از این پس آنرا اختصارا «بلندی‌های شمال اسکاتلند» ترجمه کرده‌ایم.

۱۲ منظور قیام نافرجام سال ۶-۱۷۴۵ است که با حمایت اسکاتلند و به رهبری چارلز ادوارد استوارت معروف به **مدعی جوان** صورت گرفت. این آخرین تلاش خاندان استوارت و پیروان آن برای اعاده سلطنت این خاندان بود.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۷

۱- «خرده‌مالکینی که زمین خود را می‌کاشتند و از مختصر تمکنی برخوردار بودند...در آن زمان نسبت به امروز بخش بسیار حائز اهمیت‌تری از ملت را تشکیل می‌دادند. با اتکا به آماری که از جانب بهترین نویسندگان آن عصر ارائه شده می‌توان گفت حداقل ۱۶۰,۰۰۰ صاحب‌زمین، که با احتساب افراد خانواده‌شان بیش از یک هفتم کل جمعیت را تشکیل می‌دادند، از ملک‌های کوچکی که در تملک داشتند امرار معاش می‌کردند. درآمد متوسط این خرده‌مالکین...از ۶۰ تا ۷۰ پوند در سال تخمین زده شده است. بنا بر محاسبات انجام گرفته، تعداد کسانی که زمین خود را می‌کاشتند بیش از تعداد کسانی بوده که بر زمین دیگران کار می‌کردند» (مَکالی، **تاریخ انگلستان**، نشر دهم، لندن، ۱۸۵۴، جلد۱، ص۳۳۳، ۳۳۴). حتی در ثلث آخر قرن هفدهم نیز هنوز چهار پنجم مردم انگلستان به کشاورزی اشتغال داشتند (ماخذ مذکور، ص۴۱۳). من قول مکالی را به این دلیل نقل می‌کنم که ایشان بعنوان کسی که با نظم و قاعده دست به تحریف می‌زند، تا آنجا که بتواند این نوع واقعیات را «هرس» می‌کند.

۲- هرگز نباید فراموش کرد که سرف نه تنها مالک - گیریم صرفا مالک خراج‌گزار - قطعه زمین پیرامون خانه‌اش بلکه جزو مالکین اراضی مشاع نیز بود. «دهقان اهل سیلزی یک سرف است». مع‌الوصف این سرف‌ها صاحب اراضی مشاع‌اند. «ترغیب سیلزیائی‌ها به تفکیک و جداسازی اراضی مشاع تا کنون ممکن نشده است، حال آنکه در نوی‌ْمارک[1] بزحمت می‌توان روستائی یافت که در آن این تفکیک و جداسازی با موفقیت بسیار زیاد باجرا درنیامده باشد» (میرابو، لندن، ۱۷۸۸، جلد۲، ص-۶ ۱۲۵).

۳- ژاپن، با سازمان فئودالی ناب مالکیت ارضی و کشاورزی پیشرفته خرده‌مالکی‌اش تصویر بمراتب واقعی‌تری از اروپای قرون وسطی بدست می‌دهد تا کل کتاب‌های تاریخ ما که نویسندگان‌شان اکثرا گوش به تعصبات بورژوائی داشته‌اند. «لیبرال» بودن به هزینه [خفت دادن به] قرون وسطی کار بسیار بسیار ساده‌ای است.

۴- توماس مُر در کتاب **Utopia**[**مدینه فاضله**] سخن از سرزمینی غریب می‌گوید که در آن «گوسفندانند ...که آدمیان را می‌خورند» (لندن، ۱۸۶۹، ص۴۱).

www.ketabha.org

۵- بیکن در جای دیگری به بحث درباره رابطه میان آزادی و رفاه دهقانان و پیاده نظام خوب یک کشور می‌پردازد: «از جهت قدرت و وجههٔ کشور بینهایت مهم بود که مزارع آن چندان وسیع باشد که بتواند مردان سالم را از تنگدستی مصون بدارد، و بخش بزرگی از اراضیش در اجاره و تصرف یومن [yeoman] ها یا مالکین میانه‌حال باشد، که در وضعی مابین عالیجنابان زمیندار [gentlemen] در یک طرف و رعیت و کارگر کلبه‌نشین [cotteger] در طرف دیگر قرار داشته باشد ... زیرا صاحب‌نظران امور جنگی به اتفاق بر این رای بوده‌اند که...قدرت یک ارتش در اساس به پیاده نظام آنست. و ساختن پیاده نظام مقبول در گرو داشتن مردانی است که نه در اسارت و ذلت بلکه در آزادی و رفاه پرورش یافته باشند. لذا اگر کشوری بیشتر وابسته به اشراف و عالیجنابان باشد و برزگران و دامپرورانش صرفا نوکر و فعله آنان باشند و یا کارگر کلبه‌نشین صرف، که کسی نیست مگر مسکینی که سرپناهی در اختیارش قرار گرفته، آن کشور شاید سواره نظام مقبولی داشته باشد ولی هرگز پیاده نظام محکم و استواری نخواهد داشت ... و این چیزی است که می‌توان در فرانسه و ایتالیا و برخی دیگر از کشورهای بیگانه مشاهده کرد. در این کشورها عملا جز اشراف‌زاده و رعیت وجود ندارد...تا آن حد که ناگزیر باید برای لشکر پیاده خود از سوئیس و غیره دستجات مزدور استخدام کنند. و چنین است که این کشورها جمعیت بسیار و سرباز اندک دارند» (فرانسیس بیکن، لندن، ۱۸۷۰، ص۳۰۸).

۶- دکتر هانتر، ماخذ قبل، ص۱۳۴. «سهم زمینی که (بنا بر قانون قدیم) معین می‌شد در شرایط امروز برای کارگر بیش از حد بزرگ محسوب می‌شود، و این امکان را فراهم می‌آورد که مبدل به مزرعه‌داران کوچک شوند» (جرج رابرتس -George Roberts - لندن، ۱۸۵۶، ص ۱۸۴-۵).

۷- «حق فقرا نسبت به بخشی از عشریه سهم کلیسا حقی است که بنا بر قوانین باستان مقرر گردیده» (تاکِت، ماخذ قبل، جلد ۲، ص۸۰۴-۵).

۸- ویلیام کابت - William Cobbett - **تاریخ 'اصلاح دین' پروتستان**، پاراگراف ۴۷۱.

۹- مطلب زیر از جمله جاهائی است که می‌توان «روح» پروتستانیزم را بچشم دید. در جنوب انگلستان برخی زمینداران باتفاق مزرعه‌داران مرفه عقل‌هایشان را روی هم گذاشتند و در زمینه تفسیر درست **قانون فقرای** الیزابتی ده سوال طرح کردند، و این سوالات را برای اظهار نظر در اختیار یکی از حقوقدانان نامی آن زمان، گروهبان اسنیج [Snigge] ، که بعدها در عهد جیمز اول قاضی شد، قرار دادند. «سوال ۹- برخی مرزعه‌داران متمکن‌تر این بخش تدبیر مبتکرانه‌ای اندیشیده‌اند که از طریق آن می‌توان از همه مشکلات اجرائی این قانون خلاصی یافت. این عده پیشنهاد می‌کنند که ما در این بخش زندانی برپا و سپس در منطقه اعلام کنیم که اگر کسی مایل به اجیر کردن فقرای این بخش است در روز معین پائین‌ترین قیمتی را که حاضر است بپردازد و بار آنها را از دوش ما بردارد در پاکت مهر و موم شده پیشنهاد کند. و این فقرا باید به هر کس که باشد تسلیم شوند، در غیر آنصورت در همان زندان محبوس خواهند ماند. پیشنهاددهندگان این طرح معتقدند که در استان‌های مجاور کسانی یافت خواهند شد

www.ketabha.org

که، از آنجا که مایل به کار نیستند و از سوی دیگر بضاعت یا اعتباری نیز ندارند که مزرعه یا کشتی اجاره کنند تا بدینوسیله بدون کار امرار معاش نمایند، از این طریق تشویق شوند قیمت‌های مناسبی به بخش ما پیشنهاد کنند. اگر فردی از فقرائی که تحت سرپرستی چنین کسانی قرار می‌گیرند بمیرد گناه آن به گردن ایشان خواهد بود، چرا که بخشداری وظایف خود را در قبال آنان بجا آورده است. نگرانی ما از اینست که قانون فعلی اجازه چنین اقدام مآل‌اندیشانه‌ای را نمی‌دهد. اما جهت اطلاع بعرض می‌رسانیم که سایر مالکین این استان، و استان B مجاور، با کمال میل حاضرند باتفاق از نمایندگان خود بخواهند طرحی به مجلس ارائه دهند که بنا بر آن بخشداری بتواند برای حبس و بکار گماردن فقرا با کسی قرارداد ببندد، و بتواند اعلام کند که اگر کسی حاضر نباشد به این ترتیب حبس و بکار گمارده شود کمک هزینه معاش هم به او تعلق نخواهد گرفت. امید آنکه این طرح مانع مطالبه کمک هزینه از جانب فقرا و بدینوسیله مانع آن گردد که ایشان سربار بخشداری شوند» (ر. بلیکی -R. Blakey - لندن، ۱۸۵۵، جلد ۲، ص۸۴-۵). در اسکاتلند الغای سرواژ چند قرن بعد از انگلستان بوقوع پیوست. در ۱۶۹۸ هم هنوز آقای فلچر اهل سالتون [Fletcher of Salton] در پارلمان اسکاتلند اعلام می‌کند: «تعداد گدایان در اسکاتلند حداقل ۲۰۰,۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شود. تنها راه علاجی که من، بعنوان کسی که علی‌الاصول جمهوریخواه هستم، می‌توانم پیشنهاد کنم اینست که وضع سابق یعنی سرواژ اعاده شود و همه کسانی که قادر به تامین معاش خود نیستند به بردگی درآیند». ایدن می‌گوید: «چنین بنظر می‌رسد که افول سرواژ سرآغاز فقر بوده است. مانوفاکتور و بازرگانی پدر و مادر فقرای کشور ما هستند» (ماخذ قبل، کتاب اول، فصل ۱، ص۶۰-۶۱). ایدن، مانند اسکاتلندی علی‌الاصول جمهوریخواه ما، تنها درباره یک چیز اشتباه می‌کند، و آن اینکه نه الغای سرواژ بلکه الغای مالکیت کارگر کشاورزی [بر اراضی مشاع و باغچه پیرامون کلبه‌اش] بود که او را به پرولتر تبدیل کرد، و نهایتا به مسکنت کشاند. در فرانسه که سلب مالکیت بصورت دیگری انجام پذیرفت، نظامنامه سال ۱۵۷۱ مولن [Moulins] و فرمان سال ۱۶۵۶ حکم همان **قوانین فقرا** در انگلستان را دارند.

۱۰- آقای راجرز، با اینکه در آن زمان استاد اقتصاد سیاسی در دانشگاه آکسفورد یعنی مرکز اصلی پاسداری از خلوص و راست‌باوری[۲] پروتستانیزم بود، در مقدمه کتاب **تاریخ کشاورزی** خود به مسکنت افتادن توده مردم بر اثر نهضت اصلاح دین را مورد تایید و تاکید قرار می‌دهد.

۱۱- **نامه‌ای به سِر بان‌بری، بارُنِت،** [Sir T. C. Bunbury, Bart.] **در باب قیمت گزاف ارزاق،** بقلم یک جنتلمن اهل ایپسویچ، سافوک، ۱۷۹۵، ص۴. حتی آن هوادار فناتیک سیستم مزرعه‌داری بزرگ، نویسنده **تحقیقی درباب رابطه بین قیمت امروز ارزاق و ابعاد مزارع...الخ،** در صفحه ۱۳۹ می‌نویسد: «از میان رفتن یومن‌ها، مردانی که واقعا حافظ استقلال این ملت بودند، مایه نهایت اندوه من است. و متاسفم از اینکه اکنون زمین‌هایشان را در دست اربابان انحصارگر و از آن طریق در اجاره مزرعه‌داران کوچکی می‌بینم که اجاره‌هایشان را به این قیمت بدست آورده‌اند که مانند واسال‌ها[۳] آماده‌اند تا به اولین فرمان بسیجی که به هر مناسبت شرارت‌آمیزی صادر شود فورا به خط شوند».

www.ketabha.org

۱۲- در باب اخلاق خصوصی این قهرمان بورژوازی از جمله آورده‌اند که «اراضی بزرگی که در سال ۱۶۹۵ در ایرلند به لیدی اورکنی [Lady Orkney] اعطا شد نمونه‌ای از مهر شاه و نفوذ بانوی مذکور است ... تصور می‌رود خدمات گرانبهای لیدی اورکنی از نوع [۴] **foeda labiorum ministeria**بوده باشد». (مندرج در «مجموعه دستنویس‌های اسلون» [Sloane Manuscript Collection] در **موزه بریتانی** [British Museum] فیش شماره ۴۲۲۴. عنوان دستنویس از این قرار است:

The Character and Behaviour of King William, Sunderland, etc., as Represented in Original Letters to the Duke of Shrewsbury from Oxford, Secretary Vernon, etc ,Somers, Halifax.

نوشته‌ای است پر از «اسرار مگو».

۱۳- «انتقال غیرقانونی مالکیت املاک سلطنتی، بعضا از طریق فروش و بعضا از طریق هبه، فصلی فضاحت‌بار در تاریخ انگلستان است... یک کلاهبرداری عظیم از ملت است» (ف. و. نیومن - F. W. Newman - لندن، ۱۸۵۱، ص۱۳۰،۱۲۹). [**افزوده انگلس بر نشر چهارم آلمانی:**] درباره جزئیات این مساله که زمینداران بزرگ کنونی در انگلستان چگونه به این دارائی‌ها رسیدند رجوع کنید به ن. ه. اوانز - N. H. Evans - لندن، ۱۸۷۹.

۱۴- بعنوان نمونه رجوع کنید به جزوه ادموند برْک درباره خاندان دوک‌های بدفورد که لرد جان راسل، این «جوجوی لیبرالیزم»،[۵] از تخمهٔ آنها بود.

۱۵- «مزرعه داران به کارگران کلبه‌نشین (cottagers) اجازه نمی‌دهند هیچ موجود زنده‌ای جز خود و فرزندان‌شان را در کلبه نگاهدارند. عذرشان اینست که اینها اگر احشام یا طیوری نگاهدارند برای تامین خوراک آنها از اصطبل‌های مزرعه‌داران خواهند دزدید. همچنین می‌گویند که اگر می‌خواهی کارگرانت کارکن باقی بمانند آنان را در فقر نگاهدار، و قس علیهذا. اما واقعیت بنظر من اینست که مزرعه‌داران به این ترتیب می‌خواهند حق استفاده از اراضی مشاع را تماما به خود اختصاص دهند» (**تحقیقی سیاسی در باب عواقب حصر اراضی بایر**، لندن، ۱۷۸۵، ص ۷۵).

۱۶- ایدن، ماخذ قبل، **پیشگفتار**.

۱۷- **دو نامه در باب تجارت آرد و گرانی غله. بقلم فردی از اهل کسب**، لندن، ۱۷۶۷، ص۱۹-۲۰.

۱۸- **تحقیقی در باب علل گرانی کنونی قیمت ارزاق**، لندن ۱۷۶۷، ص۱۱۱. این کتاب خوب، که بدون نام مولف بچاپ رسیده، نوشته کشیش ناتانیل فاستر است.

۱۹- توماس رایت – Thomas Wright – **خطابیه‌ای کوتاه خطاب به عموم در باب انحصار مزارع بزرگ**، ۱۷۷۹، ص۲، ۳.

www.ketabha.org

۲۰- کشیش اَدینگتون [Rev. Addington] ، لندن، ۱۷۷۲، ص۳۷-۴۳ ، و سایر صفحات.

۲۱- دکتر پرایس، ماخذ قبل، جلد ۲، ص۱۵۵-۶. نوشته‌های فاستر، ادینگتون، کِنت، پرایس و جیمز آندرسون را باید خواند و با روده‌درازی‌های بی‌ارزش مک‌کالاک مجیزگو در جُنگی که تحت عنوان **ادبیات اقتصاد سیاسی**، لندن، ۱۸۴۵، فراهم آورده است مقایسه کرد.

۲۲- پرایس، ماخذ قبل، ص۱۴۷.

۲۳- پرایس، ماخذ قبل، ص۱۵۹. انسان به یاد رم باستان می‌افتد. «اغنیا قسمت اعظم اراضی تفکیک نشده را به تملک درآورده بودند، و اطمینان داشتند که این مستملکات، در شرایط آن روز، هیچگاه از آنان بازپس گرفته نخواهد شد. لذا برخی زمین‌های مجاور زمین‌های خود را که به فقرا تعلق داشت با جلب رضایت آنان خریدند، و مابقی را بزور گرفتند، و به این ترتیب دامنه زراعت‌شان را بجای مزارع پراکنده در املاک وسیع گسترش دادند. سپس بردگان را در زراعت و دامداری بکار گرفتند، زیرا مردان آزاد از کار بازداشته شده به خدمت سربازی اعزام شده بودند. تملک بردگان برای ثروتمندان نفع بسیار ببار آورد، چرا که بردگان بدلیل معافیت از خدمت سربازی می‌توانستند با خیال آسوده تولید مثل کنند، و لذا دارای فرزندان متعدد بودند. بدینسان بود که تمامی ثروت از آن قدرتمندان گردید، و کشور سراسر پر از برده شد. در مقابل، ایتالیائی‌ها که زیر بار فقر، مالیات و خدمت سربازی کمر خم کرده بودند، تعدادشان مدام رو به کاهش داشت. حتی در زمان صلح گرفتار بیکاری مطلق بودند، زیرا زمین در دست ثروتمندان بود و اینان برای کشت آن بجای مردان آزاد از بردگان استفاده می‌کردند» (آپیان - Appian - **جنگ‌های داخلی رم**، کتاب اول، فصل ۷). این فراز راجع به زمان پیش از قانون لیسینیان[۶] است. خدمت سربازی، که خانه‌خرابی پلبین‌های رومی را بنحو بسیار موثری تسریع کرده بود، در دست شارلمانی [Charlemagne] نیز مبدل به وسیله اصلی جهت تبدیل دهقانان آزاد آلمان به سرف و پایبند (bondsman) شد.

۲۴- **تحقیقی در باب رابطه بین قیمت کنونی ارزاق...الخ**، ص ۱۲۴، ۱۲۹. این هم استدلالی است مشابه اما با گرایش متقابل: «کارگران از کلبه‌های خود رانده و بزور به شهرها رانده می‌شوند تا در آنجا به جستجوی کار برآیند. اما به این ترتیب محصول اضافه بیشتری بدست می‌آید، و در نتیجه سرمایه رشد می‌کند» (ر. سیلی - R. Seeley - چاپ دوم، لندن، ۱۸۴۳، ص xiv).

۲۵- ف. و. نیومن، ماخذ قبل، ص۱۳۲.

۲۶- استوارت می‌گوید: «اجاره‌بهای این اراضی (استوارت به اشتباه خراجی را که کلانتران به رئیس طایفه می‌پردازند جزو این مقوله اقتصادی منظور می‌دارد) در مقایسه با وسعت آنها بسیار نازل است. اگر این اجاره‌بها را با تعداد افرادی که از یک مزرعه امرار معاش می‌کنند مقایسه کنید در خواهید یافت که یک ملک اربابی در شمال اسکاتلند شاید ده برابر افرادی که از یک ملک اربابی هم‌ارز خود در یک ایالت خوب و حاصل‌خیز امرار معاش می‌کنند را نان می‌دهد» (ماخذ قبل، جلد ۱، فصل ۱۶، ص۱۰۴).

www.ketabha.org

۲۷- جیمز آندرسون، ادینبورگ، ۱۷۷۷.

۲۸- در سال ۱۸۶۰ برخی از کسانی را که بزور از آنها سلب مالکیت شده بود با وعده‌های کذب به کانادا صادر کردند. بقیه به کوه‌ها و جزایر اطراف گریختند. این گروه مورد تعقیب ماموران پلیس قرار گرفتند، با آنها درگیر شدند و فرار کردند.

۲۹- بوکانان در ملاحظات خود درباره آدام اسمیت که در ۱۸۱۴ انتشار یافت می‌نویسد: «در شمال اسکاتلند شکل باستانی مالکیت هر روز از ریشه دگرگون می‌شود ... زمینداران اکنون بدون توجه به حال اجاره‌داران موروثی (این نیز عنوانی است که بغلط در این مورد بکار برده شده) زمین‌های خود را در اختیار کسی که بالاترین اجاره را پیشنهاد کند قرار می‌دهند. این شخص نیز، اگر زارع بهساز (improver) باشد، بالفور اسلوب زراعی جدید را اتخاذ می‌کند. زمین سابقا آکنده از اجاره‌داران کوچک یا کارگران بود، و این جمعیت با محصول آن تناسب داشت. اما در سیستم جدید که زراعت پیشرفت کرده و اجاره‌ها افزایش یافته است، بیشترین محصول با صرف کمترین هزینه بدست می‌آید. و با توجه به اینکه کارگران مازاد، نظر به واقعیت مذکور، از کار برکنار می‌شوند، تعداد نفوس کاهش می‌یابد، اما نه تا سطح تعدادی که زمین قادر به تامین معاش آنهاست بلکه تا سطح تعدادی که برای کار بر آن لازم است ... اجاره‌داران خلع ید شده...در شهرهای مجاور به جستجوی کار برمی‌آیند ... الخ» (دیوید بوکانان، ادینبورگ، ۱۸۱۴، جلد ۴، ص۱۴۴). «زعمای طوایف اسکاتلند چنان از خانواده‌ها سلب مالکیت کردند که گوئی علف هرز را وجین می‌کنند، و با روستاها و مردم آن همان رفتاری را کردند که سرخپوستان در انتقامجوئی از وحوش با لانهٔ آنها می‌کنند ... انسانی را به یک تخته پوست یا به یک ران گوسفند، و حتی کمتر از آن، می‌فروشند ... این بدتر از نیت مغولان است که پس از فتح استان‌های شمالی چین در شورای خود رأی به نابودی کل سکنه و تبدیل اراضی به مرتع دادند. این رأی را بسیاری از زمینداران شمال اسکاتلند در کشور خود و در مورد مردم خود باجرا درآورده‌اند» (جرج انسور - George Ensor- لندن، ۱۸۱۸، ص۲۱۵-۱۶).

۳۰- در همان زمان که دوشس فعلی سادرلند از خانم بیچر استو [Beecher Stow] نویسنده کتاب **کلبه عمو تام**، در لندن پذیرائی بزرگانه می‌کرد تا بدینوسیله همدردی خود را با بردگان سیاه جمهوری آمریکا ابراز کرده باشد - همدردی‌یی که از جانب او و سایر همگنان نجیب‌زاده‌اش طی جنگ داخلی آمریکا که هر قلب «نجیب» انگلیسی برای برده‌داران می‌طپید مآل‌اندیشانه بدست فراموشی سپرده شد - من واقعیات مربوط به زندگی بردگان سادرلند را طی مقاله‌ای در **نیویورک تریبیون** مطرح کردم. (قسمت‌هائی از آنرا هنری کِری در کتاب **تجارت برده**، فیلادلفیا، ۱۸۵۳، ص۲۰۲-۳، نقل کرده است). مقاله من برای بار دوم در یک روزنامه اسکاتلندی بچاپ رسید، و موجب جدلی میان آن روزنامه و مجیزگویان خاندان سادرلند شد.

www.ketabha.org

۳۱- کتاب **Portfolio, New Series** اثر دکتر دیوید اِرْکهارت حاوی جزئیات جالبی درباره این تجارت ماهی است. ناسو سینیور در کتابی که پس از مرگش بچاپ رسید، و ما پیش از این مطالبی از آن نقل کردیم، «جریانات سادرلندشایر» را «یکی از نافع‌ترین پاکسازی‌های تاریخ بشر» توصیف می‌کند (ماخذ مذکور، ص۲۸۲).

۳۲- در جنگل‌های گوزن اسکاتلند یک تک درخت هم وجود ندارد. گوسفندها را از تپه‌های لخت بیرون رانده، بعد گوزن‌ها را بجایشان آورده و اسم آنرا جنگل گوزن (deer-forest) گذاشته‌اند. اینجا حتی غرس نهال بمنظور تولید الوار یا جنگل‌کاری واقعی هم در کار نیست.

۳۳- رابرت سامرز، **نامه‌هائی از شمال اسکاتلند؛ یا قحطی سال ۱۸۴۷**، لندن، ۱۸۴۸، ص۱۲-۲۸ و سایر صفحات. این مجموعه نامه نخستین بار در **روزنامه تایمز** بچاپ رسید. واضح است که اقتصاددانان انگلیسی بروز قحطی در میان کلت‌ها در سال ۱۸۴۷ را نتیجه زیادی جمعیت می‌دانستند. یا بهر حال معتقد بودند که «فشار» کلت‌ها بر منابع غذائی‌شان زیاد بوده است. در آلمان اثر «پاکسازی املاک»، یا بقول آلمانی‌ها Bauernlegen [دهقان‌زدائی] ، بخصوص پس از جنگ‌های سی ساله ظاهر شد، و مدت‌ها پس از آن، در سال ۱۷۹۰، منجر به شورش‌های دهقانی در ساکسونی گردید. «دهقان‌زدائی» بخصوص در بخش شرقی آلمان رایج بود. در اکثر استان‌های پروسی، فردریک دوم برای نخستین بار حقوق ملکی دهقانان را تضمین کرد. وی پس از تسخیر سیلزی زمینداران را مجبور کرد کومه‌های دهقانی، آغل‌ها و غیره را بازسازی کنند و دام و ابزار در اختیار دهقانان قرار دهند. فردریک برای ارتشش سرباز و برای خزانه‌اش خراجگزار لازم داشت. جنبه‌های دیگر زندگی دهقانان تحت نظام مالی فردریک و نظام حکومتی او که ملغمه‌ای از استبداد، بوروکراسی و فئودالیزم بود را می‌توان از گفته‌های زیر بقلم میرابو که ستایشگر اوست دریافت: «کتان یکی از بزرگترین منابع ثروت برای دهقان شمال آلمان است. از بخت بد آدمی این صرفا منبعی برای جلوگیری از فقر است و نه وسیله‌ای برای کسب رفاه. دهقان آلمانی زیر بار مالیات‌های مستقیم، خدمات کاری اجباری، و انواع تعهدات، خرد می‌شود؛ علی‌الخصوص که علاوه بر همه اینها باید برای هر چیزی که می‌خرد مالیات غیرمستقیم هم بپردازد ... و، گوئی برای آنکه تیره‌روزیش تکمیل باشد، جرات ندارد محصول خود را در هر جا و با هر شرایطی که بخواهد بفروشد، و جرات ندارد مایحتاج خود را از فروشندگانی بخرد که می‌توانند این مایحتاج را به قیمت ارزان‌تری به او بفروشند. همه این عوامل آرام آرام او را به نیستی می کشاند. و اگر چرخ ریسه نباشد نمی‌تواند مالیات‌های مستقیم را در موعد مقرر بپردازد. چرخ ریسه آخرین پناه اوست، و زن، فرزند، خدمتکاران، عمله‌جات و خود وی را به کار مفید وامی‌دارد. اما با وجود این منبع درآمد اضافه، زندگی بسیار دردناکی دارد. در تابستان و بهنگام شخم و درو مانند محکومین به اعمال شاقه کار می‌کند. ساعت نه شب می‌خوابد و دو صبح برمی‌خیزد تا به همه کارهایش برسد. در زمستان قاعدتا باید بتواند بیشتر بخوابد و تجدید قوا کند. اما اگر محصولاتش را بفروشد تا بتواند مالیات‌ها را بپردازد، آنگاه برای نان و بذر سال بعد دچار کمبود غله می‌شود. پس برای پر کردن این شکاف باید بریسد...و با جدیت تمام

www.ketabha.org

هم بریسد. بدین ترتیب در زمستان نیمه شب یا یک ساعت پس از نیمه شب به رختخواب می‌رود و پنج یا شش صبح برمی‌خیزد، و یا ساعت نه می‌خوابد و دو صبح بیدار می‌شود. و این برنامهٔ هر روز زندگی او بجز روزهای یکشنبه است. این کم خوابیدن‌ها و زیاد کار کردن‌های بیحساب قوای انسان را تحلیل می‌برد. بهمین علت است که مردان و زنان در روستا بسیار سریع‌تر پیر می‌شوند تا در شهر» (میرابو، ماخذ قبل، جلد ۳، ص۲۱۲ و بعد از آن). در ماه مارس ۱۸۶۶، هیجده سال پس از انتشار کتاب پیش‌گفتهٔ رابرت سامرز، پروفسور لئون لیوای (Leon Levi) در **انجمن فنون** (Society of Arts) طی نطقی درباره تبدیل چراگاه‌های گوسفند به جنگل گوزن به تشریح پیشرفت روند خرابی مناطق کوهستانی شمال اسکاتلند پرداخت. و از جمله گفت: «بیرون راندن نفوس انسانی و تبدیل اراضی به چراگاه راحت‌ترین وسیله برای کسب درآمد بدون صرف هیچگونه هزینه بود ... تبدیل چراگاه به جنگل گوزن تغییری بود که در سراسر شمال اسکاتلند در حال انجام بود. زمینداران گوسفندان را از املاک خود بیرون راندند، همان گونه که زمانی انسان‌ها را بیرون رانده بودند؛ و پذیرای مقدم مستاجرین جدید، حیوانات وحشی و پرندگان، شدند ... می‌توان از املاک کُنت دال‌هازی [Dalhousie] در فورفارشایر [Forfarshire] تا املاک جان اوگروتس [John o'Groats] پیاده طی طریق کرد بدون آنکه از اراضی جنگلی خارج شد. در بسیاری از این جنگل‌ها روباه، گربه وحشی، سمور، دله، راسو و خرگوش کوهی فراوان یافت می‌شود. خرگوش، سنجاب و موش صحرائی نیز اخیرا به این نواحی راه یافته‌اند . اراضی پهناوری که بخش اعظم آن در آمار اسکاتلند بعنوان مراتع بسیار وسیع و غنی از نوع عالی توصیف شده، بدین ترتیب از دایره هر گونه زراعت و بهسازی [imorovement] خارج شده و صرفا به وسیله تفریح معدودی شکارچی، آنهم در دوره بسیار کوتاهی از سال، اختصاص یافته است». **اکونومیست** لندن، شماره ۲ ژوئن ۱۸۶۶، می‌نویسد: «در یکی از نشریات اسکاتلند در هفته گذشته...می‌خوانیم که...' یکی از بهترین گوسفندداری‌های سادرلندشایر، که اجاره‌بهائی معادل ۱,۲۰۰ پوند در سال برای آن پیشنهاد گردیده، قرار است پس از انقضای اجاره کنونی در سال جاری به جنگل گوزن تبدیل شود. آنچه در اینجا شاهدیم غرایز مدرن فئودالیزم است ... و به همان شیوه عمل می‌کند که در زمان فاتحین نورمن...در مورد تخریب سی و شش دهکده بمنظور احداث جنگل نیوفارست [New Forest] عمل کرد ... ۸۱۰,۰۰۰ هکتار زمین کلا تبدیل به زمین بایر شده است که بخشی از حاصل‌خیزترین زمین‌های اسکاتلند را در بر می‌گیرد. علف طبیعی گلن تیلت (Glen Tilt) در زمره مغذی‌ترین علف‌های استان پرت [Perth] بود؛ جنگل گوزن بن آدلر [Ben Audler] یقینا بهترین چراگاه خطه پهناور بادنوخ [Badenoch] بود؛ بخشی از جنگل بلک مانت بهترین مرتع برای گوسفند کله سیاه اسکاتلندی بود. این واقعیت که زمینی که در اسکاتلند به شکار اختصاص یافته از کل استان پرت [Perth] وسیع‌تر است، تصویری از وسعت اراضی دایری که تبدیل به بایر شده بدست می‌دهد. منابعی که بر اثر تبدیل اراضی بن آدلر به جنگل از دست رفته است تصویری از زیان وارده در نتیجه این ویرانی بدست می‌دهد. این اراضی می‌تواند چراگاه ۱۵,۰۰۰ گوسفند باشد، و از آنجا که وسعت این اراضی به یک سی‌ام کل اراضی مبدل به جنگل شدهٔ اسکاتلند نمی‌رسد،...(می‌توان به عظمت مراتع از دست رفته پی برد). همه

www.ketabha.org

این اراضی جنگلی یکسره بیحاصل و نامولد...و مثل آنست که به زیر آب‌های دریای شمال رفته باشد ... قوه مقننه باید با عزم جزم مداخله و این دشت و صحراآفرینی بیحساب و کتاب را متوقف کند».

---

۱ Neumark - ناحیه‌ای در همسایگی سیلزی، که امروز مانند سیلزی جزو خاک آلمان در شرق این کشور است.

۲ Orthodoxie = orthodoxy - راست باوری (مستعمل حمید عنایت، ترجمه **فلسفه هگل**).

۳ واسال (vassal) تیول‌دار شاه یا تیول‌دار لرد فئودال بالاتر از خود بود. واسال‌ها شوالیه (امیرلشکر) هائی بودند که تیول، یا اِقطاع، خود را به پاداش ارائه خدمات (عمدتا نظامی) به شاه یا اشراف دریافت می‌کردند.

۴ **خدمات پستی که دادنش از لب ساخته است** - ف.

۵ tit-tom - نام پرنده کوچکی از رسته طوطیان. کنایه از ضعف یک شخص و حقارت تلاش‌های اوست. لذا «جوجو»، «گنجشکک»، و امثال این توصیفات را می‌توان معادل آن قرار داد. این توصیفی بود که ویلیام کابت از حقارت لرد جان راسل (دولتمرد لیبرال از تخمهٔ بزرگترین زمین‌خواران انگلستان) و تلاش‌های او طی سال‌های ۳۰-۱۸۱۳ در جهت تصویب اصلاحات پارلمانی، بدست داد. مارکس این توصیف شایسته را بعنوان یک نت کلیدی در شش مقاله‌ای که با عنوان **لرد راسل** در روزنامه **نویه اودر- تسایتونگ** (**Neue Oder-Zeitung**) در فاصله ۲۵ ژوئیه تا ۱۲ اوت ۱۸۵۵، و متعاقبا در شماره ۲۸ اوت ۱۸۵۵ روزنامه **نیویورک دیلی تریبیون** (**New York Daily Tribune**) بچاپ رساند مورد استفاده قرار داد (اقتباس از توضیح فاکس، ص۸۸۴).

۶ قانون لیسینیان [Licinian] مصوب ۳۶۷ ق. م. تلاشی بود در جهت رفع این نابرابری‌ها. بنا به گفته آپیان این قانون چنین مقرر می‌داشت که «هیچکس نباید بیش از ۵۰۰ ژوگرا [jugera] از اراضی عمومی را در اختیار داشته باشد، و یا بیش از ۱۰۰ راس گاو یا ۵۰۰ راس گوسفند در آن بچراند» (**جنگ‌های داخلی رم**، کتاب ۱، فصل ۸) - ف.

www.ketabha.org

فصل ۲۸

وضع قوانین خونین سفاکانه علیه سلب مالکیت شدگان از پایان قرن پانزدهم ببعد. تنزل اجباری دستمزدها از طریق قانونگذاری

ممکن نبود پرولتاریا، پرولتاریای آزاد بیحقوقی که بر اثر انحلال دستجات خدم و حشم فئودالی و در نتیجه سلب عدوانی مالکیت زمین از مردم بوجود می‌آمد را بتوان با همان سرعتی که تولید می‌شد در مانوفاکتورهای نوپا جذب کرد. از سوی دیگر، این افراد که ناگهان از شیوه زندگی معتاد و مالوف‌شان گسیخته شده بودند قادر به انطباق فوری خود با نظم جدید نبودند. گروه کثیری از آنان، بعضا به تمایل خود و اکثرا زیر فشار اوضاع، به گدائی، دزدی و ولگردی روی آوردند. لذا در پایان قرن پانزدهم، و در سراسر قرن شانزدهم، قوانین سفاکانه‌ای علیه ولگردی در همه کشورهای اروپای غربی باجرا درآمد. پدران طبقه کارگر کنونی بخاطر تبدیل شدن اجباری‌شان به ولگرد و گدا مجازات شدند. از دید این قوانین اینان مجرمین «خودخواسته» بودند، و فرض بر آن بود که کاملا قادر و مختارند که بازگردند و تحت شرایط قدیم، که دیگر وجود نداشت، مشغول به کار شوند.

در انگلستان تصویب این قوانین از عهد هانری هفتم آغاز شد.

هانری هشتم، سال ۱۵۳۰: گدایان سالخورده و ناتوان از کار جواز گدائی می‌گیرند. در مقابل، ولگردان توانمند به حبس می‌افتند و تازیانه می‌خورند. گروه اخیر باید به گاری بسته شوند و آنقدر تازیانه بخورند تا خون از بدن‌شان جاری شود، و سپس سوگند یاد کنند که به محل تولد خود یا جائی که در سه سال گذشته در آن اقامت داشته‌اند بازمی‌گردند و «تن به کار می‌دهند». چه طنز تلخی! در قانون مصوب بیست و هفتمین سال سلطنت هانری هشتم همین مقررات تکرار اما با افزودن مواد جدیدی تشدید می‌شود. هر گاه کسی برای بار دوم بجرم ولگردی دستگیر شود مجازات تازیانه در موردش تکرار و نیمی از گوشش بریده می‌شود. اما در صورتی تکرار جرم برای بار سوم، خاطی بعنوان مجرم اصلاح‌ناپذیر و دشمن جامعه اعدام می‌گردد.

www.ketabha.org

ادوارد ششم: نظامنامه سال اول سلطنت، ۱۵۴۷، چنین مقرر می‌دارد که اگر کسی از کار سر باز زند محکوم به بردگی برای کسی می‌شود که بیکارگی او را برملا کرده باشد. ارباب باید برده خود را با نان و آب، آب گوشت رقیق و آشغال‌گوشتی که مناسب تشخیص بدهد تغذیه کند. ارباب حق دارد او را با استفاده از شلاق و زنجیر به انجام هر کاری، هر اندازه کراهت‌بار، وادارد. برده در صورت دو هفته غیبت محکوم به بردگی مادام‌العمر و پیشانی یا پشتش با حرف S [حرف اول slave بمعنی برده] داغ می‌شود؛ و اگر سه بار فرار کند بعنوان جنایتکار اعدام می‌شود. ارباب می‌تواند وی را بفروشد، هبه کند و یا به دیگری اجاره دهد؛ همان گونه که اختیار دارد با اموال یا احشام دیگر خود چنین کند. بردگان نیز اگر علیه اربابان خود دست به اقدامی بزنند باید اعدام شوند. قضات دادگاه‌های نظم بمحض اطلاع باید برای دستگیری اوباش اقدام کنند. اگر ولگردی به مدت سه روز بیکار گشته باشد باید به محل تولد خود عودت داده شود، سینه او با آهن گداخته و با حرف V [حرف اول vagabond بمعنی ولگرد] داغ بخورد، و در حالیکه زنجیر به پا دارد به کار بر جاده‌ها یا محل‌های دیگر گمارده شود. ولگرد اگر بدروغ محل دیگری را بعنوان محل تولد خود ذکر کند باید به بردگی مادام‌العمر آن محل، یعنی سکنه یا اتحادیه صنفی [corporation] آن درآید و با حرف S داغ شود. همه کس حق دارد فرزندان ولگردان را بعنوان شاگرد برای خود بردارد، و پسران را تا ۲۴ سالگی و دختران را تا ۲۰ سالگی نزد خود نگاهدارد. این فرزندان در صورت فرار تا رسیدن به سنین مذکور بعنوان برده نزد اربابان خود باقی می‌مانند، و اربابان در صورت تمایل می‌توانند ایشان را به زنجیر بکشند، شلاق بزنند، و الی آخر. هر ارباب می‌تواند برای شناسائی آسان‌تر برده خود و آسودگی خاطر بیشتر خویش حلقه آهنینی گرد گردن، دست‌ها یا پاهای او قرار دهد.[1] در بخش آخر این قانون آمده است که برخی فقرا می‌توانند به خدمت محل یا اشخاصی که حاضر باشند به آنها غذا دهند و برایشان کاری تهیه کنند درآیند. کسانی که به این ترتیب به بردگی بخشداری درآمده بودند تا نیمه قرن نوزدهم هنوز، با نام roundsman[1] در انگلستان یافت می‌شدند.

الیزابت، سال ۱۵۷۲: گدایان بی‌جواز که بالاتر از چهارده سال سن داشته باشند باید شدیدا تازیانه بخورند و گوش چپشان داغ شود، مگر آنکه کسی حاضر شود بمدت دو سال بخدمتشان گیرد. در صورت تکرار جرم، و داشتن بیش از هیجده سال سن، اعدام می‌شوند، مگر آنکه کسی حاضر شود آنان را بمدت دو سال بخدمت خود درآورد. اما در صورت ارتکاب جرم برای سومین بار، بدون تخفیف در مجازات بعنوان جنایتکار اعدام می‌شوند. قوانین مشابه دیگر: فرمان سیزدهم در سال هیجدهم سلطنت الیزابت، و فرمان دیگری که در سال ۱۵۹۷ صادر شد.[2]

جیمز اول: هر کس که ول بگردد و گدائی کند هرزه و ولگرد محسوب می‌شود. قضات نظم دادگاه‌های خلاف اختیار دارند دستور شلاق زدن آنان در ملأ عام و حبس ایشان بمدت شش ماه برای بار اول ارتکاب جرم، و دو سال برای بار دوم را صادر کنند. در مدت حبس مجرم باید بارها و هر بار بمقداری که قاضی نظم مقتضی تشخیص دهد شلاق بخورد ... هرزگان اصلاح‌ناپذیر و خطرناک باید با حرف R

www.ketabha.org

[حرف اول کلمه rogue بمعنی نااهل یا نابکار] بر شانه چپ داغ و به اعمال شاقه گمارده و در صورت اقدام مجدد به گدائی بدون تخفیف در مجازات اعدام شوند. این قوانین تا آغاز قرن هیجدهم قدرت اجرائی داشت، و الغای آنها از طریق بند ۲۳ قانون مصوب سال دوازدهم سلطنت ملکه آن [Queen Ann] صورت پذیرفت.

در فرانسه نیز - که تا نیمه قرن هفدهم در پایتخت آن، پاریس، دیگر در واقع یک اقلیم گدایان تمام عیار (royaume des truands) برپا شده بود - قوانین مشابهی در کار بود. حتی نظامنامه ۱۳ ژوئیه ۱۷۷۷ نیز که در آغاز سلطنت لوئی شانزدهم صادر گردید چنین مقرر می‌داشت که هر فرد تندرست ۱۶ تا ۶۰ ساله که معاش خود را تامین نکند و به حرفه‌ای مشغول نباشد باید به کار اجباری پاروزنی در کشتی گمارده شود. نظامنامه شارل پنجم در مورد هلند (اکتبر ۱۵۳۷)، فرمان اول ایالات و شهرهای هلند (۱۰ مارس ۱۶۱۴) و **پلاکات** [فرمان] **استان‌های متحده** (۲۶ ژوئن ۱۶۴۹) نمونه‌های دیگری از همین نوع قوانین‌اند.

به این صورت بود که روستائیان مالکیت زمین را زیر فشار زور از دست دادند، از خانه و کاشانه خود رانده شدند، به ولگردی افتادند، آنگاه شلاق خوردند و داغ شدند، و از طریق چنین قوانین محیر العقول تروریستی وادار به پذیرش انضباط لازم برای سیستم کار مزدی شدند.

این کافی نیست که ملزومات کار بصورت سرمایه در یک قطب اجتماع متراکم شود و توده‌های انسانی که چیزی جز قوه کار خود برای فروش ندارند در قطب دیگر گردآیند. واداشتن این انسان‌ها به فروش داوطلبانهٔ خود نیز کافی نیست. با پیشرفت شیوه تولید کاپیتالیستی طبقه کارگری بوجود می‌آید که از طریق آموزش، سنت و عادت در ملزومات این شیوه تولیدی بدیده قوانینی بدیهی و طبیعی می‌نگرد. ساختار پروسه تولید کاپیتالیستی چنان است که وقتی به رشد کامل خود رسید هر گونه مقاومت را در هم می‌شکند. تولید مداوم اضافه‌جمعیت نسبی موجب می‌شود تا قانون عرضه و تقاضای کار، و لذا دستمزد، در قالب تنگی که منطبق بر ملزومات ارزش‌افزائی سرمایه است محدود گردد. جبر خاموش مناسبات اقتصادی حافظ و پشتیبان سلطه سرمایه‌دار بر کارگر است. از قهر عریان فوق اقتصادی نیز البته کماکان استفاده می‌شود، اما تنها در موارد استثنائی. همین که امور به روال عادی خود افتاد می‌توان کارگر را به «قوانین طبیعی تولید» واگذارد، بعبارت دیگر می‌توان به وابستگی او به سرمایه که ریشه در خود شرایط تولید دارد، و بقا و دوامش نیز از طریق همان شرایط تضمین می‌شود، اتکا کرد. اما در مرحله تکوینی تاریخ تولید کاپیتالیستی وضع غیر از اینست. بورژوازی در حال عروج نیازمند قدرت دولت است، و این قدرت را در جهت «تنظیم» دستمزد - یعنی در جهت محدود ساختن جبری آن به حدودی که با کشیدن ارزش اضافه از گرده کارگر تناسب داشته باشد - در جهت افزایش طول روزکار، و در جهت حفظ سطح متعارف وابستگی شخص کارگر به سرمایه، بکار می‌گیرد. این یک وجه اساسی انباشت باصطلاح اولیه است.

www.ketabha.org

طبقه کارگران مزدی که در نیمه دوم قرن چهاردهم بوجود آمد در آن زمان، و در طول قرن بعد، جزء بسیار کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌داد - جزئی که مالکیت مستقل دهقانی در روستا و سازمان گیلدی در شهر بخوبی حافظ موقعیتش بود. کارگر و کارفرما را چه در شهر و چه در روستا هیچ فاصله عمیق اجتماعی از هم جدا نمی‌کرد. در قبضهٔ سرمایه قرار داشتن کار جنبه صرفا صوری داشت؛ به این معنا که شیوه تولیدی خود هنوز خصلت خاص کاپیتالیستی نیافته بود. عنصر متغیر سرمایه تا حد زیادی بر عنصر ثابت آن غلبه داشت. بنابراین با هر انباشت سرمایه تقاضا برای کار مزدی بسرعت رشد می‌یافت، حال آنکه عرضه بکُندی و بدنبال تقاضا حرکت می‌کرد. بخش بزرگی از تولید ملی که بعدها به صندوقی برای انباشت سرمایه تبدیل شد در آن زمان هنوز جزو صندوق مصرف کارگران بود.

قانونگذاری در مورد کار مزدی، که هدف آن از ابتدا استثمار کارگر بود و پس از آن نیز همواره خصلت ضدکارگری خود را حفظ کرد،[۳] در انگلستان با صدور آئین‌نامه کارگری ادوارد سوم در ۱۳۴۹ آغاز می‌شود. همتای فرانسوی آن آئین‌نامه سال ۱۳۵۰ است که بنام شاه جان [King John] صادر شد. قوانین انگلستان و فرانسه بموازات هم پیش می‌روند و محتوائی یکسان دارند. من آنجا که هدف از این آئین‌نامه‌های کارگری افزایش اجباری طول روزکار است به آنها بازنمی‌گردم، چرا که در این خصوص پیش‌تر (در فصل ۱۰، بند ۵) بحث کردیم.

آئین‌نامه کارگری مذکور با پافشاری شدید **مجلس عوام** بتصویب رسید. یک **توری** با خامی می‌گوید: «سابقا مطالبه دستمزدهای **بالا** از جانب فقرا صنعت و ثروت را تهدید می‌کرد، حالا دستمزدهایشان از فرط **پائین** بودن صنعت و ثروت را همانقدر، و شاید هم بیشتر، تهدید می‌کند، اما بطریق دیگری».[۴] بر دستمزدهای شهری و روستائی، بر نرخ کارمزدی [یا قطعه‌کاری] و روزمزدی حد قانونی گذاشته شد. کارگران کشاورزی باید سالانه اجیر می‌شدند اما کارگران شهری در «بازار آزاد». پرداخت دستمزد بالاتر از حد مقرر در آئین‌نامه ممنوع بود و مجازات حبس داشت، اما مجازات دریافت دستمزد بالاتر شدیدتر از مجازات پرداخت آن بود. (در آئین‌نامهٔ شاگردی عهد ملکه الیزابت، بند ۱۸ و ۱۹، نیز برای پرداخت‌کنندهٔ دستمزد بالاتر ۱۰ روز و برای دریافت‌کنندهٔ آن ۲۱ روز حبس مقرر شده است.) در آئین‌نامه دیگری که در ۱۳۶۰ به تصویب رسید مجازات‌ها تشدید و به استادکاران اختیار داده شد که با پرداخت نرخ قانونی دستمزد و استفاده از تنبیه بدنی از کارگران کار بکشند. هر گونه انجمن و ائتلاف، قرارداد، قول و قرار و غیره میان بنّایان و نجاران که آنان را متقابلا به یکدیگر متعهد می‌ساخت بی اعتبار و بی اثر اعلام گردید. با [تشکیل یا عضویت در] انجمن‌های کارگری از قرن چهاردهم تا سال ۱۸۲۵، سال الغای قوانین ضدانجمن [یا ضدتشکل]، مانند یک جنایت شنیع رفتار می‌شد. روح آئین‌نامه کارگری سال ۱۳۴۹ و فروع آن بروشنی در این واقعیت منعکس است که دولت حداکثر دستمزد را مقرر می‌دارد اما هیچگونه حداقلی برای آن مشخص نمی‌کند.

در قرن شانزدهم وضع کارگران همانطور که می‌دانیم بدتر شد. دستمزدهای پولی بالا رفت، اما نه به تناسب تنزل ارزش پول و لذا ترقی قیمت‌ها. در نتیجه دستمزدهای واقعی پائین آمد. با اینحال قوانین

www.ketabha.org

مربوط به پائین نگاهداشتن دستمزدها، همراه با گوش بریدن و داغ کردن افرادی که «کسی حاضر نبود بخدمت‌شان گیرد» به قوت خود باقی ماند. قانون سوم ملکه الیزابت، مصوب پنجمین سال سلطنت وی (آئین‌نامه شاگردی) به قضات دادگاه‌های نظم اختیار می‌داد دستمزدهای برخی رشته‌ها را تعیین و به اقتضای فصل سال و قیمت‌های جاری اجناس، جرح و تعدیل‌های لازم را در آنها بعمل آورند. جیمز اول این مقررات کاری را به بافندگان، ریسندگان و در واقع به همه رشته‌های کاری ممکن تعمیم داد.[۵] جرج دوم کلیه مانوفاکتورها را مشمول قوانین ضد انجمن‌های کارگری قرار داد.

در دوران مانوفاکتوری بمعنای درست کلمه، شیوه تولید کاپیتالیستی آنقدر نیرو گرفته بود که تنظیم قانونی دستمزدها را امری غیرعملی و نالازم اعلام کند. اما طبقات حاکم مایل نبودند سلاحی را که از زرادخانه قدیم برایشان مانده بود از کف بنهند. به این دلیل که شاید شرایط اضطراری پیش آید. لذا حتی در قرن هیجدهم نیز بند ۱۳ قانون مصوب سال هفتم سلطنت جرج اول پرداخت دستمزد روزانهٔ بالاتر از ۲ شیلینگ و ۵/۷ پنی به شاگرد خیاطهای ماهر لندن و حومه را ممنوع می‌داشت، مگر در موارد وجود شرایط عزای عمومی در کشور؛ بند ۶۸ قانون مصوب سال سیزدهم سلطنت جرج سوم امر تنظیم دستمزد ابریشم‌بافان را به قضات دادگاه‌های نظم محول می‌کرد؛ در ۱۷۹۶ برای احراز اینکه آیا احکام قضات نظم در مورد دستمزدها شامل حال کارگران غیرکشاورزی نیز می‌شود یا نه به دو حکم از سوی دادگاه‌های مافوق آنها نیاز بود؛ و در ۱۷۹۹ پارلمان تایید کرد که دستمزد کارگران معدن در اسکاتلند باید کماکان از طریق یکی از آئین‌نامه‌های عهد الیزابت و دو قانون اسکاتلندی مصوب سال‌های ۱۶۶۱ و ۱۶۷۱ تنظیم گردد. واقعه بیسابقه‌ای که در **مجلس عوام** رخ داد ثابت می‌کند که طی این مدت اوضاع تا چه حد تغییر کرده بود. در این مجلس، که ۴۰۰ سال محل قانونگذاری در مورد حداکثری بود که دستمزدها اکیدا نباید از آن تجاوز می‌کرد، در سال ۱۷۹۶ ویتبرد [Whitbread] طرح تعیین قانونی حداقل دستمزد برای کارگران کشاورزی را ارائه داد. پیت [Pitt] به مخالفت با آن برخاست، اما پذیرفت که «وضع فقرا فاجعه‌آمیز» است. و سرانجام در ۱۸۱۳ قوانین تنظیم دستمزدها لغو شد. همین که سرمایه‌دار شروع به «تنظیم» امور کارخانه خود از طریق قوانین خصوصی خود کرد، و همین که توانست دستمزد کارگر کشاورزی را از طریق **عوارض فقرا** به حداقل قوت لایموت برساند، این قوانین تبدیل به حشو و زوائد شد. اما آن دسته از مفاد آئین‌نامه کارگری که به قراردادهای میان کارگر و کارفرما مربوط می‌شوند (مانند لزوم اعلام قبلی قصد فسخ قرارداد) و در صورت نقض از جانب کارفرما تنها در محاکم مدنی قابل تعقیب‌اند اما برعکس اجازه می‌دهند کارگر در صورت نقض قرارداد در محاکم جزائی قابل تعقیب باشد، تا این لحظه بقوت کامل قانونی خود باقی‌اند.[۲]

قوانین بربرمنشانه ضد انجمن‌های کارگری در سال ۱۸۲۵ در مواجهه با حالت تهدیدآمیزی که پرولتاریا بخود گرفته بود فروریخت؛ اما تنها بخشی از آن. برخی بقایای زیبای آئین‌نامه‌های قدیم تا ۱۸۵۹ باقی بود. سرانجام قانون ۲۹ ژوئن ۱۸۷۱ که به اتحادیه‌های کارگری (Trades' Unions) رسمیت قانونی می‌بخشید با ادعای رفع آخرین بقایای این قانون طبقاتی به تصویب رسید. اما قانون دیگری، به همان

www.ketabha.org

تاریخ، («لایحه قانونی اصلاح قانون جزائی در مورد خشونت، تهدید و آزار»)، در حقیقت همان وضع سابق را بشکل جدیدی اعاده می‌کرد. با این ترفند پارلمانی روش‌هائی که کارگران می‌توانستند در زمان اعتصاب یا دربندان [lockout]، یعنی اعتصاب کارخانه‌داران متحد از طریق بستن همزمان کارخانه‌ها، از آنها استفاده کنند، از زمره قوانین عرفی خارج شد و در زمره قوانین جزائی استثنائی، که تفسیر آن بر عهده خود کارخانه‌داران در مقام قضات نظم بود، قرار گرفت. دو سال پیش از آن در همان **مجلس عوام** و توسط همان آقای گلادستون، بشیوه شرافتمندانه مرسوم، لایحه‌ای جهت الغای کلیه قوانین جزائی استثنائی علیه طبقه کارگر مطرح شده بود. اما این لایحه هیچگاه به شور دوم راه نیافت، و داستان بدرازا کشیده شد تا زمانی که «حزب کبیر لیبرال»، در وحدت عمل با **توری**ها، بالاخره شهامت آنرا پیدا کرد که علیه همان پرولتاریائی که آن را بقدرت رسانده بود بلند شود. «حزب کبیر لیبرال» به این خیانت قناعت نکرد و به قضات انگلیسی، که همواره آماده دم تکان دادن برای طبقات حاکمه‌اند، اجازه داد قوانین ضد انجمن‌های «توطئه» قدیم را نبش قبر و از آنها علیه انجمن‌های کارگری عملا استفاده کنند. واضح است که پارلمان انگلستان کاملا برخلاف میل خود و زیر فشار توده‌ها به لغو قوانین ضد اعتصاب و اتحادیه تن داد؛ بعد از پنج قرن که خود در تمام مدت با خودپسندی بیشرمانه در مقام یک اتحادیه دائم سرمایه‌داران علیه کارگران عمل کرده بود.

بورژوازی فرانسه طی اولین طوفان‌های انقلاب بخود جرات داد حق انجمن [یا تشکل] را که کارگران تازه بدست آورده بودند از آنان بازپس بگیرد. بورژوازی فرانسه طی فرمان ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ اعلام کرد که تشکیل هر گونه انجمن کارگری «تعدی به آزادی و اعلامیه حقوق بشر» و مجازات آن ۵۰۰ لیور وجه نقد همراه با یک سال محرومیت از حقوق شهروند فعال است.[۶] این قانون، که بموجب آن مبارزه میان کار و سرمایه با استفاده از قهر دولتی در چارچوبی مناسب حال سرمایه محدود می‌شود، انقلاب‌ها و سلسله‌های پادشاهی فراوان بخود دید. حتی رژیم **حکومت وحشت**[۳] نیز آن را دست نخورده باقی گذارد، و تا همین اواخر که از آئین‌نامه کیفری خط خورد به قوت خود باقی بود. ماهیت این کودتای بورژوائی را هیچ چیز بهتر از توجیه آن روشن نمی‌کند. لوشاپلیه [Le Chapelier] مخبر کمیته مسئول این قانون می‌گوید حتی اگر بپذیریم «که دستمزد باید کمی بیش از آن باشد که هست...و باید آنقدر باشد که گیرندهٔ آن از حالت وابستگی مطلقی که نتیجه محرومیت از ضروریات زندگی و تقریبا حالت بردگی است نجات یابد»، حتی در صورت پذیرش این، کارگران نه باید اجازه داشته باشند از منافع خود مطلع شوند و نه باید اجازه داشته باشند مشترکا دست به عمل بزنند و بدینوسیله از «وابستگی مطلق» خود به کارفرمایان، که «تقریبا حالت بردگی است»، بکاهند؛ به این دلیل که با این کار به «آزادی استادکاران سابق خود یعنی سرمایه‌داران فعلی» تجاوز می‌کنند، و نیز به این دلیل که تشکیل هر گونه انجمن علیه استبداد استادکاران سابق اتحادیه‌های اصناف [گیلدی]، در واقع در حکم - حدس بزنید در حکم چه! - اعاده اتحادیه‌های صاحبان اصناف است که قانون اساسی فرانسه آنها را برانداخت![۷]

www.ketabha.org

۱ کارگر کشاورزی که محتاج دریافت کمک هزینه معاش از بخشداری محل بود، و در جستجوی کار از این مزرعه به آن مزرعه می‌رفت.

۲ این قوانین تا تصویب **قانون کارفرمایان و کارگران** در ۱۸۷۵ (بند۹۰، مصوب سی و هشت و سی و نهمین سال سلطنت ملکه ویکتوریا) بقوت کامل قانونی خود باقی بودند - ف.

۳ Schrekensregierung = Reign of Terror - حکومت وحشت (ترور). دوره ژوئن ۱۷۹۳ تا ژوئیه ۱۷۹۴ در انقلاب فرانسه که طی آن ژاکوبن‌ها به رهبری ماکسیمیلیان روبسپیر (Maximilien Robespierre) قدرت را بدست داشتند. ادعای حکومتیان در این دوره دفاع از دستاوردهای انقلاب در شرایط جنگی از طریق ایجاد وحشت در نیروهای ضدانقلاب بود، که از طریق موجی از اعدام باجرا درآمد.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۸

۱- مولف **مقاله‌ای در باب صناعت و تجارت ... الخ**، ۱۷۷۰، می‌نویسد: «چنین بنظر می‌رسد که انگلیسیان در عهد سلطنت ادوارد ششم با جدیت کامل دست بکار تشویق مانوفاکتورها و فراهم آوردن وسایل اشتغال فقرا شده‌اند. این را می‌توان از آئین‌نامه قابل توجهی دریافت که در آن آمده است: 'کلیه ولگردان باید داغ بخورند ... الخ' » (ص۵).

۲- توماس مُر در **مدینه فاضله** می‌گوید: «در نتیجه اجاره‌داران اخراج می‌شوند تا طمعکار حریص سیری‌ناپذیری که بلائی همچون طاعون در زادبوم خویش است بتواند مزارع متعددی را یکپارچه و هزاران هکتار زمین را با کشیدن یک پرچین گرداگرد آن محصور کند. از این اجاره‌داران برخی قربانی تقلب و یا مغلوب قهر و خشونت می‌شوند، و برخی دیگری، خسته از بیعدالتی‌ها، سپر می‌اندازند، و همه وادار به فروش می‌شوند. این فلک‌زدگان بیچاره، این مردان و زنان، شوهران و زنان، یتیمان و بیوگان، پدران و مادران با خانواده‌های کم‌بضاعت و پرجمعیت خود - زیرا کار زراعت به جمعیت بسیار نیاز دارد - هر یک به طریقی مجبور به ترک خانه و کاشانه خود می‌شوند. اینان باید بروند، باید تنها خانه و کاشانه‌ای را که می‌شناسند ترک گویند، اما سرپناهی نمی‌یابند. باید کل اثاثیه‌ای را که حتی اگر می‌توانستند منتظر شوند تا خریداری برایش پیدا شود قیمت چندانی نداشت به هیچ و پوچ بفروشند. طولی نمی‌کشد که همان هیچ و پوچ هم در مسیر آوارگی از این نقطه به آن نقطه خرج می‌شود، و آنگاه چه راهی برایشان می‌ماند جز آنکه دزدی کنند و به دار آویخته شوند - شاید بگوئید بحق! - و یا ولگردی و گدائی پیشه کنند؟ و با اینهمه، در حالت اخیر بعنوان ولگردان بیکاره به حبس می‌افتند، در حالیکه با اشتیاق بسیار خواهان کارند اما کسی نیست که بکارشان گیرد». از این فراریان بیچاره، که توماس مُر می‌گوید مجبور به دزدی می‌شدند، در عهد سلطنت هانری هشتم «۷۲,۰۰۰ دزد بزرگ و کوچک اعدام شدند» (هالینشد - Holinshed - **توصیف انگلستان**، جلد ۱، ص۱۸۶).[۱] در عهد ملکه الیزابت «هرزگان را بالفور دستبند می‌زدند، و سالی نبود که بطور معمول سیصد، چهارصد تن از ایشان خوراک چوبه‌های دار نشوند» (استرایپ - Strype- نشر دوم، ۱۷۲۵، جلد ۲). همین استرایپ می‌گوید که در سامرستشایر در یک سال ۴۰ نفر اعدام شدند، ۳۵ سارق کف دستشان داغ خورد، ۳۷ نفر شلاق خوردند و ۱۸۳ نفر بعنوان «ولگردان اصلاح‌ناپذیر» مرخص شدند. با اینهمه، وی بر این عقیده است که این تعداد کثیر زندانی «بعلت قصور قضات و شفقت ابلهانه مردم حتی یک پنجم تعداد واقعی مجرمین» را شامل نمی‌شود، و سایر استان‌های انگلستان نیز از این نظر وضعشان بهتر از سامرستشایر نبود، بلکه بعضی وضع حتی بدتری داشتند.

www.ketabha.org

۳- آدام اسمیت می‌گوید: «هر بار که قوه مقننه در صدد تعیین ضوابطی در مورد اختلافات میان کارگران و استادکاران برمی‌آید مشاورانش همواره خود استادکارانند». لینگه می‌گوید: «روح القوانین مالکیت است».

۴- [ج. ب. بایلز - J. B. Byles - ف .] **سفسطه‌های تجارت آزاد**، بقلم یک وکیل دعاوی، لندن، ۱۸۵۰، ص۲۰۶. نویسنده با غیظ و غضب اضافه می‌کند: «ما که همیشه آماده به دخالت بنفع کارفرما بودیم حالا نمی‌توانیم کاری هم برای کارگر بکنیم؟».

۵- از یکی از مواد قانون ۶ مصوب سال دوم سلطنت جیمز اول درمی‌یابیم که برخی تولیدکنندگان پارچه خود در مقام قضات نظم تعیین نرخ رسمی دستمزد در کارگاه‌های خویش را بدست گرفتند. در آلمان، بویژه پس از **جنگ‌های سی ساله**، بدفعات شاهد تصویب آئین‌نامه برای پائین نگاهداشتن دستمزدها هستیم. «کمبود خدمه و کارگر در مناطق جمعیت‌زدائی شده به مساله بزرگی برای زمینداران تبدیل شده بود. هیچ روستائی‌یی حق نداشت به مردان و زنان مجرد اطاق اجاره دهد. وجود این گونه افراد باید به مقامات گزارش می‌شد و آنان در صورت امتناع از پذیرش کار بعنوان خدمه، حتی در صورت اشتغال به کار دیگری، مانند بذرپاشی برای دهقانان بصورت روزمزدی و یا حتی کار خرید و فروش غله، به زندان انداخته می‌شدند**Schlesein Kaiserliche Privilegia und Sanctiones für**, I, 125)). فرامین صادره از جانب شاهزادهک‌های آلمانی یک قرن تمام حاوی شکوه‌های تلخ و مکرر اینان از بی سر و پاهای خبیث و گستاخی است که به وضع مشقت‌بار خود تن نمی‌دهند و به دستمزد تعیین شده از جانب قانون راضی نمی‌شوند. پرداخت دستمزد بالاتر از نرخ مقرر قانونی برای افراد زمیندار ممنوع است. و با اینحال شرایط کار در دوران پس از جنگ گاه بهتر از صد سال بعد بود؛ خدمه مزارع در سیلزی در سال ۱۶۵۲ در هفته دو بار گوشت می‌خوردند، حال آنکه در قرن ما مناطقی یافت می‌شود که در آنها دست ایشان تنها سالی سه بار به گوشت می‌رسد. بعلاوه، سطح دستمزد پس از جنگ بالاتر از قرون بعد بود» (گ. فریتاگ - G. Freytag).

۶- ماده ۱ این قانون بشرح زیر است: «نظر به اینکه از میان برداشتن هر گونه ائتلاف و انجمن میان شهروندان متعلق به قشر و حرفه واحد یکی از ارکان قانون اساسی فرانسه می‌باشد، بازسازی آنها، بهر عذر و بهر شکل، ممنوع است». ماده ۴ اعلام می‌دارد که اگر «شهروندان متعلق به حرفه، پیشه یا صنعت واحدی در میان خود به شور و اتخاذ تصمیمات جمعی بپردازند به این قصد که همه باتفاق از انجام کار امتناع کنند و یا بر ارائه خدمات کاری یا صنعتی خود در ازای قیمتی مشخص اصرار ورزند، این گونه شورها و قرارها...مخالف قانون، توهین به آزادی و اعلامیه حقوق بشر... الخ، تلقی می‌گردد»؛ و لذا، درست مانند آئین‌نامه‌های کارگری قدیم، جرم محسوب می‌شود. (**انقلاب پاریس**، پاریس، ۱۷۹۱، جلد ۳، ص۵۲۳).

www.ketabha.org

۷- Buchez و Roux ، در **Histoire Parlementaire** ، جلد ۱۰، ص۱۹۳-۵ و سایر صفحات.

۱ این در حقیقت از کتاب **توصیف انگلستان** اثر ویلیام هَریسون، ص۱۹۳، است که مارکس پیش‌تر [در فصل ۲۷] از آن نقل قول کرده است - ف.

www.ketabha.org

فصل ۲۹

پیدایش مزرعه‌دار کاپیتالیست

دیدیم که چگونه طبقه‌ای از پرولترهای آزاد و بیحقوق بوجود آمد، چه انضباط خونینی آنان را تبدیل به کارگران مزدی کرد، و چگونه اقدامات ننگین دولتی روش‌های پلیسی را در خدمت تسریع انباشت سرمایه از طریق افزایش استثمار کارگران قرار داد. اما هنوز این سوال باقی است: سرمایه‌داران اصلا از کجا پیدا شدند؟ - زیرا تنها طبقه‌ای که مستقیما از بطن سلب مالکیت از روستائیان سر برآورد طبقه زمینداران بزرگ بود.

در مورد مزرعه‌داران، پروسه تکوین آنها سرراست است و می‌توان آنرا بقول معروف با انگشت نشان داد؛ زیرا پروسه تکاملی بطیئی است که قرن‌ها بطول انجامیده. سرف‌ها - همانند خرده‌مالکان آزاد - زمین را تحت مناسبات بسیار متفاوتی در تصرف داشتند، و بنابراین وقتی آزاد شدند در موقعیت‌های بسیار متفاوت اقتصادی قرار گرفتند. در انگلستان نخستین شکل مزرعه‌دار مباشر (bailiff) است، که خود از سرف‌ها بود. موقعیت او شبیه موقعیت ویلیکوس[1] در رم باستان است، گیریم در میدان عمل محدودتری. طی نیمه دوم قرن چهاردهم مباشر جای خود را به مزرعه‌داری می‌دهد که مالک زمین بذر، دام و وسایل کار کشاورزی در اختیارش می‌گذارد. موقعیت این مزرعه‌دار تفاوت چندانی با موقعیت دهقان ندارد، جز اینکه کار مزدی بیشتری استثمار می‌کند. وی بسرعت تبدیل به métayer یا مزارعه‌گر می‌شود؛ به این معنا که بخشی از سرمایه اولیه زراعی را او می‌گذارد و بخش دیگر را مالک زمین، و کل محصول را به نسبتی که بنا بر قرارداد تعیین می‌شود میان خود تقسیم می‌کنند. این شکل [یعنی مزارعه] در انگلستان بسرعت از میان می‌رود و جای خود را به مزرعه‌دار بمعنی درست کلمه می‌دهد؛ یعنی کسی که از طریق استخدام کار مزدی بر سرمایه خود می‌افزاید و بخشی از محصول اضافه را، بشکل نقدی یا جنسی، بعنوان اجاره زمین به مالک آن می‌پردازد.

www.ketabha.org

طی قرن پانزدهم دهقان مستقل، و همچنین کارگر کشاورزی که هم برای خود کار می‌کرد و هم در ازای مزد، با کار خود بر ثروت‌شان افزودند. و تا وقتی چنین بود وضع مزرعه‌دار و وسعت زراعتش چندان قابل توجه نبود. اما انقلاب زراعی که در ثلث آخر قرن پانزدهم آغاز شد، و در بخش اعظم قرن شانزدهم (به استثنای چند دهه آخر آن) ادامه یافت، با همان سرعتی که توده‌های روستانشین را به فقر کشاند بر ثروت مزرعه‌داران افزود.[۱] غصب اراضی مشاع و غیره به ایشان امکان داد تا بدون تحمل تقریبا هیچ هزینه‌ای بر تعداد احشام خود بیفزایند و در عین حال از این احشام کود بیشتری برای استفاده در کشت زمین بدست آورند.

در قرن شانزدهم عامل مهم و تعیین‌کننده دیگری به این وضع اضافه شد. در آن زمان قراردادهای اجاره مزارع طویل‌المدت - اغلب نود و نه ساله - بود. تنزل فزاینده ارزش فلزات قیمتی، و لذا پول، ثروت بادآورده‌ای به جیب مزرعه‌داران ریخت. این عامل، مستقل از همه عوامل دیگری که در بالا ذکر آن رفت، موجب تنزل دستمزدها شد. بدین ترتیب کسری از دستمزدها بر سود مزرعه‌داران اضافه شد. ترقی مستمر قیمت غله، پشم، گوشت، و در یک کلام محصولات کشاورزی، سرمایه پولی مزرعه‌دار را، بدون هیچ دخالتی از جانب وی، چند برابر کرد، در حالیکه اجاره‌ای که باید می‌پرداخت تنزل یافت زیرا قرارداد آن بر مبنای ارزش قدیم پول بسته شده بود.[۲] بدین ترتیب ثروت مزرعه‌دار از کیسه کارگران و زمینداران هر دو افزایش یافت. لذا تعجبی ندارد که انگلستان در آخر قرن شانزدهم صاحب طبقه‌ای از مزرعه‌داران سرمایه‌دار بود که به نسبت اوضاع زمان صاحب ثروت محسوب می‌شدند.[۳]

---

۱ villicus - برده یا آزادمردی که اداره ملک یا مزرعه‌ای را بر عهده داشت.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۲۹

۱- هریسون در کتاب **توصیف انگلستان** می‌گوید: «با آنکه چهار پوند اجاره‌بهای قدیم یحتمل به چهل، پنجاه یا صد پوند رسید، مزرعه‌دار...اگر در پایان مدت قرارداد معادل شش هفت سال اجاره‌بها را پس‌انداز نکرده بود از معامله راضی نبود».

۲- درباره تاثیر تنزل ارزش فلزات قیمتی بر طبقات مختلف جامعه در قرن شانزدهم رجوع کنید به اثر و. س. (.W. S) ، آقا، لندن، ۱۵۸۱. سبک گفتگوئی این نوشته موجب شد که مردم سالیان سال آنرا به ویلیام شکسپیر [ایضا .W. S] نسبت دهند، و تا سال ۱۷۵۱هم بنام او تجدید چاپ می‌شد. نویسندهٔ آن ویلیام استفورد [William Stafford] نام دارد. در جائی از این کتاب شوالیه چنین استدلال می‌کند: «شوالیه: شما همسایه من، آقای کشاورز، شما آقای بزاز، شما استاد مسگر، و صنعتگران دیگر، شما به آسانی می‌توانید موقعیت خود را حفظ کنید. زیرا به همان درجه که بر قیمت اجناس افزوده می‌شود شما بر قیمت امتعه یا محصول صناعت خود می‌افزائید. اما ما را چیزی نیست تا بفروشیم و قیمت آنرا به شما مسترد داریم تا بدینوسیله مایحتاج خود را از شما خریداری کنیم». در جای دیگر شوالیه از پزشک می‌پرسد: «تمنا دارم بگوئید مقصودتان چه گروه‌هائی است، و بدوا بگوئید آنها که از این رهگذر زیانی نمی‌بینند کیانند؟ پزشک: مقصودم تمام کسانی است که از راه خرید و فروش امرار معاش می‌کنند. زیرا هر قدر گران بخرند همانقدر گران می‌فروشند. شوالیه: حال بگوئید چه گروهی از این رهگذر نفع می‌برند؟ پزشک: همه آنها که از محل مزرعهٔ خود درآمد دارند و اجاره‌بهای قدیم را می‌پردازند، زیرا به نرخ جدید می‌فروشند و به نرخ قدیم می‌پردازند؛ بدین معنا که برای زمین ارزان می‌دهند و برای آنچه از آن می‌روید گران می‌ستانند. شوالیه: چه گروهی است که بنظر شما بیش از آنچه اینان نفع می‌برند زیان می‌بینند؟ پزشک: همه نجبا، اربابان، و کلیه کسان دیگری که یا از اجاره ثابت و یا از مواجبی که می‌گیرند گذران می‌کنند، یعنی آنها که صاحب زراعت و یا در کار خرید و فروش نیستند».

O -در فرانسه régisseur یا پیشکار که در اوائل قرون وسطی مامور جمع‌آوری بهره مالکانه ارباب فئودال بود بزودی تبدیل به homme d’affaires یا کاسبی شد که از طریق اخاذی، تقلب و غیره راه خود را بسوی سرمایه‌دار شدن باز کرد. این پیشکاران خود گاه مردان متعینی بودند. بعنوان نمونه: «این صورتحسابی است که از جانب آقای ژاک دوتورس [Jacques de Thoraisse] امیرلشکر و لرد یکی از املاک اربابی نزدیک بزانسون [Besançon] در مورد اجاره‌های متعلق به ملک مذکور، از تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۳۵۹ تا ۲۸

www.ketabha.org

دسامبر ۱۳۶۰، به لردِ مدیر حساب‌های عالیجناب دوک و کنتِ بورگاندی واقع در دیژون داده شده است» (الکسیس مونتی - Alexis Monteil - جلد ۱، پاریس، ۱۸۳۵، ص ۲۳۴-۵). از همین جا روشن است که چگونه در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی سهم بزرگ اصلی در واقع به واسطه‌ها می‌رسد. بعنوان مثال در عرصه اقتصاد سهم بزرگتری [از محصول اجتماعی] نصیب صاحبان سرمایه مالی، سهامبازان، تجار و دکانداران می‌شود؛ در دعاوی حقوقی وکیل سر مشتریش را می‌تراشد؛ در سیاست نماینده مهمتر از رأی‌دهنده و وزیر مهمتر از شاه است؛ در مذهب «واسطه» خدا را به پس صحنه می‌راند،[۱] و خود بدست کشیشان که وجودشان بمنزله واسطه میان چوپان مهربان [فرستادهٔ خدا] و رمه [ی مومنین] اجتناب‌ناپذیر است پس رانده می‌شود. در فرانسه نیز، مانند انگلستان، اراضی تحت تصرف فئودال‌ها به قطعات کوچک بیشماری که در تصرف دهقانان قرار داشت تقسیم می‌شد، اما تحت شرایطی که بحال مردم بغایت نامطلوب‌تر از انگلستان بود. طی قرن چهاردهم «مزرعه» (**ferme** یا **terrier**) پیدا شد. تعداد مزارع بطور مستمر افزایش یافت و از ۱۰۰,۰۰۰ بسیار فراتر رفت. بابت هر مزرعه یک دوازدهم تا یک پنجم محصول بصورت نقدی یا جنسی بعنوان بهره مالکانه پرداخت می‌شد. این مزارع زمین‌هائی بود که، بسته به ارزش و وسعت ملک فئودالی، در واقع به تیول‌های کوچکتر تقسیم و به افراد مختلف واگذار می‌شد، و آنان نیز بنوبه خود آنها را به اشخاص دیگر واگذار می‌کردند. بسیاری از این قطعات شامل تنها چند آرپان[۲] زمین بود. اما همه این **terrienb** ها (مزرعه‌داران) بسته به مرتبهٔ خود بر کسانی که بر آن خاک سکونت داشتند حق حکمیت قضائی داشتند؛ و کلا چهار رتبه وجود داشت. می‌توان تصور کرد که مردم چه ظلمی از جانب این خرده ظالمان می‌کشیده‌اند. مونتی می‌گوید در فرانسه زمانی ۱۶۰,۰۰۰ دادگاه وجود داشت، در حالیکه امروز ۴,۰۰۰ محکمه (شامل محاکم محلی) کافی است.

---

۱ اشاره به آنکه در مسیحیت عیسی مسیح واسطه [یا باب] میان خدا و انسان است - ف.

۲ arpent - مقیاس قدیم مساحت، برابر با، بسته به ناحیه، ۳۰ تا ۵۱ آر.

www.ketabha.org

فصل ۳۰

اثرات متقابل انقلاب زراعی بر صنعت. ایجاد بازار داخلی برای سرمایه صنعتی

پروسهٔ نامستمر اما مدام تجدید شوندهٔ سلب مالکیت و بیرون راندن روستائیان از روستاها چنان که دیدیم انبوهی از پرولترهای خارج و آزاد از شبکه مناسبات گیلدی برای صنایع شهری فراهم آورد - وضع مطلوبی که آ. آندرسون[1] (با جیمز آندرسون اشتباه نشود) را واداشت تا در کتاب **تاریخ تجارت** آنرا نتیجه دخالت مستقیم دست باریتعالی بداند. در اینجا لازم است بر این مولفهٔ انباشت اولیه بار دیگر مکث کنیم. کاسته شدن از انبوه دهقانان مستقل و خودکفا متناظر با متراکم شدن پرولتاریای صنعتی در شهرها، آن طور که مثلا ژوفروا سن ایلر [Geoffroy Saint-Hilaire] غلظت ماده کیهانی در یک نقطه را با رقت آن در نقطه دیگر توضیح می‌دهد،[1] نبود. این پروسه پیامدهای دیگری نیز داشت. زمین، علیرغم تعداد کمتر افرادی که آنرا می‌کاشتند، بقدر سابق، و حتی بیشتر، محصول می‌داد. زیرا انقلاب در مناسبات ملکی با شیوه‌های پیشرفته‌تر کشت، همکاری بیشتر، درجه بالاتر تمرکز وسایل تولید و غیره همراه بود. همچنین کارگران مزدی کشاورزی محبور بودند با فشردگی بیشتری کار کنند،[2] در عین حال که سطح زمینی که در آن برای خود کار می‌کردند مدام کاهش می‌یافت. بدین ترتیب با «آزاد شدن» بخشی از جمعیت روستائی وسایل امرار معاش سابق آنان هم آزاد شد. این وسایل تبدیل به عناصر مادی سرمایه متغیر گردید. دهقان سلب مالکیت و آواره شده حال باید ارزش وسایل زندگی را بشکل مزد از ارباب جدید خود، سرمایه‌دار صنعتی، دریافت می‌کرد. همین اتفاق در مورد آن دسته از مواد خام صنعتی که از منبع کشاورزی داخلی تامین می‌شد نیز افتاد. این مواد تبدیل به یکی از عناصر سرمایه ثابت شد.

بعنوان مثال، مجسم کنید از بخشی از دهقانان وستفالی که در زمان فردریک دوم همه کتان می‌ریسیدند بزور سلب مالکیت شود و این دهقانان از زمین رانده شوند. و مجسم کنید آن گروه که بجا می‌مانند به کارگر مزرعه‌داران بزرگ تبدیل شوند. در عین حال موسسات بزرگ کتان‌ریسی و کتان‌بافی بوجود

www.ketabha.org

می‌آید. و حال «آزادشدگان» در این موسسات در ازای مزد کار می‌کنند. ظاهر کتان دقیقا همان است که قبلا بود؛ حتی یکی از الیافش هم تغییر نکرده. اما روح اجتماعی جدیدی در کالبدش دمیده شده است. اکنون بخشی از سرمایه ثابت ارباب کارخانه‌دار را تشکیل می‌دهد. کتان قبلا در میان انبوهی از تولیدکنندگان کوچک که خود آنرا می‌کاشتند، و هر یک با کمک خانواده‌شان مقدار کمی از آنرا می‌ریسیدند، تقسیم شده بود. اما اکنون در دست یک سرمایه‌دار که دیگران را به ریسیدن و بافتن آن برای خود می‌گمارد متمرکز شده است. کار فوق برنامه [دهقانی] ای که قبلا صرف کتان‌ریسی می‌شد در وجود درآمد اضافه‌ای برای تعداد بیشماری از خانواده‌های دهقانی، یا شاید، در زمان فردریک دوم، در وجود مالیات تقدیمی به حضور اعلیحضرت پادشاه پروس، عینیت می‌یافت. اما اکنون در وجود سود برای چند سرمایه‌دار عینیت می‌یابد. دوک‌های ریسندگی و دستگاه‌های بافندگی که قبلا در سراسر مناطق روستائی پراکنده بودند حال، بهمراه کارگران و مواد خام، در چند سالن کار تنگ هم قرار گرفته‌اند. و دوک‌ها، دستگاه‌های بافندگی و مواد خام حال از وسیله اعاشه مستقل ریسندگان و بافندگان تبدیل به وسیله فرمان راندن بر این اشخاص[۳] و کشیدن کار بیمزد از آنها شده است. از ظاهر کارخانه‌ها و مزارع بزرگ نمی‌توان تشخیص داد که اینها از ادغام تعداد زیادی مراکز کوچک تولید بوجود آمده‌اند و بر پایه سلب مالکیت از تعداد زیادی تولیدکنندهٔ کوچک بر پا شده‌اند. با اینحال ناظران بی‌تعصب فریب ظاهر را نخورده‌اند. در زمان میرابو، این «شیر انقلاب»،[۲] کارخانه‌های بزرگ را هنوز «مانوفاکتورهای یکی شده» (**manufactures réunie**) می‌نامیدند؛ همانطور که ما امروز از مزارع یکپارچه شده صحبت می‌کنیم. میرابو می‌گوید: «ما فقط کارخانه‌های بزرگ که در آن صدها نفر تحت سرپرستی یک مدیر کار می‌کنند و به مانوفاکتورهای یکی شده معروفند را می‌بینیم، ولی جاهائی که تعداد بسیار زیادی کارگر در انزوا و بطور مستقل کار می‌کنند را قابل یک نیم نگاه هم نمی‌دانیم. ما اینها را کاملا به عقب صحنه می‌رانیم. اما این اشتباه بزرگی است، زیرا تنها گروه اخیر جزء واقعا حائز اهمیت ثروت ملی را تشکیل می‌دهند... از کارگاه‌های یکی شده (**réunie fabrique**)یکی دو سرمایه‌دار ثروتی هنگفت بچنگ می‌آورند، اما کارگران صرفا حکم شاگرد را دارند که گروهی‌شان مزد کمتر و گروهی‌شان مزد بیشتر می‌گیرند، و در موفقیت موسسه هیچ نقشی نخواهند داشت. در کارگاه‌های جدا از هم (**fabrique séparée**) برعکس هیچکس ثروتمند نمی‌شود، اما تعداد زیادی کارگر زندگی راحتی خواهند داشت. بر تعداد کارگران سخت‌کوش و صرفه‌جو افزوده خواهد شد، زیرا می‌بینند که بر اثر رفتار خوب و فعالیت زیاد بهبود اساسی در وضع‌شان بوجود می‌آید و نه مختصر اضافه دستمزدی که هرگز نمی‌تواند منشأ اثر مهمی در زندگی آتی‌شان باشد و تنها نتیجه‌اش اینست که وضع‌شان مختصر بهبودی می‌یابد، آنهم نه بطور مستمر بلکه بطور موقت و مقطعی ... کارگاه‌های منفرد و جدا از هم، که اکثرا در ترکیب با کشاورزی در املاک کوچک وجود دارند، یگانه کارگاه‌های آزادند».[۴]

خلع ید و بیرون راندن بخشی از روستائیان برای سرمایه صنعتی نه تنها کارگر، وسایل زندگی او و مواد و مصالح کارش را آزاد کرد، بلکه بازار داخلی‌یی نیز بوجود آورد. در حقیقت همان وقایعی که دهقانان

www.ketabha.org

کوچک را تبدیل به کارگر مزدی و وسایل زندگی و کارشان را تبدیل به عناصر مادی سرمایه کرد، برای آن در عین حال بازار داخلی‌یی نیز بوجود آورد. یک خانواده دهقان سابقا وسایل زندگی و مواد خامی که بخش اعظم آنرا خود بمصرف می‌رساند خود تولید می‌کرد. این مواد خام و وسایل زندگی حال بصورت کالا درآمده‌اند، و مزرعه‌دار بزرگ آنها را می‌فروشد. بازار او را مانوفاکتورها تشکیل می‌دهند. نخ، پارچه کتانی، منسوجات زمخت پشمی - چیزهائی که مواد خام‌شان سابقا در دسترس هر خانواده دهقانی بود و بدست خانواده برای مصرف خودش رشته و بافته می‌شد - حال تبدیل به اجناس ساخته شدهٔ صنعتی می‌شوند که بازار داخلی آنها دقیقا در مناطق روستائی قرار دارد. سابقا لشکری از تولیدکنندگان کوچک و مستقل طرف حساب‌های طبیعی خود را در وجود تعداد کثیری مشتری پراکنده می‌یافتند. این مشتریان حال در بازار بزرگ واحدی که از جانب سرمایه صنعتی تغذیه می‌شود تمرکز یافته‌اند.[۵] به این ترتیب نابودی صنایع جنبی روستائی - پروسه‌ای که از طریق آن مانوفاکتور از کشاورزی جدا می‌گردد - و خلع ید از دهقانان سابقا مستقل و خودکفا، و جدا [یا منفک] کردنشان از وسایل تولید خود، پابپای هم به پیش می‌روند. و این تنها نابودی صنایع خانگی روستائی[۳] است که می‌تواند به بازار داخلی یک کشور وسعت و ثبات مورد نیاز شیوه تولید کاپیتالیستی را بدهد.

با اینهمه، دوران مانوفاکتوری بمعنای درست آن، موفق نمی‌شود این تحول را بطور کامل و ریشه‌ای به فرجام برساند. بیاد داریم که مانوفاکتور نه بر کل بلکه تنها بر بخشی از قلمرو تولید ملی سیطره می‌یابد و در همه حال به صنایع پیشه‌وری در شهرها و صنایع جنبی خانگی در مناطق روستائی اتکا دارد، که بمنزله زیربنای آن در پس صحنه باقی می‌مانند. مانوفاکتور اگر اینها را بشکلی، در شاخه‌های خاصی و در نقاط معینی نابود کند در نقاط دیگری از نو برپا می‌دارد، زیرا به وجودشان بمنزله منابع تهیه مواد خام همواره تا حدودی نیاز دارد. مانوفاکتور بدین ترتیب طبقه جدیدی از روستانشینان خرده‌پا بوجود می‌آورد که کار زراعت شغل جانبی‌شان و کار صنعتی که محصولش را، خواه مستقیما و خواه بوساطت تجار، به مانوفاکتورداران می‌فروشند، شغل اصلی‌شان را تشکیل می‌دهد. این یکی از علل، و نه علت اصلی، پدیده‌ای است که در بدو امر موجب سرگیجه کسی می‌شود که به مطالعه تاریخ انگلستان می‌پردازد. از ثلث آخر قرن پانزدهم در این کشور شاهد شکوه‌های مداومی هستیم (که تنها در برخی مقاطع قطع می‌شوند) مبنی بر اینکه کشاورزی کاپیتالیستی به مناطق روستائی دست‌اندازی کرده و موجب نابودی فزاینده طبقه دهقان شده است. اما از سوی دیگر می‌بینیم که این طبقه بار دیگر، هر چند با تعداد کمتر و در وضع خراب‌تر، سر برمی‌آورد.[۶] علت اصلی آن اینست که انگلستان [تاریخا] در یک دوره کشوری عمدتا غله‌کار، و در دوره دیگر کشوری عمدتا دامپرور بوده است. این دوره‌ها به تناوب از پی هم ظاهر شده‌اند، و این تناوب با نوسان وسعت زراعت [مستقل] دهقانی همراه بوده است. ریختن شالوده مستحکمی برای کشاورزی کاپیتالیستی تنها از عهده صنعت بزرگ مدرن و سیستم ماشینی‌اش ساخته است. صنعت بزرگ مدرن است که از اکثریت وسیع جمعیت روستائی از بیخ و بن سلب مالکیت می‌کند و جدائی کشاورزی از صنایع خانگی روستائی را با برکندن ریشه‌های این یک، یعنی ریسندگی و

www.ketabha.org

بافندگی، کامل می‌کند.[۷] صنعت بزرگ مدرن به این ترتیب، و برای نخستین بار، کل بازار داخلی را نیز بتصرف درمی‌آورد.[۸]

---

۱ Adam Anderson (۱۶۹۲-۱۷۶۵) - مورخ اسکاتلندی تاریخ تجارت. تنها یک کتاب با عنوان:

Commerce Historical and Chronological Deduction of the Origin of An نوشت که در ۱۷۶۴ در دو جلد در لندن انتشار یافت. آندرسون مدت چهل سال منشی تجارت‌خانه‌ای در لندن بود - ف.

۲ لقب اجتماعی- سیاسی میرابو پسر (اونوره گابریل ویکتور ریکتی، کنتِ میرابو، ۹۱-۱۷۴۹) خطیب، نویسنده و دولتمرد بزرگ فرانسوی که در انقلاب فرانسه برای پادشاهی پارلمانی مطابق الگوی انگلیسی تلاش می‌کرد، و در این چارچوب در سال‌های اول انقلاب نقش مهمی ایفا کرد.

۳ در اینجا منظور صنایع خانگی به همان معنای قدیم است «که وجودش مسبوق به صنایع پیشه‌وری مستقل شهری، زراعت مستقل دهقانی و، بالاتر از همه، یک خانه مسکونی برای کارگر و خانواده‌اش بود» و نه صنعت خانگی «مدرن» که ذیل «ب» و «د» از بند ۸ فصل ۱۵ مورد بحث قرار گرفت و مارکس از آن بمنزله «امتداد بیرونی کارخانه» یاد کرد.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۳۰

۱- در کتاب **مفاهیم فلسفه طبیعی**، پاریس، ۱۸۳۸.

۲- این نکته‌ای است که سر جیمز استوارت [در کتاب **تحقیقی در باب اصول اقتصاد سیاسی**، جلد ۱، دوبلین، ۱۷۷۰، کتاب اول، فصل ۱۶- ف] بر آن تاکید کرده است.

۳- سرمایه‌دار می‌گوید «به شما این افتخار را می‌دهم که به من خدمت کنید، به این شرط که در ازای رنجی که بر اثر فرمان راندن بر شما می‌برم مختصر چیزی را که برایتان می‌ماند به من بدهید» (ژان ژاک روسو - J. J. Rousseau - ژنو، ۱۷۶۰، ص۷۰).

۴- میرابو، ماخذ قبل، جلد ۳، ص۲۰-۱۰۹، و سایر صفحات. این واقعیت که میرابو کارگاه‌های جدا از هم را اقتصادی‌تر و مولدتر از کارگاه‌های «یکی شده» می‌داند، و گروه اخیر را صرفا میوه‌های نوظهوری می‌بیند که در شرایط گلخانه‌ای حمایت دولتی ببار آمده‌اند، به این دلیل است که بخش بزرگی از مانوفاکتورهای معاصرش در خاک قاره چنین وضعی داشتند.

۵- «ده کیلو پشم که با تلاش یک خانواده کارگری[1] و در فواصل کارهای دیگر خانواده آرام و بیصدا تبدیل به لباس زمستانی آنان می‌شود - این در هیچ جا نمودی پیدا نمی‌کند. اما همین پشم را به بازار بیاورید، به کارخانه بفرستید، بعد برای دلال و از آنجا برای پارچه فروش ارسالش کنید - این موجد عملیات بزرگ تجاری خواهد شد، و سرمایه اسمی‌یی معادل بیست برابر ارزش خود را درگیر می‌کند ... طبقه کارگر بدینسان محکوم است که بار یک جماعت بدبخت کارخانه‌رو، یک طبقه انگل دکاندار و یک نظام کاذب تجاری، پولی و مالی را بدوش بکشد» (دیوید ارکهارت، ماخذ قبل، ص۱۲۰).

۶- دوره کرامول استثناست. تا زمانی که جمهوری بر جا بود، توده مردم انگلستان، در هر سطحی که بودند، از ذلتی که در عهد خاندان تیودور [Tudor] دچارش بودند بیرون آمدند.

۷- تاکِت این را می‌دانست که صنعت بزرگ و مدرن پشم با بکارگیری ماشین‌آلات از بطن مانوفاکتور و از نابودی صنایع روستائی یا خانگی پدید آمده است (تاکت، ماخذ قبل، جلد۱، ص۱۳۹-۴۴). «خیش و یوغ اختراع خدایان بود و شغل قهرمانان. آیا دستگاه پارچه‌بافی و دوک و چرخ ریسه از تبار کمتر والائی برخوردارند؟ ارتباط چرخ ریسه و خیش، دوک و یوغ را که از هم بگسلید آنچه نصیبتان می‌شود کارخانه و نوانخانه، اعتبار و اضطراب، تقسیم ملت به دو ملت متخاصم زراعی و تجاری است» (دیوید ارکهارت، ماخذ قبل، ص۱۲۲). اما بعد کِری از راه می‌رسد و انگلستان را، یقینا نه بی دلیل، متهم

www.ketabha.org

می‌کند که می‌کوشد هر کشور دیگری را به یک مملکت زراعتی صرف تبدیل کند که محصولات صنعتی‌اش را خود انگلستان تامین می‌کند. کری ادعا می‌کند که ترکیه از همین طریق به ویرانی کشیده شده، زیرا «انگلستان هرگز اجازه نداده است آنان که زمین را در مالکیت و اشغال خویش دارند خود را از طریق ایجاد آن ائتلاف طبیعی میان خیش و دوک، چکش و کلوخ‌شکن، قوی سازند» (**تجارت برده**، ص۱۲۵). بنظر او ارکهارت خود یکی از عاملین اصلی ویرانی ترکیه است چون در آنجا بنفع انگلستان به تبلیغ **تجارت آزاد** پرداخته است. با مزه اینجاست که کِری (که خود، ضمنا، نوکر حلقه بگوش روس‌ها است)[۲] می‌خواهد جلوی پروسه جدائی کشاورزی از صنایع خانگی را با همان نظام حمایت گمرکی بگیرد که در واقع آن را تسریع می‌کند.

O -اقتصاددانان بشردوست انگلیسی، از قبیل میل،[۳] راجرز، گلدوین [Goldwin]، اسمیت، فاسِت و سایرین، و کارخانه‌داران لیبرالی نظیر جان برایت و شرکا، با همان لحن که خدا از قابیل درباره هابیل پرسید از زمینداران انگلیسی می‌پرسند: «آن هزاران دهقان خرده‌مالک ما کجا رفتند؟». باید پرسید **خود شم** از کجا آمدید؟ از خانه‌خرابی همان خرده‌مالکان. چرا یک قدم جلوتر نمی‌روید و نمی‌پرسید که ریسندگان، بافندگان و پیشه‌وران کجا رفتند؟

---

۱ منظور ارکهارت از [«خانواده کارگری» در این جمله و] «طبقه کارگر» [در جمله بعد] کسانی است که زمین را می‌کارند - ف.

۲ مارکس به جدلی اشاره می‌کند که در سال‌های پنجاه قرن نوزدهم بر سر اینکه چه کسی مسئول بروز جنگ کریمه، و بطور کلی‌تر بر سر اینکه چه کسی مسئول رفرم در امپراطوری عثمانی بوده است، میان هواخواهان ترکیه و هواخواهان روسیه جریان داشت - ف.

۳ از چارچوب بحث پیداست که منظور جان استوارت میل [یا میل پسر] است و نه جیمز میل [یا میل پدر] - ف.

www.ketabha.org

فصل ۳۱

پیدایش سرمایه‌دار صنعتی

سرمایه‌دار صنعتی[1] به همان صورت تدریجی که مزرعه‌دار [، یا سرمایه‌دار زراعی،] پیدا شد بوجود نیامد. شک نیست که تعداد معتنابهی از استادکاران گیلدها، و تعداد باز هم بیشتری از صنعتگران کوچک مستقل، یا حتی کارگران مزدی، تبدیل به سرمایه‌داران کوچک و متعاقبا، با گسترش استثمار کار مزدی و انباشت سرمایهٔ متناظر با آن، تبدیل به «سرمایه‌دار» بی هیچ پیشوند و پسوندی شدند. در دوره نوزادی تولید کاپیتالیستی وضع بیشتر مانند دوره نوزادی شهرها در قرون وسطی بود که در آن این مساله که کدامیک از سرف‌های فراری باید ارباب باشد و کدام نوکر عمدتا با تقدم و تاخر تاریخ فرار آنها [از املاک فئودالی] جواب گرفته بود. سرعت حلزونی پیشرفت به این صورت با ملزومات بازار جدید جهانی، که در پی اکتشافات عظیم آخر قرن پانزدهم بوجود آمده بود، بهیچوجه خوانائی نداشت. اما از قرون وسطی دو شکل مشخص سرمایه به یادگار مانده بود. این دو شکل سرمایه در سامان‌های اقتصادی بسیار متفاوت جوامع مختلف به تکامل رسیده بودند، و پیش از عصر شیوه تولید کاپیتالیستی بهر حال بمنزله سرمایه عمل می‌کردند. این دو شکل عبارت بودند از سرمایه ربائی و سرمایه تجاری.

«در زمان حاضر همه ثروت جامعه نخست بدست سرمایه می‌افتد ... سرمایه‌دار اجاره زمین را به زمیندار، دستمزد را به کارگر، و مالیات و عشریه را به تحصلیدار می‌پردازد، و سهم بزرگی، و در واقع باید گفت بزرگترین سهم، از محصول کار سالانه را، که مدام بیشتر هم می‌شود، برای خود برمی‌دارد. اکنون می‌توان گفت سرمایه‌دار نخستین مالک همه ثروت جامعه است؛ با آنکه حق تملک این مال از طریق هیچ قانونی به او تفویض نشده ... آنچه این تغییر را بوجود آورده کسب بهره از سرمایه است ... و بسیار تعجب‌آور است که همه قانونگذاران اروپا کوشیده‌اند تا از طریق تصویب آئین‌نامه‌هائی مانند آئین‌نامه‌های ضد رباخواری مانع این امر شوند ... سلطه سرمایه بر کل ثروت یک کشور تحولی تمام عیار در زمینه حق مالکیت است. اما این تحول به موجب کدام قانون، یا رشته قوانین، صورت گرفته است؟».[2] نویسنده باید به خود یادآوری می‌کرد که انقلابات بموجب قوانین صورت نمی‌گیرند.

www.ketabha.org

سازمان فئودالی روستاها و سازمان گیلدی شهرها مانع آن بود که سرمایه پولی‌یی که از طریق ربا و تجارت شکل گرفته بود تبدیل به سرمایه صنعتی شود.[۳] این قیود با انحلال دستجات خدم و حشم فئودالی، با سلب مالکیت از روستائیان و با اخراج بخشی از آنان از روستاها از میان رفت. مانوفاکتورهای جدید در شهرهای بندری، و یا در نقاط روستائی که خارج از کنترل کمون‌های شهری قدیم و گیلدهایشان قرار داشتند، ایجاد شد. علت مبارزه سرسختانه شهرهای خودگردان[۱] با این خزانه‌های[۲] صنعت که در تاریخ انگلستان مشاهده می‌کنیم همین بود.

کشف طلا و نقره در آمریکا، به بردگی کشاندن بومیان آن قاره، برانداختن نسل و مدفون کردن آنها در معادن، آغاز تسخیر و غارت هندوستان، و تبدیل آفریقا به قرقی برای شکار تجاری سیاهپوستان - اینها شاخص‌های طلوع عصر تولید کاپیتالیستی است. این روندهای پر از صلح و صفا و برادری لحظات وجودی اصلی پروسه انباشت اولیه را تشکیل می‌دهند. و از پی اینها بلافاصله دوران جنگ تجاری میان کشورهای اروپا، با میدانی به وسعت کره ارض، فرامی‌رسد - جنگی که با طغیان هلند علیه اسپانیا آغاز شد، در جنگ ضدژاکوبنی انگلستان با فرانسه ابعادی غول‌آسا بخود گرفت، و در قالب جنگ‌های تریاک با چین، و غیره، همچنان ادامه دارد.

لحظات وجودی مختلف انباشت اولیه را می‌توان با توالی کمابیش دقیق زمانی بطور اخص به اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان مرتبط کرد. این لحظات مختلف در پایان قرن هفدهم در انگلستان در قالب ترکیبی از مستعمره‌سازی، قرضه ملی، نظام مدرن مالیاتی و نظام حمایت گمرکی با نظم و قاعده در هم ادغام شدند. این شیوه‌ها در برخی موارد، مثلا در مورد مستعمرات، متکی بر قهر عریانند. اما در همه آنها از قدرت دولتی، این نیروی قهریه متمرکز و سازمان‌یافته در جامعه، همچون گلخانه‌ای که شرایط تسریع پروسه تبدیل شیوه تولید فئودالی به کاپیتالیستی را فراهم می‌آورَد و این دوران گذار را کوتاه می‌کند، استفاده می‌شود. قهر قابله‌ای است بر بالین هر جامعه قدیم که آبستن جامعه مدرنی است؛ و خود نیروئی اقتصادی است.

ویلیام هاویْت، این کارشناس مسیحیت، درباره نظام مستعمراتی مسیحیان می‌گوید: «بربریت و فجایع بیشرمانه نژاد باصطلاح مسیحی، در هر جائی از جهان و در مورد هر قومی که اینان توانسته‌اند به انقیادش درآورند، در تاریخ هیچ نژاد دیگری، هر اندازه وحشی، هر اندازه بی‌فرهنگ و هر اندازه بیرحم و بیشرم، در هیچ عصری از اعصار جهان نظیر ندارد».[۴] تاریخ شیوه مستعمره‌سازی هلند، که در قرن هفدهم کشور سرمایه‌داری نمونه بود، «مجموعه خارق العاده‌ای از خیانت، ارتشا، کشتار و رذالت را بنمایش می‌گذارد».[۵] هیچ چیز بهتر از نظام آدم‌دزدی هلندیان در جزیره سِلِبِس [Celebes] که بمنظور تهیه برده برای جاوه انجام می‌گرفت، خصلت نظام مستعمراتی هلندی‌ها را نشان نمی‌دهد. برای این کار آدم‌دزد، بمعنای اخص کلمه، تربیت می‌شد. دزد، مترجم و فروشنده عاملین اصلی این تجارت، و شاهزادگان بومی سرکرده فروشندگان بودند. کودکان خردسال ربوده شده را در طول مدتی که باید برای بار زده شدن در کشتی‌های برده‌کِش آماده می‌شدند در سیاهچال‌های مخفی نگاهمیداشتند. در یک گزارش

www.ketabha.org

رسمی آمده است: «بعنوان مثال، این شهر ماکاسار پر از زندان‌های مخفی است، که یکی وحشتناک‌تر از دیگری و مملو از تیره بختانی است که قربانی حرص و آز و بیداد گشته، به زور از آغوش خانواده‌هایشان جدا و به زنجیر کشیده شده‌اند». هلندیان برای تصرف شهر مالاکا به فرماندار پرتغالی آن رشوه دادند و او، در سال ۱۶۴۱، دروازه‌های شهر را به رویشان گشود. اما آنها برای «پرهیز» از پرداخت ۲۱,۸۷۵ پوند رشوه مورد توافق، مستقیما به خانه او رفتند و ترورش کردند. هلندیان به هر جا قدم می‌گذاشتند ویرانی و آوارگی بدنبال می‌آوردند. بانجوانگی [Banjuwangi]، یکی از شهرهای جاوه که در۱۷۵۰ دارای ۸۰,۰۰۰ سکنه بود، در ۱۸۱۱ حداکثر ۱۸,۰۰۰ سکنه داشت. زهی تجارت مسالمت‌آمیز!

کمپانی انگلیسی هند شرقی، چنان که مشهور است، علاوه بر کنترل سیاسی هندوستان انحصار تجارت چای، انحصار تجارت با چین بطور کلی، و انحصار حمل و نقل کالا به اروپا و بالعکس را بدست آورد. اما کشتیرانی در سراسر سواحل و بین جزایر هندوستان در انحصار خود مقامات ارشد کمپانی بود. انحصار تجارت نمک، تریاک، پان[۳] و سایر کالاها حکم منابع پایان‌ناپذیر ثروت را داشت. مقامات کمپانی قیمت‌ها را خود تعیین و هندوان بخت برگشته را از این طریق چپاول می‌کردند. فرماندار کل خود در این تجارت مشارکت داشت. شرایط قراردادهائی که با نورچشمی‌های او بسته می‌شد چنان بود که اینها می‌توانستند، ماهرانه‌تر از کیمیاگران، از هیچ طلا بسازند. ثروت‌های عظیم یک شبه مانند قارچ می‌روئید. انباشت اولیه در حال انجام بود بدون آنکه از جانب انباشت‌کنندگان دیناری بکار انداخته شود. پرونده قضائی وارن هیستینگز[۴] مشحون از چنین مواردی است. نمونه‌ای از آنها را نقل می‌کنیم. یک قرارداد تریاک با شخصی بنام سولیوان، در همان ساعت که عازم یک ماموریت رسمی به بخشی از هندوستان که با منطقه کشت تریاک فاصله بسیار دارد بوده، بسته می‌شود. سولیوان قرارداد را به مبلغ ۴۰,۰۰۰ پوند به شخصی بنام بین [Binn] می‌فروشد. بین در همان روز آنرا به ۶۰,۰۰۰ پوند به شخص دیگری می‌فروشد؛ و خریدار نهائی که قرارداد را به انجام می‌رساند اعلام می‌کند که با اینهمه سود سرشاری برده است. بنا بر لیستی که به پارلمان عرضه شد کمپانی و کارکنان آن در فاصله سال‌های ۶۶-۱۷۵۷ معادل ۶,۰۰۰,۰۰۰ پوند بصورت هدیه از هندیان دریافت کرده بودند. در سال‌های۷۰-۱۷۶۹ انگلیسی‌ها از طریق خرید همه محصول برنج و امتناع از فروش آن، مگر به قیمت‌های افسانه‌ای، در هندوستان قحطی ایجاد کردند.[۶]

رفتار با مردم بومی در مستعمراتِ کشتگاهی [plantation colonies] نظیر جزایر دریای کارائیب که صرفا تولیدکننده محصولات زراعی صادراتی بودند، و در کشورهای غنی و پرجمعیتی مانند مکزیک و هندوستان که به چپاول اختصاص داشتند، طبعا دهشتناک‌تر از هر جای دیگر بود. اما حتی در مستعمرات مهاجرنشین نیز خصلت مسیحی انباشت اولیه پنهان نبود. در سال ۱۷۰۳ پیوریتن‌های[۵] نیو انگلند، این نمایندگان هوشیار پروتستانیزم، طی قطعنامه‌ای که در مجلس خود بتصویب رساندند برای تحویل پوست سر هر بومی یا برای تحویل هر سرخ پوست اسیر ۴۰ پوند جایزه تعیین کردند. این جایزه

www.ketabha.org

در سال ۱۷۲۰ به ۱۰۰ پوند رسید؛ جوائز زیر درسال ۱۷۴۴، پس از آنکه مستعمره‌نشین ماساچوسِتس بی [Massachusetts Bay] یکی از قبایل سرخ پوست را یاغی اعلام کرد، تعیین شد: پوست سر مرد دوازده ساله به بالا ۱۰۰ پوند رایج جدید؛ هر مرد اسیر ۱۰۵ پوند؛ هر زن و کودک اسیر ۵۰ پوند؛ پوست سر زن و کودک ۵۰ پوند. چند دهه بعد نظام مستعمراتی انتقام خود را از پدران زائر متقی اولیه، که طی این مدت خوی سرکشی یافته بودند، گرفت. اینان به تحریک انگلیسیان، و با پول انگلیسی، با تبرزین سرخپوستان سلاخی شدند. پارلمان انگلستان اعلام کرد که شکار انسان‌ها و کندن پوست سر «وسایلی است که خداوند و طبیعت در کفَش نهاده‌اند».

تجارت و دریانوردی در شرایط گلخانه‌ای نظام مستعمراتی به شکفتگی کامل رسید. «شرکت‌های موسوم به مونوپولیا» (مارتین لوتر)[۶] اهرم‌های نیرومند تراکم سرمایه شدند. مستعمرات برای مانوفاکتورهای در حال شکوفائی بازار فراهم آوردند، و موجب افزایش وسیع انباشت سرمایه‌ای شدند که از طریق انحصار کشور مادر بر آن بازارها بدست می‌آمد. گنج‌هائی که در خارج از اروپا و از راه چپاول، به بردگی کشاندن و کشتار علنی مردمان بدست آمده بود به کشور مادر سرازیر و در آنجا تبدیل به سرمایه شد. هلند، نخستین کشوری که نظام مستعمراتی را به رشد کامل رساند، در سال ۱۶۴۸ در نقطه اوج عظمت تجاریش ایستاده بود. «هلند تجارت هندوستان و بازرگانی میان جنوب شرقی و شمال غربی اروپا را تقریبا بطور کامل در دست داشت. ماهیگیری، کشتیرانی و صنایعش از هر کشور دیگری پیش بود. کل سرمایه این جمهوری یحتمل بیش از مجموع سرمایهٔ همه کشورهای دیگر اروپا بود». گولیش از یاد می‌برد اضافه کند که تا سال ۱۶۴۸ مردم هلند دیگر زیر فشار کار رمق کشیده‌تر، فقیرتر، و تحت ستم‌تر از جمع همه کشورهای دیگر اروپا شده بودند.

امروزه سیادت صنعتی است که سیادت تجاری با خود بهمراه می‌آورد. در دوران مانوفاکتوری برعکس سیادت تجاری بود که تفوق صنعتی ایجاد می‌کرد. از اینجا می‌توان به نقش فائقه‌ای که نظام مستعمراتی در آن روزگار بازی کرد پی برد. نظام مستعمراتی آن «خدای غریبه»ای است که زانو به زانوی خدایان قدیم اروپا بر صدر منبر نشسته بود، اما روزی ناگاه همه را با دست ردی به سینه و اردنگی بر نشیمنگاه‌شان سرنگون کرد، و اعلام داشت که مقصود غائی و یگانهٔ نوع بشر جستن سود است.

نظام اعتبارات عمومی، یا قرضه ملی، که مبادی آنرا در همان قرون وسطی در جنوا و ونیز می‌توان یافت، در دوران مانوفاکتوری سراسر اروپا را فراگرفت. نظام مستعمراتی، با تجارت دریائی و جنگ‌های تجاریش، گلخانه‌ای بود که نظام اعتباری در آن به شکوفائی رسید. بدین ترتیب این نظام نخست در هلند ریشه گرفت. قرضه ملی، یعنی فروختن دولت به غیر (خواه دولت استبدادی باشد، خواه سلطنتی مشروطه و خواه جمهوری) مهر خود را بر عصر سرمایه‌داری کوبید. یگانه بخشی از باصطلاح ثروت ملی که بطور واقعی به دارائی جمعی ملت بمعنای مدرن آن اضافه می‌شود قروض ملی است.[۷] این آموزهٔ مدرن که هر چه ملتی بیشتر زیر بار قرض باشد ثروتمندتر است نتیجه ضروری و منطقی همین تبیین است. اعتبارات عمومی جزو اصول دین سرمایه می‌شود. و هر چه قرض ملی

www.ketabha.org

بیشتری بالا آورده می‌شود بی‌اعتقادی به قرضه ملی بیشتر جای گناه بی‌اعتقادی به روح‌القدس را، که گناهی نابخشودنی است، می‌گیرد.

قرضه ملی یکی از نیرومندترین اهرم‌های انباشت اولیه می‌شود. همچون عصای موسی به پول نامولد به یک ضربت قدرت زایش می‌بخشد و بدینسان آن را مبدل به سرمایه می‌کند، بی آنکه مجبورش کند در معرض مشکلات و مخاطراتی که ناگزیر با بکارگیری آن در صنعت یا حتی ربا همراه است قرار گیرد. وام دهندگان به دولت در واقع از خود چیزی مایه نمی‌گذارند، زیرا پول وام داده شده تبدیل به اوراق قرضه می‌شود که براحتی قابل خرید و فروش است و در دست آنان کماکان کار همان مقدار پول نقد را انجام می‌دهد. اما علاوه بر این، و جدا از طبقه بهره خوار[۷] ی که به این ترتیب بوجود می‌آید، و دلالان و معامله‌گران بازار پول که نقش واسطه میان دولت و ملت را بازی می‌کنند و ثروت بادآورده‌ای به جیب می‌زنند، و مقاطعه‌کاران جمع‌آوری مالیات، تجار و صاحبان صنایع، یعنی کسانی که بخش بزرگی از هر وام ملی برایشان سرمایه‌ای است که از آسمان نازل شده - جدا از همه این اشخاص، قرضه ملی باعث بوجود آمدن شرکت‌های سهامی، انواع معاملات اوراق بهادار، سفته‌بازی، و در یک کلام، باعث بوجود آمدن بانک‌سالاری مدرن و قمارخانه‌ای بنام بازار سهام شده است.

بانک‌های بزرگ، با القاب ملی که یدک می‌کشند، در بدو تولد چیزی جز انجمن‌های خصوصی سفته‌بازان نبودند که خود را در کنار دولت‌ها قرار دادند و، به یمن امتیازاتی که دریافت کردند، در موقعیتی قرار گرفتند که می‌توانستند پول در اختیار آن دولت‌ها قرار دهند. بهمین دلیل قابل اتکاترین شاخص انباشته شدن قرض ملی افزایش پیاپی سرمایه این بانک‌ها است - بانک‌هائی که با تاسیس بانک انگلستان در سال ۱۶۹۴ در تکامل یافته‌ترین شکل خود ظاهر شدند. بانک انگلستان کار خود را از وام دادن به دولت با بهره ۸ درصد آغاز کرد. در عین حال پارلمان این اختیار را به آن داد که از محل همان سرمایه پول چاپ کند، و آنرا برای بار دوم به شکل اسکناس به ملت وام دهد. بانک انگلستان مجاز بود از این اسکناس‌ها در تنزیل سفته‌ها، اعطای اعتبارات تجاری و خرید فلزات قیمتی استفاده کند. طولی نکشید که این پول اعتباری [کاغذی] ، که بانک خود آنرا آفریده بود، حکم مسکوک را پیدا کرد که بانک با آن به دولت وام می‌داد و بهره قرضه ملی را، از جانب دولت، پرداخت می‌کرد. [بعبارت دیگر،] داستان به همین ختم نمی‌شد که بانک با یک دست می‌داد و با دست دیگر بیش از آن که داده بود پس می‌گرفت؛ بلکه حتی وقتی می‌گرفت باز تا شاهی آخر پول وام داده را جاودانه طلبکار بود. بانک انگلستان بتدریج و ناگزیر بصورت صندوق دفینه فلزات قیمتی کشور و مرکز ثقل کلیه اعتبارات تجاری درآمد. از نوشته‌های آن زمان (مثلا بولینگبروک - Bolingbroke) می‌توان به اثری که ظهور ناگهانی این گله بانک‌سالاران، دلالان و معامله‌گران بازار پول، بهره‌خواران، دلالان، سهام‌بازان و غیره بر ذهن انسان‌های آن عصر گذارده است پی برد.[۸]

همراه با قرض ملی یک نظام اعتباری بین‌المللی نیز بوجود آمد، که اغلب موجب پنهان ماندن یکی از منابع انباشت اولیه در این یا آن کشور می‌شود. بعنوان نمونه، رذالت‌های آمیخته با نظام راهزنی در ونیز

www.ketabha.org

یکی از پایه‌های مخفی ثروت کاپیتالیستی در هلند را فراهم آورد؛ زیرا ونیز در سال‌های انحطاط خود مبالغ هنگفتی به هلند وام داده بود. میان هلند و انگلستان نیز رابطهٔ مشابهی وجود دارد. تا آغاز قرن هیجدهم صنایع هلند دیگر بکلی از قافله عقب مانده و سیادت تجاری و صنعتی آن بر سایر کشورها از میان رفته بود. بدین ترتیب یکی از راه‌های کسب مال برای هلند در فاصله سال‌های ۷۶-۱۷۰۱ این بود که مبالغ عظیمی سرمایه به سایر کشورها، بویژه به رقیب بزرگ خود انگلستان، وام بدهد. همین رابطه امروز میان انگلستان و ایالات متحده برقرار است. بخش بزرگی از سرمایه‌ای که امروز بدون هیچ شناسنامه‌ای که محل تولدش را نشان دهد در ایالات متحده دیده می‌شود، دیروز خون در شیشه کردهٔ کودکان انگلیسی بوده است.

از آنجا که پشتوانه قرض ملی درآمدهای دولت است (که پرداخت بهره سالانه و غیره از محل آن تامین می‌شود) نظام مالیاتی مدرن مکمل ضروری نظام قرضه ملی شد. این قروض به دولت امکان می‌دهد هزینه‌های فوق‌العادهٔ خود را تامین کند بدون آنکه مالیات‌دهندگان بار آنرا بلاواسطه حس کنند. اما بهرحال افزایش مالیات‌ها را ضروری می‌سازد. از سوی دیگر، افزودن بر مالیات‌ها بدلیل انباشته شدن وام‌هائی که یکی پس از دیگری منعقد می‌شود دولت را مدام مجبور می‌کند تا برای تامین هزینه‌های فوق‌العادهٔ جدید به قروض جدید متوسل شود. به این ترتیب نظام مالی مدرن، که رکن اصلی آنرا وضع مالیات بر ضروری‌ترین وسایل زندگی (و بنابراین ترقی قیمت این وسایل) تشکیل می‌دهد، نطفه افزایش اتوماتیک [مالیات] را درون خود حمل می‌کند. در این نظام کشیدن اضافه‌مالیات از گرده مردم نه یک رویداد تصادفی بلکه یک اصل است. لذا در هلند، نخستین کشوری که این نظام را پیاده کرد، وطن‌پرست کبیر دوویت [De Witt] در کتاب **اصول**[۸] خود آنرا بمنزله بهترین وسیله برای به اطاعت واداشتن و صرفه‌جو و ساعی بارآوردن کارگر مزدی...و کشیدن بیشترین مقدار کار از گرده او، به عرش می‌رساند. معذالک اثرات مخرب این نظام بر وضع کارگر مزدی در اینجا کمتر مورد نظر ماست، و آنچه بیشتر مد نظر داریم سلب مالکیت قهری از دهقانان، صنعتگران، و در یک کلام، همه عناصر خرد طبقه متوسط است که نتیجهٔ عملکرد این نظام بود. در این باره کوچکترین اختلاف نظری، حتی در میان خود اقتصاددانان بورژوا، وجود ندارد. کارآئی نظام قرضه ملی بمنزله یک اهرم سلب مالکیت، با نظام حمایت گمرکی که یکی از اجزای لاینفک آنست تقویت هم می‌شود.

نقش عظیمی که قرض ملی و نظام مالی متناظر با آن در تبدیل ثروت به سرمایه و سلب مالکیت از توده‌ها ایفا کرده‌اند بسیاری از نویسندگان، نظیر کابت،[۹] دابلدِی و دیگران را به این نتیجه غلط رسانده است که علت اصلی فقر و بدبختی مردم در عصر جدید را در اینجا جستجو کنند.

نظام حمایت گمرکی یک وسیله مصنوعی برای بقول معروف تولید کارخانه‌ای خود کارخانه‌داران، سلب مالکیت از کارگران مستقل، تبدیل وسایل تولید و زندگی ملی به سرمایه، و کوتاه کردن قهری دوره گذار از یک شیوه تولیدی کهنه به یک شیوه تولیدی نو بود. دولت‌های اروپا بر سر گرفتن امتیاز این اختراع یکدیگر را دریدند، و همین که بخدمت ارزش‌اضافه‌خواران درآمدند در تعقیب این مقصود تنها به غارت

www.ketabha.org

مردم خود (بطور غیرمستقیم از طریق وضع عوارض گمرکی برای حمایت از صنایع داخلی، و بطور مستقیم از طریق تعیین جوایز صادراتی) اکتفا نکردند. بلکه کل صنایع موجود در کشورهای وابسته را هم با توسل به زور از ریشه برانداختند؛ کاری که بعنوان مثال انگلستان با صنعت مانوفاکتوری پشم در ایرلند کرد. این پروسه در خود خاک قاره با پیروی از سرمشق گُلبر[۱۰] بسیار ساده‌تر صورت گرفت. در آنجا بخشی از سرمایه اولیه برای ایجاد صنایع مستقیما از خزانه دولت بیرون آمد. میرابو فریاد برمی‌آورد «چرا اینهمه به عقب بازگردیم و علت عظمت صنعتی ساکسونی را در دوره پیش از جنگ[۱۱] جستجو کنیم؟ شاهان مبلغ یکصد و هشتاد میلیون وام منعقد کردند!»[۹]

نظام مستعمراتی، قروض ملی، مالیات‌های سنگین، حمایت گمرکی، جنگ‌های تجاری، و غیره، این زاد و رود دوران مانوفاکتوری، در دوره نوزادی صنعت بزرگ ابعادی غول‌آسا بخود گرفتند. مقدم این نورسیده با کشتار وسیع و هیرودوارِ بیگناهان گرامی داشته شد. پرسنل مورد نیاز کارخانجات نیز، مانند نیروی دریائی شاهنشاهی، از طریق سربازگیری اجباری تامین می‌شد. سر فردریک ایدن که نسبت به اوضاع دهشتناک حاصل از سلب مالکیت روستائیان - از ثلث آخر قرن پانزدهم تا زمان خود او یعنی پایان قرن هیجدهم - بی‌تفاوت است، و به فرجام رسیدن این پروسه را بعنوان یک «ضرورت حتمی» جهت ایجاد کشاورزی کاپیتالیستی و برقراری «نسبت مقتضی میان زمین زراعی و مرتع» با غرور فراوان به خود تبریک می‌گوید، همین ژرف‌بینی اقتصادی را در مورد ضرورت دزدیدن و به بردگی کشاندن کودکان برای تبدیل تولید مانوفاکتوری به تولید کارخانه‌ای و برقراری «رابطه حقیقی» میان سرمایه و قوه کار از خود نشان نمی‌دهد. می‌گوید: «شاید توجه عمومی به این سوال خالی از فایده نباشد که آیا اینکه هر صنعتی برای موفقیت در کار خود باید کودکان را از کلبه‌های دهقانی و **خانه‌های کار** برباید؛ آیا اینکه این کودکان را باید در طول شب بطور نوبتی بکار بگمارد و از استراحتی که برای همه واجب اما برای خردسالان بیش از همه واجب است محروم کند؛ آیا اینکه تعداد زیادی پسر و دختر در سنین مختلف و با طبایع متفاوت را باید در یکجا گرد هم آورد تا آنجا که وضع، به حکم سرایت رفتار، ناگزیر به فساد و هرزگی بکشد؛ آیا اینها همه در مجموع بر شادکامی فردی یا ملی خواهد افزود؟».[۱۰]

فیلدِن می‌گوید: «در استان‌های داربی‌شایر، ناتینگام‌شایر، و بویژه لانکاشایر، در کارخانه‌های بزرگی که در کنار رودخانه‌هائی که جریان آب آنها توان چرخاندن چرخاب را داشت ساخته شده بود، از ماشین‌آلات جدید الاختراع استفاده می‌شد. در این نقاط دور افتاده از شهرها ناگهان به هزاران کارگر نیاز پیدا شد. لانکاشایر بطور اخص، که تا این زمان استانی بالنسبه کم جمعیت و بیحاصل بود، حال بیش از هر چیز احتیاج به جمعیت داشت. بیش از همه به انگشتان کوچک و چالاک کودکان خردسال نیاز بود، و لذا شاگرد گرفتن (!) از **خانه‌های کار** در نواحی مختلف لندن، برمینگام و نقاط دیگر فورا باب شد. هزاران هزار تن از این موجودات کوچک بینوا، در سنین هفت تا سیزده چهارده سالگی، به شمال فرستاده شدند. رسم بر این بود که ارباب (یعنی همان بچه‌دزد) لباس و غذای شاگردان خود را تامین کند و آنان را در «شاگردخانه»ی نزدیک کارخانه مسکن دهد. کودکان زیر نظر سرپرستانی کار می‌کردند که به مراقبت

www.ketabha.org

آنان گماشته شده بودند و نفع‌شان در این بود که حداکثر کار را از کودکان بکشند، زیرا پولی که می‌گرفتند متناسب با کاری بود که می‌توانستند از آنها بکشند. شقاوت نتیجه طبیعی این وضع بود ... در بسیاری مناطق صنعتی، و متاسفانه باید بگویم بویژه در زادگاه من، استان گناهکار لانکاشایر، دلخراش‌ترین شقاوت‌ها نسبت به این موجودات بیکس و بیدفاع که به آن ترتیب زیر دست ارباب صنایع افتاده بودند اعمال می‌شد. تا حد مرگ از آنان کار می‌کشیدند... شلاق‌شان می‌زدند، پایشان را در زنجیر می‌کردند و با ظریف‌ترین و عجیب‌ترین شیوه‌های عذاب شکنجه‌شان می‌دادند ... کودکان در بسیاری موارد از گرسنگی پوست و استخوان شده بودند، و با اینحال زیر ضرب شلاق کار می‌کردند و...گاه...حتی مجبور به خودکشی می‌شدند ... دره‌های زیبا و رمانتیک داربی‌شایر، ناتینگام و لانکاشایر، پنهان از چشم مردم، تبدیل به خلوتگاه‌هائی شد که در آنها شکنجه‌ها، و بسا قتل‌ها، رخ داد. کارخانه‌داران سودهای کلان می‌بردند. اما این بجای فرونشاندن اشتهای سودبری، آنرا بیشتر تحریک می‌کرد، و لذا کارخانه‌داران برای دستیابی به این سودهای بیشتر به شیوه‌ای روی آوردند که بنظر می‌رسید آن سودها را بی هیچ محدودیتی عایدشان خواهد داد. چنین بود که سیستم موسوم به «شب-کاری» را باجرا درآوردند؛ بدین معنا که پس از بکار گماردن یک گروه از کارگران در طول روز، گروه دیگری را در طول شب بکار وامی‌داشتند. کارگران روز- کار بدین ترتیب به رختخواب‌هائی می‌رفتند که شب- کاران تازه از آن بیرون آمده بودند؛ و باز از نو، شب- کاران به رختخواب‌هائی می‌رفتند که روز- کاران بامداد از آن برخاسته بودند. در لانکاشایر رسم بر این است که رختخواب **هیچ وقت سرد نشود**».[۱۱]

با توسعه تولید کاپیتالیستی در دوره مانوفاکتوری افکار عمومی اروپا آخرین بقایای احساس شرم و وجدان را از خود تکاند. ملت‌ها با پرده‌دری لاف از هر عمل ننگینی می‌زدند که می‌توانست وسیله انباشت سرمایه قرار گیرد. بعنوان نمونه رجوع کنید به تاریخ‌نگاری‌های ساده‌اندیشانهٔ آدام آندرسون گرانقدر.[۱۲] در آنجا نویسنده برای انگلستان شیپور پیروزی می‌نوازد که توانسته است در صلح اوترخت [Peace of Utrecht] و بموجب معاهده آسینتو [Asiento Treaty] اجازه پرداختن به تجارت برده نه تنها میان آفریقا و مستعمرات انگلستان در جزایر دریای کارائیب، که تا آن زمان مشغولش بود، بلکه میان آفریقا و آمریکای لاتین را نیز از چنگ اسپانیائی‌ها درآورد. انگلستان بدینوسیله این حق را بچنگ آورد که تا سال ۱۷۴۳ سالانه ۴,۸۰۰ تَن برده سیاه به آمریکای لاتین تحویل دهد. این در عین حال پوششی قانونی برای کار قاچاق در انگلستان شد. لیورپول از قِبل تجارت برده گوشت نو به تن آورد؛ این شیوهٔ انباشت اولیه‌اش بود. و «رجال» لیورپول تا همین امروز در ستایش تجارت برده پیندارگونه مدیحه می‌سرایند - تجارتی که، بقول دکتر آیکین در کتابی که در همین فصل از آن نقل قول کردیم، «با روحیه تهور و ماجراجوئی که وصف مشخصه تجارت لیورپول است همخوانی دارد و آنرا با چنین سرعتی به این درجه از رونق که امروز شاهد آنیم رسانده، وسیله اشتغال وسیع ناویان در کشتیرانی را فراهم آورده و تقاضا برای مصنوعات کشور را افزایشی عظیم بخشیده است». در ۱۷۳۰ لیورپول ۱۵ فروند کشتی

www.ketabha.org

در کار تجارت برده داشت. این تعداد در ۱۷۵۱ به ۵۳ فروند، در ۱۷۶۰ به ۷۴ ، در ۱۷۷۰ به ۹۶ ، و در ۱۷۹۲ به ۱۳۲ فروند رسید.

صنعت پنبه بردگی کودکان را در انگلستان رواج داد، حال آنکه در ایالات متحده این صنعت محرک پروسه تبدیل برده‌داری کمابیش پدرسالارانهٔ قدیم به یک سیستم استثمار تجاری شد. در واقع برده‌داری پوشیده در لفاف کار مزدی در اروپا به برده‌داری ناب [یا عریان] دنیای جدید بعنوان تکیه‌گاه خود نیاز داشت.[۱۲]

چنین بود گران زحمات لازم[۱۳] برای باز کردن قلاده از گردن «قوانین طبیعی جاودانه»ی شیوه تولید کاپیتالیستی، برای تکمیل پروسه جدا سازی کارگران از ملزومات کارشان، و برای تبدیل وسایل اجتماعی تولید و زندگی به سرمایه در یک قطب، و تبدیل توده جمعیت به کارگران مزدی، به «فقرای زحمتکش»، این محصول مصنوعی تاریخ عصر جدید،[۱۳] در قطب مخالف. اگر پول بقول اوژیه «با لکه خون مادرزادی بر گونه‌اش بدنیا می‌آید»،[۱۴] سرمایه در حالی پا به عرصه وجود می‌گذارد که خون و کثافت از فرق سر تا نوک پا، و از هر منفذش، جاری است.[۱۵]

---

۱ corporate towns - شهرهای برخوردار از حقوق مستقل (خودگردانی) در اواخر قرون وسطی که اداره آنها در دست گیلدها و اتحادیه‌های صاحبان اصناف (corporations) بود .

۲ خزانه: در اصطلاح کشاورزی و باغبانی قطعه زمین کوچکی است که تخم بعضی گیاهان و گل‌ها را در آن می‌کارند و پس از سبز شدن آنها را درمی‌آورند و در زمین اصلی نشا می‌کنند.

۳ betel - پان؛ تنبول؛ برگ تنبول. نوعی نخل بومی آسیای جنوب شرقی که ساکنین این مناطق برگ آن را همراه با میوه‌اش بمنظور ایجاد تحرک و تخدیر می‌جوند.

۴ Warren Hastings (۱۷۳۲-۱۸۱۸) - در سال ۱۷۷۴ فرماندار هندوستان شد. در سال ۱۷۸۷ در اعتراض به قدرت دوگانه ناشی از تصویب لایحه هندوستان پیت [Pitt's India Act] در ۱۷۸۴ - که بنا بر آن دربار انگلستان و کمپانی مشترکا عهده‌دار حکومت هندوستان شده بودند - از مقام خود استعفا داد و به انگلستان بازگشت. در سال ۱۷۸۷ متهم به اخاذی، رشوه‌خواری و غیره در هندوستان شد. محاکمه او در ۱۷۸۸ در **مجلس اعیان**، بالاترین مرجع قضائی در انگلستان، آغاز شد و هفت سال بعد، در ۱۷۹۵، با صدور رای برائت از کلیه اتهامات پایان گرفت.

۵ Puritan - در لغت بمعنای شخصی با اصول اخلاقی منزه‌طلبانهٔ وسواس‌آمیز، و در تاریخ بمعنای هر عضو فرقه‌ای مذهبی در انگلستان در قرون شانزده و هفده است که معتقد به پرستش ساده و بی‌پیرایه خدا بودند. در تاریخ آمریکا، عضو همین فرقه را می‌گویند که در۱۶۲۰ به آمریکا مهاجرت کردند و در شش ایالت شمال شرقی این کشور، موسوم به **نیوانگلند** (انگلستان جدید) سکنا گزیدند، و به «زائرین» معروف شدند.

www.ketabha.org

۶ رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱۱، شماره ۶. اینجا - ف.

۷ **rentier** - (لغت فرانسه) رانت‌خوار؛ بهره‌خوار. در اینجا معنای اخص آن، عضوی از قشر اجتماعی که از محل درآمد حاصل از **rentes** (اوراق قرضه دولتی و سایر اوراق بهادار) گذران می‌کند، مورد نظر است.

۸ کتاب **اصول سیاسی دولت هلند**، به قلم پیر دولاکور [Pierre De la Court]، در سال ۱۶۶۹ به هلندی انتشار یافت و به خطا به یوهان دوویت نسبت داده شد (تذکر فاکس، ذیل دولاکور، در فهرست مآخذ).

۹ در جزوه‌ای با عنوان زیر که در سال ۱۸۱۷ در لندن منتشر شد:

Bank of England, Paper against Gold: containing the history and mystry of the taxation, pauperism, the funds, the debt, the sinking fund …and shewing that F - funding system poverty, misery, and crimes ever must increase with a.

۱۰ Jean Baptiste Colbert - ژان باتیست کُلبر (۱۶۱۹-۸۳) وزیر دارائی لوئی چهاردهم. از سردمداران نظام مرکانتالیستی که طرفدار وضع مالیات‌های سنگین بود. نظرات و سیاست‌های اقتصادی او بعدها توسط فیزیوکرات‌ها، از جمله میرابو، که طرفدار سیاست‌های جدید اقتصادی مانند باز کردن قلاده سنگین مالیات از گردن طبقه نوپای سرمایه‌دار صنعتی بودند نقد شد.

۱۱ اشاره به «جنگ‌های هفت ساله» است که طی سال‌های (۱۷۵۶-۶۳) میان پروس، بریتانیا (و مستملکات آن در آمریکای شمالی) و شاهزاده‌نشین هانوفر در یک طرف، و اطریش، فرانسه (و مستملکات آن در آمریکای شمالی)، روسیه، سوئد، ساکسونی و اسپانیا در طرف دیگر ادامه داشت، و در واقع اولین جنگ جهانی در تاریخ بود. علت آن درگیری بریتانیا با فرانسه بر سر سلطه بر آمریکای شمالی و هندوستان از یک سو، و اختلاف اطریش و پروس بر سر تفوق در آلمان از سوی دیگر بود. نتیجه غائی جنگ تثبیت نهائی تفوق سیاسی- نظامی انگلستان بر رقیب استعماری خود، فرانسه، در آمریکای شمالی و بطور کلی در سطح جهان بود.

۱۲ رجوع کنید به رجوع کنید به فصل ۳۰، زیرنویس شماره ۱.اینجا

۱۳ **Tantae molis erat** - بخشی از یکی از ابیات وریرژیل در **آنید** (Aenied)، باب اول، بیت ۳۳. بیت کامل اینست: «چنین گران بود زحمات لازم برای ایجاد سلالهٔ رمی» - ف.

Adam Anderson (۱۶۹۲-۱۷۶۵) - مورخ اسکاتلندی تاریخ تجارت. تنها یک کتاب با عنوان:

and Chronological Deduction of the Origin of Commerce Historical An نوشت که در ۱۷۶۴ در دو جلد در لندن انتشار یافت. آندرسون مدت چهل سال منشی تجارت‌خانه‌ای در لندن بود – ف.

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۳۱

۱- «صنعتی» در اینجا در مقابل «زراعی» مطرح است؛ چرا که مزرعه‌دار هم بمعنای اخص کلمه همانقدر یک سرمایه‌دار صنعتی است که کارخانه‌دار.

۲- **مقابله حقوق طبیعی و مصنوعی مالکیت**، لندن، ۱۸۳۲، ص۹۸-۹. مولف این اثر مجهول المولف توماس هاجسکین است.

۳- در سال ۱۷۹۴ هم هنوز می‌بینیم که پارچه‌بافان کوچک شهر لیدز [Leeds] یک هیئت نمایندگی بهمراه عریضه‌ای به پارلمان می‌فرستند و خواستار وضع قانونی می‌شوند که کارخانه‌دار شدن بازرگانان را ممنوع کند (دکتر ایکین، ماخذ قبل، [ص ۵۶۴-۵ - ف]).

۴- ویلیام هاویت - William Howitt - لندن، ۱۸۳۸، ص۹. درباره چگونگی رفتار با بردگان، شارل کنت [Charles Comte] در **مجموعه قوانین**، چاپ سوم، بروکسل، ۱۸۳۷، شواهد خوبی گردآوری کرده است. این قضیه را باید به تفصیل بررسی کرد تا معلوم شود که بورژوا وقتی دستش در توصیف جهان بر طبق تصورات خودش کاملا باز باشد از خود و از کارگر چه تصویری می‌سازد.

۵- توماس استامفورد رافلز [Thomas Stamford Raffles] ، نایب فرماندار کل آن جزیره، **تاریخ جاوه**، لندن، ۱۸۱۷ [جلد ۲، ص ۱۹۰-۹۱ - ف].

۶- در سال ۱۸۶۶ بیش از یک میلیون هندو تنها در استان اوریسا از گرسنگی تلف شدند. با اینحال، کوششی بعمل آمد تا از طریق قیمتی که بر مایحتاج زندگی انسان‌های در شرف موت گذاشته می‌شد بر موجودی خزانه هندوستان افزوده شود.

۷- ویلیام کابت توجه می‌دهد که در انگلستان همه موسسات عمومی عنوان «سلطنتی» دارند. اما، در مقابل، قروض با عنوان «ملی» مشخص می‌شوند.

۸- «اگر فرضا تاتارها امروز به اروپا بریزند مشکل بتوان به آنها فهماند که دلال پول [financier] در میان ما چکاره است» (منتسکیو، **روح القوانین**، جلد ۴، ص۳۳، لندن، ۱۷۶۹).

۹- میرابو، ماخذ قبل، جلد ۶، ص۱۰۱.

۱۰- ایدن، ماخذ قبل، جلد ۱، بخش دوم، فصل ۱، ص۴۲۱.

www.ketabha.org

۱۱- جان فیلدن، ماخذ قبل، ص۵-۶. درباره فجایع اولیه سیستم کارخانه‌ای رجوع کنید به دکتر ایکین، (۱۷۹۵)، ماخذ قبل، ص۲۱۹، و گیزبورن (Gisborne)، **تحقیقی در باب وظایف کارگران**، ۱۷۹۵، جلد ۲. وقتی ماشین بخار کارخانه‌ها را از کنار آبشارهای مناطق روستائی به مراکز شهرها منتقل کرد، ارزش اضافه‌خوار «پرهیزگار» کودکان لازم را حاضر و آماده در دسترس داشت و لازم نبود از **خانه کار** بزور برده بیاورد. وقتی سر رابرت پیل (پدر «وزیر توجیهات» فعلی) در سال ۱۸۱۵ لایحه حمایت از کودکان را به مجلس آورد فرانسیس هورنر، چشم و چراغ کمیتهٔ شمش و دوست صمیمی دیوید ریکاردو، در **مجلس عوام** گفت: «مایه رسوائی است که باندی - اگر اجازه داشته باشم این لغت را بکار ببرم - از این کودکان همراه با اموال یک نفر ورشکسته به حراج گذاشته شده و جزو این اموال آگهی شده‌اند. مورد بغایت ظالمانه دیگری که دو سال پیش در دیوان عالی کشور مطرح گردید این بود که یکی از بخشداری‌های لندن تعدادی از این پسربچه‌ها را بعنوان شاگرد به کارخانه‌داری می‌سپارد و او آنها را به دیگری منتقل می‌کند. و [سرانجام] چند انسان مشفق اینها را در حالی پیدا می‌کنند که از بی‌غذائی در شرف موت بودند. از مورد وحشتناک‌تر دیگری در زمان عضویتم در یک کمیته [پارلمانی] اطلاع یافتم ... قضیه از این قرار بود که همین چند سال پیش بین یکی از بخشداری‌های لندن و یکی از کارخانه‌داران لانکاشایر قراردادی منعقد و در آن صریحا قید شده بود که کارخانه‌دار باید با هر بیست کودک صحیح و سالم یک کودک دیوانه هم بگیرد» [نطق هورنر در تاریخ ۶ ژوئن ۱۸۱۵ - ف] .

۱۲- در سال ۱۷۹۰ در مستعمرات انگلستان، فرانسه و هلند در جزایر دریای کارائیب به ازای هر یک نفر آزاد به ترتیب ده برده، چهارده برده و بیست و سه برده وجود داشت» (هنری بروگام - Henry Brougham - ادینبورگ، ۱۸۰۳، جلد ۲، ص۷۴).

۱۳- اصطلاح « فقرای زحمتکش» درست از لحظه‌ای در قوانین انگلستان ظاهر شد که طبقه کارگران مزدی طبقه درخور توجهی شده بود. این عبارت از یک سو در مقابل «فقرای بیکاره»، گدایان و غیره، بکار می‌رود، و از سوی دیگر در مقابل کارگرانی که هنوز به خاک سیاه ننشسته و صاحب وسایل کار خود هستند. این اصطلاح از کتاب قانون به اقتصاد سیاسی راه یافت و از طریق کالپیر (Culpeper)، چایلد و سایرین به آدام اسمیت و ایدن رسید. از اینجا می‌توان به درجه حسن نیت ادموند برک، این «زبان‌باز نفرت‌انگیز سیاسی»، پی برد که اصطلاح «فقرای زحمتکش» را «زبان‌بازی نفرت‌انگیز سیاسی» می‌خواند. برک مجیزگوئی است که وقتی جیره‌خوار الیگارشی انگلستان بود نقش مخالف رمانتیک انقلاب فرانسه را بازی می‌کرد؛ همانطور که در آغاز آشوب‌های آمریکا که جیره‌خوار مهاجرنشین‌های آمریکای شمالی بود علیه الیگارشی انگلستان نقش لیبرال را بازی کرده بود. این آدم تا مغز استخوان یک بورژوای قشری است. می‌گوید: «قوانین تجارت قوانین طبیعی، و بنابراین قوانین الهی‌اند» (برک، ماخذ قبل، ص ۳۱-۲). پس تعجبی ندارد که، بنا بر همان قوانین طبیعی و الهی، خود را همیشه در بهترین بازارها می‌فروخت! تصویر بسیار دقیقی از این ادموند برک را، در زمان لیبرال بودنش، می‌توان در نوشته‌های آقای تاکر یافت که با وجود کشیش و **توری** بودن، و گذشته از همه اینها،

www.ketabha.org

مرد شریف و اقتصاد سیاسی‌دان قابلی بود. وظیفه ما در مقابل جبن اخلاقی ننگ‌آوری که امروز حکمفرماست، و با ایمانی چنین راسخ به «قوانین تجارت» اعتقاد دارد، اینست که برک‌های این جهان را، که با اسلاف خود در یک چیز تفاوت دارند (و آن مایه و استعداد است!) در همه حال افشا کنیم.

۱۴- ماری اوژیه (Marie Augier)، پاریس، ۱۸۴۲، ص۲۶۵.

۱۵- «سرمایه بزعم نشریه **کوارترلی ریویور [Quarterly Reviewer]** از دعوا و اغتشاش‌می‌گریزد و ذاتا ترسوست، که سخن بسیار درستی است؛ اما تنها نیمی از مساله را بیان می‌کند. سرمایه از سود صفر، یا سود بسیار کم، اجتناب می‌کند؛ همان گونه که سابقا گفته می‌شد طبیعت از خلأ بیزار است. سود که کافی باشد سرمایه بسیار هم دلیر می‌شود. وقتی پای ده درصد سود در میان باشد می‌توان یقین داشت که همه جا بکار می‌افتد؛ با بیست درصد به شوق می‌آید؛ با پنجاه درصد اثباتا جسارت می‌یابد؛ با صد درصد حاضر است همه قوانین بشری را زیر پا بگذارد؛ با سیصد درصد جنایتی نیست که از آن روی بگرداند، یا خطری نیست که نکند، حتی اگر احتمال به دار آویخته شدن صاحبش وجود داشته باشد. دعوا و اغتشاش اگر سودآور باشد سرمایه با خیال آسوده به هر دو دامن می‌زند. قاچاق و تجارت برده شواهد فراوان بر همه این دعاوی بدست داده است» (ت. ج. دانینگ، ماخذ قبل، ص۳۵، ۳۶).

www.ketabha.org

فصل ۳۲

گرایش تاریخی انباشت کاپیتالیستی

انباشت اولیه سرمایه، یعنی پیدایش تاریخی آن، نهایتا به چه معناست؟ اگر آنرا تبدیل شدن بلاواسطه برده و سرف به کارگر مزدی، و لذا یک تغییر شکل ساده، در نظر نگیریم، این انباشت تنها به یک معناست: خلع ید از تولیدکنندگان بلافصل، یعنی الغای مالکیت خصوصی مبتنی بر کار فردی مالک.

مالکیت خصوصی، بمنزله قطب مخالف [یا آنتی تز] مالکیت اجتماعی و جمعی، تنها در جائی وجود دارد که وسایل کار و ملزومات عینی کار متعلق به افراد باشند. اما بسته به آنکه این افراد کارگر باشند یا غیرکارگر مالکیت خصوصی خصلتی متفاوت می‌یابد. رنگ‌های بیشمار طیف مالکیت خصوصی که در نگاه اول بچشم می‌آیند صرفا انعکاسات وضعیت‌های میانی هستند که بین این دو حد نهائی مالکیت وجود دارند.

مالکیت خصوصی کارگر بر وسایل تولیدِ خود شالوده صنعت کوچک [«خواه زراعی، خواه کارگاهی، و خواه هر دو»] ، و صنعت کوچک یک شرط ضروری رشد تولید اجتماعی و فردیت آزاد خود کارگر است. این شیوه تولید البته در برده‌داری، سرف‌داری و دیگر وضعیت‌های متضمن وابستگی نیز وجود دارد. اما تنها در جائی به شکوفائی می‌رسد، انرژیش آزاد می‌شود، شکل کلاسیک بایستهٔ خود را می‌یابد، که کارگر مالک آزاد ملزومات کاری باشد که از قوه به فعل درمی‌آورد؛ و این در جائی است که دهقان مالک زمینی باشد که می‌کارد یا صنعتگر مالک ابزاری باشد که با آن هنر خود را تحقق می‌بخشد. این شیوه تولید مسبوق به پاره‌پارگی زمین و پراکندگی سایر وسایل تولید [در میان مالکان بسیار] است. و همان گونه که تمرکز این وسایل تولید را ناممکن می‌کند، همکاری، تقسیم کار در درون هر تک پروسه تولید، کنترل و بکارگیری مولد و اجتماعی نیروهای طبیعی، و رشد آزادانه نیروهای تولیدی جامعه را نیز ناممکن می‌کند. و تنها با نظام تولیدی و با جامعه‌ای سازگاری دارد که در چارچوبی تنگ و طبیعی [یا «بدوی»] تحرک دارد. تداوم بخشیدن به آن، همانطور که پکور[۱] بدرست می‌گوید، مانند «صدور فرمان [اعلا نبودن و] متوسط بودن[۲] از هر حیث» است. این شیوه تولید در مرحله معینی از توسعه وسایل مادی نابودی خود را بوجود می‌آورد. از آن لحظه ببعد نیروها و علائق جدیدی در دامان اجتماع

www.ketabha.org

پرورش می‌یابند، اما در آن سازمان اجتماعی احساس در زنجیر بودن می‌کنند. این سازمان اجتماعی باید از میان برود؛ و از میان هم می‌رود. این از میان رفتن، این تبدیل شدن وسایل تولید فردی و پراکنده به وسایل تولید اجتماعا تمرکز یافته، و لذا تبدیل شدن مالکیت‌های ریز متعدد به مالکیت‌های غول‌آسای معدود، و سلب مالکیت زمین و وسایل زندگی و وسایل کار از توده‌های عظیم انسانی - این سلب مالکیت دهشتناک و پررنج، دوران ماقبل تاریخ سرمایه را تشکیل می‌دهد. این ماقبل تاریخ سلسلهٔ طویلی از شیوه‌های قهرآمیز را در بر می‌گیرد. و ما آن دسته از این شیوه‌ها را که بمنزله شیوه‌های انباشت اولیه سرمایه دوران‌ساز محسوب می‌شوند به اختصار مرور کردیم. این سلب مالکیت از تولیدکنندگان بلافصل با توسل به بیرحمانه‌ترین بربریت‌ها و به تحریک ننگین‌ترین، کثیف‌ترین، حقیرترین و نفرت‌انگیزترین علائق به انجام رسید. مالکیت خصوصی بدست آورده با کار خود، یعنی مالکیت مبتنی بر بقول معروف تلفیق کارگر منفرد و مستقل با ملزومات کار، جای خود را به مالکیت خصوصی کاپیتالیستی می‌سپارد که بر پایه استثمار کار غیر، اما کار ظاهرا آزاد غیر، استوار است.[1]

این پروسهٔ تحول وقتی جامعه قدیم را در سطح و عمق به تجزیه و تلاشی کشاند، وقتی کارگران تبدیل به پرولتر و ملزومات کارشان تبدیل به سرمایه شد، وقتی شیوه تولید کاپیتالیستی روی پای خود ایستاد، آنگاه اجتماعی شدن فراتر کار و تبدیل شدن فراتر زمین و سایر وسایل تولید به وسایل تولیدی که اجتماعا، و لذا اشتراکاً، بخدمت گرفته می‌شوند، شکل جدیدی بخود می‌گیرد. حال دیگر آنکه باید از او سلب مالکیت شود نه کارگری است که برای خود کار می‌کند بلکه سرمایه‌داری است که کارگران بسیار را به استثمار می‌کشد.

سلب مالکیت اخیر از طریق عملکرد قوانین ذاتی خود تولید کاپیتالیستی، از طریق تمرکز سرمایه‌ها، انجام می‌گیرد. یک سرمایه‌دار همیشه سرمایه‌داران بسیار دیگر را لت و پار می‌کند. پابپای این تمرکز، یا این سلب مالکیت از سرمایه‌داران بسیار توسط سرمایه‌داران معدود، تغییر و تحولات دیگری در مقیاس هر چه فزاینده‌تر بوقوع می‌پیوندد - تغییر و تحولاتی نظیر رشد شکل همکاری در پروسه کار، کاربست فنی و آگاهانه علم، بهره‌برداری برنامه‌ریزی شده از زمین، تبدیل شدن وسایل کار به وسایلی که تنها بصورت جمعی قابل استفاده‌اند، صرفه‌جوئی در وسایل تولید از طریق استفاده از آنها بمنزله وسایل تولیدی که در خدمت کار ترکیبی و اجتماعی شده قرار دارند، بهم بافته شدن تمامی ملل در تور بازار جهانی و، از آن طریق، رشد خصلت بین‌المللی رژیم سرمایه‌داری. همراه با کاهش مداوم تعداد سرمایه‌های عظیم غول‌پیکر، که همهٔ فواید این پروسه تحول را غصب می‌کنند و به انحصار خود درمی‌آورند، بر انبوه فقر، ظلم، بردگی، انحطاط و استثمار افزوده می‌شود. اما، همراه با اینها، طبقه کارگر نیز که مدام بر تعداد نفوسش افزوده می‌شود و از طریق خودِ مکانیزم پروسه تولید کاپیتالیستی آموزش می‌بیند و متحد و متشکل می‌شود، هر چه بیشتر سر به شورش برمی‌دارد. انحصار سرمایه [بر وسایل تولید اجتماعی] تبدیل به زنجیری بر دست و پای شیوه تولیدی می‌شود که بموازات و تحت حاکمیت خود آن رشد یافته است. تمرکز وسایل تولید [در دست معدودی سرمایه‌دار از یک سو] و

www.ketabha.org

اجتماعی شدن کار [از سوی دیگر] به نقطه‌ای می‌رسند که دیگر با پوسته کاپیتالیستی خود سازگاری ندارند. پوسته از هم می‌درد. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی کاپیتالیستی بصدا درمی‌آید. از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت می‌شود.

شیوه تملک کاپیتالیستی، که خود ناشی از شیوه تولید کاپیتالیستی است، مالکیت خصوصی کاپیتالیستی را بوجود می‌آورد. این نخستین نفی عبارت از نفی مالکیت خصوصی فردی مبتنی بر کار مالک است. اما تولید کاپیتالیستی، که با ضرورتی همانند ضرورت حتمی و بی‌امان یک پروسه طبیعی به پیش می‌رود، موجب نفی خود می‌شود. این نفی نفی است. با نفی اخیر مالکیت خصوصی از نو برقرار نمی‌شود. آنچه برقرار می‌شود مالکیت فردی بر پایه دستاوردهای عصر سرمایه‌داری، یعنی بر پایه همکاری و در اختیار داشتن اشتراکی زمین و وسایل تولید است - وسایل تولیدی که بدست خود کارگر تولید شده‌اند.[۳]

تحول مالکیت خصوصی پراکندهٔ مبتنی بر کار شخصی افراد به مالکیت خصوصی کاپیتالیستی طبعا پروسه‌ای بغایت طولانی‌تر، خشونت‌بارتر و سخت‌تر از تحول مالکیت خصوصی کاپیتالیستی، که خود هم اکنون نیز در واقع بر پایه تولید به شیوه اجتماعی می‌گردد، به مالکیت اجتماعی است. در مورد اول مساله بر سر سلب مالکیت از توده مردم بدست معدودی غاصب بود، در مورد دوم مساله بر سر سلب مالکیت از معدودی غاصب بدست توده مردم است.[۲]

---

۱ کنستانتین پکور (Pecqueur)، **تئوری نوین اقتصاد اجتماعی و سیاسی**، پاریس، ۱۸۴۲، ص۴۳۵ - ف.

۲ یا بعبارت دقیق‌تر، و باصطلاح بازاریان، «جنس وسط» بودن.

۳ ترجمه انگلس: «نفی اخیر به برقراری مالکیت خصوصی برای تولیدکننده [بلافصل] نمی‌انجامد، بلکه آنچه به او می‌دهد مالکیت فردی بر پایه دستاوردهای عصر سرمایه‌داری، یعنی بر پایه همکاری و در اختیار داشتن اشتراکی زمین وسایر وسایل تولید است» (ص۷۱۵).

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۳۲

۱- «ما در وضعی قرار داریم که برای جامعه تماما تازگی دارد ... تلاش می‌کنیم هر گونه مالکیتی را از هر گونه کاری جدا کنیم» (سیسموندی، ماخذ قبل، جلد ۲، ص۴۳۴).

0 -«[کار مزدی فقط و فقط به رقابت میان کارگران متکی است.] [۱] پیشرفت صنعت، که بورژوازی عامل بی‌اختیار اما خواستار فعال آنست، پراکندگی ناشی از رقابت کارگران را از میان برمی‌دارد و بجای آن همبستگی انقلابی ناشی از مجتمع بودن [Assoziation] آنان را می‌نشاند. بدین ترتیب توسعه صنعت بزرگ مدرن دقیقا همان پایه‌ای را که بورژوازی با تکیه بر آن به تولید و تملک محصول تولید می‌پردازد از زیر پایش می‌کشد. لذا بورژوازی پیش از هر چیز گورکنان خود را تولید می‌کند. سقوط او و پیروزی پرولتاریا به یکسان اجتناب ناپذیرند ... از میان همه طبقاتی که امروز در مقابل بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا طبقه‌ای واقعا انقلابی است. طبقات دیگر در رویاروئی با صنعت بزرگ مدرن می‌پوسند و زوال می‌یابند، حال آنکه پرولتاریا خود شاخص‌ترین محصول این صنعت است. طبقات متوسط پائین، یعنی صاحبان صنایع کوچک، دکان‌داران، صنعتگران، دهقانان، اینها همه با بورژوازی می‌جنگند برای آنکه موجودیت خود را بمنزله بخشی از طبقه متوسط از اضمحلال برهانند ... اینان ارتجاعی‌اند، زیرا می‌کوشند چرخ تاریخ را به عقب برانند» (مارکس و انگلس، **مانیفست حزب کمونیست**، لندن، ۱۸۴۸، ص۱۱، ۹).

---

[۱] این فراز از **مانیفست کمونیست** نقل شده است و با جمله‌ای که ما برای مفهوم واقع شدن آن در کروشه آورده‌ایم شروع می‌شود. ترجمه از ماست.

www.ketabha.org

فصل ۳۳

تئوری نوین استعمار[1]

اقتصاد سیاسی بعلت اصول اعتقادیش دو نوع مختلف مالکیت خصوصی، یکی متکی به کار خود تولیدکننده و دیگری متکی به استثمار کار غیر، را با هم خلط می‌کند. از یاد می‌برد که دومی نه تنها درست متضاد اولی است بلکه جز بر گور آن نمی‌روید. در اروپای غربی، موطن اقتصاد سیاسی، پروسه انباشت اولیه کمابیش به فرجام رسیده است. در اینجا رژیم سرمایه‌داری یا کل تولید ملی را تحت سلطه مستقیم خود درآورده و یا، در جائی که مناسبات اقتصادی از رشد کمتری برخوردار بوده است، لااقل کنترل غیرمستقیمی بر آن دسته از اقشار اجتماعی دارد که با وجود تعلق‌شان به شیوه تولیدی عتیق کماکان در کنار آن به حیات در حال زوال خود ادامه می‌دهند. اقتصاددانان مفاهیم قانونی و مِلکی به ارث رسیده از جهان ماقبل سرمایه‌داری را به این جهان سرمایه‌داریِ کامل و از کار درآمده تعمیم می‌دهند. و هر اندازه واقعیات زندگی مخالفت خود را با ایدئولوژی آنان با صدای بلندتری فریاد می‌زند، این کار را با غیرت و آب و تاب بیشتری انجام می‌دهند.

در مستعمرات وضع غیر اینست. در آنجا رژیم سرمایه‌داری مدام به مانعی که تولیدکنندهٔ مستقل بر سر راهش قرار می‌دهد برمی‌خورد. این تولیدکننده صاحب ملزومات کار خویش است و این کار را در جهت مال‌اندوزی برای خود، و نه برای سرمایه‌دار، بخدمت می‌گیرد. تضاد میان این دو سیستم، که درست نقطه مقابل یکدیگرند، در مبارزه‌ای که میان آنها درمی‌گیرد بروز عملی می‌یابد. در جائی که سرمایه‌دار قدرت کشور مادر را پشت سر خود دارد می‌کوشد تا شیوه‌های تولید و تملک متکی بر کار شخصی تولیدکننده مستقل را با اتکا به زور از سر راه بردارد. همان منفعتی که در کشور مادر مجیزگوی سرمایه، اقتصاد سیاسی، را وامی‌دارد تا شیوه تولید کاپیتالیستی را در تئوری معکوس و درست نقطه مقابل آنچه هست جلوه دهد، در مستعمرات به آنجا می‌کشاندش که حرف دلش را بزند و با صدای بلند اعلام کند که این دو شیوه تولیدی متضاد یکدیگرند. به این منظور می‌کوشد نشان دهد که بارآوری کار، همکاری، تقسیم کار، استفاده از ماشین در مقیاس وسیع، و غیره، بدون سلب مالکیت از کارگران [مستقل] و تبدیل وسایل تولیدشان به سرمایه غیرممکن است. در اینجا اقتصاد سیاسی برای تضمین ثروتِ باصطلاح ملی در صدد یافتن وسایل مصنوعی برای تضمین فقر توده مردم برمی‌آید. و در اینجاست که زره توجیه‌گریش مانند چوب خشک پوسیده تکه تکه بر زمین می‌ریزد.

www.ketabha.org

هنر بزرگ ادوارد ویکفیلد [E. G. Wakefield] این نیست که چیز نوئی **دربارهٔ** مستعمرات[۲] کشف کرده، بلکه اینست که **در** مستعمرات به ماهیت واقعی مناسبات کاپیتالیستی در کشور مادر پی برده. همانطور که هدف اولیه نظام حمایت گمرکی آن بود که در کشور مادر به وسایل مصنوعی سرمایه‌دار تولید شود،[۳] هدف از تئوری استعمار ویکفیلد - که انگلستان مدتی کوشید آنرا با تکیه بر لوایح مصوب پارلمانی بعمل درآورد - تولید کارگر مزدی در مستعمرات است. ویکفیلد خود آنرا «استعمار با نظم و قاعده» ('systematic colonization') می‌نامد.

اولا، ویکفیلد کشف کرد که در مستعمرات صاحب پول، صاحب وسایل زندگی، ماشین‌آلات و سایر وسایل تولید بودن، مادام که جزء مکمل این چیزها یعنی کارگر مزدی، آن شخص دیگر، آنکه مجبور است جسم خود را آزادانه بفروشد، پیدا نشده، کسی را «سرمایه‌دار» نمی‌کند. [بعبارت دیگر] کشف کرد که سرمایه شیئ نیست، بلکه رابطه [یا مناسبت] ی اجتماعی است که بوساطت اشیا برقرار می‌شود.[۴] با لحنی شکوه‌آمیز حکایت از شخصی بنام آقای پیل می‌کند که با خود از انگلستان بقدر ۵۰,۰۰۰ پوند وسایل تولید و زندگی برداشت و به منطقه سُوان ریور [Swan River] در استرالیای غربی برد. این آقای پیل چنان مآل‌اندیش بود که حتی ۳,۰۰۰ مرد و زن و کودک از طبقه کارگر هم با خود برداشت. اما به مقصد که رسیدند «آقای پیل حتی یک مستخدم هم برایش نماند که رختخوابش را جمع کند یا از رودخانه برایش آب بیاورد».[۵] بیچاره آقای پیل؛ فکر همه چیز را کرده بود جز اینکه باید مناسبات تولیدی موجود در انگلستان را هم به سوان ریور صادر کند!

[ثانیا،] تذکر دو نکته مقدماتی برای درک کشفیات ویکفیلد که در زیر مورد بررسی قرار خواهیم داد لازم است. می‌دانیم که وسایل تولید و وسایل زندگی مادام که در تملک تولیدکنندهٔ بلافصل قرار دارند سرمایه نیستند. این وسایل تنها تحت شرایطی سرمایه می‌شوند که در عین حال نقش وسایل استثمار و سلطه بر کارگر را ایفا کنند. اما این روح سرمایه‌ای وسایل تولید و وسایل زندگی در ذهن اقتصاد سیاسی تا آن حد با جوهر مادی این وسایل عجین است که آنها را تحت هر شرایطی سرمایه می‌خواند، حتی آنجا که درست قطب مخالف آن را تشکیل می‌دهند. در مورد ویکفیلد نیز چنین است. نکته دیگر اینکه او پراکندگی وسایل تولید در دست عده زیادی کارگر مستقل که همه برای خود کار می‌کنند را تقسیم بالتساوی سرمایه می‌خواند. اقتصاددان‌ها حالت حقوقدان‌های دوره فئودالی را دارند که حتی بر مناسبات پولی ناب عناوین منبعث از قوانین فئودالی می‌گذاشتند.

ویکفیلد می‌گوید: «اگر قرار بود همه اعضای جامعه دارای سهم مساوی از سرمایه باشند ...هیچکس انگیره‌ای برای انباشت سرمایه‌ای بیش از آنچه بتواند با دستان خود بکار گیرد نداشت. این حالتی است که در مهاجرنشین‌های جدید آمریکائی تا حدودی وجود دارد. در آنجا علاقه شدید به مالکیت زمین مانع بوجود آمدن طبقه‌ای از کارگران مزدی است».[۶] بدین ترتیب کارگر مادام که بتواند برای خود انباشت کند - و این کار را تنها تا زمانی می‌تواند بکند که مالک وسایل تولید خود باقی بماند - انباشت کاپیتالیستی و شیوه تولید کاپیتالیستی امکان‌پذیر نخواهد بود. زیرا طبقه کارگر مزدی که برای بوجود آمدن این دو

www.ketabha.org

ضرورت حتمی دارد از صحنه غایب است. پس در اروپای قدیم مالکیت ملزومات کار از چه طریق از کارگر سلب شد؟ بعبارت دیگر، سرمایه و کار مزدی چگونه بوجود آمدند؟ از طریق یک قرارداد اجتماعی (contract social) کاملا بدیع؛ به این ترتیب که «انسان‌ها برای دستیابی به انباشت سرمایه (که صد البته از زمان حضرت آدم مانند تابلوئی که مقصود یگانه و غائی از خلقت‌شان را نشان می‌دهد جلوی چشم‌شان آویزان بوده)... تدبیر ساده‌ای اندیشیدند و خود را به دو گروه، صاحبان سرمایه و صاحبان کار، تقسیم کردند ... این تقسیم نتیجه همگامی و همرأیی بود».[۷] خلاصه کلام اینکه توده‌های انسانی به افتخار «انباشت سرمایه» از خود سلب مالکیت کردند. آدمی در فکر می‌شود که پس این غریزه انکار خویشتن فناتیک باید در مستعمرات علی‌الخصوص غوغا بپا کند، زیرا آنجا تنها جائی است که انسان‌ها و شرایط لازم برای آنکه یک قرارداد اجتماعی بتواند از رویا به واقعیت تبدیل شود حاضر و آماده وجود دارند. پس چه لزومی به علم کردن «استعمار با نظم و قاعده» و نشاندن آن بجای قطب مقابلش، استعمار خودانگیخته و نامنظم، بود؟ جواب: والله، آخر، «در ایالات شمالی آمریکا جای تردید است که حتی یک دهم جمعیت را بتوان در زمره کارگران مزدی قرار داد... [اما] در انگلستان...طبقه کارگر بخش اعظم جمعیت را تشکیل می‌دهد».[۸] بله، واقعیت اینست که انگیزه سلب مالکیت کردن از خود به افتخار سرمایه بقدری در وجود انسان کارگر ضعیف است که آنچه شالوده طبیعی تولید ثروت در مستعمرات را تشکیل می‌دهد، بگفته خود ویکفیلد، صرفا برده‌داری است. استعمار با نظم و قاعدهٔ ویکفیلد چیزی جز یک ابداع سردستی نیست، و نیاز به آن از اینجا پیدا شده که ایشان حال بجای برده با انسان‌های آزاد طرف است. «نخستین مهاجران اسپانیائی که به سَن دومینگو آمدند کارگر از اسپانیا نیاوردند. اما بدون کارگر (بخوان بدون برده) سرمایه‌شان از میان می‌رفت، یا لااقل به ابعاد کوچکی که هر نفر بتواند صرفا با دستان خود آنرا بکار گیرد تقلیل می‌یافت. این چیزی است که در آخرین مهاجرنشینی که توسط انگلیسی‌ها ایجاد شد - مهاجرنشین سُوان ریور - واقعا اتفاق افتاده و مقدار معتنابهی سرمایه، از بذر و ابزار و احشام، بر اثر نبود کارگری که آنرا بکار گیرد، و به این علت که هیچیک از مهاجران سرمایه‌ای بسیار بیش از آنچه با دستان خود بتواند بکار گیرد نیندوخته بوده، تلف شده است».[۹]

دیدیم که شیوه تولید کاپیتالیستی بر پایه سلب مالکیت زمین از توده مردم استوار است. جوهر [شیوه تولید در] یک مهاجرنشین آزاد، برعکس، عبارت از اینست که بخش اعظم زمین هنوز در مالکیت عموم مردم قرار دارد، و بنابراین هر مهاجری که بر آن مستقر می‌شود می‌تواند بخشی از آنرا به مالکیت خصوصی خود درآورد و به وسیله تولید فردی خود تبدیل کند بدون آنکه مانع انجام عین همین عمل توسط مهاجرین بعدی شود.[۱۰] این، هم راز رونق و رفاه مستعمرات است و هم راز مرض سرطانی مبتلابه آنها، یعنی مقاومت در برابر استقرار سرمایه. «در جائی که زمین ارزان است و انسان‌ها همه آزاد، در جائی که هر کس بخواهد براحتی می‌تواند برای خود قطعه زمینی دست و پا کند، نه تنها قیمت کار، یعنی سهم کارگر از محصول، بسیار بالاست، بلکه مشکل اینست که به هیچ قیمت نمی‌توان به کار مرکب دست یافت».[۱۱]

www.ketabha.org

در مستعمرات جدائی کارگر از ملزومات کار و از زمین، که ملزومات کار در آن ریشه دارند، هنوز وجود ندارد. و یا بطور پراکنده، و یا در مقیاس بسیار محدود، وجود دارد. لذا جدائی کشاورزی از صنعت نیز هنوز بوقوع نپیوسته، و هیچیک از صنایع خانگی نیز از میان نرفته است. پس بازار داخلی سرمایه از کجا باید فراهم شود؟ «هیچ بخشی از مردم آمریکا فقط و فقط به زراعت اشتغال ندارند؛ به استثنای برده‌ها و کارفرمایان‌شان که در فعالیت‌های خاصی سرمایه را با کار ترکیب کرده‌اند. آمریکائی‌های آزاد، که زمین خود را می‌کارند، در عین حال به بسیاری کارهای دیگر می‌پردازند. بخشی از اثاث منزل و ابزارهای کارشان را معمولا خودشان می‌سازند. در موارد بسیار خانه‌شان را خود می‌سازند و محصول صنعت‌شان را خود به بازار، هر اندازه دور دست، حمل می‌کنند. خود می‌ریسند، خود می‌بافند، خود صابون و شمع می‌سازند، و در بسیاری موارد حتی کفش و لباس مورد نیازشان را خود می‌دوزند. در آمریکا کاشتن زمین اغلب پیشهٔ دوم آهنگر، آسیابان یا دکاندار است».[۱۲] حال در میان این موجودات غریب سرمایه‌دار «مزرع پرهیز»[۱] از کجا پیدا کند؟

زیبائی شگرف تولید کاپیتالیستی در اینست که نه تنها کارگر مزدی را مدام بصورت کارگر مزدی بازتولید می‌کند، بلکه همواره به تناسب انباشت سرمایه اضافه‌جمعیتی از کارگران مزدی نیز تولید می‌کند. به این ترتیب قانون عرضه و تقاضا در مورد [قوه] کار در خط صحیح هدایت می‌شود، نوسانات دستمزدها در چارچوبی که برای استثمار کاپیتالیستی رضایت‌بخش است محدود می‌ماند، و بالاخره وابستگی اجتماعی کارگر به سرمایه‌دار، که وجودش ضرورت حتمی دارد، تضمین می‌شود. اقتصاد سیاسی در موطن خود، در کشور مادر، می‌تواند با تکبر و مغلق‌گوئی این رابطهٔ وابستگی مطلق را قراردادی آزادانه میان خریدار و فروشنده، میان صاحب‌کالاهای به یک اندازه مستقل، میان صاحب سرمایه در یک طرف و صاحب کالای کار در طرف دیگر، جلوه دهد. اما در مستعمرات نقاب از چهرهٔ این توهم زیبا فرومی‌افتد. زیرا در آنجا تعداد مطلق جمعیت بمراتب سریع‌تر از کشور مادر رشد می‌کند - به این علت که بسیاری از کارگران بصورت بزرگسالان از آب و گل درآمده وارد جهان مستعمرات می‌شوند - و با اینحال بازار کار همواره دچار کمبود کارگر است. بدین ترتیب در آنجا قانون عرضه و تقاضای کار کلا از هم می‌پاشد. از یک سو، دنیای قدیم مدام به دنیای جدید سرمایهٔ تشنه استثمار و «پرهیز» تزریق می‌کند، و از سوی دیگر بازتولید منظم کارگر مزدی بصورت کارگر مزدی به موذی‌ترین موانع برمی‌خورد - موانعی که بعضا غیر قابل رفع‌اند. و تکلیف تولید کارگران مزدی مازاد - مازاد نسبت به انباشت سرمایه - چه می‌شود؟ کارگر برای مزد کار کن امروز دهقان یا صنعتگر مستقل فرداست که برای خود کار می‌کند. این کارگر از بازار کار غیبش می‌زند؛ اما سر از **خانه کار** درنمی‌آورد. این تبدیل شدن مداوم کارگران مزدی به تولیدکنندگان مستقل، که بجای آنکه برای سرمایه کار کنند برای خود کار می‌کنند و بجای آنکه برای آقایان سرمایه‌داران مال‌اندوزی کنند برای خود می‌کنند، بنوبه خود بر وضع بازار کار اثرات بسیار زیانباری می‌گذارد. نه تنها درجه استثمار کارگر مزدی بنحو زشت و ناهنجاری پائین باقی می‌ماند، بلکه چنین کارگری همراه با از دست دادن رابطهٔ

www.ketabha.org

وابستگی، احساس وابستگی به سرمایه‌دار پرهیزگار را نیز از دست می‌دهد. همه ناراحتی‌ها و دردسرهائی که دوست ما ادوارد ویکفیلد از آنها توصیفی چنان متین، چنان فصیح و چنان نافذ بدست داده ناشی از همین یک قلم است.

ویکفیلد شکوه می‌کند که عرضه کارگر مزدی نه مداوم است، نه منظم و نه کافی. «عرضهٔ کار همیشه نه تنها کم بلکه نامطمئن است».[۱۳] «با آنکه مقدار محصولی که میان سرمایه‌دار و کارگر تقسیم می‌شود زیاد است، سهمی که کارگر می‌برد چندان بزرگ است که او خود بزودی تبدیل به سرمایه‌دار می‌شود ... تنها معدودی افراد، حتی از میان آنان که بطور غیرعادی زیاد عمر می‌کنند، می‌توانند ثروت‌های عظیم انباشت کنند».[۱۴] [بعبارت دیگر] کارگران مطلقا و موکدا اجازه نمی‌دهند سرمایه‌دار از پرداخت مابه‌ازای بخش بزرگتر کارشان پرهیز کند. و اگر سرمایه‌دار آنقدر زیرک باشد که بخواهد با سرمایه خود از اروپا کارگر مزدی وارد کند باز سودی بحالش ندارد. این کارگران نیز بزودی «دست از کار مزدوری می‌کشند،[۲] و اگر تبدیل به رقیب ارباب سابق‌شان در بازار کار نشوند، حداقل تبدیل به زمیندار مستقل می‌شوند».[۱۵] چه فاجعه دردناکی! سرمایه‌دار گرانقدر ما با پول عزیز و با دو دست مبارک خویش برای خود از اروپا رقیب وارد کند! آخر زمان شده! تعجبی ندارد که ویکفیلد هم بر نبود رابطه وابستگی و هم بر نبود احساس وابستگی [به سرمایه] از جانب کارگر مزدی در مستعمرات مویه می‌کند. مریویل، مرید ویکفیلد، می‌گوید در مستعمرات دستمزدها بالاست و به این علت اشتیاق شدیدی به دستیابی به کارگر ارزان‌تر و فرمان‌بردارتر، یعنی قشری از انسان‌ها که سرمایه‌دار بتواند شرایط خود را به آنها تحمیل کند و نه آنها شرایط خود را به سرمایه‌دار، وجود دارد ... در کشورهای متمدن قدیمی کارگر، با وجود آزاد بودن، بنا بر قانون طبیعت وابسته به سرمایه‌دار است. در مستعمرات این وابستگی را باید بوسایل مصنوعی ایجاد کرد.[۱۶]

باری، این وضع اسفناک در مستعمرات بنظر ویکفیلد عاقبت به کجا خواهد انجامید؟ به «گرایشی بربرمنشانه به پراکنده کردن» تولیدکنندگان و ثروت ملی.[۱۷] پراکندگی وسایل تولید در میان مالکین بیشمار که هر یک بطور مستقل و برای خود کار می‌کنند، بهمراه تمرکز سرمایه کل شالوده لازم برای شکل‌گیری کار ترکیبی [یا مرکب، یعنی کارهای مختلف کارگران متعدد برای سرمایه واحد] را نیز از بیخ و بن نابود می‌کند. مانع اجرای هر گونه پروژه دراز مدت می‌شود که به انجام رساندنش مستلزم صرف سال‌ها وقت و سرمایهٔ مستقر [fixed capital] است. در اروپا سرمایه در این گونه موارد لحظه‌ای درنگ نمی‌کند، زیرا طبقه کارگر در واقع دنبالچهٔ جاندار آنست، همواره به وفور یافت می‌شود، همواره در اختیار سرمایه هست. اما در مستعمرات چنین نیست! ویکفیلد داستان بسیار دردناکی به این شرح نقل می‌کند که با سرمایه‌دارانی از کانادا و ایالت نیویورک، یعنی جاهائی که موج مهاجرین در آنها غالبا دچار سکون می‌شود و لایه رسوبی از کارگران «مازاد» بر جا می‌گذارد،[۳] صحبت می‌کرده است. یکی از شخصیت‌های این درام سوزناک آبگوشتی می‌گوید: «سرمایهٔ ما برای شروع عملیاتی که تکمیلش مدت‌ها وقت می‌بَرد آماده بود. اما نمی‌توانستیم چنین عملیاتی را با نیروی کاری که می‌دانستیم بزودی از

www.ketabha.org

پیش‌مان می‌رود شروع کنیم. اگر حتم داشتیم که می‌توانیم این مهاجرین را اینجا نگهداریم و از کارشان استفاده کنیم خوشوقت می‌شدیم که این نیروی کار را فورا درگیر کار کنیم، و قیمت بالائی هم بابتش بپردازیم. حتی اگر اطمینان داشتیم از پیش‌مان می‌رود، حتما آنرا درگیر می‌کردیم، اما بشرط اینکه مطمئن می‌بودیم که در موقع لزوم گروه تازه‌ای از آنها در اختیارمان قرار خواهد داشت».[۱۸]

ویکفیلد پس از مقایسه کشاورزی کاپیتالیستی انگلستان و کار «مرکب» آن [یعنی کار کارگران متعدد برای سرمایه‌دار واحد] با زراعت پراکنده دهقانی در آمریکا، ناخودآگاه روی دیگر سکه را هم بر ما می‌نمایاند. توده مردم آمریکا را مرفه، دارای استقلال رای، باجربزه و نسبتا با فرهنگ توصیف می‌کند، حال آنکه «کارگر کشاورز انگلیسی محنت‌کش فلک‌زده‌ای است، مسکینی است ... در کدام کشور، بجز آمریکای شمالی و برخی مستعمرات جدید، دستمزد کارگر آزاد شاغل در کشاورزی از قوت لایموت او بمراتب فراتر می‌رود؟... در انگلستان اسب‌های کاری مزارع که دارائی گران قیمتی هستند بدون شک بیشتر از دهقانان این کشور سهمیه غذا دارند».[۱۹] مهم نیست، بگذریم؛ اینجا هم باز نقل ثروت ملی است که، ماهیتا، معادل فلاکت مردم است.

پس این سرطان ضدسرمایه‌داری مستعمرات را بالاخره چگونه می‌توان علاج کرد؟ اگر انسان‌ها حاضر بودند کل زمین را با یک ضربت از مالکیت عمومی به مالکیت خصوصی درآورند ریشه این شر بیشک کنده می‌شد؛ اما آنوقت تیشه به ریشه خود مستعمرات هم می‌خورد. لذا باید شگردی در کار کرد و با یک تیر دو نشان زد؛ به این صورت که دولت یک قیمت مصنوعی، بعبارت دیگر قیمتی مستقل از قانون عرضه و تقاضا، بر زمین بایر بگذارد، بطوری که مهاجر مجبور شود پیش از آنکه پول خرید زمین را بدست آورد[۲۰] و تبدیل به مزرعه‌دار مستقل شود مدت‌های مدید در ازای مزد کار کند. وجوه حاصل از فروش زمین به قیمتی که بطور نسبی مانع خرید آن از جانب کارگران مزدی شود - بعبارت دیگر وجوه حاصل از بجیب زدن مزد کارگر از طریق نقض قانون مقدس عرضه و تقاضا - را دولت باید به نسبت افزایش این وجوه صرف وارد کردن مساکین از اروپا کند، تا بدینوسیله بازار کار مزدی برای سرمایه‌داران همچنان پر و پیمان بماند. با این تنظیمات همه چیز به بهترین نحو روبراه و دنیا سراسر بهشت‌برین خواهد شد. آری، راز بزرگ نهفته در پس «استعمار با نظم و قاعده» همین است. ویکفیلد آنگاه بانگ پیروزی برمی‌آورد که در این طرح «عرضهٔ کار **قطع** ثابت و منظم خواهد بود. اولا به این دلیل که چون هیچ کارگری پیش از آنکه در ازای پول کار کند قادر به خرید زمین نیست، همه کارگران مهاجری که مدتی در ازای پول و بصورت ترکیبی کار می‌کنند سرمایه‌ای تولید می‌کنند که با آن می‌توان کارگران بیشتری را بخدمت درآورد. و ثانیا به این دلیل که هر کارگری که دست از کار مزدی بکشد و زمیندار شود، از طریق خرید زمین در واقع وجهی بمنظور وارد کردن کارگران جدید به مستعمرات پرداخته است».[۲۱] قیمتی که دولت برای زمین تعیین می‌کند طبعا باید «کافی» باشد، یعنی آنقدر باشد «که مادام که کارگران دیگری بجای کارگران فعلی وارد نشده‌اند از تبدیل شدن آنها به زمینداران مستقل جلوگیری کند».[۲۲] این «قیمت کافی زمین» چیزی جز اسم رمز بلند بالائی برای باجی که کارگر باید

www.ketabha.org

بابت آزادی خود و کسب اجازهٔ بیرون آمدن از بازار کار و رفتن بر سر زمین خود به سرمایه‌دار بپردازد نیست. کارگر در وهله اول باید «سرمایه»ای که به سرمایه‌دار امکان می‌دهد کارگران بیشتری را استثمار کند بوجود آورد. و در وهله بعد باید در بازار کار برای خود «جانشین» بگذارد - جانشینی که دولت آنرا به هزینه کارگر از آنسوی دریاها برای ارباب سابق او، سرمایه‌دار، با پست وارد می‌کند.

این واقعیتِ بینهایت خصلت‌نمائی است که دولت انگلستان این شیوه «انباشت اولیه» را، که آقای ویکفیلد بویژه برای مستعمرات تجویز کرده، سال‌ها باجرا درآورد. نتیجه طبعا شکستی بود به همان اندازه کامل و مفتضحانه که سرنوشت لایحه بانکی پیل.[۴] تنها اثر اجرای این طرح آن بود که سیل مهاجرین بجای سرازیر شدن به مستعمرات انگلستان بطرف ایالات متحده تغییر مسیر داد. در این مدت[۵] پیشرفت تولید کاپیتالیستی در اروپا، که با فشار فزاینده دولت همراه بوده، نسخه ویکفیلد را تبدیل به نسخه کاملا زائدی کرده است. [امروزه] از یک سو، سیل عظیم و مستمر انسان‌هائی که همه ساله به سواحل آمریکا رانده می‌شوند در شرق ایالات متحده یک لایه رسوبی راکد از مهاجرین بر جا می‌گذارد؛ زیرا موج مهاجرت از اروپا انسان‌ها را با سرعتی بیش از آنکه موج مهاجرت از شرق به غرب این کشور بتواند بشوید و با خود ببرد به بازار کار سرازیر می‌کند. و از سوی دیگر، در پی جنگ داخلی آمریکا دولت مبالغ کلانی مقروض شده، و این با سنگین‌تر شدن بار مالیاتی مردم، با بوجود آمدن یک اشرافیت مالی از رذل‌ترین قماش آن، و با اهدای بخش وسیعی از اراضی عمومی به شرکت‌های اسپکولاتور بمنظور بهره‌برداری در احداث راه‌آهن، معادن و غیره، همراه بوده است. در یک کلام، جنگ داخلی موجب تمرکز بسیار سریع سرمایه شده است. بدین ترتیب جمهوری کبیر دیگر ارض موعودی برای کارگران مهاجر نیست. تولید کاپیتالیستی در آن با پرش‌های غول‌آسا به پیش می‌رود، هر چند که تنزل دستمزدها و وابستگی کارگران مزدی [به سرمایه] هنوز بهیچوجه آنقدر پیش نرفته است که به سطح متعارف اروپا برسد. حاتم‌بخشی شرم‌آور اراضی بایر مستعمراتی به اشراف و سرمایه‌داران از جانب دولت انگلستان - که حتی ویکفیلد نیز با صدای بلند آنرا محکوم می‌کند - بخصوص در استرالیا[۲۳] و در رابطه با موج انسانی که در جستجوی طلا بحرکت درآمده، و قدرت رقابت کالاهای وارداتی انگلیسی که [بر تولیدکنندگان داخلی] تا سطح کوچکترین صنعتگران تاثیر می‌گذارد، «اضافه‌جمعیت نسبی کارگری» گسترده‌ای بوجود آورده است؛ چنانکه امروز تقریبا هر کشتی پستی [که به انگلستان می‌رسد] حامل اولا خبر ناگوار «باد کردن بازار کار در استرالیا» ('glut of the Australian labour market') است، و ثانیا اینکه اکنون فحشا در برخی نواحی آنجا مانند هی‌مارکت [Haymarket] لندن بسرعت و در سطح وسیع رشد می‌کند.

مع‌الوصف، در اینجا منظور ما پرداختن به اوضاع مستعمرات نیست. علاقه ما تنها به رازی است که اقتصاد سیاسی دنیای قدیم در دنیای جدید کشف و با صدای بلند اعلام کرده است، و آن اینکه: شرط اساسی ایجاد شیوه تولید و انباشت کاپیتالیستی، و لذا ایضا مالکیت خصوصی کاپیتالیستی، نابودی مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی، و بعبارت دیگر سلب مالکیت از کارگر [مستقل] است.

www.ketabha.org

۱ field of abstinence = Entsagungsfeld

۲ cease to be labourers for hire

۳ منظور اینست که «موج مهاجرت از اروپا انسان‌ها را با سرعتی بیش از آنکه موج مهاجرت از شرق به غرب [آمریکا و کانادا] بتواند بشوید و با خود ببرد به بازار کار [این کشورها] سرازیر می‌کند» (رجوع کنید به همین فصل، جلوتر، اینجا).

۴ منظور لایحه بانکی سال ۱۸۴۴ سِر رابرت پیل است. «شکست کامل» ذکر شده اشاره به معلق ماندن این لایحه در نوامبر ۱۸۵۷، بعلت شروع بحران تجاری آن سال، دارد. رجوع کنید به کارل مارکس، در **نقد اقتصاد سیاسی**، ترجمه انگلیسی، ص ۱۸۵- ف. [همچنین رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۳، شماره ۵۹. اینجا]

۵ منظور مدت زمان میان سال انتشار کتاب ویکفیلد (**انگلستان و آمریک**) در ۱۸۳۳ و کتاب حاضر در سال ۱۸۶۷ است.

در این مدت[۵] پیشرفت تولید کاپیتالیستی در اروپا، که با فشار فزاینده دولت همراه بوده، نسخه ویکفیلد را تبدیل به نسخه کاملا زائدی کرده است. [امروزه] از یک سو، سیل عظیم و مستمر انسان‌هائی که همه ساله به سواحل آمریکا رانده می‌شوند در شرق ایالات متحده یک لایه رسوبی راکد از مهاجرین بر جا می‌گذارد؛ زیرا موج مهاجرت از اروپا انسان‌ها را با سرعتی بیش از آنکه موج مهاجرت از شرق به غرب این کشور بتواند بشوید و با خود ببرد به بازار کار سرازیر می‌کند.

۵ منظور مدت زمان میان سال انتشار کتاب ویکفیلد (**انگلستان و آمریک**) در ۱۸۳۳ و کتاب حاضر در سال ۱۸۶۷ است

www.ketabha.org

پی‌نویس‌های فصل ۳۳

۱- در اینجا سر و کار ما با مستعمرات بمعنای واقعی کلمه یعنی سرزمین‌های بکری است که توسط مهاجرین آزاد [، در مقابل مهاجرین اجباری، یعنی بردگان و مجرمین تبعیدی] بصورت مستعمره[۱] درآمدند. ایالات متحده از لحاظ اقتصادی کماکان مستعمره اروپاست. بعلاوه، مستعمرات کشتگاهی قدیم که الغای برده‌داری در آنها موجب متحول شدن مناسبات پیشین شده است نیز در این زمره جا دارند.

۲- چند نکته‌ای را که ویکفیلد درباره ماهیت استعمار مدرن دریافته است پیش از او میرابو (پدر) اقتصاددان فیزیوکرات،[۲] و حتی بسیار پیش از او اقتصاددان‌های انگلیسی، دریافته بودند.

۳- این نظام بعدها در مبارزه بین‌المللی به یک ضرورت موقت تبدیل شد. اما انگیزه‌اش هر چه بود، در نتایجش تغییری نمی‌دهد.

۴- «سیاه‌پوست، سیاه‌پوست است. در روابط معینی برده می‌شود. میول ماشینی است برای ریسیدن کتان. این ماشین تنها در روابط معینی سرمایه می‌شود. در خارج از این روابط همانقدر می‌تواند سرمایه باشد که طلا بخودی خود می‌تواند پول، یا شکر می‌تواند قیمت شکر باشد ... سرمایه یک رابطه تولیدی اجتماعی است. یک رابطه تولیدی تاریخی است» (کارل مارکس، **کار مزدی و سرمایه**، مندرج در **نویه راینیشه تسایتونگ**، شماره ۲۶۶، ۷ آوریل، ۱۸۴۹.

۵- ادوارد گ. ویکفیلد، **انگلستان و آمریک**، جلد ۲، ص۳۳.

۶- ماخذ قبل، جلد ۱، ص۱۷.

۷- ماخذ قبل، ص۱۸.

۸- ماخذ قبل، ص۴۲-۴.

۹- ماخذ قبل، جلد ۲، ص۵.

۱۰- «زمین برای آنکه بتواند جزو عناصر استعمار بشود باید نه تنها بایر بلکه ملک عمومی و قابل تبدیل به ملک خصوصی باشد» (ماخذ قبل، ص۱۲۵).

www.ketabha.org

۱۱- ماخذ قبل، جلد ۱، ص۲۴۷.

۱۲- ماخذ قبل، ص۲۱-۲.

۱۳- ماخذ قبل، جلد ۲، ص۱۱۶.

۱۴- ماخذ قبل، جلد ۱، ص۱۳۱.

۱۵- ماخذ قبل، جلد ۲، ص۵.

۱۶- مریویل، جلد ۲، ماخذ قبل، ص۲۳۵-۳۱۴ و صفحات دیگر. حتی آن اقتصاددان قشری **تجارت آزادی** میانه‌رو، مولیناری، چنین می‌گوید: «در مستعمراتی که برده‌داری در آنها ملغی شده بدون اینکه همان مقدار کار آزاد جانشین کار اجباری شود، اتفاقی عکس آنچه هر روز پیش چشم ما می‌افتد رخ داده است. دیده شده که کارگران ساده با مطالبه دستمزدهائی که هیچ تناسبی با سهم مشروعی از محصول که باید نصیب آنها شود ندارد بنوبه خود سرمایه‌داران صنعتی را استثمار می‌کنند. [لذا] صاحبان کشتگاه‌ها نتوانستند شکر خود را به قیمتی که بتواند جبران افزایش دستمزدها را بکند بفروشند، و مجبور شدند مابه‌التفاوت مربوطه را نخست از محل سودهایشان و سپس از محل اصل سرمایه‌شان تامین کنند. در نتیجه تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنان خانه‌خراب شدند، و تعدادی دیگر کسب خود را تعطیل کردند تا دچار خانه‌خرابی که تهدیدشان می‌کرد نشوند ... بیشک بهتر است که این سرمایه‌های انباشت شده از میان برود تا آنکه نسل‌هائی از انسان‌ها تباه شوند (مرحمت دارید جناب مولیناری!) ، اما بهتر نبود هیچیکدام تباه نمی‌شدند؟» (مولیناری، ماخذ قبل، ص۵۱-۲). آقای مولیناری، آقای مولیناری، شما دیگر چرا! آخر آنوقت تکلیف **ده فرمان**، تکلیف «موسی و پیامبران شما»، تکلیف قانون عرضه و تقاضا چه می‌شود اگر قرار باشد در اروپا سرمایه‌دار بتواند از سهم مشروع کارگر بزند و در جزایر دریای کارائیب کارگران از سهم سرمایه‌دار؟ و بعد هم لطف کنید بفرمائید این «سهم مشروع» که خودتان هم اذعان دارید سرمایه‌دار در اروپا هر روزه در پرداختش قصور می‌کند دیگر چه صیغه‌ای است؟ جناب مولیناری آن طرف آب، در مستعمرات، که کارگرانش از روی «سادگی» سرمایه‌دار را «استثمار» می‌کنند، برای آنکه قانون عرضه و تقاضا را که در همه جاهای دیگر کارش را بطور اتوماتیک انجام می‌دهد به صراط مستقیم بیاورد ویرّ شدیدی به استفاده از روش‌های پلیسی در خود احساس می‌کند.

۱۷- ویکفیلد، ماخذ قبل، جلد ۲، ص۵۲.

۱۸- ماخذ مذکور، جلد ۲، ص۱۹۱-۲.

۱۹- ماخذ مذکور، جلد ۱، ص۴۷، ۲۴۶.

۲۰- «شما اضافه می‌کنید که در نتیجه سلب مالکیت زمین و سرمایه است که انسانی که صاحب هیچ چیز جز قدرت بازوانش نیست شغلی می‌گیرد و درآمدی پیدا می‌کند ... اما واقعیت عکس اینست. به یمن سلب مالکیت فردی زمین است که انسان‌هائی پیدا می‌شوند که صاحب هیچ چیز جز قدرت بازوان‌شان نیستند

www.ketabha.org

... شما وقتی کسی را در خلأ قرار می‌دهید هوا را از او ربوده‌اید. وقتی هم که زمین را از او می‌گیرید همین کار را می‌کنید...زیرا در فضائی قرارش می‌دهید که خالی از ثروت است؛ تا هیچ راهی برای زندگی نداشته باشد جز آنکه مطابق خواست‌های شما عمل کند» (کالینز، ماخذ قبل، جلد ۳، ص۷۱-۲۶۸).

۲۱- ویکفیلد، ماخذ قبل، جلد ۲، ص۱۹۲.

۲۲- ماخذ قبل، ص۴۵.

0 - استرالیا همین که قدرت قانونگذاری پیدا کرد طبعا قوانینی بنفع مهاجرین به این سرزمین وضع کرد، اما بذل و بخشش زمین از جانب دولت انگلستان که تا آن زمان به انجام رسیده بود مانعی بر سر این راه است. «اولین و اصلی‌ترین هدفی که قانون ارضی جدید مصوب سال ۱۸۶۲ در نظر دارد اینست که تسهیلات بیشتری جهت اسکان مردم فراهم آورد» (چ. گ. دافی - C. G. Duffy - وزیر اراضی عمومی، لندن، ۱۸۶۲ [ص۳ - ف]).

---

۱ Kolonie = colony - مستعمره (از ریشه عمران). منطقه یا سرزمینی، غالبا مجزا یا دوردست، که گروهی در آن مستقر شوند و سکنا گزینند، لذا ایضا «مهاجرنشین».

۲ در کتاب **L'Ami des hommes** (**دوست بشر**) ۱۷۵۶- ف.

www.ketabha.org

ضمیمه ۱

پیشگفتار کتاب *در نقد اقتصاد سیاسی*

من نظام اقتصادی بورژوائی را به ترتیب زیر بررسی خواهم کرد: **سرمایه؛ مالکیت ارضی؛ کار مزدی؛ دولت؛ تجارت خارجی؛ بازار جهانی**. تحلیل شرایط اقتصادی موجودیت سه طبقه عظیمی که جامعه مدرن بورژوائی از آنها تشکیل می‌شود تحت سه عنوان اول خواهد آمد. ربط متقابل سه عنوان دوم ناگفته پیداست. بخش اول کتاب اول که به سرمایه می‌پردازد فصول زیر را دربرمی‌گیرد: ۱- کالا؛ ۲- پول یا گردش ساده [ی کالاها]؛ ۳- سرمایه علی‌العموم. بخش حاضر[۱] تنها شامل دو فصل اول است. کل مواد و مصالح کار اکنون بصورت دستنویس در دفاتری که نه بقصد انتشار بلکه بمنظور روشنگری شخصی و در فواصل زمانی طولانی نوشته‌ام پیش روی من است.[۲] ریختن این مواد به قالب یک کلیت منسجم بستگی به اوضاع و احوال خواهد داشت.[۳]

از مقدمه کلی که [برای این کتاب] پیش‌نویس کرده بودم صرف نظر کردم، زیرا اکنون، پس از تامل بیشتر، چنین بنظرم می‌رسد که حرکت از نتایجی که خود هنوز محتاج اثباتند ایجاد سر در گمی خواهد کرد. و حال خواننده‌ای که واقعا بخواهد با من حرکت کند باید تصمیم خود را گرفته باشد و بخواهد که از خاص به عام حرکت کند.

رشته تحصیلی من فلسفهٔ حقوق بود، اما شخصا آنرا بعنوان شاخه و تابعی از فلسفه و تاریخ دنبال می‌کردم.[۴] در سال ۱۸۴۲-۳ بعنوان عضو هیئت تحریریه **راینیشه زایتونگ**[۵] در این محظور معذب‌کننده قرار گرفتم که باید درباره آنچه به منافع مادی معروف است اظهار نظر می‌کردم. مباحث و مذاکرات مطرح در پارلمان استان راین در زمینه دزدی از جنگل‌ها و تقسیم املاک خصوصی؛ مباحثه‌ای که آقای فن شاپر [von Schaper] استاندار راین رسما با **راینیشه زایتونگ** درباره وضع دهقانان ناحیه موزل [Moselle] شروع کرده بود؛ و بالاخره، بحث‌های مربوط به تجارت آزاد و تعرفه‌های حمایتی، مرا واداشت تا توجه خود را در وهله اول به مسائل اقتصادی معطوف کنم. از سوی دیگر، در آن ایام که نیت خیر «به پیش تاختن» غالبا جای دانش و آگاهی دقیق بر چند و چون مسائل را می‌گرفت، طنینی از

www.ketabha.org

سوسیالیزم و کمونیزم فرانسوی، آمیخته با زنگ خفیف فلسفی، در **راینیشه زایتونگ** بگوش رسید. من به این شیوه سطحی و تفننگرایانه در پرداختن به مسائل اعتراض کردم، و در عین حال در جدلی با **الگمایْنه آسبورگِر زایتونگ** [۶] بی‌پرده اذعان کردم که مطالعات قبلی‌ام اجازه اظهار نظر درباره محتوای تئوری‌های [سوسیالیزم] فرانسوی را به من نمی‌دهد. و وقتی ناشرین **راینیشه زایتونگ** دچار این توهم شدند که اگر سیاست مطیع‌تری [در قبال دولت] در پیش گیرند این امکان وجود دارد که حکم اعدام صادره در مورد روزنامه لغو شود، من مشتاقانه از این فرصت استفاده کردم تا از صحنه عمومی خارج شوم و به اطاق مطالعه‌ام بازگردم.

اولین کاری که بمنظور دفع شک‌هائی که به ذهنم هجوم آورده بود بدست گرفتم بررسی مجدد و نقادانه فلسفه حق هگل بود. مقدمه این کار در **سالنامه‌های آلمانی- فرانسوی**[۷] در سال ۱۸۴۴ در پاریس منتشر شد. تحقیقاتم در این زمینه مرا به این نتیجه رساند که نه مناسبات حقوقی و نه اشکال سیاسی هیچیک را نمی‌توان به تنهائی، یا بر پایه خود و یا بر پایه باصطلاح پروسهٔ شکوفا شدن عام ذهن بشر، درک کرد. بلکه، برعکس، این مناسبات و اشکال ریشه در شرایط مادی حیات - که کل آنها را هگل، به پیروی از سرمشق متفکرین انگلیسی و فرانسوی قرن هیجدهم، مشمول و مدلول اصطلاح «جامعه مدنی» قرار می‌دهد - دارند؛ اما آناتومی این جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد. مطالعه اقتصاد سیاسی را در پاریس شروع کردم. اما به دستور آقای گیزو [، وزیر کشور،] از آنجا تبعید شدم، به بروکسل نقل مکان کردم و مطالعات اقتصادیم را در این شهر ادامه دادم. نتیجه کلی که به آن رسیدم، و از آن پس به اصل راهنمای من در مطالعات بعدیم تبدیل شد، بطور خلاصه به شرح زیر است: انسان‌ها در روند تولید اجتماعی موجودیت خود ناگزیر با یکدیگر وارد مناسباتی می‌شوند. این مناسبات، مناسبات تولیدی آنهاست، که از خواست و اراده ایشان مستقل و متناظر با مرحله معینی از رشد نیروهای تولیدی آنهاست. مجموعه این مناسبات ساختار اقتصادی جامعه یعنی آن زیربنای واقعی را تشکیل می‌دهد که بر آن روبنائی حقوقی و سیاسی سر برمی‌کشد، و متناظر با آن اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد. شیوه تولید حیات مادی انسان‌هاست که چند و چون پروسه کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری آنها را تعیین می‌کند. آگاهی انسان‌ها نیست که چگونگی موجودیت‌شان را تعیین می‌کند، بلکه چگونگی موجودیت اجتماعی آنهاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند. در مرحله‌ای از پروسه رشد جامعه، نیروهای تولید مادی آن با مناسبات تولیدی یا مِلکی (که صرفا اصطلاحی حقوقی برای بیان همان مناسبات تولیدی است) موجودش، که تا آن زمان چارچوبی برای عملکرد این نیروها فراهم می‌آورده‌اند، دچار تناقض می‌شوند، و این مناسبات از اشکالی برای رشد نیروهای تولیدی مبدل به قیودی بر دست و پای آنها می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد. تغییر شالوده اقتصادی جامعه دیر یا زود به تحول کل روبنای عظیم آن می‌انجامد. در بررسی این گونه تحولات همواره باید تمیز گذارد میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است، و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، فلسفی، و در یک کلام ایدئولوژیکی که انسان‌ها در قالب آن بر این تعارض آگاهی می‌یابند و با

www.ketabha.org

مبارزهٔ خود کار آن را یکسره می‌کنند. همانطور که هیچکس را بر مبنای آنچه خود دربارهٔ خویش می‌گوید قضاوت نمی‌کنند، چنین دوره تحولی را نمی‌توان بر مبنای آگاهی خود این دوره قضاوت کرد. بلکه، برعکس، این آگاهی را باید بر مبنای تناقضات حیات مادی، بر مبنای تعارض موجود میان نیروهای تولیدی اجتماعی و مناسبات تولیدی، توضیح داد. هیچ سامان اقتصادی- اجتماعی هرگز پیش از آنکه نیروهای تولیدی ناظر بر آن به رشد کامل رسیده باشند از میان نمی‌رود؛ و مناسبات برتر تولیدی جدید هرگز پیش از آنکه شرایط مادی موجودیت‌شان در چارچوب جامعه قدیم فراهم آمده و به بلوغ رسیده باشد جانشین مناسبات قدیم نمی‌شوند. لذا انسان‌ها تنها انجام تکالیفی را در دستور کار خود می‌گذارند که از عهده انجامش برمی‌آیند. زیرا بررسی دقیق‌تر همواره نشان می‌دهد که مساله خود تنها زمانی بروز می‌کند که شرایط مادی حل آن دیگر شکل گرفته یا لااقل در شرف شکل گرفتن است. شمای کلی [تاریخی] مشتمل بر شیوه‌های تولیدی آسیائی، باستانی، فئودالی و مدرن بورژوائی را می‌توان بمنزله دوران‌های شاخص پیشرفت سامان اقتصادی- اجتماعی جامعه در نظر گرفت. شیوه تولیدی بورژوائی آخرین شکل ستیزآمیز [یا آنتاگونیستی] پروسه تولید اجتماعی است؛ ستیز [یا آنتاگونیزم] نه بمعنای فردی آن، بلکه بمعنای ستیزی که از بطن شرایط حیات اجتماعی افراد پدید می‌آید. اما نیروهای تولیدی که در چارچوب جامعه بورژوائی رشد می‌کنند، شرایط مادی حل و فصل این ستیزه را نیز بوجود می‌آورند. و دوران ماقبل تاریخ جامعه بشری بدینسان با این سامان اجتماعی به پایان می‌رسد.

فردریک انگلس، که من از زمان چاپ رساله درخشانش در باب نقد مقولات اقتصادی[۸] (که در **سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی** بچاپ رسید) با او در ارتباط و تبادل آرا بودم، از راه دیگری به همین نتیجه رسیده بود (رجوع کنید به کتاب **وضع طبقه کارگر در انگلستان**[۹] او). لذا در بهار ۱۸۴۵ که او هم برای اقامت به بروکسل آمد، باتفاق بر آن شدیم تا درک خود[۱۰] را در مقابل درک ایدئولوژیک فلسفه آلمانی مطرح، و در حقیقت با وجدان فلسفی سابق خود تسویه حساب کنیم. این مقصود بصورت نقدی بر فلسفه پساهگلی حاصل شد.[۱۱] اما مدت‌ها پس از آنکه نسخه دستنویس این کتاب - شامل دو دفتر بزرگ به قطع وزیری - بدست ناشرین در وستفالی رسیده بود مطلع شدیم که چاپ آن بعلت تغییر اوضاع ممکن نیست. ما نیز دستنویس را با طیب خاطر به نقد جوندهٔ موش‌ها سپردیم، زیرا اکنون خود روشن شده و با وجدان فلسفی‌مان به توافق رسیده بودیم، و مقصود اصلی‌مان در انجام آن کار نیز همین بود. از جمله کارهای پراکنده‌ای که در آن زمان بچاپ رساندیم و در آنها وجهی از وجوه مختلف نظرات‌مان را به عموم عرضه کردیم، تنها به ذکر **مانیفست حزب کمونیست** بسنده می‌کنم که من و انگلس باتفاق آنرا نوشتیم، و یک **رساله در باب تجارت آزاد**[۱۲] که من به تنهائی بچاپ رساندم. خطوط عمده و تعیین‌کننده درک ما برای نخستین بار بشکل آکادمیک، اما در قالب جدلی، در کتاب **فقر فلسفه**[۱۳] من بصورت کلی مطرح شد. این کتاب که در سال ۱۸۴۷ انتشار یافت پاسخی به **[فلسفه فقر]** نوشته پرودون بود. انتشار رساله‌ای در باب **کار مزدی**[۱۴] به زبان آلمانی، که مجموعه گفتارهای درسی من در این زمینه در **انجمن کارگران آلمانی** در بروکسل[۱۵] بود، با انقلاب فوریه و تبعید من از بلژیک متوقف شد.

www.ketabha.org

انتشار **نویه راینیشه زایتونگ**[۱۶] در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ و وقایع متعاقب آن رشته مطالعات اقتصادی مرا از هم گسیخت؛ تا سال ۱۸۵۰ که توانستم مجددا آن را در لندن از سر بگیرم. حجم عظیم ماتریال مربوط به تاریخ اقتصاد سیاسی که در **موزه بریتانیا** [British Museum] گردآوری شده، این واقعیت که لندن جایگاه بلند مناسبی برای مشاهده جامعه بورژوائی است، و بالاخره مرحله جدیدی از رشد که این جامعه متعاقب کشف معادن طلا در کالیفرنیا و استرالیا بنظر می‌رسید به آن گام نهاده است، مرا بر آن داشت تا مطالعاتم را بار دیگر از صفر شروع کنم و کل این ماتریال تازه را بدقت از ابتدا تا انتها مرور نمایم. سیر این مطالعات گاه خودسرانه مرا به عرصه‌ها و موضوعات ظاهرا پرتی می‌کشاند که ناگزیر بخشی از وقت مرا می‌گرفت. اما عاملی که در کاهش وقتی که در اختیار داشتم نقش ویژه داشت ضرورت تخطی‌ناپذیر امرار معاش بود. همکاری هشت ساله من با **نیویورک تریبیون**،[۱۷] معتبرترین روزنامه انگلو - آمریکائی در ایالات متحده، مطالعات مرا بیش از حد دچار وقفه و نابسامانی می‌کرد، زیرا من استثنائا کار روزنامه‌نگاری بمعنای اخص می‌کردم. و از آنجا که بخش قابل توجهی از نوشته‌هایم برای این روزنامه از مقالات مربوط به وقایع مهم اقتصادی در بریتانیا و اروپای خاک قاره تشکیل می‌شد، ناگزیر باید با جزئیات عملی موضوعاتی آشنائی دقیق می‌یافتم که خارج از حیطه اقتصاد سیاسی بمعنای اخص قرار داشت.

من این شرح مختصر از سیر کلی تحقیقاتم در عرصه اقتصاد سیاسی را صرفا به این منظور در اینجا آوردم که نشان دهم نظراتم - مستقل از اینکه چگونه مورد قضاوت قرار گیرند، و تا چه حد با تعصبات برخاسته از منفعت طبقات حاکم همخوانی نداشته نباشند - حاصل سال‌ها پژوهش صادقانه و بی‌شائبه‌اند. در آستان صحن علم، همچنان که در آستان صحن جهنم، شرط ورود باید این باشد:

هر گونه بد گمانی باید اینجا وانهاده شود؛

هر گونه جبن باید اینجا دیگر جان داده باشد.[۱۸]

کارل مارکس

لندن، ۱۸۵۹

---

۱ منظور خود کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** است - ج. ه .

۲ اشاره به هفت دفتری است که مارکس در طول زمستان ۱۸۵۷-۸ نوشته است. نسخهٔ کامل این دفاتر در سال ۱۹۵۳ برای اولین بار به زبان آلمانی تحت عنوان **گروندریسه** [یا **شالودهٔ**] **نقد اقتصاد سیاسی** انتشار یافت - ج. ه .

۳ مارکس پس از انتشار کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی** در ۱۸۵۹ - که همان گونه که در اینجا می‌گوید تنها شامل دو فصل کالا و پول است و در نشر اول با زیرعنوان «بخش اول» مشخص شده بود - این طرح را رها کرد، «بخش دوم» ی ننوشت، و بجای آن نگارش کتاب **سرمایه** در چهار جلد را بدست گرفت.

www.ketabha.org

۴ مارکس در اکتبر ۱۸۳۵ بقصد خواندن حقوق وارد دانشگاه بُن شد. اما یک سال بعد خود را به دانشگاه برلن منتقل کرد و در آنجا حقوق را همچنان ادامه داد. اما در کلاس‌های تاریخ، فلسفه و تاریخ هنر نیز حاضر می‌شد، و نهایتا درسال ۱۸۴۱، در سن ۲۳ سالگی، از این دانشگاه دکترای فلسفه گرفت - ج. ه .

۵ **Gewerbe Rheinische Zeitung für politik, Handel und - روزنامه سیاسی، تجاری و صنعتی راین**: روزنامه‌ای که از ۱ ژانویه ۱۸۴۲تا ۳۱ مارس ۱۸۴۳ در شهر کلن منتشر می‌شد. موسسین آن بورژواهای مخالف استبداد پروس در ایالت راین بودند. مارکس همکاری خود را با این روزنامه در آوریل ۱۸۴۲ از طریق نوشتن مقاله برای آن آغاز کرد، و در اکتبر همان سال به عضویت هیئت دبیران آن درآمد. از این مقطع ببعد خصلت انقلابی و دموکراتیک آن چشمگیرتر شد. دولت سانسور شدیدی در مورد آن معمول داشت، و سپس آنرا بکلی تعطیل کرد.

۶ **Allgemeine Ausburger Zeitung - روزنامه عمومی آسبورگ**: روزنامه ارتجاعی که در سال ۱۷۹۸ تاسیس شده بود، و از ۱۸۱۰ تا ۱۸۸۲ در آسبورگ منتشر می‌شد.

۷ **Deutsch-Französische Jahrbücher - سالنامه‌های آلمانی- فرانسوی**: نشریه سالانه‌ای به زبان آلمانی که کارل مارکس و آرنولد روگه مشترکا سردبیری آنرا بر عهده داشتند. تنها یک شماره از آن در فوریه ۱۸۴۴ در پاریس منتشر شد. این شماره، که در واقع دو شماره در یک مجلد بود، علاوه بر « **نقد فلسفه حق هگل؛ مقدمه**» نوشته مارکس و **خطوط کلی نقدی بر اقتصاد سیاسی** نوشته انگلس، حاوی مقالات دیگری از ایشان نیز بود که نشان می‌دهد در آن زمان دیگر قطعا دیدگاه ماتریالیستی و کمونیستی اختیار کرده بودند.

۸ این رساله با عنوان **Kritik der Nationalökonomie Umrisse zu einer (خطوط کلی نقدی بر اقتصاد سیاسی)** در پاریس در شماره اول **سالنامه‌های آلمانی- فرانسوی** در پاریس منتشر شد.- ج. ه .

۹ **England Die Lage der arbeitenden Klasse in** - این کتاب در خلال سال‌های ۱۸۴۴-۵ نوشته و در سال ۱۸۴۵ در لایپزیگ منتشر شد.

۱۰ منظور درک یا تعبیر ماتریالیستی از تاریخ است.

۱۱ اشاره به کتاب **ایدئولوژی آلمانی (Die deutche Ideologie)** است که طی سال‌های ۱۸۴۵-۶ نوشته شد - ج. ه .

۱۲ **échange Discourse sur le libre**

۱۳ **Misére de la philosphie...etc. - فقر فلسفه؛ در پاسخ به فلسفه فقر آقای پردون.**

۱۴ اشاره به جزوه‌ای است که بعدها به زبان انگلیسی با عنوان **کار مزدی و سرمایه** منتشر شد.

۱۵ این جمعیت را مارکس و انگلس در اواخر اوت سال ۱۸۴۷ با هدف آموزش سیاسی کارگران آلمانی ساکن بلژیک و تبلیغ آرای کمونیزم علمی تاسیس کردند.

۱۶ **Demokratie Neue Rheinische Zeitung. Organ der - راینیشه زایتونگ جدید. ارگان دموکراسی.** روزنامه رادیکال دموکرات چپ که از ۱ ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ در شهر کلن منتشر می‌شد. سردبیری آنرا مارکس بر عهده داشت. مقالات اصلی روزنامه را مارکس و انگلس می‌نوشتند، و جهت‌گیری روزنامه

www.ketabha.org

در قبال مسائل انقلاب در آلمان و اروپا را تعیین می‌کردند. انتشار آن پس از شکست کامل انقلاب آلمان در ۱۸۴۹ ، متوقف شد.

۱۷ **New York Daily Tribune** - روزنامه آمریکائی که از ۱۸۴۱ تا ۱۹۲۴ منتشر می‌شد. مارکس از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲ از طریق نوشتن نامه و مقاله با آن همکاری داشت. بسیاری از این مقالات را، به درخواست مارکس، انگلس می‌نوشت. [مارکس نگارش این نامه‌ها و مقالات را، به نثر زیبای انگلیسی، تنها هیجده ماه پس از اقامت در لندن بعنوان پناهنده سیاسی و در حالی که خود و خانواده‌اش در سیاه‌ترین شرایط فقر و سخت‌ترین اوضاع سیاسی ناشی از شکست انقلاب در اروپا بسر می‌بردند، آغاز کرد. **نیویورک تریبیون** بابت هر نوشته ۱ پوند می‌پرداخت. محتوای این نوشته‌ها تحلیل «سیلاب انقلاب» ی بود که طی سال‌های ۱۸۴۸-۹ سراسر اروپا را فراگرفت. سری نامه‌های مارکس در خلال سپتامبر ۱۸۵۱ تا سپتامبر ۱۸۵۲ که تحت عنوان کلی «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان» نوشته می‌شد، در آمریکا چنان مورد استقبال قرار گرفت که مارکس پیش از پایان آن بعنوان مخبر و مفسر **نیویورک تریبیون** در بریتانیا برگزیده شد. این نوشته‌ها را چهل و پنج سال بعد دخترش النور با اضافه کردن مقاله معروف **محاکمه کمونیست‌ها در کلن** (دسامبر ۱۸۵۲) در کتابی گردآوری و با عنوان **انقلاب و ضدانقلاب** در لندن منتشر کرد. او این نامه‌ها را «جفت بغایت گرانبهای (invaluable pendant) اثر دیگر مارکس، **هیجدهم برومر لوئی ناپلئون**» (که آن نیز در فاصله دسامبر ۱۸۵۱- چند روز پس از کودتای لوئی ناپلئون - تا مارس ۱۸۵۲ نوشته شده است) می‌خواند، و انگلس «هر دو اثر را 'عالی‌ترین نمونه‌های استعداد شگفت‌آور ... مارکس ... در درک روشن ماهیت، جایگاه و نتایج حوادث بزرگ تاریخی در زمان وقوع و یا درست پس از وقوع آنها' توصیف می‌کند» (مارکس، **انقلاب و ضدانقلاب**، تالیف النور اولینگ مارکس، لندن، ۱۹۷۱، مقدمهٔ مولف، صv). اما مارکس خود مقام شامخ این نوشته‌ها را بنظر ما بالاتر از این دو ارزیابی کرده و در **محاکمه کمونیست‌ها در کلن**، که در دفاع از فعالین **حزب کمونیست آلمان** و اصول اعتقادی آنها نوشته شده، «اصول تشریح شده در سری مقالات **انقلاب و ضدانقلاب در آلمان**، مندرج در **نیویورک دیلی تریبیون**» را با لحن بیان یک واقعیت ساده تلویحا ادامه و مکمل (اگر نه هم‌ارز) «اصول تشریح شده در مانیفست کمونیست» بحساب آورده است (ماخذ مذکور، ص۱۰۳).]

۱۸ **sospeto Qui si convien lasciare ogni;**

.Ogni viltà convien che qui sia morta

(دانته، **کمدی الهی**)

www.ketabha.org

ضمیمه ۲

نامه به پاول واسیلیویچ آننکوف[1]

آقای آننکوف عزیز،

اگر کتابفروش من تا همین هفته گذشته که بالاخره کتاب **فلسفهٔ فقر** پردون را برایم فرستاد در این کار تاخیر نکرده بود، شما باید جواب من به نامه اول نوامبرتان را خیلی وقت پیش دریافت کرده باشید. من کتاب را بسرعت ظرف دو روز نگاه کردم تا بتوانم نظرم را درجا به شما بگویم. از آنجا که بسیار سرسری خواندمش، نمی‌توانم وارد جزئیات بشوم، فقط می‌توانم آنچه در همین خواندن سرسری نظرم را گرفته است برایتان بگویم. اگر بخواهید می‌توانم در نامه دیگری نظرم را با تفصیل بیشتر بنویسم.

رک بگویم، کتاب بیمایه‌ای - اگر نگوئیم خیلی بیمایه‌ای - بنظرم رسید. خود شما هم در نامه‌تان از این «یک مشت فلسفه آلمانی» که آقای پرودن در کتاب آشفته و متظاهرش پشت ویترین بنمایش گذاشته به تمسخر یاد کرده‌اید. اما فرض‌تان اینست که بحث اقتصادی او به زهر موضع فلسفی‌اش آلوده نیست. بنابراین من هم اصلا مایل نیستم معایب بحث اقتصادی آقای پرودن را به فلسفه ایشان نسبت دهم. آقای پرودن بعلت فلسفهٔ پوچش نیست که نقد غلطی از اقتصاد سیاسی ارائه می‌دهد، بلکه فلسفه پوچی بدست می‌دهد به این علت که شرایط اجتماعی حاضر را - اگر بخواهیم از لغتی استفاده کنیم که خود ایشان مثل خیلی لغات دیگر از فُوریه بعاریت گرفته است - در **کلیت در هم تنیدهٔ [engrénement]** آن درک نمی‌کند.

www.ketabha.org

آقای پرودن چرا از خدا، از خرد جهانشمول،[۲] از خرد غیرشخصی نوع انسان،[۳] که هرگز خطا نمی‌کند و همواره با خود یکی است و انسان فقط کافی است آگاهی درستی از آن داشته باشد تا به حقیقت برسد صحبت می‌کند؟ چرا به [این] هگلیزم ضعیف البنیه رو می‌آورد برای آنکه قوی الفکر جلوه کند؟

آقای پرودن خود کلید این معما را بدست داده است. ایشان در تاریخ زنجیره آشکاری از رشد اجتماعی می‌بیند؛ تحقق رشد و پیشرفت را در تاریخ تشخیص می‌دهد؛ و بالاخره، چنین درمی‌یابد که انسان‌ها، بمنزله افراد نوع انسان، نمی‌دانستند که چیستند و کیستند، درباره سیر حرکت خود در اشتباه بودند، به این معنا که رشد اجتماعی‌شان در نگاه اول چیزی متمایز، یعنی جدا و مستقل از رشد فردی خودشان بنظر می‌رسد. پرودن از ارائه توضیحی بر این واقعیات عاجز است، و فرضیه تظاهر [خارجی] خرد جهانشمول را اختراع سهل الحصولی می‌بیند. هیچ چیز آسان‌تر از اختراع علت‌های عرفانی، یعنی عاری از شعور متعارف یومیه، نیست.

اما آقای پرودن که اذعان می‌کند از رشد اجتماعی نوع انسان کلا چیزی نمی‌فهمد - و همین را در زمینه استفاده از اصطلاحات پرطمطراق خرد جهانشمول، خدا و غیره هم اذعان می‌کند - آیا بتصریح یا بتلویح اذعان نمی‌کند که از درک **رشد اقتصادی** هم عاجز است؟

جامعه، مستقل از شکل آن، چیست؟ چیزی است که از کنش و واکنش متقابل انسان‌ها نسبت به یکدیگر پدید می‌آید. آیا انسان در انتخاب این یا آن شکل جامعه آزاد است؟ بهیچوجه. مرحله معینی از رشد توانائی‌های تولیدی انسان را در نظر بگیرید، آنوقت، متناظر با آن، شکل معینی از داد و ستد[۴] و مصرف را خواهید داشت. مراحل معینی از رشد تولید، داد و ستد و مصرف را در نظر بگیرید، آنگاه، متناظر با آن، شکل معینی از نظم و نسق اجتماعی، یعنی ساختار معینی از خانواده، از زمره‌ها[۵] و یا از طبقات اجتماعی، و در یک کلام ساختار معینی از جامعه مدنی را خواهید داشت. اگر این یا آن جامعه مدنی را در نظر بگیرید، این یا آن نظام سیاسی را خواهید داشت، که خود چیزی جز نمود رسمی [این یا آن] جامعه مدنی نیست. این چیزی است که آقای پرودن هرگز نخواهد فهمید، زیرا فکر می‌کند وقتی از دولت به جامعه مدنی، از مظهر مجسم [epitome] رسمی جامعه به جامعه رسمی، روی می‌آورد، کار بزرگی کرده است.

اینهم گفتن ندارد که انسان در انتخاب **نیروهای تولیدی خود** - که کل تاریخش بر آن بنا شده - آزاد نیست، زیرا هر نیروی تولیدی یک نیروی اکتسابی یعنی حاصل فعالیت قبلی است. لذا نیروهای تولیدی محصول صَرف انرژی عملی از جانب انسانند، اما این صرف انرژی خود در دایره شرایطی محاط است - شرایطی که انسان بواسطه نیروهای تولیدی که تا کنون به کسب آنها نائل آمده، بواسطه شکلی از جامعه که پیش از او وجود داشته و او خود بوجود نیاورده و ساخته و پرداخته نسل قبلی است، در آن قرار دارد. این واقعیت ساده که هر نسل از نسل‌های بعدی بشر، نیروهای تولیدی کسب شده توسط نسل قبلی را در اختیار می‌گیرد و از آن بعنوان ماده خام برای تولید بعدی استفاده می‌کند، این واقعیت ساده، موجد

www.ketabha.org

پیوستگی‌یی در تاریخ بشر، موجد تاریخی برای نوع بشر [یا «بشریت»] ، می‌شود که [با گذشت زمان] هر چه بیشتر بصورت تاریخ نوع انسان [یا «تاریخ بشریت»][۶] درمی‌آید؛ زیرا به این ترتیب است که نیروهای تولیدی انسان، و بنابراین مناسبات اجتماعی‌اش، رشد یافته. از این فقط می‌توان نتیجه گرفت که تاریخ اجتماعی انسان هرگز چیزی جز تاریخ رشد فرد انسانی نیست، حال چه آنها خود بر این آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی انسان‌ها زیربنای همه مناسبات آنها را تشکیل می‌دهد. این مناسبات مادی چیزی جز اشکالی که فعالیت [یا صرف انرژی] مادی و فردی انسان الزاما باید در چارچوب آنها تحقق یابد نیست.

آقای پرودن اندیشه را با شیئ، با چیز، مشتبه می‌کند. انسان هرگز از چیزی که بدست آورده دست نمی‌شوید، اما این به آن معنا نیست که هرگز از شکلی از جامعه که در آن به کسب نیروهای تولیدی معینی نائل آمده دست نمی‌شوید. برعکس، انسان اگر قرار نیست از نتایجی که کسب کرده است محروم شود یا حق برخورداری از ثمرات تمدن را از دست بدهد، مجبور است همه اشکال جامعه را همین که شیوه داد و ستدش دیگر با نیروهای تولیدی که کسب کرده است تناسب نداشت تغییر دهد. من در اینجا لغت داد و ستد [commerce] را به عام‌ترین معنای آن، که همان مراوده [Verkehr] ی ما در زبان آلمانی است، بکار می‌برم. بعنوان مثال، امتیازات ویژه، گیلدها و انجمن‌های صنفی- صنعتی،[۷] و نظامنامهٔ [روابط شاگردی - استادی مبنی بر معیارهای کیفیت محصولات، انحصار، و غیره از جانب گیلدها، انجمن‌های صنفی- صنعتی و جمعیت‌های اخوانی در] قرون وسطی، تنها مناسبات اجتماعی متناظر [و متناسب] با نیروهای تولیدی کسب شده و شرایط اجتماعی از پیش موجود، که این نهادها از بطن آنها پدید آمده بود، بودند. با برخورداری از حمایت این نظام انحصاری و کنترل‌کننده بود که سرمایه انباشت کرده، تجارت دریائی گسترش یافته و مستعمرات تاسیس شده بود. حال اگر انسان می‌خواست آن اشکالی که این ثمرات به پشتوانه آنها بوجود آمده و به بلوغ و پختگی رسیده بود را حفظ کند، نتیجه‌اش این می‌شد که خودِ همان ثمرات را از دست می‌داد. در اینجا بود که صدای دو رعد، دو انقلاب، در سال‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ در آسمان انگلستان برخاست.[۸] همه اشکال اقتصادی، مناسبات اجتماعی متناظر با آنها و نظام سیاسی که نمود [یا مظهر مجسم] رسمی جامعه مدنی قدیم بود نابود شد. بنابراین، اشکال اقتصادی که انسان در چارچوب آنها تولید، مصرف و مبادله می‌کند خصلت **گذرا و تاریخی** دارند. انسان با کسب توانائی‌های جدید تولیدی شیوه تولید خود را، و با شیوه تولید جدید خود کلیه مناسبات اقتصادی‌اش را (که چیزی جز مناسبات ضروری برای آن شیوه تولید خاص نیستند) تغییر می‌دهد.[۹]

این آن چیزی است که آقای پرودن نتوانسته است بفهمد، چه رسد به اینکه بخواهد نشان دهد. آقای پرودن، ناتوان از پی‌گیری سیر حرکت واقعی تاریخ، مجموعه آشفته‌ای از اوهام را به رژه وامی‌دارد، و پیش خود خیال می‌کند این همان دیالکتیک است.[۱۰] بدین ترتیب او دیگر نیازی به صحبت از قرون هفده، هیجده و نوزده احساس نمی‌کند، چرا که تاریخ او در عرصه‌ای بیشکل و سحابی، فرسنگ‌ها بالاتر از زمان و مکان، در آسمان خیال حادث می‌شود. تاریخ او، در یک کلام، تاریخ نیست، زباله پوسیدهٔ هگلی

www.ketabha.org

است. تاریخ خاکی و نامطهر انسان نیست، تاریخ مطهرات،[۱۱] تاریخ اندیشه‌ها است. انسان از دید آقای پرودن چیزی جز ابزاری در دست عقل کل یا خرد جاوید که قصد به شکوفائی واداشتن خود را دارد نیست. **تکامل‌هائی** که آقای پرودن از آن حرف می‌زند از نوع همان تکامل‌هائی است که در آغوش عرفانی عقل کل صورت می‌گیرد. حجاب این زبان عرفانی را که بدرید، خواهید دید که آنچه آقای پرودن بما عرضه می‌کند چیزی جز ترتیب ردیف شدن مقولات اقتصادی در ذهن خود او نیست. من نیاز به تلاش عظیم فکری ندارم تا به شما ثابت کنم که این ترتّب مقولات در واقع محصول یک ذهن پریشان است.

آقای پرودن کتاب خود را با رساله‌ای در باب **ارزش**، که کار اسب چوبی کودکان را برایش انجام می‌دهد، شروع می‌کند. من عجالتا قصد وارد شدن به بررسی این رساله را ندارم.

سری تکامل‌های اقتصادی خرد جهانشمول [که پرودن تحت عنوان «مقولات» ردیف کرده است] از **تقسیم کار** آغاز می‌شود. برای آقای پرودن تقسیم کار چیز فوق‌العاده ساده‌ای است. اما آیا نظام کاستی [در هندوستان] شکل مشخصی از تقسیم کار نیست؟ آیا نظام انحصاری [صنعت گیلدی در قرون وسطی] شکل دیگری از تقسیم کار نبود؟ و آیا تقسیم کار در نظام مانوفاکتوری، که در انگلستان از اواسط قرن هفدهم آغاز شد و در اواخر قرن هیجدهم پایان گرفت، بر همین سیاق با تقسیم کار در صنعت بزرگ و مدرن کارخانه‌ای کلا تفاوت نداشت؟

آقای پرودن آنقدر از حقیقت بدور است که از یاد می‌برد حتی کاری که اقتصاددانان خاکی و نامطهر می‌کنند را بکند؛ یعنی در بحث تقسیم کار اساسا نیازی به پرداختن به **بازار** جهانی احساس نمی‌کند. ولی آخر تقسیم کار در قرون چهاردهم و پانزدهم که هنوز مستعمراتی وجود نداشت، برای اروپا آمریکائی وجود نداشت، و آسیای شرقی تنها از طریق قسطنطنیه وجود داشت، نباید با تقسیم کار در قرن هفدهم که مستعمرات دیگر بوجود آمده و توسعه یافته بودند فرق کند؟!

و قضیه به همین جا هم ختم نمی‌شود. آیا کل ساختار داخلی کشورها و مناسبات بین‌المللی آنها چیزی جز نمود یک تقسیم کار مشخص است؟ و آیا این ساختارها و مناسبات نباید با تغییر این تقسیم کار تغییر کند؟

آقای پرودن چنان درک نازلی از تقسیم کار دارد که به جدائی شهر از روستا، که بعنوان مثال در آلمان طی قرون نهم تا دوازدهم صورت گرفت، حتی اشاره هم نمی‌کند. بدین ترتیب این جدائی باید برای آقای پرودن قاعدتا حکم یک قانون ازلی - ابدی را داشته باشد، چون ایشان نه از تکوینش خبر دارد و نه از تکاملش. در تمام طول کتاب طوری صحبت می‌کند که انگار نحوهٔ بوجود آمدن یک شیوه تولیدی [مثلا شیوه تولیدی کاپیتالیستی] طوری است که موجب می‌شود آن شیوه تولیدی تا ابد برقرار می‌ماند. کل آنچه ایشان درباره تقسیم کار می‌گوید چیزی جز خلاصه‌برداری، آنهم خلاصه‌برداری بسیار سطحی و ناقصی، از آنچه آدام اسمیت و هزار نفر دیگر قبل از او گفته‌اند نیست.

www.ketabha.org

تکامل دوم [در سری تکامل‌های عقل کل] **ماشین** است. برای آقای پرودن رابطه ماشین با تقسیم کار رابطه‌ای بالکل عرفانی است. هر شیوه تولیدی ابزار تولیدی مشخص خود را داشته است. بعنوان مثال، از میانه قرن هفدهم تا میانه قرن هیجدهم انسان همه چیز را با دست تولید نمی‌کرد، بلکه ابزارهای بسیار پیچیده‌ای مانند دستگاه پارچه‌بافی، کشتی، انواع اهرم، و غیره و غیره در اختیار داشت. بنابراین چیزی پوچ‌تر و بیمعناتر از این نیست که ماشین را منتج از تقسیم کار علی‌العموم بدانیم.

ضمنا این را هم باید ذکر کنم که آقای پرودن درکی از تکوین تاریخی ماشین ندارد، و لذا درکش از پروسه تکامل آن از این هم کمتر است. تا سال ۱۸۲۵، یعنی تا زمانی که اولین بحران اقتصادی عمومی رخ داد، می‌توان گفت شرایط مصرف در کل سریع‌تر از شرایط تولید رشد می‌کرد، و لذا تکامل و گسترش ماشین نتیجهٔ ضروری نیازهای بازار بود. ولی از ۱۸۲۵ ببعد اختراع و بکارگیری ماشین صرفا نتیجهٔ جنگ میان کارگران و کارفرمایان بوده است. اما این فقط در مورد انگلستان صادق است. اجبار سایر کشورهای اروپا به استفاده از ماشین ناشی از جبر رقابت با صنایع محصولات انگلیسی در بازارهای خارجی و حتی در بازارهای داخلی خودشان بود. و بالاخره، در مورد آمریکای شمالی باید گفت بکارگیری ماشین هم نتیجهٔ رقابت با سایر کشورها بود و هم کمبود کارگر، یعنی عدم تناسب میان تعداد جمعیت و نیازهای صنعتی. حال می‌توان دید که آقای پرودن با از آستین درآوردن شبح رقابت بعنوان سومین تکامل [یا سومین مقوله تکاملی] ، بعنوان آنتی‌تز ماشین،[۱۲] چه ذکاوتی از خود بنمایش گذاشته است!

و بالاخره، بطور کلی باید گفت این دیگر واقعا پوچ است که انسان از **ماشین** یک مقوله اقتصادی در ردیف تقسیم کار، رقابت، اعتبار، و غیره بسازد. ماشین همانقدر یک مقوله اقتصادی است که گاو نری که خیش را می‌کشد. **استفاده** از ماشین یکی از مناسبات ما در نظام اقتصادی موجود است. اما بهره‌کشی از ماشین یک چیز است و خود ماشین چیز دیگری. باروت باروت است، اما با آن هم می‌توان کسی را زخمی کرد و هم بر زخم او مرهم گذاشت.

آقای پرودن وقتی رقابت، مالیات یا پلیس، موازنه تجاری، اعتبار و مالکیت را آزاد می‌گذارد تا در مغزش، به همین ترتیبی که ذکر کردم، ظهور کنند، در واقع بر خودش پیشی می‌گیرد. تقریبا کلیه نهادهای اعتباری در انگلستان تا آغاز قرن هیجدهم، و پیش از اختراع ماشین [و آغاز دوران صنعت بزرگ کارخانه‌ای]، دیگر به رشد کامل رسیده بودند. [بدین ترتیب] اعتبارات دولتی چیزی جز روش تازه‌ای در ردیف دیگر روش‌های افزایش مالیات و برآورده کردن نیازهای طبقه تازه به قدرت رسیدهٔ بورژوا نبود. و بالاخره، به **مالکیت** می‌رسیم که آخرین مقوله را در نظام آقای پرودن تشکیل می‌دهد. اما تقسیم کار و همه مقولات دیگر ایشان در عالم واقعی مناسبات اجتماعی هستند که مجموعشان چیزی را که امروزه به **مالکیت** معروف است تشکیل می‌دهد. خارج از چارچوب این مناسبات، مالکیت بورژوائی چیزی جز یک وهم متافیزیکی یا حقوقی نیست. مالکیتِ دوران دیگری، [مثلا] مالکیت فئودالی، در چارچوب روابط اجتماعی کاملا متفاوتی تکوین و تکامل یافت. آقای پرودن در ارائه مالکیت بمنزله یک

www.ketabha.org

رابطه مستقل [از زمان و مکان] مرتکب چیزی بیش از یک اشتباه متدولوژیک می‌شود. آنچه او با این کار بروشنی ثابت می‌کند در واقع چیزی جز عجزش از درک شیرازه‌ای که کلیه اشکال [یا مناسبات] تولید **بورژوائی** را بهم پیوند می‌دهد، یا [بطور کلی] درک ماهیت **تاریخی** و **گذرای** اشکال تولیدی در هر دوران تاریخی معین نیست. آقای پرودن، ناتوان از اینکه نهادهای تاریخی ما را محصولات تاریخی ببیند و تکوین یا تکامل آنها را دریابد، تنها کاری که می‌تواند بکند اینست که این نهادها را مورد یک نقد دگماتیک [یا ایدئولوژیک] قرار دهد.

بنابراین آقای پرودن برای توضیح تکامل این نهادها اجبارا باید به یک **افسانه** متوسل شود. آن افسانه اینست که گویا تقسیم کار، ماشین و غیره همه برای خدمت به ایدهٔ جزم **[idée fixe]** ایشان، ایده برابری، ابداع شده‌اند. توضیح او نمونه اعلائی از خام‌اندیشی است: این چیزها بخاطر برابری ابداع شدند، اما، متاسفانه، به چیزی در خدمت ضد آن یعنی نابرابری مبدل شدند. این کل بحث ایشان است. بعبارت دیگر، پرودن از یک فرض اختیاری [، برابری،] حرکت می‌کند و، از آنجا که پروسه [تکامل] واقعی تکامل افسانهٔ او را در هر قدم نقض می‌کند، نتیجه می‌گیرد که تناقضی در کار است. و این را پنهان می‌کند که تناقضی اگر وجود دارد در واقع بین ایدهٔ جزم خود ایشان و حرکت واقعی و عملی [تاریخ] است.

بدین ترتیب آقای پرودن، بیش از هر چیز بدلیل اینکه تاریخ نمی‌داند، نمی‌تواند درک کند که انسان‌ها در پروسه تکامل بخشیدن به توانائی‌های تولیدی‌شان، یعنی در پروسه [تولید] حیات خود، مناسبات متقابل معینی با یکدیگر برقرار می‌کنند، و ماهیت این مناسبات با تغییر و رشد آن توانائی‌های تولیدی تغییر می‌یابد. آقای پرودن نمی‌تواند درک کند که **مقولات اقتصادی** چیزی جز **تبیین‌های مجردی** از آن مناسبات واقعی نیستند، و تنها تا زمانی واقعیت دارند که آن مناسبات وجود دارند. بدین ترتیب او به همان خطای اقتصاددانان بورژوا دچار می‌شود که مقولات اقتصادی را بجای آنکه قوانینی تاریخا معتبر برای یک مرحله تکاملی معین، برای یک سطح رشد مشخص نیروهای تولیدی، بدانند، قوانینی جاودانه می‌پندارند. حاصل آنکه، آقای پرودن بجای اینکه مقولات سیاسی-اقتصادی را تجریدهائی از روابط اجتماعی واقعی که خصلت گذرا و تاریخی دارند ببیند، ضمن یک چشمه معلق عرفانی، روابط واقعی را تجسم آن تجریدها می‌بیند. و این تجریدها [تاریخ معینی ندارند، بلکه] فرمول‌هائی هستند که از ازل در صندوق سینه خدای پدر آرمیده بوده‌اند.

اما آقای پرودن گرامی ما در اینجا دچار تشنجات جدی فکری می‌شود. اگر همه این مقولات اقتصادی از صندوق سینه خداوند صادر می‌شوند، و اگر این مقولات زندگی نهان و جاودان بشر را تشکیل می‌دهند، آنوقت، اولا، [این سوال پیش می‌آید که] رشد و تکامل اساسا چگونه صورت می‌گیرد و، ثانیا، چرا آقای پرودن یک محافظه‌کار نیست؟ ایشان برای توضیح این تناقضات آشکار، نظام کاملی متشکل از تضادها برپا می‌کند.

www.ketabha.org

برای روشن شدن این نظام تضادها یک نمونه را در نظر بگیریم.

انحصار خوب است زیرا یک مقوله اقتصادی و لذا از اثرات فیض ذات باری است. رقابت خوب است زیرا آنهم یک مقوله اقتصادی است. اما آنچه خوب نیست واقعیتِ انحصار و واقعیت رقابت است. و بدتر از همه اینکه انحصار و رقابت دو مقوله مانعه‌الجمعند و یکدیگر را می‌بلعند. حال چه باید کرد؟ جواب: از آنجا که این دو فکر ازلی- ابدی خداوند ناقض یکدیگرند، بنظر آقای پرودن روشن است که در صندوق سینه خداوند سنتزی از این دو اندیشه نیز وجود دارد که در آن رقابت خبائث انحصار را دفع می‌کند، و انحصار خبائث رقابت را. نتیجهٔ جنگ میان این دو اندیشه این خواهد شد که تنها وجوه خیر این دو تظاهر [خارجی] خواهد یافت. کافی است این اندیشه خفیه الهی را از چنگ خداوند بیرون کشید و به عمل درآورد تا دنیا گلستان شود. [بعبارت دیگر] باید از فرمول سنتز مربوطه که در ظلمات خرد غیرشخصی انسان [، در صندوق سینه خداوند،] پنهان است کشف حجاب کرد. و آقای پرودن در اینکه وظیفه این کاشف را شخصا بر عهده بگیرد لحظه‌ای درنگ نمی‌کند.

حال نگاه کوتاهی به واقعیت بیندازیم. در زندگی اقتصادی امروز ما نه تنها رقابت و انحصار بلکه سنتز این دو را نیز می‌یابیم، که یک **فرمول** نیست بلکه یک **حرکت** است. انحصار ایجاد رقابت می‌کند و رقابت ایجاد انحصار. اما این معادله بهیچوجه مشکلات وضع موجود را، برخلاف تصور اقتصاددانان بورژوا، برطرف نمی‌کند، بلکه وضع غامض‌تر و مساله‌دارتری بوجود می‌آورد. بنابراین با تغییر زیربنائی که مناسبات اقتصادی موجود بر آن بنا شده‌اند، یعنی با از بین بردن **شیوه** تولیدی موجود، شما نه تنها رقابت، انحصار و تضاد موجود میان آنها، بلکه وحدت آنها، سنتز آنها، یعنی حرکتی که برقرارکننده توازن واقعی و عملی میان آنهاست را نیز از بین می‌برید.

حال اجازه بدهید نمونه‌ای از دیالکتیک آقای پرودن برایتان نقل کنم.

آزادی و **بردگی** تشکیل یک تضاد می‌دهند. تا آنجا که به بردگی برمی‌گردد، نیازی به طرح وجوه بد آن نداریم. تنها چیزی که باید توضیح بدهیم وجه خوب بردگی است. در اینجا منظور من از بردگی، بردگی غیرمستقیم، بردگی [مزدی] پرولتاریا، نیست، بلکه بردگی مستقیم، بردگی سیاهان در سورینام، برزیل و مناطق جنوبی آمریکای شمالی است.

بردگی مستقیم همانقدر در صنایع امروز ما نقش محوری دارد که ماشین، سیستم اعتباری و غیره. بدون بردگی پنبه‌ای و بدون پنبه صنعت مدرنی در کار نخواهد بود. بردگی است که به مستعمرات ارزش بخشیده، و مستعمرات است که تجارت جهانی را بوجود آورده، و تجارت جهانی شرط لازم موجودیت صنعت بزرگ ماشینی است. لذا قبل از تجارت برده تنوع صادرات مستعمرات به **دنیای قدیم** بسیار محدود بود. در نتیجه مستعمرات تغییر چندانی در سیمای جهان بوجود نیاوردند. بنابراین بردگی از جمله مهمترین مقولات اقتصادی است. بدون بردگی آمریکای شمالی، پیشروترین کشور جهان، تبدیل به کشوری با اقتصاد [بستهٔ] پدرسالارانه می‌شد. [حال آنکه امروز] کافی است آمریکای شمالی را از نقشه

www.ketabha.org

جهان حذف کنید تا ببینیدکه چیزی جز هرج و مرج و زوال کامل تجارت و تمدن مدرن نصیبتان نخواهد شد. اما از میان بردن بردگی معادل حذف آمریکای شمالی از نقشه جهان است.[۱۳] بردگی، بمنزله یک مقوله اقتصادی، از ازل در میان همه ملل جهان وجود داشته است. تمام کاری که ملل متجدد دنیا کردهاند این است که بردگی با چهره پوشیده را در کشور خود نگهداشته و بردگی با چهره عریان را به **دنیای جدید** صادر کردهاند. حال پس از این تاملات بر بردگی آقای پرودن گرامی چه خواهند کرد؟ ایشان به جستجوی سنتز آزادی و بردگی، میانگین طلائی عادلانهٔ این دو، بعبارت دیگر به جستجوی نقطه توازن میان بردگی و آزادی، همت خواهند گمارد.[۱۴]

آقای پرودن این را بخوبی فهمیده است که انسانها تولیدکننده منسوجات پشمی، کتانی و ابریشمیاند. و از حق نباید گذشت درک این نکتهٔ ساده هنر بزرگی است! اما چیزی که آقای پرودن نفهمیده اینست که انسانها، مطابق با توانائیهای تولیدیشان، **مناسبات اجتماعی** که در قالب آنها به تولید منسوجات پشمی و کتانی مشغولند را نیز تولید میکنند. و چیزی که آقای پرودن از این هم بیشتر نفهمیده اینست که انسانها، که در انطباق با سطح بارآوری تولید مادیشان مناسبات اجتماعی تولید میکنند، **اندیشه** و **مقوله**، یعنی تبیینهای ذهنی مجردی برای بیان آن مناسبات اجتماعی نیز تولید میکنند. مقولات همانقدر جاودانهاند که مناسباتی که بیان میکنند جاودانهاند. مقولات محصولاتی تاریخی و گذرایند [زیرا آن مناسبات تاریخی و گذرایند]. برای آقای پرودن، برعکس، مقولات، تجریدات، علت غائی اولیهاند. در نظر ایشان این مقولات، یا تجریدات، هستند که تاریخ را میسازند نه انسانها. **تجرید، مقوله بمنزله مقوله**، یعنی مقوله مستقل از انسان و فعالیت مادی او، طبعا فناناپذیر، بیحرکت و لایتغیر است. موجودیتی مستقل از خرد ناب ندارد. و این نحوهٔ دیگری است برای بیان اینکه یک تجرید، بمنزله تجرید، چیز مجردی است. الحق که همانگوئی قابل تحسینی است!

بنابراین مناسبات اقتصادی، اگر بصورت مقولات در نظر گرفته شوند، برای آقای پرودن حکم فرمولهائی را دارند که نه منشأ تکوینی دارند و نه [علت] تکاملی.

این نکته را میتوان بصورت دیگری هم بیان کرد. آقای پرودن بصراحت نمیگوید که برای او **حیات بورژوائی** یک **حقیقت جاودانه** است، بلکه این را به تلویح و از این طریق میگوید که مقولاتی که تبیینکننده مناسبات بورژوائی در قالب اندیشهاند را بجای خدا مینشاند. ایشان محصولات [یعنی بعنوان مثال نهادهای] جامعه بورژوائی را موجوداتی میداند که از هیچ خلق شدهاند، حیات مستقل خود را دارند و جاودانهاند، چرا که این محصولات در ذهن خود او بشکل مقوله، بشکل اندیشه، ظاهر میشوند. بنابراین نمیتواند از افق بورژوائی فراتر برود. از آنجا که [ذهنش] با اندیشههای بورژوائی کار میکند و آنها را حقایق جاودانه میپندارد، در جستجوی سنتز، در جستجوی نقطه توازن آن اندیشههاست، و نمیتواند بفهمد که همین توازن فعلی میان این نهادها تنها توازن ممکن میان آنهاست.

www.ketabha.org

کاری که پرودن می‌کند در حقیقت کاری است که هر بورژوای خوبی می‌کند. بورژواهای خوب همه بر این باور پامی‌فشارند که رقابت، انحصار و غیره در اصل، یعنی اگر بمنزله اندیشه‌های مجرد در نظر گرفته شوند، تنها زیربنای ممکن برای حیات و بقایند؛ اما در عمل ناقص‌اند و از کمال مطلوب فاصلهٔ بسیار دارند.[۱۵] این گونه بورژواها همه غیرممکن را می‌خواهند، یعنی خواستار شرایط حیات و بقای بورژوائی‌اند منهای نتایج ضروری این شرایط. هیچیکدام قادر به دیدن این واقعیت نیستند که شکل بورژوائی تولید یک شکل تاریخی و گذراست، همانطور که شکل فئودالی تولید یک شکل تاریخی و گذرا بود. ریشهٔ این اشتباه در این واقعیت است که در نظر ایشان انسان بورژوا[۱۶] تنها زیربنای ممکن برای هر گونه جامعه است، و نمی‌توانند حالت [یا شکل]ی از جامعه را در نظر مجسم کنند که در آن انسان دیگر بورژوا نیست.

بدین ترتیب آقای پرودن ناگزیر باید شخصی آئین‌اندیش [یا ایدئولوژیک] باشد. مشکل حرکت تاریخی [واقعی] یی که از دنیای موجود یک دنیای وارونه می‌سازد، در نظر ایشان به مشکل کشف توازن صحیح، کشف سنتز دو اندیشه بورژوائی، تقلیل می‌یابد. رند ظریف ما به این ترتیب پرده از اندیشه نهفتهٔ خداوند، از وحدت دو اندیشه مجزا (که مجزایند تنها به این علت که آقای پرودن آنها را از زندگی عملی، از شیوه تولیدی موجود، مجزا کرده است) که ترکیب واقعیاتی است که با این دو اندیشه به بیان درمی‌آیند، برمی‌گیرد. بجای حرکت تاریخی عظیمی که حاصل تعارض نیروهای تولیدی کسب شدهٔ انسان با روابط اجتماعی اوست که دیگر با آن نیروهای تولیدی متناظر نیستند [یعنی سطح رشد آنها را منعکس نمی‌کنند]، بجای جنگ‌های قریب الوقوع وحشتناک میان طبقات مختلف یک ملت و میان ملت‌های مختلف، بجای اقدام عملی و خشونت‌آمیز توده‌ها، که تنها وسیله قادر به حل آن تعارض‌هاست - بجای حرکتی چنین گسترده، طولانی و غامض، آقای پرودن هوی و هوس‌های ذهن خود را می‌نشاند. بدین ترتیب تاریخ را فضلا می‌سازند؛ یعنی مردانی که می‌دانند چگونه درونی‌ترین اندیشه‌های خداوند را از او بربایند. کار عوام الناس فقط اینست که مکاشفات این فضلا را بعمل درآورند.

حال می‌توان فهمید چرا آقای پرودن دشمن آشکار هر گونه جنبش سیاسی است. از دید ایشان راه حل همه مسائل امروز نه اقدام عمومی بلکه پشتک‌های دیالکتیکی مغز خودشان است. از آنجا که در نظر ایشان مقولات نیروی محرکه [تاریخ] اند، لازم نیست زندگی عملی را تغییر دهیم تا مقولات تغییر کنند. بلکه، برعکس، لازم است مقولات را تغییر دهیم تا زندگی واقعی تغییر یابد.

آقای پرودن با همه اشتیاقی که به حل تناقضات دارد از خود نمی‌پرسد که آیا به این منظور نباید زیربنای این تناقضات را نابود کرد؟ وضع ایشان دقیقا به وضع سیاستمدار آئین‌اندیشی می‌ماند که شاه و مجلس نمایندگان و مجلس اشراف را بمنزله اجزای لایتجزای حیات اجتماعی، بمنزله مقولات جاودان، می‌خواهد، اما در پی فرمولی است که با آن بتوان میان این قوا ی سه‌گانه توازن برقرار کرد - قوائی که توازن [واقعی] شان دقیقا عبارت از این حرکت واقعی است که یکی‌شان امروز در مقام سلطه بر دیگری قرار دارد و فردا تحت اسارت آن. در قرن هیجدهم، بعنوان مثال، تعداد کثیری اذهان نه چندان پرمغز همّ

www.ketabha.org

خود را وقف یافتن فرمولی کرده بودند که با آن بتوان میان طبقات اجتماع، میان اشرافیت، شاه، پارلمان و غیره توازنی حقیقی برقرار کرد. اما یک روز صبح چشم باز می‌کردند و می‌دیدند که همه، از شاه گرفته تا اشرافیت و پارلمان، ناپدید شده‌اند. [ایجاد] توازن واقعی میان این تضادها معنایش سرنگونی کل مناسبات اجتماعی بود که زیربنای آن نهادهای فئودالی و زیربنای تضاد میان آن نهادها را تشکیل می‌داد.

از آنجا که آقای پرودن از یک سو قائل به اندیشه‌های جاودان یعنی مقولات [صادره از منبع] خرد جهانشمول است، و از سوی دیگر قائل به انسان و حیات عملی او، که بنظر ایشان چیزی جز عملکرد [یا نمود عینی] آن مقولات نیست، می‌توان نزد ایشان از همان ابتدا ثنویتی میان حیات و اندیشه، میان جسم و روح تشخیص داد - ثنویتی که بارها و به اشکال مختلف ظاهر می‌شود. بدین ترتیب اکنون می‌بینید که تضاد مذکور در واقع چیزی نیست جز عجز آقای پرودن از درک منشأ و یا تاریخ نامطهر و خاکی مقولاتی که ایشان آنها را جانشین خدا می‌کند.

نامه‌ام تا همین جا هم زیاده طولانی شده و نمی‌توانم ذکری هم از پوچی مضمون پرونده‌سازی آقای پرودن علیه کمونیزم بمیان بیاورم. عجالتا امیدوارم از من قبول کنید که تنها انتظاری که از کسی که درکی از نظام اجتماعی موجود ندارد می‌توان داشت اینست که درکش از حرکتی که در پی سرنگونی این نظام است، و از ادبیاتی که تبیین‌های این جنبش را بدست می‌دهد، از آنهم کمتر باشد.

تنها نکته‌ای که من بر سر آن با آقای پرودن توافق کامل دارم نفرت ایشان از سانتیمانتالیزم سوسیالیستی است. من پیش از ایشان این سوسیالیزم احمقانه، سانتیمانتال و خیال‌پرداز را به باد تمسخر گرفتم، و با این کار دشمنی بسیاری را متوجه خود کردم. اما پرسیدنی است که آیا آقای پرودن در علم کردن سانتیمانتالیزم خرده‌بورژوائی خود (منظورم سخنسرائی‌های ایشان است در باب زندگی خانوادگی، عشق زناشوئی، و کلا حرف‌های صد من یک غازی از این قبیل) در مقابل سانتیمانتالیزم سوسیالیستی که، بعنوان مثال، فُوریه درباره‌شان بحث‌های بسیار عمیق‌تری از کلیشه‌پردازی‌های متظاهر پرودن گرامی ما مطرح کرده، بطور عجیبی دچار خودفریبی نیست؟ آقای پرودن خود بخوبی از پوچ بودن بحث‌هایش، از عجز کاملش در اینکه در زمینه این مسائل بحثی ارائه کند خبر دارد. بهمین علت هم هست که خشماگین می‌غرد، با غیظ و غضب اخلاقی و بانگ بلند داد سخن می‌دهد، کف بر دهان می‌آورد، دشنام می‌دهد، تقبیح می‌کند، فریاد ننگ و نفرین سرمی‌دهد، بر سینه‌اش می‌کوبد و در پیشگاه خدا و بندگان خدا بر خود می‌بالد که از مفاسد سوسیالیستی مبراست! پرودن سانتیمانتالیزم سوسیالیستی، یا هر چه که تحت این عنوان می‌شناسد، را نه نقد بلکه ریشخند می‌کند. مثل یک روحانی، یک پاپ، برای فقرای معصیت‌کار حکم ارتداد صادر می‌کند، و در مدح زندگی خرده‌بورژوا و دلدادگی توهم‌آمیز، پدرسالارانه و رقت‌بارش به اجاق روشن کاشانه خویش مدیحه می‌سراید. این هم بهیچوجه تصادفی نیست. آقای پرودن از مغز سر تا نوک پا یک فیلسوف، یک اقتصاددان خرده‌بورژوا است. در یک جامعه پیشرفته خرده‌بورژوا، دقیقا بعلت موقعیتش، از یک طرف سوسیالیست می‌شود و از طرف دیگر اقتصاددان؛ به این معنا که هم مسحور جلال و جبروت بورژوازی است و هم دلش بحال مردم و درد و رنجشان می‌سوزد.[۱۷] در آن

www.ketabha.org

واحد هم بورژواست و هم مردمی. از صمیم قلب بر خود می‌بالد که بیطرف است و به توازن درست، که قرار است چیزی متمایز از میانگین عادلانه باشد، دست یافته. خرده‌بورژوائی از این نوع، **تناقض** را بجای خدا می‌نشاند چون تناقض زیربنای موجودیتش را تشکیل می‌دهد. وجودش چیزی جز تناقض در عمل [یا تناقض بعمل درآمده] نیست. تئوری برایش توجیه همین عملکرد است. و آقای پرودن این شایستگی را دارد که نماینده علمی خرده‌بورژوازی فرانسه باشد؛ که یک شایستگی واقعی است، زیرا خرده‌بورژوازی جزء لاینفک همهٔ انقلابات اجتماعی قریب الوقوع خواهد بود.

دوست داشتم همراه با این نامه کتابم درباره اقتصاد سیاسی[۱۸] را هم برایتان بفرستم. اما تا امروز نه موفق به انتشار این کار شده‌ام و نه موفق به انتشار نقدم بر فلاسفه و سوسیالیست‌های آلمان که صحبتش را در بروکسل با شما کردم.[۱۹] هیچ باورتان نمی‌شود انتشار این نوع کتاب‌ها در آلمان با چه مشکلاتی مواجه است؛ از یک طرف از جانب پلیس، و از طرف دیگر از جانب کتابفروش‌ها که خودشان نمایندگان ذینفع همهٔ آن گرایشاتی هستند که من به آنها حمله می‌کنم. و اما در مورد حزب خودمان، باید بگویم که نه تنها ضعیف و کم‌مایه است، بلکه در **حزب کمونیست آلمان** جناح بزرگی وجود دارد که از دست من عصبانی‌اند چون مخالف سخن‌سرائی‌ها و طرح‌پرازی‌های اتوپیک‌شان هستم.

ارادتمند همیشگی،

شارل مارکس

بروکسل، ۲۸ دسامبر [۱۸۴۶]

---

۱ مارکس این نامه را در آخر سال ۱۸۴۶ در جواب ادیب روس پاول واسیلیویچ آننکوف (Pavel Vasilyevich Annenkov) که نظر او را درباره کتاب **نظام تناقضات اقتصادی، یا فلسفهٔ فقر پرودن** (در دو جلد) جویا شده بود نوشته است. اصل نامه، که هیچگاه بدست نیامده، به زبان فرانسه بوده است.

۲ raison universel = universal reason - خرد جهانشمول. مفهومی که پرودن «برای خلاصی از همه تناقضاتش **در یک جهش**» ابداع کرده است (مارکس، **فقر فلسفه**، ص۱۰۹). «او...خرد جدیدی ابداع کرده که نه خرد مطلق ناب و باکره [هگلی] است و نه خرد مشترک و متعارف انسان‌هائی که در دوره‌های مختلفی زندگی و عمل می‌کنند، بلکه خردی کاملا علیهده، خردی شخصی-اجتماعی و متعلق به مُدرک [subject] یعنی **بشریت** است؛ که از خامهٔ آقای پرودن گاه بصورت '**نبوغ اجتماعی**'، '**خرد عمومی**'، و بالاخره '**خرد بشری**' نیز می‌چکد. معذالک این خرد، پوشیده به زیر آنهمه زیور اسمی، در هر قدم ماهیت حقیقی خود را برملا می‌کند و نشان می‌دهد که چیزی جز خرد شخصی آقای پرودن با وجه خوب و وجه بدش، با مسائل و پادزهرهایش، نیست» (ماخذ مذکور، ص۱۰۹).

۳ «خرد غیرشخصی نوع انسان» اصطلاح پرودن است (**فقر فلسفه**، ص۱۰۲). مارکس در **فقر فلسفه** یکجا اصطلاح قابل فهمتر خود، «خرد جدا از فرد انسان»، را بجای آن آورده است (ماخذ قبل، ص۹۸).

www.ketabha.org

۴ در صفحه بعد مارکس توضیح می‌دهد که در اینجا «داد و ستد» (commerce) را به عام‌ترین معنای آن که همان مراوده (**Verkehr**) ، یا هر گونه رابطه اجتماعی، در زبان آلمانی است بکار می‌برد. همچنین رجوع کنید به پیشگفتار نشر اول، زیرنویس شماره ۵، اینجا.

۵ رجوع کنید به فصل ۱۴، بند ۵، زیرنویس شماره ۶، اینجا.

۶عبارات داخل کروشه و داخل علامات نقل قول در اینجا از ترجمه این نامه که بصورت ضمیمه در کتاب *فقر فلسفه* مارکس، ترجمه انگلیسی، نشر پروگرس، آمده است گرفته شده.

۷ corporation - «انجمن‌های صنفی- صنعتی» در قرون وسطی. مارکس سه شکل سازمان‌یافتگی صنعت در قرون وسطی را در **فقر فلسفه** به این شرح آورده است: «... صنعت متشکل در انجمن‌های صنفی- صنعتی (corporation)، گیلدها، و جمعیت‌های اِخوانی (fraternities) ...» (ص۱۱۳). همچنین رجوع کنید به فصل ۱۰، بند ۳، زیرنویس شماره ۶، اینجا.

۸ رجوع کنید به ص۸۱۰، زیرنویس.

۹ مارکس در جمله معروفی از کتاب **فقر فلسفه** می‌گوید: «آسیای دستی جامعه‌ای با لرد فئودال به شما می‌دهد؛ و آسیائی که با قوه بخار کار می‌کند جامعه‌ای با سرمایه‌دار صنعتی» (ص۱۰۲).

۱۰ مارکس در نامه‌ای بتاریخ ۲۴ ژانویه ۱۸۶۵ به شخصی بنام یوهان باتیست شوایتسر در باره این آشفته‌فکری پرودن می‌نویسد: «طی دوره اقامتم در پاریس در سال ۱۸۴۴ با پرودن حضورا آشنا شدم. این را برای این می‌گویم که من خودم تا حدودی مقصر این ذهنیت 'غامض' او هستم؛ غامض بمعنائی که انگلیسی‌ها در توصیف کالاهای تجاری تقلبی بکار می‌برند. [رجوع کنید به ص۲۸۲.] در بحث‌های کشافی که با هم داشتیم، و اغلب از تا صبح بدرازا می‌کشید، من ذهن او را تا حد زیادی با هگلیزم، که او چون آلمانی نمی‌دانست خودش نمی‌توانست درست مطالعه کند، فاسد کردم. بعد از تبعید من از پاریس، آقای کارل گرون کاری را که من شروع کرده بودم ادامه داد. و ایشان، بعنوان یک مدرس فلسفهٔ آلمانی، این امتیاز را بر من داشت که هیچ چیز از هگلیزم سرش نمی‌شد» (ماخذ مذکور، ص۱۸۱-۲).

۱۱ «مطهر» و «خاکی و نامطهر» را ما همه جا بجای «مقدس» و «پلید» در اصل آورده‌ایم.

۱۲ پرودن در این باره گفته است: «ظهور بیوقفه ماشین‌آلات در جامعه سنتز یا نسخه وارونهٔ تقسیم کار است، اعتراض نبوغ صنعتی است به کار شقه شقه شدهٔ آدمی‌کش. سوال: ماشین واقعا چیست؟ جواب: شیوه‌ای برای وحدت بخشیدن به اجزای مختلف کار که تقسیم کار آنها را از هم جدا کرده بود. هر ماشین را می‌توان مجموعه‌ای از عملیات مختلف تعریف کرد ... بدین ترتیب ماشین احیاکنندهٔ کارگر است» (نقل‌قول مستقیم مارکس از پرودن، **فقر فلسفه**، ص۱۲۴).

۱۳ زیرنویس انگلس در نشر آلمانی ۱۸۸۵ **فقر فلسفه**: «این در ۱۸۴۷ حرف کاملا درست بود. در آن زمان تجارت جهانی ایالات متحده عمدتا محدود به واردات مهاجر و محصولات صنعتی، و صادرات پنبه و توتون، یعنی محصولات ایالات برده‌دار جنوبی این کشور بود. ایالات شمالی عمدتا تولیدکننده غلات و گوشت برای ایالات برده‌دار بودند. الغای برده‌داری تنها زمانی ممکن شد که شمال به تولیدکننده غلات و گوشت برای صادرات، و به یک کشور صنعتی تبدیل شده، و [از سوی دیگر] انحصار آمریکا در بازار جهانی پنبه با رقابت شدید پنبه هندی، مصری،

www.ketabha.org

برزیلی و غیره مواجه گشته بود. و لذا الغای برده‌داری [، اگر نه به نابودی کل ایالات متحده، باری لااقل] به خرابی کامل جنوب، که نتوانست بردگی پوشیده کارگران ساده سرخ‌پوست و چینی را جانشین برده‌داری عریان سیاهان کند، منتهی شد» (ص۱۰۴، زیرنویس).

۱۴ مارکس در **فقر فلسفه** سوال را به این صورت طرح کرده و پاسخ داده است: «و اما آقای پرودن برای حفظ برده‌داری چه می‌کرد؟ ایشان **مساله** را اینطور فرموله می‌کرد: باید وجه خوب این مقوله اقتصادی را نگهداشت و وجه بد آنرا حذف کرد. هگل مشکلی در فرموله کردن مساله ندارد. زیرا برای او تنها دیالکتیک وجود دارد. اما آقای پرودن هیچ چیز از دیالکتیک هگل ندارد، الا زبانش را. نزد ایشان حرکت دیالکتیکی عبارت است از تمایز جزمی [یا دگماتیک] بد و خوب از یکدیگر... حرکت دیالکتیکی [هگل] عبارت است از همزیستی دو وجه متناقض، تعارض این دو، و امتزاج آنها در یک مقوله جدید. حال آنکه خود طرح مساله از جانب پرودن بصورت خواست حذف وجه بد، حرکت دیالکتیکی را قیچی می‌کند. زیرا در اینجا دیگر مقوله نیست که به اقتضای ماهیت ضد و نقیضش در آن واحد نهاد و برابرنهاد خود است [و همنهاد، یا سنتز، خود را از امتزاج این دو بصورت مقوله جدیدی بدست می‌دهد]، بلکه این آقای پرودن است که هیجان‌زده، گیج و گول، و در حالیکه به زمین و زمان ناسزا می‌گوید میان دو وجه [خوب و بد] مقوله گیر کرده» (ص۱۰۵).

۱۵ مارکس در **فقر فلسفه** در بیان همین معنا بجای «هر بورژوای خوبی...» آورده است: «آقای پرودن در این مقولات به همان دیده می‌نگرد که خرده‌بورژوا در مردان بزرگ تاریخ می‌نگرد: ناپلئون مرد بزرگی بود؛ کارهای خوب زیادی کرد؛ لطمات بسیاری هم زد...» (ص۱۰۳).

۱۶ منظور انسان نوعی محکوم به زندگی تحت شرایط بورژوائی است.

۱۷ مارکس می‌گوید: «آقای پرودن از اقتصاددانان [، از توجیه‌گران مناسبات تولیدی موجود،] ضرورت مناسبات جاودانه را بعاریت می‌گیرد، و از سوسیالیست‌ها این توهم را که در فقر چیزی جز فقر نمی‌بینند» (ماخذ قبل، ص۱۱۷). و انگلس در زیرنویسی در نشر آلمانی ۱۸۸۵ **فقر فلسفه** (ترجمه انگلیسی، ص۱۵۷، زیرنویس) توضیح می‌دهد که «منظور سوسیالیست‌های آن زمان یعنی فوریه‌ایست‌ها در فرانسه و اوونیست‌ها در انگلستان هستند». مارکس در **فقر فلسفه**، پیش از عبارات مربوط به عاریت‌گیری پرودن از سوسیالیست‌ها، درباره اینان گفته است: «سوسیالیست‌ها...به درجه‌ای که تاریخ جلو می‌رود، و بهمراه آن خطوط کلی چهره مبارزاتی پرولتاریا برجسته‌تر می‌شود، دیگر نیازی ندارند علم را در اذهان خود جستجو کنند؛ بلکه کافی است آنچه پیش چشمشان روی می‌دهد را ضبط کنند، و به بلندگویان آن تبدیل شوند ... سوسیالیست‌ها مادام که در آغاز راه مبارزه‌اند در فقر صرفا فقر می‌بینند، و وجه انقلابی و مخرب آن، که جامعه کهنه را بر خواهد انداخت، نمی‌بینند. از لحظه‌ای که این وجه فقر را ببینند علم، که محصول حرکت تاریخ است و آگاهانه با آن متحد می‌شود، دیگر نه آئین‌اندیشانه بلکه انقلابی خواهد بود» (ماخذ قبل، ص۱۱۷).

۱۸ اشاره به کتاب **در نقد اقتصاد سیاسی**. رجوع کنید به ص۸۷۵-۸۰.

۱۹ اشاره به کتاب **ایدئولوژی آلمانی** است. رجوع کنید به ص۸۷۸ .

آنچه من در کل این کتاب باید مورد بررسی قرار دهم شیوه تولید کاپیتالیستی و مناسبات تولیدی و مراوداتی[۵] متناظر با آنست.

www.ketabha.org

۵ (انگلس) conditions of exchange = (فاکس) forms of intercourse= (آلمانی) Verkehrsverhältnisse - مناسبات مراوداتی (آلمانی)؛ اشکال مراوداتی، یا آمیزشی (فاکس)؛ شرایط مبادله (انگلس). این اصطلاح را مارکس در **گروندریسه** بصورت «اشکال مراوداتی» نیز بکار می‌برد؛ و ظاهرا فاکس این را از آنجا گرفته است. مارکس در نامه‌ای به زبان فرانسه به پاول واسیلیویچ آننکوف در سال ۱۸۴۶ می‌نویسد: «انسان اگر قرار نیست از نتایجی که کسب کرده است محروم شود یا حق برخورداری از ثمرات تمدن را از دست بدهد، مجبور است همه اشکال جامعه را همین که شیوه داد و ستدش دیگر با نیروهای تولیدی که کسب کرده است تناسب نداشت تغییر دهد. من در اینجا لغت داد و ستد [commerce] را به عام‌ترین معنای آن، که همان مراوده [Verkehr] ی ما در زبان آلمانی است، بکار می‌برم» (کتاب حاضر، ضمیمه ۲). بنابراین پیداست که مارکس در متن حاضر «مناسبات تولیدی» (برای تعریف دقیق آن رجوع کنید به کتاب حاضر ضمیمه ۱) را بصورت یک زیرمجموعه از کل مناسبات مراوداتی (همان که به فرانسه «داد و ستد» می‌خواندش و سپس منظورش را با «عام‌ترین معنا» روشن می‌کند) تفکیک کرده، و سپس خودِ آنرا در کنار «مناسبات تولیدی» و بمعنای خاص‌ترِ کلیه مناسبات یا اشکالی که ما در اینجا «مناسبات مابعد تولید» اصطلاح کرده‌ایم آورده است. مناسبات اخیر عبارتند از: گردش، یا مبادله شدن کل محصول اجتماعی؛ مناسبات توزیع ارزش این محصول میان «سه طبقه بزرگ اجتماعی » (سرمایه داران، زمینداران و کارگران) بصورت سه منبع درآمد اصلی در جامعه (سود، اجاره و مزد)؛ و سپس دولت؛ تجارت خارجی؛ و بازار جهانی(رجوع کنید به کتاب حاضر ضمیمه ۱). بعبارت دیگر طرح مورد نظر مارکس برای نگارش آنچه در اینجا «کل این کتاب» می‌نامد آن بود که به تحلیل مناسبات تولیدی و سپس به مناسباتی که کل مراودات مابعد تولید سه طبقه اصلی جامعه در قالب آنها صورت می‌گیرد، و انگلس اضافه می‌کند «همچنین به مبارزه طبقاتی که نفس وجود این طبقات ضرورتا متضمن وجود آن بمنزله محصول حی و حاضر دوران سرمایه‌داری است» بپردازد (انگلس، **سرمایه**، جلد ۳، پیشگفتار؛ ترجمه انگلیسی، پروگرس ص۷، پنگوئن ص۹۷؛ اصل آلمانی، مارکس و انگلس، **کلیات آثار**، جلد ۲۵، ص۱۵). اما جلد ۳ **سرمایه** با دو فصل تحت عناوین «مناسبات تولیدی و مناسبات توزیعی» (فصل ۵۱) و «طبقات» (فصل ۵۲، شامل تنها سه پارگراف مقدماتی) به پایان می‌رسد؛ یا درست‌تر بگوئیم بریده می‌شود و ناتمام می‌ماند. مباحث مربوط به تجارت خارجی و بازار جهانی نیز در همان جلد ۳ در بیش از یک جا «خارج از حوصله این کتاب» و «متعلق به ادامه احتمالی آن» (پنگوئن ص۲۰۵، پروگرس ص۱۱۰، و سایر صفحات) اعلام می‌شود.

état = estate - زمره، مانند نجبا، لشکریان، روحانیون، «زمره سوم» (طبقه متوسط و نوپای بورژوا در قرون هفده و هیجده که هنوز خود را از قیود فئودالی آزاد نکرده و قدرت سیاسی را بچنگ نیاورده بود)، و غیره. انگلس در زیرنویسی در نشر آلمانی ۱۸۸۵ **فقر فلسفه** اثر مارکس در این باره توضیحی بشرح زیر آورده است: «منظور زمره بمعنای تاریخی یعنی زمره‌های فئودالی است و امتیازات معین و محدودی که هر یک از اینها از آن برخوردار بودند. انقلاب بورژوازی زمره‌ها و امتیازات آنها را از میان برد. جامعه بورژوائی فقط 'طبقه' می‌شناسد. بنابراین توصیف طبقه کارگر بعنوان 'زمره چهارم' در تناقض مطلق با تاریخ بود» (ص۱۶۱، زیرنویس).

guild یا gild - اتحادیه‌های صنفی پیشه‌وران (صنعتگران) و صاحبان حِرَف (تجار، و غیره) در اروپا از قرون وسطی تا قرن هیجدهم وجود داشتند، و با رشد سرمایه‌داری بتدریج رو به اضمحلال نهادند. تعیین ضوابط برای روابط درونی پیشه‌وران و صاحبان حرف در هر رشته، اعمال کنترل محلی بر سطح مهارت‌ها در هر رشته، تعیین ضوابط قیمت‌گذاری، حمایت از اعضا در برابر رقابت، و احراز و پاسداری از جایگاه حرفه‌ای-اجتماعی اعضا، از جمله اهداف و کارکردهای اصلی آنها بود. در گیلدهای پیشه‌وری روابط بسیار نامنعطف استاد - شاگردی برقرار بود. شاگردان در مدت کارآموزی به استادکار خود بنا بر قرارداد فی مابین حق‌التعلیم می‌پرداختند، در مقابل کارشان دستمزد ناچیزی از او می‌گرفتند، و در تمام مدت شاگردی مانند رعایای اربابان فئودال در انقیاد او بودند. از آنجا که تعداد استادکاران هر رشته را گیلد مربوطه تعیین می‌کرد، حتی شاگردان کارآموخته ممکن بود تا سال‌ها موفق به

www.ketabha.org

تاسیس کارگاه خود نشوند. همچنین «نظام گیلدی قرون وسطی می‌کوشید تا از طریق مقرر داشتن حداکثر بسیار پائینی بر تعداد کارگرانی که یک استادکار می‌توانست بخدمت درآورد، در واقع با توسل به زور از تبدیل شدن او به سرمایه‌دار جلوگیری کند» (کتاب حاضر، ص۳۵۱). در انگلستان گیلدها تا قرن هیجدهم دیگر رو به اضمحلال رفته بودند، و امتیازات ویژه‌شان در سال ۱۸۳۵ رسما لغو شد؛ در فرانسه بساط گیلدها در سال ۱۷۹۱ با انقلاب بورژوائی این کشور برچیده شد؛ و در آلمان، اطریش و ایتالیا طی قرن نوزدهم بتدریج از میان رفتند. همچنین رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱۵، شماره ۲۲۶

www.ketabha.org

فهرست مآخذ [1]

Abel, K. (und Mecklenburg, F. A.), *Arbeiten der kaiserlich Russischen Gestandschft zu*

Peking über China, ausdem Russischen, erste Band, Berlin, 1858.

Addington, Stephen, *An Inquiry into the Reasons for and against Inclosing Open Fields*,

2nd edn, London, 1772.

Advantages of the East-India Trade to England, The, London, 1729.

Aikin John, *Description of the Country from Thirty to Forty Miles round Manchester,*

London, 1795.

Anderson, Adam, *An Historical and Chronological Deduction of the Origin of*

Commerce from the Earliest Accounts to the Present Time, 2 vols., London, 1764.

Anderson, James, *The Bee, or Literary Weekly Intelligencer*, Vol. 3, Edinburgh, 1791.

Observations on the Means of Exciting a Spirit of National Industry; Chiefly

Intended to Promote the Agriculture, Commerce, Manufactures, and Fisheries of

Scotland. In a Series of Letters to a Friend. Written in the Year 1775, Edinburgh,

1777.

Appian of Alexandria, *The Roman Civil Wars*.

Arbuthnot, John, *An Inquiry into the Connection between the Present Price of Provisions,*

and the Size of Farms. With remarks on Population as Affected Thereby. To Which

are Added, Proposals for Preventing Future Scarcity. By a Farmer, London, 1773.

www.ketabha.org

Aristotle, *Nicomachean Ethics*.

Politics.

Ashley, Lord Anthony, *Ten Hours' Factory Bill. The Speech in the House of commons,*

on Friday, 15 March, London, 1844.

Athenaeus, *Deipnosophistae*.

Augier, Marie, *Du Crédit public et de son histoire depuis les temps anciens jusqu'à nos*

jours, Paris, 1742.

Babbage, Charles, *On the Economy of Machinery and Manufactures,* London, 1832.

Bacon, Francis, *The Essays or Counsels civil and Moral,* London, 1625.

The Reign of Henry VII. Verbatim Reprint from Kennet's 'England', 1719, London, 1870.

Bailey, Samuel, *A Critical Dissertation on the Nature, Measures, and Causes of Value:*

Chiefly in Reference to the Writings of Mr. Ricardo and His Followers. By the

Author of Essays on the Formation and Publication of Opinions, London, 1825.

Money and Its Vicissitudes in Value; as They Affect National Industry and

Pecuniary Contracts: with a Postscript on Joint Stock Banks, London, 1837.

Barbon, Nicholas, *A discourse Concerning coining the New Money Lighter. In Answer to*

Mr. Locke's Considerations about Raising the Value of Money, London, 1696.

Barton, John, *Observations on the Circumstances which Influence the Condition of the*

Labouring Classes of Society, London, 1817.

Basiat, Frédéric, *Harmonies économiques*, Paris, 1851.

Bastiat, Frédéric, and Proudhon, Pierre-Joseph, *Gratuité du Crédit*, Paris, 1850.

Baynes, John, *The Cotton Trade. Two Lectures on the Above Subject, Delivered before*

the Members of the Blackburn Literary, Scientific, and Mechanics' Institution,

Blackburn, London, 1857.

Beccaria, Cesare, *Elementi di economia pubblica* (1772), in *Scrittori classici italiani di*

economia politica, Parte moderna, ed. Custodi, Vol. 11, Milan, 1804.

Beckmann, Johann, *Beyträge zur Geschichte der Erfindungen*, Vol. 1, Leipzig, 1786.

www.ketabha.org

Bellers, John, *Essays about the Poor, Manufactures, Trade, Plantations, and Immorality,*

London, 1699.

Proposals for Raising a College of Industry of All Useful Trades and Husbandry,

London, 1696.

Bentham, Jeremy, *Théorie des peines et des recompenses, ouvrae extrait des manuscripts*

de M. Jérémie Bentham, 3rd edn, Paris, 1826. 758

Berkeley, George, *The Querist*, London, 1750.

Bidaut, J. N., *Du monopole qui s'établit dans les arts industriels et le commerce, au*

moyen des grands appareils de fabrication. 2e livraison: Du monopole de la

fabrication et de la vente, Paris, 1828.

Biese, Franze, *Die Philosophie des Aristoteles,* Berlin, 1842. 532

Blakey, Robert, The *History of Political Literature from the Earliest Times,* Vol. 2,

London, 1855. 882

Blanqui, Jérôme-Adolphe, *Course d'économie industrielle, Recueilli et annoté par A. G.*

Blaise, Paris, 1838-9. 456

Des classes ouvriéres en France, pendant l'année 1848, Paris, 1849.

Block, Maurice, *Les Théoriciens du socialisme en Allemagne. Extrait du Journal des*

economists, Paris, 1872. 100

Boileau, Étienne, *Réglemens sur les arts et métiers de Paris, Rédigé au XIII siécle, et*

connus sous le nom du Livre des métiers, Paris, 1837. 616

Boileau-Despréaux, Nicolas, Satire VIII.

Boisguillebert, Pierre le Pesant, *Le Détail de la France* (1695) In: Économistes financiers

du XVIIIe siécle. Précédes de notices historiques sur chaque auteur, et accompagnés

de commentaries et de noes explicatives, par Eugéne Daire, *Paris*, 1843.

Dissertation sur la nature des richesses, de l'argent et des tributes où l'on découvre la

fausse idée qui régne dans le monde à l'égard de ces trios articles (1707*),* In

Économistes financiers du XVIIIe siécle, ed. E. Daire, Vol. 1, Paris, 1843. 239

Boxhorn, Marcus Zuerius, *Marci Zurii Boxhornii institutionum politicarum liber primus,*

www.ketabha.org

Amsterdam, 1663. 555

Bray, John Francis, *Labour's Wrongs and Labour's Remedy*, Leeds, 1839.

Broadhurst, J., *Political Economy*, London, 1842.

Brougham, Henry, *An Inquiry into the Colonial Policy of the European Powers,* Vol. 2,

Edinburgh, 1803.

Bruckner, John*, Théorie du systéme animal*, Leyden, 1767.

Buchanan, David, *Inquiry into the Taxation and Commercial Policy of Great Britain;*

with Observations on the Principles of Currency, and of Exchangeable Value,

Edinburgh, 1844.

Oservations on the Subjects Treated of in Dr Smith's Inquiry into the Nature and

Causes of the Wealth of Nations, Edinburgh, 1814. 891

Buchez, Philippe, and Roux-Lavergne, Pierre, *Histoire parlementaire de la Révolution*

Française, ou journal des assemblées nationales depuis 1789 jusqu'en 1815, Vol. 10,

Paris, 1834.

Burke, Edmund. *A letter from the Right Honourable Edmund Burke to a Noble Lord, on*

the Attacks Made upon Him and His Pension in the Early in the Present Session of

Parliament, London, 1796.

Thoughts and Details on Scarcity, Originally Presented to the Rt Hon. W. Pitt in the

Month of November 1795, London, 1800.

Butler, Samuel, *Hudibras*.

Byles, John Barnard, *Sophism of Free Trade and Popular Political Economy Examined*.

By a Barrister. 7th edn, London, 1850.

Cairnes, John Elliott, *The Slave Power*, London, 1862.

Campbell, George, *Modern India: A Sketch of the System of Civil Government,* London,

1852.

Cantillon, Philip, *The Analysis of Trade, Commerce, Coin, Bullion, Banks, and Foreign*

Exchanges, London, 1759.

www.ketabha.org

Cantillon, Richard, *Essai sur la nature du commerce en général*, Amsterdam, 1756.

Carey, Henry Charles, *Essay on the Rate of Wages; With an Examination of the Causes of the Differences in the Condition of the Labouring Population throughout the World*, Philiadelphia, 1835.

Principles of a Political Economy, part 1, Philadelphia, 1837.

The slave Trade, Domestic and Foreign: Why It Exists And How It may Be Extinguished, Philiadelphia, 1853.

Carlyle, Thomas, 'Ilias Americana in Nuce', *Macmillan's Magazine,* August 1863.

Cazenove, John, *Outlines of Political Economy,* London, 1832.

Chalmers, Thomas, *On Political Economy in Connection with the Moral State and Moral Prospects of Society*, 2nd edn, Glasgow, 1832.

Character and Behaviour of King William, The, Sloane, MSS, No. 4224, British Museum.

Cherbuliez, Antoine, *Riche ou Pauvre*, Paris, 1840.

Richesse ou pauvreté. Exposition des causes et des effects de la distribution actuelle des richesses socials, Paris, 1841.

Chernyshevsky, Nikolai Gavrilovich, *Ocherki iz politicheskoi ekonomii (po Millyu*), St Peersburg, 1861.

Child, Josiah, *A Discourse Concerning Trade, and That in Particular of the East-indies,* London, 1689.

Clement, Simon, *A Discourse of the General Notions of Money, Trade, and Exchanges, as They Stand in Relation Each to Other. By a Merchant,* London, 1695.

Cobbett, William, *A History of the Protestant 'Reformation' in England and Ireland,* London, 1824.

Colins, Hippolyte, L'Économie politique. Source des revolutions et des utopias prétendues socialistes, Vol. 3, Paris, 1857.

Combinations of Trades, On, new edn., London, 1834.

Comte, François-Charles-Louis, *Traité de legislation ou exposition des lois suivant lesquelles les peoples prospérent, dépérissent, ou restent stationnaires,* 3rd edn, Brussels, 1837.

www.ketabha.org

Condillac, Étienne-Bonnot, de, *Le Comerce et le government (1776), in Mélanges d'économie politique*, Vol. 1, ed. E. Daire and G. de Molinari, Paris, 1847.

Considerations Concerning Taking Off of the Bounty on Corn Exported: In Some Letters to a Friend, London, 1753.

Considerations on Taxes, as They are Supposed to Affect the Price of Labour in Our Manufactories. In a Letter to a Friend, London, 1765.

Corbet, Thomas, *An Inquiry into the Causes and Modes of the Wealth of Individuals; or the Principles of Trade and Speculation Explained,* London, 1841.

Corbon, Claude-Anthime, *De l'enseignement professional*, 2nd edn, Paris, 1860.

Courcelle-Seneuil, Jean-Gusave, Traité théorique et pratique des enterprises industrielles, commerciales et agricoles ou Manuel des affaires, 2nd edn, Paris, 1857.

Currency Theory Reviewed, The: A Letter to the Scotch People. By a Banker in England, Edinburgh, 1845.

Cuvier, George, *Discours sur les revolutions du globe avec des notes et un appendice d'aprés les travaux récents de MM. de Humboldt, Flourens, Lyell, Lindley, etc.,* Paris, 1863.

Dante Alighieri, *La Divina Commedia*.

Darwin, Charles, *On the Origin of Species by Means of Natural Selection,* London, 1859.

Daumer, Georg Friedrich, *Die Geheimnisse Des Christlichen Altertums,* 2 Vols., Hamburg, 1847.

Defence of the Landowners and Farmers of Great Britain, A: in Familiar Letters from an Agricultural Gentleman in Yorkshire to a Friend in Parliament, London, 814.

Defoe, Daniel, *An Essay upon Publick Credit,* 3rd edn, London, 1710.

De la Court, Pierre, *Political Maxims of the State of Holland* (first published in 1669 in Dutch and erroneously attributed to Johan de Witt), London, 1743.

De Quincey, Thomas, The *Logic of Political Economy,* London, 1844. 518

De Roberty, J. W., 'Marx. Das Kapital, Vol. I, Hamburg 1867', *La Philosophie Positive,* No. 3, November-December 1868. 99

www.ketabha.org

Descartes, René, *Discours de la Méthode our bien conduire sa raison* (1637), Paris, 1668.

Destutt de Tracy, Antoine Comte de, *ÉLémens d'idéologie, Parts 4 and 5: Traité de la volonté et de ses effets,* Paris, 1826. 173, 174, 259, 266, 443, 445, 802

Traité de l'économie politique, Paris, 1823.

Diderot, Denis, *The Salon of 1767*.

Dietzgen, Joseph, 'Das Kapital', *Demokratisches Wochenblatt,* Leipzig, 1, 22,29 August and 5 September 1868.

Diodorus Siculus, *Bibliotheca Historica*

Discourse of the Necessity of Encouraging Mechanick Industry, A, London, 1690.

Dryden, John, Fables *Ancient and Modern,* London, 1713.

Ducpétiaux, Édouard, *Budgets économiques des classes ouvriéres en Belgique,* Brussels, 1855.

Duffy, Charles Gavan, *Guide to the Land Law of Victoria,* London, 1862.

Dunning, Thomas Joseph, *Trades' Unions and Strikes: Their Philosophy and Intention,* London, 1860.

Dupont, Pierre, *Le Chant des ouvriers,* Paris, 1854.

Dupont de Nemours, Pierre-Samuel, Maximes du docteur Quesnay, ou résumé de ses principes d'économie sociale (1768), In *Physiocrates*, ed. E. Daire. Part 1, Paris, 1846.

Eden, Frederic Morton, *The State of the Poor; or an History of the Labouring Classes in England from the Conquest to the Present Period*, London, 1797.

Edmonds, Thomas Rowe, *Practical, Moral and Political Economy*, London, 1828.

Engels, Friedrich, 'Die englische Zehnstundenbill', in *Neue Rheinische Zeitung. Politisch-ökonomische Revue*, Hamburg, April 1850.

Die Lage der arbeitenden Klasse in England, Leipzig, 1845.

Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie, in *Deutsch-Französische Jahrbücher,* Paris, 1844.

Ensor, George, *An Inquiry Concerning the Population of Nations: Containing a*

www.ketabha.org

Refutation of Mr Malthus's Essay on Population, London, 1818.

Essay on Credit and the Bankrupt Act, An, London, 1707.

Essay on the Political Economy of Nations, An, London, 1821.

Essay on Trade and Commerce, An. By the Author of 'Considerations on Taxes', London,

1770.

Essays on Political Economy: *In Which are Illustrated the Principal Causes of the*

Present National Distress; *with Appropriate Remedies,* London, 1830.

Evans, N. H., *Our Old Nobility. By Noblesse Oblige,* 2nd edn, London, 1879.

Faulhaber, Johann, *Mechanische Verbesserung einer Alten Roszmühlen, Welche vor*

diesem der Königliche Ingenieur Augustinus Ramellus an tag geben, Ulm, 1625.

Fawcett, Henry, *The Economic Position of the British Labourer,* Cambridge and London,

1865.

Ferguson, Adam, *An Essay on the History of Civil Society,* Edinburgh, 1767.

Ferrier, François-Louis-Auguste, *Du government considéré dans ses rapports avec lec*

commerce, Paris, 1805. 153

Fielden, John, *The Curse of the Factory System; or, A Short Account of the Origin of*

Factory Cruelties, London, 1836.

Fleetwood, William, *Chronicon Precoisum; or, An account of English Money, the Price*

of Corn, and Other Commodities, for the Last 600 Years, London, 1707, and 2nd

edn, London, 1745.

Fonteret, Antoine-Louis, *Hygiéne physique et morale de l'ouvrier dans les grandes villes*

en général, et dans la ville de Lyon en particulier, Paris, 1858.

Forbonnais, Francois-Veron de, *Éleméns du commerce,* Leyden, 1766.

Frorcade, Eugéne, 'La Guerre du socialism', *Revue des Deux Mondes*, Vol. 4, Brussels,

1848.

Forster, Nathaniel, *An Enquiry into the Causes of the Present High Price of Provisions,*

London, 1767.

www.ketabha.org

Fortescue, John, *De laudibus legume Angliae* (1469), London, 1537.

Fourier, Charles, *La Fausse Industrie morcelée, répugnante, mensongére, et l'antidote, l'industrie naturelle, combinée, attrayante, véridique, donnant quadruple produit,* Paris,

1835-6.

Le Nouveau Monde industriel et sociétaire, ou invention du procédé d'industrie

attayante et naturelle distribuée en séries passionnées, Paris, 1829.

Franklin, Benjamin, A Modest Inquiry into the Nature and Necessity of a Paper Currency

(1729), in *The Works of Benjamin Franklin,* ed. J. Sparks, Vol. 2, Boston, 1836.

Positions to be Examined, Concerning National Wealth (1769), in *the Works of*

Benjamin Franklin, Vol. 2.

Freytag, Gustav, *Neue Bilder aus dem Leben des deutschen Volkes,* Leipzig, 1862.

Fullarton, John, *On the Regulation of Currencies,* 2nd edn, London, 1845.

Galiani, Ferdinando, *Della moneta* (1750), in *Scrittori classici italiani di economia*

politica, Parte moderna, ed. Custodi, Vols. 3 and 4, Milan, 1803.

Ganilh, Charles, *Des Systémes d'économie politique,* 2nd edn, vols. 1-2, Paris, 1821. *La*

Théorie de l'économie politique, vols. 1-2 Paris*, 1815.*

Garnier, Germain, *Abrégé élémentaire des principes de l'économie Politique,* Paris,

1796.

Gaskell, Peter, *The Manufacturing Population of England*, London, 1833.

Genovesi, Antonio, *Lezioni di economia civile* (1766-7), in *Scrittori Classici italiani di*

economia politica, Parte moderna, ed. Custodi, vols. 7-9, Milan, 1803.

Geoffroy Saint-Hilaire, *Étienne, Notions synthétiques, historiques, et Physiologiques de philosophie naturelle*, Paris, 1838.

Gisborne, Thomas, *An Enquiry into the Duties of Men in the Higher and Middle Classes*

of Society in Great Britain, 2nd edn, Vol.2, London, 1795.

Goethe, Johann Wolfgang von, 'An Suleika'*, in West-östlicher Diwan*.

Faust

Gray, John, *The Essential Principles of the Wealth of Nations, Illustrated, in Opposition*

to Some False Doctrines of Dr. Adam Smith and Others, London, 1797.

www.ketabha.org

Greg, Robert Hyde, *The Factory Question, Considered in Relation to Its Effects on the*

Health and Morals of Those Employed in Factories: And 'The Ten Hours Bill', in

Relation to Its Effect upon the Manufactures of England, and Those of Foreign

Countries, London, 1837.

Grégoir, Henri, *Les Typographes devant le tribunal correctionnel de Bruxelles,* Brussels,

1865.

Grove, William Robert, *On the Correlation of Physical Forces*, 5th edn, London, 1867.
Gülich, Gustav von, Geschichtliche Darstellung des Handels, der Gewerbe Und des

Ackerbaus de bedeutendsten handeltreibenden Staaten Unsrer Zeit*,* 5 Vols., Jena,

1830-45.

Haller, Ludwig Von, *Restauration der Staatswissenschaften*, 4 Vols., Winterthur, 1816-

20.

Hamm, Wilhelm, *Die landwirthschaftlichen Geräthe und Maschinen Englands. Ein*

Handbuch der landwirthschaftlichen Mechanik und Maschinenkunde, 2nd edn,

Brunswick, 1856.

Hanssen, Georg, *Die Aufhebung der Leibeigenschaft und die Umgestaltung Der*

gutsherrlich-bäuerlichen Verhältnisse überhaupt in den Herzogthümern Schleswig

und Holstein, St Petersburg, 1861.

Harris, James, *Dialogue Concerning Happiness, in Three Treatises*, 3rd edn London,

1772.

Harris, James, Earl of Malmesbury*,* Diaries and Correspondence, ed. by his Grandson the

Third Earl of Malmesbury, 4 vols., London, 1844.

Harrison, William, *The Description of England, in Holinshed's Chronicles,* London,

1587.

Hassall, Arthur Hill, *Adulterations Detected, or Plain Instructions for the Discoveries of Frauds in Food and Medicine*, 2nd edn, London, 1861.

Hegel, George Wilhelm Friedrich, *Encyclopädie der philosophischen Wissenschaften im*

Grundrisse. Erster Theil. Die Logik. In *Werke,* Vol. 6, Berlin, 1840.

Grundlinien der Philosophie des Rechts, in Werke, Vol. 8, Berlin 1840.

www.ketabha.org

Wissenschaft der Logik, in Werke, Vols. 3-5, Berlin 1833-4.

Hero Alexandrinus, *Buch von Lufft und Wasser-Künsten, welche von Friderich Commandino von Urbin aus dem Griegischen in das Lateinische übersetzt … Und mit einem Anhang von allerhand Mühl-, Wasser-, und Grotten-Wercken aus Salomon de Cous und anderen zusammen getragen*, Frankfurt, 1688.

Hobbes, Thomas, *Leviathan* (1651), in *The English Works of Thomas Hobbes*, ed. W. Molesworth, Vol. 3, London, 1839. 274

Hodgskin, Thomas, *Labour Deffended against the Claims of Capital,* London, 1825. 475, 719, 1000

The Natural and Artificial Right of Property Contrasted, London, 1832. 915

Popular Political Economy, London. 1827. 458, 473, 677

Homer, *Iliad*.

Odyssey

Hopkins, Thomas, *On Rent of Land and Its Influence on Subsistence and Population,* London, 1828.

Horace, *Ars Poetica*.

Epistles

Epodes

Satires

Horne, George, A Letter to Adam Smith, LL.D., *on the Life, Death and Philosophy of His Friend, David Hume. By One of the People Called Christians,* 4th edn, Oxford, 1784.

Horner, Leonard, 'Suggestions for Amending the Factory Acts'. In *Factories Regulation Acts.* Ordered, by the House of Commons, to be printed, 9 August 1859.

Houghton, John, *Husbandry and Trade Improved,* Vols. 1-4, London, 1727.

Howitt, William, Colonization and Christianity: *A Popular History of the Treatment of the Natives by the Europeans in All Their Colonies,* London, 1838.

Hume, David, *Essays and Treatises on Several Subjects,* 4 Vols., London, 1720.

Hutton, Charles, *A Course of Mathematics*, 12th edn, 2 vols., London, 1841- 3.

Huxley, Thomas Henry, *Lessons in Elementary Physiology*, London 1866.

Industry of Nations, The Part II. *A Survey of the Existing State of Arts, Machines, and Manufactures*, London, 1855.

www.ketabha.org

Inquiry into Those Principles, Respecting the Nature of Demand and the Necessity of

Consumption, Lately Advocated by Mr. Malthus, London, 1821.

Isocrates, *Busiris*

Jacob, William, *An Historical Enquiry into the Production and Consumptions of the*

Precious Metals, 2 Vols., London, 1831.

A Letter to Samuel Whitbread, Esq,. Being a Sequel to Considerations on the

Protection Required by British Agriculture, London, 1815.

Jerome, *Letters*

Jones, Richard, *An Essay on the Distribution of Wealth, and on the Sources of Taxation*

London, 1831.

An Introductory Lecture on Political Economy*,* London, 1833.

Textbook of Lectures on the Political Economy of Nations*,* Hertford, 1852.

Kaufmann, I. I. 'Tochka zreniya politiko-ekonomicheskoi kritiki u Karla Marksa', in *Vyestnik Evropi,* Vol. 3, St Petersburg, 1872.

Kopp, Hermann, *Entwickelung der Chemie, in Geschichte der Wissen - Schaften* in

Deutschland. Neuere Zeit, Vol. 10, Part 3 Munich, 1873.

Laborde, Alexandre de, *De l'esprit d'association dans tous les intérést de la*

communauté, u essai sur le complément du bien-étre et de la Richesse en France par

le complément des institutions, Paris, 1818.

Laing, Samuel, *National Distress. Its Causes and Remedies*, London, 1844.

Lalor, John, *Money and Morals*, London, 1852.

Lancellotti, Secondo*, L'hoggidi; overo Gl'ingegni non inferiori à'passati*, Venice, 1637.

Lassalle, Ferdinand, *Herr Bastiat-Schulze von Delitzsch, derök onomi - Sche Julian, oder*

Capital und Arbeit, Berlin, 1864.

Die Philosophie Herakleitos des Dunklen von Ephesos, Vol. 1, Berlin, 1858.

Law, John, *Considérations sur le numéraire et le commerce (1705), in Économistes*

financiers du XVIIIe siécle, ed. Daire, Paris, 1843.

Le Trosne, Guillaume-François*, De l'intérét social par rapport à la valeur, à la circulation, à l'industrie, et au commerce intérieur et extérieur* (1777), in *Physiocrates*,

www.ketabha.org

ed. E. Daire, Part 2, Paris, 1846.

Letter to Sir T.C. Bunbury on the Poor Rates, and the High Price of Provisions, with

some Proposals for Reducing Both. By a Suffolk Gentleman, Ipswich, 1795.

Levi, Leone, 'On Deer Forests and Highlands Agriculture in Relation to the Supply of

Food' in *Journal of the Society of Arts*, London, 23 March 1866. 894

Liebig, Justus von*, Die Chemie in ihrer Anwendung auf Agricultur und Physiologie*, 7th

edn, Vol.1, Brunswick*, 1862.*

Über Theorie und Praxis in der Landwirthschaft, Brunswick, 1856.

Linguet, Simon-Nicholas-Henri, *Théorie des lois civiles, ou principes fondamentaux de*

la société, Vols. 1 and 2, London, 1767.

Locke, John, 'Some Considerations of the Consequences of the Lowering of Interest, and

Raising the Value of Money' (1691), in *Works*, 8th edn, Vol. 2, London, 1777.

Lucretius*, De rerum natura*.

Luther, Martin, *An die Pfarrherrn, wider den Wucher zu predigen. Vermanung*,

Wittenberg, 1540.

Von Kaufshandlung und Wucher, Wittenberg, 1524.

Macaulay, Thomas Babington, *History of England from the Accession of James*

the Second, 10th edn, Vol. 1, London, 1854.

MacCulloch, John Ramsay, *A Dictionary, Practical, Theoretical, and Historical, of Commerce and Commercial Navigation*, London, 1847.

The Literature of Political Economy: A Classified Catalogue of Select

Publications in the Different Departments of That Science, London, 1845.

The Principles of Political Economy: With a Sketch of the Rise and Progress of

the Science, 2nd edn, London, 1830.

Maclaren, James, *A Sketch of the History of the Currency: Comprising a Brief*

Review of the Opinions of the Most Eminent Writers on the Subject,

London, 1858.

Macleod. Henry Dunning, *The Theory and Practice of Banking: with the*

Elementary Principles of Currency; Prices; Credit; and Exchanges, Vol. 1,

London, 1855.

www.ketabha.org

Malthus, Thomas Robert, *Definitions in Political Economy,* ed. J. Cazenove, London, 1853.

An Essay on the Principle of Population, London, 1798.

An Inquiry into the Nature and Progress of Rent, London, 1815.

The Measure of Value Stated and Illustrated, London, 1823.

Principles of Political Economy, 2nd edn, London, 1836.

Mandeville, Bernard de, *The Fable of the Bees, or Private Vices, Publick Benefits*, London, 1714.

The Fable of the Bees, 5th edn, London, 1728.

Martineau, Harriet, 'A *Manchester Strike. A Tale', in Illustrations of Political Economy*, Vol. 3, No. 7, London, 1832. 787-8

Marx, Karl, *Der Achtzente Brumaire Des Louis Bonaparte*, 2nd edn, Hamburg, 1869.

Address and Provisional Rules of the Working Men's International Association, London, 1864.

'Elections – Financial Clouds – The Duchess of Sutherland and Slavery', in *New York Daily Tribune*, 9 February 1853.

'Lohnarbiet und kapital', in *Neue Rheinische Zeitung*, 5, 6, 7, 8 and 11 April 1849.

Misére de la Philosophie, Paris, 1847. Zur Kritik der Politischen Ökonomie, Berlin, 1859.

Marx, Karl, and Engels, Friedrich, 'Latter-Day Pamphlets, edited by Thomas Carlyle, London 1850', in *Neue Rheinische Zeitung. Revue*, No. 4, April 1850.

Manifest Der Kommunistischen Partei, London, 1848.

Massie, Joseph, *An Essay on the Governing Causes of the Natural Rate of Interest*, London, 1750.

Mathieu de Dombasle, Christophe, *Annales Agricoles de Roville*, Paris, 1825.

Maurer, Georg Ludwig von, *Einleitung zur Geschichte der Mark-, Hofund Stadt-Verfassung und der öffentlichen Gewalt,* Munich, 1854.

Geschichte der Fronhöfe und der Hofverfassung in Deutschland, Vol. 4, Erlangen, 1863. 346

Mayer, Sigmund, *Die Sociale Frage in Wien*, Vienna, 1871.

Meitzen, August, *Der Boden und die landwirthschaftlichen Verhlätnisse des Preussischen Staates,* 4 vols., Berlin, 1868-7.

www.ketabha.org

Mercier de la Riviére, Paul-Pierre le, *L'Ordre naturel et essential des sociétés politiques* (1767), in *Physiocrates*, ed. E. Daire, Part 2, Paris, 1846.

Merivale, Herman, *Lectures on Colonization and Colonies*, London, 1841-2.

Mill, James, 'Colony', in *Supplement to the Encyclopedia Britannica*, 1831.

Élémens d'économie politique, trs. By Parisot, Paris, 1823.

Elements of Political Economy, London, 1821.

Mill, John Stuart, Essays *on Some Unsettled Questions of Political Economy*, London, 1844.

Principles of Political Economy, 2 vols., London, 1848.

Principles of Political Economy, People's Edition, London, 1868.

Mirabeau, Gabriel-Victor-Honoré Riqueti, *De la monarchie prussienne sous Frédéric le Grand*, Vols. 2, 3 and 6, London, 1788.

Molinari, Gustave de*, Études économiques*, Paris, 1846.

Mommsen, Theodor, *Römische Geschichte*, 2nd edn, Vols. 1-3, Berlin, 1856-7.

Monteil, Amans-Alexis, *Traité de Matériaux manuscripts de divers genres d'histoire*, Vol. 1, Paris, 1835. 907

Montesquieu, Charles-Louis de, *De l'esprit des lois* (1748), in *Œuvres*, Vols. 2-4, London, 1767-9.

More, Thomas, *Utopia* (1516).

Morton, John Chalmers, *A Cyclopaedia of Agriculture, Practical and Scientific,* Vol. 2, Glasgow, 1855. 'On the Forces Used in Agriculture', in *Journal of the Society of Arts*, London, 9 December 1859.

Műller, Adam Heinrich, *Die Elemente der Staatskunst*, Part 2, Berlin, 1809.

Mun, Thomas, *England's treasure by Forraign Trade* (1664), published by his son John Mun, London, 1669.

Murphy, John Nicholas, *Ireland Industrial, Political and Social*, London, 1870.

Murray, Hugh, and Wilson, James, *Historical and Descriptive Account of British India*, Vol. 2, Edinburgh, 1832.

Necker, Jacques, *De l'administration des finances de la France* (1784), in *Œuvres de M. Necker*, Vol. 2, Paris and Lausanne, 1789.

Newman, Francis William, *Lectures on Political Economy*, London, 1851.

Newman, Samuel Philips, *Elements of Political Economy*, Andover, New York, 1835.

www.ketabha.org

Newnham, G. L., *A Review of the Evidence before the Committees of the Two Houses of Parliament, on the Corn Laws*, London, 1815.

Niebuhr, Barthold Georg, *Römische Geschichte*, Berlin, 1853.

North, Sir Dudley, *Discourses upon Trade; Principally Directed to the Cases of the Interest, Coynage, Clipping, Increase of Money*, London, 1691.

Observations on Certain Verbal Disputes in Political Economy, Particularly Relating to Value, London, 1821.

Olmsed, Frederick Law, *A journey in the Seaboard Slave States, with Remarks on Their Economy*, New York, 1856.

Opdyke, George, *A treatise on Political Economy*, New York, 1851.

Ortes, Giammaria, *Della economia nazionale*, Lib. 6 (1774), in *Scrittori classici italiani di economia politica, Parte moderna*, ed. Custodi, Vol. 21, Milan, 1804.

Ovid, *Artis Amatoriae*.

Fasti.

Owen, Robert, *Observations on the Effect of the Manufacturing System: with Hints for the Improvement of Those Parts of it Which are Most Injurious to Health and Morals*, 2nd edn, London, 1817.

Pagnini, Giovanni Francesco, *Saggio sopra il giusto pregio delle cose* (1751), in *Scrittori classici italiani di economia politica, Parte moderna, ed. Custodi*, Vol. 2, Milan, 1803.

Papillon, Thomas, *The East–India Trade a Most Profitable Trade to the Kingdom. And Best Secured and Improved in a Company and a Joint – Stock*, London, 1677.

Parry, Charles Henry, *The Question of the Necessity of the Existing Corn Laws Considered*, London, 1816.

Parry, William Edward, *Journal of a Voyage for the Discovery of a North – West Passage from the Atlantic to the Pacific*, 2nd edn, London, 1821.

Pecqueur, Constantin, *Théorie nouvelle d'économic sociale et politique*, Paris 1842.

Petty, william, The Political economy of Irland … To Which id Added Verbum Sapienti, London, 1691.

Quantulumcunque Concerning Money: To the Lord Marquis of Halifax, 1682, London, 1695.

www.ketabha.org

A Treatise of Taxes and Contributions, London, 1667.

Pinto, Isaac, *Traité de la circulation et du crédit*, Amsterdam, 1771.

Plato, *Republic*.

Plutarc, *Moralia*.

Political Inquiry into the Consequences of Enclosing Waste Lands, A, London, 1785.

Postlethwayt, Malachy, *Great Britain's Commercial Interest Explained and Improved*, 2nd edn, 2 vols., London, 1759.

The Universal Dictionary of Trade and Commerce, 4th edn, Vol. 1, London, 1774.

Potter, Alonzo, *Political Economy: Its Objects, Uses, and Principles*, New York, 1841.

Price, Richard, *Observations on Reversionary Paymentsp on Schemes for Prviding Annuities for Windows, and for Persons in Old Age: on the Method of Calculating the Values of Assurances on Lives; and on the National Debt*, 6th edn, Vol. 2, London, 1803.

Prize Essay on the Comparative Merits of Competition and Co-operation, A, London, 1834.

Proudhon, Pierre-Joseph, *Systéme des contradictions économiques, ou philosohie de la misére*, Vol. 1, Paris, 1846.

Public Economy Concentrated; or, a Connected View of Currency, Agriculture, and Manufactures, Carlisle, 1833. 519, 1036-7

Quesnay, François, *Analyse du tableau économique* (1758), in *Physiocrates*, ed. E. Daire, Part 1, Paris, 1846.

Dialogues sur le commerce et les travaux des artisans (1767). In *Physiocrates*, Part 1, Paris, 1846.

Quételet. Adolphe-Lambert-Jacques, *Sur l'homme et le développement de ses facultés, ou Essai de physique sociale*, Vols. 1-2, Paris, 1835.

Raffles, Thomas Stamford, *The History of Java*, 2 vols., London, 1817.

Ramazzini, Bernardion, *De morbis artificum diatribe* (1713), in *Encyclpédie des sciences médicales*, Paris, 1841.

www.ketabha.org

Ramsay, George, *An Essay on the Distribution of Wealth*, Edinburgh, 1836.

Ravenstone, Piercy, *Thoughts on the Funding System, and Its Effects*, Lonodon, 1824.

Read, Geore, *The History of Baking*, London, 1848.

Reasons for a Limited Exportation of Wool, London, 1677.

Reasons for the Late Increase of the Poor-Rates: Or a Comparative View of the Prices of

Labour and Provisions, London, 1777.

Regnault, Élias, Histoire Politique et sociale des principautés danubiennes, Paris, 1855.

Reich, Eduard, *Über die Entartung des Menschen. Ihre Ursachen und Verhütung,*

Erlangen, 1868.

Remarks on the Commercial Policy of Great Britain, Principally as it Relates to the Corn

Trade, London, 1815.

Ricardo, David, The High Price of Bullion, a Proof of the Depreciation of Bank Notes, 4th

edn, London, 1811.

On the Princiles of Political Economy and Taxation, 3rd edn, London 1821.

On Protection to Agriculture, 4th edn, London, 1822.

Richardson, Benjamin, 'Work and Over-Work' in: *Social Science Review*, London, 18

July 1863.

Roberts, George, *The social History of the People of the Southern Counties of England in*

Past Centuries, London, 1856.

Rodbertus-Jagetzow, Johann Karl, *Briefe und Socialpolitische Aufsätze*, ed. R. Meyer,

Vol. 1, Berlin, 1882.

Sociale Briefe an von Kirchmann, Dritte Brief: Widerlegung der Ricardo'schen Lehre von der Grundrente und Begründung einer neuen Rententheorie, Berlin, 1851. 669

Rogers, James E. Thorold, *A History of Agriculture and Prices in England*, 2 vols.,

Oxford, 1866.

Rohatzsch, R. H., Die Krankheiten, welche verschiedenen Ständen, Altern, und Geschechtern eigenthümlich sind, Ulm, 1840.

Roscher, Wilhelm, *Die Grundlagen der Nationalökonomie*, 3rd edn, Stutgart, 1858.

Rossi, Pellegrino, *Cours d'économie politique*, Brussels, 1843.

www.ketabha.org

Rouard de Card, *Pie-Marie, De la falsification des substances sacramentelles*, Paris, 1856.

Rousseau, Jean-Jacques, Discours sur l'économie politique, Geneva, 1760.

Roy, Henry, *The Theory of the Exchanges. The Bank Charter Act of 1844*, London, 1864.

Sadler, Michael Thomas, *Ireland*: *Its Evils, and Their Remedies*, 2nd edn, London, 1829.

Law of Population, 2 vols., London, 1830.

Say, Jean-Baptiste, *Lettre à M. Malthus*, Paris, 1820.

Traité d'économie politique, 3rd edn, Paris, 1817, 4th edn, Paris, 1819, 5th edn, Paris, 1826.

Schorlemmer, Carl, *The Rise and Development of Organic Chemistry*, London, 1879.

Schouw, Joakim Frederik, Die Erde, *die Pflanzen und der Mensch. Naturschilderungen*, 2nd edn, Leipzig, 1854.

Schulz, Wilhelm, *Die Bewegung der Produktion*, Zürich, 1843.

Seeley, Robert Benton, *The Perils of the Nation*, 2nd edn, London, 1843.

Senior, Nassau William, Journals, *Conversations, and Essays Relating to Ireland*, Vol. 2, London, 1868.

Letters on the Factory Act, as it Affects the Cotton Manufacture, To which are appended,a letter to Mr Senior from Leonard Horner, and minutes of a conversation between Mr Edmund Ashworth, Mr Thomapson and Mr Senior, London, 1837.

An Outline of the Science of Political Economy, London, 1836.

Principes fondamentaux de l'économie politique, tr. By J. Arrivabene, Paris, 1836.

Three Lectures on the Rate of Wages, London, 1830.

Sextus Empiricus, *Adversus Mathematicos*.

Sieber, Nikolai Ivanovich, *Teoria Tsennosti I Kapitala D. Rikardo*, Kiev, 1871.

Sismondi, Jean-Charles-Léeonard Simonde de, *De la richesse commerciale, ou principes d'économie politieque*, Vol. 1, Geneva, 1803.

Ėtudes sur l'économie politique, 2 vols., Paris, 1819. 2nd edn, Paris, 1827.

Skarbek, Frédéric, *Théorie des richesses socials*, 2nd edn, Vol. 1, Paris, 1839.

Smith, Adam, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, 2 vols.,

www.ketabha.org

London, 1776; with notes and an additional volume by David Buchanan, 3 vols., Edinburgh, 1814.; with a Commentary by Edward Gibbon Wakefield, 4 vols., London, 1835-9.

Recherches sur la nature et les causes de la richesse des nations, tr. By G. Garnier, 5 vols., Paris, 1802.

The Theory of Moral Sentiments, London, 1759.

Somers, Robert, *Letters from the Highlands*, London, 1848.

Some Thoughts on the Interest of Money in General, and Particularly in the Public Funds, London, n.d. 129, 138

Sophocles, Antihone

Source and Remedy of the National Difficulties, The. A Letter to Lord John Russell, London, 1821.

Spinoza, *Ethics*

Stafford, William, *A Compendious or Briefe Examination of Certayne Ordinary Complaints, of Divers of Our Country Men in These Our Dayes*, London.

Steuart, James, An Inquiry into the Principles of Political Economy, 2 vols., London, 1767; 3 vols., Dublin, 1770 in *Works*, ed. General Sir James Steuart, Vol. 1, London, 1805.

Recherche des principes de l'économie politique, Vol. 1, Paris, 1789.

Stewart, Dugald, *Lectures on Political Economy* (1800). In: *The Collected Works*, ed. Sir W. Hamilton, Vol. 8, Edinburgh, 1855.

Stolberg, Christian Graf zu, *Gedichte aus dem Griechischen Übersetzt* , Hamburg, 1782.

Storch, Henry, *Cours d' économie politque*, Bols. 1-3, St Petersburg, 1815; *Avec des notes explicatives et critiques par J. B. Say*, Vol. 1, Paris, 1823.

Strange, William, *The Seven Sources of Health*, London, 1864.

Strype, John, Annals of the Reformation and Establishment of Religion, and Other *Various Occurrences in the Church of England during Queen Elizabeth's Hapy Reign*, 2nd edn, Vol. 2, London, 1725.

Thiers, Adolhe, *De la propriété*, Paris, 1848.

Thompson, Sir Benjamin, Count of Rumford, Essays, Political, Economical, and Philosophical, Vols. 1-3, London, 1796-1802.

Thompson, W., *An Inquiry into the Principles of the Distribution of Wealth*, London, 1824.

www.ketabha.org

Thornton, William Thomas, *Over-Population and Its Remedy: or, An Inquiry into the Extent and Causes of the Distress Prevailing among the Labouring Classes of the British Islands, and into the Means of Remedying it*, London, 1846.

Thucydides, *History of the Peloponnesian War*.

Thünen, Johann Heinrich von, *Der isolierte Staat, Rostock*, 1863.

Tooke, Thomas, and Newmarch, William, *A History of Prices, and of the State of the Circulation, during the Nine Years 1848-1856*, London, 1857.

Torrens, Robert, *An Essay on the External Corn Trade*, London, 1815.

An Essay on the Production of Wealth, London, 1821.

On Wages and Combination, London, 1834.

Townsend, Joseph, *A Dissertation on the Poor Laws. By a Well-Wisher of Mankind* (1786), London, 1817.

Journey through Spain, London, 1791.

Tuckett, John Debell, *A History of the Past and Present State of the Labouring Population, including the progress of Agriculture, Manufactures, and Commerce*, 2 vols., London, 1846.

Turgot, Jacques, *Réflexions sur la formation et la distribution des richesses* (1769-70), in Œuvres, ed. E. Daire, Vol. , Paris, 1844.

TwoLetters on the Flour Trade, and Dearness of Corn, By a Person in Business, London, 1767.

Ure, Andrew, *The Philosophy of Manufactures*, London, 1835.

Philosophie des manufactures, Paris, 1836. 413

Urquhart, David, *Familiar Words as Affecting England and the English*, London, 1855.

Vanderlint, Jacob, *Money Answers All Things*, London, 1734.

Varro, *Rerum Rusticarm Libri Tres*.

Verri, Pietro, *Meditazioni sulla economia politica* (1771), in *Scrittori Classici italiani di economia politica, Parte moderna*, ed. Custodi, Vl. 15, Milan, 1804.

Virgil, *Aeneid*

Vissering, Simon, *Handboed van Praktische Staathuishoudkunde*, Amsterdam, 1860-62.

Wade, John, *History of the Middle and Working Classes*, 3rd edn, London, 1835.

www.ketabha.org

Wakefield, Edward Gibbon, *England and America*, Vols. 1-2, London, 1833.

A View of the Art of Colonization, with Present Reference to the British Empire, London, 1849.

Ward, John, *The Borough of Stoke-upon-Trent*, Lonon, 1843.

Watson, John Forbes, 'A Paper, delivered to the Society of Arts', *Journal of the society of Arts,* 17 April 1860. 514

Watts, John, *The Facts and Fictions of Political Economists*, Manchester, 1842.

Trade Societies and Strikes, Machinery and Co-operative Societies, Manchester, 1865.

Wayland, Francis, *The Elements of Political Economy*, Boston, 1843.

West, Edward, *Essay on the Application of Capital to Land, By a Fellow of University College, Oxford*, London, 1815. 665, 684

Price of Corn and Wages of Labour, London, 1826.

Wilks, Mark, *Historical Sketches of the South of India*, Vol. 1 London, 1810.

Writh, Thomas, *A Short Address to the Public on the Monopoly of Large Farms*, London, 1779.

Xenophon, *Cyropaedia*

Young, Arthur, *Political Arithmetic*, London, 1774.

A Tour in Ireland, 2nd edn, 2 vol., London, 1780.

گزار شات پارلمانی و سایر نشریات رسمی

Act for Regulating the Hours of Labour for Children, Young persons, and Women Employed in Workshops, 21 August 1867.

Act to Limit the Hours of Labour, and to Prevent the Employment of Children in Factories under Ten Years of Age. Approved 18 March 1851 by the seventy-fifth legislature of the state of New Jersey.

Agricultural Labourers (Ireland). Parliamentary of 8 March 1861.

Agricultural Statistics, Ireland. General Abstracts for the Year 1860, Dublin, 1860.

Agricultural Statistics, Ireland. Tables for the Year 1866, Dublin, 1867.

Arbeiten der Kaiserlich Russischen Gesandtschaft zu Peking über China, St. Petersburg,

www.ketabha.org

1852-7, tr. C. Abel and F. A. Mecklenburg, Vol. 1, Berlin, 1858.

Cambridge University Commission. Report of Her Majesty's Commissioners, London, 1852.

Case of Our English Wool, The. Presentment of the Grand Jury of the County of Somerset to the High Court of Parliament, London, 1685.

Census of England and Wales for the Year 1861, London, 1863.

Children's Employment Commission (1862). Reports of the Commissioners.

First Report, London, 1863.

Second Report, London, 1864.

Third Report, London, 1864.

Fourth Report, London, 1865.

Fifth Report, London, 1866.

Sixth Report, London, 1867.

Compte rendu de la deuxième session du Congrés international de statisticque réuni à Paris les 10, 12, 13, 14 et 15 septembre 1855, Paris, 1856.

Corn, Grain, and Meal. Parliamentary Return of 18 February 1867.

Correspondence with Her majesty's Missions Abroad, Regarding Industrial Questions and Trades' Unions, London, 1867.

East India (Bullion). Parliamentary Return of 8 February 1864.

Factories Inquiry Commission. Report of His Majesty's Commissioners. Ordered to be printed, 28 June 1833.

Factories Regulation Acts. Ordered to be printed, 9 August 1859.

Factories Parliamentary Return of 15 April 1856. Ordered to be printed, 4 February 1857.

Factories Parliamentary Return of 24 April 1861. Ordered to be printed, 11 February 1862.

Factories Parliamentary Return of 5 December 1867. Ordered to be printed, 22 July 1855.

Fourth Report from the Commissioners of Her Majesty's Inland Revenue on the Inland Revenue, London, 1860.

General Laws of the Commonwealth of Massachusetts, Vol. 1, Boston, 1854.

www.ketabha.org

Hansard's Parliamentary Debates, 3rd Series, Vol. 170. 115-20, 378-9, 720; Vol. 174.

Jahrestbericht der Handelskammer für Essen, Werden und Kettwig pro 1862, Essen, 1863.

Manifest der Maatschappij 'De Vlamingen Vooruit!', Brussels, 1860.

The Master Spinners' and Manufactureres' Defence Fund. Report of the Committee to

the Central Association of Master Spinners and Manufacturers, Manchester, 1854.

Miscllaneous Statistics of the United Kingdom, Part VI, London, 1866.

National Association for the Promotion of Social Science. Report of Proceedings at the

Seventh Annual Congress, held in Edinburgh, October 1863, London, 1863.

Public Health. Reports of the Medical Officer of the Privy Council.

Third Report, 1860, London, 1861.

Fourth Report, 1861, London, 1862.

Sixth Report, 1863, London, 1864.

Seventh Report, 1864, London, 1865.

Eighth Report, 1865, London, 1866.

Report … Relative to the Grievances Complained of the Journeymen Bakers, London, 1862.

Report from the Committee on the Bill to Regulated the Labour of Children in the Mills

and Factories of the United Kingdom, London, 1832.

Report from the Select Committee of the House of Lords Appointed to Inquiry into the

Causes of the Distress among the Commercial Classes, and how far it has been

effected by the laws for regulating the issue of bank notes payable on demand,

London, 1848, reprinted 1857.

Report from the Select Committee on Bank Acts, London, 1857.

Report from the Select Committee on the Bank Acts, London, 1858.

Report from the Select Committee on Mines, London, 1866

Report from the Select Committee on Petitions Relating to the Corn Laws, London, 1814.

Report from the Select Committee on the Working of the Adulteration of Food Act, London, 1874.

www.ketabha.org

Report of the Commissioners Appointed to Inquire into the Operation of the Acts Relating

to Transportation and Penal Servitude, 2 vols., London, 1863.

Report of the Commissioners Appointed to Inquire into the Condition of All Mines in

Great Britain to which the Provisions of the Act 23 & 24 Vic. Cap. 151 do not

Apply, London, 1864.

Report of the Committee on the Baking trade in Ireland for 1861.

Report of the Officer of Health of St Martin's-in-the-Fields, 1865.

Reports by Her Majesty's Secretaries of Embassy and Legation, on the Manufactures,

Commerce, etc., of the Countries in which they Reside, No. 6, London, 1863.

Reports from Poor Law Inspectors on the Wages of Agricultural Labourers in Ireland,

Dublin, 1870.

Reports of the Inspectors of Factories for the Half Year Ending 31 December 1841,

London, 1842.

Reports of the Inspectors of Factories for the Quarter Ending 30 September 1844, and

from 1 October 1844 to 30 April 1845, London, 1845.

Reports of the Inspectors of Factories, for Half Year Ending 31 October 1846, London, 1847.

Reports, etc. … 30 April 1849, London, 1849.

Reports, etc. … 31 October 1848, London, 1850.

Reports, etc. … 30 April 1849, London, 1849.

Reports, etc. … 31 October 1849, London, 1850.

Reports, etc. … 30 April 1850, London, 1850.

Reports, etc. … 31 October 1850, London, 1851.

Reports, etc. … 30 April 1852, London, 1852.

Reports, etc. … 30 April 1853, London, 1853.

Reports, etc. … 31 October 1853, London, 1854.

Reports, etc. … 30 April 1855, London, 1855.

Reports, etc. … 31 October 1855, London, 1856.

Reports, etc. … 31 October 1856, London, 1857.

Reports, etc. … 30 April 1857, London, 1857.

Reports, etc. … 31 October 1857, London, 1857.

www.ketabha.org

Reports, etc. … 30 April 1858, London, 1858.

Reports, etc. … 31 October 1858, London, 1859.

Reports, etc. … 30 April 1859, London, 1859.

Reports, etc. … 31 October 1859, London, 1860.

Reports, etc. … 30 April 1860, London, 1860.

Reports, etc. … 31 October 1860, London, 1860.

Reports, etc. … 30 April 1861, London, 1862.

Reports, etc. … 31 October 1862, London, 1863.

Reports, etc. … 30 April 1863, London, 1863.

Reports, etc. … 31 October 1863, London, 1864.

Reports, etc. … 30 April 1864, London, 1864.

Reports, etc. … 31 October 1864, London, 1865.

Reports, etc. … 31 October 1865, London, 1866.

Reports, etc. … 31 October 1866, London, 1867.

Reports Respecting Grain, and the Corn Laws, Ordered to be printed, 23 November 1814.

The Revised Statutes of the State of Rhode Island and Providence Plantations,

Providence, 1857.

Royal Commission on Railways. Report of the Commissioners, London, 1867.

Second Report Relative to the Grievances Complained of by the Journeymen Bakers,

London, 1863.

Statistical Abstract for the United Kingdom in Each of the Last Fifteen Years, from 1846 to 860, No. 8, London, 1861.

Statistical Abstract for the United Kingdom in Each of the Last Fifteen Years, from 1851 to 1865, No. 13, London, 1866.

Statutes of the Realm, London, 1810.

Tenth Report of the commissioners Appointed to Inquire into the Organization and Rules

of Trades Unions, London, 1868.

Tenth Report of the Commissioners of Her Majesty's Inland Revenue on the Inland

Revenue, London, 1866.

Twenty-Second Annual Report of the Registrar-General of Births, Deaths, and Marriages

in England, London, 1861

www.ketabha.org

روزنامه‌ها و نشریات

Bengal Hurkaru, Calcutta, 22 July 1861

Bury Guardian, 12 May 1860.

Concordia. Zeitschrift Für die Arbeiterfrage, Berlin, 7 March 1872.

4 July 1872

11 July 1872

Daily Telegraph, London, 17 January 1860.

Demokratisches Wochenblâtt. Organ der deutschen Volkspartei, Leipzig.

1 August 1868, 22 August 1868, 29 August 1868, and 4 September 1868.

Economist, London, 29 March 1845.

15 April 1848

19 July 1851

21 January 1860

2 June 1866

Evening Standard, London, 1 November 1886

Glasgow Daily Mail, Glasgow, 25 April 1849

Journal of the Society of Arts, London, 9 December 1859

17 April 1860

23 March 1866

5 January 1872

Macmillan's Magazine, London and Cambridge, August 1863

Manchester Guardian, Manchester, 15 January 1875

Morning Advertiser, London, 17 April 1863. 117

Morning Star, London, 17 April 1863

23 June 1863

www.ketabha.org

7 January 1867

Neue Rheinische Zeitung. Politisch-ökonomische Revue, Hamburg, April 1850.

Observer, London, 24 April 1864

Philosophie Positive. Revue, La, Paris, November-December 1868
Portfolio. Diplomatic Review (New Series), London.
Révolution de Paris, 11-18 June 1791

Reynolds' Newspaper, London, 29 November 1863
21 January 1866
4 February 1866
20 January 1867

Sankt-Peterburgskie Vyedomosti, St Petersburg, 8 April 1872
Saturday Review of Politics, Literature, Science and Art, London, 18 January 1868
Social Science Review, London, 18 July 1863
Spectator, London, 26 May 1866. 449

Standard, London, 26 October 1861. 700
15 August 1863
5 April 1867

Times, London, 14 February 1843
13 March 1860
5 November 1861
26 November 1862
24 March 1863
17 April 1863
2 July 1863
26 February 1864

www.ketabha.org

26 January 1867

3 September 1873

29 November 1883

To-Day, London, February 1884

March 1884.119

Volksstaat. Organ der social-demokratischen Arbeiterpartei und der Internationalen Gewerksgenossenschaften, Leipzig, 1 June 1872

7 August 1872

Westminster Review, London

Vyestnik Everopy, St Petersburg, 1872

Workman's Advocate, London, 13 January 1866

۱ برحسب نام نویسنده و، در مورد نویسندگان گمنام، برحسب نام کتاب یا جزوه.

www.ketabha.org

غلطنامه کامل نسخه چاپی کتاب

صفحه	سطر	غلط	درست	توضیح
V	۱۰		پی‌نویس‌های پیشگفتار نشر انگلیسی ۳۰	این سطر به فهرست اضافه می‌شود.
Viii	۸ از پائین	**ب - فشار و تاثیر**	**ب - تاثیر کوبندهٔ**	
X	۱۲	عام	کلی	
Xii	۵	این،	این واقعیت	
Xii	۱۴	بودم	بودم را	
Xiv	۲۷	مواردی مثلا	مواردی که مثلا	
Xiv	۳۱	Edar	Cedar	
Xiv	۳۲	دانسته	دانسته‌ام،	
Xv	۴	در آورده‌ام	در متن آورده‌ام	
Xv	۱۷	«عبارت نقد اقتصاد سیاسی»	عبارت «نقد اقتصاد سیاسی»	
Xvi	۱۱	موجود است. به این ترتیب ...	موجود است. در ترجمه این نامه من از هر دو متن استفاده کرده‌ام. به این ترتیب ...	
Xvi	۲۵	به ترجمه انگلیسی	به **سرمایه**، ترجمه انگلیسی	
Xvi	۲۶	**سیاسی** به	**سیاسی** برمی‌گردد مربوط است به	
Xvi	۲۷	کرده‌ام	نکرده‌ام	
Xvi	۲۹	توجه ایشان	توجه خود ایشان	
Xvii	۲۶	آنکه حالیکه مسئول	آنکه مسئول	

www.ketabha.org

۱	۶	نیز به این ترتیب بهتر	هم بهتر	
۲	۵ از پائین	۸۸۵	۸۸۳	
۲	آخر	کرده‌ایم	می‌کنیم	
۱۳	۴ از پائین	۹۹	۹۸	
۱۵	۱۹	نشریه نشر سن	نشریه سن	
۱۸	۱۰	الفظ	اللفظ	
۱۸	۲۳	واقعیت	مقولات	
۲۸	۲۴	اضافه‌تولید	زیاده‌تولید†	
۲۸	آخر		† over-production – زیاده‌تولید (یک لغت). رجوع کنید به ص۱۸۵، زیرنویس	این سطر بعنوان آخرین سطر به ص۲۸ اضافه می‌شود.
۴۳	۱۴	ارزش‌استفاده	ارزش‌استفاده [یعنی یک شیئ دارای فایده]	ارزش‌استفاده، بصورت بهم چسبیده و بمنزله یک لغت.
۴۳	۱۵	ارزش استفاده	ارزش استفاده‌ای [به اختصار ارزش استفاده]	ارزش استفاده‌ای و ارزش استفاده، به کسر شین و بمنزله دو لغت.
۴۴	۲	این کیفیات	کیفیات مفید آن	
۴۴	۷	تحقق می‌یابد	تحقق [یعنی واقعیت عینی] می‌یابد	
۴۴	۱۱	ارزش مبادله‌ای	ارزش مبادله‌ای [یا به اختصار ارزش مبادله]	ارزش مبادله‌ای و ارزش مبادله، به کسر شین و بصورت دو لغت.
۴۴	۱۳	ارزش مبادله‌ای	ارزش مبادله	
۴۴	۲۲	ارزش‌مبادله	ارزش‌مبادله [یا شیئ دارای ارزش مبادله‌ای]	ارزش‌مبادله، بصورت بهم چسبیده و بمنزله یک لغت.
۴۴	۲۵	نحوه ابراز	نحوه ابراز [mode of expression]	
۴۴	۳ از پائین	تبیین ا فلسفی	تبیین فلسفی	
۴۵	۶	ارزش مبادله	ارزش‌مبادله	
۴۵	۳-۴ از پائین	در این صورت «شکل ظهور» در اینجا معنای تجسم عینی «محتوا [یا «مفهوم»] ی متمایز از خود آن»	در این صورت «شکل ظهور محتوائی متمایز از خود آن» در اینجا معنای «تجسم عینی مفهومی متمایز از خود آن» را پیدا می‌کند.	

www.ketabha.org

۴۶	۱۹	نحوه نمود ارزش	نحوه ابراز [یا نمود] ارزش	
۴۶	۴ از پائین		capacity to work (ظرفیت کار کردن – دیکشنری Pons)	به آخر سطر اضافه می‌شود.
۴۶	آخر	بیان	ابراز	
۴۹	۹	(بوساطت)	[بوساطت]	
۵۱	۱۳	اسطقس مادی	اسطقس [یا بنیان مادی]	
۶۲	۱	با نمود ارزش	با نمود بخشیدن به ارزش	
۶۲	۱۳	ارزشش	ارزشی‌اش	
۶۲	۲۱	کمیتی از	کمیت [Quantum] ساده‌ای از	
۶۲	۲۳ و ۲۴		حال آنکه شکل معادل کالا متضمن [تعیین شدن] هیچ مختصه کمی برای ارزش آن نیست.	حال آنکه شکل معادل کالا [یا در شکل معادل ظاهر شدن یک کالا] متضمن [تعیین و] بیان شدن مختصه کمی ارزش آن نیست. † **[این زیرنویس به پائین صفحه اضافه می‌شود:]** † در اصل آلمانی: «حال آنکه شکل معادل کالا [یا در شکل معادل ظاهر شدن یک کالا] متضمن [تعیین شدن] مختصه کمی ارزش نیست». کلمه «آن» («ارزش آن») در شکل موجود این جمله در متن بالا را مارکس در نشر فرانسه و انگلس در نشر انگلیسی اضافه کرده است. واضح است که دو روایت با «آن» و بدون «آن» این جمله دو معنای به ترتیب عام و خاص متفاوت دارند. بنظر ما روایت بدون «آن» در **اینج** صحیح‌تر است، به این دلیل که جوابی است بطور خاص به «بیلی و بسیاری از اسلاف واخلافش» در جمله بلافاصله قبل از آن، یعنی به کسانی که درکی از مفهوم و محتوای ارزش و در نتیجه نحوه حقیقی تعیین شدن مقدار (یا مختصه کمی) آن ندارند، صرفا صورت ظاهر قضایا را می‌بینند و در نتیجه «در ارزش چیزی جز نسبت کمی‌یی که کالاها برحسب آن با یکدیگر مبادله می‌شوند نمی‌بینند» (زیرنویس ما، به نقل

www.ketabha.org

				از مارکس، همانجا) و برای آنها همین نسبت، همین «کمیت ساده‌ای از فلان شیئ، از فلان ارزش‌استفاده» که با آنها مبادله می‌شود، «اساسا عبارت از ارزش آنها است»، یا اساسا ارزش آنها را تشکیل می‌دهد (همانجا). بعبارت دیگر، آنگونه که مارکس در پی‌نویس شماره ۱۷ فصل ۱ از قول بیلی نقل می‌کند، برای بیلی و اسلاف و اخلاف گمراهش «ارزش به فرمان کمیت ایجاد می‌شود». این معنا (مفهوم ارزش، در مقابل شکل و در نتیجه در مقابل نحوه تعیین شدن مختصه کمی یا مقدار آن) را مارکس در دنباله همین بحث در صفحه بعد با مثال رابطه میزان وزن و کله قند و ترازو بخوبی روشن می‌کند. همچنین مارکس جلوتر در همین فصل، زیر عنوان **شکل بسیط ارزش در کلیت آن**، باز همین معنا را بصورت جمعبندی تکرار می‌کند: «تحلیل ما تا اینجا نشان داده است که شکل ارزش، یعنی نمود یافتن ارزش کالا، از سرشت کالا بمنزله ارزش نشأت می‌گیرد و نه، برعکس، ارزش و مقدار آن از نمود یافتن این دو بصورت ارزش مبادله. این نظر دوم توهمی است که ...» (ص۶۷). همچنین رجوع کنید به پی‌نویس شماره ۳۸ فصل ۱. نقد مفصل مارکس به همین یک نکته از بیلی و نویسنده جزوه **نکاتی در باب برخی مناقشات کلامی در اقتصاد سیاسی... الخ** هم در **تئوری‌های ارزش اضافه، جزء ۳**، ص-۱۳۹ ۴۷ آمده است. ترجمه فاکس از این جمله منطبق بر اصل آلمانی است و با «آن» همراه نیست. و اما جمله در روایت فرانسه و انگلیسی انگلس، یعنی همراه با «آن»، بخودی خود کاملا صحیح و حاوی نکته عامی است که مارکس آن را در این کتاب درباره شکل معادل، و از جمله شکل خاص آن یعنی پول، بارها تکرار می‌کند؛ بعنوان نمونه در فصل ۲ که می‌گوید: «چنان که پیش از این

www.ketabha.org

				گفتیم در شکل معادل ظاهر شدن یک کالا متضمن تعیین شدن اندازه ارزش آن نیست» (ص۱۰۶). اما روشن است که این نکته عام، همانطور که از ادامه بحث در صفحه بعد هم (که همانطور که گفتیم در واقع بیان تفصیلی جمله مورد بحث در روایت آلمانی است) پیداست، ربطی به «گمراهی» بیلی و اسلاف و اخلاف او که مارکس در این جمله با گفتن «حال آنکه» در صدد جوابگوئی به آن برآمده است ندارد.
۶۲	آخر			**[به آخر زیرنویس اضافه می‌شود:]** «ارزش به فرمان کمیت ایجاد می‌شود» (ساموئل بیلی، پی‌نویس‌های فصل ۱، شماره ۱۷). همچنین رجوع کنید به پی‌نویس‌های فصل ۱، شماره ۳۸.
۶۳	۱۴	بیان کله قند	نمود بخشیدن به کله قند	
۶۷	۱۰	شکل ارزشی	شکل ارزش	
۸۰	۳ از پائین	بدنند	بدانند	
۹۴	۵	معینات [یا مختصات]	مختصات [یا محدّدات]	مُحَدد، به تشدید و کسر دال: محدود کننده، حد گذارنده بر چیزی
۹۶	۵ از پائین	خیال‌پرداز	طرح‌پرداز	
۹۷	۱۱	مصرفی	استفاده	
۹۹	۲	که محدود به همین است که به پندارهای	که به پندارهای	
۹۹	آخر	**بسوی**	**در**	
۱۱۱	۵ از پائین	خورشید	خود	
۱۱۱	۷ از پائین	سنجش طول	سنجش قدیمی طول	
۱۱۸	۱۲	*	†	
۱۱۸	۱۶	†	‡	
۱۱۸	۲ از پائین	†	‡	
۱۱۸	۳ از پائین	*	†	

www.ketabha.org

۱۳۴	۲ از پائین	یک دلاری، پنج دلاری، ده دلاری، پنجاه دلاری و صد دلاری	یک دلاری، دو دلاری، پنج دلاری، ده دلاری، بیست دلاری، پنجاه دلاری و صد دلاری	
۱۳۵	آخر	۱۶۳	۱۶۲	
۱۳۸	۶	*	†	
۱۳۸	۱۵	†	‡	
۱۳۸	۲ از پائین	†	‡	
۱۳۸	۳ از پائین	*	†	
۱۳۹	۵ از پائین	تبدیل پرداخته	تبدیل شده پرداخته	
۱۴۸	۳ از پائین	۱۴۷	۱۴۵	
۱۶۶	۲ از پائین	۶۷۰	۶۷۱	
۱۷۱	۵	مورد نیاز	مورد همین نیاز	
۲۱۷	آخر	† بعبارت دیگر، و بقول عوام، «سرمایه‌دار بعد از این».		کلا حذف و به صفحه بعد منتقل می‌شود.
۲۱۸	۱	آتی †	آتی *	
۲۱۸	۱۳	*	†	
۲۱۸	۱۹		* بعبارت دیگر، و بقول عوام، «سرمایه‌دار بعد از این».	بعد از سطر ۱۸ اضافه می‌شود.
۲۱۸	۲۰	*	†	
۲۵۹	۱۴	۱۵/۱۱۵	۵/۱۱۵	
۲۸۵	۱	آنکه که دیگر	آنکه دیگر	
۲۹۹	۴	مستمسک	مستمسک *	**[این زیرنویس اضافه می‌شود:]** با توجه به معنای خود این جمله، و نمونه طاعون قرن چهاردهم در دنباله آن، بنظر می‌رسد «علت» درست باشد.
۳۱۲	آخر	۳۱۰-۳۰۹	۳۱۰	
۳۱۸	۱۵	نحوه تولید	شیوه تولید	

www.ketabha.org

۳۲۱	۴	[یا انفرادی]	[بعنوان کارگر باصطلاح «آزاد»]	**توضیح: «یا انفرادی» غلط نیست و با توجه به این جمله در ص۳۱۹ اضافه شده بود:** کارگر منفرد، کارگر بمنزله فروشندهٔ «آزاد» قوه کار خود، بدون آنکه قدرت مقاومتی داشته باشد سر تسلیم فرود می‌آورد.
۳۴۸	۳ از پائین	حجم	حجم [یعنی مقدار کل]	
۳۴۸	آخر	ثابت	معین	
۳۵۴	۸	ما وارد	ما * وارد	**[این زیرنویس اضافه می‌شود:]** * این پاراگراف کلا در ترجمه انگس نیامده است.
۳۶۲	۳	ثابت	معین [یا ثابت]	
۳۶۲	۴	ثابت	معین	
۳۶۹	۱۴	نیروی تولیدی	قوه تولید	
۳۶۹	۱۵	نیرو	قوه	
۳۷۰	آخر	جداگانه‌ای	جداگانه	
۳۷۲	۳ از پائین	۴۵۹-۶۰	۴۵۹	
۳۷۲	آخر	کاری ... که	کاری است که	
۳۷۳	۲۰	در مقابل کار «کارگران منفرد و مستقل یا استادکاران کوچک» (در ادامه همین جمله در ص۳۷۳. تاکید از ماست). چنین کاری توسط «سرمایه‌دار» ... دارد (ص۳۷۲، تاکید از ما). «کار بلاواسطه اجتماعی، کار ... (چرا که تنها کار اجتماعی قادر به استفاده عمومی ... است) می‌گیرد».	در مقابل کار «کارگران منفرد و مستقل یا استادکاران کوچک» (در ادامه همین جمله در صفحه بعد. تاکید از ماست)، و نباید آن را با کار بلاواسطه اجتماعی که خصلت کار اجتماعی در جامعه کمونیستی است اشتباه گرفت. کار بلاواسطه اجتماعی که در این موارد عام مورد نظر است کاری است که توسط «سرمایه‌دار» ... در بعد می‌توان گفت کمی «کاری است که از همان بدو امر [بعلت جمعی و متعدد بودنش] خصلت **متوسط** اجتماعی» دارد (ص۳۷۲، تاکید ازماست). این «کار بلاواسطه اجتماعی، کار **اجتماعی شده** (یعنی جمعی)»، ... «همکاری،	

www.ketabha.org

			... استفاده از **ماشین**، و بطور کلی از تحول [پروسه] تولید از طریق **استفاده** آگاهانه از علوم، مانند علم مکانیک، شیمی و غیره برای مقاصد مشخص، و تکنولوژی و غیره، و بر همین قیاس از افزایش عظیم **مقیاس** تولید به میزانی متناظر با این پیشرفت‌ها، می‌گیرد. زیرا تنها کار اجتماعی شده قادر است محصولات **عام** پیشرفت بشری مانند ریاضیات را در پروسه بلافصل تولید بکار گیرد؛ و برعکس، پیشرفت در این علوم مسبوق به حصول سطح معینی از تولید مادی است».	
۳۷۴	۵ از پائین	بنا	کارگر	
۳۹۶	۲	پرداختکار	تکمیل‌کار	
۴۰۲	۳ از پائین	تبیین مارکس	در اینجا تبیین مارکس	
۴۰۴	۵	دو یا نفر	دو یا سه نفر	
۴۰۵	۱۴	ملزومات کلی	ملزومات عام	
۴۰۶	۶	سرمایه‌دار	سرمایه	
۴۳۶	۹	همانطور که	[همانطور که – ف]	
۴۳۹	آخر	رجوع کنید به ص۵۲۸	رجوع کنید به پی‌نویس‌های همین فصل، ص۵۲۸	
۴۴۰	۱۶	«تمام‌وقت‌ها»	«نیمه‌وقت‌ها»	
۴۴۴	۱۰	بالاتر است».	بالاتر است.	
۴۴۷	۹	دفاعی که	دفاعی را که	
۴۴۷	آخر	۱۴۲	۱۴۱	
۴۵۵	۷	مستند ذیل آن در	مستند در	
۴۶۵	۳ از پائین	تبدیل این اراضی به مزارع بزرگ کاپیتالیستی یا دامداری‌های ... کاپیتالیستی برای	تبدیل این اراضی و اراضی مشاع روستا به مزارع بزرگ کاپیتالیستی یا دامداری‌های بزرگ کاپیتالیستی برای	

www.ketabha.org

۴۶۷	۷	اگلستان	انگلستان	
۴۷۰	۳ از پائین	افتد.	می‌افتد.	
۴۷۴	۷ از پائین	*	†	
۴۷۴	۲ از پائین	*	†	
۴۷۵	آخر	۶۸۹	۶۹۰	
۴۸۹	۷	**ب – فشار و تاثیر**	**ب- تاثیر کوبندهٔ**	
۵۱۶	۷ از پائین	... تولید آزاد کاپیتالیستی است!	... اینهاست زیبائی‌های تولید «آزاد» کاپیتالیستی!	
۵۳۷	آخر	۴۰۸-۴۱۰	۴۰۷-۴۱۱	
۵۳۹	آخر	۱۸۴۸	۱۸۴۶	
۵۳۹	۱۹(ستون سوم)		۱,۳۸۸,۸۴۵,۶۱۰	در جدول فعلی عدد شکسته شده و رقم آخر روی سطر بعد آمده است.
۵۳۹	۱۹ (ستون چهارم)		۲,۴۹۸,۵۹۶,۵۸۴	در جدول فعلی عدد شکسته شده و رقم آخر روی سطر بعد آمده است.
۵۳۹	۱۹ (ستون پنجم)		۱,۸۱۳,۷۱۴,۰۶۵	در جدول فعلی عدد شکسته شده و رقم آخر روی سطر بعد آمده است.
۵۵۴	آخر	۴۹۳	۴۸۸	
۵۶۳	آخر	۵۱۶	۵۱۵	
۵۸۳	۲-۳ از پائین	شرایط بدیهی و عامی تلقی می‌کند که مختص تولید کاپیتالیستی‌اند.	شرایط بدیهی، عام و منحصر بفرد تولید کاپیتالیستی تلقی می‌کند.	
۶۰۳	۵ از پائین	[یا ارزش یک روز کار]	[یا ارزش یک روز قوه کار]	
۶۰۴	آخر	دوم	سوم	
۶۰۵	۳	گفت این آنرا	گفت آنرا	
۶۰۶	۲۴-۲۵	و محتوای پنهان و متمایز آنها ... و رابطهٔ بنیانی [یا محتوائی] متمایزی ... حال آنکه روابط بنیانی ...	و مایه و محتوای پنهان آنها ... و رابطه [اجتماعی] بنیانی و جوهرین متمایزی ... حال آنکه رابطه [یا مناسبت اجتماعی] بنیانی و جوهرین ...	
۶۰۸	۵	ارزش‌هائی است که	ارزش‌هائی که	

www.ketabha.org

۶۰۹	۱۵	و بنابراین نیازی به تکرار همه آنچه پیش از این درباره اشکال جوهرین [یا محتوائی] † گفته شد نیست... نکاتی که خصایص ممیزه شکل مزد ساعتی را روشن می‌کنند ...	و بنابراین تکرار آنچه پیشتر درباره شکل [یا رابطه اجتماعی] بنیانی و جوهرین [ارزش قوه کار] آوردیم † زائد خواهد بود... چند نکته برای روشن کردن خصایص ممیزه شکل مزد ساعتی [بمنزله یکی از اشکال ظهور ارزش قوه کار] ...	
۶۰۹	آخر	رجوع کنید به ص۶-۶۰۲	رجوع کنید به ص۵-۶۰۳	
۶۱۰	۱	روزانه یا هفتگی	یک روز یا یک هفته	بجای عبارت «کار روزانه یا هفتگی» یا «مزد روزانه یا هفتگی»، که غلط نیست، می‌توان در همه جا عبارات گویاتر «کار یک روز یا یک هفته» و «مزد یک روز یا یک هفته» را گذاشت. همچنین رجوع کنید به توضیح زیر.
۶۱۰	۱۴	روزانه	یک روز	بجای عبارت «ارزش روزانه قوه کار»، که غلط نیست، می‌توان در همه جا عبارت گویاتر «ارزش یک روز قوه کار» را گذاشت.
۶۱۷	۳	اکثرا	اکثر	
۶۱۷	۷	تامین کسب کنند.	تامین کنند.	
۶۲۸	۱۲	کارگران	کودکان	
۶۳۸	۶	بلاواسطه	بلافصل	
۶۳۸	۱-۳ از پائین	† در اصل آلمانی و همه ترجمه‌ها تنها Phänomene = phenomena آمده است بمعنای «پدیده‌ها». در اینجا منظور شرایط و اشکال متعلق به سطح «پدیدار شدن» یا «پدید آمدن» پروسه انباشت در عمل است؛ نظیر همان تقسیم شدن ارزش اضافه و پروسه واسط گردش در متن. همچنین رجوع کنید به جمله اول پاراگراف قبل در ص۶۳۷.	† در اصل آلمانی و همه ترجمه‌ها بجای «شرایط و اشکال متعلق به سطح روی دادن آن» که ما بکار برده‌ایم تنها Phänomene = phenomena آمده است بمعنای «پدیده‌ها». در اینجا منظور از «پدیده‌ها» شرایط و اشکال متعلق به سطح «پدیدار شدن»، «پدید آمدن» یا «صورت پذیرفتن» پروسه انباشت در عمل است. رجوع کنید به پاراگراف قبل در متن.	

www.ketabha.org

۶۵۲	۱-۳ از پائین	- ف. [...]	- ف.	کروشه حذف می‌شود.
۶۵۷	۳ از پائین	۶۵۹	۶۶۰	
۶۵۹	۲ از پائین	۶۴۱	۶۴۲	
۶۶۴	۱۸	مورد جنون	مورد دفینه‌ساز جنون	
۶۷۳	آخر	۴۹۸	۴۹۳	
۶۷۷	۳	حجم	مقدار	
۶۸۲	۴-۵	به این نکته	این نکته را	
۶۸۴	۴-۷ از پائین	Bestimmtheit = determinateness - تحت اللفظ: معین بودگی (حالت معین بودن). این را در فارسی «تعیین»، و در نتیجه جمله اسپینوزا را «تعیین نفی است» ترجمه کرده‌اند. اما، بعنوان مثال، نجف دریابندری خود در توضیح آن آورده است: «یعنی امر معین همان است که هست، و غیر از سایر امور است، و لذا سایر امور **نیست**. مثلا ‘مربع بودن’ مستلزم ‘دایره نبودن’ است...» (دریابندری، **درد بی‌خویشتنی**، ص۲۱۳. تاکید در اصل)	Bestimmtheit = determinateness - تحت اللفظ: معین بودگی (حالت معین بودن). این را در فارسی «تعیین» و «تعیّن»، و در نتیجه جمله اسپینوزا را «تعیین نفی است» و «تعیّن نفی است» ترجمه کرده‌اند، که هر دو غلط است. «تعیین» اسم مصدر متعدی است بمعنای «تعیین کردن»، و نه «تعیین شدن»، آنگونه که، بعنوان مثال، نجف دریابندری در **درد بی‌خویشتنی** (تهران، ۱۳۶۸، ص۲۱۳) آورده است. «تعین» هم اسم مصدر لازم است بمعنای «عینیت یافتن»، یعنی بصورت عین (شیئ یا چیز) ظاهر شدن، و ربطی به «تعیین» (شدن یا کردن) ندارد. با اینحال، دریابندری خود در توضیح این جمله اسپینوزا بدرست آورده است: «... یعنی امر معین همان است که هست، و غیر از سایر امور است، و لذا سایر امور **نیست**. مثلا ‘مربع بودن’ مستلزم ‘دایره نبودن’ است...» (همانجا).	

www.ketabha.org

۶۸۸	۲ از پائین	نکند.	نکند ــ ف.	
۶۹۵	آخر	۱۷۰ و زیرنویس آن.	۱۶۹، شماره ۶۰.	
۷۰۱	۹	۷۰۲	۷۰۳	
۷۰۱	۵ از پائین	به مدت زمانی	به وقتی	
۷۰۱	۵ از پائین	می‌شد	می‌شود	
۷۱۰	۵	گویا انبساط و انقباض سرمایه بستگی به کاهش و افزایش مطلق جمعیت دارد.	گویا حرکت [یا انبساط و انقباض] سرمایه بستگی به حرکت [یا انبساط و انقباض] تعداد مطلق جمعیت دارد.	
۷۱۱	۳ از پائین	]	)	
۷۱۱	۲ از پائین	بورژوائی به سرمایه «مستقر»]،	بورژوائی، به سرمایه «مستقر») که	
۷۲۳	۷ از پائین	سال‌های	سال	
۷۲۳	۶ از پائین	۱۸۶۴	سال ۱۸۶۴	
۷۴۱	آخر	۶۹۲	۶۹۱	
۸۰۵	آخر	*	†	
۸۲۹	۱۰	کارخانه‌ها)	کارخانه‌ها،	
۸۳۷	۱۳	نان خوردن	امرار معاش	
۸۴۳	۵	بیفزاید	بیفزایند	
۸۵۸	۱۲	نافی است	نفی است	
۸۶۰	۵	اجتماع	مجتمع بودن	
۸۶۸	آخر	مدت	منظور مدت	
۸۷۵	۴ از پائین	۱۸۵۳	۱۹۵۳	
۸۷۸	۶ از پائین	در پاریس منتشر شد. رجوع کنید به ...	در پاریس در شماره اول **سالنامه‌های آلمانی-فرانسوی** منتشر شد.	جمله دوم («رجوع کنید به ...») حذف می‌شود.
۸۸۲	۱۷ و ۱۹	متناسب	متناظر	
۸۸۳	۱۵	؛ چرا که به این ترتیب نیروهای تولیدی انسان و بنابراین مناسبات اجتماعی‌اش، رشد و گسترش می‌یابد.	، زیرا به این ترتیب است که نیروهای تولیدی انسان، و بنابراین مناسبات اجتماعی‌اش، رشد یافته.	

www.ketabha.org

۸۸۴	۲	متناسب با	متناظر [یا متناسب] با	
۸۸۴	۱۲ از پائین	۸۱۰	۸۰۷	
۸۹۱	۱۱	تناسب ندارند	متناظر نیستند [یعنی سطح رشد آنها را منعکس نمی‌کنند]	
۸۹۳	۲ از پائین	**بسوی**	**در**	
۸۹۵	عنوان	مآخذ ۱	مآخذ	

www.ketabha.org